



اصلاح فخر

ویل دورانت

مترجمان

پرویز مرزبان

سهیل آنری

فریدون بدره ای

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ تمدن

نویسنده:

ویلیام (ویل) دورانت

ناشر چاپی:

اقبال

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۷	تاریخ تمدن - اصلاح دینی جلد ۶
۱۷	مشخصات کتاب
۱۷	اشاره
۲۰	فصل اول: کلیسای کاتولیک - ۱۳۰۰-۱۵۱۷
۲۰	I- خدمات مسیحیت
۲۴	II- انحطاط کلیسا: ۱۳۰۷-۱۴۱۷
۳۰	III- پیروزی دستگاه پاپی: ۱۴۱۷-۱۵۱۳
۳۵	IV- اوضاع در حال تغییر
۳۸	V- اقامه دعوا علیه کلیسا
۴۹	فصل دوم: انگلستان: ویکلیف، چاسر، و شورش بزرگ - ۱۳۰۸-۱۴۰۰
۴۹	I- حکومت
۵۳	II- جان ویکلیف: ۱۳۲۰-۱۳۸۴
۶۳	III- شورش بزرگ: ۱۳۸۱
۷۲	IV- ادبیات جدید
۷۶	V- جفری چاسر: ۱۳۶۰-۱۴۰۰
۸۸	VI- ریچارد دوم
۹۰	فصل سوم: محاصره فرانسه - ۱۳۰۰-۱۴۶۱
۹۰	I- صحنه فرانسه
۹۴	II- به سوی کرسی: ۱۳۳۷-۱۳۴۸
۹۷	III- مرگ سیاه و بلیات دیگر: ۱۳۴۸-۱۳۴۹
۹۹	IV- انقلاب و احیا: ۱۳۵۷-۱۳۸۰
۱۰۴	V- شاه دیوانه: ۱۳۸۰-۱۴۲۲
۱۰۶	VI- زندگی در میان ویرانه ها

۱۱۱	VII- ادبیات
۱۱۴	VIII- هنر
۱۱۸	IX- ژاندارک: ۱۴۱۲-۱۴۳۱
۱۲۵	X- فرانسه زنده میماند: ۱۴۳۱-۱۴۵۳
۱۲۹	فصل چهارم: قفتوس گالیا - ۱۴۵۳-۱۵۱۵
۱۲۹	I- لویی یازدهم: ۱۴۶۱-۱۴۸۳
۱۳۴	II- ماجرای ایتالیا
۱۳۸	II- پیدایش کاخها
۱۴۲	IV- فرانسوویون: ۱۴۳۱-۱۴۸۰
۱۵۱	فصل پنجم: انگلستان در قرن پانزدهم - ۱۳۹۹-۱۵۰۹
۱۵۱	I- پادشاهان
۱۵۵	II- ازدیاد ثروت انگلستان
۱۵۷	III- اخلاق و آداب
۱۶۲	IV- لالرها
۱۶۵	V- هنر انگلیسی: ۱۳۰۰-۱۵۰۹
۱۶۸	VI- ککستن و ملری
۱۷۱	VII- اومانستههای انگلیسی
۱۷۵	فصل ششم: داستان بورگونی - ۱۳۶۳-۱۵۱۵
۱۷۵	I- دوکهای درباری
۱۷۷	II- روحیه دینی
۱۷۹	III- بورگونی پر زرق و برق: ۱۳۶۳-۱۴۶۵
۱۸۵	IV- شارل دلیر: ۱۴۶۵-۱۴۷۷
۱۸۷	V- هنر در پست بومان: ۱۴۶۵-۱۵۱۵
۱۹۶	فصل هفتم: اروپای مرکزی - ۱۳۰۰-۱۴۶۰
۱۹۶	I- زمین و کار
۱۹۸	II- سازمان حکومت

۲۰۱	-----	III- آلمان با کلیسا میستیزد
۲۰۸	-----	IV- رازوران
۲۱۰	-----	V- هنرها
۲۱۳	-----	VI- گوتنبرگ
۲۱۸	-----	فصل هشتم: اسلاوهای مغرب - ۱۳۰۰-۱۵۱۷
۲۱۸	-----	I- بوهم
۲۲۰	-----	II- یان هوس: ۱۳۶۹-۱۴۱۵
۲۲۶	-----	III- انقلاب بوهم: ۱۴۱۵-۱۴۳۶
۲۳۲	-----	IV- لهستان: ۱۳۰۰-۱۵۰۵
۲۳۶	-----	فصل نهم هجوم ترکان عثمانی - ۱۳۰۰-۱۵۱۶
۲۳۶	-----	I- شکوفایی دوباره بیزانس: ۱۲۶۱-۱۳۷۳
۲۴۰	-----	II- ترکان عثمانی در بالکان: ۱۳۰۰-۱۳۹۶
۲۴۳	-----	III- آخرین سالهای قسطنطنیه: ۱۳۷۳-۱۴۵۳
۲۴۷	-----	IV- یانوش هونیادی: ۱۳۸۷-۱۴۵۶
۲۵۰	-----	V- اوج هجوم: ۱۴۵۳-۱۴۸۱
۲۵۱	-----	VI- رنسانس مجارستان: ۱۴۵۶-۱۴۹۰
۲۵۶	-----	فصل دهم: پرتغال انقلاب بازرگانی را آغاز میکند - ۱۳۰۰-۱۵۱۷
۲۵۶	-----	مقدمه
۲۶۳	-----	فصل یازدهم: اسپانیا - ۱۳۰۰-۱۵۱۷
۲۶۳	-----	I- صحنه اسپانیا: ۱۳۰۰-۱۴۶۹
۲۶۸	-----	II- غرناطه: ۱۳۰۰-۱۴۹۲
۲۷۱	-----	III- فردیناند و ایزابل
۲۷۶	-----	IV- شیوه های دستگاه تفتیش افکار
۲۸۳	-----	V- پیشرفت دستگاه تفتیش افکار: ۱۴۸۰-۱۵۱۶
۲۸۷	-----	VI- خروج بنی اسرائیل
۲۹۲	-----	VII- هنر اسپانیا

۲۹۶	VIII - ادبیات اسپانیا
۲۹۹	IX - مرگ شاه
۳۰۳	فصل دوازدهم: پیشرفت دانش - ۱۳۰۰-۱۵۱۷
۳۰۳	I - جادوگران
۳۰۸	II - آموزگاران
۳۱۲	III - دانشوران
۳۱۹	IV - درمانگران
۳۲۲	V - فیلسوفان
۳۲۸	VI - مصلحان
۳۳۶	فصل سیزدهم: فتح دریاها - ۱۴۹۲-۱۵۱۷
۳۳۶	I - کریستوف کلمب
۳۴۰	II - آمریکا
۳۴۳	III - آبهای تلخ
۳۴۸	IV - چشم انداز نو
۳۵۱	فصل چهاردهم: اراسموس پیشگام - ۱۴۶۹-۱۵۱۷
۳۵۱	I - تحصیلات یک اومانیست
۳۵۴	II - اراسموس مشایی
۳۵۸	III - اراسموس هجاگر
۳۶۶	IV - اراسموس محقق
۳۷۰	V - اراسموس فیلسوف
۳۷۳	IV - اراسموس انسان
۳۷۸	فصل پانزدهم: آلمان در آستانه ظهور لوتر - ۱۴۵۳-۱۵۱۷
۳۷۸	I - عصر فوگرها
۳۸۵	II - دولت
۳۸۸	III - آلمانیها: ۱۳۰۰-۱۵۱۷
۳۹۳	IV - کمال هنر آلمان

۳۹۹	-----	V- آبرشت دورر : ۱۴۷۱-۱۵۲۸
۴۱۰	-----	VI-اومانيستهای آلمانی
۴۱۷	-----	VII-اولريش فون هوتن
۴۲۰	-----	VIII-کلیسای آلمان
۴۲۸	-----	فصل شانزدهم: لوتر: اصلاح دینی در آلمان - ۱۵۱۷-۱۵۲۴
۴۲۸	-----	I- تتسل
۴۳۲	-----	II- پیدایش لوتر
۴۳۷	-----	III-انقلاب شکل میگیرد
۴۴۵	-----	IV-توقیعهها و تکفیرهای پاپ
۴۵۱	-----	V- دیت ورمس: ۱۵۲۱
۴۵۸	-----	VI-رادیکالها
۴۶۳	-----	VII- مبانی ایمان
۴۶۷	-----	VIII-الاهیات لوتر
۴۷۴	-----	IX-انقلابیون
۴۷۷	-----	فصل هفدهم: انقلاب اجتماعی - ۱۵۲۲-۱۵۳۶
۴۷۷	-----	I- اوجگیری شورش: ۱۵۲۲-۱۵۲۴
۴۷۹	-----	II- جنگ دهقانان: ۱۵۲۴-۱۵۲۶
۴۹۴	-----	III-آناباتیستها به مرام اشتراکی میگردند: ۱۵۳۴-۱۵۳۶
۵۰۴	-----	فصل هجدهم: تسوینگی: اصلاح دینی در سوئیس - ۱۴۷۷-۱۵۳۱
۵۰۴	-----	I- کارهای شگرف به مقیاس کوچک
۵۰۵	-----	II-تسوینگی
۵۰۸	-----	III- اصلاح دینی تسوینگی
۵۱۳	-----	VI- به پیش، سربازان مسیحی!
۵۱۹	-----	فصل نوزدهم: لوتر و اراسموس - ۱۵۱۷-۱۵۳۶
۵۱۹	-----	I- لوتر
۵۲۵	-----	II- بدعتگذاران ناپردبار

۵۳۰ III- اومان‌یست‌ها و اصلاح دینی
۵۳۳ IV- اراسموس و لوتر: ۱۵۱۷-۱۵۳۶
۵۴۵ فصل بیستم: جنگ ایمان‌ها - ۱۵۲۵-۱۵۶۰
۵۴۵ I- پیشرفت نهضت پروتستان: ۱۵۲۵-۱۵۳۰
۵۴۹ II- ناسازگاری دیت‌ها: ۱۵۲۶-۱۵۴۱
۵۵۶ III- شیر ویتنبرگ: ۱۵۳۶-۱۵۴۶
۵۶۲ IV- پیروزی آیین پروتستان: ۱۵۴۲-۱۵۵۵
۵۶۹ فصل بیست و یکم: ژان کالون - ۱۵۰۹-۱۵۶۴
۵۶۹ I- جوانی
۵۷۱ II- عالم‌الاهی
۵۷۷ III- ژنو و ستراسبورگ: ۱۵۳۶-۱۵۴۱
۵۸۳ IV- مدینه‌الاهی
۵۹۰ V- مناقشات کالون
۵۹۳ VI- میکائیل سروتوس: ۱۵۱۱-۱۵۵۳
۵۹۹ VII- ندای رواداری
۶۰۳ VIII- کالون در سال‌های آخر عمر: ۱۵۵۴-۱۵۶۴
۶۰۷ فصل بیست و دوم: فرانسوای اول و اصلاح دینی در فرانسه - ۱۵۱۵-۱۵۵۹
۶۰۷ I- "شاه دماغ‌گنده"
۶۱۰ II- فرانسه در سال ۱۵۱۵
۶۱۴ II- مارگریت دوناوا
۶۱۹ IV- پروتستان‌های فرانسه
۶۲۵ V- هابسبورگ و والوا: ۱۵۱۵-۱۵۲۶
۶۳۲ VI- جنگ و صلح: ۱۵۲۶-۱۵۴۷
۶۳۸ VII- دیان دو پواتیه
۶۴۵ فصل بیست و سوم: هنری هشتم و کاردینال وولزی - ۱۵۰۹-۱۵۲۹
۶۴۵ I- پادشاه نویدبخش: ۱۵۰۹-۱۵۱۱

- II - وولزی ۶۴۷
- III - وولزی و کلیسا ۶۵۲
- IV - "طلاق" پادشاه ۶۵۹
- فصل بیست و چهارم: هنری هشتم و تامس مور - ۱۵۲۹-۱۵۳۵ ۶۶۸
- I - پارلمنت اصلاح دینی ۶۶۸
- II - آرمانشهرگرا ۶۷۶
- II - شهید ۶۸۱
- IV - داستان سه ملکه ۶۸۵
- فصل بیست و پنجم: هنری هشتم و صومعه ها - ۱۵۳۵-۱۵۴۷ ۶۹۰
- I - چگونه صومعه ها را برچیدند ۶۹۰
- II - ایرلندیهای خیره سر: ۱۳۰۰-۱۵۵۸ ۶۹۶
- III - پادشاه تمام عیار ۶۹۸
- IV - اژدها کنار میروند ۷۰۲
- فصل بیست و ششم: دواورد ششم و ماری تودور - ۱۵۴۷-۱۵۵۸ ۷۱۰
- I - دوران سرپرستی دیوک آو سامرست: ۱۵۴۷-۱۵۴۹ ۷۱۰
- II - دوران سرپرستی ارل آو واریک: ۱۵۴۹-۱۵۵۳ ۷۱۵
- III - ملکه مهربان: ۱۵۵۳-۱۵۵۴ ۷۲۰
- IV - ماری خون آشام: ۱۵۵۴-۱۵۵۸ ۷۲۷
- فصل بیست و هفتم: از رابرت بروس تا جان ناکس - ۱۳۰۰-۱۵۶۱ ۷۳۷
- I - اسکاتلندیهای خیره سر ۷۳۷
- II - شاهان اسکاتلند: ۱۳۱۴-۱۵۵۴ ۷۳۹
- III - جان ناکس: ۱۵۰۵-۱۵۵۹ ۷۴۳
- IV - جامعه عیسی مسیح: ۱۵۵۷-۱۵۶۰ ۷۵۲
- فصل بیست و هشتم: گسترش اصلاحات - ۱۵۱۷-۱۵۹۶ ۷۵۸
- I - نگاهی به اسکاندیناوی: ۱۴۷۰-۱۵۲۳ ۷۵۸
- II - اصلاح دینی در سوئد ۷۶۱

۷۶۵	-----	III- اصلاح دینی در دانمارک
۷۶۸	-----	IV- آیین پروتستان در اروپای خاوری
۷۷۳	-----	V- شارل پنجم و پست بومان
۷۷۹	-----	VI- اسپانیا ۱۵۱۶-۱۵۵۸
۷۸۲	-----	II- پروتستانهای اسپانیا
۷۸۵	-----	III- امپراطور در میگذرد: ۱۵۵۶-۱۵۵۸
۷۹۱	-----	فصل بیست و نهم: وحدت روسیه - ۱۳۰۰-۱۵۸۴
۷۹۱	-----	I- مردم
۷۹۵	-----	II- امیران مسکو
۸۰۰	-----	III- ایوان مخوف: ۱۵۳۳-۱۵۸۴
۸۱۱	-----	فصل سی ام: نبوغ اسلام - ۶۵۶-۹۲۷ ه ق (۱۲۵۸-۱۵۲۰ م)
۸۱۱	-----	مقدمه
۸۱۲	-----	I- ایلخانیان ایران: ۱۲۶۵-۱۳۳۷ م
۸۱۵	-----	II- حافظ: ۱۳۲۰-۱۳۸۹ م
۸۲۰	-----	III- امیر تیمور: ۱۳۳۶-۱۴۰۵ م
۸۲۷	-----	IV- ممالیک مصر: ۱۳۴۰-۱۵۱۷ م
۸۲۹	-----	V- عثمانیها: ۱۲۸۸-۱۵۱۷ م
۸۳۵	-----	VI- ادبیات اسلامی: ۱۴۰۰-۱۵۲۰ م
۸۴۳	-----	VII- هنر در آسیای اسلامی
۸۴۸	-----	VIII- اندیشه اسلامی
۸۵۷	-----	فصل سی و یکم: سلیمانی قانونی - ۹۲۷-۹۷۴ ه ق (۱۵۲۰-۱۵۶۶ م)
۸۵۷	-----	I- اسلام در افریقا: ۱۲۰۰-۱۵۶۶ م
۸۶۱	-----	II- ایران صفوی: ۱۵۰۲-۱۵۷۶ م
۸۷۴	-----	IV- تمدن عثمانیها
۸۷۹	-----	II- اخلاق
۸۸۶	-----	V- شخصیت سلیمان

۸۹۱	فصل سی و دوم: یهودیان - ۱۳۰۰-۱۵۶۴
۸۹۱	I- قوم سرگردان
۹۰۰	II -زیر شکنجه
۹۰۹	III -دومین دوران آوارگی
۹۱۳	IV- فن ادامه حیات
۹۱۸	V- اندیشه یهودی
۹۲۸	فصل سی و سوم: زندگی مردم - ۱۵۱۷-۱۵۶۴
۹۲۸	I -اقتصاد
۹۳۵	II-فانون
۹۳۹	III- اخلاق
۹۴۸	IV - آداب
۹۵۴	فصل سی و چهارم: موسیقی - ۱۳۰۰-۱۵۶۴
۹۵۴	I- سازها
۹۵۷	II- برتری فلاندریها: ۱۴۳۰-۱۵۹۰
۹۶۳	III- موسیقی و اصلاح دینی
۹۶۵	IV- پالسترنیا: ۱۵۲۶-۱۵۹۴
۹۷۰	فصل سی و پنجم: ادبیات در عصر رابله - ۱۵۱۷-۱۵۶۴
۹۷۰	I- چاپ کتاب
۹۷۳	II -مدارس
۹۸۱	III -دانشوران
۹۸۴	IV- رنسانس فرانسه
۹۸۷	V- رابله
۱۰۰۳	VI-رونسار و پلئیاد
۱۰۰۸	VII- وایت و ارل آوساری
۱۰۰۹	VIII- هانس زاکس
۱۰۱۲	IX- موز ایبریایی: ۱۵۱۵-۱۵۵۵

۱۰۲۰	فصل سی و ششم: هنر در عصر هولباین - ۱۵۱۷-۱۵۶۴
۱۰۲۰	I- هنره، اصلاح دینی، و رنسانس
۱۰۲۲	II- هنر رنسانس فرانسه
۱۰۳۵	III- پیتر بروگل: ۱۵۲۰-۱۵۶۹
۱۰۴۱	VI- کراناخ و آلمانیها
۱۰۴۶	V- سبک تودور: ۱۵۱۷-۱۵۵۸
۱۰۴۸	VI- هولباین کهنین: ۱۴۹۷-۱۵۴۳
۱۰۵۵	VII- هنر در اسپانیا و پرتغال: ۱۵۱۵-۱۵۵۵
۱۰۶۰	فصل سی و هفتم: علم در عصر کوپرنیک - ۱۵۱۷-۱۵۶۵
۱۰۶۰	I- پرستش علومم غریبه
۱۰۶۸	II- انقلاب کوپرنیکی
۱۰۷۹	III- ماژلان و کشف زمین
۱۰۸۴	IV- رستاخیز زیستشناسی
۱۰۹۱	VI- پیدایش جراحی
۱۰۹۴	VII- پاراسلسوس و دکترها
۱۱۰۱	VIII- شکاکان
۱۱۰۳	IX- راموس و فیلسوفان
۱۱۱۱	فصل سیو هشتم: کلیسا و اصلاح - ۱۵۱۷-۱۵۶۵
۱۱۱۱	I- مصلحان پروتستان ایتالیا
۱۱۱۷	II- مصلحان کاتولیک ایتالیا
۱۱۲۲	III- قدیسه ترسای آویلابی و اصلاح رهبانیت
۱۱۳۱	IV- ایگناتیوس لویولایی
۱۱۳۸	V- یسوعیان
۱۱۴۵	فصل سی و نهم: پاپها و شورا - ۱۵۱۷-۱۵۶۵
۱۱۴۵	I- پاپها در بن بست
۱۱۵۴	II- سانسور و دستگاه تفتیش افکار

۱۱۵۸ ----- III - شورای ترانت: ۱۵۴۵ - ۱۵۶۳

۱۱۷۳ ----- نمایه (فهرست راهنما): اصلاح دینی

۱۱۷۳ ----- آ

۱۲۲۸ ----- ب

۱۲۶۰ ----- پ

۱۲۹۴ ----- ت

۱۳۱۰ ----- ث

۱۳۱۱ ----- ج

۱۳۱۸ ----- چ

۱۳۲۳ ----- ح

۱۳۲۴ ----- خ

۱۳۲۵ ----- د

۱۳۳۶ ----- ر

۱۳۵۱ ----- ز

۱۳۵۲ ----- ژ

۱۳۵۳ ----- س

۱۳۸۰ ----- ف

۱۳۹۲ ----- ق

۱۳۹۴ ----- ک

۱۴۲۳ ----- گ

۱۴۳۷ ----- ل

۱۴۵۵ ----- م

۱۴۸۵ ----- ن

۱۴۹۳ ----- و

۱۵۱۰ ----- ه

۱۵۱۸ ----- ی

سرشناسه: دوران، ویلیام جیمز، ۱۸۸۵ - ۱۹۸۱ م.

Durant, William James

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ تمدن [نوشته] ویل دوران؛ ترجمه احمد آرام ... [و دیگران].

مشخصات نشر: تهران: اقبال: فرانکلین، ۱۳۳۷.

مشخصات ظاهری: ج.: مصور، نقشه.

مندرجات: تاریخ تمدن - (مشرق زمین) ج. ۱ / تاریخ تمدن - (یونان باستان) ج. ۲ / تاریخ تمدن - (قیصر و مسیح) ج. ۳ / تاریخ تمدن - (عصر ایمان) ج. ۴ / تاریخ تمدن - (رنسانس) ج. ۵ / تاریخ تمدن - اصلاح دینی ج. ۶ / تاریخ تمدن - (آغاز عصر خرد) ج. ۷ / تاریخ تمدن - (عصر لویی چهاردهم) ج. ۸ / تاریخ تمدن - (عصر ولتر) ج. ۹ / تاریخ تمدن - (روسو و انقلاب) ج. ۱۰ / تاریخ تمدن - (عصر ناپلئون) ج. ۱۱

موضوع: تمدن -- تاریخ

شناسه افزوده: آرام، احمد، ۱۲۸۱ - ۱۳۷۷، مترجم

رده بندی کنگره: CB۵۳/د۹ت ۲ ۱۳۳۷

رده بندی دیویی: ۹۰۱/۹

شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۴۰۵۹۸

اشاره

ص: ۱

I- خدمات مسیحیت

دریافت و شناخت دین، آخرین مرحله‌های است که خرد آدمی بدان میرسد. در شباب زندگی، با توفقی که از غرور جوانی احساس میکنیم، سنن دیرین و باور نکردنی آن را به دیده اکره مینگریم؛ آن هنگام که عمرمان چون آفتابی بر لب بام است و ما را به خود اعتمادی نیست، از حیات کامیاب دین در یک عصر مادی و علمی دچار حیات میشویم، و از اینکه از زیر ضربات مرگباری مانند ضربات اپیکور، لوکرتیوس، ماکیاولی، هیوم، و یا ولتر صبورانه قد راست کرده و به پا خاسته است متعجب میشویم. رمز این قوام و دوام و تجدد حیات در چیست دانای فرزانه را بینش و چشمانداز صد زندگی لازم است تا بدین پرسش پاسخ بسندهای بدهد. او میتواند جواب خود را با اذعان به این حقیقت آغاز کند که در زندگی پدیده‌های بیشماری هستند که علم، حتی در دوره کمال، نمیتواند آنها را بر مبنای روابط علت و معلولی، سنجشهای کمی، و اسباب و انگیزه‌های طبیعی توجیه و تبیین کند. هنوز هیچ یک از قوانین روانشناسی الهام و رمز کار را نگشوده است؛ آن نظم طبیعی شگفتانگیزی که علم فیزیک را میسر میسازد، میتواند انگیزه ایمان و اعتقاد به معقولیت نظام عالم نیز باشد. دانش ما، در بیابان بیکران جهل و نادانی، سرابی دورگریز و فریبنده بیش نیست. با این وجود، زندگی به لامادری بسنده نمیکند و برای توجیه پدیده‌های ناشناخته جهان به دو مبدا یکی طبیعی و دیگری فوق طبیعی توسل میجوید و به مقتضای حال و زمان به یکی از آن دو روی میآورد؛ تنها اقلیت بسیار ناچیزی از افراد میتوانند، با وجود دلیل مخالف، مشکوک و مردد بمانند و به هیچ عقیده‌های رو نکنند؛ اما اکثریت عظیم افراد بشر خود را ناگزیر میبینند که پدیده‌ها و رویدادها را به عوامل فوق طبیعی، که برتر از نوامیس طبیعتند، نسبت دهند. دین، پرستش عوامل فوق طبیعت، تسکین خشم و جلب حمایت آنها، با ستودن و عشق ورزیدن بدانهاست. بیشتر مردم زود از زندگی به ستوه میآیند، و چون نیروهای طبیعی را مددکار و چاره‌ساز خویش نمیبینند، از قوای فوق طبیعی استعانت میجویند؛ آنان به ادیان، که به زندگیشان شکوه و امید

و به جهان نظم و معنا میبخشند، مشکور و سپاسگزار روی میآورند؛ اگر حوادث جهان را معلول مشیتی ازلی و الاهی که غیرقابل شناخت است میدانستند و بدان نیروی "برتر از خیال و گمان و وهم" ایمان نداشتند، چگونه میتوانستند توحش و درندهخویی بیپروای طبیعت، خونریزی و نیرنگبازی تاریخ، و محرومیتها و محتتهای خویش را تحمل و توجیه کنند. عالم اگر دارای علتی معلوم یا سرنوشتی محتوم نباشد، زندان عقل و اندیشه است؛ ما مشتاقیم تا باور کنیم که این درام بزرگ مولفی عادل و پایانی شریف دارد.

به علاوه، برای ما تصور این امر دردناک است که طبیعت، با آنهمه رنج توانفرسا، آدمی را، با آن نیروی خرد و پرهیزکاری و اخلاصی که به وی ارزانی داشته، تنها برای این آفریده است تا چون به اوج کمال خویش رسد، چراغ زندگی خود را به دم مرگ خاموش سازد؛ زیرا ما مشتاق بقا و ابدیت هستیم. علم همیشه به انسان قدرت و نیروی بیشتر کم اهمیتری میدهد و افزارهای کار او را بهتر میسازد، ولی اغراض و نیات او را نادیده میگذارد و در باب مبادی، مقاصد، و ارزشهای کلی چیزی بدو نمیآموزد. ارزشی که علم به زندگی و تاریخ میبخشد چنان نیست که از دستبرد مرگ و زمان جهانخوار در امان باشد. از این روی، مردم جزمیت و ایقان معتقدات دینی را بر ناپایداری و بیاعتمادی خرد و تعقل ترجیح میدهند؛ و چون افکار مشتت و سرسامآور و آرا و عقاید ناموثق روح و جان آنها را خسته و مانده میسازند، رهبری و راهنمایی کلیسایی بر حق، اعتراف صفابخش آن، و ثبات اصول و معتقدات کیشی دیرین را با آغوش باز پذیره میشوند، و آنان که شرمناک از قصور، محروم از دیدار عزیزان، سیه روی از گناه، و هراسان از مرگ بودند، به یاری و لطف حق، خود را وارسته از وحشت و گناه، تسکین یافته و سرشار از امید، و مهتدی بر صراط مستقیم و ابدیت احساس میکنند.

در همان حال، دین به جامعه و دولت توانایی و کفایتی عمیق و استادانه میبخشد؛ شعایر و آیینهای دینی روح را آرامش میدهند و چون رشتههای نسلها را به هم میپیوندند؛ کلیسای بخش، محل انجمن میشود و افراد را به گوشه تاری به هم میافد واز آن نسج جامعه را به وجود میآورد. کلیساهای جامع به عنوان نتیجه و مظهر مفاخرت اتحاد شهرداریها به آسمان قد میافرازند. هنرهای دینی، زندگی را آراسته و زیبا میسازند، و موسیقی مذهبی نوای آرامبخش خود را تا عمق جان فرد و جامعه سرایت میدهد. دین به قوانین اخلاقی، که مغایر سرشت و طبیعت بشر اما مفید تمدن است، تقدس و اعتباری آسمانی اعطا میکند: خداوند قادری ناظر اعمال ماست که نیکوکاران را بهشت سعادت ابدی وعده میدهد و بدکاران را به عذاب و لعنت جاوید میترساند.

احکامش چون احکام انسانی دارای سندیت و اعتبار سپنجی و ناپایدار نیست، بلکه حتمیالاجرا و ابدی است. غرایز ما در طی صدها هزار سال که زندگی را در ناامنی و تعقیب شکار گذراندهایم شکل گرفتهاند؛ این غرایز ما را مناسب آن میسازند که شکارگری چابک و بیپروا، یا زنبارهای حریص و سیریناپذیر باشیم نه شارمندی آرام و متین. نیرو

و شدت این غرایز که زمانی برای انسان ضروری بود اکنون از حد احتیاج جامعه درمیگذرد و باید خودآگاه یا ناخودآگاه، روزی هزاران بار، جلو طغیان و سرکشی آنها گرفته شود تا جامعه و تمدن معنی و مفهوم پیدا کند.

خانواده ها و دولتها، از اعصار پیش از تاریخ، از دین در راه اعتدال بخشیدن به درندهخویی و سبیت انسان یاری و کمک گرفته‌اند. پدران و مادران، دین را وسیله نیکویی برای رام ساختن کودکان خود کام، و ملایم و خوددار ساختن آنها ساخته‌اند؛ مربیان آن را به عنوان افزار گران قدری در تهذیب و تادیب جوانان ستوده‌اند؛ دولتها از دیر زمانی جویای همکاری و معاضدت آن بودند تا، علیرغم خودپرستی مخرب و هرج و مرج طلبی طبیعت انسان، یک نظم اجتماعی برقرار سازند: اگر دین وجود نداشت، قانونگذاران بزرگی چون حموربی، موسی، لوکورگوس، و نوما پومپیلیوس آن را اختراع می‌کردند. اما بدانها احتیاج نیفتاد، زیرا دین خود به خود و پیدری از نیاز و امید آدمی بوجود می‌آید.

در طی هزار سال میان سلطنت قسطنطین تا ظهور دانتته، که یکی از هزاره های برومند و سازنده تاریخ بشر است، کلیسای مسیحی موهبت و نیروی دین را به ملتها و کشورها ارزانی داشت. به شخص عیسی تجسمی الاهی از فضایل ملکوتی بخشید، چنانکه بربرهای وحشی ناهنجار، در برابر آن، یوغ تمدن مسیحی را شرمگین به گردن افکندند. کلیسای مسیحی کیشی پدید آورد که در آن، زندگی انسان جزئی هرچند ناچیز از یک نمایش عظیم و باشکوه جهانی بود و رابطه و پیوندی خطیر و مهم در میان هر یک از افراد بشر و خداوندی که وی را آفریده بود قایل شد همان خداوندی که در کتاب مقدس با فرزند آدم سخن گفته و احکام اخلاقی خویش را به وی عرضه داشته بود، همان خداوندی که از ملکوت خود به زیر آمده و به کفاره گناهان و معاصی انبای بشر رنج اهانت و تحقیر و مرگ را بر خویشان هموار ساخته و کلیسا را، که جایگاه تعلیمات وی و نماینده قدرت او در این جهان خاکی بود، بنیان گذاشته بود. عظمت این درام مذهبی ساله به سال افزایش مییافت؛ مردان مقدس و مجاهدی در راه اشاعه و تبلیغ آن شربت شهادت نوشیدند، و سجایا و شایستگیهای آنها سرمشق مومنان نسلهای بعد قرار گرفت. در تفسیر و تعبیر این درام بزرگ، صدها نوع هنر بوجود آمد و صدها هزار اثر هنری پرداخته شد؛ چنانکه حتی بر مردم گول عامی چیزی نامعلوم نماند. مریم عذرا، "زیباترین گل گلزار شعر" و مظهر لطف و زیبایی زنانه و عشق مادرانه، موضوع هزاران سرود و نیایش دلانگیز و الهامبخش بناها و مجسمه های با عظمت و نقاشی و شعر و موسیقی شد. هر روز، از میان هزاران هزار محراب، طنین رازورانه دعای گیرا و باشکوه مراسم قداس با جلال و عظمتی متعالی و عارفانه به آسمان برمیخاست. اقرار و اعتراف به گناه و تحمل ریاضت و دادن کفاره، روان گناهکار و تائب را پاک و منزه میساخت؛ دعا و نماز او را تسلی میداد و نیرو میبخشید؛ آیین قربانی مقدس او را به نحو مهابانگیزی به مسیح نزدیک میکرد؛ و آخرین آیین قربانی

مقدس (تدهین) روحش را از شوایب گناه تطهیر میکرد و برای دخول در بهشت و ملکوت خدا آماده میساخت. دین در خدمت به مردم به ندرت به این مرحله از هنرمندی رسیده است.

کلیسا، در دورانی که بر اثر متانت کیش و عقیده‌اش، فریبندگی و جادوی شعایر و مراسم دینیش، اخلاق نجیبانه و بزرگواریانه پیروانش، دلیری و حمیت و درستکاری اسقفانش، و عدالت گستری محکمه‌های روحانیش جای خالی حکومت امپراطوری روم را می‌گرفت و مرجع نظم و صلح دنیای مسیحیت در قرون تیرگی (حد ۵۲۴-۱۰۷۹) میشد، در اوج کمال اخلاقی و ترقی خود بود. اروپا رستاخیز تمدن را در مغرب زمین، بعد از هجوم بربرها به ایتالیا، گل، بریتانیا، و اسپانیا، بیش از هر سازمان و موسسه‌های به کلیسا مدیون است. راهبان سرزمینهای بایر را آباد میساختند. صومعه‌ها به بینوایان خوراک، به کودکان تعلیم و تربیت، و به مسافران و زائران جا و پناه میدادند. بیمارستانهای وابسته و به کلیسا تیمارگاه ناتوانان بودند. راهبه‌خانه‌ها زنان بیبار و همسر را به آغوش خود می‌پذیرفتند و علایق و و عواطف مادرانه آنها را به سوی کارهای اجتماعی سوق میدادند. راهبه‌ها و زنان تارک دنیا قرن‌ها معلم و مربی دختران بودند. اگر زبانهای یونانی و لاتینی در برابر سیل جهالت و نادانی از میان نرفتند، بدان جهت بود که راهبان، در همان حال که سبب نابودی بسیاری از کتب ملل مشرک شدند، دستنویسهای بیشماری را هم با نسخه برداری از خطر فقدان و نابودی نجات دادند، و با نوشتن و خواندن یونانی و لاتینی، این دو زبان را زنده نگاه داشتند. در کتابخانه‌های وابسته به کلیسا در سنگال، فولدا، مونته‌کاسینو، و دیگر جاها بود که اومانیه‌های دوره رنسانس بر آثار گرانبهای تمدنهای درخشان که هرگز نام مسیح را نشنیده بودند دست یافتند. مدت هزار سال، یعنی از زمان قدیس آمبروسیوس تا وولزی، تمام دانشوران، آموزگاران، قضات، دیپلماتها، و وزرای ممالک اروپای باختری پرورده مکتب کلیسا بودند. در قرون تیرگی، دولت متکی بر کلیسا بود. چون این قرون بگویم با تولد آبلار پایان پذیرفت، کلیسا به تاسیس دانشگاه‌ها و ساختن کلیساهای جامع به سبک گوتیک دست زد، و به این طریق هم مردان علم و هم مردان خدا را در زیر بال خود جای داد. فلاسفه مدرسی، تحت حمایت کلیسا، کوشش و مساعی قدما را در تفسیر و تاویل حیات و مقدرات آدمی بر شیوه عقلانی از سر گرفتند. در طی نه قرن، تقریباً تمام رشته‌های هنری اروپا از کلیسا الهام می‌گرفت و از پشتیبانی مادی آن برخوردار بود. حتی وقتی هنر رنگ‌شیرک‌آمیز به خود گرفت، پاپهای دوره رنسانس از حکایت آن دریغ نورزیدند. موسیقی در متعادلترین صورتش زاده و پرورده کلیسا بود.

علاوه بر همه اینها، کلیسا، در اوج اقتدار به کشورهای اروپایی یک قانون اخلاقی و یک حکومت بینالمللی اعطا کرد، همان طور که زبان لاتینی که به وسیله کلیسا در مدارس تعلیم میشد وسیله توحیدبخشی برای دانش پژوهی و تحقیق در ادبیات و علم و فلسفه ملیتهای گوناگون بود، و همچنان که آیین کاتولیک و مراسم و شعایر آن به اروپایی که هنوز به حکومتهای ملی کوچک

قسمت نشده بود وحدت دینی میداد، به همان طریق، کلیسای رم نیز، که مدعی مرجعیت و قدرتی الهی و پیشوایی و رهبری روحانی بود، خود را دادگاهی بینالمللی قلمداد کرد که همه زمامداران و دولتها میبایستی خود را در برابر آن از نظر اخلاقی مسئول بدانند. پاپ گرگوریوس هفتم این نغمه را به نام تشکیل یک جمهوری مسیحی اروپایی ساز کرد، و امپراتور هانری چهارم با تسلیم شدن به گرگوریوس در کانوسا (۱۰۷۷) آن را تصدیق کرد. یک قرن بعد، پادشاه تواناتری، یعنی فردریک بارباروسا، پس از مقاومتی طولانی، عاقبت در ونیز در برابر پاپ ناتوانتری، یعنی پاپ آلکساندر سوم، زانوی عبودیت بر زمین زد. در سال ۱۱۹۸ پاپ اینوکتیوس سوم اقتدار و اعتبار دستگاه حکومت پاپها را تا بدانجا رساند که تا مدتی چنان به نظر میرسید که آرزوی گرگوریوس جامه عمل پوشیده و دولتی اخلاقی که فوق همه دولتهاست بوجود آمده است.

اما این خواب پرشکوه را طبیعت پست و پلشت آدمی بر هم زد. کارگزاران دستگاه عدالتگستری پاپها نشان دادند که همچنان انسان ماندهاند، و چون انسانهای دیگر، مغرض و مادی و غاصب و مال مردم ستانند؛ شاهان و مردمان نیز که خود را اشرف مخلوقات میدانستند از هر نیروی فوق طبیعی نفرت داشتند. ثروت و دارایی روزافزون فرانسه غرور ملیش را برانگیخت؛ فیلیپ چهارم علیه سلطه و اختیار پاپ بونیفاکیوس هشتم بر املاک و دارایی کلیسای فرانسه به مبارزه برخاست و پیروز شد. ماموران مخفی امپراتور پاپ سالخورده را سه روز در آنانی به زندان افکندند، و بونیفاکیوس اندکی پس از آن درگذشت (۱۳۰۳). یکی از جنبه های اساسی جنبش اصلاح دینی، که قیام فرمانروایان غیر روحانی علیه پاپها بود، از آنجا و از آن زمان آغاز شد.

II- انحطاط کلیسا: ۱۳۰۷-۱۴۱۷

کلیسا در سراسر قرن چهاردهم گرفتار شکست و انحطاط سیاسی و فساد اخلاقی بود. کلیسا کار خود را با صمیمیت و اخلاص واقعی پطرس حواری و بولس حواری آغاز کرد؛ به یک نظام باشکوه اخلاقی، انضباطی، خانوادگی، علمی، و بینالمللی ارتقا یافت؛ و اینک در این وضع بود که به صورت یک دلبستگی شدید و مستمر به شهرتطلبی و مالاندوزی تنزل میافت. فیلیپ چهارم وسایلی برانگیخت تا یک نفر فرانسوی به پاپی برگزیده شد؛ آنگاه او را بر آن داشت تا مقرر خود را به آوینیون در ساحل رون منتقل سازد. پاپها مدت شصت و هشت سال چنان آشکارا وسیله مطامع و زندانی شاهان فرانسه بودند که احترام و درآمدشان از ممالک دیگر به سرعت کاهش پذیرفت. پاپها، وحشترده از این رویداد، خزاین و گنجینه های خویش را با مضاعف ساختن مالیاتهایی که برای مناصب کلیسایی، صومعه ها، و کلیساهای محلی

وضع شده بود پر ساختند. هر که به یک مقام کلیسایی منصوب میشد، لازم بود که در سال اول (annates) تمام درآمد حوزه خود، و در سالهای بعد یک دهم آن را در دربار پاپ یعنی دستگاه اداری پاپ بپردازد. هر اسقف اعظم جدیدی برای تحویل گرفتن نشان اسقفی رشتهای از پشم سفید که نشانه تایید سمت و قدرت او بود مبلغ هنگفتی به پاپ میپرداخت. وقتی کاردینال، اسقف اعظم، اسقف، یا رئیس دیری میمرد، دارایی شخصی او تمام و کمال به پاپ میرسید. در فاصله میان مرگ یک مامور کلیسایی و انتصاب جانشینش، عواید منصب او به خزانه پاپ واصل میشد، و پایها متهم بودند که، برای کسب این عایدی، در انتخاب جانشین شخص متوفا تعلل میورزند. تحصیل رای و نظر موافق دربار پاپ مستلزم آن بود که هدیه‌های به علامت سپاسگزاری تقدیم شود^۲ و گاهی نحوه رای و قضاوت بستگی کامل با کیفیت هدیه داشت.

بیشتر مالیاتهایی که پایها دریافت میداشتند وسیله شرعی تامین هزینه ادارات مرکزی کلیسایی بود که با موفقیتی رو به خسران، به عنوان حکومت اخلاقی جامعه اروپایی، انجام وظیفه میکرد^۳ مقداری هم برای پر ساختن کیسه روحانیان و افزایش روسپانی به مصرف میرسید که به آوینیون هجوم آورده بودند. گیوم دوران، اسقف ماند، عریضهای به شورای وین تقدیم داشت (۱۳۱۱) که در آن سخنانی از این قبیل مندرج بود:

اگر کلیسای روم افراد پست و نابکاری را که مایه ننگ آدمیان و آلودگی دیگر مردمانند از آغوش خود بیرون میافکند، سراسر کلیسای مسیح اصلاح و تصفیه میشد. ... زیرا کلیسای رم در همه سرزمینها بدنام است، و همه فریاد میزنند و در کشورهای خارج شایع میسازند که خدمه آن از بالا تا پایین به تعدی و تجاوز دل نهادهاند. ... و اینکه همه مسیحیان از روحانیان سرمشق پلشت شکمبارگی میگیرند سخت واضح و آشکار است، زیرا سوره‌های آنان پرتجملتر و مسرفانهتر از جشنهای شهریاران است.

آلوارو پلایو، اسقف اسپانیایی، فریاد برداشت که “گرگان در حمایت کلیسا به سر میبرند و از خون رمه های مسیح تغذیه میکنند”. ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، که خود در وضع مالیات دستی توانا داشت، به پاپ کلمنس ششم یادآور شد که “وظیفه جانشینان حواریون آن بود که رمه خداوند را به چراخوارگاه رهبری کنند نه آنکه آنها را سلاخی کنند”. در آلمان مالیاتگیران پاپ را گرفتند و آنها را زندانی، مثله، و خفه کردند. در سال ۱۳۷۲، روحانیان کولونی، بن، کسانتن، و ماینتس همقسم شدند که مالیاتی را که پاپ گرگوریوس یازدهم وضع کرده بود نپردازند.

در میان تمام این طغیانها و نارضایتها، پایها همچنان مدعی تفوق کامل قدرت خود بر پادشاهان روی زمین بودند. در سال ۱۳۲۴ آگوستینو تریونفو، تحت حمایت پاپ یوآنس

بیست و دوم، در جواب حملات ویلیام آکمی و مارسیلیوس پادوایی به حکومت پاپها، رساله‌های نوشت ۱ و گفت که قدرت پاپ از جانب خداوند است، زیرا خلیفه و قائممقام او بر زمین است و اطاعت پاپ، حتی اگر مستغرق در گناه باشد، واجب است. شورای عمومی کلیسا تنها به جرم الحاد و بدعت آشکار می‌تواند وی را معزول کند، اما غیر از این، هیچ قدرتی، جز قدرت خداوند، فوق قدرت او نیست. قدرت او از قدرت تمام سلاطین برتر است. وی می‌تواند شهریان و امپراتوران را به دلخواه خود عزل کند، حتی اگر خلع آنها موافق میل رعایا و انتخابکنندگان نشان نباشد. می‌تواند احکام فرمانروایان را باطل، و قوانین کشوری آنها را لغو کند.

فرمان هیچ پادشاهی بدون موافقت و تایید پاپ معتبر نیست. مقام پاپ برتر از مقام فرشتگان و درخور همان ستایش و تقدیسی است که به مریم عذرا و دیگر قدیسان گزارده میشود. یوآنس اینهمه را، از نظر منطقی نتیجه عقیده شایع "تاسیس کلیسا به دست پسر خدا" بود، پذیرفت و با یکدندگی تمام بدان عمل کرد.

با وجود این، فرار پاپها از رم، و تملقگویی و مداهنه آنان از فرانسه، پایه قدرت و حیثیت آنها را سست کرد.

پاپهای آوینیون از مجموع ۱۳۴ نفر داوطلب کالج کاردینالها، ۱۱۳ نفر را از فرانسویان برگزیدند. گویی می‌خواستند آوازه بندگی و قیادت خود را به گوش همه برسانند. حکومت انگلستان از قرضه‌هایی که پاپها در طی جنگ صدساله به پادشاهان فرانسه میدادند دل آزرده و خشمگین بود، و از این روی، حملات و یکلیف بدانها را زیر کانه نادیده گرفت. در آلمان، امیرانی که در انتخاب امپراتور حق رای داشتند از دخالت پاپها در امر انتخاب پادشاهان و امپراتوران سر باز زدند. در سال ۱۳۷۲ روسای دیرهای کولونی علنا اعلام داشتند که "کلیسای رم چنان بیحیثیت شده که آیین کاتولیک در این نواحی جدا به خط افتاده است." در ایتالیا، کوندوتیره‌های خودکامه، ایالات پاپی لاتیم، اومبریا، له مارکه، رومانی را تصرف کردند. اینان از دور اظهار تابعیتی نسبت به پاپ میکردند، ولی عایدی املاک آنها را برداشت میکردند. وقتی پاپ اوربانوس پنجم دو سفیر به میلان فرستاد تا حکم تکفیر یکی از نجبای متمرده را به وی ابلاغ کنند، برنابو ویسکونتی آن نجبیزاده متمرده آنها را به خوردن تویچه‌های پاپ، مشتمل بر پارشمن، نخ ابریشمی، و مهره‌های سربی، مجبور کرد (۱۳۶۲). در سال ۱۳۷۶، دولت فلورانس، که با پاپ گریگوریوس یازدهم منازعه داشت، تمام املاک و دارایی کلیسا را در آن ناحیه ضبط کرد، محکمه‌های کلیسایی را بست، ساختمان دستگاہ تفتیش افکار را ویران کرد، کشیشانی را که ابراز مقاومت کردند به زندان افکند یا بر دار کرد، و از ایتالیا کمک خواست تا به قدرت مادی کلیسا پایان دهد. معلوم شد که پاپهای آوینیون، به خاطر سرسپردگی به فرانسه، دارند اروپا را از دست میدهند.

از این روی، گریگوریوس یازدهم در سال ۱۳۷۷ بار دیگر مقرر پاپها را به رم انتقال داد.

(۱) "در باب قدرت کلیسا". م.

هنگامی که گرگوریوس درگذشت (۱۳۷۸)، شورای کاردینالها، با آنکه اکثر فرانسوی بودند، از ترس توده مردم رم یک نفر ایتالیایی را به نام اوربانوس ششم به پاپی برداشتند. اوربانوس مردی خشن و انعطاف ناپذیر بود.

چنان از خود تندمزاجی و در اصلاحاتی که با طبع زعمای دستگاه ناسازگار بود سرسختی و اصرار نشان داد که کاردینالها بار دیگر به شور نشستند و انتخاب وی را، به عذر آنکه در شرایط نامساعد و تحت فشار صورت گرفته است، باطل اعلام داشتند و روبر ژنوی را پاپ معرفی کردند، روبر، به نام کلمنس هفتم، در آوینیون به مسند پاپی نشست، در حالیکه اوربانوس در رم همچنان خود را پاپ میدانست. شقاق در حکومت پاپی (۱۳۷۸-۱۴۱۷) که به این طریق آغاز شد، مانند بسیاری از نیروهای که زمینه را برای نهضت اصلاح دینی آماده ساختند، ناشی از پیدایش دولتهای کوچک ملی بود؛ نتیجه آن کوششی بود که فرانسه برای حفظ کمک اخلاقی و مادی پاپ در نبرد خود با انگلستان ابراز داشت. دولتهای ناپل، اسپانیا و اسکاتلند، به تبعیت از فرانسه، کلمنس را رسماً پاپ شناختند؛ اما انگلستان، فلاندر، آلمان، لهستان، بوهیم، مجارستان، ایتالیا، و پرتغال اوربانوس را پاپ حقیقی دانستند. بدین ترتیب، کلیسا سلاح و آلت دست دو نیروی متخاصم شد؛ نیمی از دنیای مسیحیت نیمی دیگر را ملحد و کافر میدانست؛ این طرف، شعایر و مراسم دینی را که به وسیله کشیشان آن طرف صورت میگرفت بیاعتبار میشمرد و مدعی بود که کودکانی که آنها تعمید میدهند، توبهکارانی که آنها میآمرزند، و محضرانی که آنها تدهین میکنند همچنان گناهکار و ناپاک باقی خواهند ماند، و اگر مرگ ناگاه در رسد، یک سر به دوزخ و یا حداکثر به برزخ خواهند رفت. اسلام، که در حال گسترش و ترقی بود، به مسیحیت از هم گسیخته و متفرق میخندید.

مرگ اوربانوس نیز (۱۳۸۹) سبب سازش و رفع نفاق نشد؛ ملیتهای متخاصم، شقاق کلیسا را همچنان طولانی میکردند. چهارده تن از کاردینالهای طرفدار اوربانوس پس از وی بونیفاکیوس نهم، سپس اینوکتیوس هفتم، و بعد از وی گرگوریوس دوازدهم را به پاپی برداشتند. هنگامی که کلمنس هفتم نیز درگذشت (۱۳۹۴)، کاردینالهای آوینیون نخست کشیشی اسپانیایی را برگزیدند تا به نام بندیکتوس سیزدهم بر مسند پاپی نشیند.

بندیکتوس اعلام داشت در صورتی که گرگوریوس هم بدو تاسی جوید، از مقام خویش کناره میگیرد. اما خویشان گرگوریوس، که به دستگاه پاپی دل بسته بودند، گوش بدین سخنان نمیدادند و او را هم مانع میشدند. پادشاه فرانسه بندیکتوس را به کنارهگیری فرمان داد، بندیکتوس امتناع ورزید، فرانسه ناچار از تبعیت او دست برداشت و بیطرفی اختیار کرد. هنگامی که بندیکتوس به اسپانیا گریخت، کاردینالهای دربار او به کاردینالهایی که از گرگوریوس اعتزال بسته بودند پیوسته و متفقاً دعوتنامه‌های برای تشکیل یک شورای کلیسایی در پیزا، و انتخاب پاپی که مورد قبول همه باشد، صادر نمودند.

فیلسوفان انقلابی، تقریباً در یک قرن پیش، پایه های نظری "نهضت شورا" را مستقر ساخته بودند. ویلیام آکمی علیه یکی دانستن و عینیت دادن کلیسا با روحانیت به اعتراض برخاست و اعلام داشت که کلیسا مجمع کل مومنان مسیحی است، و قدرت کل از قدرت هر یک از اجزا است. ممکن است مجمع، قدرت خود را به شورایی عمومی که از تمام اسقفان و راهبان تشکیل میشود تفویض کند؛ چنین شورایی البته قدرت آن را دارد که پاپ را برگزیند، تثبیت کند، مورد توبیخ قرار دهد، و یا از مسند فرمانروایی به زیر کشد. مارسیلیوس پادوایی اظهار داشت که شورای عمومی، خردمندی و فرزاندگی متمرکز شده عالم مسیحیت است؛ چگونه کسی میتواند خود را بالاتر از آن بداند به عقیده وی، چنین شورایی نباید تنها منحصر به روحانیان باشد، بلکه خوب است که نمایندگان مردم نیز در آن شرکت جویند. هاینریش فون لانگنشتاین آلمانی، عالم الهی دانشگاه پاریس (۱۳۸۱)، در مورد شقاق کلیسا اینگونه اظهار نظر کرد: بحث در باره منطقی بودن یا نبودن تفوقی که پاپها برای خود قایلند به کنار، آنچه مهم است این است که بحرانی رخ نموده است که خرد و منطق برای چاره آن فقط یک راه میشناسد و آن این است که تنها قدرتی ورای قدرت پاپها و بالاتر از قدرت کاردینالها میتواند کلیسا را از این هرج و مرج مخرب و هلاکتبخش نجات دهد، و آن قدرت، شورای عمومی کلیسا است.

شورای پیزا در بیست و پنجم مارس ۱۴۰۹ تشکیل شد. بندیکتوس گرگوریوس را فرا خواند تا در برابرش حاضر شوند؛ آنها اعتنایی نکردند. شورا نیز آن دو را معزول کرد و پاپ جدیدی برگزید و به وی، که پاپ آلکساندر پنجم باشد، فرمان داد که پیش از ماه مه ۱۴۱۲ بار دیگر شورای عمومی کلیسا را تشکیل دهد، و سپس به اجلاس خود خاتمه داد. اینک، به عوض دو پاپ، سه پاپ وجود داشت. مرگ آلکساندر (۱۴۱۰) به فیصله امور کمکی نکرد. کاردینالها یوآنس بیست و سوم را به جانشینی او انتخاب کردند، و یوآنس خود کامهترین و متمردترین پاپی بود که تا به حال بر مسند پاپی نشسته بود. این کوندوتیره روحانی، بالداساره کوسا، هنگامی که به نیابت پاپ در بولونیا حکومت میکرد، هر عملی را مشروع دانسته و بر هر کاری، حتی فحشا و قمار و رباخواری، مالیات بسته بود. بنابر روایت منشی وی، آن حضرت دویست دختر باکره، زن شوهردار، و راهبه را لکهدار کرده بود. اما وی پول داشت و سپاهی جنگاور؛ شاید میتواند ایالات پاپی را تصاحب کند و به این طریق گرگوریوس را از راه بینوایی به کنارگیری وا دارد.

یوآنس بیست و سوم تا آنجا که میتواند تشکیل شورای کلیسا را، که در پیزا قرار آن گذاشته شده بود، به تاخیر افکند. هنگامی که در پنجم نوامبر سال ۱۴۱۴ آن را در شهر کنستانس افتتاح کرد، از سه بطرک، بیست و نه کاردینال، سی و سه اسقف اعظم، صد و پنجاه اسقف، سیصد دکتر الاهیات، چهارده نماینده دانشگاه، بیست و شش امیر، صد و چهل تن از

نجبا، و چهار هزار کیشی که میخواستند بزرگترین شورای تاریخ مسیحیت را، پس از شورای نیقیه (۳۲۵) که در آن اعتقادنامه تثلیث کلیسا مورد تصویب قرار گرفت، تشکیل دهند، تنها عده کمی آمده بودند. در ششم آوریل ۱۴۱۵ این اجتماع عظیم فرمان انقلابی فحیمی به شرح زیر صادر کرد:

سینود مقدس کنستانس، که شورای عمومی کلیساست و به یاری روحالقدس شرعا و قانونا برای ستایش خداوند و خاتمه دادن به شقاق کلیسا و توحید و اصلاح و تصفیه آن از پیشوا تا بقیه اعضا تشکیل شده است ...

مقررات، معنویات، و احکام خود را چنین اعلام میدارد: نخست اعلام میدارد که این سینود مقدس ... نماینده قوه دفاعیه کلیساست و قدرتش مستظهر و متکی به مسیح میباشد. و هر کس در هر مقام و رتبه‌ای، از جمله پاپ، در امور مربوط به دین مجبور و موظف به فرمانبرداری و اطاعت از آن است، تا شقاق از میانه برخیزد و اصلاح سراسر کلیسا و اعضای آن از بالا تا پایین میسر شود. نیز شورا اعلام میدارد که اگر کسی، از جمله پاپ، از احکام و دستورها و مقرراتی ... که این شورای مقدس ... برای پایان دادن به شقاق یا اصلاح کلیسا اعلام میدارد سرپیچی کند، محکوم به کیفر خاص خواهد شد ... و اگر لازم باشد، از دیگر مراجع تامین عدالت طلب یاری خواهد شد.

شورا استعفای گرگوریوس دوازدهم، بندیکتوس سیزدهم، و یوآنس بیست و سوم را خواستار شد. چون از جانب یوآنس اعتنایی نشد، شورا به افشای پنجاه و چهار اتهام از اتهاماتی که به وی زده شده بود از قبیل مشرک، ستمگر، دروغزن، غاصب، خائن، فاسق، و دزد موافقت کرد. ولی از شانزده اتهام دیگر، به عذر آنکه بیش از حد شدید و زشتند، امتناع ورزید. در بیست و نهم ماه مه ۱۴۱۵ شورا یوآنس را مخلوع اعلام داشت. گرگوریوس، که زیرکتر و انعطاف‌پذیرتر از یوآنس بود، به کنارگیری راضی شد، مشروط بر آنکه نخست به وی اجازه داده شود که شورا را به فرمان خود به انجمن فرا خواند. شورا موافقت کرد، و پس از تشکیل مجدد آن، گرگوریوس استعفای خود را تقدیم داشت (چهارم ژوئیه). در ششم ژوئیه، شورا، برای نشان دادن اصیل آیینی بیشتر خویش، یان هوس، مصلح بوهمی، را محکوم کرد و در آتش سوزاند. شورا در بیست و ششم ژوئیه بندیکتوس سیزدهم را برکنار کرد. بندیکتوس به والانس رفت و در آنجا در نود سالگی درگذشت، در حالی که هنوز خود را پاپ میدانست. در هفدهم نوامبر ۱۴۱۷ کمیته برگزیننده شورا کاردینال اوتونه کولونا را به نام مارتینوس پنجم به پاپی برگزید. تمام جهان مسیحیت او را به پاپی شناختند، و به این طریق، شقاق حکومت پاپها پایان پذیرفت.

پیروزی و موفقیت شورا در این مورد آن را از تعقیب مقاصد دیگرش که اصلاح کلیسا باشد باز داشت. مارتینوس پنجم، به محض آنکه به مسند فرمانروایی نشست، زمام تمام قدرتها و اختیارات ویژه پاپ را به دست گرفت و نمایندگان جمعیت‌های ملی را به جان هم انداخت و

آنان را به پذیرفتن حداقل یک اصلاح پوشالی قانع ساخت. شورا نیز، که خسته شده بود، به اقدامات او به دیده قبول نگریست، و در بیست و دوم آوریل ۱۴۱۸ منحل شد.

III- پیروزی دستگاه پاپی: ۱۴۱۷-۱۵۱۳

مارتینوس دستگاه اداری دربار پاپها را، برای آنکه موثرتر انجام وظیفه کند، از نو سازمان بخشید، اما برای تامین مالیه آن راهی جز تقلید از روش حکمرانان غیرروحانی و فروش مناصب و مقامات کلیسایی نیافت. وی با توجه به این مسئله که کلیسا توانسته بود، بدون اصلاح، مدت یک قرن پایدار بماند، ولی بدون پول یک هفته هم باقی نماند، چنین استنتاج کرد که احتیاج دستگاه به پول فعلا- بیش از احتیاجش به اصلاحات است. یک سال پیش از مرگ مارتینوس، یعنی در ۱۴۳۰، یک سفیر آلمانی که به رم آمده بود به مخدوم خویش نامه‌های نوشته که آثر جنبش اصلاح دینی در آن طنینانداز است:

حرص و طمع با تمام قدرت بر دربار رم حکومت میکند و هر روز وسیله جدیدی ... برای چاپیدن پول آلمان به دست می‌آورد. ... بر اثر بسیاری خشم و نفرت ... بسا دشواریها که در باب حکومت پاپها پیش خواهد آمد؛ یا آنکه، برای رهایی از استثمار خشانگیز ایتالیا، یوغ اطاعت و فرمانبرداری بالاخره از گردن فرو افکنده خواهد شد؛ و این کار آخرین، چنانکه من میبینم، مورد قبول بسیاری از این کشورها قرار خواهد گرفت.

جانشین مارتینوس، با معلومات و تربیت یک فرایار فقیر فرقه فرانسیسیان که از سیاست دولتمردی هیچ اطلاعی نداشت، به جنگ مشکلات و دشواریهایی که برای دربار رم بر روی هم انباشته شده بود رفت.

حکومت پاپها هم حکومت بر کلیسا و هم حکومت بر کشورها بود؛ و پاپها میبایست مردمی کاردان میبودند که دست کم یک پایشان در این دنیا باشد، و به ندرت میتوانند آدم مقدس و پاکی باشند. اگر مشکلات مذاق ائوگنیوس چهارم را تلخ نمیکردند، ممکن بود مرد مقدسی بشود. در نخستین سالی که وی پاپ شد، شورای بال بر آن شد تا بار دیگر تفوق قدرت شورای عمومی کلیسا را بر پاپ تایید کند. شورا آنچه را که بنا بر سنت در عهده پاپها بود یکی پس از دیگری به خود اختصاص داد. آمرزشنامه منتشر ساخت؛ بر مناصب کلیسایی مامور گماشت؛ و خواست که درآمد سال اول اسقف نشینها، که معمولاً به پاپ داده میشد، برای شورا فرستاده شود.

ائوگنیوس به انحلال شورا فرمان داد. شورا نیز او را مخلوع اعلام کرد و آمادئوس هشتم، دوک ساووا، را به عنوان ناپاپ، و با نام فلیکس پنجم، به حکومت کلیسا برگزید (۱۴۳۹). شقاق حکومت پاپ از نو شروع شد.

شارل هفتم، پادشاه فرانسه، شکست ظاهری پاپها را کامل کرد؛ فرمان داد تا شورایی از

اسقفان و نجبا و حقوقدانان فرانسوی تشکیل شود. در این شورا بار دیگر تفوق قدرت شورای عمومی بر قدرت پاپها مورد تایید قرار گرفت، و "پراگماتیک سانکسیون بورژ" صادر شد (۱۴۳۸) که به موجب آن، کارگزاران دستگاه‌های وابسته به کلیسا میبایست به وسیله روحانیان محلی انتخاب شوند؛ ولی پادشاه حق "پیشنهاد و توصیه" داشت. ارجاع دعاوی به محاکم دربار پاپ قدغن شد، مگر آنکه محکمه‌های فرانسه در حل آن درمانده یا آن را در صلاحیت خود ندانسته باشند. فرستادن عایدی سال اول مناصب اسقفی نیز برای پاپ ممنوع شد.

در نتیجه این تصمیمات، یک کلیسای گالیکان بوجود آمد که شاه رئیس آن بود. یک سال بعد، شورای شهر ماینس هم تصمیماتی اتخاذ کرد که هدف آن تاسیس کلیسای ملی مشابهی در آلمان بود. بوهم نیز قبل از این از کلیسای رم جدا شده بود، در هنگامی که به نظر می‌آمد بنای عظیم کلیسای رم در شرف اضمحلال است.

ترکان به فریاد ائوگنیوس رسیدند. هنگامی که ترکان عثمانی به قسطنطنیه نزدیک شدند، حکومت بیزانس دریافت که وقت آن رسیده است که مراسم قداس کلیسای رومی در پایتخت یونانی آن دولت برگزار شود، و به این طریق کلیسای ارتدوکس یونانی با مسیحیت لاتینی از نو وحدت یابند؛ زیرا این اتحاد پیش درآمد تحصیل کمکهای نظامی و مالی مغربزمین بود، و از آن گریزی نبود. اسقفان و نجبای یونانی، سراپا لباس رزم در بر، به فرارا و سپس به فلورانس رفتند تا با بزرگان کلیسای رم که به وسیله پاپ فرا خوانده شده بودند به کنکاش نشینند (۱۴۳۸). مذاکرات یک سال طول کشید، و در نتیجه آن سازش میان دو گروه پدید آمد و اقتدار و فرمانروایی پاپ بر جهان مسیحیت مورد تصدیق قرار گرفت. تمام اعضای مجلس مشاوره، و در راس آنان امپراطور یونان، روز ششم ژوئیه ۱۴۳۹ در برابر ائوگنیوس، همان پاپ ناتوانی که تا چندی پیش هیچ کس او را قبول نداشت و همه وی را تحقیر مینمودند، زانوی اطاعت و فرمانبرداری بر زمین زدند. این سازش چندان دوامی نیافت، زیرا جامعه روحانی یونان و مردم آن کشور زیر بار آن نرفتند؛ با این وجود، سبب شد که حکومت پاپها تا اندازه‌های حیثیت از دست رفته خود را باز یابد، شقاق تازه‌های به وجود آید، و شورای بال پایان پذیرد.

حکومت متوالی چند پاپ مقتدر، که رنسانس ایتالیا سبب رفعت مقام و جلالت قدر آنها شد، قدرت دستگاه پاپی را بدان درجه از عظمت رسانید که در روزگار پرفخامت اینوکنتیوس سوم هم نظیر نداشت. نیکولائوس پنجم، با وقف درآمد و عایدات کلیسا، به حمایت از دانشطلبی و هنر برخاست و خویشان را موضوع تحسین و تمجید اومانستها قرار داد. کالیکستوس سوم عادت پسندیده خویش پرستی (دادن مناصب و مقامات مهم به اقربا و بستگان خویش) را بنیان نهاد، که یکی از پایه‌های فساد کلیسا شد. پیوس دوم، که مولفی باهوش اما پاپی کودن بود، به اصلاح دستگاه دربار پاپی و صومعه‌ها کمر بست. مجمعی از اسقفانی که به کمال و تقوا معروف

بودند تشکیل داد و آن را به مطالعه در معایب و قصور کلیسا مامور کرد، و قصد خود را صریح و بیپیرایه با آنان در میان نهاد:

دو چیز است که دل من بخصوص بر آنها قرار گرفته است، جنگ با ترکان و اصلاح دربار رم. من بر آنم که به تمام امور روحانی رسیدگی کنم و نقایص آن را برطرف سازم. انجام این کار در درجه اول بستگی به اصلاح دربار رم دارد، که نمونه و سرمشق مراکز دیگر است. قصد من آن است که اقدام خود را با اصلاح اخلاق کارگزاران کلیسا در اینجا آغاز کنم و جلو سو استفاده ها و خرید و فروش مقامات کلیسایی به اشخاص را بگیرم.

مجمع، نظرات پسندیده‌های ابراز داشت، و پیوس همه را در توقیعی درج کرد. اما در رم کسی گوش بدین سخنان نمیداد و خواهان اصلاح نبود؛ از هر دو نفر کارگزار کلیسا، یا دو تن اسقف، یکی فاسد بود و به نحوی از انحا از راه اخاذی و ارتشا کیسه خود را میانداشت. خونسردی و بیاعتنایی و مقاومت منفی اینها اقدامات پیوس را در راه اصلاح کلیسا با شکست مواجه ساخت. از سوی دیگر، جهاد بیشتر و عقیم او با ترکان نیرو و مالیهاش را تباه کرد. در اواخر دوران حکومتش، برای واپسین بار، جهت اصلاح کلیسا دست به دامن کاردینالها شد و خطاب بدانها چنین گفت:

مردم میگویند که ما زندگی را به لهو و لعب میگذرانیم، ثروت میاندوزیم، با تکبر و نخوت حرکت میکنیم، و بر استرهای فربه و اسبان برازنده سوار میشویم ... برای نخجیر، تازی میروانیم، و مبالغ هنگفتی صرف بازیگران و طفیلیها میکنیم، و کاری برای دین انجام نمیدهیم. باید گفت که سخنان آنها تا حدی حقیقت دارد، کاردینالها و ماموران دربار ما زندگی را به این سان که گذشت میگذرانند. نهراسیم و حقیقت را بگوییم، تجمل و شکوه دربار ما بیش از اندازه است، به همین جهت مردم از ما بیزار و متنفرند، و حتی وقتی سخنی به راستی میگوییم، به گفته‌مان گوش فرامیدارند. به نظر شما در چنین وضع شرمناکیزی چه باید کرد ... ما باید تحقیق کنیم که پیشینیان ما به چه وسایلی آن همه قدرت و شایستگی برای کلیسا کسب کردند ... و بکوشیم تا با همان وسایل برای کلیسا کسب قدرت کنیم. میانروی، سادگی، پاکی، غیرت، شور ایمان، خوار شمردن دنیا، و عشق به جانبازی در راه دین، اینها وسایلی بودند که سبب اعتلای کلیسای رم و سروری آن بر جهان شدند.

با وجود زحمات و رنجهایی که پاپهای مانند نیکولوس پنجم و پیوس دوم و روحانیان پاکدل و کامل عیاری چون کاردینال جولیانو چزارینی و کاردینال نیکولای کوزایی کشیدند، هرچه قرن پانزدهم به پایان خود نزدیک میشد، فساد و تباهی دربار پاپها فزونی میگرفت. پاولوس دوم تاجی بر سر نهاد که بیش از کاخی میارزید.

سیکستوس چهارم برادرزاده خود را میلیونر ساخت، آزمندانه قدم در بازی سیاست نهاد، توپهایی را که برای وی

میجنگیدند تقدیس کرد، و مخارج منازعات خود را از راه به مزایده فروختن مناصب کلیسایی تامین کرد.

اینوکتیوس هشتم برای فرزندانش در واتیکان جشن عروسی گرفت. آلكساندر ششم، مانند لوتر و کالون، مجرد کشیشان را کار باطلی شمرد و پیش از آنکه بدان درجه از عصمت و پرهیزکاری که بایسته پاپی است برسد، پنج فرزند و یا بیشتر به وجود آورد. شهوترانیهای او، چندان که ما گمان میبریم، به مذاق اهل زمانه ناخوش نیامد، زیرا در میان روحانیان عشقبازیهای پنهانی مجاز و رایج بود. آنچه بیش از همه این کارها اروپا را دلآزرده کرد و به شورش برانگیخت، سیاست دور از اخلاق و فاقد اصول آلكساندر و بیرحمیها و قساوتهای پسرش سزار بورژیا بود که ایالات پاپی را دوباره به دست آورد و بر عایدات و قدرت مورد نیاز کلیسا افزود. بورژیاها در سیاست و لشکر کشیهایشان تمام آن روشهای جنگی و قتل عامهایی را که اندک زمانی بعد در کتاب شاهزاده ماکیاولی محبوب و تدوین (۱۵۱۳) و برای ایجاد یک کشور مقتدر یا یک ایتالیای متحد ضروری دانسته شد به کار بستند.

پاپ یولیوس دوم، در جنگ با حکومت غارتگر و آزمند ونیز و فرانسویان مهاجم، دست سزار بورژیا را از پشت بست. وی هر وقت میتوانست، از واتیکان، که برایش به مثابه زندانی بود، میگریخت و سپهسالاری لشکریانش را خود به عهده میگرفت. از زندگی در اردوهای جنگی و زبان خشن و ناهنجار سربازان لذت میبرد. اروپا از اینکه پاپها نه تنها در کارهای دنیوی بلکه در امور نظامی غرق شدهاند، مات و مبهوت مانده بود.

با وجود این، از تحسین چنین مرد جنگاور و نیرومندی که برای پاپی ساخته نشده بود خودداری نمیتوانست کرد. شرح خدمات او به عالم هنر و حمایتش از رافائل و میکلائو، که بصیرت و قدرت تمیز او را میرسانید، سخنی بود که بر سر هر بازاری بود. همو ساختمان کلیسای جدید سانپیترو را بنیان نهاد و به کسانی که در بنای آن شرکت داشتند به جای مزد، برای اولین بار، آمرزشنامه اعطا کرد. در زمان فرمانروایی او بود که لوتر به رم آمد و به چشم خویش، به گفته لورنتسو د مدیچی، آن “منجلا ب یعدالتی و گناه” را که مرکز عالم مسیحیت بود دید. دیگر هیچ فرمانروایی در اروپا حکومت پاپها را حکومتی اخلاقی که تمام ملل را به صورت یک کشور مشترکالمنافع مسیحی به هم پیوسته باشد نمیدانست. خود حکومت پاپها نیز، به عنوان یک دولت غیرروحانی، جنبه ملی پیدا کرده بود. چون دین و ایمان قدیم سستی گرفت، سراسر اروپا به بخشهای کوچکی با حکومتهای ملی منقسم شد که به هیچ قانون اخلاقی فوق ملی یا بینالمللی پایبند نبودند و اروپا مدت پنج قرن مبتلا به جنگهای داخلی شد.

برای آنکه درباره پاپهای عهد رنسانس منصفانه داوری کرده باشیم، باید آنها را در شرایط زمانی عصری که میزیستند مورد مطالعه قرار دهیم. اروپای شمالی خطاهای آنها را خوب میتواند احساس کند، زیرا مالیه آنها را تامین میکرد اما تنها کسانی که ایتالیای تجملپرست و پرزرق و برق میان دوران نیکولاوس پنجم (۱۴۴۷-۱۴۵۵) و لئو دهم

****تصویر

متن زیر تصویر: کلیسای سن ماکلو، روان

(۱۵۲۱-۱۵۱۳) را میشناختند با ملایمت و مدارا بدانها مینگریستند. با آنها تنی چند از آنها شخصا متقی و پرهیزگار بودند، اکثرشان این عقیده رایج دوران رنسانس را قبول داشتند که دنیا در همان حال که دام دیو و جایگاه هزاران اندوه بود، میتواند مکان زیبایی نیز برای زندگی پراشتیاق و سعادت ناپایدار باشد. در نظر آنان، پاپ بودن و آنگاه به زندگی از پی کسب لذت روی کردن ننگین و شرمآور نبود.

اما پاپها فضایل و محاسنی نیز داشتند. برای آباد و زیبا ساختن رم، که هنگام استقرار آنان در آوینیون دچار ویرانی و زشتی و کثافت بسیار شده بود، کوشش فراوان کردند. باتلاقها را خشکانیدند، خیابانها را سنگفرش کردند، به مرمت پلها و جاده ها پرداختند، آب انبارها را تعمیر کردند، کتابخانه واتیکان و موزه کاپیتولین را بنیان نهادند، بیمارستانها را توسعه دادند، موسسات خیریه برپای داشتند، کلیساهای جدید ساختند و کلیساهای قدیم را اصلاح کردند، شهر رم را با احداث کاخها و باغها، زیبا ساختند، دانشگاه رم را از نو سامان بخشیدند، اومانیستها را در احیای ادبیات و فلسفه و هنر پشتیبانی کردند، نقاشان و پیکرتراشان و معماران را که امروز آثارشان میراث گرانقدر تمام بشریت است به کار گماشتند و در سایه حمایت خود گرفتند، و سخن کوتاه، میلیونها نفر را چاپیدند و میلیونها صرف آبادی و عمران کردند. برای بنای کلیسای سانپیترو بیش از اندازه خرج کردند؛ اما این، به نسبت، از آنچه که پادشاه فرانسه صرف ساختمان فونتبلو، ورسای، و قصر لوار کردند بیشتر نبود؛ و شاید بنای کلیسای سانپیترو را تبدیل ثروتهای پراکنده و ناچیز و ناپایدار به جلال و عظمتی پایدار برای مردم و خدایشان میدانستند. بیشتر پاپها در خلوت زندگی سادهای داشتند؛ و برخی، چون آلکساندر ششم، با پرهیزگاری و امساک فوقالعادهای میزیستند؛ و تنها هنگامی که نظام و آداب و مذاق جامعه ایجاب کرد، به تجملپرستی و اسراف تن دادند. آنها حکومت کلیسا را، که تنها در این اواخر ضعیف و ناتوان شد و مورد سرزنش قرار گرفت، به مرتبه ارجمند و باشکوهی از قدرت ارتقا دادند.

IV- اوضاع در حال تغییر

اما در همان حال که به نظر میرسید کلیسا عظمت و اقتدار خویش را دوباره دارد به دست میآورد، اروپا دستخوش یک سلسله تحولات اقتصادی، عقلانی، و سیاسی بود که آهسته آهسته پایه های بنای مسیحیت لاتین را سست میکرد.

معمولا دین در جامعه کشاورزی، و علم در جامعهای که دارای اقتصاد صنعتی است رشد و ترقی میکند.

هر خرمی نشانهای از معجزه زمین و اراده آسمان است. دهقان فروتن، که بازیچه هواست و فرسوده رنج، در همه جا قوای فوق طبیعی را در کار میبیند. برای جلب مساعدت

آسمان دعا میکند و به نظام مذهبی فئودالی، که وفاداری و اطاعت را در سیر تدریجی آن از خان به خاوند و شاه و خدا میداند، گردن مینهد، کارگر، بازرگان، کارخانه‌دار، و صراف شهری در دنیایی زندگی میکنند که همه چیزش مطابق حساب است؛ علل مادی نتایج منظم و معلومی دارند. ماشین‌آلات و جداول حساب، آنها را برمی‌انگیزند تا در همه جا سلطه "قوانین طبیعی" را در کار ببینند. رشد و ترقی اقتصاد صنعتی و مالی قرن پانزدهم، انتقال کار و فعالیت از روستاها به شهرها، روی کار آمدن طبقه سوداگر، توسعه اقتصاد محلی و بیرون آمدن آن به صورت اقتصاد ملی و بین‌المللی، برای دینی که با نظام فئودالی و تغییرات غم‌افزای مزارع مناسبت کامل داشت علامت شوم و بدیمنی بود. سوداگران هم مخالف تزیینات کلیسا و هم مخالف باجگیریه‌های فئودالها بودند؛ کلیسا با یک تردستی مشعشعانه شرعی به ضرورت بهره‌گرفتن در برابر قرضه‌هایی که میداد گردن نهاد؛ در سال ۱۵۰۰، قانون دیرین منع "ربا" به کلی مورد بیاعتنایی قرار گرفت. حقوق‌دانان و سوداگران به تدریج جای نجبا و روحانیان را در اداره حکومت گرفتند. قانون نیز پیروزمندانه سنن و اعتباری را که در عهد امپراطوری روم داشت دوباره به دست آورد، گرایش امور را به مرحله مادی و مدنی رهبری کرد، و خود آهسته آهسته جای قوانین کلیسایی را در نظامات زندگی مردم گرفت. دادگاه‌های کشوری اختیارات قضایی خود را توسعه دادند، و محکمه‌های کلیسایی راه زوال گرفتند.

کشورهای سلطنتی جوان، که در آمده‌های بازرگانی و صنعتی آنها را غنی و مقتدر ساخته بود، روز به روز بیشتر خود را از زیر سلطه کلیسا بیرون کشیدند. پادشاه خوش نداشتند که آنها نمایندگان یا سفرای پاپها، که جز پاپ قدرتی را به رسمیت نمیشناختند، در قلمرو حکومت رحل اقامت افکنند، و کلیسای هر ملتی دولتی شد در میان همان دولت. در انگلستان، قانون نظارت قضایی (۱۳۵۱) و قانون مودیان مالیاتی (۱۳۵۳) نیروی قضایی و مالی کلیسا را سخت محدود کرد. در فرانسه، در سال ۱۵۱۶، پراگماتیک سانکسیون بورژ از لحاظ نظری نسخ شده بود، ولی پادشاه همچنان حق انتخاب اسقفان اعظم، اسقفان، و روسا و نواب صومعه‌ها و دیرها را در دست داشت. مجلس سنای ونیز اصرار داشت که حق انتصاب ماموران عالی‌رتبه کلیسایی را بر مناصب و موقوفات کلیسای ونیز به دست آورد. در اسپانیا، فردیناند و ایزابل، با انتصاب افرادی در مناصب خالی روحانی، پاپها را مورد بیاعتنایی قرار دادند؛ و در امپراطوری مقدس روم، آنجا که گرگوریوس هفتم، در منازعه علیه هانری چهارم، حق اعطای مناصب را برای پاپها حفظ کرده بود، اینک سیکستوس چهارم به امپراطوران حق برگزیدن مامور برای سیصد بنفیس و هفت حوزه اسقفی میداد. پادشاهان اغلب از این قدرتها سواستفاده میکردند و نورچشمیها را بر آن مناصب میگماشتند، و آنان در آمد و عایدی مربوط به دیر و اسقفیه خود را دریافت میداشتند، اما مسئولیت وظایف را به گردن نمیگرفتند. رد بسیاری از سواستفاده‌های روحانی را میشد تا اینگونه مناصب غیرروحانی دنبال کرد.

در این میان، محیط عقلی و فکری پیرامون کلیسا هم دچار تغییر و تحولی شد که به زیان آن بود. کلیسا هنوز دانشپژوهان و محققان ساعی و شرافتمندی در آغوش خود می‌پرورد؛ اما در مدارس و دانشگاه‌هایی که بنیاد نهاده بود، اقلیتی پرورش یافت که شیوه تفکرشان برای مردان متدین و پاک کلیسا خوشایند نبود. گوش فرا دارید و ببینید قدیس برناردینو، در حوالی سال ۱۴۲۰، در باب اینان چه می‌گوید:

بسیاری از مردم چون پستی و فرومایگی زندگی راهبان و زاهدان و راهبه‌ها و کشیشان دنیادوست را می‌بینند، یکه می‌خورند، و چه بسیار ایمانشان را از دست می‌دهند، به آنچه بالاتر از خانه‌هایشان است اعتقاد ندارد، و آنچه را درباره کیش ما نوشته شده است حقیقی نمی‌دانند، بلکه گمان می‌برند که این همه ساخته و پرداخته اندیشه آدمی است و الهام ربانی نیست. ... آنها به آیینهای مقدس به چشم تحقیر مینگرند ... و معتقدند که روحی وجود ندارد، نیز ... از دوزخ نیمه‌راسند و آرزوی بهشت نمی‌کنند، بلکه به چیزهایی ناپایدار دل بست‌ه‌اند و می‌گویند که برای آنها بهشت، همین جهان است.

گمان می‌رود که طبقه سوداگر چندان متقی و پایبند به دین نبوده است، زیرا این قاعده‌های کلی است که چون ثروت فزونی گیرد، دین راه زوال می‌پیماید. گاور مدعی است که سوداگران انگلیسی به زندگی پس از مرگ اعتنایی ندارند و می‌گویند "آن کس که لطف و شیرینی زندگی را دریافته باشد و از آن بهره نگیرد، ابله‌ی بیش نیست؛ زیرا هیچ کس نمی‌داند کز پس امروز بود فردایی". شکست مسیحیان در جنگ‌های صلیبی تردید و حیرتی دیرپا در میان آنها پدید آورد که چرا خدای مسیح اجازه داده است تا اسلام بر مسیحیت چیرگی یابد.

فتح قسطنطنیه به دست ترکان این تردید و حیرت را تجدید کرد. کوشش‌های نیکولای کوزایی (۱۴۳۲ م) و لورنتسو والا (۱۴۳۹ م) در بیپایه و جعلی نشان دادن "عطیه قسطنطین" به حیثیت کلیسا ضربتی مهلک وارد ساخت و ادعای حکومت کشوری کلیسا را سست گردانید. کشف و انتشار متون کلاسیک، شکاکیت را جان تازه‌ای بخشید، زیرا این آثار از روی یک دنیا دانش و هنر، که دراز زمانی پیش از پیدایش کلیسای مسیحی وجود آمده بود، پرده برمی‌گرفت؛ درحالی‌که پنجمین شورای لاتران اعلام داشته بود که "بیرون از آغوش مسیحیت، دانش و رستگاری بوجود ندارد". کشف امریکا و گسترش سفرهای اکتشافی به شرق، صدها قوم جدید را به اروپاییان شناساند که از تعلیمات مسیح اطلاعی نداشتند و یا بدان معتقد نبودند، اما خود ادیانی داشتند که مانند مسیحیت دارای جنبه‌های مثبت و از نظر اخلاقی سودمند بودند. سیاحانی که از سرزمینهای "کافران" باز می‌گشتند با خود تعدادی از کشیشها و ادیان بیگانه و آداب و شعایر مربوط بدانها را به ارمغان می‌آوردند؛ این آیینهای خارجی، در بندرگاه‌ها و بازارها، با آیینها و معتقدات مسیحیت تلاقی می‌کرد و جزمیت و یقین را از هر دو جانب میکاستند.

فلسفه، که در قرن سیزدهم کنیزک مطبخی علم کلام به شمار میرفت و هم خود را صرف پیدا کردن بنیانهای عقلانی برای دین میکرد، در قرن چهاردهم، با ظهور ویلیام آکمی و مارسیلیوس پادوایی، آزادی خود را به دست آورد و در قرن شانزدهم با روی کار آمدن پومپوناتسی، ماکیاولی، و گویتچار دینی رنگ تهور آمیز و پر شور مادی و شکاکیت به خود گرفت. در حدود چهار سالی پیش از آنکه لوتر ایرادات خود را علیه کلیسا اعلام دارد، ماکیاولی پیشگویی شکفتانگیزی کرد:

اگر دین مسیحیت را مطابق احکام بانی آن حفظ میکردند، جهان مسیحیت، از نظر حکومت و اشتراک منافع، متحدتر و سعادتمندتر از این میشود. دلیلی بزرگتر از این حقیقت برای فساد کلیسای رم نمیتوان یافت که آنان که بدان نزدیکترند فاسدترند. و هر کس اصولی را که مبنای این مذهب است بررسی میکند و اختلاف عظیم آنها را با شعایر و آداب و اعمال فعلی مبیند، معتقد میشود که نابودی یا تنبیه آن نزدیک است.

۷- اقامه دعوا علیه کلیسا

آیا لازم است که رئوس اتهاماتی را که کاتولیکهای پاکدامن و مومن بر کلیسای قرون چهاردهم و پانزدهم میبستند بار دیگر از نظر بگذرانیم نخستین و دردناکترین اتهام کلیسا، پولدوستی و مالاندوزی بیش از حد آن بود. ۱. در لایحه "صد شکایت"، که دیت نورنبرگ (۱۵۲۲) علیه کلیسا جمعآوری و اقامه کرد، ادعا شده بود که کلیسا نیمی از ثروت و دارایی آلمان را در تصاحب دارد. تاریخنویسان کاتولیک یک سوم دارایی آلمان و یک پنجم دارایی فرانسه را متعلق به کلیسا میدانند؛ ولی طبق محاسبه یک نماینده تامالاختیار پارلمان، در ۱۵۰۲، سه چهارم همه ثروت فرانسه از آن کلیسا بود. متأسفانه آمار دقیقی در دست نیست تا بتوان صحت و سقم این تخمینها را معلوم کرد. آنچه مسلم است این است که در ایتالیا یک سوم اراضی، به نام ایالات پاپی، به کلیسا تعلق داشته، و در بقیه نقاط نیز کلیسا ملکهای پردرآمدی را صاحب بوده است. ۲.

(۱) "یکی از علل زوال و سقوط کلیسای آلمان در ثروت بیاندازه آن بود، که ازدیاد ناصواب آن از یک سو غبطه و نفرت عامه را برانگیخت، و از سوی دیگر اثر بسیار مخربی بر خود کار گزاران کلیسا باقی گذاشت". لودویگ فون پاستور، "تاریخ پاپها"، ۲۹۳، VII.

(۲) در هر اجتماعی اکثریت استعدادها و شایستگیها در اقلیتی از مردم جمع است. از اینرو، دیر یا زود، اکثریت امتیازات و اموال و قدرتها در اختیار اقلیتی از مردم قرار میگیرد. در قرون وسطی، ثروت در کلیسا متمرکز شده بود، زیرا عهدهدار خدماتی حیاتی بود و مردان مقتدری نیز بدان خدمت میکردند. نهضت اصلاح دینی، از نظری، توزیع این ثروت بود که از راه تسلط کلیسا بر اموال، املاک، و درآمدهای کشور تمرکز یافته بود.

شش عامل سبب شدند که اراضی تحت تملک پاپها درآیند: (۱) بیشتر کسانی که از خود ملکی به میراث میگذاشتند، سهمی نیز به عنوان "بیمه آتشسوزی" برای کلیسا کنار مینهادند؛ و چون کلیسا در تنظیم و تصویب وصیتنامه ها دست داشت، کارگزاران آن میتوانستند چنین میراثگذاریهایی را تشویق کنند. (۲) چون اموال و املاک کلیسا از دستبرد دزدان، سربازان، و دولتها بیشتر در امان بودند، عدهای از مردم املاک خود را به قیومیت کلیسا وا میگذاشتند و کلیسا مانند رعیت خود از آنها مواظبت و حراست میکرد و، هنگام مرگ تمام حقوقشان را مسترد میداشت. عدهای دیگر تمام یا بخشی از املاکشان را به کلیسا وامیگذاشتند، بدان شرط که در ایام پیری و ناتوانی از آنها نگاهداری و تیمارخواری کند؛ در این مورد کلیسا به مثابه بیمه کهولت و ناتوانی بود. (۳) صلیبون، برای فراهم ساختن پولی که با آن لشکر کشیهایشان را راه بیندازند، زمینهای خود را به کلیساها فروخته، یا به رهن گذاشته، و یا سپرده بودند. (۴) صدها هزار جریب زمین بایر، که به وسیله فرقه های رهبانی اصلاح و آباد شده بود، به کلیسا تعلق گرفت. (۵) زمینی که به تصرف کلیسا درمیآمد قابل انتقال به غیر نبود، و یا اگر بود، مشکلات فراوانی در بر داشت. (۶) املاک کلیسا معمولاً از مالیات معاف بود؛ ولی گاهی برخی از پادشاهان لعن و تکفیر کلیسا را نادیده میگرفتند و بر املاک کلیسا مالیات میبستند یا، با تدبیرهای شرعی، قسمتی از دارایی منسوب به کلیسا را ضبط میکردند. فرمانروایان اروپای شمالی، در صورتی که کلیسا عایداتی را که از املاک آنجا و یا از طریق اعانات اشخاص متدین به دست میآورد در داخل مرزهای ملی به مصرف میرسانید، چندان از ثروت آن گلهمند نمیبودند؛ خشم آنها از این بود که میدیدند طلاهای شمال، به صورت هزاران نهر کوچک، به سوی رم جاری است.

کلیسا خود را عامل عمده حفظ نظامات اخلاقی، نظم اجتماعی، تعلیم و تربیت، ادبیات و دانش پژوهی، و هنر میدانست؛ کشورها در این امور بدان متکی بودند. برای برآوردن این خواست، کلیسا نیازمند سازمانی وسیع با هزینههای گزاف بود؛ و برای تامین این هزینه، مالیات وضع میکرد و به جمعآوری پول میپرداخت.

حتی بر یک کلیسا هم تنها با خواندن دعای ربانی نمیشد حکومت کرد. بسیاری از اسقفان هم فرمانروای مدنی و هم فرمانروای روحانی قلمرو خود بودند؛ بیشترشان از طرف مقامات غیرروحانی منسوب میشدند و اشرافزادگانی بودند که به زندگی پرتجمل و عشرتطلبی عادت و مبانی اخلاقی سستی داشتند؛ مالیات میگرفتند و مانند شاهزادگان و لخرچی میکردند؛ گاهی، در انجام کارهای متعدد خویش، لباس رزم در بر میکردند، سپهسالاری سپاهیانشان را به عهده میگرفتند، و با این اعمال، مقدسان مسیحی را به لجن میکشیدند. انتخاب کاردینالها به ندرت براساس دینداری و پرهیزگاریشان بود؛ آنها بیشتر به لحاظ ثروت یا وابستگیشان به یک مقام سیاسی و یا داشتن قدرت مدیریت بدین مقام برگزیده میشدند. آنان به خویشتن به دیده راهبانی که در زیر بار تعهدات و پیمانهای

مذهبی گرانبارند نمینگریستند، بلکه خود را سیاستگران و سناتورهای یک ایالت توانگر و نیرومند میدیدند.

در بسیاری از موارد، کشیش و پیشوای روحانی نبودند و نمیگذاشتند کلاه سرخ اسقفی، آنها را از لذتهای زندگی محروم سازد. کلیسا فقر مسیحی را فدای قدرت کرد.

خدام کلیسا چون به امور دنیوی آلوده گشتند، اغلب مانند عمال حکومتهای معاصر، پست و پولکی شدند.

فساد در نهاد آدمی و سنن زمانه بود. دادگاه های کشوری در برابر فریبایی پول، به نحو رسوایی انگیزی، رام میشدند و انتخاب شدن هیچ پای، از لحاظ دادن رشوه به پای انتخاب شدن شارل پنجم به امپراطوری نمرسید. صرفنظر از این یک مورد خارجی، بزرگترین رشوه ها در دادگاه رم پرداخت میشد. برای اموری که در دستگاه اداری دربار پایها انجام میشد حقالزحمه های مناسبی تعیین شده بود؛ اما حصر و مالاندوزی کارمندان، آن را تا بیست برابر مقدار شرعی و قانونیش بالا برد. هر حرامی را میشد حلال کرد و از هر جرم، و حتی گناهی، میشد براءت حاصل کرد، به شرط آنکه انگیزه کافی ارائه میشد. انثاسیلویو، پیش از آنکه به مسند پای نشیند، نوشت: در رم همه چیز فروختنی بود و هیچ چیز را بدون پول نمیشد بدست آورد. یک نسل بعد، راهب ساوونارولا، با اهانتی اغراقآمیز، کلیسای رم را "فاحشه" ای خواند که الطاف خویش را به پول میفروشد. بعد از یک نسل دیگر، اراسموس خاطر نشان کرد: "بیشرمی دربار پاپ به اوج خود رسیده است". لودویک فون پاستور مینویسد:

فساد عمیقی بر تمام کارمندان دستگاه پای حکمفرما بود. ... مقدار غیرمتعارف انعامها و رشوه هایی که مطالبه میشد از اندازه بیرون بود. به علاوه، ماموران از هر جانب به تعریف و حتی جعل اسناد میپرداختند. از این روی شگفت نیست اگر از تمام نقاط دنیای مسیحیت فریاد اعتراض نسبت به فساد و رشوه ستانی کارمندان دستگاه پای به آسمان بلند است.

در کلیسای قرن پانزدهم جایی برای تجلی سحیه و فضیلت فقر نبود. از مبلغ ناقابلی که برای احراز به مقام کشیشی پرداخت میشد، تا پولهای هنگفتی که کاردینالها برای ترفیع خو میدادند، هر انتصابی تقریباً مستلزم "چرب کردن سیل" روسای مافوق بود. یکی از راه های پولاندوزی پایها عبارت بود از فروش ادارات وابسته به کلیسا، یا نصب اشخاصی به مقامات کلیسایی و حتی کاردینالی که حاضر بودند کمک اساسی به هزینه کلیسا بکنند. آلکساندر ششم ۸۰ اداره جدیدی تاسیس کرد و از هر یک از اشخاصی که بر راس آن ادارات منصوب کرد، ۷۶۰ دوکات (۱۹,۰۰۰ دلار) دریافت داشت. یولیوس دوم "کالج" یا دفترخانهای که ۱۰۱ دبیر داشت ایجاد کرد و رویهمرفته از فروش مناصب آن ۷۴,۰۰۰ دوکات استفاده برد. لئو دهم

۶۰ تن را به مقام پردهداری و ۱۴۱ تن را به مباشرت دربار پایی برگزید و ۲۰۲,۰۰۰ دوکات از آنان دریافت داشت. مواجهی که به این ماموران پرداخته میشد، از نظر گیرنده و دهنده، به مثابه پیشپرداخت سالیانه یک قرارداد بود^۲ به نظر لوتر، فاسدترین نوع خرید و فروش مقامات کلیسایی همین بود.

در هزاران مورد، منتصبان از بنفیس خود بخش کلیسایی، حوزه دیر، اسقفنشین که درآمدش صرف عیش و عشرتشان میشد، فرسنگها به دور بودند. چه بسا که یک شخص، مستمریگیر غایب چندین شغل بود. مثلا کاردینال فعالی چون رودریگو بورخا (پاپ آلکساندر ششم آینده) از منصبهای مختلف، سالیانه درآمدی برابر ۷۰۰۰ دوکات (۱,۷۵۰,۰۰۰ دلار) به دست میآورد، و دشمن وی، کاردینال دلا رووره (پاپ یولیوس دوم بعد) در یک زمان، هم اسقف اعظم آوینیون، هم اسقف بولونیا و لوزان و کوتانس و ویویه و ماند و اوستیا و ولتری، و هم رئیس دیرهای نوناتولا و گروتافراتا بود. با همین روش "چند منصبی" بود که کلیسا کارگزاران عمده خود را، و در بسیاری از موارد دانش پژوهان و شاعران و دانشمندان را، حمایت میکرد. به این طریق، پتر ارک، منقد تندزبان پاپهای آوینیون، از مقرری منصب بیمسئولیتی که آنان به وی وا گذاشته بودند میزیست.

اراسموس، که هزاران خطا و حماقت کلیسا را به باد تمسخر و هجا میگرفت، مرتب مقرری ثابتی از کلیسا دریافت میداشت. کوپرنیک، که مهلکترین ضربات را بر مسیحیت قرون وسطی وارد آورد، سالها از مستمری مقامات و مناصب کلیسایی، که مستلزم حداقل صرف وقت و انصراف از پژوهشهای علمی بود، میزیست.

شدیدتر از اتهام "چند منصبی"، اتهام فساد اخلاق فردی روحانیان بود. اسقف تورچلو گفته است (۱۴۸۵): "اخلاق روحانیان فاسد است، آنها برای عموم مایه دردسر و دلآزاری شدهاند". از چهار فرقه رهبانی که در اواخر قرن سیزدهم تاسیسی یافته بودند، یعنی فرقه های فرانسیسیان، دومینیکیان، کرملیان، و آوگوستینوسیان، غیر از فرقه آخری، بقیه به نحو شرمانگیزی از تقوا و پرهیزگاری دست کشیده بودند. نظامات و قوانین رهبانی، که در تب دینداری و شور مومنان قدیم وضع شده بود، اینک بر طبیعت آدمی، که هر روز بیشتر خود را از زیر بار ترس و وحشت قوای فوق طبیعی بیرون میکشید، بیش از حد گران میآمد. هزاران تن از راهبان و فرایارهای مسیحی که ثروت اشتراکیشان آنها را از رنج کار بدنی آسوده ساخته بود، خدمات مذهبی را به غفلت سپردند، از چهار دیواری دیرهایشان قدم به بیرون نهادند، به ولگردی پرداختند، در میان میخانه ها به بادهنوشی نشستند، و به دنبال عشقورزی سرگردان دیارها شدند. راهبی از فرقه دومینیکیان، موسوم به جان برومیار، در باره فرایارهای هم مسلکش چنین میگوید:

آنان که بایستی بینوایان و فقر را پدر باشند ... بر غذاهای لذیذ حریص شدهاند و از

خواب شیرین تلذذ میجویند. ... عده بسیار معدودی، با منت فراوان، در سر نماز صبحگاهی و یا مراسم قداس حاضر میشوند. ... همیشان در شکمبارگی و بادهخواری اگر بگوییم در ناپاکی غرق شده‌اند. از این روی، اکنون مجامع راهبان را فاحشهخانه مردمان هرزه و محل بازیگران مینامند.

یک قرن بعد از او، اراسموس این اتهام را تکرار کرد: "بسیاری از صومعه های مردانه و زنانه تفاوت چندانی با فاحشهخانه های عمومی ندارند." پتر ارک از نظام انضباطی، خداترسی، و تقوای راهبان صومعه کارتوزی، که برادرش در آنجا زیسته است، تصویر منصفانه و شایسته‌های به ما ارائه می‌دهد. چند تا از صومعه های هلند و بخش خاوری آلمان هنوز آن روح تقوا و دانش‌پژوهی را که موجد فرقه "برادران همزیست" و سبب تالیف کتاب تقلید مسیح شد حفظ کرده بودند. با وجود این، یوهانس تریتمیوس، رئیس دیر شپونهایم (حد ۱۴۹۰)، راهبان این قسمت از آلمان را، با شدتی مبالغه‌آمیز، چنین مورد اتهام قرار داد:

اینان به میثاقهای سه گانه مذهبی ... چندان بیاعتنایی میکنند که گویی هرگز برای حفظ آنها سوگند نخورد‌اند. ... تمام روز را به زشتگویی و یاهوسرایی میگذرانند و همه وقتشان را وقف بازی و شکمبارگی کرده‌اند. ... با تصرف علنی املاک خصوصی مردم ... هر یک در خانه خصوصی خود بسر میبرند. ... از خداوند ابدان نمیترسند و به او محبتی ندارند. به زندگی پس از مرگ معتقد نیستند، و شهوات جسمانی را بر نیازهای روحانی ترجیح میدهند. ... میثاق فقر را خوار میدارند، از عفت و پاکدامنی به دورند، و اطاعت و فرمانبرداری را مسخره میکنند. ... دود گناهان و هرزگیهای آنان همه جا را فرا گرفته است.

گیژونو، مشاور پاپ، که برای اصلاح صومعه های بندیکتین به فرانسه رفته بود، با گزارش تاسفباری بازگشت (۱۵۰۳): بسیاری از راهبان قمار میبازند، لب به لعن و نفرین می‌آیند، در قهوهخانه ها میلوند، قداره میندند، مال میاندوزند، زنا میکنند، "چون بادهخوران عیاش زندگی میگذارند"، و "آن قدر در فکر دنیا فرو رفته‌اند که کلمه (دنیاپرست) دنیا دوستیشان را نمیتراشد. ... اگر من بخواهم همه آنچه را که با چشم دیدهام بیان کنم، سخن سخت به درازا خواهد کشید." بر اثر افزایش بینظمی و بیانضباطی در دیرها و صومعه ها، عده زیادی از راهبان نسبت به کارهای نیکی که آنها را مورد اعتماد مردم قرار داده بود دستگیری از مستمندان، تیمارداری بیماران و مسافران، و تعلیم و تربیت راه بیاعتنایی در پیش گرفتند. پاپ لئو دهم میگفت (۱۵۱۶): "فقدان انضباط در دیرهای فرانسه و زندگی نامتعادل و بیرون از رویه راهبان چنان بالا گرفته است که هیچ کس، نه پادشاه، نه حاکم، و نه مردم، برایشان ارزش و احترامی قایل نیست." یک تاریخ‌نویس اخیر کاتولیک وضعیت

این زمان (یعنی ۱۴۹۰) را، محتملا با شدتی بیش از اندازه، چنین خلاصه میکند:

اسناد و مدارک بیشمار این زمان را بخوانید حکایات تاریخی، سرزنشها و ملامتهای اخلاقیون، هجاهای شاعران و ادبیات، توقیعات پاپی و احکام سینودها در آنها چه نوشته شده است هیچ، جز همان حقایق و همان شکایات: فساد زندگی رهبانی، از میان رفتن نظم و انضباط و اخلاق ... و تعداد بیشمار دزدان و فاسقان^۲ برای پی بردن به بینظمیهای داخلی اکثر دیرهای بزرگ، باید گزارشات مشروحی را که نتیجه تحقیقات قضایی است بخوانیم. ... اعمال نکوهیده در میان کارتوزیان به حدی زیاد بود که آوازه بدنامی آنها در همه جا شیوع داشت. ... زندگی راهبان از راهبخانه رخت بر بسته بود. ... همه اینها دست به دست یکدیگر دادند تا این محرابهای دعا و نیاز را به مراکز عیاشی و بینظمی تبدیل کنند.

روحانیان آزاد البته اگر با نظر مدارا به صیغه و متعهگیری بنگریم از راهبان و فرایارهای مسیحی بهترند. گناه عمده کشیشان بخشها جهل و نادانیشان بود. اما پولی که بدانها پرداخت میشد چنان کم بود و کارشان چندان سخت که نه پسانداز و نه وقت برای تحصیل و مطالعه داشتند، و چنانکه از دینداری و پارسایی مردم برمیآید، همیشه مورد احترام و محبت بودند. شکستن عهد و میثاق تجرد امری شایع بود. در نورفک انگلستان، از ۷۳ مورد اتهام بیعفتی که در ۱۴۹۹ ضبط شد، ۱۵ موردش درباره کشیشان است^۳ به همین طریق در رین از ۱۲۶ مورد، ۲۴ مورد، و در لمبث از ۵۸ مورد، ۹ تا^۴ یعنی بر روی هم کشیشان ۲۹ درصد کل مجرمین را تشکیل میدادند، در حالی که شمارشان کمتر از ۲ درصد کل جمعیت بوده است. برخی از کشیشان اقرار نیوش از زنان تایب و معترف تقاضاهای نامشروع میکردند. هزاران تن از آنها صیغه و متعه داشتند^۵ در آلمان تقریبا همگی از این فیض بهره‌ور بودند. در رم، کشیشان صیغه‌های متعدد نگاه میداشتند^۶ بنابر بعضی اخبار، در این شهر صد هزار نفری، شش هزار روسپی زندگی میکردند. اجازه بدهید بار دیگر از یک تاریخنویس کاتولیک نقل قول کنیم:

وقتی که بالاترین طبقه روحانیت در چنان وضعی باشد، جای شگفتی نیست که همه گونه بینظمی و شرارت و گنهکاری در میان راهبان و کشیشان آزاد تداول عام یابد. نمک زمین طعم خود را از دست داده بود. ... اما اگر کسی تصور کند که فساد و انحطاط روحانیت در رم بیش از جاهای دیگر بود، به خطا رفته است، زیرا مدارک و شواهد مستند نشان میدهند که در تمام شهرهای شبه جزیره ایتالیا فساد و هرزگی گریبانگیر کشیشان بوده است. ... از این روی، تعجب‌آور نیست که نویسندگان معاصر، با تحسر و تاسف، از انحطاط روحانیت یاد میکنند و میگویند که روحانیت در همه جا نفوذ و اعتبار خود را از دست داده است، و در بسیاری از نقاط کسی برای کشیشان کمترین ارزشی قایل نیست. فساد اخلاق آنان به حدی زیاد بود که ززمه تحصیل اجازه ازدواج برای کشیشان به گوش میرسید.

به طرفداری از این کشیشان شهوتران، باید بگوییم که صیغه‌گیری آنها را نباید هرزگی پنداشت، بلکه باید به آن به چشم یک قیام عمومی علیه قانون تجرد نگریت که پاپ گرگوریوس هفتم در ۱۰۷۴ به روحانیان، بیآنکه خود مایل باشند، تحمیل کرده بود. همچنان که کلیساهای ارتدوکس روسی و یونانی، پس از شقاق سال ۱۰۵۴، به کشیشان خود اجازه ازدواج دادند، اینک روحانیان کلیسای رم نیز همان حق را خواهان بودند. اما چون قوانین کلیسای آنها این امر را مردود دانسته بود، ناچار به صیغه‌گیری و رفیقه‌بازی میپرداختند. آردوئن، اسقف آنژه، گزارش داد (۱۴۲۸) که روحانیان اسقفنشین او صیغه‌گیری را گناه نمی‌شمارند و کوششی برای کتمان آن به عمل نمی‌آورند. در پومرانی، در حوالی سال ۱۵۰۰، مردم چنین وصلت‌هایی را بدون اشکال دانستند و برای حفظ دختران و زنان خویش آن را تشویق کردند؛ در جشن‌های عمومی، مطابق معمول، بهترین جا به کشیشان و همسرانشان داده میشد. در شلسویگ، اسقفی را که خواسته بود جلو این اعمال را بگیرد از مقرش بیرون راندند (۱۴۹۹) در شورای کنستانس، کاردینال زابارلا پیشنهاد کرد که اگر نمیتوان جلو صیغه‌بازی کشیشان را گرفت، پس باید بدانه‌ها اجازه ازدواج داد. امپراطور سیگیسموند، در پیامی که برای شورای بال فرستاد (۱۴۳۱)، خاطر نشان کرد که دادن حق ازدواج به کشیشان سبب تصفیه اخلاق عمومی خواهد شد. پلاتینا، تاریخ‌نویس معاصر اناسیلویو و کتابدار کتابخانه واتیکان، از قول وی نقل میکند که پاپ مذکور تجرد کشیشان را خوب اما تاهلشان را خوبتر میدانسته است. اگر صیغه‌گیری کشیشان را شورش بجا و برحق علیه قانون سخت و خشن بدانیم که در نزد حواریون و کلیسای شرق سابقه نداشته است، وضع اخلاقی کشیشان پیش از جنبش اصلاح دینی وضوح و روشنی بیشتری خواهد یافت.

نارضایتی و شکایتی که سرانجام چون جرقه‌های آتش انقلاب اصلاح دینی را برافروخت، فروش آمرزشنامه بود.

به واسطه قدرتی که ظاهراً مسیح به پطرس حواری (انجیل متی، ۱۶، ۱۹)، پطرس حواری به اسقفان، و اسقفان به کشیشان داده بودند، روحانیان صلاحیت داشتند که اشخاص تایی را که به گناه خود اعتراف میکردند، با تعیین کفارهای برای جرایم آن گناهان و مکافاتشان در دوزخ ببخشایند؛ ولی نمیتوانستند آنها را از این کفاره معاف دارند. به این ترتیب، تنها عده بسیار معدودی از تاییان تا هنگام مرگ به انجام کفارات مقرر برمیآمدند، و لازم بود برای آنکه کاملاً از گناه پاک شوند، پس از مرگ نیز روحشان چندی در عالم برزخ، که خداوند بخشاینده مهربان آن را به مثابه دوزخی موقتی برای تطهیر ارواح قرار داده بود، به سر برند. از سوی دیگر، بسیاری از قدیسان از راه تقدس و پارسایی و شهادت به ثوابهایی نایل آمده بودند که برای جبران لغزشها و خطاهایشان بسیار زیاد بود؛ و مسیح، با

(۱) "و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو میسپارم، و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد، و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشوده شود." م

مرگ خود، ثواب بیایانی بر گنجینه ثوابهای قدیسان افزوده بود. به موجب نظریه کلیسا، میشد این ثوابها را به منزله گنجینه‌های دانست که کلیدش را پاپ در اختیار داشت، و او میتواند تمام یا قسمتی از کفاره گناهکار تائب و معترف را از این گنج جبران کند. کفاره‌های کلیسا برای جبران گناه مقرر می‌داشت معمولاً خواندن دعا و نماز بسیار، دادن صدقه، رفتن به زیارت، شرکت در جنگهای صلیبی علیه ترکان یا دیگر بیدینان، وقف پول، و انجام کارهایی عمرانی و اجتماعی چون خشکانیدن باتلاق و ساختن جاده و پل و بیمارستان یا کلیسا بود.

پرداخت جریمه نقدی (گرامت) به جای کیفر، در دادگاه‌های کشوری سنتی دیرین و قدیم بود^{۲۷} و از این روی، هنگامی که کلیسا نیز به جای کفاره گناهان این رسم را معمول داشت، خشم و اعتراضی برنمیگذاشت. شخصی که اعتراف میکرد و بخشیده میشد، با پرداخت این جریمه یعنی دادن پولی برای هزینه‌های کلیسا معافیتی جزئی یا کلی تحصیل میکرد، و این معافیت نه برای ارتکاب گناهان بعدی، بلکه برای آن بود که روحش روز، ماه، یا سالی از عذاب برزخ برهد^{۲۸} در غیر این صورت، تمام مدتی را که برای کفاره و تطهیر گناهانش لازم بود میبایست در آنجا بسر برد. آمرزشنامه جرم گناه را از میان نمیرد^{۲۹} معصیت گناه، هنگام اعتراف شخص تائب، به وسیله کشیش بخشوده میشد. بنابر این، آمرزشنامه عفو قسمتی یا تمام جریمه‌های موقتی (نه ابدی) ناشی از گناهانی بود که معصیتشان رد عمل اعتراف و تعیین کفاره آمرزیده شده بود.

دیری نگذشت که این فرضیه زیرکانه و بغرنج، بر اثر ساده‌لوحی مردم و طماعی "بخشایش دهندگان"، یعنی کسانی که مامور توزیع آمرزشنامه‌ها بودند، صورت دیگری به خود گرفت. از آنجا که به این "کارچاق کنها" اجازه داده شده بود که چند درصدی از وجوه دریافتی را خود برداشت کنند، بعضی از آنها در باب توبه و اعتراف و نماز تأکیدی نمیورزیدند و خریدار را آزاد می‌گذاشتند تا آمرزشنامه را برگ معافیت از همه چیز، از توبه، اعتراف، آمرزش طلبی، و کفاره گناه، تعبیر کند و آن را کلامنوط و مربوط به پولی که میدهد بداند. در حدود سال ۱۴۵۰، تامس گسکوین، رئیس دانشگاه آکسفورد، شکایت میکرد که:

امروز گناهکاران میگویند، "من پروایی ندارم که در برابر خداوند چقدر گناه و کار زشت میکنم، زیرا با اعتراف و طلب آمرزش در نزد کشیش و خریدن آمرزشنامه پاپ کلا از تمام معاصی و کفاره‌ها برایت حاصل میکنم. من آمرزشنامه پاپ را به چهار یا شش پنس خریدهام، یا در بازی تنیس با توزیع کننده آن، به عوض داو و شرط، بردهام" زیرا آمرزشنامه فروشان در سراسر کشور پراکنده‌اند و آمرزشنامه‌ها را به دو پنس، گاهی به دو جرعه شراب یا آبجو ... حتی به جای مزد فاحشهای، یا در ازای لاسیدن با او میفروشند.

پاپ بونیفاکیوس نهم در ۱۳۹۲، پاپ مارتینوس پنجم در ۱۴۲۰، و پاپ سیکستوس چهارم در ۱۴۷۸ این سواستفاده‌ها و سو تعبیرها را مکرراً تخطئه کردند، اما آنها برای جلب عایدی چندان در فشار بودند که نمیتوانستند اقدام موثری برای جلوگیری از این کار

به عمل آورند. آن قدر مکرر در مکرر، و برای موارد مختلف و متوارد، توفیق صادر کرده بودند که مردم تحصیلکرده ایمان و اعتقادی به نظر آنان ابراز نمیداشتند و کلیسا را به سواستفاده های بیشرمانه از سادگی و امید انسانها متهم میکردند. در بعضی موارد، همچون آرمزشنامه هایی که یولیوس دوم در ۱۵۱۰ و لئو دهم در ۱۵۱۳ صادر کردند، عبارتندی رسمی آرمزشنامه ها طوری بود که جز جنبه پولی تعبیر دیگری برنمیداشت. یک فرایار عالیرتبه فرقه فرانسیسیان با خشم بیان میکنند که چگونه در تمام کلیساهای آلمان صندوقهایی گذاشته بودند تا آنها که نتوانسته بودند در سال بخشش (۱۴۵۰) به رم روند در آنها پول بریزند، و برای معافیت و آرمزش از کفارات و گناهان خویش، از همان آرمزشنامه ها دریافت دارند. این فرایار فرانسیسی، نیم قرن پیش از لوتر، مردم آلمان را آگاه ساخت که رم با آرمزشنامه ها و وسایل دیگر، دارد ذخیره های آنان را میچاپد. اجازه بدهید باز هم از تاریخنویس کاتولیکی که مطلب را با صراحت و بیطرفی قابل تحسینی بیان میکند نقل قول کنیم:

تقریباً تمام نادرستیها و سوتعبیرهای مربوط به آرمزشنامه ها از اینجا سرچشمه میگرفت که مومنان، پس از آنکه به عادت همیشگی به گناه خویش اعتراف میکردند و به کفاره و حدی که برایشان تعیین میشد به عنوان یگانه وسیله موثق آرمزش کردن مینهادند، اغلب میدیدند که از آنها درخواست میشود تا به نسبت وسع خویش اعانهای نقدی هم پردازند این اعانات نقدی، که برای کارهای خیر پرداخت میشد و فقط جنبه فرعی داشت، در بعضی موارد، شرط عمده بخشایش شد. ... چه بسیار که به جای نیکی و پاکی روح، نیاز پولی هدف یگانه بخشودگی شد. ... با آنکه در عبارتندی توقعات پایی از اعتقاد و نظریه کلیسا تجاوز نمیشد، و اعتراف و توبه و طلب آرمزش و پرداختن به کارهای عامالمنفعه کماکان شرط اساسی آرمزش به شمار میرفت، جنبه مالی موضوع کاملاً روشن بود، و ضرورت تقدیم داشتن اعانات نقدی، به بیشرمانترین وجهی، در سر لوحه کار قرار داده شده بود. به تدریج آرمزشنامه ها صورت زد و بندهای مالی به خود گرفت و به بروز کشمکش میان کلیسا و قدرتهای کشوری، که همیشه برای خود سهمی از این کار میخواستند، انجامید.

پذیرش و تقاضای مزد و پیشکشی و هدیه به وسیله کشیشان برای به جا آوردن مراسم قداس، که تصور میشد سبب تخفیف مجازات روح مرده در عالم برزخ خواهد شد، به اندازه آرمزشنامه فروشی جنبه مادی و پولی پیدا کرده بود. مجرمان خداترس و پرهیزگار برای این کار مبالغ هنگفتی میپرداختند تا روح دوست یا آشنایی را از عذاب برهانند و یا محنتهای خویش را پس از مرگ در عالم برزخ سبک کنند. بینوایان شکایت میکردند که چون بر اثر نداری و فقر نمیتوانند آرمزشنامه بخرند، یا برای خواندن دعا به کشیشان پول بدهند، پس باید گفت آنچه که ملکوت خدا را نصیب آدمی میسازد ثروت مادی است نه غنا و سلامت روح؛ و کریستوف کلمب در عین تاسف پول را میستود و میگفت: "آن کس که پول دارد میتواند

ارواح را رهسپار بهشت سازد”.

هزاران شکایت و نارضایتی دیگر قطر ادعانامه علیه کلیسا را میافزود. بسیاری از مردم از مصونیت و معافیت روحانیان از قوانین و الزامات کشوری و مسامحه محاکم روحانی و نادیده گرفتن جرایم آنها دلی پر خون داشتند. دیت نورنبرگ در سال ۱۵۲۲ اعلام داشت که با ارجاع پرونده یک مجرم روحانی به یک دادگاه روحانی عدالت اجرا نخواهد شد، و هشدار داد که اگر طبقه روحانی تابع قوانین دادگاه های کشوری نشود، دیری نخواهد گذشت که مردم علیه کلیساهای آلمان قیام خواهند کرد. البته این قیام همان موقع شروع شده بود.

شکایات و دعاوی دیگر علیه کلیسا از این قرار بود: دور کردن مذهب از اخلاق، تاکید نهادن بر اصیل آیینی به جای حسن عمل (اگر چه مصلحان کلیسا در این مورد گناهمشان بیش از کلیسا بود)، غرق شدن مذهب در مراسم و آداب ظاهری و تشریفاتی، تنبلی و تناسانی راهبان، فریفتن مردم ساده لوح از راه معجزات و آثار متبرک دروغین، سواستفاده از اختیار تکفیر و طرد، سانسور نشریات به وسیله روحانیان، تجسس و ظلم و اجحاف دستگاه تفتیش افکار، استفاده سو از پولهایی که برای هزینه جنگهای صلیبی با ترکان جمعآوری گشته بود برای مقاصد دیگر، و ادعای روحانیان فاسد و فاجر بر این که تنها عامل اجرای تمام شعایر مذهبی به جز تعمید هستند.

همه عوامل فوق به احساس ضد روحانی اروپای کاتولیک آغاز قرن شانزدهم دامن زد. لودویگ فون پاستور میگوید: “نفرت و تحقیر مردم نسبت به روحانیان فاسد، در این ارتداد و از دین برگشتگی بزرگ، عامل کوچکی نبود”. یک اسقف لندنی در سال ۱۵۱۵ شکایت میکرد که مردم “خود را چنان از روی کینهتوزی در بیدینی غرق کرده اند ... که روحانی را، حتی اگر در معصومیت و پاکی چون هابیل باشد، ملعون خواهند شمرد”.

اراسموس میگوید که در میان عوام لفظ کشیش، راهب، و روحانی از بدترین فحشها و ناسزاها بوده است.

در وین، شغل کشیشی، که زمانی پرخواهانترین شغلها بود، در بیست سال پیش از جنبش اصلاح دینی، متقاضی و داوطلبی پیدا نکرد.

در سراسر دنیای مسیحیت فریاد مردم برای اصلاح کلیسا از رئیس تا مرئوس بلند بود. مردان ایتالیایی پرشوری چون آرنالدو دا برشا، یوآکیم دا فیوری، و ساوونارولای فلورانسی، بیآنکه از آیین کاتولیک روی برگردانند، بر عملیات سو کلیسا تاختند، ولی دو تن از آنها زنده زنده طعمه آتش شدند. با وجود این، مسیحیان پاکدل و پاکدین همچنان امیدوار بودند که اصلاح به دست فرزندان خلف کلیسا انجام پذیرد. اومانیهایی چون اراسموس، کولت، مور، و بوده از هرج و مرج و آشوبی که از قیام علنی علیه کلیسا ممکن بود درگیر شود هراس داشتند. کنارگیری مصممانه کلیسای یونان از کلیسای رم در حد خود لطمه بزرگی بود؛ هر شکاف و انشعاب دیگری که بر “خرقه بیدرز و یکپارچه مسیح” وارد میآمد

حیات خود مسیحیت را به خطر میافکند. کلیسا مکرر، و اغلب با حسن نیت کامل، کوشید تا افراد و دادگاه های خود را اصلاح و تصفیه کند و اصول اخلاقی مادی را که برتر از سطح اخلاق توده مردم باشند بپذیرد. دیرها بارها برای برقرار ساختن مجدد قوانین انضباطی خویش سخت کوشیدند؛ اما طبیعت و سرشت آدمی این همه را نادیده گرفت، شوراهاى عمومى چه سعیها کردند که کلیسا را اصلاح کنند، اما از پایها شکست خوردند؛ پایها آستین اصلاح بالا زدند، اما از کاردینالها و اصول تشریفاتی دستگاه اداری خود شکست خوردند. لئو دهم، در ۱۵۱۶، خود بر بیهودگی همه اقدامات مینالید. مردان روشنفکر کلیسا، چون نیکولای کوزایی، موفق به اصلاحات محلی شدند، اما حتی این اصلاحات محلی عمری زودگذر داشتند.

حملاتی که از جانب دوست و دشمن به قصور و کوتاهیهای کلیسا میشد مدارس را به هیجان آورد، کرسیهای خطابه را متشنج ساخت، و چون سیلی در دنیای ادبیات جریان یافت. روز به روز و سال به سال، اندیشه و خشم مردم بالا گرفت، تا اینکه سد احترام و سنن را شکست و انقلابی دینی، که عظیمتر و عمیقتر و پهناورتر از تمام دگرگونیها و تبدلات سیاسی دنیای جدید بود، اروپا را در بر گرفت.

I- حکومت

در بیست و پنجم فوریه ۱۳۰۸، ادوارد دوم، ششمین پادشاه خاندان پلانتاژنه (پلنتجنت)، در برابر بزرگان روحانی و اعیان دولت و نجبا، که در دیر وستمینستر گرد آمده بودند، موقرانه تاج بر سر نهاد و به رسم شاهان انگلستان سوگند یاد کرد:

اسقف اعظم کنتبری، اعلیحضرتا، آیا پیمان میکنید که قوانین و رسوم را که شاهان باستانی انگلستان، پیشینیان راستین و دیندار شما، به مردم انگلستان اعطا کردهاند خاصه قوانین، رسوم، و امتیازاتی را که شاه ادوارد مقدس، سلف بزرگ شما، به روحانیان و مردم ارزانی داشتند، حامی و پشتیبان باشید، و با سوگند خویش این پیمان را موکد میسازید شاه: پیمان میندم که چنین کنم.

اسقف اعظم: اعلیحضرتا، سوگند یاد میکنید که پس از به دست گرفتن زمام قدرت، به خداوند، به کلیسای مقدس، به روحانیان، و به مردم وفادار باشید و بدانها صلح و آرامش ارزانی دارید شاه: سوگند میخورم.

اسقف اعظم: سوگند میخورید که در تمام داوریهای خویش عدالت، برابری، انصاف، شفقت، و حقیقت را با همه قدرت رعایت کنید شاه: سوگند میخورم که چنین کنم.

اسقف اعظم: اعلیحضرتا، پیمان میندید که به قوانین و رسوم پسندیده و درستی که مردم قلمرو شاهی شما بر میگزینند احترام گذارید، و آیا به خدای بزرگ سوگند یاد میکنید که با همه توانایی خویش به دفاع و تقویت آنها همت گمارید شاه: سوگند میخورم و تعهد میکنم.

ادوارد دوم پس از آنکه چنین سوگند یاد کرد، و چنانکه باید مسح و یا روغنهای مقدس تقدیس گشت، حکومت را به اشخاص فاسد و نالایق وا گذاشت و خویشتن را یکسر به دست

زندگی شناختاری با پیرز گوستن، که به منزله گانومدس ۱ دربار وی بود، سپرد. بارونها به شورش برخاستند، گوستن را گرفتند و به قتل رساندند (۱۳۱۲)، و ادوارد و انگلستان را مطیع اولیگارشی فئودالی خود ساختند.

اسکاتلندیها ادوارد را در بنکبرن شکست دادند، و وی چون رسوا از این شکست بازگشت، خویش را با عشق جدیدی تسلی داد، و ای عشق جدید هیول دسپنسر سوم بود. زن ادوارد، ایزابل دو فرانس، که چنین مورد بيمهري و بیاعتنایی قرار گرفته بود، به دستیاری محبوبش، راجرد مورتیمر، توطئهای چید و وی را از سلطنت خلع کرد (۱۳۲۶)؛ و سال دیگر، در قلعه بارکلی، به دست یکی از عملا مورتیمر به قتل رسید (۱۳۲۸)؛ و پسر پانزدهسالهاش به نام ادوارد سوم به سلطنت نشست.

یکی از حوادث مهم و ارجمند تاریخ انگلستان در این عهد، استقرار و پایهگذاری سنتی بود (۱۳۲۲) که به موجب آن، ارزش و اعتبار هر قانونی منوط به موافقت و تصویب یک مجلس ملی بود. یکی از سنن دیرین پادشاهان انگلستان آن بود که چون در کاری فرو میماندند، "شورای سلطنتی" را که از نجبا و روحانیان عالیمقام تشکیل شده بود، به مشورت فرا میخواندند. در سال ۱۲۹۵، ادوارد اول، که همزمان مشغول جنگ با فرانسه و اسکاتلند و ویلز بود و به نقدینه و مردان جنگی نیازی شدید داشت، فرمان داد تا از هر "شهر، شهرک، و قصبهای" دو نفر (شارمند دارای حق رای)، و از هر ایالت یا استانی دو شهسوار، به یک مجمع ملی که با "شورای سلطنتی" نخستین پارلمان انگلستان را تشکیل میدهند گسیل شوند. شهرها پول داشتند؛ از این روی، نمایندگان آنها بایستی ترغیب شوند تا به شاه رای دهند؛ استانها پر از مالکان آزاد بودند، و اینان میتوانند نیرومندترین کمانگیران و نیزهوران را به خدمت کشور بگمارند؛ وقت آن رسیده بود که این نیروها به هم پیوندند و بنای حکومت بریتانیایی را پی افکنند. ادعای یک دموکراسی کامل در میان نبود. با آنکه شهرها از زیر سلطه خاوندان بزرگ رهایی یافته بودند یا تا سال ۱۴۰۰ رهایی یافتند حق رای شهرنشینان منحصر به اقلیت کوچکی از مالداران بود. حکومت همچنان در دست نجبا و روحانیان باقی بود؛ اینان بیشتر زمینهای مملکت را در تصرف داشتند، اکثریت اهالی سرف یا مستاجر آنها بودند، و سازمان و رهبری نیروهای مسلح کشور را خود بر عهده داشتند.

پارلمنت (مجمع ملی در زمان حکومت ادوارد سوم بدین نام خوانده شد) در کاخ سلطنتی در وستمینستر تشکیل میشد. اسقفهای اعظم کنتربری و یورک همراه هجده اسقف و روسای بزرگ دیرها در جانب راست پادشاه میشستند؛ پنجاه دیوک، مارکوئس، ارل، وایکاونت، و بارون بر سمت راست جلوس میکردند؛ پرنس آو ویلز و شورای سلطنتی نزدیک به تخت سلطنت گرد میآمدند؛ و قضات کشور نیز که آنها را بر مخده های پشمی میشاندند تا اهمیت حیاتی پشم را در بازرگانی انگلستان خاطر نشان سازند، حضور میافتند تا نکات و مواد قانونی

(۱) پسر زیبایی که زئوس او را ربود و ساقی خدایان اولمپ کرد. م

را یاد آور شوند. هنگام افتتاح جلسه، شهرنشینان و شهسواران که بعدها به "عوام" معروف شدند سر برهنه در پایین نردهای که آنان را از روحانیان عالیقدر و خوانندان جدا میکرد میاستادند؛ به این طریق، مجمع ملی دارای دو مجلس بالا- و پایین بود (۱۲۹۵). شاه یا رئیس تشریفات وی برای هر دو مجلس نطقی ایراد میکرد و موضوعاتی را که باید مورد شور قرار گیرد بیان میداشت. آنگاه عوام به تالار دیگری میرفتند که معمولاً تالار بحث دیر و ستمینستر بود؛ در آنجا پیشنهادهای شاه را مورد بحث قرار میدادند. چون شور پایان میپذیرفت، آنان از میان خود، "سخنگو"یی بر میگزیدند تا نتیجه را به مجلس بالا گزارش دهد و درخواستهای آنها را به سمع شاه برساند. شاه در پایان جلسات، دوباره دو مجلس را فرا میخواند، به درخواستهایی که از وی شده بود جواب میگفت، و آنگاه مجلسین را منحل میکرد، تنها شاه قدرت تشکیل و انحلال پارلمنت را داشت.

هر دو مجلس مدعی آزادی بحث و گفتگو بودند و معمولاً از این موهبت برخوردار تام داشتند. در بسیاری از موارد آرا و عقاید خود را بیروا و با شدت به شخص فرمانروا اظهار میداشتند و یا به او مینوشتند؛ در چند مورد، شاه ناچار نقادان بسیار گستاخ را امر به زندان میفرمود. از لحاظ تئوری و نظر، وظیفه قانونگذاری با پارلمنت بود؛ در عمل، بیشتر قوانینی که از تصویب پارلمنت میگذشت لوایحی بودند که وزیران پادشاه تسلیم کرده بودند؛ اما عموماً اعضای مجلسین نظرات و ایرادات خود را ارائه میکردند و تا هنگامی که جلب رضایت آنان نمیشد، به لوایح مالی رای نمیدادند. یگانه حربه مجلس عوام همین "بیروی مالی" بود که با بالا رفتن هزینه اداره امور و دارا تر شدن شهرها بر قدرت مجلس عوام افزود. سلطنت نه سلطنت مطلقه بود، نه مشروطه.

شاه به طور مستقیم نمیتوانست در قوانینی که به تصویب پارلمنت رسیده بود تغییری دهد یا قانون جدیدی وضع کند؛ ولی در قسمت بیشتر سال، مجلسی وجود نداشت تا از اقدامات پادشاه جلوگیری کند. او احکام و فرمانهایی صادر میکرد که بر سراسر حیات مردم انگلستان اثر داشت. بر تخت سلطنت نشستن او انتخابی نبود، بلکه ارثی و بر حسب نسب بود. شخص وی، از نظر دینی، مقدس محسوب میشد؛ اطاعت و فرمانبرداری و وفاداری نسبت به او، با تمام قدرت، به وسیله دین، سنت، قانون، تعلیم و تربیت، و تحلیف و سوگند به افراد تلقین میشد؛ و اگر اینها کفایت نمیکرد، قانون خیانت به کمک میرسید؛ به موجب این قانون، چون شخص طاغی به مملکت را دستگیر کنند، میبایست او را کشان کشان از میان کوچه و خیابان به پای چوبه دار برند، اندرونهایش را بیرون کشند و در برابرش به آتش افکنند، و سپس بر سر دارش کنند.

ادوارد سوم، در سال ۱۳۳۰، در هجدهسالگی، زمام حکومت را به دست گرفت و یکی از پرحادثهترین سلطنتهای تاریخ انگلستان را آغاز کرد. یکی از تاریخنویسان معاصرش میگوید:

“اندامش زیبا و چهره‌اش به سان خدایان بود.” تا آن زمان که زیاده‌روی در مجالست با زنان او را نشکسته بود، سراپا هیئت شاهان داشت. از آنجا که بیشتر شوالیه بود تا سیاستگر، اغلب از سیاست داخلی کشور غافل میماند؛ و تا وقتی که پارلمنت هزینه لشکرکشی‌های او را تامین میکرد، تمام قدرتها را به دست آن سپرده بود. در طی سلطنت طولانی خود، بدین امید که فرانسه را ضمیمه قلمرو پادشاهی خویش کند، فرانسویان را از هستی ساقط کرد. معه‌ذا، در وجودش شوالیه‌گری و جوانمردی و میل به زنان جمع بود. پس از آنکه برج مدور وینزر را با کار اجباری ۷۲۲ تن ساخت، میزگرد شهسواران محبوب خود را تشکیل داد و بر بسیاری از نیزه‌بازی‌های شوالیه‌ها ریاست کرد. فرواسار طی داستانی نقل میکند که ادوارد کوشید تا کاونتس او سالزبری دلربا را بفریبد، اما مودبانه شکست خورد، آنگاه مسابقه‌های تشکیل داد تا جان خویش را از لذت دیدار زیبایی او سیراب سازد. این داستان موثق نمی‌نماید. در یک افسانه دلفریب آمده است که کاونتس، هنگامی که در دربار میرقصید، زانوبندش به زمین افتاد، و شاه آن را برگرفت و گفت: “سوا باد آن که در این باب فکر بد به خود راه دهد.” این عبارت، شعار گروه شهسواران دارای نشان گارتر (زانوبند) شد که به وسیله ادوارد در حدود سال ۱۳۴۹ تشکیل شد.

دست یافتن بر ایس پررز آسانتر از کاونتس او سالزبری بود؛ ایس با آنکه شوهر داشت، خود را به پادشاه آزمند تسلیم کرد؛ در مقابل، مقدار زیادی زمین از پادشاه ستاند و چنان بر وی تسلط یافت که پارلمنت به اعتراض برخاست. (فرواسار، وظیفه‌خوار زودباور ملکه، میگوید) ملکه فیلیپا این همه را به شکیبایی تحمل کرد، او را بخشید، و در بستر مرگ از وی خواهش کرد که فقط تعهدات او را به موسسات خیریه انجام دهد، و “چون مشیت الاهی بر آن قرار گرفت تا ترا به جهان دیگر فراخواند، گوری جز در کنار من انتخاب مکن.”

پادشاه، “سرشک ریزان” قول داد که چنان کند، به نزد ایس بازگشت، و جواهرات ملکه را به او تقدیم کرد.

ادوارد در نبردهایش با نیرو، دلاوری، و مهارت می‌جنگید. در آن زمان جنگ در زمره والاترین و مهمترین کارهای شاهان بود؛ فرمانروایانی که جنگاور و سلحشور نبودند حقیر و خوار شمرده میشدند و در تاریخ انگلستان سه تن از این گونه شاهان از سلطنت خلع شدند. اگر کسی دل به دریا زند و به تحریف تاریخی کوچکی تن در دهد، میتواند بگوید که مردن به مرگ طبیعی ننگی است که از شرم آن آدمی را پروای زنده ماندن نیست.

هر یک از نجیبزادگان اروپایی برای جنگ تربیت میشد؛ پیشرفت و ترقی وی در دارایی و قدرت منوط به لیاقت و دلیری او در بکار بردن سلاحهای جنگی بود. مردم بر اثر جنگ دچار صدمات فراوان میشدند، ولی تا زمان سلطنت ادوارد سوم به ندرت خود در جنگها شرکت میکردند؛ فرزندانشان داستان پیروزیهای شهسواران قدیم را میشنیدند و آن عده از پادشاهانشان را که بیشتر خون بیگانگان را ریخته بودند، با برگزیدهترین ستایشها، تجلیل میکردند و خاطره صدمات و

هنگامی که ادوارد قصد تسخیر فرانسه را کرد، تنها معدودی از مشاورانش جرئت ورزیدند و او را به مصالحه اندرز گفتند اما وقتی که جنگ یک نسل طول کشید و حتی پشت مالداران در زیر بار مالیات خم شد، وجدان ملی بیدار شد و فریاد صلحطلبی از همه جا برخاست. چون پیروزمندی لشکر کشیهای ادوارد جای خود را به شکست داد، بیم ورشکستگی اقتصاد ملی، نارضایتی را به شورش نزدیک کرد. تا سال ۱۳۷۰، بر اثر خدمات صادقانه و خردمندانه سرجان چندوس، در جنگ و سیاست، برد با ادوارد بود. هنگامی که این پهلوان فرزانه درگذشت، جای او را، که رئیس شورای سلطنتی بود، پسر ادوارد، دیوک آو لنکستر، گرفت، که به مناسبت آنکه در گان یا گنت متولد شده بود، جان آو گانت نامیده میشد. جان لابلالی زمام حکومت را به چنگ دزدانی افکند که گنجینه های خویش را از ثروت و دارایی مردم میانباشتند. در پارلمنت، تقاضای اصلاح بالا گرفت و برخی از پاکدلان، به خاطر بازگشت سعادت ملی، مرگ عاجل شاه را از خداوند آرزو کردند. شاید پسر دیگر ادوارد، که به لحاظ لباس سیاه نبرد "امیر سیاه" نامیده میشد، میتوانست قدرتی به دستگاه دولت دهد، ولی وی در سال ۱۳۷۶ درگذشت، در حالیکه شاه پیر همچنان زنده ماند. پارلمنت خوب آن سال اصلاحاتی را مقرر داشت؛ خطیان و قانونشکنان را به زندان افکند، ایس پررز را از دربار بیرون راند و اسقفان را متعهد ساخت که اگر وی بازگشت، تکفیرش کنند. پس از تفرق و انحلال پارلمنت، ادوارد قوانین و مقررات موضوعه را نادیده گرفت، زمان قدرت را بار دیگر در کف جان آو گانت نهاد، ایس را به بستر شاهی بازخوان، و هیچ یک از اسقفان حتی به توبیخ و سرزنش وی لب ننگشوندند. سرانجام، پادشاه لجوج به مرگ تن داد (۱۳۷۷) پسر یازدهساله امیرسیاه در میان تشنه و آشفتگی اقتصادی و سیاسی و انقلاب مذهبی، به نام ریچارد دوم، به سلطنت رسید.

II- جان ویکلیف: ۱۳۲۰-۱۳۸۴

چه شرایطی باعث شد که انگلستان، در قرن چهاردهم، اصلاح مذهبی را از سر گیرد به احتمال قریب به یقین، اخلاقیات روحانیان در این امر نقش دومی را داشته است. روحانیان مراتب بالا با تجرد از در صلح خواهی درآمده بودند؛ گفته میشد که اسقفی به نام برنل دارای پنج پسر بوده است. اما گمان میرود که وی یک مورد کاملاً استثنایی بوده باشد. ویکلیف، لانگلد، گاوری، و چاسر همه در بیان این نکته متفقند که راهبان و فرایارهای مسیحی راغب غذای خوب و زنان بدکارهاند. اما گمان نمیروند که خشم و غضب بریتانیاییها از چنین انحرافات و گمراهیها، یا از کار زنان تارک دنیا که چون بر سر خدمت میآمدند، قلاذه سگ

در کفی و پرندهای دست آموز بر دستی داشتند، و یا از مسابقه گذاشتن راهبان در وردخوانی انگیزته شده باشد. (انگلیسی شوخ طبع، در مورد اخیر، برای شیطان دستیاری معین ساخته است که کارش جمعآوری هجاهایی است که، در این مسابقه تقدسآمیز ناقص کردن کلمات، از زیر زبان این "جهندگان و تازندگان و جست و خیزندگان و سبقتگیران" درمیرفته است، و برای هر یک از اشتباهات لفظی و در هم جویدگی کلمات، یک سال عذاب جهنم برای گنهکاران مقرر داشته است).

آنچه رگ مالی توده مردم و دولت را میآزرد و آنها را به خشم برمیانگیزد، ثروت روزافزون و کوچنده کلیسای انگلستان بود. در برخی موارد، روحانیان یک دهم درآمد خود را به دولت میپرداختند، ولی اعتقاد راسخ آنها بر این بود که بدون موافقت و رضایت شوراها روحانی نمیتوان مالیاتی بر آنها وضع کرد. علاوه بر آنکه اسقفان و راهبان بزرگ نمایندگان آنها در مجلس اعیان بودند، به طور مستقیم، یا به طریق وکالت، در شوراها که تحت ریاست اسقف اعظم کنتبری یا یورک تشکیل میشد گرد میآمدند و درباره تمام امور مربوط به مذهب و روحانیت تصمیم میگرفتند. معمولاً شاه از میان طبقه روحانی، که باسوادترین طبقه جامعه بود، پایوران عالیرتبه دولت را انتخاب میکرد. دادخواست مردم عادی علیه روحانیان، در باب دارایی و املاک کلیسا، در محاکم و دادگاه های شاهی قابل دادرسی بود؛ لیکن حق رسیدگی و قضاوت درباره مجرمان روحانی منحصر در اختیار دادگاه های کلیسایی بود. کلیسا در بسیاری از شهرها املاک خود را به اجاره میداد، و قضاوت و دادرسی در جرایم مستاجران را، حتی در امر جنحه، حق خود میدانست. همه اینها خشم و نفرت مردم را برمیانگیزد، ولی آنچه بیش از همه سبب و انگیزه خشم و طغیان میشد، سیل دارایی و ثروت کلیسای انگلستان بود که به جیب پاپها در قرن چهاردهم به آوینیون، یعنی فرانسه سرازیر میشد. تخمیناً آن مقدار از پول مردم انگلستان که به جیب پاپها سرازیر میشد بیش از آن مقداری بود که پادشاه و دولت انگلستان خود میبردند.

دستهای به مخالفت با روحانیان در دربار تشکیل شد. قوانینی گذشت که قسمت بیشتر هزینه دولت را بر املاک کلیسایی تحمیل میکرد. در سال ۱۳۳۳، ادوارد سوم از پرداخت خراجی که شاه جان، پادشاه انگلستان، متعهد شده بود به پاپها پردازد سرباز زد. در سال ۱۳۵۱، قانون نظارت بر املاک به سلطه پاپها بر اعضا یا عواید مناصب کلیسای انگلستان خاتمه داد. نخستین قانون نظارت قضایی (۱۳۵۳) انگلیسیهایی را که در باب امور که پادشاه آن را در حیطه اقتدار دادگاه های کشور میدانست، به محاکم بیگانه (دربار پاپ) دادخواست میدادند متمرّد خواند. در سال ۱۳۷۶، مجلس عوام رسماً ادعا کرد که مودیان مالیاتی پاپ منابع هنگفتی از مالیاتها را برای پاپ میفرستند و کاردینالهای مجهولالمان فرانسوی از مناصب کاردینالی انگلستان ثروتهای کلان میاندوزند.

رهبری مخالفان روحانیت در دربار با جان آو گانت بود، که حمایتش از جان ویکلیف سبب شد این مصلح بزرگ کشته نشود و به مرگ طبیعی درگذرد.

جان ویکلیف، نخستین مصلح انگلیسی، در حدود سال ۱۳۲۰ در هیسول، نزدیک دهکده ویکلیف در شمال یورکشیر، زاده شد. در آکسفورد تحصیل کرد و به مقام استادی الاهیات در همان دانشگاه رسید. در حدود ۱۳۶۰ مدت یک سال رئیس کالج بیلبل بود. بعدها به مقام کشیشی رسید و از طرف پاپها در کلیسای بخشها به مناصب و مقاماتی که دارای وظیفه و مستمری بودند گمارده شد و در همان حال همچنان به تدریس در دانشگاه ادامه داد. فعالیت عادی وی بسیار، اعجابآور و حیرتانگیز است. رسالات بسیاری به روش فلسفه مدرسی درباره مابعدالطبیعه، الاهیات، و منطق نوشت و دو کتاب در باب جدلیات، چهار کتاب خطابه و وعظ، و مقالات کوتاه اما سلیس و رسا درباره چیزهای مختلف تالیف کرد، که مقاله معروف رساله درباره حکومت مدنی از آن جمله است. بیشتر آثار وی به زبان لاتینی ناهنجار و غیرقابل فهمی نوشته شده بودند که، جز برای دستور زبان نویسان، مایه دردسر هیچ کس نمیشدند. ولی در خلال همان ابهام و ناهنجاریها چنان اندیشه های تند و آتشینی نهفته بود که انگلستان را، ۱۵۵ سال پیش از هنری هشتم، از کلیسای کاتولیک رومی جدا ساخت، بوهم را در آتش جنگهای داخلی افکند، و تقریباً تمام اندیشه های اصلاحی یان هوس و مارتین لوتر را، پیش از آنان، به سمع جهانیان رسانید.

ویکلیف با گذاشتن پای مخالفت در پیش، و پذیرش منطق و فصاحت آو گوستینوس، بنیان عقیده خویش را بر اصل تقدیر ازلی گذاشت، که هنوز هم به مثابه مغناطیس الاهیات آیین پروتستان است. به نظر وی، خداوند لطف و عنایت خویش را شامل حال آن کس که بخواهد میکند و سعادت و شقاوت هر فردی را از روز ازل برای ابدالدهر معلوم کرده است. حسست عمل سبب رستگاری نیست، بلکه نشانه آن است که کننده آن مورد لطف و عنایت الاهی و از بندگان خاص درگاه اوست. ما مطابق سرنوشتی که مشیت الاهی به حکم تقدیر برای ما معین فرموده است عمل میکنیم، یا اگر گفتار هراکلیتوس را معکوس سازیم، سرنوشت ما منش و شیوه سلوک ماست.

تنها آدم و حوا دارای اختیار و آزادی اراده بودند که بر اثر نافرمانی و سرپیچی نه تنها خود آن را از دست دادند، بلکه ذریه آنها نیز از آن محروم شدند.

خداوند فرمانروای جهان مطاع همه ماست. اطاعت و وفاداری ما نسبت به وی مستقیم و بلاواسطه است، و مانند سوگند وفاداری یک انگلیسی به پادشاه خویش است نظیر فرانسه فئودال نیست که به میانجی نیاز باشد و آدمی، به واسطه خوانند، تبعیت و وفاداری خود را نسبت به ایلخان و از او به پادشاه اظهار دارد. از این روی، پیوند و ارتباط میان خالق و خلق پیوندی مستقیم است و مستلزم واسطه و میانجی نیست و پس ادعای کلیسا و کشیشان بر اینکه آنها رابط

لازم میان خدا و مردمند، مردود است. بدین منوال، همه مسیحیان خود کشی‌شوند، و نیازی به تعیین شخصی به نام کشیش نیست. خداوند مالک کل زمین و آسمان و مافیهاست؛ آدمی تنها به عنوان رعیت مطیع و فرمانبردار میتواند که بر چیزی که چیزهای این جهان تملک داشته باشد. کسی که گناهکار است، چون گناه سبب طغیان وی علیه خداوندگار میشود، حق تملک را از دست میدهد، چه مالکیت برحق مستلزم معصومیت است. از سوی دیگر، چنانکه از کتاب مقدس برمیآید، مسیح میخواست که حواریون، جانشینان آنها، و نمایندگان رتبه‌دار آنها صاحبان مال و منالی نباشند. پس کلیسا یا کشیشی که دارای ثروت و تمول است، چون از فرمان مسیح تجاوز کرده، گناهکار است و در نتیجه، انجام شعائر مذهبی از جانب وی فاقد اعتبار میباشد.

ویکلیف، که گویی این گفته‌ها را چندان سخت نمیدانست، از الاهیات خویش یک کمونیسیم و آنارشیسیم نظری استنتاج کرد، آن کس که معصوم و مورد تایید الاهی است با خداوند در تملک تمام کالاهای این جهان شریک است؛ به عبارت دیگر، درستکاران در همه چیز به شکل اشتراکی سهیمند. مالکیت فردی و خصوصی و حکومتی (چنانکه برخی از فلاسفه مدرسی تعلیم میدادند) نتیجه گناه حضرت آدم (یعنی سرشت آدمی) و گناهکاری ذاتی انسان است. در جامعهای که فضیلت بر آن فرمانروا باشد، نه مالکیت فردی وجود دارد نه قوانین کلیسایی و دولتی ساخته و پرداخته ذهن بشر. ویکلیف از آنجا که میترسید افراتیون، که در این زمان در اندیشه انقلاب بودند، عقاید وی را به معنای لفظی و ظاهری آن تعبیر کنند، چنین بیان داشت که مرام اشتراکی وی فقط جنبه تصویری و معنوی دارد. قدرتهای موجود، چنانکه بولس حواری تعلیم داده، عطیه خداوند است و باید از آنها اطاعت کرد. لوتر نیز در سال ۱۵۲۵ عینا همین نکته را در مورد انقلاب تکرار کرد.

دسته مخالف روحانیان کمونیسیم ویکلیف را به مذاق خویش خوشگوار ندیدند، ولی حملات وی را به روحانیت و مالکیت کلیسا سخت پرمعنا یافتند. هنگامی که در سال ۱۳۶۶ بار دیگر پارلمنت انگلستان از پرداخت خراج مقرر شاه جان به پاپ خودداری کرد، ویکلیف نامزد شد تا به عنوان "روحانی طرفدار شاه" از این فرمان مجلس دفاع کند. در سال ۱۳۷۴ ادوارد سوم درآمد کلیسایی بخش لوتر ورث را، ظاهرا به عنوان کارمزد، به وی بخشید. در ژوئیه ۱۳۷۶ ویکلیف مامور شد تا به نمایندگی از طرف مقام سلطنت به پروژ رود و با عمال پاپ درباره امتناع انگلستان از پرداخت خراج، که هنوز ادامه داشت، مذاکره نماید. هنگامی که جان آو گانت بر آن شد که حکومت را به ضبط بخشی از املاک کلیسا وارد کند، از ویکلیف دعوت کرد تا از نظر وی در یک سلسله سخنرانی که در لندن ایراد میکنند به دفاع برخیزد. ویکلیف این دعوت را پذیرفت (سپتامبر ۱۳۷۶) و از آن زمان، روحانیان و طرفدارانشان وی را آلت دست جان آو گانت محسوب داشتند. کورتنی، اسقف لندن، بر آن شد تا با تعقیب

ویکلیف به عنوان بدعتگذار، به طور غیرمستقیم، بر جان ضربت زند. ویکلیف را فراخواند تا در فوریه ۱۳۷۷، در کلیسای جامع سنت پول، در برابر شورایی از نخست کشیشان حاضر شود. وی حاضر شد، اما جان آو گانت و انبوهی ملازم مسلح نیز همراه او بودند. سربازان با برخی از تماشاگران مشاجره هایی آغاز کردند؛ غوغایی برپا شد، ویکلیف صحیح و سالم به آکسفورد بازگشت. کورتنی اتهامنامه مشروحي با نقل پنجاه و دو بند از آثار ویکلیف تهیه کرد و برای پاپ به رم فرستاد. در ماه مه، پاپ گرگوریوس یازدهم توقیعی صادر کرد و هجده مسئله از مسائل مندرج در آثار ویکلیف را، که بیشتر آنها از رساله درباره حکومت بودند، دال بر ارتداد شمرد و به اسقف اعظم، سایمن سادبری، و اسقف کورتنی فرمان داد تا تحقیق کنند آیا ویکلیف هنوز هم بدان آرا و نظرات معتقد و پایبند است یا نه. در صورت اثبات، آنان دستور داشتند که وی را توقیف سازند و در زنجیر کنند و منتظر دستورهای بعدی باشند.

اما ویکلیف در این زمان نه تنها تحت حمایت جان آو گانت و لرد پرسی آو نورثامبرلند بود، بلکه افکار عمومی نیز از او پشتیبانی میکرد. در پارلمنتی که در ماه اکتبر تشکیل شد، احساسات مخالف روحانیان شدت و فزونی داشت. بحث درباره سلب دارایی و مالکیت کلیسا برای عدهای از اعضای پارلمنت شیرین و فریبنده بود، زیرا حساب میکردند که پادشاه، با ثروتی که اینک در اختیار اسقفان، روسای دیرها، و روحانیان والامقام است، میتواند مخارج ۱۵ ارل، ۱۵۰۰ شهبسوار، و ۶۲۰۰ سپردار را تامین کند و سالانه ۲۰,۰۰۰ لیره هم برای خویشتن نگاه دارد. در این هنگام فرانسه خود را آماده میساخت تا به انگلستان لشکر کشد، و خزانه دولت انگلستان تقریبا خالی بود؛ بنابراین، چقدر ابلهانه بود که بگذارند عمال و ماموران پاپ ثروت بخشهای کلیسای انگلستان را جمع کنند و برای یک پاپ فرانسوی و کالج کاردینالها، که اکثریت اعضای آن فرانسوی بودند، ارسال دارند. مشاوران پادشاه از ویکلیف خواستند تا درباره سوال آنان بیندیشد و اظهار نظر کند؛ سوال این بود: "آیا کشور انگلستان شرعا میتواند، در این هنگام که ضرورت دفع حمله اجنبیان حتمی است، از ارسال ثروت مملکت به کشورهای خارجی، حتی اگر پاپ به سرزنش و عیبجویی برخیزد یا به نام فریضه فرمانبرداری خواهان ارسال آن باشد، جلوگیری کند" ویکلیف در رسالهای بدین سوال پاسخ داد و در نتیجه خواستار جدایی کلیسای انگلستان از دربار رم شد. وی نوشت: "پاپ نمیتواند ثروت و نقدینه کلیساهای انگلستان را مطالبه کند، مگر به عنوان صدقه. ... چون احسان و خیرخواهی باید در خود کشور آغاز شود، فرستادن اعانات و صدقات کشور به خارج، در حالی که خود نیازمند آن است، نه تنها احسان نیست، بلکه حماقت و ابلهگی است". ویکلیف در برابر این قسمت سوال که کلیسای انگلستان جزئی از کلیسای کاتولیک یا عمومی است و باید از آن تبعیت کند، استقلال روحانی کلیسای انگلستان را توصیه کرد. "به استناد

کتاب مقدس، کشور انگلستان باید یک پیکر مقدس باشد و روحانیان، خاوندان، و عوام باید اعضای این پیکر باشند". این گفتار که بعدها زبان حال هنری هشتم شد، چنان تند و تهورآمیز بود که مشاوران شاه به ویکلیف دستور دادند که بیش از آن در این باب سخنی نگوید.

اجلاس آینده پارلمنت به ۲۸ نوامبر موکول شد؛ اسقفان که به قتل ویکلیف کمر بسته بودند، در ۱۸ دسامبر، توفیقی را که دال بر محکومیت ویکلیف بود منتشر ساختند و از رئیس دانشگاه آکسفورد خواستند تا فرمان پاپ را در مورد دستگیری ویکلیف اجرا کند. در آن زمان، دانشگاه در اوج استقلال فکری خود بود. دانشگاه در سال ۱۳۲۲ حق خلع رئیس نالایقی را، بدون مشورت با مافوق رسمی او، یعنی اسقف لینکن، بدست آورده، و در سال ۱۳۶۷ قید نظارت اسقفان را از دست و پای خود بریده بود. نیمی از دانشگاه به پشتیبانی ویکلیف، دست کم بدان دستاویز که حق دارد آزادانه عقاید خود را بیان کند، برخاستند. رئیس دانشگاه از اطاعت امر اسقفان سرباز زد و اعلام داشت که هیچ مقام روحانی، در امور عقیدتی، حق فرمان دادن به دانشگاه را ندارد، و در همان حال ویکلیف را اندرز گفت تا برای مدتی سکوت و خاموشی گزیند؛ ولی آن کدام مصلحی است که بتواند زبان در کام کشد و خاموش در کنجی بنشیند. در مارس ۱۳۷۸، ویکلیف در برابر شورای اسقفان در لمبث حاضر شد و از عقاید خویش به دفاع پرداخت. هنگامی که استماع دفاعیه وی در شرف آغاز بود، نامهای از مادر شاه ریچارد دوم به دست اسقف اعظم رسید که در آن خواهش شده بود که از دادن حکم قطعی بر محکومیت ویکلیف خودداری شود. در جریان محاکمه، انبوهی از خلائق از کوچه و خیابان بزور راه به درون کشیدند و ندا در دادند که مردم انگلستان نمیتوانند بپذیرند که در کشور دستگاه تفتیش افکار وجود داشته باشد. اسقفان تحت فشار دولت و ملت صدور حکم را به تعویق افکندند، و ویکلیف بار دیگر، بی آنکه صدمه و آزاری ببیند، و در حقیقت پیروزمند، به خانه بازگشت. پاپ گرگوریوس یازدهم در ۲۷ مارس درگذشت؛ چند ماه بعد، شقاق در حکومت پاپی روی داد و قدرت آن، و اقتدار و اعتبار کلیسا را تضعیف کرد. ویکلیف حمله را از سر گرفت و رسالات و مقالات متعددی نگاشت، که بیشتر آنها به زبان انگلیسی بود، و دامنه بدعتها و طغیانها را وسعت داد.

در این ایام وی را برای ما مردی تصویر کردهاند که ستیزه و مباحثه چون فولاد آبدیدهاش کرده و گذشت عمر، در امور مذهبی و اخلاقی، سختگیرش ساخته بود. او رازور نبود، بلکه مبارز و خلاق بود و منطق خود را شاید تا سرحد بیرحمی رسانده بود. قریحه وی، در هجو و بدگویی، اینک یکسره لجام گسسته بود. فرایارهایی را که به مردم تعلیم فقر میدادند، اما خود ثروت میاندوختند، تقبیح و تحقیر میکرد. میگفت بسیاری از صومعه ها "مکمن دزدان، لانه ماران و جایگاه دیوان و شیاطین است". با این نظر، که از ثواب و نیکی اعمال قدیسان میتوان برای نجات ارواح زیانکاران در برزخ استفاده کرد، به مبارزه برخاست. مسیح و

حواریون آموزه‌های در مورد رواداری تعلیم نداده بودند. "نخست کشیشان مردم را با آموزشنامه یا بخشش دروغین میفریبند و ملعونانه پولهای آنان را میربایند. ... آنان که با قیمت‌های گزاف از این دروغزنها آموزشنامه میخرند ابله و بیخردند." اگر پاپ توانایی آن را داشت که ارواح گناهکاران را از عذاب برزخ نجات دهد، چرا، به نام احسان و دین، یکباره چنین نمیکرد. و یکلیف با شدت و حرارت روزافزونی ادعا میکرد که "بسیاری از کشیشان ... زنان، دختران، بیوه‌زان، و راهبه‌ها را به راه‌های مختلف میفریبند و بیعت میسازند". تقاضا داشت که جنایات و جرایم روحانیان در دادگاه‌های غیرروحانی کیفر داده شود آن دسته از نایب کشیشان را به باد ناسزا گرفت که ثروتمندان را تملق میگفتند و فقیران را خوار و پست میشمردند؛ گناهان مالداران را بوفور و به آسانی میبخشیدند، اما تهیدستان را به خاطر آنکه نمیتوانستند مطامع آنها را برآورند و بدانها عشریه دهند تکفیر و طرد میکردند؛ به نخجیر میرفتند، بازهای دست‌آموز میپورردند، قمار میباختند، و مردم را با ذکر معجزات دروغین میفریفتند. نخست کشیشان انگلیسی را متهم ساخت که "معیشت بینوایان را میدزدند، اما با ستمکاری و ظلم به مخالفت برنمیخیزند." آنان "برای پول بیش از خون مسیح ارزش قایلند". فقط برای خودنمایی و تظاهر عبادت میکنند، و برای به جا آوردن مراسم مذهبی از مردم اجرت میطلبند؛ به لهو و لعب و تجمل زندگی میگذرانند؛ بر اسبان فربه با زین و برگ سیمین و زرین سوار میشوند؛ آنان همگی "دزد ... و روباهانی مکار و بدایشند ... گرگانی مزور ... شکمباره ... و بوزینگانی شهوت پرستند". در اینجا، حدت و طعن زبان و یکلیف حتی از لوتر هم شدیدتر است. "خرید و فروش مقامات کلیسایی امری است که در تمام دوایر کلیسا شایع است. ... این کار دربار رم بیشترین صدمه را به مار وارد میسازد، زیرا در هر جا، و زیر مقدسترین رنگها، رواج دارد و زمینهای ما را از ثروت و خلاق تهی میسازد". رقابت شناعتبار و نگاه‌آور پاپها (در هنگام شقاق و جدایی)، طرد و تکفیر کردن یکدیگر، و ستیزه بی‌آزرمانه برای کسب قدرت "باید مردمان را به هوش آورد و بر آن دارد که از پاپها، تا آنجا که اینان تعلیمات مسیح را پیروی کنند، تبعیت نمایند". پاپ یا کشیش، در عالم روحانی، "فرمانروا و حتی پادشاه است؛ مسیح جایی نداشت که در آن سر بر بالین استراحت نهد، اما مردم میگویند که این پاپ بیشتر از نصف امپراطوری را صاحب است. ... مسیح متواضع و فروتن بود ... اما پاپ بر تخت مینشیند و فرمانروایان را وادار میسازد تا بر پای وی بوسه زنند". شاید ویکلیف میخواست است از زیرکانه بگوید که پاپ همان ضد مسیح (دجال) است که رد رساله اول یوحنا رسول ۱ آمدنش پیشگویی شده، و همان وحش ۲ مکاشفه یوحنا رسول میباشد. که منادیگر آمدن

(۱) "ای بچه‌ها، این ساعت آخر است؛ و چنانکه شنیده‌اید که دجال می‌آید، الحال هم دجالان بسیار ظاهر شده‌اند؛ و از این میدانیم که ساعت آخر است." (رساله اول یوحنا رسول، ۲. ۱۸) م.

(۲) "و چون شهادت خود را به اتمام رسانند، آن وحش که از هاویه برمی‌آید با ایشان جنگ کرده، غلبه خواهد یافت، و ایشان را خواهد کشت." (مکاشفه یوحنا رسول، ۱۱. ۷) م.

مجدد مسیح است. به نظر ویکلیف، راه حل مسئله این بود که کلیسا از تمام قوا و تملکات مادی دست بکشد. مسیح و شاگردانش در فقر و تهیدستی به سر برده بودند، پس شایسته بود که کشیشان نیز بدانها تاسی جویند. فرایارها و راهبان باید مال و منال و زندگی مرفه و متجملانه را کنار بگذارند و بار دیگر به قواعد و مقررات سخت فرقه های خویش روی کنند. کشیشان "باید با خوشحالی، از دست دادن فرمانروایی و آقایی جهان مادی را تحمل نمایند". آنها باید به غذا و لباس بسنده کنند و تنها از صدقاتی که از روی میل و اختیار بدانها داده میشود زندگانی را بسر برند. اگر روحانیان، با بازگشت به فقر انجیلی، از املاک خویش دست برندارند، بر عهده دولت است که پا پیش گذارد و اموال آنها را ضبط و مصادره کند. حکمرانان و شاهان باید به اصلاح کشیشان همت گمارند و آنها را به پذیرفتن فقری که مسیح دستور داده است مجبور کنند. "نباید در این راه از لعن و تکفیر پاپ بهراسند، زیرا نفرین هیچ کس، جز نفرین و لعنت خداوند، گیرا و موثر نیست." پادشاهان تنها در برابر خدای تعالی مسئولند؛ قدرت آنان از اوست. ویکلیف، به جای قبول عقیده پاپ گرگوریوس هفتم و بونیفاکیوس هشتم که حکومتهای غیرروحانی را تابع و فرمانبردار کلیسا میدانستند، میگفت که دولت باید در امور دنیوی خود را بالاتر از همه بداند، و باید بر تمام اموال کلیسا نظارت کند. کشیشان باید به وسیله شخص پادشاه تعیین شوند.

قدرت کشیش در حقی است که وی برای انجام امور و شعایر مذهبی دارد. ویکلیف در این باره عقایدی اظهار میدارد که بعدها از دهان لوتر و کالون شنیده میشود. وی اعتراف و اقرار محرمانه را ضروری نمیداند و از اعتراف علنی، که مورد تصدیق و پذیرش مسیحیان نخستین بود، پشتیبانی و حمایت میکند. "اعتراف محرمانه در نزد کشیش ... ضروری نیست و از ساخته های اخیر جناب شیطان است، زیرا نه مسیح و نه پس از وی شاگردانش به چنین کاری اقدام نکرده اند". این گونه اعتراف، آدمی را بنده زرخیرد کشیشان میکنند و گاهی در مقاصد اقتصادی و سیاسی مورد سواستفاده قرار میدهد؛ "با این اقرار نیوشی و بخشایش محرمانه ممکن است که راهب و راهبهای با یکدیگر مرتکب گناه شوند." یک آدم معمولی نیکوکار میتواند فرد گناهکاری را بهتر و موثرتر از کشیشان پست و دغلكار آمرزش عطا کند؛ ولی حقیقت امر این است که تنها خداوند بخشاینده گناهان است. به طور کلی، ما باید به ارزش و اعتبار یک عمل مذهبی که به وسیله کشیش گناهکار یا مرتدی انجام میگردد مشکوک باشیم. هیچ کشیشی هم، چه خوب باشد و چه بد، نمیتواند نان و شراب آیین قربانی مقدس را به جسم و خون مسیح تبدیل کند. برای ویکلیف چیزی زشتتر از این نبود که برخی از کشیشانی که وی میشناخت مدعی بودند که میتوانند این معجزه خداوندی را انجام دهند. ویکلیف مانند لوتر منکر قلب ماهیت بود، اما حضور حقیقی مسیح را در این مراسم انکار نمیکرد. مسیح به نحوی رمز آمیز، که نه ویکلیف

و نه لوتر در پی توضیح آن بودند، “روحا، واقعا، حقیقتا، و موثرا در این آیین” حاضر بود، اما همراه با نان و شرابی که (بنابر تعلیم کلیسا) معدوم و نیست نمیشد.

ویکلیف این اندیشه‌ها را بدعت‌آمیز نمیدانست، ولی نظر وی در باب “موجود بودن جسم و خون مسیح در ماده فطیر و شراب” بسیاری از طرفدارانش را به وحشت افکند. جان آو گانت با شتاب خود را به آکسفورد رساند تا از دوست خویش بخواهد بیش از این درباره آیین قربانی مقدس سخنی نگوید (۱۳۸۱)، اما ویکلیف امتناع ورزید و عقاید خود را در یک “شهادتنامه” تأیید و تأکید کرد (مه ۱۳۸۱). یک ماه بعد، آتش انقلاب اجتماعی در انگلستان شعلهور شد و تمام مالداران را به وحشت افکند و آنان را به تقبیح و برگشتن از عقاید و اصولی که مالکیت جامعه و افراد را به هر نحوی، خواه روحانی و خواه غیرروحانی، تهدید میکرد واداشت. بدین ترتیب، ویکلیف بیشتر پشتیبانان خود را در دستگاه دولت از دست داد، و قتل اسقف اعظم سادبری به دست شورشیان سبب ارتقای مصممترین دشمن وی، اسقف اعظم کورتنی، به مقام سر اسقفی انگلستان شد. کورتنی احساس کرد که اگر بگذارد عقاید و آرای ویکلیف در باب آیین قربانی مقدس انتشار یابد، نه تنها اعتبار و آبروی روحانیت خواهد رفت، بلکه پایه‌های اقتدار و سلطه اخلاقی کلیسا نیز متزلزل خواهد شد. در ماه مه سال ۱۳۸۲ وی از تمام روحانیان دعوت کرد که در صومعه “فرایارهای سیاه” در لندن گرد آیند و شورایی تشکیل دهند. پس از آن، شورا را وادار ساخت تا بیست و چهار مسئله‌ای را که از آثار ویکلیف استخراج کرده بود مردود، و دلیل بیدینی او اعلام دارند؛ همچنین، حکم غیرقابل ردی به رئیس دانشگاه آکسفورد فرستاد تا از تدریس و سخنرانیهای مولف آن مسائل، تا اثبات دینداری وی، ممانعت به عمل آید. شاه ریچارد دوم به رئیس دانشگاه دستور داد تا ویکلیف و تمام پیروانش را اخراج کند، و این امر را باید ناشی از عکسالعمل وی در برابر انقلاب دانست، که نزدیک بود به سقوط و خلع وی از سلطنت منجر شود. ویکلیف، که ظاهرا هنوز به وسیله جان آو گانت حفاظت میشد، به مقر کار خود در لوترورث رفت.

تعریف و تمجیدهای جان بال، یکی از روسای عمده انقلاب، چنان هراسانش ساخت که به انتشار چندین مقاله و رساله دست زد و خود را از شورشیان برکنار و جدا دانست؛ از داشتن هر گونه عقیده سوسیالیستی ابا کرد و از پیروان خویش خواست تا از حکمرانان خود در این جهان، به امید پاداش جهان دیگر، صبورانه فرمانبرداری کنند. معهدا، همچنان به نوشتن رسالات ضد کلیسایی ادامه داد و هیاتی از “کشیشان فقیر موعظه‌گر” تشکیل داد تا تعلیمات اصلاحی وی را در میان مردم پراکنند. برخی از این “لالرد”ها ۱ مردمانی بودند که تحصیلاتی ناقص داشتند. و برخی نیز از معلمان دانشگاه آکسفورد. اینان همه خرقة پشمینی سیاه میپوشیدند و

(۱) Lollard، گمان میرود از لغت lollaerd آلمانی میانه گرفته شده باشد، که از ریشه lollen به معنای “زمزمه کردن” (دعا) است.

چون فقیران مسیحی اولیه پای برهنه راه می‌رفتند؛ در آنان حرارت و حمیت کسانی وجود داشت که مسیح را از نو بازیافته باشند. شعارشان تقریباً چون شعار پروتستانها بود؛ آنها بر لغزش ناپذیری و مسلم بودن تعلیمات کتاب مقدس در برابر سنتهای اغفالآمیز و دروغین تعلیمات دینی کلیسا تاکید داشتند و سخنرانی و وعظ به زبان بومی را در برابر به رمز و راز انجام دادن مراسم مذهبی به یک زبان خارجی پیشنهاد می‌کردند. ویکلیف برای این کشیشان غیر رسمی و مستمعین با سواد آنها، به انگلیسی سخن ولی پر حرارتی، در حدود سیصد وعظ و سخنرانی ایراد کرد و مقالات مذهبی بسیار نوشت؛ از آنجا که میل زیادی داشت که مردم به مسیحیت، آنچنان که در عهد جدید آمده است، باز گردند، بر آن شد که کتاب مقدس را، که تنها مرجع و راهنمای راستین حقایق مذهبی است، با عده‌ای از یارانش ترجمه کند. تا آن زمان (۱۳۸۱)، فقط بخشهای پراکنده‌ای از کتاب مقدس به انگلیسی ترجمه شده بود؛ طبقات تحصیلکرده با یک ترجمه فرانسوی آشنا بودند، و یک ترجمه آنگلساکسونی نیز، که برای انگلستان زمان ویکلیف غیر قابل فهم بود، از عهد شاه الفرد باقی مانده بود. کلیسا چون دیده بود برخی از بدعتکاران، مانند والدوسیان، برای به کرسی نشاندن عقاید خویش از کتاب مقدس استفاده بسیار می‌بهرند، مردم را از خواندن ترجمه‌هایی که از نظر کلیسا موثق و درست دانسته نشده بود منع کرد، از این راه از شدت تشمت و هرج و مرجهای عقیدتی، که از ترجمه‌های دلخواه دسته‌ها و تعبیر و تفسیرهای اختیاری مردم از متون کتاب مقدس بروز می‌کرد، کاسته بود. اما ویکلیف اعتقاد راسخ داشت که کتاب مقدس باید در اختیار هر انگلیسی‌زبانی که خواندن میداند باشد. ظاهراً وی خود عهد جدید را ترجمه کرد، و ترجمه عهد قدیم را به نیکولس هر فرد و جان پروی وا گذاشت. ترجمه کامل کتاب مقدس ده سالی پس از مرگ ویکلیف به پایان رسید این ترجمه از روی ترجمه لاتینی هیرونوموس به عمل آمده بود، نه از روی متن عبری عهد قدیم یا متن یونانی عهد جدید. سبک و شیوه آن نمودار عظمت نثر انگلیسی نبود، اما در تاریخ انگلستان واقعه حیاتی و مهمی به شمار میرفت. در سال ۱۳۸۴، پاپ اوربانوس ششم ویکلیف را به رم فراخواند. اما فرمان مرگ از فرمان وی نیرومندتر بود.

در ۲۸ دسامبر ۱۳۸۴، این مصلح رنجور در مراسم قداس دچار فلج شد، و سه روز بعد جان سپرد. در لوترورث دفنش کردند، اما به حکم شورای کنستانس (چهارم مه ۱۴۱۵) استخوانهایش را از گور بیرون آوردند و در نهری که از آن نزدیکی میگذشت افکندند. به دنبال نوشته‌هایش همه جا گشتند و هر چه را به دست آوردند نابود کردند.

تمام عناصر برجسته جنبش اصلاح دینی در تعلیمات ویکلیف وجود داشت: قیام علیه دنیا دوستی روحانیون، و خواستاری نظام اخلاقی شدیدتر؛ روی آوردن از کلیسا به کتاب مقدس، از آکویناس به آگوستینوس؛ از اختیار به تقدیر ازلی؛ و از رستگاری بر اثر حسن عمل به مشیت و توفیق الاهی؛ مخالفت با فروش آمرزشنامه، اعتراف محرمانه، و قلب ماهیت؛ پایین آوردن

کشیشان از مسند میانجیگری میان خدا و خلق؛ اعتراض بر انتقال ثروت ملی به رم؛ فراخواندن دولت به عدم اطاعت از دستگاه پاپها؛ و حمله به مالکیت روحانیون بر اموال دنیوی (که راه را برای هنری هشتم هموار ساخت). اگر شورش بزرگ سبب نمیشد که دولت از پشتیبانی و یکلیف دست بردارد، جنبش اصلاح دینی احتمالاً همان زمان، یعنی صد و سی سال پیش از آنکه در آلمان درگیر شود، در انگلستان ریشه مییست.

III- شورش بزرگ: ۱۳۸۱

جمعیت انگلستان و ویلز در سال ۱۳۰۷ سه میلیون نفر برآورد شده است؛ و البته این رقمی قطعی نیست و نسبت به جمعیت این دو منطقه در ۱۰۶۶ که دو میلیون و پانصد هزار نفر فرض شده است افزایشی قلیل و نامحسوس دارد. این رقم نشان میدهد که پیشرفت فنون کشاورزی و صنعتی در این دوره بسیار بطئی بوده است، و قحطی و مرض و جنگ از افزایش جمعیت بشر در این جزیره بارور ولی کوچک، که منابع آن هیچگاه برای زندگی عده کثیری بسنده نیست، بشدت جلوگیری کردهاند. احتمال می‌رود که سه چهارم مردم دهقان، و از این عده نیمی سرف بوده‌اند. از این نظر، انگلستان یک قرن از فرانسه عقب بود.

امتیازات طبقاتی بیش از سایر نقاط اروپا بود. زندگی در دست دو گروه می‌چرخید: خاوندان زیردست‌نواز یا خودپسند از طرفی، و خدمتگزاران امیدوار یا خشمگین از طرف دیگر. بارونها، بر کنار از خدمات محدودی که برای شاه انجام میدادند، مالک و صاحب تمام قلمرو خود و بلکه ورای آن بودند. دیوکه‌های لنکستر، نورفک، و باکینگم دارای املاکی بودند که با املاک شاه برابری میکرد. املاک خاندان نویل و پرسی هم دست کمی از این نداشتند. خاوند فئودال شهبسواران واسال و سپرداران آنها را مجبور میکردند تا به او خدمت کنند، از وی دفاع نمایند، و “جامه” او را بپوشند. مع هذا امکان داشت که شخصی از یک طبقه به طبقه بالاتر ارتقا یابد؛ دختر یک بازرگان ثروتمند میتواند با بارونی ازدواج کند و صاحب نام و نشان شود. اگر چاسر زنده میشد، از اینکه میدید نوه‌اش عنوان داپس دارد، به شگفت می‌آمد. طبقات متوسط تا آنجا که میتوانستند آداب و رسوم اشرافی را اخذ و اقتباس میکردند؛ در انگلستان یکدیگر را مستر و در فرانسه موسیو مینامیدند، و دیری نگذشت که همه مردان مستر یا موسیو و همه زنها مسترس یا مادام. ۲

(۱) *livery* در اصل، در زبان انگلیسی فرانسوی، *elivr* به معنی “جیرگی” یا مقدار آذوقه و یا لباسی بود که ارباب به رعیت خود میداد. بر اثر گذشت زمان، جامه‌های رعایای یک شخص بزرگ و ویژه‌گی او نیفورم را پیدا میکرد. اصناف این شیوه را بکار بستند و با مفاخرت، در تظاهرات، و اجتماعاتشان، جامه‌های ویژه و مشخص صنف خود را میپوشیدند. این عادات و رسوم به “انگلستان شاد کام” رنگ و روی میداد.

(۲) دو عنوان اخیر خود دستخوش تحولات دیگری قرار گرفتند.

پیشرفت صنعت از کشاورزی سریعتر بود. در سال ۱۳۰۰، تقریباً معادن انگلستان در دست استخراج بود؛ نقره، آهن، سرب، و قلع استخراج میشد، و صدور فلزات یکی از ارقام بزرگ تجارت خارجی کشور را تشکیل میداد. به گفته عوام، "پادشاهی زیر زمین از پادشاهی روی زمین پرارجتر بود." در این قرن بود که صنعت پشم در انگلستان رواج گرفت و این کشور را غنی ساخت. خاوندان هر روز مقدار بیشتری از زمینهای خود را، که قبلاً به غلامان و مستاجران خویش برای کارهای معمولی واگذاشته بودند، مسترد میداشتند و مناطق وسیعی را به پرورش گوسفند اختصاص میدادند؛ زیرا از فروش پشم بیش از شخم زدن و کاشتن زمین سود عاید میشد. سوداگران پشم تا مدتی توانگرترین تجار انگلستان بودند؛ میتوانستند قرضه‌ها و مالیاتهای هنگفت به ادوارد سوم، که مسبب تباهی و سیاه‌روزی آنها شد، بپردازند. ادوارد، که نمیتوانست ببیند پشم خام انگلستان برای خوراک کارخانه‌های پارچه بافی فلاندر بدان سرزمین روان میشود، بافندگان فلاندری را ترغیب کرد تا به بریتانیا کوچ کنند (۱۳۳۱ به بعد) و به دستور آنان یک کارخانه نساجی بر پای داشت. آنگاه صدور پشم و ورود پارچه‌های خارجی را قلع‌گشایی کرد. در آخر قرن چهاردهم، صنعت پارچه بافی جای تجارت پشم را گرفت و یکی از منابع عمده ثروت قابل تبدیل انگلستان شد و به مرحله نیمه سرمایه‌داری رسید.

لازمه صنعت جدید، تعاون و همکاری صنایع و فنون متعددی چون ریسندگی، بافندگی، قصاری، رنگرزی، پنبه‌زنی، و پرداختگری بود. اصناف صنعتی قدیم نمیتوانستند آن توحید مساعی منظمی را که برای تولید اقتصادی لازم است به وجود آورند؛ مالکان و اربابان متهور و بیساک متخصصان را در سازمانی گرد آوردند و هزینه و رتق و فتق آن را خود به دست گرفتند. ولی در هر حال، چنین نظامی، چنانکه در فلورانس و فلاندر وجود داشت، هنوز در انگلستان پدید نیامده بود؛ کارها در دهه‌های کوچک، زیر نظر استادکار و شاگردانش و چند تن کارگر مزدور، یا در کارخانه‌های کوچک روستایی که از قوه آب استفاده میکردند، و یا در خانه‌های رعیتی، آنجا که انگلستان شکیبای کدبانوی خانه پس از فراغت از کارهای منزل به کارگاه بافندگی می‌چسبید، انجام میگرفت. اصناف صنعتکار با نظام جدید به جنگ برخاستند و دست به اعتصاب زدند؛ اما افزایش تولید نظام جدید بر همه مخالفتها فایز آمد و کارگران، که برای فروختن مهارت و کار خود با یکدیگر رقابت میکردند، هر روز بیشتر بازیچه دست سرمایه‌گذاران و مدیران کارگاه‌ها شدند. رنجبران شهری "دست به دهان زندگی میکردند... در مورد لباس و مکان خویش لاقید بودند؛ در روزهای خوب، خوب می‌خوردند و مینوشیدند، و در روزهای بد گرسنه میماندند." همه افراد ذکور محکوم به خدمت اجباری در کارهای عمومی بودند، اما ثروتمندان، به جای کار، پول میپرداختند. فقر و ناداری ناگوارتر بود، اگر چه شاید شدتش به پایه ابتدای قرن نوزدهم نمیرسید. گدایان رو به فزونی نهادند و برای حفظ و سامان دادن به شغل خویش متشکل گشتند.

دستگیری و اعانه کلیساها، صومعه‌ها، و اصناف از

ناگهان مرگ سیاه (طاعون) بر این صحنه قدم گذاشت؛ اما نه چون بلیه و محنتی آسمانی که بر بنینوع بشر مقدر شده باشد، بلکه به مثابه انقلابی اقتصادی. مردم انگلستان در اقلیمی میزیستند که برای رویش نباتات بیش از سلامتی انسان مساعد بود؛ کشتزارها در سراسر سال سبز و خرم بودند، اما مردم از نفرس، تنگی نفس، رماتیسم، عرفالنسا، سل، استسقا، و امراض چشم و پوست مینالیدند. اهالی، از هر طبقه که بودند، غذا زیاد میخوردند و با مشروبات الکلی خویشن را گرم نگاه میداشتند. ریچارد رول در حدود سال ۱۳۴۰ نوشت: "این روزها کمتر کسی به چهلسالگی میرسد، و از آن کمتر به پنجاهسالگی." اصول بهداشتی جامعه بسیار ابتدایی بود؛ گند دباغخانه‌ها، خوکدانیها، و مستراحها هوا را آلوده میکرد. تنها خانه ثروتمندان آب جاری داشت؛ اکثریت از جویها و چاه‌ها آب برمیداشتند و نمیتوانستند آن را به مصرف استحمام هفتگی خویش برسانند. طبقات پایین برای وبا و طاعون، که هر چند یک بار جمع کثیری را تلف کرد، شکارهای حاضر و آماده‌های بودند. در ۱۳۴۹ طاعون غده‌ای از نورماندی به انگلستان و ویلز سرایت کرد؛ یک سال بعد، از آنجا به اسکاتلند و ایرلند راه یافت؛ در سالهای ۱۳۶۱، ۱۳۶۸، ۱۳۷۵، ۱۳۸۲، ۱۳۹۰، ۱۴۳۸، ۱۴۶۴ بار دیگر در انگلستان شیوع یافت و در این حملات متعدد، بر روی هم، از هر سه نفر انگلیسی یک تن را نابود کرد.

تقریباً نیمی از روحانیون مردند؛ و شاید یکی از علل سواستفاده و بدکاریهایی که در کلیسای انگلستان فریاد شکایت همه را برانگیخت این بود که کلیسا، بر حسب احتیاجی که داشت، عده‌ای از اشخاصی را که فاقد صلاحیت و سجایای لازم بودند به خدمت خود گماشت. هنر و صنعت صدمه بسیار دید؛ زیرا، نزدیک به یک نسل، ساختن بناهای کلیسایی متوقف شد. اخلاقیات مردم سستی گرفت، قیود خانوادگی از هم گسیخت، و بیندوباریهای جنسی سدهایی را که قانون ازدواج به خاطر رفاه و نظم جامعه به دور آنها کشیده بود در هم شکستند. قوانین نیز چون مجری نداشتند، اغلب در بوته فراموشی افتادند. طاعون و جنگ دست به دست یکدیگر دادند تا زوال و انحطاط نظام مالکانه را سرعت بخشند. بسیاری از روستاییان، چون فرزند یا دستیارانشان را از کف دادند، املاک مورد اجاره خویش را رها ساختند و به شهر روی آوردند؛ مالکان مجبور شدند کارگران آزاد را با اجرتی معادل دو برابر اجرت پیشین به مزدوری گیرند و اجاره‌داران تازه‌ای با شرایط سهلتری پیدا کنند و خدمات فئودالی را به پرداختهای پولی تبدیل سازند. مالکان، چون خود مجبور بودند که برای هر چه میخرند قیمت بیشتری پردازند، از دولت تقاضا کردند که مزدها را تثبیت کند. شورای سلطنتی با صدور فرمانی (۱۸ ژوئن ۱۳۴۹) به تقاضای آنان پاسخ داد؛ رئیس مطالب فرمان چنین است:

از آنجا که توده کثیری از مردم، خاصه کارگران و خدمتکاران، بر اثر وبای اخیر تلف

شده‌اند و بسیاری ... جز در برابر کارمزد فوق‌العاده زیاد حاضر به خدمت نیستند، و برخی حتی تنبلی و در یوزگی را بر کار کردن ترجیح می‌دهند، ما با در نظر گرفتن ناراحتیهای غمافزایی که، مخصوصا بر اثر فقدان دهقانان و اینگونه رنجبران، پس از این به وجود خواهد آمد، پس غور و مشورت با اسقفان، نجبای مملکت، و مردان فرزانه که ما را یاری دادند، مقرر می‌داریم که: ۱ هر کس که دارای توانایی بدنی و سن کمتر از شصت باشد و ممر معیشتی نداشته باشد، چون از وی تقاضای کار شود، باید بدان کس که از وی تقاضا نموده است خدمت کند، در غیر این صورت به زندان افکنده خواهد شد، تا آنکه ضامن و کفیلی پیدا شود و او را به کار بگمارد.

۱۲ اگر کارگر یا خدمتگزاری قبل از پایان مدت مقرر، کار و یا خدمتش را ترک گوید، محکوم به حبس است.

۳ مزد فقط بر مبنای اجرت‌های پیشین به خدمتکاران پرداخت می‌شود، نه بیشتر. ...

۴ اگر پیشه‌ور یا کارگری مزدی بیش از آنچه که باید پرداخته شود بطلبد و یا بگیرد، به زندان افکنده می‌شود. ...

۵ خوراک و اغذیه به قیمت مناسب فروخته می‌شود.

۶ هیچ کس حق ندارد به گدایی که توانایی کار کردن دارد اعانه دهد.

نه کارگران بدین فرمان اعتنایی کردند و نه کارفرمایان، چنانکه پارلمنت در نهم فوریه ۱۳۵۱ مجبور به صدور قانون کارگران شد، تصریح کرد که مزد بیش از نرخ سال ۱۳۴۶ پرداخت نشود، و برای تعداد زیادی از مشاغل و اجناس قیمت معین کرد. به موجب تصویبنامه دیگری که در سال ۱۳۶۰ اعلام شد، روستاییانی که زمینشان را پیش از فسخ اجاره یا سرآمدن قرارداد آن ترک گویند بایستی بزور باز آورده شوند و، به صلاحدید امنای صلح، بر پیشانیشان داغ زده شود. میان سالهای ۱۳۷۷ و ۱۳۸۱ نیز اقدامات مشابهی، با شدت بیشتری، انجام گرفت. علیرغم این کوششها و تحکیمات، اجرتها بالا رفت، اما نزاعی که از این راه میان کارگران و دولت در گرفت آتش جنگ طبقاتی را شعله‌ور ساخت و سلاح جدیدی در کف خطیبان انقلاب قرار داد.

انقلابی که در گرفت علل و انگیزه‌های متعدد داشت. دهقانانی که هنوز سرف بودند آزادی میخواستند و آنان که آزاد بودند الغای بهره‌های مالکانه‌های را که هنوز از آنان طلب میشد خواستار بودند و اجاره‌داران برای تقلیل اجاره‌های سالانه هر جریب زمین به چهار پنس (۱،۶۷ دلار) پای میفشرده. برخی از شهرها هنوز تابع اصول فئودالی و تحت نظارت خانهای فئودال بودند و آرزوی حکومت مستقل در سر داشتند. در جوامع آزاد، کارگران از اولیگارش‌های بازرگانان نفرت، و مزدوران از فقر و نبودن تامین شکایت داشتند. کارگر و کشاورز، حتی کشیشان بخشهای کلیسایی، سو تدبیر و اداره حکومت را در واپسین سالهای سلطنت ادوارد

سوم و نخستین سالهای پادشاهی ریچارد دوم سرزنش میکردند. میرسیدند که چرا پس از سال ۱۳۶۹ سپاهیان انگلستان مرتب در جنگها شکست خوردهاند و چرا باید به خاطر این شکستها هر روز بار مالیات سنگینتری بر دوش آنان گذاشته شود آنان به ویژه از اسقف اعظم سادبری و رابرت هیلز، صدراعظم پادشاه جوان، و جان آو گانت متنفر و بیزار بودند و آنها را مسبب فساد و بیبلاقتی دستگاه دولت میدانستند.

لالردهای موعضهگر با این شورش پیوستگی و ارتباطی نداشتند، ولی تعلیمات آنها در آماده ساختن اذهان برای انقلاب موثر بود. جان بال، مغز متفکر انقلاب، اندیشه های ویکلیف را با نظر تصدیق مینگریست و وات تایلر، که سلب مالکیت مادی کلیسا را خواستار بود، از تعلیمات ویکلیف پیروی میکرد. بال، چنانکه فرواسار میگفت، "کشیش دیوانهای از ایالت کنت بود که به پیروانش عقاید اشتراکی تعلیم میداد، و در سال ۱۳۶۶ مورد تکفیر قرار گرفت. آنگاه مبلغ و خطیبی سیار شد که ثروت فسادانگیز اسقفان و خاوندها را تقبیح میکرد و خواستار بازگشت روحانیت به فقر انجیلی شد. پاپهای دوره شقاق کلیسا را، که در پی قسمت کردن خرقة مسیح بودند، به ریشخند گرفت." روایتی این شعر معروف را به وی نسبت میدهد: هنگامی که آدم بیل میزد و حوا پشم میرشت، چه کسی آقا و ارباب بود

فرواسار با آنکه سخت شیفته اشرافیت انگلستان است، نظریات منتسب به بال را به تفصیلی که حاکی از هواخواهی است، نقل میکند:

یاران خوب من، تا وقتی که همه چیز اشتراکی نشود، انگلستان روی آسایش نمیبیند؛ تا زمانی که اساس مالک و رعیت برچیده نشود و جز خود ما کسی آقای ما نباشد، کارها سامان نمیگیرد. آه، آنها چه زشت با ما رفتار میکنند! آنها به چه دلیل ما را چنین در اسارت نگاه داشتهاند مگر ما همه فرزندان یک پدر و مادر، یعنی آدم و حوا، نیستیم آنها چه چیز افزون از ما دارند که آقای ما باشند... ما را بنده خطاب میکنند، و اگر کار خود را انجام ندهیم، به تازیانه‌مان میبندند. ... بیاید به نزد شاه رویم و با وی گفتگو کنیم. او جوان است، و ممکن است که به سخنان ما گوش فرا دارد و به خواسته هایمان پاسخ مساعدی بدهد، و اگر چنان نکرد، برماست که خود برای بهتر ساختن زندگیمان به پا خیزیم.

بال سه بار دستگیر شد، و هنگامی که انقلاب در گرفت، در زندان بود.

مالیات سرانه سال ۱۳۸۰ بر نارضایتیها افزود. دولت به ورشکستگی نزدیک میشد، جواهرات گرویی شاه در شرف از دست رفتن بود، و جنگ با فرانسه مخارج تازه‌ای میطلبید. مالیاتی برابر ۱۰۰,۰۰۰ لیره (۱۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) وضع شد که هر یک از اهالی که بیش از پانزده سال داشت مجبور به پرداخت آن بود.

این مالیات تازه عناصر پراکنده انقلاب را

وحدت بخشید. هزاران تن از پرداخت آن طفره رفتند و از جلو ماموران مالیات گریختند، در نتیجه، مبالغ دریافتی از مبلغ مورد نظر خیلی کمتر بود. چون دولت ماموران جدیدی برای وصول گسیل داشت، مردم گرد آمدند و با زور به مقاومت با آنها برخاستند. در برنتوود، عمال سلطان را به ضرب سنگ از شهر بیرون راندند (۱۳۸۱) و در فایننگ، کرینگم، و سنتآلینز این صحنه تکرار شد. در لندن اجتماعات عظیمی برای اعتراض به این مالیات تشکیل شدند؛ آنها شورشیان روستاها را تشجیع کردند تا به سوی پایتخت راه افتند و به انقلابیونی که در لندن گرد آمدهاند بپیوندند تا "به این طریق شاه را تحت فشار قرار دهند و به وی بقبولانند که دیگر نباید در انگلستان سرف وجود داشته باشد." هنگامی که دستهای از ماموران مالیات برای وصول به کنت وارد شدند، با یک مقاومت انقلابی روبهرو شدند. در ششم ژوئن ۱۳۸۱، توده‌های از شورشیان درهای سیاهچالهای راجیستر را شکستند، زندانیان را آزاد ساختند، و قلعه را غارت کردند. روز بعد، شورشیان واتتایلر را به رهبری خود برگزیدند. از احوال و پیشینه این مرد چیزی به دست نیست. ظاهراً کهنسربازی بوده است، زیرا سپاه آشفته و نامنظم انقلابی را نظم و ترتیب بخشید، متحد ساخت، و به اطاعت از خود واداشت. در هشتم ژوئن، این جمعیت که هر دم بر انبوه آن افزوده میشد و مسلح به تیر و کمان و چماق و تیر و شمشیر بود و از هر سوی سیل انقلابیون نواحی اطراف کنت بدان میپیوست، به خانه مالکان، قضات، و عمال دولتی بدنام حمله بردند. در دهم ژوئن به کنتربری رسیدند و مورد استقبال مردم قرار گرفتند؛ قصر اسقف اعظم سادبری را غارت کردند، زندانها را گشودند و خانه‌های ثروتمندان را چپاول کردند. اکنون تمام ناحیه کنت شرقی به ارتش انقلاب گرویده بود. شهرها یکی پس از دیگری قیام میکردند، و عمال و ماموران محلی از برابر این طوفان سهمگین میگریختند. توانگران به نقاط دیگر انگلستان فرار کردند، یا خویشان را در جاهای دور از نظر پنهان ساختند، و یا با دادن کمک به جنبش انقلابی از نابودی بیشتر خود جلوگیری به عمل آوردند. در یازدهم ژوئن، تایلر سپاه خود را به سوی لندن حرکت داد و در میدستن، جان بال را از زندان آزاد ساخت؛ بال به انقلابیون پیوست و سخنانهای آتشین خود را از سر گرفت.

میگفت که اینک آن حکومت دموکراسی مسیحی که وی آرزوی آن را میکرده و خواستار آن بوده است آغاز میشود؛ دیگر نه توانگری خواهد بود نه بینوایی، نه آقایی نه بندهای؛ همه نابرابریهای اجتماعی از میان خواهد رفت، و هر کس برای خود پادشاهی خواهد شد.

در همین زمان، قیامهای مشابهی در نورفک، سافک، بورلی، بریجواتر، کیمبریج، اسکس، میدل سکس، هارتفرد، و سامرست روی داد. اهالی بریسنتمند اسقفی را که برای تحمیل حقوق فئودالی دیر بر مردم شهر زیاد پافشاری کرده بود سر بریدند. در کولچیستر، شورشیان چند بازرگان فلورانسی را به خاطر آنکه در تجارت بریتانیا دخالت میکردند کشتند. هر کجا

امکان یافتند، طومارها، اجاره‌نامه‌ها، قراردادهای نام‌ها، و احکامی را که مالکیت خاوندان یا فرمانبرداران و عبودیت خودشان را می‌رسانید نابود کردند. از اینجاست که مردم کیمبریج منشورهای دانشگاه را سوختند، و هر سندی را که در آرشیو صومعه شهر والتام یافتند در آتش افکندند.

در یازدهم ژوئن سپاه شورشی اسکس و هارتفورد به نواحی شمالی لندن نزدیک شد. در روز دوازدهم انقلابیون کنت به ساوثوارک، در آن سوی تمز، رسیدند، از طرف شاهدوستان مقاومتی که مبتنی بر اساس و نقشهای باشد به عمل نیامد. ریچارد دوم، سادبری، و هیلز در برج لندن پنهان شدند. تایلر برای شاه پیامی فرستاد و از او تقاضای ملاقات کرد. شاه نپذیرفت. شهردار لندن، ویلیام والورث، دروازه‌های شهر را بست، اما انقلابیون داخل شهر آنها را گشودند. در سیزدهم ژوئن، قوای شورشی کنت به پایتخت داخل شدند و مورد استقبال گرم مردم قرار گرفتند، و هزاران کارگر بدانها پیوستند. تایلر زمام نظم سپاهیان خود را به خوبی در کف داشت، ولیکن خشم آنها را با اجازه دادن به نهب و تخریب قصر جان آو گانت فرو نشانده. در اینجا هیچ چیز به سرقت نرفت. جمعیت یکی از انقلابیون را که در هنگام تخریب کاخ میخواست جام سیمینی را بدزد به قتل رسانید. اما همه چیز را نابود کردند. اسبابهای گرانبها را از پنجره به بیرون افکندند، آویزه‌ها، پرده‌ها، و دیوارکوبهای پرارزش را تکه‌پاره و جواهرات را خرد کردند. سپس خانه را تا به بن آتش زدند، و برخی از شورشیان سرخوش، که تا سرحد کرختی در انبار کاخ شراب نوشیده بودند، طعمه حریق شدند. پس از آن، شورشیان به تمپل (ارک قضات انگلیسی) ریختند. دهقانان و کشاورزان، با به خاطر آوردن اینکه قضات اسناد بردگی و مزدوری آنها را نوشته یا مالیات املاک و دارایی آنها را تعیین کرده بودند، در آنجا نیز همه مدارک را طعمه حریق ساختند و عمارات را سراپا به آتش کشیدند. زندانهای نیوگیت و فلیت منهدم شدند و زندانیان خوشبخت آنجا به سیل جمعیت پیوستند. شبانگاه، لشکر انقلاب، که کار انتقام‌گرای را در روزی انجام داده بود، خسته و کوفته در کوچه و خیابانهای شهر جای گرفت و به خواب فرو رفت.

شورای سلطنتی آن شب گفتگو و ملاقات میان شاه و تایلر را بهتر از امتناع یافت. از این روی، برای او پیغام فرستادند که فردا صبح با پیروانش در یکی از حومه‌های شمال لندن، به نام مایلاند، با ریچارد ملاقات کند.

سپیدهدم روز چهاردهم ژوئن، شاه چهاردهساله جان خود را به خطر افکند و با تمام اعضای شورای سلطنتی، جز سادبری و هیلز که جرئت بیرون آمدن نداشتند، از برج لندن قدم بیرون نهاد. این هیئت کوچک از میان سپاه خصم راه خود را باز کرد و به سوی میعاد، که شورشیان اسکس در آنجا گرد آمده بودند، پیش رفت. تایلر نیز در راس بخشی از شورشیان کنت رهسپار مایلاند شد. تایلر از اینکه شاه حاضر بود تقریباً تمام خواسته‌های شورشیان را برآورد متعجب شد: بندگی بایستی در تمام انگلستان ملغا شود،

بهره های مالکانه و بیگاریها باید پایان گیرند، اجازه بهای املاک مورد اجاره باید به همان اندازه که آنها میگویند تقلیل یابد، فرمان عفو عمومی باید تمام کسانی را که در شورش شرکت داشتند مشمول بخشایش شاهانه قرار دهد. لیکن شاه از برآوردن یکی از خواسته های انقلابیون، یعنی تسلیم وزرا و دیگر "خائنان" بدانها، امتناع ورزید. ریچارد گفت که تمام کسانی که به خیانت و سواستفاده متهمند طبق موازین قانونی محاکمه و، اگر مجرم تشخیص داده شدند، مجازات خواهند شد.

این پاسخ شورشیان را خرسند نکرد؛ تایلر و جمعی از خاصان وی به سرعت به سوی برج لندن تاختند. آنها سادبری را در نمازخانه برج مشغول خواندن دعای مراسم قداس یافتند. وی را به درون حیاط برج کشیدند، بزور به زمینش نشانند، سرش را بر روی کنده درختی نهادند، و جلاد ناآزموده‌های، با هشت ضربه تبر، سرش را از تن جدا کرد. پس از آن شورشیان هیلز و دو نفر دیگر را گردن زدند. تاج اسقف اعظم را، با میخی، بر جمجمه‌اش استوار ساختند؛ سرهای کشتگان را بر نیزه کردند و در میان شهر گرداندند و بر دروازه پل لندن نصب کردند. ساعات بازممانده آن روز به کشت و کشتار صرف شد. سوداگران لندن، که از رقابت تجارتی فلاندریها رنجیده خاطر بودند، به جمعیت دستور دادند که هر فلاندری را در پایتخت یافتند به قتل رسانند. رمز تشخیص ملیت شخص مظنون آن بود که به او نان و پنیر نشان میدادند و میخواستند که نام آنها را بگوید؛ اگر که به آلمانی جواب میداد، سرش را بر باد داده بود. در آن روز ماه ژوئن، بیش از صد و پنجاه تن از بیگانگان بازرگان و بانکدار در لندن به قتل رسیدند، و بسیاری از قضات، مودیان مالیاتی، و پیروان جان آو گانت، در زیر ضربات تبر و تیشه انتقامجویان، جان به جان آفرین تسلیم کردند. شاگردان استادان خود را کشتند و بدهکاران بستانکاران را به قتل رساندند. نیمه شب، انقلابیون پیروزمند بار دیگر سر بر بالین استراحت نهادند.

چون خبر این حوادث به گوش شاه رسید، از مایلانند بازگشت، ولی به جای رفتن به برج لندن به قصر مادرش نزدیک کلیسای جامع سنت پول رفت. در این میان جمع کثیری از میان شورشیان اسکس و هارتفرد، شادمان از حکم معافیت و بخشش خویش، به سوی خانه هایشان رهسپار شدند. در پانزدهم ژوئن، پادشاه برای باقیمانده انقلابیون پیغام فرستاد و از آنان خواهش کرد تا با وی در دشتهای سمیثفیلد، در خارج الدرزگیت، ملاقات کنند.

تایلر موافقت کرد. ریچارد بیش از آنکه در میعاد حاضر شود، چون بر جان خویش میترسید، اعتراف کرد و آیین مقدس را به جا آورد و سپس با دویست تن ملازم، که در زیر لباسهای عادی خود شمشیر بسته بودند، به وعدهگاه رفت. در سمیثفیلد، تایلر همراه یک نفر محافظ به پیش آمد. درخواستهای جدیدی کرد که، به علت نامطمئن بودن گزارشات، ماهیت اصلی آنها معلوم نیست، ولی ظاهرا ضبط و مصادره املاک کلیسا و توزیع دارایی آن در میان مردم از آن زمره بوده

است. مشاجره‌های درگرفت یکی از ملازمان شاه تایلر را دزد خواند. تایلر به دستیارش فرمان داد تا آن مرد را نابود کند. والورث، شهردار لندن، در میانه حایل شد، تایلر با خنجر به والورث ضربتی وارد کرد، ولی، از آنجا که وی در زیر قبای خود زره پوشیده بود، این زخم بر او کارگر نیامد. والورث با شمشیر کوتاهی تایلر را مجروح ساخت، و یکی از سپرداران ریچارد دوباره شمشیرش را به تن او فرو کرد. تایلر بر اسب پرید و به سوی سپاه شورشیان بازگشت و، در حالی که فریاد میزد "خیانت، خیانت" به زمین افتاد و جان سپرد. شورشیان از این امر، که خیانت مسلم بود، برافروختند و تیرها را در چله کمان نهادند و آماده تیراندازی شدند. با آنکه عده آنها تقلیل یافته بود، باز عده آنها زیاد بود و، چنانکه فرواسار حساب کرده است، به ۲۰۰ تن بالغ میشدند؛ احتمال قریب به یقین میرفت که بر همراهان شاه چیرگی یابند. اما در این حال، ریچارد بیباکانه اسب پیش تاخت و فریاد برآورد: "آیا پادشاه خود را میکشید بیاید، من رئیس و رهبر شما خواهم شد و هرچه بطلید به شما خواهم داد. پشت سر من به دشتهای بیرون بیاید." و آهسته پیش راند، در جایی که نمیدانست که وی را تبعیت خواهند کرد یا نه. شورشیان ابتدا مردد ماندند، سپس به دنبال وی به راه افتادند و بسیاری از محافظان پادشاه با آنها درآمیختند.

اما والورث به سرعت بازگشت و به سوی شهر تاخت و به اعضای انجمن شهرداری نواحی بیست و چهارگانه لندن پیام فرستاد که، با نیروهای مسلحی که میتوانند تدارک ببینند، فوراً به وی ملحق شوند. بسیاری از شارمندان که در آغاز کار به هواخواهی شورشیان برخاسته بودند اینک از این همه قتل و غارت مضطرب شدند. هر که اندک تمکنی داشت، جان و مال خود را در خطر میدید. از این روی والورث فوراً یک سپاه هفت هزار نفری را، که گویی از دل زمین جوشیده بود، گوش به فرمان خویش یافت. با این سپاه به سمیثفیلد بازگشت، به شاه ملحق شد، و وی را در حصر گرفت، و پیشنهاد قلع و قمع شورشیان را کرد. ریچارد موافقت نکرد زیرا شورشیان هنگامی که جان وی در کفشان بود بر او بخشوده بودند؛ اکنون وی نیز مبیایست از خود بزرگواری و جوانمردی نشان دهد؛ پس بدانها اعلام داشت که میتوانند متفرق شوند و کسی متعرض آنها نخواهد شد.

بازمانده شورشیان اسکس و هارتفرد در حال ناپدید گشتند؛ یاغیان لندنی به بیغوله های خود گریختند، تنها شورشیان کنت باقی ماندند. سپاهیان مسلح والورث از عبور آنها از میان شهر جلوگیری کردند، اما ریچارد فرمود که هیچ کس متعرض آنان نشود. آنها به ایمنی از شهر خارج شدند و، آشفته و نامرتب، جاده قدیمی کنت را در پیش گرفتند. شاه به نزد مادرش، که اینک اشک شوق میریخت، بازگشت: "آه، پسر عزیزم، اگر بدانی چقدر برای تو دلواپس و مضطرب بودم!" و شاه جواب داد: "این طور است مادر. من خوب میفهمم شما چه میگویید. اما اینک شاد باشید و شکر خداوند را بجا آورید. زیرا امروز هم میراث از دست رفته خود و هم کشور انگلستان را نجات بخشیدم."

ریچارد، در پانزدهم ژوئن، احتمالاً به تحریک والورث، شهردار لندن که جان وی را نجات داده بود، فرمانی صادر کرد که به موجب آن تمام کسانی که در سال گذشته ساکن لندن نبوده‌اند میبایستی این شهر را ترک گویند، و مجازات نافرمانی را مرگ نهادند. والورث و سپاهیان تمام خیابانها، کوچه‌ها، و اجاره‌نشینهای لندن را در پی اینگونه اشخاص گشتند، بسیاری را دستگیر کردند، و عده‌ای را کشتند. در میان کشته شدگان شخصی بود به نام جک سترا که، ظاهراً تحت شکنجه، اعتراف کرده بود که شورشیان کنت قصد داشتند تایلر را به پادشاهی بردارند. در این اثنا، هیئت به نمایندگی از جانب یاغیان اسکس به والتم آمد و از پادشاه تصویب رسمی وعده‌هایی را که در چهاردهم ژوئن به شورشیان داده بود خواستار شد. ریچارد پاسخ داد که وی در آن روز از بیم جان آن وعده‌ها را داده است و حاضر به انجام آنها نیست، و در مقابل گفت: «شما بنده بودهاید و بنده خواهید ماند.» و تهدید کرد که هر کس دست به قیام مسلحانه زند سخت طعمه انتقام خواهد شد. نمایندگان خشمگین، چون بازگشتند، یاران خود را به انقلاب مجدد فرا خواندند؛ عده‌ای شوریدند، اما سپاهیان والورث با قتل عام فجیعی این شورش را خواباندند (۲۸ ژوئن).

در دوم ژوئیه، پادشاه، به تحریک اطرافیان، تمام منشورها و احکام بخشایش و عفو را که هنگام شورش صادر کرده بود لغو کرد؛ راه را برای تحقیقات قضایی درباره هویت و رفتار شرکت کنندگان در انقلاب باز گذاشت. صدها نفر دستگیر و محاکمه شدند؛ صد و ده نفر، و یا بیشتر، محکوم به مرگ شدند. جان بال را در کاونتری گرفتند. وی بیباکانه به نقش موثر خود در طرفداری از اصول انقلاب اعتراف کرد و از درخواست بخشش از شاه امتناع ورزید. وی را به دار آویختند، امعا و احشایش را بیرون آوردند، چهار شقه‌اش کردند، و سرش را با سر تایلر و جک سترا، به جای سر سادبری و هیلز، زیور پل ساختند. در سیزدهم نوامبر، ریچارد شرح کارهای خود را به پارلمنت تقدیم داشت و گفت، در صورتی که نخست کشیشان، اعضای مجلس اعیان، و نمایندگان مجلس عوام طالب آزادی سرفها باشند، وی نیز آرزومند آن است. اما اعضای پارلمنت تقریباً همه مالک بودند و نمیتوانستند حق شاه را به بخشیدن املاک خود تصویب کنند؛ از این روی، روابط فتودالی موجود میان مالک و رعیت را تثبیت و تایید کردند. کشاورزان افسرده به کشتزارها، و کارگران عبوس به کارگاه‌هایشان بازگشتند.

IV- ادبیات جدید

زبان انگلیسی بتدریج محمل مناسبی برای ادبیات شد. هجوم نورمانها در سال ۱۰۶۶ تحول زبان آنگلو ساکسون را به انگلیسی متوقف کرد، و زبان فرانسه برای مدتی زبان رسمی کشور شد. کم کم لغات و اصطلاحات جدیدی به وجود آمد که در اساس آلمانی بودند، ولی

با لغات و قواعد گالیک آمیختگی داشتند. گمان می‌رود که جنگ طولانی با فرانسه سبب شده باشد که مردم انگلستان علیه تسلط زبانی دشمن بشورند. در سال ۱۳۶۲ زبان انگلیسی زبان حقوقی محاکم شد، و در ۱۳۶۳، نخست وزیر کشور، با نطقی که هنگام افتتاح پارلمان به زبان انگلیسی ایراد کرد، سابقه‌های به جای گذاشت که بعداً حکم قانون پیدا کرد. دانشمندان، تاریخ‌نویسان، و فلاسفه (حتی تا زمان فرانسیس بیکن) همچنان برای آنکه آثارشان در خور فهم ملل مختلف باشد، به زبان لاتینی مینگاشتند، اما، از این زمان به بعد، شاعران و درام‌نویسان به زبان انگلیسی می‌سروند و مینوشتند.

قدیمیترین درام موجود به زبان انگلیسی، یک "مستری" (ارائه یک داستان مذهبی به صورت درام) بود به نام "جان آزاری دوزخ" که در حوالی سال ۱۳۵۰ در میدلندز نمایش داده شد، و داستان آن مشاجره لفظی میان مسیح و شیطان در دهانه دوزخ بود. در قرن چهاردهم، رسم آن بود که اصناف شهر یک مجموعه از این مستریها را به نمایش می‌گذاشتند؛ هر صنفی صحنه‌های معمولاً از "کتاب مقدس" را برای نمایش فراهم می‌ساخت؛ وسایل و بازیگران نمایش را بر اربابهای حمل می‌کرد، و بر صحنه‌های معمول آن زمان، که در نقاط پرجمعیت برپا میشد، به تماشا می‌گذاشت. در روزهای بعد، اصناف دیگر، صحنه‌های بعدی آن داستان "کتاب مقدس" را نمایش میدادند. قدیمیترین نمونه این نوع نمایش مجموعه مستریهای چستر مربوط به سال ۱۳۲۸ است. در سال ۱۴۰۰ مجموعه‌های مشابهی در یورک، بورلی، کیمبریج، کاوتتری، ویکفیلد، تاونلی، و لندن نمایش داده میشدند. دیرزمانی پیش از این، یعنی در حدود ۱۱۸۲، از مستریهای لاتینی یک نوع درام دیگر بوجود آمده بود که آن را "میراکل" (درام معجزات) مینامیدند، و موضوع آن معطوف به معجزات و کرامات و مصیبت‌های برخی از قدیسان بود. در حوالی ۱۳۷۸، نوع دیگری از درام پیدایش یافت که نام آن "مورالیتی" (درام اخلاقی) بود. مورالیتی با روی صحنه آوردن یک قصه یا داستان نکته‌های اخلاقی را بیان میداشت؛ این نوع نمایش با پیدایش درام "آدمیزاد" (حد ۱۴۸۰) به اوج کمال خود رسید. همچنین در قرن چهاردهم از یک "فرم دراماتیک" دیگر اطلاع داریم که در آن موقع بدون شک مدت‌ها از عمر آن می‌گذشته است، و آن "اینترلود" (میان پرده) است؛ اما اینترلود بازی و نمایشی نبود که میان بازیها یا نمایشات دیگر اجرا میشد، بلکه نمایشی بود که میان دو یا چند بازیگر انجام میگرفت. موضوع اینترلودها محدود به موضوعات دینی یا اخلاقی نبود، بلکه امکان داشت که موضوع آن غیرمذهبی، خنده‌دار، کفرآمیز، و حتی مستهجن باشد. خنیاگران اینترلودها را در بارون نشینها یا تالار اصناف، در شهر یا میدان دهکده‌ها، و یا در حیاط مسافرخانه‌های شلوغ و پر مشتری روی صحنه می‌آوردند؛ اکستر، در ۱۳۴۸، نخستین تماشاخانه شناخته شده انگلستان را برپا ساخت.

و این تماشاخانه، بعد از بناهای کلاسیک رومی، نخستین ساختمان اروپایی بود که مخصوصاً و برای همیشه وقف نمایش و بازیگری شد. از تکامل و تحول اینترلودها کم‌دی، و از تکامل مستریها و مورالیتها، تراژدیهای با روح تئاتر الیزابتی بوجود آمد.

نخستین منظومه بزرگ انگلیسی، که یکی از شگفت‌ترین و قویترین اشعار آن زبان است، "رویایی در باب پیرز شخمن" نام دارد. از شرح حال گوینده آن، جز آنچه از خود شعر برمی‌آید، چیزی معلوم نیست. اگر شعر را ترجمه احوال خود شاعر بپنداریم، باید نامش را ویلیام لانگلد بدانیم و زمان تولدش را نزدیک به ۱۳۳۲ تصور کنیم. وی، چنانکه از اشعارش برمی‌آید، به مراتب

کوچک روحانی رسیده، ولی هیچگاه به مقام کشیشی نایل نیامده است. به لندن رفته و در آنجا نان بخور و نمیری، از راه خواندن کتاب "مزامیر داوود" در مراسم قداس مردگان، به دست میآورده است. زندگی را به هرزگی میگذرانده، و با "چشمانی آزمند و جسمی شهوتران، مرتکب گناه میشده است" همراه زنی، که ظاهراً همسرش بود، و با دختری که از وی داشته، در کلبه‌های در کورنهییل زندگی میکرده است. خود را مردی بلندبالا و لاغراندام وصف میکند که قبای تیره‌ای، متناسب با نومیدهای غمانگیزش، میپوشیده است. منظومه خویش را دوست میداشت و سه بار آن را منتشر ساخت (۱۳۶۲، ۱۳۷۷، ۱۳۹۴)، و هر بار بر طول آن افزود. مانند شعرای آنگلو ساکسون، قافیه بکار نمیبرد، بلکه از یک نوع جناس حرفی و صوتی در اوزان نامتساوی سود میجست.

منظومه خود را چنین آغاز میکند، شاعر که بر تپه مالورن بخواب رفته است، و در عالم رویا "دشتی پر از مردم" گوناگون توانگر و بینوا، نیک و بد، پیر برنا میبیند، و در میان آنها زنی است زیبا و بزرگزاده که مظهر کلیسای مقدس است. ویلیام در برابر او زانو به زمین میزند و با التماس از وی میپرسد، "من مال دنیا نمیطلبم، اما به من بگوی که چه سان روح خویش را رستگاری بخشم". زن جواب میدهد: چون همه گنجینه‌های جهان را بیازمایی، راستی را از همه بهتر میابی ...

آن کس که زبان راستگویی دارد و جز راست نگوید، و به راستی کارگزارد، و بد هیچ انسانی را نخواهد، چنین کس برای خود خدایی است ... و به خداوند گار ما مسیح میماند.

در رویای دوم، گناهان کبیره هفتگانه را میبیند، و در بررسی هر یک از آنها، بشر زبون را با هجوی نیرومند به محاکمه میکشد. برای مدتی خویشتن را به بدبینی میسپارد، آینده بشر را تباه میبیند، و پایان جهان را انتظار میکشد، سپس پیرز (Peter) شخمن وارد داستان میشود. وی برزگر نمونه‌های است: شرافتمند، صمیمی، سخاوتمند، مورد اعتماد، سختکوش، با زن و فرزندش زندگی را به دینداری میگذراند، و فرزند باوفا و پرهیزکار کلیساست. در رویاهای بعدی، ویلیام همان پیرز را به صورت تجسم انسانی مسیح، به صورت پطرس حواری، و به صورت یک پاپ میبیند پایی که در شقاق کلیسا و ظهور ضد مسیح دارد ناپدید میشود. شاعر میگوید روحانیان دیگر آن نخبه ناجیه نیستند، بسیاری از آنها فاسد و فاجرند، مردم ساده لوح را میفریبند، و توانگران را به خاطر چشمداشتی که از آنها دارند میبخشند. چیزهای مقدس را وسیله سوداگری میسازند، و بهشت را به پولی میفروشند. در این غرقاب، وظیفه مسیحی واقعی چیست ویلیام میگوید، وی باید باز دامن همت به کمر زند، از مفاسد و رسومی که سد راه رستگاری او شده است بگذرد، و خود مسیح را که کامل و جاویدان است بجوید.

منظومه "پیرز شخمن" به اندازه خود مبهم است، و کنایات پیچیده و پرابهام آن خوانندگانی را که روشن و صریح نوشتن را وظیفه اخلاقی نویسنده میدانند خسته میسازد. اما شعری بی‌ریا و صادقانه است، بر فرومایگان و نادرستان، بی هیچ تبعیضی، میتازد، صحنه‌های حیات آدمی را به روشنی تمام تصویر میکند، و از لحاظ زیبایی و گیرندگی احساس به چنان مقام رفیعی میرسد که در ادبیات قرن چهاردهم انگلستان، جز "قصه‌های کنتربری" اثر چاسر، دست بالایی ندارد. تاثیر

و نفوذ آن شایان ملاحظه است. پیرز برای انقلابیون انگلستان مظهر و نمونه دهقانی دستکار و بیباک بود، جان بال شورشیان اسکس (۱۳۸۱) را توصیه میکرد تا وی را سرمشق خویش قرار دهند و تا دوره جنبش اصلاح دینی، چون پای انتقاد از نظام مذهبی قدیم و لزوم نظام جدیدی به میان میآمد، نام وی در خاطره ها زنده میشد. شاعر، در پایان رویاهایش، بار دیگر از پیرز پاپ به پیرز برزگر باز میگردد و نتیجه میگردد که بزرگترین و واپسین انقلاب آن است که همه ما چون پیرز ساده، و در عمل مسیحی باشیم؛ در این صورت به انقلاب دیگری نیاز نیست.

جان گاور، شاعر دیگر این عهد، کمتر از ویلیام لانگلدن رمانتیک و دوستدار پیچیدگی و ابهام است. وی مالک توانگری از ایالت کنت بود که دانش مدرسی بسیار اندوخته و بر ابهام و پیچیدگی سه زبان تسلط یافته بود. او نیز زیانکاریهای روحانیان را به باد انتقاد گرفت، اما از بدعتهای لالردها وحشت داشت و از گستاخی دهقانان، که زمانی به غله و آبجو خرسند بودند و اکنون گوشت و شیر و پنیر میخواستند، مبهوت مانده بود، گاور میگفت سه چیز چون زمامشان از دست بشود، بر هیچ کس و هیچ چیز ترحم روا نمیدارند، آب، آتش، و توده مردم.

گاور از آنجا که مردی اخلاقی بود، چون این جهان را خوار میداشت و از جهان دیگر میترسید، در عهد پیری در دیری معتکف شد و سالهای آخر عمر را در کوری و گزاردن نماز و خواندن دعا به سر برد. معاصرانش اخلاق وی را تحسین میکردند و از خلق و خوی و شیوه نگارشش متأسف بودند، و برای رفع ملال و تنوع به چاسر روی میآوردند.

۷- جفری چاسر: ۱۳۶۰-۱۴۰۰

او مردی بود سرشار از خون و آبجو انگلستان شادکام آن عهد. توانایی آن را داشت که با گامهای بلند خویش مشکلات طبیعی حیات را پشت سر گذارد، با طبع بخشایشگر خود خلش خارهای جانگزای موانع را نادیده انگارد، و با کلکی به جامعیت قلم هومر، و روحی پرشور چون روح رابله، وجوه مختلف حیات مردم انگلستان را تصویر کند.

نامش، چون بسیاری از واژه های زبانش، اصلی فرانسوی داشت؛ معنی اسمش "کفاش" بود و احتمالاً "شوسایر" تلفظ میشد. اخلاف ما نیز نامهایمان را به بازی میگیرند و تنها برای آن ما را به یاد میآورند تا ما را دستمایه بلهوسیهای خود سازند. او فرزند یک میفروش لندنی، جان چاسر، بود. از زندگی و کتاب معلومات بسیاری اندوخت؛ اشعارش لبریز از دانش مردان و زنان، ادبیات و تاریخ است. در سال ۱۳۵۷ نام جفری چاسر رسماً در زمره خدمتگزاران خاندان دیوک آو کلرنس ثبت بود. دو سال بعد برای جنگ به فرانسه رفت؛ اسیر شد، اما با پرداخت خونبهایی که ادوارد سوم هم در ادای آن سهمی داشت آزاد شد. در سال ۱۳۶۷ وی را از "مباشران مجلس پادشاه" مینیم که مقرری سالانهای در حدود ۲۰ مارک (۱,۳۳۳ دلار) دارد. ادوارد بسیار سفر میکرد، و اغلب خانوادهاش را به دنبال داشت. از قرار معلوم چاسر نیز از همسفران بود و انگلستان را در ضمن سفر سیاحت میکرد. در سال ۱۳۶۶

با فیلیپا، زنی که ندیمه ملکه بود، ازدواج کرد^۲ و با اندک اخلاقی، تا دم واپسین، با او به سر برد. ریچارد دوم مستمری سالانه او را همچنان پرداخت، و جان آو گانت سالانه ۱۰ پوند (۱۰۰۰ دلار) بر آن افزود. هدایا و صلوات اشرافی دیگری نیز دریافت می‌داشت که می‌تواند نشان دهد چرا چاسر، که زیر و بم حیات و جزئیات زندگی را بدان خوبی میدید، شورش بزرگ موردنظرش قرار نگرفته است.

در آن روزگاران، یکی از آداب و رسوم پسندیده آن بود که برای ستایش شعر و فصاحت، مردان ادب را به ماموریت‌های سیاسی به خارج می‌فرستادند. از این روی، چاسر را با دو نفر دیگر به نمایندگی برای عقد یک قرارداد تجارتي به جنوا گسیل داشتند (۱۳۷۲)، و در سال ۱۳۷۸ نیز همراه سر ادوارد بارکلی به میلان رفت.

کسی چه میدانند شاید در آنجا بوکاتچو رنجور و پترارک سالخورده را ملاقات کرده باشد، اما به هر صورت، سفر ایتالیا برای وی الهامی دگرگون کننده داشت. در آنجا با فرهنگ و تمدنی روبرو شد که درخشانتر، دقیقتر، و ادیبانهتر از فرهنگ انگلستان بود^۲ برای آثار کلاسیک، دست کم آثار لاتینی، احترام تازه‌ای قایل شد. از آن پس نفوذ و تاثیرات فرانسوی، که آثار و اشعار نخستین وی را شکل داده بود، جای خود را به اندیشه‌ها، قالبهای شعری، و موضوعات ایتالیایی داد. سرانجام چون به وطن خود بازگشت، هنرمندی تمام عیار و متفکری با کمال بود.

در انگلستان آن زمان، کسی نمیتوانست تنها از راه شاعری زندگی کند. ممکن است چنین بیندازیم که مستمریهای چاسر برای تامین جا، غذا، و لباس وی کافی بوده‌اند^۲ پس از سال ۱۳۷۸، جمع درآمد سالانه وی حدود ۱۰,۰۰۰ دلار امروزی میشد^۲ علاوه بر آن، زنش نیز از پادشاه و جان آو گانت مقرر سالانه‌های دریافت می‌داشت. با وجود این، چاسر خود را نیازمند میدید که با تصدی مشاغل مختلف دولتی بر درآمد خویش بیفزاید. مدت دوازده سال (۱۳۷۴-۱۳۸۶) به عنوان "میز و بازرس گمرک و اعانات نقدی دولت" خدمت میکرد^۲ در طی این مدت، اطاقهای برج آلدگیت را در اختیار داشت. در سال ۱۳۸۰ مبلغ نامعلومی به سسیلیا شومپنی پرداخت تا شکایت خود را علیه وی، به اتهام تجاوز، مسترد دارد. پنج سال بعد به "امین صلحی" ایالت کنت منصوب شد^۲ و در ۱۳۸۶ ناگاه خود را نماینده پارلمنت دید. در خلال این کارها و گرفتاریها بود که به گفتن شعر میپرداخت.

در منظومه خانه شهرت، خویشان را چنین وصف میکند که چون کار "محاسبات پایان میگیرد"، به خانه میشتابد و خود را در میان کتابهایش غرق میکند، "خاموش چون سنگی" مینشیند، و از همه جهت چون زاهدی معتکف زندگی میگذراند، جز آنکه با فقر و تجرد و عبودیت میانهای ندارد^۲ و "قریحه خود را به آفرینش کتابها، سرودها، و تصنیفات کوچک منظوم و مقفا" می‌گمارد. به ما میگوید که در جوانی "سرودها و نغمات فاسقانه و شهوتناک بسیار" سروده است. تسلی فلسفه اثر بوئیوس را به نثر زیبایی ترجمه کرد، و نیز قسمتی از داستان

گل سرخ، اثر گیوم دولوریس، را به شعری عالی برگردانید. به گفتن اشعاری پرداخت که میتوان آنها را منظومه های کوچک و بزرگ نامید؛ خانه شهرت، کتاب دوشس، مجلس شورای مرغان، و افسانه زنان خوب از آن جمله‌اند. قبل از ما پیشینی کرد که توانایی آن را نداریم که آنها را از ابتدا تا انتها بخوانیم. این منظومه ها آزمایشهای آرزومندانه اما کوچک و از نظر موضوع و قالب، تقلیدهای صریحی از نمونه های اصلی بر اروپا بود.

در منظومه تریلوس و کرسیدا، که از زیباترین اشعار اوست، باز به تقلید و حتی ترجمه ادامه داد؛ اما بر ۲۷۳۰ بیتی که از فیلوستراتو بوکاتچو برداشت، ۵۶۹۶ بیت افزود، که از مآخذی دیگر و یا ساخته ذهن وقاد خودش بود. از این کار قصدش فریفتن و گولزدن نبود، چه به کرات مآخذ کارش را ذکر میکند و از اینکه به ترجمه همه متن نپرداخته است از خوانندگان پوزش میطلبد. در آن زمان، چنین انتقالاتی از ادبیاتی به ادبیات دیگر کاری مشروع و سودمند بود، زیرا حتی آنان که تحصیلاتی کرده بودند زبانی جز زبان مادری خویش نمیدانستند.

موضوع و طرح در نظر درامنویسان یونان و انگلستان عصر الیزابت کالایی همگانی بود؛ آنچه هنر نویسندگانی را نشان میداد، قالب و فرم بود.

تریلوس چاسر، علیرغم همه معایبی که بر آن گرفته‌اند، نخستین منظومه بزرگ روایی زبان انگلیسی است.

سکات آن را "طولانی و تا حدی ملاًآور" می‌شمارد، و چنین است؛ روستی می‌گوید: "شاید زیباترین منظومه بلند روایی زبان انگلیسی باشد". و این نیز سخنی درست است. تمام شعرهای بلند، هرچند زیبا باشند، ملاًلتبار میگردند؛ جوهر شعر، تاثیر و انفعال است؛ و اگر تاثیری ۸۳۸۶ بیت طول بکشد، به همان سرعت که میل و اشتیاق به اتمام میرسد، شعر نیز به نثر تبدیل میشود. برای آنکه زنی به بستر زفاف کشانده شود، هرگز به این همه شعر نیاز نیست؛ و عشق هرگز در تردیدها به تفکرات و تسلیم و تسامح خویش، به این خطابه های بیجا، نغمه های مصنوع، و سلاست نظم نیاز ندارد. تنها میسی سیپی نثر ریچاردسن است که میتواند با این نیل نظم، در روانشناسی عشق از لحاظ وسعت مجال برابری کند. ۱. معهدا، حتی اطناب مخل، لفاظی بی پایان، و تعقیدی که از اظهار فضل خودسرانه شاعر پدید آمده است نمیتواند ارزش و زیبایی آن را از میان برد. از این گذشته، تریلوس داستانی فلسفی است که چه سان زن برای عشقورزی آفریده شده است و چون "زید" از نظرش مدتی دور ماند، با "عمرو" نرد عشق باختن میگیرد. یکی از قهرمانان آن، پانداروس، سخت زنده و واقعی ترسیم شده است. در منظومه ایلید، پانداروس سپهسالار لشکر لویکیایی در نبرد ترواست، اما در اینجا، دلال محبتی سودرسان، با تدبیر، و ناخداترس است که عاشقان را به سوی "گناهی پرلذت" رهنمون میشود.

تریلوس سلحشوری است که در دفع یونانیان خویشتن را از یاد

(۱) نویسنده منظومه طولانی چاسر را همچون رود نیل و آثار منثور ریچاردسن را همچون رود میسیسیپی میداند که میتوانند با یکدیگر برابری کنند. م.

برده است، و مردانی را که بر سینه نرم زنان به عشقورزی مشغول و بنده شهوت و شکمبند سرزنش میکند؛ اما خود در یک نگاه، دیوانهوار، به کرسیدا دل میندود و از آن پس جز به زیبایی، آزر، نجابت، و ملاحظت او نمیاندیشد. کرسیدا پس از انتظاری دردانگیز ۶۰۰۰ بیت طول میکشد تا این سپاهی کمرو عشق خود را بدو اعتراف کند خود را در آغوش وی میاندازد، و تریلوس یک باره هر دو جهان را از یاد میبرد:

همه اندیشه های هراسانگیز از وی گریخت، و هم محاصره و هم رستگاری را از یاد برد.

پس از آنکه خویشتن را برای رسیدن بدین وجد و بیخودی خسته و مانده میکند، چاسر با شتاب بساط سعادت و خوشبختی عاشق و معشوق را به سوگ جدایی مبدل میکند و بدین وسیله منظومه خویش را از ملالتباری میرهاند. چون پدر کرسیدا به نزد یونانیان گریخته است، ترواییان غضبناک دخترش را در مقابل آزادی آنتنور، که به اسارت افتاده است، به یونانیان میبخشند. دو دلدار، مغموم و دلشکسته، از یکدیگر جدا میشوند و سوگند میخورند که برای ابد به هم وفادار بمانند. کرسیدا چون به میان یونانیان میرسد، نصیب دیومدس میشود. زیبایی مردانه دیومدس چنان او را اسیر میسازد که گوهری را که در طی یک کتاب نگاه داشته است، در یک صفحه تسلیم او میکند. با مشاهده این امر، تریلوس، به جستجوی دیومدس، خود را در میدان جنگ میافکند، ولی به زخم نیزه اخیلس از پای درمیآید. چاسر حماسه عشقی خود را با دعای پرهیزگارانهای درباره تثلیث پایان میدهد؛ و سپس با شکسته نفسی آن را به نزد گاور میفرستد تا "از لطف و کرم به اصلاح آن پردازد".

به احتمال قوی، چاسر سرودن قصه های کنتربری را در سال ۱۳۸۷ آغاز کرد. نقشه و طرح کار بسیار درخشان بود گروه متنوعی از مردم بریتانیاییها را در مسافرخانه تبرد این در ساوثوارک (آنجا که چاسر پیمانهای آجو بسیار خالی کرده بود) به هم ملحق ساخت؛ در سفر زیارتیشان به مزار تامس ابکت، در کنتربری، همراه آنها رفت؛ و داستانها و اندیشه هایی را که در طی نیم قرن در مغز جهاننیده شاعر جمع شده بود در دهانشان گذاشت. چنین تدابیری، برای پیوستن داستانهای متعدد به هم، بارها پیش از او به کار گرفته شده بودند، اما این برترین و بهترین همه بود. بوکاتچو برای نوشتن "دکامرون تنها مردان و زنان یک طبقه را انتخاب کرده بود، و بر اثر عدم توصیف و مقابله شخصیتهای مختلف، آنها را تجسم واقعی نبخشیده بود. چاسر یک مسافرخانه آدم خلق کرد که چنان جورواجور و واقعی هستند که از انگلیسیهای بیحس و حرکت و پوشالی که تاریخ به ما عرضه میدارد حقیقتیتر به نظر میرسند. آنها زندگی میکنند، به مفهوم لفظی کلمه حرکت میکنند، عشق میورزند، اظهار نفرت میکنند، میخندند، و گریه میکنند؛ و همچنان که در طول جاده ناهموار پیش میروند، ما نه تنها داستانهایشان را

میشویم، بلکه از رنجهای، منازعات، و فلسفه هایشان آگاه میشویم.

چه کسی از اینکه ابیات دلانگیز بهاری آغاز این منظومه را نقل کنیم زبان به اعتراض خواهد گشود هنگامی که رگبارهای جانبخش بهاری فرو میریزد و تا ژرفنای خشکی و قحطزدگی زمستان رخنه میکند، و تاکها، در شراب نیرویی که به گلها جان تازه میبخشد، خود را میثویند، هنگامی که نسیم، با نفس گرم و شیرینش، در هر دشت و بیشه‌ای، بر شاخه‌های نورسته و جوانه‌ها دامن میکشد، و خورشید نوبهاری بر نیمه مدار خود در برج حمل سیر میکند، و پرندگان کوچکی که شب را با دیدگان باز خفته‌اند به نغمه‌سراییی میپردازند ...

در آن هنگام، مردم آرزوی زیارت دارند ...

و عزم دیدار قدیسان سرزمینهای دور و بیگانه را میکنند ...

در ساوثوارک، در تبرد، همچنان که من با دلی آکنده از اخلاص در آرزوی رفتن به زیارت، و حرکت به سوی کنتربری خفته بودم، شبانگاه، بیست و نه تن، دستجمعی، به مسافرخانه درآمدند.

هر یک از طبقه‌های بودند و بتصادف با هم آشنا شده بودند؛ همه زایر بودند و قصد داشتند که به سوی کنتربری روند.

سپس چاسر آنها را یکی پس از دیگری، در آن پیش درآمد بینظیر، با وصفی کوتاه و عجیب معرفی میکند:

در میان آنها شهسواری بود، مردی بسیار برجسته، که از نخستین روزی که بر پشت اسب نشسته جز راه مردانگی، حقیقت، افتخار، گشاده‌دستی، و ادب نیپموده بود. ...

در پانزده جنگ مرگبار شرکت جسته بود، و در ترامی سن، به خاطر دین مقدسمان، تن به تن نبرد کرده بود. ...

با همه ناموری، دانا و خردمند بود، و رفتارش، چون دوشیزگان محبوب و پرآزرم،

هرگز تا به حال، در همه زندگیش، به هیچ کس، و در هیچ پیشامدی، سختی زشت و ناهنجار نگفته بود.

براستی شهبواری حقیقی و کامل عیار بود.

و پسر شهبوار

سپرداری جوان بود، عاشق پیشه و آتشین مزاج ...

که در تب و تاب عشق، چون هزارستان، تا سپیده دم نمیخفت.

و مباحثی که در منادمت شهبوار و سپردارش بود، و یک زن دلفریب:

نیز راهبهای با آنها بود، ناظمه دیری، که تبسمی شیرین و شرمناک داشت، و بزرگترین سوگندش به سنلویی بود، و به مادام اگلانتین شهرت داشت، و چه خوب سرودهای مذهبی را میخواند، با صدایی که به شایستهترین وجهی در بینی میافکند. ...

چندان خیرخواه و دلسوز بود که اگر میدید موشی در تله افتاده یا مرده و مجروح شده است، سخت میگریست.

توله سگهایی داشت که با کباب و شیر و یا نان سفید غذایشان میداد، و اگر یکیشان میمرد، به تلخی زاری میکرد. ...

بازوبندی از مرجان به بازو بسته، و گردنبندی از مهره های پرزرق و برق سبزرنگ به گردن آویخته بود، که از وسط آن، گل سینه های زرین، با تابشی بس درخشان، آویزان بود، بر روی آن نخست حرف **A** و سپس جمله "عشق پیروز است" حک شده بود.

پس از آن، یک راهبه دیگر، سه کشیش، راهبی سرخوش که "عاشق شکار" است، و یک فرایار که در کار بیرون کشیدن صدقه از کیسه های مومنان است:

اگر چه ممکن بود بیوهزنی کفش بر پای نداشته باشد، ولی احوالپرسیهای تقدس آمیز او چنان خوشایند بود که از وی نیز صدقه ناچیز خود را دریافت میداشت.

ص: ۶۳

چاسر، یک دانشجوی جوان رشته فلسفه را بیشتر از همه دوست میدارد:

نیز دبیری از آکسفورد با آنها بود، جوانی، منطقی از سالها پیش آموخته، اسبی داشت که از لاغری دنده هایش را میشد شمرد، و خود... نیز چندان چاق نبود، اما ظاهری فریبنده، و نگاهی خیره داشت.

جامه‌اش نخ نما بود، زیرا از کلیسا درآمدی نمیگرفت، و چندان لاهوتی بود ظ... از پی کسب مال دنیا نمیرفت.

ترجیح میداد که در کنار بسترش بیست جلدی کتاب قرمز و سیاه از آثار فلسفی ارسطو داشته باشد تا جامه های زیبا و آلات طرب... ..

اندیشه‌اش تنها از پی کسب دانش بود، و به راستی سخنی بیش از حد لزوم نمیگفت. ...

گفتارش سرشار از فضایل اخلاقی بود، با شادی فرامیگرفت، و با شادی میآموخت.

و نیز یک "زن اهل باث" آنجا بود که وصفش بزودی خواهد آمد، و "کشیش بخش" بینوایی "سرشار از اندیشه و کردار مقدس"، و یک "دهقان"، و یک "آسیابان" که "درست بر قله دماغش زگیلی رسته بود و بر آن دستهای موی، چون موهای سرخ میان گوش ماده خوک پیری؛" و یک "کارپرداز"، "ضابط"، و یک "داعی":

خدمتگزاری سر به زیر و مهربان بود، اگر در صدد برمیآمدید، از او بهتر نمییافتید، به خاطر شیشه‌های شراب، اجازه میداد که هر جوانی صیغهای را یک سال نگاه دارد، و او را کاملاً میبخشید.

و با او

... "آمرزشنامه فروش" مهربانی همراه بود ...

که انبانی در پیش رو داشت، لبریز از آمرزشنامه هایی که گرماگرم از رم میرسید.

و همچنین: "بازرگان"، "حقوقدان"، "مالک"، "درودگر"، "ساج"، "صباغ"، "سمسار"، "آشپز"،

ص: ۶۴

“کشتیران”، و خود “جفری چاسر” که با کمرویی در کناری ایستاده است و چنان “کنده” است که در آغوش گرفتنش مشکل است “و همیشه به زمین مینگرد، گویی در جستجوی خرگوشی است”. میزبان آنها، صاحب مسافرخانه تیرداین، دست کمی از او ندارد، و سوگند میخورد که محفلی شادیانگیزتر از این ندیده است؛ و خود نیز بر آن میشود که با آنها برود و راهنمایشان باشد؛ پیشنهاد میکند، برای آنکه نود کیلومتر راه طی کنند، هر یک از زایران دو داستان هنگام رفتن و دو داستان هنگام بازگشتش بگوید، و آن کس که داستانش از همه زیباتر بود، چون مراجعت کردند، “به خرج همه ما” شامی بخورد. همه موافقت میکنند؛ صحنه این “کمدی انسانی” متحرک آماده میشود؛ زیارت آغاز میشود، و “شهسوار” مودب اولین داستان را روایت میکند، که چگونه دو دوست، به نام پالامون و آرسیته، دختری را هنگام گل چیدن در باغی میبینند و هر دو عاشق او میشوند و با یکدیگر به نبرد تن به تن و مرگباری با نیزه برمیخیزند تا هر که پیروز شود، دخترک را به عنوان جایزه مسابقه ببرد.

چه کسی میتواند باور کند که قلمی چنین خیالانگیز، ناگاه در طی یک سطر، پس از این داستان شوالیه‌های مطمئن، به هرزه‌درایی “داستان آسیابان” پردازد اما “آسیابان” در حال باده‌خواری بوده است، و خود پیشینی میکند که مغز و زبانش به مطالب ناشایست خواهد لغزید. چاسر از جانب او و خودش که بایستی با کمال درستی و صداقت داستانها را بازگو کند از خواننده پوزش میطلبد، و خواننده عقیف و با آزر را به خواندن داستانهایی که “آکنده از نجابت ... اخلاق، تقدس، و پاکی است” اندرز میدهد. “داستان ناظمه دیر” با لحن شیرین مذهبی آغاز میشود، سپس افسانه دردناک کودکی مسیحی را باز میگوید که تصور میشود یهودیان او را کشته‌اند، و اینکه چگونه سرپرست روحانیان شهر، به حکم وظیفه، یهودیان را توقیف میکند و بعضی از آنها را تا دم مرگ شکنجه میدهد. در پیش درآمد “داستان آمرزشنامه فروش” چاسر پس از این زهد و تقوا، یکسر به هجایی شدید در باب فروشندگان دورهگرد آثار متبرک و آمرزشنامه‌ها میپردازد؛ هنگامی که لو تر این موضوع را در شیپور جنبش اصلاح دینی به گوش جهانیان میرساند، قرن‌ها از عمر آن گذشته است. و بعد از آن، در پیش درآمد “داستان زن اهل باث”، شاعر ما به اوج قدرت و حسیض اخلاق میرسد. این داستان اعتراضی آشوبانگیز علیه “تجرد” زن و مرد است که از دهان هرزه زنی که در زناشویی صاحب تجربه است بیرون می‌آید؛ زنیکه از دوازدهسالگی تا کنون پنج بار شوهر کرده، چهارتای آنها را به خاک سپرده است، و حالا چشمانتظار شوی ششمین است که بیاید و التهاب جوانیش را فرو نشاند:

خداوند به ما فرمود که بزرگ شویم و تولید نسل کنیم ...

ولی از دفعات ازدواج سخنی به میان نیاورد، و نگفت که دو بار یا هشت بار عروسی کنید.

پس چرا مردم ازدواج را گناه می‌شمارند سلیمان پادشاه را در نظر آورید، من شنیده‌ام که هزار، یا افزون بر این، زن داشت، و ای کاش خداوند به من اجازه میداد تا به تعداد نیمی از زنان او شوهر اختیار کنم! ...

دریغ و درد که عشق همیشه گناه محسوب شده است.

در اینجا نه اعترافات و ظایف‌الاعضایی او را نقل میکنیم، و نه توصیفات مردانه مشابهش در "داستان داعی" را باز می‌گوییم آنجا که چاسر، برای مطالعه آناتومی غرور، تن به فروتنی میدهد. هنگامی که به افسانه گریزلدا فرمانبردار در "داستان دبیر آکسفورد" میرسیم، هوای قصه روشن و صاف میشود؛ نه بوکاتچو و نه پتراک هیچ یک این افسانه را، که رویای مردی به ستوه آمده است، بدین خوبی بازنگفتند.

از پنجاه و هشت قصه‌های که چاسر در پیش در آمد کتاب به ما وعده میدهد، تنها بیست و سه تا را باز می‌گوید.

شاید چاسر، مانند خوانندگان، احساس می‌کرده که پانصد صفحه کافی است، و شاید چشمه خلق و ابداعش خشکیده بود. حتی در نهرهای جوشان نظم‌ش عبارات گلاکود کم نیستند، که چشم خردمند سخن شناس آن را نادیده خواهد گرفت. معهذ، جریان آرام و عمیق ابیات ما را سبکبال پیش میبرد و شادابی و طراوت میبخشد؛ گویی شاعر در ساحلی سبز و خرم میزیسته است، نه در دروازه لندن گرچه رود تمز از آنجا نیز چندان دور نبود. برخی از قصایدی که در سپاس و ستایش زیبایهای طبیعت سروده شده‌اند مشق‌های یکنواخت ادیبند؛ با وجود این، تصویر متحرکی که شاعر ارائه میدهد، بر اثر طبیعی بودن و صراحت و روشنی احساس و بیان، جاندار است؛ و به این طریق، آدمها و آداب و سلوکشان را در یک مشاهده دست اول نشان میدهد، چنانکه به ندرت در صفحات یک کتاب بدان میتوان دست یافت؛ و اینهمه استعاره و تشبیه و تمثیل را، مگر تنها نویسندگانی چون شکسپیر بتواند دوباره پرورد. "آمرزشنامه فروش" از منبر وعظ بالا می‌رود و، مانند کبوتری که بر شیروانی انباری نشسته باشد، سرش را به جانب شرق و غرب، رو به جمعیت، تکان میدهد. "گوش میدلند شرقی، که چاسر آن را در نوشته‌هایش به کار گرفت، به وسیله او زبان ادبی انگلستان شد: واژگان این گوش در همان زمان هم، برای بیان تمام ظرایف و لطایف فکر، لغت و توانایی کافی داشت.

اکنون، برای اولین بار، زبان گفتاری مردم انگلستان محمل هنری بزرگ چون ادبیات شد.

ماده آثار چاسر، مانند آثار شکسپیر، بیشتر دست دوم است. چاسر داستانهایش را از هر جا که توانسته اقتباس کرده است: "داستان شهسوار" را از تسئیده اثر بوکاتچو، "گریزلدا" را از دکامرون، و چندتایی را از فابلیوهای فرانسوی اقتباس کرده است. ماخذ اخیر میتواند

توجه کننده بسیاری از هزلیات چاسر باشد، اما جانگزاترین داستانهایش ماخذ و منبعی جز طبع وقاد شاعر ندارند. بدون شک، وی مانند درامنویسان عصر الیزابت معتقد بود که گاه و بیگاه باید به خواننده نوالهای از داستانهای شنیع و زشت داد تا وی را به فراخواندن اثر تحریک کند. زنان و مردان داستانهای او مطابق شان و منزلت خود سخن میگویند، و به علاوه، به قول خود چاسر، همه از آجوههای بسیار ارزان سرمستند. بیشتر طنزها و لطیفه های او بیضررند، و از انواع طنزهای تمام عیار انگلیسیهای مرفه دوران پیش از رواج خشکی و نزاکت پیرایشگری بشمار میروند، که به نحو شگفتانگیزی با بذله گویی مدرن بریتانیایی آمیخته شدهاند.

چاسر از معایب، گناهان، جنایات، حماقتها، تکبر، و یاوهسرایی انسان کاملاً آگاه بود، اما با وجد همه اینها زندگی را دوست میداشت و میتوانست با همه کس، جز آنان که میخواستند یاوه های خود را زیاد گران بفروشد، از در سازگاری درآید. به ندرت چیزی یا کسی را متهم یا محکوم میسازد، او فقط توصیف میکند. در داستان "زن اهل باث" زنان مراتب پایین طبقه متوسط را مورد هجو قرار میدهد، اما از سرشاری نیروی حیاتی آنان لذت میبرد. در باره زنان زبانی تند و بیادبانه دارد، کنایات زننده او، کنایات شوهری است که با قلم خود نانوائیهای شبانه زبانش را تلافی میکند. با وجود این، از عشق و محبت با لطافت و رقت سخن میراند، و آن را یکی از غنیتترین موهبتها و خوشیها میداند، و تصاویری که از زنان خوب پرداخته است چندان هستند که یک تالار نقاشی پدید آورند. وی بزرگ و شرفی را که مبتنی بر نسب باشد مردود می شمارد و تنها آن کس را که "کارهای بزرگ کند بزرگ میدانند." اما به طبقه عوام به علت تلون مزاجشان اعتمادی ندارد، و هر که را که بخت و بزرگی خود را به عوام پسندی و قبول عام منوط سازد، یا با عوام در آمیز، احمقی بیش نمیشمارد.

وی به مقدار بسیار زیادی از خرافهپرستی عهد خویش به دور بود. دغلبازیهای کیمیاگران را نشان داد، و با آنکه بعضی از قصهگویان کتابش از علم احکام نجوم سخن به میان میآورند، خود آن را رد میکند. برای پسرش رسالهای در باب اسطرلاب نوشت که اطلاع وی را از دانش نجومی رایج نشان میدهد. چاسر مرد بسیار عالمی نبود، و گرنه آن را برملا میکرد، زیرا دوست داشت که دانش و علم خود را در اشعارش ارائه دهد. صفحات کتاب خود را از نقل قولهایی که از بوئتیوس کرده گرانبار ساخته است، حتی "زن اهل باث" از سنکا نقل قول میکند. بعضی از مسائل و مشکلات فلسفی و الاهیات را بیان میکند، اما در برابر آنها نومیدانه شانه به بالا میافکند و میگذرد. شاید، مانند هر شخص جهان دیده دیگری، میدانند که یک فیلسوف دوراندیش عقاید نهانی خود را در باب مسائل مافوقالطبیعه بر همه کس آشکار نمیکند.

آیا او مسیحی مومنی بود هجویات بیرحمانه و خشونتبار او در باره فرایارها، در مقدمه و متن "داستان داعی"، در ادب انگلستان دست بالایی ندارد، اما چنین حملاتی مکررا به وسیله مردان متقی و پارسا به برادران مذهبی میشده است. گاهگاهی در بعضی از اصول دینی شک میکند وی نیز بیش از لوتر نمیتوانست میان علم قبلی الهی بر وقایع و حوادث جهان و اراده انسان هماهنگی و سازش بیابد. تریلوس را بر آن میدارد که مسئله جبر را تفسیر کند، اما در پایان کتاب آن را مردود میشمارد. اعتقاد خود را به بهشت و دوزخ تایید میکند، اما به تفصیل بیان میدارد که آن دو سرزمینهایی هستند که هنوز هیچ سالکی ازشان بازنگشته است. از بدی و شری که آشکارا با خیر مطلق بودن خداوند سازگاری ندارد حیرت میکند، و آرسیته را بر آن میدارد که مسئله عدالت خدایان را با زبانی سرزنشآمیز و گستاخانه، چون سرزنشهای عمر خیام، به پرسش گیرد:

ای خدایان ستمگری که بر جهان حکومت میرانید و همه جهانیان را محکوم آن گفتار و اراده ازلی خویش کردهاید که بر لوح دگرگونی ناپذیر سرنوشت نویسانیدهاید، آیا آدمی در نظرتان بیش از گله گوسفندی ارزش دارد که در آغل خویش خفته است زیرا او نیز، چون دیگر بهایم، کشته میشود، اسیر میگردد، به زندانش میافکنند، و بیماری و مصیبتهای بزرگ جاننش را میکاهند، و دریغا که، بیشتر اوقات، معصوم و بیگناه است، این چه عدالتی است، این چه دانایی قبلی است که شکنجه و عذاب مجرمان دامنگیر مظلومان و بیگناهان شود از این گذشته، جانور چون میمیرد، دیگر آن را درد و رنجی نیست، اما انسان پس از مرگ نیز باید دوباره رنج بکشد و زاری کند. ...

من جواب این سوالات را به خدایان وامیگذارم.

چاسر کوشید تا، در سالهای واپسین عمر، دوباره به پارسایی و تقوای جوانی دست یابد. بر منظومه ناتمام قصه های کنتربری توبهنامهای اضافه کرد، و از خداوند و مردم، به خاطر هزلیات و سخنان ناشایستی که بر زبان رانده بود، طلب بخشایش کرد، و اظهار داشت که "تا پایان زندگی خود ... بر گناهان و تقصیرات خویش سوگواری خواهم کرد و در پی تحصیل رستگاری روحم خواهم بود".

در این سالهای واپسین، شادی و نشاط زندگی جای به تفکرات مالیخولیایی مردی سپرد که، در هنگام فرسایش و زوال تندرستی و حواس، شور بیروای جوانی طلب میکند.

در سال ۱۳۸۱، ریچارد دوم او را “دیر کارهایمان در کاخ وستمنستر” و دیگر بیوتات سلطنتی کرد. ده سال بعد، با آنکه هنوز پنجاه سال بیش نداشت، به نظر میرسید که کلی شکسته و ناتوان شده است، به هر حال، کارهایش بیش از حد توانایش بود، و از منصب خود معزول شد. دیگر او را دست اندرکار شغل دیگری نمینیم. نقدینهاش تمام شد و برای شش شیلینگ و هشت پنس از پادشاه در خواست کمک کرد. در ۱۳۹۴، ریچارد مقرری سالانهای معادل بیست پوند برایش مقرر داشت که تا آخر عمر بدو پرداخت شود. اما این پول کافی نبود، و چاسر از پادشاه تقاضا کرد که سالیانه خمرهای شراب نیز بر آن بیفزاید، و موفق شد (۱۳۹۸). هنگامی که در همان سال از وی به خاطر بدهی چهارده پوند شکایت شد، از پرداخت آن عاجز بود. وی در بیست و پنجم اکتبر ۱۴۰۰ درگذشت و در دیر وستمنستر به خاک سپرده شد: اولین و بزرگترین شاعر از خیل شاعرانی که در آنجا سنگینی گامهای باطمینه مرگ را بر سینه خود احساس میکنند. ۱.

VI- ریچارد دوم

“خدای را، بگذار بر زمین نشینیم و در مرگ پادشاهان داستانهای اندوهبار سردهیم.” هالینشد میگوید: “ریچارد دوم خوش اندام و خوش صورت بود، و اگر رفتار و سلوک شرارتبار و نافرمانی پیرامونیان وی را دگرگون نمیساخت، طینت و نهادی پاک و نیکو داشت. ... ولخرج، جاه طلب، و سخت پایبند لذایذ جسمانی بود.” کتابدوست بود، و چاسر و فرواسار را یاری و معاضدت میکرد. در هنگام شورش بزرگ، از خود دلاوری، حضور ذهن و خردمندی نشان داد، اما پس از شورش، که سستی و ضعف در همه چیز راه یافته بود، وی نیز خود را به دست خوشگذرانی و تجملی مکتببار سپرد و زمام امور مملکت را در کف جمعی از وزیران مسرف و ویرانکار افکند. دسته مخالف نیرومندی به رهبری تامس آو وودستاک، ملقب به دیوک آو گلاستر، ریچارد (ارل آو ارنلد)، و هنری آو بالینگبروک، نوه ادوارد سوم، علیه این افراد تشکیل شد.

این دسته بر “پارلمنت بیرحم” سال ۱۳۸۸ تسلط داشتند، ده نفر از یاران ریچارد را به دادگاه جلب کردند، و پس از اثبات اتهام همه را به دار آویختند. در سال ۱۳۹۰ پادشاه، که هنوز جوانی بیست و سه ساله بود، دامن همت به کمر زد و مدت هفت سال مطابق قانون اساسی یعنی در هماهنگی کامل با قوانین، سنن، و نمایندگان انتخابی ملت حکومت راند.

مرگ ملکه، آن آو بوهمیا، ریچارد را از نفوذ معتدل و سودمندی که این زن در وی داشت

(۱) به احتمال قوی، دفن وی در دیر وستمنستر به خاطر شاعر بودنش نبود، بلکه بدان علت بود که در هنگام مرگ اجاره‌دار املاک دیر بود.

محروم ساخت. در سال ۱۳۹۶، به امید آنکه رشته صلح میان فرانسه و انگلستان را مستحکم سازد، با ایزابل دختر شارل ششم ازدواج کرد. اما از آنجا که ایزابل کودکی هفتساله بیش نبود، وی جوهر و نیروی خود را بر ندیمان و سوگلیهای ذکور و اناث صرف کرد. ملکه جدید عدهای فرانسوی را که ملتزمان رکاب بودند با خود به لندن آورد، و اینان رسوم و آداب فرانسوی، و احتمالاً نظریه سلطنت مطلقه فرانسویها، را برای دربار انگلستان به ارمغان آوردند. هنگامی که پارلمنت سال ۱۳۹۷ لایحه شکایتآمیزی علیه اسراف و ولخرجی بیش از حد دربار نزد ریچارد فرستاد، وی متکبرانه پاسخ داد که این امور خارج از دایره صلاحیت پارلمنت است، و نام نمایندهای را که پیشنهاد دادخواهی نموده بود استفسار کرد. پارلمنت، از ترس، نماینده معترض را به مرگ محکوم کرد؛ ریچارد او را مورد عفو قرار داد.

اندک زمانی پس از این، گلاستر و ارندل، به طور ناگهانی، لندن را ترک گفتند. پادشاه، که گمان توطئهای علیه خود میدرد، فرمان داد تا آنها را دستگیر کنند. ارندل را گردن زدند، و گلاستر را خفه کردند (۱۳۹۷). در سال ۱۳۹۹ جان آو گانت در گذشت و املاک پدرآمدی از خود به جای گذاشت؛ ریچارد، که برای لشکرکشی به ایرلند احتیاج به پول داشت، در میان ترس و وحشت اشرافیت، دارایی دیوک را ضبط کرد. هنری آو بالینگبروک، پسر تبعید شده جان آو گانت، که از ارث پدر محروم شده بود، هنگامی که شاه سرگرم برقراری صلح و آرامش در ایرلند بود، با سپاهی اندک که به سرعت بر شمار آن میافزود، در یورک پیاده شد و نجای قدرتمند به وی پیوستند. ریچارد چون به انگلستان بازگشت، سپاه دشمن را چنان بر لشکر خود افزون یافت و یاران را، به خاطر ترسی موهوم، چنان از خود رمیده دید که خویشتن و تاج و تخت سلطنت را به بالینگبروک تسلیم کرد، و وی به نام هنری چهارم به پادشاهی نشست (۱۳۹۹). به این طریق، سلسله پلانناژنه، که با هنری دوم در سال ۱۱۵۴ آغاز شده بود، پایان پذیرفت، و سلسله لنکستر، که با سلطنت هنری ششم در سال ۱۴۶۱ اختتام مییافت، شروع شد. ریچارد دوم در سن سی و سه سالگی در زندان پانتیفرکت، شاید به علت شدت سرمای محبس، در گذشت و یا، چنانکه هالینشد و شکسپیر تصور میکردند، به دست عمال شاه جدید به قتل رسید. (۱۴۰۰)

I- صحنه فرانسه

فرانسه سال ۱۳۰۰ به هیچ وجه کشور عظیمی که اینک از دریای مانش تا دریای مدیترانه و از کوه های وژ و آلپ تا اقیانوس اطلس گسترده است نبود. از جانب خاور به رون میرسید. بخش بزرگی از ناحیه جنوب باختری آن گویین و گاسکونی بر اثر ازدواج هنری دوم با الئونور د/آکیتن (۱۱۵۲) ضمیمه امپراطوری انگلستان شده بود.

در سمت شمال، انگلستان ایالت پونتیو و آبویل را تصرف کرده بود، و با آنکه پادشاهان انگلستان این ایالات را به عنوان تیول شاهان فرانسه در دست داشتند، به تمام معنا چون پادشاهی بر آنجا حکومت میراندند.

پرووانس، دوفینه، و فرانچ کنته (ایالت آزاد) به امپراطوری مقدس روم تعلق داشت که فرمانروایان آن عموماً آلمانی بودند. شاهان فرانسه به طور غیرمستقیم، یعنی به میانجی و واسطه خویشان نزدیک خود، بر امیرنشینهای الواء، آنژو، بوروبون، و آنگولم فرمانروایی داشتند؛ اما بر نورماندی، پیکاردی، شامپانی، پواتو، اوورنی، بخش اعظم لانگدوک، و ایل دو فرانس ایالت شمال مرکزی فرانسه که شامل حوالی پاریس میشد به طور مستقیم و به عنوان شاه حکومت میکردند. آرتوا، بلوا، نور، لیمورژ، آرمانیاک، و والتینوا تحت تسلط امیران فئودالی بود که گاهی اسما تابع و خدمتگزار پادشاهان فرانسه بودند، و زمانی به جنگ با آنها برمیخاستند. برتانی، بورگونی، و فلاندر تیول فرانسه بودند، ولی، چنانکه شکسپیر میگوید، "تقریباً دو کنشینهی شاهانه ای" به شمار میرفتند که در معنا مانند یک ایالت مستقل رفتار میکردند. فرانسه هنوز فرانسه نبود.

حیاتیترین و در عین حال گریزپذیرترین تیولنشین فرانسه، در آغاز قرن چهاردهم، ایالت فلاندر بود. در تمام اروپای شمال رشته کوه های آلپ تنها فلاندر میتواند از نظر رشد و توسعه اقتصادی با ایتالیا برابری کند. مرزهای آن، در زمان و مکان، سخت متغیر بود. اجازه بدهید ما آن را ناحیههای بدانیم که بروژ، گان، ایپر، و کورتره را دربر دارد. در خاور رود سکل، دوکنشین برابان قرار گرفته است که در آن زمان آئورس، مالین، بروکسل، تورنه، و

لوون را شامل میشد. در جنوب فلاندر، حوزه های اسقفی مستقل لیژ، کامبره، و ایالت انو، در اطراف والانسین، واقع شده‌اند. معمولاً "فلاندر" مساحتاً شامل برابان، لیژ، کامبره، و انو هم میشد. در جانب شمال، هفت امارت نشین کوچک و جود داشتند که تقریباً هلند امروز را تشکیل میدادند. این نواحی تا قرن هفدهم یعنی زمانی که امپراطوری آنها از رامبران تا باتاویا امتداد یافت به باروری و شکوفایی در خور خود نرسیدند، ولی صنعت و تجارت و جنگ طبقاتی، فلاندر و برابان سال ۱۳۰۰ را به لرزه افکنده بود. ترعه‌های به درازای ۱۹ کیلومتر بروژ را به دریای شمال میبوست. هر روز صد سفینه تجارتنی از آبهای آن گذر میکردند و کالای تجارتنی سه قاره را از صدها بندر به فلاندر میآوردند. انناسیلویو شهر بروژ را یکی از سه شهر زیبای جهان میدانست. زرگران بروژ قسمت بزرگی از نیروی نظامی شهر را تشکیل میدادند؛ بافندگان گان بیست و هفت هنگ از نیروی مسلح آن را، که بالغ بر ۱۸۹,۰۰۰ تن میشد، به وجود میآوردند.

سازمان صنفی قرون وسطایی، که به مرد صنعتگر عظمت آزادی و غرور چیره‌دستی اعطا کرده بود اینک، در برابر صنایع فلزی بافندگی فلاندر و برابان، جای خود را به یک نظام سرمایه‌داری میداد که در آن، کارفرما سرمایه، مواد خام، و ماشین آلات کار برای کارگران کارگاه‌ها تهیه میکرد و بدانها که دیگر مورد پشتیبانی و حمایت صنفی نبودند از روی کار کرد یا به طور مقطعه مزد میپرداخت. داخل شدن در یک صنف کاری دشوار شد. هزاران تن از کارگران به روزمزدی و دوره‌گردی افتادند؛ از شهری به شهری و از کارگاهی به کارگاهی میرفتند؛ کاری موقتی مییافتند که اجرت ناچیز آن مجبورشان میکرد در محله های کثیف زندگی کنند، و برایشان چیزی جز لباسهای تنشان باقی نمیماند. افکار کمونیستی در میان پرولترها و دهقانان ظاهر شد.

بینوایان میپرسیدند چرا باید آنها گرسنه باشند و انبارهای بارونها و اسقفان لبریز از آذوقه؛ همه مردمی که از قوت بازوی خود نان نمیخورند طفیلی و سربار جامعه محسوب میشدند. کار فرمایان نیز به نوبه خویش از مخاطراتی که سرمایه گذاری آنها را تهدید میکرد، از نامرتب و ناموثق بودن مواد خام، از خراب شدن کالایشان در کشتی، از تنزل و تغییر بازارهای فروش، از نیرنگ و حقه بازی رقیبان، از اعتصابهای پی در پی کارگران، که اجرتها و قیمتها را بالا میبرد و ارزش پول را متغیر میساخت و سود برخی از آنها را تا سرحد توانایی پرداخت بدهیهایشان تنزل میداد، شکایت میکردند. لویی دونور، کنت فلاندر، بیش از حد از کار فرمایان طرفداری میکرد اهالی بروژ و ایپر به پشتگرمی دهقانان همجوار، علم طغیان بر افراشتند، لویی را خلع کردند دیرها را چاپیدند، و چند تن از میلیونرها را

کشتند. کلیسا فرمان داد تا کشیشان از انجام امور مذهبی در نقاط انقلابی ابا ورزند؛ مع هذا شورشیان کشیشان را به انجام وظیفه وادار کردند و یکی از رهبران شورشی، سال ۴۵۰ پیش از دیدرو، سوگند خورد که تا همه کشیشان به دار آویخته نشوند آرام نخواهد گرفت. لویی از مخدوم خود، پادشاه فرانسه، کمک طلبید؛ فیلیپ ششم به یاری او آمد، نیروهای شورشی را در کاسل شکست داد (۱۳۲۸)، شهردار پروژ را به دار زد، کنت را باز گردانید، و فلاندر را تابع فرانسه ساخت.

به طور کلی فرانسه کمتر از فلاندر صنعتی شده بود. صنعت اغلب در مرحله صنایع دستی مانده بود اما لیل، دونه، کامبره، و آمین شلوغی شهرهای نساجی فلاندری همجواری را منعکس میکردند. راه های بد، و راهداری و باجگیری فئودالها تجارت داخلی را به زحمت میافکنند، ولی وجود ترعه ها و رودخانه ها یک رشته شاهراه های طبیعی در سراسر فرانسه به وجود میآورد که برای بازرگانی سودمند بودند. طبقه سوداگر، که رو به ترقی میرفت، بر اثر اتحاد و مواصلت با شاهان، در حوالی سال ۱۳۰۰، در مملکت به درجهای از مقام و ثروت رسید که اشرافیت را، که از لحاظ زمین ثروتمند و از لحاظ پول فقیر بود، به وحشت انداخت. حکومت شهرها در دست بازرگانان متنفذ بود. اینان اصناف را زیر نظر داشتند و با شدت تولید و داد و ستد را در انحصار خود گرفته بودند. در اینجا نیز، چون فلاندر، طبقه انقلابی رنجبر داشت به جوش و خروش میآمد.

در سال ۱۳۰۰، روستاییان بینوا به انقلابی دست یازیدند که در تاریخ به "انقلاب چوپانان" معروف است. موج انقلابیون، چون سال ۱۲۵۱، به درون شهرها فرو ریختند و پرولترهای خشمگین و آزرده خاطر را نیز به دنبال خود شوراندند. به پیشوایی یک راهب انقلابی، پابرهنه و بدون سلاح، به سوی جنوب رهسپار شدند و بیتالمقدس را مقصد و هدف خود اعلام داشتند. چون گرسنه بودند دکانها و مزارع را به باد یغما گرفتند، و چون در برابرشان به مقاومت پرداختند ابزار جنگ جستجو کردند به این طریق به یک ارتش مسلح تبدیل شدند. در پاریس، زندانها را گشودند و سپاهیان سلطنتی را درهم شکستند. فیلیپ ششم خویشان را در قصر لوور پنهان ساخت، نجیبزادگان و اشراف به قلاع خویش پناه جستند، و بازرگانان از ترس در خانه هایشان مخفی شدند. ارتش انقلابی، که فقر و تهیدستی پایتخت برشمار آن افزوده بود، از شهر گذشت. اکنون تعداد افراد آن به چهلهزار تن، از زن و مرد، بیدین و دیندار، بالغ شده بود. در وردن، اوش، و تولوز، تمام یهودیانی را که به دست آوردند کشتند. هنگامی که در آگ مورت بر ساحل دریای مدیترانه گرد آمدند، قوای نماینده تامالاختیار دولت در کارکاسون آنها را در حصار گرفت و از رسیدن آذوقه بدانها جلوگیری کرد، و آن قدر صبر کرد تا همه شورشیان از گرسنگی یا وبا جان دادند؛ معدودی را هم که زنده مانده بودند خود به دار آویخت.

این چه نوع حکومتی بود که فرانسه را در چنگال ثروتی آزمند و فقری بیقانون و طاغی افکنده بود حکومت فرانسه، از بسیاری جهات، قویترین حکومت اروپا بود. پادشاهان توانای قرن سیزدهم خاوند‌های فئودال را مطیع دولت ساخته و، با یک دستگاه مدنی و کشوری ورزیده، قوه قضایی و اداری ملی را تشکیل داده بودند و گاهی نیز اتاژنرو (مجلس عمومی طبقاتی) را برای شور فرا میخواندند. اتاژنرو در اصل به یک مجمع عمومی از صاحبان املاک، و سپس به یک مجلس مشورتی اطلاق میشد که از نمایندگان اشراف، روحانیان، شهرنشینان یا طبقه متوسط تشکیل میگشت. دربار فرانسه آنجا که دوکها، کنتها، و شهسواران نیرومند با زنان ابریشمپوش در جشنهای مجلل و پرشکوه به هم آمیختند، آنجا که غلبانی موقرانه و برخورد نیزه‌ها در مسابقه‌های نمایشی طمطراق دوران شوالیه‌گری را حفظ میکرد مورد ستایش همه اروپا بود. یوهان، شاه بوهم، پاریس را “مهمترین مقر شهسواری جهان” میدانست و سوگند میخورد که یک لحظه بیرون از آن زندگی نمیتوان کرد. پترارک، که در سال ۱۳۳۱ پاریس را دیده بود، آن را با شور و هیجان کمتری وصف میکند:

پاریس گرچه چنانکه شهرت دارد نیست، و این شهرت زاده دروغ پردازیه‌ها و گزافه‌گوییهای اهالی آن است، اما بدون شک شهر بزرگی است. بیگفتگو، من جز آوینیون شهری کثیفتر از آن ندیده‌ام، در عین حال، دانشمندترین مردان در آنجا زندگی میکنند، و به سببی میماند که نادرترین میوه‌های جهان در آن جمعند. زمانی بود که فرانسویها را به خاطر آداب و رسوم وحشیانه و ناهنجاری که داشتند بربر به شمار می‌آوردند، اما اکنون وضع کاملاً دگرگون گشته است. خوش مشربی، عشق به اجتماع، آسانگیری، و شوخطبعی و بذله‌گویی از مشخصات و سجایای اخلاقی آنهاست. از هر فرصتی برای نمایاندن خویش سود میجویند، و با شوخی، خنده، نغمه‌سرایي، خوردن، و آشامیدن، با غم و اندوه میستیزند.

فیلیپ چهارم، با آنکه اموال پرستشگاهیان و یهودیان را بزور ضبط و مصادره کرد، برای پسرش خزانهای تقریباً خالی به ارث گذاشت (۱۳۱۴). لویی دهم پس از سلطنت کوتاهی در گذشت (۱۳۱۶) و از خود وارثی جز یک زن آبستن باقی نگذاشت. پس از اند فترتی، برادرش، فیلیپ پنجم، تاج بر سر نهاد. دستهای از مخالفان، سلطنت را برای ژان دختر چهار ساله لویی خواستار شدند، اما مجلسی که از نجبا و روحانیان تشکیل شد فرمان معروف ۱۳۱۶ را تصویب کرد: “قوانین و آداب و رسوم متداول در میان فرانکها، بیهیچ گفتگو، دختران را از سلطنت محروم میکند.” هنگامی که خود فیلیپ بدون داشتن فرزند ذکور در گذشت (۱۳۲۲)، این فرمان دختری را نیز از به تخت نشستن مانع آمد، و برادرش، شارل چهارم، به پادشاهی اعلام شد. به احتمال قوی، هدف از وضع این قوانین آن بود که ایزابل دو فرانس، دختر

فیلیپ چهارم، که با ادوارد دوم پادشاه انگلستان ازدواج کرده و در سال ۱۳۱۲ ادوارد سوم را به دنیا آورده بود از سلطنت محروم سازند. فرانسویها مصمم بودند که نگذارند هیچ پادشاه انگلیسی بر فرانسه حکومت کند.

هنگامی که شارل چهارم بدون داشتن فرزند ذکور درگذشت، سلسله کاپسینها به پایان آمد. ادوارد سوم که یک سال پیش به پادشاهی انگلستان رسیده بود، به عنوان نوه فیلیپ چهارم و مستقیمترین جانشین و وارث زنده اوگ کاپه مدعی تاج و تخت فرانسه شد و ادعای خود را به مجلس اشراف فرانسه عرضه داشت. مجلس ادعای وی را رد کرد؛ با این استدلال که مادر ادوارد، که خود بنا بر قانون ۱۳۱۶ و ۱۳۲۲ از سلطنت بهره‌های ندارد، نمیتواند ناقل تاج و تخت به وی باشد. بارونها ترجیح دادند که یکی از برادرزاده‌های فیلیپ چهارم، کنت دو والوا، را به شاهی برگزینند. وی با نام فیلیپ ششم به تخت نشست و سلسله والوا را، که تا زمان پادشاهی هانری چهارم و شروع سلطنت خاندان بوربون (۱۵۸۹) بر فرانسه حکومت داشت، آغاز کرد، ادوارد نخست اعتراض کرد، اما بعد، در سال ۱۳۲۹، به آمین آمد و نسبت به فیلیپ ششم، به عنوان حکمران فئودال ایالات گاسکونی، گوین، و پونتیو، اظهار بندگی و وفاداری کامل کرد. چون ادوارد بزرگ شد و به همان نسبت بر زیرکی و حیلگریش افزود، سر از اطاعت باز زد و دوباره خواب نشستن بر تخت دو کشور خیالاتش را آشفته ساخت.

مشاوران سلطنتی، وی را مطمئن ساختند که فیلیپ، شاه جدید، پادشاه ضعیف‌النفسی است که در یکی از لشکرکشیهای صلیبی به سرزمین مقدس، از ترس، فوراً میدان نبرد را ترک گفته است. زمان برای آغاز کردن جنگ صدساله مقتضی به نظر میرسد.

II- به سوی کرسی: ۱۳۳۷-۱۳۴۸

در سال ۱۳۳۷، ادوارد رسماً ادعای خود را بر تاج و تخت فرانسه تجدید کرد. رد و انکار ادعای وی فقط نخستین بهانه و علت جنگ بود. پس از هجوم نورمانها بر انگلستان، نورماندی مدت ۱۳۸ سال به شاهان انگلستان تعلق داشت؛ فیلیپ دوم دوباره آن را فتح کرد و به فرانسه باز گردانید (۱۲۰۴)؛ اکنون بسیاری از نجیبزادگان انگلیسی، که از اعقاب نورمانها بودند، جنگی را که در پیش بود به صورت اقدامی برای تصرف مجدد سرزمین مادریشان میدیدند. فیلیپ چهارم و شارل چهارم قسمتی از گوین را به تصرف خویش در آورده بودند. هوای گوین از بوی تاکستانها عطر آگین بود، و تجارت شراب ورودی برای انگلستان چنان نعمت گرانبهایی بود که نمیشد، تنها به خاطر آنکه چند سالی مرگ ده هزار سرباز انگلیسی

به تعویق افتد، آن را از دست داد. اسکاتلند دشمن همجوار انگلستان بود، و فرانسویها، در جنگهای اسکاتلندیها با انگلیسیان، چه بسا که جانب اسکاتلندیها را گرفته بودند. دریای شمال پر از ماهی بود؛ نیروی دریایی انگلستان بر آن آبها و بر آبهای دریای مانس و خلیج بیسکی ادعای فرمانروایی داشت و کشتیهای فرانسوی را، که حرمت ادعای وی را شکستند، توقیف کرد. فلاندر برای پشم انگلستان بازاری حیاتی بود. نجیزادگان انگلیسی که از گوسفندهایشان پشم به دست میآوردند، و بازرگانان انگلیسی که آن را به فلاندر صادر میکردند، از استقلالی که پادشاهان فرانسه با حسن نیت میخواستند به مهمترین بازار فروش آنها اعطا کنند دل خوشی نداشتند.

در سال ۱۳۳۶، کنت فلاندر، ظاهراً به توصیه فیلیپ ششم که از توطئه انگلیسیها میترسید، فرمان داد تا همه بریتانیاییهای آنجا را به زندان افکنند. ادوارد سوم متقابلاً تلافی کرد و دستور داد که همه فلاندریهای ساکن انگلستان را بازداشت کنند، و صدور پشم را به فلاندر ممنوع کرد. در ظرف یک هفته، کارخانه های بافندگی فلاندر بر اثر فقدان مواد خام از کار باز ایستادند؛ کارگران چون سیل به کوچه ها و خیابانهای شهر ریختند و کار خواستند. در گان، صنعتگران و کارخانهداران متحداً دست از اطاعت کنت باز کشیدند؛ آبجوسازی به نام یاکوب وان آرتولده را به حکومت شهر برگزیدند و سیاست وی را در جلب دوستی و ورود دوباره پشم انگلستان پشتیبانی کردند (۱۳۳۷). ادوارد قرق صدور پشم را شکست؛ کنت فلاندر به پاریس گریخت؛ و همه فلاندر به دیکتاتوری آرتولده گردن نهادند و قبول کردند که دوشادوش انگلستان با فرانسه بجنگند. در اول نوامبر ۱۳۳۷، ادوارد سوم، به پیروی از شیوه شوالیه های قدیم، رسماً به فیلیپ ششم پیام جنگ فرستاد و متذکر شد که انگلستان، پس از سه روز حمله به فرانسه را آغاز خواهد کرد.

نخستین تصادم بزرگ جنگ صدساله، نبردی دریایی بود که در سواحل فلاندر در سلویس رخ داد (۱۳۴۰). در این نبرد، ناوگان انگلستان ۱۴۲ کشتی از ۱۷۲ کشتی ناوگان فرانسه را نابود کرد. پس از این نبرد، در همان سال، ژان دو والوا، خواهر فیلیپ و مادرزن ادوارد، صومعه فونتئل را ترک گفت و پادشاه فرانسه را بر آن داشت تا وی را به رسالت صلح به اردوی انگلیسیها گسیل دارد. وی پس از گذشتن از خطرات متعدد، به چادر سران سپاه انگلستان بار یافت و آنها را به قرار مذاکراتی راضی ساخت. وساطت دلیرانه او پادشاهان دو کشور را به متارکه نه ماه های برانگیخت. بر اثر کوششهای پاپ کلمنس ششم، صلح تا ۱۳۴۶ دوام یافت.

در این آرامش موقتی، آتش جنگ طبقاتی افروخته شد. بافندگان سازمان یافتهگان اشراف رنجبر پست بومان به شمار میآمدند. آنان اعلام داشتند که آرتولده حکمرانی جبار و ستمگر است که بیتالمال عمومی را حیف و میل میکند و آلت دست انگلیسیها و بورژوازی است. آرتولده پیشنهاد کرده بود که فلاندر پرنس آو ویلز را به عنوان فرمانروای خود بپذیرد؛ و

ادوارد سوم به سلویس آمد تا این کار را قوام بخشد. هنگامی که آرتولده از سلویس به گان بازگشت، جمعیت خشمناک خانهاش را در محاصره گرفت. وی برای نجات جان خویش دلیلهای آورد که یک میهن پرست واقعی فلاندری است، اما مردم به سخنش گوش نکردند، او را به میان کوچه و خیابان کشیدند و در زیر ضربات مشت و لگد هلاکش کردند (۱۳۴۵). بافندگان در گان دیکتاتوری پرولتاریا اعلام داشتند و نمایندگان به شهرهای دیگر فلاندر فرستادند تا کارگران را به شورش برانگیزند. اما قصابان گان با فندگان سر به مخالفت برداشتند، آنها را از کار برکنار کردند، و بسیاریشان را کشتند. مردم از حکومت جدید خسته شدند، و لویی دومال، که اینک کنت فلاندر بود، همه شهرها را به زیر سلطه خود در آورد. چون زمان متارکه به سر آمد، ادوارد سوم به نورماندی لشکر کشید و آنجا را تاراج کرد. در بیست و ششم اوت سال ۱۳۴۶، دو سپاه فرانسه و انگلستان، در ناحیه کرسی، با هم روبهرو شدند و خود را آماده نبردی قطعی ساختند. سرداران و سربازان دو سپاه به دعا و مراسم قداس گوش فرا دادند، از نان و شرابی که گوشت و خون عیسی مسیح بود خوردند و نوشیدند، و نابودی خصم را خواستار شدند. آنگاه با درنده خویی و دلیری جنگیدند و به هیچ کس امان ندادند. ادوارد، امیرسپاه، در آن روز اعجاب و تحسین پدر را برانگیخت. فیلیپ ششم تا وقتی که فقط شش تن از سربازانش بر عرصه میدان جنگ باقی ماندند، پایداری کرد. بنا بر تخمین فرواسار که نامطمئن و اغراقآمیز به نظر میرسد، تنها در یک نبرد سی هزار تن کشته شدند. در این جنگ فتوالیسم نیز مرد. شوالیه های فرانسوی، که با نیزه های کوتاه مردانه به حمله پرداخته بودند، در برابر دیواری از نیزهداران انگلیسی، که سنانهای خود را به سینه اسبهای آنان نشان گرفته بودند، از تکاپو بازماندند و کمانداران انگلیسی از جناحین باران تیر بر سر شوالیه ها میریختند. کوکب اقبال و عظمت دیرپای سواره نظام، که ۹۶۸ سال پیش درادرنه (آدریانوپل) درخشیدن آغاز کرده بود، از این زمان به بعد زوال گرفت: پیاده نظام قوام یافت و تفوق نظامی اشرافیت رو به انحطاط نهاد. در جنگ کرسی، توپخانه تا حدی مورد استفاده واقع شد، اما صعوبت پر کردن و حرکت دادنش آن را بیش از آنکه ثمربخش باشد اسباب زحمت میساخت. از این روی، ویلانی سودمندی آن را محدود به صدای وحشتبار آن کرد.

ادوارد، پس از فتح کرسی، نیروی خود را به محاصره کاله برد و باروهای شهر را به زیر آتش گلوله توپ گرفت (۱۳۴۷). اهالی شهر مدت یک سال مقاومت ورزیدند، اما چون از گرسنگی بیم جانشان میرفت، شرط ادوارد را در امان دادن به بقیه اهالی پذیرفتند و آن شرط چنین بود که شش تن از معاریف شهر طناب بر گردن و کلید شهر در دست به نزد او آیند. شش تن داوطلب شدند، و چون در برابر پادشاه قرار گرفتند، وی دستور داد تا آنها را گردن

بزنند. ملکه انگلستان پا درمیانی کرد و بخشش آنها را از پادشاه خواستار شد. پادشاه آنها را به وی بخشید، و ملکه آنان را سلامت به خانه هایشان بازفرستاد. آری، در عرصه تاریخ، زنان برجسته‌تر از پادشاهان جلوه میکنند، و برای متمدن کردن مردان، شجاعانه به جنگی یاس آمیز بر میخیزند.

کاله از این زمان تا سال ۱۵۵۸ جزئی از انگلستان محسوب میشد و پایگاه نظامی و بازرگانی آن در بقیه قاره اروپا به شمار میرفت. در سال ۱۳۴۸، مردمش سر به شورش برداشتند. ادوارد دوباره آن را محاصره کرد، و خود با هیئت ناشناس در تاراج و قتلعام اهالی شرکت جست. یک شهسوار فرانسوی به نام اوستاش دو ریومون در ستیز تن به تن دوبار او را بر زمین افکند، لیکن ادوارد بر وی غلبه یافت و زندانیش کرد. هنگامی که شهر دوباره به تصرف انگلیسیان درآمد، ادوارد اعیان و اشراف اسیر شهر را به ضیافت خواند. خوانندگان انگلیسی و پرینس آو ویلز از میهمانان پذیرایی کردند. در این ضیافت، ادوارد ریومون را چنین مخاطب قرار داد:

آقای اوستاش، شما در جهان مسیحیت دلیرترین شهسواری هستید که من در نبرد با دشمن دیده‌ام ... من شما را بر همه شهسواران دربار خویش در دلیری و شجاعت برتر مینهم.

و با این سخن، پادشاه انگلستان تاج گرانبهای خود را برداشت و بر سر شوالیه فرانسوی گذاشت و گفت:

آقای اوستاش، من شما را بدین تاج مفتخر می‌سازم ... و از شما خواستارم که به خاطر من آن را تا پایان این سال بر سر نهد. میدانم که شما شهسواری سرزنده و عاشق پیشه‌اید و مصاحبت با زنان و دختران را دوست میدارید، از این روی، به هر کجا می‌روید بگویید که من آن را به شما بخشیده‌ام. نیز آزادی شما را به شما ارزانی میدارم و از دادن خونبها معافتان می‌سازم. شما میتوانید به هر جا که دلخواهتان است بروید.

در جای جای کتاب فرواسار، در بحبوحه آزمندی و خونریزی، شوالیهگری باستانی زنده میگردد و تاریخ به سرحد افسانه‌های شاه آرثر نزدیک میشود.

III - مرگ سیاه و بلیات دیگر: ۱۳۴۸-۱۳۴۹

بر سر انگلستانی که از تاراج فرانسه فرخنده حال بود، و فرانسه‌های که از شکستهای پیاپی احوال پریشان داشت، ناگهان طاعون بزرگ، بیهیچ گونه ترحمی، فرو افتاد. در تاریخ قرون وسطی طاعون و وبا حادثهای عادی به شمار می‌آید. این بلیه، در طی سی و دو سال از قرن چهاردهم، چهل و یک سال از قرن پانزدهم، و سی سال از قرن شانزدهم، اروپا را ویران و تباہ کرد. به

این طریق، طبیعت و جهل بشری، این دو عامل ثابت مالتوسی، با جنگ و قحطی دست به دست هم دادند تا از تولید مثل بیرویه آدمی جلوگیری کنند. مرگ سیاه از این بلیات بدتر و مشؤمتر، احتمالاً مصیبت‌اترین رویداد طبیعی در اعصار تاریخی بود. این مرض از ایتالیا به پرووانس و فرانسه، و شاید سرراستتر، به وسیله موشهای شرقی که در بندر ماریس وارد خشکی شدند، از خاور نزدیک به اروپا سرایت یافت. بنابر یک روایت مشکوک، در ناربون ۳۰,۰۰۰، در پاریس ۵۰,۰۰۰، در اروپا ۲۵,۰۰۰,۰۰۰ نفر، و شاید بر روی هم "یک چهارم جمعیت جهان متمدن" بر اثر ابتلا به بدن مردند. از پزشکی چاره‌های بر نیامد، زیرا علت آن را نمیدانست (کیتاساتو و یرسن باسیل طاعون غده‌های را در سال ۱۸۹۴ کشف کردند)؛ آنچه طب آن روزگار توصیه میکرد، رگ زدن، مسهل، خوردن داروهای تقویتی و محرک بهداشت خانه و تن و ضد عفونی کردن با بخارات سرکه بود. معدودی از پزشکان و کشیشان، از بیم واگیری، از معالجه بیماران سرباز زدند، ولی اکثریت عظیم آنها مردانه خود را بدین بوته آزمایش افکندند؛ هزاران تن از طبیبان و روحانیان در این راه جان سپردند. از ۲۴ کاردینالی که در سال ۱۳۴۸ زنده بودند، سال بعد ۹ تن مردند؛ و بر همین منوال، از ۶۴ اسقف اعظم، ۲۵ تن، و از ۳۷۵ اسقف، ۲۰۷ تن چشم از جهان فروبستند.

شیوع بیماری در تمام شئون زندگی اثر گذاشت. چون فقرا بیش از ثروتمندان مردند، از این رهگذر کمبود کارگر پیدا آمد، هزاران جریب زمین ناکشته ماند، و میلیونها ماهی به مرگ طبیعی تباه شد. کار برای مدتی خریدار بسیار پیدا کرد. کارگران مزدشان را بالا بردند، از قبول شرایط فئودالی باقیمانده شانه خالی کردند، دست به شورش زدند که مدت نیم قرن اعیان و ثروتمندان را به ستوه آورد؛ حتی کشیشان برای حقوق بیشتر به اعتصاب برخاستند. سرفها کشتزارها را ترک گفتند و به شهرها هجوم آوردند، صنعت توسعه یافت، و طبقه سوداگر و کاسبکار بر اشرافیت زمیندار چیرگی بیشتری پیدا کرد. احساسات عمومی برای اصلاحات معتدلی انگیخته شده بود. شدت رنج و عظمت فاجعه مغزهای بسیاری از مردم را فرسود و سبب بروز اختلالات مغزی شد، گویی همه مردم، هماهنگ، رو به جنون میرفتند، چنانکه در سال ۱۳۴۹، چون "تازیانه زنان" قرن سیزدهم، تقریباً برهنه در میان کوچه و خیابان ظاهر شدند و به عنوان توبه، با تازیانه، به زدن خویش پرداختند و از فرار سیدن واپسین داوری، مدینه‌های فاضله و کفاره همگانی سخن گفتند. مردم با اشتیاق و توجهی بیش از حد، به یاوه سراییهای اندیشه خوانان، خوابگزاران، فالگیران، پزشکان قلابی، و حقه‌بازان دیگر گوش فرامیدادند. ایمان واقعی سستی گرفت و خرافه پرستی رایج شد. برای طاعون علت‌های عجیب و شگفت آوری

قابل میشدند. برخی آن را ناشی از قران بیموقع زحل، مشتری، و مریخ میدانستند و برخی دیگر آن را ناشی از مسموم ساختن آب چاه ها به وسیله جذامیان و یهودیان میانگاشتند. در پنجاه شهر، از بروکسل تا برسلاو، یهودیان را قتل عام کردند (۱۳۴۸-۱۳۴۹). شیرازه نظامات اجتماعی، بر اثر کشته شدن هزاران پاسبان، قاضی، مامور دولت، اسقف، و کشیش، از هم گسیخته شد. حتی کار جنگ نیز دچار زوال و وقفهای گذرا شد و از محاصره کاله تا نبرد پواتیه (۱۳۵۶)، جنگ صدساله، با متارکه اکره آمیزی، به عهده تعویق افتاده و در همان حال، صفوف پیاده نظام از مردانی پر شد که، از شدت فقر، زندگی را بر مرگ چندان رجحانی نمینهادند.

فیلیپ ششم در سن پنجاه و شش سالگی مصیبت طاعون و رنج شکست را با ازدواج با بلانش دو ناوار هجدهساله، که او را برای پسرش در نظر گرفته بود، تسکین داد، و هفت ماه بعد درگذشت. پسرش ژان دوم، ملقب به "ژان نیکو"، براستی برای اشراف و نجیبزادگان خوب بود و آنان را از پرداخت مالیات معاف داشت، به آنان برای دفاع از زمینهایشان در برابر انگلیسیها کمک رساند، و آداب و رسوم شوالیهگری را حفظ کرد و برای پرداخت غرامت جنگ، در عیار پول رایج ثقلب روا داشت، بارها بر طبقات پایین و متوسط جامعه مالیات بست، و با دبدبه و کوبه بسیار، برای جنگ با انگلیسیها، روانه پواتیه شد. در آنجا امیر سیاه، با ۷,۰۰۰ سپاهی خود، لشکر ۱۵,۰۰۰ نفری او را، که از شهسواران، اسکاتلندیها، و نوکران تشکیل شده بود، تار و مار و قلع و قمع کرد. در این نبرد خود ژان، که از سر حمیت میجنگید و ابلهانه مردان جنگیش را رهبری میکرد، همراه با پسرش فیلیپ، هفده ارل، و بارونها و شهسواران و سپردارهای بیشمار اسیر شدند. بسیاری از گرفتاران جنگی، با پرداخت خونبها، درجا آزاد شدند، و بسیاری دیگر نیز، با تعهد اینکه تا عید میلاد مسیح فدیة خود را به بوردو بیاورند، آزاد شدند. امیر سیاه با شاه فرانسوی شاهانه رفتار کرد و وی را به انگلستان برد.

IV- انقلاب و احیا: ۱۳۵۷-۱۳۸۰

پس از مصیبت پواتیه، سراسر فرانسه دستخوش هرج و مرج شد. نادرستی و بیلیاقتی دولت، کاهش بهای پول، خونبهای گزاف شاهان و شهسواران، ویرانیهای ناشی از جنگ و طاعون، و مالیاتهای کمرشکنی که بر کشاورزی و صنعت و بازرگانی بسته شد ملت فرانسه را از نومییدی به انقلاب برانگیخت. شارل دو والوا، دوفن نوزده ساله، یک اتاژنرو از استانهای شمالی را به پاریس فراخواند تا مالیاتهای جدیدی وضع کند و تشکیل یک حکومت پارلمانی را در فرانسه

به عهده گیرد. پاریس و شهرهای دیگر از مدتها پیش مجلسهایی داشتند، اما اینها هیئتهای کوچک منتخبی بودند که معمولاً از حقوقدانان تشکیل میشدند و کار آنها راهنمایی حکمرانان محلی یا شاه از لحاظ قانونی، و ثبت فرمانها و احکام آنان به عنوان قسمتی از قانون فرانسه بود. این اتاژنرو، که ائتلاف زودگذر روحانیت و بورژوازی بدان نظام بخشیده بود، شورای سلطنتی را مورد خطاب قرار داد که چرا با آن همه پولی که صرف جنگ شده، حاصلی جز بیانضباطیهای لشکری و شکستهای شرم آور به دست نیامده است. به حکم شورا، بیست و دو تن از عمال دولتی توقیف شدند، و به ماموران خزانه دولت فرمان داده شد تا مبالغی را که متهم بودند از صندوق دولت اختلاس کردهاند بازگردانند. تحدیداتی برای حقوق ویژه سلطنتی قایل شد، و حتی بر آن شد که ژان نیکو را از سلطنت خلع و پسرانش را از جانشینی محروم کند، و اورنگ شاهی فرانسه را به شارل دوم، ملقب به "شارل بد"، پادشاه ناوار، که از اعقاب اوگ کاپه بود بسپارد. تواضع و فروتنی ناشی از حزم دو فن باعث تسکین خاطر اتاژنرو شد؛ اعضای اتاژنرو او را به عنوان نایب السلطنه تایید کردند و اعتبار لازم برای تجهیز یک لشکر مسلح سی هزار نفری در اختیارش قرار دادند؛ در عین حال، از او خواستند که ماموران فاسد یا نادان را از کار برکنار کند؛ وی را از مداخله در ضرب سکه بر حذر داشتند و یک هیئت سی و شش نفری را مامور نظارت بر کارها و هزینه های دولت کردند. قضاوت را به داشتن خدم و حشم و اسباب و لوازم بیش از حد، تنبلی در رسیدگی به امور، و معوق بودن کارهای قضاییشان متهم ساختند، و مقرر داشتند که از این به بعد جلسات محاکم باید در سپیده دم، یعنی همان هنگام که شارمندان شرافتمند به دکانها یا کشتزارهایشان میرفتند تشکیل شود. "فرمان بزرگ" سال ۱۳۵۷ نجبا را نیز از ترک فرانسه و پرداختن به جنگهای خصوصی منع کرد و به اولیای محلی دستور داد که هر یک از نجبا را که از این فرمان عدول کرد بازداشت کنند. در نتیجه، اشرافیت به اطاعت از شورای بخشها، نجبا به اطاعت از طبقه سوداگر، و شاه و شاهزاده و نجبا به اطاعت از نمایندگان مردم در آمدند.

فرانسه، چهار قرن پیش از انقلاب کبیر، میخواست دارای حکومت مشروطه شود.

دو فن فرمان را در ماه مارس امضا کرد و در آوریل از اجرای آن به طفره زدن پرداخت و آن را نادیده گرفت.

انگلیسیها برای آزاد ساختن پدرش خونبهای کمرشکنی خواستند و تهدید کردند که به سوی پاریس پیش میآیند. مردم در پرداختن مالیات اهمال و کندی میکردند، و دستاویز و بهانه تازهشان این بود که وضع مالیات تنها برعهده اتاژنرو است. شارل، که برای

پول نقد سخت در مزیقه بود، از اتاژنرو دعوت کرد که در اول فوریه ۱۳۵۸ بار دیگر تشکیل جلسه دهد و در این میان با تنزل دادن بیشتر بهای پول رایج بر درآمد و نقدینه خود افزود. در دوم فوریه اتین مارسل، بازرگان ثروتمندی که رئیس صنف بازرگانان و یکی از عناصر موثر در تقریر و تنظیم "فرمان بزرگ" بود و مدت یک سال بر پاریس حکومت داشت، با گروهی از افراد مسلح که باشلقههایی به رنگ پرچم رسمی شهر یعنی آبی و سرخ پوشیده بودند، به قصر سلطنتی وارد شد. شارل را به علت تخلف از احکام اتاژنرو مورد عتاب قرار داد، و چون شاهزاده از قبول فرمانبرداری سرباز زد، مارسل به همراهانش دستور داد تا دو پیشکار سلطنتی را که از دوفن پاسداری میکردند به قتل رسانند؛ چنان که خون آنها بر لباس شاه فواره زد.

اتاژنرو جدید از این ضرب و شتم بیباکانه وحشترده شد معهدا با تقریر این حکم (مه ۱۳۵۸) که تنها اتاژنرو حق وضع قانون فرانسه را دارد و شاه باید به صلاحدید آن به کارهای مهم اقدام کند، بر آتش انقلاب دامن زد.

بسیاری از نجبا و روحانیان از پاریس گریختند، و بسیاری از ماموران اداری مناصب و مشاغل خود را از بیم جان ترک گفتند. مارسل شهرنشینان را به جای آنها برگماشت، و برای مدتی بازرگانان پاریسی زمام حکومت فرانسه را به دست گرفتند. دوفن به اتفاق نجبا به پیکاردی پناهنده شد، لشکری بیار است و از مردم پاریس خواست تا سران انقلاب را به وی تسلیم کنند. مارسل پایتخت را برای دفاع آماده ساخت، باروهای جدیدی بر گرد آن کشید، و قصر لوور را، که در آن زمام مقر و مظهر سلطنت بود، اشغال کرد.

در این هنگام که پاریس دستخوش انقلاب بود، دهقانان وقت را برای گرفتن انتقام از اربابانشان در دهات مقتضی یافتند: اینانی که هنوز سرف بودند، این قربانیان مالیاتهای سنگین برای مجهز ساختن زندگی مخدومان و تادیه خونبهای آنان، این غارت شدگان سربازان و راهزنان، این شکنجه دیدگان برای افشار کردن محل اندوخته های با رنج به دست آمده، این مصیبتزدگان طاعون، و این پایمال شدگان جنگ، با خشمی بیحد و قیاس، به پا خاستند، بر قلعه ها و دژ کاخهای توانگران حمله بردند، کاردهایشان گلوی هر نجیبزادهای را که به چنگشان افتاد بریدند، و عطش و گرسنگیشان با شراب سردابها و اغذیه انبارهای بارونها فرو نشست. نجبا بنا بر سنت به دهقانان خوش طینت و پاک سرشت "ژاک نیک نهاد" نام داده بودند؛ اینک هزاران تن از این ژاکها، که کاسه صبرشان لبریز شده بود، در ژاکری یا ژاکبازی راه افراط و وحشیگری پیمودند: اربابانشان را کشتند، بانوانشان را مورد تجاوز قرار دادند، وراث آنها را نابود کردند و زیور و لباسهای پر زرق و برق مردگان را بر زنان خود پوشاندند.

مارسل، که امیدوار بود انقلاب دهقانان دوفن را از حمله به پاریس باز دارد، هشتصد تن از مردان خود را به یاری دهقانان فرستاد. دهقانان، که به این طریق تقویت شده بودند، به مو تاختند. دوشسهای اورلئان و نورماندی و بسیاری از زنان بلندپایه و عالی نسب دیگر، که

بدانجا پناهنده شده بودند، چون لشکر انبوه غلامان و مستاجران را دیدند که مانند سیل به درون شهر سرازیرند زندگی و عفت خویش را بر باد رفته یافتند. ولی بناگاه، چون رمانهای آرثرشاه، رویدادی معجزه آسا رخ نمود؛ گروهی از شهسواران که از جنگهای صلیبی باز میگشتند به مو حمله بردند بر جان دهقانان افتادند هزاران تن از آنها را کشتند و دسته دسته به میان رودخانه های نزدیکشان انداختند. نجبا از مخفیگاه ها بیرون آمدند و، محض تنبیه، غرامتی سنگین از روستاها مطالبه کردند، و ۲۰,۰۰۰ تن دهقان را خواه گناهکار و خواه بیگناه، بیرون از شهر کشتند (ژوئن ۱۳۵۸).

قوای دوفن به پاریس نزدیک شد، و راه ورود آذوقه را به شهر قطع کرد. مارسل که امید نداشت به وسایل دیگر به مقاومت موافقت آمیزی نایل آید، تاج سلطنت را به شارل بد، پادشاه ناوار، تقدیم داشت و بر آن شد که سپاهیان وی را به درون شهر راه دهد. ژان مایار، دوست و دستیار مارسل چون این نقشه را عذر و خیانت میدانست، پنهانی با دوفن مصالحه کرد و در سیویکم ژوئیه، به اتفاق دیگران مارسل را با تبری به قتل رساند.

دوفن در پیشاپیش سپاه مسلح نجبا وارد شهر شد. با اعتدال و احتیاط به کار پرداخت، هم خویش را مصروف تدارک خونبهای پدرش و تقویت روحیه و اقتصاد فرانسه کرد. کسانی که برای ایجاد سلطنتی براساس پارلمان کوشیده بودند، اینک دست از تکاپو برداشتند و خود را به دامن سکوت و گمنامی افکندند، نجبا و اعیان برگرد تخت شاهی حلقه زدند و اتاژنو و آلت دست پادشاهی نیرومند شد.

در نوامبر ۱۳۵۹ ادوارد سوم با لشکر تازه‌ای در کاله پیاده شد؛ به ملاحظه دیوارهای جدیدی که بر گرد پاریس کشیده بودند بر آن حمله نبرد، ولی دهات و روستاهای پیرامون آن را، از رنس تا شارتر، چنان از آذوقه و غلات تهی کرد که پاریس باز دچار گرسنگی شد. شارل با شرایط فضیحتباری تقاضای صلح کرد. مطابق این شرایط، فرانسه گاسکونی و گوین را، آزاد از هر گونه پیوند و وابستگی به شاه فرانسه، به انگلستان تسلیم کرد؛ نیز پواتو، پریگور، کرسی، سنتونژ، روئرگ، کاله، پونتیو، اوینس، آنگوموا، آژنوا، لیموزن، و بیگور را به انگلستان واگذار کرد، و ۳,۰۰۰,۰۰۰ کراون برای استرداد شاه تقدیم داشت. در عوض، ادوارد و جانشینانش از هر گونه ادعایی بر تاج و تخت فرانسه صرف نظر کردند. پیمان صلح برتینی در هشتم مه ۱۳۶۰ امضا شد و یک سوم فرانسه در زیر لوای حکومت انگلستان به جوش و خروش افتاد. دو پسر ژان یعنی دوک د/آژنو و دوک دو بری، به عنوان گروگان و ضامن وفاداری فرانسه نسبت به پیمان نامه صلح به انگلستان گسیل شدند. ژان در میان هلله و شادی نجبا و ساده دلان به پاریس بازگشت. چون دوک د/آژنو پیمان شکنی کرد و برای پیوستن به زنش از انگلستان فرار کرد، ژان خود به انگلستان بازگشت تا به جای پسرش گروگان و ضامن وفاداری فرانسه باشد، و نیز بدان امید که شرایط متارکه را اندکی معتدلتر کند. ادوارد از وی چون میهمانی پذیرایی کرد و به افتخار این سمبل و مظهر شوالیهگری و مردانگی،

بساط سور

و شادی گسترده. ژان در اسارت، به سال ۱۳۶۴ در لندن در گذشت و در کلیسای جامع سنت پول به خاک سپرده شد و دوفن در سن بیست و شش سالگی، با نام شارل پنجم بر اورنگ پادشاهی فرانسه نشست.

وی شایسته لقب "خرمند"ی بود که مردم به وی دادند حتی اگر این شایستگی بدان جهت باشد که میدانست چه سان، بیآنکه دستی به چنگک گشاید، نبردها را به سود خویش پایان دهد. دست راستش همیشه متورم و بازویش فلج بود از این روی نمیتوانست نیزه بر گیرد. گویند شارل بد او را مسموم کرده و بدین روزگار انداخته بود. از آنجا که تا حدی مجبور به انزوا و گوشه نشینی بود مشاورانی حازم و دوراندیش به گرد خویش جمع کرد تمام ادارات دولتی را از نو سامان داد، قوه قضایی را اصلاح کرد، ارتش را بهبود بخشید، به ترویج صنعت پرداخت، بهای پول را تثبیت، از ادبیات و هنر پشتیبانی به عمل آورد، و در قصر لوور کتابخانه شاهانهای تشکیل داد که اساس تحریر و ترجمه متون کلاسیک فرانسوی در عهد رنسانس، و هسته کتابخانه ملی فرانسه شد. در برقرار ساختن باج راه های فئودالی تسلیم نجبا شد، ولی با برگماشتن یک فرمانده کل قوا، که مرد گندمگون، پهنبینی، سترگردن، و کله گندهای به نام برتران دوگکلن اهل برتانی بود، آنها را تحت کنترل خود قرار داد ایمان به برتری و تفوق این "عقاب برتانی" بر تمام فرماندهان انگلیسی، در تصمیم شارل برای آزاد ساختن فرانسه از زیر حکومت انگلستان سهمی شایان داشت. در سال ۱۳۶۹ رسماً به ادوارد سوم اعلام جنگ داد.

امیر سیاه با محاصره لیموژ و قتل عام سه هزار تن زن و مرد و کودک به اعلامیه جنگ شارل پاسخ داد درک وی از تعلیمات سپاهی همین اندازه بود. لیکن این کشت و کشتار ثمر نبخشید، همه شهرهای جلو راه او، از لحاظ استحکامات، سپاه و آذوقه خود را آماده دفاع کرده بودند و برای امیر چارهای جز این نبود که در دشتهای خالی تاخت و تاز کند، غلات و خرمنها را آتش زند، و خانه های متروک دهقانان را ویران کند. دوگکلن از مقابله با وی خودداری کرد، اما عقبه لشکر امیر را مکرر مورد حمله قرار داد علیق و آذوقه داران سپاه را به دام افکند و اسیر ساخت و منتظر ماند تا سپاهیان انگلستان از گرسنگی جان به جان آفرین تسلیم کنند. همین طور هم شد، و انگلیسیان عقبنشینی کردند. دوگکلن پیش رفت، یکیک شهرهایی را که به انگلستان واگذار شده بود پس گرفت، و پس از دو سال سپهسالاری قابل تحسین و وفاداری نسبت به شاه، انگلیسیها از تمام ایالات و شهرهای فرانسه، به استثنای بوردو، برست، شربور، و کاله، بیرون رانده شدند. حدود فرانسه برای نخستین بار به کوه های پیرنه رسید. اکنون شارل و فرمانده سپاه او میتوانند در آستانه پیروزی، با افتخار تمام، در یک سال چشم از جهان فروبندند (۱۳۸۰).

اکنون قمار سلطنت موروثی، ابلهی دوست داشتنی را جانشین حکمرانی لایق و با کفایت کرد. شارل ششم هنگام مرگ پدرش دوازدهساله بود؛ عموهایش تا سن بیست سالگی به نیابت وی سلطنت راندند و او را به خود واگذاشتند تا بی آنکه احساس مسئولیتی کند، در فسق و عیاشی بزرگ شود؛ در حالی که در همان ایام نیمی از اروپا به آستانه انقلاب قدم میگذاشت. در سال ۱۳۵۹ کارگران بروژ، کلاه سرخ برسر نهاده، با انقلابی گذرا، به هتل دو ویل ریختند؛ در سال ۱۳۶۶ طبقات پایین ایبر قیام کردند و مردم را به جهاد مقدسی علیه توانگران فرا خواندند در ۱۳۷۸ چومپی در فلورانس دیکتاتوری پرولتاریا برقرار کرد. در ۱۳۷۹ دهقانان و کشاورزان لانگدوک، که از گرسنگی رو به مرگ میرفتند، به پیشوایی مردی که فرمان میداد "هر کس را که دستهای لطیف دارد بکشید" به جنگ نجبا و روحانیون برخاستند. کارگران، در سال ۱۳۸۰ در ستراسبورگ، در سال ۱۳۸۱ در لندن، و در ۱۳۹۶ در کولونی شورش کردند. از ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۲، در گان یک حکومت انقلابی زمام امور را در دست داشت. رنجبران شورشی روان بز از تنومندی را به شاهی برگزیدند، و در پاریس مردم، با کلوخ کوبهای سربی، مالیات گیران پادشاه را کشتند (۱۳۸۲).

شارل ششم در سال ۱۳۸۸ زمام دولت را به دست گرفت و مدت چهار سال چنان خوب سلطنت و حکومت کرد که مردم به وی لقب "محبوب" دادند. اما وی در سال ۱۳۹۲ دچار جنون شد. دیگر زنش را نمیشناخت، و از او که برایش بیگانه بود خواهش میکرد که از مداخلات ابرام آمیز خود دست بدارد. دیری نگذشت که متواضعترین خدمتگزاران نیز به وی اعتنایی نمیکردند. مدت پنج ماه جامه خود را عوض نکرد و چون سرانجام بر آن شدند که وی را استحمام کنند، ده تن با تلاش برخاستند تا توانستند بر اکراه و تنفر وی غالب آیند. سی سال تمام تاج فرانسه بر سر ابله قابل ترحمی بود؛ در حالی که پادشاهی جوان و نیرومند انگلستان را برای حمله مجدد به فرانسه مجهز میکرد.

در یازدهم اوت سال ۱۴۱۵ هنری پنجم با ۱۳۰۰ کشتی جنگی و ۱۱,۰۰۰ سرباز از انگلستان به سمت فرانسه حرکت کرد. این سپاه در روز چهاردهم، نزدیک آرفلور در دهانه رود سن، به خشکی قدم نهاد. آرفلور شجاعانه به دفاع برخاست، لیکن ثمر نبخشید. سربازان انگلیسی، سرخوش از پیروزی و مبتلا به بیماری اسهال شتابان رهسپار کاله شدند. در آژنکور، نزدیک به کرسی، به شوالیه های فرانسوی برخوردند (۲۵ اکتبر).

فرانسیویان که از شکست کرسی و پواتیه عبرت نگرفته بودند، همچنان پشتگرمیشان به سواره نظام بود. لیکن گل و لای، بسیاری از اسبان آنها را از حرکت باز داشت؛ و بقیه نیز که

موفق به پیشروی شدند با تیرکهای سرتیزی که سپاهیان انگلستان به طور مایل در پیرامون کمانداران خویش نصب کرده بودند مواجه شدند. اسبان رمیدند و بازگشتند و بر لشکریان خودی حمله آوردند؛ انگلیسیها، با چماق و تبر و شمشیر، به جان این سپاه بینظم و درهم آشفته افتادند و با امتیازی غیر قابل سنجش پیروز شدند.

تاریخنویسان فرانسوی تعداد کشته شدگان انگلیسی را در این نبرد ۱۶۰۰ تن نوشته‌اند، در حالی که از فرانسویها ۱۱,۰۰۰ نفر به قتل رسیدند.

در ۱۴۱۷ هنری به فرانسه بازگشت و روان را در محاصره گرفت. اهالی شهر ابتدا آذوقه و سپس اسبان و سگان و گربه هایشان را خوردند؛ برای صرفهجویی در مواد غذایی، زنان و کودکان و پیرمردان را از شهر بیرون افکندند.

اینان کوشیدند تا از میان صفوف لشکریان انگلیسی راه عبوری بیابند، لیکن موفق نشدند. گرسنه و بی پناه میان دوستان و دشمنانشان باقی ماندند، و جان سپردند. در آن محاصره بیرحمانه ۵۰,۰۰۰ فرانسوی جان سپرد.

چون شهر تسلیم شد، هنری لشکریانش را از قتل عام آنهایی که زنده مانده بودند باز داشت، اما آنها را به پرداخت ۳۰۰,۰۰۰ کراون غرامت محکوم ساخت، و چندان در زندانشان نگاه داشت که مبلغ فوق وصول شد.

در سال ۱۴۱۹ به پاریسی که در فساد و بینوایی و توحش و جنگ طبقاتی غرق بود قدم گذاشت. فرانسه به امضای قراردادی تحقیرآمیزتر از قرارداد سال ۱۳۶۰ تن درداد. به موجب پیمان تروا (۱۴۲۰) فرانسویها همه چیز حتی شرافت خود را به انگلستان تسلیم کردند. شارل ششم دختر خود کاترین را به هنری پنجم داد و وعده کرد که تاج و تخت فرانسه را به وی ارث بدهد. اختیار امور فرانسه را به دست او سپرد؛ و برای اینکه ابهام و شک و تردیدی در میان نباشد، دو فن را از فرزند خویش محروم کرد. ملکه ایزابل، با گرفتن مقرری سالیانه‌های برابر ۲۴,۰۰۰ فرانک، بدین تبهکاری و بیعفتی اعتراضی نکرد، و در حقیقت در دربارهای آن زمان برای یک زن بسیار مشکل بود که پدر فرزند خویش را بازشناسد. ولیعهد، که بر جنوب فرانسه حکمرانی داشت. از قبول عهدنامه سر باز زد، و سپاهی متشکل از جنگجویان گاسکونی و آرمانیاک را برای ادامه جنگ از نو سامان داد؛ ضمناً پادشاه انگلستان در قصر لوور سلطنت میکرد.

دو سال بعد هنری پنجم به مرض اسهال درگذشت؛ گویی میکروبه‌های اسهال خونی پیمان تروا را قبول نداشتند.

چون شارل ششم هم به دنبال وی رخت از این سرا بر بست (۱۴۲۲)، هنری ششم پادشاه انگلستان تاج سلطنت فرانسه را نیز بر سر نهاد، ولی از آنجا که هنوز بیش از یک سال نداشت؛ دیوک آو بدفرد به نیابت وی بر فرانسه حکومت راند. وی با شدت تمام اما با عدالت چنانکه از یک نفر انگلیسی بایسته بود، بر فرانسه حکومت کرد.

راهزنی را، با به دار زدن ۱۰,۰۰۰ راهزن در یک سال از بن برانداخت. از این جا میتوان به وضع فرانسه در آن روزگار پیبرد. سربازان از خدمت مرخص شده شاهراه ها را مخاطره آمیز ساخته و حتی

شهرهای بزرگی چون پاریس و دیژون را به خطر افکنده بودند. در نورماندی، بدبختی و ویرانی ناشی از جنگ چون طوفانی دوزخی و هلاکت بخش در تلاطم بود؛ حتی در لانگدوک که خوشبختتر از سایر شهرها بود، ثلث جمعیت از بین رفته بود. دهقانان و کشاورزان، از برابر لشکریان یا دسته های فئودالها و یا باند دزدان، به شهرها فرار میکردند، یا در غارها پنهان میشدند، و یا در کلیساها تحصن اختیار میکردند بسیاری از دهقانان دیگر به سوی مایملک ناچیز و ناپایدار خود باز نمیگشتند، بلکه در شهر میماندند و از راه در یوزگی و دزدی زندگی میکردند و یا از گرسنگی یا ابتلا به طاعون میمردند. کلیساها، کشتزارها، و شهرها به حال خود رها شده و به دست تباهی و زوال سپرده شده بودند. در سال ۱۴۲۲ در پاریس ۲۴,۰۰۰ خانه خالی وجود داشت و ۸۰,۰۰۰ تن، از جمعیت ۳۰۰,۰۰۰ نفری شهر در یوزگی میکردند. مردم گوشت و امعا و احشای سگان را میخورند. فریاد اطفال گرسنه فضای کوچه ها و خیابانها را پر کرده بود.

VI- زندگی در میان ویرانه ها

در این گیرودار، امور اخلاقی چنان بود که از یک چنین ناتوانی اقتصادی و ضعف حکومتی انتظار میرفت.

ژوفروا دو لانور لاندیری دو کتاب برای راهنمایی فرزنداناش در این هرج و مرج نوشت (حد ۱۳۷۲)، اما از این دو، تنها قسمتی که خطاب به دختران اوست باقی مانده است؛ و آن اثری است لطیف و لبریز از عشق و اضطراب پدری که نگران باکرگی دختران خویش است، زیرا در عهدی زندگی میکنند که گناهان کریمانه، زنان را به خفت و سبکیهای پست و ناشرافتمندانه میکشاند، و تا چشم بر هم زنی گوهر عفت از دست رفت است.

شهسوار خوب ما بهترین راه مقاومت در برابر چنین وسوسه ها را ادعیه و نمازهای مکرر میداند. کتاب، اوضاع و احوال عصری را که هنوز پایبند احساسات و افکار مدنی و مفاهیم اخلاقی است منعکس میسازد.

هفتاد سال بعد با شخصیت مهیب و ترسناک مارشال دو رتس (ره)، مالک ثروتمند اهل برتانی، برخورد میکنیم. عادت وی بر آن بود که کودکان را، به بهانه آنکه سرود دینی تعلیمشان کند، به کاخ خود دعوت میکرد؛ یکی یکی آنان را میکشت و به عنوان قربانی تقدیم شیاطین و اجنهای میکرد که وی قدرت سیاه جادویی از آنها میطلبید. اما او برای لذت هم میکشت؛ و روایت کردهاند که به فریادهای جانخراش سرودخوانان کوچولوی شکنجه دیده یا در حال مرگ خویش قاه قاه میخندید. چهارده سال تمام زندگی وی بدین منوال گذشت تا سرانجام پدر یکی از مقتولین جرئت به خرج داد و وی را به قتل فرزندش متهم کرد. او به همه چیز اعتراف کرد و به دار آویخته شد (۱۴۴۰)؛ اما فقط بدان لحاظ که دوک برتانی را رنجانده بود؛ زیرا مردانی از طبقه او بندرت به پای میز محاکمه کشیده میشدند، گناه و جرمشان

هر چه میخواست باشد. با وجود این، اشرافیتی که وی از آن برخاسته بود قهرمانان ناموری چون یوهان، شاه بوهم، یا گاستون فوبوس، کنت دوفوا، نیز که آنهمه مورد عشق و ستایش فرواسار بودند پرورانده بود و اسپین گلهای شوالیه گری در چنین لجنزاری شکوفا شد.

در این وانفسای عمومی اخلاق مردمان نیز دستی داشت. ظلم، خیانت، و فساد دامنگیر همه بود. همه مقامات، از بالا تا پایین، رشوهستانی میکردند. توهین به مقدسات رواج کامل داشت ژان شارلیه دو ژرسون شکایت میکرد که بیشتر اعیاد مقدس به ورقبازی، قمار و کفر گویی میگردد. دغلکاران، جاعلان، دزدان، ولگردان، و گداها روزها سد معبر میکردند و شبها گرد هم جمع میشدند تا آنچه را به دست آورده بودند به عیاشی صرف کنند؛ در پاریس، در محلی به نام "مجمع معجزات"، انجمن میکردند، و این نام را بدان جهت به آن محل داده بودند که تمام گدایان ناقصالخلقه روز، شب سالم و تندرست در آنجا حضور مییافتند.

لواط فراوان، فحشا امری عمومی، و زناکردن تقریباً همگانی بود. فرقه‌های به نام "پیروان حضرت آدم" طرفدار برهنگی بودند و عملاً بدین کار میپرداختند، تا آنکه دستگاه تفتیش افکار آنها را به جای خود نشانند. تصاویر جلف و مستهجن مثل امروز خریدار فراوان داشتند؛ بنابر گفته ژرسون، حتی در کلیساها و در روزهای مقدس نیز خرید و فروش میشدند. شاعرانی از زمره دشان چکامه‌های عاشقانه برای زنان نجبا و اشراف میساختند. نیکولا دو کلمانژ، سرشماس بایو، صومعه‌ها و دیرهای آن منطقه را "محرابهای مخصوص شعایر ونوس" مینامید. معشوقه داشتن شاهان و شاهزادگان امری عادی و بدیهی تلقی میشد زیرا ازدواجهای شاهان و بسیاری از ازدواجهای نجبا و اشراف به خاطر رقابتهای سیاسی بود، نه براساس عشق و محبت. زنان بزرگزاده، علنا و رسماً، درباره رفع مشکلات آمیزشهای جنسی با هم بحث میکردند "فلیپ جسور"، دوک بورگونی، در سال ۱۴۰۱ در پاریس عشرتکدهای تاسیس کرد. در میان این هرزگیها و فسادهای اخلاقی که زاده پول بود، زنان پارسا و مردان شرافتمندی نیز زندگی میکردند که نشان کوچکی از آنها، در کتاب عجیبی به نام مناژیة دو پاری که به دست کامل مرد شصت ساله ناشناسی نوشته شده (۱۳۹۳)، باقی مانده است: من معتقدم که وقتی دو نفر شخص شرافتمند و پاکدامن با یکدیگر عروسی میکنند، به عشقی ... جز عشق یکدیگر نمیاندیشند و به نظر من، چون در کنار هم مینشینند، به کسی جز یکدیگر نمینگرند؛ همدیگر را تنگ در آغوش میگیرند و با هیچ کس جز یکدیگر به زبان و اشاره سخنی نمیگویند ... شادی، عشق و آرزوی آنها همه آن است که به یکدیگر لذت و شادی رسانند و به کام دل یکدیگر کار کنند.

تعقیب و آزاد یهودیان (۱۳۰۶، ۱۳۸۴، ۱۳۹۶) و جذامیان (۱۳۲۱)، محاکمه و کشتن حیوانات به جرم آزار رساندن و یا جفتگیری کردن با آدمیان، به دار آویختن در انظار عمومی که انبوه عظیمی تماشاگر مشتاق داشت، از زمره تصاویری است که این قرن را به خوبی می‌شناساند. در قبرستان کلیسای اینوسان، در پاریس، تعداد مردگان جدیدی که میخواستند دفن کنند به حدی زیاد بود که اجساد را، به محض آنکه تصور میرفت گوشتشان از استخوان جدا شده است، از خاک بیرون می‌آوردند و استخوانها را، بی‌آنکه تمیزی در میان باشد در دخمه های دو سوی معابر بر روی هم میانباشتند. مع هذا، همین معابر، میعادگاه عمومی بودند. در آنجا دکانهایی برپا کرده بودند، و روسپیان در آنجا پی مشتری میگشتند. در سال ۱۴۲۴ نقاشی، پس از ماه ها رنج، بر یکی از دیوارهای گورستان تابلویی از "رقص مرگ" نقاشی کرد که در آن شیاطین با زنان و مردان و کودکان، دستاندر میان، چرخ میزدند و پایکوبی میکردند، و با قدمهایی شاد، آهسته آهسته، به سوی دوزخشان میبردند. و این خود موضوعی نمادین برای معرفی هنر عصر نومییدی شد. در سال ۱۴۴۹، در بروژ، آن را به صورت نمایشنامه به روی صحنه آوردند. دورر، هولباین، و بوس آن را در آثارشان تصویر کردند. شعر این دوره سرشار از بدبینی است. دشان زندگی را سراسر به ناسزا میگیرد. به نظر او دنیا پیری فرسوده، مضطرب، آزمند، بزدل، و فرومایه است. و نتیجه میگیرد که "همه چیز بر مدار زشتی میگردد." ژرسون نیز در این باب با وی هم عقیده است: "و ما در دنیایی که پیر و فرسوده است زندگی میکنیم." واپسین داوری نزدیک بود. پیرزنی میاندیشید که هر دردی که وی در انگشتان پاهایش احساس میکند نشان آن است که روح انسانی دیگر به دوزخ سرنگون گشته است. تخمین وی در این باره منصفانه بود. زیرا بنا بر عقیده عواملناس در سی سال اخیر هیچ کس قدم در بهشت ننهاده بود.

اینک باید دید در میان ملت شکست دیده‌های که رو به انحطاط و زوال میرفت، دین در چه حال بود. در چهلساله آغاز جنگ صد ساله، پاپها، که در چهار دیوار آوینیون زندانی بودند، تحت حمایت و فرمانبردار شاهان فرانسه بودند. بیشتر مالیاتها و درآمدهایی که پاپها از سراسر اروپا جمع میکردند به کیسه این پادشاهان فرو میریخت تا بنیه مالی آنها را در جنگ با بریتانیا، که جنگ مرگ و زندگی بود، تقویت کند کلیسای طی یازده سال (۱۳۴۵-۱۳۵۵) مبلغ ۳,۳۹۲,۰۰۰ فلورین (۸۴,۸۰۰,۰۰۰ دلار) به مقام سلطنت مساعده داد. پاپها بارها کوشیدند تا جنگ را پایان بخشند، لیکن موفق نشدند. کلیسا از این جنگ، که یک قرن تمام باعث ویرانی و تاراج فرانسه شد، زیان بزرگی برد. صدها کلیسا و صومعه از دست رفت، یا ویران شد. و روحانیون دون پایه در فساد عصر خود نقش بزرگی داشتند. شهبسواران و خدمتگزاران، جز در هنگام جنگ یا زمان مرگ، به دین اعتنایی نمیکردند. مردم در همان حال که پا بر روی تمام قوانین و احکام دینی میگذاشتند هراسان به دامن دین و کلیسا می‌آویختند.

پولها و صدقات خود را به محرابها و عتبات مقدس مادر خدا میآوردند، و برای تسلی یافتن بدو پیشکش میکردند؛ هنگام گوش فرا دادن به موعظه های پرشور فرایار ریچارد یا قدیس و یثنته (ونسان) فرر همه در یک جذبۀ مذهبی فرو میرفتند. برخی از خانه ها مجسمه های کوچکی از مریم عذرا داشتند؛ بدان امید که چون وی را لمس کنند، شکم مقدسش از هم باز شود و اقانیم ثلاثه اب، ابن، و روحالقدس به کمک آنها شتابند.

پیشوایان فکری کلیسا در این دوره بیشتر فرانسوی بودند پیر د/آبی نه تنها یکی از معتبرترین دانشمندان زمان، بلکه یکی از تواناترین و فساد ناپذیرترین رهبران کلیسای عهد خویش بود. یکی از سیاستمداران کلیسا که در شورای کنستانس شقاق و جدایی دستگاہ پاپی را التیام بخشید، همو بود. زمانی که مدیر کالج ناوار در پاریس بود، یکی از شاگردانش در الاهیات به مقام ارجمندی رسید. ژان دو ژرسون از پست بومان دیدار کرد و سخت تحت تاثیر رازوری رویسبروک و دینداری و پارسایی جدید فرقه "برادران همزیست" فرار گرفت. هنگامی که به ریاست دانشگاہ پاریس رسید (۱۳۹۵)، بر آن شد که این شیوه جدید تورع را، حتی در آن موقع که خودپرستی و اعتقاد به وحدت وجود مکتب رازوری عیبجویی میکرد، به مردم فرانسه ارائه کند. شش خواهر داشت و هر شش آنان، تحت تاثیر سخنان مستدل و شیوه زندگی او، تا پایان زندگی مجرد و با کره باقی ماندند. ژرسون خرافه پرستی توده مردم، حقه بازیهایی را که به نام علم احکام نجوم، جادو، و درمانهای سحری صورت میگرفت محکوم میدانست؛ لیکن تصدیق میکرد که سحر و طلسمات ممکن است، از آنجا که بر تخیلات آدمی کارگر میافتند، دارای اثر باشند. وی میگفت که دانش ما درباره اختران ناقصتر از آن است که به ما اجازه پیشگویی و پیشبینی دهد؛ ما حتی یک سال شمسی را به طور دقیق نمیتوانیم محاسبه کنیم؛ موضع واقعی ستارگان را، به علت آنکه نورشان تا زمانی که به ما میرسد از میان مواد مختلف میگذرد و انکسار مییابد، نمیتوانیم تعیین کنیم. ژرسون طرفدار یک دموکراسی محدود و تفوق شوراها در کلیسا بود؛ و بیش از آن، خواهان یک حکومت سلطنتی نیرومند برای فرانسه بود. شاید علت این تضاد اندیشه را بتوان از روی وضعیت میهنش، در آن زمان که به نظم بیش از آزادی احتیاج داشت، توجیه کرد. در عهد خویش و در شیوه و رسمی که داشت، مرد بزرگی بود. فضایل او، چنانکه گوته گفته است، تراویده ذات او بود و کژ اندیشیهایش زاده محیط و زمان. جنبش اصلاح دینی را به خلع پاپهای متخاصم رهبری کرد و کلیسا را بهبود بخشید؛ و در محکوم ساختن یان هوس و ژروم پراگی به مرگ دست داشت.

در میان فقر و تهیدستی عامه، افراد طبقات بالا خود و خانه هایشان را باشکوه تمام میآراستند. مردمی عامی نیمتنه های ساده چسبان، بلوز، شلوار، و چکمه میپوشیدند؛ طبقات متوسط، با وجود قانون تحدید هزینه های شخصی، به تقلید از پادشاهان، قباهای بلندی به تن میکردند که گاهی رنگ ارغوانی و زمانی حاشیه خز داشت نجبا لباسهای چسبان و جورابهای بلند و شنلهای زیبا

میوشیدند و کلاه برداری به سرمیگذاشتند که هنگام کرنش زمین را جاروب میکرد. برخی از مردان برپنجه های کفششان "شاخ" نصب میکردند تا بانسان نجابت کم پیدایی که بر سر داشتند تطبیق کند. زنان بزرگزاده کلاه های مخروطی را، که به سان برج کلیسا بود، دوست میداشتند و با پوشیدن ژاکتهای تنگ و شلورهای رنگین گشاد، خود را باریک اندام میساختند، دامن بلند لب خزشان را با شکوه تمام به روی زمین میکشیدند و سینه های زیبایشان را در معرض تماشا میگذاشتند، در حالی که صورتشان را باروبند و نقاب میوشاندند. دکمه، که قبلا تنها برای تزئین بود اینک برای بستن به کار میرفت. ما نیز امروز همین شیوه را تکرار میکنیم. ابریشم، پارچه های زری و زربفت، گلابتون، جواهر برای تزئین مو، گردن، دست، لباس و کفش حتی پیکر زنان چاق و تنومند را میآراست و پر زرق و برق میساخت؛ در زیر این تلالو و درخشندگی، تقریباً همه زنان طبقه بالا تا سرحد تابلوهای روبنس پیش رفته بودند.

خانه های مردم فقیر و تهیدست به همان شکل قرنهای پیش باقی مانده بود، جز آنکه به کار بردن شیشه امری همگانی شده بود، اما ویلاها و خانه های شهری (هتلهای) توانگران دیگر چون دوره های گذشته برجی تاریک و اندوهنا نبود، بلکه ساختمانهای وسیع و مجهزی بود که حیاطهای پهناور و فواره دار، پله های عریض گردان، طارمیهای پیش آمده داشت و پشت بامهای بسیار سراسیمبی که سینه آسمان را میشکافت و برفها را از شیبهای تند خود فرو میلغزاند؛ در آنها، علاوه بر تالار بزرگ و خوابگاه های خانواده، اطاق مستخدم، انبار، جای مستحفظ و در بان، رختشویخانه، سرداب جای شراب، و نانویی وجود داشت. برخی از کاخها چون پیرفون (حدود ۱۳۹۰) و شاتودون (حد ۱۴۵۰) همچند قصر سلطنتی لواری بودند قصری که بهتر از قصرهای دیگر زمان باقیمانده است خانه سرمایهدار بزرگ عصر، ژاکور، در بورژ است که به اندازه یک محله وسعت دارد و دارای برجی از سنگ حجاری شده به سبک گوتیک، کتیبه ها و گچبریهای زیبا، و پنجره های سبک رنسانس است.

گویند هزینه این قصر به پول امروز ۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار بوده است. اندرون خانه ها را در این زمان با صرف پولهای گزاف میآراستند: بخاریهای دیواری باشکوه که دست کم نیمی از کاخ و ساکنان آن را گرم میکردند؛ میزها و صندلیهای سنگین و ستبری که با رنجی توانفرسا حکاکی و منبتکاری شده بودند؛ نیمکتیهای مخدهداری که در کنار دیوارهای پرده کوب قرار داشتند؛ جالباسیهای عظیمو قفسه هایی که ظروف سیمین وزرین و بلورهای زیباتر را در معرض تماشا میگذاشتند؛ فرشهای ضخیم، و کف اطاقهایی که مفروش از چوب بلوط صیقل خورده یا سفالهای لعاب خورده میناکاری شده؛ و تختهای آسمانهدار وسیعی که گنجایش آن را داشتند که آقا و خانم و یک یا دو بچه آنها را درخود جای دهند؛ بر روی این تختهای نرم و لطیف، زنان و مردان قرن چهاردهم و پانزدهم لخت و برهنه میخوابیدند، زیرا هنوز پیراهن خوابی وجود نداشت که عایق میان آنها شود.

در میان این ویرانیها، نویسندگان زن و مرد به کار تالیف و تصنیف ادامه دادند. کتاب پوستیلائه پرتوئه (۳۱-۱۳۲۲) اثر نیکولای لیرایی (نیکولایوس لورانوس) به فهم نص کتاب مقدس کمک بزرگی کرد و راه را برای عهد جدید اراسموس و ترجمه آلمانی لوتر از کتاب مقدس هموار ساخت. داستانهای این زمان برگرد حکایات عاشقانه سبک چون صد داستان جدید تالیف آنتوان دولا سال، یا افسانه های شوالیه‌های مانند گل و گل سفید دور میزد. کتاب سفرنامه "ژان ریشدار"، طیب لیژی، که خود را سرجان مندویل مینامید، در حدود سال ۱۳۷۰ منتشر شد و تقریباً همین اندازه خیالی و افسانه آمیز بود. این کتاب شرح مسافرت‌های خیالی نویسنده به مصر، آسیا، روسیه و هلند است. وی مدعی بود که از تمام سرزمینهایی که در "انجیل‌های چهارگانه" ذکر شده دیدار کرده است. از "خانهای که مریم عذرا به مکتب میرفت"، از "نقطهای که آب گرم کردند تا خداوند ما عیسی پای حواریون را بشوید"، از کلیسایی که حضرت مریم "خود را در آن مخفی ساخت تا شیر پستانهای مقدسش را بدوشد"، و از "ستون مرمری همین کلیسا که وی پشت مقدسش را بدان تکیه داد و هنوز از شیر پاک او مرطوب است"، و از "آنجاها که شیر پر ارج او تراوید و هنوز صاف و سفید است." ژان ریشدار در توصیف چین هنر را به اوج اعتلا میرساند، آنجا که فصاحت و سلاست بیان او را فضل فروشهای بیجا مختل نمیکند. هر جا که فرصتی دست میدهد، به بحثهای علمی میپردازد، مثل وقتی که از مردی سخن میگوید که "آن قدر از سمت مشرق به سفر خود ادامه داد تا به میهن خویش رسید"، که یادآور پاسپارتو، قهرمان کتاب ژول ورن، است. وی دوبار از "چشمه جوانی" نوشید، لیکن در حالی که نقرس وی را فلج و چلاق ساخته بود به اروپا بازگشت، و این احتمالاً نتیجه سکونت دایم وی در لیژ بود. این سفرنامه به صد زبان ترجمه شده و یکی از آثار پرشور دوره اخیر قرون وسطی به شمار میرود.

یکی از آثار به مراتب برجسته‌تر ادبیات فرانسه در قرن چهاردهم، وقایعنامه، اثر ژان فرواسار است. وی به سال ۱۳۳۸ در والانسین زاده شد و در آغاز زندگی به شعر گفتن روی آورد؛ در بیست و چهار سالگی به لندن سفر کرد تا در نظم خویش را نثار قدم فیلیپا آوانو، همسر ادوارد سوم، کند. به مقام منشیگری او رسید، با اشراف انگلیسی تماس یافت، و چنان بصراحت در تاریخ خویش به ستایش آنان زبان گشود که نمیتوان او را بیطرف دانست. عشق به مسافرت او را از جای بر کند و به اسکاتلند، بوردو، ساووا، و ایتالیا کشاند. چون به انو بازگشت، به مقام کشیشی رسید و از روحانیان کلیسای شیمه شد. در این هنگام تصمیم گرفت که کتاب خود را از نو به نثر بنویسد و بر مقدار آن بیفزاید. بار دیگر در انگلستان و فرانسه

سفر کرد و با کوششی تمام به جمع مدارک پرداخت. چون به شیمه بازگشت، خود را وقف اتمام وقایعنامه کرد این تاریخ دل انگیز و بزرگ مرتبه ... که چون من از این سرای رخت بر بندم، مورد احتیاج فراوان خواهد بود ... تا دلاوران را دل بیخشد و به آنان نمونه های برجسته و شرافتمندانه، دلاوری و شجاعت را عرضه بدارد. "هیچ رمان و داستانی فریاتر از این تاریخ نیست. آن کس که خواندن این کتاب عظیم ۱۲۰۰ صفحهای به قصد آنکه فقط بر قتل شامخ آن سیاحتی کند آغاز نماید. دره ها را نیز چنان گیرا و دلفریب مییابد که با شادمانی و فراغت بال همه جا را از مدنظر میگذرانند. این کشیش، مانند پاپ یولیوس دوم، به هیچ چیز چون جنگ علاقمند نیست. فریفته اشرافیت، سلحشوری، و عمل است مردم عادی تنها وقتی در تاریخ او راه مییابند که دستخوش مجادلات و نبردهای اربابی و اشرافی باشند. در بیان وقایع، علل و انگیزه ها را نمیجوید، بلکه بر نظرات و روایات مغرضانه یا پیرایهدار با اطمینانی بیش از حد اعتماد میورزد. در نقل وقایع، ادعای فیلسوفی نمیکند. یک وقایعنگار ساده است، اما بهترین وقایعنگاران است.

از مشخصات این عصر شیوع و رواج درام است. میسترها، مورالیتها، میراکلها، اینترلودها، و فارسها صحنه هایی را که موقتا در شهرها بر پا میشدند مجسم میکردند. موضوع نمایشنامه ها روز به روز دنیایتر و مادیتر میشد، و شوخیها و مطایبات به حد زندگی میرسید^۷ اما هنوز قسمت اعظم بازیها موضوعی مذهبی داشت. و مردم هیچ گاه از تماشای نمایشهایی که "آلام مسیح" را نشان میدادند سیر نمیشدند. معروفترین صنف و گروه تئاتری آن عصر، "انجمن آلام خداوند گار ما، عیسی مسیح" بود که در پاریس قرار داشت و در روی صحنه آوردن داستان توقف کوتاه مسیح در اورشلیم متخصص بود. یکی از این گونه نمایشهای آلام مسیح، که به قلم آرنوگربان بود، بر ۳۵,۰۰۰ بیت بالغ میشد.

شاعری نیز برای خود اصناف و انجمنهایی داشت. در سال ۱۳۲۳ در تولوز یک "انجمن علم خوشدلی" برپا شد. تحت حمایت این انجمن، شاعران برای احیای هنر و روح تروبادورها به رقابت برخاستند انجمنهای ادبی مشابهی نیز در آمین، دوئه، و والانسین تشکیل شدند و راه را برای تاسیس "آکادمی فرانسوی ریشلیو" هموار ساختند. پادشاهان و نیز بزرگان والامقام، شاعران، خنیاگران، و دلکچهایی خاص خود داشتند، رنه د/آنژو، ملقب به "رنه نیکو" دوک آنژو و لورن، و پادشاه اسمی ناپل در دربارهای متعدد خود در نانسی، تاراسکون، واکس آن پرووانس، از جمعی از گویندگان و هنرمندان حمایت میکرد و چنان با بهترین قافیه پردازان دربار خویش رقابت میکرد که به وی لقب "آخرین تروبادور" دادند. شارل پنجم از اوستاش دشان، که در وصف زنان نغمات دلکش میسرود، حمایت میکرد دشان چون ازدواج کرد منظومهای بلند به نام "آینه ازدواج" سرود و در ۱۲,۰۰۰ بیت، زناشویی را مردود و محکوم شمرد، و از نکبت و پستی زمانه ناله سرداد: ای روزگار محنتزا، ای زمانه فاسد، ای آسمان گستاخ و بی آزر.

ای زمین بیثمر و نازا و بیفایده، ای مردمی که آکنده از غم و اندوهید، آیا جای آن نیست که من بر همه شما گریه کنم، زیرا در جهان فردا، که سخت اندوهبار و سراسر آشفته و پر از تبهکاری است، چیز امیدبخشی نمیبینم: روز ما، روزگار محنت و زاری است.

کریستین دوپیزان، از آنجا که دختر پزشک ایتالیایی شارل پنجم بود، در پاریس نشو و نما و تربیت یافت.

هنگامی که شوهرش وفات کرد، سرپرستی سه کودک و سه تن از بستگانش بر عهده او ماند، و کریستین این مهم را با نوشتن اشعار لطیف و تاریخ میهن پرستانه به نحو معجزه آسایی به انجام رساند. از آنجا که نخستین زن سراینده اروپای باختری است که از درآمد قلم خود میزیسته، شایسته تعظیم و ستایش است. آلن شارتیه خوشبختتر بود، زیرا اشعار عاشقانه‌اش چون "پرروی بیرحم"، که با بیانی شیرین و موزون زنان را به خاطر آنکه زیباییهایشان را از نظر میپوشانند به سرزنش میگیرد چنان جوامع اشرافی را مسحور کرد که گویند ملکه آینده فرانسه مارگارت شاهزاده خانم اسکاتلندی، دهان شاعر را هنگامی که بر نیمکتی به خواب رفته بود بوسید. اتین پاسکیه، یک قرن بعد، این داستان را با بیانی شیرین توصیف میکند: چون بسیاری از این رویداد متعجب و حیران بودند زیرا اگر حقیقت را بخواهید طبیعت به آلن روحی زیبا در جسمی سخت زشت و نازیبا عطا کرده بود شاهزاده خانم بدانان گفت که از این کار نباید متعجب باشند، زیرا وی آرزوی بوسیدن خود شاعر را نداشت، بلکه آرزوی بوسیدن آن لبانی را داشت که چنین کلمات دلنشین و پرارجی از آنها بیرون میآمدند.

زیباترین سراینده این عصر به شعر گویی حاجتی نداشت، زیرا برادر زاده شارل ششم و پدر لویی دوازدهم بود.

اما شارل دوک د/اورلئان، در آژنکور به اسارت افتاد و مدت بیست و پنج سال (۱۴۱۵-۱۴۴۰) در انگلستان به اسیری به سر برد. در آنجا دل اندوهگین خویش را با سرودن اشعاری لطیف درباره زیبایی زنان و فاجعه فرانسه تسلی میداد. تا مدتی همه مردم فرانسه نغمه بهاری او را زمزمه میکردند:

عروس سال جامه سرما، باد، باران و هوای ناخوش را از تن به در کرده است.

و بر آن است که لباسی از زر از خورشید خندان و از بهار دل انگیز به تن کند.

پرندگان جنگل و وحوش صحرا، یکی به نغمه و دیگری به خروش، صدا میزنند که

عروس سال جامه سرما را فرو هشته است.

حتی در انگلستان هم دوشیزگان پریچهرهای بودند که شارل چون آن زیارویان پر آزرَم را مینگریست، اندوه های خویش را به فراموشی میسپرد:

خداوندا، دیدن او چه زیباست، او که اندامی دلارام دارد و چنین خوب و مهربان است! همه نیکهای گزیده در او جمعند؛ نیکیهایی که ستایش آدمی را بر میانگینند.

از دیدن او هیچ کس خسته نمیشود، زیرا زیباییش هر روز طراوت و شادابی دیگری دارد.

خداوندا دیدن او چه زیباست، او که اندامی دلارام دارد و چنین خوب و مهربان است!

چون سرانجام به وی اجازه بازگشت به فرانسه داده شد، قصر خود را، که در بلوار قرار داشت، مرکز ادبیات و هنر قرار داد؛ در همین جا بود که فرانسوا ویون، با وجود بینوایی و آن همه جرایمی که مرتکب شده بود، مورد استقبال قرار گرفت. چون برف پیری بر سرش نشست، از شرکت در شادی و سرور یاران جوان بازماند، و این تقصیر را در اشعاری نغز پوزش خواست اشعاری که بعداً کتیبه گور او شد:

ز من جمع یاران را که به دلجویی گرد هم نشستهند، سلام برسان.

و بگوی که چقدر خود را خوشبخت و شادمان مییافتم، اگر میتوانستم بدانان پیوندم.

اما پیری مرا به زنجیر کرده است. در روزگاران دور گذشته، جوانی برزندگیم فرمانروایی داشت؛ اکنون جوانی رفته و من که عاشقی شیدا بودم، دیگر طعم عشق را نخواهم چشید؛ و زندگانی آزادی، چنان که در پاریس داشتم، نخواهم داشت.

بدرود ای روزگار خوش گذشته، بدرود که دیگر چون تو ایامی نخواهم داشت! ...

زمن جمع یاران را سلام برسان

VIII- هنر

هنرمندان این زمان فرانسه بر گویندگانش برتری داشتند، لیکن آنان نیز از فقر جانگرای کشورشان در رنج و عذاب بودند. هیچ کس دستی گشاده برای حمایت از آنها نداشت، نه

شهری، نه کلیسایی، و نه شاهي، بخشها که غرور و نخوت اصناف خود را با ساختن معابد با شکوه، به سابقه ایمانی تزلزل ناپذیر، نشان داده بودند، بر اثر گسترش اقتدار شاهان و توسعه اقتصاد محلی به صورت اقتصاد ملی، نیروی خود را از دست داده یا بکلی نابود شده بودند. کلیسای فرانسه بیش از این قادر نبود که الهامبخش یا بانی بناهای حیرت آوری چون عماراتی که در قرون دوازدهم و سیزدهم در این سرزمین بر پا گشته بودند باشد. ایمان مردم، چون قدرت مالی آنها، سستی گرفته بود. امیدی که در آن قرون انگیزه دست یازیدن به جنگهای صلیبی یا بنای کلیساهای جامع شده بود، جذبه و شور زاینده و بارور خود را از دست داده بود. آنچه در عالم معماری در دوران امیدبخش تر پیشین آغاز شده بود بیشتر از آن بود که قرن چهاردهم بتواند آن را تکمیل کند. معهدا، ژان راوی کلیسای نوتردام پاریس را تکمیل کرد (۱۳۵۱)، روان نمازخانههای مخصوص حضرت مریم بر کلیسایی که وقف همو شده بود افزود (۱۳۰۲)، و در پواتیه، جبهه باشکوه باختری کلیسای آن حضرت را در این عهد بنا کردند (۱۳۷۹).

سبک شعاعسان در طرحهای معماری گوتیک اینک (۱۲۷۵ به بعد) بتدریج جای خود را به سبک گوتیک هندسی داد که بر اشکال هندسی اقلیدسی بیش از خطوط شعاعی تاکید میورزید. کلیسای جامع بوردو (۱۳۲۰-۱۳۲۵)، برج زیبای کلیسای سنپیر در کان (۱۳۰۸)، که در جنگ جهانی دوم خراب شد، شبستان جدید کلیسای جامع اوسر (۱۳۳۵)، نمازخانه های قشنگی که بر کلیساهای تاریخی کوتانس (۱۳۷۱-۱۳۸۶) و آمین (۱۳۷۵) افزوده شد، و نیز کلیسای باشکوه سنت اوان (۱۳۱۸-۱۵۴۶) که مایه رفعت شکوه معماری شهر روان شد، همه بدین سبک ساخته شدهاند.

در ربع اخیر قرن چهاردهم، آن هنگام که فرانسه خود را فاتح جنگ صد ساله مینداشت، معماران فرانسوی سبک گوتیک جدیدی ارائه کردند که روحی شاداب، کندهکاریهای اغراق آمیز، و نقش و نگارهای خیالپرور سر پنجره ها، و تزئیناتی که از خوشگذرانیهای بیروا حکایت میکردند داشت. طاقیهای چهارخیم، یعنی طاقی نوک تیزی که از امتداد یک کمان به وجود آمده بود، جای خود را به طاقی داد که بیشباهت به زبانه شعله نبود، و از یک کمان شکسته تشکیل میشد؛ و به همین مناسبت سبک آنها به سبک "شعلسان" معروف بود؛ سرستون دیگر مورد استفادهای نداشت. ستونها یا خیارهدار، یا ماریچ بودند. جایگاه همسرایان با حوصله تمام کندهکاری، و با ضریح آهنین مشبک کاری بسیار ظریف مسدود میشد؛ آویزها، شکل گلفهشنگ داشتند؛ و گنبدها پهنهای از طاقهای جلی و خفی تودرتو بودند. ستونهای میان پنجره ها از صورتهای هندسی مستحکم قدیم دور شده و شکلهای من در آوری بیشمار و بیدوامی پیدا کرده بودند. مناره ها گویی سراسر از نقش و نگار بودند؛ ساختمانها در زیر تزئینات ظاهری ناپدید شده بودند. سبک جدید نخست در نمازخانه سن ژان باتیست (۱۳۷۵)، در کلیسای جامع آیین، جاوهگری آغاز کرد و تا ۱۴۲۵ در سراسر فرانسه شیوع یافت. در سال ۱۴۳۶، نمونههای از ظرافت معجز آسای آن

به صورت کلیسای سن ماکلو در روان برپا شد. شاید احیای شجاعت و ارتش فرانسه به وسیله ژاندارک و شارل هفتم، توسعه و رشد نیروی تجارتهی آنچنانکه به وسیله ژاک کور ممثل شد، و تمایل طبقه تازه به دوران رسیده بورژوازی به تزینات بیش از حد و پرخرج، به سبک شعلهسان کمک کرد تا در نیمه نخستین قرن پانزدهم تسلط خود را حفظ کند. سبک گوتیک، به همان صورت زنانه خود باقی ماند، تا آنکه شاهان ف...ژ...و...نجیزادگان آن کشور، هنگام بازگشت از جنگ، اندیشه های معماری کلاسیک عهد رنسانس را با خود از ایتالیا به سوغات آوردند.

پیشرفت و ...معماری مدنی حاکی از شیوع فلسفه و پیش دنیا دوستی آن عهد بود. پادشاهان و دوکها کلیساها را کافی دانستند و برای خویشتن به ساختن قصرها و کاخهای باشکوه پرداختند، تا هم مردم را تحت تاثیر قرار دهند، و هم معشوقه های خود را در آنها جایگزین کنند. شهرنشینان توانگر مبالغ هنگفتی خرج خانه های خود میکردند؛ شهرداریها ثروت خود را با بنای هتل دو ویلها به رخ میکشیدند. برخی از بیمارستانها، چون بیمارستان بون با زیبایی روحبخش و طراوت آوری که مایه تسکین آلام و بهبودی میشد طرح افکنده شده بودند. در آوینیون پاپها کاردینالها گرد آمدند و هنرمندان مختلف را از نو تقویت کردند؛ لیکن معماران، نقاشان و پیکرتراشان فرانسوی، در این ایام بیشتر برگرد پادشاه یا نجیرادهای جمع بودند. شاه پنجم کاخ ونسن (۱۳۶۴-۱۳۷۳) و باستیل (۱۳۶۹) را بنا نهاد؛ و آندره بونوو فعال را مامور کرد تا پیکره فیلیپ ششم، ژان دوم، و خودش را برای آراستن مقبره سلطنتی در کلیسای سندنی بتراشد (۱۳۶۴). لویی داورلئان کاخ پیرفون را پیافکند، و ژان، دوک دو بری، با آنکه نسبت به رعایایش بسیار سختگیر بود، یکی از بزرگترین حامیان هنر در طی تاریخ به شمار میرفت.

بونوو، برای وی کتاب مزامیر را مصور ساخت (۱۴۰۲) و این تنها یکی از سلسله نسخ تذهیبکاری وی بود که میتوان گفت، به مثابه موسیقی مجلسی هنرهای گرافیک نزدیک به نقطه اوج قرار دارند. برای همین مخدوم هنرشناس ژاکمار دو هسدین تمام کتب ادعیه را، جهت انجام فرایض شرعی، از ادعیه کوچک و ادعیه نیک تا ادعیه بزرگ، نقاشی کرد. نیز برادران پول، ژانکن و هرمان مالوئل، اهل لیمبورگ برای دوک ژان ادعیه بسیار ارجمند را مصور ساختند (۱۴۱۶) و آن مجموعه های از شصت و پنج مینیاتور ظریف و زیباست که مناظر مختلف فرانسه و صحنه هایی از زندگی مردم را نشان میدهد نجبا در حال شکار، رعایا در حال کار، و روستاها و دشتها پوشیده از برف. این مینیاتورها، که در موزه کنده در شانتهی حتی از دیده جهانگردان پنهان است، و مینیاتورهایی که برای رنه د/آنژو، شاه نیکو، کشیده شده اند، تقریباً واپسین پیروزی در صنعت تذهیبکاری به شمار میروند؛ زیرا در قرن پانزدهم حکاکی روی چوب، و مکاتیب مترقی نقاشی دیواری و نقاشی روی سه پایه، که در فونتبلو، آمین، بورژ، تور، مولن، آوینیون، و دیژون روی کار آمدند، به رقابت با فن تذهیب برخاستند و آن را از

****تصویر

متن زیر تصویر: پول دو لیمبورگ: ماه اکتبر، مینیاتور، موزه کنده، شانتهی

****تصویر

متن زیر تصویر: خانه ژاک کور، بورژ

رواج افکندند و این در صورتی است که استادانی را که برای دوکهای بورگونی به کار مشغول بودند در شمار نیاوریم. بونوو و برادران وان آیک سبکهای نقاشی فلاندی را در فرانسه رواج دادند، و هنر ایتالیایی، دیر زمانی پیش از آنکه سپاهیان فرانسوی ایتالیا را مورد تهاجم قرار دهند، توسط سیمونه مارتینی و دیگر نقاشان ایتالیایی آوینیون، و حکومت سلسله آنژرون در ناپل (۱۲۶۸-۱۴۳۵) در هنر فرانسوی رسوخ تمام یافت. در آغاز سال ۱۴۵۰، نقاشی فرانسوی برپای خود ایستاد و رشد و موجودیت خود را با تابلو پیتای ویلنوو، اثر هنرمندی ناشناس، که اکنون در موزه لوور است اعلام داشت.

ژان فو که نخستین شخصیت شناخته شده فرانسوی در هنر نقاشی است. وی در ۱۴۱۶ در تور زاده شد. هفت سال (۱۴۴۰-۱۴۴۷) در ایتالیا به تعلیم پرداخت، و سپس، در حالی که به استفاده از زمینه های معماری کلاسیک در نقاشی رغبت و تمایل یافته بود، به فرانسه بازگشت. این تمایل در قرن هفدهم، در نقاشانی چون نیکولا-پوسن و کلودلورن به حد عشق و جنون رسید. با وجود این فو که چند تکچهره نیز کشید که با قدرت تمام شخصیت افراد را منعکس میکنند. اسقف اعظم، ژوونال دز اورسن، صدراعظم فرانسه، مردی است چاق، عبوس و با اراده و چندان متقی و پارسا نیست که به کار سیاستگری نیاید؛ اتین شوالیه، خزانهدار کشور، مردی مالیخولیایی که عدم امکان گردآوری پول، بدان سرعت که دولت قادر به خرج کردن آن باشد، وی را رنجور و معذب ساخته است؛ خود شارل هفتم، پس از آنکه آنیس سورل از وی مردی ساخت؛ آنیس با آن چهره سرخش در نقاشی فو که به صورت دوشیزهای پرابهت و خونسرد، با چشمان فروهشته و سینه هایی برجسته، در آمده است. ژان فو که برای شوالیه کتاب ادعیهای تذهیب کرد و ملالت دعاها و نمازها را با صحنه های عبیر آگینی از دره های لوآر به شادی و بشاشت مبدل ساخت. یک مدالیون میناکاری در موزه لوور، فو که را آنچنان که به چشم خویش میآمده به ما مینمایاند. تصویر او چون تصویر را فائل که بر اسب سوار است شاهانه نیست، بلکه تصویر هنرمندی ساده است که قلم مو به دست دارد و لباس کار پوشیده است؛ هم مشتاق است و هم دو دل؛ هم اضطراب دارد و هم مصمم است؛ و فقر و تهیدستی یک قرن بر پیشانی او اثر گذشته است. به هر حال زندگی او، بیآنکه اتفاق ناگواری برایش رخ دهد، به رفتن از ناحیه های به ناحیه دیگر گذشت، و سرانجام بدانجا ارتقا یافت که نقاش مخصوص اعلیحضرت لویی یازدهم شد. موفقیت پس از سالها رنج و سختی به دست میآید، اما دیری از آن نمیگذرد که مرگ فرا میرسد.

IX- زندارک: ۱۴۱۲-۱۴۳۱

در سال ۱۴۲۲، فرزند مطرود و محروم شده از سلطنت شارل ششم خود را به نام شارل هفتم

پادشاه خواند. فرانسه از شدت ناامیدی چشم امید بدو دوخت، لیکن نومیدتر شد. زیرا این جوان بیحال و بیاعتنا و ترسو، که بیست سال بیش نداشت، خود نیز به ادعای خویش زیاد پایبند نبود، و احتمالاً مانند همه فرانسویها، در اینکه فرزند مشروع پدر باشد مشکوک بود. تک چهرهای که فوک از وی کشیده است چهره غمگین و زشتی را نشان میدهد که زیر چشمانش باد کرده است و بینی بسیار درازی دارد. سخت مذهبی بود، روزی سه بار به دعای مراسم قداس گوش میداد، و نمیکذاشت ساعتی از ساعات عبادت بگذرد و فریضه آن ساعت را به جای نیاورد. بقیه اوقات را در میان معشوقه ها و همخوابه های بیشمارش به سر میبرد، و از زن پرهیزگارش دارای دوازده فرزند شد. جواهرات خود و بسیاری از لباسهای اسلافش را به گرو گذاشت تا پول آن را صرف مقاومت نیروهای فرانسوی در برابر سپاه انگلستان کند؛ لیکن خود دل جنگ نداشت و کار نزاع را به دست وزیران و ژنرالهای خود واگذاشت. اینان همه، به استثنای ژان دونوی با حمیت، فرزند نامشروع لویی، دوک د/اورلئان، نه غیرت جنگ داشتند و نه زیرک و هوشیار بودند. به حسادت با یکدیگر به نزاع برخاستند.

هنگامی که سپاه انگلستان به سمت جنوب راند تا اورلئان را در محاصره گیرد (۱۴۲۸)، عملیات جنگی متشکلی برای مقابله با آنها صورت نگرفت؛ بینظمی و هرج و مرج قانون روز بود. اورلئان در سرپیچی از لوار قرار دارد. اگر اورلئان سقوط میکرد، همه ایالات جنوبی، که اینک با دودلی به شارل هفتم تکیه کرده بودند، به ایالات شمالی میپیوستند و سراسر فرانسه مستعمره انگلستان میشد. شمال و جنوب چشم به سرانجام این محاصره داشتند و برای آنکه دستی از غیب برون آید و کاری بکند، دعا میکردند.

حتی روستای دورافتاده دومرمی، در مرز خاوری فرانسه، که در حالتی میان خواب و بیداری به سر میبرد، با شوری میهنپرستانه و مذهبی پی جوی این نزاع بود. روستاییان آن سامان احساسات، عقاید، و ایمانی کاملاً قرون وسطایی داشتند؛ معیشتشان از طبیعت بود، لیکن در دنیایی فوق طبیعت میزیستند؛ یقین داشتند که ارواح در فضای پیرامونشان به سر میبرند، و بسیاری از زنان روستایی سوگند میخورند که این ارواح را دیده و با آنها سخن گفتهاند. مردان و زنان آن دیار، چون دیگر نقاط روستایی فرانسه، انگلیسیها را شیاطین و دیوهای مینداشتند که دم خود را در دنبالچه کتشان پنهان کردهاند. بنابر یک پیشگویی که در میان ده شایع بود، روزی خداوند "دوشیزه" ای را برخواهد انگیخت تا فرانسه را از لوث این دیوان پاک سازد و به واسطه شیطانی جنگ پایان بخشد. زن شهردار دومرمی این چشمداشتهای و امیدها را در گوش دختر تعمیدی خویش، ژان، زمزمه میکرد.

پدر ژان، موسوم به ژاک د/آر، دهقانی سعادتمند و بختیار بود، و محتملاً بدین داستانها وقعی نمیکذاشت.

ژان، در میان این مردم پارسا، به پرهیزگاری و تقوا و خداترسی معروف بود. به رفتن کلیسا شایق بود. مرتب، وبا ایمان و حمیت، نزد کشیش به گناهان خویش اعتراف

میکرد، و با کارهای خیر محلی خود را سرگرم میساخت. در باغچه کوچکی که داشت پرندگان و ماکیانها را دانه میداد. یک روز هنگامی که در حال روزه بود، چنین پنداشت که نور عجیبی بر فراز سرخود میبند و صدایی میشنود که بدو میگوید: "ژان فرزند مطیع و فرمانبرداری باش و همیشه به کلیسا برو." در این هنگام (۱۴۲۴)، وی سیزده سال داشت. شاید برخی تغییرات فیزیولوژیکی در این عهد، که تاثیرپذیرترین دوران حیات است، وی را آشفته و متوهم کرده بود. در طی پنج سال بعد، "نداهایی" میشنید که به وی اندرزهایی گوناگون میدادند، تا آنکه سرانجام چنان به نظرش رسید که میکائیل، فرشته مقرب درگاه الاهی، به وی فرمان میدهد: "ای ژان، به یاری پادشاه فرانسه برو. تو پادشاهی وی را بدو باز خواهی گرداند. ... به نزد بودریکور که در و کولور فرمانده است برو، او تو را به نزد پادشاه راهنمایی خواهد کرد." و دفعه دیگر "صدا" گفت: "ای دختر خدا، تو باید دوفن را به رنس رهنمون کنی تا در آنجا بشایستگی مسح و تدهین شود" و تاجگذاری کند. زیرا تا شارل رسماً از جانب کلیسا برای پادشاهی تدهین نمیشد، فرانسه در اینکه سلطنت وی موهبتی الاهی است مشکوک بود. اما اگر روغن مقدس بر سرش میریختند، فرانسویها به دنبال وی دست اتحاد به هم میدادند و فرانسه نجات مییافت.

پس از تردیدی طولانی و رنج خیز، ژان الهامات و رویاهایی را که میدید در نزد پدر و مادرش فاش کرد. پدرش از فکر اینکه دختر ساده و معصومی چنین ماموریت خیال انگیزی را به عهده گیرد یکه خورد و گفت نه تنها او را بدین کار اجازه نخواهد داد، بلکه به دست خویش غرقش خواهد کرد. و برای آنکه دخترش را بیشتر از این کار منصرف کند، یک جوان دهاتی را بر آن داشت که مدعی ازدواج با او شود. ژان این ادعا را منکر شد، و برای آنکه بکارت خویش را که در نزد قدیسان گروگان پیمان خویش کرده بود، حفظ کند و هم به فرمان مقدسی که میشنید گوش فرا دارد، به نزد عمویش گریخت و او را واداشت که وی را به و کولور برساند (۱۴۲۹). در آنجا، فرمانده بودریکور عموی ژان را نصیحت کرد که برادرزاده هفدهساله‌اش را گوشمالی خوبی بدهد و به نزد والدینش باز گرداند، اما هنگامی که ژان با زور راه خود را باز کرد و به حضور او در آمد و موکداً اعلام داشت که از جانب خداوند گسیل شده تا پادشاه را در نجات اورلئان کمک کند، فرمانده لافزن و کولور در برابر این سخن نرم شد و حتی با آنکه میاندیشید که دخترک جنزده شده است، کس به شینون فرستاد تا رضایت خاطر شاه را بطلبد. هنگامی که دستوری شاهانه فرا رسید، بودریکور به دوشیزه شمشیری عطا کرد، مردم و کولور بدو اسبی بخشیدند، و شش تن سرباز موافقت کردند که در سفر دراز و پر مخاطره به شینون همراه وی بروند. شاید برای آنکه از تعدی مردان مصون بماند و آسانتر بتواند بر اسب سوار شود، و نیز سربازان و فرماندهان نظامی به چشم قبول در وی بنگرند، لباس مردانه نظامی نیمتنه چرمی، لباس چسبان، جوراب بلند، پا تا به و مهمیز پوشید و گیسوانش را به سان موی پسران کوتاه

کرد از میان شهرهایی که از وی چون جادوگری بیم داشتند و به سان قدیسی میپرستیدند آرام و با وقار گذشت.

پس از آنکه ۷۳۵ کیلومتر راه را در یازده روز طی کرد، به حضور شاه و شورای سلطنتی رسید. با آنکه پادشاه جامهای فقیرانه بر تن داشت که به هیچ وجه شکوه و هیبت شاهانه را نینمود، ژان (چنین آوردهاند، و چگونه میتوان دست افسانه را از تاریخ حیات وی کوتاه کرد) در حال وی را بازشناخت و باکمال ادب او را سلام داد: "ای دو فن شکیب، خداوند به تو طول عمر عطا کند... نام من ژان لا پوسل است. پادشاه آسمانها به وسیله من برای تو پیام میفرستد و میگوید تو در رنس تدهین خواهی دید و تاج بر سر خواهی نهاد و خلیفه پادشاه آسمانها، که پادشاه فرانسه نیز هست، خواهی شد." کشیشی که در آن موقع قاضی عسکر ژان بود بعدها گفت که ژان در خلوت پادشاه را از اینکه فرزند مشروع پدر خویش است مطمئن ساخت. برخی از محققان میاندیشند که وی، از نخستین ملاقات خود با شارل، جامعه روحانی را ترجمان واقعی ندهای درونی خویش یافت و در مشورت‌های خویش با پادشاه، از راهنمایی‌های آنان پیروی کرد. اسقفان به وساطت او به تغییر و جابه جا کردن سرکردگان پرداختند. شارل، که هنوز از کار وی مشکوک بود، او را به پواتیه گسیل داشت تا دانشمندان آنجا وی را بیازمایند، آنان زرتشتی و شرارتی در کار او ندیدند. برخی از زنان را برگماردند تا بکارت وی را بیازمایند، و در این مورد نیز خرسندی حاصل شد. زیرا این دانشمندان نیز، چون خود ژان، دوشیزگی را امتیاز ویژه پیام‌آوران خداوند میدانستند.

در اورلئان، دونوا به پادگان شهر اطمینان داده بود که بزودی خداوند کسی را به یاری آنان میفرستد. چون وی آوازه ژان را شنید، در حالی که تا حدی به امیدها و آرزوهای خود ایمان آورده بود، از دربار خواهش کرد که فوراً وی را نزد او بفرستد. دربار بدین کار رضایت داد. ژان را جامه رزمی سپید دربر کردند، پرچم سفیدی که نشان خانواده سلطنتی فرانسه بر آن دوخته شده بود در کف نهادند، بر اسب سیاهی نشاندهند، و با جمعی کثیر، که برای محاصره شدگان آذوقه حمل میکردند، به سوی دونوا روانه کردند. پیدا کردن مدخلی برای ورود به شهر کار سختی نبود (۲۹ آوریل ۱۴۲۹) زیرا انگلیسیها تمام اطراف شهر را در محاصره نگرفته بودند، بلکه سپاه دوسه هزار نفری خود را که کمتر از پادگان اورلئان بود، میان ده دوازده برج، که موقعیت سوق الجیشی داشتند، در گرداگرد شهر تقسیم کرده بودند. مردم اورلئان، که به وی به چشم تجسم مریم عذرا مینگریستند، با اطمینان خاطر، به هرجا که وی میرفت، حتی به جاهای خطرناک میرفتند؛ او را در کلیسا همراهی میکردند؛ چون دست به دعا برمیداشت، آنان نیز دعا میکردند؛ و چون میگریست، گریه میکردند. به فرمان او، سربازان از معشوقه‌های خویش دست کشیدند و کوشیدند تا، بیآنکه سخن زشتی از دهانشان بیرون آید، مافیالضمیر خویش را بیان دارند. یکی از فرماندهان به نام لایر، که این کار را غیر ممکن یافته بود، از

طرف ژان دستوری دریافت داشت که به عصای صاحبمنصبی خود سوگند یاد کند. همین کوندو تیره اهل گاسکونی بود که این دعای معروف را بر لب راند: "خداوند گارا، از تو مسئلت مینمایم که برای لایر همان را انجام دهی که اگر لایر خدا بود و تو فرمانده، برای تو انجام میداد." ژان برای تالبت، فرمانده انگلیسی، نامه‌های فرستاد و پیشنهاد کرد که دو سپاه، به جای جنگ، برادرانه با یکدیگر متحد شوند و برای رهائی سرزمین مقدس از چنگ ترکان به سوی فلسطین پیش روند. تالبت این امر را بیرون از حد ماموریت خویش میدانست. چند روزی بعد از این، قسمتی از پادگان شهر، بی آنکه دو نوا یا ژان را خبر دهند، در آن سوی بار و پراکنده شدند و به یکی از سنگرهای انگلیسی حمله بردند. سربازان انگلیسی مردانه جنگیدند و فرانسویها مجبور به عقب نشینی شدند، اما دونوا و ژان چون از این تصادم آگاه شدند، سوار شدند و سربازان خود را به حمله مجدد فراخواندند. این بار پیروزی نصیب فرانسویها شد و انگلیسیها موضع خود را از دست دادند. فردای آن روز، فرانسویها بر دو باروی دیگر حمله بردند و آنها را مسخر ساختند. در تمام این احوال، ژان شخصا در بحبوحه نبرد بود؛ در دومین نزاع تیری شانه‌اش را مجروح کرد، اما همینکه زخمش را بستند، دوباره به میدان جنگ بازگشت. در این میان، توپخانه نیرومند گیوم دویزی قلعه انگلیسی له تورل را به زیر آتش گرفت و گلوله‌های ۵۵ کیلویی خود را بر سر آن فرو ریخت. ژان منظره قتل عام شدن پانصد تن انگلیسی را که، پس از سقوط قلعه، به دست فرانسویهای پیروزمند انجام شد نادیده گرفت. تالبت بدین نتیجه رسید که افراد وی برای محاصره کافی نیستند، و به سوی شمال عقب نشینی کرد (هشتم مه).

همه مردم فرانسه خوشحال و شادمان شدند، زیرا در وجود "دوشیزه اورلئان" دست خداوند را یاور خویش میدیدند؛ اما انگلیسیها او را ساحر و جادوگر اعلام کردند و سوگند خوردند که وی را، زنده یا مرده، به چنگ خواهند آورد.

ژان، فردای روز پیروزی، عازم دیدار پادشاه شد که از شینون پیش آمد. شاه وی را با بوسهای سلام گفت و نقشه او را مبنی بر رفتن به رنس، یعنی رهسپار شدن از این سوی فرانسه بدان سو و گذشتن از میان نواحی دشمن، قبول کرد. سپاهیان او در مناطق مون، بوژنسی، و پاته با نیروهای انگلیسی مصاف دادند، پی در پی پیروز شدند، و با قتل عامهای انتقامجویانه خاطر دوشیزه وحشترده اورلئان را مکدر ساختند. او چون میدید که یک سرباز فرانسوی یک اسیر انگلیسی را میکشد، از اسب پیاده میشد، سر کشته را بر دامن میگرفت، و به دنبال کشیش اقرارنوش میفرستاد. در روزه پانزدهم ژوئیه، پادشاه به رنس در آمد و در روز هفدهم، در کلیسای باشکوهی، طی مراسم پرهیبتی، تدهین شد و تاج بر سر نهاد. ژاک د/ آرک که از داورم می به رنس آمده بود، دختر خود را، که هنوز لباس مردان بر تن داشت و با جلال و شکوه تمام در خیابانهای بزرگترین شهر مذهبی فرانسه اسب میراند، دید. وی فرصت را غنیمت شمرد و، به

میانجیگری و شفاعت دخترش، دهکده خود را یک سال از پرداخت مالیات معاف کرد. برای لحظه گذرایی، ژان چنین اندیشید که ماموریت وی به انجام رسیده است، و با خود گفت: "اگر خداوند بخواهد، وقت آن است که برود و به اتفاق برادر و خواهرش به تیمار داری گوسفندان پردازد." لیکن تب و شور جنگ در خون وی رخنه کرده بود. از آنجا که نیمی از فرانسه وی را الهام شده و مقدس می‌شمارند خود اینک تقریباً از یاد برد که قدیسی است، و جنگجویی شد. نسبت به سربازانش سختگیر بود؛ با محبت، تنبیه و سرزنش‌شان میکرد، و آنان را از همه آن چیزهایی که مایه دلخوشی سربازان است محروم می‌ساخت. یک بار که آنان را در معیت دو فاحشه دید، چنان خشمگین شد که شمشیر برکشید و با چنان ضربت مردانه بر یکی از فواحش زخم زد که شمشیر از میان شکست و زن در حال جان سپرد. هنگامی که پادشاه به پاریس، که هنوز در تصرف سپاه انگلستان بود، حمله برد، وی به دنبال او بود؛ در آن هنگامی که برای پاک کردن نخستین خندق از وجود دشمن پیشتازی میکرد و به خندق دوم نزدیک میشد، تیری بر ران او فرو نشست، لیکن وی از میدان جنگ کناره نگرفت و، برای تقویت روحیه افراد، در گیرودار نبرد باقی ماند. حمله آنان به جایی نرسید و با شکست مواجه شد. ۱۵۰۰ تن تلفات دادند و به جان وی، که می‌اندیشید با دعا میتوان آتش توپ و تفنگ را خاموش کرد، لعنت فرستادند. عده‌ای از زنان فرانسوی، که بر وی حسد می‌بردند، در انتظار نخستین روز نگوینختی او بودند و او را به خاطر آنکه در روز تولد مریم عذرا (هشتم سپتامبر ۱۴۲۹) سربازان را به حمله و قتل عام رهبری کرده است ملامت کردند. وی با سپاه خود به سوی کومپینی عقب نشست، لشکریان بورگونی، که با انگلیسیها متحد بودند، او را در محاصره گرفتند. ژان شجاعانه بر محاصره کنندگان حمله برد، لیکن حمله وی دفع شد و وی آخرین نفری بود که به عقب نشینی تن داد؛ ولی پیش از آنکه خود را به شهر برساند، دروازه‌ها به رویش بسته شد. دشمنان او را از اسب فرو کشیدند و به اسارت نزد یوهان، فرمانروای لوکزامبورگ، بردند (۲۴ مه ۱۴۳۰). یوهان او را محترمانه در دژ بولیو و دژ بوروووا نگاه داشت.

این نیکبختی، فرمانروای لوکزامبورگ را دچار حیص و بیص خطرناکی کرد. فرمانروای مافوق او، فیلیپ نیکو، دوک بورگونی، قیمت گزافی مطالبه میکرد؛ انگلیسیها به وی فشار می‌آوردند تا ژان را بدانها تسلیم کند، چه امیدوار بودند که سیاست کردن او طلسم وجودی وی را که به فرانسویها چنان دل و جرئت داده بود، خواهد شکست. آنان پیرکوشون، اسقف بووه، را، که به جرم پشتیبانی از انگلیسیها از اسقف نشین خود رانده شده بود، به نزد فیلیپ فرستادند و به وی پول و اختیارات دادند تا، هر گونه هست، دوشیزه را بخرد و به نزد مقامات بریتانیایی بیاورد؛ درازای این خدمت، وعده کردند که اسقف اعظم نشین روان را بدو بدهند. دیوک آو بدفرد، که بر دانشگاه پاریس نظارت داشت، دانشمندان آنجا را وادار کرد تا فیلیپ را

راضی کنند تا ژان را به عنوان جادوگر و بیدین، به کوشون، که رئیس روحانی منطقهای بود که ژان را در آنجا دستگیر کرده بودند، تحویل دهد. چون این مذاکرات به جایی نرسید، کوشون برای گرفتن ژان رشوهای برابر ۱،۰۰۰ کراون طلا (۲۵۰،۰۰۰ دلار) به یوهان و فیلیپ پیشنهاد کرد. چون این نیز کفایت نکرد، دولت انگلستان صدور کالا را به تمام ناحیه فروبومان قدغن کرد. در نتیجه این کار، فلاندر، که غنیترین سرچشمه درآمد و عایدات دیوک بود به خطر ورشکستگی افتاد. عاقبت یوهان، بر اثر پافشاری زنش، و فیلیپ، علی رغم لقب نیکویش، رشوه را قبول و دوشیزه را به کوشون تسلیم کردند، و وی او را به روان برد. در آنجا، با آنکه بظاهر زندانی دستگاه تفتیش افکار بود، وی را، تحت حفاظت انگلیسیها، در برج قلعه‌های که در اختیار ارل آو و اریک، حاکم روان، بود محبوس کردند. برپایش پایبند نهادند، و با زنجیری که از روی سینه‌اش میگذشت به تیری محکم بستند.

محاكمه او در بیست و یک فوریه ۱۴۳۱ شروع شد و تا سیام ماه مه ادامه یافت. ریاست محکمه را کوشون عهده دار بود، یکی از روحانیون زیردست وی نقش مدعی را داشت، یک راهب از فرقه دومینیکیان نماینده دستگاه تفتیش افکار بود، و چهل تن از عالمن الهی و حقوق جز و اعضای هیئت منصفه بودند. اتهام وارده، بدعت و بیدینی بود. کلیسا، برای جلوگیری و دفع جادوگران و ساحرانی که به اروپا هجوم آورده و مایه زحمت شده بودند، هر گونه ادعا به الهام الهی را بدعت اعلام داشته و مجازات و کیفر آن را مرگ معین کرده بود.

جادوگران را، به جرم آنکه ادعا میکردند قدرتهای فوق طبیعی دارند، میسوزاند، و عقیده عمومی، خواه روحانی و خواه عامی، بر آن بود که کسانی که چنین ادعاهایی دارند نیرو و قدرت خارقالعاده خود را از شیطان دریافت میدارند. گمان میرود که بعضی از دادرسان درباره ژان نیز همین پندار را داشتند. در نظر آنان، عدم تمکین وی از اینکه قدرت کلیسا را قائم مقام قدرت مسیح بر روی زمین بداند بدتر از ادعای وی بر شنیدن "نداها"یی بود که او را جادوگر و شیاد معرفی میکرد. عقیده اکثریت افراد محکمه همین بود. مع هذا، سادگی بی غل و غش جوابها و خداترسی و نیک اندیشی بدیهی او آنها را تکان داد. آنان مرد بودند و چه بسا که برای این دختر نوزدهساله، که طعمه ترس انگلیسیها شده بود، در دل احساس شفقت و ترحم میکردند. واریک با صراحتی که خاص سربازان است میگفت: "پادشاه انگلستان پولی گزاف برای به دست آوردن او پرداخته است، و به هیچ وجه حاضر نخواهد شد که وی، خواه گناهکار و خواه بیگناه، به مرگ طبیعی در گذارد." بعضی از دادرسان بر آن شدند که کار وی را به شخص پاپ احاله کنند، تا هم وی و هم محکمه را از زیر سلطه انگلیسیها رهایی بخشند. ژان تمایل خود را بدین کار ابراز داشت، اما امتیاز قایل شدن میان قدرتهای پاپ کار وی را خراب کرد: او به تفوق و برتری قدرت پاپ در امور دینی اذعان داشت، لیکن در مورد آنچه که خود به فرمان ندهایی که شنیده بود انجام داده بود، داوری هیچ کس را جز شخص خداوند قبول نداشت. داوران همه تصدیق

کردند که این بدعت است. از آنجا که بر اثر ماه‌ها استنطاق خسته شده بود، وی را به انکار سخنانش وادار کردند و انکار نامهای به امضای او رساندند. اما چون آگاه شد که با این کار بدان محکوم میشود که سراسر عمر را در حیطه قضایی انگلیسیها در زندان به سر برد، انکار خود را باز پس گرفت. سربازان انگلیسی محکمه را در محاصره گرفتند و داوران تهدید کردند که اگر دوشیزه را به مرگ محکوم نسازند، همه را خواهند کشت. در سی یکم ماه مه، معدودی از قضات گرد آمدند و دخترک بینوا را به مرگ محکوم کردند.

صبح همان روز، در میدان روان توده انبوهی از هیزم برهم انباشتند. برای کاردینال وینچستر و روحانیان عالیقدرش که انگلیسی بودند، و برای کوشون و داوران محکمه، در همان نزدیکی، دو سکو بستند. هشتصد تن سرباز انگلیسی به حال پاس ایستادند. دوشیزه بر اربهای به میدان آوردند. یک راهب اسب آوگوستینوسی به نام ایزامبار، که واپسین دم به قیمت جان خود وی را مساعدت و یاری کرده بود، همراه او بود. ژاندارک خواهش کرد که به وی صلیبی بدهند؛ یک سرباز انگلیسی صلیبی را که از دو تکه چوب درست کرده بود به وی داد.

ژاندارک آنرا پذیرفت لیکن خواهش کرد صلیبی هم که به وسیله کلیسا تبرک شده باشد به او ارائه دهند. ایزامبار مامورین را وادار کرد که برای وی صلیبی از کلیسای سن سووور بطلبند. ظهر فرا رسیده بود و سربازان از تاخیری که رخ داده بود میگریزند. فرمانده آنان میپرسید "مگر خیال دارید اینجا ناهار بخورید" و مردانش دخترک را از کف کشیشان ربودند و برجای سوختن بستند. ایزامبار صلیب متبرک کلیسا را در برابر چهره او بلند نگاه داشت، و یک راهب از فرقه دومینیکیان با وی به فراز توده های هیزم رفتند. هیمه ها را آتش زدند. هنگامی که شعله های آتش در اطراف پاهای او زبانه کشید، چون راهب را هنوز در کنار خویش دید، از وی خواهش کرد که فرو رود و خود را نجات دهد آنگاه ندهای غیبی، قدیسان، میکائیل فرشته مقرب، و مسیح را به یاری طلبید، و در نهایت درد و عذاب سوخت. یکی از کاتبان در گاه پادشاه انگلستان قضاوت و فتوای تاریخ را پیش بینی کرد و فریاد برآورد: "ما از دست شدیم، ما قدیسی را سوزانندیم." پاپ کالیکستوس سوم، در سال ۱۴۵۵، به امر شارل هفتم فرمان داد تا بار دیگر مدارکی را که به استناد آنها ژان را محکوم ساخته بودند مورد بررسی قرار دهد؛ و در ۱۴۵۶ (فرانسه اکنون پیروز بود) حکم و فتوای سال ۱۴۳۱ دادگاه، به وسیله دادگاه تجدیدنظر، مردود و غیر عادلانه اعلام شد. در ۱۹۲۰، پاپ بندیکتوس پانزدهم دوشیزه اورلئان را در شمار قدیسین محسوب داشت.

X- فرانسه زنده میماند: ۱۴۳۱-۱۴۵۳

درباره اهمیت نظامی ژاندارک نباید زیاد اغراق کنیم؛ شاید دونوا و لایر بدون وجود وی

هم می‌توانستند اورلئان را نجات دهند. تاکتیک جنگی وی، که عبارت از حمله متهورانه به سپاه دشمن بود، در چند جنگ سبب پیروزی و در بقیه مایه شکست شد. انگلستان سنگینی هزینه جنگ صد ساله را داشت احساس میکرد. فیلیپ، دوک بورگونی، که متحد انگلستان بود، در سال ۱۴۳۵ از جنگ خسته شد و جداگانه با فرانسه پیمان صلح بست. جدایی وی تسلط انگلستان را بر شهرهای مفتوحه جنوب سست گردانید؛ و آنها پادگانهای بیگانه را یکی پس از دیگری بیرون راندند. پاریس در سال ۱۴۳۶، که هفده سال تمام در تصرف بریتانیاییها بود، سپاهیان آنها را بیرون راند، و شارل هفتم سرانجام در پایتخت خود حکمرانی آغاز کرد. شگفت اینجاست که وی، که تا به حال سایه بیبو و خاصیت یک پادشاه بود، اینک فراگرفته بود که چه سان حکومت کند چگونه وزرای با کفایت برگزیند، چگونه ارتش را سازمان بخشد، چگونه بارونهای گردنکش را به انقیاد درآورد، و خلاصه به آنچه برای آزاد کردن کشورش لازم است دست یازد. چه چیز سبب این تغییر احوال شده بود تلقینات ژان تا حدی سبب این تغییر احوال شده بود، اما هنوز آن قدر زبون و ضعیف بود که وقتی که دخترک دلیر را به پای مرگ بردند، برای نجاتش کوچکترین اقدامی نکرد. مادر زن متشخص و بزرگ وی، یولاند د/ آنژو، با پندهای گرانبهای خود وی را کمک و یاری داد و به استقبال از دوشیزه تشویق کرد. و اگر به روایت اعتماد روا داریم دلداری را که مدت ده سال در قلب پادشاه حکمرانی کرده بود به دامادش سپرد. آنیس سورل دختر مباحثی از اهالی تورن بود. چون در کودکی یتیم شد، ایزابل، دوشس لورن، تربیت وی را برعهده گرفت و او را نیک و مبادی آداب بار آورد. در سال ۱۴۳۲، یک سال پس از مرگ ژان، دوشس وی را به دربار شینون برد. شال در دام زلف بلوطی رنگ و خنده های دلانگیز وی گرفتار آمد و چشم تصاحب بدو دوخت. یولاند وی را دختری رام شدنی یافت و، به امید آن که به وسیله او بتواند در شاه نفوذ پیدا کند، دختر خود ماری را راضی کرد تا بدین واپسین معشوقه شوهرش به چشم قبول بنگرد. آنیس تا دم مرگ در این نامهربانی و خیانت وفادار ماند، و یکی از پادشاهان بعدی، فرانسوای اول، پس از تجارب زیادی که در اینگونه امور اندوخت، این "بانوی زیبا" را ستود که بهتر و بیشتر از هر راهبه صومعه نشینی برای فرانسه خدمت انجام داده است. شارل "از زلال لبان وی شهد خرد و دانایی نوشید" و آنیس را اجازه داد تا وی را از شرمساری تناسانی و جبن به در آورد و از وی مردی کوشا و با اراده بسازد. مردان قدرتمندی را به دور خود جمع کرد: ریشمون شهریان که ارتش وی را سامان داد، ژاک کور که خزانه مملکت را قوام بخشید، و ژان بورو که توپخانه‌اش نجای گردنکش را به زانو در آورد انگلیسیها را آهسته آهسته به کاله راند.

ژاک کور، در عالم اقتصاد، خود یک کوندو تیره بود. مردی که شجره نسب عالی یا دودمان اشرافی نداشت، مدرسه کم رفته بود، اما حسابگر زبردستی بود. فرانسوی بود که میخواست

با ونیزیها، جنواییها، و کاتالونیاییها در تجارت با مشرق زمین مسلمان به رقابت برخیزد و موفق شود. دارای هفت سفینه بازرگانی مجهز بود که مردانش راجانیان اجیر و ولگردانی که از کوچ و خیابان گرفته شده بودند تشکیل میدادند، و پرچم کشتیهای او به تمثال مادر خدا مزین بودند. بزرگترین ثروت عهد خود در فرانسه را، که مبلغی در حدود ۲۷,۰۰۰,۰۰۰ فرانک بود، اندوخت، در حالی که هر فرانکی، در مقایسه با ارزشهای ناتوان ما، برابر پنج دلار بود. در سال ۱۴۳۶، شارل به وی ماموریت ضرب سکه و اندکی پس از آن، سرپرستی درآمد و هزینه های دولت را سپرد. اناژنرو سال ۱۴۳۹ با شور و شوق تمام از تصمیم شارل برای بیرون راندن انگلیسیها از خاک فرانسه پشتیبانی کرد، و به وسیله یک سلسله "دستورالعملها" (۱۴۴۳-۱۴۴۷) به پادشاه اختیار داد که تمام مالیاتهای فرانسه را مالیاتهایی که تا به حال به وسیله رعایا به خواند فئودال پرداخت میشدند دریافت دارد.

به این ترتیب، درآمد خزانه دولت به ۱,۸۰۰,۰۰۰ کراون (۴۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار) بالغ شد. از این زمان به بعد، سلطنت فرانسه برخلاف انگلستان از "قوه مالی" ایالات بینا شد و توانست در برابر رشد و ترقی دموکراسی طبقه متوسط مقاومت کند. این سیستم ملی مالیاتی هزینه هایی را که برای پیروزی فرانسه بر انگلستان لازم بود به دست داد، اما از آنجا که شاه میتوانست نرخ مالیاتی را بالا ببرد، وسیله خوبی برای اعمال زور پادشاهان شد، و همین خود یکی از علل انقلاب ۱۷۸۹ گشت. ژاک کوردی این توسعه های مالی و مالیاتی نقش مهمی از نظر راهنمایی داشت و کارهای او سبب تحسین بسیاری، و نفرت معدودی از قدرتمندان شد. در سال ۱۴۵۱، به اتهام آنکه عدهای را برای مسموم ساختن آنیس سورل اجیر کرده است اتهامی که هرگز به اثبات نرسید دستگیر و محکوم به تبعید شد. تمام اموالش را نیز به نفع دولت ضبط کردند. وی به رم گریخت، در آنجا به دریاسالاری ناوگان پاپ رسید، و برای آزاد ساختن رودس رهسپار آن دیار شد. در کیوس مریض شد، و هم در آنجا به سال ۱۴۵۶، در سن شصت و یک سالگی، درگذشت. در طی این مدت، شارل هفتم به راهنمایی ژاک کور شیوه سکه زنی شرافتمندانه مستقر ساخت، دهکده های ویران را از نو بنا کرد، صنعت و تجارت را ترقی داد، و حیات اقتصادی فرانسه را از ورشکستگی نجات بخشید.

ارتشهای خصوصی را منحل کرد و سربازان آنها را، در خدمت خود، به صورت نخستین ارتش مستقر اروپا، متشکل کرد (۱۴۳۹). فرمان داد که در هر بخش کلیسایی یک تن از شارمندان دلاور، که به وسیله همشهریانش انتخاب میشود و از پرداخت همه گونه مالیاتی معاف میشود، خویشان را مسلح گرداند، به کار بردن افزارهای جنگی را مشق کند، و آماده باشد تا هر گاه احتیاج افتاد، درحال، با دیگر همانندان خود به خدمت شاه درآید.

همین تیر اندازان آزاده بودند که سپاه انگلستان را از فرانسه بیرون راندند.

در ۱۴۴۹، شارل مجهز و آماده بود که قرار داد متارکهای را که در ۱۴۴۴ امضا کرده بود درهم بشکند. انگلیسیها از این امر متعجب شدند و یکه خوردند. جنگهای داخلی آنها را ضعیف

کرده بود، و امپراطوری رنک باخته خود را در فرانسه قرن پانزدهم، چون هند قرن بیستم، پرخرجتر از آن یافتند که قادر به نگاهداری آن باشند. در سال ۱۴۲۷ نگاهداری فرانسه برای انگلستان ۶۸,۰۰۰ پوند تمام شد، در حالی که فقط ۵۷,۰۰۰ پوند بدو سود رساند. سپاهیان بریتانیایی دلیرانه اما نابخردانه جنگیدند. آنها بیش از اندازه بر کمانداران و تیرکهای نوک تیز و تاکتیکیهایی که سبب شکست سواره نظام فرانسه در کرسی و پواتیه شده بود اعتماد ورزیدند، لیکن این تاکتیکها در نبرد فورمینی (۱۴۵۰) در برابر توپهای بوروکاری از پیش از نبرد. در ۱۴۴۹، انگلیسیها بیشتر نواحی نورماندی را تخلیه کردند؛ در سال ۱۴۵۱ پایتخت آن، روان، را از دست دادند.

در ۱۴۵۳ تالبت بزرگ در نبرد کاستیون شکست خورد و کشته شد، بوردو تسلیم شد. تمام ناحیه گوین دوباره به فرانسه تعلق گرفت. تنها کاله برای انگلیسیها باقی ماند. در نوزدهم اکتبر ۱۴۵۳، دو کشور پیمان صلحی امضا کردند که به جنگ صد ساله پایان داد.

ص: ۱۰۸

لویی، فرزند شارل هفتم، یک دو فن استثنایی و دردسر انگیز بود. در سیزدهسالگی (۱۴۳۶) بر خلاف میلش او را به ازدواج با مارگارت شاهزاده خانم اسکاتلندی، که یازده سال داشت، مجبور کردند، و او با بی اعتنایی به وی و گرفتن معشوقه های متعدد انتقام خود را بازستاند. ماگارت، که زندگی خود را وقف شعر کرده بود، با مرگی زودرس آرامشی ابدی یافت (۱۴۴۴)؛ گویند در دم مردن گفته بود: "با من از زندگی سخن مگویید. تفو بر این زندگی!" لویی دوبار بر ضد پدرش شورید، در دومین بار به فلاندر گریخت، و با خروش فراوان منتظر زمانی شد که قدرت به دست آورد. شارل خود را از گرسنگی به کشتن داد (۱۴۶۱) و آرزوی او را بر آورد؛ و فرانسه، برای مدت بیست و دو سال، حکومت یکی از عجیبترین و بزرگترین پادشاهان خود را گردن نهاد.

لویی اکنون سی و هشت سال داشت. لاغر، زشت، ساده، و مالیخولیایی بود. چشمانی بی اعتماد و بینی دراز داشت. مانند یک روستایی به نظر میآمد. چون زایری بینوا قبای خاکستری زمختی میپوشید و کلاه نمدی کهنهای به سر میگذاشت، به سان قدیسی عبادت میکرد، و چنان سلطنت میراند که گویی شاهزاده را، پیش از آنکه ماکیاولی متولد شود، خوانده است. کوکبه و دبدبه فتودالیسم را نکوهش میکرد، بر آداب و سنن میخندید، مشروعیت سلطنت خویش را به پرسش میگرفت، و با سادگی خود همه سلاطین زمان را به وحشت میافکند. در قصر خفه و غمانگیز تورنل، در پاریس، یا در کاخ پلسی له تور، در نزدیکی تور، به سر میرد. با آنکه برای دومین بار ازدواج کرده بود، به سان مرد مجری زندگی میکرد. گرچه همه فرانسه را داشت، تنگ چشم و خسیس بود؛ همان چند مستخدم و ندیمی را که در هنگام تبعید با او بودند نگاه میداشت، و چنان غذا میخورد که تدارکش برای هر دهقانی میسر بود. با این حال، حقیر و ناچیز نمینمود، بلکه ابهت شاهی تمام عیار را داشت.

همه سجایا و صفات خویش را فدای این تصمیم کرده بود که فرانسه را، زیر چکش

حکومت خویش، از صورت تفرقه خانخانی بیرون آورد و وحدت سلطنت و توحید قدرت بخشید و، با ایجاد یک حکومت مرکزی، آن را از میان خاکستر و ویرانیهای جنگ به سوی زندگی و قدرت جدیدی رهنمون شود.

برای رسیدن بدین مقاصد و هدفهای سیاسی، با ذهنی روشن و زیرک و خلاق ناآرام، شب و روز میاندیشید و مانند قیصر هیچ کاری را تا سرانجام نمیافت، انجام شده به شمار نمیآورد. کومین میگوید: "صلح را بسختی میتوانست تحمل کند." اما در جنگ نیز بختیار نبود و از این رو سیاست بازی، جاسوسی، و رشوه را بر اعمال زور ترجیح میداد. دیگران را با تشویق و ترغیب، و مدافعه یا ترس، با مقاصد خویش همراه میکرد، و گروه کثیری جاسوس داشت که در داخل و خارج برای وی کار میکردند. به وزیران ادوارد چهارم، پادشاه انگلستان، پنهانی مستمری و حقوق میداد. اهانت را تحمل میکرد، از در تسلیم در میآمد، پستی و زبونی را طاقت میآورد، و منتظر میشد تا فرصت پیروزی یا انتقام به دست آورد. لغزشهای بزرگی مرتکب شد، لیکن با زیرکی و تدبیری بالبداهه همه را جبران کرد. در تمام جزئیات امر حکومت دقت و رسیدگی میکرد و چیزی را از یاد نمیرد. معهدا، وقت زیادی به ادبیات و هنر تخصیص میداد، علاقه بسیاری به خواندن داشت، نسخه های خطی جمع میکرد، و از انقلابی که مطبوعات قادر به ایجاد آن در جامعه بودند آگاهی داشت. از مصاحبت مردان صاحب علم، خاصه اگر بوهمی به معنایی که پارسیها میدانستند بودند، لذت میبرد. در ایامی که در فلاندر به سر میبرد، با کنت شاروله برای تشکیل انجمنی از دانش پژوهان و محققان که فضل فروشیهای خود را با داستانهای دل انگیزی به سیاق بو کاتچو چاشنی میدادند همدست شد. آنتوان دو لا-سال، در صد داستان جدید، برخی از این داستانها را ذکر کرده است. بر توانگران سختگیر، و بر بینوایان بیاعتنا بود؛ اصناف صنعتکاران را دشمن میداشت، و به مردم طبقه متوسط، که نیرومندترین تکیه گاه او بودند، مهر میورزید؛ و با آنان که مخالف وی بودند، در هر طبقه، در کمال بیرحمی رفتار میکرد. پس از انقلابی که در پرپنیان رخ نمود، فرمان داد تا هریک از شورشیان تبعیدی را که پروای بازگشتن کرد مثله کنند. در ستیزه خود با نجبا، برخی از دشمنان و خیانتکاران خاص را در قفسهایی آهنین، که دو متر و نیم طول، دو متر و نیم عرض، و دو متر ارتفاع داشت، زندانی کرد. این قفسها اختراع اسقف وردن بودند، که خود بعدها، مدت چهارده سال، در یکی از آنها محبوس شد. در عین حال، لویی سخت پایبند کلیسا بود، زیرا برای دفع نجبا و زمامداران به کمک آن احتیاج داشت. تقریباً همیشه تسبیحی در دست داشت و، با شور و التهاب یک راهبه محضر، دعای ربانی "آوه ماریا" را مکرر در مکرر زمزمه میکرد. در سال ۱۴۷۲، دعای آنژلوس را، که خواندن سرود "آوه ماریا" در نیمروز برای سلامت و صلح کشور بود، مرسوم داشت. به زیارت مزارهای متبرک میرفت، از اشیای مقدس صورت برمیداشت، مقدسان را برای آنکه به خدمت خویش گیرد رشوه میداد، و پیکره مریم عذرا را جهت کمک به خویش به جنگ میبرد. چون مرد، تمثال خود او را نیز، به سان قدیسی،

با اشتباه کاریهایش فرانسه جدید را به وجود آورد. چون به پادشاهی رسید، فرانسه را ترکیب از هم پاشیده‌های از حکومت‌های فئودالی و روحانی یافت. از این ترکیب از هم گسیخته ملتی پدید آورد که، در دنیای مسیحیت لاتین، از همه ملل نیرومندتر بود. از ایتالیا ابریشم‌باف، و از آلمان معدنکاو و به فرانسه آورد. بندرها را مرمت کرد، صادرات را رونق بخشید، کشتیرانی کشور را تحت حمایت گرفت، بازارهای فروش جدیدی برای صنایع فراهم ساخت، و حکومت فرانسه را با طبقه نوظهور بورژوازی، که قدرت بازرگانی و مالی کشور را در دست داشت، متحد کرد. دریافت که توسعه تجارت و بازرگانی در داخل مرزهای محلی و ملی احتیاج به تشکیلات نیرومند و متمرکزی دارد. برای حمایت و اداره کشاورزی کشور دیگر احتیاجی به فئودالیسم نبود. طبقه کشاورز، آهسته آهسته، خود را زیر یوغ سرفداری، که مایه رکود و کساد کار زراعت بود، رهایی میبخشید. دیگر آن زمان که خاوند‌های فئودال برای خود قانون وضع میکردند و به نام خویش سکه میزدند و در قلمرو و املاک خویش پادشاهی میکردند گذشته بود. به وسایل مختلف، خواه زشت و خواه زیبا، وی آنها را یکی یکی به تسلیم و اطاعت واداشت. حقوق آنها را، در تعدی و تجاوز به املاک و اموال دهقانان در هنگام شکار، محدود ساخت و یک سرویس پستی دولتی دایر کرد که از سراسر املاک آنها میگذشت (۱۴۶۴). آنها را از نزاعهای خصوصی بر حذر داشت، و تمام دیونی را که از گذشته به پادشاهان فرانسه بدهکار بودند، و از پرداخت آن تعلل کرده بودند، مطالبه کرد.

آنان او را خوش نداشتند. در سال ۱۴۶۴، نمایندگان پانصد خانواده از نجبا در پاریس گرد آمدند و "اتحادیه رفاه عمومی" را تشکیل دادند. عرضشان آن بود تا، تحت نام مقدس رفاه مردم، امتیازات خویش را محفوظ دارند.

کنت شاروله، که وارث تاج و تخت بورگونی بود، به خیال آنکه نواحی شمالی فرانسه را هم به دو کنشین خود بیفزاید، بدین اتحادیه پیوست. شارل، دوک دو بری، برادر لویی، به برتانی گریخت و سرداری انقلاب را به عهده گرفت. دشمنان و سپاهیان از هر سو بر شاه شوریدند. اگر اینان با یکدیگر متفق میشدند، کار لویی ساخته بود. تنها امید وی آن بود که آنان را در حال تفرقه در هم شکنند. به جنوب تاخت، از رود آلیه گذشت، و سپاه یکی از دشمنان را به تسلیم واداشت و سپس به سوی شمال بازگشت و، درست بموقع به پاریس رسید و جلو لشکریان بورگونی را، که میخواستند به پایتخت وارد شوند، گرفت. در نبرد مونلری، هر دو طرف برای پیروزی کوشیدند. سپاهیان بورگونی شکست خوردند و عقب نشینی کردند. لویی وارد پاریس شد، و ارتش بورگونی با متحدینش بازگشت و شهر را در محاصره گرفت. لویی از آنجا که نمیخواست مردم پاریس را از گرسنگی به کشتن دهد، طبق پیمان کونفلان (۱۴۶۵)، همه آنچه را که دشمنان میخواستند زمین، پول، و مقام بدانها تسلیم کرد. نورماندی نصیب برادرش شارل شد. از رفاه و آسایش مردم سخنی به میان نیامد،

بلکه برای آنکه پول لازم فراهم آید، باز و بر دوششان مالیات بستند. لویی منتظر فرصت شد. دیری نگذشت که شارل با فرانسوا، دوک برتانی، وارد جنگ شد و او را به اسارت در آورد. لویی به نورماندی لشکر کشید و، بدون خونریزی، آن را مسخر ساخت. اما فرانسوا، که بدرستی حدس زده بود لویی خواهان برتانی نیز هست، با دوک شاروله که اینک به نام دوک شارل، ملقب به "شارل دلیر" فرمانروای بورگونی شده بود متحد شد تا با هم بر این پادشاه متجاوز حمله آورند. لویی در اینجا تمام فوت و فنهای سیاستگری را به کار بست. با فرانسوا جداگانه پیمان صلح بست، و موافقت کرد که در پرون، در کنفرانسی، اختلافات خود را با شارل حل کند. در اینجا، شارل وی را به زندان افکند و مجبور کرد تا از پیکاردی دست باز کشد و وی را در بیتالمال لیژ سهیم کند. لویی، در حضيض انحطاط و قدرت و شهرت، به پاریس بازگشت (۱۴۶۸)، اما دو سال بعد، این خیانت را تلافی کرد و هنگامی که شارل در گلدرلاند سرگرم بود، سپاه خود را به سن کانتن، آمین، و بووه راند. شارل بر آن شد تا ادوارد چهارم را به اتحاد و همدستی باخویش علیه لویی برانگیزد. ولی لویی، که از زن پرستی ادوارد خوب آگاه بود، وی را دعوت کرد که به پاریس آید و با زنان پاریس خوش بگذرانند؛ به علاوه، وعده کرد که کاردینال دو بوربون را، به عنوان کشیش اقرار نیوش سلطنتی، به وی بسپارد تا "از روی میل، هر گناهی را که وی از راه عشق یا زن بازی مرتکب میشود ببخشاید." با تدبیر و زیرکی، شارل را به جنگ با سویس کشاند، و چون در این نبرد شارل کشته شد، لویی نه تنها پیکاری بلکه سراسر بورگونی را به تصرف درآورد (۱۴۷۷) و نجبای بورگونی را با پول، و مردم آن را از راه گرفتن یک معشوقه اهل بورگونی، خرسند و آرام ساخت.

اکنون خود را به حد کافی قوی و نیرومند مییافت که به سراغ بارونها برود، بارونهایی که اغلب با وی به جنگ بر میخواستند و کمتر به ندای وی برای جنگیدن با دشمنان فرانسه پاسخ مثبت میدادند؛ بسیاری از بزرگان که در سال ۱۴۶۵ علیه وی توطئه کرده بودند اینک مرده، یا بر اثر زیاده‌سن از کار افتاده بودند. جانشین این عده به تجربه آموخته بودند که از چنین پادشاهی، که سر اشراف خیانتکار را میبرد و اموالشان را مصادره میکند، باید ترسید؛ پادشاهی که سپاهی گران از ماموران و گماشتگان پنهانی، و پولی هنگفت برای خریدن و رشوه دادن دارد. لویی، که ترجیح میداد پول رعایای خود را تلف سازد تا جانشان را، سردانی و روسیون را از اسپانیا خرید.

روشل را از راه مرگ برادرش به دست آورد. آلانسون و بلوا را از طریق لشکر کشی گرفت. رنه را بر آن میداشت که پرووانس را به پادشاهی فرانسه واگذارد (۱۴۸). یک سال بعد نیز آنژ و من ضمیمه قلمرو سلطنت شدند. در ۱۴۸۳، فلاندر، که به پشتیبانی و کمک لویی علیه امپراتوری مقدس روم نیازمند بود، ایالت آرتوار را با دو شهر توانگر آراس و دوئه به وی تسلیم کرد. با مقهور ساختن بارونها، پارلمانهای داخلی، و بخشهای تحت تابعیت قانونی شاه، لویی برای فرانسه آن وحدت ملی و قدرت اداری متمرکزی را ایجاد کرد که، ده

سال بعد، هنری هفتم برای انگلستان، فردیناند و ایزابل برای اسپانیا، و آلکساندر ششم برای ایالات پاپی فراهم آوردند. با اینکه نتیجه این کار چیزی جز آن نبود که سلطنتی را جانشین سلطنتهای متعدد کند، اما این امر در آن زمان پیشرفتی بزرگ محسوب میشد؛ زیرا سبب تقویت نظم داخلی و امنیت خارجی، تثبیت مقادیر و اندازه‌ها و ارزش پول رایج، شکل دادن لهجه‌ها و گویشها به گونه زبان، و پیش بردن رشد ادبیات بومی فرانسه شد. اما این سلطنت هنوز سلطنت مطلقه نبود. نجبا قدرت زیادی داشتند؛ و برای وضع مالیات جدید، رضایت و موافقت اناژنرو لازم بود. نجبا به عذر آنکه برای رفاه می‌جنگند، ماموران دولتی و ادارات به عذر آنکه حقوق و درآمدها ناچیز است، و روحانیون به عذر آنکه برای سلامتی شاه و امنیت کشور دعا و عبادت میکنند از پرداخت مالیات معاف بودند. شاه مجبور به رعایت و حفظ عقاید و آرای مردم و آداب و رسوم جامعه بود.

پارلمانهای محلی هنوز بر آن بودند که فرمان پادشاه تنها وقتی در ایالات آنها حکم قانون پیدا میکند که مورد پذیرش و تصویب آنها قرار گیرد. با وجود این، راه برای لویی چهاردهم و ادعای "دولت یعنی من" باز شده بود.

با همه این پیروزیها، لویی روز به روز جسما و روحا فرسوده‌تر میشد. خویشان را در کاخ پلسی له تور محبوس کرده بود. می‌توسید وی را بکشند یا مسموم کنند. با بدگمانی به همه مینگریست، و از کسی دیدن نمی‌کرد. اشتباهات و بیلیاقتیها را ظالمانه کیفر میداد، و گاهگاهی لباسهایی میپوشید که ابهت و گرانقدری آنها نقطه مقابل قبای کهنه ابتدای سلطنتش بود. چنان لاغر و رنگ باخته بود که آنان که او را میدیدند زنده بودنش را باور نداشتند. سالها از رنج و زحمت بواسیر در عذاب بود، و گاهگاهی دچار حملات سکته‌های میشد. در بیست و پنجم اوت ۱۴۸۳، حمله دیگری او را لایل ساخت؛ و پنج روز بعد در گذشت.

رعایا از مرگ او شادمان شدند، زیرا برای لشکر کشیها، شکستها، و پیروزیهایش بر آنها مالیاتهای کمر شکن بسته بود؛ در ایام زمامداری ستمگرانه او، به همان اندازه که فرانسه نیرومندتر شده بود، مردم فقیرتر شده بودند. مع هذا، نسلهای بعد، از اقدامات وی، از مقهور شدن نجبا، از تجدید سازمان قوای مالی و اداری و دفاعی کشور، از پیشرفت صنعت و تجارت، از زیاد شدن مطبوعات، و از تشکیل یک کشور جدید و متحد سود فراوان بردند.

کومین مینویسد: "اگر همه روزهای زندگی لویی را برشماریم تا در یابیم در کدامیک شادمانی و سرور وی بر درد و رنجش افزون بوده است، این ایام خوش را چنان محدود می‌یابیم که بسختی در برابر هر بیست روز اندوهبار، یک روز شادی آور به حساب خواهیم آورد." او و نسل معاصرش برای سعادت و عظمت آینده فرانسه تلاش و فداکاری کردند.

شارل هشتم هنگامی که پدرش مرد، سیزدهساله بود. مدت هشت سال، آن دو بوژو، خواهرش که فقط ده سال از وی بزرگتر بود، به عنوان نایب السلطنه، خردمندان بر فرانسه حکومت راند. هزینه های حکومت را تقلیل داد، یک چهارم مالیات سرانه را بر مردم بخشید، بسیاری از تبعیدشدگان را باز خواند، عده زیادی از زندانیان را آزاد کرد، و با موفقیت تمام توطئه ها و اقدام بارونها را در جنگ احمقانه شان (۱۴۸۴) برای دوباره به دست آوردن نیمه پادشاهیایی که لویی از آنها سلب کرده بود درهم شکست. هنگامی که برتانی با اورلئان، لورن، آنگولم، اورانژ، و ناوار در شورش دیگری علیه وی متحد شد، سیاستمداری خردمندانه وی و سپهسالاری لویی دو لا ترموی همه را مغلوب کرد، و او با برقرار ساختن مواصلت میان شارل و آن دو برتانی که دو کنشین بزرگ خود را به عنوان جهاز به دربار فرانسه میآورد، پیروزمندانانه بدین آشوب خاتمه داد (۱۴۹۱). پس از آن، نایب السلطنه از حکومت و فرمانروایی کناره گرفت و سی و یک سال بازمانده عمرش را در فراموشی آرامش بخشی به سر برد.

ملکه جدید، از هر لحاظ، "آن" دیگری به شمار میآید. کوتاه قد، پهن، لاغر، و لنگ بود؛ بینی قوزدار، دهان گشاد، و صورتی به سبک گوتیک کشیده داشت. چنانکه از یک زن اهل برتانی بایسته بود، تیزهوش و ممسک بود. با آنکه ساده لباس میپوشید و اغلب پیراهن و روسری سیاه به تن میکرد، میتوانست در مواقع رسمی لباس زرین بپوشد و در زیر بار جواهرات بدرخشد. و در واقع او بود، نه شارل، که شاعران و هنرمندان را حمایت میکرد و ژان بور دیشون را به ترسیم ادعیه آن دو برتانی مامور ساخت. آن هیچ گاه برتانی و رسوم و آداب آن را، که سخت عزیز میداشت، به فراموشی نسپرد. غرور خوبش را در زیر حیا و آزر مستور میداشت. با کوشش تمام، خیاطی میکرد؛ و برای اصلاح اخلاق و رفتار شوهرش و دربار مجاهدت میورزید.

برانتوم، که به نوشتن شایعات بی اساس عادت دارد، میگوید که شارل "به زنان، بیش از آنکه بنیه نحیف وی اجازه میداد، عشق میورزید." پس از ازدواج، به یک معشوقه بسنده کرد. از زشتی ملکه چندان گلهمند نمیتوانست باشد، زیرا خود نیز سری بزرگ و دراز و پستی گوژ داشت. قیافه اش نادلپسند، چشمانش بزرگ و بیرنگ و نزدیک بین، لب زیرینش کلفت و افتاده، سخن گفتنش بطئی، و دستانش دارای انقباضات ناگهانی تشنجامیزی بود. اما نیک سرشت، مهربان، و گاهی سخت خیال اندیش بود. خواندن داستانهای شوالیه های را دوست داشت، و اندیشه فتح ناپل را برای فرانسه، و تسخیر بیتالمقدس را برای جهان مسیحیت در سر میپروراند. خاندان آنژون، تا زمانی که به وسیله آلفونسو پادشاه آراگون بیرون

رانده شدند، سلطنت ناپل را در دست داشتند (۱۲۶۸-۱۴۳۵)؛ ادعای سلطنت بر آن دیار از دوکهای آئزو به لویی یازدهم انتقال یافت و اینک به وسیله شارل از سر گرفته شد. شورای سلطنت وی او را تنها و آخرین کسی در جهان میدانست که توانایی رهبری سپاهی را در یک جنگ بزرگ دارد؛ اما اعضای آن امیدوار بودند که از طریق سیاسی راه را برای پیروزی هموار سازند و باور داشتند که تسخیر ناپل سبب تسلط بازرگانی فرانسه در ناحیه مدیترانه خواهد شد. برای حفظ جناحین مملکت، آرتوا و فرانش کنته را به ما کسیمیلیان اتریشی، و سردانی و روسیون را به فردیناند، حکمران اسپانیا، تسلیم داشتند. و بر آن بودند که، در ازای این بخششهای کوچک فرانسه، نیمی از ایتالیا را به دست آورند. با وضع مالیاتهای سنگین، گرو نهادن جواهرات، و وام گرفتن از بانکداران جنوایی و لودوویکو، نایب السلطنه میلان سپاهی بالغ بر چهل هزار سرباز، یکصد توپ، و هشتاد و شش کشتی جنگی فراهم آوردند. در سال ۱۴۹۴، شارل، که شاید بیمیل نبود که از "آن" همسرش و "آن" خواهرش دور شود، با خوشحالی پایتخت را ترک گفت. در میلان (که با ناپل خرده حسابهایی داشت) از وی استقبال شایانی به عمل آمد؛ زنان آنجا را مقاومتناپذیر یافت. به دنبال خویش، در ضمن لشکر کشی، ردیفی فرزند نامشروع به جای گذاشت، اما جوانمردانه از تجاوز به دختری رام نشدنی، که خدمتگزار مخصوص اتاق خوابش وی را به دام شهوت او افکنده بود، خودداری کرد؛ در عوض، به دنبال عاشقش فرستاد؛ جشن ازدواج آنها را سرپرستی کرد، و جهازی معادل ۵۰۰ کراون به دخترک داد. ناپل نیرویی نداشت که در برابر او بتواند مقاومت کند، و شارل باسانی وارد شهر شد (۱۴۹۵)؛ مناظر آن، شیوه آشپزی، و زنان او را خوش آمد، و بیتالمقدس را فراموش کرد. وی ظاهراً یکی از آن مردان خوشبخت فرانسوی بود که، در این لشکر کشی، به امراض مقاربتی، که بعدها به علت انتشار سریع آن پس از بازگشت سپاهیان به فرانسه "مرض فرانسوی" نامیده شد، گرفتار نیامد. "اتحاد مقدس" آلکساندر ششم، و نیز ولودوویکو نایب السلطنه میلان (که اینک تغییر رای داده و از اتحاد با شارل روی گردانده بود) شارل را به تخلیه ناپل و عقب نشینی از میان ایتالیایی که دشمن وی بود مجبور کرد. سپاه وی، که سخت تقلیل یافته بود، در فورنووو به جدالی سخت دست گشود (۱۴۹۵)، با شتاب به سوی فرانسه عقب نشست، و رنسانس را، همراه امراض مسری، به ارمغان آورد.

در نبرد فورنووو بود که پیر ترای، سنیور دو بایار، که در آن هنگام بیست و دو سال داشت، برای نخستین بار چنان دلاوری و شجاعتی از خود نشان داد که نیمی از لقب مشهور "شوالیه پاک و بیباک" را به دست آورد. وی در کاخ بایار، در دو فینه، زاده شد و از خاندان بزرگی بود که سرانش، در طی دو قرن گذشته، در میدان جنگ جان داده بودند. در نبرد فورنووو، چنان به نظر میرسید که پیر نیز خواهان ادامه این سنت است. دو اسب در زیر رانش تلف شدند، یکی از پرچمهای دشمن را به چنگ آورد، و از طرف پادشاه حق شناس خویش

به دریافت شهسواری مفتخر شد. در دوره‌های که زورگویی و هرج و مرج و خیانتکاری امری متداول بود، وی همه فضایل شوالیه‌گری را در خود جمع داشت بزرگوار و بلند نظر بود، بی آنکه متظاهر باشد؛ وظیفه شناس و وفادار بود، بی آنکه پست و فرومایه باشد؛ محترم و معزز بود، بی آنکه مغرور و دل آزار باشد؛ و در جنگ‌های متعددی که کرد، چنان روحیه بشاش و مهربانی داشت که معاصرانش او را "شوالیه نیکو" مینامیدند. ما باز از او سخن به میان خواهیم آورد. شارل تا سه سال پس از لشکرکشی به ایتالیا زنده ماند؛ سپس هنگامی که در آمبواز به تماشای یک مسابقه تنیس میرفت، سرش با شدت به در زهوار در رفته‌های خورد و، بر اثر صدمه‌های که به مغز او وارد آمد، در سن بیست و هشت سالگی درگذشت. از آنجا که همه فرزندان پیش از وی در گذشته بودند، سلطنت به برادرزاده‌اش دوک د/اورلئان رسید، و او به نام لویی دوازدهم به تخت نشست (۱۴۹۸). وی، که فرزند هفتاد سالگی پدرش، شارل د/اورلئان، بود، اینک سی و شش سال داشت و از نظر تندرستی رنجور و ضعیف بود. اخلاق وی، برای آن ایام، به نحو غیرمتعارفی منحط مینمود؛ و رفتارش چنان بیریا و دوستداشتمی بود که دیری نگذشت که ملت فرانسه، علی‌رغم جنگ‌های بیهوده‌اش، به وی مهر آورد. هنگامی که در سال جلوسش ژان دو فرانس، دختر لویی یازدهم، را طلاق گفت، وی را به بیحرمتی متهم داشتند. اما او را در این کار تقصیری نبود، زیرا لویی یازدهم، آن پادشاه اندوهگین و انعطاف‌پذیر، وی را که یازده سال پیش نداشت به ازدواج با این دختر زشت مجبور کرده بود، و او هیچ‌گاه نتوانست نسبت به وی مهری در دل خویش پدید آورد. از این روی، آلکساندر ششم را با وعده یک عروس فرانسوی، یک ایالت، و دادن هزینه‌های پسر پاپ، سزار بورژیا بر آن داشت تا، براساس قرابت نسبی و همخونی، این ازدواج را ملغا و فرمان ازدواج وی را با آن دو برتانی، که اینک بیوه بود و دو کنشین برتانی جهیز وی به شمار میرفت، صادر کند. زن و شوهر در بلوا سکونت اختیار کردند و در فرانسه نمونه شاهانه محبت و وفاداری شدند.

لویی دوازدهم نمودار مردی است که منش و اخلاقش بر هوش و عقل وی برتری دارد. وی چون لویی یازدهم نیز هوش نبود، اما خوشنیت و خوشرفتار بود و به حد کافی هوشیاری داشت که کارها را به یاران برگزیده کاردان بسپارد. امور اداری و بخش زیادی از کارهای سیاسی را به دوست زندگیش، ژرژ، کاردینال د/آمبواز، واگذاشت؛ و این روحانی دور اندیش و مهربان چنان خوب به رتق و فتق امور پرداخت که مردم بوالهوس و متلونالمزاج هر گاه کار خطیری پیش می‌آمد، شانه بالا می‌افکندند و می‌گفتند: "آن را به ژرژ واگذارید." مردم از اینکه بار مالیات‌هایشان، ابتدا یک دهم و سپس یک سوم، کاهش یافت، حیران شدند. پادشاه با آنکه در ناز و نعمت پرورده شده بود، تا آنجا که میسر بود، هزینه‌های خود و دربارش را تقلیل داد و نزدیکان را نیز از سو استفاده باز داشت. فروش مقامات اداری را منسوخ، و

قبول هدایا و تحف را به وسیله دادرسان ممنوع کرد. یک سرویس پستی دولتی برای کارهای محرمانه دایر کرد، و خویش را مقید ساخت که، برای تصدی مقامات اداری خالی، از میان هر سه تنی که به وسیله قوه قضائیه انتخاب میشوند یکی را برگزیند، و هیچ یک از کارمندان دولت را پیش از اثبات جرم یا عدم کفایت معزول نکند. برخی از کمدی نویسان و درباریان صرفه جوییهای وی را تمسخر گرفتند، لیکن وی سخنان مضحکها میز آنان را با خوشرویی میشنود و میگفت: "در میان هرزه دراییهانشان ممکن است گاهی حقیقت سودمندی وجود داشته باشد. بگذارید خود را مشغول دارند، به شرط آنکه حرمت زنان را نگاه دارند ... من بیشتر مایلم که درباریان به خست و تنگ چشمی من بخندند، تا مردم از اسراف و ولخرجیم گریان باشند." مطمئنترین وسیله برای شادمان ساختن وی آن بود که راهی برای خدمت و سود رساندن به خلق بدو نشان دهند. ملت فرانسه، با دادن لقب "پدر مردم" به وی، سپاسگزاری خود را ابراز داشت. فرانسه هیچ گاه خواب چنین خوشبختیها را ندیده بود.

جای تاسف است که دوران خوشبختی آورد سلطنت او را حمله به ایتالیا لکه دار ساخت. شاید غرض لویی و دیگر پادشاهان فرانسه از این لشکر کشیها آن بود که نجای جنگ طلب و مزاحم را، که ممکن بود سلطنت نیمبند و وحدت ملی را با جنگهای داخلی به مخاطره افکنند، از میان بردارند. پس از دوازده سال پیروزی در ایتالیا، لویی دوازدهم مجبور شد سپاه خود را از این شبه جزیره عقب بکشد و بعد از آن هم، در نبردی که در گینگات اتفاق افتاد (۱۵۱۳)، از انگلیسیها شکست خورد. این جنگ را به تمسخر "جنگ مهمیزها" نام دادهاند، زیرا سواره نظام فرانسوی، با شتاب و سرعتی غیر عادی، از میدان جنگ فرار اختیار کرد. لویی ناچار به قبول صلح شد و از آن به بعد، خویشان را به پادشاهی فرانسه خرسند ساخت.

مرگ همسرش، آن دو برتانی، سلسله غمهای او را کامل ساخت (۱۵۱۴). آن برای وی وارثی به وجود نیاورده بود، و لویی با نارضایتی حاضر شد که دخترش کلود را به عقد ازدواج فرانسوا، کنت د/آنگولم، که اینک وارث بعدی تاج و تخت محسوب میشد، در آورد. یارانش او را بر آن داشتند که، در پنجاه و دو سالگی، زن سومی بگیرد و، با به وجود آوردن فرزند ذکور، حسرت سلطنت را بر دل فرانسوا بگذارد. وی ماری تودور، خواهر شانزدهساله هنری هشتم، را به زنی اختیار کرد. ملکه جدید، که به هر آنچه زاده زیبایی و جوانی است اصرار داشت، پادشاه رنجور را به زندگی لذتبخش اما فرسایندهای کشاند. لویی سه ماه پس از عروسی در گذشت (۱۵۱۵) و برای دامادش فرانسوا شکست خورده اما خوشبخت، که محبتها و خدمات "پدر مردم" را به یاد داشت، به ارث گذاشت.

اکنون تمام رشته های هنری فرانسه، جز معماری کلیسایی، زیر نفوذ یک حکومت سلطنتی مقتدر و اثرات تاخت و تازهای آن در ایتالیا قرار داشت. بناهای کلیسایی همچنان به سبک گوتیک شعله سان، که زوال و انحطاطش در تزیینات فوقالعاده و پرداختن به ریزهکاریهای بیش از حد هویدا بود، ساخته میشد. با وجود این، ساختمان برخی از کلیساهای بزرگ و باشکوه در این عهد آغاز شد: کلیسای سن ولفرام در آبوویل، کلیسای سنت اتین دومون در پاریس، و مقبره کامل اما کوچکی که مارگارت اتریشی به یادبود شوهرش فیلیپ دوم، دوک دوساوا، در برو ساخت از این زمرهاند. بناهای قدیمی نیز زیباییها و جلوه های تازه های پیدا کردند. سردر شمالی کلیسای جامع روان. به خاطر قفسه های کتابی که در حیاط آن گذاشته بودند، "سر در کتاب" نام گرفت. پولی که برای خرید آمرزشنامه داده میشد تا در ایام روزه بزرگ صرف کره خوری شود، به مصرف بنای برج زیبای جنوبی آن کلیسا رسید؛ و از این روی فرانسویان به تمسخر آن را "برج کره" نامیدند. کاردینال د/آمواز برای ساختن نمای باختری، به همان سبک گوتیک شعله سان، پول کافی تدارک دید. بوهه برای کلیسای جامعش، که شاهکاری بود، در قسمت جنوبی آن محرابی ساخت که سر در و پنجره خورشیدیش بر تمام نماها و سردرهای بنای اصلی برتری داشت؛ سانلیس، تور، و تروا کلیساهای خود را مرمت کردند؛ ژان لو تکسیه، در شارتر، برج مناره دار مجلی بنا کرد و ضریح باشکوهی جهت جایگاه همسرایان، که نشانهای از اختلاط ایده های معماری رنسانس با طرحهای گوتیک بود، ساخت. در پاریس بنای استادانه برج سن ژاک بازمانده مرمت یافته کلیسایی است که در آن عهد برای یعقوب حواری کبیر ساخته شده بود.

بناهای باشکوه شهری هرج و مرج و جنگ و جدال این عهد را جبران میکنند. تالارهای عمومی با عظمتی در آراس، دوئه، ستومر، نوایون، سن کانتن، کومپینی، درو، اورو، اورلئان، و سومور برپا شدند. در گرنوبل، به سال ۱۵۰۵، یک "کاخ عدالت" بنا نهاده شد، و کاخ باشکوهتری در روان در ۱۴۹۳ بنیاد یافته بود. این کاخ را روبر آنگو و رولان لورو به سبک گوتیک پر نقش و نگاری طرح افکنده بودند؛ این کاخ در قرن نوزدهم از نو تزیین و مرمت یافت، و در جنگ جهانی دوم کاملاً ویران شد.

این قرن، نخستین قرن پیدایش کاخهای فرانسوی بود. کلیسا به رقیب دولت درآمده و لذتهای اینجهانی جای توشهاندوزی برای جهان دیگر را گرفته بود؛ پادشاهان، که خود خدایانی انگاشته میشدند، برای آسایش خویشتن در کناره های رود لوار کاخهایی چون بهشت مسلمانان پی افکنده. در فاصله سالهای ۱۴۹۰ و ۱۵۳۰، "دژ کاخها" یا قلاع جای خود را به

“کاخهای ییلاقی” دادند. شارل هشتم، چون از لشکر کشیهای ناپلی خود بازگشت، از معماران خواست تا قصری به عظمت قصرهایی که در ایتالیا دیده است برایش بنا کنند. وی با خود فراجوانی جو کوندو، معمار ایتالیایی، گویدوماتسونی، مجسمه ساز و نقاش، دومینکو برنایثی (بوکادور)، منتکار، و نوزده هنرمند ایتالیایی دیگر، از جمله یک معمار منظره ساز یعنی دومینکو پاچلو، را همراه آورد. او قبلا قلعه قدیمی آمبواز را مرمت کرده بود. اکنون این هنرمندان ماموریت داشتند تا به یاری بنایان و صنعتگران فرانسوی آن را، به سبک ایتالیایی، به صورت یک “مقر سلطنتی” با شکوه در آورند. نتیجه فوقالعاده عالی بود: توده عظیمی از برج و بار و و سر مناره و قر نیز و ستون و خوابگاه و طارمی با جلالی شاهانه، بر کناره شیبی که مشرف بر رود آرام لوار بود، به آسمان قد برافراشت؛ نوع جدیدی از معماری به وجود آمده بود.

این شیوه، یعنی به کار بردن برجهای گوتیک در قصرهای سبک رنسانسی، و استفاده از شکلها و ریزهکاریهای کلاسیک به جای تزئینات سبک شعله سان، میهن پرستان و طرفداران سرسخت سبک را رنجیده خاطر ساخت.

باروها، ستونهای استوانهای شکل، بامهای بلند و سراشیب کنگره های روزن دار و خاکریزها هنوز به شیوه قرون وسطی بودند و آدمی را به یاد زمانی میافکنند که خانه شخص میبایستی هم قصر و هم دژ او باشد؛ اما روحیه جدید محللای سکونت را از میان پوشش عظیم جنگیشان بیرون آورد؛ پنجره ها را با خطوط مستقیم فراخی بخشید تا نور آفتاب را یکسر به درون فرستند، و آنها را با کالبد و قابی از سنگ تراشخورده زیبایی داد؛ درون ساختمانها را با نیمستونهای کلاسیک، گچبریها، مدالیونها، مجسمه ها، و نقوش و کتیبه های اسلیمی مزین ساخت؛ و از بیرون آنها را با باغها، فواره ها و معمولا جنگلی برای شکار محصور کرد. در این خانه های حیرتبخش پرتجمل، تاریکی جای به روشنی پرداخت و وحشت و غم قرون وسطی جای خود را به اعتماد، بیروایی، و شادمانی عهد رنسانس داد. عشق به زندگی در معماری سبکی شد.

اگر نشئت و توسعه کاخها را بدین قرن، که نخستین قرن پیدایش کاخهاست، منتسب بداریم، اعتبار و انتسابی ناحق بدان دادهایم. بسیاری از کاخهای این عهد قبلا به صورت قلعه و دژ وجود داشتند و تنها اصلاح و تجدید بنایی در آنها به عمل آمد. در قرن شانزدهم و هفدهم، شکل آنها کمال و ظرافتی اشرافی یافت. در قرن هجدهم حالتها دگرگون شد، و حماسه عظیم ورسای جای غزل نشاطآور کاخهای ییلاقی را گرفت. هنگامی که شارل هفتم ژاندارک را در کاخ قلعه شینون به حضور پذیرفت (۱۴۲۹ م)، آن بنا به حد کافی کهنسال بود؛ و وقتی لودوویکو ایل مورو، پس از تسخیر دوباره میلان به دست لویی دوازدهم، به عنوان زندانی وارد لوش شد، آن دژ به عنوان مقر و زندان شاهی تاریخهای طولانی داشت. در حوالی ۱۴۶۰، ژان بوره، وزیر کشور لویی یازدهم، قلعه قرن سیزدهم لائزه را به صورتی که در اساس

قرون وسطایی بود تجدید بنا کرد گرچه هنوز هم یکی از بهترین کاخهایست که باقی مانده است. شارل د/آمبواز، در اوان ۱۴۷۳، در شومون کاخ دیگری به سبک قرون وسطی ساخت، و برادرش، کاردینال، کاخ قلعه معظمی در گایون بنیاد نهاد (۱۴۹۷-۱۵۱۰) که در انقلاب کبیر فرانسه، بی هیچ ملاحظه و درنگی، ویران شد. دونوا، کنت "حرامزاده اورلئان" کاخ شاتودون را تجدید بنا کرد (۱۴۶۴) و کاردینال د/اورلئان لونگویل برای آن جناح جدیدی به سبک مختلط گوتیک رنسانس ساخت. کاخ بلوا هنوز قسمتهایی از بنای قرن سیزدهم خود را دارد؛ لویی دوازدهم، از ترکیب هماهنگ سنگ و آجر، یک جناح خاوری با دروازه های گوتیک و پنجره های رنسانسی برای آن بنا کرد، لیکن منتهای شکوه آن در انتظار فرانسوای اول بود.

مجسمه سازی گوتیک، با زیبایی و ظرافت بیپایان، در کندهکاریهای استادانه مقبره ها و جدار تزئینی پشت محرابها جلوه گر شد؛ پیکره سیولا آگریا، در جدار تزئینی پشت محراب کلیسای برو، همان اندازه ظریف و زیباست که مجسمه های شارتر و رنس. اما، در این میان هنرمندان ایتالیایی استقلال، قرینه سازی، و لطافت سبک رنسانس را به مجسمه سازی فرانسه افزودند. مراوده میان، فرانسه و ایتالیا بر اثر رفت و آمد روحانیان، دیپلماتها، بازرگانان، و مسافران، افزونی گرفت. ورود اشیای هنری ایتالیایی، خاصه اشیای مفرغی کوچک، ناقل ذوق و فرم هنر کلاسیک و رنسانس شد. با روی کار آمدن شارل هشتم، ژرژ و شارل د/آمبواز، این جنبش شدت یافت. این هنرمندان ایتالیایی بودند که "مکتب آمبواز" ایتالیایی شده را در پایتخت بیلاقی شاهان تاسیس کردند. مقابر شاهان فرانسه در کلیسای سن دنی یادگاری تاریخی است که تحول پیکر تراشی را از عظمت با وقار سبک گوتیک به ظرافت پر نرمش و تزئینات سرورآمیز طرحهای رنسانس نشان میدهد و، در آنجا که مرگ پیروزی مطلق دارد، باز شکوه و سلطه زیبایی را صلا میدهد.

این تحول سبک در میشل کولومب تجلی میابد. وی در ۱۴۳۱ زاده شد؛ و در ۱۴۶۷، دیر زمانی پیش از حمله فرانسه با ایتالیا، از او به عنوان "بزرگترین مجسمه ساز کشور فرانسه" یاد میشد. تندیسهای گالیک، بیشتر، تقریباً همه از سنگ بود؛ کولومب از جنووا مرمر وارد کرد و با آنها مجسمه هایی ساخت که هنوز صلابت سبک گوتیک در عدم لطافت و نرمش آنها اثر داشت، لیکن در قالی از نقش و نگارهای فراوان کلاسیک قرار گرفته بودند. برای کاخ گایون نقش برجسته عظیمی به نام "قدیس جورج در پیکار با اژدها" تراشید: شهسواری بیروح بر اسبی توسن سوار است و ستونها و قالببرها و کتیبه هایی به طرح رنسانس آن را در میان گرفته اند. در "مریم عذرای ستون" که برای کلیسای سن گالمیه در سنگ کنده شده است، کولومب موفق شد که ظرافت و نرمش کامل سبک ایتالیایی را در آزر و شفقت چهره و خطوط صاف گیسوان فروهشته مریم بنمایاند؛ و گویا همو بوده است که در ایام پیری نقشهای مقبره استر را در کلیسای نایب نشین سولسم تراشیده است (۱۴۹۶).

نقاشی فرانسه، به یک اندازه، تحت نفوذ ایتالیا و هلند قرار گرفت. نیکولا فرومان در تابلو

****تصویر

متن زیر تصویر: میشل کولومب: سن ژرژ در پیکار با اژدها. موزه لوور، پاریس

“برخاستن لعازر” کار خود را تقریباً با یک نوع واقعگرایی هلندی آغاز کرد. اما در ۱۴۷۶ از آوینیون به اکس آن پرووانس رفت و برای رنه د/آژو تابلو سه لته “بوته سوزان” را نقاشی کرد. در این تابلو، که لته میانی آن مریم عذرا را بر تخت نشان میدهد، همه چیز زمینه، مریم سبزه روی و مشکین موی، موسای با عظمت، فرشتگان خوبچه‌ها، سگ گله تیز گوش و هوشیار، و گوسفندان با اطمینانش دارای خصوصیات سبک ایتالیایی است. در این پرده، نفوذ ایتالیا در سرحد کمال است. چنین تحول سبکی در کارهای “استاد مولن” که احتمالاً ژان پرآل است، نیز به چشم می‌خورد. وی با شارل هفتم و سپس با لویی دوازدهم به ایتالیا سفر کرد؛ چون بازگشت، در نیمی از هنرهای رنسانس مینیاتور، نقاشی دیواری، تک‌چهره نگاری، مجسمه سازی، و معماری استاد شده بود. در نانت مقبره با هیبت فرانسوی دوم، دوک برتانی، را طرح افکند و کولومب حجاری کرد و در مولن تک‌چهره های زیبای حامیان هنر خود، آن و پیر دو بوژو، را به یادگار گذاشت که اینک در موزه لوور آویخته است.

صنایع مستظرفه نفاست دوران اخیر قرون وسطی را حفظ نکردند. در حالی که تذهیبکاران فلاندی مدتها بود به موضوعات دنیوی و مادی و مناظر طبیعی روی آورده بودند؛ مینیاتورهای ژان بوردیشون، یعنی افسانه های دلانگیز مربوط به مریم عذرا و فرزندش، تراژدی جلیتا، رستاخیز پیروزمندانه مسیح، و زندگی قدیسان، در “ادعیه آن دو برتانی” (۱۵۰۸) نشان بازگشت، به سادگی و دین داری قرون وسطی است طرح ضعیف، زمینه کلاسیک، رنگ غنی و خالص. و همگی در محیطی که ظرافت و احساسی زنانه از آن میتراود. برعکس شیشه‌بندهای منقوش این زمان از سبک طبیعت گرایی فلاندی تاثیر گرفته بودند، که در نظر اول با پنجره هایی که نور را میشکستند و به درون کلیسا میتاباندند نامتناسب مینمایند. مع هذا، شیشه هایی که در این دوره برای اوش، روان، و بووه نقاشی و رنگ شده‌اند شمهای از شکوه و عظمت قرن سیزدهم را در خود دارند.

کوره های سفالگری لیموژ، که مدت یک قرن خاموش بودند، اینک دوباره روشن گشتند و، با ظروف مینا کاری نیم شفاف خود، با ظروف نقاشی شده ایتالیایی و اسلامی به رقابت پرداختند، استادانی که کنده کاری روی چوب میکردند چیره دستی و مهارت خویش را از یاد نبرده بودند. راسکین جایگاه همسرایان کلیسای جامع آمین را بهترین نمونه کنده کاری روی چوب فرانسه میدانست. فرشینه های رنگین اواخر قرن پانزدهم در کاخ بریساک توجه ژرژساند را در ۱۸۴۷ به خود جلب کرد، و یکی از گنجینه های پراج موزه کلونی در پاریس گشت. موزه گوبلن فرشینه‌های سخت زنده و جاندار از حدود سال ۱۵۰۰ دارد که عدهای موسیقیدان را نشان میدهد که در باغی از گل سوسن مشغول نواختند.

قرن پانزدهم برای تمام هنرهای فرانسوی، جز ساختن کاخها، دوره بیحاصلی بود. خاک را گامهای سربازان شخم زده، و خونریزی ایام جنگ پرفوت و حاصلخیز گردانیده بود؛ لیکن تنها در اواخر عهد مردم فرصت و وسیله آن را داشتند تا تخم و بذر خرمی را که فرانسوی اول آن را میدروید در این زمین آماده بکارند. تک‌چهره‌های که فوکه از خود کشیده است نمودار دورانی پر از زبونی و اضطراب است؛ مینیاتورهای شاگردش بوردیشون آرامش خانوادگی

لویی دوازدهم را در دومین ازدواجش، و آسایش شادبخش سرزمین بهبود یافته‌های را منعکس میکند. برای فرانسه، شب اتفاقات ناگوار و بدبختی‌ها پایان یافته و سپیده دم خوشبختیها در شرف دمیدن بود.

IV- فرانسواویون: ۱۴۳۱-۱۴۸۰

مع‌هذا، در همین قرن پر کشمکش و پرهرج و مرج، یک شاعر شهیر و یک تاریخ‌نویس بزرگ به وجود آمد. یکی از نتایج اقتصاد ملی و مرکزی آن بود که زبان مردم پاریس زبان ادبی فرانسه شد و مولف، خواه اهل برتانی بود، یا بورگونی، و یا پروانس، اثر خود را بدین زبان مینوشت. گویی برای نشان دادن رشد و بلوغ فرانسه بود که فیلیپ دو کومین زبان فرانسه را برای بیان "خاطرات" خود برگزید، نه زبان لاتینی را. وی لقب خود را از نام زادگاهش، کومین که در فلاندر است، گرفت. خاندانی معتبر داشت، زیرا جدش دوک فیلیپ پنجم بود. خود در دربار بورگونی پرورش یافت و در سن هفدهسالگی (۱۴۶۴) یکی از کارگزاران کنت شاروله شد. هنگامی که کنت شاروله لقب "شارل دلیر" یافت و لویی یازدهم را در پرون اسیر کرد، کومین از رفتار دوک متغیر گشت و، شاید هم چون سقوط و زوال وی را پیش بینی میکرد، از روی خرد به خدمت پادشاه گروید. لویی وی را رئیس خلوت خویش گردانید و و با پول و مال توانگر ساخت؛ و شارل هشتم او را به ماموریت‌های مهم سیاسی فرستاد. در این میان، کومین به تالیف دو کتاب، که از زمره ادبیات تاریخی به شمار میروند، دست زد. یکی کتاب "خاطرات، وقایع، و تاریخ سلطنت لویی یازدهم" و دیگری کتاب "وقایع سلطنت شارل هشتم"، و این هر دو سرگذشتهایی هستند که، به دست مردی که جهان را خوب میشناخته و خود در حوادثی که بیان میکند دست داشته، با نثری روشن و ساده به زبان فرانسه تحریر یافته‌اند.

این کتابها، گواه گنجینه ثروت فوق‌العاده ادبیات فرانسه در زمینه کتب خاطرات است. البته در این دو کتاب اشتباهاتی هست، مقدار زیادی از آنها صرف توصیف جنگها شده است؛ وضوح و شیرینی آنها به پای کتابهای فرواسار، یا ویلار دوئن، و یا ژوئنویل نمیرسد؛ مولف در همان حال که زمامداری فاقد اصول لویی یازدهم را میستاید، در برابر خداوند نیز تواضع و فروتنی بسیار میکند. انحرافات و گریزهای بیفایده‌اش چه بسیار سبب ابتذال میشوند. با وجود این، کومین نخستین تاریخ‌نویس فیلسوف دنیای جدید است؛ در حوادث تاریخی روابط علت و معلولی را جستجو میکند. خصوصیات، انگیزه‌ها، و موجبات امور را تجزیه و تحلیل میکند؛ به طور عینی، شیوه سلوک قهرمانان را مورد داوری قرار میدهد و حوادث و اسناد و مدارک دست اول را، برای روشن ساختن طینت آدمی و طبیعت دولت، بررسی میکند، در این موارد، و نیز از لحاظ بدینی نسبت به نوع بشر، بر ماکیاولی و گویتچاردینی حق تقدم و پیشی دارد: نه علت طبیعی، نه دانش خود ما، نه عشق و محبت همسایه‌ها، و نه چیزهای دیگر، هیچ یک، نمیتواند ما را از تجاوز به دیگران باز دارد، یا از حفظ مال خویش و غصب دارایی دیگران، به هر وسیله که باشد، مانع شود، ...

بداندیشان و تبهکاران، به خاطر طرز فکری

که دارند، روز به روز بدتر میشوند؛ و نیکان هر روز بیشتر رو به ترقی میروند.

وی نیز چون ماکیاولی امیدوار است که کتابش شهرياران را بکار آید و آنان را یکی دو تدبیر زمامداری بیاموزد: ممکن است فرمایگان رنج خواندن این خاطرات را بر خویشان هموار سازند، اما شهرياران را بایسته است که بدین رنج تن در دهند. ... زیرا در آن اطلاعاتی فراچنگ خواهند آورد که رنجشان را جبران خواهد ساخت. ...

زیرا با آنکه شهرياران و دشمنان همیشه یکسان نیستند، اما کارهایشان اغلب همانند است؛ از این روی آگاهی از آنچه در گذشته روی داده است سراسر بیفایده نیست ... یکی از بزرگترین اسباب خردمندی انسان مطالعه در تواریخ است ... و اینکه فراگیرد که اقدامات و تدابیر خود را از روی نمونه و سرمشقه‌های گذشتگان طرح افکند.

زیرا زندگی آدمی سخت کوتاه، و برای اندوختن تجارب لازم ناپسند است.

امپراطور شارل پنجم، خردمندترین فرمانروای مسیحی عهد خویش، باکومین همعقیده بود و کتاب "خاطرات" او را راهنما و برنامه روزانه خویش می‌شمارد.

توده مردم رمان، فارس، و هجویه را بیشتر دوست میداشتند. در ۱۵۰۸ از داستان "آمادی دو گل" یک روایت فرانسوی انتشار یافت. گروه‌های متعددی از بازیگران همچنان به نمایش دادن می‌ستریها، مورالیتها، فارسها، و "سوتی"ها (نمایشهای کم‌دی با شخصیت‌های احمق) ادامه میدادند. در نمایشنامه‌های اخیر همه چیز و همه کس، حتی کشیشان و شاهان، مورد تمسخر و شوخی قرار می‌گرفتند. پیر گرینکور استاد مسلم این نوع نمایشنامه بود. یک نسل تمام سوتی مینوشت و خود با شور و حرارت و موفقیت آنها را بازی می‌کرد.

یابنده‌ترین فارس در ادبیات فرانسه، یعنی فارس "جناب پیر پاتلن"، نخست در سال ۱۴۶۴ روی صحنه آمد و تا ۱۸۷۲ همچنان بازی میشد. پاتلن وکیل مدافع بینوا و فقیری است که برای دعوا و مرافعه جان میدهد.

بزازی را بر آن میدارد که به وی شش ذرع پارچه بفروشد، و شب هنگام برای صرف شام و گرفتن بهای آن به منزل او رود. هنگامی که بزاز به خانه او میرود، پاتلن را میبیند که در بستر افتاده و، به تظاهر، از شدت تب هذیان می‌گوید و از پارچه و دعوات به شام اظهار بی‌اطلاعی میکند. بزاز با خشم و نفرت خانه او را ترک می‌گوید؛ قضار را در نیمه راه شبان رمه خویش را میبیند و او را متهم می‌سازد که پنهانی عده‌ای از گوسفندان را فروخته‌است و چوپان بیچاره را به دادگاه میکشاند. چوپان در صدد پیدا کردن یک وکیل مدافع ارزان برمی‌آید و پاتلن به تورش می‌خورد، و وی او را بر آن میدارد که در محکمه خود را به ابله‌ی و حماقت بزند و تمام پرسشهای قاضی را با صدای گوسفند، یعنی "بع بع" پاسخ دهد. قاضی، که "بع بع" چوپان او را عاجز کرده و رفتار بزاز، که اینک هم از چوپان و هم از وکیل مدافع شکایت میکند، ذهنش را مشوب ساخته است. عبارتی می‌گوید که در فرانسه مشهور و زبانزد است: "بگذارید به این گوسفندها پردازیم." و سرانجام، از آنجا که از این غوغا یک کلمه حسابی و منطقی دستگیرش نمیشود، اقامه دعوی را باطل میکند. پاتلن، که پیروز شده است، از چوپان مزد می‌طلبد، لیکن وی فقط پاسخ میدهد: "بع بع"؛ و به این طریق چوپان ساده‌لوح

گوش و کیل مدافع زیرک و فریبکار را میبرد. این داستان روح و جان یک مجادله و مباحثه گالیک را بخوبی نشان میدهد. امکان دارد که رابله، هنگام خلق "پانورژ"، قهرمان این داستان، یعنی پاتلن را به خاطر داشته است؛ و مولیر خود تجسم دوباره گرینگور و منصف ناشناس این نمایشنامه باشد.

یکی از شخصیت‌های فراموش نشدنی ادبیات فرانسه در قرن پانزدهم فرانسوا ویون است. او مردی بود که دروغ میگفت، دست به دزدی میزد، فریبکاری و روسپی بازی میکرد، و مانند پادشاهان و نجبای معاصرش، اما با دلیل و به مناسبت، آدم میکشت. چندان فقیر و تهیدست بود که حتی نمیتوانست نامش را از آن خود بداند.

در ۱۴۳۱ با نام فرانسوا دو مونکوربیه متولد شد، در فقر و طاعونی که پاریس را تاراج میکرد پرورش یافت، و کشیشی مهربان به اسم گیوم دو ویون او را به فرزندی پذیرفت. فرانسوا نام خانوادگی او را بر خود نهاد و آن را زشت و بی اعتبار اما جاویدان ساخت. گیوم فریبهای شوخیآمیز، تنبلی، و از مکتب گریختنهای او را تحمل میکرد؛ وسیله تحصیل او را در دانشگاه فراهم آورد، و هنگامی که فرانسوا درجه لیسانس هنر گرفت (۱۴۵۲) در خود غرور تسلی بخش احساس کرد. پس از آن نیز، مدت سه سال، جا و غذا و پوشاک وی را در صومعه سن بنوا تدارک دید، و در انتظار آن نشست تا استاد به مرحله رسیدگی و کمال رسد.

شک نیست که وقتی فرانسوا از دینداری و تقوا به شعر و شاعری، و از الاهیات به دزدی و دغلكاری روی آورد، گیوم و مادرش سخت اندوهناک شدند. پاریس پر از آدمهای هرزه، روسپی، رند و دغلكار، دزد، گدا، لافزن، دلال محبت، و مست بود، و این جوان بیروا و گستاخ تقریباً در میان همه این طبقات دوستانی داشت؛ خود نیز مدتی دلالی محبت میکرد. شاید بیش از حد تعلیمات مذهبی دیده بود و زندگی در صومعه را یکنواخت و خسته کننده مییافت. برای فرزند یک کشیش، بخصوص، به کار بستن ده فرمان دشوار است. در پنجم ژوئن ۱۴۵۵، کشیشی به نام فیلیپ شرموا (چنانکه فرانسوا میگوید) با وی به نزاع برخاست و با کاردی لبش را مجروح کرد؛ در نتیجه، وین نیز چنان به ناحیه کشاله ران او زخم زد که یک هفته بعد درگذشت. شاعر ما، که اینک در میان یارانش همچون پهلوانی بود ولی در میان اجتماع مجرمی بود که پاسبان تعقیبش میکرد، از پاریس فرار کرد و نزدیک به یک سال در نواحی اطراف به سر برد.

سپس "پژمرده و رنگباخته"، در حالی که پوست بر استخوانش خشکیده بود و چشم مراقبت به ژاندارمها دوخته بود و گاهی جیبی را میزد و زمانی قفل دکهای را میشکست، و گرسنه غذا و محبت بود، به پاریس بازگشت. به دختر جوان بورژوازی عاشق شد، و دختر تا زمانی با وی به سر برد که توانست عاشقی پهلوانتر بیابد، که فرانسوا را کتک زد. مع هذا، مهر فرانسوا به وی

افزونتر شد، لیکن بعدها "دلدار بینی کج من" از او یاد میکند. در این اوان (۱۴۵۶) منظومه وصیتنامه کوچک را، که وصایای کوچک شاعرانه اوست، تصنیف کرد؛ زیرا دیون و خساراتی که بایستی تادیه کند فراوان بودند و او نمیدانست کی زندگی خود را خفت به سر خواهد برد. در این وصیتنامه عشق خود را به دلبر خسیس به باد سرزنش میگیرد، جورابهایش را برای روبر واله میفرستد تا "معشوقه اش را فروتنانه بدانها ببوشاند"، و برای پرنه مارشان "سه بافه از حصیر به میراث میگذارد تا بر زمین برهنه نخسبد و بر آنها نرد عشق بیازد." به آرایشگرش "خرده موهای ریش و گیسویش" را میبخشد و قلبش را "زنگباخته و کرخت و محضّر" به خوبرویی که "چنان لجوجانه وی را از دیدار خود محروم کرد" وا میگذارد.

پس از بخشیدن اینهمه ثروت، خویشان را محتاج نان میبندد. در شب عید میلاد مسیح، سال ۱۴۵۶، با سه تن دیگر، پانصد کراون (۱۲,۵۰۰ دلار) از کولژ دو ناوار میدزدد. با سهمی که از این سرقت بدو میرسد، باز رحل اقامت به بیرون شهر میافکند. مدت یک سال از منظر تاریخ ناپدید میشود، و سپس در زمستان ۱۴۵۷ وی را در جرگه شاعرانی که در بلوا به گرد شار د/اورلئان جمع شدهاند میبینیم. ویون در مسابقات شعری و هنرنامه‌های شاعران آن مجلس شرکت جست، و بایستی مایه خرسندی و نشاط شارل شده باشد، زیرا وی چند هفته از او به عنوان میهمان خویش پذیرایی کرد و کیسه سوراخ و "پولخوار" شاعر را پر ساخت. بعد از آن، گویا مزاح یا نزاعی سبب تکدر خاطر آن دو شد و فرانسوا راه سفر در پیش گرفت و اعتذا نامه‌های به نظم در آورد.

آواره جنوب شد تا به بورژ رسید؛ در مقابل صل‌های، شعری برای ژان دوم، دوک دو بوریون، بسرود و سپس پرسه زنان تا به روسیون پیش رفت. از روی اشعارش میتوانیم او را مجسم سازیم که از راه گرفتن صله و وام، خوردن میوه و فندق، و ربودن مرغ از مزارع کنار جاده زندگی میگذاشته، با دخترکان روستایی و روسپیان میکده ها نرد عشق میباخته، بر روی جاده ها آوازخوانان و سوترنان راه میسپرد، و در شهر از چشم پاسبانان به سوراخ سنبه ها میگریخته است. اما بار دیگر رد او را گم میکنیم، و بعد ناگهان وی را در زندان اورلئان میابیم که به مرگ محکوم شده است (۱۴۶۰).

ما نمیدانیم چه چیز وی را به زندان کشیده بود، فقط میدانیم که در ژوئیه همان سال ماری د/اورلئان، دختر دوک شاعرمنش اورلئان، رسماً وارد شهر شد، و شارل ورود او را با بخشش عمومی زندانیان جشن گرفت.

ویون، در حالی که از شدت شادی سر از پای نمیشناخت، از مرگ نجات پیدا کرد و زندگی از سر یافت. اما دیری نگذشت که گرسنگی بار دیگر او را به دزدی کشاند. باز دستگیر شد و، با در نظر گرفتن جرایم گذشتهاش، او را به درون سیاهچال تاریک و خسی در دهکده مون سور لوار، نزدیک اورلئان، افکندند. آنجا چهار ماه تمام در میان موشها و وزغها به سر برد، لب زخم خورده خویش را به دندان گزید، و سوگند خورد که از این جهان دون همت، که دزدان را به دست مکافات میسپارد و شاعران را از گرسنگی

میکشد، انتقام بگیرد. اما همه جهانیان دون همت و نامهربان نبودند. لویی یازدهم، هنگامی که از اورلئان میگذشت، بار دیگر عفو عمومی اعلام کرد؛ چون به ویون گفتند که آزاد شده است، از شدت شعف بر کاه های محبشش رقصید. باز به پاریس یا حوالی آن شتافت؛ اینک در سی سالگی، پیر و شکسته و طاس و بی پول، بزرگترین اشعار دوران حیات خود را بسرود و بر آنها نام ساده تصنیفها نهاد، اما آیندگان چون دیدند باز بسیاری از آن اشعار به صورت میراث بخشیهای طعنه آمیزند، آن را وصیتنامه بزرگ نام دادند (۱۴۶۱-۱۴۶۲).

در این منظومه، ویون عینکش را برای بیمارستان به ارث میگذارد تا به گدایان کور داده شود تا بلکه آنها بتوانند در میان اسکلتهای دخمه های کلیسای اینوسان خوب را از بد، و فرومایه را از بزرگوار تشخیص دهند. در آن سن کم، چنان وحشت مرگ بر جاننش نشسته بود که بر فنای زیبایی نوحه سر میدهد و در چکامه زیبارویان دیروز چنین میسراید:

مرا بگویند که در کدامین سرزمین: فلورا، آن زیباروی رومی، به سر میبرد، و در کدامین دیار، طائیس و آرخیپادس، آن دو دلارام بیهمتا، جای دارند.

اخو، زیباتر از زیبارویان خاکی نژاد، آن که چون بر کنار رودی که در جریان است، و یا بر مردابها، نامش را بر زبان آوری، از میان هوا ترا پاسخ میگوید، کجاست راستی را برفهای پارسال به کجا رفتند؟

ویون این گناه طبیعت را، که ما را با زیباییها میفریبد و سپس آن را در میان بازوانمان پوچ و تباه میکند، غیر قابل بخشش میداند. سوزناکترین و دردناکترین شعر وی قطعهای است به نام مرثیه سکان ساز زیبا:

کجاست آن پیشانی صاف و بلورین، و آن ابروان کمان و گیسوان طلایی؛ کجاست آن دو دیده درخشان، که خردمندترین کسان را میفریفتند.

و آن بینی کوچک و زیبا، و آن گوشهای قشنگ و دوست داشتنی، و کجاست آن چاه زنخدان، و آن لبان برجسته سرخ و لطیف.

توصیف همچنان از عضوی زیبا به عضوی زیباتر پیش میرود، و هیچ اندامی از قلم نمیافتد و سرانجام، بر تباهی این همه زیبایی نوحه گری آغاز میشود:

پستانها سراسر پژمرده و تباه گشتند، و آن سرین، که چون دوتیه بود، نابود شد.

رانها دیگر به ران شبیه نیستند، بلکه به سوسیس خشک و پژمردهای میمانند.

و به این طریق، وین، که دیگر نه خواستار عشق و نه عاشق زندگی است، خویشتن را تسلیم خاک میکند:

و من نیز تن خویش را به خاک که مادر ماست، وامی گذارم؛ اما دریغ که کرمهای خاکی بهره کوچکی از آن خواهند برد، چه، گرسنگی سالها آن را فرسوده است.

کتابهایش را از راه حقیقت‌سناسی به پدر خواندهاش تقدیم داشت و، به عنوان تحفه وداع، برای مادر پیرش چکامهای سرشار از نیاز و فروتنی درباره مریم عذرا سرود. از همه، جز آنان که وی را زندانی کردند، طلب رحمت کرد: از راهبان و راهبه‌ها، از بازیگران و سرایندگان، از فاسقان و طفیلیها، از “زنان هرزهای که همه زیباییهایشان را در معرض تماشا میگذارند.. از عربدهجویان و شعبده‌بازان و معلق‌زنان شادمان، از لوطی‌عنتریها با بساط گسترده شان ... از پاکدلان و ساده‌دلان، مرده و زنده من از این مردم، از همه تمنای بخشایش دارم.” بنابراین:

در اینجا وصیتنامه‌های ویون بینوا، بزرگ و کوچک پایان می‌پذیرد! آرزومند است که چون مرگ او را در ربود، و بر فراز سرش ناقوسها طنین افکندند، به خاک او قدم نهید ...

ای شهریار، که چون زغن یکسالهای سر به زیر داری، گوش فرادار که، چون میخواست واپسین دم را برآرد، چه کرد: در آن هنگام که احساس میکرد پایانش نزدیک است، جرعه‌های پر درنگ شراب سرخ نوشید.

با همه این وصایا و وداعها، جام زندگی وی بدان رودی که گمان میبرد لبریز نشد. در ۱۴۶۲ به نزد گیوم دو ویون به صومعه بازگشت، و مادرش از آمدن او شادمانیها کرد. اما قانون جرایم او را از یاد نبرده بود؛ بر اثر شکایت کولژ دو ناوار، وی را دستگیر کردند و تنها بدان شرط که پول دزدی شش سال قبل را باز دهد، حاضر به آزاد ساختن وی شدند قرار بر آن شد که، تا سه سال، هر سال چهل کراون پردازد. شاعر در شب آزادیش، بر اثر شور بختی،

ص: ۱۲۷

با دو تن از دوستان جنایتکار قدیم بود. آن دو بر اثر مستی به نزاع و عربده جویی پرداختند و در آن میان کشیشی را مجروح کردند. ویون، که ظاهراً در این جرم گناهی نداشت، به خانه رفت و برای آرامش خاطر به درگاه الاهی دعا کرد. مع هذا، دوباره دستگیر شد. وی را، با بستن آب به گلویش تا حد انفجار، شکنجه دادند و سپس، در نهایت حیرت و تعجبش، او را به مرگ محکوم کردند. مدت چند هفته در زندانی تنگ و تاریک، در میان بیم و امید، به سر برد. و چون مرگ را در انتظار خود و یارانش میدانست، قصیده جانگزایی ساخت و با جهان و جهانیان وداع کرد:

ای مردم، ای برادران که بعد از ما زنده میمانید، دل خویش را بر ما سخت مگردانید، چه اگر بر ما بینوایان ترحمی روا دارید، خداوند نیز بر شما رحمت خواهد آورد.

اینک ما پنج شش تن را میبینید که از چوبه دار آویخته‌ایم.

و گوشت تنهایمان، که نیک فربه بود، کم کم خورده میشود، میپوسد، و متلاشی میگردد.

و استخوانهایمان نیز خاک و خاکستر میشوند؛ ای مردم، مگذارید کسی بر ما غمزدگان بخندد، بلکه دعا کنید، شاید خداوند بر ما ببخشد. ...

باران ما را شسته و غسل داده است، خورشید ما را خشک کرده و سوزانده است، و زاغان و کلاغان، با منقارهایی که پوست و گوشت را میدرنند، دیدگانمان را بیرون آورده، و موی ابروها و ریشهایمان را، به جای دستمزد، برکنند.....

هرگز، حتی یک لحظه، ما را آسا..... نیست؛ هنوز زخم پرندهگان، بیش از ریزش میوه درختان، در وزش پر شتاب و متغیر ب..... بر دیوار باغستانها، بر سر ما فرود میآید.

خدای را، ای مرد! مگذارید ما را به ریشخند گیرند، بلکه دعا کنید؛ شاید خداوند بر ما ببخشد.

ویون، که هنوز پاک نا امید نبود، زندانبانش را بر آن داشت که پیامش را به پدر خواندهاش برساند تا وی از این حکم غیر عادلانه به دادگان پارلمان استیناف دهد. گیوم دو...S...S که حاضر بود هفتاد و هفت بار فرزند خوانده ناخلف را ببخشد، بار دیگر به شفاعت از شاعر

که بدون شك فضايلى هم داشت كه چنين عشق بيسرواىى در دل پيرمرد كشيلى پديد آورده بود برخاست. در سوم ژانويه ۱۴۶۳، بناير مدارك موجود، دادگاه "مقرر داشت كه ... حكم سابق محكمه لغو و، نظر به سوابق و فساد اخلاق، فرانسوا ويون مذكور مدت ده سال از پاریس ... و توابع آن اخراج شود." فرانسوا در چكامه سرور آورى از دادگاه سپاسگزارى كرد و سه روز مهلت خواست "تا رخت سفر بر بندم و كسانم را بدرود گويم." دادگاه با تقاضاى او موافقت كرد، و از قرار معلوم، براى واپسين بار، به ديدار پدر خوانده و مادرش شتافت.

توشه و بار سفرش را بست، كيسه پول و شيشه شرابى را كه گيوم مهربان به وى داد گرفت و، در حالى كه دعائى خير پيرمرد همراهش بود، از دروازه پاریس و تاريخ، هر دو، خارج شد. ديگر ما را از او خبرى نيست.

او دزد بود، اما يك دزد شيرين سخن و خوش گفتار، و دنيا به شيرين سخنى نياز داشت. گاه چون در چكامه ببولى چاقه خشن و بد زبان بود؛ از زنانى كه ميل و آرزويش را برآورده نميساختند با القاب و صفات زشت و مستهجن ياد ميكرد؛ در توصيف جزئيات بدن آدمى، بيروا و گستاخ بود. ولى ما به خاطر خطاهائى كه در برابر گناهانش در باره او مرتكب شدند، و به خاطر روح سرزنده و مهربان و موسيقى شورانگيز اشعارش، اينهمه را بر او ميبخشاييم. وى مكافات كردار خويش را خود ديد و تنها ثواب آن را براى ما گذاشت.

I- پادشاهان

چون هنری چهارم به سلطنت رسید، خویشان را با شورش بزرگ روبرو دید. اوون گلنداور در ویلز برای مدتی سلطه انگلیسیها را برانداخت (۱۴۰۱-۱۴۰۸)، اما سلطان آینده، هنری پنجم، که اینک پرینس آو ویلز بود، با یک تاکتیک مدبرانه نظامی بر او غلبه کرد. اوون گلنداور هشت سال از بیم جان در قلاع و پرتگاه های ویلز متواری زیست، و چند ساعت پس از آنکه هنری دلیر او را بخشید، جان به جان آفرین داد. هنری پرسی، ارل آو نورثامبرلند، همزمان با شورش گلنداور قیام کرد و عدهای از نجای شمال را علیه پادشاه، که به وعده هایی که هنگام یاری نجبا در خلع ریچارد دوم به آنها داده بود وفا نمیکرد، شوراند. هنری "هاتسپر"، فرزند بیپروا و گستاخ ارل (که در آثار شکسپیر بیجهت شخصیت درخور ستایشی یافته است) با شتاب و با سپاهی نابسنده، به شروزبری تاخت و با پادشاه مصاف داد (۱۴۰۳). در این نبرد، هنری با ابراز تهور و دلاوریهای احمقانه جان سپرد، هنری چهارم مردانه در مقدمه سپاهش جنگید، و فرزند عیاش و بیخیالش، "پرینس هال"، چنان شجاعتی از خود نشان داد که موجب پیروزی در نبرد آژنکور و هم غلبه بر فرانسه شد. این شورشها و دیگر اغتشاشات برای هنری وقت و رغبتی باقی نگذاشت که به مملکتداری پردازد، خرجش از دخل زیادتر شد؛ از روی ندانمکاری با پارلمنت نزاعها کرد، و سرانجام سلطنتش در میان آشفتگیهای مالی و محنتها و بلایای جسمانی، چون برص و پایین افتادگی روده راست و امراض مقاربتی، به پایان آمد. و چنانکه هالینشد میگوید، "در سن چهل و شش سالگی ... با رنج و اضطراب بسیار و دلخوشی اندک ... بال سفر به جانب خدا گشود." بنابر روایت و درامهای شکسپیر، هنری پنجم در جوانی زندگی بی بند و بار خوشی داشته است، و حتی یک بار برای گرفتن زمام حکومت از دست پدرش پدری که امراض مختلف او را ناتوان و بیکیفایت ساخته، لیکن همچنان به قدرت چسبیده بود به توطئه برخاسته است. وقایعنگاران معاصر تنها به عیاشیهای او اشارت میکنند، ولی ما را اطمینان میدهند که پس از

نشستن بر تخت سلطنت "تغییر کد و مرد دیگر شد؛ مردی که میکوشید شریف و موقر و با آزر باشد." آن کس که مصاحب میگساران و دختر کان شوخ و شنگ بود، اینک سراسر هم خویش را صرف آن میکرد که جهان متحد مسیحی را علیه ترکان، که پیش میآمدند، رهبری کند؛ و علاوه بر این، نخست فرانسه را مسخر سازد. مقصود و هدف دومین او با سرعتی حیرتانگیز جامه عمل پوشید، و برای مدتی، یک پادشاه انگلیسی بر اریکه سلطنت فرانسه تکیه زد. شاهزادگان آلمانی در برابرش سر تعظیم فرود آوردند و به ستایشش پرداختند و بر آن شدند که وی را امپراطور سازند. خلاصه، وی در لشکر کشی، در تدارک آذوقه برای سپاهیان، در عشق و محبتی که به لشکریانش داشت، و در بیروایی و دلیریش در جنگها با قیصر برابری میکرد؛ اما ناگهان، با آنکه هنوز جوانی سی و پنج ساله بود، بر اثر ابتلا به تب، در بوادوونسن چشم از جهان فرو بست (۱۴۲۲).

مرگ وی فرانسه را از اسارت نجات داد، اما انگلستان را پاک به ویرانی کشید. محبوبیت او سبب شده بود که مالیات دهندگان، برای جلوگیری از ورشکستگی دولت، به تادیه دیون خویش پردازند، اما پسرش، هنری ششم، هنگامی که به پادشاهی رسید نه ماه پیش نداشت و توالی ناخوشایند قائممقامان فاسد سلطنت، و سرداران نالایق، خزانه دولت را تهی ساخت و وامی غیر قابل جبران پدید آورد. فرمانروای جدید هیچگاه هیبت و هیئت شاهی پیدا نکرد. جوان ظریفی بود که اعصابی بغایت ضعیف داشت، عاشق دین و کتاب بود، و از شنیدن نام جنگ به خود میلرزید؛ مردم انگلستان از اینکه پادشاهی از دستشان به در رفته، و اینک قدیسی جانشین وی شده است، سوگوار و ماتمزه بودند. هنری ششم، در سال ۱۴۵۲، مانند شارل ششم، پادشاه فرانسه، دیوانه شد. سال بعد، وزیران او پیماننامه صلحی را که حاکی از شکست انگلستان در جنگ صد ساله بود امضا کردند.

ریچارد، دیوک آو یورک، دو سال به عنوان نایب السلطنه حکومت راند. در ۱۴۵۴، هنری، که در آن هنگام اندکی عقل خود را باز یافته بود، وی را معزول کرد. دیوک خشمگین، به دستاویز آنکه از اعقاب ادوارد سوم است، ادعای سلطنت کرد. پادشاهان سلسله لنکستر را غاصب خواند و به همراهی سالزبری، واریک، و دیگر بارونها آتش جنگ گلهای گل سرخ علامت خانوادگی لنکستر، و گل سفید علامت خانوادگی یورک بود را برافروخت.

این جنگ، که سی و یک سال طول کشید (۱۴۵۴-۱۴۸۵)، بارونها را در خودکشی خستگیناپذیر اشرافیت آنگلو نورمان به جان یکدیگر افکند و انگلستان را بر زمین فقر و ویرانی نشانید. سربازان، که بر اثر صلح بیجا از خدمت آزاد شده بودند، بیزار از اینکه زندگی روستایی از سر گیرند، دست به چپاول و غارت شهرها و دهکده ها گشودند و هر آن کس را که سد راهشان شد، بی هیچ بیمی، کشتند. دیوک آو یورک در جنگ کشته شد (۱۴۶۰)، اما پسرش ادوارد، ارل آو مارچ، جنگ را بیرحمانه ادامه داد، تمام اسرا را از هر طبقه و دودمانی به قتل آورد؛ در همان حال،

مار گریٹ د/آنژو، ملکہ دلاور و مرد صفت هنری، سپاہ درندهخو و بیروای لنکستر را رهبری میکرد. مارچ در تاوتن پیروزی یافت (۱۴۶۱)، سلسله لنکستر را برانداخت، و خود به نام ادوارد چهارم، نخستین پادشاه سلسله یورک، به سلطنت نشست.

اما در حقیقت کسی که برای شش سال بعد بر انگلستان حکومت میراند ریچارد نوبل، ارل آو واریک، بود.

ریچارد رئیس یک دودمان توانگر و پر جمعیت بود و شخصیتی نافذ و در عین حال جاذب داشت. در مملکتداری و سیاست همان اندازه دقیق و زیرک بود که در جنگ شجاع و دلاور. این "واریک تاجبخش" بود که در نبرد تاوتن پیروز شد و ادوارد را به پادشاهی رساند. پادشاه چون از جنگ برآسود، خویشتن را وقف زنان کرد؛ در حالی که واریک چنان بخوبی به رتق و فتق امور پرداخت که تمام ایالات جنوب تاین و خاور سورن (زیرا مارگریٹ هنوز مشغول جنگ بود) به اطاعت وی گردن نهادند و وی را به همه چیز، جز نام پادشاهی، مفتخر ساختند. هنگامی که ادوارد واقعیت را نادیده گرفت و به مخالفت با وی برخاست، واریک به مارگریٹ پیوست؛ ادوارد را از انگلستان بیرون راند و هنری ششم را اسما دوباره به سلطنت باز گردانید (۱۴۷۰)، و بار دیگر زمام حکومت را به دست گرفت. ولی ادوارد، به یاری سربان بورگینیونها، سپاهی عظیم تجهیز کرد؛ از حال گذشت، در بارنت واریک را شکست داد و به قتل رساند، سپاه مارگریٹ را در تیوکسبری درهم شکست (۱۴۷۱)، و دستور داد که هنری ششم را در برج بکشند؛ و پس از آن با دل راحت به پادشاهی پرداخت.

در این هنگام، ادوارد سی و یک سال بیش نداشت. کومین او را "یکی از خوشسیماترین مردان عصر خود" میدانند و میگوید "به هیچ چیز به اندازه زن، رقص، تفریح، و شکار علاقه نداشت." با ضبط املاک نوئل، قبول یک رشوه ۱۲۵,۰۰۰ کراونی نقد، و وعده سالی ۵۰,۰۰۰ کراون به خاطر صلح از لویی یازدهم خزانه خود را دوباره پر ساخت. وقتی از این بابت آسایش خاطر یافت، پارلمنت را، که تنها منفعتش برای وی رای دادن به لوایح مالی دولت بود، به فراموشی سپرد. و چون خویشتن را در ایمنی و نعمت دید، به تن پروری و عشرت طلبی پرداخت. افراط در آسایش و خوراک او را فربه، و زیاده روی در عشقبازی وی را فرسوده ساخت؛ و سرانجام در چهل و یک سالگی، در حالی که در نهایت فربهی جسم و اوج قدرت شاهی بود، جان سپرد (۱۴۸۳).

از ادوارد دو پسر به جای ماند: یکی ادوارد پنجم که دوازدهساله بود، و دیگری ریچارد دیوک آو دیوک، که نه سال داشت. عمومی آنان، ریچارد، دیوک آو گلاستر، در طی شش سال گذشته نخست وزیر مملکت بود، و با چنان کوشش، جدیت، پرهیزگاری، و مهارتی به اداره امور پرداخته بود که اینک، که خویشتن را نایب السلطنه اعلام میداشت، هیچ کس، علی رغم "اندام بیقواره" پشت گوژ، سیمای عبوس، و شانہ کجش، "به مخالفت وی برنخواست. ریچارد، بر اثر سرمستی از باده قدرت یا بدگمانی بجا از توطئه هایی که برای برکناری او میشد،

چند تن از بزرگان را به زندان افکند و یکی را به سیاست رسانید. در ششم ژوئیه ۱۴۸۳ خود را به نام ریچارد سوم پادشاه خواند و در پانزدهم ژوئیه، دو شاهزاده جوان در برج لندن به قتل رسیدند قاتل آنان معلوم نیست. بار دیگر اشراف و نجبا قیام کردند، و این بار رهبر آنان بازورث روبهرو شد (۱۴۸۵)، بیشتر سربازان ریچارد از جنگیدن ابا کردند و ریچارد، که پادشاهی و اسبش را یکجا از دست داده بود، در نبرد نومیدهای جان داد. با مرگ او سلسله یورک به پایان آمد و ارل آو ریچمند، به نام هنری هفتم، به سلطنت نشست و سلسله شاهان تودور را، که با الیزابت به پایان می‌آمد، آغاز کرد.

هنری، در زیر تازیانه احتیاجات، صفات و فضایی را که در خور چنان مقامی بود در خویشتن پرورش داد.

هولباین در فرسکوئی که بر دیوار وایت‌هال از وی نقش کرده، او را بلند قامت، باریک اندام، بیریش، متفکر، و با شفقت نشان داده است. ولی در این تصویر بسختی زیرکیها، حسابگریهای پنهانی، برودت طبع، غرور، و سرسختی دیر پای اما انعطافپذیر وی، که انگلستان را از فقر و تشنگی دوران هنری ششم به ثروت و قدرت مرکزی عهد هنری هشتم رسانید، نموده شده است. بیکن میگوید هنری "پول را دوست میداشت"، زیرا از زبان رسا و قوه اغوای آن در امور سیاسی آگاه بود. با استادی تمام بر مردم مالیات میبست، از نجبا و اشراف از راه "خیرخواهی" پول میستاند یا بزور از آنان هدیه و پیشکش میگرفت و، برای پر ساختن خزانه دولت و کاهش میزان جرم، آزمندانانه بزهکاران را به جریمه های سنگین محکوم میکرد. از ۱۲۱۶ به بعد، در میان پادشاهان انگلستان، او نخستین کسی بود که دخل و خرجی متعادل داشت، و سخاوتها و کارهای خیرش از شدت خست و امساکش میکاست. از روی شعور و وقوف، هم خویش را صرف اداره امور مملکت میکرد، و برای آنکه زحمتش به ثمر رسد، خوشیهای خود را سخت محدود کرده بود. سوطن مداوم، که بدون علت هم نبود، زندگیش را تیره و تار ساخته بود. به هیچ کس اعتماد و اطمینان نداشت، مقاصدش را مخفی میکرد، و به هر وسیله که میتوانست، خواه مطمئن و خواه مشکوک، مقصود خود را برآورده میساخت. "دادگاه تالار ستاره" را تاسیس کرد تا، در جلسات سری، نجبای گردنکشی را که نیرومندتر از آن بودند که از قضات یا دادگاه های محلی بیمی به دل راه دهند به محاکمه کشد و سال به سال، اشرافیت منهدم و زهوار در رفته و روحانیت بیمزده را بیشتر به انقیاد اطاعت سلطنت و میداشت. اقویا از نبودن و فقدان آزادی و بیکاره ماندن پارلمنت با خشم تام دم میزدند. اما کشاورزان و دهقانان سختگیریهای این پادشاه را، که اربابان آنها را به زیر مهمیز انضباط کشیده بود، میبخشیدند و بازرگانان و صاحبان صنایع، به خاطر مساعی خردمندانهاش در پیشبرد صنعت و تجارت، از وی سپاسگزار بودند. وقتی او به سلطنت رسید، انگلستان دستخوش هرج و مرج ملوکالطوائفی بود. دولتی ناتوان و بدنام داشت که مردم نه از

آن اطاعت میکردند و نه بدان وفادار بودند، اما چون درگذشت، برای هنری هشتم کشوری محترم، منظم، دارای اقتصادی متعادل، متحد، و آرام باقی گذاشت.

II – ازدیاد ثروت انگلستان

ظاهراً شورش بزرگ سال ۱۳۸۱ سودی به حاصل نیاورده بود. هنوز از رعایا، بزور، حق بردگی گرفته میشد و حتی در سال ۱۵۳۷ مجلس اعیان لایحه آزادی کامل تمام سرفها را رد کرد. حصار کشی به دور زمینهای عمومی سرعت گرفت؛ هزاران تن از رعایای بی زمین آواره شهرها شدند و به صورت کارگران بیچیز و مستمندی درآمدند. تانس مور میگفت گوسفندان جای کشاورزان را گرفتند. این جنبش از بعضی لحاظ خوب بود: زمینها که تمام نیروی خود را بر اثر چرای گوسفندان از دست داده بودند دوباره پر از نیتروژن شدند، و در سال ۱۵۰۰، تنها یکدهم جمعیت سرف بودند. طبقهای از کشاورزان روی کار آمدند که در زمینهای خود کشاورزی میکردند، و بتدریج به توده مردم انگلستان چنان صفت و سجه مستقل و ممتازی دادند که بعدها ملت‌های مشترک‌المنافع بریتانیا را پدید آورده و اساسنامه نا نوشته آزادی بیسابقهای را پی افکندند.

همینکه صنعت و تجارب وجهه ملی یافت و اقتصاد پولی با بازرگانی خارجی ارتباط پیدا کرد، فئودالیسم از حیز انتفاع افتاد. وقتی که رعایا برای خاوند کار و تولید محصول میکردند، دل و دماغ و انگیزهای برای وسعت دادن کار یا اختراع و ابداع نداشتند. اما هنگامی که کشاورز آزاد و سوداگر آزاد توانستند کالای تولیدی خویش را در بازار آزاد بفروشند، شور منفعتطلبی ضربان نبض اقتصاد ملی مملکت را تندتر کرد. روستاها مواد غذایی بیشتری به شهرها گسیل میداشتند؛ و شهرها، برای آنکه بتوانند دیون خود را پردازند، کالاهای بیشتری تولید میکردند، مبادله مازاد تولید از حدود مالی و انحصارات صنفی گذشت و در سراسر انگلستان و ماورای دریاها منتشر شد.

بعضی از اصناف به “شرکتهای بازرگانی” تبدیل شدند و از طرف پادشاه اجازه یافتند که کالاهای انگلیسی را در خارج از مملکت به فروش رسانند. در حالی که در قرن چهاردهم بیشتر تجارب انگلستان به وسیله کشتیهای ایتالیایی انجام میگرفت، اکنون بریتانیا خود کشتیهای ساخته بود که به دریای شمال، کرانه اقیانوس اطلس، و دریای مدیترانه سفر میکردند. بازرگانان جنوایی و بازرگانان اتحادیه هانسایی از این نوآمدهگان بیزار و متنفر بودند و، از راه دریازنی و بازداشت کشتیهایشان در بنادر، به نزاع با آنها برخاستند. اما هنری هفتم، که اعتقاد مبرم داشت که پیشرفت و ترقی انگلستان مستلزم تجارب خارجی آن است، کشتیرانی را زیر حمایت دولت گرفت و با دیگر دولتها معاهدات بازرگانی بست که سبب استقرار صلح و نظم

بازرگانی دریایی شد. در سال ۱۵۰۰، "بازرگانان بیروا و ماجراجوی" انگلیسی بازرگانی دریای شمال را در کف داشتند. پادشاه آینده نگر، که به تجارت با چین و ژاپن چشم دوخته بود، به جوانی کابوتو، دریانورد ایتالیایی که آن زمان در بریستول به نام جان کیت زندگی میکرد، ماموریت داد که معبری شمالی در میان اقیانوس اطلس بجوید (۱۴۹۷)، کیت در این سفر به کشف نیوفندلند قناعت کرد، و در سفر دوم (۱۴۹۸) به اکتشاف ساحل لابرادور تا دلاور نایل آمد. وی در این سال چشم از جهان فرو بست، و پسرش سبستین، به خدمت دولت اسپانیا درآمد. به احتمال زیاد، نه پادشاه و نه دریانورد او نمیدانستند که با این سفرهای اکتشافی بنیان امپریالیسم بریتانیا گذاشته میشود، و دروازه دنیایی به روی تجارت و مستعمره نشینهای انگلستان گشوده میشود که، بر اثر گذشت زمان، مایه قدرت و تجارت انگلستان میگردد.

وضع تعرفه گمرکی در این میان صنایع داخلی راجان تازهای بخشید. نظم اقتصادی سبب پایین آمدن نرخ بهره، گاهی تا حدود پنج درصد، شد. و احکام و لوایح دولتی، شرایط کار و مزد را سخت تحت انضباط درآورد. یکی از فرمانهای هنری هفتم در این باره چنین است (۱۴۹۵):

از نیمه ماه مارس تا نیمه ماه سپتامبر، هر صنعتگر و کارگری باید صبح پیش از ساعت پنج بر سر کار حاضر شود.

وی نیم ساعت برای خوردن صبحانه، و یک ساعت و نیم برای خوردن نهار و نیز خوابیدن وقت دارد ... و نباید تا ساعت هشت بعد از ظهر از کارش دست کشد ... و از نیمه ماه سپتامبر تا نیمه ماه مارس، هر صنعتگر و کارگری باید در سپیده دم سرکار حاضر باشد و تا شب از کار دست نکشد ... و روز حق خفتن ندارد.

کارگران در روز یکشنبه، و بیست و چهار روز تعطیل دیگر سال، استراحت داشتند و به تفریح و باده گساری میپرداختند. از طرف دولت برای بسیاری از اجناس "قیمتهای عادلانه‌ای" تعیین شد و، طبق اخباری که به ما رسیده، آنان که گرانتز نرخ مقرر میفروختند بازداشت میشدند. از قرار معلوم، سطح اجرت کارگران، به نسبت قیمتها در اواخر قرن پانزدهم، بالاتر از سطح اجرت در اوایل قرن نوزدهم بوده است.

شورشهای کارگری این عهد انگلستان نشانه نقایص اقتصادی و آزادی حقوق سیاسی است. تبلیغات نیمه کمونیستی تقریباً همه ساله ادامه داشت، و به کارگران مکرر گفته میشد که "شما از همان خمیر مایه سرشته شده‌اید که نجبا و اشراف پس چرا آنان زندگیشان را به بازی و تفریح میگذرانند و شما با رنج و زحمت سر میکنید چرا آنها در این دنیا همه چیز دارند و شما هیچ ندارید" بر ضد محصور کردن زمینهای عمومی طغیانهای بسیار صورت گرفت، و نیز، گاه و بیگاه، میان بازرگانان و صنعتگران مجادلاتی بر پا شد. در این دوره، بیش از هر چیز، از جوش و خروشهایی که به خاطر آزادیهای داخلی و بودن نمایندگان کارگر در پارلمان و تقلیل مالیات در میگرفته است اخباری میشنویم.

در ژوئن سال ۱۴۵۰، نیروی عظیم و منظمی از کارگران شهری و کشاورزان به سوی لندن رهسپار شدند و در بلک هیث اردو زدند. رهبر آنان، جک کید، تظلمات آنها را به صورت سند منظمی ارائه داد: "تمام مردم طبقه پایین، چه از لحاظ مالیات و خراج و دیگر اجحافات، نمیتوانند از محصولات و دسترنج خود زندگی کنند." قانون کارگران باید ملغا شود، و وزارتخانه تازهای تشکیل گردد. دولت کید را به طرفداری از کمونیسم متهم کرد. سپاهیان هنری ششم و ملازمان عدهای از نجبا در سون اوکس با شورشیان رو به رو شدند (۱۸ ژوئن ۱۴۵۰). در میان حیرت و تعجب همه، شورشیان پیروز شدند و به داخل شهر لندن ریختند. برای خاموش کردن آتش فتنه آنان، شورای سلطنتی دستور داد که لردسی و ویلیام کراومر دو تن از وزرای که بر اثر اجحاف و ستمگریهایشان سخت مورد نفرت شورشیان بودند را دستگیر کنند. در چهارم ژوئیه آنان را به انقلابیون، که برج لندن را در حصار گرفته بودند، تسلیم کردند. شورشیان آنها را به محاکمه کشیدند، و چون از دفاع خودداری کردند، گردن هر دو را زدند. بنا به نوشته هالینش، سرهایشان را بر سر نیزه کردند و با شور و شعف در میان خیابانها گرداندند و گاه بیگاه این دو سر بریده را به هم نزدیک میکردند و لبهایشان را، در بوسهای خونین، به هم میچسبانند. اسقف اعظم کنتربری و اسقف وینچستر قرارداد صلحی با شورشیان به امضا رساندند، برخی از خواسته های آنان را برآورده ساختند، و بدانها عفو عمومی ابلاغ کردند. شورشیان موافقت کردند و پراکنده شدند. اما جک کید به قلعه کوینز بارو در شبی حمله برد، دولت او را طاعی اعلام داشت، و در دوازدهم ژوئیه، هنگامی که میخواستند او را دستگیر کنند، زخمی سخت برداشت و کشته شد. هشت تن از همدستان او به مرگ محکوم شدند، و بقیه را پادشاه "در میان شادمانی و خوشحالی رعایایش" عفو کرد.

III- اخلاق و آداب

سفیر کبیر ونیز، در حدود سال ۱۵۰۰، به دولت متبوع خود چنین گزارش داد: بیشتر انگلیسیها، چه مرد و چه زن، و در هر سنی، زیبا و خوشاندامند... عاشق خویشان و متعلقات خویشانند، به هیچ کس جز خود نمیاندیشند و به دنیایی جز انگلستان فکر نمیکنند، و هر گاه بیگانه زیبا و خوش اندامی را ببینند، میگویند، "به انگلیسیها میماند"، و از اینکه انگلیسی نیست متاسف میشوند.

ممکن است انگلیسیها بگویند که قسمت اعظم این توصیف، اگر تغییرات لازم در آن داده شود، با احوال بسیاری از مردم جهان سازگار است. اما شک نیست که آنان، از نظر جسم و منش و زبان، نژادی نیرومند و قوی بودند. چنان از ته دل سوگند یاد میکردند که حتی ژاندارک

آنها را نیک سیرت مینامید. زنانشان صریح و بیرده سخن میگفتند، و از مطالب و موضوعات جسمی و جنسی چنان با آزادی گفتگو میکردند که احتمالاً متجددان امروزی را متحیر میساخت. شوخیها و مطایباتشان، چون زبانشان، خشن و ناهنجار بود. و طرز رفتار آنها، حتی در طبقه اشراف، از خشونت برکنار نبود، و یک قانون تشریفاتی سخت لازم بود تا اخلاق و رفتار مردم را تهذیب کند. آن روحیه پر شوریه که انگلیسیهای عصر الیزابت را به هیجان میآورد، در قرن پانزدهم، تازه داشت شکل میگرفت. هر کس میبایست پاسبان و نگاهدار خود باشد، کلوخ انداز را با سنگ پاداش دهد، و در موقع ضرورت از کشتن نهراسد. همین جانوران درنده آدمی نام میتوانند سخاوتمند، جوانمرد، و حتی در جای خودش رقیق القلب باشند. هنگامی که سرجان چندوس مرد، پهلوانان گریه کردند و اشک ریختند، نامه مارگارت پاستن به شوهر بیمارش (۱۴۴۳)، نشان میدهد که عشق، زمان و مکان و دودمان نمیشناسد. اما گفتنی است که همین بانوی با شفقت و رحمدل سر دخترش را، به علت امتناعش از ازدواج با کسی که والدینش برگزیده بودند، شکست.

دختران را باوقار و آزرم بار میآوردند تا بتوانند خویشان را در برابر مردان، که چون جانوران درنده در پی شکار آنان بودند، حفظ کنند؛ زیرا دوشیزگی، در بازار زناشویی، سرمایه هنگفتی بود. ازدواج بیشتر حادثهای برای نقل و انتقال دارایی از خاندانی به خاندان دیگر بود. دختران شرعا در دوازدهسالگی و پسران در پانزدهسالگی میتوانند، حتی بدون اجازه پدر و مادر، ازدواج کنند. اما در طبقات بالا، برای تسریع معامله اموال، ازدواج فرزندان، همینکه به سن هفت میرسیدند، به وسیله پدر و مادر انجام میگرفت. از این روی، ازدواجی که بر پایه عشق و محبت صورت گیرد نادر بود، و طلاق ممنوع، و زنا و بیعتی، خاصه در میان طبقه اشراف، امری عمومی. هالینشد مینویسد: "گناه پلید هرزگی و فحشا و معصیت زشت زناکاری و بیعتی در همه جا، خاصه در دربار پادشاه، شایع بود." ادوارد چهارم، پس از بیعت ساختن خوبرویان متعدد، جین شور را به عنوان سوگلی خویش برگزید. این زن، با وفاداری بیعتانهای، به ادوارد خدمتها کرد؛ در دربار برای بسیاری از متظلمان دوست خوبی بود. هنگامی که ادوارد مرد، ریچارد سوم، ظاهرا برای آنکه عیوب و مفاسد برادرش را به همه نشان دهد و بر معاصی خویش پرده کشد، دستور داد تا جین را با جامه سپیدی که نشان توبه و ندامت بود در خیابانهای لندن بگردانند. جین در بینوایی تا به سن پیری زیست و مورد تحقیر و اهانت همان کسانی قرار گرفت که روزی کمکشان کرده بود.

مردم انگلستان، که اکنون پیرو و طرفدار قانونند، در طی تاریخ هیچ گاه چون آن زمان دور از قانون و طاعی نبودهاند. صد سال جنگ، مردم را حیوان صفت و درنده خو کرده بود؛ نجبا و اشرافی که از نبرد فرانسه بازگشته بودند در انگلستان به جان یکدیگر افتادند و سربازان آزاد شده را در تیول خود به کار گماشتند. حرص و آزار اشراف و سوداگران به پول

تمام قوانین اخلاقی را لگدمال میکرد. سرقت‌های کوچک بیشمار رخ میداد. سوداگران کالای تقلبی میفروختند و وزنه‌های نادرست به کار میبردند. یک بار تقلب در جنس و مقدار کالای صادراتی به تجارت خارجی انگلستان لطمه شدیدی زد. بازرگانی دریایی با دریا زنی همراه بود. ارتشا عمومیت داشت. قضات تقریباً بدون دریافت "پیشکشی" به قضا نمیشینند؛ به دادرسان رشوه داده میشد تا در محاکمه از متظلم، ظالم، و یا هر دو جانبداری کنند. ماموران مالیاتی را تطمیع میکردند تا حکم معافیت صادر کنند، و افسرانی را که برای سربازگیری میرفتند، مانند فالستاف شکسپیر، چنان میفریفتند که شهری را بکلی از قلم بیندازند.

دشمنان، با پول، یک سپاه انگلیسی را که به فرانسه هجوم میبرد اغوا کردند. مردم، مانند امروز، دیوانه پول بودند؛ شاعرانی چون چاسر، با آنکه آزمندی بشر را به باد نکوهش گرفته بودند، خود بدان میپرداختند. شالده بنای اخلاق اجتماعی اگر با زندگی ساده توده مردم که در همان حال که بزرگانشان به توطئه و جنگ و بطالت میپرداختند، به فکر زندگی و تولید نسل بودند جوش نخورده بود، هر آینه سرنگون میشد.

تمام طبقات، جز سوداگران و پرولترها، بیشتر سال را تا آنجا که میتوانستند در خارج از شهر به سر میبردند.

قلعه‌ها، که از زمان توسعه و ترقی توپها جنبه دفاعی خود را از دست داده بودند، آهسته آهسته به خانه‌های اربابی تبدیل شدند. آجر جای سنگ را گرفت، اما خانه‌های فقیرانه و متوسط همچنان با گل و چوب ساخته میشدند. تالار مرکزی خانه‌ها، که زمانی برای تمام کارها قابل استفاده بود، اندازه و عظمت پیشین خود را از دست داد و به صورت هشتی کوچکی درآمد که به یک اتاق نشیمن بزرگ، چند اتاق کوچک، و یک اتاق پذیرایی برای گفتگوهای دوستانه باز میشد. در خانه توانگران، به دیوارها فرشینه آویخته بودند؛ پنجره‌ها، که گاهی شیشه بند منقوش داشتند، صحن اطاقها را که سابقاً تاریک بود، روشن میساختند. دود اجاقها، که قبلاً از میان در و پنجره و منافذ سقف خارج میشد، اینک جمع میشد و از توی دودکش راه به بیرون میبرد؛ و یک بخاری بزرگ دیواری به اتاق نشیمن وقار و شکوه فوق‌العاده‌ای میداد. سقف را با تیر و کف اطاق را با سفال میپوشاندند؛ فرش هنوز چیز نادری بود. اگر به آثار ادبی اراسموس بیش از اظهارات صریحش اعتماد کنیم، تقریباً کف همه اطاقها از گل و بوریایی است که از باتلاقها میآورند، و چندان، از روی مسامحه، دیر به تعمیر آن میپردازند که گاهی مدت بیست سال همچنان باقی میماند و در زیر آن آب دهان قی، ادرار سگ و آدم، پس مانده آبجو... و ماهی، و کثافات بی نام و نشان دیگر جمع میشود. از این روی، با تغییر آب و هوا، بخاری از آن متصاعد میشود که به عقیده من تعفنش از همه اجزای سازنده آن بیشتر است.

تختخوابها، با کندهکاریها و پوششهای گل آذین و آسمانه‌ها، زیبا و مجلل بودند، در خانه‌های

مرفه میز ناهار خوری شاهکار عظیمی از چوب گردو یا بلوط کنده کاری شده بود. نزدیک آن، یا در تالار، یک قفسه، میز قفسه دار، و یا میزی با پوشش زیبا قرار داشت که برای جلوه فروشی یا تزئین چیده شده بود. اطاقی که قبلاً خاص گفتگو بود، اینک برای غذا خوردن به کار میرفت. برای آنکه از مصرف روغن چراغ جلوگیری شود، غذاهای اصلی در روز روشن صرف میشد: "ناهار" در ساعت ده صبح و "شام" در پنج بعداز ظهر. مردان برای آنکه گیسوان بلندشان به میان غذا نیفتد، در سر میز کلاه به سر میگذاشتند. چنگال در موارد بخصوص، چون خوردن سالاد یا پنیر، به کار میرفت؛ استعمال آن به شیوه جدید برای نخستین بار در ۱۴۶۳ به چشم میخورد. مهمان کارد خود را همراه داشت و آن را در غلاف کوچکی که به گریبان بسته بود حمل میکرد.

نزاکت آن زمان چنان اقتضا میکرد که غذا را با سرانگشتان تناول کنند. تا نیمه قرن شانزدهم، دستمال مورد استعمال نداشت و رسم بر آن بود که بینی را با همان دستی که کارد را به کار میبردند پاک کنند، نه با دستی که غذا میخوردند. دستمال سفره برای مردم ناشناخته بود، ولی از کسانی که غذا میخوردند، تقاضا میشد که دهان و دندانشان را با رومیزی پاک نکنند. خوراکیها سنگین و رنگین بودند؛ ناهار معمولی یک آدم مشخص بر پانزده تا بیست نوع غذا بالغ میشد. خاوندان بزرگ سفره های رنگینتری داشتند و روزانه بیش از صد تن از ملتزمان رکاب، مهمانان، و خدمه ها را غذا میدادند. برای سفره واریک تاجبخش روزانه شش گاو میکشستند، و گاهی پانصد تن مهمان بر سر سفره او غذا میخوردند. گوشت خوراک عمومی و ملی بود؛ سبزیها کم، یا اگر بود کسی نمیخورد. آبجو نوشابه ملی مردم به شمار میرفت؛ نوشیدن شراب، چون فرانسه یا ایتالیا عمومیت نداشت، اما جیره معمولی هر نفر در روز، حتی راهبه ها، یک گالن آبجو بود. سرجان فورسکیو میگفت (حد ۱۴۷۰) که انگلیسیها "هرگز آب نمینوشند، مگر در فرایض مذهبی، یا به عنوان کفاره گناه، و یا به طلب بخشایش." در جامعه اشرافیت، لباسها عالی و باشکوه بودند. مردم ساده قبایی بی آرایش، یا روپوش، و یا جامهای آستین کوتاه که مناسب کار بود میپوشیدند. توانگران کلاه های خز یا پردار، قباهای گل آذین یا نیمتنه های فانتری آستین پفی، و جوراب شلوار چسبان و بلند را دوست میداشتند که به گفته چاسر "اسافل اعضا را چنان برجسته نشان میداد که گویی آدمی به فتق دچار است، و کفل را آنچنان که گویی ما تحت میمونی است در شبی مهتابی." خود چاسر هنگامی که شاطریچه خانه توانگران بود لباسی با رنگ تند میپوشید که یک پاچه جوراب شلوارش سرخ و دیگری سیاه بود. در قرن پانزدهم کفشهای نوک دراز قرن چهاردهم از رواج افتاد و پنجه کفشها پهن یا مدور شد. اما اگر "از لباس خانمها پرسید، خدا میداند که گر چه صورت ظاهر برخی از آنها سخت بی آرایش و خوشایند بود"، اما "تنگی بیش از حد جامه هایشان از شهوت پرستی و غرور آنها حکایت میکرد." به هر حال، تصاویری که از آن زمان به دست ما

رسیده نشان می‌دهند که جنس لطیف خود را سر تا پا در جامه های بلند و تنگ میپوشانیده است. وسایل سرگرمی و تفریح متعدد بود، و از شطرنج، تخته نرد، و طاس بازی آغاز میشد و به ماهیگیری، شکار، تیراندازی، نیزه بازی، و سوارکاری سر میزد. ورق بازی در اواخر قرن پانزدهم به انگلستان راه یافت، و انگلیسیها هنوز هم شاه و ملکه ورق را به شیوه آن زمان لباس میپوشانند. رقص و موسیقی به اندازه قمار شیوع داشت. تقریباً همه انگلیسیها در آوازه‌های دسته جمعی کلیسا شرکت می‌جستند؛ هنری پنجم در ساختن آهنگ با جان دانستبل، که از آهنگسازان مشهور زمان بود، برابری و رقابت میکرد، و آوازخوانان انگلیسی در سراسر قاره اروپا معروف بودند. مردان تنیس، هندبال، فوتبال، گوی بازی، و حلقه بازی میکردند؛ کشتی میگرفتند، مشت زنی میکردند، خروس جنگ میدادند، و خرس و گاو میش رام میکردند. مردم برای دیدن آکروباتها و بندبازان، که با حرکات خطرناک خود قدما را سرگرم و متجددان را مبهوت می‌ساختند، گرد می‌آمدند. پادشاهان و نجبا عدهای شعبده باز، دلچک، و تردست در التزام رکاب داشتند ولرد او میسرول نامی از طرف پادشاه یا ملکه سرپرستی بازیها و جشنهای هفته میلاد مسیح را عهده دار میشد. زنان همه جا آزادانه در میان مردان رفت و آمد میکردند: در میخانه ها باده مینوشیدند، سواره به شکار میرفتند، با باز صید میکردند، و در تورنواها (جشنهای نظامی) نظر تماشاگران را از هماوردان به خود معطوف میداشتند؛ این زنان بودند که به رهنمایی ملکه، در میان همبردان، داوری میکردند و تاج زرین را به برنده جایزه میدادند.

رفتن به سفر با رفتن به سقر برابر بود؛ مع هذا، هیچ کس در خانه نمیماند و این بلای تکگانی بود. جاده ها خاکی یا گلی بودند؛ و دزدان زن و مرد و نژاد و طبقه و مذهب نمیشناختند. مسافرخانه ها جالب بودند، اما کثیف و آکنده از سوسک، موش، و کک. تقریباً همه مسافرخانه ها سلیطه لوندی داشتند که در اختیار مسافران میگذاشتند، و برای پاکدامنی جایی نبود. توانگران با اسب، و بینوایان پیاده طی طریق میکردند؛ اغلب، افرادی مسلح توانگران را همراهی میکردند، بسیاری از ثروتمندان با کالسکه های نوظهوری به مسافرت میرفتند که با اسب کشیده میشدند و گفته میشد که این نوع کالسکه در قرن پانزدهم به وسیله مردی از اهالی مجارستان، در روستای کوچ، اختراع شده بود. کالسکه های خاوندها کنده کاری شده، منقش، طلاکاری شده، و با مخده و پرده و فرش بودند؛ با اینهمه، از شتر ناراحتتر و، چون کشتیهای کوچک ماهیگیری، لرزان و متموج بودند. کشتیها نه بهتر از گذشته، و نه بدتر بودند؛ سفینهای که در سال ۱۳۵۷ شاه ژان را از بوردو به لندن آورد دوازده روز در راه بود.

جرم و جنایت رواج داشت. شهرها فقیرتر از آن بودند که پاسبانی جز افراد داوطلب اجیر کنند؛ اما از همه مردان شهر انتظار میرفت که به کسانی که با هیاهو مجرمی را دنبال میکردند بپیوندند. آن عده معدودی که گرفتار می‌آمدند به مجازاتهای شدید محکوم میشدند. جزای

شبروی، سرقت، ایجاد حریق، توهین به مقدسات، و نیز آدمکشی و خیانت دار زدن بود، و مجرم را به هر درختی که مناسب میافتند حلق آویز میکردند و جسدش را برای عبرت دیگران و خوراک کلاغان همچنان آویخته میگذاشتند. شکنجه کردن متهم و شاهد، هر دو، در زمان ادوارد چهارم رواج گرفت و مدت دو بیست سال دوام یافت. بر تعداد و کلای مدافع افزوده شد.

شاید قضاوت ما درباره آن عهد نامنصفانه باشد، و ما وحشیگریهای دوران روشنفکری خویش را از یاد برده باشیم. سرجان فورتسکیو، قاضیالقضات عهد هنری ششم، اوضاع عصر خویش را خیلی برتر از آنچه ما میاندیشیم میدانست و در این باب دو اثر نوشت که زمانی سخت مشهور و معروف بودند. فورتسکیو در یکی از دیالوگهایش، به نام در ستایش قوانین انگلستان، قوانین این کشور را میستاید، محاکمه متهم را به وسیله هیئت منصفه تمجید میکند، به کار بردن شکنجه را به باد نکوهش میگیرد، و مانند هزاران فیلسوف دیگر، شهriاران را رهنمونی میکند که خدمتگزار مطیع قانون خلق باشند. در کتاب سلطنت، یا حکومت انگلستان، با لحنی که روحیه میهن پرستی از آن هویداست، فرانسه و انگلستان را با هم مقایسه میکند: در فرانسه مردم را بدون محاکمه علنی محکوم میکنند؛ اتاژنرو کمتر مورد مشورت قرار میگیرد؛ و پادشاه هر وقت احتیاج باشد بر دوش مردم مالیات مینهد. سرجان فورتسکیو، پس از آنکه در این مقایسه وطن خویش را برتری میدهد، سخن را چنین به پایان میرسد: همه دولتها باید مطیع پاپ باشند و "حتی پای او را ببوسند."

IV- لالردها

در سال ۱۴۰۷، اسقف اعظم ارنلد بار دیگر قوانین شرعی را بر تمام قوانین غیر شرعی ارجح شمرد و تکذیب فتوا و فرمان پاپ یا تردید در آن را، به عنوان بدعت غیر قابل بخشایشی، در خورد محکومیت شمرد.

کلیسا، که از حملات و یکلیف بر آسوده بود، در قرن پانزدهم، توش و توان گرفت و ثروت روزافزون به میان صندوقهای آن روان شد. دادن پول به کشیشان، برای انجام عبادت یا ساختن نمازخانه، نوع جدید و شایعی از اعانه دادن بود: آنان که آفتاب عمرشان بر لب بام بود به کلیسا پول میدادند تا به نامشان نمازخانههای احداث شود و با خواندن نماز و دعا ارواحشان را در رسیدن به عالم ملکوت مدد کنند. از آنجا که در مجلس اعیان، در برابر ۲۰ تن اسقف و ۲۶ تن از روسای دیر، تنها ۴۷ تن غیر روحانی وجود داشتند، اکثریت کرسیهای پارلمنت در اختیار کلیسا بود. هنری هفتم و سپس هنری هشتم، برای جبران این کمبود، ابرام ورزید که پادشاهان حق دارند از میان روحانیان واجد شرایط هر کدام را که بخواهند به مقام اسقفی یا ریاست دیری برگزینند؛ و این امر، که اختیار مراتب روحانی را در کف شاه مینهاد، راه را برای ادعای هنری هشتم بر تفوق مقام سلطنت بر کلیسای انگلستان

هموار ساخت. در این میان، موعظه گران فقیر ویکلیف اندیشه های ضد کلیسایی خود را در همه جا منتشر میکردند. در ۱۳۸۲ یک راهب وقایعنگار، با اغراق و وحشتزدگی، گزارش میدهد که "اینان، چون گیاهان در موسم شکوفایی، سرعت افزایش میابند و سراسر کشور را فرا میگیرند ...

از هر دو نفر عابری را که میبینید، یکی پیرو ویکلیف است." کارگران کارخانه ها، خاصه بافندگان نورفک، مستمعین صاحب‌دل پیروان ویکلیف بودند. در سال ۱۳۹۵، لالردها چندان خود را نیرومند یافتند که قطعنامه گستاخانهای از اصول نظرات خود به پارلمنت تقدیم داشتند. در این بیانیه آنان با تجرد کشیشان، عقیده به قلب ماهیت، شبیه پرستی، زیارت، نماز و دعا برای مرده، ثروت کلیسا، اشتغال روحانیان و کارمندان کلیسایی در ادارات دولتی، ضروری بودن اعترافات در نزد کشیش، مراسم و آیینهای دفع یا حبس دیو و جن، و پرستش قدیسان کلیسا مخالف کرده بودند. در بیانیه دیگر، توصیه نمودند که همه مردم باید کتاب مقدس را مرتب بخوانند و از مفاد آن، که بالاتر و فوق احکام کلیساست، متابعت کنند. جنگ را به عنوان امری مردود در قوانینی بودند که هزینه های شخصی را تحدید، و مردم را به خوردن غذاهای ساده و پوشیدن جامه های بی آلایش مجبور کنند؛ از سوگند خوردن نفرت و اکراه داشتند و از آن اجتناب میکردند؛ در هنگام ضرورت، با عباراتی نظیر "من یقین دارم" یا "حقیقت این است" افاده سوگند میکردند، اندیشه ها و نظرات پیرایشگری رفته رفته در بریتانیا شکل میگرفت.

معدودی از واعظان پیرو ویکلیف اندیشه های سوسیالیستی را با عقاید مذهبی میآمیختند، اما بیشتر آنها از حمله به مالکیتهای خصوصی خودداری میکردند و در پی جلب پشتیبانی شهسواران و طبقات متوسط و همچنین دهقانان و پرولترها بر میآمدند.

با وجود این، طبقات بالا فراموش نمیکردند که با چه مذلتی از انقلاب اجتماعی سال ۱۳۸۱ جان به در برده بودند، و کلیسا در وجود آنها آمادگی تازه‌ای، برای حمایت از خویشان به عنوان نیروی مقوم اجتماع، میدید.

ریچارد دوم، با توقیف نمایندگان لالردها در پارلمنت، آنها را تهدید و به سکوت مجبور کرد. در سال ۱۳۹۷، اسقفان انگلیسی عرضحالی به شاه تقدیم داشتند و مجازات بدعتگذاران سرسخت را "چون کشورهای دیگر پیرو مسیحیت" خواستار شدند. اما ریچارد تا این حد با آنها موافق نبود. به هر حال، در سال ۱۴۰۱، هنری چهارم و پارلمنت او فرمان معروف "سوزاندن بدعتگذاران" را صادر کردند. بنابراین فرمان، اشخاصی را که یک محکمه روحانی بدعتگذار بازگشتناپذیر اعلام میداشت میسوزاندند و تمام کتب ضاله را نابود میکردند. در همین سال، یک کشیش از فرقه لالردها به نام ویلیام ساتری را سوزاندند؛ دیگران را بازداشت کردند، و چون به تکذیب عقاید خویش پرداختند، با آنها به مدارا رفتار کردند. در سال ۱۴۰۶، پرینس آو ویلز عرضحالی به هنری چهارم تقدیم داشت

مبنی بر اینکه تبلیغات لالردها و حملات آنان به دارایی صومعه ها بنای جامعه را به ویرانی تهدید میکند.

پادشاه فرمان داد تا تعقیب و مجازات آنان با شدت بیشتر ادامه یابد، لیکن اشتغال اسقفها به مسائل ناشی از شقاق در حکومت پاپی موقتا آنها را از تعقیب موضوع منصرف ساخت. در سال ۱۴۱۰، کلیسا یک خیاط لالرد به نام جان بدبای را به مرگ محکوم کرد و در بازار سوزانید. پیش از آنکه هیمه ها را آتش زنند، پرینس هال از بدبای خواست که از عقاید خویش دست باز کشد و به او مال و جان وعده کرد؛ لیکن بدبای نپذیرفت و از توده هیزها به سوی مرگ بالا رفت.

پرینس هال در ۱۴۱۳، به نام هنری پنجم، به سلطنت رسید و سیاست دستگیری و توقیف بدعتگزاران را با شدت دنبال کرد. یکی از دوستان شخصی وی، سرجان اولد کاسل، لرد کوپم، بود که برخی از خوانندگان آثار شکسپیر بعدها وی را با فالستاف شبیه دانستهند. اولد کاسل در میدانهای نبرد به ملت انگلستان خدمات شایانی کرده بود، لیکن در قلمرو نفوذ خویش، یعنی هر فرد شر و کنت، از لالردها حمایت میکرد و به کارهای آنان با نظر مسامحه مینگریست. اسقفان سه بار وی را به محاکمه خواندند، و او هر سه بار از حاضر شدن در برابر دادگاه امتناع ورزید. سرانجام، در برابر فرمان پادشاه سر تعظیم فرود آورد و در سال ۱۴۱۳، در تالار محاکمه کلیسای سنت پول، آنجا که سی و شش سال پیش ویکلیف به محاکمه خوانده شده بود، در برابر اسقفان حاضر شد. اولد کاسل تاکید کرد که مسیحی متدینی است، اما عقاید لالردها را درباره اعتراف و آیین قربانی مقدس تکذیب نکرد. دادگاه او را بدعتگذار اعلام داشت، در برج لندن محبوس کرد، و بدان امید که سخنانش را پس بگیرد، به وی چهل روز مهلت داد. اولد کاسل، در عوض توبه، از برج گریخت. به شنیدن این خبر، لالردهای اطراف لندن سر به شورش برداشتند و کوشیدند تا شاه را دستگیر کنند (۱۴۱۴). کوشش آنان به جایی نرسید، وعدهای از رهبران آنها گرفتار و به دار آویخته شدند. اولد کاسل سه سال در کوهستانهای هر فرد شر و ویلز متواری بود؛ عاقبت دستگیر شد، و چون دولت و کلیسا هر دو میخواستند داد خود را از وی بستانند، اول به عنوان خائن به دارش آویختند و سپس به عنوان بدعتگذار به آتشش افکندند (۱۴۱۷).

در مقایسه با دیگر مجازاتها و آزار گریها، مجازات و تعقیب لالردها تقریباً صورت معتدلی داشت. میان سالهای ۱۴۰۰ تا ۱۴۸۵، تنها یازده تن به جرم بدعتگذاری محکوم شدند. ما از چند گروه لالرد که تا سال ۱۵۲۱ وجود داشتند اطلاع داریم. تا ۱۵۱۸ لالردها هنوز فعالیت داشتند، و تا مس من، که مدعی بود هفتصد نفر را به کیش خود در آورده است، در این سال به آتش افکنده شد. در سال ۱۵۲۱ شش تن دیگر از لالردها را سوزاندند. هنگامی که هنری هشتم جدایی انگلستان را از کلیسای رم اعلام داشت، مردم این تغییر و تحول را بدون سر و صدا پذیرفتند؛ لالردها میتوانند ادعا کنند که آنان تا حد زیادی، راه را هموار ساختند.

در سال ۱۴۵۰، رجینلد پیکاک، اسقف چیچستر، کتابی منتشر کرد که، به شیوه هوسبازانه آن عهد، نامش را ردیه بر ملامتگران افراطی روحانیت نهاد. این کتاب صریحا ردیه‌های بر عقاید لالردها بود و در آن وجود یک نهضت نیرومند مخالف روحانیت در میان مردم مسلم گرفته شده بود. هدف این کتاب آن بود که جلو این افکار را با زندانی کردن و سوزاندن نباید گرفت، بلکه باید با دلایل عقلانی با آنها مباحثه و نظراتشان را رد کرد. این اسقف پرشور و با حمیت چندان از عقل و استدلال دم زد که خود عاشق عقل شده و در خطر بدعت‌گزاری قرار گرفت، و دید که دارد، از راه دلیل و برهان عقلانی، برخی از عقاید و استدلال‌های لالردها را، که از کتاب مقدس ماخوذ است، رد میکند. وی در یکی از نوشته‌های خود به اسم رساله درباره ایمان، به طور صریح، عقل را بالاتر از کتاب مقدس میداند و آن را معیار و محک حقیقت می‌شمارد. مرحله‌های که اروپا دو بیست سال دیگر بدان رسید. بالاخره، پیکاک در ردیه خود می‌افزاید که اولیای کلیسا همیشه در خور اعتماد نیستند؛ ارسطو مرجعیت مسلم و غیر قابل تردیدی نیست؛ حواریون در نوشتن «اعتقادنامه رسولان» دست نداشته‌اند، و «عطیه قسطنطین» جعلی و ساختگی بوده است. اسقفان انگلیسی پیکاک متکبر را به محاکمه خواندند (۱۴۵۷) و وی را در انتخاب میان دوشوق، یکی سوختن و دیگری انکار گفته‌های خویش، آزاد گذاشتند، پیکاک، که سوختن را دوست نمیداشت، انکار نامه‌های در برابر مردم قرائت کرد؛ از مقام اسقفی خلع شد، و تنها و منفرد، تا آخرین روز زندگی، در دیر ثورنی به سر برد (۱۴۶۰).

۷- هنر انگلیسی: ۱۳۰۰-۱۵۰۹

با وجود اندیشه‌های ضد روحانی و بدعت‌گذاری، مذهب هنوز آن اندازه نیرو و توانگری داشت که معماری انگلیسی را به مرحله‌های از کمال برساند. توسعه بازرگانی و غنایم جنگی هزینه بنای کلیساهای جامع و قلاع و قصور را فراهم ساخت و دانشگاه‌های کیمبریج و آکسفورد را با احداث زیباترین خانه‌هایی که تا آن زمان بر دانش پژوهی ساخته شده بود جلال و شکوه بخشید. مصالح ساختمانی انگلستان، از مرمر پوربک و مرمر سفید نائینگم گرفته تا چوبهای جنگلهای شروود و آجرهای ایالات مختلف، به کار ساختن برجهای اشرافی و مناره‌های مخروطی با شکوه و سقفهای چوبینی میرفتند که به اندازه طاقهای قوسی سنگی گوتیک استحکام داشتند. تیربست زشتی که از یک دیوار به دیوار دیگر کشیده میشد، جای خود را به زبانه‌های پیش آمده‌های داد که با حمالهای ستبر بلوط طاقی بلند بالای سر را نگاه میداشتند. برخی از زیباترین کلیساهای انگلستان، بدین سبک، شبستانهای خود را طاق زدند. کلیسای جامع سلبای سقفی از چوب بلوط داشت که تویره‌ها و گل میخهای آن با طرحهای تزئینی و بادزنی سقف دیر کلیسای باث، جایگاه همسران کلیسای جامع ایلی، و بازوی جنوبی کلیسای جامع گلاستر، با شبکه‌های

پیچ در پیچ سنگی، برابری میکرد.

طرحهایی که در تزئینات توری سر در پنجره ها، قابیند دیوارها و شباک جایگاه همسرایان به کار میرفت، نام خود را به سبکهای معماری بعد دادند که اغلب در یک زمان رواج داشتند و حتی گاهی در یک ساختمان به هم میآمیختند. سبک گوتیک هندسی مزین (حد ۱۲۵۰-۱۳۱۵) از اشکال اقلیدسی در طرحهای خود سود میجست، مانند کلیسای جامع اکستر. سبک گوتیک منحنی مزین (حد ۱۳۱۵-۱۳۸۰)، به جای اشکال معین هندسی، از خطوط موجی استفاده میکرد که، با احتیاط، سبک شعله سان معماری فرانسه را نوید میداد.

مانند پنجره جنوبی کلیسای لینکن. سبک گوتیک قائم (حد ۱۳۳۰-۱۵۳۰) که در قوس چهار خم معمولی گوتیک خطوط عمودی و افقی به کار میرد، مانند نمازخانه هنری هفتم در دیر وستمنستر. رنگهای تند شیشه بند منقوش قرن سیزدهم اینک ملایمتر و روشنتر شده، یا به رنگ نقره‌ای و خاکستری کمرنگ درآمده بودند. در این پنجره ها، نمایش جلوه های شوالیه‌ای، که در حال بر افتادن بود، با افسانه های مسیحیت برابری میکرد تا هنر گوتیک را به واپسین مرحله کمال و در عین حال انحطاط آن برساند.

انگلستان بندرت از لحاظ معماری چنان شور و جذبه‌ای به خود دیده است. ساختمان شبستان فعلی دیر وستمنستر سه قرن طول کشید (۱۳۷۶-۱۵۱۷). ما کمتر میتوانیم رنج و زحمت مغز و دستهایی را که در طی آن همه سال، برای نوابغ انگلیسی، مقبره های عالی و بینظیری پدید آوردند درک کنیم. عظمت تجدید بنای قلعه وینزر دست کمی از ساختمان دیر وستمنستر نداشت: در آنجا ادوارد سوم برج بزرگ مدور را بر شالدهای عظیمتر، از نو ساخت (۱۳۴۴)، و ادوارد چهارم، در سال ۱۴۷۳ بنای نمازخانه سنت جورج را با نیمکتهای زیبای همسرایان، طاق بادزنی و شیشه بند منقوش آغاز کرد. آلن د والسینگم یک نمازخانه بسیار عالی به سبک گوتیک منحنی برای حضرت مریم، و یک برج فانوسی در کلیسای ایلی ساخت. در کلیسای جامع گلاستر یک برج مرکزی، یک طاق قوسی برای جایگاه همسرایان، پنجره مجللی در جانب مشرق، و رواق وسیعی که طاقهای بادزنی آنها از عجایب معماری انگلستانند بنا شد. وینچستر شبستان عظیم کلیسایش را وسیعتر ساخت و نمای جدیدش را با طرحهای گوتیک قائم پوشاند. کاونتری به همین سبک کلیسایی پی افکند که در جنگ دوم جهانی فقط مناره با شکوهش باقی ماند. در پیتربره طاقی به سبک بادزنی ساخته شد که حیرت افزاست.

شبستان یورک مینستر و برجهای غربی و جایگاه همسرایانش در این عهد اختتام پذیرفتند. برجها تاج شکوهندهای بود که بر فرق معماری این عصر میدرخشیدند، کالجهای مرتن و ماگدالن در آکسفرد، دیرفوتینز، کنتربری، گلاستبری، داربی، تانتن، و صدها آرامگاه دیگر را برجهای زیبا، جلال و عظمت بخشیدند. ویلیام آو ویکم نیوکالج آکسفرد را به سبک گوتیک قائم طرح افکند. ویلیام آو وینفلت، معمار نود و اند ساله دیگر، حیاط چهار گوش بزرگی را در ایتن، به همین شیوه،

پی ریخت. در کینگز کالج کیمبریج نمازخانه‌های ساخته شد که شاهکار این دوران است، و پنجره‌ها و طاق قوسی و نیمکتهای جایگاه همسرایانش کالیبان را با تعلیم و تربیت آشتی میداد و تیمون آتنی را به عبادت میکشاند.

در سبک گوتیک قائم سادگی و مادیتی وجود داشت که برای بناهای عمومی و غیر روحانی چون مدارس، قلاع، دژها، تالارهای اصناف، و تالارهای عمومی کاملاً مناسب مینمود. به همین سبک بود که ارلهای واریک در قرون چهاردهم و پانزدهم قلعه معروف خود را در نزدیکی لیمینگتن بنا نهادند. «تالار اصناف لندن»، که بازرگانان پایتخت بدان مباحثات میکردند، در فاصله سالهای ۱۴۱۱ تا ۱۴۳۵ بنا شد. در سال ۱۶۶۶ سراسر سوخت، که کریستوفر آن را تجدید بنا کرد. در سال ۱۸۶۶ اندرون جدیدی برای آن ساختند که بمبهای جنگ دوم جهانی آن را ویران کردند. حتی دکانها و مغازه‌های شهر، در وادارهای عمودی میان پنجره‌هایشان، یک نوع طرح گوتیک قائم به کار بردند که همراه با سردرهای کنده کاری شده و کتیبه‌ها و طارمیهای پیش آمده‌شان، به افسون شکوه و عظمتی گذرا، ما را میفریند.

مجسمه‌سازی این عهد انگلستان همچنان در وضع متوسط خود باقی ماند. مجسمه‌هایی که برای نمای کلیساها ساخته میشد، چون مجسمه‌های کلیساهای لینکن واکستر، پستتر از عماراتی بودند که این مجسمه‌ها برای تزئینشان طرح افکنده شده بودند. شباک محراب در کلیساهای جامع وستمنستر و دیر سنت آلبنز زمینه و جایگاهی برای مجسمه‌ها شدند، لیکن اینها ارزششان کمتر از آنند که بر سنگینی داستان ما بیفزایند. بهترین مجسمه‌ها، مجسمه‌های یادبود مقابر بودند. مجسمه‌های زیبایی از ادوارد دوم کلیسای جامع گلاستر، از بانوالثونور پرسی در بورلی مینستر، از هنری چهارم و مله ژان در کنتزبری، از ریچارد بیچم در واریک تراشیده شدند. ماده این مجسمه‌ها معمولاً مرمر سفید بود. مجسمه‌سازان انگلیسی بهترین نمونه هنر خود را در کندن گل و بته و شاخ و برگ سرزمین سبز و خریشان نشان دادند. بر روی چوب نیز کندهکاریهای زیبایی صورت میگرفت: نیمکتهای جایگاه همسرایان در کلیسای وینچستر، ایلی، گلاستر، لینکن، و ناریچ با زیبایی خود، که زاده رنج و دقتی توانفرساست، نفس بیننده را در سینه حبس میکنند. در انگلستان این دوره، نقاشی در زمره خرده هنرها محسوب میشد، و از این روی، آثار آن خیلی عقبتر از آثار فلاندری و فرانسوی بودند. تذهیبکاری هنوز صنعت دلپسندی به شمار میرفت. ادوارد سوم ۶۶ پوند (۶۶۰۰ دلار) برای تذهیب یک مجلد داستان پرداخت. و رابرت آو اورمسبای «کتاب مزامیر» تذهیب شده‌های به کلیسای جامع ناریچ اهدا کرد که کتابخانه بودلیان آن را، در مجموعه تذهیبات خویش، «زیباترین نسخه انگلیسی» قلمداد کرده است. هنر مینیاتور سازی پس از سال ۱۴۵۰، با ظهور نقاشی دیواری و نقاشی روی تخته، رو به انحطاط نهاد و در قرن

****تصویر

متن زیر تصویر: نمازخانه کینگز کالج (نمای داخلی)، کیمبریج

شانزدهم، با روی آمدن معجزه جدید چاپ، رخت از میان بر بست.

VI- ککستن و ملری

در تاریخ نامعلومی از قرن پانزدهم، مولفی که اینک نامش از یادها رفته است، معروفترین نمایش مورالیتی انگلستان را پدید آورد. آدمیزاد داستانی تمثیلی است که شخصیت‌هایش تجریدات ذهنی صرفند: "دانش"، "زیبایی"، "عقل"، "نیرو"، "حواس پنجگانه"، "مال"، "کارهای نیک"، "دوستی"، "خویشاوندی"، "اعتراف"، "مرگ" و "آدمیزاد" و "خداوند". در مقدمه، "خداوند" لب به شکایت می‌گشاید که از هر ده تن، نه تن احکام وی را نادیده می‌گیرند، و "مرگ" را به زمین گسیل میدارد که خاکیان را آگاه سازد که، دیر یا زود، باید به نزد وی بازگردند و حساب اعمال خویش را باز دهند. "مرگ"، در یک آن، بر زمین نزول میکند؛ "آدمیزاد" را میبیند که جز به زن و پول نمیاندیشد. "مرگ" فرمان میدهد که وی همراهش به سوی ابدیت رهسپار گردد. "آدمیزاد" میگوید که هنوز توشه سفر برنگرفته است، التماس میکند که اندکی به وی مهلت داده شود، و به "مرگ" هزار پوند رشوه میدهد؛ اما "مرگ" تنها ارفاقی که در حقش میکند آن است که موافقت میکند تا هر یک از دوستانش را که میخواهد در این سفر بی بازگشت همراه آورد. "آدمیزاد" از "دوستی" میخواهد که در این سفر بزرگ به وی ملحق شود، اما "دوستی" گستاخانه بهانه می‌آورد و از رفتن امتناع می‌ورزد:

در خوردن و نوشیدن و دست افشاندن، و به همنشینی با زنان شورانگیز رفتن، با تو همراهم و از تو جدا نخواهم شد ...

"آدمیزاد"، پس در این سفر دور و دراز نیز مرا همراهی کن.

"دوستی": نه، قبول کن، من در این سفر با تو نخواهم آمد.

اما اگر خیال جنایت داری، یا میخواهی کسی را بکشی، ترا از صمیم قلب مدد خواهم کرد.

"آدمیزاد" به "خویشاوند" توسل میجوید، و او نیز از رفتن به بهانه آنکه "انگشت پایم درد میکند" پوزش میطلبد. "آدمیزاد" به سراغ "مال" میرود، اما او چنان سخت گرفتار است که کمکی از دستش بر نیاید.

عاقبت "آدمیزاد" به نزد "کارهای نیک" میرود؛ "کارهای نیک"، از اینکه "آدمیزاد" وی را بکلی از یاد نبرده‌است، شادمان میشود و او را به "دانش" معرفی میکند؛ "دانش" به نزد "اعتراف" رهنمونش میکند، و "اعتراف" او را از لوث گناه میشوید و تطهیر میکند؛ آنگاه "کارهای نیک" همراه "آدمیزاد" به میان گور نزول میکند و فرشتگان، با آوای آسمانی خود، ورود گناهکار تائب و تطهیر یافته را به بهشت خوشامد می‌گویند.

مولف این نمایشنامه تقریباً در پروراندن داستان، که شکل دراماتیک ناخوشایندی دارد، پیروزی یافته است، اما این پیروزی کامل نیست. تجسم یک کیفیت به صورت یک شخص هرگز کار یک شخص را نمیکند؛ زیرا یک شخص ترکیب شکفت انگیزی است از اضداد و، جز در مواردی که جزو یک جمع میباشد، منحصر به فرد است؛ و هنری بزرگ است که بتواند جمع را در فردی مشخص، مثلاً در هملت یا دون کیشوت، در اودیپ یا پانورژ، تجسم بخشد. یک قرن دیگر تجربه و استادی لازم بود تا نمایشهای اخلاقی خسته کننده جای خود را به درامهای جاندار انسانهای تغییرپذیر تئاتر الیزابتی بدهند.

رویداد بزرگ ادبی انگلستان قرن پانزدهم، تاسیس نخستین چاپخانه بود. ویلیام ککستن، که در کنت زاده شده بود، به عنوان یک بازرگان به بروژ مهاجرت کرد. وی، در ایام فراغت از کار، به ترجمه مجموعه‌های از داستانهای فرانسوی دست زد. دوستانش نسخ دستنویس این داستانها را از وی میخواستند؛ اما دستهای او، چنانکه خود میگوید، "از بسیاری نوشتن فرسوده و ناستوار"، و چشمانش "از بسیاری نگریستن بر کاغذهای سفید تار" شده بود.

هنگامی که به کولونی رفت، احتمالاً چاپخانه‌های را که اولریش تسل در آنجا برپا کرده بود دید. تسل خود این فن جدید را در ماینس فرا گرفته بود. در ۱۴۷۱ کولار مانسیون در بروژ چاپخانه‌های دایر کرد، و ککستن از آن برای تکثیر ترجمه‌های خویش سود جست. ککستن در سال ۱۴۷۶ به انگلستان بازگشت و یک سال بعد، در وستمینستر، وسایل و دستگاه چاپی را که با خود از بروژ آورده بود به کار انداخت. در این هنگام وی پنجاه و پنج سال داشت؛ تنها پانزده سال از عمرش باقی بود، ولی در همین مدت به چاپ نود و هشت کتاب، که چند تای آنها را خود از لاتینی و فرانسه ترجمه کرده بود، توفیق یافت. انتخاب عنوان کتاب، و شیوه جالب و دلپسندش در نوشتن دیباچه، اثری پایدار بر ادبیات انگلستان گذاشت. چون ککستن در ۱۴۹۱ چشم از دنیا فرویست، وینکین دورد، همکار آرزاسی وی، انقلاب را ادامه داد.

ککستن در ۱۴۸۵ یکی از شاهکارهای دلانگیز نثر انگلیسی را، به نام داستانهای با شکوه آرثر شاه و برخی از شهسوارانش، چاپ و منتشر کرد. نویسنده عجیب این کتاب، در حدود شصت سال پیش احتمالاً در زندان جان سپرده بود. سرتامس ملری در جنگ صد ساله جزو ملازمان ریچارد د/بیچم، ارل آو واریک، بود. در سال ۱۴۴۵ به نمایندگی از واریک به مجلس رفت، اما از آنجا که به آزادی و بی بند و باری ایام جنگ خو گرفته بود، از تنهایی به تنگ آمد؛ خانه هیوسمایث را مورد تهاجم قرار داد، و به زن هیو تجاوز کرد، از مارگارت کینگ و ویلیام هیلز ۱۰۰ شیلینگ با تهدید و تخویف گرفت؛ دوباره به خانه هیوسمایث هجوم برد و دوباره با زن وی در آمیخت. ۷ گاو، ۲ گوساله، و ۳۳۵ گوسفند دزدید. دوبار دیر فرقه سیستریان در کومب را تاراج کرد، و دوبار به زندان افتاد. باور نکردنی است که مردی با این روحیه کتابی را که اکنون مرگ آرثر مینامیم، و به مثابه واپسین نغمه آیین شوالیه گری در

انگلستان است، نوشته باشد؛ لیکن، پس از یک قرن جر و بحث، همه بر آن شده‌اند که این داستانهای لطیف و شادببخش حاصل ایام محبس سرتامس ملری است.

بیشتر این داستانها ماخوذ از صورت فرانسوی افسانه‌های آرثرند که در اینجا تسلسلی منطقی پیدا کرده و به شیوه‌ای که لطافت و فریبندگی زنانهای دارد نوشته شده‌اند. وی جامعه اشراف انگلستان را، که در بحبوحه وحشیگریها و دغلکاریهای جنگ رسوم شوالیهگری را از یاد برده است، فرا میخواند تا به آداب و رسوم شهسواران عهد آرثر تاسی جوید، و تخلفات و زیانکاریهای خود و او را به فراموشی سپارد. آرثر، پس از شهوتپرستیها و بیعفتیهای بسیار، با گوینور زیبا اما حادثهجوی خویش، در کنج آسایش مینشیند و از پایتخت خود در کیملت (وینچستر) بر انگلستان و در حقیقت بر تمام اروپا حکومت میراند و از ۱۵۰ شهسوار میزگرد" میخواهد که در برابر وی پیمان بندند که

هیچ گاه به کسی تخطی نکنند و به خیانت دست نیالیند. ... هرگز ستم نکنند، بلکه آنان را که در خور ترحمند مورد ترحم قرار دهند ... و همیشه زنان پاکدامن را تا پای جان یاری کنند.

موضوع این کتاب را، که سراسر مملو از مبارزات شوالیه‌های بیدیل پرسر زنان و دختران و صفناپذیر است، ترکیبی از عشق و جنگ تشکیل میدهد. تریسترم و لانسلو زن پادشاهان خود را میفریبند، اما شجاع و بزرگمنش هستند. غرق در سلاح نبرد، با خود و خفتان و نقاب، با یکدیگر رو به رو میشوند و، بیآنکه یکدیگر را بشناسند، چهار ساعت تمام دست و پنجه نرم میکنند؛ تا آنکه، در کشاکش جنگ، شمشیرهایشان کند و آغشته به خون میشوند.

آنگاه، بالاخره، سر لانسلو لب به سخن گشود و گفت: ای شهسوار، سخت دلیرانه میجنگی، من هرگز شهسواری به استادی تو در جنگ ندیده‌ام؛ اگر ترا ناپسند نمی‌آید، نام خویشتن به من باز گوی. سر تریسترم پاسخ داد: ای شهسوار، من از گفتن نام خویش به دیگران اکراه دارم، سر لانسلو گفت: سخت راست گفتی، اما اگر کسی نام مرا پرسد، هرگز از گفتن آن روی نمیگردانم. سر تریسترم پاسخ داد: نیک گفتی، پس من میخواهم که نامت را به من باز گویی. و او گفت: ای شهسوار سترگ، نام من سر لانسلو دو لاک است. به شنیدن این سخن، سر تریسترم گفت، دریغا که من به چه کاری دست یازیده‌ام؛ تو همان یلی هستی که من در جهان بیش از هر کس دوست میدارم. سر لانسلو گفت: ای شهسوار دلیر، نامت را به من بگو. او گفت: بدرستی نام من سر تریسترم دو لیون است. به شنیدن این سخن، سر لانسلو فریاد برآورد: ای مسیح بزرگوار، چه میشنوم! و پس از آن سر لانسلو زانو بر زمین زد و شمشیرش را تسلیم کرد. سر تریسترم نیز زانو زد و شمشیرش را به سر لانسلو تقدیم کرد. ... آنگاه هر دو به سوی سنگ پیش رفتند، بر آن نشستند، کلاهخودهایشان را برداشتند ... و بیش از صد بار یکدیگر را بوسیدند.

چقدر فرق است میان این دنیای با روح و لطیفی که در آن هیچ کس در تلاش معاش نیست و زنان همه "بانو" و پاکدامند، با دنیای واقعی نامه های پاستن آن نامه های رسمی و پرشوری که افراد پراکنده خانوادگی را، به سبب محبت و احتیاجات مادیشان، در انگلستان قرن پانزدهم به هم مییوندد؛ جان پاستن در لندن یا اطراف آن به کار قضاوت مشغول است، و زنی مارگارت، در املاکشان در ناریچ، بچه ها را تربیت میکند؛ جان همه کاره است، سختگیر و تنگ چشم، اما صالح؛ و مارگارت همه تسلیم و اطاعت است؛ زنی است متواضع، با کفایت، و خجالتی که از فکر آنکه شوهرش را آزرده باشد به خود میلرزد. بلی، گوینورهای دنیای واقعی چنین بودند. مع هذا، در اینجا نیز احساسات لطیف، شور و اشتیاق دو جانبه، و حتی عشق و پرستش در کار است.

مارجوی بریوز به سرجان پاستن دوم عشق خود را اعتراف میکند، و از اینکه جهیزی که به خانه وی میتواند بیاورد در برابر ثروت او ناچیز است، اشک شرم میریزد و میگوید: "ولی اگر مراهمان اندازه دوست داشته باشی که من ترا، از نزد من نیروی و مرا تنها نمیگذاری." او، که صاحب ثروت و املاک پاستن است، علی رغم گلایه ها و شکایات بستگانش، با وی ازدواج میکند و خود دو سال بعد چشم از جهان فرو میندود. در زیر ظواهر ناهنجار این قرن پر آشوب، دلهای نازک و پر شفقتی نیز وجود داشتند.

VII - اومانستهای انگلیسی

از اینکه پژوهش پرشور ایتالیای دوران کوزیمو و لورنتسو د مدیچی در فرهنگ و هنر کلاسیک تنها انعکاسی کوچک در انگلستان داشته است نباید تعجب کنیم؛ زیرا بازرگانان انگلیسی به ادبیات و کتاب کمتر توجهی داشتند و نجبا و اعیانش، از بیسوادی، خود را شرمنده نمیافتند. بنا بر تخمین سرتامس مور، در آغاز قرن شانزدهم، چهل درصد مردم انگلستان سواد خواندن داشتهاند. کلیسا و دانشگاه های تابعه آن هنوز یگانه حامی و پناهگاه دانشمندان بودند. برای انگلستان مایه سرافرازی است که در این شرایط، و در میان نابسامانها و اضطرابات عظیم جنگ، مردانی چون گروسین، لیناکر، لایمر، و کولت برخاستند که آتش شور و شوق ایتالیا بر دلهایشان موثر افتاد؛ و آن قدر از گرما و روشنایی آن به انگلستان منتقل کردند که چون اراسموس، آن فرمانروای مطلق عالم ادب اروپا، در سال ۱۴۹۹ به این جزیره قدم گذاشت، خویشتن را در وطن خود احساس کرد.

اومانستهایی که خویشتن را وقف مطالعه در فرهنگ و تمدن مسیحی و مشرکانه کرده بودند مورد سرزنش معدودی از "ترواییها"ی ذاتی قرار گرفتند که از رهاورد این "یونانیها" از ایتالیا بیم داشتند؛ ولی روحانیان بزرگی چون ویلیام آو وینفلت، اسقف وینچستر، ویلیام وارم، اسقف اعظم کنتربری، جان فیشر، اسقف راجیستر، و بعدا کاردینال تامس و ولزی دلیرانه به دفاع از آنها برخاستند.

از زمانی که مانوئل کریزولوراس به انگلستان آمد (۱۴۰۸)، دانشمندان جوان این کشور به تیبی گرفتار شدند که احساس میکردند چاره اش تحقیق و مطالعه یا عیاشی در شهرهای ایتالیاست. هامفری، دیوک آو گلاستر، چون از ایتالیا بازگشت، شوقی بیپایان برای جمع کتب خطی داشت و، از این راه، کتابخانه‌های گرد آورد که بعدها نصیب موزه بودلیان شد. جان تیپ تافت، ارل آو ووستر، در فرارا نزد گوارینو داورونا، و در فلورانس نزد یوآنس آرجیروپولوس تحصیل علم کرد و، بیش از اخلاق، کتاب به انگلستان به ارمغان آورد. ویلیام تیلی، راهب اهل سلینگ، در پادوا، بولونیا، ورم کسب دانش کرد (۱۴۶۴-۱۴۶۷): و چون بازگشت، کتب کلاسیک بسیار از آثار کلاسیک شرک همراه آورد، و در کنتربری به تدریس زبان یونانی مشغول شد.

یکی از شاگردان پرشور او تامس لیناکر بود. هنگامی که تیلی در سال ۱۴۸۷ بار دیگر به ایتالیا رفت، لیناکر با وی همراه شد و دوازده سال در آن کشور باقی ماند. در نزد پولیتیانوس و کالکوندیلیس، در فلورانس، تحصیل کرد؛ آثار یونانی را در ونیز برای آلدوس مانوتیوس تصحیح و منتشر کرد؛ و چون به انگلستان بازگشت، چنان در همه علوم ماهر بود که هنری هفتم وی را برای تعلیم آرثر، پرنس آو ویلز، به دربار فرا خواند. لیناکر، گروسین، و لایمر در آکسفورد یک "نهضت آکسفورد" را برای تحصیل زبانها و ادبیات کلاسیک پدید آوردند؛ تقریرات و دروس آنان الهامبخش جان کولت و تامس مور شد و حتی توجه شخص اراسموس را جلب کرد. در میان اومانیه‌های انگلستان، لیناکر از همه جامعتر و نام آورتر بود. زبانهای لاتینی و یونانی را مثل زبان مادریش میدانست؛ آثار جالینوس را ترجمه کرد؛ پزشکی علمی را پیش برد؛ "کالج سلطنتی پزشکان" را تاسیس کرد؛ و ثروتش را برای ایجاد کرسی طب در آکسفورد و کیمبریج وقف نمود. اراسموس میگوید: به وسیله او، علم و دانش جدید چنان در بریتانیا استقرار یافت که دیگر لزومی نداشت انگلیسیها برای تحصیل آن به ایتالیا روند.

ویلیام گروسین هنگامی که در فلورانس به لیناکر ملحق شد، چهل سال داشت. در ۱۴۹۲ به انگلستان بازگشت، در کالج اکستر در آکسفورد اطاقهایی اجاره کرد و، علی رغم اعتراضات محافظهکارانی که میترسیدند مبدا متن اصلی عهد جدید ترجمه مستند هزار ساله هیرونوموس را، که به زبان لاتینی بود، یعنی وولگات را، از رواج و اعتبار بیفکند، به تدریس هر روزه زبان یونانی پرداخت. گروسین، به طور قطع و یقین، مردی اصیل آیین و متدین، و حیات اخلاقیش مبرا از هر گونه عیب و خدشهای بود. اصولاً در نهضت اومانیه انگلستان هرگز، مانند برخی از دانشمندان عهد رنسانس ایتالیا، عقاید ضد مسیحی، حتی به صورت پوشیده و نهانی، به وجود نیامد. اومانیه‌های انگلیسی میراث مسیحیت را بالاتر از تمام آراستگیهای معنوی و تربیت عقلانی می‌شمردند، و بزرگترین آنها از اینکه رئیس کلیسای سنت پول باشد

اضطرابی به خود راه نمیداد.

جان کولت بزرگترین پسر سرهنری کولت بود، و وی بازرگانان توانگری بود که بیست و دو فرزند داشت و دوبار به مقام شهرداری لندن رسیده بود. کولت جوان در آکسفرد، بر اثر تعلیمات لینا کر و گروسین، به تب اومانیسیم مبتلا شد. آثار افلاطون، فلوطین، و سیسرون را "مشتاقانه بلعید". در سال ۱۴۹۳، به فرانسه و ایتالیا سفر کرد. با اراسموس و بوده در پاریس دیدار کرد، تعلیمات ساوونارولا در فلورانس او را برانگیخت. و سبکسری و هرزگی کاردینالها و پاپ آلکساندر ششم در رم وی را تکان داد. چون به انگلستان بازگشت، ثروت پدر برای وی به ارث مانده بود. با این ثروت میتوانست در سیاست یا در تجارت به مقام منیعی برسد، لیکن او زندگی "طلبگی" را در آکسفرد بر همه ترجیح داد. روایتی را که میگفت تنها کشیشان حق تعلیم الاهیات دارند نادیده گرفت و به تقریر درباره رساله به رومیان، پرداخت، انتقاد و تصحیح و توضیح وولگات را جایگزین فلسفه مدرسی کرد.

شنوندگان و خوانندگان بیشمارش از شیوه نو بیان او، و تکیه و تاکیدش بر اینکه خداشناسی واقعی به نیکی گذراندن زندگی است، جانی تازه گرفتند. اراسموس، که وی را در سال ۱۴۹۹ در آکسفرد دیده است، او را قدیسی توصیف میکند که پیوسته در معرض وسوسه شهوات و عشرتطلبی قرار داشت، لیکن "تاج پاکی را تا هنگام مرگ از سر نیفکند". راهبان بی بند و بار ایام خود را به باد سرزنش گرفت و ثروتش را برای مصارف خیر و الاهی تقدیم داشت.

وی مخالف و دشمن وفادار کلیسا بود؛ آن را، علی رغم معایبش، دوست میداشت. واقعیت و حقیقت لفظی و ادبی سفر پیدایش را مورد پرستش قرار میداد، اما در منزل بودن کتاب مقدس شک نمیکرد. وی سندیت کتاب مقدس را بالاتر از احادیث و روایات کلیسا میدانست، فلسفه مدرسی را معنا برای مسیحیت مضر نمیداشت، برای اقرار نیوشی کشیشان اعتباری قایل نبود، و حضور واقعی مسیح را در نان مقدس عشای ربانی با تردید تلقی میکرد، از این رو سرمشق و پیشرو مصلحان مذهبی بعد بود. کولت دنیا دوستی روحانیان را مردود میشمرد:

اگر بلند مرتبهترین اسقف، که ما پاپش مینامیم ... اسقفی شایسته و موید باشد، از خود به کاری دست نمیبازد، مگر به تقدیر خداوندی که در نهاد اوست. اما اگر به خواست خود به کاری اقدام ورزد، در این صورت، موجودی زهر آگین است ... در گذشته، سالها حال بر این منوال بوده است و اکنون به درجهای رسیده است که همه اعضای کلیسای مسیح بدان زهر مسموم شده‌اند. بنابراین، اگر ... مسیح خود مدد نکند ... کلیسای از هم پاشیده ما از مرگ چندان فاصلهای ندارد، ... آه از بیدینی و ناپارسایی پلید کشیشان بی آزرمی که عصر ما مملو از آنهاست، این کشیشانی که از خداوند بیم ندارند و از آغوش روسپیان پلشت، ناگهان به کلیسا، به عبادتگاه مسیح، و به عبادت خداوند میشتابند! روزی دست انتقام الاهی بر آنان فرود خواهد آمد.

کولت در سال ۱۵۰۴ به ریاست کلیسای سنت پول منصوب شد، از فراز منبر رفیع این کلیسا، وی علیه فروش حوزه های اسقفی و اینکه یک تن بتهایی اختیار چندین بنفیس را داشته باشد سخن راند، گفتارهای او، مخالفان خشمگین را برانگیخت، لیکن اسقف اعظم وارم او را تحت حمایت گرفت. لیناگر، گروسین، و مور، که دیدار اراسموس آنان را برانگیخته بود، آزاد از محافظه کاری و توجه به فلسفه مدرسی آکسفورد، اینک در لندن مستقر شدند و دیری نباید که مورد پشتیبانی هنری هشتم، شاهزاده جوان، قرار گرفتند. همه چیز برای یک رنسانس انگلیسی آماده به نظر میرسید، رنسانسی که، همراه با یک جنبش اصلاح دینی، آرام و بدون سر و صدا بود.

ص: ۱۵۳

I- دوکهای درباری

بورگونی، به مناسبت موقعیت جغرافیاییش که، در دامنه شرقی فرانسه، پیرامون دیژون قرار داشت، و نیز از آنجا که، بر اثر زمامداری خردمندان دوکهایش، از جنگ صد ساله چندان صدمهای ندید، مدت نیم قرن، نامآورترین ایالت مسیحی ماورای آلپ بود. هنگامی که دودمان دوکهای بورگونی، که از سلاله کاپسینها بودند، برافتادند و دوکنشین بورگونی به پادشاهی فرانسه بازگشت، ژان دوم آن را به چهارمین پسرش، فیلیپ، به پاس دلاوریهای او در نبرد پواتیه واگذاشت (۱۳۶۳). فیلیپ جسور، در چهل و یک سالگی که دوک بورگونی بود، چنان خردمندان حکومت و از روی سیاست ازدواج کرد که نواحی انو، فلاندر، آرتوا، و فرانچ کنته را ضمیمه دوکنشین خود ساخت. و در نتیجه بورگونی، که بظاهر ایالتی از ایالات فرانسه بود، خود مملکت مستقلی شد که بازرگانی و صنعت فلاندر آن را توانگر کرد و حمایت از هنرمندان آن را نام آور ساخت.

“ژان بی ترس”، با یک رشته اتحادها و زد و بندها، قلمرو قدرت خویش را به نهایت رساند، چنانکه فرانسه خود را ناچار به جلوگیری دید. لویی، دوک د/اورلئان، که به جای برادر دیوانه‌اش شارل ششم بر فرانسه حکومت میراند، با امپراطوری مقدس روم طرح دوستی و اتحاد ریخت تا جلو آن دوک بی ترس و ناخردمند را بگیرد؛ اما آدمکشانی که ژان اجیر کرده بود وی را مهلت ندادند، میان بورگینیونها و آرمانیاکها طرفداران پدر زن لویی، کنت آرمانیک بر سر کنترل سیاست فرانسه نزاع شدیدی در گرفت و در نتیجه ژان در زیر خنجر یک آدمکش جان داد (۱۴۱۹)، پسر وی، فیلیپ نیکو، بکلی از وابستگی خود با فرانسه چشم پوشید و بورگونی را با انگلستان متحد ساخت و تورنه، نامور، برابان، هولاند، زیلاند، لیمبورگ، ولوون را ضمیمه آن کرد. چون در سال ۱۴۳۵ با فرانسه آشتی کرد، آن کشور را وادار ساخت تا دو کنشینی وی را، که عملاً در حکم سلطنت بود، به رسمیت بازشناسد و با انتقال لوکزامبورگ، لیژ، کامبره، و اوترشت موافقت نماید. اکنون بورگونی به اوج عظمت

خود رسیده بود و، در قدرت و ثروت، با هر یک از کشورهای مغرب زمین برابری میکرد. ممکن نبود فیلیپ از مردمان حساس و رحمدل لقب "نیکو" بگیرد، زیرا از حيله گری و ظلم و خشمگینی بیجا به دور نبود. اما برای وطن فرزندی فرمانبردار و مدیری کاردان، و برای شانزده فرزند نامشروعش پدری مهربان بود. زنان را شاهانه دوست میداشت، دارای بیست و چهار معشوقه بود، نماز میخواند، روزه میگرفت، صدقه میداد، و پایتختهایش دیژون، بروژ، و گان را بعد از ایتالیا کانون هنر مغرب زمین نمود. سلطنت طولانی او بورگونی و ایالات تابع آن را چنان در نعمت و فراوانی غرقه کرد که بندرت برخی از رعایا درباره گناهان و لغزشهایش لب به قیل و قال گشودند، شهرهای فلاندری در زیر سلطه او رنج میبردند و بر سازمانهای صنفی و آزادیهای محلی از دست رفته خود، که جای به یک اقتصاد ملی و حکومت مرکزی پرداخته بود، زاری میکردند. فیلیپ و پسرش شارل بر شورشهای آنان غالب شدند، اما برای استمالت از آنها قرارداد صلحی منعقد ساختند، زیرا میدانستند عایدات عظیم دو کنشین آنها، از صنعت و تجارت این شهرها تامین میشود. پیش از فیلیپ نواحی راین سفلا به قطعاتی تقسیم شده بودند که، چه از لحاظ قانون و سیاست و چه از لحاظ نژاد و زبان، با یکدیگر اختلاف داشتند؛ وی آنها را به صورت ایالت متحدی درآورد، بدانها نظم و هماهنگی داد، و از دارایی و ثروت آنها حمایت کرد.

مجامع بورگینیونها در بروژ، گان، لیژ، لوون، بروکسل، و دیژون بی آنکه فلورانس دوره کوزیمو د مدیچی را استثنا کنیم، مترقیترین و عاشقانهترین مجامع اروپایی این دوره (۱۴۲۰-۱۴۶۰) به شمار میرفتند. دوکها شیوه شوالیه گری را با تمام صور آن حفظ کرده بودند؛ فیلیپ نیکو فرقه "پشم زرین" را تاسیس کرد (۱۴۲۹)؛ و انگلستان تا حدی عظمت و شکوه شوالیه گری را، که ظاهر خشن آداب و رسوم انگلیسیان را تلطیف کرد و به لشکرکشیهای هنری پنجم جلال و شکوه بخشید و در نوشته های فرواسار و ملری درخشیدن گرفت، از بورگینیونهای متحد خود دریافت کرد. نجای بورگینیون، که قدرتهای مستقل خود را از دست داده بودند، بیشتر مانند درباریان میزیستند و چنان زیبا لباس میپوشیدند و دلانگیز رفتار میکردند که زینده طفیلی گری و بیعفتی است.

بازرگانان و کارخانه داران چون پادشاهان جامه به تن میکردند، زنانشان را چنان میآراستند و میپروردند که گویی صحنه را برای روبنس مهیا میساختند. تحت لوای فرمانروایی چنان دوک دوست داشتتیبی، تکگانی کسرشان به شمار میرفت. ژان هاینسبرگ، اسقف عیاش لیژ، ده ها طفل حرامزده از خود به جای گذاشت؛ ژان اهل بورگونی، اسقف کامبره، سی و شش فرزند و نوه نامشروع داشت؛ بسیاری از مردان گزیده، در این دوران اصلاح نژاد، چنین به دنیا آمده بودند. روسپیان، تقریباً همه وقت و به هر قیمتی، در حمامهای عمومی یافت میشدند. در لوون، فاحشه ها خود را میهمانخانه دار معرفی میکردند و به دانشجویان جا و منزل میدادند.

جشنواره ها فراوان و

سخت مجلل بودند. هنرمندان مشهور به ترتیب نمایش و تزئین صحنه های متحرک میپرداختند و مردم از چهار سوی مرزها، از خشکی و دریا، به بورگونی سرازیر میشدند تا این نمایشهای باشکوه را، که در آنها زنان برهنه نقش خدایان و پریان قدیم را بازی میکردند، تماشا کنند.

II- روحیه دینی

آنچه در این اجتماع پر جوش و خروش با تغایر شدیدی به چشم میخورد، وجود قدیسان و رازورانی است که در زیر رایت فرمانروایی همین دوکها برای هلند، در تاریخ مذهبی جهان، مقام رفیعی تحصیل کردند. یان وان رویسبروک کشیشی اهل بروکسل بود. در پنجاهسالگی (۱۳۴۳) در یک دیر آوگوستینوسی، در گروندال نزدیک واترلو، اعتکاف جست و خویش را وقف تفکرات و تالیفات رازورانه کرد. وی میگوید که روحالقدس خامه او را راهنمایی میکند؛ مع هذا، مشرب وحدت وجودی وی به انکار بقای فرد تمایل دارد.

چون از همه حالات بیخود گشتیم، خداوند خود در وجود فرد مقدس حلول میکند ... و ذات شخص برای همیشه فانی میگردد. ... هنگامی به مرتبه هفتم توان رسید که، فارغ از همه دانشها و دانستگیها، در خود به یک ناشناختگی بیپایان برسیم؛ هنگامی که، در ورای تمام اسمایی که به خداوند یا مخلوقات میدهیم، در یک بینامی ابدی سپری شویم و خود را گم کنیم ... هنگامی که همه این ارواح متبرک را در نظر آوریم که اساسا مستهلک شدهاند و در ذات برتر خویش، در ظلمتی نامعلوم و بیحالت، گم و فانی گشتهاند.

در این زمان، در هلند و سرزمینهای آلمانی اطراف راین، دسته های غیر مذهبی زیادی بگاراها، بگینها، و برادران آزاد روان وجود داشتند که جذبات رازورانه آنها را اغلب به تقوا و پارسایی، خدمات اجتماعی، خاموشی و صلحجویی، و گاهی استنکاف از عبادت بر میانگیختند. گروت، اهل دونتر، پس از آنکه در کولونی، پاریس، و پراگ کسب دانش کرد، روزهایی بسیار با رویسبروک در گروندال به سر آورد و تحت تاثیر او عشق به خداوند را محور اساسی حیات خویش قرار داد. چون به مقام شماسی رسید (۱۳۷۹)، در شهرهای هلند، به زبان بومی برای مردم به موعظه پرداخت. مستمعانش چنان زیاد بودند که کلیساها گنجایش آنها را نداشتند. مردم کار و کسب و خوراکشان را رها میساختند تا به سخنانش گوش فرادهند. گروت، با آنکه از لحاظ عقیده سخت متعصب و خود "پتکی" برای کوبیدن بدعتگذاران بود، مع هذا سستی اخلاق کشیشان و نیز عوامالناس را به باد انتقاد گرفت، و مسیحیان را به زیستن مطابق او امر و اخلاقیات مسیح فراخواند. کلیسا وی را بدعتگذار اعلام داشت و اسقف او ترشت حق موعظه کردن را از تمام شماسها سلب کرد. یکی از پیروان گروت به نام فلوریس را دوپخنچون برای فرقه "برادران همزیست"، که در "خانقاه برادری" دونتر

تحت رهبری گروت میزیستند و، بی آنکه میثاق رهبانی بسته باشند، خویشتن را به کارهای یدی، تعلیم، نذر و نیازهای مذهبی، و دستنویس کردن نسخ خطی مشغول میداشتند، قانون نیمه کمونیستی نیمه راهبانهای طرح افکند. گروت، به سال ۱۳۸۴، هنگامی که از دوستی پرستاری میکرد، به مرض طاعون گرفتار شد و در چهل و چهار سالگی درگذشت؛ لیکن “مجمع برادری” او نفوذ خود را بر دویست خانقاه برادری در هلند و آلمان گسترده. مجامع برادری در برنامه مدارس خود مقام مهمی به آثار کلاسیک میدادند و بدین ترتیب راه را برای مدارس یسوعیان، که در نهضت اصلاحات کاتولیکی دنبال کار آنها را گرفتند، هموار ساختند. مجامع برادری از صنعت چاپ، به محض ظهور آن، استقبال کردند و برای انتشار تقدس و پارسایی جدید خود از آن سود جستند. آلکساندر هگیوس، در دونتر، (۱۴۷۵-۱۴۹۸) نمونه کامل آن دسته از معلمانی است که شاگردان خوشبخت هیچ گاه فراموششان نمیکند آن معلمین مقدسی که فقط برای تعلیم و راهنمایی شاگردان زندهاند.

وی برنامه درسی را اصلاح کرد، مطالعه در متون کلاسیک را در متن آن قرار داد، و آراستگی سبک انشای لاتینی او ستایش اراسموس را برانگیخت. چون مرد، از وی چیزی جز جامه ها و کتابهایش باقی نماند؛ زیرا در زمان حیات بقیه دارایش را پنهانی به بینویان بخشیده بود. در میان شاگردان وی در دونتر، که شهرت عالمگیر دارند، نام نیکولای کوزایی، اراسموس، رودولفوس آگریکولا، ژان دو ژرسون، و نویسنده کتاب تقلید مسیح را میتوان ذکر کرد.

ما به طور یقین نمیدانیم این کتاب نفیس را که دفترچه تواضع و فروتنی است چه کسی نوشته است. احتمال میرود که نویسنده آن توماس هامرکن، اهل کمپن در پروس، باشد. توماس آکمپیس در خلوت حجره خویش در دریمونت سنت آگنس، نزدیک زوئوله، عباراتی را از کتاب مقدس، نوشته های آبابی کلیسا، و قدیس برنار جمع آوری کرد که در تفسیر و تبیین آرمان خدایپرستی و پارسایی غیرمادی و غیر دنیوی به شیوه رویسبرگ و گروت متکی بود و آنها را، با بیانی سلیس و ساده، به زبان لاتینی بازگو کرد.

برای تو، از بحث و مناظره درباره تثلیث چه حاصل، اگر که از تواضع و فروتنی عاری باشی و در نتیجه در نظر اب، ابن، و روحالقدس ناخوشایند حقیقت آن است که مرد را سخنان بزرگ و کلمات برجسته مقدس و دادگر نمیسازد، بلکه این زندگی باتقواست که وی را در نزد خداوند عزیز میگرداند. اگر همه “کتاب مقدس” و گفتار تمام پیامبران را از حفظ بدانی، ترا از آن چه سود تواند بود اگر عشق خدا در دلت نباشد و لطف وی ترا شامل نگردد، همه چیز، جز عشق به خداوند و خدمت به وی، پوچ در پوچ و یاوه و هیچ است. بزرگترین نشانه خردمندی خوار داشتن دنیا و روی کردن به سوی ملکوت آسمانهاست. ... مع هذا، علم و دانش از هر نکوهشی مبرا است ... زیرا فینفسه خوب است، و خداوند نیز مردمان را به تحصیل آن امر فرموده است. ولی وجدان پاک و حیات بافضیلت، همیشه، بر آن برتری دارد ...

آن کس براستی بزرگ است که عشقی بزرگ در سینه دارد. آن کس براستی بزرگ است که در چشم خود خوار مینماید و مراتب و مقامات رفیع را به چیزی نمیشمارد؛ آن کس براستی خردمند است که از همه علایق دنیا، که در حکم سرگین است، به خاطر جلب عنایت مسیح چشم بیوشد ...

از قیل و قال مردان تا آنجا که میتوانی پرهیز، زیرا پرداختن به امور دنیوی مانع و سد بزرگی است ... براستی، زندگی کردن بر جهان خاکی مصیبت و بینوایی است ... مهم آن است که انسان زندگی را در اطاعت به سر برد و مافوقی داشته باشد، نه آنکه به اختیار خویش باشد. اطاعت کردن از فرمان راندن بهتر است ... حجرهای که آدمی مدام در آن زندگی میکند دلنشین میشود.

در کتاب تقلید مسیح سلامت و آرامشی است که سادگی و بلاغت عمیق گفتارها و تمثیلاً حضرت مسیح را منعکس میسازد. برای جلوگیری از برتنیهای عقل فضول پیشه و سفسطه گریهای آن، دارویی مفیدتر از تقلید مسیح نیست. نیز، چون از مقابله با مسئولیتهایی که در زندگی بر دوش داریم مضطرب میشویم، پناهگاهی مطمئنتر از "انجیل پنجم" توماس آکمپیس نمیابیم. اما آن کیست که به ما بیاموزد که، در گردش طوفانزای جهان، مسیحیانی به معنی واقعی کلمه باشیم

III- بورگونی پر زرق و برق: ۱۳۶۳-۱۴۶۵

علی رغم وجود اشخاصی چون توماس آکمپیس، که به جهان با دیده اکراه مینگریستند و فعالیتهای عقلانی را خوش نمیداشتند، ایالات تحت فرمانروایی بورگونی فعالیت فکری شایان توجهی داشتند. دوکها، و در راس آنها فیلیپ نیکو، خود کتاب گرد میآوردند و ادبیات و هنر را تشویق میکردند. مدارس افزون گشتند و دانشگاه لوون، که در ۱۴۲۶ تاسیس شد، دیری نپایید که به صورت یکی از مراکز معتبر تعلیم و تربیت اروپا در آمد. ژرژ کاستلن، در کتاب وقایع دوکهای بورگونی، تاریخ این دوک نشین را، با سخنوری بسیار و فلسفه پردازی اندک، اما با نثر فرانسوی روشن و زیبایی که فرواسار و کومین نیز در ایجاد آن دست داشتهاند به رشته تحریر کشیده است. گروه های خصوصی، برای همچشمی و رقابت در نطق و شعر و روی صحنه آوردن نمایشنامه ها، "سالنهای سخنوری" تشکیل دادند. دو زبانی که در قلمرو حکومت دوکهای بورگونی رایج بود، یعنی زبان فرانسه یا "رومیایی والونها" در جنوب، و گویشهای آلمانی فلاندریها و زبان هلندی در شمال، در پرورش گویندگان با هم رقابت میکردند.

دوک نشین بورگونی خویشتن را به بهترین وجهی در عالم هنر جلوه گر ساخت. ساختمان

کلیسای وسیع آنورس با راهه های بسیارش در ۱۳۵۲ آغاز و در ۱۵۱۸ تمام شد؛ کلیسای متناسب و زیبای سن پیر، که در جنگ دوم جهانی ویران گشت. در لوون پی افکنده شد. مردم شهرها چندان توانگر بودند که میتوانستند ساختمانها یا تالارهایی عمومی به عظمت کلیساهایی که در راه خدا میساختند بنیاد نهند.

اسقفانی که در لیژ حکومت میراندند، برای سکونت خویش و اعضای اداری حکومت، قصری بنا کردند که در پست بومان در زیبایی و عظمت نظیر نداشت. تالار اصناف گان در سال ۱۳۲۵، شهرداری بروکسل در فاصله سالهای ۱۴۱۰ تا ۱۴۵۵، و شهرداری لوون در فاصله سالهای ۱۴۴۸ تا ۱۴۶۳ ساخته شدند. هتل دوویل، که بنای آن از ۱۳۷۷ تا ۱۴۲۱ به طور انجامید، در این عهد بر بناهای دیگر برآورده شد، و سپس بر فراز آن گلدستهای ناقوسی ساخته شد (۱۳۹۳-۱۳۹۶) که شهرت عالمگیر دارد و برای آوارگان دریا نشان رسیدن به خشکی است. در همان حال که این ساختمانهای با عظمت گوتیک مبین غرور و تفاخر شهرها و بازرگانان بودند، دوکها و جامعه اشرافی بورگونی قصور و معابد خویش را با مجسمه ها و نقاشی و نسخ تذهیبکاری شده بسیاری میآراستند. هنرمندان فلاندری، که بر اثر جنگ از فرانسه وحشت داشتند. به شهرهای خویش بازگشتند. فیلیپ جسور هفت تن از نوابغ واقعی را برای تزئین کاخ تابستانی خویش در شارتروز دو شامول دیری کارتوزی، نزدیک دیژون گرد آورد.

فیلیپ در سال ۱۳۸۶، ژان دو ماروی را مامور کرد تا برای وی آرامگاه باشکوهی در شارتروز بسازد. چون ماروی مرد (۱۳۸۹)، کلوس سلوتر هلندی کار وی را ادامه داد، و چون سلوتر چشم از جهان بربست (۱۴۰۶) شاگردش کلوس د وروه بنای آرامگاه را ادامه داد. بالاخره در سال ۱۴۱۱ ساختمان پایان پذیرفت، و استخوانهای دوک را که اینکه هفت سال از مرگش گذشته بود در آن قرار دادند. در سال ۱۷۹۳ مجمع انقلابی دیژون دستور داد تا آن گور باشکوه را ویران کنند؛ و وسایل و تزئینات درون آن پراکنده یا نابود شد. در سال ۱۸۲۷ آبای ساده دل کلیسا، که خط مشی سیاسی تازه‌ای داشتند، قطعات و آثار بازمانده را گردآوردند و در موزه دیژون جای دادند.

دوک و همسرش، دوشس مارگریت دو فلاندر، زیر پاره سنگ عظیمی از مرمر سفید و زیبا خفته‌اند؛ و در پایین آن، یک گروه چهل تایی، که تنها آثار بازمانده از نود مجسمه‌اند، با اندوهی خاموش و زیبا بر مرگ دوک زاری میکنند. برای سر در نمازخانه شارتروز، سلوتر و شاگردانش پنج مجسمه عالی و باشکوه تراشیده‌اند (۱۳۹۱-۱۳۹۴): مریم عذرا اطاعت و احترام فیلیپ و مارگریت را، که به وسیله یحیای تعمیر دهنده و قدیسه کاترین اسکندرانی به حضورش معرفی میشوند، میپذیرد. در حیاط دیر، سلوتر شاهکار خود را به نام چاه موسی بر پای داشت و آن پایه سنگی است که بر فرازش مجسمه های موسی، داوود، ارمیا، زکریا، اشعیا و دانیال تراشیده شده‌اند، و در اصل، صحنه مصلوب کردن مسیح نیز بر بالای آن بوده است. از مجسمه اخیر، جز سر مسیح، که تاجی از خار بر آن است و سخت با

****تصویر

متن زیر تصویر: کلوس سلوتر: موسی. موزه دیژون

وقار و اندوهگین مینماید: چیزی باقی نمانده است. در اروپا، از عهد اعتلای هنر رومی، مجسمه ای با چنین نیروی مردانه و بیباکی منحصر به فردی دیده نشده بود.

نقاشان نیز، چون مجسمه‌سازان، سلسله باشکوهی را تشکیل میدادند. مینیاتورسازان هنوز هواخواهانی داشتند: ویلیام، کنت انو، برای نقاشی و تذهیب ادعیه بسیار خوب نوتردام (حد ۱۴۱۴) پول هنگفتی پرداخت؛ نابغه گمنامی که آن را نقاشی کرد (شاید این هنرمند گمنام هویبرخت وان آیک بوده باشد) با ترسیم بندری که کشتیها در آن لنگر انداخته یا بادبان کشیده‌اند، مسافرانی که در حال پیاده شدن، دریانوردان و باربرانی که به کارهای مختلف مشغولند، امواجی که بر ساحل هلالی شکل دریا میشکند، و ابرهای سفیدی که دزدانه از گوشه و کنار آسمان سرک میکشند، سرمشق و جای پای برای هزاران نقاش منظره کش پست بومان باقی گذاشت. این اثر، که نشاندهنده حمیت موشکافانه خالق آن است، بر صفحه‌های به اندازه یک کارت پستال ترسیم شده است. ملخیور برودرلام، اهل ایپر، در سال ۱۳۹۲ شارتر روز دو شامل را با قابیند چوبی معتبری، که قدیمترین نقاشی روی تخته‌های است که بیرون از ایتالیا ترسیم شده، روشنی و زیبایی بخشید. اما برودرلام و هنرمندانی که دیوارها و مجسمه‌های دیر شارتر روز را رنگامیزی کردند از همان رنگ لعابی سنتی که آمیخته‌های از رنگ با یک ماده ژلاتینی بود استفاده میکردند؛ با این تمهیدات، نشان دادن درجه اختلاف سایه و ته رنگ، و نیمه شفاف کردن رنگمایه دشوار و نشدنی بود، و رطوبت آن را خراب میکرد. دیر زمانی پیش، یعنی در سال ۱۳۲۹، ژاک کومپر، اهل گان، آزمایشهایی با رنگ و روغن کرده بود. در طی صد سال آزمایش و خطا، نقاشان فلاندری تکنیک جدید را تکمیل کردند و این تکنیک در ربع اول قرن پانزدهم انقلابی در هنر ترسیمی پدید آورد. وقتی که هویبرخت وان آیک و برادر کوچکترش یان ستایش بره را برای کلیسای جامع سن باوون در گان نقاشی کردند، نه تنها برتری و مزیت روغن را برای رنگسازی به اثبات رسانیدند. بلکه یکی از شاهکارهای فوقالعاده عالم نقاشی را پدید آوردند. از آن زمان به بعد، کلیسای سن باوون زیارتگاه هنر دوستان جهان شد.

از لحاظ "فرم"، بزرگترین نقاشی قرن پانزدهم یا، به قول گوته، "محور تاریخ هنر" شش قابیند تاشویی است که بر روی چوب نقاشی شده‌اند و بر هر طرف آن دوازده تصویر ترسیم شده است. چون آن را باز کنند ۳۵٫۳ متر درازا و ۲۶٫۴ متر پهنا دارد. در قسمت میانی ردیف پایین، دورنمایی است خیالی که در فراسوی تپه‌های شهری با برجهای سر به فلک کشیده به چشم می‌آید که اورشلیم مقدس را مجسم می‌سازد؛ در جلو، چشمه آب حیات قرار دارد؛ و در عقبتر، قربانگاهی دیده میشود و بره‌های که نماد مسیح است و جان و خون خویش را جهت آموزش گناهکاران ایثار

****تصویر

متن زیر تصویر: هویبرخت و یان وان آیک: مریم عذرا، جزئی از ستایش بره. کلیسای سن باوون، گان

****تصویر

متن زیر تصویر: هویبرخت و یان وان آیک: ستایش بره. کلیسای سن باوون، گان

میکند. در پیرامون آن، کاردینالها و پیامبران، حواریون و شهدا، فرشتگان و قدیسین، مغروق و مجذوب در ستایش، استادها. در قسمت میانی ردیف بالا، شخص بر تخت نشسته‌ای که به شارلمانی سامی نژاد خیری میماند، به عنوان خداوند پدر ترسیم شده است که برای تجسم حضرت الوهیت نابسند، ولیکن تصور شرافتمندانه‌ای از یک حکمران خردمند و یک داور دادگر است. عظمت این نقاشی تنها در یک تصویر آن است، و آن تصویر مریم عذراست که به صورت زنی از نژاد توتونی، با خطوط چهره بسیار ملیح و موی بور، ترسیم شده است. اما چندان که عقیف و پاکدامن و با آزر مینماید. زیبا نیست. "حضرت مریم سیستین" بدین نجابت تصویر نشده است. در سمت چپ مریم گروهی از فرشتگان استادها: در انتها الیه جانب چپ، آرتور برهنه و نحیف و غمگین، که گویی "در این بیچارگی یا ایام سعادت مندی را م...ظ....." ترسیم شده است. در جانب راست خدا... پدر، یحیای تعمیر دهنده با لباسی که برای چوپان موعظه گریبانگردی سخت با شکوه است استادها است. در انتها الیه راست، حوا، برهنه و اندوهگین و زیبا، در حالی که بر بهشت از دست رفته میگردید، ترسیم شده است. این تصویر نیز، چون تصویر برهنه آدم، تا مدتی فلاندریهای بی احساس را، که نه در زندگی و نه در ه... با برهنگی آشنا بودند، ناراحت میکرد. بر بالای سر حوا، قاییل برادرش هابیل را میکشد.

قابندهای پشت این نقاشی چند لته، از برتری و علو قابندهای پیشین، فروتر است. در ردیف میانی، فرشته‌ای در جانب چپ و مریم در جانب راست، که به وسیله اطاقی از هم جدا شده‌اند. "عید بشارت" را تجسم میبخشند چهره‌ها یکنواخت، دستها فوقالعاده ظریف و زیبا، و جامه‌ها به سیاق همه نقاشیهای فلاندری پرشکوهند. در پایین شعری به زبان لاتینی نوشته شده که چهار مصرع ...Θ... گذشت زمان برخی از واژه‌های آن را محو و نابود کرده است. معنای آنچه باقی مانده چنین است: "هویبرخت وان آیک. آن هنرمند بینظیر و چیره‌دست، این کار خطیر را آغاز کرد، و یان، آن که پس از هویبرخت در هنر نقاشی در مرتبه دوم قرار دارد، به خواهش یودوکوسوید کار را ادامه داد ... این ابیات، که در ششم ماه مه سروده شده‌اند، شما را به تماشای پایان کار فرا میخوانند. و در مصرع واپسین، برخی از حروف، از روی ارزش عددیشان، سال ۱۴۳۲ را، که سال پایان یافتن نقاشی است، اعلام میدارند. وید و زنش بانی وهبه کننده این اثر بودند. چه مقدار از این نقاشی به وسیله هویبرخت و چه مقدار به وسیله یان ترسیم گشته، مسئله‌ای است که خوشبختانه هرگز حل نخواهد شد. لذا کتیبه فوق تا زمانی که تمام نقاشی نابود شود، همچنان به قوت خود باقی خواهد ماند.

شاید بتوان گفت که در این تصویر، که در تاریخ هنر نقاشی آن را یک مبدا میدانند، اشخاص و نکات جزئی زاید و غیر لازم بسیاریند: تمام مردان، زنان، فرشتگان، گلها، شکوفه ها، شاخه ها، حیوانات، سنگ، و جواهر با صبر و ایمانی درخور ستایش و قهرمانانه ترسیم شده‌اند همان چیزی که میکلائل را، که معتقد بود در واقع گرایی نقاشان فلاندری تم و موضوع اصلی فدای نشان دادن جزئیات زاید و درجه دوم شده است، سرگرم میساخت. اما در ایتالیای آن عصر، هیچ اثری از نظر وسعت، ادراک، یا تاثیر به پای این نقاشی نمی‌رسید. و در هنر ترسیمی دورانهای بعد نیز تنها نقاشی سقف نمازخانه سیستین اثر میکلائل، فرسکو واتیکان اثر رافائل، و شاید تابلو "آخرین شام" اثر لئوناردو داوینچی، پیش از آنکه دستخوش خرابی شود، بر آن برتری دارند. در همان عهد نیز در سراسر ادبیات اروپا از این تابلو سخن میرفت. الفونسو بزرگمنش از یان وان آیک خواش کرد که به ناپل رود و برای وی مردان و زنانی با موهای طلائی، چنانکه در پرده "ستایش بره" آواز میخوانند ولی در جنوب ایتالیا نظیر ندارند، ترسیم کند.

هویبرخت وان آیک پس از سال ۱۴۳۲ از منظر دید ما بیرون می‌رود، لیکن از زندگی پر رونق برادرش یان تا حدی مطلعیم. فیلیپ نیکو او را "پیشکار" خود کرد که در آن زمان مقامی با دولت و مکتب بود و او را به عنوان سفیر برجستهای از بورگونی به کشورهای خارج فرستاد. در حدود بیست و چهار تابلو موجود به وی منسوبند که هر یک تقریباً شاهکاری است. درسدن مریم عذرا و کودک را از وی دارد، که پس از ستایش بره، اثر وان آیک، بینظیر است. برلین از داشتن مردی با گل میخک چهرهای عبوس و گرفته که به نحوی شگفتانگیز با گلی که در دست دارد هماهنگ است به خود میبالد. در ملبورن تابلو حضرت مریم اینس هال با رنگامیزی درخشانش، با آنکه اندازهاش ۲۳ در ۱۵ سانت بیش نیست، ارزشی معادل ۲۵۰,۰۰۰ دلار دارد. پروژ نقاشی حضرت مریم و کانن وان در پائله را دارد که در آن حضرت مریم از فرق سر تا نوک پا با زیبایی و شکوه تمام، و کانن مصاحبش با تن فربه و سرطاس و چهره مهربان تصویر شده‌اند و یکی از تک چهره های بزرگ قرن پانزدهم است. نقاشی دیگری از یان که در لندن است جووانی آرنولفینی و همسرش را، که تازه با هم عروسی کرده‌اند، در درون خانهای که با آینه و چلچراغ آراسته است نشان می‌دهد. کلکسیون فریک در نیویورک بتازگی، با قیمتی گران اما از راهی نگفتنی نقاشی مریم عذرا و کودک با قدیسه ها، باربارا و الیزابت را که از لحاظ رنگ بسیار غنی است به دست آورده است. موزه واشینگتن تصویری از عید بشارت دارد که، به خاطر عمق فضا و شکوه جامه جبرائیلش، اثری برجسته و ممتاز به شمار می‌رود. در موزه لوور، تصویر حضرت مریم و رولن صدر اعظم، با منظره دلفریب رودخانه پرییج و خم، پلی مملو از جمعیت، شهری با برج و بارو، باغهای پر گل، و رشتهای از تپه های مرتفع

که سینه به نور خورشید میسایند؛ بیننده را به خود مجذوب میسازد. در تمام این نقاشیها، گذشته از رنگامیزی سراسری، کوششی مردانه به خرج رفته است که بانیان پرده ها چنان که بوده و به نظر میآمدهاند تصویر شوند و زندگی صاحب تصویر، و چگونگی تفکرات و احساساتش، که بر اثر گذشت زمان چنان قیافهای را که مبین چنین شخصیتی است پدید آورده است، مجسم شود. در این تک چهره ها روحیه ایدئالیستی قرون وسطی به کنار نهاده شده، و به جای آن از سبک جدید طبیعت گرایی، که شاید انعکاس دنیا دوستی طبقه متوسط باشد. با تمام قدرت پیروی شده است.

در این سرزمین بارور و در این عهد هنر پرور، نقاشان بسیار دیگری چون پتروس کریستوس، ژاک داره، و روبر کامپن (استاد فلمال) به مقام شهرت و افتخار رسیدند. ما در برابر همه آنها سر تعظیم فرود میآوریم و به سراغ روزه دو لا پاستور، شاگرد کامپن، میرویم. وی در سن بیست و هفت سالگی در زادگاه خویش تورنه چنان نام و نشانی کسب کرد که اهالی شهر دو بار، و هر بار سه برابر مقداری که به یان وان آیک شراب داده بودند، به وی شراب تقدیم داشتند. مع هذا، روزه دعوتی را که از او شده بود تا نقاش رسمی بروکسل گردد پذیرفت و، از آن زمان به بعد، به نام خود صورت فلاندی داد و خویشتن را روزه وان در وایدن خواند. در سال ۱۴۵۰، که سال بخشش عام بود، در سن پنجاه و یک سالگی به رم رفت، با نقاشان ایتالیایی ملاقات کرد، و به عنوان یک شخصیت مشهور جهانی شناخته شد. گمان میرود که نقاشی رنگ و روغن در ایتالیا بر اثر نفوذ وی پیشرفت کرده باشد. هنگامی که در سال ۱۴۶۴ در بروکسل چشم از جهان فرو بست، مشهورترین نقاش اروپا به شمار میرفت.

از وی آثار متعددی به جای مانده است، او نیز فیلیپ نیکو، رولن که چهل سال صدراعظم فیلیپ بود شارل دلیر، و بسیاری از بزرگان را موضوع نقاشیهای خود قرار داده است، یکی از تابلوهای او که زیبایی غیرقابل توصیفی دارد "تک چهره یک بانو" میباشد که اینک در گالری ملی واشینگتن قرار دارد و در آن ستیزه جویی و دینداری و آزر و غرور همه جمعند. وایدن در تک چهره سازی رمانتیکتر از آن بود که بتواند با یان وان آیک رقابت کند؛ اما در نقاشیهای مذهبی او رقت، لطافت احساس، و کششی عاطفی است که در هنر مردانه و واقعگرای یان وجود ندارد. در تابلوهای روزه روح نقاشیهای فرانسوی یا ایتالیایی، و حالت نقاشیهای قرون وسطایی، در قالب نقاشی فلاندی، جلوهرگر شدهاند.

روزه، مانند نقاشان ایتالیایی، رویدادهای پر روح داستان مریم عذرا و فرزندش را بر پرده نقاشی ثبت کرد: جبرائیل، که به دختر وحشتردهای خبر میدهد که بزودی مادر پسر خدا خواهد شد؛ پسر خدا در طویله؛ ستایش مجوسان؛ قدیس لوقا، که تصویر مریم عذرا در حال پرستاری از کودک خویش میکشد؛ دیدار مریم با ایصابات؛ مادر، که در اندیشه لذتبخش فرزند خود فرورفته است؛ حضور مسیح در هیکل؛ مصلوب کردن مسیح؛ پایین آوردن مسیح از صلیب؛ رستاخیز، و واپسین داوری. در این صحنه آخر، که احتمالاً برای رقابت با "ستایش بره" تهیه شده است ولی به پای آن

****تصویر

متن زیر تصویر: روزه وان در وایدن: تکچهره یک بانو. گالری ملی هنر، واشینگتن دی. سی. (مجموعه ملن)

نمیرسد، روژه به اوج هنر خویش رسیده است. این تابلو برای رولن ترسیم شده، و اینک در بیمارستان زیبایی است که آن مرد بزرگ در بون ساخته است. در قابیند چوبی وسط، حضرت مسیح بر کرسی داوری نشسته است، اما قیافه‌اش از مسیح میکلائل ترحم‌آمیزتر و مهربانتر است. در دو سوی او فرشتگانی که جامه های سپید درخشان در بردارند افزارهای مرگ و سوگش را حمل میکنند. در زیر پای آنان، میکائیل، فرشته مقرب، در حال سنجش اعمال نیکان و بدان در ترازوی اعمال است؛ در جانب چپ، حضرت مریم به ستایش و تضرع زانو بر زمین زده است؛ در یک سو، رستگاران نماز شکر گزاری میخوانند، و در سوی دیگر، گناهکاران با وحشت به درون دوزخ در میغلتنند. اثر دیگری از روژه که به همین اندازه شهرت دارد یک نقاشی سه لته است که در آنورس میباشد و هفت آیین مقدس را با صحنه های رمزی و کنایی نشان میدهد. برای آنکه مبادا ما گمان بریم که جذبات مذهبی گم شده است، روژه خوبرویی را در حال استحمام نقاشی میکند که دو جوان از روزنی وی را دزدانه مینگردند. دقایق اندام این زن چنان غیرعادی است که هیچ گاه خاطر آدمی را خرسند نمیسازد.

IV- شارل دلیر: ۱۴۶۵-۱۴۷۷

همه این جوش و خروش و هیجان، بر اثر خلق و خوی تند شارل دلیر، باد هوا شد و از میان رفت. روژه وان در وایدن او را به صورت جوان سیه موی جدی و زیبارویی، که کنت شارول بود، تصویر کرده است؛ همان که سپاهیان پدرش را به پیروزیهای خونخوارانه‌های رهبری کرد و بیصبرانه انتظار مرگ او را میکشید. فیلیپ نیکو چون نا شکیبایی وی را احساس کرد، در سال ۱۴۶۵، حکومت را به وی تفویض کرد و از اشتیاق و جاهطلبی و نیروی جوانی او غرق لذت گشت.

شارل از اینکه قلمرو حکومتش به ایالات شمالی و جنوبی تقسیم شده و از لحاظ مکانی و زبانی دچار جدایی و تفرقه است متغیر و رنجیده خاطر شد؛ و نیز از اینکه به خاطر برخی از این ایالات باید تابع پادشاه فرانسه، و به خاطر بعضی دیگر فرمانبردار امپراطور آلمان باشد بیشتر دلخون گشت. شارل آرزو داشت که بورگونی بزرگ را، چون لوترینگن (لورن) قرن نهم، به قلمرویی پادشاهی میان فرانسه و آلمان تبدیل کند که از لحاظ جغرافیایی متصل، و از نظر سیاسی یک کشور سلطنتی باشد. حتی گاهی میاندیشید که مرگ بموقع چند تن از ولیعهدها سبب خواهد شد که تاج و تخت فرانسه و انگلستان و آلمان به او رسد و او را به مرتبه بزرگترین شخصیت‌های تاریخ برساند. برای تحقق بخشیدن بدین خواب و خیالات، بهترین ارتش مقاومت اروپا را تشکیل داد؛ رعایایش را بیش از پیش به زیر بار مالیات کشید؛ خویشان را به کارهای سخت و آزمایشهای شاق عادت داد؛ و به جسم و فکر خویش، به دوستان و دشمنانش، دمی مهلت استراحت و آرامش نداد.

اما، در هر حال، لویی یازدهم هنوز بورگونی را تابع و ملک فرانسه میدانست و با شارل با فنون جنگی و حيله های برندهتری وارد نبرد شد. شارل با نجبای شورشی فرانسه علیه لویی همدمت شد، چند شهر دیگر را به تصرف آورد، و خصومت پایدار پادشاه بیباکی چون لویی را برای خود خرید. در این نزاع، لیژ و دینان به پشتیبانی فرانسه بر بورگونی شوریدند؛ عدهای از متعصبان دینان تمثال شارل را به دار آویختند و او را فرزند حرامزاده کشیشی تبهکار خواندند. شارل باروهای شهر را در زیر آتش گلوله ویران کرد، و سربازانش را سه روز تمام به غارت و چپاول شهر گماشت؛ مردان را سراسر به اسارت گرفت و زنان و کودکان را تبعید کرد؛ تمام ساختمانهای شهر را آتش زد و هشتصد تن از انقلابیون را دست و پا بسته به رود موز افکند (۱۴۶۶). در ژوئن سال بعد، فیلیپ درگذشت؛ و کنت شاروله، به نام شارل دلیر، رسماً زمامدار بورگونی شد. با لویی جنگ را از سر گرفت و بزرووی را به مساعدت و همکاری در محاصره لیژ، که مکرر شورش مینمود، وادار کرد. اهالی شهر، که از گرسنگی نزدیک به هلاکت بودند، همه دارایی خویش را برای مصون ماندن جانشان به شارل تقدیم داشتند؛ اما او بدین معامله راضی نشد، شهر را تا واپسین خانه و محراب غارت کرد؛ سپاهیان جامها را از دست کشیشانی که مشغول به جای آوردن مراسم قداس بودند بزور گرفتند، و تمام اسیرانی را که نمیتوانستند خونبهای سنگین پردازند غرق میکردند (۱۴۶۸).

جهان، با آنکه بدین ستمگریها عادت داشت، نمیتوانست نه سختگیریهای شارل و نه، برخلاف رسم و آداب فتودالی، به زندان افکندن و اهانت کردن به پادشاه متبوعش را بر وی ببخشد. هنگامی که گلدرلاند را فتح کرد و آلتزاس را به چنگ آورد و با مداخله در امور کولونی و محاصره نویس انگشت پای امپراطوری آلمان را لگد کرد، همه همسایگانش برای جلوگیری از او قد علم کردند. پیتر وان هاگنباخ، مردی که وی به فرمانروایی آلتزاس برگماشته بود، بر اثر ظلم و شرزگی و گستاخی، شارمندان را چنان به خشم آورد که او را گرفتند و به دار زدند؛ و چون بازرگانان سویسی در زمره قربانیان پتر بودند، و طلاهای فرانسه از لحاظ سوق الجیشی در سویس پخش میشد، و کانتونهای این کشور با توسعه قدرت شارل آزادیهای خویش را در خطر میدیدند، کنفدراسیون سویس به وی اعلام جنگ داد (۱۴۷۴). شارل نویس را ترک گفت و به سمت جنوب راند؛ لورن را فتح کرد؛ به این طریق، برای نخستین بار، دو بخش انتهایی دو کنشین خود را به هم پیوست، و سپاهش را از کوه های ژورا گذراند و به وو وارد شد. سویسیها دلیرترین جنگاوران قرن بودند؛ شارل را یک بار در نزدیکی گرانسون و بار دیگر در نزدیک مورا شکست دادند (۱۴۷۶). سپاهیان بورگونی با بینظمی تمام هزیمت کردند، و شارل از شدت اندوه، نزدیک بود دیوانه شود. لورن نیز، چون فرصت یافت، شورید. سویس سرباز، و فرانسه پول فرستاد و به انقلاب دامن زد. شارل لشکر جدیدی گرد آورد، با متحدین در نزدیکی نانسی جنگید، شکست خورد، و به قتل رسید (۱۴۷۷). در فردای

جنگ، تنش را، که مرده خوران برهنه کرده بودند، یافتند. نیمی از آن در گودال آبی فرو رفته، و صورتش در میان یخها منجمد گشته بود. وی در این هنگام چهل و چهار سال داشت. بورگونی بار دیگر به فرانسه ملحق شد.

۷- هنر در پست بومان: ۱۴۶۵-۱۵۱۵

پس از مرگ فیلیپ نیکو، فلاندر جنوبی برای مدتی راه زوال پیمود. آشفته‌گیهای سیاسی بسیاری از بافندگان را به انگلستان تاراند؛ توسعه و ترقی صنعت پارچه بافی بریتانیا تجارت و مواد خام را از چنگ شهرهای فلاندری بیرون آورد. در ۱۵۲۰، پارچه‌های انگلیسی حتی در خود بازارهای فلاندر پر بودند. بروکسل، مالین، ووالانسین به علت داشتن تور، فرش، فرشینه، و جواهرات مرغوبتر، نامور به علت داشتن چرم، لوون به علت داشتن دانشگاه و آبجو از رونق نیفتادند. در سال ۱۴۸۰، بستر ترعهای که بروژ را به دریا میپیوست از گل و لای آکنده شد؛ کوششهای مردانهای برای پاک کردن آن به خرج رفت، لیکن باد و خاک قویتر بودند و توفیقی حاصل نشد.

از سال ۱۴۹۴ به بعد، کشتیهای اقیانوس پیما دیگر نمیتوانستند یکسره تا بروژ پیش روند؛ در نتیجه بازرگانان و سپس کارگران بروژ را ترک گفتند و به آنورس، که کشتیهای بزرگ از راه کشندانهای رود سکلت میتوانستند تا کنار آن پیش آیند، رفتند. آنورس با صادر کنندگان انگلستان معاهدات تجارتي بست و در تجارت بریتانیا با دیگر کشورهای قاره اروپا، با کاله شریک شد.

در هلند زندگی آدمی بسته به سدها و بندهاست که مرتب باید تجدید بنا شوند و هر لحظه بیم خراب شدنشان میرود. در سال ۱۴۷۰ بعضی از بندها شکستند و بیست هزار تن از مردم غرق شدند. صنعت عمده هلند گرفتن و دودی کردن ماهی بود. بسیاری از نقاشان این عهد از هلند برخاستند، ولی همه، جز گرگن توت سنت یان، به علت فقر کشورشان به فلاندر رحل اقامت افکندند.

در آنجا، حتی در شهرهایی که صدمه دیده بودند، شهرنشینان با تحمل بسیار لباس میپوشیدند و در خانه‌های آجری بزرگ، که ائانه گرانها داشتند، زندگی میکردند. بر دیوارهایشان فرشینه‌های کار آراس یا بروکسل میآویختند، و ظروف برنجین کار دینان به اطاقهایشان تلالو و درخشندگی میداد. کلیساهای زیبا و با عظمتی را چون کلیسای نوتردام دو سابلون در بروکسل، و سن ژاک در آنورس بنا کردند، و سالن شهرداری شهرگان را پی افکندند.

آنها از نقاشان حمایت میکردند؛ مینشستند تا تک چهره آنها را ترسیم کنند؛ با هنرهای نذری رشوه به آسمان میدادند؛ و زنانشان را در خواند کتب آزاد میگذاشتند. شاید مشرب خاکی و مادی آنها سبب شد که نقاشی فلاندری، در دومین دوران شکوفایش، بر واقعگرایی و تصویر

مناظر طبیعی، حتی در نقاشیهای مذهبی، تاکید ورزد و موضوع خود را در خانه ها و مزارع بجوید.

سبک واقعی گرای را دیرک بوتس، با اغراق و غلوی که معمولا از مبدعان و مخترعان انتظار میرود، آغاز کرد.

وی از زادگاه خویش، هارلم، به بروکسل آمد؛ در آنجا نزد روزه وان در وایدن تلمذ کرد؛ در لوون رحل اقامت افکند و برای کلیسای سن پیر نقاشی چند لته "آخرین شام" را همراه با یک قابیند جالب به نام "عید فصیح در یک خانواده یهودی" ترسیم کرد که گویی نیتش این بوده است که آخرین شام، تجلیل از یک اصیل آیینی عبری است که هنوز به وسیله یهودیانی که به یهودیت پای بندند برگزار میشود. بوتس، برای یکی از نمازخانه های همین کلیسا، "شهادت قدیس اراسموس" را با واقع گرایی تکانهندهای نقاشی کرد: دو نفر دژخیم چرخ را میگردانند که روده ها را از اندرون قدیسی که برهنه است بیرون میکشد، در تابلو "شهادت قدیس هیپولیتوس" چهار اسب، از چهار سوی، میازند و اندامهای قربانی مقدس خویش را از هم میگسلند. در "سر بردن شهسوار بیگناه"، شوالیهایی که مطمع عشق بی سرانجام شهبانویی قرار گرفته است، به اتهام هتک او، سرخود را بر باد میدهد. تن بی سر او، غرق در خون، جلو صحنه افتاده و سر بی تنش، بر دامن بیوه داغدار، به خواب راحتی فرورفته است. بوتس خشونت آثار خود را با رضایت پر آرامشی که به میرندگان و مرده ها میدهد جبران میکند. در این نقاشیها رنگهای روشن و زنده، و گاه منظره یا دورنمایی زیبا، به چشم میخورد؛ لیکن طرحهای متوسط، پیکرهای خشک، و چهره های مرده و بیروح انسانها نشان میدهد که زمانه همیشه در و تخته را خردمندانه به هم جور نمیکند. گمان میرود که هوگو وان در گوس تخلص خویش را از نام گوس، که یکی از توابع زیلانند، است. گرفته باشد. وی یکی دیگر از نمونه های نوابغی است که هلند پرورده و از دست داده است، در سال ۱۴۶۷، وی را به مجمع نقاشان گان پذیرفتند. شهرت نقاشی فلاندری از اینجا پیدا است که یک تاجر ایتالیایی در فلاندر وی را برای کشیدن یک نقاشی سه لته برای بیمارستان سانتاماریا نوئوا در فلورانس، فلورانس که خود پر از نقاشان هنرمند بود، برگزید. هوگو عبارت "آن را که به وجود آورد میستاید" را موضوع کار خویش قرار داد، پیکر مریم عذرا که، به اندازه یک انسان ایستاده است فریایی و جادوی آثار رافائل و تیسین را پیشگوئی میکند؛ منظره زمستان توفیق تازه های است در زمینه تبعیت از طبیعت. واقع گرایی شدید، ترکیب بندی اصیل، طرح صحیح، و تجسم وی شاید به خاطر به دست آوردن آرامش بیشتری جهت خلق آثارش، یا برای تسکین ترسهای دینی که بیهوده گرفتار آنها بود، در حدود ۱۴۷۵ وارد دیری در نزدیکی بروکسل شد. در آنجا به کار خویش ادامه داد و (چنانکه یکی از برادران راهب میگوید) مدام شراب نوشید. عقیده به اینکه خداوند چنان مقدر داشته است که او به لعنت ابدی گرفتار آید زندگانش را سیاه کرد و سرانجام به دیوانگی کشانید.

و سپازیانو دا بیستیتی میگوید که در حوالی ۱۴۶۸، فدریگو، دوک اورینو، به دنبال نقاشی که کتابخانه اش را تزین کند، کسی را به فلاندر فرستاد؛ زیرا "در ایتالیا کسی را نمیشناخت که

بتواند با رنگ و روغن بدین کار بپردازد. "یکی از دوستان وان در گوس، به نام یوست وان واسنهوف، این دعوت را پذیرفت، به اورینو رفت، و در آنجا به اسم یوستوس وان گان شهرت یافت. وی برای دوک دانشمند اورینو بیست و هشت تصویر از فلاسفه، و برای "انجمن برادری اورینو" یک محجر محراب به نام "رسم آیینهای مقدس" کشید. با آنکه همه این آثار، از لحاظ سبک، شیوه فلاندری دارند، لیکن از مبادله تاثیرات هنر ایتالیایی و فلاندری در یکدیگر نفوذ استفاده از رنگ و روغن و واقع گرایی فلاندری در هنر ایتالیا، و نفوذ ایدئالیسم و فنون ایتالیایی در هنر فلاندری حکایت میکنند.

هانس مملینگ، با آنکه سندی از مسافرت وی به ایتالیا نداریم، در نقاشیهایش لطافت و ظرافتی به کار برده که گمان میرود از نقاشان کولونی، یا از روژه وان در وایدن، اخذ کرده، یا از ونیز و نواحی مسیر راین به ماینتس سرچشمه گرفته باشد. هانس در نزدیکی ماینتس متولد شده است، و گمان میرود که نامش را از زادگاهش مملینگ گرفته باشد. در حدود سال ۱۴۶۵، آلمان را ترک گفت و به فلاندر و بروژ رهسپار شد. سه سال بعد، در آنجا یک مسافر انگلیسی به اسم سرجان دان به وی سفارش داد که تابلو مریم عذرای تاجدار را برایش ترسیم کند. این تابلو، با آنکه، از لحاظ درک و ترکیب بندی، معمولی و مطابق اصول قراردادی جاری بود، قدرت فنی و لطافت احساس و پارسایی حرفهای مملینگ را نشان میداد. یحیای تعمید دهنده به سبک واقع گرایی فلاندری، و یوحناوی حواری براساس ایدئالیسم فرا آنجلیکو ترسیم شدند؛ فرد گرایی در هنر، به صورت تک چهره نهانی مملینگ که از پشت ستونی سرک میکشد، در این پرده جلوه گر شد.

مملینگ مانند پروجینو، که یک نسل پس از وی میزیست، صدها پرده از حضرت مریم نقاشی کرد که همگی دارای شفقتی مادرانه و صفا و آرامشی ملکوتی هستند؛ این تابلوها اینک بر دیوارهای موزه ها در برلین، مونیخ، وین، فلورانس، لیسبون، مادرید، پاریس، لندن، نیویورک، واشینگتن، کلیولند، و شیکاگو آویخته شده اند، دو تا از بهترین آنها در بیمارستان سن ژان بروژ قرار دارند، در تابلو عروسی رازورانه قدیسه کاترین، با آنکه همه اشخاص استادانه نقاشی شده اند، صورت مریم از همه افضل است؛ همچنین در تابلو ستایش کودک، برد با چهره مریم است؛ لیکن در اینجا، تصویر مرد مجوس صحنه را تسخیر کرده است. در یک نقاشی بزرگ سراسری که در مونیخ است، مملینگ تمام داستانها و رویدادهای اصلی زندگی مسیح را تجسم بخشیده است؛ و در نقاشی دیگری که در تورن است؛ داستان آلام مسیح را با کشیدن جمعیتی از زنان و مردان گوناگون، که شمردن آنان حتی برای شخصی چون بروگل دشوار بوده است، باز میگوید. برای جعبه ارگ صومعه‌های در ناخرا، در اسپانیا، نقاشی سه لته مسیح در میان فرشته ها را نقاشی کرد که با فرشته های نوازنده اثر ملوتسو دا فورلی، که

چند سال پیش ترسیم شده بود، برابری می‌کرد و موزه آنورس، هنگامی که در سال ۱۸۹۶ مبلغ ۲۴۰,۰۰۰ فرانک (۱,۲۰۰,۰۰۰ دلار) برای خریدن این اثر پرداخت، خود را مغبون نمیدانست. یک محجر محراب چند پارچه دیگر به نام واپسین داوری برای یاکوپوتانی، نماینده لورنتسو د مدیچی در بروژ، کشید و آن را با یک کشتی به مقصد ایتالیا فرستادند، اما در راه به چنگ ناخدای کشتی بازرگانی کوچکی، متعلق به اتحادیه هانسایی، افتاد و او نقدینه ها را برگرفت و تابلو را به کلیسای مریم در دانتزیگ فرستاد.

مملینگ در این آثار عمده، و در قابندهای منفرد، به تصویر تک چهره های شایان تحسینی توفیق یافت، از جمله: تک چهره مارتین وان نیوونهو و تک چهره یک زن که با کلاه بلند و انگشتریهای فراوانش جبروتی دارد در بیمارستان بروژ، تک چهره یک مرد جوان در گالری لندن، تک چهره یک پیرمرد در نیویورک، و تک چهره مردی با تیر در واشینگتن. البته کارهای وی در عمق و الهام به پای آثار تیسین یا رافائل و یا هولباین نمی‌رسند، اما ظاهر کار را با مهارت استادانهای نشان میدهند. تصویرهای برهنه‌های که مملینگ بر حسب تصادف کشیده است، چون آدم و حوا و بشعب در گرمابه، چندان فریبندگی ندارند.

مملینگ، در پایان زندگی، برای بیمارستان بروژ، بقعه گوتیکی را که برای تدفین استخوانهای قدیسه او رسولا پی افکنده شده بود تزئین کرد. در هشت قابند چوبی سرگذشت زندگی این زن مقدس را باز گفت که چگونه وی با شاهزاده کونون نامزد شد ولی ازدواج خود را به خاطر زیارت رم به تاخیر افکند و چگونه با یازده هزار دختر باکره بر کشتی نشست، از راین به بال راند، و همراهانش را به امید گرمی برکات پاپ از کوه های سرد و لغزان آلپ گذر داد، و چگونه، هنگام بازگشت، این یازده هزار و یک تن زن مقدس به دست هونها مشرک، در کولونی، شربت شهادت نوشیدند. نه سال بعد (۱۴۸۸) کار پاتجو این خرافه دلپسند را با طرحهای دقیقتر و رنگهای زیباتری برای مدرسه سانتا اورسولا در ونیز نقاشی کرد.

در مورد مملینگ، یا هر نقاش دیگری، کمال بی انصافی است اگر که مجموعه آثارش را یکجا در نظر آورند و مورد قضاوت قرار دهند. زیرا هر یک از آثار برای زمان و مکان معینی نقاشی شده، و ناقل احساس غنایی نقاش در آن مورد خاص است. آن کس که آنها را یکجا مورد مذاقه قرار میدهد، یکجا نیز نارساییهای طبع او را نارسایی شیوه، تنگی حدود کار، یکنواختی تک چهره ها، و حتی یکسانی چهره های محجوبی که با مویهای طلایی فروخته از مریم کشیده است در مییابد. چهره ها بظاهر زیبا یا واقعیند و با رنگهای روشن و صاف میدرخشند، اما قلم موی نقاش بندرت بر اندوه، حیرت، اشتیاق، آرزو، و روحی که در زیر این ظاهر نهفته است دست مییابد. در زنانی که مملینگ ترسیم کرده است نیروی حیات نیست، و چون آنان را برهنه تجسم میبخشد، شکمهای بزرگ و پستانهای کوچکشان ما را دلتنگ و افسرده میسازند. شاید در آن روزگاران، این گونه اندامها مورد پسند بوده‌اند، شاید امیال و

آرزوهای ما هم قابل تعلیم و تلقینند. مع هذا، باید اعتراف کنیم که مملینگ وقتی دیده از دنیا فرو بست (۱۴۹۵)، به فتوای همه طرفداران و رقیبانش، سرآمد نقاشان شمال رشته کوه های آلپ بود. اگر چه هنرمندان دیگر به نقایص کار وی بیش از عیوب آثار خود واقف بودند، اما در لطافت سبک و خلوص احساس و شکوه رنگامیزی با وی در خور مقایسه و برابری نبودند. نفوذ وی بر مکتب نقاشی فلاندر مدت یک نسل بیرقیب بود.

گیرارد داویت این شیوه را ادامه داد. وی در حوالی سال ۱۴۸۳ از هلند به بروژ آمد و افسون احساس لطیف مملینگ در او کارگر افتاد. پرده های وی از حضرت مریم با کارهای مملینگ یکسانند؛ شاید هر دو مدل واحدی برای این کار داشته‌اند. در برخی از تابلوهایش، مانند "استراحت در هنگام فرار به مصر" (موزه واشینگتن)، در نشان دادن زیبایی پرمتانت مریم عذرا با مملینگ برابری میکند، و در تصویر و ترسیم کودک بر او برتری میابد. داویت در سالهای کهولت به دنبال تجارت رفت و در آنورس رحل اقامت افکند. مکتب نقاشی بروژ با وی به پایان آمد، در حالی که مکتب نقاشی آنورس با کونتین ماسیس فعالیت خود را آغاز کرد.

ماسیس فرزند یک آهنگر اهل لوون بود. در سن بیست و یک سالگی (۱۴۹۱) وارد "صنف نقاشان قدیس لوقا" در آنورس شد. اما گمان نمی‌رود که قدیس لوقا، اگر هم زنده میبود، بر تابلو "صیافت هرودس" که در آن هرودیاس با خنجری سر بریده یحیای تعمید دهنده را نیش میزند، یا بر "تدفین مسیح" که یوسف رامهای دلمه های خون را از گیسوی جسد بیجان مسیح میکند، به دیده قبول بنگرد. ماسیس، از آنجا که دوبار ازدواج کرده و هفت فرزند به خاک سپرده بود، اعصابی از پولاد و قلمی تلخ و جانگزا داشت. از این روی، منظره فاحشهای که پیرمرد رباخواری را میفریبد و یا، به صورت ملایمتر، بانکداری که طلاهایش را میشمرد و زنش با تحسین و حسادت وی را مینگرد توجه او را جلب میکند. با وجود این، مریمهایی که ماسیس کشیده است از تابلوهای مملینگ انسانیت‌رند. در یکی از این پرده ها (در برلین) مریم، مانند همه مادران، فرزندش را میبوسد و نوازش میکند، و رنگهای آبی روشن، ارغوانی، و سرخی که در رنگامیزی لباس او به کار رفته‌اند بر زیباییش میافزایند. ماسیس در تک چهره سازی، با توفیقی بیش از مملینگ، سجایای قهرمانانش را در چهره هایشان مینمایاند، تابلو مشهور "بررسی یک تک چهره"، که در موزه ژاکمار آندره در پاریس است، از این زمره به شمار می‌رود. هنگامی که پتر گیلیس در ۱۵۱۷ میخواست تصویر نزدیک به حقیقتی از خود و اراسموس برای تامس مور بفرستد، به ماسیس توسل جست. کونتین در مورد گیلیس بخوبی از عهده برآمد، ولی بدبختانه "تک چهره اراسموس"، در برابر تک چهره‌های که هولباین از همین دانشمند کشیده بود، از نظر افتاد. هنگامی که دورر (۱۵۲۰) و هولباین (۱۵۲۶) به آنورس آمدند، نسبت به ماسیس، به عنوان پیشوای هنر فلاندری، شایسته‌ترین احترامات را مرعی داشتند.

در همین میان، اصیلترین، و در عین حال هجاییترین، هنرمند تاریخ نقاشی فلاندر در شهر برابان ظهور کرد.

گاهگاهی در نقاشیهای ماسیس، مثلا در میان تماشاگران تابلو نشان دادن

مسیح به مردم (در مادرید) یا چهره های زشت و بدترکیب تابلو ستایش مجوسان (در نیویورک)، سرهایی ترسیم شده بودند که مانند طرحهای همچو آمیز لئوناردو داوینچی در نهایت غرابت و خشمناکی بودند. هیرونیموس بوس کشیدن چنین اشکال و صور عجیب را شیوه خویش قرار داد. از آنجا که در بوالودوک (در شمال برابان، یعنی جنوب هلند فعلی) زاده شده و بیشتر عمرش را در همین ناحیه صرف کرده بود، بانام فلاندریش سر توخنوس، و بالاخره بوس تنها، شهرت یافت. وی مدتی به ترسیم موضوعات مذهبی اشتغال داشت، و در برخی از تابلوهایش، چون ستایش مجوسان که در مادرید است، به عرف و واقعیت تمایل یافته بود. لیکن حس همچو گرای او بر قدرت تخیل و هنرش چیره گشت. شاید در کودکی وی را با داستانهای جن و پری قرون وسطی، و غولهایی که از پشت هر صخره و هر درخت به آدمی چشم دوخته بودند، ترسانده بودند؛ و اینک وی با ترسیم ریشخندآمیز آن لوله های دوران کودکی روح و روان خویش را از وجود آنها میپالود و شفا میبخشد. بوس، با حساسیت یک هنرمند، از وصله های زشتی که بر دامن بشریت چسبیده بود، از عجیبالخلقه ها، زشتها، و ناقصالخلقه ها، بیزار بود و آنها را با قیافه های خوفناکی، که ترکیبی از خشم و شادی بود، مجسم میساخت.

حتی در صحنه های توصیفی مانند میلاد مسیح (در کولونی) جلو پرده را پوزه گاوی اشغال کرده بود؛ در تابلو ستایش مجوسان (نیویورک) روستاییان، از میان پنجره ها و راهروهای طاقدار، بر مریم عذرا و طفلش چشم دوختهاند. مع هذا، در همین پرده، با طرحی که از استادی کامل وی حکایت میکند، پطرس حواری و سلطان سیاهپوستی را کشیده است که عظمت و شکوهشان دیگران را تحتالشعاع قرار دادهاند. اما بوس هر چه بیشتر میرود، مجالس زندگی مسیح را با ترسیم چهره های حیوانی، چشمهای دریده و وحشی، بینیهای بزرگ، و لبان حریص و جلو آمده ناخوشایند پر میسازد. از این که بگذریم، به پرده هایی که موضوعشان افسانه های قدیسان مسیحی است؛ میرسیم؛ از یوحنا حواری تصویری در میان منظره فوقالعادهای از جزایر و دریا کشیده است که شگفتانگیز است؛ لیکن در گوشه همین پرده دیوی متفکر با جامه باشلقدار راهبان، و با دم موش و پاهایی چون پای حشرات ترسیم شده، که صبورانه به انتظار میراث بردن جهان نشسته است. در پرده وسوسه کردن شیطان قدیس آنتونیوس را بر گرداگرد این زاهد گوشه نشین نوید جمعی روسپی سرمست و موجودات خیلی خارقالعاده کوتولهای که پاهایش بر شانهاش روییده است، پرندهای که پاهای بز دارد، زنی که پاهایش پای گاو است، موشی که بر دو پا نشسته، و سراینده دوره گردی که جمجمه اسبی بر کله دارد ترسیم کرده است. بوس اشکال عجیب و غریب کلیساهای جامع سبک گوتیک را میگرفت و از آنها جهانی شگفتانگیز میساخت.

وی از شیوه واقع گرایی سخت به دور بود. گاهگاهی صحنه هایی از زندگی مردم را ترسیم میکرد چون تابلو پسر مرد ولخرج؛ اما اینجا نیز در نشان دادن زشتی، فقر و ترس

اغراق میکرد. پرده سفر در هنگام خرمن او از شادیهای ماه مه حکایت نمیکند، بلکه توصیف تلخی است از "همه سروته یک کرباسیم". در بالای کومه یونجه ها همه چیز در کمال حسن و آرزومندی است: مرد جوانی برای دختری که آواز میخواند موسیقی مینوازد، پشت سر آنها، عاشق و معشوقی یکدیگر را میبوسند، و فرشتهای زانوی ستایش بر زمین زده است؛ بالای سر آنها، مسیح در میان ابرها بر آسمان پر گشوده است. اما بر روی زمین، آدمکشی دشمن خود را که بر زمین افتاده است با زخم خنجر از پای درمیآورد؛ دلاله محبتی دختر جوانی را به فاحشگی میخواند؛ پزشک چاچول بازی دوا میفروشد؛ کشیش فربهای از راهبه ها پیشکشی میستاند، و چرخهای یک گاری سرمستان از خود بیخبر را زیر میگیرد. در جانب راست، گروهی از دیوان، به کمک بوزینگان، نفرین شدگان را به دوزخ میکشانند. فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، که سلطان غم و افسردگی نیز بود، این پرده را در قصر خویش (اسکوربال) آویخته، و در کنار آن تابلوی مشابهی به نام لذت دنیا قرار داده بود.

پیرامون استخری که زنان و مردان برهنه آب تنی میکنند، صفی از برهنگان، سوار بر جانورانی که نیمی از نشان واقعی و نیمی وهمی و خیالی است، در حرکتند؛ خار و تیغ از هر سوی به میان تصویر راه جستهبانند. در جلو پرده، دو تن از برهنگان هماغوش یکدیگر میرقصند و پرنده غول پیکری، با نگاهی فیلسوفانه، آنها را مینگرد.

بر پردهای خلقت حوا، به عنوان سرچشمه همه شرارتهای، ترسیم یافته است؛ و بر پرده دیگر شکنجه ها و به خود پیچیدنهای گناهکاران نشان داده شدهاند. این تابلو ترکیب عجیبی است از طرحهای دقیق و استادانه و تخیلات یک مغز بیمار تجسم واقعی بوس.

آیا ممکن است که، حتی در سپیده دم تجدد، میلیونها تن در عالم مسیحیت بوده باشند که کابوسها و دلهره هایی از این قبیل داشته اما نتوانسته باشند آن را ابراز دارند آیا بوس نیز یکی از همین میلیونها تن نبود بسختی میتوان چنین باور داشت، زیرا تصویری که از وی در کتابخانه آراس وجود دارد او را در عهد پیری نشان میدهد که در نهایت حدت ذهن است و نگاهی نافذ دارد؛ مردی است که میداند چگونه خود را با شرایط حیات منطبق سازد، و خشم هجاگر وی نتوانسته است او را در خود فرو برد. براستی اگر وی همچنان اسیر این تخیلات خوفناک میبود، هرگز نمیتوانست چنین استادانه بر پرده نقاشی رقمشان زند. معاصرانش آثار او را، نه از آن لحاظ که نشان دهنده دلهره های مذهبی بودند، بلکه از آن جهت که شوخیهای مصوری بودند، دوست میداشتند، و این از بازار پر رونق نسخه هایی که از روی گراور آثار وی چاپ شدهاند، پیداست. یک نسل بعد، پیترو گل این دیوها را از صحنه بیرون میراند و، به جای آنها، به تصویر مردمان تندرست و شادمان میپردازد؛ و چهارصد سال بعد، هنرمندانی، با مغزهای بیمار، اختلال و پریشان حواسی عصر خود را، با ترسیم تخیلات زنده و کنایه آمیزی که یاد آورنده هیرونیموس بوس هستند، منعکس میسازد.

نقاشی که بیشتر متمایل به رعایت اصول قراردادی است این فصل را در تاریخ نقاشی فلاندی به پایان میبرد.

وی در موبوژ زاده شده است و از این روی به مابوز شهرت دارد. نام او یان گوسارت است؛ او در سال ۱۵۰۳، احتمالاً پس از آنکه این فن را از داویت در بروژ فراگرفت، به آنورس آمد. در ۱۵۰۷ به دربار فیلیپ، دوک بورگونی یکی از ثمرات معاشقه های فیلیپ نیکو دعوت شد و با وی به سفر ایتالیا رفت، و چون بازگشت، قلمش لطافت و نرمشی خاص یافته، و عشق شگفتی به تصویر پیکرهای برهنه و اساطیر مشرکان پیدا کرده بود.

تابلو "آدم و حوا"ی او، برای نخستین بار در هنر فلاندی، نقش پیکرهای برهنه را زیبا و گیرنده جلوه میدهد.

پرده های "مریم با کودک و فرشته ها" و "قدیس لوقا در حال کشیدن حضرت مریم"، با بچه فرشته های فربه و نمای بناهای رنسانسی در پشت سر، بازگوی شیوه ایتالیایی هستند؛ و تابلو "اندوه در میان باغ"، به احتمال قوی، نمایش نور مهتاب خود را مدیون هنر ایتالیاست. اما هنر گوسارت در تک چهره سازی بود. پس از یان وان آیک، هیچ نقاش فلاندی نتوانسته است، بدان خوبی که در "تک چهره یان کار و ندلت" (موزه لوور) پیداست، به بررسی سجایای اخلاقی کسی بپردازد. در این تابلو، نقاش هنر خود را در ترسیم صورت و دستها متمرکز ساخته است و دودمان پولدار، قدرت اداره، و روح ذهنی را، که در زیر بار اداره امور جدی و سختگیر شده است، بخوبی نشان میدهد. ماسیس دوره اول نقاشی فلاندی را، که با وان آیک به مقام عظمت رسیده بود، به پایان برد. گوسارت آن دسته از تکنیکهای جدید، لطافت تزئین، ظرافت خطوط، سایه روشنهای استادانه و دقیق چهره سازی را از ایتالیا با خود به ارمغان آورد که در قرن شانزدهم (به استثنای بروگل) نقاشی فلاندی را از شیوه ذوق بومی خویش دور میکرد و، تا زمانی که با ظهور روبنس و وندایک به اوج خود میرسید، آن را در حالت تعلیقی که از عظمت و زیبایی بر کنار نبود نگاه میداشت.

شارل دلیر از خود پسری به جای نگذاشت، اما دخترش ماری را نامزد ماکسیمیلیان اتریشی کرد، بدان امید که خاندان هابسبورگ از بورگونی، در برابر فرانسه، حمایت کنند. اما لویی یازدهم این دوکشین را تصرف کرد، و ماری به گان گریخت. در آنجا، برای آنکه فرمانروای قانونی ایالات فلاندر، برابان، انو، و هولاند باشد، پیمان نامه "امتیازات گروت" (فوریه ۱۴۷۷) را امضا کرد، که به موجب آن بدون موافقت این ایالات، یا مجالس ایالات امضا کننده پیماننامه و فرمانهای دیگر، از آن جمله اعطای آزادی محلی به برابان که اهالی آن را "مدخل شادمانی" اصطلاح کرده بودند، هلند به یک جنگ صد ساله برای تحصیل استقلال دست یازید. اما ازدواج ماری با ماکسیمیلیان (اوت ۱۴۷۷) پای خاندان نیرومند هابسبورگ را به پست بومان گشود. ماری چون در سال ۱۴۸۲ وفات یافت، ماکسیمیلیان به مقام نیابت سلطنت رسید. و هنگامی که وی به امپراطوری برگزیده شد (۱۴۹۴)، نایب‌السلطنگی پست بومان را به پسرش فیلیپ وا گذاشت. چون فیلیپ مرد (۱۵۰۶)، خواهرش مارگارت اتریشی، به وسیله امپراطور، به فرماندهی کل این منطقه منسوب شد. وقتی که پسر فیلیپ، شارل پنجم

آینده، که در آن زمان ۱۵ سال داشت، به سن قانونی رسید (۱۵۱۵)، هلند، در زیر لوای حکومت یکی از زیرکترین فرمانروایان تاریخ، جزئی از امپراطوری پهناور هابسبورگ شد.

ص: ۱۷۴

I- زمین و کار

از آنجا که آدمی زنده رخصت و مساعدت اوضاع طبیعی است، ناچار نیروهای طبیعت بر سر نوشتش حکمفرمایی دارند؛ کوه ها، رودها، و دریاها او را به گروه های بیشمار قسمت میکنند، و این گروه ها، دور از هم، زبانها و عقاید دینی متفاوتشان را تکامل میبخشند و رنگ و خصوصیت چهره و لباس و آداب و رسومشان، که زاده شرایط اقلیمی هستند، اختلاف بیشتری پیدا میکنند. عدم تامین، آنها را بر آن میدارد تا بیگانگان را به چشم بدگمانی بنگرند و مظاهر خارجی و آداب و رسوم غریب اقوام دیگر را منفور و مردود بدانند. همه آن تفاوتهای ارضی جالب کوه ها و دره ها، شاخابه ها و تنگه ها، خلیجها و نهرها که اروپا را به جهانی با مواهب مختلف تبدیل ساختهاند جمعیت این قاره کوچک را به ده ها قومی منقسم میکنند که اختلافات و تفاوتهای خود را با دیگران گرامی داشته و خویشان را در زندان خود ساختههای از نفرت موروث محبوس کردهاند. در این افتراق و چندگونگی، خود فریبندگی و لطفی هست؛ آدمی از دنیایی که مردمش همه دارای افسانه و اساطیر و مطایبات یکسانی باشند بیزار است. مع هذا، در زیر و در ورای این مغایرتها، طبیعت و احتیاج مردم این سامان را به وحدت و به هم پیوستگی اقتصادی مجبور کرده است، و این وحدت با پیشرفت اختراعات و دانش، که سدها و مرزها را در هم میشکنند، روز به روز آشکارتر و ضرورتر میشود. دیده تیزبین و دور از تعصب یک تاریخنویس، از نروژ گرفته تا سیسیل، و از روسیه تا اسپانیا، مردم را از آن لحاظ که لباس و گویش متفاوتی دارند به نظر نمیآورد، بلکه از آن جهت مینگرد که در پی اشتغالاتی هستند که منش و شخصیت افراد را یکسان شکل میبخشند: شخم میزنند و کشت میکنند، زمین را در پی فلزات میکاوند، پارچه میبافند، خانه و معبد و مدرسه میسازند، کودکان را پرورش میدهند، با مازاد فرآورده های خویش تجارت میکنند، و به ایجاد نظامات اجتماعی، که نیرومندترین اندام دفاع و بقای انسان است، میپردازند. برای یک لحظه، ما باید اروپای مرکزی را با چنین وحدتی مورد مذاقه قرار دهیم.

کار عظیم و اصلی انسان در اسکاندیناوی غلبه بر سرما، در هلند چیرگی بر دریا، در آلمان تسخیر جنگلها، و در اتریش تسلط بر کوه ها بود. سرنوشت کشاورزی و جای زیست بدین پیروزیها بستگی داشت. در سال ۱۳۰۰، دوره گردش زمینهای زراعتی در اروپا امری رایج شد و باروری و محصول زمین را افزون کرد. اما، در فاصله سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۸۱، طاعون مرگ سیاه نیمی از جمعیت اروپای مرکزی را به کام مرگ کشید، و فنای آدمیان حاصلخیزی زمین را متوقف کرد. در ظرف یک سال، ستراسبورگ ۱۴,۰۰۰ تن، کراکو ۲۰,۰۰۰ تن، و برسلاو ۳۰,۰۰۰ تن از جمعیت خود را از دست دادند. مدت یک قرن، کانهای هارتس بدون استفاده ماندند. مردم با صبر و شکیبایی فوقالعادهای کارهای قدیم، شخم زدن، و برگرداندن خاک را از سر گرفتند.

سوئد و آلمان استخراج آهن و مس خویش را افزودند. در آخن و دورتموند زغال، در ساکس قلعه، در هارتس سرب، در سوئد و تیرول نقره، و در کارینتیا و ترانسیلوانی طلا استخراج میشد.

سیل فلزات در کام صناعی که در حال رشد بود فرو میریخت و، با ترقی صنایع، بازرگانی اشاعه مییافت.

آلمان، که در کار استخراج فلزات سرآمد دیگر کشورهای اروپایی بود، طبعاً در صنایع فلزگری نیز پیشوایی داشت، کوره های بلند برای نخستین بار در قرن چهاردهم در این کشور پدید آمدند. به مدد چکشها و دستگاه هایی که به قوه آب کار میکردند، شیوه کار فلزات دگرگون گشت. نورنبرگ مرکز صنایع آهنکاری شد و به خاطر توپها و زنگهای مرغوبش شهرت یافت. صنعت و بازرگانی، شهرهایی چون نورنبرگ، آوگسبورگ، ماینس، شپایر، و کولونی را استقلال دادند و آنها را به صورت کشور شهرهایی بیرون آوردند. رودهای راین، ماین، لش، و دانوب شهرهای جنوب آلمان را، در ارتباط با ایتالیا و مشرق، سرآمد دیگر شهرها ساختند. در مسیر این خطوط ارتباطی، موسسات بزرگ مالی و تجاری به وجود آمدند که در نقاط مختلف و دور دست بازارهای فروش و نمایندگی داشتند و، در قرن پانزدهم، قدرت و ثروتشان از اتحادیه هانسایی درگذشت. در قرن چهاردهم، این اتحادیه هنوز نیرومند بود و زمام بازرگانی دریای شمال و دریای بالتیک را در دست داشت، اما در سال ۱۳۹۷ ایالات اسکاندیناوی با هم متفق شدند تا بر قدرت انحصارگرانه آن شکست آورند. اندک مدتی بعد، هلندیها و انگلیسیها خود به حمل و نقل کالای خویش مبادرت جستند. حتی شاه ماهیها نیز بر ضد اتحادیه به توطئه برخاستند و از سال ۱۴۱۷ تخمهای خود را، به جای دریای بالتیک، به دریای شمال ریختند.

در نتیجه، لوبک، که ستون اتحادیه بود، تجارت شاه ماهی را از دست داد و راه زوال گرفت، و آمستردام بدان دست یازید و ترقی یافت.

در زیر این وضع اقتصادی رو به پیشرفت، آتش جنگ میان روستا و شهر، خاوندان و سرفها، اشراف و سوداگران، اصناف بازرگانی و اصناف صنعتی، سرمایه داران و پرولترها، روحانی و عامی، و کلیسا و دولت درگیر بود. در سوئد و نروژ و سویس، نظام سرفداری برافزاده

یا در حال برافتادن بود، اما در کشورهای دیگر اروپای مرکزی از نو توش و توان میگرفت. در دانمارک، پروس، سیلیزی، پومرانی، و براندنبورگ، که روستاییان با پاک کردن جنگلها آزادی خود را به دست آورده بودند، حکومت نظامی اشراف دوباره در قرن پانزدهم سرفداری را برقرار ساخت. خشونت و سختگیری این اشرافزادگان آلمانی را نسبت به رعایا از یک ضربالمثل دهقانان براندنبورگی میتوان دریافت؛ آنها برای اسبهای ارباب طول عمر آرزو میکنند تا مبادا بر دوش سرفهایش سوار شود. در سرزمینهای بالتیک، بارونها و شهسواران توتونی، در نخستین اقدامی که برای برده کردن اسلاوهای ساکن این منطقه کردند (به علت کمبود کارگر که نتیجه مرگ سیاه، و جنگ ۱۴۰۹ لهستان بود)، مجبور شدند "هر بیکاری را که در شهر یا روی جاده ها در گذر بود" به اسارت بگیرند، و با کشورها و دولتهای همجوار معاهداتی برای استرداد پناهندگان بستند.

طبقه بورژوازی سوداگر، که نقطه مقابل بارونها، و از این جهت مورد عنایت امپراطوران بود، در شهرداریها نفوذ کامل داشت، چندان که در بسیاری از موارد انجمن شهر و اطاق بازرگانی یکی بودند. اصناف صنعتی مجبور به انقیاد گشتند، به اجرتهایی که شهرداری مقرر میداشت گردن نهادند، و از وحدت عمل محروم شدند. در اینجا نیز، چون انگلستان و فرانسه، صنعتگرانی که غرورشان درهم شکسته شده بود به پرولترهای بیپناه و بیدفاعی تبدیل شدند. گاه و بیگاه کارگران دست به شورش میزدند. در سال ۱۳۴۸ صنعتگران نورنبرگ اعضای انجمن شهر را دستگیر کردند و مدت یک سال بر شهر حکومت راندند، لیکن سپاهیان امپراطور بازرگانان بزرگمنش را دوباره به قدرت رسانیدند. در پروس، فرمانی در سال ۱۳۵۸ صادر شد که به موجب آن گوش اعتصابگران را میریدند. آتش انقلابهای دهقانی در دانمارک (۱۳۴۰ و ۱۴۴۱) در ساکس، سیلیزی، براندنبورگ، وراینلاند (۱۴۳۲)، و در نروژ و سوئد (۱۴۳۴) شعله ور گشت؛ اما این انقلابها سستتر و نااستوارتر از آن بودند که کاری از پیش برند. اندیشه ها و افکار انقلابی در شهرها و دهکده ها اشاعه داشتند. در سال ۱۴۳۸ یک انقلابی دو آتشه بینام رساله های نوشت و در آن "اصلاحات کایزر سیگیسموند" خیالی را، براساس اصول سوسیالیستی، مورد تفسیر قرار داد. صحنه آهسته آهسته برای جنگ سال ۱۵۲۵ دهقانان آماده میشد.

II - سازمان حکومت

نظم ما در تمدن و آزادی است، و اغتشاش قابل استبداد و دیکتاتوری؛ از این روی، ممکن است تاریخ گاهی از شاهان به نیکی نام برد. وظیفه شاهان در قرون وسطی آن بود که فرد را بتدریج از زیر یوغ حکومتهای محلی رها سازند و اختیار قانونگذاری، دادرسی، مجازات، ضرب سکه، و جنگ را در کف یک قدرت متمرکز قرار دهند.

بارونهای فئودال

بر از دست رفتن حکومت‌های محلی زاری میکردند، اما شارمندان ساده بهتر آن میدانستند که در کشورشان یک فرمانده، یک پول، و یک قانون وجود داشته باشد، و به آنچه رخ میداد به چشم رضا مینگریستند. در آن ایام که نیمی از مردم بیسواد بودند، بندرت کسی آرزو میکرد که شاهان یکسره از جهان ناپدید شوند و دنیا را به قانونها و تدابیر سستی که مردم خود اندیشیده بودند واگذارند.

اسکاندیناوی در قرن چهاردهم پادشاهان برجسته‌ای داشت. ماگنوس دوم، شاه سوئد، قوانین متضاد و متغایر قلمرو شاهی خود را به صورت قانون نامه ملی یکدستی بیرون آورد (۱۳۴۷). در دانمارک، اریک چهارم بارونهای گردنکش را به زیر فرمان آورد و قدرت مرکزی را استواری و نیرو بخشید. کریستوفر دوم بر این استواری خلل وارد کرده، و والدمار چهارم از نو به تقویت آن کوشید و کشور خود را یکی از نیروهای عمده سیاست اروپا گردانید. لیکن، سرآمد همه "شاهان" اسکاندیناوی در این عهد مارگریت، دختر والدمار، بود. در دهسالگی (۱۳۶۳) باهاکون ششم، شاه نروژ، که فرزند ماگتوس دوم شاه سوئد بود، ازدواج کرد. از نظر خون و ازدواج چنان مینمود که در تقدیر اوست که این دو سلطنت به هم پیوسته را وحدت بخشید. چون پدرش چشم از جهان فرو بست (۱۳۷۵)، با پسر پنجساله‌اش، اولاف، به کپنهاگ شتافت و روحانیون و بارونهای شورای برگزینندگان را بر آن داشت تا اولاف را به پادشاهی، و وی را به نیابت سلطنت برگزینند. هنگامی که شوهرش در گذشت (۱۳۸۰)، فرزندش تاج سلطنت نروژ را نیز به ارث برد. اما چون ده سال بیش نداشت، در آنجا نیز مارگریت نیابت سلطنت یافت. حزم و کاردانی و شجاعت این زن معاصرانش را، که با بیکفایتی یا ستمگری مردها آشنا بودند، به حیرت افکند، و خاوندان فئودال دانمارک و نروژ، پس از آنکه بر بسیاری از شاهان فرمانروایی کرده بودند، حکم این شهبانوی خردمند و خیرخواه را با افتخار تمام گردن نهادند و وی را پشتیبان گشتند. چون اولاف به سن قانونی رسید (۱۳۸۵)، سیاست خردمندانه مادرش او را وارث تاج و تخت سوئد گردانید. دو سال بعد، اولاف مرد. با مرگ وی چنان مینمود که نقشه دوران‌دیشانه مارگریت برای متحد ساختن کشورهای اسکاندیناوی عقیم و بی نتیجه گشته است. ولی شورای سلطنتی دانمارک، که وارث ذکوری برای تاج و تخت آن کشور نمیدید که در حفظ نظم و آرامش با مارگریت درخور مقایسه باشد، قانون اسکاندیناوی را، که مخالف حکمرانی زنان بود، منسوخ کرد و او را نایب السلطنه کشور گردانید (۱۳۸۷).

مارگریت به اسلو رفت و در آنجا برای تمام عمر به نیابت سلطنت نروژ برگزیده شد (۱۳۸۸) و یک سال بعد، نجیبزادگان و اعیان سوئد، که شاه نالایقی را از سلطنت معزول ساخته بودند، وی را به عنوان ملکه خویش به سلطنت برگزیدند. مارگریت موفق شد که هر سه کشور را به قبول پادشاهی نوه خواهریش، اریک، وادارد. در سال ۱۳۹۷، وی شورای سلطنتی سه کشور را به کالمار در سوئد فراخواند. در آنجا، سوئد و نروژ و دانمارک اعلام داشتند که،

با حفظ آداب و رسوم و قوانین خویش، برای همیشه متحدند و در زیر لوای یک حکومت به سر میبرند. اریک به شاهی برگزیده شد، اما، چون پانزدهساله بود، مارگریت تا زمان مرگ (۱۴۱۲) در مقام نیابت سلطنت باقی ماند، هیچ یک از فرمانروایان آن عهد اروپا چنین قلمرو حکومتی وسیعی نداشتند و چنین با موفقیت حکمرانی نکردند.

اریک از خردمندی او بهره‌ای نداشت. در زمان وی، کشورهای متحد به صورت یک امپراطوری دانمارکی بیرون آمدند که شورایی در کپنهاگ داشت و بر هر سه مملکت حکومت میراند. در این امپراطوری، نروژ زوال یافت و مقام رهبری ادبی خود را، که از قرن دهم تا سیزدهم حفظ کرده بود، از دست داد. در ۱۴۴۳ انگلبرکت انگلبرکسن در سوئد علیه استیلای دانمارک به شورش برخاست. مجمعی از بزرگان، اسقفان، خرده مالکان، و شهرنشینان در آربوگا تشکیل داد (۱۴۳۵)، و این مجمع عظیم، پس از پانصد سال، به صورت مجلس ملی سوئد، یعنی ریسکداگ امروز، درآمد. انگلبرکسن و کارل کنوتسن به نایب‌السلطنگی انتخاب شدند. یک سال بعد، قهرمان انقلاب به قتل رسید و کنوتسن به عنوان نایب‌السلطنه، و سپس به طور متناوب به عنوان شاه، تا زمان مرگش بر سوئد حکومت راند (۱۴۷۰).

در این میان کریستیان اول سلطنت سلسله اولد نیورگ را، که تا سال ۱۸۶۳ بر دانمارک و تا ۱۸۱۴ بر نروژ حکومت راند، آغاز کرد. در زمان نایب‌السلطنگی مارگریت (۱۳۸۱)، ایسلند تحت حکومت دانمارک قرار گرفت. اوج تاریخ و ادبیات این جزیره دیگر سپری شده بود، اما هنوز به اروپای آشفته و به هم ریخته درس فراموش شده‌های در باب حکومت منظم و با کفایت میداد.

در این زمان، سویس دارای قویترین حکومت دموکراسی جهان بود قهرمانان تاریخی این کشور شکستناپذیر، کانتونهای تشکیل دهنده آن هستند. نخست کانتونهای آلمانی زبان (کانتونهای جنگلی) اوری، شویتس، و اوتروالدن برای حمایت و دفاع از یکدیگر متحد شدند و یک کنفدراسیون (اتحادیه) تشکیل دادند (۱۲۱۹).

پس از پیروزی تاریخی کشاورزان سویسی بر سپاه هابسبورگ در ناحیه مورگارتن (۱۳۱۵)، کنفدراسیون سویس، با آنکه اسما مطیع امپراطوری مقدس روم بود، عملاً استقلال واقعی داشت. کانتونهای تازه‌ای نیز بدان ملحق شدند: لوسرن در ۱۳۳۲، زوریخ در ۱۳۵۱، گلاروس و تسوگ در ۱۳۵۲، و برن در ۱۳۵۳. در ۱۳۵۲ نام شویتس بر تمام کانتونهای کنفدراسیون شمول یافت. موانع طبیعی، استقلال، و حکومت داخلی موجب تشکیل کانتونها بودند و آنها، بسته به آنکه شیب دره‌ها و جریان رودهایشان به کدام سوی بود، زبان و آداب و رسوم فرانسوی، آلمانی، و یا ایتالیایی را پذیرفته بودند. نیز هر یک برای خود قانونی داشتند که از مجلسهایشان، که نمایندگان را شارمندان انتخاب میکردند، میگذشت. دامنه امتیازات و حقوق افراد از کانتونی به کانتون دیگر، و در

زمانهای مختلف، متفاوت بود، اما همه کانتونها سیاست خارجی واحدی داشتند و اختلافات داخلیشان را به حکمیت یک دیت فدرال وا میگذاشتند. گر چه کانتونها گاهی با یکدیگر به ستیزه برمیخاستند، اما قانون اساسی کنفدراسیون آنها نمونه الهامبخشی در حکومت فدرال نقاط حکومتهای مستقل محلی تحت قوانین و شرایط مشترک گشت. کنفدراسیون سویس، برای دفاع از آزادی و استقلال خود، تعلیمات نظامی را برای تمام افراد ذکور، و خدمت سربازی را در هنگام احضار برای همه افراد ده تا شصت ساله اجباری اعلام کرد. پیاده نظام سویسی، که تعلیمات شاق نظامی دیده و مجهز به نیزه بودند، ترس انگیزترین و گران قدرترین لژیون جنگی اروپا به شمار میرفتند. کانتونها، برای افزودن درآمد خود، هنگامی پیاده نظام خود را به دولتهای خارجی به اجیری میدادند، و تا مدتی "دلاوری سربازان سویسی، چون کالای بازرگانی، خرید و فروش میشد." فرمانروایان اتریشی هنوز در سویس ادعای حقوق فئودالی داشتند، و یکی دوبار برای تحصیل این حقوق به زور متوسل شدند. لیکن در سمپاک (۱۳۸۶) و در نافلس (۱۳۸۸)، در نبردهایی که شایستگی آن را دارند که به عنوان نخستین سند آزادی و دموکراسی به خاطر سپرده شوند، شکست خوردند، در سال ۱۴۴۶، عهدنامه کنستانس بار دیگر تبعیت ظاهری سویس را از امپراطوری، و آزادی عملی آن را مورد تایید قرار داد.

III- آلمان با کلیسا میستیزد

آلمان نیز چون سویس کشوری بود فدرال، لیکن بخشهای تشکیل دهنده آن تحت حکومت مجالس دموکرات نبودند، بلکه فرمانروایانشان شهرداریانی روحانی یا غیر روحانی بودند تنها تبعیت مختصری از پیشوای امپراطوری مقدس روم میکردند. بعضی از این ایالات باواریا، وورتمبرگ، تورینگن، هسن، ناسو، مایسن، ساکس، براندنبورگ، کارینتیا، اتریش، و پالاتینا تحت حکومت دوکها، کنتها، مارکگرافها، و دیگر صاحبمنصبان غیر روحانی بودند. برخی دیگر ماگدبورگ، ماینس، هاله، بامبرگ، کولونی، برمن، ستراسبورگ، سالزبورگ، تریر، بال، و هیلدسهایم از نظر سیاسی، به درجات مختلف، تابع اسقفها یا اسقفهای اعظم بودند؛ اما تا سال ۱۴۶۰ در حدود صد شهر از فرمانروایان خود، خواه روحانی و خواه غیرروحانی، فرمان آزادی عمل تحصیل کرده بودند. در هر یک از این قلمروها، نمایندگان سه طبقه اعیان، روحانیان، و عوام، گاه و بیگاه، در یک دیت محلی (ایالتی) اجتماع میکردند؛ دیت مزبور از آنجا که اختیار قدرت مالی را در دست داشت، میتوانست تا حدی جلو سلطه و اقتدار شهرداریان را بگیرد. مناطق تحت فرمانروایی شهرداریان و شهرهای آزاد نمایندگان به رایشستاگ، یا دیت امپراطوری، میفرستادند. برای انتخاب شاه از "دیت برگزینندگان" دعوت میشد؛ اعضای

این شورا را معمولاً شاه بوهم، دوک ساکس، مارکگراف براندنبورگ، کنت کاخنشین، و اسقفان اعظم ماینتس، تریر، و کولونی تشکیل میدادند. به انتخاب آنان، شاه برگزیده میشد، که تنها پس از آنکه پاپ تاج امپراطوری بر سرش مینهاد، پیشوای امپراطوری مقدس روم به شمار میرفت. به همین جهت، قبل از تاجگذاری رسمی، لقب "شاه رومیها" داشت. شاه پایتخت خود را اصولاً در نورنبرگ، اما اغلب در جاهای دیگر، و حتی گاهی در پراگ قرار میداد. اقتدار و حیثیت وی بیشتر منوط به سنت و آیین و مقام بود، نه املاک و قدرت. مانند همه شهریان فنودال، جز ایالت و خطه تحت فرمان خود مالک جای دیگری نبود. برای تامین هزینه مالی اداره امور کشور و تجهیزات جنگی محتاج موافقت رایشستاگ یا دیت برگزینندگان بود، و این احتیاج حتی مردان بزرگ و با اقتداری چون شارل چهارم یا سیگیسموند را به شکستها و ناکامیهای تحقیرآمیزی در امور خارجی محکوم میساخت. اضمحلال سلسله هوهنشتاوفن به دست پاپهای نیرومند قرن سیزدهم، امپراطوری مقدس روم را، که در سال ۸۰۰ میلادی به وسیله پاپ لئو سوم و شارلمانی تاسیس شده بود، دچار ضعف و سستی جانگاهی کرد. در سال ۱۴۰۰ این امپراطوری مجموعه از هم گسسته‌های از آلمان، اتریش، بوهم، هلند، و سویس بود. هنگامی که در سال ۱۳۱۴ دو گروه متخاصم از اعضای دیت برگزینندگان در یک روز دو شخص، یعنی لویی باواریایی و فردریک، دوک اتریش، را به شاهی برگزیدند، نزاع میان امپراطوری مقدس و دستگاه پاپی بالا گرفت. یو آنس بیست و دوم از مقرپاپی خود در آوینیون انتخاب این هر دو را به عنوان شاه، نه امپراطور، به رسمیت شناخت و اعلام داشت، از آنجا که تنها پاپ قدرت آن را دارد که بر سر شاهی تاج امپراطوری گذارد، باید وی را داور اعتبار این انتخاب قرار داد، و از این گذشته، به عقیده وی، به عقیده وی، اداره امور امپراطوری مقدس در فاصله میان مرگ یک امپراطور و انتخاب امپراطور جدید باید در دست پاپ باشد. فردریک و لویی ترجیح دادند اختلاف میان خود را از راه جنگ حل کنند. لویی به سال ۱۳۲۲ در ناحیه مولدورف سپاه فردریک را در هم شکست، خود وی را به اسیری گرفت، و از آن پس اختیار و قدرت کامل یک امپراطور را پیدا کرد. یو آنس به وی فرمان داد که از مقام و منصب خویش استعفا کند و در دربار پاپی به عنوان یک شورشی ضد کلیسا برای محاکمه حاضر شود. لویی از فرمان سر باز زد، و پاپ وی را تکفیر کرد (۱۳۲۴) و به تمام مسیحیان امپراطوری مقدس دستور داد که از قبول حکومت وی امتناع ورزند، و بر روحانیان و کشیشان مناطقی که پادشاهی وی را به رسمیت میشناختند، گزاردن و به جای آوردن تکلیف شرعی و مذهبی را قدهن کرد. در بیشتر نقاط آلمان، فرمانهای پاپ را به چیزی نشمردند، زیرا آلمانیها نیز چون انگلیسیها پاپهای آوینیون را چاکر و یا همدست فرانسه میدانستند. در آن ایام که ایمان مردم و قدرت پاپها هر روز بیشتر سستی میگرفت، این طرز اندیشه در اذهان رسوخ یافته بود که نخست خویشتن را میهن پرست و سپس مسیحی بدانند. آیین کاتولیک، که یک نوع فرا ملی گرایی

است، راه فساد و تباهی در پیش گرفت و نهضت پروتستان، که یک نوع ملی‌گرایی است، ظهور کرد. در این گیرودار، لویی مورد پشتیبانی متحدین مختلف قرار گرفت. بنابر توفیق پاپ یوآنس بیست و دوم (۱۳۲۳)، اعتقاد به امتناع مسیح و حواریون از داشتن املاک و اموال بدعت تلقی شد، و پاپ به دستگاه تفتیش افکار دستور داده بود که گروه «روحانیگران فرقه فرانسیسان» را، که از مومنین به این عقیده بودند، به محاکمه احضار کند. بسیاری از کشیشان داغ بدعت را به خود پاپ چسبانیدند، از ثروت بی حد و حصر کلیسا ابراز وحشت نمودند، و حتی برخی از آنان پاپ سالخورده را «ضد مسیح» نامیدند. پیشوای گروه روحانیگران، میکائل چزنا، اقلیت کثیری از همکیشان خود را آشکارا به اتحاد و بیعت با لویی باواریایی رهنمونی کرد (۱۳۲۴). لویی، که از هواخواهی آنان جسارتی یافته بود، در زاکسنهاوزن اعلامیه‌های علیه «یوآنس بیست و دوم، که خود را پاپ میخواندند» منتشر ساخت و وی را مردی خون‌آشام و بیعدالت خواند که در پی نابود کردن امپراطوری است^۲ و تقاضا کرد که شورای عمومی کلیسا تشکیل شود و پاپ را به جرم بدعتگذاری به محاکمه کشد.

جرئت و جسارت لویی، با آمدن دو تن از استادان دانشگاه پاریس به دربار وی در نورنبرگ، افزونتر شد. این دو مارسیلیوس پادوایی و یوآنس یاندونی بودند که کتاب آنها، به نام مدافع صلح، با حملات تندی که به دستگاه پاپی آوینیون کرده بود، به گوش پادشاه خوشایند آمده بود. آنان نوشته بودند: «در آنجا چه میبینید جز عده‌های طفیلی که درآمد مشاغل و مناصب کلیسایی را بالا-میکشند و مناصب آن را خرید و فروش میکنند چه چیز در آنجا، جز ازدحام و های و هوی عده‌های وکیل پست و حيله باز ... که مایه شرم و رسوایی مردم شرافتمندند، میشنویید در آنجا حق مظلومان لگدمال میشود، مگر آنکه پول دهند و حق خود را بازخرند.» این دو مصنف تحت تاثیر و عاظ فرقه آلبیگایان و والدوسیان قرن سیزدهم، و دوست سال پیشتر از لوتر، اظهار داشتند که دین مسیحیت باید منحصر بر شالوده تعلیمات کتاب مقدس قرار گیرد. شورای عمومی کلیسا را باید امپراطور به اجلاس فراخواند، نه پاپ^۲ در انتخاب هر اسقفی نظر و رضایت امپراطور نیز باید جلب شود، و پاپ، مانند هر کس دیگر، باید از امپراطور اطاعت کند.

لویی، که از شنیدن این سخنان به وجد آمده بود، تصمیم گرفت که به ایتالیا رود و به دست مردم رم تاج امپراطوری بر سر نهد. لویی در آغاز سال ۱۳۲۷، با سپاهی کوچک و عده‌های از روحانیان فرقه فرانسیسیان و دو نفر فیلسوفی که نوشتن نطق افتتاحیه خود را بدانها واگذار کرده بود، بدان جانب عزیمت کرد. در ماه آوریل آن سال، پاپ توقیعات تازه‌های صادر کرد^۲؛ یوآنس و مارسیلیوس را تکفیر کرد و لویی را به ترک ایتالیا فرمان داد. اما خاندان ویسکونتی در میلان از لویی استقبال کردند و، عنوان پادشاه رسمی لومباردی، تاج آهنین شهر را بر سرش

نهادند. در هفتم ژانویه ۱۳۲۸ لویی در میان ابراز احساسات شدید مردم، که از انتقال مقر حکومت پاپها به آوینیون رنجیده خاطر بودند، وارد شهر رم شد. در قصر واتیکان استقرار جست. مردم را به یک اجتماع عمومی در کاپیتول فراخواند، و در آنجا در برابر جمعیت حاضر شد تا تاج امپراطوری بر سرش گذاشته شود. مردم به انتخاب وی به امپراطوری رضایت دادند و در هفدهم ژانویه شاراکولونا، شهربان سالخورده شهر همان مردی که یک ربع قرن پیش با پاپ بونیفاسیوس هشتم به نزاع برخاست و او را به مرگ تهدید کرد نیمتاج امپراطوری را بر سر لویی نهاد و باردیگر، برای یک لحظه، پیروزی دولت رو به ترقی را بر کلیسای منحط مجسم ساخت.

پاپ یوآنس، که اکنون هفتاد و هشت سال داشت، به شکست خود تن در نمیداد. برای خلع لویی از تمام مناصب، جهاد عمومی اعلام داشت و، با تهدید به بازداشتن روحانیان از به جای آوردن فرایض مذهبی، به مردم رم دستور داد که لویی را از شهر برانند و دوباره فرمان وی را گردن نهند. لویی متقابلاً به عملی زد که سلف تکفیر شده‌اش، هانری چهارم، را به خاطر می‌آورد. بار دیگر مردم را به یک مجمع عمومی دعوت کرد، در آنجا فرمانی صادر کرد و پاپ را به بدعت و ستمگری محکوم ساخت و از مقام پاپی خلع نمود، و مجازات وی را به دادگاه های کشوری حواله داد. انجمنی از روحانیان و عوام رم، به فرمان او، پتر کوروارایی را به پاپی برگزیدند و لویی، درست برعکس لئو سوم و شارلمانی، تاج پاپی را بر سر پتر گذاشت و وی را پاپ نیکولاوس پنجم خواند (۱۲ مه ۱۳۲۸). دنیای مسیحیت از این کار دچار حیرت شد و، درست در طول همان خطوطی که اروپای بعد از جنبش اصلاح دینی تقسیم شده بود، به دو اردوی متخاصم قسمت شد.

چند رویداد کوچک محلی وضع را به نحو غم انگیزی دگرگون ساخت. لویی ریاست روحانی پایتخت را به مارسیلیوس پادوایی سپرد. مارسیلیوس به عده‌های از کشیشان که در رم باقی مانده بودند فرمان داد که، علی رغم حکم پاپ، مراسم قداس و دیگر فرایض دینی را به جای آورند. برخی از آنها امتناع ورزیدند. مارسیلیوس دستور داد آنان را شکنجه کردند و یک راهب آوگوستینوسی را به لانه شیران کاپیتول افکند. بسیاری از مردم رم این کار را افراطی دیدند. ایتالیاییها هیچ گاه محبت توتونها را به دل خود نداده بودند، و هنگامی که سربازان آلمانی از بازارها نان و مواد غذایی گرفتند و پول نپرداختند، شورش درگیر شد. لویی برای نگاهداری و هزینه سربازان و ملازمانش به پول احتیاج داشت، از این روی خراجی معادل ۱۰,۰۰۰ فلورین (۲۵۰,۰۰۰ دلار) برای طبقه غیر روحانی، و برابر همین مبلغ برای روحانیان و یهودیها معین ساخت. خشم و بیزاری مردم چنان بالا گرفت و وضع چنان تهدید آور شد که لویی وقت را برای بازگشت به آلمان مناسب دید. در چهارم اوت ۱۳۲۸ عقب نشینی از ایتالیا آغاز شد. روز بعد، سپاهیان پاپ شهر رم را متصرف شدند و کاخها و خانه های

طرفداران و هواخواهان لویی را ویران، و اموال آنان را مصادره کردند. مردم مقاومتی به خرج ندادند، و دوباره به عبادت و جنایت خود مشغول شدند.

لویی در پیزا با آمدن ویلیام آکمی، مشهورترین فیلسوف قرن چهاردهم، اندوه شکست را فراموش کرد؛ او، که از زندان پاپ در آوینیون گریخته بود، چون به حضور لویی رسید، بنا به روایتی که چندان موثق نیست، گفت: "تو با شمشیر خود از من حمایت کن تا من با قلم خود از تو دفاع کنم." وی قلمی توانا و پرشور داشت، اما نمیتوانست وضع را دگرگون کند. لویی تمام هیئت حاکمه ایتالیا را بر ضد خود شورانده بود. گیبلینها، هواداران ایتالیایی مخالف پاپ او، بر آن امید بودند که، به نام وی و به سود و صلاح خویش، بر آن شبهه جزیره حکومت برانند، و هنگامی که دیدند لویی تمام قدرتها و امتیازات حکومت را برای خویش میخواهد، آزرده خاطر گشتند؛ به علاوه، لویی آنها را وادار ساخت تا برای پر کردن خزانه‌اش مالیاتهای ناصوابی بر مردم ببندند. از آنجا که نیروهای وی متناسب مدعاهایش نبودند، هواخواهان ایتالیایی، حتی خاندان ویسکونتی، دست از طرفداری او برداشتند و با پاپ از در آشتی در آمدند. نا پاپ نیز، چون خود را تنها یافت، به ماموران پاپ تسلیم شد. او را، یوغ بر گردن، به نزد یوآنس بیست و دوم کشاندند؛ وی خود را بر پای پاپ افکند و عفو طلبید (۱۳۲۸)، یوآنس او را بخشید، به عنوان اسرافکاری تایب در آغوش گرفت، ولی به زندان ابد محکوم ساخت.

لویی به آلمان بازگشت، سفیران پی در پی به آوینیون فرستاد، و برای تحصیل عفو و تایید پاپ پوزشهای بسیار خواست و سخنان خویش را پس گرفت؛ اما یوآنس او را نبخشید و تا دم مرگ (۱۳۳۴) از مخاصمت با وی باز نایستاد. هنگامی که انگلستان در جنگ صد ساله داخل شد و درصدد اتحاد با لویی برآمد، لویی تا حدی مقام و منزلت خود را بازیافت؛ ادوارد سوم او را به امپراطوری شناخت و برای وی: به عنوان پادشاه فرانسه، درود فرستاد. با استفاده از فرصتی که اتحاد این دو قدرت اساسی علیه حکومت پاپها به وجود آورده بود، مجمعی از نخست کشیشان و شهریاران آلمان در ۱۶ ژوئیه ۱۳۳۸ در رنس تشکیل شد و اعلام داشت که شهریاری را که شورای برگزینندگان آلمان به شاهی برگزینند هیچ قدرت و مقامی نمیتواند عزل، یا آن انتخاب را باطل کند؛ و شورایی که در فرانکفورت آم ماین تشکیل شد (سوم اوت ۱۳۳۸) احکام پاپ را درباره لویی پوچ و باطل اعلام کرد. بنا بر رای این شورا، دادن عنوان امپراطور و قدرت مربوط بدان در اختیار شورای برگزینندگان امپراطوری بود و احتیاجی به تایید پاپ نداشت. آلمان و انگلستان به اعتراضات پاپ بندیکتوس دوازدهم اعتنائی نکردند، و گامی به سوی جنبش اصلاح دینی پیش رفتند.

لویی، که از این پیروزی بیباکتر شده بود، بر آن گشت که نظرات مارسیلیوس را سراسر به کار بندد و زمام امور روحانی را، چون امور مادی، به دست گیرد. ماموران دست نشانده

پاپ را از مناصب و مشاغل کلیسایی برداشت و از جانب خود کسانی به جای آنها برگماشت. پولی را که ماموران مالیاتی دستگاه پاپی برای یک جنگ صلیبی گرد آورده بودند ضبط کرد؛ ازدواج مارگارت کارنتیایی وارث قسمت اعظم ناحیه تیrol را برهم زد و او را به عقد پسر خود، که با وی به درجهای قرابت خونی داشت که شرعا مانع وصلت آنان میشد، درآورد. شوهر مطرود مارگارت، برادر بزرگش شارل، و پدرشان شاه یوهان فرمانروای بوهم سوگند خوردند که از او انتقام بگیرند، کلمنس ششم، که در ۱۳۴۲ به مقام پاپی رسیده بود، فرصت را برای دفع دشمن کهنسال پاپها مناسب دید، با سیاست و تدبیری ماهرانه، اعضای شورای برگزینندگان را یکی یکی متقاعد ساخت که صلح و آرامش در اروپا مستقر نخواهد شد، مگر آنکه لویی از امپراطوری برافند و شارل، شاهزاده بوهمی، به جای وی بر تخت امپراطوری نشیند؛ شارل، با وعده حمایت پاپ، بدین کار رضایت داد. در ژوئیه ۱۳۴۶ دیت برگزینندگان در رنس تشکیل جلسه داد و به اتفاق آرا شارل را شاه آلمان اعلام داشت. لویی، که از دربار آوینیون جوابی به درخواستهای خود مبنی بر اطاعت نشیند، خود را آماده ساخت که تا پای جان از تاج و تختش دفاع کند. در این میان، روزی هنگام شکار از اسب به زیر افتاد و در شصت سالگی چشم از جهان فرو بست (۱۳۴۷).

شارل چهارم، با داشتن مقام شاهی و امپراطوری، بخوبی حکومت راند. آلمانیها او را، به علت آنکه مقر امپراطوری را شهر پراگ قرار داده بود، دوست نمیداشتند. اما وی، خواه در آلمان و خواه در مملکت خود، به اصلاح اداره امور کشور پرداخت. تجارت و صادرات را مورد حمایت قرارداد، از باج و عوارض راه کاست، پول رایج مملکت را بر مبنای شرافتمندانه‌های استوار ساخت، و با سلطنت خویش، نزدیک به یک نسل، سراسر اروپا را صلح و آرامشی نسبی داد. در سال ۱۳۵۶، با صدور یک سلسله دستورها و قوانین به نام منشور زرین گر چه تنها معدودی از آن اسناد بیشمار به مهر طلایی امپراطوری ممهور بودند در تاریخ شهرتی زودگذر یافت.

شاید به اعتقاد اینکه غیبت طولانی از آلمان چنین کاری را ایجاب میکند، به هفت تن از برگزینندگان اختیاراتی داد که تقریباً اقتدار امپراطوری را تحتالشعاع قرار میدادند. چنان مقرر شده بود که برگزینندگان سالی یک بار انجمن کنند و برای کشور آلمان قوانینی وضع نمایند. شاه یا امپراطور تنها به مثابه قوه اجرایی آنها بود. آنان در قلمرو حکومت خویش از قدرت قضایی کامل و حق مالکیت بر تمام معادن و کانه‌ها برخوردار بودند و اختیار ضرب مسکوک، بالا بردن مالیاتها، و تا حدی اختیار صلح و جنگ را در دست داشتند. هدف منشور زرین آن بود که به حقایق موجود، قدرت قانونی بخشد و بر شالوده آنها، از قلمروهای مختلف شهر یاران، یک فدراسیونی تعاونی به وجود آورد. اما برگزینندگان چنان در امور داخلی قلمرو حکومت خود غرق شدند که مسئولیت بزرگتر خود را، به عنوان رایزن امپراطوری، از یاد بردند، چنان که از آلمان تنها نامی باقی ماند. استقلال محلی

برگزینندگان این حسن را داشت که حمایت برگزیننده ساکس را ز لوتر میسر ساخت، و در نتیجه به انتشار نهضت پروتستان کمک کرد.

شارل در دوران پیری، با دادن رشوه های هنگفت توانست ولایتعهدی امپراطوری را برای پسرش تامین کند (۱۳۷۸). ونسلاوس چهارم فضایی نیز داشت، اما الکل و زادگاهش را بیش از هر چیز دوست میداشت.

برگزینندگان، که سلیقه او را نمیپسندیدند، خلعش کردند (۱۴۰۰) و به جای او روپرت سوم را به فرمانروایی برداشتند، که در تاریخ اثری از خویشتن به جای نگذاشت. سیگیسموند، امیر لوکزامبورگ، که در نوزدهسالگی به پادشاهی مجارستان برگزیده شده بود (۱۳۷۸)، در ۱۴۱۱ شاه رومیها شد و دیری نگذشت که به مقام امپراطوری رسید. سیگیسموند مردی بود با کمالات و سجایای مختلف، و شخصیتی گیرا داشت؛ خویش سیمما، مغرور، سخاوتمند، مهربان، و در جای خود نیز ظالم و ستمگر. چندین زبان میدانست و، بعد از زن و قدرت، ادبیات را بیش از هر چیز دوست میداشت. نیت خیرش میتوانستند دوزخ را به بهشت مبدل سازند، اما دل و جرات مقابله با بحران را نداشت. شرافتمندانه کوشید تا نقایص و نابسامانیهای حکومت آلمان را برطرف سازد؛ چند قانون سودمند و عالی گذرانید، و برخی را به موقع اجرا گذاشت؛ لیکن اقدامات و کوششهای او، بر اثر خودکامگی و بیچالی برگزینندگان و عدم تمایل آنان به جلوگیری از پیشرفت ترکان، ثمری نبخشید. در سالهای آخر عمر، نیروی مالی و بدنی خود را در جنگ با هوسیان شوشی بوهم از دست داد. هنگامی که در ۱۴۳۷ مرد، اروپا بر مرگ وی، که زمانی صدای ترقی اروپا بود و در همه کاری، جز تحصیل عظمت، قرین ناکامی گشت، ماتم گرفت.

سیگیسموند داماد خود، آلبرشت، را که از خاندان هابسبورگ بود به برگزینندگان بوهم، مجارستان، و آلمان توصیه کرده بود. آلبرشت دوم پادشاهی سه کشور را به دست آورد، اما قبل از آنکه بتواند کفایت و لیاقتی از خود نشان دهد، در یکی از لشکرکشیهایش علیه ترکان به مرض اسهال، در گذشت (۱۴۴۰). از وی پسری به جای نماند، اما برگزینندگان تاج شاهی و امپراطوری را به یکی دیگر از افراد خاندان هابسبورگ یعنی فردریک دوک ستیرتا سپردند. از آن به بعد، قرعه پادشاهی مرتب بر یکی از امیران هابسبورگی میافتاد و در نتیجه، مقام امپراطوری موروثی آن دودمان با استعداد و جاه طلب شد. فردریک سوم اتریش را به یک مهندس و کنشین تبدیل کرد. پادشاهان سلسله هابسبورگ وین را پایتخت خود قرار دادند و ولایتعهد امپراطوری، معمولاً، مهندس و کنشین بود؛ به این طریق، خوش مشربی، و نرمخویی اتریشیان و وینیها، چون عنصر لطیف زنانهای، با خشونت مردانه توتونیهای شمالی درآمیخت.

در قرون چهاردهم و پانزدهم، تخم جنبش اصلاح دینی افشانده شد: لویی باواریایی، ویکلیف در انگلستان، و یان هوس در بوهم نمایشی را که مقدر بود لوتر، هنری هشتم، کالون، و ناکس به روی صحنه آورند تمرین میکردند. در اسکاندیناوی ثروت سریع التزاید روحانیان و معافیت آنها از پرداخت مالیات برای مردم و دولت بار جانکاهی بود که تحملش از طاقت بیرون بود. طاعنان مدعی بودند که نیمی از سرزمین دانمارک در تملک کلیساست و کلیسا حتی بر خود کپنهاگ استیلا دارد. نجبا به مالکیتهایی که تنها متکی بر اعتقاد نامهای دینی بودند با حسادتی مشئوم و ناخجسته مینگریستند، و حتی اصیل آیینان نیز مخالف کلیسا بودند. در سویس استقلال مباحثات آموز کانتونها مقدمهای برای ظهور تسوینگی و کالون بود. در ۱۴۳۳ در ماگدبورگ اسقف اعظم و روحانیان را بیرون راندند. مردم بامبرگ علیه حکومت اسقفان شوریدند. در پاسا و اسقف را در قلعه‌اش محاصره کردند. در ۱۴۴۹ استادی از دانشگاه ارفورت (آنجا که لوتر درس میخواند)، خطاب به پاپ نیکولوس پنجم، از شورای عمومی کلیسا دفاع کرد و قدرت آن را فوق قدرت پاپها اعلام داشت. شورش پیروان یان هوس در کشور همجواری یعنی بوهم، در سراسر آلمان انعکاس یافت. جماعات والدوسیان، در گوشه و کنار، آرمانهای بدعتگذارانه و نیمه کمونیستی سابق را مخفیانه حفظ کرده بودند. تورع خود به نوعی رازوری گرایش پیدا کرده بود که با بیدینی چندان تفاوتی نداشت.

در آثار یوهانس اکهارت، رازوری به صورت یک مذهب وحدت وجودی درآمد که از حدود تعلیمات کلیسا در گذشت و حتی دین رسمی را نادیده گرفت. این راهب فرقه دومینیکیان چندان دانشمند بود که لقب مایستر (استاد) جزئی از نامش شده بود. نوشته‌های فلسفی او با چنان نثر لاتی-تینی منسجم و عالمانهای تحریر یافته بودند که اگر تنها همین رسالات از وی باقی میماندند، هرگز نه شهرتی و نه آسیبی متوجهش میشد. اما یوهانس در دیر خود در کولونی بیباکانه، به زبان آلمانی، دم از وحدت وجودی میزد که دستگاه تفتیش افکار را علیه خود بر میانگیخت. به پیروی از دیونوسیوس آریوپاگوسی و یوهانس سکوتوس اریگنا، میکوشید تا احساس مقاومت ناپذیر خویش را از یک خدای "همه جا حاضر" بیان دارد. اکهارت این دریای همه جاگیر لوهیت را نظیر یک شخص یا یک روح تصور نمیکند، بلکه آن را "وحدت مطلق محض ... گردابی بدون شکل و بدون حالت، و ابدیتی خاموش و بیکران ... میداند که در آن پدر و پسر و روحالقدس متفاوت نینمایند، آنجا که هیچ کس آسایش ندارد، مع هذا در آنجا جرقه روح بیش از وقتی که در، خود > است از آرامش برخوردار است." به نظر وی اصولاً چیزی جز این الوهیت بی شکل وجود ندارد.

خداوند همه چیز است، و همه چیز خداوند است. خداوند پدر، مرا، و پسرش مسیح را، در یک آن به وجود آورد. بالاتر از این بگویم، او در من خود را موجودیت داد، و در خودش مرا به وجود آورد. چشمی که من با آن خدای را میبینم همان چشمی است که خداوند با آن مرا مینگرد... چشم من و چشم خداوند یکی است.

در هر فردی پرتوی از ذات احدیت وجود دارد^۱ و از همین راه ما میتوانیم با وجود اقدسش بیواسطه ارتباط یابیم، و میتوانیم ذات خویش را با ذات او عینیت دهیم. روح آدمی نه بر اثر انجام فرایض کلیسایی، و نه به میانجیگری کتاب مقدس، بلکه تنها به وساطت شعور کل میتواند به خداوند تقرب جوید و به دیدار او نایل شود. هر چه آدمی بیشتر از مقاصد و اغراض دنیوی چشم پوشد و خویشتن را نادیده انگارد، آن پرتو الهی که در وجودش هست درخشانتر و نورانیتر میگردد تا آنجا که سراسر وجودش را فرا میگیرد و سرانجام جاننش با جانان در میآمیزد و بکلی "با خداوند یکی میشود". بهشت و برزخ و دوزخ مکان نیستند، بلکه حالات و مقامات روحند: دوری از خداوند به منزله دوزخ است، و وحدت با وی به منزله بهشت. به نظر اسقف اعظم کولونی، بسیاری از این قضایا بوی بدعت میدادند. از این روی، اکهارت را به محاکمه فراخواند (۱۳۲۶).

اکهارت ایمان و دینداری خود و اطاعت و فرمانبرداری از کلیسا را تائید کرد، و اظهار داشت که باید به گفتارهای او به چشم اغراقات و مبالغات ادبی نگریست. مع هذا، اسقف کولونی او را محکوم کرد. اکهارت به پاپ یوآنس بیست و دوم متوسل شد و تقاضای دادرسی مجدد کرد، ولی قبل از آنکه پاپ جواب دهد، مرگی بموقع او را از سوختن در آتش نجات داد (۱۳۲۷).

تعلیمات او را دو تن شاگرد فرقه دومینیکیان، که میدانستند چه سان عقاید وحدت وجودی او را در چارچوب دین نگاه دارند، منتشر ساختند. هاینریش زوزو، شانزده سال تمام با ریاضتهای شاق زاهدانه خویشتن را شکنجه کرد^۲ نام عیسی را بر روی قلبش کند، و ادعا کرد که خون زخمهای مسیح را در دهان خویش احساس کرده است^۳ کتاب کوچک حکمت ابدی خود را به زبان آلمانی به رشته تحریر درآورد، زیرا معتقد بود که خداوند آن را بدین زبان بر وی الهام کرده است. یوهانس تاولر اکهارت را "مقدسترین استاد" خویش میخواند و در ستراسبورگ و بال عقیده رازورانه "فنا فی" را تعلیم میداد. همین تاولر است که لوتر کتاب الاهیات آلمانی را بدو منسوب میدارد^۴ کتابی که با شعار ساده خود خدا، مسیح، و ابدیت وی را سخت برانگیخت.

کلیسا به رازورانی که اصول اعتقادات آن را نادیده میگرفتند و از به جا آوردن مراسم و اعمال دینی غفلت میورزیدند و ادعا میکردند که بدون استعانت و وساطت کشیشان و تعالیم شرع به خداوند میرسند به چشم مراقبت مینگریست. در اینجا نطفه عقاید عصر جنبش اصلاح دینی بسته شد عقیده به داوری خصوصی، عقیده به اینکه هر کس کشیش خویشتن است، و ملاک

حقانیت تنها کار نیک نیست، بلکه داشتن ایمان پاک و منزّه است. کلیسا مدعی بود که الهامات فوق طبیعی ممکن است از ناحیه شیاطین و دیوانگان، یا خداوند و قدیسان باشد. و اعتقاد داشت که وجود یک راهنمای موثق و بر حق ضروری است تا از اینکه دین دستخوش اوهام و الاهیات فردی شود جلوگیری کند. این اختلاف عقیده هنوز هم مردمان شریف عهد ما را از یکدیگر جدا میسازد.

۷- هنرها

سبک گوتیک مدتها پس از آنکه در ایتالیا و فرانسه در برابر تاثیرات معماری کلاسیک به سبک معماری دوران رنسانس درآمد، در آلمان همچنان به صورت خویش باقی ماند، شهرهای پر رونق اروپای مرکزی اینک با کلیساهایی که بدین شیوه ساخته میشدند شکوه بیشتری مییافتند: گرچه این کلیساها چون معابد و مقابر معظم فرانسه نبودند، اما روح آدمی را با زیبایی آرام و عظمت متواضعانه خویش اعتلا میبخشیدند. اویسالا ساختن کلیسای جامع خود را در ۱۲۸۷، فرایبرگ ساکس در ۱۲۸۳، و اولم در ۱۳۷۷ آغاز کرد؛ کلیسای اخیر دارای بلندترین برج گوتیک جهان است. وین کلیسای سن شتفان را در ۱۳۰۴، شترالزوند کلیسای مریم را در ۱۳۸۲، و دانتزیگ کلیسای مریم را در ۱۴۲۵ آغاز کرد. کولونی و آخن یک جایگاه همسرایان بر کلیسای جامع خود افزودند؛ ستراسبورگ کلیسای خود را که گویی موسیقی مجسم بود، در ۱۴۳۹ تکمیل کرد. کسانتن کلیسای سن ویکتور را، که در جنگ دوم جهانی منهدم شد، بنا کرد. نورنبرگ به چهار کلیسای مشهوری که تورع را با ذوق و هنر پرورش میداد مباحثات میکرد. کلیسای اورنتس (۱۲۷۸-۱۴۷۷) نمای مجلل و پنجره های مدور خورشیدی خود را از قرون چهاردهم و پانزدهم دارد. کلیسای جامع سن شتفان (۱۳۰۴-۱۴۷۶) یکی از آثار برجسته و دوستداشتنی این عهد بود. بام سراسیب آن، شبستان و راهه ها را با سقف واحدی میپوشانید، این بنا در مارس ۱۹۴۵ در جنگ ویران شد. در اوان ۱۳۰۹ کلیسای زبالدوس به تجدید بنای راهه های خود پرداخت؛ و در ۱۳۶۱ جایگاه جدیدی برای همسرایان بر آن افزود؛ در ۱۴۹۸ برجهای جناح باختری تکمیل شدند؛ از ۱۳۶۰ تا ۱۵۱۰ شیشه بند منقوش در آن جای گرفت. کلیسای حضرت مریم (۱۳۵۵-۱۳۶۱) با راهه سرپوشیده پر از مجسمههاش در جنگ جهانی دوم تقریباً ویران شد، ولی اینک تجدید بنا شده است؛ هر روز هنگام ظهر، چهار مجسمه، که نماینده چهار تن از اعضای شورای برگزینندگانند، در ساعت مشهور نمای بنا به شارل چهارم، در سپاس از صدور منشور زرین، به طور خستگی ناپذیری تعظیم میکنند. تراش مجسمه ها هنوز زمخت و ناهنجار بود، اما مجسمه های چوبی و سنگی حضرت مریم در کلیساهای برسلاو، هالگارتن، زبالدوس نورنبرگ از وقار و عظمت بی بهره نبودند.

شهرها نه تنها به زیبا کردن کلیسایشان برخاستند، بلکه بناهای عمومی، مغازه ها و خانه هایشان را نیز آراستند، ساختن خانه های نیمه چوبی، با بامهای دو شیب، در این زمان آغاز شد، این شیوه به شهرهای آلمان یک نوع زیبایی قرون وسطایی بخشید که چشم متجددین را به تحسین خیره

میسازد. راتهاوس، یا تالار شورا، مرکز فعالیتهای مدنی و گاهی دیدارگاه اصناف بزرگ بود، بر دیوارهای این تالارها فرسکوهایی نقاشی شده، و قسمتهای چوبکاری آنها معمولا با کمال و استحکامی که شیوه نژاد توتونها است کنده کاری شده بودند. تالار شورای بر من (۱۴۱۰-۱۴۵۰) سقفی از تیرهای کنده کاری شده، پلکان مارپیچی با جانپناه و تیرکهای منبتکاری شده، و چهلچراغهای پر زرق و برقی به شکل کشتی داشت. تالار شورای کولونی (۱۳۶۰-۱۵۷۱)، آنجا که نخستین انجمن اتحادیه هانسایی تشکیل جلسه داد؛ تالار شورای مونستر (۱۳۳۵)، آنجا که عهدنامه وستفالی به امضا رسید؛ تالار شورای برونسویک، که یکی از شاهکارهای معماری گوتیک قرن چهاردهم بود؛ و تالار شورای فرانکفورت آم ماین (۱۴۰۵)، آنجا که شورای برگزینندگان با امپراتور جدید ناهار میخوردند همه در جنگ جهانی دوم منهدم شدند. در مارینبورگ، میهن سروران بزرگ فرقه توتونی بنای معظم دویچهوردن شلوس (۱۳۰۹-۱۳۸۰) را پی افکندند. تالار شورای نورنبرگ مقابل کلیسای زبالدوس قرار دارد؛ ساختمان آن در ۱۳۴۰ آغاز شد تا جلسات رایشستاگ امپراطوری در آنجا تشکیل شوند؛ از صورت قرون وسطایی این کوشک، بر اثر تعمیرات و تجدید بناهای متعدد و مکرر، چیزی باقی نمانده است. در بازار جلو کلیسای حضرت مریم یک مجسمهساز پراگی، هاینریش پارلر، "چشمه زیبا" را طرح افکند (۱۳۶۱ به بعد) و بر فراز آن مجسمه های قهرمانان مسیحی، یهودی، و مشرک را تراشید. نورنبرگ با مجسمه ها، کلیساها، و بناهای غیر مذهبی نمودار روحیه آلمانی، در برترین و بهترین وجه آن، در طی سه قرن (۱۲۵۰-۱۵۵۰) است. کوچه های پر پیچ و خم آن بیشتر باریک و ناهموار بودند؛ با وجود این، مردی که بعدها پاپ پیوس دوم شد درباره آن چنین نوشته است: وقتی انسان از فرانکونیای سفلا فراز میآید و این شهر پرشکوه را مشاهده میکند، براستی جلال و شکوه آن را عظیم مبیند. چون آدمی به داخل آن پای میگذارد، زیبایی خیابانها و کوچه ها و تناسب خانه هایش بر شدت احساس اولیه میافزاید. کلیساهایش ... به همان اندازه که برای عبادت و پرستش شایستهاند، در خور تحسینند.

کوشک امپراطوری سر به آسمان بر افراشته و همه شهر را در زیر دارد. خانه های اهالی به کاخ شاهزادگان میماند. بحقیقت، اگر پادشاهان اسکاتلند را در خانه های پر تجمل مردم عادی نورنبرگ مسکن دهند، خوشحال خواهند بود.

در شهرهای آلمان صنایع و هنرهای دستی کوچک، چون کندهکاری و ظریفکاری روی عاج، چوب، مس، مفرغ، آهن، نقره، و طلا در این دوره به آخرین درجه کمال و ترقی قرون وسطایی خود رسید. هنرمندان و بافندگان فرشینه های اعجاب آوری طرح افکندند؛ کندهکاران راه را برای ظهور دورر و هولباین هموار ساختند؛ استادان مینیاتور در آستانه ظهور گوتنبرگ به تذهیبکاری و مصور ساختن نسخ خطی پرداختند. و نجاران هنرمند اسباب و اثاثیه مجلل ساختند و کنده کاری کردند؛ ریخته گران در قرن پانزدهم برای کلیساها ناقوسهایی ریختند که صدایشان از خوبی در حد کمال است. موسیقی تنها یک هنر نبود، نیمی از اوقات فراغت مردم بدان صرف میشد. در نورنبرگ و دیگر شهرها، از درامها و آوازهای مردم پسند، کارناوالهای بزرگ ترتیب میدادند.

ترانه های عامیانه روح خداترسی و تقوا یا احساسات لطیف عاشقانه مردم را بیان میداشتند. مردم طبقه

متوسط بر مشکلات چند صدایی (پولیفونی) حملهور شدند؛ صنفهای مختلف برای ربودن جایزه "مایستر زینگر" (استاد آواز) در مسابقه پرغوغای آواز خوانی با هم به رقابت بر میخواستند. اولین مدرسه معروف مایسترزینگر در سال ۱۳۱۱ در ماینتس دایر شد، سپس در ستراسبورگ، فرانکفورت آم ماین، و ورتسبورگ، زوریخ، آوگسبورگ، نورنبرگ، و پراگ مدارس دیگری تشکیل شدند. دانشجویانی که از چهار مرحله "شولر"، "شولفرویند"، "دیشتر" و "زاینگر" (شاگرد، دوست مدرسه، شاعر، و آوازهخوان) موفق بیرون میآمدند عنوان "مایستر" (استاد) میگرفتند. هنگامی که شهرنشینان واقع گرایبی پر شور خود را بر بالهای آواز بستند، نغمات رمانیتک و ایدئالی غزلسرایان آلمانی از آسمان به زمین کشیده شد.

از آنجا که طبقه سوداگر بر شهرها تسلط داشت، تمام هنرها، به جز معماری کلیسایی، رنگ واقع گرایبی به خود گرفتند. آب و هوای سرد، و بیشتر اوقات مرطوب، برای برهنگی مناسبی نداشت. از این روی، پیکر و بدن آدمی در هنرهای این منطقه افتخار و ستایشی را که در ایتالیای عهد رنسانس یا یونان باستان تحصیل کرده بود به دست نیآورد. هنگامی که کونراد ویتس، اهل کنستانس، پرده "سلیمان و ملکه سبا" را نقاشی کرد، بر آنان لباسی پوشاند که مناسب زمستان مناطق آلپ است. به هر حال، عدهای از شهرها چون اولم، سالزبورگ، و ورتسبورگ، فرانکفورت، آوگسبورگ، مونیخ، دارمشتات، بال، آخن، نورنبرگ، هامبورگ، کولمار، و کولونی، در قرن پانزدهم، دارای مدارس نقاشی بودند و از همه آنها نمونه هایی به جای ماندهاند. در یکی از وقایعنامه های سال ۱۳۸۰ آمده است که "در این زمان، نقاش مشهوری در کولونی میزیست که نامش ویلهلم بود و نظیر او در تمام کشور پیدا نمیشد. صورت مردمان را چنان دقیق و استادانه مینگاشت، که چون آدمهای زنده مینمودند." استاد ویلهلم یکی از چندین استاد پیشقدم این عهد بود؛ او و استادانی چون استاد برترام، استاد فرانکه، استاد سنت ورونیکا، و استاد نمازخانه هایسترباخر، که بیشتر زیرنفوذ مکتب فلاندری قرار داشتند، شیوهای در نقاشی دیواری آلمان پدید آوردند، و موضوعات انجیلی را با عواطف دینی، که لحن و آهنگ آن را نزد اکهارت و دیگر رازوران آلمانی میتوان جست، در آمیختند.

شتفان لوختر، که در سال ۱۴۵۱ در کولونی چشم از دنیا فرو بست، این شیوه مقدماتی را به کمال رسانید، و با او ما به اوج نخستین مکتب نقاشی آلمانی میرسیم. تابلو "ستایش مجوسان" او را، که اینک مایه مباهات کلیسای جامع کولونی است، میتوان با بیشتر نقاشیهایی که قبل از نیمه قرن پانزدهم کشیده شده، است مقایسه کرد: چهره ملیحی از مریم عذرا که در عین غرور محبوب و شرمناک است؛ یک کودک شاداب؛ خردمندان مجوس مشرق که بشرهای به سان مردان آلمانی دارند، اما کاملاً خردمند و دانا جلوه میکنند؛ ترکیب بندی اصیل تابلو؛ و رنگآمیزی که، بر اثر به کار بردن رنگهای آبی و سبز و طلایی، روشن و تابناک است. در تابلوهای "مریم عذرا زیر سایبان گل سرخ" و "حضرت مریم با بنفشه ها"، چهره ها مادران ایدئال و جوان آلمانی، با زیبایی لطیف و غرق در تفکر، با تمام استادیهای فنی هنر قرون وسطی، که به طور مشهود به سوی تجدد گام برمیداشت، تصویر شدهاند. آلمان در آستانه بزرگترین عصر تاریخ خود قرار گرفته بود.

چه چیز به قرون وسطی پایان داد علل بسیاری در طی سه قرن موجب شدند که دوره جدیدی در تاریخ جهان آغاز شود و قرون وسطی به سرآید: شکست در جنگهای صلیبی؛ توسعه آشنایی اروپای احیا شده با اسلام؛ فتح قسطنطنیه که به خوابهای خوش اروپاییان پایان داد؛ رستاخیز فرهنگ و تمدن مردمان مشرک عهد کلاسیک؛ گسترش و توسعه بازرگانی بر اثر مسافرتهای ناوگان هانری دریا نورد، کریستوف کلمب، و واسکو دو گاما؛ روی کار آمدن طبقه سوداگر که از نظر مالی سبب تمرکز حکومت سلطنتی شد؛ توسعه حکومتهای ملی که با قدرت و اقتدار فراملی پایها مبارزه میکردند، قیام پیروزمندانه لوتر علیه پاپها؛ و فن چاپ.

پیش از ظهور گوتنبرگ، تعلیم و تربیت و دانش اندوزی تقریباً تماماً در دست کلیسا بود. کتابها گرانبها بودند، و نسخه برداری کاری رنج خیز و اغلب همراه با بیدقتی و اشتباه بود. تنها معدودی از مولفان پیش از مرگ خواننده فراوان مییافتند، آنان از راه تعلیم میزیستند، یا به فرقههای از راهبان میپیوستند، با جیرگی و وظیفهای که از طرف ثروتمندان میگرفتند، یا از طریق مشاغلی که در صومعه ها به دست میآوردند زندگی خود را به سر میبردند. از ناشرانی که آثارشان را چاپ میکردند پولی دریافت نمیداشتند، یا اگر میداشتند، سخت اندک و ناچیز بود. حتی اگر ناشری بدانها حقالتحریرهای میپرداخت، حق چاپ آنها محفوظ نبود. کتابخانه ها بسیار ولی کوچک بودند؛ صومعه ها، کلیساهای جامع، مدارس، و برخی از شهرها مجموعه، کتب اندک و ناچیزی داشتند که بندرت از سیصد مجلد تجاوز میکرد. کتابها را در اطاقهای در بسته نگاه میداشتند و برخی را به میزها یا رلههای کلیسا زنجیر کرده بودند. شارل پنجم، پادشاه فرانسه، کتابخانههای داشت که به کثرت کتاب مشهور بود؛ یعنی نهصد و ده مجلد کتاب داشت. هامفری، دیوک آو گلاستر، در کتابخانهاش ششصد مجلد، و کتابخانه کلیسای نایب نشین مسیح در کنتربری، که بزرگترین کتابخانه بیرون از دنیای اسلام بود، در سال ۱۳۰۰، دو هزار مجلد کتاب داشت. در انگلستان کتابخانههای که بیش از همه شهرت عمومی داشت کتابخانه ریچارد دو بری سنت ادمند بود. وی در رساله دوستداری کتاب (۱۳۴۵) با محبت تمام از کتابهایش سخن میراند و از زبان آنها، از بدرفتاری حیوانات دوپایی که زن نام دارند، شکایت ... آظ..... که اصرار دارند آنها را با پارچه های کتانی و ابریشمی مرغوب معاوضه کنند.

همین که مدرسه ها افزون شدند و میزان سواد مردم بالا رفت، احتیاج به کتاب نیز افزایش یافت. طبقه سواد گر، با سواد را در عملیات صنعتی و بازرگانی سودمند یافت؛ زنان طبقات متوسط و بالا، از راه خواندن، به دنیای افسانه ها و داستانهای شورانگیز راه یافتند. در سال ۱۳۰۰، دیگر آن دورانی که روحانیون تنها افراد باسواد به شمار میرفتند به پایان رسیده بود.

تقاضا و احتیاج مبرم مردم به کتاب، بیشتر از فراوانی روز افزون کاغذ و پیدایی یک نوع مرکب روغنی، راه را به روی گوتنبرگ گشود. مسلمانان در اسپانیا در قرن دهم، و در سیسیل در قرن دوازدهم، کارخانه کاغذ سازی دایر کردند. این صنعت از آنجا در قرن سیزدهم به ایتالیا، و در قرن چهاردهم به فرانسه رسید. هنگامی که فن چاپ روی کار آمد، از عمر صنعت کاغذ سازی در اروپا صد سال میگذشت. در قرن چهاردهم چون بافت پارچه های کتان در اروپا معمول شد، دور انداخته های آن، ماده خام ارزان قیمتی برای ساختن کاغذ گشت. و در نتیجه قیمت کاغذ تنزل پیدا کرد، و در دسترس بودن آن، همراه با توسعه و بالا رفتن میزان سواد مردم، زمینه را برای چاپ کتاب فراهم ساخت.

خود چاپ، همچون مهر و باسمه زنی، از مسیحیت کهنسالتر است. بابلیها کلمات یا علامات را بر روی آجر، و رومیها و بسیاری از ملل دیگر بر روی مسکوکات نقش میکردند. کوزه گران بر کوزه ها، بافندگان بر پارچه ها، و صحافان بر جلد کتابها علامات و نقوشی چاپ میزدند. بزرگان عهد باستان یا دوران قرون وسطی چون اسناد را با مهر خویش مهور میساختند، در حقیقت کار چاپ را میکردند. در ایجاد نقشه ها و ورقهای بازی از همین روشها استفاده میشد. قدمت چاپ با حروف و نقوش و تصاویر باسماهای چوبی یا فلزی در چین و ژاپن به قرن هشتم مسیحی و حتی پیش از آن میرسد. چینیا پیش از قرن دهم، به این شیوه، پول کاغذی یا اسکناس چاپ زدند. چاپ باسماهای در سال ۱۲۹۴ در تبریز، و در حوالی ۱۳۰۰ در مصر روی کار آمد. ولی مسلمانان خوشنویسی را بر چاپ ترجیح میدادند، و از این روی، چون دیگر پدیده های فرهنگی و همچنین تمدنی که از مشرق به مغرب رسیده است، به تکامل و ترقی آن برخاستند.

فن حروفچینی یعنی چاپ با حروف یا کلمات مجزا و قابل انتقال برای هر کلمه یا حرف دیر زمانی پیش، یعنی از سال ۱۰۴۱، در چین دایر بود. در سال ۱۳۱۴ وانگ چن برای چاپ کتابی در باب فلاح در حدود ۶۰,۰۰۰ نقش چوبی متحرک به کار برد. وی نخست با نقشهای فلزی آزمایش کرد، لیکن دریافت که قالبهای فلزی به خوبی قالبهای چوبی مرکب به خود نمیگیرند. چاپ با حروف قابل انتقال برای زبانی که دارای الفبا نبود ولی ۴۰,۰۰۰ کلمه مجزا داشت نه مناسب بود و نه مزیتی داشت. بنابراین، چاپ باسماهای تا قرن نوزدهم در چین عمومیت و رواج داشت. در سال ۱۴۰۳ یک امپراتور کرهای کتب بسیاری با حروف فلزی قابل انتقال چاپ کرد. نقش حروف و کلمات بر چوبهای سخت کنده شد، از روی آنها قالبهایی با خمیر چینی درست کردند، و در این قالبها ماده سازنده حروف فلزی را ریختند.

در اروپا، چاپ کردن با حروف قابل انتقال نخست بایستی در هلند رشد و توسعه یافته باشد. بنا بر روایات هلندی، که قدمت آنها به سال ۱۵۶۹ میرسد، لاورنس کوستر، اهل هارلم، در سال ۱۴۳۰ یک سالنامه مذهبی با حروف متحرک فلزی چاپ کرده است. اما این روایت قطعیت ندارد. دیگر تا سال ۱۴۷۳، یعنی زمانی که آلمانهای کولونی چاپخانههای در اوترشت

برپا کردند، نامی از چاپ با حروف قابل انتقال در هلند نمی‌شنویم. اما این افراد بایستی شیوه جدید را در ماینتس فرا گرفته باشند. یوهان گوتنبرگ، در حوالی سال ۱۴۰۰، در ماینتس و در یک خانواده نیکبخت به دنیا آمد. نام پدرش گنسفلایش بود، اما یوهان نام خانوادگی اصلی مادرش را ترجیح داد. قسمت اعظم چهل سال اول زندگی را در ستراسبورگ گذرانید، و چنان پیدا است که در آنجا در کندن و ریختن حروف فلزی مشغول تجربه اندوزی بوده است. در حوالی ۱۴۴۸ شارمند ماینتس شد. در بیست و دوم اوت ۱۴۵۰ با یوهان فوست، زرگر ثروتمند، قراردادی بست و به موجب آن چاپخانه‌اش را در نزد فوست به ۸۰۰ سکه طلای هلندی، که بعداً به ۱۶۰۰ سکه بالغ شد، گرو گذاشت. به احتمال قوی، آمرزشنامه‌های که پاپ نیکولوس پنجم در سال ۱۴۵۱ منتشر ساخت به وسیله گوتنبرگ چاپ شده بود؛ چند نسخه موجود دارای قدیمترین تاریخ چاپند، یعنی ۱۴۵۴.

در سال ۱۴۵۵ فوست استرداد پول خود را خواستار شد، و گوتنبرگ، چون از عهده پرداخت آن برنمی‌آمد، چاپخانه‌اش را به وی تسلیم کرد. فوست به وسیله پتر شوfer، که گوتنبرگ وی را برای حروفچینی استخدام کرده بود، کار را ادامه داد. برخی معتقدند که این شوfer بود که، از این زمان به بعد، سبب پیشرفت و تکامل افزارها و فن جدید چاپ شد: برای هر یک از حروف، اعداد، و علامات نقطه گذاری، میخهایی از فولاد ساخت که شکل آن حروف، یا عدد، و یا علامت بر شانه آن نقر گشته بود، این میخها در یک قالب فلزی جای می‌افتادند و سپس قالب بزرگتری این قالب و حروف را مرتب در خود نگاه میداشت.

در سال ۱۴۵۶، گوتنبرگ، با پولی که قرض کرد، چاپخانه دیگری به راه انداخت. در این چاپخانه، همان سال یا سال بعد، اولین کتاب چاپی خود را، که نسخه معروف و زیبای کتاب مقدس گوتنبرگ باشد، به چاپ رسانید و آن کتاب عظیمی است که ۱۲۸۲ صفحه بزرگ دو ستونی دارد. در سال ۱۴۶۲ سپاهیان آدولف ناسویی شهر ماینتس را غارت کردند. چاپخانه داران و کارگرانشان گریختند و این فن جدید را در سراسر آلمان منتشر کردند.

به سال ۱۴۶۳، در ستراسبورگ، کولونی، بال، اوگسبورگ، نورنبرگ، و اولم چاپخانه وجود داشت. گوتنبرگ هم، که یکی از پناهندگان بود، در التویل مستقر شد و کار خود را از سر گرفت. وی با بحرانهای مالی، که یکی پس از دیگری گریبانگیرش میشدند، با رنجی جانکاه مبارزه کرد، تا اینکه آدولف در ۱۴۶۵ یک مقرر کلیسایی در اختیار او گذاشت که عایدی آن وی را حمایت میکرد. سه سالی پس از این، گوتنبرگ درگذشت.

بدون تردید، اگر گوتنبرگ هم زاده نمیشد، فن چاپ با حروف قابل انتقال به وسیله دیگران ترقی و تکامل مییافت، زیرا زمان ضرورت آن را ایجاد میکرد؛ و این واقعیت نه تنها در مورد چاپ، بلکه درباره تمام اختراعات صادق است. نامهای که در سال ۱۴۷۰ به وسیله گیوم فیشر، اهل پاریس، نوشته شده است استقبال پرشور مردم را از این اختراع نشان میدهد: "در آلمان روش شگفت انگیز جدیدی برای چاپ کتاب ابداع شده است، و آنها که در این کار استادند این فن را در مانتس فرا گرفته و در دنیا پراکنده‌اند ... نور این اختراع بزودی از آلمان بر تمام نقاط جهان خواهد تافت." اما عده‌ای نیز آن را خوش نداشتند. کاتبان به اعتراض برخاستند که رواج چاپ وسیله معاش آنها را از دستشان گرفته است. اشراف با آن، به نام آنکه کار کتاب را به ابتدال میکشاند، دشمنی داشتند و از اینکه قیمت کتابخانه‌ها، که همه از نسخ خطی تشکیل شده بودند، کاهش میپذیرفت میترسیدند. زمامداران و روحانیان، از اینکه ممکن بود این فن وسیله انتشار اندیشه‌های مخرب باشد، مضطرب و دلواپس شده بودند. با وجود همه اینها، صنعت چاپ پیروزمندانه راه خود را گشود. در ۱۴۶۴، دو نفر آلمانی چاپخانه‌های در رم دایر کردند؛ یا اینکه پیش از سال ۱۴۶۹ دو نفر آلمانی چاپخانه‌های در ونیز گشودند؛ در ۱۴۷۰ سه تن آلمانی اختراع جدید را به پاریس آوردند؛ این اختراع در ۱۴۷۱، به هلند، در ۱۴۷۲ به سویس، در ۱۴۷۳ به مجارستان، در ۱۴۷۴ به اسپانیا، در ۱۴۷۶ به انگلستان، در ۱۴۸۲ به دانمارک، در ۱۴۸۳ به سوئد، و در ۱۴۹۰ به قسطنطنیه رسید. چاپ و انتشار کتب در نورنبرگ با سعی و کوشش خاندان کوبوگر، در پاریس با خاندان استین، در لیون با دوله، در ونیز با آلدوس مانوتیوس، در بال با آمرباخ و فروبن، در زور یخ با فروشاوتر، و در لیدن با خاندان الزویر رواج و رونق بسیار یافت. دیری نگذشت که نیمی از اروپا به خواندن افتاد، و عشق به کتاب یکی از عناصر پرهیجان عصر اصلاح دینی گشت. یک دانشمند اهل بال برای دوستش مینویسد که "در همین لحظه، یک گاری پر از آثار کلاسیک، از بهترین چاپهای آلدینه، از ونیز فرا رسیده است. چیزی نمی‌خواهی اگر میخواهی به من بنویس و فوراً پول بفرست. زیرا همین که بار خالی شود، برای هر کتاب سی خریدار قد علم میکنند. مردم فقط قیمت کتاب را میپرسند و برای به دست آوردنش چشم یکدیگر را بیرون می‌آورند." به این طریق، انقلاب چاپ با حروف قابل انتقال ادامه یافت.

بیان داشتن تمام نتایجی که از این انقلاب حاصل آمد بیرون از حوصله این کتاب است، زیرا باید وقایع نیمی از تاریخ فکری دنیای جدید را تحریر کرد. اراسموس آن را بزرگترین همه اختراعات جهان شمرد؛ ولی شاید در این گفتار اختراعاتی چون زبان، آتش، چرخ، کشاورزی، خط، قانون، و حتی ابداع کوچکی چون اسم عام کوچک شمرده شده باشند. صنعت چاپ، متون ارزان قیمت را، که با سرعت هم افزایش مییافت، جایگزین نسخ خطی خصوصی و نایاب کرد. نسخ چاپی دقیقتر و خواناتر از نسخ خطی بودند، و با یکدیگر چنان تشابه داشتند که

محققان کشورهای مختلف می‌توانستند، با مراجعه دادن یکدیگر به صفحات مشخص از چاپ معینی، با هم معاضدت و همکاری کنند. اغلب، کیفیت فدای کمیت میشد، اما اولین کتابهای چاپی، از هر لحاظ، نمونه و سرمشق هر چاپ و صحافی بودند. فن چاپ، با انتشار کتب ارزان راجع به دین، ادبیات، تاریخ، و علوم، مردم را با این امور آشنا ساخت و به صورت بزرگترین و ارزاترین دانشگاهی درآمد که دروازه‌های آن به روی همه کس گشوده بود. درست است که رنسانس زاده این فن شریف نبود، اما راه دوران روشنگری و انقلابات آزادیخواهانه کشورهای متحد آمریکا و فرانسه را صنعت چاپ هموار ساخت. فن چاپ، کتاب مقدس را در دسترس و تملک همه قرار داد و مردم را برای شنیدن دعوات لوتر، که آنها را از پیروی پاپ به تبعیت از کتاب مقدس فرا میخواند، آماده ساخت. بعد از آن نیز خرد گرایان را اجازه داد که از کتاب مقدس به عقل توسل جویند. فن چاپ به سلطه روحانیان بر علم و دانش، و نیز به استیلای آنها در امر تعلیم و تربیت، پایان بخشید. زبان و ادبیات عامیانه را رواج داد، زیرا زبان لاتینی نمی‌توانست تعداد خواننده‌های را که برای اشاعه صنعت چاپ لازم بود فراهم آورد. ارتباطات بین‌المللی و معاضدت و همکاری دانشمندان را آسان ساخت. در کمیت و کیفیت ادبیات موثر افتاد، زیرا نویسندگان و مصنفان را، ذوقا و مالا- بیش از مخدومان و حامیان طبقه اشراف و روحانی بر طبقات متوسط متکی و محتاج گردانید و، پس از گفتار، آسانترین وسیله برای انتشار و اشاعه لاطائلاتی شد که جهان ما تا این زمان می‌شناسد.

پیش از این اسلاوها چون کالاهای آب آوردهای بودند که همراه امواج گاهی به جانب مغرب، به سوی الب، گاهی به جانب جنوب، به سوی مدیترانه، زمانی به سوی مشرق، به طرف کوه های اورال، و حتی به سوی شمال، به طرف اقیانوس شمالگان، روان بودند. سیزدهم، در قرن سیزدهم، شهسواران توتونی و لیونیایی در مغرب، و مغولها و تاتارها در مشرق جلو آنها را گرفتند. در قرن چهاردهم، بوهم پیشوای امپراطوری مقدس روم و رهبر جنبش اصلاح دینی پیش از لوتر بود. و لهستان با کشور وسیعی چون لیتوانی متحد شد و به صورت قدرت عظیمی بیرون آمد که طبقه بالای اجتماع آن را مردمی سخت فهمیده و با فرهنگ تشکیل میدادند. در قرن پانزدهم، روسیه خود را از زیر سلطه تاتارها بیرون کشید و قلمروهای درو افتادهاش را به صورت کشور پهناوری سامان داد. اسلاوها، چون موج عظیمی که از مد دریا برخیزد، ناگاه وارد صحنه تاریخ شدند.

در سال ۱۳۰۶، با مرگ ونسلاوس سوم، سلسله باستانی پرمیسل در بوهم به سر آمد. پس از مقدمه و پیش درآمدی که با روی کار آمدن شاهان کوچکی سپری شد، شورای برگزینندگان، که از بارونها و روحانیان تشکیل میشد، با انتخاب یوهان لوکزامبورگی به شاهی، سلسله جدیدی را آغاز نهادند (۱۳۱۰). اقدامات و کارهای دلاورانه او مدت یک نسل کشور بوهم را خواه ناخواه پایگاه شوالیه گری کرد. برای وی زیستن بدون تورنوها سخت بود. و چون این مبارزات چنانکه باید قانعش نمی کردند، به هر نقطه ای از اروپا لشکر میکشید. در آن روزگار این یک لطیفه شایع شده بود که "بدون استعانت خداوند و پادشاه، بوهم هیچ کاری نمی توان کرد." شهر برشا هنگامی که در محاصره سپاه ورونا افتاد، از او درخواست کمک کرد. وی وعده آمدن داد. سپاهیان ورونیایی، باخبر شدن از آمدن او، دست از محاصره باز کشیدند. برشا، برگامو، کرمودنا، پارما، و حتی میلان، به رضایت خود، وی را، در ازای حمایت از آنه سلطان متبوع خود شناختند. آنچه را که فردریک اول، ملقب به بارباروسا (ریش قرمز)،

و فردریک دوم، ملقب به اعجوبه جهان، نتوانسته بودند به زور سپاه و سلاح به دست آورند، این پادشاه، تنها با سحر و جادوی نام خود، به دست آورد. جنگهای دلیرانه وی بر وسعت قلمرو بوهم افزودند؛ لیکن، به تاوان آن، محبت مردم را از روی سلب کردند مردمی که نمی توانستند او را بیخشانند، زیرا غالباً از کشورشان دور مانده، اداره امور آن را به دست فراموشی سپرده و حتی سخن گفتن به زبان مردم آنجا را فرا نگرفته بود. در ۱۳۳۶، هنگامی که در لیتوانی به یک جهاد مذهبی میرفت، به مرضی گرفتار شد که او را نابینا کرد. با وجود این، چون شنید که ادوارد سوم پادشاه انگلستان در نورماندی پیاده شده و به سوی پاریس در حرکت است، با پسرش شارل و پانصد شهسوار بوهمی از اروپا گذر کرد تا به یاری پادشاه فرانسه بشتابد. پدر و پسر در جبهه کرسی علیه انگلستان جنگیدند. چون سپاهیان فرانسه عقب نشینی آغاز کردند، پادشاه نابینا فرمان داد تا دو تن از شهسواران اسپشان را از دو طرف به اسب او بر بندند و وی را به مقابله انگلیسیهای پیروزمند برند، و گفت: «اراده خداوند بر این تعلق گرفته است، مردم نباید بگویند که پادشاه بوهم از میدان نبرد گریخت.» پنجاه تن از شهسوارانش پیرامون او کشته شدند؛ خود نیز زخمهای کاری برداشت، و در لحظه ای که میمرد، او را به چادر پادشاه انگلستان بردند. ادوارد جنازه اش را با این پیام شاهوار به نزد شارل فرستاد: «امروز دیهیم شوالیه گری سرنگون گشت.» شارل چهارم در پهلوانی به پای پدر نمی رسید، ولی از او خردمند تر بود. معامله و مذاکره را بر جنگ ترجیح میداد، ولی چندان جبان نبود که به هر مصالحه ای تن در دهد. با وجود این، مرزهای پادشاهی را گسترش داد. در دوران سی و دوساله سلطنتش اسلاوها و آلمانها را در صلح و آرامشی نامنتظر نگاه داشت. حکومت را سامانی نو داد، دادگستری را اصلاح کرد، و پراگ را یکی از شهرهای زیبای اروپا گردانید. در آنجا، به سبک قصر لوور، کوشکی شاهانه و دژ معروف کارلشتین را به عنوان خزانه اسناد دولتی و جواهرات سلطنتی پی افکند. این جواهرات برای تظاهر و تبختر نبودند، بلکه برای آنکه بینه مالی شایسته و محفوظی برای پشتوانه پول رایج مملکت تشکیل دهند در آنجا قرار گرفتند. وی ماتیو دو آراس را برای طرح کلیسای جامع سن ویتوس، و تومازو دامودنا را برای نقاشیهای دیواری کلیساها و کاخها فراخواند. کشاورزان را از ظلم و ستم مصون داشت و تجارت و صنعت را رونق داد. دانشگاه پراگ را بنیاد نهاد (۱۳۴۷)؛ چیزهای مفیدی را که خود از تمدن و فرهنگ فرانسه و ایتالیا کسب کرده بود به ملت خویش انتقال داد و تخم آن انگیزه های فکری و عقلایی را که در انقلاب هوسیان منفجر گشت در اندیشه ها کاشت. دربار وی مرکز اومانیستهای بوهمی شد که پیشوایشان اسقف جوانی داسترزا، دوست پترارک بود، پترارک شاعر مشهور ایتالیایی، شارل را بیش از تمام پادشاهان عصر خود میستود. در پراگ با وی دیدار کرد و از او خواست که به تسخیر ایتالیا کمر بندد؛ اما شارل بهتر از وی میاندیشید و احساس میکرد. دوران

سلطنت او، با وجود صدور منشور زرین، عصر طلایی تاریخ بوهم بود؛ در کلیسای جامع پراگ مجسمه نیمتنه باشکوه و زیبایی از او باقی است که لبخندی بر لب دارد و از سنگ آهک تراشیده شده است؛ این مجسمه یاد او را زنده نگاه میدارد. ونسلاوس چهارم هنگامی که پدرش، شارل چهارم، مرد (۱۳۷۸) هجده سال داشت. حسن خلق و عشقی که به رعایایش داشت، اعتدال وی در وضع مالیات بر آنان، و زیرکی و فراستش در اداره امور مملکت همه را دوستدار او گردانید، جز نجبا و اشراف را که میاندیشیدند محبوبیت وی امتیازات آنها را به خطر میافکند.

عصبانیت و تندخوییهای اتفاقی، و اعتیاد و تمایل وی به مشروبات برای آنان بهانه و دستاویزی شد که وی را از سلطنت بردارند. در ۱۳۹۴ ناگهان از قصر بیلافیش سربر آوردند، او را به زندان افکندند، و تنها بدان شرط که بدون اجازه شورایی از نجبا و روحانیان به هیچ کاری دست نیازد، دوباره به سر کارش آوردند. کشمکشهای تازه ای رخ دادند؛ نجبا سیگیسموند، شاه مجارستان، را به یاری فرا خواندند. وی ونسلاوس، برادرش، را دستگیر ساخت و در حبس به وین برد (۱۴۰۲). ونسلاوس چند سال بعد از زندان گریخت و به بوهم بازگشت، مورد استقبال شدید مردم واقع شد، و تاج و تخت خویش را به دست آورد. بقیه تاریخ سلطنت او با تراژدی حیات یان هوس آمیخته است.

II - یان هوس: ۱۳۶۹-۱۴۱۵

ونسلاوس، به خاطر آنکه آلمانها را با دیده خشم و بیزاری، و بدعتگذاری را با تسامح و اغماض مینگریست، هم منفور بود و هم محبوب. بر اثر نفوذ سریع معدنچیان، صنعتکاران، سوداگران، و دانشجویان آلمانی به بوهم، میان توتونها و چکها خصومت نژادی شدیدی ایجاد شده بود. اگر یان هوس نماد قیام و مقاومت مردم علیه استیلا قدرت آلمانها نمی بود، اینهمه مورد حمایت و پشتیبانی آنها و شاهان قرار نمی گرفت. ونسلاوس هیچ گاه از یاد نمی برد که این اسقفهای آلمانی بودند که شورشی را که منجر به خلع وی از سلطنت شد رهبری کردند. خواهرش، آن، به ازدواج ریچارد دوم پادشاه انگلستان درآمده، اقدامات ویکلیف را برای جدا ساختن انگلستان از کلیسای کاتولیک رومی دیده، و یحتمل از آن هواخواهی کرده بود. در سال ۱۳۸۸ آدلبرت رانکونیس و جوهی برای فرستادن دانشجویان بوهمی به دانشگاه پاریس یا آکسفرد به ارث گذاشت. برخی از این دانشجویان در انگلستان آثار ویکلیف را به چنگ آوردند، از آنها رونویس تهیه کردند، و با خود به بوهم به ارمغان آوردند. میلیچ، اهل کرمزیر، و کونراد والدهاوزر دور افتادن عامه و روحانیان را از جاده اخلاق به باد نکوهش گرفتند و مردم پراگ را از خواب بیدار ساختند. ماتیاس، اهل یانوف، و توماس شتیتنی موعظه های آنان را ادامه دادند. امپراطور و حتی ارنست، اسقف اعظم، بدین نهضت به چشم

قبول نگریستند؛^{۱۷} و در ۱۳۹۱ کلیسای ویژه ای به نام نمازخانه بیت لحم در پراگ تاسیس شد تا جنبش اصلاح کلیسا را رهبری کند. در سال ۱۴۰۲ یان هوس سخنران و واعظ این نمازخانه شد. وی در دهکده هوزینتس زاده شده بود، و از این روی به یان هوزینتسی شهرت داشت، لیکن بعدها خود این اسم را به هوس کوتاه کرد. در حدود سال ۱۳۹۰ برای تحصیل به پراگ آمد و، چون بضاعتی نداشت، از راه خدمت به کلیساها معیشت خود را میگذرانید. قصدش آن بود که کشیش شود، مع هذا، به رسم زمانه، به آنچه که فرانسویان بعدها شیوهخوش “بوهمی” جوانان دانشگاهی نامیدند گروید. در ۱۳۹۶ درجه فوق لیسانس گرفت و به تدریس در دانشگاه پرداخت. در ۱۴۰۱ به مدیریت داخلی دانشکده هنرها و فنون دانشکده مطالعات کلاسیک برگزیده شد. در همان سال به مقام کشیشی رسید و زندگی خود را به صورت زندگی آمیخته با ریاضت یک راهب درآورد. از آنجا که رئیس نمازخانه بیت لحم بود، نامورترین خطیب پراگ به شمار میرفت. بسیاری از مشاهیر و بزرگان دربار جزو مستمعین او بودند، و ملکه سوفیا وی را کشیش مخصوص خود گردانید. هوس به زبان چک و عظ میکرد و به جماعت پیرو خود یاد داده بود که با خواندن سرودهای مذهبی در ادای فریضه شرکت جویند.

آنان که وی را متهم ساختند بعدها تاکید کردند که، از همان آغاز کار، هوس تشکیلات ویکلیف را درباره ناپدید شدن نان و شراب از میان عناصر مخصوص و متبرک آیین قربانی مقدس، بازگو کرده بود. بدون تردید، وی بعضی از آثار ویکلیف را خوانده و از آنها رو نوشتهایی تهیه کرده بود که هنوز با حواشی و یادداشتهایی که بر آنها نوشته موجودند. هنگامی که او را محاکمه میکردند، اعتراف کرد که:^{۱۸} “من یقین دارم که ویکلیف رستگار میشود، اما حتی اگر میاندیشیدم که او رستگار نیست، بلکه از جمله محکومین و مردودین است، باز آرزو میکردم که روحم با وی باشد.” در سال ۱۴۰۳ عقاید ویکلیف چندان در دانشگاه پراگ قبول عام یافت که دفتر کلیسا از نوشته های او چهل و یک مورد استخراج کرد و تسلیم استادان دانشگاه کرد و پرسید که آیا باید از شیوع این عقاید در دانشگاه جلوگیری شود یا نه. چند تن از استادان، از جمله هوس، پاسخ منفی دادند، اما اکثریت مقرر داشتند که هیچ یک از اعضای دانشگاه، چه به طور خصوصی و چه به طور عمومی، نباید از این چهل و یک عقیده دفاع یا هواخواهی کنند. هوس این ممنوعیت و قدغن را نادیده گرفت؛^{۱۹} زیرا در سال ۱۴۰۸ روحانیان پراگ از ژینک، اسقف اعظم، خواستند که وی را از این بابت سرزنش و ملامت کند. اسقف اعظم، که در آن هنگام با پادشاه در مجادله بود، با احتیاط تمام بدین کار پرداخت. ولی هنگامی که هوس از عقاید و نظریات ویکلیف علنا جانبداری کرد، ژینک او و چند تن از یارانش را تکفیر کرد (۱۴۰۹)؛^{۲۰} و چون آنان به وظیفه کشیشی خود ادامه دادند، ژینک فرمان داد که تمام روحانیان از انجام فرایض مذهبی در پراگ دست باز کشند، و امر کرد که در بوهم تجسس کنند و همه

تالیفات و یکلیف را جمع آوری کنند و به وی تحویل دهند؛ دویست نسخه از آثار و یکلیف یافتند و به نزد او آوردند و ژبینک آنها را در حیاط قصرش سوزاند. هوس به یوآنس بیست و سوم، که تازه برمسند پاپی نشسته بود، شکایت برد؛ یوآنس وی را فراخواند تا در برابر دربار پاپی حاضر شود، لیکن هوس نپذیرفت.

در سال ۱۴۱۱ پاپ، که برای جهاد علیه لانسلو (لادیسلوس)، پادشاه ناپل، به پول احتیاج داشت، اعلام کرد که آمرزشنامه های جدیدی به مردم اعطا خواهد شد. چون این خبر در پراگ اعلام شد، از آنجا که به نظر اصلاح طلبان چنان می آمد که نمایندگان و عمال پاپ آمرزشنامه را به خاطر پول می فروشند، هوس و پشتیبان بزرگش ژروم پراگی علنا برضد فروش آمرزشنامه به موعظه پرداختند، وجود برزخ را مورد پرسش قرار دادند، و به اقدام کلیسا که برای گردآوری پول خون مسیحیت را میریخت تاختند. هوس در کار نکوهش و ملامت پاپ از این نیز پیشتر رفت و او را دزد و غاصب و حتی ضد مسیح نامید. قسمت اعظم مردم طرفدار نظرات هوس بودند و عمال پاپ را چنان مورد استهزا و فحاشی قرار دادند که پادشاه هر گونه وعظ یا عملی را علیه اعطای آمرزشنامه قدغن کرد. سه تن جوان که این حکم را نادیده گرفتند برای محاکمه به انجمن شهر فراخوانده شدند؛ هوس از آنان شفاعت کرد و گفت که سخنرانیهای او آنها را برانگیخته است؛ لیکن محکوم گشتند و آنها را گردن زدند.

پاپ در این هنگام هوس را تکفیر کرد، و چون هوس آن را نادیده گرفت، یوآنس روحانیان هر شهری را که هوس در آن توقف میکرد از انجام خدمات مذهبی منع نمود (۱۴۱۱). هوس، به نصیحت شاه، پراگ را ترک گفت و مدت دو سال در روستاهای بیرون شهر منزوی زیست.

در این دو سال، وی بزرگترین آثار خود را، برخی به زبان لاتینی و بعضی به زبان چک، نوشت. تقریباً در تمام آثار، الهامبخش وی و یکلیف است، و بعضی نیز شاید بوی بدعتهایی را میدهند که بازماندگان فرقه والدوسیان در قرون دوازدهم و سیزدهم با خود به بوهم آورده بودند. هوس پرستش شمایل و مجسمه، اعتراف سرگوشی، و آب و تاب بیش از اندازه مراسم دینی را مردود شمرد. با تهدید و ملامت آلمانها و طرفداری از اسلاوها به نهضت خویش رنگ قومی و مردمپسندانه ای داد. در رساله ای به نام خرید و فروش اشیای متبرک، روحانیانی را که به خرید و فروش اشیای مقدس و مقامات کلیسایی مشغول بودند مورد حمله قرار داد؛ در کتاب خطاهای ششگانه مزد گرفتن کشیشان را برای انجام وظایف مذهبی در هنگام تعمید، تایید، قداس، ازدواج، و یا تدفین محکوم ساخت؛ عده ای از روحانیان پراگ را به فروختن روغن مقدس متهم کرد؛ و عقیده و یکلیف را، که گفت کشیشی که مرتکب خرید و فروش اشیای متبرک بشود نمیتواند اعمال و شعایر مذهبی را به طور صحیح انجام دهد، مورد تایید قرار داد. رساله درباره کلیسا هم رساله "دفاعیه" اوست و هم سبب نابودی او شد. بدعتها و عقایدی را که به اتهام آنها او را سوزاندند از لابه لای اوراق این کتاب بیرون کشیده شدند. هوس، به پیروی

از ویکلیف، به تقدیر ازلی معتقد بود و، مانند ویکلیف، مارسیلیوس، و ویلیام آکمی، میگفت که کلیسا نباید دارای مایملک دنیوی باشد. مانند کالون معتقد بود که کلیسا نه روحانیان بتنهایی و نه همه مسیحیان، بلکه مجموع رستگاران و نجات یافتگان است چه در آسمان و چه در زمین. پیشوا و رئیس کلیسا نیز مسیح است، نه پاپ. و راهنمای مسیحیان کتاب مقدس است، نه پاپ. پاپ، چه از نظر ایمان و چه از نظر اخلاق، معصوم و مصون از خطا و لغزش نیست. او نیز ممکن است گناهکاری لجوج یا بدعتگذار باشد. در آن زمان افسانه ای در افواه شایع بود که در نزد عده ای صحت و اعتبار داشت (حتی در نزد ژرسون)؛ بنابراین افسانه، پاپ قلابی، یوآنس هشتم، در خیابانهای رم، بی هیچ مقدمه ای، کودکی به دنیا آورد و جنسیت خویش را آشکار ساخت. هوس این افسانه را دستاویز کرد و بر پاپها تاختن گرفت. ماحصل کلام هوس آن بود که وقتی باید از پاپی تبعیت و اطاعت کرد که دستورهایش مطابق قوانین و گفته های مسیح باشند، "وگرنه شوریدن علیه پاپ خطا کار اصل است و قیام کردن برضد او، در حقیقت، اطاعت کردن از مسیح است." هنگامی که در سال ۱۴۱۴ شورای عمومی کلیسا برای خلع سه پاپ متخاصم در شهر کنستانس تشکیل شد و برنامه اصلاح کلیسا را طرح افکند، به نظر میآمد که فرصت مناسبی برای آشتی دادن هوسیان و کلیسا پیش آمده است. امپراتور سیگیسموند، که وارث مسلم ونسلاوس چهارم بدون فرزند بود، برای برقرار ساختن وحدت مذهبی و صلح و آرامش در بوهم دلواپس بود. از این روی، پیشنهاد کرد که هوس به کنستانس برود و برای مصالحه با کلیسا اقدام کند، و تعهد کرد که در این سفر خطرناک، برای رفتن به کنستانس و، در صورتی که که رای شورا مورد قبول او نبود، در بازگشت به بوهم به وی تامین جانی بدهد. نیز در شورا به وی اجازه داده شود که، علنا و در برابر مردم، منویات خویش را بیان دارد. با وجود آنکه یارانش او را از این سفر برحذر میداشتند و نگران او بودند، هوس همراه سه تن از نجبای چک و عده ای از دوستان عازم کنستانس شد (اکتبر ۱۴۱۴). در همان زمان، شتفان پالچی و دشمنان و مخالفان بوهمی دیگر هوس به کنستانس رفتند تا با ادعاهای که تنظیم کرده بودند وی را در برابر شورا متهم کنند.

در آغاز ورود با هوس در نهایت ادب و آزادی رفتار شد. اما وقتی که شتفان پالچی صورتی از بدعتهای ملحدانه هوس را در برابر شور گذاشت، وی را فرا خواندند و مورد بازجویی قرار دادند و از پاسخهای او برایشان مسلم شد که با بدعتگذاری بزرگ سروکار دارند، و فرمان دادند تا به زندانش افکنند. هوس در زندان بیمار شد، چنان که به مردنش چیزی نمانده بود. پاپ یوآنس بیست و سوم پزشک مخصوص خود را برای معالجه وی گسیل داشت. سیگیسموند، از اینکه شورا امان نامه ای را که وی به هوس داده نقص کرده است، شکایت کرد. اما پاسخ شنید که شورا ضامن عمل و تعهد او نیست و دخالت در امور روحانی

از اقتداری وی خارج است، و کلیسا حق دارد که، برای به محاکمه کشیدن دشمنان دین، قوانین مملکتی را نادیده بگیرد. در ماه آوریل، هوس را به قلعه گوتلین، که بر کنار راین قرار داشت، بردند؛ در آنجا او را به زنجیر بستند، و چنان بدو اندک غذا دادند که بار دیگر بیمار شد. در این میان، دوست بدعتگذار وی، ژروم پراگی، با شتاب وارد کنستانس شده، بر دروازه های شهر، کلیساها، و خانه های کاردینالها درخواست نامه ای میخ کرده، و از امپراطور و شورا تقاضا نموده بود که به وی خط امان و اجازه صحبت در ملا عام داده شود. بر اثر اصرار دوستان هوس، شهر را ترک گفت و رهسپار بوهم شد؛ لیکن در بین راه توقف نمود و علیه طرز رفتار و سلوک شورا با هوس وعظ و سخنرانی کرد. وی را گرفتند و به کنستانس بازگردانیدند و به زندان افکندند.

در پنجم ژوئیه، و سپس در هفتم و هشتم، پس از هفت ماه بازداشت، هوس را با زنجیر در برابر شورا حاضر کردند. نظر او را درباره چهل و پنج مطلبی که از آرای ویکلیف استخراج شده و از آرای مردوده بودند جویا شدند، اکثر موارد را رد و معدودی را تصدیق کرد. آنگاه مطالبی را که از کتاب خود وی، درباره کلیسا، بیرون کشیده بودند در برابرش نهادند؛ وی اظهار تمایل کرد که از هر رایی که شورا با استناد به کتاب مقدس رد کند، وی نیز دست بکشد (درست کاری که لوتر در شورای و رمس کرد). شورا اظهار داشت که کتاب مقدس را همه کس نمی تواند تعبیر و تفسیر کند، بلکه این کار به عهده اولیا و پیشوایان کلیساست؛ و از هوس خواست که تمام مطالب و آرای مستخرج از کتابش را، بدون هیچ گونه کتمان و پرده پوشی، تکذیب کند. هوس امتناع ورزید؛ و هنگامی که اعلام داشت که پیشوا و مرجع دنیوی یا روحانی وقتی مرتکب گناه و لغزش کبیر شود دیگر حاکم و فرمانروای شرع و قانونی به شمار نمی آید، نیت خیری را که امپراطور مردد درباره او داشت نیز از دست داد.

اینک سیگیسموند هوس را آگاه ساخت که اگر شورا وی را محکوم کند، خط امان او نیز خود به خود باطل خواهد شد. پس از سه روز بازجویی و استنتاج، و کوششهای بیهودهای که از جانب امپراطور و کاردینالها برای واداشتن او به انکار و تکذیب گفته هایش شد، او را به زندانش بازگرداندند. شورا به وی و به اعضای خود چهار هفته مهلت داد تا مسئله را خوب واریسی کنند، زیرا تصمیم گرفتن درباره آنچه پیش آمده بود برای شورا دشوارتر و بغرنجتر از هوس بود. چطور میشد بدعتگذاری را زنده گذاشت و بر تمام سیاستهایی که به اتهام بدعتگذاری در گذشته صورت گرفته داغ بطلان نکشید و آنها را جنایات غیر انسانی ندانست این شورا، که پاپها را از مسند فرمانروایی به زیر کشیده بود، چگونه میتوانست قبول کند که یک کشیش ساده بوهمی از اطاعت او امرش سر باز زند آیا کلیسا، همچنانکه دولت سلاح جسمانی اجتماع محسوب میشد، سلاح روحانی جامعه نبود و مسئولیت نظام اخلاقی اجتماع را، که به قدرت و مرجعی غیر قابل انکار و بحث نیازمند بود تا اساس جامعه برقرار بماند، بر عهده نداشت حمله کردن به این

مرجع و مصدر در نظر شورا گناه آشکار بود، همچنانکه سلاح بر گرفتن بر ضد شاه خیانت مسلم محسوب میشد. یک قرن دیگر وقت لازم بود تا عقاید و اندیشه ها تکامل پذیرند و لوتر بتواند همین سخنان را در دفاع از خویش باز گوید و زنده بماند.

برای آنکه هوس، به صورت ظاهر هم که شده است، آرای خویش را پس بگیرد، اقدامات بیشتری شد. امپراطور پنهانی گماشتگانی به نزد او فرستاد تا با وی در این باره گفتگو کنند. اما وی همیشه همان پاسخ نخستین را میداد؛ او حاضر بود هر یک از نظراتش را که از روی کتاب مقدس نادرست تشخیص داده شود پس بگیرد. در ششم ژوئیه سال ۱۴۱۵، در کلیسای جامع کنستانس، اعضای شورا ویکلیف و هوس را محکوم کردند، فرمان دادند تا نوشته های هوس را بسوزانند، و خود او را برای مجازات به مقامات دولتی سپردند. در حال، جامه روحانیت را از تن او کنند و وی را به بیرون شهر، که توده های هیزم را برای سوزاندنش برهم انباشته بودند، کشانیدند. برای آخرین بار، به او پیشنهاد شد که از عقاید خود برگردد و جان خویش را برهاند، لیکن نپذیرفت.

شعله های آتش او را در حالی که سرود میخواند در میان گرفت.

ژروم در لحظه ای که وحشت و ترس بر او چیره شده بود، و از این لحاظ درخور بخشایش است، در برابر شورا از تعلیمات دوست خود تبری جست (۱۰ سپتامبر ۱۴۱۵). دوباره به زندانش بردند. در زندان به تدریج ترسش زایل شد و شجاعت خود را بازیافت. تقاضای صحبت کرد، و پس از درنگی طولانی او را در شورا حاضر کردند (۲۳ مه ۱۴۱۶)؛ اما به جای آنکه به وی اجازه دهند که درباره وضع خود سخن گوید، نخست از او خواستند که به چند اتهامی که بر او زده شده است پاسخ گوید. ژروم با فصاحتی شورانگیز، که پودجو براتچولینی را آن اومانیست شکاک ولی سیاسی ایتالیایی که به عنوان منشی پاپ، یوآنس بیست و سوم، در شورای کنستانس حضور یافته بود به هیجان آورد، به عمل شورا اعتراض کرد و گفت:

این چه بیعدالتی است که مرا از اینکه ساعتی مجال دهید تا از خویشتن دفاع کنم محروم میسازید من سیصد و چهل روز در زندانی کثیف بوده‌ام، بی آنکه وسیله ای برای دفاع از خود داشته باشم، در حالی که دشمنان من همیشه گوش شما را با سخنان خود آکنده اند. اذهان شما علیه من، به عنوان یک بدعتگذار، شایبه تعصب پذیرفته است. شما پیش از آنکه بدانید من چگونه مردی هستم و بر چه راه و رسمی میباشم، در قضاوت خویش محکومم ساخته‌اید. مع هذا، شما انسانید شما خدا نیستید؛ میرایید، نامیرا و ابدی نیستید. شما، همچون همه آدمیان، خطا پذیرند. هر چه ادعای شما بر اینکه چراغ راه بشریتان بشمارند بیشتر باشد، باید برای نشان دادن عدالت و حقانیت خود به جهانیان محتاطتر باشید. من، که دعوایم در این دادگاه مطرح است، عقبه و خلفی ندارم؛ و نیز برای خویشتن سخن نمیگویم، زیرا مرگ پایان زندگی همه ماست؛ اما معتقدم که این همه مردان خردمندی که در این شورا گرد آمده اند نباید به عملی دست یازند که بیدادگرانه باشد؛

زیرا عمل آنها، با بنیان نهادن پیشینه ای برای بیعدالتی، بیش از کیفی که مرا بدان مجازات میکنند به بشریت زیان میرساند.

اتهامات را یک یک بر او خواندند، و او همه را پاسخ گفت، بی آنکه از آنها تبری جوید. سرانجام، چون بدو اجازه داده شد که سخن بگوید، صمیمیت و شور و التهابش همه اعضای شورا را تحت تاثیر قرار داد. ژروم برخی از حوادث تاریخی را، که در آنها مردانی را به خاطر اعتقاداتشان کشته بودند، بررسی کرد؛ خاطر نشان ساخت که چه سان قدیس استفانوس را روحانیان به مرگ محکوم کردند؛ و اعلام داشت که گناهی بزرگتر از این نیست که جمعی از روحانیان دست به خون روحانی دیگری بیالایند. شورا امیدوار بود که وی، با درخواست بخشش، جان خویش را از مرگ برهاند. اما ژروم، به جای طلب غفران، تبریهای سابق خود را انکار، و ایمان و اعتقاد خویش را به آرای ویکلیف و هوس تاکید کرد و سوزاندن هوس را جنایتی دانست که بزودی دست خداوند، به انتقام آن، از آستین عدالت به در میآید. شورا چهار روز بدو مهلت داد تا در گفته های خویش تجدید نظر و دقت کند. چون از گفتار خود توبه نکرد، محکوم شد (۳۰ مه). بیدرنگ، او را به همانجا بردند که هوس را سوزانده بودند. هنگامی که دژخیمان به پشت سر او رفتند تا توده هیمه ها را آتش زنند، ژروم بدانه فرمان داد: «بیایید و آنها را در برابرم بیفروزید؛ اگر از مرگ میترسیدم، هرگز بدینجا نمی آمدم.» و به ترنم سرودهای دینی پرداخت، تا آنکه دود او را خفه کرد.

III- انقلاب بوهم: ۱۴۱۵-۱۴۳۶

چون خبر مرگ هوس به وسیله پیکها، به بوهم رسید، یک انقلاب ملی برپا شد. مجمعی از نجبای بوهم و موراوی نامهای به امضای پانصد تن از بزرگان چک رسانیدند و به شورای کنستانس فرستادند (۲ سپتامبر ۱۴۱۵)؛ بنابراین استشهاده نام، هوس یک کاتولیک متدین و درستکار بود که کشتن او توهین به کشور وی محسوب میشد؛ از این رو، امضا کنندگان نامه اعلام داشته بودند که تا جان در بدن دارند، برای دفاع از قوانین و تعلیمات مسیح در برابر عقاید و تعلیمات خود ساخته انسانها، خواهند جنگید. در بیانیه دیگری، اعضای مجمع اعلام داشتند که از این پس تنها از آن عده از احکام پاپ تبعیت خواهند کرد که با نص کتاب مقدس سازگار باشند، و قضاوت در باب این توافق و سازگاری بر عهده دانشگاه پراگ است. خود دانشگاه بر هوس، به عنوان شهید راه حق، درود فرستاد و زبان به تحسین و ستایش ژروم، که در بند بود، گشود. شورای کنستانس فرمان داد که نجبای شورشگر در برابر دادگاه حاضر شوند و به اتهامات بدعتی که بدان منتسبند پاسخ گویند.

هیچ کس اعتنایی ننمود: شورا به بستن دانشگاه

حکم کرد؛ لیکن اکثریت استادان و دانشجویان همچنان به کار خویش ادامه دادند.

در حوالی سال ۱۴۱۲ یکی از پیروان هوس به نام یا کو بک شترژیوبوی پیشنهاد کرده بود که خوب است شیوه مسیحیان صدر مسیحیت که مراسم آیین قربانی مقدس را به هر دو صورت، یعنی هم با نان و هم با شراب، معمول می‌داشتند در سراسر عالم مسیحیت از نو عمل شود. هوس نیز، هنگامی که این اندیشه در میان پیروانش از بالا تا پایین طرفدار پیدا کرد، آن را تصدیق نمود. شورای کنستانس این رسم را قدغن کرد و دست کشیدن از آن را، به دستاویز آنکه این کار خطر ریختن خون مسیح را به همراه دارد، لازم شمرد. پس از مرگ هوس، دانشگاه پراگ و نجبا، به پیشوایی ملکه سوفیا، به جای آوردن مراسم تناول عشاء ربانی را به هر دو شیوه، بنابر دستور خود مسیح، بدون اشکال اعلام داشتند؛ و جام شراب عشاء ربانی نماد انقلاب "اوترکیان" شد. طرفداران هوس، در سال ۱۴۲۰، قطعنامه "مواد چهارگانه پراگ" را به عنوان خواسته‌های اساسی خود ارائه دادند. این مواد چهارگانه عبارت بودند از: به جای آوردن مراسم آیین قربانی مقدس به هر دو صورت هم با نان، هم با شراب؛ تبیین و کیفر بدون درنگ کسانی که به خرید و فروش مقامات کلیسایی دست می‌زنند؛ تبلیغ بدون مانع و رادع کلام خداوند، به عنوان تنها معیار و ماخذ حقایق و اعمال دینی؛ پایان دادن به مالکیت‌های مادی بی حد و حصر کشیشان و راهبان، اقلیت دو آتشه‌ای از میان انقلابیون احترام گذاشتن به اشیای متبرک، مجازات اعدام، اعتقاد به برزخ، و به جای آوردن مراسم قداس را برای مرده مردود شمردند. در انقلاب هوسیان تمام عناصر جنبش اصلاح دینی لوتری جمع بود.

پادشاه وقت، ونسلاوس، که در آغاز، احتمالاً به علت آنکه این نهضت اموال و املاک کلیسا را به دولت منتقل می‌ساخت، از آن هواخواهی کرده بود، اینک چون میدید اقتدار و سلطه روحانی و مدنی هر دو به خطر افتاده است، متوحش شد. در "شهر جدید"ی که بر پراگ افزوده بود تنها اشخاص ضد هوسی را به عضویت انجمن شهر برگماشت، و اینان قوانین و احکام جزایی شاقی برای سرکوبی بدعتگذاران صادر کردند. در ۳۰ ژوئیه ۱۴۱۹، جماعتی از هوسیان به درون شهر جدید ریختند، بازور راه خود را به سوی مقر انجمن گشودند، اعضای انجمن را از پنجره‌ها به بیرون افکندند، و در آنجا یارانشان کار آنها را ساختند. مجمعی از مردم شهر تشکیل شد و عده‌ای از هوسیان را به عضویت انجمن شهر برگزید. ونسلاوس انتخاب جدید را معتبر شمرد، و سپس بر اثر سکت قلبی در گذشت (۱۴۱۹). نجبای بوهم پیشنهاد کردند که سیگیسموند را، در صورتی که مواد چهارگانه پراگ را معتبر شناسد. به پادشاهی خویش برمی‌گزینند. سیگیسموند با آنها مخالفت کرد؛ از تمام مردم چک خواست که به اطاعت کامل کلیسا درآیند؛ و یک نفر بوهمی را که از انکار "جام مخصوص عشاء ربانی" سر باز زده بود، سوزاند. پاپ جدید، مارتینوس پنجم، علیه بدعتگذاران بوهم اعلام جهاد کرد، و سیگیسموند با لشکری جرار عازم پراگ شد (۱۴۲۰). هوسیان، شبانه،

سپاهی تشکیل دادند^۲ از تمام شهرهای بوهم و موراوی، سربازان پرشور جدید گسیل شدند^۳ یان زیزکا، شهسوار یکچشم شصت ساله، آنها را تعلیم داد و به فتوحاتی باور نکردنی رهبری کرد. آنها دوبار سپاهیان سیگیسموند را در هم شکستند. سیگیسموند لشکری دیگر تدارک دید، اما چون خبر رسید که مردان زیزکا پیش می آیند، سپاه جدید با بینظمی تمام، و بدون آنکه اصولاً چشمش به دشمن افتد، پا به هزیمت نهاد.

پیرایشگران زیزکا، سرمست از این پیروزیها، اکنون این اندیشه را از مخالفان خود اخذ کردند که اختلافات مذهبی را باید با زور از میان برد^۴ چون طوفانی ویرانگر، سراسر بوهم و موراوی وسیلزی را نوردیدند^۵ صومعه ها را غارت، راهبان را قتل عام، و مردم را به قبول مواد چهارگانه پراگ وادار کردند. آلمانهای ساکن بوهم، کهخواستند همچنان کاتولیک بمانند، شکارهای مناسبی برای سپاهیان هوسی شدند. در تمام این احوال، و مدت هفده سال تمام (۱۴۱۹-۱۴۳۶)، بوهم بدون شاه بود. عناصر مغایر و متضادی با هم جمع شده و انقلاب بوهم را پدید آورده بودند. بوهمیان بومی به ثروت و غرور و تبختر آلمانیهای ساکن کشورشان به چشم نارضایتی مینگریستند، و آرزو میکردند که آنها را از سرزمین خویش برانند. نجبا آرزوی املاک کلیسا و روحانیان را میکردند، و آنها را مستحق طرد و محرومیت میدانستند^۶ پرولتاریا بر آن امید بود که خویشان را از زیر یوغ اربابان طبقه متوسط رها سازد^۷ و طبقه متوسط در آن آرزو که قدرت ناچیز خویش را، در برابر قدرت اشراف در دیتی که بر پراگ حکومت میراند و گاهی حکومت بوهم را تعیین میکرد، افزایش دهد. سرفها، خاصه آنها که در املاک متعلق به کلیسا کار میکردند، خواب تقسیم و تصاحب آن سرزمینهای مقدس را دیدند.

عده ای از روحانیان فرو دست، که مورد اجحاف و چپاول روحانیان عالیقدر قرار گرفته بودند، به طور ضمنی انقلابیون را پشتیبانی میکردند و برای آنها مراسم و شعایر مذهبی را، که کلیسا به جای آوردنش را قدغن کرده بود، به جای میآوردند.

هنگامی که هوسیان با تکیه به قدرت و سپاه خود بر قسمت اعظم بوهم تسلط یافتند، اختلاف مقاصد آنها را، به صورت دسته هایی که به خون یکدیگر تشنه بودند، پراکنده و متفرق کرد. نجبا پس از آنکه بیشتر املاکی را که در تصرف دسته های روحانی اصیل آیین بودند تصاحب کردند، احساس نمودند که باید آتش انقلاب را خاموش کنند و از وضعی که زمانه پیش آورده است سود جویند. در همان حال که سرفهایی که این زمینها و املاک را برای کلیسا شخم میزدند و میکاشتند برای تقسیم آنها در میان خود و کسب آزادی غوغا انگیزه بودند، نجبایی که صاحب املاک کلیسا شده بودند میخواستند که کشاورزان با همان شرایط پیشین برای اربابان جدید کار کنند. زیزکا به حمایت از کشاورزان برخاست و، برای مدتی، این اوتراکیان محافظه کار را در پراگ به محاصره گرفت. چون از ستیزه خسته شد، تن به مصالحه در داد، سپاهش را به مشرق بوهم عقب کشید، و فرقه ای به نام "انجمن برادری هورب" بنیاد نهاد که کارش تبلیغ مواد

چهارگانه پراگ و کشتن آلمانیها بود. هنگامی که در سال ۱۴۲۴ در گذشت، وصیت کرد که از پوستش یک کوس جنگی بسازند.

در شهر تابور دسته دیگری از هوسیان تشکیل شد که مدعی بود لازمه مسیحیت واقعی، داشتن سازمان حیات کمونیستی است. مدتها پیش از ظهور هوس، گروه های کوچکی از والدوسیایان، بگاره‌ها، و دیگر فرق بدعتگذار رام نشدنی در بوهم میزیستند که آرمانهای دینی را با آرمانهای کمونیستی در آمیخته بودند. این دسته، تا زمانی که سپاهیان زیزکا قدرت و سلطه کلیسا را در بسیاری از شهرهای بوهم برانداخت، در آرامش و سکوت به سر میبردند ولی اینک عقاید خود را آشکار ساخت و پیشوایی و رهبری دینی و عقیدتی تابور را به دست گرفت.

بیشتر افراد این دسته منکر حضور واقعی مسیح در مراسم عشای ربانی بودند، و اعتقاد به برزخ، نماز خواندن برای مرده، و کلیه آیینهای مقدس، جز تعمیم و تناول عشای ربانی، را مردود می‌شمردند، و احترام گذاشتن به اشیای متبرکک، تصاویر، مجسمه‌ها، و قدیسان را مورد سرزنش قرار میدادند. قصدشان آن بود که آداب و مراسم مذهبی ساده کلیسای عهد حواریون را بازگردانند و با تمام شعایر و تشریفات که در صدر مسیحیت وجود نداشت مخالفت میکردند. به نمازخانه‌ها، ارگها، و تزینات پرشکوه کلیسا اعتراض داشتند و این تزینات را، در هر کجا که به دستشان میرسید، نابود میکردند. آنها، مانند پروتستانهای آینده، پرستش خداوند را به تناول عشای ربانی، نماز، خواندن کتاب مقدس، و عظم، و ترنم سرود محدود کردند. و این فرایض به وسیله روحانیانی که از لحاظ پوشش و جامه با مردم غیر روحانی فرقی نداشتند راهبری میشد. بیشتر تابوریان مرام اشتراکی را از اعتقاد به هزاره رجعت و سلطنت مسیح نتیجه گرفتند و استنباط کردند: بزودی مسیح مراجعت میکند تا ملکوت خود را در زمین برقرار سازد، در شاهنشاهی او مالکیت معنا نخواهد داشت، نه کلیسا خواهد بود و نه دولت، نه امتیازات طبقاتی و نه قوانین انسانی، نه مالیات و نه ازدواج، و براستی مسیح چه خوشحال میشد اگر وقتی باز میگشت، میدید که امتش مدینه فاضله آسمانی او را پیشاپیش بر روی زمین به وجود آورده اند. این اصول و فروض را در تابور و چند شهر جامه عمل پوشانیدند؛ یکی از استادان آن زمان دانشگاه پراگ میگوید که "همه چیز اشتراکی است، هیچ کسی بتنهایی مالک چیزی نیست؛ مالکیت گناه غیرقابل بخششی به شمار میرود. آنان میگویند که همه باید برادران و خواهران همشان یکدیگر باشیم." یک کشاورز بوهمی، به نام پتر خلچیک، فیلسوف شد؛ از فلسفه هم قدم فراتر گذاشت و سلسله رسالاتی، چون رسالات تولستوی، به زبان چک به رشته تحریر کشید و نوعی آنارشسیسم صلحجویانه را تبلیغ و توصیه کرد. وی اقویا و توانگران را مورد حمله قرار داد، جنگ و مجازات اعدام را جنایت شمرد، و خواستار اجتماعی شد که در آن خواند، سرف، و قانون وجود نداشته باشند. پیروان خود را دستور داد که مسیحیت را طابقالعل بالنعل، چنانکه در

کتاب عهد جدید میبایند، بپذیرند: تنها افراد بالغ را غسل تعمید دهند؛ به مال دنیا و راه و رسم آن پشت بگردانند؛ از سوگند خوردن، دانش اندوزی، امتیازات طبقاتی، سوداگری، و زندگی شهرنشینی پرهیزند؛ در فقر ارادی زندگی کنند؛ کندن و کاشتن زمین را بر دیگر کارها ترجیح دهند؛ و “تمدن” و دولت را بکلی به فراموشی سپارند. تابوریان این فلسفه صلحجویی را با خلق و خوی خود سازگار ندیدند؛ به رادیکالهای معتدل و مترقی تقسیم شدند (مترقیان برهنگی و اشتراک زنان را تبلیغ میکردند)، و سرانجام کار دو دست از گفتگو به نزاع کشید. با گذشت چند سال، از عدم تساوی لیاقتها و استعدادها، نابرابری قوا و امتیازات و بالاخره اموال حاصل آمد؛ و پیشوایان صلح و آزادی جای خود را به قانونگذاران بیرحم و ستمگری دادند که نیروی مستبدانه خویش را بخوبی به کار گرفتند.

جهان مسیحیت با ترس و وحشت به نغمه این مسیحیت اشتراکی تصویری گوش میکرد. بارونها و شهرنشینان هوسی در بوهم آهسته آهسته وجود کلیسای رم را، به عنوان یگانه سازمان نیرومندی که میتوانست از انحلال قریبالوقوع نظام موجود اجتماع جلوگیری کند، آرزو کردند. و از این روی، هنگامی که شورای بال آنان را به مصالحه دعوت کرد، شادمان گشتند. هیئتی از جانب شورا، بدون دستور و تایید پاپ، به بوهم آمد و به امضای یک سلسله پیمانها پرداخت؛ این پیمانها چنان بودند که هم هوسیان مهربان حاضر به خدمت میشدند، و هم کاتولیکها میتوانستند آنها را، به لحاظ رد و قبول مواد چهارگانه پراگ، تفسیر و تاویل کنند (۱۴۳۳). چون تابوریان از تصدیق و تصویب این معاهدات سرباز زدند، هوسیان محافظه کار با دسته های متدین و مومن بوهم همدست شدند، بر تابوریان منشعب شده تاختند و آنها در هم شکستند، و به تجربه اشتراکیشان خاتمه دادند (۱۴۳۴). دیت بوهم با سیگیسموند از در صلح و آشتی در آمد و او را به پادشاهی پذیرفت (۱۴۳۶).

اما سیگیسموند، که عادت داشت پیروزیهایش را با تاجی از پوچی بر سر نهد، سال بعد در گذشت. در اغتشاش و آشفتگی پس از مرگ او، گروه متدینین اصیل آیین، در پراگ قدرت یافتند. سردار محلی مقتدری به نام ژرژ پودبرادی سپاهی از هوسیان تشکیل داد، پراگ را فتح کرد، یان روکیکانا را، که از اوتراکیان بود، دوباره در مقر اسقف اعظم نشین مستقر ساخت، و خود زمام فرمانروایی بوهم را به دست گرفت (۱۴۵۱). هنگامی که پاپ نیکولاوس پنجم از به رسمیت شناختن روکیکانا ابا ورزید، اوتراکیان بر آن شدند که به کلیسای ارتدوکس یونانی بپیوندند، اما سقوط قسطنطنیه به دست ترکان نقشه آنها را برهم زد. دیت بوهم، در سال ۱۴۵۸، چون مشاهده کرد که زمامداری مدبرانه ژرژ پودبرادی نظم و آرامش را در کشور مستقر ساخته است، او را به پادشاهی برگزید.

ژرژ پودبرادی اینک نیروی خود را برای استقرار آرامش مذهبی به کار انداخت. با موافقت دیت، سفیری به دربار پاپ پیوس دوم فرستاد (۱۴۶۲) و تقاضا کرد که پاپ “پیمانهای پراگ” را تصدیق و تصویب کند. پاپ امتناع ورزید، و به جا آوردن مراسم آیین قربانی مقدس را به دو صورت

در هر نقطه ای که باشد، قدغن کرد. ژرژ پودبرادی به توصیه یک حقوقدان آلمانی، گرگور هایمبورگ، در سال ۱۴۶۴ از تمام شاهان اروپا دعوت کرد که فدراسیونی دایمی از تمام دول اروپایی تشکیل دهند که دارای قوه مقننه و مجریه، ارتش، و قوه قضائیه نیرومندی باشد، تا به قدرت آن بتوان تمام مشاجرات بینالمللی آینده را سامان بخشید. پادشاهان بدین دعوت پاسخی ندادند؛ زیرا دستگاه حکومت پاپها، که از نو نیرو گرفته بود، قویتر از آن بود که اتحادیه ملل قادر به مخالفت و نافرمانی از آن باشد. پاپ پیوس دوم ژرژ پودبرادی را بدعتگذار اعلام داشت، رعایای او را در شکستن پیمان بیعت آزادی بخشید، از قوای مسیحی درخواست عزل وی را کرد (۱۴۶۶). ماتیاس کوروینوس شاه مجارستان عهده دار این مهم شد و به بوهم حمله برد، و عده ای از نجبای کاتولیک تاج شاهی بر سرش نهادند (۱۴۶۹). ژرژ پودبرادی تاج و تخت را به لادیسلاوس، فرزند کازیمیر چهارم پادشاه لهستان، سپرد و خود، در حالی که مصایب جنگ و رنج استسقا و فرسودهایش ساخته بود، در سن پنجاه و یک سالگی درگذشت (۱۴۷۱). بوهم چکوسلواکی فعلی وی را پس از شارل چهارم بزرگترین پادشاه خود میدانند و به افتخار و احترام از او یاد میکنند.

دیت بوهم لادیسلاوس دوم را به شاهی قبول کرد، و ماتیاس به مجارستان بازگشت. نجبا از ضعف پادشاه، که زاده جوانی او بود، سود جستند و قدرت سیاسی و اقتصادی خویش را استحکام بخشیدند؛ شمار نمایندگان شهر و قصبات را در دیت بوهم کاستند و کشاورزانی را که خواب مدینه فاضله دیده بودند بیش از پیش به زیر یوغ سرفداری کشیدند. هزاران تن از مردم بوهم در گیرودار انقلاب، و عکسالعمل ناشی از آن، به کشورهای دیگر گریختند. در سال ۱۴۸۵ اوتراکیان و کاتولیکها عهدنامه کوتناهورا را امضا کردند و خویشان را متعهد صلح سی ساله ای ساختند.

پیروان خلیجیکی در مشرق بوهم و موراوی فرقه مسیحی جدیدی به نام "کلیسای برادری" تشکیل دادند و خویشان را، بر مبنای تعلیمات "عهد جدید" وقف زندگی ساده دهقانی کردند. این فرقه در ۱۴۶۷ مرجعیت کلیسای کاتولیک را رد کرد؛ کشیشانی از آن خود را به خدمات کلیسایی گماشت؛ با انکار برزخ ورد پرستش قدیسان، بر لوتر و اعتقاد وی به داوری از روی ایمان سبقت گرفت؛ و نخستین کلیسای جدیدی شد که به مسیحیت به معنای واقعی آن عمل کرد. تا سال ۱۵۰۰،

صد هزار تن عضویت آن را پذیرفتند. این "برادران موروایی" در گیرودار جنگ سی ساله تقریباً بکلی برافتادند، اما تحت پیشوایی یان کومنیوس زندگی از سر گرفتند و هنوز هم به صورت جماعات متفرقی در اروپا، آفریقا، و آمریکا وجود دارند با بردباری و اغماض مذهبی، دینداری و خداپرستی متواضعانه، و وفاداری صلحجویانه نسبت به اصولی که تعلیم میکنند دنیای فاجر و شکاک ما را دچار حیرت و اعجاب ساخته اند.

IV- لهستان: ۱۳۰۰-۱۵۰۵

حفظ صلح، حتی در مناطقی که موانع طبیعی وحدت و مصونیت آنها را تامین کرده است، دشوار است؛ حال بیندیشید که حفظ آن در سرزمینهایی که مرزهایش از یک سو، یا سوهای مختلف همجوار همسایگان آزمند است چه دشوارتر میباشد. لهستان قرن چهاردهم در زیر فشار شهسواران توتونی، لیتوانیایی، مجار، موروایی، بوهمی، و آلمانی که بر مرزهایش هجوم میآوردند نیمه جان شده بود: هنگامی که لادیسلاوس کوتاه امیر بزرگ لهستان کوچک لهستان جنوبی شد (۱۳۰۶)، خود را با دشمنان متعددی رو به رو دید.

آلمانیها در لهستان بزرگ لهستان باختری از اطاعت او سرباز زدند؛ جنگجویان توتونی، دانتریگ و پومرانی را تسخیر کردند؛ مارکگراف براندنبورگ برای از میان برداشتن او توطئه چید؛ و ونسلاوس سوم، پادشاه بوهم، مدعی تاج و تخت لهستان بود. لادیسلاوس، در میان این دریای مشکلات، راه خود را به زور اسلحه، به نیروی سیاست، و از راه ازدواج گشود؛ لهستان کوچک و بزرگ را به صورت کشور واحدی یگانگی بخشید و در کراکو، پایتخت جدید شاهنشاهی، تاج بر سر نهاد (۱۳۲۰). چون در هفتاد و سه سالگی درگذشت (۱۳۳۳)، اورنگ نا آرام سلطنت خود را برای یگانه پسرش، کازیمیر کبیر، به ارث گذاشت.

شاید بعضی بر لقب "کبیر" کازیمیر سوم غبطه خوردند. زیرا او معامله و مصالحه را بر جنگ ترجیح میداد.

سیلزی را به بوهم، و پومرانی را به جنگجویان توتونی واگذاشت و خویشان را با به دست آوردن گالیسی، نواحی اطراف لووف، مازوویا، و نواحی اطراف و رشو دلخوش ساخت. وی دوران سلطنت سی و هفت ساله خود را وقف مملکتداری کرد، مناطق مختلف را زیر یک قانون آورد، چنانکه "دیگر کشور چون ازدهای چند سر نمینمود." "عده ای از حقوقدانان، تحت رهبری او، قوانین متغایر و آداب و رسوم متفاوت ایالات مختلف را به صورت "قوانین کازیمیر" وحدت بخشیدند و این نخستین قانون نامه لهستانی است و، در مقایسه با قانون نامه های معاصر، نمونه ای از بشر دوستی میانه رو و معتدل است. کازیمیر از یهودیان، ارتدوکسهای یونانی، و دیگر اقلیتهای نژادی و دینی حمایت کرد، تحصیل علم و هنر را تشویق و ترویج نمود. دانشگاه کراکو را بنیان نهاد (۱۳۶۴)، و در سراسر کشور چنان بناهای محکمی برپای داشت که میگفتند چون به سلطنت رسید، لهستانی از چوب و تخته یافت، ولی از نو آن را از سنگ ساخت. کازیمیر چنان خردمندانه همه جوانب اقتصاد مملکت را ترقی داد که دهقانان وی را "پادشاه کشاورزان" مینامیدند؛ بازرگانان، در امنیت صلح، کارها را بر وفق مراد خویش میآفتند؛ و همه طبقات به او لقب کبیر داده بودند.

از آنجا که فرزند ذکور نداشت، تاج و تخت خود را به برادرزاده اش لویی بزرگ شاه مجارستان، سپرد (۱۳۷۰) بدان امید که

کشور خود را به حمایت شاه نیرومندی واگذار و سهمی از انگیزه های

ص: ۲۱۱

فرهنگی و تمدنی که سلسله آژنون از ایتالیا و فرانسه به ارمغان آورده بود نصیب برد. اما لویی چنان در مجارستان گرفتار بود که لهستان را به فراموشی سپرد. برای آنکه نجبای مغرور را در غیاب خود مطیع نگاه دارد، با فرمان "امتیاز کوشیتسه" (۱۳۷۴) آنها را از پرداخت مالیات معاف داشت و به مقامات عالیه اختیار مطلق داد.

پس از مرگ لویی (۱۳۸۲)، بر سر جانشینی او جنگ در گرفت؛ پارلمان کشور، که سیم نامیده میشد، دختر یازدهساله‌اش یادویگا را "شاه" شناخت؛ اما آشوب و اغتشاش وقتی فرونشست که یاگیلو، امیر بزرگ لیتوانی، با یادویگا ازدواج کرد (۱۳۸۶ م). یاگیلو سرزمین وسیع خود را با لهستان وحدت بخشید و، در کار حکومت، شخصیت مقتدری از خود نشان داد.

ترقی و توسعه لیتوانی یکی از رویدادهای مهم قرن چهاردهم محسوب میشود. گدیمیناس و پسرش آلگیرداس تقریباً تمام نواحی روسیه باختری پولوتسک، پینسک، سمولنسک، چرنیگوف، والینی، کیف، پودولیا، و اوکراین را ضمیمه حکومت مشرکانه خویش کردند. این وضع برای بعضی از ایالات قرین مسرت بود، زیرا با پیوستن به شهریاران بزرگ از سلطه اردوی زرین تاتارها (آلتون اردو)، که روسیه خاوری را در تیول داشتند، در امان میماندند. هنگامی که یاگیلو جانشین آلگیرداس شد (۱۳۷۷)، امپراطوری لیتوانی، که پایتخت آن ویلنا بود، از دریای بالتیک تا دریای سیاه، و تقریباً تا خود مسکو، امتداد داشت. این هدیه ای بود که یاگیلو به همسرش یادویگا پیشکش کرد لهستان جهیزی بود که یادویگا به خانه او برد. یادویگا هنگام عروسی فقط شانزده سال داشت؛ وی یک کاتولیک رومی بار آمده و در محیطی پرورش یافته بود که از فرهنگ و تمدن لاتینی عهد رنسانس برخوردار بود. یاگیلو سی و شش سال داشت و بیسواد و کافر بود؛ اما به مسیحیت گروید، تمعید یافت، نام مسیحی لادیسلاوس دوم بر خود نهاد، و قول داد که همه مردم لیتوانی را به آیین مسیحیت در آورد.

این وصلت بموقعی بود، زیرا پیشروی شهسواران توتونی هر دو کشور را به خطر میافکند. "فرقه صلیب" که در اصل خود را وقف مسیحی کردن اسلاوها کرده بود، اینک تبدیل به جماعتی از فاتحان نظامی شد که کارشان آن بود که به زور شمشیر هر جا را که میتوانستند از کافران یا مسیحیان میگرفتند و نظام سرفداری ستمگرانه‌ای بر کشاورزان آزاد آن دیار تحمیل میکردند. در ۱۴۱۰ مهین سرور از تختگاه خود در مارینبورگ بر استونی، لیونیا، کورلاند، پروس، و پومرانی خاوری فرمان میراند و راه لهستان را به دریا بسته بود. در "جنگ شمالی" سپاهیان استاد بزرگ و یاگیلو، که هر یک بنابر روایات از صد هزار مرد جنگی تشکیل شده بود، در نزدیکی گرونوالد یا تانبرگ باهم روبرو شدند (۱۴۱۰). شهسواران توتونی شکست یافتند و چهارده هزار اسیر و هجده هزار کشته به جای گذاشتند مهین سرور نیز در میان کشتگان بود. از آن روز، فرقه صلیب با سرعت راه انحطاط پیمود، تا آنجا که در پیمان صلح تورون (۱۴۶۶) پومرانی، پروس باختری، و بندر آزاد دانتریگ را به عنوان دروازه دریا به لهستان وا گذاشت.

در دوران سلطنت کازیمیر چهارم (۱۴۴۷-۱۴۹۲) لهستان به اوج وسعت، قدرت، و هنر خود رسید. کازیمیر با آنکه خود بیسواد بود، پسران خود را مجال تحصیل کامل داد و از این راه به تحقیر و ملامت شهسواران، که سواد و آموختن را عار میداشتند، پایان داد. ملکه یادویگا، در هنگام مرگ، تمام جواهرات سلطنتی خویش را برای گشایش مجدد دانشگاه کراکو هبه کرد دانشگاهی که در

قرن بعد کوپرنیک را می‌رورد. ادبیات، همچنین فلسفه و علوم، به زبان لاتینی تدریس میشد. یان دلوگش «تاریخ لهستان» خود را به لاتینی نوشت (۱۴۷۸). در سال ۱۴۷۷ فایت شتوس، اهل نورنبرگ، به کراکو دعوت شد، وی مدت هفده سال در آنجا توقف کرد و شهر را در عالم هنر آن زمان به مقام ارجمندی رسانید. شتوس در کلیسای حضرت مریم ۱۴۷ نیمکت برای همسرایان، یک محجر محراب عظیم به ابعاد ۲ و ۱۲ در ۱۰ متر، با تصویری از صعود مریم عذرا که در گنجینه دست کمی از نقاشیهای تیسین ندارد، و هجده قابیند چوبی، که زندگی مریم و فرزندش را نشان می‌دهند، نقاشی و کنده کاری کرد قابیندهای شتوس، با آنکه از چوبند، با درهای مفرغی کار گیرتی، که یک نسل پیش برای تعمیرگاه فلورانس ساخته شده بودند، در خور مقایسه اند.

وی در کلیسای جوامع کراکو سنگ قبر فوقالعاده زیبایی از مرمر سرخ رگه دار برای کازیمیر چهارم تراشید. با این آثار، مجسمه سازی گوتیک در لهستان به اوج و پایان خود رسید. در دوران پادشاهی پسر کازیمیر، سیگیسموند اول (۱۵۰۶-۱۵۴۸)، هنر لهستانی شیوه رنسانس ایتالیایی را پذیرفت مذهب لوتری نیز از راه آلمان نفوذ یافت، و دوران جدیدی آغاز شد.

I- شکوفایی دوباره بیزانس: ۱۲۶۱-۱۳۷۳

امپراطوری روم شرقی، که در سال ۱۲۶۱ بدون خونریزی در زیر فرمان سلسله جدید پالایولوگوس قرار گرفت، بی آنکه خود بخواهد، در حدود دو قرن دیگر دوام آورد. قلمرو متصرفات آن، بر اثر پیشروی مسلمانان در آسیا و اروپا، گسترش قلمرو اسلاوها در پشت مرزهای آن، و قطعه قطعه شدن بخشهایی از آن به دست دشمنان مسیحی نورمانها، جنواییها، و ونیزیها که در ۱۲۰۴ قسطنطنیه را غارت کردند، کاهش پذیرفت. صنعت در شهرهای امپراطوری آهسته آهسته جنب و جوشی داشت، اما محصولات و کالای تولیدی آن بار کشتیهای ایتالیایی میشدند که منفعتی به خزانه دولت نمیرسانیدند. از طبقه متوسط، که زمانی از شماره بیرون بود معدودی بیش باقی نمانده بودند بالاتر از طبقه متوسط، اشراف و نجبا و نخستکشیشان مسرف و ولخرج قرار داشتند که لباسهای فاخر و مجلل میپوشیدند و از حوادث تاریخ درس عبرت نگرفته، جز امتیازات طبقه خویش، همه چیز را فراموش کرده بودند. پایینتر از طبقه متوسط، طبقه متلاطم و بی آرامی قرار داشت: راهبانی که به دینداری و خداپرستی چاشنی سیاست میزدند، کشاورزانی که از مالکیت به اجارهگیری افتاده بودند زارعانی که از اجارهگیری به ظلمات نظام سرفداری لغزیده بودند، پرولترهایی که خواب مدینه فاضلهای را میدیدند که در آن برابری و مساوات باشد در سالونیک انقلابی در گرفت (۱۳۴۱): اشرافیت را تار و مار کرد، کاخها و کوشکها را دستخوش یغما ساخت و یک حکومت جمهوری نیمه اشتراکی روی کار آورد که مدت هشت سال رتق و فتق امور را به دست گرفت و سپس به دست سپاهیان که از پایتخت فرا رسیدند سرکوب شد. قسطنطنیه هنوز مرکز پر جنب و جوش تجارت و بازرگانی بود، اما چون گذشته آباد نبود. یک سیاح مسلمان در سال ۱۳۳۰ از "خانه های ویران بسیار، و مزارعی که در داخل شهر کشت شدهاند" سخن میگوید؛ روی گونثال د کلاویخو، دیپلمات اسپانیایی در حوالی سال ۱۴۰۹ در باب آن مینویسد: "در داخل پایتخت همه جا قصرها، کلیساهای، و صومعه های بزرگ و باشکوه قرار دارند اما بیشتر آنها ویران و مخروبنند." بلی، عظمت و جلال از ملکه شهرهای بوسفور

در گیرودار این انحطاط و زوال سیاسی میراث نامیرای ادبی و فلسفی یونان باستان با سنتهای بیزانسی در معماری و نقاشی به هم آمیخت تا واپسین نغمه پرشکوه فرهنگ و تمدن امپراطوری روم شرقی را ساز کند. در مکتبهای آنجا هنوز آثار افلاطون، ارسطو، و زنون رواقی تفسیر و تاویل میشدند. گر چه از غور در آثار اپیکور، به عنوان فیلسوفی ملحد، پرهیز میکردند دانشمندان و ادیبان متون کلاسیک را اصلاح میکردند و بر آنها تفسیرهای نو مینوشتند. ماکسیموس پلانودس، سفیر روم شرقی در ونیز، مجموعه اشعار یونانی را به چاپ رسانید، متون کلاسیک لاتینی را به یونانی ترجمه کرد و میان امپراطوری روم شرقی و ایتالیا رابطه فرهنگی جدیدی برقرار ساخت. سیرت زندگانی تئودوروس متوکیستس این رنسانس دوران سلاله پالایولوگوس را به خوبی نشان میدهد. وی در عین حال که صدر اعظم آندروونیکوس دوم بود، یکی از دانشمندترین و پرکارترین محققان زمان خویش بشمار میرفت. نیکفوروس گرگوراس، که خود عالم و تاریخنویس نامداری است، درباره او میگوید: "از صبح تا شام، به تمامی و با شور و اشتیاق، خود را وقف کارهای جامعه میکرد، گویی با دانشاندوزی هرگز رابطهای نداشت؛ اما در شب بعد از آنکه کاخ را ترک میگفت، یکسره غرق در مطالعه میشد، چنان که گویی دانشمندی است که بکلی از علائق دنیوی بریده است" تئودوروس، به یونانی فصیح و زیبایی که در قرن چهاردهم نظیر نداشت، کتب بسیار در تاریخ و فلسفه و نجوم نوشت و اشعار نغز سرود. در انقلابی که به عزل مخدوم ولینعت او انجامید. وی نیز مقام و ثروت و خانه خویش را از دست داد. شورشیان وی را به زندان افکندند، اما چون بیمار شد، بدو اجازه دادند به صومعه سن ساویر در کورا، که دیوارهای آن را با زیباترین موزائیکهای تاریخ امپراطوری روم شرقی زینت و جلال بخشیده بودند، برود و تا آخر عمر در آنجا بماند. در عالم فلسفه، جدال در میان افلاطونیان و ارسطویان باز بالا گرفت؛ امپراطور یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، مدافع ارسطو بود، در حالیکه افلاطون خدای گمیستوس پلتون به شمار میرفت. گمیستوس شناخته شدهترین فیلسوف سوفسطایی یونانی جدید بود؛ فلسفه را در بورسه واقع در آسیای صغیر، هنگامی که آن شهر مرکز پیشرفت و ترقی ترکان عثمانی بود، آموخت و نیز از استادی یهودی اصول تعلیمات زردشت را فراگرفت؛ چون به زادگاه خود پلوپونز آن زمان مورثا بازگشت، به احتمال قوی دیگر به مسیحیت اعتقادی نداشت. در میسترا استقرار جست و مقام قضا و استادی یافت. در سال ۱۴۰۰ رساله ای در فلسفه نوشت که، مانند یکی از رسالات افلاطون، نوامیس نام داشت در این رساله، گمیستوس بر آن شده بود که دین باستانی یونان را جایگزین مسیحیت و اسلام سازد؛ با این فرق که، جز زئوس، خدایان اولمپ را مظهر متشخص فرایندهای خلاق یا "مثل" شمرده بود. پلتون نمی دانست که دین ساختنی نیست، بلکه به وجود آمدنی است. مع هذا، شاگردان بسیاری به گرد شمع حکمتش میچرخیدند؛ مقدر چنین

بود که یکی از آنان، یوآنس بساریون، در ایتالیا کاردینالی اومانیت گردید. بساریون و گمیستوس، هر دو، همراه امپراطور یوحنا هشتم، برای شرکت در شورای کلیساهای رومی و یونانی، که برای لحظه ای اختلافات خود را در مسائل مربوط به الاهیات و سیاست کنار گذاشته و باهم در آشتی در آمده بودند، به فرارا و فلورانس رفتند (۱۴۳۸). در فلورانس، گمیستوس برای جمعی از گزیدگان و بزرگان در باب افلاطون تقریراتی کرد و آتش رنسانس ایتالیا را، که مقدمات آن فراهم بود، مشتعل ساخت. در آنجا بود که لقب پلتون (کامل) را، که اشاره ای به گمیستوس (پر) و پلاتون (صورت لاتینی "افلاطون") داشت، بر نام خویش افزود. چون به میسترا بازگشت، از جر و بحث در باب الاهیات دست کشید، اسقف اعظم شد، و در نودوپنج سالگی درگذشت (۱۴۵۰).

تجدید حیات هنر، همچون تجدید جوانی ادبیات، از وقایع برجسته این عهد است. موضوعات و اشکال آثار هنری هنوز رنگ روحانی داشتند، لیکن گاهی منظره ای، پرتوی از طبیعت گرایی، یا گرمی رنگها و لطافت طرحها به موزائیکها حیات و طراوت میبخشید. آن دسته از این آثار که اخیرا در صومعه کورا (مسجد جامع کهریه) به معرض تماشا گذاشته شده اند چنان سرشار از زندگیند که تاریخنویسان مغرب زمین معترفند که در آنها اثری از نفوذ هنر ایتالیایی میبینند. در ساختن فرسکو، که آهسته آهسته جایگزین موزائیک در تزئین کلیساها و کوشکها میشد، سلطه موضوعات روحانی و مذهبی سستی گرفت و تصاویر تجملی و خیالی و رویدادهای غیر روحانی، در کنار افسانه های مذهبی و زندگی قدیسان، جلوه گری آغاز کردند. شمایل سازان به شیوه باستانی یونانی چنگ زدند و آثاری پدید آوردند با پیکرهای لاغر و چهره هایی که به نور تقوا و تدینی بی آرایش درخشان بودند چیزی که در اخلاق مردم زمانه ذره ای از آن یافت نمی شد نقاشی مینیاتور بیزانسی در این زمان دستخوش انحطاط شدیدی بود، اما بافتن طرحهایی با ابریشم هنوز به ایجاد شاهکارهایی میانجامید که در دنیای غرب همال و نظیر نداشتند. خرقة آستین گشاد معروف به "خرقة شارلمانی" از کارهای قرن چهاردهم یا پانزدهم است: بر زمینه ای از ابریشم آبی رنگ، هنرمندی طرح و نقشه ای ریخته، و صنعتگر چیره دستی نخهای سیمین و زرین را در زمینه ابریشمین بافته، و صحنه هایی از زندگی مریم، مسیح، و قدیسان مختلف را پدید آورده است. در سالونیک، صربستان، مولداوی، و روسیه نیز در این عهد پارچه هایی با طرحها و نقشه های برازندهای از این قبیل بافته شدند.

اکنون یونان بار دیگر، مرکز هنرهای بزرگ شده بود. همچنانکه قرن سیزدهم به پایان خود نزدیک میشد، فرانکها، که با قلاع ممتاز و مشخص خود اماکن باستانی را اشغال کرده بودند، راه را برای احیای قدرت امپراطوری روم شرقی باز کردند. در سال ۱۳۴۸ امپراطور یوحنا پنجم، پالایولوگوس، پسرش مانوئل را به مورثا فرستاد تا به عنوان "دسپوتس" زمام حکومت آنجا را به دست گیرد. وی مقر خویش را بر فراز تپه های قرار داد که مشرف بر اسپارت

قدیم بود. اشراف، اربابان پیشین، راهبان، هنرمندان، دانشوران، و فلاسفه به پایتخت جدید روان شدند.

صومعه های معظم بنا شدند، که سه تا از آنها فرسکوهای قرون وسطایی خود را در دل کلیسایشان محفوظ داشته اند، فرسکوهای دیر متروپولیس و پریپلتوس از قرن چهاردهم، و دیر پانتاناسا از آغاز قرن پانزدهم. اینها زیباترین نقاشیهای دیواری در تاریخ طولانی هنر بیزانسی هستند. طراحی دقیق، زیبایی و لطافت سیال نقشها، و عمق و درخشش رنگها این آثار را با بهترین فرسکوهای همین ایام در ایتالیا قابل مقایسه و برابری میسازند؛ در حقیقت، چه بسیار ممکن است که اینها مقداری از لطف و تازگی خود را مرهون چیمابوئه، جوتر، یا دوتچو باشند که خود همه سخت مدیون بیزانس میباشند.

بر ساحل خاوری یونان، بر فراز ارتفاعات کوه آتوس، در قرن دهم و از آن پس در بیشتر قرون صومعه هایی برپا شده بودند: در قرن چهاردهم صومعه باشکوه پانتوکراتور و در قرن پانزدهم صومعه معظم سن پول. یک "راهنمای نقاشی" یونانی از قرن هجدهم بهترین نقاشی دیواری موجود در این نهانگاه ها را به مانوئل پانسلینوس، اهل سالونیک، منسوب میدارد: "وی در هنر خویش چنان مهارت و استادی نشان داد که سرآمد هنرمندان قدیم و جدید شد." اما از زمان زندگی و آثار مانوئل هیچ گونه اطلاع موثقی در دست نیست؛ شاید وی از نقاشان قرن یازدهم یا شانزدهم باشد؛ و نیز کسی نمی تواند بگوید کدام یک از نقاشیهای کوه آتوس اثر سرپنجه هنرمند اوست.

در همان حال که هنر بیزانسی در این شور و شوق واپسین سر میکرد، دولت امپراطوری روم شرقی راه زوال میسپرد. ارتش از هم پاشیده و نامنظم بود و نیروی دریایی در حال تباهی. کشتیهای جنوایی و ونیزی بر دریای سیاه نظارت داشتند، و دریازنان در دریای اطراف مجمع الجزایر یونان تاخت و تاز میکردند. دسته ای از سربازان مزدور کاتالونیا، به نام "گروه بزرگ کاتالونایی"، در سال ۱۳۰۶ گالیپولی را به تصرف در آورند، تجارت در تنگه داردانل را ممنوع کردند، و در آتن حکومتی جمهوری از دزدان تشکیل دادند (۱۳۱۰)؛ هیچ حکومتی از عهده آنان برنیامد، و چندان به حال خویش ماندند که قدرت و شدت علمشان سبب نابودیشان شد. در سال ۱۳۰۷، پاپ کلمنس پنجم توطئه ای چید و با فرانسه، ناپل، و ونیز برای فتح مجدد قسطنطنیه همدست شد.

توطئه نگرفت، اما امپراطوران روم شرقی را چنان از دنیای مسیحیت غرب به وحشت افکند که برای جلوگیری از پیشرفت مسلمانان نیرو و شجاعتی از خود نشان ندادند. تنها وقتی این ترس از میان رفت که ترکان عثمانی به دروازه های امپراطوری رسیده بودند.

برخی از امپراطوران خود سبب نابودی خویش گشتند. در سال ۱۳۴۲ امپراطور یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، که گرفتار جنگهای داخلی بود، از اورخان سلطان عثمانی کمک خواست؛ اورخان کشتیهای جنگی خویش را به یاری او فرستاد و کمک کرد تا سالونیک را به تصرف

آورد. امپراتور، به نشانه سپاسگزاری، دختر خود تئودورا را به وی، که زن یا زنان دیگری نیز داشت، به زنی داد.

سلطان ۶,۰۰۰ سپاهی دیگر برای وی فرستاد. هنگامی که یوحنا پنجم، پالایولوگوس، به خلع وی کمر بست، یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، کلیسای قسطنطنیه را غارت کرد، برای گسیل ۲۰,۰۰۰ مرد جنگی دیگر برای سلطان عثمانی پول فرستاد، و در آن لحظه که بظاهر پیروزی یافته بود، مردم قسطنطنیه او را خائن شمردند و برضدش به پای خاستند. انقلابی یکشنبه او را از امپراتوری به تاریخنگاری کشاند (۱۳۵۵). در صومعه ای اعتزال جست و، به عنوان واپسین کوشش برای غلبه بر دشمنانش، به نوشتن تاریخ دوران خود پرداخت.

یوحنا پنجم، پالایولوگوس، از وقتی که به تخت نشست، یک دم آسایش نداشت. چون سائلی به دربار رم رفت (۱۳۶۹)، درازای دریافت کمک علیه ترکان عثمانی، وعده کرد که تمام رعایای خود را به اطاعت دستگاه پاپی در آورد. در برابر محراب بلند کلیسای سان پیترو، بیعت خویش را از کلیسای ارتدوکس یونانی پس گرفت.

پاپ اوربانوس پنجم، علیه کافران ترک، به او قول مساعدت داد و به تمام شهریان مسیحی توصیه کرد که به او کمک کنند. اما اینان خود به کارهای خویش گرفتار بودند. در عوض کمک، یوحنا را در ونیز، به غرامت وامهای یونان، گروگان نگاه داشتند. پسرش، مانوئل، پولهای وام را آورد و پدر را آزاد ساخت. یوحنا تهدیدست تر از پیش به قسطنطنیه بازگشت و، به علت شکستن پیمان آیین ارتدوکس، مطرود رعایایش واقع شد. هنگامی که در اقدام بعدی خود برای کسب کمک از مغرب نیز نومید شد، مراد اول، سلطان عثمانی، را قیم و فرمانروای خود شناخت و پیمان کرد که به سپاهیان عثمانی کمک نظامی کند و فرزند دلبد خود، مانوئل، را به گروگان پیمان خویش فرستاد. سلطان مراد برای مدتی آرام شد، از تسخیر روم شرقی چشم پوشید، و در پی به اطاعت درآوردن بالکان رفت.

II - ترکان عثمانی در بالکان: ۱۳۰۰-۱۳۹۶

تا این زمان، قرن چهاردهم اوج تاریخ ملل بالکان بود. اسلاوهای سخت کوش دروالاکیا، بلغارستان، صربستان، بوسنی، و آلبانی جنگلها را میبردند، به استخراج معدن میپرداختند، زمین را به زیر کشت میبردند، گله چرانی میکردند، و مجدانه برشمار جانشینان خویش میافزودند. از دریای آدریاتیک تا دریای سیاه، و از دریای سیاه تا دریای بالتیک، اسلاوها، ایتالیاییها، مجارها، بلغارها، یونانیها، و یهودیها دست اندر کار تجارت میان شرق و غرب بودند و در مسیر راه آنان شهرهای جدید سر از خاک به در میکردند.

بزرگترین مرد تاریخ صربستان، در این عهد، ستفان دوشان است. پدرش، ستفان او روش سوم، وی را با تجاوز از رسم تکگانی به وجود آورد و نام محبت آمیز دوشا، به معنای "جان"،

را بر او گذاشت و، به عنوان وارث مسلم خویش، تاج ولایتعهدی بر سرش نهاد. هنگامی که فرزندی مشروعتر برای او روش زاده شد، و او نیز نامی که نشان علاقه مندی پدر بود دریافت داشت، استفان پدر را از سلطنت خلع کرد^۲ دستور داد که خفهاش کنند و خود مدت یک نسل با قدرت تمام بر صربستان حکومت راند. یکی از معاصرانش مینویسد که «وی از همه مردان عهد خویش بلند قامت تر، و نگریستن به وی وحشتناکتر بود.» مردم صربستان همه قصور و عیوب او را میبخشیدند، زیرا پیروزمندان میجنگید. لشکر بزرگی تشکیل داد و تربیت کرد، استادان آن را سپهسالاری نمود، و بوسنی، آلبانی، ایتالیای آکارانیا، مقدونیه، و تسالی را تسخیر کرد. پایتختش را از بلگراد به سکوپلیه برد^۳ در آنجا مجلسی از نجبا تشکیل داد، و فرمان داد که این مجلس قوانین ممالک مختلف قلمرو حکومت او را یکسان سازد^۴ نتیجه این کوشش، که «قانون نامه تزار دوشان» بود، مرحله‌ای از تکامل حقوقی و ترقیات مدنی را نشان میدهد که دست کمی از اروپای باختری ندارد. هنر صربی، که از نظر مالی و احتمالاً انگیزه و الهام از این ارتقا و اعتلای سیاسی سیراب میشد، در قرن چهاردهم، با هنر معاصر خود در قسطنطنیه و مورثا برابری میکرد. کلیساهای معظمی پی افکنده شدند که موزائیکهای آنها آزادتر و جاندارتر از آن بودند که روحانیت محافظه کار مرکز یونان معمولاً اجازه میداد. در سال ۱۳۵۵ دوشان سپاهیان خود را برای آخرین بار گردآورد^۵ از آنان پرسید که ترجیح میدهند به کجا حمله برند، به امپراطوری روم شرقی یا مجارستان. سربازان پاسخ دادند که به هر جا وی برگزیند^۶ و او فریاد برآورد: «پیش به سوی قسطنطنیه!» ولی در راه بیمار گشت و مرد.

امپراطوری وی چندان ناجور و متباین بود که رهبریش جز به دست مردی تیز هوش با نیرویی منظم امکان نداشت. بوسنی کناره گرفت و تحت فرمانروایی استفان ترتکو، برای یک لحظه افتخارآمیز، بر دیگر نواحی بالکان تفوق حاصل کرد. بلغارستان، در زمان حکومت جان آلكساندر، واپسین دوران عظمت و بزرگی خود را طی کرد. ایالت والاکیا، که زمانی جزو امپراطوری روم شرقی بود، خود را جدا ساخت (حد ۱۲۹۰) و بر دلتای حاصلخیز و بارور دانوب مسلط شد. مولداوی تبعیت خود را نسبت به مجارستان شکست (۱۳۴۹).

بلیه ترک بر این دولتهای کوچک که از تمرکز میگریختند، حتی قبل از آنکه یوحنا پنجم، پالایولوگوس، امپراطوری روم شرقی را تیول سلطان مراد اول اعلام دارد، نازل شد. سلیمان، پسر جنگاور سلطان اورخان، لشکریان ترک را به یاری یوحنا ششم، کانتاکوزنوس، به پیش راند و، به عنوان پاداش، قلعه ژیمپ را، که در جانب اروپایی داردانل قرار داشت، دریافت و یا تسخیر کرد (۱۳۵۳). هنگامی که زمینلرزه باروهای شهر گالیپولی را که در آن نزدیکی قرار داشت فرو ریخت، سلیمان به شهر بیناه تاخت. به دعوت او مستعمره نشینهای ترک از آناتولی گذشتند و بر ساحل شمالی دریای مرمره تا خود قسطنطنیه پراکنده شدند. سلیمان با سپاهی جرار به تراکیا حمله برد و ادرنه را تسخیر کرد (۱۳۶۱). پنج سال بعد، سلطان مراد

این شهر را پایتخت اروپایی امپراطوری خویش ساخت. از آن جاست که ترکان عثمانی، مدت یک قرن، ملل متفرق بالکان را هدف حملات خود قرار می‌دهند.

پاپ اوربانوس پنجم به اهمیت نفوذ و گسترش تدریجی ترکان در اروپا پی برد، و جهان مسیحیت را به جنگ صلیبی دیگری فراخواند، لشکری مرکب از سپاهیان صربستان، مجارستان، و والاکیا دلیرانه به سوی ادرنه راندند. در کناره رود ماریتسا، پیشرفت بیمانه خود را جشن گرفتند؛ در گیرودار باده نوشی و عیش و عشرت، سپاه نسبتاً کوچکی از ترکان با شیخون خود غافلگیرشان کرد. بسیاری پیش از آنکه بتوانند سلاح بگیرند، کشته شدند؛ و بسیاری که کوشیدند با عبور از رود عقب نشینی کنند، غرق گشتند؛ بقیه فرار کردند (۱۳۷۱). در سال ۱۳۸۵ صوفیه تسلیم شد و نیمی از بلغارستان به دست ترکان عثمانی افتاد. ترکان در ۱۳۸۶ نیش، و در ۱۳۸۷ سالونیک را گرفتند، و با فتح آن، دروازه های سراسر یونان به روی آنان گشوده شد.

بوسنی با دفاع قهرمانانه خود، برای مدت یک سال، جلو سیل ترکان عثمانی را گرفت. ستفان ترکو نیروهای خود را با سپاهیان صربی، به فرماندهی لازار اول، متحد ساخت و ترکان را در پلوچنیک شکست داد (۱۳۸۸).

یک سال بعد، سلطان مراد با لشکری که مسیحیان بسیاری جزو آن بودند به جانب مغرب راند. در کوسوو، با لشکر موتلف صربستان، بوسنی، مجارستان، والاکیا، بلغارستان، آلبانی و لهستان روبه رو شد. یک جنگجوی صربی، به نام میلوش کوبیلیچ چنان نمود که سربازی مطرود است و میخواهد به سلطان اخباری گزارش کند؛ به چادر سلطان راه یافت، وی را کشت، و خود نیز کشته شد. پسر و جانشین مراد، بایزید اول، ترکان را با شجاعتی خشماگین به جنگ رهبری کرد و پیروز گشت. شاه لازار به دست ترکان افتاد و سرش بر باد رفت؛ صربستان خراجگزار ترکان گشت و پادشاه جدیدش، ستفان لازارویچ، مجبور شد که سپاه و سلاح برای سلطان بایزید بفرستد. در سال ۱۳۹۲ ایالت والاکیا، که تحت حکومت جان شیشمن بود، در زمره ایالات خراجگزار عثمانی درآمد. تنها بلغارستان و امپراطوری روم شرقی هنوز از خویشتن دفاع میکردند.

در سال ۱۳۹۳ سلطان بایزید به بلغارستان هجوم برد. پس از یک محاصره سه ماهه، ترنووو، پایتخت آن، سقوط کرد؛ کلیساها بیحرمت، و کاخهای آن طعمه حریق گشتند؛ اعیان بزرگ شهر به مجلس مذاکره ای دعوت شدند و جملگی به قتل رسیدند. پاپ دوباره جهان مسیحیت را به جهاد خواند و سیگیسموند، شاه مجارستان، اروپا را به برگرفتن سلاح و بسیج سپاه دعوت کرد. فرانسه با آنکه گرفتار جنگ مهلکی با انگلستان بود، سپاهی تحت فرماندهی کنت دو نور گسیل داشت؛ کنت هوهانزولرن مهین سرور شهسواران مهمان نواز با پیروانشان فرا رسیدند؛ برگزیننده کاخنشین دسته ای از اسبان باواریایی هدیه آورد؛ جان شیشمن از متابعت با سلطان سرباز زد و با سپاهیانش به متحدین پیوست تا، به فرماندهی پادشاه مجارستان، با عثمانیها بجنگد.

سپاه متحدین، که مشتمل بر ۶۰,۰۰۰ مرد جنگی بود، صربستان را در نوردید و پادگان ترکان را در نیکوپول در حصار گرفت. جنگجویان فرانسوی که سری گرم از باده و عشق زنان داشتند، چون اطلاع یافتند که بایزید با سپاهی گران از آسیا پیش می‌آید تا حلقه محاصره را درهم شکند، وعده کردند که او و سپاهش را نابود کنند و چنین لاف زدند که اگر آسمان به زیر افتد، آن را با نیروی نیزه هایشان به جای خود خواهند نهاد. بایزید نیز، به نوبه خود، سوگند خورد که آخور اسبش را بر محراب بلند کلیسای سان پیترو، در رم، قرار خواهد داد.

هنگامی که سپاه خود را، برای فریفتن دشمن، در مقدمه قرار داد. شهسواران فرانسوی در ابتدا آنها، و سپس ۱۰,۰۰۰ ینی چری، و بعد ۵,۰۰۰ سواره نظام ترک را تار و مار کردند. آنگاه، دلیرانه به فراز تپه‌های تاختند و، درست در آن سوی، خویشتن را با قسمت اعظم و اصلی لشکر عثمانی مقابل دیدند ۴۰,۰۰۰ مرد نیزه دار.

نجبا شرافتمندانه جنگیدند، کشته یا اسیر شدند، یا به هزیمت رفتند و پیاده نظام متحدین، بر اثر فرار و عقب نشینی آنها دچار بینظمی شد. با وجود این، آلمانها و مجارها ترکان را عقب راندند؛ لیکن در همین هنگام، ستفان لازارویچ، پادشاه صربستان، با ۵,۰۰۰ مسیحی به جنگ همکیشان خود آمد و جنگ بزرگ نیکوپول را به نفع سلطان تمام کرد (۱۳۹۶).

سلطان بایزید با دیدن اجساد بیشمار سربازان خود در میدان نبرد و شنیدن سخن افراد پادگان نجات یافته، که میگفتند محاصره کنندگان اسرای ترک را کشته‌اند، دیوانه شد و فرمان داد تا ۱۰,۰۰۰ اسیر جنگی را قتل عام کنند. کنت دو نور و ۲۴ تن از شهسواران، به خاطر خونبهایی که وعده کردند، از کشتن نجات یافتند. از طلوع آفتاب تا بعد از ظهر، در میان تشریفاتی خونین، چندین هزار مسیحی را گردن زدند، تا عاقبت، سرکردگان ترک سلطان را واداشتند که از ریختن خون بقیه صرف نظر کند. از آن روز تا سال ۱۸۷۸ بلغارستان ایالتی از ایالات امپراطوری عثمانی بود. پس از این پیروزی، بایزید قسمت اعظم یونان را مسخر ساخت، و آنگاه قصد قسطنطنیه کرد.

III- آخرین سالهای قسطنطنیه: ۱۳۷۳-۱۴۵۳

در تاریخ جهان، هیچ دولتی چون دولت روم شرقی، سزاوار سقوط و اضمحلال نبوده است. از آنجا که اراده آن را نداشت که از خود دفاع کند، و نیز قادر نبود که یونانیان سفسطه گر را متقاعد سازد که جنگیدن و مردن در راه وطن شیرین و افتخارآمیز است، برای لشکریان مسیحی، نه در نبرد ماریتسا و کوسوو و نه در جنگ نیکوپول، مددی نفرستاد. در سال ۱۳۷۹ دوازده هزار سرباز برای سلطان تجهیز کرد، و این سپاهیان امپراطوری روم شرقی بودند که به فرمان یوحنا هفتم، پالایولوگوس، شهر فیلادلفیا را در آسیای صغیر مجبور به تسلیم در برابر

ترکان عثمانی کردند (۱۳۹۰).

هنگامی که بایزید محاصره قسطنطنیه را از سر گرفت (۱۴۰۲) از امپراتوری روم شرقی، جز پایتختش، چیزی باقی نمانده بود: فرمان سلطان بایزید بر دو سوی ساحل دریای مرمره و تقریباً بر تمام آسیای صغیر و بالکان روان بود. داردانیل را زیر نظارت داشت، و در میان دو پایتخت آسیایی و اروپایی خویش تاخت و تاز میکرد.

چنان به نظر می‌آمد که واپسین ساعت عمر شهر محصور به پایان رسیده است. یونانیان، که از گرسنگی مشرف به مرگ بودند، از باروهای شهر به پایین میلغزیدند و، برای سیر کردن شکمشان، خود را به ترکان تسلیم میکردند. ناگاه، از شرق مسلمان، منجی "کافر کیشی" پیدا شد و دنیای مسیحیت را نجات داد. این شخص تیمور لنگ بود که قصد داشت جلو بسط و جسارت دولت عثمانی را بگیرد. چون سیل سپاهیان تاتار به جانب غرب خروشید، بایزید دست از محاصره قسطنطنیه کشید و با شتاب بازگشت تا نیروی خود را در آناتولی جمع آورد. دو سپاه ترک و تاتار در آنکارا باهم مصادف شدند (۱۴۰۲)؛ بایزید شکست خورد و گرفتار گشت. سیل ترکان عثمانی مدت یک نسل فروکش کرد؛ به نظر میرسید که خداوند بالاخره به فریاد مسیحیان رسیده است.

در دوران فرمانروایی خردمندانه مانوئل دوم، امپراتوری روم شرقی بیشتر نواحی یونان و قسمتی از تراکیا را دوباره به دست آورد. اما سلطان محمد اول، دیگر بار، ارتش ترک را نظام بخشید و سلطان مراد دوم، پس از شکستی بزرگ، آن را به سوی پیروزیهای درخشانی رهبری کرد. مسلمانان هنوز از این عقیده الهام میگرفتند که اگر در راه اسلام کشته شوند، به بهشت میروند. اگر بهشت و حورالعینی هم موجود نمی بود، اشکالی نداشت، زیرا دختران و زنان زیبای یونانی کار آنها را میکردند. اما مسیحیان چنین اغماض و گذشتی نداشتند.

کاتولیکهای یونانی از کاتولیکهای رومی بدشان می‌آمد، و خود نیز منفور آنها بودند. هنگامی که نیزهها در کرت کاتولیکهای یونانی را گرفتار ساختند و به خاطر آنکه کلیسای رم و قدرت پاپی را به رسمیت نمیشناختند قتل عام کردند، پاپ اوربانوس پنجم در تهنیت گفتن به فرمانروای ونیز، به خاطر حمایتی که از یگانه کلیسای حقیقی کرده بود، با پترارک هماواز شد (۱۳۵۰). توده مردم و روحانیان دون پایه امپراتوری روم شرقی با هر گونه اقدامی که برای اتحاد مجدد مسیحیت یونانی و لاتینی میشد مخالفت میورزیدند؛ و یکی از نجبای روم شرقی اعلام داشت که ترجیح میدهد ترک عمامه به سر را در قسطنطنیه ببیند تا کاردینال سرخ کلاه رومی را. بیشتر کشورها و ایالات بالکان از همسایگان خود بیش از ترکان نفرت داشتند، و بعضی ترجیح میدادند که به اطاعت مسلمانان درآیند، زیرا جزیه ای که اینان از آنها میطلبیدند بمراتب کمتر از مالیاتهایی بود که فرمانروایان مسیحی میخواستند؛ به علاوه، کسی را به جرم ارتداد و الحاد مجازات نمیکردند، و گرفتن چهار زن را هم جایز میشمردند.

در سال ۱۴۲۲ سلطان مراد دوم حمله به قسطنطنیه را از نو آغاز کرد. اما شورشی که در

بالکان در گرفت او را مجبور ساخت که دست از محاصره بکشد^۲ و یوحنا هشتم، پالایولوگوس، با دادن خراج سالیانه هنگفتی به ترکان، توانست با آرامشی نسبی به سلطنت پردازد. سلطان مراد یونان و سالونیک و قسمت اعظم آلبانی را دوباره فتح کرد. صربستان، تحت رهبری ژرژ برانکوویچ مردانه ایستادگی نمود^۳ سپاه متحدی از صربها و مجارها، به فرماندهی یانوش هونیادی، مراد را در کونوویتزا شکست داد (۱۴۴۴) و برانکوویچ تا آخر عمرش، یعنی نود سالگی (۱۴۵۶)، بر صربستان حکومت راند. مراد پس از پیروزیهایی که در وارنا و در جنگ دوم کوسوو (۱۴۴۸) به دست آورد، با امپراتور قسطنطین یازدهم، پالایولوگوس، معاهده صلحی بست، به ادرنه بازگشت، و درگذشت (۱۴۵۱).

سلطان محمد دوم، ملقب به فاتح، در بیست و یک سالگی به تخت امپراتوری عثمانی نشست. عهدنامه ای را که قسطنطین بسته شده بود معتبر شمرد، و برادرزاده خود، اورخان، را گسیل داشت تا در دربار قسطنطنیه پرورش یابد (شاید هم برای جاسوسی او را فرستاده بود). هنگامی که دیگر دولتهای اسلامی قدرت وی را در آسیای باختری به خطر افکندند، سلطان محمد سپاه خود را از تنگه بوسفور عبور داد و قلمرو فرمانروایی خود را در اروپا به وزیرش خلیل پاشا سپرد که به دوستداری امپراتوری روم مترقی معروف بود. قسطنطین، که متأسفانه خردش به اندازه شجاعتش نبود، به وزیر اطلاع داد که اگر مستمری و جیرگی نگاهداری برادرزاده سلطان دو برابر نشود، امپراتوری روم شرقی اورخان را، به عنوان مدعی تاج و تخت سلطنت عثمانی، برخواهد انگیخت. ظاهراً قسطنطین پنداشته بود که انقلاب آسیا فرصت مناسبی برای ضعیف گردانیدن قدرت ترکان در اروپاست^۴ اما وی فراموش کرده بود که با ممالک غرب یا جنوب از در اتحاد درآیند. سلطان محمد با دشمنان مسلمان خود، و همچنین با ونیز، والاکیا، بوسنی، و مجارستان صلح کرد. چون به اروپا بازگشت، قلعه مستحکمی بر ساحل بوسفور، مشرف بر قسطنطنیه، ساخت و به این طریق عبور بلا مانع لشکریان خود را از میان دو قاره آسیا و اروپا تضمین کرد و تجارت دریای سیاه را سراسر زیر نظر گرفت. هشت ماه تمام سپاه و سلاح و لوازم گرد آورد. آهنگران مسیحی را برای ریختن بزرگترین لوله های توپی که تا آن زمان دیده شده بود به خدمت گرفت^۵ این توپها میتوانستند گلوله هایی به وزن ۳۶۰ کیلو بر باروهای دشمن فرو ریزند. سلطان محمد در ژوئیه سال ۱۴۵۲ اعلام جنگ داد و با ۱۴۰,۰۰۰ سپاه، برای آخرین بار، قسطنطنیه را در محاصره گرفت.

قسطنطین، با عزمی ناشی از نومییدی، به دفاع از شهر برخاست. سربازان خویش را، که هفت هزار تن بیش نبودند به توپهای کوچک، نیزه، تیروکمان، مشعلهای سوزان، و سلاحهای آتشین ناهنجاری که گلوله های سربی کوچکی به اندازه گردو پرتاب میکردند مجهز ساخت. شبها، جز اندکی، نمی خوابید و کار مرمت خرابیهایی را که روزها توپهای عثمانی بر دیوارهای شهر وارد میآوردند نظارت میکرد. با وجود این، استحکامات دفاعی شهر در برابر ناوهای

جنگی خمپاره انداز و توپهای عظیم ترکها هر $\frac{1}{2}$... بیشتر ویران میشد. در بیست و نهم ما...مه، ترکان نبردکنان از میان خندقی که انباشته از جسد کشتگان نشان بود عبور کردند و از شکاف باروهای ویران به درون شهر وحشترده ریختند. فریاد محضران در ناله شیپورها و کوسهای جنگی گم شد. یونانیان، در پایان کار، دلیرانه جنگیدند؛ امپراطور جوان همه جا در معرکه نبرد شمشیر میزد، و بزرگانی که با وی بودند، تا آخرین نفر، در دفاع از او جان سپردند. چون ترکان درمیانش گرفتند، فریاد برآورد: "آیا یک تن مسیحی پیدا نمی شود که سر مرا از تن جدا سازد" قبای شاهانه اش را از تن بیرون کرد، چون سربازی ساده جنگید، و در میان سپاه کوچک بهمریختهاش گم شد، و دیگر کسی از او نشانی بازیافت.

ترکان پیروزمند هزاران نفر را قتل عام کردند، تا آنکه مردم دست از مقاومت بازداشتند. آنگاه وحشیانه دست به یغمای شهر، که سالهای دراز بدان امید بسته بودند، گشودند. در میان مغلوبان، هر فرد بالغی را که کارآمد \times ... به غنیمت گرفتند؛ در جنون بیفتاوت هتک، راهبه ها را چون دیگر زنان مورد تجاوز قرار دادند. اربابان و رعایای مسیحی، عاری از لباسهایی که مقام و طبقه آنها را مینمودند، چشم باز کردند و یکدیگر را همشان و بلاتفاوت در بردگی یافتند. غارت و چپاول شهر بی حساب و کتاب نبود؛ هنگامی که سلطان محمد دوم مسلمانی را دید که، از راه دینداری، مرمر سنگفرش صحن کلیسای سانتاسوفیا را نابود میکند، با شمشیر شاهی وی را به دیار عدم فرستاد و اعلام داشت که تمام بناها باید سالم بمانند تا بعدا، سر صبر، سلطان مصالح آن را به یغما برد.

کلیسای سانتاسوفیا، پس از تغییرات و تطهیرات خاصی، به صورت مسجد ایاصوفیه درآمد؛ در آن هر چه نشان از مسیحیت بود محو گردید و موزائیکهای آن در زیر پرده سفیدی از گچ، مدت پانصد سال، در فراموشی ماندند. در روز فتح شهر، یا در جمعه بعد، موزنی از بلندترین مناره ایاصوفیه بالا رفت و مسلمانان را برای گزاردن نماز به درگاه خدای پیروزمند فراخواند. سلطان محمد دوم، در مشهورترین عبادتگاه مسیحیت، فریضه اسلامی به جای آورد.

فتح قسطنطنیه پشت تمام شاهان اروپایی را به لرزه افکند. سدی که اروپا را بیش از هزار سال از سیلابهای آسیا حفظ کرده بود، شکسته شده بود. آن دین و دولتی که صلیبیون امیدوار بودند آن را به درونترین بخش آسیا بتازانند، اینک از فراز لاشه امپراطوری روم شرقی، و از میان کشورهای بالکان، تا پشت دروازه های مجارستان راه خود را گشوده بود. دستگاه پاپی، که در آرزوی آن بود که دنیای مسیحیت یونانی به فرمان رم گردن نهد، اینک با ترس و وحشت میدید که میلیونها تن از مردم اروپای جنوب خاوری به دین اسلام میگردند. راه های بازرگانی، که زمانی بر روی کشتیهای تجارتهای کشورهای غربی گشوده بودند، اکنون به دست بیگانگان افتادند و میتوانستند در زمان صلح با باجها و عوارض سنگین، و در ایام جنگ با توپ و آتش به روی آنها بسته شوند.

هنر بیزانس، که از زادگاه خود رانده شده بود، در روسیه

پناهگاه یافت^۲ در حالی که نفوذ و عظمت آن، هردو، در مغرب زمین ناپدید شدند. مهاجرت دانشوران یونانی به ایتالیا و فرانسه، که از ۱۳۹۷ شروع شده بود، اینک سرعت بیشتری یافت. و ایتالیا را با رهاوردی که از یونان باستان آورده بودند پر بار ساخت. از یک لحاظ هیچ چیز از میان نرفت تنها آنچه باید بمیرد مرد. امپراطوری روم شرقی نقش خود را در تاریخ جهان به پایان برد^۲ و در جریان پیشرفت قهرمانانه اما خونین، و بزرگوارانه اما پست بشریت، جای به دیگری پرداخت.

IV- یانوش هونیادی: ۱۳۸۷-۱۴۵۶

جمعیت مجارستان، که در قرن چهاردهم بالغ بر ۷۰۰,۰۰۰ تن میشد، ترکیب ناثابت و متغیری بود از مجارها، سلوواکها، بلغارها، خزرها، پچنگها (پاتسیناکها)، قیچاقها (کومانها)، کروآتها، روسها، ارمنیها، والاکها، و صربها، و اهالی پانونیا، اسلاوونیا، و بوسنی: به طور خلاصه، اقلیتی از قوم مجار بر اکثریتی از قوم اسلاو فرمانروایی میکرد. در شهرهای تازه و نوظهور، در قرن چهاردهم، سوداگران طبقه متوسط و پرولتاریای صنعتی پدید آمدند^۲ و از آنجا که بیشترشان از مهاجران آلمانی، فلاندری، و ایتالیایی بودند، تعصبات قویم جدیدی بر معمای نژادی سابق افزوده شد.

هنگامی که اندراش سوم چشم از جهان فرو بست و با مرگش سلسله آرپاد (۹۰۷-۱۳۰۱) به پایان آمد، جنگی که بر سر تاج و تخت در گرفت سبب تفرق بیشتر ملت گردید^۲ و مجارستان تنها وقتی روی صلح و آرامش به خود دید که طبقه اعیان و نجبا سلطنت را امری انتخابی کردند و تاج قدیس ستفان را بر سرشارل روبر د/آنژو نهادند (۱۳۰۸). شارل اندیشه های فتودالیسم و شوالیه گری را از فرانسه، و ایده های صنعتی و تجارتي را از ایتالیا با خویشتن به ارمغان آورد. معادن طلاي مجارستان را توسعه داد، اقدامات بزرگ را تشویق نمود، پول رایج مملکت را ثبات بخشید، دستگاه دادگستری را تصفیه کرد، و وضع اداری مملکت را بر مبنای شایسته ای بنیان نهاد. کشور مجارستان در دوران سلطنت شارل و پسرش لویی به کشوری غربی تبدیل شد که خواستار جلب کمک دول غرب علیه مشرق زمینی بود که با سرعت بسط مییافت.

ولتر میگوید که لویی اول "چهل سال با میمنت در مجارستان" (۱۳۴۲-۱۳۸۲)، و (نه بدان خوبی) "دوازده سال در لهستان حکومت راند. رعایایش به وی لقب (بزرگ) دادند، و وی برآستی شایسته این عنوان بود. مع هذا، این شهريار را در اروپای باختری کمتر میشناسند، زیرا فرمانروای مردمانی نبود که بتوانند فضایل و ناموری او را در میان ملل دیگر بپراکنند. چه معدودند کسانی که میدانند در قرن چهاردهم شهرياری به نام لویی بزرگ در کوه های کارپات میزیسته است." در وجود او تربیت و اخلاق مدنی با احساسات شوالیه گری و

سلاحشوری، شور و غیرت سربازی، و درک عالی به هم آمیخته بودند. گاهی برای آنکه انتقام قتل برادر خویش را در ناپل بگیرد، یا بنادر دالماسی را از ونیز، که مجارستان را از دست داشتن به دریا محروم ساخته بود، بازستاند، و گاهی با آوردن ایالات کروآسی، بوسنی، و بلغارستان شمالی به زیر حکومت مجارستان، به منظور جلوگیری از توسعه طلبی صربها و ترکها، دست به جنگ میازید. آرمانهای شوالیه گری و جوانمردی را، با صدور احکام و دادن سرمشق، در میان طبقه اشراف رواج داد و سطح اخلاق و رفتار مردم را بالا برد. در طی سلطنت او و پدرش، سبک گوتیک به زیباترین صورتی در مجارستان جلوه گر شد، نیکولای کلوژی و پسرانش مجسمه های برجسته و ممتازی، چون مجسمه قدیس جورج که اینک در پراگ است، تراشیدند. در سال ۱۳۶۷ لویی دانشگاه پچ را بنیاد نهاد، اما این بنا و بسیاری از مفاخر قرون وسطایی مجارستان، در منازعات توانفرسای آن کشور با ترکها، از میان رفت.

سیگیسموند اول، داماد لویی، سلطنت درازی یافت (۱۳۸۷-۱۴۳۷) که به وی امکان اتخاذ سیاستی دوراندیشانه میداد، اما کارهای او بیش از قدرتش بود. لشکر عظیمی به جنگ بایزید به نیکوپول برد، و از آن مهلکه تنها خود جان سلامت باز آورد. او تشخیص داده بود که پیشرفت ترکان بزرگترین مشکل فعلی اروپاست، برای محکم ساختن مرز جنوبی کشور، توجه بسیار و پولهای هنگفت صرف کرد، و در ملتقای رود دانوب و ساوا دژ بزرگ بلگراد را پی افکند، اما چون به امپراطوری برگزیده شد، ناچار مجارستان را، در طی غیبت طولانی در آلمان، به فراموشی سپرد و مسئولیت وی با الحاق سلطنت بوهیم به امپراطوری، بی آنکه توانایی او افزون شده باشد، بیشتر شد.

دو سال پس از مرگ او، ترکان مهاجم به مجارستان حمله بردند. در این گیرودار و آشفتگیها، نامدارترین قهرمان ملی مجارستان ظهور کرد. یانوش هونیادی نام خود را از قلعه هونیادی، که در ترانسیلوانی واقع است، دارد و آن دژی بود که به پدرش، به پاس خدمات نظامی، اعطا شده بود. یانوش از همان آغاز جوانی تربیت جنگی یافت. بر اثر پیروزی که در نبرد زمندریه بر ترکان عثمانی به دست آورد، خویشان را از اقران ممتاز ساخت و پادشاه جدید مجارستان: لادیسلاوس پنجم، وی را فرمانده کل نیروهای دفاعی در برابر ترکان کرد. دفع ترکان عثمانی هدف اصلی و اساسی زندگی او بود. هنگامی که ترکان وارد ترانسیلوانی شدند، وی سپاهیان تعلیم دیده جدیدی را که از میهن پرستی و سپهسالاری او الهام گرفته بودند. به جنگ آنها برد. در این جنگ سیمون کمنی، مردی که محبوبترین قهرمان ادبیات مجارستان است، برای نجات فرمانده خویش جان خود را قربان کرد. سیمون که دریافته بود که ترکان در پس شناختن هونیادی و کشتن او هستند، خواهش کرد که جامه هایشان را با یکدیگر بدل کنند، و در زیر حملات و ضربات متمرکز دشمن جان سپرد، در حالی که هونیادی لشکریان را به فتح و پیروزی رهبری کرد (۱۴۴۲). سلطان مراد دوم، ۸۰,۰۰۰ سپاهی جدید به جبهه فرستاد، هونیادی، با یک

عقب نشینی دروغین، آنان را فریفت و به معبر باریکی کشاند که هر بار جز بخشی از آنها نمی توانستند جنگید، و باز حيله جنگی او موثر افتاد و پیروز گشت. سلطان مراد، که اغتشاشات آسیا او را به وحشت افکنده بود، پیشنهاد مصالحه کرد و به دادن غرامت جنگی معتناهی رضایت داد. شاه لادیسلاوس و متحدینش با نمایندگان سلطان مراد در شهر سگد پیمان متارکه ای امضا کردند که متعاهدین را به حفظ صلح ملزم میساخت؛ لادیسلاوس به کتاب مقدس، و فرستادگان ترک به قرآن سوگند خوردند (۱۴۴۲).

اما کاردینال جولیانو چزارینی، نماینده پاپ در بودا، با در نظر گرفتن وضع موجود، موقع را برای حمله مناسب میدید. مراد سپاهیان خود را به آسیا برده بود؛ یک ناوگان جنگی ایتالیایی میتوانست در داردانل راه بازگشتن او را ببندد. کاردینال چزارینی، که در کفایت و درستی خود را انگشتنما ساخته بود، میگفت که پیمان بستن با کافر، مرد مسیحی را مقید نمیکند. هونیادی طرفدار صلح بود، و سپاهیان صربی از نقض معاهده صلح سر باز زدند. سفرای دول غربی با چزارینی همداستان بودند و وعده فرستادن پول و سپاه برای این جهاد مقدس میدادند. لادیسلاوس تسلیم عقیده آنان شد و شخصا به مواضع ترکان حمله برد. قوای جدیدی که سفرای محترم وعده کرده بودند نرسیدند. لشکر عثمانی، که بالغ بر ۶۰,۰۰۰ مرد جنگی بود، در یاسالار ایتالیایی را اغفال کرد و داخل اروپا شد. مراد در وارنا، واقع بر ساحل دریای سیاه، شکست مدهشی بر سپاه ۲۰,۰۰۰ نفری لادیسلاوس وارد کرد. (۱۴۴۴) در این نبرد پرچمدار سپاه ترک پیمان نامه بیحرمت شده صلح را بر سرنیزه ای کرده بود. هونیادی پیشنهاد عقب نشینی کرد، لادیسلاوس فرمان پیشروی داد؛ هونیادی تقاضا کرد که پادشاه در عقبه لشکر بماند، لادیسلاوس به جلو جبهه جنگ شتافت و کشته شد. چزارینی گرچه در نبرد جان سپرد، لیکن آبرو و شرف از دست رفتهاش را باز نیافت.

چهار سال بعد، هونیادی برای جبران خسارات کمر همت بر میان بست، راه خود را از میان صربها، که به چشم دشمن در او مینگریستند، گشود، و در ناحیه کوسوو با ترکان مقابله کرد؛ نبرد سهمگینی رخ داد که سه روز تمام به طول کشید. لشکریان مجارستان تارومار شدند هونیادی، در فرار، با آنها همداستان شد. چند روزی در باتلاقها پنهانی زیست و چون از گرسنگی به مردن افتاد، از خفا بیرون آمد. جنگجویان صربی وی را شناختند، او را گرفتند و به ترکان تحویل دادند. ترکان از او قول گرفتند که دیگر هیچ گاه به این سوی صربستان سپاه نرانند، و آزادش ساختند.

ترکان در سال ۱۴۵۶ بلگراد را محاصره کردند. سلطان محمد دوم گلوله توپهایی را که باروهای قسطنطنیه را شکافته بودند متوجه ارک شهر گردانید. اروپا هرگز چنان بارانی از گلوله ندیده بود. هونیادی، با شجاعت و مهارتی که از صفحه شعر و ادب مجارستان محو نخواهد شد، به دفاع برخاست. سرانجام، محاصره شدگان وحشت جنگ را بر رنج مرگآور گرسنگی ترجیح دادند، از دژ بیرون تاختند جنگ کنان به سوی توپهای دشمن راه بردند، و چنان نیروی

خصم را تارومار و نابود کردند که از آن پس، تا شصت سال، مجارستان از حمله مسلمانان در امان بود. هونیادی چند روز بعد از این دفاع دلیرانه، تب کرد و مرد. کشور مجارستان همیشه از وی به عنوان یکی از بزرگترین مردان تاریخ با افتخار یاد میکند.

۷- اوج هجوم: ۱۴۵۳-۱۴۸۱

ترکان در این زمان تسخیر بالکان را از سر گرفتند. صربستان سرانجام در سال ۱۴۵۹ از پا درآمد و تا ۱۸۰۴ در زمره متصرفات ترکان باقی ماند. سلطان محمد دوم کورنت را با محاصره آن، و آتن را بی آنکه دستی به شمشیر رود فتح کرد (۱۴۵۸). سلطان فاتح، چون قیصر، با آتنیها، به احترام نیاکانشان، بمدارا رفتار کرد و به آثار باستانی آنها توجهی عالمانه مبذول داشت. میبایست هم که چنین بمدارا و ملایمت رفتار کند، زیرا نه تنها انتقام جنگهای صلیبی، بلکه انتقام نبرد ماراتون را هم بازستانده بود. بوسنی، که پایتخت و بندرگاه آن، دوبروونیک (راگوزا) به علت شیوه فرهنگ و تمدنش "آتن اسلاوونیک جنوب" یافته بود، حکومت ترکیه را در ۱۴۶۳ پذیرفت و با چنان آسانی و سرعتی به دین اسلام گروید که مغرب زمین را به حیرت افکند.

دلیرترین دشمن ترکان در نیمه دوم قرن پانزدهم اسکندر بیگ آلبانیایی بود. نام حقیقی او ژرژ کاستریوتا، و محتملا از یک دودمان متوسط اسلاوونایی بود. اما افسانه هایی که برای هموطنانش سخت گرانبایند او را از خون شاهان اپروت، و جوانی حادثه جو معرفی میکنند. گویند که در عهد کودکی به عنوان گروگان به سلطان مراد دوم داده شد و در دربار عثمانی در ادرنه پرورش یافت. سلطان دلآوری و رفتار او را چندان دوست میداشت که با وی مانند فرزند خویش رفتار مینمود، و او را یکی از سرکردگان سپاه ترکان کرد، ژرژ به دین اسلام گروید و اسکندر بیگ نام یافت. پس از آنکه بارها سپهسالاری ترکان را در نبرد با مسیحیان بر عهده داشت، از ارتداد خود توبه نمود و فرار اختیار کرد. از دین اسلام دست باز کشید و پایتخت آلبانی، کرویه، را از دست فرمانروای ترک آن بیرون آورد و رسماً سر به شورش برداشت (۱۴۴۲). سلطان محمد دوم، برای تادیب وی، پی در پی سپاه فرستاد، و اسکندر بیگ، با سرعت و نبوغی که در به کار بردن نیرنگهای جنگی داشت، همه را شکست داد؛ سرانجام، سلطان محمد، که گرفتار مجادلات بزرگتری بود، با وی به متارکه دهسالهای رضایت داد (۱۴۶۱). اما مجلس سنای ونیز و پاپ پیوس دوم اسکندر بیگ را به نقض صلح و تجدید جنگ ترغیب کردند (۱۴۶۳). سلطان محمد مسیحیان را کافر و بی ایمان و پیمان شکن خواند، و به محاصره کرویه باز آمد.

اسکندر بیگ چنان با حدت و شدت از شهر دفاع کرد که سلطان مجبور شد بار دیگر از محاصره آن دست بکشد؛ اما، در میان ویرانیهای پیروزی، اسکندر بیگ مرد (۱۴۶۸). کرویه در ۱۴۷۹ از در تسلیم درآمد

و آلبانی به صورت ایالتی از ایالات ترکیه درآمد.

در این گیرودار، سلطان محمد، سلطان سیریناپذیر عثمانی، مورثا، طرابوزان، لسبوس، نگرپونته (در قدیم، اثوبویا)، و کریمه را تسخیر کرد. در سال ۱۴۷۷ یکی از لشکرهای او از ایزونتسو گذشت و ایتالیای شمال خاوری را تا سی و پنج کیلومتری و نیز غارت کرد و سپس، گرانبار از غنایم، به صربستان بازگشت. ونیز وحشترده، که برای حفظ تملکات خویش در دریای اژه و دریای آدریاتیک زمانی دراز و لجوجانه جنگیده بود، از تمام ادعاهای خود بر کرویو و سکوتاری صرف نظر کرد و غرامتی در حدود ۱۰,۰۰۰ دوکات به ترکان تقدیم داشت.

اروپای باختری، که در وقت ضرورت از یاری ونیز دریغ کرده بود، اینک از آن به خاطر صلح با کافران و حفظ آن صلح بیزاری میجست. ترکها اکنون به دریای آدریاتیک رسیده بودند، و فقط آبهایی که قیصر با کرجیهای پارویی از آن عبور کرده بود آنان را از ایتالیا، رم، و واتیکان جدا میکرد. در سال ۱۴۸۰ سلطان محمد سپاهی از ترکان را از این آبها گذر داد تا پادشاهی ناپل را مورد حمله قرار دهد. آنها باسانی اوترانتو را گرفتند، نیمی از ۲۲,۰۰۰ تن سکنه آن را کشتند، بقیه را به بردگی بردند، و اسقف اعظمی را چون خیار تر به دو نیم کردند.

سرنوشت مسیحیت و تکگانی در ترازوی قضا و قدر بالا و پایین میرفت. فردیناند (فرانته) اول، شاه ناپل، به منازعات خود با فلورانس خاتمه داد و بهترین نیروهای خود را به بازگرفتن اوترانتو فرستاد. سلطان محمد سرگرم محاصره رودس بود، ولی در گیرودار آن کار خطیر چشم از جهان فرو بست. رودس تا زمان سلطان سلیمان قانونی مسیحی باقی ماند. ترکان اوترانتو را ترک گفتند و به آلبانی بازگشتند (۱۴۸۱). سیل پیشروی ترکان عثمانی برای لحظه ای را کد ماند.

VI- رنسانس مجارستان: ۱۴۵۶-۱۴۹۰

در نیم قرن امنیت و آسایشی که هونیادی برای مجارستان تامین کرده بود، پسرش، ماتياس، کوروینوس، ملت مجارستان را به دوره تاریخ خود رسانید. ماتياس هنگامی که به تخت نشست، شانزده سال بیش نداشت و از چهره و اندام شاهواری برخوردار نبود: پاهایش نسبت به بالاتنه اش کوتاه بودند، و از این روی تنها هنگامی که بر اسب مینشست بلند قامت مینمود. اما به هر حال سینه و بازو و قوت و شجاعت یک گلا دیاتور را داشت. از تاجگذاریش دیری نگذشته بود که با یک شهسوار آلمانی، که پیکری ستبر و زوری بسیار داشت و در مسابقه قهرمانی بودا بر تمام رقیبان چیره گشته بود، تن به تن مبارزه کرد. قبل از نبرد، ماتياس شهسوار آلمانی را تهدید کرد که اگر با تمام قدرت و مهارتش نجنگد، دستور خواهد داد وی را مجازات کنند. تاریخنویسان مجارستان ما را اطمینان میدهند که پادشاه جوان با استفاده از همین دو راهی

بر رقیب غول پیکر خود پیروز شد. ماتیاس چون بالغ شد، سرباز و سپهسالار نیکی از آب درآمد؛ هر کجا با ترکان روبه رو شد، آنها را شکست داد؛ موراوی و سیلزی را تسخیر کرد، اما از عهده فتح بوهم برنیامد. چهار بار با امپراتور فردریک سوم جنگید، وین را گرفت، و اتریش را ضمیمه قلمرو خویش ساخت (۱۴۸۵)؛ نخستین امپراتور اتریش هنگری از مردم مجارستان بود.

پیروزیهای او، برای مدت گذرایی، قدرت سلطنت را بر اعیان و اشراف چیره گردانیدند؛ در اینجا نیز، مانند اروپای باختری، تمرکز دولت و ایجاد حکومت مرکزی مسئله عمده کشور بود. در بودا، و در کاخ شاهی ویسگراد، دربار سلطنتی ماتیاس، چون همه دربارهای آن عصر، از عظمت و شکوه بهره‌مند بود. بزرگانی از درجات مختلف سمت خدمتگزاری و نوکری او را داشتند؛ و سفیران و فرستادگان دربارش با لباسهای فاخر، کالسکه‌های مجلل، و ملتزمین با دبدبه و کوبه‌شان مشهور خاص و عام بودند. سیاست و خط مشی زمامداری ماتیاس زیرکانه، غیر رسمی، دلپذیر، و سخاوتمندانه بود؛ آنچه را که به دست آوردنش از راه جنگ گرانتر تمام میشد با پول میخرید. در عین حال، وی فرصت آن را یافت که، با علاقه‌مندی، تمام دستگاه‌های دولتی را از نو سامان بخشد و شخصا چون مدیری محتاط و دقیق و داوری بیطرف، رنج کار را بر خویشان هموار سازد. با لباس مبدل در میان مردم، سربازان، و درباریان می‌گشت؛ رفتار و طرز سلوک ماموران دست اول را بازرسی میکرد، و نارساییها، بی‌کفایتیها، و بی‌عدالتیها را بدون ترس و بدون رعایت آشنایی و دوستی جبران میکرد. برای حمایت ضعیف در برابر اقویا، و رعایا در برابر اربابان آزمند، هر آنچه میتوانست انجام داد. در همان حال که کلیسا همچنان مدعی مالکیت کشور بود، ماتیاس روحانیان را خلع و نصب میکرد و تحت انضباط در می‌آورد، و هنگامی که یک پسر هفتساله ایتالیایی را به سر اسقفی مجارستان نصب کرد، برای یک لحظه لذت دیوانگی را دریافت. بازرگانان فرارا، با مطابقتی که براننده انتصاب ماتیاس بود، برای اسقف اعظم جدید یک دست اسباب بازی فرستادند.

در سال ۱۴۷۶ ماتیاس با بث‌تریچه، شاهزاده آراگون، ازدواج کرد و روحیه بشاش ناپلی و سلیقه و ذوق لطیف ایتالیایی نوه آلفونسو بزرگمنش را به مجارستان خوشامد گفت. وصلت میان مجارستان و ناپل به مناسبت وابستگی پادشاهان دو کشور به خانواده آنژون صورت گرفت، و بیشتر بزرگان دربار بودا تربیت یافته ایتالیا بودند. ماتیاس خود، چه از نظر تمایلات فرهنگی، و چه از نظر زمامداری بر شیوه ماکیاولی، شبیه "حکمرانان خودکام" دوره رنسانس ایتالیا بود. لورنتسو د مدیچی برای او دو لوحه مفرغی برجسته از کارهای وروکیو فرستاد؛ ولودوویکو ایل مورو به لئوناردو داوینچی سفارش داد که برای پادشاه مجارستان تابلویی از حضرت مریم بکشد، و به نقاش هنرمند اطمینان داد که "وی ارزش تصاویر بزرگ را چنان خوب باز میشناسد که تنها معدودی به پای او میرسند." فیلیپینو لیبی نیز تصویر دیگری از

حضرت مریم برای ماتیاس کورونوس نقاشی کرد، و شاگردانش کاخ شاهی را در استرگوم با فرسکوها آراستند.

یک مجسمه ساز ایتالیایی از بئاتریچه مجسمه نیمتنه زیبایی ساخت^۲ احتمال میرود که زرگر مشهور میلانی، کارادوسو، مصلوب کردن مسیح را، که اثری استادانه است، در استرگوم طرح افکنده باشد. بند تو دامایانو تزئینات کاخ پادشاه را در بودا حجاری کرد، و هنرمندان مختلف ایتالیایی طاقچه محراب کلیسای قسمت قدیمی پایتخت را به سبک رنسانس ساختند.

نجبا و اسقفان نیز، در حمایت و پشتیبانی هنرمندان و دانشمندان، به پادشاه تاسی جستند^۳ حتی در شهرهای معدنی، توانگرانی بودند که ثروتشان را وقف هنر کردند. ساختمانهای زیبا، چه عمومی و چه کلیسایی، نه تنها در بودا، بلکه در ویسگراد، تاتا، استرگوم، نادو واراد، و واچ پیافکنده شدند. صدها مجسمه ساز و نقاش این عمارات را تزئین کردند. جوانی دالما تا مجسمه های برجسته‌های از یانوس هونیادی و دیگر قهرمانان مجارستان تراشید. در کوشیتسه مکتبی واقعی از هنرمندان تشکیل شد. در آنجا برای سکوی مرتفع محراب کلیسای سنت الیزابت، "استاد استفان" و هنرمندان دیگر جدار پشت محراب عظیم و پرکاری کنده کاری کردند (۱۴۷۴-۱۴۷۷) که مجسمه های وسط آن، در تراش و لطافت و زیبایی، کاملا مانند مجسمه های ایتالیایی هستند. در کلیسای بخش بستر چپانیه، دسته دیگری از هنرمندان لوحه سنگی بزرگی به نام مسیح در زیتونستان تراشیدند که جزئیات دقیق و تاثیر در اماتیک آن اعجابانگیز است. نقاشیهای مجارستان نیز، که از آن عهد به جای مانده‌اند، دارای همان حدت گیرایی و هنری هستند، چنانکه در پرده دیدار مریم با ایصابات، کار "استاد.ام.اس"، که اینک در موزه بوداپست است، مشهود می‌باشد. تقریبا تمام آثار هنری مجارستان در این دوره پر عظمت، در یورشها و حملات قرن شانزدهم ترکان عثمانی نابود یا ناپدید شدند. بعضی از مجسمه ها در استانبول هستند، و آنها را ترکان فاتح بدین شهر آورده‌اند.

ماتیاس بیشتر به ادبیات علاقه‌مند بود تا نقاشی و مجسمه سازی و دیگر هنرها. در دربار خود از اومانیستها، خواه بیگانه و خواه بومی، استقبال میکرد و، از درآمد دولت، برای آنها مقرریهای کافی مقرر میداشت. آنتونیو بونفینی تاریخی درباره سلطنت او، به سبک لیویوس، به زبان لا-تینی نوشت. یانوش ویتز، اسقف اعظم استرگوم، کتابخانهای از آثار کلاسیک تشکیل داد و اعتباری برای فرستادن دانشجویان به ایتالیا، جهت فراگرفتن زبان یونانی، تخصیص داد. یکی از این دانشجویان اعزامی، که یانوش پانونیوس نام داشت، هفت سال در فرارا به سر برد و اجازه ورود به مجمع لورنتسو را در فلورانس به دست آورد^۴ و چون به مجارستان بازگشت، درباریان را با شعرهای نغزی که به زبان لاتینی میسرود، و رسایلی که به زبان یونانی مینوشت، به حیرت افکند.

بونفینی مینویسد: "چون پانونیوس به زبان یونانی سخن میگوید، انسان گمان میرد که در قلب آتن زاده شده است." شاید، در ربع اخیر قرن پانزدهم، تنها در ایتالیا

میشد مجمعی از دانشوران و هنرمندان را چون مجمعی که جیرگی و معیشت خود را از دربار ماتیاس دریافت می‌داشتند پیدا کرد. انجمن ادبی دانوب، که در سال ۱۴۹۷ در بودا تشکیل شد، یکی از قدیمترین انجمنهای ادبی دنیاست.

ماتیاس کورونوس، مانند مدیچیهای معاصرش، کتاب و آثار هنری جمع میکرد. کاخ او موزه مجسمه‌ها و آثار هنری شده بود. بنابر روایات، وی سالانه ۳۰,۰۰۰ فلورین (۷۵۰,۰۰۰ دلار) برای خرید کتاب، که اکثر آن نسخه خطی مذهب و مصور گرانقیمت بودند، صرف میکرد. مع هذا، مانند فدریگو دا مونتو فلترو، دوک اوربینو، با آثار چاپی مخالفتی نداشت؛ در ۱۴۷۳، یعنی سه سال قبل از آنکه صنعت چاپ به انگلستان برسد، چاپخانه‌های در بودا برپا کرد. کتابخانه کورونوس، که هنگام مرگ ماتیاس ده هزار جلد کتاب داشت، بهترین کتابخانه قرن چهاردهم در کشورهای خارج از ایتالیا بود. این کتابها در قصر بودا، در دو تالار بزرگ، جاداده شده بودند که پنجره‌های آنها، با شیشه بندیهای منقوششان، مشرف بر دانوب بودند. قفسه‌های کتابها سراسرکنده کاری شده، و در جلو کتابها، که اکثر با پوست گوساله صحافی و تجلید شده بودند، پرده‌های دیوار کوب مخملی آویخته شده بودند. به نظر میرسد که ماتیاس برخی از کتابها را خوانده بوده است؛ حداقل کتاب لیویوس، برای ترغیب خواب، مورد استفاده او بوده است. به یکی از اومانیستها مینویسد: "آه شما دانشمندان چه خوشبخت هستید! شما برای رسیدن به جلال و شکوهی که آلوده به خون است تلاش نمیکنید؛ برای به دست آوردن تاج شاهی نمیکوشید؛ کوشش شما بر آن است تا تاج خداوندان شعر و فضیلت را بر سر نهید. شما حتی میتوانید ما را بر آن دارید که آشوب و غلغله جنگ را به فراموشی سپاریم." قدرت متمرکزی که ماتیاس ایجاد کرد تنها چند صبحی پس از مرگش (۱۴۹۰) برقرار ماند. اشراف متنفذ بر لادیسلاوس دوم تسلط یافتند و عایداتی را که صرف هزینه سپاهیان میشد به جیب زدند. ارتش سر از فرمانبرداری باز زد. سربازان به خانه رفتند. نجبا و اشراف، که از پرداخت مالیات معاف شده بودند، درآمد و نیروی خود را در عیاشی و هرزگی به هدر میدادند، در حالی که سپاه اسلام بر مرزها فشار می‌آورد، و دهقانان استثمار شده اندیشه انقلاب در سر می‌پروراندند. در سال ۱۵۱۴ دیت مجارستان علیه ترکان اعلام جهاد داد و داوطلب خواست. دهقانان، که مرگ و زندگی برایشان تفاوتی نداشت، گروه گروه، به خدمت زیر صلیب درآمدند. چون خویشتن را مسلح یافتند، این اندیشه در سرشان افتاد که در وقتی که دشمنان خانه زادشان، اربابان منفور، این قدر نزدیکند، چرا به کشتن ترکان بروند سربازی به نام گیورگی دوزا آنها را به نوعی "ژاکری" وحشیانه رهبری کرد؛ سراسر مجارستان را لگدمال ساختند، قصرها را سوختند، و از نجبا و اعیان هر که را به چنگشان افتاد، از زن و مرد و کودک، قتل عام کردند. نجبا از تمام اطراف و اکناف تقاضای کمک نمودند، سربازان مزدور گرفتند و آنها را مسلح ساختند و بر دهقانان انقلابی و بی انضباط و تشکیلات چیره شدند، و رهبرانسان را به فجیعترین

وجهی مورد شکنجه قرار دادند. دوژا و یارانش را دو هفته بی خورد و خوراک نگاه داشتند؛ سپس دوژا را بر تختی آهنین که چون آتش سرخ بود نشانده، تاجی از آهن تافته بر سرش نهادند، و عصای سلطنتی تافته از آهن در دستش نهادند؛ و به یاران گرسنه‌اش اجازه دادند که گوشت کباب شده تن او را، در حالی که هنوز هوشیار بود، بکنند و بخورند. بلی، از توحش به تمدن راهی دراز است، اما از تمدن به توحش گامی بیش نیست.

دهقانان را قتل عام نکردند، زیرا از وجود آنها گریزی نبود؛ اما «قانون سه جانبه» (۱۵۱۴) مقرر داشت که «انقلاب اخیر ... برای همیشه داغ بی ایمانی و پیمان شکنی بر پیشانی زارعان نهاده است، و آنان از این زمان آزادی خود را از دست داده‌اند و برای همیشه، و بدون هیچ گونه قید و شرطی، برده و خدمتگزار اربابانشان هستند ... همه چیز، از هر نوع که باشد، ملک طلق ارباب است و زارع را بر آن حقی نیست؛ و نیز، حق ندارد که علیه ارباب اقامه دعوی کند.» دوازده سال بعد، مجارستان به تصرف ترکان عثمانی درآمد.

ص: ۲۳۳

کشور کوچک پرتغال، تنها به خاطر امتیازی طبیعی، که ساحلی بودن آن است، و در سایه شجاعت و اقدام به کارهای خطیر، و دیگر هیچ، در این عهد خود را یکی از نیرومندترین و توانگرترین کشورهای اروپا گردانید. از آنجا که در سال ۱۱۳۹ به عنوان یک کشور پادشاهی بنیاد یافته بود، حکومت، زبان، و تمدن و فرهنگ آن در دوران سلطنت محبوبترین فرمانروای آن، دینیز معروف به "کشاورز"، که مدبر، مصلح، سازنده، مربی، حامی هنر، و استادی کارآموده در ادبیات و عشق بود، صورت مستقر و پایداری یافت. پسر او، آلفونسو چهارم، پس از چند قتل احتیاطی، سلطنتی کریمانه آغاز نهاد که در آن، افزایش تجارت و داد و ستد با انگلستان دو کشور را از نظر مناسبات سیاسی به هم نزدیک ساخت؛ چنانکه هم اکنون نیز ادامه دارد. آلفونسو از روی حزم، برای تاکید اتحاد خویش با ایالت کاستیل که رو به ترقی بود، پسر پدر را به ازدواج با دونا کوستانزا مانوئل برانگیخت.

پدرو، با این شاهزاده خانم ازدواج کرد، اما همچنان به اینس دکاسترو، که خود از دودمان شاهی بود، مهر میورزید. پس از مرگ کوستانزا، اینس خار راه دومین ازدواج مصلحتی و سیاسی پدرو بود؛ آلفونسو پس از تردیدهای زیاد، دستور داد او را بکشند (۱۳۵۵)، کاموئش، که میلتن پرتغال به شمار میرود، شرح این داستان مشهور را در حماسه ملی خویش لوزیاد آورده است:

بدین گونه، آن گروه خون آشام برای کشتن اینس پیش آمدند ...

شمشیرهای آن درندگان در سینه سپید او به خون آغشته شدند ...

و، در خشمی دیوانه وار، خود را سرخگون ساختند، هنوز دست انتقام الاهی بر سر آنها فرود نیامده است.

اما پدرو دو سال بعد، چون به تخت و تاج رسید، انتقام او را بازستاند؛ جنایتکاران را به قتل رسانید، جنازه محبوب خویش را از دل خاک بیرون آورد، تاج شهبانویی بر سرش نهاد، و نظیر

شاهزادگان دوباره به خاک سپرد و با سختگیری و خشونت که از این حادثه سوگاور سرچشمه میگرفت به سلطنت پرداخت.

داستان عاشقانه دیگری، که البته این اندازه اعتلا ندارد، پادشاهی جانشین او را از هم پاشید. فردیناند (فرناندو) اول دل و جان در راه لئونور، همسر امیر پومبیرو، از دست داد. نامزدی خود را با یک شاهزاده خانم کاستیلی به هم زد، و با لئونور، علیرغم مخالفت شوهرش و کلیسای رسوا، ازدواج کرد. پس از مرگ فردیناند (۱۳۸۳)، لئونور مقام نیابت سلطنت یافت، دخترش بناتریس را ملکه ساخت و به خوان اول، شاه کاستیل، به زنی داد.

مردم از اینکه در آتیه تابع حکومت کاستیل خواهند شد، شوریدند؛ مجمع قانونگذاری کویمبرا سلطنت پرتغال را انتخابی اعلام داشت و ژان، پسر پدرو و اینس، را به پادشاهی برگزید. دولت کاستیل بر آن شد که بناتریس را با اعمال زور بر تخت نشاند. ژان بر فور لشکری تدارک دید، ۵۰۰ تن کماندار از انگلستان به یاری خواست، و لشکریان کاستیلی را در چهاردهم اوت ۱۳۸۵ در آلزوبرو تا شکست داد مردم پرتغال از آن زمان هر سال این روز را به عنوان روز استقلال پرتغال جشن میگیرند.

اکنون "ژاک بزرگ" سلطنت چهل و هشت سالهای را آغاز کرد، و با پادشاهی او سلسله سلطنتی اویش، که دو قرن بر پرتغال حکومت راند، روی کار آمد. امور اداری مملکت را سازمانی نو داد، و قانون و دستگاه قضایی را اصلاح کرد. زبان پرتغالی زبان رسمی، و ادبیات پرتغالی آغاز شد. در اینجا نیز، چون اسپانیا، دانشوران تا قرن هجدهم به لاتینی مینوشتند. اما واسکو دا لویرا، به زبان بومی خویش، داستانی پهلوانی را به نام آمادی دو گل نوشت (حد ۱۴۰۰) که ترجمه آن یکی از مردمپسندترین کتابهای غیر دینی اروپا شد. هنر ملی در کلیسای سانتاماریا ویکتوریا، که به وسیله ژان اول در بطالیه به یادبود نبرد آلزوبرو تا ساخته شده بود، به نحو فاخرانه‌های تجلی یافت؛ این کلیسا در اندازه با کلیسای جامع میلان، و در تودرتویی و پرکاری شکوهمند پشتبندها و سر مناره های تزئینی نوتردام در پاریس برابری میکند. در سال ۱۴۳۶ نمازخانه‌های با طرح و تزئیناتی بسیار ظریف و زیبا بر این کلیسا افزوده شد تا استخوانهای "شاه حرامزاده" را در آن دفن کنند.

پسرانش نیز سبب بزرگداشت و افتخار وی گشتند. دوارته جانشین او شد و تقریباً به همان خوبی زمامداری کرد؛ پدر و مجموعه قوانینی برای کشور تنظیم داد؛ هانری دریانورد انقلاب بازرگانی را که مقدر بود نقشه کره زمین را تغییر دهد آغاز نهاد. هنگامی که ژان اول سبته را از مورها گرفت (۱۴۱۵)، هانری بیست و یک ساله را به عنوان فرمانده آن پایگاه مهم سوق الجیشی، که درست آن سوی تنگه جبل‌الطارق است، باقی گذاشت.

توصیفات مسلمانان از تمبوکتو، سنگال، و طلا- و عاج و بردگانی که در ساحل افریقای باختری یافت میشدند این جوان جاهطلب را برانگیختند، و او تصمیم گرفت که نواحی مزبور را سیاحت کند و ضمیمه

پرتغال سازد. رود سنگال، که مطلعین او را از آن خبر داده بودند، امکان داشت که به جانب مغرب، به طرف سرچشمه های نیل و ایالت مسیحی حبشه، جریان داشته باشد. در این صورت، میشد از میان آفریقا راهی دریایی از دریای آدریاتیک به دریای سرخ، و بنابراین به هندوستان، گشود. آنگاه، انحصار تجارت مشرق، که اینکه در دست ایتالیا بود، میشکست و پرتغال قدرت بزرگ دریایی میشد. مناطق تسخیر شده همه مسیحی میشدند، آفریقای اسلامی را دولتهای مسیحی از دو جانب شمال و جنوب در حصار میگرفتند، و دریای مدیترانه برای تجارت و دریانوردی مسیحیان امن و بیخطر میشد. هانری اندیشه آن نداشت که راهی به دور آفریقا بیابد، اما نتیجه تاریخی کارش همین شد.

هانری در حدود سال ۱۴۲۰ در ساگرش، در منتهالیه جنوب خاوری پرتغال و اروپا، یک موسسه تهاتری غیر رسمی برای کسب اطلاعات و اقدامات دریایی بنیاد نهاد. چهل سال تمام او و یارانش، که گروهی از ستاره شناسان و نقشهکشان اسلامی و یهودی در زمره آنها بودند، نظریات و شرحها و توصیفات سیاحان و ملاحان را گردآوری و بررسی کردند و کشتیهای کم قدرتی را، که به نیروی بادبان و زدن پارو حرکت میکردند و گنجایش بیش از سی تا شصت تن را نداشتند، به تحقیق در دریای پرخطر فرستادند. یکی از ناخدایان هانری در سال ۱۴۱۸ مادرا را، که دریانوردان جنوایی هفتاد سال پیش بدان رسیده و سپس از یادش برده بودند، کشف کرد. مستعمره نشینهای پرتغالی به توسعه و بسط منابع آن پرداختند، و دیری نگذشت که شکر و دیگر محصولات مادرا هزینههای را که صرف مستعمره ساختن آن شده بود جبران کردند. و این استفاده دولت پرتغال را بر آن داشت که تقاضاهای هانری را برای پول و اعتبار به نظر قبول تلقی کند. هانری که جزایر آسور را بر روی یک نقشه ایتالیایی سال ۱۳۵۱ دیده بود، به گونزالو کابرا ماموریت داد که برود و آنها را پیدا کند. این کار انجام گرفت و از ۱۴۳۲ تا ۱۴۴۴ این گوهرهای گرانقدر دریایی، یکی پس از دیگری، تاج شاهی پرتغال را آراستند.

اما آنچه که بیش از هر چیز دیگر هانری را به خود میخواند و در دل او فتنه بر میانگیخت، آفریقا بود. دریانوردان کاتالونیایی و پرتغالی تا ۱۴۵۰ کیلومتری ساحل باختری، یعنی تا بجادور، را سیاحت کرده بودند (۱۳۴۱-۱۳۴۶). در آنجا تحذب و پیشآمدگی بیش از اندازه قاره بزرگ در دل دریای آدریاتیک، ملاحان و دریانوردان را از اینکه در پی یافتن راهی به جنوب بر آیند مایوس میکرد. ناچار به اروپا باز میگشتند، در حالی که برای معذوریت خویش داستانهای هراس انگیزی از بومیهای خوفناک و دریای پر از نمک، که پارو بسختی سینه آبهایش را میشکافت، حکایت میکردند و به مستمعین خود اطمینان میدادند که هر فرد مسیحی که پا از بجادور آن سوتر گذارد، زنگی میشود. ناخدا ژیلیانش نیز در سال ۱۴۳۳ با چنین معاذیری به ساگرش بازگشت، هانری دوباره به وی فرمان پیشروی داد، و

دستور داد که از سرزمینها و دریاهاى ممنوعه آن سوى دماغه بجادور اطلاعات صحیح و روشنی برای او بیاورد. به این ترتیب ژیلیانش وادار شد که تا ۲۴۰۰ کیلو متری آن طرف بجا دور پیش رود (۱۴۳۵)، و سخت متعجب شد هنگامی که در آن منطقه از استوا، که بنا بر گفته های ارسطو و بطلمیوس در زیر آفتاب سوزان آن جز صحرای خشک نمیتوانست وجود داشته باشد، همه جا را سبز و خرم یافت. شش سال بعد، نونوتریشتاون باز هم دورتر رفت و به دماغه بلانکو رسید، و با خویشتن برخی از سیاهپوستان تنومند و قوی هیکل آنجا را باز آورد؛ این بومیان بلافاصله تعمیر یافتند و به بردگی گرفته شدند. خوانندهای فتودال آنها را در کشتزارهای پرتغال به کار گماشتند؛ نخستین نتیجه مهم زحمات و کوششهای هانری، افتتاح تجارت برده آفریقا بود. اینک، شاهزاده دریانورد پشتوانه مالی تازهی پیدا کرد. کشتیهایش اسما برای سیاحت و اکتشاف و اشاعه دین به سفر میرفتند، و در عمل طلا و عاج و برده میآوردند. ناخدا لانزاروته در سال ۱۴۴۴ با خود ۱۶۵ "صورسیاه" آورد که به کشت و زرع زمینهای فرقه نظامی و رهبانی "عیسی مسیح" گمارده شدند، یک پرتغالی معاصر اسارت این "مورهای سیاه" را چنین وصف میکند:

یاران ما فریاد برآوردند: "سانت یاگو! سان ژرزه! پرتغال! و خود را بر روی آنها افکندند و هر که را توانستند کشتند یا گرفتار کردند. در آنجا مادرانی را میدیدید که کودکانشان را به سینه چسبانیده بودند و فرار میکردند، شوهرانی را میدیدید که دست زنانشان را گرفته بودند و میگریختند؛ هر کس به بهترین وجهی که میتوانست، میدوید. بعضی خود را به دریا افکندند؛ بقیه بر آن شدند که خویشتن را در زوایای کلبه هایشان پنهان سازند؛ عدهای دیگر کودکانشان را در زیر بوته های انبوه مخفی کردند... ولی یاران ما آنها را یافتند. بالاخره خداوند، که به همه پاداش میدهد، به مردان ما نیز در آن روز بر دشمن پیروزی عطا کرد و، به جبران رنجی که در راه تعالی او کشیده بودند، به غیر از آنچه کشتند، ۱۶۵ تن را، از زن و مرد و کودک، گفتار ساختند.

تا سال ۱۴۴۸ بیش از ۹۰۰ برده آفریقایی به پرتغال آورده شدند. در اینجا باید اضافه کنیم که مسلمانان شمال آفریقا در بسط تجارت برده پیش کسوت مسیحیان بودند، و روسای قبایل سیاهپوستان آفریقا خود از پرتغالیها برده میخریدند و بدانها طلا و عاج میدادند. در دست دادن آدمی نام، انسان کالایی شد برای خرید و فروش.

در سال ۱۴۴۵، دینیز دیاش به دماغه بلندی به نام راسالاحضر (دماغه سبز) رسید؛ در ۱۴۴۶ لانزاروته دهانه رود سنگال را سیاحت کرد؛ در ۱۴۵۶ کاداموستو جزایر کیپ ورد را کشف نمود. در همین سال شاهزاده هانری درگذشت، ولی اقدامات وی، بر اثر جنبشی که بدان بخشیده بود، و نیز منافع اقتصادی که از آن عاید میشد، ادامه یافت. ژوآئو دا سانتارم از خط استوا گذشت (۱۴۷۱)؛ دیوگوسائو به رودخانه کنگو رسید (۱۴۸۴)؛ و بالاخره،

نیم قرن بعد از نخستین سفر اکتشافی هانری، بارتولومئو دیش، در میان طوفانها و کشتی شکستنها، راه خود را گشود و جنوبیترین نقطه آفریقا را دور زد (۱۴۸۶). در آنجا از اینکه میدید میتواند به جانب شرق پیش براند، خوشحال شد. هندوستان درست در رو به رو قرار داشت و تقریباً در دسترس او بود. لیکن مردان خسته و مضطربش وی را به بازگشتن مجبور کردند. بارتولومئو، به سوگ یارانی که دریای متلاطم و طوفان خیز کشتیهایشان را شکسته بود، راس جنوبی قاره آفریقا را دماغه طوفانها نامید. ولی شاه ژان دوم، که هندوستان را در انحنای این منطقه میدید، نام این پیشرفتگی را دماغه امید نیک نهاد.

دیش و پادشاه هیچ یک زنده نماندند تا تحقق این رویا را رویای یک راه سراسر آبی به هندوستان که اینک همه پرتغال را به هیجان آورده بود مشاهده کنند. در سال ۱۴۹۷، شاه مانوئل، که نسبت به ثروت و افتخاری که کریستوف کلمب نصیب اسپانیا کرده بود غبطه میخورد، واسکو دو گاما را مأمور ساخت تا آفریقا را دور بزند و به هندوستان برود. ناخدای هشت ساله، بر اثر طوفان، مجبور شد که راه غیرمستقیمی را در پیش گیرد، و پس از ۱۳۷ روز و طی ۸۰۰۰ کیلومتر راه آبی، به دماغه امید نیک رسید. سپس، با گذشتن از صدها خطر و تحمل هزاران محنت و طی ۷۲۵۰ کیلومتر راه، ۱۷۸ روز دیگر به کالیکات، که نقطه ارتباطی مهم تجارت شرق غرب و شمال جنوب در آسیا بود، رسید. در آنجا، در روز بیستم مه سال ۱۴۹۸، یعنی ده ماه و دوازده روز بعد از حرکت از لیسبون، لنگر انداخت. همینکه قدم به خشکی گذاشت، به عنوان دزد دریایی توقیف شد، و بزحمت از کیفر و مرگ حتمی نجات یافت. با شجاعت و سخنوری قابل تحسینی بر سو ظن هندیان و حسادت مسلمانان چیره گشت و برای کشور خود، پرتغال، اجازه تجارت تحصیل کرد. بار گرانی از ادویه فلفل، زنجبیل، دارچین، میخک، و جوز هندی و احجار کریمه بر کشتی زد. و در بیست و نهم اوت، کالیکات را برای سفر دشوار یکسالهای به لیسبون ترک گفت. عاقبت، پرتغالیها راهی به هندوستان یافتند و از هزینه سنگین انتقال کالا از یک کشتی به کشتی دیگر و دادن باج و عوارض راه و صدمات راه خشکی و آبی قدیم، که از ایتالیا تا مصر یا عربستان و یا ایران میگذشت، آزاد گشتند. نتایج اقتصادی کشف این راه، مدت یک قرن، برای اروپا مفیدتر از نتایجی بود که از کشف آمریکا عاید شده بود.

پرتغال، مغرور از اینکه به هندوستان واقعی رسیده است در حالی که دریانوردان اسپانیایی اشتباها در دریای کارائیب به جزایر هند غربی افتادهاوند، تا سال ۱۵۰۰ به هیچ وجه کوششی برای یافتن یک معبر غربی به خرج نداد. اما در این سال، پدرو کابرال، که در مسیر خود به سوی هند از راه آفریقا دور افتاده بود، تصادفاً به برزیل رسید. و باز در همان سال، گسپار کورته رئال لابرادور را کشف کرد. در سال ۱۵۰۳ آمریگوسپوتچی، که در زیر پرچم پرتغال ناورانی میکرد، به ریو دلاپلاتا و پاراگه رسید. و در ۱۵۰۶ ترشیتاون دا کونیا جزیره آتلانتیک

جنوبی را کشف نمود که اینک نام او را بر خود دارد، اما زمامداران پرتغال در برزیل چندان سودی نمیدیدند، در حالی که هر محموله‌های که از هندوستان میرسید خزانه سلطنتی و جیب سوداگران و دریانوردان را پر میساخت.

از آنجا که بازرگانی در آن زمان همیشه احتیاج شدید به حمایت ارتش داشت، دولت پرتغال تجارت جدید را زیر نظارت کامل خود قرار داد. تجار مسلمان، از دیر زمانی پیش، در هندوستان پایگاه‌هایی برای خویشتن درست کرده بودند. برخی از راجه‌های توانای هند علیه پرتغالیان با آنها همدست شدند؛ جنگ و تجارت و پول و خون در انقلاب بازرگانی وسیعی که در گرفته بود به هم آمیخت. در سال ۱۵۰۹ آلفونسو آلبوکرک نخستین حکمران هند پرتغال شد. وی در جنگ‌های پی در پی خود با مسلمانان و هندیان، عدن و هرمز را در ساحل عربی، گوآ را در هند، و مالاکا را در شبه جزیره ماله تسخیر کرد و در آنها پایگاه‌های پرتغالی ساخت. از مالاکا یک میلیون دوکات غنیمت به پرتغال آورد. به این طریق، پرتغال مدت صد و پنجاه سال فرمانروای مسلم تجارت اروپا با هندوستان و جزایر هند شرقی شد. بازرگانان پرتغالی قلمرو تجاری خود را در جانب خاور تا جزایر مولوک بسط دادند (۱۵۱۲) و از اینکه جوزهندی، جوز بویا، و میخک این "جزایر ادویه" را از محصولات هند مطبوعتر و ارزانتر یافتند خوشحال گشتند. آلبوکرک جهان‌خواری سیری ناپذیری داشت، با بیست کشتی به دریای سرخ رخت سیاحت بر بست، و به پادشاه مسیحی حبشه پیشنهاد کرد که مشترکا ترعه‌های از نیل علیا به دریای سرخ حفر، و به این طریق، با برگردانیدن مسیر رود نیل، مصر مسلمان را به بیابان خشکی مبدل کنند، آشفستگی اوضاع سبب شد که آلبوکرک به گوآ برگردد؛ وی در همانجا، به سال ۱۵۱۵، مرد. سال بعد، دوارته کویلیو دروازه‌های تجارت کوشنشین و سیام را به روی پرتغالیان گشود؛ و در ۱۵۱۷ فرنانو پروز د آندراده با کانتون و پکن روابط تجاری برقرار کرد.

امپراطوران پرتغال نخستین نمونه امپریالیسم جدید اکنون به بزرگترین درجه بسط خود در جهان رسیده بود، و تنها رقیب آن در این باب اسپانیا بود که با کشف امریکا دروازه‌های یک چنین امپراطوری به رویش گشوده شده بودند. لیسبون مرکز پر رونق تجارت شد، و بر آبهای آن کشتیهای بازرگانی، از سرزمینهای مختلف دور دست، پهلو میگرفتند. بازرگانان اروپای شمالی میتوانند بیشتر اجناس و کالاهای آسیایی را در اینجا با ارزانترین قیمت به دست آورند. نه در ونیز و یا جنوا. ایتالیا بر زمانی که تجارت مشرق زمین بکلی در انحصارش بود نوحه میکرد. رنسانس ایتالیا، که کریستوف کلمب، واسکو دو گاما، و لوئر ضربات مهلک خود را در یک نسل بر آن فرود آورده بودند، آهسته آهسته رنگ میبخت، در حالی که پرتغال و اسپانیا فرمانروایان دریا‌های باز، پیشگام و طلیعه دار باروری و شکوفایی کشورهای کنار اقیانوس اطلس میشدند.

در سایه این عظمت و جلال، ادبیات و هنر نیز بازار گرمی یافت. فرنائولوپس، که مدت بیست سال (۱۴۳۴-۱۵۵۴) مشغول نوشتن کتاب پر حجم خود به نام کروناکاس بود، تاریخ پرتغال را به گیرایی یک داستان، و یا قدرت توصیف و تجسمی که با سبک فرواسار برابری میکنند، به رشته تحریر کشید. ژیل ویسنته باب درام نویسی رادر ادبیات پرتغال با نمایشنامه های کوچکی که برای دربار، و صحنه هایی که برای جشنهای عمومی مینوشت افتتاح کرد (حد ۱۵۰۰). یک مکتب نقاشی پرتغالی، که انگیزه و راهنمایی کار را از نقاشان فلاندری گرفته بود، موفق شد با خصوصیات و سجایای ویژه خود پدید آورد. نونوگونسالوس (مط ۱۴۵۰-۱۴۷۲) در تابلو چند لته با ابهتی که برای صومعه سن و نسان کشیده است، بامانتیا، و حتی وان آیک رقابت میکند: شش قابیند آن از لحاظ منظره و تجسم ابتدایی است، اما پنجاه و پنج تک چهرهای که ترسیم نموده است، و بهترین آنها تک چهره هانری دریانورد است، قدرت واقع گرایی هنر او را مشخص میسازند. شاه مانوئل، ملقب به نیکبخت، برای آنکه خاطره سفر پیروزمندانه واسکودوگاما را زنده نگاه دارد، ژوآئو دکشتیلیو را برگماشت تا در نزدیکی لیسبون، به سبک گوتیک شعله سان، صومعه پر شکوه و معظم بلم را پی افکند (حد ۱۵۰۰). پرتغال به عصر طلایی تاریخ خود قدم نهاده بود.

کوه های اسپانیا حافظ و در عین حال مسبب سرنوشت غمانگیز آن بودند: آن را از حملات خارجی مصونیتی نسبی بخشیدند، لیکن پیشرفت اقتصادی و وحدت سیاسیش را معوق گذاشتند، و از انباز گشتن آن در اندیشه و فکر اروپایی جلوگیری به عمل آوردند. در زاویه کوچکی از شمال غرب، جمعیت نیمه بیابانگردی از باسکها گله های گوسفند خود را، هماهنگ با انقباض و انبساط فصول، از دشتهای به تپه سارها بالا میبردند و از تپه سارها به دشت باز میگردانیدند. با آنکه بسیاری از باسکها سرف بودند، همه ادعای بزرگزادگی میکردند و ایالات سهگانه آنان، تحت فرمانروایی نامنسجم ایالت کاستیل یا ناوار، حکومتی از خویشتن داشتند. ایالت ناوار به صورت پادشاهی جداگانههای باقی ماند، تا آنکه فردیناند کاتولیک بخش جنوبی آن را ضمیمه کاستیل ساخت (۱۵۱۵)، و بقیه تابع حکومت فرانسه گشت. ساردنی در سال ۱۳۲۶ به تصاحب آراگون درآمد؛ به دنبال آن بالئار در ۱۳۵۴، و سیسیل در ۱۴۰۹ بدین سرنوشت گرفتار آمدند. آراگون با صنعت و بازرگانی والانس، تاراگونا، ساراگوسا، و بارسلون پایتخت ایالت کاتالونیا در قلمرو آراگون توانگر میشد. کاستیل وسیعترین و نیرومندترین پادشاهی اسپانیا بود و بر شهرهای پرجمعیت اوویدو، لئون، بورگوس، والیادولید، سالامانکا، قرطبه، سویل، و تولدو، که پایتختش بود، استیلا داشت. پادشاهان کاستیل در اسپانیا بر بیشترین جمعیت حکومت میراندند و برای به دست آوردن بزرگترین حصه ها قمار سلطنت میباختند.

آلفونسو یازدهم، که از ۱۳۱۲ تا ۱۳۵۰ حکومت کرد، قوانین و محاکم کاستیل را اصلاح نمود، جنگجویی نجبا و اعیان را متوجه مورها کرد، ادبیات و هنر را زیر حمایت گرفت، و خویشتن را به عشق معشوقهای پرزا سرگرم ساخت. زنش برای او پسر مشروعی زایید که در گمنامی، غفلت، و آزردهگی بزرگ شد و پذیرو ال کروئل (پذرو ستمگر) آینده گشت. به تخت نشستن پذیرو در پانزدهسالگی (۱۳۵۰) چنان نه فرزند حرامزاده دیگر آلفونسو را آشکارا نومید و محروم ساخت که همگی تبعید گشتند، و مادرشان لئونورا د گوئمان به قتل رسید. هنگامی

که عروس پذیر، بلانش دو بوربون، بدون دعوت از فرانسه فرا رسید، پذیرو با وی ازدواج کرد، دو شب با او به سرآورد، سپس فرمان داد تا به اتهام توطئه مسمومش کردند (۱۳۶۱) و با معشوقه خود، ماریا د پادیلیا، ازدواج کرد که بنابر افسانه ها زیبایی چندان مستی بخش و فریبنده بود که شهسواران درباری آبی را که وی در آن آبتنی کرده بود، در جذبات عشق، به جای شراب مینوشیدند. پذیرو در نزد طبقات پایین، که تا لحظه تلخ واپسین طرفدار و پشتیبانش بودند، سخت گرامی و وجیه المله بود؛ اما سو قصدهای مکرری که نابرداریها، برای عزل وی کردند او را به چنان نیرنگها، جنایات، و اهانتیهای سوق داد که مانع از آن شد که داستان این دوستی رنگ و رونق بگیرد. سرانجام هانری، کنت تراستامارا، بزرگترین پسر لئونورا، به قیام متشکلی دست زد، پذیرو را به دست خویش به قتل آورد، و به نام هانری دوم براریکه سلطنت کاستیل تکیه زد (۱۳۶۹).

قضاوت درباره ملتها از روی رفتار و کردار پادشاهانشان کاری است دور از انصاف، زیرا پادشاهان با ماکیاولی هم عقیده‌اند که اخلاق برای سلاطین ساخته و پرداخته نشده است. در همان حال که فرمانروایان دست اندرکار قتل و جنایت بودند، مردم خواه فرد یا ملت، که در ۱۴۵۰ به ده میلیون تن بالغ میشدند، تمدن اسپانیا را میآفریدند. با اینکه به پاکی خون خویش میبایدند، ترکیب ناپایداری از سلتها، فنیقیها، کارتاژیها، رومیها، و یزیگوتها، واندالها، عربها، بربرها، و یهودیها بودند. پستترین طبقه اجتماع را بردگانی معدود و کشاورزانی تشکیل میدادند که تا ۱۴۷۱ به صورت سرف بودند؛ بالاتر از آنها، صنعتگران، صاحبان کارگاه ها، و سوداگران شهرها بودند؛ بالادست آنها، به ترتیب بزرگی و اهمیت، شهسواران، نجبای متکی به شاه، و نجبای مستقل قرار داشتند؛ در برابر طبقات غیر روحانی، روحانیان نیز برای خود سلسله مراتبی داشتند که از کشیش بخش تا اسقف، رئیس دیر، اسقف اعظم، و کاردینال را شامل میشد. هر شهر دارای انجمن و شورای مخصوص خود بود و نمایندگان برای ملحق شدن به نجبا و روحانیان به کورتس (مجلس نمایندگان) ایالتی و ملی میفرستاد. از لحاظ نظری، فرمان و اجکام شاهان برای آنکه حکم قانون یابند، میبایست از تصویب این کورتسها بگذرند. مزد، شرایط کار، قیمت اجناس، و نرخ سود به وسیله انجمنهای شهرداری یا شورای اصناف تعیین و تنظیم میشد. عوامل زیادی باعث عدم رونق و جنب و جوش در امر بازرگانی بودند: انحصارطلبی شاهان، عوارض دولتی و محلی که بر صادرات و واردات تعقل میگرفت، اختلاف مقیاس اوزان و مقادیر، بی اعتباری پولهای رایج، راهزنان، دریازنان مدیترانه، حرمت مذهبی ربح، و تعقیب و آزار مسلمانان که کارهای صنعتی و تجارتی در دستشان بود و یهودیان که بر اقتصاد و مالیه کشور استیلا داشتند. در سال ۱۴۰۱ یک بانک دولتی در بارسلون گشایش یافت و دولت سپرده های بانکی آن را تضمین کرد؛ براتها صادر شدند؛ و در ۱۴۳۵ بیمه دریایی تاسیس گشت.

اسپانیاییها، همچنانکه روح آنتی سمیتسم را با اصل و نسب سامی به هم آمیختند، حرارت و گرمی افریقا را نیز در خون خویش محفوظ داشتند، و مانند بربرها به نادره گویی و شدت عمل مایل بودند. هوشی تیز و ذهنی کنجکاو داشتند، در عین حال سخت زودباور بودند و به نحو دهشتناکی خرافاتی. استقلال و استغناى غرورآمیز روح و شکوه و کوبه کالسکه هایشان را، حتی در هنگام فقر و محنت، از دست نمینهادند. جوینده و مکتسب بودند، و میبایست باشند، اما بینوایان را تحقیر نمیکردند و تملق توانگران را نمیگفتند. کار را عار میداشتند و از آن روی میگردانیدند، لیکن با بردباری تمام سختی و مشقت را تحمل میکردند. تناسان و تن پرور بودند، مع هذا نیمی از دنیای جدید را فتح کردند. تشنه ماجراجویی، بزرگی، و عشق بودند. از استقبال خطر، حتی اگر استقبال کننده کس دیگری میبود، لذت میبردند؛ گاو بازی، که بازمانده یک سنت کرتی و رومی بود، تقریباً بازی و ورزش ملی محسوب میشد، زیرا تظاهری باشکوه، پرزرق و برق، و دقیق بود و شجاعت و مهارت و تیزهوشی میآموخت. ولی اسپانیاییها مانند انگلیسیهای امروز (و برعکس انگلیسیهای عصر الیزابت) لذات و شادمانیهای خود را به نحو اسفناکی به دست میآوردند. خشکی خاک و سایه های دامنه سرایش کوه ها در افسردگی خشک خلق و خواها انعکاس یافته بود. رفتار و سلوک افراد، موقر و کامل بود و از بهداشتشان بمراتب بهتر؛ همه اسپانیاییها بزرگوار و شریف بودند، ولی معدودی از آنها مرد حمام و گرمابه بودند. کارها و مسابقات پهلوانی در میان ناپاکی عوام پیدایش پذیرفت؛ شرافت و پاکدامنی وجهه مذهبی یافت؛ زنان در اسپانیا خدایانی بودند زندانی. در میان طبقات بالا، جامه ها، که در روزهای هفته ساده و سنگین بود، در روزهای یکشنبه و ایام جشنها و عیدها با جلوه و زرق و برق ابریشمها، منگوله ها، یقه های پر چین، دامنهای باد کرده، یراق دوزیها، و زردوزیها شکوه و عظمت دیگری میافتند. مردان کفشهای پاشنه بلند میپوشیدند و به خویشتن عطر میزدند؛ زنان، که از سحر و فریبایی طبیعی خویش راضی نبودند، با بزک و زینت و نقابهای مرموز مردان را مسحور فریفته خویش میساختند. کشش و کوششهای جنسی، به هزار صورت و به هزار لباس، در جریان بود؛ تهدیدهای هراس آور روحانیت، حکم اعدام، و حفظ شرافت و پاکدامنی جلو عشقها و پویه های دیوانهوار را میگرفت؛ لیکن، ونوس بر همه چیرگی داشت، و باروری زنان از حاصلخیزی زمین در میگذشت.

در اسپانیا، کلیسا متحد جداینناپذیر دولت بود. به پاپهای رم چندان اعتنایی نداشت و بارها، حتی در آن حال که آلکساندر ششم، آن مرد اصلاحناپذیر، را بر اریکه سلطنت پاپی مینشانند، خواستار اصلاح و تصفیه دستگاه پاپی بود؛ در سال ۱۵۱۳ کاردینال خیمنت انتشار و توزیع آموزشنامه هایی را که به وسیله پاپ یولیوس دوم، برای تجدید بنای کلیسای سان پیترو، صادر شده بود قدغن کرد. در نتیجه، شاه رئیس کلیسای اسپانیا شد. در این باب فردیناند منتظر آن نشد که هنری هشتم به وی تعلیم دهد؛ در اسپانیا برای متحد ساختن کلیسا و دولت، و ملیت و

مذهب احتیاجی به اصلاح نبود. کلیسای اسپانیا تحت لوای حکومتی که برای حفظ نظم اخلاقی، ثبات، استحکام جامعه و سر به راه نگاه داشتن توده مردم آگاهانه بدان تکیه کرده بود، از امتیازات اساسی ویژه‌های برخوردار داشت. اعضای آن، حتی در فرقه‌های کوچک، تنها مطیع و تابع محاکم کلیسایی و روحانی بودند.

زمینهای وسیعی از مملکت را در تصرف خود داشت که مستاجر نشین بودند. از محصول و درآمد دیگر مستملکات عشریه دریافت میکرد، و از این عشریه تنها یک سوم را به خزانه دولت میپرداخت؛ نیز از مالیات معاف بود. در مقایسه با دولت، از کلیسای دیگر کشورها، جز ایتالیا، توانگرتر بود. اخلاقیات کشیشان و قوانین انضباطی دیرها ظاهرا در سطحی بالاتر از حد معمول قرون وسطی قرار داشت؛ لیکن، مانند جاهای دیگر، متعه‌گیری کشیشان امری رایج بود و بدان به چشم اغماض نظر کرده میشد. زهد و ریاضت، در همان حال که در شمال کوه‌های پیرنه رو به انحطاط میرفت، در اسپانیا مداومت داشت. حتی عاشقان، خود را تازیانه میزدند تا مقاومت دلبرهای دلسوز و محبوب را درهم بشکنند، یا از لذت مازوخیستی برخوردار گردند.

مردم نسبت به شاه و کلیسا سخت وفادار بودند، زیرا برای آنکه بتوانند با دلیری و پیروزمندی با دشمنان بسیار قدیمی خود یعنی مورها بجنگند، احتیاج به نظم و آرامش داشتند؛ نزاع بر سر غرناطه به گونه یک سانتافه (جهاد مقدس) ارائه گشت. در روزهای مقدس مذهبی، زن و مرد و کودک، از توانگر تا بینوا، در پشت سر عروسکهای بزرگی که مظهر مریم عذرا یا یکی از قدیسان بودند، در میان کوچه‌ها و خیابانهای شهر، با وقار و طمانینه، خاموش یا سرود گویان راه میافتادند. به دنیای روحانی، به عنوان سرمنزل واقعی و جایگاه ابدی خود، اعتقاد مبرم داشتند؛ در مقابل آن، زندگی خاکی خوابی اهریمنی و ناپایدار بود. از بدعتگذاران سخت نفرت داشتند و آنها را خائن به وحدت و جنبش ملی میدانستند، و بر سوزانیدن آنها اعتراض و ایرادی نداشتند؛ زیرا سوزاندن آنها کمترین کاری بود که میتوانستند برای خدای خشمناک خود انجام دهند. طبقات پایین کمتر مدرسه و مکتب به خود میدیدند؛ و اگر هم میدیدند، تحصیلاتشان تقریباً سراسر مذهبی بود.

کورتز نیرمند، که در میان مشرکان مکزیکی به مراسمی شبیه آیین قربانی مقدس مسیحیان برخوردار بود، شکوه میکرد که شیطان این رسم را بدانها آموخته تا فاتحان را مشوش سازد.

حدت و شدت آیین کاتولیک در اسپانیا بر اثر رقابتهای اقتصادی با مسلمانان و یهودیان، که رویهمرفته تقریباً یک دهم جمعیت اسپانیای مسیحی را تشکیل میدادند، افزون گشت. مورها غرناطه حاصلخیز را در دست داشتند، و از لحاظ اسپانیاییها این وضع بسیار بد بود؛ بدتر از آن، مدجنون بودند، یعنی آن دسته از مورهایی که در میان اسپانیاییهای مسیحی میزیستند و هنوز به مسیحیت در نیامده بودند و مهارت و چیره دستی آنان در کار و صنعت و فلاحت مایه غبطه مردمی بود که بیشترشان به طرق ابتدایی و توانفرسا پایبند زمین بودند.

نابخشودنیتر از آنها،

یهودیان اسپانیایی بودند. اسپانیای مسیحی هزار سال تمام آنها را مورد تعقیب و آزار قرار داده بود: مالیاتهای غیر عادلانه بر آنها تحمیل کرده بود، بزور از آنها وام گرفته بود، املاک و اموالشان را مصادره کرده و خودشان را کشته یا اجبارا تعمد داده بود، حتی در کنیسه ها آنها را به استماع خطابه ها و موعظه های مسیحی مجبور کرده و بزور مسیحی گردانیده بود و در عین حال کیفر قانونی مسیحیانی را که به دین یهود بگروند مرگ قرار داده بود. از آنها برای مباحثه با عالمان الاهی مسیحی نامنویسی میکردند جایی که مجبور بودند میان شرم و خجالت شکست و هلاکت و خطر پیروزی، یکی را انتخاب کنند، اغلب به آنها و مدجنون فرمان داده شده بود که علامت ممیزهای (غیاری) بر جامه خویشان بدوزند، و آن معمولا وصله دایره شکل سرخی بود که بر سر شانه قباهایشان میدوختند. یهودیان حق استخدام و به مزدوری گرفتن خدمتگزار مسیحی را نداشتند. پزشکان آنها نمیتوانستند بیماران مسیحی را معالجه کنند یا برایشان نسخه بنویسند، اگر یک مرد یهودی با زنی مسیحی وصلت میکرد یا همخانه میشد، سزایش مرگ بود.

در سال ۱۳۲۸ خطبه های راهبی از فرقه فرانسیسیان مسیحیان استلا در ناوار را به قتل عام پنج هزار یهودی و سوزاندن خانه هایشان بر انگیخت. در سال ۱۳۹۱ موعظه های فرنان مارتینث مردم را، در تمام مراکز مهم اسپانیا تحریک به کشتن هر یهودی که به چنگشان میافتاد و از گرویدن به مسیحیت امتناع میورزید کردند. در ۱۴۱۰ والیادولیند، و سپس دیگر شهرها، تحت تاثیر فصاحت بیان وینته فرر، آن مرد مقدس متعصب، دستور دادند که یهودیان و مورها را در محله های بخصوصی "الحما" یا "جودریه" که دروازه های آن از غروب تا طلوع آفتاب فردا بسته بودند، زندانی کنند؛ احتمال میتوان داد که این اقدام، یعنی منفک ساختن آنها از خیل مسیحیان، برای حفظ و مصونیتشان بوده است.

یهودیان بردبار و زحمتکش و تیزهوش، حتی در زیر این تزییقات و فشارها، از هر فرصتی برای تکامل و پیشرفت سود جستند و افزودنتر و دارا تر شدند. بعضی از شاهان کاستیل، چون آلفونسو یازدهم و پذیرو ال کروئل، آنها را تحت حمایت گرفتند و یهودیان نام آور و هوشمند را، در کار حکومت، مناصب عالی دادند.

آلفونسو دون یوسف اثیخایی را وزیر مالیه خود کرد و یهودی دیگری به نام شموئیل بن وقار را طیب مخصوص خویش ساخت؛ اینان از مقامات خویش سو استفاده کردند، به توطئه علیه شاه و مملکت محکوم شدند، و در زندان جان سپردند. شموئیل ابوالعفیاء نیز به همین سرنوشت دچار شد؛ وی در زمان سلطنت پذیرو خزانه دار کل مملکت بود، ثروت بیکرانی اندوخت، و به فرمان شاه به قتل رسید. سه سال پیشتر، یعنی در ۱۳۵۷، شموئیل در تولدو کنیسه زیبا و سادهای ساخته بود؛ آن را در زمان فردیناند به کلیسای ال ترانسیتو مبدل ساختند، و اینک به عنوان یادبود هنر عبری موری اسپانیا، به وسیله دولت نگهداری میشود. حمایت پذیرو از یهودیان سبب بدبختیشان گشت: هنگامی که هانری،

کنت تراستامارا، او را خلع کرد، سربازان فاتح ۱۲۰۰ یهودی را قتل عام کردند (تولدو، ۱۳۵۵). و هنگامی که هانری "یاران آزاده" را که به وسیله دو گکلن از میان طبقات و توده های پست فرانسه اجیر گرفته شده بودند به اسپانیا آورد، کشت و کشتارهای فجیعتری به وقوع پیوست. هزاران تن از یهودیان اسپانیایی تعمیم یافتن را بر وحشت بدرفتاری و قتل عام با برنامه قبلی ترجیح دادند. این "نوکیشان"، چون شرعا مسیحی شناخته شدند، از نردبان اقتصادی و سیاسی راه به بالا بردند و در مشاغل دولتی، و حتی در کلیسا، مقامات والایی یافتند. برخی از آنها روحانیان بلند مرتبه، و بعضی دیگر رایزن و مشاور پادشاه گشتند. استعداد و شایستگی آنها در امور مالی سبب شد که در گرد آوری و ترتیب عایدات دولت مقام مقام برجسته و ممتازی یابند، و حسادت دیگران را برانگیزند. بعضی خویشان را در رفاه و آسایشهای اشرافی غرقه ساختند، و بعضی اموال و املاک خویشان را، به نحوی اهانتآمیز، به رخ دیگران کشیدند. کاتولیکهای خشمناک به نوکیشان نام مارانو (خوک) دادند. با وجود این، خانواده های مسیحی که بیش از ثروت دارای اصل و نسب بودند و یا به شایستگی و لیاقت یهودیان احترام میگذاشتند، با آنها پیوند ازدواج میبستند. از این راه، مردم اسپانیا، بویژه طبقات بالا، خوششان با خون یهودیان آمیخت. فردیناند کاتولیک و تور کماذا، مامور تفتیش افکار، در تبار خویش رگه یهودی داشتند. پاپ پاولوس چهارم، هنگام جنگ با فیلیپ دوم، او و اسپانیاییها را "تخم هرزه یهودیها و مورها" نامید.

II - غرناطه: ۱۳۰۰-۱۴۹۲

ابن بطوطه غرناطه را چنین وصف میکند: "شهری است که در دنیا چون آن شهری نیست ... باغهای میوه، درختستانها، مرغزارهای پر گل، و تاکستانها شهر را در میان گرفتهاند." و در آن "بناهای باشکوه ساختهاند." معنی نام آن در عربی معلوم نیست؛ فاتحانش بدان نام مسیحی گرانادا دادند که به معنی "پردانه" است و این شاید به علت داشتن درختان انار فراوان بوده است. غرناطه نه تنها شهر، بلکه ایالتی را که خرث د لا فرونترا، خائن، آلمریا، مالاگا و قصبات دیگر جزو آن بودند شامل میشد و بر روی هم جمعیتی در حدود چهار میلیون نفر داشت. پایتخت این منطقه وسیع، با جمعیتی که یک دهم کل جمعیت آن بود، مانند برج دیده بانی، مشرف بر درهای پهناور بود و این دره به علت آبیاری دقیق و کشاورزی علمی، سالی دو بار محصول میداد. بارویی، با هزار برج، شهر را از حمله دشمنان در امان میداشت. اشراف در بناهای وسیع با طرحهای زیبا سر میکردند؛ در میدانهای عمومی، آبنماها حرارت و سوزش آفتاب را خنکی میبخشیدند؛ و در تالارهای معظم قصر الحمراء، امیر یا سلطان یا خلیفه با درباریانش میزیست. یک هفتم کل محصولات کشاورزی را حکومت میبرد، و احتمالا همین مقدار، در ازای

اداره اقتصادی و رهبری نظامی، به کیسه طبقه حاکمه ریخته میشد. فرمانروایان و نجبا مقداری از درآمد خود را به هنرمندان، شاعران، دانشوران، علما، تاریخ‌نویسان، و فلاسفه میدادند، و هزینه دانشگاهی را که دانشوران مسیحی و یهودی در آن کرسی استادی، و گاهی ریاست، داشتند تامین میکردند. بر سر در مدرسه در پنج سطر نوشته شده بود: "بنیان جهان بر چهار چیز نهاده شده است: دانش دانایان، دادگری بزرگان، نیایش نیکان، و دلیری دلاوران." زنان نیز آزادانه از زندگی فرهنگی جامعه برخوردار داشتند. در میان مورهای غرناطه نام زنان دانشور بفراوانی به گوش میخورد؛ اما دانش اندوزی و تحصیل، زنان را از برانگیختن به عشقهای پر شور و حتی کارها و سرسپردگیهای شهسوارانه باز نمیداشت. یکی از مردم آن زمان میگوید: "زنان به خاطر موزونی اندامها، زیبایی بدنها، موجی و بلندی گیسوان، سبیدی دندانها لطافت و سبکی حرکات ... فریندگی و شیرینی گفتار، و عطر نفسهایشان ممتاز و معروفند." پاکیزگی و نظافت و نظافت فردی و بهداشت عمومی از جهان مسیحیت معاصر فراتر بود. مردم لباسهای فاخر میپوشیدند و رفتار و آداب بزرگوارانه داشتند. مسابقه های قهرمانی، و یا نمایشهای باشکوه، روزهای جشن و اعیاد را روشنی میبخشیدند. مدار اخلاقیات بر بردباری و آسانگیری بود؛ و تندی و تعدی نیز یکباره رخت برنسته بود، اما سخاوت و شرافتمندی مورها چندان بود که مسیحیان را به ستایش بر میانگیخت. یک تاریخ‌نویس اسپانیایی میگوید: "شهرت اهالی "غرناطه" به دستکاری و امانت چندان بود که به گفتار و قول آنها بیش از سند کتبی خود ما میشد اعتماد کرد." در میان این ترقیات عالی، عشرتطلبی و خوشگذرانی برای رشد خود شیره حیات و قدرت ملت را میمکید؛ و بروز ناهمسازیها و اختلافات داخلی زمینه را برای حملات خارجی آماده میساخت.

اسپانیای مسیحی، که آهسته آهسته امارتهای خود را استحکام و وحدت میبخشید و بر توانگری و ثروتش میافزود، بدین نواحی مسلمان نشین محصور در قلمروهایش، که دینشان به مسیحیت رنگ شرک و بی اعتقادی میزد و بندرهایشان دروازه های خطرناکی بودند که به روی سپاهیان دشمن کافر باز بودند، با خصومتی رشگامیز مینگریست. از این گذشته، کشتزارهای پربار و حاصلخیز اندلس میتوانست خشکی و لم یزرعی زمینهای بایر شمال را جبران کند. تنها به علت آنکه اسپانیای کاتولیک میان دسته های مختلف و پادشاهان متخاصم دچار تفرقه بود، غرناطه چنین در آزادی میزیست. حتی در این هنگام نیز این امارت نشین آزاده پذیرفت (۱۴۵۷) که سالیانه به کاستیل خراجی بفرستد. هنگامی که در ۱۴۴۶ امیر گردنکشی به نام علی ابوالحسن از فرستادن این خراج که ضامن صلح بود سرباز زد، هانری چهارم بیش از آن در باده خواری و هرزگری غرق بود که بتواند وی را به اطاعت و فرمانبرداری مجبور سازد. اما فردیناند و ایزابل، همینکه بر تخت شاهی کاستیل نشستند، سفیرانی به نزد امیر فرستادند و تجدید خراج گذشته را خواستار شدند. علی با گستاخی جواب داد: "به شاهتان

بگویند امیران غرناطه که خراج میدادند مردهاند، حالا ضرابخانه ما، به جای سکه، تیغه شمشیر ضرب میزند. "امیر بیروای غرناطه آگاه نبود که فردیناند بیش از تمام آهنهای ضرابخانه مورها اراده و استقامت دارد" امیر تاخت و تاز مرزی مسیحیان را بهانه ساخت، به قصبه مرزی مسیحی زهرا تاخت، آن را تسخیر کرد، و تمام اهالی آن را به غرناطه آورد و به بردگی فروخت. (۱۴۸۱). مارکی کادیث کار او را با نهب و غارت قلعه مورهای علامه تلافی کرد (۱۴۸۲). از همین جا، فتح غرناطه شروع شد.

عشق، جنگ را دشوار و بغرنج ساخت. ابوالحسن چنان فریفته یکی از کنیزکان خود گشت که زنش، سلطانا عایشه، مردم را به خلع او و به تخت نشاندن پسرش ابوعبدا محمد یازدهم، که اروپاییان او را بوبدیل مینامند، برانگیخت (۱۴۸۲). ابوالحسن به مالاگا گریخت. یک سپاه اسپانیایی برای محاصره مالاگا رهسپار آن دیار شد، لیکن در معابر کوهستانی آجارکیه، به دست سپاهانی که نسبت به امیر وفادار مانده بودند، تقریباً سراسر نابود شد. ابوعبدا محمد، که از فتوحات نظامی پدرش به رشک آمده بود، با سپاهی گران از غرناطه بیرون آمد تا به نیروهای مسیحی، که در نزدیکی لوسنا موضع گرفته بودند، حمله برد. دلیرانه جنگید، اما شکست یافت و اسیر شد، و آزادی خود را با وعده کمک به مسیحیان علیه پدرش و دادن ۱۲,۰۰۰ دوکات خراج سالانه به حکومت اسپانیا به دست آورد. در این میان، عمویش ابوعبدا، معروف به الزغل (دلاور)، خویشان را امیر غرناطه گردانید. میان پدر و پسر و عمو بر سر غرناطه جنگی سه جانبه در گرفت. پدر مرد، پسر الحمرا را گرفت، عمو به گواذیخ عقب نشست و از آنجا، هرگاه که فرصتی مییافت، به سپاهیان اسپانیایی حمله میکرد. ابوعبدا محمد، به تقلید از پدر، تعهد خود را با دولت اسپانیا شکست و از فرستادن خراج سر باز زد و پایتخت خود را برای مقاومت در برابر هجوم گریزناپذیر مسیحیان آماده ساخت.

فردیناند و ایزابل ۳۰,۰۰۰ سپاهی را به ویران کردن دشتهایی که آذوقه غرناطه را به عمل میآوردند برگماشتند.

آسیاها، انبارهای غله، کشتزارها، تاکستانها، زیتونستانها، و باغهای مرکبات پایمال و ویران شدند. سپاهیان اسپانیایی مالاگا را در حصار گرفتند، مبادا از آنجا به غرناطه، یا از غرناطه به آنجا، مواد غذایی حمل شود. و این محاصره آن قدر ادامه یافت که اهالی اسبها و سگها و گربه هایی را که در شهر یافت میشدند کشتند و خوردند، و سپس از گرسنگی ده ها و صدها جان سپردند، یا بر اثر ابتلا به امراض مردند. فردیناند اهالی را به تسلیم بدون قید و شرط مجبور کرد، دوازده هزار تن از بازماندگان را به اسیری گرفت، اما اعیان و بزرگان را با گرفتن تمام ثروت و مایملک آنها به عنوان خونبها آزاد گذاشت. الزغل تسلیم شد. اینک تمام امارت نشین غرناطه، به جز پایتخت آن، در دست مسیحیان بود.

فردیناند و ایزابل، فرمانروایان کاتولیک، بر گرد ارگ محصور، برای سپاهیان خود، شهری واقعی به نام سانتافه بنا نهادند و به انتظار نشستند تا گرسنگی شهری را که مایه مباهات اندلس

بود به چنگ آنها در اندازد. سواران مور از غرناطه بیرون تاختند و شهسواران اسپانیایی را به نبرد تن به تن فراخواندند. شهسواران، با شهامت و شجاعتی همانند آنها، پاسخ مثبت دادند؛ اما فردیناند، چون دید که جنگجویانش یکی یکی به خاک هلاک می‌گشتند، بدین بازی خطرناک خاتمه داد: ابوعبدا محمد، با دستهای از سپاهیان خود، بر محاصرین حمله برد، لیکن شکست یافت و عقب نشست. از سلاطین ترکیه و مصر درخواست کمک کرد، اما به تقاضایش جوابی نرسید. اسلام نیز چون مسیحیت گرفتار تفرقه شده بود.

در بیست و پنجم نوامبر ۱۴۹۱ ابوعبدا محمد عهد نامهای را امضا کرد که افتخار و احترام غیر منتظرهای نصیب فاتحان ساخت. به موجب آن، مردم غرناطه می‌توانستند اموال، زبان، لباس، مذهب، و آداب و رسوم خود را حفظ کنند؛ دعاوی آنها در دادگاه های بومی و به وسیله دادرسان و قوانین خودشان رسیدگی میشدند؛ تا سه سال از پرداخت مالیات معاف بودند و پس از آن تنها همان قدر که به فرمانروایان مسلمان می‌پرداختند از آنان اخذ میشد. اسپانیاییها شهر را اشغال می‌کردند، ولی همه مورها می‌توانستند، اگر دلشان بخواهد، از آنجا رخت سفر بربندند؛ و برای آنان که قصد کوچیدن به افریقای مسلمان را داشتند وسیله رفتن فراهم میشد.

با وجود این، مردم غرناطه به تسلیم شدن ابوعبدا محمد اعتراض کردند و سر به شورش برداشتند؛ و این شورش چنان ابوعبدا محمد را به وحشت افکند که کلیدهای شهر را به فردیناند تسلیم کرد (۲ ژانویه ۱۴۹۲) و خود، همراه با خویشاوندان و پنجاه سوار، از میان صفوف سپاهیان مسیحی گذشت و رهسپار امارت نشین کوهستانی شد که به عنوان یک فرمانروای تابع کاستیل میبایست بر آن حکومت کند، هنگامی که از میان گردنه ها میگذشت، برگشت تا برای آخرین بار به غرناطه، آن شهر شگفت انگیزی که از دستش رفته بود، بنگرد.

این نقطه مرتفع هنوز “آخرین آه امیرمور” نامیده میشود. مادرش او را به خاطر سرکشی که اینک از چشمش روان بود ملامت کرد و گفت: “چونان زنی، بر آنچه به مردانگی نتوانستی حفظش کنی اشک میریزی.” در این میان، سپاهیان اسپانیایی به درون شهر سرازیر شدند. کاردینال مندوثا صلیب سیمین بزرگی بر فراز قصر الحمراء برافراشت، و فردیناند و ایزابل در میدان بزرگ شهر زانو زدند تا سپاس خداوندی را که پس از ۷۸۱ سال اسلام را از اسپانیا برانداخته بود به جای آورند.

III – فردیناند و ایزابل

یک قرن فاصله میان مرگ هانری، کنت تراستامارا (۱۳۷۹)، و جلوس فردیناند بر تخت آراگون، برای اسپانیا ایام آیش و آمادگی بود. روی کار آمدن عدهای فرمانروای ناتوان سبب شد که نجبا و اعیان با منازعات خویش شیرازه نظم کشور را از هم بگسلند؛ حکومت غافل

و فاسد بود؛ انتقام گیریهای خصوصی رواج داشت؛ جنگهای داخلی چندان مکرر به وقوع پیوستند که جاده ها برای بازرگانی نا امن شدند، و مزارع آن قدر لگدکوب سپاهیان شد که زارعان آنها را ناکشته می گذاشتند. به دنبال حکومت طولانی خوان دوم، شاه کاستیل (۱۴۰۶-۱۴۵۴)، که به موسیقی و شعر بیشتر از آنکه بتواند به امور مملکت رسیدگی کند علاقه داشت، سلطنت مصیبتزای هانری چهارم آغاز شد که بر اثر عدم لیاقت در اداره امور، فساد، نامنظم ساختن پول رایج، و اتلاف درآمد و عایدی کشور در راه طفیلیهایی که در چشمش عزیز بودند لقب "هانری بیکفایت" یافت. وی، بنا بر وصیت، تاج و تختش را به خوانا، که وی را دختر خود مینامید، واگذار کرد. نجبا و اعیان ملامتگر اصل و نسب و شایستگی او را مورد ایراد قرار دادند و خوان را بر آن داشتند که خواهر خود، ایزابل، را به جانشینی برگزیند. اما خوان در هنگام مرگ (۱۴۷۴) مشروعیت نسبت و حکومت خوانا را بار دیگر تایید کرد. ایزابل و فردیناند از همین اغتشاش و آشفتگی، که هر کوششی را عقیم می گذاشت، نظم و حکومتی پدید آوردند که مدت یک قرن اسپانیا را نیرومندترین دولت اروپا گردانید.

سیاستمداران با ترغیب ایزابل هجده ساله به ازدواج با پسر عمومی هفده ساله‌اش فردیناند (۱۴۶۹) مقدمات این پیروزی و موفقیت را فراهم ساختند. عروس و داماد هر دو از پشت هانری، کنت تراستامارا، بودند.

فردیناند، در هنگام ازدواج، شاه سیسیل بود و با مرگ پدر حکومت آراگون را نیز می یافت؛ از این روی، ازدواج او و ایزابل سه ایالت را به صورت پادشاهی نیرومندی به هم پیوست. پاپ پاولوس دوم از دادن فرمانی که ازدواج پسر عمو و دختر عمو را از نظر دستگاه پاپی مشروع اعلام دارد خودداری کرد؛ فردیناند، پدرش، و اسقف اعظم بارسلون سند مورد احتیاج را جعل نمودند. پس از تکمیل مراحل ازدواج، سند اصیلی از پاپ سیکستوس چهارم تحصیل کردند. مشکل دوم ازدواج آنها از یک سو فقر عروس بود، که برادرش به ازدواج او به چشم قبول نمینگریست، و از سوی دیگر نداری داماد که پدرش سرگرم جنگ بود و نمیتوانست عروسی شاهانهای تدارک بیند. یک وکیل دعاوی یهودی راه این سیاست بارور و سودمند را با دادن قرضهای به مبلغ ۲۰,۰۰۰ سوئلدو هموار ساخت، و ایزابل هنگامی که ملکه کاستیل شد (۱۴۷۴) این دین را ادا کرد.

آلفونسو پنجم، شاه پرتغال، که با خوانا ازدواج کرده بود، مدعی تاج و تخت کاستیل شد. جنگی که در تورو در گرفت این دعوی را فیصله داد. فردیناند سپاهیان کاستیل را به پیروزی

رسانید (۱۴۷۶). سه سال بعد، آراگون به فردیناند به ارث رسید. اینک سراسر اسپانیا، جز غرناطه و ناوار، در زیر فرمان یک حکومت بود. ایزابل همچنان ملکه کاستیل باقی ماند؛ فردیناند بر آراگون، ساردنی، و سیسیل فرمانروایی داشت و در حکومت کاستیل نیز با زنش شریک بود. اداره امور داخلی کاستیل را ایزابل در دست داشت، لیکن صدور فرمانها و احکام سلطنتی در اختیار هر دو بود، و بر روی سکه های جدید سر هر دو فرمانروا ضرب شده بود. صفات و سجایای آنها، که مکمل و متمم یکدیگر بود، آنها را موثرترین جفت تاریخ گردانید. درباریانش میگویند که ایزابل در زیبایی بینظیر بود و معنی این حرف آن است که نسبتا زیبا بود: قامتی میانه، چشمانی آبی، و گیسوانی شاه بلوطی که به سرخی میزد. ایزابل بیش از فردیناند به مدرسه رفته و درس خوانده بود، اما کم هوشتر و در عوض دلرحمتر از او بود. ایزابل میتواندست حمایتگر شاعران باشد و با فیلسوفان محتاط به گفتگو پردازد، اما همصحبتی کشیشان را بر این هر دو ترجیح مینهاد. برای اعترافات و راهنمایی خود، سختگیرترین و ترشروترین کشیشان عالم اخلاق را بر میگزید. با آنکه با شوهری بیوفا ازدواج کرده بود، گمان میرود که تا پایان عمر به پیمانی که بسته بود وفادار ماند. گر چه در عهدی میزیست که چون دوران ما اخلاقیات سستی تمام داشت، ام او نمونه شرم و آزر م جنسی بود. در میان ماموران و کارگزاران فاسد و سیاستمداران گمراه، او تنها کسی بود که بیپروا، رک، و فسادناپذیر باقی ماند. مادرش او را سخت اصیل آیین و پارسا بار آورده بود؛ ایزابل این صفات را در وجود خویش تا سر حد زهد و تورع پرورش داد، و در دفع و سرکوب بدعتگذاری همان اندازه سختگیر و بیرحم بود که در امور دیگر مهربان و دلجو. نسبت به کودکش سراپا مهر و ملاحظت، و برای دوستانش ستونی از وفاداری و حقشناسی بود. به کلیساها، صومعه ها، و بیمارستانها بیدریغ کمک میکرد. ایمان و تعصبش وی را از اینکه بعضی از پاپهای عهد رنسانس را مطرود و ملعون ندارد مانع نمیشد. شجاعت اخلاقی و جسمانی از تمام اطرافیانش بیش بود؛ با نجای قدرتمند و گردنکش درافتاد و آنها را به تسلیم و انضباط واداشت؛ خانمان براندازترین فقدانها و مصیبتها را با آرامش تحمل مینمود و با شجاعتی که به دیگران نیز سرایت میکرد با سختیها و خطرات جنگ روبه رو میشد. حفظ عظمت و جلال شهبانویی را، در میان مردم، کاری خردمندانه میدانست؛ و جامه های شاهانه فوق العاده گزاف میپوشید و جواهرات بیدیل به خویشتن میآویخت. لیکن در خلوت، ساده و حتی با امساک لباس میپوشید و اوقات فراغتش را به برودری دوزی برای کلیساهایی که دوست میداشت صرف میکرد. رنج کارهای خطیر حکومت را، با آگاهی و شعور، بر خود هموار میساخت؛ در اصلاحات اساسی پیشقدم میشد و عدالت را با سختگیریهایی که شاید لازم نمیبود اجرا میکرد؛ میخواست کشورش را از بینظمی ناشی از قانون شکنی نجات دهد و مطیع و فرمانبردار قانون سازد، و به این طریق بدان صلح و آرامش بخشد. خارجیان معاصرش، چون پائولو جوویو، گویتچاردینی، و سنپور دو بایار،

او را در ردیف تواناترین فرمانروایان عصر میگذراند و به زنان قهرمان و شکوهمند عهد باستان مانند می‌کند.

رعایایش، در همان حال که با شاه بزحمت به یک جوال میرفتند، او را میپرستیدند.

مردم کاستیل فردیناند را، به علت آنکه یک نفر بیگانه آراگونی بود، نمیتوانستند ببخشند. حتی در آن هنگام که از پیروزیهای ناشی از زمامداری، سیاستگری، و جنگجویی او میبالیدند، در او لغزشها و خطاهای بسیار میدیدند. آنها اخلاق سرد و محتاط وی را با مهربانی و گرمی ملکه، ناراستیهای از روی حساب او را با رفتار صریح ملکه، امساک وی را با گشاده دستی ملکه، تنگ چشمی و خرده نگری او نسبت به یارانش را با پادشاهی سخاوتمندانهای که ملکه به خدمتگزارانش میداد، و عشق ورزشها و هرزگیهای بعد از ازدواج او را با عصمت و پاکدامنی ملکه میسنجیدند و آنها را زنده و گران مییافتند. گمان نمیروید که به دلیل استقرار و تاسیس دستگاه تفتیش افکار، یا استفادهای که او از احساسات و تعصبات دینی آنها در جنگ میکرد، نسبت به او اظهار بیمیلی و تنفر نموده باشند. آنها از جهاد علیه بیدینی، فتح غرناطه، اخراج یهودیها و مورهای که به مسیحیت نگریده بودند استقبال کردند. مردم آن کارها و اقدامات فردیناند را که آیندگان نمیسنجیدند دوست میداشتند، در هیچ کجا اعتراضی مناسب با شدت و شاقی قوانین، از قبیل بریدن زبان به علت کفر گویی، و زنده سوزانیدن به جزای لواط، نمیبینیم. آنها متوجه این امر بودند که وی، هر جا پای امتیازات شخصی یا سیاست ملت در میان نباشد، میتواند دادگر و حتی ملایم و آسانگیر باشد؛ در نظر داشتند که وی گر چه بیشتر مایل است مغزها را در مذاکرات و معاهدات به کار بیندازد تا سربازان را در جنگها، اما میتواند سپاهیان را با چابکی و بیمه‌ها رهبری کند؛ و متوجه بودند که خست و امساک او نه برای آن است که پولها را صرف تجملات و راحت طلبیهای شخصی کند، بلکه برای این است که آن را به زخم اقدامات خطیر و پرخرجی که مایه عظمت و بزرگی اسپانیاستبزند.

مردم با چشم رضا و قبول به خصلتهای او مینگریستند: عادت پارسایانهاش، ثبات و پایداریش در بدبختی و ادبار، میانه رویی در هنگام توانگری، بینایی و بصیرتش در انتخاب یاران و همدستان، وقف خستگیناپذیر خویش در کار حکومت، و تعقیب مقاصد دیر رس و صعب الوصول به وسایل احتیاطآمیز و ابرام توام با انعطاف. دورویی و خلف وعده های مکررش را، به عنوان یک مرد سیاسی، نادیده میگرفتند؛ مگر نه این بود که فرمانروایان دیگر با همین شیوه ها میکوشیدند تا وی را بفریبند و اسپانیا را چپاول کنند وی با قیافهای سهمگین میگفت: "پادشاه فرانسه شکایت میکند که دوبار او را فریفتهم؛ احمق دروغ میگوید، من ده بار، و بلکه بیشتر، او را گول زده‌ام." ماکیاولی زندگی فردیناند را با دقت مورد مطالعه قرار داد، زیرکی و هوشمندی او را نشان داد، "کارهایش را ... که همه بزرگ و برخی فوق العاده بودند" ستود، و وی را "بزرگترین پادشاه جهان مسیحیت" خواند. گویتچار دینی مینویسد: "میان گفتار و کردار این شهریار

چه اختلاف بزرگی وجود داشت، و چه ژرف و نهانی مقاصد و احکام خود را به منصفه ظهور میرسانید. ” بعضی فردیناند را مردی نیکبخت میدانستند، اما در حقیقت بختیاری او نتیجه تدارک و تجهیزات دقیق برای مقابله با حوادث، و استفاده آبی و بیدرنک از فرصتها بود. هنگامی که فضایل و رذایل او را برای سنجش در کفه ترازو مینهیم، آنچه مسلم مینماید آن است که وی از هر وسیله‌های، خواه زشت و خواه زیبا، برای ارتقای اسپانیا از تفرقه و ناتوانی به قدرت و یگانگی، سود جسته است قدرت و وحدتی که اسپانیا را، در یک نسل بعد، دیکتاتور اروپا گردانید.

فردیناند در کلیه زمینه‌ها با ایزابل همکاری میکرد: استقرار امنیت مالی و جانی در کاستیل، احیای فرقه “برادری مقدس” به عنوان یک میلیشیای محلی برای حفظ نظم، جلوگیری در راهزنی در جاده‌ها، پایان دادن به روابط نامشروع جنسی در دربار، سازمان دادن مجدد دستگاه‌های قضایی و اصلاح قانون، بازگرفتن املاک دولتی که پادشاهان پیشین به نور چشمیها بخشیده بودند، و بالاخره مجبور کردن نجبا و اعیان به اطاعت کامل از مقام سلطنت. در این جا نیز، مانند فرانسه و انگلستان، آزادیها و آشفته‌گیهای دوران فئودالیسم ناچار جای خود را به یک امنیت مرکزی و سلطنت مطلقه دادند. بخشهای شهرداریها نیز امتیازات خود را تسلیم کردند، مجامع و محاکم ایالتی بندرت تشکیل میشدند، و اگر هم میشدند، تنها به خاطر آن بود که به لوایح مالی دولت رای دهند. در زیر لوای حکومت این پادشاه سختگیر، دموکراسی سست بنیاد موجود دست و پایی زد و جان سپرد.

. حتی کلیسای اسپانیا در برابر این “شهریاران کاتولیک” از برخی از اموال، و از تمام حقوق و امتیازات دادرسی کشوری محروم شد، ایزابل با شدت و حدت تمام به اصلاح و تصفیه اخلاقیات کشیشان کمر بست، پاپ سیکستوس چهارم مجبور شد که حق انتصاب روحانیان عالیقدر کلیسا را در اسپانیا به حکومت واگذارد، و روحانیان قدرتمندی چون پذیرو گونثالث مندوتا و خیمنث د ثیسنروس تا بدانجا رسیدند که در عین حال هم اسقف اعظم تولدو وهم صدر اعظم کشور بودند.

کاردینال خیمنث، مانند پادشاه، شخصیتی مقتدر و مثبت داشت. از آنجا که در خانواده شریف اما تهیدست متولد شده بود، در کودکی به کلیسایش سپردند. در بیست سالگی از دانشگاه سالامانکا در رشته قانون مدنی و قانون کلیسایی هر دو، درجه دکترا گرفت. مدتی نایب اسقف و سرپرست مندوتا در اسقف نشین سیگوئنتا بود.

چون با وجود موفقیت و پیروزمندی مردی دل افسرده و بی اعتنا به مال و منال و مقامات دنیوی بود، وارد ریاضت کثرتین گروه رهبانی اسپانیا گروه “مواظبین” فرقه فرانسیسیان شد، تنها زهد و ریاضت او را دلخوش میساخت: بر روی زمین سرد و سفت میخوابید، پی در پی روزه میگرفت، خود را تازیانه میزد، و پیراهنی موین در زیر لباس بر تن میکرد. در سال ۱۴۹۲ ایزابل متقی و پارسا این راهب

لاغر اندام ریاضت کش را به عنوان کشیش اقرار نیوش و راهنمای خود برگزید. خیمت پذیرفت، به شرط آنکه به وی اجازه داده شود همچنان در دیر بماند و به زندگی راهبانه خویش بر طبق سنت فرانسیسیان ادامه دهد.

فرانسیسیان وی را به عنوان پیشوای محلی خود برگزیدند و به فرمان او به اصلاحات دشواری تن در دادند.

هنگامی که ایزابل وی را نامزد اسقف اعظمی تولدو کرد (۱۴۹۵)، از قبول آن امتناع ورزید؛ لیکن پس از شش ماه مقاومت، به فرمان پاپ که او را به خدمت میخواند، قبول نمود. در این هنگام نزدیک به شصت سال داشت، و گمان می‌رود آرزویش از صمیم قلب آن بود که چون راهبی زندگی کند. با آنکه رهبر روحانیان اسپانیا و رئیس شورای سلطنتی بود، همچنان به زهد و ریاضت کشتی ادامه میداد. در زیر جامه های با شکوه و پر زرق و برقی که لازمه شغلش بود قباى ساده و خشن راهبان فرقه فرانسیسیان، و در زیر آن پیراهن موین قدیم را کماکان بر تن داشت. با وجود مخالفت روحانیان عالیرتبه، ولی به پشتیبانی ملکه، اصلاحاتی را که از خود شروع کرده بود در تمام جماعات رهبانی اجرا کرد. مثل آن بود که به قدیس فرانسیس، صرف نظر از فروتنی و افتادگیش، ناگهان قدرت و استعداد قدیس برنار و قدیس دومینیک داده شود.

این مرد مقدس موقر و اندوهناک را خوش نیامد که دو تن یهودی به مسیحیت نگرویده را در دربار مورد عنایت ببیند. یکی از مشاوران بسیار معتمد و مطمئن ایزابل، آبراهام سنیور بود. او و اسحاق ابراونل عایدات و درآمدهای کشور را برای فردیناند جمع کردند و هزینه نبرد غرناطه را فراهم ساختند. شاه و ملکه در این هنگام توجه خویش را مخصوصا به نوکیشان معطوف داشته بودند و امید داشتند که گذشت زمان این نو آیینها را به مسیحیان پاکدلی مبدل سازد؛ ایزابل، بخصوص، دستور داده بود که برای تعلیم آنها کتابی حاوی مسائل مذهبی، به صورت پرسش و پاسخ، تهیه کنند؛ با وجود این، بسیاری از آنها پنهانی به دین قدیم خویش وفادار بودند و این وفاداری به معتقدات اجدادی را به فرزندانشان منتقل میساختند. نفرت کاتولیکها از یهودیانی که تمعید نیافته بودند برای مدتی فرونشست، در حالی که بیزاریشان از "نومسیحیان" بالا گرفت. آشوبها و شورشهایی علیه آنها در تولدو (۱۴۶۷)، والیادولید (۱۴۷۰)، قرطبه (۱۴۷۲)، و سگوویا (۱۴۷۴) درگیر شد.

مشکل مذهبی رنگ نژادی نیز پیدا کرد، و شاه و ملکه جوان در اندیشه آن بودند که برای تقلیل آشوب و بینظمی، و متحد و متجانس ساختن اقوام، زبانها، و عقاید، و ایجاد امنیت و آرامش اجتماعی راهی بیابند. و راهی به خاطرشان نرسید جز آنکه دستگاه تفتیش افکار را در اسپانیا مستقر سازند.

IV- شیوه های دستگاه تفتیش افکار

امروز ما در باب منشا و مقصد جهان و آدمی چندان مشکوکیم، و عقایدمان با یکدیگر چندان

متفاوت است که در بیشتر نقاط از سیاست و آزار مردمی که معتقدات دینی مخالفی دارند دست باز کشیده‌ایم.

تعصب کنونی ما بیشتر دامنگیر آن کسانی میشود که بر اصول و مبادی سیاسی و اقتصادی ما ایراد کنند، و وحشت عقیدتی و فکری خویش را بر این زمینه توجیه میکنیم که هر گونه شک و تردید در این اصول و مفروضات جا افتاده، وحدت ملی و بقای ما را به خطر میافکند، تا نیمه قرن هفدهم، مسیحیان، یهودیان، و مسلمانان با حدت و شدتی بیش از ما به مسائل مذهبی توجه داشتند؛ شرایع و الاهیات آنان ستودنیترین و موثقترین مایملکشان بود؛ و به آنان که بر این اصول و معتقدات ایراد میگرفتند، چون کسی مینگریستند که بر بنیان و شالوده نظم جامعه و ریشه حیات بشریت تیشه زند. هر دسته، در جزمیت اعتقادات خویش، به تعصب آبدیده شده بود و بر پیشانی دیگران داغ کفر و بیدینی میزد.

دستگاه تفتیش افکار در میان مردمی که اصول معتقدات مذهبی آنها از تاثیر تعلیم و تربیت و سیر و سیاحت بر کنار مانده و خردشان پای بسته عادات و اوهام است سریعتر و زودتر بسط مییابد. تقریباً تمام مسیحیان قرون وسطی، تحت تاثیر تحصیلات کودکی و محیط پیرامونشان، معتقد بودند که کتاب مقدس، کلمه به کلمه، گفته خداست و عیسی، که پسر خدا باشد، مستقیماً کلیسای مسیحت را بنیاد نهاده است. از این دو مقدمه نتیجه‌های که حاصل می‌آمد این بود: خداوند خواستار مسیحی شدن تمام ملت‌هاست، و عمل به دستور و تعالیم مذاهب غیر مسیحی بخصوص ضد مسیحی اهانتی بزرگ به ذات باری تعالی است. از این گذشته، چون بدعت بایسته عذاب و کیفر جاودانی بود، کیفردهندگان آن میتوانستند معتقد باشند (و براستی عده‌های اعتقاد قلبی بدین امر داشتند) که با یافتن و مجازات کردن ملحدان، عده‌های از بیدینان بالقوه، و شاید شخص خویشتن، را از عذاب ابدی دوزخ میرهانند.

احتمال می‌رود ایزابل نیز، که در پرتو تعلیمات و مصاحبت متشرعان زندگی می‌گذاشت، در این معتقدات سهیم بود. اما فردیناند، از آنجا که مردی جهان‌دیده و سختی کشیده بود، شاید در پارهای از این عقاید شک داشت، لیکن وی ظاهراً معتقد بود که وحدت عقاید دینی کار حکومت بر اسپانیا را آسانتر میکند و وی را برای دفع دشمنان توانگرتر می‌سازد. پاپ سیکستوس چهارم به تقاضای او و ایزابل، در اول نوامبر ۱۴۷۸، توقیعی صادر کرد و بدانها اختیار داد که شش کشیش را که در قانون کلیسایی و الاهیات صاحب درجه باشند، به عنوان هیئت مفتش برگزینند و بدعتگذاران را بجویند، استنطاق کنند، و به کیفر برسانند. یکی از خصوصیات مهم این توقیع آن بود که اجازه انتخ... و انتصاب اعضای دستگاه تفتیش افکار را، که قبلاً از اختیارات محلی روسای فرقه‌های دومینیکیان یا فرانسیسیان بود، به فرمانروایان اسپانیا... U... کرده بود. در اینجا، مانند آلمان پروتستان و انگلستان قرن بعد، برای سه نسل، مذهب مطیع و دست نشانده دولت شد. اما صورت ظاهر قضیه چنین بود که فردیناند و ایزابل مفتشین را معین مینمودند، و آنگاه پاپ فرمان انتصاب آنها را صادر میکرد؛ مرجعیت و اعتبار

دستگاه تفتیش افکار ناشی از همین فرمان پاپ بود؛ به این طریق، دستگاه تفتیش افکار یک موسسه روحانی و عضوی از اعضای کلیسا بود که خود عضوی از اعضای دولت به شمار میرفت. برعهده حکومت بود که هزینه این دستگاه را بپردازد و درآمد آن را کلا دریافت بدارد. فردیناند و ایزابل بر جزئیات کار آن نظارت و مراقبت میکردند، و از حکم و رای آن میشد بدانهاستیناف داد. از میان تمام وسایل حکومت و فرمانروایی این یکی در نزد فردیناند گرامتر بود. انگیزه و محرک وی در این خوشایندی، در اصل، مالی و مادی نبود. البته اموال محکومین صادره میشد و به ضبط او درمی آمد، اما وی، در عین حال، از گرفتن رشوه های هنگفت از متهمان ثروتمند برای نسخ کردن حکم دستگاه امتناع میورزید. هدف او نفع مادی نبود، بلکه اتحاد و یگانگی اسپانیا بود.

به اعضای دستگاه تفتیش افکار اختیار داده شده بود که، از میان روحانیان و غیر روحانیان، کسانی را به عنوان مامور تحقیق و مامور اجرا به یاری خود برگزینند. پس از سال ۱۴۸۳ سراسر دستگاه تفتیش افکار زیر نظر یکی از عمال دولت، یعنی مفتش عالی دستگاه تفتیش افکار، قرار گرفت که معمولاً به او "مفتش کل" گفته میشد.

صلاحیت قضایی و حوزه عمل دستگاه تفتیش افکار شامل تمام مسیحیان اسپانیا میشد؛ دستگاه به یهودیان یا مورهایی که به مسیحیت نگرویده بودند کاری نداشت؛ تهدیدهای آن متوجه نوکیشانی بود که گمان میرفت به دین قدیم خود، یعنی یهودیت یا اسلام، بازگشته اند، و یا مسیحیانی که متهم به بدعتگذاری بودند؛ تا سال ۱۴۹۲ یهودیانی که به مسیحیت نگرویده بودند مصونتر از تعمید یافتگان بودند. کشیشان راهبان، و فرایارها درخواست معافیت از تفتیش افکار نمودند، اما در خواست آنها رد شد؛ یسوعیان مدت نیم قرن در برابر صلاحیت قانونی آن ایستادگی کردند، لیکن سرانجام از پای درآمدند. تنها قدرتی که فوق قدرت مفتش کل بود، مقام سلطنت بود؛ و در قرنهای بعد، حتی این قدرت نیز نادیده گرفته شد. دستگاه تفتیش افکار از تمام ماموران غیر روحانی مساعدت و همکاری میطلبید، و معمولاً جواب مساعد میشد.

دستگاه تفتیش افکار قوانین و آیین دادرسی خاص خود را داشت. پیش از آنکه دیوان محاکمات آن در شهری تشکیل شود، از فراز منابر کلیساها "فرمان ایمان" را به گوش مردم میرسانید و از آنها میخواست که هر کس بدعتگذاری سراغ دارد به سمع اعضای دستگاه تفتیش افکار برساند؛ آنها را به خبرچینی و به متهم ساختن همسایگان، دوستان، و خویشاوندان تحریض و تشویق میکرد. (در قرن شانزدهم، اتهام خویشان نزدیک پذیرفته نبود.) به خبرچینان قول رازپوشی کامل و حمایت داده میشد؛ و آن کس که بدعتگذاری را میشناخت و او را رسوا نمیساخت یا در خانه خویش پنهان میداشت، به لعن و تکفیر و نفرین گرفتار میشد. اگر یهودی تعمید یافته های هنوز امید آمدن مسیحی دیگری را در سر میپوراند؛ اگر آیین یهودی پرهیز از غذا را رعایت میکرد؛ اگر روز سبت را روز ستایش و استراحت میدانست، یا برای آن

روز جامه زیرین خویش را عوض میکرد؛ اگر اعیاد مقدس یهودی را، به هر صورت که باشد، جشن میگرفت؛ اگر فرزندان را ختنه میکرد یا بدانه نامی عبری میداد، یا بی آنکه نشان صلیب رسم کند آنها را دعا و تبرک مینمود؛ اگر با حرکت دادن سر، نماز به جای میآورد، یا یکی از مزامیر کتاب مقدس را، بی آنکه سرود تسبیح یا ستایش را بر آن بیفزاید، میخواند؛ اگر هنگام مرگ رو به دیوار میکرد؛ اینها و اعمال دیگری از این قبیل، که مفتشان نشانه بدعت پنهانی میشمردند، میبایستی فوراً به دستگاه تفتیش افکار گزارش داده شوند. به موجب قانونی که «شرح بخشایش» نامیده میشد، هر آن کس که خویشان را در مظان اتهام بدعتگذاری احساس میکرد میبایست بیاید و به تقصیر خویش اعتراف کند. در این صورت او را جریمه میکردند، و یا به کفاره گناهش به کاری وامی داشتند؛ اما اگر چنین شخصی بدعتگذار دیگری را لو میداد، بخشوده میشد.

مفتشان مدارک و اسنادی را که به وسیله خبر گزاران و ماموران تحقیق در اختیار آنها گذاشته میشدند بررسی میکردند؛ هنگامی که اعضای محکمه بر جرم بدعتگذاری کسی متفق میشدند، حکم بازداشت او را صادر مینمودند؛ متهم را دور از دیگران نگاه میداشتند و به کسی، جز عمال و ماموران محکمه، اجازه دیدار و گفتگو با او را نمیدادند. معمولاً او را به زنجیر میکردند. او را ملزم میساختند که برای خود بستر بیاورد و هزینه حبس و نگاهداری خود را پردازد؛ اگر برای این منظور پول کافی نمیپرداخت، به حد کفایت از اموال وی حراج میکردند؛ بقیه اموال و دارایی او نیز به وسیله ماموران دستگاه تفتیش افکار ضبط میشد، مبادا که چیزی از آن مخفی کنند و یا آنکه، برای فرار از مصادره، به فروش رسانند. در بعضی موارد مقداری از دارایی متهم را، برای نگاهداری آن عده از افراد خانواده او که نمیتوانستند کار کنند، میفروختند.

هنگامی که زندانی را برای محاکمه میآوردند، دادگاه، که رای خود را صادر کرده و او را مجرم شناخته بود، از وی میخواست تا براءت خویش را از جرم منتسبه ثابت کند. محاکمه محرمانه و پنهانی بود، و متهم را سوگند غلاظ و شداد میدادند که در صورت آزاد شدن، چیزی از جریان آن فاش نسازد. اقرار شهود علیه وی، و نام آنها به وی گفته نمیشد؛ مفتشان، برای حفظ و حمایت خبر گزاران، خویشان را از این عمل معذور میدانستند.

در آغاز به متهم نمیگفتند که چه اتهاماتی بر او زدهاند. تنها از او میخواستند که کوتاهی و قصور خویش را از معتقدات و عبادات مقرر اعتراف کند و نام تمام کسانی را که به بدعتگذاری میشناسد بازگوید. اگر اعتراف و اقرار وی هیئت دادرسی را قانع میساخت، به کیفری غیر از مرگ محکوم میشد. اگر از اقرار سر باز میزد. به وی اجازه میدادند تا برای دفاع از خود وکیل مدافعی برگزیند؛ در این حین، او را در زندانی مجرد محبوس میکردند. در بسیاری از موارد، برای آنکه از او اقرار بگیرند، شکنجهاش میکردند. معمولاً محاکمه را ماه ها به درازا میکشاندند،

و زندان مجرد و غل و زنجیر کافی بود که متهم را به اعتراف و اقرار آنچه که مورد نظر اعضای محکمه بود وادار سازد.

متهم را تنها وقتی مورد شکنجه قرار میدادند که اکثریت اعضای محکمه، بر مبنای اینکه شواهد و مدارک موجود بر احتمال جرم اما نه به طور یقین دلالت دارد، موافقت مینمودند. اغلب حتی بعد از فتوای محکمه نیز شکنجه را، به امید آنکه ترس و وحشت ناشی از نام شکنجه متهم را به اعتراف وادارد، به تعویق میافکندند. چنین مینماید که اعضای محکمه از صمیم قلب معتقد بودند که شکنجه به منفعت متهمی است که در واقع مجرم شناخته شده است، زیرا از راه مجبور ساختن به اقرار جزا و کیفر سبکتری نصیبش میشود؛ حتی اگر بعد از اعتراف و اقرار به مرگ محکوم شود، میتواند از بخشش و آمرزش کلیسا، در هنگام مردن، برخوردار یابد و روح خویش را از عذاب دوزخ برهانند. در هر صورت اقرار به جرم کافی نبود؛ برای مجبور ساختن متهم به معرفی همدستانش در امر بدعتگذاری و یا در جرمی که مرتکب شده بود، باز از شکنجه کمک گرفته میشد. شهود ضد و نقیض گورا شکنجه میکردند تا معلوم شود کدام یک حقیقت را میگویند؛ غلامان و کنیزان را شکنجه میکردند تا علیه ولینعمتان خویش گواهی و شهادت دهند. قید سنی نمیتوانست کسی را از شکنجه برهانند؛ دختر سیزدهساله و زن هشتاد ساله را یکسان عذاب میکردند؛ اما قوانین دستگاه تفتیش افکار اسپانیا معمولاً شکنجه زن شیرده، یا اشخاص ضعیفالقلب، و یا آنها را که به بدعتگذاریهای کوچک، چون اعتقاد به اینکه زنا از گناهان صغیره است، متهم بودند منع کرده بود. شکنجه نمیایست چندان ادامه یابد که شکنجه شونده را فلج سازد یا از کار بیندازد؛ و هر وقت که پزشک حاضر در شکنجهگاه دستور میداد، بایستی متوقف گردد؛ شکنجه تنها میبایست در حضور مفتشانی که مامور رسیدگی بدان جرم بودند، یک سردفتر، یک کاتب، و نماینده اسقف محل اجرا شود. طرق شکنجه در جاها و زمانهای مختلف متفاوت بودند. گاه میشد که دستهای متهم را به پشتش میبستند، و سپس با آنها میآویختندش. ممکن بود که او را ببندند، چنان که نتواند حرکت کند، و آنگاه چندان آب در گلویش بریزند که به خفگی افتد؛ ممکن بود که طنابی چند بر اطراف بازوان و ساقهایش ببندند و چندان محکم کنند که در گوشتهای تنش فرو رود و به استخوان برسد. میگویند شکنجههایی که از طرف دستگاه تفتیش افکار اسپانیا اعمال میشد ملایمتر از شکنجههایی بود که قبلاً توسط تفتیش افکار پاپها و محکمه های غیر روحانی آن عصر اجرا میشد. شکنجه اصلی و عمده، همان حبس طولانی بود.

دستگاه تفتیش افکار تنها مدعی، قاضی، و دادرس نبود، بلکه احکام اخلاقی و دینی نیز منتشر میکرد و برای مجازاتها درجاتی قایل میشد. در بسیاری از موارد، قسمتی از مجازات را به عذر سن، جهل، فقر، مستی، و یا خوشنامی متهم و تایب میبخشید، کمترین مجازات، توبیخ رسمی بود. بالاتر از آن، مجبور ساختن متهم به انکار و تکذیب بدعت خویش در ملا عام بود، که

شخص بیگناه را نیز تا آخر عمر نشاندار میکرد. معمولاً تایب ملزم بود در مراسم قداس به طور مرتب شرکت جوید و قبایی که تصویر صلیب مشتعلی بر آن نقش شده بود، و آن را "سان بنیتو" مینامیدند، بپوشد. ممکن بود او را در حالی که بالاتنهاش را برهنه کرده و گناهانش را بر آن نقش کرده بودند در کوی و برزن بگردانند. گاه میشد که اخلاف وی را برای همیشه از کارهای عمومی محروم میکردند. ممکن بود از شهر، و گاهی بندرت از اسپانیا، تبعید کنند. گاه او را "تا حدی که بر تندرستیش لطمهای وارد نیاید" صد یا دویست ضربه تازیانه میزدند؛ این مجازات درباره زنان نیز چون مردان اجرا میشد. ممکن بود به زندان و یا اعمال شاقه محکوم شود و این مجازات اخیر را فردیناند به حال دولت مفیدتر میدانست. و ممکن بود که به پرداخت غرامتی سنگین و یا مصادره اموالش محکوم شود، در چند مورد، که تنی چند از مردگان به بدعتگذاری متهم شدند، متهمان را پس از مرگ محاکمه کردند و به ضبط اموالشان محکوم ساختند، و به این طریق وارثان آنها از ارث محروم ماندند. به کسانی که از بدعتگذاری مردمان فوت شده خبر میدادند، سی تا پنجاه درصد آنچه را که به دست دستگاه تفتیش افکار میافتاد میدادند. خانوادگی که از این داوری و قضاوت مرجوع به گذشته میترسیدند، به مفتشان به عنوان بیمه، علیه ضبط و مصادره ماترکشان، "وجه المصالحه" میپرداختند. ثروت بلای جان صاحبش بود و وسوسهگر خیرچینان، مفتشان، و حکومت. چون پول به کیسه اعضای دستگاه تفتیش افکار جاری شد، دیگر برای حفظ دین، به اندازه به دست آوردن طلا، حرارت به خرج نمیدادند، و فساد، از راه دینداری، در همه جا پیچید.

زنده سوزانیدن، کیفر و جزای نهایی بود. این مجازات خاص کسانی بود که به بدعتگذاریهای بزرگ متهم بوده، مجرم شناخته شده، و قبل از اعلام رای نهایی دادگاه به گناهان خود اعتراف نورزیده بودند؛ یا خاص آنهایی بود که بموقع به تقصیر خویش اعتراف ورزیده، و چون مورد بخشایش قرار گرفته و از گناه تطهیر یافته بودند، دوباره پیرامون بدعتگذاری گشته بودند. دستگاه تفتیش افکار ادعا میکرد که خود کسی را به قتل نرسانده، بلکه محکومان را تحویل مقامات دولتی داده است. اما به هر حال دستگاه میدانست که قوانین جنایی مملکت کیفر بدعتگذاریهای بزرگ را، در صورتی که مجرم به گناه اعتراف نورزیده و توبه نکرده باشد، سوختن قرار دادهاند.

حضور رسمی ماموران کلیسا در مراسم سوزاندن، مسئولیت و دخالت کلیسا را در این کار بروشنی نشان میدهد. "اجرای قانون دین" تنها برسوزاندن اطلاق نمیگشت، بلکه سراسر جریان وحشتناک و موثر محکومیت و کیفردهی شخص بدعتگذار با این عنوان خوانده میشد؛ و غرض از آن تنها ترسانیدن و مرعوب ساختن گناهکاران بالقوه نبود، بلکه به خاطر نشان دادن شمه‌های از داوری روز قیامت و دادن درس عبرت و اخلاق به مردمان بود. جریان محاکمه و کیفردهی در آغاز ساده بود: آنها را که به مرگ محکوم گشته بودند به میدان بزرگ شهر میبردند و، به ردیف، بر بالای تلی از هیزم میبستند؛ اعضای دستگاه

تفتیش افکار بر سکویی در روبه روی محکومان با جلال و جبروت مینشستند؛ برای آخرین بار به محکومان فرصت اقرار و اعتراف داده میشد، سپس حکم دادگاه اعلام میگشت؛ هیمه ها را آتش میزدند و به زجر و عذاب محکومان پایان میدادند. اما چون این سوزاندنهای مکرر گشت و مقدار زیادی از ابهت و نیرویی را که از لحاظ روانشناسی داشت از دست داد، جریان محاکمه و کیفردهی مفصلتر و پرابهتر شد و به صورت یک صحنه مجلل و عظیم نمایشی درآمد. هر وقت امکانپذیر بود، اجرای آن را همزمان با تاجگذاری، ازدواج، و یا آمدن یک شاه، ملکه، و یا شاهزاده اسپانیایی قرار میدادند. اعضای دولت و شهرداری، افراد دستگاه تفتیش افکار، کشیشان و راهبان محلی دعوت میشدند و در نتیجه ملزم بودند تا در این تشریفات شرکت جویند. در شب کیفردهی، این بزرگان به هم ملحق میشدند و با تشریفات پرابهتی در خیابان اصلی شهر راه میافتادند تا صلیب سبزرنگ دستگاه تفتیش افکار را بر فراز محراب کلیسای جامع یا کلیسای عمده شهر نصب کنند. برای آخرین بار، کوشش میشد که از محکوم اقرار بگیرند؛ بسیاری در این هنگام تسلیم میشدند و محکومیت آنها به زندان ابد، یا زندان برای مدت معینی، تخفیف پیدا میکرد. صبح فردا زندانیان را، که عبارت بودند از شیادان، کفرگویان، مردان دوزنه یا زنان دو شوهره، بدعتگذاران، مردها، و بعدها پروتستانها، از میان انبوه متراکم جمعیت به میدان شهر میبردند. گاهی تمثال محکومان غایب و صندوق استخوان اشخاصی را که پس از مرگ به بیدینی محکوم گشته بودند، در زمره زندانیان، به میدان میآوردند. در میدان، بر فراز سکویهای جایگاه، اعضای دستگاه تفتیش افکار، کشیشان و راهبان، و مقامات و ماموران دولتی و کشوری مینشستند؛ گاهگاهی، شاه نیز در این مراسم حضور مییافت. خطابه‌های تقریر میشد، و پس از آن از تمام حضار سوگند و پیمان وفاداری به دستگاه مقدس تفتیش افکار میگرفتند و آنان را ملزم میساختند که بدعتگذاری را به هر صورت و در هر جا که باشد تعقیب کنند و خبر دهند. پس از آن، زندانیان را یک به یک در برابر محکمه میآوردند و حکم دادگاه را بر آنها میخواندند. اگر تصور کنیم که محکومان از خود دلیرانه دفاع میکردند، به خطا رفته‌ایم؛ گمان میرود که زندانیان در این مرحله روحا و جسماً، چندان فرسوده بوده‌اند که توانایی دفاع از خویش را نداشته‌اند. حتی در این زمان اگر کسی به خطا و جرم خود اقرار میکرد، از مرگ نجات مییافت. در این صورت، دستگاه تفتیش افکار به تازیانه زدن، ضبط اموال، و حبس ابد بسنده میکرد. اگر شخص گناهکار پس از اعلام حکم تن به اقرار میداد، وی را ترحماً، پیش از سوزاندن، خفه میکردند؛ و چون این اقرارهای بازپسین دم زیاد بود، زنده سوزاندن محکوم بندرت اتفاق میافتاد. آنان که جرمشان بدعتگذاری عمده بود اما تا دم آخر منکر آن میشدند، از آخرین آینه‌های مقدس محروم میشدند و به این طریق، به تصور دستگاه تفتیش افکار، برای همیشه در کام دوزخ عذاب میکشیدند. تایبان و تطهیر یافتگان را دوباره به زندان میبردند؛ توبه‌ناکردگان را تحویل مقامات دولتی میدادند و، از راه دینداری، ماموران را از اینکه

خونی ریخته شود بر حذر می‌داشتند. ماموران محکومان را از میان جمعیت انبوهی که از اطراف برای دیدن این منظره تماشایی گرد آمده بودند به خارج شهر میبردند. وقتی به محلی که برای کیفردهی آماده شده بود میرسیدند، آنان را که اقرار کرده بودند خفه میکردند و سپس میسوزانند، و آنان را که اعتراف نکرده بودند زنده طعمه آتش میساختند. به آتش آنقدر سوخت میدادند که از اجساد جز خاکستر چیزی باقی نماند، و آن را نیز بر دشتها یا بر روی نهرها میپاشیدند. کشیشان به کلیساها، و تماشاگران به خانه هایشان باز میگشتند؛ در حالی که معتقد بودند، به کفاره بدعتهای اهانتآمیز، پیشکشهای مناسبی به خداوند تقدیم داشته‌اند. قربانی کردن انسان از نو رواج یافته بود.

۷- پیشرفت دستگاه تفتیش افکار: ۱۴۸۰-۱۵۱۶

نخستین اعضای دستگاه تفتیش افکار را فردیناند و ایزابل در سپتامبر ۱۴۸۰ برای ناحیه سویل منصوب کردند.

بسیاری از نوکیشان سویل به دهستانها گریختند و به دامن خاوندهای فئودال در آویختند. اینان مایل به حمایت پناهندگان بودند، ولی اعضای دستگاه تفتیش افکار به تکفیر و مصادره اموال تهدیدشان میکردند، و خواندها، از ترس، پناهندگان را تسلیم مینمودند. در خود شهر، عدهای از نوکیشان بر آن شدند که به مقاومت مسلحانه دست یازند، لیکن رازشان فاش گشت؛ کسانی که در توطئه دست داشتند گرفتار آمدند و دیری نگذشت که سیاهچالها پر شدند. محاکمات با شتابی خشم آلود، پشت سرهم، آغاز شد؛ و نخستین مراسم سوزاندن در آتش دستگاه تفتیش افکار اسپانیا در روز ششم فوریه ۱۴۸۱ با سوزانیدن شش زن و مرد برپا شد. تا چهارم نوامبر همان سال، ۲۹۸ تن طعمه آتش گشتند و ۷۹ تن به حبس ابد محکوم شدند.

در سال ۱۴۸۳، به تقاضا و معرفی فردیناند و ایزابل، پاپ سیکستوس چهارم، فریاری از فرقه دومینیکیان را، به نام توماس دتورکماذا، به ریاست دستگاه تفتیش افکار سراسر اسپانیا برگماشت. وی خشکه مقدس فسادناپذیر و متعصبی بود که تجمل و خوشگذرانی را خوار میداشت، با حرارت کار میکرد، و خوشحال بود که در موقعیت فعلی میتواند با تعقیب و ریشه کن کردن بدعتگذاران به مسیح خدمت کند. اعضای دستگاه تفتیش افکار را به خاطر ملایمت و مداراگریشان به باد سرزنش گرفت؛ بسیاری از تبرئه شدگان را دوباره به محاکمه خواند، و دستور داد تا از ریههای یهودی تولدو به زور شکنجه، حتی اگر تا سرحد مرگ باشد، نام نوکیشانی را که دوباره به دین یهود گرویده‌اند بازجویند. پاپ آلکساندر ششم، که در آغاز تلاش و استغراق وی را در کارهایش به دیده تحسین نگریسته بود، اینک از شدت عمل و سختگیریهای او لرزه بر پشتش افتاد، و در سال ۱۴۹۴ بدو فرمان داد که دو مفتش کل دیگر را در کار خود

شریک سازد. تور کماذا نفوذ خود را بر این دو دستیار حفظ کرد و همچنان رئیس و پیشوای با عزم دستگاه تفتیش افکار باقی ماند، و آن را به صورت "امپراطوری در امپراطوری" در آورد که قدرتش پهلو به پهلو قدرت فرمانروایان اسپانیا، یعنی فردیناند و ایزابل، میزد. به تحریک وی، دستگاه تفتیش افکار در سیوداد رئال طی دو سال (۱۴۸۳-۱۴۸۶)، ۵۲ تن را سوزانید، املاک ۲۲۰ پناهنده را مصادره کرد، و ۱۸۱ تائب را به مجازات رسانید.

مفتشان چون مرکز خود را به تولدو منتقل ساختند، در ظرف یک سال ۷۵۰ نفر از یهودیان تعمیدیافته را بازداشت، و یک پنجم دارایشان را ضبط کردند، و محکومشان ساختند که در لباس توبه کاران، شش جمعه، از کوی و برزن شهر عبور کنند و با الیاف شاهدانه خویشتن را تازیانه زنند (۱۴۸۶). همان سال، مراسم سوزاندن در تولدو برگزار شد و ۱۶۵۰ تن دیگر برشمار تاییان افزوده گشتند. همین کارها در والیادولید، گواذالوپه، و دیگر شهرهای کاستیل به موقع اجرا گذاشته شد.

آراگون با شجاعتی ناشی از نومییدی در برابر دستگاه تفتیش افکار مقاومت کرد. کلانتران شهر تروئل دروازه ها را به روی اعضای دستگاه تفتیش افکار بستند؛ این امر سبب شد که کلیسا کشیشان را از به جای آوردن فرایض و شعایر دینی در شهر باز دارد؛ فردیناند حقوق و مستمری شهرداریها را پرداخت و، برای مجبور ساختن مردم به اطاعت، سپاهی بدانجا گسیل داشت. کشاورزان اطراف، که همیشه با شهریهها خصومت داشتند، به یاری دستگاه تفتیش افکار شتافتند؛ زیرا به آنها وعده داده شده بود که با متهم ساختن اربابانشان، از پرداخت اجاره و دیونی که دارند آسوده میشوند. تروئل تسلیم شد، و فردیناند به اعضای دستگاه تفتیش افکار اختیار داد که هر کس را که گمان میکنند در این مخالفت دست داشته است از شهر تبعید کنند. در ساراگوسا بسیاری از "کهنه مسیحیان" با "نومسیحیان" به اعتراض علیه دستگاه تفتیش افکار همدست شدند؛ هنگامی که، علی رغم اعتراض آنها، دستگاه تفتیش افکار دیوان محاکمات خود را تشکیل داد، بعضی از نوکیشان یکی از اعضا را کشتند (۱۴۸۵). این اشتباه مرگ آوری بود، زیرا اهالی وحشترده به خیابانها ریختند و فریاد برآوردند که "نوکیشان را بسوزانید!" اسقف اعظم محل، با دادن وعده رسیدگی سریع مردم را آرام ساخت؛ تقریباً تمام توطئهگران گرفتار شدند و به مجازات رسیدند؛ یک تن از فراز برجی که در آنجا محبوسش کرده بودند خود را به پایین افکند و جان سپرد؛ دیگری شیشه چراغی را شکست و خرده های آن را بلعید، و ماموران او را در زندانش مرده یافتند. کورتس شهر والانس از دادن اجازه عملیات به مفتشان خودداری کرد؛ فردیناند به عمال خود دستور داد که همه مزاحمین را گرفتار سازند؛ در نتیجه، والانس نیز تسلیم شد. پادشاه، به پشتیبانی از دستگاه تفتیش افکار، عناصر استقلال طلب آراگون را یکی پس از دیگری مورد تجاوز قرار داد؛ اتفاق کلیسا و سلطنت اسلحه تکفیر و شمشیرسپاهیان تواناتر از آن بود که ایالت یا شهری بنتهایی در برابرش مقاومت ورزد. در ۱۴۸۸ تنها در والانس ۹۸۳ نفر به بدعتگذاری محکوم و صدها تن طعمه آتش شدند.

پاپها به استفاده از دستگاه تفتیش افکار به عنوان‌افزاری در دست دولت چگونه مینگریستند بدون شک، از نظارت مقامات دولتی در این کار بیزار بودند؛ و از قرار معلوم شفقت آنها برانگیخته میشد و در برابر غرامتهای سنگینی که برای تبرئه از حکم دستگاه تفتیش افکار به دولت پرداخته میشد ساکت نمیتوانستند بنشینند.

چند تن از پاپها کوشیدند تا جلو پیشرفت آن را بگیرند، و در چند مورد قربانیان آن را تحت حمایت خود گرفتند.

در سال ۱۴۸۲ پاپ سیکستوس چهارم توفیقی صادر کرد که اگر اجرا میشد، بساط دستگاه تفتیش افکار از آراگون برچیده میشد. وی شکایت کرده بود که ماموران دستگاه تفتیش افکار، بیش از آنکه دلسوز دین و مذهب باشند، شیفته طلا و پولند و مسیحیان خوب و مومن را، به شهادت مشکوک دشمنان و غلامانشان، زندانی ساخته، شکنجه کرده، و سوزانیده‌اند. وی فرمان داد که در آینده هیچ مفتشی نباید بدون حضور و موافقت نماینده اسقف محلی دست به کارتفتیش بزند؛ و نام وادعای تهمت زندگان باید به اطلاع متهم برسد؛ و زندانیان دستگاه تفتیش افکار باید در زندانهایی که زیر نظر اسقف نشین اداره میشوند محبوس گردند؛ و به آنها که به حکم دستگاه تفتیش افکار اعتراض دارند باید اجازه داده شود که از مقام پاپ تقاضای دادخواهی کنند و، در این صورت، جریان محاکمه تا صدور فرمان پاپ باید معوق بماند؛ و تمام کسانی که به بدعتگذاری متهمند، چون به گناه خویش اقرار نمودند و توبه کردند، باید مورد بخشایش قرار گیرند و از آن پس از تعقیب و آزار در امان باشند. تمام محاکمات و احکامی که در گذشته برخلاف این مقررات و شرایط جاری شده بودند باطل و ملغا شدند، و اعلام شد که تمام کسانی که از آن به بعد این مقررات را رعایت نکنند تکفیر خواهند شد.

این فرمان فرمان روشنیانهای بود و کمال و تمامی آن نشان میداد که از روی خلوص و صفای باطن صادر شده است. مع هذا، باید در نظر آوریم که این فرمان منحصر به آراگون بود شهری که نوکیشان برای تحصیل آن رادمردانه به پای خاسته بودند. هنگامی که فردیناند از اجرای فرمان سرپیچید و مامور ابلاغ آن را توقیف کرد و به اعضای دستگاه تفتیش افکار دستور داد که چون سابق به کار خویش ادامه دهند، پاپ سیکستوس قضیه را دیگر دنبال نکرد و، پنج ماه بعد، اجرای توفیق خود را معلق ساخت.

نوکیشان ناامید و مستاصل سیل پول به رم روان ساختند و از احضار و احکام دستگاه تفتیش افکار تامین و بخشودگی خواستند؛ رم پولها را پذیرفت، برای آنها امان نامه و آمرزشنامه فرستاد، اما اعضای دستگاه تفتیش افکار اسپانیا، به حمایت فردیناند، بدان اعتنایی نکردند؛ و پاپها، که به دوستی فردیناند و خراج سالانه اسپانیا احتیاج مبرم داشتند، برای اجرای احکام خود پافشاری به عمل نیاوردند. آمرزشنامه ها، که مردم برای به دست آوردن آنها پول میدادند، ابتدا صادر و سپس لغو میشدند. گاهگاهی، پاپها بر سر فرمانهای خود میایستادند و مفتشین را، به اتهام عدم اجرای آنها، به رم فرا میخواندند. پاپ آلکساندر ششم کوشید که از سختگیریهای دیوان محاکمات دستگاه تفتیش افکار بکاهد. یولیوس دوم فرمان داد که یکی از اعضای دستگاه را،

به نام لوثر، به جرم خطاکار محاکمه کنند، نیز مفتشان تولدو را تکفیر کرد. پاپ لئو، آن مرد شریف و دانشمند، عقیده به سوزانیدن بدعتگذاران را بدعتی قابل سرزنش و توبیخ اعلام کرد.

اینک ببینیم مردم اسپانیا در برابر دستگاه تفتیش افکار چه واکنشی نشان دادند طبقات بالا و اقلیت تحصیلکرده در برابر آن اندکی مقاومت و مخالفت نمودند، قاطبه مسیحیان با عملیات آن موافق بودند.

جمعیتی که هنگام برگزاری مراسم سوزاندن به تماشاگرد میآمدند. جز دشمنی و نفرت نسبت به محکومان، اظهار ترحم و شفقتی نمیکردند. در بعضی نقاط، همین تماشاگران بر سر قربانیان میریختند و آنها را میکشیدند، مبادا با اعتراف و طلب بخشایش از سوختن نجات یابند. مسیحیان در خرید اموال حراجی محکومان سر و دست میشکستند. شماره قربانیان چقدر بود لورنته تعداد آنها را در خلال سالهای ۱۴۸۰ تا ۱۴۸۸ به ۸,۸۰۰ تن سوخته و ۹۶۴۹۶ تن محکوم به مجازاتهای دیگر، و در فاصله سالهای ۱۴۸۰ تا ۱۸۰۸ به ۳۱,۹۱۲ سوخته و ۲۹۱,۴۵۰ تن محکوم به مجازاتهای سنگین تخمین میزند. این ارقام اغلب حدسی هستند، و امروز تاریخنویسان پروتستان آنها را بکلی مخدوش و اغراق گویی میدانند. یک تاریخنویس کاتولیک شماره سوخته شدگان بیان سالهای ۱۴۸۰ و ۱۵۰۴ را دو هزار تن، و از آن تاریخ تا ۱۷۵۸ را نیز دوهزار تن دیگر میدانند. ارناندو د پولگار، دبیر مخصوص ایزابل، تعداد سوختگان پیش از سال ۱۴۹۰ را به دوهزار تن تخمین میزند. ثوریتا، یکی از دبیران دستگاه تفتیش افکار، لاف میزد که تنها در سویل چهار هزار تن رابه کام آتش افکندهاوند. البته در بیشتر شهرها و حتی نواحی تابع اسپانیا، مانند بالئار، ساردنی، سیسیل، هلند، و امریکا، قربانیان دستگاه تفتیش افکار فراوان بودند. از سال ۱۵۰۰ به بعد، تعداد آنان که طعمه آتش میشدند تقلیل یافت. اما هیچ آماری نمیتواند نشان دهد که مردم اسپانیا در آن شبان و روزان در چه ترس و وحشتی سر میکردند. اشخاص، چه مرد و چه زن، حتی در جرگه خانوادگی خویش مراقب و مواظب کلمه به کلمه سخنان خود بودند، مبادا سخنی انتقادآمیز، برحسب اتفاق، آنها را به یکی از زندانهای دستگاه تفتیش افکار روان سازد. تفتیش افکار فشاری فکری و ذهنی بود که در تاریخ نظیر نداشت.

آیا دستگاه تفتیش افکار در آنچه میخواست موفق شد بلی، در رسیدن به هدفی که خود اعلام داشته بود، یعنی رهایی دادن اسپانیا از بدعتگذاری آشکار، توفیق یافت. آنان که میاندیشند دستگاه تفتیش افکار همیشه بیفایده و بلاثمر است باطل میاندیشند و خویشان را

میفریبند. همین دستگاه تفتیش افکار بود که آلیگاییان و هو گنوها را در فرانسه، کاتولیکها را در انگلستان عصر الیزابت، و مسیحیان را در ژاپن نابود ساخت و، در قرن شانزدهم، جماعات قلیلی را که در اسپانیا به نهضت پروتستان التفاتی داشتند مضمحل کرد. از سوی دیگر، به احتمال قوی، همین دستگاه تفتیش افکار بود که نهضت پروتستان را در آلمان، اسکاندیناوی، و انگلستان، بر اثر ترسی که از استقرار آیین کاتولیک در مردم به وجود میآورد، تقویت نمود.

مشکل است که بگوییم دستگاه تفتیش افکار در پایان دادن به عصر درخشان و طلایی تاریخ اسپانیا، عصری که از کریستوف کلمب تا ولاسکوئز ادامه یافت (۱۴۹۲-۱۶۶۰) چه سهمی داشت. اوج اعتلای این عصر با ظهور سروانتس (۱۵۴۷-۱۶۱۶) و لوپه دوگا (۱۵۶۲-۱۶۳۵)، صد سال پس از استقرار و گسترش تفتیش افکار در اسپانیا، فرا رسید. دستگاه تفتیش افکار معلول و در عین حال علت تمایلات انحصاری و شدید مردم اسپانیا نسبت به آیین کاتولیک بود و این روحیه مذهبی بر اثر قرن‌ها مجادله با مورهای "کافر" در آنها پرورش یافته بود.

شاید ناتوان شدن اسپانیا بر اثر جنگهای توانفرسای شارل پنجم و فیلیپ دوم، و ضعف اقتصادی آن بر اثر پیروزیهای بریتانیا بر دریا، و سیاست و خط مشی پول دوستانه حکومتش در زوال و انحطاط آن بیش از دستگاه تفتیش افکار موثر بوده باشد. تعقیب و آزار جادوگران در میان پروتستانها، در شمال اروپا و انگلستان جدید، قرابت زیادی به اعمال دستگاه تفتیش افکار در اسپانیا داشت و شگفت آن است که در نظر دستگاه تفتیش افکار اسپانیا جادوگری توهم و فریبی بود که، بیش از آنکه سزاوار تنبیه و مجازات باشد، درخور ترحم و دلسوزی بود. تفتیش افکار و تعقیب و سوزاندن جادوگران، هر دو، مظهر عصری هستند که شرع و الاهیات آن گونه آدمکشی را کاری ضروری میدانست. همچنانکه قتل عامهای میهن پرستانه دوران ما ناشی از ضرورت آدمکشی به خاطر اعتقادات سیاسی و نژادی میشوند. ما باید بکوشیم تا این گونه نهضتها را در شرایط زمانی آنها بفهمیم، ورنه امروز این نهضتها چیزی جز جنایات تاریخی غیرقابل بخشایش نیستند. برای فکر بشر، دشمنی خطرناکتر و مرگ آورتر از ایمانی خشک و اعتراضناپذیر نیست.

VI - خروج بنی اسرائیل

غرض دستگاه تفتیش افکار آن بود که همه مسیحیان را، چه کهنه و چه نو، بترساند و دست کم به رعایت ظواهر دین وادار سازد، بدان امید که بدعتگذاری در نطفه بمیرد، و دومین یا سومین نسل یهودیان تعمید یافته از دین اجدادی خویش دست باز کشند. به هیچ وجه قصد آن در میان نبود که به یهودیان تعمید یافته اجازه خروج از اسپانیا داده شود؛ هنگامی که اینان بر آن شدند که کوچ کنند، فردیناند و دستگاه تفتیش افکار جلوشان را گرفتند و اما یهودیان تعمید نیافته:

از آنها در حدود ۲۳۵,۰۰۰ تن در اسپانیای مسیحی باقی ماندند. اگر به این عده اجازه داده میشد که عبادات و مراسم دینی خود را به جای آورند و آن را تبلیغ کنند، وحدت ملی چگونه میسر میشد تورکماذا این وضع را امکانپذیر میدانست، و سفارش کرد که یاهمگی را بزور تعمیر دهند و به مسیحیت در آورند، یا از اسپانیا بیرون برانند. فردیناند مردد بود. وی از ارزش اقتصادی استعداد یهودیان در بازرگانی و مالیه آگاه بود. اما به وی گفته بودند که آنان نوکیشان را شماتت میکنند و برآند که، حتی اگر پنهانی هم شده است، آنان را به یهودیت بازگردانند. پزشک مخصوص وی، ریباس آلتاس، که یهودی تعمیدیافتهای بود، متهم شد که بر طوق گردنش گلولهای از طلا- آویخته است که در آن تصویری از وی در حال بیحرمتی کردن به مسیح مصلوب قرار دارد. اتهامی باور نکردنی بود. مع هذا، پزشک بیچاره را سوزاندند (۱۴۸۸). نامه هایی جعل کردند که در آنها یک پیشوای یهودی اهل قسطنطنیه به رئیس یهودیان اسپانیا توصیه کرده بود که از مسیحیان تا آنجا که میتوانند بدزدند و مسموم کنند. یک نوکیش را به اتهام آنکه فطیر متبرک در کوله بارش یافتهاند باز داشت کردند. او را چندان شکنجه دادند که اقرار نامهای را امضا کرد که در آن ادعا میشد که شش تن نوکیش به همراه شش تن یهودی یک کودک مسیحی را کشتهاند تا قلبش را در یک آیین جادویی، که نتیجهاش مرگ تمام مسیحیان و اضمحلال مسیحیت بوده است، به کار برند. اعترافات شکنجه شدگان با یکدیگر منافات داشت، و هیچ جا خبری از یک کودک گمشده یافت نشد. با وجود این، چهار یهودی را سوزاندند و دو نفر از این چهارتن را، پس از آنکه با گازانبرهای داغ و آتشین تکه پاره کردند، به آتش افکندند. ممکن است اینها و اتهامات مشابهشان در فردیناند موثر افتاده باشد. در هر حال، این وقایع و اتهامات افکار عمومی را برای اخراج یهودیان تعمیدیافته از اسپانیا آماده ساخت. هنگامی که غرناطه تسلیم شد (۵ نوامبر ۱۴۹۱) و نتیجه فعالیتهای صنعتی و بازرگانی مورها عاید اسپانیای مسیحی گشت، سهمی که یهودیان مسیحی نشده در پیشرفت اقتصادی کشور داشتند ناچیز جلوه کرد. در این میان، تعصبات و خشکه مقدسی مردم، بر اثر مراسم سوزاندن و وعظهای راهبان، چنان انگیزته شد که صلح و امنیت جامعه، بدون آنکه دولت یهودیان را یا تحت حمایت گیرد و یا از اسپانیا بیرون راند، امکانپذیر بود. در ۳۰ مارس ۱۴۹۲، که یکی از سالهای پریاهوی تاریخ اسپانیاست، فردیناند و ایزابل فرمان تبعید را صادر کردند. تمام یهودیان تعمیدیافته، از خرد و کلان و توانگر و ناتوان، میبایست تا روز ۳۱ ژوئیه اسپانیا را ترک گویند و دیگر بازنگردند. جزای آن که باز میگشت مرگ بود. در این مهلت کوتاه، یهودیان میبایست اموال و املاک خود را به هر قیمت که به فروش میرفت از سر خود باز کنند. آنها تنها میتوانند اموال منقول و بروات و حواله هایشان را همراه ببرند، اما اجازه بردن پول رایج، خواه طلا و خواه نقره، رانداشتند. آبراهام سنپور

و اسحاق ابراونل مبلغ هنگفتی به فردیناند و ایزابل تقدیم داشتند تا فرمان تبعید را مسترد دارند، ولی آنها نپذیرفتند. از طرف مقام سلطنت اتهامی به یهودیان زده نشد، جز قصد اغفال و بازگردانیدن نوکیشان به دین سابق. در فرمان متممی، مقرر شد که مالیاتهای تا آخر سال تمام اموال و خرید و فروشهای یهودیان اخذ شوند.

طلبهای آنان از مسیحیان یا مورها تنها در سر رسید قابل تادیه بودند، و تبعیدیان میتوانستند به توسط وکیل یا نماینده خود، اگر چنین کسی پیدا میکردند، طلب خود را مطالبه کنند و یا حواله مطالبات خود را، با تنزیل، به مسیحیانی که خریدار آنند بفروشند. در این شتاب قهری، دارایی یهودیان به قیمت ناچیزی به چنگ مسیحیان افتاد. خانهای در ازای استری فروخته شد، و تاکستانی به تکه لباسی. بعضی از یهودیان، از شدت یاس، خانه های خود را آتش زدند (احتمالا برای گرفتن حق بیمه آن) و بعضی دیگر خانه هایشان را به شهرداریها واگذاشتند. کنیسه ها را مسیحیان به تصاحب در آوردند تو با اندک تغییری به کلیسا مبدل ساختند. گورستانهای قوم یهود را به چراگاه بدل کردند. طی چندماه، قسمت اعظم ثروت بیکرانی که یهودیان اسپانیایی در ظرف قرنها گرد آورده بودند تباه شد. قریب پنجاه هزار تن از یهودیان قبول مسیحیت کردند و اجازه اسکان یافتند.

بیش از صد هزار تن اسپانیا را ترک گفتند و سفر دور و دراز و اندوه آوری را آغاز کردند.

قبل از خروج، تمام پسران و دخترانی را که بیش از دوازده سال داشتند به عقد یکدیگر درآوردند. جوانان پیران را کمک کردند، و توانگران دست بینوایان را گرفتند. سفر دور و دراز آنان بر پشت اسب و استر، یا در گاری، و یا پیاده آغاز شد. مسیحیان خوب و نیکدل چه عامی و چه روحانی در منازل میان راه، آنها را به قبول تعمید و مسیحیت فراخواندند. اما ریهی پاسخ رد دادند و پیروان خود را مطمئن ساختند که خداوند، با پدید آوردن معبری در دریا، آنها را به سرزمین موعود رهبری خواهد کرد، همچنانکه پدرانشان را رهبری نموده بود.

مهاجران، که در کادیث گرد آمده بودند، با یک دنیا امید به دریا چشم دوختند تا آب از هم بشکافد و آنان، بی آنکه پر قبایشانتر شود، به آن سو، به افریقا، روان شوند. اما چون واقعیت رویای شیرینشان را بر هم زد، برای عبور با کشتی پولهای گزاف پرداختند. طوفان کشتیهای آنها را، که بیست و پنج فروند بودند، از هم دور ساخت و پانزده کشتی را دوباره به ساحل اسپانیا راند، و بسیاری از مسافران نومید این کشتیها قبول تعمید کردند، زیرا سرگیجه و دلهره دریا را از آن بدتر یافته بودند. پنجاه تن از یهودیان، که کشتیشان در نزدیکی سویل شکسته بود، گرفتار و مدت دو سال زندانی شدند، و سپس به غلامی و بردگیشان فروختند. هزاران تن یهودی دیگر از جبل طارق، مالاگا، والانس، و یا بارسلون گذشتند و دریافتند که، در سراسر جهان مسیحیت، تنها ایتالیاست که بانوعدوستی آنها را به خاک خود راه میدهد.

مناسبترین مقصد برای مهاجران پرتغال بود. عده کثیری یهودی از قبل در آنجا وجود داشتند، و برخی از آنها در حمایت پادشاهان دوست منش پرتغال به مقامات مالی و سیاسی

رسیده بودند. اما ژان دوم از کثرت یهودیانی که از اسپانیا آمده بودند در حدود هشتاد هزار تن متوحش شد.

بدانها هشت ماه مهلت توقف داد، به شرط آنکه پس از آن پرتغال را ترک گویند. در میان آنها طاعون شیوع یافت و به مسیحیان نیز سرایت کرد، و آنها اخراج بلادرننگ یهودیان را خواستار شدند. ژان، با فراهم ساختن کشتیهای ارزان قیمت، حرکت مهاجران را تسهیل کرد؛ اما آنها که خود را بدین کشتیها سپردند مورد تجاوز قرار گرفتند و اموالشان به غارت رفت؛ بسیاری را بر سواحل متروک افکندند تا از گرسنگی جان سپارند و یا به غلامی مورها در افتند. یکی از کشتیها، که دویت و پنجاه یهودی بر آن بودند، به علت آنکه هنوز طاعون در میان مسافرانش بیداد میکرد، اجازه نیافت که در هیچ بندری لنگر اندازد و چهار ماه تمام آواره دریاها بود. دریازنان خلیج بیسکی کشتی دیگری را گرفتند، اموال مسافران را به یغما بردند، و سپس کشتی را به مالاکا راندند؛ در آنجا، کشیشان و دادرسان مسیحی یهودیان را مختار گذاشتند که یا قبول مسیحیت کنند و یا از گرسنگی جان سپارند. چون پنجاه تن از آنها مردند، مقامات محلی آب و نانسان دادند، و فرمان دادند که به سوی افریقا بادیان برکشند. هنگامی که هشت ماه مهلت به پایان رسید، ژان دوم آن دسته از مهاجران یهودی را که هنوز در پرتغال باقی مانده بودند به بردگی فروخت. کودکانی را که کمتر از پنج سال داشتند از پدر و مادرشان جدا کردند و به جزیره سنت تامس فرستادند تا آنها را مسیحی بار آوردند. از آنجا که هیچ التجا و التماسی نمیتوانست ماموران را از اجرای حکم باز دارد، برخی از مادران خود و فرزندانشان را غرق کردند تا داغ جدایی آنان بر دلهایشان ننشیند. جانشین ژان، یعنی مانوئل، نفس نجاتبخشی به جان یهودیان دمید: آنهایی را که ژان به بردگی گرفته بود آزاد ساخت و واعظان را از تحریک مردم علیه آنان باز داشت؛ به دادگاهها فرمان داد که از طرح دعاوی مربوط به قتل کودکان مسیحی به دست یهودیان خودداری کنند، زیرا این دعاوی داستانهای کینه توزانه‌ی بیش نیستند. اما در این میان، مانوئل به ایزابل، دختر و وارث فردیناند و ایزابل، نرد عشق ساخت و خواب آن دید که دو پادشاهی رادر زیر یک بستر متحد سازد. فردیناند و ایزابل با ازدواج وی و دخترشان موافقت کردند، بدان شرط که تمام یهودیان تعمیدنیافته را، خواه بومی و خواه مهاجر، از پرتغال بیرون ریزد.

مانوئل، که دوست میداشت افتخار از پی افتخار نصیبش شود، موافقت کرد و فرمان داد که تمام یهودیان و مورهای قلمرو او یا به مسیحیت گرایند، یا پرتغال را ترک گویند (۱۴۹۶). چون دید که تنها معدودی قبول تعمید نمودند، نیز چون نمیخواست شیرازه بازرگانی و صنعت کشور را که یهودیان با استعدادهای عالی خود به هم بافته بودند بگسلد، دستور داد که تمام کودکان کمتر از پانزده سال یهودی را از والدینشان جدا کنند و اجباراً تعمید دهند. روحانیان کاتولیک با این عقیده مخالفت ورزیدند، لیکن سودی نکرد و فرمان اجرا شد. اسقفی میگوید: "من به چشم خویش دیدم که کودکان را از گیسوانشان گرفته بودند و به لب حوض تعمید میکشاندند." بعضی

از یهودیان، به اعتراض، نخست فرزندان و سپس خودشان را کشتند. مانوئل خشمگین شد، موعد عزیمتشان را به تعویق افکند، و سپس فرمان داد که همگی را بزور تعמיד دهند. مردان را از ریش، و زنان را از گیسوانشان گرفتند و به کلیسا کشاندند، و چه بسیار از آنها که در راه خود را کشتند. نوکیشان پرتغالی عریضهای برای پاپ آلکساندر ششم فرستادند و میانجیگری و شفاعت وی را خواستار شدند؛ از پاسخ وی چیزی نمیدانیم؛ احتمال دارد که مساعد حال یهودیان بوده باشد، زیرا مانوئل بعداً (مه ۱۴۹۷) به تمام یهودیانی که بزور تعמיד یافته بودند بیست سال مهلت قانونی داد، که در طی این بیست سال نمی توانستند آنها را به اتهام پیروی از دین یهود به محاکمه فراخوانند. اما مسیحیان پرتغالی به رقابتهای اقتصادی یهودیان، خواه تعמיד یافته و خواه نیافته، با دیده انزجار مینگریستند؛ هنگامی که یکی از یهودیان در وجود معجزهای که مسیحیان مدعی بودند در کلیسایی در لیسبون وقوع یافته شک کرد، مردم قطعه قطعهاش کردند (۱۵۰۶)؛ سه روز تمام، قتل عام یهودیان ادامه داشت؛ دوهزار یهودی کشته، و صدها تن زنده به گور شدند. روحانیان عالیمقام کاتولیک شورش را به باد مذمت گرفتند و مردود دانستند؛ و دو تن از فرایارهای فرقه دومینیکیان را، که مردم را به شورش تحریک کرده بودند، به مرگ محکوم ساختند. از این واقعه که بگذریم، مدت یک نسل تقریباً صلح و آرامش برقرار بود.

خروج پرمشقت بنی اسرائیل از اسپانیا پایان پذیرفت، اما وحدت دینی مورد انتظار حاصل نیامد: مورها باقی بودند. اگر چه غرناطه تسخیر گشته بود، لیکن آزادی مذهب اهالی مسلمان نیز تضمین شده بود. اسقف اعظم، ارناوندود تالاورا، که به فرمانروایی غرناطه مامور شده بود، این ضمانت را با دقت زیاد رعایت میکرد و بر آن بود که، از راه مهرورزی و دادگستری، مردم را به مسیحیت درآورد. خیمنت با چنین مسیحیتی مخالف بود، و ملکه را تحریک کرد که حفظ عهد و پیمان با کافران لزومی ندارد، و او را به صدور فرمانی که مورها را مجبور به قبول مسیحیت و یا ترک اسپانیا میکرد (۱۴۹۹) وادار ساخت. خیمنت خود به غرناطه رفت، بالای دست تالاورا زد، مساجد رابست، تمام کتب و نوشته های عربی را که به دستش افتاد طعمه آتش ساخت، و بر تعמיד دادن اجباری غیر مسیحیان نظارت کرد. مورها همینکه از دیدرس کشیشان خارج میشدند، آب مقدس را از چهره کودکانشان میستردند. در شهر و در ایالت شورشهایی برخاست، و در هم شکسته شد. مطابق فرمانی که در دوازدهم فوریه ۱۵۰۲ از طرف مقام سلطنت صدور یافت، تمام مسلمانان کاستیل و لئون تا ۳۰ آوریل مهلت داشتند که میان مسیحیت و تبعید یکی را برگزینند. مورها زبان به اعتراض گشودند که نیاکان آنها، هنگامی که بر قسمت اعظم اسپانیا حکومت میراندند، به تمام مسیحیان تحت فرمانروایی خود، بدون استثنا، آزادی مذهب بودند. اما این اعتراضات در فردیناند و ایزابل موثر نیفتاد.

پسران کمتر از چهاردهسال، و دختران کمتر از دوازدهسال حق نداشتند با پدران و مادرانشان از اسپانیا خارج شوند، و به خوانندان فئودال اجازه داده شد که غلامان مور خود را، به شرط آنکه بر آنها غل و زنجیر نهند، نگاه دارند. هزاران تن از مورها اسپانیا را ترک گفتند، و بقیه، فیلسوفانهتر از یهودیان، تعمیم پذیرفتند و به نام موریسکوها، به جرم بازگشت به دین سابق، جای یهودیان تعمیم یافته را در تحمل مجازاتهای دستگاه تفتیش افکار گرفتند. در طی قرن شانزدهم سه میلیون مسلمان بظاهر مسیحی شده اسپانیا را ترک گفتند. کاردینال ریشلیو فرمان ۱۵۰۲ را "وحشیانهترین فرمان تاریخ" نامید، اما فرایار بلدا آن را "برجستهترین حادثه اسپانیا، از زمان حواریون به این طرف" میدانست، و میافزود که "اکنون وحدت مذهبی تامین گشته است، و دمیدن سپیده دورانی پر برکت و خجسته نزدیک است." اسپانیا، با اخراج بازرگانان، صنعتگران دانشوران، پزشکان، و علمای یهودی و مسلمان، گنجینه بیحسابی را از دست داد و مللی که آنها را پذیرا گشتند، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فکری، سود فراوان بردند. مردم اسپانیا، که از این زمان به بعد جز یک دین نمیشناختند، پاک تسلیم روحانیان شدند و حق اندیشیدن را، جز در چارچوب سنن مذهبی، از دست دادند. خوب یا بد، اسپانیا در شرایط قرون وسطایی باقی ماند و در حالی که اروپا، بر اثر انقلابهای اقتصادی، فکری، دینی، و اختراع چاپ، به سوی تجدد شتافت.

VII- هنر اسپانیا

معماری اسپانیایی، با سبک پابر جای گوتیک، روحیه قرون وسطایی آن را بخوبی نشان میدهد. مردم از سکه های مرآودی اکراهی نداشتند، زیرا این سکه ها کمک میکردند که پادشاهان و بزرگان، برای ادای دین یا اجرای سیاست مذهبی خود، کلیسای جامع عظیم، مجسمه ها، و نقاشیهای پرتزین و با ابهت و گزاف برای قدیسان محبوب خود و یا حضرت مریم، که این چنین پرشور مورد پرستش بود، بسازند. کلیسای جامع بارسلون میان سالهای ۱۲۹۸ تا ۱۴۴۸ آهسته آهسته بالا آمد: در میان شلوغی کوچه ها و خیابانهای کوچک، ستونهای بلند، دروازه نامشخص، و گنبد باشکوهش سینه به آسمان میساید، و ایوانهای آن، با فواره های متعدد، هنوز هم آدمی را از تلاش و گرمای روز به خود پناه میدهند. والانس، تولدو، بورگوس، لریذا، تاراگونا، ساراگوسا، و لئون معابد پیشین خود را وسعت دادند و یا تعمیر و تزین کردند و در همان حال، در شهرهایی چون اوئسکا و پامپلونا عمارات جدیدی پی افکنده شدند ایوان کلیسای پامپلونا از مرمر سفید ساخته شده و با ظرافت تمام حجاری شده است و پهلو به پهلو حیاطهای قصر الحمراء میزند. در سال ۱۴۰۱ مجمع عمومی کلیسای جامع سویل بر آن شد که کلیسای جامعی بنا نهد که "چندان عظیم و زیبا باشد که چون آیندگان بدان بنگرند، ما را در

****تصویر

متن زیر تصویر: کلیسای جامع (نمازخانه اصلی)، سویل

****تصویر

متن زیر تصویر: کلیسای جامع، سویل

ساختن آن دیوانه پندارند. "معماران مسجدی را که میبایست کلیسا در جای آن بنا شود ویران ساختند، لیکن به پیها، کف بندی، و مناره خیر ال‌دای باشکوه آن دست نزدند؛ در سراسر قرن پانزدهم سنگ روی سنگ بالا رفت، تا عاقبت به صورت وسیعترین بنای گوتیک جهان درآمد؛ عظمت این کلیسا چندان است که به قول تئوفیل گوتیه: "کلیسای نوتردام دو پاری میتواند، با قامت برافراشته، در صحن آن قدم بزند" در هر صورت، کلیسای نوتردام دو پاری کامل است، در حالی که کلیسای جامع سویل وسیع است. ۶۷ مجسمه ساز و ۳۸ نقاش، از موریلیو تا گویا، برای تزئین این غار غول پیکر خدایان زحمت کشیدند.

حوالی سال ۱۴۱۰، گیلر موبوفی، یک از معماران اسپانیایی، به مجمع عمومی کلیسای جامع خرونا پیشنهاد کرد که ستونها و قوسهایی را که اندرون کلیسا را به شبستان و راه‌های جانبی آن تقسیم میکنند بردارد و، با زدن تنها یک اطاق قوسی به عرض ۲ و ۲۲ متر، دیوارها را در زیر سقف قرار دهد. این کار انجام گرفت و اینک کلیسای جامع خرونا دارای بزرگترین طاق قوسی گوتیک دنیای مسیحیت است. این کار برای فن مهندسی پیروزی، و برای هنر شکست بود. در قرن پانزدهم عبادتگاه‌های دیگری نیز، که البته این اندازه حیرتانگیز نبودند، در پرینیان، منرسه، آستورگا، و والیادولید ساخته شدند. سگویا در سال ۱۴۷۲ با بنای یک کلیسای جامع دژنما بر جلال و عظمت خود افزود؛ سیگوئنتا صومعه مشهور خود را در ۱۵۰۷ به اتمام رسانید.

سالامانکا در ۱۵۱۳ ساختن کلیسای جدیدی را آغاز کرد. تقریباً در تمام شهرهای معتبر اسپانیا، به استثنای مادرید، کلیساهای جامعی ساخته شدند که عظمت و ابهت نمای خارجی آنها شکوه فوق‌العاده‌ای داشتند؛ و اندرونهای تاریکشان، که نور خورشید را به خود راه نمیدادند، ارواح وحشترده را به خدایپرستی و پارسایی میکشاند؛ مع‌هذا، رنگهای روشن و درخشان نقاشیهای اسپانیایی، حجاریهای الوان، و برق و تلالو جواهرات و طلا و نقره بدانهادرخشش و روشنی میدادند. اینها منازل روح اسپانیایی هستند که، با همه تندپروازیهای غرور، وحشترده سرتسلیم فرود آورده است.

با وجود این، شاهان، نجبا، و شهرها برای ساختن کاخها و بناهای پرخرج پول کافی داشتند، پذیرا و کزابل، فردیناند و ایزابل، و شارل پنجم بنای القصر را در سویل، که به وسیله یک معمار مور در سال ۱۱۸۱ طرح افکنده شده بود. از نوساختند؛ تجدید بنای القصر، که بکرات انجام گرفت، توسط مورهای غرناطه صورت پذیرفت؛ و از این رو، این کاخ را میتوان نیمچه خواهر قصر الحمرا دانست. دون پذیرا انریکوئث نیز در سویل، به همین شیوه ساراسنی، برای دوکهای آلکالا بنای مجللی به نام قصر پیلاطس بنیاد نهاد (۱۵۰۰ به بعد) که تصور میشد قرینه کاخی باشد، که پیلاطس بر فراز رواق آن مسیح را به دژخیمان سپرد تا به صلیب کشند. در تالار عام والانس، سالن طلاکاری شدهای

جهت جلسات کورتس محلی بنیاد نهاده شده بود (۱۵۰۰) که در شکوه زیبایی با تالار بزرگ کاخ دادگستری ونیز رقابت میکرد.

مجسمه سازی هنوز خادم معماری و دین بود^۲ و کلیساهای اسپانیا پر از مجسمه های مرمری، فلزی سنگی، و چوبی مریم عذرا بودند^۲ تورع و پرهیزگاری، در اینجا، به صورت چهره های متعصب مذهبی، با قیافه هایی ریاضت کشیده و زاهدانه، تجسم یافته بود، که این چهره ها در زیر ورقه های رنگ و تاریکی و اندوه شبستان کلیساها شدت و مهابت بیشتری مییافتند. جدارهای تزینی پشت محراب شباکهای کندهکاری و نقاشی شده آن سوی سر در محراب مایه فخر و مباهات هنر اسپانیایی بود. توانگران. از خوف مرگ، به هنگام مردن، مبالغ هنگفتی برای گردآوری و نگهداری کارگران هنرمند و چیره دست به ارث میگذاشتند. طراحان، کندهکاران، "دورادورها" کارگرانی که سطوح و بدنه های مجسمه یا ضریح را مطلا یا مرصع میساختند و "استوفادورها" آنان که مهارتشان در رنگامیزی ردا و لباس و تزینات مجسمه ها بود و "انکارنادورها" هنرمندانی که در رنگ زدن بدن مجسمه ها، به رنگ گوشت و پوست واقعی، تخصص داشتند از این زمره بودند. اینها بنوبت یا همه با هم بر روی بقعهای کار میکردند. در پشت محراب مرکزی کلیسای جامع سویل، جدار تزینی قرار دارد که دارای چهل و پنج خانه است و افسانه ها و داستانهای محبوب آیین مسیحیت را، در قالب مجسمه هایی رنگین و یا زرین به سبک گوتیک، مجسم میسازد. (۱۴۸۳-۱۵۱۹)^۲ و در نمازخانه سنت جیمز در کلیسای جامع تولد و داستان زندگی محترمترین قدیس اسپانیایی در چوب سیاه کاج، به همین سبک، کنده کاری و تذهیب و زراندود شده است.

مجسمه شاهزادگان و نخست کشیشان را نیز میساختند، اما تنها بر سنگ گورشان که معمولا در کلیساها و دیرها قرار میگرفت، زیرا بزرگان و امرا این اماکن را مدخل بهشت تصور میکردند. از این روی، دونامنسیا انریکوئث، دوشس آلبوکرک، را در گوری از سنگ گذاشتند که به ظرافت تمام تراشیده شده بود و اکنون در موزه انجمن اسپانیایی، در نیویورک قرار دارد^۲ و پابلو اورتیش برای کلیسای جامع تولدو تابوت سنگی مجلل و منقوشی برای دون آوارود لونا و همسرش ساخت. در دیر کارتوزی میرافلورس، در نزدیکی بورگوس، خیل دسیلوئه، به سبک ایتالیایی، مقبره باشکوهی برای پدر و مادر و برادران ملکه طرح افکند. ایزابل چنان از این قبور شاهانه خوشش آمد که هنگامی که غلام بچه محبوبش، خوان دپادیلیا (که چندان جسور و بیپروا بود که ملکه او را میلوکو "احمق من" مینامید)، در نبرد غرناطه تیر به سرش خورد و جان به جان آفرین تسلیم کرد، دسیلوئه را دوباره مامور ساخت تا برای وی قبری چون قبور شاهان بتراشد، تا جسدش را در آن جای دهند^۲ و خیل برای بار دیگر موفق شد اثری بیافریند که با بهترین تراشکاریهای ایتالیایی آن زمان برابری کند.

هنر هیچ کشوری چون هنر اسپانیایی مشخص و ممتاز نیست^۲ در عین حال، هنر هیچ کشوری چون اسپانیا پذیرای نفوذ هنر خارجی نبوده است. نخست از نفوذ هنر مورها، که از دیر زمانی پیش در آن شبه جزیره رواج داشته ولی ریشه هایش از هنر ایران و بین النهرین آب میخورده است، سخن باید گفت^۲ تحت تاثیر مورها بود که ظرافت سبک و میل شدید به تزین و ریزه کاری وارد شیوه هنر ایبریایی شد، چنانکه در هنر هیچ یک از کشورهای مسیحی نظیر ندارد. در هنرهای کوچک ظریف، که تزین و نقش و نگار مقام معتبری داشت، اسپانیا از استادان ساراسنی تقلید کرد، و هیچ گاه از

حد تقلید پا فراتر نهداد. کوزه گری به تمام و کمال در دست مدجنون بود که تنها رقیب آنها، در ساخت ظروف لعابدار، چینیها بودند، و کاشیهای رنگینشان، بخصوص کاشیهای آبی، به سقفها، دیوارها، کفها، حوضها، و محرابهای بناهای اسپانیای مسیحی جلال و شکوه داده بودند. نفوذ سبک و استادی هنر مورها منسوجات اسپانیای نظیر مخمل و ابریشم توری را نیز در زمره زیباترین بافته های عالم مسیحیت قرار داد. این نفوذ در زمینه های زیادی خود را بروز میداد: در چرمسازی اسپانیا، در سبک آرابسک شباکهای فلزی، در ظرف نان عشای ربانی، در کندهکاریهای چوبی جدارهای تزئینی پشت محراب، در نیمکتهای جایگاه همسرایان، و همچنین در طاقهای قوسی. تاثیرات بعدی از ناحیه نقاشی بیزانس و سپس نقاشی فرانسه، بورگونی، هلند، و آلمان در هنر اسپانیا رخنه کرد. نقاشی و مجسمه سازی اسپانیایی واقع گرایی حیرتانگیز خود را از هلندیها و آلمانیها گرفت مریم عذاری تابلوهای اسپانیایی لاغر و به گونهای بارز، بدان حد که بتواند مادر مسیح مصلوب باشد، پیر تصویر شده است درست برخلاف گفته میکلائر که معتقد بود دوشیزگی مانع زوال جوانی است. در قرن شانزدهم، تمام این نفوذهای و تاثیرات، در برابر پیروزی سبک ایتالیایی در تمام اروپا، ناچیز و محو شدند.

نقاشی اسپانیایی نیز از این تحول پیروی کرد، اما تکامل آن کند، بود و این شاید بدان علت بود که هنرمندان مورد، در این زمینه، دیگر یاری و راهگشایی نکردند. فرسکوهای کاتالونیایی، که در قرون دوازدهم و سیزدهم بر روی گچ کشیده شدند، از نظر طرح از نقاشیهای پیش از تاریخ غاز آلتامیرا پست ترند: با وجود این، در قرن چهاردهم، بازار نقاشی اسپانیا سخت گرم بود هزاران نقاش به ترسیم نقاشیهای عظیم دیواری و محجرهای محراب بزرگ پرداختند برخی از این آثار، که در حدود سال ۱۳۴۵ ترسیم شدهاند، بیش از حد استحقاق باقی ماندهاند. در سال ۱۴۲۸ یان وان آیک از اسپانیا دیدن کرد و با خود مکتب فلاندری را بدانجا برد. سه سال بعد، شاه آراگون لوئیس دالمو را برای مطالعه به بروز فرستاد لوئیس چون بازگشت، تابلو "مریم عذاری مشاوران" را، که سراپا سبک فلاندری دارد، ترسیم کرد. از آن پس نقاشان اسپانیایی، با آنکه هنوز رنگ بی روغن را ترجیح میدادند، آهسته آهسته رنگهایشان را با روغن میآمیختند.

دوره پیشقدمان نقاشی در اسپانیا با بارتولومه برمخو (فت^۱ ۱۴۹۸) به اوج خود رسید. وی خیلی زود، یعنی در ۱۴۴۷، با ترسیم پرده "سانتودومینگو" که بر دیوار تالار موزه پرادو آویخته است، برای خود کسب نام و شهرت کرد. تابلو "قدیسه انگراسیا"، که موزه گاردنر بستن آن را خرید، و تابلو "قدیس میکائیل"، که جزو کلکسیون لیدی لادلو است، تقریباً با آثار رافائل که یک نسل بعد ظهور کرد برابری میکنند. اما بهتر از این دو، و شاید بهتر از همه آثار برمخو، تابلو "پیتا" (۱۴۹۰) در کلیسای جامع بارسلون است که در آن هیرونوموس با کله طاس و عینک، و مریم با چهره تیره به رنگ پوست زنان اسپانیایی، در حالی که فرزند بیحال و لاغر و مردنی خود را در آغوش دارد، ترسیم شدهاند. پشت سر آنها، برج و باروی بیتالمقدس به دل آسمان فرو افتاده تابلو فرو رفته و در سمت راست تابلو تک چهره ستمگرانهای از کائن دسپلا، با موی شانه نکرده و ریش نتراشیده، نقاشی شده است که شبیه یک دزد دریایی توبه کار اما محکوم است و حکایت از "تصور زشت و درد انگیزی برمخو از بشریت" دارد. در اینجا لطافت و زیبایی سبک ایتالیایی به نیرو و شدت سبک اسپانیایی بدل میشود و واقع گرایی پیروزی خود را در هنر اسپانیایی جشن میگیرد.

نفوذ سبک فلاندري به وسيله فرناندو گالکوس ادامه يافت، و اين سبک در تابلو "شهسواری از فرقه کالاتراوا" حیرتانگیز میگوئال سیتیوم، یک نقاش فلاندري که در خدمت ملکه ایزابل بود، پدید آمد. این یکی از زیباترین تک چهره های گالری ملی در واشینگتن است. اما پس از آن، دگر باره، نفوذ سبک ایتالیایی، بر اثر بازگشت پذیرو بروگته بعد از تجربهای طولانی در ایتالیا، قوت گرفت. وی در ایتالیا با پیرو دلا فرانچسکاو ملوتتسودا فورلی کار کرد و تحت تاثیر شیوه اومبریایی آنها قرار گرفت. هنگامی که فدریکو، دوک اورینو، برای تزین و نقاشی قصر خود پی نقاش میگشت، یوستوس وان گان و "پیتر اسپانیایی" را انتخاب کرد. پس از مرگ دوک (۱۴۸۲)، پذیرو شیوه هنر اومبریایی را با خود به اسپانیا آورد و محجرهای معروف محراب کلیساهای تولدو و آویلا را نقاشی کرد. تابلوهایی که در لوور، بررا، پرادو، و کلیولند بدو منسوبند شهرت فعلی او را به عنوان "ولاسکوئز شهریاران کاتولیک" تایید نمیکنند، اما کارهای او، از لحاظ طراحی و ترکیب بندی، بر تمام آثاری که پیش از وی در اسپانیا به وجود آمدهاند رجحان دارند.

بتدریج انگیزه های خارجی با نبوغ بومی در آمیخت و راه را برای آثار کاملتر آلونسو کوئلیو و ال گرکو در عهد فیلیپ دوم، و پیروزیهای درخشان ولاسکوئز، ثورباران، و موریلو در قرن هفدهم، که عصر طلایی اسپانیاست، آماده ساختند. نبوغ موهبتی فردی است از نیرو و اراده، اما در عین حال میراثی اجتماعی است از نظم و مهارت که در طی زمان به وجود میآید و به هنگام رشد و ترقی جذب میشود. نبوغ، هم زاده و هم ساخته میشود.

VIII - ادبیات اسپانیا

در عالم ادبیات، نفوذ ایتالیا مبیایست در انتظار بماند، در حالی که اسپانیا و فرانسه قرون وسطی از یکدیگر تاثیر میپذیرفتند. احتمال میرود که تروبادورهای پرووانس قالبها و تخیلات شعری خود را از مسلمانان و مسیحیان اسپانیا گرفته باشند؛ با وجود این، خوان اول، شاه آراگون، سفیری به نزد شارل ششم شاه فرانسه فرستاد (۱۳۸۸) و خواهش کرد که عدهای از تروبادورها از تولوز به بارسلون بیایند و در آنجا انجمن خود را، به نام "حکمت شادبخش" تشکیل دهند؛ این کار انجام گرفت. در بارسلون و تورتوسا مسابقات شعری به شیوه پرووانس برپا شد و سرودن و خواندن اشعار در میان اقلیت با سواد آراگون و کاستیل به صورت میلی سرکش درآمد. سرایندگان دوره گرد غزلهای عاشقانه، جنگی، و دینی را همراه نغمه ساده سازهایشان برای مردم میخواندند.

در نسل بعد، خوان دوم، پادشاه کاستیل، از اشعاری که به پیروی از شعرای ایتالیایی سروده میشدند پشتیبانی کرد. جلوه ها و اوزان و مضامین شعری ایتالیایی از طریق ناپل و سیسیل، آنجا که اسپانیاییها حکومت داشتند، و از طریق دانشگاه بولونیا، که جوانان اسپانیایی چون بورژیاها در آنجا تحصیل میکردند، به شبه جزیره ایبری راه یافتند و برای دانتو و پترارک رقبای پرشوری در زیان کاستیلی پیدا شدند. غزلهای شعرای اسپانیایی، دوره به دوره، در "کانسیونروس" (مجموعه هایی از چکامه هایی که از نظر احساسی شوالیهایی، و از نظر قالب و سبک پترارکی بودند) گرد آوری میشدند. مارکوئس دسانتیلیانا آن مرد سیاستمدار، دانشمند، شاعر، و حامی شاعران قالب ترانه را از شعر ایتالیایی گرفت و وارد ادبیات اسپانیا کرد و در همان اوان، تاریخ ادبیاتی برای

اسپانیا نوشت. خوان دمنّا، با خلوص تمام، شعری حماسی به نام "لابیرنت"، به تقلید از دانتّه، سرود که در استقرار زبان کاستیلی به عنوان یک زبان ادبی همان اهمیت را داشت که "کمدی الاهی" دانتّه در جان دادن به زبان توسکانی. در این میان، دون خوان مانوئل با نوشتن داستانهای دراماتیک بر بوکاتچو سبقت گرفت؛ شکسپیر افسانه باور نکردنی پتروکیو را در "رام کردن زن پتیاره" از یکی از همین داستانها گرفت.

رمان همچنان مقبول طبع همه نوع خوانندهای بود. "آمادی دو گل" در حدود سال ۱۵۰۰ به وسیله گارثیا اردونث به اسپانیایی ترجمه شد، و او خوانندگان خود را از اطمینان داد که در متن پرتغالی اصلاحات فراوانی به عمل آورده است؛ و از آنجا که این اثر گم شده است، سخن او را رد نمیتوانیم کرد. آمادی را، که پسر نامشروع یک شاهزاده خانم خیالی بریتانیایی است، مادرش از ترس رسوایی به آب میسپارد؛ یک شهسوار اسکاتلندی او را از آب میگیرد و آمادی، در آینده، غلام بچه ملکه اسکاتلند میشود. لیسوارت، شاه انگلستان، هنگامی که در قلمرو حکومت خود در تلاش چیرگی بر یک یاغی غاصب است، دختر دهسالهاش، اورینا، را به دربار اسکاتلند میفرستد. ملکه اسکاتلند آمادی دوازدهساله را به خدمت او میگمارد و میگوید: "این کودکی است که به تو خدمت خواهد کرد." و او جواب داد که از این امر خوشحال است. و کودک این سخن را در دل نگاه داشت و خردمندانه به حفظ آن کوشید، چندانکه هرگز آن را از یاد نبرد... و هیچ گاه در همه زندگیش از خدمت کردن به اورینا خسته نشد. و به این طریق، عشقشان تا زمانی که زنده بودند دوام آورد؛ اما آمادی، که به هیچ وجه نمیدانست اورینا وی را دوست میدارد، و چه اندازه دوست میدارد، گفتن اندیشه های درونی خود را به اورینا، به لحاظ بزرگی و زیبایی او، کاری جسارتآمیز مینداشت؛ و از این روی، جرئت نکرد که سخنی در این باب با وی بگوید.

اورینا نیز، با آنکه آمادی را در دل دوست میداشت، پابیند آن بود که با وی، بیش از آنچه با دیگران میگوید، نباید گفتگو کند؛ اما دیدگانش از اینکه به قلبش نشان میدادند چه چیزی را در دنیا بیش از همه میتواند دوست داشته باشد تشفی خاطر مییافتند.

شاید مایه آسایش باشد اگر بگوییم عشق آنها، پس از محتتهایی که قبل از ازدواج در افسانه به همان اندازه زیاد است که پس ازدواج در زندگی واقعی، به پیروزی میانجامد. در این داستان طولانی، لحظات مهربانی و عشق و بزرگواری زیاد است؛ و سروانتس، که سوگند خورده بود همه رمانهای این گونه را نابود سازد، از این داستان به عنوان بهترین آنها صرف نظر کرد.

رمان، برای درام، که بتدریج از قالب میسترها، مورالیتها، فارسهای عامیانه، و ماسکهای درباری بیرون آمده بود، سرچشمه و سرمنشا گشت. قدیمترین زمان در تاریخ درام اسپانیا سال ۱۴۹۲ است هنگامی که دیالوگها (گفتگوها)ی خوان دل انسینا به روی صحنه آورده شدند. فرناندود روخاس، یکی از نوکیشان، با نوشتن "لاسلستینا" (۱۴۹۹) قدم دیگری به سوی درام برداشت. نمایشنامه اخیر سراسر به صورت گفتگو و به بیست و دو صحنه تقسیم شده بود، آنقدر طولانی بود که نمیشد به روی صحنه اش آورد؛ اما تجسم زنده شخصیتها و گفتگوهای گیرای متن، راه را برای کمدیهای کلاسیک اسپانیا باز کرد.

کلیسا هم مروج و هم مانع دانش اندوزی و تحصیل علوم بود. در همان حال که دستگاه تفتیش افکار در پی بازرسی اندیشه ها بود، روحانیان بلند پایه در راه دانش و تعلیم و تربیت سعی وافر میکردند. ایتالیاییهایی نظیر پیترو ماتیره د/آنگیرا، که در سال ۱۴۸۷ به اسپانیا آمدند، اخبار نهضت اومانیته‌ها را به ارمغان آوردند و اسپانیاییهایی که در ایتالیا تحصیل میکردند با شوربشر دوستانه ای که در آنجا بدانها سرایت کرده بود، به موطنشان باز گشتند. پیترو ماتیره به تقاضای ملکه، در دربار او برای تعلیم زبان و ادبیات کلاسیک، مدرسه ای تاسیس کرد و همچنان که هفتصد سال پیش از او آلکونین چنین اقدامی در دربار شارلمانی نموده بود. شاهزاده خانم خوانا چنان ساعیانه به تحصیل زبان و ادبیات لاتینی پرداخت که ره جنون پیمود. خود پیترو اولین تاریخ اکتشافات امریکا را تحت عنوان "دربوس اوکنانیس ات نووو اوربه" نوشت (۱۵۰۴ به بعد) و دو کلمه آخر این عنوان، یعنی "نووو اوربه" همراه با استفاده‌های که و سپوتچی قبلا (۱۵۰۲) از این اصطلاح برای نامیدن امریکا کرده بود، سبب شد که "دنیای جدید" پدید آید.

کاردینال خیمنت، که ایمانی به استحکام و برندگی پولاد داشت، به نهضت کلاسیک گرایید و برای پیشبرد آن به تکاپو و کوشش برخاست. وی در سال ۱۴۹۹ کالج سان ایلدفونسو، و در سال ۱۵۰۸ دانشگاه آلكالا-را بنیان نهاد. در آنجا در سال ۱۵۰۲ نه زبان شناس، زیر نظر خود او، به یکی از پیروزیهای بزرگ عصر رنسانس در عالم تحقیق و تتبع نایل آمدند و آن چاپ کتاب مقدس چند زبانی کومپلوتوم بود نخستین چاپ کامل کتاب مقدس مسیحیان به زبانهای اصلی. مولفان به متن عبری عهد قدیم و متن یونانی عهد جدید، موازی متون و یا در حاشیه، ترجمه هفتادی و ترجمه لاتینی هیرونوموس، وولگات و تفسیر سریانی اسفار خمسه راملحق ساختند.

پاپ لئو دهم درب گنجینه نسخ خطی کتابخانه واتیکان را به روی هیئت تحقیقی خیمنت گشود، و سه تن یهودی تعمیر یافته معلومات عبری خود را در اختیار آنان گذاشتند. کار تالیف و ترتیب کتاب در ۱۵۱۷ کامل گشت، اما شش مجلد آن تا سال ۱۵۲۲ چاپ نشد. خیمنت، که مرگ خود را پیش بینی میکرد، یاران دانشمند را ترغیب کرد که "وقت را تلف نکنید تا کار بزرگی را که شروع کرده ایم به پایان بریم، مبادا گردش روزگار حامی شما را از کفتان به در برد و یا من خدای ناخواسته بر عزای آنان که خدمتشان در نظرم از همه ثروتها و افتخارات جهان گرانباتر است سوگوار شوم." واپسین مجلد این کار عظیم، همراه تعارفات دوستانش، چند ماه پیش از مرگ به وی هدیه شد. خیمنت بدانها گفت که هیچ یک از اقدامات دوران وزارتش، به یمن کار آنها، چنان نام و اعتباری نداشته است. وی همچنین برای چاپ آثار ارسطو، بر همین سیاق، و الحاق یک ترجمه جدید لاتینی به آن نقشه ای طرح کرده بود، لیکن کوتاهی عمر درازش بدو مجال نداد.

ایزابل، در این ماجرای بزرگ، از وزیر پرشور و نیروی خود در گذشته بود. وی، با همه سختگیریهایش، زنی بود که احساساتی عمیق داشت؛ مصایب و سوگهایی را که از جنگ سنگینتر و جانگزا تر بودند تحمل می‌آورد. در سال ۱۴۹۶ مادرش را از دست داد. از ده فرزندش، پنج تا یا مرده به دنیا آمدند و یا در دوران طفولیت مردند؛ دوتای دیگر در اوایل جوانی جان سپردند. در ۱۴۹۷ یگانه پسرش، تنها وارث و مایه امیدش، و در ۱۴۹۸ عزیزترین دخترش، که ملکه پرتغال بود و شاید میتوانست به کشور و حدت و یگانگی بخشد، چشم از جهان فرو بستند. در میان این ضربات روحی فاجعه دیوانه شدن تدریجی دخترش خوانا نیز، که اکنون وارث مسلم تاج و تخت بود، او را رنج میداد.

خوانا با فیلیپ زیبا، دوک بورگونی، پس امپراتور ماکسیمیلیان اول، ازدواج کرده بود (۱۴۹۶). از وی دو پسر، که امپراتوران آینده باشند، به دنیا آورده بود؛ یکی شارل پنجم و دیگری فردیناند اول. فیلیپ به عنوان تلون مزاج، یا به علت بیکفایتی خوانا، او را نادیده گرفت و با یکی از زنان دربار خود در بروکسل رابطه نامشروع برقرار ساخت. خوانا دستور داد که موهای سر زن افسونگر را بتراشند، و فیلیپ بر سر این کار سوگند خورد که دیگر هرگز با زنش همبستر نشود. ایزابل چون این اخبار را شنید، بیمار گشت. در دوازدهم اکتبر ۱۵۰۴ وصیتنامه‌اش را نوشت، و در آن مقرر داشت که وی را به سادهترین صورتی به خاک سپارند و پولی را که از این راه صرفهجویی میشود به فقرا بدهند، و او را در صومعه فرانسیسیان در قصر الحمرا دفن کنند، و افزود: «اما اگر شاه، سرور من، جای دیگری را برای استراحتگاه ابدی خود برگزید، وصیت من آن است که جنازه ام را به نزد او انتقال دهید تا نزدیکی جسمهای ما نشانه پیوندی باشد که در این جهان از آن برخوردار داشتیم؛ و شاید، به خواست خدای بزرگ، جانهای ما در دنیای دیگر از آن بهره مند باشند.» وی در بیست و چهارم نوامبر سال ۱۵۰۴ چشم از جهان فرو بست، و چنان که وصیت کرده بود به خاک سپرده شد؛ اما پس از مرگ فردیناند، استخوانهای او را بیرون آوردند و در کنار وی، در کلیسای جامع غرناطه، دفن کردند. پیتر و مارتیره در مرگ او نوشت: «جهان گرامترین گوهر خود را از دست داد. ... من از همجنسان وی، در اعصار گذشته و در حال، کسی را نمیشناسم که شایسته آن باشد که نامش را در ردیف این زن بیهمتا بتوان بر زبان آورد.» (مارگریت ملکه سوئد از دید پیتر و خیلی دور بود، و ایزابت ملکه انگلستان هنوز روی کار نیامده بود.) ایزابل، در وصیتنامه خود، فردیناند را در کاستیل نایب السلطنه فیلیپ که در هلند سخت مشغول بود و خوانا، که هر روز بیشتر در ژرفای جنون تسلی بخش فرو میرفت، قرار داده

بود. فردیناند، بدان امید که از افتادن تاج و تخت اسپانیا توسط پسر فیلیپ، یعنی شارل به دست خاندان هابسبورگ جلوگیری کند، در سن پنجاه و سه سالگی با شتاب تمام با برادرزاده هفدهساله لویی دوازدهم، ژرمن دو فوا، ازدواج کرد (۱۵۰۵)؛ اما این ازدواج براکراه و نفرت بزرگان کاستیلی از مخدوم آراگونی آنان افزود و یگانه و ارثش، در اوان طفولیت، مرد. فیلیپ، که اینک ادعای تاج و تخت کاستیل را میکرد، به اسپانیا آمد؛ بزرگان او را استقبال نمودند (۱۵۰۶) و فردیناند ناچار به پادشاهی آراگون قناعت کرد. سه ماه بعد، فیلیپ بدرود حیات گفت و فردیناند، به نام دختر دیوانه اش، نایب السلطنگی کاستیل را از سرگرفت. خوانای دیوانه اسما ملکه باقی ماند، تا سال ۱۵۵۵ زنده بود، لیکن از ۱۵۰۷ به بعد هرگز از کاخ شاهی، در تورذسیلیاس، خارج نشد؛ از استحمام و پوشیدن لباس ابا میکرد، و سرتاسر روز از میان پنجره اطاقش چشم به قبرستانی میدوخت که جنازه شوهر بیوفایش، شوهری که هنوز هم دوستش میداشت، در آن دفن شده بود.

فردیناند، در زمان نایب السلطنگی، مطلق العنانتر از زمانی که عنوان شاهی داشت حکومت میراند. فارغ از نفوذ ملایمت بخش ایزایل، سنجایای مثبت و تند شخصیت او بروز کرد. خود او، پیش از این، روسیون و سردانی را دوباره به چنگ آورده بود (۱۴۹۳)؛ گوئثالو دکوردووا نیز در سال ۱۵۰۳ ناپل را برای او تصرف کرد.

این کار پیمانی را که میان فیلیپ و لویی دوازدهم در لیون امضا شده و به موجب آن پادشاهی ناپل میان اسپانیا و فرانسه تقسیم شده بود نقض میکرد. اما فردیناند به جهانیان اطمینان داد که فیلیپ برخلاف دستور او به بستن چنین پیمانی پرداخته است؛ با کشتی به ناپل آمد و شخصا تاج و تخت شاهان ناپل را متصرف شد (۱۵۰۶).

چون گمان میرد که گوئثالو تخت ناپل را برای خویشتن میخواهد، هنگام بازگشت به اسپانیا (۱۵۰۷) آن کاپیتان بزرگ را نیز با خود همراه آورد، و از رنج خدمت مرخصی اعطا کرد؛ کاری که بیشتر مردم اسپانیا آن را تحقیری ناشایست میدانستند.

فردیناند بر همه چیز، جز گردش ایام، تسلط یافته بود. آهسته آهسته، سرچشمه های نیرو و اراده او میخشکید.

ساعات استراحتش طولانیتر میشد، و خستگی زودتر بر جانش چیره میگشت. کار حکومت را به غفلت سپرد؛ ناشکیبا و بی آرام گشت، و نسبت به وفادارترین خدمتگزارانش سوظنی بیمار گونه یافت. استسقا و تنگی نفس او را ناتوان کرد؛ نفس کشیدن در شهر برایش مشکل بود. در ژوئیه ۱۵۱۶ به جنوب، به اندلس، شتافت و امیدش آن بود که زمستان را در هوای آزاد آنجا بگذرانند. در راه مریض گشت، و همراهانش او را برای پذیره شدن مرگ آماده ساختند. وی خیمه را برای نیابت سلطنت کاستیل نامزد کرد؛ فرزند نامشروع خود، اسقف اعظم ساراگوسا، رانایب السلطنه آراگون قرار داد؛ و در بیست و سوم ژوئیه ۱۵۱۶، در سن شصت و چهار سالگی و در سال چهل و دوم سلطنتش، رخت از این سرای بیرون برد.

شگفت نیست اگر ماکیاولی او را ستوده است، زیرا پادشاهی بود که مفاد کتاب شاهزاده

را، بیش از آنکه مولفش آن را نوشته باشد، به کار بست. فردیناند مذهب را وسیله سیاست ملی و نظامی قرار داد، احکام و دستورات خود را از عبادات خداپرستانه پراساخت، لیکن هیچ گاه نگذاشت که ملاحظات اخلاقی مانعی برای رسیدن به امیال و منافع شخصیش باشند. هیچ کس در لیاقت و استعدادش، شایستگی در نظارت بر حکومت و انتخاب وزرا و سپهسالاران، پیروزیهای خدشه ناپذیرش در کار سیاست و اجرای قوانین جنگ نمیتواند شک کند. خودش شخصا نه آزمند بود و نه خسیس؛ بیشتر شهوت قدرت طلبی داشت تا میل به خوشگذرانی و تجمل پرستی؛ آزمندی او به خاطر کشورش بود که میخواست آن را به وحدت و قدرت رساند. به دموکراسی عقیده‌های نداشت؛ در دوران حکومت او آزادیهای محلی دستخوش فترت شدند و از بین رفتند. اعتقاد مسلم او آن بود که فقط با بسط و توسعه رسوم و سنن و قوانین محلی قدیم نمیتوان بر ملتی با این همه حکومتها، ادیان و زبانها پیروزمندانه فرمانروایی کرد. پیروزی او و ایزابل آن بود که حکومت سلطنتی را جایگزین آنارشسیسم، و قدرت را جایگزین ضعف و ناتوانی سازند. وی راه را برای شارل پنجم که با وجود غیبت طولانی از مملکت تفوق شاهانه اش را حفظ کرد، و برای فیلیپ دوم که تمام امور حکومت را در مغزی بیکفایت تمرکز داد، هموار ساخت. برای رسیدن بدین هدف، وی به آنچه ما امروز آن را تعصب وحشیانه و ستمگری غیر انسانی مینامیم متهم گشت؛ اما در نظر معاصرانش این پیروزی درخشانی برای مسیحیت بود.

خیمنت، به عنوان نایب السلطنه کاستیل، استبداد مطلق سلطنت را، شاید به مثابه تنها راه جلوگیری از بازگشت فنودالیسم، حفظ کرد. با آنکه اکنون هشتاد سال داشت. با اراده‌ای انعطاف ناپذیر حکومت کرد و تمام اقدامات و کوششهای فنودالها و شهرداریها را برای به دست آوردن قدرتهای گذشته درهم کوبید. هنگامی که بعضی از بزرگان و اعیان از او پرسیدند که به چه حقی امتیازات آنها را سلب کرده است، وی به مقام خود اشاره ای نکرد، بلکه توپهایی را که در حیاط قصر وجود داشتند بدانها نشان داد. با وجود این، میل او به قدرت و مقام، کمتر از وظیفه شناسیش بود، زیرا بارها از شاه جوان، شارل، خواست که فلاندر ربا ترک گوید، به اسپانیا آید، و زمام حکومت را خود در دست گیرد. هنگامی که شارل قصد آمدن کرد (۱۷ سپتامبر ۱۵۱۷)، خیمنت برای دیدار او به شمال شتافت. ولی مشاوران فلاندری شارل با نجبا و بزرگان کاستیل همداستان شدند و گزارش بدی از وضع اداره امور و شخصیت حضرت کاردینال به شاه دادند؛ چندان که شاه، که جوان نپخته هفدهساله ای بود، نامه ای به خیمنت فرستاد و از خدمات او تشکر نمود و وعده ملاقات و گفتگو را به زمانی دیگر موکول کرد، و دستور داد که به قلمرو اسقفی خود، تولدو، برود و به استراحتی که شایسته سن و سال اوست پردازد. نامه دیگری که این پیرمرد غیور را از تمام مناصب و مقامات سیاسیش میافکند دیرتر از آن بدو رسید که زخم تحقیری را که در دل داشت عمیقتر سازد؛ زیرا وی در هشتم نوامبر ۱۵۱۷، در سن هشتاد و یک سالگی مرده بود. با آنکه ظاهرا مردی فساد ناپذیر و غیر قابل تطمیع بود، مردم متعجب بودند

که چگونه آن همه ثروت را، که طبق وصیتنامه‌هاش برای دانشگاه آلکالا گذاشت، جمع کرده است.

مرگ او دورانی را در اسپانیا پایان داد که سراسر آکنده از افتخار، وحشت، و مردان با اقتدار بود. حوادث بعدی نشان می‌دهند که پیروزی واسطه سلطنت مطلقه بر کورتس و مجالس محلی، آن وسیله و ماده ای را که شخصیت و منش اسپانیایی می‌توانست به وساطت آن استقلال و باروری خود را ابراز و نگاهداری کند از دسترس او خارج ساخت. وحدت دین به قیمت رکود و سرکوفتگی اندیشه‌های اصیل اسپانیایی در باب بدایت و نهایت کاینات تمام شد. اخراج یهودیها و مورهای مسیحی نشده تجارت و صنعت اسپانیا را، درست در آن هنگام که کشف دنیای جدید بسط و تکامل بازرگانی را ایجاد مینمود، از پای بست ویران کرد. گرفتار شدن روزافزون اسپانیا در سیاست بازی و جنگ با فرانسه و ایتالیا (و سپس آلمان و فلاندر و انگلستان) به عوض عطف توجه و دست زدن به کارهای خطیر برای پیشبرد و توسعه مهاجر نشینهایش در امریکا، بار سنگین غیر قابل تحملی بر دوش بنیه مالی و انسانی ملت نهاد. اما اینها که ما می‌گوییم به پشت نگریستن و قضاوت گذشته در حال است. ما با زبانی درباره اسپانیای دوران فردیناند و ایزابل قضاوت میکنیم که برای تمام اقوام اروپایی همعصر آنها نامفهوم بوده است. در آن عهد، تمام جمعیت‌های مذهبی، به استثنای معدودی از مسلمانان و آناباتیستها، گرفتار تعصبات و خصومت‌های دینی بودند. تمام حکومتها فرانسه و ایتالیای کاتولیک، و آلمان و انگلستان پروتستان برای ایجاد وحدت مذهبی به زور متوسل میشدند. تمام کشورها گرسنه طلاهای هند غربی یا شرقی بودند. همه برای بقای خود و گسترش مرزها، یا افزون ساختن ثروتشان، به جنگ یا خدعه‌های سیاسی دست می‌زدند. مسیحیت، برای تمام حکومت‌های مسیحی، قانونی برای اخذ روش و شیوه سلوک نبود، بلکه وسیله ای برای حکومت و قانون بود. مسیح برای مردم بود. شاهان ماکیاولی را ترجیح میدادند. دولت تا اندازه ای مردم را متمدن کرده بود، اما چه کسی می‌توانست دولت را با موازین تمدن آشنا کند

I- جادوگران

دو قرنی که تاریخ آن به طور اجمال در فصول پیشین این کتاب نگاشته شده است، هنوز بخشی از دورانی است که، بنا بر سنت، قرون وسطی نامیده میشود و میتوان آن را بتسامح دوران حیات اروپا از قسطنطین تا کریستوف کلمب (۳۲۵-۱۴۹۲) دانست. از آنجا که اکنون برآنیم تا وضع علوم، تعلیم و تربیت، و فلسفه اروپای باختری را در قرون چهاردهم و پانزدهم به طور مختصر مورد بررسی قرار دهیم، باید به یاد داشته باشیم که، در این عهد، علوم عقلی برای به دست آوردن خاک و هوا در جنگل انبوه خرافه و تعصب و ترس، ناچار به منازعه و تلاش بود. در میان قحطی، وبا، و جنگ، در هرج و مرج نظام ناپایدار و ازهم گسیخته حکومت پاپها، مردم، از زن و مرد، جواب و علت بدبختیهای غیرقابل تعقل بشر را در قوای مکنون و اسرار آمیز میجستند؛ میخواستند به وساطت آنها نیرو و قدرتی سحرانگیز برای ضبط و ربط امور بیابند و مفرو گریز گاهی مرموز جهت گریختن از واقعیت تلخ و ناگوار به دست آورند. در میان سحر و جادوگری، احضار مردگان و کفینی، گفتن حوادث به وسیله جمجمه خوانی و عدد خوانی و عیبگویی و تطیر و پیشگویی، تعبیر خواب و قران سرنوشتساز ستارگان، استحاله های شیمیایی و شفا بخشهای معجزه آسا، و قوای مکنونه حیوانی و معدنی و گیاهی، حیات عقلانی جامعه پیشرفتی مشکوک و مخاطره آمیز داشت. همه این کارهای عجیل و غریب تا زمان ما جاوید و پایدار مانده اند؛ و هر یک از ما، پنهانی، به یکی از آن امور و معتقدات پا بیندیم؛ چیزی که هست، نفوذشان در اروپای امروز به پای سلطه شان در قرون وسطی نمیرسد.

در احوال ستارگان نه تنها برای راهنماییهای دریایی و یا تعیین زمان اعیاد مذهبی، بلکه برای پیشگویی اتفاقات و وقایع زمینی و سرنوشتهای فردی نیز مطالعه میشد. تاثیرات نافذ و ساری آب و هوا و فصول، ارتباط میان جذر و مد دریا با ماه، قمری بودن حیض زنان، و وابستگی و ارتباط فلاح و کشاورزی با اوضاع و احوال آسمان، ادعای علم احکام نجوم را، مبنی بر اینکه از روی کیفیت آسمان امروز میتوان حوادث فردا را پیش بینی کرد، ادعای

موجهی جلوه میداد. چنین پیشگویی‌هایی به طور مرتب و منظم چاپ میشدند (مثل حالا) و خواننده حریص و آزمند بسیار داشت. شاهان و شاهزادگان پروای آن نداشتند که به لشکرکشی، جنگ، سفر، و یا پی افکندن بنایی بپردازند، مگر آنکه منجمان و اخترشناسان به آنها اطمینان میدادند که ستارگان در مقام سعدند. هنری پنجم، پادشاه انگلستان، برای اطلاع از وضع آسمان، همیشه اسطرلابی با خود همراه داشت، و هنگامی که ملکه وضع حمل میکرد، زایچه و طالع کودک را از روی آن میدید. در دربار روشنفکر ماتیاس کورونوس، علمای علم احکام نجوم همان اندازه گرامی بودند که اومانیستها.

مردم معتقد بودند که اختران را فرشتگان راهنمایی میکنند، و هوا پر است از ارواح نامرئی که برخی بهشتیند و بعضی دوزخی. شیاطین و دیوان در همه جا، بویژه در میان بستر اشخاص، کمین کرده اند؛ بعضی از مردها احتلام خود، و بعضی از زنها آبستنیهای بیمناسبت خود را بدانها منسوب میداشتند؛ و عالمان الهی نیز به واقعیت این همخوابیهای دوزخی به چشم قبول مینگریستند. افراد ساده لوح و زودباور، در هر قدم و در هر لحظه، میتوانند قدم از دنیای محسوس به عالم موجودات و قوای جادویی گذارند. هر شیئی طبیعی دارای صفات و خصوصیات فوق طبیعی بود. کتابهای مربوط به سحر و جادو جزو "پرفروشترین" کتابهای روز بودند.

اسقف کائور را به اتهام جادوگری شکنجه کردند، تازیانه زدند، و پس از آنکه اعتراف نمود که مجسمه مومی پاپ یو آنس بیست و دوم را سوزانده است تا خود او نیز طبق قانون جادو چون تندیشش بسوزد، زنده زنده سوزانیدند (۱۳۱۷). مردم معتقد بودند که اگر قرص فطیر عشای ربانی را که کشیش متبرک ساخته است بشکافند، از آن خون مسیح میچکد.

شهرت کیمیاگران دستخوش فترت و زوال گشته بود، اما تحقیقات پراج و مغلظه های پرزرق و برق آنها همچنان ادامه داشتند. در همان حال که فرمانهای شاهان و پاپها داغ بطلان برایشان میزدند، برخی از شهریاران را، با وعده آنکه علم کیمیا خزاین به ته رسیده آنها را از نو پر خواهد ساخت، به جانبداری از خود میفریفتند؛ و مردم ساده "طلای خوردنی" ساخته آنها را، که ضمانت شده بود همه چیز را شفا میبخشد البته جز ساده لوحی را میبلعیدند. (طلا- هنوز هم به وسیله بیماران و پزشکان برای معالجه باد مفاصل به کار میرود). علم پزشکی، در هر قدم، با علم احکام نجوم و الاهیات و دغلكاری حکیمباشیها مجادله و منازعه داشت. تقریباً همه پزشکان علت مرض را با آن صورت فلکی که بیمار در آن زاده شده، یا مبتلا به مرض گشته بود مرتبط میدانستند؛ از این روی، شکفت نبود اگر گی دوشولیاك جراح بزرگ آن عصر نوشت (۱۳۶۳): "اگر در وقتی که قمر در برج ثور است کسی در ناحیه گردن زخم بردارد، جراحتش خطر ناک است." یکی از قدیمیترین اسناد چاپی در این باره، تقویمی است که در ۱۴۶۲ در ماینتس چاپ شده و در آن، از نظر نجومی، ساعات سعد برای گرفتن خون معین گشته اند. امراض مسری را بیشتر نتیجه اقتران منحوس ستارگان میدانستند. میلیونها تن از

مسیحیان، شاید به علت آنکه از پزشکی خیری نمیدیدند، متوجه درمانهای ایمانی شدند. هزاران تن از کسانی که به مرض خنازیر گرفتار بودند به نزد پادشاه فرانسه یا انگلستان میرفتند تا بر اثر مسح آنان شفا یابند. ظاهراً آغاز این رسم با لویی یازدهم بود که تقدس و پارسامنشی وی مردم را بدین اعتقاد میافکند که میتواند به کارهای معجزه آسا دست یازد، و تصور میکردند که این قدرت او به اعقاب و جانشینانش رسیده است و فیض آن از طریق ایزابل دو والوا، ما در ادوارد سوم، شاهان انگلستان را هم شامل گشته است. عده بیشتری برای شفا به زیارت قبور قدیسان میشتافتند، و برخی از قدیسان را به صورت متخصص درمان در آوردند. مثلاً نمازخانه سن ویتوس پاتوق بیماران دالرقص بود، زیرا وی را متخصص درمان این بیماری میدانستند. قبر پیر دو لوکزامبورگ، کاردینالی که در هجدهسالگی بر اثر ریاضت مرده بود، مقصد و خانه حاجات شد، و ظرف پانزده ماه پس از مرگش، از خاصیت معجزه انگیز استخوانهایش، ۱۹۶۴ تن بیمار شفا یافتند. حکیمباشیهای حقه باز کارشان رواج گرفت، اما قانون سد راهشان شد. در سال ۱۳۸۲ راجر کلرک را که ادعا میکرد امراض را با به کار بردن افسونهایی درمان میکند، محکوم ساختند که ظروف قاروره بر گردنش آویزند و سواره بر گرد شهر لندن بگردانند.

بیشتر اروپاییان به سحر و جادو، یعنی قدرت اشخاص در مطیع ساختن ارواح پلید و کمک گرفتن از آنها، اعتقاد داشتند. قرون تیرگی، از این لحاظ، نسبتاً دوره روشننگری بود: قدیس بونیفاکیوس و قدیس آگوبار اعتقاد به جادوگری و سحر را گناه و باطل شمردند؛ شارلمانی برای متهمان به سحر و جادو، کیفر اعدام معین کرد؛ پاپ گرگوریوس هفتم تفتیش و استنتاج جادوگران را به بهانه عامل بروز طوفان یا وبا بودن ممنوع ساخت. ولی تاکیدی که وعاظ و روحانیان بر واقعیت دوزخ و حيله ها و خدعه های شیطان میگذاشتند، برا اعتقاد مردم به حضور آنی و شریرانه و همه جایی شیطان یا یکی از یارانش میافزود. اتهام جادوگری دامن بسیاری از مردم را از هر طبقه و دسته، از جمله پاپ بونیفا کیوس هشتم، گرفت. در سال ۱۳۱۵، آنگران دو مارینی را، که یکی از اشراف بود، به جرم ساحری به دار آویختند و در ۱۳۱۷ پاپ یوآنس بیست و دوم دستور داد اشخاص مختلف و ناشناسی را کیفر دهند اینان متهم بودند که با استمداد از شیاطین، قصد جان پاپ را کرده اند. یوآنس، مکرر توسل به شیاطین را مردود شمرد و دستور به مجازات مرتکبین داد، لیکن مردم احکام او را تاییدی بر اعتقاد خویش به وجود و قابل حصول بودن قوای شیطانی تاویل میکردند. پس از سال ۱۳۲۰ بر شمار متهمان به سحر و جادو افزوده شد، و بسیاری از آنها مصلوب یا زنده زنده طعمه حریق شدند. در فرانسه، این عقیده شایعی بود که شارل ششم را به وسیله جادو دیوانه کرده اند. دو ساحر گیر افتادند و عهدهدار شدند که عقل وی را بدو بازگردانند؛ چون توفیق نیافتند، هر دو را گردن زدند (۱۳۹۷). در سال ۱۳۹۸ مدرسه الاهیات دانشگاه پاریس رساله ای شامل بیست و هشت بند منتشر کرد که جادو و سحر را محکوم میکرد، اما اثرات اتفاقی آن را مسلم میدانست. ژرسون بحث در باب وجود

جادوگری فن به کار بردن جادو به وسیله اشخاصی بود که، به پندار مردم، در مجامع شبانه یا در ایام سبت، شیطان را، به عنوان پادشاه دیوانی که آنها میخواستند به فرمان خود در آورند، میپرستیدند. به عقیده عوام الناس، جادوگران که معمولاً زن، بودند. در ازای این پرستش، بر قوای طبیعی دست مییافتند و آنگاه، برای آنکه بدبختی و مصیبت بر سر کسی بیاورند، قوانین طبیعی را نقض میکردند. دانشمندانی چون اراسموس و تامس مور واقعیت جادوگری را قبول داشتند؛ بعضی از کشیشان کولونی در حقیقت آن مشکوک بودند؛ دانشگاه کولونی آن را تایید کرد. اغلب خدام کلیسا مدعی بودند (و تاریخنویسان عامه نیز تا حدی با آنها همعقیده اند) که دیدارهای پنهانی شبانه دستاویزی برای روابط نامشروع و بی بند و باری جنسی و کشاندن جوانان به فسق و فجور بوده است. بسیاری از جادوگران یا به علت تخیلات و اوهام جنون آمیز، یا برای رهایی از عذاب و شکنجه، به کارهای شیطانی که آنها را بدانها متهم میداشتند اعتراف میکردند؛ نیز ممکن است که این "سبتهای جادوگران" حکم فرصت و استمهالی را برای مسیحیت ستمدیده و زجر کشیده داشته، و یا پرستش نیمه تفرنی و نیمه انقلابی شیطان در برابر آن خدای بیرحمی بوده که بسیاری از لذات را محدود دانسته و بسیاری از ارواح را به عقبات دوزخ محکوم ساخته بود، و یا اینکه این آیینهای پنهانی یادآور و تاییدبخش آیینها و جشنهای مشرکانه مربوط به خدایان زمین و کشتزار و جنگل، یا حاصلخیزی و زایش، و یا باکوس، پریاپوس، کرس، و فلورا بوده اند.

محاکم کشوری و کلیسایی برای سرکوب ساختن آنچه که به نظرشان کفر آمیزترین شرارتها و تبه کاریها بود همدست شدند. چند تن از پاپها در سالهای ۱۳۷۴، ۱۴۰۹، ۱۴۳۷، ۱۴۵۱، و بویژه پاپ اینوکتیوس هشتم در ۱۴۸۴ عمال دادگاه تفتیش افکار را مامور ساختند تا با جادوگران به مثابه ملحدان لجام گسیخته رفتار کنند، زیرا جرایم و دسیسه هایشان ثمره کشتزارهای زمین و زهدانهای زنان را میخشکاند، و دعاوی و لافهایشان ممکن بود همه جامعه را به دیو پرستی بکشانند. پاپها، کلمه، به کلمه به جمله ای از سفر خروج استناد میکردند (۱۸۰۲۳) که میگفت: "جادوگر را زنده مگذار." با وجود این، دادگاه های روحانی پیش از سال ۱۴۴۶ چندان سخت نمیگرفتند و به مجازاتهای کوچک بسنده میکردند، مگر آنکه مجرم بخشوده شده ای دوباره مرتکب جرم میشد. در سال ۱۴۴۶ دادگاه تفتیش افکار چندتن جادوگر را در هایدلبرگ سوزانید؛ در ۱۴۶۰ دوزاده مرد و زن را در آراس به کام آتش افکند؛ نام وودوا، که بدانها و به طور کلی به بدعتگذاران (والدوسیان) و جادوگران فرانسه داده شد، چندان باقی ماند تا پس از گذشتن از اقیانوس اطلس به لغت وودوئیس، برای اطلاق به جادوگری سیاهان در مستعمره نشینهای فرانسه در امریکا، موجودیت بخشید. در سال ۱۴۸۷ یا کوب شپرنگر، مفتش دومینکی دستگاه تفتیش افکار که از اشاعه علنی جادوگری میترسید، یک راهنمای رسمی برای تعقیب و

پیدا کردن جادوگران منتشر کرد به نام پتک ساحران. ماکسیمیلیان اول، که در آن زمان شاه رومیها بود، در مقدمه این "بزرگترین و عجیبترین یاد بود خرافات جهان" نامه توصیه آمیزی نوشت. شیرنگر مینویسد که این زنان تبهکار با بهمزدن مایه اهریمنانه ای در یک دیگ، و یا به وسایل دیگر، میتوانند افواج ملخ و کرمهای میوه را برای خوردن و نابود کردن خرمنی احضار کنند؛ میتوانند مردان را از نظر جنسی ناتوان و زنان را عقیم سازند؛ میتوانند شیر زنان را خشک گردانند، یا جنینی را ساقط کنند؛ تنها با یک نگاه میتوانند عشق یا نفرت، و مرگ یا بیماری پدید آورند. بعضی از آنها کودکان را میدزدند، کباب میکنند، و میخورند. میتوانند اشیا را از مسافات دور ببینند، و چگونگی هوا را پیشگویی کنند؛ میتوانند خود یا دیگران را به صورت حیوانات وحشی درآورند. شیرنگر متعجب است که چرا زنان بیشتر از مردان به جادوگری میپردازند، و جوابی که به نظرش میرسد آن است که زنان سبکمغزتر و حساستر از مردانند، و میافزاید که، علاوه بر این، زنها آلت دست شیطان بودهاند. وی، در طی پ...سال، چهل و هشت تن از این گونه زنان را سوزانید. از زمان او به بعد، حمله روحانیت و کلیسا بر سحر و جادوگری شدت یافت و در قرن شانزدهم، تحت نظارت کاتولیکها و پروتستانها هر دو، به اوج خود رسید. در این گونه درنده خویهای خوفناک، اعصار نوین بر قرون وسطی پیشی گرفته اند. در ۱۵۵۴ یکی از ماموران تفتیش افکار لاف زده بود که دستگاه مقدس تفتیش افکار در طی ۱۵۰ سال، دست کم ۳۰,۰۰۰ جادوگر را سوزانیده است، و گر نه تمام جهان را به نابودی میکشانند.

در این عهد کتابهای بسیاری در رد و ابطال خرافات نوشته شدند که خود همگی شامل خرافات بودند.

آگوستینو تریونفو رساله ای خطاب به پاپ کلمنس پنجم نوشت و وی را به غیرقانونی شمردن کارهای مکنونه توجه داد، اما خود تریونفو معتقد است که اگر پزشکی، موقع معین و خاصی از گردش ماه، فصد کند، غیرقابل بخشایش است. پاپ یوآنس بیست و دوم حملات شدیدی به کیمیاگری (۱۳۱۷) و جادوگری (۱۳۲۷) نمود. وی از شیوع و تداول روز افزون آنچه که قربانی کردن در راه شیاطین میشمرد، از پیمان بستن با ابلیس، و از ساختن مجسمه و حلقه و شربت برای اغراض جادویی دل خونی داشت و تمام کسانی را که بدین کارها پرداختند تکفیر کرد، اما حتی خود وی نیز به تاثیر احتمالی این اعمال معتقد بود. بزرگترین دشمن علم احکام نجوم، در این عهد، نیکول او رسم بود که در سال ۱۳۸۲، هنگامی که سمت اسقفی لیزیور را داشت، در گذشت. وی به علمای علم احکام نجوم، که نمیتوانستند جنس کودک متولد نشده را معین کنند، اما بعد از تولد او سرنوشتش را در عالم خاکی پیشگویی میکردند، میخندید. او رسم میگفت که چنین طالعینیهایی داستان پیرزنهاست. وی، پس از چهارده قرن، مساعی و کوششهای سیسرون را تکرار کرد و کتاب درباره پیشگویی را برضد

فالگیران خوابگزاران، و امثال آنها نوشت. وی در گرما گرم مشکوک بودن نسبت به علوم غریبه قبول میکند که برخی از حوادث را میتوان به عنوان کار شیاطین یا فرشتگان توجیه کرد. عقیده به “چشم زخم” را قبول داشت و گمان میرد که اگر یک آدم جانی به درون آینه ای بنگرد، آینه کدر میشود، و یک نگاه آدم “تیز چشم” میتواند دیواری را سوراخ کند. وی معجزاتی را که در کتاب مقدس داستان‌شان آمده است میپذیرد، اما هر جا که علل طبیعی کافی برای ایجاد حادثه ای در میان است توجیه آن را بر مبنای علل فوق طبیعی رد میکند. نیکول میگوید بسیاری از مردم، به علت عدم آشنایی با علل و جریانات طبیعی، فوراً جادو را باور میکنند. آنها، تنها با شنیدن، آنچه را که ندیده اند میپذیرند و از این راه یک افسانه مثل افسانه جادوگری که از طناب معلق در هوا بالا میرفت به صورت یک عقیده عمومی درمیآید (این قدیمترین اشاره ای است که به افسانه بالا رفتن از طناب شده است). او رسم استدلال میکند و نتیجه میگیرد که شیوع و تداول عمومی یک عقیده نمیتواند دلیل واقعیت آن باشد. حتی اگر عده زیادی از مردم ادعا کنند که شاهد حادثه ای بوده اند که مخالف تجربیات طبیعی ماست، باید در قبول آن تردید روا داریم. زیرا حواس آدمی سخت خطا پذیرند. رنگ، شکل، و صدای اشیا با مسافت، روشنی، و وضع عضو حاسه تفاوت میکند. ممکن است شیئی که در حالت سکون است متحرک به نظر آید و، برعکس، آنچه که در حال حرکت است ساکن به نظر رسد. یک سکه در ته ظرف پر از آبی دورتر مینماید تا همان سکه در یک ظرف خالی. به علاوه، ما ادراکاتمان را از راه تصدیق و حکم تعبیر و تفسیر میکنیم، و این نیز خود میتواند سبب اشتباه شود. او رسم میگوید همین خطاهای حواس و قضاوت میتوانند بسیاری از امور عجیب و غریب را، که به قوای فوق طبیعی یا جادویی نسبت داده شده اند، توجیه کنند.

با وجود چنین پیشرفتهای دلیرانه به سوی یک روح علمی، خرافه های قدیم همچنان باقی ماندند، یا فقط تغییر صورت دادند. اعتقاد به خرافات تنها منحصر به توده عوام نبود. ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، برای به دست آوردن پیاله‌ای که بدو اطمینان داده بودند متعلق به پطرس حواری بود هاست مبلغ هنگفتی پرداخت. به شارل پنجم، پادشاه فرانسه، در سنت شاپل پیاله ای نشان دادند که مدعی بودند محتوی مقداری از خون مسیح است. شارل از دانشمندان و عالمان الهی پرسید که آیا این امر حقیقت دارد، و آنها با احتیاط جواب مثبت دادند. در چنین محیطی بود که تعلیم و تربیت، علم، پزشکی، و فلسفه برای رشد و ترقی نزار میگردند.

II- آموزگاران

ترقی تجارت و صنعت سبب رونق تعلیم و تربیت شد. سوادآموزی، در نظام کشاورزی تجمل گرایی مسرفانه ای بود، اما در دنیای متمدن بازرگانی ضرورت کامل داشت. قانون، با

اندکی درنگ و تأمل، این تغییر را پذیرفت. در انگلستان مالکان و خوانندگان فئودال از ریچارد دوم خواستند (۱۳۹۱) که اجرای قانون پیشین را دستور دهد؛ همان قانونی را که مطابق آن سرفها حق نداشتند بدون رضایت خاوند فرزندشان را به مدرسه فرستند، و اگر هم میفرستادند، مجبور بودند جبران کار او را بنمایند. ریچارد در خواست آنها را نپذیرفت، و در زمان سلطنت جانشین او فرمانی صادر شد که هر پدر و مادری میتوانند فرزندان خود را به مدرسه بفرستند. بر اثر قانون آزادی تعلیم و تربیت، مدارس ابتدایی افزایش یافتند. در روستاها، مدارس وابسته به دیرها دایر ماندند؛ در شهرها، دبستانها به همت کلیساها، بیمارستانها، موقوفات، و اصناف تاسیس گشتند. حضور در این مدارس، حتی در روستاها، اختیاری اما عمومی بود. معمولاً معلمان از جمله کشیشان بودند، اما در قرن چهاردهم شماره مریبان غیر روحانی فزونی گرفت. تأکید برنامه درسی بر کاتیشم، اعتقادنامه، نمازهای اصلی، خواندن، نوشتن، حساب، آواز، و شلاق زدن بود. حتی در دبیرستانها، تازیانه و سیله تعلیم و تربیت بود. یک دانشمند علوم الهی میگفت: "روح کودکان را باید مطیع شناخت." و والدین با او همعقیده بودند، و شاید هم چنین باشد. اگنس پاستن به معلم سرخانه پسر تنبلش دستور داد تا چنانکه اصلاح نشد، "او را بزند" و گفت که "من دوستر میدارم که وی در زیر ضربات چوب معلم بمیرد تا اینکه بر اثر قصور و نادانی به چاه هلاکت درافتد." در دبیرستانها آموزش دروس دینی ادامه یافت و گراماتیکا، که نه تنها دستور زبان (گرامر) و انشا، بلکه زبان و ادبیات پیراسته کلاسیک روم را هم شامل بود، افزوده شده شاگردان پسر بچه های متوسط با بیتفاوتی، خواندن و نوشتن لاتینی را به عنوان موضوعی ضروری برای تجارت خارجی و نیز مشاغل کلیسایی میآموختند. بهترین دبیرستانهای این عهد آنهایی بودند که در پست بومان و آلمان توسط فرقه "برادران همزیست" تاسیس شدند. یکی از این دبیرستانها در دوتنتر ۲۰۰۰ شاگرد داشت. ویلیام آوویکم، اسقف ثروتمند و فعال وینچستر با تاسیس نخستین مدرسه دولتی رایگان در انگلستان (۱۳۷۲)، سابقه پسندیده‌های به جای گذشت: بزرگان، به طریق اعانه خصوصی یا عمومی، به مدرسه کمک میکردند تا وسایل تحصیلات مقدماتی را برای عده محدودی از کودکان برگزیده فراهم سازد. هنری ششم، به تقلید از این کار، مدرسه ایتن را با قدرت مالی بسیار زیادی بنیان نهاد (۱۴۴۰) تا شاگردانی را که میخواستند وارد کینگز کالج کیمبریج شوند آماده سازد.

تعلیم و تربیت زنان از مرحله ابتدایی تا بالا، به استثنای معدودی از بزرگان، محدود و منحصر به خانه بود.

بسیاری از زنان طبقه متوسط، مانند مارگارت پاستن، به نوشتن انگلیسی سلیس و روان قادر شدند، و معدودی تا حدی با ادبیات و فلسفه آشنایی پیدا کردند. پسر بچه های اشراف یا تعلیماتی ورای آنچه در مدرسه بود تربیت مییافتند. تا هفتسالگی زیر دست زنان خانه تعلیم میگرفتند، سپس به عنوان غلام بچه به نزد خویشاوندان و یا بزرگان همجوار

فرستاده می شدند. در آنجا، برکنار از محبت‌های زیاد، خواندن، نوشتن واجبات مذهبی، و آداب و رسوم اجتماعی را از خانمها و کشیش محل می‌آموختند. در چهاردهسالگی به مقام سپرداری خدمتگزاری و ملازمت خداوندگار و مخدوم خود میرسیدند. اکنون سواری، تیراندازی، راه و رسم شکار، نیزه پرانی، و جنگجویی را فرا میگرفتند و دانش کتابی را به فرود دست‌ان خویش وا می‌گذاشتند.

در این میان، یکی از گرامترین میراث‌های قرون وسطی، یعنی دانشگاه، در کار ترقی و تکامل بود. در آن حال که آتش شوق ساختن کلیساها و بناهای مذهبی به سردی می‌گرایید، شور و حرارت تاسیس کالج و مدرسه بالا-میگرفت. در این عهد، آکسفورد شاهد تاسیس نیوکالج، کوینز کالج، و کالج‌های اکستر، اوریل، لینکن، آل سولز، ماگدالن، بریزنوز، کورپوس کریستی، و مدرسه ال‌هایات بود. این موسسات هنوز کالج به معنای امروزی نبودند، بلکه تالارها و اماکنی برای سکونت شاگردان برگزیده بودند. تنها یک دهم دانشجویان آکسفورد در آنها میزیستند.

بیشتر درس‌های دانشگاهی را، در کلاس‌های مدارس و یا سالن‌های سخنرانی پراکنده در شهر، روحانیون آموزش میدادند. راهبان فرقه‌های بندیکتین، فرانسیسیان، دومینیکیان، و دیگر فرایارها در آکسفورد برای خود کالج‌هایی داشتند. برخی از نامورترین مردان قرن چهاردهم از این آکادمی‌های رهبانی بیرون آمدند؛ دانزسکوتس و ویلیام آکمی، که هر دو بر ال‌هایات اصیل آیین لطماتی وارد آوردند از آن جمله‌اند. دانشجویان حقوق در اینس آوکورت، در لندن، از تعلیم و تدریس آنها برخوردار شدند.

در آکسفورد میان شارمندان و رداپوشان دانشگاه هیچ گونه عشق و علاقه‌ای نبود. در ۱۳۵۵ دشمنی اردوهای متخاصم به جنگ علنی کشید، و چندان قهرمان به قتل رسیدند که آن سال به سال قتل عام بزرگ مشهور شد. با آنکه شلاق و تازیانه زدن دانشجویان در دانشگاه‌های انگلستان آغاز شده بود (۱۳۵۰)، محصلین سخت نافرمان و زحمت افزا بودند. از آنجا که زور آزمایی و ورزش در داخل دانشگاه قدغن بود، جوانان نیرویشان را صرف کفر گویی، میگساری، و هرزگی میکردند؛ از دولت سر آنها میخانه‌ها و روسپیخانه‌ها روزگار پررونقی داشتند، شماره دانشجویانی که در آکسفورد حضور مییافتند از اوجی که در قرن سیزدهم داشت فروافتاد و به حدود هزار تن رسید؛ و پس از دفع و یکلیف، بر اثر نظارت اسقفان بر آکسفورد، از آزادی‌های دانشگاهی سخت کاسته شد.

کیمبریج از مباحثات و یکلیف و هراس لالردها سود فراوان برد. محافظه کاران پسرهای خود را از آکسفورد بیرون آوردند و به دانشگاه جدید کیمبریج فرستادند؛ به این طریق، در آخر قرن پانزدهم، این دو موسسه شاگردان یکسانی داشتند. کینگز کالج، کوینز کالج، سنت کاترینز کالج، جسس کالج، کریستز کالج، سنت جانز کالج، و کالج‌های جدید دیگری چون کالج‌های مایکل هاوس، یونیورسیتی یا کلیر، پمبروک گانویل و کایوس، ترینیتی، و کورپوس کریستی، در

کناره رود کم، ساخته شدند. اینها مانند تالارهای مسکونی دانشگاه آکسفرد، تبدیل به کالج به معنای امروزی آن شدند و در طی قرن پانزدهم معلمان بیشتری آنها را برای تدریس برمی گزیدند و شاگردان بیشتری در آنها گرد میآمدند. کلاسها از ساعت شش صبح آغاز میشدند و تا پنج بعداز ظهر ادامه داشتند. در این میان، ایرلند و اسکاتلند نیز، با وجود بنیه ضعیف مالیشان، دانشگاه های سنت اندروز، گلاسگو، ابردین، و ترینیتی کالج دوبلن را پی افکنند چهار دانشگاهی که مقدر بود، نسل بعد نسل، نوابغی تحویل دنیای عقلی مجمعالجزایر بریتانیا دهند.

در فرانسه، تعلیم و تربیت، مانند همه چیزهای دیگر، از جنگ صد ساله صدمه فراوان دید. با وجود این، با توجه به احتیاج روز افزون جامعه به حقوقدان و پزشک، فریبندگی این رشته ها نیز بر جذابیت سنتی مشاغل کلیسایی افزوده شد و انگیزه تاسیس دانشگاه های جدیدی چون آوینیون، اورلئان، کاتور، گرنوبل، اورانژ، اکس-آن-پرووانس، پواتیه، کان، بوردو، والانس، نانت، و بورژ را پدید آورد. دانشگاه پاریس، در قرن چهاردهم، شاید به علت آنکه اساس سلطنت مطلقه داشت از هم میپاشید، مرکز قدرت و نیروی ملی شد و با پارلمان مبارزه و مجادله میکرد، پادشاه را اندرز میگفت، کار دادگاه استیناف را در الاهیات فرانسوی انجام میداد، و در نزد بیشتر مریبان قاره اروپا به نام دانشگاه دانشگاه ها، شناخته شده بود. روی کار آمدن دانشگاه های خارجی و ایالتی از شمار شاگردان آن کاست. با وجود این، چنین شهرت یافته بود که دانشکده هنرهای آن، تنها در سال ۱۴۰۶، هزار معلم و ده هزار دانشجو داشت و در ۱۴۹۰ تعداد دانشجویان کلیه رشته های دانشگاه پاریس نزدیک به بیست هزار تن بود. این عده تقریباً در پنجاه کالج جا داده شده بودند.

قوانین انضباطی اینجا آسانتر و ملایمتر از آکسفرد بود و اخلاق دانشجویان بیشتر مکمل مردانگیشان بود تا مذهبشان و زبانهای عربی، یونانی، کلدانی، و عبری در برنامه درسی گنجانده شده بودند.

اسپانیا دانشگاه های بزرگ خود را در قرن سیزدهم در پالنسیا، سالامانکا، و لریذا بنیان نهاده بود و اینک دانشگاه های دیگری در پرینیان، اوئسکا، والیادولید، بارسلون، ساراگوسا، پالما، سیگوئنتا، والانس، آلكالا، و سویل تاسیس کرد. نظارت کلیسا بر این دانشگاه ها کلیت و مطلقیت داشت، و الاهیات بر آنها حکومت میکرد و به هر حال، در دانشگاه آلكالا چهارده کرسی به دستور زبان، ادبیات، و فن سخنوری، و دوازده کرسی به الاهیات و قانون کلیسایی تخصیص داده شده بود. آلكالا برای مدتی بزرگترین مرکز تربیتی اسپانیا شد. در ۱۵۲۵ تعداد دانشجویان آن به ۷۰۰۰ تن بالغ بود. به دانشجویان بیضاعت هزینه تحصیلی داده میشد. حقوق یک استاد از روی تعداد شاگردانش معین میشد، و بر استادان لازم بود که پس از چهار سال کناره گیری کنند و اگر آنها، در مدت خدمت، جلب رضایت اولیای دانشگاه را کرده بودند، شایستگی انتخاب و انتصاب مجدد داشتند. دینیز، شاه پرتغال، به سال

۱۳۰۰، در لیسبون دانشگاهی تاسیس کرد، لیکن شورش و اغتشاش دانشجویان سبب شد که آن را به کویمبرا انتقال دهد، که امروز مایه افتخار آن است.

فعالتهای فکری این عهد در اروپای مرکزی بیشتر و شدیدتر از فرانسه و اسپانیا بودند. در سال ۱۳۴۷ شارل چهارم دانشگاه پراگ را پی افکند، که بزودی رهنمای فکری و دهان سخنگوی مردم بوهم گشت. دانشگاه های دیگری نیز در کراکو، وین، پچ، ژنو، ارفورت، هایدلبرگ، کولونی، بودا، وورتسبورگ، لایپزیک، روستوک، لوون، تریر، فرایبورگ ایم برایسگاو، گرایفسوالد، بال، اینگولشتات، پرسبورگ (براتیسلاوا)، ماینتس، توینگن، کپنهاگ، اوپسال، فرانکفورت آن رد اودر، و یتنبرگ پدید آمدند. این تاسیسات تربیتی، در نیمه دوم قرن پانزدهم، از دانشجو و مباحثات و مشاجرات در غلیان بودند. تنها کراکو، در یک زمان، ۱۸'۳۳۸ شاگرد داشت. بیشتر هزینه مالی این دانشگاه ها را کلیسا تامین میکرد، و طبعاً خواستار موافقت و سازش فکری آنها بود؛ اما شاهزادگان، نجبا، شهرها، و سوداگران نیز در دادن هزینه ها و تدارک وسایل تحصیلی کمک میکردند. فردریک، برگزیننده ساکس، قسمتی از هزینه دانشگاه یتنبرگ را، از راه فروش آمرزشنامه هایی که پولشان را به رم مسترد نمیداشت، فراهم کرد.

فلسفه مدرسی در دانشگاه ها بر کرسی فلسفه تکیه زده بود، در حالی که او مانیسم در بیرون از دانشگاه ها رشد و تکامل مییافت. از این روی، بیشتر دانشگاه های آلمان، در دوره اصلاح دینی، ریزه خوار خوان کلیسا بودند، به استثنای دو دانشگاه مهم: دانشگاه ارفورت، یعنی آنجا که لوتر تحصیل کرد، و دانشگاه یتنبرگ، یعنی آنجا که لوتر تدریس کرد.

III- دانشوران

قبول عام تمایلات علمی در نزد دانشمندان و عالمنماها بیشتر از مردم عادی نبود. روح زمان به "آثار کلاسیک یونانی و لاتینی" تمایل داشت؛ حتی باب شدن دوباره مطالعه زبان یونانی، علم یونان را ندیده گرفت. در علم حساب، ارقام رومی مانع پیشرفت بودند؛ به نظر میآید که این علامات از فرهنگ لاتینی جدایی ناپذیرند. ارقام عربی هندی نیز، چون اسلامی محسوب میشدند، به کاربردشان دال بر بیدینی بود، و از این جهت در دنیای مسیحیت، خاصه نواحی شمال آلپ، بسرودی مورد قبول قرار گرفتند. ادراه بازرسی و ممیزی فرانسه، تا قرن هجدهم، ارقام زمخت و ناهنجار رومی را به کار میبرد. مع هذا، تامس بردوآردین، که به مرض طاعون درگذشت (۱۳۴۹)، چند ماهی پس از اینکه خود را وقف خدمت به تعدادی از قواعد و قضایای مثلثاتی اسقف اعظم کنت بری کرد، تعدادی از قواعد و قضایای مثلثاتی عربی را به دنیای ریاضی انگلستان معرفی کرد. شاگردش، ریچاردوالینگفرد، رئیس دیر سنت آلبنز، از ریاضیدانان برجسته قرن چهاردهم بود؛ و کتاب وی نخستین اثر مهمی بود که در باب مثلثات در اروپای باختری

نوشته شد. وی در چهل و سه سالگی، در حالی که بر عمری که به جای آموختن الاهیات در راه علم صرف کرده بود میگریست، به مرض برص در گذشت.

نیکول اورسم، با آنکه شغل کلیسایی پرفعالیتی داشت، موفقیت‌های شایسته در پارهای از علوم به دست آورد.

وی، با تکامل دادن راه علمی استفاده از مختصات و به کار بردن اشکال هندسی برای نمایش دادن افزایش یک تابع، راه را جهت هندسه تحلیلی هموار ساخت. اندیشه وی متوجه بعد چهارم هم شد، لیکن آن را رد کرد. وی، مانند عده ای از معاصرانش، به قانون گالیله سرعت جسم ساقط با افزایش مدت سقوط آن به طور منظم افزایش میابد اشارهای کرد. او رسم در تفسیری بر رساله‌های از ارسطو نوشت: "ما با هیچ نوع آزمایشی نمیتوانیم ثابت کنیم که آسمان گردش روزانه‌ای دارد و زمین ندارد"، بلکه "دلایلی وجود دارد که بخوبی نشان میدهند این زمین است که روزانه حرکت میکند، نه آسمان." وی دوباره به نظام بطلمیوسی برگشت نمود، اما در گشایش راه جهت کوپرنیک کمک شایانی کرد.

وقتی ملاحظه میکنیم که در قرون وسطی هنوز دوربین نجومی و عکاسی برای مشاهده و ثبت اجرام سماوی وجود نداشته است، از دقت و هوش و نیروی منجمان این عهد، خواه مسلمان و یهودی و خواه مسیحی، برخوردار می‌ایم. ژان دو لینی، پس از سالها رصد و مشاهده شخصی، محل چهل و هشت ستاره را با چنان دقت و صحتی معین کرد که تنها مشاهدات منجمان مسلمان با آن قابل مقایسه بود^۲ و نیز مقدار انحراف و میل دایره البروج را، تا هفت ثانیه اختلاف با جدیدترین تخمینها، محاسبه کرد، ژان دومور و فیومن دو بووال در ۱۳۴۴ بر آن شدند که تقویم یولیانی را که از گردش خورشید جلو افتاده بود با حذف هر چهار سال یک بار روز ۲۹ فوریه، برای مدت چهل سال آینده، اصلاح کنند^۳ اما این اصلاح تا سال ۱۵۸۲ صورت نگرفت، و هنوز هم محتاج تفاهم میان ادیان و ملت‌هاست. ویلیام مرل، استاد دانشگاه آکسفورد، با ثبت اوضاع جوی و هوایی ۲۵۵۶ روز، علم آثار علوی را از علم احکام نجوم استقلال بخشید. رصد کنندگان و دریانوردان گمنامی، در قرن پانزدهم، انحراف عقربه مغناطیسی را کشف کردند و پی بردند که عقربه درست به جانب شمال نمیایستد، بلکه با زاویه کوچکی اما مهمی به سوی نصف النهار نجومی تمایل دارد، و این زاویه انحراف، چنانکه کریستوف کلمب دریافته بود، از نقطه ای به نقطه دیگر فرق میکند.

بزرگترین و بلندمرتبه‌ترین شخصیت علوم ریاضی و نجومی این عهد، یوهانس مولر بود که به مناسبت تولدش (۱۴۳۶) در محلی نزدیک کونیگسبرگ، در فرانکونیای سفلا، در تاریخ به نام ریگومونتانوس مشهور است. وی در چهاردهسالگی وارد دانشگاه وین شد همانجا که گئورگ فون پورباخ اومانیسیم و آخرین پیشرفتهای علوم ریاضی و احکام نجوم ایتالیاییها را

به جامعه آلمانی معرفی نمود. این هر دو مرد زود به سر حد کمال رسیدند، وزودهم مردند: پورباخ در سی و هشت سالگی، و مولر در چهلسالگی. مولر، که مصمم بود یونانی بیاموزد تا بتواند متن اصلی المجسطی اثر بطلمیوس را بخواند، به ایتالیا رفت؛ یونانی را نزد گوارینو داورونا آموخت، و تمام متون لاتینی یونانی موجود درباره علم نجوم و ریاضی را خواند. چون به وین بازگشت، این علوم را در آنجا تدریس کرد، و چنان توفیقی به دست آورد که ماتیاس کورونیوس او را برای تدریس به دانشگاه بودا دعوت نمود؛ و پس از آن نیز به نورنبرگ دعوت شد؛ در آنجا، یکی از توانگران برایش نخستین رصدخانه اروپایی را بنا کرد. مولر این رصدخانه را با افزارها و وسایلی که خود ساخته یا اصلاح کرده بود مجهز ساخت. در نامه ای که در ۱۴۶۴ به یکی از دوستان ریاضیدان خود نوشته است، رایحه پاک علم به مشام میخورد: "نمیدانم که قلمم راه به کجا خواهد برد. اگر عنان آن را باز نکشم، تمام کاغذهایم را سیاه خواهد کرد. مسائل مختلف، یکی پس از دیگری، بر مغزم خطوط میکنند و، در آن میان، بعضی چنان فریبا هستند که نمیدانم کدام یک را برای تو بگویم." در سال ۱۴۷۵ پاپ سیکستوس چهارم او را، برای اصلاح تقویم، به رم فراخواند. در آنجا زندگی رگیمونتانوس سالی بیشتر نپایید.

کوتاهی دوران زندگی نگذاشت وی به موفقیت‌های بیشتری نایل آید. رسالاتی در باب ریاضیات، فیزیک، و علم احکام نجوم طرح افکنده بود و میخواست آثار کلاسیک این علوم را به چاپ رساند. تنها جزئی از این تالیفات صورت کتاب یافت و باقی ماند. وی تلخیص المجسطی پورباخ را تکمیل کرد و رساله ای به نام درباره مثلثات نوشت که اولین کتابی است که مستقلاً در باب مثلثات نگاشته شده است. ظاهراً وی نخستین کسی است که استفاده از ظل (تانژانت) را در محاسبات نجومی توصیه کرد، و جدولهای جیب (سینوس) و ظل او کار محاسبات کوپرنیک را آسان کردند. زیجهای او دقیقتر و صحیحتر از تمام زیجهایی بودند که قبل از وی تهیه شده بودند. روش او در محاسبه طول و عرض جغرافیایی برای دریانوردان موهبتی عظیم بود. وی در سال ۱۴۷۴ یک سالنمای نجومی منتشر ساخت که موقعیت و وضع روزانه ستارگان را در سی و دو سال آینده نشان میداد.

از روی این کتاب است که کریستوف کلمب گرفتن ماه را در ۲۹ فوریه ۱۵۰۴ پیش بینی میکند و شکم گرسنه ملوانان خود را پر میسازد. رصدهای رگیمونتانوس درباره ستاره دنباله دارهاله مطالعات نجوم جدید را درباره دنباله داران بنیان گذاشت. اما نفوذ شخصی وی در دوران حیات بیش از کتابهایش بود. تقریرات دلپسند او در باب علوم در ایجاد نشاط و ذوق فکری نورنبرگ در دوران جوانی دور رسیم شایانی داشتند؛ و آن شهر را، به خاطر داشتن نقشه ها و افزارهای دریایی، مشهور ساختند. یکی از شاگردانش، به نام مارتین بهایم، بر روی پوست گوساله، با رنگ قدیمیترین کره جغرافیایی را ترسیم نمود (۱۴۹۲) که هنوز در موزه ملی آلمان در نورنبرگ محفوظ است.

جغرافیای جدید را ملاحان، بازرگانان، مبلغان، سفیران، سربازان، و زایران به وجود

آوردند نه جغرافیدانان. کشتیهای تجارتي کاتالونیایی از نقشه های بسیار خوبی استفاده میکردند که احتمالا ساخته و پرداخته خود آنها بودند. راهنماهای بنادر مدیترانه آنها، در قرن چهاردهم، همان اندازه صحیح و دقیق بود که نقشه های ناورانی عهد ما. از آنجا که راه های بازرگانی قدیم شرق و غرب به دست ترکان عثمانی افتاده بود، صادر کنندگان اروپایی راه های جدیدی را، از طریق مغولستان گشودند. فرایار فرانسیسی، اودریکو دا پوردنونه، پس از آنکه سه سال در پکن به سر برد (۱۳۲۳-۱۳۲۶) شرح مسافرت خود را از راه هند و سوماترا به چین، و بازگشتش را از راه تبت و ایران مکتوب ساخت. کلاویخو، چنانکه خواهیم دید، شرح جالبی از رفتن خویش، در مقام سفیر، به دربار امیر تیمور بیان داشته است. یوهان شنیتر گرباوریایی، که در سال ۱۳۹۶ در نیکوپول به دست ترکان عثمانی اسیر شده بود، مدت سی سال در ترکیه، ارمنستان، گرجستان، روسیه، و سیریه سرگردانی کشید و در کتاب خود، سفرنامه، به توصیف سیبری پرداخت. این توصیف نخستین اظهار نظر یک تن از اهالی اروپای باختری به شمار میرود. در سال ۱۵۰۰، خوان دلاکوسا، یکی از ناخدایان کریستوف کلمب، نقشه گستردهای از تمام دنیا منتشر ساخت و برای اولین بار سیاحتها و اکتشافات مخدوم خود و واسکو دو گاما و دیگران را در روی نقشه نشان داد. در قرن پانزدهم، جغرافیا، در حکم یک درام متحرک بود.

از یک نظر، پرنفوذترین رساله جغرافیای قرون وسطی صورت جهان (۱۴۱۰) اثر کاردینال پیر د'آبی بود. این رساله، به بیان این مطلب که اقیانوس اطلس را "اگر باد مساعد بوزد، میتوان در چند روز" پیمود، کریستوف کلمب را به سفر بزرگ خویش برانگیخت. این تنها یکی از چند رساله ای است که این روحانی هوشمند و زیرک در باب نجوم، جغرافیا، علم آثار علوی، ریاضی، منطق، مابعدالطبیعه، روانشناسی، و اصلاح تقویم و کلیسا نوشته است. چون وی را ملامت کردند که بیشتر اوقاتش را صرف مطالعات غیر روحانی کرده است، جواب داد که علمای الاهیات باید خویشتن را با پیشرفت علوم هماهنگ سازند. وی تاحدی در علم احکام نجوم نیز به چشم علم مینگریست و، بر مبنای آن، وقایع و تغییرات بزرگی را برای صد سال آینده جهان مسیحیت، و حوادث تکان دهنده ای را در سال ۱۷۸۹ برای جهان پیش بینی کرد. در قرن چهاردهم، بهترین اندیشه های علمی در رشته فیزیک پیدا شدند. دیتریش فون فرایبورگ (فت ۱۳۱۱)، اساس نظریه جدید ما را درباره تشکیل رنگین کمان بیان داشت و آن را نتیجه دوانکسار و یک انعکاس اشعه خورشید در قطرات باران دانست. ژان بوریدان در فیزیک نظر به کارهای بزرگی نایل آمد. جای تاسف است که وی را تنها به خاطر داستان الاغش، که محتمل است از وی نباشد، میشناسند. بوریدان در نزدیکی آراس زاده شد (قبل از ۱۳۰۰)، و در دانشگاه پاریس تحصیل و تدریس کرد. وی نه تنها برای گردش روزانه زمین

دلیل می‌آورد، بلکه نظریه عقول ملکی را، که ارسطو و آکویناس براساس آن گردش و راهنمایی اجرام سماوی را تفسیر میکردند، در علم نجوم رد کرد. بوریدان میگفت برای توجیه گردش آنها به هیچ چیز احتیاج نیست، جز استناد به جنبشی که در آغاز خداوند به آنها داده است، و قانون حرکت قانونی که مدعی است جسم متحرک تا هنگامی که نیرویی مانع آن نشود به حرکت خود ادامه میدهد. در این مورد بوریدان بر گالیله، دکارت، و نیوتن پیشی جسته است. علاوه بر این، وی گفته که همان قوانین مکانیکی که بر زمین حکمروایی دارند بر حرکات سیارات و کواکب نیز فرمانروا هستند. این قضایا، که اکنون چنین آسان و پیش پا افتاده مینمایند، در آن عهد، ضربات ویران کننده‌ای بر بنیان عقاید قرون وسطایی فرود می‌آوردند. این تحقیقات، تقریباً، آغاز فیزیک نجومی را بر صفحه تاریخ رقم می‌زنند.

شاگردان بوریدان نظریات و عقاید او را به آلمان و ایتالیا بردند، و لئوناردو داوینچی، کوپرنیک، برونو، و گالیله تحت تاثیر آنها قرار گرفتند. آلبرت اهل ساکس این عقاید را به دانشگاهی که خود در وین تاسیس کرده بود (۱۳۶۴) برد و مارسیلیوس فون اینگهن نیز به دانشگاهی که در هایدلبرگ بنیان نهاده بود (۱۳۸۶). آلبرت اولین کسی بود که عقیده ارسطو را در باب عدم امکان خلا-رد کرد. وی در پیشبرد نظریه وجود مرکز ثقل در تمام اجسام شرکت جست. اصول تعادل اجسام ساکن و شتاب متشابه به اجسام ساقط را، که از عقاید گالیله است، قبل از وی پیش بینی نمود. نیز اظهار داشت که فرسایش تدریجی کوه ها بر اثر جریان آب، و بالا آمدن تدریجی سطح زمین بر اثر آتشفشانی، از لحاظ زمین شناسی، دو نیروی موازنه گر را تشکیل میدهند عقیده‌ای که سخت مور توجه لئوناردو داوینچی قرار گرفته بود.

در مکانیک عملی پیشرفتهای متوسطی حاصل شد. از اصول ساختمان آسیاهای بادی در کار پمپ کردن آب، خشکانیدن خاک، کوبیدن غلات، و دیگر کارهای روزمره استفاده میشد. نیروی آب را در تخلیص و تصفیه فلزات و ااره کشی، حرکت دادن دمه های کوره و چکشهای مکانیکی، و گردانیدن ماشیهای ابریشم ریزی به کار میبردند. لوله توپ ریخته و سوراخ میگشت. فولاد به مقدارشان شایان توجهی تهیه میشد. کوره های مرتفع بزرگ، در قرن چهاردهم، در شمال اروپا کار گذاشته شدند. از کندن چاه به وسیله ماشین در سال ۱۳۷۳ ذکر شده است: در قرن پانزدهم، ساخت مفتولهای فلزی در نورنبرگ معمول بود. در یک نسخه خطی، متعلق به سال ۱۳۴۸، تلمبه‌ای ترسیم شده است که از بستن دلوهای متعدد بریک زنجیر بی انتها درست شده بود.

در طرحی که به وسیله مهندسی از فرقه هوسیان، به نام کونراد کیزر، کشیده شده است (حد ۱۴۰۵) قدیمیترین نمودار تبدیل حرکت مستقیم متناوب به حرکت مستدیر و بالعکس دیده میشود: دو بازوی متحرک به طور متناوب استوانه ای را میگردانند درست همان طور که پیستونها میلنگ یک اتومبیل را میگردانند.

هر قدر که صنعت و تجارت پیش میرفت، به همان اندازه ساخت دستگاه های بهتر برای اندازه گیری وقت ضرورت بیشتری مییافت. راهبان و دهقانان، در تمام فصول، روزها را به اوقات مساوی تقسیم کرده بودند و در تابستانها طول اوقات را بیشتر از زمستان میگرفتند. در زندگی شهری لزوم یکسان بودن تقسیمات زمانی بیشتر بود، و در قرون سیزدهم و چهاردهم ساعتی اختراع شدند که روزها را، در تمام فصول سال، به بخشهای مساوی تقسیم میکردند. در بعضی نقاط، ساعات مانند زمان سنجهای نظامی عصر ما از یک تا بیست و چهار شماره میشدند و در سال ۱۳۷۰ برخی از ساعتها، مانند ساعت سان گوتاردو در میلان، در هر ساعت، به تعداد تمام ساعاتی که از روز گذشته بود، زنگ میزدند. و این، افراطی سرسام آور بود. در سال ۱۳۷۵، روز را به دو نیمه مساوی، هر نیمه دوازده ساعت، تقسیم کردند.

ساختمان ساعتی مکانیکی براساس آونگی بود که آهسته آهسته چرخ را میگردانید. گردش این چرخ به وسیله دنده های یک چرخ دنگ کنترل میشد، و چرخ دنده اخیر آنقدر مقاومت داشت که در مدت زمان معینی، تنها به اندازه یک دنده، به چرخ اولی اجازه گردش میداد. تقسیم بندی زمان براین منوال درحوالی سال ۱۲۱۷ توصیف شده است. نخستین ساعتی مکانیکی را در بر جهای ناقوس یا برج کلیساها، که از قسمت اعظم شهر قابل رویت بودند، کار گذاشتند. یکی از قدیمیترین آنها به وسیله ریچارد والینگفرد در دیر سنت آلبنز نصب شد (۱۳۲۶-۱۳۳۵). این ساعت نه تنها ساعات و دقایق روز، بلکه جزر و مد دریا و حرکات ماه و خورشید را هم نشان میداد. در ساعتی بعدی هنرهای دیگری نیز به کار برده شد؛ ساعت کلیسای جامع ستراسبورگ (۱۳۵۲) خروسی را در حال خواندن، سه مجوس، و پیکره یک انسان را نشان میداد که بر روی آن زمان مناسب برای خون گرفتن از هر یک از اعضا نموده شده بود. در ساعت کلیسای جامع ولز تصویر متحرک خورشید برای نشان دادن ساعات، حرکت ستاره کوچکی بریک دایره داخلی برای نشان دادن دقیقه، و دایره دیگری بر همین شیوه برای نشان دادن روزهای ماه به کار رفته بودند و هر گاه ساعت زنگ میزد، بر سکوی بالای صفحه آن چهار سوار هویدا میشدند و به یکدیگر حمله میبردند. بر بالای ساعتی از قرن پانزدهم، در ینا، سرگاو میشی تعبیه شده بود که دهان مخوفش را برای گرفتن سیب طلایی از دست یک زایر میگشود و به محض اینکه میخواست آن را به کام کشد، مرد دستش را با سیب عقب میکشید. این کمندی صدها سال، هر روز و در هر ساعت، ادامه داشت؛ این ساعت هنوز وجود دارد. ساعت مشابهی که در ۱۵۰۶ در نورنبرگ نصب شده بود و در جنگ دوم جهانی بسختی صدمه دید، در ۱۹۵۳ نمایش

خنده آور خود را از سر گرفت .

برای ساختن ساعت‌های مچی و بغلی، فنر مارپیچی جایگزین آونگ شد (حد ۱۴۵۰): نوار ظریفی از فولاد، به شکل دایره یا استوانه، پیچیده شده بود و، با باز شدن تدریجی خود، همان کاری را میکرد که آونگ در گرداندن چرخ دنده انجام میداد. در آخر قرن پانزدهم، ساعت‌های مچی به هر شکل و نوعی یافت میشدند؛ برخی به بزرگی یک کف دست، و برخی به کوچکی یک بادام، و بسیاری چون ساعت‌های "تخم مرغی نورنبرگ" ساخت پترهله (۱۵۱۰) بیضی شکل بودند. اصلی که در ساختمان ساعت از آن استفاده شده بود، یعنی وزنه (آونگ) و چرخ دنگ و چرخ دنده، برای مقاصد و اغراض دیگری نیز به کار رفت؛ و به این طریق، ساعت مکانیکی پدر ده ها هزار اختراع ماشینی دیگر شد.

در همان حال که علوم فیزیکی به این طریق از انقلاب صنعتی خبر میدادند، کیمیاگری نیز بتدریج به صورت علم شیمی درمیآمد؛ کیمیاگران، تا آخر این عهد، بیسموت، روی، ترکیبات گوگرد، ترکیبات آنتیموان، فلئوئور قلیایی فرار، و اجسام و عناصر دیگری را کشف و توصیف نمودند. به تقطیر الکل و تبخیر جیوه دست زدند. از راه تصعید گوگرد، اسید سولفوریک ساختند. اتر، تیزاب سلطانی، و یک ماده سرخرنگ که از رنگهایی که اکنون به کار برده میشوند عالیتربود درست کردند. روش تجربی را، که بزرگترین ارمغان علم قرون وسطایی به دنیای جدید است، برای علم شیمی به میراث گذاشتند.

گیاهشناسی هنوز محدود به سالنامه های فلاحتی و یا گیاهنامه هایی بود که شرح گیاهان طبی را در برداشتند.

هانری هسه ای (۱۳۲۵-۱۳۹۷) گمان میرد که انواع جدید، خاصه در میان گیاهان، از تکامل طبیعی انواع قدیمی به وجود میآیند. و این نظریه پانصد سال پیش از داروین بود. کلکسیون حیوانات شاهان یا پاپها، اماکن پرورش حیوانات، در مانگاه های دامپزشکی، رسالاتی که درباره شکار، ماهیگیری، اجتماع زنبوران عسل، و یا کرم ابریشم نوشته شده بودند، جنگاه و مجموعه هایی که قصه حیوانات و جانوران را با مفاهیم ضمنی اخلاقی و مذهبی در برداشتند، و کتابهایی مربوط به نگاهداری و پرورش باز، چون آینه فوبوس (۱۳۸۷) اثر گاستون سوم، کنت فوا، کم و بیش مواد لازم را برای علم جانور شناسی فراهم میساختند. کالبدشناسی و زیستشناسی، ناچار بیشتر از تشریح جانوران و جراحات سربازان، و گاهگاهی، در مواقعی که قانون به تشریح جنازه مرده احتیاج داشت، از جسد انسان برای پیشرفت خود سود میجستند. مسیحیان شریف برای جلوگیری از تشریح پیکر انسان، حتی پیکر انسان مرده، دلایل معقولی داشتند، زیرا معتقد بودند که جسم انسان در روز واپسین داوری باید دست نخورده و کامل از گور برخیزد. در سراسر قرن چهاردهم، به دست آوردن لاشه برای مطالعات تشریحی کاری مشکل بود؛ در نواحی شمالی آلپ، پیش از سال ۱۴۵۰، تنها عده بسیار معدودی از پزشکان کالبدشکافی و تشریح جسد انسان را دیده بودند. با وجود این، در حدود سال ۱۳۶۰، گیدو

شولیاک، مقامات آوینیون را (که آن زمان تحت فرمانروایی دربار پاپی بودند) برانگیخت تا جسد جنایتکاران را برای کالبد شکافی به مدارس پزشکی واگذارند. عمل کالبد شکافی جسد در سال ۱۳۶۸ در ونیز، در ۱۳۷۷ در مونپلیه، در ۱۳۸۸ در فلورانس، در ۱۳۹۱ در لریژا، و در ۱۴۰۴ در وین در برابر دانشجویان طب صورت گرفت؛ و در ۱۴۴۵ نخستین سالن کالبد شکافی در دانشگاه پادوا ساخته شد. نتایج این کار برای علم پزشکی بی حد و حصر بود.

IV- درمانگران

اروپای شمالی در زمینه علم و عمل پزشکی، همچون هنر و ادبیات، نیم قرن یا بیشتر از ایتالیا عقب بود؛ و حتی ایتالیای سال ۱۳۰۰ تنها به آن مقدار از دانش پزشکی دست داشت که هزار سال پیش جالینوس و سورانوس بدان رسیده بودند. اما مدارس پزشکی مونپلیه، پاریس، و آکسفورد پیشرفتهای شایان توجهی کردند؛ بزرگترین جراحان این عصر فرانسوی بودند. شغل پزشکی اکنون پیشه کاملاً متشکلی بود و از امتیازات و حقوق خود با شور و تعصب دفاع میکرد؛ اما از آنجا که شماره بیماران بیش از حدی بود که پزشک وجود داشت، فروشندگان گیاه های طبی، عطارها، ماماها، حکیمان دوره گرد، و دلاکان در همه جا به رقابت با پزشکان مجرب برخاستند.

مردم، که بر اثر زیست بد بیماریها را به خانه تن خود راه میدادند و سپس خواستار شناسایی حتمی بیماری و معالجه یکسبه آن بودند، معمولاً از پزشکان تاجر مسلک و قاتل شکایت میکردند. فروسار گفت "هدف تمام پزشکان گرفتن دستمزد بیشتر است" گویی این امر خصلت ویژه تمام جهان متمدن نبود. جراحان جالب توجه ترین طبیبان این عصر بودند. البته پزشکان هنوز آنها را همسر و همشان خود نمیدانستند.

درحقیقت، دانشگاه پاریس در قرن چهاردهم هیچ دانشجویی را در مدارس پزشکی خود نمیپذیرفت، مگر آنانکه سوگند یاد کنند که به هیچ گونه عمل جراحی دست نخواهند زد. حتی رگ زدن، که به صورت یک درمان عمومی درآمده بود، برای پزشکان قدغن بود و میبایست به اشخاص پستتر واگذار شود. مردم هنوز از دلاکها استفاده های گوناگون میکردند؛ اما دلاکان جراح اینک بتدریج کارهای دلاکی را به کنار میگذاشتند و در جراحی تخصص مییافتند. در سال ۱۳۶۵، در حدود چهل تن از این دلاکان جراح در پاریس وجود داشتند. در انگلستان، آنها تا ۱۵۴۰ به کار خود ادامه میدادند. در فرانسه، فرمان سال ۱۳۷۲ درمانگری آنها را محدود به "زخمهایی که کشنده نباشند" کرد؛ و از آن به بعد، عملیات جراحی بزرگ را قانوناً "استادان جراح" بنابر تخصصی که داشتند میبایست انجام دهند. در سال ۱۵۰۵ مدرسه سلطنتی جراحان در ادنبرگ تاسیسیافت.

در نیمه اول قرن چهاردهم، بزرگترین نامها در عالم جراحی نام هانری دو موندویبی و

گی دو شولیاک است. جا داشت که فرواسار بنویسد که موندویی، با احتیاج فراوانی که داشت تا آخر عمر فقیر و تهیدست ماند و، با وجود ابتلا به نفس تنگی و سل، کار خود را ادامه داد. کتاب جراحیهای او (۱۳۰۶-۱۳۲۰) اولین کتاب جراحی که به وسیله یک فرانسوی نوشته شده است با چنان شایستگی و تمامیتی کلیه مباحث را دربرداشت که مقام و موقعیت جدیدی برای جراحان به دست آورد. کمک برجسته وی به علم جراحی، به کار بستن و تکامل بخشیدن روشی بود که از تئودوریک بورگونیونی در بولونیا، برای زخمبندی فرا گرفته بود^۱ این روش بر مبنای پاک کردن کامل زخم، جلوگیری از چرک کردن آن، محفوظ داشتنش از هوا، و مرهم گذاری با شراب بود. وی در دفاع از این ابداعات، در برابر قبول بی چون و چرای نظریات پزشکان قدیمی چون جالینوس و دیگران، نوشت: "مولف جدید در برابر مولف قدیم چون کوتولهای است که بر دوش غولی جای دارد^۲ وی آنچه را که غول میبند میبند، و حتی بیشتر از آن. " نسل بعد از او مشهورترین جراح قرون وسطی را پدید آورد. گی دو شولیاک دریک خانواده روستایی، نزدیک دهی که نام وی از آن گرفته شده است، به دنیا آمد و چنان خاوندان این ده را تحت تاثیر قرار داد که آنها هزینه تعلیم او را در تولوز، مونپلیه، بولونیا، و پاریس بر عهده گرفتند. وی در سال ۱۳۴۲ در آوینیون به مقام پزشکی پاپ رسید و مدت بیست و هشت سال در این منصب خطیر باقی بود. هنگامی که مرگ سیاه بر آوینیون سایه انداخت، وی در محل ماموریت خود ایستاد، به درمان مبتلایان پرداخت، و خود نیز گرفتار گشت و تنها توانست جان سالم به در برد. او نیز، مانند هر انسان دیگر، دچار خطاهای فاحش میشد: بروز طاعون را گاهی نتیجه اقتران نحس ستارگان و گاهی بر اثر اعمال یهودیان، که قصد داشتند تمام جهان مسیحیت را مسموم سازند، میدانست^۳ وی را با رد کردن روش ساده زخمبندی موندویی، و بازگشت به شیوه ضمد و مشمع انداختن، پیشرفت جراحی را به تاخیر انداخت. اما در بیشتر موارد با بهترین و جدیدترین شیوه های پیشه بزرگ خود آشنا بود. کتاب جراحیهای بزرگ او (۱۳۶۳) کاملترین، منظمترین، و عالمانهترین رساله های بود که قبل از قرن شانزدهم درباره جراحی نوشته شده بود.

بهداشت فردی و اجتماعی با پیشرفتهای پزشکی هماهنگ و همگام نبود. نظافت شخصی شان و مقامی نداشت. حتی پادشاه انگلستان فقط هفته های یک بار استحمام میکرد، و گاهی نیز آن را از برنامه حذف میکرد.

آلمانها گرمابه های عمومی داشتند و آن عبارت از وانهای بزرگی بود که شستشو کنندگان، گاهی زن و مرد با هم، برهنه در آنها مینشستند و یا میایستادند. اولم، در سال ۱۴۹۸، بتنهایی ۱۶۸ عدد از این وانها داشت. در سراسر اروپا به استثنای طبقه اشراف، اما نه همیشه یک جامه ماه ها، سالها، و یا نسله پوشیده میشد.

بسیاری از شهرها دارای یک منبع آب بودند، اما آب آن به چند خانه بیشتر نمیرسید. اغلب خانواده ها مجبور

بودند از نزدیکترین چشمه یا چاه آب بیاورند. هوای لندن از بوی گند گوسفندها و گاوهای کشتار شده متعفن و آلوده بود؛ تا آنکه در سال ۱۳۷۱ این گونه کشتارها قدغن شد. بوی مستراحها از خیال انگیزی و لطافت منظره زندگی روستایی میکاست. خانه های اجاره های لندن برای تمام مستاجرین و ساکنان فقط یک مستراح داشت؛ بسیاری از خانه ها حتی یک مستراح هم نداشتند و اهالی به آنها نجاسات خود را در حیاط یا کوچه خالی میکردند. هزاران هزار مستراح به رود تمز میریختند؛ مطابق دستوری، در سال ۱۳۵۷ این امر قدغن شد، ولی عملاً همچنان ادامه یافت. در سال ۱۳۸۸، بر اثر بروز مکرر طاعون، پارلمنت انگلستان نخستین قانون بهداشتی را برای تمام مردم انگلستان وضع نمود:

به خاطر آنکه بسیاری از نجاسات فاضلابها و کثافات امعا و احشا، و نیز لاشه حیوانات و دیگر پلشتیها، در میان خندقها، رودخانه ها، و آبهای دیگر ریخته و گذاشته میشوند ... و به علت آنکه هوا بغایت ناپاک و متعفن است و هر روز امراض و بیماریهای غیر قابل تحملی دامنگیر ساکنان ... و نیز مسافران و دیگران میشوند ... موافقت و تصویب میشود که، در سراسر کشور انگلستان، اعلام گردد ... هر کس چنان چیزهای پلشت یا زیانبخشی را بیرون افکند یا بگذارد ... باید همه را بکلی پاک و محو کند ... و گرنه، به فرمان اعلیحضرت پادشاه، مستوجب جریمه و غرامت است.

در همین اوان، در فرانسه نیز دستورهای مشابهی اعلام شد. در سال ۱۳۸۳، ماری، به تقلید از دو پروونیک (۱۳۷۷)، دستور جدا ساختن مبتلایان به طاعون را از دیگر اشخاص برای مدت چهار روز (قرنطین) صادر نمود. بیماریهای واگیردار و مسری یکی پس از دیگری ظهور میکردند بیماری عرقرا در انگلستان (۱۴۶۸ - ۱۵۰۸)، و دیفتری و آبله در آلمان (۱۴۹۲) اما کشندگی و مسمومیت این امراض به شدت بیماریهای پیشین نبود. با آنکه وضعی بهداشتی مردم سامانی نداشت، بیمارستان نسبتاً فراوان بود. در سال ۱۵۰۰ انگلستان ۴۶۰ بیمارستان، و یورک بتنهایی ۱۶ بیمارستان داشت.

درمان جنون بتدریج از صورت احترامات خرافه آمیز یا ستمگریهای وحشیانه بیرون آمد و جنبه محافظتهای نیمه علمی پیدا کرد. در سال ۱۳۰۰، جسد دختری را که ادعا کرده بود روح القدس است، به دستور کلیسا، از قبر بیرون آوردند و سوزانیدند و دو زن را که به ادعای او اظهار اعتقاد کرده بودند طعمه آتش ساختند. در سال ۱۳۵۹، اسقف اعظم تولدو به مقامات کشوری دستور داد که یک نفر اسپانیایی را که اعتراف کرده بود برادر میکائیل است و هر روز به تماشای بهشت و دوزخ میرود، زنده زنده بسوزانند. موضوع تاحدی در قرن پانزدهم اصلاح شد. راهبی به نام خوان خوفره، که دلش از شفقت و ترحم نسبت به دیوانگانی که در خیابانهای والیادولید مورد تمسخر و های و هوی او باش قرار میگرفتند لبریز شده بود، تیمارستانی در آن شهر برای آنها تاسیس کرد (۱۴۰۹)؛ از کار او در شهرهای دیگر پیروی

کردند. بیمارستان سنت مری آو بتلیم، که در سال ۱۲۴۷ در لندن تاسیس شده بود، در ۱۴۰۲ به صورت تیمارستانی درآمد، و کلمه بتلیم (بیت لحم) به صورت بدلم تصحیف و مترادفی برای تیمارستان شد.

جذامیان هنوز مطرود جامعه بودند، اما مرض جذام در قرن پانزدهم تقریباً از صفحه اروپای باختری برافتاد.

سیفیلیس جای آن را گرفت. شاید این بیماری از تکامل بیماری آبله بزرگ، که قبلاً در فرانسه شناخته شده بود، بروز کرده باشد؛ و شاید هم سوغات آمریکا بوده باشد؛ این بیماری در سال ۱۴۹۳ در اسپانیا و در سال ۱۴۹۵ در ایتالیا پیدا شد؛ در فرانسه سرایت آن به حدی وسیع بود که آن را "مرض فرانسوی" نامیدند؛ و برخی از شهرهای آلمان چنان مورد نهب و غارت این بیماری قرار گرفتند که تقاضا کردند از پرداخت مالیات معاف شوند. و می‌شنویم که از همان زمانها، مثلاً- اواخر قرن پانزدهم، برای درمان آن از جیوه استفاده می‌کردند.

پیشرفت و ترقی علم پزشکی، همچون زمان ما، با پیدایی بیماریهای ناشناخته مسابقیهای دلاورانه داشته است.

۷- فیلسوفان

با آنکه عصر فیلسوفانی که مبتکر دستگاه‌های فلسفی بودند گذشته بود، فلسفه هنوز توش و توان زیادی داشت؛ و برآستی، در قرن چهاردهم، بنای معتقدات جزمی دنیای مسیحیت را سراپا تکان داد. تغییر نقطه نظر فلاسفه به تسلط عالمان الاهی و متشرعان در فلسفه پایان داد: متفکران درجه اول اکنون بیشتر توجه خود را یا چون بوریدان به علم، یا چون اورسم به اقتصاد، یا چون نیکولای کوزایی به سازمان کلیسا، و یا چون پیر دوبوا و مارسیلیوس پادوایی به سیاست معطوف داشته بودند. این بزرگان از نظر فکری کاملاً همپایه آلبرتوس ماگنوس، توماس آکویناس، سیژر دو برابان، بوناوتوره، و دانز سکوتس بودند.

فلسفه مدرسی چه به عنوان شیوه و روشی برای بحث و توجیه، و چه به عنوان کوششی برای نشان دادن توافق میان عقل و دین هنوز در دانشگاه‌های شمال سلطه خود را حفظ کرده بود. آکویناس در ۱۳۲۳ در زمره آباوقدیسان کلیسا قرار گرفت، و از آن پس دومینیکیان پیرو او، خاصه در لوون و کولونی، دفاع از عقاید او را، در برابر هر گونه حملهای، باعث افتخار خوش میدانستند. فرانسیسان، به عنوان مخالفت ناشی از وفاداری، قدیس آگوستینوس و دانز سکوتس را ترجیح میدادند. یک راهب آزاده دومینیکی، به نام گیوم دوران، با گرویدن به سکوتس فرقه خود را دچار تزلزل ساخت. دوران در سی و هشت سالگی (حد ۱۳۰۸) نوشتن تفسیر عظیمی را که در پیری به پایان رسانید شروع کرد. همچنانکه

بتدریج پیش میرفت، اول ارسطو و بعد آکویناس را به کنار گذاشت، و تعقل را فوق سنَدیت و گفتار "هر استادی، هر چند مشهور و بزرگ" دانست. در همان حال که در الاهیات یک معتقد اصیل آیین باقی ماند، با احیای فلسفه اصالت تصور کلی آبلار، راه را برای فلسفه اصالت تسمیه آشتیناپذیر ویلیام آکمی باز کرد: تنها اشیای منفرد وجود دارند؛ تصورات مجرد یا کلی فقط برای سهولت، به وسیله ادراکات ذهنی، ساخته میشوند. دوستان گیوم دوران او را "استاد صاحب عزم" مینامیدند؛ مخالفانش او را "دوران سختگیر" میخواندند و خویشان را بدین امید دلخوش میداشتند که سرانجام آتش دوزخ او را نرم خواهد ساخت.

ویلیام آکمی سختگیرتر از او بود، اماچندان منتظر نماند که مرگش با سوختن در آتش فرا رسد. سراسر زندگی او از قیل و قال و مجادلات گرم بود، و تنها به زندان افتادنیهای گاه و بیگاهش این حرارت و گرمی را سردی میبخشید، یا اجبارش به نوشتن به شیوه مدرسی شور و حرارت عقایدش را در زیر لفاف عبارات پنهان میداشت. در فلسفه هیچ مرجع و ماخذی جز تجربه و تعقل مورد قبولش نبود. قضایای فلسفی خود را با شور و شوق بیان میکرد، و هنگام دفاع از نظریاتش نیمی از اروپا را به شنیدن بر میانگیخت. زندگی، رویدادهای زندگی، و مقاصدش شبیه ولتر و شاید، از نظر تاثیر و نفوذ، به همان بزرگی بود.

بدرستی نمیتوان گفت که در کجا و کی متولد شده است؛ به احتمال قوی در اواخر قرن سیزدهم در آکم، از توابع ساری، به دنیا آمد. در اوان کودکی وارد فرقه فرانسیسیان شد و، چون نوجوان بسیار تیزهوشی بود، به امید آنکه یقیناً چراغ تابانی برای کلیسا خواهد شد، در دوازدهسالگی او را به آکسفورد فرستادند. در آکسفورد، و شاید در پاریس، تحت نفوذ راهبی هوشمند و زیرک از فرقه فرانسیسیان، یعنی دانز سکوتس، قرار گرفت؛ زیرا با آنکه واقعه‌پرداز سکوتس را رد میکند، نقد عقلانی او را از فلسفه و الاهیات میگیرد و تا سر حد شکاکیتی که معتقدات مذهبی و قوانین علمی را یکسان نسخ میسازد پیش میرد. شش سال در آکسفورد درس داد، و شاید در پاریس نیز تدریس کرده باشد. ظاهراً پیش از ۱۳۲۴ هنگامی که هنوز جوان تازه کار بیست و اند سالهای بود تفسیری بر ارسطو و پتروس لومباردوس، و نافذترین کتابش، مدخل کل منطق، را نوشت.

در نخستین بررسی، این کتاب به بیانات ملالتباری از منطق میماند سراسر پر است از اصطلاحات فنی و نامرتب، زنجیرهای از تعریفات بیروح، تقسیمبندیهای اصلی و فرعی، انتزاعات و طبقه بندیها و موشکافیها.

ویلیام آکمی از مبحث "دلالت" اطلاع کامل داشت؛ نارسایی الفاظ و اصطلاحاتی را که در فلسفه به کار میرفت مورد تفحص قرار داد، و نیمی از وقتش را صرف آن کرد که به اصطلاحات فلسفی دقت و صراحت بیشتری ببخشد. وی از بنای گوتیک تجربیات ذهنی، که ساخته فکر قرون وسطی بود و، همچون یک سلسله قوسهای فوق هم، بر مبنای یکدیگر قرار گرفته بودند، نفرت داشت. ما در آثار موجود او، بصراحت، قضیهای را که در

روایات به نام "تیغ آکم" نامیده میشود نمیباییم: "تکثیر جواهر و ذوات، بدون احتیاج، ضرورت ندارد." اما همین اصل، با عباراتی دیگر، مکرر در آثار او آمده است: "بدون ضرورت نباید به تکثیر پرداخت"؛ یا: "وقتی میتوانیم چیزی را با جواهر و علل کمتر بیان داریم، بیهوده نباید به تفصیل پردازیم." البته این اصل تازه‌های نبود. آکویناس آن را پذیرفته، و سکوتس به کارش برده بود. اما در دست ویلیام آکمی به سلاح مرگباری برای نابود ساختن صدها خیال مرموز و صدها تجرید ذهنی بزرگ تبدیل شد.

با به کار بردن این اصل در مبحث معرفتشناسی، ویلیام آکمی اظهار داشت که لازم نیست ماخذ و سرچشمه دریافت معرفت و شناسایی مادی را در چیزهایی و رای حواس بجویم. از حواس، خاطره (احساس زنده شده)، ادراک (تعبیر و تفسیر احساس به میانجی خاطره)، تخیل (تالیف خاطرات)، ادراک قبلی یا بصیرت (بیرون افکندن خاطره)، فکر (مقایسه میان خاطرات)، و تجربه (تفسیر و تعبیر خاطرات به میانجی اندیشه) نشئت میگیرد. "هیچ چیز نمیتواند موضوع حس درونی (فکر) قرار گیرد، مگر آنکه موضوع حس خارجی (احساس) قرار گرفته باشد." و این همان نظریه اصالت تجربه لاک است که سیصد سال پیش از او ارائه شد. آنچه را که مایرون از هستی خویش درمی یابیم، افراد اعیانند اشخاص، اماکن، اشیا، اعمال، اشکال، الوان، مزه ها، بویها، فشارها، مزاجها، و صداها. الفاظی که بر این حقایق دلالت دارند "الفاظ مفاهیم اولی" یا اغراض ابتدایی نامیده میشوند و مستقیماً به واقعیتها و اعیان خارجی مربوطند. از ادراک و انتزاع وجوه مشترک تصورات مشابهی که به این طریق دریافت شده‌اند، مفاهیم کلی و مجردی چون انسان، فضیلت، بلندی، شیرینی، موسیقی، و فصاحت برای ما حاصل میشوند که الفاظ دلالت کننده بر آنها را "الفاظ مفاهیم ثانوی" میگوییم، و این الفاظ به مفاهیم حاصل از تصورات نخستین مربوطند. این مفاهیم کلی و انتزاعی قابل تجربه با حواس نیستند؛ الفاظ، علامات، و نامهایی هستند که برای تعمیمهای فکری یا تعقلی در عالم علم، فلسفه، و الاهیات فوقالعاده سودمند (و در عین حال خطرناک) میباشند. این مفاهیم ذات و حقیقت نیستند و بیرون از ذهن وجود ندارند.

"بیرون از ذهن، همه چیز منفرد و، از لحاظ شمارش، یک است." تعقل بس عالی و باشکوه است، اما نتیجه تعقل وقتی صحیح و بامعنی است که به تجربهای مربوط باشد؛ یعنی یا به تصور ذوات فرد و یا انجام اعمال فردی بینجامد. در غیر این صورت، نتیجه آن باطل است و شاید چیزی جز تجریدات ذهنی گمراهکننده نباشد.

بر اثر همین اشتباه خلط تصورات با اشیا، و مفاهیم کلی با حقایق چه بسیار لاطائلات گفته و نوشته شده‌اند.

اندیشه کلی و مجرد تنها وقتی عمل خرد را انجام میدهد که به حکم معینی درباره چیز معینی منتهی شود.

ویلیام آکمی از این "اصالت تسمیه"، با تهور و بیباکی ویرانگری، قدم در میدان فلسفه و الاهیات میگذارد. وی اعلام میدارد که ما بعدالطبیعه و علم، هر دو، تعمیمهای پوچ و

بی اساسی بیش نیستند؛ زیرا تجارب ما تنها به افراد اعیان در زمان و مکان بسیار بسیار محدود مربوط است؛ و تنها خودپسندی ماست که برای قضایای کلی و "قوانین طبیعی" که از این حقیقت ناچیز تجربی استنتاج کرده‌ایم کلیت و اعتبار ابدی قابل میشود. معرفت ما مخلوق افزارها، و نتیجه روشهای ادراک ما از اشیاست (و این نظریه کانت است پیش از کانت)؛ و این معرفت در زندان ذهنمان محبوس است، و نباید آن را حقیقتی عینی و نهایی درباره چیزی پنداشت.

اما روح، آن نیز یک تجرید و مفهوم ذهنی است؛ و هیچ گاه به احساس یا ادراک ما، خواه بیرونی و خواه درونی، در نمی‌آید؛ آنچه ما درک میکنیم اراده است، یعنی "خود"ی که در هر عمل یا اندیشه‌های خود را وارد میکند.

تعقل و عقل، با همه شکوه و جلالشان، افزارهای اراده‌اند؛ عقل، اراده متفکر است؛ اراده‌های است که به وسیله اندیشه، مقاصد خود را میجوید. (این همان نظریه شو پنهانور است.) خود خداوند تیز جلو تیغ این فلسفه میافتد. ویلیام آکمی (مانند کانت) هیچ یک از دلایل و براهینی را که برای اثبات وجود خدا اقامه میشود نتیجه بخش نمی‌یابد. نظر ارسطو را، که میگوید سلسله محرکات یا علل ما را بر آن میدارند که به یک محرک اصلی یا علت اولی معتقد شویم، رد میکند؛ به نظر او "سیر قهقرایی و بیپایان" محرکات و علل به همان اندازه ناموجه و غیرقابل پذیرش است که محرک بیحرکت و علت بیعلت فلسفه الهی ارسطو. از آنجا که هیچ چیز جز از راه ادراک مستقیم دانسته نمیشود، ما هیچ گاه علم روشن و واضحی از وجود داشتن خدا به دست نمیتوانیم آورد. قادر مطلق یا لایتناهی بودن، یا عالم کل یا خیر مطلق بودن، و شخص بودن خداوند نیز از راه تعقل قابل اثبات نیستند. بر همین منوال، اعتقاد به وجود سه وجود (اب، ابن، و روح القدس) در یک خدا، یا تجلی خداوند به صورت انسان برای جبران ساختن نافرمانی آدم و حوا، و یا وجود جسم پسر خدا در نان متبرک عشای ربانی خیلی کمتر تاب استدلال عقلانی می‌آورد. اعتقاد به وجود خدای واحد نیز منطقیتر و عقلانیتر از اعتقاد به وجود خدایان متعدد نیست؛ زیرا چه بسا دنیاهایی متعدد، و در نتیجه خدایان متعددی برای حکومت بر آنها، وجود داشته باشند.

به این ترتیب از بنای باشکوه دیانت مسیح، از افسانه‌ها و آوازاها و هنرهای دلانگیز آن، از اخلاقیات آن که موهبت و عطیه خداداد پنداشته میشد، و از امید توانایی بخشش چه چیز باقی میماند ویلیام آکمی در برابر ویرانه‌های الاهیات، که آن را عقل به چنین وضعی افکنده بود، به خود آمد و نومیدانه کوشید تا نظام اجتماعی را که بر شالوده قوانین اخلاقی بنیان نهاده شده بود قوانین اخلاقی که خود براساس عقاید دینی برپا ایستاده بودند از ویرانی نجات دهد. سرانجام بر آن شد که عقل را در پیشگاه ایمان قربانی کند. با آنکه خدا را اثبات نمیتوان کرد، به احتمال قوی خدا وجود دارد، و اوست که به هر یک از ما روحی جاویدان عطا

فرموده است. ما باید (مانند ابن رشد و دانزسکوتس) میان حقیقت دینی و حقیقت فلسفی امتیاز بگذاریم و، با کمال فروتنی و ایمان، آنچه را که عقل "فضول پیشه" نمیپذیرد بپذیریم. انتظار آنکه کلیسا این دنبالچه الحاقی را که به پاس "عقل عملی" افزوده شده بود، به کفاره گناه انتقادهای ویلیام آکمی از عقل محض، بپذیرد انتظاری بیرون از حد بود. پاپ یوآنس بیست و دوم دستور داد تا "بدعتهای نادلپسند" این فرایار جوان را به زیر مهمیز تحقیق روحانیت کشند؛ وی را احضار کرد تا در برابر محکمه پاپ، در آوینیون، حاضر شود. ویلیام آکمی حاضر شد، زیرا وی را در سال ۱۳۲۸ همراه دو تن دیگر از راهبان فرانسیسی در زندان پاپ میبینیم. اما دیری نگذشت که هر سه از زندان گریختند و به آگ مورت رفتند؛ برقایی کوچکی سوار شدند، سپس یک کشتی کوچک بادبانی آنها را برگرفت و به پیزا نزد لویی باواریایی برد. پاپ آنها را تکفیر کرد، لویی تحت حمایتشان گرفت؛ ویلیام همراه لویی به مونیخ رفت، در آنجا به مارسیلیوس پادوایی ملحق شد، در یک صومعه فرانسیسی مخالف پاپ رحل اقامت افکند، و از آنجا سیلی از کتاب و رساله بر ضد قدرت و بدعتهای ملحدانه پاپها به طور کلی، و پاپ یوآنس بیست و دوم بخصوص، منتشر ساخت.

همچنانکه در مبحث مابعد الطبیعه شکاکیت سکوتس را پشت سر نهاده بود، اکنون نیز در نظریه عملی خود نهضت ضد کلیسای مارسیلیوس پادوایی را به اسننتجات خطیری کشاند. وی "تیغ" خود را در مورد عقاید و آیینهایی که کلیسا بر مسیحیت اولیه افزوده بود به کاربرد و بازگشت به ایمان و پرستش سادهای را که در عهد جدید مندرج بود خواستار شد. در رساله جنگجویانهای، به نام صد گفتار در الاهیات، صدها عقیده از عقاید جزمی کلیسا را به محکمه عقل کشید و نشان داد که بسیاری از آنها منطقاً مهملات و لاطائلات غیر قابل قبولی هستند. مثلاً اگر مریم مادر خداست و خدا پدر همه ماست (از جمله مریم)، پس مریم مادر پدر خویش است. ویلیام آکمی نشستن پاپها را در جای حواریون، و معصومیت و بیگناهییشان را مورد پرستش قرار داد، عکس آن را ثابت کرد، و نشان داد که بسیاری از پاپها بدعتگذار، و بعضییشان جنایتکار بودهاند. او طرفدار طرز رفتار ملایمتری با بدعتگذاران شد و پیشنهاد کرد که بیان همه عقاید، جز آرای سخیف عمدی، آزاد باشد. او میپنداشت آنچه برای دنیای مسیحیت لازم است برگشتن از کلیسا به مسیح، و از ثروت و قدرت به سادگی در زندگی و فروتنی در حکمرانی است. کلیسا را نباید به روحانیت خلاصه کرد، بلکه باید آن را تمام جامعه و دنیای مسیحیت دانست. تمام افراد و اعضای این جامعه، از جمله زنان، باید برای ایجاد شورایی عمومی نمایندگانی، از جمله زنان، برگزینند؛ و این شورا باید پاپ را تعیین کند و به او فرمان دهد. کلیسا و دولت باید تحت ریاست یک نفر باشند.

خود دولت باید تابع اراده مردم باشد، زیرا حکومت غایبی و نهایی کره خاک به دست آنان سپرده شده است.

آنها حق خود را در اداره امور و قانونگذاری به شاه یا امپراطور تفویض

میکنند، بدان شرط که وی برای رفاه و بهبود حال همه قوانینی صادر کند. اگر صلاح عمومی ایجاب کند، مالکیت خصوصی باید ملغا شود. اگر شخص فرمانروا مرتکب جنایت بزرگی شود، یا از اداره امور چنان غفلت ورزد که موجودیت و بقای کشور به خطر افتد، عدالت حکم میکند که مردم وی را برکنار کنند.

ما از سرنوشت و پایان کار ویلیام آکمی کم اطلاع داریم. آبدو مونیخ نمیتوانست جای شراب پاریس را بگیرد و وی را تسلی دهد. او خویشتن را با یوحنا حواری مقایسه میکرد، اما جرئت آن را نداشت که از حریم امن امپراطور بیرون آید. بنابر آنچه یک وقایعنگار فرانسوی آورده است، انقلاب واپسین سالهای حیاتش باعث شد که از بدعتهای کفرآمیز خود بازگردد. شاید مصالحه لویی با کلیسا این امر را سبب شده باشد و ممکن است که ویلیام بدینجا رسیده باشد که در واقعیت و حقیقت مذهب شک کردن از تهی مغزی است. در هر صورت، هنوز در عنفوان زندگی بود که از مرگ سیاه سال ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰ درگذشت.

مدتها پیش از مرگش، به عنوان با نفوذترین متفکر عهد خویش، شناخته شده بود؛ دانشگاه‌ها از جر و بحثی که درباره فلسفه او میشد میلرزیدند. بسیاری از عالمان الهی با این نظر وی که اصول اساسی مسیحیت را از راه تعقل نمیتوان اثبات کرد همعقیده بودند؛ و اعتقاد به تمایز میان حقیقت فلسفی و حقیقت مذهبی در قرن چهاردهم چندان رایج و شایع بود که سازش ضمنی میان تحقیقات علمی و تبلیغات مذهبی در عصر ما. در آکسفورد مکتبی از پیروان وی تشکیل شد و بر خود "حیات جدید" نام نهاد (کما اینکه آبلایر، سیصد سال پیش، فلسفه اصالت تصور کلی خود را چنین نامیده بود) و بر واقع‌پردازی سکوتس و آکویناس در مباحث ما بعدالطبیعی لبخند تمسخر زد. این متجددان، بخصوص در دانشگاه‌های اروپای مرکزی، پیروزمند بودند.

هوس در پراگ، و لوتر در ارفورت، فلسفه اصالت تسمیه تعلیم میکردند، و شاید هم همین فلسفه آنها را به سمت چنان انقلاباتی رهنمون شد. اولیای دانشگاه در پاریس تعلیم عقاید ویلیام آکمی را قدغن کردند (۱۳۳۹-۱۳۴۰)، اما بسیاری از دانشجویان و برخی از استادان او را پرچمدار آزادی فکر نامیدند و مورد تحسین قرار دادند؛ و چه بسیار گروه‌های مخالف که، چون دوران ما، با حرف و مشت در کافه‌ها یا خیابانهای شهر به جان هم افتادند. گمان میرود به عنوان عکس العمل علیه فلسفه او بود که توماس آکمپیس، در کتاب تقلید مسیح، بر فلسفه تاخت و آن را محکوم شمرد.

ویلیام آکمی، حتی اگر او را گویندهای بیش ندانیم، در قیام دولت ملی در برابر کلیسای جهانی سهم شایانی داشت. تبلیغات وی، برای بازگشت به فقر روحانی، در ویکلیف موثر افتاد و حملات جانانهاش بر پاپها، و نیز توسل و مراجعه پی در پی او از کلیسا به کتاب مقدس و مسیحیت اولیه، راه را برای لوتر آماد ساخت؛ لوتر وی را "معتبرترین و اصیلترین استاد فلسفه مدرسی" نامید. اعتقاد وی به اصالت اراده و اصالت فرد، پیشاپیش، از روحیه بیروای

رسانس خبر میداد. شکاکیت او به راموس، مونتینی، و احتمالاً اراسموس رسید؛ عقیده‌اش در محدود بودن علم و معرفت به تصورات ذهن، بیان قبلی نظریه بار کلی بود؛ و کوشش او در توسل "به عقل عملی" برای حفظ دین، کانت را به خاطر می‌آورد. با آنکه از نظر فلسفی از فلاسفه ایدئالیست (پیرو اصالت تصور) به شمار می‌رود، اما تاکید وی بر احساس به عنوان تنها ماخذ علم، در میان زنجیر فلسفه تجربی انگلستان، که از راجر بیکن و فرانسیس بیکن شروع می‌شود و به توسط هابز، لاک، هیوم، میل، و اسپنسر به برتراند راسل می‌رسد، به او مقام شامخی بخشیده است. سیر و بررسیهای اتفاقی او در علم فیزیک درک وی از قانون جبر، و نظریه‌اش در باب تاثیر بعید انگیزه‌های برای متفکران از ژان بوریدان تا آیزک نیوتن شد. اثر کلی و عمومی آثار او، مانند آثار دانز سکوتس، آن بود که فرض اساسی فلسفه مدرسی را، که مدعی بود اصول دین مسیح را میتوان از راه تعقل اثبات کرد، از پای بست ویران کرد. گرچه فلسفه مدرسی تا قرن هفدهم وجود بی‌فروغ بعد از مرگی داشت، هرگز از زیر آن ضربات قد راست نکرده.

VI- مصلحان

در همان حال که ابن خلدون مشغول بنیان گذاشتن جامعه‌شناسی اسلام بود، پیر دوبوا، نیکول اورسم، مارسیلیوس پادوایی، و نیکولای کوزایی به مطالعات متشابهی در عالم مسیحیت اما نه بدان نظم و ترتیب علمی اشتغال داشتند. دوبوا بامتوجه ساختن حملات وسیع فکری به دستگاه پاپی، و خواندن سرود ستایش برای فیلیپ چهارم، پادشاه فرانسه، به همان کاری دست یازیده بود که ویلیام آکمی و مارسیلیوس پادوایی در خدمت لویی باواریایی کرده بودند. در رساله‌های به نام استدعای مردم فرانسه از پادشاه در مخالفت با پاپ بونیفاکیوس (۱۳۰۸) و رساله درباره تسخیر مجدد سرزمین مقدس (۱۳۰۵) این حقوقدان پر شور توصیه کرد که پاپها هر چه زودتر بایستی قدرتها و داراییهای دنیوی خود را به دور افکنند؛ بایستی حکمروایان اروپا از اجرای احکام پاپها در قلمرو حکومت خود جلوگیری کنند؛ بایستی کلیسای فرانسه کلیسای رم را رها سازد و مطیع قدرت و قانون کشوری شود. به نظر دوبوا، از اینها گذشته، همه اروپا باید در زیر فرمان پادشاه فرانسه، به عنوان امپراطور، متحد شوند و پایتخت خود را قسطنطنیه، که در حکم سنگری علیه اسلام است، قرار دهند. برای رسیدگی به منازعات ملتها، باید یک محکمه بین المللی تاسیس شود؛ و اگر یک کشور مسیحی علیه کشور مسیحی دیگری به جنگ دست یازد، بایستی مورد تحریم اقتصادی قرار گیرد. زنان باید از همه امتیازات تربیتی و حقوق سیاسی که مردان دارند برخوردار باشند.

به نظر نمی‌آید که کسی بدین پیشنهادات توجه زیادی کند، اما این نظریات وارد جریانات

فکری شد که بنیان دستگاه پاپی را سست گردانید. دو قرن بعد از دویو، هنری هشتم، که بدون شک هرگز نام او را نشنیده بود، نظرات پیشنهادی او وویکلیف را در عرصه دیانت دنبال کرد، و در آغاز قرن نوزدهم، ناپلئون برای مدت کوتاهی اروپا را تحت حکومت فرانسه وحدت بخشید و پاپ را تابع و اسیر دولت گردانید. دویو جزو آن طبقه نوظهور از حقوقدانان بود که آرزو داشتند جای روحانیان را در اداره حکومت بگیرند. او در مبارزه خویش پیروز شد، و ما امروز در اوج و رونق پیروزی او زندگی میکنیم.

او رسم، که در دیگر میدانهای دانش و تجربه شور و انقلاب پدید آورده بود، حدود سال ۱۳۵۵ یکی از روشترین، بیبرایترین، و رساترین رسالت ادبیات اقتصادی را، به نام درباره اصل، ماهیت، قانون، و تغییرات پول، به رشته تحریر کشید. به گفته او، پول یک کشور تعلق به جامعه دارد، نه شاه؛ فایده آن عام است و نباید منحصر به شاه باشد؛ شخص فرمانروا، یا حکومت، باید انتشار و صدور پول را منظم و آسان سازد. اما نباید ضرب و چاپ آن را وسیله انتفاع قرار دهد؛ و باید عیار فلز مسکوکات را پاک و بیغش نگاه دارد. آن شاهی که در کار ضرب سکه تقلب روا دارد دزد است. به علاوه، پول تقلبی درست را هم از رواج میافکنند (همچنانکه دو قرن بعد "قانون گرشم" مقرر میدارد). مردم پول درست را پنهان یا صادر خواهند کرد و مسکوکات تقلبی و کم بها، از راه دریافت مالیات و غیره، نصیب خود حکومت دغلكار خواهد شد. اندیشه های او رسم آرمان و آرزوی محض نبودند، بلکه وی آنها را در مقام معلمی به پسر ژان دوم، پادشاه فرانسه، تعلیم داد؛ هنگامی که شاگردش به نام شارل پنجم بر تخت سلطنت نشست، پس از یک بار کم بها ساختن اجباری مسکوکات، از اندرزه های استاد سود جست و بر شالوده صحیح و شرافتمندانه های بنای مالیه ویران فرانسه جنگرده را تجدید عمارت کرد.

مارسیلیوس پادوایی طبیعتی شادابتر و پرشورتر از اورسم داشت: پیرو آشتیناپذیر اصالت فرد بود و مغرور به عقل و شجاعت خویش؛ فلسفه سیاسیش را جز ناگسستی زندگی پر شور خود ساخته بود. پسر سر دفتری از اهل پادوا بود. در دانشگاه تحصیل طب داد؛ احتمال دارد که عقاید تند ضد کلیسایی او نتیجه محیط آکنده به شکاکیتی باشد که فلسفه ابن رشد در دانشگاه پادوا ایجاد کرده بود همان شکاکیتی که پترارک نیز در همان نسل با آن رو به رو شد، لیکن به رد و تقییحش کوشید. مارسیلیوس از اینجا به پاریس رفت و مدت یک سال رئیس دانشگاه پاریس بود. در سال ۱۳۲۴ با همکاری اندک یوآنس یاندونی مهمترین و پرنفوذترین رساله سیاسی قرون وسطی را، به نام مدافع صلح، تالیف کرد. مولفان، از آنجا که میدانستند کتابشان مورد طرد و تکفیر کلیسا واقع خواهد شد، به نورنبرگ گریختند و خود را در سایه حمایت امپراتور لویی باواریایی، که در آن زمان با پاپ سر مخالفت برداشته بود، قرار دادند.

آنها انتظار نداشتند که مرد پرخاشگر و ستیزه جویی چون پاپ یوآنس بیست و دوم دفاع جنگجویانه آنها را از صلح با آرامش و بردباری تحمل کند. در این کتاب آمده بود که نزاع

میان کلیسا و دولت صلح اروپا را به هم زده است، و اروپا تنها وقتی سامان میگیرد و به بهترین وجهی حفظ میشود که کلیسا با همه اعضا و دارایی خود تحت تبعیت همان شاه یا امپراطوری قرار گیرد که افراد و داراییهای دیگر به فرمان او هستند. بنابراین آنچه در این کتاب آمده، تحصیل مال اشتباه فاحشی بوده که کلیسا از اول مرتکب شده است، زیرا در کتاب مقدس چیزی که این کار را مجاز بدارد موجود نیست.

مولفان کتاب مدافع صلح، مانند ویلیام آکمی، کلیسا را به سراسر جامعه مسیحی اطلاق میکنند. همان طور که مردم روم، در قانون روم، فرمانروایان واقعی سرزمین خود بودند و اختیار و قدرت خود را تنها از طریق کفالت و نمایندگی به شوراها، به مجلس سنا، و یا به امپراطوران واگذار میکردند، جامعه مسیحیت نیز باید، از طریق دادن و کالت، اختیار و قدرت خود را به نمایندگان خود، که روحانیان باشند، واگذار کنند؛ و اینان باید در برابر مردمی که به آنها و کالت دادهاند مسئول باشند. به نظر مارسیلیوس، ادعای پاپها بر اینکه تفوق و برتری خود را از پطرس حواری اخذ کردهاند یک اشتباه تاریخی بیش نیست: پطرس اختیار و قدرتی بیش از دیگر حواریون نداشته است، و اسقفان رم نیز، در سه قرن اول مسیحیت، بر اسقفان پایتختهای دیگر تفوقی نداشتند. ریاست نخستین شوراها، کلیسا با امپراطور یا نمایندگان او بود، نه با پاپها. یک شورای عمومی، که اعضای آن را مردم جامعه مسیحی به آزادی تمام برگزیده باشند، باید کتاب مقدس و نوشته های آباء کلیسا را مورد تفسیر قرار دهد، آیین کاتولیک را تعریف کند، و کاردینالها را برگزیند، و آنها پاپ را انتخاب کنند. همه جامعه روحانی، از جمله پاپها، در تمام امور کشوری و دنیوی باید تابع حقوق و قوانین مدنی باشند. اجازه انتصاب، افزایش و کاستن تعداد روحانیان، تثبیت کلیساها و کشیوها، عزل کشیشان نالایق، نظارت بر اعانات مدارس و درآمدهای کلیسایی، و دستگیری از مستمندان با اضافه درآمد کلیسا باید با دولت باشد.

در اینجا نیز آوای بلند و پر هیبت روی کار آمدن دولت و حکومت ملی به گوش میرسد. پادشاهان، که به پشتیبانی طبقات نو دولت متوسط، خوانندان و بخشها را مطیع خود ساخته بودند، اینک خویشان را آن اندازه نیرومند احساس میکردند که ادعاهای کلیسا را بر تفوق داشتن بر قدرت کشوری منکر شوند. فرمانروایان غیر روحانی از فساد و زوال اقتدار فکری و بین المللی کلیسا سود جستند و بر آن شدند تا در قلمرو حکومت خویش همه امور حیاتی رعایا، از جمله دین و کلیسا، را تحت نظارت و سلطه خویش گیرند. این نکته اساسی نزاعی بود که کار آن در دوران جنبش اصلاح دینی یکسره شد، و پیروزی دولت بر کلیسا یکی از نشانه های ختم قرون وسطی بود. (در سال ۱۵۳۵ هنری هشتم، در اوج قیام خویش علیه کلیسا، دستور داد تا کتاب مدافع صلح را به خرج دولت ترجمه و چاپ کنند.) مارسیلیوس، مانند ویلیام آکمی و لوتر، پس از آنکه پیشنهاد کرد که قدرت مردم جانشین

قدرت کلیسا شود، به خاطر حفظ جامعه و نیز امنیت جان خویش مجبور شد که قدرت و اختیار دولت را جایگزین قدرت مردم سازد؛ اما شاهان را تا سرحد غولانی با قدرت مطلق بالا نبرد. وی در ورای پیروزی دولت چشم انتظار روزی بود که مردم عملاً بتوانند به کار حکمرانی، که از مدتها پیش همه نظریات حقوقی آن را حق مردم میدانست، بپردازند. در کار اصلاح کلیسا و روحانیت، مارسیلیوس طرفدار دموکراسی بود: هر جامعه مسیحی باید نمایندگان خود را جهت شرکت در شورای عمومی کلیسا برگزیند؛ هر بخش کلیسایی باید کشیشان خود را انتخاب نماید، در کارشان نظارت کند، و در صورت لزوم معزولشان سازد؛ هیچ یک از اعضای بخش را بدون موافقت بقیه اعضا نمیتوان طرد و تکفیر کرد. مارسیلیوس همین اصول را اما با تغییراتی که از روی تامل و دودلی در آن داده شده بود برای حکومت کشوری پیشنهاد کرد:

ما، بنابر حقیقت و بنابر عقیده ارسطو، اعلام میداریم که قانونگذار، یعنی اولین و موثرترین علت قانون، باید مردم باشند؛ یعنی همه شارمندان، یا بخش وزیتر آن، که در مجمع عمومی شارمندان، به اراده و اختیار، خواست و رای خود را بر زبان میراند. ... میگویم بخش وزیتر، و از این سخن هم شماره افراد و هم خصایص آن را، در جامعه‌های که قانون برای آن وضع میشود، منظور میدارم. تمام شارمندان، یا بخش وزیتر آن، یا مستقیماً به وضع قانون میپردازند و یا این وظیفه را به عده معدودی وامی گذارند؛ اما این عده قانونگذار به معنی دقیق کلمه نیستند و نمیتوانند باشند. آنها تنها در مواردی و برای مدتی که از طرف قانونگذار اصلی بدانها اختیار داده شده است عمل میکنند ... من آن کس را شارمند میگویم که در جامعه مدنی شرکت دارد و، بنابر مرتبه و مقامش، از حق رای و قضاوت برخوردار است. با این تعریف، کودکان، بردگان، بیگانگان، و زنان از شارمندان متمایز میشوند ... تنها بر اثر تدبیر و اراده همه جامعه است که بهترین قانون پدید میآید ... اکثریت از هر یک از اجزای خود بیشتر آمادگی دارد و میتواند عیوب قانونی را که برای وضع ارائه شده است تشخیص دهد، زیرا کل جامعه با ارزشتر و نیرومندتر از هر یک از اجزای خود است.

و این برای زمان خود (۱۳۲۴) سخنی برجسته و برازنده است، و شرایط زیستی آن عهد نیز تغییرات متاملانه آن را کاری موجه نشان میدهد. حتی مارسیلیوس از تساوی حق رای برای همه افراد بالغ اروپا هواخواهی نمیکرد اروپایی که بزحمت از ده تن یکی خواندن میدانست، و تفهیم و تفاهم مشکل، و اختلافات طبقاتی در ساروج زمان مستحکم شده بود. در حقیقت وی مخالف دموکراسی کامل، که در آن قانون و خط مشی سیاسی را فقط شماره افراد تعیین میکرد، بود؛ و برای التیام این "زوال و فساد یک حکومت جمهوری" تمایل داشت که افراد قدرت سیاسی متناسب با ارزشمندیشان در جامعه داشته باشند گرچه نمیگفت که چگونه و به وسیله چه کسی باید این ارزش و تناسب را باز شناخت. او برای حکومت پادشاهی جا باقی

گذاشت، اما افزود که “فرمانروایی را که از طریق گزینش انتخاب میشود باید بر آنان که از طریق توارث به حکومت میرسند بسی ترجیح نهاد.” وظیفه شاه آن است که وکیل و خدمتگزار جامعه باشد؛ و اگر شدیداً بدرفتاری پیشه کند، جامعه بحق میتواند وی را برکنار سازد.

این اندیشه ها و افکار دارای یک ریشه قرون وسطایی و حتی باستانی بودند. حقوقدانان رومی و فیلسوفان مدرسی مرتباً زمام حکومت را نظراً در کف مردم نهاده بودند. خود دستگاه پاپی یک نوع سلطنت انتخابی بود.

پاپ خویشان را “خدمتگزار خدمه خداوند” مینامید؛ و توماس آکویناس باجان آوسالزبری در باب حق مردم در برانداختن شاهان گردنکش قانونشکن همعقیده بود. اما در جهان مسیحیت بندرت این افکار تا سرحد یک قاعده و دستور صریح و روشن برای حکومت انتخابی توسعه یافته بودند. اینجا، در وجود این مرد قرن چهاردهمی، اندیشه اصلاح دینی پروتستان و فکر انقلاب کبیر فرانسه یکجا جمع آمده بود.

مارسیلیوس آن قدر از زمان و عصر خویش پیش بود که نمیتوانست مزاحم و مایه دردسر نباشد. وی خیلی سریع همراه لویی باواریایی ارتقا یافت، و خیلی زود با سقوط او راه زوال گرفت. هنگامی که لویی با پاپها از در آشتی درآمد، از وی خواستند که مارسیلیوس را به عنوان یک نفر بدعتگذار از کار برکنار سازد. ما از نتیجه کار بیاطلاعییم. ظاهراً مارسیلیوس در سال ۱۳۴۳ مرد، در حالی که هم مردود کلیسایی بود که با آن جنگیده بود و هم مطرود دولتی که برای ارتقا و رفعتش کوشیده بود.

اگر طبقه نوحاسته حقوقدانان به دولت قدرت و اختیاری برابر با قدرت و اقتدار کلیسا نمیداد، موفقیتهایی که در عهد او به دست آمدند غیر ممکن میبودند. حقوقدانان بر ویرانه قوانین فئودالی و محلی، و در کنار و اغلب بر ضد قوانین کلیسایی، بنای “قانون تحقیقی” دولت را بالا بردند، و سال به سال، این قانون شاهی یا مدنی سلطه و شمول خود را بر امور مختلف زندگی مردم گسترده. مدارس حقوق مونپلیه، اورلئان، و پاریس قانوندانهای متهور و زیرکی بیرون دادند که برای مخدومان خویش از قانون رومی، در برابر ادعای پاپها، نظریه موهبت الاهی بودن سلطنت و قدرت مطلق داشتن پادشاهان را ساختند. این افکار در فرانسه شدیدتر و نیرومندتر بودند، و سرانجام به اندیشه “دولت یعنی من” و “شاه خورشید مثال” تکامل پذیرفت. این افکار در اسپانیا نیز شیوع یافت و راه را برای سلطنت مطلقه فردیناند، شارل پنجم، و فیلیپ دوم باز کرد؛ و حتی در انگلستان، که حکومت براساس مجلسین بود، و یکلیف از اقتدار و اختیار بیپایان شاه و موهبت الاهی بودن مقام سلطنت سخن ساز کرد. مجلس اعیان و عوام به مخالفت با این نظر برخاستند، و سرجان فورتسکیو تاکید کرد که شاه انگلستان، بدون موافقت پارلمنت، حق وضع و صدور قانون ندارد، و قضات انگلیسی، به مناسبت سوگندی که یاد کردهاند، مقیدند که درباره شاه چنان که شایسته و سزاوار اوست حکم کنند؛ اما در دوران سلطنت هنری هفتم، هنری هشتم، و الیزابت، انگلستان نیز در برابر این فرمانروایان مطلق العنان زانو به زمین میزند. میان دو

عقیده متغایر قدرت مطلقه پاپها و قدرت مطلقه پادشاهان، برخی از متفکران ایدئالیست به عقیده “قانون طبیعی” یا الاهی چسبیدند؛ آنها معتقد بودن عدالت الاهی تخم آن را در وجدان آدمی کاشته، و در انجیل‌های چهارگانه به زبان لغت جاری ساخته است، و آن فوق قوانین بشری است. نه دولت و نه کلیسا بدین اندیشه توجهی نکردند؛ لیکن این اندیشه در پس پرده باقی ماند، گاه جلوه گر شد و گاه در بوته نسیان افتاد، اما زندگی بی‌فروغ خویش را همچنان ادامه داد، تا آنکه در قرن هجدهم در اعلامیه استقلال آمریکا و اعلامیه حقوق بشر فرانسه سربر آورد، و نیز در انقلابی که این هر دو قدرت مطلقه (کلیسا و سلطنت) را که بر بشریت حکمرانی کرده بودند واژگون ساخت نقشی کوچک اما گویا به عهده داشت.

نیکولای کوزایی ابتدا با قدرت مطلقه دستگاه پاپی جنگید و سپس خویشتن را بدان تسلیم کرد. در دوران زندگی متنوع خویش، بهترین چهره مسیحیت را به آلمانی که همیشه با چشم بدگمانی به کلیسا مینگریست نشان داد. فیلسوف، مدیر، عالم الاهی، قانوندان، رازور، و دانشمند بود. در زیر شخصیت مقتدر خویش بهترین سجایای سازندگان قرون وسطی را، که با روح و زندگی خویش سازگار یافته بود، جمع کرده بود. در کوزا نزدیک تریر زاده شد (۱۴۰۱). در مدرسه فرقه برادران همزیست در دوتتر، هم دانش اندوخت و هم پارسایی و اخلاص آموخت. در یک سالی که در هایدلبرگ به سر برد، نفوذ فلسفه اصالت تسمیه ویلیام آکمی در او موثر افتاد؛ در پادوا، از فلسفه سراسر شک ابن رشد برخوردار یافت؛ در کولونی، سنت دینی فلسفه آلبرتوس ماگنوس و توماس آکویناس را جذب کرد؛ همه این عناصر در وجود او به هم آمیختند تا وی را کاملترین فرد مسیحی عصر خویش سازند.

هیچ گاه آن حال رازورانهای را که از مایستر اکهارت به وی رسیده بود از دست نداد؛ رساله کلاسیکی به نام مشاهده الاهی در رازوری نوشت و، در دفاع فلسفی که از این مشاهدات کرد (رساله آپولوگیا دو کتای ایگنورانتیای) عبارت معروف “نادانی آموخته” را سکه زد. وی اصالت تعقل فلسفه مدرسی را که میخواست الاهیات را از راه تعقل مدلل دارد رد کرد؛ میاندیشید که دانش بشر سراسر نسبی و نامطمئن است؛ حقیقت در ذات خدا مخفی است. از نظر کلی، علم احکام نجوم را منکر بود، اما در برابر گمراهی و ضلالت عصر از پای درآمد و به برخی از محاسبات نجومی پرداخت. مثلا حساب کرد که دنیا در سال ۱۷۳۴ به پایان خواهد رسید. وی در گیرودار زندگی، که آکنده از فعالیت‌های کلیسایی بود، با آخرین اندیشه های علمی آشنایی داشت. خواهان تجربه بیشتر و اندازه‌گیریها و مقیاسات دقیقتر در کار علم بود؛ مدت سقوط اجسام مختلف را از ارتفاعات مختلف حدس زد؛ او اعتقاد داشت که “زمین نمیتواند ساکن باشد، بلکه چون دیگر ستارگان حرکت میکنند.” ستارگان، با آنکه ممکن است ثابت به نظر رسند، حرکت میکنند، هیچ مداری کاملا مستدیر نیست؛ زمین مرکز عالم

نیست، مگر از آن لحاظ که بگوییم هر نقطه‌های را میتوان مرکز یک عالم لایتناهی دانست. این نظریات گاهی اقتباسات خردمندانه از پیشینیان، و گاهی نتیجه بصیرت و بینش درخشان خود او بودند.

در سال ۱۴۳۳ نیکولا به بال رفت تا به شورای روحانی که در آنجا تشکیل شده بود، درخواستهای یکی از دوستانش را نسبت به مقام و مقر اسقف اعظمی کولونی عرضه دارد. درخواست وی رد شد، اما او بعدها از موقعیت استفاده کرد و به شورا که اکنون گرفتار اختلاف با پاپها بود اثری را تقدیم کرد که در عالم فلسفه لحظه‌های خوش درخشید. نیکولا این اثر را سازواری دنیای کاتولیک نامید، و هدف کلی آن پیدا کردن راه‌ها و شرایطی بود برای سازش میان شوراها و پاپها. او در تمثیل استادانهای دنیای مسیحیت را به پیکر جاننداری تشبیه کرد و کلیسا را به صورت وحدتی حیاتی (ارگانیک) مجسم نمود که بدون همکاری متوازن تمام اندامها، قادر به انجام کاری موفقیت‌آمیز نیست. نیکولا، به عوض آنکه چون پاپها از این تمثیل نتیجه بگیرد که اعضا باید به وسیله سر راهنمایی شوند، میگفت که تنها یک شورای عمومی میتواند عناصر و اجزای وابسته به هم کلیسا را توحید بخشد. وی آنچه را که آکویناس و مارسیلیوس گفته بودند تکرار کرد و، در عباراتی خیالانگیز، آنچه را که بعدها روسو و جفرسن باز میگفتند اقتباس نمود:

هر قانونی متکی بر قانون طبیعت است؛ اگر قانونی متناقض با آن باشد، نمیتواند با ارزش باشد... از آنجا که طبق ناموس طبیعت همه آدمیان آزادند، پس از موجودیت هر حکومتی... منحصرا بسته به رضایت و موافقت تابعان آن است... قدرت الزامی هر قانونی از این موافقت و رضایت ضمنی یا علنی پدید می‌آید.

مردم، که قدرت و حکومت از آنهاست، حق خود را برای وضع یا اجرای قانون، از طریق انتخاب نماینده، به گروه کوچکی که به سلاح سواد و تجربه مجهزند تفویض میکنند؛ حقانیت این گروه ناشی از رضایت خود رعایا یا مردم است. هنگامی که جامعه مسیحیت نیز قدرت خود را، از راه برگزیدن نماینده، به شورای عمومی کلیسا وا میگذارد، این شوار، به وکالت از طرف مردم، نماینده قدرت و حکومت دینی است. پاپ نمیتواند براساس عطیه خیالی قسطنطنین مدعی داشتن قدرت مطلق در وضع و صدور قوانین مذهبی باشد، زیرا سند مذکور جعلی و افسانه محض است. پاپ این حق را دارد که شورای عمومی را تشکیل دهد؛ اما همین شورا میتواند او را، اگر ناشایست و نامناسب تشخیص داد، معزول کند. این اصول درباره شهریاران نیز صادق است.

به احتمال قوی، سلطنت انتخابی، در شرایط یاس آور فعلی، بهترین نوع حکومت برای بشریت است؛ اما شاه یا فرمانروا نیز، چون پاپ، باید هر چند وقت یک بار مجلس نمایندگان را به اجتماع فراخواند، و باید به احکام و اوامر آن گردن نهد.

زندگانی بعدی نیکولا سرمشقی برای نخست کشیشان بود. در سال ۱۴۴۸ به مقام کاردینالی ارتقا یافت، و شخصا مصلح آیین کاتولیک گشت. در سفر پر فعالیت و حرارتی که به هلند و آلمان کرد سینودهای ایالتی را تشکیل داد، انضباطهای روحانی را احیا نمود، صومعه‌ها و راهبه‌خانه‌ها را اصلاح کرد، برهم‌خواه‌گیری کشیشان تاخت، برنامه تحصیلات روحانیان را بیشتر ساخت، و سطح اخلاقیات عوام الناس و روحانیان را، دست کم برای مدتی، بالا برد. ترتیمیوس، رئیس دیر دانشمند، مینویسد: "نیکولای کوزایی، به سان فرشته نور و آرامش، در میان تاریکی و آشوب آلمان ظاهر شد؛ وحدت کلیسا را مسترد داشت، بر اقتدار پیشوا و رهبر عالیقدر آن افزود، و تخم گران‌بهای زندگی نوینی را افشاند." نیکولا، علاوه بر عناوین و پیشه‌های دیگر، اومانیت نیز بود. آثار کلاسیک‌های باستانی را دوست میداشت و تحصیل و مطالعه این آثار را تشویق میکرد، و بر آن بود که سلسله عظیمی از نسخ خطی یونانی را، که خود از قسطنطنیه آورده بود، به چاپ رساند. وی از صبر و بردباری یک محقق واقعی برخوردار بود. در کتاب مکالمهای در باب صلح، که درست در همان سالی که قسطنطنیه به دست ترکان افتاد تالیف یافت، خواستار تفاهم صلحجویانه میان ادیان مختلف شد و مذاهب مختلف را شعاعهای متعدد حقیقت سرمدی واحدی دانست. و در سپیده دم افکار نو، هنگامی که ارتقای آزادی اندیشه سبب سرمستی و تفرعن شده بود، سخنان درست و بزرگوارانهای بر زبان قلم راند:

دانستن و اندیشیدن، و با چشم خرد جمال واقعیت را دیدن، همیشه مایه انبساط خاطر است. هر چه انسان پیرتر میشود، لذتی که از این راه عایدش میگردد بیشتر میشود... همچنان که عشق و محبت، جان جان است، کوشش در پی کسب دانش و کشف حقیقت نیز جان خرد و اندیشه است. در گیرودار جنبشهای زمان، رنجها و اضطرابات روزانه، و تضادها و تناقضات حیات باید سر برداریم و نگاه خود را بر گنبد آسمان افکنیم؛ و در پی آن باشیم که روز به روز از... اصل همه خیرها و زیباییها، از ظرفیت و توانایی دلها و مغزهای خود، از ثمرات فکری بشری در طی قرون و اعصار، و از آثار شگفتانگیز طبیعت پیرامون خود تصور و دریافتی استوارتر داشته باشیم؛ اما همیشه به خاطر بسپاریم که بزرگی واقعی در فروتنی است، و علم و حکمت تنها وقتی سودمند است که بر جانهای ما حکمروا باشند.

اگر از این گونه نیکولاهای بیشتر میبودند، لوتری به وجود نمی‌آمد.

I- کریستوف کلمب

“سرنوشت روشن و مسلم” چنان بود که در این عهد کسی خطرات سفر در اقیانوس اطلس را به جستجوی هند یا “ختا” بر خویشتن هموار سازد. مدت دو هزار سال، در یک افسانه، از جزیره آتلانتیس در آن سوی دریا سخن رفته بود و بنا بر افسانه های بعدی، دروای اقیانوس اطلس چشمهای وجود داشت که آتش به آدمی جوانی ابدی میبخشید. شکست مسیحیان در جنگهای صلیبی به کشف آمریکا انجامید؛ تسلط ترکان بر قسمت خاوری دریای مدیترانه، و بند آمدن یا بسته شدن راه خشکی به وسیله عثمانیان در قسطنطیه، و به وسیله حکومتهای ضد مسیحی در ایران و ترکستان، جریان قدیمی تجارت شرق و غرب را پرهزینه و مخاطرها آمیز کردند. ایتالیا و فرانسه ممکن بود، با وجود مشکلات جنگ و راهزنی، همچنان به ته مانده این تجارت بچسبند، اما پرتغال و اسپانیا، که در اقصای غرب قرار داشتند، دورتر از آن بودند که این کار برایشان نفعی داشته باشد.

مشکل آنها پیدا کردن راهی جدید بود. پرتغال از طریق افریقا برای خود راهی به شرق باز کرد. اسپانیا باقی مانده بود، و چاره های نداشت جز آنکه از جانب غرب در پی جستن راهی به شرق باشد.

بر اثر پیشرفت دانش، از مدتها پیش کروییت زمین امری مسلم شده بود. اشتباهات و خطاهای علم در کم تخمین زدن پهناي اقیانوس اطلس، و تصور آنکه آسیا در آن سوی دیگر آماده فتح و اکتشاف است، خود بر آتش بیباکی دریا نوردان دامن زد. ملاحان اسکاندیناوی در سال ۹۸۶ و ۱۰۰۰ به لایبرادور رسیده و از وجود یک قاره بزرگ خبر آورده بودند. در سال ۱۴۷۷ کریستوف کلمب، اگر به گفته خود او اعتماد کنیم، به ایسلند رفت و از قرار معلوم، روایات غرور آمیز سفر لیف اریکسن را به “وینلند” شنید. اکنون تنها چیزی که برای اقدام به این ماجرای بزرگ ضرورت داشت پول بود. شجاعت و دلاوری فراوان بود.

کریستوف کلمب در وصیتنامه اش، که قبل از عزیمت به سومین سفر برای عبور از اقیانوس اطلس نوشته بود، از جنووا به عنوان زادگاه خویش نام برده است. درست است که وی در

نوشته های موجود همیشه خود را به نام اسپانیایی کریستوبال کولون میخواند، نه نام ایتالیایی کریستوفور و کولومبو، اما به احتمال قوی علت این امر آن است که وی به زبان اسپانیایی مینوشته، در اسپانیا میزیسته، و برای فرمانروایان اسپانیایی به سفرهای اکتشافی خود میرفته، نه به خاطر آنکه در اسپانیا متولد شده بوده است.

گمان میرود که نیاکان وی یهودیان مسیحی شده اسپانیایی بوده‌اند که به ایتالیا مهاجرت کرده‌اند؛ اینکه کریستوف کلمب در رگهای خود خون و غیرت عبری داشته است دلیلی تقریباً متقاعد کننده دارد. پدرش نساج بود، و ظاهراً کریستوفو مدتی در جنووا و ساوونا شغل پدر را دنبال میکرد. بنابر ترجمه احوالی که پسرش فردیناند از وی نوشته است، در دانشگاه پاویا به تحصیل ستارهشناسی، هندسه، و هیئت پرداخته است؛ اما در اسناد دانشگاه نامی از او نیست، و خود وی میگوید که در چهارده سالگی به شغل ملاحی افتاده است، زیرا در جنووا همه راه ها به دریا میرسید.

در سال ۱۴۷۶ کشتی که وی با آن به سوی لیسبون میرفت مورد حمله دریازنان قرار گرفت و غرق شد؛ کریستوف کلمب نقل میکند که به یاری شکسته پاره های کشتی، شناکنان پس از طی حدود ده کیلومتر، به ساحل رسیده است؛ شاید این دریاسالار بزرگ از قدرت تصور فوقالعادهای هم برخوردار بوده است. میگوید که چند ماه بعد، با داشتن سمت ناخدایی، به انگلستان، سپس به ایسلند، و بعد از آن به لیسبون رفت. در آنجا ازدواج کرد، رحل اقامت افکند، و به کار نقشه کشی و نقشه نگاری پرداخت. پدر زنش دریانوردی بود که خدمت شاهزاده هانری دریانورد را کرده بود، بدون شک، کریستوف کلمب از او داستانهای پر تب و تاب و تابی از ساحل گینه شنیده بود. در سال ۱۴۸۲، احتمالاً با سمت افسری، به یک ناوگان پرتغالی که به المینا میرفت پیوست. با علاقه و توجه فراوان، کتاب معروف پاپ پیوس دوم را که در آن از امکان دور زدن افریقا از طریق دریا سخن میراند خوانده و یادداشتهای بسیاری برداشته بود.

اما مطالعاتش، بیشتر و بیشتر، او را به مغرب متمایل میساخت. میدانست که استرابون در قرن اول میلادی از اقدامی که برای دور زدن کره زمین شده بود سخن گفته است. با این کلمات سنکا آشنا بود که میگفت: "پس از گذشت سالها، عهدی فراخواهد رسید که حصار دریاها خواهد شکست و قاره عظیمی پیدا خواهد شد، تیفوس پیامبر دنیاهاى جدیدی را به جهانیان نشان خواهد داد، و توله [ایسلند] دیگر آخرین نقطه زمین تصور نخواهد شد." وی سفرنامه مارکوپولو را، که از ثروت و نعمت چین ستایشها میکرد و ژاپن را در ۲,۴۰۰ کیلومتری قاره آسیا جای میداد، خوانده بود. بر نسخه کتاب صورت جهان، اثر پیردرآیی، بیش از هزار یادداشت نوشت.

حدس و تخمین شایع آن زمان را درباره اندازه محیط زمین ۲۹,۰۰۰ تا ۳۲,۰۰۰ کیلومتر پذیرفت؛ و از ترکیب و تالیف آن، با گفته مارکوپولو در مورد محل ژاپن بدین نتیجه رسید که نزدیکترین جزایر آسیایی باید در حدود ۷۰۰۰ کیلومتری غرب

لیسبون باشند. از نامهای که طیب فلورانسی، پائولو توسکانلی، به آلفونسو پنجم، شاه پرتغال نوشته بود (۱۴۷۴) اطلاع داشت؛ پائولو گفته بود که راه نزدیکتر برای رسیدن به هند، در مقایسه با دور زدن افریقا، راهی است که با رفتن هفت هزار کیلومتر به جانب غرب یافت خواهد شد. کریستوف کلمب برای توسکانلی نامه نوشت و پاسخی تشویقآمیز دریافت داشت. نقشه او نصح گرفت و در مغزش جوش و خروشی برانگیخت.

وی در حدود سال ۱۴۸۴ به ژان دوم، شاه پرتغال، پیشنهاد کرد که شاه سه کشتی برای یک سیاحت اکتشافی یکساله در اقیانوس اطلس مجهز سازد؛ کریستوف کلمب... «دریا سالار بزرگ اقیانوس» و بلادرن... فرماندار تمام سرزمینهایی که کشف خواهد شد قرار دهد؛ و یک دهم تمام عایدات و فلزات گرانبهایی را که از آن مناطق نصیب کشور پرتغال میشود به وی دهد. (چنانکه پیداست اندیشه گسترش و ترویج مسیحیت، فرع بر ملاحظات مادی بود). شاه پیشنهاد او را به مجمعی از دانشمندان ارائه کرد، اما رد شد؛ کریستوف کلمب عرض اقیانوس اطلس را ۸۵۰،۳ کیلومتر تخمین زده بود، این رقم، به نظر دانشمندان، سخت کوچک و اشتباه بود. (این مسافت تقریباً با فاصله میان جزایر کاناری و جزایر هند غربی تطبیق میکرد). در سال ۱۴۸۵ دو دریا نورد پرتغالی نقشه مشابهی به شاه ژان پیشنهاد نمودند، اما تعهد مالی آن را خود تقبل کردند. ژان، دست کم، دعای خیر خود را بدرقه راه آنها ساخت، دریانوردان بادبان بر کشیدند (۱۴۸۷)؛ اما چون راهی را که بیش از اندازه در جهت شمالی بود تعقیب نمودند، با بادهای سخت غربی مواجه شدند و با نومییدی باز گشتند. کریستوف کلمب دوباره پیشنهاد داد (۱۴۸۸)، شاه وی را به حضور طلبید، اما وی درست موقعی رسید که بارتولومئو دیاش افریقا را دور زده و پیروزمند بازگشته بود. حکومت پرتغال، که از یافتن راه آفریقا به هند سرخوش بود، مسئله پیدا کردن راه غربی از طریق اقیانوس اطلس را به فراموشی سپرد. کریستوف کلمب به جنوا و ونیز روی کرد، ولی در آنجا نیز به پیشنهادات وی اعتنایی نمودند، زیرا آنها توجه خود را به راه خاوری شرق معطوف داشته بودند.

کریستوف کلمب برادرش را مامور کرد تا به انگلستان رود و عقیده هنری هفتم، پادشاه آن دیار، را بپرسد، هنری او را به مذاکره فراخواند. هنگامی دعوتنامه به دست کریستوف کلمب رسید که وی پیشنهاد خود را به اسپانیا ارائه کرده بود. اکنون (۱۴۸۸) او در حدود چهل و دو سال داشت؛ بلند بالا- و ولاغر بود، صورت کشیده، بشره سرخگون و کک و مکی، بینی عقابی، چشمان آبی، و موهای قرمز روشنی داشت که به خاکستری میزد و دیری نمیگذشت که سفید میشد. پسر و دوستانش او را محبوب، خوش برخورد، موقر، بصیر، در خوردن و نوشیدن میانه رو، و سخت پارسا توصیف کردهاند. دیگران مدعی بودند که مردی خودبین بوده، عناوینی را که به دست میآورده به رخ دیگران میکشیده، در خیال و نوشته هایش نسب خود را بالا- میبرده، و برای گرفتن سهم بیشتری از طلاهای دنیای جدید آزمندانه چانه میزده است. اما در هر صورت او بیش از آنچه میخواست ارزش داشت.

گاهی از ده فرمان پای بیرون مینهاد، چنانکه در قرطبه، بعد از مرگ زنش، زنی به نام بئاتریث انریکوئث از او پسر نامشروعی به دنیا آورد (۱۴۸۸). کریستوف کلمب، با آن که در زمان حیات و پس از آن، طبق وصیتنامهاش، زندگی مرفهی برای او تدارک دید، با وی عروسی نکرد. از آنجا که بسیاری از بزرگان آن دوران که عصر سرخوشی بود از این کودکان حرامزاده فراوان داشتند، گمان نمیرود که کسی به این یکی به چشم بدبینی و خشم نگریسته باشد.

در این میان، او درخواست خود را به ایزابل، فرمانروای کاستیل، عرضه کرد (اول مه ۱۴۸۶). ایزابل رسیدگی بدان را بر عهده مجمعی از مشاوران خود به ریاست اسقف اعظم تالاورا گذاشت. مجمع مزبور، پس از مدتها تاخیر، آن را به دلیل غیر عملی بودنش رد کرد و اعلام داشت که آسیا دورتر از آن است که کریستوف کلمب گمان برده است. با وجود این، ایزابل و فردیناند سالانهای برابر ۱۲,۰۰۰ سکه مراودی (۸۴۰ دلار) برای وی مقرر داشتند و، طبق نامهای، به تمام شهرداریها دستور دادند که به او جا و خوراک رایگان بدهند. شاید قصدشان آن بود که از این راه حق خود را بر نقشه او حفظ کنند، مبادا کریستوف کلمب آن را، که ممکن بود به کشف قاره جدیدی منجر شود، در اختیار شاه دیگری بگذارد. اما هنگامی که مجمع تالاورا، پس از بررسی نقشه، دوباره آن را رد کرد، کریستوف کلمب بر آن شد که پیشنهاد خود را تسلیم شارل هشتم پادشاه فرانسه کند.

فرايارخوان پرث رئیس صومعه لارابیدا، با تحصیل اجازه شرفیابی مجدد او به حضور ملکه ایزابل، وی را از این کار منصرف کرد. ایزابل ۲۰,۰۰۰ سکه دیگر برایش ارسال داشت تا هزینه راه کند و به اردوگاه سانتافه بیاید.

کریستوف کلمب چنان کرد که ایزابل با مهربانی تمام به تقاضای او گوش فرا داد، اما مشاورانش بار دیگر طرح پیشنهاد وی را رد کردند، و او ناچار آماده عزیمت به فرانسه شد (ژانویه ۱۴۹۲).

در این لحظه مهم و قاطع، یک یهودی تعمید یافته چرخ تاریخ را به گردش افکند. لوئیس دسانتاندر، وزیر مالیه فردیناند، ایزابل را به نداشتن تخیل و جرئت مبادرت به کارهای خطرناک ملامت کرد، وی را با نوید مسیحی کردن مردم آسیا برانگیخت، و پیشنهاد کرد که خود، به یاری عدهای از دوستان، هزینه مالی سفر را تامین کند. چند تن یهودی دیگر، چون دون اسحاق ابراونل، خوان کابرو، و آبراهام سنیور، از نظر وی پشتیبانی کردند. ایزابل برانگیخته شد و جواهرات خود را برای تدارک پول لازم عرضه داشت. سانتاندر احتیاجی بدان ندید. از انجمن برادری که خود خزانهدارش بود ۱,۴۰۰,۰۰۰ مراودی وام گرفت از جیب خود ۳۵۰,۰۰۰ مراودی بر آن افزود و کریستوف کلمب همه این مبلغ را به اضافه ۲۵۰,۰۰۰ مراودی دیگر دریافت داشت. شاه در هفدهم آوریل سال ۱۴۹۲ اوراق لازم را امضا کرد.

همان زمان یا بعداً، نامهای به عنوان خان ختا نوشت و به کریستوف کلمب داد؛ زیرا جایی که کریستوف کلمب امید داشت بدان رسد چین بود، نه هند؛ و تا آخر عمر نیز مینداشت که جایی را که کشف کرده است همان دیار است. در روز سوم اوت، "سانتاماریا" (کشتی پرچمدار او) و دو کشتی "پینتا" و "نینیا"، با هشتاد و هشت سرنشین و آذوقه یکساله، به دل دریا بادبان برکشیدند.

II - آمریکا

به جنوب، به سوی جزایر کاناری راندند و پیش از آنکه روی به جانب مغرب نهند، در انتظار بادهای مساعد مشرق ماندند. پس از درنگی طولانی در جزایر کاناری، در امتداد مدار بیست و هشت درجه به پیش راندند (۶ سپتامبر)، اما مسیر آنها چندان جنوبی نبود که بادهای تجارتی مساعد آنها را کاملاً همراهی کنند. امروز ما میدانیم که گذشتن از مسیری جنوبیتر مسافت و زحمات رسیدن به امریکا را کمتر میکند. هوا خوب بود، کریستوف کلمب در دفتر یادداشت خود نوشته است: "هوا چون هوای بهار اندلس است، تنها نغمه بلبل به گوش نمیرسد" سی و سه روز با اضطراب و هیجان گذشت. کریستوف کلمب مسافتی را که هر روز میپیمودند، با اندکی کم و کسر، به یارانش میگفت؛ اما چون سرعت خود را بیش از آنچه بود حدس میزد، گزارشهای وی، بیآنکه بخواهد درست از آب در میآمدند، آرامش دریا ادامه داشت، و او مسیر خود را تغییر داد. ملاحان بیش از پیش، خود را در دل بیکران دریا گم شده احساس میکردند. ناخدایان پینتا و نینیا در نهم اکتبر به عرشه کشتی پرچمدار کریستوف کلمب در آمدند و تقاضای بازگشت فوری به اسپانیا نمودند. کریستوف کلمب وعده داد که اگر تا سه روز دیگر به خشکی نرسیدند، چنان خواهد کرد، در روز دهم اکتبر، جاشویان کشتی خودش نیز شوریدند؛ وی آنها را هم با همان تمهید خاموش ساخت. در یازدهم اکتبر، شاخه سبز درختی را که غرق در گل بود از آب دریا گرفتند و اعتمادشان به ناخدا بازگشت. در ساعت دو صبح بعد، در زیر روشنی ماهتاب، روزریگو تریانا، دیده بان کشتی نینیا، فریاد برآورد: خشکی! خشکی! و سرانجام به خشکی رسیدند.

چون سپیده دمید، بومیان برهنه را، که "همه خوش قامت بودند"، برکنار ساحل دیدند. سه ناخدا با قایق، همراه عدهای از مردان مسلح، به ساحل رفتند؛ زانو زدند، زمین را بوسیدند، و شکر خدای را به جای آوردند.

کریستوف کلمب آن جا را سان سالوادور (نجات دهنده مقدس) نام داد و به نام فردیناند، ایزابل، و مسیح تصاحب کرد. بومیان وحشی با ادبی متمدانه، برده گران آینده خود را به زادگاه خویش راه دادند. کریستوف کلمب مینویسد:

برای آنکه دوستی آنها را جلب کنیم زیرا من میدانستم که آنها مردمی هستند که با محبت

بهرتر میتوان از توحش نجاتشان داد و به مسیحیت معتقدشان ساخت تا با زور به برخی از آنها کلاه های قرمز و گردنبندهایی از مهره های شیشه‌های رنگین ... و چیزهای کم بهای دیگر دادم که سخت مایه خوشحالیشان شد. با ما دوست شدند و چندان دوست ماندند که حیرت کردیم، بعدها، شناکنان، به کشتیهای ما در آمدند و برایمان طوطی و طنابهای پنبه‌ای ... و چیزهای بسیار دیگر آوردند، ما نیز در عوض بدانها مهره های شیشه‌های کوچکی دادیم ... و بالاخره، با کمال حسن نیت، هر آنچه را داشتند با ما مبادله کردند.

خبر "وحشیان مهربان و خوش برخورد"، که بعدها روسو، شاتوبریان، و ویتمن را فریفت، بایستی همان وقت و همان جا شروع شده باشد. از جمله چیزهایی که کریستوف کلمب در همان ابتدا دریافت، آن بود که بومیان این جزیره آماج حملات دسته های بومی دیگری هستند که میکوشند آنها را به بردگی بگیرند و خود آنان نیز، یا اجدادشان، همین معامله را با بومیان اولیه جزیره کرده‌اند. دو روز پس از رسیدن به خشکی، دریا سالار در دفتر یادداشت خود مطلب مهمی نوشت: "این بومیها در به کار بردن سلاح مهارتی ندارند ... هر کس بخواهد، میتواند با پنجاه مرد آنان را مطیع خویش سازد." اما افسوس که طلایی در سان سالوادور وجود نداشت. در چهاردهم اکتبر، ناوگان کوچک به جستجوی سیپانگو ژاپن و طلا بادبان برکشید. در بیست و هشتم اکتبر، در کوبا پهلو گرفتند. بومیان آنجا نیز خوش قد و قامت بودند و کوشیدند تا با ملاحان سرود آوه مار یا را بخوانند و علامت صلیب رسم کنند. هنگامی که کریستوف کلمب به آنها پلان نشان داد، چنان اشاره کردند که در داخل جزیره، در جایی که آن را کوباناکام (کوبای مرکزی) مینامیدند، میتوان مقداری به دست آورد. کریستوف کلمب، که این نام را با کلمه ال گران کان (خان بزرگ چین) اشتباه گرفته بود، دو تن اسپانیایی را با اعتبار نامه های کامل سیاسی گسیل داشت تا آن حاکم خیالی را بیابند. فرستادگان، بی آنکه خان را بیابند، با اخبار خوشی بازگشتند و بومیان همه جا با حسن استقبال آن دورا پذیرفته بودند. به علاوه، آنها نخستین اروپاییانی بودند که خبر از تنباکو و توتون آمریکایی آوردند و آنها بومیان را، از زن و مرد، دیده بودند که برگهای تنباکو را به صورت سیگار لوله کرده و در بینی خویش فرو برده‌اند و دود میکنند. کریستوف کلمب نومیدانه لنگر برکشید (۴ دسامبر) و بزور پنج تن از جوانان بومی را، به عنوان مترجم، و هفت زن بومی را، برای تسلای خاطر آنها، با خود برد. اما همه اینان در راه اسپانیا مردند.

در این میان، ناخدا یکم مارتین آلونسوپینثون برای به دست آوردن طلا- با کشتی خود رفته بود. کریستوف کلمب در پنجم دسامبر به هائیتی رسید. چهار هفته در آنجا ماند و بومیان از او استقبال کردند و برایش جشن وشادبیرپا نمودند. مقداری طلا به دست آورد، و خود به تختگاه خان نزدیکتر پنداشت، اما در شب عید میلاد مسیح، که وی قصد داشت به عنوان خوشترین روز زندگیش جشن برپا کند، کشتی پرچمدار بر تپه های زیر دریایی به گل نشست، و لطمات

موج و ضربات صخره ها آن را خرد کردند. کشتی نینیا خوشبختانه آن قدر نزدیک بود که میتوانست جاشویان را نجات دهد، و بومیان مهربان با کرجیهایشان، قبل از آنکه کشتی به زیر آب فرو رود، برای رهانیدن محموله آن تلاش کردند. رئیس قبیله کریستوف کلمب را با پذیرایی گرم و طلا تسلی داد و مطمئن ساخت که در هائیتی از این فلز هلاکت آور به مقدار زیادی یافت میشود. در یاسالار خدا را به خاطر طلاها سپاس گفت و به خاطر شکستن کشتی بخشود و در یادداشتهای روزانهش نوشت که اکنون ایزابل و فردیناند به آن حد ثروت دارند که سرزمین مقدس را تسخیر کنند. کریستوف کلمب چندان تحت تاثیر پذیرایی گرم بومیان قرار گرفت که عدهای از ملاحان خود را برای سکونت باقی گذاشت تا، در هنگامی که خود برای دادن گزارش اکتشافاتش به اسپانیا میرود، جزیره را سیاحت کنند. در ششم ژانویه ۱۴۹۳، پینثون با پینتا بدو ملحق شد؛ پوزش و معذرتش مورد قبول واقع شد، زیرا کریستوف کلمب نمیخواست تنها با یک کشتی بازگردد. آنها در شانزدهم ژانویه به سوی اسپانیا بادبان گشودند.

سفرشان سفری دراز و پرمحت بود. بادهای مخالف در سراسر ماه ژانویه میوزیدند، و طوفان هولناکی در دوازدهم فوریه کشتیهای کوچک را، که طولشان ۲۱ متر بیشتر نبود، به زیر لطمات موج گرفت. چون به آسور نزدیک شدند، پینثون دوباره دور گرفت، باشد که زودتر به اسپانیا رسد و خبر کشف آسیا را به گوشها رساند، نینیا، دور از ساتاماریا، در آسور لنگر انداخت (۱۷ فوریه)؛ نیمی از جاشویان، بیشتر به خاطر زیارت "زیارتگاه مریم عذرا" به ساحل رفتند. مقامات پرتغالی آنها را توقیف کردند و، در همان حال که کریستوف کلمب دور از ساحل جوش میزد و خود را میخورد، چهار روز در زندان نگاه داشتند. پس از آن، آزادشان کردند و نینیا دوباره بادبان کشید و راه افتاد؛ اما طوفانی دیگر آن را از مسیرش منحرف کرد، بادبانهایش را گسست، و سرنشینانش چنان نومید و مایوس گشتند که سوگند خوردند چون به خشکی رسند، اولین روز را روزه بگیرند و به نان و آب خالی بسازند و ده فرمان را رعایت نمایند. در سوم ماه مارس، ساحل پرتغال را از دور دیدند، با آنکه کریستوف کلمب میدانست که به کار خطیری دست میازد، تصمیم گرفت که به عنوان سفیر در لیسبون پیاده شود و ۳۶۰ کیلومتر راه باقیمانده تا پالوس را تنها با یک بادبان نپیماید. ژان دوم بگرمی او را به حضور پذیرفت، نینیا تعمیر شد و در پانزدهم مارس، چنانکه کریستوف کلمب میگوید، "با رنج و وحشت بیپایان" به بندر پالوس بازگشت. سفر آنها از روزی که این بندر را ترک گفته تا زمانی که بدان بازگشته بودند ۱۹۳ روز طول کشیده بود.

مارتین پینثون چند روزی بیشتر، در جانب شمال باختری اسپانیا، قدم به خشکی نهاده و ورود خود را به اطلاع فردیناند و ایزابل رسانده بود. اما آنها وی را به حضور نپذیرفتند. پینتا ناچار به بندر پالوس آمد و، یک روز بعد، نینیا پهلو گرفت. پینثون از ترس بیابرویی به منزل خود گریخت، به بستر رفت، و دیگر دیده نگشود.

شاه و ملکه از کریستوف کلمب در بارسلون پذیرایی کردند. وی مدت شش ماه در دربار باقی ماند و به لقب "دریا سالار دریای اقیانوس وش" مفتخر شد البته منظور از دریای اقیانوس وش، اقیانوس اطلس در غرب آسور بود. وی فرماندار دنیای جدید، یا چنانکه خود میگوید "نایب السلطنه و فرمانده کل جزایر و سرزمینهای آسیا و هند" شده بود. از آنجا که شایع بود ژان دوم، شاه پرتغال، مشغول تجهیز ناوگانی برای عبور از اقیانوس اطلس است، فردیناند به پاپ آلکساندر ششم متوسل شد که حقوق اسپانیا را بر "دریای اقیانوس وش" معین سازد. پاپ اسپانیایی در یک سلسله توفیعات (۱۴۹۳)، در طول یک خط فرضی که از ۴۳۵ کیلومتری غرب آسور و جزایر کیپ ورد به شمال و جنوب کشیده میشد، تمام سرزمینهای غیر مسیحی مغرب را به اسپانیا، و تمام سرزمینهای غیر مسیحی مشرق را به پرتغال تخصیص داد. پرتغال از قبول این مرزی امتناع ورزید؛ جنگ امری مسلم مینمود که دولتهای متخاصم، مطابق عهدنامه تورڈ سیلیاس (۷ ژوئن ۱۴۹۴)، موافقت کردند که این خط مرزی، برای اکتشافات پیشین در امتداد مداری واقع در ۱۵۰۰ کیلومتری مغرب جزایر کیپ ورد، و برای اکتشافات بعدی از ۲۲۲۰ کیلومتری مغرب این جزایر بگذرد. (انتهای خاوری برزیل در مشرق خط مرزی دوم قرار میگیرد). ناحیه جدید، در توفیعات پاپی، ایندیز (جزایر هند غربی) نامیده شد؛ دانشورانی چون پیتر و مارتیره د/آنگیرا عقیده کریستوف کلمب را، که میپنداشت به آسیا رسیده است، پذیرفتند، و این تصور و پندار همچنان باقی ماند تا آنکه ماژلان کره زمین را دور زد.

فردیناند و ایزابل، به امید طلا، کریستوف کلمب را با ناوگانی مرکب از هفده کشتی و هزار و دویست ملاح و جاشو و عده زیادی حیوانات اهلی برای تشکیل و راه انداختن بساط دامپروری در جزایر هند غربی، و پنج تن روحانی برای توبه دادن و آمرزیدن اسپانیاییهاو تعمید دادن بومیان مجهز ساختند و به سفر اکتشافی جدیدی فرستادند. سفر دوم در ۲۵ سپتامبر ۱۴۹۳ از سویل شروع شد. سی و نه روز بعد (در برابر هفتاد روز سفر اول) دیده بان چشمش به جزیره‌های افتاد که کریستوف کلمب، به مناسبت آنکه روز یکشنبه بود، بدان دومینیکا نام داد. کشتیها در آنجا پهلو نگرفتند، زیرا در یاسالار در پی شکار بزرگتری بود. او از میان غریبترین گروه جزایر آنتیلهای کوچکتر گذشت، و چنان تحت تاثیر کثرت شماره آنها قرار گرفت که آنها را "یازده هزار باکره" نام داد؛ این جزایر هنوز به نام جزایر ورجین (باکره) مشهورند. کریستوف کلمب به رفتن ادامه داد تا پورتوریکو را کشف کرد؛ اندک مدتی در آنجا توقف کرد، و سپس با شتاب پیش راند تا دریابد بر سر ملاحانی که ده ماه قبل درهائیتی به جای گذاشته بود چه آمده است. یک تن از آنها باقی نمانده بود. آنها جزیره را گشته و زنان و طلاهای بومیان

را دزدیده بودند^۲ برای خود در این منطقه حاره بهشتی برپا کرده و هر یک با پنج زن نرد عشق باخته بودند^۳ برخی با هم نزاع کرده و یکدیگر را به قتل رسانده بودند^۴ و بقیه نیز همگی به دست بومیان خشمگین از پای درآمده بودند.

ناوگان، در طول ساحل هائیتی، به جانب مشرق راند. در یاسالار در دوم ژانویه ۱۴۹۴ سرنشینان و بارها را برای تشکیل ماندگاه دیگری، که آن را ایزابل نام داده بود، پیاده کرد پس از نظارت بر ساختمان شهر و تعمیر کشتیها، برای سیاحت کوبا حرکت کرد. چون نتوانست آن را دور زند، معتقد شد که قاره آسیا همان است و شاید این شبه جزیره ماله باشد. به اندیشه آن افتاد که آن را دور زند تا، به این طریق، کره زمین را دور زده باشد^۵ اما کشتیهایش برای چنین کاری مجهز نبودند. به هائیتی بازگشت (۲۹ اکتبر ۱۴۹۴)، در حالی که میدانست ساکنان ماندگاه های جدید چگونه سر کردهاند. وقتی دریافت که اینان نیز چون پیشینان رفتار کردهاند، سخت متحیر شد: اسپانیاییها به زنان بومیان تجاوز کرده، آذوقه هایشان را دزدیده، و پسر بچه ها را برای بردگی ربوده بودند^۶ و بومیان نیز، بتلافی، بسیاری از اسپانیاییها را کشته بودند. مبلغان برای تعمیر دادن و معتقد ساختن بومیان به مسیحیت، کوچکترین اقدامی نکرده بودند. یکی از کشیشان، همراه جاشویان ناراضی، با کشتی به اسپانیا بازگشته بود تا در باب ذخایر هائیتی گزارش یاس آوری به شاه و ملکه خود بدهد. اکنون، کریستوف کلمب خود به یک تاجر مبدل شده بود. وی هیئتهایی برای شکار برده به جزیره فرستاد^۷ هزار و پانصد برده اسیر گرفت، چهارصد تن را در اختیار ساکنان اروپایی آنجا گذاشت و پانصد تن را به اسپانیا فرستاد. دویست تن از اینها در راه مردند^۸ بازماندگان را در سویل فروختند، اما برده ها چون نتوانستند خود را با آب و هوای سرد آنجا و یا وحشیگری تمدن سازگار سازند، در ظرف چند سال همه تلف شدند.

کریستوف کلمب برادرش بارتولومه را با دستورهایی در مورد تغییر مکان دادن ساکنان از ماندگاه ایزابل به ماندگاه بهتری به نام سانتو دومینگو (تروخیو امروز) به جای گذاشت و خود به سوی اسپانیا حرکت کرد (۱۰ مارس ۱۴۹۶) و پس از نودوسه روز سفر پر محنت به کادیث رسید. بردگان و قطعاتی از طلا را که آورده بود به حضور شاه و ملکه پیشکش کرد^۹ گرچه زیاد نبود، اما آن اثر را داشت که شک و تردیدها را برطرف سازد^{۱۰} زیرا اخبار ناموثق اذهان درباریان را مشوب کرده بود و آنها ریختن آن همه پول را در اقیانوس اطلس کار خردمندانه ای نمیدانستند. در یاسالار از ماندن در خشکی ناراحت بود. شوری دریا با خون او در آمیخته بود.

تقاضا کرد که دست کم هشت کشتی برای سفری دیگر و آزمودن بخت به او بسپارند. شاه و ملکه رضایت دادند، و او در ماه مه ۱۴۹۸ دوباره به دل دریا بادبان کشید.

در سفر سوم، تا دهمین مدار عرضی به سمت مشرق راند و سپس از آنجا به جانب مغرب روان شد. در سی و یکم ژوئیه، جاشویان جزیره بزرگی را دیدند که در یاسالار پارسا نام آن را ترنیداد گذاشت^{۱۱} و در سی و یکم اوت، شاید یک سال پیش یا یک سال بعد از وسپوتچی، به سرزمین

امریکای جنوبی رسید. بعد از سیاحت خلیج پاریا، به جانب شمال باختری راند، و در سی و یکم اوت به سانتودومینگو رسید. ساکنان این سومین مستعمره باقی مانده بودند، اما یک چهارم گروه پانصد نفری اسپانیایی، که در ۱۴۹۶ به جای گذاشته بود، از مرض سیفلیس رنج میبردند و به دو دسته متخاصم تقسیم شده بودند که هر لحظه بیم جنگشان میرفت. کریستوف کلمب، برای آنکه آتش دشمنی میان آنها را فرو نشانند، به هر یک قطعه زمینی بخشید و بومیان ساکن در آنها را نیز بدانها به بردگی داد، و این قانون مستعمرات اسپانیایی شد. سختی، نومیدی، نفرس، و درد چشم او را فرسوده بود و اینک این مشکلات نیز بیشتر درهمش میشکست. گاهی ابری تیره آسمان ذهنش را میپوشاند، عصبانی، نزاع طلب، سختگیر، آزمند، و در تنبیهات و مجازاتهایش بیرحم شد. به این طریق، دست کم بسیاری از اسپانیاییها از اینکه زیر فرمان یک ایتالیایی باشند ناراضی بودند، و ادعاهای داشتند. کریستوف کلمب دریافت که مسئله اداره مستعمرات با تربیت و خلق و خوی او سازگاری ندارد. در اکتبر ۱۴۹۹ دو کشتی به اسپانیا گسیل داشت و از ایزابل و فردیناند درخواست نمود که یک نفر مامور شاهی، به دستگیری وی در امر حکومت، بدان جزیره بفرستند.

شهرياران سخن او را مدرک ساختند، فرانسیسکو د بوبادیلیا را گسیل داشتند، اما پا از حد تقاضای دریا سالار فراتر نهادند و وی را بر همه چیز و همه کس، حتی کریستوف کلمب، اختیارات کامل دادند. بوبادیلیا، هنگامی که کریستوف کلمب در سفر دریا بود، به سانتودومینگو وارد شد و شکایت مردم را از طرز حکومت کریسوفورو و برادرانش، بارتولومه و دیگو، بر جزیره‌های که اینک هیسپانیولا نامیده میشد شنید. هنگامی که کریستوف کلمب بازگشت، بوبادیلیا دستور داد وی را به زندان افکنند و در غل و زنجیر نهند. پس از تحقیقات بیشتر، سه برادر را در زنجیر به اسپانیا فرستاد (اول اکتبر ۱۵۰۰). چون به کادیث رسیدند، کریستوف کلمب نامه تاثیر انگیزی به دوستان درباری خود نوشت:

از زمانی که برای مبادرت به اکتشاف سرزمینهای مغرب به خدمت این شاهزادگان در آمادها م هفده سال میگذرد. هشت تن از آنان مرا به گفتگو خواندند، و آنچه را بر آن بودم شوخی پنداشتند. با وجود این، من در این باب پافشاری کردم ... و بر اثر آن، سرزمینی را که وسعتش از آنچه که در افریقا و اروپا قرار دارد بیشتر است و ۱۷۰۰ جزیره، بلکه زیاده‌تر، را به زیر سلطه آنها در آورده‌ام ... این همه را، به خواست خداوند، در مدت هفت سال فتح کردم. در آن هنگام که امید پادشاه داشتم و در آرزوی استراحت بودم، به ناحق زندانی گشتم و در زیر بار گران زنجیر بدینجا گسیلم داشتند ... براساس افتراهای ساکنان، که سر به طغیان برداشته بودند و میخواستند همه چیز را به تصاحب خویش در آورند، مرا کینه توزانه متهم داشته‌اند.

من از شما که مسیحیانی پاکدین و با حمیت و مورد اعتماد شاه و ملکه هستید، عاجزانه استدعا دارم که بذل توجه کنید، نوشته های مرا سراسر بخوانید، و ملاحظه کنید که

چه سان مرا، که از کشوری دور دست به خدمت این شاهزادگان درآمدهام ... در پایان عمر، بدون دلیل از افتخار و شرف و دارایی محروم داشته‌اند کاری که نه با عدالت راست می‌آید و نه با شفقت.

فردیناند سرگرم تقسیم کردن پادشاهی ناپل با لویی دوازدهم بود؛ شش هفته گذشت تا فرمان آزاد کردن کریستوف کلمب و برادرانش را صادر کرد و آنها را به دربار فراخواند. شاه و ملکه در قصر الحمرا آنان را به حضور پذیرفتند، تسلاهی خاطر دادند، و نعمت و عزت بخشیدند؛ اما دیگر مقام سابق را، در دنیای جدید، بدانها محول نکردند. بنابر پیمان یا موافقتی که در ۱۴۹۲ میان آنها بسته شده بود، شاه و ملکه وعده کرده بودند که کریستوف کلمب را فرمانروای تمام سرزمینهایی که کشف میکند بسازند؛ اما اکنون وی را برای این کار مناسب نمی‌یافتند. دون نیکولاس د اوواندو را به فرمانروایی جزایر هند غربی نامزد کردند؛ اما در یاسالار را اجازه دادند که همچنان از دارایی و حقوق خود، و از طلاها و تجارت سانتو دومینگو برخوردار باشد. کریستوف کلمب، در باقی عمر، به صورت مردی توانگر زیست.

اما وی بدینها راضی و خرسند نبود. با اصرار تمام از شاه و ملکه خواست که بار دیگر وی را اجازه سفر دهند. و آنها، با آنکه هنوز بدرستی نمیدانستند که از "تسلط بر جزایر هند غربی" نفعی عایدشان خواهد شد یا نه، خویشان را آن اندازه مدیون او یافتند که بار دیگر ساز سفر او را فراهم کنند. در ۹ مه ۱۵۰۲، کریستوف کلمب با چهار کشتی و صد و چهل سرنشین، از جمله برادرش بارتوموله و پسرش فردیناند، چهارمین سفر خود را از کادیث آغاز کرد. در ۱۵ ژوئن به مارتینیک رسید؛ در ۲۹ ژوئن طوفانی را در هوا و عارضهای را در مفاصل خود احساس کرد و در نقطهای از ساحل هائیتی، نزدیک سانتودومینگو، پناه گرفت و لنگر انداخت. در بندر اصلی سی کشتی بادبان عزیمت بر کشیده بودند. کریستوف کلمب به فرماندار پیغام فرستاد و از طوفانی که در دل آسمان و دریا می‌جوشید آگاهش ساخت، و گفت که بهتر است در اعزام کشتیها اندکی درنگ روا دارد. او واندو پیام تحذیر او را گوش نکرد و کشتیها را بیرون فرستاد. طوفان در رسیدن کشتیهای کریستوف کلمب اندکی آزار دیدند، اما همه ناوگان فرماندار، جز یکی، غرق شدند؛ جان پانصد تن، از جمله بوبادیلیا، از دست رفت و مقدار عظیمی طلا در کام دریا جای گرفت.

اکنون کریستوف کلمب، بدون کوچکترین نگرانی، دشوارترین قسمت سفر خویش را آغاز کرد. به جانب غرب راند تا به هندوراس رسید؛ و ساحل نیکاراگوا و کوستاریکا را، به امید یافتن معبری برای دور زدن کره زمین، تفحص کرد. در ۵ دسامبر ۱۵۰۲، طوفانی از باد و باران درگیر شد که قدرت دیوانه آسای آن را از نوشته های کریستوف کلمب بروشنی میتوان دریافت: نه روز تمام چون کسی بودم که از دست شده باشد. هیچ امیدی به زنده ماندن نداشتم.

هرگز امواج را چنان سهمگین، و در یارا چنان خشمناک و پوشیده از مه ندیده بودم. باد نه تنها نمیگذاشت به پیش رویم، حتی فرصت آن را نمیداد که به خشکی نزدیک شویم و در کناری پناه گیریم. ناچار در آن اقیانوس خونین، که چون دیگی میجوشید و زیر و زبر میشد، باقی ماندیم. آسمان را هیچ گاه چنان وحشتناک ندیده بودم یک شب و یک روز چون کوره‌های مشتعل بود. آذرخش با چنان شدتی فرو میافتاد که گمان میبرد هم اکنون دکلها و بادبانهایم را درهم میپچد؛ برق با چنان خشم و وحشتی بر کشتیها میزد که گفتمی آنها را متلاشی خواهد کرد. در تمام این مدت، آب از آسمان فرو میریخت نمیگویم باران میبارید، زیرا برآستی طوفان نوح دیگری برپا شده بود. مردانم چنان خسته و کوفته شده بودند که، برای رهایی از این مصایب، آرزوی مرگ میکردند.

گردبادی در نزدیکی کشتیها بر دل آب افتاد گویی برای افزون ساختن وحشت و مخافت باد و باران و برق، و خطر نزدیک بودن تپه های زیر دریایی و آنگاه "آبفشانی گردان آب را تا سینه ابرها بالا برد." کریستوف کلمب کتاب مقدس را بیرون آورد و از روی آن داستان مسیح را در هنگام آرام ساختن طوفان کفر ناحوم خواند، و سپس با شمشیرش در دل آسمان صلیب رسم کرد، و بدان وسیله ارواح خبیث را از میان ستون گردباد دریایی بیرون کرد، و شگفتا که گویند ستون آب فوراً فرو ریخت. پس از گذشت دوازده روز هر اسناک، خشم آسمان و دریا فرو نشست و ناوگان کریستوف کلمب در نقطه‌های نزدیک به انتهای خاوری کانال پانامای فعلی لنگر انداخت. در آنجا، با اندوه بسیار، عید میلاد مسیح سال ۱۵۰۲ و روز اول سال ۱۵۰۳ را جشن گرفتند، در حالی که نمیدانستند اقیانوس کبیر تنها ۶۴ کیلومتر از آنها فاصله دارد.

مصایب و بدبختیهای دیگری پیش آمدند، سیزده تن از ملاحان، که با قایق کشتی پرچمدار به جستجوی آب شیرین از دهانه رودی بالا رفته بودند، مورد حمله بومیان قرار گرفتند؛ همه، جز یک تن اسپانیایی، کشته شدند و قایق نابود شد. دو تا از کشتیهای ناوگان چنان کرم خورده بودند که میبایست رهایشان کنند، و دو تای دیگر، چنان ترکهایی برداشته بودند که شب و روز تلمبه هایشان، برای بیرون ریختن آب، در کار بودند؛ سرانجام کرمها ثابت کردند که قویتر از آدمیانند؛ ناچار کشتیها را بر کناره‌های از سواحل ژامائیک به خشکی نشانند (۲۵ ژوئن ۱۵۰۳). در آنجا، ملاحان و جاشویان واژگونبخت یک سال و پنج روز باقی ماندند، آنان برای تامین غذایشان به دوستی ناپایدار بومیانی که خود به حد کافی برای خوردن نداشتند وابسته بودند. دیگومندث، که شجاعت آمیخته به آرامشش کریستوف کلمب را از اینکه یکبار در نومیدی غرق شود باز میداشت، داوطلب شد که با یک کرجی که از تنه خالی شده درخت بود همراه شش تن مسیحی و ده تن بومی، برای گرفتن کمک، به سانتودومینگو رود. مسافت سانتودومینگو تا آنجا ۷۳۲ کیلومتر بود، و ۱۳۰ کیلومتر از یان مسافت بکلی دور از سواد

ساحل بود. در طی این اقدام خطرناک، آبشان تمام شد و چند تن از بومیان مردند. مندرت به مقصد رسید، ولی اوواندو نمیتوانست تا مه ۱۵۰۴ کشتی برای نجات دریاسالار بفرستد. در ماه فوریه، بومیان ژامائیک از غذاهایی که به ملوانان میدادند. چندان کاستند که نزدیک بود اسپانیاییها از گرسنگی تلف شوند. کریستوف کلمب سالنمای نجومی رگیومونتانوس را، که خسوفی را در ۲۹ فوریه پیش بینی کرده بود، همراه داشت. از این روی، روسای بومیان را فراخواند و آنان را آگاه ساخت که، چون از دادن غذای کافی به مردان وی امتناع ورزیده‌اند، خداوند در خشم شد و بر آن است که ماه را از صفحه آسمان ناپدید کند. آنان سخن وی را به ریشخند گرفتند، اما چون خسوف حادث شد، با شتابی هر چه تمامتر غذا و خواروبار به کشتیها آوردند.

کریستوف کلمب نیز آنها را مطمئن ساخت که به دادگاه خداوند دعا میکند تا ماه را دوباره نمایان سازد و خواهد گفت که بومیان از این به بعد مسیحیان را بخوبی خوراک خواهند داد؛ ماه دوباره در آسمان هویدا شد.

چهار ماه گذشت تا آنکه کمک رسید، و تازه کشتی که اوواندو فرستاده بود چندان شکاف و ترک پیدا کرده بود که فقط توانست خود را به سانتودومینگو باز رساند. کریستوف کلمب همراه برادر و پسرش با کشتی محکمتری، پس از یک سفر دراز و طوفانی، در هفتم نوامبر به اسپانیا رسیدند. شاه و ملکه از اینکه وی طلای بیشتر و یا راهی که به اقیانوس هند رسد نیافته بود رنجیده خاطر شدند. نه فردیناند و نه ایزابل، که در آستانه مرگ بود، وقت نداشتند که دریاسالار سپید موی را، که سرانجام از دریا به خانه بازگشته بود، به حضور پذیرند. عشریه سهم او از عایدات هائیتی هنوز واصل میشد، از فقر ایمنی داشت، آنچه وی را عذاب میداد نقرس بود، سرانجام هنگامی که فردیناند حاضر شد وی را به حضور طلبد، کریستوف کلمب که پیرتر از سنش ۵۸ سال بود بزحمت توانست رنج سفر دور و دراز به دربار را، تا سگگویا، بر خویشتن هموار سازد. تمام عناوین، حقوق، و عایداتی را که در ۱۴۹۲ بدو وعده شده بود از شاه خواستار شد. فردیناند در خواسته های او اشکال نمود. و ملک پر درآمدی در کاستیل به او اعطا کرد. کریستوف کلمب نپذیرفت؛ و همراه با دربار به سالامانکا و والیادولید رفت، و در آنجا، فرسوده و دلشکسته، در بیستم ماه مه ۱۵۰۶ درگذشت. هیچ کس چون او نقشه جهان را دگرگون نساخته بود.

IV- چشم انداز نو

اکنون که راه باز شده بود، صدها دریانورد دیگر به سوی دنیای جدید شتافتند. نام "دنیای جدید" را ظاهراً نخستین بار بازرگان فلورانسی، آمریگو وسپوتچی، به کاربرد که اینک نامش بر قاره امریکاست. وی را مدیچی به اسپانیا فرستاد تا کار یک بانکدار فلورانسی را

سامان بخشد. در سال ۱۴۹۵ او توانست برنده مقطعه آماده ساختن دوازده کشتی برای فردیناند شود. خود نیز به تب اکتشاف دچار شد و، چنانکه از نامه های بعدی او (۱۵۰۳-۱۵۰۴) که به دوستانش در فلورانس نوشته پیداست، چهار بار به جایی که آن را "دنیای جدید" مینامید سفر کرده است، و در یکی از این سفرها (۱۶ ژوئن ۱۴۹۷) به سرزمین امریکای جنوبی رسیده است. همچنانکه جان کب در ۲۴ ژوئن ۱۴۹۷ به جزیره کپ بر تن در خلیج سنت لارنس رسید و کریستوف کلمب در ۱۴۹۸ ساحل ونزوئلا را رویت کرد، میتوان و سپوچی را هم، به اعتبار نوشته های خودش، اولین اروپایی دانست که بعد از لیف اریکسن (حد ۱۰۰۰) به خشکی نیمکره غربی رسیده است. آشفتهگی و نادرستیهایی که در گزارش و سپوچی وجود دارد سایه شک و تردید بر ادعاهای او میافکنند. اما گفتنی است که در ۱۵۰۵ کریستوف کلمب، که تا آن زمان میبایست به قابل اعتماد بودن و سپوچی پی برده باشد، به وسیله او نامه های برای دیگو، پسر دریاسالار، فرستاد. و سپوچی در سال ۱۵۰۸ به مقام "رئیس دریانوردان" اسپانیا منصوب شد، و تا آخر عمر در آن مقام باقی ماند.

ترجمه لا-تینی یکی از نامه های او در آوریل ۱۵۰۷ در سن دیه (لورن) چاپ شد. مارتین والدزمولر، استاد هیئت دانشگاه سن دیه، این نامه را در کتاب خود به نام مدخل هیئت، که همان سال به چاپ رساند، نقل کرد.

وی نظر و سپوچی را قبول کرد و قابل اعتماد شمرد، و پیشنهاد کرد که نام آمریگو یا آمریکا به جایی که امروز امریکای جنوبی میدانیم داده شود. در سال ۱۵۳۸، گرهارد مرکاتور در نقشه معروف خود نام آمریکا را بر تمام نیمکره غربی اطلاق کرد. در این باره توافق کامل هست که و سپوچی، اگر سال ۱۴۹۷ نباشد، در سال ۱۴۹۹ به اتفاق آلونسو د اوخدا ساحل ونزوئلا را سیاحت کرده است. در سال ۱۵۰۰، یعنی بلافاصله بعد از کشف اتفاقی برزیل به وسیله کابرال، ویسنته پینتون، که در نخستین سفر کریستوف کلمب ناخدای کشتی نینیا بود، ساحل برزیل را در نوردید و آمازون را کشف کرد. در ۱۵۱۳، واسکو نونیت د بالبوآ به اقیانوس کبیر رسید؛ و پونته دلئون، که در آرزوی چشمه جوانی بخش بود، فلوریدا را کشف کرد.

اکتشافات جغرافیایی که با شاهزاده هانری دریانورد آغاز شد، با واسکو دو گاما پیش رفت، کریستوف کلمب آن را به اوج رسانید، و ماژلان موفق شد کره زمین را دور بزند و بزرگترین انقلاب بازرگانی تاریخ را، پیش از اختراع هواپیما، به وجود آورد. باز شدن دریا های غربی و جنوبی به روی دریانوردی و تجارت، به دوران مدیترانه در تاریخ تمدن جهان پایان داد و دوران اقیانوس اطلس را آغاز نهاد. هر چه بیشتر طلای امریکا و راد اسپانیا میشد، زوال اقتصادی کشورهای پیرامون مدیترانه، حتی شهرهای جنوبی آلمان چون آور گسبورگ و نوربرگ که از لحاظ تجاری با ایتالیا مربوط بودند، سریعتر میشد. کشورهای اطراف اقیانوس اطلس دنیای جدید را جایگاهی برای مازاد جمعیت، انرژی ذخیره، و جانان خود

یافتند و بازارهای خوبی برای کالاهای اروپایی به دست آوردند. این امر در اروپای باختری انگیزه صنعت شدت وجود اختراعات ماشینی و تجهیز بیشتر قوای تولیدی ضرورت پیدا کرد، و در نتیجه، به انقلاب صنعتی انجامید. گیاهان و سبزیهای جدیدی، چون سیب زمینی، گوجه فرنگی، کنگر فرنگی، کدو، و ذرت، از امریکا وارد شدند و کشاورزی اروپا را رونق و توانگری بخشیدند. وفور طلا و نقره قیمتها را بالا برد، بازار کارخانه داران را رواج داد، کارگران و وام گیرندگان و خواندان فئودال را به ستوه آورد، و رویای اسپانیا را برای تسخیر دنیا هستی بخشید، و بر هم زد.

نتایج و اثر فکری و اخلاقی اکتشافات جغرافیایی با نتایج اقتصادی و سیاسی آن برابری میکرد. مسیحیت بر نیمی از کره زمین انتشار یافت، و به این طریق، کلیسای کاتولیک رومی در دنیای جدید پیروانی یافت که شمارشان از آنچه بر اثر جنبش اصلاح دینی در دنیای قدیم از دست داد بیشتر بود. زبان اسپانیایی و پرتغالی زبان مردم امریکای لاتین شدند و ادبیاتی غنی و مستقل به وجود آوردند. اما از راه این اکتشافات، در اخلاق مردم اروپا پیشرفتی به دست نیامد؛ قانونشکنی وحشیانه مستعمره نشینان، با بازگشت دریانوردان، ملاحان، و مهاجران، به اروپا سرایت کرد و موجب تعدیهای متعصبانه و بی بند و باریها جنسی شد، فکر اروپاییان بر اثر کشف آنهمه ملیتها و مردم گوناگون، با آداب و رسوم و تمدنهای متفاوت، سخت به هیجان آمد؛ عقاید جزمی و اصول دینی مذاهب بزرگ دستخوش برخوردها و ستایشهای دو جانبه شدند؛ و حتی هنگامی که پروتستانها و کاتولیکها، به پیروی از یقینیات متضادشان، آتش جنگهای ویرانگری را دامن زدند، آن یقینیات به شکها و به دنبال آن به رواداری دوران روشنگری بدل میشدند.

بالا-تر از همه اینها، غرور موفقیت، درست در هنگامی که کوپر نیک بر آن بود تا از اهمیت کیهانی کره زمین و ساکنان آن بکاهد، الهامبخش ذهن آدمی شده بود. مردم میپنداشتند که شجاعت فکری بشر بر دنیای ماده چیرگی یافته است. شعار قرون وسطی در مورد جبل طارق این بود: "نه دورتر!" اما اکنون، با تلخیصی بجا، به شعار "دورتر!" تبدیل شد. همه حدها برداشته شده بودند؛ دنیا باز و گشاده بود؛ همه چیز ممکن به نظر میرسید. اکنون، با جنبشی خوشبینانه و بیباک، تاریخ جدید آغاز شد.

I- تحصیلات یک اومانیسیت

بزرگترین اومانیسیت این عهد به سال ۱۴۶۶، یا ۱۴۶۹، در روتردام یا نزدیک آن به دنیا آمد. وی پسر دوم روحانی دون پایهای به نام خراراد بود و مادرش، که دختر بیوه یک طبیب بود، مارگارت نام داشت. اندکی پس از این واقعه، پدر به مقام کشیشی رسید. نمیدانیم که چگونه نام محبتآمیز دسیدریوس اراسموس (محبوب مطلوب) بر او نهادهاوند. آموزگاران نخستینش او را خواندن و نوشتن زبان هلندی آموختند، اما هنگامی که برای تحصیل به مدرسه "فرقه برادران همزیست" در دونتر رفت، وی را به خاطر آنکه به زبان بومی خود سخن میگفت جریمه کردند؛ زیرا در آنجا درس عمده زبان لاتینی بود و پارسایی و تقوا، چون انضباط و فرمانبرداری، بشدت رعایت میشد. مع هذا، برادران همزیست مطالعه برخی از متون ادبی و فلسفی یونان و روم را تشویق میکردند. و اراسموس استادی شگفتانگیز خود را در زبان و ادبیات لاتینی ابتدا در دونتر به دست آورد.

در ۱۴۸۴ پدر و مادرش هر دو مردند. پدر دارایی اندکی برای پسرانش به ارث گذاشت، اما سرپرستهایشان بیشتر آن را از بین بردند و جوانان را به سوی زندگی رهبانی، که احتیاجی به پول نداشت، راندند. آنها اعتراض کردند، زیرا میخواستند برای ادامه تحصیل به دانشگاهی بروند؛ اما سرانجام اغوا شدند اراسموس را با وعده دسترسی بر کتب بسیار فریفتند. پسر بزرگتر تسلیم سرنوشت شد و (چنانکه اراسموس گزارش میکند) "شرابخوارهای شد که در عیاشی دست کم از شرابخواری نداشت." دسیدریوس در نایب نشین امائوس در شتاین، به عنوان یک راهب آوگوستینوسی، سوگند رهبانیت یاد کرد. کوشش بسیار نمود که به زندگی رهبانی علاقه پیدا کند؛ و حتی رساله‌های به نام در مذمت دنیا نوشت تا خویشتن را متقاعد سازد که دیر رهبانیت مناسبترین جا برای جوانی است که روحی آزمند و شکمی بیمار دارد. اما شکمس از روزه گرفتن مینالید و از بوی ماهی میآشفت. رعایت سوگند و پیمان فرمانبرداری از پرهیزگاری و پاکدامنی کسالت آورتر بود؛ و شاید کتابخانه صومعه آثار کلاسیک کم داشت.

رئیس مهربان دیر بر او شفقت آورد و به عنوان کاتب و منشی نزد هانری برگنی، اسقف کامبره، گسیلش داشت.

اراسموس در سال ۱۴۹۲ رتبه کشیشی یافت.

اما اراسموس هر جا که بود پایبندی نیز جای دیگر داشت. او به مردان جوانی که از مدارس محلی خود رخت به دانشگاه‌ها برده‌اند رشک میبرد. پاریس چنان رایحه خوشی از دانشطلبی و شهوترانی به بیرون میپراکند که مغزهای تند و حساس را از دوردست مستی میبخشد. پس از چند سال خدمت پر کوشش، اسقف مخدوم خویش دسیدریوس را بر آن داشت تا، با اندک پولی که قدرت ادامه حیات بدو دهد، به دانشگاه پاریسش فرستد. آنجا با بیصبری و ناشکیبی به تقریرات استادان گوش میکرد، اما کتابخانه‌ها را به تحلیل میبرد. در بازیها و میهمانیها شرکت میجست، و گاهی مذاق جان را از سرچشمه زیباییهای زنان سیراب میساخت. در یکی از مکالمات خود یادآور میشود که شادیختر راه یاد گرفتن زبان فرانسه آموختن آن از روسپیان است. با وجود این، عشق و شور راستین او برای ادبیات بود؛ موسیقی سحرانگیز کلمات دری را به روی او میگذارد که به دنیایی خیالی و سرورانگیز راه میبرد. یونانی را نزد خود آموخت؛ گاهی آتن عهد افلاطون و اورپید و زنون و اپیکور چنان آشنای ذهن او میشد که روم عهد سیسرون، هوراس، و سنکا؛ و این هر دو شهر چندان به نظر واقعی جلوه میکردند که ساحل چپ رود سن. سنکا به نظر او، چون بولس حواری، مسیحی تمام عیاری بود و این امتیاز را هم داشت که صحیحتر و ظریفتر از او مینوشت (نکته‌های که شاید سلیقه اراسموس در آن صایب نبود). به اختیار خویش: دل قرون را کاوید و لورنتسووالا و لترناپل، را کشف کرد. از انشای ظریف و بیان بیروای والا، که سند جعلی "عطیه قسطنطین" را به باد انتقاد گرفته، اشتباهات و خطاهای بزرگ هیرونوموس را در وولگات باز نموده بود، و نیز از استدلالانش در باب آنکه فلسفه و مشرب اپیکوری خردمندانه‌ترین جهان بینی نیست لذت فراوان برد. خود اراسموس بعدها، در میان تعجب و بهت عالمان الاهی و تسلی خاطر کاردینالها، از پی آشتی دادن اپیکور و مسیح برخاست. هنوز انعکاس تعلیمات داتز سکوتس و ویلیام آکمی در پاریس باقی بود؛ فلسفه اصالت تسمیه رو به ترقی داشت و بعضی از اصول دینی را، چون قلب ماهیت و تثلیث، به مخاطره میافکند. این گریزها و پشت پا زدن‌ها به اصول و بنیان دین، ایمان تعبدی کشیش جوان را ویران کرد و او را مردی باقی گذاشت که، جز ستایش عمیق اخلاق و کردار مسیح، به هیچ کس نظر نداشت.

اعتیاد و تمایل او به کتاب، تقریباً چون عیب و گناهی بزرگ، برایش گران تمام شد. برای آنکه بر درآمد خویش بیفزاید، به دانشجویان درس خصوصی میداد، و با یکی از آنها زندگی میکرد. با وجود این، چندان نداشت که آسوده زندگی کند. به اسقف کامبره نامه‌ای استغاثآمیز نوشت "که پوست و کیسهام هر دو خالی است؛ یکی از گوشت و دیگری از پول؛ لطف خود را چون همیشه از من دریغ مدارید." و اسقف، با میانه روی ویژه خود، بدان پاسخ

داد. یکی از شاگردان، لرد آو ویر، او را به قلعه خود در تورنهام در فلاندر دعوت کرد، و اراسموس از اینکه لیدی آن آو ویر را مخدومی نابغه و سخن شناس یافت خوشحال شد. این زن به احوال او پی برد و با دادن هدیه‌های کمکش کرد؛ اما هدیه نقدی او بزودی پایان پذیرفت. شاگرد توانگر دیگری به نام ماونتجوی او را به انگلستان برد (۱۴۹۹). آنجا، در خانه‌های بزرگ اشرافی در بیلاقات، دانشمند رنج‌دیده‌ی دنیایی چنان لذت بخش و مودب یافت که عمر به سر رفت‌هاش در رهبانی برایش خاطره نفرتباری شد. پیشرفت خود را در یکی از نامه‌های بیشمار و غیر قابل تقلیدش، که اینک باروحترین یادگار اوست، به دوستی در پاریس گزارش داد:

میگذرانیم. اگر خردمند باشی، تو نیز بال می‌گشایی و به این دیار پرواز می‌گیری ... ای کاش میدانستی که در اینجا چه ناز و نعمتی وجود دارد! ... از میان این همه، من فقط یکی را به تو می‌گویم: اینجا زیبا رویانی دارد که چهرهای ملکوتی دارند، و آن قدر خوب و مهربانند که به گفتن نمی‌آید ... از این گذشته در اینجا رسمی وجود دارد که بدرستی وصف نمیتوان کرد. هر جامیروی، با بوسه استقبالت میکنند و چون قصد رفتن می‌کنی، با بوسه بدرقه ات مینمایند؛ اگر بازگردی، دوباره سلامت را با بوسه پاسخ می‌گویند ... هر جا انجمنی باشد، در آغوش کشیدن کار درود و بدرود را میکند. آه فاوستوس! اگر تو یک بار، فقط یک بار، مزه آن لبان لطیف و خوشبوی را می‌چشیدی، آروز می‌کردی که مسافر باشی، اما نه چون سولون فقط ده سال، بلکه همه عمر و در انگلستان.

اراسموس در خانه ماونتجوی در گرینیچ با تامس مور آشنا شد. مور در این هنگام بیست و دو سال داشت، اما آن قدر مشهور بود که دانشمند ما را به هنری هشتم آینده معرفی کند. در آکسفورد، دوستی و رفاقت خودمانی میان دانشجویان و دانشکده‌ها همان اندازه او را فریفته خود ساخت که بوسه‌ها و در آغوش گرفتنهای بتان خانه‌های بیلاقی. در آنجا به جان کولت علاقه‌مند شد؛ وی با آنکه "طرفدار و قهرمان الاهیات قدیم بود"، با جامه عمل پوشانیدن به تعلیمات مسیح، مردم زمان خویش را دچار حیرت ساخته بود. اراسموس تحت تاثیر پیشرفت او مانسم در انگلستان قرار گرفت:

هنگامی که به گفتارهای کولت گوش فرا میدارم، گویی سخنان خود افلاطون را میشنوم. چه کسی از چنین دنیای کامل دانش گروسین دچار شگفتی نخواهد شد از آرای لینا که چه چیز عمیقتر، تندتر، و دل‌انگیزتر وجود دارد مگر طبیعت نجیبتر، شیرینتر، و نیک‌بختتر از تامس مور خلق کرده است

این بزرگان بر اراسموس تاثیرات عمیقی به جای گذاشتند و فولاد طبع وی را آبدیده‌تر ساختند. او، که جوانی متکبر و متلون المزاج و مست از می‌آثار کلاسیک و رایحه دلپذیر وجود زنان بود، به دانشمندی جدی و زحمتکش تبدیل شد که نه تنها در پی پول و شهرت، بلکه آرزومند موفقیتی پایدار و بزرگ بود. هنگامی که انگلستان را ترک گفت (ژانویه ۱۵۰۰) تصمیم خود را

برای بررسی و چاپ متن یونانی عهد جدید گرفته بود؛ زیرا آن را اساس مسیحیت واقعی میدانست که، بنابر فتوای مصلحان دینی و اومانیستها، در زیر اندودی از عقاید و آرای دینی دیگر، که در طی قرون بر روی هم انباشته شده، ناپدید گشته است.

واپسین ساعات سفر انگلستان خاطرات خوش دیدار او را از این کشور تیره و تار ساخت. مامور گمرک دوور پولی را که یاران انگلیسی بدو داده بودند، و بالغ بر ۲۰ پوند (۲۰۰۰ دلار) میشد، ضبط کردند؛ زیرا قانون انگلستان خروج طلا و نقره را از کشور ممنوع کرده بود. مور، که در آن هنگام هنوز حقوقدان بزرگی نبود، به اشتباه او را اندرز داده بود که پوندهایش را به پول فرانسه تبدیل کند. نه انگلیسی شکسته بسته، و نه لاتینی سلیس و متکبرانهاش نتوانستند قانون را از مجرای خود منحرف سازند؛ و اراسموس، بی پول و تهیدست، به عزم فرانسه سوار کشتی شد. به گفته خودش، "به دریا نرفته، زیان کشتی شکستگان بردم."

II- اراسموس مشایی

خود را چند ماهی در پاریس مستقر ساخت و نخستین اثر مهم خویش را به نام جامع الامثال منتشر کرد. این کتاب مجموعه ۸۱۸ ضرب المثل و نقل قول، بیشتر از نویسندگان کلاسیک بود. احیای دانش ادبیات قدیم سبب شده بود که مردم آرای خود را با نقل گفتارهای کوتاهی از نویسندگان یونانی یا رومی زینت دهند، و این برای خود سبکی شده بود، که اعتلای آن را در رسالات مونتینی و تشریح مالیخولیا، اثر بر تن، میبینیم؛ و این سبک تا قرن هجدهم در سخنوری دیوانی انگلستان دوام آورد. اراسموس بر هر یک از ضرب المثلها تفسیر کوتاهی نوشته بود که معمولاً به رغبت و تمایلات عمومی جاری اشارت داشت و هجوی خردمندانه چاشنی آن بود. مثلاً آورده بود که "در کتاب مقدس آمده است که کشیشان گناهان مردم را میبلعند، و هضم آن را چنان دشوار میبند که ناچار باید بهترین شرابها را بنوشند تا آنها را تحلیل برد." این کتاب برای نویسندگان و سخنوران نعمت بزرگی بود؛ چندان فروش رفت که اراسموس توانست یک سال، بی استعانت دیگران، سر کند.

به علاوه، اسقف اعظم، ویلیام وارم، که از کتاب علی رغم نیشها و کنایه هایش خوشش آمده بود، برای مولف آن هدیههای نقدی فرستاد و منصبی کلیسایی در انگلستان بدو پیشنهاد کرد؛ اما اراسموس حاضر نبود به خاطر انگلستان از بقیه اروپا صرف نظر کند. در هشت سال بعد، چند بار کتاب امثال خود را با تجدید نظر چاپ کرد و شماره ضرب المثلهايش را به ۳۲۶۰ رسانید. در زمان حیاتش، شصت چاپ از آن به عمل آمد؛ از متن لاتینی به انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، آلمانی، و هلندی ترجمه شد؛ و خلاصه، از زمره "پرفروشترین" کتب عهد خویش بود.

با اینهمه، درآمد آن اندک بود، و غذایی که به اراسموس میرسید کافی نبود. به امید آنکه

پولی فرا چنگ آورد، به دوستش جیمزبات، که به پسر "لیدی آن آو ویر" درس میداد، نامه‌های نوشت (۱۲ دسامبر ۱۵۰۰) و از او خواست که:

به او خاطر نشان ساز که من، با دانش خویش، تا چه حد بیش از روحانیون دیگری که در زیر بال حمایت خود گرفته است به او خدمت میکنم و نام و اعتبار میبخشم. آنها موعظه‌های معمولی میگویند، و من چیزهایی مینویسم که پایدار میمانند. مهملاست ابلهانه آنها را، جز در یکی دو کلیسا، کسی نمیشنود؛ در کشورهای مختلف جهان، همه کسانی که یونانی و لاتینی میدانند سخنان مرا میخوانند. چنان روحانیانی همه جا فراوانند، مردانی چون من قرن‌ها میگذرد و بندرت یافت میشوند، همه اینها را به او بگوی، مگر آنکه آن قدر خرافه پرست باشی که به خاطر یک دوست چند دروغ مصلحت‌آمیز نگویی.

چون از این راه نتیجه‌ای حاصل نشد، اراسموس در ماه ژانویه باز به بات نامه نوشت و پیشنهاد کرد که به لیدی آن آو ویر بگوید که وی قوه بینایی خود را دارد از دست میدهد، و افزوده بود: "تو خود چهار یا پنج سکه طلا برای من بفرست، و سپس از پولی که لیدی میدهد بردار." چون بات بدین کار مبادرت نکرد، اراسموس مستقیماً به لیدی آن آو ویر نامه نوشت و او را هم‌رتبه زنان قهرمان تاریخ، و هم‌شان زیباترین سوگلیهای حرم حضرت سلیمان شمرد و برایش شهرت و آوازه‌های ابدی پیشگویی کرد. با این یاوه سرایی واپسین، لیدی آن آو ویر تسلیم شد. اراسموس مبلغ هنگفتی از جانب او دریافت داشت و بینایی چشمانش را باز یافت. رسم آن زمان نویسنده را از اینکه چنین دست‌گذاری پیش مخدومانش دراز کند معذور میدارد، زیرا ناشران هنوز توانایی آن را نداشتند که حتی پر خواننده‌ترین نویسندگان را تحت حمایت گیرند. اراسموس میتوانست بهترین ممر درآمد را داشته باشد بنفیسها، اسقف نشینها، و حتی بعدها کلاه کاردینالی. وی چنین پیشنهاداتی را بارها رد کرد، زیرا میخواست آزاد بماند و بر پای اندیشه‌اش قید و زنجیر نیفتد. ترجیح میداد که آزاد باشد و گدایی کند، نه آنکه در بند فساد و تباهی افتد.

اراسموس در سال ۱۵۰۲ از طاعون گریخت و به لوون رفت. آدریان اوترشتی، رئیس دانشگاه آنجا، به وی پیشنهاد استادی کرد؛ اما او نپذیرفت. چون به پاریس بازگشت، بر آن شد تا معیشت خود را از راه قلم زدن به دست آورد. کتاب التزام اخلاقی سیسرون، هکابه اورپید، و دیالوگهای لویانوس را ترجمه کرد. بدون تردید، این شکاک شوخ طبع در تربیت ذهن و سبک نگارش اراسموس تأثیری بسزا داشته است. در ۱۵۰۴ اراسموس به دوستی نوشت:

خداوند! لویانوس با چه شوخ طبعی و سرعتی ضربت خود را فرود می‌آورد؛ همه چیز را به مسخره میگیرد و نمیگذارد چیزی، بی آنکه رنگ مسخرگی گیرد، از زیر قلمش بگریزد. سختترین حملاتش متوجه فلاسفه و رواقیان است... فلاسفه را به خاطر تصورات

و فرضیات فوق طبیعی، و رواقیان را به علت خودبینی غیر قابل تحملشان دست میاندازد ... هنگامی که لقب ملحد بدو دادند مزیتی افتخارآمیز از ناحیه بدبینی و خرافه پرستی خدایان را نیز، با همان بیروایی، به باد تمسخر گرفت.

در دیدار دومش از انگلستان (۱۵۰۵-۱۵۰۶) همراه کولت به زیارت آرامگاه قدیس تامس ا بکت در کتربری رفت. وی شرح این سفر را، با نامهای افسانه‌ای، در یکی از مکالمات خود می‌آورد و بیان می‌دارد که چه گونه "گراتیا" (کولت) پیشنهاد کرد که حق بود مقداری از ثروتی که صرف تزئین کلیسا شده است برای التیام آلام بینوایان کتربری به کار میرفت، و با این سخن راهب راهنمایان را رنجیده خاطر ساخت؛ چگونه راهب شیری را که واقعا از پستان مبارک مریم عذرا ریخته بود بدانها نشان داد؛ چگونه "مقدار حیرت انگیزی استخوان مرده"، که میبایست همه آنها را با احترام بوسند، به آنها ارائه نمود؛ چگونه گراتیان از بوسیدن کفشهای کهنهای که میگفتند بکت میپوشیده طفره رفت، چگونه مرد راهنما، به عنوان نهایت لطف خود، یادبود مقدسی را به گراتیان ارائه داد و آن پارچه‌های بود که قدیس بکت عرق پیشانیش را با آن پاک و بینایش را در آن خالی کرده بود و هنوز آثار آب دماغ مقدسش در آن پیدا بود و حال گراتیان از دیدن آن به هم خورد و روی درهم کشید. دو دانشمند، در حالی که بر بشریت میگریستند، به لندن بازگشتند.

در آنجا بخت خوش به اراسموس روی کرد. پزشک هنری هفتم دو پسرش را به ایتالیا میفرستاد؛ اراسموس مامور شد تا به عنوان "راهنما و سرپرست" همراه آنان شود. وی همراه جوانان یک سال در بولونیا توقف کرد، کتابخانه‌ها را بلعید، و روز به روز بر شهرت خود به دانشطلبی، تبحر در زبان لاتینی، و خردمندی افزود. وی، تا این زمان، جامه کانهای آوگوستینوسی را میپوشید ردای سیاه و قبای بلند و باشلق، اکنون (۱۵۰۶) این جامه را از تن بیرون کرد و جامه یک کشیش معمولی را، که کمتر انگشت نما بود، پوشید و ادعا کرد که برای این کار از پاپ یولیوس دوم، که در آن زمان به عنوان یک فاتح نظامی در بولونیا به سر میبرد، کسب اجازه نمود است. به دلایلی که بر ما نامعلوم است، اراسموس در ۱۵۰۶ به انگلستان بازگشت و در دانشگاه کیمبریج به تدریس زبان یونانی پرداخت. اما در ۱۵۰۸ باز او را در ایتالیا میبایم که چاپ تجدید نظر شده و بزرگی از امثال خود را برای چاپخانه آلدوس مانوتیوس درونیز آماده میکند. از آنجا گذارش به رم افتاد (۱۵۰۹) و فریفته زندگی مرفه، آداب و طرز رفتار مهذب، و رشد فکری کاردینالها شد. اثرات آشکار موضوعات و آدابوآیینهایمشرکانه در مرکز جهان مسیحیت او را به خود مشغول داشت؛ همچنانکه در سال پیش لوتر را به وحشت افکنده بود. آنچه بیش از همه خاطر اراسموس را آزرده، مشی، حمیت، و اشتغالات نظامی پاپ یولیوس دوم بود. در این باب، با لوتر موافقت داشت؛

اما با کاردینالها هم، که از غیبت‌های مکرر پاپ جنگجو بگرمی استقبال میکردند، موافق بود. آنها ورود اراسموس را به مجامع خود خوشامد گفتند و پیشنهاد کردند که اگر در رم مستقر شود، مشاغل و مناصبی بدو خواهند داد که بی آنکه انجام وظیفه کند، مقرری آنها را دریافت خواهد داشت.

دست در همان حال که مهر این شهر ابدی میخواست در دل وی ریشه کند، ماونتجوی بدو نوشت که هنری هفتم مرده است و دوست اومانیه‌ها، به نام هنری هشتم، بر تخت نشسته است و اگر اراسموس به انگلستان باز گردد، همه درها و مزیتها به روی او گشوده است. همزمان با نامه ماونتجوی، نامه‌های هم از خود هنری هشتم بدو رسید:

آشنایی ما وقتی شروع شد که من کودک بودم. احترام و ارزشی که آن زمان من در دل خویش نسبت به شما احساس میکردم، به مناسبت ذکری که از من در نوشته‌های خود کرده‌اید، و به خاطر استفاده‌های که از استعداد و شایستگی‌های خود در راه پیش بردن حقیقت مسیحیت مبذول داشته‌اید، افزونتر شده است. شما تا اینجا این بار سنگین را بتهایی به دوش کشیده‌اید، اما اکنون به من این افتخار را بدهید که، تا آنجا که قدرت و تواناییم اجازه میدهد، شما را کمک و حمایت کنم ... بهبود حال شما برای همه ما گرانبهاست ... بنابراین، پیشنهاد میکنم که اندیشه توقف در نقاط دیگر را بکلی از خانه خود دور سازید. به انگلستان بیایید و یقین بدانید که بر دل و دیده ما جای دارید. شرایط خود را بازگوید؛ آنها، چنان که آرزوی شماست، نظر بلندانه و افتخارآمیز تلقی خواهند شد. به یاد دارم که یک بار گفتید وقتی از در به در گشتن خسته شوید، این کشور را خانه دوران پیری خود خواهید ساخت. از این روی، به نامه همه آنچه خوب و مقدس است، از شما میخواهم که به وعده خویش تحقق بخشید. ما اکنون از ارزش فضایل و نصایح شما آگاه هستیم. ما حضور شما را در میان خود از همه داراییهایمان گرانبهاتر میشماریم ... شما اوقات فراغتتان را برای خود میخواهید؛ ما نیز از شما چیزی نمیخواهیم، جز آنکه قلمرو حکومت ما را خانه خود بدانید ... بنابراین، اراسموس عزیز به نزد من بیایید و بگذارید که حضورتان جواب دعوت من باشد.

چگونه میشد دعوتی چنین مودبانه و کریمانه را رد کرد در رم، حتی اگر به وی منصب کاردینالی میدادند، میبایست زبان در کام کشد. در انگلستان، در میان دوستانی با نفوذ و تحت حمایت پادشاهی نیرومند، میتوانست آزادانهتر بنویسد و در امان باشد. او، با اندکی اکراه، اومانیه‌های رم، کاخها و کتابخانه‌های باشکوه، و کاردینالهایی را که به وی اظهار لطف کرده بودند بدرود گفت. دوباره از آلپ عبور کرد، به پاریس رفت، و از آنجا رخت به انگلستان برد.

پنج سال در آنجا ماند و، در تمام آن مدت، از پادشاه جز سلام و درودی اتفاقی نشنود. آیا هنری با بستگان خارجی یا خویشان داخلی سرگرمی داشت اراسموس انتظار کشید و خود را خورد. ماونتجوی با هدیه‌های به فریادش رسید و وارم درآمد یک کلیسای محلی را در کنت بدو اعطا کرد و جان فیشر، اسقف راجیستر و رئیس دانشگاه کیمبریج، وی را با سالیانهای برابر ۱۳ پوند (۱۳۰۰ دلار) به استادی زبان یونانی برگماشت. برای آنکه این درآمد را تا سرحد توانایی نگاه داشتن یک پیشخدمت و یک اسب بالا برد، آثارش را به دوستانش، که معمولاً به خواست او پاسخ میدادند اما پاسخشان به حد کفایت نبود، تقدیم داشت.

در سال اول سومین دفعه اقامت خود در انگلستان، و در خانه تامس مور، مشهورترین کتاب خویش را به نام در مدح دیوانگی، در هفت روز، نوشت. عنوان یونانی لا-تینی شده آن، انکومیوم و موریای، نوعی بازی لفظی با نام "مور" است اما موروس (moros) یونانی به معنی "دیوانه" و موریای (mria) به معنی "دیوانگی" بود. اراسموس این اثر را دو سال همچنان به صورت دستنویس نگاه داشت، آنگاه سفری کوتاه به پاریس کرد تا آن را به چاپ رساند (۱۵۱۱). این کتاب در زمان حیاتش چهل بار تجدید چاپ، و به چندین زبان ترجمه شد. رابله آن را خواند، نه، بلکه بلعید تا دیر زمانی بعد، یعنی ۱۶۳۲، میلتن در کیمبریج نسخهای از آن "در دست هر کسی" میدید.

موریا در معنایی که اراسموس آن را به کار برده است تنها جنون، یاوه گویی، نادانی، و ابلهی معنی نمیدهد، بلکه استعداد طبیعی، غریزه، عواطف، و سادگی و صفای ناشی از بیسوادی راهم، در برابر خردمندی، تعقل، حسابگری، و عقل، شامل میشود. اراسموس در این کتاب ما را متوجه میسازد که نژاد بشر هستی خود را مدیون دیوانگی است، زیرا مگر از رغبت مرد به زن، که به هزار شکل جلوه میکند، و ستایش پر شور مرد از جسم زن، و شهوت سیرایی ناپذیرش به همخوابگی چیزی عبتر وجود دارد آیا مرد اگر به هوش باشد، برای تسکین شهوت هرگز قلاده ازدواج با یک زن را به گردن خواهد افکند آیا زن اگر به هوش باشد، به خاطر لذتی آنی، رنج و محنت زاییدن و مادر شدن را تحمل خواهد کرد آیا خنده آور نیست که بشریت حاصل فرعی این فرسایش و استهلاک دو جانبه باشد اگر زن و مرد از روی تعقل از این کار باز ایستند، بشریت نابود خواهد شد.

از این مثال، وجوب دیوانگی و حماقت خردمندی آشکار میشود. اگر عقل بر وجود آدمی فرمانروایی کند، آیا از شجاعت اثری میتوان یافت خوشبختی امکانپذیر خواهد بود آیا کتاب جامعه سلیمان راست نمیگوید، آنجا که اظهار میدارد " ... در کثرت حکمت

کثرت غم است، و هر که علم را بیفزاید حزن را میافزاید” چه کسی با وقوف بر آینده خوشبخت میبود جای شکر است که علم و فلسفه رواجی ندارد، و مردم بدانها التفات نمیکنند، و از این راه بر نادانی حیاتی نژاد بشر لطمهای وارد نمیآید. منجمان “از ابعاد دقیق خورشید و ماه و ستارگان، به همان آسانی که از تنگ و دیگچه حرف میزنند، با شما سخن میرانند. ” اما “طبیعت به ناچیزی حدسیات و فرضیات آنها میخندد. ” فیلسوفان پیچیدگیها را پیچیدهتر، و مبهمات را مبهمتر میکنند. وقت و هوش خود را درباره لطایف الحیل منطقی و متافیزیکی، که نتیجه شان جز باد هوا نیست، زایل میکنند، چه خوب بود که ما، به جای سپاه و سرباز، این مهملات را به جنگ ترکان میفرستادیم، زیرا در این صورت در برابر این “روده درازیهای ” گمراه کننده، همه راه گریز در پیش میگرفتند. پزشکان از فلاسفه بهتر نیستند؛ ” امروز آنچه آنها به نام پزشکی بدان عمل میکنند ترکیبی از دورویی و نیرنگ بیش نیست. ” اما عالمان علوم الاهی:

سراسر جریان پیگیر خلقت جهان را تا یک ذره ناچیز، به وسیله قدرت مطلق باری، به شما خواهند گفت. نحوه دقیق گناهکاری ذاتی را، که از پدر و مادر نخستین ما سر زد، تشریح خواهند کرد ... و شما را قانع خواهند ساخت که چه سان نطفه جهان دهنده ما در رحم باکره مریم عذرا بسته شد. و در قرص تقدیس شده فطیر عشای ربانی به شما نشان خواهند داد که چگونه ممکن است حوادثی، بی آنکه فاعل و کننده داشته باشند، به حصول پیوندند چگونه کسی میتواند، در یک زمان، در چند جا باشد، و چگونه جسم مسیح، در آسمان با جسم وی بر صلیب، و جسم وی در عشای ربانی فرق دارد.

نیز بر مزخرفات و لاطایلاتی که بر آن نام معجزات و کرامات مینهند اشباح و قبور شفابخش، احضار شیطان، و “لوله هایی از این قبیل که ساخته و پرداخته دست خرافاتند ” بیندیشید.

این مهملایت برای کشیشان و روحانیانی که دست به کار آند دکان خوبی است و درآمدی بیرنج دارد. از آنان که بازار دغلباز بخشایشدهی و آمرزشنامه فروشی را گرم نگاه میدارند، چه بگویم که اینان حساب زمان و توقف یکایک ارواح را در برزخ نگاه میدارند و مدت ماندنشان را، از روی میزان وجوهی که از راه فروش این آمرزشنامه ها و عفونامه های وقاحت آور به دست میآورند، کم و زیاد میکنند یا درباره آن دیگران چه میتوان گفت؛ آنانی که وانمود میکنند با او راد سحرانگیز و یا سر هم بندی کردن ادعیه و انداختن تسبیح (که برخی از شیادان مذهبی برای تفریح یا به احتمال قویتر برای جلب منفعت، ساخت و پرداخته اند) میتوانند ثروت، افتخار، شادی، طول عمر، برنایی در عهد پیری، و حتی بعد از مرگ جایگاهی در دست راست عیسای نجات دهنده فرا چنگ آرند

این هجا ادامه مییابد و راهبان، فقیران، مفتشان، کاردینالها، و پاپها را در بر میگیرد.

راهبان با گدایشان مردم را به ستوه می‌آورند و گمان میکنند با زبورخوانیهای خواب‌آورشان بهشت را فتح میکنند. کشیشان معمولی تشنه و گرسنه پولند؛ "آنها در فن به چنگ آوردن عشریه، صدقه، درآمدهای اتفاقی، و غیره زیرکتر و نیرنگبازترند." تمام روحانیان، از هر طبقه و مرتبه و رنگی که باشند، با سوزاندن جادوگران موفقند. پاپها، به خاطر ثروت، افتخارات، حق حکومت، مناسب، وضع دستورات شرعی، بی بند و باری، فروش آمرزشنامه ... تشریفات و مالیاتگیری، تکفیرها و تحریمها، حرص به مال اندوزی، خط مشی مادی و اینجهانی، و جنگهای خونینشان، به هیچ وجه به حواریون مسیح شباهتی ندارند. چنین کلیسایی، جز به صدقه سر حماقت و سادگی و ساده لوحی و گولی بشر، چگونه میتواند زنده بماند کتاب مدح دیوانگی عالمان الاهی را به خشمی آشکار برانگیخت. مارتین دروپسیوس به اراسموس نوشت: "باید بدانید که کتاب شما، حتی در میان آنان که پیش از این ستایشگر سر سپرده شما بودند، ناراحتی تولید کرده است." اما هجوی که اراسموس در این ویرانگری خندهانگیز به کار برده بود، در مقایسه با اثر بعدیش، بسیار نرم و ملایم بود. سومین و واپسین سال تدریس اراسموس در کیمبریج (۱۵۱۳) مقارن با سال مرگ پاپ یولیوس دوم بود. در سال ۱۵۱۴ در پاریس هجونامه یا دیالوگی به نام یولیوس اکسلوسوس منتشر شد. اراسموس، جز انکار صریح، کوشش بسیار نمود که تعلق آن را به خود مکتوم بدارد؛ اما نسخه رساله دست به دست دوستانش گشت؛ مور، از روی بی احتیاطی، آن را در زمره آثار اراسموس قلم زد. جا دارد که آن را در اینجا به عنوان نمونه تندی از سبک اراسموس هجاگر ذکر کنیم. پاپ جنگجوی متوفا دروازه بهشت را به روی خود بسته میبندد، و پطرس حواری با سماجت تمام دروازه را پاس میدارد.

یولیوس: این مسخره بازی بس است. من یولیوس لیگوریایی هستم، پی.ام. ...

پطرس: پی.ام! پی.ام! پی.ام! چیست "پستیس ماکسیما" (بزرگترین بلا) یولیوس: احمق فرومایه! پی.ام یعنی "پونتیفکس ماکسیموس" (بزرگترین پونتیفکس).

پطرس: اگر سه بار هم "ماکسیموس" (بزرگترین) باشی ... نمیتوانی داخل شوی، مگر آنکه "بهترین" هم باشی.

یولیوس: فضولی موقوف! تو که در تمام این قرنهای قدیسی "بیش نبوده‌ای برای من که "قدوس" و "اقدس" و "اقدسیت" و "ذات تقدس" بودهام، و احکامم نیز آن را نشان میدهند، فضولی میکنی.

پطرس: آیا میان قدیس بودن و قدیس نامیده شدن فرقی نیست ... بگذار کمی دقیقتر به تو بنگرم. هوم! نشانه‌های بیدینی و ناپارسایی در تو فراوان است ... ردای کشیشان بر تن داری. اما در زیر آن لباس خونین رزم پوشیده‌ای؛ چشمها وحشی، دهان گستاخ و اهانتگر، جبین بیشرم، تن سراسر مجروح از زخم گناه، نفس آلوده به بوی شراب، و مزاج شکسته از افراط در هرزگی. با این وضع تهدیدآمیز که بخود گرفته‌ای، اکنون به تو میگویم که هستی

... تو یولیوس امپراطوری که از دوزخ بازگشتهای ...

یولیوس: به یاوه گوییهای خاتمه بده، و گرنه تکفیرت میکنم ...

پطرس: مرا تکفیر میکنی ممکن است بدانم با چه حقی یولیوس: بهترین حقوق. تو کشیشی بیش نیستی، شاید کشیش هم نباشی، به تو میگویم در را باز کن! پطرس: نخست باید شایستگی و استحقاق خود را برای دخول نشان دهی ...

یولیوس: منظور از شایستگی و استحقاق چیست پطرس: آیا دین و اعتقاد واقعی را به کسی آموخته‌ای؟ یولیوس: نه، این کار را نکرده‌ام. من به جنگ سرگرم بودم. اما اگر ثمری دارد، بگذار بگویم که در آنجا راهبانی هستند که مراقب و محافظ دینند.

پطرس: آیا، با دادن سرمشق پاکی و دینداری، ارواح مردمان را به سوی مسیح متوجه کرده‌ای یولیوس: بسیاری را به تارتاروس روانه کرده‌ام.

پطرس: آیا معجزه یا کرامتی از تو بروز کرده است یولیوس: آه، معجزه و کرامت دیگر از رواج افتاده است.

پطرس: آیا در دعاهای خود کوشا و با پشتکار بوده‌ای یولیوس: یولیوس شکستناپذیر نباید به سوالات یک ماهیگیر گدامنش جواب دهد. تو خواهی دانست که من کیستم و چیستم. نخست آنکه من یک تن لیگوریایی هستم، و مانند تو یهودی نیستم. مادرم خواهر پاپ بزرگ، سیکستوس چهارم، بود. پاپ مرا با املاک کلیسا توانگری داد. کاردینال شدم. بدبختیها و مصیبتهایی نیز دامنگیرم شد. به سیفیلیس گرفتار شدم، تبعید کردند، از کشور خویش بیرونم راندند، اما در همه این احوال میدانستم که بالاخره پاپ میشوم ... و چنان شد که میبنداشتم، بخشی به واسطه کمک فرانسویها، بخشی به وسیله نزول، و بخشی دیگر از طریق قولها و وعده‌ها، کزوس نیز نمیتوانست پولی را که لازم بود تدارک ببیند، بانکدارها شرح آن را به تو خواهند گفت. اما من موفق شدم ... و بیشتر از آنچه که پابه‌ای پیش از من کرده‌اند، برای کلیسا و مسیح کار انجام داده‌ام.

پطرس: چه کرده‌ای یولیوس: درآمد کلیسا را افزون ساختم. منصبها و ادارات جدیدی درست کردم و آنها را فروختم ... از نو سکه زدم، و از این راه مبلغ کلانی اندوختم. بدون پول کاری از پیش نمیرود. آنگاه بولونیا را ضمیمه مقر مقدس پاپ ساختم ... همه شاهزادگان و شهریان اروپا را به حرف شنوی از خود واداشتم. عهد نامه‌ها را پاره کردم و سپاهیان جرار به میدان جنگ بردم، رم را از کاخهای با شکوه پر ساختم، و بعد از خود، پنج میلیون در خزانه پابی به جای گذاشتم ...

پطرس: چرا بولونیا را گرفتی یولیوس: زیرا درآمد آنجا را خواهان بودم ...

پطرس: درباره فرارا چه میگویی

یولیوس: دوک آنجا لئیم حق ناشناسی بود، مرا به فروختن مشاغل و مناصب کلیسایی متهم کرد. به من تهمت بچه بازی زد ... من دوکشین فرارا را برای پسر خودم میخواستم که میشد بدو اعتماد کرد و از این راه به کلیسا خدمت نمود. او، درست در آن زمان، کاردینال پاویا را خنجر زده بود.

پطرس: چه پاپ و زن و بچه یولیوس: زن نه، زن نه، اما داشتن کودک چه عیبی دارد پطرس: آیا تو مرتکب جنایاتی که بدانها متهم میداشتند شده بودی یولیوس: برای رسیدن به مقصود، اینها که چیزی نیستند ...

پطرس: آیا برای برکنار کردن یک پاپ فرومایه و رذل راهی نیست یولیوس: برکنار کردن پاپ چه لاطائلاتی! چه کسی میتواند بالاترین مرجع و قدرت جامعه را برکنار کند ...

تنها شورای عمومی کلیسا میتواند خطاهای پاپ را بدو تذکر دهد، اما خود شورا باید به رضایت و موافقت پاپ تشکیل شود ... از این روی، به خاطر هیچ جنایتی، هر چه میخواهد باشد، او را نمیتوان برکنار کرد.

پطرس: حتی به جرم قتل یولیوس: نه، حتی به جرم پدر کشی.

پطرس: حتی به جرم زنا یولیوس: نه، حتی به جرم هتک.

پطرس: حتی به جرم فروختن مقامات کلیسایی یولیوس: نه، حتی اگر ششصد بار چنین عملی شود.

پطرس: حتی به جرم مسموم ساختن و زهد خوراندن یولیوس: نه، حتی به جرم توهین به مقدسات.

پطرس: حتی اگر همه این جرایم از یک نفر سرزده باشد یولیوس: اگر ششصد جرم دیگر نیز بر آنها بیفزایی، هیچ قدرتی نمیتواند پاپ را عزل کند.

پطرس: امتیازات تازهای است برای جانشینان من که شریکترین و پستترین افراد باشند و از مکافات نیز ایمن.

بدبخت آن کلیسایی که نمیتواند چنین غولی را از پشت خود بر زمین افکند. ... مردم باید به پا خیزند و با سنگ سنگفرش پیاده روها مغز این فرومایگان را متلاشی کنند ... اگر شیطان نایب منابی میخواست، کسی را بهتر از تو نمیافت. تو به عنوان یک پیشوای مذهبی برای مسیح چه کرده‌ای؟ یولیوس: آیا بسط دادن کلیسای مسیح اقدام نیکی نیست ...

پطرس: چگونه کلیسا را بسط داده‌ای ...

یولیوس: رم را از کاخها، خدمتگزاران، سپاهیان، و ادارات پر ساختم ...

پطرس: وقتی که مسیح کلیسا را بنیاد نهاد، از این قبیل چیزها نداشت ...

یولیوس: آه تو به آن روزها میاندیشی که خود پاپ بودی و عدهای اسقف گدامنش و بینوا دورت را گرفته بودند و داشتی از

گرسنگی میمردی. حالا خیلی با آن زمان

ص: ۳۴۰

فرق دارد ... اکنون به کلیساهای معظم ما، به اسقفانی که هر یک به شاهی میمانند ... به کاردینالهایی که خدم و حشم باشکوه دارند، و به اسبان و استرانی که زین و یراقشان از طلا و جواهر و نعلشان از سیم و زر است نگاه کن.

بالا-تر از همه اینها، خود من، بزرگترین پونیتفکس، در تخت روان زرین، بر روی دوش سربازان، حمل میشدم و چون پادشاهان به سوی جمعیتی که مرا میستودند دست تکان میدادم. به غرش توپها و آوای کرناها و صدای طبلها گوش فرادار. به ماشینهای جنگی، به جمعیتی که فریاد میزنند، به مشعلهایی که در خیابان و میدان نور میباشند. و به پادشاهان زمین که به پابوس من آمدهاند، بنگر ... این همه را تماشا کن، و بین که پر شکوه و با عظمت نیستند ... میبینی که در برابر من تو چه اسقف گدا و بینوایی هستی.

پطرس: ای فرومایه وقیح! حقه بازی، رباخواری، و نیرنگ ترا پاپ کرده است ... من روم کافر کیشی را بر آن داشتم تا به مسیح بگراید، تو آن را دوباره به ورطه کفر افکنده‌ای. بولس از شهرهایی که غارت کرده، از لشگریانی که درهم شکسته و کشته سخن نمیگفت ... بلکه از کشتی شکستنها، غل و زنجیرها، مرارتهای و تازیانه خوردنها حرف میزد؛ افتخارات و پیروزیهای او، به عنوان شاگرد و پیرو مسیح، اینها بود. مجد و بزرگواری سردار مسیحیت اینها بود. مباحث او به جانمایی بود که از چنگ شیطان رهانیده بود، نه به پولهایی که جمع کرده بود ...

یولیوس: این حرفها برای من تازگی دارد.

پطرس: بله، ممکن است. با این زد و بندها و عهد نامه ها، با این سپاهیان و فتوحات نظامی دیگر فرصتی نداشتهای که به خواندن انجیلها پردازی. ... تو تظاهر میکنی که مسیحی هستی، در حالی که از ترکها هم بدتری؛ تو مثل ترکها فکر میکنی و مثل ترکها بی بند و بار و شهوترانی. اگر میان تو و آنها فرقی باشد، در آن است که تو از آنها بدتری ...

یولیوس: پس دروازه را باز نمیکنی پطرس: به روی دیگری چرا، اما نه به روی چون تویی ...

یولیوس: اگر تسلیم نشوی، مقامت را بزور میگیرم. آنها هم اکنون دارند پایین را غارت میکنند؛ دیری نمیگذرد که شصت هزار ملعون به پشتیبانی من برمیخیزند.

پطرس: ای آدم بیچاره! ای کلیسای بدبخت! ... وقتی کلیسا چنین پیشوایی داشته باشد، برای من جای شگفتی نیست که تنها معدودی اجازه ورود به اینجا را بخواهند. با وجود این، در همان حال که چنین غول ستمگری، که مظهر بیعدالتی و بی انصافی است، تنها به خاطر آنکه نام پاپ بر خود دارد مورد تکریم و تعظیم قرار میگیرد، مردمان خوب هم در دنیا باید فراوان باشند.

این انتقاد البته سخت یکطرفه است. شخصی بدین فرومایگی که در اینجا تصویر گشته است هرگز نمیتوانست ایتالیا را از وجود مهاجمان پاک سازد؛ به جای سان پیترو و قدیم کلیسای جدیدی بنا نهاد؛ میکلائو و رافائل را کشف و راهنمایی کند و سبب بسط هنرشان شود؛ تمدن مسیحی و تمدن کلاسیک را در واتیکان با هم توحید بخشد؛ و چهره‌اش، در زیر دست هنرمند

رافائل، چون تک چهره یولیوس دوم در گالری اوفینسی از کار درآید متفکری ژرف اندیش، با دقت و احتیاطی جانکاه. و اراسموس بینوا، در همان حال که همه کشیشان را به فقر حواریون فرا میخواند، خود برای به دست آوردن پول دست التماس به سوی دوستانش دراز میکرد! این امر که کشیشی چنین ادعانامه هلاکت بخشی علیه یک پاپ به قلم آرد روح انقلابی آن زمان را نشان میدهد. در سال ۱۵۱۸ دومین سال قیام لوتر پتر گیلیس از آنورس به اراسموس نوشت: "در اینجا، یولیوس اکسکلووسوس را همه جا میفروشند، همه آن را میخرند، و همه درباره آن گفتگو میکنند." شگفت نیست اگر مصلحان دینی بعدها اراسموس را به خاطر آنکه شیپور انقلاب را نواخت و خود گریخت ملامت کنند.

در سال ۱۵۱۴ یکی دیگر از آثار قلمی اراسموس دنیای فکری اروپای باختری را برانگیخت. از سال ۱۴۹۷ به بعد، اراسموس به تالیف دیالوگهایی به شیوه خودمانی دست زده بود، و قصدش بظاهر تعلیم سبک نوشتار و گفتار لاتینی بود، اما در خلال مطالب بسیار متنوع، موضوعات روزمره زندگی را مورد بحث قرار داده بود تا جوانان مدرسه را از بیحالی و خرفتی روزانهشان به در آورد. دوستش، بیاتوس رنانوس، با اجازه خود او، مقداری از این مکالمات را تحت عنوان "قواعد مکالمات روزمره، به قلم اراسموس روتردامی، که نه تنها برای پیرایش زبان کودک، بلکه برای اصلاح اخلاق او نیز مفید است" چاپ کرد. در چاپهای بعدی، مکالمات دیگری نیز بر کتاب افزوده شد، و به صورت یکی از اساسیترین تالیفات اراسموس بیرون آمد.

این کتاب مجموعه عجیبی است از بحثهایی جدی درباره ازدواج و اخلاقیات، ترغیب و اندرز به پارسایی و دینداری، نشان دادن پوچیها و نارواییهایی آداب و اعتقادات انسانی، که با کنایه ها و شوخیهای تند و خارج از ادب تلفیق شده، و سراسر به زبان مصطلح و عامیانه لاتینی است که نوشتن بدان یقینا سختتر از نوشتن به زبان رسمی و عالمانه بوده است. یک مترجم انگلیسی در سال ۱۷۲۴ درباره آن چنین میگوید: "هیچ کتابی بهتر از این، به شیوهای شادببخش و در عین حال آموزنده، عقاید و آرای پاپها و خرافه ها را بر نمیاندازد." گرچه این نظر تا اندازههای اغراقآمیز است، اما شک نیست که اراسموس، با شیوه شیرین و پرتلز خود، این "کتاب درسی انشای لاتینی" را وسیلهای ساخته است که مجددا بر قصور و تبهکاری روحانیان بتازد. اراسموس خرید و فروش آثار متبرک، سو استفاده از تکفیر، مال اندوزی نخست کشیشان و کشیشان، معجزات دروغینی که از زودباوری و ساده لوحی مردم آب میخورند، افسانه های قدیسان که برای مقاصد مادی ساخته و پرداخته شدهاند، بی اعتدالی در روزه گرفتن، و تضاد و تناقض تکاندهنده میان مسیحیت کلیسا و مسیحیت مسیح را مورد حمله قرار میدهد و آنها را محکوم میسازد. باوفاترین هواخواهان و مشتریان مسیحیت را یک مشت راهب روسپی ستا میدانند. زن جوانی را که میخواهد بکارتش را حفظ کند اندرز میدهد که از "آن راهبان

فربه شکمباره پرهیز کن ... عفت آدمی در صومعه ها بیشتر در معرض خطر است تا در خارج." از اینکه به دوشیزگی اینهمه بها داده‌اند اظهار تاسف میکند؛ عشق به زناشویی را میستاید و آن را برتر از مجرد می‌شمارد. حسرت می‌خورد که چرا مردمی که اسب خوب را با اسب خوب جفت میکنند، در امر ازدواج، به خاطر جلب منافع و مادیات، دختران تندرست و شاداب خود را به مردان بیمار شوهر می‌دهند؛ و پیشنهاد میکند که از ازدواج اشخاص مبتلا به سیفیلیس، یا اشخاص ناتوان، و یا آنهایی که به مرضهای سخت دچارند جلوگیری شود. با این اندیشه های جدی، گفته های بسیار هزل را می‌آمیزد. کودکان را اندرز می‌دهد که به مردم هنگامی که عطسه میکنند "عافیت باد" بگویند؛ نه وقتی که "ضرطه میزنند"؛ و زن آبستنی را با دعایی بینظیر درود می‌فرستد: "خدا کند این باری که در شکم داری ... به همان آسانی که به میان رفته است، بیرون آید." ختنه کردن را سفارش میکند، "چرا که از شدت خارش و نعوظ، و در نتیجه از همخوابگی، میکاهد." گفتگوی طولانی میان "مرد جوان و فاحشه" به اصلاح اطمینانبخش زن میانجامد.

منتقدان زبان به شکایت گشودند که این مکالمات، از لحاظ تعلیم انشای لاتینی، شیوه تند و جسورانه‌ای دارند.

منتقدی ادعا میکرد که این گفتارها تمام جوانان فرایبورگ را به فساد میکشانند. شارل پنجم تعلیم آنها را در مدارس جرمی دانست که مکافاتش مرگ بود. لوتر در این مورد با امپراطور همعقیده بود: "من، در بستر مرگ، پسرانم را از خواندن مکالمات اراسموس منع خواهم کرد." خشم و غیظ سبب موفقیت کتاب شد. اندکی پس از انتشار، ۲۴۰۰۰ نسخه از آن به فروش رفت؛ تا سال ۱۵۵۰ تنها کتاب مقدس فروشی بیشتر از آن داشت؛ در آن میان اراسموس تقریباً کتاب مقدس را هم از آن خود کرده بود.

IV- اراسموس محقق

انگلستان را در ژوئیه ۱۵۱۴ ترک گفت و، در میان مه و گمرکات، راه به بندر کاله برد. در آنجا نامه‌های از رئیس صومعه فراموش شده‌اش در شتاین دریافت داشت که اطلاع و تذکر داده بود که مدت‌هاست اجازه مرخصی او تمام شده است و بهتر است هر چه زودتر بازگردد و باقی عمر را به توبه و تقوا گذراند. این نامه پشت او را لرزاند، زیرا، مطابق قوانین شرع، رئیس صومعه میتواند از قوای کشوری بخواهد که وی را به حجره‌اش بازگردانند. اراسموس پوزش خواست و رئیس صومعه نیز موضوع را تعقیب نکرد. اما دانشمند سرگردان، برای آنکه این قضیه بار دیگر موجب پریشانی خاطرش نشود، از دوستان با نفوذ خود در انگلستان خواست که برایش از پاپ لئو دهم معافیت از الزامات و تعهدات رهبانی بطلبند.

در همان حال که این گفتگوها در گیر بود، اراسموس از طریق راین به بال رفت و نسخه

مهمترین اثرش را، که تصحیح انتقادی متن یونانی عهد جدید و ترجمه و تفسیر جدید آن به زبان لاتینی بود، برای چاپ و انتشار به فروبن داد. این کار، که زاده عشق و مایه افتخار بود، هم برای مولف و هم برای ناشر خطرناک بود: آماده کردن متن سالها طول کشیده بود، و چاپ و انتشارش کاری دشوار و پرهزینه بود؛ احتمال داشت که کلیسا هر گونه ترجمه و اصلاحی را بر ترجمه لاتینی هیرونوموس، که مدت‌های مدید با نام وولگات مورد تصدیق قرار گرفته بود، محکوم بدارد و فروش کتاب هزینه چاپ آن را درنیاورد. اراسموس با تقدیم کتاب به پاپ لئو دهم یکی از خطرات را از میان برد. در فوریه ۱۵۱۶ فروبن بالاخره کتاب را منتشر کرد. اراسموس متن یونانی تصحیح شده و ترجمه لاتینی خود را، در ستونهای متوازی، روبه روی هم قرار داده بود. معلومات یونانی اراسموس اندک بود، و به این سبب در اغلاط بیشماری که در متن راه یافته با حروفچینها سهیم است. از نظر تحقیق و علم، این چاپ از متنی که عده‌ای از محققان در سال ۱۵۱۴ برای کاردینال خیمنت فراهم کردند فروتر است، اما کتاب اخیر تا سال ۱۵۲۲ در دسترس مردم قرار نگرفت. این دو کتاب نشانگر آغاز توجه اومانیستها به ادبیات صدر مسیحیت، و شروع پژوهشهای انتقادی درباره کتاب مقدس است. رشته اخیر در قرن نوزدهم بدانجا رسید که کتاب مقدس را نوشته‌های انسانی، و حاصل فکر و قلم خطاپذیر آدمی دانست.

یادداشت‌های اراسموس در مجلد جداگانهای به چاپ رسیدند. این یادداشتها به لاتینی روشن و مصطلحی نوشته شده بودند و برای همه فراغ التحصیلان مدارس آن روز قابل فهم بودند؛ و خواننده بسیار پیدا کردند. بحثها با آنکه به طور کلی در چهار چوب عقاید مورد پذیرش کلیسا بودند، اما راه بسیاری از کشفیات بعدی را از پیش باز نمودند. در نخستین چاپ، جمله معروف به "عبارت یوحنا" رساله اول یوحنا رسول (۷ . ۵) را، که در تاکید تثلیث است، حذف کرد؛ در متون پیراسته و موثق امروز نیز عبارت مذکور را، که از افزوده های قرن چهارم است، حذف میکنند. داستانی زنی را که در حال زنا گرفتار شده بود از انجیل یوحنا (۷ . ۵۳ - ۸ . ۱۱) و دوازده آیه آخر انجیل مرقس را چاپ کرد، اما متذکر شد که ممکن است الحاقی باشند. مکرراً فرق میان مسیحیت اولیه و مسیحیت زمان جاری را جلوه گر میساخت. به این طریق، درباره انجیل متی (۲۳ . ۳۷) نوشت:

هیرونوموس چه میگفت اگر میدید که شیر مریم عذرا را، به خاطر پول، در معرض تماشا نهادانند و به آن، بیشتر از جسم مقدس مسیح احترام مینهند او چه میگفت اگر این روغنهای اعجازآمیز، این پاره های صلیب واقعی را که به اندازه باریک کشتی بزرگ شده است مینگریست اینجا با شلق قدیس فرانسویس، آنجا دامن زیرین مریم عذرا، و یا شانه سر قدیسه حنا را به معرض تماشا گذاشته‌اند ... و آنها را نه به عنوان وسایلی برای یاری مذهب، بلکه به عنوان اصل و جوهر دین به مردم نشان میدهند، و این همه ناشی از آز و حرص کشیشان و ریاکاری راهبانی است که صفا و سادگی مردم را به بازی گرفته‌اند،

از آنجا که ادعا میشد در انجیل متی (۱۹ . ۱۲) آنجا که میگوید: "... خصیها میباشند که ... به جهت ملکوت خدا خود را خصی نموده‌اند" تجرد راهبان توصیه شده است، اراسموس چنین نوشت:

ما آن دسته از مردمان را نیز که، بر اثر دغلكاری یا ترس، به زندگی مجردانه افتاده‌اند از زمره این طبقه می‌شماریم؛ زندگی که در آن مجازند زنا کنند، اما اجازه ندارند زن بگیرند؛ از این روی، اگر آشکارا هم‌خواه نگاه دارند، کشیش مسیحی هستند، اما اگر شرعاً ازدواج کنند، در آتش سوزانده میشوند. به عقیده من، پدران و مادرانی که قصد دارند کودکانشان را به سلک کشیشان مجرد بفرستند بهتر است آنها را در کودکی اخته کنند، نه اینکه آنها را بکل، برخلاف میلشان، در برابر وسوسه های شهوانی رها کنند.

و درباره رساله اول به تیموتاوس (۱۰۳) نوشت:

اکنون کشیشان بسیارند، فوج فوج و خیل خیل از هر نوع، و آشکار است که معدودی از آنان پاکدامند. قسمت اعظم آنها به شهوترانی هتک زنان و دختران، و هرزگی و فسق آشکار افتاده‌اند، یقیناً بهتر است به آنها بی که نمیتوانند مجرد زندگی کنند، اجازه داده شود که برای خود زنان شرعی اختیار نمایند، تا به این طریق از این ناپاکی و آلودگی قبیح و مصیبتبار جلوگیری شود.

بالاخره، در یادداشتی که برانجیل متی (۱۱ . ۳۰) افزود، عقیده اساسی مصلحان دینی بزرگ را، که بازگشت از کلیسا به مسیح بود، منعکس ساخت:

براستی یوغ مسیح خفیف و بار او سبک میبود اگر احکام ناچیز انسانی را بر آنچه که وی شخصاً مقرر داشته بود نمیافزودند. مسیح به ما فرمانی جز آنکه یکدیگر را دوست بداریم، نمیدهد؛ زیرا در جهان چیزی نیست که آن قدر تلخ و ناگوار باشد که محبت نتواند آن را شیرین و در خور تحمل سازد. بنابر قانون طبیعت، روال همه چیزها بر آسانی است؛ و هیچ چیز جز فلسفه مسیح، که هدف نمایش بازگرداندن عفت و کمال به طبیعت ساقط شده است، با سرشت و طبع آدمی سازگاری ندارد... کلیسا بر این فلسفه چیزهای بسیاری افزود که برخی را، بی هیچ گونه تعصب مذهبی، میتوان حذف کرد... مثلاً تمام آن عقاید فلسفی را که درباره... ماهیت و تمایز اقانیم سه گانه در ذات باری تعالی اظهار شده است... چه قانونها و چه خرافه هایی که در باب لباس کشیشان وضع کرده‌اند!.. چه روزه هایی که مقرر شده‌اند!... در باب پیمان بستن و سوگند یاد کردن راهبان... اقتدار و اختیار پاپها و سو استفاده از آموزشها و معافیتها چه میتوانیم بگوییم... کاش میشد که مردم رضایت دهند و بگذارند که مسیح با قوانین "انجیل" حکومت کند، و دیگر در پی آن نباشند که برای تقویت فرمانروایی خود کامانه و ضد روشنفکری خویش، قوانین بشری را به یاری طلبند!

به احتمال قوی، این یادداشتها بودند که کتاب را قرین موفقیتی ساختند که مولف و ناشر

هر دو را به تعجب افکند. چاپ نخست در طی سه سال تمام شد، و چاپ جدیدتر، با تجدید نظر، تا زمان مرگ اراسموس شصت و نه مرتبه دیگر به چاپ رسید. انتقاداتی هم که از کتاب شد بسیار شدید بودند؛ منتقدان بسیاری از اغلاط و اشتباهات آن را برملا ساختند؛ و دکتر یوهان اک، استاد دانشگاه اینگولشتات و معارض اصلی لوتر، گفتار اراسموس را، در باب اینکه انشای یونانی عهد جدید فروتر از آثار دموستن است، سخنی یاوه و ننگ‌آمیز شمرد. ولی پاپ لئو دهم با نظر قبول به این کار نگریست، و پاپ هادریانوس ششم از اراسموس خواست که در مورد عهد قدیم نیز این کار را بکند؛ اما شورای ترانت ترجمه اراسموس را مردود دانست و وولگات هیرونوموس را یگانه ترجمه موثق لاتینی از کتاب مقدس اعلام داشت. دیری نگذشت که عهد جدید اراسموس از نظر علمی و تحقیقی مقام خود را از دست داد، اما این اثر، از نظر تاریخ افکار، همچنان حادثهای پر اهمیت باقی ماند. کار او راه را برای ترجمه کتاب مقدس به زبانهای بومی، که بزودی همه گیر میشد، آسان و هموار ساخت. در بندی از مقدمه پر شور کتاب چنین آمده است: آرزو میکنم که ضعیفترین زنان انجیلیها و "رسالات بولس حواری" را بخوانند... آرزو میکنم که آن کلمات شریف به تمام زبانها ترجمه شوند تا نه تنها اسکاتلندیها و ایرلندیها، بلکه ترکها و ساراسنها نیز آنها را بخوانند. آرزوی من آن است که پسرک شخمزن، همچنانکه به دنبال گاو و خیش است، آنها را برای خود بخواند؛ مرد نساج، با آهنگ رفت و آمد ماکوها، آنها را در زیر لب زمزمه کند، و مسافر دلخسته سنگینی و اندوه سفر را با خواندن آنها سپری سازد... ممکن است که روزی از پرداختن به دیگر مطالعات انگشت تاسف بگزیم، اما خوشبخت کسی است که چون مرگ به سراغش آید، در کار مطالعه "کتاب مقدس" باشد. این کلمات مقدس، به روشنی تمام، تصویر مسیح را در حال وعظ، شفابخشی، مرگ، و رستاخیز در برابر تان مجسم میسازند و او را چنان تشخص و واقعیت میبخشند که اگر خود وجود میداشت، شاید او را بهتر و واقعتر از این نمیدیدید.

اراسموس، که از کفایت چاپخانه فروبن خوشحال شده بود، در نوامبر ۱۵۱۶ متن انتقادی بر ترجمه هیرونوموس، و به دنبال آن متون تجدید نظر شده کلاسیک و نوشته های آبای کلیسا را به چاپ رسانید؛ و در متن مورد پذیرش سنکا بیش از چهار هزار غلط را تصحیح کرد؛ اینها خدمت بزرگی به عالم تحقیق و پژوهش بودند.

مشروح روایت عهد جدید را از نو به قلم آورد (۱۵۱۷). مبادرت بدین کارهای مهم ایجاب میکرد که مکرر در بال رحل اقامت افکند؛ اما تعلق خاطر جدیدی سکونت وی را، در نزدیکی دربار شاهی، در بروکسل تثبیت کرد. در این زمان، شارل فقط پادشاه کاستیل و حکمران هلند بود و هنوز امپراتور شارل پنجم نشده بود؛ پانزده سال بیشتر نداشت، اما اندیشه تابناک او به دل بستگیهای متنوع و رنگارنگی عطف توجه مینمود؛ و

چه زود از مغزش خطور کرد که اگر بزرگترین نویسنده عهد در زمره مشاوران خاص او باشد، چه بسا بر رونق و درخشندگی دربارش افزوده شود. بدین کار فرمان داد و اراسموس، هنگام بازگشت از بال (۱۵۱۶)، منصب افتخاری را با سالیانهای اندک پذیرفت. در کورتره منصبی کلیسایی، همراه با وعده یک حوزه اسقفی، بدو پیشنهاد کردند؛ اما او سر باز زد و به دوستی یاد آور شد: "خوابی برایم دیده‌اند که گفتنش تو را سرگرم خواهد کرد." از دانشگاه‌های لایپزیگ و اینگولشتات وی را برای تدریس دعوت کردند، اما نپذیرفت. فرانسوای اول سعی کرد تا او را با درخواست چاپلوسانهای، جهت پیوستن به دربار فرانسه، از شارل جدا سازد؛ ولی اراسموس، با کلامی که مظهر نزاکت و ادب بود، تقاضای او را رد کرد.

در این میان، پاپ لئو دهم معافیت خواسته شده را به لندن فرستاد. در مارس ۱۵۱۷ اراسموس به لندن رفت و نامه پاپ را، که او را از قید الزامات و تعهدات رهبانی آزاد میساخت، دریافت داشت. لئو، علاوه بر مدارک و اسناد رسمی، شخصا نیز نامه‌ای برای او فرستاده بود:

فرزند گرامی، تندرستی و دعای خیر بر تو باد! زندگی و خوی ممتاز و بسیار نیک تو، استادی نادر و شایستگیهای بلند پایه ات که نه تنها از آثار مطالعات تو که در همه جا بزرگ داشته میشوند پیداست، بلکه دانشمندترین کسان نیز بر آن همداستانند و بالاخره نامه‌های توصیه آمیزی که دو تن از نامورترین شهریاران، یعنی پادشاه انگلستان و شهریار کاتولیک [فرانسه] به ما نوشته‌اند، با دلایل کافی ما را متقاعد میسازند تا ترا مورد مرحمت خاص و منحصر خویش قرار دهیم. بنابراین، با کمال میل، خواهش ترا برآوردیم و آماده‌ایم تا، هرگاه که خود بخواهی و یا تصادف پیش آورد، محبت خویش را بیشتر شامل حال تو سازیم، و بدرستی معتقدیم که کوششهای مقدس ترا، که با پشتکار تمام در راه منفعت عموم هستند، بایستی، با پادشاهای بسنده، به مساعی والاتری تشویق نمود.

شاید این رشوه خردمندانهای بود برای آنکه اراسموس... [به رفتار بهتر با کلیسا برانگیزد، شاید اشاره شرافتمندانهای از یک دربار اومانیست و بردبار بود؛ اما به هر حال اراسموس هیچ گاه این اظهارات ادب پاپ را فراموش نکرد و همیشه، به لحاظ این بردباری و شکیبایی که کلیسا در برابر نیش انتقادات او نشان داده بود، بریدن از آن را دشوار مییافت.

۷- اراسموس فیلسوف

اراسموس چون به بروکسل بازگشت، بر اثر استقبال صمیمانه‌ای که دربار سلطنتی از او کرد، بیشتر خود را مجبور به احتیاط دید. کار مشاورت خصوصی خود را جدی گرفت، و نمیدانست که نویسندگان بزرگ بندرت به نیرو و استعداد زمامداری و سیاستگری مجهزند. در سال ۱۵۱۶، با عجله، رساله‌های به نام تربیت یک شاهزاده مسیحی نوشت که پراست از عقاید

مبتذل و ناخوشایند پیش از ماکیاولی درباره چگونگی رفتار پادشاه. در اهدانامه آن به شارل، با بیروایی تمام، نوشت: "این از عنایت الاهی است که قلمرو شما بی آنظ... به کسی صدمه رسد، به دست آمده است. اگر بتوانید صلح و آرامش را در این خطه حفظ کنید، خردمندی و دانایی شما بهتر جلوه گر خواهد شد." اراسموس، مانند بیشتر فلاسفه، حکومت سلطنتی را بیضررترین نوع حکومت میدانست؛ از مردم باک داشت و از آن به عنوان "هیولای متلونالمزاج چند سر" یاد میکرد؛ بحث و مذاکره عوام را درباره قوانین و سیاسیات نمیپسندید، و هرج و مرج ناشی از انقلاب را بدتر از ستمگریهای شاهان میشمرد. اما شهریار مسیحی خود را از متمرکز ساختن ثروت بر حذر میداشت. عقیده داشت که مالیات را باید بر چیزهایی تجملی بست؛ باید از تعداد صومعه ها کاست و بر شمار مدارس افزود؛ و بالا-تر از همه اینها، در میان ایالات مسیحی نباید نزاع و ستیزه درگیرد و حتی با ترکان نیز نباید جنگید. "ما با پارسایی و تقوایمان زودتر میتوانیم بر ترکان غلبه کنیم تا با سلاح و سرباز؛ به این طریق، امپراطوری مسیحیت با همان سلاحی که بنیاد یافته است از خود دفاع خواهد کرد." "از جنگ جز جنگ پدید نمیآید در حالی که از ادب ادب، و از عدالت عدالت برمیخیزد." هنگامی که شارل و فرانسوا آهنگ ستیز کردند، اراسموس مکرر در مکرر خواهش صلح نمود. برای لحظهای گذران، به خاطر جلب رضایت پادشاه فرانسه، از او تعریف کرد و پرسید که چه کسی میتواند فکر جنگ با فرانسه را، که "پاکترین و پر رونقترین بخش جهان مسیحیت است"، به سر راه دهد. او در کتاب ناله صلح (۱۵۱۷) به اوج بلاغت و شور صلحدوستی میرسد:

از فاجعه جنگهای قدیم خاموش میگذرم و چیزی نمیگویم. تنها بر جنگهایی که در این سالهای اخیر به وقوع پیوسته اند تکیه خواهم کرد. کجاست سرزمین یا دریایی که مردم به ظالمانهترین وجهی در آن ننگیده باشند کجاست رودی که با خون شهیدان جنگ، با خون مسیحیان، رنگین نشده باشد ای وای از این ننگ بزرگ! آنها ستمگرانه تر از غیر مسیحیان با هم میستیزند، وحشیانهتر از دزدان یکدیگر را میدرنند... همه این جنگها، که زاده خودرایی شاهزادگان بود، به زیان کلی مردم، که هرگز بدان منازعات میلی نداشتند، انجامید... اسقفان، کاردینالها، و پاپها، که نمایندگان و خلفای مسیح بر روی زمینند، هیچ یک از اینکه دست به جنگ بیازند، یعنی به چیزی که آنهمه مورد اکراه مسیح بود، شرم ندارند. میان کلاه اسقفی و خود جنگی چه قرابتی هست... ای اسقفان که بر جایگاه حواریون تکیه زده اید! چگونه جرات دارید، در همان حال که احکام دین و اوامر حواریون را میآموزید، آنچه را نیز که بوی جنگ از آن به مشام میرسد به مردم تعلیم نمایید... صلحی نیست، "هر چند بیدادگرانه باشد، که بر دادگرانه ترین جنگها رجحان نداشته باشد."

ممکن است که شه‌یاران و سپهسالاران از جنگ بهره‌ای ببرند، اما توده مردم را از آن جز سوک و زیان حاصلی نیست. ممکن است گاهی لازم شود که ملتی برای دفاع از خویش بجنگد، اما در این گونه موارد نیز خردمندانتر آن است که دشمن را به پولی و رشوهای بخرند، نه آنکه دست به جنگ بیالایند. پادشاهان مشاجرات و اختلافات خود را به پاپ وا میگذارند، البته در زمان یولیوس دوم که خود حکمرانی جنگجو بود این کار عملاً امکان نداشت، اما لئو دهم، آن “پاپ دانشمند، شریف، و پرهیزگار”، میتواندست با عدالت کامل در این گونه موارد داوری نماید و بر یک دادگاه بینالمللی به نحو موثری ریاست کند. اراسموس ملی‌گرایی را نفرینی میداند که طوق گردن بشریت شده است و با زمامداران، برای ایجاد یک کشور جهانی، مجادله میکند و میگوید: “آرزو میکنم که مرا اهل دنیا بخوانند”. بوده را میبخشاید که فرانسه را دوست داشت، اما میگوید: “به عقیده من، اگر روابط خود را با اشیا و اشخاص بر چنان پایهای قرار دهیم که همگی جهان را کشور خود بدانیم، پندارمان بیشتر بر مبنای فلسفی استوار است.” اراسموس در دوران جنبش اصلاح دینی، که روح ملی‌گرایی در ترقی بود، کمترین حس میهن پرستی را داشت. به نظر او “برترین و عالیترین چیز آن است که آدمی شایسته نژاد بشر باشد.” ما نباید از اراسموس انتظار داشته باشیم که تصویری واقعی از طبیعت بشر، یا از علل جنگ، و یا از چگونگی سلوک دولتها داشته باشد. او هیچ‌گاه با مسئله‌های که ماکیاولی در همان سالها با آن دست به‌گریبان بود روبه‌رو نشد اگر دولتی قواعد و قوانین اخلاقی را که به رعایا سفارش میکند خود به کار بندد، آیا باقی میماند کار اراسموس بریدن شاخه‌های خشکیده درخت حیات بود، نه آنکه فلسفه قائم به ذات و مثبتی بنیان نهد. او حتی به مسیحی بودن خویش نیز اعتماد نداشت. بارها اعتراف کرد که بر دین حواریون است و مع‌هذا، در وجود دوزخ شک داشت و زیرا مینویسد: “آنان که وجود خداوند را انکار میکنند خداشناستر از آنهایی نیستند که وی را چنین سنگدل و بیرحم تصویر میکنند.” گمان نمیرود که وی عهد قدیم را کلام خداوند دانسته باشد، زیرا از صمیم قلب “نابودی تمامی عهد قدیم” را، اگر که این کار آتش خشمی را که بر سر رویشلین افروخته شده است خاموش سازد، خواهان است. “به روایات موجود درباره مینوس و نوما، و اینکه چگونه با نسبت دادن قوانین ناستوار خود به خدایان مردم را به اطاعت از آنها واداشتند، میخندید و احتمالاً زمامداری و قانونگذاری موسی را هم از آن قبیل میدانست. از اینکه تامس مور دلایل مربوط به بقای فردی را میپذیرفت اظهار شگفتی میکرد. آیین قربانی مقدس را یک نماد میدانست، نه یک معجزه و از قرار معلوم در مسئله تثلیث، تجسم مسیح، و زادن مسیح از باکره شک داشت و مور ناچار شد از وی، در برابر یکی از مکاتباتش که اعلام میداشت اراسموس محرمانه در نزد وی به بی‌اعتقادی خود اعتراف کرده است، دفاع کند. در اعمال و آداب دینی مسیحیت زمان خود، چون فروش آمرزشنامه،

روزه گرفتن، زیارت، توبه، رهبانیت، تجرد روحانیان، پرستش آثار متبرک، ستاییدن و نماز بردن بر قدیسان، و سوزاندن بدعتگذاران اشکال میکرد و آنها را به باد پرسش میگرفت. بسیاری از عبارات کتاب مقدس را با تعبیرات عقلایی یا استعاری توجیه میکرد؛ داستان آدم و حوا را با افسانه پرومئوس میسنجید، و معتقد بود که نباید کتاب مقدس را لفظ به لفظ تفسیر کرد. عذاب دوزخ را به "عذاب و ناراحتی دایمی وجدان، که ناشی از ارتکاب گناه است"، تحلیل میکرد. وی شکایت خود را در میان مردم شایع نساخت، زیرا افسانه های تازه و تسلی بخشی نداشت که به جای اساطیر قدیم بدانها ارائه کند. از این روی، نوشت که "پارسایی و دینداری ایجاب میکند که گاهی حقیقت را از مردمان بپوشانیم، باید احتیاط کنیم و آن را همیشه آشکار نسازیم، چنان که مهم نیست که کی، کجا، یا به چه کسی آن را نشان دهیم... شاید لازم است سخن افلاطون را بپذیریم که دروغ برای مردم سودمند است." با وجود این تمایلات شدید به استدلالات عقلانی در امور دینی، اراسموس در ظاهر مردی متدین و مومن باقی ماند. هیچ گاه از عشق به مسیح، به انجیلا، و به آیین و آداب نمادینی که کلیسا با آنها در اعتلای خداپرستی و تقوا میکوشید دست برنداشت. از زبان یکی از شخصیت‌های کتاب مکالمات بیان داشت: "اگر چیزی هست که همه مسیحیان بدان عمل میکنند و با کتاب مقدس مابینت و ناسازی ندارد، من آن را بدین دلیل که دیگران را نیازرده باشم رعایت میکنم" اراسموس خواب آن را میدید که "فلسفه مسیح" را جایگزین الاهیات مدرسی سازد، و کوشید تا آن را با اندیشه متفکران بزرگتر یونان و روم هماهنگ گرداند. درباره افلاطون، سیسرون، و سنکا عبارت "الهام یافته الاهی" را به کاربرد، و نمیتوانست قبول کند که این مردان از نجات و رستگاری محروم باشند؛ بندرت میتوانست از ستایش "قدیس سقراط" چشم پپوشد. از کلیسا خواست تا اصول اساسی مذهب مسیح را تا آنجا که ممکن است تقلیل دهد و "در موارد دیگر، به مردم آزادی عقیده بدهد." وی طرفدار رواداری کامل نسبت به تمام عقاید نبود (چه کسی میتواند باشد) اما خواهان نظر و طرز سلوک ملایمتری با بدعت‌های مذهبی بود. ایدئال و آرمان مذهبی او تقلید از مسیح بود؛ اما باید تصدیق کنیم که اعمال خودش کمتر از مسیحیت انجیلی بود.

IV- اراسموس انسان

اکنون باید دید اراسموس به عنوان یک انسان واقعا چگونه میزیست در این هنگام (۱۵۱۷) بیشتر اوقات در فلاندر بروکسل، آ نورس، و لوون اقامت داشت. مجرد بود و با نوکری زندگی میگذاشت، اما اغلب دعوت و مهمان نوازی شخص توانگری را که مصاحبت با وی را برای خود یک امتیاز اجتماعی و یک بزم فکری می‌شمارد میپذیرفت. ذوق و سلیقه‌های مشکل پسند

داشت؛ احساسات و اعصابش تا بدان حد نازنین و تربیت یافته و مهذب بود که دایما از جنبه های مبتذل و عوامانه زندگی رنج میبرد. شراب فراوان مینوشید، و از استعداد و نیرویی که در مقاومت با آن داشت بر خود میباید. ممکن است که یکی از علل بروز نقرس و سنگ مثانه که وی را میآزرد همین باشد؛ اما خودش گمان میبرد که شراب، با باز کردن شریانها، دردش را تسکین میبخشد. در سال ۱۵۱۴، که چهل و پنج یا چهل و هشت سال داشت، خویشتن را چنین وصف نمود: "مردی رنجور و خاکستری موی ... که جز شراب نباید بنوشد" و باید "از آنچه میخورد مسرور باشد." باروزه میانهای نداشت، و از ماهی بدش میآمد، شاید مزاج صفراییش در فلسفه الهی او اثر گذاشته بود. کم میخوابید و، مانند تمام کسانی که ذهنی مشغول دارند، وقتی برای آسایش نمیشناخت. دوستان و کتاب مایه تسلی خاطرش بودند. "چون از مطالعات عادی روزانها دور میافتم، گویی با خود نیستم ... خانه من آنجاست که کتابخانه من آنجاست." اینکه وی با سماجت یک کشیش بخش کلیسایی از این و آن پول میطلبید، بخشی، برای خرید کتاب بود. او به طور منظم از ماونتجوی و وارم مقرری دریافت میداشت؛ ژان لو سوواژ، صدراعظم بورگونی، مبالغ معتنا بهی، مثلا ۳۰۰ فلورین (۷,۵۰۰ دلار)، برای او فرستاد؛ حق تالیفهایی که وی دریافت میداشت بیش از تمام مولفان عصر خویش بود. تهمت پولدوستی را از خود رد میکرد؛ اگر در پی پول میرفت، برای آن بود که مرد بیسامانی بود و از تنهایی و بی یآوری دوران پیری میترسید. در همان حال، از پذیرفتن مقامات پر سود که به ازدیاد درآمد او کمک میکرد، اما از آزادی محرومش میساخت، سر باز زد.

قیافه اش در برخورد اول گیرایی نداشت. کوتاه و لاغر و پریده رنگ بود. صدا و بنیهای ضعیف داشت. دستان حساس، بینی بلند و تیز، چشمان آبی خاکستریش که به هوشمندی میدرخشید، و سخنانش گفتارهای توانگرترین و سریعالانتقالترین مغز آن دوران برجسته و درخشان آدمی را تحت تاثیر قرار میدادند. کونتین ماسیس در سال ۱۵۱۷ تصویری از او کشیده است، غرق در نوشتن، که قبای ضخیمی برای جلوگیری از سردی اطاقهای آن قرنها بر تن دارد. این تصویر به تانس مور اهدا شد بود. دورر در سال ۱۵۲۰ یک طراحی با زغال، و در ۱۵۲۶ گراوور جالبی از اراسموس ساخت. در اینجا، ذوق آلمانی نقاش به "اروپایی خوب" ما قیافهای کاملا هلندی بخشیده است. خود اراسموس درباره آن گفته است: "اگر شکل من چنین است، فرومایه بزرگی هستم." هولباین در تصاویر و تک چهره های بیشماری که از اراسموس کشید بر همه نقاشان دیگر سبقت جست. یکی از این تک چهره ها در تورن، دیگری در انگلستان، سومین در بال، و بهترین همه در لوور است تمام این تابلوها، که به وسیله بزرگترین نقاش تک چهره شمال نقاشی شدهاند، کارهای برجسته و استادانهای هستند. در اینجا (تکچهره موزه لوور) اراسموس دانشمند چهره آرام، متفکر، و تا حدی مالیخولیایی یک فیلسوف را به خود گرفته

****تصویر

متن زیر تصویر: هانس هولباین کهن: اراسموس. موزه لوور، پاریس

که، با اکراه، به بیدقتی بیطرفانه طبیعت و میرندگی نبوغ تسلیم گشته است. اراسموس در سال ۱۵۱۷ نوشت: "باید به هر چه که سرنوشت ما پیش آورد کردن نهاد، من ذهن خود را برای هر پیشامدی آماده ساختم" یعنی همان آرامش خاطر و رواداری فلسفه رواقی که اراسموس هیچ گاه واقعا بدان دست نیافت. درباره جوان جاهطلبی نوشت که "جلال و بزرگی را دوست میدارد، اما نمیداند بزرگی و عظمت چه سنگین است." با وجود این، اراسموس، مانند بسیاری از بزرگان، شب و روز برای به دست آوردن این شیخ رمنده تلاش کرد.

خطاها و معایبش چشمگیرند؛ فضیلت‌هایش اسراری هستند که تنها بر دوستانش آشکارند. او میتوانست بیشرمانه دست‌گذاری دراز کند، اما به همان سادگی نیز میتوانست ببخشاید و چه بسیار جانها که در پرتو گرمای ستایشهای او بالیدند. هنگامی که رویشلین مورد حملات پففر کورن قرار گرفت، اراسموس به دوستانی که در میان کاردینال‌های رم داشت نامه نوشت و، در به دست آوردن تامین و مصونیت برای آن عبری دان رنج‌دیده، کمک و یاری خواست. او فاقد فروتنی و حقشناسی بود، و این از کسی که مورد لطف شاهان و پاپهاست بعید نمینمود. تاب انتقاد نداشت و سخت‌آزرده خاطر و خشمگین میشد؛ و گاهی جواب انتقاد را با بد زبانی، که شیوه آن عصر پر مجادله بود، میداد. او در نهضت آنتی سمیتیسیم (یهود ستیزی) آن عصر، که حتی دانشمندان رنسانس در آن دست داشتند، سهیم بود. امیال و رغبت‌های او به همان حد که شدید بودند، ظریف و دقیق نیز بودند: ادبیات را هنگامی دوست میداشت که به لباس فلسفه درمیآمد، و به فلسفه هنگامی عشق میورزید که منطق را برای زندگی فرو میگذاشت؛ اما علم، مناظر طبیعی، موسیقی، و هنر را یکسره به بی‌اعتنایی سپرده بود. بر دستگاه‌های نجومی که در میدان علم میخرا میدند میخندید و ستارگان آسمان نیز او را همراهی میکردند. در نامه‌های بی‌شمار او تعریفی از آلپ، یا معماری آکسفورد و کیمبریج، و یا نقاشی‌های رافائل و مجسمه‌های میکلائل که هر دو هنگام توقف اراسموس در رم (۱۵۰۹) برای یولیوس دوم مشغول کار بودند یافت نمیشود. سرودهای شورانگیز دسته‌های مذهبی اصلاح طلب بعدها گوش او را میآزرد. بذله‌گویی‌هایش معمولا زیرکانه و مودبانه، گاهی چون مطایبات رابله، اغلب گوشه‌دار، و یک بار غیر انسانی بودند؛ چنانکه پس از شنیدن خبر سوزانیدن چند تن بدعتگذار، به دوستی نوشت: "اگر سوزاندن آنها، به مناسبت آنکه زمستان نزدیک است، قیمت سوخت را بالا ببرد، کمتر دلم به حالشان خواهد سوخت." وی نه تنها چون همه انسانها طبیعتا خودپرست و خودخواه بود، بلکه به آن خودستایی و تکبر پنهانی که بدون آن نویسنده یا هنرمند در حملات بیرحمانه این دنیای بیتفاوت خرد خواهد شد میدان میداد. چاپلوسی و تملق را دوست میداشت، و علی‌رغم رد این گونه اتهامات، با آن موافق بود. به دوستی گفت: "داوران برجستهای میگویند که من بهتر از تمام نویسندگان زنده جهان مینویسم." این سخن بیان واقع بود، اگر چه فقط در مورد زبان لاتینی باشد. فرانسه را بد مینوشت،

تنها کمی به انگلیسی و هلندی حرف میزد، "عبری را بسیار کم میدانست"، و یونانی را به طور ناقص؛ ولی در لاتینی استادی و تبحر کامل داشت، و آن را چون زبان زنده‌های، در بیان جزئیات غیر لاتینی زمانش، به کار میبرد. قرنی که عشق به آثار کلاسیک تازه در آن شروع شده بود خطاهای او را به خاطر بیان با روحش، سبک پرشکوهش، فریابی بدیع گفتارش، و برنگی نیشخندهایش بخشید. نامه هایش در لطافت و ادب با نامه های سیسرون برابری میکنند، و در با روحی و نکته گویی از آنها در میگذرند. از این گذشته، زبان لاتینی که او مینوشت خاص خودش بود؛ تقلید از زبان سیسرون نبود؛ با روح، پرنیرو، و قابل انعطاف بود، نه انعکاس زبان مرده ۱۵۰۰ سال پیش. نامه هایش چون نامه های پترارک، بعد از فیض گفتگوهایش که مرتبه اول را داشتند، آرزوی هر دانشمند و شهریاری بودند. میگوید شاید با اندکی اغراق ادیبانه روزی بیست نامه دریافت میداشته و چهل نامه مینوشته است. چند مجلد از آنها در زمان زندگیش زیر نظر خود مولف، که بخوبی از استقبال آیندگان خبر داشت، بزبایی به زیور طبع آراسته شدند. لئو دهم، هادریانوس ششم، مارگریت ملکه ناوار، سیگیسموند اول شاه لهستان، هنری هشتم، مور، کولت، و پیرکهایمر از زمره کسانی بودند که با وی مکاتبه داشتند. مور، آن دانشمند فروتن و پر آزر، مینویسد: "هنگامی که از مغزم خطوط میکند که به آیندگان قرنها آتی به عنوان دوست اراسموس معرفی می‌شوم، نمیتوانم از ابراز احساس تکبر و غرور جلوگیری کنم." شهرت هیچ یک از نویسندگان معاصرش به پای او نمیرسد، مگر آنکه لوتر را یک نویسنده بینداریم. در سال ۱۵۲۰ یک کتابفروشی اهل آکسفورد گزارش داد که یک سوم تمام کتابهای فروشی او از آثار اراسموس بوده‌اند.

دشمنان وی، خاصه در میان علمای علوم الهی لوون، فراوان بودند، اما شاگردان و پیروانش در بسیاری از دانشگاه ها، و او مانیستها در سراسر اروپا، به عنوان نمونه و سرمشق و رهبر خود، او را میستودند و برایش درود میفرستادند. در میدان ادبیات او و آثارش و حدتبخش نهضت رنسانس و جنبش اومانیسیم بودند ستایش و توجه آنها به آثار کلاسیک و انشای سلیس و یکدست لاتینی، و توافق بزرگوارانه آنها در این باب که نباید از کلیسا برید و نباید اساطیر گریزناپذیر توده مردم را به هم زد، کلیسا را آماده ساخت تا به آزاد فکری طبقات تحصیلکرده چشمک زند و اصلاح منظم نارواییها و پوچها و لاطایلات روحانی را، از داخل، اجازه دهد. اراسموس مانند همه اومانیستها از ارتقای لئو دهم به مقام پاپی خوشحال شد؛ رویای آنها جامه حقیقت پوشیده بود مردی که او ما نیست، دانشور، بزرگوار، و توحید بخش رنسانس و مسیحیت بود بر بزرگترین اورنگ فرمانروایی تکیه زده بود. بدون تردید، اکنون تصفیه کلیسا با آرامش تمام تحقق مییافت؛ تعلیم و تربیت اشاعه پیدا میکرد؛ مردم آیین دوست داشتنی و دین تسلی دهنده خود را حفظ میکردند؛ و اندیشه و ذهن بشر آزاد میشد.

تقریباً تا آستانه ظهور لوتر، اراسموس این امید را در دل خود حفظ کرده بود. اما در نهم سپتامبر سال ۱۵۱۷ از آنورس به تامس، کاردینال یورک، عبارتی مشئوم نوشت: «متاسفم، در این قسمت از جهان، انقلاب بزرگی در شرف وقوع است.» در مدتی کمتر از دو ماه، انقلاب درگرفت.

ص: ۳۵۴

در نیم قرن آخر پیش از جنبش اصلاح دینی، تمام طبقات مردم آلمان، به استثنای شهسواران، رو به ترقی داشتند. به احتمال قوی، بر اثر ترقی وضع و مقام دهقانان و کشاورزان بود که کراهت و خشم آنها از ناتوانیها و نابسامانیهای موجود تندتر شد. معدودی برده، اقلیتی صاحب زمین، و جمع کثیری اجاره نشین بودند و اجازه بهای زمین را با محصول، کار، یا پول به خاوندان فئودال میپرداختند. اجاره نشینها از رفتار خاوندان مینالیدند: از اخاذیها و مطالبات تحمیلی آنها: از دوازده و گاهی شصت روزی که هر سال بنا بر عرف بایستی برای آنها بیگاری کنند؛ از اینکه خاوندان زمینهایی را که، بنابر سنت، آنها میتوانستند از آبهایش ماهی بگیرند، از چوب درختهایش استفاده کنند، و یا دامهایشان را در آن به چرا ببرند پس گرفته بودند؛ از ویرانی و صدماتی که شکارگران و تازیهای خاوندان در مزارعشان به بار میآوردند؛ از دخالت و اعمال نفوذ خاوندان در دادگاه های محلی که زیر نظارت خود مالکان بود؛ و بالاخره از مالیات بر ارثی که هنگام درگذشت سرپرست خانواده و بیمراقب ماندن زمین دامنگیر خانواده اجاره نشین میشد. دهقانان صاحب زمین نیز از زیادی نرخ مراحه وامهایی که برای برداشت محصول گرفته بودند، و از ضبط مزارع به وسیله وام دهندگان زیرک که به دهقانانی وام میدادند که آشکار بود در سر موعد قادر به ادای آن نیستند، دلی پر خون داشتند. تمام طبقات کشاورز از پرداخت مالیات سالانهای که کلیسا بر محصولات و احشام آنها میبست خودداری میکردند. این ناراضیان در سراسر قرن پانزدهم، برای تقسیم اراضی، شورشهایی پراکنده به راه انداختند. در سال ۱۴۳۱ کشاورزان پیرامون و رمس به شورش بیشمیری برخاستند؛ یک کفش روستایی را یک پوتین واقعی که از میچ تا زانو بند میخورد به عنوان پرچم خود برگزیدند؛ آن را بر سر چوبی میکردند و یا تصویرش را بر عملها نقاشی مینمودند. از آن زمان، کلمه "گروه کفشیان" نام مناسبی برای دسته های انقلابی کشاورز در عهد لوتر شد. در سال ۱۴۷۶ گاوچرانی به نام هانس بوم اعلام داشت که مادر خدا در عالم مکاشفه بر او معلوم گردانیده

است که ملکوت آسمان بزودی در زمین برقرار خواهد شد؛ دیگر امپراطور، پاپ شاه، شاهزاده، و یا خاوندی وجود نخواه داشت؛ همه مردان برادر، و همه زنان خواهر خواهند بود؛ همه از ثمرات زمین یکسان بهره خواهند برد؛ زمین جنگل، آب، و مرتع مشترک و مجانی خواهند بود. هزاران تن از کشاورزان برای شنیدن سخنان هانس به نزد او شتافتند؛ کشیشی به وی گروید؛ اسقف وورتسبورگ با بردباری به ندای او لبخند زد. اما هنگامی که هانس به پیروانش گفت که در گرد آمدن بعدی هر سلاحی را که به دستشان میافتد با خود بیاورند، اسقف دستور داد دستگیرش کنند؛ سربازان اسقف به روی جمعیتی که برای نجات او آمده بودند آتش گشودند، و شورش فرو نشست.

در سال ۱۴۹۱ دهقانان قلمرو فرمانروایی رئیس دیرکمپتن در آلزاس به دیر او هجوم بردند و ادعایشان آن بود که وی با جعل اسناد آنها را به بردگی کشانده است؛ امپراطور فردریک سوم میان آنها مصالحه برقرار ساخت. دو سال بعد، تیولداران زیر دست اسقف ستراسبورگ یک "گروه کفشیان" تشکیل دادند و خواستار خاتمه دادن به حقوق فئودالی، مالیاتهای کلیسایی، نسخ همه دیون، و قتل کلیه یهودیان شدند. بر آن نقشه بودند که شهرک شلتشتات را تصرف کنند و از آنجا نیروی خود را در آلزاس پراکنند. مقامات دولتی از نقشه آنها اطلاع یافتند، رهبران شورشیان را گرفتند و شکنجه کردند و به دار آویختند، و بقیه را با ارعاب به تسلیم و اطاعت وادار کردند؛ در سال ۱۵۰۲، کشاورزان اسقف شپایر یک "گروه کفشیان" تشکیل دادند که هفت هزار تن عضو آن بودند.

ادعایشان عبارت بود از برانداختن کامل نظام فئودالیسم، "گرفتن و کشتن تمام راهبان و کشیشان"، و اعاده آنچه که معتقد بودند مرام اشتراکی اجدادشان بوده است. دهقانی، هنگام اعتراف، از این نقشه پرده برداشت؛ روحانیان و نجبا در کشف توطئه همداستان شدند؛ توطئه گران اصلی را شکنجه کردند و به دار کشیدند.

در سال ۱۵۱۲، یوس فریتس، در نهران، نهضت مشابهی در نزدیکی فرایبورگ ایم برایسگاو تشکیل داد؛ صرف نظر از خدا، امپراطور، پاپ، تمام مالکیتها و حقوق فئودالی میبایست لغو شوند. دهقانی که مجبور به پیوستن به این دسته شده بود رازشان را در نزد کشیش اقرار نیوش خود فاش کرد. مقامات محلی رهبران را دستگیر و شکنجه کردند؛ شورش در نطفه کشته شد، اما یوس فریتس آن قدر زنده ماند که به شورش سال ۱۵۲۵ دهقانان پیوندد. در سال ۱۵۱۷، در ستیریا و کارینتیا، اتحادیههای مرکب از ۹۰,۰۰۰ دهقان بر آن شد که به فئودالیسم خاتمه دهد؛ گروه های آن مدت سه ماه بر قلاع و دژها حمله بردند و خانها را کشتند؛ عاقبت امپراطور ماکسیمیلیان، که با جنبش آنها همدل اما از شدت عملشان منزجر بود، ارتش کوچکی به مقابله شان فرستاد؛ در نتیجه، آنها را به صلحی ناخواسته مجبور کرد. اما صحنه برای جنگ دهقانان و مرام اشتراکی آناباتیستهای آلمان دوران جنبش اصلاح دینی آماده شده بود.

در این میان، انقلاب حیاتیتری در صنعت و تجارت آلمان جریان داشت. بیشتر صنایع

همچنان در شکل دستی باقی مانده بودند، جز آنکه هر روز بیشتر تحت نظارت مقاطعهکاران و کارفرمایانی قرار میگرفتند که مواد اولیه و سرمایه کار را فراهم میساختند و محصولات تولید شده را میخریدند و میفروختند.

صنایع معدنی پیشرفت سریعی حاصل کرده بود. از استخراج نقره، مس، و طلا منافع هنگفتی عاید میشد.

شمشهای طلا و نقره وسیله مناسبی برای اندوختن ثروت شده بودند، و پولهایی که برای تحصیل حق استخراج به امرای صاحب زمین داده میشدند خاصه به برگزیننده ساکس که لوتر را تحت حمایت خود گرفت برخی از آنها را قادر میساختند تا در برابر پاپ و امپراطور از خود مقاومت نشان دهند. مسکوکات نقره قابل اعتمادی ضرب شد، پول رایج فراوان گشت، و عبور از اقتصاد کالایی به اقتصاد پولی تقریباً سیر خود را به کمال رسانیده بود. ظروف نقره از لوازم عمومی زندگی تمام طبقات متوسطه و بالا بود. بعضی از خانواده ها میز و صندلیهایشان را از نقره سخت میساختند؛ ظروف نان و جامهای شراب عشای ربانی، جعبه های اشیای متبرک، و حتی مجسمه هایی، همه از سیم و زر، کلیساهای آلمان را پر کرده، و شاهزادگان را به یک اصلاح دینی، که ضبط اموال و ثروت کلیسایی را اجازه دهد، متمایل ساخته بودند. ائناسیلویو (بعدا پاپ پیوس دوم) در سال ۱۴۵۸ چون میدید مهمانخانه داران در ظروف سیمین نوشابه میآوردند متعجب میشد؛ وی میگوید: "کدام زنی است، نه تنها در طبقه اشراف، بلکه در میان طبقات پایین، که با زینتهای زرین ندرخشند آیا لازم است که از زین و برگ اسبان، که پوششی از طلای ناب دارند، و از ... سلاحها و کلاهخودها، که از طلا گرانبارند، سخنی بگویم" سرمایه داران، در این زمان، قدرت سیاسی عظیمی داشتند. جای صرافان یهودی آلمان را شرکتهای خانواده های مسیحی گرفتند؛ خانوادهایی چون ولزر، هوخستتر، وفوگر و همه اینها از اهالی آو گسبورگ بودند که در قرن پانزدهم مرکز مالی جهان مسیحیت به شمار میرفت. یوهان فوگر، که فرزند بافنده ای بود، خود تاجر پارچه شد و هنگام مرگ (۱۴۰۹) ثروت کوچکی، در حدود ۳,۰۰۰ فلورین (۷۵,۰۰۰ دلار)، از خود باقی گذاشت. پسرش، یاکوب، تجارت پدر را بسط داد؛ وی به هنگام مرگ (۱۴۶۹) هفتمین ثروتمند آو گسبورگ بود.

پسران یاکوب، اولریش، گئورگ، و یاکوب دوم، با دادن پیش پرداخت به شاهزادگان آلمان، اتریش، و مجارستان، در ازای عایدات معادن، زمینها، و یا شهرها، شرکت اجدادی را قدرت و تفوق بخشیدند. از این سرمایهگذارهای حسابگرانه، خاندان فوگر منافع هنگفتی بردند؛ چنان که در سال ۱۵۰۰ ثروتمندترین خانواده اروپا شدند.

یاکوب دوم، بزرگترین نابغه این خاندان، مردی بیباک، بیرحم، و کوشا بود. وی، با بررسی و مطالعه تمام جوانب کسب، پیشرفتهای دفترداری، تولید، داد و ستد، و سرمایه، خویشتن را صبر و پرهیزگاری آموخت. میخواست همه چیز را، جز خاندان خود، قربانی شرکت سازد؛ و میخواست که هر یک از افراد خاندان فوگر، در برابر منفعت خاندان سر تسلیم فرود آورد؛

مقرر داشت که هیچ کس، جز یک فوگر، در شرکت قدرتی ندارد و هیچ گاه نگذاشت که دوستیهای سیاسی او در وامهایش اثر گذارد. با شرکتهای دیگر برای کنترل قیمت و فروش کالاهای مختلف پیمان میبست و به این ترتیب، وی و برادرانش در سال ۱۴۹۸ با بازرگانان آو گسبورگ معاهده بستند که بازار و نیز راه، از لحاظ مس، در مضیقه گذارند و قیمت را بالا ببرند. در سال ۱۴۸۸ خاندان فوگر ۱۵۰,۰۰۰ فلورین به سیگسموند، مهیندوک اتریش، قرض داد و، به عنوان وثیقه، اجازه بهره برداری از کانهای نقره شوارتس را، تا زمان پس دادن وام، به دست آورد. فوگرها در ۱۴۹۲ با خاندان تورسو، از مردم کراکو، جهت دست یافتن و استخراج معادن مس و نقره مجارستان، و حفظ "بالاترین قیمت ممکن" برای محصولات، پیمان ازدواجی دوجانبه بستند. در ۱۵۰۱ افراد خاندان فوگر سرگرم عملیات وسیعی در استخراج معادن آلمان، اتریش، مجارستان، بوهم، و اسپانیا بودند. از این گذشته، پارچه میبافتند و صادر میکردند و در داد و ستد ابریشم، مخمل، خز، ادویه، مرکبات، آلات و افزار جنگی، و جواهرات دست داشتند. یک بنگاه حمل و نقل سریعالسیر و یک خط پستی خصوصی احداث کردند. در سال ۱۵۱۱، هنگامی که یاکوب دوم رئیس منحصر به فرد شرکت شد، دارایی موجود آن به ۱۹۶,۷۹۱ گیلدر میرسید. در سال ۱۵۲۷، یعنی دو سال بعد از مرگ او، دارایی شرکت ۲,۰۲۱,۲۰۲ گیلدر (۵۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) برآورد شد یعنی، در مدت ۱۶ سال، هر سال ۵۰ درصد سود بر سرمایه اصلی اضافه شده بود.

قسمتی از این منافع نتیجه روابط خاندان فوگر با امپراتوران و پاپها بود. اولریش فوگر وامهای زیادی به فردریک سوم داد. یاکوب دوم دلال عمده ماکسیمیلیان اول و شارل پنجم بود. بسط قدرت خاندان هابسبورگ در قرن شانزدهم، بر اثر وامهای خاندان فوگر، امکانپذیر گشت. با آنکه یاکوب شرایطی را که کلیسا برای مباحه مقرر میداشت و اقداماتی را که روحانیان برای تثبیت "قیمت عادلانه" اجناس و کالاهای مورد استفاده عموم میکردند مردود میشمردند همچنان بر آیین کاتولیک بود و به روحانیان برای پرداخت بهای ترفیعاتشان پول قرض میدادند و اولریش اداره امور مالی پاپها را در آلمان، اسکاندیناوی، بوهم، و مجارستان به دست آوردند (۱۴۹۴).

یاکوب فوگر، در سالهای آخر عمر، محترمترین و در عین حال منفورترین مردم آلمان بود. عدهای از کاتولیکها به علت رباخواری، بعضی از بزرگان به سبب آنکه با دادن رشوه های زیادتر منصب یا قدرتی را از چنگشان به در کرده بود، برخی از بازرگانان به خاطر آنکه تجارت و داد و ستد را در انحصار خویش گرفته بود، بسیاری از کارگران به علت آنکه قوانین قرون وسطایی کسب و دارایی را پایمال کرده بود، و اکثریت پروتستانها به خاطر آنکه پول آلمان را به کیسه پاپها میریخت بر او میتاختند. اما امپراتوران، شاهان، شاهزادگان و نخستکشیشان به نزد او، چون فرمانروایی، سفیر میفرستادند. دورر، بورکمایر، و هولباین مهین

****تصویر

متن زیر تصویر: ماتياس گرونوالد: مصلوب کردن مسیح، جزئی از یک تابلو. موزه کولمار

تک چهره او را به عنوان یک شخص واقعین، ساده، و عبوس ترسیم کردند، و ماکسیلیان بدو عنوان "کنت امپراطوری" عطا کرد. یاکوب کوشید تا با ساختن صد و شش خانه برای کاتولیکهای مستمند آو گسبورگ کفاره ثروت خود را بدهد. برای دفن استخوانهای خود، نمازخانه زیبایی در کلیسای سنت آنا پی افکنند و در حالی که شهره تقدس و پارسایی بود، درگذشت؛ اگر چه میلیونها گیلدر از خود باقی گذاشت، اما فرزندی از او به جای نماند؛ طبیعت او را از بزرگترین موهبتها محروم ساخته بود.

آغاز دوران سرمایه داری، توسعه امتیازات انحصاری شخصی، و سلطه بازرگانان پولدار بر خاوندان فئودال صاحب زمین را، در آلمان، باید از زمان او دانست. صنعت استخراج معدن و نساجی آلمان در آخر قرن پانزدهم، به تبعیت از شیوه فلاندر و ایتالیای یکصد سال پیش در امر نساجی، بر پایه ها و مبانی سرمایه داری سازمان گرفته بود. در قرون وسطی، دارایی شخصی را تا حدودی یک نوع ودیعه و امانت عمومی میدانستند؛ حقوق و امتیازات صاحب دارایی را احتیاجات صنفی، که تشکیلات آن به وی فرصت، وسیله، و مصونیت میداد، محدود میکرد. شاید در اندیشه صاحب دارایی، بر اثر نفوذ حقوق رومی که اکنون رویه حقوقی آلمان را تحتالشعاع قرار داده بود چنان خطور کرد که مالکیتش مطلقیت دارد؛ اندیشید که حق دارد با دارایی خود هر آنچه میخواهد بکند. در نظر افراد خاندانهای فوگر، هوخشتر، و دیگر "ملک التجار"ها "احتکار" یک کالا و بالا بردن بهایش، تبانی برای تحدید تولید و کنترل داد و ستد، و فریفتن خرده بازرگانان از طریق سرمایهگذاریهایی توطئهآمیز کار غلط و نادرستی نینمود. بازرگانها، در بسیاری از موارد، نمایندگان خود را بر دروازه های شهر میگماشتند تا کالای بخصوصی را که وارد میشود تماما بخرند، و به این طریق میتوانستند آن را به هر قیمتی که بخواهند دوباره بفروشند. امروز هوخشتر تمام نقره خام موجود را خرید، سپس قیمت فروش را ۷۵ درصد بالا برد. یک شرکت آلمانی مقدار بسیار زیادی فلفل، به ارزش ۶۰۰,۰۰۰ گیلدر، از شاه پرتغال با قیمتی بیشتر از حد معمول خرید، بدان شرط که شاه از دیگر صادر کنندگان فلفل به آلمان قیمت بیشتری مطالبه کند. بر اثر این گونه سازشها و کسب امتیازات انحصاری، و نیز بر اثر افزایش ثروت و ازدیاد تقاضا، و همچنین بر اثر زیاد شدن ذخیره فلزات گرانبهای که از اروپای مرکزی و امریکا استخراج میشد، میان سالهای ۱۴۸۰ تا ۱۵۲۰، قیمتها با سرعتی بالا رفتند که تنها در دوران ما نظیری برای آن میتوان یافت. لوتر بشکوه میگوید: "در مدتی کوتاه، بر اثر رباخواری و آزمندی، آن کس که قبلا با صد گیلدر زندگی میکرد، اینک با دویست گیلدر هم نمیتواند زندگی کند." و این اظهر منالشمس است.

قرون وسطی شاهد نابرابریهای بزرگ در قدرتهای سیاسی بود؛ عصر جدید فوگرها نابرابریهای اقتصادی را، که اروپا از زمان میلیونرها و بردگان امپراطوری روم تا به حال نشناخته بود، بر آن افزود. بعضی از بازرگانان سرمایه دار آوگسبورگ یا نورنبرگ، هر کدام، در حدود ۵,۰۰۰,۰۰۰ فرانک (۲۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار) ثروت داشتند.

بسیاری از آنها با پرداخت پول در زمره اشراف صاحب زمین درآمدند، برای خودنمایی نشان شجاعت و نجابت خانوادگی بر سینه آویختند، و فقدان بزرگزادگی را با "صرف پولهای هنگفت" جبران ساختند. یوآخیم هوخستتر و فرانتس باومگارتنر، تنها در یک ضیافت، ۵۰۰۰ فلورین (۱۲۵,۰۰۰ دلار) خرج کردند؛ یا در یک جلسه بازی ۱۰,۰۰۰ فلورین برد و باخت نمودند. خانه های سوداگران ثروتمند، که متجملانه ترین و هنرمندانه آراسته شده بودند، نجبا و روحانیان و پرولتاریا را یکسان به خشم و نفرت برمیانگیخت. خطیبان، نویسندگان، انقلابیون، و قانونگذاران با هم به تهدید انحصارگران برخاستند. گایلفون کایزسبرگ تقاضا کرد که "باید آنها را چون گرگ از شهر بیرون راند، زیرا نه از خدا و نه از انسان ترس دارند، و از وجودشان جز بلا تشنگی، و فقر نمیتراود." اولریش فون هوتن دزدان را به چهار طبقه تقسیم کرد: بازرگانان، قضات، کشیشان، و شهسواران؛ و اظهار داشت که بازرگانان از همه اینها دزدترند. مجلس رایشستاگ کولونی در سال ۱۵۱۲ از تمام مقامات کشوری خواست که "با پشتکار و سختگیری تمام ... علیه شرکتهای سرمایه دار، رباخوار، و محترک" عمل کنند. مجامع و مجالس دیگر نیز مکرر از این گونه احکام صادر نمودند، اما هیچ کدام فایدهای نداشت. بعضی از قانونگذاران خودشان در شرکتهای بزرگ تجارتهای سرمایه داشتند، و مجریان قانون با گرفتن حصه های از سهام از در آشتی در میآمدند، و بسیاری از شهرها، در سایه بسط بی مانع و رادع تجارت، راه ترقی و پیشرفت میسپردند.

ستراسبورگ، کولمار، مس، آوگسبورگ، نورنبرگ، اولم، وین، راتیسبوتا (رگنسبورگ) مایننس، شپایر، ورمس، کولونی، تریر، برمن، دورتموند، هامبورگ، ماگدبورگ، لوبک، و برسلاو مراکز پررونق صنعت، بازرگانی، و ادبیات و هنر بودند. این شهرها، و هفتاد و هفت شهر دیگر، "شهرهای آزاد" را تشکیل میدادند آنها برای خود قانون وضع میکردند، به دیتهای محلی و امپراطوری نماینده میفرستادند، و از نظر سیاسی مطیع فرمان هیچ کس جز امپراطور نبودند؛ امپراطور نیز از لحاظ مالی و نظامی مدیون کمکهای آنها بود و به آزادیشان تخطی نمیکرد. با آنکه این شهرها تحت فرمانروایی اصنافی بودند که بازرگانان بر آنها سلطه داشتند، تقریباً هر یک سازمان پدربسالاری برای رفاه عامه بودند؛ تا بدان حد که تولید و توزیع، مزد و قیمت، و مرغوبیت کالا را، با توجه به حمایت و حفظ ضعفا از تعدی اقویا، و فراهم ساختن مایحتاج زندگی برای همه، تنظیم مینمودند.

ما امروز باید این گونه شهرها را، از آنجا که بیش از ۵۲,۰۰۰ تن جمعیت نداشتند، "شهرک" بنامیم؛ مع هذا، جمعیت آنها در

هیچ

زمانی از پیش از نیمه قرن نوزدهم کمتر نبود، و از هر زمان دیگری پیش از عهد گوتته پر رونقتر بودند.

ائتاسیلویو، آن ایتالیایی متکبر، در سال ۱۴۵۸ درباره آنها با شوری توصیفناپذیر نوشت:

آلمان هیچ گاه توانگرتر و باشکوهتر از امروز نبوده است ... بدون اغراق میتوان گفت که هیچ یک از کشورهای اروپا شهرهایی به زیبایی و خوبی شهرهای آلمان ندارند. چنان نو و با طراوت به نظر میرسند که گویی همین دیروز ساخته شدهاند، و در هیچ شهر دیگری اینهمه آزادی نیست ... در سراسر اروپا جایی شکوهمندتر از کولونی، با آن کلیساها، تالارها، برجها، کاخهای شگفتانگیز، شارمندان باوقار، رودهای آرام، و کشتزارهای بارور، نمیتوان یافت. در ثروت و توانگری شهری برتر از آوگسبورگ در دنیا وجود ندارد. وین کاخها و کلیساهایی دارد که حتی ایتالیا بر آنها رشک میبرد.

آوگسبورگ تنها مرکز مالی آلمان نبود، بلکه حلقه اصلی تجارت با ایتالیا پر رونق آن زمان بود. عمارت فوندا کوتدسکو در ونیز، که دیوارهایش را جورجونه و تیسین نقاشی کردند، بیشتر به همت بازرگانان آوگسبورگ ساخته شد. آوگسبورگ از آنجا که تا این حد با ایتالیا مرتبط بود، نهضت رنسانس ایتالیا در آن طنین افکند.

بازرگانانش به حمایت از دانش پژوهان و هنرمندان برخاستند، و بعضی از سرمایه دارانش، از لحاظ فرهنگ و آدابدانی، اما نه اخلاق، سرمشق دیگران شدند. از این روی، کونراد پویتینگر، کلانتر یا شهردار آوگسبورگ در ۱۴۹۳، سیاستمدار، بازرگان، محقق، حقوقدان، لاتینی دان، یونان‌شناس، عتیقه شناس، و سوداگر بود.

نورنبرگ بیشتر مرکز هنرها و صنایع دستی بود تا ثروت و صنعت. خیابانهای آن هنوز به شیوه قرون وسطی پر پیچ و خم و، بر اثر طارمیهای پیش آمده، سایه گیر بودند. بامهای سفالی سرخرنگ، شیروانیهای بلند، پنجره های بالکوندارش، در برابر زمینه روستایی و رود پر آب پگنیتس، منظره درهم و برهم اما گیرایی داشت.

مردم در اینجا چون آوگسبورگ ثروتمند نبودند و "بریز و بیاش" نداشتند، اما شاداب و سرحال بودند و دوست میداشتند که در جشنها و اعیادی چون کارناوالهای ماسک، لباس، و رقص خودنمایی کنند. در اینجا بود که هانس زاکس و مایسترزینگرها نغمه های دلکش و پرشور خود را عرضه کردند؛ در اینجا بود که آلبرشت دورر نقاشی و کنده کاری آلمان را به اوج خود رسانید؛ در اینجا بود که زرگران و نقرهکاران زبردست شمال آلپ گلدانهای گرانبها، ظروف کلیسایی، و مجسمه های کوچک ساختند؛ در اینجا بود که فلزکاران، با مفرغ، هزاران نوع گل و گیاه و جانور و پیکره آدمی طرح افکندند، یا آهن را به صورت نرده ها و معجزههایی زیبا در آوردند؛ در اینجا باسهمکاران چندان فراوان بودند که ما اینک متحیریم چگونه معیشت خود را به دست میآوردند.

کلیساهای شهرها انبار و موزه آثار هنری شدند، زیرا هر صنف یا شرکت یا خانواده توانگری برای گور قدیس حامی خود اثر هنری زیبایی سفارش میداد. رگیومونتانوس نورنبرگ را برای سکونت

برگزید،” زیرا در آنجا، بدون هیچ گونه زحمتی، تمام وسایل و افزارهای مخصوصی را که برای نجوم لازم است به دست میآورم؛ و در آنجا برای من تماس یافتن با دانشمندان همه کشورها آسانتر است. زیرا نورنبرگ، از دولتی سر بازرگانان که مدام در سفرند، مرکز اروپا شده است.“ از مشخصات و امتیازات نورنبرگ آن بود که مشهورترین بازرگان آن، یعنی ویلیالد پیرکهایمر، یک اومانیست پر اشتیاق، یک حمایتگر هنر، و دوست جانی دورر بود. اراسموس پیرکهایمر را “افتخار بزرگ آلمان” مینامید.

سفرهای واسکو دو گاما و کریستوف کلمب، سلطه ترکان بر دریای اژه، و جنگهای ماکسیمیلیان با ونیز تجارت میان آلمان و ایتالیا را بر هم زدند. صادرات و واردات آلمان به طور روزافزونی در مسیر رودخانه های بزرگ، به سوی دریای شمال، دریای بالتیک، و اقیانوس اطلس جریان یافتند؛ قدرت و ثروت از آوگسبورگ و نورنبرگ به کولونی، هامبورگ، برمن، و بالاتر از همه به آنورس رخت بربست. افراد خاندانهای فوگر و ولزر، با مستقر ساختن مرکز عملیات خود در آنورس، این جریان را تندتر کردند. انتقال پول و تجارت آلمان به سمت شمال، از لحاظ اقتصادی، آلمان شمالی را از ایتالیا جدا کرد و چندان نیرومند ساخت که توانست از لوتر در برابر امپراطور و پاپ حمایت کند. آلمان جنوبی، شاید به دلایل مغایری، کاتولیک باقی ماند.

II- دولت

حکومت آلمان در این دوره بحرانی چگونه بود شهسواران، یا پایینترین طبقه نجبا، که در سالهای پیش به عنوان دست نشانده خاوندهای فتودال بر دهات و روستاها فرمانروایی داشتند، اینک مقام و اهمیت نظامی و اقتصادی و سیاسی خود را از دست داده بودند.

سپاهیان مزدور، که به وسیله شهریاران یا شهرها استخدام میشدند و به سلاحهای آتشین و توپخانه مجهز میگشتند، سواره نظام شهسواران را، که هنوز از ناچاری شمشیر میآختند، تارومار میساختند. ثروت بازرگانی ارزشها و قیمتها را بالا میبرد و مالکیت زمین را، به عنوان منبع قدرت، از اهمیت میافکند. شهرها پایه های استقلال خود را مستقر میساختند، و شهریاران در پی تمرکز قدرت و قانون بودند. شهسواران، با چپاول کالاهای تجارایی که از مسیر آنها میگذشتند، تا حدی انتقام میگرفتند، اما هنگامی که بازرگانان و شهرداریها زبان به اعتراض گشودند، شهسواران ادعا کردند که حق دارند به جنگهای خصوصی بپردازند. کومین آلمان این عهد را مجموعه آشفته قلاعی میداند که از آنها “بارونهای دزد” با ملازمان مسلح خویش برای قتل و غارت بازرگانان، مسافران، و کشاورزان بیرون میریزند. برخی از شهسواران رسمی گذاشتند: دست راست بازرگانانی که چپاول میکردند میبیدند.

گوتس فون برلشینگن با آنکه خودش دست راستش را در هنگام خدمت به شاهزاده متبوعش از دست داده بود، به جای آن دست آهنینی تعیبه کرد و سپاهیان شهسواران را نه تنها در غارت بازرگانان، بلکه در یغما بردن شهرهایی چون نورنبرگ، دارمشتات، مس، و ماینس رهبری کرد (۱۵۱۲). دوست او، فرانتس فون زیکنگن، مدعی ورمس شد، توابع آن را غارت کرد، اعضای انجمن شهر را گرفت، شهردار را شکنجه کرد، در برابر تمام سپاهیان امپراطوری که برای دستگیری او آمدند مقاومت به خرج داد، و تنها با دریافت اعانه نقدی سالانه‌ای برای خدمت به امپراطور موقتا سر تسلیم فرود آورد. بیست و دو شهر سوایا، که عمده ترینشان آواگسبورک، اولم، فرایبورگ، واکنستانس بودند، با عده‌های از نجبای درجه یک برای تجدید سازمان اتحادیه سوایایی همداستان شدند (۱۴۸۸). این اتحادیه و اتحادیه‌هایی از این قبیل، جلو دزدی شهسواران را گرفت، و سبب شد که جنگهای خصوصی غیر قانونی اعلام شوند؛ اما آلمان، در آستانه ظهور لوتر، میدان آشوب و هرج و مرجهای سیاسی و اجتماعی و "میدان حکمروایی قدرتها" بود.

امیران، خواه روحانی و خواه غیر روحانی، که ناظر این آشفتگی و هرج و مرج بودند، بر اثر پول پرستی و فرومایگی، مسکوکات و حقوق گمرکی مختلفشان، رقابتهای اغتشاشانگیزشان در کسب مال و مقام، و تحریف حقوق رومی به نفع خودشان برای تحصیل اقتدار و اختیار مطلق و به ضرر مردم و شهسواران و امپراطور، بر آن دامن میزدند. خاندانهای بزرگی چون هوهانزولرن در براندنبورگ، و تین در ساکس، ویتلسباخ در پالاتینا، دوکهای وورتمبرگ (در اینجا از خاندان هاپسبورگ در اتریش نام نمیبریم) مانند فرمانروایان مطلقالعنان و غیر مسئول رفتار میکردند. اگر قدرت امپراطور کاتولیک بر امیران و شهریاران آلمان میچربید، نهضت اصلاح دینی یا شکست میخورد یا به تعویق میافتاد. سر باز زدن امیران و شاهزادگان از اطاعت رم گام دیگری بود که به سوی استقلال مالی و سیاسی برداشته میشد.

شخصیت امپراطوران این عهد وضع حکومت مرکزی را برجسته‌تر نشان میدهد. فردریک سوم منجم و کیمیاگر بود و چندان خود را با آرامش وجدانگیز باغهای خود در گراتس مشغول ساخته بود که گذاشت بوهم، شلسویگ هولشتاین، اتریش، و مجارستان خود را از امپراطوری جدا سازند. اما در اواخر سلطنت پنجاه و سه ساله‌اش با نامزد ساختن ماری، وارث شارل دلیر دوک بورگونی برای پسرش، ماکسیمیلیان، شاهکار سیاسی بزرگی به خرج داد. هنگامی که شارل در ۱۴۷۷ در جنگ، در بستری از یخ، جان داد، خاندان هابسبورگ هلند را به میراث برد. ماکسیمیلیان اول با آنکه به امپراطوری برگزیده شد، هیچ گاه تاجگذاری نکرد، و فرمانرواییش را در حالی آغاز کرد که از هر لحاظ از آن بوی موفقیت میآمد. سراسر امپراطوری از حسن خلق، حسن منظر، حساسیت متواضعانه، شادابی پرهیجان، سخاوت و جوانمردی، و دلاوری و مهارتش در نیزهاندازی و شکار خوشحال شدند؛ مثل این بود که یک ایتالیایی اوج

رسانس بر اریکه سلطنت آلمان تکیه زده بود. حتی ماکیاولی تحت تاثیر قرار گرفت و او را "شهریاری خردمند و دوراندیش و خداترس، حکمرانی عادل، سپهسالاری بزرگ، دلاور در مخاطرات، و چون سختجانترین سربازان در برابر خستگی پرطاعت ... نمونه فضایل شاهوار بسیار" شمرد. اما "ماکس" سپهسالار بزرگی نبود، و آن عقل و خرد بدین کلی را که برای شخصیت شاهزاده، اثر ماکیاولی، لازم بود نداشت. بر آن خیال بود که عظمت امپراطوری مقدس روم را با به دست آوردن مجد نفوذ و مستملکات پیشینش در ایتالیا بدان بازگرداند؛ بارها، در جنگهای بیشماری که دیت آلمان از تامین هزینه آنها امتناع میورزید، به آن شبه جزیره لشکر کشید؛ بدان فکر افتاد که یولیوس دوم، آن پاپ دلاور، را برکنار کند و خود را به مقام پاپی و امپراطوری هر دو برساند. وی (مانند شهریار معاصرش شارل هشتم، پادشاه فرانسه) جاهطلبیهای داخلی خود را به عنوان مقدمات لازم برای حمله قاطعی به ترکان معذور میشمرد. اما از لحاظ مالی و جسمی نمیتوانست به اقدام خطیری دست یازد؛ قادر نبود که مقدمات و وسایل را به دست آرد تا در نتیجه غایت و هدف را آرزو بتواند کرد؛ گاهگاهی چنان به بینوایی میافتاد که پول پرداخت ناهارش را نداشت. برای اصلاح اداره امور امپراطوری رنج بسیار کشید، ولی خود اصلاحات خویش را نقض کرد؛ در نتیجه، هر چه کشته بود با مرگش از میان رفت. از قدرت خاندان هابسبورگ زیاد دم میزد. پس از نومییدی بسیار در جنگ، روی به سیاست پدر و ازدواجهای سیاسی آورد. برای پسرش فیلیپ، خوانا، دختر فردیناند، را برگزید؛ وی اندکی دیوانه بود، اما اسپانیا را به جهیزی داشت. در ۱۵۱۵ نوه خود ماری و نوه دیگرش فردیناند را با لویی و آن، پسر و دختر لادیسلاوس پادشاه بوهیم (تا آنجا که قدرت ترکان اجازه میداد) مجارستان، نامزد کرد و قدرت خاندان هابسبورگ را به نهایت گسترش رسانید.

بهترین وجهه شخصیت ماکسیمیلیان عشق و تمجیدش نسبت به موسیقی، دانش، ادبیات، و هنر بود. با اشتیاق تمام به مطالعه تاریخ، ریاضیات، و زبانهای گوناگون پرداخت؛ ما مطمئنیم که وی میتوانست به آلمانی، لاتینی، ایتالیایی، فرانسوی، اسپانیایی، فلاندری، و به زبان والونها سخن بگوید، و در یکی از لشکرکشیهایش، با هفت فرمانده خارجی با هفت زبان مختلف خودشان گفتگو کرد. گویشهای جنوب و شمال آلمان، تا حدی به سرمشق و کوشش و تقلای او، به صورت لهجههای عمومی درآمد، که بعد زبان رسمی حکومت آلمان، کتاب مقدس لوتر، و ادبیات آلمانی گشت. در گیرودار جنگهای بیشمارش، به تالیف و تصنیف کتب کوشید، و آثاری در باب علم انساب، توپخانه، معماری، شکار، و ترجمه احوال خویش از او باقی ماند. برای گردآوری آثار قدیمه و کتیبه های آلمانی طرح وسیعی افکند، اما باز بیولی نقشه اش را نقش بر آب نمود. به پاپها برای اصلاح تقویم پیشنهادی کرد که هشتاد سال بعد موثر واقع شد. دانشگاه وین را از نو سامان داد، کرسی تدریس حقوق، ریاضیات، شعر، و خطابه در آن ایجاد کرد، و برای مدتی آن را به صورت فعالترین مرکز علمی اروپا در آورد. اومانیستهای ایتالیایی

را به وین دعوت کرد و به کونرادوس کلتس توانایی داد که در آنجا یک آکادمی شعر و ریاضیات باز کند.

اومانیهایی چون پویتینگر و پیر کهایمر را مورد عنایت و تفقد قرار داد، و رویشلین رنجدیده را کنت کاخنشین امپراطوری گردانید. به پتر فیشر، فایت شتوس، بور کمایر، دورر، و دیگر هنرمندانی که در عهد سلطنت او ظهور کردند ماموریهایی وا گذاشت. دستور داد تا در اینسبروک، برای استراحتگاه ابدی جسمش، قبر آراسته و مزینی ساخته شود. هنگام مرگش ناتمام باقی ماند، ولی این خود فرصتی شد که پتر فیشر مجسمه های زیبایی از تئودوریک و آرثر را بتراشد. اگر ماکسیمیلیان به اندازه نقشه هایش بزرگ میبود، در عظمت رقیب اسکندر و شارلمانی میشد.

دورر در واپسین سالهای زندگی امپراطور تک چهره زیبایی از او کشید مردی فرسوده و طعم واقعیت چشیده که خست جنونآمیز روزگار او را شکسته بود. این روح سرکشی از زمانی شاداب بود، اینک میگفت: "در روی زمین برای من شادی وجود ندارد"، و سرشک تحسر میریخت: "دریغ ای سرزمین بینوای آلمان!" اما ماکسیمیلیان در ناکامیا بیش مبالغه میکرد. او هنگامی که مرد، آلمان و امپراطوری مقدس روم را (حتی اگر از نظر پیشرفتهای اقتصادی باشد) نیرومندتر از زمانی که به پادشاهی رسید به جای گذاشت. جمعیت افزون شده، و تعلیم و تربیت توسعه یافته بود. وین به فلورانس دیگری تبدیل شده بود، و دیری نمیگذشت که نوهش، با به ارث بردن نیمی از اروپای باختری، نیرومندترین حکمران جهان مسیحیت میشد.

III - آلمانها: ۱۳۰۰-۱۵۱۷

به احتمال قوی، آلمانها در این زمان تندرستترین، نیرومندترین، سرزندهترین، و پربارترین مردم اروپا بودند.

چنانکه از آثار ولگموت، دورر، و کراناخ و هولباين برمی آید، مردانشان تنومند و گردن کلفت بودند، سری بزرگ و دلی توانا داشتند، و حاضر بودند جهان را یکباره بخورند و با نوشیدن آبجو تحلیلش برند. خشن اما سرخوش بودند. خداپرستی خود را با نفس پرستی متعادل میساختند. میتوانستند ظالم و ستمگر باشند، چنانکه افزارهای مخوف شکنجهای که در مورد جنایتکاران به کار میبردند شاهد این مدعاست، اما میتوانستند با شفقت و سخاوتمند نیز باشند، و بندرت به درندگی و تعدیات مذهبی خود جلوه های جسمانی میدادند. در آلمان، در برابر دستگاه تفتیش افکار، مردانه مقاومت میکردند و معمولاً آن را مقهور میساختند. روحیه نیرومند آنها، که بیشتر برای شوخیهای مستانه ساخته شده بود تا بذله گوییهای خشک، احساس منطق و زیبایی را در آنها کند میساخت و آنها را از لطافت و رقتی که مغز فرانسوی و ایتالیایی داشت محروم میکرد. رنسانس ناتوان و نزار آنها در انجیل پرستیشان گم شده بود. اما در اندیشه آلمانی اثری پابرجا، کوشایی و دقتی منظم، و شجاعتی وحشی و

بیرحم وجود داشت که آنها را به درهم شکستن قدرت رم قادر میساخت، و هم اکنون وعده آن میداد که به مقام بزرگترین دانش پژوهان تاریخشان برساند.

در مقایسه با ملل دیگر، آلمانیها پاک و نظیف بودند. استحمام امری عمومی بود. هر خانه خوبساختهای، حتی در نواحی روستایی، برای خود حمامی داشت. در حمامهای عمومی بیشمار، مانند روم قدیم، کارهایی غیر از استحمام نیز صورت میگرفت، در آنجا مردان میتوانند اصلاح کنند، و زنان میتوانند موهایشان را ببارایند^۲ "مشت و مال" رواج داشت، باده نوشی و قمار مجاز بود، و میشد از ملال تکگانی اندکی رهایی جست. معمولاً زن و مرد، در حالی که عقیفانه خود را پوشانده بودند، با هم استحمام میکردند، اما قانونی علیه عشقبازی و لاس زدن وجود نداشت، و دانشمندی ایتالیایی که در ۱۴۱۷ از بادن بادن دیدن کرده است خاطر نشان میسازد که "در دنیا حمامهایی مناسبتر از حمامهای اینجا برای آبستن ساختن زنان وجود ندارد." آلمانیهای این عهد را نمیتوان در اصول اخلاقی و دینی سختگیر دانست. درست است که گفتگوها، مکاتبات، ادبیات، و شوخیهایشان گاهی، در سنجش با معیار و میزان ما، خشن و ناهنجار مینمایند، ولی این خشونت مناسب بدنها و روحهای نیرومند آنها بود. کوچک و بزرگ باده بیش از حد مینوشیدند و در جوانی در اعمال جنسی زیاده روی میکردند. در سال ۱۵۰۱ ارفورت در نظر لوتر پارسا و خداترس "فاحشه خانه و شرابخانهش بیش" نمینمود. فرمانروایان آلمانی، خواه روحانی و خواه غیر روحانی، با قدیس آوگوستینوس و قدیس توماس آکویناس موافق بودند که برای مصون ماندن زنان از هتک و تجاوز باید فاحشگی را مجاز دانست.

روسپیخانه ها دارای پروانه کار بودند و مالیات میدادند. میخوانیم که اسقفهای ستراسبورگ و مایننتس از فاحشه خانه ها عوایدی دریافت میداشتند، و اسقف وورتسبورگ روسپیخانه شهرداری را به عنوان تیول پردرآمدی به گراف فون هننبرگ داد.

در بزرگداشت میهمان، از جمله میهماننوازیها یکی آن بود که خانهای پر از زن در اختیارش میگذاشتند^۲ از شاه سیگیسموند [اول] در برن (۱۴۱۴) و اولم (۱۴۳۴) به این طریق چنان خوب پذیرایی کردند و رضایت خاطرش را برآوردند که در ملا عام از میزبانانش به خاطر این میهمان نوازی تشکر کرد. گاهی زنان، بدون پروانه، روسپیخانه هایی غیر رسمی دایر میکردند^۲ در سال ۱۴۹۲ روسپیان رسمی نورنبرگ از این رقابت غیر منصفانه به شهردار شکایت بردند^۲ در سال ۱۵۰۸ اجازه یافتند که روسپیخانه های غیر رسمی را غارت کنند و ببندند، و چنین کردند. در دوران اخیر قرون وسطی، در قانون نامه های اخلاقی، گراییدن به فحشا، به عنوان یک گناه کوچک و عادی، قابل بخشش و اغماض بود. شاید انتشار مرض سیفیلیس در ۱۴۹۲ آن را کاری در خور مرگ گردانید.

ازدواج، مانند جاهای دیگر، وسیلهای برای توحید ثروتها و اموال بود. عشق را نتیجه طبیعی، نه علت معقول، زناشویی محسوب میداشتند. صرف نامزدی همان محدودیتهایی را

ایجاب میکرد که مستلزم قیود عروسی بود. عروسیها در میان تمام طبقات با تشریفات و تجمل پرستی و اسراف همراه بود. جشن عروسی ممکن بود یک یا دو هفته به درازا کشد. به دست آوردن یک شوهر همان اندازه گران خرج بود که نگاه داشتن یک زن. اقتدار مرد از لحاظ نظری مطلق و بی چون و چرا بود، اما در عمل واقعیتش بیشتر از گفتار معلوم میگشت. ملاحظه میکنیم که خانم دورر برای خود حقوقی قابل بوده است. زنان نورنبرگ چنان بیروا بودند که امپراتور ماکسیمیلیان را نیم برهنه از بستر بیرون کشیدند، شالی به کمرش افکندند، و در میان خیابان به رقص شبانه شادببخشی انگیزتند. بنا بر یک افسانه کهنه و قدیمی، برخی از مردان طبقه بالای آلمان قرن چهاردهم، هنگامی که به سفری دور و دراز میرفتند، یک "کمر بند عفت" آهنی به دور کمر و رانهای زنانشان میبستند، قفل میکردند، و کلیدش را با خود میبردند. اثر و نشانه این رسم را در ونیز قرون وسطی و فرانسه قرن شانزدهم میتوان دید؛ اما در موارد معدودی که موثق به نظر میرسند، زن یا معشوقه کمر بند را به اختیار خود میبست و کلیدش را به شوهر یا عاشق خود میسپرد تا وی را از وفاداری خود مطمئن سازد.

زندگی خانوادگی رونق داشت. یک وقایعنگار ارفورتی حساب میکند که هر زن و شوهری به طور متعارف هشت یا ده فرزند دارند. خانواده هایی که پانزده اولاد داشتند کم نبودند. فرزندان حرامزاده و نامشروع نیز جزو این عده به شمار میرفتند، زیرا این کودکان، که فراوان هم بودند، پس از ازدواج پدر، به خانه او میرفتند. در قرن پانزدهم استعمال نام خانوادگی تداول پیدا کرد. این نام اغلب بر شغل و پیشه اجدادی یا زادگاه دلالت داشت و گاهگاهی نیز شوخی کوتاهی بود که در دل زمانه خشن و سختگیر نطفه میبست. در خانه و مدرسه انضباطی سخت حکمفرما بود. حتی ناکس، امپراتور آینده، کتکهای بسیار نوش جان کرد، اما اگر این کار رنجی داشت، جز برای پدر و معلم نبود. خانه های آلمانی در این زمان (حد ۱۵۰۰) با پلکانهای فراخ، طارمیهای محکم، اثاثه جاگیر، صندلیهای تشکدار، صندوقهای منبتکاری، پنجره های شیشه رنگی، تختخوابهای آسمانه دار، دیواره های پوشیده از فرشینه، کفهای مفروش با قالی، نجاریهای محذب، قفسه های پر از کتاب یا گل و یا آلات موسیقی یا ظروف سیمین، و آشپزخانه هایی که با افزارهای لازم جهت سوره های آلمانی میدرخشید، راحتترین خانه های اروپا بودند. نمای خانه ها بیشتر از چوب بود، و از این روی آتشسوزی فراوان. رخبامهای پیشامده و بالکنهای پنجره دار جلو روشنی کوچه ها و خیابانها را میگرفتند. تنها معدودی از خیابانها، در شهرهای بزرگ، سنگفرش بودند. جز در شبهای جشن و شادی، از چراغ در خیابانها اثری نبود. شبها، بیرون از خانه ها، امنیتی وجود نداشت. خرده مجرم، چون خوکها و گاوهایی که در کوچه و محل ول میگشتند، فراوان بود. شهربانی وجود نداشت. برای جلوگیری از جرم و جنایت، به مجازاتهای سخت توسل جسته میشد.

جزای سرقت مرگ، و سزای دزدیهای کوچک بریدن هر دو گوش بود. زبان کسانی را که کفر میگفتند و یا به مقدسات توهین مینمودند

بیرون میکشیدند، در نورنبرگ چشم تبعیدیاتی را که بدون اجازه به شهر باز میگشتند از حدقه بیرون میآوردند.

زنانی که شوهرانشان را میکشیدند زنده به گور میشدند یا سیخ داغشان میکردند و سپس به دار آویختند.

در میان آلات و افزار شکنجه که قبلا در قلعه نورنبرگ عرضه شده بود، صندوقهای مملو از تراشه سنگهای تیز بود که محکوم را در زیر فشار آنها له میکردند؛ دستگاههایی بودند که اندامها را میکشیدند و میگسیختند؛ منقلهایی بودند که با آنها کف پاها را میسوزاندند؛ دستگاههایی بودند که مجرم را از نشستن، دراز کشیدن، یا خوابیدن باز میداشتند. و بالاخره ماشینی بود که "دوشیزه ملعون آهنین" نام داشت و محکوم را با بازوان پولادین بر سینه تیغه دار خود میفشرد، و سپس، خونین و از هم دریده و شکسته، در گودالی پر از خنجر و میله های نوک تیز گردان میافکند تا جان سپارد.

اخلاق سیاسی نیز با اخلاق سست عمومی هماهنگی داشت. ارتشا شایع، و در طبقات بالا بدتر بود. تقلب در اجناس، با آنکه دو تن را در نورنبرگ به جرم تقلب در شراب زنده به گور ساختند (۱۴۵۶)، رایج بود. پرستش سوداگری (سودپرستی) یعنی قربانی کردن اخلاق در راه پول مانند هر قرن دیگری، شدید بود؛ پول مدار ارزیابی همه اشیا بود نه انسان. مع هذا، همین شارمندان، شتابزده، مبالغ هنگفتی برای امور خیریه هدیه میکردند. لوتر مینویسد: "در زمان پاپها، مردم با شادی و خلوص بسیار دو دستی احسان میکردند، صدقه میدادند، بنای خیر میساختند، و میراث میگذاشتند. نیاکان ما، بزرگان و شاهان، شاهزادگان و دیگر مردم، از روی شفقت و با گشاده دستی بلی، تا حد لبریزی به بخشهای کلیسایی، امور تحقیقاتی، و روحانیان کمک میکردند." از نشانه های این عهدی که خود را از قید روحانیت و کلیسا رها میساخت یکی آن بود که بیشتر اعانات خیریه را برای کمک به مستمندان در اختیار انجمن شهرها میگذاشتند نه در ید اولیای کلیسا.

هنگامی که قدرت و فرمانروایی در ضبط و ربط امور اقتصادی بر اشرافیت نسب و ولادت پیشی گرفت، آداب و عادات خشنتر و ناهنجارتر گشت در فرانسه و انگلستان نیز چون آلمان بود. باده خواری گناهی عمومی بود؛ لوتر و هوتن هر دو آن را محکوم ساختند، گر چه هوتن آن را بهتر از "نیرنگبازی ایتالیاییها، دست کجی اسپانیاییها، و تکبر فرانسویها" میدانست. بعضی از بدمستیها ممکن است ناشی از ادویه تندی بوده باشد که در طبخ غذاها به کار میرفت. آداب غذا خوردن ناهنجار و ساده و آسان بود. چنگال از قرن چهاردهم به آلمان راه پیدا کرده بود، اما مردم هنوز ترجیح میدادند که با دست خوراک بخورند؛ حتی در قرن شانزدهم واعظی استعمال چنگال را تحریم کرد و آن را خلاف اراده خدا شمرد و گفت "اگر خداوند میخواست که ما چنگال به کار بریم، هرگز به ما انگشت نمیداد." لباسها مجلل و پر زرق و برق بودند. مردمان کارگر به پوشیدن کلاه نمدی، نیمتنه کوتاه، و شلواری که آن را روی کفشهای ساقه بلند یا چکمه میانداختند یا توی آن میکردند قانع

بودند. طبقات متوسط، علاوه بر اینها، جلیقه و قبای جلو باز آستردار یا مطرز به خز میپوشیدند. اما بزرگ‌زادگان و صاحبان حسب و نسب در تزئین و تجمل لباسهایشان با صاحبان ثروت رقابتی بسیار شدید داشتند. در این هر دو طبقه کلاه مردان پارچه گرانبهایی بود که پیچ در پیچ برهم افتاده و با پر، قیطان، مروارید، یا طلا مطرز شده بود. قباهای رویی، با رنگهای درخشان، طراز خز داشتند یا نقره دوزی شده بودند. زنان توانگران تاجهای زرین یا روسریهای زربفت میپوشیدند، یا گیسوانشان را با نوارهای زرین میبافتند. اما زنان با آزر و محجوب دستمالی از پارچه های لطیف به سر میافکندند و در زیر چانه گره میزدند. گایلر فون کایزربرگ مدعی است که لباس بعضی از زنان شیک پوش بیش از ۴,۰۰۰ فلورین (۱۰۰,۰۰۰ دلار) میارزیده است. مردها ریششان را میتراشیدند، اما موی سرشان را بلند نگاه میداشتند؛ زلفهای مردان با دقت تعلیم و آرایش داده میشد؛ حلقه های مباحاتانگیز گیسوان دورر، و شکنجه های خیالانگیز موهای ماکسیمیلیان را ملاحظه کنید.

انگشتی، مثل حالا، علامت تشخیص طبقه یا برای خودنمایی بود. کونرادوس کلتس میگفت که مد لباس در آلمان زودتر از جاهای دیگر تغییر میکند، و این امر در مورد مرد و زن هر دو صادق است. در ایام جشن، گاهی مردها در خوشپوشی و تجمل زنان را تحتالشعاع قرار میدادند.

اعیاد و جشنها فراوان بودند، و در آنها روح تفریحات و نمایشهای شادیانگیز قرون وسطی ادامه داشت، و فرصت مناسبی برای آسودن از رنج کار و تخلف از احکام مذهبی به شمار میرفتند. عید کریسمس، با وجود صبغه کافرانهاش، هنوز یک عید مسیحی بود؛ هنوز درخت کریسمس به بازار نیامده بود، چه آن از ابداعات قرن هفدهم است. هر شهر یک کریمس (Kermis) مشتق از لفظ آلمانی Kerk، به معنی "کلیسا"، و mis، به معنای "قداس" یا عید قدیس حامی خود را جشن میگرفت. در این جشن، زن و مرد با هم در کوچه و خیابان میرقصیدند، شادی بر همه جا حکمفرما بود، و هیچ قدیس واعظی نمیتوانست نشاط لجام گسیخته عشرتطلبی را آرام سازد. رقص گاهی به صورت جنوبی مسری بیرون میآمد. چنانکه در مس، کولونی، واکس در سال ۱۳۷۴، یا در ستراسبورگ در سال ۱۴۱۲ همین وضع پیش آمد. در بعضی از این موارد، مبتلایان، که خود را طلسم شده و جنزده مینداشتند، برای شفا به رقص قدیس ویتوس توسل میجستند و، مانند برخی از جوانهای دیوانه عصر ما، از بسیاری رقص خویشتن را به هلاکت میافکندند. مردها برای بروز استعدادهای دیگر خود به امور دیگری چون شکار یا مسابقه خطرناک نیزه بازی میپرداختند. هزاران تن، از مرد و زن، به مسافرت میرفتند و زیارت مرقد قدسی را بهانه سفر خود میساختند. با شادی و شعفی دردناک بر پشت اسبان یا استران، و یا در میان کالسکه ها یا تخت روانها راه میسپردند و رنج و ناراحتی جاده های ناهموار و مهمانخانه های پلشت را بر خود هموار میکردند. اشخاص معقولتر، هنگامی که برایشان فراهم میآمد، با قایق در مسیر رود راین، دانوب، یا دیگر نهرهای باشکوه اروپای مرکزی سفر میکردند. در سال ۱۵۰۰

یک خط پستی، که بر روی همه باز بود، شهرهای معتبر را به یکدیگر پیوست. همه و همه اینها تصویر مردمی رانشان میدهند که نیرومندتر، سرزنده‌تر، و کامیابتر از آنند که بیش از این دستبند خوانندان فئودال را بر دستهای خود، و بار استثمار را بر پشت خویش تحمل کنند. علی‌رغم همه پراکندگیهای سیاسی، احساس نیرومند ملت پرستی آلمانها زنده و پایدار ماند و جلو امپراطورانی که خود را بالاتر از ملیتها، و پاپانی که خود را فوق طبیعت میدانستند گرفت؛ نهضت اصلاح دینی هم امپراطوری مقدس روم و هم سلطنت پایان را در هم میشکست. در نبرد هزار و پانصد ساله میان توتونها و رومیها، بار دیگر چون قرن پنجم، پیروزی به روی آلمان لبخند میزد.

IV - کمال هنر آلمان

این کمال و بلوغ نخست خود را در هنر جلوه گر ساخت. شاید نتوانیم باور کنیم، اما حقیقتی مسلم است که درست در اوج رنسانس ایتالیا یعنی از زمان تولد لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲) تا مرگ رافائل (۱۵۲۰) هنرمندان آلمانی، به خاطر استادی و صنعتگریشان در چوب، آهن، مس، مفرغ، نقره، طلا، کنده کاری، نقاشی، مجسمه سازی، و معماری، در سراسر اروپا خواهان داشتند. فلیکس فابری، اهل اولم، شاید بیشتر از روی میهن پرستی تا بیطرفی، در ۱۴۸۴ نوشت: "هنگامی که کسی میخواهد یک کار هنری مفرغی، سنگی، یا چوبی داشته باشد، صنعتگران و هنرمندان آلمانی را استخدام میکنند. من خود به چشم خویش دیده‌ام که جواهرسازان، زرگران، حجاران، و ارابه‌سازان آلمانی در میان اعراب آثار اعجاب آوری پدید می‌آوردند؛ آنها در هنرمندی حتی از یونانیها و ایتالیاییها در گذشته اند." در حدود پنجاه سال بعد، پائولو جوویو، که یک نفر ایتالیایی است، این گفتار را صادق یافت و نوشت: "آلمانها در عالم هنر هر آنچه را پیش از آنها بوده است میگیرند و پیش میبرند، و ما ایتالیاییهای تبتل بایستی نیازمند شویم که به دنبال صنعتگر خوب به آلمان بفرستیم." معماران آلمانی در فلورانس، آسیزی، اورویتو، سینا، بارسلون، و بورگوس به کار اشتغال داشتند، و از آنها برای اتمام کلیسای جامع میلان کمک خواستند. فایت شتوس کراکو را مسخر خود ساخته بود، دورر در ونیز با افتخار و بزرگی قرین بود، و هولباین کهن در انگلستان غوغا میکرد.

البته اوج و عظمت معماری کلیسایی با گذشتن قرون سیزدهم و چهاردهم به زوال گراییده بود. با اینهمه، یک نسل از مردم مونیخ به ساختن کلیسای حضرت مریم (۱۴۶۸-۱۴۸۸) و "تالار کهن شهر" (۱۴۷۰-۱۴۸۸) به سبک گوتیک متاخر اشتغال داشتند. در دو دهه آغاز قرن شانزدهم، فرایبرگ در ساکس عمارت جایگاه همسرایان کلیسای خود را تکمیل کرد، در آوگسبورگ نمازخانه فوگر بنیاد گرفت، کلیسای جامع ستراسبورگ نمازخانه لاورنس

را تمام کرد، و پنجره بالکوندار زیبایی بر کشیش خانه کلیسای زبالدوس در نورنبرگ افزوده شد. در قسمت معماری روستایی و شهری، در این عهد، کلبه های فریابی با بامهای سفالین سرخرنگ، بالاخانه های چوبی، طارمیهای گل آذین، و رخبامهای وسیع برای حفظ پنجره ها از تابش آفتاب و ریزش برف ساخته شدند. به این ترتیب، در آب و هوای سخت میتوالد، آلمانهای بیباک، با زیبایی ساده و گرم خانه های خود، با شکوه و عظمت رشته کوه های آلپ در ناحیه باواریا به مقابله برخاستند.

مجسمه سازی تاج شکوهمند افتخاری بود که بر فرق زمان میدرخشید. مجسمه سازان کوچک فراوان بودند، و بعضی از آنها، چون نیکولائوس گرهارت، زیمون لاینبرگر، تیلیمان ریمنشایدنر، و هانس باکوفن، اگر در کهکشان هنری کوچکتری قرار میگرفتند، هر کدام ستاره قدر اولی به شمار میرفتند. نورنبرگ تنها در یک نسل سه هنرمند پرورد که در هیچ یک از شهرهای ایتالیای آن زمان نظیر نداشتند. داستان زندگی و کار فایت شتوس داستان دو شهر بود. در نورنبرگ پرورش یافت، و به عنوان یک مهندس، پل ساز، معمار، حکاک، مجسمه ساز، و نقاش شهرت پیدا کرد. سپس در سی سالگی به کراکو رفت و بهترین اثر خود را در آنجا، به سبک گوتیک متاخر شعله سان، که گویای خداترسی و تاثیر پذیری لهستانیها هر دو است، به وجود آورد. در ۱۴۹۶، با پول کافی به نورنبرگ بازگشت، خانه تازه های خرید، و زن جدیدی گرفت که برایش پنج کودک بر هشت فرزند سابق افزود. در اوج کامیابی، بر اثر شرکت شاید غیر عمد در تقلبی دستگیر شد. گونه هایش را داغ کردند و خارج شدن از نورنبرگ را بر او قدغن ساختند. امپراطور ماکسیمیلیان او را بخشود و حقوق مدینش را به وی باز گردانید (۱۵۰۶)، اما شتوس تا پایان زندگی دردناک و طولانی همچنان یک مطرود باقی ماند. در ۱۵۱۷ اثر بزرگی را که نشان دهنده عید بشارت یا "سلام فرشتگان" است تراشید. دو تا از پیکره هایی را که در میان مجسمه های چوبی بیش از همه به کمال نزدیکند در حلقهای از گل سرخ محصور ساخت، و به دور این مجموعه سبجهای تراشید که از آن هفت مدالیون که شادیهای مریم عذرا را مجسم مینمود آویخته بودند، و بر فراز این کل، که همه از چوب زیزفون بود، تصویر نا دلانگیز و غیر جالبی از خداوند پدر قرار داد. این ترکیب شکننده از طاق جایگاه همسرایان کلیسای لورنتس آویزان بود، و هنوز هم به عنوان گنجی که یادگار روزهای آرام و پرشکوه این شهر است آویخته است. شتوس برای کلیسای زبالدوس مجسمه مصلوب کردن مسیح را از چوب تراشید (۱۵۲۰)، که در نوع خود هرگز نظیری نیافت. در همان سال، پسرش آندرئاس، نایب دیر فرقه کرملیان در نورنبرگ، برای او ماموریتی تحصیل کرد، و آن طراحی و ساخت محراب کلیسایی در بامبرگ بود. هنگامی که شتوس در کار آفرینش این اثر بود، جنیش اصلاح دینی نورنبرگ را فرا گرفت. آندرئاس را چون کاتولیک باقی ماند، از نیابت دیر بر کنار ساختند. فایت خود همچنان به کیش پر زرق و برقی که

الهامبخش هنر او بود وفادار ماند پرداخت مخارج و هزینه های ساختن محراب کلیسا متوقف شد، و لذا کار ناتمام باقی ماند. شتوس ده سال پایان عمر را در کوری تنهایی و بیکسی به سربرد زناش پیش از وی مرده بودند فرزندان او را ترک کرده بودند و روزگار نیز بیش از آن در فلسفه الهی غرق شده بود که متوجه شود بزرگترین کندهکار چوب تاریخ را در نودوسه سالگی (۱۵۳۳)، از دست میدهد.

در همان شهر و در همان زمان، هنرمند مفرغ کاری میزیست که در رشته خود چون شتوس بینظیر بود اما زندگی آرامتر و سعادتمندانهتری داشت. پتر فیشر مهین، در گوشه معروفترین اثرش خود را به شکل کارگری ساده، جدی، کوتاه، چهارشانه، با ریشی انبوه و پیشدامنی از چرم، چکش و اسکنه در دست تصویر کرده است وی و پنج پسرش برای خلق شاهکار خود یعنی آرامگاه زبالدوس قدیس حامی شهر نورنبرگ یازده سال (۱۵۰۸-۱۵۱۹) وقت صرف کردند این کار خطیر و پرخرج بود؛ در نیمه کار هزینه ساختنش تمام شد و ناقص ماند تا آنکه آنتون توشراهای شهر را واداشت که مبلغ ۸۰۰ گیلدر (۲۰,۰۰۰ دلار) که برای اتمام کار لازم بود پردازند.

این شاهکار عظیم در نظر اول جالب و گیرا نیست؛ با محراب اورکانیا (۱۳۴۸) که در فلورانس است قابل مقایسه به نظر نمیرسد؛ ولیسکها و ماهیهایی که ساختمان آرامگاه بر پشت آنها قرار دارد برای حمل چنان بار سنگینی مناسب نیستند. اما معاینه دقیقتر کمال و تمامیت اعجاب آور اجزا را هویدا میسازد تابوت منقوش و سیمین وسط از چهار سوبا برجستهکاریهایی که معجزات قدیس زبالدوس را نشان میدهند مزین است. در پیرامون آن ستونهای مفرغی یک سایه بان گوتیک، که با ظرافت تمام و ریزهکاریهای عهد رنسانس تراشیده شده، و در بالا با فلزکاری مشبک زیبایی به هم متصل گشته است، قد برافراشتهاند، روی ستونها، در اطراف پایه ها، در زوایا و جاهای مناسب آسمانه سرستونها، هنرمندان پیکره های واقعا بیشماری را از مخلوقات و قهرمانان مسیحی، عبرانی، و مشترک چون تربتونها، قنطورسها، نرئیدها، سیرنها، موزها، فاونها، هرکول، تسئوس، شمشون، پیامبران، عیسی، حواریون و فرشتگانی که موسیقی مینوازند یا با شیر و سگ به بازی و تفریح مشغولند جایگزین ساختهاند. برخی از این تمثالها هنوز صیقل نیافته و خشتند؛ بسیاری دیگر تمام و دارای دقت و صراحتی چون آثار دونالدو یا گیبرتی میباشند؛ و همه بر روی هم، به طور روشن، به تجسم متنوع زندگی کمک میکنند. پیکره های پطرس، بولس، متی، و یوحنا با تابلو چهار حواری کار دورر، که هفت سالی بعد در همین نورنبرگ ترسیم گشته است، برابری میکنند.

میگویند در دهه های آغاز قرن شانزدهم هیچ شهریار یا امیری به نورنبرگ نمیآمده است، بی آنکه به کارگاه مجسمهسازی پترفیشر سری بزند؛ و بسیاری خواستار و خریدار هنر وی بودهاند. آثار او، از قندیل بزرگ برنجی و چند شاخه کلیسای لورنتس تا آرامگاه

ماکسیمیلیان اول در اینسبروک در کلیساهای متعدد در معرض تماشا بودند. پسران پنجگانه‌اش دنبال کار او را در مجسمه‌سازی گرفتند، اما دو تن از آنها پیش از وی مردند. هرمان فیشر کهن، که در سی و یک سالگی رخت از جهان بریست (۱۵۱۷)، برای آرامگاه کاردینال کازیمیر در کلیسای جامع کراکو، نقش برجسته زیبایی از مفرغ ریخت.

همچنانکه هنرمندان خاندان فیشر در مفرغ سازی، وفایت شتوس در چوبکاری چیره دست بودند، آدام کرافت نیز در حجاری سرآمد همه معاصران خود بود. وقایع‌نگاران آلمانی، او و پتر فیشر مهین و زباستیان لیندناشت (کسی که برگزینندگان چاپلوس را بر ساعت کلیسای مریم عذرا طرح افکند) را سه هنرمند و دوست جانی و مخلص تصویر کرده‌اند. "آنها چون برادر بودند. هر روز آدینه، حتی در ایام پیری نیز، به دیدار یکدیگر میشتافتند، و چنانکه از طرحهایی که در این ملاقاتها میساختند بر می‌آید، چون سه شاگرد به مطالعه و تحقیق میپرداختند. آنگاه، در حالی که گرسنگی و تشنگی را کاملاً از یاد برده بودند، از هم جدا میشدند." آدام، که گمان می‌رود در همان سال که فیشر متولد شد (۱۴۶۰) زاده شده بود، در سادگی، شرافتمندی، پارسایی و علاقه‌مندی به تصویر یا تجسم خود به او میمانست. در سال ۱۴۹۲ برای کلیسای زبالدوس و آرامگاه زبالدوس شرایر را با نقشهای برجسته‌های از آلام حضرت مسیح و رستاخیز تراشید. هانس ایمهوف که ملالتجاری بود، تحت تاثیر زیبایی آنها، کرافت را مامور ساخت که جایی برای گذاشتن نان و شراب مقدس عشای ربانی در کلیسای لورنتس بسازد. آدام این جایگاه آیین مقدس را به صورت ظرف بلند و باریکی به سبک گوتیک متاخر ساخت که معجزه کندهکاری در سنگ است، و پله‌پله به ارتفاع ۵، ۱۹ متر میرسد و هر چه بالا تر می‌رود باریکتر میشود، تا آنکه به صورت انحای دلپذیر سر عصبایی بیرون می‌آید، ستونهایش از بسیاری تصاویر مقدسان جاندار به نظر میرسند، درهایش را فرشتگان پاس میدارند، و بر سطوح چهار گوش آن نقشهای برجسته‌های از زندگانی مسیح ترسیم گشته‌اند. تمام این بنای وسیع به نحو خارق‌العاده‌های بر پشت تندیس خمیده سه انسان ایستاده‌است و این سه آدام کرافت و دو تن از دستیاران اویند. در این تندیسهای شخصی اثری از مجامله و تعارف نیست: جامه‌ها کهنه و بر اثر رنج و زحمت پاره و ژنده‌اند، دستها خشن و ریشها ژولیده‌اند و چهره‌های فراخ و رو به بالا غرق در تصویر و ساختن اثرند. هنگامی که این شاهکار حیرت‌آور به پایان رسید، کرافت دوباره به حجاری موضوع مورد علاقه خود رو نمود و، بر سینه هفت ستون از سنگ سیاره، مجالسی از داستان آلام مسیح کندهکاری کرد. شش تا از این ستونها هم اکنون در موزه ملی آلمان است. یکی از آنها، یعنی تدفین مسیح نمونه کامل هنر توتونی است که واقع گرای بیروای آن، برای بیان ایمان و تقوای واقعی، احتیاجی به شاخ و برگهای تخیلی ندارد.

موضوعات و حالات قرون وسطایی همچنان در خرده هنرها ادامه داشتند. مینیاتورسازان هنوز چندان خواستار داشتند که صنف کامیابی را تشکیل میدادند. هنرمندان بزرگی چون دورر و هولباین برای شیشه‌بند منقوش طراحی میکردند. این هنر، که در فرانسه و انگلستان راه زوال میپیمود، در آلمان این عهد به اوج خود رسیده بود، کلیسای لورنتس و کلیسای جامع اولم و کولونی در این عهد صاحب پنجره‌های رنگینی شدند که در دنیا شهرت دارند. نه تنها کلیساهای، بلکه تالارهای اصناف، قصرها، و حتی خانه‌های شخصی پنجره‌هایی با شیشه‌بند منقوش داشتند. شهرهایی چون نورنبرگ، آوگسبورگ، راتیسبونا، کولونی و ماینس به هنرمندان صنعتکار خود میبایندند: به فلزکارانی که مشعلها، قندیلها، طشتکها، کوزه‌ها قفلها، و سینیهای باشکوه میساختند؛ به زرگرانی که حاصل دسترنجشان، از قاشق گرفته تا میز عشا ربانی سراسر اروپا را توانگر میکرد؛ به پارچه بافانی که قالیها و فرشینه‌های زیبا، جامه‌های روحانی و لباسهای پر زرق و برق طبقه اشراف را میبافتند؛ به زنان پارسایی که، برای پوشاندن کشیشان و محرابها با پارچه‌های ابریشمین و برودری دوزی شده، انگشتان و چشمان خود را میفرسودند. باسمه‌کاران هرگز بیش از این مهارت نداشتند، میخائل ولگموت علاوه بر نقاشی کردن دو پنجره معظم برای کلیسای لورنتس، چندین شاهکار برای محراب از چوب کند و سپس به دورر آموخت تا بر او پیشی گیرد.

حکاکی یعنی کندن نقوش در چوب یا مس، در قرن پانزدهم پیشرفت فراوان کرد و هنری کامل شد، که پهلو به پهلو نقاشی میزد. بزرگترین نقاشان آن را پروردند. مارتین شونگاوئر تکمیلش کرد. بعضی از حکاکیهای او، چون "تازیانه زدن مسیح"، "حمل صلیب"، "قدیس یوحنا در پاتموس"، و "سوسه کردن شیطان قدیس آنتونیوس را"، در همه ادوار از بزرگترین آثار به شمار میروند. مصور ساختن کتاب به وسیله حکاکی کلیشه متداول و معمول شد و بسرعت جای تذهیب و نقاشی را گرفت. مشهورترین نقاشیهای زمان به صورت کلیشه، که در کتابفروشیها و بازارها و اعیاد باسانی به فروش میرسیدند، نسخه برداری شدند. لوکاس وان لایدن یکی از نوابغ زودرس این رشته است، در چهاردهسالگی تمثال "حضرت محمد" [ص]، در شانزدهسالگی "اکه هومو" (۱۵۱۰) را حکاکی کرد، و در حکاکی چهره ماکسیمیلیان بر روی مس به کمال نزدیک شد. در حدود سال ۱۴۸۰ کلیشه خشک به وسیله هنرمند ناشناسی معروف به "استاد خانه کتاب" روی کار آمد، و آن چنان بود که با افزاری نوک تیز، در طول خطوط طرح با بریدن فلز، حاشیه برجستهای ایجاد میکردند. چاپ تیزابی خطی، یعنی پوشاندن سطح فلز با موم، کندن نقشه در موم، و سپس گود کردن خطوط طرح با ریختن اسید، از نقش و نگار روی اسلحه تا کندهکاری روی ورقه‌های فلزی که نقوش چاپ تیزابی خطی آنها قابل چاپ بودند ترقی یافت؛ گمان میرود که دانیل هویفر که یک نفر اسلحه ساز بود، نخستین اثر چاپ تیزابی خطی را در ۱۵۰۴ به وجود آورده باشد. بورکمایر و دورر این فن جدید را به طور ناقص به کار بردند؛ لوکاس وانلایدن به احتمال قوی آن را از دورر فرا گرفت، اما پس از اندکی از استاد نیز قدم فراتر نهاد و به درجه کمال رسید.

از نظر هنر نقاشی، این قرن بزرگترین دوره نقاشی آلمان است؛ نقاشان آلمانی تحت تاثیر مکتبهای نقاشی هلندی و ایتالیایی و مملینگ جلای وطن کرده خودشان در نیمه دوم قرن پانزدهم شدت و خشونت سبک گوتیک را پشت سر گذاشتند و به ظرافت خطوط و اشکالی که با نرمش تمام

در مناظر طبیعی سیر میکردند و زندگی خانگی "بورژوازی" پیروزمند را منعکس میساختند روی آوردند.

موضوعات به طور عمده همچنان مذهبی باقی ماندند، اما مطالب غیر روحانی نیز بیشتر شدند. تصویرهای تک پارچه جای تصویرهایی را که بر محراب کشیده میشد گرفت، و وقف کنندگان توانگر دیگر بدان راضی نبودند که در کنار عدهای از مومنان در گوشه تصویر زانو به زمین زنند بلکه خواستار تابلوهایی بودند که سراسر وقف تجسم خود آنها شده باشد. خود نقاشان نیز از گمنامی قرون وسطی به در آمدند و تفرد و تمایز یافتند، نامشان را در پای آثارشان رقم میزدند، و به این طریق نام خود را مخلد و جاوید میساختند. هنوز استاد تابلو "زندگی مریم عذرا" که نزدیک به سال ۱۴۷۰ در کولونی کار میکرده، گمنام است از وی تابلو "مریم عذرا و قدیس برنار" به جای مانده است، مریم عذرايش دختری پاک آلمانی است که از پستانش در برابر راهبی مخلص برای کودک شیر میدوشت؛ قیافه راهب بسختی یوزخدا را به خاطر میآورد که آبلار را تعقیب میکرد. میخائل پاخر یکی از اولین نقاشانی است که نام و اثرش هر دو به ما رسیدهاند. کلیسای سنت ولفگانگ در سالز کارگوت هنوز محراب عظیمی را که وی کندهکاری و نقاشی کرده است (۱۴۷۹-۱۴۸۱) نشان میدهد؛ این اثر یازده متر طول دارد.

مطالعه و بررسی قواعد ژرفانمایی در این تابلوها در پرورش هنر آلمانی سهمیم بوده است. مارتین شونگاوتر دقت و باریک بینی یک حکاک زبر دست، و لطافت احساس روزهوان در وایدن را در تابلوهای خود جمع کرد.

شونگاوتر در آوگسبورگ زاده شد (حد ۱۴۴۵)، در کولمار رحل اقامت افکند، و در آنجا مکتبی در نقاشی و حکاکی به وجود آورد که در رساندن این هنرها به کمالی که در دورر و هولباین میبینیم نقش بزرگی داشت.

شهرهای پر رونق جنوب بتدریج مقام پیشوایی هنر آلمان را از کولونی و شهرستانهای شمال میروند. در آوگسبورگ، که مرکز تجارت با ایتالیا بود، هانس بورکمایر ریزهکاریهای تزیینی نقاشی ایتالیایی را وارد تابلوهای خود کرد، و هانس هولباین مهین تزیین هنر ایتالیایی را با وقار و سنگینی سبک گوتیک آمیخت. هانس هنر خویش را به پسرانش آمبروز و هانس که با شیفتگی تمام در تابلوهایش تصویر کرده است، منتقل ساخت. از آمبروز بر صفحات تاریخ اثری نماند، اما هانس (پسر) یکی از افتخارات آلمان، سوئیس و انگلستان شد.

بزرگترین هنرمند پیش از دورر، ماتیاس گوتارت نایهات بود که، بر اثر خطای یک محقق در نزد آیندگان به ماتیاس گرونوالد مشهور شد. در میراث سالدار اجتماعی هنر، وی جادوی نقاشی را از شونگاوتر در کولمار آموخت، عطش سیری ناپذیر خود را در طلب شهرت و کمال بدان افزود در گان و شپایر و فرانکفورت صبورانه مشق کرد و ستراسبورگ را خانه خود ساخت (۱۴۷۹). به احتمال قوی در آنجا اولین شاهکار خود را به وجود آورد، و آن دو تک چهره از فیلیپ دوم فرمانروای هانولیشنتبرگ و زنش بود. خود دورر نیز در عمق تاثیر و لطافت ترسیم عالیترا از این نمیتوانست آفرید. گرونوالد، چون دوباره به دوره گردی افتاد، چندی با دورر در بال آنجا که تابلو تک چهره یک مرد را که اینک در موزه نیویورک

است کشید کارکرد، و بار دیگر در نورنبرگ با دورر به حکاکی روی چوب پرداخت. در سال ۱۵۰۳ در زلیگنشتات اقامت گزید و در آنجا بالاخره شیوه مشخص و پخته خود را، که نمایش ترسیمی صحنه های کتاب مقدس با احساس شورانگیز و قدرتی تراژیک است، پرورش داد. آلبرشت، اسقف اعظم ماینتس او را نقاش دربار ساخت (۱۵۰۹)، اما هنگامی که گرونوالد در تمجید و هواخواهی از لوتر اصرار ورزید، از آن مقام معزولش کرد (۱۵۲۶). ازدواجی نامیمون کرد و به انزوایی مالیخولیا آور گرایید که احتمال دارد تاریکی آن در سایه روشن هنرش نقطه های سیاهی به جای گذاشته باشد.

شاهکار او به احتمال قوی بزرگترین نقاشی آلمان نقاشی چند لتهای است که در ۱۵۱۳ برای صومعهای در ایزن کشیده است. قابند چوبی وسطی آن مریم عذرا را با کودکش با رنگ طلائی درخشانی به شیوه ترنر در زمینه دریایی دور دست نشان میدهد. اما برجستهترین تابلو این مجموعه تابلو مخوف مصلوب کردن مسیح است که مسیح را در درد و عذاب دم مرگ مینمایاند؛ بدنش سراسر از جراحت و عرق آلوده به خون پوشیده است، اندامهایش بر اثر کشش درد پیچیده و کج شدهاند، حضرت مریم در آغوش یوحنا یوحنا غش کرده و مریم مجدلیه از خشم و اندوهی باور نکردنی مرتعش است. تابلوهای دیگر این "مرقع" نیز هر یک برای خود نقاشی بزرگی هستند: مثل تابلو سرایندگی فرشتگان در صحنهای که یک ساختمان سبک گونیک را نشان میدهد و با سرخ درخشان و قهوهای ترسیم گشته است؛ یا تابلو وحشتآور و سوسه کردن شیطان قدیس آنتونیوس را؛ یا تابلویی که همو را به صورت زاهد گوشه نشینی در یک جنگل غیر طبیعی با درختان پوسیده نشان میدهد؛ و یا هیولایی به سبک کار بوس که ظاهرا مظهر و نمودار رویاهای هراسناک قدیس آنتونیوس است. از لحاظ برتری و سلطه رنگ و نور و احساس بر خط و قالب و تجسم، این اثر، که طغیان اغراق آمیز قدرت پیکر نگاری است، اوج نقاشی گوتیک آلمانی را در آستانه غلبه خط و منطق در دورر نشان میدهد دورری که ریشه های نهان وجودش از رازوری قرون وسطای آلمان آب میخورد، اما دست آز و اشتیاق به سوی اومانیسیم و هنر ایتالیایی دوران رنسانس دراز کرده بود.

۷- آلبرشت دورر: ۱۴۷۱-۱۵۲۸

هیچ ملتی چون ملت آلمان چنین یکدل و یکزبان یکی از فرزندان خود را به عنوان نماینده هنرش برنگزیده است؛ ملت آلمان از کاتولیک و پروتستان، شمالی و جنوبی، دورر را برگزیدهاند. در ششم آوریل سال ۱۹۲۸، یعنی سالگرد چهارصدمین سال وفاتش، مجلس رایشستاگ در برلین و انجمن شهر نورنبرگ، سیاسیات و معتقدات دینی را به کنار گذاشتند تا از هنرمندی که محبوبترین هنرمندان آلمان است. تجلیل به عمل آورند. در این میان عدهای

از اشخاص خبره بیهوده کوشیدند که تابلو جشن تاج گل سرخ را به ۱,۰۰۰,۰۰۰ دلار بخرند، تابلویی که دورر خود ۱۱۰ گیلدر (۲۷۵۰ دلار) برای ترسیم آن دریافت کرده بود.

پدرش زرگری از مردم مجارستان بود که در نوربرگ سکونت گزیده بود. آلبرشت سومین کودک از فرزندان هجدهگانه او بود که اغلب در طفولیت در گذشته بودند. در کارگاه پدرش، طراحی با مداد و زغال و قلم، و کندهکاری با قلم حکاکی را آموخت؛ خود به تجربه فرا گرفت که به همه چیز با ریزبینی و دقت بنگرد و اشیا و موضوعات را، خستگیناپذیر، با همه جزئیاتشان تجسم بخشد؛ از این روی، در برخی از تک‌چهره‌هایی که کشیده، چنان است که گویی هر مویی به طور مجزا ترسیم شده است. پدر امیدوار بود که پسرش زرگر دیگری از آب درآید، اما چون شوق او را در بسط هنرش دید، به خواسته وی تسلیم شد و او را به شاگردی نزد ولگموت فرستاد (۱۴۸۶). آلبرشت آهسته پیش میرفت؛ نبوغ او در بلند همتی، پشتکار، و شکیباییش نهفته بود. خود میگفت: "خداوند به من پشتکار داده بود و از این روی خوب یاد میگرفتم؛ اما مجبور بودم رنج و ناراحتی بسیاری را از دستیارانش تحمل کنم." چون فرصتی برای مطالعه بدنهای برهنه نداشت، اغلب به حمامهای عمومی میرفت و آپولونهای چنان که در آنجا میدید، کشید. خود وی نیز در آن روزگاران از لحاظ زیبایی و برازندگی اندام، آپولونی بود. دوستی با شیفتگی او را چنین وصف میکند:.

بدنی داشت که از لحاظ ساختمان و قامت تماشایی، و برازنده مغز بزرگ او بود. ... چهره‌اش هوشمند، دیدگانش درخشان ... گردنش برافراشته، سینهاش فراخ، کمرش باریک، رانهایش نیرومند، و ساقهایش استوار بودند. اما دستهایش، اگر آنها را میدیدید، میگفتید که هرگز چیزی به ظرافت آنها ندیده‌اید و سخنانش چندان شیرین و بزرگ بودند که آدمی آرزو میکرد هیچ‌گاه پایان نپذیرند.

کندهکاریهای شونگاوتر او را فریفتند؛ راه به کولمار کشید (۱۴۹۲)، اما دریغ که استاد مرده بود. آنچه میتوانست از برادرانش شونگاوتر آموخت، سپس به بال رفت و در آنجا از گرونوالد راز نقاشیهای مذهبی را دریافت. اصولاً در طراحی دستی توانا داشت. یکی از چاپهای نامه‌های قدیس هیرونوموس، که در ۱۴۹۲ در بال به حلیه طبع آراسته شد، در صفحه عنوان تصویری از آن قدیس داشت که کار دورر بود، و چندان مورد پسند واقع شد که عده‌ای از ناشران برای آثار بعدی او با هم به رقابت برخاستند. اما پدرش او را مجبور ساخت که به خانه بازگردد و ازدواج کند؛ در غیبتش برای او زنی انتخاب شده بود. دورر به نوربرگ بازگشت و زندگی زناشویی را با آگنس فرای آغاز کرد (۱۴۹۴).

یک سال پیش خود را به صورت جوانی با لباس و آرایش مویی تقریباً زنانه، مغرور اما بیاعتماد به خود و جهان، نقاشی کرده بود. در ۱۴۹۸ مغرور به چهره و نیز ریشی که تازه

بر چهره‌اش روییده بود خویشتن را به صورت جوانی بزرگزاده، با جامه‌های گرانبها و کلاهی منگوله‌دار، و مویهای مجعد فروآویخته ترسیم کرد؛ این یکی از بزرگترین خودنگاره‌های روزگار است. در سال ۱۵۰۰ هم بار دیگر خود را نقاشی کرد و این بار جامه‌های ساده‌تر دارد و صورتش در میان گیسوان بلندی که بر شانه‌هایش فرو ریخته است باریک مینماید، و چشمان متفکرش با نگاهی رازورانه میدرخشد. گمان میرود در اینجا دورر بعمد خود را شباهتی تخیلی به مسیح داده است، و این البته لاف بیدینی نیست، بلکه ظاهراً ناشی از اعتقاد راسخ اوست بر اینکه هنرمند از جانب خداوند الهام میگیرد و دهان گویای اوست. غرور پشتیبان و نگاهدار کوشش وسعی او بود. نه تنها خود نگاره‌هایش را افزون میساخت، بلکه در بسیاری از نقاشیهای دیگرش هم جایی برای ترسیم خود در نظر میگرفت. گاهی محبوب و فروتن میشد و در نهایت اندوه به محدودیتهای خویش آگاه میگشت؛ به پیر کهایمر گفته بود: “چون ما را میستایند، دماغمان را بالا میگیریم و همه آن ستایشها را باور میکنیم؛ اما شاید در پشت سر، استادی استهزاگر بر خوشباوری ما لبخند میزند.” از غرور و نخوت که بگذریم، دورر مردی خوشخو، پارسا، باوفا، سخاوتمند، و تا آنجا که وضع زمانه اجازه میداد خوشحال و سعادتمند بود.

گمان میرود که به زنش چندان دلبستگی نداشته است، زیرا اندکی پس از عروسی، راه سفر ایتالیا را در پیش گرفت و او را تنها گذاشت. از آنچه بدان “رشد مجدد” هنرها در ایتالیا “پس از آنکه یک هزار سال در کمین بوده‌اند” نام میداد، چیزهایی شنیده بود. و با آنکه هرگز در آن رستاخیز ادبیات، فلسفه، و هنر کلاسیک در دوره رنسانس سهم موثری نداشت، بیاندازه شایق بود که آنچه را به ایتالیاییان در نقاشی و پیکر تراشی و در نثر و نظم برتری داده بود دست اول ببیند. بیشتر ایام را در ونیز، که نهضت رنسانس در آنجا هنوز به شکوفایی تمام نرسیده بود توقف کرد؛ اما چون به نورنبرگ بازگشت (۱۴۹۵ م) از طریقی که بر ما معلوم نیست، انگیزه... در وی به وجود آمد که، چون جرقهای، بارو... ده سال بعد وی را سرعت بخشید. در سال ۱۵۰۷ با وام گرفتن ۱۰۰ فلورین (۲۵۰۰ دلار) از پیر کهایمر، دوباره به ایت... رفت و این بار یک سال و نیم در آنجا ماند. کارهای ماتتیا و سکوارچونه را در پادوا مورد مطالعه قرار داد، از روی آنها طرحهایی تهیه کرد و دیری نگذشت که بلینی و دیگر نقاشان ونیز وی را طراح کامل عیاری شناختند. تابلو جشن تاج گل سرخ، که دورر برای کلیسای آلمانی در ونیز ترسیم کرد، حتی ایتالیاییها را که هنوز آلمانیها را مردمی وحشی میدانستند به تحسین واداشت. طبقه فئودال ونیز به وی پیشنهاد کردند که اگر در آنجا رحل اقامت افکند، منصب و شغلی دائمی در اختیار او مینهند، اما همسر و یارانش از وی خواستند که به نورنبرگ باز گردد. دورر دریافت که مقام اجتماعی هنرمند در ایتالیا خیلی بالاتر از آلمان است، و بر آن شد که در بازگشت همان مقام را خواستار شود. نوشت که “در

اینجا من برای خود آقایی هستم، اما در وطنم یک طفیلی، یعنی از لحاظ تولید مادی بیخاصیتیم." از غوغایی که هنر در ایتالیا به پا کرده بود، از تعداد و کشمکشهای هنرمندان و از بحثهای عمیق و شورانگیزی که در باب مسائل هنری در میگرفت حظ میبرد. هنگامی که یاکوپو د باربری اصول نظریات پیرو دلا فرانچسکا و دیگر ایتالیاییها را در باب تناسبات ریاضی بدن کامل انسان برای وی شرح داد، دورر خاطر نشان ساخت که برای وی "شرح این اصول برآستی بر پادشاهی اقلیمی ترجیح داشته است." در ایتالیا اگر چه تنها از راه مطالعه در تندیسهای کلاسیک، با برهنگی در هنر آشنایی یافت. در همان حال که آثار خودش کاملاً توتونی و مسیحی باقی ماندند تحسین و ستایش ایتالیاییان را از هنر کافر کیش (کلاسیک) با شور و شوق بسیار پذیرفت و، در سلسله مقالات طویلی، کوشید تا اسرار هنر ایتالیایی را از نظر ژرفانمایی، تناسب و رنگ به هموطنانش بیاموزد. بر اثر سفرهای دوگانه دورر به ایتالیا سبک گوتیک در نقاشی آلمانی به پایان آمد و آلمانیهای نسلی که در میدان دین سلطه رم را رد میکردند، در عالم هنر نفوذ ایتالیا را به جان خریدار بودند.

دورر خود در کشاکش و هیجان خلاق اما گنج کننده میان قرون وسطی و رنسانس، میان لاهوت آلمانی و ناسوت ایتالیایی، باقی ماند و شور و شادابی زندگی که در ایتالیا با آن آشنایی یافته بود هرگز اندیشه قرون وسطایی مرگ را کاملاً از جانش بیرون نراند. جز تک چهره ها موضوع بقیه نقاشیهای همچنان مذهبی، و چه بسیار رازورانه، باقی ماند. با وجود این، دین حقیقی او هنر بود. یک خط کامل را در نقاشی بیش از تقلید مسیح میستاید. حتی در آثار دینیش شوق و رغبت انگیزه بخش هنرمند را در تمام اشیا، حتی در چیزهای پیش پا افتاده زندگی روزمره نشان داد. مانند لئوناردو داوینچی، تقریباً هر چه را میدید میکشید صخره، جویبار، درخت، اسب، سگ، خوک، چهره ها و شکل‌های زشت و موجودات خیالی با شکل‌های حیرتانگیز یا وحشتناک. ساق پای چپش را چنان که از زوایای مختلف دیده میشود نقاشی کرد و بالشی را با ضربات مشت به هفت شکل مختلف بیرون آورد تا قدرت قلم خستگیناپذیر خویش را بیازماید. اثری را با ترسیم جانوران بیشمار شلوغ میساخت، و گاهی شهری را تمامی در زمینه تابلویی نقاشی میکرد. زندگی و کارهای مردم روستایی را با ذوق و شوخ طبعی تصویر مینمود. آلمانیها را دوست میداشت، کله های بزرگ و چهره های سرخگونشان را بیدریغ نقاشی میکرد، و همیشه آنها را با لباسهای گرانبهایی چون شارمنندان توانگر و پوشیده در جامه های زمستانی و شال گردن، که خاص هوای سرد آلمان است، در محیطهایی که اصلاً با آن لباسها تناسبی نداشتند، حتی در رم یا فلسطین، نشان میداد. طرحهای او گنجینه مردمشناسی نورنبرگ است. حامیان عمدتاًش "ملک التجار" های شهر بودند که آنان را با نقاشی چهرهشان از مرگ ایمنی میبخشید، اما از دوکها، شهریاران

صاحب رای امپراطوری و بالاخره خود ماکسیمیلیان هم سفارشهایی دریافت مینمود. تیسین بیشتر دوست میداشت که شاهان و اشراف را تصویر کند، ولی دورر به نقاشی چهره مردان متوسط علاقه‌مند بود، و نقشی که از امپراطور بر روی چوب کند، چنانکه لویی دوازدهم گفته بود، مانند "شهردار آوگسبورگ" مینمود. تنها یک بار دورر در تجسم اشرافیت توفیق یافت و آن در تک چهره تخیلی شارلمانی بود.

سیوشش تک چهره‌های که از دورر باقی مانده‌اند، به علت سادگی، احساس، واقعیت، و تجسم شخصیت، لذتبخشترین آثار او به شمار می‌روند. به تصویر هیرونیموس هولتسشوهر، سناتور نورنبرگی، بنگرید: سر بزرگ، صورت عبوس، موی تنک بر پیشانی فراخ، ریش مرتب و آراسته، دیدگان نافذی که گویی مراقب سیاستمداران است، و معهدا سایه یک چشمک در آنها رنگ نهاده است؛ مردی خوش قلب، خوشخو، و خوش اشتها را مجسم می‌سازد. یا به تصویر گرامترین دوست دورر یعنی ویلیالد پیرکهایمر نگاه کنید: کله بزرگی به سان کله گاو روح دانشمندی را در خود نهان داشته است و احتیاجات معدی گارگانتوا را به خاطر می‌آورد. و آن کیست که در پس چهره پرچین و پهن فردریک خردمند، برگزیده‌های را باز شناسد که به خاطر حمایت از لوتر با پاپی به مخالفت برخیزد تقریباً همه تک چهره‌ها گیرا و دل‌انگیزند، اوزولت کرل، که دقت شدیدش حتی در رگهای دستش هویداست؛ یا برنهارد فون رشتن، با نیمتنه دلکش آبی، کلاه پهن با شکوه و دیدگان متفکر هنرمندی مجذوب؛ یا یاکوب موفل، شهردار نورنبرگ نمونه‌های عمیق از اخلاص و فداکاری جدی که راز عظمت و کامیابی شهر را بر ما روشن می‌سازد؛ یا دو تک چهره پدر دورر، یکی خسته و مضطرب از رنج کار که در ۱۴۹۰ نقاشی شده و یکی بکلی فرسوده و از کار افتاده که در ۱۴۹۷ ترسیم گشته است یا تک چهره یک مرد شریف در موزه پرادو، که صورت مجسم مردانگی است و غبار ظلم و طمع بر آن نشسته است؛ یا الیزابت توخر، که حلقه عروسیش را به دست گرفته و با تردید به زندگی زناشویی خیره گشته است؛ یا تک چهره یک بانوی ونیزی دورر میبایست به ایتالیا رود تا بر زیبایی نیز چون قدرت دست یابد. در تک چهره‌هایی که از مردان کشیده است بندرت لطافت و آراستگی به چشم می‌خورد، ظرافت که اصلاً در کار نیست؛ هر چه هست، همه قدرت شخصیت است. میگفت: "آنچه برای آدمی سودمند نیست زیبا هم نیست". بیشتر به واقعیت و انتقال وفادارانه آن توجه داشت تا زیبایی صورت یا شکل. میگفت که هنرمند میتواند از یک شی زشت یا موضوع نامقبول طرحی یا تصویری زیبا بکشد. او از توتونها بود: همه پشتکار و وفاداری، زیبایی و لطافت را به زنان وا گذاشت، و سراسر هم خود را متوجه قدرت کرد.

نقاشی نمایشگر هنر و استادی او و نیز سازگار ذوقش نبود، ولی سفرهای ایتالیا او را برانگیخت تا برای تسلط بر رنگ نیز چون خط طلب استادی کند. برای فردریک خردمند،

****تصویر

متن زیر تصویر: آلبرشت دورر: تک‌چهره هیرونیموس هولتسشوهر. موزه کایزر فریدریش، برلین

برگزیننده ساکس، و کلیسای قلعه سانش در ویتنبرگ تابلو سه لتهای نقاشی کرد که بعدها به نام "محراب" در سدن شهرت یافت. در اینجا اسلوب تناسب و ژرفنمایی ایتالیایی شخصیت‌های تابلو را که کاملاً آلمانی هستند، شکل بخشیده‌اند: یک دختر آلمانی به جای مریم عذرا، یک استاد آلمانی به جای قدیس آنتونیوس، یک خدمتگزار کلیسا به جای قدیس سباستیانوس. نتیجه شاهکاری مقاومت ناپذیر است. زیباتر از آن تابلو تزینی محراب پاومگارتنر در مونیخ است: قدیسی یوسفی باشکوه، و مریمی به سان دخترکان در برابر دورنمایی از خرابه‌های عمارات رومی. اما جلو پرده را تصاویر نامعقول کوتوله‌ها شلوغ کرده‌اند، تابلو "ستایش مجوسان"، که در گالری نقاشی اوفیتسی است، عظمت و غلبه رنگ را در جامه آبی مریم و لباس‌های پر زرق و برق و شکوهمند سلاطین مشرق بخوبی مشهود می‌سازد. "مسیح در میان مجتهدین کلیسا" یهودی زیبایی را با گیسوان پرشکنج دخترانه در میان عدهای دانشمند ریشو، یا صورتهای چروکیده نشان می‌دهد کاریکاتور هراسناکی است که چهره‌اش همه دماغ و دندان است. "جشن تاج گل سرخ" با بزرگترین نقاشی‌های ایتالیایی این عهد در ترکیب ماهرانه اجزا، زیبایی و جذابیت مادر و کودک هر دو و شکوه کلی رنگ برابری می‌کند. این تابلو بزرگترین نقاشی دورر است، اما آدمی باید رنج سفر دور و دراز به پراگ را بر خویشتن هموار سازد تا به دیدن آن موفق آید. در وین و برلین تابلوهای قشنگی از حضرت مریم کار دورر هست و تابلو "حضرت مریم، کودک، و قدیسه حنا" در موزه نیویورک یک دوشیزه حساس و با محبت آلمانی را در چهره مریم عذرا، وزن سامی سیه چردهای را به صورت مادرش نمایش می‌دهد. قابندهای آدم و حوای موزه پرادو نیز عالی و بیمانندند. در اینجا یک هنرمند آلمانی برای لحظهای دیده آدمی را با تجسم بدن برهنه و زیبا و تندرست زنی مینوازد.

مایوس از نابسندگی پاداش در برابر زحمت نقاشی، و شاید بر اثر اجبار به تکرار موضوعهای کهن مذهبی، دورر هر روز بیشتر به کار کندهکاری روی چوب و حکاکی، که اصیلتر و سودبخشتر بود، روی می‌آورد. زیرا در اینجا از روی یک لوحه میشد هزاران کپی برداشت و باسانی به تمام بازارهای اروپا فرستاد، و میشد همان نقش را برای چاپ در هزاران کتاب فراهم ساخت. هنر دورر در پرداخت خط، و میدان هنر نمایش طراحی بود. و در آن زمان هیچ کس به پای وی نمیرسید. در این فن حتی ایتالیاییهای مغرور از دقت و مهارتش در تعجب مانده بودند. اراسموس در طراحی او را با استاد طراحی از دنیای باستان میسنجد و میگوید:

آپلس از رنگ کمک می‌گرفت ... اما دورر، با آنکه در دیگر موارد نیز در خور تحسین است، چیست که با یک رنگ نتواند مجسم سازد ... تناسب، هماهنگی نه، او حتی آنچه را که نمایش نمیتوان داد، به نمایش در می‌آورد: آتش، شعاع نور، تندر ... آذرخش ... همه محسوسات و عواطف و بالاخره اندیشه آدمی را چنان که در حرکات بدن انعکاس میابد و حتی صدا را تجسم میبخشد. این چیزها را او با خطوط مناسب و بجا در برابر چشم قرار میدهد با خطوط سیاه با وجود این اگر بر آنها رنگ بیفشانید، اثر را خراب میکنید. آیا این شگفت‌انگیزتر نیست که دورر آنچه را آپلس با نوازش و استعانت رنگ میساخت، بدون آن خلق میکند

دورر تعریف و ستایش اراسموس را با تهیه کلیشه چهرهای از او (۱۵۲۶) که از روی نقاشی ماسیس، نه از چهره خود استاد، طرح افکنده بود پاسخ داد. این کلیشه به پای نقاشی ماسیس نمیرسد و از تابلو هولباین نیز بسیار فروتر است؛ با وجود این، در نمایش دادن تا و سایه لباس و چینهای صورت و دست و ناصافی اوراق کتاب شاهکار بینظیری است.

از دورر بیش از هزار طرح برای ما به جای مانده است که بیشتر آنها، از لحاظ تجسم صور واقعی، مذهبی، یا خیالات واهی از جمله عجایب و معجزاتند. برخی به طور واضح کاریکاتورند؛ یکی پیر و خردمندی است که با دقت تمام کشیده شده است؛ گاهی موضوع طبیعت بیجان است، چون "کارگاه مفتولسازی". یا فقط گیاه و علف محض، چون "یک قطعه چمن" یا حیوان و جانوری است چون "سر والروس" معمولا گیاهان و جانوران در اطراف اشخاص میلولند، چون "حضرت مریم با جمعی از حیوانات" در موضوعات مذهبی توفیق کمتر از همه حاصل شده است، اما باید طرح بینظیر "دستهای یک حواری در حال دعا" را از جمله مستثنا بدانیم؛ و بالاخره طرحهایی است در بررسی هنرمندانه اساطیر و افسانه های یونانی، چون "آپولون" یا "اورفئوس".

دورر در حدود ۲۵۰ تا از طرحهای خود را به صورت چاپ چوبی، و صدتایی را به صورت کندهکاری روی مس بیرون آورد. این دو دسته ممتازترین بخش میراث او به شمارند. تا اوایل قرن شانزدهم، خود طرحها را بر فلز یا چوب میکند؛ بعدها چاپ چوبی را به دیگران واگذاشت تنها بر اثر این گونه مساعدتها بود که میتوانست در تمام زمینه های زندگی آثار متنوعی رسم کند. ابتدا به مصور ساختن کتبی چون "شهبواری از تورن" و "کشتی ابلهان" اثر زباستیان برانت آغاز کرد؛ بیست سال بعد، تصویرهای دلکشی با قاب و حاشیه برای "کتاب ادعیه ماکسیمیلیان" رسم کرد، قلمش را در ترسیم بدنهای برهنه آزمود؛ و در لوحه "حمام مردان" توفیق یافت، اما در "حمام زنان" موفقیتی نصیبش نشد؛ اما این هر دو در هنر آلمانی، که ترسیم برهنگی را به عنوان امری زشت و ننگین ممنوع ساخته بود، به مثابه یک جهش انقلابی بودند. کارهای چاپ چوبی که زندگی مریم عذرا و آلام مسیح را نشان میدادند مشهور بودند. زنان پارسا و متدین اکنون میتوانند با نظاره به اثری که نامزدی یوسف و مریم را نشان میداد، از ته دل آن را مورد تفکر قرار دهند؛ و آلمانیهای دوستدار عقل از اینکه در "اقامت خانواده مقدس در مصر" همه آن چیزهایی را مشاهده میکردند که به زندگی یک خانواده توتونی گرمی و رفاه میبخشید، لذت میبردند مریم در حال دوخت و دوز بود، یوسف به کار خود اشتغال داشت، و بچه فرشتگان، بی آنکه کسی از آنها بخواهد، هیمه به درون خانه میکشیدند. سی و هفت چاپ چوبی "آلام کوچک" و یازده کندهکاری بزرگتر "آلام بزرگ" داستان رنج و مرگ مسیح را به هزاران خانه بردند و میل مردم را برای ترجمه "عهد جدید" لوتر برانگیختند سلسله دیگری از کندهکاریهای او وقف تصویر "مکاشفه یوحنا" رسول شد؛ برخی از آنها چون "چهار سوار مکاشفه" و "جنگ قدیس میکائیل با اژدها" چنان روشن و جاندار بودند که آلمانها قرنهای دریاچه آثار دورر به "مکاشفه یوحنا" رسول "میاندیشیدند.

چاپ چوبی به هنر پر زحمتتر کندهکاری روی آورد. گاه و بیگاه به چاپ تیزابی خطی بدون استعانت اسید میپرداخت مانند "خانواده مقدس" که به طریق سایه روشن است؛ معمولا با قلم حکاکی کار میکرد. "هبوط آدم" مجسمهای است از مس که از نظر شکل درخور یونانیان،

و از نظر تناسب و توازن در خور ایتالیاییهاست، به اضافه گل و گیاه و جانوران بسیاری که خاص دور بودند و تقریباً هر کدامش برای وی و مردم زمان او مفهومی عادی داشت. تنهای برهنه زنان با زیبایی و تناسبی که در هنر آلمانی بیسابقه بود در "هیولای دریا" و "کشمکش فضیلت و لذت" به فلز جان دادند؛ در زمینه این دو اثر، مناظر طبیعی و زیبایی رقم زده شده بودند. شانزده کندهکاری که "آلام محکوک" را به وجود می‌آورند به زیبایی و گیرندگی آلامی که در چاپ چوبی شده‌اند نیستند، اما "قدیس اوستاش" پر از طرحهای جاندار است: پنج سگ، یک اسب، یک جنگل، فوجی از پرندگان، سلسلهای از قلاع بر فراز یک تپه، گوزنی که پیکر مصلوب شده مسیح را در میان شاخهای خود دارد و صیاد زیبا را به ترک کشتن صید و تبدیل شدن به یک قدیس تحریر می‌کند.

در ۱۵۱۳-۱۵۱۴ دورر در سه کندهکاری بزرگ به عنوان یک استاد طراح و رسام به اوج هنرمندی رسید.

شهسوار، مرگ و شیطان تجسم نیرومند یک موضوع اندوهبار قرون وسطایی است: سواری سراپا اسلحه و ترشروی را، که بر توسنی به سبک و روکیو سوار است، پیکره های زشت و ناهنجار مرگ و شیطان در میان گرفته‌اند، اما سوار باعزمی استوار به پیش می‌تازد تا پیروزی فضیلت و تقوا را بر هر دو نشان دهد؛ به نظر باور کردنی نمی‌آید که حادثهای چنین مفصل و لطیف را بتوان بر لوحی از فلز منقوش ساخت، قدیس هیرونوموس در اطاق کارش جنبه آرامتری از پیروزی مسیحیت را نشان می‌دهد؛ قدیس سالخورده با کله طاسش به روی دفتر خم شده و ظاهراً در پرتو هاله‌های که بر گرد سر دارد به نوشتن مشغول است؛ شیر و سگی آرام در روی زمین دراز کشیده‌اند؛ جمعهای با سکوتی پر از فصاحت از آستان پنجره خیره مینگردند؛ و چیزی که در نظر همه اهل جهان به کلاه زن قدیس میماند از دیوار آویزان است اطاق با تسلط و مهارت تمام بر علم ژرفانمایی کشیده شده و سایه‌ها و اشعه آفتاب با وسواس و دقتی عجیب ترسیم گشته است. بالاخره کندهکاری که دورر بدان عنوان مالیخولیا داده است فرشتهای را نشان می‌دهد که در میان ویرانه‌های یک ساختمان نیمه تمام نشسته و مخلوطی از افزارهای مکانیکی و آلات علمی در پیش پای اوست؛ از بند گریبانش کیسه‌های و کلیدی چند، که نشان ثروت و قدرت است، آویخته؛ سر را متفکرانه بر دستی تکیه داده و دیدگان را نیمی متحیر، نیمی هراسان به پیرامونش دوخته است. آیا این فرشته متفکر در پی آن نیست که در یابد سرانجام این همه رنج، این ساختن و ویران کردن، این ثروت و قدرت طلبی، این سرابی که حقیقتش نام کرده‌اند، و این شکوهمندی علم و عقل که بعثت با مرگ گریز ناپذیر به نزاع برخاسته است چه خواهد بود آیا ممکن است که دورر، درست در آغاز قرن جدید، به مسئلهای پی برده باشد که بر اثر پیروزی علم، بر اثر پیشرفت وسایل اما لایتغیر ماندن مقاصد گریبانگیر بشر میشود؟

به این طریق دورر طرح از پس طرح و نقاشی بعد نقاشی کشید و، با شکیبایی و کوششی

سخت که با تعلل لئوناردو داوینچی و فراغت بال رافائل تفاوت بسیار داشت، پیش رفت تا قدم به دوران لوتر گذاشت. در سال ۱۵۰۸ خانهای خرید که مایه شهرت نورنبرگ شد؛ جنگ جهانی دوم آن را ویران کرد؛ پول سیاحان آن را به صورت اصل از نو بنیاد افکند. دو طبقه پایین آن از سنگ بودند و طبقات سوم و چهارم نیم چوب و نیم گچاندود؛ و برفراز رخیام پیش آمدهای دو طبقه دیگر در زیر بام دو شیب کز کرده بودند. در اینجا مدت نوزده سال، دورر با زن سترونش زندگی متوسطی را گذرانید. آگنس کدبانوی ساده ای بود و از اینکه دورر این همه وقت خود را صرف مطالعات بیفایده یا گفتگو با دوستان با ده خوار میکرد تعجب مینمود. دورر در عوالمی جولان میکرد که بیرون از حد اندیشه او بودند؛ در اجتماعات کاملاً او را به فراموشی سپرده بود و اغلب بی او به سفر میرفت؛ هنگامی که وی را به هلند برد، خود با بزرگان یا میزبانان غذا میخورد و زنش را میگذاشت تا با خدمتگزار خانه در آشپزخانه غذا صرف کند. در ۱۵۰۴ مادرش، که بیوه مانده بود، به خانواده او پیوست؛ مادر ده سال دیگر زنده ماند. تک چهرهای که دورر از وی کشیده است شفقت ما را نسبت به زنش بر میانگیزد که این اندازه هم در نظر دورر گیرندگی نداشته است. دوستان دورر آگنس را سلیطهای دانستهاند که نتوانسته است در جذب حیات معنوی شوهرش سهیم باشد.

در سالهای واپسین زندگی استاد هنرمند نورنبرگ در سراسر اروپا به نام پیشوا و مایه افتخار هنر آلمان شهرت یافت. در سال ۱۵۱۵ امپراطور مستمری متوسطی در حدود ۱۰۰ فلورین (۲,۵۰۰ دلار) در سال برای وی مقرر ساخت این پول نامنظم پرداخت میشد، زیرا درآمد ماکسیمیلیان هیچ گاه کفاف نقشه هایش را نمیداد.

هنگامی که ماکس مرد، مستمری قطع شد و دورر تصمیم گرفت که به پست بومان رود و تجدید آن را از شارل پنجم بخواهد. مقدار زیادی از طرحها و نقاشیهای گوناگون خود را همراه برد تا در هلند یا فلاندر به فروش رساند یا مبادله کند، و به این طریق بر آن بود که تقریباً تمام هزینه سفرش را از این راه پردازد. یادداشتهای روزانهش از این مسافرت (ژوئیه ۱۵۲۰ ژوئیه ۱۵۲۱) تقریباً اما نه کاملاً، در صمیمیت و صحت مانند سفرنامههای است که بازول دو قرن بعد نوشت. خرج، خرید، فروش، دیدارها و افتخارانش در این سفر همه در آن یادداشتهای ضبط شدهاند و دقت وی را به عنوان یک شهروند درباره دقایق مالی و خوشنودی و شعف قابل بخشایش او را به عنوان یک هنرمند از پی بردن به نبوغ خویش، نشان میدهند. پس از آنکه به دنبال شارل چندین شهر را زیر پا گذاشت، توفیق یافت که مستمری سالانه خود را از نو برقرار سازد و بقیه سفرش را صرف دیدن مناظر و قهرمانان پست بومان کرد. از توانگری و زیبایی شهرهای گان، بروکسل، و بروژ، از نقاشی چند لته بزرگ برادران وان آیک در کلیسای جامع سن باوون و از کلیسای جامع آنورس که "مانند آن را در سرزمین آلمان" ندیده بود متعجب ماند. به دیدن اراسموس، لوکاس وان لایدن، برنارت وان اورلی، و دیگر مشاهیر پست بومان نایل آمد؛ در شهرها از طرف

اصناف هنرمندان تجلیل شد، و بالاخره در باتلاقهای پشهخیز زیلانند به مالاریا دچار گشت، که سلامتی وی را در باقی عمر از میان برد.

در یک فقره از یادداشتهای دورر چنین آمده است: "رساله لوتر را به پنج سکه نقره خریدم، و یک سکه هم برای "محکومیت" آن مرد بزرگ دادم." در آنورس (مه ۱۵۲۱) به وی خبر رسید که لوتر را هنگام بیرون آمدن از دیتورمس "به خیانت گرفتهاند." دورر نمیدانست که ربودن لوتر طبق نقشهای برای نجات آن مصلح بزرگ صورت گرفته است، و میترسید مبادا کشته شده باشد. در یادداشتش به دفاعی پرشور از آن مرد انقلابی برخاست، و اراسموس را به جانبداری از وی فرا خواند:

به این ترتیب این مرد که روحالقدس دلش را روشن ساخته است تا دنبال کننده دین و ایمان واقعی باشد، ناپدید شده است ... اگر رنج و صدمهای دیده است، در راه دفاع از حقیقت مسیحیت در برابر پاپهای نامسیحی بوده است که برخلاف آزادی که مسیح به ما داده است رفتار میکنند، خون و عرق ما را میکشند تا خویشتن در تنپروری سر کنند، اگر چه مردم در گرسنگی جان دهند. ای خدا! هیچگاه شیره آدمیان را تحت قوانین بشری، چنانکه اکنون تحت حکومت پایان رم میکشند، ظالمانه نکشید هاند ... همه کس میبند که عقیده و کیشی که لوتر در کتابهایش اعلام داشته چه روشن و تا چه حد با "انجیل مقدس" مطابق است. ما باید این کتابها را از آنکه طعمه حریق شوند محفوظ بداریم؛ در عوض شایسته است که کتبی را که علیه او نوشتهاند به کام آتش بیندازیم ... شما ای مسیحیان پاکدین، با من در فقدان این مرد بزرگ دلسوزی کنید و دست دعا به جانب خداوند بردارید که کس دیگر را برای رهبری ما نفرستد. ای اراسموس روتردامی، تو در کجایی آیا این بیعدالتی و ستمگری بیحساب آنانی را که بر ما حکومت میکنند میبینی ای شهسوار مسیح، سخن مرا بشنو و به یاری خداوند گار ما بشتاب؛ گرچه پیر و سالخوردهای ... اما توانی که تاج شهادت برسر نهی. ... ای اراسموس صدای خود را به من بشنوان ... باشد که خداوند که داور توست، در تو جلال یابد!

هنگامی که دورر به نوربرگ بازگشت، سعی خود را سراسر، با تاکید بیشتر بر "انجیلهای چهارگانه"، صرف هنر مذهبی کرد. در سال ۱۵۲۶ بزرگترین سلسله نقاشیهای خود را به نام چهار حواری تکمیل نمود، که البته نامش نامتناسب بود، زیرا مرقس انجیلی از جمله حواریون دوازدهگانه به شما نمیرفت؛ اما شاید همین اشتباه حاکی از اندیشه پروتستانی در باب بازگشت از کلیسا به "انجیلهای چهارگانه" باشد. دو قابیند چوبی از تابلوها جزو دارایی مباحات انگیز "خانه هنر" است که مونیخ جنگزده گنجینه مشهور هنری خود را در آن گرد کرده است.

یکی از این دو تصویر یوحنا و پطرس است و دیگری مرقس و بولس و هر چهار تن ملبس به ردایی با شکوه و رنگینند که با آن قدیسان ماهیگیر اشتراکی مسلک کمترین مناسبتی ندارد؛ این جامه ها نشان تسلیم شدن دورر به خیالبافیهای سبک ایتالیایی است، در حالی که

****تصویر

متن زیر تصویر: - آلبرشت دورر: چهار حواری (چپ: یوحنا و پطرس؛ راست: مرقس و بولس). مونیخ

کله های بزرگ و پهن و تصویرها گرایش وی را به محیط آلمانی تایید میکنند. به احتمال قوی این تصویرهای باشکوه برای آن طرح افکنده شده اند که جناحین یک نقاشی سه لته را در یک کلیسای کاتولیک تشکیل دهند.

اما در سال ۱۵۲۵ شورای شهرداری نورنبرگ ندای اصلاح دینی در داد. دورر از دنبال کردن نقشه دست بازکشید و دو قابیند چوبین را که کشیده بود به شهر هدیه کرد و بر هر یک از آنها کتیبه هایی افزود که اهمیت "انجیلهای چهارگانه" را تاکید میکنند. با وجود کلیدهایی که در دست پطرس است و معمولا- مظهر من جانب ا بودن قدرت کلیسا محسوب میشود این تصاویر را باید پیمان پروتستانی دورر دانست.

اینک تنها دو سال از عمرش باقی مانده بود. حملات متناوب تب مالاریا روح و جسم او را درهم شکست. حتی در ۱۵۲۲ تصویری از خود کشیده بود که چون مردی با اندوه بسیار، انسانی برهنه، پریشان احوال، فرسوده، بیمار و در تعب درد، شلاق و تازیانه آلام مسیح را در دست داشت. معهدا تا دم واپسین از کار باز نایستاد.

هنگامی که در پنجاه و هفت سالگی چشم از جهان فروبست (ششم آوریل ۱۵۲۸)، علاوه بر ۶,۰۰۰ فلورین، به اندازه کافی طرح، چاپ چوبی و کندهکاری باقی گذاشت که بیوه افسرده و دلتنگش تا آخر زندگی براحتی به سر برد. پیر کهایمر، که در عزای او به عنوان "بهترین دوستی که در زندگی داشتم" سوگوار بود، نوشته ساده و کوتاهی بر سنگ قبر او نگاشت: "از آلبرشت دورر، آنچه فانی بود اینجا نهفته است." دورر با قربانی کردن بزرگترین وظیفه و کار هنر در راه کارهای کوچکتر، مقام متعالی یک هنرمند را در عالم هنر و خلاقیت از دست داد. وی چندان مسحور آن بود که جان گرفتن و مخلد ماندن صور زودگذرد و ناپایدار اشخاص، اشیا، و اماکن را در زیر دست خویش ببیند که بیشتر هم خود را وقف تجسم واقعیت از زیبا و زشت و با معنی و بیمعنی کرد و تنها گاهی عناصر پراکنده ادراک حسی را در تخیلی خلاق به هم آمیخت و شکل داد و سپس، در قالب خط یا رنگ، زیباییهای کمال مطلوبی را آفرید که به ما هدفی برای تعقیب کردن میدهند یا رویاهایی داناییبخش یا آرامشبخش عطا میکنند. ولی او به ندای زمان خود پاسخ داد. در چوب و مس شرح حالی از نسل آرزومند و زاینده خود حک کرد؛ قلم یا مداد، افزار حکاکی یا قلم مویش روح پنهان مردان قدرتمندی را که در صحنه آن عهد میخرامیدند در چهرهشان نمایان ساخت؛ دورر آن دوره را با تمام شوق و اخلاص و ترس و خرافه ها و اعتراضات و رویاها و حیرتش از ورای چهارصد سال برای ما زنده کرد. دورر آلمان بود.

VI- اومانستهای آلمانی

در عالم ادبیات نیز، چون در عالم هنر و زندگی، آلمان این دوره شور و شوقی داشت.

سواد اشاعه یافت. سیل کتاب از شانزده ناشر در بال دوازده تا در آوگسبورگ، بیست و یکی در کولونی، و بیست و چهار تا در نورنبرگ به سراسر آلمان جریان پیدا کرد. آنتون کوبرگر بتهایی بیست و چهار چاپخانه و صد کارگر در استخدام داشت. تجارت کتاب در بازارهای شلوغ بازرگانی فرانکفورت، سالزبورگ، نورد لینگن، و اولم، یکی از رشته های عمده تجارت محسوب میشد. یک نفر آلمانی آن زمان میگوید: "امروز همه میخواهند بخوانند و بنویسند." و دیگری روایت میکند که "برای کتابهای تازه‌ای که مینویسند پایانی نیست." در شهرها بر شمار مدرسه‌ها افزودند هر شهری برای محصلین فقیر اما با استعداد بورسهای تحصیلی تدارک دید. در این نیم قرن نه دانشگاه جدید تاسیس شدند و دانشگاه‌های وین، هایدلبرگ، وارفورت آغوش خود را به روی علم و دانش نوگشودند. آکادمیهای ادبی در ستراسبورگ، آوگسبورگ، بال، وین، نورنبرگ، و ماینس روی کار آمدند.

شارمندان توانگری چون پویتینگر، پیرکهایمر، و خود امپراتور ماکسیمیلیان در کتابخانه‌ها، گنجینه‌های هنری، و کیسه پولشان را به روی دانشوران و محققان مشتاق گشودند. روحانیان بزرگی نظیر یوهان فون دالبرگ، اسقف ورمس، و آلبرشت براندنبورگی، اسقف اعظم ماینس، در زمره حامیان روشنفکر دانشوری و شعر و هنر بودند.

کلیسای آلمان، به رهنمونی پاپها، از نهضت رنسانس استقبال کرد، اما بر مطالعه متون مقدس و نوشته‌های آباء کلیسا از نظر زبانی تاکید نهادند ترجمه لاتینی کتاب مقدس معروف به وولگات در آلمان میان سالهای ۱۴۵۳ و ۱۵۰۰ بیست و شش بار چاپ شد و پیش از ترجمه لوتر، بیست ترجمه آلمانی از کتاب مقدس وجود داشت: انتشار عهد جدید در میان مردم آنها را برای مبارزه لوتر در باب تضاد میان "انجیل‌های چهارگانه" آماده ساختند و خواندن عهد قدیم در یهودیت گرایمی مجدد مسیحیت، که از خصوصیات جنبش پروتستان است دخیل بود.

نهضت اومانیزم در آغاز و پس از هواخواهی از لوتر بیشتر از جنبش ایتالیا در فلسفه الهی موثر بود. آلمان مانند ایتالیا گذشته کلاسیک نداشتند مانند آن از امتیاز مغلوب گشتن و تربیت یافتن به وسیله امپراطوری روم برخوردار نبودند با دنیای قدیم غیر مسیحی پیوند مستقیمی نداشتند دانش پژوهی آن در این عهد بندرت از تحقیق در نوشته‌های آباء کلیسا در گذشت. رنسانس آن در حقیقت بیشتر احیای مسیحیت اولیه بود تا تجدید حیات ادبیات و فلسفه یونان و روم. نهضت رنسانس آلمان در جنبش اصلاح دینی غرق شد.

با وجود این نهضت اومانیزم آلمان از ایتالیا سرمشق میگرفت. پودجو براتچولینی، اناسیلویو، و دیگر اومانیزتهای ایتالیایی به آلمان آمدند و تخم نهضت را بدین سرزمین آوردند دانشجویان، زایران، روحانیون، بازرگانان، و سیاستمداران آلمانی به ایتالیا رفتند و چون بازگشتند، حتی بیآنکه بخواهند، گرده رنسانس را با خود به آلمان حمل کردند. رودولفوس آگریکولا، پسر یک کشیش جز هلندی، در ارفورت، کولونی، ولوون درس فراوان

خواند، سپس هفت سال دیگر نیز در ایتالیا به مطالعه زبان لاتینی و یونانی پرداخت، و برای تدریس در گرونینگن، هایدلبرگ، و ورمس بازگشت. روزگار از سجایا و فضایل نادر او - آزر، سادگی، شرافت، تقوا، و پاکدامنی - در حیرت بود. انشای لاتینی مینوشت که شایسته قلم سیسرون بود؛ پیشگویی کرد که دیری نمیپاید که آلمان "از لاتیوم کمتر لاتینی نمی‌نماید." و برآستی در نسل بعد، هلند، زادگاه آگریکولا، از آراسموس لاتینی دانی به جهان تحویل داد که در روم عهد تاسیت و کوینتیلیانوس نیز زندگی برایش آسان میبود. در سفر رم آگریکولا به تیبی دچار شد که بر اثر آن در هایدلبرگ به سن چهل و دو سالگی درگذشت (۱۴۸۵).

یاکوب ویمفلینگ که خلق و خویش همان اندازه تند و خشن بود که انشای لاتینش نرم و لطیف، در نفوذ، اما نه در محبوبیت با آگریکولا رقابت می‌کرد. این "مربی آلمانی" که مصمم بود آلمان را از لحاظ تعلیم و تربیت و ادبیات به مقام ایتالیا برساند، برای سیستم مدارس عمومی نقشه‌ها طرح کرد، انجمنهای عالمانه تشکیل داد، و در عین حال پیشینی کرد که ترقی فکری بشر اگر پا به پای پیشرفتهای اخلاقی نباشد، بسیار خطرناک است.

وی می‌رسید: "فایده همه معلومات ما چیست اگر شخصیت و منشمان به همان اندازه بزرگوار نباشد؛ یا ثمر همه کوششهای ما چیست اگر پارسا و خداترس نباشیم؛ یا از همه دانشمان چه حاصل اگر همسایه خود را دوست نداریم؛ یا منفعت همه خردمندیهایمان چیست اگر متواضع و فروتن نباشیم" آخرین نفر از این اومانسته‌های اصیل، یوهانس تریتمیوس، رئیس دیر شپونهایم، بود که در سال ۱۴۹۶، علی‌رغم منصبی که داشت، نوشت: "روزگار ساختن دیر و صومعه به سر آمده و زمان ویران کردنشان فرا رسیده است." کلتس، اومانست دیگر این عهد تریتمیوس را چنین وصف می‌کند: "از نوشیدن می‌پرهیزد، غذاهای حیوانی را مکروه میدارد و مانند نیاکانمان در آن هنگام که ... هنوز پزشکان جوشانده مخصوص نفرس و تب نمیساختند، با سبزی، تخم مرغ و شیر زندگی می‌کند." در زندگی کوتاهش جامع‌العلوم گشت: در زبانهای لاتینی، یونانی و عبری، و ادبیات آنها مهارت داشت و با آراسموس، ماکسیمیلیان و برگزینندگان امپراطوری و دیگر مشاهیر و بزرگان زمان نامهنگاری می‌کرد؛ مردم عامی آن عهد توفیقات او را تنها براساس این نظریه توجیه می‌کردند که دارای قدرتهای فوق طبیعی مرموزی است. به هر حال وی در پنجاه و چهار سالگی چشم از جهان فرو بست (۱۵۱۶).

کونرادوس کلتس پر حرارتترین و فعالترین اومانست آلمان بود. مانند سیاستمداران شتابزدهای که کارشان رساندن نامه‌های سیاسی است، از شهری به شهری میرفت؛ در ایتالیا،

لهستان و مجارستان دانش آموخت و در کولونی، هایدلبرگ، کراکو، پراگ، ماینس، وین، اینگولشتات، پادوا، و نورنبرگ به تدریس پرداخت. نسخ خطی فراموش شده پربهایی را چون نمایشنامه های روسویتا و نقشه های کهنسالی را چون آنها که به پویتینگر داد و به نام اوست کشف کرد. هر جا میرفت دانشجویان را به گرد خود جمع میکرد و شور و شوق خود را در شعر، ادبیات کلاسیک، و آثار باستانی آلمان بدانها تلقین مینمود. در ۱۴۴۷، امپراتور فردریک سوم در نورنبرگ تاج ملکشعراپی آلمان را بر سر او نهاد. کلتس در ماینس انجمن ادبی پرنفوذ و پررونق را این را تاسیس کرد (۱۴۹۱). این انجمن دانشمندان، عالمان الاهی، فلاسفه، پزشکان، تاریخنویسان، شعرا و قانونگذارانی از قبیل حقوقدان برجسته و نامدار اولریش تسازیوس، دانش پژوهان و محققانی از قبیل پیرکهایمر، تربتمیوس، رویشلین و ویمفلینگ را شامل میشد، در وین، با پولی که ما کسیمیلیان داد، آکادمی شعری برقرار ساخت (۱۵۰۱) که افتخارا جزو دانشگاه محسوب میشد، و در آن آموزگاران و دانشجویان در یک جا میزیستند. کلتس ظاهرا در جریان مطالعات و بررسیهایش ایمان دینی خود را از دست داده بود و سئوالاتی چون "آیا روح بعد از مرگ زنده خواهد بود" و "آیا براستی خدایی وجود دارد" بر زبان میراند. در مسافرتهايش به زنان بسیار دل بستگی یافت، اما این دل بستگیها هرگز به ازدواج نینجامید. بشادمانی میگفت: "در زیر آفتاب عالمتاب، برای رهایی از قید اندیشه و تفکر، چیزی شیرینتر از هماغوشی با ماهرویان نیست".

در واپسین دهه های پیش از لوتر، این شک غیر اخلاقی در میان او مانستههای آلمانی شایع گشت. اثوبانوس هسوس به لاتینی فصیح و سلیسی کتاب هروئیدس کریستیان را به تقلید از اووید نوشت (۱۵۱۴) که بیشتر از نظر بیان امور غیر اخلاقی بدان میماند تا از لحاظ قالب و شکل. وی در این کتاب نامه های عاشقانههای از مریم مجدلیه به عیسی و از مریم عذرا به خدا پدر گنجانید و برای آنکه کردار و گفتارش را تطابق دهد چون چلینی، زندگی ببیند و باری برای خود ترتیب داد. در باده نوشی دست همه باده خواران را بست، و نوشیدن یک سطل آبجو در یک نفس برایش چیزی نبود.

ولی کونرادوس موتیانوس روفوس موفق شد که میان شکاکیت و مذهب سازشی دوستان برقرار سازد. پس از آنکه در دونتر، ارفورت و ایتالیا به تحصیل و مطالعه پرداخت، خویشان را به منصب کلیسایی متوسطی در گوتا قانع ساخت و بر در خانهاش نوشت: "خانه آرامش". شاگردان شایان ستایشی به گرد خود جمع کرد و بدانها آموخت که "احکام فلاسفه را برتر از احکام کشیشان" بدانند. اما آگاهشان ساخت که باید شکیات خود را در اصول عقاید مسیحیت، با پیروی بزرگوارانه از شعایر و آداب و رسوم کلیسایی از توده مردم بپوشانند.

میگفت: "مراد ما از ایمان تطابق میان آنچه میگوییم با حقیقت نیست، بلکه سازگاری با اعتقادی است که در باب امور الاهی، بزور و از روی سودجویی استقرار یافته است." به جای آوردن

مراسم قداس را برای مردگان بیفایده روزه گرفتن را ناخوشایند و اعتراف و اقرار نویسی را کاری شاق میدانست ورد میکرد. معتقد بود که کتاب مقدس محتوی افسانه های بسیاری است چون داستان یونس و ایوب^۲ و احتمال دارد که مسیح بر سردار نمرده باشد^۲ یونانیان و رومیان تا آنجا که با شرافت و افتخار زیسته‌اند، بیآنکه خود بدانند، مسیحی بوده‌اند و بدون تردید به بهشت میروند. شعایر و آداب مذهبی را نباید از لحاظ جنبه های ادبی و لفظیشان در نظر گرفت، بلکه باید اثرات اخلاقی آنها را ملحوظ داشت^۲ اگر این شعایر و آداب برنظم اجتماعی و فضیلت‌های فردی میافزایند، باید بدون چون و چرا آنها را پذیرفت. موتیانوس از شاگردانش زندگی باطهارت و منزهی را خواستار بود و در سالهای واپسین عمر سوگند خورد که «مطالعاتم را وقف تقوا و پارسایی خواهم ساخت و از شاعران، فیلسوفان، یا تاریخ‌نویسان چیزی جز آنچه برای پیشرفت مسیحیت مفید باشد فرا نخواهم گرفت.» او که با تسلیهای فلسفه زیسته بود، با برکات کلیسا مرد (۱۵۲۶).

خشم و نفرتی که به طور طبیعی، بر اثر شکاکیت او مانسته‌های اخیر در میان مومنان پدید آمده بود بر روی هم جمع شد و یکبار به روی آرامترین و مهربانترین دانشمند زمان فروریخت. یوهان رویشلین، بنابر سنت قرون وسطی، و بر اثر دانستن زبان لاتینی که زبان آموزشی اروپایی باختری بود، از مراکز علمی متعددی کسب معلومات کرد. از مدرسه دستور زبان زادگاه خودش و نیز در دانشگاه های فرایبورگ، پاریس، بال، اورلئان و پواتیه در لیتنس، میلان، فلورانس، ورم با شور و حرارتی بیش از حد به تحصیل لاتینی، یونانی، عبری، و حقوق پرداخت. به پیروی از اومانسته‌های آلمان، نامش را به صورت لاتینی در آورد. در بیست سالگی یک فرهنگ لغت لاتینی تالیف کرد که چندین بار تجدید چاپ شد. در رم، یوآنس آرجیروپولوس عبارت مشکلی از توسیدید به وی داد تا ترجمه کند^۲ رویشلین چنان بالبداهه آن را ترجمه کرد که یونانی پیر با اعجاب گفت: «یونان به ورای کوه های آلپ گریخته است.» این دانشجوی آزمند علم نمیگذاشت هیچ یک از ربیها بگذرند، مگر آنکه کلمه‌های عبری از آنها بیاموزد. موتیانوس مدعی است که شنیده است رویشلین به یک دانشمند یهودی ده سکه طلا داده تا یک عبارت عبری را برای وی تشریح کند اما این خواب خوش یک اومانست بیش نمیتواند باشد. پیکو دلا میراندولا رویشلین را تشویق کرد که از قبالة حکمت بیاموزد. رویشلین ترجمه هیرونوموس را با اصل عبری عهد قدیم مقایسه کرد و در آن کتاب، که علمای الهی معمولاً آن را سند خالی از اشتباهی می‌شماردند، خطاهای بسیار یافت. در سن سی و هشت سالگی (۱۴۹۳) به استادی عبری دانشگاه هایدلبرگ منصوب شد. فرهنگ لغت عبری و دستور زبانی که تالیف کرد مطالعه و تحقیق در زبان عبری و عهد قدیم را بر مبنای علمی استوار ساخت و در نفوذ شدید کتاب مقدس یهودیان بر اندیشه پروتستانی اثر گذاشت. بتدریج تحسین و ستایش او از زبان و ادبیات عبری توجه او را نسبت به آثار کلاسیک یونان و روم تحتالشعاع قرار داد.

مینویسد: “زبان عبری زبانی پاک، فشرده، و دقیق است زبانی است. که خداوند به وساطت آن با آدمی سخن گفته است، و انسان با آن با فرشتگان رویاروی گفتگو کرده است.” در تمام پژوهشها و مطالعاتش اصالت آیین خود را حفظ نمود. گرچه بر آن زنگاری از رازوری زد، در تمام نوشته ها و تعلیماتش از روی اخلاص سرتعظیم در برابر قدرت و مرجعیت کلیسا فرود آورد.

به هم آمیختن شگفت انگیز حوادثی چند وی را قهرمان رنسانس آلمان گردانید. در سال ۱۵۰۸ یوهانس پففر کورن، یک ربی یهودی که کشیش شده بود، کتابی به نام آینه یهود انتشار داد و در آن سیاست و آزار کردن یهودیان را نکوهش، و دامن آنها را از لوث جنایات ساختگی و دروغینی که مردم بدانها منتسب میساختند پاک کرد؛ اما از آنان خواست که دست از رباخواری و اعتقاد به تلمود بردارند و به مسیحیت بگردند. به پشتیبانی راهبان فرقه دومینیکیان کولونی نامهای به امپراطور تسلیم نمود که تمام کتب عبری را جز عهد قدیم باید نابود کرد. ماکسیمیلیان دستور داد که تمام آثار ادبی یهودی که به لحاظی با مسیحیت پیوند میابند به پففر کورن تسلیم شوند و به وسیله دانشگاه های ارفورت، کولونی، مانتس و هایدلبرگ و یا کوب وان هوخستراتن، رییس دستگاه تفتیش افکار کولونی، و رویشلین به علت تبحری که در زبان و دانش عبری دارد، مورد بررسی قرار گیرد. همه به جز رویشلین، رای دادند که کتابها باید ضبط و سوخته شوند. عقیده منفرد و در اقلیت مانده رویشلین در تاریخ آزادی و رواداری دینی، حادثه برجستهای به شمار میرود. وی کتب یهودیان را به هفت دسته بخش نمود: یک دسته آنها هستند که مسیحیت را سخت به مضحکه و ریشخند گرفتهاند؛ و باید آنها را سوزانید؛ اما بقیه، از جمله تلمود، راحتی اگر به خاطر سودمندیشان از نظر دانش پژوهی باشد، باید مصون داشت. به علاوه یهودیان، هم به عنوان رعایای امپراطوری و هم به خاطر آنکه مجبور به رعایت الزامات مسیحیت نیستند، حق آزادی اندیشه و تفکر دارند. رویشلین، در مکاتبات خصوصی، پففر کورن را “خری” خوانده بود که از کتبی که پیشنهاد نابودی آنها را کرده است بدرستی چیزی نمیداند.

پففر کورن بدین تعارفات در کتاب آینه دستی پاسخ داد و به رویشلین به عنوان آلت دست و رشوهخوار یهودیان حمله برد. رویشلین در رساله عینک کلوخهای پففر کورن را با سنگ پاسخ داد و این امر طوفانی از خشم در میان مردم برافروخت. مدرسه الاهیات کولونی از رویشلین گلایه کرد که کتابش سبب شادی بیش از حد یهودیان شده است، و از وی خواست که آن را جمع آوری نماید. ماکسیمیلیان فروش آن را قدغن کرد. رویشلین به پاپ لئو دهم متوسل شد؛ پاپ بررسی مسئله را به عدهای از مشاوران ارجاع کرد، و آنها اعلام داشتند که کتاب بیضرر است. لئو اقامه دعوی را تعلیق نمود اما اومانیهتهای پیرامون خود را مطمئن ساخت که به رویشلین صدمهای نخواهد رسید. در این میان پففر کورن و یارانش در فرقه دو مینیکیان، در برابر

دستگاه تفتیش افکار کولونی، رویشلین را به بیدینی و خیانت به آیین مسیح متهم ساختند؛ اسقف اعظم کولونی مداخله کرد و دعوی را به رم ارجاع نمود؛ رم رسیدگی بدان را در اختیار دادگاه اسقف نشین شپایر گذاشت، و دادگاه مزبور رویشلین را تبرئه نمود. دومینیکیان هم به نوبه خویش از رم دادخواهی کردند؛ و دانشکده های کولونی، ارفورت، ماینس، لوون، و پاریس دستور دادند که کتابهای رویشلین سوزانیده شوند.

از حوادث شایانی که نشانه بارز رشد و نیروی زندگی فرهنگی آلمان در این دوره است شماره بزرگان و مشاهیری است که به دفاع از رویشلین برخاستند: اراسموس، پیرکهایمر، پویتینگر، اوکولامپادیوس اهل بال، فیشر اسقف راجیستر، اولریش فون هوتن، موتیانوس، اثوبانوس، هوس، لوتر، ملانشتون، و حتی عدهای از روحانیان عالیقدر که مانند ایتالیا طرفدار اومانیستهای بودند. برگزینندگان امپراطوری، شاهزادگان، و پنجاه و سه شهر از شهرهای آلمان پشتیبانی خود را از رویشلین اعلام داشتند. نامه های مدافعاتش جمع آوری و تحت عنوان نامه های روشنگر مردم درباره یوهان رویشلین چاپ شد (۱۵۱۴). در سال ۱۵۱۵ اومانیستهای کتاب کوبنده نامه های مردم گمنام به جناب اورتوئینوس گراتیوس (استاد ادبیات دانشگاه کولونی) را به میدان فرستادند. این کتاب یکی از امهات کتب هجو در تاریخ ادبیات است. چنان توفیقی بدست آورد که در سال ۱۵۱۶ چاپ دیگری از آن با افزوده های بسیار منتشر شد، و سال بعد نیز ذیلی بر آن به چاپ رسید. مولفان خود را راهبان پارسا، ستاینندگان گراتیوس، و دشمن رویشلین قلمداد، و خویشان را با القاب عجیب و غریب معرفی کرده بودند. مثلاً نیکولائوس کاپریمولگیوس (شیر بز دوش) یوهانس پیفکس (دباغ)، سیمون وورست (چرغندساز)، و کونرادوس اونکبونک. نویسندگان، با انشای لاتینی مغلوطی که عمداً به تقلید از سبک راهبان نوشته بودند، از چرندیاتی که «شاعران» (مراد اومانیستهای آلمانی است) بار آنها کرده شکایت نموده بودند؛ مشتاقانه از سیاست رویشلین استفسار کرده بودند؛ در همان حال جهل و نادانی احمقانه، ناهنجاری و خشنونت اخلاقیات و افکار خود را بر ملا ساخته بودند، در قالب پرسشهای جدی فلاسفه مدرسی، پرسشهای مضحکی مطرح کرده بودند، در تخفیف جرم کارهای نکوهیده از کتاب مقدس شاهد آورده، و اقرار نیوشی، فروش آمرزشنامه، پرستش آثار متبرک، و اقتدار و مرجعیت پاپها را غیر مستقیم به بازی و مسخره گرفته بودند. دنیای ادب آلمان از شناختن مولف این کتاب عاجز ماند؛ تنها بعدها معلوم گشت که بسیاری از نامه های چاپ اول را کروئوس روبیانوس، اهل ارفورت، یکی از شاگردان موتیانوس، و بقیه را اولریش فون هوتن نوشته است. پاپ لئو دهم، که خشمش برافروخته شده بود، خواندن و داشتن کتاب را قدغن کرد؛ رویشلین را طرد نمود، اما وی را از پرداخت حق محاکمه شپایر معاف داشت (۱۵۲۰). رویشلین که شصت و پنج سال داشت، خسته و فرسوده از کار دست کشید، به عالم گمنامی پناه برد و در تابش خیره کننده جنبش دینی گم شد.

در این کشمکش بزرگ و بیامان، جنبش اومانیسیم آلمان نیز ناپذیر گشت؛ از یک سوی، بیشتر دانشگاه‌ها به منازعه با آن برخاستند؛ از سوی دیگر مصلحان مذهبی، که گرفتار نبردی مرگ خیز بودند و نهضت خود را به یاری ایمانی مذهبی، که بر پایه رستگاری فردی در جهان دیگر استوار بود، تقویت میبخشیدند؛ کمتر وقتی برای مطالعه و بررسی تمدن باستانی یونان و روم و یا بهبود زندگی آدمی در جهان خاکی داشتند. اومانیستهای آلمانی خود زمینه این شکست را با نپرداختن از ادبیات یونانی به فلسفه آن، با سرگردانی در مشاجرات و مباحثات ناهنجار، و با نوعی رازوری که بمراتب از رازوری اکهارت فروتر بود، فراهم ساختند.

از آنان اثر بزرگی برجای نماند؛ دستور زبانها و فرهنگهای لغتی، که رویشلین امیدوار بود "یادگاری دیرپایتر و ماندنیتر از برنج باشد"، دیری نگذشت که منسوخ و فراموش شدند. با وجود این چه کسی میداند که اگر اومانیستهای اندیشه مردم آلمان را تا حدی از وحشت و هراس هواخواهان پاپها رهایی نبخشیده بودند. لوتر پروای آن داشت که ضربات داوودوار خود را بر تتسل فرود آورد پیروان رویشلین و موتیانوس اقلیت نیرومند و فعالی را در ارفورت، آنجا که لوتر چهار سال تحصیل کرد، تشکیل میدادند، و بزرگترین شاعر آلمان این عصر، که از جنبش اومانیسیم مایه و نوا میگرفت، منادی پرشور نهضت اصلاح دینی شد.

VII- اولریش فون هوتن

پیش از لوتر، در آسمان ادب آلمان ستاره قدر اولی وجود نداشت؛ هر چه بود جوش و خروش و باروری حیرت انگیزی بود. شعر مینوشتند برای آنکه بلند خوانده شود، و از این روی، در قصرها یا کلبه‌ها از آن استقبال میشد. میسترها و نمایشهای آلام حضرت مسیح کماکان روی صحنه میآمدند و تقوا و دینداری خشن مردم را، با رغبت شدیدشان به فن نمایش، میپوشاندند. در سال ۱۴۵۰ نمایشهای عامیانه آلمانی کاملاً جنبه دنیایی و غیر روحانی یافته بودند. حتی در جریان نمایشنامه‌های مذهبی، فارسهای خنده‌انگیز خام و گاه مستهجنی وارد میشدند. لطیفه‌گویی در ادبیات، رونقی بنام داشت؛ شوخیها و غوغاهای تیل اویلنشیگل، آن شعبده باز دوره‌گرد، در سراسر آلمان فریاد شادمانی بر میانگیختند و لطیفه‌های شادی انگیزش عارف و عامی را نادیده نمیگذاشتند؛ در سال ۱۵۱۵ سرگذشت و ماجرایش به زیور طبع آراسته شد. با گذشت زمان، بار دیگر ادبیات، چون هنر، راهبان و کشیشان را در حال رهسپاری به دوزخ تصویر کرد. هجو در تمام جلوه‌های ادب رخنه یافت.

موثرترین هجونامه زمان، کشتی ابلهان (۱۴۹۴) اثر زباستیان برانت بود. هیچ کس چنین شاهکار با روح و شادبختی را از یک استاد حقوق و ادبیات کلاسیک دانشگاه بال انتظار نداشت. برانت یک ناوگان (در طی سفر ناوگان را فراموش کرد و آن را کشتی نامید) را

تصور کرد که سرنشینانش ابله‌اند و می‌خواهند از دریای زندگی عبور کنند. ابلهی پس از ابلهی دیگری به روی صحنه می‌خرامد؛ طبقه‌های بعد از طبقه دیگر ضربات تازیانه شوخی‌های هجو آمیز هیئت داوران را به جان می‌خرد. هیچ کس نه کشاورز و گدا و قمار باز و خسیس و رباخوار و عالم احکام نجوم و قانوندان عالمنما و خودنما و فیلسوف و کشیش و هیچ چیز نه غرور مردمان جاه طلب و تنبلی دانشجویان و پولدوستی بازرگانان و نادرستی پیلهوران از تیغ زبان او در امان نمی‌ماند، و برانت تنها بدان فرد کاتولیک مومن پارسا احترام می‌گذارد که در زندگی خویش چنان رفتار می‌کند که بهشت را تواند یافت. این کتاب، که به زیبایی تمام چاپ شده و با طرح‌های باس‌مهایی که نیش داستانها را تیزتر می‌کردند آراسته شده بود، به چندین زبان و در سراسر اروپای باختری راه یافت؛ پس از کتاب مقدس، کشتی ابلهان پرفروشترین کتاب این عهد بود.

برانت ضربات تازیانه، هجو خود را بملائیمت بر روحانیان فرود آورد، اما توماس مورنر، فرایاری از فرقه فرانسیسیان، راهبان، کشیشان، اسقفان، و راهبه‌ها را هدف هجوی تندتر، ناهنجارتر و زیرکانه‌تر از هجویات برانت قرار داد. مورنر می‌گوید کشیش بیشتر از دین فریفته پول است؛ با هزاران چاپلوسی مردم را میدوشد و سپس قسمتی از ریزه‌خواریهای خود را به اسقف بالا دستش می‌دهد تا بدو اجازه نگاهداری یک هم‌خوابه را بدهد، راهبه‌ها پنهانی نرد عشق می‌بازند و، بی‌آنکه بیشتر از همه فرزندان داشته باشند، به مقام ریاست راهبه‌ها می‌رسند. اما مورنر نیز چون برانت طرفدار وفادار ماندن به کلیسا بود؛ لوتر را به باد سرزنش گرفت و ابلهی از زمره ابلهان شمرد و در شعر رقتانگیزی، تحت عنوان در زوال اعتقادات مسیحی، بر زوال و انحطاط آیین مسیحیت و هرج و مرج دنیای دین نوحه‌سرایایی کرد.

اگر مقبولیت عظیم این هجویه‌ها نشان سرزنش و ملامتی بود که حتی کاتولیک‌های مومن و وفادار به کلیسا نثار روحانیان خویش می‌ساختند، هجویه‌های پرشورتر اولریش فون هوتن هر گونه‌امیدی را برای اصلاح کلیسا به دست خود کلیسا فرو نهاد و علنا مردم را به انقلاب خواند. اولریش در خانواده‌های از شهسواران فرانکونیا زاده شد، در یازدهسالگی او را به صومعه فولدا فرستادند و انتظار داشتند که به مقام راهبی برسد. پس از شش سال کارآموزی و آزمایش گریخت (۱۵۰۵) و زندگی دوره‌گردی یک طلبه را پیشه کرد؛ به سرودن و خواندن شعر پرداخت؛ از راه‌گدایی امرار معاش مینمود و اغلب بیمسکن و بیپناه بود، اما چندان به دست می‌آورد که با دخترکی که نشان خود را در خونش باقی گذاشته بود، نرد عشق ببازد.

جثه کوچکش را تب تحلیل برده بود؛ پای چپش اکثر بر اثر زخم و آماس از کار می‌افتاد؛ خوی و طینت او تنیدی و زود رنجی یک فرد علیل را پیدا کرد، اما ائوبانوس هسوس وی را "بر روی هم دوست داشتنی" میدانند.

اسقف مهربان و دلسوزی وی را به وین برد، در آنجا مورد استقبال اومانیست‌ها قرار گرفت، با آنها میانهاش به هم خورد، و رخت به ایتالیا کشید. در پاویا

و بولونیا به مطالعه و تحصیل پرداخت؛ هجویه های زهر آگینی علیه پاپ یولیوس دوم ساخت؛ برای سیر کردن شکمش به یک سپاه مهاجم آلمانی ملحق شد؛ و سپس در حالی که همیشه قرین درد و رنج بود، به آلمان بازگشت.

در ماینتس بخت به رویش لبخند زودگذری زد، قصیده‌های در وصف آلبرشت، اسقف اعظم جوان، سرود و ۲۰۰ گیلدر (۵،۰۰۰ دلار) پاداش دریافت داشت. دربار آلبرشت در این هنگام مجمع اومانیه‌هایی بود که بسیاری از آنان آزاداندیشان جسور و بیپروایی بودند. در آنجا بود که اولریش فون هوتن به نوشتن نامه های مردم گمنام کمک کرد؛ اراسموس را ملاقات نمود فریفته دانش بسیار، هوش، و شیرین گفتاری آن محقق بزرگ شد. به کمک گیلدرهای آلبرشت و مساعدتهای پدر مهربان و رحمدلش دوباره به زیر آفتاب ایتالیا برکشید و در هر نقطه که توقف کرد، آبروی "نسل ریاکار و فاسد راهبان و علمای علوم الهی" را ریخت. از مرکز حکومت پاپ نامه بیدار باشی برای کروتوس روپیانوس فرستاد:

دوست من از دیدن رم چشم فروپوش؛ آنچه را تو میجویی دیگر در اینجا نمیتوان یافت میتوانی از راه چپاول و غارت دیگران زندگی کنی، دست به جنایت بیلایی، و به مقدسات توهین روا داری میتوانی به شهوترانی پرداز، خدا و بهشت را انکار کنی؛ بلی اگر این همه را مرتکب شوی اما پول به رم بیاوری، محترمترین مردمانی. در اینجا فضیلت و برکات آسمانی را میفروشند؛ تو میتوانی حتی آموزش گناهان آیندهات را بخری، با این ترتیب، خوب و درستکار بودن جز دیوانگی نیست.

با کنایهای شیطنت بار، چاپ جدید رساله کوبنده و مخرب لورنتسو را در باب سند مجعول "عطیه قسطنطین" به لئو دهم هدیه کرد (۱۵۱۷) و پاپ را اطمینان داد که پاپهای پیشینش همه جابر، دزد، و غاصبانی بوده‌اند که مجازات و مکافات جهان دیگر را وسیله مال اندوزی و کسب عایدی خویش کرده‌اند. این کتاب به دست لوتر افتاد و آتش خشم وی را علیه پاپها و دستگاه فرمانروایشان فروزان ساخت.

با وجود تندی و سرزنشی که در بسیاری از اشعار اولریش فون هوتن وجود داشت، این اشعار برای او شهرت پراکندهای در آلمان پدید آوردند. وی در سال ۱۵۱۷ به وطن بازگشت. در نورنبرگ کونراد پویتینگر از او پذیرایی کرد؛ و به پیشنهاد این دانشمند و محقق توانگر، ماکسیمیلیان هوتن را به مقام ملکالشعرايي مفتخر ساخت.

ضمناً آلبرشت او را به خدمات سیاسی گماشت و ماموریت‌های مهم و دوردستی چون پاریس به وی داد.

هنگامی که اولریش فون هوتن به ماینتس برگشت (۱۵۱۸)، آلمان را بر اثر ایرادات لوتر علیه فروش آمرزشنامه آشفته و برافروخته یافت؛ و شاید از اینکه مخدوم مرفه‌الحال خود را نیز به نحو ناراحت کنندهای گرفتار این ماجرا یافت، لبخندی بر لبانش شکفته شد. لوتر را برای مواجهه با کاردینال کایتانوس و به اتهام بدعتگذاری به آوگسبورگ احضار کردند. هوتن مردد ماند؛ از نظر عاطفی و مالی، با

اسقف اعظم پیوندی استوار یافته بود اما در خون خود آوایی میشنید که وی را به جنگ میخواند از این رو بر اسبش سوار شد و به آوگسبورگ تاخت.

VIII - کلیسای آلمان

وضع کلیسای آلمان در دوران جوانی لوتر برآستی چگونه بود در آمادگی روحانیان عالیقدر برای قبول انتقاد از کلیسا و منتقدان از آن اشارهای بدین امر میتوان یافت. عدهای ملحد در آن میان بودند که در گردش زمانه نامشان فراموش شده است. اراسموس خاطر نشان میسازد که "در میان ما مردانی هستند که چون اپیکور میاندیشند و معتقدند که روح نیز با بدن میمیرد." در میان اومانیستها شکاکانی وجود داشتند. رازورانی بودند که وجوب وجود کلیسا یا کشیش را به عنوان رابط و واسطه میان خدا و خلق انکار میکردند. بر جنبه درونی مذهب در برابر آداب و شعایر و اعمال ظاهری تاکید مینهادند. در اینجا و آنجا جمعیتهای کوچکی از والدوسیایان وجود داشتند که میان روحانی و عامی فرقی قایل نبودند و در مشرق آلمان گروهی از هوسیایان میزیستند که پاپ را ضد مسیح میخواندند. در اگر دو برادر یعنی یوهان ولوین آوگسبورگی فروش آمرزشنامه را به عنوان کلاهبرداری تخطئه کردند (۱۴۶۶). یوهان فون وزل، یک استاد ارفورتی، سرنوشت و تقدیر آدمی را تعیین شده به وسیله مشیت الهی اعلام نمود و فروش آمرزشنامه، شعایر مذهبی، و دعا و ستایش قدیسان را مردود شمرد و ندا در داد: "من از پاپ، کلیسا، و شورای کلیسا بیزارم و فقط به مسیح ایمان دارم." وی به وسیله دستگاه تفتیش افکار محکوم شد سخنان خود را پس گرفت، و در زندان جان سپرد (۱۴۸۱).

وسل گانسفورت که بغلط به نام یوهان وسل شهرت یافته است، در مسائلی چون اعتراف به گناه، توبه و بخشش، فروش آمرزشنامه و برزخ چون و چرا نمود و کتاب مقدس را یگانه قانون و رهنمای ایمان، و ایمان را یگانه راه رستگاری شمرد و این، در یک جمله، همه تعلیمات لوتر بود. خود لوتر در سال ۱۵۲۲ در باب وسل گفته است. "اگر من آثار او را قبلا میخواندم، دشمنانم میگفتند لوتر همه چیز را از وسل گرفته است و توافق ارواح و اندیشه های ما تا این حد است." معهدا، در آلمان مذهب کم و بیش در حال شکوفایی بود، و اکثریت عظیم مردم مومن به کلیسا و، در فاصله میان گناهکاری و شرابخواریشان، متقی و خداپرست بودند. خانواده آلمانی تقریبا برای خود کلیسایی بود که مادر مسئله گوی آن و پدر کشیش آن، به شمار میرفت. دعا مکرر در مکرر خوانده میشد، و در هر خانهای یک کتاب فرایض خانوادگی موجود بود. برای آنها که سواد نداشتند "کتب مصور" وجود داشت که در آن داستانهای مربوط به زندگی مسیح، مریم و قدیسان نقاشی شده بود. تمثال و شمایل مریم عذرا همان اندازه فراوان بود که تصاویر

حضرت عیسیٰ؛ خواندن دعا و اوراد و انداختن تسیح از کارهای رایج بودند. یا کوب شیرنگر، بازرس دستگاه تفتیش‌افکار، کانونی برای تعلیم خواندن ورد از روی سبحة تاسیس کرد؛ و یک دعای آلمانی تثلیث در اندیشه عوام چنین بود: «مجد و جلال از آن مریم عذرا، پدر، و پسر باد.» بعضی از روحانیان مانند مردم متدین بودند. گر چه در غوغایی که سفلگی و نادرستکاری برپا کرده بودند، نامشان کمتر شنیده میشد؛ بدون تردید بزرگمردان بادین و ایمان و وفاداری بودند که اعمال و افکارشان سبب ایجاد و حفظ چنین خداترسی و پرهیزگاری همه جاگیری میشد. کشیش بخش، خواه و ناخواه، صیغه یا مطابق قانون عرف زن داشت؛ اما گمان می‌رود که آلمانیهای شیردل بر این کار، به عنوان التیامی در هرج و مرج جنسی کشیشان، به چشم اغماض مینگریستند؛ مگر نه این بود که خود پاپها نیز، در این عهد پرشور و شهوت، علیه تجرد شوریده بودند اما روحانیان سوگند خورده یعنی آنها که تابع قوانین یک دیر یا یک صومعه بودند اکنون خود دستاندر کار یک اصلاح و تصفیه جدی بودند. بندیکتیان وضعیت نیمه دنیایی و نیمه راهبانهای برای خود درست کردند، و فرقه سلحشوران توتونی همچنان به بیند و باریهای اخلاقی و اجحافات نظامی و آزمندی و طماعی دنیایشان ادامه میدادند؛ اما فرایارهای دومینکی، فرانسیسی، و آوگوستینوسی به رعایت مقررات فرقه های خود بازگشتند و عملاً به کارهای مفید و خیرخواهانهای دست یازیدند. در این اصلاح و تصفیه، غیورتر و باحمیتتر از همه فرقه ها زاهدان آوگوستینوسی بودند که وفاداری خود را نسبت به پیمانها و سوگندهای رهبانی چون فقر، پاکدامنی، و اطاعت حفظ میکردند و در عین حال چندان دانشمند بودند که بسیاری از کرسیهای دانشگاه های آلمان را اشغال نمایند. هنگامی که لوتر تصمیم به راهب شدن گرفت، داخل همین فرقه شد.

شکایاتی که از روحانیان آلمان میشد بیشتر از نخست کشیشان و به مناسب ثروت‌های بیکران و دنیا پرستی آنان بودند. بعضی از اسقفان و روسای دیرها مجبور بودند امور اقتصادی نواحی بزرگی را که به تملک کلیسا درآمده بودند رتق و فتق کنند. آنها خواه کلاه اسقفی بر سر داشتند و خواه راهب سرتراشیده‌های بودند، خاوندان فتودالی به شمار میرفتند که اغلب نیز آسانگیر و با شفقت نبودند. این عده از خدمه کلیسا برده جهان بودند، نه مرد خدا؛ و میگفتند برخی از آنها، در حالی که معشوقه هایشان را به دنبال دارند، به دیت‌های ایالتی یا فدرال رهسپار میشوند. یک اسقف و تاریخ‌نویس کاتولیک دانشمند، یوهانس یانسن، اتهاماتی را که در آستانه جنبش اصلاح دینی به کلیسای آلمان زده میشد، شاید با شدتی بیش از حد معمول، چنین خلاصه میکند:

تضاد میان عشق خدایپرستی و آز جهان دوستی، میان پرهیزگاری خدایسندانه و خودجویی و خودخواهی ناخداترسانه، در تمام مراتب روحانی، چون دیگر طبقات اجتماعی، آشکارا

به چشم میخورد. بر اثر زیادی بیش از حد این گونه صفات در میان خدام مذهبی، موعظه های دینی و توجه و مراقبت از روح یکسر به فراموشی سپرده شدند. آزمندی، گناه دامن گیر و وسوسهانگیز قرن، در میان روحانیان، از هر طبقه و مقام و فرقهای، به صورت اشتیاق برای بالا بردن اجاره بها، درآمد، مالیات، و عایدیه های کلیسایی تا آخرین حد جلوهرگر بود. کلیسای آلمان توانگرترین کلیسای دنیای مسیحیت بود. مطابق حساب، تقریباً در حدود یک سوم تمام املاک غیر منقول کشور در دست کلیسا بود و این امر که مقامات روحانی همیشه در پیافزون ساختن داراییهای خود بودند بیشتر آنها را در خور سرزنش و ملامت میساخت. بناها و موسسات کلیسایی، در بسیاری از شهرها، قسمت اعظم زمینها را فراگرفته بودند.

در میان خود کشیشان از نظر درآمد، تضاد و اختلاف بسیار شدید و مشخص وجود داشت. روحانیان فرودستی که مقرری رسمیشان از عواید و عشریات نقاط مختلف تامین میشد، اغلب بر اثر فقر و تنگدستی اگر نگوئیم بر اثر و سوسه آن مجبور میشدند به داد و ستدهایی که براننده مقامشان نبود دست یازند، و در نتیجه مورد تحقیر مردم بخش خود قرار گیرند. از آن طرف، روحانیان بالادست از ثروتی فراوان و بیش از اندازه بهره مند بودند و بسیاری از آنها پروایی نداشتند که آن را به طریق زندهای به رخ مردم بکشند و خشم و نفرت توده عوام، حسادت طبقات بالا، و سرزنش و ملامت مغزهای جدی را برانگیزند ... در بسیاری از نقاط، صدای مردم به شکایت از سوء استفاده های مادی از اشیای متبرک. ... از پولهای مکرری که به رم فرستاده میشد، از مالیات سالانهای که اسقف جدید به پاپ میداد، و از حس سکوتها بلند بود. احساس تلخ نفرتباری علیه ایتالیاییها ...

بتدریج در سینه مردم، حتی در اندیشه مردانی چون برتولت فون هنبرگ، اسقف اعظم، که فرزندان حقیقی کلیسای مقدس بودند. ریشه دوانید. وی در نهم سپتامبر ۱۴۹۶ نوشت که "ایتالیاییها باید به آلمانیها به خاطر خدماتشان پاداش دهند، نه آنکه با غصب و دزدیدن پولهایشان خون روحانیان را بمکنند."

اگر آلمان میتوانست ادعاها و اخاذیهای پاپها را نادیده بگیرد، ممکن بود که دنیادوستی و مال پرستی اسقفان خود را ببخشد. روح وطن پرستی، که هر روز بیشتر قوت میگرفت، ادعای پاپها را بر اینکه هیچ امپراطوری بودن تایید پاپ قانونا امپراطور نیست و اختیار عزل امپراطوران و پادشاهان با دستگاه پاپی است مردود میشمرد. کشمکش میان طبقات روحانی و کشوری بر سر انتصاب ماموران کلیسایی، برخورد اختیارات قضایی محکمه های کشوری و روحانی، معافیت روحانیان از تقریباً تمام الزامات و قوانین کشوری همچنان ادامه داشت. نجبای آلمانی با رنجشی آزمندان به اموال پرارزش کلیسا مینگریستند، و سوداگران از اینکه دیرها و صومعه ها، که مدعی بخشودگی از مالیات بودند، در تولید و تجارت با آنها رقابت میکردند اندوهگین بودند. نزاع در این مرحله بیشتر بر سر منافع و ملاحظیات مادی بود تا اختلاف در اصول و عقاید دینی. یک تاریخ نویس کاتولیک دیگر میگوید:

در آلمان عقیده عمومی بر این بود که دستگاه اداری رم، در باب مالیات، فشار غیر قابل

تحملی بر مردم وارد میسازد ... بارها از اینکه حقالمحاکمه ها، عواید سال اول اسقف نشینها ... و اجر و مزدی که برای اجرای فرایض کلیسایی خواسته میشد به طور نامناسب و بر خلاف شریعت و قانون بالا برده میشود، و از اینکه بدون رضایت و توافق اسقفهای کشور، آمرزشنامه های بیشمار جدیدی منتشر میشوند، و نیز از اینکه مالیاتهای پیدری به عنوان جنگهای صلیبی اخذ میشوند و به مصارف دیگری میرسند شکایت میشد، حتی کسانی که سرسپرده کلیسا و پاپ بودند. ... اغلب اعتراف میکردند که شکایات و نارضایتهای مردم آلمان از رم، از نظر مالی، اکثر صحیح و بسیار بجا بودهاند.

در سال ۱۴۵۷ مارتین میر، دبیردیتیش، اعظم ماینتس خلاصه خطاهایی را که سبب آزردهی آلمان از دربار پاپ شده بودند، هنگام حمله به کاردینال پیکولومینی با خشم چنین بیان کرد:

انتخاب اسقفان اغلب بدون هیچ دلیلی به تعویق افکنده میشود و امتیازات و مقامات، از هر نوعی، برای کاردینالها و دبیران پاپها حفظ میگردد. به خود کاردینال پیکولومینی سه درآمد و مقام کلیسایی، به صورتی غیر معمول که هیچ کس تا به حال نشنیده، در سه تا از ایالات آلمان اعطا شده است. وعده های انتصاباتی بیشمار داده میشوند، عواید سالانه اسقف نشینها و دیگر مالیاتها با شدت و سختی مطالبه میشوند، مهلتی داده نمیشود، و این نیز هویداست که از مبلغ قانونی معهود مقدار بیشتری ستانده میشود. اسقف نشینها به آنها که شایستهترند واگذار نمیگردد، بلکه به کسانی که بیشتر رشوه میدهند داده میشود، برای اندوختن پول، هر روز آمرزشنامه های جدیدی منتشر، و مالیاتهای جنگی بیشتری تحمیل میشود، بی آنکه نظر و رضایت اسقفان آلمانی خواسته شود. دادخواهیایی را که باید در کشور انجام گیرند باشتاب به محاکم پای ارجاع میکنند، با آلمانیها چون مردمان وحشی اما ثروتمند رفتار میشود؛ و به هزار حيله زیرکانه، چشمه پولهای آنها را میخشکانند ... سالهای بسیار است که آلمان بر خاک سیاه نشسته و بر فقر و سرنوشت دردناک خود نوحه کرده است. "اما اکنون بزرگان آن گویی از خواب برخاستهاند؛ اکنون برآند که یوغ بردگی رم را از گردن فروافکنند و آزادی قدیم خویش را به دست آورند."

هنگامی که کاردینال پیکولومینی باعنوان پیوس دوم به مقام پاپی رسید (۱۴۵۸)، این اعتراضات را نادیده گرفت؛ از دیترفون ایزنبرگ ۲۰,۵۰۰ گیلدر برای انتصاب وی به مقام اسقفی اعظم ماینتس مطالبه کرد (۱۴۵۹).

دیترا از پرداخت آن امتناع ورزید و اعتراض کرد که مبلغ مزبور از مبالغی که از پیشینیان اخذ میشده خیلی بیشتر است. پیوس وی را تکفیر کرد، دیترا حکم تکفیر را نادیده گرفت، و چندتن از شاهزادگان آلمان به پشتیبانی او برخاستند.

دیتر یک حقوقدان نورنبرگی را به نام گرگور هایمبورگ بر آن داشت تا احساسات مردم را در باب تفوق شورای عمومی کلیسا بر پایها برانگیزاند. هایمبورگ به فرانسه رفت تا شاید به یک اقدام ائتلافی علیه دستگاه پاپی توفیق یابد. برای مدتی چنین به نظر میرسید که ملتهای شمالی حلقه اطاعت رم را از گردن فرو خواهند افکند.

اما اعمال پاپ هواداران و متحدین دیتر را یکی یکی از او جدا کردند و پیوس، آدولف ناسویبی را به جای دیتر به اسقفی برگماشت. سپاهیان دو اسقف اعظم در نبردی خونین با هم جنگیدند؛ دیتر شکست یافت و وی برای رهبران و فرمانروایان آلمان پیام بیدار باشی فرستاد که اگر با یکدیگر از در اتحاد در نیایند، مکرر جنبش آزادیبخش آنها دچار شکست خواهد شد و این اعلامیه یکی از نخستین اسنادی بود که به وسیله گوتنبرگ چاپ شدند.

آتش نارضایتی آلمانها با این پیروزی پایها خاموش نشد. پس از آنکه مبلغ هنگفتی از ارز آلمان در سال بخشش عام ۱۵۰۰ به رم سرازیر شد، دیت آوگسبورگ تقاضا کرد که مقداری از آن پول به آلمان برگردانده شود.

صدای امپراطور ماکسیمیلیان به شکایت بلند شد که عایدی و پولی که پاپ از آلمان بیرون میکشد صدها بار بیش از درآمد خود وی از این کشور است. در سال ۱۵۱۰ هنگامی که با پاپ یولیوس دوم در جنگ بود، به یکی از اومانیستها، یعنی ویملینگ، دستور داد که صورتی از شکایات و دل‌گرانیهای ملت آلمان را از پایها تهیه کند؛ برای مدتی اندیشه جدا کردن کلیسای آلمان از دستگاه رم به مغزش خطور کرد، اما ویملینگ، به استناد آنکه امیران آلمانی از وی پشتیبانی نخواهند کرد، از این کار باز داشت. با وجود این، تمام پیشرفتهای اقتصادی این قرن راه را برای قیام لوتر باز کردند. سرانجام، اختلاف اساسی منافع و ملاحظات مادی جنبش اصلاح دینی آلمان را، که خواستار قطع جریان پولهای آلمان به ایتالیا بود، به مخالفت با رنسانس ایتالیا، که از طلاهای آلمان نیاز مالی شعر و هنرش را سیراب میساخت، برانگیخت.

در میان مردم، عقاید ضد مذهبی پا به پای دینداری پیش میرفتند. پاستور شرافتمند مینویسد: "روح انقلابی نفرت از کلیسا و روحانیت در میان طبقات مختلف مردم در سراسر اروپا موج میزد... فریاد >مرگ بر کشیشان!، که زمانی در نهان و زیر لب گفته میشد، اینک شعار همگان شده بود." شدت و حدت این دشمنی و خشم عمومی آن قدر زیاد بود که دستگاه تفتیش افکار، که آن زمان در اسپانیا در اوج قدرت بود، در آلمان بسختی جرئت آن را داشت که کسی را محکوم کند. رسالات شدیدالحن باران حمله بر سر کلیسای آلمان میریختند، اما شدت آن هرگز به پای حملاتی که به رم میشد نمیرسید. بعضی از راهبان و کشیشان نیز به ستون حمله پیوستند و دسته‌ها و جمعیت‌های خود را علیه تجمل پرستی و اسرافکاری روحانیان مدارج بالا انگيختند. زایرانی که از مراسم سال بخشش عام ۱۵۰۰ بازگشتند داستانهای وحشتناکی اغلب مبالغه آمیز از هرزگیها و سم خوراندنهای پایها، از لاف و گزافها و اجحافهای

کاردینالها و از شرک و پول دوستی عمومی به ارمغان آوردند. بسیاری از آلمانیها سوگند خوردند که همچنانکه نیاکان آنها در ۱۴۷۶ قدرت رم را درهم شکستند، آنها یا فرزندانشان نیز بار دیگر بینی آن نیروی ستمگر را به خاک خواهند سایید. دیگران تحقیری را که پاپ گریگوریوس هفتم در کانوسا، نسبت به امپراتور هانری چهارم روا داشته بود به خاطر آوردند و اندیشیدند که زمانی انتقال فرا رسیده است. در سال ۱۵۲۱ آلتاندرو، سفیر پاپ، لئو دهم را از انقلاب قریبالوقوع علیه کلیسا آگاه ساخت و گفت که، پنج سال پیش، از بسیاری از آلمانیها شنیده بوده است که منتظرند "احمق" دهانش را علیه رم بگشاید.

هزاران عامل و علت روحانی، عقلانی، عاطفی، اقتصادی، سیاسی و اخلاقی پس از قرن‌ها ممانعت و سرکوفتگی جمع میشدند و گردبادی نیرومند میانگیختند که اروپا را به بزرگترین دگرگونی و انقلاب، پس از فتح رم به دست قبایل وحشی، میکشاند: ضعف و سستی دستگاه حکمرانی پاپها بر اثر انتقال مقر پاپی به آوینیون و شقاق دستگاه پاپی، از هم پاشیدن بنای نظامات رهبانی و تجرد کشیشان تجمل پرستی نخست کشیشان، فساد دربار پاپ، فعالیت‌های دنیوی پاپها، نحوه سلوک و اخلاق آلکساندر ششم، جنگ‌های یولیوس دوم، سرخوشیهای بیند و بار لئو دهم، خرید و فروش آثار متبرک و داد و ستد آمرزشنامه ها، غلبه اسلام بر مسیحیت در جنگ‌های صلیبی و نبردهای ترکان عثمانی، آشنایی متفرق با ادیان غیر مسیحی، نفوذ فلسفه و علوم اسلامی، اضمحلال فلسفه، مدرسی در فلسفه غیر عقلانی سکوتس و شکاکیت ویلیام آکمی، شکست جنبش شوراها برای اصلاح و تصفیه دین و کلیسا، کشف فرهنگ‌های باستانی مشرک و اکتشاف امریکا، اختراع چاپ، انتشار و توسعه سواد و تعلیم و تربیت، ترجمه و خواندن کتاب مقدس، درک تضاد و مغایرت میان فقر و سادگی حواریون و تمول مسرفانه و پرتشریفات کلیسا (که درک و تشخیص تازه‌های بود)، تراکم ثروت و استقلال اقتصادی آلمان و انگلستان، روی کار آمدن و ترقی طبقه سوم که از تضیقات و مطالبات روحانیان متنفر بود، اعتراض علیه فرستادن و جریان پول آلمان به رم، افتادن قانون و حکومت به دست مقامات کشوری، شدت یافتن ملی‌گرایی و قدرت یافتن حکومت‌های مطلقه، نفوذ ملی‌گرایانه زبانها و ادبیات بومی، میراث‌های انقلابی والدوسیان و ویکلیف و هوس، و خواهش و داعیه رازورانه برای دینی که جنبه تشریفاتی و آیین‌ظاهری آن کمتر و جنبه شخصی و درونی آن بیشتر باشد. همه این علل و بواعث اکنون به صورت سیلابی از قدرت به هم میبوسند تا قشر آداب و رسوم قرون وسطی را درهم شکنند، همه بندها و مقررات با بگسلند، اروپا را به صورت ملتها و فرقه‌های گوناگون درآوردند، بیشتر و بیشتر مبانی و دلخوشیهای معتقدات قدیمی را از میان بردارند، و شاید آغاز پایان یافتن فرمانروایی مسیحیت را بر حیات عقلانی و فکری انسان اروپایی اعلام دارند.

کتاب دوم

انقلاب دینی

۱۵۱۷-۱۵۶۴

ص: ۴۰۲

- صفحه سفید -

ص: ۴۰۳

I- تنسل

در روز ۱۵ مارس ۱۵۱۷ پاپ لئو دهم معروفترین آمرزشنامه ها را صادر کرد. آغاز جنبش اصلاح دینی در روزگار پاپی مرد که آن همه ثمرات و مبانی روحی رنسانس را در رم گرد آورده بود دردناک، ولی طبیعی و بموقع، مینماید. لئو فرزند لورنتسو باشکوه، اکنون سر کرده خاندان مدیچی به شمار میرفت جنبش رنسانس به همت همین خاندان در فلورانس آغاز شد و گسترش یافت. لئو مردی بود دانش پژوه، شاعر بلندهمت، مهربان و گشاده دست، و دوستدار ادبیات یونان و روم کهن و هنرهای زیبا. در محیطی فاسد، از اخلاقیات خوبی برخوردار بود و با طبع شوخ خویش، برای ساکنان شهری که پریشانی و بینوایی قرن پیش را تازه، پشت سر نهاده بودند، نمونه نشاط و زنده دلی به شمار میرفت. همه خطاهای وی، مگر سطحی بودنش، جزیی بودند. لئو مصالح خاندان خویش را از مصالح کلیسا چندان جدا نمیساخت و اندوخته دربارش را در راه شاعران و جنگهایی که ارزش آنها محل تردید است بر باد میداد. وی مردی بود بردبار و با گذشت، چنانکه از خواندن هجویات کتاب مدح دیوانگی ارامسموس درباره سران کلیسا لذت میبرد، و در سراسر دوران پاپی جز در چند مورد، از این موافقت نانوشته عدول نکرد که کلیسای روزگار رنسانس به فیلسوفان، شاعران و دانشمندانی که معمولاً به زبان لاتینی سخن میگفتند آزادی قابل ملاحظه‌ای میبخشید تا اندیشه های خویش را از اقلیت تحصیلکرده در میان نهند، ولی معتقدات جامد و لایتغیر توده مردم را متزلزل نسازند.

لئو که از خاندان صراف توانگری برخاسته و به بذل و بخشش خو گرفته بود از ایشار دارایی خویش، بویژه در راه دیگران، دریغ نمیورزید. وی خزانه دربار پاپ را با اندوخته سرشار آن از یولیوس دوم به ارث برد و قبل از مرگش آن را تهی کرد. شاید وی چندان دربند آن نبود که ساختمان کلیسای عظیمی را که به دست یولیوس آغاز گشته بود به پایان رساند، ولی نمیتوانست از احداث ساختمان تازه برای کلیسای کهن سان پیترو، که روبه ویرانی میرفت، چشم ببوشد. مبلغ هنگفتی در کار کلیسای تازه صرف شده بود، و برای کلیسا ننگ بود که این کار

عظیم را ناتمام رها کند. گویا برای فراهم آوردن هزینه هنگفت ساختمان تازه همین زیارتگاه بود که وی آمرزشنامه سال ۱۵۱۷ را، با اندک اکراهی، به معرض فروش نهاد. فرمانروایان انگلستان، آلمان، فرانسه، و اسپانیا، که میدیدند ثروت ملی آنان به صورت بهای آمرزشنامه به رم سرازیر میشود، زبان به اعتراض گشودند. لئو در برابر فرمانروایان توانا نرمش پیشه کرد؛ به هنری هشتم اجازه داد که یک چهارم وجوه گردآوری شده را شخصا برداشت کند؛ برای جلب موافقت شارل اول (که چندی بعد به نام شارل پنجم بر اریکه امپراطوری نشست)، با فروش آمرزشنامه در اسپانیا، ۱۷۵,۰۰۰ دوکات بدو وام داد؛ و با فرانسوای اول قراردادی بست که فرمانروای فرانسه به موجب آن مجاز بود بخشی از درآمد کلیسا را در فرانسه نگاه دارد. آلمان چون فرمانروای توانایی نداشت که با پاپ چانه بزند، از ارفاق کمتری برخوردار شد. با این حال، پاپ مبلغ ناچیزی معادل ۳,۰۰۰ فلورین به امپراطور ماکسیمیلیان اختصاص داد و به خاندان فوگر اجازه داد ۲۰,۰۰۰ فلورین پولی را که به آلبرشت براندنبورگی وام داده بودند تا وی، با پرداخت آن به پاپ، مقام اسقف اعظمی خویش را بر شهر ماینتس تثبیت کند از درآمد فروش آمرزشنامه برداشت کنند، بدبختانه شهر نامبرده در طول ده سال (۱۵۰۴-۱۵۱۴) سه بار اسقف اعظم خویش را از دست داده و، برای تثبیت مقام دو اسقف اعظم اول، مبلغ گزافی به پاپ پرداخته بود، و اسقف اعظم سوم، آلبرشت، برای آنکه شهر را از پرداخت چنین پولی برای بار سوم معاف کند، ناگزیر از وام گرفتن شده بود. پاپ به اسقف اعظم جوان اجازه داد که، علاوه بر ماینتس، در شهرهای ماگدبورگ و هالبرشتات نیز آمرزشنامه پخش کند. با هریک از مبلغان آلبرشت، نماینده‌های از خاندان فوگر همراه بود و بر دخل و خرج آنان نظارت میکرد و یکی از کلیدهای گاو صندوقی را که وجوه گردآوری شده در آن نگاهداری میشدند در اختیار داشت.

عامل اصلی آلبرشت، یوهان تسل، فریایار فرقه دومینیکیان، بود که در کار گردآوری پول تجربه و اشتها فراوان داشت. از سال ۱۵۰۰ کار عمده او فروش آمرزشنامه بود. معمولاً در ماموریت‌های خود از پشتیبانی روحانیون محلی برخوردار بود. هرگاه به شهری در می‌آمد، روحانیان، صاحبمنصبان، و مسیحیان ساده‌دل، با شمعها و درفشها و بالشتکهای مخمل یا زرینی که فرمان آمرزش پاپ بر آن قرار داشت، در صفوف مطول، سرودخوانان، به استقبالش میشتافتند، و در همان هنگام آوای ارگها و ناقوسهای کلیساها در شهر میپیچید. با چنین تشریفات با ابهتی، تسل به کسانی که از گناهان خود توبه میکردند، و به تناسب وسع و توانایی خویش وجهی برای تامین هزینه ساختمان کلیسای جدید سان پیترو میپرداختند، فرمان آمرزش همگانی پاپ را به طرز شیوایی ابلاغ میکرد:

بشود که خداوند ما عیسی مسیح بر تو ترحم کند و، به برکت آلام و مصایبی که متحمل شد، ترا ببخشد، و با اختیاری که از جانب خداوند، رسولان متبارکش، پطرس و بولس، و پاپ مقدس در این نواحی به من تفویض شده است، ترا از جمیع فتوهای کلیسایی، به هرسا که

صادر شده باشند، و از همه گناهان و نافرمانیها و زیاده‌رویها، هر اندازه که سنگین باشند، و حتی از گناهانی که بازخواست آنها در صلاحیت مقام پاپ است میبخشیم. ترا از کیفر گناهانت در برزخ معاف میدارم، و حق شرکت در آیینهای مقدس کلیسایی ... و پاکی و معصومیتی را که به هنگام غسل تعمید از آن برخوردار بودی به تو باز میگردانم تا چون چشم از جهان بربندی، دروازه‌های عقوبت به رویت بسته شود و دریچه‌های فردوس شادی و نیکبختی به رویت گشوده گردند، و هرگاه مرگ اکنون به سراغت نیاید، این فیض و برکت تا هنگام مرگ به قوت خویش باقی خواهد ماند. به نام پدر، پسر و روح‌القدس.

این سوداگری ماهرانه نزد مسیحیان با نظریه رسمی کلیسای زمان درباره فروش آمرزشنامه به مومنان سازگار بود.

تتسل اگر هم از گرفتن اعتراف مومنی که میخواست آمرزش را وقف روح مردهای در برزخ کند صرف نظر میکرد. باز از نص دستورهای اسقف اعظم نشین خود منحرف نشده بود. تاریخ‌نویسی کاتولیک در این باره چنین مینویسد: تتسل هنگامی که لزوم پرداخت پول را بدون چشمداشت ندامت و اعتراف به گناه برای آمرزش روح مردگان، به عنوان عقیده‌های مسیحی تبلیغ میکرد، به گمان خویش ماموریتی را که از جانب کلیسا به وی سپرده شده بود به جای می‌آورد. وی همچنین، به پیروی از نظریه شایع در عصر خویش، تعلیم میداد که خرید آمرزشنامه هر روحی را، بیاستثنا، از کیفر گناه رستگار خواهد ساخت. با چنین پیش فرضی، تعلیمات تتسل عملاً گویای آن ضربالمثل معروف بودند که "چون سکهای در صندوق به صدا درآید، روح (گناهکاری) از آتش دوزخ میرهد." تویع پاپی به هیچ وجه چنین مطلبی را تجویز نمیکرد. این برداشتی بود که از نظریه مهم مکتب مدرسی در قرون وسطی ریشه میگرفت ... نه از تعلیمات کلیسا.

میکونیوس، فرایار فرقه فرانسیسیان که گویا کینه دومینیکیان را به دل داشت به سال ۱۵۱۷ اقدامات تتسل را چنین گزارش کرد: "آنچه این راهب گمراه میگوید و تبلیغ میکند باورنکردنی است. او با فروش نامه‌های ممهور به مردم، به آنان وعده میدهد که حتی گناهانی هم که در آینده مرتکب بشوند بخشوده خواهد شد. به گفته او، قدرت پاپ بیش از قدرت همه حواریون، کرویوان، قدیسین، و حتی مریم عذراست؛ چرا که همه اینان تابع مسیحند، ولی پاپ با خود مسیح برابر است." این سخن به احتمال زیاد مبالغه‌آمیز است، ولی چنین توصیفی از طرف یک شاهد عینی گواه به انزجاری است که سخنان تتسل برانگیختند. شایعه مشابهی را که با تردید به مارتین لوتر نسبت میدهند، مبنی بر اینکه تتسل در هاله گفته بود، به فرض محال، هرگاه کسی از مادر خداوند هم هتک ناموس کرده باشد، باز با خرید آمرزشنامه از گناه مبرا خواهد گشت، نشان دهنده خصومت مشابهی نسبت به سخنان تتسل است. تتسل از مقامات دولتی و کلیسایی هاله گواهینامه‌هایی گرفت مبنی بر اینکه هرگز چنین داستانی شنیده‌اند. تتسل سوداگر و فروشندگهای زبردست بود، اما نه کسی که وجدان خویش را کاملاً زیر پا نهد.

چنانچه تتسل به قلمرو فرمانروایی فردریک خردمند، بر گزیننده ساکس، در نیامد، نامی از او در تاریخ نمیماند. فردریک فرمانروایی پاکدامن و دوراندیش بود و از نظر عقیدتی مخالفتی با فروش آمرزشنامه نداشت.

وی ۱۹,۰۰۰ اثر از قدیسین در کلیسای قلعه سان خود در ویتنبرگ گردآورده بود و برای تکریم این آثار، و سپس برای فراهم آوردن هزینه ساختمان پلی بر رود تورگاو، آمرزشنامه هایی به امضای پاپ به معرض فروش نهاد و تتسل را مامور ساخت که فواید این آمرزشنامه ها را به مردم گوشزد کند. با این حال، وی حاضر نشد پولی را که به منظور جنگی همه جانبه با ترکان از راه فروش آمرزشنامه گردآوری شده بود (۱۵۰۱) به پاپ آلکساندر ششم تحویل دهد، و پرداخت آن را به زمانی موکول کرد که جنگ با ترکان به مرحله عمل درآید و چون جنگ در نگرفت، فردریک خردمند پول را به دانشگاه ویتنبرگ بخشید. در آن زمان، فردریک، به علت عدم تمایل به خروج مسکوکات ساکس به خارج، شاید به دلیل گزافه‌گوییهای تتسل، تبلیغ آمرزشنامه، ۱۵۱۷ را در سرزمین خود منع کرد. ولی تتسل به قدری به مرزهای ساکس نزدیک شد که ساکنان ویتنبرگ برای خرید آمرزشنامه از مرز گذشتند و نزد او رفتند. تنی چند از خریداران، این "نامه های پاپ" را برای تایید ارزش اعتبارشان نزد مارتین لوتر، که استادالاهیات دانشگاه ویتنبرگ بود، آوردند. لوتر از تایید ارزش آمرزشنامه پاپ خودداری کرد. تتسل از این خودداری آگاه شد و لوتر را به باد نکوهش گرفت، و بدین سان نام وی رد تاریخ باقی ماند.

تتسل در سنجش ستیزه‌جویی و سرسختی این استادالاهیات دچار اشتباه شده بود. لوتر بیدرنگ مسائل خود را، مشتمل بر نودوپنج ماده، زیر عنوان گفتاری در توضیح فضیلت آمرزشنامه ها، به زبان لاتینی، طرح ریخت.

خود لوتر مفاد آن را ضلالت‌آمیز نمی‌شمرد، و حقا نیز نمیتوان آن را ضلالت آمیز تلقی کرد. لوتر هنوز کاتولیک مومن و پا بر جایی بود و قصد نداشت با کلیسای کاتولیک درافتد. وی بدین وسیله میخواست دعاوی گراف آمرزشنامه ها و سو استفاده فروشندگان آنها را بر ملا سازد. وی دریافته بود که فروش آمرزشنامه ندامت را، که لازمه آمرزش گناه است، از دلها زدوده و گناه را چون متاع کم ارجی در معرض معامله با سوداگران دوره گرد نهاده است. مارتین هنوز منکر اختیارات روحانی پاپ در بخشایش گناه انسان نبود، و عقیده داشت که وی میتواند کسانی را که از گناه خویش پشیمان گشته‌اند از کیفرهایی که کلیسا در این جهان بر آنان تحمیل کرده است رهایی بخشد. ولی از نظر وی قدرت پاپ در آزاد کردن ارواح از برزخ، و یا تخفیف کیفر گناهکاران، از این حد که با ادعیه خویش نزد خداوند برای آنان شفاعت

کند، فراتر نمیرود (مواد ۲۰ تا ۲۲). از این گذشته لوتر استدلال میکرد که همه مسیحیان بالقوه در برکاتی که مسیح و قدیسین فراهم آوردهاند سهیمند، حتی اگر پاپ با اعطای آمرزشنامه این برکات را به آنان تفویض نکند.

وی پاپ را مسئول تندرویها و گزافه‌گوییهای مبلغان و فروشندگان آمرزشنامه نمیدانست، ولی بکنایه میگفت: "این تبلیغات لجام گسیخته درباره آمرزشنامه حرمت پاپ را، حتی نزد روشنفکرانی که پیوسته از زبان عوام میشنوند که چرا پاپ در حالی که به خاطر ساختمان لیسا گروهی از مردم را می‌آمرزد، از روی مهر و دلسوزی ارواح دیگر را از عذاب دوزخ نمیرهاند، از میان برده است." (مواد ۸۱ و ۸۲) در نهموز ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷، لوتر متن مسائل خویش را به در اصلی نمازخانه کاخ فردیک در ویتنبرگ نصب کرد.

در اولین روز ماه نوامبر هر سال، که روز "همه قدیسین" به شمار میرفت، فردریک آثار قدیسین را در این نمازخانه در معرض تماشای مردم مینهاد و جمعیت انبوهی در آن روز به کلیسا روی می‌آورد طرح علنی مسائل، که ناشر آن به منظور دفاع از عقاید خود ترتیب میداد، از سنتهای قدیمی دانشگاه‌های قرون وسطی بود؛ و دری که لوتر برای نصب رساله خود برگزید معمولاً نوعی تابلو اعانات دانشگاهی محسوب میشد. لوتر دعوتنامه مودبانهای به مضمون زیر به متن خویش منضم ساخت:

نظر به علاقه‌های که به دین و ایمانمان و روشن ساختن مفهوم آن داریم، مسائل زیر را در محفلی که به ریاست عالیجناب، پدر روحانی، مارتین لوتر، استاد ادبیات و الاهیات دانشگاه ویتنبرگ، در این دانشگاه برپا میشود مورد بحث و تبادل نظر قرار خواهیم داد. از کسانی که نمیتوانند حضوراً در این مناظره شرکت جویند در خواست میشود نظرات خویش را کتبا ارسال دارند.

برای آنکه همه مردم نظرات وی را دریابند، لوتر متن را به زبان آلمانی برگردانید و در میان مردم پخش کرد.

علاوه بر این، با بیباکی و شهامت در خور ستایشی، نسخهای از آن را برای آلبرشت، اسقف اعظم ماینتس، فرستاد. بدین سان، نهضت اصلاح دینی با ادب و پارسایی، و بدون نقشه قبلی، آغاز شد.

II- پیدایش لوتر

چه عوامل موروثی یا اجتماعی موجب شدند که راهب گمنامی که در شهر کوچک سه هزار نفری میزیست چون داوود، رهبری انقلاب دینی را به دست گیرد پدر مارتین، هانس، مردی تندخو و سختگیر و مخالف روحانیان، و مادرش زن محجوب و کمرو و پارسایی بود که روزگار خویش را با نیایش خداوند سپری میکرد. هر دو سختکوش

و صرفه‌جو بودند. هانس در مورا به کشاورزی اشتغال داشت و سپس در معادن مانسفلد کارگری پیشه کرد.

مارتین در ۱۰ نوامبر ۱۴۸۳ در آیسلبن چشم به جهان گشود. پس از وی، شش فرزند دیگر به این خانواده افزوده شدند. هانس و گرته برای تربیت فرزندان خویش وسیله‌های جز تنبیه بدنی نمیشناختند، چنانکه مارتین میگوید، روزی پدرش وی را چنان با بیرحمی به تازیانه بست که پدر و فرزند مدتها کینه یکدیگر را آشکارا به دل گرفتند. مادرش نیز یکبار وی را به جرم دزدیدن گردویی چنان مضروب ساخت که خون از تنش روان شد.

مارتین سالها بعد، هنگامی که از روزگار کودکی یاد میکرد، نوشت: "زندگی سخت و جانفرسایی که با آنها داشتم مرا بر آن داشت که به صومعه‌های پناه ببرم و به جرگه راهبان بپیوندم." تصویری که والدین مارتین از خدا برای او ترسیم میکردند نمودار خو و سیرت خود آنان بود. آنها خدا را چون پدر سختگیر، داور بیگذشت، تحمیل کننده فضیلت خشک و خالی از سرور و نشاط، طالب شفاعت مداوم، و آفریننده‌های که بیشتر آفریدگان خویش را به دوزخ میفرستد به فرزندان خویش شناسانده بودند. هر دو آنان به وجود انواع ساحران، اجنه، فرشتگان و شیاطین ایمان داشتند و بسیاری از این اندیشه‌های موهوم در ذهن مارتین تا پایان عمر باقی ماندند. زندگی آمیخته به معتقدات دینی هراس انگیز و انضباط سختی که مارتین در خانه بدان خود گرفته بود در تشکل معتقدات و شخصیت روزگار جوانی وی موثر بودند.

در آموزشگاه مانسفلد نیز، که مارتین در آن تحصیل میکرد، تنبیه بدنی و مباحثات دینی رواج کامل داشت؛ چنانکه روزی وی را به علت غلط صرف کردن اسمی، پانزده بار به تازیانه بستند. مارتین در سیزدهسالگی به دبیرستانی وابسته به یک انجمن برادری دینی، در ماگدبورگ راه یافت و در چهاردهسالگی به مدرسه سنت گئورگ در آیزناخ انتقال یافت و سه سال را با آسایش نسبی، در خانه بانو کوتا سپری کرد. مارتین هیچ گاه این سخن او را که برای مرد در جهان چیزی گرامتر از مهر زن نیکو نیست از یاد نبرد. این عطیهای بود که مارتین چهل و دو سال برای به دست آوردن آن کوشید. در این محیط تازه مناسب، تجلیات طبیعی جوانی، چون نشاط و زنده‌دلی و تمایل به آمیزش و رک گویی، اندک اندک در مارتین پدیدار گشت. وی به آوای دلنشینی آواز میخواند و بجا یکی عود مینواخت.

به سال ۱۵۰۱ پدر کامیاب مارتین، فرزندش را به دانشگاه ارفورت فرستاد. برنامه تحصیلی این دانشگاه بر محور الاهیات و فلسفه می‌چرخید و هنوز از فلسفه مدرسی پیروی میکرد؛ لیکن نظریات ویلیام آکمی، که پیرو فلسفه اصالت تسمیه بود، در آن دانشگاه غالب بود. ظاهراً به تاثیر نظریه ویلیام آکمی بود که لوتر دریافت پاپها و شوراها کلیسایی نیز ممکن است خطا ورزند. مارتین فلسفه مدرسی را با ذوق و سلیقه خویش چنان ناسازگار مییافت که یکی از دوستانش را به سبب نیاموختن "زبالهای که به نام فلسفه تدریس میشد." ستود.

اومانستها نیز در دانشگاه ارفورت اندک نفوذی داشتند، و اندیشه آنان تا اندازه‌های در لوتر اثر بخشید. ولی

وی، که به جهان پس از مرگ میاندیشید، نتوانست مورد توجه او مانیستها قرار گیرد. در دانشگاه ارفورت، لوتر اندکی یونانی و شمهای نیز عبری آموخت و آثار کلاسیک برجسته لاتینی را مطالعه کرد. در سال ۱۵۰۵، به دریافت دانشنامه فوق لیسانس در ادبیات نایل شد. پدر مارتین، که به کامیابی فرزندش میالید، هنگام فراغت از تحصیل، نسخه گرانبهایی از کورپوس یوریس کیویلیس را به او اهدا کرد، و از اینکه دریافت فرزندش تصمیم گرفته است علم حقوق بیاموزد خشنود شد. ولی هنوز بیش از دو ماهی از ورود به دانشکده حقوق نمیگذشت که مارتین بیست و دو ساله با نادیده گرفتن اکراه پدر، ناگهان تصمیم گرفت رهبانیت پیشه سازد.

این تصمیم نشان دهنده تضادی در خوی مارتین بود. وی، که برای زندگی عادی توام با فعالیت آفریده شده بود، هنوز در بند توهمات دینی بود که در خانه و مدرسه به او تلقین کرده بودند. به تاثیر همین تلقینات، مینداشت که انسان ذاتا خطاکار است و ارتکاب گناه در حکم نافرمانی از خدای قادر مطلق کیفر دهنده است.

وی نمی توانست معتقدات اکتسابی خویش را در اندیشه و کردار با تمایلات درونیش هماهنگ سازد. او که اکنون دوران پر شور و التهاب بلوغ را میپیمود، به جای آنکه آن را مرحله‌ای از رشد خود تلقی کند، بدان چون دامی مینگریست که شیطان در راه او گسترده است. خدایی که در اندیشه وی نقش بسته بود خدایی عاری از شفقت و مهربانی بود؛ چهره تسلی بخش مریم در الیهات "پروحشت" او جای کوچکی داشت؛ عیسی فرزند مهربانی نبود که هیچ چیز از مادرش دریغ ندارد؛ او عیسی واپسین داوری بود که تصویرش را آن همه در کلیساها میکشیدند، یعنی مسیحی که گناهکاران را از آتش ابدی دوزخ میترساند. فکر دایم دوزخ مانع از آن میشد که ذهن شدیداً مذهبی خود را در جریان لذات زندگی رها سازد. روزی که از خانه پدرش به ارفورت باز میگشت (ژوئیه ۱۵۰۵) طوفان دهشتناکی برخاست و صاعقه درختی را در برابر وی خاکستر ساخت. مارتین این پیشامد را به منزله اخطار خدا بری توبه و طلب رستگاری از گناه پنداشت. ولی جز در درون چهار دیوار صومعه که وی را از جهان، از تمایلات جسمانی، و از وسوسه های شیاطین مصون دارد، در کجا میتوانست به این رستگاری دست یابد از این روی در همان هنگام، با خدای خویش عهد بست که اگر از طوفان جان سالم به در برد، رهبانیت پیشه سازد.

در ارفورت بیست صومعه وجود داشت. مارتین از آن میان یکی را، که متع e به زاهدان آوگوستینوسی بود و به ر دقیق مقررات رهبانی اشتها داشت، برگ سپس دوستان خویش را گردآورد، برای آخ O... ب... بار با آنان به بادهگساری و آوازخوانی پرداخت، و بامداد فر چون نوآموزی به صومعه درآمد. در صومعه با فروتنی آمیخته به غرور، پستترین و شاقترین کارها را به دوش گرفت. پیوسته سرودهای دینی را در نوعی حالت جذبه، که او را از خود بیخود میساخت، میخواند و، به امید اینکه دیوها را از تن خود براند، شبها در IS... T سردی به سر میبرد. روزه میگرفت و تازیانه به تن خویش مینواخت. خود وی روزهایی را که در

صومعه سپری ساخته بود چنین یاد میکند: "من راهب متقی و پارسایی بودم، و مقررات و انضباطات فرقه خویش را با چنان دقتی به جای می‌آوردم که ... اگر راهبی از راه رهبانیت بتواند به فردوس راه یابد، من نیز بتوانم ... و هرگاه نیل به این فیض و برکت به درازا میکشید، آماده بودم با به جای آوردن مقررات فرقه رهبانی خویش، و ... اشتغال به مناجات، مطالعه، و اعمال دیگر، خویشتن را تا سرحد مرگ زجر و شکنجه دهم." یک بار مارتین ناپدید شد و دوستانش پس از چند روز وی را بر کف حجرهاش مدهوش یافتند. آنان عودی فراهم ساختند، یکی از راهبان آن را نواخت و سرانجام مارتین به نوای عود به هوش آمد و از دوستانش سپاسگزاری کرد. در ماه سپتامبر ۱۵۰۶ مارتین سوگند فقر و پاکدامنی و اطاعت یاد کرد، و در ماه مه سال بعد به مقام کشیشی ارتسام یافت.

فرایارهای همجرگه مارتین اندرزهای دوستانه به او دادند. آنان به وی اطمینان دادند که مسیح، با تحمل رنج صلیب، کفاره گناهان فطری انسان را داده است و دروازه های فردوس را به روی نجات یافتگان گشوده است.

مطالعه آثار رازوران آلمان، بویژه تاولر، مارتین را به رستگاری از گناه فطری بشر و پیوستن به خدای عادل قادر مطلق امیدوار ساخت. چندی بعد، یکی از رسالات یان هوس به دست وی رسید و تردیدهای عقیدتی ناشی از مطالعه این رساله رنجهای روحی وی را افزونتر کردند. در شگفت بود که "چرا مردی که این سان مسیحی وار و با چنین خامه توانانی اندیشه های خویش را به رشته نگارش میکشیده است، باید در میان شعله های آتش جان سپرده باشد ... کتاب را با دل دردمند بر هم نهادم." یوهان فون شتاوپیتس، نایب اسقف ایالتی زاهدان آوگوستینوسی، چون پدری مارتین را زیر نظر گرفت و وی را بر آن داشت که، به جای تن در دادن به ریاضت، کتاب مقدس و نوشته های قدیس آوگوستینوس را بخواند. راهبان نیز با اهدای نسخه لاتینی کتاب مقدس، که در آن روزها کمیاب بود، دلبستگی خویش را به آرامش فکری دوست خود نمایان ساختند.

در سال ۱۵۰۸ یا ۱۵۰۹ لوتر روزی در رساله به رومیان (۱۷۰۱) به عبارت "عادل به ایمان زیست خواهد نمود" برخورد. این عبارت اندیشه لوتر را درباره رستگاری، اندک‌اندک، دستخوش دگرگونی کرد و این اندیشه بدو دست داد که انسان نه با به جای آوردن کارهای نیک، که هرگز گناه وی را در برابر خدای لایتناهی جبران نخواهند کرد، بلکه با ایمان راسخ و استوار به مسیح و کفاره دادن او در راه بشر خطاکار میتواند به رستگاری دست یابد. لوتر در نوشته های قدیس آوگوستینوس با عقیده دیگری مواجه شد که هراس درونیش را تازه کرد: تقدیر ازلی اینکه خداوند، قبل از آفرینش جهان، گروهی از مردم را برای رستگاری برگزیده و جمعی را به لعنت ابدی گرفتار کرده است، و برگزیدگان از برکت جانبازی مسیح رستگار خواهند گشت. سرانجام، لوتر از اندیشه آوگوستینوس روی برتافت و اعتقاد وی به رستگاری بشر، در پرتو ایمان به مسیح راسختر شد.

به سال ۱۵۰۸ لوتر، به سفارش شتاوپیتس، به صومعه آوگوستینوسی دیگری در ویتنبرگ انتقال یافت و در دانشگاه این شهر، نخست به عنوان مدرس منطق و فیزیک و سپس به عنوان استاد الاهیات، به کار پرداخت.

ویتنبرگ پایتخت شمالی و به ندرت اقامتگاه فردریک خردمند بود. یکی از معاصران لوتر آنجا را "شهری فقیر و بیهامیت با خانه های کوچک و کهنه" توصیف کرده است. از نظر لوتر نیز ساکنان این شهر "مردمی بیاندازه میگسار و پررو و عیاش" بودند. اهالی ویتنبرگ در میان ساکنان ایالت ساکس، که میگساری در آن بیش از همه ایالات آلمان شیوع داشت، به زیادهروی در میخوارگی اشتها داشتند. به گفته لوتر، در ۵٫۱ کیلومتری مشرق این شهر، تمدن به پایان میرسید و توحش و بربریت آغاز میشد. در چنین جایی، لوتر روزها را بیشتر به تنهایی و انزوا سپری میساخت.

پیداست که لوتر در این هنگام در میان راهبان ممتاز و انگشتنما بوده است، زیرا در اکتبر ۱۵۱۰ وی را همراه یک فرایار، با ماموریت نامعلومی، نزد زاهدان آوگوستینوسی به رم فرستادند. نخستین دیدار وی از شهر رم با احترامی توأم با خوف و هراس همراه بود، زیرا چون به شهر رسید، به زانو در آمد، دست به آسمان برداشت، و فریاد برآورد: "سلام بر تو ای رم مقدس!" لوتر هنگام اقامت در رم همه فرایض زیارت را به جای آورد، به آثار قدیسن و آبای کلیسا احترام نهاد، پله های کلیسای سانپیترو را بر زانوان خویش پیمود، از کلیساهای بسیاری دیدن کرد، و آن قدر آمرزشنامه خرید که گویی بیمیل نبوده که والدین او در این هنگام از جهان رفته باشند تا او روح آنان را از عذاب دوزخ رهایی بخشد. لوتر از فوروم رم باستان نیز دیدن کرد، ولی ظاهراً هنر رنسانس، که به دست رافائل، میکلائژ، و صدها تن دیگر پایتخت را زینت میبخشید، در اندیشه وی اثری بر جای نهاد. لوتر، تا چند سال پس از زیارت رم، از دنیا پرستی روحانیان و تباهی اخلاقی که در آن روزگار دامنگیر ساکنان شهر بود سخنی بر زبان نراند؛ ولی ده سال بعد، ناگهان از رم سال ۱۵۱۰ چون شهری "پلید" نام برد، پاپها را بدتر از امپراطوران روزگار بتپرستی خواند، و دربار پاپ را چون جایی که "دوازده دختر لخت در آن میز شام را میآریند" به باد نکوهش گرفت. به گمان، قوی لوتر به محفل روحانیان بلندپایه کلیسا راه نیافته و از این روی آلودگی بیچون و چرای آنان از نزدیک آشنا نبوده است.

لوتر پس از بازگشت به ویتنبرگ (فوریه ۱۵۱۱) مراتب مدرسی را بسرعت پیمود و به مقام نایب اسقف ایالتی فرقه خود رسید. وی، علاوه بر تدریس کتاب مقدس، به طور مداوم در کلیساهای نواحی اطراف شهر سخن میراند و با صداقت و کاردانی بسیار وظایف خویش را به انجام میرسانید. دانشمند کاتولیک برجستهای درباره وی چنین گفته است:

نامه های رسمی وی برای کسانی که ایمانشان سست گشته است دلگرم کننده، و برای لغزش خوردگان مشحون از غمخواریند. نامه های او نمودار عواطف عمیق دینی و بندرت تعلیمات عملی هستند، گرچه از خلال آنها نصایحی به چشم میخورند که با معتقدات مسیحیت

اصیل سازگار نیستند. با آنکه طاعون به سال ۱۵۱۶ ویتنبرگ را فرا گرفت، وی باکی به دل راه نداد و، به رغم اندرز دوستانش، محل ماموریت خویش را ترک نگفت.

در خلال این سالها (۱۵۱۲-۱۵۱۷) لوتر اندک اندک از معتقدات رسمی کلیسا روی برتافت. وی اکنون از "الاهیات ما" سخن میگفت که با آنچه قبلا در ارفورت تدریس میشد تفاوت داشت. در سال ۱۵۱۵ روحانیان راه، که پندها و داستانهای پرداخته بشر را به جای تعلیمات مسیح به خورد مردم میدادند، مسئول تباهی جهان خواند. در سال ۱۵۱۶ نسخه خطی ناشناسی که به زبان آلمانی بود به دست لوتر افتاد، و لوتر مضمون آن را با اعتقاد خویش، مبنی بر امکان رستگاری بشر در پناه ایمان، چنان سازگار یافت که این کتاب را به نام الاهیات آلمانی منتشر کرد. لوتر فروشندگان آمرزشنامه راه، که از سادگی تنگدستان بهره میگرفتند، به باد نکوهش گرفت.

در نامه های خصوصی خود پاپ را با ضد مسیح و دجال، که در رساله اول یوحنا رسول آمده است، یکسان و برابر خواند. در ماه ژوئیه ۱۵۱۷، که به دعوت گنورگ، دوک ساکس آلبرتی، برای ایراد موعظه به درسدن رفته بود، در سخنانش استدلال کرد که انسان تنها با ایمان به مسیح میتواند رستگار شود. دوک، به گمان اینکه تاکید اهمیت ایمان به جای فضایل اخلاقی "ممکن است مردم را گستاخ و سرکش سازد"، بر لوتر خرده گرفت. سه ماه بعد، راهب بیباک، با ارائه نظرات متضمن در لوحی که بر در کلیسای ویتنبرگ آویخته بود، جهان را به مبارزه خواند.

III - انقلاب شکل میگیرد

نقشی که کراناخ به سال ۱۵۲۰ بر چوب تراشیده تا اندازه های گویای شخصیت لوتر در سال ۱۵۱۷ است: راهبی با قرق ترشیده، قامت متوسط، اندام نسبتا باریک، چشمان درشت و نافذ، بینی بلند، چانه حاکی از عزم و اراده، و چهره های که گواه بر تهور و شهامت صاحب آن است. با وجود این، آنچه لوتر را به نوشتن مسائل خود واداشت خشمی صادقانه بود، نه تهوری تو خالی و بیپایه. اسقف محل در این متن به مطلبی که از نظر مسیحیت ضلالت آمیز باشد بر نخورد، ولی به لوتر گوشزد کرد که تا مدتی مطلب دیگری در این باره ننویسد. خشمی که این متن برانگیخت برای خود لوتر غیر مترقبه و هراس انگیز بود. در ماه مه ۱۵۱۸، لوتر به شتاوپیترس گفت که بزرگترین آرزوی وی کناره گیری و گذراندن زندگی آرامی است. لیکن، لوتر خودش را فریب میداد؛ او به مبارزه بشدت علاقمند بود.

مسائل مطروحه لوتر موضوع صحبت تحصیلکرده های آلمانی شد. هزاران نفر در انتظار چنین اعتراضی بودند؛ و، بدین ترتیب، احساسات فرو خورده ضد کلیسای چندین نسل از یافتن

صدای خود به وجد آمد. فروش آموزشنامه کاهش یافت؛ لیکن بسیاری از برجستگان نیز برای مقابله با این اعتراض قد علم کردند. خود تتسل، با برخورداری از کمک‌هایی، رساله‌های مشتمل بر صد و شش ماده بر ضد لوتر منتشر کرد (دسامبر ۱۵۱۷). وی در این رساله "با تجویز معتقدات قشری و جامد کلیسا، که با موازین علمی سازگار نبود"، به لوتر پاسخ گفته بود. چون رساله مزبور به ویتنبرگ رسید، دانشجویان دانشگاه بر سر فروشنده آن ریختند و هشتصد نسخه از رساله را در میدان بازار شهر آتش زدند لوتر، در عین خرسندی، این عمل را تقبیح کرد. لوتر در موعظهای به نام "موعظه در باب آموزشنامه و فیض"، جواب تتسل را داد و با همان روحیه مبارز خود نتیجه گرفت که: "من به فریاد افرادی که با حقایق من کیسه خود را تهی میابند و مرا گمراه میخوانند و قعی نمیگذارم، زیرا این فریادها از حلقوم کسانی برمیآیند که اندیشه تاریکشان حقایق کتاب مقدس را در نیافته است." یاکوب وان هوخستراتن، اهل کولونی نیز لوتر را به باد ناسزا گرفت و پیشنهاد کرد که وی را بر دیرکی ببندند و آتش بزنند. یوهان اک، نایب رئیس دانشگاه اینگولشتات، در رساله، خویش به نام اوبلیسکی (مارس ۱۵۱۸) لوتر را به پراکندن "زهر بوهمی" (یعنی بدعت‌های هوس) در آلمان و ایجاد زلزله در ارکان کلیسا متهم کرد. در رم سیلوستر پریریاس، ناظر مطبوعاتی پاپ یک دیالوگ منتشر کرد که "در آن از تفوق و مرجعیت پاپ با گرافه‌گویی جانبداری کرد و بویژه نظریه خود را در مورد آموزش گناهان، تا حد اغراق آمیزی بسط داد." لوتر در پاسخ معارضان رساله‌های به لاتینی به نام تصمیمات، نوشت (آوریل ۱۵۱۸) و نسخه‌هایی از آن را برای اسقف محل و پاپ فرستاد و به هر دو آنان اطمینان داد که فرمانبردار و تابع سنت دیرینه کلیساست. در این رساله از پاپ لئو دهم به نیکی یاد شده است:

گرچه اکنون در کلیسا مردان دانشمند و پاکدامن بسیارند، ولی دریغاً که در روزگار ما حتی اینان قادر به کمک به کلیسا نمیباشند... اکنون، سرانجام، پاپ عالیقدری چون لئو دهم بر راس کلیسا جای دارد که فضل و پاکدامنی و دانش وی مایه خرسندی و افتخار همه مردم نیکدل است. ولی در روزگاری که رشته امور این سان از هم گسیخته است، از دست این مهربانترین مردان، که سزاوار آن است که در روزگار بهتری فرمانروایی کند، بتنهایی چه کاری ساخته است... ما سزاوار آنیم که پاپهایی چون یولیوس دوم و آلکساندر ششم کلیسا را رهبری کنند... خود رم اکنون بیش از هر جای دیگری بر مردان پاک نیشخند میزند. در کجای دنیای مسیحی بیش از شهر رم، که اکنون چون بابل گشته است، مردم بهترین اسقفان را به باد سخریه میگیرند

لوتر سپس به نحو غیر عادی در برابر پاپ سر تعظیم فرود می‌آورد:

پدر متبارک، با آنچه هستم و دارم، خویشتن را بر پاهای مقدس تو میافکنم. مرا، به مقتضای میل خود، جان ببخش، گردن بزن، فراخوان، معزول بدار، تایید فرما، و یا توبیخ کن. من

فرمان ترا چون فرمان مسیح، که در تو زندگی میکند و با زبان تو سخن میگوید، به جا خواهم آورد. هرگاه سزاوار مرگ باشم، از آن نیز رو گردان نخواهم شد.

با اینهمه، همانگونه که مشاوران لئو تشخیص دادند، رساله تصمیمات لوتر شورای نمایندگان همه کلیساهای جهان را بر پاپ مرجح دانسته و از آثار قدیسان و زیارت امکنه مقدس با بیاعتنایی یاد کرده بود. وی همچنین ثوابهای اضافی قدیسان را به دیده انکار نگریسته و تمام ملحقاتی را که پاپها در طی سه قرن گذشته بر معتقدات و تشریفات مربوط به آمرزشنامه ها افزوده بودند رد کرد. آثار قدیسین، زیارتگاه ها، و فروش آمرزشنامه منبع اصلی درآمد پاپ بودند، و لئو در فراهم آوردن هزینه اجرای طرحهای خیریه، تهیه وسایل تفریح، پیش بردن جنگها، و اتمام ساختمان کلیسا و سر و سامان دادن به امور اداری آن به تنگ آمده بود. بدین ترتیب، لئو، که سخت مستاصل شده بود، به خلاف گذشته که ستیزهجویی لوتر را غوغای عادی و زودگذر در میان راهبان میپنداشت، این بار خود رشته امور را به دست گرفت و لوتر را به رم فراخواند (۷ ژوئیه ۱۵۱۸).

این احضاریه لوتر را در وضع دشواری قرار داد. حتی رئوفترین پاپها هم اگر میخواستند رفتاری ملایم با لوتر پیش گیرند باز او را با احترام در گوشه صومعههای رومی نگاه میداشتند، و پس از چندی خاطره لوتر از ذهن طرفدارانش زوده میشد. از این روی، نامهای به گئورگ شپلاتین، قاضی عسکر فردریک برگزیننده، نوشت و بدو گوشزد کرد که شاهزادگان آلمان باید از استرداد اجباری شارمندان خود به ایتالیا جلوگیری کنند. فردریک درخواست لوتر را پذیرفت، زیرا به لوتر، که دانشگاه ویتنبرگ را رونق بخشیده بود نظر مساعد داشت. از این گذشته، امپراتور ماکسیمیلیان، با توجه به اینکه در معامله با رم از وجود لوتر میتوان استفاده کرد، به فردریک سفارش کرد که "از هیچ گونه مساعدتی به این راهب دریغ نوزد." در همین هنگام، امپراتور برای رسیدگی به درخواست پاپ، مبنی بر وضع مالیات تازه برا فراهم آوردن هزینه جهاد با ترکان، دیت آوگسبورگ را بر پا ساخته بود. پاپ در خواست کرده بود که روحانیان یک دهم، و مسیحیان عادی یک دوازدهم درآمد خویش را به این منظور به دربار پاپ تحویل دهند، و هر پنجاه خانواده یک مرد را برای شرکت در پیکار آماده سازند. دیت این درخواست پاپ را رد کرد و در مقابل یادآور مطالبی شد که توسط لوتر عنوان و باعث شهرتش شده بودند. دیت به نماینده پاپ در آلمان یادآور شد که تا کنون بارها به بهانه جهاد با ترکان از مردم آلمان پول گرفته شده، ولی این پول، به جای جهاد با ترکان، به مصارف دیگر رسیده است و مردم آلمان این بار از ارسال پول به ایتالیا جدا خودداری خواهند کرد؛ و دیگر اینکه عواید کلیساهای آلمان تا کنون به جیب کشیشان ایتالیایی ریخته شدهاند و پولی را که دربار پاپ به عنوان درآمد نخستین سال خدمت اسقفان، و حق انتصاب مقامات کلیسایی

و بهای دعاوی شرعی، گرفته است بر دوش مردم آلمان سنگینی میکند. شدت لحن پاسخ دیت به درخواست پاپ چنان بود که، به گفته یکی از نمایندگان، در سراسر تاریخ آلمان مانند نداشته است. امپراطور ماکسیمیلیان، با توجه به سرکشی شاهزادگان آلمانی، به پاپ نوشت که در رفتار خویش با لوتر جانب احتیاط را رها نکند، ولی بدو وعده داد که هر گونه بدعتگذاری را در آلمان سرکوب سازد.

لئو ناگزیر نرمش و مدارا پیشه کرد. تاریخنویس پروتستانی پیروزی انقلاب دینی را به میانروی و اعتدال پاپ منتسب کرده است. پاپ از قصد خویش برای احضار لوتر به رم چشم پوشید و در عوض به او پیشنهاد کرد که در دیت آوگسبورگ، نزد کاردینال کایتانوس، به اتهاماتی که در مورد سرکشی از مقررات کلیسایی و بدعتگذاری بدو نسبت داده میشد پاسخ گوید. پاپ به نماینده خویش نیز دستور داد که لوتر را، در صورت عدول از معتقداتش و آمادگی وی به سر سپردگی به پاپ ببخشد و او را به مقامات بگمارد، در غیر اینصورت، از مقامات دولتی بخواهد که لوتر را به رم بفرستد. مقارن همان هنگام، لئو آمادگی خویش را برای اعطای "گل سرخ زرین" به فردریک برگزیننده پارسا اعلام داشت با اعطای این نشان، پاپ حد اعلائی خشنودی و رضایت خویش از فرمانروایان ابراز میداشت. لئو شاید اکنون بر آن بود که فردریک را برای جانشینی امپراطور تقویت کند.

لوتر، در پناه گارد محافظ شخص امپراطور، در دیت آوگسبورگ با کاردینال کایتانوس روبه رو شد (۱۲۱۴ اکتبر ۱۵۱۸). کاردینال در معتقدات دینی ورزیده بود و در پاکی انگشتمنا، ولی درست متوجه دستورات پاپ نشد و تصور کرد که، بجای ایفای نقش یک سیاستمدار، باید وظیفه قضاوت را به عهده بگیرد. مطالب در نظر کاردینال صرفاً مسئله نظم و مقررات کلیسایی بود: آیا راهبی که سوگند یاد کرده است که از مقامات بالاتر خود اطاعت کند مجاز است آشکارا از آنان انتقاد کند و اندیشه‌هایی را در میان مردم بپراکند که از نظر کلیسا مطرودند کاردینال به جای رسیدگی به صحت و سقم دعاوی لوتر، از وی تعهد خواست که حرفش را پس بگیرد و بار دیگر آرامش کلیسا را برهم نزند. میان لوتر و نماینده پاپ سخنان درشتی مبادله شد. لوتر بدون اظهار ندامت به ویتنبرگ بازگشت، و کاردینال کایتانوس از فردریک خواست که لوتر را به رم گسیل دارد. فردریک از اجابت این تقاضا سر باز زد. لوتر گفت و شنود خویش با نماینده پاپ را با آب و تاب نوشت و در میان مردم آلمان پخش کرد. به نسخهای که وی برای دوستش و نسل لینگ فرستاد، نامهای به این مضمون افزود: "این اثر ناقابل را برای شما میفرستم تا ملاحظه کنید که آیا من در ادعای خویش مبنی بر اینکه ضد مسیح بر دربار پاپ حاکم است بر حق نیستم. به نظر من او از ترکان بدتر است." در نامهای که برای دوک گنورگ فرستاد و لحن ملایمتری داشت، لوتر درخواست کرد که "یک اصلاح دینی عمومی در تمام زمینه‌های مادی و معنوی صورت گیرد"؛ و بدین سان، لوتر، برای اولین بار، اصطلاحی

را به کار برد که بعدها نام این جنبش تاریخی شد.

لئو کوشش خویش را برای مصالحه افزایش داد و، در توفیق پاپی مورخ ۹ نوامبر ۱۵۱۸، خیلی مواهب منصوب به آمرزشنامه ها را رد کرد. به موجب این توفیق، خرید آمرزشنامه باعث بخشودگی گناهان و جرایم نمیشد و فقط خریدار را از مجازاتهای مقامات کلیسایی نه مجازاتهای مقامات غیر کلیسایی میرهاند. همچنین، به موجب همین توفیق، در مورد نجات گناهکار از کیفر اخروی، پاپ تنها میتواند با ادعیه خویش نزد خداوند برای وی شفاعت کند و از پروردگار بخواهد که قسمتی از ثوابهای اضافی مسیح و قدیسین را به مردگان تفویض کند. در روز ۲۸ نوامبر، لوتر، در مقابل داوری پاپ، از شورای کلیسا تقاضای استیناف کرد. لئو نیز در همان ماه جوانی از نجبای ساکس به نام کارل فون میلیتس را، که از مقامات پایین رم بود، مامور کرد که "گل سرخ زرین" را نزد فردریک برود، و در ضمن آرامی و بی سر و صدا، لوتر آن "بچه شیطان" را به فرمانبرداری وا دارد.

میلیتس، پس از رسیدن به آلمان، از اینکه دید نیمی از مردم آلمان دشمنی پاپ را به دل گرفتهاند دچار شگفتی شد. از هر پنج تن دوست خودش در آوگسبورگ و نورنبرگ، سه تن از لوتر هواداری میکردند. در ساکس، شدت احساسات ضد پاپی به جایی رسیده بود که ناگزیر وی خود را از هر گونه نشانی که او را نماینده پاپ معرفی میکرد مبرا ساخت. ولی چون در آلتنبورگ به لوتر برخورد (۳ ژانویه ۱۵۱۹) در یافت که با استدلال، بهتر از ارباب، میتواند با وی کنار آید. در این هنگام لوتر ظاهراً به حفظ وحدت و یکپارچگی جامعه مسیحی غرب صمیمانه علاقمند بود و از این رو، سخاوتمندانه گذشت کرد: لوتر توافق کرد که در صورت سکوت مخالفان، وی نیز خاموش بنشیند، نامهای به پاپ بنویسد و از او اطاعت کند؛ آشکارا به لزوم نماز گزاردن برای قدیسین، واقعیت دوزخ، و سودمند بودن آمرزشنامه در نجات انسان از کفاره های کلیسایی اذعان کند؛ و به مردم سفارش کند که به کلیسا وفادار بمانند. در ضمن، قرار شد که جزئیات توافق آنان، برای بررسی و تصویب نهایی، به یک اسقف آلمانی که مورد اعتماد طرفین باشد تسلیم شود. میلیتس، که از توافق خویش با لوتر بسیار خشنود مینمود، به لایپزیک رفت، تتسل را احضار کرد و، پس از نکوهش تندروی، دروغگویی و اختلاس وی او را از مقام خود خلع کرد. تتسل، پس از این پیشامد، به صومعه خویش بازگشت و اندکی بعد بدرود زندگی گفت (۱۱ اوت ۱۵۱۹). وی در بستر مرگ نامه محبت آمیزی از لوتر دریافت داشت به این مضمون که فروش آمرزشنامه تنها فرصتی برای آشوب پیش میآورد، ولی علت اصلی آشوب نبوده است؛ و دیگر اینکه "عصیان مردم بر ضد کلیسا از اعمال او ریشه نگرفته، بلکه این کودک پدر دیگری داشته است." در روز سوم مارس نیز لوتر نامهای حاکی از اطاعت و سرسپردگی کامل به پاپ نوشت. لئو طی نامه دوستانهای (۲۹ مارس)، لوتر را به رم دعوت نمود و هزینه سفر وی را تقبل کرد. با این حال،

لوتر در روز ۱۳ مارس، با تردید بارزی، به شیپالاتین نوشت: "در شگفتم که آیا پاپ ضد مسیح است یا از حواریون مسیح." و سپس، با توجه به اوضاع و احوال، مصلحت خویش را در این دید که در ویتنبرگ بماند.

اکثریت قریب به اتفاق استادان، دانشجویان و ساکنان ویتنبرگ از لوتر پشتیبانی میکردند. وی بویژه از پشتیبانی اومانیس و عالم الاهی جوانی که فردریک به سال ۱۵۱۸ به وی، در سن بیست و یک سالگی، کرسی زبان یونانی دانشگاه را سپرده بود بسیار شادمان بود. عم نامدار وی، رویشلین، نام این استاد را که فیلیپ شوارتسرت (زمین سیاه) بود به نام یونانی ملانشتون برگردانیده بود. این روشنفکر هواخواه جنبش اصلاح دینی، که دارای جثه ریز و نحیف، چهره دلپسند، پیشانی بلند، و چشمانی خجالتی بود، لنگان لنگان راه میرفت و چنان محبوبیتی در ویتنبرگ داشت که پانصد تا ششصد دانشجو بر پای کرسی وی گرد میآمدند، و خود لوتر، که وی را چون "مردی واجد همه فضایل" ستوده است، با فروتنی در میان شاگردان او جای میگرفت. اراسموس درباره وی گفته است: "ملانشتون مردی است با طبع آرام؛ حتی دشمنانش از او به نیکی یاد میکنند." به همان اندازه که لوتر مردی تندخو و ستیزه جو بود، ملانشتون آرامش و مصالحه را دوست میداشت؛ تا جایی که لوتر گاهی اعتدال و میانروی وی را نکوهش میکرد. با وجود این، لوتر، به کسی که در سرنوشت و رفتار آنها با او مخالف بود محبت نشان میداد، و این احساس خود گویای شریفترین و آرامترین فضایل لوتر بود.

من ستیزه جو خلق شدهام تا با مفسدان و شریران درافتم؛ از همین روی، از نوشته های من جنگ و طوفان برمیخیزد. من باید ساقه ها و تنه های درختان را از راه خویش برکنیم، و چون جنگلبانی راه را صاف و هموار سازم، ولی استاد فیلیپ به نرمی و خاموشی میخرامد و، از برکت استعداد سرشاری که خداوند به وی ارزانی داشته است، با خوشحالی کشت و کار و بذرافشانی و آبیاری میکند.

در دانشگاه ویتنبرگ استاد دیگری بود که بیش از ملانشتون درخشید. آندرائاس بود نشتاین، که به نام زادگاهش کارلشتات نامآور شد، در بیت و پنج سالگی به استادی دانشگاه ویتنبرگ رسید (۱۵۰۴) و در سی سالگی کرسی فلسفه و الاهیات توماس آکویناس بدو سپرده شد. در روز ۱۳ آوریل ۱۵۱۷ وی با نشر رساله های مشتمل بر صدوپنجاه و دو ماده، بر ضد خرید و فروش آمرزشنامه، قیام تاریخی لوتر را تسریع کرد. کارلشتات، که ابتدا با لوتر مخالف بود، پس از چندی از هواخواهان پر حرارت وی شد، چنان که لوتر درباره او گفت: "وی از خود من نیز پرشورتر است." چون اوبلیسکی اثر اک برضد لوتر انتشار یافت، کارلشتات با طرح چهارصد و شش موضوع از نظرات لوتر دفاع کرد. یکی از موضوعهایی که وی پیش کشید تقدم و برتری مرجعیت کتاب مقدس بر فرمانها و سنتهای کلیسایی بود، که رکن اصلی جنبش اصلاح دینی آلمان را تشکیل میداد. اک درخواست کرد که او و کارلشتات با یکدیگر، در برابر

****تصویر

متن زیر تصویر: آلبرشت دورر: فیلیپ ملانشتون. موزه هنرهای زیبا، بستن

مردم، مناظره کنند. کارلشتات پیشنهاد وی را بیدرنک پذیرفت، و لوتر مقدمات مناظره را فراهم ساخت. اک سیزده مسئله را برای مناظره پیشنهاد کرد، یکی از پیشنهادها این بود: "ما هیچ گاه منکر برتری کلیسای کاتولیک رومی بر کلیساهای دیگر قبل از زمان سیلوستر نبوده‌ایم و کسی را که بر جای پطرس نشسته است، همواره، جانشین وی و نماینده مسیح شناخته‌ایم." ولی در واقع این لوتر بود که در تصمیمات خود ادعا کرده بود، که در قرون اول تاریخ کلیسا، اسقف رم هیچ گونه مزیتی بر اسقفان دیگر نداشته است. از این رو لوتر نظرات اک را حمله به عقاید خود تلقی کرد و مدعی شد که پیشنهادات اک پیمان سکوت او را منتفی کرده‌اند و بدین ترتیب، لوتر مصمم شد که به پشتیبانی از کارلشتات در مباحثه شرکت کند.

در ژوئن ۱۵۱۹، این دو مرد رزمجو همراه ملانشتون و شش تن دیگر از استادان ویتنبرگ و دویست دانشجوی مسلح به سلاح و زره، چنان که گویی به کارزار می‌روند، به لایپزیگ رهسپار شدند. در واقع کاروان آنان از سرزمینی میگذشت که ساکنان آن با لوتر دشمن بودند در اجتماعی که به ریاست گئورگ، دوک ساکس آلبرتی، با حضور جمعیت تهییج شده در تالار کاخ پلایسنبورگ برپا شده بود، اک و کارلشتات بر سر اندیشه‌های نو و کهن به زور آزمایی پرداختند (۲۷ ژوئن). در لایپزیگ کمتر کسی به این اندیشه بود که فردا امپراطور تازه‌ای در فرانکفورت آم ماین برگزیده خواهد شد. پس از چندین روز مناظره، استدلال‌های ماهرانه اک کارلشتات را از پای درآورد و لوتر تصمیم گرفت به جای وی در مناظره شرکت جوید. لوتر مردی تیزهوش و خطیبی توانا، ولی در عین حال بی‌پروا و رک گو بود، او با سرسختی مرجعیت اسقف رم را در نخستین ادوار تاریخ کلیسا انکار کرد و به حاضران، که اکثرشان با اندیشه‌های وی مخالف بودند، یادآور شد که هنوز هم کلیسای ارتدوکس یونانی تفوق رم را بر کلیساهای دیگر قبول ندارد. چون اک لوتر را متهم کرد که اندیشه‌های یان هوس را، که شوراهای کلیسایی هم ممکن است اشتباه کنند، و خیلی از عقاید هوس درست بوده‌اند. در این مناظره (که در روز ۸ ژوئیه پایان یافت) اک به مراد خویش، که عبارت بود از اتخاذ سندی دال بر بدعتگذاری لوتر، دست یافت. بدین سان، شالوده اصلاح دینی از اختلاف عقیده بر سر مسئله نسبتاً ناچیز خرید و فروش آمرزشنامه به اختلاف نظر درباره مرجعیت پاپ و فرمانروایی وی بر دنیای مسیحیت گسترش یافت.

اک به رم بازگشت، گزارشی از نتیجه مناظره به دربار پاپ تسلیم داشت، و در ضمن آن پیشنهاد کرد که لوتر تکفیر و از کلیسا اخراج شود. ولی لئو، که تندروی و شتابزدگی را جایز نمی‌شمرد، هنوز امیدوار بود که برای رفع بحران و اختلاف راه حل مسالمت آمیزی یافت

شود. از این گذشته، پاپ از آلمان چنان دور بود که نمیتوانست عمق و وسعت عصیان انقلاب را در یابد.

اشخاص سرشناس و با نفوذی، چون هیرونیموس هولتسشوهر، لاتساروس شینگلر، و ویلیالد پیر کهایمر، به هواخواهی از لوتر سخن میگفتند؛ دورر برای کامیابی وی دعا میخواند؛ و اومانیستها رساله های بیشماری در نکوهش پاپ پخش میکردند. اولریش فون هوتن، پس از آنکه به سال ۱۵۱۸ به آوگسبورگ رسید، در اشعار خویش فرمان لئو را دایر به گردآوری پول جهت جنگ با ترکان به باد نکوهش و سخریه گرفت و آرزو کرد که گماشتگان پاپ با کیسه های خالی از آلمان بازگردند. اولریش چون داستان مناظره لایزیگ را شنید، از لوتر چون رهاننده آلمان نام برد، و از آن پس، خامه وی در جنبش اصلاح دینی نقش شمشیر را ایفا کرد. وی به این نیز قناعت نکرد و به شهسواران فرانتس فون زیکنینگن، که در آرزوی انقلاب میسوختند، پیوست و زکینگن را بر آن داشت که با نیروهای مسلح خویش از لوت حمایت کند. لوتر از پشتیبانی آنان سپاسگزاری کرد، گرچه او کسی نبود که برای صیانت جان خویش از نیروی قهریه یاری جوید.

در ماه مارس ۱۵۲۰، اولریش فون هوتن متن آلمانی کهنی را که در روزگار امپراطوری هانری چهارمی (حد ۱۰۵۶-۱۱۰۶) نوشته شده و از هانری در برابر پاپ گرگوریوس هفتم پشتیبانی کرده بود منتشر ساخت؛ و این کتاب را، به عنوان مظهر آرزوی ملت آلمان برای گرفتن انتقام خفت و شکست هانری از پاپ، به شارل پنجم، امپراطور جوان، تقدیم داشت. اولریش فون هوتن، که آزادی ملت آلمان از سلطه رومیان را واجبتر از پس راندن ترکان از اروپای مرکزی میشمرد، چنین نوشت: “نیاکان ما فرمانبرداری از رومیان را، که در آن هنگام رشیدترین و رزمجوتترین مردم جهان بودند، مایه ننگ و خفت میشمردند. ولی ما نه تنها در برابر این مردان فرومایه‌های که خویشان را به شهوتپرستی و تحمل سپرده‌اند سر تسلیم فرود آورده‌ایم، بلکه دسترنج ما نیز شهوات آنان به هدر میرود.” اولریش فون هوتن در ماه آوریل ۱۵۲۰ یکی از دو رشته محاورات منظوم خود را منتشر کرد و این محاورات، پس از نوشته های لوتر، بیشتر از هر اثر مدون دیگری آرزوی ملت آلمان را به رهایی از سلطه رم برانگیخت. وی از رم به نام “هیولای خون آشام” یاد میکند. و مینویسد: “پاپ سردسته راهزنان است و همدستان وی نام کلیسا بر خود مینهند ... رم دریای ناپاکی، لجنزار کثافت و هاویه ژرف نابکاری است. آیا هنگام آن نرسیده است که ما برای درهم ریختن این کانون نکبت به پا خیزیم” اراسموس به اولریش فون هوتن هشدار داد، که چون خطر زندانی شدن در کمین اوست، حملات خویش را به رم تعدیل کند. اولریش از آن پس در دژهای زیکنینگن پنهان شد، ولی از مبارزه و ستیزهجویی باز نایستاد. وی به فردریک برگزیننده سفارش کرد که دارایی همه صومعه ها را مصادره کند و از پولی که هر سال به رم سرازیر میشود در خود آلمان استفاده شود.

با این حال، شهر کوچک ویتنبرگ همچنان کانون اصلی انقلاب باقی ماند. در بهار سال ۱۵۲۰ لوتر رساله‌های به نام رؤس مطالب منتشر کرد که در آن با شدیدترین لحنی به تازه‌ترین و قطعیت‌ترین دعاوی الاهیات کاتولیک درباره مرجعیت و فرمانروایی پاپ بر کلیسا، پاسخ داد:

اگر رم دارای چنین عقیده‌های است و با آگاهی پاپ و کاردینالها این عقیده را تعلیم می‌دهد (که امیدوارم چنین نباشد). در این صورت آزادانه اعلام می‌دارم که ضد مسیح حقیقی در پرستشگاه خدا نشسته و بر رم این بابل نازپرورده فرمان میراند و دربار پاپ معبد شیطان است. ... در صورتی که دیوانگی رومیها این سان ادامه یابد، چاره‌های نخواهد بود جز آنکه امپراتوران، شاهان، و شاهزادگان، برای کوبیدن این لانه فساد نیروهای خویش را گرد آورند و به جای سخن، به زور شمشیر آفات جهان را براندازند ... ما که دزدان را به چوبه دار میکشیم، راهزنان را با شمشیر به جای خود مینشانیم، و بدعتگذاران را آتش می‌زنیم، چرا این تبهکاران، این پاپها و کاردینالها، و این هاویه رم را که کلیسای خدا را به تباهی کشیده‌اند بزور درهم نکویم و دستان خویش را در خون آنان نشویم

چندی بعد در همان سال، کارلشتات "کتابچه" ای به نام درباره شرایع کتاب مقدس منتشر کرد که در آن کتاب مقدس را مافوق پاپها، احادیث و سنتها، و شوراها کلیسایی شمرد و "انجیل‌های چهارگانه" را بر "رساله‌ها" مقدم خواند. اگر لوتر نیز چنین میاندیشید، آیین پروتستان به این اندازه از نوشته‌های بولس و آوگوستینوس، و از اعتقاد به سرنوشت مقدر بشر، الهام نمی‌گرفت. این رساله، از آن روی که نگارش پنج کتاب اول تورات توسط موسی، و همچنین اصالت کامل "انجیل‌های چهارگانه"، را مورد تردید قرار داده بود، برای زمان خویش تازگی داشت؛ لیکن نحوه استدلال آن سست بود، زیرا اصالت کتاب مقدس را با احادیث قرون اولیه می‌سنجید و سپس حدیث را، که معیار صحت و اصالت کتاب مقدس بود رد، میکرد. لوتر، که حمایت ملانشتون و کارلشتات و اولریش فون هوتن و زیکنینگن وی را دلیر کرده بود، در روز ۱۱ ژوئن ۱۵۲۰ به شپالاتین نوشت:

کار را یکسره کرده‌ام. خشم و کینه رمیها، چون ملاطفت آنان، برایم زنده است. هرگز با آنان آشتی نخواهم کرد.

بگذار آنچه را از آن من است محکوم کنند و بسوزانند؛ من نیز با آنان معامله، به مثل خواهم کرد ... دیگر هراسی از آنان ندارم و سرگرم نگارش کتابی درباره اصلاح مسیحیت می‌باشم که در آن، با لحنی که سزاوار ضد مسیح است، بر پاپ تاختهم.

IV – توبیعیها و تکفیرهای پاپ

در روز ۱۵ ژوئن ۱۵۲۰، لئو دهم طی توبیعی به نام تکفیر، اصول چهل و یک گانه لوتر را تقییح کرد و از مردم خواست که نوشته‌هایی را که شامل نظریات اوس بسوزانند. پاپ در

همین توفیق از لوتر خواسته بود که به خطایای خویش اعتراف کند و به میان خیل مومنان مسیح باز گردد. پاپ همچنین ضربالاجل شصت روزه تعیین کرده بود که هرگاه لوتر در طی آن از آمدن به رم و پس گرفتن سخنان خویش امتناع ورزد، از کلیسا و مسیحیت طرد شود^۲ همه مومنان وی را از خود برانند، مجامع دینی سرزمینهایی که لوتر در آنها اقامت میگزیند تحریم شوند، و فرمانروایان و مقامات سیاسی لوتر را از قلمرو حکومت خویش اخراج، و یا او را به رم تسلیم کنند.

لوتر با نشر یکی از سه رساله‌های که حاوی برنامه انقلاب مذهبی در آلمان بود به ضرب الاجل پاپ پاسخ گفت.

او، که تاکنون اندیشه‌های خویش را برای استفاده طبقه روشنفکر به زبان لاتینی منتشر میکرد، اکنون چون آلمانی وطنپرستی رساله خود را به نام نامه سرگشاده به اشراف مسیحی ملت آلمان درباره اصلاح مسیحیت به زبان آلمانی نوشت. از جمله کسانی که لوتر در این رساله از آنان یاری جست "جوان نجیبی" بود که یک سال قبل به نام شارل پنجم به امپراطوری رسید. لوتر از شارل چنین یاد میکند: "خداوند وی را سرور ما ساخته است تا آرزوهای بلندی را در دل‌های بسیاری بیدار سازد." وی همچنین "سه دیواری" را که مقام پاپ به دور خویش کشیده بود به باد انتقاد میگیرد: تمایز موجود بین روحانیان و مسیحیان عادی، حق پاپ در تفسیر مضامین کتاب مقدس برای مسیحیان، و حق بیچون و چرای او در فراخواندن شوراها عمومی کلیسا. لوتر معتقد بود که همه این دیوارها باید سرنگون و نابود شوند.

لوتر را عقیده بر این بود که اولاً میان روحانیان و مسیحیان عادی تمایزی موجود نیست، زیرا هر مسیحی هنگام غسل تعمید به مقام کشیشی میرسد. از این روی، فرمانروایان و مقامات سیاسی باید قدرت خویش را "بدون ملاحظه اینکه با نظر پاپ، یا اسقفان، و یا کشیشان برخورد میکنند اعمال کنند. ... هر تعلیمی که با این مخالف باشد زاده استنباطات رم است." ثانیاً هر مسیحی، از آن روی که خود یک کشیش است، حق دارد مضامین کتاب مقدس را به تشخیص و سلیقه خویش تعبیر کند. ثالثاً کتاب مقدس یگانه مرجع و معیار ایمان و کردار ماست، و این کتاب به هیچ وجه فراخواندن شورای کلیسا را منحصر به اختیارات پاپ نمیکند. هرگاه او بخواهد، به حربه تکفیر از انعقاد شورای کلیسای جلوگیری کند، "برماست که اقدام وی را مانند عملی که از دیوانگان سر میزند خوار شماریم، و به یاری خداوند، وی را بزور به جای خود بنشانیم." لازم است هر چه زودتر شورای کلیسای برپا شود و به انحرافات "وحشتزای" پاپ، که برای خویشان بارگاهی باشکوهتر از دربار پادشاهان آراسته است، رسیدگی کند. این شورا باید از چپاول عواید کلیسای آلمان توسط روحانیان ایتالیا جلوگیری به عمل آورد و شماره آن "حشرات موزی" را که در رم مقامات کلیسای را قبضه کرده‌اند و با دسترنج ملت آلمان زندگی میکنند، به یک صدم کاهش دهد.

تخمین زده‌اند که هر سال بیش از ۳۰۰,۰۰۰ سکه نقره از آلمان به ایتالیا میرود. ... در

اینجاست که ما به لب مطلب میرسیم ... چرا ما آلمانیها باید اجازه دهیم که دسترنجمان از راه یغما و دزدی به کیسه پاپ فرو ریزد ... ما که دزدان را به دار میکشیم و راهزنان را گردن میزنیم، چگونه است که این هرزه رومی را به حال خود گذارده‌ایم برای اینکه وی بزرگترین دزد و راهزنی است که تا کنون به جهان آمده است، و همه این کارهای ننگین را به نام مسیح و پطرس حواری مرتکب میشود چه کسی میتواند تخطیات وی را بیش از این نادیده گیرد و لب فرو بندد

چرا کلیسای آلمان باید لاینقطع به یک دولت خارجی باج دهد روحانیان آلمان باید گریبان خویش را از چنگ رم برهانند و، به رهبری اسقف ماینتس، کلیسایی ملی تشکیل دهند. شماره فرقه های فقراى مسیحی باید کاهش یابد، به روحانیان باید اجازه زناشویی داده شود، و کسی نباید قبل از سی سالگی برای پیوستن به نظام رهبانی سوگند یاد کند. احکام محجوریت، زیارت اماکن مقدس، برگزاری مراسم قداس برای مردگان، و ایام تعطیل (جز یکشنبه ها) منسوخ شوند. کلیسای آلمان باید با هوسیان در بوهم مصالحه کند؛ زیرا کلیسا با سوزاندن هوس، اماننامه امپراتور را وقیحانه نقض کرد. به هر حال، "ما باید بر مخالفان دین، با کتاب پیروز شویم نه با آتش." همه قوانینی که به دست کلیسای رم وضع شده‌اند باید منسوخ شوند، و روحانیان و افراد مسیحی باید تابع قوانین یکسانی باشند.

بالا تر از همه ما باید نمایندگان پاپ را، که "اختیارات" خویش را به بهای گزافی به ما میفروشند، غارتگری و آزمندی خویش را مشروع و قانونی قلمداد نکنند، سوگندها و نذرها و پیمانهای خویش را میشکنند، و برای توجیه فرومایگی خویش صلاحیت پاپ را به رخ ما میکشند، از سرزمین آلمان برانیم. ... هرگاه مکر و حيله دیگری هم در میان نمیود، همین کارها ثابت میکردند که پاپ ضد مسیح است. ای پاپ گوش فرا بده، تو نه تنها پاکترین مرد جهان نیستی، بلکه از همه گناهکارتری؛ باشد که خداوند هر چه زودتر تخت ترا در هم شکند و به قعر دوزخ سرنگون کند! ... ای خدای من مسیح، لحظهای بر زمین بنگر، روز داوری خود را زودتر فرارسان، و لانه شیطان را در رم فرو ریز!

این حملات مستقیم لوتر، بر مردی که بر سراسر اروپای باختری فرمان میراند، شور و التهابی در ملت آلمان پدید آورد. آنان که محتاطتر و دوراندیشتر بودند حملات لوتر را به پاپ تند و خشن و بیپروا میدانستند، ولی کاری که به دست لوتر آغاز شده بود در نظر اکثریت مردم یکی از متهورانهترین حوادث تاریخ آلمان به شمار میرفت. نخستین چاپ نامه سرگشاده لوتر بزودی نایاب شد و چاپخانه های ویتنبرگ همگی به تجدید چاپ آن پرداختند. آلمان نیز مانند انگلستان آماده پذیرش ملی گرایی بود؛ گر چه هنوز بر نقشه های جغرافیا جایی به نام سرزمین آلمان به چشم نمیخورد، مردم آلمان به موجودیت ملی خویش پی برده بودند. همانگونه که یان هوس بر ملی گرایی بوهمی تکیه میکرد، و همچنانکه هنری هشتم نه آموزه کاتولیک

بلکه قدرت پاپ را از انگلستان ریشهکن کرد، لوتر نیز علم طغیان را نه در خطه الاهیات بلکه در زمین بارور ملی گرای آلمان برافراشت. هر جا که نهضت پروتستان پیروز میشد، درفش ملیت به اهتزاز در میآمد.

در سپتامبر ۱۵۲۰، اک و جیرولامو آلتاندرو توییچ پاپ را، دایر به تکفیر لوتر، به مردم آلمان ابلاغ کردند. لوتر نیز با نشر دومین مانیفست خویش به نام اسارت بابلی کلیسا (۶ اکتبر) به پاپ پاسخ داد. این رساله، که نخست برای استفاده عالمان الاهی و دانشمندان به زبان لاتینی تدوین شده بود، در اندک زمانی به آلمانی برگردانیده شد و، به همان اندازه که نامه سرگشاده در تاریخ کلیسای و سیاسی آلمان اثر بخشیده بود، معتقدات دینی مردم آلمان را دستخوش دگرگونی ساخت. لوتر در این رساله استدلال میکند همان گونه که یهودیان مدتها در بابل اسیر و زندانی بودند، کلیسا نیز، که به دست مسیح بنیانگذاری شده و وصف آن در کتاب عهد جدید آمده است، بیش از هزار سال است که در زندان پاپهای رم رنج میکنند. در طول این مدت، ایمان و اخلاق و آیینهای مسیحی به تباهی گراییدهاند. از آنجا که مسیح هنگام آخرین شام به شاگردانش نان و شراب داد، حق با پیروان یان هوس است و آیین قربانی مقدس، بنا به میل و سلیقه مسیحیان، به هر دو صورت میتواند برگزار شود. کشیش نان و شراب را به خون و جسم واقعی مسیح مبدل نمیکند، و چنین معجزه‌های از هیچ کشیشی سر نخواهد زد. خود مسیح در آیین قربانی مقدس روحا حضور دارد و با میل و قدرت خویش، نه با قلب ماهیت معجزه آسای نان و شراب توسط کشیش، به دل مومنان راه میجوید. لوتر این نظریه رسمی کلیسای زمان خویش را، که کشیش، هنگام اجرای مراسم قداس، مسیح را به عنوان کفاره گناهان انسان برای پدر وی قربانی میکند، به عنوان عقیده هراس انگیزی طرد کرد، ولی بر این عقیده که خداوند به انسان اجازه داده است تا وی را برای آمرزش گناهان انسان بر صلیب کشد ایرادی نداشت. لوتر، همراه این پیچیدگیهای دینی، پاره‌های مسائل اخلاقی را نیز پیش کشید: زناشویی آیین مقدس دینی نیست، زیرا در سخنان مسیح به نکته‌های بر نمیخوریم که گواه بر تلفیق زناشویی با فیض و رحمت پروردگار باشد.

“زناشویی‌هایی که در روزگاران کهن صورت گرفته‌اند از نظر تقدس از زناشویی ما کمتر نبوده‌اند و میان زناشویی ما و زناشویی بیایمانان تمایزی موجود نیست.” از این روی زناشویی مسیحیان با غیر مسیحیان بلامانع است.

“همچنانکه من با بی دین و یهود و ترک و ملحد می آمیزم و میخورم و مینوشم، با هر یک از آنان میتوانم زناشویی نیز بکنم. به مقررات بیبایه ای که ما را از زناشویی با پیروان ادیان دیگر باز میدارند تن میدهید. بیدین نیز، چون پطرس حواری، بولس حواری، و قدیسه لوسی، انسان و مخلوق

خداوند است. ” زن در صورتی که همسر وی از نظر جنسی ناتوان باشد، باید مجاز باشد که با رضایت همسر، برای تولید نسل، با مرد دیگری درآمیزد، و فرزند وی که بار می‌آورد باید از آن همسر وی باشد. هر گاه همسر وی به این امر تن در ندهد، زن باید مجاز باشد که شوهر خویش را طلاق گوید. لیکن طلاق واقعه رقتانگیزی است، و شاید داشتن دو همسر بهتر باشد. لوتر سپس فرمان تکفیر را به سخریه می‌گیرد و مینویسد: ” شنیده‌ام که پاپ، برای واداشتن من به توبه و پس گرفتن عقاید، توقیعاتی برای تکفیر من صادر کرده است. ... هر گاه چنین باشد، مایلم این کتاب نیز بخشی از توبه نامه من به شمار آید. ” این سخنان نیشدار باید ملتیتس را از امکان میانجیگری میان لوتر و پاپ نومید میکردند. با وجود این، وی از پای ننشست و بار دیگر از لوتر دیدن کرد (۱۱ اکتبر ۱۵۲۰) و از او خواست که طی نامه‌های، انصراف خویش را از حمله به شخص پاپ به لئو اطلاع دهد و، در ضمن، نظریاتش را درباره اصلاح دینی تعدیل کند. ملتیتس نیز متقابلاً وعده داد که پاپ را بر آن دارد تا توقیع خود را لغو کند. ولی لوتر سی و هفت ساله، که با غرور خویشتن را ” دهقان دهقانزاده ” میخواند، به جای استغفار چون پدری که فرزندش را پند دهد، به پاپ چهل و پنج ساله وارث پطرس حواری و خاندان مدیچی نامه نوشت. لوتر در این نامه از خود پاپ به نیکی یاد میکند، ولی دستگاه پاپ را، به سبب فساد و تباهی آن در گذشته و حال، محکوم میکند: نیکنامی و زندگی بی‌آلایش تو ... زبانزد همه مردم است و بر آن خرده‌های نمیتوان گرفت. ... ولی نه تو و نه کس دیگری نمیتواند این واقعیت را انکار کند که دربار تو از بابل و سدوم نیز تباہتر گشته است و، آنچنانکه من میبینم، در منجلاب فساد غوطهور است - من برای چنین دستگاهی احترام قایل نیستم. ... کلیسای رم آلوده‌ترین کمینگاه دزدان، شرماورترین فاحشه‌خانه ها، و قلمرو گناه و مرگ و جهنم شده است. ... لئو والامقام! من از اینکه تو در این هنگام بر مسند پایی نشستهای اندوهناکم، زیرا تو برازنده آنی که در روزگار بهتر و مناسبتری کلیسا را رهبری کنی. ...

از این روی، لئو عزیز، به سخن فریبکارانی که در صدند ترا بر جای خدا نشانند ... تا آنچه را دلخواه تو است ... به انجام رسانی، گوش مده ... تو خادم خادمی و مقامت، بیش از هر مقام دیگر، قابل ترحم و خطرناک است.

مگذار آنانی که ادعا میکنند تو فرمانروای جهانی و آسمان و دوزخ و برزخ زیر فرمان تو است، ترا بفریبند. ...

آنان که ترا برتر از شوراها و کلیسای و کلیسای جامع می‌شمارند در اشتباهند. کسانی که مدعیند تعبیر ” کتاب مقدس ” منحصر در صلاحیت توست فریبکارند، زیرا بدین سان میخواهند بر کارهای پلید خویش در کلیسا سرپوشی نهند، و دریغا که شیطان به دست آنان در زمان اسلاف تو به کلیسا راه یافته است. سخن کوتاه، به جای سخنان کسانی که ترا تحلیل میکنند، به اندر زهای کسانی گوش فرا دار که ترا به فروتنی و خدمتگزاری ترغیب میکنند.

لوتر همراه این نامه، سومین مانیسفت خویش را نیز نزد پاپ فرستاد. وی در این

مانیفست، که به آن رساله‌های در آزادی مسیحی نام داد (نوامبر ۱۵۲۰) مینویسد: "اگر اشتباه نکرده باشم، این مجملی از تمام زندگی شخص مسیحی است." لوتر عقیده اساسی خویش را در این رساله با لحن قاطع بیان میکند، و مینویسد که تنها ایمان است، نه کردار نیک، که انسان را مسیحی میسازد و از کیفر دوزخ می‌رهاند؛ زیرا کردار نیک از ایمان ریشه میگیرد. "بار از درخت به عمل می‌آید، نه درخت از بار." کسی که به خداوند و جانبازی نجاتبخش مسیح ایمان راسخ دارد، از آزادی کامل برخوردار است: آزادی از نفس بهیمی خود، از تمایلات پست، از محکومیت به عذاب ابدی، و حتی از شریعت؛ زیرا انسانی که فضایل اخلاقی وی، خود به خود، از چنین ایمانی ریشه میگیرند برای درست کردار بودن نیازی به فرمان ندارد. با این وصف، این انسان آزاده باید خدمتگزار همه مردم باشد، زیرا هر گاه وی با همه نیروی خویش برای نجات دیگران و خویشتن نکوشد، از رضا و خشنودی برخوردار نخواهد شد. وی، با ایمان، به خدا پیوسته است و، با محبت، به همونوع.

هر مسیحی با ایمان کشیش و خدمتگزار خدا و خلق است. هنگامی که لوتر سرگرم نوشتن رسالات تاریخی خود بود، اک و آلناندرو در برابر نخستین امواج انقلاب ایستادگی میگردند. آنها فرمان تکفیر لوتر را در مایسن، مرسبورگ، و براندانبورگ اعلام داشتند؛ در نورنبرگ، پیرکهایمر و شپنگلر را وادار به استغفار کردند؛ در ماینتنس، اسقف اعظم، آلبرشت، پس از اندکی مدارا با انقلابیون، اولریش فون هوتن را از دربار خویش بیرون راند و ناشران کتابهای وی را به زندان افکند؛ در اینگولشتات، کتابهای لوتر را تحریم و ضبط کردند و در ماینتنس، لوون، و کولونی آنها را آتش زدند. در لایپزیگ، تورگاو، و دوبلن، مردم متن تویع پاپ را از در و دیوار کردند، به کثافت آلودند، و پاره کردند؛ در ارفورت، بسیاری از استادان و روحانیان تویع پاپ را متفقا تقبیح کردند و دانشجویان نسخه‌های موجود را به رودخانه ریختند سرانجام، اک از محلی که یک سال قبل پیروزیهایی در آن کسب کرده بود گریخت.

لوتر در رسالات شدیداللحن خویش فرمان پاپ را تقبیح کرد و در یکی از آنها پشتیبانی خویش را از نظریات یان هوس اعلام داشت. لوتر در روز ۳۱ اوت ۱۵۲۰، به عنوان "موجود حقیری که جرئت کرده است شاه شاهان را مخاطب قرار دهد"، از امپراطور شارل تقاضای حمایت کرد و در روز ۱۷ نوامبر از شورای آزاد کلیسایی رسماً تقاضای تجدید نظر در حکم پاپ را نمود. چون دریافت که گماشتگان پاپ کتابهای وی را میسوزانند، تصمیم گرفت که معامله به مثل کند: از "جوانان پارسا و کوشای" ویتنبرگ دعوت کرد که در روز ۱۰ دسامبر در خارج دروازه الستر شهر گرد آیند. در این اجتماع، لوتر تویع پاپ را با جمعی دیگر از احکام کلیسایی و کتابهای حاوی عقاید و آرای عالمان الهی مدرسی، به دست خویش، در آتش افکند؛ و با این عمل، یکباره بر ضد مقررات کلیسا، فلسفه توماس آکویناس، و اقتدار کلیسا علم طغیان برافراشت. دانشجویان نیز کتابهای مشابهی را گردآوردند و در آتش افکندند

و تا شامگاه آتش را نگاه داشتند.

در روز ۱۱ دسامبر لوتر اعلام داشت: رستگاری تنها برای کسانی میسر است که از حکومت پاپ سرپیچی کنند. راهب آلمانی پاپ را تکفیر کرده بود.

۷- دیت ورمس: ۱۵۲۱

اکنون بازیگر دیگر در صحنه نمایان میشود که تا سی سال در مناقشات بین عالمان الاهی و دولتها نقش موثری ایفا میکند. در فصلهای آینده بارها به این بازیگر برخورد خواهیم خورد.

شارل پنجم، امپراتور آینده، سلطنت را توأم با زندگی اندوهباری به ارث برد. نسب وی از جانب پدر به امپراتور ماکسیمیلیان و ماری دو بورگونی، دختر شارل دلیر، و از طرف مادر به فردیناند و ایرابل میرسید. پدر وی، فیلیپ زیبا، در بیست و شش سالگی به پادشاهی کاستیل رسید، و در بیست و هشت سالگی بدرود زندگی گفت. مادرش، خوانای دیوانه، هنگامی که شارل شش ساله بود، دیوانه شد و تا سن پنجاه و پنج سالگی فرزندش زنده ماند. شارل در گان، پایتخت ایالت فلاندر، زاده شد (۲۴ فوریه ۱۵۰۰)، در بروکسل پرورش یافت، و تا هنگام عزلت نهایی در اسپانیا خوی و زبان فلاندری خویش را حفظ کرد. هیچ کدام از دو کشور اسپانیا و آلمان وی را عفو نکردند. ولی او، با استفاده از فرصت، زبانهای آلمانی، اسپانیایی، ایتالیایی، و فرانسه، و سکوت پنج زبان را فرا گرفت. آدریان اوترشتی، با کامیابی ناچیزی، کوشید به او فلسفه بیاموزد. این اسقف نیک نفس معتقدات اصیل مسیحی را به او تلقین کرد؛ با وجود این، احتمالاً- در اواسط عمر، وی مجذوب شکاکیت مشاوران و درباریان فلاندری خویش شده بود که، به پیروی از اندیشه های اراسموس، از عقاید قشری و جامد کلیسا روی بر میافتند. گروهی از پیشوایان مذهبی از شیوع آزادی دینی در قلمرو فرمانروایی وی دلخوش نبودند. شارل همچنانکه میکوشید به پارسایی و پاکدامنی زیست کند، فنون جنگی را نیز فرا گرفت؛ خاطرات فیلیپ دو کومین، تاریخ نویس و سیاستمدار فرانسوی، را مطالعه کرد؛ و از روزگار کودکی خویشتن را با رموز سیاست و اصول غیر اخلاقی کشورداری آشنا ساخت.

شارل پس از مرگ پدر (۱۵۰۶) فرمانروایی فلاندر، هولاند، و فرانسه کنته را با داعیه حکومت بر بورگونی به ارث برد. در پانزدهسالگی حکومت را به دست گرفت و سخت سرگرم اداره کشور شد. در شانزدهسالگی به نام شارل اول، پادشاه اسپانیا، سیسیل، ساردنی، ناپل و مستعمرات امریکایی اسپانیا شد. در نوزدهسالگی هوای امپراتوری به سرش زد. فرانسوی اول، پادشاه فرانسه، نیز که تصادفا در همان هنگام آرزوی جلوس بر اریکه امپراتوری را در سر میپرورانید، با ارتشا و بذل و بخشش، دل برگزینندگان امپراتوری را به دست آورده بود.

ولی شارل با صرف ۸۵۰,۰۰۰ فلورین بر رقیبش چیره گشت (۱۵۱۹). شارل برای فراهم

آوردن چنین مبلغ هنگفتی ناگزیر شد ۵۴۳،۰۰۰ فلورین از خاندان فوگر وام بگیرد. از آن پس، شارل و خاندان فوگر از حمایت یکدیگر برخوردار شدند؛ ولی چون شارل از پس دادن وام طفره رفت، یاکوب فوگر دوم یادداشت شدیدالحنی به مضمون زیر به او نوشت: بر همه روشن است که اعلیحضرت بدون پشتیبانی من نمیتوانستند از مفاخر امپراطوری برخوردار شوند، و این را با گواهی کتبی همه نمایندگان میتوانم ثابت کنم. ... منظور من هرگز سود شخصی نبوده است ... با نهایت احترام، درخواست دارم اعلیحضرت از روی بزرگواری ... امر فرمایند و امی که پرداختهام، با بهره آن، بیدرنگ به من پس داده شود.

شارل، با واگذاری درآمد گمرکی بندر آنورس به خاندان فوگر، قسمتی از دین خویش را ادا کرد. همچنین هنگامی که تاخت و تاز ترکان در مجارستان خاندان فوگر را از هستی ساقط کرده بود، شارل با اعطای امتیاز بهره‌برداری از کانهای اسپانیا این خانواده را از نیستی نجات داد. از آن پس کلید بسیاری از مسائل تاریخ سیاست به دست بانکداران افتاد.

جوانی که در نوزده سالگی به فرمانروایی اروپای مرکزی و باختری جز انگلستان، فرانسه، پرتغال و ایالات پاپی رسیده بود وضع جسمانی ضعیفی داشت، و این ضعف دگرگونیهای دوران او را شدت بخشید. شارل با اندام کوتاه و نحیف، رنگ پریده، سیمای خوشایند، بینی نوک تیز عقابی، چانه ستیزه‌جو، آوای ضعیف، و رفتار موقرش جوان مهربان و نیکفشی بود؛ ولی بزودی دریافت که کشورداری مستلزم سکوت، مدارا و دوری جستن از مردم است. آلئاندرو، پس از دیدار وی به سال ۱۵۲۰، به لئو دهم چنین گزارش داد: "این شاهزاده دورانیشتر و باتدبیرتر از آن است که به سن وی می‌آید، و آنچه در مغز وی نهفته بیش از آن است که از سیمای او برمی‌آید." وی، جز در مورد قضاوتش درباره مردم، که نیمی از سیاست کشورداری است، از هوش و درایت بهره‌چندانی نداشت؛ بندرت با بحرانها درمی‌افتاد. کاهلی تن و اندیشه نیروی تحرک را از او گرفته بود مگر هنگامی که وضع غیر عادی اتخاذ تصمیمات جدی را ضروری می‌ساخت. در این صورت، با اتخاذ تصمیم ناگهانی و با خیره سری با آن مقابله میکرد. شارل کاردانی و مهارت را صرفاً از راه تجربه اندوخته بود.

شارل پنجم، که همسال قرن خود بود، در روز ۲۳ اکتبر ۱۵۲۰، برای تاجگذاری به آخن، پایتخت شارلمانی کبیر، عزیمت کرد. فردریک برگزیننده که برای شرکت در مراسم تاجگذاری به آخن میرفت، بر اثر ابتلا به بیماری نقرس، در کولونی بازماند. در اینجا آلئاندرو بار دیگر از او خواست که لوتر را دستگیر و زندانی کند.

فردریک اراسموس را برای مشاوره نزد خود خواند. اراسموس، در ضمن پشتیبانی از لوتر، به فردریک گوشزد کرد که کلیسا گرفتار وضع اندوهباری است و سزاوار نیست مردانی را که اصلاح کلیسا را وجهه همت خویش ساخته‌اند از تلاش باز داشت. چون فردریک اشتباهات اساسی لوتر را جویا شد اراسموس پاسخ داد: "دو اشتباه از لوتر سر زده است؛ یکی آنکه به تاج و تخت پاپ تاخته، و

دیگر آنکه شکم راهبان را تهی ساخته است. "فردریک نظر وی را درباره توقیع پاپ جو یا شد. اراسموس گفت که این توقیع با بزرگ منشی لئو دهم ناسازگار است. فردریک، پس از این مشاوره، به سفیر پاپ اطلاع داد که چون لوتر تقاضای فرجام کرده است، قبل از روشن شدن نتیجه دادرسی، نمیتوان وی را بازداشت کرد.

پاسخ امپراتور نیز همین بود. وی به برگزینندگان وعده داده بود که در صورت برگزیده شدن به امپراتوری، اجازه نخواهد داد هیچ فرد آلمانی، قبل از دادرسی منصفانه، در خاک آلمان محکوم شود. با وجود این، امپراتور ناگزیر شد، با توجه به موقعیت خویش در برابر مخالفان کلیسا، محافظهکاری پیشه کند؛ زیرا پادشاهی وی بر اسپانیا استوارتر از امپراتوری او بر آلمانی بود که با هرگونه حکومت متمرکز مخالفت میورزید، و روحانیان اسپانیا حاضر نبودند از پادشاهی که با مخالفان کلیسا مدارا کنند فرمانبرداری کنند. از این گذشته جنگ با فرانسه بر سر حاکمیت میلان در پیش بود و پشتیبانی پاپ از امپراتور در این جنگ، به اندازه یک سپاه، برای او ارزش داشت. رشته های فراوانی امپراتوری مقدس روم را به مقام پاپ پیوسته بودند و زوال یکی از این دو به زیان دیگری میانجامید. برای امپراتور امکان نداشت سرزمینهای پهناور و پراکنده زیر فرمان خویش را بدون پشتیبانی معنوی کلیسا اداره کند، بویژه آنکه مقامات شامخ را وی به دست روحانیان سپرده بود. علاوه بر این، امپراتور برای حمایت از مجارستان در برابر تعرض ترکان به یاری مالی و پشتیبانی معنوی کلیسا نیازمند بود.

این عوامل و ملاحظات، بیش از تشنجی که راهب سرکش آلمانی پدید آورده بود، شارل را بر آن داشت که دیت امپراتوری را در ورمس برپا کند. ولی در تجمع نجبا، روحانیان، و نمایندگان شهرهای آزاد (۲۷ ژانویه ۱۵۲۱) موضوع اساسی مذاکرات دیت قیام لوتر شد. نیروهایی که، از قرنهای پیش، زمینه را برای اصلاح دینی آماده میساختند در یکی از تماشاییترین صحنه های تاریخ اروپا خودنمایی کردند. تاریخ نویس کاتولیکی نقل میکند که "گروه انبوهی از نجبای آلمان قیام لوتر را ستودند و از او پشتیبانی کردند." خود آلناندرو در این باره چنین مینویسد: همه مردم آلمان برای پیکار با رم اسلحه به دست گرفته اند. سراسر جهان خواستار شورایی است که در خاک آلمان برپا شود. مردم توقیعات پاپ را مسخره میکنند، و بسیاری از آنان از شرکت در آیین آموزش سرباز میزنند ... چهره مارتین را با هالهای بر گرد سر وی تصویر کرده اند؛ مردم این تصویرها را میبوسند. این تصاویر با چنان سرعتی به فروش رفتند که من نتوانستم حتی به یکی از آنها دست یابم ... هرگاه که در خیابان نمایان میشوم، مردم آلمان به شمشیرهای خویش دست میبرند و دندان به هم میفشردند. امیدوارم پاپ آموزش کامل خویش را از من دریغ ندارد و در صورتی که حادثه ناگواری برای من روی دهد، از برادران و خواهرانم نگاهداری کند.

سیل رسالاتی که بر ضد پاپ انتشار مییافتند شور و هیجان مردم آلمان را دامن میزد. شماره این رسالات چنان فزونی یافته بود که آلتاندرو با خشم و انزجار، بانگ بر میدارد که حتی یک ارابه هم گنجایش این اوراق ننگ آور را ندارد. در همین هنگام، اولریش فون هوتن از دژ زیکنینگن در ابرنورگ، که از ورمس بیش از چند کیلومتر فاصله نداشت، بیانه آتشی بر ضد روحانیان آلمان منتشر کرد: گم شوید، ای گرازان پلید! ای سوداگران رسوا، از محراب کلیساها دور شوید! محرابها را به دستان ناپاک خویش نیالایید! ... چگونه جرئت میکنید جوهی را که برای مصارف دینی گردآوری شدهاند مصرف عیش و عشرت و تجمل سازید، در حالی که مردان درستکار از گرسنگی رنج میکشند حوصله ها دیگر سر رفتهاند. آیا نسیم آزادی را که وزیدن گرفته است نمیبینید نفوف و محبوبیت روز افزون لوتر در میان مدرم آلمان، ژان گلاپیون، راهب فرانسیسی و کشیش اقرارنیوش امپراطور، را بر آن داشت که، به امید سازش و مصالحه، با گئورگ شپالاتین، قاضی عسکر مخصوص فردریک تماس بگیرد. وی نخستنی نوشته های لوتر را ستود، ولی از اسارت بابلی کلیسای او چون پتکی یاد کرد که بر فرق وی فرود آمده باشد. گلاپیون به شپالاتین گوشزد کرد که هیچ نظام عقیدتی نمیتواند صرفا بر کتاب مقدس استوار باشد، زیرا "کتاب مقدس چون مومی است که هر کسی به میل و سلیقه خویش میتواند آن را کش دهد." وی به لزوم اصلاح فوری کلیسا اذعان داشت، و در واقع به امپراطور خویش هشدار داده بود که "خداوند او و همه شاهزادگانی را که کلیسا را از این سو استفاده های مغرورانه نرھانند کیفر خواهد داد." وی همچنین وعده میداد که شارل در طی پنج سال آینده به اصلاحات اساسی دست خواهد زد. گلاپیون پس از آنهمه حملات تند و بیروای لوتر به دستگاه رهبری کلیسا، هنوز معتقد بود که اگر لوتر دست از عقاید خود بردارد، مصالحه امکانپذیر است. ولی لوتر، که در ویتنبرگ از این تشبثات آگاه شده بود از مصالحه سر باز زد.

در روز ۳ مارس، آلتاندرو به دیت پیشنهاد کرد که بیدرنگ فرمان محکومیت لوتر را صادر کند. دیت با این پیشنهاد مخالفت ورزید و اعلام داشت که نمیتواند قبل از شنیدن سخنان لوتر به محکومیت رای دهد. از این روی، شارل لوتر را برای دفاع از اندیشه ها و نوشته هایش به ورمس فراخواند و بدو نوشت: "از تعدی و تعرض نباید هراسان باشی زیرا از حمایت ما برخوردار خواهی بود." دوستان لوتر، با یادآوری وعده حمایتی که امپراطور سیگیسموند به هوس داده بود، کوشیدند وی را از اجابت دعوت امپراطور باز دارند. آدریان اوترشتی، که اکنون کاردینال تورتوسا بود و اندک زمانی پس از آن به پاپی رسید، از شاگرد پیشینش، امپراطور، خواست که وعده حمایت خویش را از لوتر پس بگیرد و او را دستگیر کند و

به رم گسیل دارد. لوتر در روز دوم آوریل ویتنبرگ را به عزم حضور در دیت ترک گفت. در ارفورت جمعیت انبوهی، که چهل تن از استادان دانشگاه نیز در آن میان جای داشتند، از لوتر چون قهرمانی استقبال کردند. چون لوتر به ورمس نزدیک شد، شیلاتین شتابان بدو خیر داد که به شهر در نیاید و بیدرنگ به ویتنبرگ باز گردد. لوتر پاسخ داد: "اگر چه به اندازه سفالهای پشت بام خانه ها دیو در ورمس موجود است، لیکن از حضور در دیت سرباز نخواهم زد." در نزدیکی ورمس، دستهای از شهسواران به استقبال لوتر شتافتند و وی را تا شهر مشایعت کردند (۱۶ آوریل). خیر ورود مارتین در ورمس پیچیده بود، و هنگام ورود وی قریب دو هزار تن از ساکنان شهر کجاوه حامل او را در میان گرفتند. آلتاندر و مینوسد که مردم همگی به دیدن وی آمده بودند و استقبالی که از او به عمل آمد حضور شارل را در شهر از یادها برد.

لوتر در روز ۱۷ آوریل، با جامه رهبانی، در شورایی حضور یافت که امپراتور و شش تن برگزینندگان، انبوهی از شاهزادگان و نجبا و شارمندان و نخست کشیشان، و نیز جیرولامو آلتاندر و، با اسناد رسمی و اختیاراتی که از جانب پاپ بدو داده شده بود، در آن گرد آمده بودند. بر میزی نزدیک لوتر کتابهای وی قرار داشت. یوهاک اک نه آن کسی که در لایپزیگ با لوتر مناظره کرده بود، بلکه نماینده رسمی اسقف اعظم تریر از لوتر پرسید که آیا این کتابها را وی تصنیف کرده، و آیا حاضر است همه بدعتهایی را که در آنهاست انکار کند. لوتر، که در برابر امپراتور و مقامات کلیسایی اندکی خویشتن را باخته بود، با لحن آهسته و تردید آمیزی پاسخ داد که کتابها را او نوشته است، ولی برای پاسخ دادن به پرسش دوم از دیت مهلت خواست تا اندکی بیشتر درباره آن بیندیشد.

شارل یک روز به او مهلت داد. لوتر، پس از بازگشت به محل اقامت خود، پیامی از اولریش فون هوتن دریافت داشت که در آن از وی تقاضا شده بود در عقیده خویش استوار بماند. تنی چند از نمایندگان دیت نیز پنهانی با لوتر تماس گرفتند و وی را به پایداری در عقیده اش تشجیع کردند. ظاهراً، بسیاری دریافته بودند که پاسخ نهایی لوتر سرآغاز تحولی در تاریخ جهان خواهد شد.

مارتین روز بعد با عزم راسختری در دیت حضور یافت. جمعیت چنان در تالار موج میزد که حتی برگزینندگان امپراطوری بسختی توانستند راه را به سوی صندلیهای خویش بکشایند، و بسیاری از حاضران برپا ایستادند. اک بار دیگر روی به مارتین کرد و پرسید که آیا حاضر است تمام یا قسمتی از نوشته های خود را انکار کند لوتر پاسخ داد که ایرادهای وی بر کجرویهای کلیسا به تصدیق همگان موجه و بجاست. امپراتور با فریاد "نه!" سخن لوتر را قطع کرد. ولی لوتر به گفتار خویش ادامه داد و این بار خود شارل را مخاطب قرار داد و گفت: "هرگاه از عقیده در این مورد عدول کنم، راه را برای ستمگری و کفر دامنه دارتری هموار خواهم کرد، و هرگاه معلوم شود که به درخواست امپراتور مقدس روم چنین کرده ام، عمل من نتایج شومتری به بار خواهد آورد." لوتر درباره آن قسمت از نوشته هایش که جنبه عقیدتی

داشت اعلام کرد که حاضر است هر آنچه را که با کتاب مقدس مغایرت دارد پس بگیرد. در اینجا اک به زبان لاتینی به لوتر اعتراضی کرد که نمودار نظریه رسمی کلیسای آن روزگار است:

مارتین مدعای تو مبنی بر اینکه "کتاب مقدس" یگانه مرجع و معیار ایمان و اعتماد ماست بهانه‌های است که همواره بدعتگذاران عنوان کرده‌اند. تو جز تکرار خطاهای ویکلیف و یان هوس کاری نمیکنی ... چگونه میپنداری که تو تنها کسی هستی که "کتاب مقدس" را دریافته‌ای آیا گمان میبری تشخیص تو صابتر از ادراک این همه مردان نامدار است و از همه آنها داناتری تو حق نداری ایمان درست ما را که به دست مسیح، شارع کامل، بنیانگذاری شده، به همت حواریون در جهان گسترش یافته، خون شهیدان بر آن صحنه نهاده، به تصویب شوراهاى مقدس کلیسای رسیده، توسط کلیسا توصیف و تشریح شده ... و پاپ و امپراتور ما را از بحث درباره آن برحذر داشته‌اند مورد تردید قرار دهی. مارتین، با صراحت پاسخ بده که آیا نوشته‌های خود و اشتباهات موجود در آنها را انکار میکنی یا نه

لوتر پاسخ تاریخی خود را به زبان آلمانی ادا کرد:

همچنانکه اعلیحضرت و سروران محترم انتظار دارند پاسخ خود را ساده و روشن بیان میکنم ... تا گناه من به شهادت "کتاب مقدس" و یا برهانی انکار ناپذیر به ثبوت نرسد (من مرجعیت پاپ یا شوراهاى کلیسای را قبول ندارم، زیرا نظریات آنان ناقض یکدیگر بوده‌اند، وجدانم اسیر کلام خدا خواهد بود. من نه میتوانم و نه حاضرم سخنانم را انکار کنم، زیرا هر آنچه با وجدانم مخالف باشد ناصواب و نامطمئن است. خداوند مرا یاری کند.

آمین.

اک اعتراض کنان گفت که نمیتوان ثابت کرد مصوبات شوراهاى کلیسای متضمن اشتباه بوده است. لوتر پاسخ داد که حاضر است از این اشتباهات پرده برگیرد و ولی امپراتور، با تغییر، سخن وی را قطع کرد و گفت: "کافی است! چون او منکر صلاحیت شوراهاى کلیسای است، حاضر نیستیم بیش از این سخنان وی را بشنویم." لوتر خسته و ناراحت به اقامتگاه خود بازگشت ولی اطمینان داشت، در زمانی که کارلایل آن را "مهمترین لحظه تاریخ نوین بشر" خوانده است وظیفه خویش را درست انجام داده است.

امپراتور هم مانند راهب سخت مشوش شده بود. او، که در ناز و نعمت بزرگ شده و به اقتدار خو گرفته بود، میاندیشید که هر گاه افراد کتاب مقدس را شخصا تفسیر کنند و در رد یا قبول فرمانهای مدنی یا کلیسای به تشخیص یا انگیزه وجدان خویش آزاد باشند، نظم اجتماع

****تصویر

متن زیر تصویر: - بنای یادبود لوتر، ورمس

از هم خواهد گسست، زیرا این نظم از نظری بر قانون اخلاقی ناشی از معتقدات مذهبی و احکام ما بعدالطبیعه استوار بود. امپراتور در روز ۱۹ آوریل گروهی از شاهزادگان و فرمانروایان با نفوذ را نزد خود خواند و بیانیهای را به زبان فرانسه درباره ایمان و کردار مسیحی، که ظاهراً به دست خود او نوشته شده بود به آنان ارائه داد:

نسب من به دودمان کهن امپراتوران مسیحی ملت نجیب آلمان، به شاهزادگان کاتولیک اسپانیا، به دوکهای بزرگ اتریش، و به دوکهای بورگونی میرسد. نیاکان من تا پای جان به کلیسای رم وفادار بوده و از ایمان کاتولیک و حرمت پروردگار دفاع کرده‌اند. من نیز بر آنم که میسر آنان را طی کنم. راهبی که یکتا بر ضد مسیحیت هزار ساله قیام کرده در اشتباه است. از این روی، تصمیم گرفتم سرزمینهای خویش، جان دوستان، تن خود، خون خود، زندگی خود و روح خود را در گرو حراست از دین و ایمانم نهم. ... پس از شنیدن مدافعات خیره‌سرانه دیروز لوتر، از اینکه تا کنون در برابر او و بدآموزیهای او خاموش نشستم تاسف میخورم؛ مرا با وی کاری نیست، و او میتواند در زیر حمایت من به موطنش باز گردد؛ ولی حق ندارد سخنی بر زبان راند و بلوا و آشوب برپا سازد. از این پس با وی چون بدعتگذاری رسوا رفتار خواهم کرد، و از شما تقاضا دارم، همچنانکه وعده داده‌اید، آمادگی خویش را به پشتیبانی از اقدامات من اعلام دارید.

چهار تن از برگزینندگان به درخواست شارل پاسخ مساعد دادند. فردریک، برگزیننده ساکس، و لودویگ، برگزیننده کاخشین، از قبول تقاضای امپراتور سر باز زدند. در همان شب ۱۹ آوریل، افراد ناشناسی اعلامیه‌های حاوی نشان انقلاب اجتماعی آلمان را، که کفش دهقان بود، بر سر در شهرداری و بناهای دیگر ورمس نصب کردند. گروهی از سران کلیسا که هراسان شده بودند پنهانی با لوتر تماس گرفتند و از او درخواست کردند با کلیسا سازش کند، ولی لوتر از نظریاتی که در دیت ورمس اعلام داشته بود عدول نکرد. لوتر در روز ۲۶ آوریل ورمس را به قصد ویتنبرگ ترک گفت. لئو دهم طی فرمانی اخطار کرد وعده امپراتور، مبنی بر صیانت جان لوتر، باید محترم شمرده شود. با وجود این، فردریک از ترس آنکه مبادا پس از سررسیدن مهلت وعده حمایت امپراتور، در روز ۶ ماه مه، ماموران امپراتور در صدد دستگیری لوتر برآیند، به رغم تمایل لوتر، تصمیم گرفت وی را طی یک حمله ساختگی در بین راه برآید و در دژ وارتبورگ پنهان کند.

در روز ۶ ماه مه امپراتور پیش نویس فرمان ورمس، را که به دست آلتاندر و تهیه شده بود، در دیت مطرح کرد. در این قطعنامه، لوتر متهم شده بود که:

زناشویی را ملوث کرده، اعتراف به گناه را از اعتبار انداخته، و جسم و خون خداوند ما را منکر شده است.

آیینهای مقدس را به ایمان کسی که در این آیینها شرکت میجوید، واگذار کرده است. او، با انکار آزادی اراده انسان، بیدین شده است. این مرد دیو سیرت، در نقاب رهبانیت، خطاهای از دین برگشتگان پیشین را در مرداب متعفی جمع کرده و خود

نیز خطاهای تازه‌ای بر آنها افزوده است. او منکر این است که پاپ مفتاح آسمانها را به دست دارد؛ و مسیحیان را تشویق میکند که دست خویش را به خون روحانیان بیالایند. تعلیمات وی نتیجه‌ای جز عصیان و سرکشی، تفرق و جدایی، جنگ و کشتار، غارتگری و نابودی مسیحیت در بر ندارد. او چون جانور درنده‌های زندگی میکند، فرمانهای پاپ را آتش میزند، و تکفیر مقامات کلیسایی و قدرت فرمانروایان را خوار و ناچیز می‌شمارد. زیان او برای نظم اجتماع بیش از زبانی است که به قدرت کلیسا میزند. ما برای آنکه وی را از کجروی باز داریم، کوشش بسیار کردیم، ولی او جز "کتاب مقدس" معیار و مرجعی برای ایمان خویش نمیشناسد و آن را به دلخواه خویش تعبیر میکند. ما بیست و یک روز به او مهلت دادیم، که از ۱۵ آوریل آغاز میشود. ... پس از انقضای این مدت، کسی مجاز نیست وی را پناه دهد. پیروان او نیز باید محکوم شوند.

کتابهای وی باید از خاطره‌ها زدوده شوند.

دو روز پس از طرح فرمان لئو دهم حمایت سیاسی خویش را از فرانسوای اول به شارل پنجم انتقال داد. دیت، که شماره اعضای آن اکنون با خروج بسیاری از نمایندگان کاهش یافته بود، فرمان را تصویب کرد؛ و این فرمان در روز ۲۶ ماه مه رسماً از طرف شارل انتشار یافت. آلتاندرو خدا را سپاس گفت و دستور داد کتابهای لوتر را، هر جا بیابند، بسوزانند.

VI- رادیکالها

دوران اقامت لوتر در دژ کهن وارتبورگ، به فاصله دو کیلومتر آیزناخ بر فراز کوهی بنا شده و از نظر امپراطور و جهانیان پنهان بود، چون زندگی در زندان سپری شد. لوتر قریب ده ماه (۴ مه ۱۵۲۱ تا ۲۹ فوریه ۱۵۲۲) در یکی از اتاقهای نیمه تاریک دژ زندگی کرد که اثاث آن عبارت بودند از تختخواب، میز، بخاری، و تنه درختی که به جای چهار پایه به کار میرفت. چند تن سر باز مسلح از دژ نگاهبانی میکردند، ماموری محوطه داخلی آن را حراست میکرد، و دو پسر جوان به خدمت لوتر اشتغال داشتند. لوتر به خاطر راحتی و احتمالاً- تغییر قیافه، جامه رهبانی را از تن به در کرد، لباس شهسواران را پوشید، ریش انبوهی گذاشت، و به نام مستعار یونکر گئورگ خوانده شد. گاهی خویشتن را با شکار جانوران در بیشه‌های اطراف دژ سرگرم میکرد، ولی چون به یاد می‌آورد که ضد مسیحیهای بسیاری هنوز زنده‌اند، از کشتن خرگوش لذت نمیرد. بیکاری و بیخوابی، و پرخوری و افراط در نوشیدن آبجو، وی را فربه و ناتوان کرده بود. لوتر، چون اشرافزادگان آلمانی، کج خلقی و بددهنی میکرد و چنین مینوشت: "سوختن در آتش برای من گواراتر از پوسیدن در گوشه عزلت است. ... می‌خواهم در میان مبارزه باشم. ولی وزیر فردریک بدو اندرز داد که یک سال در این دژ پنهان شود تا

آتش خشم شارل فرو نشیند. با وجود این، شارل هرگز در صدد برنیامد لوتر را دستگیر و زندانی کند.

شک و تردید، در انزوا، آرامش اندیشه و وجدان را از لوتر سلب کرده بود. از خود میپرسید: آیا ممکن است تنها او حقیقت را دریافته باشد و همه فقیهان و متشرعین در اشتباه باشند آیا سزاوار است که وی اقتدار کیش حاکم را درهم کوبد آیا اصل قضاوت انفرادی زمینه ساز انقلاب و مرگ قانون نیست اگر حکایت‌های کوتاهی را که لوتر در مجموعه داستانهایش نوشت باور داشته باشیم، در آن دژ صدهایی او را آشفته میکردند و مینداشت که دیوها با وی سخن میگویند. میگفت که چند بار شیطان را دیده است و یک بار شیطان بر سر و صورت وی گردو میانداخت. به روایت داستان معروفی، یک بار لوتر از جای برجست و دواتش را به سوی شیطان پرتاب کرد، ولی دوات به او نخورد. برای آنکه از این وسوسه‌ها برکنار ماند، خویشتن را با نوشتن نامه‌هایی به دوستان و دشمنان، تالیف رسالات دینی، و ترجمه کتاب عهد جدید به زبان آلمانی سرگرم میکرد. یک بار هم با شتاب به ویتنبرگ سفر کرد تا انقلاب را سر و سامان بخشد.

دفاعهای بیباکانه لوتر در دیت ورمس و زنده ماندن او پیروان وی را جریرتر ساخته بود. در ارفورت، دانشجویان، صنعتگران، و دهقانان با اماکن عمومی تاختند، چهل کلیسای روستایی و چند کتابخانه و استاد مربوط به اجاره زمین را از بین بردند، و اومانستی را از پای درآوردند (ژوئن ۱۵۲۱) در پاییز همان سال پرهیجان، فرایارهای آوگوستینوسی ارفورت صومعه خویش را ترک گفتند، به پیروان لوتر پیوستند، و کلیسا را "کانون اندیشه‌های قشری، و بیغوله مردان آزمند، پرنخوت، بیایمان، مکار، دورو، و آسایش طلب" خواندند. هنگامی که ملانشتون در ویتنبرگ اعتقادات پروتستانها را به صورت منظمی در کتاب اصول همگانی مباحث الاهیات تفسیر میکرد (۱۵۲۱)، استاد همکار وی، کارلشتات، اظهار داشت که باید مراسم قداس به زبان مردم آلمان برگزار شود، نان و شراب آیین قربانی مقدس بدون اعتراف لفظی به گناه و روزهداری مقدماتی به مومنان داده شوند، پیکرهای دینی از کلیساها برچیده شوند، و روحانیان اعم از راهب و کشیش آزاد زناشویی کنند. خود وی در چهلسالگی با دختر پانزدهسالهای زناشویی کرد و، بدین سان، راه را برای زناشویی روحانیان دیگر هموار ساخت (۱۹ ژانویه ۱۵۲۲) لوتر زناشویی همکار خویش را صحنه گذاشت، ولی در همان هنگام نوشت: "ای داد! آیا همشهریه‌های ویتنبرگی ما دختران خود را به راهبان خواهند داد" متعاقب آن، لوتر رساله درباره سوگندهای رهبانی را برای شپلاتین فرستاد (۲۱ نوامبر ۱۵۲۱) که در آن از انکسار سوگندها دفاع کرده بود. از آنجا که این رساله بیش از اندازه رک و بیرده نوشته شده بود، شپلاتین چاپ آن را به تعویق انداخت. لوتر در این رساله غرایز جنسی را طبیعی و سرکوب ناپذیر

خواننده و اظهار نظر کرده بود که سوگند تجرد راهبان چون دامی است که شیطان برای آلودن انسان به گناه در راه وی گسترده است. سالها سپری شد تا خود لوتر نیز زناشویی کرد و ولی ظاهرا تعلل وی در زناشویی تاثیری در آغاز انقلاب دینی آلمان نداشت.

آتش انقلاب همچنان زبانه میکشید. در روز ۲۲ سپتامبر ۱۵۲۱، ملاشتون آیین تناول مراسم قداس را به دو صورت بر پا داشت و بدین سان اوتراکیان بوهمی به آرزوی دیرین خویش رسیدند. در روز ۲۳ اکتبر، اجرای مراسم قداس در صومعه لوتر متوقف شد. در روز ۱۲ نوامبر، سیزده تن از راهبان صومعه خود را ترک گفتند و زناشویی کردند. اندک زمانی پس از آن، نیمی از راهبان آلمانی به آنان تاسی جستند. در روز ۳ دسامبر، گروهی از دانشجویان و اهالی شهر با کارد به کلیسای بخش ویتنبرگ تاختند، کشیشان را از محرابها راندند، و جمعی از مومنان را که در برابر پیکر مریم عذرا نماز میخواندند سنگباران کردند. روز بعد، چهل تن از دانشجویان، محرابهای صومعه فرانسیسیان را در ویتنبرگ ویران کردند. در همان روز، لوتر، که هنوز در خفا میزیست، پنهانی به شهر آمد و زناشویی راهبان را تایید کرد، ولی روحانیان و مردم را از خشونت برحذر داشت و گفت: "گرچه اعمال زور همیشه مذموم نیست، ولی مستلزم تجویز مقامات رسمی است." بامداد روز بعد، لوتر به وارتبورگ بازگشت.

اندکی بعد لوتر رسالهای به نام اندرز صادقانه به همه مسیحیان برای بازداشتن آنان از طغیان و سرکشی نوشت و برای طبع و نشر نزد شپالاتین فرستاد. لوتر از آن بیمناک بود که اگر انقلاب دینی شتاب زیادی به خود بگیرد یا به جنگ طبقاتی مبدل شود، نجبا را از خود روگردان سازد، و در نتیجه به ناکامی انجامد. ولی نخستین صفحات این رساله، به علت تشویق به قیام و توسل به نیروی قهریه، مورد نکوهش قرار گرفت:

قیام خطرناکی قریبالوقوع مینماید و در صورت وقوع چنین قیامی ممکن است کشیشان، راهبان، اسقفان، و همه روحانیان کشته یا تبعید شوند. مگر آنکه مجدانه به اصلاح خویش همت گمارند. زیرا بار محرومیت مالی و جسمی و روحی بر دوش مردم سنگینی میکند و آنان را برای قیام آماده ساخته است. مردم دیگر قادر و مایل نیستند بار این محرومیت را بر دوش کشند، و هر آن ممکن است دهقانان، همان گونه که تهدید میکنند، با چوب و چماق و خرمنکوب بلوایی برپا سازند. من از اینکه میبینم ترس و وحشت روحانیان را فرا گرفته است خرسندم. شاید اینان به خود آیند و از ستمگری دست بکشند... هر گاه ده تن روحانی میداشتم و چندان مورد عنایت خداوند قرار میگرفتم که آنان را با تسلیم به مرگ یا با قیام عمومی به سزای اعمالشان برسانم. هر ده تن را در راه آزادی دهقانان ستمکش فدا میکردم.

با این وصف، لوتر مردم را از اعمال زور برحذر میدارد و مینویسد که انتقامجویی از آن خداست:

شورش منطق ندارد و بیگناهان بیش از تبهکاران از آن زیان میبرند از این روی، هر شورشی، هر چند هم که هدف آن معقول و موجه باشد، ناپسند است. زیانهای ناشی از شورش همیشه بیش از ثمره اصلاحاتند ... هر گاه توده مردم سر به شورش بر میدارند، خوب را از بد تمیز نمیدهند، مقصد مشخصی ندارند، و در نتیجه بیدادگری هراس انگیزی جامعه را فرا میگیرد ... من همیشه با قربانیان شورش همدرد بوده و هستم.

انقلاب کم و بیش به آرامی ادامه یافت. در روز عید میلاد مسیح سال ۱۵۲۱ مراسم قداس در کارلشتات با جامه غیر مذهبی و به زبان آلمانی بر پا شد و از حاضران دعوت به عمل آمد تا با در دست داشتن نان فطیر و نوشیدن از جام مخصوص مراسم، برادری خود را اعلام دارند. در همان زمان، گابریل تسویلینگ، از پیشوایان جامعه آوگوستینوسیان، مردم را ترغیب کرد که تصاویر دینی را در آتش بریزند و محراب کلیساها را در همه جا ویران کنند. در روز ۲۷ دسامبر، "پیامبرانی" که از تسویکاو رسیده بودند آتش انقلاب را دامن زدند. تسویکاو بزرگترین شهر صنعتی آلمان بود. با جمعیت انبوهی کارگر بافنده، که صاحبان صنایع بر آن حکومت میکردند. قیام مسلحانه تابوریان در بوهم در میان کارگران این شهر جنب و جوشی سوسیالیستی پدید آورده بود. توماس مونتسر که کشیش کلیسای سنت کاترین، وابسته به کارگران بافنده، بود مظهر آمال کارگران و از پشتیبانان سرسخت اصلاح دینی به شمار میرفت. تعلیم لوتر، مبنی بر اینکه کتاب مقدس یگانه مرجع و تکیهگاه ایمان است، این پرسش را پیش آورده بود که چه کسی صلاحیت دارد مضامین این کتاب را تفسیر کند. مونتسر و دو تن از یاران وی نیکولاس شتورخ بافنده و مارکوس شتوبنر دانشمند - مدعی بودند که تعبیر کتاب مقدس تنها در صلاحیت آنان است، زیرا از روحالقدس الهام گرفتهاند. سه تن "پیامبر" نامبرده ادعا میکردند که روح خداوند به آنان آموخته است که غسل تعمید قبل از رسیدن به بلوغ جایز نیست، زیرا آیینهای مقدس در صورتی سودمندند که انسان دارای ایمان باشد، و از کودک نمیتوان انتظار ایمان داشت. اینان پیشگویی میکردند که عمر جهان بزودی به سر خواهد رسید و در این فاجعه همه بیدینان، بویژه کشیشان اصیل آیین، نابود خواهند شد. از پی آن، خداوند بر اساس نظم اشتراکی بر جهان فرمان خواهد راند. به سال ۱۵۲۱، شورش کارگران بافنده در هم شکست و سه "پیامبر" نامبرده از شهر تبعید شدند. مونتسر به پراگ رفت، و پس از آنکه از این شهر نیز رانده شد، در آلتشت، از شهرهای ساکس، به کشیشی کلیسای منصوب گشت. شتورخ و شتوبنر نیز به ویتنبرگ رفتند و در غیاب لوتر در ملانشتون و کارلشتات تاثیر مثبتی ایجاد کردند.

در روز ۶ ژانویه ۱۵۲۲، جامعه آوگوستینوسی در ویتنبرگ بکلی منحل شد. در روز ۲۲ ژانویه همان سال، یاران کارلشتات، که در انجمن شهر اکثریت داشتند، فرمان دادند که همه تصاویر دینی از کلیسا برچیده شوند و مراسم قداس جز به شکل ساده‌ای که کارلشتات پیشنهاد کرده است در کلیساها برگزار نشود. کارلشتات دستور داد که پیکره مسیح مصلوب را نیز

چون دیگر تصویرها از کلیساها برچینند، و مانند مسیحیان قدیم موسیقی را در آیینهای مذهبی کلیساها ممنوع کرد و گفت: "آهنگهای نشئت آور ارگ اندیشه انسان را به این جهان برمیگرداند و، هنگامی که باید در فکر رنجها و مصایب مسیح فرو رویم، خاطره پوراموس و تیسبه را در ذهن ما زنده میسازد... ارگها و ترومپتها و فلوتها را به تماشاخانه ها بسپارید." چون گماشتگان شورای شهر در برچیدن تصاویر از کلیساها کوتاهی کردند، پیروان کنارلشتات به کلیساها ریختند و تصاویر دینی و پیکره های مسیح مصلوب را از دیوارها برکنند و کشیشانی را که در برابر آنان ایستادگی میکردند سنگباران کردند. کارلشتات با آنکه خود مردی فاضل و دانشمند بود، به پیروی از نظریه پیامبران تسویکاو مینی بر اینکه خداوند همچنانکه در کتاب مقدس سخن گفته است با مردم نیز مستقیماً سخن میگوید و با ساده دلان از راه دل و جان بیشتر سخن میگوید تا با خواص از راه زبان و کتاب، اعلام داشت که مدرسه و مطالعه مخل ایمان است و مسیحیان واقعی باید از کتاب و آموزش دوری جویند و با پیشه‌وری و برزگری در بیسوادزیست کنند. یکی از پیروان کارلشتات به نام گنورگ مور، از تدریس دست کشید و به والدین سفارش کرد که فرزندانشان را از مطالعه باز دارند. گروهی از دانشجویان به تاثیر افکار وی دانشگاه را ترک گفتند و برای اشتغال به حرفه های دستی به خانه هایشان بازگشتند.

لوتر از بیم آنکه مبادا، همچنانکه مخالفانش پیش بینی میکردند، با از میان رفتن قدرت و مرکزیت کلیسا نظم اجتماع از هم پاشد، با نادیده گرفتن تحریمهای امپراطور و نصایح فردریک، نهانگاه خویش را ترک گفت و با جامه کشیشی و فرق تراشیده به ویتنبرگ شتافت. وی، طی هشت موعظهای که از روز ۹ مارس ۱۵۲۲ در این شهر ایراد کرد، دانشگاهیان، اهل کلیسا و ساکنان شهر را به حفظ نظم و آرامش فراخواند و مردم را از اعمال زور بر حذر داشت؛ خود او فقط و فقط با نوک قلم میلیونها تن را آزاد ساخته بود. لوتر در مواعظ خویش به ساکنان ویتنبرگ گفت: "از من پیروی کنید، من نخستین کسی بودم که خداوند برای ارائه خواست خویش به شما برگزید؛ از این روی، با ارتکاب این اعمال، بیآنکه با من مشورت کرده باشید، دچار اشتباه شده‌اید... گمان مبرید که با امحای چیزهایی که مورد سو استفاده واقع میشوند میتوانید سو استفاده را ریشهکن کنید. ممکن است مردی از شراب و زنان استفاده ناشایست کند، در این صورت آیا باید شراب را تحریم کرد و زنان را نابود ساخت روزگاری مردم ماه و خورشید و ستارگان را میپرستیدند. از این روی، آیا باید آسمان را از وجود اینها پاک ساخت" لوتر همچنین ساکنان ویتنبرگ را از ایجاد مزاحمت برای مردمی که به حفظ تصاویر مجسمه های دینی، پیکره های مسیح مصلوب، موسیقی و مراسم قداس به رسم کهن علاقمند بودند بر حذر داشت و گفت که خود وی نیز به تصاویر دینی علاقمند است. وی ترتیبی داد که مراسم قداس در برخی کلیساهای ویتنبرگ به صورت پیشین برگزار شود و در برخی دیگر تناول عشای ربانی با نان فطیر تنها در محراب بالایی، و تناول عشای ربانی با نان و شراب در محراب

کناری. آنچه به نظر لوتر به آیین تناول عشای ربانی قدر و اهمیت میداد ایمان کسانی بود که در آن شرکت میجستند، نه شکل و نحوه اجرای آن.

هشت موعظه لوتر در آن هشت روز درخشانترین و مسیحیترین جنبه های او را نمایان ساختند. لوتر تمام آینده خود را در گرو بازگرداندن نظم و آرامش به ویتنبرگ گذاشت، و در این راه نیز توفیق یافت. پیامبران تسویکاو کوشیدند که لوتر را با خود همراه سازند و، برای اثبات اینکه از خدا الهام گرفته اند، ادعا کردند که قادرند افکار وی را بخوانند. لوتر پیشنهاد آنان را پذیرفت و پیامبران نامبرده گفتند که لوتر قلبا با آنان همعقیده است. لوتر غیبگویی آنان را به شیطان منتسب کرد و فرمان داد که شهر را ترک گویند. کارلشتات نیز به فرمان شورای شهر، که اعضای آن اکنون تغییر کرده بودند، از مقامات خویش معزول و کشیش کلیسای اورلامونده شد و از منبر همان کلیسا لوتر را به نام “روحانی شکم پرست. و پاپ تازه ویتنبرگ” به باد دشنام گرفت. کارلشتات پیش از کویکرها، که دو قرن بعد پدیدار شدند جامه روحانیت را به دور افکند و نیمتنه ساده خاکستری به تن کرد، از همه القاب و عناوین چشم پوشید، از پیروانش خواست که وی را “برادر آندرئاس” بخوانند، از دریافت مزد کشیشی سر باز زد و هزینه زندگی را با شخم زدن زمین فراهم کرد، دعا را بر دارو و پزشکی ترجیح داد، چندگانی در زناشویی را با تعالیم کتاب مقدس سازگار خواند، و فقط جنبه صوری آیین قربانی مقدس را حفظ کرد. لوتر، به درخواست فردریک، برای پاسخگویی به دعاوی کارلشتات به اورلامونده رفت، ولی ساکنان اورلامونده وی را سنگسار کردند و از شهر خویش راندند. وقتی شورش دهقانان سرکوب شد، کارلشتات از بیم آنکه مبادا به جرم تحریک تحت تعقیب قرار گیرد، به لوتر پناه آور و پذیرفته شد. این رادیکال خسته، بعد از مدتها سرگردانی، در دانشگاه بال به استادی استخدام شد و سرانجام، به سال ۱۵۴۱، در همین شهر بآرامی، در یک فضای دانشگاهی، چشم از جهان فرو بست.

VII- مبانی ایمان

لوتر به عنوان یک کشیش و یک استاد روش ناهمگون خود را در کلیسا و دانشگاه ادامه داد. فردریک سالی ۲۰۰ گیلدر (۵,۰۰۰ دلار) مستمری برای او مقرر کرده بود، و دانشجویانی که بر پای درس وی مینشستند نیز هر یک به فراخور توانایی خویش مبلغ ناچیزی به او میپرداختند. لوتر با راهب دیگری که او نیز چون خود وی جامه غیرمذهبی به تن داشت، در صومعه راهبان آوگوستینوسی میزیست و دانشجویی به خدمت وی اشتغال داشت.

خود وی از اشتغالات سنگینش در این سالها چنین یاد میکند: “رختخواب من، که عرق آلوده بود، در سراسر سال دست نمیخورد. پس از کار توانفرسای روز، شب را با چنان خستگی سر بر بالین

مینهادم که به یاد زندگی آشفتهام نبودم. "کار سنگین اشتهای وی را افزونتر کرده بود، چنانکه مینویسد: "چون کولیها میخورم و مانند آلمانیها میآشامم. خدای را سپاس باد، آمین." با تهور به زبان ساده و با حرارت سخن میگفت که سخنان وی شنوندگان را مجذوب میکردند. تفریحی جز بازی شطرنج و نواختن فلوت نداشت؛ لیکن خوشترین ساعات زندگی وی هنگامی بود که هواخواهان پاپ را به باد حمله و دشنام میگرفت. لوتر بیگمان سرسختترین و شکستناپذیرترین مرد مبارز تاریخ است. نوشته های او تقریباً همگی ستیزهجویانه، عتابآمیز، و در همان حال آمیخته به مزاح است. لوتر اجازه داده بود که مخالفانش آثار خویش را برای استفاده چند تن ادیب، به زبان برتر لاتینی، منتشر سازند. خود وی نیز، هرگاه که روی سخنش با جهان مسیحیت بود، عقاید خویش را به زبان لاتینی مینوشت، ولی بیشتر نامه های انتقادی او به زبان آلمانی نوشته شده بودند و یا فوراً از لاتینی به زبان آلمانی برگردانیده میشدند، زیرا انقلابی که وی رهبری میکرد انقلاب ملی بود. در میان نویسندگان آلمان کسی را نمیشناسم که آثارش از نظر استحکام و روشنی سبک نگارش، بیروایی و تندی سخن، تشبیهات و استعارات دلپسند، و کلمات عامیانه مردم آلمان با نوشته های لوتر برابری کنند.

لوتر از فن چاپ، که تازه پا به عرصه هستی نهاده بود، به نحو موثری استفاده کرد و، در واقع، نخستین کسی بود که ماشین چاپ را وسیله جنگ و اشاعه فکر قرار داد. در آن روزگار که هنوز روزنامه و مجلهای وجود نداشت، کتاب، رساله، و نامه های خصوصی یگانه وسیله نشر افکار به شمار میرفتند. از برکت عصیان لوتر، شماره کتابهای چاپی آلمان از ۱۵۰ جلد در سال ۱۵۱۸ به ۹۹۰ جلد در سال ۱۵۲۴ رسید. چهار پنجم این کتابها به پشتیبانی از جنبش اصلاح دینی لوتر نوشته شده بودند. در روزگاری که کتابهای اصیل آیینان بسختی به فروش میرفت، کتابهای لوتر در زمره کثیرالانتشارترین مطبوعات آلمان جای داشت. این کتابها، علاوه بر کتابفروشیها، به دست کتابفروشان دورهگرد و دانشجویان به مردم عرضه میشدند، تنها در یک نمایشگاه در شهر فرانکفورت ۱۴۰۰ نسخه از کتابهای لوتر به فروش رفتند. حتی در پاریس سال ۱۵۲۰ کتابهای لوتر از هر کتاب دیگری بیشتر خریدار داشتند. از سال ۱۵۱۹، کتابهای لوتر به کشورهای فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، هلند و انگلستان صدر میشدند. در سال ۱۵۲۱، اراسموس نوشت: "کتابهای لوتر در همه جا و به هر زبانی به چشم میخورند. شور و هیجانی که لوتر در میان مردم برپا ساخته باورنکردنی است." اهتمام مصلحان دینی به نشر کتاب، کانون مطبوعات را از جنوب به شمال اروپا منتقل کرد. اختراع فن چاپ جنبش اصلاح دینی را پدید آورد؛ گوتنبرگ زمینه را برای پیدایش لوتر فراهم ساخت.

برجستهترین اثر لوتر ترجمه آلمانی کتاب مقدس است. کتاب مقدس قبل از آن هجده بار به زبان آلمانی ترجمه شده بود. ولی اینها که همگی از متن لاتینی وولگات هیرونوموس به

آلمانی برگردانیده شده بودند، مغلوب و از نظر انشا و عبارت پردازی ناپسند بودند. ترجمه کتاب مقدس از متن اصلی کار دشواری بود. در آن زمان هنوز واژهنامه عبری و یونانی به زبان آلمانی موجود نبود؛ هر صفحه کتاب مقدس شامل صدها نکته مبهم بود که درک و تعبیر آنها کار مترجمان را دشوار میکرد؛ و از اینها گذشته، زبان آلمانی هنوز خام و نارس بود. لوتر برای ترجمه کتاب عهد جدید از متن یونانی کتاب، که به انضمام ترجمه لاتینی آن در سال ۱۵۱۶ به دست اراسموس تنقیح شده بود، استفاده کرد. ترجمه این بخش کتاب مقدس در سال ۱۵۲۱ به پایان رسید و سال بعد انتشار یافت. لوتر پس از د... سال تلاش فرساینده، به یاری ملانشتون و چند تن از دانشمندان یهودی، کتاب عهد ق... را نیز به آلمانی برگردانید. این ترجمه ها، با همه نقایص خود، اهمیتی تاریخی دارند؛ زیرا ادبیات آلمان را رونق بخشیدند و زبان ساکس علیا را زبان ادبی آلمان ساختند. با این وصف، ترجمه های لوتر، از آنجا که عمداً به زبان توده مردم نوشته میشدند، فاقد ارزش ادبی بودند. خود وی این شیوه نگارش را بدین گونه تفسیر کرده است: "سزاوار نیست ما زبان آلمانی را چون چهارپایان از نامه های لاتینی بیاموزیم. این زبان را باید از مادران در خانه هایشان، از کودکان در کوچه ها، و از مردم معمولی در بازارها آموخت ... و هنگام ترجمه از آنان یاری جست؛ تنها در این صورت است که مردم ما را در خواهند یافت و خواهند دانست که به زبان آلمانی با آنان سخن میگوییم." از این روی، ترجمه لوتر همان اثر را در آلمان بخشید که ترجمه کتاب مقدس، صد سال بعد، در زمان پادشاهی جیمز در O... E... بر جای نهاد. ترجمه های لوتر زبان آلمانی را زنده کردند و هنوز از برجستهترین آثار منشور ادبیات آلمان به شمار میروند. از زمان حیات لوتر، صد هزار نسخه از ترجمه کتاب مقدس وی در ویتنبرگ، و مقداری نیز به صورت غیر مجاز در نقاط دیگر به چاپ رسیدند. این کتاب، با آنکه در براندنبورگ، باواریا، و اتریش تحریم شده بود، بیش از هر کتابی در آلمان انتشار یافت. ترجمه کتاب مقدس زبانها و ادبیات بومی را دوشادوش جنبشهای ملی زنده و جایگزین زبان لاتینی ساخت و اضمحلال کلیسای جهانی را در سرزمینهایی که هنوز زبان لاتینی در آنها رواج نیافته بود تسریع کرد.

لوتر پس از آنکه سالها از عمر خویش را به بررسی و ترجمه کتاب مقدس سپرد، به پیروی از نظریه قرون وسطایی اصالت الاهی کتاب مقدس، این کتاب را مبنای ایمان و اعتقاد خود قرار داد. گرچه وی به پارهای از سنتهای دینی که در کتاب مقدس نیامدهاند، مانند تعمید کودکان و برگزاری مراسم سبت در روز یکشنبه، ایرادی نداشت، به کلیسا اجازه نمیداد عقاید و فرایضی چون اعتقاد به برزخ، بخشایش گناهان با خرید آمرزشنامه، و پرستش مریم عذرا و قدیسین را، که مجوزی در کتاب مقدس ندارد، به مسیحیت ملحق کند. انتشار رساله لورنتسو والا، که در آن ادعا شده بود سند معروف به "عطیه قسطنطین" کهنترین فریب تاریخ است، ایمان هزاران تن از مسیحیان اروپا را به اصالت احادیث دینی و اعتبار فرمانهای کلیسای سست کرده بود.

لوتر خود در سال ۱۵۳۷ این رساله را به آلمانی برگردانید. بسیاری از مسیحیان حدیث را ساخته بشر و فاقد اعتبار میدانستند ولی تقریباً همه ساکنان اروپا کتاب مقدس را وحی منزل تلقی میکردند.

لوتر عقل را نیز در برابر ایمان و وحی پروردگار سست و ناتوان میدانست. چنانکه مینویسد: "ما انسانهای درمانده ... گستاخانه برآنیم که عظمت شگفتیهای غیر قابل ادراک خدا را در یابیم ... ما، چون موشهای کور با دیدگان نابینا به پرتو شکوه آفریدگار مینگریم." لوتر سپس اضافه میکند که انسان نمیتواند هم کتاب مقدس و هم عقل را بپذیرد، زیرا این دو را باهم سازگاری نیست.

تمام موارد ایمان مسیحی که خداوند بر ما مکشوف ساخته است، در ترازوی عقل، ممتنع، بیمعنی و نادرستند.

چه امری (از نظر عقل ناقص و فریبکار ما) بیمعنیتر و ممتنعتر از این که مسیح هنگام آخرین شام گوشت و خون خویش را، برای خوردن و آشامیدن، به ما بدهد ... یا مردگان در واپسین روز از گور برخیزند یا اینکه مسیح، فرزند خدا، در رحم مریم عذرا جای گیرد، از او تولد یابد، به سن مردی برسد، و سرانجام با درد و رنج بر صلیب جان سپارد ... عقل بزرگترین دشمن ایمان است ... و معروفترین روسپی شیطان. ... روسپی که زخمهای جرب و خوره سراپای وی را پوشانیدهاند. او را با همه فرزانش به زیر پایفکنید لگدمال کنید ... و بر چهره‌هایش فضل بپاشید ... و در حوضچه تعمید غرقش کنید.

لوتر فیلسوفان مدرسی را، که آنهمه سرسپرده عقل بودند و میکوشیدند اصول دین مسیح را با عقل به ثبوت رسانند و مسیحیت را با فلسفه ارسطو "ملعون، خودبین و مشرک حیل‌گر" سازش دهند، سرزنش و تقییح میکرد.

با این وصف، خود لوتر در دو مورد از عقل پیروی کرد: یکی آنکه، به جای تشریفات مذهبی، موعظه را مرکز تعلیمات دینی قرار داد؛ و دیگر آنکه، در نخستین روز قیامش، اعلام داشت که هر مومنی حق دارد اسفار کتاب مقدس را شخصا و بدون وساطت کلیسا تعبیر کند. لوتر مطابقت مضمون اسفار کتاب مقدس با تعالیم مسیح را معیار اصالت و اعتبار آنها میشناخت و میگفت: "هر یک از اسفار کتاب مقدس که مضمون آن با تعالیم مسیح ناسازگار است، گرچه به دست پطرس حواری یا بولس حواری نوشته شده باشد، از خدانیست ... هر آنچه با تعالیم مسیح سازگاری دارد، ولو از یهودا، پیلاتس، یا هرودس بر جای مانده باشد، وحی خداست." از همین روی، وی برای رساله یعقوب که مضمون آن با عقیده بولس حواری، درباره برائت از گناه به یاری ایمان، مغایرت داشت ارزشی قایل نبود و آن را "رساله پوشالی" میخواند. رساله به عبرانیان نیز، از آن جهت که توبه را پس از تعمید معتبر نمیشمارد (و موید عقیده آناباتیست‌هاست) نزد لوتر اعتباری نداشت. لوتر مکاشفه یوحنا رسول را نیز در بدو امر

کتابی نامفهوم، متضمن وعد و وعیدهای بی سروته، و از نظر رسالت بیارزش می‌شمرد. می‌گفت: «سومین کتاب اسدراس را به رود الب خواهیم افکند.» منتقدان متاخر این کتاب بیشتر نظریات لوتر را درباره کتاب مقدس، علیرغم منطقی از هم گسیخته‌اش، صایب و بجا تلقی کرده‌اند. لوتر گفته است: «هیچ یک از تعالیم پیامبران در آن زمان به صورت نوشته در نیامده‌اند؛ شاگردان و پیروانشان سخنان آنان را گرد آورده‌اند... کتاب امثال سلیمان اثر سلیمان نیست.» مخالفان کاتولیک لوتر نظریات وی را درباره کتاب مقدس غرض آلود و یکطرفه می‌پنداشتند و پیشگویی می‌کردند که انتقادات وی موجب خواهد شد که منتقدان دیگر نیز اصالت سایر اسفار کتاب مقدس را انکار کنند، و در نتیجه از کتاب مقدس اثری که مبنای ایمان باشد بر جای نخواهد ماند.

لوتر، جز در مواردی که اشاره شد، کتاب مقدس را، به طور مطلق و لفظ به لفظ، اصیل و وحی الاهی میدانست.

می‌گفت: اگر داستان یونس و ماهی در کتاب مقدس نبود، بدان چون افسانه پوزخند می‌زد. درباره داستانهای باغ عدن و مار، و یوشع و خورشید نیز عقیده مشابهی داشت. با اینهمه، معتقد بود که چون کتاب مقدس وحی آسمانی است، این داستانها را همراه دیگر روایات آن باید قطعی و واقعی شمرد. تعبیر استعاری اراسموس و دیگران از داستانهای کتاب مقدس، به منظور تطبیق آنها با موازین عقلی، به نظر لوتر نوعی خداناشناسی محسوب می‌شد. خود وی چون به جای فلسفه در پناه ایمان به مسیح (آن گونه که در انجیل تجلی کرده است) به آرامش روحی دست یافته بود، به کتاب مقدس چون آخرین پناهگاه خویش مینگریست. در مقابل اومانیتها، که به آثار کلاسیک روزگار بتپرستی دل بسته بودند، لوتر کتاب مقدس را نه ساخته اندیشه انسان، بلکه موهبت الاهی برای دلداری بشر می‌شمرد و می‌گفت: «این کتاب، بمراتب بیش از آنکه از عقل انسان ساخته است، به ما می‌آموزد که چگونه ایمان و امید و نیکخواهی را بینیم و احساس کنیم و به آنها تمسک بجویم؛ و هنگامی که شیطان ما را در سر پنجه خویش می‌فشارد، کتاب مقدس به ما می‌آموزد که چگونه این فضیلتها تاریکی و ظلمت را میزدایند؛ و چگونه پس از زندگی پست و ناچیز ما در این جهان، زندگی دیگری هست که جاودانه است.» چون از او پرسیدند که به چه دلیل کتاب مقدس وحی خداست، بسادگی پاسخ داد: «تعلیمات آن؛ زیرا جز مردانی که از خدا الهام گرفته باشند کسی نمیتواند چنین ایمان ژرف و تسلی بخشی را بنیان نهد.»

VIII- الاهیات لوتر

گرچه لوتر الاهیات خویش را بر مفاهیم لفظی کتاب مقدس بنیان نهاده بود، ادراکات وی از این کتاب، بیآنکه خود بدانند، از سنتهای دینی اواخر قرون وسطی ریشه می‌گرفتند.

ملی‌گرایی لوتر از وی فردی متجدد ساخته بود؛ ولی الاهیات او به عصر ایمان تعلق داشت. قیام وی بیشتر بر ضد سازمان و آیینهای کلیسا بود تا علیه اعتقادات کاتولیکها. بیشتر این اعتقادات هم تا پایان عمر با لوتر باقی ماندند. او حتی در عصیان خود نیز بیشتر از هوس و ویکلیف پیروی کرد تا از مشی تازه‌های، لوتر نیز مانند آنان کتاب مقدس را تنها راهنمای ایمان میدانست و نقش پاپها، و شوراها، و سلسله مراتب کلیسایی را نفی میکرد؛ مانند آنان پاپ را ضد مسیح میخواند؛ و مانند آنان از حمایت دولت محلی برخوردار بود. رشته‌های که ویکلیف را به هوس و لوتر میپیوندد نمودار تحول دینی اروپا از قرن چهاردهم تا شانزدهم است. این رشته از نظر الاهیات به اندیشه‌های آوگوستینوس میرسد که به تقدیر ازلی و رحمت الاهی اعتقاد داشت؛ اندیشه‌های خود آوگوستینوس نیز مبتنی بودند بر رساله‌های بولس حواری که هرگز شخصا مسیح را ندیده و نشناخته بود. با نشئت و گسترش نهضت پروتستان، بیشتر موارد تمدن روزگار قبل از مسیح مسیحیت را ترک گفت؛ جنبه‌های یهودی مسیحیت بر جنبه‌های یونانی آن چیره شدند؛ پیامبران یهودی بر ارسطوی فیلسوفان مدرسی و افلاطون اومانیستها غالب آمدند؛ بولس سرنوشت عیسی را به کفار گناهان حضرت آدم مبدل کرد که این کاری است که بیشتر در خط پیامبران است تا حواریون؛ کتاب عهد قدیم کتاب عهد جدید را تحتالشعاع قرارداد؛ و سایه یهوه سیمای مسیح را در تاریکی فرو برد.

لوتر خدا را آنچنان میشناخت که پیامبران یهود تصویر کرده بودند. گرچه وی با آب و تاب از فیض و رحمت الاهی سخن میگفت، از نظر او آفریدگار همان خدای انتقامجوی یهود بود، و مسیح نیز داور نهایی. او درباره درستی و اصالت داستانهای عهد قدیم شبه‌های به خود راه نمیداد و مینداشت که آفریدگار تقریباً همه جهانیان را گرفتار طوفان ساخته، سدوم را به آتش کشیده، و با یک دم خشمگین و یک حرکت انگشت سرزمینها و ملتها و امپراطوریه‌ها را نابود کرده است. وی همچنین عقیده داشت که "خداوند تنها معدودی از مردم را برای رستگاری برگزیده و بیشتر آنان را به لعنت ابدی گرفتار کرده است." با اشاعه این اندیشه‌ها افسانه و ساطت مریم عذرا برای کاهش مجازات انسان از یادها رفت و جای خود را به این هراس سپرد که همه گنهکاران در واپسین داوری کیفر خواهند دید. همراه آن، این افسانه نیز بر سر زبانها افتاد که خداوند جانوران درنده، حشرات موزی، و زنان تبه‌کار را مامور مجازات گنهکاران کرده است. گاهی نیز لوتر این اندیشه را در سر میپروانید که ما از خدا، جز اینکه وی را عقل کل بدانیم، آگاهی چندانی نداریم. روزی به عالم الاهی جوان و مصدعی که از او پرسیده بود خداوند قبل از آفرینش کاینات چه میکرد پاسخ داد "سرگرم بنای دوزخ برای کسان گستاخ، خایف و فضولی چون تو بود." لوتر بیچون و چرا به بهشت و دوزخ عقیده داشت و در انتظار بود که عمر جهان بزودی به سر آید. برای دل‌داری فرزندانش، که از سرنوشت توله سگهایشان در جهان آینده اندیشناک

بودند، بهشت را جای خوشی توصیف میکرد که مسکن موجودات دلانگیز بسیار، از جمله سگان ناز پرورده "با موی زرین تابان چون سنگهای بهادر"، است. او نیز، مانند توماس آکویناس، ارواح نیکوکار را باور داشت و آنان را موجوداتی بیجسم میپنداشت. لوتر گاهی انسان را حد فاصل فرشتگان خوب و بد میپنداشت و سرنوشت نهایی انسان را به اعمال و ستمگیری انسان در این میان نسبت میداد؛ این عقیده ظاهراً از آیین زردشت به الاهیات لوتر راه یافته بود. لوتر، چون مردم قرون وسطی، جهان را جولانگاه دیوان و اجنه و شیاطین میشمرد، معتقد بود که اینان، با گرفتار ساختن بشر در دام وسوسه و گناه و نگونبختی، وی را به دوزخ سوق میدهند: "شیاطین بسیار در بیشه ها، درون آبها، در بیابانها و در جاده های تاریک برای آزدن مردم کمین کردهاند ... گروهی از آنان نیز در میان ابرهای انبوه سیاه جای دارند." پاره‌های از این عقاید را ممکن است به تدبیر آگاهانه لوتر برای ترسانیدن مردم از موجودات سماوی تعبیر کرد، ولی صراحت سخن وی درباره شیاطین شبه های باقی نمیگذارد که وی شیطان را موجودی واقعی تلقی میکرد؛ چنانکه میگفت: "شیطان را خوب میشناسم،" و حتی گفتگوهای شیاطین را نقل میکرد. گاهی برای خوشایند شیطان نی مینواخت، و زمانی، برای ترساندن شیطان نگونبخت، وی را به باد دشنام میگرفت. اندیشه های موهوم درباره شیطان چنان در ذهن وی جایگزین شده بودند که هر گاه صدای انقباض دیوارهای اطاقش در شبهای سرد وی را از خواب بیدار میکرد، با نسبت دادن این صداها به شیطان دوباره به خواب آرام فرو میرفت. او عوارض ناگوار و هراس انگیزی چون تگرگ، تندر، جنگ، و طاعون را به شیطان، و حوادث مطلوب را به خدا منتسب میکرد. لوتر از آنچه ما امروز قوانین طبیعی مینامیم آگاه نبود و همه افسانه های کهن توتونی را درباره صداهای آزار دهنده ارواح معتبر میشمرد. به عقیده او عقیده داشت که شیطان بیشتر به صورت افعی و میمون ظاهر میشود. این پندار کهن را که دیوان میتوانند با زنان همبستر شوند و آنان را باردار سازند قبول داشت. توصیه میکرد کودکانی را که در نتیجه آمیزش دیوان با زنان به دنیا میآیند در آب خفه کنند. لوتر به سحر و جادو نیز اعتقاد داشت و سوزاندن جادوگران را وظیفه مسیحیان میدانست.

بسیاری از معاصران کاتولیک و پروتستان لوتر نیز چون او گرفتار این پندارها بودند. اعتقاد به وجود شیاطین، و پراکندگی آنان در همه جا، در قرن شانزدهم بیش از هر زمانی در اروپا شیوع داشت، و همین اشتغال فکری درباره شیطان اثر نامطلوبی در الاهیات پروتستان بر جای نهاد.

اعتقاد لوتر به اینکه انسان ذاتاً شریر و مستعد ارتکاب گناه است، بیش از هر عاملی، فلسفه وی را تاریک و مبهم ساخت. وی معتقد بود که انسان، در نتیجه نافرمانی آدم و حوا،

مشابهت خود را به پروردگار از دست داده و سرسپرده غرایز و تمایلات خویشتن شده است. "کسی بالفطره مسیحی و دیندار نیست ... جهان و توده های مردم آن مسیحی نیستند و هیچ گاه نیز مسیحی نخواهند بود ...

شریران همیشه بیش از پاکدلان و خداپرستانند. "حتی کارهای ناپسند متقیان بر کارهای پسندیده آنان غلبه دارند. زیرا انسان سرسپرده غرایز و تمایلات طبیعی خویشتن است همان گونه که بولس حواری گفت، "هیچ انسان درستکاری نمیتوان یافت، حتی یک تن. "لوتر عقیده داشت که "ما همگی فرزندان خشم و غضبیم ... و اعمال و مقاصد و نیات ما، هر چند هم که پاک و مطلوب باشند، در برابر گناهانمان ناچیزند. "علی رغم تمام کارهای نیک، همه ما مستحق عقوبتیم. منظور لوتر از "کارهای نیک" به جای آوردن آن فرایضی بود که کلیسای کاتولیک از پیروانش انتظار داشت: روزگرفتن، زیارت، گزاردن نماز برای قدیسین، اجرای مراسم قداس برای مردگان، خرید آمرزشنامه، عزاداری و دادن اعانه به کلیسا با وجود این، او همه کارهای انسان را، صرف نظر از نوع و ماهیت آنها، در نظر داشت. گرچه لوتر مقام نیکخواهی و محبت را در بهبود وضع اجتماع از نظر دور نمیداشت، معتقد بود که، حتی به یاری چنین فضایی، انسان از رحمت و برکت ابدی آفریدگار برخوردار نخواهد شد. "انجیل اشتغال به کارهای نیک را برای رستگاری انسان کافی نمیشمارد و بصراحت میگوید کسی که منکر این مدعاست دروغ پرداز است. "هر مقدار کار نیکی که به دست بهترین افراد صورت گیرد نمیتواند گناهان آنان را، که در حکم هتک حرمت خدای لایتناهی است، جبران کند. تنها جانبازی نجاتبخش مسیح رنجها و مرگ پسر خدا میتواند کفاره گناهان انسان شود و تنها ایمان به این کفاره است که ما را از دوزخ رهایی میبخشد همان گونه که بولس حواری به رومیان گفت: "زیرا اگر به زبان خود عیسی خداوند را اعتراف کنی و در دل خود ایمان آوری که خدا او را از مردگان برخیزاند، نجات خواهی یافت. "تنها همین ایمان است که انسان را از عقوبت گناهانش معاف میسازد و راه رستگاری را به روی وی میگشاید.

خود مسیح گفته است: "هر که ایمان آورده تعمیم یابد، نجات یابد، و اما هر که ایمان نیاورد، بر او حکم خواهد شد. "از همین روی، لوتر مصری از مسیحیان خواستار بود که، به جای اتکا به اعمال خویش، به تقویت ایمانشان همت گمارند. مطالبی که وی در این باره نوشت بسیاری از عالمان الهی را برآشفتنده، ولی گناهکاران را دلداری دادند:

عیسی مسیح سرفروود آورده است تا گناهکاران بار گناهان خویش را بر پشت وی نهند و بدین سان از مرگ رهایی یابند ... برای متقیان چه دلداری بالاتر از این که به این ترتیب گناهان من و شما و همه جهانیان را بر دوش وی نهند تا او بار گناهان همه ما را بر خود هموار سازد! ... وقتی ببینید که وی بار گناهان شما را بر دوش میکشد، آنگاه از گناه، مرگ، و دوزخ

خواهید رست. مسیحیت جز آن نیست که شما در همان زمان که دستتان به گناه آلوده است احساس کنید که از گناه مبرا گشته‌اید و بار گناهانتان بر دوش مسیح نهاده شده است همین بس که بدانیم بره خدا گناهان جهان را بر دوش کشیده است. گناه، گرچه روزی هزار بار مرتکب زنا یا جنایت شویم، ما را از او دور نخواهد ساخت. آیا مژدهای خوشتر از این هست که وقتی کسی در منجلاّب گناه غوطه‌ور است "انجیل" به یاری وی شتابد و گوید: ایمان و اعتقاد داشته باش؛ آنگاه گناهانت آمرزیده خواهند شد چون انسان به او توکل کند، گناهانش بخشوده میشوند و دیگر مشکلی نمی‌ماند که انسان برای گشودن آن تلاش کند.

ممکن است لوتر این سخنان را برای دلداری کسانی نوشته باشد که از گناهان خویش هراسان و آشفته‌خاطر بودند. وی بیگمان روزهایی را به یاد داشت که در آنها گناهانش را نابخشودنی می‌پنداشت. ولی در اثر این سخنان بسیاری از مسیحیان گناه را ناچیز می‌گرفتند و "چون تتسل معتقد بودند که "چون سکهای در صندوق به صدا درآید، گناه پا به فرار مینهد." لوتر در حقیقت ایمان را جایگزین اعتراف به گناه نزد کشیشان، آمرزش گناه توسط کلیسا، دادن اعانه به کلیسا و خرید آمرزشنامه کرد. از آن جالبتر، توصیفی است که لوتر پر جوش و خروش از خود گناه کرده است. می‌گفت که هر گاه شیطان در وسوسه های خود سماجت ورزید، بهتر آن است که مرتکب یکی دو گناه بشویم.

با یاران خوشگذران خویش معاشرت کنید، بنوشید، بازی کنید، سخنان رکیک بر زبان رانید و خوش باشید، انسان گاهی ناگزیر است، برای ابراز انزجار خویش از شیطان، دست به گناه بی‌لایید و به شیطان مجال ندهد که او را به خاطر کارهای ناچیز، مشوش و هراسان سازد. کسی که بیش از اندازه از گناه هراسان باشد گمراه است ...

کاش میتوانستم گناهی بیابم که به یاری آن شیطان را گوشمالی دهم!

این حرفهای وسوسه‌انگیز و مضحک، که لوتر ضمنی و گذرا بر زبان می‌آورد، موجد تعبیرات نادرست و گمراه کننده میشدند؛ چنانکه گروهی از پیروان لوتر ارتکاب فحشا، زنا، و آدمکشی را ناچیز و اغماض پذیر پنداشتند.

یکی از استادان پیرو لوتر ناگزیر به واعظان لوتری گوشزد کرد که، درباره برائت از گناه در پناه ایمان، کمتر سخت سخن گویند. منظور لوتر از ایمان صرفاً درک روشن‌فکرانه از یک قضیه نبود؛ غرض او داشتن اعتقاد درونی به یک عقیده عملی و حیاتی بود؛ و اطمینان داشت که فیض و رحمت الهی که با مرگ نجاتبخش مسیح به انسان ارزانی شده است خلق و سیرت فرد مومن را آنچنان بهبود خواهد بخشید که لذت اتفاقی تن‌گزندی به او نمیرساند و ایمان بزودی گناهکار را به سلامت روحی باز میگرداند. لوتر صمیمانه از مسیحیان خواستار بود که به کارهای نیک دست زنند؛ و تنها با این عقیده، که به جای آوردن کار نیک برای رستگاری انسان کافی است، مخالفت می‌ورزید و می‌گفت:

“کار نیک انسان پاکدل و نیک سیرت نمیآفریند، ولی از انسان پاکدل جز کار نیک سر نمیزند.” و چه عاملی خلق و نیت انسان را بهبود میبخشد ایمان به خدا و مسیح.

از چه راهی انسان به چنین ایمان نجاتبخشی دست میابد نه با لیاقت و شایستگی خویش، بلکه به یاری موهبتی که آفریدگار به گروه برگزیده خود، بدون توجه به استحقاق آنان، ارزانی میدارد. همچنانکه بولس حواری، با اشاره به اینکه خداوند فرعون را برای اعمال ظلم و ستم برانگیخت، گفته است: “بنابراین، هر که را میخواهد رحم میکند، و هر که را میخواهد سنگدل سازد” بنا به تقدیر ازلی، برگزیدگان برای نیل به سعادت اخروی انتخاب شدهاند و دیگران، بیهیچ رحمت، محکوم به عذاب ابدی جهنم هستند.

اعتقاد به لطف و شفقت خداوندی که فقط معدودی را رستگار و باقی را به لعنت ابدی گرفتار کرده است، اوج ایمان ما میباشد؛ ایمان به اینکه خداوند در لعن و عذاب ما محق است ... به نظر میرسد که او از شکنجه انسانهای مفلوک لذت میبرد و بیشتر سزاوار نفرت است تا عشق اگر میتوانستم به یاری منطق درک کنم که چگونه خداوند رؤف و دادگر میتواند چنین خشمگین و بیانصاف باشد، دیگر نیازی به ایمان نیمانند.

ملاحظه میکنیم که لوثر در مبارزه با کلیسای متمایل به شرک و الحاد روزگار رنسانس از قدیس آوگوستینوس نیز فراتر رفت و به ترتولیانوس، که گفته است “باور دارم، زیرا باور نکردنی است” تاسی جست. لوثر صرفاً از آن روی به تقدیر ازلی اعتقاد داشت که از نظر عقل باور نکردنی بودند؛ با این وصف، مینداشت که عقل و منطق وی را پایبند این عقیده باور نکردنی ساخته است. این عالم الاهی، که روزی درباره “آزادی مسیحیان” آن گونه داد سخن میداد، این زمان (۱۵۲۵)، در رساله اسارت اراده، استدلال میکرد که اگر خدا در همه جا حاضر و از همه امور آگاه است، باید منشا همه اعمال، از جمله اعمال انسان، باشد؛ و اگر از هر پیشامدی قبل از وقوع اطلاع دارد، بنابر این هر اتفاقی باید آنچنان که وی پیش بینی و مقدر کرده است روی دهد. لوثر، مانند اسپینوزا، چنین نتیجه میگرفت که انسان، مانند “قطعه چوب، پاره سنگ، کلوخ یا ستون نمک، از خود ارادهای ندارد.” شگفتآورتر آنکه همین پیش بینی الاهی نه تنها از فرشتگان بلکه از خود خدا نیز آزادی را سلب میکرد، زیرا او نیز باید آنچنان عمل کند که قبلاً پیش بینی و مقدر کرده است. پیش بینی او تقدیر اوست. یکی از افراطیون از عقاید لوثر نتیجه گرفت که انسان حق دارد به میل خویش به هر کاری دست زند: جوانی بردارش را سر برید و گناه آن را به دوش خدایی انداخت که وی را آلت بیارادهای در دست خویش ساخته است؛ و منطقدانی همسرش را به ضرب لگد از پای درآورد و بانگ برداشت که “خواست پدر تحقق یافته است.” بیشتر این نظریات را، که الاهیات قرون وسطی نیز متضمن آنها بود لوثر با ثبات و پایداری انکارناپذیری از اندیشه های بولس حواری و آوگوستینوس استنتاج کرده است.

پیدااست که لوتر حاضر بود در صورت طرد نظریات کلیسای روزگار رنسانس، از الاهیات قرون وسطی پیروی کند؛ برای او پذیرفتن این نظریه که خداوند از ازل سرنوشت مردم را مشخص و مقدر ساخته است آسانتر از آن بود که اقتدار و مرجعیت پاپهای ننگین و مالیات گیرنده را گردن نهد. لوتر کلیسا را به، جای سازمانی تابع و پیرو نخست کشیشان، جامعهای از مومنان به خدا و آلام مسیح میشمرد. با وجود این، هنگامی که عبارات زیر از خامه وی تراوش میگردند، با پاپها همداستان گشت: “همه کسانی که درصددند از راه هایی جز طریق عیسی مسیح (مانند یهودیان، ترکان، پاپ پرستان، قدیسین کاذب، بدعتگذاران، و غیره) به خدا تقرب جویند، در تاریکی هولناکی رهسپارند، و از همین روی سرانجام باید بمیرند و در زیر بار گناهانشان مدفون شوند.” این عبارات صدای پاپ بونیفاکیوس هشتم و شورای رم (۱۳۰۲) را اینک در ویتنبرگ طنین افکن ساخته بود: “در خارج از کلیسا رستگاری نیست.” انقلابیترین جنبه الاهیات لوتر عزل روحانیان از مقامات شامخی بود که در کلیسا به دست آورده بودند. او کشیشان را نه مجریان لازم و اجتنابناپذیر آیینهای مقدس میدانست و نه مقامات ممتازی که بین انسان و خدا وساطت کنند، بلکه آنان را خدمتگزارانی میشمرد که توسط هر جماعتی برگزیده میشوند تا خواستههای روحی آن جماعت را برآورده کنند. لوتر همچنین عقیده داشت که روحانیان، با زناشویی و آوردن فرزندان، هاله تقدس را، که اینچنین به جامعه روحانیت قدرت بخشیده است، فروزانتر خواهند کرد. لوتر عقیده داشت که روحانیان در میان مسیحیان که همگی برابرند “حق تقدم خواهند داشت”، ولی هر فرد مسیحی محق و قادر است که، به هنگام لزوم، وظایف روحانیان انجام دهد و حتی توبهکاران را از عواقب گناه معاف سازد. راهبان باید از عزلت و کنارگیری خودخواهانه و تن پرورانه دست بردارند و، چون دیگر مردم، زناشویی و به زور بازو زندگی کنند. مردی که دست به کار شخم زدن است، و زنی که در آشپزخانه فعالیت میکند، بیش از راهبی که با تکرار اوراد و ادعیه نابخردانه و تحمیق کننده وقت میگذراند خدا را خدمت میکند. انسان باید در ادعیه رو به خدا آورد، نه به قدیسین نیمه افسانههای. لوتر عقیده داشت که ستایش قدیسین ارتباط دوستانه و تسلی بخش انسان زنده با مرده مقدس نیست، بلکه در حقیقت نوعی بازگشت به بت پرستی و شرک ابتدایی به شمار میرود.

لوتر همچنین آیینهای مقدس را، که تا آن روز وسیلهای در دست کشیشان برای اعطای فیض و رحمت الاهی به مومنان محسوب میشد، کم ارج گرفت. در نزد او آیینهای مقدس قدرت معجزه آسایی نداشتند و تاثیر آنها بستگی داشت به ایمان کسانی که در این آیینها شرکت میجویند. انتصاب مقامات کلیسایی، تقدس زناشویی، تایید، و تدهین نهایی، به عقیده لوتر، در شمار آیینهایی بودند که برای آنها مبنا و مجوزی در کتاب مقدس وجود نداشت، و دین تازه میبایست این آیینها را ترک کند. آیین تعمید، از آن روی که یحیای تعمید دهنده آن را به جای آورده بود،

میایست پایدار بماند. لوتر درباره اعتراف به گناهان عقیده داشت که با آنکه برای آن مبنایی در کتاب مقدس نمیتوان یافت، میتواند به قوت و اعتبار خویش پایدار بماند. لوتر آیین قربانی مقدس را از دیگر آیینهای مقدس معتبرتر میشمرد؛ ولی این پندار را که کشیش با سخنان افسونگر خویش نان را در این مراسم به جسم حقیقی مسیح مبدل میسازد بیپایه و کفر آمیز میخواند. با این وصف عقیده داشت که مسیح در آیین قربانی مقدس حضور مییابد و نان و شراب را با ذات خویش همگهر میسازد. وی به جای سحر و افسون کشیشان، آیین قربانی مقدس را، معجزه مداوم خدا میشمرد.

نظریات لوتر، درباره آیینهای مقدس، لزوم تغییر شکل و تبدیل مراسم قداس به عشاء ربانی و اعتقاد او به اینکه آموزش نه با انجام دادن کارهای نیک بلکه در سایه ایمان میسر است، قدرت روحانیان را در شمال آلمان متزلزل کردند. مخالفت او با دادگاه های مذهبی و قوانین مدون کلیسای اضمحلال قدرت کشیشان را تسریع کرد. در اروپای پیرو لوتر، دادگاه های مذهبی جای خویش را به دادگاه های مدنی سپردند و قدرت از کلیسا به دولت منتقل شد. دولت انتصاب مقامات کلیسای و اداره مدارس کلیسای و موسسات خیریه صومعه ها را به دست گرفت و اموال کلیسا را مصادره کرد. گرچه به صورت ظاهر دولت و کلیسا از هم منفک شدند. اما کلیسا عملاً تابع و فرمانبردار دولت گشت. جنبش لوتری، که بر آن بود تا همه شئون زندگی انسان را تابع موازین دینی سازد، بیآنکه خود بداند و بخواهد، به تفوق قوانین زمینی بر زندگی انسان که مبنای زندگی امروزی است، یاری کرد.

IX- انقلابیون

چون گروهی از اسقفان خواهان خاموش کردن لوتر و پیروانش شدند، او خطابه های صادر کرد که تقریباً به مثابه اعلام انقلاب بود. در رساله های که لوتر به نام علیه نظام روحانی کاذب پاپ و اسقفان منتشر ساخت (ژوئیه ۱۵۲۲) نخست کشیشان را "بزرگترین گرگان" خواند، و از همه آلمانیهای پاکدل خواست که آنان را بزور از مقامات خویش براندازند.

سزاوارتر است که همه اسقفان کشته شوند و همه سازمانها و صومعه ها زیر و رو گردند، تا اینکه روح یک تن تباه شود؛ این بتپرستی و یاوه گویی اسقفان همه را به گمراهی میکشاند. چه لزومی دارد آنان که با دسترنج و عرق جبین دیگران زندگی را با هوا و هوس به سر میبرند زنده بمانند... هر گاه آنان به ندای خدا گوش میدادند و به تهذیب خویش همت میگماشتند، خدا نیز با آنها میبود... ولی هر گاه از فرمان خدا سرپیچند، و به تکفیر و سوزاندن و کشتن مردم و اعمال زشت و ناپسند دیگر دست یازند، آیا استحقاقی جز آن

دارند که مردم با قیام همگانی آنان را از روی زمین براندازند چنین پیشامدی ما را خشنود خواهد کرد. همه کسانی که با ایثار جان و مال، و با به مخاطره انداختن حیثیت خویش، اسقفان را نابود کنند. فرزندان گرامی خدا و مسیحیان حقیقیند.

لوتر اکنون، همچنانکه با کلیسا در افتاده بود، با دولت نیز دست و پنجه نرم میکرد. وی، که از تحریم و ترجمه کتاب عهد جدیدش، در قلمرو فرمانروایان متعصب، بر آشفته بود در پاییز ۱۵۲۲ رسالهای درباره قدرت فرمانروایان سیاسی و حدود فرمانبرداری از آنان انتشار داد. در رساله نامبرده لوتر بر عقیده بولس حواری در این باره که مسیحیان باید از قدرتهای سیاسی فرمان برند و این قدرتها ناشی از خواست خداست صحنه نهاد بود.

این نظریه با عقیده پیشین لوتر درباره آزادی مطلق مسیحیان وفق نمیداد. وی استدلال میکرد: که، گرچه مسیحیان نیازی به قانون ندارند و از زور و قانون به زیان یکدیگر استفاده نخواهند کرد، لازم است با تبعیت از قانون برای اکثریت غیر مسیحی مردم جهان سرمشق و نمونه شوند، زیرا بدون تبعیت از قانون، طبع سرکش و گنهکار بشر رشته نظم اجتماع را از هم خواهد گسیخت. با این حال، در آنجا که پای روح انسان به میان میآید قدرت دولت به سر میرسد. این فرمانروایانی که گمان میبرند حق دارند مطبوعات مورد نیاز مردم را تعیین و معتقدات آنان را مشخص سازند کیستند.

فراموش نباید کرد که فرمانروای فرزانه همواره در جهان نادر و کمیاب بوده، و از آن کمیابتر فرمانروای دیندار و پرهیزکار است. اینان معمولاً - مردمی فرومایه و بزرگترین ابلهان بشرند. فرمانروایان و شاهزادگان، زندانبانان و دژخیمان خدایند، و آفریدگار آنان را مامور تنبیه شریران و حفظ نظم و آرامش ظاهری اجتماع کرده است. ... به "مزمور صد و هفتم" گوش فرا دارید که میگوید "خداوند ... ذلت را بر روسا میریزد" من برای شما به خدا قسم میخورم که هرگاه، بر اثر کوتاهی و خطاکاریتان، این گفتار در حق شما تحقق یابد، گرچه چون ترکان بیساک و نیرومند باشید، تباه خواهید گشت و یاوه سراییهتان سرنوشت شما را تغییر نخواهند داد. بیشتر این گفتار تا کنون تحقق یافته است، زیرا ... مردم اکنون به اندیشه فرو رفتهاند و ... انزجار از اعمال فرمانروایان، آنان را برای قیام همگانی متشکل و آماده ساخته است ... مردم نه میتوانند و نه میخواهند که بیش از این گستاخیها و ستمگریهای شما را تحمل کنند. شاهزادگان گرامی و سروران عزیز، رفتار خردمندانه پیشه سازید. خداوند، پیش از این، از گناهان شما نخواهد گذشت. روزگاری که مردم را، چون جانوران، شکار و مهار میکردید سپری شده است.

یکی از وزیران باواریایی بیانیه لوتر را دعوت خائنانه مردم به انقلاب خواند. دوک گنورگ از فردریک برگزیننده خواست که از انتشار این بیانیه ننگین جلوگیری کند ولی فردریک تا پایان غوغا خونسردی و متانت همیشگی خویش را از دست نداد. اگر فرمانروایان و شاهزادگان آلمان نامهای را که لوتر به و نتسل لینک نوشته بود (۱۹ مارس ۱۵۲۲) میخواندند،

چه میگفتند "ما بر ستمگریهای پاپ که شاهان و شاهزادگان را در سر پنجه خود میفشرد، فایق آمدیم" در این صورت آیا نمیتوانیم خود شاهزادگان را سرکوب کنیم" یا اگر توصیف لوتر را از کلیسا میدیدند، چه واکنشی ابراز میداشتند "من معتقدم تنها یک کلیسای مسیحی همگانی در جهان هست که همان جامعه قدیسن است ... به عقیده من، در این جامعه یا جهان مسیحی همه چیز اشتراکی است، دارایی هر کسی از آن همگان است، و به خود او تنها تعلق ندارد." این سخنان لوتر را، که زاینده احساسات آنی و زودگذر او بودند، نباید جدی گرفت، زیرا او در سیاست و دینداری مردی محافظهکار، و حتی مرتجع، بود و میخواست روشها و معتقدات اوایل قرون وسطی را زنده کند. او خویشتن را نه نو آور بلکه زنده کننده سنتهای گذشته میشمرد. ابقای جامعه روستائی، که لوتر از کودکی بدان خود گرفته بود، با اندک اصلاحی به نفع انسانها، وی را قانع و خشنود میساخت. لوتر محکوم کردن رباخواری از طرف کلیسای قرون وسطی را تایید میکرد و ربح را اختراع شیطان میپنداشت. با بازرگانی خارجی مخالف بود، بازرگانی را "مشغله پلید" میخواند، و کسانی را که با خرید کالا به بهای ارزان و فروش آن به قیمت گزاف گذران میکردند سرزنش میکرد. انحصارگران را، که برای ازدیاد بهای کالاها همدست میشدند، "به دزدی آشکار" متهم میکرد و معتقد بود که، مقامات دولتی حق دارند دارایی آنان را مصادره کنند و خودشان را از کشور برانند. "لوتر، که میپنداشت هنگام آن رسیده است که "بر گردن خاندان فوگر افسار بزنند." به سال ۱۵۲۴ در رساله درباره سوداگری و رباخواری با لحن تهدید آمیزی چنین نوشت:

شاهان و شاهزادگان موظفند بر این امر نظارت، و برای دفع آن مقررات شاقی وضع کنند. ولی من شنیدهام که خود آنان در این کار نفع میبرند، و بدین سان پیشگویی اشعیا به حقیقت پیوسته است: "شما شاهان با دزدان همدست گشتهاید. شاهان ما مردم را به جرم دزدیدن یک نیم گیلدر به دار میکشند، ولی با کسانی که همه جهان را غارت کردهاند سوداگری میکنند ... دزدان بزرگ دزدان کوچک را به دار میکشند، و همان گونه که سناتور رومی کاتو گفته است دزدان کوچک در زندان به سر میبرند و دزدان با سیم و زر آزادانه در انظار نمایان میشوند." خداوند سرانجام با اینان چه خواهد کرد خداوند با آنان همانگونه رفتار خواهد کرد که حزقیال گفته است: "شهزادگان و تجار دزدان همدستی هستند. خداوند آنان را چون سرب و برنج ذوب خواهد کرد، چنان که گویی شهری در آتشگدازان است" و دیگر نه شهزادهای خواهد ماند و نه تماجرى. "آن روز میترسم که بسیار نزدیک باشد.

و آن روز زود فرا رسید.

I- اوچگیری شورش: ۱۵۲۲-۱۵۲۴

شهسواران گرسنه با بیتابی در انتظار روزی بودند که بر شاهزادگان، سران کلیسا، و صرافان بشورند. در سال ۱۵۲۲ شارل پنجم در اسپانیا به سر میبرد؛ کاهلی و بیگاری سربازان زیکینگن را فرسوده کرده بود و تصرف اراضی غنی و حاصلخیز کلیسا ساده و آسان مینمود. اولریش فون هوتن مردم را به قیام فرا میخواند. لوتر از مردم آلمان درخواست کرده بود که زورگویان و ستمگران خویش را از زمین بردارند. در روز ۱۳ ماه اوت گروهی از شهسواران در لاندائو پیمان همکاری بستند. زیکینگن تریر را محاصره کرد و از مردم خواست که برای برداشتن اسقف اعظم، حاکم شهر، با وی همدست شوند؛ ولی ساکنان شهر به درخواست او پاسخ ندادند.

اسقف اعظم سربازانی گردآورد و فرماندهی آنان را به دست گرفت و پنج حمله مهاجمان را در هم شکست.

زیکینگن از محاصره دست برداشت و به دژ خود در لاندشتول بازگشت. اسقف اعظم به یاری شاهزادگان مجاور به دژ زیکینگن، تاخت. زیکینگن در دفاع از قلعه، زخم مهلکی برداشت و در روز ۶ مه ۱۵۲۳ تسلیم شد و فردای آن روز درگذشت. شهسواران لشکریان خویش را رها کردند، به شاهزادگان تسلیم شدند، و به باجی که دهقانان به فئودالها میپرداختند، و ممر اصلی معاش آنان بود، اکتفا کردند.

لوتر، که این سرانجام شوم را پیش بینی میکرد، خیلی زود پای خود را از شورش کنار کشید (۱۹ دسامبر ۱۵۲۲)؛ ولی از جهات دیگر ستاره اقبال وی همچنان اوج میگرفت. در سال ۱۵۲۲ مهندوک فردیناند به برادرش، امپراطور شارل، نوشت: "اهداف لوتر چنان در سراسر امپراطوری ریشه دوانیده است که از هر هزار تن یک تن نیز از آن میرا نیست." راهبان و کشیشان دسته دسته به "محراب زناشویی" روی میآوردند. در نورنبرگ کلیساهای لورنتس و زبالدوس عبارت "کلام خدا" را، که اصطلاح اصلاح طلبان دایر بر لزوم استوار ساختن ایمان بر کتاب مقدس بود، شعار خویش ساختند. وعاظ "انجیلی" در شمال آلمان آزادانه از شهری

به شهری درمیآمدند و منبرها را تصرف میکردند و منبرهای تازه بر پا میداشتند. اینان نه تنها پاپها و اسقفان را "توکران لو کيفر" میخواندند، بلکه فرمانروایان سیاسی را به نام "ستمگران بیعدالت" نکوهش میکردند. با این وصف، بسیاری از فرمانروایان سیاسی آلمان، چون فیلیپ هسه‌ای (فلیپ شکوهمند)، کازیمیر اهل براندنبورگ، اولریش اهل وورتمبرگ، ارنست اهل لونبورگ، و یوهان اهل ساکس از لوتر هواخواهی میکردند.

حتی ایزابل، خواهر امپراتور، نیز از پیروان لوتر بود.

مربی قدیم شارل، آدریان اوترشتی، اکنون به نام هادریانوس ششم بر مسند پاپی نشسته بود (۱۵۲۱). وی در نامه‌اش به دیت نورنبرگ، ضمن تقاضای بازداشت لوتر، به پاره‌های از خطاهای کلیسا نیز با صراحت اعتراف کرد (۱۵۲۲):

بر همه ما روشن است که در، طول سالیان متمادی، مفسد کراحت آور بسیاری به مقر پاپها راه یافته‌اند.

مقدسات مورد سو استفاده قرار گرفته‌اند، از احکام سرپیچی شده، و همه چیز تباہ گشته است. بنابر این، شگفت آور نیست اگر فساد از بالا به پایین، از پاپها به روحانیان، سرایت کرده باشد. همه ما، از نخست کشیشان گرفته تا روحانیان، از راه راست منحرف شده‌ایم، و دیر زمانی است که کار پسندیده‌های از ما سر نزده است ... از این روی ... باید، قبل از هر چیز، با همه نیروی خویش با اصلاح دربار رم، که شاید همه این فسادها از آن سرچشمه گرفته باشند، همت گماریم. همه جهانیان در انتظار چنین اصلاحی هستند.

شورا رای داد که فردریک برگزیننده به اقدامات لوتر رسیدگی کند، ولی این پرسش را نیز پیش کشید که چرا لوتر باید به جرم پرده برداشتن از روی تبه‌کاریهایی که اکنون رسماً مورد تایید پاپ است محکوم شود. با توجه به نارسایی اعترافات پاپ، شورا نامه‌های مشتمل بر صد شکایت مردم آلمان از کلیسا برای هادریانوس فرستاد و تقاضا کرد که شورایی ملی برای رسیدگی به این شکایات و رفع موجبات آنها به ریاست امپراتور، در خاک آلمان بر پا شود.

دیت نورنبرگ، که نجبا بر آن تسلط داشتند، با ابراز همدردی، با شکایت آلمانیها از انحصار گرانی که خویشان را به قیمت زیان مردم توانگر میساختند رسیدگی کرد. کمیته‌ای که از طرف شورا برای تحقیق برگزیده شده بود، با ابراز همدردی، شکایت آلمانیها را از انحصار گران مورد رسیدگی قرار داد و نامه‌هایی به شهرهای عمده آلمان فرستاد و نظر خواست که آیا باید برای انحصار گران محدودیتهایی قرار دهد یا آنها را نابود کند. شهر اولم انحصار گران را مضر و خطرناک خواند و تقاضا کرد که مالکیت موسسه‌های بازرگانی به پدر و پسر و داماد محدود شود. شهر آوگسبورگ مقر خاندان فوگر، از بازرگانی نامحدود و حقوق بیوه زنان و یتیمان بدین سان دفاع کرد:

جهان مسیحیت (بلکه سراسر جهان) ثروت و دارایی خویش را مدیون تجارت است. هر کشوری که تجارت آن شکوفاتر باشد، مردمش آسوده‌تر و کامیاب‌ترند ... هر جا که بازرگانان

بیشترند کار فراوانتر است ... محدود کردن فعالیتهای شرکتهای بازرگانی غیر ممکن است ... هر چه تعداد بازرگانان و وسعت فعالیتشان بیشتر باشد، نفع بیشتری عاید مردم میشود. بازرگانان هر گاه در خاک آلمان از آزادی کامل برخوردار نباشند، آلمان را به زیان این کشور ترک خواهند گفت. اگر بازرگانی نتواند بیش از مقدار معینی تجارت کند، با سرمایه اضافی خویش چه کند ... بهتر است بازرگانان را آزاد گذارید و برای توانایی و سرمایه آنان حدودی قائل نشوید، برخی از مردم از محدود کردن سودی که باید به سرمایه تعلق گیرد سخن به میان آوردهاند. این بیدادگری در حق بیوه زنان، یتیمان، و کسان دیگری است که با سرمایه‌گذاری در این شرکتها گذران میکنند.

دیت، به موجب فرمانی، سرمایه شرکتها را به ۵۰,۰۰۰ گیلدر محدود کرد و مقرر داشت که منافع شرکتها هر دو سال یکبار توزیع شوند، مقامات دولتی به حساب شرکتها رسیدگی کنند، پول به نرخ رباخوارانه وام داده نشود، هیچ بازرگانی در ربع سال بیش از میزان مقرر خرید نکند، و نرخها را قانون تثبیت کند. بازرگانان به شارل پنجم متوسل شدند، و او، به دلیلی که گذشت، از آنان پشتیبانی کرد. از آنجا که کلانتران بسیاری از شهرها از انحصار تجارت سود میبردند، پس از اندک زمانی، از فرمان دیت نورنبرگ جز کاغذ پارهای برجای نماند.

کاردینال لورنتسو کامپدجو، که به نمایندگی پاپ وقت، کلمنس هفتم، در جلسات تازه شورا (ژانویه ۱۵۲۴) حضور یافته بود، بار دیگر درخواست بازداشت لوتر را پیش کشید. فرستاده پاپ، که هنگام عبور از آوگسبورگ با استهزای مردم مواجه شده بود، برای اجتناب از تظاهرات خصمانه ساکنان نورنبرگ ناگزیر شد پنهانی به این شهر درآید. ولی در آنجا نیز، با خفت و سرافکنندگی، ناظر آیین قربانی مقدسی شد که به دو شکل مختلف، به دست کشیش لوتری، برگزار شد و سه هزار تن از اهالی شهر، و در میان آنان خواهر امپراطور، در آن شرکت جسته بودند. فرستاده پاپ به دیت هشدار داد که هرگاه شورش دینی بسرعت سرکوب نشود، قدرت دولت متزلزل خواهد شد و نظم اجتماع از هم خواهد پاشید. دیت به او پاسخ داد که هر اقدام جابرانهای برای سرکوبی جنبش لوتری، "به شورش، سرکشی، کشتار ... و ویرانی دامنه دار" خواهد انجامید. مشاوره های دیت هنوز پایان نیافته بود که آتش انقلاب اجتماعی زبانه کشید.

II- جنگ دهقانان: ۱۵۲۴-۱۵۲۶

انقلاب دینی برزگران را برای بهره‌برداری بیشتر از اقتصاد در حال رشد آلمان ترغیب کرده بود. دشواریها و محرومیت‌هایی که چندین بار دهقانان را به عصیان واداشته بودند هنوز بر دوش آنان سنگینی میکردند. اکنون که لوتر با کلیسا درافتاده، شاهزادگان را رسوا کرده،

سدهای ترس و انضباط را فرو ریخته، همه مومنان را به مقام کشیشی ارتقا داده، و آزادی مسیحیان را اعلام داشته بود، زمینه از هر زمانی برای شورش و انقلاب آماده‌تر بود. در آلمان آن روز دولت و کلیسا چندان با هم بستگی داشتند و روحانیان در حفظ اجتماع چنان نقش موثری ایفا میکردند که هتک حرمت و امحای اقتدار آنان هر مانعی را از راه انقلاب بر میداشت. والدوسیان، بگاره‌ها و فرقه "برادران همزیست" دعاوی افراطی دیرین خویش را درباره مفهوم مضامین کتاب مقدس تکرار میکردند. طبع و نشر کتاب عهد جدید چون ضربه مهلکی بر پیکر نظام سیاسی و دینی آن روز فرود آمد. این کتاب پرده از سر سپردگی روحانیان به طبایع بشری و روشهای دنیوی برداشت و مردم را با زندگی اشتراکی حواریون و همدردی مسیح با محرومان و ستمکشان آشنا کرد. از این جهت، کتاب عهد جدید برای افراطیون آن عصر در حکم مانیفست کمونیست بود. دهقانان و پرولتاریا این کتاب را نوید دهنده آرمانشهری تلقی کردند که در آن مالکیت خصوصی از میان میرفت و تنگدستان وارث زمین میشدند.

در سال ۱۵۲۱، رساله‌های به نام یحیای شن کش در آلمان انتشار یافت. این "مرد شنکش"، که قلمی هم به دست داشت خواستار پشتیبانی دهقانان از لوتر شد. در رساله دیگری، که به دنبال این رساله در همان سال انتشار یافت، از روستاییان درخواست شده بود که بر روحانیان کاتولیک بشورند. در یکی دیگر از رسالات این سال، به قلم یوهانس ابرلین، تقاضا شده بود به همه مردان حق رای داده شود، حکام و ماموران دولت از شورای منتخب مردم فرمان ببرند، همه سازمانهای سرمایه‌داری منحل شوند، بهای نان و شراب مانند قرون وسطی تثبیت شود، و آموزش لا-تینی، یونانی، عبری، نجوم و پزشکی به همه کودکان داده شود. رساله دیگری، که به سال ۱۵۲۲ به نام نیازمندیهای ملت آلمان انتشار یافت و تالیف آن بعلط به امپراطور متوفا، فردریک سوم، نسبت داده میشد، لزوم الغای "همه باجها، عوارض، گذرنامه‌ها و جرایم"، امحای قوانین رومی و کلیسایی، تجدید سرمایه شرکتهای بازرگانی به ۱۰,۰۰۰ گیلدر، عزل روحانیان از مقامات دولتی، مصادره دارایی صومعه‌ها، و توزیع درآمدها میان تنگدستان را پیش کشیده بود. اوتوبرونفلس در سال ۱۵۲۴ اعلام داشت که دادن عشریه به روحانیان با تعلیمات کتاب عهد جدید مخالف است. واعظان اعتقادات پروتستان را با تخیلات خویش درباره آرمانشهر (مدینه فاضله) درهم آمیخته بودند. یکی از وعاظ مدعی شد که درهای فردوس را به روی دهقانان گشوده‌اند، ولی نجبا و روحانیان بدان راه نخواند یافت. دیگری دهقانان را از پرداخت پول به کشیشان یا راهبان برحذر داشت. مونترس، کارلشتات و هوبمایر در مواعظ خویش به مردم گوشزد میکردند "که برزگران، معدنچیان، و غلهکاران بهتر از ... کشیشان و روسای دیرها ... یا مجتهدین کلیسا میتوانند انجیل را دریابند و به مردم بیاموزند؛" کارلشتات پا را فراتر نهاد و گفت که اینان "حتی بهتر از لوتر از عهده این کار برمیآیند" تقویمهای نجومی و علمای علم احکام نجوم وقوع شورش را در سال ۱۵۲۴ پیشگویی میکردند.

یوهانس کوکلیوس، اومانست کاتولیک، به لوتر، هشدار داد (۱۵۲۳) که «شهرنشینان و روستاییان قهرا دست به شورش خواهند زد ... نامه ها و سخنان رکیک بیشماری که بر ضد پاپها و مقامات کشوری در میان مردم پخش میشوند، یا به گوششان میرسند، ذهن آنان را زهر آگین کرده‌اند.» ولی فراموش نباید کرد که لوتر و واعظان و ناشران این نامه ها مورد اصلی شورش نبودند. آنچه دهقانان را به شورش واداشت خشم و نارضایی آنان بود.

میتوان گفت که انتشار متن آلمانی انجیل و اندیشه های پیروان سرسخت و افراطی لوتر «شعله های انقلاب را تیزتر کرد» و خشم و نارضایی دهقانان را با توهماتى درباره آرمانشهر، تعدیات حساب نشده، و انتقامجویی گستاخانه در هم آمیخت.

تومانس مونتسر، با سخنان تند و افراطی خویش، بیش از دیگران شورش و آشوب را دامن میزد. وی، که واعظ منتسب کلیسای آلشت بود (۱۵۲۲)، خواست که «همه بیدینان، اعم از کهنهپرست و محافظهکار، با شمشیر کشته شوند. زیرا بیدینان حق حیات ندارند، مگر آنکه برگزیدگان این حق را به آنان تفویض کنند.» او همچنین از، شاهزادگان تقاضا کرد که مردم را در عصیان کمونیستی بر ضد روحانیان و سرمایهداران رهبری کنند.

چون شاهزادگان به تقاضای مونتسر پاسخ ندادند، وی از مردم خواست که خود شاهزادگان را نیز براندازند و «جامعه مهدبی مانند جامعه‌های که افلاطون ... و آپولیوس، نویسنده داستان الاغ طلایی، در اندیشه خویش پروراند هاند برپا سازند.» مونتسر نوشت: «همه چیز اشتراکی است، و مایملک اشخاص، در صورت اقتضا، باید برای برآوردن نیازمندیهای مردم در میان آنان تقسیم شود. هر شاهزاده، کنت، یا بارونی که این حقیقت را بشنود و از آن روی برتابد سزاوار است که سرش را از تن جدا کنند، یا او را به چوبه دار بیاویزند.» فردریک برگزیننده سخنان وی را به عنوان مزاح تحمل کرد، ولی برادر او، یوهان، و عموزادهاش، دوک گئورگ، برای اخراج مونتسر از حوزه کشیشی خودش با لوتر همدست شدند (۱۵۲۴). رسول خشمگین از آن پس آواره شهرهای مختلف شد و آزادی «اسرائیل» و ملکوت قریبالوقوع خدا بر زمین را به مردم اعلام داشت.

مونتسر سرانجام شهر آزاد مولهاوزن در تورینگن را، که کارگاه های بافندگیش کارگران زیادی را در آن گرد آورده بودند، برای پیشبرد مقاصد خویش مناسب یافت. هاینریش پفایفر، راهب پیشین، قبل از او، با پشتیبانی اقشار پایین طبقه متوسط، جنبشی برای اخراج اشراف متنفذ از شورای شهری برپا کرده بود. مونتسر برنامه افراطی خویش را به کارگران شهر و کشاورزان روستاهای مجاور ابلاغ کرد. در روز ۱۷ مارس ۱۵۲۵، پیروان مسلح پفایفر و مونتسر اشراف را از مقامات خویش برانداختند و برای اداره امور شهر یک «شورای جاویدان» تاسیس کردند.

به گفته ملانشتون، رادیکالهای فاتح راهبان را از صومعه ها بیرون ریختند و املاک کلیسا را مصادره کردن وجود این، روایت هیچ یک از عالمان الاهی این عصر را در باره عقاید و اقدامات مخالفان نمیتوان بیطرفانه و خالی از غرض تلقی کرد. شهر مولهاوزن

حکومت اشتراکی به خود ندید، زیرا پفایفر، که عملاً از مونتسر تواناتر بود، شورش را در جهت مصالح طبقه متوسط رهبری کرد. مونتسر که در انتظار یورش سربازان امپراتور بود، سپاهی از کارگران و دهقانان تشکیل داد و آن را با توپهای سنگینی که در دیر فرایارهای پا برهنه ریخته شده بود مسلح ساخت. سپس به سربازانش فرمان پیشروی داد: "به پیش! تا وقتی آتش گرم است، از پیشروی باز نایستید! شمشیرهای خویش را همواره با خون دشمنان گرم نگاه دارید!" همزمان با شورش مولهاوزن قیام دهقانان جنوب آلمان را به آشوب کشیده بود. طوفان و تگرگ (۱۵۲۴)، که در شتولینگن امید دهقانان را برای بهره‌برداری از زمین بر باد داده بود، از عواملی بود که شورش را دامن زد.

این ناحیه در مجاورت شافهاوزن و سویس قرار داشت، و آزادی کشاورزان سرسخت و زحمتکش سویس از بند فئودالیسم در میان دهقانان این منطقه شور و هیجانی پدید آورده بود. در روز ۲۴ اوت ۱۵۲۴، هانس مولر، به تحریک مونتسر، گروهی از دهقانان شتولینگن را گردآورد و از آنان دستهای به نام "انجمن برادری انجیلی" تشکیل داد و سوگند یاد کرد که دهقانان سراسر آلمان را آزاد سازد. دیری نپایید که رعایای ناراضی رئیس دیررایشنو، اسقف کنستانس، و کنتهای وردنبورگ، مونتفورت، لوفن، و زولتس به او پیوستند. در پایان سال ۱۵۲۴، شماره دهقانان مسلح جنوب آلمان به ۳۰,۰۰۰ تن رسیده بود. این دهقانان از پرداخت مالیات به دولت، عشریه به کلیسا، و باج به فئودالها سرباز زدند و سوگند یاد کردند که تا پای مرگ از تلاش برای آزادی خویش باز نایستند. نمایندگان آنان در مینگن، به رهبری یا به تاثیر افکار پروتستانهای پیروتسونگلی، بیانیهای مشتمل بر "مواد دوازدهگانه" را تنظیم کردند (مارس ۱۵۲۵) که نیمی از آلمان را به خون و آتش کشید.

خداوند به خوانندگان مسیحی [این بیانیه] صلح و رحمت خویش را توسط مسیح ارزانی دارد. اخیراً بسیاری از دشمنان مسیحیت، با توجه به تشکل دهقانان، "انجیل" را به سخریه گرفتند و میپرسند: آیا ثمره "انجیل" نو همین است و آیا مردم به جای فرمانبرداری باید ... برای برانداختن، و شاید برای کشتن روحانیان و فرمانروایان کشوری، آشوب و بلوا برپا سازند این بیانیه، نخست به منظور رفع مذلت از کلام خدا و سپس برای توجیه نافرمانی، نه آشوبگری دهقانان، از نظر مسیحیت به این خرده گیران بیدین و یا بکار پاسخ میدهد.

۱- تقاضای عاجزانه و عزم راسخ همه ما این است که در آینده هر جامعه‌ای حق داشته باشد کشیش خویش را خود برگزیند یا او را از کشیشی عزل کند ...

۲- از آنجا که کتاب "عهد قدیم" دادن عشریه را واجب شمرده و کتاب "عهد جدید" نیز آن را تجویز کرده است، ما عشریه غلات را، آنهم به صورت صحیح، پرداخت خواهیم کرد. عشریه باید توسط کشیشی که هر جامعه‌ای برای خویشتن برمیگزیند گردآوری شود،

و پس از رفع نیازمندیهای کشیش، مازاد آن در میان تنگدستان قریه تقسیم شود ... عشریه چارپایان به هیچ وجه پرداخت نخواهد شد، زیرا خداوند این موجودات را برای استفاده بشر آفریده است ...

۳- تا کنون عرف و عادت چنین بوده است که زورمندان ما را مملوک خویش محسوب دارند این عادت از آن روی که مسیح همه ما را با ریختن خون خویش بازخرید کرده و آزادی بخشیده است تاسف آور است. ... "کتاب مقدس" حکم میکند که ما آزاد زیست کنیم، و ما این آزادی را بازخواهیم یافت. ... ما، تا جایی که مسیحیت اجازه میدهد، از فرمانروایان منتخب و برگماشته (که خداوند آنان را تعیین کرده است) از روی رضا و رغبت فرمان خواهیم برد، و یقین داریم که آنان، چون مسیحیان راستین، یا ما را از سرف بودن آزاد خواهند کرد، یا ثابت میکنند که ما به موجب تعلیمات "انجیل" باری سرف بودن آفریده شده ایم ...

۶- خدمات سنگین روزافزون ما را به ستوده آورده است ...

۸- ناتوانی دهقانان در پرداخت اجاره زمین آنان را برآشفته است. سزاوار است ماموران پاکدامنی از طرف دولت به وضع و درآمد اراضی رسیدگی کنند و برای آنها مال الاجاره عادلانه تعیین کنند. ... هر رنجبری استحقاق دارد مزد خویش را دریافت دارد. ...

۱۰- غضب چراگاه های عمومی توسط پاره های از مردم ما را دل آزرده ساخته است ...

۱۱- اخذ باج از بازماندگان مردگان باید متروک شود. ما نه چنین باجی را پرداخت خواهیم کرد، و نه اجازه خواهیم داد دسترنج یتیمان و بیوه زنان به یغما رود ...

۱۲- هر گاه با استناد به "کتاب مقدس" ثابت شود که یکی از مواد این بیانیه بیجا و نادرست است ما از آن عدول خواهیم کرد.

رهبر دهقانان، که سخنان نیمه انقلابی لوتر وی را تشجیع کرده بود، نسخهای از بیانیه را برای لوتر فرستاد و از او یاری خواست. لوتر در رساله اخطار برای صلح، که در ماه آوریل ۱۵۲۵ انتشار یافت، به تقاضای دهقانان پاسخ گفت. وی آمادگی دهقانان را برای سنجش اعمالشان با موازین کتاب مقدس ستود و پس از اشاره به اتهامات روز افزون کسانی که وی را موجد آشوب و شورش میدانستند، مسئولیت خویش را در این باره تکذیب کرد و پافشاری خود را بر تبعیت از قانون به آنان یادآور شد. با این حال، وی از نکوهش زورمندان باز نایستاد:

کسی را در سراسر جهان مسئول این شورش شیطانی نمیتوان شمرد، مگر شما شاهزادگان و خاوندان، بویژه شما اسقفان کور و کشیشان و راهبان دیوانه، را که با آنکه به حقیقت "انجیل" مقدس اذعان دارید، تعالیم آن در دلهای سخت شما کارگر نیست. از این گذشته، از دست شما، در مقام فرمانروایی، کاری جز این ساخته نیست که با چپاول دستانتان برای خویشتن زندگی مجلل نخوت آمیزی بیاراید، تا جایی که تحمل و بردباری ستمکشان و تنگدستان به سرآید ... چون شما خشم خدا را برانگیختهاید، هر گاه راه و

روش خویش را اصلاح نکنید، غضب خداوند بر شما فرود خواهد آمد ... دهقانان در جوش و خروشند و این برای آلمان ثمری جز ویرانی و قتل و خونریزی نخواهد داشت مگر آنکه توبه و پشیمانی ما خدا را بر آن دارد که از چنین پیشامدی جلوگیری کند.

لوتر به امرا و خاندان توصیه کرد که حقانیت بسیاری از تقاضاهای دهقانان را بپذیرند، و از آنها خواست تا با مهربانی به وضع آنان توجه کنند. لوتر همچنین اشتباهات دهقانان را خیلی صریح بیان کرد و آنان را از اعمال زور و انتقامجویی برحذر داشت. وی به دهقانان گوشزد کرد که توسل به زور آنان را پریشانتر از گذشته خواهد کرد. لوتر پیش بینی کرده بود که شورش و تعدی جنبش اصلاح دینی را متوقف میکند و خود او را در مظان اتهام قرار میدهد. او با اخذ عشریه توسط کلیساهای محلی مخالفت کرد و به مقامات کشوری حق داد که برای تامین هزینه دولت از مردم مالیات بگیرند. از نظر لوتر "آزادی مسیحیان" منحصر بود به آزادی روحی، و این با سرفداری و حتی بردهداری مابینت نداشت.

آیا ابراهیم و پیامبران دیگر بردهداری نمیکردند سخنان بولس حواری را بخوانید ببینید درباره خدمتگزاران که در آن زمان همه از بردگان بودند، چه تعلیم میدهد. از این روی، سومین ماده بیانیه شما با "انجیل" سازگار نیست ... اجابت این تقاضا همه مردم را یکسان و برابر خواهد کرد ... و برابری مردم ممکن نیست، زیرا حکومت جهانی، بیآنکه افراد آن نابرابر و از آنان برخی آزاد، بعضی زندانی، جمعی مالک، و گروهی رعیت باشند، پایدار نخواهد ماند.

اگر از آخرین اندرز لوتر استقبال میشد، آلمان آنچنان از خونریزی و خرابی زیان نمیبرد:

جمعی از کنتها و خاندان و اعضای انجمنهای شهری را گرد آورید و مشکلات خویش را با آنان در میان نهدید و بگذارید آنان مشکلات را، پس از بررسی، دوستان چارهجویی کنند شما خاوندان از خیرهسری بهره‌زید و زورگویی و ستمگری خویش را کاهش دهید تا تنگدستان فضایی و هوایی برای زیستن به دست آورند. دهقانان نیز باید تبعیت کنند و از پاره‌های از درخواستهای خویش که از بلند پروازی آنان سرچشمه میگیرد چشم پوشند.

ولی رهبران شورش احساس میکردند که هنگام عقب نشینی سپری شده است، و در هر گونه سازشی سرانجام آنان به کیفر خواهند رسید. از این روی، لوتر را به خیانت متهم کردند و به شورش ادامه دادند. گروهی از آنان در اعتقاد خویش به برابری انسانها چندان دور رفتند که پیشنهاد کردند اشراف و نجبا کاخهای خویش را رها کنند و چون روستاییان و شهرنشینان زیست کنند، و بر اسب سوار نشوند، زیرا اسب سواری آنان را گردنفراتر از مردم دیگر میسازد. رهبران شورش همچنین عقیده داشتند که کشیشان از این پس باید خویشتن را خدمتگزار نه فرمانروای کلیسای خویش بدانند و در صورت سرپیچی از تعلیمات کتاب مقدس، از مقامات خود برکنار شوند. کارگران شهری نیز با دهقانان هماواز شدند و به انحصار مقامات دولتی

به اشراف و توانگران، اختلاس دارایی ملت توسط کارمندان فاسد، و افزایش نرخها و قلت مزد خویش اعتراض کردند. یکی از رهبران افراطی شورش میگفت: "برای رستگاری روح انسان، بهتر است دست سران کلیسا از تنعم و تجمل کوتاه و دارایی آنان در میان تنگدستان تقسیم شود." و ندل هیپلر و فریدریش وایگانت ضرورت مصادره اموال کلیسا، الغای عوارض راه و تعرفه های گمرکی، و اتخاذ پول و اوزان و میزانهای یکسان برای سراسر امپراطوری را پیش کشیدند.

در میان رهبران شورش، چهره های گوناگونی به چشم میخورند: گئورگ متسلر و مترن فویرباخر مهمانخانهدار^۲ یالکین رورباخ آشوبگر^۳ جمعی از سربازان پیشین و کشیشان^۴ و دو تن شهسوار به نامهای فلوریان گیر و گوتس فون برلشینگن، که در شورش بدفرجام زیکنینگن شرکت داشتند و شورشیان را رهبری میکردند. هاوپتمان و گوته این دو مرد اخیر را قهرمان داستانهای خویش ساختهاند. هر یک از اینان فرماندهی یک دسته از شورشیان را به عهده داشت بندرت عملیات خویش را با نقشه و اقدامات دسته های شورشی دیگر هماهنگ میکرد. با این حال، در بهار ۱۵۲۵، شورش ناگهان چند ناحیه آلمان را فرا گرفت. در هایلبرون، روتنبورگ، و وورتسبورگ حکومت شورشی متشکل از نمایندگان کارگران ادارات شهری را تصرف کرد. در فرانکفورت آم ماین، حکومت شورشی اعلام داشت که از این پس اختیارات انجمن شهر، شهردار، پاپ و امپراطور را در دست خویش خود گرفت. در روتنبورگ، شورشیان کشیشان را از کلیسای جامع بیرون ریختند، مجسمه های مذهبی را در هم شکستند، نمازخانه های را با خاک یکسان ساختند (۲۷ مارس ۱۵۲۵) و انبار شراب کلیساها را پیروزمندانه خالی کردند. شهرهای تابع خاوندان فئودال سر به طغیان برداشتند، و شهرهای اسقف نشین الغای امتیازات روحانیان و تصرف املاک کلیسا را خواستار شدند. تقریباً همه ساکنان دوکنشین فرانکونیا، همچنین اسقفان شپایر و بامبرگ، و روسای دیرهای کمپتن و هرتسفلد، که غافلگیر شده بودند، تعهد کردند اصلاحات پیشنهادی دهقانان را تحقق بخشند. ویلیام، کنت هنبرگ، رعایای خویش را آزاد کرد. شورشیان گئورگ و آلبرشت، کنتهای اهل هوهنلوهه را احضار کردند و به آنان چنین گفتند: "برادر گئورگ و آلبرشت، سوگند یاد کنید که از این پس با دهقانان برادر خواهید بود، زیرا شما اکنون دیگر دهقانید نه مالک." بسیاری از شهرهای آلمان با آغوش باز از شورشیان استقبال کردند. بسیاری از روحانیان دون پایه نیز که کینه روحانیان حاکم و با نفوذ را به دل داشتند از شورشیان پشتیبانی کردند.

نخستین بر خورد شدید شورشیان با مخالفان در شهر لایپهایم، واقع در کرانه دانواب و نزدیک شهر اولم، روی داد (۴ آوریل ۱۵۲۵) نزدیک به ۳,۰۰۰ تن دهقان، به رهبری کشیش سرسختی به نام یاکوب وهه، شهر را به تصرف درآوردند، خمره های شراب را سرکشیدند. کلیسای شهر را تاراج کردند ارگ کلیسا را در هم شکستند از جامه کشیشان چاروق درست

کردند، و یکی از دهقانان را با جامه روحانی بر محراب کلیسا نشاندهند. و تمسخر کنان در برابر وی سر تعظیم فرود آوردند. سربازان مزدور اتحادیه سوابیایی، به سرکردگی فرمانده کاردانی به نام گئورگ فونتر و خسس لایپهایم را محاصره کردند و دهقانان بیانضباط و وحشترده را به تسلیم وا داشتند. مهاجمان وهه و چهار تن از یارانش را سر بریدند و کلبه های روستاییان را به آتش کشیدند. یاران دیگر وهه نیز پراکنده شدند.

در روز جمعه مبارک (یادبود مصلوب ساختن مسیح) سه گروه از شورشیان، به سرکردگی متسلر، گیر، و رورباخ، شهر و اینسبرگ (در نزدیکی هایلبرون) را، که فرمانروای آن، کنت لودویگ فون هلفنشتاین، به شقاوت و سنگدلی معروف بود، محاصره کردند (۱۵ آوریل ۱۵۲۵). نمایندگان دهقانان، برای تسلیم شرایط ترک محاصره، خویشان را به دیوار شهر رسانیدند. ولی کنت و سوارانش ناگهان بر سر آنان تاختند و همه را کشتند.

شورشیان در روز عید قیام مسیح، به یاری جمعی از ساکنان و اینسبرگ به شهر رخنه کردند و چهل مرد مدافع را از پای درآوردند. کنت، همسرش (دختر امپراطور ماکسیمیلیان متوفا)، و شانزده شهسوار به دست مهاجمان اسیر شدند. رورباخ، بیآنکه با متسلر و گیر مشورت کند، به کنت و سوارانش فرمان داد که از میان صفوف دهقانان مسلح به دشنه و سر نیزه به سوی سرنوشت اندوهبار خویش روان شوند. کنت به شورشیان پیشنهاد کرد که، در ازای ضبط همه داراییش، از کشتن او چشم پوشند، ولی این پیشنهاد را به عنوان بهانه‌های برای وقت کشی رد کردند. کنتس نیز، که بیهوش بر زمین افتاده بود، تضرع کنان درخواست میکرد همسرش را زنده بگذارند. رورباخ فرمان داد دو مرد وی را بر دست بلند کنند تا شاهد شادمانی انتقامجویان باشد. هنگامی که کنت از برابر دهقانان مسلح به سوی مرگ گام بر میداشت، دهقانان فریاد کنان از ستمگریهای وی یاد میکردند.

یکی فریاد میکشید: "تو برادر مرا به سیاهچال افکندی، زیرا هنگامی که تو از کنارش میگذشتی، کلاهش را از سر برداشت." دیگران فریاد میکشیدند: "تو بر گردن ما مثل گاو یوغ میگذشتی ... تو موجب شدی دستهای پدر من بریده شوند، زیرا خرگوشی را در کشتزارش کشته بود ... اسبان و سگان شکارچیان تو محصول کشتزار مرا لگدمال کرده‌اند ... تو تا آخرین دینار ما را ربوده‌ای." در طول نیم ساعت شانزده شهسوار از پی کنت به دیار نیستی فرستاده شدند. به کنتس اجازه داده شد که در دیری عزلت گزیند.

شورش تقریباً سراسر آلمان را فرا گرفته بود. شورشیان صومعه‌ها را غارت میکردند یا باج سنگینی از آنها میگرفتند. در نامه‌های به تاریخ ۷ آوریل ۱۵۲۵ گفته میشود: "در هیچ جا شورشیان قصد خویش را به کشتن روحانیان پیرو کلیسای کاتولیک، تخریب صومعه‌ها و کاخهای اسقف نشینها، و ریشهکن کردن آیین کاتولیک از روی زمین پنهان نمیدارند. این سخن ممکن است گراف باشد، ولی ملاحظه میکنیم که در باواریا، اتریش، و تیرول، که نهضت پروتستان در آنها ظاهراً سرکوب شده بود، شورشیان شهرهای بسیاری را به تصرف

در آوردند و لزوم تطبیق مواظ روحانیان را با تعلیمات کتاب مقدس، که هسته عقیده پروتستانها بود، به مهیندوک فردیناند قبولاندند. در ماینتس، اسقف اعظم آلبرشت از برابر طوفان گریخت، ولی نماینده او با تایید مواد دوازدهگانه دهقانان، و با پرداخت باجی به مبلغ ۱۵,۰۰۰ گیلدر، اسقفیه را نجات داد. در روز ۱۱ آوریل، اهالی بامبرگ اختیارات فئودالی را از اسقف خویش سلب کردند، کاخ وی را به آتش کشیدند، و خانه های وفاداران به کلیسای کاتولیک را غارت کردند. در آلزاس، شورش با چنان سرعتی گسترش یافت که در پایان ماه آوریل جان همه مالکان و کاتولیکها را به مخاطره انداخت. در روز ۲۸ آوریل، سپاهی مرکب از ۲۰,۰۰۰ دهقان مسلح برتسایرن، مقر اسقف ستراسبورگ، یورش برد و صومعه شهر را تاراج کرد. در روز ۱۳ ماه مه، دهقانان شهر را تسخیر کردند و از هر چهار مرد یکی را وادار کردند به آنان بپیوندند، و تقاضا کردند همه صاحبمنصبان، جز امپراطور با رای مردم انتخاب و یا از کار برکنار شوند. در بریکسن، واقع در تیرویل، میکائل گاسمایر، منشی پیشین اسقف، گروهی از شورشیان را بسیج کرد، به جان روحانیان اصیل آیین افتاد، صومعه محلی را غارت کرد (۱۲ مه)، و تا یک سال از تعدی باز نایستاد. وقایعنگار مخالفی وضع دره های رودهای این و آدیجه (اچ) را در این هنگام چنین توصیف کرده است: "فتنه و آشوب و تعدی چنان دامنگیر شده بود که مردان خوشنام نیز جرئت نمیکردند در معابر نمایان شوند. دزدی و چپاول چنان عادی گشته بود که حتی مردان پاکدامن را اغوا میکرد." در فرایبورگایم برایسگاو، دهقانان کاخهای اشراف و صومعه ها را تاراج کردند و ساکنان شهر را واداشتند که به "انجمن برادری انجیلی" ملحق شوند (۲۴ مه). در همان هنگام دستهای از دهقانان اسقف و ورتسبورگ را از کاخشان راندند و با اندوخته وی به عیش و نوش پرداختند. در ماه ژوئن، شورشیان ماتیس لانگ، اسقف اعظم نیرومند و جنگاور، را از کاخش در سالزبورگ تا قلعه اش در خارج شهر تعقیب کردند. در نویشتات، لودویگ، برگزیننده کاخشین، که در محاصره ۸,۰۰۰ دهقان مسلح قرار گرفته بود، رهبران شورشیان را به شام دعوت کرد و درخواستهای آنان را با خوشرویی پذیرفت. یکی از معاصران وی گفته است: "فرومایگان با فرمانروای خویش نشستند، و یکدل و یکرنگ، به خوردن و نوشیدن پرداختند." در همان هنگام که آلمان صحنه این حوادث ناگوار بود، لوتر در چاپخانه ویتنبرگ رساله علیه جماعات دهقانی غارتگر و جانی را به طبع رسانید (نیمه ماه مه ۱۵۲۵). لحن تند این رساله شاهدگان و دهقانان، و سران کلیسا و اومانیستها را به تعجب آورد. لوتر، که از تندروی و لجام گسیختگی شورشیان، امکان از هم پاشیدن نظم و قانون در آلمان، و شایعاتی که خود وی را بر برافروختن آتش فتنه و آشوب متهم میکرد هراسان شده بود، این بار آشکارا جانب مالکان را گرفت:

در کتاب قبلی خیال نداشتم دهقانان را محکوم کنم، زیرا آنان آمادگی خود را به اصلاح

خویشتن و اتخاذ راه و روش مناسب اعلام داشته بودند ... ولی قبل از آنکه به خود آیم، دهقانان، با فراموش کردن وعده های خود، چون سگان وحشی به تعدی و راهزنی دست زدند و فتنه و آشوب بر پا کردند ... آنچه از آنان سر میزند ناشی از شیطان است، بویژه شیطان اعظم [مونتسر] که بر مولهاوزن فرمان میراند ... ناچارم از روی گناهان پرده بگیرم ... از آن پس، به فرمانروایان خواهم آموخت که در اوضاع و شرایط کنونی چگونه رفتار کنند ...

کسی که آشوبگریش به اثبات رسیده باشد فرمان خدا و قانون امپراطوری را زیر پا نهاده است. از این روی، آن که زودتر وی را نابود کند کارش بجا و درخور ستایش است ... شورش کشتار و خونریزی همراه میآورد، زنان را بیوه و کودکان را یتیم میکند، و همه چیز را زیر و رو میسازد ... بنابر این، بر هر کسی فرض است که در خفایا آشکارا آشوبگران را بکوبد، مجروح کند، یا از پای درآورد؛ و به یاد داشته باشد که چیزی زهر آگیتتر، زیانبخشر و شیطانتر از شورش نیست. کشتن آشوبگران بدان میماند که انسان سگ هار را از پای درآورد. هرگاه شما او را نکوید، او شما و بسیاری دیگر را خواهد گزید ...

لوتر وجود مطلبی را، در کتاب مقدس که مجوزی برای مالکیت اشتراکی باشد رد کرد:

“انجیل” دارایی کسی را از آن همگان نمیشناسد مگر در مورد کسانی که آزادانه تصمیم گرفتهاند زندگی رسولان و حواریون را، آن گونه که در باب چهارم “کتاب اعمال رسولان” آمده است سرمشق خویش سازند. به خلاف دهقانان دیوانه ما، که سر به طغیان برداشتهاند، حواریون درخواست نمیکردند دارایی کسی گرچه از آن هرودس یا پیلاطس باشد به مردم واگذار شود، و تنها از دارایی خویش چشم پوشیده بودند. در صوتی که دهقانان ما میخواهند دارایی دیگران را از دست آنان برابند و دارایی خود را برای خویشتن نگاه دارند؛ به مسیحیت اینان آفرین باید گفت! گمان نمیکنم شیطانی در دوزخ مانده باشد، زیرا همه شیطانها در کالبد دهقانان رسوخ کردهاند.

لوتر در همین رساله به فرمانروایان کاتولیک وعده میدهد که هرگاه شورشیان را بدون دادرسی به کیفر اعمالشان برسانند، وی از گناهان آنان خواهد گذشت. به فرمانروایان پروتستان نیز اندرز میدهد که برای پایان دادن به طغیان و آشوب از دعا و استغفار و گفتگو فرو گذار نکنند. ولی هرگاه شورشیان از سماجت و سرسختی باز نایستند،

شمشیر خویش را بیدرنگ از غلاف بیرون کشید، زیرا هر امیر و خاوندی باید با یاد داشته باشد که خادم خداست و، با غضب، انتقام از بدکاران میکشد (رساله به رومیان، باب ۱۳)، و شمشیر برای آن به او داده شده است که آن را بر ضد چنین کسانی به کار برد ... هرگاه تنبیه سرکشان از او برآید گرچه این تنبیه مستلزم کشتار و خونریزی باشد و از آن خودداری کند، مسئول همه کشتارها و تبهکاریهایی خواهد بود که اینان مرتکب میشوند. ... هرگاه کسی گمان برد که تنبیه سرکشان و آشوبگران، به سانی که گفته شد سخت و ناگوار

است، بجاست به یاد داشته باشد که شورش تحمل ناپذیر شده است، و در صورت ادامه آن باید در انتظار نابودی جهان نشست.

از بخت بد لوتر، اعتراضات او هنگامی به دست مردم رسید که اشراف سرکوبی شورشیان را آغاز کرده بودند، و از همین روی مصلح پروتستان به ناحق مسئول کشتارها و جنایات مخالفان شورش شناخته شد. بسختی میتوان باور کرد که سخنان لوتر در خوانندان و فرمانروایانی که هستی آنان به مخاطره افتاده بود اثر کرده باشد.

مصلحت آنان اقتضا میکرد شورش را با چنان سنگدلی و خشونتی فروشانند که برای آیندگان مایه عبرت شود.

اشراف و مالکان مدتی دهقانان ساده دل را با گفتگو درباره شرایط سازش، و با دادن وعده های دلفریب، سرگرم کردند و بسیاری از اردوهای آنان را از هم پاشیدند، و در خلال آن نیروهای خویش را برای سرکوبی شورش بسیج کردند.

در گرماگرم آشوب، فردریک برگزیننده درگذشت (۵ مه ۱۵۲۵) فردریک که در یافته بود خود او و شاهزادگان دیگر، با زروگویی و ظلم و ستم دهقانان را به شورش واداشتند، تندروی و اعمال خشونت را برای تنبیه دهقانان جایز نمیدانست و به جانسپینش، دوک یوهان، موکدا سفارش میکرد که از تندروی بپرهیزد. ولی یوهان مینداشت که سیاست برادرش به حد افراط نرم و سازشکارانه بوده است؛ از این روی پس از مرگ برادر، نیروهای خویش را همراه سربازان دوک هانری اهل برونسویک، و فیلیپ، لاندگراف هسن، به سوی سنگر مونتسر در خارج شهر مولهاوزن به حرکت درآورد. میان نیروهای متخصص، که هریک متشکل از ۸,۰۰۰ مرد جنگی بود، جز از نظر نفرات تناسبی وجود نداشت. نقص تجهیزات، فقدان انضباط، و ضعف روحیه دهقانان را هر چند به توپهایی که در خانه ها ساخته شده بود مجهز بودند، در برابر سربازان ورزیده و تعلیم دیده دوک ناتوان کرده بودند مونتسر درصدد برآمد با سخنوری روحیه دهقانان را تقویت کند، و به این منظور رهبری آنان را هنگام نیایش خداوند و خواندن سرودهای دینی برعهده گرفت. دهقانان در نخستین برخورد نظامی، صدها تن کشته دادند و به شهر فرانکنهاوزن متواری شدند (۱۵ مه ۱۵۲۵). مهاجمان دهقانان را تعقیب کردند و ۵,۰۰۰ تن از آنان را از پای درآوردند و ۳۰۰ تن از زندانیان را به مرگ محکوم کردند. زنان محکومان برای بخشایش همسران خویش به شاهزادگان متوسل شدند. درخواست زنان به این شرط پذیرفته شد که آنها مغز دو کشیشی را که دهقانان را به شورش ترغیب کرده بودند، در برابر شاهزادگان فاتح، متلاشی کنند. مونتسر که پنهان شده بود، دستگیر شد و پس از آنکه در زیر زجر و شکنجه به گناهان خویش اعتراف کرد، سرش را از تن جدا کردند. مهاجمان سپس به مولهاوزن تاختند و پفایفر و ۱۲۰۰ سرباز وی را، که از شهر دفاع میکردند، سرکوب ساختند. پفایفر و دیگر رهبران شورش به دست مهاجمان کشته شدند، ولی

ساکنان شهر با پرداخت تاوانی به مبلغ ۴۰,۰۰۰ گیلدر (۱۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) از کیفر رستند.

مقارن همان ایام، تروخسس با مسالمت بوبلینگن را تسخیر کرد و از روز دیوارهای شهر سنگر شورشیان را به توپ بست (۱۲ مه). بازماندگان دهقانان شورشی به دست سواران تروخسس از پای درآمدند، و بدین سان شورش در وورتمبرگ پایان یافت. تروخسس پس از آن واینسبرگ را به خاکستر مبدل کرد و یاکلین رورباخ را، که مسبب "کشتار واینسبرگ" بود، آتش زد. سپس نیروهای خویش را برای سرکوبی شورش به سوی کونینگسهوفن و اینگولشتات پیش راند، و ورتسبورگ را تسخیر کرد، و هشتاد و یک تن از شورشیان را برای عبرت دیگران سر برید (۵ ژوئن). فلوریان گیر از وورتسبورگ به سوی سرنوشت نامعلومی گریخت و به مردان افسانه‌های پیوست.

گوتس فون برلینسینگن بموقع تسلیم شد، بعدها در صف سربازان شارل پنجم با ترکان جنگید، و در هشتاد و یک سالگی در کاخ خود دیده از جهان فرو بست (۱۵۶۲). روتنبورگ در روز ۲۰ ژوئن، و مینگن اندکی پس از آن، به دست نیروهای اشراف سقوط کردند. شورش آلزاس با کشتار دوتا شش هزار تن از دهقانان در شهرهای لیپشتاین و تسابرن سرکوب شد (۱۷ و ۱۸ مه). تا روز ۲۷ مه، تنها در آلزاس، شماره دهقانان مقتول، که بسیاری از آنان پس از تسلیم کشته شده بودند، از بیست هزار تجاوز می‌کرد. هوای این شهرها با تعفن اجساد درهم آمیخته بود. مارکگراف کازیمیر، دهقانی را که به او تسلیم می‌شدند سر می‌برد، به دار میکشید، دستشان را قطع می‌کرد، یا چشمشان را از حدقه بیرون می‌آورد. سرانجام، شاهزادگان خردمند برای جلوگیری از سببیت اشراف مداخله کردند، و دیت آوگسبورگ، در پایان ماه اوت، از فاتحان خواست که مجازات و غرامت شورشیان مغلوب را تخفیف دهند. یکی از نجای فیلسوف مشرب پرسید: "هرگاه همه شورشیان کشته شوند، چگونه دهقان فراهم خواهیم کرد" شورش در اتریش یک سال به طول انجامید. در ژانویه ۱۵۲۶، میکائل گاسمایر یکی از افراطیترین برنامه های انقلابی را در سرتاسر تیروول اعلام داشت، و در خواست کرد که همه "خداناشناسان" (یعنی غیر پروتستانها) که به کلام خدا تخطی کرده و یا در حق مردم عادی جور و ستم روا داشته‌اند کشته شوند؛ کلیساها از تصاویر دینی و صندوقهای اشیایی مقدس تخلیه شوند، و مراسم قداس متروک شود؛ دیوارها و باروها و دژهای شهرها ویران شوند؛ و تنها روستاها باقی بمانند، و همه مردم برابر شوند؛ ماموران کشوری و داوران با رای عمومی مردان بالغ برگزیده شوند پولی به عنوان باج یا اجاره زمین به فئودالها پرداخت نشود؛ عشریه گردآوری شده به کلیسای اصلاح شده، یا به تنگدستان داده شود؛ صومعه ها به مدرسه و بیمارستان تبدیل شوند؛ معادن ملی شوند؛ و دولت نرخها را تثبیت کند. گاسمایر مدتی نیروهایی را که برای سرکوبی وی فرستاده می‌شدند پس راند.

ولی سرانجام ناگزیر شد به ایتالیا پناه برد. مهیندوک

فردیناند برای سر او جایزه تعیین کرد، و این جایزه نصیب دو آدمکش اسپانیایی شد که وی را به سال ۱۵۲۸ در خانهاش در شهر یادوا، از پای در آوردند.

زیانهای جانی و مالی ناشی از شورش دهقانان چنان سنگین و دهشتناک بود که آلمان مانند آن را جز در جنگ سی ساله به خود ندید. در جریان شورش، و متعاقب آن، تنها از دهقانان ۱۳۰,۰۰۰ تن کشته شدند. قریب ۱۰,۰۰۰ تن از شورشیان در قلمرو اتحادیه سوابیایی به دیار نیستی فرستاده شدند. جلاد تروخسس به خود میباید که به دست توانای خویش ۱۲,۰۰۰ تن از محکومان را کشته است. دهقانان صدها کاخ و صومعه را با خاک یکسان کردند، صدها شهر و روستا ویران یا از سکنه خالی شدند و یا از غرامتهای سنگین به تهیدستی افتادند. بیش از ۵۰,۰۰۰ دهقان بیخانمان در گذرگاه‌ها متواری شدند و یا به بیشه‌ها پناه بردند. شماره یتیمان و بیوه زنان به نحو اندوهناکی فزونی یافت. دهقانان بسیاری از اسنادی را که بهره مالکانه را مشخص میکردند آتش زده بودند، و اسنادی که پس از پایان شورش تنظیم شدند، دین دهقانان را به فئودالها سنگینتر کردند. در اتریش، بادن، و هسن دهقانان از آزادی نسبی برخوردار شدند، ولی در مناطق دیگر کشور زنجیر بردگی محکمتر شد. در مشرق رود الب، دهقانان تا قرن نوزدهم نتوانستند زنجیر بردگی را از گردن خویش بگسلند. جنبشهای دموکراتیک در نطفه خفه شدند، سانسور کتب، توسط فرمانروایان کاتولیک و پورتستان، افزایش یافت. اومانیسیم از رونق افتاد و عشق به زندگی و هنر و ادب، که رنسانس به دلها دمیده بود، جای خویش را به الاهیات، تقوا، و اندیشه آخرت سپرد.

جنگ دهقانی، اصلاح دینی را در آلمان متوقف کرد. با آنکه لوتر بارها شورش را تقبیح کرده و دهقانان را از تعدی و زورگویی برحذر داشته بود، شورش رنگ نهضت پروتستان به خود گرفت: آرزوهای اقتصادی در جامه تعبیرات لوتر نمایان گشت. نظام اشتراکی یگانه راه بازگشت به روزگار حواریون به شمار آمد. شارل پنجم شورش دهقانان را "جنبش لوتری" خواند. محافظهکاران مصادره اموال کلیسا توسط پروتستانها را با غارت صومعه‌ها به دست دهقانان در یک ردیف قرار دادند. در جنوب آلمان شاهزادگان و خاوندان مرعوب شده وفاداری خویش را نسبت به کلیسای رم تجدید کردند. در نقاطی چون بامبرگ و وورتسبورگ، حتی گروهی از مالکان و زمینداران به جرم داشتن مذهب لوتری اعدام شدند. خود دهقانان نیز جنبش اصلاح دینی را دامی برای اغوای خود دانستند و از آن روی برتافتند، و لوتر را "دکتر دروغ پرداز" و "کاسه لیس شاهزادگان" خواندند. تا سالها پس از شورش، لوتر چنان در نزد مردم آلمان منفور بود که بندرت جرئت میکرد ویتنبرگ را ترک گوید، چنانکه حتی نتوانست در سال ۱۵۳۰ بر بالین پدر مشرف به مرگش حضور یابد. لوتر در روز پنجم ژوئن ۱۵۲۵ چنین نوشت: "کارهایی که خدا به دست من برای جهان انجام داده از یادها رفته است و اکنون خاوندان، کشیشان و دهقانان همه با من مخالفند و جان مرا تهدید میکنند."

لوتر مردی نبود که در برابر مخالفان به خاک بیفتند و استغفار کند. در روز ۳۰ مه ۱۵۲۵ به نیکولاس فون آمسدورف نوشت: "همه دهقانان کشته شوند بهتر از آن است که شاهزادگان و صاحبمنصبان نابود شوند؛ زیرا روستاییان بدون رخصت الاهی شمشیر به دست گرفته‌اند." در ماه ژوئیه همان سال رساله‌های به نام نامه سرگشاده درباره کتاب دشوار علیه دهقانان منتشر کرد که در آن مخالفان را لایق پاسخگویی ندانسته و گفته است اینان ثابت کردند که مانند دهقانان قلبا یاغی و سرکشند و مستحق ترحم نیستند. فرمانروایان باید یقه این افراد را بگیرند و آنان را از زبان درازی بازدارند.

اگر گمان می‌رند که این پاسخ تند، جابرانه، و برای بستن دهان مردم است، در تشخیص خویش راه خطا نرفته‌اند. سرکشان مستحق پاسخ مستدل نیستند، زیرا از استدلال گریزانند. پاسخ آنان مشتی است که خون از دهانشان جاری سازد. دهقانان گوش شنوا ندارند... گوش آنان را باید با گلوله گشود، چنان که سرشان از تن جدا شود. چنین مردمی به چنین مشتی نیازمندند. آن که سخن شفقت آمیز خدا را نشنود، ناگزیر باید فرمان جلاد را گردن نهد... حاضر نیستم درباره ترحم سخنی بشنوم. زیرا گوش من به فرمان خداست... هر گاه اراده وی به قصاص تعلق گرفته باشد، چرا از ترحم سخن گوئیم آیا شائول با ترحم به عمالقه هنگامی که خدا از او انتظار داشت مجری خشم و قصاص او شود، گناه نورزید... شما از آن روی از ترحم سخن میرانید که دهقانان سرکوب شده‌اند. ولی چرا هنگامی که دهقانان سر به طغیان برداشته و به غارتگری و کشتار و تعدی و آتش سوزی دست زده بودند، از ترحم سخن نمی‌گفتید چرا آنان به شاهزادگان و خاوندان رحم نکردند و قصد داشتند همه آنان را نابود کنند لوتر استدلال میکرد گذشت و ترحم آنجایی برای مسیحیان واجب است که حقوق و مصالح خود آنان در میان باشد؛ ولی در مقامات ملی و کشوری آنها موظفند عدالت را بر رحم و شفقت مقدم دارند، زیرا طبع سرکش و گنهکار بشر، که از آدم و حوا به او رسیده است، وجود حکومت، قانون و کیفر را برای حفظ نظم اجتماع اجتناب ناپذیر میکند.

مسئولیت ما در برابر جامعه‌های که جنایت هستی آن را تهدید میکند، سنگینتر از مسئولیتی است در قبال جنایتکاران بر عهده داریم.

هرگاه مقاصد دهقانان جامعه عمل می‌پوشید، هیچ انسان راستکرداری از گزند آنان در امان نمی‌بود و هر کسی که دیناری بیش از دیگران داشت ناگزیر بود به سبب آن متحمل زجر و شکنجه شود؛ تعدی و زورگویی که به دست آنان آغاز شده بود پایانی نداشت؛ زنان و کودکان به رسوایی کشیده می‌شدند؛ عاقبت هم به جان یکدیگر می‌افتادند، و امنیت و آرامش از همه جا رخت برمی‌پشت. آیا از دهقانانی که شکم خویش را پر کرده و به قدرت دست یافته‌اند گستاخر و لاقیدتر میتوان یافت... خران دارای مشت خواهند شد و مردم را به جبر و عنف فرمانبردار خویش خواهند کرد.

اظهارات تند لوتر درباره جنگ دهقانان برای ما تعجب آورند. امروزه نظم اجتماعی چنان پابرجاست که ما تداومش را همیشگی می‌پنداریم و با افرادی که این نظم را با خشونت بر هم می‌زنند مدارا می‌کنیم. ولی تاراج بی‌ملاحظه اموال مردم به دست دهقانان، و خطرهایی که شورش برای نظم و قانون و حکومت و دستگاه تولید و توزیع در آلمان پدید آورد، لوتر را در وضع بغرنجی قرار داده بود. حوادثی که در جریان شورش، و از پی آن، روی دادند، نگرانی لوتر را از امکان عقیم ماندن انقلاب دینی در آلمان موجه می‌سازند. از این گذشته، مخالفت لوتر را با شورش دهقانان ممکن است معلول حق شناسی وی از شاهزادگانی دانست که در ویتنبرگ، ورمس، و وارنبرگ از او حمایت کرده بودند^۲ و شاید هم لوتر از آن بیمانک بود که نجبا و شاهزادگان آلمان، با روگردانی از جنبش اصلاح دینی، وی را در برابر شارل پنجم و کلمنس هفتم تنها و بی‌پناه گذارند. نزد لوتر، آزادی پرستش خداوند و رستگاری به تشخیص و انگیزه وجدان شخصی یگانه آزادی بود که ارزش داشت انسان برای تحصیل آن مبارزه و جانبازی کند. برای انسان چه تفاوت داشت که در این جهان فانی و زودگذر، که به ابدیت منتهی می‌شود، بر ده یا شاهزاده باشد به زبان دیگر، لوتر عقیده داشت که انسان، به شرط آزادی روحی و برخورداری از فیض و رحمت الهی، باید به وضعی که در این جهان برای او فراهم است، بسازد.

با این وصف، دهقانان حق داشتند از لوتر دلگیر شوند. زیرا او وقوع انقلاب اجتماعی را پیش بینی کرده و گفته بود که چنین انقلابی، حتی در صورتی که مردم در جریان آن دست خویش را به خون اسقفان بیالاینند، وی را خشنود خواهد کرد. از این گذشته، خود لوتر انقلاب را دامن زده، نظم اجتماع را متزلزل ساخته، و اختیارات دولت را در برابر قدرت الهی ناچیز گرفته بود. همچنین او به مصادره اموال کلیسا توسط مقامات کشوری اعتراض نکرده بود. در زمانی که صندوق رای بر ایشان غیر قانونی بود و هر روز ستمگران به تجهیز نیروهای خود مشغول بودند، چه راه دیگری جز اعمال خشونت برای دهقانان وجود داشت دهقانان احساس کردند که آیین جدید اهداف آنان را تقدیس، اعمال و امیال آنان را تحریک، و در آخرین لحظه، پشت آنان را خالی کرده است. مخالفت لوتر با قیام، گروهی از دهقانان را از دین روگردان ساخت^۲ بسیاری از آنان، به رهبری مبلغان یسوعی، به آغوش کلیسای کاتولیک باز گشتند^۲ و جمعی نیز به پیروی از افراطیونی که لوتر آنان را طرد کرده بود کتاب عهد جدید را منادی نظام اشتراکی پنداشتند.

III - آناباتیستها به مرام اشتراکی می‌گروند: ۱۵۳۴-۱۵۳۶

همان شور و حرارتی که گروهی از معاصران ما را سرسپرده نظامهای اقتصادی کرده است،

در قرن شانزدهم، اقلیتهای مذهبی گردنکشی را پیرو جنبشهای انقلابی گوناگون کرد.

افراطیترین فرقه مسیحی این عصر آناباتیستها (تعمید دهندگان مجدد) بودند. این فرقه، مصرانه خواهان غسل تعمید در سن بلوغ بود و، به پیروی از یحیای تعمید دهنده، اعتقاد داشت که غسل تعمید در واقع زمانی باید داده شود که فرد به میل و رضای خود خواهان قبول مسیحیت باشد. این فرقه نیز به شاخه های چندی تقسیم شده بود. دستهای از آنان، که از هانس دنک و لودویگ هتسر پیروی میکردند، منکر الوهیت مسیح بودند و عقیده داشتند که مسیح صرفاً روحانیترین مردم بود و نه با جان دادن بر صلیب بلکه با زندگی بمانند خود، گناهان ما را باز خرید. دنک وجدان فردی را از کلیسا، دولت و حتی کتاب مقدس برتر میشمرد. بسیاری از آناباتیستها اخلاق و رفتار بیآلایش پیشه ساخته بودند و جامه ساده به تن میکردند. آنان، به پیروی از منطق نسنجیده لوتر درباره آزادی مسیحیان، با حکومت جابرا نه و همچنین با مقاومت مسلحانه در برابر حکومت، مخالفت میکردند. آناباتیستها، با استناد به اینکه کشتن انسانها گناه دارد، از زیر بار خدمت سربازی شانه خالی میکردند. آنها، مانند مسیحیان، اولیه سوگند نمیخوردند و از یاد کردن سوگند وفاداری به شاهزادگان یا امپراطور سر باز میزدند. درود آناباتیستها چون درود یهودیان، مسلمانان، و کویکرها که یک قرن بعد پدید آمدند عبارت بود از "سلام خدا بر تو باد." گرچه لوتر، تسوینگلی، کالوهن و ناکس در مخالفت با رواداری دینی با پاپها همداستان بودند، آناباتیستها رواداری دینی را تبلیغ میکردند و به کار میبستند. یکی از آنان، بالتازار هوبمایر، نخستین بار رسالهای در دفاع از رواداری دینی منتشر کرد (۱۵۲۴). آناباتیستها از مشاغل دولتی و نزاع و مرافعه پرهیز میکردند. این فرقه یک قرن بعد از پتر خلچیک، به پیروی از او، پدید آمد، و سه قرن قبل از تولستوی، از آنارشیمی نظیر آنارشیمی تولستوی پیروی میکرد. گروهی از آنان، به پیروی از اندیشه های تابوریان یا "برادران موراویایی"، از اشتراک اموال و دارایی مردم، و برخی نیز در صورتی که گفتار راویان مخالف را بپذیریم از اشتراک زنان، هواداری میکردند. با این حال، اجبار را برای حصول این منظور جایز نمیدانستند؛ انتظار داشتند که مردم به میل و اختیار خویش جامعهای مبتنی بر تعاون و همکاری پدید آورند و معتقد بودند که، پس از استقرار فرمانروایی خدا بر زمین نظام اشتراکی خود به خود جهانگیر خواهد شد.

تمام آناباتیستها، به استناد کتاب مکاشفه یوحنا رسول، در انتظار بازگشت مسیح بودند، و گروهی از آنان ادعا میکردند که از روز و ساعت بازگشت مسیح آگاهند. آنان عقیده داشتند که پس از بازگشت مسیح، همه بیدینان یعنی همه مردم جز خود آناباتیستها به شمشیر خدا از روی زمین نابود خواهند شد، و برگزیدگان، بیآنکه مقید به قانون و نکاح زناشویی باشند، در فردوس زمینی به سر خواهند برد و از همه مواهب خدا متنعم میشوند. آنها، به امید فرارسیدن چنین روزی، با رنج و زحمت، و زندگی با یک زن، میساختند و خود را آبدیده میکردند.

آناباتیست‌ها نخست در سویس پدید آمدند. اینان ممکن است از صلح طلبی والدوسیای جنوب فرانسه و بکارهای هلند اشاعه یافته باشند. در گوشه و کنار این کشور، از جمله بال، روشنفکرانی برنامه جوامع اشتراکی را طرح‌ریزی کردند، پارهای از مضامین کتاب یوتوپیا (مدینه فاضله) اثر تامس مور، نیز ممکن است در اندیشه متفکرانی که در محفل اراسموس گرد می‌آمدند نفوذ کرده باشند. سه تن از این متفکران، کونراد گریل و فلیکس مانس، اهل زوریخ، و بالتازار هوبمایر، اهل والدسهوت، در آن سوی مرز اتریش آناباتیست‌ها را رهبری میکردند.

در سال ۱۵۲۴ مونتسر به والدسهوت، و کارلشتات به زوریخ رفت، و فرقه آناباتیست به نام "روحانیگران" یا "برادران" در زوریخ تاسیس شد. پیروان این فرقه لزوم تعمید بزرگسالان و بازگشت قریبالوقوع مسیح را تبلیغ میکردند و با رباخواری، اخذ مالیات، خدمت سربازی، گردآوری عشریه و سوگند خوردن مخالف بودند.

در همین هنگام، اولریش تسوینگلی "شورای کبیر زوریخ" را با نظریات پروتستانی خویش، که شامل لزوم نظارت مقامات کشوری بر دین بود، همراه کرد؛ و از برادران خواست که مخالفت خویش را با دولت و تعمید کودکان پس بگیرند. برادران از قبول این درخواست سرباز زدند. از این روی شورا آنان را به مناظره علنی دعوت کرد. (۱۷ ژانویه ۱۵۲۵) و چون نتوانست آنها را اقناع کند، فرمان داد پدران و مادرانی که از تعمید کودکانشان خودداری کرده‌اند شهر را ترک گویند. آناباتیست‌ها شورا را تقبیح کردند، تسوینگلی را اژدهای پیر خواندند، و با فریاد "لعنت بر زوریخ" در خیابانها به تظاهر پرداختند. رهبران آناباتیست‌ها دستگیر و تبعید شدند، و در نتیجه مجال یافتند نظریات خویش را در شهرهای دیگر اشاعه دهند. نهضت آناباتیستی به شهرهای سن گال و آپنتسل گسترش یافت در برن و بال هیجانی بر پا کرد، و هوبمایر تقریباً همه ساکنان والدسهوت را شیفته نظرات خویش ساخت. هزارو دویست تن از مردان و زنان آپنتسل، به پیروی مسیح که گفته است "اندیشه مکنید که چه خواهید خورد"، به امید اینکه خداوند روزی رسان است، دست از کار و کوشش کشیدند.

مردم بسیاری، بر اثر پیروزی زودگذر دهقانان در بهار ۱۵۲۵، به آناباتیست‌ها پیوستند، ولی پس از سرکوبی شورش دهقانان، مالکان سویس از هیچ اقدامی برای امحای آناباتیست‌ها فروگذار نکردند. شورای زوریخ نخست مانس (ژوئیه ۱۵۲۵)، و متعاقب آن گریل و هوبمایر را بازداشت کرد و فرمان داد که تمام آناباتیست‌های متمرده را "در بارویی زندانی کنند" و آب و نان در دسترس آنان ننهند "تا همگی تلف شوند و پیوسند". گریل در بازداشتگاه تلف شد؛ مانس را آب خفه کردند، هوبمایر توبه کرد و شد، و سپس توبه خود را شکست و به تبلیغ اهالی آوگسبورگ و موراوای پرداخت؛ هتسر را به جرم پیروی از نهضت آناباتیستی و زناکاری در کنستانس سر بریدن... کانتونهای پروتستان و کاتولیک یکسان به قلع و قمع آناباتیست‌ها پرداختند، و در سال ۱۵۳۰ از این فرقه، جز چند دسته ناچیز مخفی در سویس، چیزی بر جای نماند.

مقارن این زمان، نهضت آناباتیستی سرعت در جنوب آل...Ö...گسترش مییافت. مردمی که به این نهضت می‌گرویدند، با شور و حرارت، معتقدات آن را تبلیغ میکردند. دنک و هوبمایر در میان بافندگان و اقشار پایین طبقه متوسط شهر آوگسبورگ نفوذی به هم رسانیدند. در شهر تیرول، معدنچیان تنگدست و محروم، که کینه صاحبان معادن، یعنی خاندان فوگر و هوخشر، را به دل گرفته بودند، پس از سرکوبی شورش دهقانی به نهضت آناباتیستی گرویدند. در ستراسبورگ، کشاکش کاتولیکها و پروتستانها به آناباتیستها مجال داد که بسیاری را به سوی خویش بکشند؛ ولی انتشار رساله‌های در سال ۱۵۲۸ به مقامات کشوری هشدار داد که "کسانی که از اشتراک اموال سخن میگویند قصدی جز ایجاد دشمنی در بین تنگدستان و توانگران و شوراندن مردم بر فرمانروایانی که از جانب خدا برگزیده شده‌اند ندارند." در همان سال، دستخط شارل پنجم تعمیم مجدد را در شمار جنایات کبیره جای داد؛ و دیت شبایر (۱۵۲۹)، با تایید دستخط امپراطور، فرمان داد که آناباتیستها در همه جا، مانند جانوران وحشی، بیدرنگ و بدون دادرسی به مرگ محکوم شوند. وقایع‌نگار آناباتیست، شاید با گرافه‌گویی، نتایج صدور این فرمان را چنین توصیف کرده است.

جمعی را شکنجه دادند و نشان را دو نیم کردند؛ گروهی را به خاکستر مبدل ساختند، و برخی را نیز بر آتش بریان کردند و گوشتشان را با گازانبر گداخته از تن جدا کردند... دیگران را از شاخه درختان حلق آویز کردن. با شمشیر گردن زدند، و یا در آب خفه کردند... برخی در زندانهای تاریک از گرسنگی پوسیدند... آنانی را که جوانتر بودند به تازیانه بستند و به سیاهچالها افکندند... آثار گداختگی بر سیمای بسیاری دیده میشد... باقی را از موطن خویش به دیار بیگانه راندند. بسیاری از ترس به کوه‌ها و پیشه‌ها و غارها پناه بردند.

به گفته زباستیان فرانک، که در همان زمان میزیست، در سال ۱۵۳۰ دو هزار تن از آناباتیستها کشته شدند. تنها در انسیسه‌ایم، از شهرهای آلزاس، ششصد تن آناباتیست به مرگ محکوم شدند.

در سالزبورگ، آن عده از آناباتیستها را که از عقیده خویش عدول کرده بودند ارفاقا پیش از آنکه در آتش بسوزانند، سر بریدند، و کسانی را که در عقیده خویش پا برجا بودند بر آتش ملایمی بریان کردند (۱۵۲۸).

آناباتیستها به یاد شهدای خویش اشعار مهیجی سرودند، و سراینندگان این اشعار نیز به شهادت رسیدند.

آناباتیستها، با وجود این کشتارهای بیرحمانه، نیرومندتر شدند و به شمال آلمان کوچ کردند. در پروس و وورتمبرگ، گروهی از نجبا آناباتیستها را، چون کشاورزانی صلحدوست و فعال پذیرفتند. به گفته یک تاریخ‌نویس، دره ورا در ساکس از آناباتیستها موج میزد، و در ارفوت آنان ادعا میکردند که برای ارشاد جهان مشرف به مرگ سیصد مبلغ به اکناف جهان فرستاده‌اند، در لوبک یورگن و ولنور، که به پیروی از شخصیت آناباتیستی متهم بود، مدتی

اداره شهر را به دست گرفت (۱۵۳۳-۱۵۳۴) در موراوی، هوبمایر با تعدیل عقاید آناباتیست‌ها درباره نظام اشتراکی توفیقی به دست آورد. وی تعلیم میداد که نظام اشتراکی، "به جای اشتراک اموال، عبارت است از اطعام گرسنگان، سیراب ساختن تشنگان، و پوشانیدن تن برهنگان؛ زیرا ما مباشر دارایی خویش هستیم، نه مالک آن." هانس هوت، که پیرو مونتسر بود، با متقاعد کردن آناباتیست‌های موراوی، به اینکه نظام اشتراکی مستلزم اشتراک اموال است، آنان را از هوبمایر روگردان کرد. هوبمایر به وین گریخت. در این شهر وی را آتش زدند و زنش را به رود دانوب افکندند.

هوت و پیروانش شهر اوسترلیتر را مرکز حکومت اشتراکی خویش کردند و در اینجا، چنانکه گویی ظهور ناپلئون را پیش بینی کرده باشند، از خدمت سربازی سر باز زدند و هر گونه جنگی را تقبیح کردند. آناباتیست‌های مزبور، که خویشان را به کشاورزی و صنایع کوچک سرگرم کرده بودند، حکومت اشتراکی خویش را قریب یک قرن برپا نگاه داشتند. مالکان با ملاحظه اینکه آناباتیست‌های موراوی با تلاش سخت و صادقانه خویش اراضی آنان را آباد میکنند، از آنان حمایت میکردند. کشتزارهای آنان اشتراکی اداره میشدند؛ لوازم و ادوات کشاورزی را سران مزارع اشتراکی فراهم میکردند و در اختیار دهقانان مینهادند؛ قسمتی از درآمد مزارع به عنوان اجاره زمین به مالک تعلق میگرفت و مازاد آن به تناسب احتیاج دهقانان، در میان آنان تقسیم میشد. واحد اجتماع، به جای خانواده، جوامع مرکب از ۴۰۰ تا ۲,۰۰۰ تن بود که آشپزخانه، رخشویخانه، آموزشگاه، بیمارستان و آبجوسازی مشترکی در اختیار داشتند. گرچه مردان بیش از یک زن نمیگرفتند، ولی کودکان پس از دوران شیرخوارگی به جامعه اشتراکی تعلق داشتند. در طی جنگ‌های سی ساله، جامعه اشتراکی موراوی به "فرمان امپراطوری" (۱۶۲۲) از هم پاشید، اعضای این جامعه یا به آیین کاتولیک گرویدند یا از زادگاه خویش تبعید شدند. گروهی از تبعید شدگان به روسیه و جمعی نیز به مجارستان کوچ کردند. در بخش‌های آینده کتاب بازهم به آنان برخورد خواهیم خورد.

در هلند، ملخیور هوفمان، دباغ سوابیایی، عقاید آناباتیست‌ها را با کامیابی کم‌نظیری تبلیغ میکرد. شاگرد وی، یان ماتیس در لیدن به این نتیجه رسید که بیش از این نمیتوان در انتظار اورشلیم نوی بود که انجیل وعده داده است، و این اورشلیم را باید بیدرنگ، و در صورت لزوم با زور، ایجاد کرد. ماتیس دوازده رسول به اکناف هلند فرستاد تا مژده تاسیس قریبالوقوع اورشلیم نو را به مردم اعلام دارند، تواناترین آنان دوزنده جوانی به نام یان بوکلسون بود که در تاریخ وی را به نام یوهان لیدنی و در اپرای مایربر، آهنگساز آلمانی، او را به نام "پیامبر" میشناسند. یان با آنکه تحصیلات چندانی نداشت، جوانی بود تیزهوش، دارای تخیل سرشار، ظاهر مطبوع و خوشایند، بیان شیوا و اراده آهنین. او نمایشنامه‌هایی نوشته و روی صحنه آورده و اشعاری نیز سروده است.

پس از آشنایی با اندیشه‌های توماس

مونستر، به این نتیجه رسید که همه اشکال مسیحیت، جز آن که مولهاوزن دریافته است، ناقص و نارسا بوده‌اند.

در بیست و چهار سالگی، به تاثیر سخنان یان ماتیس، به نهضت آناباتیستها پیوست (۱۵۳۳) و در همان سال برای تبلیغ معتقدات این فرقه به مونستر، پایتخت ثروتمند و پرجمعیت و ستفالی، رهسپار شد.

شهر مونستر، که نام خویش را از نام صومعه مجاور خود گرفته بود، جامعهای فتودالی و تابع اسقف و شورای کلیسای جامع بود. دموکراسی نیز، به موازات گسترش صنعت و بازرگانی، تا حدی به شهر راه یافته بود. ساکنان شهر، که نماینده هفده صنف بودند، سالی یکبار هیئتی مرکب از ده تن را برای برگزیدن اعضای شورای شهر انتخاب میکردند. ولی طبقه توانگر، که در سیاست کارآزموده بود، طبعاً بر شورای شهر نیز تسلط داشت. در سال ۱۵۲۵، طبقات پایین مردم شهر، که از قیام دهقانان به هیجان آمده بودند، سی و شش "درخواست" به شورای شهر تسلیم کردند. شورا پاره‌های از این درخواستها را پذیرفت، ولی بیشتر آنها را نادیده گرفت. واعظی لوتری به نام برنارد روتمان، به نمایندگی اهالی، از یان ماتیس درخواست کرد که گروهی از آناباتیستهای هلند را به یاری ساکنان ناراضی شهر بفرستد. در روز ۱۳ ژانویه ۱۵۳۴، یوهان لیدنی، و چندی پس از او، خود یان ماتیس به مونستر رسیدند. "هیئت نظم"، از بیم قیام ساکنان ناراضی شهر، اسقف فانتس فون والدک را با دو هزارتن سرباز به مونستر فرا خواند. ساکنان شهر، به رهبری ماتیس، روتمان، و یوهان لیدنی، در خیابانها با سربازان اسقف جنگیدند، آنان را از شهر بیرون راندند، و حکومت نظامی مونستر را به دست گرفتند (۱۰ فوریه ۱۵۳۴). انتخابات شورای شهر تجدید شد؛ آناباتیستها در انتخابات پیروز شدند و دو تن از همکیشان خویش را، به نام کنیپر دولینگک و کینبرویک، به شهرداری برگزیدند. بدین سان، فصل تازه‌ای در تاریخ مونستر آغاز گشت.

سربازان تازه نفس اسقف شهر، را محاصره کردند و بیم آن میرفت که نیروهای مخالف دیگر نیز به آنان بپیوندند. شورای تازه شهر، برای رفع خطر داخلی، فرمان داد همه ساکنان غیر آناباتیست مونستر یا از نو تعمید بگیرند یا شهر را ترک گویند. این فرمان بیرحمانه، مردان و زنان کهنسال و کودکان پابرنه را ناگزیر کرد که در سردترین روزهای زمستان آلمان از شهر بگریزند. طرفین متخاصم هر کس را که برای دشمن کار میکرد با بیرحمی از پای درمی‌آوردند. هنگام جنگ، شورای شهر منحل شد و جای خود را به مجمع همگانی و کمیته امنیت اجتماعی داد، که در هر دو رهبران دینی اکثریت داشتند. ماتیس در یورش بر سربازان محاصره کننده شهر کشته شد (۵ آوریل ۱۵۳۴)، و از آن پس یوهان لیدنی زمام امور شهر را شاهانه به دست گرفت.

نظام اشتراکی مونستر، مانند هر نظام اشتراکی سختگیری که برای حفظ موجودیت خویش تلاش میکند، رنگ اقتصادی جنگی به خود گرفت؛ زیرا مردم نابرابر خلق شده‌اند، و تنها در صورتی حاضرند دارایی خویش را با هم در میان نهند که خطر مشترکی هستی آنان را تهدید

کند؛ آزادی داخلی بر حسب امنیت خارجی تغییر میکند، و نظام اشتراکی زیر فشار صلح درهم میشکند.

ساکنان محاصره شده مونستر که نابودی خویش را در صورت پراکندگی قطعی میدیدند، تحت تاثیر ایمان دینی و بلاغت رهبران خویش، برای تحقق بخشیدن به رویای کتاب مکاشفه یوحنا رسول درباره اورشلیم نو، نومیدانه به "حکومت دینی سوسیالیستی" تن در دادند اعضای کمیته امنیت اجتماع "مشایخ اسباط دوازدهگانه بنیاسرائیل" خوانده شدند، و یوهان لیدنی به "پادشاه اسرائیل" ملقب شد. یوهان، شاید برای تحکیم موقعیت متزلزل خویش نزد مردم سادهدل، شهر خویش را با جامه فاخری که از تبعید شدگان توانگر بر جای مانده بود، آراست. مهاجمان، رهبران رادیکال مونستر را متهم میکردند که، بدون توجه به گرسنگی ساکنان محاصره شده شهر، پرخوری پیشه ساختهاند. برای اثبات این مدعا، قرینهای در دست نیست، زیرا میدانیم که رهبران شهر بیشتر اموال توقیف شده را در میان مردم پخش کردند، چنانکه یکی از اهالی شهر نوشت: "تنگدستترین همشهریان ما اکنون جامه های فاخر به تن کردهاند." اهالی شهر، باشکوه و جلال، گرسنگی میکشیدند.

نظام اشتراکی مونستر محدود و آزمایش بود. به گفته یکی از مخالفان، رهبران شهر فرمان دادند که "اموال مردم اشتراکی شود، ولی عملاً مایملک ساکنان شهر به استثنای جواهرات، فلزات بهادر و ذخایر جنگی به خود آنان تعلق داشت. خوراک مشترک صرف میشد، ولی تنها کسانی از آن استفاده میکردند که در دفاع از شهر شرکت داشتند. هنگام صرف خوراک آياتی از کتاب مقدس همراه سرودهای دینی خوانده میشدند. سه "خادم" برای برآوردن نیازمندیهای تنگدستان تعیین شده بودند؛ و برای تهیه مایحتاج نیازمندان، توانگرانی که در شهر مانده بودند اجباراً از مازاد دارایی خویش چشم میپوشیدند. اراضی واقع در داخل شهر به تناسب افراد خانواده ها در میان آنها تقسیم شده بودند. به گواهی فرمانی که در این زمان صادر شده بود، در جامعه اشتراکی مونستر مرد تسلط و برتری دیرین خویش را بر زن خود حفظ کرده بود.

رهبران شهر قوانین اخلاقی سختی وضع کردند. رقص، مسابقه، و نمایشهای مذهبی زیر نظر مقامات دولتی تشویق شدند؛ برای میخوارگی و قمار کیفر سنگینی تعیین شد؛ فحشا تحریم گشت؛ و زنا از جرایم کبیره به شمار آمد. کثرت زنان، که معلول خروج مردان از شهر بود، رهبران را ناگزیر به صدور فرمانی کرد که هر زن مجردی را "ندیمه زن شوهردار"، و در واقع صیغه شوهر او، میساخت. زنان مجرد این را بر مجرد و تنهایی ترجیح دادند. گروهی از محافظهکاران شهر که با این فرمان مخالف بودند شورشی بر پا کردند و شاه را به زندان افکندند.

ولی سربازان آنان، در حال مستی، به دست آناباتیستها کشته شدند. در این پیروزی اورشلیم نو، زنان نقش مردانهای ایفاد کردند. یوهان از زندان آزاد شد، و زنان متعددی گرفت، و (به گفته وقایعنگاران مخالف) با بیرحمی و سنگدلی حکومت کرد. یوهان باید دارای خصل ممتازی

بوده باشد، زیرا هزاران تن از مردم فرمان وی را با خرسندی گردن مینهادند و در راه او جانبازی میکردند.

هنگامی که یوهان برای درهم شکستن حلقه محاصره دشمن از مردم یاری خواست، شماره زنانی که به درخواست وی پاسخ دادند بیش از آن بود که برا جنگ ضرورت داشت. چون درصدد برآمد "رسولانی" برای استمداد از گروه های آناباتیست دیگر به خارج گسیل دارد، دوازده مرد کوشیدند صفوف سربازان دشمن را بشکافند، ولی همگی به دام افتادند و کشته شدند. یکی از زنان غیور شهر که از داستان یهودیت به هیجان آمده بود، به قصد کشتن اسقف، به صفوف دشمن تاخت و او نیز دستگیر و کشته شد.

گرچه گروهی از آناباتیستهای آلمان و هلند اعمال زور توسط برادران مونستری خویش را نکوهش میکردند، اما بیشتر آنان انقلاب مونستر را میستودند. ساکنان کولونی، تریر، آمستردام، و لیدن برای پیروزی انقلاب مونستر دعا میخواندند. برای تقویت انقلابیون محصور در مونستر، پنجاه کشتی از آمستردام حرکت کردند (۲۲ و ۲۵ مارس ۱۵۳۵)، ولی همه این کشتیها به دست مقامات دولتی هلند تار و مار شدند. در روز ۲۸ مارس، دستهای از آناباتیستها به پیروی از انقلابیون مونستر، صومعههای را در نزدیکی فریسلاند غربی تسخیر کردند و در آن سنگر بستند، ولی اینان نیز با دادن هشتصد کشته سرکوب شدند.

گسترش روز افزون شورش نیروهای محافظهکار پروتستان و کاتولیک را در سراسر امپراطوری بر آن داشت که خویشان را برای سرکوبی آناباتیستها تجهیز کنند. لوتر، که در سال ۱۵۲۸ اندر میداد با بدعتگذاران نورسته کلیسا بنرمی رفتار شود در سال ۱۵۳۰ توصیه کرد: "آشوبگران کافر به زور شمشیر تارو مار شوند." ملانشتون نیز عقیده لوتر را تایید کرد. شهرهای آلمان یکی پس از دیگری پول و مرد جنگی برای یاری اسقفی که مونستر را محاصره کرده بود فرستادند و دیت ورمس (۴ آوریل ۱۵۳۵) برای تقویت محاصره کنندگان مونستر، مالیات تازههای در سراسر آلمان وضع کرد. اسقف، با کمکهایی که دریافت میکرد، حلقه محاصره را تنگتر ساخت و ساکنان شهر را از آذوقه و مایحتاج دیگر محروم کرد.

یوهان، شاه مونستر، چون دید قحطی بر ساکنان شهر زور آور شده و مردم روحیه خود را باختهاوند، اجازه داد تا کسانی که مایلند شهر را ترک گویند. بسیاری از زنان و کودکان، و برخی از مردان، فرصت را برای گریز از شهر مغتنم شمردند. سربازان اسقف، مردانی را که از شهر میگریختند زندانی میکردند و یا به قتل میرسانیدند، ولی زنان را به خدمات گوناگون و میداشتند. یکی از "مهاجران" با نشان دادن قسمتی از دیوارهای بیدفاع شهر به مهاجمان، از مرگ نجات یافت. نیرویی از دهقانان جنگجو به راهنمایی وی دروازه شهر را گشودند (۲۴ ژوئن) و از پی آنان چند هزار سرباز به شهر ریختند. قحطی و گرسنگی مردان شهر را چنان ناتوان کرده بود که تنها هشتصد تن از آنان قادر بودند اسلحه به دست گیرند. اینان نیز نخست در بازار شهر سنگر بستند و پس از آنکه مهاجمان وعده دادند در صورت

خروج از شهر به جان آنان گزندى نخواهد رسيد، تسليم شدند. ولى مهاجمان با عهدشكنى همه آنان را به قتل رساندند. مهاجمان خانه هاى شهر را جستجو كردند و چهارصد تن ديگر از شورشيان را، كه پنهان شده بودند، از پاى در آوردند. يوهان و دو تن از ياران وى را به ديركى بستند و گوشه‌شان را با گازانبر گداخته از تن جدا كردند، و "مردمى كه در بازار شهر گرد آمده بودند از بوى تعفن بيمار شدند." زبان آنان را از جاى ميكندند و سرانجام دشنه هاى در قلبشان فرو ميبرند.

اسقف پروزمندانه به شهر بازگشت و زمام امور را به دست گرفت. از آن پس، همه مقامات شهرى به فرمان اسقف درآمدند و آيين كاتوليك نيز بار ديگر در شهر قوام گرفت. در سراسر امپراطورى، آناباتيستىها از بيم جان خویش آن عده از همكیشان خود را كه هواخواه اعمال زور بودند از خود ميراندند. با وجود اين، بسيارى از اين بدعتگذاران صلح طلب به شهادت رسيدند. لوتر و ملانشتون به فيليپ هسه‌هاى توصيه كردند كه همه آناباتيستىها را نابود كند. رهبران محافظه كار عقیده داشتند از كسانى كه با گستاخى نظام اقتصادى و سياسى كشور را تهديد ميكرند با چنان شدت و بيرحمى بايد انتقام گرفته شود كه براى آيندگان مايه عبرت شود.

آناباتيستىها از اين آزمائش تلخ عبرت گرفتند، تحقق نظام اشتراكى مطلوب خویش را به پايان هزارهاى كه كتاب مكاشفه يوحناى رسول وعده ميدهد موكل كردند، و شكيبايى و سادگى و تقوا و صلحجويى پيش گرفتند.

منوسيمونس، كشيى كاتوليك، كه به آناباتيسم گرویده بود (۱۵۳۱)، پروان هلندى و آلمانى خود را چنان ماهرانه هدايت كرد كه "منويتها" همه سختيها را از سر گذراندند و توانستند در هلند، روسيه و آمريكا جوامع كشاورزى استوارى بر پا كنند. در بين آناباتيستىهاى بر اروپا، كويكرهاى انگليسى، و باتيستىهاى امريكايى همبستگى آشكارى به چشم نميخورد. ولى صلحجويى كويكرها و مخالفت آنها با سوگند خوردن، و اعتقاد باتيستىها به لزوم تعهد گرفتن سالمندان، محتملا از همان سنتها و معتقداتى ريشه گرفته‌اند كه در سويس، هلند، و آلمان به شكل نهضت آناباتيستى نمودار شدند. يكي ديگر از وجوه مشترك اين فرقه ها تمايل و آمادگى آنان به همزيستى با پروان مذاهب ديگر است. معتقداتى

که در روزگار سختی و تنگدستی، و به هنگام شهادت، آنان را در ایمان خویش استوار کرده بود با فلسفه بیثبات ما سازگار نیست؛ ولی آنان با صداقت، جانبازی، و انساندوستی خویش میراث گرانبهایی برای ما بر جای نهادند و انسانیت ما را جلا و روشنی بخشیدند.

ص: ۴۷۸

I- کارهای شگرف به مقیاس کوچک

پیروزی کانتونهای سوئیس در دفع حمله شارل دلیر (۱۴۷۷) به استحکام کنفدراسیون آنها انجامید، احساسات ملی مردم سوئیس را تقویت کرد، و به آنان چنان نیرویی بخشید که توانستند در برابر امپراتور ماکسیمیلیان، که میخواست سوئیس را ضمیمه امپراطوری مقدس روم سازد، با سرسختی ایستادگی کنند. ولی پس از شکست بورگونی، اختلاف نظر بر سر چگونگی تقسیم غنایم نزدیک بود آتش جنگ داخلی را در سوئیس برافروزد؛ لکن در دیت ستانس (۱۴۸۱)، زاهد فیلسوفی به نام نیکولائوس فون در فلوئه که سویسیها وی را به نام برادر کلاوس میشناسند آنها را به مصالحه وا داشت.

کنفدراسیون با پیوستن کانتونهای تازه وسعت یافت. ایالات فرایبورگ (فریبور) و زولوتورن در سال ۱۴۸۱، بال و شافهاوزن در سال ۱۵۰۱، و آپنتسل در سال ۱۵۱۳ به عضویت کنفدراسیون پذیرفته شدند. بدین سان، شماره کانتونهای عضو کنفدراسیون به سیزده رسید، که ساکنان آنها به لهجه آلمانی سخن میگفتند، به استثنای فرایبورگ و برن که اهالی آنها علاوه بر آلمانی با زبان فرانسه نیز آشنا بودند. کانتونهای مذکور یک جمهوری فدرال تشکیل دادند که اعضای آن در امور داخلی خود مختار، و در امور خارجی تابع مجلس قانونگذاری مشترک بودند. نمایندگان مجلس فدرال بتساوی از کانتونهای عضو جمهوری برگزیده میشدند. با این حال، جمهوری فدرال سوئیس بر اساس دموکراسی کامل اداره نمیشد، زیرا برخی از جماعتهای کوچکتر، مثل واسالها، از حق رای محروم بودند و در اختیار کانتونها قرار میگرفتند. سوئیس هنوز بدانجا نرسیده بود که نمونه صلحجویی شود. در سال ۱۵۰۰ تا ۱۵۱۲، کانتونهای جمهوری فدرال از آشفتگی وضع ایتالیا استفاده کردند و بلینتسونا، لوکارنو، لوگانو و سرزمینهای دیگر جنوب کوه های آلپ به قلمرو خویش افزودند و سپاهیان خویش را به دولتهای خارجی اجاره دادند. ولی پس از هزیمت سربازان سوئیس در ماریناتو (۱۵۱۵)، کنفدراسیون از توسعه طلبی چشم پوشید و بیطرفی پیش گرفت و، با ارشاد و تربیت برزگران سرسخت،

صنعتگران تیزهوش، و بازرگانان پرمایه خویش، یکی از درخشانترین و پیشروترین تمدنهای تاریخ را بنیان نهاد.

کلیسای سویس نیز مانند کلیسای ایتالیا به فساد آلوده بود. با وجود این، اومانیهایی که در بال به دور فروبن و اراسموس گرد آمده بودند از آزادی و حمایت کلیسا برخوردار بودند. در اخلاقیات آن عصر، برخورداری کشیشان سویس از خدمات متعه ها قابل تحمل بود. یکی از اسقفان سویس برای هر فرزندی که کشیشان تابع او به جهان میآوردند چهار گیلدر مطالبه میکرد، و در طی یک سال مبلغ ۱۵۲۲ گیلدر از این راه جمعآوری کرد. وی شکوه داشت که بسیاری از کشیشان به میخانه ها میروند، مستی میکنند، و اوقات خویش را با قمار میگذرانند ولی گله او ظاهرا از این بود که کشیشان در ازای ارتکاب این اعمال به او پولی نمیدادند.

برخی از ایالات، بویژه زوریخ، نظارت دولتیان بر کشیشان را آغاز کردند و بر املاک کلیسا مالیات بستند. اسقف کستانس ادعا میکرد که زوریخ از آن اوست و اهالی شهر باید فرمان وی را گردن نهند و به او عشریه پردازند.

ولی پاپ آنچنان سرگرم سیاست ایتالیا بود که نتوانست به نحو موثری از دعاوی وی پشتیبانی کند. در سال ۱۵۱۰، پاپ یولیوس دوم، در ازای استفاده از سربازان ژنو، به شورای این شهر اجازه داد که باری اصلاح وضع دیرها، و صومعه ها، و اخلاق عمومی تدابیری اتخاذ کند. بدین سان، هفت سال قبل از آنکه لوتر مسائل معروف خویش را بر در کلیسای ویتنبرگ الصاق کند، نطفه اصلاح دینی، با تسلط دولف بر کلیسا در زوریخ و ژنو بسته شد، همین تحول راه را برای ادغام کلیسا و دولت، به اشکال گوناگون، به دست تسوینگلی و کالون هموار کرد.

II - تسوینگلی

دیداری از زادگاه هولدرایش یا اولریش تسوینگلی یک بار دیگر این حقیقت را به ثبوت میرساند که مردان بزرگ در خانه های محقر چشم به جهان گشودهاند. منطقیترین و ناکامترین مطلعان دینی زندگی را در کلبه محقری در دهکده کوهستانی ویلدهاوس، در هشتاد کیلومتری جنوب خاوری زوریخ، که اکنون بخشی از کانتون سن گال است، آغاز کرد (ژانویه ۱۴۸۴). این کلبه تاریخی، با شیروانی کوتاه، دیوارهای چوبین زمخت، و پنجره های تنگ، و کف پوشیده از الوار ناهموار، و تختخواب چوبی تنومند، و میز و قفسه کتاب، از محیطی سخن میگوید که انسان را ناگزیر میکرد که از جهان روی برتابد و به آخرت دل بندد. پدر اولریش از صاحبمنصبان ارشد قریه و مادرش خواهد مغرور کشیشی بود. اولریش سومین پسر از هشت پسر خانواده بود که برای جلب تحسین دو خواهر باهم رقابت میکردند. از روزگار جوانی، دست تقدیر همه موجبات را برای رسیدن اولریش به مقام کشیشی فراهم کرده بود.

عموی تسوینگی، که ریاست کلیسایی را در قریه مجاور به نام وسن، عهده‌دار بود، در تربیت او با پدر و مادرش همکاری میکرد. وی با آشنا کردن تسوینگی با اومانیسیم، وسعت نظری به او داد که سرانجام وی را از لوتر و کالون متمایز نمود. چون به دهسالگی رسید، وی را به یک مدرسه لاتینی زبان در بال فرستادند؛ در چهاردهسالگی در برن به کالجی راه یافت که دانشمندی متبحر در ادبیات کهن یونان و روم آن را اداره میکرد. از شانزده تا هجده سالگی تحصیلات خود را در دانشگاه وین، که تحت نظر کونرادوس کلتس در اوج اومانیسیم بود، ادامه داد. در این سالها با نواختن عود، چنگ، ویولن، فلوت، و دولسیمر خستگی ناشی از تحصیل را از تن بیرون میکرد. در هجدهسالگی به بال بازگشت و نزد توماس ویتناخ، که از سال ۱۵۰۸ مخالفت خویش را با خرید و فروش آموزشنامه و تجرد روحانیان و برگزاری مراسم قداس به رسم کاتولیکها ابراز میداشت، به تحصیل الاهیات پرداخت. در بیست و دو سالگی، پس از اخذ دانشنامه فوق لیسانس، به مقام کشیشی منصوب شد. تسوینگی اولین مراسم قداس خویش را با حضور بستگانش در زادگاه خود، ویلدهاوس برگزار کرد، و با صد گیلدری که در آنجا برای او گردآوری شد، مقام کشیشی کلیسایی را در گلاروس، سی کیلومتری ویلدهاوس خرید.

تسوینگی در اینجا، همچنانکه وظایف خویش را با شوق و حرارت به جای میآورد، از تحصیل و مطالعه باز نایستاد. برای اینکه متن اصلی کتاب عهد جدید را بخواند، زبان یونانی را فرا گرفت؛ با علاقه وافر آثار هومر، و پینداروس، ذیمقراطیس، پلوتارک، سیسرون، قیصر، لیوبوس، سنکا، پلینی کهن، و تاسیت را مطالعه کرد و بر آثار لویکیانوس، هجانویس شکاک، تفسیری نوشت. تسوینگی با پیکو دلامیراندولا و اراسموس مکاتبه داشت؛ اراسموس را “برجستهترین فیلسوف و عالم الاهی” میخواند؛ با احترام از او دیدن کرد (۱۵۱۵)، هر شب قبل از آنکه سر بر بالین نهاد، قطعه‌ای از آثار وی را میخواند. وی، مانند اراسموس، با فساد کلیسا و تعصب و جمود فکری و تکفیر فیلسوفان و شاعران هواخواه فرهنگ یونان و روم باستان به مبارزه پرداخت. میگفت که برایش “پیوستن به سقراط و سنکا، در جهان ابدی، گواراتر از آن است که در مقدرات پایها شریک شود. روحانیت وی از التذاذ جسمی باز نمیداشت؛ با برخی از زنان سخاوتمند درمیآمیخت؛ و این آمیزش را تا هنگام زناشویی (۱۵۱۴) ادامه داد. دیگر اعضای کلیسا ظاهرا رابطه وی را با زنان نادیده میگرفتند، و پایها به خاطر حمایت او از دربار پاپ، در برابر جناح هواخواه فرانسه در گلاروس، تا سال ۱۵۲۰ سالی پنجاه فلورین به او میپرداختند. در سال ۱۵۱۳ و ۱۵۱۵ به عنوان قاضی عسکر سربازان مزدور سویس به ایتالیا رفت و سربازان را به پشتیبانی از پاپ تشویق کرد. ولی پس از دیدن جنگهای ناوارو و ماریینو، با واداشتن سربازان سویسی به خدمت دولتهای بیگانه بنای مخالفت نهاد.

در سال ۱۵۱۶ جناح فرانسوی بر گلاروس چیره شد، و تسوینگی ناچار این شهر را ترک گفت و مقام کشیشی کلیسای را در آیزیدلن، در کانتون شویتس، به عهده گرفت. در اینجا بود که وی سالها قبل از آنکه لوتر با کلیسای کاتولیک درافتد، به تبلیغ عقاید پروتستانی پرداخت. در سال ۱۵۱۷ اعلام داشت که مسیحیت باید منحصر بر کتاب مقدس استوار شود و به اسقف اعظم خویش، کاردینال ماتائوس شینر، گوشزد کرد که برای مقام پاپی مینا و مجوزی در کتاب مقدس وجود ندارد. در ماه اوت ۱۵۱۸، خرید و فروش آمرزشنامه را به باد انتقاد گرفت و راهبان فرقه بندیکتین را ترغیب کرد تا لوحی که مضمون شعار "زیارت باعث آمرزش گناهان، و خطاها و عقوبتها خواهد شد" را از زیارتگاه های مجلل مریم عذرا بردارند. در روز ۱۰ اوت ۱۵۱۸، تسوینگی، به دعوت کلیسای بزرگ زوریخ، به عنوان "کشیش مردم"، به آن شهر ثروتمند رهسپار شد.

شخصیت و خلق و اندیشه تسوینگی اکنون به حد بلوغ رسیده بودند. در طی موعظه هایی که در مقام تازه خویش ایراد داشت، همه کتاب عهد جدید را، جز مکاشفه یوحنا و رسول که وی علاقه های بدان نداشت، تفسیر کرد و تسوینگی از رازوری، که سهم بسزایی در ساختن شخصیت لوتر داشت، چندان ملهم نبود. گرچه از او تصویری در دست نیست، اما معاصرانش وی را مردی خوبرو، خونگرم، گلگون چهره، و دارای آوای گرم و دلنشینی که مردم را مسحور میساخت توصیف کرده اند. تسوینگی بلاغت لوتر و احاطه وی را بر کتاب مقدس نداشت ولی با سخنان ساده و بیآلایش همه مردم زوریخ را مفتون اندیشه های خویش کرد. وی در مبارزه با خرید و فروش آمرزشنامه از پشتیبانی مقامات متبوع خویش برخوردار بود. در ماه اوت ۱۵۱۸، برناردین سامسون، فریاری از فرقه فرانسیسکان میلان، به سویس آمد تا مانند تتسل آمرزشنامه های پاپ لئو دهم را به مردم بفروشد. او آمرزشنامه هایی را که روی پارشمن نوشته شده بودند به بهای یک کراون به توانگران میفروخت، ولی بهای آمرزشنامه هایی که روی کاغذ نوشته شده و مخصوص تهیدستان بودند، ارزانتر بود. او ادعا میکرد که با تکان دادن انگشت خویش ارواح مردگان را از عذاب دوزخ رهایی میبخشد. تسوینگی، با پشتیبانی اسقف کنستانس، به اقدامات وی اعتراض کرد و پاپ، که ظاهرا از حوادث آلمان عبرت گرفته بود، ناچار فرستاده خویش را از سویس فراخواند.

در سال ۱۵۱۹، طاعون یک سوم ساکنان زوریخ را در عرض شش ماه تلف کرد. در این مدت تسوینگی همچنان در زوریخ ماند و شب و روز به یاری و پرستاری بیماران پرداخت، تا جایی که نزدیک بود بیماری خود وی را نیز از پای درآورد. ولی پس از آنکه تندرستی خویش را بازیافت، مردم زوریخ مهر وی را بیش از هر کسی به دل گرفته بودند. بزرگان شهرهای دور دست، چون پیرکهایمر و دورر، به پاس خدمات جانبازانه تسوینگی به مردم زوریخ، به او تهنیت گفتند. در سال ۱۵۲۱، تسوینگی به مقام کشیشی ارشد کلیسای بزرگ زوریخ ارتقا یافت

و با نفوذ و قدرتی که کسب کرده بود آشکارا جنبش اصلاح دینی در سوئیس را اعلام داشت.

III- اصلاح دینی تسوینگلی

تسوینگلی بیآنکه خود متوجه باشد، به مقتضای معلومات غیر معمول خود، شیوه خدمات کشیشی را در کلیسای خویش تغییر داد. تا آن روز برنامه نیایش مسیحیان در کلیساها تقریباً منحصر بود به اجرای مراسم قداس و تناول عشاء ربانی، و وعظ و خطا به ناچیز شمرده میشدند. تسوینگلی موعظه را بر مراسم دینی تفوق بخشید و آن را وسیله تعلیم ساخت. چون نفوذ و قدرت وی فزونی یافت، با پشتکار بیشتری به احیای سادگی سازمان و مراسم مسیحیت اولیه همت گماشت. قیام لوتر و رساله درباره کلیسا، اثر هوس، تاثیر عمیقی در اندیشه تسوینگلی بر جای نهاده بودند. در سال ۱۵۲۰، رهبانیت، و اعتقاد به برزخ، و شفاعت قدیسین را آشکارا به باد انتقاد گرفت. وی همچنین اعلام داشت که مسیحیان، همچنانکه کتاب مقدس تعلیم داده است، در دادن عشریه به کلیسا باید آزاد و مخیر باشند. اسقف وی از او خواست که سخنان خویش را پس گیرد، ولی تسوینگلی پافشاری کرد. شورای کانتون زوریخ نیز، به پشتیبانی از تسوینگلی، به کشیشان ساکن قلمرو فرمانروایی خویش فرمان داد که سخنی مغایر با تعلیمات کتاب مقدس بر زبان نرانند. در سال ۱۵۲۱، تسوینگلی شورای کانتون زوریخ را بر آن داشت که سربازان سوئسی را از خدمت در سپاه فرانسه باز دارد. یک سال بعد، تحریم شورا شامل همه کشورهای خارجی شد. چون کاردینال شینر، با نادیده گرفتن تصمیم شورا، به سربازگیری برای پاپ در خاک سوئیس ادامه داد تسوینگلی به دیگر اعضای کلیسا گفتن بیجهت نیست که کاردینال کلاه سرخ بر سر مینهد؛ زیرا "هر گاه کلاه وی را بفشارید، خون نزدیکترین بستگان شما از لابهلای آن خواهد چکید." تسوینگلی چون دریافت که کتاب مقدس پرهیز از گوشت را در موسم روزهداری تحریم نکرده است، به اعضای کلیسایش اجازه داد که مقررات کلیسا را در این مورد نادیده بگیرند. این پیشنهاد تسوینگلی با اعتراض اسقف کنستانس روبه رو شد. تسوینگلی در پاسخ خویش به اسقف، در کتاب آغاز و انجام، شورش همگانی را بر ضد کلیسا پیشبینی کرد و به سران کلیسا اندرز داد که به پیروی از قیصر جامه هایشان را بر خود بپوشند و بآرامی در عزلت بمیرند. تسوینگلی، با ده کشیش دیگر، از اسقف درخواست کرد که با تجویز زناشویی کشیشان به فساد دستگاه کلیسا پایان دهد (۱۵۲۲). در این هنگام خود تسوینگلی با آنا راینهارد، که معشوقه یا همسر غیر رسمی وی بود، به سر میرد. در سال ۱۵۲۴، یک سال قبل از آنکه لوتر با کاتارینا فون بورا زناشویی کند، تسوینگلی با آنا پیمان زناشویی بست.

این جدایی قاطع از کلیسا به دنبال دو مباحثه روی داد که مناظره لوتر و اک را در لایپزیگ به یاد میآوردند و انعکاس طرد مباحثات مدرسی دانشگاه های قرون وسطایی بودند.

پیشنهاد تسوینگلی مبنی بر اینکه اختلاف نظر او و مخالفان محافظهکارش بیطرفانه مورد قضاوت قرار گیرد بر جمهوری نیمه دموکراتیک سویس ناگوار نیامد. شورای کبیر زوریخ، با استفاده از اختیارات قانونی خویش در مورد مسائل دینی، از اسقفان خواست که نمایندگان به شورا گسیل دارند. متعاقب آن، نزدیک ششصد نماینده برای گفتگویی حاد و هیجان انگیز در تالار شهر گرد آمدند (۲۵ ژانویه ۱۵۲۳) تسوینگلی شصت و هفت پیشنهاد به شورا تسلیم داشت:

۱- همه کسانی که میگویند "انجیل" بدون تایید کلیسا ارزشی ندارد خطا کارند ...

۱۵- حقیقت به طور جامع و آشکار در "انجیل" تجلی کرده است. ...

۱۷- مسیح یگانه کشیش اعلاست، و آنان که خویشان را در مقام اعلامی کشیشی جای میدهند به مقام شامخ مسیح بیحرمتی میکنند.

۱۸- مسیح، با جان دادن بر صلیب، خویشان را برای آمرزش گناهان مومنان فدا کرده است. از این روی، مراسم قداس قربانی کردن مسیح نیست، بلکه یادبود قربانی شدن مسیح بر صلیب است ...

۲۴- بر مسیحیان واجب نیست آنچه را مسیح فرمان نداده به جای آرند. از این روی، استفاده از هرگونه خوراکی در هر زمان برای آنان مجاز است ...

۲۸- هر آنچه خدا جایز دانسته و منع نکرده صواب است؛ بنابراین همه مردان میتوانند زناشویی کنند ...

۳۴- اقتدار به اصطلاح روحانی کلیسا مبنا و مجوزی در "کتاب مقدس" و تعالیم مسیح ندارد.

۳۵- با وجود این، مسیح با تعالیم و زندگی خویش "انجیل لوقا" ۲. ۵؛ "انجیل متی" ۲۱. ۲۲، اقتدار مقامات کشوری را تایید کرده است ...

۴۹- فضاحتی شرمآورتر از تحریم زناشویی برای کشیشان نمیشناسم، در صورتی که آنان مجازند با پرداخت باج زنان را برای خویشان صیغه کنند! ...

۵۷- در "کتاب مقدس" به مطلبی درباره برزخ برنمیخوریم ...

۶۶- همه پیشوایان مسیحی باید بیدرننگ توبه کنند و صلیب مسیح را سرمشق خویش قرار دهند، و گرنه نابود میشوند. هم اکنون تیشه بر ریشه آنان نهاده شده است.

یوهان فابر، نایب اسقف کنستانس، از بحث مشروح درباره نظریات تسوینگلی سر باز زد و پیشنهاد کرد که، این نظریات برای بررسی به دانشگاه ها یا شورای عمومی کلیسا ارجاع شوند. تسوینگلی با این پیشنهاد مخالفت کرد، زیرا در دسترس بودن انجیل به زبانهای بومی به مردم امکان میداد شخصا درباره نظریات وی تصمیم بگیرند. شورا نظر تسوینگلی را صایب دانست و

وی را از گناه بدعتگذاری میرا شناخت و به همه روحانیان زوریخ فرمان داد که در موعظه های خویش سخنی مغایر با تعلیمات انجیل بر زبان نرانند. بدین سان، در سویس نیز چون آلمان، دولت بر کلیسا چیره شد.

ص: ۴۸۴

بسیاری از روحانیان زورریخ، که اکنون دولت پرداخت مزد آنان را تضمین کرده بود، فرمان شورا را گردن نهادند.

بسیاری از کشیشان زناشویی کردند، به زبان بومی مردم را تعمیم دادند، اجرای مراسم قداس را در کلیساهای خویش ترک کردند، و از ادای احترام به شمایل مذهبی اجتناب جستند. گروهی از مردم زورریخ به کلیساها ریختند و مجسمه ها و تصاویر مذهبی را نابود کردند. تسوینگی چون از بروز اغتشاش در شهر آشفته شده بود، مجادله دیگری با حضور ۵۵۰ تن غیر روحانی و ۳۵۰ تن روحانی، برای بررسی وضعی که پیش آمده بود، برپا کرد (۲۶ اکتبر ۱۵۲۳). نتیجه آن شد که شورا مردم شهر را از تعدی بر حذر داشت و به کمیته‌ای، که تسوینگی هم عضو آن بود، ماموریت داد برای آشنا کردن مردم با اصول دین رساله‌های بنگارد. تسوینگی بسرعت رساله‌های به نام سخن کوتاه درباره مسیحیت نوشت و نسخه‌های آن را برای روحانیان کانتون زورریخ ارسال داشت. روحانیان کاتولیک به این رساله اعتراض کردند و دیت کنفدراسیون سویس که در لوسرن تشکیل میشد، این اعتراض را تایید کرد، و در عین حال خواهان اصلاحات در کلیسا شد. ولی شورای زورریخ همه اعتراضات را بیپایه شمرد.

تسوینگی عقاید خویش را به نحو مشروحتری در رسالات لا-تینی درباره دین راست و ناراست (۱۵۲۵) و اعترافنامه ایمان (۱۵۳۰) گنجانید. وی در این رسالات عقاید اساسی کلیسای روزگار خویش را درباره خدای سه‌گانه، هبوط آدم و حوا، تجسم مسیح، زادن مسیح از باکره، و کفاره شدن مسیح را پذیرفت، ولی گناهکاری ذاتی را میراث "نیاکان اولیه" بشر نمیدانست، بلکه آن را تمایل فطری انسان می‌شمرد. تسوینگی نیز مانند لوتر معتقد بود که انسان هرگز نمیتواند با اعمال نیک خود رستگار شود، بلکه باید به این عقیده ایمان بیاورد که مسیح با شهادت خود گناهان آدمی را بازخریده است. وی درباره تقدیر ازلی با لوتر و کالون هم‌عقیده بود و می‌پنداشت که آفریدگار هر اتفاقی، و سرنوشت هر انسانی، را از ازل مقدر کرده است، و پیش بینی او به حقیقت خواهد پیوست. ولی او عقیده داشت خداوند تنها کسانی را که از انجیل روی برتافته‌اند محکوم میکند؛ همه کودکان (از والدین مسیحی) که در طفولیت از جهان درمی‌گذرند، حتی در صورتی که تعمیم نگرفته باشند، به گروه نجات یافتگان خواهند پیوست، زیرا کودک گناه نمیشناسد؛ دوزخ واقعیت دارد، ولی برزخ "مکان پرسودی برای سازندگان آن است"، و کتاب مقدس از آن آگاه نیست؛ از آیینهای مقدس معجزهای سرنمیزند، و این آیینها صرفا نمادهایی سودمند برای یادآوری فیض و رحمت پروردگارند؛ به اعتراف و اقرار نزد کشیش نیازی نیست، زیرا هیچ کشیشی، مگر خدا، قادر نیست گناهان انسان را بیامرزد؛ با این حال برای انسان سودمند است که مشکلات روحی خویش را با کشیش کلیسای خود در میان نهد؛ آیین عشای ربانی تناول واقعی جسم مسیح نیست، بلکه نمادی است از پیوستگی روحی انسان با خدا و جامعه مسیحی.

تسوینگلی آیین قربانی مقدس را بخشی از برنامه پرستش کلیسای اصلاح شده قرار داد و آن را با دادن نان و شراب به حاضرین برگزار کرد، ولی اجرای آن را، به جای هر یکشنبه، به سالی چهار بار محدود کرد. بیشتر جنبه های مراسم قداس در کلیسای اصفالح شده برجای ماندند، با این تفاوت که هنگام اجرای آن کشیش و جمعیت باهم آن را به زبان آلمانی سویس تلاوت میکردند. باقی اجتماعات کلیسایی را تسوینگلی به موعظه اختصاص داد، و بدین سان تنویر افکار و تحکیم اعتقاد مسیحیان را مقدم بر اجرای مثنی مراسم دینی قرار داد.

از آنجا که کتاب مقدس لغزشناپذیر، به جای کلیسای لغزش ناپذیر پیشین، اکنون یگانه وسیله ارشاد مسیحیان و مبنای منحصر به فرد ایمان آنان شده بود، متن ترجمه آلمانی لوتر به زبان آلمانی سویس برگردانیده شد، و گروهی از دانشمندان عالمان الهی، به رهبری لئو بود، مامور شدند همه کتاب مقدس را به زبان آلمانی برگردانند. این کتاب در سال ۱۵۳۴، چهار سال قبل از آنکه متن اصلاح شده ترجمه کتاب مقدس لوتر انتشار یابد، توسط کریستیان فروشوئر در دسترس مردم سویس نهاده شد.

شورای زوریخ، به تبعیت از دومین بند ده فرمان، و به منظور احیای سنتهای دیرین یهودیت، دستور داد شمایل مذهبی، آثار منتسب به قدیسین، و اشیای زینتی را از کلیسای شهر بردارند. حتی ارگها را از کلیساها خارج کردند، و مدخل وسیع و با شکوه کلیسای بزرگ زوریخ صورت ملال آوری به خود گرفت. پارهای از این شمایل، چون موهوم پرستی را دامن میزدند، سزاوار نابودی بودند، ولی برخی چنان شکوه و ابهتی به کلیساها بخشیده بودند که هاینریش بولینگر، جانشین تسوینگلی، بر فقدان آنها افسوس خورد. خود تسوینگلی با تصاویر و پیکره هایی که مردم آنها را چون بتهای معجزه کنندهای نمیرستیدند مخالفتی نداشت، ولی امحای آنها را به منظور از میان بردن بت پرستی نادیده گرفت. به کلیساهای روستایی شهرستان زوریخ اجازه داده شد که، در صورت تمایل اکثر اعضای خویش، شمایل مذهبی را حفظ کنند. کاتولیکها از قوانین مدنی برخوردار بودند، ولی از دستیابی به مشاغل دولتی منع شدند. شرکت در مراسم قداس جریمه داشت، و تناول ماهی به جای گوشت در روزهای جمعه را قانون منع کرد. همه صومعه ها و راهبخانه ها، جز یکی، یا بسته شدند یا به صورت بیمارستان و آموزشگاه درآمدند و راهبان و راهبه ها صومعه ها را ترک گفتند و زنا شویی کردند. مراسم روزهای یادبود قدیسین، زیارت اماکن مقدس، آب مقدس، و برگزاری مراسم قداس برای مردگان متروک شدند.

گرچه همه این اصلاحات تا سال ۱۰۲۴ تحقق نیافت، اصلاحات تسوینگلی هنگامی آغاز شد که لوتر هنوز به صورت راهب مجردی در مراسم قداس شرکت میجست.

در ماه نوامبر ۱۵۲۴، شهر زوریخ برای حل و فصل مسائل مبرم و فوری دولت یک شورای خصوصی مرکب از شش عضو تشکیل داد. میان تسوینگلی و شورا سازشی به عمل آمد، بدین معنی که تسوینگلی مقررات امور کلیسایی و کشوری را تنظیم کرد و به دست این شورا سپرد و

شورا نیز رهبری او را، در این هر دو زمینه، پذیرفت. بدین ترتیب، کلیسا و دولت در سازمان واحدی ادغام شدند، تسوینگی رهبر غیر رسمی این سازمان شد، و در این سازمان کتاب مقدس (چون قران در جهان اسلام) یگانه منشا قانون به شمار آمد. رهبری کشور توسط پیامبران، که کمال مطلوب کتاب عهد قدیم بود، با رهبری تسوینگی جامه عمل پوشیده بود، همان طور که بعدها در مورد کالون چنین شد و به رهبری تسوینگی در زوریخ جامه عمل پوشید.

تسوینگی پس از پیروزی سریع و کامل خویش در کانتون زوریخ، برای بسط شکل تازه ایمان کهن، توجه خود را به کانتونهای کاتولیک نشین سویس معطوف کرد.

VI- به پیش، سربازان مسیحی!

اصلاح دینی تارو پود کنفدراسیون سویس را از هم گسیخته بود و به نظر میرسید که در پی زوال آن است. برن، بال، شافهاوزن، آپنتسل، و گریزون از زوریخ هواداری میکردند، لیکن کانتونهای دیگر با آن بنای دشمنی نهاده بودند. پنج کانتون لوسرن، اوری، شویتس اونتروالدن، و تسوگ برای سرکوبی هواداران هوس، لوتر، و تسوینگی اتحادیه کاتولیکی تشکیل دادند (۱۵۲۴). فردیناند مهندوک اتریش، از همه کشورهای کاتولیک خواست تا برای سرکوبی پروتستانها مشترکاً اقدام کنند، و به امید بازگرداندن سلطه خاندان هابسبورگ به سویس، به آنان وعده مساعدت داد. در روز ۱۶ ژوئیه، همه کانتونهای سویس، به استثنای شافهاوزن و آپنتسل، توافق کردند که نمایندگان زوریخ را در دیتهای آینده کنفدراسیون نپذیرند. زوریخ و تسوینگی با اعزام مبلغانی برای اشاعه اصلاح دینی در ناحیه تورگاو به اقدامات مخالفان پاسخ گفتند یکی از این مبلغان دستگیر و زندانی شد؛ یارانش وی را آزاد ساختند و، در راس یک جمعیت لجام گسیخته، صومعه‌های را غارت کردند و به آتش کشیدند و شمایل مذهبی را در چندین کلیسا نابود کردند. (ژوئیه ۱۵۲۴). سه تن از رهبران شورش اعدام شدند، و روحیه نظامی طرفین متخاصم برانگیخته شد. اراسموس، که در بال با بیم و هراس ناظر این جریان بود، مسیحیان متدینی را میدید که به تحریک واعظان خویش، "با چهره‌های برافروخته از خشم و نفرت، چون جنزندگان و جنگجویانی که به تحریک فرماندهان آماده حمله مهیبی هستند، از کلیسا خارج میشوند." شش کانتون تهدید کردند که اگر زوریخ گوشمالی نشود، از کنفدراسیون خارج خواهند شد.

تسوینگی، که فرماندهی جنگجویان را به دست گرفته بود، به دولت زوریخ پیشنهاد کرد که سپاهیان و تجهیزات جنگی خویش را افزایش دهد؛ با فرانسه متحد شود؛ با برانگیختن شورشی در تیروول، در پشت جبهه فردیناند، آتشی برافروزد؛ و به تورگاو و سن گال وعده دهد که، در ازای پشتیبانی از زوریخ، مالکیت صومعه‌ها به آنها واگذار خواهد شد. وی سپس،

برای مصالحه با اتحادیه کاتونهای کاتولیکی، پیشنهاد کرد که دیر معروف سن گال را به زوریخ واگذار کنند. اتحادیه خویش را با اتریش بر هم زدند و توماس مورنر را، که هجونویس لوسرن بود و مصلحان دینی را به باد ناسزا گرفته بود، به زوریخ تسلیم دارند. چون اتحادیه کاتولیکی این شرایط را با ریشخند تلقی کرد، زوریخ به نمایندگانش در سن گال فرمان داد که دیر نامبرده را اشغال کنند و آنان نیز این فرمان را اجرا کردند (۲۸ ژانویه ۱۵۲۹). در ماه فوریه، با حوادثی که در بال روی داد، تشنج شدت یافت.

رهبری پروتستانهای این شهر را، که "آتن سویس" بود، یوهانس هاوسشاین به دوش داشت. وی نام خویش را به او کولامپادیوس (چراغ خانه) برگردانیده بود. او کالامپادیوس در دوازدهسالگی اشعار لاتینی میسرود. اندکی پس از آن، در زبان یونانی تبحر یافت، و پس از رویشلین، برجستهترین استاد زبان عبری شد. وی، به عنوان کشیش کلیسای سنمارتن و استاد کرسی الاهیات دانشگاه، خویشتن را مصلح دینی و اخلاقی خواند و اعلام داشت که در مسائل دینی به هیچ گونه گذشتی تن نخواهد داد. در سال ۱۵۲۱ اعتراف و اقرار به گناه، اعتقاد به قلب ماهیت و پرستش مریم عذرا را مورد انتقاد قرار داد. در سال ۱۵۲۳، لوتر از او به نیکی یاد کرد. در سال ۱۵۲۵، وی برنامه تسوینگلی، از جمله تعقیب آناباتیستها را پذیرفت. ولی نظریه تقدیر ازلی را رد کرد و گفتن که "رستگاری ما از خدا و محکومیت ما در دست خود ماست." چون شورای بال، که اکنون پروتستانها بر آن تسلط داشتند، آزادی عبادت را اعلام داشت (۱۵۲۸)، او کولامپادیوس به شورا اعتراض کرد و خواست که اجرای مراسم قداس تحریم شود. در روز ۸ فوریه ۱۵۲۹، هشتصد تن در کلیسای فرانسیسان گرد آمدند و از شورا درخواست کردند که مراسم قداس تحریم شود، همه کاتولیکها از مقامات دولتی برکنار شوند، و اساسنامه دموکراتیکتری تدوین و به موقع اجرا گذارده شود. شورا به بحث درباره این درخواست پرداخت. فردای آن روز، هنگامی که شورا هنوز سرگرم رسیدگی به این تقاضاها بود درخواست کنندگان با تبر و چکش در بازار شهر گرد آمدند. هنگام ظهر به کلیساها ریختند، و هر شمایی را که بر سر راه خود یافتند نابود کردند. اراسموس این ماجرا را در نامه‌های به پیرکهایمر چنین شرح داده است:

آهنگران و کارگران تصویرها را از کلیساها بیرون ریختند و به پیکره قدیسین و حتی به پیکره مسیح مصلوب توهین بسیار کردند، و شگفت اینجاست که از قدیسین معجزه‌های سر نزد. در کلیساها، دالانها، ایوانها، و صومعه‌ها پیکره‌های سالم نماند. فرسکوها را با آب آهک محو کردند. هر آنچه را سوختنی بود در آتش افکندند و باقی را در هم شکستند. هیچ چیز بهادار و دوستداشتنی از گزند آنان مصون نماند.

شورا سرانجام اجرای مراسم قداس را در کانتون زوریخ تحریم کرد. اراسموس، بیاتوس رنانوس، و تقریباً همه استادان، دانشگاه بال را ترک گفتند. او کولامپادیوس پس از این پیروزی

دو سال زنده ماند، و اندک زمانی پس از مرگ تسوینگلی چشم از جهان فرو بست.

در ماه مه ۱۵۲۹، یکی از پروتستانهای زوریخی را که برای تبلیغ به شهر شویتس آمده بود آتش زدند. شورای زوریخ، به تحریک تسوینگلی، به اتحادیه کانتونهای کاتولیککنشین اعلام جنگ داد. خود تسوینگلی نقشه پیکار را طرح کرد و فرماندهی سپاهیان کانتون زوریخ را شخصا به عهده گرفت. در کاپل، ۱۶ کیلومتری جنوب زوریخ، لاندمان ابلی، اهل گلاروس، از تسوینگلی درخواست کرد، که چون با اتحادیه کاتولیک سرگم مذاکره است، پیشروی سربازان خویش را یک ساعت متوقف کند. تسوینگلی، به گمان اینکه در پشت این درخواست حیل‌های نهفته است، فرمان پیشروی داد و ولی متفقان برنی و سربازان خود او، که ورای مرزهای عقیدتی و ایالتی آماده طرح دوستی با سربازان دشمن بودند، از اجابت فرمان سرباز زدند. مذاکرات آتش بس شانزده روز به طول انجامید، و سرانجام مسالمت جویی سویسیها بر دشمنی و کینهتوزی چیره شد و نخستین پیمان صلح کاپل در روز ۲۴ ژوئن ۱۵۲۹ به امضا رسید. صلح کاپل به پیروزی تسوینگلی انجامید: کانتونهای کاتولیککنشین تعهد کردند که به زوریخ غرامت پردازند و از اتحاد نظامی خویش با اتریش چشم پوشند. طرفین متخاصم متعهد شدند که به خاطر اختلاف مذهبی به یکدیگر حمله نکنند، و در "سرزمینهای مشترک" تابع دو یا چند کانتون مردم حق داشته باشند با اکثریت آرا نظامی دینی خویش را تعیین کنند. با این وصف، پیمان صلح کاپل تسوینگلی را چندان خشنود نکرد، زیرا درخواست وی برای آزادی تبلیغات دینی در کانتونهای کاتولیک پذیرفته نشد. از این روی، وی برای این پیمان سرانجام ناپایداری پیشبینی کرد.

صلح کاپل بیست و هشت ماه پایدار ماند. در خلال این مدت، تشبثاتی برای وحدت کانتونهای پروتستان سویس با آلمان صورت گرفت. شارل پنجم اکنون اختلاف خویش با کلمنس هفتم را کنار گذاشته بود، و همین امر همکاری پاپ و امپراتور را برای سرکوبی پروتستانها آسان میکرد. ولی پروتستانها نیز اکنون خود قدرت سیاسی نیرومندی بودند. نیمی از مردم آلمان پیرو لوتر بودند. ساکنان بسیاری از شهرهای این کشور، چون اولم، آوگسبورگ، و ورتمبرگ، ماینس، فرانکفورت آم ماین، و ستراسبورگ، از تسوینگلی هواخواهی میکردند. بسیاری از شهرهای سویس نیز، بر خلاف روستانشینان آن، به آیین پروتستان گرویده بودند. پیداست که تهدیدات پاپ و امپراتور پروتستانها را ناگزیر میکرد که برای حفظ موجودیت خویش دست یگانگی به هم دهند. تنها مانعی که در راه یگانگی آنان خود نمایی میکرد اختلاف نظرهای موجود در الاهیات فرقه های مختلف پروتستان بود.

فیلیپ هسه‌ای، با فراهم آوردن زمینه ملاقات لوتر، ملانشتون، و پروتستانهای دیگر آلمان با تسوینگلی و اوکولمپادیونس و جمعی دیگر از پروتستانهای سویس، در دژ خویش در ماربورگ، برای تامین یگانگی پروتستانها پیشگام شد. در روز ۲۹ سپتامبر ۱۵۲۹، رهبران فرقه های پروتستان باهم ملاقات کردند. تسوینگلی به منظور نزدیکی با پروتستانهای آلمان

گذشت زیادی کرد این توهم را که وی منکر الوهیت مسیح است از ذهن لوتر زدود، و اعتقادنامه نیکیه و همچنین عقیده جازم به گناهکاری ذاتی را پذیرفت. ولی از این اعتقاد خویش که آیین قربانی مقدس به جای معجزه صرفا یادبود فداکاری مسیح است عدول نکرد. لوتر با گنج روی میز مذاکره نوشت: "این جسم من است." این کلام منتسب به مسیح بود و لوتر هیچ برداشتی غیر از یک تعبیر تحتاللفظی از این عبارت را نپذیرفت. رهبران پروتستان در چهارده ماده به توافق رسیدند، ولی درباره مفهوم و مقام آیین قربانی مقدس در میان آنان نفاق افتاد (۳ اکتبر) لوتر دست دوستی تسوینگلی را پس زد و گفت: "روح تو جز روح ماست." وی اعترافنامه‌های مشتمل بر هفده ماده تنظیم کرد که یکی از مواد آن قلب ماهیت بود، و شاهزادگان هواخواه خویش را از اتحاد با کسانی که همه این مواد را نپذیرند برحذر داشت. ملانشتون که از رهبر خویش لوتر پشتیبانی میکرد، گفت و شنود رهبران پروتستان را در این کنفرانس چنین خلاصه کرده است: "به پیروان تسوینگلی گفتیم وجدان آنان چگونه اجازه میدهد در حالی که معتقدات ما را اشتباه می‌شمارند، ما را برادر خویش بدانند." این جمله مبین روحیه آن روزگار است. در سال ۱۵۳۲، لوتر به آلبرشت، دوک پروس، هشدار داد که هیچ یک از پیروان تسوینگلی را به خاک خویش راه ندهد، وگرنه به لعنت ابدی گرفتار خواهد شد. انتظار عدول لوتر از اعتقادات قرون وسطایی و پذیرش سریع تجدد، انتظار زیادی بود. نفوذ دینی قرون وسطی در اندیشه وی چنان بود که می‌پنداشت هرگاه یکی از اصول ایمان و اعتقاد او متزلزل شود، جهان اندیشه وی فرو خواهد ریخت و مفهوم زندگی بر باد خواهد رفت. لوتر قرون وسطاییترین انسان نو بود.

تسوینگلی پس از این ناکامی به زوریخ، که ساکنان آن اکنون از حکومت استبدادی وی به تنگ آمده بودند، بازگشت. قوانین سخت تحدید هزینه های شخصی مردم را به ستوه آورده بودند، اختلافات مذهبی تجارت و داد و ستد را بین کانتونها متوقف کرده بودند، صنعتگران از اینکه هنوز در دستگاه دولتی نفوذ ناچیزی داشتند ناراضی بودند. و مواعظ تسوینگلی، که اکنون با مسائل سیاسی درهم آمیخته بودند چون سابق بر دلها نمینشستند. تسوینگلی چون دید نفوذ و اعتبار وی در شهر کاهش یافته است، از شورا درخواست کرد که به او اجازه دهد زوریخ را ترک گوید و مقام کشیشی کلیسایی را در خارج شهر به عهده بگیرد، ولی شورا تقاضای وی را نپذیرفت.

از این پس تسوینگلی خویشتن را سرگرم نوشتن کرد. در سال ۱۵۳۰، رساله اعترافنامه ایمان را برای شارل پنجم فرستاد، ولی شارل هیچ اشاره‌ای به دریافت آن نکرد. سال بعد، تسوینگلی رساله تشریح کوتاه و ساده ایمان مسیحی خود را برای فرانسوای اول فرستاد. در این رساله، تسوینگلی، چون اراسموس ادعا کرده بود که مسیحیان، یهودیان و بت پرستان شریف بسیاری را در فردوس خواهند یافت، و هرکول، تسئوس، سقراط، آریستیدس، نوما پومپیلیوس

کامیلوس، کاتوها، و سکیپوها، در کنار آدم، ابراهیم، اسحاق، موسی، و اشعیا، در حضور خداوند خواهند بود.

“خلاصه آنکه، از آغاز تا انجام جهان، هیچ انسان نیکدل و پاک اندیشه و درست پیمانی نیست که پا به عرصه حیات نهاده باشد و نتوان او را در حضور خداوند دید. چه صحنهای از این خوشتر و دلانگیزتر و عالتر میتوان به تصور آورد” لوتر از این سخن چنان برآشفته که تسوینگی را به بیدینی متهم کرد^۷ و اسقف بوسوئه، که با لوتر مخالف بود، درباره بیدینی تسوینگی با وی همداستان شد.

مجمع نمایندگان زوریخ و متفقان آن در روز ۱۵ مه ۱۵۳۱ تصمیم گرفتند که کانتونهای کاتولیک نشین را وادارند تا آزادی تبلیغ دینی را در سرزمینهای خود تامین کنند. چون این کانتونها از تفویض آزادی دینی سرباز زدند، تسوینگی پیشنهاد کرد که زوریخ و متفقان آن با کاتولیکها وارد جنگ شوند، ولی متفقان زوریخ محاصره اقتصادی را بر جنگ ترجیح دادند. کانتونهای کاتولیک که دستشان از واردات کوتاه شده بود به کانتونهای پروتستان اعلام جنگ دادند. بار دیگر نیروهای متخاصم صف آرایی کردند، تسوینگی فرماندهی را به دست گرفت و نمونهای برای سربازانش شد. نیروی تسوینگی، که مرکب از ۱۵۰۰ مرد رزمجو بود، بار دگر در کاپل با نیروی ۸,۰۰۰ نفری کاتولیکها رو به رو شد (۱۱ اکتبر ۱۵۳۱) و میان آنها جنگ خونینی در گرفت. کاتولیکها بر پروتستانها چیره شدند و تسوینگی، که چهل و هفت سال از عمرش میگذشت، از جمله پانصد تن زویخی بود که به دست دشمن کشته شدند. کاتولیکها بدن وی را قطعه قطعه کردند و بر روی تودهای از فضله آتش زدند. لوتر چون از مرگ تسوینگی آگاه شد آن را کیفر خدا در حق مرد بیدین و “پیروزی ما” خواند.

به روایتی، وی گفته است: “از صمیم قلب آرزو دارم تسوینگی نجات یابد، ولی خلاف آن را برای وی پیش بینی میکنم، زیرا مسیح گفته است آنان که وی را انکار کنند محکوم خواهند شد.” در زوریخ، هاینریش بولینگر جانشین تسوینگی شد^۸ و در بال، اوسوالد میکونیوس پس از مرگ او کولامپادیوس، رهبری پروتستانها را به دست گرفت. بولینگر پای خود را از سیاست کنار کشید و خویشان را به سرپرستی آموزشگاه های شهر، اسکان پناهندگان پروتستان، و دستگیری از نیازمندان (صرف نظر از اعتقاد آنها) سرگرم کرد. گرچه وی اعدام سروتوس را تایید کرد، به آزادی همه ادیان کم و بیش اعتقاد داشت. بولینگر، با همکاری میکونیوس و لئو بود، نخستین اعترافنامه سویسی را، که در طول عمر یک نسل سند رسمی نظریات تسوینگی به شمار میرفت، تدوین کرد (۱۵۳۶)، و موافقتنامه تیگورینوس را، که پروتستانهای زوریخ و ژنو را در کلیسای اصلاح شده واحدی به هم پیوست. با کالون امضا کرد (۱۵۴۹).

با وجد این اقدامات دفاعی، آیین کاتولیک، بر اثر پیروزی کاپل، بسیاری از سرزمینهای از دست رفته را در سویس باز یافت. مکتبهای الهی همراه با پیروزی یا شکست جناحهای

مخالف، در طول تاریخ، نیرو گرفته یا از رونق افتاده‌اند. هفت کانتون لوسرن، اوری، شویتس، تسوگ، اونتروالدن، فرایبورگ، و زولوتورن به آیین کاتولیک گرویدند و چهار ایالت زوریخ، بال برن، و شافهاوزن در آیین پروتستان پایدار ماندند. کانتونهای دیگر سویس، در میان این دو بلوک، بیطرفی خویش را حفظ کردند. والتین چودی، جانشین تسوینگلی در گلاروس، بامدادان برای کاتولیکها مراسم قداس برپا میداشت و شامگاهان برای پروتستانها از انجیل سخن میگفت. وی کاتولیکها و پروتستانها را به همزیستی ترغیب میکرد، و آنها نیز با بردباری وی را پذیرفته بودند. چودی شرح وقایع روزگار خویش را با چنان بیطرفی نوشته است که از روی آن تمایلات مذهبی وی را نمیتوان تشخیص داد. حتی در این روزگار هم مسیحیانی وجود داشتند.

I- لوتر

اکنون که از شرایط اقتصادی، سیاسی، اخلاقی، دینی، و فکری که جنبش اصلاح دینی را در آلمان پدید آورد به اختصار سخن گفتیم، باید این را هم از شگفتیهای تاریخ به شمار آوریم که در آلمان مردی، ندانسته، در عصیان که قارهای را دگرگون کرد، همه این تاثیرات را یکجا جمع آورده است. لزومی ندارد که نقش قهرمان را بیش از اندازه مهم جلوه دهیم؛ اگر لوتر هم اطلاعات از کلیسای کاتولیک رومی را ادامه میداد، تحولات تاریخی شخصیت دیگری را بر میگزید. لیکن ترس و وحشت و، در عین حال ایستادگی سرسختانه راهبی خشن، در برابر استوارترین سازمانها و مقدسترین سنتهای اروپا، قلب را به تپش میاندازند و بار دیگر یادآور میزان فاصله انسان از گل یا بوزینه میشوند.

این مظهر آمال زمان و این اوج تاریخ آلمان چگونه مردی بود؟ لوکاس کراناخ در سال ۱۵۲۶، و در چهل و سه سالگی لوتر، وی را به جثه درشت، گیسوان مجعد سیاه، چهره جدی و سختگیری که اندکی شوخ طبعی در آن نمایان است، بینی درشت و چشمان سیاه درخشان که به عقیده دشمنانش برق شیطان از آنها ساطع بود ترسیم کرده است. سیمای ساده و گشادهاش وی را برازنده سیاستمداری نمیساخت. در تصویر دیگری که کراناخ در سال ۱۵۳۲ از او کشیده است، لوتر را مردی فربه و شاداب، با چهره گوشتالو و پهن که نشاط زندگی از آن میبارد ملاحظه میکنیم. در سال ۱۵۲۴، لوتر جامه رهبانی را کنار گذاشت و لباس عادی به تن کرد. گاهی ردای استادی به تن میکرد و زمانی کت و شلوار عادی میپوشید. لوتر رفو و ترمیم لباس خود را دون شان نمیدانست. همسرش گله میکرد که مرد بزرگی چون او برای وصله زدن شلوار خویش از پاره های شلوار فرزندش استفاده میکند.

لوتر بسادگی زناشویی کرد. وی رابطه جنسی را چون تغذیه طبیعی میشمرد و، مانند بولس حواری، میاندیشید که زناشویی برای مرد مناسبتر از آن است که در آتش محرومیت بسوزد. لوتر، به تاثیر اندیشه های قرون وسطایی، جماع را حتی در بین زن و شوهر گناه

میدانست، ولی عقیده داشت که "خداوند از این گناه میگذرد." وی حفظ بکارت را برای زن در حکم نقض فرمان خدا برای تولید نسل و تکثیر بشر تلقی میکرد، و میگفت: "هرگاه برای واعظ انجیل ... میسر نیست، بدون داشتن همسر، پاک زیست کند، بهتر است زناشویی کند." خداوند زناشویی را مرهمی برای درد و رنج تنهایی ساخته است. "وی شیوه تولید نسل را قدری مسخره مینداشت و میگفت: "هرگاه خداوند در این باره با من شور میکرد، به او توصیه میکردم که انسان را، چون آدم، از خاک بیافریند." لوتر، به پیروی از سنتهای گذشته و ادراک آلمانیها از مقام و وظیفه زن عقیده داشت که خداوند زن را تنها برای تولید نسل، آشپزی، و مناجات آفریده است. "هرگاه دست زن را از خانداری دور کنید، کار دیگری از او برنخواهد آمد." "اگر زن در نتیجه تولید نسل خسته شود و بمیرد، زیان ندارد، زیرا وی به همین منظور آفریده شده است." زن باید به همسرش مهر ورزد، احترام گذارد، و از او فرمان برد. مرد نیز باید با مهربانی بر زنش فرمانروایی کند. زن باید در محیط خود یعنی خانه بماند، لیکن در آنجا حرکت یک انگشت زن بیش از دو مشت مرد روی بچه ها تاثیر میگذارد. در بین زن و مرد "نباید سخن از مال من و تو به میان آید"، زیرا دارایی آنان به هر دو تعلق دارد. "لوتر، مانند بیشتر مردان، از زنان تحصیلکرده بیزار و گریزان بود. به زنش میگفت: "کاش زنان قبل از آنکه لب به سخن بکشایند، دعای ربانی را با خود میخواندند. با این حال وی از نویسندگانی که درباره زنان هجویاتی میسرودند اکراه داشت، و میگفت: "تقایص زنان را در خفا و با مهربانی باید اصلاح کرد ... زیرا زن موجود نحیفی است." علی رغم رک گویی لوتر درباره مسائل جنسی و ازدواج، نسبت به مظاهر زیبایی بیاحساس نبود. چنانکه میگفت: "کیسو زیاترین زینت زن است. در روزگار پیشین زنان باکره، جز هنگام عزاداری، گیسوان خویش را بر پشت میافشانند. دوست دارم که گیسوان زنان بر پشت آنان آویزان شود. این منظره چقدر زیبا و دلرباست." (در این مورد، لوتر با پاپ آلکساندر ششم، که به گیسوان بلند جولیا فارنزه دل باخت، همسلیقه بود.) آنچه لوتر را به زناشویی واداشت ظاهرا نیاز و تمایل جنسی وی نبود. روزی بشوخی گفت که برای خرسندی خاطر پدرش، و آزدن شیطان و پاپ، به زناشویی تن در داده است. ولی مدتها طول کشید تا او برای زناشویی تصمیم بگیرد. و این تصمیم تا اندازه‌های برایش گرفته شد. پس از آنکه گروهی از زنان راهبه به سفارش وی صومعه ها را ترک گفتند، لوتر درصدد برآمد آنان را شوهر دهد. سرانجام راهبهای به نام کاتارینا فونبورا که از خاندان محترمی برخاسته بود ولی نمیخواست دل مردان را برآید، تنها ماند. کاتارینا مدتی مهر دانشجوی جوانی از خاندانهای قدیمی رم را به دل گرفت، ولی چون در جلب او موفق نشد، برای پرهیز از گرسنگی، به خدمات خانگی مشغول شد. لوتر دکتر گلاتس را برای زناشویی

به او پیشنهاد کرد. ولی کاتارینا، که دکتر گلاتس را نمی‌سندید، پاسخ داد که آقای آمسدورف یا دکتر لوتر را برای زناشویی ترجیح می‌دهد. در این هنگام لوتر چهل و دو ساله بود و کاتارینا بیست و شش ساله. لوتر عدم تجانس را مانع زناشویی خویش با کاتارینا میدانست، ولی پدرش بدو توصیه کرد که دودمانی از خود برجای گذارد. بدین سان، راهبه و راهب پیشین در روز ۲۷ ژوئن ۱۵۲۵ زن و شوهر شدند.

فردریک خردمند دیر پیروان قدیس آوگوستینوس را برای زندگی به آنان بخشید و حقوق لوتر را به ۳۰۰ گیلدر (۷۵۰۰ دلار) در سال افزایش داد. این مبلغ چندی بعد به ۴۰۰ گیلدر و سپس ۵۰۰ گیلدر فزونی یافت. لوتر یک مزرعه خرید که کاتارینا آن را دوست میداشت و اداره میکرد. کاتارینا شش فرزند زاید و با پشتکار و وفاداری به پرورش فرزندان خویش و فراهم آوردن همه نیازمندیهای خانواده، از آبنجو سازی گرفته تا پرورش ماهی و ماکیان و خوک، و کشت سبزی همت گماشت. لوتر وی را "سرور من، کاتی" میخواند و اشاره میکرد که هرگاه تبعیت بیولوژیکی مرد را از زن فراموش میکرد، کاتارینا او را سر جایش مینشانند. لیکن کاتارینا ناگزیر بود با عدم مال اندیشی و توفانهای ناگهانی خشم شوهرش بسازد. لوتر برای پول ارزشی قایل نبود و درآمد خویش را با بذل و بخشش برباد میداد. لوتر حتی از دریافت حق تالیف کتابهایش که نشر آنها سود سرشاری برای ناشر در برداشت، خودداری میکرد. نامه هایی که لوتر به کاتارینا یا درباره وی نوشته است نشان میدهند که مهر و عاطفه وی به همسرش روزافزون، و زندگی خانوادگی آنان قرین خوشبختی بوده است. آنچه لوتر در جوانی شنیده بود، سرانجام درباره خودش تحقق یافت: "گرنهاترین موهبتی که خداوند ممکن است به مرد ارزانی دارد همسری پاکدامن، مهربان، خداترس، و خانداندار است." لوتر پدر مهربان و دلسوزی بود، گویی از روی غریزه میدانست که چگونه انضباط و مهر را باهم بیامیزد. "در صورت لزوم [بچه های خود را] تنبیه کنید، ولی تشویق و پاداش را هم در کنار تر که بگذارید. وی سرودهایی برای فرزندانش تصنیف کرده بود و آنها را همراه نوای عود با آنان میخواند. روحی که از پیکار با امپراطور نمیهراسید با مرگ دختر چهاردهساله دلبندهش، ماگدالنا، درهم شکست. میگفت: "خداوند در طول هزار سال موهبتی به ارزش دختری که به من بخشیده به هیچ اسقفی ارزانی نداشته است." هنگام بیماری ماگدالنا، لوتر شب و روز برای بهبود وی دعا میخواند و میگفت: "خدای عزیزم، با آنکه دخترم را بسیار دوست دارم، هرگاه اراده تو بر آن تعلق گیرد که وی را از من بازستانی، با خشنودی او را به دست تو خواهم سپرد." و به دخترش میگفت: "لنای دلبندم، دختر کوچک من، میدانم که برای تو دشوار است در اینجا از پدرت دل برکنی. ولی آیا حاضری نزد پدر دیگرت بروی "لنا پاسخ میداد: "بلی پدر عزیزم، اراده خداوند برای من محترم است." لوتر در مرگ ماگدالنا مدتها بتلخی گریست، هنگامی که وی را به خاک میسپردند، لوتر،

چنانکه گویی با انسان زنده‌های سخن میگفت نزد خود زمزمه میکرد: "دختر دل‌بندم، بزودی از مرگ برمیخیزی و چون ستاره‌های در آسمان خواهی درخشید. شگفت‌آور است که انسان بداند او در صلح آرمیده است، و با این حال ماتمزده و اندوهگین باشد!" لوتر، که به داشتن شش فرزند قانع نبود، یازده کودک یتیم برادران و خواهران خود را به فرزندی پذیرفت و در صومعه وسیع اقامتگاهش جای داد. وی چون پدر دلسوز به پرورش این کودکان همت میگماشت و ساعت‌های متوالی با آنان به بحث و گفتگو میپرداخت. گاهی همسرش کارتارینا از اینکه آنان وقت لوتر را به خود اختصاص داده‌اند زبان به شکایت می‌گشود. برخی از این کودکان گفتارهای وی را یادداشت کرده‌اند، و این یادداشتها، که بالغ بر ۶۵۹۶ فقره‌اند، از نظر کمیت، ظرافت، و حکمت، با مجموعه یادداشتهای بازول، نویسنده انگلیسی زندگی سمیوئل جانسن، و سخنان مضبوط ناپلئون برابری میکند. خود لوتر این گفتارهای سر میز را تنقیح و اصلاح نکرده است، و کمتر کسی است که سخنان خصوصیش چنین به گوش جهانیان رسیده باشد.

لوتر واقعی را نه از بگومگوهایش در زمینه الاهیات، بلکه از این گفتارهای سر میز میتوان شناخت.

لوتر همچنانکه نویسندهای توانا بود، از زندگی نیز تمتع میبرد. هیچ عقل سلیمی تمایل وی را به اغذیه مطبوع، آبجو، و وسایل آسایشی که کاتارینافون بورا در خانه فراهم می‌آورد نکوهش نخواهد کرد. لوتر میتوانست از روی احتیاط و مآلانیدیشی تمایلات جسمی خویش را کتمان کند، ولی التذاذ جسمی، قبل از آنکه پیرایشگران انگلستان آن را مذموم شمارند، برای ایتالیاییهای روزگار رنسانس و آلمانیهای دوران اصلاح دینی امری عادی و طبیعی بود. حتی اظهارات صریح اراسموس درباره اعضای بدن انسان ما را به تعجب میاندازند. لوتر مردی پرخور بود، ولی پرخوری خویش را با روزهداری طولانی جبران میکرد. گرچه خود وی در استعمال نوشابه افراط میکرد، اما میخوارگی را برای آلمانیها عیب ملی میشمرد. در اینجا باید به خاطر داشت که، در روزگاری که آب نوشیدنی آلوده بود، آبجو برای آلمانیها، چون شراب برای ایتالیاییها و فرانسویها، در حکم آب آشامیدنی بود. با این حال، قرینهای در دست نیست که لوتر با زیادهروی در نوشیدن آبجو خویشتن را مسموم یا سرمست ساخته باشد. خود وی استعمال نوشابه را این گونه توجیه کرده است: "اگر خداوند از گناه من در مصلوب کردن وی با شرکت در مراسم قداست در طول بیست سال گذشته درگذرد، از استعمال گهگاهی نوشابه نیز به منظور ادای احترام به او چشم خواهد پوشید." خطاها و کوتاهیهای لوتر از دیدگان ما پنهان نمیانند، او از فروتنی دم میزند، اما خود مغرور است؛ به اصول لایتغیر میتازد، ولی خود به اصولی عقیده دارد که لایتغیر است و مخالفان را سخت به باد دشنام میگیرد؛ به موهوم پرستی میخندد، لیکن خود پایبند خرافات است؛ نابدباری را نکوهش میکند، اما خود در عمل هیچ تساهل نمیشناسد: مجموع این صفات

نشان می‌دهد که لوتر نمونه استحکام و تقوا نیست، بلکه مردی است چون طبیعت متغیر که با آتش جنگ گداخته شده است. خود وی گفته است: “در کوییدن مخالفان تردیدی به خود راه ندادم ولی اگر نمک نسوزاند، چه کاری از آن برمی‌آید” لوتر فرمانهای پاپ را به فضله تشبیه می‌کرد؛ از پاپها به نام “بذر شیطان” و ضد مسیح یاد می‌کرد؛ اسقفان را “حشرات”، فریبکاران بیایمان، و “بوزینه های تهی مغز” میخواند؛ مراسم رتبه بخشیان کشیشان را با گذاردن نشان جانوران بر پیشانی انسان، که در کتاب مکاشفه یوحنا رسول آمده است، یکسان تلقی می‌کرد؛ راهبان را از آدمکشان پست تر می‌شمرد، یا دست کم آنها را، به “ککهای تشبیه می‌کرد که” بر پوستین خدای متعال چسبیده‌اند. “درباره پاپ می‌گفت: “ما تحت آدمی تنها اندامی است که پاپ بر آن نظارت ندارد.” درباره روحانیان کاتولیک عقیده داشت: “رود راین کوچکتر از آن است که همه غاصبان رومی ... کاردینالها، اسقفهای اعظم، اسقفها، و روسای دیرها را در خود جای دهد؛” و در این صورت بهتر است که “خدا آنان را چون شهرهای سدوم و عموره با صاعقه به خاکستر مبدل کند.” این سخنان انسان را به یاد امپراطور یالیانوس میاندازد که گفته است: “جانوری لجام گسیختهتر از عالم الاهی خشمگین نمیتوان یافت.” ولی خود لوتر، چون کلایو، از نرمش و میانروی خویش در شگفت بود.

بسیاری از مردم گمان میکنند که من با پاپها با سرسختی رفتار میکنم، ولی من خویشتن را برای ملایمت و گذشت سرزنش میکنم. کاش نفس من چون آذرخشی بود که پاپ و دربارش را در کام خود فرو میبرد و به خاکستر مبدل می‌کرد ... تا زندهام از نفرین و سرزنش فرومایگان باز نخواهم ایستاد و درباره آنان سخن پاکی بر زبان نخواهم راند ... زیرا برای من نیایش خداوند میسر نیست، مگر آنکه در همان هنگام بر آنان نفرین بفرستم.

چگونه میتوانم به خداوند بگویم: “نام تو مقدس باد،” بیآنکه اضافه کنم: “نام پاپ پرستان ملعون باد” چگونه میتوانم به مسیح بگویم: “فرمانروایی تو پپاید،” بیآنکه آرزو کنم: “حکومت پاپ سرنگون شود” روزی نیست که این دعا را بر زبان نرانم ... خشم به من الهام و نیرو میبخشد. هرگاه که خشم بر من چیره میشود، خوب مینویسم، خوب دعا میخوانم، و خوب سخن میگویم؛ زیرا خشم جریان خون را در عروقم تندتر و ذهن و هوش مرا تیزتر میکند.

این گونه الفاظ تند از ویژگیهای آن روزگار بود. به گفته گسکه، کاردینال دانشمند، “بسیاری از واعظان و رساله‌نویسان اصیل آیین نیز، از این نظر، چون لوتر بودند.” ناسزاگویی و پرخاشگری از صفات روشنفکران مبارز بود مردم پرخاشگری را میپسندیدند و رعایت ادب را در سخنوری به ترس و بزدلی حمل میکردند. چون همسر لوتر سرزنش کنان به او میگفت: “شوهر عزیزم، تو بسیار بد دهن شده‌ای”، پاسخ میشنید: “ترکه را با کارد نانبری میتوان قطع کرد، ولی انسان برای بریدن تنه درخت به تبر نیازمند است.” پاسخ ملایم میتوانست

خشم انسان را فرو نشاند، ولی قادر نبود قدرت پاپ را براندازد. مرد پیکار جو نمیتوانست به آرامی و ملایمت سخن گوید. در واقع نیز، پیکار با پاپ و امپراطور تنها از دست مردان سرسخت و پرخاشگر ساخته بود.

مبارزه با پاپ و امپراطور، لوتر را مردی سرسخت، بااراده قوی متکی به نفس، پایبند به اصول، لایتغیر، و نابردبار ساخت. ولی او از مهربانی و ملاحظت نیز بیبهره نبود. در سالهای میانه عمر، نمونه مردم‌داری و نشاط بود و یار غمخوار نیازمندان به شمار میرفت. در این هنگام، وی مردی فروتن بود و دهقانزادگی خویش را هنوز به یاد داشت. فروتنی وی به حدی بود که چاپ مجموعه مقالات خود را ناچیز شمرد و از مردم درخواست کرد تا به جای آنها کتاب مقدس را مطالعه کنند. او پیروان خود را از استفاده نام "کلیسای لوتری" باز میداشت. وقتی موعظه میکرد، با زبان شنوندگان سخن میگفت. شوخیهای وی روستامشانه و ناهنجار بودند مثلاً میگفت: "دشمنانم چنان بر کارهای من چشم دوخته‌اند که هرگاه در ویتنبرگ بادی از من رها شود، آنها بوی آن را در دم احساس خواهند کرد." زنان از پروای کروویان چادر به سر میکنند، و من از پروای دختران شلوار میپوشم." لوتر به موسیقی علاقه وافر داشت و برای مسیحیان آلمان سرودهای ملایم و شورانگیزی تصنیف کرد که چون سرودهای کلیسای کاتولیک رومی، بر اساس پولیفونی (چند صدایی) خوانده میشدند.

میگفت: "دلبستگی خویش را به موسیقی با هیچ چیزی معاوضه نخواهم کرد ... اعتقاد راسخ دارم که ... پس از الاهیات، هیچ هنری با موسیقی برابری نمیکند. زیرا موسیقی انسان را به وجد میآورد و او را از آسایش خاطر برخوردار میکند." اعتقاد لوتر موجب شده بود که او در امر اخلاق چندان سخت نگیرد، زیرا بنابر این اعتقاد، کار نیک، بدون ایمان به اینکه مسیح با خون خود گناهان آدمی را باز خریده است، رستگاری نمیآورد و ارتکاب گناه هم، در صورتی که چنین ایمانی برجای بماند، رستگاری را منتفی نمیکند. به ملانشتون، که از خطاهای ناچیزش رنج میرد، از روی مزاح میگفت: "با تمام نیرو گناه بکن. خداوند تنها از گناه کسانی در میگذرد که از صمیم قلب گناه ورزند." ولی کسانی را که به زبونی میکوشند برای گناه خویش چاره اندیشند خوار میشمارد. با این حال، از سخنان مزاحآمیز لوتر نمیتوان اتخاذ سند کرد. قدر مسلم این است که لوتر در مسائل اخلاقی سختگیر نبود، و میگفت: "خدای مهربان مایل است که ما بخوریم و بیاشامیم و خوش باشیم" "من خوشی را هر جا که باشد میجویم و قبول میکنم. خدای را شکر که ما اکنون میتوانیم با وجدان آسوده خوش باشیم. لوتر پیروان خویش را اندرز میداد که روزهای یکشنبه بزمی بیاریند و رقص و پایکوبی کنند.

وی تفریح را تجویز میکرد، شطرنج باز ماهری بود، و ورقبازی را تخلف بیضرری برای افراد نابالغ میدانست. رقص را وسیله آبرومندی برای آمیزش و آشنایی پسران و دختران جوان در محیط سالم میشمرد، و میگفت: "من نیز مایلم در

مجالس رقص شرکت کنم، ولی میترسم که در این صورت جوانان دیوانهوار بر گرد خویش نچرخند. ” گروهی از واعظان پروتستان برای تحریم نمایش به دست و پا افتاده بودند. ولی لوتر با آنان مخالفت میکرد و میگفت: ”سزاوار نیست مسیحیان نمایش را، از آن روی که گاهی اعمال منافی عفت در آن به چشم میخورد، منع کنند، زیرا در این صورت خواندن کتاب مقدس را نیز باید تحریم کنند. ” رویهمرفته ادراک لوتر از نشاط زندگی، برای کسی که مینداشت ”هر تمایل غریزی دور از خدا یا مخالف خواست اوست. ” و خداوند نه تن از هر ده تن را به دوزخ خواهد افکند، شگفت آور نمینماید. خودش از اعتقادات دینیش بهتر بود.

لوتر اندیشه نیرومندی داشت، ولی عوارض جوانی و طبع پیکار جوی وی مانع از آن بودند که از هوش و اندیشه توانای خویش برای بنیانگذاری حکمتی عقلی یاری جوید. چون همه معاصران خویش، به اجنه، جادوگران، دیوان، وزغهای شفابخش، و جنهایی که زنان را در گرمابه یا بستر باردار میسازند اعتقاد داشت. با آنکه عالمان علم احکام نجوم را تحقیر میکرد، خود گاهی روش آنان را پیش میگرفت. وی ریاضیات را ”از آن روی که بر دلایل انکار ناپذیر استوار است ”، گرامی میداشت و نجوم را از آن جهت که میتواند به آسمانها دست یابد، میستود و ولی تقریباً مثل تمام معاصران خود، اندیشه های کوپرنیک را، که با مضامین کتاب مقدس ناسازگار بودند، نمیپسندید. لوتر عقیده داشت که استدلال بشر نباید از سرحد ایمان دینی فراتر رود.

بدون شک، لوتر درست تشخیص داده بود که احساسات، بیش از استدلال، اهرم تاریخ است. مصلحان دینند که جهان را به جنبش درمیآوردند و فیلسوفان در هر نسلی جهل بزرگ حکم جز درباره کل را در جامه عبارات تازه های میپوشانند. از این روی، هنگامی که اراسموس سرگرم استدلال بود، لوتر دعا میخواند، و هنگامی که اراسموس به امرا اظهار بندگی میکرد، لوتر با خدا سخن میگفت و سخن او گاه چون مردی که با سرسختی برای خدا جنگیده باشد آمرانه، و گاهی چون کودکی که در فضای لایتناهی گم شده باشد عاجزانه بود. وی، با ایمان به اینکه خداوند در کنار اوست، با بزرگترین مشکلات درمیافتاد و بر آنها چیره میشد. ”کینه همه جهانیان را پذیرفتم، از امپراطور و پاپ گرفته تا ملازمان آنان. ولی چه باک، با نام خدا به پیش! در او چنان جرئتی بود که با همه دشمنان درمیافتاد، زیرا شعور وی به آنجا نمیرسید که درباره حقانیت خویش و درستی مقصدش تردیدی به خود راه دهد. لوتر از آنچه نزد او محقق بود و میبایست انجام گیرد رو گردان نبود.

II- بدعتگذاران نابردبار

نکته آموزنده و جالب توجه اینجاست که چطور لوتر بعد از استحکام قدرت خویش، از

بردباری در برابر صاحبان آرا و نظریات مخالف روی برتافت و به اصول جزمی دل بست. یکی از ایرادهای پاپ لئو دهم در توطئه تکفیر این بود که میگفت لوتر عقیده دارد "سوزانیدن بدعتگذاران مخالف خواست آفریدگار است." لوتر در نامه سرگشاده به اشراف مسیحی ملت آلمان (۱۵۲۰) همه مسیحیان را کشیش تلقی کرد تا هر کسی حق داشته باشد مضامین کتاب مقدس را به تشخیص خویش تعبیر کند. وی در همین نامه پیشنهاد کرده بود که "بدعتگذاران را نه با آتش، بلکه با کتاب باید مجاب کرد." چندی بعد، در رساله درباره قدرت فرمانروایان سیاسی (۱۵۲۲)، چنین نوشت:

خداوند، جز به خویشتن، به کسی اجازه نمیدهد که بر روح مردم فرمان راند ... میخواهم این نکته را چنان روشن سازم که همه مردم آن را بپذیرند، و اشرافزادگان، شاهزادگان، و اسقفان ما دریابند که به تحمیل عقیده خاصی به مردم چه اشتباهی مرتکب میشوند. ... از آنجا که دینداری و بیایمانی اموری خصوصی و وجدانیند، فرمانروایان این جهان باید به کار خویش پردازند، کسی را با زور به قبول عقیده‌های وادار نکنند، و مردم را برای قبول هر عقیده‌ای که برای آنان مطلوب و پسندیده است آزاد بگذارند؛ زیرا ایمان را به زور نمیتوان بر کسی تحمیل کرد ... ایمان و بیایمانی، هنگامی که بدون اجازه خدا مورد تعرض قرار گیرند، نیرومندتر میشوند.

لوتر در نامه‌های (۲۱ آوریل ۱۵۲۴) از فردریک خواست که با مونتسر و دیگر دشمنان وی مدارا کند. "آنان را از صحبت بازمدارید. پیدایش دستجات مختلف و جنگ بر سر کلام خدا اجتناب نپذیرند است ... پیکار و برخورد آزادانه عقاید را به خداوند واگذاریم." در سال ۱۵۲۸، که برخی از مردم لزوم اعدام آناباتیستها را مطرح کرده بودند، لوتر پیشنهاد کرد که تا زمانی که بلوا و آشوبی از آناباتیستها سرزده است، به تبعید آنان اکتفا شود. در سال ۱۵۳۰ نیز توصیه کرد که کیفر کفرگویان از اعدام به تبعید کاهش یابد. درست است که در این سالها خود لوتر چنان سخن میگفت که گویی انتظار داشت خداوند یا پیروان او همه "پاپ پرستان" را نابود کنند، ولی این مجادله لفظی را نباید جدی گرفت. در ژانویه ۱۵۲۱ نوشت: "هیچ گاه بازور و کشتار از انجیل دفاع نخواهم کرد؛" و در ژوئن همان سال، دانشجویان ارفورت را که به کشیشان حمله میکردند به باد نکوهش گرفت. با این حال وی با تهدید کشیشان برای آنکه عقاید دینی خویش را اندکی تعدیل کنند مخالفت نمیکرد. در ماه مه ۱۵۲۹، اعمال زور را به منظور تحمیل آیین پروتستان به کاتولیکها تقبیح کرد؛ و در اواخر سال ۱۵۳۱، اظهار داشت: "برای ما نه مقدور و نه سزاوار است که دینی را به مردم تحمیل کنیم." ولی برای مرد مومن و سرسختی چون لوتر دشوار بود که، پس از تثبیت نسبی موقعیت خود با مخالفان مدارا کند. مردی که خویشتن را مدافع کلام خدا میدانست نمیتوانست به عقایدی که به نظر وی با کلام خدا ناسازگار بودند مجال خودنمایی دهد. لوتر قبل از همه با

یهودیان بنای ناسازگاری نهاد. تا سال ۱۵۳۷ وی استدلال میکرد که یهودیان را برای حفظ معتقدات دینشان نباید سرزنش کرد، "زیرا مردان خرفت، ابله، و سبکسرما پاپها، اسقفان، سوفسطاییان، و راهبان با یهودیان چنان رفتار کرده‌اند که هر مسیحی ترجیح میداد به یهودیت بگردد. هر گاه خود من یهودی میبودم و این مردن سخیف را میدیدم که از مسیحیت دم میزنند، آرزو میکردم که گر از شوم و مسیحی نباشم، و از همه شما استدعا دارم که با یهودیان به مهربانی رفتار کنید و کتاب مقدس را به آنان بیاموزید، زیرا تنها در این صورت است که آنها به ما روی خواهند آورد. لوتر گویا دریافته بود که آیین پروتستان با الغای رهبانیت و تجرد راهبان، با تجلیل عهد قدیم، "کتابهای انبیا" و مزامیر داوود، و با اتخاذ محدودیتهای جنسی شدیدتری نسبت به محدودیتهای آیین کاتولیک (البته خود لوتر را در اینجا باید مستثنا شمرد) پارهای از جنبه های یهودیت را به آیین مسیح باز میگرداند. ولی خود داری یهودیان از گرایش به آیین پروتستان و اکراه لوتر از رباخواری وی را نخست با صرافان یهودی و سپس با همه یهودیان دشمن کرد. هنگامی که فردریک یهودیان را از ساکس بیرون میراند (۱۵۳۷)، لوتر حاضر نشد برای آنان میانجیگری کند. در گفتارهای سر میز، لوتر "یهودیان و پاپ پرستان" را "بیچارگان خداناشناس" خواند و آنان را به دو شلواری تشبیه کرد که از پارچه واحدی دوخته شده باشند. در سالهای آخر عمر، دشمنی لوتر با نژاد سامی به اوج شدت رسید و یهودیان را به نام "قوم کله شق، بیایمان، پرنخوت، تبهکار، و منفور، به باد دشنام گرفت و پیشنهاد کرد که همه مدارس و کنیسه های آنان را طعمه حریق کنند.

آنان را با گوگرد و زفت آتش زیند و هر گاه از دستتان برآید، آتش جهنم بر سرشان فرود آورید ... و این را برای تجلیل خداوند ما و مسیحیت انجام دهید تا خدا بداند که ما بحق مسیحی هستیم. خانه های آنان را خرد و خراب کنید ... کتابهای دعا، "تلمود"ها و حتی "کتاب مقدس"شان را از آنان بگیرید. ربیهای آنان را، ولو به قیمت مرگشان، از تعلیم باز دارید. معابر را به رویشان ببندید. آنان را از رباخواری بازدارید و همه پول و ذخایر نقره و طلایشان را از آنان بازستانید. و هر گاه این اقدامات کفاف نکردند، آنها را چون سگان درنده از خاک آلمان برانید.

کاش لوتر به سن پیری نمیرسید. در سال ۱۵۲۲، که از پاپ نیز مستبدتر شده بود، نوشت: "اجازه نمیدهم که کسی، حتی فرشتگان، درباره عقاید من داوری و اظهار نظر کنند. آن که عقاید مرا نپذیرد، نجات نخواهد یافت." در سال ۱۵۲۹ تمایزات ظریفی قابل شد:

کسی را نباید به اظهار ایمان ناگزیر کرد، ولی به کسی نیز نباید مجال داد که مخل ایمان دیگران شود. مخالفان ما ایرادهای خویش را بگویند و پاسخ آنها را بشنوند. هر گاه بدین سان قانع نشوند و ایمان نیاورند، لب فروبندند و به آنچه میخواهند ایمان داشته باشند ... ولی، برای اجتناب از آشفتگی کار، در صورت امکان، ما نباید در کشور واحدی از

تعلیمات مخالف رنج بریم. حتی بیایمانان را باید مجبور کرد که ده فرمان را بپذیرند، در مجامع کلیسای حضور یابند، و به صورت ظاهر با دیگران هم‌رنگ شوند.

لوتر اکنون درباره "لزوم مبانی استوار ایمان و اصول جزمی مشخصی که مسیحیان برای آن زندگی کنند و در راه آن جان سپارند" با کلیسای کاتولیک هماواز گشته بود. همچنانکه انقسام تضعیف کننده مسیحیت به شاخه های گوناگون، در قرون نخستین میلادی، کلیسا را بر آن داشت که اصول ایمان و معتقدات خویش را مشخص کند و هواداران عقاید ناسازگار را از خود براند، کشاکش فرقه های تازه، که در نتیجه اعتقاد به آزادی اندیشه و وجدان در جرگه پروتستانها پدید آمده بود، لوتر را قدم به قدم از بردباری به سوی اصول جزمی سوق داد. وی نگرانی خویش را از تشستی که در جرگه پروتستانها افتاده بود چنین ابراز داشت: "هر کسی اکنون به خود جرئت میدهد که انجیل را موشکافی کند. ابلهان و سوفسطاییان کودن همگی عالم الاهیات گشته‌اند." لوتر که از سرزنشهای کلیسای کاتولیک، که او را بانی هرج و مرج در شئون اخلاقی و عقیدتی میدانست، یکه خورده بود، با کلیسا هماواز شد و، برای حفظ نظم اجتماع، خواستار پایان بحث و تثبیت یک مرجع مقتدر به عنوان "ستون ایمان" شد. در پاسخ این سوال که این مرجع چه میتواند باشد، اهل کلیسا، کلیسا را نام میبردند و میگفتند تنها چنین سازمان زنده‌ای میتوان خود و کتاب مقدس را با تغییرات اجتناب ناپذیر سازش دهد؛ ولی لوتر میگفت که تنها و آخرین مرجع کتاب مقدس است؛ زیرا همه اذعان دارند که کتاب مقدس کلام خداست.

لوتر در باب سیزدهم "سفر تثبیه"، که وی آن را کتاب مصون از خطا میپنداشت، به عبارتی برخورد که آن را فرمان خدا برای کشتار کفار و بدعتگذاران تلقی میکرد: "و اگر ... برادرت ... یا پسر، یا دختر تو، یا زن هم‌اغوش تو ... باشد ... چشم تو بر وی رحم نکند و بر او شفقت منما ... البته او را به قتل رسان؛ دست تو اول به قتل او دراز شود ..." به استناد همین فرمان هراس انگیز بود که کلیسا در قرن سیزدهم آلیگاییان را تارو مار کرد، و دستگاه تنقیش افکار پاپ، کفار و بدعتگذاران را به آتش کشید. لوتر، با وجود خشونت و تند زبانی خویش، هیچ گاه به شدت کلیسای کاتولیک با مخالفان رفتار نکرد و تا جایی که میتوانست کوشید تا آنان را با مسالمت خاموش کند. در سال ۱۵۲۵، لوتر برای از میان بردن "معتقدات مخرب" آناباتیستها و پیروان تسوینگلی از مقررات سانسور در ساکس و براندنبورگ یاری جست. در تفسیری که در سال ۱۵۳۰ بر مزمور هشتاد و دوم نوشت، به مقامات دولتی سفارش کرد که همه بدعتگذارانی را که مردم را به فتنه و آشوب و سلب مالکیت خصوصی وا میدارند، و همچنین "کسانی را که عقایدشان با موازین ایمان مغایرت دارند ... از جمله آنانی را که منکر الوهیت مسیحند" نابود کنند. تزییقات دینی در سرزمینهای پیرو لوتر به آنجا رسید که زباستیان فرانک گفت آزادی

اندیشه و گفتار در میان ترکان عثمانی بیش از ایالات تابع لوتر است؛ و لئو بود، پیرو تسوینگیلی مانند کارلشتات، لوتر را پاپ تازه خواند. ناگفته نماند که لوتر در پایان عمر، چون نخستین سالهای قیامش، در برابر اصحاب عقاید مخالف گذشت و بردباری پیشه کرد. در آخرین موعظه خویش، پیروانش را از توسل به زور برای برانداختن عقاید مخالف برحذر داشت و به آنان سفارش کرد که کاتولیکها و آناباتیستها را تا واپسین داوری، که خود خداوند درباره آنان داوری خواهد کرد تحمل کنند.

سایر مصلحان دینی بیش از لوتر درباره اصحاب عقاید مخالف سختگیری میکردند. بوتسر، اهل ستراسبورگ، مقامات مناطق پروتستان نشین را ترغیب میکرد که مروجان مذاهب "دروغین" را نابود کنند و حتی به زنان و کودکان و احشام آنان نیز ترحم نکنند. وی اینان را از آدمکشان پست تر میخواند. ملانشتون، که ملایمتر از دیگران بود، حبس و کشتار آناباتیستهای آلمان را توسط دستگاه تفتیش افکار میستود و میگفت: "چرا بیش از خداوند بر اینان ترحم کنیم" زیرا وی عقیده راسخ داشت که خداوند آناباتیستها را به دوزخ خواهد افکند.

ملانشتون توصیه میکرد که کسانی که تعمید کودکان گناهکاری ذاتی، و حضور واقعی مسیح را در آیین قربانی مقدس انکار میکنند مستحق اعدامند. وی همچنین برای گروهی از انشعاییون، که به امکان رستگاری مشرکان ایمان داشتند، و نیز برای فرقه دیگری که تردید داشتند ایمان به مسیح میتواند گناهکار بالفطره را از گناه مبرا کند، خواستار کیفر اعدام شد. ملانشتون از اعدام سروتوس، چنانکه بعدا خواهیم دید، خشنود گشت؛ و از دولت خواست که حضور منظم در مراسم مذهبی پروتستانها را برای همه مردم اجباری کند. وی تقاضا کرد که همه کتابهای مخالف عقاید لوتر تحریم شوند، در نتیجه خواندن نوشته های تسوینگیلی و پیروانش در ویتنبرگ ممنوع شد. برخلاف لوتر که میخواست کاتولیکها از سرزمینهای تابع شاهزادگان پروتستان اخراج شوند، ملانشتون برای آنان تقاضای تنبیه بدنی کرد. ولی هر دو آنان در این باره که اشاعه و حراست "قانون الاهی" یعنی آیین لوتری از وظایف قانون مدنی است همداستان بودند. لوتر همچنین معتقد بود که در صورت وجود دو فرقه دینی مختلف در ایالت واحدی، اقلیت باید تابع اکثریت باشد. به زبان دیگر، وی عقیده داشت که کاتولیکها ایالات پروتستان نشین، و پروتستانها ایالات کاتولیک نشین را ترک گویند، و در صورت استکاف بشدت گوشمالی شوند.

مقامات پروتستان، به تقلید کاتولیکها، در صدد برآمدند که معتقدات دینی مردم را در سرزمینهای تابع خویش یکسان کنند. به این منظور شورای شهر آوگسبورگ عبادت کاتولیکها را تحریم کرد و به کاتولیکها فرمان داد در صورت نپذیرفتن آیین تازه، در ظرف هشت روز، شهر را ترک گویند (۱۸ ژانویه ۱۵۳۷). در پایان این مهلت، سربازان املاک کلیساها و صومعه ها را تصرف کردند، محرابها و شمایل مذهبی کلیساهای کاتولیک را از بین بردند، و کشیشان،

راهبان، و راهبه‌ها را از شهر بیرون راندند. فرانکفورت آم ماین به آوگسبورگ تاسی جست^۲ و متعاقب آن، مصادره اموال کلیساهای کاتولیک و الغای مراسم آیینی کاتولیکها، در همه سرزمینهایی که در تصرف پروتستانها بودند معمول شد. تفتیش مطبوعات که قبلاً در ایالات زیر سلطه کاتولیکها معمول شده بود، در سرزمینهای پروتستان نشین نیز به موقع اجرا نهاده شد^۲ و یوهان، برگزینده ساکس، به تقاضای لوتر و ملانشتون، طبع و فروش و مطالعه نشریات پیروان تسوینگلی و آناباتیستها و تعلیم و تبلیغ عقاید آنان را ممنوع کرد (۱۵۲۸)، و اعلام داشت: "هر کس در صورت برخورد به کسانی، اعم از خودی یا بیگانه که از این دستور تخلف کند، موظف است مراتب را به مقامات محلی اطلاع دهد تا متخلفان به موقع دستگیر و مجازات شوند ... کسانی که این متخلفان را بشناسند و به مقامات محلی معرفی نکنند، اموالشان مصادره یا خودشان اعدام خواهند شد.

پروتستانها تکفیر مخالفان را نیز چون تفتیش مطبوعات از کاتولیکها آموختند. اعترافنامه آوگسبورگ (۱۵۳۰) به کلیسای لوتری اجازه داد تا هر فردی را که یکی از عقاید اصولی کلیسا را انکار کند از خود براند. خود لوتر تکفیر را این گونه توجیه میکرد: "گرچه پاپها به شیوه شرماوری از تکفیر سو استفاده کرده و مردم را به ستوده آوردن ما باید همان گونه که مسیح فرمان داده است، از آن به نحو شایسته‌های استفاده کنیم."

III- اومانیستها و اصلاح دینی

اعتقاد آشتیناپذیر مصلحان دینی ... اصول جزمی، بدزبانی و مخالفت آنان با آثار هنری و معلومات غیر دینی، اعتقاد آنان به الاهیات مبتنی بر تقدیر ازلی، عدم علاقه آنان به معلومات غیردینی، ایمان آنان به جن و دیو و دوزخ و بهشت و رستگاری پس از مرگ، و انقسام آیین پروتستان به شاخه‌های متخاصم، اومانیستها را از جنبش اصلاح دینی روگردان کرد. از آنجا که اومانیسم بازگشتی به فرهنگ کلاسیک دوران بتپرستی، و آیین پروتستان رجعتی به طریقت قدیس آوگوستینوس، مسیحیت ابتدایی، و حتی یهودیت روزگار تدوین کتاب عهد قدیم بود، برخورد این دو جنبش کشاکش دیرین فرهنگ هلنیسم را با یهودیت زنده کرد. اومانیستها نفوذ شایان توجهی در میان کاتولیکها به هم رسانیدند، و در دوران نیکولوس پنجم و لئو دهم، دستگاه پاپی را زیر نفوذ خود درآوردند. پاپها نه تنها با اومانیستها سرسازگاری داشتند، بلکه آنان را با این توافق ضمنی که آثارشان، بیآنکه به ایمان مسیحیان خللی وارد آورد، و برای استفاده اهل فضل به زبان لاتینی انتشار یابد، در کشف آثار ادبی و هنری گمگشته یاری میکردند. اکنون، با پیدایش آیین پروتستان^۲ اومانیستها دریافتند که اروپای توتونی به سخنان دلافرز واعظانی که به زبان عوام درباره خدا، جهنم، و رستگاری فردی سخن میگویند بیش از فرهنگ

اشرافی آنان اهمیت می‌دهد. اومانیه‌ها بر مجادلات پر حرارت لوتر با اک، کارلشتات، و تسوینگلی، بر سر مسائلی که از نظر آنان مرده و مدت‌ها پیش به فراموشی سپرده شده بودند، ریشخند می‌زدند. آنان به الاهیات دلبستگی نداشتند و دوزخ و بهشت را افسانه‌هایی می‌شمردند که اساطیر یونان و روم بیش از آنها مقرون به حقیقت بودند. اینان آیین پروتستان را خیانتی به رنسانس میدانستند و عقیده داشتند که این آیین با بازگردانیدن اندیشه انسان به آن سوی طبیعت، اشاعه عقاید موهوم و نامعقول، و افسونگری، که قرون وسطی را در تاریکی فرو برده بود، مردم را به قهقرا میکشانند و افکار آزاد شده آنان را دربند میکشند. تحقیر مقام عقل توسط لوتر، و تجلیل وی از ایمانی که به دست پروتستانها در قالب افکار جامد و لایتغیر ریخته شد، اومانیه‌ها را خشمگین کرد. هرگاه همه رویدادهای جهان، مانند قهرمانیها، جانبازیها، و آثار نبوغ و کمال انسان، را مخلوق دانش ازلی خدا بدانیم که قهرا به دست انسان ناتوان و بلا اراده تظاهر میکند از علو شخصیت انسان، که پیکو دلامیراندولا با چنان تجلیلی از آن یاد کرده است، چه اثری بر جای میماند اومانیه‌ها با آنکه کلیسا را نکوهش میکردند، آن را ترک نگفتند و برخی از آنان، چون ویملینگ، بیاتوس رنانوس، توماس مورنر، و زیباستیان برانت، باری اثبات وفاداری خویش به کلیسا به تلاش افتادند. بسیاری از اومانیه‌ها که نخست قیام لوتر را برای تصفیه کلیسا از آلودگیهای ننگآور می‌ستودند، پس از تشکیل مکتب الاهیات پروتستان و بروز اختلاف نظر در میان مصلحان دینی، از لوتر روی برتافتند. ویلیالد پیر کهایمر، که به جرم هواداری از لوتر از طرف پاپ تکفیر شده بود، از بدزبانی لوتر چنان برآشفست که پای خویش را از انقلاب پروتستان کنار کشید. در سال ۱۵۲۹، که وی هنوز از وضع کلیسای کاتولیک ناخشنود بود، چنین نوشت:

انکار نمیکنم که اقدامات لوتر در آغاز امر درست و سودمند مینمود، زیرا هیچ نیکمردی نمیتواند از اشتباهات و مفاصدی که تدریجا به مسیحیت راه یافته‌اند خشنود باشد. از این روی اقدامات لوتر مرا نیز، چون جمعی دیگر، به تصفیه کلیسا امیدوار کرد و ولی سخت فریب خورده بودم. قبل از آنکه اشتباهات پیشین از میان برخیزد، اشتباهات تحمل ناپذیری که مفاصد سابق در برابر آنها به بازی کودکان میمانند به مسیحیت راه یافتند... اشتباهات مسیحیان انجیلی دنائت پاپها را تحمل پذیر و گوارا کرده‌اند... لوتر با زبان سرکش و بیحیای خود یا دچار دیوانگی گشته و یا اسیر ارواح پلید شده است.

موتیانوس با پیر کهایمر هم عقیده بود. او که روزی لوتر را "ستاره سحری ویتبرگ" مینامید، اندکی بعد وی را به نام "دیوانه" به باد سرزنش گرفت. کروتوس روبیانوس، که با نامه‌های مردم گمنام خویش راه پیشرفت لوتر را هموار کرده بود، در سال ۱۵۲۱ به آغوش کلیسای کاتولیک بازگشت. رویشلین نامه مودبانهای به لوتر نوشت، و اک را از سوزانیدن کتابهای لوتر در اینگولشتات باز داشت. ولی خواهر زادهاش ملانشتون را برای پیروی از

عقاید لوتر سرزنش کرد و خود در آغوش کلیسای کاتولیک جان سپرد. یوهانس دوبنک کوکلايوس، که نخست از هواداران لوتر بود، در سال ۱۵۲۲ با وی بنای مخالفت نهاد و ضمن نامه تندی به سرزنش او پرداخت:

“گمان مبر که ما از گناهان و تبهاریهای روحانیان درمیگذریم یا از آن دفاع میکنیم. استغفرالله! ما در ریشه کن کردن این مفسد تا جایی که از راه مشروع صورت گیرد، یار و پشتیبان تو خواهیم بود... ولی مسیح اصطلاحات توهینآمیز تو را، نظیر “ضد مسیح”، “فواحش”، “لانه شیطان”، و “فاضلاب”، و تهدیدهایت به شمشیر و خونریزی و کشتار را تعلیم نداده است. لوتر، مسیح به تو نیاموخته است که با آنان اینگونه رفتار کنی!

اومانیستهای آلمان هنگام نکوهش لوتر از یاد برده بودند که اسلاف ایتالیایی آنان، چون فیلفو، پودجو براتچولینی، و بسیاری دیگر، با سخنان توهین آمیز خویش این بدعت را بر جای نهادند. لیکن نحوه پیکار لوتر تنها نمود بیرونی دعاوی آنان بود. آنان نیز چون لوتر، از انحطاط اخلاق و آداب مردم آلمان اندوهگین بودند و این را معلول از هم پاشیدگی قدرت کلیسا و انکار فضیلت “کارهای نیک” توسط لوتر میدانستند. روگردانی پروتستانهای از آموزش، اعلام برابری دهقانان و فضلا از طرف کارلشتات، و سبکداشت علم و ادب توسط لوتر، اومانیستها را آزرده خاطر کرده بود. اراسموس، به نمایندگی از طرف اومانیستها و با تصدیق اندوهبار ملانشتون، اعلام داشت که هر جا جنبش لوتری پیروز شده، علم و ادب به انحطاط گراییده است. پروتستانها در جواب اراسموس اظهار داشتند که این شکایات از آن جهتند که اومانیستها علم و ادب را منحصر به آثار و تاریخ کافران کلاسیک میدانند. در طول عمر یک نسل، بازار کتابها و رسالات حاوی مشاجرات دینی چنان در آلمان و سویس رونق گرفت که برای مطبوعات دیگر (جز هجویات) خوانندهای نماند. در نتیجه، چاپخانه هایی چون چاپخانه فروبن در بال و چاپخانه آتلاززه در وین، که کتابهای پر مغز و آموزنده چاپ میکردند، ورشکست شدند. تعصب و تنگ نظری دینی رنسانس نورسته آلمان را از رونق انداخت، و مسیحیت نیز دوران رنسانس آلمان را از گرایش به فرهنگ و تمدن دوران شرک بازداشت.

گروهی از اومانیستهای آلمان، چون اثوبانوس هسوس و اولریش فون هوتن، به جنبش اصلاح دینی وفادار ماندند. اثوبانوس هسوس از پی کار و مشغله از شهری به شهری درآمد و در سال ۱۵۳۳ برای تدریس به ارفورت بازگشت، ولی دانشگاه این شهر را متروک یافت؛ به شاعری روی آورد، و سرانجام زندگی را در ماربورگ بدرود گفت (۱۵۴۰). اولریش فون هوتن پس از سقوط زکینگن به سویس گریخت و در راه برای رفع گرسنگی دست به دزدی زد. در شهر بال، بیمار و نومید، در صدد برآمد از اراسموس دیدن کند (۱۵۲۲)، گرچه اراسموس را به علت نپیوستن به مصلحان دینی ترسو خوانده بود. اراسموس اولریش فون هوتن را نزد خود نپذیرفت و گفت که آتش بخاری وی چندان سوزان نیست که استخوانهای

وی را گرم کند. پس از آن، اولریش شعری درباره اراسموس سرود، عتاب، و تهدید کرد که هرگاه اراسموس پولی به او نپردازد، آن را منتشر خواهد کرد. اراسموس طفره رفت و به او اندرز داد که اختلافاتش را با وی از ااره مسالمت فیصله دهد. ولی اولریش فون هوتن نسخه‌های از هجونامه خویش را پنهانی منتشر کرد. اراسموس چون از آن آگاه شد، با همدستی روحانیان شهر، شورای بال را بر آن داشت که این هجو سرای مزاحم را از شهر اخراج کند. اولریش فون هوتن شعر عتاب را به چاپ رسانید و به مولهاوزن گریخت. ولی چون مردم مولهاوزن بر او تاختند، از آنجا نیز به زوریخ گریخت و در این شهر به دست تسوینگلی گرفتار شد (ژوئن ۱۵۳۳). تسوینگلی، مصلحی که حالا انسانتر از این انساندوست بود، گفت: «هان، بر این مردم مخرب، هوتن مخوف، بنگرید که چگونه بر مردم و کودکان مهربانی میکند! از زبان وی، که طوفانی بر سر پاپ فرود آورده است، جز سخن پاک و ملاطفت آمیز نمیتراود.» در همان هنگام، اراسموس با شتابزدگی رساله‌های به نام سپر اراسموس در برابر افتراهای هوتن نوشت و عتاب هوتن را پاسخ داد. وی به این نیز قناعت نکرد و نامه‌های درباره دروغهای شاعر به شورای زوریخ نوشت و اخراج او را از شهر خواستار شد. ولی اولریش در این موقع مشرف به مرگ بود.

مشاجرات عقیدتی و بیماری سیفلیس برای او رمقی نگذارده بودند. سرانجام، با یک دست لباس و یک قلم، در سی و پنج سالگی، در یکی از جزایر دریاچه زوریخ، چشم از جهان فرو بست (۲۹ اوت ۱۵۲۳).

IV- اراسموس و لوتر: ۱۵۱۷-۱۵۳۶

تاریخ‌نویسان و فیلسوفان درباره واکنش اراسموس نسبت به اصلاح دینی اختلاف نظر دارند. روش کدام یک به سود بشریت بود یورش مستقیم لوتر به کلیسا، یا روش مسالمت‌جویانه اراسموس برای اصلاح هنگامی که در این باره میان‌دیشیم، به دو چهره مختلف بر میخوریم: مرد جنگجوی سرسخت آهنین اراده‌ای که عمل را وسیله وصول به مقصد قرار داده بود، و مرد آرام سازشکاری که از احساسات و تفکر الهام میگرفت. لوتر اساساً مردم عمل بود، تصمیماتش را بیدرنگ عملی میکرد، و نوشته‌هایش جنبه عملی داشتند. محتوای اندیشه‌های لوتر به اوایل قرون وسطی تعلق داشت، و نتایج آن به آغاز روزگار نو مربوط میشد. هرگاه از الاهیات وی بگذریم، بیباکی و قاطعیت وی، به یاری ملیگرایی آلمان، روزگار نو را بنیان نهادند. لوتر با لحن مردانه و قاطع، به زبان آلمانی، با ملت خویش سخن میگفت و آلمانیها را برای برانداختن یک قدرت جهانی رهبری میکرد. اراسموس آثار خویش را به سبک ادیبانه، برای استفاده جهانیان و اقلیت دانشگاه دیده شهری، به زبان لاتینی مینوشت. احساسات وی تندتر از آن بود که با قاطعیت به کاری دست زند. در روزگاری که لوتر به جنگ دامن میزد، وی به صلح و آرامش دل بسته

بود. اراسموس مردی میانهر و بود و از افراط تندروی اکراه داشت. او از عمل به تفکر، و از اطمینان بیروا به شکاکیت احتیاط آمیز روی آورده بود. وسعت نظری به جایی رسیده بود که راستی و ناراستی را در کنار هم میدید، هر دو سوی مطلب را میسنجید، میکوشید آنها را باهم سازش دهد، و خود در میان آنها درمیماند.

اراسموس مسائل نود و پنج گانه لوتر را تایید و تحسین کرد. در ماه مارس ۱۵۱۸، نسخه‌هایی از آن را برای کولت و مور فرستاد، و به کولت نوشت: "بارگاه رم شرم و حیا را کنار نهاده است. آیا چیزی ننگینتر از این آمرزشنامه‌ها میتوان یافت" در ماه اکتبر همان سال به دوست دیگری نوشت:

میشوم که همه نیکمردان از لوتر پشتیبانی میکنند، گرچه گفته میشود که نوشته‌های او ناجور و ناسازگارند. به نظر من، مسائل مطروحه او همه را خشنود کرده است، مگر معدودی را که از اعتقاد مردم به برزخ گذران میکنند... حکومت مطلقه کلیسای کاتولیک رومی بلای مسیحیت است، گرچه گروهی از واعظان بیشرم بنیکی از آن یاد میکنند. با این حال، نمیدانم آیا مقرون به مصلحت است که بر این زخم گشوده انگشت نهاده شود چرا که این از وظایف شاهزادگان است. ولی میترسم که آنان برای بهره‌برداری از غنایم با پاپ همدست شوند.

اراسموس اکنون بیشتر وقت خویش را در لوون میگذراند. وی به تاسیس بخش زبان دانشگاه این شهر یاری کرد، و خود استادی زبانهای لاتینی، یونانی، و عبری را به عهده گرفت. در سال ۱۵۱۹ شارل پنجم برای وی حق بازنشستگی تعیین کرد، و اراسموس این حق را به شرطی پذیرفت که به آزادی جسمی و فکری او خدشه نزنند و وی با توجه به اینکه او نیز انسان بود، این حق بازنشستگی، و آنچه وی از اسقف اعظم ویلیام وارم و لرد ماونتجوی دریافت میکرد، در روش وی در قبال اصلاحات کلیسا بی‌اثر نبوده‌اند.

چون قیام لوتر از تقبیح آمرزشنامه به طرد پاپها و شوراها کلیسایی کشید، اراسموس گرفتار تردید و دودلی شد. وی امیدوار بود که به یاری حسن نیت پاپ اومانیت بتوان کلیسا را اصلاح کرد. وی هنوز به کلیسا به دیده احترام مینگریست و آن را بنیان شایان احترامی برای نظام اجتماع و اخلاق فردی میشمرد. گرچه اراسموس الاهیات زمان خویش را موهوم میشمرد، اجتماع را ناتوانتر از آن میدانست که بتواند به تشخیص و قضاوت خویش مراسم و معتقدات دینی سودمندتری بیافریند و عقیده داشت اقلیت روشنفکر است که با تنویر افکار عمومی به رشد شعور اجتماع یاری میکند. وی نقش خویش را در آماده کردن زمینه قیام لوتر انکار نمیکرد.

رساله مدح دیوانگی او، که با تحقیر راهبان و عالمان الاهی لبه حملات لوتر را تیزتر کرده بود، هنوز در سراسر اروپا دست به دست میگشت. چون راهبان و عالمان الاهی وی را به تخمگذاری برای جوجه‌های لوتر متهم کردند، اراسموس پاسخ داد: "راست است، من تخم

ماکیان گذاردم، ولی لوتر خروس جنگی بار آورد. "لوتر مدح دیوانگی و تقریبا همه نوشته های اراسموس را خوانده بود، و به دوستانش میگفت که هدف وی صرفا این است که شکل و ترکیب روشنتری به نیات این اومانیت شهر ببخشد. لوتر در نامه احترام آمیزی که در روز ۱۸ مارس ۱۵۱۹ به اراسموس نوشت دوستی وی را برای خویش مغتنم خواند و تلویحا از او خواست که پشتیبانی خود را از وی دریغ ندارد.

اراسموس اکنون ناگزیر بود از لوتر و کلیسای کاتولیک یکی را برگزیند، و انتخاب هر یک از این دو برای او دشواریهایی در پی داشت. طرد لوتر بر جبن و ناتوانی وی حمل میشد، و هر گاه همراه لوتر با کلیسای کاتولیک در میافتاد، نه تنها حقوق بازنشستگی و حمایت لئو دهم را در برابر عالمان الهی مخالف اصلاحات از دست میداد، بلکه ناچار میشد از شیوه خاص خویش برای اصلاح کلیسا، از طریق تهذیب افکار و رفتار مردان بانفوذ، چشم پوشد. اراسموس میپنداشت که شیوه او برای اصلاح کلیسا قرین موفقیت بوده و از این راه توانسته است مردانی چون پاپ، اسقف اعظم ویلیام وارم، اسقف جان فیشر، جان کولت، تامس مور، فرانسوای اول، و شارل پنجم را با افکار خویش همراه کند. اینان قطعا با طرد یا تضعیف کلیسا، که هستی آن به نظر آنان برای ثبات اجتنابناپذیر بود مخالفت میکردند. ولی، به عقیده اراسموس، میشد از آنان برای کاهش موهومات و ستمگری در نظام دینی موجود، تهذیب و تعلیم روحانیان، رام کردن راهبان، و گسترش آزادی فکری به منظور اعتلای اندیشه و شعور مردم یاری جست. ترک این روش و توسل به زور، که یکپارچگی مسیحیان را از هم میپاشید، و تن دادن به الاهیات معتقد به تقدیر ازلی و انکار فضیلت کارهای نیک، نزد آنان و خود اراسموس، در حکم دیوانگی بود.

اراسموس هنوز به رفع اختلافات طرفین، در صورت خودداری آنها از ستیزهجویی، امیدوار بود. از همین روی، در ماه فوریه به فروبن سفارش کرد از چاپ آثار لوتر که فتنه و آشوب را دامن میزند خودداری کند. در ماه آوریل همان سال نیز از فردریک برگزیننده تقاضا کرد لوتر را که مرتکب گناهی نشده و آماج گناهان دیگران بوده است در پناه خویش گیرد. و سرانجام در روز ۳۰ مه به لوتر چنین پاسخ داد:

عزیزترین برادر همکیشم. وصول نامه شما که حاکی از ذکاوت و هوشمندی و سرشار از روح مسیحی است مرا خوشنود ساخت. زبان من از شرح هیجانی که کتابهای شما در اینجا بر پا کردهاند ناتوان است. این مردم را به هیچ وجه نمیتوان متقاعد کرد که کتابهای شما به یاری من نوشته نشدهاند و من پرچمدار فرقه شما نیستم ... به آنان میگویم که شما را نمیشناسم، کتابهایتان را نخواندهام و از این روی، مضامین آنها را نه تایید میکنم و نه تقبیح.

همچنین، به آنان اندرز میدهم قبل از آنکه درباره شما چنین سر و صدایی راه بیاندازند کتابهایتان را بخوانند. به آنان گوشزد میکنم موضوعهایی که شما درباره آنها قلمفرسایی میکنید از آن گونه موضوعهایی نیستند که از منبر کلیسا درباره آنها بحث شود، و چون در پاکی سیرت شما تردیدی نیست، لعن و تقبیح شما بیمورد است.

ولی این سخنان

در گوش آنان فرو نمیروند و آنان را از دیوانگی باز نمیدارد ... خود من بیش از همه آماج تهمت و عداوت‌م. ولی اسقفان همگی از من پشتیبانی میکنند.

شما در انگلستان، بویژه در میان بزرگان آنجا، دوستان خوبی دارید. در اینجا نیز دارای دوستانی، بخصوص خود من، هستید. ناگزیرم به خاطر شما بیاورم که حرفه من ادبیات است. تا حد امکان، خویشتن را با فعالیت ادبی سرگرم میکنم و میکوشم از مجادله دوری جویم. ولی اساساً فکر میکنم که زبان خوش، بیش از عداوت و زورگویی، در دشمنان اثر میبخشد ... به نظر من، برای شما نیز زیبنده است که، به جای نکوهش پاپ، کسانی را سرزنش کنید که از قدرت پاپ استفاده ناشایست میکنند. این اصل را در مورد شاهان و شاهزادگان نیز رعایت کنید. سنتهای کهن را در یک لحظه نمیتوان ریشه کن کرد. از استدلال آرام بهتر از مجادله میتوان نتیجه گرفت.

از فتنه و آشوب پرهیزید. خونسرد باشید و از خشم دوری جوید. من کتاب "تفسیری بر مزامیر" شما را دیده و از آن بسیار خوشنود گشتهام ... مسیح روح خویش را برای عظمت یافتن خویش و بهبود وضع جهان به شما ارزانی داشته است.

علی رغم این طرد محتاطانه لوتر از طرف اراسموس، عالمین الهی لوون وی را به نام سلسله‌جانبان انقلاب لوتر به باد حمله و دشنام گرفتند. در روز ۸ اکتبر ۱۵۲۰، آلتاندرو به لوون آمد و تویع پاپ را مبنی بر تکفیر لوتر در شهر انتشار داد و اراسموس را محرک مخفی انقلاب لوتر خواند. دانشمندان شهر، به پیروی از آلتاندرو، اراسموس را از دانشگاه اخراج کردند (۹ اکتبر ۱۵۲۰). اراسموس به کولونی رفت و، چنانکه دیدیم، نزد فردریک، برگزیننده ساکس، از لوتر دفاع کرد (۵ نوامبر). در روز ۵ دسامبر، وی بیانیه معروف به پندنامه اراسموس را به فردریک برگزیننده فرستاد و در آن اظهار داشت که درخواست لوتر برای دادرسی توسط داوران بیطرف عادلانه است؛ نیکمردان و دوستداران انجیل کمتر به لوتر میتازند؛ جهان نیازمند حقیقتی است که صرفاً مبتنی بر انجیل باشد؛ و این نیازمندی چنان نیرو گرفته است که باسانی نمیتوان آن را فرونشاند.

اراسموس، علاوه بر این، با همکاری یوهان فابر، راهب فرقه دومینیکیان نامهای به شارل پنجم نوشت و پیشنهاد کرد که شارل، هنری هشتم، و لویی دوم، شاه مجارستان، برای رسیدگی به دعاوی لوتر دادگاه بیطرفی تشکیل دهند. در نامه دیگری به کاردینال کامپدجو (۶ دسامبر) درخواست کرد که با لوتر به انصاف رفتار شود:

به تشخیص من، آنان که انسانترند کمتر با لوتر کینه میورزند ... معدودی از مردم به خاطر منافع شخصی خویش بر ضد او غوغا برپا کرده‌اند ... هنوز کسی به دعاوی وی پاسخی نداده و بر او خرده نگرفته است ... با بودن این همه اسقفان بدسیرت، آیا سزاوار است مرد بی‌آلایش که مردان برجسته و بزرگوار به نوشته‌های او به دیده، ستایش مینگرند، مجازات شود مقصد آنان صرفاً نابود کردن خود او و زدودن اثر نوشته‌های وی از اذهان مردم است، و این تنها در صورتی مقدور است که خطاکاری وی به ثبوت رسد..

اگر طالب حقیقت هستیم، هر کسی باید آزادانه و بدون خوف و هراس عقیده خویش را بیان کند. هرگاه صاحبان عقاید خاص مورد تشویق و تقدیر قرار گیرند و مخالفان به دست زجر و شکنجه سپرده شوند، سخن حق به گوش نخواهد رسید ... نفرتانگیزتر و نابخردانه تر از تویع پاپ نمیتوان یافت. باور نکردنی است که خود پاپ لئو دهم به صدور چنین تویعی مبادرت کرده باشد، و کسانی که مامور پخش آن بودند اوضاع را وخیمر ساختهند. میدانم که مخالفت شاهزادگان با پاپ خطرناک است، و من، بویژه هنگامی که کاری از دستم ساخته نیست، نمیتوانم بیباکتر از شاهزادگان باشم. فساد و آلودگی دربار پاپ ممکن است مستلزم اصلاحات عمیق و فوری باشد، ولی من و امثال من موظف نیستیم این مسئولیت را به دوش گیریم. من شخصا ترجیح میدهم اوضاع به همین منوال بماند، تا آنکه انقلاب نتایج غیر قابل پیش بینی به بار آورد ... به شما اطمینان میدهم که اراسموس همواره پیرو وفادار کلیسای رم بوده و خواهد بود. ولی به نظر من و بسیاری دیگر، هرگاه عداوت و کینهتوزی کنار نهاده شوند، هرگاه کارها به دست مردان لایقتر و آگاهتری سپرده شوند، و هرگاه پاپ به میل خویش رفتار کند و نگذارد دیگران نیت خویش را بر او تحمیل کنند، رفع اختلافات باسانی میسر خواهد شد.

لوتر با حملات روز افزون خویش به کلیسای کاتولیک راه میانجیگری را به روی اراسموس بست و دشمنی او با کلیسای رم به جایی رسید که در ژوئیه ۱۵۲۰ از مردم خواست دست خویش را در خون اسقفها و کاردینالها بشویند. چون لوتر تویع فرمان لئو دهم را آتش زد، اراسموس حیرت خویش را از این عمل ابراز داشت. در روز ۱۵ ژانویه ۱۵۲۱، پاپ طی نامه‌ای از وفاداری اراسموس به کلیسای رم ابراز خوشنودی کرد، و در همان هنگام به آلتاندرو دستور داد که با اومانیستها خوشرفتاری کند. با نزدیک شدن اجلاسیه دیت ورمس، یکی از امرای آلمان اراسموس را برای پشتیبانی از لوتر به دیت فراخواند، ولی اراسموس در پاسخ گفت که دیگر خیلی دیر شده است. اراسموس از خودداری لوتر و سرسپردگی به کلیسای رم، که به نظر وی اصلاح دینی را به جلو میانداخت اندوهگین شد و از امکان درگیر شدن جنگ داخلی در آلمان به هراس افتاد. در فوریه ۱۵۲۱ به دوستی چنین نوشت:

همه مردم دریافته بودند که کلیسا از ستمگری مردان معینی رنج میبرد، و بسیاری خویشان را برای اصلاح کلیسا آماده ساخته بودند. این مرد اکنون روشی در برابر کلیسا پیش گرفته است ... که کسی را یارای آن نیست حتی سخنان صحیح وی را تایید کند. شش ماه قبل، وی را از کینهتوزی بر حذر داشتم. "اسارت بابلی کلیسا" اکنون بسیاری را از او روگردان ساخته است، و هر روز تبهکاریهای تازه‌ای از او سر میزند.

لوتر که اکنون از پشتیبانی اراسموس نومید شده بود، وی را به نام صلحطلب ترسویی، که "مییندرد همه مشکلات را به مهربانی و نیکخواهی میتوان فیصله داد" از خود راند.

در همان هنگام، آلتاندر و عالمان الاهی لوون، با نادیده گرفتن دستورهای لئو دهم، اراسموس را به اتهام پیروی مخفیانه از لوتر آماج حملات خویش قرار داده بود. اراسموس چون از این وضع به ستوه آمده بود، به این امید که در پناه رنسانس کهن جنبش اصلاح دینی را از یاد برد، رهسپار بال شد (۱۵ نوامبر ۱۵۲۱). بال در این هنگام سنگر اومانیه‌های سویس بود؛ در همین شهر بیاتوس رناتوس آثار تاسیت و پلینی کهن را تنقیح و منتشر کرد، به آثار ولیوس پاترکولوس دست یافت، و بر چاپ کتاب عهد جدید که به دست اراسموس ترجمه شده بود نظارت کرد. در این شهر، چاپچیان و ناشرانی میزیستند که برخی از آنان، چون هانس آمرباخ و یوهان فروبن، در شمار دانشمندان و محققان بودند. فروبن با چنان علاقهای هم خویشان را مصروف چاپ نشریاتش کرده بود که به گفته اراسموس "برای خانواده خود به جای مال دنیا، آبرو و حیثیت باقی گذاشت." دورر سالها از عمر خویش را در این شهر سپری کرد؛ و هولباین در اینجا تک چهره‌های فروبن و بونیفاکیوس آمرباخ را به نحو استادانه و دلفریبی تصویر کرد و موزه شهر را با مجموعه آثار هنری آراست. اراسموس هفت سال قبل از آنکه بال را اقامتگاه خویش قرار دهد، پس از یک دیدار کوتاه، چنان شیفته محیط شهر شد که وضع آنجا را به زبان گراف آمیزی چنین توصیف کرد:

گویی من در پناهگاه خدایان شعر و سخن به سر میبرم، جایی که وجود جنبشی از دانشمندان و فرزاتگان در آن امری عادی و طبیعی است. در اینجا کسی نیست که به زبانهای لاتینی و یونانی آشنا نباشد، و بسیاری از آنان با زبان عبری نیز آشنایی دارند. یکی را میبینید که در مطالعات تاریخی سرآمد اقران است، یکی در وادی الاهیات به اجتهاد رسیده است، یکی در ریاضیات تبحر دارد، دیگری به تحقیق آثار کهن سرگرم است، و یکی دیگر در علم حقوق ورزیده است. تا کنون بخت یار من نبوده است که در یک چنین جامعه کاملی زیست کنم ...

در میان این مردم چه دوستی بیآلایش و چه خرمی و یکرنگی به چشم میخورد!

اراسموس، در بال نزد فروبن میزیست و مشاور وی در کارهای ادبی بود، بر نشریات وی دیباچه مینوشت، و آثار آبای کلیسا را تنقیح میکرد. هولباین در بال تک چهره‌های معروفی از وی کشیده است (۱۵۲۳-۱۵۲۴) که یکی از آنها هنوز در همان شهر قرار دارد، یکی دیگر که به اسقف اعظم ویلیام وارم اهدا شده بود اکنون در میان مجموعه آثار هنری ارل آو رد نور است، و سومی که امروز در موزه لوور نگاهداری میشود از شاهکارهای هولباین به شمار میرود. در اینجا به برجستهترین اومانیه‌ست زمان برمیخوریم که با روپوش پشمین ضخیم، و کلاهی که تا گوشهای وی را پوشانیده است، در کنار میز تحریرش ایستاده است و، در سالهای میانه عمر (وی در این هنگام پنجاه و هفت ساله بود)، آثار کوفتگی، ناتندرستی، اندوه و پریشانی ناشی از ناکامی در به هم آوردن گروه‌های متخاصم قشری زمان از سیمایش نمودارند. موهای

سفید پریشانی که از زیر کلاه بیرون ریخته‌اند، لبان عبوس باریک، چهره ظریف ولی نیرومند، بینی باریک و تیز، و مژگان پرپشتی که بر چشمان خسته‌اش فرو ریخته‌اند نمودار شهادت رنسانس به دست جنبش اصلاح دینی است.

در روز اول دسامبر ۱۵۲۲، پاپ تازه، هادریانوس ششم، نامه‌های به اراسموس نوشت که لحن آرام آن هر دو طرف متخاصم را به تحسین وا داشت:

بر شماست که آنانی را که توسط لوتر منحرف شده‌اند به راه راست ارشاد کنید، و آنانی را که هنوز به راه راست رهسپارند در ایمانشان استوار دارید ... نیازی به گفتن نیست که من این بدعتگذاران را، بیآنکه طبق قوانین امپراطوری به کیفر رسند، با آغوش باز خواهم پذیرفت. میدانید که طبع من با خشونت ناسازگار است. من هنوز همانم که هنگامی که باهم همدرس بودیم میشناختید. نزد من به رم بیایید. در اینجا کتابهای مورد نیازتان در دسترس شما خواهند بود. در اینجا مجال خواهید یافت که با من و مردان دانشمند دیگر شور کنید. اجابت این دعوت برایتان پشیمانی به بار نخواهد آورد.

پس از مبادله نامه‌های سری، اراسموس دل خویش را به پاپ گشود:

آن مقام مقدس از من انتظار راهنمایی دارند، و میخواهند به حضورشان باریابم. هر گاه تندرستی به من اجازه دهد، با طیب خاطر به زیارتشان مفتخر خواهم شد ... درباره نگارش مطالبی بر ضد لوتر، باید به عرض برسانم که من چنین دانش و علمی ندارم. شما تصور میکنید که کلام من هنوز قدرت خود را داراست. ولی هیئات که محبوبیت من اکنون به بغض و عناد تبدیل شده است. روزگاری من سلطان ادب، ستاره درخشان آسمان آلمان ... کاهن اعلای دانش، و قهرمان الاهیات مذهب بودم. ولی وضع من اکنون دگرگون گشته است. دستهای به بهانه اینکه با لوتر مخالفت نمیکنم مرا به هواخواهی او متهم میکنند، و دسته دیگر از آن روی که با لوتر مخالفم مرا به باد دشنام و ناسزا میگیرند ... در رم و برابان مرا بدعتگذار، شقاق افکن، و از دین برگشته میدانند.

من با لوتر کاملاً مخالفم. بدخواهان برای اثبات توافق من با لوتر پاره‌های از سخنان مرا دستاویز ساخته‌اند. من میتوانم صدها نکته از بولس حواری ارائه دهم که لوتر را به خاطر طرح آنها محکوم میکنند ...

بهترین مشاوران شما آنهایی هستند که اعمال نرمش و ملایمت را پیشنهاد میکنند. راهبانی که خویشان را نگهبان کلیسای متزلزل میپندارند کسانی را که قادرند کلیسا را برپا نگاه دارند از کلیسا رو گردان میسازند ...

گروهی میپندارند که چاره‌های جز اعمال زور نمانده است. ولی عقیده من جز این است ... اعمال زور خونریزی دهشتناکی بر پا خواهد کرد. مسئله اساسی این نیست که بدعت سزاوار چه کیفری است، بلکه این است که راه خردمندانه برای مقابله با بدعت چیست ... هرگاه نظر مرا بخواهید، میگویم که ریشه بیماری را بیابید و کسانی را که موجب بیماریند از کلیسا برانید. کسی را به کیفر نرسانید. بگذارید آنچه روی داده است گوشمالی الهی تلقی شود. و عفو همگانی اعلام کنید. هرگاه خداوند از گناه من درگذرد، نماینده و رسول خدا نیز باید از آن درگذرد. صاحبان

قدرت می‌توانند از وقوع انقلاب خونین جلوگیری کنند. در صورت امکان، باید بر مطبوعات نظارت شود. آنگاه بگذارید دنیا ببیند و بداند که شما برای ریشه‌کن کردن مفسدگی که همه را دل‌ریش ساخته‌اند صادقانه به پا خاسته‌اید. هرگاه اراده آن مقام مقدس بدان تعلق گیرد که به ریشه مفسدگی که اشاره کردم پی برند، بهتر است نمایندگان معتمد خویش را به سراسر قلمرو کلیسای رم گسیل دارند. پس از آنکه اینان در کشورهای مختلف با مردان فرزانه تبادل نظر کنند، علل بیزاری مردم از وضع کلیسا بر شما روشن خواهد شد.

هادریانوس نگونبخت که نیت نیکش بر توانایی وی غلبه داشتند، در سال ۱۵۲۳ با دل شکسته دارفانی را وداع گفت. جانشین وی، کلمنس هفتم، چون اسلاف خویش کوشید اراسموس را به جرگه مخالفان لوتر درآورد.

سرانجام، اراسموس در برابر پاپ سر تمکین فرود آورد، ولی به جای آنکه شخص لوتر و اصلاح دینی را به باد دشنام و ناسزا گیرد، بحثی بیطرفانه و اصولی درباره آزادی اراده پیش کشید. در رساله آزادی اراده (۱۵۲۴) وی استدلال کرد که از رمز آزادی اخلاقی انسان سر در نمی‌آورد و قادر نیست آن را با علم و قدرت لایتناهی آفریدگار سازش دهد. با وجود این، برای هیچ اومانستی مقدور نبود بدون انکار قدرت و منزلت شامخ انسان و مفهوم زندگی وی در جهان، عقیده به تقدیر ازلی و دترمینیسم را گردن نهد. این نیز یکی از موجبات ناسازگاری جنبش اصلاح دینی با رنسانس بود. از نظر اراسموس اعتقاد به اینکه مخلوقات خدایی که گناه را کیفر می‌دهد از ارتکاب گناه ناگزیرند نظریه سخیف و بیپایهای شناخته‌شده و در حکم کفرگویی به مسیح، "پدر آسمانی همه انسانها" بود. در الاهیات لوتر، بدترین جنایتکار شهید بیگناهی است که دست تقدیر وی را به گناه سوق داده و توسط خدا به عذاب ابدی گرفتار شده باشد. کسی که به تقدیر ازلی معتقد است چگونه می‌توان به کاری سازنده دست زند، یا برای بهبود بخشیدن به زندگی بشر همت گمارد اراسموس این واقعیت را دریافته بود که سرنوشت اخلاقی بشر مخلوق شرایط بسیاری است که تغییر آنها از دست او ساخته نیست؛ با این حال، انسان خواهان آزادی است که بدون آن زندگی برای وی مفهوم و ارزشی نخواهد داشت. به هر حال، اراسموس از استدلال خویش نتیجه می‌گرفت که ما باید به جهل و نادانی، و همچنین به ناتوانی خویش برای سازش دادن آزادی اخلاقی انسان با علم و قدرت لایتناهی آفریدگار، اذعان کنیم، و باید که کشف پاسخ این معضل را به واپسین داوری واگذاریم؛ همچنین می‌باید از هر فرضی که انسان را به مقام عروسک خیمه‌شببازی تنزل می‌دهد و خدا را سنگدل‌تر از هر انسان ستمگری در تاریخ میشناساند پرهیزیم.

کلمنس، پس از دریافت این رساله، ۲۰۰ فلورین به اراسموس پاداش داد. بسیاری از کاتولیکهایی که انتظار داشتند اراسموس به پروتستانها اعلام جنگ دهد از لحن سازشکارانه و فیلسوفانه کتاب وی ناخشنود شدند.

ملانشتون که نظریه تقدیر ازلی را در رساله اصول همگانی مباحث الاهیات خویش گنجانیده بود، بر اثر استدلال اراسموس، تغییر عقیده داد و

این نظریه را از رسالات بعدی خویش حذف کرد. او نیز هنوز به امکان مصالحه پروتستانها و کاتولیکها امیدوار بود. ولی لوتر، پس از درنگ بسیار، در رساله اسارت اراده (۱۵۲۵)، از نظریه تقدیر ازلی با سرسختی دفاع کرد:

طبع انسان به جانور بارکش میماند. هرگاه که خدا بر آن سوار باشد، از خدا فرمان میبرد، و اگر شیطان بر آن سوار شود، راه شیطان را میپیماید. بشر قادر نیست سوار خویش را برگزیند ... سوارکاران برای تصاحب آن همچشمی میکنند ... خداوند با اراده لایتغیر، ابدی و قطعی خویش همه امور را پیشبینی، مقدر، و لازمالاجرا کرده است. در برابر اراده قاطع وی، آزادی اراده از انسان سلب میشود.

شایان توجه است که لوتر، هنگام انکار آزادی اراده انسان، نه چون برخی از متفکران قرن هجدهم بر حکومت قانون و علت بر کاینات معتقد بود و نه چون بسیاری از متفکران قرن نوزدهم تمایلات و در نتیجه اراده انسان را مخلوق توارث، وضع محیط، و شرایط زندگی وی میدانست. وی از آن روی منکر آزادی اراده انسان بود که قدرت لایتنهای آفریدگار را موجد همه رویدادهای جهان و اعمال انسان میشمرد، و در نتیجه عقیده داشت که رستگاری یا محکومیت ما معلول خواست خداوند است، نه مرهون فضایل یا گناهان ما. خود لوتر با این منطق تلخ مردانه مواجه میشود:

آگاهی از این واقعیت که خدای رحیم و بخشنده گروهی از مردم را به ناحق از خود میراند و به لعنت ابدی گرفتار میکند، برای عقل سلیم و شعور طبیعی بشر تلخ و ناگوار است. چنین ادراکی ظالمانه و تحمل ناپذیر مینماید، و بسیاری از مردم در روزگاران گذشته بدان اعتراض کردهاند. از استشعار به این واقعیت چنان نومیدیی به خود من دست داد که میگفتم کاش آفریده نمیشدم. انسان از این واقعیت به یاری هوش و تشخیص زیرکانه رهایی نخواهد یافت، این واقعیت را، با آنکه ناگوار است، شعور طبیعی باید گردن نهد ... باید به یادداشت که هرگاه بتوان عدل و نصفت خدایی را که این همه مردم را بدون استحقاق به لعنت ابدی میسپارد با شعور انسانی دریافت، در آن صورت وی را خدا نتوان خواند.

برای پی بردن به روحیه مردم قرن شانزدهم همین بس که بدانیم رساله اسارت اراده در عرض یک سال هفت بار به زبان لاتینی و دوبار به زبان محلی انتشار یافت. این رساله، سرانجام، یکی از مهمترین مآخذ الاهیات پروتستان گشت. همین رساله بود که کالون را به تقدیر ازلی و برگزیدگی گروهی از مردم برای رستگاری یا محکومیت معتقد ساخت، و توسط پیروان وی در فرانسه، هلند، اسکاتلند، انگلستان، و امریکا اشاعه یافت.

اراسموس در پاسخ لوتر رساله‌های در دو جلد به نام مدافع انتشار داد (۱۵۲۶-۱۵۲۷)، ولی اندیشه لوتر به مذاق مردم آن روزگار خوشتر میآمد.

حتی در این هنگام، اراسموس از تلاش برای به هم آوردن و نزدیک ساختن اندیشه های پروتستانها و کاتولیکها فرو گذار نمیکرد. به کسانی که با وی مکاتبه میکردند سفارش میکرد که ادب و بردباری پیشه سازند. او هنوز امیدوار بود که کلیسای کاتولیک با زناشویی روحانیان و برگزاری آیین تناول عشای ربانی به هر دو طریق کاتولیک و پروتستان موافقت کند، پارهای از املا وسیع خود را به مقامات کشوری بسپارد و اجازه دهد که هر کسی مسائل مورد اختلاف در آیین تناول عشای ربانی، چون تقدیر ازلی، آزادی اراده، و حضور واقعی مسیح، را به فراخور سلیقه و عقیده شخصی خویش تعبیر کند. اراسموس به گئورگ، دو ساکس، سفارش کرد که با آناباتیستها انسانی رفتار کند، و به او نوشت: "سوزانیدن خطاکاران دور از انصاف است، مگر در صورت دست زدن به فتنه و آشوب که قانون برای آن کیفر مرگ تعیین کرده است." اراسموس این نامه را در سال ۱۵۲۴ نوشت، ولی در ۱۵۳۳، به انگیزه دوستی یا ضعف پیری، توقیف و حبس مخالفان دینی به دست تامس مور را تایید کرد. در اسپانیا، که برخی از اومانیستهای آن از اراسموس هواخواهی میکردند، راهبان مامور دستگاه تفتیش افکار آثار اراسموس را مو شکافی کردند تا وی را به بدعتگذاری متهم کنند (۱۵۲۷). با وجود این، وی از نکوهش فساد اخلاق راهبان و تقبیح عقاید قشری و جزمی، که به نظر وی جنبش اصلاح دینی را دامن میزد، باز نایستاد. در سال ۱۵۲۸، آشکارا اظهار داشت که "بسیاری از صومعه های مردان و زنان به مراکز فسق و فجور مبدل شدهاند" و "آنچه در بسیاری از صومعه ها کمتر به چشم میخورد عفت و پاکدامنی است." در سال ۱۵۳۲، راهبان را دریوز، گمراه کننده زنان، محرک بدعت، دزد میراث، و جاعل گواهینامه خواند.

اراسموس در همان هنگام که جنبش اصلاح دینی را به باد نکوهش گرفته بود، از هیچ اقدامی برای اصلاح کلیسا فرو گذار نمیکرد. او نه میتوانست پای خویش را از کلیسا کنار کشد، و نه میتوانست شاهد تجزیه کلیسا شود؛ چنانکه میگفت: "تا روزی که کلیسای بهتری نیابم، کلیسای موجود را ترک نخواهم گفت." اراسموس چون شنید سربازان پروتستان و کاتولیک امپراطور شهر رم را تاراج کردهاند (۱۵۲۷)، هراسان گشت.

وی امیدوار بود که شارل پنجم کلمنس را به سازش با لوتر وادارد. ولی اکنون میدید که پاپ و امپراطور با هم دست به گریبان شدهاند. نومیدی وی هنگامی شدت یافت که مصلحان دینی طی شورشهای شمالی مذهبی را در کلیساهای بال نابود کردند (۱۵۲۹). یک سال قبل از آن، خود وی پرستش شمالی مذهبی را تقبیح کرده بود: "به مردم باید آموخت که اینها علامتهایی بیش نیستند. کاش این شمالی وجود نمیداشتند، تا مردم ادعیه خویش را به خود مسیح ادا میکردند. ولی در هر کاری اعتدال پسندیده است." این دقیقاً همان اعتقاد لوتر بود. ولی او چپاول کلیساها را واکنش وحشیانه و مخالف آزادی تلقی میکرد. از آن پس اراسموس بال را ترک گفت و به شهر فرایبورگ ایم برایشگاه، که یکی از توابع کاتولیک نشین

اتریش بود، رفت. مقامات شهر او را با تجلیلی بسیار پذیرفتند و کاخ ناتمام ماکسیمیلیان اول را برای اقامت در اختیارش نهادند. چون حق بازنشستگی که امپراطور به او میپرداخت نامرتب به دستش میرسید، خاندان فوگر تامین هزینه زندگی وی را به عهده گرفت. ولی راهبان و عالمان الاهی فرایبورگ وی را، به نام شکاک مخفی و محرک اصلی آشوب آلمان، آماج حملات خویش ساختند. در سال ۱۵۳۵ اراسموس به بال بازگشت.

نمایندگان استادان دانشگاه شهر به پیشواز وی رفتند و هیرو نیموس فروبن، فرزند یوهان، او را به خانه خود برد.

اراسموس اکنون شصت و پنج سال داشت و غبار پیری بر سیمایش نشسته بود. وی از زخم معده، اسهال، ضعف دستگاه گوارش، نقرس، و سرماخوردگی مداوم رنج میبرد؛ دستهای متورم تصویری که دورر از او کشیده است عوارض بیماری را نمایان میسازند. اراسموس آخرین سالهای عمر را در خانه میگذرانید و بیشتر اوقات در رختخوابش آرمیده بود. درد بیماری و حملات پی در پی پروتستانها و کاتولیکها نشاط و خوشرویی را، که باعث محبوبیت او نزد دوستانش شده بود، از او گرفت و وی را کج خلق و ترشرو ساخت. با وجود این، هر روز نامه های احترام آمیزی از شاهان، نخست کشیشان، زمامداران، دانشمندان، و سرمایه داران به دست وی میرسیدند، و دوستاران علم و ادب خانه او را زیارتگاه خویش ساخته بودند. در روز ۶ ژوئن ۱۵۳۶، اسهال شدیدی به او عارض شد. با آنکه میدانست چراغ عمرش رو به خاموشی است، کشیش اقرار نیوشی بر بالین خویش احضار نکرد، و بدون اجرای مراسم دینی، همچنانکه نام مریم و مسیح را پیوسته بر زبان میراند، چشم از جهان فرو بست (۱۲ ژوئن). ساکنان شهر جنازه وی را با مراسم پرشکوهی تشییع کردند و در بزرگترین کلیسای شهر به خاک سپردند. او مانیستها، چاپچیان و اسقفان بال بر گور وی سنگی نهادند که هنوز پابرجاست و از "احاطه بیهمتای وی به همه علوم" داستانها میگوید. اراسموس در وصیتنامه خود میراثی برای مقاصد مذهبی نگذاشت، بلکه همه دارایی خویش را برای نگاهداری بیماران و سالخوردگان، تهیه جهیز دختران تنگدست، و آموزش جوانان با استعداد وقف کرد.

آیندگان روش اراسموس را متناسب با نفوذی که رنسانس در خودشان داشته است ارزیابی کرده اند. در گرماگرم انقلاب دینی تقریباً همه دسته های مسیحی وی را جبون و ابالوقت میدانستند. مصلحان دینی وی را متهم میساختند که آنان را، لب پرتگاه کشانده، به پرش تشجیع کرده، و سپس پای خود را از معرکه کنار کشیده است.

شورای ترانت وی را بدعتگذار خداناشناس خواند و مطالعه آثارش را برای کاتولیکها تحریم کرد. در سال ۱۷۵۸، هوریس والپول وی را انگلی خواند که قادر به درک حقیقت بود، ولی از بیان آن بیم داشت. در اواخر قرن نوزدهم که غبار جنگهای دینی فرونشسته بود، تاریخ نویس دانشمند و فرزانه پروتستانی تاسف میخورد که "حوادث تند و خشونت آمیزی مقاصد عالمانه اراسموس را عقیم و بلااثر ساختند. روش ملایم، در نهایت امر، از هر روشی مطمئنتر است، و برای پیشرفت بشر عاملی

موثرتر از فرهنگ نیست. لوتر کارگردان جنبش اصلاح دینی قرن شانزدهم بود، ولی اگر قرار باشد این اصلاحات ادامه یابد، چاره‌های جز توسل به روش اراسموس نیست،” و تاریخ‌نویس کاتولیکی روش اراسموس را عقلایی مینامد. ” اراسموس، از نظر اندیشه، به روزگار دیرتر و علمیت‌تر و عقلانی‌تر تعلق داشت. کاری که به دست وی آغاز شد و در کشاکش انقلاب دینی عظیم ماند در زمان مناسبتری توسط متفکران قرن هفدهم از سر گرفته شد. ” ظهور لوتر اجتناب‌ناپذیر بود، ولی پس از آنکه کار وی به ثمر رسید و شور و هیجان فرو نشست، مردم بار دیگر به اراسموس و رنسانس روی خواهند آورد و در پناه شکیبایی و بردباری متقابل، برای تنویر افکار، به تلاش آرام و مداوم دست خواهند زد.

ص: ۵۱۸

I- پیشرفت نهضت پروتستان: ۱۵۲۵-۱۵۳۰

چه نیرویی هستی نهضت نوخاسته پروتستان را در برابر دشمنی پاپ و امپراتور حفظ کرد تورع رازورانه، مطالعه کتاب مقدس، اصلاح دینی، رشد فکری، و سرسختی و بیباکی لوتر بتنهایی نمیتوانستند پیروزی نهضت پروتستان را تضمین کنند، چه این عوامل را ممکن بود در جهت دیگری سوق داد یا مقید ساخت. شاید بتوان پیروزی پروتستانها را بیش از همه معلول عوامل اقتصادی دانست: تمایل مردم آلمان به نگاهداری دارایی آلمان در خود آلمان، استفاده از املاک کلیسایی برای مقاصد غیردینی، کوتاه کردن دست پاپ و ایتالیاها از خاک آلمان، و پایان دادن به دخالت مقامات امپراطوری در اختیارات ارضی، قانونی، و مالی شاهزادگان، شهرها، و ایالات آلمان. هنگام بررسی موجبات پیروزی نهضت پروتستان، عوامل سیاسی خاصی را نیز نباید از نظر دور داشت. ترکان عثمانی، پس از تسخیر قسطنطنیه و مصر، امپراطوری خویش را در شبه جزیره بالکان تا داخل مجارستان گسترش داده و شهر وین را محاصره کرده بودند، و هر آن بیم آن میرفت که دست بازرگانان مسیحی را از حوزه مدیترانه کوتاه کنند. شارل پنجم و مهبندوک فردیناند برای مقابله با یورش مسلمانان به یگانگی آلمان و اتریش، و همچنین به پول و نفرات پروتستانها و کاتولیکها، نیازمند بودند. امور اسپانیا، فلاندر، ایتالیا، و کشاکش فرساینده با فرانسوی اول امپراطور را چنان به خود سرگرم ساخته بودند که نمیتوانست در جنگ داخلی آلمان فعالانه دخالت کند. وی با وظیفه خوار خویش، اراسموس، درباره نیاز کلیسا به اصلاحات اساسی اتفاق نظر داشت. اختلافات او با کلمنس هفتم و پاولوس سوم گاهی به جایی میرسید که وی به سپاهیان اجازه میداد شهر رم را تاراج کنند. تنها دوستی امپراطور و پاپ بود که میتواند نیرویی برای مقابله با انقلاب دینی فراهم سازد.

تا سال ۱۵۲۷، "بدعت" لوتری آیین رسمی نیمی از آلمان شده بود. شهرهای آلمان نهضت پروتستان را به سود خویش تشخیص داده بودند، چنانکه ملانشتون با دل افسرده میگفت: "اینها کمترین توجهی به دین ندارند، و هدفشان منحصرًا به دست گرفتن اختیارات و رهایی

خویشتن از قیود اسقفان است. "شهرهای آلمان با گرایش به آیین پروتستان خویشتن را از مالیات و محاکم اسقفان رهانیدند و املاک کلیسا را تصاحب کردند. با این حال، بیشتر مردم آلمان صمیمانه طالب آیین ساده‌تر و منزه‌تری بودند. اعضای بخش کلیسایی سنت اولریش شهر ماگدبورگ در محوطه کلیسا گرد آمدند و هشت تن را برای انتخاب واعظان و اداره امور کلیسا برگزیدند (۱۵۲۴). دیری نپایید که آیین عشای ربانی به رسم لوتری در همه کلیساهای این شهر معمول شد. آیین پروتستان در آوگسبورگ چنان ریشه دوانیده بود که وقتی کامپدجو به نمایندگی پاپ به این شهر آمد، مردم وی را ضد مسیح خواندند (۱۵۲۴). بیشتر ساکنان ستراسبورگ به راهنمایی ولفگان فابریسیوس کاپیتو (۱۵۲۳) و جانشین وی، مارتین بوتسر، و همچنین اولم، که دین پروتستان را پذیرفته بود، به آیین تازه گرویدند. در نورنبرگ، سرمایه‌داران بزرگی چون لاساروس شپنگلر و هیرونوموس با ونگارتر معتقدات لوتر را به شورای شهر قبولاندند (۱۵۲۶). کلیساهای زبالدوس و لورنتس، بیآنکه از آثار هنری کاتولیک چشم پوشند، مراسم لوتری را پذیرفتند. ساکنان برونسویک همچنان از نوشته‌های لوتر استقبال میکردند، سرودهای وی را آشکارا میخواندند، و به مطالعه کتاب عهد جدیدی که به دست لوتر ترجمه شده بود ابراز علاقه میکردند که هر گاه کشیشی نقل قول غلطی از انجیل میکرد، اعضای کلیسا اشتباه وی را اصلاح میکردند. سرانجام، شورای شهر فرمان داد که واعظان جز درباره تعلیمات کتاب مقدس سخن نگویند، آیین تعمید را به زبان آلمانی اجرا کنند، و آیینهای مقدس را به دو شیوه پروتستان و کاتولیک به جای آورند (۱۵۲۸). تا سال ۱۵۳۰ نهضت پروتستان هامبورگ، برمن، روستوک، لوبک، شترالزوند، دانتزیگ، دورپات (تارتو) ریگا، روال (تالین)، و تقریباً همه شهرهای سوایایی امپراطوری را فرا گرفت. در آوگسبورگ، هامبورگ، برونسویک، و شترالزوند مردم شمایل‌های مذهبی را در کلیساها ویران کردند. شاید این اقدام واکنشی در برابر استفاده کلیسا از تصاویر و پیکره‌های مذهبی برای اشاعه افسانه‌های تمسخر آمیز و پرسود بود.

امیران آلمانی، که آیین کاتولیک آنان را نماینده "مردان مستقل" ساخته بود، اکنون در مییافتند که آیین پروتستان نه تنها مقام دولت را اعتلا میبخشد، بلکه خود تابع و فرمانبردار دولت است و آنان را فرمانروای دینی و کشوری میسازد، و دستشان را برای استفاده از املاک و دارایی کلیسا باز میگذارد. یوهان، ملقب به "استوار"، که پس از فردریک خردمند، برگزیننده ساکس شد (۱۵۲۵)، به خلاف سلف خویش، به آیین لوتری گروید و پس از مرگ او، فرزندش، یوهان فریدریش کیش پروتستان را در ساکس قوام بخشید. فیلیپ شکوهمند، لاندگراف هسن، و یوهان، به منظور حفظ و گسترش آیین پروتستان شهرهای گوتا و تورگاو را متحد ساختند (۱۵۲۶)، امیران دیگری چون ارنست، فرمانروای لونبورگ، اوتو و فرانتس، فرمانروایان برونسویک لونبورگ، هانری، فرمانروای مکلبورگ، اولریش فرمانروای وورتمبرگ نیز، در قبول و اشاعه آیین پروتستان به آنان تاسی جستند. آلبرشت اهل پروس، مهین سرور

شهسواران توتونی، به اندرز لوتر، پیوند خویش را با رهبانیت گسیخت، زناشویی کرد، اراضی تابع فرقه خویش را از دست کلیسا خارج کرد، و خود دوک پروس شد (۱۵۲۵). لوتر در زمان حیاتش، به یاری نیروی شخصیت و بلاغت خود، نیمی از آلمان را پیرو خویشتن ساخت.

از آنجا که بسیاری از راهبان و راهبه ها صومعه ها را ترک گفته بودند و جامعه رغبتی به نگاهداری صومعه های باقیمانده نشان نمیداد، شاهزادگان آلمان در سرزمینهای زیر فرمان خویش صومعه ها را، جز آنهایی که ساکنانشان به آیین پروتستان گرویده بودند، منحل کردند. گرچه شاهزادگان با نجبا و شهرها و برخی دانشگاه ها قرار گذاشته بودند که از املا مصادره شده کلیسا مشترکاً استفاده شود، در موارد بسیاری قول و قرار خویش را زیر پا نهادند. لوتر با استفاده غیر دینی و غیر آموزشی از املا-ک کلیسای مخالف بود و شتابزدگی نجبا را در مصادره ابنیه و اراضی کلیسا نکوهش میکرد. نجبا مقدار ناچیزی از غنایم را به مدارس و موسسات خیریه اختصاص دادند و باقی را برای خویشتن نگاه داشتند. ملانشتون نوشت (۱۵۳۰): "نجبا قصدی جز این نداشتند که به نام انجیل کلیسا را تاراج کنند." به هر حال، به انگیزه مقاصد پاک یا پلید، روحانی یا مادی، دگرگونیهای شگرفی در آلمان صورت گرفت. ساکنان ولایت‌هایی چون فریسلاند شرقی، سیلزی، شلسویگ، و هولشتاین همگی به آیین پروتستان گرویدند. تمایل همگانی به قبول آیین پروتستان گواه نمایانی بر احتضار آیین کاتولیک در این سرزمینهاست. کشیشانی که هنوز به کلیسای کاتولیک وفادار مانده بودند برای خویشتن زنان صیغه نگاه میداشتند و برای آزادی زناشویی روحانیان بیتابی میکردند. مهندوک فردیناند به پاپ گزارش داد که تمایل به زناشویی در میان کشیشان عمومیت یافته است، و از هر صد کشیش بسختی میتوان یکی را یافت که آشکارا یا نهانی زناشویی نکرده باشد. شاهزادگان کاتولیک ضرورت اخلاقی الغای مجرد کشیشان را مصرأ به پاپ گوشزد میکردند.

کاتولیکهای مومن گله میکردند (۱۵۲۴) که اسقفان، با آنکه انقلاب به آستانه خانه آنان رسیده است، ضیافت‌هایی با شکوه بزمهای لوکولوس برپا میکنند. و تاریخ‌نویس کاتولیک، هنگام توصیف آلبرشت، اسقف اعظم ماینتس، از "آپارتمانهای آراسته و باشکوهی یاد میکند که این فرمانروای ناپاک کلیسا از آنها برای آمیزش با معشوقه هایش استفاده میکرد." همان تاریخ‌نویس اضافه میکند: "اسقفان چنان منفور گشته‌اند که هر جا نمایان شوند، مردم آنان را تمسخر میکنند و آزار میرسانند." اراسموس در روز اول ژانویه ۱۵۳۰ نوشت: "مردم همگی از اندیشه های دینی تازه هواداری میکنند." ولی گفته اراسموس تنها درباره شمال آلمان، با آنکه گئور، دو ساکس، و یوآخیم، برگزیننده براندنبورگ سخت پایبند آیین کاتولیک بودند، صدق میکرد.

ساکنان ایالات جنوبی و باختری آلمان، که سابقاً بخشی از امپراطوری باستانی روم بودند و زبان و فرهنگ لاتینی در آنها رخنه کرده بود، بیشتر به کلیسای کاتولیک وفادار ماندند. مردم خوشگذران و بیند و بار جنوب روشهای آسان و توام با شهوت پرستی اغماض پذیر آیین

کاتولیک را بیش از پرهیزگاری مبتنی بر عقیده تقدیر ازلی شمال میپسندیدند. اسقفان اعظم ماینتس، تریر، و (تا سال ۱۵۴۳) کولونی آیین کاتولیک را در سرزمینهای تابع خویش زنده نگاه داشتند و پاپ هاریانوس ششم با تخصیص یک پنجم درآمد کلیسای محلی به هزینه زندگی دو کهای باواریا، این ایالت را از گرایش به آیین پروتستان باز داشت. پاپ برای رام ساختن فردیناند، مهیندوک اتریش، نیز این حيله را به کار بست.

در همین هنگام، مجارستان گرفتار فاجعه دردناکی شد. جلوس قبل از موقع لویی دوم بر اریکه فرمانروایی در دهسالگی (۱۵۱۶) و مرگ زود رس وی بروز این فاجعه را تسریع کرد. حتی زایش لویی زود و نابهنگام صورت گرفت. پزشکان آن روزگار با نهادن این کودک نحیف و نارس در میان لاشه گرم جانوران وی را زنده نگاه داشتند.

لویی، جوان مهربان و گشاده دلی بود، ولی درباریان هرزه، با صرف بودجه ناچیز دربار، وی را مسرف و خوشگذران بار آوردند. چون فرستاده سلطان سلیمان قانونی به شهر بودا رسید، نجبا از پذیرش وی خودداری کردند، وی را کشان کشان به اطراف کشور بردند، بینی و گوشهایش را بریدند، و خود او را نزد فرمانروایش باز گردانیدند. سلطان عثمانی، خشمگین، به مجارستان لشکر کشید و دو شهر مهم مجارستان، سوبوتیتسا (سابادکا) و بلگراد، را تسخیر کرد (۱۵۲۱). لویی پس از درنگ بسیار، با وجود خیانت و بزدلی نجبایش، سپاهی مرکب از ۲۵,۰۰۰ مرد جنگی تشکیل داد و در نزدیکی موهاچ با تهور دیوانه واری بر ۱۰۰,۰۰۰ سرباز ترک تاخت (۳۰ اوت ۱۵۲۶). سربازان مجار تقریباً تا آخرین نفر کشته شدند، و خود لویی هنگام فرار در رودی غرق شد. سلیمان قانونی پیروزمندانه به شهر بودا وارد شد. سربازان ترک پایتخت زیبای مجارستان را تاراج کردند و به آتش کشیدند؛ بناهای اصلی شهر، جز کاخ سلطنتی، را ویران کردند و بیشتر ذخایر کتابخانه نفیس ماتیس کورویوس را طعمه حریق ساختند. سپاهیان ترک نیمه خاوری مجارستان را که به تصرف آنان درآمده بود تاراج یا ویران کردند، و سلیمان قانونی ۱۰۰,۰۰۰ اسیر مسیحی را به قسطنطنیه برد.

رجال مجارستان، که از غائله سلامت رسته بودند، در دسته های متخاصم پراکنده شدند. یکی از این دسته ها، که ایستادگی را در برابر ترکان بینتیجه میدانست، یانوش زاپولیا را به شاهی برگزید و به او اجازه داد که قیومیت ترکان را بپذیرد. سلیمان قانونی به او اجازه داد که به نام گماشته وی در بودا حکومت کند، ولی نیمی از مشرق مجارستان تا سال ۱۶۸۶ عملاً تابع ترکان عثمانی بود. دسته دیگر، به امید جلب یاری امپراطوری مقدس روم و خاندان نیرومند هابسبورگ، برای نشان دادن فردیناند بر تخت شاهی مجارستان و بوهم، با اشراف بوهمی ائتلاف کرد. چون سلیمان قانونی بار دیگر سپاهیان خویش را به حرکت درآورد. (۱۵۲۹) و پس از طی ۲۰۰ کیلومتر در امتداد رود دانوب به دروازه های شهر وین رسید، فردیناند پیروزمندانه از پایتخت خویش دفاع کرد. شارل پنجم در این سالهای بحرانی، برای

جلوگیری از سقوط سراسر اروپا به دست مسلمانان، با پروتستانها مدارا میکرد. پیشرفت ترکان به سوی غرب موقعیت پروتستانها را چنان تحکیم کرده بود که فیلیپ هسه‌ای از پیروزی ترکان خشنودی میکرد. ولی پس از آنکه سلطان ترک در وین شکست خورد و به قسطنطنیه بازگشت، پروتستانها و کاتولیکها کشاکش خویش را برای تسخیر اندیشه مردم آلمان از سر گرفتند.

II - ناسازگاری دیتها: ۱۵۲۶-۱۵۴۱

از آنجا که آزادی داخلی تابع امنیت خارجی است، آیین پروتستان، در دوران ایمنی خویش، به انگیزه اعتقاد به اصالت تشخیص فردی و استقلال وجدان، به شاخه‌های بسیاری منشعب شد. در سال ۱۵۲۵، لوثر نوشت: "شماره" فرقه‌ها و معتقدات دینی اکنون با تعداد نفرات مردم برابری میکند. ملانشتون با هراس و دل‌تنگی برای تعدیل روش استاد خود و یافتن راه حلی برای ایجاد تفاهم و یکپارچگی در میان دسته‌های پروتستان مخالف یکدیگر تلاش میکرد. کاتولیکها به ناسزاهایی که فرقه‌های پروتستان به یکدیگر میگفتند استناد می‌جستند و پیشگویی میکردند که آزادی تعبیر و ایمان ناچار به هرج و مرج دینی و گسستن نظام اخلاق و بروز شکاکیت، که هم پروتستانها و هم کاتولیکها آن را منفور میدانند، خواهد انجامید. به سال ۱۵۲۵ سه هنرمند را به جرم تردید در درستی و اصالت کتاب مقدس، انکار حضور واقعی مسیح در شراب و نان عشای ربانی، الوهیت مسیح، از شهر پروتستان نورنبرگ بیرون راندند.

هنگامی که سلطان سلیمان قانونی خویشان را برای یورش به مجارستان آماده میکرد، امیران، نخست کشیشان، و شهرداران آلمان، برای رسیدگی به تقاضای کاتولیکها مبنی بر لزوم اجرای فرمان ورمس، و پیشنهاد متقابل پروتستانها درباره رعایت آزادی دینی تا هنگامی که شورایی مرکب از نمایندگان آلمان به اختلافات کاتولیکها و پروتستانها رسیدگی کند، در شپایر یک دیت برپا کردند (ژوئن ۱۵۲۶) دیت شپایر، که پروتستانها در آن اکثریت داشتند، با انعقاد شورایی برای رسیدگی به اختلافات پروتستانها و کاتولیکها مخالفت کرد، و رای داد که هر یک از ایالات آلمان در پیروی آیین خاص خویش از آزادی برخوردار شود؛ کسی برای سرپیچی گذشتهاش از فرمان ورمس به کیفر نرسد، و طرفین، بدون دخالت در کار یکدیگر، کلام خدا را آزادانه تبلیغ کنند. پروتستانها از "مصوبات دیت شپایر" با خرسندی استقبال کردند، زیرا به کلیساهای لوتری رسمیت میداد؛ به شاهزادگان آلمان در قلمرو آنان اقتدار دینی مطلق میبخشید؛ و اجرای مراسم قداس به رسم کاتولیک را در سرزمینهای پروتستاننشین منع میکرد. ولی کاتولیکها از قبول مصوبات سرباز زدند. امپراطور، که در این هنگام با پاپ درافتاده بود، با مصوبات دیت شپایر موقتا موافقت کرد، و فردیناند نیز که اندکی بعد با مسائل مجارستان دست به گریبان شد، نتوانست از اجرای مصوبات شورایی شپایر جلوگیری کند.

شارل پس از مصالحه با کلمنس، محافظه‌کاری طبیعی شاهان را از سر گرفت و فرمان داد که دیت شپایر در روز اول فوریه ۱۵۲۹ مجدداً بر پا شود. دیت تازه، زیر نفوذ مهیندوک و امپراتور غایب، مصوبات پیشین خود را پس گرفت و قطعنامه‌های تصویب کرد که انعقاد مجامع لوتری را مجاز میدانست، ولی پروتستانها را نیز ملزم میکرد که کاتولیکها را در ایالات زیر سلطه خویش آزاد گذارند، تبلیغ آیین لوتری و اجرای آیینهای پروتستانی را در سرزمینهای کاتولیک نشین مطلقاً منع میکرد، فرمان ورمس را لازمالاجرا میساخت، و فرقه‌های پیرو تسوینگلی و آناباتیست را در همه جا غیر قانونی میشناخت. پیروان لوتر در بیانیه‌های (۲۵ آوریل ۱۵۲۹) به این قطعنامه "اعتراض نمودند و اعلام داشتند که قطعنامه دومین دیت شپایر برای آنان قابل قبول نیست، و مصوبات نخستین دیت شپایر را در هر حال اجرا خواهند کرد. در همین نامه، آنان انعقاد شورای عمومی کلیسا را از امپراتور خواستار شدند. از آن پس، کاتولیکها امضاکنندگان این اعتراضنامه را پروتستان (معترض) خواندند، و اندک اندک این نام به شورشیان آلمان، که خویشان را از کلیسای رم جدا کرده بودند، داده شد.

شارل، که برای مقابله با تعرض ترکان هنوز به یگانگی آلمان نیازمند بود، به تشکیل دیت دیگری به ریاست خویش در آوگسبورگ مبادرت جست (۲۰ ژوئن ۱۵۳۰) در خلال اجلاس دیت آوگسبورگ، امپراتور در خانه آنتون فوگر، رئیس وقت تجارتخانه‌های که وی را به امپراطوری رساند، اقامت کرد. به روایت یک داستان کهن، سرمایه‌دار نامبرده برای خشنود کردن امپراتور، سند بدهکاری وی به خاندان فوگر را آتش زد. از آنجا که خاندان فوگر متحد پاپ بود، این حرکت آنتون ممکن است موجب نزدیکی شارل به پاپ شده باشد. لوتر، چون هنوز تحت تعقیب امپراتور بود و احتمال بازداشت وی میرفت، در دیت حضور نیافت. ولی به شهر کوبورگ، در مرز ساکس، رفت و توسط قاصدانی با نمایندگان پروتستان دیت تماس گرفت. لوتر دیت آوگسبورگ را به مجمع زاغچه‌هایی که در پشت پنجره اطاق وی قیل و قال میکردند تشبیه کرد و گفت "هریک از اسقفان، به اندازه کک‌هایی که در روز یادبود قدیس یوحنا حواری به تن سگان میچسبند، دیو‌هایی برای رای دادن به شورا آورده است." ظاهراً در همین هنگام بود که وی سرود معروف خویش، "خداوند سنگر پایدار ماست"، را تصنیف کرد.

در روز ۲۴ ژوئن، کاردینال کامپدجو از دیت تقاضا کرد که فرقه‌های پروتستان سخت زیر فشار قرار گیرند. روز بعد، کریستیان بایر اعترافنامه آوگسبورگ را، که ملانشتون تنظیم کرده بود و با اندک جرح و تعدیلی اساس ایمان و اعتقاد پیروان لوتر شد، در حضور امپراتور و گروهی از نمایندگان به دیت ارائه داد. ملانشتون چون مرد سازشکار و مسالمتجویی بود، و نیز از آن روی که تعرض مشترک نیروهای پاپ و امپراتور به دسته‌های متشدد و پراکنده پروتستان می‌هراسید، بیانیه را (به گفته یک دانشمند کاتولیک) با "لحن آرام، نرم، و مسالمت

آمیز"، تنظیم کرده و کوشیده بود تا اختلافات کاتولیکها و پروتستانها را کوچک جلوه دهد. وی در این بیانیه کسانی را که از نظر پیروان کلیسای کاتولیک رومی و مسیحیان انجیلی (پیروان لوتر از آن روی که انجیل را پایه ایمان خویش قرار داده بودند، خویشتن را "انجیلی" میخواندند) مطرود بودند نکوهیده و هر گونه پیوندی را در بین پیروان لوتر و تسوینگلی انکار کرده بود. وی همچنین نظریه پروتستانها را درباره تقدیر ازلی، قبل ماهیت، و براثت از گناه به یاری ایمان تعدیل کرده و از فساد دستگاه کلیسا، که پروتستانها برای برانداختن آن به پا خاسته بودند، بنرمی سخن گفته بود. ملانشتون، با ادب و ملاحظه، از لزوم برگزاری آیین مقدس به هر دو شیوه کاتولیک و پروتستان، الغای رهبانیت، و آزادی روحانیان برای زناشویی سخن گفت و از کاردینال کامپدجو درخواست کرد اعترافنامه را با همان مسالمتی که هنگام تدوین آن به کار رفته است بررسی کند. لوتر، با آنکه با پاره‌های از امتیازاتی که اعترافنامه به کاتولیکها میداد مخالف بود، اجبارا با آن موافقت کرد. تسوینگلی در رساله اعترافنامه ایمان، که برای امپراطور فرستاد، آشکارا حضور واقعی مسیح را در آیین عشای ربانی انکار کرد. شهرهای چهارگانه ستراسبورگ، کنستانس، لینداو، و مینگن، که کاپیتو و بوتسر در آنها برای نزدیک کردن اندیشه‌های پیروان لوتر، تسوینگلی، و کلیسای کاتولیک تلاش میکردند، اعترافنامه دیگری به دیت تسلیم داشتند.

جناح افراطی کاتولیک، به رهبری اک، ردیه چنان تندی تنظیم کرده بود که شورا قبل از آنکه دوبار در متن آن تجدید نظر شود، از تسلیم آن به امپراطور سرباز زد. جناح نامبرده، حتی پس از تعدیل ردیه درباره لزوم اعتقاد به قلب ماهیت، اجرای هفت آیین مقدس، شفاعت قدیسین، تجرد کشیشان، برگزاری آیین تناول عشای ربانی تنها با نان و به شیوه کلیسای کاتولیک رومی، و مراسم قداس لاتینی پافشاری کرده بود. شارل این ردیه را تصویب و به پروتستانها اخطار کرد که یا آن را بپذیرند یا برای جنگ آماده شوند. جناح میانهر و کاتولیک با ملانشتون وارد گفتگو شد و آمادگی خویش را برای برگزاری آیین تناول عشای ربانی با نان و شراب اعلام داشت. ملانشتون نیز متقابلا با اعتراف و اقرار به گناه، برگزاری اعیاد دینی، اختیارات قانونی اسقفان، و حتی تا حدودی با مرجعیت پاپ موافقت کرد. دیگر رهبران پروتستان از عقب نشینی در برابر کاتولیکها تا این اندازه خودداری کردند. لوتر نیز به این توافق اعتراض کرد و اعلام داشت که احیای اختیارات اسقفان بار دیگر روحانیان را تابع رم خواهد ساخت و به نابودی جنبش اصلاح دینی خواهد انجامید. گروهی از امیران پروتستان که حصول توافق را غیر مقدر میدیدند به سرزمینهای خویش باز گشتند.

در روز ۱۹ نوامبر، دیت، که اعضای آن اکنون با خروج گروهی از پروتستانها کاهش یافته بود، قطعنامه نهایی خویش را صادر کرد. این قطعنامه همه جنبه‌های آیین پروتستان را محکوم میکرد و مصوبات دیت ورمس را لازمالاجرا میساخت؛ و مقرر میداشت که دستگاه

داوری امپراطوری بر ضد مصادره کنندگان اموال کلیسا دست به کار شود، و پروتستانها تا روز ۱۵ آوریل ۱۵۳۱، ردیه جناح افراطی کاتولیک را به طور مسالمت آمیز گردن نهند. توشیح شارل قطعنامه دیت آوگسبورگ را فرمان امپراطوری ساخت. امپراطور ضربالاجل ششماهه را، برای آنکه شورشیان قبل از انقضای آن خویشان را برای پذیرفتن قطعنامه دیت آماده سازند، ظاهرا مقرون به مصلحت تشخیص داده بود. وی به شورشیان در این مدت مصونیت داده بود، و قصد داشت که پس از انقضای ضربالاجل، هر گاه گرفتاریهای او اجازه دهند سر آنان را در میدان کارزار بر خاک بساید.

هنوز اجلاس دیت پایان نیافته بود که چند ایالت آلمان برای دفاع از آیین کاتولیک و تقویت آن اتحادیه کاتولیکی تشکیل دادند. امیران و شهرهای پروتستان که این اتحادیه را پیمان نظامی برای سرکوبی پروتستانها میدانستند متقابلا به تشکیل "اتحادیه شمالکالدنی" مبادرت جستند (مارس ۱۵۳۱) چون مهلت ششماهه شارل به سر آمد، فردیناند، که اکنون "شاه رومیها" بود، به شارل پیشنهاد کرد که به پروتستانهای آلمان اعلام جنگ دهد. ولی شارل هنوز برای جنگ آمادگی نداشت. سلطان سلیمان قانونی خویشان را برای یورش دیگری به وین آماده میکرد. خیرالدین بارباروسا مولف الجزایری سلطان سلیمان قانونی، با ناوگان خویش کشتیهای بازرگانی مسیحیان را در مدیترانه به مخاطره انداخته بود، و متحد فرانسوی سلیمان فرانسوا، در انتظار روزی بود که، با استفاده از گرفتاری شارل در جنگ داخلی آلمان، به میلان لشکر بکشد. در ماه آوریل ۱۵۳۱ شارل فرمان آوگسبورگ را مسکوت گذاشت و به جای آن از پروتستانها برای مقابله با یورش ترکان یاری جست. لوتر و امیران پروتستان به درخواست امپراطور پاسخ مساعد دادند. پیروان لوتر و کاتولیکها در نورنبرگ پیمان صلح بستند (۲۳ ژوئن ۱۵۳۲) و متعهد شدند که به فردیناند یاری کنند و تا هنگام تشکیل شورای عمومی کلیسا با هم در صلح و صفا به سر برند. سلیمان قانونی پس از برخورد به سپاه نیرومند متشکل از پروتستانها و کاتولیکهای آلمان و کاتولیکهای اسپانیا و ایتالیا، که در وین مستقر شده بودند، وضع را چنان نامساعد یافت که بیدرنگک به قسطنطنیه بازگشت. پس از عقب نشینی سلطان ترک، سربازان مسیحی که از پیروزی آسان و بدون خونریزی سرمست شده بودند، به تاراج شهرها و خانه های مسیحیان پرداختند، و به گفته تامس کرنر انگلیسی، که خود شاهد ماجرا بود، "آنها مصیبتی بدتر از آنچه ممکن بود به دست ترکان صورت گیرد برپا کردند." وطنخواهی پروتستانها به جنبش آنان نیرو و تحرک تازه های بخشیده بود. چون آلتاندر، به نمایندگی پاپ، به عمومی کلیسا از عقاید خویش دفاع کنند، پاسخ منفی دریافت داشت. سال بعد (۱۵۳۴)، فیلیپ هسهای، با نادیده گرفتن مخالفت لوتر با سیاست

زور و تجاوز، به یاری فرانسویان، اولریش را به قلمرو فرمانروایی وورتمبرگ بازگردانید. قدرت فردیناند در این شهر از هم پاشید، کلیساهای با تاراج رفتند، صومعه ها بسته شدند، و دولت اموال آنان را ضبط کرد. اوضاع و احوال باز به نفع پروتستانها تغییر کرده بود: فردیناند در خاور و شارل در باختر گرفتار بودند؛ آناباتیستها ظاهرا خویشتن را برای انقلاب اشتراکی در مونستر آماده میکردند؛ افراطیان یورگن و ولنوور لوبک را به تصرف در آورده بودند (۱۵۳۵)؛ شاهزادگان کاتولیک اکنون هم برای مقابله با شورش داخلی و هم برای دفع یورش امپراطوری عثمانی به یاری پیروان لوتر احتیاج داشتند. از این گذشته، کشورهای اسکاندیناوی و انگلستان اکنون از کلیسای رم جدا شده بودند، و فرانسه کاتولیک برای اتحاد با آلمان لوتری، بر ضد شارل پنجم، تلاش میکرد.

اتحادیه شمالکالدنی، که از نیرومندی خویش مغرور شده بود، تصمیم گرفت سپاهی مرکب از ۱۲,۰۰۰ مرد جنگی بیاراید. چون پاپ تازه، پاولوس سوم، شرایط شرکت اتحادیه را در شورای عمومی کلیسا جویا شد، اتحادیه پاسخ داد تنها به این شرط در شورا شرکت خواهد کرد که شورا مستقل از پاپ و مرکب از رهبران کلیسایی و کشوری آلمان تشکیل شود و پروتستانها نه به عنوان بدعتگذار بلکه به عنوان اعضای همسان دیگران در آن پذیرفته شوند. اتحادیه همچنین دستگاه داوری امپراطوری را فاقد صلاحیت خواند و به نایب صدر اعظم امپراطور گوشزد کرد که مالکیت کاتولیکها بر اموال کلیسا را به رسمیت نمیشناسد و به کاتولیکها اجازه نخواهد داد که در قلمرو امیران پروتستان مجامع دینی برپا کنند. ایالات کاتولیک اتحاد خویش را تجدید کردند و از شارل خواستند که با همه قدرت خویش از اختیارات دستگاه داوری امپراطوری استفاده کند. امپراطور پاسخ مساعد داد، ولی تهدید فرانسوی اول وی را از اقدام قاطع باز میداشت. نیروی پروتستانها پیوسته فزونی مییافت. یک تاریخنویس کاتولیک در این باره چنین مینویسد:

در روز ۹ سپتامبر ۱۵۳۸، آلتاندری از لینتس به پاپ نوشت که وضع دینی آلمان سخت به وخامت گراییده است، نیایش خدا و برگزاری آیینهای مقدس در بیشتر جاها متروک شده است، و امیران آلمان، جز فردیناند اول، یا به آیین لوتری گرویدهاند یا به روحانیان خشم میورزند و چشم طمع به املاک کلیسا دوختهاند. سران کلیسا از اسراف دست بردار نیستند... فرقه های مسیحی رو به زوال نهادهاوند. اندک روحانیانی که باقی ماندهاند چنان دربند جهل و فساد و دنیاپرستی گرفتارند که کاتولیکهای معدود از آنان میپرهیزند.

پس از مرگ گئور، دوک ساکس آلبرتی، برادرش هانری که پیرو لوتر بود به جای وی نشست. هانری نیز جای خویش را به موریتس مدافع نظامی آیین پروتستان در آلمان سپرد. در سال ۱۵۳۹، یوآخیم دوم، برگزیننده براندنبورگ، در پایتخت خویش، برلین، کلیسای پروتستان مستقل از رم و ویتنبرگ تاسیس کرد. در ۱۵۴۲، دو کنشین کیلوز، حوزه اسقفی

ناومبورگ، حتی هاله، اسقفیه آلبرشت، با جنگ و سیاست به منطقه پروتستان آلمان منظم شدند و در سال ۱۵۴۳ کنت هرمان فون وید، برگزینده اسقف اعظم کولونی، با گرایش به آیین لوتری رم را به لرزه درآورد.

رهبران پروتستان چندان به خود اعتماد نداشتند که در ژانویه ۱۵۴۰ لوتر، ملانشتون، و چند تن دیگر از همکیشان آنان در بیانیه‌های اعلام داشتند حصول صلح تنها در صورتی میسر است که امپراطور و روحانیان کاتولیک از "خطا و بت پرستی" دست شویند و "عقیده منزّه" متضمن در اعترافنامه آوگسبورگ را گردن نهند. در این بیانیه سپس چنین گفته شده است: "حتی اگر پاپ به معتقدات و مراسم ما تن در دهد، ناگزیر با او چون جفا کار و مطرود رفتار خواهیم کرد، زیرا وی در قلمرو دیگران از خطاهای خویش دست نخواهد شست." "دیگر امیدی برای پاپ نیست، همان گونه که برای خدای او، شیطان، امیدی نمانده است." شارل تا اندازه‌های شرایط پروتستانها را پذیرفت، زیرا در آوریل ۱۵۴۰ ابتکار دینی را از پاپ گرفت و خود رهبران پروتستان و کاتولیک آلمان را برای پایان دادن به اختلافاتشان از راه گفتگو به ورمس فراخواند. نفوذ و اعتبار پروتستانها اکنون در آلمان به جایی رسیده بود که فرستاده پاپ نوشت: "هرگاه خود پاپ به اقدام قاطعی دست نزند، سراسر آلمان به دست پروتستانها خواهد افتاد." مذاکرات طولانی اک و ملانشتون به اینجا انجامید که کاتولیک ناسازگار پیشین موافقت کرد نظریه معتدل اعترافنامه آوگسبور برای آزمایش به موقع اجرا گذاشته شود. شارل، که از این توافق دلگرم شده بود، دو گروه مخالف را برای ادامه گفتگو به راتیسبونا احضار کرد.

در گردهمایی راتیسبونا، که به ریاست خود امپراطور تشکیل شده بود (۵ آوریل ۲۲ مه ۱۵۴۱)، پروتستانها و کاتولیکها به توافق بیشتری رسیدند. پاولوس سوم، که سفیر فوقالعاده وی، کاردینال گاسپارو کونتارینی مرد بلند همت و نیکخویی بود ناگزیر به مصالحه با پروتستانها تن در داد. امپراطور که از بیم فرانسویان و استعانت فردیناند برای دفع یورش مجدد ترکان به ستوه آمده بود، چنان به سازش پروتستانها با کاتولیکها ابراز علاقه میکرد که بسیاری از رهبران کاتولیک وی را به داشتن تمایلات پروتستانی متهم میساختند. رهبران کاتولیک و پروتستان سرانجام با زناشویی روحانیان و برگزاری آیین تناول عشای ربانی به هر دو شیوه کاتولیک و پروتستان توافق کردند، ولی درباره مرجعیت پاپ و حضور واقعی مسیح در شراب و نان عشای ربانی نتوانستند راه حلی بیابند که برای هر دو طرف قابل قبول باشد و کونتارینی از این پرسش پروتستانها که آیا موشی که بر نان تقدیس شده دندان میزند نان یا خدا را میخورد، ناخشنود شد. بدین سان، کنفرانس بدون اخذ نتیجه به هم خورد، ولی شارل که میخواست هر چه زودتر خویشتن را برای جنگ آماده کند، به پروتستانها اطمینان داد که برای پیروی از اعترافنامه آوگسبورگ یا نگاهداری اموال مضبوط کلیسا متعرض آنان نخواهد شد.

نهضت پروتستان در همان سالهایی که سرگرم مجادله و گسترش نفوذ خویش بود، کلیسایی پدید آورد که به پیشنهاد لوتر کلیسای انجیلی نامیده شد. لوتر در آغاز میخواست یک نظام کلیسایی دموکراتیک بنیان نهد که در پناه آن هر کلیسایی حق داشته باشد کشیش خویش را راسا برگزیند و مراسم و معتقداتش را مستقلا تامین کند، ولی اتکای روزافزون وی به شاهزادگان او را ناگزیر ساخت این اختیارات را به مجمعی بسپارد که برگزیده و مسئول دولت بود. در سال ۱۵۲۵، یوهان، برگزیننده ساکس، به همه کلیساهای موجود در دوکشین خویش فرمان داد مجامع کلیسایی را به شیوه انجیلی، که ملانشتون با تصویب لوتر ابداع کرده بود، اداره کنند. کشیشانی که از این فرمان سرپیچی کردند نخست از عواید کشیشی محروم، و سپس از ایالت نامبرده تبعید شدند.

دیگر امیران پیرو آیین لوتری نیز در قلمرو خویش به اقدامات مشابهی دست زدند. برای تعلیم کلیساهای انجیلی، لوتر یک کاتشیسم کوچک در پنج صفحه تنظیم کرد (۱۵۲۹) که شامل ده فرمان، "اعتقاد نامه رسولان"، و تفسیر کوتاهی بر هر یک از مواد آن است. این کاتشیسم پرسش و پاسخها چنان تدوین شده است که کلیسای چهار قرن اول میلادی بیگمان آن را منطبق با مسیحیت تلقی میکرد.

کشیشان کلیساهای انجیلی همگی مردانی پاک و نیکخو، آگاه به کتاب مقدس، و دلسپرده به وظایف و مسئولیتهای خویش بودند. یکشنبه روز سبت تلقی میشد، زیرا لوتر در این مورد سنت را جایگزین کتاب مقدس کرده بود. "نیایش خداوند" شامل بسیاری از مراسم کلیسای کاتولیک بود: کلیساها دارای محراب و آراسته به شمعها و صلیب بودند، کشیشان جامه رسمی روحانیان کاتولیک را به تن میکردند، و قسمتی از مراسم قداس کاتولیک به زبان آلمانی اجرا میشد. با وجود این، وعظ و خطابه بر مراسم دینی تقدم داشت، و دعایی برای مریم عذرا و قدیسین در کلیسا خوانده نمیشد. شمایلها و پیکره های دینی از کلیساها ناپدید شدند، و برای اینکه سخنان واعظ بهتر به گوش جمعیت برسند، معماری کلیسایی دستخوش دگرگونی شد. در کلیساها تالارهای اجتماع و سخنرانی بنا شدند. خواندن سرودهای دستهجمعی، که همه حاضران در آن شرکت میجستند، در اجتماعات کلیسایی معمول شد. لوتر یکشنبه شاعر شد و سرودهای نافذ الهامبخشی، که نمودار سیرت مردانه اویند، تصنیف کرد. پروتستانها این سرودها و سرودهای دیگر را نه تنها در مراسم نیایش کلیسایی میخواندند، بلکه برای تمرین آنها در طی هفته گرد میآمدند، و خانواده های بسیاری سرودهای مذهبی را در خانه های خویش ترنم میکردند. یسوعی دلواپسی نوشته است: "سرودهای لوتر بیش از موعظه های وی مردم را هلاک کرده [به آیین تازه درآورده] است." از این پس، موسیقی پروتستان با نقاشی کاتولیک روزگار رنسانس به رقابت برخاست.

لوتر در این گردهماییهای مسالمتجویانه، که با سالهای پیری عمر وی مصادف بودند، نقش مستقیم و فعالانه‌ای به عهده نداشت. در آن زمان امیران به جای عالمان الهی رهبری نهضت پروتستان را به دست گرفته بودند، زیرا مسائل مورد اختلاف بیشتر بر سر مالکیت و قدرت بود تا معتقدات و مراسم مذهبی. لوتر مرد مذاکره نبود، ولی کهولت او را بر آن میداشت که از جنگ و پیکار روی برتابد و به مجادلات قلمی روی آورد. با این حال، چنانکه از گزارش فرستاده پاپ در سال ۱۵۳۵ بر میآید، لوتر هنوز حرارت و بذله‌گویی دوران جوانی را از دست نداده بود. فرستاده پاپ مینویسد: “نخستین پرسش وی این بود آیا آوازه میگساری او، آنچنانکه در ایتالیا شایع است، به گوش من رسیده است” با این وصف، لوتر در این سالها از بیماریهای ضعف دستگاه گوارش، بیخوابی، قولنج، سنگ کلیه، زخم معده، نقرس، روماتیسم، درد عرقالنسا، و تپش قلب رنج میبرد. برای تسکین دردهای خویش به نوشابه‌های الکلی روی آورد، از داروهای پزشکان یاری جست، و از دعا و مناجات باز نایستاد؛ با این حال، بیماری وی شدت یافت. در سال ۱۵۳۷، که مینداشت سنگ کلیه بزودی چراغ عمرش را خاموش خواهد کرد، به خداوند چنین گفت: “هرگاه این درد و رنج به طول انجامد، کار من به دیوانگی خواهد کشید و نیکخواهی ترا از یاد خواهم برد.” درد و رنج بیماری وی را تندخو ساخته بود، تا جایی که نزدیکترین دوستانش از او دوری میجستند. یکی از پیروانش گفته است: هیچ یک از نزدیکانش از خشم و ناسزاگویی علنی وی در امان نبودند. “و ملانشتون، با آنکه مردی بردبار بود، برای آنکه سخنان تحقیرآمیز استاد ترشرویش را نشنود، از او می‌رمید. بدینی لوتر به جایی رسیده بود که میگفت: “او کولامبادیوس، کالون ... و مخالفان دیگر کلیسا، همگی گنهکار و سیاهدل و دورغبردازند.” با همه این احوال، لوتر سخت کوشیده است تا رساله در باب شوراها و کلیساها (۱۵۳۹) را معقول و مستدل بنویسد. وی در این رساله وعده‌ها و طفره‌های مکرر پاپ درباره تشکیل شورای عمومی کلیسا را به طعمهای که با آن جانوری را به دام اندازند تشبیه کرده است. لوتر با آگاهی زیادی که داشت تاریخ شوراها و کلیسای را مطالعه کرد و متوجه شد که در گذشته تعدادی از این شوراها توسط امپراطوران و به ریاست آنان تشکیل شده بودند و این هشدار را به شارل بود. وی شک داشت شورایی که به دست پاپ برپا شود دربار پاپ را از فساد و آلودگی‌های رهایی بخشد. میگفت که قبل از آنکه با حضور نمایندگان پروتستان در شورای کلیسا موافقت کنیم، “باید اسقف رم را برای شقاوت و ستمگریش محکوم سازیم، و همه فرمانهای وی را آتش زنیم.”

اندیشه های سیاسی لوتر در سالهای آخر عمرش گویای آنند که ارزش سکوت بعد از سن شصت سالگی چند برابر میشود. لوتر ذاتاً مردی محافظهکار بود، و حتی در سالهایی که ظاهراً مردم را به انقلاب اجتماعی برمیانگیخت این صفت را از دست نداد. عصیان او بیشتر بر ضد اعمال مذهبی بود تا معتقدات مذهبی؛ او با داد و ستد آمرزشنامه، و سپس با سلطه پاپ، بنای مخالفت نهاد، ولی تا آخرین سالهای عمر مهمترین معتقدات مسیحیت اصیل آیین چون تثلیث، زادن مسیح از باکره، کفاره شدن مسیح، حضور واقعی مسیح، و وجود دوزخ را پذیرفت و پارهای از این معتقدات را نامفهومتر از سابق ساخت. لوتر از مردم عامی بیزار بود و اگر امکان مییافت، اشتباه معروف لینکلن را در این زمینه تصحیح میکرد. به عقیده لوتر، "آقای توده به حکومت نیرومندی نیازمند است، مگر آنکه بگذاریم توحش بر جهان چیره شود و صلح و بازرگانی از جهان رخت بریندند ... نباید این اندیشه را به خودت راه داد که بدون خونریزی میتوان بر جهان فرمان راند ... جهان را با دعا و مناجات نمیتوان اداره کرد." به این سان، ملاحظه میکنیم که لوتر بسیاری از اختیاراتی را که قبلاً از آن کلیسا بود به دولت منتقل کرد، از همین روی، وی فرمان شاهان را یزدانی مینداشت و میگفت: دستی که شمشیر میکشد دست انسان نیست، بلکه دست یزدان است. خداست که مردم را به چوبه دار میآویزد، "گردن میزند، به تازیانه میندود، و جنگ بر پا میکند." تجلیل لوتر از مقام دولت به عنوان تنها مرجع قانون، پایه های فلسفه مطلق گرای هابز و هگل را پیریزی کرد و شالوده امپراطوری آینده آلمان را ریخت. پناه بردن ایلدبرانندو از ترس هانری چهارم به دژ کانوسا بار دیگر در زمان لوتر تجدید شد.

کهولت لوتر را از امیران آلمان نیز محافظهکارتر ساخته بود، چنان که با به کار گماردن اجباری دهقانان و اخذ بهره مالکانه سنگین موافق بود. چون خوانندی دچار ناراحتی وجدان شد، لوتر پاسخ داد که رفتار ملایم عوام را جری و خودسر خواهد کرد. لوتر برای توجیه بردهداری به نوشته های عهد قدیم استناد میجست و میگفت: "گوسفندها، احشام، نوکران، و کنیزان همگی مملوک بودند، و مالک مجاز بود آنها را هر گونه که خود میخواهد به فروش رساند. این رسم امروز نیز چون آن روزگار درست است، زیرا در غیر این صورت توده فرومایه را نمیتوان رام ساخت." وی عقیده داشت هر کس باید با پیشهای که خداوند وی را بدان گمارده بسازد.

"خدمت به یزدان جز این نیست که انسان در انجام دادن خدمتی که خداوند به دوش وی نهاده است پایداری کند، گرچه این خدمت ناچیز و محقر باشد." ادراک لوتر از مقام و وظیفه انسان مبنای محافظهکاری در سرزمینهای پروتستان شد.

شاهزادهای که به نهضت پروتستان خدمت بسزایی کرده بود در سال ۱۵۳۹ لوتر را با مسئله دشواری مواجه کرد. فیلیپ هسهای مردی جنگاور و عاشق پیشه و بیدار دل بود. همسر وی، کریستین اهل ساووا، از زیبایی بهرهای نداشت اما زنی وفادار بود. فیلیپ با آنکه

نمیخواست چنین همسر شایسته‌ای را طلاق بدهد، به مارگارت، اهل زاله، سخت دل باخته بود. وی هنگام بهبود یافتن از بیماری سیفلیس مارگارت را دیده و مدتی با وی خوشگذرانی کرده بود. ۳۵ چون خویشتر را گناهکار میدانست، مصمم بود از شرکت در آیین عشای ربانی خودداری کند. ولی چون این را برازنده خویش نمیدانست، به لوتر پیشنهاد کرد آیین پروتستان، که آنچنان وابسته به کتاب عهد قدیم است، مانند کتاب نامبرده، زناشویی با دو زن را مشروع و مجاز کند. فیلیپ داشتن دو زن را، که کیفر آن در زمان وی مرگ بود، آبرومندانتر و شایسته‌تر از روابط فرانسوای اول با معشوقه‌های متعدد و زناشویی خودسرانه و مکرر هنری هشتم میدانست. فیلیپ برای یافتن چاره منطبق با کتاب مقدس چنان بیتابی میکرد که مصمم بود هر گاه عالمان الاهی ویتنبرگ چاره‌ای برای آن نیندیشند، مشکل خویش را با امپراتور، حتی پاپ، در میان نهد. لوتر بهتر از هر کسی میتوانست برای او چاره‌های اندیشد؛ وی در رساله اسارت بابلی کلیسا داشتن دو زن را بر طلاق ترجیح داده و زناشویی دوگانی را تنها چاره هنری هشتم شناخته بود. بسیاری از عالمان الاهی قرن شانزدهم نیز در این باره چون لوتر ذهن خالی از تعصب داشتند. ملانشتون، برخلاف لوتر، با زناشویی مجدد فیلیپ مخالف بود، ولی سرانجام به این شرط که این زناشویی پنهانی صورت گیرد، با آن موافقت کرد.

کریستین نیز به شرط آنکه فیلیپ بیش از پیش وظایف همسری را درباره وی به جای آورد، به زناشویی شوهرش با مارگارت رضایت داد. در روز ۴ مارس ۱۵۴۰ فیلیپ رسماً، ولی پنهانی، در حضور ملانشتون و بوتسر، با مارگارت زناشویی کرد. فیلیپ، به پاس موافقت لوتر با زناشویی وی، یک گاری شراب برای او فرستاد. چون زناشویی فیلیپ بر ملا گشت، لوتر موافقت خویش را با آن تکذیب کرد و نوشت: "این موافقت پنهان، به خاطر مصالح کلیسای مسیح، باید انکار شود." ملانشتون از شرمساری بیمار شد و لب به خوراک نزد، و لوتر ناگزیر شد وی را، با تهدید به تکفیر، به غذا خوردن وادارد. لوتر در آن هنگام چنین نوشت: "ملانشتون از این رسوایی سخت رنجور گشته است، ولی من ساکسونی خیره سر و دهقانی سرسختم و پوست زمخت من به این گونه ناملايمات خود گرفته است." با این وصف، زناشویی فیلیپ برای مسیحیان انجیلی رسوایی به بار آورد. کاتولیکها، بیآنکه بدانند کلمنس هفتم به این اندیشه بوده است که به هنری هشتم اجازه دهد تا دو زن به نکاح خویش در آورد، از رسوایی پروتستانها ابراز خرسندی میکردند. فردیناند، مهندس اتریش، اعلام داشت که اگر چه قبلاً به آیین پروتستان متمایل بوده است، اما اکنون از آن تنفر دارد. شارل پنجم، در ازای خودداری از تعقیب فیلیپ، از او تعهد گرفت که در مناقشات سیاسی آینده از وی جانبداری نکند. هر چه پای لوتر به لب گور نزدیکتر میشد، تندخویی وی شدت مییافت. در سال ۱۵۴۵ پیروان تسوینگی را با چنان خشونتی مورد حمله قرار داد که ملانشتون از گسترش نفاق در بین پروتستانهای شمالی و جنوبی اندوهگین شد. هنگامی که یوهان برگزیننده از او خواست نظر

خویش را درباره شرکت پروتستانها در شورایی که به رهبری پاپ بر پا میشود اعلام دارد، لوتر بیانیه‌های مطول و مشحون از ناسزا، به نام علیه دستگاه پاپی در رم، که به وسیله شیطان تاسیس شده است، منتشر کرد (۱۵۴۵). لحن این بیانیه همه دوستان لوتر را، جز لوکاس کراناخ نقاش که کتاب وی را با نقاشیهای طعنه‌آمیز بیشرمانه آراست، غمگین ساخت. در یکی از این نقاشیهای پاپ را میبینیم که بر گرازی سوار شده است و مقعد گراز را برکت میدهد؛ و در یکی دیگر پاپ همراه سه کاردینال بر چوبه دار آویزان است. در نقاشی سرلوحه کتاب، دیوان پاپ را در میان گرفته‌هاوند و زبالهدانی را، چون تاج، بر سر وی مینهند. واژه "شیطان" لحن کتاب را زهر آگین ساخته است. پاپ "پدر جهنمی"، "مخنت رومی"، و "پاپ سدومی" است؛ کاردینالها "کودکان سرگردان شیطان ... حماران ابله ... " هستند؛ "انسان آرزو میکند که آذرخش آنان را به خاکستر مبدل سازد، آتش دوزخ آنها را در کام خود فرو برد، و طاعون، سیفیلیس، صرع، باد سرخ، اسقربوط، جذام، سیاه زخم، و همه بیماریها بر آنان عارض شوند." لوتر بار دیگر این پندار را که امپراطوری مقدس روم ارمغان پاپهاست بیپایه خواند و گفت هنگام آن رسیده است که امپراطوری ایالات پاپی را تسخیر کند.

هم اکنون دست به کار شوید، ای امپراطور، پادشاه، امیران، خاوندان، و همه کسانی که حاضرید با اینان همکاری کنید. خداوند کاهلان را اجر نمیدهد. قبل از همه، رم، رومانی، اورینو، بولونیا، و هر آنچه را پاپ از آن خود میداند از چنگ وی خارج کنید؛ زیرا او اینها را با حيله و تزویر تصاحب کرده است. او اینها را با کفر و بتپرستی بیشرمانه از امپراطوری دزدیده، لگدمال ساخته، و بدین سان ارواح بسیاری را به لعنت ابدی گرفتار کرده است ... از این روی، پاپ، کاردینالها و خیل بتپرستان او باید دستگیر، زبان و گردنشان قطع و همگی به دار مجازات آویخته شوند.

مشاعر لوتر، هنگامی که با این سخنان جنگ و کشتار و تعدی را دامن میزد، محتملاً رو به ضعف و اختلال نهاده بود. مسمومیت تدریجی ناشی از سالخوردگی، پرخوری، و استعمال نوشابه های الکلی، که تن وی را رنجور کرده بود، ظاهراً به مغز او نیز سرایت میکرد. لوتر در آخرین سالهای عمر بسیار فربه شد و سیمایش چین و چروک برداشت. وی، که روزی مظهر نیرو و فعالیت بود و میگفت "هرگاه از تلاش بازایستم، میپوسم"، اکنون از خستگی و ناتوانی رنج میبرد. در ۱۷ ژانویه ۱۵۴۶ خویشتن را "فرتوت، علیل، خسته، بیزار، و از یک چشم ناقص" خواند؛ و نوشت: "من از جهان خستهام، و جهان از من." هنگامی که بیوه برگزیننده ساکس باری او چهل سال زندگی بیشتر آرزو کرد، لوتر پاسخ داد: "خانم، اگر چهل سال دیگر زنده بمانم، شانس ورود به بهشت را از دست میدهم." "آرزویم این است که خداوند هرچه زودتر مرا نزد خود برد تا از این زندگی آسوده شوم." سرانجام کار وی بدانجا کشید که وهم و خیال شیطان او را در میربود و درباره درستی رسالتش دچار شک

و دودلی میشد. "شیطان برای ناسزا گوییهایم بر من خشم میگیرد و مرا سردرگم میکند." گاهی از سرنوشت نهضت پروتستان نگران میشد و میگفت: "خدمتگزاران خدای متعال کمتر و کمیابتر میشوند؛" شماره فرقه ها و جناحهای مسیحی و اختلافات آنان رو به فزونی است؛ "و پس از مرگ ملانشتون، آیین تازه به نحو اندوهزایی دچار فترت خواهد شد." و سپس جرئت خویش را باز مییافت و میگفت: "اکنون که صدای خود را به گوش مسیح و پاپ رساندهام، دیگر زحمتی به خود نخواهم داد. اگر چه ممکن است بین در و چهارچوب له شوم، ولی چه باک مسیح هم با من در آن میان خواهد بود." وصیتنامه او چنین آغاز میشود: "در فرودس و زمین و دوزخ مرا خوب میشناسند؛" "من، که گنهکار شور بختی هستم، از جانب خدا به فرمانهای پاپ، امپراطور، پادشاهان، فرمانروایان، کشیشان، و دیوان پشت پا زدهام." و در پایان چنین نتیجه میگیرد که: "بنا بر این، در مورد املاک محقر خود شهادت دستهایم را کافی میدانم، و بگذارید بگویند که دکتر مارتین لوتر، منشی خدا و ناظر کلام او، این را گفته است." او تردید نداشت که خداوند در انتظار اوست.

در یکی از روزهای سرد ژانویه ۱۵۴۶، لوتر برای حکمت دعوایی به زادگاه خود آیسلین رهسپار شد. در طول این سفر، نامه های پر مهری برای همسرش فرستاد که در یکی از آنها (اول فوریه) چنین مینویسد:

آرامش و برکت مسیح را برایت آرزو میکنم و محبت قلب سالخورده و ناتوانم را برای تو میفرستم. کاتی دلبندم، در راه آیسلین ضعف و ناتوانی به من دست داد، ولی گناه خودم بود ... باد سردی نزدیک بود سرم را منجمد کند. ممکن است این برای سرگیجه من سودمند بوده باشد، ولی سپاس خدای را که اکنون چنان بهبود یافتهام که از زنان بیزارم و زنبارگی خویش را از یاد بردهام ... خداوند ترا برکت دهد.

لوتر شامگاه روز ۱۷ فوریه بخوشی شام خورد. بامداد روز بعد دل درد شدیدی به او دست داد و او را بسرعت ناتوان ساخت. دوستانی که بر بالینش گرد آمده بودند به او گوشزد کردند که چراغ عمرش رو به خاموشی است.

یکی از آنان پرسید: "پدر گرامی، آیا نزد مسیح در عقیده های که در جهان پراکندی پایدار خواهی ماند" پاسخ داد: "آری." سپس سکت کرده و زبانش بند آمد؛ و اندکی بعد، چشم از جهان بریست (۱۸ فوریه ۱۵۴۶). کالبد وی را به ویتنبرگ بردند و در کلیسایی که او بیست و نه سال پیش دستخط مسائل نود و پنجگانه خویش را بر در آن آویخته بود به خاک سپردند.

سالهایی که یاد شد از حساسترین سالهای تاریخند، و لوتر در خلال آنها نقش قاطعی ایفاد کرد. خطاهای بسیاری از او سرزدند. او اهمیت نقش کلیسا را در گسترش تمدن به اروپای شمالی نادیده میگرفت، نیاز بشر به اساطیر نمادی و دلنواز را در نمییافت، و دارای چنان گذشت و رفتی نبود که با دشمنان کاتولیک و پروتستانش با عدل و انصاف رفتار کند. او پیروان

خویش را از سلطه پاپ لغزش ناپذیر رهانید و تابع کتاب لغزش ناپذیر کرد، و میدانیم که تغییر پاپ آسانتر از تغییر کتاب است او ظرافت و زیبایی مسیحیت قرون وسطی را، که در اساطیر و آثار هنری آن نهفته بود، از میان برد، ولی سختترین و نامعقولترین معتقدات جزمی آن را نگاه داشت، مسیحیتی که وی به آلمان عرضه داشت حقیقتاً از مسیحیت سابق نبود، و کمتر از آن مردم را سرور و دلداری میداد، تنها از جهت صداقت تعلیمات و پاکدامنی خدمتگزارانش بر آیین سابق برتری داشت. لوتر، چون دستگاه تفتیش افکار کلیسای کاتولیک، تحمل ناپذیر شده بود؛ ولی گفتار وی تلختر و خشنتر از کردارش بود. نوشته های او از نظر پرخاشگری و ناسزاگویی در ادبیات کم نظیرند. لوتر با تعلیمات مذهبی خود چنان نفرتی به آلمانیها یاد داد که، صد سال پس از مرگش، خاک آن سرزمین را تیره و تار نگاه داشت.

ولی همین نقایص بودند که تلاش وی را قرین کامیابی ساختند. لوتر مرد جنگ و مبارزه بود، زیرا وضع زمان او جنگ را طلب میکرد. نیروهایی که وی با درافتاد صدها سال در برابر روشهای مس... eř... آمیز برای اصلاح اوضاع ایستادگی کردند. سراسر زندگی لوتر با جنگ و پیکار سپری شد جنگ با آزدگی از گناه، با شیطان، با پاپ، با امپراتور، با تسوینگلی، و حتی با دوستانی که میخواستند دعاوی وی را چنان تعدیل کنند که مخالفان با ادب آن را بشنوند و با احتیاط آن را به فراموشی سپارند. یک مرد ملایم و صلحجو با O... نیروهای مخالف و سرسخت چه میکرد هیچ مردی با وسعت نظر فلسفی، هیچ دانشمندی که ایمان خویش را بر قراین عینی استوار ساخته است، و هیچ مرد میانهرویی که با دشمنان بنرمی رفتار میکند به چنین بیکاری، که جهان را به لرزه درآورد، دست نمیزند و با چنان عزم راسخی به سوی هدف پیش نمیتازد. هرگاه فرضیه تقدیر ازلی وی را چون افسانه ها و معجزات دینی قرون وسطی نامعقول و کراهت آور بدانیم، باید به یاد داشته باشیم که لوتر با همین روش پر شور نامعقول دلهای مردم را تسخیر کرد. امید و ترس است که انسان را دست به دامان خدا میکنند، نه به شواهد عینی.

لوتر با مشت آهنین خویش سنگر آداب و سنن و قدرت را، که اندیشه اروپاییان را از تحرک باز داشته بود، در هم فرو ریخت. هرگاه میزان نفوذ را ملاک بزرگی انسان بدانیم که بیطرفانهترین محک قابل استفاده است لوتر را باید در شمار مردان نامدار روزگار نو، چون کوپرنیک، ولتر، و داروین، قرار دهیم. جز شکسپیر و ناپلئون، درباره هیچ کدام از مردان عصر نو تا این اندازه مطلب نوشته نشده است. گرچه نفوذ وی در فلسفه ناچیز بوده است، اما اندیشه های او غیر مستقیم در نظریه اصالت اراده شوپنهاور، اصالت ایمان کانت، ملی گرایی فیشته، و فلسفه هگل، که روان انسان را فرمانبردار دولت میسازد، اثر شگرفی بخشیده است. نفوذ وی در زبان و ادبیات آلمانی از اثری که کتاب مقدس شاه جیمز در زبان و ادبیات انگلیسی بر جای نهاد کمتر نبود. تا کنون از هیچ آلمانی به اندازه لوتر نقل قول نشده است. وی همراه

کارلشتات و دیگران با آزاد ساختن کشیشان آلمان از قید تجرد، و با سوق دادن نیروی مردم آلمان از ریاضت رهبانی، کاهلی، و پرهیزکاری، به کار و فعالیت، در کالبد انسان غربی روان تازه‌ای دمید. نفوذ وی هرچه از مرز و بوم آلمان فراتر رفت، کاهش یافت. نفوذ وی در اسکاندیناوی شدید، در فرانسه گذرا و در اسکاتلند، انگلستان، و امریکا تحتالشعاع نفوذ کالون بود. ولی در آلمان نفوذ وی عمیق و ریشه‌دار بود. هیچ نویسنده یا متفکری تا کنون تا این پایه در اندیشه مردم آلمان نفوذ نکره است. لوتر برجسته‌ترین شخصیت تاریخ آلمان است، و از آن روی که از همه آلمانیها آلمانیتر بود، هموطنانش مهر وی را به دل گرفتند.

IV- پیروزی آیین پروتستان: ۱۵۴۲-۱۵۵۵

لوتر یک سال قبل از بروز فاجعه‌های که هستی آیین پروتستان را در آلمان به خطر افکند دیده از جهان بر بست.

در سال ۱۵۴۵، شارل پنجم، به پشتیبانی سربازان لوتری فرانسوای اول را به امضای پیمان صلح کربی واداشت. سلطان سلیمان قانونی چون در این هنگام با ایران در جنگ بود، یک آتش بس پنجساله با غرب بست. پاپ پاولوس سوم به شارل وعده داده بود که هرگاه با همه نیروی خویش به سرکوبی مخالفان کلیسای کاتولیک همت گمارد، وی ۱,۱۰۰,۰۰۰ دوکات به اضافه ۱۲,۰۰۰ مرد جنگی و ۵۰۰ است به او خواهد داد. وعده پاپ امپراطور را به این اندیشه انداخت که با درهم کوبیدن پروتستانها و یگانگی دین امپراطوری، که به گمان وی فرمانروایی او را تقویت و تسهیل میکرد، به آرزوی دیرین خویش تحقق بخشد. با وجود امیران پروتستان در آلمان که از فرمان وی سرپیچی میکردند و برای فرمانبرداری از او شرایطی پیش میکشیدند، شارل چگونه میتواندست خویشتن را فرمانروای مطلق آلمان بداند وی هیچ گاه موجودیت آیین پروتستان را جدی نگرفته و به مشاجرات لوتر با عالمان الاهی کاتولیک اهمیتی نداده بود. ولی آیین پروتستان، که دل امیران آلمان را ربوده بود، بر ضد امپراطور اتحادیه نظامی ترتیب داده و نیرویی به وجود آورده بود که میتواندست در انتخاب امپراطور آینده نقش قاطعی ایفاد کند. نویسندگان پروتستان در رسالات خویش امپراطور را به باد سخریه میگرفتند، نقاشان پروتستان از او کاریکاتورهایی ترسیم میکردند، و واعظان پروتستان وی را "فرزند شیطان" میخواندند. بدیهی است که شارل تا وقتی میتواندست این وضع را تحمل کند که از دست او کاری ساخته نباشد. ولی اکنون که فرصت کوتاهی به دست او افتاده، بود بر آن شد که با قلع و قمع پروتستانها فرمانروایی خویش را بر سراسر امپراطوری تحکیم کند.

در ماه مه ۱۵۴۶، وی سپاهیان اسپانیایی، ایتالیایی، آلمانی، و جنگجویان پست بومانی

تحت فرمان خویش را برای نبرد تجهیز کرد و شایسته‌ترین سردار خویش، دو که دآلوا، را با خود همراه ساخت.

چون امیران پروتستان نمایندگانی نزد او به راتیسبونا فرستادند و مقصود او را از این لشکرکشی جویا شدند، شارل پاسخ داد که تصمیم گرفته است خاک آلمان را به قلمرو فرمانروایی خویش بازگرداند. در طی همین مذاکرات، امپراتور، موریتس، دوک جوان و بلند پرواز ساکس آلبرتی، را که لایق‌ترین سردار نظامی آلمان بود با خود همدست ساخت. خاندان فوگر نیز به امپراتور وعده کمک مالی داد. پاپ طی توفیقی مخالفان امپراتور را تکفیر کرد و آنانی را که در این جهاد مقدس به امپراتور یاری میکردند برایگان مورد آمرزش قرار داد. شارل فرمانروایی یوهان، دوک ساکس ارنستی، و فیلیپ هسه‌ای را تحریم کرد و به ساکنان ایالات نامبرده اخطار کرد که از فرمان امیران خویش سرپیچی نکنند، و سوگند یاد کرد که تا املاک و دارایی آنان را مصادره نکند، از پای نخواهد نشست. شارل، همچنین به منظور پراکنده کردن آلمانیها، اعلام داشت در نقاطی که آیین پروتستان به طور قطعی ریشه دوانیده است متعرض پروتستانها نخواهد شد. فردیناند، برادر امپراتور، نیز وعده مشابهی به بوهم داد^۲ و موریتس به امید اشغال مقام یوهان، برگزیندگی ساکس، به فردیناند پیوست. برگزینندگان کولونی و براندنبورگ، کنت کاخنشین، و نورنبرگ پروتستان، از روی ترس یا امید، بیطرفی پیشه ساختند. ولی یوهان برگزیننده ساکس، فیلیپ هسه‌ای، شاهزادگان آنهالت و شهرهای آوگسبورگ، ستراسبورگ، و اولم، با آگاهی به اینکه نه تنها ایمان بلکه جان و دارایی آنها در خطر است، با سپاهی مرکب از ۵۷,۰۰۰ مرد رزمجو به جنگ شارل شتافتند.

ولی پس از آنکه یوهان و فیلیپ سپاهیان خویش را برای مقابله با شارل به جنوب راندند، فردیناند برای تسخیر دوکنشین یوهان به شمال و باختر تاخت، و موریتس برای آنکه از فتوحات فردیناند بیبهره نماند، بدو پیوست و ساکس ارنستی را مورد تعرض قرار داد. یوهان که از وخامت وضع پشت جبهه به هراس افتاده بود، شتابان به دوکنشین خویش بازگشت و با زبردستی مهاجمان را پس راند. سربازان متفق وی، فیلیپ، به سبب نرسیدن مزدشان پراکنده شدند^۲ و شهرهای پروتستان که وعده‌های امپراتور آنها را فریفته بود، با وی مصالحه کردند.

شارل با تحمیل غرامات سنگین، ستون فقرات آزادی این شهرها را خرد کرد. شارل اکنون از نظر نظامی و سیاسی بر رقیبانش چیره شده بود، و تنها نیرویی که از پروتستانها پشتیبانی میکرد، پاپ بود. فتوحات سریع شارل پاپ را هراسان کرده بود. پاپ از آن بیمناک بود که امپراتور پس از نابودی امیران آلمان، که وی را از گستاخی و خیره سری باز میداشتند، پایه‌های فرمانروایی خویش را در شمال و جنوب ایتالیا استحکام بخشد، ایالات پاپی را در ایتالیای مرکزی از دست پاپ خارج سازد، و سرانجام خود پاپ را نیز به زیر انقیاد خویش درآورد. از همین روی، در ژانویه ۱۵۴۷، پاپ سربازان خویش را که به نفع امپراتوری می‌جنگیدند ناگهان به ایتالیا بازخواند^۲ و از پیروزی یوهان در ساکس ابراز خشنودی کرد.

با این حال، شارل عزم راسخ داشت که جنگ را تا حصول پیروزی قطعی و نهایی در آلمان ادامه دهد. وی، هنگام پیشروی به شمال، سربازان خسته و ناتوان یوهان را در مولبرگ تارومار کرد (۲۴ آوریل ۱۵۴۷) و یوهان را به اسارت گرفت. فردیناند به امپراتور پیشنهاد کرد که این شاهزاده دلیر را اعدام کند، ولی شارل زیرک، به شرط آنکه ویتنبرگ دروازه های خود را به روی سپاهیان امپراتور بگشاید، کیفر وی را به زندان ابد کاهش داد. ویتنبرگ شرط امپراتور را پذیرفت، و بدین سان پایتخت پروتستان آلمان، که لوتر در کلیسای بزرگ آن به خواب ابدی رفته بود، به دست سپاهیان کاتولیک اشغال شد. موریتس، دوک ساکس، و یوآخیم، برگزیننده براندنبورگ، به فیلیپ هسهای وعده دادند که هرگاه خویشان را به امپراتور تسلیم کند، فرمان آزادی وی را از شارل خواهند گرفت. ولی خود شارل چنین تعهدی به کسی نسپرده بود، و گذشت و بزرگواری وی از این فراتر نمیرفت که فیلیپ را به پانزده سال زندان محکوم کند. چنین مینمود که دیگر کسی توان ایستادگی در برابر امپراتور را ندارد. هنری هشتم در روز ۲۸ ژانویه، و فرانسوای اول در روز ۳۱ مارس همان سال از جهان در گذشته بودند.

پس از شارلمانی هیچ امپراتوری در اروپای باختری چنین قدرتی به خود ندیده بود.

ولی بار دیگر ورق به نفع پروتستانها برگشت. فرمانروایان آلمان که در آوگسبورگ گرد آمده بودند (سپتامبر ۱۵۴۷) تصمیم گرفتند در برابر شارل، که میخواست از فتوحات نظامی برای تحمیل فرمانروایی مطلق قانونی خویش بر آلمان بهره بگیرد، ایستادگی کنند. در همین هنگام، پاپ پاولوس سوم امپراتور را در کشته شدن پیرلویجی فارنزه، فرزند حرامزاده پاپ، به تسامح و سهل انگاری متهم کرد؛ ایالت باواریا، که همواره به کلیسای کاتولیک وفادار بود، با شارل به مخالفت برخاست. اجتماع فرمانروایان آلمان در آوگسبورگ، که پروتستانها در آن اکثریت داشتند، موافقت موقت امپراتور را با زناشویی روحانیان، برگزاری آیین مقدس به هر دو شیوه کاتولیک و پروتستان، و نگاهداری املاک کلیسایی توسط پروتستانها جلب کرد (۱۵۴۸). پاپ به دخالت شارل در امور کلیسایی اعتراض کرد، و کاتولیکها امپراتور را متهم کردند که به گسترش حیطه نفوذ خویش و محاصره هابسبورگ، بیش از بازگرداندن دین یگانه حقیقی به امپراتوری، علاقه میورزد. موریتس، که اکنون در مقام برگزیننده ساکس برویتنبرگ حکومت میکرد، با آنکه به آیین پروتستان گرویده بود، احساس میکرد که ساکنان پروتستان مغلوب شهر کینه وی را از دل نراندهاند. خیانت وی پایه های فرمانروایی او را سخت لرزان ساخته بود. چون از خیانت گذشتهاش احساس ندامت میکرد، پنهانی به پیمان شامبور پیوست. این پیمان را شاهزادگان آلمان بر ضد شارل بسته بودند (ژانویه ۱۵۵۲)؛ و هانری دوم، پادشاه فرانسه، به موجب آن، متعهد شده بود که برای بیرون راندن شارل از خاک آلمان، با شاهزادگان آلمانی همکاری کند. پس از آنکه هانری به لورن لشکر کشید و شهرهای مس، تول، و وردن را تسخیر کرد، موریتس و متفقان پروتستان وی با ۳۰,۰۰۰ مرد

****تصویر

متن زیر تصویر: تیسین: شارل پنجم در مولبرگ. موزه پرادو، مادرید

جنگی به جنوب آلمان تاختند. شارل اکنون سپاهیان خود را پراکنده کرده، و سرمست از پیروزی در اینسبروک به استراحت پرداخته بود و برای دفاع حربهای جز سیاست نداشت. ولی در عرصه سیاست نیز موریتس حریف وی بود. فردیناند به موریتس پیشنهاد آتش بس داد، و موریتس مذاکرات ترک مخاصمه را مدبرانه کش داد و در خلال آن پیشروی خویش را به سوی اینسبروک ادامه داد. شارل در شب ۹ مه، همراه تنی چند از ملازمانش، در زیر برف و باران از گردنه برنر به فیلاخ در کارینتیا گریخت و بازی دهر فرمانروای اروپا را به یک فراری نقرسی و لرزان در کوه های آلپ تبدیل کرد.

در روز ۲۶ مه، موریتس و پروتستانهای دیگر در پاساو با فردیناند و گروهی از رهبران کاتولیک ملاقات کردند.

شارل، پس از مدتها تعلل، به فردیناند توصیه کرد که با پروتستانها پیمان صلح ببندد (۲ اوت ۱۵۵۲). به موجب این پیمان، فیلیپ از زندان آزاد میگشت، سپاهیان پروتستان منحل میشدند، و پروتستانها و کاتولیکها تا هنگام انعقاد شورای کلیسایی تازه از آزادی دینی برخوردار میشدند و، در صورت ناتوانی این شورا به حل اختلاف پروتستانها و کاتولیکها، آزادی دینی تا ابد ادامه مییافت. موریتس، که زندگی سیاسی خویش را با خیانت آغاز کرده بود و سرانجام به فتوحات درخشانی نایل شده بود، اندک زمانی بعد، در سی سالگی، در نبرد با آلبرشت آلتسیبئادس، که نیمی از آلمان را به آشوب خطرناکی کشیده بود، در راه وطن کشته شد.

شارل چون از نیل به مقاصدش در آلمان نومید شده بود، برای از سر گرفتن نبرد با فرانسه به غرب بازگشت.

فردیناند، با شکیبایی، ریاست دیت تاریخی آوگسبورگ (۵ فوریه ۲۵ سپتامبر ۱۵۵۵) را، که نیم قرن به آلمان صلح و آرامش بخشید، به دست گرفت. وی دریافته بود که آزادیخواهی دوکنشینهای آلمان نیرومندتر از آن است که این کشور را بتوان چون فرانسه تحت حکومت واحدی متمرکز ساخت. با آنکه نمایندگان کاتولیک در دیت اکثریت داشتند، اقلیت پروتستان، با اتکا به برتری نظامی خویش، برای قبولاندن یکایک مواد اعترافنامه ۱۵۳۰ آوگسبورگ پافشاری کرد. آوگوستوس برگزیننده، که پس از مرگ موریتس به جای وی نشسته بود، نیز از نظرات پروتستانها پشتیبانی میکرد و کاتولیکها چاره‌ای جز این نداشتند که یا خواستهای پروتستانها را بپذیرند، یا جنگ را از سر گیرند. در این زمان، شارل، که بکلی در سیاست ناتوان شده بود، به برگزینندگان امپراطور پیشنهاد کرد که فرزند وی، فیلیپ، را به امپراطوری برگزینند. ولی حتی کاتولیکها از فرمانروایی این اسپانیایی خیره سر هراسان بودند، و فردیناند، که آرزوی جانشینی امپراطور را در دل میپوراند، به آرای پروتستانها در مجمع گزینش امپراطور نیازمند بود.

برتری نظامی و شرایط مساعد پروتستانها را چنان تشجیع کرده بود که میخواستند به همه خواستهای خویش جامه عمل بپوشانند: سراسر خاک آلمان از آزادی دینی برخوردار شود.

تشکیل مجامع دینی کاتولیک در سرزمین پروتستانشین تحریم شود؛ و مصادره اموال کلیسا که در گذشته به دست پروتستانها صورت گرفته بود، یا در آینده صورت میگرفت، معتبر شناخته شود. فردیناند و آوگوستوس برای سازش دادن پروتستانها و کاتولیکها فرمولی مرکب از چهار کلمه *Cuius regio eius religio* (قلمرو از آن هر که، مذهب از آن او) یافتند که خود نمودار سستی روحی ملت آلمان و زمان آنهاست. برای استقرار صلح و آرامش در هر ایالت، امیر آن مجاز بود از آیین کاتولیک رومی و آیین لوتری یکی را برگزیند، و اتباع وی ناگزیر بودند یا آیین فرمانروای خویش را که "در سرزمین او به سر میبرند"، بپذیرند، یا آن ایالت را ترک گویند. هیچ یک از طرفین تظاهری به بردباری در برابر پیروان آیین دیگر نمیکرد. رهبران پروتستان نیز چون کاتولیکها اصل قضاوت فردی را، که جنبش اصلاح دینی در آغاز پیدایش خویش به ارمغان آورده بود، نادیده میگرفتند. این اصل شماره فرقه های دینی را چنان فزونی داد و چنان تصادماتی در بین آنها پدید آورد که امیران آلمان ناگزیر شدند حق نظارت بر عقاید دینی را بار دیگر به رسمیت شناسند، حتی اگر این کار انقسام آیین پروتستان را به شماره ایالات آلمان در پی میداشت. پروتستانها اکنون با شارل و پاپها همداستان بودند که یگانگی دینی از واجبات نظم و آرامش اجتماع است؛ و ما بیآنکه رقابت و دشمنی فرقه های دینی را که هستی آلمان را به خطر انداخته بود در نظر آوریم، نمیتوانیم در این باره اظهار نظر کنیم. این وضع نتایج مطلوب و نامطلوبی در پی داشت: آزادی دینی، در قیاس با زمان قبل از آغاز جنبش اصلاح دینی، محدود شد؛ با این تفاوت که اکنون فرمانروایان به جای آتش زدن کفار و مخالفان دینی خویش به تبعید آنان قناعت میکردند؛ سنت سوزاندن مخالفان به جادوگران محدود شد؛ و اعتقاد فرقه های پروتستان به اصالت و خطا ناپذیری ایمان خود به ضعف و ناتوانی این فرقه ها انجامید.

پیروزی واقعی آزادی عبادت و نیایش نبود، بلکه آزادی امیران بود. فرمانروایان آلمان نیز، چون هنری هشتم، پادشاه انگلستان، در قلمرو فرمانروایی خویش بر کلیسا مسلط شدند و حق تعیین انتصاب روحانیان و مقاماتی که بر معتقدات تحمیلی مردم نظارت میکردند را به خویشان اختصاص دادند. بدین سال آرزوی توماس اراستوس، عالم الاهی سویسی، درباره لزوم فرمانبرداری کلیسا از دولت به حقیقت پیوست. از آنجا که امیران به جای عالمان الاهی انقلاب پروتستان را به پیروزی رسانده بودند، طبعاً خود آنان از ثمرات این پیروزی، یعنی فرمانروایی بدون تبعیت از امپراطور و تسلط کامل بر کلیسا در قلمرو فرمانروایی خویش، برخوردار شدند. ملی گرایی آلمان به وطنخواهی ایالتی تبدیل شد و انقلاب دینی یکپارچگی

آلمان را مختل کرد. البته در آن زمان، این یکپارچگی لزوماً نتایج خوبی در بر نداشت. قدرت فردیناند، پس از آنکه به امپراطوری برگزیده شد (۱۵۵۸)، از قدرت شارل هم ناچیزتر بود، فاتحه امپراطوری مقدس روم در حقیقت نه در سال ۱۸۰۶ بلکه در سال ۱۵۵۵ خوانده شد.

پیروزی شاهزادگان خودمختاری شهرها را نیز چون امپراطوری تضعیف کرد. در زمان اقتدار امپراطوری، جوامع شهری زیر قیمومیت امپراطور بودند، و امپراطور از آزادی در برابر فرمانروایان محلی حمایت میکرد. با فترت امپراطوری، موانعی که فرمانروایان محلی را از دخالت در امور شهرها باز میداشتند از میان رفتند، و جوامع شهری از استقلال محروم شدند. همزمان با آن، قدرت روزافزون هلند دست آلمان را از تجارت خارجی، که با صدور کالاهای آلمانی از دهانه رود راین به دریای شمال صورت میگرفت، کوتاه کرد. اقتصاد شهرهای جنوبی آلمان نیز، با رکود بازرگانی و نیز و مدیترانه، گرفتار بحران شد. رکود بازرگانی و پریشانی وضع سیاسی آلمان فرهنگ این کشور را نیز دچار انحطاط ساخت، و تا دو قرن بعد شهرهای آلمان نتوانستند اهمیت اقتصادی و فکری پیشین خود را، که جنبش اصلاح دینی را پدید آورده و تقویت کرده بود، بازیابند.

ملانشتون، که تا پنج سال پس از صلح آوگسبورگ زنده ماند، حاضر به گذشت نبود. او نقش رهبری خود را نه تنها در مذاکرات با مقامات کاتولیک، بلکه در تعیین خط مشی آیین پروتستان نیز از دست داده بود، وی تا جایی خویشتن را از اندیشه های رهبر خود آزاد کرد که نظریه تقدیر ازل و حضور واقعی مسیح را در آیین قربانی مقدس منکر شد و در حالی که مانند لوتر ارتکاب کار نیک را برای رستگاری انسان کافی نمیشمرد، برای واداشتن مردم به کار نیک تلاش بسیار کرد. انحراف ملانشتون از برخی از نظریات لوتر مشاجره حادی میان فیلیپیستها (ملانشتون و پیروان او) و پیروان اصیل آیین لوتر پدید آورد. دسته اخیر ملانشتون را "مملوک مرتد و بیدین" و "نوکر شیطان" میخواند. ملانشتون نیز آنان را سوفسطاییان تهی مغز و بت پرستی خطاب میکرد.

همراه گسترش یا کاهش مشاجرات دینی، استادان دانشگاه ها به کار گماشته یا از کار برکنار میشدند، و زندانی یا آزاد میگشتند. سرانجام، دو دسته مخالف اتفاق نظر یافتند که دولت محق است بزور بدعتگذاران را سرکوب کند. ملانشتون درباره مشروعیت بردهداری و اختیارات الهی پادشاهان چون لوتر میاندیشید. ولی معتقد بود که جنبش لوتری، همچنانکه در زوریخ، ستراسبورگ، نورنبرگ، و ژنو معمول بود، باید به جای ائتلاف با شاهزادگان، از حمایت اشراف متنفذ شهرها برخوردار شود. وی در این لحظات خطر چون اراسموس میاندیشید و میگفت: "بیایید تنها درباره زبونی انسان و رافت آفریدگار، سازمان کلیسا و نیایش حقیقی خدا سخن گوئیم. آیا هرگز مسیحیت جز این است که مردم را دلداری دهیم

و راستی را به آنان بیاموزیم از اینها که بگذریم، باقی مناظره مدرسی و مشاجره فرقه‌های است. ”چون مرگ به او روی آورد، ملانشتون آن را، چون راه رهایی از “خشم و جنجال عالمان الاهی” و “توحش این روزگار مغالطه‌آمیز”، با آغوش باز پذیرفت. تاریخ، به اشتباه، از یک روح فاضل و صلح دوست و مسالمت‌جو، یک رهبر انقلابی ساخته بود.

ص: ۵۴۲

I- جوانی

در روز ۱۰ ژوئیه ۱۵۰۹ در شهر نوایون فرانسه زاده شد. زادگاهش شهری کلیسایی بود که، تحت سلطه کلیسای جامع و اسقف، در آغاز نوعی حکومت دینی داشت، و گروهی از روحانیان به نام خدا بر آن حکومت میکردند.

پدرش، ژرارشون، منشی اسقف، وکیل انجمن کلیسای جامع، و متصدی امور مالی بخش بود. مادر ژان هنگام کودکی وی درگذشت، پدرش دوباره زناشویی کرد، و شاید زندگی در خانه نامادری بود که ژان را ملول و افسرده بارآورد. شوون بر آن بود که سه تن از فرزندان را به خدمات روحانی وا دارد، و اطمینان داشت که به آرزویش خواهد رسید. دو تن از آنان را به خدمت کلیسا گماشت، ولی فرزند سوم از دین برگشت و بیآنکه مراسم دینی به جای آورد، بدرود زندگی گفت. خود شوون پس از مناقشه با انجمن کلیسای جامع، بر سر امور مالی، تکفیر و از کلیسا رانده شد، و پس از مرگش خویشانش بسختی توانستند وی را در گورستان دینی به خاک سپارند.

ژان و به نام یوهانس کالوینوس به کولژ لامارش در دانشگاه پاریس راه یافت و نگارش به زبان لاتینی را بخوبی فراگرفت. از آنجا به کولژ دو دومونتگو انتقال یافت، و ظاهراً در اینجا بود که آوازه دانشجوی نامدار این دانشکده، اراسموس، به گوش وی رسید. ژان تا سال ۱۵۲۸، که رقیب کاتولیکش ایگناتیوس لویولایی به آنجا رفت، در این دانشکده سرگرم تحصیل بود. یک مقام کاتولیک داستانهایی را که درباره ببنندو باری کالون در دوران جوانی بر سر زبانها بود بیپایه خوانده است. قراینی نیز که در دست داریم این شایعه را تکذیب میکنند و گواهی میدهند که دانشجویی بود با پشتکار، محجوب، کم سخن، و پاکدامن، که "از اخلاق و رفتار دوستانش خرده میگرفت." با وجود این، دوستانش به او مهر میورزیدند برای انداختن دانش و معرفت، که ثمره آن به صورت فرضیه افسونگر او نمایان شد کالون تا نیمه های شب از مطالعه باز نمیایستاد. حتی در این سالها از ناخوشیهایی که در سنین بلوغ خلق وی را دستخوش دگرگونی کردند رنج میبرد.

ناگاه در اواخر سال ۱۵۲۸ از پدرش دستور رسید که برای تحصیل علم حقوق با اورلئان برود. به گمان کالون، پدر از آن روز این دستور را داده بود که "میںداشت علم حقوق کسانی را که از پی آن رفتهاند توانگر کرده است." از آن پس کالون با پشتکار به تحصیل علم حقوق پرداخت و به جای فلسفه و ادب علم حقوق را برترین فضیلت فکری بشر شمرد و آن را علمی دانست که تمایلات سرکش انسان را تابع نظم و قانون میسازد.

وی منطق و دقت و سختگیری مبادی (اینستیتوتس) یوستینیانوس را به الاهیات و علم اخلاق بسط داد و شاهکار خویش را به همین نام خواند. کالون بالمآل قانونگذار شد و به صورت نوماپومپیلیوس و لوکورگوس ژنو در آمد.

کالون پس از اخذ درجه لیسانس در حقوق (۱۵۳۱)، به پاریس بازگشت و با حرص و ولع به تحصیل ادبیات کلاسیک پرداخت. به سال ۱۵۳۲، رساله‌های به زبان لاتینی درباره بخشایش سنکا منتشر کرد، که سختگیرترین متشرعین خدمات ادبی وی را ستودند. کالون نسخه‌های از رساله خویش را برای اراسموس فرستاد و وی را "دومین شخصیت ممتاز" (پس از سیسرون) و "مایه سربلندی ادب" خواند. هنگامی که برخی از مواعظ لوتر به دست کالون رسیدند و لحن بیباکانه آنها او را به جوش و خروش درآورد، ظاهراً به اومانیسیم دل سپرده بود. در محافل پاریس داستان انقلاب دینی آلمان و راهب از جان گذشته‌های که تویق پاپ را آتش میزد و از احکام امپراطور سریچی میگرد بر سر زبانها بود. در واقع، پروتستانها در آن زمان شهدایی هم در فرانسه داده بودند.

برخی از دوستان کالون چون ژرار روسل، که از مقربان مارگریت دو ناوار خواهر شاه، بود، و نیکولا کوپ که به ریاست دانشگاه سوربون برگزیده شده بود از هواخواهان اصلاح کلیسا بودند؛ و ظاهراً کالون در تنظیم خطابه افتتاحیه کوپ (۱ نوامبر ۱۵۳۳) دست داشت. کوپ در خطابه خویش چون اراسموس لزوم تهذیب مسیحیت را پیش کشیده مانند لوتر رستگاری را در سایه ایمان مومن و رحمت آفریدگار میسر دانسته، و از مردم خواسته بود با بردباری و شکیبایی به عقاید تازه دینی گوش فرا دارند. خطابه وی خشم مردم را برانگیخت، دانشگاه سوربون را منزجر ساخت، و پارلمان پاریس را بر آن داشت که کوپ را به اتهام بدعتگذاری و گمراهی تعقیب کند. کوپ از پاریس گریخت؛ برای کسانی که وی را زنده یا مرده دستگیر کنند ۳۰۰ کراون پاداش تعیین کردند.

ولی کوپ خویشان را به بال رسانید که دژ پروتستانها بود.

دوستان کالون وی را از توطئه‌های که برای دستگیری و بازداشت او و روسل چیده شده بود آگاه کردند. ظاهراً مارگریت، خواهر شاه، به نفع آنان میانجیگری کرده بود. کالون پاریس را ترک گفت (ژانویه ۱۵۳۴): در آنگولم پناهنده شد، و ظاهراً در کتابخانه مجهز لویی دوتیه بود که به نگارش کتاب مبادی خود پرداخت. در ماه مه به شهر نوایون بازگشت و از عواید کلیسایی که ممر معاش او بود چشم پوشید. در نوایون دوبار زندانی و سپس آزاد شد. پس از

آزادی پنهانی به پاریس رفت، با رهبران پروتستان این شهر گفتگو کرد، و سروتوس را، که مقدر بود سرانجام به دست کالون سوزانده شود، ملاقات کرد. پس از آنکه گروهی از پروتستانهای افراطی اعلامیه‌های توهین آمیزی در گوشه و کنار پاریس به دیوارها زدند، فرانسوای اول چنان بر آشفت که تصمیم گرفت از پروتستانها انتقام بگیرد. کالون بموقع از پاریس گریخت (دسامبر ۱۵۳۴) و در بال به کوپ پیوست. وی، که هنوز جوانی بیست و شش ساله بود، در همین شهر نگارش شیواترین، پرحرارترین، درخشانترین، منطقیترین، و نافذترین اثر مدون روزگار انقلاب دینی را به پایان رسانید.

II - عالم الاهی

کالون کتاب خویش را با نام مبادی دین مسیحی به زبان لاتینی منتشر کرد (۱۵۳۶). از این کتاب چنان استقبال شد، که در همان سال تجدید چاپ آن ضرورت یافت. کالون چاپ دوم را نیز به زبان لاتینی، ولی با متنی مفصلتر از متن چاپ اول، منتشر ساخت (۱۵۳۹). کالون این کتاب را در سال ۱۵۴۱ به زبان فرانسه برگردانید، و هنوز در شمار گیراترین و برجستهترین آثار منشور ادبیات فرانسه است. پارلمان پاریس کتاب کالون را به هردو زبان تحریم کرد، و نسخه‌های آن را در ملا عام در پایتخت فرانسه به آتش افکندند. کالون در سراسر عمرش از تکمیل و تجدید چاپ کتاب خویش بازنايستاد، و آخرین نسخه آن با ۱۱۱۸ صفحه انتشار یافت.

نخستین چاپ کتاب شامل دیباچهای است که در آن کالون "مسیحیتترین پادشاه فرانسه" را با عبارات شورانگیز و احترام آمیزی مخاطب قرار داده است. دو عامل موجب شدند که کالون کتاب خویش را با نام فرانسوا آغاز کند: یکی فرمان ژانویه ۱۵۳۵ پادشاه بر ضد پروتستانهای فرانسه؛ و دیگری دعوت ملانشتون و بوتسر به فرانسه توسط فرانسوای اول برای عقد پیمانی میان فرمانروای فرانسه و امرای لوتری آلمان بر ضد شارل پنجم که تقریباً همزمان با صدور فرمان پادشاه برای سرکوبی پروتستانهای فرانسه صورت گرفت. کالون امیدوار بود که با استفاده از ضروریات سیاسی زمان، فرانسوا را چون خواهر وی، مارگریت، به آیین پروتستان متمایل کند. کالون در این دیباچه کوشیده بود آیین پروتستان را از جنبش آناباتیستها، که در همان وقت سرگرم ایجاد جامعه اشتراکی در مونستر بود، منفک کند. وی همچنین مصلحان دینی فرانسه را مردمی وطنخواه، شاهدوست، و مخالف هر گونه آشوب سیاسی و اقتصادی خوانده بود. آغاز و پایان این دیباچه معروف نمودار علو اندیشه و سبک نگارش کالون است:

اعلیحضرتا، روزی که به تالیف این اثر پرداختم در اندیشه نگارش کتابی بودم که به پیشگاه ملوکانه تقدیم شود.

نیت من صرفاً بیان پاره‌های از مبانی مقدماتی دین بود که حق پژوهان را

به دینداری واقعی رهنمون شود ... ولی ملاحظه اینکه کینه‌توزی مردان پلید معینی، در قلمرو اعلیحضرت، به عقاید درست مجال خودنمایی نمیدهد مرا در کار خود مصممتر کرد ... این سند را به این امید به پیشگاه همایونی تقدیم میدارم که اعلیحضرت به ماهیت عقیده‌های که دستاویزی برای دیوانگان شده است تا کشور را با آتش و شمشیر به آشوب کشند وقوف یابد، زیرا از اذعان به این حقیقت نمیهراسم که رساله من متضمن خلاصه همان عقیده‌های است که پیروی آن، به ادعای آنان، در خور کیفر حبس، تبعید، سوختن، و نابودی است.

میدانم که بدخواهان با حيله و تزویر کوشیده‌اند نیت ما را نزد اعلیحضرت مکروه و نامطلوب جلوه دهند. ولی بجاست اعلیحضرت از روی بزرگواری به این نکته توجه فرمایند که هرگاه تهمت و افترا ملا-ک مجرمیت تلقی شوند، پاکی زبان و کردار از میان رخت برخواد بست ... اعلیحضرت شاهد افتراهایی بوده‌اند که هدف آنها تخطئه نیت ما و متهم ساختن ماست به اینکه درصددیم اقتدار شاهان را از دست آنان برابیم، محاکم را نابود کنیم، نظام اجتماع و دستگاه حکومت را براندازیم، آرامش و آسایش را از مردم سلب کنیم، نظم و قانون را بر هم زنیم، دارایی مردم را از آنان بستانیم، و خلاصه همه شئون زندگی را مختل کنیم ...

از این روی، از اعلیحضرت تقاضا دارم به نیت و قصد ما، که تاکنون ملعبه اغراض بدخواهان بوده است، توجه مبذول دارند. تصور نفرمایید قصد من تبرئه خویشتن است تا به ایمنی به وطن بازگردم، زیرا اگر چه نسبت به وطن دارای عواطفی هستم که داشتن آن بر هر کسی واجب است، اما در شرایط کنونی دوری از وطن مرا نمیآزارد. هدف من دفاع از مقصود همه مردان خدا، و در نتیجه مقصود خود مسیح است ...

آیا باور کردنی است که ما برای برانداختن حکومت اعلیحضرت توطئه بچینیم ما هرگز سخن فتنهانگیزی بر زبان نرانده‌ایم، روزگاری که در پناه حکومت اعلیحضرت میزیستیم صلحدوستی ما زبانزد مردم بود، و حتی امروز که در دیار بیگانه به سر میریم برای پادشاهمان و حکومت او از خداوند توفیق و کامیابی استدعا میکنیم. ما، به یاری یزدان، از "انجیل" مسیح چندان بهره برده‌ایم که زندگیمان نمونه‌های شود برای آنانی که پاکی، بیغرضی، نیکخواهی، پرهیزگاری، شکیبایی، و همه فضایل دیگر ما را تخطئه میکنند ...

گرچه اعلیحضرت اکنون از ما روی برتافت‌اند و حتی بر ما خشم میورزند، لیکن ما امید خویش را به جلب عنایت اعلیحضرت از دل نرانده‌ایم، و انتظار داریم این عریضه را، که به منظور دفاع از مقصود خودمان به پیشگاهشان تقدیم میداریم، با شکیبایی و متانت مطالعه فرمایند. ولی هرگاه تفتین بدخواهان در اعلیحضرت آنچنان اثر کرده باشد که به متهمان اجازه دفاع ندهند، و هرگاه مغرضان بدخواه، با اجازه پادشاه، به آزدن مردم با تازیانه، حبس، شکنجه، و آتشسوزی ادامه دهند، ما، چون گوسفندی که محکوم به ذبح است، به شدیدترین تبعیض رفتار خواهیم شد. در این صورت، چاره‌های جز این نخواهیم داشت که برای حفظ جان خویش شکیبایی پیشه سازیم، و برای رهایی ستمکشان از پریشانی و مجازات ستمگران، که در ایمنی و خودکامگی به سر میبرند، به خداوند توکل جوییم. آرزو داریم که خداوند پادشاه و تخت فرمانروایی آن اعلیحضرت را بر عدل و دادخواهی

برای ما، که در روزگاری بسر میریم که اندیشه بشر از مناقشات دینی به اختلافات سیاسی منعطف شده، دشوار است روحیه کالون را هنگام نگارش کتاب مبادی دریابیم. کالون بیش از اسپینوزا مسحور عظمت آفریدگار بود، و این اندیشه را که عقل ناچیز بشر زبون و ناتوان می‌تواند به عقل کل کاینات دست یابد موهوم و بیپایه می‌پنداشت. او میگفت با توجه به این ناتوانی بشر است که خداوند خویشان را در کتاب مقدس بر ما مکشوف ساخته است؛ و بارزترین دلیل اینکه کتاب مقدس سخن خداست، اثر بیمانند این کتاب در ذهن و اندیشه مردم است.

آثار دموستن، سیسرون، افلاطون، ارسطو، یا کسان دیگری را که در مقام آنان قرار دارند مطالعه کنید. میدانم که مطالعه آثار آنان شما را مجذوب و مشغوف خواهد ساخت. ولی هر گاه پس از خواندن آنها به "کتاب مقدس" روی آرید، چه بخواهید و چه نخواهید، این کتاب در شما چنان اثر خواهد کرد، در دل شما چنان رخنه خواهد کرد، و چنان اثر عمیقی در اندیشه شما خواهد نهاد، که در برابر اثر نافذ آن، سخن فرضیه یافان و فیلسوفان زیبایی و لطافت خویش را از دست خواهد داد. در "کتاب مقدس" به چیزی برخورد خواهید که برترین مکشوفات و دلکشترین آثار هنری بشر در قیاس با آن ناچیزند

بنابر این باید این سخن مکشوف خدا را نه تنها در دینداری، بلکه در تاریخ و سیاست و همه شئون زندگی ملاک و مرجع نهایی تشخیص و قضاوت خویش قرار دهیم. باید اصالت داستان آدم و حوا را بپذیریم، زیرا با وقوف به سرکشی آنان از فرمان خداست که به طبع گناهکار بشر و محرومیت وی از آزادی اراده پی میریم.

بشر چندان عدل و دادگری خدا را به فراموشی سپرده است که به هر آنچه پلید و ناپاک و تباه است روی می‌آورد و دست می‌آلاید. از دل زهر آلود او جز فساد برنمیخیزد، و هر گاه که کار بظاهر نیکی از او سر میزند، اندیشه وی آلوده به حيله و تزویر، و دلش اسیر هرزگی و ناپاکی است.

چنین موجود زبون و درمانده‌های چگونه استحقاق دارد به سعادت ابدی در فردوس دست یابد هیچ یک از ما با به جای آوردن اعمال نیک به فردوس راه نخواهد یافت. کار نیک نیکوست، ولی تنها مرگ نجاتبخش فرزند خداست که میتواند انسان را رستگار سازد، اما همه مردم رستگار نخواهند شد زیرا خدا، بر حسب عدالت خویش، بسیاری از ما را از این موهبت محروم کرده، و بر حسب رحمت خویش، گروهی دیگر را برای رستگاری برگزیده و به آنان ایمان به شفاعت عیسی را مرحمت فرموده است؛ چنانکه بولس حواری گفت: "...

پدر خداوند ما عیسی مسیح ... ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور او، در محبت، مقدس و بیعیب باشیم؛ که ما را از قبل تعیین نمود تا او را پسر خوانده شویم، به وساطت عیسی

مسیح، بر حسب خشنودی اراده خود. "کالون چون لوتر، از این گفتار بولس نتیجه میگرفت که خدا به میل خویش، و بدون توجه به فضایل و گناهان ما گروهی از مردم را، مدتها پیش از آفرینش جهان، برای رستگاری برگزیده و جمعی را به لعنت ابدی محکوم کرده است. کالون در پاسخ این پرسش که چرا آفریدگار بدون توجه به استحقاق مردم سرنوشت آنان را مقدر ساخته است، باز به سخنان بولس استناد میکند: "زیرا به موسی میگوید رحم خواهم فرمود بر هر که رحم کنم، و رفت خواهم نمود بر هر که رفت نمایم." وی سپس نتیجه میگیرد:

به گواهی و نص صریح "کتاب مقدس" خداوند به میل ازلی و تغییر ناپذیر خویش گروهی از مردم را برای رستگاری برگزیده و جمعی را به لعنت ابدی محکوم کرده است. مشیت خدا در مورد برگزیدگان از رحمت رایگان وی، بدون توجه به استحقاق آنان، و در مورد محکومان از داوری عادلانه‌ای که درک آن برای ما مقدور نیست ریشه میگیرد.

حتی هبوط آدم و حوا، با همه نتایج شومی که از نظر بولس برای نسل بشر در برداشت، به عقیده کالون، "منتج از مشیت در خور ستایش خداست." کالون اذعان دارد که نظریه تقدیر ازلی با موازین عقلی ناسازگار است، ولی میگوید: "دور از خردمندی است که انسان در مسائلی کنجکاوی کند که آفریدگار آنها را از انسان پنهان داشته است." با این وصف، وی مدعی است که میدانند چرا آفریدگار با استبداد رای سرنوشت میلیاردها انسان را مقدر کرده است: "برای آنکه با ابزار قدرت خویش ما را به تجلیل خود وادارد." او اعتراف میکند که نظریه تقدیر ازلی هراس انگیز است، ولی برای توجیه آن میگوید: "کسی نمیتواند انکار کند که خداوند از سرنوشت انسان قبل از آفرینش وی آگاه بوده که خود آن را مقدر کرده است." کسانی ممکن است چون لوتر نظریه تقدیر ازلی را این گونه توجیه کنند که خداوند از سرنوشت بشر آگاه بوده است و ممکن نیست در پیش بینی خویش مرتکب خطا شده باشد؛ ولی کالون این نظریه را به سان دیگری توجیه میکند و میگوید که خداوند از آن روی از آینده آگاه است که خود چنین خواسته و این گونه مقدر کرده است؛ محکومیت انسان در مکتب الاهیات کالون قطعی و تغییر ناپذیر است؛ زیرا او به برزخ، که انسان پس از میلیونها سال تحمل درد و رنج در آن از گناه برائت یابد، اعتقاد ندارد. از این روی نیازی به این نیست که مومنان برای آمرزش روح مردگان دعا کنند.

با توجه به نظریه تقدیر ازلی کالون، ممکن است تصور کنیم که از نظر وی موجبی برای دعا و راز و نیاز با خدا نمیماند، زیرا هر آنچه را روی میدهد خدا از ازل مقدر کرده است و دعا و تضرع بشر مقدرات را تغییر نمیدهند؛ ولی انسانیت کالون بر عقاید دینیش غلبه داشت، چنانکه میگفت بیایید با فروتنی و ایمان خدا را نیایش کنیم، و دعای ما مستجاب خواهد شد. در مکتب کالون دعا و اجابت آن نیز مقدر شده است. وی مردم را به پرستش آفریدگار در مجامع دینی ترغیب میکرد، ولی از شرکت در مراسم قداس که مجری آن با توهین به مقدسات دینی

مدعی است اجسام خاکی را به جسم و خون مسیح مبدل میکند. برحذر میداشت. میگفت مسیح تنها روحا در آیین قربانی مقدس حضور دارد، و پرستش قرص نان به عنوان جسم مسیح در حکم بت پرستی است، پرستش شمایل مذهبی، که مخالف نص صریح دومین فرمان از ده فرمان است، بت پرستی را دامن میزند. همه تصاویر و مجسمه های مذهبی، حتی پیکره مسیح مصلوب، باید از کلیساها برچیده شوند.

کالون عقیده داشت که کلیسای حقیقی مجمع نامرئی برگزیدگان خداست اعم از مردگان، زندگان، و آنان که هنوز چشم به جهان نگشوده اند. کلیسای مرئی مرکب است از "کسانی که با اعتراف به ایمان خویش، با زندگی پاک شایان تقلیدشان و با شرکت در آیینهای مقدس تعمید و عشاء ربانی (کالون آیینهای مقدس دیگر را قبول نداشت) اعتقاد خویش را به خدا و مسیح ما ابراز میدارند." در خارج از این کلیسا رستگاری نیست.

کلیسا و دولت هر دو مخلوق آفریدگارند، و خداوند آنها را مأمور کرده است که همچون روان و تن جامعه مسیحی هماهنگ یکدیگر کار کنند: کلیسا باید برای ایمان، نیایش و اخلاق جامعه موازینی وضع کند، و دولت، همچون بازوی کلیسا، مجری آن موازین باشد. مأموران کشوری نباید اجازه دهند که "بتپرستی" (که در کلام پروتستانها به معنی آیین کاتولیک بود)، و "هر آنچه برای دین زیانبخش و ننگ آور است، در جامعه راه یابد و به گوش مردم رسد"، و تنها سخن خالص خداست که باید به مردم تعلیم داده شود. حکومت کامل حکومت دینی است، و کلیسای اصلاح شده نماینده و سخنگوی خداست. کالون دعوی پاپها دایر بر تفوق کلیسا بر دولت را با قایل شدن حق رهبری خود بر کلیسای خویش دوباره زنده ساخت.

کثرت سنتها و معتقداتی که از آیین کاتولیک به مکتب الاهیات کالون راه یافته اند شایان دقت است. افکار کالون تا حدی مدیون حکمت رواقیون، بویژه سنکا، و تا اندازه های نیز مرهون تحصیلاتش در رشته حقوق بود. وی مکتب الاهیات خویش را بیش از همه بر نظریات قدیس آوگوستینوس که از نوشته های بولس حواری ریشه میگرفتند بنیان نهاد. و میدانیم که بولس هرگز مسیح را ندیده و نشناخته بود. کالون گویی از مهر و رافت خدای پدر، آن گونه که مسیح آن را دریافته و توصیف کرده بود، آگاهی نداشت و بسیاری از مضامین کتاب مقدس را که بر آزادی کامل انسان در تعیین سرنوشت خویش گواهی میدهند نادیده میگرفت (رساله دوم پطرس رسول، ۹۰۳، رساله اول به تیموتاوس، ۴۰۲ رساله اول یوحنا رسول، ۲۰۲ و ۱۴۰۴ و غیره) نبوغ کالون نه در درک افکار نو، بلکه در گسترش اندیشه های پیشینیان برای اخذ نتایج منطقی مخرب از آنها بود. وی نتایجی را که اخذ کرده بود با بلاغتی نظیر بلاغت آوگوستینوس بیان میداشت و برای تضمین اجرای آنها نظامات و مقررات کلیسایی وضع میکرد. وی اعتقاد به رستگاری انسان به یاری ایمان و برگزیدگی از جانب خدا را از لوتر، تعبیر روحانی آیین قربانی مقدس را از تسوینگلی، و این عقاید متناقض را که همه رویدادهای

جهان معلول خواست آفریدگارند و تقوا و پاکدامنی ملاک و نمودار برگزیدگی انسان برای رستگاری به شمار میروند از بوتسر به ارث برده بود. بسیاری از این عقاید پروتستانی، به صورت معتدلتری، در سنتهای کلیسای کاتولیک نیز یافت میشوند. کالون این عقاید را تشدید کرد و پاره‌های از جنبه‌های تسلی بخش ایمان قرون وسطی را، که این عقاید را تحمل پذیر میساختند از میان برد. وی قرون وسطایتر از هر متفکر قرون وسطی یعنی از زمان آوگستینوس تا دانتیه بود او دلبستگی اومانیستها را به اعتلای شان بشر در این جهان نادیده گرفت و اندیشه انسان را بیش از پیش به جهان آن سوی گور بازگردانید. در آیین کالونی رنسانس بار دیگر نفی شد.

با اندک تعمقی روشن میشود که چگونه چنین فرضیه نامعقولی صدها میلیون تن را در سویس، فرانسه، اسکاتلند، انگلستان، و امریکای شمالی مجذوب و سرسپرده خود کرده است. چرا باید کالونیها، هوگنوها، و پیرایشگران برای حفظ موجودیت خویش آنهمه جانبازی کرده باشند و فرضیه‌های که انسان را موجود زبون و ناتوانی میسازد چگونه توانسته است آن همه شخصیت‌های توانا به تاریخ عرضه دارد علت این بود که اعتقاد پیروان کالون به اینکه خداوند آنان را از میان جمع کثیری برای رستگاری برگزیده است بیش از احساس ناتوانی به تغییر سرنوشتشان آنان را نیرو و توانایی بخشیده بود. خود کالون، روزی که میپنداشت به جرگه برگزیدگان تعلق دارد، دریافت که این "نظریه هراسانگیز" تقدیر ازلی "نیروی نشاط آوری به او بخشیده است." "آیا عده‌های که خرد را برگزیده محسوب میکردند از اینکه فقط عده قلیلی نجات خواهند یافت و باقی به لعنت خداوند گرفتار خواهند شد دچار شعف میشدند ایمان پیروان کالون به برگزیدگی خویش به آنان جرئت داد تا شجاعانه با نوامیدی زندگی درافتند، چنانکه ایمان مشابهی به یهودیان امکان داده بود، در شرایطی که میل به زندگی از انسان سلب میشود، برای بقای خویش تلاش کنند. همچنانکه آیین پروتستان بسیاری از معتقدات خویش را مدیون کتاب عهد قدیم است، اعتقاد کالون به برگزیدگی نجات یافتگان نیز ممکن است از ایمان یهودیان به برگزیدگی آنان ریشه گرفته باشد. اطمینان به برگزیدگی بود که هوگنوها را بر آن داشت که در راه ایمان و عقیده خویش متحمل تلفات سنگین شوند، و به "آوارگان" انگلیسی جرئت داد تا از زادگاه خویش دل بکنند و در کرانه‌های دیار بیگانه (امریکا) برای خود موطن تازه ایجاد کنند. اگر گناهکاری اصلاح میشد و اعتماد به نفس خود را باز مییافت و به این اعتقاد میرسید که خداوند او را برگزیده است، تا آخر عمر تزلزل ناپذیر باقی میماند. کالون با ارتقای برگزیدگان به مقام اشرافیت موروثی بدون توجه به توانایی مالی آنان، غرور و اعتماد به نفس پیروان خویش را تقویت کرد: فرزندان برگزیدگان، به خواست خدا، خود به خود برگزیده شده‌اند.

ملاحظه میکنیم که انسان با ایمان و اعتماد ساده، ولو در عالم وهم و خیال، میتواند فردوس را از آن خود پندارد. برای این انسانهای فنا ناپذیر،

اعتراف به زبونی و ناتوانی انسان راهی به سوی کامیابی بود.

پیروان کالون نیازمند چنین تسلائی خاطری بودند، زیرا وی، به پیروی از نظریه قرون وسطایی، به آنان آموخته بود که زندگی در این جهان جز رنج و محنت نیست. او با کسانی که میگفتند: خوشبخت آنهایی که زاده نشده‌اند، و پس از آن خوشبخت کسانی که زود از جهان در میگذرند، و نیز با آنانی که در ولادت بستگان‌شان زاری و در مرگ آنان شادی میکردند همعقیده بود. کالون تنها از این تاسف میخورد که این بدبینان خردمند، که اکثراً مشرک، و از مسیح بیخبر بودند، به دوزخ راه خواهند یافت. تنها ایمان به سعادت ابدی است که زندگی را در این جهان محنت بار برای انسان تحمل پذیر میسازد. "اگر آسمان موطن ماست، جهان جز تبعیدگاه نیست" و اگر که با وداع جهان به زندگی راه مییابیم، جهان گوری بیش نیست. "برخلاف دانته، کالون شیواترین صفحات آثار خویش را، به جای توهمات دوزخ، به توصیف دلربایی فردوس اختصاص داده است. برگزیدگان رنج و محنت زندگی را با خوشرویی بر خود هموار میسازند. "زیرا روزی را به یاد میآورند که آفریدگار بندگان امین و وفادار خویش را به ملکوت پر آسایش خویش راه خواهد داد، هر اشکی را از چشمان آنان خواهد زدود، آنان را به جامه سرور خواهد آراست، تاج جلال بر سرشان خواهد نهاد، با سروری که بر زبان نمیآید آنان را نزد خود خواهد پذیرفت، و با خویشان انباز... و در شادی سهیم خواهد کرد." برای تنگدستان یا شور بختانی که جهان را انباشته‌اند چنین ایمانی ممکن است ضروری باشد.

III- ژنو و ستراسبورگ: ۱۵۳۶-۱۵۴۱

هنگامی که کتاب مبادی زیر چاپ بود (مارس ۱۵۳۶)، کالون به روایتی که مورد قبول اکثریت است، شتابان از کوه های آلپ گذشت و به فرار رفت. منظور وی ظاهراً ترغیب دوشس رنه، همسر دوک ارکوله دوم و دختر لویی دوازدهم متوفا، به یاری پروتستانهای جفاکش فرانسه بود. دوشس پروتستان چنان مفتون ایمان آتشین و پرشور کالون شد که، تا هنگام مرگ وی، با مبادله نامه های احترام آمیزی او را راهنمایی خویش قرار داد. کالون پس از بازگشت به بال (مه ۱۵۳۶) برای فروختن پاره‌های از اموال خویش به نوایون عزیمت کرد. از آنجا همراه برادر و خواهرش به ستراسبورگ رهسپار شد؛ ولی چون جنگ راه را مسدود کرده بود آنان ناگزیر شدند مدتی در ژنو بمانند (ژوئیه ۱۵۳۶) عمر پایتخت سویس فرانسوی به زمانها قبل از تاریخ میرسند. آثار کلبه های چوبی که در روزگاران ما قبل تاریخ بر پایه هایی روی دریاچه لمان (ژنو) ساخته شده بودند هنوز در اینجا به چشم میخورند. در زمان قیصر، راه های بازرگانی پر رفت و آمد در محل پلی که در اینجا بر رود رون بسته بودند به هم میرسیدند. در قرون وسطی، اسقف شهر حکومت دینی و

مدنی را به دست گرفت؛ معمولا اسقف از طرف انجمن کلیسای شهر، که عملا بر شهر حکومت میکرد، برگزیده میشد. نظام دینی و سیاسی که کالون بعدها در ژنو مستقر کرد نوعی از همین حکومت قرون وسطایی، اما به شکل پروتستان، بود. در سده پانزدهم، دوکهای ساووا، که در آن سوی کوه های آلپ واقع است، انجمن کلیسای جامع ژنو را تابع خویش ساختند و مردانی را به اسقفی رساندند که سرسپرده، آنان بودند و، از بیم آنکه جهان دیگری در ورای این جهان نباشد، از جهان کام دل برمیگرفتند. بدین سان، حکومت مطلوب کلیسایی و کشیشان تحت نفوذ آن فاسد شدند. خوشگذرانی و زنیارگی چنان در میان روحانیان شهر گسترش یافته بود که چون به کشیشی دستور دادند از معشوقه‌هایش دل برکنند، پاسخ داد به شرطی این دستور را گردن خواهد نهاد که روحانیان دیگر شهر نیز از معشوقه های خویش چشم پوشند.

در چهار چوب این نظام کلیسایی فئودالی، خانواده های سرشناس و با نفوذ ژنو یک شورای شصت نفری برای اداره امور شهر تشکیل دادند، و شورا چهار کلانتر را مامور اجرای تصمیمات خویش کرد. جلسات شورا معمولا در کلیسای جامع سن پیر بر پا میشد؛ و اختیارات شرعی و مدنی چنان در هم بود که در حالی که اسقف مسکوکاتی ضرب میکرد و ارتش را رهبری میکرد، شورا به تنظیم قوانین اخلاقی میپرداخت، احکام تکفیر صادر میکرد، و به فواحش پروانه کار میداد. در ژنو نیز، چون تریر، ماینس. و کولونی، اسقف علاوه بر آنکه فرمانروای شهر بود، امیر امپراطوری مقدس روم نیز به شمار میرفت و وظایفی به دوش داشت که اسقفان روزگار ما ندارند. گروهی از متنفذین شهر، به رهبری فرانسوا دو بونیوار، تصمیم گرفتند شهر را از سلطه اسقفها و دوکها برهانند. این پاتریوتها (وطنخواهان) برای تحکیم قدرت خویش با فرایبورگ کاتولیک و برن پروتستان پیمان اتحاد بستند. آلمانیها اعضای این پیمان را "رفقای همسوگند" میخواندند. در سال ۱۵۲۰، رهبران شهر اکثرا بازرگان بودند، زیرا ژنو، بر خلاف ویتنبرگ، شهری بازرگانی بود، و دادوستد سویس در شمال، ایتالیا در جنوب، و فرانسه در باختر از راه این شهر انجام میگرفت. ساکنان ژنو در سال ۱۵۲۶ "شورای کبیر دویست نفری" تشکیل دادند، و این شورا "شورای صغیر بیست و پنج نفری" را، که فرمانروایی شهر را به دست گرفت و اقتدار اسقف و دوک را نفی کرد، برگزید. اسقف اهالی شهر را به قیام متهم کرد و، به یاری سربازان دوک، بونیوار را دستگیر و در دژ شیون (شیلون) زندانی ساخت. سپاه برن به یاری شهر محاصره شده ژنو شتافت و، در جنگی که در گرفت نیروهای دوک منهدم و پراکنده شدند، اسقف به آنس گریخت، و قهرمان داستان بایرن بدین سان از سیاهچال خویش آزاد شد. "شورای کبیر" که از پشتیبانی دوکهای ساووا از روحانیان شهر به خشم آمده بود، آیین پروتستان را رسمیت داد، و دو ماه قبل از آنکه کالون به ژنو درآید، همه اختیارات شرعی و مدنی شهر را به دست گرفت (۱۵۳۶) رهبر و قهرمان ایدئولوژیک این انقلاب گیوم فارل بود که در جوانی چون لوتر نمونه

پاکدامنی به شمار میرفت. هنگامی که در پاریس به سر میبرد، ترجمه کتاب مقدس ژاک لوفور در اتاپل و تفسیرهایی که وی بر این کتاب نوشته بود اعتقاد فارل را به اصول کلیسای کاتولیک رومی دستخوش دگرگونی کرد، زیرا پس از خواندن ترجمه کتاب مقدس در آن مبنایی برای مقام پاپی، اختیارات اسقفان، خرید و فروش آمرزشنامه، وجود برزخ، آیینهای مقدس هفتگانه، مراسم قداس آن گونه که در کلیسای کاتولیک معمول بود تجرد روحانیان، و پرستش مریم عذرا و قدیسین نیافت. از آن پس، فارل، با طرد تمام مناصب و به عنوان راهبی مستقل، در شهرهای سویس و فرانسه به گردش پرداخت. او با جثه ریز و نحیف، صدای نافذ، روح نیرومند، چشمان آتشین، و ریش سرخ فام که چهره پژمرده و رنگپریده‌اش را تابناک ساخته بود آزادانه معتقدات دینی خویش را تبلیغ میکرد و در سخنان خویش پاپ را ضد مسیح و مراسم قداس کاتولیک را توهینی به مقدسات دینی میخواند و مردم را تشویق میکرد که شمایل و پیکره های مذهبی را در کلیساها نابود کنند. وی در سال ۱۵۳۲ برای تبلیغ عقاید خویش به ژنو آمد. گماشتگان اسقف وی را دستگیر کردند؛ اسقف پیشنهاد کرد که این "سگ لوتری" را به رود رون بیفکنند. ولی، با میانجیگری کلانتران شهر، فارل، با سرخراشیده و جامهای که لکه های آب دهان بر آن دیده میشد، از زندان رهایی یافت. پس از خلاصی از زندان، شورای بیست و پنج نفری را با خویشان همراه ساخت و به یاری پیرویره و آنتوان فرومان چنان به دل مردم راه یافت که تقریباً همه روحانیان کاتولیک هراسان از شهر گریختند. در روز ۲۱ مه ۱۵۳۶، "شورای صغیر" اجرای مراسم قداس به شیوه کاتولیک را در شهر تحریم کرد و فرمان داد که شمایل و پیکره های مذهبی از کلیساها برچیده شوند. املاک کلیسایی به پروتستانها واگذار شدند تا از آنها برای مقاصد نیکوکارانه، دینی، و فرهنگی استفاده شود. آموزش، اجباری و رایگان گشت و مقررات اخلاقی سختی در شهر به مورد اجرا گذاشته شد. از ساکنان شهر درخواست شد که به انجیل سوگند وفاداری یاد کنند، و کسانی که از حضور در کلیساهای اصلاح شده سر باز میزدند از شهر تبعید شدند. چنین بود شهر ژنو هنگامی که کالون بدان درآمد.

فارل در این موقع چهل و هفت ساله بود، و با آنکه مقدر بود یک سال دیرتر از کالون چشم از جهان فرو بندد، در کالون بیست و هفت ساله، سرسختی و بلاغت لازم را برای تحکیم و گسترش اصلاح دینی یافت. کالون مایل نبود رهبری پروتستانهای ژنو را به دوش گیرد، زیرا بر آن بود که زندگی را با تحقیق و مطالعه و نویسندگی به سر آرد. وی مصاحبت خدا را بیش از نزدیکی به انسان دوست میداشت. ولی فارل، با لحن پیامبران کتاب مقدس، وی را تهدید کرد که هرگاه مطالعات شخصی را به موعظه سخن خدا ترجیح دهد، وی را نفرین خواهد کرد.

کالون سرانجام پیشنهاد وی را پذیرفت. شورای شهر و انجمن کلیسا او را به رهبری دینی ژنو پذیرفتند؛ و کالون، بیهیچ مراسم رتبه‌بخشان، با ایراد خطابه‌هایی درباره "رسالت بولس حواری" در کلیسای سن پیر، خدمات دینی خویش را در شهر ژنو آغاز کرد (۵ سپتامبر ۱۵۳۶).

در همه محافل پروتستان، جز نزد فرقه های اجتماعی افراطی، نفوذ بولس بر پطرس، بنیانگذار فرضی بارگاه رم، چیره بود.

در ماه اکتبر، کالون همراه فارل و ویره به لوزان رفت و در گفتگوهایی که این شهر را به اردوگاه پروتستان پیوست شرکت جست. پس از بازگشت وی به ژنو، کشیشان کلیسای سن پیر تصمیم گرفتند شهر را وقف خدا کنند.

اینان، با ایمان به اینکه کتاب مقدس کلمه به کلمه سخن خداست، وظیفه خویش میدانستند که موازین اخلاقی این کتاب را مو به مو در شهر اجرا کنند. اشتغال بسیاری از ساکنان شهر به آوازخوانی، رقص، قمار، میگساری، زنا، و خوشگذرانیهای مشابه دیگر، آنان را مضطرب و هراسان کرده بود. یکی از بخشهای شهر مسکن روسپیان بود که از رئیس خویش، ملکه روسپها، فرمان میبردند. نادیده گرفتن این وضع، از نظر فارل آتشین و کالون حساس و باوجدان، در حکم خیانت به خدا بود.

به منظور ایجاد مبانی دینی برای اخلاق و رفتار ساکنان شهر، فارل "اعترافنامه ایمان و انضباط و کالون کاتیشیم" معروف خویش را، که به تصویب شورای کبیر رسید (نوامبر ۱۵۳۶)، انتشار دادند. آنان که از قوانین اخلاقی سرپیچی میکردند تکفیر و از شهر رانده میشدند. در ژوئیه ۱۵۳۷، شورا فرمانی صادر کرد که همه ساکنان شهر را ملزم میکرد به کلیسای سن پیر بروند و به اعترافنامه فارل سوگند وفاداری یاد کنند. اجرای هر یک از مراسم آیین کاتولیک چون حمل تسبیح، گرامی داشتن آثار منتسب به قدیسین، و برگزاری اعیاد قدیسین جرم محسوب میشد. زنانی که کلاه های نامناسب به سر مینهادند به کیفر میرسیدند به بونیوار نیز، که تازه از زندان آزاد شده بود، گوشزد کردند که از هرزگی دست شوید. قماربازان را به تنه درخت میبستند و زناکاران را با خفت از شهر میراندند.

ساکنان ژنو که به حکومت کلیسایی، ولی در چهار چوب کیش کاتولیک که اقلیم جنوبی طبیعت آن را معتدل کرده بود، خو گرفته بودند، در برابر نظام دینی سیاسی سختگیر تازه بشدت مقاومت کردند. پاتریوتها، که ژنو را از چنگ اسقف و دوک خارج کرده بودند، برای رهانیدن شهر خویش از سلطه کشیشان سرسخت و متعصب بار دیگر صف آرایی کردند. گروه دیگری از ساکنان ژنو که خواستار آزادی عقیده و مذهب برای همشهریان خویش بودند، و به همین مناسبت به لیبرتنها (آزادیخواهان) معروف شدند، برای برانداخت حکومت تازه با پاتریوتها و کاتولیکهای مخفی همدست شدند. موتلفان نامبرده در انتخابات ۳ فوریه ۱۵۳۸ بیشتر کرسیهای "شورای کبیر" را اشغال کردند. شورای تازه به رهبران دینی اخطار کرد که از سیاست دوری جویند. فارل و کالون از فرمان شورا سرپیچی کردند و اعلام کردند که تا ساکنان سرکش شهر وفاداری خویش را به اعترافنامه های که بدان سوگند خورده بودند تجدید نکنند، از اجرای آیین عشای ربانی خودداری میکنند. شورا نامبردگان را از مقام روحانیت عزل کرد (۲۳ آوریل) و به آنان اخطار کرد در ظرف سه روز ژنو را ترک گویند. ساکنان شهر با بر پا ساختن مجالس

بزم و سرور از تصمیم شورا ابراز خرسندی کردند. فارل دعوت نوشتاتل را پذیرفت و تا آخرین روزهای عمرش در کلیسای این بخش موعظه کرد (۱۵۶۵)؛ بنایی که به احترام وی در اینجا ساخته شد یاد او را زنده نگاه میدارد.

کالون به ستراسبورگ، که شهر آزاد و، تنها تابع امپراطور بود، رهسپار شد و در "کلیسای بیگانگان" که اعضای آن بیشتر پروتستانهای فرانسوی بودند، به خدمت پرداخت. این کلیسا سالی ۵۲ گیلدر (۱۳۰۰ دلار) به او میداد. از این روی کالون ناچار شد باری فراهم کردم کسری هزینه زندگی خویش کتابخانهاش را بفروشد و چند دانشجو را در خانهاش نگاه دارد. چون تجرد را در این وضع برای خود نامناسب تشخیص میداد، از فارل و بوتسر درخواست کرد که برای وی همسری بیابند، و درباره صفات همسر آیندهاش به آنان چنین گفت: "من از مردان دیوانهای نیستم که چون مفتون زیبایی اندام زنی شدند، از معایب وی چشم میپوشند. تنها زیبایی که مرا میفریبد عفت، وظیفهشناسی، صرفهجویی، شکیبایی، و دلبستگی به تندرستی من است." سرانجام، با ایدلت دو بور، بیوه زن تنگدستی که چند فرزند داشت، زناشویی کرد (۱۵۴۰). ثمره این ازدواج فرزندی بود که در کودکی درگذشت. کالون پس از مرگ همسرش (۱۵۴۹)، با عواطف رقیقی که با خشونت و سختگیری ظاهری وی جور نبودند، از او یاد کرده است. کالون پانزده سال باقی عمر را بتنهایی سپری کرد.

هنگامی که کالون در ستراسبورگ به سر میرسد، شهر ژنو حوادث تازه‌ای به خود دید. اسقف پیشین ژنو، که تبهید فارل و کالون وی را تشجیع کرده بود، تصمیم گرفت پیروزمندانه به کلیسایش بازگردد؛ و برای آنکه زمینه را برای بازگشت خویش آماده کند، یا کوپر سادولتو را بر آن داشت که رساله به ژنویان را بنویسد و ساکنان ژنو را به رجعت به آیین کاتولیک تشویق کند (۱۵۳۹). سادولتور کاردینال و اومانستی بلند همت بود و فضایل اخلاقی کم نظیری داشت. وی قبلا به پاپ توصیه کرده بود که با پروتستانها به مهربانی رفتار کند، و هنگام کشتار والدوسیان، گروهی از آنان را که با کارپانراس، پناه برده بودند زیر بال حمایت خویش گرفته بود (۱۵۴۵). وی، به زبان لاتینی شیوایی که نزد بمبو آموخته بود، نامهای مشتمل بر بست صفحه خطاب به "برادران، حکام، سنا، و شارمندان گرامی ژنو" نوشت و به آنان اندرزهای سیاسی و دینی داد. او در این نامه یادآور انشعاب سریع نهضت پروتستان به گروه‌های متخاصم و به رهبری صنعتگران، که به زعم وی تشنه قدرت بودند، شد؛ و پس از قیاس آیین پروتستان با وحدت و یکپارچگی دیرین کلیسای رم، پرسیده بود که آیا خردمندان نیست که برای کشف حقیقت، به جای توسل به فرقه‌های که خود گرفتار تضاد و تشتت است، به تعلیمات کلیسای کاتولیک رومی، که نتیجه تجارت قرون متوالی و پدیده شوراهای کلیسایی متشکل از مردان متفکر است، روی آوریم.

سادولتو همچنین به ساکنان ژنو وعده داده بود که از هیچ کمکی به آنان فروگذار نخواهد کرد.

شورای شهر ژنو از تعارفات کاردینال سادولتو سپاسگزاری کرد و پاسخ نامه وی را به آینده موکول کرد. ولی کسی از در ژنو توانایی آن نبود که با کاردینال زور آزمایی کند یا به نامه لاتینی شیوای وی پاسخ دهد. در همین هنگام، گروهی از ساکنان ژنو لزوم الغای مقررات ناشی از اعترافنامه ایمان و انضباط را، که بدان سوگند وفاداری یاد کرده بودند، به میان کشیدند. و چنین مینمود که ژنو آماده بازگشت به آیین کاتولیک است. کالون، با توجه به آشفتگی شهر ژنو، به بیانیه کاردینال پاسخ گفت و با همه توانایی ذهنی و قلمی خویش از جنبش اصلاح دینی دفاع کرد. وی ادب، را با ادب و بلاغت سخن را با بلاغت پاسخ گفت، ولی از معتقدات دینی خویش حتی یک گام بازنگشت. کالون به این ادعای کاردینال که سرکشی و قیام بر ضد کلیسای کاتولیک رومی از جاه طلبی شخصی ریشه گرفته است پاسخ داد. او اظهار نمود که هر گاه به کلیسای نامبرده وفادار میماند، از آسایش و ایمنی بیشتری برخوردار میشد، وی تایید کرد که کلیسای کاتولیک رومی به دست آفریدگار بنیانگذاری شده است، ولی افزود که تبهکاری پاپهای روزگار رنسانس کلیسا را سرسپرده ضد مسیح کرده است. او، بر خلاف آنچه سادولتو میاندیشید، تعلیمات کتاب مقدس را برتر و اصیلتر از مصوبات شوراها و کلیسای خواند. کالون از اینکه فساد و آلودگی کلیسای کاتولیک رومی به پراکندگی کلیسا انجامیده است اظهار تاسف کرد، ولی گفت که برای دردهای کلیسا چاره‌های جز این نبوده است، و در پایان نامه اظهار داشت که هرگاه کاتولیکها و پروتستانها برای تصفیه معتقدات، آیینها، و کارکنان کلیساهای مسیحی همکاری کنند، مسیح آنان را، با پذیرفتن نزد خویش در آسمان، پاداش خواهد داد. این نامه شیوا و نافذ کالون، با آنکه پاره‌های از فضایل پاپهای دوران رنسانس را نادیده گرفته، از نظر ادب و وقار در میان مشاجرات قلمی آن روزگار کم نظیر است. لوتر پس از خواندن نامه کالون در ویتنبرگ، آن را چون ضربه شکننده‌ای که بر سر کاردینال فرود آمده است ستود و فریاد برآورد: "از اینکه میبینم خداوند مردانی را برانگیخته است ... تا پیکاری را که به دست من علیه ضد مسیح آغاز شد به پایان رسانند از خرسندی در پوست نمیگنجم." نامه کالون در شورای ژنو چنان اثر بخشید که به دستور شورا این نامه همراه نامه کاردینال به هزینه شهر چاپ و منتشر شد (۱۵۴۰) شورا اکنون نگران بود که نکند با تبعید کالون تواناترین رهبر اصلاح دینی سویس را از خود رانده باشد.

عوامل دیگری نیز نگرانی شورا را دان میزدند. کشیشانی که به جای فارل و کالون گماشته شده بودند از نظر انضباط و توانایی سخنوری برازنده مقام خویش نبودند. چون اینان نزد مردم آبرویی نداشتند، ساکنان ژنو زندگی ببیند و بار روزگار قبل از آغاز اصلاح دینی را از سر گرفتند. قماربازی، میگساری، نزاعهای خیابانی، و زنا بار دیگر در شهرهای شایع شدند. مردم آشکارا آوازه‌های هرزه و هوسانگیزی سردادند و با بدنهای برهنه در معابر نمایان شدند. از چهار کلانتری که در توطئه تبعید فارل و کالون دست داشتند یکی به جرم ارتکاب

قتل به مرگ محکوم شد، دو تن دیگر یکی برای جعل سند و دیگری به اتهام خیانت تحت تعقیب قرار گرفتند، و نفر چهارم هنگامی که میخواست از چنگ مقامات انتظامی بگریزد، کشته شد. آشفتگی ژنو، که قهرا بازرگانی شهر را مختل میکرد، بازرگانانی را که بر شورا تسلط داشتند هراسان ساخته بود. اعضای شورا نیز از بیم از دست دادن مقام خویش، یا تکفیر احتمالی، تمایل نداشتند که حکومت شهر را بار دیگر به دست اسقفی بسپارند. از این رو، این اندیشه اندک اندک در میان اکثریت اعضای شورا قوت گرفت و کالون را به ژنو بازگرداندند.

در روز اول مه ۱۵۴۱، شورا حکم تبعید فارل و کالون را باطل ساخت و از آنان به نیکی یاد کرد. برای ترغیب کالون به بازگشت به ژنو و به دست گرفتن رهبری دینی این شهر، نمایندگان یکی پس از دیگری به ستراسبورگ فرستاده شدند. فارل از اینکه دعوتنامه مشابهی دریافت نکرده بود کینه ژنو را به دل نگرفت، و به منظور ترغیب کالون برای بازگشت به ژنو، جوانمردانه با فرستادگان این شهر همکاری کرد ولی کالون، که در ستراسبورگ دوستان فراوان یافته و مسئولیتهای بسیاری به دوش گرفته بود، بازگشت به ژنو را سرآغاز زندگی پر درد و رنج میشمرد و میگفت: "در سراسر جهان از جایی به اندازه ژنو بیمناک نیستم." سرانجام، حاضر شد که از ژنو دیداری کند؛ ولی چون به آنجا رسید (۱۳ سپتامبر ۱۵۴۱)، ساکنان شهر با چنان گرمی وی را پذیرفتند و آنچنان از او پوزش خواستند و برای تامین نظم و آرامش شهر و پیروی از تعلیمات انجیل به او وعده همکاری دادند که کالون نتوانست خواهش آنان را نادیده بگیرد. در روز ۱۶ سپتامبر به فارل نوشت: "سرانجام آرزویان برآورده شد و من در اینجا ماندگار شدم. امیدوارم خداوند برکت خویش را از من دریغ ندارد."

IV- مدینه الاهی

میان روی کالون، در نخستین سالهای پس از بازگشت به ژنو، همه ساکنان این شهر را جز، معدودی، پشتیبان وی ساخت. برای اداره کلیسای سن پیر و دیگر کلیساهای شهر، هشت تن کشیشیار در اختیار وی نهاده بودند. وی روزی دوازده تا هجده ساعت از وقت خویش را به ایراد وعظ و خطابه، رسیدگی به امور اداری، تدریس الاهیات، سرپرستی کلیساها و آموزشگاهها، راهنمایی شوراهای شهری، و وضع مقررات اجتماعی و آیینهای نماز کلیسایی صرف میکرد. کالون در خلال این اشتغالات کتاب مبادی خویش را بسط داد، تفسیرهایی بر کتاب مقدس نوشت، و به مکاتبات خویش ادامه داد. نامه هایی که وی نوشته است اندکی از نامه های اراسموس کمترند، ولی در شیوایی و فصاحت بر آنها برتری دارند. او بسیار کم غذا میخورد، کم میخوابید، و مرتب روزه میگرفت. جانشین و نویسنده زندگینامه او، تئودور دوبز، در شگفت بود که چگونه مرد کوچک اندامی چون کالون از عهده این همه کار، آن هم

نخستین اقدام کالون، پس از بازگشت به ژنو، تجدید سازمان کلیسای اصلاح شده بود. "شورای صغیر"، به درخواست وی، مجمعی را مرکب از پنج کشیش و شش تن از اعضای شورا، به ریاست کالون، مامور تدوین آیین نامه‌های برای کلیسا کرد. "آیین نامه کلیسا" که به دست این مجمع تدوین شد و پارهای از اصول آن هنوز اساس تشکیلات کلیساهای اصلاح شده و پرسیتری اروپا و امریکا را تشکیل می‌دهند، در روز ۲ ژانویه ۱۵۴۲ به تصویب شورای کبیر رسید. این آیین نامه اداره امور کلیسا را به دست کشیشان، معلمان، ریش سفیدان غیر روحانی، و شماسان سپرد. روحانیان ژنو سازمانی به نام "انجمن مقدس" تشکیل دادند که وظیفه آن، گذشته از سرپرستی کلیساهای شهر، پرورش کشیشان تازه بود. از آن پس، هیچ کشیشی حق نداشت بدون اجازه این انجمن در کلیساهای ژنو وعظ کند. برای اشتغال به خدمت در کلیسا، هر کشیشی ملزم بود علاوه بر کسب اجازه از انجمن مقدس، موافقت شوراهای شهری و کلیساهای مربوطه را نیز جلب کند، و مانند سابق از طرف اسقف به کشیشی گمارده نمیشد. کشیشان کلیسای اصلاح شده، با آنکه چون روحانیان کلیسای کاتولیک رومی برای خویشتن قدرت مافوق بشری قایل نبودند، و از سویی نیز آئیننامه کلیسا آنان را از حق اشتغال به کارهای غیر دینی محروم کرده بود، عملاً چنان قدرتی یافتند که هیچ فرد روحانی، پس از کاهنان ادوار اولیه تاریخ اسرائیل، از آن برخوردار نبوده است. کالون میگفت که قوانین هر کشور مسیحی باید از کتاب مقدس ریشه گیرد؛ کشیشان برای تفسیر کتاب مقدس واجد صلاحیتند؛ و دستگاه حکومت ملزم است قوانین کتاب مقدس را، آن گونه که روحانیان در میانند و تفسیر میکنند، به کار بندد. قبول این نظریات قطعاً برای اعضای کاردان و واقعین شوراها، ژنو دشوار بود، ولی از آنجا که نظم و آرامش را برای رونق اقتصادیات شهر ضروری می‌شمردند، اجباراً بدانها تن در دادند. بدین سان، حکومت دینی که به دست روحانیان اداره میشد، در طول ربع قرن، در شهر ژنو جایگزین اولیگارشسی طبقه بازرگان و سرمایه‌دار شد.

مجری تصمیمات این حکومت دینی هیئت اجراییهای بود مرکب از پنج کشیش و دوازده ریش سفید غیر روحانی که همگی توسط شورای کبیر برگزیده میشدند. از آنجا که کشیشان تا پایان دوره کشیشی خویش، و ریش سفیدان تنها یک سال، در هیئت عضویت داشتند، تصمیمات هیئت، در مواردی که پیوند مستقیمی با امور مالی و تجاری نداشتند، توسط اعضای روحانی آن اتخاذ میشدند. این هیئت حق انعقاد مراسم نیایش و نظارت بر رفتار ساکنان شهر را به خویشتن اختصاص داده بود؛ از طرف هیئت اجراییه، سالی یک بار یک کشیش و یک رهبر به خانواده های شهر سرکشی میکردند، هیئت حق داشت هر کسی را برای بازخواست احضار کند، خطاکاران را آشکار تنبیه یا تکفیر کند، و از شورا تقاضا کند آنانی را که از کلیسا طرد میشوند از شهر براند. کالون رهبر این هیئت بود، و از سال ۱۵۴۱ تا هنگام مرگش (۱۵۶۴) مقتدرترین

شخص ژنو به شمار میرفت. وی فرمانروایی مستبدانه خویش را بر ساکنان ژنو به نیروی اراده و خصلت شخصی تحمیل کرده بود. نه با اتکای به زور یا قانون. ایمان راسخ وی به درستی رسالتش، و سرسپردگی کامل او به وظیفه‌های که به دوش گرفته بود، چنان نیرویی به او داده بودند که کسی نمیتوانست در برابر آن ایستادگی کند. هرگاه ایلدبراندو میتوانست سری از گور درآورد و ژنو زمان کالون را نظاره کند، از اینکه با فرمانروایی کلیسا بر دولت آرزوی او سرانجام تحقق یافته بود، خشنود میگشت.

روحانیان، با استفاده از قدرت نامحدودی که به دست آورده بودند، نخست برای مجامع دینی مقرراتی وضع، و فرمانی به این مضمون صادر کردند: "همه افراد خانواده‌ها، جز آنانی که برای پرستاری کودکان یا مواظبت از احشام خویش مجبورند در خانه بمانند، باید در مجامع دینی روزهای یکشنبه حضور یابند. هرگاه در طی هفته وعظی در یک از کلیساهای شهر ایراد شود، کسانی که فرصت دارند باید به کلیسا بروند. (کالون هفته‌های سه تا چهار بار در کلیساهای ژنو وعظ میکرد). هرگاه کسی پس از آغاز موعظه به کلیسا برسد، نخست به او اخطار خواهد شد، و اگر به تاخیر خویش ادامه دهد، به پرداخت جریمه محکوم خواهد گشت." کسی در شهر ژنو مجاز نبود به دلیل داشتن عقیده دینی متفاوت از مجامع دینی پروتستان غیبت کند. کالون، از نظر انکار آزادی عقیده، از مستبدمترین پاپها نیز سختگیرتر بود. اصل آزادی عقیده و دین، که جنبش پروتستان را برپا ساخت، به دست بزرگترین قانونگذار پروتستان زیر پا نهاده شد. کالون، که شاهد پراکندگی پروتستانها به صدها فرقه و دسته گوناگون بود و انقسام کیش پروتستان را به شاخه‌هایی بیشتر پیش بینی میکرد، به هیچ یک از فرقه‌های مسیحی، جز فرقه‌های که خود رهبر آن بود، در شهر ژنو مجال فعالیت نمیداد. در آنجا جمعی عالم دینی حق داشتند به سلیقه خویش اعتقاداتی تنظیم کنند، و آن دسته از ساکنان ژنو که نمیخواستند این اعتقادنامه را بپذیرند باید شهر را ترک میکردند. غیبت مستمر از مجامع دینی پروتستان یا شرکت نکردن در آیین قربانی مقدس جرمی درخور کیفر بود. بدعت یا ناسازگاری با معتقدات رسمی کلیسا بار دیگر توهین به خدا و خیانت به دولت به حساب آمد و بدعتگذاران به مرگ محکوم شدند. آیین کاتولیک که این نظریه را درباره بدعت شایع کرده بود، اکنون خود مظهر بدعت به شمار آمد. در فاصله سالهای ۱۵۴۲ تا ۱۵۶۴، به جرم سرپیچی از قوانین تازه شهر، پنجاه و هشت تن به مرگ محکوم و هفتاد و شش تن از ژنو تبعید شدند. در ژنو نیز، چون جاهای دیگر، جادوگری از گناهان کبیره محسوب میشد، چنانکه تنها در یک سال، به صلاحدید و درخواست هیئت اجراییه، چهارده جادوگر را به اتهام اینکه به یاری شیطان شهر را به طاعون آلوده‌اند آتش زدند. هیئت اجراییه دین را از اخلاق و کردار تفکیک نمیکرد، زیرا معتقد بود که ثمره دینداری پاکی کردار و فضیلت اخلاقی است. کالون، که خود مردی ریاضتکش و سختگیر بود، آرزوی

ایجاد جامعه‌های را در سر می‌پروراند که نظم و انضباط و پاکی آن گواه بر درستی معتقدات دینی وی باشد و آیین کاتولیک را، که رم را کانون فساد و خوشگذرانی ساخته بود، رسوا کند. کالون نظم و انضباط را چون ستون فقرات شخصیت میدانست و معتقد بود که انسان به یاری آن می‌تواند از زیر بار پستی و دنائت طبیعت بشری قد راست کند و بر نفس خویش چیره شود. از روحانیان انتظار داشت که نمونه پاکی و راستی باشند. میگفت که روحانیان حق دارند زناشویی کنند و فرزندان بار آورند، ولی باید از شکار، قمار، خوشگذرانی، سوداگری، و هر گونه سرگرمی غیر دینی پرهیزند و اجازه دهند که سران کلیسا همه ساله به اخلاق و کردار آنان رسیدگی کنند.

برای نظارت بر رفتار مسیحیان عادی، مقرر شد که هر سال یکی از رهبران عضو هیئت اجراییه در بخشی از شهر که به وی واگذار شده بود، به خانه های مردم سرزند و درباره همه شئون زندگی آنان تحقیق کند. هیئت اجراییه و شورای شهر متفقا بر رفتار مردم نظارت میکردند و میکوشیدند تا ساکنان شهر را از وقت گذرانی با قمار، ورقبازی، هتک حرمت مقدسات، میگساری، رفت و آمد زیاد به مهمانخانه ها، رقص (که در آن هنگام با بوسه و هماغوشی همراه بود)، خواندن آوازهای ناپسند غیر دینی، افراط در مهمانداری، تجمل، و ببند و باری در لباس پوشیدن باز دارند. مقامات شهری حتی رنگ و مقدار پوشاک مردم و شماره بشقابهایی را که هنگام صرف خوراک به کار میرفتند محدود و مشخص کرده بودند. آرایش پیکر زنان به جواهر و گلابتون مذموم بود. زنی را از آن روی که گیسوی خویش را به طرز ناپسند و هوسانگیزی بلند ساخته بود، به زندان افکندند.

نمایشنامه ها را نخست به موضوعهای دینی محدود، و سپس اجرای هر گونه نمایشی را در شهر تحریم کردند.

دادن نام قدیسین کلیسای کاتولیک رومی به نوزادان ممنوع شد، و مقامات شهر مردم را تشویق میکردند که نام فرزندانشان را از میان نامهای کتاب عهد قدیم برگزینند. پدری که اصرار می‌ورزید فرزندش را، به جای ابراهیم، کلود بنامد زندانی شد. مقامات پروتستان سنت سانسور مطبوعات را از کاتولیکها گرفتند و تشدید کردند (۱۵۶۰). نشر مطبوعات حاوی تعلیمات دینی غلط یا کتابهایی که مضامین آنها برای اخلاق مردم زیانبخش تلقی میشدند، تحریم گشت. چندی بعد، نشر رسالات مونتینی و امیل روسو را نیز منع کردند. بدگویی از کالون یا روحانیان شهر جرم محسوب میشد. کسانی که این مقررات را نقض میکردند، بار اول، توبیخ میشدند؛ در صورت تکرار، به پرداخت جریمه محکوم میگشتند؛ و هرگاه به تخلف خویش ادامه میدادند، بازداشت یا تبعید میشد. کیفر فاحشگی تبعید یا خفگی در آب، و مجازات زنا، کفرگویی، یا بت پرستی مرگ بود. در یک مورد استثنایی، کودکی را که والدین خویش را مضروب کرده بود سر بریدند. در سالهای ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ چهارصد و چهارده تن، به اتهام سرپیچی از مقررات اخلاقی، تحت تعقیب قرار گرفتند؛ و در فاصله سالهای ۱۵۴۲ تا ۱۵۴۶ هفتاد و شش

تن از ساکنان شهر تبعید، و پنجاه و هشت تن اعدام شدند. جمعیت ژنو در این هنگام در حدود ۲۰,۰۰۰ تن بود.

در اینجا نیز چون شهرهای دیگر قرن شانزدهم، متهمان را برای اخذ سند و گرفتن اعتراف زجر و شکنجه میدادند.

برای امور آموزشی، اجتماعی، و اقتصادی نیز مقرراتی وضع شد. کالون چند آموزشگاه و یک آکادمی تاسیس کرد و برای یافتن معلمان ورزیده لا-تینی، یونانی، عبری، و الاهیات در اروپای باختری به کاوش پرداخت. وی همچنین کشیشان جوانی پرورش داد که انجیل مسیح را، با همان شور و حرارت و از جان گذشتگی یسوعیان در آسیا، در فرانسه، هلند، اسکاتلند، و انگلستان تبلیغ میکردند. در طول یازده سال (۱۵۵۵-۱۵۶۶) صد و شصت و یک مبلغ دینی از ژنو به فرانسه فرستاده شدند که بسیاری از آنان، هنگام شهادت، سرودهای هوگنوها را میخواندند. کالون ترکیت جامعه از طبقات اجتماعی را طبیعی میشمرد و در قانونش نوع پوشاک و حدود فعالیت هر یک از طبقات شهر ژنو را تعیین کرده بود. از هر کسی انتظار داشت که با موقعیت اجتماعی خویش بسازد و، بدون حسد به دیگران و شکایت از وضع اجتماع، وظایفی را که مقام اجتماعی وی به عهدهاش نهاده است به جای آورد. در یوزگی در شهر ژنو ممنوع شد و برای دستگیری از تنگدستان و نیازمندان سازمانهای خیریه تاسیس شدند.

ارجی که آیین کالونی به پرکاری، هوشیاری، پشتکار، و صرفهجویی میداد شاید یکی از موجبات رشد و گسترش صنعت و بازرگانی جوامع پروتستان بوده باشد، ولی روی پیوند آیین کالونی با رشد سرمایهداری بیش از حد تکیه کردهاند. سرمایهداری در فلورانس و فلاندر کاتولیک قبل از روزگار اصلاح دینی، در ژنو زمان کالون، رشد کرده بود. کالون اصالت فرد را در امور اقتصادی، چون در امور دینی و اخلاقی ناچیز میگرفت.

واحد اجتماعی، به دیده وی، به جای فرد آزاد (که بنیان انقلاب لوتر را تشکیل میداد)، جامعه کشور، شهری بود که قوانین و نظامات شاقی همه ساکنانش را به هم میبوستند. ادراک وی از وابستگی انسان به اجتماعی که در آن به سر میرد در خلال نوشته او بروشنی به چشم میخورد: "عضو جامعه مسیحی حق ندارد دارایی خویش را از آن خود بپندارد و آن را به رفع نیازمندی خصوص خویش اختصاص دهد. او دارایی خویش را با همه اعضای جامعه در میان مینهد و برای خویشتن نفعی جز آنچه همه جامعه از آن برخوردار میشود منظور نمیدارد." کالون به سوداگری که منظور آن استفاده شخصی بود، یا به گردآوری مال و ثروت از راه های جابرانه، روی خوش نشان نمیداد. مانند گروهی از نظریهپردازان اواخر قرون وسطی، رباخواری را مجاز میشمرد، ولی بهره وام را به پنج درصد محدود میکرد و مصرا میگفت که در صورت نیازمندی افراد یا جامعه وام باید بدون بهره پرداخت شود. هیئت اجرائیه، با موافقت وی، محتکران، انحصارگران، و صرافانی را که با بهره سنگینی به مردم وام میدادند توبیخ کرد. کالون بهای خوراک، پوشاک، و عمل جراحی را در شهر ژنو تثبیت کرد. هیئت اجرائیه

سوداگرانی را که خریداران خویش را میفریفتند کسانی را که اوزان و اندازه ها را به نفع خویش تغییر میدادند، و پارچه فروشانی را که پارچه را کوتاه میبردند به کیفر میرساند. گاهی حکومت شهر ژنو به طرف سوسیالیسم دولتی کشیده میشد، چنانکه انجمن مقدس برای اداره بعضی از صنایع راسا بانکی بنیاد نهاد.

با این وصف پیوند آیین کالونی را با تجارت و سرمایه‌داری نمیتوان نادیده گرفت. برای کالون امکان نداشت با جلوگیری از گسترش بازرگانی ژنو که هستی آن در گرو تجارت بود، به رهبری خویش ادامه دهد. از این روی، خویشتن را با واقعیات آشنا کرد و بهره وام را تا ده درصد افزایش داد؛ به دولت سفارش کرد که برای تاسیس یا گسترش کارگاه های خصوصی بافندگی و ابریشمبافی به سرمایه‌داران وام بدهد. مراکز صنعتی اروپا، چون آنورس، آمستردام، و لندن، به آیین تازه، که مقتضیات اقتصاد نو را دریافته بود، گرویدند. آیین کالونی طبقات متوسط را زیر بال و پر خویش گرفت و همگام با آنها گسترش یافت.

نظام حکومتی کالون برای شهر ژنو چه نتایجی به بار آورد قدر مسلم این است که تحمل این نظام برای ساکنان ژنو دشوار بوده است، زیرا در سراسر تاریخ جهان هیچ شهری این گونه قیود اخلاقی سخت و انعطاف ناپذیر به خود ندیده است. دستهای از ساکنان ژنو تا سرحد طغیان با نظام کالون بنای مخالفت نهادند. ولی، چنانکه پیداست، متنفذان شهر، با توجه به نیاز مبرم ساکنان ژنو به مقررات اخلاقی، از نظام کالون پشتیبانی میکردند.

گروهی از هوگنوهاى فرانسه و پروتستانهای دیگری که به شهر ژنو رخنه کرده بودند فرمانروایی کالون را تقویت میکردند. محدودیت نظام کالون به شهر ژنو و نواحی اطراف آن، بیگمان، از موجبات کامیابی این نظام بوده است. خطر تجاوز خارجی (از جانب ساووا، ایتالیا، فرانسه، و امپراطوری) ثبات سیاسی و فرمانبرداری ساکنان ژنو را از دولت اجتنابناپذیر میکرد؛ به عبارت دیگر، خطر خارجی ثبات داخلی را استحکام میبخشید.

برناردینو اوکینو، پروتستان ایتالیایی که به ژنو پناه برده بود، نتایج رهبری کالون را، که خود شاهد آن بوده است، چنین توصیف میکند:

از دشنام و سوگند، بیعتی، توهین به مقدسات، زنا، و زندگی ناپاک، که در بسیاری از جاهایی که من در آن زیستهام دامنگیر مردمند، در اینجا اثری به چشم نمیخورد. در اینجا دلال محبت و روسپی وجود ندارند. مردم خویشتن را با سرخاب نمیآریند و جامه های ناشایست به تن ندارند. ساکنان شهر به قمار سرگرم نیستند.

وجود سازمانهای خیریه تنگدستان را از در یوزگی بیناز کرده است. مردم، همان گونه که مسیح اندرز داده است، یکدیگر را برادرانه راهنمایی میکنند، دعوا، خرید و فروش مقامات کلیسایی، آدمکشی، و دستهبندی از شهر رخت بر بسته و جای خود را به آرامش و نیکخواهی سپرده است. در اینجا آوای ارگ، ناقوس کلیسا، و آوازهای خیابانی به گوش نمیرسد. [در کلیساها] شمعها و یادگار قدیسان، مشعلهای فراوان، شمایل و پیکره های دینی، قبه ها و رداهای مزین، نمایشهای هرزه، و مراسم تشریفات خشک به چشم نمیخورند.

بتپرستی کلیساها را ترک گفته است.

ص: ۵۶۲

اسناد شورای کبیر، که به دست ما رسیده است، گزارش اوکینو را از وضع شهر ژنو تایید نمیکنند. این گزارشها گواه بر وجود کودکان زنازاده بسیار، کودکان متروک، زناشویهای اجباری، و صدور احکام مرگند. داماد کالون و نادختری وی از کسانی بودند که به جرم ارتکاب زنا محکوم شدند. با وجود این باز در سال ۱۶۱۰ به والتین آندرئا، کشیش لوتری اهل وورتمبرگ، برمیخوریم که بر وضع دلپسند شهر ژنو رشک میورزد:

هنگام دیدار ژنو، به چنان اجتماع در خور ستایشی برخوردم که تا جان دارم آن را فراموش نخواهم کرد و آرزوی زیستن در چنین جامعهای را از دل نخواهم راند. در این شهر نه تنها جمهوری کامل وجود دارد، بلکه چنان انضباطی حکمفرماست که به اولیای شهر امکان میدهد همه هفته بر رفتار شارمندان، حتی بر کوچکترین تخطیات آنان رسیدگی و نظارت کنند ... در اینجا دشنام دادن و سوگند خوردن، قماربازی، تجمل، و دشمنی و کینهتوزی، ممنوع است، و گناهان بزرگتر بندرت از مردم سر میزنند. برای مسیحیت چه زیوری برتر از این پاکی اخلاقی! با چشمان اشکبار باید سوگواری کنیم که خود ما (آلمانیها) در طلب چنین اجتماعی بودهایم، ولی آن را به فراموشی سپردهایم. اگر به خاطر اختلاف دینی نبود، تا پایان عمر در ژنو میزیستم.

۷- مناقشات کالون

مکتب الاهیات کالون نمودار خوی و سیرت اوست. تصویر رنگ روغن او در کتابخانه دانشگاه ژنو، وی را با چهره رازورانه افسرده و سختگیر، رنگ تیره پریده، ریش سیاه کوتاه، پیشانی بلند، و چشمانی گستاخ ولی نافذ نمایش میدهد. انسان با دیدن این تصویر دچار شگفتی میشود که چگونه مردی با چنین جثه ریز و نحیفی توانسته است اداره و رهبری شهری را به دوش گیرد؛ ولی در این جثه نحیف، هوش سرشار، اراده شکستناپذیر، و شاید هم عزمی راسخ برای دست یافتن به قدرت نهفته بود. هوش کالون وی را در الاهیات پروتستان به مقام توماس آکویناس رساند. حافظه او مغشوش ولی تیز بود. ولی از این روی که در درستی علم احکام نجوم تردید داشت، زودتر از زمان خویش چشم به جهان گشوده بود؛ ولی از این نظر که اندیشه های کوپرنیک را رد میکرد، به زمان خویش تعلق داشت. کالون از آن جهت که بسیاری از رویدادهای جهان را (چون لوتر) به شیطان نسبت میداد، و ارث سنتهای کهن بود. کمروبی وی بر شجاعت و حجب و حیایش بر غرور فطری او سایه افکنده بودند. افتادگی و فروتنی وی در برابر آفریدگار گاهی موجب میشد که با مردم آمرانه رفتار کند. او، در برابر انتقاد، بیش از اندازه حساس و بیتاب بود، و چون کسی که میندازد هرگز خطایی از او سر نمیزند، خردهگیری دیگران را نمیتوانست تحمل کند. رنجوری و خستگی ناشی از پرکاری گاهی وی را تندخو میساخت، و این تندخویی به صورت گفتارهای بلیغ و آتشین خودنمایی

****تصویر

متن زیر تصویر: رنه بواون: کالون. کتابخانه عمومی و دانشگاهی، ژنو

میکرد. به بوتسر گفته بود که قادر نیست "جانور سرکش خشم" را رام سازد. کالون دارای چنان طبع شوخی نبود که اطمینان به خویشتن را در وی تعدیل کند، و آنچنان زیبایی را در نمیافت که آثار هنری کلیسا را از گزند مصون دارد. با این حال، پیروانش را اندرز میداد که زندگی را به خوشی و خرمی به سر آرند، خویشتن را با تفریحات بیزیانی چون بولینگ و لیس بازی سرگرم کنند، و به اعتدال شراب بنوشند. او دوستی مهربان و خونگرم، و در همان حال دشمنی سرسخت و آتشین و انتقامجو بود. خدمتگزارانش از او بیمناک بودند، ولی کسانی که وی را خوب میشناختند مهر او را به دل داشتند. از نظر روابط جنسی، زندگی وی پاک و منزّه بود. بسادگی میزیست، کم میخورد، روزه میگرفت بیآنکه قصد خودنمایی داشته باشد در شبانه روز بیش از شش ساعت نمیخوابید، در روزهای تعطیل کار میکرد، و همه اوقات خویش را به کارهایی میسپرد که به نظرش برای خدمت به خدا ضرورت داشتند. او از قبول مزد اضافی سرباز میزد، ولی از هیچ کوششی در گردآوری پول برای تنگدستان فروگذار نمیکرد. پاپ پیوس چهارم درباره وی چنین گفته است: "بیرویی این مرد از دین برگشته از اینجا ریشه میگرفت که پول هیچ گاه وی را نمیفریفت. اگر من چنین خدمتگزارانی میداشتم، قلمرو خویش را به سراسر جهان گسترش میدادم." مردی با حمیت و مردانگی کالون طبعاً دشمنان بسیار داشت. او با سرسختی، و با زبان ستیزه جوی زمان، با دشمنان در میافتاد و آنها را رذل، سبک مغز، سگ، الاغ، گراز، و جانور گندیده میخواند. اطلاق چنین صفاتی به دشمنان بیشتر زینده سبک نگارش مجادله جوی لوتر بود، تا انشای لاتینی باوقار او. ولی هنگام قضاوت درباره رفتار کالون با دشمنان، نباید از یاد برد که عواملی بودند که خشم وی را برمیافروختند، چنانکه روزی ژروم بولسک، راهب پیشین فرانسوی، در کلیسای سن پیر به میان سخنان کالون دوید و نظریه تقدیر ازلی وی را توهینی به آفریدگار خواند. کالون با استناد به کتاب مقدس به او پاسخ داد، و ماموران انتظامی بولسک را دستگیر کردند. هیئت اجراییه وی را به بدعتگذاری متهم کرد و شورای کبیر بر آن بود که وی را به مرگ محکوم کند و ولی هنگامی که نظریه عالمان الاهی زوریخ، بال، و برن در این باره خواسته شد آنان با اعدام وی مخالفت ورزیدند. برن توصیه کرد درباره مسائلی که درک آنها برای انسان دشوار است با احتیاط قضاوت شود، و بولینگر به کالون گوشزد کرد که "بسیاری از مردم با نظریه تقدیر ازلی متضمن در رساله مبادی تو موافق نیستند و از آن چون بولسک نتیجه میگیرند." شورای کبیر به تبعید بولسک اکتفا کرد (۱۵۵۱) و بولسک به فرانسه و به آیین کاتولیک بازگشت.

از همه جالبتر مناقشه کالون با یوآخیم و استفال بود. این کشیش لوتری اهل هامبورگ نظریه تسوینگی و کالون را دایر به اینکه مسیح تنها روحا در آیین قربانی مقدس حضور دارد "کفر شیطانی" خواند و اظهار داشت که عالمان الاهی سویس را نه با قلم و استدلال بلکه با

تازیانه حکام باید سرکوب کرد. پاسخ کالون به او چنان تند بود که مصلحان همکیش او در زوریخ، بال، و برن از امضای آن خودداری کردند. با این حال، کالون پاسخ خویش را منتشر کرد. وستفال و تنی چند از پیروان لوتر متقابلاً به کالون حمله کردند. کالون آنان را "بوزینه های لوتر" خواند و پاسخ مستدلی که به آنان داد پارهای از سرزمینهای لوتری آلمان، چون براندنبورگ، پالاتینا، بخشهایی از هسن، برمن، آنهالت، و بادن را پیرو اندیشه های عالمان الهی سویس و کلیسای اصلاح شده ساخت. تنها سکوت ملانشتون (که نهانی با کالون موافق بود)، و پژواک غریب خروشان لوتر پس از مرگش ساکنان مناطق لوتری دیگر آلمان را از گرایش به آیین کالونی باز داشت.

کالون تازه از این مناقشات رهایی یافته بود که با گروهی از افراطیون روبه رو شد که اخیراً از ایتالیای ضد اصلاح دینی به سویس گریخته بودند. کایلیوس سکوندوس کوریو، که در لوزان و بال تدریس میکرد، با اعلام اینکه شماره نجات یافتگان که شامل کافران نیز میشد بسی بیش از کسانی است که به عذاب ابدی گرفتار خواهند شد کالون را بر آشفته ساخت. لایلیوس سوکینوس، فرزند فقیه سرشناس ایتالیایی، در زوریخ مسکن گزید و وی برای آنکه مضامین کتاب مقدس را بهتر درک کند، به فراگرفتن زبانهای یونانی، عربی، و عبری پرداخت. و پس از تحصیل بسیار، ایمان خویش را به تثلیث، تقدیر ازلی، گناهکاری ذاتی، و کفاره شدن مسیح از دست داد. وی بیایمانی خویش را با کالون در میان نهاد، و کالون تا آنجا که میتوانست به مشکلات فکری او پاسخ داد.

سوکینوس تعهد کرد که بیایمانی خویش را بر ملا نکند، ولی چندی بعد به اعدام سروتوس اعتراض کرد، بدینسان به مردم انگشت شماری پیوست که در آن روزگار پرجوش و خروش از آزادی دینی دفاع میکردند.

در شهری که دین و حکومت درهم آمیخته بودند، برخورد مداوم میان کالون و پاتریوتها و لیبرتها، که روزی کالون را از شهر خویش بیرون رانده بودند و اکنون از بازگشت وی به ژنو اندوهگین بودند، طبیعی و احتراز ناپذیر بود. پاتریوتها با ملیت فرانسوی کالون و همچنین با دارو دسته او مخالف بودند، معتقدات دینی او را نکوهش میکردند، وی را قایل میخواندند، و سگانشان را کالون مینامیدند. آنان در خیابانهای شهر کالون را تحقیر و استهزا میکردند، و شاید همانها بودند که یک شب، پنجاه تیر در کنار خانه او رها کردند. لیبرتها ایمان خویش را بر وحدت وجود استوار ساخته بودند و به شیطان، فرشتگان، باغ عدن، کفاره شدن مسیح، کتاب مقدس، و پاپ اعتقاد نداشتند؛ بلکه مارگریت دو ناوار آنان را در دربار خویش در نراک پناه داد و کالون را برای خشونت که درباره آنان روا داشته بود نکوهش کرد.

در روز ۲۷ ژوئن ۱۵۴۷، کالون اعلانی بر منبر خویش آویزان یافت که این عبارات در آن به چشم میخوردند:

دوروی تبهکار! تو و دارودستهات از تلاشتان بهره‌های نخواهید برد. هرگاه با گریز از

شهر خویشتن را نجات ندهی، فرمانروایی تو واژگون خواهد گشت، و آنگاه به روزی که زندگی رهبانی را ترک گفتی نفرین خواهی کرد... زمانی که کارد به استخوان مردم برسد، انتقام خواهند گرفت... به یاد داشته باش که تو به اندازه‌ام. ورل [که کشته شده بود] پشتیبان نداشت‌های... ما دیگر این همه فرمانروا نمیخواهیم.

ژاک گروئه، لیبرتن سرشناس، به اتهام نوشتن این اعلان، بی‌آنکه دلیل و قرینهای در دست باشد، بازداشت شد.

گفته میشد که وی، چند روزی قبل از آن، سخنان تهدیدآمیزی علیه کالون بر زبان رانده بود. در خانه نامبرده نامه‌هایی به خط او به دست آمدند که وی در آنها کالون را دو روی گردنکش و جاه طلب خوانده و اعتقاد به ابدیت روح و وحی آسمانی کتاب مقدس را به باد سخریه گرفته بود. وی پس از آنکه سی روز، روزی دوبار، زجر و شکنجه کشید، سرانجام اعتراف کرد که اعلان را او بر منبر آویخته و با فرانسویان بر ضد کالون و ژنو توطئه چیده است. دانسته نیست که اعتراف وی تا چه اندازه مقرون به صحت بوده است. در روز ۲۶ ژوئیه، وی را که رمقی بیش نداشت بر دیرکی بستند و پاهای... را بر آن میخکوب کردند و سرش را از تن جداΘ...Θ تشنج پیوسته شدت مییافت، تا آنکه در روز ۱۶ دسامبر ۱۵۴۷ دسته‌های مسلح پاتریوتها و لیبرتنها به تالار شورای کبیر ریختند و درخواست کردند به دخالت هیئت اجراییه در کار و زندگی ساکنان شهر پایان داده شود.

در لحظهای که غوغا و آشوب به اوج شدت رسیده بود، کالون به تالار شورا آمد و در برابر رهبران دسته‌های مخالف ایستاد و، همچنانکه بر سینه خویشت میکوفت، به آنان گفت: "اگر تشنه خونید، هنوز چند قطره‌های در سینه من باقی است. آن را زودتر بشکافید." شمشیرها بالا رفت، ولی کسی را یارای آن نبود که پیش از دیگران شمشیر را در سینه کالون فرو برد. کالون با متانت کم‌نظیری برای حاضران سخن گفت و، سرانجام، توانست دسته‌های متخاصم را از ستیزه‌جویی باز دارد. پیداست که این پیشامد اعتماد به نفس کالون را متزلزل کرد، چنانکه در ۱۷ دسامبر به ویره نوشت: "گمان نمیکنم که عمر کلیسا دست کم با رهبری من، به درازا کشد. باور کنید که دیگر در من توانایی نمانده است، مگر آنکه خود خداوند مرا یاری دهد." ولی در میان مخالفان کالون نفاق افتاد، و مخالفان، به صورت دسته‌های پراکنده، تا هنگام دادرسی سروتوس که فرصت دیگری برای زورآزمایی به آنان داد، در ژنو ماندند.

VI - میکائیل سروتوس: ۱۵۱۱-۱۵۵۳

میکائیل سروتوس در شهر اسپانیایی ویلانوا (در حدود نود کیلومتری شمال ساراگوسا) در خانواده سر دفتر سرشناس و توانگری زاده شد. در روزگاری پرورش یافت که نوشته‌های اراسموس هنوز در اسپانیا تحریم نشده بودند. کتابهای یهودیان و مسلمانان چنان نظر وی را

گرفتند که قران و تفسیرهای ریبه‌های دین یهود را خواند. انتقادات یهود بر مسیحیت وی را معتقد کردند که مسیحیت (با دعاهای آن به اقانیم سه گانه، مریم عذرا، و قدیسین) مبتنی به اعتقاد بر وجود خدایان متعدد است. لوتر وی را مور خطاب میکرد. در شهر تولوز، که سروتوس در آن علم حقوق میخواند، نخستین بار به متن کامل کتاب مقدس برخورد و تصمیم گرفت "هزاربار" این کتاب را بخواند. رویاهای کتاب مکاشفه یوحنا رسول اندیشه وی را مسخر کردند. خوان دکتانانا، کشیش اقرانیوش شارل پنجم، سروتوس را در پناه خویش گرفت، و میکائل به یاری وی به بولونیا و آوگسبورگ رفت (۱۵۳۰). در این شهرها با آیین پروتستان آشنا شد و بدان دل بست. در بال با او کولامپادیوس، و در ستراسبورگ با کاپیتو و بوتسر ملاقات کرد و از آنجا که اندیشه‌های وی به نظر آنان بوی بدعت میداد، از او خواستند تا اندیشه خویش را به جهات دیگر معطوف دارد.

در سالهای ۱۵۳۱ و ۱۵۳۲، سروتوس مهمترین اثر خویش، اشتباه تثلیث، را دوبار به چاپ رسانید. این اثر مغشوش و از نظر انشای لاتینی چنان خام و ناپخته بود که ممکن است کالون را به خنده وا داشته باشد ولی نگارش آن، با توجه به احاطهای که نویسنده بر کتاب مقدس داشت، برای جوان بیست سالهای چون او شگفت آور مینمود. عیسی، از نظر سروتوس، تنها از این جهت فرزند خدا بود که آفریدگار حکمت خویش را بر او مکشوف کرده بود، ولی او با آفریدگار، که ممکن است همین حکمت را به دیگران نیز ببخشد، برابر و در ابدیت او شریک نیست. "خداوند فرزند خویش را چون یکی از پیامبران به جهان فرستاد." از این روی، وی درباره مقام مسیح، چون محمد [ص] بنیانگذار اسلام، میاندیشید. سروتوس درباره تثلیث پیرو نظریه سامیها، بود چنانکه میگفت: "همه کسانی که به سهگانگی ذات آفریدگار عقیده دارند سهگانه پرستند" و از آنجا که یگانگی خدا را انکار میکنند، "بیدین بالفطره" اند. این نظرات تا اندازه‌های از احساسات حاد و افراطی جوانی او ریشه میگرفتند ولی سروتوس، با نگارش قطعهای که در آن مسیح را "نور جهان" خوانده بود، کوشید تا بدعت خویش را تعدیل کند. با این حال، بسیاری از کسانی که آثار وی را خوانده بودند عقیده داشتند که سروتوس این نور را خاموش کرده است. سروتوس، چون آناباتیستها، عقیده داشت که تنها اشخاص بالغ حق دارند عمید گیرند. او کولامپادیوس و بوتسر وی را طرد کردند، و سروتوس ناگزیر از سویس به فرانسه گریخت (۱۵۳۲).

دستگاه تفتیش افکار در روز ۱۷ ژوئن فرمان بازداشت وی را در تولوز صادر کرد. سروتوس تصمیم گرفت به آمریکا رود، ولی سرانجام پاریس را برای اقامت خویش برگزید. در این شهر با نام مستعار میشل دوویلنو به تحصیل ریاضیات، جغرافیا، نجوم و پزشکی پرداخت، و مدتی نیز خویشتن را با عمل احکام نجوم سرگرم کرد.

وسالیوس معروف در رشته پزشکی همدرس او بود، و استادان دانشکده هر دوی آنان را میستودند. در اینجا بود که

سروتوس با مدیر دانشکده پزشکی درافتاد، و چنانکه پیداست، نزاع آنان ناشی از بیروایی و شور و غرور جوانی سروتوس بوده است. سروتوس کالون را به مناظره خواند، ولی در موعد و محل مقرر حضور نیافت (۱۵۳۴). پس از چندی، بر اثر خشمی که خطابه های کوپ و اعلامیه های دیواری بدعت آمیز پدید آورده بودند، او نیز چون کالون پاریس را ترک گفت. در لیون، جغرافیای بطلمیوس را به شیوه محققانه تنقیح و منتشر کرد. در سال ۱۵۴۰، به وین (نود کیلومتری جنوب لیون) رفت و تا آخرین سال عمرش را در اینجا به پزشکی و تحقیقات علمی به سر آورد. ناشران لیون، از میان دانشمندان بسیاری که در این شهر میزیستند، وی را برای تنقیح متن لاتینی کتاب مقدس، که به دست سانتس پائینی ترجمه شده بود، برگزیدند. این کتاب، که تنقیح آن سه سال به طول انجامید، در شش مجلد انتشار یافت. در شرحی بر صحیفه اشعیا نبی (۱۴۰۷). که هیرونوموس آن را چنین ترجمه کرده بود: “... اینک باکره حامله شده پسری خواهد زایید...” سروتوس نوشت که معنی واژه “باکره” در زبان عبری “زن جوان” است، و اضافه کرد که در این متن نه به مریم بلکه به زن حزقیای اشاره شده است. وی همچنین اظهار نظر کرد که عبارات مشابه دیگری که در کتاب عهد قدیم آمده اند صرفا مربوط به زنان و مردان و حوادث معاصر بوده اند. این نظریه با عقیده پروتستانها و کاتولیکها، که پاره های از عبارات کتاب عهد قدیم را پیشگویی پیامبران سلف درباره وقایع مندرج در انجیل میپندارند، ناسازگار بود.

درست نمیدانیم که سروتوس کی به جریان ریوی خون پی برده و دریافته است که خون از بخش راست قلب توسط شریانها به ریه ها جریان میابد و پس از تصفیه در ریه ها به سمت چپ قلب باز میگردد. همین قدر میدانیم که وی تا سال ۱۵۵۳ که سرگرم نگارش آخرین اثر خویش، تجدید اصالت مسیحیت، بود، از اکتشاف خویش سخنی به میان نیاورده است. او فرضیه خویش را در رساله های دینی گنجانیده است، زیرا خون را مایه زندگی و احتمالا بیش از قلب و مغز، مقرر روان آدمی میپنداشته است. اندکی مسئله تقدم سروتوس را در کشف جریان ریوی خون مسکوت میگذاریم و به یاد میآوریم که وی تدوین رساله تجدید اصالت مسیحیت را ظاهرا در سال ۱۵۴۶ به پایان رسانیده است. زیرا در همین سال نسخهای از آن را برای کالون فرستاده است.

عنوان این کتاب بتنهایی بس بود تا نویسنده مبادی دین مسیحی را به ستیزهجویی وادارد، ولی سروتوس از آن نیز فراتر رفته و اعتقاد به محکومیت ازلی گروهی از مردم را توسط آفریدگار، بدون توجه به استحقاق آنان، کفر خوانده بود. او عقیده داشت خداوند کسی را که خویشتن را سزاوار محکومیت نساخته محکوم نمیکند.

میگفت که ایمان خوب است، ولی محبت بر آن برتری دارد، زیرا خداوند خود محبت است. کالون در پاسخ سروتوس نسخهای از کتاب مبادی خویش را برای او فرستاد. سروتوس این کتاب را با حواشی موهنی که بر آن

نوشته بود به کالون بازگردانید^۲ و از پی آن نامه های چنان اهانت آمیزی برای او فرستاد که کالون به فارل نوشت (۱۳ فوریه ۱۵۴۶): "سروتوس کتاب قطوری مشحون از یاوهگویی برای من فرستاده است. هرگاه پای او بدینجا رسد، به او اجازه نخواهم داد جان سالم بیرون برد." سروتوس، که خودداری کالون از مکاتبه وی را خشمگین کرده بود، در ۱۵۴۷ به آبل پوپن، یکی از کشیشان ژنو، نوشت:

مرا م شما منکر خدا، منکر ایمان راستین، و منکر اعمال نیک است. خدای شما کربروس، سگ سه سرپاسبان هادس است [تثلیت مقدر سرنوشت انسان] شما، به جای ایمان رویاهای جبر و تقدیر را به خود راه دادهاید ...

به دیده شما، انسان، چون تنه درخت، فاقد تحرک است و خدا اسیر اراده خویشان ... شما ملکوت آسمان را به روی مردم میندید ... دریغ! این سومین نامهای است که من برای هشدار شما، برای اینکه شما بهتر بیندیشید، برایتان نوشتهام، دیگر شما را هشدار نخواهم داد. یقین دارم در جنگی که آغاز شده است کشته خواهم شد ... با این حال، از بیان حقیقت باز نخواهم ایستاد ... مسیح خواهد آمد. آمدن او دیری نخواهد پایید.

سروتوس در قیاس با روزگار خویش اندکی دیوانه بود. وی اعلام داشت که عمر جهان بزودی به سر خواهد رسید^۳ میکائیل، ملک مقرب، جهاد مقدسی را علیه افراد ضد مسیح پاپ پرست، و همچنین افراد ضد مسیح ژنوی، رهبری خواهد کرد^۴ و خود، که نام ملک مقرب بر او نهادانند، در این جهاد کشته خواهد شد. کتاب تجدید اصالت مسیحیت اعلان این جهاد بود. با توجه به این امر، شگفت آور نیست که ناشران بال از چاپ کتاب وی سرباز زدند، و این کتاب سرانجام به دست بالتازار آرنویه و گیوم گرو پنهانی در وین به چاپ رسید. نام ناشران و محل طبع بر روی جلد کتاب چاپ نشد، و نویسنده حروف "ام.اس.وی" را به جای نام خویش بر آن نهاد. سروتوس خود همه هزینه چاپ کتاب را پرداخت، بتنهایی آن را تصحیح کرد، و سپس متن خطی آن را از بین برد. حجم این کتاب بالغ بر ۷۳۴ صفحه شد، زیرا علاوه بر اشتباه تثلیث، شامل سی نامه سروتوس به کالون بود.

از هزار نسخه کتاب که به چاپ رسیده بود، سروتوس مقداری را برای یک کتابفروش در ژنو فرستاد. یکی از آنها به دست گیوم تری دوست کالون افتاد. سی نامه سروتوس خطاب به کالون که در کتاب گنجانیده شده بودند برای کالون شبه های نگذارد که نویسنده این اثر، که خویشان را با حروف ام.اس.وی مشخص کرده، همان میکائیل سروتوس ویلانوایی است. در روز ۲۶ فوریه ۱۵۵۳، تری به آنتوان آرنه، پسر عموی کاتولیکش که در لیون میزیست، نوشت که در شگفت است چگونه کاردینال فرانسوا دو تورنون اجازه داده است چنین کتابی در حوزه اسقفی وی به چاپ رسد. تری چگونه به محل طبع پی برده بود کالون میدانست که سروتوس در لیون یا وین است.

آرنه موضوع را با ماتياس اوری، مامور دستگاه تفتیش افکار در لیون، در میان نهاد، و اوری به ماوگرون، نایب فرماندار وین، دستور داد که درباره طبع کتاب و نویسنده آن تحقیق کند. در روز ۱۶ مارس، سروتوس به خانه ماوگرون احضار شد. سروتوس قبل از آنکه به خانه او رود، همه نامه هایی را که ممکن بود برای اثبات مجرمیت وی مورد استفاده قرار گیرند نابود کرد. وی نگارش کتاب را انکار کرد. آرنه از تری خواست که شواهد بیشتری برای اثبات اینکه کتاب را سروتوس نوشته است گرد آورد. تری پارهای از نامه هایی را که سروتوس به کالون نوشته بود، و با نامه های مندرج در کتاب برابری میکرد، از کالون گرفت و به لیون فرستاد. در روز ۴ آوریل سروتوس بازداشت شد و سه روز بعد، با پریدن از روی دیوار، از بازداشتگاه گریخت. در روز ۱۷ ژوئن، دادگاه وین رای داد که سروتوس در صورت دستگیر شدن، زنده در آتش سوخته شود.

سروتوس سه ماه در فرانسه متواری بود، و سرانجام تصمیم گرفت که از راه ژنو به ناپل پناه برد. به دلیلی که بر ما روشن نیست، یک ماه با نام مستعار در ژنو ماند و در خلال این مدت خویشان را برای عزیمت به زوریخ آماده ساخت. در روز یکشنبه ۱۳ اوت، ظاهراً برای آنکه مقامات شهر را به خویشان بدگمان نسازد، به کلیسا رفت.

ولی شناخته شد. کالون چون دریافت که سروتوس در ژنو است، دستور داد وی را بازداشت کنند. وی اقدام خویش را بعدها در نامه‌های (۹ سپتامبر ۱۵۵۳) چنین توجیه کرده است: "در زمانی که پاپ پرستان برای دفاع از معتقدات موهوم خویش تعدی و سنگدلی را بدانجا رسانیده‌اند که خون بیگناهان را بر زمین میریزند، آیا مقامات مسیحی نباید از تسامح و کوتاهی در راه دفاع از ایمان حقیقی خویش شرم‌منده باشند" شورای صغیر به کالون تاسی جست، و حتی در ابراز خشم از کالون نیز تندتر رفت. ولی از آنجا که سروتوس از ژنو میگذشت و چون ساکنان ژنو تابع مقررات این شهر نبود، از دست شورا قانوناً کاری جز تبعید سروتوس ساخته نبود.

سروتوس در کاخ اسقف پیشین شهر، که اکنون به زندان مبدل شده بود، بازداشت شد. گرچه وی را شکنجه نمیدادند، ولی او از شپشهای زندان رنج فراوان برد. به او اجازه داده شده بود از قلم و کاغذ و هر کتابی که مایل است استفاده کند، و خود کالون چند جلد از آثار آبای ادوار اولیه کلیسا را به او امانت داد. دادرسی وی، که دو ماه به طول انجامید، با دقت اداره میشد. ادعای خود کالون در سی و هشت ماده، با استناد به نوشته های سروتوس، تنظیم کرده بود. یکی از اتهامات او این بود که وی، مانند استرابون، معتقد است که یهودا سرزمینی خشک و بایر است، در صورتی که کتاب مقدس آنجا را سرزمین پر از شیر و عسل توصیف میکند. اتهامات اساسی وی این بود که تثلیث و لزوم تعمید کودکان را انکار، و "آموزه های کلیسای ژنو را تخطئه کرده است." روزهای ۱۷ و ۲۱ اوت، کالون شخصا به عنوان دادستان در دادگاه حضور یافت. سروتوس از نظریات خویش، حتی از اعتقاد به وحدت وجود،

بیابانه دفاع کرد. در این هنگام، اختلافات دینی به فراموشی سپرده شدند و شورای ژنو از داوران کاتولیک وین خواست که دعاوی خویش بر ضد سروتوس را در دسترس دادگاه نهند. یکی از دعاوی آنان ناپاکی زندگی جنسی سروتوس بود. سروتوس این اتهام را بیپایه خواند و پاسخ داد که گسیختگی فتق مدتها پیش وی را از نظر جنسی ناتوان ساخته و از زناشویی بازداشته است. سروتوس همچنین متهم بود که در وین در مراسم قداس کاتولیک شرکت جسته است، او علت این کار را ترس از مرگ خواند. سروتوس به صلاحیت دادگاه مدنی برای رسیدگی به اتهامات دینی و عقیدتی اعتراض کرد، به دادگاه اطمینان داد که هرگز به فتنه و آشوب دست نزده و از قوانین شهر ژنو تخطی نکرده است، و از دادگاه تقاضا کرد وکیل مدافعی برایش تعیین کنند که بیش از او با قوانین شهر آشنا باشد. دادگاه درخواست وی را نپذیرفت. دستگاه تفتیش افکار فرانسه نماینده‌های به ژنو فرستاد و از مقامات ژنو درخواست کرد سروتوس را، برای اینکه طبق حکم دادگاه وین به کیفر رسد، به فرانسه بازگردانند. سروتوس با چشمان اشکبار از شورا تقاضا کرد که وی را به فرانسویان تحویل ندهد؛ شورا تقاضای وی را پذیرفت؛ ولی درخواست فرانسویان ظاهراً شورای ژنو را بر آن داشت که تصمیمات شاقتری در مورد سروتوس اتخاذ کند.

در روز اول سپتامبر، دو تن از دشمنان کالون آمیپرن و فیلیبر برتلیه به داوران دادگاه پیوستند و با کالون به مشاجره پرداختند. اینان گرچه از تلاش خویش نتیجه‌های نگرفتند، ولی شورای ژنو را بر آن داشتند که درباره سرنوشت سروتوس با کلیساهای دیگر مناطق پروتستان نشین سویس مشاوره کند. در روز دوم سپتامبر، پاتریوتها و لیبرتهای عضو شورا بار دیگر رهبری کالون را در شهر به مخاطره انداختند. کالون با سرسختی در برابر مخالفان ایستادگی کرد، ولی تمایل آشکار جناح مخالف شورا به آزادی سروتوس ظاهراً وی را بر آن داشت که برای اعدام سروتوس بدعتگذار پافشاری کند. با این وصف، فراموش نباید کرد که دادستان محکمه سروتوس لیبرتنی به نام کلود ریگو بود. در روز سوم سپتامبر، سروتوس؛ در نامه‌های خطاب به شورای ژنو، به اتهامات سی و هشت گانه کالون پاسخ گفت. وی همه اتهامات کالون را با دلایل محکم و با استناد به اقوال آبای کلیسا رد کرد، کالون را فاقد صلاحیت برای مداخله در دادرسی شمرد. و از او به نام شاگرد شمعون جادوگر، جنایتکار، و آدمکش یاد کرد. کالون متقابلاً نامه‌های مشتمل بر بیست و سه صفحه در رد دلایل سروتوس، به شورا تسلیم کرد. شورا این نامه را به سروتوس ارائه داد، و سروتوس، که ظاهراً پس از یک ماه تحمل درد و رنج زندان توانایی تسلط بر خویشتن را از دست داده بود، نامه کالون را با انتقادات تندی که بر حواشی آن نوشت و کالون را “دروغپرداز”، “شیاد”، درمانده” خواند، به شورا پس فرستاد. نامه‌هایی که کالون درباره دادرسی سروتوس نوشته، به شیوه نامه‌های آن زمان، مشحون از عبارت موهن و چرکینند؛

چنانکه مینویسد: “سگ پلید پوزه خود را خشک کرد”؛ “خائن رذل” صفحات نامه خویش را به “یاوه سراییهای ناپاک” آلوده است. سروتوس از شورا تقاضا کرد که کالون را به جرم “مخالفت با حقیقت عیسی مسیح” تحت تعقیب نهد، نابود کند، و با مصادره اموال وی زبانی را که اقدام کالون برای او به بار آورده است جبران سازد. شورا به این تقاضا روی خوش نشان نداد. پاسخ کلیساهای مناطق پروتستان نشین سویس، که نظرشان درباره سرنوشت سروتوس خواسته شده بود، در روز ۱۸ اکتبر به ژنو رسید. کلیساهای مزبور همگی از محکومیت سروتوس پشتیبانی کرده بودند، ولی هیچ یک از آنها برای او درخواست کیفر اعدام نکرده بود. در روز ۲۵ اکتبر، پرن، به منظور نجات سروتوس، برای آخرین بار به تلاش پرداخت و از شورای “دویست نفری خواست” که دادرسی سروتوس تجدید شود، ولی شورا به درخواست وی وقعی ننهاد. فردای آن روز، شورای صغیر سروتوس را به جرم بدعت و اعتقاد به اونیتاریانیسم و انکار لزوم تعمید کودکان، به مرگ محکوم کرد. به گفته کالون، چون سروتوس از رای شورای آگاه شد، “مانند دیوانگان ناله سر داد ... بر سینه خویش کوفت، و به زبان اسپانیایی فریاد برآورد: “وای بر من وای بر من بدبخت!” سپس تقاضا کرد با کالون گفتگو کند، از او طلب عفو بخشش کرد. کالون به هیچ وجه حاضر نبود از گناه او درگذرد، مگر آنکه سروتوس دین راستین را گردن نهد و از معتقدات نادرستش عدول کند. سروتوس از عقاید خویش عدول نکرد و درخواست کرد که وی را، به جای سوزاندن در آتش، سرببرند. کالون نزدیک بود که این تقاضای سروتوس را بپذیرد، ولی فارل فرتوت و کهنسال وی را از گذشت بازداشت، و شورا نیز رای داد که سروتوس در آتش سوخته شود. فرمان شورا بامداد روز بعد (۲۷ اکتبر ۱۵۵۳) در جنوب شهر ژنو بر تپه شاملپل به موقع اجرا نهاده شد. هنگامی که سروتوس را به قتلگاه میبردند، فارل با سماجت از او درخواست میکرد که با اعتراف به ضلالت خویش از رحمت آفریدگار برخوردار شود، ولی محکوم، به روایت خود فارل، پاسخ میداد: “من گناهکار و سزاوار مرگ نیستم”؛ و برای کسانی که وی را متهم کرده بودند از خداوند طلب آمرزش کرد. سروتوس را با زنجیر بر دیرکی بستند و آخرین کتابش را بر پهلویش آویختند. چون شعله های آتش به چهره وی رسید سروتوس ناله دردناکی کشید، و پس از نیم ساعت در آتش جان سپرد.

VII – ندای رواداری

کاتولیکها و پروتستانها متفقا از اعدام سروتوس پشتیبانی کردند. دستگاه تفتیش افکار وین،

که شکار از چنگش گریخته بود، تمثال سروتوس را آتش زد. ملائشتون، در نامه‌های خطاب به کالون و بولینگر، از اینکه «کافری به کیفر رسیده» است «فرزند خدا را سپاس» گفت و سوزاندن سروتوس را «عبرت خداپسندانه و فراموش نشدنی برای همه شیادان» خواند. بوتسر، از منبر خویش در ستراسبورگ، گفت که سروتوس سزاوار آن بود که شکمش دریده و پیکرش قطعه قطعه شد. بولینگر، که معمولاً مرد انسان صفتی بود، موافقت خویش را با اعدام کفر گویان به دست مقامات کشوری اعلام داشت. با این حال، حتی در روزگار کالون، مردانی از سروتوس هواداری میکردند. یک سخنسرای سیسیلی منظومه مطولی به نام درباره مرگ بیدادگرانه سروتوس سرود. داوید یوریس، آناباتیست اهل بال، به نام مستعار، بیانیهای در تفسیح اعدام سروتوس منتشر کرد. نویسنده این بیانیه پس از مرگش شناخته شد و جسد وی را از گور درآوردند و در ملا عام آتش زدند (۱۵۶۶). دشمنان سیاسی کالون طبعاً رفتار وی را با سروتوس نکوهش میکردند، و حتی دوستانش شدت عمل او را، از آن روی که کاتولیکهای فرانسه را تشجیع میکرد تا هوگنوها را به جرم ضلالت به مرگ محکوم کنند، ناروا میدانستند. اقدام کالون به نشر رساله در دفاع از ایمان راستین به تثلیث اقدس در برابر اشتباهات شگرف میکائل سروتوس در سال ۱۵۵۴ نشان میدهد که سرزنش مخالفان در این هنگام به اوج شدت رسیده بود. کالون در این رساله استدلال کرده است که هرگاه کتاب مقدس را وحی آفریدگار بدانیم، به حقیقت دست یافته‌ایم، و در این صورت هر کسی با این حقیقت مخالفت ورزد، کافر و دشمن خداست؛ از آنجا که گنان اینان شدیدتر از گناه جنایتکاران است، مقامات کشوری باید بدعتگذاران را به کیفری شدیدتر از کیفر آدمکشان برسانند؛ زیرا آدمکشان تنها جسم مردم را نابود میکنند، در صورتی که بدعت روان انسان را میکشد و به عذاب ابدی گرفتار میسازد. (این عیناً نظریه کاتولیکها درباره بدعت بود.) از این گذشته، خود آفریدگار بروشنی ما را تعلیم داده است که بدعتگذاران را بکشیم و ساکنان شهری را که از پرستش ایمان حقیقی، که توسط او بر ما مکشوف شده است، سر باز زنند به زور شمشیر قلع و قمع کنیم. کالون برای توجیه نظر خویش به احکام ظالمانهای که در سفر تثنیه (۱۳) . ۵-۱۵، ۱۷، ۲-۵) سفر خروج (۲۲. ۲۰) و سفر لاویان (۱۶. ۲۴) آمده است استناد میجست و چنین نتیجه میگرفت:

آنان که میگویند بدعتگذاران به ناحق کیفر دیده‌اند در جرم آنان شریکند ... در اینجا مسئله حق و اختیار انسان مطرح نیست؛ این خداست که سخن میگوید، و قانونی که او تا پایان جهان در کلیسا بر جای نهاده است صراحت دارد. هرگاه بنا باشد، با مقدم داشتن ملاحظات بشر به خدمت خداوند، حرمتی را که در خور آفریدگار است ادا نکنیم، خون کسی را بر زمین نریزیم، و در جایی که پیکار و جهاد برای تجلیل از خداوند پرهیز ناپذیر است رحم و شفقت پیشه سازیم، پس خداوند از چه روی از ما چنین شدت عملی را خواستار است

کالون با ابراز دلسوزی و ترحم به آنانی که بدعتشان اساسی نیست، یا از نادانی و ضعف دماغی آنان ریشه گرفته است، نتیجه‌های را که از تعالیم کتاب عهد قدیم گرفته بود تعدیل میکند. کالون که بولس حواری را راهنمای خویش ساخته بود، چگونه این اعتقاد بولس را که شریعت نو، شریعت کهن را منسوخ کرده نادیده گرفته است شاید کالون دریافته بود که هرگاه اختلاف ایمان و عقیده به ژنو راه یابد، نظام الاهیی که وی در این شهر بنیان نهاده بود از هم خواهد پاشید.

پس سنت رواداری که اراسموس بر جای نهاده بود چه شد اراسموس از آن روی از رواداری، هواداری میکرد که معتقدات خویش را قطعی و خطا ناپذیر نمیدانست. لوتر و ملانشتون پس از آنکه به درستی و اصالت معتقدات خویش اطمینان یافتند، رواداری را فراموش کردند. کالون زودتر از آنان، از هنگامی که جوانی بیست ساله بود، به درستی معتقدات خویش اطمینان یافت. ولی هنوز گروهی از اومانیستها که با آثار کلاسیک آشنایی داشتند و فقدان آزادی اندیشه در قلمرو کلیسای رم آنان را از آیین کاتولیک روگردان کرده بود، در گوشه و کنار اروپا به معاصران خویش یادآور میشدند که حصول ایمان و اطمینان در دین و فلسفه میسر نیست؛ و از همین روی سزاوار نیست عالمان الاهی و فیلسوفان، به خاطر دفاع از عقیده خاصی، دست خویش را به خون مردم بیالایند.

یکی از این اومانیستها، که در این هنگام از آزادی اندیشه سخن میگفت، روزگاری از دوستان نزدیک کالون بود.

سباستین کاستالیون به سال ۱۵۱۵ در ولایت ژورا در فرانسه زاده شد، در زبانهای لاتینی، یونانی و عبری تبحر یافت؛ در لیون به تدریس یونانی پرداخت؛ در ستراسبورگ با کالون زیست؛ توسط کالون به ریاست مدرسه لاتینی ژنو گماشته شد (۱۵۴۱)؛ و در همین جا ترجمه تمامی کتاب مقدس را، به لاتینی سبک سیسرون، آغاز کرد. وی گرچه خود کالون را میستود، اما از نظریه تقدیر ازلی او اکراه داشت و از نظامی که به دست کالون بر شهر ژنو تحمیل شده بود رنج میبرد. در سال ۱۵۴۴ وی کشیشان ژنو را به تعصب، ناپاکی، و میگساری متهم کرد. کالون از او به شورای ژنو شکایت برد، و کاستالیون به اتهام ناسزاگویی از شهر تبعید شد (۱۵۴۴). وی، که عهدهدار تامین هزینه خانواده پرجمعیتی بود، نه سال با تنگدستی جانفرسایی به سر برد؛ و در این مدت، با کار شبانه و بیخوابی کشیدنها، ترجمه لاتینی کتاب مقدس را به پایان رسانید (۱۵۵۱)؛ پس از آن، ترجمه این کتاب را به زبان فرانسه آغاز کرد. سرانجام در سال ۱۵۵۳، به استادی کرسی ادبیات یونانی دانشگاه بال برگزیده شد.

کاستالیون با هواخواهان نظریه اونیتاریانیسم همراه بود، آرزو داشت که سروتوس را یاری کند، ولی پشتیبانی کالون از اعدام سروتوس وی را سخت برآشفته. کاستالیون و کالیوس کوریو در ماه مارس ۱۵۵۴ با نام مستعار نخستین اثر تازه کلاسیک را در دفاع از رواداری دینی به نام آیا بدعت سزاوار زجر است منتشر ساختند.

قسمت اصلی این اثر منظومهای است به خامه کوریو که در آن اقوال مسیحیان درباره رواداری دینی، از زمان لاکتانتیوس و هیرونوموس تا زمان اراسموس و نخستین روزهای قیام لوتر و حتی کالون، بازگو شده‌اند.

کاستالیون در مقدمه و موخره این کتاب استدلال کرده است که صدها سال مردم درباره آزادی اراده، تقدیر ازلی، بهشت و دوزخ، مسیح و تثلیث، و مسائل بغرنج دیگر بحث کرده‌اند؛ از این بحثها تا کنون نتیجه‌های به دست نیامده است و شاید هیچ‌گاه نیز به دست نیاید. کاستالیون ادامه این بحثها را زاید می‌شمرد و میگفت که اینها خلق و سیرت مردم را بهبود نمی‌بخشد، و آنچه ما بدان نیازمندیم به کار بستن تعالیم مسیح در زندگی روزمره، اطعام گرسنگان، پرستاری بیماران، و دوستی حتی با دشمنان است. او تلاش کلیساهای نو بنیاد و کلیساهای کهن را برای تحمیل نظریات خویش به عنوان حقیقت مطلق، بر کسانی که در حیطه نفوذ آنها می‌زیستند، تمسخرآمیز می‌خواند و میگفت که در صورت ادامه این وضع، شخصی که در یک شهر پیرو مسیحیت اصیل آیین به شمار می‌آید در شهر دیگر گمراه و بیدین محسوب خواهد شد؛ وی هنگام عبور از مرز بین ایالات ناگزیر خواهد بود دین و آیین خود را نیز، چون نقدینهاش عوض کند. آیا باور کردنی است که مسیح به پیروانش اجازه دهد که کسی را که با تعمد کودکان مخالف است زنده در آتش بسوزانند شریعت موسی، که بیدینان را به مرگ محکوم میکرد، در پرتو شریعت مسیح که منادی شفقت و نیکخواهی و انساندوستی و مخالف استبداد و زورگویی است، منسوخ شده و از اعتبار افتاده است. کاستالیون عقیده داشت که هرگاه کسی منکر زندگی پس از مرگ باشد، یا همه قوانین و شرایع را زیر پا نهد، دادرسان حق دارند وی را خاموش سازند، ولی محق نیستند او را معدوم کنند. از این گذشته آزردن مردم به خاطر ایمان و عقیده کاری است بیهوده؛ زیرا شهادت انسان در راه عقیده موجب میشود که مردم بیشتری به عقیده او روی آورند. کاستالیون در پایان سخنانش چنین نتیجه می‌گیرد: چقدر دردناک و اندوهناک است که میبینیم آنان که بتازگی گریبان خویش را از چنگال مخوف دستگاه تفتیش افکار رهانیده‌اند به این زودی شیوه‌های ستمگرانه آنان را از سر گیرند و، پس از طلوع چنان روشنائی امیدبخشی، مردم را به تاریکی دهشتناک بازگردانند! کالون که با احساسات کاستالیون آشنا بود، پس از ملاحظه رساله وی درباره پیروان اندیشه‌های نو، دریافت که این اثر از خامه وی تراوش کرده است؛ و برجسته‌ترین شاگرد خویش تئودور دوبز را مامور پاسخگویی به او کرد.

تئودور، که در شهر وزله در خانواده‌های اشرافی چشم به جهان گشوده بود، در اورلئان و بورژ علم حقوق تحصیل کرد، در پاریس وکالت پیشه کرد، اشعار لاتینی سرود، به یاری جذبه جنسی و ثروت و مقامش در دل زنان راه یافت، به خوشی زیست، زناشویی کرد، و سرانجام به بیماری خطرناکی گرفتار شد؛ پس از آنکه تندرستی خویش را بازیافت، به آیین پروتستان گروید، به ژنو گریخت، به کالون نزدیک شد، و در دانشگاه

لوزان به تدریس زبان یونانی پرداخت. شکفت آور است مردی که آزار و شکنجه هوگنوه‌های فرانسه وی را به ژنو پناهنده کرده بود، خود از اعمال زور درباره پیروان عقاید دینی مخالف پشتیبانی کند. وی ماموریتی را که کالون به او سپرده بود، با تبحری که در علم حقوق داشت، به عهده گرفت و در ماه سپتامبر ۱۵۵۳ کتابچه‌های درباره وظیفه رهبران کشوری در مجازات بدعتگذاران منتشر کرد. او بار دیگر به این نکته اشاره کرد که رواداری دینی برای کسانی که کتاب مقدس را وحی آفریدگار میدانند میسر نیست. اگر کتاب مقدس را سخن خدا ندانیم، ایمان دینی را، که وجود آن با توجه به طبع سرکش بشر برای تهذیب اخلاق مردم، حفظ نظم اجتماع، نگاهداری تمدن ضروری است، بر چه پایه‌های بنیان نهیم در صورت فقدان چنین مبنایی، آشوب فکری هستی مسیحیت را بر باد خواهد داد. برای کسانی که صادقانه به کتاب مقدس معتقدند یک مذهب بیشتر وجود ندارد، و مذاهب دیگر بیپایه و ناقصند. درست است که انجیل قانون محبت است، ولی این قانون ما را از توییخ دزدان و آدمکشان باز نمیدارد. در این صورت چگونه به ما اجازه میدهد تا از تعقیب بدعتگذاران چشم پوشیم کاستالیون در رساله خویش، گفتاری پیرامون دروغهای کالون، به استدلال تئودور پاسخ گفت، ولی این رساله تا نیم قرن بعد انتشار نیافت. وی در نامه دیگری به نام درباره شک و تردید، پیش از دکارت، شک و تردید را نخستین گام در راه کشف حقیقت شمرد. وی در چهار دیالوگ خویش (۱۵۷۸) مسئله آزادی اراده و امکان رستگاری همه جهانیان را پیش کشید. در سال ۱۵۶۲، در رساله پندی به فرانسه پریشان، بدون اخذ نتیجه، از کاتولیکها و پروتستانهای فرانسه درخواست کرد که از جنگ داخلی خانمانسوز دست کشند و به همه مومنان مسیحی اجازه دهند که "طبق ایمان خویش، نه بنابر اعتقاد دیگران، خدا را نیایش کنند." کاستالیون در چهل و هشت سالگی، در فقر و تنگدستی، چشم از جهان فرو بست (۱۵۶۳)، و کالون مرگ زودرس وی را ناشی از داوری عادلانه خدای دادگر خواند.

VIII - کالون در سالهای آخر عمر: ۱۵۵۴-۱۵۶۴

کالون ظاهراً به اعتقاد باطنی کاستالیون به نظریه اونیتاریانیسم، که مبتنی بر یگانگی ذات آفریدگار و متضمن انکار الوهیت مسیح، است پی برده بود و از این رو حق داشت که گسترش این عقیده را خطری برای هستی مسیحیت انگارد. وی از این عقیده بیش از هر عقیده دیگری میهراسید، زیرا در خود ژنو به مظاهر آن در میان پناهندگان پروتستان ایتالیایی برخورده بود. اینان اعتقاد به تقدیر ازلی را نیز، مانند ماهیت، بیپایه میدانستند و معتقدات آنان یکی از اساسیترین مبانی مسیحیت را، دایر بر اینکه مسیح فرزند خداست، بیاعتبار میساخت.

ماتئو گریبالدی، استاد قانونشناسی در پادوا، هنگام تابستان در خانه ویلاقی خویش در نزدیکی ژنو

میزیست، مقارن دادرسی سروتوس، وی مقامات کشوری را از مجازات مردم به خاطر عقاید دینی‌شان برحذر داشت و اعطای آزادی مذهبی را برای همه مردم خواستار شد. وی را به سال ۱۵۵۹، به فرمان شورای ژنو، به اتهام اعتقاد به اونیتاریانیسم از این شهر تبعید کردند. گریالدی در دانشگاه توپینگن به استادی کرسی حقوق منصوب شد. وی اولیای دانشگاه، پس از آنکه درباره تمایلات دینی وی پیغامی از کالون دریافت داشتند به او فشار آوردند که اعتراف‌نامه‌های را دایر به اعتقاد خویش به تثلیث امضا کند. گریالدی به جای امضای این اعتراف‌نامه به شهر برن گریخت، و در سال ۱۵۶۴ از بیماری طاعون درگذشت. جورجو بلاندراتا، پزشک ایتالیایی که در ژنو مسکن گزیده بود، به اتهام انکار الوهیت مسیح به شورای شهر احضار شد. وی او به لهستان گریخت و در آن سامان از آزادی نسبی دینی برخوردار شد. والتینو جنتلیه، که از کالابریا به ژنو آمده بود، اعتقاد خویش را به اونیتاریانیسم پنهان نمیداشت. او را به زندان افکندند و به مرگ محکوم کردند (۱۵۵۷). پس از آنکه از عقیده خویش عدول کرد، از زندان آزاد شد، به لیون رفت، و در آنجا به دست مقامات کالتولیک گرفتار آمد. وی چون اطمینان داد که قصد وی مخالفت با کالون بوده است، آزادی خود را باز یافت. وی از لیون به لهستان رفت و در آنجا به بلاندراتا پیوست. پس از بازگشت به سویس، به دست مقامات شهر برن گرفتار شد. در سال ۱۵۶۶، به جرم پیمان شکنی و بدعت‌گذاری، سرش را از تن جدا کردند.

کالون، در کشاکش این مجادلات در راه خدا، بسادگی میزیست و به یاری شخصیت توانای خویش و پشتیبانی پروانش که سرمست توهم بودند، بر شهر ژنو فرمان میراند. با گذشت زمان، نفوذ وی در شهر ژنو ریشه‌دارتر و استوارتر شد. فقط بیماری او را می‌آزرد و رنج میداد. سردرد مداوم، تنگی نفس، ضعف دستگاه گوارش، سنگ کلیه، نقرس، و تب او را فرسوده‌تر، نحیف‌تر، ترشروتر و افسرده‌تر می‌کردند. بیماری ممتد سالهای ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ او را بیش از پیش ناتوان ساخت. از آن پس غالباً بستری بود. با این حال، از مطالعه، رهبری و اداره شهر، و ایراد و عطف و خطابه، حتی هنگامی که وی را به علت ناتوانی با صندلی به محراب کلیسا میبردند، بازنمیایستاد. در روز ۲۵ آوریل ۱۵۶۴، وصیت‌نامه خویش را، که گواه بر اطمینان قاطع وی به رستگاری ابدی بود، نوشت. روز بعد، کلانتران و اعضای شورای ژنو بر بالین وی حضور یافتند. کالون از اینکه در بعضی مواقع نتوانسته بود از تندخویی خویش جلوگیری کند از آنان پوزش خواست و به آنان اندرز داد که به معتقدان پاک و بی‌آلایش کلیسای اصلاح شده وفادار بمانند. فارل، که اکنون هشتاد ساله بود، از نوشتاتل نزد یار دیرینش شتافت. کالون، سرانجام پس از آنکه روزهای بسیاری را با مناجات و درد و رنج سپری کرد، در روز ۲۷، ۱۵۶۴ دارفانی را وداع گفت.

نفوذ کالون گرچه ژرفتر از نفوذ لوتر بود اما او در راهی گام بر میداشت که توسط لوتر

صاف شده بود. لوتر، با اتکای به ملیگرایی آلمان، کلیسای نویناد خویش را پا برجا و استوار ساخت. گرچه وی برای به ثمر رسانیدن آرمان خویش گریزی جز این نداشت، اما اتکای او به احساسات ملی آلمانیها آیین لوتر را بیش از پیش به قوم توتونی پیوست. کالون به فرانسه مهر میورزید و برای پیش بردن آرمان هوگنوه‌های این کشور تلاش میکرد، ولی به خلاف لوتر پایبند احساسات وطنی نبود و وطنی جز آیین خود نمیشناخت. از همین روی، آیین کالونی جهانگیر گشت و، به صورت تعدیل شده‌های، در معتقدات پروتستانهای سویس، فرانسه، اسکاتلند، و امریکا اثر بخشید، و گروه‌هایی از پروتستانهای مجارستان، لهستان، آلمان، هلند، و انگلستان را نیز پیرو خویش ساخت. کالون، با سازمان، اطمینان، و غروری که در بسیاری از نقاط جهان به پروتستانها بخشید، به آنان توانایی داد تا برخی از سختترین آزمایشهای تاریخ را پیروزمندانه پشت سر نهند.

یک سال قبل از مرگ کالون، شاگرد وی، اولویانوس، با همکاری اورسینوس، شاگرد ملانشتون، کاتشیسم هایدلبرگ را، که کاتشیسم کلیساهای اصلاح شده آلمان و هلند شد، تنظیم کرد. بز و بولینگر، با ادغام اعتقادنامه های کالون و تسوینگلی، دومین اعترافنامه سویسی را تنظیم کردند (۱۵۶۶) که بعدها اعتقادنامه رسمی کلیساهای اصلاح شده سویس و فرانسه شد. بز در ژنو، با تردستی و مهارت، کاری را که به دست کالون آغاز شده بود ادامه داد، ولی با گذشت زمان، رهبران مالی ژنو که بر شوراهای شهری تسلط داشتند بر مقاومت خویش در برابر هیئت اجراییه، که برای بازرگانی و داد و ستد مقررات سختی وضع کرده بود، افزودند. پس از مرگ بز (۱۶۰۸)، سلاطین مالی ژنو بار دیگر بر شهر چیره شدند و اختیاراتی را که کالون در امور غیر مذهبی برای کلیسای ژنو به دست آورده بود خود به دست گرفتند. در قرن هجدهم، نفوذ ولتر سنتهای کالون را تعدیل کرد و به تعصبات اخلاقی پایان داد. آیین کاتولیک به ژنو بازگشت و به ساکنان این شهر مسیحیتی خالی از افسردگی، و اخلاقی دور از سختگیری عرضه داشت. در سال ۱۹۵۴ از جمعیت ژنو ۴۲ درصد کاتولیک و ۴۷ درصد پروتستان بودند. با این حال، باشکوهترین اثری که به دست بشر در شهر ژنو برجای نهاده شده "بنای یادبود جنبش اصلاح دینی" است که در کنار دیوار پارکی با ابهت برپا ایستاده و با چهره های نافذ فارل، کالون، بز، و ناکس، که بر سینه آن نقش بسته‌اند، خاطره پیروزی نهضت پروتستان را زنده میسازد.

حکومت دینی کالون، با وجود استبداد و سختگیری خویش، رشد دموکراسی را در بسیاری از نقاط اروپا تسریع کرد. تلاش رهبران پیرو کالون در جهت تعمیم آموزش و وضع مقررات اخلاقی شاق برای مردم، شهرنشینان سرسخت هلند را بر آن داشت که گریبان خویش را از استبداد اسپانیای بیگانه برهانند، و نجبا و روحانیان اسکاتلند را به قیام بر ضد ملکه دلربا ولی ناپاک خود برانگیخت. اهمیتی که آیین کالونی به پرهیزگاری میداد پیمانگران اسکاتلندی،

****تصویر

متن زیر تصویر: بنای یادبود جنبش اصلاح دینی، ژنو

پیرایشگران انگلستان و هلند، و آوارگان انگلستان جدید را پدید آورد. آیین کالونی کرامول را قوت قلب داد، به خامه، میلتن نابینا الهام بخشید، و پیروی دودمان مرتجع استوارت را درهم شکست. آیین کالونی مردان بیباک و سرسختی آفرید که قاره‌های را گشودند، و برای آنکه مردم در پناه آزادی زیست کنند، به تعمیم آموزش و تحکیم مبانی حکومت مردم بر مردم همت گماشتند. مردمی که کشیشان خویش را راسا برمیگزیدند دیری نپایید که حق انتخاب فرمانروایان سیاسی را نیز به خویشان اختصاص دادند، و جوامع دینی خود مختار هسته شهرهای آزاد و خودمختار شدند. افسانه برگزیدگی الاهی با ایجاد امریکا حقانیت خویش را توجیه کرد.

پس از حصول چنین نتایج درخشانی، فرضیه برگزیدگی بعضی از مردم، و محکومیت بعضی دیگر به لعنت ابدی، اندک اندک به فراموشی سپرده شد. وقتی اروپا پس از جنگ سی ساله انگلستان پس از انقلابات ۱۶۴۲ و ۱۶۸۹، و آمریکا پس از سال ۱۷۹۳ نظم اجتماعی خویش را باز یافتند، غرور ناشی از توهم برگزیدگی جای خود را به غرور ناشی از کار و سازندگی داد. مردم خود را تواناتر و ایمنتر احساس میکردند، رعب و وحشتی که خدای کالون آفریده بود جای خویش را به مفهوم انسانیت‌تری درباره خدا سپرد. کلیساهای وارث سنت آیین کالونی اندک اندک جنبه‌های خشک و خشن مکتب الاهیات کالون را ترک گفتند، عالمان الاهی معتقد شدند آنان که در کودکی از جهان در میگذرند همگی نجات خواهند یافت، و عالم دینی سرشناسی، بیآنکه سخن وی آشوبی برپا کند، اظهار داشت: "شماره کسانی که به عذاب ابدی گرفتار خواهند شد ... بسیار ناچیز و غیر قابل ملاحظه است. ۸۰ ما از گرفتن این اطمینان خاطر خرسندیم و قبول میکنیم که حتی زندگی خطاکاران نیز نقشی اساسی در سرنوشت بشر ایفا میکنند. ولی برای ما دشوار است به مردی مهر ورزیم که در یک از طولانیترین و پرافتخارترین ادوار تاریخ خرافات، ذهن مردم را با بیهودهترین و کفرآمیزترین توصیف خدا تیره ساخت.

فرانسوای اول در روز ۱۲ سپتامبر ۱۴۹۴، در زیر درختی در کنیاک، چشم به جهان گشود. پدر بزرگ او، شارل د/اورلئان، از سخنسرایان فرانسه بود. پدرش، شارل دوک والوا و اورلئان و کنت آنگولم بود، که پس از زناکاریهای بسیار، در سه سالگی فرانسوا در گذشت. مادرش، لویز دوساووا، زن خوبرو، توانا، بلندپرواز، و شیفته ثروت و قدرت بود. وی که در هفدهسالگی بیوه شد، به پیشنهاد زناشویی هنری هفتم، پادشاه انگلستان، جواب رد داد، و همه توانایی خویش را صرف آن کرد که فرزندش را به پادشاهی فرانسه برساند. وی هنگامی که دومین زن لویی دوازدهم، آن دو برتانی، با زادن فرزند مرده، فرانسوا را وارث تاج و تخت فرانسه کرد، سوگواری نکرد.

لویی با تاسف فرانسوا را دوک والوا کرد و مریانی بر گماشت تا به او هنر فرمانروایی بیاموزند. لویز و دخترش مارگریت نهایت مراقبت و توجه را نسبت به فرانسوا به عمل می‌آوردند و با او به مشابه بتی رفتار میکردند، و برای آنکه وی را برای پادشاهی آماده کنند، از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزیدند. لویز وی را "شهریارم، سرورم، و قیصرم، میخواند؛ داستانهایی از قهرمانیهای شوالیه‌ها برای او نقل میکرد، از دلاوریهای وی بر خود میآلید، و از پیروزیهای او در مسابقات شمشیر زنی از خود بیخود میگشت. فرانسوا جوانی خوبروی، بانشاط، مودب، و دلاور بود؛ همچون رولان و آمادی، به استقبال خطر میشتافت، چنانکه روزی گرازی وحشی از قفس گریخت و درباریان وحشترده پا به فرار نهادند، ولی فرانسوا با رشادت و دلاوری کم نظیری جانور درنده را از پای درآورد.

هنوز جوانی دوازدهساله بود (۱۵۰۶) که کلود دو فرانس، دختر هفتساله لویی دوازدهم، را نامزد او کردند. این دختر را قبلا به جوانی وعده داده بودند که مقدر بود روزی به نام شارل پنجم بر مسند فرمانروایی امپراطوری مقدس روم نشیند. ولی این پیمان، از آن رو که فرانسه را فرمانبردار اسپانیا میساخت، شکسته شده بود. همین پیشامد یکی از موجبات بسیاری بود که آتش دشمنی و کینهتوزی را بین خاندانهای سلطنتی هابسبورگ و والوا، از زمان کودکی

شارل و فرانسوا تا پایان زندگی آنان، برافروختند. فرانسوا را در چهاردهسالگی از مادرش جدا کردند و نزد لویی به شینون بردند. وی در بیست سالگی با کلود زناشویی کرد. کلود زن لنگ، تنومند، بارور، و ملالآوری بود که در سالهای ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۸، ۱۵۲۰، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳ فرزندان برای فرانسوا آورد و در سال ۱۵۲۴ چشم از جهان فرو بست.

فرانسوا در روز اول ژانویه ۱۵۱۵ به پادشاهی رسید. همه مردم فرانسه، و بیش از همه مادر فرانسوا که وی دو کنشینه‌های آنگولم و آژو، بخشهای من و بوفور، و بارون نشین آمبواز را به او بخشید از جلوس فرانسوا بر اریکه فرمانروایی خشنود بودند. فرانسوا نسبت به دیگر نجبا، هنرمندان، درباریان، ملازمان، و معشوقه‌هایش نیز با سخاوت بود. آوای دلنشین، یکرنگی و پاکدلی، سرزندگی و دلربایی، روح شوالیهگری، و دل‌بستگی او به رنسانس موجب شدند که همه مردم فرانسه و درباریانش مهر وی را به دل گیرند. مردم فرانسه به او می‌بالیدند و به فرمانروایی وی امیدوار بودند، همچنانکه انگلیسی‌های آن روزگار به هنری هشتم، و مردم امپراطوری مقدس روم به شارل پنجم با امیدواری مینگریستند. با به قدرت رسیدن فرمانروایان جوان، جهان نیز جوانی و سرزندگی را از سر گرفت.

فرانسوا که صفات شاه آرژو و لانسو دولاک را درخور جمع داشت، چگونه مردی بود اگر از دماغ گندهاش بگذریم، او جسم‌مرد درشت و شکوهمندی بود. برخی از معاصرانش، که برای او احترامی قایل نبودند، وی را "شاه دماغ‌گنده" میخواندند. بلندی قدش به ۱۸۳ سانتیمتر میرسید. و مردی چهار شانه و چابک و نیرومند بود؛ بخوبی میدوید، میپرید، کشتی میگرفت، و با بهترین شمشیربازان شمشیربازی میکرد. با هر دو دست شمشیر میزد، و نیزه سنگینی را به دست میگرفت. چهره جوان او، با وجود ریش و سیل باریک و تنک، شاداب و با طراوت مینمود. فرانسوا هنگام تاجگذاری بیست و یک ساله بود. چشمهای تنگش بر چابکی و شوخ طبعی او گواهی میدادند، اما فاقد عمق و تیز بینی بودند. هرگاه بینی درشت او را دلیل مردمی وی بدانیم، با توجه به شایعاتی که درباره او بر سر زبانها بود، سخنی بگزارانگفته‌ایم. برانتم که صحیفه بانوان او فاقد سندیت تاریخی است مینویسد: فرانسوا چون جوان و آزاد بود در عشقبازی بیداد میکرد و هر روز را در دامانی و آغوشی میگذراند... تا آنکه سرانجام به بیماری "آبله بزرگ" گرفتار گشت و همین بیماری زندگانی وی را کوتاه کرد. به روایتی، مادر پادشاه گفته است که فرزند وی به کیفر گناهش رسیده است. شاید تاریخ درباره عشقبازیهای او گزارانگفته باشد. ولی قدر مسلم این است که وی نخست به فرانسواز دوفوا، (کنتس دوشاتوبریان)، و سپس از ۱۵۲۶ تا پایان عمر به آن دو پیسلو، که

فرانسوا وی را دوشس د/ اتامپ ساخت، عشق میورزیده است. درباره عشقبازیهای وی شایعات بسیار بر سر زبانها بود؛ چنانکه گفتهاند وی میلان را نه به خاطر میلان، بلکه برای دو چشم دلربایی که در آن دیده بود به محاصره کشید؛ یا آنکه، زن دلربایی در پاریس را گرفتار دردناکترین فاجعه زندگی خویش ساخت. به هر حال، ناچاریم به چنین پادشاه رئوف و دلسوزی مهر بورزیم. او شفقت را با شیفتگی در هم آمیخته بود. چون تصمیم گرفت که فرزندش را به ترک همسر نازایش کاترین دومدیدی وادارد، اشکهای کاترین وی را از این تصمیم منصرف کردند. اراسموس گفته است: "با شفقت از فرانسوا نمیتوان یافت." هر گاه توصیف وی را به دوری و ناآشنایی او حمل کنیم، بهتر است به گفته بوده، اومانیت مقرب فرانسوا، توجه کنیم که وی را نجیب و خوش برخورد خوانده است.

فرانسوا مردی بسیار خودبین و خودپسند بود. در پوشیدن جامه های شاهانه با هنری هشتم همچشمی میکرد، و به گمان اینکه هیچ آتشی گزندی به او نخواهد زد، سمندر را علامت خویش ساخته بود. با وجود این، از آتش روزگار در امان نماند. حرمت و تشخص و چاپلوسی را دوست داشت، و انتقاد و خرده گیری را نمیتوانست تحمل کند. فرانسوا به بازیگری که دربار را به مسخره گرفته بود تازیانه زد، و لویی دوازدهم نیز با لبخندی به این کار صحنه گذاشت. او گرچه با برخی از اطرافیان خود ناسپاس (آن دو مومورانسی)، بیلطف (شارل دو بوربون)، و حتی ستمگر (سامبلانسه) بود، از بذل و بخشش فروگذار نمیکرد. ایتالیاییها از آزادیخواهی و آزاداندیشی او در شگفت بودند. در تاریخ جهان هیچ فرمانروایی چون او با هنرمندان مهربان نبوده است. او زیبایی را بشدت و با درایت دوست میداشت و برای گسترش هنر از بذل مال دریغ نمیداشت. وی بحق بنیانگذار رنسانس فرانسه بود.

فرانسوا به اندازه سیرت فریبندهاش از هوش و ذکاوت بهره نداشت. اندکی لاتینی آموخته بود، ولی با زبان یونانی آشنایی نداشت. با این وصف، اطلاعات دقیق و احاطه وی به کشاورزی، شکار، جغرافیا، فنون نظامی، ادب و هنر مردم را دچار شگفتی میکرد. هر گاه که از جنگ یا عشقبازی فراغت مییافت، خویشان را با مطالعه آثار فلسفی سرگرم میداشت. سنگدلی و بیروایی لیاقت فرماندهی، خوشدلی و خوشگذرانی، و شایستگی زمامداری را از او سلب کرده بودند. نفوذ اطرافیان و معشوقه هایش به او اجازه نمیدادند برای خویشان فرماندهان و وزیران برازندهای برگزینند، و یکرنگی و صداقتش مانع از آن بودند که سیاستمدار شایستههای شود.

خواهرش مارگریت از اینکه میدید برادرش توانایی فرمانروایی ندارد، اندوهناک بود. و از آن میترسید که امپراطور مکار و سرسخت سرانجام وی را به زانو درآورد. لویی دوازدهم، که فرانسوا را به نام "جوان پاکدل دلاور" میستود، از تمایل جانشین خویش به خوشگذرانی و کامروایی نگران بود و میگفت: "همه تلاشهای ما بیهودهاند چه این پسر بزرگ نتیجه تلاش ما را بر باد خواهد داد."

فرانسه اکنون در پناه فرمانروایی شاه نیکخواه و مردمدوست، و با استفاده از خاک بارور و مردم پرکار و با استعدادش یکی از با رونقترین ادوار تاریخ اقتصادی خویش را میگذراند. جمعیت فرانسه ۱۶,۰۰۰,۰۰۰ نفر بود، در صورتی که جمعیت انگلستان در آن هنگام ۳,۰۰۰,۰۰۰ نفر بود و جمعیت اسپانیا از ۷,۰۰۰,۰۰۰ نفر تجاوز نمیکرد. پاریس با ۳۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت، پس از قسطنطنیه، بزرگترین شهر اروپا بود. نظام اجتماعی فرانسه هنوز نیمه فئودالی بود. دهقانان تقریباً همگی صاحب زمین بودند، ولی به خاوندها و شوالیه ها، که وظیفهشان تنظیم امور کشاورزی و تهیه سرباز برای تامین امنیت محل یا کشور بود، باج و سرباز میدادند. تورم مالی ناشی از ضرب پیدرپی مسکوک و استخراج و وارد ساختن فلزات بهادار به کشاورزان فرانسه امکان داده بود که از نجبای صاحب اراضی پهناور ولی بیپول، به قیمت ارزان، زمین خریداری کنند. همین وضع موجب شد که فرانسویان در روزگاری که نظام اجتماعی و اقتصادی تحملناپذیر آلمان دهقانان آن کشور را به طغیان برانگیخته بود، با آسایش نسبی خویش بسازند و به آیین کاتولیک وفادار بمانند. کشاورزان فرانسه، به انگیزه دل بستگی به زمینهای خویش، بهترین غله و شراب اروپا را تولید میکردند. دامپروری نیز رونق داشت، و شیر و کره و پنیر سفره های مردم را میآراستند. مرغ و جوجه و دیگر طیور تقریباً در هر حیاطی بودند، و دهقانان بوی طویله خوک خود را یکی از دلاویزترین عطرهای زندگی خود میدانستند.

کارگران شهری، که هنوز در کارگاه های خصوصی خویش سرگرم فعالیت بودند، به اندازه دهقانان از رونق اقتصادی کشور بهره برنمیگرفتند. تورم مالی هزینه زندگی را بیش از مزد کارگران افزایش داده بود و عوارض و نرخ گزاف کالاهای انحصاری، چون نمک، بار هزینه زندگی را بر دوش کارگران سنگین میساختند. کارگران ناراضی چند بار دست به اعتصاب زدند، ولی اعتصابات آنان درهم شکست و قانون طبقه کارگر را از حق تشکیل اتحادیه های صنفی محروم کرد. کالاهای بازرگانی از طریق رودهای متعدد و پر آب فرانسه باسانی به دریا سرازیر میشدند، ولی صدور کالا از راه های خاکی نامناسب بدشواری صورت میگرفت و بازرگانان به فئودالهایی که این راه ها از املاکشان میگذشتند باج میدادند. لیون، که کالاهای سویسی و آلمانی را از راه رود رون برای صدور به مدیترانه به خود جلب میکرد، پس از پاریس مهمترین مرکز بازرگانی فرانسه، و پس از آنورس بزرگترین بازار تجاری اروپا بود. کالاهای فرانسه از بندر ماریسی برای تحویل به ترکان، که فرانسوا با فرمانروای آنان سلطان سلیمان قانونی روابط دوستانه نزدیکی داشت، به مدیترانه حمل میشدند.

فرانسوا مانند همه فرانوایان تصمیم گرفت با اخذ مالیات، از اقتصاد شکوفان فرانسه بهره برگیرد. تنها نجبا و روحانیان از پرداخت مالیات معاف بودند. روحانیان از درآمد کلیسا سهمی به شاه میپرداختند، و نجبا سوارهنظام را، که هنوز ستون فقرات ارتش فرانسه بود تجهیز و تقویت میکردند. فرانسوا از این نیز پا را فراتر نهاد و، به تقلید پاپها، القاب و مناصب سیاسی را به معرض فروش نهاد؛ بدین سان، در فرانسه نیز چون انگلستان، طبقه ممتاز تازه‌های متشکل از «توانگران تازه به دوران رسیده» پدید آمد. وکلای دعاوی، که آنان نیز مقامات خویش را از شاه میخریدند، حکومت اداری نیرومندی در درون حکومت فرانسه به وجود آوردند.

از آنجا که خوشگذرانیهای شاه به او مجال نمیدادند به امور کشور رسیدگی کند، وی وظایف مقام سلطنت حتی مسئولیت تعیین مشی سیاسی کشور، را به دست مردانی چون دریاسالار بونیوه، آن دو مومورانسی، کاردینال دو پرا، کاردینال فرانسوا دو تورنون، و ویکنت دو لوترک سپرد. سه شورا در اداره کشور با مردان نامبرده و با شاه همکاری میکردند: شورای خصوصی نجبا، شورای محرمانه امور کشوری، و شورای کبیر که به تقاضاهای مردم از شخص شاه رسیدگی میکرد. علاوه بر اینها، پارلمان پاریس، که مرکب از ۲۰۰ تن روحانی و غیر روحانی بود و اعضای آن، برای تمام عمر، توسط شاه برگزیده شده بودند، نقش دیوان عالی کشور را ایفا میکرد. پارلمان پاریس حق داشت فرمانهای شاه را، هرگاه با آداب و سنن اساسی فرانسه ناسازگار مییافت، رد کند؛ به طوری که فرمانهای شاه قبل از تصویب پارلمان اعتبار قانونی نداشتند. پارلمان پاریس، که وکلای دعاوی و پیرمردان بر آن تسلط داشتند، ارگان سیاسی طبقات متوسط و، پس از سوربون، محافظهکارترین سازمان فرانسه گشت. اداره امور ایالات را شاه به دست پارلمانهای محلی و فرمانداران سپرده بود. اتاژنرو مدتی به فراموشی سپرده شد مالیات منظم جای خود را به اعانات اختیاری داد، و اختیارات نجبا در دستگاه دولت کاهش یافتند.

وظیفه نجبا عبارت بود از تجهیزات ارتش و خدمتگزاری شاه در دربار. دربار سلطنتی - که مرکب بود از سران اداری، نجبای سرشناس و زنان آنان، و خانواده و مقربان شاه - گل سرسبد فرانسه، مرجع تقلید آداب، و بزمگاه سیار شاه گشت. بر راس این خیل خدمتگزاران پیشکار خانواده سلطنتی قرار داشت که بر تشریفات رسمی دربار نیز نظارت میکرد. مقام دوم از آن پردهدار بود که مسئولیت اطاق خواب شاه را بر عهده داشت. پس از او، چهار خادم قرار داشتند که، برای برآوردن امیال شاه همواره در التزام وی بودند. اینان هر سه ماه یک بار جای خویش را به نجبای دیگر میسپردند تا آنان نیز از افتخار تقرب به شاه محروم نمانند. برای بزرگداشت این خادمان، بیست تا پنجاه و چهار حاجب دیگر به خدمت آنان گمارده شده بودند. به منظور مراقبت کامل بر شبستان شاه گذشته از اینان، دوازده ندیم و چهار غلامبچه نیز همواره آماده

خدمت بودند. بیست تن دیگر از اشراف مباشرت آبدارخانه شاه را، که دارای چهل و پنج آشپز و بیست و پنج ساقی بود، به عهده داشتند. نزدیک سی غلامبچه پسران والاتبار آراسته به جامه های سیمین درخشان، همواره در التزام شاه بودند. منشیان بسیاری نامه ها و خاطرات شاه را مینگاشتند. کاردینالی پیشنهاد نمازخانه دربار، و اسقفی مسئول اجرای مراسم دینی در نمازخانه بود. به پنجاه اسقف صاحب اسقف نشین نیز افتخار تبرک دربار شاه داده شده بود. به جمعی از فضلا، چون بوده دانشور و مار و شاعر، مقام افتخاری به نام "گماشته خانواده سلطنتی" با مستمری ۲۴۰ لیور، تفویض شده بود. در میان سران و خادمان بیشمار دربار، هفت پزشک، هفت جراح، چهار آرایشگر، هفت خنیاگر، هشت صنعتگر، هفت منشی آشپزخانه، و هفت راهنمای تالار پذیرایی را نیز نباید از یاد برد. هریک از فرزندان شاه دارای مباشران، مهرباران، معلمان، خدمتگزاران، و نوکران متعدد بود؛ و هریک از دو ملکه دربار کلود و مارگریت ده یا پانزده زن خدمتگزار و هشت یا شانزده ندیمه داشت. صفت بارز فرانسوا این بود که زنان را در دربارش به مقامات شامخ میرساند، روابط نامشروع آنان را با مهارت نادیده میگرفت، و از تماشای وجاهت آنان تمتع میبرد. میگفت: "دربار بدون زنان چون بوستان فاقد گل است." شاید زنان بودند که با ذوق و سلیقه هنری فطری خویش چنان شکوهی به دربار فرانسوا دادند که حتی در کاخهای امپراطوری روم نیز مانند نداشت. همه فرمانروایان اروپا برای آنکه از تجملات دربار پاریس بهره‌ای برده باشند به رعایای خویش مالیات بستند. در ورای این ظاهر آراسته، تعداد زیادی از خدمتگزاران به چشم میخوردند که عبارت بودند از: چهار سرآشپز، شش دستیار سرآشپز، آشپزهای متخصص در تهیه انواع سوپ، رب، شیرینی، و خوراکی همه درباریان، و جمعی پیشخدمت برای تامین آسایش مردان و زنان دربار. گروهی رامشگر نیز، که مرکب بودند از نام آورترین خوانندگان، آهنگسازان و نوازندگان اروپا، با آهنگها و نغمه های خویش درباریان را سرگرم میساختند. یک تن مهتر با بیست و پنج میر آخور نجیبزاده و انبوهی کالسکهچی اصطبل شاه را میگردانیدند. میرشکاران، صد تازی شکاری، و سیصد قوش که زیر نظر قوشباز پرورش یافته بودند، گروه دیگری از خدمتگزاران دربار را تشکیل میدادند. چهار صد کماندار پاسدار شاه، با جامه های رنگارنگ خویش، جلوه خاصی به دربار شاه داده بودند.

هیچ بنایی در پاریس بتنهایی گنجایش بزمها، ضیافتها، جشنهای عروسی، و پذیراییهای سیاسی دربار را نداشت. کاخ لوور در آن هنگام دژ اندوهزایی بود. از این روی، فرانسوا گاهی از بنای معروف به له تورنل (برجهای کوچک)، نزدیک باستیل، و یا کاخ وسیعی که مقر پارلمان پاریس بود استفاده میکرد. شاه که شیفته شکار بود، بدین نیز قناعت نمیکرد و قسمتی از وقت خویش را در کاخهای واقع در امتداد رود لوار، در شهرهای بلوا، شامبور، آمبواز، یا تور، سپری میکرد؛ در این سفرها نیمی از دربار و نیمی از دار و ندار فرانسه را به دنبال

خویش میکشید. چلینی، با گرافه‌گویی خاص خویش، ملازمان شاه را در این سفرها ۱۸۰۰۰ تن با ۱۲۰۰۰ اسب برشمرده است. سفیران خارجی برای آنکه در این سفرها به حضور شاه بار یابند، ناگزیر بودند متحمل رنج فراوان و هزینه سنگینی شوند و هرگاه با همه این دشواریها به مقر شاه میرسیدند، شاه تا نیمه‌های روز، برای رفع خستگی ناشی از شب زنده داری، در خواب بود و یا خود را برای شکار یا تماشای مسابقه آماده میساخت. سفرها و تفرج‌های شاه هزینه گزافی دربرداشتند. ولخرجیهای دربار مالیه کشور را به آستانه ورشکستگی کشانده، کمر مردم را زیر بار سنگین مالیات خم کرده، و هستی بانکداران لیون را، که وامهای بزرگی به شاه پرداخته بودند، به خطر افکنده بودند. شاه در سال ۱۵۲۳، با توجه به کسر درآمد خویش، تصمیم گرفت مخارج دربار را محدود کند، به شرط آنکه این محدودیت "شامل نیازمندیها و تفریحات ناچیز عادی ما نشود." فرانسوا تجمل دربار فرانسه را برای حفظ آبروی کشور نزد سفیران خارجی، و برای آنکه مقام خویش را به رخ نجبای پلند پرواز فرانسه بکشد، و همچنین برای ارضای ساکنان پاریس واجب می‌شمرد. او میپنداشت که مردم پاریس شیفته تجماند و به جای آنکه از تجملات دربار آزرده باشند، به دیده ستایش بدان مینگرند.

اکنون زنان نیز در دربار فرانسه قدرتی به هم رسانیده‌اند. فرانسوا گر چه بظاهر فرمانروای مطلق فرانسه بود، ولی زبونیش در برابر زنان وی را فرمانبردار مادر، خواهر، معشوقه، و حتی همسرش ساخت. وی از آنجا که کلود را همیشه باردار میکرد، باید به او علاقه‌مند بوده باشد. او کلود را به خاطر مصالح سیاسی کشور به زنی گرفته بود و با وجود این به زنان دیگری نیز که ظاهر فریبنده‌تری داشتند مهر میورزید. درباریان نیز به شاه تاسی می‌جستند، و زناکاری در دربار فرانسه امری عادی شد. روحانیان پس از آنکه به حکم وظیفه زبان به شکایت گشودند، آرام گرفتند. مردم نیز با اشتیاق بیندوباری دربار را تقلید میکردند مگر آن دختری که، گفته میشود، برای آنکه درباریان شهوتران را از خویشان رو گردان کند، چهره دلفریبش را معیوب ساخت (۱۵۲۴).

تواناترین زن دربار مادر شاه بود. نفوذ و قدرت لویز در دربار فرانسه از اینجا پیداست که روزی به فرستاده پاپ گفت: "عرایض خویش را با من در میان بنه، و ما به دلخواه خویش بدان رسیدگی خواهیم کرد و هرگاه شاه بدان اعتراض کند، بگذار هر چه خواست بگوید. راهنماییهای وی اغلب به نفع فرانسه بودند و هنگامی که وی نیابت سلطنت را عهده‌دار بود، ملت فرانسه بیش از روزهایی که حکومت به دستهای سست فرانسوا میگشت روی آسایش دید. ولی آزمندی او موجب انحراف و خیانت شارل، دوک بوربون، شد و ارتش فرانسه را در ایتالیا گرفتار گرسنگی کرد. فرانسوا به پاس زحمات مادرش، که وی را به فرمانروایی فرانسه رسانده بود، از خطاهای وی درمیگذشت.

پیداست که فرانسوا پس از مادر، و بیش از دلدارانش، به خواهر خود مارگریت مهر میورزید. قلب مارگریت سرشار از عشق و محبت بود: عشق به مادر، عشق به برادر، عشق به شوهران، و عشق افلاطونی و عرفانی. به روایت یک داستان دلکش، "او بالبان خندان چشم به جهان گشود، و با دستهای کوچکش هر تازه واردی را به سوی خویش میخواند." مادر، برادر، و خودش را "جمع سهگانه ما" میخواند، و بدین دلخوش بود که خود "کوچکترین گوشه" آن "مثلاً بینقص" باشد. هنگام ولادت، دوشس آنگولم، اورلئان، و والوا بود. او، که دو سال بزرگتر از فرانسوا بود، در پرورش برادرش سهم بسزایی داشت و در بازیهای دوران کودکی "نقش مادر دلدار"، و همسر کوچک وی را ایفا میکرد. از برادرش چنان مراقبت میکرد که گویی او خدایی است که به صورت انسان درآمده است. با آنکه خود وی زنی پاکدامن بود، چون دریافت که برادرش جز بشری با خواهشهای نفسانی نیست، وی را در مقام خدایان افسانههای یونان باستان نهاد. گرچه بیش از برادرش علم و هنر آموخته بود، اما ذوق هنری وی را نداشت. زبانهای اسپانیایی، ایتالیایی، لاتینی، یونانی، و اندکی نیز عبری آموخت؛ و دانشوران، شاعران، عالمان الهی، و فیلسوفان بسیاری را به دور خویش گرد آورد؛ اگر چه از زیبایی صورت بیبهره بود و چون همه افراد خاندان والوا بینی بلندی داشت، اما سیرت دلپسند و فضل و کمالش وی را زن دلربایی ساخته بودند. مارگریت زنی با عاطفه، دلپسند، بخشنده، مهربان، و شوخ طبع بود. او از برجستهترین شاعران روزگار خویش به شمار میرفت و دربارش را، در نراک یاپو، محفل نامدارترین ادبای اروپا ساخته بود. همه وی را دوست داشتند و در آرزوی آن بودند که به او تقرب جویند. "مروارید والوا" نامی بود که مردم آن روزگار رمانتیک ولی کلبی مشرب بر وی نهاده بودند، زیرا واژه مارگاریتا در زبان لاتینی به معنی "مروارید" است. از این گذشته، افسانههای بر سر زبانها افتاده بود که لویز با بلعیدن مرواریدی باردار شده و وی را زاده است.

نامه های مارگریت به برادرش در شمار شیواترین و شفقتآمیزترین آثار ادبی زمانند. بیگمان، فرانسوا باید دارای آنچه نام فضایی بوده باشد که خواهرش را این سان سرسپرده خویش سازد. با آنکه عواطف وی نسبت به دیگران ناپایدار و متزلزل بود، اما به این عشق بیآلایش و سوزان، در طول پنجاه سال، خللی راه نیافت.

گاستون دو فوا، برادرزاده لویی دوازدهم نخستین شراره عشق را در دل مارگریت برافروخت، سپس به ایتالیا لشکر کشید، و در راونا درگذشت (۱۵۱۲). گیوم دوبونیوه نیز در دام عشق مارگریت گرفتار شد، ولی دریافت که دل او هنوز در گرو عشق گاستون است، و

برای آنکه به مارگریت نزدیک شود، با یکی از ندیمه های او پیمان زناشویی بست. مارگریت در هفدهسالگی (۱۵۰۹) با شارل دوک د/آلانسون، که او نیز از دودمان سلطنتی بود، زناشویی کرد. این وصلت به سفارش فرانسوا، که میخواست به خصومت دو خاندان سلطنتی پایان بخشد، صورت گرفت؛ ولی مارگریت نتوانست مهر این جوان را به دل گیرد. برای تشفی خاطر او، بونیوه به او پیشنهاد معاشقه پنهانی داد، ولی مارگریت برای آنکه بونیوه از او چشم پوشد، با سنگ تیزی چهره خویش را معیوب ساخت. دوک د/آلانسون و بونیوه هر دو، برای پیکار به نفع فرانسوا، به ایتالیا رفتند. بونیوه با قهرمانی در پاویا جان سپرد، و دوک د/آلانسون در گرماگرم نبرد از میدان کارزار گریخت. پس از بازگشت به لیون، همه مردم دوک د/آلانسون را سرزنش کردند، و لویز وی را مردی بزدل خواند. دوک د/آلانسون به بیماری ذات الجنب گرفتار شد، و با آنکه مارگریت از گناه همسرش درگذشت و با دلسوزی بسیار از او پرستاری کرد، وی در سال ۱۵۲۵ جهان را بدرود گفت.

مارگریت دو سال پس از مرگ همسرش، در سی و پنج سالگی، با هانری د/آلبره، جوان بیست و چهار ساله‌ای که شاه اسمی ناوار بود، زناشویی کرد. هانری، که بر اثر ادعاهای فردیناند دوم و شارل پنجم بر ناوار دستش از فرمانروایی این منطقه کوتاه شده بود، از طرف فرانسوا به فرمانداری گوین گماشته شد و برای خویشتن دربار کوچکی، گاهی در نراک و زمانی در پو، جنوب باختری فرانسه، ترتیب داد. او به مارگریت چون مادر خویش مینگریست و چندان پایبند عهد و میثاق زناشویی نبود. از همین روی، مارگریت خویشتن را با پذیرایی از نویسندگان، فیلسوفان، پناهندگان پروتستان، و حمایت از آنان سرگرم میداشت. مارگریت در سال ۱۵۲۸ برای هانری دختری به نام ژان د/آلبره به دنیا آورد که مقدر بود مادر هانری چهارم شود. دو سال بعد، پسری زاید که در کودکی درگذشت. از آن پس، مارگریت جامه سیاه را هرگز از تن جدا نکرد. فرانسوا نامهای چنان مشحون از شفقت و همدردی به خواهرش نوشت که از نظر شیوایی و بلاغت تنها با نامه های خود مارگریت برابری میکرد. اندکی بعد، فرانسوا به مارگریت و هانری فرمان داد که ژان را، برای آنکه در دربار پرورش یابد، به او بسپارند. فرانسوا از آن بیمناک بود که مارگریت دخترش را نامزد فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، کند و یا وی را پروتستان بار آورد. با آنکه جدایی از دختر یکی از دردناکترین ماجراهای اندوهزای مارگریت قبل از مرگ شاه بود، به عشق سوزان و بی‌آلایش وی نسبت به فرانسوا خللی نرساند. این ماجرای دردناک را نمیتوانیم ناگفته بگذاریم که چون فرانسوا خواست ژان را به همسری دوک کلیوز در آورد و دخترک از زناشویی با وی سرباز زد، مارگریت به مربی ژان دستور داد که به ضرب تازیانه‌های وی را به این زناشویی وا دارد. ولی ژان سرسخت، که اکنون دختری دوازدهساله بود پس از آنکه چند بار تازیانه خورد، بیانیهای به امضای خویش منتشر کرد که هر گاه او را به زناشویی با دوک کلیوز وادارند، وی این زناشویی را معتبر نخواهد شناخت.

با اینهمه، این زناشویی به دستاویز مصالح کشور صورت گرفت. ژان تا آخرین لحظه از مقاومت دست نکشید، تا جایی که وی را برای ادای سوگند زناشویی کشان کشان به کلیسا بردند. ژان، پس از اجرای مراسم زناشویی، بیدرنگ پا به فرار نهاد و در پو به والدینش پیوست و با اسراف و بذل و بخشش روزگار آنان را سیاه کرد.

مارگریت خود مظهر نیکوکاری و انساندوستی بود. بدون همراهی مشایعان، چون "دختری ساده"، خیابانهای شهر پو را میپیمود، با مردم در میآمیخت، و از نزدیک با درد و رنج آنان آشنا میشد. میگفت: "سزاوار نیست کسی از نزد شاهزاده نومید و دلسرده بازگردد"، زیرا "پادشاهان خدمتگزار تنگدستانند ... و تهیدستان فرزندان خدا." او خود را "نخست وزیر تنگدستان" میخواند، مارگریت به خانه های تنگدستان سرمیزد و پزشکان دربار را به عیادت بیماران میفرستاد. هانری نیز در نیکوکاری با وی همگام بود. گرچه وی شوهری سهلانگار بود، اما با اشتغال به خدمات خیریه، در مقام فرمانروایی خویشتن، انگشتنمای مردم فرانسه شد. او و مارگریت هزینه تحصیل دانشجویان تنگدست بسیاری را فراهم کردند، که آمیو، مترجم پلوتارک، از آن جمله است، مارگریت به کسانی چون مارو، رابله، دپریه، لوفور د/اتاپل، و کالون پناه داد، تا آنجا که یکی از دست پروردگان وی او را به مرغی تشبیه کرد که جوجه هایش را به زیر بال و پر خویش گرد میآورد.

مارگریت در نراک و پو، گذشته از کارهای خیریه، خود را با ادب، عشق افلاطونی، و الاهیات رازورانه، که به هر دو آیین کاتولیک و پروتستان، و حتی به آزادی اندیشه، مجال خودنمایی میداد، سرگرم داشته بود وی عادت داشت که، هنگام گلدوزی، شاعران را بر آن دارد که برای او اشعاری بخوانند، و خود او اشعاری میساخت که در آنها عشق انسانی با عشق آسمانی به صورتی مرموز و دلکش، درهم آمیخته بودند. در هنگام حیاتش کتابهای شعر و درام منتشر ساخت که هیچ یک از آنها در شیوایی و بلاغت با نامه های وی که از سال ۱۸۴۱ به بعد به چاپ رسیدند برابری نمیکند. هزلیات هپتامرون (هفت بخش) وی، به علت بیعفتی، در جهان پرآوازه است، گرچه طرفداران مطالب مستهجن برای آن چندان ارزشی قایل نیستند. داستانهای این کتاب با آنکه تا اندازه های در پرده و استتار گفته شده اند، به سلیقه مردم آن روزگار که از ماجراهای فریبکارانه عشقی و پیمان شکنی راهبان تمتع میبردند نوشته شده اند. داستانهای هپتامرون را مارگریت در فاصله سالهای ۱۵۴۴ تا ۱۵۴۸ شخصا از زبان زنان و مردان دربار خویش یا دربار فرانسه، نقل کرده است، با وجود این کتاب نامبرده تا ده سال پس از مرگ مارگریت به چاپ نرسید. قصد مارگریت نگارش دکامرون دیگری بود، ولی چون داستانهای آن از هفت تجاوز نکردند، ناشر کتاب را هپتامرون نامید. بیشتر داستانهای کتاب با آنکه از قهرمانان آنها به نامهای ساختگی یاد شده است، اصیل و واقعی مینمایند. برانثوم میگوید که مادر او یکی از راویان این داستانها بوده و کسانی را که به نامهای مستعار

در کتاب آمده‌اند می‌شناخته است، و تصریح میکند که چهارمین داستان روز پنجم شرح تلاش بونیوه برای دست یافتن به خود مارگریت است.

نیازی به گفتن نیست که سلیقه متظاهر روزگار ما این گونه داستانهای فریبکارانه را شرم‌آور تلقی میکند ولی مردان و زنان درباری فرانسه اوقات خویش را، هنگام انتظار فرونشستن سیلاب در بازگشت از حمامهای کوتره، با نقل این داستانها سپری میکردند. پارهای از نظریاتی که جسته و گریخته در خلال داستانها آمده شگفتانگیز و آموزنده است، چنانکه در جایی گفته میشود: "پس شما می‌پندارید که هر کاری، به شرط آنکه پنهان بماند، برای دلباختگان مجاز و مستحسن است" "بلی، در واقع ابلهان و ساده‌لوحانند که خویشتن را لو میدهند." فلسفه کلی کتاب در یکی از عبارات پرمعنی داستان پنجم تظاهر میکند: عفت زن گنجینه‌ای است که نگاهداری آن مایه سربلندی، و نگاهداری بیش از حد آن مایه سرافکندگی میشود. و بدبخت زنی که این مطلب را نداند. لطایفی این داستانها را دلنشینتر ساخته است؛ چنانکه میخوانیم دارو فروش پارسایی اهل پو، با زن خویش جز در هفته مقدس آن هم بر سبیل توبه و انابت، آمیزش نمیکرد. "نیمی از هزلیات کتاب چون کتاب بوکاتچو، درباره انحرافات اخلاقی راهبان است. مثلا، در داستان پنجم از زبان کسی می‌شنویم: "این پدران نیکدل در همان هنگامی که به ما پند پارسایی میدهند، میکوشند زنان ما را بفریبند." شوهر خشمناکی میگوید: "آنها جرئت ندارند به پول دست زنند، ولی ران زنان را که بسی خطرناکتر از آن است دستمالی میکنند." ناگفته نماند که روایان این داستانها بامداد هر روز مراسم قداس به جا می‌آورند، و یک صفحه در میان، کتاب را به بخور تقوا و پارسایی خوشبو می‌سازند.

دل بستگی مارگریت به این گونه داستانها نمودار سلیقه و روحیه مردم آن روزگار است. گرچه خود وی در ظاهر زن پاکدل و پاکدامنی بود، اما ببندوباری دیگران را نادیده میگرفت، به شاه که اختیاراتش را به دست دیگران سپرده بود اعتراض نمیکرد، و با دلداران بیشمار برادرش گرم میگرفت. ظاهرا مردان و بسیاری از زنان آن روزگار از روابط عاشقانه تصورات ناپاکی در ذهن خویش نمی‌پرووراندند. در میان زنان فرانسه مرسوم بود که بند جورابشان را به مرد دلخواه خویش هدیه کنند. مارگریت با آنکه عشق جنسی را مجاز می‌شمرد، خود به عشق افلاطونی و آسمانی دل داده بود. عشق افلاطونی از دربارهای قرون وسطی به یادگار مانده، و چنانکه کاستیلیونه در پایان کتاب معروفش درباری نوشته است، با قیود ایتالیایی در هم آمیخته بود. مارگریت عقیده داشت که زنان باید عشق و سرسپردگی مردان را، حتی در مواردی نیز که نیازی به تشفی تمایلات جنسی نیست ۵۸۹ گرمی دارند و به دوستی آنان با ملاطفت و صمیمیت بی‌آلایش پاسخ دهند زیرا این گونه معاشرتهای مبرا از علایق جنسی ذوق زیباپسند مردان را پرورش میدهد رفتار آنان را تهذیب میکند و آنان را پایبند قیود اخلاقی می‌سازد از این راه زنان باید مردان را تربیت کنند. ولی فلسفه مارگریت با عشقی >

بالا تر از عشق جنسی و عشق افلاطونی در هم آمیخته بود عشق به نیکی و زیبایی، عشق به کمال و فضیلت، و در نتیجه عشق به خدا. عشق به خدا از نظر او مستلزم آن بود که انسان نخست به هم‌نوع خویش عشق ورزد.

اعتقادات دینی مارگریت، چون عواطف وی، مبهم و مغشوش بودند. همچنانکه خودخواهی برادر عشق و عاطفه وی را نسبت به او نکاست. مصایب و بیدادگریهای زندگی وی را پایبند ایمان دینی پاک و آتشین، ولی خالی از تعصب و انجماد فکری، ساخت. او نیز گاهی دچار شک و بی‌ایمانی میشد؛ چنانچه در آینه روان گناهکار با صراحت اعتراف میکند که گاهی نسبت به درستی کتاب مقدس و هستی آفریدگار شک میکرده، خدا را موجودی سنگدل و ستمگر مینداشته، و از خود میپرسیده که آیا براستی کتاب مقدس از خامه وی تراوش کرده است. در سال ۱۵۳۳، مارگریت برای پاسخگویی به بدعتی که به او نسبت داده میشد به دانشگاه سوربون احضار شد، ولی این احضاریه را نادیده گرفت. راهبی به مجمع کلیسای خود گفت که مارگریت سزاوار آن است که در کیسه‌های نهاده شود و به دست امواج رود سن سپرده شود. ولی شاه به یاری خواهرش شتافت و به سوربون و راهبان گوشزد کرد که دست از سر وی بردارند. شاه اندیشه‌هایی را که به خواهرش نسبت میدادند افترا مینداشت و میگفت: «او چندان به من مهر میورزد که به عقیده‌های جز عقیده من تن نخواهد داد.» خاطر آسوده و اطمینان قاطع شاه به او اجازه نمیداد که به اندیشه‌های هو گنوها تمایل نشان دهد. ولی برای مارگریت، که از گنهکاری خویش رنج میبرد و گناهان ناچیز خود را چون کوه مینداشت، دشوار نبود که با آنان همدردی کند. او نظامهای دینی موجود را بیهوده و کمارج میشمرد، و عقیده داشت که ضرورت اصلاح دین به تعویق افتاده و به دست فراموشی سپرده شده است. او پاره‌های از آثار پیروان لوتر را خواند و انتقادات آنها را از فساد اخلاق و آزمندی سران کلیسا تایید کرد. فرانسوا از اینکه روزی وی را با فارل در حال نیایش یافت دچار شگفتی شد. وی همچنانکه در نراک و پو به درگاه مریم عذرا نماز میخواند، پناهندگان پروتستان، از جمله خود کالون، را زیر بال و پر خویش میگرفت. ولی کالون از معاشرت مارگریت با مردان آزاداندیشی چون اتین دله و بوناونتور د پریه ناخشنود بود و او را برای بردباریش سرزنش میکرد؛ و مارگریت سرزنش وی را نادیده میگرفت. بردباری و آزادیخواهی او به حدی بود که هرگاه در زمان فرمانروایی دختر زاده‌اش، هانری چهارم، میزیست، ممکن بود فرمان نانت را با خرسندی به دست خویش تنظیم کند. در شخص مارگریت، اندک زمانی، جنبش اصلاح دینی با رنسانس دمساز گشت.

نفوذ و محبوبیت مارگریت در فرانسه به جایی رسید که هر آزادهای به او روی می‌آورد و او را مظهر کامل آزادیخواهی میشمرد. رابله اثر معروفش گارگانتوا را به او اهدا کرد. پیر دو رونسار و ژوآشم دوبله رازوری افلاطونی و فلوطینی او را دنبال کردند. مزامیر داوود،

که به دست مارو ترجمه شده بود، تا اندازه‌های روح هوگنوها را در کالبد وی دمید. در قرن هجدهم، پیریل در فرهنگ تاریخی و انتقادی خویش قصیده‌های در وصف وی سرود. در قرن نوزدهم، میشله، نویسنده و تاریخ‌نویس پروتستان فرانسوی، در اثر برجسته و مطول و دلکش خود به نام تاریخ فرانسه، از مارگریت چنین یاد میکند: “بیاید یاد این ملکه پرمهر و عطوفت ناوار را، که ملت ما از زندان و توده هیزم به آغوش وی پناه میبرد و نزد او از امنیت جانی، عزت، و احترام برخوردار میشد، همواره زنده نگاه داریم. ای مادر رنسانس ما، ترا همواره گرامی خواهیم داشت! خانه تو پناهگاه قدیسین، و قلب تو ملجا آزادی ما بود.”

IV – پروتستانهای فرانسه

اصلاح دین در اینجا نیز ضروری و اجتنابناپذیر مینمود. همان چهره‌های زشت و زیبایی که در کلیساهای دیگر دیدیم در کلیساهای فرانسه نیز به چشم میخورد: کشیشان صادق و مومن، راهبهای دیندار، راهبه‌های متدین، اسقفانی که به امور دینی پرداخته و از کارهای سیاسی دست کشیده بودند، کشیشان نادان و تنپرور، راهبهای هرزه، فرایارهای انگل و متکدی، راهبه‌های سست و بیحال، و اسقفانی که مال و تبار را بر اجر اخروی مقدم میداشتند. با پیشرفت علم و دانش، ایمان افول کرد. و روحانیان از آنجا که بیش از مردم دیگر از دانش و معرفت بهره داشتند، رفتاری پیشه ساختند که با معتقدات رسمی آنان درباره آخرت ناسازگار بود. برخی از اسقفان بنفیسها و اسقفیه‌های غنی را با درآمد سرشارشان به خویشان اختصاص دادند. از آن میان، ژان اهل لورن را میتوان نام برد که درآمد حوزه‌های اسقفی مس، تول، و وردن، اسقف اعظم نشینهای رنس، لیون، ناربون، آلبی، ماکون، آژن، و نانت، و دیرهای گورز، فکان، کلونی، مارموتیه، سنت اوان، سن دو لان، سن ژرمه، سن مدار در سواسون، و سن مانسوی در تول را از آن خود ساخت. شگفتا که وی، با این همه درآمد، از دست تنگی مینالید! راهبان اسقفان دنیاپرست را نکوهش میکردند و کشیشان راهبان را. در نوشته‌های برانتوم به عبارتی برمیخوریم که ظاهراً در آن روزگار ورد زبان مردم فرانسه بود: “آزمند و هرزه چون کشیشان و راهبان.” نخستین جمله کتاب هیتامرون در وصف اسقف سه است که آرزوی فریفتن زن شوهرداری را در دل میپورانید. در همین کتاب به ده-دوازده داستان دیگر از فریبکاری راهبان برمیخوریم. در یکی از داستانها، از زبان کسی میشنویم: “من از راهبان چنان بیمناکم که جرئت نمیکنم نزد آنان حتی به گناهان خویش اعتراف کنم، زیرا آنان از همه مردم بدترند.” اوازیل (نامی که مارگریت در هیتامرون به مادرش داده است) میگوید: “در میان آنان مردان پاک و نیک سیرتی نیز میشناسیم.” ولی همین لویز دوساوا در دفتر خاطراتش چنین مینویسد: “در سال ۱۵۲۲ ... من و پسر من به [فرایارهای] ریاکار سفید، سیاه، خاکستری،

و الوان مختلف دیگری برخورداریم، که خداوند به رحمت بیکرانیش ما را از گزند آنان مصون دارد؛ زیرا اگر به درستی سخن مسیح اعتقاد داشته باشیم باید بگوییم که در میان تمام مردم طبقاتی خطرناکتر از آنان نیست. "با این وصف، آزمندی لویز، بیندوباری فرزندش در امور جنسی، و موازین اخلاقی سست دربار فرانسه نمیتوانست اخلاق و کردار روحانیان را، که آنچنان سرسپرده شاه بودند، تهدیب کند. به موجب پیمانی که فرانسوا در ۱۵۱۶ با پاپ لئو دهم بست، حق انتصاب اسقفان و روسای دیرهای فرانسه را از آن خود کرد؛ ولی فرانسوا این مقامات را پاداشی برای خدمات سیاسی تلقی کرد، و لاجرم موجب تقویت دنیاپرستی روحانیان فرانسه شد. پیمان فرانسوا با پاپ کلیسای گالیکان را عملاً از سلطه پاپ رها کرد و تابع دولت فرانسه ساخت.

فرانسوا بدین سان، یک سال قبل از آنکه لوتر متن مسائل معروف خویش را بر در کلیسای ویتنبرگ بیاویزد، مسیحیت را ملی کرد و آنچه را که شاهزادگان آلمانی و هنری هشتم پادشاه انگلستان با جنگ و یا انقلاب به دست آوردند در فرانسه محقق ساخت. پروتستانهای فرانسه بیش از این چه میتوانستند به شاه خویش تقدیم دارند یکی از آنان به نام ژاک لوفور، که در شهر اتاپل در پیکاردی متولد شده بود و در آن زمان در دانشگاه پاریس تدریس میکرد، در سال ۱۵۱۲ ترجمه لاتینی "رسالات بولس حواری" را منتشر کرد؛ و در تفسیری که بر این رسالات نوشت، عقاید بدیعی عرضه داشت که از آن میان دو عقیده، ده سال بعد، اساس مکتب الاهیات لوتر شد. یکی از این دو عقیده عبارت بود از اینکه انسان به با به جای آوردن کارهای نیک، بلکه با ایمان به فیض و رحمت آفریدگار، که خداوند با جانبازی نجاتبخش مسیح آن را به جهانیان ارزانی داشته است، رستگار خواهد شد؛ و دیگر آنکه، کشیش شراب و نان عشای ربانی را به خون و تن مسیح مبدل نمیسازد، بلکه، خود مسیح با حضور خویش آیین قربانی مقدس را تبرک میبخشد. لوفور، چون لوتر، خواستار بازگشت مسیحیان به تعالیم انجیل بود و چون اراسموس، طالب احیا و تصریح متن اصیل کتاب عهد جدید بود، تا مسیحیت به یاری آن از افسانه های قرون وسطایی و پیرایه هایی که کشیشان بدان بسته بودند رهایی یابد. وی در سال ۱۵۲۳ ترجمه فرانسوی کتاب عهد جدید، و یک سال بعد ترجمه مزامیر داوود را منتشر کرد. وی در یکی از تفسیرهایش اسقفان را به باد دشنام گرفته است و میگوید: "چه ننگ آور است که اسقفی از مردم درخواست همپالگی کند، و به کاری جز قمار نیندیشد ... وقت خویش را با شکار سپری سازد ... و به خانه های بدنام رفت و آمد کند!" سوربون وی را به بدعتگذاری متهم کرد، و لوفور به ستراسبورگ گریخت (۱۵۲۵). پس از میانجیگری مارگریت، فرانسوا، لوفور را نزد خود خواند و به مدیریت کتابخانه سلطنتی در بلوا گمارد و وی را مربی فرزندان خویش ساخت. در سال ۱۵۳۱، که تندروی پروتستانها شاه را برآشفته ساخت، لوفور در جنوب فرانسه نزد مارگریت پناه برد و

تا هنگام مرگش، در هشتاد و هفت سالگی، در همینجا به سر برد. (۱۵۳۷).

گیوم بریسونه، که به اسقفی مو رسید (۱۵۱۶)، به پیروی از اندیشه های استادش لوفور به اصلاح اسقف نشین خویش همت گماشت، او، پس از چهار سال تلاش سخت، دریافت هنگام آن رسیده است که نظریات دینی تازه را اشاعه دهد، وی در بنفیسهای حوزه خویش به مصلحان نامداری، چون لوفور، فارل، لویی دو برکن، ژرار روسل، و فرانسوا و اتابل مقاماتی سپرد و آنان را مامور کرد که درباره لزوم بازگشت به تعالیم انجیل موعظه کنند.

مارگریت وی را ستود و راهنمای دینی خویش قرار داد؛ ولی پس از آنکه سوربون مدرسه الاهیاتی که در آن زمان بر دانشگاه پاریس تسلط داشت اندیشه های لوتر را تحریم کرد (۱۵۲۱)، بریسونه همکارانش را به سازش با کلیسا ترغیب کرد، او نیز، چون اراسموس و مارگریت، یکپارچگی کلیسا را بر اصلاح آن مقدم می‌شمرد.

سوربون نمیتوانست از انتشار اندیشه های لوتر، از آن سوی رود رن، به فرانسه جلوگیری کند. دانشجویان و بازرگانان نوشته های لوتر را چون شورانگیزترین اخبار زمان، به فرانسه می‌آوردند. فروین نسخه هایی از نوشته های لوتر را از بال برای فروش به فرانسه فرستاد. کارگران ناراضی کتاب عهد جدید را منادی انقلاب می‌پنداشتند و از سخنان واعظانی که از این کتاب نتایجی به نفع برابری انسانها استخراج میکردند بگرمی استقبال میکردند. در سال ۱۵۲۳ ژان لوکلر، نداف اهل مو، آمرزشنامه پاپ را، که اسقف بریسونه بر در کلیسایش نصب کرده بود، پاره کرد و به جای آن اعلانی چسباند که در آن پاپ را ضد مسیح خوانده بود. نداف نامبرده را بازداشت کردند و، به فرمان پارلمان پاریس، بر پیشانی‌اش داغ زدند (۱۵۲۵). او به مس رفت و در آنجا تصاویر و پیکرهای مذهبی را که قرار بود مسیحیان در برابر آنها بخور سوزانند متلاشی کرد. دست راست او را بریدند، بینش را شکستند، گوشت سینه‌اش را با گازانبر کردند، گرد سرش آهن گداخته پیچیدند، و سپس او را آتش زدند (۱۵۲۶). چند تن دیگر از هواخواهان اصلاح دینی را نیز در سالهای ۱۵۲۶ و ۱۵۲۷، به اتهام "کفرگویی" و انکار وساطت مریم عذرا و قدیسین میان انسان و خدا، در پاریس آتش زدند.

مردم فرانسه همگی این کشتارها را تایید میکردند. آنان ایمان خویش را چون وحی خدایی معتبر می‌شمردند، و امحای مخالفان کلیسا را، که به نظر آنان محرومان و تنگدستان را از آسایش خاطر محروم میکردند، وظیفه دینی خویش می‌پنداشتند. از فرانسه مردی برنخاست که چون لوتر طبقه متوسط را بر ضد ستمگریها و تحمیلات پاپ بشوراند. پیمانی که فرانسوا با پاپ بست زمینه مساعدی برای قیام مردم فرانسه بر ضد پاپ فراهم ساخت، ولی هنوز کالون در ژنو به قدرت نرسیده بود تا از آنجا، با عزم راسخ، فرانسویان را برای اصلاح دین و کلیسا رهبری کند. شورشیان در میان اشراف پشتیبانانی برای خویش یافتند، ولی اشراف فرانسه حاضر نبودند با پشتیبانی بیدریغ از اندیشه های نو معتقدات دینی مردم را متزلزل و آرامش

دربار شاهی را مختل کنند. فرانسوا از تبلیغ نظریات لوتر در میان مردم فرانسه، تا جایی که گرایش مردم به آیین لوتر آرامش سیاسی و اجتماعی فرانسه را آشفته نسازد، جلوگیری نمیکرد. او خود مرجعیت و سلطه پاپ بر کلیسا، ارزش و اعتبار آموزشنامه و وجود برزخ را با شک و تردید تلقی میکرد. و شاید نیز به این اندیشه بود که با اعطای آزادی دینی به پروتستانها از وجود آنان برای مقابله با پاپ، که بیش از پیش از شارل پنجم حمایت میکرد، استفاده کند. او اراسموس را گرامی میداشت و او را به عضویت کالج سلطنتی نوبنیاد گماشت، و اندیشه های وی را درباره لزوم گسترش آموزش و اصلاح کلیسا میپسندید ولی تا جایی که اصلاح دینی مردم فرانسه را به دسته های متخاصم پراکنده نسازد و در ارکان کلیسا، که رهبری اخلاقی مردم و مسئولیت حفظ نظم اجتماع را به دوش داشت، تزلزلی پدید نیاورد. در سال ۱۵۲۱، مارگریت به بریسونه نوشت: "شاه و مادام (لویز دو ساووا) بیش از هر زمانی به اصلاح کلیسا متمایلند." چون سوربون لویی دو برکن را به جرم ترجمه برخی از آثار لوتر بازداشت کرد. (۱۵۲۳)، مارگریت با وساطت شاه وی را آزاد ساخت. ولی دیری نپایید که شورش دهقانان آلمان، که به گمان فرانسوا معلول تبلیغات لوتری بود، شاه را هراسان ساخت. از این رو، قبل از آنکه فرانسه را به قصد پاویا ترک گوید، به سران کلیسای فرانسه تعلیم داد که جنبش لوتری را در فرانسه سرکوب کنند. هنگامی که شاه در مادرید زندانی بود، برکن مجدداً بازداشت شد، ولی این بار نیز به وساطت مارگریت آزاد گشت. فرانسوا پس از بازگشت به فرانسه ظاهراً به پاس زحمات خواهرش در راه آزادی خود او، به پروتستانهای فرانسه آزادی عطا کرد. وی لوفور و روسل را که از فرانسه گریخته بودند نزد خود خواند، و مارگریت پنداشت که جنبش اصلاح دینی به پیروزی نزدیک شده است.

ولی دو عامل شاه را از آیین پروتستان رو گردان کرد. یکی از این عوامل نیاز مبرم شاه به پول بود تا بدان وسیله دو فرزندش را، که نزد شارل در اسپانیا به جای خویش گرو گذارده بود، بازخرد کند. روحانیان فرانسه، به این شرط که شاه با سرسختی در برابر مخالفان کلیسا ایستادگی کند، تعهد کردند ۱۳۰۰۰۰۰ لیور برای او گرد آورند، و فرانسوا این شرط را پذیرفت (۱۶ دسامبر ۱۵۲۷). عامل دیگری که شاه را بر پروتستانها خشمگین ساخت این بود که در روز ۳۱ مه ۱۵۲۸ شنید که شب هنگام سر پیکره مریم عذرا فرزندش را در بیرون کلیسایی در نزدیکی بخش کلیسایی سن ژرمن شکستهاند. مردم فرانسه برای مجازات مرتکبین این عمل بیتابی میکردند. فرانسوا برای کسانی که شکنندگان پیکره را دستگیر کنند هزار کرون جایزه تعیین کرد، و خود در پیشاپیش صفوف روحانیان، مقامات دولتی، نجبا و مردم عادی، که همگی از این پیشامد افسرده و اندوهگین بودند، برای ترمیم سرهای شکسته پیکره با نقره به محل وقوع حادثه رفت. سوربون، با استفاده از فرصتی که خشم و اندوه مردم فراهم ساخته بود، برکن را بار دیگر بازداشت کرد و، هنگامی که شاه به بلوا رفته بود، این پیرو سرسخت

لوتر را در میان هلهله تماشاگران زنده آتش زد (۱۷ آوریل ۱۵۲۹).

رفتار فرانسوا با پروتستانها تابع سیاست روز شاه بود. در سال ۱۵۳۲ که وی از همکاری پاپ کلمنس هفتم با شارل پنجم به خشم آمده بود. به شاهزادگان لوتری آلمان نزدیک شد و به مارگریت اجازه داد روسل را واعظ جمعیت انبوهی کند که در لوور گرد میآمدند. چون سوربون اعتراض کرد، فرانسوا و همه رهبران سوربون را از پاریس بیرون راند. در اکتبر ۱۵۳۳ که مناسبات فرانسوا با کلمنس بهبود یافت، وعده داد که تدابیر قاطعی بر ضد پروتستانها اتخاذ کند. در روز اول ماه نوامبر، نیکولا-کوپ خطابهای در ستایش آیین لوتری در دانشگاه پاریس ایراد کرد. این خطابه سوربون را برآشفته و شاه را بر آن داشت که بار دیگر فرمانی برای زجر و شکنجه پروتستانها صادر کند. ولی چندی بعد که دشمنی او با امپراطور شدت یافت، گیوم دوبله را، که از هواخواهان اصلاح دینی بود، به ویتنبرگ فرستاد (۱۵۳۴) و از ملانشتون درخواست کرد، با تنظیم فورمولی که آیین کهن را با اندیشه های دینی نو سازش دهد، اتحاد آلمان پروتستان با فرانسه کاتولیک را امکانپذیر سازد. ملانشتون این درخواست را پذیرفت، و موجبات نزدیکی آلمان و فرانسه بسرعت فراهم میشد، به طوری که دستهای از پروتستانهای افراطی فرانسه در خیابانهای پاریس، اورلئان، شهرهای دیگر، و حتی شبستان شاه در آمبواز اعلامیه هایی نصب کردند که در آنها مراسم قداس کاتولیک نمودار شرک و بت پرستی خوانده شده از پاپ و روحانیان کاتولیک به نام "حشرات موذی ... مرتد، گرگ، دروغگو ... کافر، و قاتل روح انسان" یاد شده بود (۱۸ اکتبر ۱۵۳۴). پخش این اعلامیه ها فرانسوا را چنان برآشفته که فرمان داد همه متهمان بازداشت شوند، و بزودی همه زندانهای پاریس از کسان مظنون انباشته شدند. بسیاری از چاپخانهداران فرانسه نیز بازداشت شدند، و کار چاپ مدتی در فرانسه ممنوع شد. مارگریت مارو، و بسیاری دیگر از پروتستانهای میانهرو فرانسه این اعلامیه ها را نکوهش کردند. شاه، فرزندان وی، سفیران خارجی، نجبا، و روحانیان در سکوت آمیخته به ابهت، در حالی که شمعهای فروزانی در دست داشتند، برای شرکت در مراسم قداس شفاعتآمیزی به کلیسای نوتردام رهسپار شدند. (۲۱ ژانویه ۱۵۳۵) فرانسوا اعلام داشت که حتی اگر معلوم شود که این اعلامیه ها به دست فرزندان خود او پخش شدهاند، سر آنان را از تن جدا خواهد کرد. شامگاه همان روز شش تن از پروتستانهای فرانسوی، به شیوهای که خدا را خوش آید، در پاریس سوزانده شدند. آنان را بر فراز آتش آویختند و بارها به آتش نزدیک و سپس از آن دور کردند تا قبل از مرگ هر چه بیشتر رنج برند. از ۱۰ نوامبر ۱۵۳۴ تا ۵ مه ۱۵۳۵ بیست و چهار پروتستان را در پاریس زنده آتش زدند. پاپ پاولوس سوم شاه فرانسه را برای چنین شدت عمل غیر ضروری سرزنش کرد و به او فرمان داد که بیش از این مردم نیازارد.

قبل از پایان همان سال، فرانسوا مغالزه با پروتستانهای آلمان را از سر گرفت. این بار

خود او به ملانشتون نامه نوشت (۲۳ ژوئیه ۱۵۳۵) و از او درخواست که به پاریس برود "و برای ایجاد هماهنگی در کلیسا که برترین آرزوی من است، با برخی از برجسته‌ترین علمای دین" مذاکره کند. ملانشتون به پاریس نرفت، شاید او گمان میکرد که فرانسوای را برای تهدید امپراطور به فرانسه خوانده است؛ یا شاید هم به تاثیر تلقینات لوتر و برگزیننده ساکس، که میگفتند "فرانسویان انجیلی نیستند و پیرو مکتب اراسموسند"، از سفر به فرانسه چشم پوشید. عقیده لوتر و برگزیننده ساکس درباره پروتستانهای فرانسه، تا جایی که کسانی چون مارگریت، بریسونه، لوفور، و روسل م... نظرند، راست بود، ولی در حق پخش کنندگان اعلامیه و هوگوهای پیرو کالون، که در جنوب فرانسه رو به فزونی بودند، صدق نمیکرد. فرانسوا، پس از مصالحه با شارل (۱۵۳۸)، از تلاش برای ارضای پروتستانهای فرانسه بازایستاد.

ننگینترین فاجعه دوران فرمانروایی فرانسوا را نباید تماما به حساب خود او گذاشت. شاه به والدوسیان، که هنوز پیرو اندیشه‌های نیمه پروتستان رهبر قرن دوازدهم خویش، پتروس والدوس، بودند، اجازه داده بود زیر حمایت وی در پرووانس، کنار رود دورانس، به شیوه زندگی کویک‌های امروز زیست کنند. اینان در سال ۱۵۳۰ باب مکاتبه را با مصلحان دینی آلمان و سویس گشودند و دو سال بعد برای خود اعتقاداتی بر اساس نظریات بوتسر و اوکولامپادیوس تدوین کردند. نماینده پاپ فعالیت دستگاه تفتیش افکار را به قلمرو آنان بسط داد. والدوسیان به شاه متوسل شدند و فرانسوا دستگاه تفتیش افکار را از مزاحمت آنان برحذر داشت (۱۵۳۳).

ولی کاردینال فرانسو دو تورنون که والدوسیان را به خیانت و توطئه بر ضد دولت متهم میکرد، شاه را به امضای فرمانی واداشت (اول ژانویه ۱۵۴۵) که هریک از افراد والدوسیان را که بدعتگذاری وی به ثبوت میرسید به مرگ محکوم میکرد. سران پارلمان اکس آن پرووانس این فرمان را مجوزی برای کشتار همگانی شمردند.

سربازان فرانسه، که نخست از اجرای فرمان قتل والدوسیان سرباز میزدند، پس از آنکه به اجبار چند تن از آنان را کشتند، چنان دستخوش جنون آدمکشی شدند که به کشتار همگی والدوسیان دست زدند. تنها در یک هفته (۱۲-۱۸) آوریل چند دهکده والدوسیان با خاک یکسان شدند، و در یکی از این دهکده‌ها هشتصد مرد، زن، و کودک در خون خود غلطیدند. در طی دو ماه، سه هزار تن از والدوسیان کشته شدند، بیست و دو دهکده والدوسیان ویران شدند، و هفتصد تن از افراد آن به اعمال شاقه گمارده شدند. بیست و پنج زن وحشتردهای که به غاری پناه میبردند در آتشی که در دهانه غار برافروخته شده بود جان سپردند. سویس و آلمان پروتستان به این کشتار بیرحمانه اعتراض کردند، ولی اسپانیا به فرانسوا تهنیت گفت. یک سال بعد، ماموران دستگاه تفتیش افکار چند تن از پیروان لوتر را، که به رهبری پیرلوکلر (برادر همان ژان که بر پیشانی‌اش داغ زدند) در موگرد آمده بودند دستگیر ساختند. چهارده تن از اینان را پس از زجر و شکنجه بسیار، و پس از آنکه زبان هشت تن از آنان را از جای برکنند، زنده آتش زدند

زجر و شکنجه و کشتار پروتستانها، ننگ آورترین فصل تاریخ فرمانروایی فرانسواست. جانبازی و دلاوری مردان و زنانی که در راه ایمان و عقیده خویش جان سپردند موجب شد که مردم فرانسه به آرمان و مقصد آنان به دیده احترام بنگرند، و هزاران تن که ناظر شهادت آنان بودن از دین و ایمان موروثی خویش روی برتابند. این کشتارها، گرچه پروتستانهای فرانسه را تضعیف کردند، اما نتوانستند آیین پروتستان را در فرانسه ریشهکن کنند؛ چنانکه در سال ۱۵۳۰، پروتستانهای فرانسه هنوز به صورت گروه های کوچک پراکنده در لیون، بوردو، اورلئان، رنس، آمین، پواتیه، بورژ، نیم لاروشل، شالون، دیژون، و تولوز به سر میبردند. هوگوها تقریباً همگی از روی زمین برافتادند. فرانسوا باید به هنگام مرگ دریافته باشد که نه تنها عناد و خصومت همسایگانی چون انگلستان، سویس، و آلمان، بلکه کینه و دشمنی خود مردم فرانسه را نیز برای فرزندش به ارث نهاده است.

۷- هابسبورگ و الواء: ۱۵۱۵-۱۵۲۶

برای فرمانروای خودسر بلندپروازی چون فرانسوا دشوار بود از تصرف میلان و در صورت امکان ناپل، که آرزوی پیشینیان او بود، چشم پوشد. لویی دوازدهم مرزهای طبیعی فرانسه را، که در جنوب باختری به کوه های آلپ پایان مییافت، به رسمیت شناخت. فرانسوا این شناسایی را پس گرفت و حق حاکمیت دو کاماسیمیلیانو سفورتسا، را بر میلان انکار کرد. و سپس، هنگامی که با سفورتسا سرگرم گفتگو بود، لشکری گردآورد و در ماه اوت ۱۵۱۵ از گذرگاه های تنگ و صعبالعبور کوه های آلپ به ایتالیا تاخت. در مارینیانو ۱۶.۵ کیلومتری میلان، بین سواران و پیاده نظام فرانسوا و سربازان چریک سویسی دوک میلان چنان کشتار دهشتناکی در گرفت (روزهای ۱۳ و ۱۴ سپتامبر ۱۵۱۵) که ایتالیا مانند آن را، پس از هجوم بربرها به جنوب اروپا، به یاد نداشت. در دو روز ده هزار تن از سربازان متخاصم از پای درآمدند. شکست فرانسه قطعی مینمود، تا آنکه خود شاه به عرصه کارزار شتافت و با ابراز رشادت سربازانش را تشجیع کرد. در آن روزگار مرسوم بود که فرمانروایان فاتح سربازان خود را به پاس رشادت خارقالعادهای که از آنان سر میزد در عرصه کارزار به مقام شهسواری ارتقا دهند. ولی فرانسوا قبل از آنکه چنین کند، خود در برابر پیر، سنیور دوبایار، شوالیه نامی فرانسه که به رشادت و دلاوری معروف بود، زانو بر زمین زد و از او خواست که وی را به مقام شهسواری مفتخر کند. بایار به او گفت که شاه شهسوار شهسواران است و نیازی بدان ندارد که به دست دیگران به مقام شهسواری منصوب شود. ولی شاه که هنوز جوان بیست و یک سالهای بود، برای قبولاندن درخواست خویش پافشاری کرد. احساسات بایار دستخوش یک

سنت کهن شد، شمشیر خود را کنار نهاد، و گفت: "ای شمشیر گرامی من، از تو چون یادگار پرافتخاری نگاهداری خواهد شد. به پاس دادن نام شوالیه به چنین شاه برازنده و توانایی همواره مفتخر خواهی بود" و من تو را جز در جنگ با ترکان، مورها، و ساراسنها به دست نخواهم گرفت!" شاه پیروزمندانه به میلان درآمد و دوک مخلوع آن را با مقرری آبرومندانهای به فرانسه فرستاد، و پس از آنکه پارما و پیاچنتسا را نیز به قلمرو خویش منضم کرد، با لئو دهم پیمانی بست که حقوق سیاسی پاپ و پادشاه فرانسه را بر متصرفات وی در ایتالیا تثبیت میکرد. فرانسوا به عنوان معبود ملت خویش و قهرمان اروپا به فرانسه بازگشت. وی با ابراز رشادت و با شرکت در مشکلات سربازان خویش، هنگام لشکر کشی به ایتالیا، آنان را فریفته خویش ساخته بود. گرچه از این پیروزی سرمست غرور شده بود، اما با قدرشناسی از کسانی که در نبرد ایتالیا شرکت داشتند دل همه را به دست آورد و از شدت غرور خود کاست. فرانسوا، سرمست از پیروزی، مرتکب خطایی شد که فاجعه دردناکی برایش به بار آورد. او برای به دست گرفتن رهبری امپراطوری مقدس روم با شارل اول، پادشاه اسپانیا و ناپل و کنت فلاندر و هلند به رقابت برخاست. فرانسوا حق داشت از جلوس شارل بر اریکه فرمانروایی امپراطوری مقدس روم بیمناک باشد، بویژه از آن روی که شارل برلومباردی، و در نتیجه بر میلان، چشم طمع دوخته بود، و پدر بزرگش، ماکسیمیلیان، برای تصرف همین نواحی بارها به ایتالیا لشکر کشید. وجود چنین امپراطوری فرانسه را در محاصره دشمنان شکستناپذیری مینهاد. رقابتی که برای به دست گرفتن رهبری امپراطوری بین فرانسوا و شارل در گرفت و سرانجام با پیروزی شارل پایان پذیرفت (۱۵۱۹)، در سه سال آخر عمر فرانسوا، اروپا را دستخوش آشوب ساخت.

فرانسوا و شارل تا پایان ماجرا از دعاوی خویش عدول نگردند. شارل، حتی قبل از آنکه به امپراطوری برسد، بورگونی را، که زمانی مادر بزرگش ماری، دختر شارل دلیر، دوشس آن بود ۷ از آن خود میدانست و حاکمیت پادشاه فرانسه را بر این سرزمین به رسمیت نمیشناخت. میلان رسماً ملک موروثی امپراطوری بود. شارل از حاکمیت اسپانیا بر ناوار دفاع میکرد و فرانسوا میکوشید که این شهر را به واسال خویش، هانری د/آلبره، بازگرداند. از همه این بهانه ها گذشته، کشمکش بر سر این مسئله مهم بود که چه کسی باید بر اروپا فرمان راند شارل یا فرانسوا ترکان در جواب میگفتند: سلطان سلیمان.

نخستین تعرض از طرف فرانسوا، صورت گرفت. فرانسوا با آگاهی از اینکه شارل گرفتار انقلاب سیاسی اسپانیا و انقلاب دینی آلمان است، نیرویی برای پس گرفتن ناوار به کوه های پیرنه گسیل داشت. نیروی فرانسه در ناوار شکست خورد، و در همین نبرد بود که ایگناتیوس لویولایی زخم برداشت (۱۵۲۱). فرانسوا لشکر دیگری برای دفاع از میلان به جنوب فرستاد. ولی سربازان فرانسوی، به سبب به تعویق افتادن مزدشان، شوریدند و آنها در لایکوکا

به دست سربازان چریک امپراطور تارو مار شدند، و میلان به دست شارل پنجم سقوط کرد (۱۵۲۲). پس از این شکستها، فرمانده نیروهای فرانسه به ارتش امپراطور پیوست.

شارل، دوک دو بوروبون، سرکرده خاندان نیرومندی بود که از سال ۱۵۸۹ تا ۱۷۹۲ فرمانروایی فرانسه را به دست گرفتند. او، پس از شاه، توانگرترین مرد فرانسه بود و پانصد تن از نجبای کشور به خدمتگزاری وی اشتغال داشتند. او آخرین بازمانده بارونهای بود که میتوانستند با قدرتی که اکنون در دست شاه تمرکز یافته بود مقابله کنند. شارل، دوک دو بوروبون با صداقت و کاردانی به فرانسوا خدمت کرد و در جنگ مارینیانو با رشادت جنگید؛ ولی در سیاست و کشورداری مرد کاردانی نبود، چنانکه با سیاست خشن خویش مردم میلان را آزرده و از فرانسه روی گردان ساخت. هنگامی که میلان گرفتار بحران مالی بود، او ۱۰۰,۰۰۰ لیور از دارایی خویش را در این شهر خرج کرد به این امید که آن را از شاه دریافت کند، ولی شاه پولی به او نپرداخت. فرانسوا به این خدمتگزار خویش اعتماد نداشت و بدو رشک میورزید. از این روی، وی را از میلان بازخواند و به اشتباه، یا از روی غرض، به باد دشنام گرفت؛ و بدین سان، خاندان بوروبون را دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر خویش کرد.

شارل با سوزان، دختری از خاندان بوروبون، زناشویی کرده بود. مادر سوزان وصیت کرده بود که هرگاه دخترش فرزندی از خود باقی نگذارد، همه املاک وسیع او به شاه منتقل شود. سوزان هنگام مرگ (۱۵۲۱) املاک خویش را به همسرش بخشید. شاه و مادرش، که خویشان را بازماندگان بلافصل خاندان بوروبون میدانستند، املاک وی را مطالبه کردند. شارل از دادن املاکش به شاه سرباز زد و پارلمان پاریس به زیان شارل رای داد. شاه برای آنکه با مسالمت دعوا را فیصل دهد، پیشنهاد کرد که درآمد املاک، تا هنگام مرگ شارل، از آن او باشد؛ شارل این پیشنهاد را نپذیرفت. لویز که اکنون زن پنجاه و یک سالهای بود، خویشان را در اختیار دوک سی و یک ساله نهاد به شرط آنکه املاک وی را به نام جهیز خویش به ثبت رساند؛ ولی شارل، دوک دو بوروبون، با آن نیز موافقت نکرد. شارل پنجم، از روی رقابت با فرانسوا، خواهرش الئونورا، را به دوک دو بوروبون داد و تعهد کرد که با سربازانش از او در برابر شاه فرانسه پشتیبانی کند. دوک پیشنهاد شارل پنجم را پذیرفت، شبانه از مرز گریخت، و فرماندهی سربازان امپراطور در ایتالیا به دست گرفت (۱۵۲۳).

فرانسوا گیوم دوبونیه را برای سرکوبی وی به ایتالیا فرستاد. ولی نیروی او در رومانیانو منکوب شد، و هنگام عقبنشینی سربازان فرانسه، بایار، شوالیه نامی فرانسوی، زخم مهلکی برداشت (۳۰ آوریل ۱۵۲۴). دوک فاتح وی را در حال احتضار زیر درختی یافت و به او دلداری داد. بایار به او پاسخ داد: "آقای من، شما بر کسی ترحم میکنید که در راه وظیفهای که به دوش داشت جان میسپارد. ولی من بر تو، که به شاه و وطن و سوگندت خیانت کردهای، دلسوزی میکنم." این سخن دوک را تکان داد ولی چه سود که او راهی برای

بازگشت باقی نگذارده بود. شارل دوک دو بوربون، پس از پیروزی بر نیروی بونیوه، با شارل پنجم و هنری هشتم پیمانی بست، و قرار شد هر سه آنان در یک زمان به فرانسه لشکر بکشند، سربازان فرانسه را تارو مار کنند و این کشور را میان خویش تقسیم کنند. دوک دو بوربون به پرووانس، که به موجب موافقتنامه به او تعلق میگرفت، لشکر کشید؛ اکس آن پرووانس را گرفت، و مارسسی را محاصره کرد؛ ولی از آنجا که برای این حمله تدارک کافی ندیده بود، به مقاومت سخت فرانسویان برخورد و لشکرش از هم پاشید. پس از این هزیمت دوک به ایتالیا گریخت (سپتامبر ۱۵۲۴).

فرانسوا مصمم بود که وی را تعقیب کند و میلان را پس بگیرد؛ ولی بونیوه، که بلاهت تا پایان عمر وی را ترک نگفت شاه را از این تصمیم منصرف ساخت و به او پیشنهاد کرد که نخست پاوویا را تسخیر کند، و سپس از جنوب به میلان لشکر بکشد. فرانسوا این پیشنهاد را پذیرفت و پاوویا را محاصره کرد (۲۶ اوت ۱۵۲۴). در اینجا نیز مقاومت مدافعان بر نیروی مهاجمان میچربید. در طول چهار ماهی که پاوویا در محاصره سربازان فرانسوا بود، دوک دو بوربون، شارل دولانوی (نایب السلطنه ناپل)، مارکی پسکارا (شوهر ویتوریا کولونا) نیرویی مرکب از ۲۷،۰۰۰ مرد جنگی گرد آوردند و از پشت سر بر سربازان فرانسوا تاختند. نیروی فرانسوا، که از یک سو با حمله ناگهانی مهاجمان و از سوی دیگر با هجوم پادگان محاصره شده پاوویا روبهرو شده بود، در یک روز (۲۴ فوریه ۱۵۲۵) تلفات سنگینی داد. فرانسوا در اینجا نیز، چون همه جنگها، در صف مقدم جبهه با رشادت جنگید و با شمشیر خویش آنچنان تلفاتی به دشمن وارد آورد که گمان کرد پیروزی در این جنگ قطعی است.

ولی قابلیت فرماندهی فرانسوا به پای رشادت و دلاوری او نمیرسید. در نتیجه، سربازانش صفوف خویش را از هم پاشیدند، و میان توپخانه خودی و صفوف دشمن قرار گرفتند؛ در نتیجه، توپخانه فرانسوا، که نیروی فرانسه را بر نیروی دشمن تفوق میداد، از کار افتاد. لشکر فرانسوا از هم پاشید؛ و دوک د/آلانسون، همراه بازمانده نیروی فرانسه، از عرصه کارزار گریخت. فرانسوا کوشید که سربازان نامنظم و پراکنده خویش را به جبهه جنگ بازگرداند. تنها رشیدترین نجبای وی او را همراهی کردند، و سواره نظام فرانسه تلفات سنگینی داد. خود فرانسوا، با آنکه چهره و پاهایش زخم برداشته بودند، با دلاوری بر دشمن حمله کرد؛ و حتی پس از آنکه اسبش از پای درآمد، به جنگ ادامه داد. سواران وفادارش یکی پس از دیگری بر زمین غلطیدند و او تنها ماند. سربازان دشمن فرانسوا را محاصره کردند و نزدیک بود او را بکشند که افسری وی را شناخت، از دست سربازان نجات داد، و نزد شارل دولانوی برد. شارل دولانوی در برابر فرانسوا سرخم کرد، و با احترام شمشیر وی را گرفت.

شاه مخلوع در دژی نزدیک کرمونا زندانی شد، و از همین جا، با اجازه مقامات اسپانیا، نامه معروف خویش را به مادرش، که در غیاب وی بر فرانسه فرمان میراند، نوشت:

به نایب السلطنه فرانسه: مادام، برای آنکه از سرنوشت شوم من آگاه شوید، یاد آور می‌شوم که برای من در جهان جز زندگی و شرافت چیزی نمانده است. برای آنکه شما را اندکی دلداری داده باشم، اجازه می‌خواهم این نامه را به حضورتان تقدیم دارم ... و استدعا کنم همان گونه که همواره حزم و احتیاط و دوراندیشی را از دست ندادهایم، اکنون نیز از تندروی و خشونت بپرهیزید، زیرا ایمان راسخ دارم که خداوند عنایت خویش را از من دریغ نخواهد داشت ...

فرانسوا از بازداشتگاه خویش نامه مشابهی نیز به مارگریت نوشت، که خواهرش هر دو نامه را پاسخ داد:

سرورم: نامه های پر مهر و عطوفت شما، که دیروز به دست من و مادرتان رسیدند، ما را از آگاهی به تندرستی شما چنان خرسند کرده‌اند که وظیفه خویش میدانیم به چیزی جز آنکه خدا را سپاس گوئیم و وصول اخبار خوشتری را آرزو کنیم نیندیشیم. به پاس موهبت خدایی، که "جمع سه گانه ما" را بر پا داشته است، استدعا داریم پاکترین احساسات و ادعیه دو تن دیگر از این جمع، حقیرترین و سرسپرده‌ترین بندگان خویش، خواهر و مادرتان، را از روی لطف و بزرگواری قبول فرمائید.

لویز، مارگریت در نامه پر از عجز و لابه‌های که فرانسوا به امپراتور در مادرید نوشت، به او وعده داد که در صورت آزادی از زندان، همواره مطیع و فرمانبردار وی خواهد بود. فرانسوا به رنج و سختی خو نگرفته بود.

پیروزی بر فرانسوا شارل را سرمست نکرد. او حتی از برگزاری جشن پرشکوهی که اطرافیانش درخواست می‌کردند سرباز زد. میگویند شارل پس از دریافت خبر پیروزی خویش، بیدرنگ به خوابگاهش رفت و در برابر آفریدگار زانو بر زمین زد. سپس شرایطی به فرانسوا ولویز پیشنهاد کرد که میبنداشت عادلانه‌ترین شرایطی است که باید بر کشور مغلوب تحمیل کرد (۱) فرانسه باید از مالکیت بورگونی و همچنین از دعاوی خویش بر سر فلاندر، آرتوا، و ایتالیا چشم پوشد. (۲) همه اراضی و حقوق دوک دو بوربون را به او بازگرداند. (۳) به پرووانس و دوفینه استقلال دهد. (۴) و همه اراضی خویش را نظیر نورماندی، آنژو، گاسکونی، و گوین، که قبلاً از متصرفات انگلستان بودند، به انگلستان بازگرداند. (۵) فرانسوا باید با امپراتور پیمان اتحاد بندد و دوش به دوش وی با ترکان بجنگد. لویز پاسخ داد که فرانسه حتی از یک وجب خاک خویش چشم نخواهد پوشید و تا آخرین نفر از مرز و بوم خود دفاع خواهد کرد. نایب‌السلطنه فرانسه، با اتخاذ سیاست قاطع و مدبرانه، موجب شد که هموطنانش از گناهان پیشین وی درگذرند. وی بسرعت نیرویی گرد آورد و سربازان فرانسه را در نقاطی که بیم تعرض میرفت مستقر کرد. سپس، برای آنکه توجه شارل را از فرانسه به جای

دیگری معطوف کند، از سلطان سلیمان قانونی درخواست کرد که حمله خویش را به ایران به تعویق اندازد و به غرب لشکر کشد. دانسته نیست که درخواست وی تا چه اندازه در سلطان ترک اثر کرده است، ولی میدانیم که سلیمان قانونی در سال ۱۵۲۶ به مجارستان لشکر کشید و چنان ضربه مدهشی در موهاج به نیروهای مسیحی زد که تعرض شارل به فرانسه در آن هنگام خیانتی به جهان مسیحی شمرده میشد. لویز هنری هشتم و کلمنس هفتم را نیز از خطری که گسترش قلمرو فرمانروایی شارل ممکن بود برای پاپ و بریتانیا پدید آورد آگاه کرد.

چون هنری درباره همکاری با فرانسه بر ضد شارل مردد بود، لویز با اعطای ۲,۰۰۰,۰۰۰ کراون وی را به عقد پیمان همکاری نظامی با فرانسه واداشت (۳۰ اوت ۱۵۲۵). لویز با سیاست زنانه خویش شارل را به هوش آورد و او را از بلندپروازی بازداشت.

شاه اسپر، پس از توافق لویز، لانوی، و امپراطور، به اسپانیا انتقال یافت. چون فرانسوا به والانس رسید (ژوئیه ۱۵۲۵)، شارل نامه مودبانهای به او نوشت، ولی شوالیهگری او در حق زندانش از این فراتر نرفت. فرانسوا را در یکی از اطاقهای تنگ دژ کهنهای در نزدیکی مادرید زندانی کردند. تنها آزادیی که به او داده بودند این بود که گاهی، تحت مراقبت شدید سواران مسلح، در اطراف دژ قاطر سواری کند. فرانسوا از شارل تقاضای ملاقات کرد، ولی شارل برای آنکه زندانی خویش را به دادن تاوان سنگینی وادارد، تقاضای وی را نادیده گرفت. لویز از شارل تقاضای ملاقات کرد، ولی شارل که مینداشت با زندانی خویش بهتر میتواند معامله کند این تقاضا را نپذیرفت. لویز در تلاش خویش برای آزاد ساختن فرانسوا از این هم فراتر رفت و به شارل اطلاع داد، که در صورت تمایل امپراطور، حاضر است دختر خویش مارگریت را، که اکنون بیوه بود، به او دهد. ولی شارل زناشویی با ایزابل را، که دختر شاه پرتغال بود و ۹۰۰,۰۰۰ کراون برای او جهیز آورد، بر وصلت با مارگریت ترجیح داد. فرانسوا پس از آنکه دو ماه با بیم و هراس در زندان نزدیک مادرید به سر برد، سخت بیمار شد. مردم اسپانیا، که از رفتار امپراطور با فرانسوا دل آزرده بودند، برای بهبود پادشاه فرانسه، در کلیساها دعا خواندند.

خود شارل نیز که میترسید با مرگ فرانسوا گروگان سیاسی خویش را از دست بدهد، برای بهبود او دعا میخواند. شارل از فرانسوا عیادت کرد، آمادگی خویش را به آزاد کردن وی در آینده نزدیک اعلام داشت، و به مارگریت اجازه داد که به اسپانیا برود و برادرش را دلداری دهد.

مارگریت با کشتی از آگ مورت به بارسلون رفت (۲۷ اوت ۱۵۲۵) و نیمی از پهنای اسپانیا تا مادرید را با کجاوه کندرو ناراحتی پیمود. در طول راه، با سرودن اشعار و فرستادن پیامهای گرم و ملاطفتآمیز به برادرش، خویشتن را دلداری میداد. در یکی از این پیامها به فرانسوا نوشت: "برایم مایه سربلندی است که در راه خدمت به تو خاکستر استخوانهایم را بر باد دهم." چون به کنار بستر برادرش رسید، فرانسوا بظاهر در حال بهبودی بود ولی در

روز ۲۵ سپتامبر بیماری او شدت یافت و مدهوش گشت، و همه مرگ وی را قطعی دانستند. کشیشی آیین مقدس به جای آورد. مارگریت و همه بستگانش زانو زدند و دست استعانت به سوی آفریدگار برافراشتند. پس از چندی فرانسوا به هوش آمد و بیماری او کاهش یافت. مارگریت یک ماه نزد برادرش ماند و سپس، به امید آنکه فرمان آزادی فرانسوا را از امپراطور دریافت دارد، به تولدو رفت. ولی شارل که از انعقاد پیمان همکاری نظامی فرانسه با انگلستان آگاه شده و از بیروایی لویز به خشم آمده بود، به درخواست مارگریت اعتنا نکرد.

فرانسوا برای رهایی خویش حربه دیگری داشت، اگر چه توسل بدان ممکن بود تا پایان عمر وی را گرفتار کند.

وی پس از آنکه مارگریت را به فرانسه بازگردانید، به نفع فرزند ارشدش از پادشاهی کنار رفت (نوامبر ۱۵۲۵)، و چون دومین فرانسوا هشت ساله بود، مادرش لویز، و در صورت مرگ او، خواهرش مارگریت، را به نیابت سلطنت فرانسه گماشت. شارل ناگاه دریافت که شاه زندانی او فاقد تاج و تخت و هر گونه مایملکی است تا در ازای آزادی خویش به او بسپارد. ولی شهامت معنوی فرانسوا به پای دلاوری او در میدان کارزار نمی‌رسید. از این روی، چندی بعد، از تصمیم خویش عدول کرد و در ۱۴ ژانویه ۱۵۲۶ پیمان مادرید را با شارل بست که شرایط آن همانند شرایط قبلی او و از آن نیز سنگینتر بود. این پیمان فرانسوا را ملزم می‌ساخت، که برای تضمین وفاداری خویش به پیمان مادرید، دو فرزند ارشدش را نزد شارل گرو گذارد، فرانسوا حتی آمادگی خویش را برای زناشویی با الئونورا، خواهر شارل، که ملکه پیشین پرتغال بود، اعلام داشت و سوگند خورد که در صورت سرپیچی از پیمان مادرید، به بازداشتگاهش در اسپانیا باز گردد. ولی او قبلا در روز ۲۲ اوت ۱۵۲۵ به آجودانهایش وعده کتبی داده بود که "از امضای هر گونه پیمانی و اعطای هر امتیازی، که دون شان او و مقام سلطنت فرانسه باشد، خودداری کند"، و در شب قبل از امضای پیمان مادرید نیز به مشاوران فرانسویش اظهار داشت که "زیر فشار، و از روی اضطرار و خستگی ناشی از اسارت ممتد، این پیمان را امضا می‌کنند، و شرایط پیمان از نظر او فاقد اعتبار و ارزش است." در روز ۱۷ مارس ۱۵۲۶، شارل دولانوی، فرمانده ارتش شارل، فرانسوا را در زورقی بر رود بیداسوا، که شهر اسپانیایی ایرون را از شهر فرانسوی آندی جدا می‌کرد، به مارشال لوترک تحویل داد و در عوض دو فرزند شاه، شاهزاده فرانسوا و شاهزاده هانری، را گرو گرفت. فرانسوا پس از آنکه با چشمان اشکبار با فرزندانش وداع گفت، به خاک فرانسه شتافت و بر اسبی سوار شد و بانگ برداشت: "باز هم پادشاهم!" و سپس به شهر بایون، که لویز و مارگریت در آن چشم به راهش بودند، رهسپار شد. در بوردو و کنیاک، سه ماه برای تقویت خویش به ورزش پرداخت و چند روزی را نیز در کنار زنان دلخواهش به سر آورد. مگر نه این است که او سالی از عمر خویش را چون راهبان در گوشه عزلت سپری کرده بود لویز، که اکنون

نسبت به کنتس دوشاتو بریان بیمهر گشته بود، دختر موبرو خوشروی هجده سالهای را که از ندیمه های خود وی بود نزد فرانسوا آورد. آن دو پیسلویو، همچنانکه آرزوی لویز بود، دل آزمند شاه را فریفت. فرانسوا، برای حفظ ظاهر وی را به عقد ژان دوپروس درآورد؛ به ژان لقب دوک د/اتامپ، و به آن نام دوشس د/اتامپ داد؛ و هنگامی که ژان در سرزمین دوری در برتانی عزلت گزید، لبخند رضایتبخشی بر چهره شاه نقش بست.

VI - جنگ و صلح: ۱۵۲۶-۱۵۴۷

چون شرایط پیمان صلح مادرید بر ملا شد، بسیار کسان با شارل به مخالفت برخاستند. پروتستانهای آلمان از اینکه پیمان مادرید دشمن آنان را نیرومندتر میکرد هراسان گشتند. ایتالیا با دعاوی شارل بر لومباردی مخالفت کرد. کلمنس هفتم از گناه فرانسوا درگذشت و، همراه فرانسه، با میلان، جنووا، فلورانس، و ونیز پیمان دفاعی بست (۲۲ مه ۱۵۲۶) که به پیمان کنیاک معروف گشت. شارل فرانسوا را "نامرد" خواند و به او اخطار کرد که هرگاه به زندان اسپانیایی خود بازنگردد، فرزندان وی را به زندان خواهد افکند؛ و به فرماندهان نظامی خویش اختیار مطلق داد که کلمنس را رام کنند.

ارتش امپراطوری، مرکب از سربازان آلمانی و اسپانیایی، به ایتالیا یورش برد، از دیوارهای شهر رم گذشت (شارل، دوک دو بوربون، در این نبرد کشته شد) و رم را چنان غارت کرد که این شهر مانند آن را، حتی در زمان حمله گوتها و واندالها، به خود ندیده بود. مهاجمان ۴،۰۰۰ تن از رومیها را کشتند و پاپ کلمنس هفتم را در کاستل سنت / آنجلو زندانی کردند. امپراطور، که خود در اسپانیا بود، به مردم خشمگین و وحشترده اروپا اطمینان داد که سربازان وی از فرمان او تخطی کردهاند؛ با وجود این، گماشتگان امپراطور پاپ کلمنس را از ۶ مه تا ۷ دسامبر ۱۵۲۷ در زندان نگاه داشتند و از پاپ ورشکست شده ۸۶۳،۰۰۰ کراون غرامت گرفتند. کلمنس از فرانسوا و هنری استمداد کرد. فرانسوا مارشال لوترک را با لشکری به ایتالیا فرستاد، و سربازان فرانسه، با غارت پاپویا به انتقام پایداری دو سال قبل آن مردم، ایتالیا را درباره دوستی متفقان فرانسوی خویش دچار تردید کردند.

لوترک از کنار شهر رم گذشت، ناپل را محاصره کرد، و ساکنان این شهر را گرفتار قحطی و گرسنگی ساخت. ولی از آنجا که فرانسوا آندرتا دوریا، فرمانده نیروی دریایی جنووا، را از خود رنجانده بود، دوریا به امپراطور پیوست و با احضار ناوگان خویش از آبهای ناپل حلقه محاصره این شهر را درهم شکست. از آن پس، به جای اهالی ناپل، سربازان فرانسوی گرفتار گرسنگی شدند؛ خود مارشال لوترک درگذشت و لشکر او را از هم پاشید (۱۵۲۸).

کمدی شاهان نتوانست درد و رنج مردم را فرونشاند. چون فرستادگان فرانسوا و هنری

برای اعلان جنگ به بورگوس رسیدند، شارل به آنان گفت: "شاه فرانسه در مقامی نیست که به من اعلام جنگ دهد؛ او زندانی من است ... او با زیر پا نهادن تعهدات خویش، که مرا به امضای پیمان مادرید واداشت، ناجوانمردی کرده است. هرگاه این سخن را نپذیرد، با دوئل اراده خویش را به او تحمیل خواهم کرد." فرانسوا دعوت شارل را برای دوئل بیدرننگ پذیرفت و او را "دروغپرداز" خواند. شارل محل دوئل را تعیین کرد و از فرانسوا خواست که درباره تاریخ آن تصمیم بگیرد. ولی نجبای فرانسه بازگشت فرستادگان شارل را به تعویق انداختند و با این اقدام مدبرانه دوئل را برای پهلوانان یونان باستان به یادگار نهادند. عظمت ملتها اکنون به جایی رسیده بود که دوئل زمامداران با استفاده از نیروی چریک، که هنوز در ایتالیای روزگار رنسانس نقش اساسی ایفا میکرد، نمیتوانست اختلافات اقتصادی یا سیاسی آنان را فیصله دهد.

سرانجام، زنان رموز سیاستمداری را به شاهان آموختند و آنان را صلح دادند. لویز به مارگارت اتریشی، نایبالسلطنه هلند، متوسل شد و به او نوشت که فرانسوا به خاطر فرزندانش آماده است از همه دعاوی خویش بر فلاندر، آرتوا، و ایتالیا چشم بپوشد و در ازای آزادی فرزندانش ۲,۰۰۰,۰۰۰ کراون بپردازد، ولی هرگز از بورگونی چشم نخواهد پوشید. مارگارت به برادرزادهاش سفارش کرد که دعاوی خویش را بر بورگونی مسکوت گذارد و از دعاوی دوک متوفای بوربون درگذرد. این دو زن در روز ۳ اوت ۱۵۲۹، همراه مشاوران خویش، پیمان "صلح بانوان" را در کامبره امضا کردند. فدییه فوق از تجارت و صنعت و مردم فرانسه و شاهزادگان درباری گرفته شد، و شاهزادگان فرانسوی که چهار سال در اسپانیا زندانی بودند، پس از بازگشت به وطن، از بیدادگری و ستمگری مقامات اسپانیا داستانهایی نقل کردند که فرانسوا و مردم فرانسه را خشمگین کرد. پس از آنکه لویز به سال ۱۵۳۱ و مارگارت، نایبالسلطنه هلند، در سال ۱۵۳۰ درگذشتند، پادشاهان خویشان را برای از سرگرفتن جنگ آماده کردند.

فرانسوا برای دریافت کمک به هر سو روی آورد و از هنری هشتم، که هنگام عقد قرار داد کامبره فرانسوا را تنها گذارده بود، کمک مالی خواست. هنری نیز که هنگام "طلاق" زنش با اعتراض شارل مواجه شده بود و کینه او را به دل داشت، آمادگی بیدریغ خویش را برای پشتیبانی از فرانسه اعلام کرد. یک سالی نیز برای عقد پیمان همکاری نظامی با پروتستانهای آلمان،

ترکان عثمانی، و پاپ گفتگو کرد. ولی پاپ کلمنس هفتم، که در اتخاذ سیاست خارجی گرفتار تردید و دودلی بود، سرانجام با شارل مصالحه کرد و تاج امپراطوری را بر سر وی نهاد - و شارل پنجم آخرین امپراطور امپراطوری مقدس روم است که به دست یک پاپ تاجگذاری شد. کلمنس، همچنانکه با شارل ساخت، از تلاش و بهبود بخشیدن مناسبات خویش با فرانسوا، که قلمرو خویش را به ایتالیا گسترده بود، باز نایستاد و برادرزاده خویش، کاترین دومدیسسی، را به هانری پسر فرانسوا داد. شاه فرانسه و پاپ در ماریسی ملاقات کردند (۲۸ اکتبر ۱۵۳۳) و آیین زناشویی را پاپ به دست خویش به جای آورد. یک سال بعد، پاپ کلمنس هفتم، بیآنکه روش سیاسی خویش را مشخص کرده باشد، چشم از جهان فرو بست.

امپراطور، که در سی و پنج سالگی جوانی را پشت سر نهاده بود، مسئولیتهایی را که برای خویشتن فراهم کرده بود با متانت و شکیبایی به دوش گرفت. وی از اینکه شنید وزیر سلطان سلیمان قانونی به فردیناند، مهیندوک اتریش، گفته است که ترکان در سال ۱۵۲۹ وین را به درخواست فرانسوا و لوئیز و کلمنس هفتم به منظور تخفیف فشار امپراطور محاصره کرده بودند، سخت برآشفتم. فرانسوا با خیرالدین بارباروسا، که بازرگانان مسیحی را در مدیترانه به ستوه آورده بود و بر بندرهای مسیحی دستبرد میزد، و اسیران مسیحی را به بردگی میبرد، پیمان اتحاد بسته بود. شارل ارتش و نیروی دریایی دیگری گرد آورد، شهر تونس را اشغال کرد (۱۵۳۵)، ۱۰،۰۰۰ برده مسیحی را آزاد ساخت، و به سربازانش که مزدی دریافت نداشته بودند، اجازه داد که شهر را غارت، و ساکنان مسلمان آن را قتل عام کنند. وی پس از آنکه پادگانهایی در بونه و لاگولت مستقر ساخت، به نام مدافع فاتح مسیحیت در برابر اسلام و شاه فرانسه، به رم بازگشت (۵ آوریل ۱۵۳۶). فرانسوا در این زمان دعاوی خویش را بر میلان از سر گرفت و، برای آنکه راهی به سوی ایتالیا بگشاید، دوکشین ساووا را اشغال کرد. شارل، که بار دیگر از اقدامات فرانسوا به خشم آمده بود، در خطابه شورانگیزی در برابر پاپ تازه، پاولوس سوم، و مجمع کاردینالها از تلاش مسالمت آمیز خویش، نقض پیمانهای مادرید و کامبره به دست شاه فرانسه، و اتحاد وی با دشمنان کلیسا در آلمان و مخالفان مسیحیت در ترکیه و افریقا سخن به میان آورد و بار دیگر فرانسوا را به دوئل خواند: "بیاید خون اتباع خویش را به هدر ندهیم و، به جای آن، اختلافات خویش را با دوئل، و با هر سلاحی که خود وی [فرانسوا] برگزیند، فیصله دهیم ... تا پس از آن نیروهای مسیحی آلمان، اسپانیا، و فرانسه دوش به دوش هم ترکان را به زانو در آورند و هرگونه بدعتی را از دامان مسیحیت بزدایند." شارل با ایراد این خطابه پیچیده پاپ را به سوی خود کشید و ولی کسی از پیشنهاد او برای دوئل با فرانسوا استقبال نکرد. این وظیفه دیگران بود که اختلافات شاه فرانسه و امپراطور را فیصله دهند. شارل با ۵۰،۰۰۰ سرباز به پرووانس تاخت (۲۵ ژوئیه ۱۵۳۶) و بر آن بود

که با پیشرفت در امتداد رود رون بر فرانسویان حمله کند، ولی آن دو مومورانسی، فرمانده ارتش فرانسه، به سربازان ناتوان و درمانده خود دستور داد، که هنگام عقبنشینی، هر آنچه را ممکن است به کار دشمن آید آتش زنند. دیری نگذشت که فقر مالی و نبودن آذوقه شارل را ناگزیر ساخت عرصه کارزار را ترک گوید. پاپ پاولوس سوم، که میخواست شارل برای مقابله با ترکان و سرکوبی پیروان لوتر از جانب فرانسه آسوده شود، دو رقیب را در نیس نزد خود خواند و آنان را به عقد پیمان ترک مخاصمه دهساله واداشت (۱۷ ژوئن ۱۵۳۸) یک ماه بعد، الئونورا، که زن فرانسوا و خواهر شارل بود، شاه فرانسه و امپراتور را در اگ - مورت با هم روبه رو کرد. چون شاه و امپراتور به هم رسیدند، انسانیت بر مقام و منصب و عناد و دشمنی چیره شد؛ شارل زانو زد و خردسالترین فرزندان فرانسوا را به آغوش کشید؛ و فرانسوا انگشتر الماس نشان گرانبهایی را که عبارت "به یاد سوگند دوستی" بر آن حک شده بود به امپراتور بخشید. شارل نیز به نوبه خویش گردن بند طلایی خویش را به گردن فرانسوا آویخت. سپس شاه و امپراتور برای شرکت در مراسم قداس به کلیسا رهسپار شدند. مردمی که برای تماشا گرد آمده بودند با شور و هیجان فریاد کشیدند: "زننده باد امپراتور! زننده باد شاه!" چون مردم گان بر ضد شارل شوریدند (۱۵۳۹) و همراه ساکنان شهرهای بروژ و ایپر فرمانبرداری خویش را از شاه فرانسه اعلام داشتند، فرانسوا با وسوسه دشواری مواجه شد. وقتی شارل دید شورشیان راه دریا را بر وی بستهاند، از خاک فرانسه، با اجازه فرانسوا، برای سرکوبی آنان به فلاندر لشکر کشید. هنگام عبور امپراتور از خاک فرانسه، مشاوران و اطرافیان شاه به او متذکر شدند که برای واگذاری میلان به دوک د/ اورلئان به امپراتور فشار آورد. ولی فرانسوا به آنان پاسخ داد: چون در حق کسی گذشت کردی، سخاوت خویش را تا پایان نباید از او بازگیری. "درباریان فرانسوا با عبور شارل از خاک فرانسه مخالفت میکردند. تریپوله، دلکک دربار، نام شارل را در ردیف دیوانگان نوشته بود، زیرا میگفت: "اگر شارل از فرانسه بگذرد، از مرغ دیوانهتر است." شاه پرسید: "هرگاه من به او اجازه دهم از فرانسه بگذرد چه خواهی گفت" پاسخ داد: "آن وقت، نام او را پاک خواهم کرد و نام شما را به جای آن خواهم نوشت." فرانسوا به شارل اجازه داد که با سپاهیان از خاک فرانسه بگذرد، و به همه شهرهایی که در مسیر شارل قرار داشتند فرمان داد تا از او با احترامی که در خور شان امپراتور است استقبال کنند.

دوستی ناپایدار شارل و فرانسوا با دستگیری فرستادگان فرانسوا، که حامل پیام مودت به سلطان سلیمان قانونی بودند، توسط سربازان شارل در پاویا به سر آمد (ژوئیه ۱۵۴۱). در این هنگام، بارباروسا بر شهرهای ساحلی ایتالیا دستبرد میزد. شارل برای سرکوبی وی از جزیره مایورکا به افریقا رهسپار شد، ولی طوفان سهمگین دریا وی را ناگزیر کرد که به اسپانیا بازگردد. ستاره اقبال شارل اکنون رو به افول بود. زن جوانش، که شارل بشدت وی را دوست

میداشت، درگذشت (۱۵۳۹)، و شارل گرفتار ناخوشی شد. در سال ۱۵۴۲، فرانسوا برای تسخیر میلان به او اعلام جنگ داد. شاه فرانسه اکنون سوئد، دانمارک، گدلرلاند، کلیوز، اسکاتلند، ترکان عثمانی، و پاپ را در کنار خویش داشت؛ تنها هنری هشتم از شارل پشتیبانی میکرد؛ کورتسهای اسپانیا از تصویب بودجه اضافی برای جنگ سر باز زدند. ناوگان عثمانی و فرانسوی بندر ایتالیایی نیس را، که بخشی از امپراطوری بود، محاصره کردند. (۱۵۴۳). محاصره دریایی نیس بینتیجه ماند. ولی فرانسوا به بارباروسا و سربازان مسلمان او اجازه داد که زمستان را در تولون، به سر آرند، و اینان در تولون آشکارا به فروش برده های مسیحی پرداختند. امپراطور با متانت و شکیبایی بحران را پشت سر نهاد و وضع آشفته خویش را سرو سامان داد. وی با فرزاندگی پاپ را بیطرف ساخت؛ فیلیپ هسهای را، با نادیده گرفتن دو زنی او، با خود همراه کرد؛ دوکنشین کلیوز را با حمله متصرف شد؛ و به یاری متفقان انگلیسی خویش، فرانسوا را در چنان تنگنایی نهاد که وی ناچار در برابر شارل سر تمکین فرود آورد و پیمان کربی منعقد شد. (۱۸ سپتامبر ۱۵۴۴). شاه فرانسه از دعاوی خویش بر فلاندر، آرتوا، و ناپل چشم پوشید، و شارل نیز متقابلاً آرزوی تسخیر بورگونی را از سر بیرون کرد؛ یکی از شاهدختهای هابسبورگ با فرزند فرانسوا زناشویی کرد و میلان را به عنوان جهیز خویش به فرانسه بخشید. (در سال ۱۵۲۵، حصول بسیاری از این توافقات با مسالمت امکان پذیر بود). شارل، پس از غلبه بر فرانسوا، همه نیروهای خویش را برای سرکوبی پروتستانهای مولبرگ گرد آورد. تیسین، نقاش ونیزی، در این هنگام چهره وی را که آثار درد و رنج روزگار در آن نمایان است تصویر کرده است.

عظمت فرانسه با اضمحلال نیروی فرانسوا از میان رفت. فرانسوا از نظری جز شرف و حیثیت خویش چیزی از دست نداده بود. او با زیر پا نهادن سنت شوالیهگری، استقلال کشور خویش را حفظ کرد، هنگامی که فرانسوا در برابر شارل به زانو درآمده بود، ترکان تعرض خویش را به امپراطوری از سر گرفتند، و حملات آنان به فرانسوا مجال داد در برابر شارل، که در صورت نبودن معارضی ممکن بود سلطه دستگاه تفتیش افکار اسپانیا را به فلاندر، هلند، سویس، آلمان، و ایتالیا بگستراند، ایستادگی کند. فرانسوا هنگامی به فرمانروایی رسید که فرانسه از نعمت و آرامش برخوردار بود، و کشور ورشکستهای بر جای نهاد که در آستانه جنگ دیگری قرار داشت. یک ماه قبل از مرگش، در همان هنگامی که به شارل سوگند دوستی و وفاداری یاد میکرد، برای تقویت پروتستانهای آلمان ۲۰۰,۰۰۰ کراون به آنان داد. فرانسوا و، با اندک اعتدالی، شارل با ماکیاولی همدستان بودند که فرمانروایان، که مسئولیت حفظ و حراست کشور و جان ساکنان آن را به دوش دارند، میتوانند موازین اخلاقی را که از اتباع خویش انتظار رعایت آنها را دارند زیر پا نهند. مردم فرانسه ممکن است از گناهان فرانسوا در جنگ در گذشته باشند، ولی زندگی مجلل فرانسوا و دربار او مردم را به ستوه

آورده بود. فرانسوا حتی در سال ۱۵۳۵ دیگر محبوبیتی نزد مردم فرانسه نداشت.

فرانسوا اکنون خویشتن را با مظاهر زیبایی دلداری میداد. آخرین سالهای عمرش را در فوتنبلو، که هنرمندان ایتالیایی آن را آراسته بودند، سپری کرد و گروهی کوچک از زنان جوان را گرد خویش آورد و از وجاهت و طنازی آنان تمتع برد. در سال ۱۵۳۸ بر زبان کوچک او دملی برآمد و فرانسوا را گرفتار لکنت زبان کرد. از آنجا که گمان میکرد این دمل از عوارض بیماری سیفیلیس است، به سفارش بارباروسا، حب جیوه خورد و ولی نتیجهای از آن نگرفت. این دمل مزمن و متعفن روان فرانسوا را در هم شکست، چشمان تیز وی را تیره و افسرده کرد، و فرانسوا را به خدا ترسی که وی همواره از آن گریزان بود سوق داد. بیم و واهمه چنان بر او چیره گشت که بر کار پختن غذیه خویش نظارت میکرد، زیرا میترسید برخی از درباریان، به امید اینکه به دست جانشینش به مقامات بالا-تری برسند، وی را مسموم کنند. وی حتی از نفوذ و محبوبیت روز افزون فرزندش، که از هم اکنون اطرافیانش را به مناصبی میگماشت و با بیصبری در انتظار آن بود که قدرت فرانسه را به دست گیرد، با دلتنگی یاد میکرد. قبل از مرگ، یگانه وارث خویش را بر بالینش خواند و به او وصیت کرد که از سلطه و نفوذ زنان پرهیزد زیرا هانری به دیان دو پواتیه سخت دل باخته بود. شاه پس از آنکه شتابان و به اجمال به گناهان خویش اعتراف کرد، نفس دردناکی کشید و چشم به راه مرگ ماند. فرانسوا، دوک دو گیز، که بر آستانه در ایستاده بود، زیر لب به کسانی که در اطاق مجاور گرد آمده بودند گفت: "زنباره کهنسال از جهان میرود." فرانسوا، همچنانکه نام عیسی را نجوا میکرد، از جهان در گذشت. وی به هنگام مرگ پنجاه و سه سال داشت، و سی و دو سال بر فرانسه فرمان راند. فرانسه از فرمانروایی طولانی او به ستوه آمده بود. ولی مردم فرانسه پس از مرگ وی از گناهانش در گذشتند، زیرا او موقرانه گناه میکرد، به زیبایی عشق میورزید، و مظهر زنده فرانسه بود.

در همان سال هنری هشتم، و دو سال بعد مارگریت چشم از جهان فرو بستند. مارگریت، که مدتها از برادرش دور بود، نمیدانست که مرگ در کمین اوست. چون در صومعه آنگولم از بیماری برادرش آگاه شد، از هوش رفت و فریاد برآورد: "هر آن کس که خبر بهبود برادر پادشاهم را به من برساند، گرچه خسته و فرسوده و چرکین و گلالود باشد، وی را در آغوش خواهم گرفت و غرق بوسه خواهم کرد و هر گاه او محتاج رختخواب باشد ..."

رختخواب خود را به او خواهم داد و خود، به شکرانه خبر خوشی که برایم آورده است، بر زمین خواهم خوابید." مارگریت بیدرنگ قاصدانی به پاریس فرستاد و قاصدان پس از بازگشت از پاریس، بدروغ گفتند که شاه تندرست است. ولی اشکهای یک راهبه حقیقت را بر ملا کرد. مارگریت پس از آگاهی از مرگ برادر، چهل روز در صومعه ماند و همراه راهبه ها سرودهای دینی خواند.

مارگریت پس از بازگشت به پو و نراک، ریاضت پیشه ساخت. وی، که سالیان بسیاری را

با دلاوری و با ایمان نیمه پروتستان خویش سپری کرده بود، سرانجام در مراسم افسونگر آیین کاتولیک دلداری یافت. او از آیین کالونی، که در جنوب فرانسه گسترش مییافت، روی بر تافت و به ایمان روزگار کودکی بازگشت. در سپتامبر ۱۵۴۹، پس از آنکه ستاره دنباله‌داری را در آسمان دید، تب شدیدی به او دست داد، و همین تب وی را، که پس از تحمل رنجهای فراوان رنجور و ناتوان شده بود، از پای درآورد. وی سالها قبل از مرگ شعری ساخته بود که گویی از همان هنگام آرزوی رهایی از مصایب این جهان و وصال به آفریدگار را در دل میپروراند است:

خدایا آن روز کی میرسد که با اشتیاق به انتظار آنم تا با مهر و رافت تو نزد تو آیم ...

آنگاه دردهای فراقم را فرو نشان مگذار اشک بریزم؛ گرامیترین نعمت خویش را بر من ببخشای نعمت شیرین خواب ابدی را.

VII – دیان دو پواتیه

“زنباره کهنسال” هفت فرزند داشت که همگی از زن او کلود بودند. فرزند ارشد او، فرانسوا، چون پدرش، جوانی خوبرو، دلفریب، و شوخ طبع بود، هانری، که به سال ۱۵۱۹ زاده شد، جوانی کمرو و گوشه‌گیر بود و فقط در شوربختی به برادرش شباهت داشت. ذلت و خواری دوران اسارت در این دو برادر اثر عمیقی نهاد.

فرانسوا شش سال پس از آزادی از زندان، درگذشت. هانری کمروتر و محبوبتر شد، در خویشتن فرو رفت، و از خوشیهای دربار فرانسه روی بر تافت. دوستانش بندرت لبخندی بر چهره او میدیدند. مردم میگفتند که اقامت در اسپانیا وی را اسپانیایی ساخته است.

هانری و کاترین دو مدیسی یکدیگر را با اختیار و از روی عشق و علاقه به همسری بر نگزیده بودند. کاترین نیز چون هانری روزگار پرمحنتی پشت سر نهاده بود. چند روزی پس از ولادت او، پدر و مادرش از بیماری سیفلیس درگذشتند (۱۵۱۹)؛ و کاترین تا روزی که با هانری زناشویی کرد زندگی را با رنج و محنت، آواره و سرگردان، به سر برد. فلورانس، هنگامی که فرمانروایان مدیچی را از خود راند، کاترین را به عنوان گروهگان نگاه داشت، و زمانی که خاندان مدیچی فلورانس را محاصره کرد، فرمانروایان تازه شهر وی را به مرگ تهدید کردند.

کلمنس هفتم کاترین را و جهالمعامله با فرانسه قرار داد، و او در چهارده سالگی اجبارا به ماری

رفت و با جوان چهارده ساله‌ای که در سراسر بزهای زناشویی بیش از چند کلمه با او سخن نگفت وصلت کرد.

هنگام ورود به پاریس، چون گروهی از ایتالیاییها را همراه داشت، اهالی شهر سردی از او استقبال کردند.

ساکنان پاریس وی را "فلورانسی" می‌شمردند و کاترین هرچه کوشید، نتوانست دل مردم پاریس و شوهرش را به دست آورد. با وجود تلاش سخت پزشکان، کاترین ده سال نازا ماند، و پزشکان گمان می‌کردند نازایی او معلول بیماری است که از والدینش به ارث برده است. کاترین، که از بارداری خویش نومید شده بود نزد فرانسوا رفت و با چشمان اشکبار از او اجازه خواست که از شوهرش جدا شود و باقی عمر را در صومعه‌های به سر برد. شاه وی را از قصد جدایی منصرف کرد. سرانجام وی باردار شد و متوالیا سالی یک فرزند آورد. کاترین ده فرزند به دنیا آورد که از آنان فرانسوای دوم با ماری استوارت زناشویی کرد. الیزابت همسر فیلیپ دوم شد. شارل نهم فرمان کشتار سن - بارتلمی را صادر کرد. ادوارد به نام هانری سوم به سلطنت فرانسه رسید، و با سرنوشت شوم وی فرمانروایی خاندان والوا به سر رسید. و مارگریت با هانری دوناوار زناشویی کرد. هانری گرچه تا پایان عمر با کاترین زیست و از او دارای فرزندان شد، اما هنوز چهار سال بیشتر از زناشویی آنها نمی‌گذشت که به دیان دو پواتیه دل باخت.

دیان در میان معشوقه‌های پادشاهان فرانسه بی‌همتا بود و در تاریخ کشورش نقش موثری ایفا کرد. روزی که هانری هفده ساله به دیان دل باخت (۱۵۳۶) سی و هفت سال از عمر دیان می‌گذشت، گیسوانش اندک اندک سفید میشد، و چین و چروک چهره‌اش سن واقعی وی را نمایان می‌کرد. وی از وجاهت بهره‌ای نداشت، ولی مهربانی وی دل میربود. دیان زن هرزه و بلهوسی نبود و ظاهراً تا پایان عمر شوهرش، لویی دوبرزه، به او وفادار ماند. مردم فرانسه بر اخلاق وی خرده نمی‌گرفتند ولی به دارایی او رشک می‌ورزیدند. دیان، برخلاف معشوقه‌های خو بروی بتهی مغز فرانسوا، زنی فاضل و دارای ذوق سلیم و رفتار و طبع دلپسند بود و، به جای جذب جنسی، به نیروی اندیشه، مردان را می‌فریفت.

وی زنی بزرگزاده بود و در دربار هنر دوست خاندان بوربون در مولن پرورش یافت. پدرش، ژان دو پواتیه، کنت سن - والیه پس از آنکه کوشید دوک دو بوربون را از خیانت به شاه فرانسه باز دارد، خود نیز به خیانت کشانده شد. وی را به سال ۱۵۳۳ دستگیر و به مرگ محکوم کردند. شوهر دیان، که از مقربان فرانسوا بود، شاه را بر آن داشت که از گناه پدر زنش چشم پوشد. لویی دوبرزه، نوه شارل هفتم، پادشاه فرانسه (از معشوقه‌اش، آنیس سورل) که مرد توانا و با نفوذی بود، به فرماندهی نظامی و فرمانداری ایالت نورماندی رسید. هنگامی که دیان شانزدهساله را به زنی گرفت (۱۵۱۵)، پنجاه و شش سال از عمرش می‌گذشت. پس از مرگ او (۱۵۳۱)، دیان مقبره باشکوهی برای شوهرش در روان بنا کرد و لوحی بر آن نهاد

که در آن سوگند یاد کرده بود تا ابد به او وفادار خواهد ماند. دیان پس از مرگ همسرش زناشویی نکرد و جامهای جز سیاه و سفید نبوشید.

دیان هانری را هنگامی دید که وی را، که بیش از هفت سال نداشت، در بایون به عنوان گروگان به اسپانیاییها تسلیم میکردند. کودک بهت زده میگریست. دیان که در آن هنگام بیست و هفت ساله بود، وی را چون مادری نوازش کرد و دلداری داد. مادر هانری دو سال قبل در گذشته بود. یازده سال بعد که هانری بار دیگر به دیان برخورد، شاید نوازش مادرانه او را به یاد آورده باشد. هانری در این وقت، با آنکه چهار سال از زناشویی وی میگذشت، از نظر عواطف، جوانی نارس، افسرده و گوشهگیر، و فاقد اعتماد به نفس بود. او به مادرش بیش از همسر احتیاج داشت، و دیان با عواطف گرم خویش نیاز هانری را برمیآورد. روابط آنان ظاهراً مدتها پاک و بیآلایش بود. دیان با عواطف و تلقینات خویش به هانری اعتماد به نفس داد و جوانی را که از جهان بیزار بود برای فرمانروایی آماده ساخت. شایع بود که او از هانری دارای دختری به نام دیان دو فرانس شده است. دیان این دختر را با دو دختر دیگری که از برزه برای او مانده بودند نگاهداری کرد و پرورش داد. دیان دختر دیگری را نیز، که دوشیزهای پیمونی برای هانری به جهان آورده بود، به فرزندى برگزید. آخرین فرزند زنازاده هانری ثمره معاشقه او با ماری فلمینگ، معلمه سرخانه ماری استوارت بود. معاشقه با زنان دیگر مهر هانری را به دیان دو پواتیه نکاست. وی اشعار شور انگیزی در وصف دیان سرود و جواهرات بسیار و املاک پهناوری به او بخشید.

کاترین از اینکه فرزند ارشد شاه فرانسه همسر دیگری برای خود برگزیده بود رنج میبرد، ولی غم و اندوه خویش را به روی نمیآورد، با این حال، هانری کاترین را از یاد نبرده بود؛ معمولاً با او شام میخورد و شامگاه هر روز را در کنار او سپری میکرد؛ ولی کاترین از اینکه میدید دیان گاهی همسرش را از همخوابگی با او باز میدارد افسرده و پریشان بود.

پس از جلوس هانری براریکه فرمانروایی فرانسه، قدرت دیان کاهش نیافت هانری همچنان نامه های مشحون از عجز و زبونی به او مینوشت و از او درخواست میکرد که وی را به غلامی خویش بپذیرد. شیفتگی هانری دیان را دارای چنان ثروتی ساخت که تنها در خور ملکه فرانسه بود. شاه حق فروش مناصب دولتی را به دیان سپرد و از وجوهی که از این راه عاید دربار میشد بهره‌های به او اختصاص داد. وی جواهرات دوشس داتامپ را به دیان بخشید؛ و چون دوشس بدان اعتراض کرد، دیان تهدید کرد که وی را به هواداری از آیین پروتستان متهم خواهد ساخت. هانری، گذشته از اینها، ۴۰۰,۰۰۰ تالری را که فرانسوا برای تقویت شاهزادگان پروتستان آلمان پنهانی به آنان میداد به دیان بخشید. دیان با ثروت سرشاری که به این سان اندوخته بود قصر قدیمی برزه را در آنه، به یاری طراح نامدار فرانسه، فیلیپ دلورم، به کاخ پهناور و باشکوهی مبدل کرد. این کاخ نه تنها خانه دوم شاه، بلکه نمایشگاه

هنری و میعادگاه سخنسرایان، هنرمندان، سیاستمداران، دوکها، فرماندهان ارتش، کاردینالها، معشوقه های شاه، و فیلسوفان شد. اینجا در واقع مقر "شورای خصوصی" کشور بود، و دیان با درایت و خونسردی بر امور کشور نظارت میکرد. در همه-جا در آنه، شنونسو، آمبواز، و لوور نشان دلدادگی و سرسپردگی هانری به دیان به صورت دو حرف D که به روی هم قرار داشتند و، با خط تیره‌های در وسط، حرف H را تشکیل میدادند بر ظروف، جامه های رزمی، و آثار هنری به چشم میخورد. این دوستی دلفریب کم نظیر، که بر عشق و مال استوار بود، تا پایان عمر پابرجا ماند.

در پیکار کلیسای کاتولیک رومی با آیین پروتستان، دیان دو پواتیه جانب کلیسا را گرفت. وی حق داشت با آیین پروتستان مبارزه کند، زیرا دخترش با فرزند فرانسوا، دوک دو گیز، زناشویی کرده بود، و فرانسوا و برادرش، کاردینال شارل دو لورن، هر دو از مشاهیر شهر آنه و پیشوای کلیسای کاتولیک فرانسه بودند. اقامت در اسپانیا فرانسوا را در معتقدات روزگار کودکی خود سرسخت ساخته بود. کلیسا نیز از هانری پشتیبانی میکرد چنانکه برای الغای فرمان پدرش، که اختیارات دادگاه های شرعی را محدود میساخت ۳,۰۰۰,۰۰۰ کراون طلا در اختیار وی نهاد.

با وجود سختگیری مقامات کلیسایی و دولتی، آیین پروتستان سرعت در فرانسه گسترش مییافت. کامیابی مبلغانی که از طرف کالون و پروتستانهای دیگر به فرانسه فرستاده میشدند محافظهکاران فرانسه را هراسان کرده بود. در سال ۱۵۵۹ اکثر ساکنان چند شهر فرانسه، چون کان، پواتیه، لاروشل، و بسیاری از شهرهای ایالت پرووانس، به آیین پروتستان گرویده بودند. کشیشی شماره پروتستانهای فرانسه را در آن سال برابر یک چهارم جمعیت کشور تخمین زده است. تاریخنویس کاتولیکی نوشت: "پیمان لئو دهم و فرانسوای اول نه تنها جلو از دین برگشتگی - تباهی کلیسا - را نگرفت، بلکه آن را تشدید کرد." طبقات پایین و متوسط فرانسه به انگیزه دشمنی با حکومت کاتولیک، که خود مختاری شهرها را لگدمال کرده، مالیات سنگینی به مردم بسته، و دارایی کشور را در جنگها بر باد داده بود، به آیین پروتستان میگرویدند. اشراف فرانسه که قبلا از اختیارات سیاسی وسیعی برخوردار بودند، به پیروزی شاهزادگان لوتری آلمان بر شارل پنجم رشک میورزیدند و گمان میکردند که با شورانیدن مردم بر دولت و کلیسای تبهکار میتوانند فئودالیسم را به فرانسه بازگردانند. اشراف سرشناسی چون گاسپار دو کولینی، برادر جوانش فرانسوا د / آندلو، شاهزاده لویی دو کونده، و برادر او آنتوان دو بوربون شورش پروتستانها را سازمان میدادند.

پروتستانهای فرانسه معتقدات دینی خویش را بر کتاب مبادی کالون بنیان نهاده بودند، زیر از سویی زبان و نویسنده آن فرانسوی بود، و از سوی دیگر منطق آن به مذاق مردم فرانسه خوش میآمد. پس از سال ۱۵۵۰، نام لوتر در فرانسه به فراموشی سپرده شد. نام هوگنوها

از راه ژنو، از زوریخ، به ایالات پرووانس راه یافت. پروتستانهای فرانسه چنان فزونی یافتند که در ماه مه ۱۵۵۹ مجمع عمومی خویش را پنهانی در پاریس برپا داشتند. در سال ۱۵۶۱ دو هزار کلیسای اصلاح شده یا کالونی در فرانسه وجود داشتند.

هانری دوم تصمیم گرفت که بدعت را سرکوب کند؛ به سفارش وی، پارلمان پاریس کمیسیونی برای تعقیب از دین برگشتگان برگزید (۱۵۴۹). از آن پس محکومان را زنده آتش میزدند، و دادگاه تازه‌ای که برای پروتستانها تاسیس شده بود به "اطاق سوزان" معروف گشت. "فرمان شاتوبریان" (۱۵۵۱) طبع و توزیع و خواندن نشریات بدعت آمیز را در ردیف گناهان کبیره قرار داد و برای کسانی که در آیین پروتستان پایدار بمانند کیفر مرگ تعیین کرد. یک سوم دارایی محکومان به کسانی تعلق می‌گرفت که دادگاه را از تمایل آنان به آیین پروتستان آگاه می‌کردند. اینان ملزم بودند نام داورانی را نیز که با پروتستانها بنر می‌رفتار می‌کردند به پارلمان گزارش دهند.

شرط داشتن مقام دولتی، وفاداری کامل به کلیسای کاتولیک بود. در طول سه سال، "اطاق سوزان" شصت تن را به جرم هواداری از کیش پروتستان به مرگ در آتش محکوم کرد. هانری از پاپ پاولوس چهارم درخواست کرد تا تفتیش افکار، آن گونه که تازه در رم معمول شده بود، در فرانسه نیز اجرا شود؛ ولی پارلمان با سپردن اختیارات خویش به دیگران مخالفت کرد. یکی از اعضای آن به نام آن دو بور با بیباکی پیشنهاد کرد تعقیب مردم به جرم ارتداد و از دین برگشتگی تا روزی که شورای ترانت نظر نهایی خویش را درباره جزم اندیشی اصیل آیینی اعلام نداشته است موقوف شود. هانری او را به زندان افکند و سوگند خورد که وی را در آتش می‌سوزاند ولی سرنوشت، شاه را از اجرای چنین نمایشی باز داشت.

شاه به این اندیشه بود که جنگ را با شارل از سر گیرد. او خاطره تلخ اسارت پدر، برادر، و خود را به دست شارل در اسپانیا فراموش نکرده بود و، به همان اندازه که به دیان مهر می‌ورزید، کینه امپراتور را به دل داشت.

شاهزادگان لوتری آلمان، پس از آنکه تصمیم قاطع گرفتند تا برای آزادی دینی و سیاسی با امپراتور بجنگند، برای اتحاد با هانری، به تلاش پرداختند و وی را به تسخیر لورن تشویق کردند. سرانجام تلاش آنان به ثمر رسید و پیمان شامبور، که شاهزادگان پروتستان آلمان را با هانری متحد می‌کرد، به امضا رسید (۱۵۵۲). هانری، با یورش سریع و ماهرانه، شهرهای تول، نانسی، مس، و وردن، را تسخیر کرد. شارل، که بیشتر به کنار آمدن با پروتستانهای آلمانی علاقه داشت تا به پیروزی خاندان والوا، در پاساو با شاهزادگان آلمان پیمان صلح خفت آوری بست و سپاهیان خویش را برای محاصره فرانسویان به شهر مس پیش راند. فرانسوا، دوک دو گیز، با سرسختی و رشادت کمظیری از شهر دفاع کرد. محاصره مس از ۱۹ اکتبر تا ۲۶ دسامبر ۱۵۵۲ طول کشید و در پایان آن، شارل، خسته و رنجور و با ریش سفید، همراه سربازانش میدان کارزار را ترک گفت و

اظهار

داشت: "بخت به زنی میماند که به شاه جوان زودتر از امپراتور سالخورده روی میآورد." و سپس افزود: "قبل از آنکه سه سال دیگر از عمر من بگذرد، به فرایارهای فرقه فرانسیسیان خواهم پیوست." در سالهای ۱۵۵۵ و ۱۵۵۶، شارل به نفع فرزندش از فرمانروایی هلند و اسپانیا کناره گرفت و پس از عقد پیمان صلح و سل با فرانسه، به اسپانیا بازگشت (۱۷ سپتامبر ۱۵۵۶). شارل میپنداشت که برای فرزندش، فیلیپ، کشور آرام و بلامنزاعی بر جای نهاده است، ولی هانری تصمیم گرفت با استفاده از موقعیت به زور آزمایی دیگری در ایتالیا دست زند. فیلیپ سردار شایسته‌های نبود و غفلت با پاپ پاولوس چهارم به جنگ کشانده شد.

چنین مینمود که اوضاع و احوال به مراد شاه فرانسه است. هانری دوک دو گیز را برای تسخیر میلان و ناپل به ایتالیا فرستاد و خویشان را برای نبرد با فیلیپ در میدان کارزار قدیمی، در شمال خاوری فرانسه، آماده ساخت.

فیلیپ بیدرننگ به مقابله برخاست و با یک میلیون دو کاتی که از آنتون فوگر وام گرفته بود، ماری، مکله انگلستان، را با خود همدست کرد. در پیکاری که در سن - کانتن در گرفت (۱۰ اوت ۱۵۵۷)، سپاهیان مختلط فیلیپ به فرماندهی امانوئل فیلیپر، دوک ساووا، مقاومت سربازان فرانسه را در هم شکستند، گاسپار دو کولینی و آن دو مومورانسی در دستگیر کردند، و سپس به پاریس تاختند. دفاع از شهر آشفته و وحشتزده پاریس نامقدور مینمود. هانری دوک دو گیز را با سربازانش از ایتالیا فراخواند. دوک از خاک فرانسه گذشت و با تردستی شگفت آوری کاله را، که از سال ۱۳۴۸ در اشغال انگلیسیها بود، تصرف کرد (۱۵۵۸). فیلیپ، که از جنگ خسته شده بود و هوای وطن به سرش زده بود، ناگزیر پیمان صلح کاتو کامبرزی را با هانری امضا کرد (۲ آوریل ۱۵۵۹). به موجب این پیمان، هانری تعهد کرد که از کوه های آلپ به جنوب تجاوز نکند، و فیلیپ نیز متقابلاً لورن و - با نادیده گرفتن اشکهای ماری کاله را به فرانسه واگذار کرد. دشمنی دو شاه ناگاه جای خود را به دوستی سپرد. هانری دخترش الیزابت را به فیلیپ، و خواهرش مارگریت دو بری را به امانوئل فیلیپر، که مجدداً دوک ساووا شده بود، داد. جشنهای پرشکوهی به مناسبت زناشویی آنان برپا شدند.

فیلیپ دوراندیش در فلاندر ماند، ولی زنان و مردان سرشناس فرانسوی، فلاندری، و اسپانیایی، برای برگزاری جشن زناشویی، در اطراف کاخ له تورنل در پاریس گرد آمدند، خیابان سنت آنتوان به طرز دلکشی تزیین شده بود. در روز ۲۲ ژوئن، دو که د آلو، به نمایندگی فیلیپ، الیزابت را تحویل گرفت، و از آن پس دختر شاه فرانسه ملکه اسپانیا شد. هانری، که اکنون چهلساله بود، هوس شرکت در تورنوا به سرش زد. در این گونه مسابقات، پیروزی از آن کسی بود که، بدون به زیر افتادن از اسب، سه نیزه به سپر حریف پرتاب کند. هانری بردوکهای گیز و ساووا، که به وظیفه خویش آشنا بودند، چیره شد. ولی حریف سوم،

مانتگامری، از روی ناشیگری نیزه تیزی به زیر کلاه خود هانری پرتاب کرد. نیزه چشم شاه را درید و به مغز وی اصابت کرد. هانری نه روز مدهوش بر بستر بیماری افتاد. در روز ۹ ژوئیه، جشن زناشویی فیلیپ و مارگریت برپا شد، و روز بعد، شاه چشم از جهان فرو بست. دیان دو پواتیه در آنه عزلت گزید و تا هفت سال پس از مرگ شاه زنده ماند^۲ و کاترین دومدیسی، که سالها در آرزوی آن بود که شاه با او بر سر مهر آید، تا پایان عمر سوگوار ماند.

ص: ۶۱۷

I - پادشاه نویدبخش: ۱۵۰۹-۱۵۱۱

کسی گمان نمی‌کرد جوانی که در سال ۱۵۰۹ به فرمانروایی انگلستان رسید، در تماشایترین صحنه تاریخ کشورش، چون بازیگر قهرمان و تبهکاری خود نمایی کند. هنری در هجدهسالگی چون دختران چهره دلفریبی داشت. ولی دیری نگذشت که اندام ورزیده و رشادتش بر ظاهر زنانه چیره گشت. سفیران خارجی، چون مداحان داخلی، موی بور، ریش زرین، و "ساق پای فوقالعاده ظریف" وی را میستودند. جوستینیایی، در گزارش خویش به سنای ونیز، نوشت: "او عاشق بقرار بازی تنیس است. پوست لطیفش، که هنگام بازی تنیس از خلال پیراهن ریز بافش پیداست، در زیبایی در جهان مانند ندارد." وی در تیراندازی و کشتی با برجستهترین قهرمانان کشورش برابری می‌کرد. از شکار خسته نمیشد، و هفتهای دو روز در تورنوا شرکت می‌جست - و تنها دیوک آوسافک در این مسابقات رقیب او به شمار میرفت. وی همچنین موسیقیدان زبردستی بود و (چنانکه سفیر پاپ نوشته است) "همه آلات موسیقی را با مهارت و استادی مینواخت." او دو "مس" ساخته است که هنوز هنگام اجرای مراسم قداس در کلیساها نواخته میشوند. هنری به رقص و نمایش و جامه های زیبا علاقه وافر داشت و تن خویش را با البسه ارغوانی میآراست. قانون تنها به او اجازه میداد که جامه ارغوانی و یا جامه زربافت به تن کند. با اشتهای خوراک میخورد و ضیافتهای شام رسمی او گاهی هفت ساعت به طول میانجامیدند، ولی در طول بیست سال سلطنتش، غرور و نخوت اشتهایش را تحت الشعاع قرار میداد. همه مردم به او مهر میورزیدند و آداب ساده و بیآلایش، تقرب به مردم، بردباری، و بذل و بخشش او را میستودند. هموطنانش جلوس وی بر اریکه سلطنت را سر آغاز روزگار درخشانی در تاریخ کشور خود می‌شمردند.

روشنفکران نیز از داشتن چنین فرمانروایی خشنود بودند. زیرا هنری، همچنانکه جوانی ورزشکار، بود عشق به علم و موسیقی را با پادشاهی در هم آمیخته بود. وی، که مقدر بود رهبری کلیسا را به دست گیرد، به کتاب مقدس چنان احاطه یافت که در هر موضوعی از این کتاب نقل قول

میکرد. هنری، از ذوق و سلیقه هنری بهره فراوان داشت؛ با تشخیص صحیح، آثار هنری را گرد می‌آورد؛ و خردمندانه، هانس هولباین، نقاش آلمانی، را به دربار خویش خواند و آثار وی را جاویدان و فناپذیر ساخت. به همت وی، معماری، کشتی سازی، و احداث برج و بارو نیز در انگلستان گسترش یافت و ارتش انگلستان به توپخانه مجهز شد. سر تامس مور درباره او گفته است: "انگلستان تا کنون فرمانروای دانایی چون او به خود ندیده است. از شاهی که در دامان فلسفه و موزهای نهگانه پرورش یافته است انتظاری جز این نمیتوان داشت." ماونتجوی با وجد و سرور به اراسموس، که در آن هنگام در رم به سر میبرد، چنین نوشت:

از شاهزادهای که به ذوق و هوشمندی خارقالعاده و صفات آسمانی وی آشنایی دارید چه امیدی است که نتوان به دل گرفت ولی هر گاه بدانید که چه کارهای برجستهای اکنون از او سر میزنند، چه خردمندانه رفتار میکند، تا چه اندازه به عدل و نیکی دل بسته، و چه سان به اصحاب علم و هنر مهر میورزد، یقین دارم که برای دیدن این ستاره خجسته نوظهور بیدرنگ به اینجا خواهید شتافت. آه، اراسموس من، هر گاه بدانید که چگونه مردم از داشتن چنین شاهزادهای خرسندند و تا چه اندازه زندگانی او مطلوب همگان است، اشک شوق از دیدگانتان سرازیر خواهد شد. آسمان شادی میکند، و زمین به طرب آمده است.

اراسموس پس از دریافت این نامه، به انگلستان آمد و مدتی در مدح شاه داد سخن داد. وی نوشت: "علم تا کنون در اختیار روحانیان بوده است؛ ولی اکنون که اینان به شکمپرستی و تجمل و پولدوستی دل بسته اند، عشق به علم و هنر از میان آنان رخت بر بسته و به شاهزادگان، دربار، و نجبا انتقال یافته است ... شاه نه تنها مردانی چون مور را به حضور میپذیرد، بلکه آنان را تشویق میکند - حتی و میدارد - تا بر آنچه به دست وی انجام میگیرد نظاره کنند و در مسئولیتها و خوشیهای او شرکت جویند. او مصاحبت با مردانی چون مور را بر آمیزش با جوانان یا دختران و یا توانگران تهی مغز ترجیح میدهد." مور از مشاوران شاه، لیناکر پزشک مخصوص او، و کولت واعظ وی در کلیسای سنت پول بود.

در همان سالی که هنری به پادشاهی رسید، کولت ثروت هنگفتی از پدر به ارث برد و بیشتر آن را به تاسیس مدرسه سنت پول اختصاص داد. قریب صد و پنجاه جوان برگزیده در این مدرسه به تحصیل ادبیات کلاسیک، الاهیات مسیحی، و علم اخلاق اشتغال داشتند. کولت، با استفاده از معلمان غیر روحانی، سنت آموزش را زیر پا نهاد. این نخستین مدرسه در اروپا بود که به دست روحانیان اداره نمیشد. محافظهکاران آکسفورد، که گمان میکردند تدریس ادبیات کلاسیک معتقدات دینی مردم را متزلزل خواهد کرد، با برنامه مدرسه سنت پول بنای مخالفت نهادند، ولی شاه آنان را خاموش ساخت و کولت را به ادامه کارش تشویق کرد. گرچه کولت مردی دیندار و

محافظه‌کار بود، اما دشمنان وی را به بیدینی متهم میکردند. وارم، اسقف اعظم کنتزبری، با پشتیبانی شاه، زبان دشمنان را بست. هنگامی که هنری با فرانسه وارد جنگ شد، کولت آشکارا با سیاست شاه مخالفت کرد و، چون اراسموس، اعلام داشت که صلح غیر عادلانه بهتر از جنگ عادلانه است. کولت حتی در حضور شاه از منبر کلیسا جنگ را تقییح کرد و خونریزی را مخالف تعلیمات مسیح خواند. شاه محرمانه به او گوشزد کرد که انضباط و روحیه ارتش را سست نکند. ولی زمانی که از شاه خواستند تا کولت را از مقامش در کلیسای سنت پول عزل کند، پاسخ داد: "هر کسی حق دارد برای خود پزشکی برگزیند ... این مرد پزشک من است." کولت از عقیده خویش عدول نکرد و در سال ۱۵۱۷، به لحن تامس اکمییس، نامه زیر را خطاب به اراسموس نوشت:

آه، اراسموس، کتابهای علمی را پایانی نیست، ولی برای ما در این عمر کوتاه و زودگذر چیزی برازنده‌تر از این نیست که به پاکی و تقدس زیست کنیم و، به انگیزه مهر مسیح و به پیروی او، برای تهذیب و تزکیه نفس خویش بکوشیم. آرزوی قلبی من این است که با ترک راه‌های غیر مستقیم، از نزدیکترین راه به حق و راستی برسیم.

خدا نگهدارت.

در سال ۱۵۱۸ وی گور ساده‌ای برای خود ساخت و سنگی بر آن نهاد که بر آن نام لاتینی او، یوهانس کولتوس، حک شده بود. یک سال بعد، وی در این گور به خواب ابدی رفت، و برای بسیاری از مردم مثل آن بود که قدیسی از جهان رفته است.

II- وولزی

هنری، که بعدها شخصیت شاهزاده در کتاب ماکیاولی را به خود گرفت، هنوز در سیاست خام و تازه‌کار بود و خویشتن را به راهنمایی مردان ورزیده و جهان‌دیده نیازمند میدید. از این رو، گروهی از این گونه مردان را به دور خویش گردآورد. مور، با آنکه مردی هوشمند و فرزانه بود، سی و یک سال بیشتر نداشت، و از این گذشته به تقوا و تقدس بیش از سیاست مهر میورزید. تامس و ولزی فقط سه سال از مور بزرگتر بود، کشیش بود، و به سیاست بیش از دین علاقه داشت و دین را از سیاست جدا نمیکرد. تامس وولزی در ایپسویچ و، به قول گویتچاردینی، "در خانواده پستی" زاده شده بود. در پانزدهسالگی تحصیلات دوره مقدماتی دانشگاه را در آکسفورد به پایان رساند، و در بیست و سه سالگی خزانه دار کالج ماگدالن شد و، با فراهم آوردن بودجه تکمیل ساختمان باروی با عظمت آن کالج، لیاقت و شایستگی خویش را به ثبوت رساند. وی به رموز پیشرفت آگاه بود.

وولزی، با فراست کامل در امر مدیریت و مذاکره، مراتب روحانی را گذرانند و در امور مذهبی و دیپلماسی به هنری هفتم خدمت کرد. هنری هشتم پس از جلوس بر اریکه پادشاهی، اداره دستگاه‌های خیریه را به دست او سپرد. چندی بعد، وولزی به عضویت "شورای خصوصی"

درآمد و، با هواداری از همکاری نظامی انگلستان و اسپانیا بر ضد فرانسه، وارم، اسقف اعظم کنتربری، را بر خویشان خشمگین ساخت. لویی دوازدهم به ایتالیا لشکر کشیده بود، و بیم آن میرفت که پاپ را بار دیگر فرمانبردار فرانسه سازد. میبایست به هر بهایی شده جلو گسترش قدرت فرانسه را گرفت. هنری با آنکه در این هنگام خواهان جنگ نبود، نظریات وولزی و پدرزنش، فردیناند اسپانیا، را قبول کرد. وی به جوستینیانی گفت: "آن چه دارم برایم بس است. تنها آرزوی من این است که بر اتباع خویش فرمان رانم؛ ولی به دیگری نیز اجازه نمیدهم که مرا فرمانبردار خویش سازد؛" سیاست خارجی هنری در این عبارات مستتر است. هنری هشتم دعوی شاهان انگلستان را بر تاج و تخت فرانسه به ارث برده بود، ولی میدانست که این دعوی بیپایه است.

پس از پایان جنگ مهمیزها (۱۵۱۳)، وولزی انگلستان و فرانسه را مصالحه داد و لویی دوازدهم را بر آن داشت که با ماری، خواهر هنری هشتم، زناشویی کند. پاپ لئو دهم، به پاس خدمات وولزی در رفع خطر فرانسه، وی را به اسقف اعظمی یورک (۱۵۱۴) و سپس به مقام کاردینالی (۱۵۱۵) ارتقا داد. هنری نیز پس از پیروزی بر فرانسه، وولزی را صدر اعظم انگلستان کرد (۱۵۱۵). شاه انگلستان که آزادی پاپ را مرهون همت خویش میدانست، مخالفت پاپ بعدی را با زناشویی مجدد خویش ناسپاسی تحملناپذیری تلقی کرد.

پنج سال اول صدارت وولزی از درخشانترین ادوار تاریخ سیاسی انگلستان است. وی بر آن بود که با ایجاد موازنه قدرت بین امپراطوری مقدس روم و فرانسه، صلح و آرامشی به سود انگلستان مستقر سازد؛ و شاید هم گمان میکرد که در صورت به ثمر رسیدن چنین سیاستی، خود او فرمانروای مطلق العنان اروپا خواهد شد و آرامش قاره اروپا بازرگانی انگلستان را با هلند، که برای کشور وی ارزش حیاتی داشت، تضمین خواهد کرد.

برای وصول به این منظور، نخست برای عقد پیمان اتحاد، با فرانسه به گفتگو پرداخت (۱۵۱۸)، و ماری، دختر دو ساله هنری هشتم را (که پس از پدر ملکه انگلستان شد) نامزد پسر هفتم ماهه فرانسوی اول، پادشاه فرانسه، کرد. هنگامی که نمایندگان فرانسه برای امضای پیمان اتحاد و همکاری به لندن آمدند، گرایش وولزی به زرق و برق آشکار شد. وولزی در کاخ و ستمینستر به افتخار آنان ضیافت شامی چنان پرشکوه ترتیب داد که، به گفته جوستینیانی، "مانند آن هرگز به دست کلثوپاترا یا کالیگولا بر پا نشده بود؛ سراسر تالار پذیرایی با ظروف و گلدانهای زرین و سیمین بزرگ آرایش یافته بود." از آزمندی و بلند پروازی این کاردینال دنیا پرست میتوان چشم پوشید. او آرزویهای بلندی در سر میپروراند، و به آنها دست یافت. وولزی اصرار داشت که شرکت در این پیمان برای همه آزاد باشد و از امپراطور ماکسیمیلیان اول، شارل اول (شاه اسپانیا)، و پاپ لئو دهم دعوت کرد که در اتحاد شرکت کنند. اینان نیز دعوت وی را پذیرفتند. اراسموس، مور، و کولت، به گمان اینکه جهان مسیحی سرانجام از وحدت و آرامش برخوردار شده است، از خرسندی در پوست نمیگنجیدند. حتی دشمنان وولزی این کامیابی را به او تهنیت گفتند. او، با

استفاده از این موفقیت و رشوه‌دادن به نمایندگان انگلستان در رم، پاپ را بر آن داشت که وی را به نمایندگی خویش در انگلستان بگمارد. بدین سان، وولزی به ریاست کلیسای انگلستان رسید و، با کرنش مدبرانه به هنری، عملاً فرمانروای انگلستان گشت.

ولی یک سال بعد، زور آزمایی فرانسوی اول، و شارل اول برای رسیدن به فرمانروایی امپراطوری مقدس، آرامش اروپا را مختل کرد. هنری نیز در این اندیشه بود که در این زور آزمایی شرکت کند، ولی او مرد توانگری چون فوگر نداشت که از وی پشتیبانی کند. شارل، که بر رقیبش چیره گشته بود، به نام شارل پنجم سفر کوتاهی به انگلستان کرده (مه ۱۵۲۰) از عمه‌اش کاترین آراگونی، دختر فردیناند پنجم، که اکنون همسر هنری و ملکه انگلستان بود، دیدن کرد، و ضمناً از ماری، دختر هنری، که قبلاً وی را نامزد پسر ارشد فرانسوی اول کرده بودند، خواستگاری کرد، به این شرط که انگلستان در آینده در برابر فرانسه از اسپانیا پشتیبانی کند. وولزی از قبول این پیشنهاد سر باز زد، ولی اعانه مستمر امپراطور را به مبلغ ۷۰۰۰ دوکات پذیرفت و از او تعهد گرفت که وی را برای رسیدن به مقام پاپی یاری کند.

کاردینال هوشمند هنگام ملاقات سران انگلستان و فرانسه در "میدان قماش زرین" (فرانسه) به درخشانترین و چشمگیرترین پیروزی خویش دست یافت (ژوئن ۱۵۲۰). در این میدان، که در فاصله گین و آردر، نزدیک کاله، قرار داشت، هنر و روح شوالیهگری قرون وسطی در زیر اشعه زرین خورشید خودنمایی کرد. چهار هزار تن از نجای انگلستان، که از طرف کاردینال وولزی برگزیده شده بودند، با جامه‌های سیمین و یراقهایی به سبک اواخر قرون وسطی، همراه هنری که با ریش سرخش بر اسب سفیدی سوار بود، برای ملاقات فرانسوی اول به میدان نامبرده آمدند. وولزی نیز با ردای ساتن سرخ فامی، که با جامه فاخر شاهان برابری میکرد، همراه شاه انگلستان بود. برای پذیرایی شاهان و زنان و همراهان آنان سریعاً کاخی ساخته، و برای مذاکرات و ضیافتها خیمهای پوشیده از پارچه زربافت با پرده‌های نقشدار برپا کرده بودند. از فوارهای شراب میریخت، و فضایی برای یک تورنوی شاهانه آماده شده بود. فرمانروایان فرانسه و انگلستان در مذاکرات خویش اتحاد سیاسی و وصلت دو خاندان را تایید کردند. دو پادشاه، که از نتیجه مذاکرات خویش خشنود بودند، در مسابقه نیزه‌بازی شرکت جستند و حتی با هم کشتی گرفتند؛ و فرانسوا با بر زمین زدن شاه انگلستان صلح اروپا را به خطر انداخت. بامداد روز بعد، فرانسوا، برای دلجویی از هنری هشتم، بدون سلاح، با ملازمان غیر مسلح خویش به اقامتگاه وی رفت. فرمانروایان انگلستان و فرانسه هدایای گرانبهایی به یکدیگر دادند و سوگند دوستی و وفاداری یاد کردند.

در واقع هیچ یک از آنان به دیگری اعتماد نداشت، زیرا، به گواهی تاریخ، مردانی که به فرمانروایی میرسند بیش از دیگران دروغ میگویند. هنری هشتم پس از هفده روز وقت گذرانی با فرانسوا، برای گفتگو با شارل، سه روز به کاله رفت (ژوئیه ۱۵۲۰). در اینجا، شاه انگلستان

و امپراطور، با راهنمایی و مراقبت وولزی، سوگند دوستی ابدی یاد کردند و تصمیم گرفتند که وصلت خاندان سلطنتی انگلستان با خاندان سلطنتی فرانسه مسکوت بماند. این توافقی جداگانه کمتر از توافق چند جانبه‌ای که وولزی قبل از مرگ ماکسیمیلیان ترتیب داده بود صلح و آرامش اروپا را تضمین میکرد؛ با این وصف، انگلستان را همچنان میانجی قدرتهای اروپایی میساخت و چنین مقامی بیش از استحقاق کشوری با ثروت و قدرت انگلستان بود. هنری که از نتیجه مذاکراتش خشنود بود، به پاس خدمات صدر اعظم خویش، به راهبان دیر سنت آلبنز دستور داد که وولزی را به رهبری خویش برگزینند و درآمد خالص دیر را به او دهند، زیرا «کاردینال من در این سفر خود متحمل مخارج بسیاری شده است.» راهبان دستور شاه را اطاعت کردند، و بدین سان، در آمد وولزی با هزینه وی تقریباً متعادل شد.

وولزی بیش از بسیاری از ما دارای فضایل و نقایص انسانی بود. جوستینیانی وی را به عنوان مردی «بسیار خوب روی، بی اندازه شیرین سخن، و توانا و خستگی ناپذیر» توصیف کرده است. او اخلاقاً پاک و منزّه نبود، چنانکه دو فرزند زنازاده از خود برجای نهاد. این صفات در آن روزگار از گناهان ناچیز و اغماض پذیر به شمار میرفتند. ولی هرگاه روایت اسقفی را بپذیریم، او از بیماری سیفلیس رنج میبرد. اعانات هنگفتی هم از فرانسوا و هم از شارل دریافت میکرد، و آنان در دادن مستمری به وولزی با هم رقابت میکردند. وولزی که میپنداشت با سیاستش به اروپا خدمت میکند، از اروپا نیز متقابلاً انتظار خدمتگزاری داشت. بیگمان، او عاشق پول و قدرت بود. برای آنکه انگلستان را نزد سفیران خارجی از آنچه بود ثروتمندتر جلوه دهد، بیشتر درآمد خویش را مصروف ظواهر با شکوه و آراسته میکرد. هنری حقوقی به وولزی نمیداد، و از این روی، صدر اعظم ناچار بود هزینه زندگی و پذیراییهایش را با درآمد کلیسای و اعانات خارجی فراهم سازد. با این حال، باور نکردنی است که او با مبالغ هنگفتی که در مقام ریاست دیر سنت آلبنز، اسقفی باث وولز، اسقفی اعظم یورک، مدیریت اسقف نشین وینچستر، و همکاری با اسقفان ایتالیایی غایب و وستر و سالزبری دریافت میکرد، باز نیازمند پول بوده باشد. حق تعیین مناصب سیاسی و کلیسایی نیز از آن او بود، و ظاهراً، در ازای تفویض این مناصب، پاداشی دریافت میداشت. تاریخ نویس کاتولیکی تخمین زده است که وولزی در اوج قدرت خویش یک سوم همه درآمد کلیسای انگلستان را به خویش اختصاص داده بود. وولزی توانگرترین و زورمندترین مرد انگلستان بود. جوستینیانی وی را «هفت بار نیرومندتر از پاپ» توصیف کرده است. اراسموس وی را «شاه ثانی» میخواند. او تا مقام پاپ گامی بیش فاصله نداشت. برای دست یافتن به این مقام، دوبار به تکاپو پرداخت، ولی شارل زیرک، با نادیده گرفتن وعده های خویش، او را از گردونه خارج کرد.

کاردینال وولزی تشریفات باشکوه را ضامن بقای قدرت میپنداشت و عقیده داشت که با زور میتوان به قدرت رسید، ولی تنها در صورتی میتوان قدرت را حفظ کرد که مردم به زور

خو گرفته باشند. او همچنین عقیده داشت که مردم رفعت مقام شخص را با تشریفات او میسنجند. از این روی، وولزی، در مراسم رسمی و همگانی، خویشان را با جامه های فاخری که به نظر او برازنده نماینده مقام پاپ و شاه بودند، و نیز با کلاه قرمز کاردینالی، دستکش سرخ، ردای ارغوانی، و کفشهای سیمین مزین به دانه های مروارید و سنگهای بهادار میآراست، و گفتی پاپ اینو کنتیوس سوم، بنجمین دیزریلی، و بو برومل هر سه در او تجسم یافته اند. او نخستین روحانی انگلیسی بود که جامه ابریشمی به تن کرد. هنگام اجرای مراسم قداس (که بندرت به دست وی انجام میگرفت)، اسقفان و روسای دیرها وی را خدمت میکردند و گاهی نیز، هنگامی که دستهای خود را برای اجرای آیین عشای ربانی میبست، دوکها و کنتها بر دستهای وی آب میریختند. ملازمانش به انتظار فرمان وی بر دور میز زانو میزدند. پانصد تن، که بیشتر آنان بزرگزاده و والاتبار بودند، در اداره و خانهاش به خدمت وی اشتغال داشتند. همتن کورت، که وی آن را به عنوان اقامتگاه خود ساخت، چنان باشکوه بود که وولزی آن را برای فرونشاندن رشک و حسد شاه به او اهدا کرد (۱۵۲۵).

با وجود این، وولزی گاهی از یاد میبرد که هنری شاه انگلستان است. جوستینیانی به سنای ونیز نوشت: "هنگامی که تازه به انگلستان رسیده بودم، کاردینال به من گفت: «علیحضرت چنین و چنان خواهند کرد» اندکی بعد گفت: ما چنین و چنان خواهیم کرد» و اکنون میگوید: من چنین و چنان خواهم کرد." همین سفیر کبیر ونیزی مینویسد: "هرگاه لازم باشد از شاه و کاردینال یکی را برگزینیم، بهتر است از شاه چشم پوشیم، زیرا کاردینال ممکن است از تقدیمی که به شاه داده میشود آزرده خاطر شود." بزرگان و سیاستمداران تا دست کم سه بار تقاضای ملاقات نمیکردند، به حضور کاردینال بار نمیآفتند. با گذشت زمان، کاردینال استبداد خویش را تشدید کرد. وی در سراسر مدت صدارت خویش تنها یک بار پارلمنت را احضار کرد. او تشریفات قانون اساسی را نادیده میگرفت. مخالفت را با تغییر، و انتقاد را با توبیخ پاسخ میداد. پولیدور ورجیل تاریخنویس نوشت که این شیوه فرمانروایی به سقوط کاردینال خواهد انجامید. وولزی وی را به زندان افکند، و پس از وساطت مکرر پاپ لئو دهم، آزادش کرد. مخالفت با حکومت وولزی شدت میآفت.

شاید کسانی که به دست وولزی توبیخ یا کنار نهاده شدند پاره های از ضعفهای وی را، چون گناه نابخشودنی، در تاریخ ضبط کرده باشند و ولی کسی درباره توانایی و پشتکار وی تردید نداشت. جوستینیانی به سنای مغرور ونیز نوشت: "او همه کارهایی را که صاحبمنصبان، ادارات، و شوراها و نیز را به خود سرگرم داشته اند - اعم از کارهای کشوری و جزایی - بتنهایی اداره میکند و بر همه امور کشور شخصا رسیدگی میکند." بیطرفی و بیغرضی او، در اعمال عدالت، وی را محبوب تنگدستان و منفور زورمندان کرده بود. او پس از الفرد، برای نخستین بار در تاریخ انگلستان درهای دربارش را به روی ستمکشان گشود و ستمگران را در هر مقامی که بودند

به دست عدالت سپرد. حامی دانشمندان و هنرمندان بود و، با تبدیل صومعه های چندی به دانشکده، دست به اصلاحی مذهبی در انگلستان زد. غرور تنگ نظرانه وولزی در جریان فعالیتهای شتاب آلودش دشمنان زیادی برایش بوجود آورد، و اکنون که او مشغول اصلاح شیوه آموزش در انگلستان بود، این دشمنان، به کمک معشوقه شاه، برای سرنگونی وی توطئه میچیدند.

III- وولزی و کلیسا

وولزی از مفسد کلیسای انگلستان - اسقفان غایب، روحانیان دنیا پرست، راهبان کاهل و بیکاره، و کشیشانی که دارای فرزندان زنزاده بودند - آگاهی داشت و خود مظهر این مفسد بود. حکومتی که آنچنان آرزوی اصلاح کلیسا را در سر میپرورانید اکنون خود موجب فساد کلیسا بود، زیرا اسقفان را شاه برمیگزید. برخی از اسقفان انگلستان چون مورتن، وارم، و فیشر مردانی ممتاز و توانا بودند. آسایش و مقام اسقفان دیگر را چنان فریفته و به خود سرگرم داشته بود که به اندیشه اصلاح کشیشان زیر دست خود نبودند. از نظر روابط جنسی، شاید کشیشان انگلستان پاکتر از کشیشان آلمان بودند؛ ولی در میان ۸۰۰۰ بخش کلیسایی انگلستان صیغهداری، زنا، میگساری، و جنایت دیده میشد. همین مفسد در سال ۱۴۸۶ مورتن، اسقف اعظم، را بر آن داشت که بگوید: "رسوایی کشیشان هستی کلیسا را به خطر افکنده است." ریچارد فاکس در سال ۱۵۱۹ به وولزی گفت که هرزگی و تبهکاری کشیشان اسقف نشینهای وینچستر وی را از اصلاح کلیسا در زمان حیاتش نومید کرده است. کشیشان بخشهای کلیسایی، به گمان اینکه ترفیع مقامشان در گرو مقدار پولی است که گرد میآوردند، مساعی خویش را برای اخذ عشریه تشدید کردند، و برخی از آنان رسوایی را بدانجا کشانیدند که سالانه یک دهم مرغ، تخم مرغ، شیر، پنیر، میوه، و دسترنج دهقانان را از آنان میگرفتند. و هر کسی که قبل از مرگ بخشی از دارایی خویش را به کلیسا وقف نمیکرد با مراسم دینی به خاک سپرده نمیشد - و این عواقب شومی به دنبال داشت. خلاصه آنکه روحانیان برای آنکه هرچه بیشتر از مردم اخاذی کنند، با دقت و پشتکار دولتهای روزگار ما، به مردم مالیات میبستند. کاتولیک محافظهکاری دارایی کلیسا را در سال ۱۵۰۰، معادل یک پنجم املاک انگلستان تخمین زده است. در انگلستان نیز، چون آلمان، مردم به دارایی کلیسا رشک میورزیدند و در انتظار روزی بودند تا املاک و عوایدی را که نیاکان خداترسشان به کلیسا بخشیده بودند بازستانند. کولت به سال ۱۵۱۲ دنیا پرستی روحانیان را در مجمع کشیشان انگلستان با گزافه گویی آشکاری چنین بیان داشت:

آرزو دارم که سرانجام به خاطر نام و مقامتان اصلاح کلیسا را وجهه همت خویش سازید؛ زیرا اصلاح کلیسا هیچ گاه چون امروز ضرورت نداشته است ... از آن رو که کلیسا - همسر

مسیح اکنون ناپاک و مکروه شده است. همچنانکه اشعیا گفته، "شهر امین زانیه شده است" و به گفته ارمیا، "با زانیان بسیار همبستر شده" و فرزندان نابکار فراوانی زاییده است ... هیچ عاملی چون دنیاداری و شهوت پرستی روحانیان سیمای کلیسا را چرکین و آلوده نساخته است ... اشتیاق و حرص روحانیان، برای کسب مقام و علو شان تعجب آور است! چه رقابت شدیدی بین روحانیان برای به دست گرفتن عایدات و مقامات بالاتر دیده میشود! این تبهکاران که کلیسا را ملعبه هوی و هوس خویش ساخته‌اند ... به چیزی جز خوشی و منافع شخصی خویش نمیاندیشند. بیشتر کشیشان خویشتن را به بزم و سرور و شکار و گردش سرگرم داشته و به لذات این جهان دل بست‌اند ...

آز و طمع نیز ... چنان در دل ما کشیشان راه یافته است ... که به چیزی جز منافع شخصی خویش نمیاندیشیم ...

مردان ابله بدعتگذار نیز این روزها ما را به ستوه آورده‌اند؛ ولی به بدعتگذاری آنان به اندازه ناپاکی و تبهکاری روحانیان برای ما و مردم زیانبخش نیست ... اصلاح دینی از خود شما باید آغاز شود.

کولت خشمگین در جای دیگر فریاد برمی‌آورد:

ای کشیشان! ای مقام کشیشی! ... وای از دست کشیشان ناپاک و درمانده‌ای که در روزگار ما با وجود منفور خویش جهان را انباشته‌اند. اینان از اینکه از آغوش ناپاک زنان روسپی به پرستشگاه کلیسا به محراب مسیح، و به درگاه آفریدگار روی آرند هراسی ندارند.

حتی گروهی از روحانیان سرشناس و رهبران دیرها از اتهام برکنار نبودند، چنانکه مورتن، اسقف اعظم، در سال ۱۴۸۹ ویلیام، رئیس دیر سنت آلبنز، را به "خرید و فروش مقامات کلیسایی، سود جویی، و اختلاس" متهم کرد و گفت که وی "در درون دیر آشکارا با زنان روسپی یا معشوقه هایش درمی‌آمیزد ... و با روابط شرماًورش با راهبه‌ها حیثیت اماکن مقدس، حتی خود کلیسا، را بر باد داده" و دیر مجاور "را فاحشه‌خانه علنی" کرده است. با این وصف، گزارشهای اسقفان درباره صومعه‌های انگلستان در آن هنگام تصویر پاکتری به دست می‌دهند. از چهل و دو صومعه‌ای که در فاصله سالهای ۱۵۱۷ تا ۱۵۳۰ مورد بازرسی اسقفان قرار گرفتند، پانزده دیر فاقد عیب اساسی تشخیص داده شدند، و ایرادی که بر بیشتر صومعه‌های دیگر گرفته شد بی‌انضباطی بود، نه بی‌عفتی. پاره‌های از صومعه‌ها با صداقت و ایمان راستین، به شیوه قرون وسطی، خویشتن را به نیایش خداوند، تحقیقات علمی، پرستاری از بیماران، امور خیریه، و آموزش جوانان سپرده بودند. برخی دیگر با استفاده از سادگی مردم، با فروش آثاری ساختگی به عنوان وسیله شفابخش، دارایی مردم را می‌چاپیدند.

اسقفان، آنانی را که "پوتینه‌های گندیده، شانه‌های چرکین ... کمربنده‌های پوسیده ... تار مو و جامه‌های ژنده ... را به نام آثار زنان و مردان مقدس به مردم عرضه میداشتند" نکوهش میکردند. به روایت یک تاریخ‌نویس کاتولیک معاصر،

در ربع اول قرن شانزدهم، در ششصد صومعه انگلستان، رفتار ناشایست، کاهلی و تنپروری، و بیقیدی در حفظ و نگاهداری املاک کلیسا کلا رواج داشت.

در سال ۱۵۲۰، نزدیک به صد و سی راهبخانه در انگلستان وجود داشت. از بین اینها، تنها راهبه های چهار راهبخانه از سی تن تجاوز میکردند. به گفته یک اسقف، هشت راهبخانه که زنان مقیم آنها به ناپاکی و ناپرهیزگاری معروف بودند، به سبب مجاورت با دانشگاه کیمبریج، زیر فشار اسقفان قرار گرفتند. از سی و سه راهبخانه در اسقف نشین لینکن، که از آنها بازرسی شد، شانزده تا پاک و منظم، چهار تا فاقد ایمان و انضباط، و دو تا دارای زنان هرزه و ناپاک شناخته شدند، و در راهبخانه های دیگر راهبه های از کیشی باردار شده بود. با توجه به اخلاقیات زمان، این گونه تخلفات طبیعی مینمود و خدمات صومعه ها در تعلیم و تربیت و دستگیری از مردم آن را جبران میکرد.

روحانیان نزد مردم محبوبیتی نداشتند. یوستیس شاپوی، سفیر کبیر کاتولیک شارل پنجم در انگلستان، در سال ۱۵۲۹ به شارل نوشت: "بیشتر مردم کینه روحانیان را به دل گرفته اند." مالیات سنگینی که کلیسا بر مردم بسته بود، اسراف و تبذیر سران کلیسا، و دارایی و کاهلی نخست کشیشان حتی بسیاری از مسیحیان مومن و محافظه کار را خشمگین کرده بودند. چون نایب اسقف لندن به اتهام قتل یکی از مخالفان کلیسا تحت تعقیب قرار گرفت (۱۵۱۴)، اسقف لندن از وولزی درخواست کرد که از دادرسی وی در دادگاه مدنی جلوگیری کند، و به او گفت: "داوران لندن چنان مغرضانه از مخالفان کلیسا هواداری میکنند که هرگاه دادرسی به آنان ارجاع شود، حتی اگر منشی من چون هابیل بیگناه باشد، به محکومیت وی رای خواهند داد." اندیشه های بدعتگذارانه بار دیگر در انگلستان پراکنده میشدند. در سال ۱۵۰۶، از چهل و پنج نفری که به اتهام مخالفت با معتقدات کلیسای کاتولیک رومی توسط اسقف لینکن جلب شده بودند، چهل و سه تن توبه کردند، و دو تن را آتش زدند. در سال ۱۵۱۰، اسقف لندن چهل نفر را به محاکمه کشید و دو تن از آنان را به جرم ناسازگاری به معتقدات کلیسا آتش زد. در سال ۱۵۲۱، همان اسقف چهل و پنج تن دیگر را محاکمه کرد و پنج تن از آنان را طعمه آتش ساخت. تاریخ، در مدت پانزده سال، سیصد و چهل و دو نوع از این گونه محاکمات را در انگلستان ضبط کرده است. از میان مواردی که کفر تلقی میشدند، میتوان به این موارد اشاره کرد: انکار تقدیس نان عشای ربانی؛ انکار قدرت معجزه آسای کشیشان در تقدیس نان عشای ربانی و بخشایش گناهان انسان؛ انکار ارزش زیارت اماکن مقدس و شفاعت برای مردگان، اعتقاد به اینکه انسان تنها با به جای آوردن کارهای نیک آمرزیده نمیشود؛ اعتقاد به اینکه دعا باید تنها به درگاه خدا ادا شود؛ اعتقاد به اینکه انسان، صرف نظر از کارهای نیکش، به مدد ایمان نجات میابد؛ اعتقاد به اینکه مسیحی مومن تابع هیچ شریعتی جز شریعت مسیح نیست؛ اعتقاد به اینکه کتاب مقدس نه کلیسا باید یگانه مبنای ایمان به شمار آید؛ و اعتقاد به اینکه

همه مردم باید زناشویی کنند و راهبان و راهبه های پیمان تجرد خویش را بشکنند. برخی از این اندیشه ها از جنبش لالردها بر جای مانده بودند و برخی نیز از عقاید لوتر الهام می گرفتند. از سال ۱۵۲۱، مخالفان جوان کلیسای کاتولیک رومی اخبار انقلاب دینی آلمان را در آکسفورد منعکس کردند. در خلال سالهای ۱۵۲۱ تا ۱۵۲۵، کیمبریج جوانانی پروراند که بعدها از سران بدعتگذار انگلستان شدند. از آنان ویلیام تیندل، مایلز کاوردیل، هیو لایمر، تامس بیلنی، ادوارد فاکس، نیکولس ریدلی، و تامس کرنر را میتوان نام برد. گروهی از آنان از ترس جان خویش به قاره اروپا گریختند و در آنجا رسالاتی بر ضد کلیسای کاتولیک رومی چاپ کردند و پنهانی به انگلستان فرستادند.

ظاهرا برای سرکوبی این جنبش، و شاید هم به منظور نمایش فضل و دانش خویش، هنری هشتم در سال ۱۵۲۱ رساله معروف خویش را به نام دفاع از آیینهای مقدس هفتگانه در برابر مارتین لوتر منتشر کرد. بسیاری از مردم نگارش این رساله را به وولزی نسبت میدادند، و بعید نیست که وولزی، برای تایید سیاست خود در برابر رم، تدوین رساله و برخی از مضامین اساسی آن را به شاه توصیه کرده باشد. ولی اراسموس عقیده داشت که خود شاه این رساله را نوشته و مطالب آن را شخصا تهیه کرده است. معاصران ما نیز در این باره با اراسموس همداستانند. این رساله اثر نویسنده تازهکار و ناپخته‌ای است و به جای استدلال، از مضامین کتاب مقدس و سنتهای کلیسای یاری جسته و به توهین و ناسزاگویی به مخالفان پرداخته است. هنری هشتم، که خود چندی بعد بر ضد پاپ علم طغیان برافراشت در این رساله مینویسد: "آنان که اختیارات پاپ را بیجا و ظالمانه میخوانند به مارهای زهر آگین میمانند. ... دستهای نابکاری میکوشند مسیحیان عضو کلیسا را از سر کلیسا جدا سازند." هیچ کیفی برای کسی که "از فرمان کشیش اعظم و داور گرانمایه سرپیچی کند سنگین نیست"، زیرا "کلیسا تنها تابع مسیح نیست و ناگزیر است از یگانه جانشین مسیح، پاپ رم، نیز فرمان برد." هنری به شاه فرانسه، ملقب به "مسیحیترین پادشاه جهان" و همچنین به فردیناند و ایزابل که به "شهر یاران کاتولیک" معروف بودند، رشک میورزید. از همین روی، نماینده هنری هنگام تقدیم نسخهای از رساله وی به پاپ لئو دهم، از پاپ درخواست کرد که هنری و جانشینان وی را به نام "نگهبان ایمان" مفتخر کند. پاپ O... تقاضا را پذیرفت، و بنیانگذار اصل... دینی در انگلستان لقبی را که از پاپ دریاف... داشته بود بر سکه های خویش ضرب کرد.

لوتر ۱۵۲۵... به سبک خاص خویش به هنری پاسخ داد، او را "الایغ مهمل"، "دیوا... خشمگین ... شاه دروغپرداز، شاه تبهکار، و مغضوب آفریدگار" خواند و نوشت: "از آنجا که شاه منفور و پوسیده با بدخواهی و کینهتوزی تعدا به فرمانروای آسمانی من ناسزا گفته است، به خود حق میدهم که شاه انگلیس را در پلیدی خود او مدفون کنم." هنری، که چنین دشنامهایی هرگز به گوشش نخورده بودند، به برگزیننده ساکس شکایت کرد ولی وی محجوبتر از آن بود

که به شاه انگلستان گوشزد کند که با شیر مردان در نیفتد. با آنکه لوتر چندی بعد از شاه انگلستان پوزش خواست، هنری هیچ گاه کینه وی را از دل نراند. وی حتی هنگامی که آشکارا با پاپ درافتاد، از تقبیح پروتستانهای آلمان بازنايستاد.

لوتر با گسترش نفوذ خویش در انگلستان به هنری پاسخ دندان شکنی داد. در همان سال ۱۵۳۴ که لوتر، هنری را به باد دشنام گرفت (۱۵۲۵)، به "انجمن برادران مسیحی" در لندن برمیخوریم که اعضای آن برای پخش رسالات لوتری، اعلامیه های بدعتگذارانه، و انتشار متن انگلیسی کتاب مقدس و یا بخشهایی از آن، سراسر انگلستان را زیر پا میگذاشتند. در سال ۱۴۰۸، ارندل، اسقف اعظم، که خاطرش از انتشار ترجمه کتاب مقدس و یکلیف آشفته بود، به بهانه اینکه ترجمه های غیر رسمی کتاب مقدس ممکن است برخی از مضامین دشوار آن را درست تعبیر نکرده باشند و در نتیجه اندیشه های دینی مردم را تحریف کنند، چاپ و توزیع کتاب مقدس را به لهجه های محلی انگلستان تحریم کرد. بسیاری از روحانیان انگلستان از مطالعه کتاب مقدس توسط مردم ناخشنود بودند و میگفتند تفسیر صحیح کتاب مقدس مستلزم معلومات خاصی است، و پارهای از مضامین این کتاب برای ایجاد آشوب و بلوا دستاویز قرار گرفته است. کلیسا رسماً با خواندن متنهای انگلیسی کتاب مقدس که قبل از زمان ویکلیف ترجمه شده بودن مخالفت نمیکرد، ولی این اجازه ضمنی کاملاً بیمعنی بود، زیرا هیچ یک از این متنها به چاپ نرسیده بود و مردم بدان دسترسی نداشتند.

از این رو ترجمه عهد جدید به زبان انگلیسی توسط تیندل، که در ۱۵۲۵ و ۱۵۲۶ انتشار یافت، دارای اهمیت تاریخی است. تیندل از همان روزهایی که در دانشگاه کیمبریج تحصیل میکرد، به اندیشه ترجمه کتاب مقدس بود. ولی برخلاف ویکلیف که کتاب مقدس را از روی متن لاتینی وولگات به انگلیسی برگردانده بود، او قصد داشت این کتاب را از روی متنهای اصلی عبری و یونانی ترجمه کند. چون کاتولیک متعصبی به او گفت: "محرومیت از شریعت خدا، یعنی کتاب مقدس، بهتر از آن است که انسان از شریعت پاپ بی بهره ماند"، تیندل پاسخ داد: "هرگاه عمرم وفا کند، کتاب مقدس را، بیش از آنکه تو با آن آشنایی داری، به برزگر جوانی که زمین را شخم میزند خواهم شناساند." یک عضو انجمن شهر لندن شش ماه از تیندل در خانهاش پذیرایی کرد، و تیندل جوان همه این مدت را با ترجمه کتاب مقدس به سر آورد. وی در سال ۱۵۲۴ به وینتبرگ رفت و به راهنمایی لوتر به کار خود ادامه داد. تیندل در کولونی در صدد برآمد تا کتاب عهد جدیدی را که از روی متن یونانی ترجمه و به دست اراسموس تنقیح شده بود به چاپ رساند. ولی یکی از عمال انگلیسی مقامات این شهر را بر ضد او برانگیخت. تیندل از کولونی کاتولیک به ورمس پروتستان گریخت، و در اینجا متن انگلیسی کتاب عهد جدید را، با دیباچه تند و پرخاشگرانه‌ای که متضمن نظریات اراسموس و لوتر بود، در ۶۰۰۰ نسخه چاپ کرد. همه این نسخه ها پنهانی به انگلستان راه یافتند و آرزوی اصلاح دینی را در این

کشور تشدید کردند. کاتریت تانستل، اسقف لندن، که مدعی بود ترجمه تیندل دارای اغلاط فاحش، و دیباچه آن متضمن اندیشه های بدعت آمیز است، تصمیم گرفت با خرید همه نسخه های موجود و آتش زدن آنها، از افتادن این کتاب به دست مردم جلوگیری کند، ولی به جای کتابهایی که او میسوزاند، نسخه های بیشتری از اروپا به انگلستان میرسیدند، و مور به کنایه میگفت که تانستل هزینه چاپخانه تیندل را فراهم میکند. خود مور در دیالوگ مفصلی ترجمه تیندل را به باد انتقاد گرفت (۱۵۲۸). تیندل به انتقادات مور پاسخ گفت^۲ و مور نیز در یک ردیه، مشتمل بر ۵۷۸ صفحه، متقابلاً به پاسخ تیندل جواب داد. شاه، برای پایان دادن به مناقشه، خواندن کتاب مقدس به زبان انگلیسی را تا هنگام نشر ترجمه رسمی این کتاب تحریم کرد (۱۵۳۰). مقارن صدور فرمان شاه، دولت نیز طبع و نشر و ورود و تملک هر گونه کتاب بدعتاًمیز را ممنوع کرد.

وولزی از فیلیپ، لاندگراف هسن، درخواست کرد تیندل را بازداشت کند. ولی فیلیپ از تیندل حمایت کرد.

تیندل به ماربورگ رفت (۱۵۳۰) و به ترجمه اسفار خمسه ادامه داد. تدریجاً بیشتر کتاب عهد قدیم نیز به دست تیندل و یا زیر نظر او به انگلیسی ترجمه شد. ولی بیاحتیاطی تیندل وی را گرفتار دست ماموران امپراطور کرد.

شانزده ماه وی را در ویلوورده (نزدیک بروکسل) زندانی کردند و در سال ۱۵۳۶، با نادیده گرفتن وساطت تامس کرامول وزیر هنری هشتم، زنده در آتش سوزانده شدند. آخرین سخن وی، طبق روایات، چنین است: "خدایا چشمان پادشاه انگلستان را بکشای." تیندل آن قدر زنده ماند که رسالت خویش را به پایان رساند و داستان دلکش والهامبخش زندگی عیسی را به زبان ساده و روشن و نافذ برای بزرگان انگلستان بازگوید. در سال ۱۶۱۱، که متن مجاز کتاب مقدس به زبان انگلیسی (کتاب مقدس شاه جیمز) انتشار یافت، نود درصد از برجستهترین و پرارجترین آثار کلاسیک ادبیات انگلستان به تیندل تعلق داشت.

وولزی، همان گونه که از رئیس دولت و کلیسا انتظار میرفت، در برابر جنبش نوخاسته اصلاح دینی انگلستان نرمش و مدارا پیشه کرد. وی کار آگاهانی را برای کشف پیروان عقاید بدعتاًمیز، تفتیش نشریات مظنون، و دستگیری مخالفان آیین کاتولیک به کار گماشت. ولی از آنجا که او ساکت کردن مخالفان را خردمندانهتر از توییح آنان میدانست، کسی را نمیشناسیم که به فرمان وی در آتش سوخته باشد. در سال ۱۵۲۸، سه تن از دانشجویان آکسفورد به اتهام بدعتگذاری بازداشت شدند^۲ اسقف لندن یکی از آنان را چندان در زندان نگاه داشت که در همان جا جان داد^۲ یکی دیگر توبه کرد و آزاد شد^۲ و سومی، که به وولزی تحویل داده شده بود، با اغماض عمدی ماموران وولزی فرار کرد. هنگامی که اسقف ایلی مجازات هیولایمیر، بلیغترین مصلح دینی انگلستان قرن شانزدهم، را به جرم تقبیح تبهکاری روحانیان از وولزی خواستار شد، وولزی به لایمیر اجازه داد که در همه کلیساهای انگلستان سخن بگوید.

کاردینال وولزی خود نقشه خردمندانه‌ای برای اصلاح کلیسا طرح کرده بود. به گفته اسقف گیلبرت برنت، «او از روحانیان، به ویژه راهبانی که به جای خدمت به کلیسا یا دولت، با زندگی ننگین خویش آبروی کلیسا را بر باد میدادند و باری بر دوش دولت شده بودند، دل خوشی نداشت و بر آن بود که بسیاری از آنان را از مزایای خویش محروم کند و راهبان را در سازمان دیگری گرد آورد.» انحلال صومعه‌های بد نام کار بیسابقه‌ای نبود، و حتی قبل از زمان وولزی برخی از صومعه‌های بدنام به دست فرقه‌های راهبانی بر چیده شده بودند. از سال ۱۵۱۹ وولزی دستورهایی برای اصلاح قوانین و مقررات صومعه‌های آوگوستینوسی صادر کرد - در صورت اجرای دستورهای او، مقررات صومعه‌های نامبرده نمونه و سرمشق صومعه‌های دیگر میشدند. وی منشی خود، تامس کرامول، را مامور کرد که شخصا یا توسط گماشتگانش، صومعه‌ها را بازرسی کند و وضع آنها را گزارش دهد. این مشاهدات بعدها کرامول را در اجرای دستورهای هنری، مبنی بر بازرسی دقیقتر و جدیتر صومعه‌های انگلستان، کارآزموده کردند. از خشونت این گماشتگان، رشوه‌خواری آنان، و تقسیم وجوه حاصل از ارتشا با کرامول و کاردینال وولزی شایعاتی بر سر زبانها افتاد. در سال ۱۵۲۴، وولزی، با اجازه پاپ کلمنس هفتم، صومعه‌هایی را که راهبان مقیم آنها از هفت تن تجاوز نمی‌کردند، برچید و درآمد آنها را به تاسیس کالج اختصاص داد. وولزی از اینکه توانسته بود با استفاده از درآمد آنها را به تاسیس کالج اختصاص داد. وولزی از اینکه توانسته بود با استفاده از درآمد صومعه‌های برچیده شده دو کالج، یکی در زادگاه خود ایسویچ و دیگری در آکسفورد، بگشاید خوشنود بود و میخواست، با برچیدن تدریجی صومعه‌ها، کالجهای بیشتری بگشاید. ولی گرفتاریهای سیاسی وی را از اجرای نیات بلند و سودمندش بازداشتند. اقدامات او در جهت اصلاح صومعه‌ها برای هنری، که بعدها صومعه‌ها و اموال آنها را به نفع خویش مصادره کرد، دستاویز آبرومندانهای فراهم کرد.

سیاست خارجی وولزی نیز اکنون نتایج ناگواری به بار آورده بود. سبب آن شاید این بود که وولزی در صدد برآمد با جلب پشتیبانی امپراطور به مقام پاپی رسد (۱۵۲۱ و ۱۵۲۳)، و همراه شارل پنجم به فرانسه لشکر کشید (۱۵۲۲). این جنگ به شکست انگلستان انجامید و انگلیسیها متحمل زیانهای مالی و جانی سنگینی شدند.

برای از سر گرفتن نبرد، وولزی پارلمنت را، برای نخستین بار پس از هفت سال، گرد آورد (۱۵۲۳) و با تقاضای تصویب ۸۰۰,۰۰۰ پوند بودجه جنگی - معادل یک پنجم دارایی هر انگلیسی غیر روحانی - نمایندگان پارلمنت را خشمگین ساخت. پارلمنت پس از اعتراض شدید، با اخذ یک هفتم دارایی مردم برای پیش بردن جنگ موافقت کرد. روحانیان نیز زبان به اعتراض گشودند، ولی به تسلیم نیمی از عواید سالانه کلیسای رضا دادند. چون خبر رسید که سپاهیان شارل در پاویا فرانسویان را منهزم (۱۵۲۵) و فرانسوای اول را اسیر کرده‌اند، وولزی و هنری تصمیم گرفتند که از شکست فرانسه بهره‌ای برگیرند. برای حمله تازه به فرانسه، وولزی به بودجه اضافی نیازمند بود. وی از همه انگلیسیهایی که درآمد آنان از ۵۰ پوند (۵۰۰۰ دلار؟) تجاوز میکرد درخواست کرد که برای به ثمر

رسانیدن جنگ، و برای جلوگیری از سقوط سراسر فرانسه به دست شارل، یک ششم دارایی خویش را به دولت واگذار کنند. با این درخواست با چنان شدتی مخالفت شد که وولزی ناگزیر گشت طرح صلحی ارائه دهد. برای حفظ موازنه قدرت، وولزی با فرانسه پیمان همکاری متقابل نظامی بست. ولی در سال ۱۵۲۷، سپاهیان امپراتور رم را تسخیر و پاپ را زندانی کردند. اکنون که شارل فرمانروای بلامنازع و شکستناپذیر اروپا مینمود، سیاست حفظ موازنه قدرت وولزی در قاره اروپا عقیم مانده بود. در سال ۱۵۲۸، انگلستان دوش به دوش فرانسه با شارل به جنگ پرداخت.

شارل برادرزاده کاترین آراگونی بود و هنری قصد داشت کاترین را ترک گوید. ولی کلمنس، که در صورت آزادی خویش، به انگیزه مصالح سیاسی، پیمان زناشویی هنری را با کاترین فسخ میکرد، اکنون در اسارت شارل بود.

IV- "طلاق" پادشاه

کاترین آراگونی، دختر فردیناند، و ایزابل در سال ۱۵۰۱، در شانزدهسالگی به انگلستان آمد، و در روز ۱۴ نوامبر همان سال با آرثر پانزدهساله، پسر ارشد هنری هفتم، زناشویی کرد. آرثر در ماه آوریل سال بعد بدرود زندگی گفت، و همه مردم پنداشتند که با مرگ وی وصلت خاندان سلطنتی انگلستان با فرمانروای کاستیل از هم گسیخته است. سفیر کبیر اسپانیا از روی وظیفه "دلایل" فسخ پیمان زناشویی را به فردیناند گزارش داد و لقب آرثر - پرنس آو ویلز - تا دو ماه پس از مرگش، رسماً به برادر جوانترش هنری انتقال نیافت. ولی خود کاترین منکر فسخ زناشویی بود. وی ۲۰۰,۰۰۰ دوکات (۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار) جهیز با خود به انگلستان آورده بود. هنری هفتم، که مایل نبود کاترین با جهیز هنگفت خویش به اسپانیا بازگردد، و از سوئی میخواست با پیوند زناشویی دوستی و اتحاد خویش را با فردیناند نیرومند حفظ کند، پیشنهاد کرد کاترین با هنری، که شش سال از او جوانتر بود، زناشویی کند. یکی از آیات کتاب مقدس (سفر لاویان ۲۰. ۲۱) این گونه زناشویی را تحریم میکرد: "و کسی که زن برادر خود را بگیرد، این نجاست است ... بیکس خواهند بود." کتاب مقدس در جای دیگری (سفر تثیبه، ۵. ۲۵) خلاف آن را تعلیم میدهد: "اگر برادران با هم ساکن باشند و یکی از آنان بیاولاد بیمرد ... برادرشوهرش ... او را برای خود به زنی بگیرد." وارم، اسقف اعظم، با این زناشویی مخالف بود و فاکس اسقف وینچستر، در صورتی با زناشویی موافق بود که پاپ نیز آن را تجویز کند. هنری هفتم مشکل را با پاپ در میان نهاد، و پاپ یولیوس دوم زناشویی را تجویز کرد (۱۵۰۳). گروهی از متشرعین، با استناد به تعالیم کتاب مقدس، پاپ را برای تجویز این زناشویی صالح میدانستند، و جمعی ناصالح خود پاپ

نیز به صلاحیت خویش اطمینان نداشت. عقد رسماً در سال ۱۵۰۳ صورت گرفت، ولی از آنجا که هنری هنوز بیش از دوازده سال نداشت، زناشویی آنان به تعویق افتاد. در سال ۱۵۰۵ شاهزاده هنری درصدد برآمد پیمان زناشویی را، که پدرش به او تحمیل کرده بود، فسخ کند. ولی با توجه به مصالح سیاسی انگلستان به این وصلت تن در داد، و مراسم زناشویی در سال ۱۵۰۹، شش هفته پس از جلوس هنری براریکه فرمانروایی انگلستان، صورت گرفت.

هفت ماه بعد (۳۱ ژانویه ۱۵۱۰)، کاترین فرزند زایید که در کودکی درگذشت. سال بعد پسری به دنیا آورد. هنری شادمان شد که فرزند ذکورش وارث تاج و تخت انگلستان خواهد گشت و دودمان تئودور ادامه خواهد یافت، ولی چند هفته بعد این فرزند نیز چشم از جهان فرو بست. دومین و سومین پسر کاترین نیز پس از ولادت مردند (۱۵۱۳ و ۱۵۱۴). مرگ فرزندان کاترین هنری را به این اندیشه انداخت که زنش را به علت ناتوانی طلاق گوید. کاترین بیچاره از پای نشست و سرانجام در سال ۱۵۱۶ ماری را، که پس از پدر ملکه انگلستان شد به جهان آورد. هنری با زنش بر سر مهر آمد و گفت: «اکنون که او دختری زاییده است، پس از او، به رحمت آفریدگار پسری به جهان خواهد آورد.» در سال ۱۵۱۸ کاترین فرزند مرده دیگری زایید. از آنجا که ماری دو ساله نامزد پسر شاه فرانسه بود، مردم انگلستان بیمناک بودند که هر گاه کاترین پسری نزاید، همسر آینده ماری، پادشاه فرانسه و وارث تاج و تخت انگلستان خواهد شد و این کشور را یکی از ایالات فرانسه خواهد ساخت.

دو کهای نورفک، سافک و باکینگام امیدوارتر بودند که با فسخ نامزدی ماری از افتادن تاج و تخت انگلستان به دست فرانسویها جلوگیری کنند. دیوک آو باکینگام در این باره چندین سخن گفت و آنچنان پافشاری کرد که سرانجام به جرم خیانت سرش را از تن جدا کردند (۱۵۲۱). هنری با ترس ابراز میکرد که چون با توافق پاپ از فرمان خدا سرپیچی کرده، مغضوب آفریدگار شده است. از این روی، نذر کرد که هر گاه خداوند پسری به او دهد، با ترکان بجنگد. ولی کاترین دیگر باردار نشد، و در سال ۱۵۲۵ همه امید هنری به داشتن وارث ذکور از کاترین از میان رفت.

هنری دیر زمانی بود که مهر کاترین را از دل رانده بود. وی اکنون سی و چهار ساله، و در بحبوحه حرارت جوانی بود، در صورتی که همسرش چهل سال را پشت سر نهاده بود و چهره‌هاش نیز پیرتر از سنش مینمود. کاترین هیچگاه زن دلکشی نبود، ولی اینک بیماری ممتد و ناکامی فراوان تن و روان وی را درهم شکسته بود. او زن دانشمند و روشنفکری بود، ولی کمتر مردی است که به خاطر علم و دانش به زنش مهر ورزد. کاترین، گذشته از این، همسر باوفایی بود و، پس از اسپانیا، شوهرش را از هر آنچه در جهان بود بیشتر دوست میداشت. وی، که خود را نماینده اسپانیا میدانست، شوهرش را به دوستی و همدستی با فردیناند و شارل ترغیب میکرد. در سال ۱۵۱۸، هنری نخستین بار پس از زناشویی، به الیزابت بلانت، خواهر

ماونتجوی، دوست اراسموس، دل باخت. به سال ۱۵۱۹ از او دارای پسری شد که وی را دوک ریچمند و سامرست کرد، و بر آن بود که او را جانشین خود کند. در سال ۱۵۲۴، در دام عشق زن دیگری به نام مری بولین گرفتار گشت. سر جورج تراکمورتین وی را حضوراً متهم کرد که با مادر مری نیز رابطه نامشروع دارد.

قانون غیر مدون زمان به فرمانروایان اجازه میداد که اگر زنانی را به خاطر مصالح سیاسی، نه از روی عشق و دلباختگی، به همسری برگزیدند، بتوانند با زنان دیگر درآمیزند.

در سال ۱۵۲۷، یا شاید قبل از آن، هنری از مری دل برکند و مهر خواهر وی، ان، را به دل گرفت. پدر آنان، سر تامس بولین، بازرگان سرشناس و از مقربان شاه بود. مادرشان از خانواده اشرافی هاروارد انگلستان و دختر دیوگ آو نورفک بود. ان را برای ادامه تحصیل به پاریس فرستادند؛ و او در اینجا نخست به دربار ملکه کلود، و سپس به دربار مارگریت دو ناوار راه یافت، و شاید نزدیکی به مارگریت وی را به آیین پروتستان متمایل کرد هنری در "میدان قماش زرین" به او، که در آن هنگام دختر سیزدهساله چابک و زنده دلی بود، برخورد. ان در پانزده سالگی به انگلستان بازگشت (۱۵۲۲) و ندیمه ملکه کاترین شد. وی با جثه ریز و کوتاه، چهره سبزه، دهان فراخ، و گردن بلندش از زیبایی ظاهر بهره‌های نداشت، ولی چشمان سیاه نافذ، گیسوی خرمایی، و مهربانی و خوشدلی و بذله‌گویی هنری را چون مردان دیگر فریفته او کردند. مردان سرشناسی، تامس وایت شاعر و هنری پرسی (ارل آو نور ثامبرلند آینده)، عاشق بیقرار او بودند. دشمنانش شایع ساخته بودند که وی قبل از آنکه به شاه تقرب جوید، با پرسی زناشویی کرده است، ولی دلیلی که گواه بر درستی این شایعه باشد در دست نیست. از اینکه هنری کی به او دل باخت آگاهی درستی نداریم. تاریخ نخستین نامه‌های عاشقانه موجود شاه به او ژوئیه ۱۵۲۷ می‌باشد.

آیا دلبستگی به ان بود که هنری را به ترک کاترین و داشت بیگمان هنری از سال ۱۵۱۴، که ان بیش از هفت سال نداشت، به این اندیشه بوده است که کاترین را طلاق دهد. ولی این اندیشه را تا سال ۱۵۲۴، که به گفته خود رابطه همسری را با کاترین گسیخت، به تعویق انداخت. به گواهی قراین موجود، شاه در مارس ۱۵۲۷، که در آن هنگام مدت‌ها از آشنایی وی با ان میگذشت، تصمیم گرفت برای فسخ پیمان زناشویی خویش با کاترین چاره‌های بیندیشد. وولزی هنگام سفرش به پاریس، در ژوئیه ۱۵۲۷، که قصد داشت رنه، دختر لویی دوازهم، را به هنری نزدیک سازد، ظاهراً از نیت هنری در باب ازدواج با ان آگاه نبود. نخستین سندی که از این قصد هنری به دست داریم نامهای است که سفیر کبیر اسپانیا در ۱۶ اوت ۱۵۲۷ به شارل پنجم نوشته و در آن اشاره کرده است که در لندن گفته میشود که هرگاه شاه کاترین را طلاق گوید، دختر سر تامس بولین را به زنی خواهد گرفت. گمان نمیرود که منظور سفیر اسپانیا از دختر بولین مری بوده باشد، زیرا میدانیم که در پایان سال

۱۵۲۷ هنری و ان در گرینیچ در دو آپارتمان مجاور، در زیر یک سقف، میزیستند. بعید نیست که آشنایی هنری با ان شاه را بر آن داشته باشد که برای اجرای نیت خویش شتاب کند. آنچه بیش از هر عاملی هنری را به اندیشه جدایی از کاترین انداخت آرزوی داشتن پسری بود که وارث بلامنازع تاج و تخت انگلستان شود. مردم انگلستان نیز، که هنوز خاطره تلخ زد و خورد دو خاندان یورک و لنکستر را برای تصاحب تاج و تخت انگلستان (۱۴۵۴-۱۴۸۵) از یاد نبرده بودند، آرزویی جز این نداشتند. اکنون چهل و دو سال از سلطنت خاندان تودور سپری میشد، و ادامه فرمانروایی بدون نزاع و خونریزی این خاندان هنگامی میسر بود که هنری از همسر قانونی خویش دارای پسری شود. از این روی، هنری حتی اگر به ان برنخورده و به او دل نباخته بود، باز کاترین را ترک میگفت، به امید آنکه از همسر آیندهاش صاحب وارث ذکور شود.

وولزی درباره لزوم جدایی هنری از کاترین با شاه همعقیده بود، و به او اطمینان میداد که پاپ متارکه آنان را تایید خواهد کرد. پاپ در جایی که مصالح کشوری اقتضا میکرد، صلاحیت داشت پیمان زناشویی را فسخ کند، و فسخ پیمان زناشویی توسط پاپها بیسابقه نبود، ولی کاردینال پر مشغله در محاسبات خویش دو عامل احتمالی را از یاد برده بود: یکی آنکه نمیدانست هنری، به جای رنه، با ان زناشویی خواهد کرد و دیگر آنکه به یاد نداشت پاپی که میبایست جدایی هنری را از کاترین تجویز کند اکنون خود زندانی امپراطوری بود که کینه هنری را به دل داشت. احتمالاً- شارل مادامی که عمه‌اش به جدایی خویش از هنری تن در نمیداد و، بیش از آن، در صورتی که زناشویی مجددی آنچنانکه وولزی در نظر داشت موجب پیوند انگلستان با فرانسه میشد، پاپ را از تایید جدایی هنری از کاترین باز میدانست. آغاز اصلاح دینی در انگلستان بیش از آنکه مرهون دلبستگی هنری به ان باشد، معلول مخالفت لجوجانه کاترین و شارل با آرزوی مشروع هنری به داشتن وارث ذکور بود. ملکه کاتولیک انگلستان و امپراطور کاتولیک پاپ را بر آن داشتند که انگلستان را از کلیسای کاتولیک رومی جدا کند. ولی موجد اصلی اصلاح کلیسای انگلستان فزونی قدرت فرانروای انگلستان بود که مداخلات پاپ را در امور کشور خویش نمیتوانست نادیده بگیرد. این عامل، بیش از پافشاری هنری برای ترک کاترین، اصلاح دینی را در انگلستان دامن زد.

هنری میگفت که سفر گابریل دو گرامون به انگلستان عزم وی را برای جدایی از کاترین راسختر ساخت. گابریل دو گرامون، که در فوریه ۱۵۲۷ برای گفتگو درباره زناشویی شاهزاده ماری با پسر شاه فرانسه به انگلستان رفت، مسئله مشروع نبودن ماری را پیش کشید، زیرا عقیده داشت که زناشویی هنری با کاترین با موازین کتاب مقدس سازگار نبوده و حتی پاپ صلاحیت نداشته است که موازین کتاب مقدس را نقض کند. بعضی را عقیده بر این بود که این داستان ساخته و پرداخته خود هنری است، ولی وولزی هم آن را نقل کرده است، و این

گفتگو به دولت فرانسه نیز گزارش داده شد (۱۵۲۸) و (تا جایی که خبر داریم) گرامون نیز آن را انکار نکرده، و کوشیده است پاپ کلمنس را اقناع کند که پافشاری هنری برای فسخ پیمان زناشویی با کاترین مشروع و بجاست. شارل به سفیر کبیر خویش در انگلستان اطلاع داد (۲۹ ژوئیه ۱۵۲۷) که اجازه نخواهد داد کلمنس درخواست هنری را اجابت کند.

وولزی هنور در فرانسه بود که شنید هنری تصمیم گرفته است به جای رنه با آن زناشویی کند. او با آنکه دلتنگی خویش را از این تصمیم شاه پنهان نمیکرد، برای فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین از تلاش باز نایستاد.

هنری در پاییز ۱۵۲۷ منشی خود ویلیام نایت را با دو درخواست نزد پاپ زندانی فرستاد. یکی از درخواستهای هنری این بود که کلمنس، با توجه به نامعتبر بودن زناشویی وی و بیمیلی کاترین به جدایی از او، به شاه انگلستان اجازه دهد که دو زن به نکاح خویش درآورد. هنری در آخرین لحظه فرستاده خویش را از تسلیم این تقاضا به پاپ بازداشت.

ظاهرا در این هنگام هنری از قصد خویش عدول کرده بود. با توجه به این، درشگفتیم که شاه، سه سال بعد، از یکی از گماشتگانش در رم به نام جووانی کاساله نامه‌ای در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۵۳۰ به مضمون زیر دریافت داشت: "پاپ سه روز قبل محرمانه به من اطلاع داد که اعلیحضرت میتوانند دو زن داشته باشند." دومین درخواست هنری شگفتآور مینماید، زیرا از پاپ اجازه خواسته بود با زنی که وی با خواهرش همبستر شده بود زناشویی کند. پاپ این درخواست را نیز، به شرط آنکه پیمان زناشویی هنری با کاترین فسخ شود، پذیرفت. با وجود این، پاپ نمیتوانست شخصا زناشویی هنری را فسخ کند. کلمنس نه تنها از شارل میترسید، بلکه نمیخواست اذعان کند که سلف وی مرتکب اشتباه شده است. در پایان سال ۱۵۲۷، هنری از کلمنس درخواست کرد به وولزی و یکی دیگر از نمایندگان پاپ اجازه دهد که در انگلستان به اعتبار زناشویی وی با کاترین رسیدگی کنند. کلمنس این درخواست را پذیرفت (۱۳ آوریل ۱۵۲۸)، کاردینال کامپدجو را به نمایندگی خویش به انگلستان فرستاد، و در نامه محرمانهای به وولزی و هنری اطمینان داد که نظر نمایندگان خویش را معتبر خواهد شمرد. ظاهرا، پس از آنکه شاه انگلستان به فرانسوا پیوست (ژانویه ۱۵۲۸) و به شارل اعلان جنگ داد و تعهد کرد که پاپ را از اسارت امپراطور برهاند، کلمنس با هنری بر سر مهر آمد.

شارل چون از این واقعه مطلع شد، اعتراض کرد و ظاهرا از بایگانی اسناد اسپانیا سندی برای کلمنس فرستاد که طی آن یولیوس دوم ازدواج هنری و کاترین را - که اینک هنری و وولزی میخواهند آن را بیاعتبار جلوه دهند معتبر خوانده بود. کلمنس، که دیگر رمقی برایش باقی نمانده بود، فوراً دستوری برای کامپدجو فرستاد و از او خواست، که "بدون مشورت قبلی، رای نهایی را اعلام نکنید... اگر چنین صدمه عظیمی به امپراطور وارد شود، تمام امید به صلح جهانی از بین میرود و کلیسا، که اکنون در دست کارگزاران امپراطور است، برای

همیشه نابود میشود... تا حد امکان رای نهایی را به تعویق بیندازید." کامپدجو پس از ورود به انگلستان (اکتبر ۱۵۲۸)، کوشید تا کاترین را به عزلت در یک راهبخانه وادارد. کاترین پیشنهاد وی را به این شرط پذیرفت که هنری نیز متقابلاً قیود رهبانیت را گردن نهد. برای هنری چیزی دشوارتر و ناگوارتر از فقر و اطاعت و پاکدامنی نبود. با وجود این، هنری حاضر شد سوگند رهبانیت یاد کند، به شرطی که پاپ وعده دهد هر وقت او تقاضا کرد، وی را از سوگند رهبانی آزاد کند. کامپدجو از تسلیم این پیشنهاد به پاپ سر باز زد و به جای آن به پاپ گزارش داد (فوریه ۱۵۲۹) که هنری قصد دارد با ان زناشویی کند. او در نامه‌اش به پاپ نوشت: "عشق سوزان وی به ان توصیف ناپذیر است. هنری چیزی جز او نمی‌بیند و به چیزی جز او نمی‌اندیشد. او حتی یک ساعت تاب تحمل فراق وی را ندارد. وقوف به اینکه هستی شاه و سرنوشت کشور او در گرو این عشق آتشین است، مرا سخت دلتنگ و اندوهگین کرده است." با پیروزی سپاهیان امپراطور، پاپ با پیشنهاد هنری بنای مخالفت نهاد. سربازان فرانسه، که هزینه آنان را هنری فراهم میکرد، در جنگ ایتالیا منهزم شدند، و هزیمت آنان پاپ را بیش از پیش تابع و فرمانبردار امپراطور ساخت. فلورانس فرمانروایان مدیچی را، که کلمنس با خانواده آنان پیوند نزدیک داشت، از خود راند. و نیز، با استفاده از ناتوانی پاپ، راونا را از ایالات پاپی جدا کرد. سرنوشت پاپ اکنون کاملاً به دست امپراطور افتاده بود.

خود کلمنس به این واقعت آگاه بود، چنانکه در روز ۷ ژوئن ۱۵۲۹ گفت: "تصمیم راسخ گرفته‌ام که تا هنگام مرگ از امپراطور پشتیبانی کنم." در ۲۹ ژوئن همان سال، وی "پیمان بارسلون" را با امپراطور امضا کرد که در آن شارل وعده داده بود فلورانس را به خاندان مدیچی، و راونا را به پاپ بازگرداند و به وی آزادی دهد. ولی در این پیمان قید شده بود که پاپ مجاز نیست به رغم میل کاترین پیمان زناشویی وی را با هنری فسخ کند. در روز ۵ اوت، فرانسوای اول پیمان کامبره را امضا کرد، که ایتالیا و پاپ را عملاً تابع و فرمانبردار امپراطور میساخت.

در ۳۱ ماه مه کامپدجو، که بیش از حد جریان را به تعویق انداخته بود، با وولزی برای رسیدگی به دادخواست شاه دادگاهی تشکیل دادند. کاترین، که قبلاً به رم متوسل شده بود، به صلاحیت دادگاه اعتراض کرد. با وجود این، در روز ۲۱ ژوئن شاه و ملکه هر دو در دادگاه حضور یافتند. کاترین خویشان را به پای شاه انداخت و تضرع کنان از او خواست که از طلاق وی چشم پوشد. وی درد و رنج مشترکشان، وفاداری کامل خود به شاه، و شکیبایی خویش را هنگامی که شاه وقت خود را با ورزش دور از شهر میگذرانید به هنری یادآور شد و خدا را گواه گرفت که هنگام زناشویی با هنری باکره بوده است. و سپس از شاه پرسید که کی او را از خود رنجانده است هنری وی را از زمین بلند کرد و گفت که آرزوی جز سعادت و شادکامی خانواده خود ندارد، و آنچه وی را اکنون به اندیشه جدایی انداخته صرفاً مصلحت

خاندان سلطنتی و ملت است. هنری سپس دادخواست کاترین را از پاپ، از آن روی که کلمنس دست نشانده بیاراده امپراطور بود بیجا و تحملناپذیر خواند. کاترین با چشمان اشکبار بیرون رفت و دیگر در دادگاه شرکت نکرد. اسقف فیشر با دفاع از حق ملکه، شاه را بر خویشتن خشمگین ساخت. شاه از دادگاه خواست که نظر نهایی خویش را هر چه زودتر اعلام کند، کامپدجو با تردستی دعالوقت کرد، و سپس به بهانه استفاده از تعطیل تابستانی دادگاه را ترک گفت (۲۳ ژوئیه ۱۵۲۹). کلمنس برای عدول از دادن رای نهایی، خواستار رسیدگی به آن در رم شد. هنری که اکنون حشم کاترین را بیش از پیش به دل گرفته بود، پیوند خویش را با او گسیخت و آشکارا با آن به خوشگذرانی پرداخت. ظاهراً بیش از هفده نامه عاشقانه‌ای که کامپدجو از انگلستان بیرون فرستاده است، و اکنون در میان ذخایر ادبی کتابخانه واتیکان جای دارند، متعلق به همین دوره‌اند. آن، که با طبع مردان و شاهان آشنا بود، ظاهراً تا این هنگام میکوشید با عشوه‌های خویش شاه را به وصال خویش دلخوش سازد. ولی اکنون زبان به شکایت گشود که جوانی وی سپری میشود و کاردینالها، با نادیده گرفتن آرزوی دختری به زناشویی با مردی نیکبخت، در احقاق حق قانونی شاه کوتاهی میکنند. او بیش از همه وولزی را به سستی و کوتاهی متهم میکرد، و شاه نیز با وی همعقیده بود.

وولزی با آنکه از قصد شاه به زناشویی با آن خشنود نبود، از هیچ کوششی برای برآوردن آرزوی هنری فرو گذار نکرد. او برای رشوه دادن به کاردینالها پول گزافی به رم فرستاد، ولی شارل، علاوه بر پول، لشکری نیز به رم گسیل داشت. وولزی برای ارضای شاه حتی زناشویی وی را با دو زن تجویز کرد، همان گونه که لوئر نیز چند سال بعد به عمل مشابهی دست زد. با اینهمه، وولزی میدانست که آن و بستگان زورمندش برای برانداختن او در تلاشند. از این رو، درصدد برآمد که با دادن هدایای گرانبها آن را با خود بر سر مهر آورد ولی به تعویق افتادن فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین، آن را بر وولزی خشمگینتر ساخت. وولزی از آن چون دشمنی یاد میکرد که شب و روز به اندیشه نابود کردن اوست. او دریافته بود که پس از فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین، آن ملکه انگلستان خواهد شد و وی را نابود خواهد کرد و هر گاه تشبثات وی در این زمینه بینتیجه بمانند، شاه وی را به گناه سستی و کوتاهی از مقام خویش برکنار خواهد کرد و خواستار حسابرسی دقیقی بر اموال دوران صدارتش خواهد شد.

ناخشنودی هنری از صدراعظمش بیجهت نبود. سیاست خارجی وولزی عقیم مانده بود و روگردانی او از شارل و پیوندش با فرانسه زیانهای بس سنگینی برای انگلستان به بار آورده بودند. اکنون کمتر کسی در انگلستان از کاردینالی که روزی مرد مقتدر کشور بود. بنیکی یاد میکرد. روحانیان از فرمانروایی خودسرانه وی بیزار بودند و راهبان میترسیدند که

صومعه های بیشتری به دست او منحل شوند، مردم، که فرزندان و دارایی خویش را در جنگهای بیهوده و بی نتیجه از دست داده بودند، از او نفرت داشتند، بازرگانان، که خصومت وولزی با شارل داد و ستد آنان را با فلاندر مختل کرده بود، به او کینه میورزیدند و نجبا، که اخاذی و نخوت زننده و دارایی روزافزون وولزی آنان را آزرده بود، دشمنی وی را به دل داشتند. سفیر کبیر فرانسه در گزارش خویش (۱۷ اکتبر ۱۵۲۹) نوشت که گروهی از نجبای کشور "برآند که پس از مرگ یا سقوط وولزی خویشان را از سلطه کلیسا برهانند و دارایی کلیسا و ثروت وولزی را به غنیمت برند." جامه فروشان شهر کنت میگفتند که کاردینال را باید بر قایق سوراخداری نشانند و روانه دریا کرد.

هنری زیر کتر از این بود. یکی از وکلای شاه در روز ۹ اکتبر ۱۵۲۹ ادعا نامهای بر ضد وولزی تنظیم کرد و وی را متهم ساخت که، با استفاده از اختیارات خویش در مقام نمایندگی پاپ "اخطار قبلی" (۱۳۹۲) را، که اتباع انگلستان را در صورت آوردن توقیعات پاپی به انگلستان به ضبط اموال محکوم میکرد، نقض کرده است، و او را برای پاسخگویی به این اتهام به دادگاه سلطنتی احضار کرد. وولزی، با آنکه به درخواست خود شاه به نمایندگی پاپ در انگلستان گماشته شده بود و از اختیارات خویش در این مقام بیشتر به نفع شاه استفاده میکرد. میدانست که در صورت حضور در دادگاه، داوران شاه به محکومیت وی رای خواهند داد. از این روی عریضهای حاکی از اطاعت و سرسپردگی به شاه نوشت و به خطاهای خویش اعتراف کرد و در ضمن از شاه تقاضا کرد که خدمات صادقانه وی را نیز از یاد نبرد. سپس از راه رود تمز لندن را ترک گفت. در پتنی پیام دوستانهای از شاه به او رسید. وولزی پس از دریافت این پیام، بر خاک افتاد و خدا را سپاس گفت. هنری کاخ گرانبهای وولزی در وایتال را تصرف کرد، ولی اسقفی اعظم یورک و اشیا و لوازم بسیاری را به او وا گذاشت که برای حمل آنها، به مقر اسقف اعظم نشین تازه وولزی، ۱۶۰ اسب و ۷۲ ارابه مورد نیاز بود. پس از سقوط وولزی، دیوک آونورفک نخست وزیر، و تامس مور صدر اعظم انگلستان شد. (نوامبر ۱۵۲۹).

قریب یک سال، کاردینال بخت برگشته با پارسایی و وظیفه شناسی شایان ستایشی مسئولیت تازه خویش را به دوش گرفت. وی مرتبا به کلیساها سرکشی میکرد، به ترمیم آنها همت میگماشت، و چون داور معتمدی به اختلافات مردم رسیدگی میکرد. محبوبیت وی در شمال انگلستان بدانجا رسید که یکی از اهالی یورکش گفت: "آیا کسی به اندازه عالیجناب کاردینال قبل از آنکه به شما آیند، از محبوبیت محروم بود، و آیا اکنون کسی را محبوبتر از ایشان میتوان یافت" ولی با فرونشستن بیم مرگ، بلندپروازی وولزی بازگشت. با یوستیس شاپوی، سفیر امپراطور در انگلستان، به مکاتبه پرداخت، این نامه ها از میان رفته اند، اما گزارشی از شاپوی به شارل حاکی است: "از پزشک کاردینال نامهای داشتم که در آن مینویسد که کاردینال ... از پاپ انتظار دارد تا سانسور خویش را تشدید کند و به نیروی نظامی توسل

جوید" یعنی به تکفیر، تعرض، و ایجاد جنگ داخلی مبادرت کند. دوک نورفک، که از این مکاتبات بویی برده بود، پزشک وولزی را بازداشت کرد و، به وسیله‌های که دانسته نیست، از او اعتراف گرفت که کاردینال پاپ را به تکفیر هنری تشویق میکرده است. صحت نامه های منتسب به سفیر شارل و پزشک وولزی، و اینکه پزشک کاردینال در صورتی که چنین نامه‌های نوشته باشد، تا چه اندازه نظر وولزی را منعکس کرده است، بر کسی روشن نیست. به هر حال فرمان بازداشت وولزی از طرف هنری یا نخست وزیر او صادر شد.

وولزی بیآنکه به بازداشت خویش اعتراض کند، با خانوادهاش وداع گفت و به سوی لندن رهسپار شد (۴ نوامبر ۱۵۳۰) بیماری اسهال در شفیلد پارک وی را بستری کرد. سربازان شاه، که مامور بازداشت او بودند، در اینجا به او برخوردند. وولزی همراه سربازان به راه افتاد ولی پس از دو روز راهپیمایی، چنان وضعی به او دست داد که سربازان مراقب اجازه دادند در دیر لستر بستری شود. وولزی در اینجا خطاب به فرمانده سربازان شاه، سرویلیام کینگزتن، سخنی گفت که کوندیش آن را روایت، و شکسپیر از آن استقبال کرده است: "هرگاه به همان سرسختی و پشتکاری که شاه را خدمت کردم خدا را خدمت می‌کردم، وی در روزگار پیری مرا از خود نمیراند." سرانجام وولزی در روز ۲۹ نوامبر ۱۵۳۰، در پنجاه و پنج سالگی، در دیر لستر چشم از جهان فرو بست.

I- پارلمنت اصلاح دینی

نمایندگان طبقات با نفوذ انگلستان - نجبای عضو مجلس اعیان، و بازرگانان عضو مجلس عوام - که در پارلمنت در وستمنستر گرد آمده بودند (۳ نوامبر ۱۵۲۹) به کاهش دارایی کلیسا و لزوم ادامه داد و ستد با فلاندر رای دادند و آرزوی شاه را به داشتن فرزند ذکور تایید کردند. آنچه از پارلمنت گذشت لزوم زناشویی شاه را با آن بولین، که نزد مردم زنی ماجراجو شناخته شده بود، تایید نمیکرد، و همچنین مردم را از همدردی با کاترین باز نمیداشت. طبقات فرودست جامعه انگلستان، که نفوذ سیاسی نداشتند، با جدایی هنری از کاترین مخالف بودند، و ایالات کاتولیکنشین شمالی بیچون و چرا از پاپ فرمان میبردند. هنری با اعمال محافظهکاری در همه شئون زندگی، جز کوتاه ساختن دست پاپ از امور داخلی انگلستان، موقتاً مخالفان را خاموش کرد. احساسات ملی، که در انگلستان نیرومندتر و دامنهدارتر از آلمان بود، شاه را در مبارزه با پاپ یاری میکرد. حتی روحانیان که از رهبری کلیسا به دست شاه بیمناک بودند آرزو داشتند گریبان خویش را از سلطه پاپی که آشکارا سرسپرده سیاست دولت بیگانهای بود برهانند. در حدود سال ۱۵۲۸، شخصی به نام سایمن فیش رسالهای در شش صفحه منتشر کرد، که هنری بدون اعتراض علنی آن را خواند، و مردم انگلستان بگرمی از آن استقبال کردند. در این رساله که لایحه در یوزگان نامیده میشد، از شاه درخواست شده بود که همه دارایی کلیسای انگلستان، یا قسمتی از آن، را مصادره کند:

در زمان نیاکان شریف اعلیحضرت، در یوزگان پاک و کاهل و خانه بدوش ... اسقفان، روسای صومعه ها، شماسها، شماسهای اعظم، اسقفیاران، کشیشان، راهبان، کانتها، فرایارها، آموزشنامهفروشان، و ماموران احضار ... به قلمرو فرمانروایی اعلیحضرت رخنه کردند. این تبهکاران کاهل را، که (بدون تن دادن به کار و زحمت) با دریوزگی بیش از یک سوم دارایی کشور اعلیحضرت را به یغما بردهاند، چگونه میتوان برشمرد اینان بهترین اراضی و املاک کشور را از آن خویش کردهاند. بدین نیز اکتفا نکرده، یک دهم غلات، مرغزارها، چراگاه ها، علوفه ها، پشمها، کره اسبها، گوساله ها، بره ها، خوکها، غازها، و ماکیانها را به خویشتن

اختصاص داده‌اند... آری، آنان با چنان خست و تنگنظری به منافع خویش دل بست‌هاند که زنان تنگدست ناگزیرند که از هر ده تخم‌مرغ خویش یکی را به آنان دهند، و گرنه از آنچه در عهد قیام مسیح به آنان تعلق می‌گیرد محروم میشوند. زمانی که با یک ساعت هم‌خوابگی با فرایارها، راهبان، و کشیشان، چندین برابر دست‌مزد یک روزکار به دست می‌آید کدام زن مایل به کار کردن است

نجبا و بازرگانان، که خواهان مصادره اموال کلیسا به نفع جامعه بودند، ظاهراً تهمتهای گزاف آمیزی را که در این رساله به روحانیان زده شده بود نادیده می‌گرفتند. سفیر کبیر فرانسه، ژان دوبله، نوشت: "این آقایان بر آنند که با بدنام کردن کلیسا همه دارایی آن را ضبط کنند. از آنجا که خود آنان مقصود خویش را کتمان نمی‌کنند، لزومی ندارد که با رمز بدان اشاره کنم... پیداست که نفوذ و قدرت روحانیان در دولت رو به زوال نهاده است و این پارلمنت موقعیت آنان را سخت به خطر خواهد انداخت." وولزی از تعرض به املاک کلیسا بازایستاده بود، ولی سقوط او سبب شد که برای روحانیان پشتیبانی جز ایمان (منحط و متزلزل) مردم و نفوذ پاپ، که خود وی اکنون مغضوب شاه و ملعبه سیاست امپراطور بود، باقی نماند. عرف و عادت اقتضا می‌کرد که قوانین مربوط به کلیسا را شورای روحانیان، به سرپرستی اسقفهای اعظم کنتربری و یورک، تایید یا صادر کنند. ولی معلوم نبود که این شورا بتواند خشم شاه و پارلمنت را فرونشاند.

تعرض از مجلس عوام آغاز شد. مجلس در عریضهای خطاب به شاه، در ضمن تایید معتقدات اصیل آیین کلیسا، روحانیان را سخت به باد انتقاد گرفت و شورای روحانیان را متهم کرد که، بدون جلب موافقت شاه و پارلمنت، قوانینی وضع می‌کند و، به موجب این قوانین، آزادی مسیحیان را محدود، و آنان را به پرداخت جرایم سنگینی ملزم می‌سازد؛ شورا، روحانیان را ملزم می‌سازد که در ازای به جای آوردن آیینهای مقدس مبالغه‌ناگفتی به سران کلیسا پردازند؛ اسقفها جوانان نارس و نادان را برادرزاده خویش می‌خوانند و به مقامات پر درآمد کلیسای می‌گمارند؛ و دادگاه‌های تابع اسقف نشینها، با استفاده ناشایست از اختیارات خویش، از مردم باج می‌گیرند، مردم را بدون ذکر گناهشان بازداشت و زندانی می‌کنند، و به اتهام کمترین بدعتی کیفر خواست تنظیم می‌کنند و متهمان را به سختی به کیفر می‌رسانند. در پایان ادعانامه، از شاه درخواست شده بود که برای اصلاح کلیسا از این پلیدیها اقدام کند. هنری، که احتمالاً خود بانی این ادعانامه بود، پاره‌ای از نکات اساسی ادعانامه را به شورای روحانیان فرستاد و پاسخ خواست. اسقفان به وجود انحرافات و تخلفاتی در کلیسا اعتراف کردند، ولی آنها را معلول اعمالی تصادفی افراد دانستند و پارسایی و دینداری پادشاهی را که با چنان شهامتی به لوتر پاسخ گفته و روحانیان را برای سرکوبی بدعت یاری کرده است ستودند. ولی بی‌آنکه

به خوی تند شاه آگاه باشند، با ادای سخنان تندی شاه را بر خویشان خشمگینتر ساختند:

از آنجا که ما اختیار قانونگذاری خویش را ناشی از "کتاب مقدس" خدا و عزم و مصلحت کلیسای مقدس او میدانیم اجرای وظایف خویش را، که مطمئناً خداوند به ما سپرده است، به تصویب اعلیحضرت موکول نخواهیم کرد ... از این رو، با خشوع و فروتنی، از آن حضرت استدعا داریم ... که از روی بزرگواری، از قوانینی که با اجازه آفریدگار و به دست ما ... برای اعتلای نام خداوند و اشاعه تقوا و پرهیزگاری، و صیانت ایمان به مسیح، وضع و اعمال میشوند پشتیبانی فرمایند.

مسائل دیگری مبارزه شاه را با روحانیان اندکی به تعویق انداختند. هنری قبل از همه بر آن بود که با جلب موافقت پارلمان از زیر بار دیونش به اتباع خویش شانه خالی کند. مجلس عوام پس از اعتراض به این درخواست شاه، آن را تصویب کرد. سه لایحه دیگر به منظور بازداشتن روحانیان از دخالت در امور وراثت، اخذ مالیات بر مرگ، و تصدی مقامات پردرآمد متعدد کلیسایی به مجلس تسلیم شدند. این لوایح از تصویب مجلس عوام گذشتند ولی در مجلس اعیان با مخالفت سخت اسقفها و روسای دیرها مواجه شدند. لوایح مذکور سرانجام، پس از اصلاحاتی، در مجلس اعیان نیز به تصویب رسیدند و عنوان قانون پیدا کردند. پارلمان در روز ۱۷ دسامبر جلسات خویش را به وقت دیگری موکول کرد.

در تابستان ۱۵۳۰ تامس کرنر، استاد الاهیات دانشگاه کیمبریج، به هنری پیشنهاد کرد از دانشگاه های مهم اروپا پرسیده شود که آیا پاپ صلاحیت دارد زناشویی مردی را با بیوه برادرش تجویز کند. بازار تطمیع و ارتشا باز گرمی گرفت. عمل هنری برای اخذ پاسخ منفی به تلاش پرداختند. گماشتگان شارل نیز برای آنکه دانشگاه های اروپا را به تایید صلاحیت پاپ و دارند، به زور متوسل شدند. پاسخ دانشگاه های ایتالیا متضاد بود؛ دانشگاه های لوتری از ابزار نظر به نفع "نگهبان ایمان" سرباز زدند؛ ولی دانشگاه پاریس، با فشار فرانسوا، به این پرسش پاسخی داد که هنری را ارضا میکرد. دانشگاه های آکسفرد و کیمبریج، به سفارش موکد دولت حقانیت هنری را به ابطال پیمان زناشویی خویش تایید کردند.

هنری که اکنون قدرتی یافته بود، توسط دادستان خویش اعلام داشت (دسامبر ۱۵۳۰) که دولت تصمیم گرفته است همه روحانیانی را که وولزی را نماینده پاپ میشناختند، به جرم سرکشی از مفاد "اخطار قبلی"، تعقیب و مجازات کند. پس از گشایش مجدد پارلمان و شورای روحانیان (۱۶ ژانویه ۱۵۳۱)، گماشتگان شاه به روحانیان ابلاغ کردند که هر گاه به خطای خویش اذعان کنند و توانی معادل ۱۱۸,۰۰۰ پوند (۱۱,۸۰۰,۰۰۰ دلار) بپردازند، از تعقیب و مجازات معاف خواهند شد. روحانیان پاسخ دادند که آنها وولزی را از آن روی نماینده پاپ میشناختند که خود شاه دعوی خویش را در دادگاهی مرکب از او و کامپدجو

طرح کرده بود. حق با روحانیان بود. ولی هنری سخت به پول احتیاج داشت. سرانجام روحانیان با اکراه رضا دادند تاوان مقرر را از افراد زیر پوشش مجامع کلیسای خویش جمع آوری کنند. هنری از این نیز فراتر رفت و از روحانیان خواست که وی را "حامی و یگانه رهبر کلیسا و روحانیان انگلستان" بشناسند یعنی پیوند خویش را با پاپ بگسلند. روحانیان برای تعدیل نظر شاه پیشنهادهای متعددی عرضه داشتند؛ ولی هنری، که مردی یكدنده و بیگذشت بوده هیچ یک از پیشنهادها را نپذیرفت. سرانجام (در روز ۱۰ فوریه ۱۵۳۱ ورم، اسقف اعظم، که اکنون هشتاد و یک ساله بود، به رغم میل باطنی خویش، دستور شاه را با قید عبارت "تا آنجا که شریعت خدا اجازه میدهد" به شورای روحانیان برد. از شورا صدایی برنخاست؛ سکوت روحانیان علامت رضا شناخته شد؛ و در نتیجه دستور شاه جنبه قانونی پیدا کرد. هنری، که اکنون بر کلیسا و روحانیان انگلستان مسلط شده بود، به اسقفان اجازه داد مخالفان کلیسا را تحت تعقیب قرار دهند.

پارلمنت و شورای روحانیان بار دیگر به جلسات خویش پایان دادند (۳۰ مارس ۱۵۳۱) هنری، در ماه ژوئیه کاترین را برای همیشه در وینزر ترک گفت. چندی بعد، هنگامی که شاهزاده ماری در ریچموند میزیست، کاترین به امتیل رهسپار شد. هنری جواهراتی را که به کاترین داده بود از او گرفت و به آن بخشید. پاپ کلمنس هفتم، به سفارش شارل، هنری را به زناکاری متهم ساخت (۲۵ ژانویه ۱۵۳۲) و به او اخطار کرد تا هنگامی که درباره دادخواست طلاق وی حکمی صادر نشده است، از آن بولین دل برکند و با همسر قانونیش، کاترین، زندگی کند. هنری اخطار پاپ را نادیده گرفت و ماجرای عشقی خود را دنبال کرد. در همین هنگام بود که هنری یکی از نامه های پر مهر خویش را به آن نوشت:

دلدار عزیزم، این نامه مبین تنهایی و بیکسی دردناک من پس از جدایی از توست. از روزی که از هم جدا شده ایم زمان بر من بسیار طولانیتر میگذرد. همواره به مهر تو و عشق سوزان خویش میاندیشم ... ولی اکنون که نزد تو میآیم درد و اندوهم کاهش یافته است ... به امید اینکه بویژه شبها را در آغوش گرم تو به سر آرم و بر سینه زیبایت بوسه زنم. آن که از آن تو بوده و هست و خواهد بود. هنری.

پس از گشایش مجدد پارلمنت و شورای روحانیان (۱۵ ژانویه ۱۵۳۲)، هنری قوانین دیگری به زیان روحانیان به تصویب رسانید که به موجب آنها رسیدگی به اتهام تبهکاری روحانیان مادون شماس در دادگاه های مدنی صورت میگرفت، جرایم دادگاه های شرعی کاهش مییافتند؛ و جوهی که هنگام مرگ مسیحیان یا رسیدگی به وصیتنامه آنان به کلیسا تعلق میگرفت تقلیل مییافت و یا بکلی از بین میرفت؛ و دیگر هیچ مقام کلیسایی که تازه به منصبی گماشته میشد حق نداشت عواید نخستین سال خود را برای پاپ بفرستد، و از انتقال پول

انگلستان به رم به عنوان نذریه، بهای آمرزشنامه، یا به هر عنوان دیگری که پاپ قبلا دریافت میداشت، جلوگیری میشد. در ضمن، برای اغفال پاپ، به او اطلاع داده شد که در صورت فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین، درآمد سران کلیسا در نخستین سال انتصاب آنان همچنان به رم فرستاده خواهد شد. اکنون بیشتر اسقفان انگلستان پذیرفته بودند که با جدایی کلیسای انگلستان از رم قدرت و درآمد آنان کاهش نخواهد یافت. در ماه مارس ۱۵۳۲، شورای روحانیان آمادگی خویش را به جدایی از پاپ اعلام داشت و عریضه‌های به مضمون زیر به شاه نوشت: "باشد که قطع اخاذی بیدادگرانه مورد بحث، آن حضرت را پسندیده آید... و برای آنکه پاپ بار دیگر به اخذ عواید کلیسای این سرزمین مبادرت نکند... اعلیحضرت مقرر فرمایند که همین پارلمنت پایان فرمانبرداری اعلیحضرت و مردم انگلستان را از بارگاه رم اعلام دارد." در روز ۱۵ ماه مه، شورای روحانیان از شاه درخواست کرد که رسیدگی به مصوبات آینده آن و تشخیص نفع و زیان آنها برای انگلستان به کمیته تامالاختیاری که نیمی از اعضای آن از میان روحانیان و نیم دیگر از میان غیر روحانیان برگزیده میشوند واگذار شود. در همین دوره تاریخی "پارلمنت اصلاح دینی" و شورای روحانیان، کلیسای انگلستان پا به عرصه هستی نهاد و بخشی از دولت و در نتیجه فرمانبردار آن شد.

تامس مور، که نتوانسته بود آتش خشم مخالفان جامعه روحانیت را خاموش کند، در روز ۱۶ ماه مه از صدارت کناره گرفت و در خانه خود عزلت گزید. در ماه اوت، وارم، اسقف اعظم، پس از آنکه در بستر مرگ، سرسپردگی شورای روحانیان را به شاه تقبیح کرد، بدرود زندگی گفت. هنری تامس آدلی را به جای مور، و تامس کرنر را به جای وارم برگماشت. سرکشی هیئت حاکمه انگلستان از سلطه پاپ همچنان نیرو گرفت و ادامه یافت. پارلمنت در فوریه ۱۵۳۳ "قانون استیناف" را تصویب کرد، که مقرر داشت به همه درخواستهایی که قبلا برای اتخاذ تصمیم به رم فرستاده شده‌اند از این پس "در دادگاه های شرعی و مدنی انگلستان، بدون توجه به امر و نهی و اعتراض و تکفیر... خارجی... رسیدگی شود." در روز ۱۵ ژانویه ۱۵۳۳، هنری با آن، که از چهار ماه قبل باردار بود، زناشویی کرد. شاه اکنون دلیل موجهتری برای فسخ پیمان زناشویی خویش با کاترین داشت. از این رو، پس از توسل بیتیجه دیگری به پاپ، از شورای روحانیان درخواست طلاق کرد. (آوریل ۱۵۳۳). در روز ۲۳ ماه مه. کرنر، که اکنون اسقف اعظم کنتبری بود، زناشویی هنری با کاترین را غیر قانونی و بیاعتبار اعلام داشت و، در روز ۲۸ همان ماه آن را همسر قانونی هنری شناخت. سه روز بعد، آن با جامه زربافت و آراسته به جواهر، جهت تاجگذاری به عنوان ملکه انگلستان، سوار بر کالسکهای که به شکل سنتی و توسط هانس هولباین کهنین طراحی شده بود، به راه افتاد. با وجود تجلیل فراوانی که از او به عمل آمده بود، آن از سکوت مردم به

ناخشنودی آنان پی برد، و شاید به این اندیشه فرور رفت که این تاج تا کی بر سر او خواهد ماند. پاپ کلمنس زناشویی مجدد هنری را نامشروع و فرزندان آینده وی را زنازاده خواند و خود هنری را تکفیر کرد (۱۱ ژوئیه ۱۵۳۳). در روز ۷ سپتامبر، الیزابت دیده به جهان گشود. سفیر کبیر شارل به امپراتور نوشت که معشوقه شاه حرامزاده‌های به جهان آورده است.

پارلمنت، که در روز ۴ ماه مه تعطیل شده بود، در ۱۵ ژانویه ۱۵۳۴ فعالیت خویش را از سر گرفت. عواید سران کلیسا و جوهری که به پاپ پرداخت میشدند اکنون به شاه تعلق گرفتند، و انتصاب اسقفان، که عملاً از چندی قبل به دست شاه انجام میگرفت، حق قانونی شاه شد. صلاحیت تعقیب مردم به جرم بدعتگذاری از دادگاه‌های کلیسایی و شرعی به محاکم مدنی انتقال یافت.

به سال ۱۵۳۳، الیزابت بارتن، راهبهای اهل کنت، اعلام داشت که خداوند وی را از مجرمیت شاه در نتیجه زناشویی مجددش آگاهانیده و جایی را که برای شاه در دوزخ فراهم میشود بدو نمایانده است. دربار سلطنتی با زجر و شکنجه از او اقرار گرفت که بدروغ چنین ادعایی کرده و به مخالفان دستاویزی داده است که برای برانداختن شاه توطئه‌چینی کنند. مجلس اعیان این راهبه و شش تن از "شرکای جرم" وی را به مرگ محکوم کرد، و حکم اعدام در روز ۵ مه ۱۵۳۴ اجرا شد. اسقف فیشر نیز متهم شد که از توطئه آگاه بوده و دولت را از آن مطلع نکرده است. اسقف نامبرده بدین نیز متهم شد که او و کاترین از نقشهای که به دست شاپوی و با پشتیبانی شارل برای حمله به انگلستان، مقارن طغیان هواخواهان کاترین، طرح شده بود آگاه بودهاوند. فیشر با آنکه این اتهام را رد کرد، مجرم و خائن شناخته شد.

در این ماجراها، تامس کرامول دستیار اصلی هنری بود. وی، که به سال ۱۴۸۵ در خانواده آهنگری اهل پتنی چشم به جهان گشود، نخستین سالهای زندگی را با فقر و محنت سپری کرد، و چهار سال در فرانسه و ایتالیا در به در گشت. پس از بازگشت به انگلستان، بافندگی و سپس صرافی پیشه ساخت و سرمایه‌های به هم زد. او پنج سال وولزی را با صداقت خدمت کرد، در روزگار ادبار و شوربختی به هواداری او برخاست، و با کاردانی و وفاداری خویش به شاه تقرب یافت. وی بتناوب وزیر دارایی، رئیس بایگانی، و دبیر شاه (مه ۱۵۳۴) شد. کرامول در سالهای ۱۵۳۱ تا ۱۵۴۰، با اطاعت محض از شاه، کارگردان اصلی امور دولت بود. اشراف مخالفش وی را به عنوان رقیب بازرگان تازه به دولت رسیده خویش تحقیر میکردند و به اعمال اصول مندرج در کتاب شاهزاده ماکیاولی، رشوه‌خواری، فروش مناصب، و دلبستگی مفرط به مال و قدرت متهم میساختند. هدف اساسی ۶۴۵ کرامول، که وی آن را کتمان نمیکرد، این بود که شاه را فرمانروای مطلق و بلامنازع انگلستان سازد و فرمانروایی مستبدانه وی را با مصادره اموال کلیسا تحکیم کند. در راه رسیدن به این هدف، او توانایی خارق‌العاده‌های ابراز داشت، دارایی خویش را افزایش داد، و در همه منازعات، مگر آخرین زورآزمایی خویش، >

ظاهرا به تلقین و تدبیر وی بود که هنری، از ترس دشمنی روزافزون مردم انگلستان، پارلمنت را به تصویب "قانون جانیشینی" وا داشت (۳۰ مارس ۱۵۳۴). این قانون زناشویی هنری را با کاترین نامشروع اعلام داشت، ماری را زنازاده خواند، الیزابت را - در صورتی که ان پسری نژاد - وارث قانونی تاج و تخت انگلستان ساخت، و هر اعتراضی را به قانونی بودن زناشویی هنری با ان و مشروعیت فرزندان وی از جرایم کبیره شناخت.

پارلمنت همه مردان و زنان انگلستان را ملزم ساخت که به شاه سوگند وفاداری یاد کنند. گماشتگان شاه، همراه سربازان، در سراسر کشور به خانه ها، کاخها، صومعه ها، و دیرها داخل شدند و از مردم سوگند گرفتند. از معدود کسانی که حاضر نشدند سوگند یاد کنند اسقف فیشر و تامس مور را میتوان نام برد. اینان با آن قسمت از قانون که وارث تاج و تخت انگلستان را تعیین میکرد موافق بودند، ولی از تایید ملحقات قانون سرباز میزدند؛ همه آنان بازداشت شدند. به موجب "قانون تفوق" که در ۱۱ نوامبر ۱۵۳۴ به تصویب پارلمنت رسید، رهبری کلیسای تازه ملی انگلستان، که از آن پس "کلیسای انگلیکان" نامیده شد، به شاه تفویض گشت، و حق نظارت بر امور اخلاقی، معتقدات، نظامات و اصلاحات کلیسایی، که قبلا از آن کلیسا بود، به شاه داده شد. قانون هر کسی را که شاه را در گفتار یا نوشته های خویش غاصب، ستمگر، منافق، بدعتگذار، و یا بیدین مینامید به خیانت محکوم میکرد. از اسقفان بار دیگر تعهد گرفته شد که سیادت سیاسی و دینی شاه، را "بدون قید تا آنجا که شریعت مسیح اجازه میدهد" گردن نهند و در آینده به پاپ اجازه ندهند که قدرت خویش را دیگر بار به انگلستان بگسترانند.

همه نیروی دولت برای سرکوبی مخالفان این مصوبات بیسابقه تجهیز شد. همه کشیشان کلیسای انگلیکان وانمود کردند که با مصوبات پارلمنت موافقند. ولی بسیاری از راهبان و فرایارهایی که به پاپ وفادار مانده بودند از سرسپردگی به دولت خودداری کردند، و مقاومت آنان از جمله عواملی بود که هنری را چندی بعد به انحلال صومعه های انگلستان واداشت. خیره سری فرایارهای فرقه کارتوزیان صومعه چارترهاوس لندن بیش از همه هنری و کرامول را برآشفت. سه تن از فرایارهای فرقه کارتوزیان نزد کرامول رفتند و به او گفتند که با رهبری کلیسا به دست هر مقام غیر دینی در انگلستان مخالفند. کرامول آنان را نیز به زندان فرستاد. این فرایارها در روز ۲۶ آوریل ۱۵۳۵، همراه یک فرایار دیگر و یک کشیش آزاد، در دادگاه خصوصی شاه مورد دادرسی قرار گرفتند.

داوران شاه بر آن بودند که به براءت آنان رای دهند، ولی کرامول از بیم آنکه مبادا براءت آنان مخالفان دیگر را نیز به سرکشی وادارد، داوران را از صدور حکم براءت باز داشت، در روز ۳ ماه مه، هر پنج تن را که همچنان با قانون تفوق مخالفت میکردند در صندوقهایی به تاینر بردند و به چوبه دار آویختند، و سپس شکمشان را دریدند و اندامشان را متلاشی کردند. بازوی یکی از آنان را برای عبرت فرایارهای دیگر

بر مدخل صومعه چارتر هاوس آویختند. با وجود این، هیچ یک از فرایارهای این صومعه از عقیده خویش بازنگشت. سه تن دیگر از آنان را نیز هفده روز در زندان برپا نگاه داشتند و به گردنشان زنجیر زدند. در این مدت از اطعام آنان خودداری نمیکردند، ولی برای رفع حوایج طبیعی زنجیر را از گردنشان نمیگشودند. دیگر فرایارهای فرقه کارتوزیان را نیز، که با سیادت شاه بر کلیسا مخالف بودند، در صومعه های دیگر پراکندند، و ده تن از آنان را در نیوگیت زندانی کردند. “تب و آلودگی زندان” نه تن از آنان را از پای درآورد.

هنری اکنون یگانه مرجع و داور سیاسی و دینی انگلستان بود، و همه مردم ناگزیر از مشی سیاسی و دینی او پیروی میکردند. از آنجا که وی، با وجود کوتاه کردن دست پاپ از انگلستان، هنوز پیرو آیین کاتولیک بود، پروتستانهایی را که از جرماندیشی کلیسای کاتولیک خرده میگرفتند، و همچنین کاتولیکهایی را که با فرمانروایی وی بر کلیسا مخالف بودند، میآزرد. وی تا پایان عمر از تعقیب پروتستانها و مخالفان آیین کاتولیک بازنايستاد.

در سال ۱۵۳۱، به فرمان تامس مور، تامس بیلنی را به جرم اهانت به شمایل مذهبی، مخالفت با زیارت اماکن مقدس و شفاعت برای مردگان در آتش سوزانیدند. جیمز بینم را، که عقیده داشت مسیح تنها روحا در آیین قربانی مقدس حضور دارد، بازداشت کردند و با زجر و شکنجه ناگزیر ساختند نام کسان دیگری را که با او همعقیده بودند افشا کند. وی در عقیده خویش راسخ و پایدار ماند و در ماه آوریل ۱۵۳۲ در سمیثفیلد در آتش جان سپرد. در همان سال دو تن دیگر را نیز به جرم بدعتگذاری آتش زدند، و اسقف شهر لینکن اعلام داشت که مسیحیان پاکدلی که، برای برافروختن آتش، هیزم حمل کنند چهل روز از گناه آمرزیده خواهند گشت.

تعقیب و کشتار مردم به جرم بدعتگذاری در زمان فیشر و مور به اوج شدت رسید. اراسموس از اسقف شهر راجیستر به عنوان “مردی جامع همه فضایل” نام برده است. ولی فیشر با کشتار مردم و همکاری با سفیر کبیر اسپانیا برای واداشتن شارل به هجوم به انگلستان و خلع هنری از سلطنت دامن خود را لکه دار ساخته بود.

وفاداری او به کلیسا خیانتش را به وطن جبران نمیکند. پاپ تازه، پاولوس سوم، با ارتقای اسقف محبوس به مقام کاردینالی مرتکب خطا شد. گرچه خود فیشر اعلام داشت که در پی نام و مقامی نبوده است، اما هنری انتصاب وی را به مقام کاردینالی خصومتی نسبت به خویشتن تلقی کرد. در روز ۱۷ ژوئن ۱۵۳۵، اسقف فیشر را، که اکنون هشتاد ساله بود، برای آخرین بار به محاکمه کشیدند، و اسقف همچنان از امضای سندی که هنری را رهبر کلیسای انگلستان میساخت سرباز زد. در روز ۲۲ همان ماه، وی را به تاور هیل، که در آنجا تبری برای زدن گردن وی آماده کرده بودند، انتقال دادند. کسی که در این هنگام وی را دیده است میگوید: “از او جز مثنی پوست و استخوان نمانده بود، چنانکه بسیاری از مردم در شگفت بودند کسی که بنیه او تا این حد به تحلیل رفته است چگونه هنوز جان دارد!” در قتلگاه، برای آخرین بار، به او گوشزد کردند که هر گاه سند سیادت

شاه بر کلیسا را امضا کند، بخشوده خواهد شد؛ ولی او همچنان از امضای سند سرباز زد. سر بریده وی را بر پل لندن آویختند تا، به گفته هنری، از آنجا به رم برود و کلاه کاردینالی دریافت کند.

ولی سرسختترین دشمن کلیسای ملی انگلستان هنوز زنده بود.

II- آرمانشهرگرا

پدر تامس مور حقوقدانی کامیاب و داوری برجسته بود. تامس پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی خویش در مدرسه سنت آنتونی لندن، به خدمتگزاری مورتن، اسقف اعظم، گماشته شد و، به یاری وی، مردی راست کردار، پرهیزگار، و مومن به اصول آیین کاتولیک بارآمد. گفته‌اند که مورتن درباره وی گفته است: "پسری که در اینجا سرگرم خدمت است ... مرد برجسته‌ای خواهد شد." تامس در پانزده سالگی به دانشگاه آکسفورد رفت و به ادبیات کلاسیک چنان دل سپرد که پدرش، از بیم آنکه مبادا فرزندش دانشمندی تنگدست شود، وی را از آکسفورد باز خواند و برای تحصیل علم حقوق به لندن فرستاد. آکسفورد و کیمبریج هنوز دانشجویان را برای اشتغال به خدمات کلیسای می‌پروراندند. نیو این ولیکنز این، مردانی پروراندند که حکومت انگلستان را اکنون از چنگ روحانیان خارج می‌ساختند. تنها هشت تن از اعضای مجلس عوام در پارلمنت اصلاح دینی (۱۵۲۹-۱۵۳۷) تحصیلکرده دانشگاه بودند، و بیشتر نمایندگان را حقوقدانان و بازرگانان تشکیل میدادند.

در سال ۱۴۹۹، تامس مور که جوانی بیست و یک ساله بود، با اراسموس برخورد و به او مانیسم دل باخت.

آشنایی آنان به دوستی بی‌آلایشی انجامید. هر دو مردانی با نشاط بودند و نوشته‌های خویش را با هجویات دلنشین درهم می‌آمیختند. هر دو از فلسفه مدرسی، که موشکافی و نکته‌بینی آن، به گفته مور، چون دوشیدن شیر بز نر بر غربال بود، بیزار و گریزان بودند. هر دو میخواستند کلیسا را از داخل، بی آنکه به یکپارچگی و تسلسل تاریخی آن گزند رسد، اصلاح کنند. مور در فضل و دانش و بردباری و آزاداندیشی به پای اراسموس نمیرسید، و سرسختی و حتی تعصبش گاهی وی را از مهربانی و گذشت باز میداشتند. گاهگاهی، تقریباً مانند همه معاصران خود به نکوهش و ناسزاگویی تند و بیرحمانهای می‌گرایید؛ ولی در دلاوری و عزت نفس و سرسپردگی به مقصود بر اراسموس برتری داشت. نامه‌هایی که آنان به یکدیگر نوشت‌هاند نمونه پاکی و ادب در روزگار ناپاکی است. یکی از نامه‌های مور به اراسموس چنین پایان می‌یابد: "خدا نگهدارت. اراسموس گرامی که از دیدگانم برای من عزیزتری!" مور از دیندارترین مردان روزگار خود بود و با استغنا و پرهیزگاریش رهبران روحانی

دنیاپرستی، چون وولزی، را سرافکننده میساخت. در بیست و سه سالگی، با آنکه چند سالی را با تحصیل علم حقوق سپری کرده بود، به اندیشه کشیش شدن افتاد. در همان سال خطابه هایی درباره مدینه الاهی قدیس آوگوستینوس ایراد داشت (۱۵۰۱)، که دانشمندان دینی کهنسال چون گروسین برای شنیدن آنها گرد میآمدند.

گرچه راهبان را به علت پیمان شکنیشان نکوهش میکرد، اما نظام رهبانی پاک و بیآلایش را میستود و گاهی از اینکه رهبانیت پیشه نکرده است حسرت میخورد. چند سالی پیراهنی به تن میکرد که از موی اسب بافته شده بود و این پیراهن به خونی که از پوست وی میچکید آغشته بود. او به معجزات، آثار شفابخش قدیسان، شمایل مذهبی، و زیارت ایمان داشت. نوشته هایی به سبک قرون وسطی نوشت که در آنها زندگی را به زندان تشبیه کرده و مقصد غایی دین و فلسفه را آماده ساختن انسان برای مرگ خوانده بود. دوبار زناشویی کرد، و به روال مسیحیان، فرزندان به بار آورد که در عین هوشیاری و سرخوشی و عشق نسبت به اولیای خود، دیندار و مومن به خداوند نیز بودند. در سال ۱۵۲۳ به منرهاوس، در چلسی، که کتابخانه و موزه معروفی داشت و باغهای پهناورش به کرانه های رود تمز میرسیدند، کوچ کرد.

تامس مور در بیست و شش سالگی (۱۵۰۴) از زادگاهش به نمایندگی پارلمنت برگزیده شد، و با چنان مهارتی با یکی از لویح هنری هفتم مخالفت کرد که شاه پدر وی را مدتی به زندان افکند و به پرداخت جریمه سنگینی محکوم کرد تا فرزند جوان خطیبش را به محسنات، همنوایی آشنا کند. پس از این دوره نمایندگی، تامس به کار آزاد پرداخت و در وکالت دعاوی کامیاب شد. در سال ۱۵۰۹، نمایندگی دولت را در امور اجرایی و قضایی در سیتی - بخش قدیمی لندن که در شمال رود تمز قرار داشت - به دوش گرفت. در این مقام، به اقتضای طبع خویش، از تندروری و ماجراجویی دوری جست و با اعتدال و دادخواهی به اجرای وظایف خویش پرداخت، به دادگری و بینظری نامآور شد و، با خودداری از قبول پیشکش از متهمان، سنتی را که تا روزگار فرانسیس بیکن پابرجا بود نادیده گرفت. دیری نگذشت که باز به نمایندگی پارلمنت برگزیده شد، و در سال ۱۵۰۵ سخنگوی مجلس عوام گشت.

اراسموس در نامه معروفی با اولریش فون هوتن (۲۳ ژوئیه ۱۵۱۷) مور را با قد متوسط، رنگ پریده، موی بور، بیاعتنا به پوشاک و تشریفات، پرهیزگار در خوراک و پوشاک، خندان و بذله گو توصیف کرده و گفته است که یک دلچک، یک میمون، و تعداد زیادی جانور اهلی در خانهاش نگاه میداشت. "همه پرندگان چلسی برای تغذیه به خانه او روی میآوردند." وی شوهری باوفا، پدری با عاطفه، خطیبی توانا، مشاوری دادگر، و مردی خدمتگزار و نیکخواه بود. اراسموس نامه خویش را با این عبارت پایان میدهد: "طبیعت چه چیزی ملایمتر، مطبوعتر، و خوشتر از نبوغ تامس مور آفریده است" تامس مور کتابهایی از خود برجای نهاده است. نخستین کتاب او تاریخ ریچارد سوم است؛

ولی چون در این کتاب استبداد تقبیح شده بود و انگلستان در این هنگام در پنجه استبداد گرفتار بود، مور از نشر آن خودداری کرد. این کتاب پس از مرگ نویسنده به طبع رسیده و انتشار یافت. شکسپیر نمایشنامه‌های بر اساس آن ساخته است که شاید نمودار طبع و خصلت ریچارد باشد. در سال ۱۵۱۶، مور یکی از پرآوازه‌ترین کتابهای جهان را به زبان لاتینی نوشت. این کتاب واژه‌های خلق کرد، مظهر آرمانشهرهای نوین شد، نوع نظام نیمه سوسیالیستی را برای جوامع بشری پیشینی کرد، و سازمانهای اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی انگلستان را با چنان شدتی به باد انتقاد گرفت که مور جرئت نکرد آن را قبل از آنکه شش بار در خارج به زبان لاتینی انتشار یابد، در خود انگلستان باز هم به زبان لاتینی منتشر کند. تامس مدعی بود که این کتاب را صرفاً برای سرگرمی نوشته و قصد نداشته است آن را در دسترس مردم نهد، ولی از اراسموس که در لوون برچاپ آن نظارت کرده بود سپاسگزاری میکند. این کتاب، قبل از آنکه شانزده سال پس از مرگ نویسنده آن به زبان انگلیسی انتشار یابد (۱۵۵۱) به زبانهای آلمانی، ایتالیایی، و فرانسه برگردانیده شد. داستان کتاب در سال ۱۵۲۰ زبانه زد همه مردم بر اروپا بود.

مور کتاب را نوسکووما (هیچ جا) نامیده بود، و دانسته نیست که چه کسی هنگام چاپ کتاب این نام را به معادل یونانی آن یوتوپیا، برگردانیده است. در آرایش صحنه‌های داستان چنان مهارت و تردستی به کار رفته است که گروهی از خوانندگان کتاب محتویات آن را واقعیت تاریخی پنداشتند، و شایع است که یک مبلغ دینی تصمیم گرفت نزد یوتوپیا برود و اهالی آنجا را به مسیحیت ارشاد کند. هنری هشتم مور را به سفارت انگلستان در بروژ فرستاده بود (۱۵۱۵) و مور از آنجا با سفارشنامه اراسموس نزد پترگیلس، منشی شهر آنورس، رفت، در دیباچه کتاب آمده است که پترگیلس تامس مور را با دریانورد پرتغالی ریشدار و از باد و توفان به ستوه آمده‌ای، به نام رافائل هیلودی، آشنا کرد که در سال ۱۵۰۴ (شش سال قبل از سفر ماژلان) همراه آمریکا و سپوتچی دور جهان را گشته و در دنیای جدید به جزیره‌های برخوردی بود که ساکنان خوشبخت آن بر بسیاری از مشکلات اروپاییان آن روزگار چیره شده بودند. چاپی که در لوون از یوتوپیا به عمل آمد، و شامل نقشه باسمه چوبی جزیره و نمونه‌های از زبان مردم آن بود، داستان موهوم کتاب را باورکردنی ساخته بود. تنها یک اشتباه از روی ساختگی بودن داستان پرده برداشت، و آن اینکه هیلودی با عباراتی اسقف اعظم مورتن را میستاید که برای بیان سپاسهای مور طبیعیت است تا برای ذکر تجربه یک دریا نورد.

ماژلان خیالی نظام اشتراکی ساکنان جزیره را این گونه توصیف میکند:

در میان اهالی یوتوپیا ... همه چیز مشترک است - و مردم همگی در آسایش و تنعم به سر میبرند ... آنان را با ملتهایی میسنجیم که افرادشان دارایی خویش را مایملک خصوصی خود می‌شمارند ... با افلاطون همداستانم که همه مردم باید از نعمتهای جهان یکسان و

متساوی بهره برند ... زیرا در جایی که هرکسی به حد مقدور برای خویشتن مال و منال میاندوزد. ثروت در انحصار معدودی از مردم است ... و دیگران با فقر و محرومیت دست به گریباند.

اهالی یوتوپیا محصل دسترنج خویش را در انبار مشترکی میاندوزند و به اندازه نیاز خویش از آن برمیدارند.

کسی بیش از نیاز خویش نمیخواهد، زیرا ایمنی موجبی برای آز و طمع نگذارده است. مردم با هم خوراک میخورند، ولی هرکسی مختار است خوراکش را در خانه صرف کند. در یوتوپیا پول وجود ندارد و از سوداگری، اغوا، دزدی، و نزاع بر سر ملک و دارایی اثری به چشم نمیخورد. از طلا، به جای ضرب مسکوک، برای ساختن اشیای سودمندی چون ظروف خانگی، استفاده میشود. در اینجا مردم از قحطی یا بحران اقتصادی نمیهراسند، زیرا ذخایر انبار مشترک نیاز مردم را در موقع اضطراری برمیآورد. زنان و مردان دوش به دوش هم در کشتزارها و کارگاه های صنعتی سرگرم کار و فعالیتند. برای تولید محصول، هر شخص بالغی روزی شش ساعت کار میکند و انتخاب شغل با توجه به نیاز جامعه صورت میگیرد. اهالی یوتوپیا از آینده و گرسنگی بیمناک نیستند، ولی حق ندارند با حاصل زحمت دیگران زندگی کنند. قوانین و مقررات یوتوپیا محدود و ساده است. هرکسی اختلاف خویش را با دیگران شخصا فیصله میدهد و نیازی به دادگاه و وکیل مدافع ندارد.

قانونشکنان به بردگی برای جامعه محکوم میشوند، و گاهی وظایف سنگینی به دوش آنان مینهند. ولی پس از آنکه دوره محکومیشان به سر آمد، آزادی و برابری کامل خویش را باز میابند. کسانی که بشدت و مکرر از قانون سرپیچی کنند به مرگ محکوم میشوند. شماره بردگان در نتیجه خریدن زندانیان محکوم به مرگ سرزمینهای دیگر فزونی یافته است.

واحد اجتماع در یوتوپیا خانواده، و سرپرست آن پدر است. "زنان به شوهران، و فرزندان به اولیای خویش خدمت میکنند." هیچ مردی مجاز نیست با بیش از یک زن زیست کند. برای آنکه نامزدان بموقع از نقایص جسمی همسران آینده خویش آگاه شوند، به آنان توصیه میشود که قبل از زناشویی تن برهنه یکدیگر را معاینه کنند و هرگاه یکی از آنان دارای نقص جسمی علاجناپذیر باشد، پیمان نامزدی فسخ میشود. زن پس از زناشویی، در خانه پدر شوهر با همسر خویش به سر میبرد. طلاق تنها در صورت ارتکاب زنا و رضایت طرفین مجاز است، مشروط بر اینکه شورای جامعه نیز بدان رضا دهد. هر سی خانواده سالی یک تن را به سرکردگی خویش برمیگزینند و هر ده سر کرده یک رئیس برای اداره سیصد خانواده انتخاب میکنند. دویست سر کرده شورای ملی را، که شاه یا شهریار جامعه را برای همه عمر برمیگزینند تشکیل میدهند.

اساسیترین وظیفه سرکردگان تامین تندرستی مردم با فراهم آوردن آب آشامیدنی پاک،

ترویج بهداشت، و تاسیس درمانگاه‌ها و بیمارستانهاست؛ زیرا تنگدستی گرامیترین موهبتی است که به انسان ارزانی شده است. فرمانروایان جامعه و سالی برای آموزش کودکان و سالمندان فراهم می‌آورند. تحصیلات حرفه‌ای را ترویج میکنند. و مردم را به پژوهش دانش و روگردانی از علم احکام نجوم و موهومات ترغیب میکنند. در صورت اقتضای صلاح جامعه، آنها حق دارند به ملتهای دیگر اعلام جنگ دهند. "جنگ نزد آنان تنها در صورتی موجه است که مردمی قطعه زمینی را که به حکم ناموس طبیعت باید آباد و بارور شود بایر و بلااستفاده گذارند و ملتهای دیگر را از تملک آن بازدارند." (آیا این استدلالی برای توجیه استعمار امریکا بود) با این وصف، اهالی یوتوپیا جنگجو نیستند؛ "جنگ را مظهر توحش میدانند ... و، بر خلاف اقوام مجاور خود، افتخارات ناشی از جنگ را مذموم و ناپسند می‌شمارند." اهالی یوتوپیا از آزادی دینی، ولی نه به صورت مطلق و نامحدود، برخوردارند. در میان آنان، همه معتقدات دینی، جز کفر و الحاد و انکار بقای روح، محترم و مصون از تعرضند. هر کسی به دلخواه خویش میتواند ماه یا خورشید را پرستد. ولی هرگاه کسی متعرض یکی از ادیان رسمی شود، بازداشت میشود و کیفر میبیند؛ زیرا قانون مجادلات دینی را منع کرده است. کسانی که بقای روح را انکار میکنند نیز به کیفر نمیرسند، ولی از تصدی مقامات دولتی محرومند و مجاز نیستند اندیشه خویش را با کسی، جز روحانیان و "فرزانگان"، در میان نهند. در غیر این صورت، "هر کسی محق است دینی را که خود میپسندد پیروی کند ... و دیگران را نیز با خویشان همعقیده سازد ... مشروط به اینکه با تانی و مسالمت، و با برخورداری از ستیزه و توهین به معتقدات دیگران، معتقدات دینی خویش را اشاعه دهد." در یوتوپیا ادیان گوناگون شیوع دارند، "ولی بیشترین و فرزانهترین مردم ... به قدرت الاهی پراکنده در سراسر جهان، که جاویدان، غیر قابل ادراک، توصیف ناپذیر، و خارج از حیطه فهم و شعور بشر است، اعتقاد دارند." در اینجا رهبانیت آزاد است، به شرط آنکه راهبان خویشان را با کارهای خیریه و عامالمنفعه، چون تعمیر راه‌ها، تصفیه نهرها و آبروها، قطع تنه درختها، و یا خدماتی که از وظایف نوکران، و حتی بردگان، است سرگرم سازند. راهبان در صورت تمایل، میتوانند زناشویی کنند. کشیشان یوتوپیا نیز زناشویی میکنند. دولت اولین و آخرین روزهای هر ماه و هر سال را تعطیل دینی اعلام میکند، ولی هنگامی که مردم در این روزهای تعطیل سرگرم به جای آوردن فرایض دینند، "شمایل هیچ خدایی در کلیساها به چشم نمیخورد" و "دعایی خوانده نمیشود، مگر دعایی که معارض معتقدات پیروان ادیان دیگر نباشد." در هر یک از این تعطیلات، زنان و فرزندان در برابر شوهران یا والدینشان بر خاک میافتند و برای گناهی که از آنان سرزده است، یا وظیفهای که به جای نیاورده‌اند، طلب عفو و بخشایش میکنند؛ و کسی قبل از آنکه با دشمنش آشتی کند، به کلیسا نمی‌رود. -

نفوذ مسیحیت در خلال این گفتار به چشم میخورد، ولی اومانيسم دوران جوانی مور از نظریه یونانیان درباره خودکشی نیز

بیهره نمانده است، چنانکه مینویسد: هر گاه کسی از بیماری دردناک و علاج ناپذیری رنج برد، باید به او اجازه داد و ترغیش کرد که رشته حیاتش را به دست خویش بگسلد. در دیگر موارد، مور خودکشی را نشانه جبن و ناتوانی میدانند و میگویند: هر گاه کسی جز به علتی که گفته شد دست به خودکشی زند، "جسد وی را باید به گنداب انداخت." دانسته نیست که این گفتار تا کجا منتج از تعمق مور، یا اندیشه اراسموس، یا تخیلی شوخ است. قدر مسلم این است که سیاستمدار جوان بدقت از سوسیالیسم اهالی یوتوپیا روی بر میتابد، چنانکه در جایی به هیلودی میگوید: "معتقدم در جایی که همه چیز مشترک است، مردم از تمول بیهره خواهند ماند ... زیرا در جایی که انگیزه سود شخصی مردم را به کار و تلاش و اندازد، و امید به ارتزاق از دسترنج دیگران آنان را کاهل و تن پرور بار آورد ... وفور ثروت چگونه میسر خواهد بود ... تا روزی که همه مردم اصلاح نشدهاند، به اصلاح امور جهان امیدی نمیتوان داشت - و به گمان من اصلاح مردم مستلزم سالها وقت است." بنا بر این، آزادیخواهی باید مور را بر آن داشته باشد که چنین تصویر جامع و دلفریبی از جامعه اشتراکی ترسیم کند. در صفحات دیگر یوتوپیا، مور بر توانگران که تهیدستان را استثمار میکنند خشم میورزد. اشراف انگلیسی را، که زمینهای همگانی را محصور کرده و به خویشان اختصاص دادهاند، بشدت نکوهش میکند. هیلودی به مور میگوید:

آزمندی نابخردانه معدودی از مردم، جزیره ترا به ویرانی کامل کشیده است ... مگذار که این توانگران با احتکار و انحصار جویی بازار را به صورتی درآورند که با منافع آنان سازگار است ... هنگامی که درباره جامعه مشترکالمنافع که اکنون در همه جا در حال پدید آمدن است میاندیشم، به چیزی جز دسیسه توانگران برای پیش بردن مقاصد سودجویانه آنان در زیر نام و عنوان جامعه مشترکالمنافع بر نمیخورم. آنان برای آنکه دسترنج تنگدستان را در برابر اجر هرچه کمتر به یغما برند و آنان را به ذلت و خواری کشند ... به نیرنگهای گوناگون متوسل میشوند ... و آنگاه این نیرنگها را قانون مینامند.

این سخنان ندای کارل مارکس را به یاد میآورد که ارکان جهان را به لرزه درآورد. یوتوپیا بیگمان یکی از نخستین و نافذترین اسنادی است که تا قرن بیستم در اروپای نوین بر ضد نظام اقتصادی موجود تنظیم شده است، و تا جایی که ایجاد جامعه مرفه و نظام اقتصادی برنامه‌ریزی شده مورد نظر است، یوتوپیا به روزگار ما تعلق دارد.

II - شهید

مردی که چنین اندیشه‌هایی را در سر می‌پرورانید چگونه یک سال پس از انتشار کتاب

یوتوپیا به همکاری هنری هشتم برگزیده شد شاید سبب این بوده است که شاه، با آنکه به دانشوری اشتهار داشت، نمیتوانست نوشته‌های را به زبان لاتینی بخواند و قبل از آنکه کتاب مور به انگلیسی انتشار یابد، وی از جهان رخت بریست. تنها دوستان نزدیک مور از اندیشه‌های افراطی وی آگاه بودند. هنری از توانایی و کاردانی و درستکاری کم‌نظیر مور آگاه بود، او را برازنده نمایندگی مجلس عوام میدانست، وی را لقب عطا کرد، به نیابت خزانهدار کل گماشت (۱۵۲۱)، و حساسترین وظایف سیاسی را به دست او سپرد. مور با سیاست خارجی وولزی، که انگلستان و شارل پنجم را به جان هم انداخت، مخالف بود او نه تنها به نیروی مهیب و آسیناپذیر امپراطور واقف بود، بلکه وی را مدافع قهرمان جهان مسیحی در برابر ترکان می‌شمرد. پس از سقوط وولزی، مور چندان از راه و روش او روی برتافت که پارلمنت را وا داشت در سیاستی که به سقوط وی انجامید تجدید نظر کند. مور، در مقام رهبر جناح اقلیت پارلمنت، جانشین قهری وولزی بود و سی و یک ماه در مقام صدراعظمی به انگلستان خدمت کرد.

ولی جانشین واقعی وولزی خود شاه بود، هنری اکنون همه اختیارات دولت را به خویشتن اختصاص داد و، به گفته خود، تصمیم گرفته بود گریبان خود را از چنگک پاپ ناسازگار و مخالف برهاند و زناشویی خود را با زن دلخواهش، که انتظار داشت وارثی برای تاج و تخت انگلستان به جهان آورد، رسمیت دهد. مور دریافت که رهبر سیاسی کشور نیست و وسیله‌های برای پیش بردن مقاصدی است که با عمیقترین احساسات و تمایلات وی سازگاری ندارند. از این رو درصدد برآمد که با نوشتن کتابهایی بر ضد آیین پروتستان و با تعقیب رهبران پروتستان خویشتن را دلداری دهد. در دیالوگی در باب بدعت (۱۵۲۸) و در آثار دیگری که پس از آن نوشت، درباره لزوم وحدت عقیده دینی برای حفظ نیرومندی و آرامش ملت، با فردیناند دوم، کالون، و شاهزادگان لوتری آلمان هماواز گشت. او از آن می‌ترسید که اختلاف عقیده مردم انگلستان را به ده‌ها یا صدها فرقه دینی پراکنده سازد. مور، که قبلاً از ترجمه لاتینی اراسموس از کتاب عهد جدید اراسموس پشتیبانی کرده بود، اکنون با ترجمه انگلیسی این کتاب به دست تیندل، به بهانه اینکه وی متن کتاب را به نفع پیروان لوتر تحریف کرده است، بنای مخالفت نهاد. وی عقیده داشت که کلیسا پایگاه نظم اجتماع، مایه دلداری بشر، و منبع وحی و الهام است و چنین سازمانی سزاوار نیست که ملعبه اغراض مردم شود و با استدلال و قضاوت عجولانه جدالگران خودپسند از هم بپاشد.

به انگیزه همین عقیده وی به آتش زدن پروتستانها پرداخت. درباره این شایعه که کسی در خانه خود او به جرم بدعت‌گزاری تازیانه خورده اختلاف نظر است. تعریف مور از مجرم ربطی به الاهیات نداشت. مجرم از نظر مور "دزدی است که جاسوسی زن متدینی را میکند ... و هنگامی که زن زانو می‌زند و غرق در نیایش خداوند میشود ... اموالش را به سرقت میبرد." شاید وی هنگام صدور حکم اعدام سه تن در محدوده اسقف نشین، خود، مقارن

صدارتش، از قانونی تبعیت کرده است که دولت را بازوی مسلح دادگاه های شرعی میدانست، ولی در این تردیدی نیست که او با سوزانیدن محکومان موافق بوده است. وی رفتار خویش را با پروتستانها با آزادی وسیعی که در یوتوپیا به پیروان ادیان مختلف داده بود ناسازگار نمیافت. زیرا حتی در یوتوپیا از رواداری مذهبی نسبت به ملحدان، منکران بقای روح، و کسانی که متعرض معتقدات دیگران شوند یا بدانها ناسزا گویند امتناع ورزیده است. با این وصف، خود او بیش از هر کسی به پروتستانهای انگلستان ناسزا گفت.

روزی رسید که مور خود هنری را گمراهترین مرد روزگار پنداشت. او از تایید زناشویی هنری با آن بولین سرباز زد و قانون ضد روحانیان سالهای ۱۵۲۹ تا ۱۵۳۲ را مهلکترین ضربهای دانست که بر پیکر کلیسا، که وی آن را تکیهگاه نظم اجتماع میشمرد، فرود آمده است. مور هنگامی که از مشاغل دولتی و کلیسایی کناره گرفت و در ملک شخصی خود در چلسی عزلت گزید (۱۵۳۲) پنجاه و چهار سال از عمرش میگذشت. ولی از آنجا که مرگ خویش را نزدیک میدید، میکوشید با ستایش جانبازی در راه حق و راستی فرزندان و بستگانش را برای مواجهه با مصیبتی که در کمین آنان بود آماده سازد. دامادش، ویلیام روپر، در این باره چنین مینویسد:

او درباره شهادت قدیسان ... شکیبایی شگفت آور آنان، و درد و رنج کسانی که مرگ را بر انکار ترجیح دادهاند، و از فضیلت از دست دادن دارایی و اراضی، تحمل درد و رنج زندان، و جانبازی در راه حق سخن میگفت. به فرزنداناش میگفت که هرگاه اطمینان یابد که آنان از جانبازی او در راه آرمان بلندش دردمند نخواهند شد، با خوشرویی مرگ را استقبال خواهد کرد.

آنچه وی در انتظارش بود سرانجام فرارسید. در آغاز سال ۱۵۳۴ به شرکت در توطئه راهبه شهر کنت متهم شد.

مور اظهار داشت که به راهبه برخورد کرده است و او را الهام یافته میدانند، ولی از وجود توطئه بیاطلاع است.

هنری به وساطت کرامول مور را بخشید. ولی مور را در روز ۱۷ ماه آوریل به جرم خودداری از ادای سوگند وفاداری به "قانون جانشینی" که پاپ را از فرمانروایی کلیسای انگلستان برمیانداخت، دستگیر و زندانی کردند.

دختر دلبندهش، مارگارت، نامهای به او نوشت و تضرع کنان از پدر خواست که به قانون نامبرده سوگند

یاد کند. مور به دخترش پاسخ داد که خواهش او برای وی از درد و رنج زندان ناگوارتر است. زن دومش برای دیدار مور به زندان رفت، و (به گفته روپر) همسرش را برای خیره سری سرزنش کرد:

چه سال خوشی است، آقای مور! درشگفتم تو که تاکنون به فرزانیگی معروف بودی، چرا اکنون از روی ابلهی در این زندان کثیف و در بسته با موشها به سر میری، در صورتی که هرگاه چون اسقفان و مردان فرزانه این دیار رفتار کنی، مورد عنایت شاه و شورای خصوصی او قرار خواهی گرفت و آزاد خواهی زیست و به کتابخانهات باز خواهی گشت. چون به خانه، کتابخانه، کتابها، سرسراها، باغهای میوه و زندگی آسودهات در کنار زن و فرزندان و خانوادهات در چلوسی میانیدیشم، درشگفتم که اینجا به انتظار چیستی.

بسیاری دیگر برای نجات مور به تلاش پرداختند و او را به ادای سوگند وفاداری به شاه ترغیب کردند. ولی مور لبخند زنان خواهش همه آنان را رد کرد.

در روز اول ژوئیه ۱۵۳۵ مور را برای آخرین بار محاکمه کردند. مور با مهارت از خود دفاع کرد. با وجود این، او را به خیانت محکوم کردند. هنگامی که مور را از وستمنستر به زندان باز میگردانیدند، دخترش مارگارت دو بار صف محافظان وی را شکافت و پدرش را در آغوش گرفت، و مور برای دخترش دعای خیر و برکت خواند. روز قبل از اعدام، مور عرقچینش را نزد مارگارت فرستاد و به او پیغام داد: "فردا نزد خدا خواهم رفت ... خدا نگهدارت، فرزند من، برایم دعا کن، و من نیز برای تو و دوستانت دعا خواهم کرد، تا روزی در آسمان به هم بپیوندیم." چون از چوب بست اعدام بالا-میرفت (۷ ژوئیه) و آن را چندان سست یافت که ترسید درهم فرو ریزد، به یکی از محافظانش رو کرد و گفت: "آقای نایب، خواهشمندم به من در بالا رفتن یاری کنید، پایین آمدن با خودم." دژخیم از او پوزش خواست و مور وی را بگرمی در آغوش گرفت. به دستور هنری، مور حق نداشت قبل از مرگ بیش از چند کلمه بر زبان راند. مور از تماشاگران خواهش کرد "برای او دعا کنند و گواهی دهند که او با ایمان به کلیسای مقدس کاتولیک و در راه این کلیسا جان سپرد." سپس از مردم خواست که برای شاه انگلستان دعا کنند و از خدا بخواهند که به شاه عقل سلیم ببخشد، و تصریح کرد که تا دم مرگ خدمتگزار صدیق شاه و، بیش از آن سرسپرده خدا بوده است. بعد زمزمور پنجاه و یکم را بر زبان راند. چون سر خویش را بر تخته سنگ مینهاد، ریش سفید بلندش را بدقت کنار زد تا به گفته خویش "در آن که خطا و خیانتی مرتکب نشده است گزندی نبیند." سربریده وی را بر پل لندن آویختند.

قتل ناجوانمردانه مور مردم انگلستان را به خشم آورد و غوغایی در اروپا برپا کرد. اراسموس مرگ مور را چون مرگ خویش تلقی کرد: "ما یک روح در دو تن بودیم" و گفت که از این پس رغبتی به زیستن ندارد. یک سال بعد، او نیز چشم از جهان فروبست. شارل

پنجم پس از وقوف بر مرگ مور، سفیر کبیر انگلستان را نزد خود خواند و به او گفت، "هرگاه چنین خدمتگزار امین و صدیقی می‌داشتیم ... بهترین شهر خویش را فدای او می‌کردم." پاپ پاولوس سوم طی توقیعی هنری را تکفیر و از عضویت جامعه مسیحی طرد کرد، انعقاد مجامع دینی را در انگلستان تحریم نمود، داد و ستد با انگلستان را ممنوع کرد، انگلیسیها را از فرمانبرداری از هنری برحذر داشت، و به مردم انگلستان و همه فرمانروایان مسیحی فرمان داد که هنری را از فرمانروایی براندازند. از آنجا که شارل و فرانسوا هیچ یک چنین فرمانی را گردن نمینهادند، پاپ صدور توقیع را تا سال ۱۵۳۸ به تعویق انداخت. پس از آن نیز که توقیع پاپ صادر گشت، باز شارل و فرانسوا که با سیادت پاپ بر پادشاهان مخالف بودند، از انتشار آن در قلمرو فرمانروایی خویش جلوگیری کردند. نتیجه ماندن توقیع پاپ قدرت وی را بیش از پیش کاهش داد و به نضج دولت ملی مستقل و قائم به ذات در انگلستان یاری کرد.

جانش سویت از مور به عنوان "بزرگترین مردی که این سرزمین در آغوش خویش پرورانیده است" یاد کرد.

کلیسای رم در چهارصدمین سالگرد مرگ مور و فیشر آنان را در شمار قدیسان خویش قرار داد.

IV- داستان سه ملکه

در طول سی ماه پس از مرگ مور، هنری سه تن از شش ملکه خویش را از دست داد. کاترین آراگونی، همچنانکه هنوز خویشتن را یگانه همسر شرعی هنری و ملکه قانونی انگلستان میدانست، در شمال کشور به فراموشی سپرده شود. خدمتکاران وفادارش تا دم مرگ وی را ملکه انگلستان میخواندند. در سال ۱۵۳۵ وی به دژ کیمبالتن، نزدیک هانتینگدن، رفت و در اتاقی که تنها هنگام شرکت در مراسم قداس آن را ترک میگفت عزلت گزید. در همین اتاق وی دوستانش را میپذیرفت و از آنان نهایت استفاده را میکرد. ماری، که اکنون نوزده ساله بود، در هتفیلد که از اقامتگاه مادرش فقط ۳۰ کیلومتر دور بود نگاهداری میشد. به مادر و فرزند اجازه، ملاقات و مراوده داده نمیشد. با وجود این، کاترین نامه هایی به ماری نوشته است که از شورانگیزترین نامه های جهان به شمار میروند. هنری حاضر شد در صورتی که آنان ملکه تازه انگلستان را به رسمیت بشناسند، جای مناسبی در اختیارشان بگذارد؛ ولی هر دو از قبول پیشنهاد شاه سر باز زدند. ان بولین خالهاش را به مراقبت ماری گماشت و به او دستور داد که "این زنازاده را" در جایی نگاه دارد و "گاهگاهی وی را با سیلی گوشمالی دهد." در دسامبر ۱۵۳۵ کاترین بیمار شد، وصیتنامه خویش را نوشت، از امپراطور تقاضا کرد که از دختر وی مواظبت کند، و طی نامه هیجانانگیزی به "عنوان گرامتیرین سرور و همسر" خویش با هنری هشتم وداع گفت:

اکنون که چراغ عمرم رو به خاموشی است، مهر تو مرا وا میدارد سفارش کنم که از این پس سلامت روح خویش را بر علایق جهانی و جسمی، که برای من این همه بدبختی بار آورده و ترا گرفتار چنان مشکلاتی کرده است، برتر شماری. من از همه خطاهای تو در میگذرم و از خداوند مسئلت دارم که او نیز ترا ببخشد.

دخترمان ماری را به دست تو میسپارم و درخواست دارم که برای او پدری مهربان باشی ... در پایان، سوگند یاد میکنم که به چیزی جز دیدار تو نمیاندیشم. خدا نگهدارت.

هنری چون این نامه را دریافت کرد، سخت گریست؛ و پس از مرگ کاترین در پنجاهسالگی (هفتم ژانویه ۱۵۳۶) به درباریانش فرمان داد که عزاداری کنند، ولی ان از فرمان شاه سر باز زد.

ان نمیدانست که پنج ماه بعد خود او نیز رخت از جهان بر خواهد بست، ولی دریافته بود که شاه دیگر از آن او نیست. شاه، که اکنون از تندخویی، سخنان آمرانه، و تقاضاهای مصرانه ان به ستوه آمده بود، بر مهربانی و بردباری و ملایمت کاترین حسرت میخورد. روزی که کاترین را به خاک میسپردند، ان فرزند مردهای به جهان آورد؛ و هنری که هنوز آرزوی داشتن پسری را از دل نرانده بود، بار دیگر به این اندیشه فرو رفت که همسر خویش را طلاق گوید، یا با ادعای خویش پیمان زناشویی خو را بیباید و غیر قانونی اعلام کند. گفتهاند که وی دومین زناشویی خویش را معلول نیرنگ، و از این روی بیاعتبار میدانسته است. از ماه اکتبر، یکی از ندیمه های ان به نام جین سیمور، توجه شاه را به خویش معطوف کرد. چون ان بر او خرده گرفت، هنری فرمان داد که لب فرو بندد. شاید به پیروی از نیرنگهای پیشین بوده که هنری ان را به خیانت و بیوفایی متهم کرد.

باورنکردنی است که حتی زن هرزه‌های برای لحظهای خوشگذرانی مقام همسری شاه را به خطر افکنده باشد، ولی چنین پیداست که هنری به خیانت وی ایمان راسخ داشت. هنری شایعاتی را که درباره هرزگی و ناپاکدامنی ان بر سر زبانها بود با مشاوران خویش در میان نهاد، و آنها نیز، پس از تحقیق، به شاه گزارش دادند که ان با پنج تن از درباریان سر ویلیام برتن، سر هنری نوریس، سرفرانسیس و ستن، مارک سمتن، و برادر خود ان، لرد راجفرد رابطه نامشروع داشته است. این پنج تن را به زندان افکندند، و در روز ۲ مه ۱۵۳۶ ان نیز، از پس آنان، به زندان روان شد.

هنری به ان نوشت که در صورت راستگویی میتواند به گذشت و بخشش وی امیدوار باشد. ان پاسخ داد گناهی از او سر نزده است که بدان اعتراف کند. زندانبانان میگفتند ان اعتراف کرده که نوریس و وستن به او پیشنهاد عشقبازی داده‌اند، ولی مدعی بوده که او پیشنهاد آنان را رد کرده است. هیئت دادرسان میدل سکس که ماموریت داشت به روابط نامشروع ان در آن شهرستان رسیدگی کند، در روز ۱۱ ماه مه، با ذکر تاریخ و نام اشخاص، گزارش داد که ان با هر پنج متهم خوابیده است. چهار تن از متهمان را در روز ۱۲ ماه مه در برابر

هیئت دادرسان، که پدر آن، ارل آو ویلتشر، نیز در آن عضویت داشت، در وستمینستر به محاکمه کشیدند. ستمن به گناه خویش اعتراف کرد، ولی دیگر متهمان خود را بیگناه دانستند. هیئت دادرسان به محکومیت هر چهار تن رای داد. در روز ۱۵ ماه مه، آن و برادرش را در برابر هیئتی مرکب از بیست و شش تن از اعیان که ریاست آن را دیووک آو نورفک، عمو ولی دشمن سرسخت آن، به عهده داشت محاکمه کردند. خواهر و برادر هر دو خویشان را بیگناه دانستند، ولی اعضای هیئت همگی اعلام داشتند که درباره خیانت متهمان شبه‌های ندارند و سپس رای دادند که متهمان را به دلخواه شاه "به دار کشند یا آتش زنند." در روز ۱۷ ماه مه، ستمن را بر دار کشیدند و چهار متهم دیگر را به اقتضای مقام و منصب آنان گردن زدند. در همان روز، نمایندگان شاه از کرنمر، اسقف اعظم، درخواست کردند که زناشویی هنری را با آن غیر قانونی و الیزابت را زنا زاده اعلام دارد و اسقف اعظم این درخواست را پذیرفت. دانسته نیست که اسقف اعظم با چه مجوزی زناشویی را غیر قانونی دانست، ولی گمان می‌رود که شایعات مربوط به زناشویی قبلی آن با لرد نورثامبرلند را دستاویز قرار داده است.

آن، در شب قبل از مرگش، در برابر لیدی کینگزتن، همسر نگهبانش، بر خاک افتاد و از او خواست که نزد ماری دختر شاه رود، در برابر او زانو بر آورد...زند، و از گناهای که آن در نتیجه غرور و بیفکریش در حق ماری روا داشته است طلب بخشایش کند. آن در روز ۱۹ ماه مه درخواست کرد که هر چه زودتر وی را اعدام کنند. ظاهراً این پندار که "شنیده‌ام دژخیم مرد نیکفشی است و من هم گردن باریکی دارم" وی را تشفی میداد. در نیمه همان روز وی را به قتلگاه بردند. قبل از مرگ، از تماشاگران خواست برای شاه، که "انگلستان فرمانروایی مهربانتر و دلسوزتر از او به خود ندیده و به من نیکی بسیار کرده و سرور مهربان و بزرگواری بوده است" دعا بخوانند. با آنکه برای مردم دشوار بود وی را خیانتکار بدانند، کمتر کسی از سقوط او اندوهگین گشت.

در روز اعدام آن کرنمر به شاه، که هوس داشتن پسری را هنوز از دل نرانده بود، اجازه داد بار دیگر زناشویی کند.

فردای آن روز هنری با جین سیمور پنهانی نامزد شد و در روز ۳۰ مه ۱۵۳۶ با او زناشویی کرد و در روز ۴ ژوئن جین را رسماً ملکه انگلستان ساخت. جین از خاندان سلطنتی و از اخلاف ادوارد سوم بود. اصل و نسب وی سه یا چهار پشت قبل به هنری میرسید، و همین قرابت و همخونی کرنمر مطیع را واداشت که حکم دیگری را دایر به مشروعیت زناشویی آنان صادر کند. جین از زیبایی چهره چندان بهره‌ای نداشت، ولی هوش و ذکاوت، مهربانی، و حجب و کمرویی او بر دلها مینشست. کاردینال پول، سرسختترین دشمن هنری، این زن را "جامع همه فضایل" خوانده است. وی تا روزی که آن زنده بود دست شاه را پس میزد، از قبول هدایای وی خودداری میکرد، نامه‌های او را سرنگشاده پس میفرستاد، و از شاه تقاضا میکرد که جز در حضور دیگران با او سخن نگوید.

یک از نخستین اقدامات جین اصلاح میانه هنری با فرزندش، ماری، بود. ولی هنری با تحمیل نظریات خویش بر ماری با جین مصالحه کرد؛ بدین سان که کرامول را واداشت نامهای تحت عنوان "اعترافنامه لیدی ماری" برای او بفرستد که در آن هنری رهبر و سر کرده کلیسای انگلستان خوانده شده بود، دعوت سیادت پاپ رم بر کلیسای انگلستان طرد، و زناشویی هنری با کاترین نامشروع شمرده شده بود از ماری تقاضا شده بود که بر همه مواد این اعترافنامه صحه نهد. ماری اعترافنامه را امضا کرد، ولی هیچ گاه خود را نبخشد. سه هفته بعد شاه و ملکه به دیدن وی رفتند و هدایایی، از جمله هزار کراون پول نقد، به او بخشیدند. ماری بار دیگر شاهزاده خوانده شد و در عید میلاد مسیح سال ۱۵۳۶ به دربار رفت. هنری و همچنین "ماری خون آشام" باید واجد صفات مشترکی بوده باشند، زیرا ماری در آخرین سالهای عمر پدر به او مهر میورزید.

پارلمنت انگلستان پس از آنکه مجدداً گشایش یافت (۸ ژوئن ۱۵۳۶)، به درخواست هنری "قانون جانیشینی" تازه‌ای تصویب کرد که الیزابت و ماری را زنازاده میخواند و فرزند آینده جین سیمور را ولیعهد انگلستان میشناخت. در ماه ژوئیه، هنری پسر زنازاده خود، دوک ریچموند و سامرست، را از دست داد، و چشم امید خویش را به فرزند آینده جین دوخت. چون جین پسری به جهان آورد (۱۲ اکتبر ۱۵۳۷) که بعداً عنوان ادوارد ششم یافت، مردم انگلستان نیز مانند هنری به وجد آمدند. ولی جین نگونبخت، که اکنون هنری سخت به او دل بسته بود، دوازده روز پس از ولادت ادوارد درگذشت. مرگ وی هنری را بشدت متالم ساخت. هنری با آنکه از آن پس سه بار دیگر زناشویی کرد، اما قبل از مرگ وصیت کرد وی را در کنار گور زنی به خاک سپارند که با زادن پسری به او جان بخشیده است.

ساکنان انگلستان رویدادهای دوران فرمانروایی پر ماجرای هنری را چگونه تلقی میکردند بسختی میتوان به این پرسش پاسخ داد، زیرا روایاتی که در این باره به دست داریم غرض آلود، تیره، و پراکنده‌اند. به سال ۱۵۳۳، شاپوی در گزارش خویش نوشت که مردم انگلستان "به این شاه بیش از ریچارد سوم کینه میورزند." همگی آرزوی هنری را به داشتن وارث ذکور درمیافتند، شدت عمل وی را درباره کاترین و ماری نکوهش میکردند؛ در مرگ ان اشک نریختند، ولی از اعدام فیشر و مور به خشم آمدند. هنوز اکثریت قریب به اتفاق مردم انگلستان کاتولیک بودند، و روحانیان - که دولت درآمد آنان را به خویشتن اختصاص داده بود- به انتظار روزی بودند که انگلستان با رم بسازد. با وجود این، کسی را یارای آن نبود که از شاه بد گوید. تنها فرد انگلیسی که هنری را نکوهش میکرد در آن سوی دریای منش میزیست.

رجینلد پول، فرزند مارگارت پلنتجنت، کاونتس آو سالزبری (برادرزاده ادوارد چهارم و ریچارد سوم)، وی به هزینه هنری تحصیل کرد، ۵۰۰ کراون مستمری از شاه دریافت می‌داشت، و پیدا بود که روزی عالیترین مقام را در کلیسای انگلستان اشغال خواهد کرد، او در پاریس و پادوا تحصیل کرد و، روزی که به انگلستان بازگشت، پشتیبان سرسخت هنری، ولی چون هنری به اصرار، نظر وی را درباره طلاق کاترین جویا شد، رجینلد با صراحت پاسخ داد که بدون تصویب پاپ با آن موافقت نخواهد کرد. هنری بی‌آنکه مستمری وی را قطع کند، او را به اروپا پس فرستاد. رجینلد پول بیست و دو سال در براروپا ماند، از دانشوران و عالمان الاهی نامدار کلیسای کاتولیک شد، و در سی و شش سالگی به مقام کاردینالی ارتقا یافت (۱۵۳۶)، در همان سال رساله لاتینی شدید اللحن در دفاع از یکپارچگی کلیسا را نوشت و در آن هنری را سخت به باد حمله گرفت. پول در این رساله استدلال کرده بود که هنری با به دست گرفتن رهبری کلیسای انگلستان مسیحیت را به ادیان ملی گوناگون می‌پراکند و بدین سان آشوب اجتماعی و سیاسی را در اروپا دامن می‌زند. وی هنر را به خودخواهی و خودکامگی متهم کرد، اسقفان انگلستان را مسئول سرسپردگی کلیسا به دولت شمرد، زناشویی هنری را با ان زنا خواند، و پیش بینی کرد (البته نه از روی هوشمندی) که نجای انگلستان الیزابت را همواره "زنازاده روسپی" خواهند شمرد. از شارل پنجم تقاضا کرده بود که به جای آنکه نیرو و مهارت خویش را در جنگ با ترکان بر باد دهد، ارتش امپراطوری را مامور سرکوبی شاه بیدین انگلستان کند، غرور جوانی نویسنده شیوایی رساله را تحت الشعاع قرار داده بود. کاردینال کونتارینی به رجینلد پول سفارش کرد که از انتشار رساله چشم‌پوشد. ولی او با سماجت رساله را چاپ کرد و نسخه‌های از آن را به انگلستان فرستاد. پس از آنکه پاپ پاولوس سوم پول را به مقام کاردینالی ارتقا داد، هنری اقدام پاپ را به دشمنی حمل کرد. از آن پس شاه انگلستان هر گونه سازشی را با رم از سر بیرون کرد و درباره لزوم برچیدن همه صومعه‌های انگلستان و مصادره اموال آنها به سود خویش با کرامول همداستان گشت.

I - چگونه صومعه ها را برچیدند

به سال ۱۵۳۵ که هنری با اشتغال به عشق‌بازیها و جنگهای بسیار مجالی برای دست و پنجه نرم کردن با پاپ نداشت، کرامول لادری مذهب را به "نیابت سلطنت در همه امور کلیسایی خویش" بر گماشت. کرامول اکنون سیاست خارجی، قانونگذاری داخلی، دادگاه های عالی، شورای خصوصی، اداره آگاهی، دیوان عالی کشور، و اداره امور کلیسای انگلستان را در دست خویش داشت. وولزی در اوج قدرت خویش هرگز مسئولیت اداره این همه سازمانهای پهناور را عهده‌دار نبود کرامول، گذشته از این، بر مطبوعات و چاپخانه ها نیز نظارت میکرد، و شاه را بر آن داشته بود که چاپ و فروش و ورود مطبوعات را به اجازه ماموران شاهی محول سازد، و خود به هزینه دولت نشریه هایی بر ضد پاپ چاپ و منتشر میکرد. جاسوسان بیشمار کرامول وی را از هر گونه جنبش یا اظهار نظری که به زیان هنری یا خود وی بود میآگاهانیدند. تنها یک سخن حاکی از دلسوزی به فیشر و مور، و یا تحقیر شاه، برای محکومیت دراز مدت مردم بس بود. هرگاه کسی تاریخ مرگ شاه را پیش بینی میکرد، مرگش قطعی بود. گاهی برای آنکه نتیجه دلخواه به دست آید، کرامول هم داوری میکرد و هم دادستانی. کسی در انگلستان نبود که از او نترسد و متفر نباشد.

ورشکستگی هنری، با آنکه نیروی نامحدودی در اختیار داشت، اساسیترین مشکل کار کرامول به شمار میرفت. زیرا هنری به اندیشه توسعه نیرویی دریایی بندرها، و باراندازهایش بود؛ ولی هزینه گزاف دربار و خودش بر دوش او سنگینی میکردند، و دستگاه اداری کرامول هم مستلزم بودجه هنگفتی بود. چه راهی برای فراهم ساختن پول وجود داشت مالیاتی که مردم میپرداختند چنان سنگین بود که افزایش آن بدون برخورد به مقاومت سخت مردم امکان نداشت. اسقفان برای آنکه دل شاه را به دست آورند رمق مردم بخش کلیسایی خویش را کشیده بودند، و از آمریکا نیز آن قدر که به خزانه دشمن انگلستان یعنی امپراطور مریخت، عاید انگلستان نمیشد. تنها یک سازمان توانگر ولی ناتوان و مظنون و بیپناه در انگلستان وجود

داشت، و آن صومعه ها بودند. این صومعه ها در مظان بدگمانی بودند، از آن روی که سررشته آنها به پاپ میرسید و سوگند وفاداری و سرسپردگی ساکنان آنها به "قانون تفوق" به چارهایاندیشی و کجهدلی آنان حمل میشد. اینان، از نظر شاه و پیرامونیانش، در میان ملت انگلستان مردمی بیگانه بودند که از هرگونه جنبش کاتولیک ضد شاه پشتیبانی میکردند. اینان مردمی ناتوان بودند، زیرا در موارد بسیاری از آموزش، مهماننوازی و نیکوکاری، که وظیفه دیرین آنان بود، غفلت ورزیده بودند. اینان بیپناه بودند، زیرا اسقفان با اکراه از فرمانبرداری پاپ سر باز زده بودند؛ اشراف، که دارایی خویش را در جنگهای خانگی بر باد داده بودند، میخواستند موقوفات خویش را باز پس گیرند؛ سوداگران راهبان را مردمی مفتخور و تن پرور میدانستند؛ و مردم فرودست و عامی نیز دیگر به اشیایی که راهبان به نام آثار قدیسان عرضه میداشتند و نیز به مراسم قداس، که آنان با دریافت پول برای مردگان به جای میآوردند، اعتقاد نداشتند. از اینها گذشته، سابقهای هم در بستن و برچیدن صومعه ها به دست آمده بود. تسوینگی در زوریخ، فرمانروایان لوتری در آلمان، و وولزی در انگلستان صومعه ها را برچیده بودند. پارلمنت انگلستان هم به سال ۱۵۳۳ به دولت اجازه داده بود به صومعه ها سرکشی کند و در آنها به اصلاحاتی دست زند.

در تابستان سال ۱۵۳۵، کرامول سه تن "بازرس" را که هریک دستیاران بسیاری در اختیار داشتند، برای بازجویی و تهیه گزارش از وضع ظاهری، اخلاقی، و مالی صومعه ها و راهبخانه های انگلستان مامور کرد. "این بازرسان مردان جوان و گستاخی بودند که وظیفه خویش را با جدیت، ولی نه با نازک کاری، به انجام رسانیدند." اینان از گرفتن پیشکش ابایی نداشتند. "هدف ماموریت آنان حفظ منافع مقام سلطنت بود، و از هر وسیلهای که در اختیار داشتند بهره میجستند تا زنان و مردان صومعه نشین را بر آن دارند که خویشان را ننگین و مفتضح بنمایانند." در میان ششصد صومعه انگلستان، یافتن سازمانهای گمراهی که به مفساد جنسی و گاهی همجنسگرایی، بیندوباری، فریبکاری از راه فروش اشیای منتسب به قدیسان برای افزایش دارایی صومعه ها و فراهم ساختن آسایش صومعه نشینان، و از یاد بردن وظیفه مهمان نوازی و نیکوکاری آلوده باشند دشوار نبود. ولی این گزارشها به راهبان پاکدامن و راستکردار اشاره نمیکردند، نسبت گمراهان را با پرهیزگاران نمیسنجیدند، و شایعه را از مستند باز نمیشناساندند.

کرامول در "کتاب سیاه"، که در روز ۴ فوریه ۱۵۳۶ به پارلمنت تسلیم کرد، از روی سیاهکاریهای صومعه نشینان پرده برکشید و از نمایندگان خواست صومعه هایی را که در آمدشان برابر ۲۰۰ پوند (۲۰,۰۰۰ دلار) یا کمتر است برچینند. نمایندگان، که بیشترشان برگزیده کرامول بودند، این پیشنهاد را پذیرفتند. دادگاهی به فرمان شاه تشکیل شد که اموال و درآمدهای سیصد و هفتادوشش "صومعه کوچک" را به نفع دولت ضبط کند. دو هزار راهب را یا به دیرهای دیگری انتقال دادند یا رها ساختند. به آنانی که رها میساختند مبلغی ناچیز یا

شهریه‌های میدادند تا برای خود کاری فراهم سازند. از صد و سی راهبخانه، تنها درآمد هجده راهبخانه از ۲۰۰ پوند تجاوز میکرد، که نیمی از آنها هم بسته شده بودند.

انحلال صومعه‌ها در شمال کشور با شورش سهگانهای مواجه شد. همچنانکه مسیحیت نخست در شهرها پدیدار و به روستاها کشیده شد، در سوئیس، آلمان، و انگلستان نیز اصلاحات دینی از شهرها آغاز، و با مقاومت روستانشینان روبه‌رو شد. نفوذ آیین پروتستان در انگلستان و اسکاتلند با افزایش فاصله از لندن یا ادنبرگ کاهش مییافت، به ویلز و شمال انگلستان دیرتر رخنه کرد، و در ایرلند پیروان کمتری یافت. در شهرستانهای شمالی انگلستان، مصادره اموال صومعه‌های کوچک آتشی برافروخت که موجبات آن از مدتها پیش با وضع مالیاتهای سنگین، فشار شاه بر روحانیان، و تهییج نهانی کشیشان فراهم شده بود. راهبانی که از صومعه‌ها رانده شده بودند، چون شهریه خویش را بسختی وصول میکردند، به خیل انبوه بیکاران ناخشنود پیوستند.

راهبه‌های رانده شده، که سرگردان از پناهگاهی به پناهگاهی میرفتند، مردم را بر حکومت خشمگین ساختند.

بازرسان کرامول با تاراج اموال نمازخانه‌ها و صومعه‌ها و تبدیل جبهه‌ها و ردهای کشیشان به زیر جامه، خرقة اهل منبر به نمذ زین، و روکش اشیای مقدس کلیسا به غلاف دشنه آتش خشم مردم را دامن زدند.

در روز ۲ اکتبر ۱۵۳۶، بازرسی که صومعه‌های را در لگرن بسته بود در آبادی مجاور لاوٹ به دست مردم خشمگین گرفتار شد. نامه‌ها و احکام وی را سوزانیدند و نوک شمشیر بر سینه‌هاش نهادند و وادارش کردند تا سوگند وفاداری به مردم یاد کند. همه مردمی که در آن گروه بودند به شاه و کلیسای کاتولیک رومی سوگند وفاداری یاد کردند. فردای آن روز یک لشکر شورشی در کیستور، چند کیلومتری لوٹ، گرد آمد. کشیشان و راهبان بیخانمان سربازان این لشکر را تهییج کردند، و بزرگان محلی یا ناگزیر شدند که به آنان بپیوندند، یا خود به میل خویش به آنان پیوستند. فردای آن روز گروه انبوهی از روستانشینان در هورن کاسل، یکی دیگر از شهرهای لینکنشر، سر به طغیان برداشتند. شورشیان نماینده اسقف لینکن را، که به گمان آنان گماشته کرامول بود، از بسترش بیرون کشیدند و با چماق تا پای مرگ مضروب ساختند. شورشیان درفشی را خود حمل میکردند که بر آن تصاویر خیش، جام عشای ربانی، شاخ (HORN)، و همچنین پنج واژه "آخرین سخن" مسیح نقشه بسته بود. آنان نامه‌های تنظیم کردند و برای شاه فرستادند که در آن گشایش مجدد صومعه‌ها، لغو یا کاهش مالیاتها، معافیت روحانیان از پرداخت عشریه یا درآمد سالانه به شاه، برکناری "روستازاده" (منظور کرامول بود) از شورای خصوصی، و خلع و توبیخ اسقفان گمراه - بویژه کرنمر و لایمر - خواسته شده بود. شماره شورشیان با مردمی که پیوسته از شهرستانهای شمالی و خاوری به آنان میپیوستند فزونی مییافت. نزدیک ۶۰,۰۰۰ تن برای دریافت پاسخ شاه در لینکن گرد آمده بودند.

پاسخ شاه تند و ناخوشایند بود، وی شورشیان را به ناسپاسی و نافرمانی از فرمانروای

مهربان متهم و ادعا کرده بود که انحلال صومعه های کوچک خواست مردم بود، که به دست نمایندگان آنان در پارلمنت صورت گرفت. شاه همچنین مردم را فرمان داده بود که رهبران شورش را به دست گماشتگان حکومت تسلیم کنند و به خانه های خویش بازگردند، در غیر این صورت منتظر مرگ و مصادره اموال خویش باشند. در این هنگام هنری به دستیاران نظامی خویش فرمان داد سپاهی گرد آورند و، به سپهسالاری ارل آو سافک، به یاری لرد شروزبری، که نیروهای خویش را برای پایداری در برابر شورشیان آماده کرده بود، بشتابند، وی همچنین مخفیانه نامه هایی به تنی چند از بزرگان که به شورشیان پیوسته بودند نوشت. این بزرگان هم که دیدند شاه در عزم خویش استوار است و شورشیان بیاسلحه کاری از پیش نخواهند برد، آنان را پراکنده کردند، و سپاه شورشی، به زعم مخالفت کشیشان، مانند برف در آفتاب تموز ناپدید گشت. لوث پانزده تن از رهبران شورش را به دست گماشتگان دولت سپرد، صد تن دیگر هم دستگیر شدند، و بازماندگان را شاه بخشید. گرفتاران را به لندن بردند و به زندان افکندند و سی و سه تن از آنان را، که هفت کشیش و چهارده راهب در میانشان بودند، به دار آویختند و باقی را آزاد کردند.

در این هنگام، شورش دامنه دارتری در یورکشیر بر پا شد. قاضی جوانی، به نام ریچارد اسک، به این جنبش کشیده شد و حقوقدان دیگری، ویلیام ستپلتن، فرماندهی گروهی از سرکشان را در بورلی به دست گرفت و لرد داری، از مردم تمپل هرست که کاتولیک پابرجایی بود، نهانی از شورشیان پشتیبانی میکرد و دو تن از افراد خاندان پرسی نیز به شورشیان پیوستند، و بیشتر بزرگان هم از آنان پیروی میکردند. در روز ۱۵ اکتبر ۱۵۳۶، سپاه عمده شورشیان که مرکب از ۹۰۰۰ مرد جنگی بود، به سرکردگی اسک، شهر یورک را تصرف کرد. ساکنان شهر شهردار را بر آن داشتند که دروازه های شهر را به روی شورشیان مهاجم بگشاید. اسک سربازانش را از غارتگری و اختلال نظم بازداشت و صومعه ها را بازگشود و راهبان شادان به صومعه های خویش بازگشتند، و شورشیان با سردادن سرودهای دینی مومنان را دلخوش ساختند. اسک به پیشرفت خویش ادامه داد و پامفریت را گرفت، و همزمان با آن شهر هال نیز بدون خونریزی به دست ستپلتن افتاد. شورشیان فاتح به درخواستهایی که مردم لینکنشر کرده بودند درخواستهای دیگری افزودند، آنها را نزد شاه فرستادند، و از او خواستند که بدعتگزاران را سرکوب کند، نوشته های آنان را بسوزاند، پیوند کلیسای انگلستان را با رم تجدید کند، ماری را دختر قانونی خویش بشمارد، بازرسان کرامول را از کار برکنار و مجازات کند، و مالکیت همه زمینهایی را که از سال ۱۴۸۹ به بعد ضبط شده است ملغا کند.

بحرانترین لحظه زندگانی هنری هشتم در رسیده بود. نیمی از کشور بر او شوریده بود و ایرلند نیز سر به طغیان برداشته بود و پاولوس سوم و کاردینال رجینلد پول فرانسوای اول و شارل پنجم را به تسخیر انگلستان و برانداختن هنری از فرمانروایی بر میانگیختند. هنری

تمام نیروهایی را که برایش مانده بود گرد آورد، فرمانهایی برای فراهم ساختن سپاه به همه جا فرستاد، و در ضمن به دیوک آو نورفک دستور داد که با نرمش و مذاکره، شورشیان را رام سازد. دوک نامبرده با اسک و گروهی از نجبا گفتگو کرد و، با دادن وعده عفو عمومی، آنان را از نافرمانی بازداشت. هنری با تضمین جان اسک وی را برای مذاکره نزد خود خواند. وی پس از دیدار شاه، دلباخته فر و بزرگی وی گشت و در ژانویه ۱۵۳۷ فروتن و خاشع و تندرست به یورکشیر بازآمد. اما در آنجا وی را دستگیر کردند و به لندن فرستادند. پس از بازداشت او، سپاه شورشی بیسردار ماند و درهم ریخت؛ و چون سپاهیان شاه نزدیک شدند، اثری از آن بر جای نماند (فوریه ۱۵۳۷).

چون هنری اطمینان یافت که شورش فرو نشسته است، وعده عفو عمومی شورشیان را که دیوک آو نورفک به آنان داده بود به فراموشی سپرد و فرمان داد سران شورشیان را دستگیر کنند و چند تن از آنان را، که اسک نیز در میانشان بود، از بین برد. آنگاه به دیوک آو نورفک چنین نوشت: انتظار داریم پیش از آنکه دست از کار بشوید، مردم شهرها و روستاهایی را که سرکشی کردند چنان گوشمالی دهید که برای آیندگان مایه عبرت شود... از آنجا که همه این نابسامانیها از توطئه های خائنانه راهبان و کائنه‌ای این بخشها سرچشمه گرفته است، از شما میخواهیم در این جاها که توطئه چیده‌اند... بدون هیچ گونه ترحم یا چشمپوشی، همه راهبان و کائنه‌ای را که اندک گناهی کرده‌اند بیدرنگ گوشمالی سخت دهید.

کرامول با استفاده از ترس و هراسی که بر دل مخالفان افتاده بود توانست دیگر موسسات دینی را نیز در انگلستان برچیند. همه صومعه ها و راهبخانه هایی که ساکنان آنها به شورشیان پیوسته بودند بیدرنگ منحل شدند و دارایی آنها به سود دولت ضبط شد. شماره بازرسان فزونی یافت، و گزارشهای بیشتری از بیانضباطی، تباهی، خیانت، و فساد اخلاق راهبان به دولت داده شد. راهبان، از ترس انحلال صومعه های خویش، آثار قدیسین و اشیای گرانبهای خود را از راه مزایده به فروش رساندند، انگشت قدیس آندرئاس به بهای چهل پوند فروخته شد. راهبان والسینگم به جعل اشیای مقدس متهم شدند، و شمایل گرانبهای مریم عذرای آنان به آتش افکنده شد. گور تاریخی تامس ابکت در کنتربری ویران شد. هنری هشتم اعلام داشت آن که بر هنری دوم پیروز شده قدیس واقعی نبوده است. آثار مقدس بازمانده از قدیسین، که کولت از آنها بیزار بود و اراسموس آنها را گرمی میداشت، طعمه حریق شدند. اشیای گرانبهایی که زایران در طول دویست و پنجاه سال به اماکن مقدس بخشیده بودند به تصرف شاه درآمدند (۱۵۳۸)؛ و از آن پس، هنری هشتم انگشت شست خویش را با یاقوت درشتی که از زیارتگاهی به یغما برده بود آراست. برخی از راهبان با دادن پول و هدایایی به کرامول درصدد برآمدند وی را از برچیدن صومعه خویش باز دارند. کرامول هدایای آنان را گرفت،

ولی همه صومعه ها را برچید. تا سال ۱۵۴۰، همه صومعه های انگلستان با اموالشان، به استثنای دیرهای وابسته به کلیساهای جامع، به تصرف شاه درآمدند.

رویهمرفته ۵۷۸ صومعه و ۱۳۰ دیر برچیده شدند. ۶۵۲۱ راهب و ۱۵۶۰ راهبه آواره و سرگردان گشتند. از اینان قریب پنجاه راهب و دو راهبه از رهبانیت دست شستند، ولی بسیاری دیگر درخواست کردند به آنها اجازه داده شود زندگی رهبانی خود را ادامه دهند. نزدیک به ۱۲,۰۰۰ تن که قبلا در استخدام سازمانهای دینی بودند، یا با اعانات این سازمان میزیستند، ممر معاش خویش را از دست دادند. درآمد سالانه اراضی و بناهای ضبط شده به ۲۰۰,۰۰۰ پوند (۲۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) میرسید. ولی فروش عجولانه آنها پس از مصادره، درآمد این املاک را به ۳۷,۰۰۰ پوند در سال کاهش داد. هرگاه فلزات بهاداری را که ۸۵,۰۰۰ پوند ارزش داشتند به اموال ضبط شده بیفزاییم، بهای املاک و اموالی که هنری تصاحب کرد به ۱,۴۲۳,۵۰۰ پوند بالغ میشد.

شاه املاک کی را که به غنیمت برده بود با گشادهدلی به رعایای وفادار خویش بخشید. وی پاره‌های از این املاک را به نجای شهرنشین و بازرگانان و حقوقدانانی که وی را یاری و همراهی کرده بودند داد. ولی بیشتر آنها را به بهای ارزان به آنان فروخت. کرامول شش دیر را با درآمد سالانه ۲۲۹۳ پوند از شاه خرید، یا برایگان گرفت. هفت دیر دیگر با درآمد سالانه ۲۵۵۲ پوند به برادرزاده او سر ریچارد کرامول بخشیده شد، و همین سرمایه اولیه خانواده کرامول را چنان توانگر ساخت که نوه او آلیور، در قرن بعد، از نیرومندترین و با نفوذترین مردان روزگار گشت. هنری هشتم قسمتی از غنایم را به ساختن کشتیها و احداث دژها و بندرها اختصاص داد. قسمتی را در جنگ از دست داد. قسمتی را به کاخهای شاهی در وستمنستر، چلسی، و همتن کورت داد. و قسمتی از آن را نیز در قمار باخت. شش صومعه را مرکز اسقف نشینهای کلیسای انگلیکان ساختند، و مبلغ ناچیزی را به امور خیریه، که قبلا به دست راهبان و راهبه ها بود، اختصاص دادند. طبقه شریف و توانگر تازهای که به یاری هنری پدید آمد پشتیبان خاندان تودور گشت و، با اتکا به نیروی مالی خویش، در برابر آیین کاتولیک صف آرایی کرد. اشرافیت کهنه فئودالی نابود شد. و طبقه توانگر تازه به دوران رسیده، که از بازرگانان و صاحبان صنایع تشکیل شده بود، با سرمایه‌گذاری، اقتصاد را کد انگلستان را تحرک بخشید. پدید آمدن همین طبقه سرمایه‌دار، به اضافه غنایمی که هنری به دست آورده بود، از جمله عواملی بودند که عصر الیزابت را فر و شکوه بمانند بخشیدند.

انحلال صومعه ها نتایج پیچیده و دراز مدتی داشت. رهایی راهبان از قیود رهبانی ظاهرا از عواملی بود که جمعیت انگلستان را، که در سال ۱۴۸۵ از ۲,۵۰۰,۰۰۰ تن تجاوز نمی‌کرد، در سال ۱۵۴۷ به ۴,۰۰۰,۰۰۰ تن افزایش داد. گسترش بیکاری، در طول عمر یک نسل، طبقات فرودست انگلستان را گرفتار فقر و بینوایی کرد. زمینداران تازه آزمندتر از خاوندان

پیشین بودند. از نظر سیاسی، انحلال صومعه ها به گسترش قدرت شاه انجامید، زیرا کلیسا آخرین سنگر پایداری خویش را از دست داد. با برچیده شدن صومعه ها، جنایت و در یوزگی بالا گرفت و موسسات خیریه کاهش یافتند. بیش از صد بیمارستان که توسط صومعه ها تاسیس شده بودند و به دست راهبان اداره میشدند برچیده شدند، و معدودی از آنها به همت مقامات محلی مجدداً گشایش یافتند. وجوهی که مومنان بزدل، یا پاکدل، برای رهایی از رنج آخرت به کشیشان بخشیده بودند، با این استدلال که گزندى به مردگان نخواهد رسید، ضبط شدند. ۲۳۷۴ نمازخانه‌های که برای طلب آموزش جهت مردگان، بنیانگذاری شده بودند، با همه موقوفاتشان، به تصرف شاه درآمدند. ناگوارترین نتیجه انحلال صومعه ها در زمینه آموزش پدیدار شد.

به همت راهبان و راهبه ها، مدارس بسیاری برای دختران و پسران دایر گشته بودند، که نود دانشکده در میان آنها وجود داشتند. همه این موسسات منحل شدند.

هر تاریخ‌نویسی پس از شرح بیطرفانه وقایع تاریخی، میتواند آنها را در ترازوی حدس و گمان بسنجد و ارزیابی کند. آز و طمع هنری و سنگدلی کرامول شماره و نفوذ صومعه های انگلستان را کاهش داد. در زمینه های آموزش، نیکوکاری، و پرستاری از بیماران، خدمات پرارجی به دست صومعه ها و راهبخانه ها انجام گرفته بودند، ولی این گونه خدمات حتی در کشورهای کاتولیک اروپای باختری به دست مقامات کشوری و غیر دینی سپرده میشدند. تزلزل ایمان دینی مردم، و روگردانی آنان از جهان آن سوی گور، اعتبار و اهمیت موسسات وابسته به صومعه ها را میکاست. دریغا که طرح خردمندانتر وولزی برای تبدیل تدریجی صومعه ها به دانشکده با اقدامات تند عجولانه کرامول در هم آمیخت. شیوه عمل هنری در برچیدن صومعه ها، مانند اقداماتی که به انگیزه آرزوی داشتن وارث ذکور به دست وی انجام گرفتند، مقصد بلند وی را لکهدار ساخت.

استثمار فریکارانه دینداران ساده‌دل سرانجام میبایست پایان یابد. آنچه بیش از همه در این ماجرا بیننده را میآزارد سرنوشت اندوهبار راهبه هایی است که بیشتر آنان، با ایمان راستین، سراسر عمر و زندگی خویش را به اجرای فرایض دینی، آموزشی، نیکوکاری، و دستگیری از دردمندان و بیماران و نیازمندان سپرده بودند.

II- ایرلندیهای خیره سر: ۱۳۰۰-۱۵۵۸

شاهان انگلستان به این بهانه که یکی از قدرتهای اروپایی هر آن ممکن است ایرلند را پایگاهی برای تعرض به انگلستان قرار دهد، سلطه خویش را بر این جزیره توجیه میکردند. ناتوانی انگلستان پروتستان برای جدا ساختن ایرلند از کلیسای کاتولیک رومی شاهان انگلستان را بر آن داشت که برای حفظ سلطه خویش بر این جزیره بیشتر دست و پا کنند. مردم قهرمان، لجام گسیخته، نیرومند، خیرهرس، و شاعر مسلک ایرلند، که از نظر سیاسی خام بودند، برای رهایی خویش از بند فرمانروایی مردمی که با آنان همخون و همزبان نبودند از پای ننشستند.

نتایج شوم اشغال ایرلند توسط انگلستان رو به فزونی بود. در زمان ادوارد سوم بسیاری از زمینداران انگلیسی - ایرلندی به انگلستان بازگشتند تا، با درآمد املاکشان در ایرلند، به خوشی و آسایش در انگلستان زیست کنند.

گرچه پارلمنت انگلستان بارها این شیوه مالکیت را ناشایست اعلام داشت، اما "دورنشینی خاوندان" در طول سه قرن مردم ایرلند را به شورش برانگیخت. انگلیسیهایی که در ایرلند مانده بودند. با دختران ایرلندی زناشویی کردند، با ایرلندیها همخون شدند، و به راه و روش آنان خو گرفتند. پارلمنت ایرلند، که انگلیسیها در آن نفوذ داشتند، برای جلوگیری از این اختلاط، قانون معروف به "قانون کیلکنی" را تصویب کرد (۱۳۶۶). این قانون همراه پاره‌های مقررات خردمندانه و سخاوتمندانه، مردم انگلستان را از حق زناشویی با مردم ایرلند، سپردن نوزادانشان به دایه‌های ایرلندی، سخن گفتن به زبان ایرلندی، پوشیدن جامه ایرلندی، تقلید آداب ایرلندیها، و از هر گونه رابطه نزدیک با مردم ایرلند محروم ساخت، و متخلفان را به زندان یا مصادره اموال محکوم کرد. از این پس، هیچ ایرلندی حق نداشت در مجامع دینی انگلیسیها حضور یابد، و هیچ خنیاگر یا قصه‌گوی ایرلندی مجاز نبود به خانه‌های انگلیسیان درآید. این قانون نتوانست انگلیسیها را از آمیزش با مردم ایرلند باز دارد، و اختلاط خون این دو ملت در مارچ، بوردو، و پیل، که تنها سرزمینهایی بودند که انگلیسیها جرئت داشتند در آنها اقامت کنند، ادامه یافت.

جنگ گلها به ایرلندیها فرصت داد تا زنجیر اسارت انگلیسیها را از دست و پای خویش بگسلند، ولی سران قبایل ایرلند به جای آنکه دست یاری به هم دهند، به برادر کشی پرداختند، و انگلیسیها نیز، با صرف پول، برادر کشی را دامن زدند. هنری هفتم پیل را بار دیگر فرمانبردار انگلستان ساخت؛ و فرماندار او، سر ادوارد پوینینگر، قانون موهن "پوینینگر" را که پارلمنت ایرلند را از حق تصویب هر قانونی بدون تصویب قبلی شاه و شورای خصوصی انگلستان محروم میساخت، به پارلمنت ایرلند تحمیل کرد. (۱۴۹۴). پادشاهان انگلستان همه حقوق مردم ایرلند را پایمال کردند. و با تباهی و ناتوانی و ستمگری که در سراسر جهان مسیحی مانند نداشت بر ایرلند فرمان راندند. مطلوبترین شیوه حکومت انگلستان این بود که یکی از شصت سرکرده قبیله ایرلند را به دستیاری نایب السلطنه برگزیند و به او اختیار دهد که دیگر سران قبایل ایرلند را بخرد و منقاد سازد.

جرلد، ارل آو کیلدر هشتم، که بدین سمت گماشته شده بود، سعی کرد بینظمی و خصومت میان قبایل ایرلند را، که عامل فقر و ناتوانی ایرلند و اخاذی انگلستان بود، تخفیف دهد. پس از مرگ وی (۱۵۱۳)، فرزندش جردل فیتز جerald به جانشینی پدر برگزیده شد. ارل آو کیلدر نهم نیز سرنوشتی شبیه سرنوشت بسیاری از بزرگان ایرلند داشت. او را به اتهام اینکه با ارل آو دزمنند برای پیاده شدن سربازان فرانسوی در ایرلند توطئه چیده است به انگلستان باز خواندند و به زندان افکندند. هنری هشتم وی را، پس از آنکه تعهد کرد با انگلیسیها همکاری کند، آزاد ساخت و با سمت پیشین به ایرلند باز فرستاد. اما اندکی بعد او را به اتهام اهمال در اداره امور ایرلند به انگلستان فراخواند، جerald بار دیگر به زندان افتاد، و یک سال بعد در زندان درگذشت (۱۵۳۴). فرزند وفادارش، تامس فیتز جerald، که به "تامس ابریشمین" معروف بود، به انگلستان اعلان جنگ داد، چهارده ماه با رشادت و دلاوری با انگلیسیها جنگید،

و سرانجام مغلوب و به دار آویخته شد (۱۵۳۷).

هنری هشتم، که اکنون خویشتن را کاملاً از کلیسای کاتولیک رومی جدا کرده بود، با گستاخی معمول خویش پارلمنت ایرلند را بر آن داشت که او را رهبر و مرجع کلیسای ایرلند و انگلستان بشناسد، و پارلمنت ایرلند نیز تمکین کرد. از همه مقامات دولتی ایرلند تقاضا شد که هنری را رهبر و سرکرده کلیسا بشناسند و عشریه‌های که تا آن وقت به کلیسا داده میشد از آن پس به شاه پرداخت شد. مصلحان دینی در پیل به کلیساها ریختند و آثار و شمایل مذهبی را در هم شکستند. همه صومعه های ایرلند، جز آنهایی که در جاهای دور دست بودند، بر چیده شدند، اموال آنها به دولت انتقال یافتند، و برای راهبان اخراج شده، به شرط آنکه از ایجاد آشوب و بلوا بپرهیزند، مستمری تعیین شد. قسمتی از غنایمی که از صومعه ها گرفته شده بودند به سران قبایل ایرلند داده شد، و سران قبایل، که بدینسان فریفته شده بودند، از شاه القاب اشرافی دریافت داشتند، رهبری دینی هنری را گردن نهادند، و از پاپ روی برگردانیدند (۱۵۳۹). نظام قبیله‌ای در ایرلند منحل، و ایرلند بخشی از کشور پادشاهی انگلستان شناخته شد. (۱۵۴۱).

هنری پنج سال پس از این پیروزی، بدرود زندگی گفت و آیین کاتولیک همچنان به حیات خود در ایرلند ادامه داد. سران گروه های قومی ایرلند ارتداد و از دین برگشتگی خویش را چنان که گویی مقتضای سیاست گذشته بوده است، از یاد بردند و در آیین کاتولیک (چون خود هنری) پایدار ماندند، ولی دیگر از پاپ فرمان نبردند.

کشیشان ایرلند نیز که از پشتیبانی سران گروه های قومی ایرلند برخوردار بودند به آیین کاتولیک وفادار ماندند.

ایمان دینی مردم ایرلند نه تنها تغییر نکرد، بلکه، به انگیزه غرور ملی، در برابر شاه سرکش و منافق و ملکه پروتستان آینده انگلستان استوارتر و پیگیرتر شد. تلاش ایرلندیها برای تحصیل آزادی و استقلال شدت یافت، زیرا رهایی از سلطه انگلیسیها اکنون برای آنان یگانه چاره آزادی تن و روان گشته بود.

III- پادشاه تمام عیار

هنری در سال ۱۵۴۰ با استبدادی که انگلستان مانند آن را هرگز به یاد نداشت بر این کشور فرمان میراند. نجبای قدیمی نورمان، که نیاکانشان نظریات خویش را حتی بر ویلیام فاتح تحمیل میکردند، در برابر هنری سر تسلیم فرود آوردند و مارگناکارتا (منشور کبیر) را، که امتیازات خاصی به آنان داده بود، از یاد بردند. نجبای تازه به دوران رسیده، که از راه داد و ستد و با بذل و بخشش شاه توانگر شده بودند، به اشراف و روحانیان مجال شورش نمودند. مجلس عوام، که روزی حامل حقوق و آزادی مردم انگلستان بود و اعضای آن را اکنون هنری برمیگزید، اختیارات وسیع بیسابقه‌های به شاه تفویض کرد. شاه با استفاده از این اختیارات میتواند هر ملکی را ضبط کند، هر کسی را بخواهد جانشین خود سازد، اصیل آیینی را از بدعت تمیز دهد، مردم را پس از دادرسی فرمایشی به مرگ محکوم سازد، و فرمانهایی صادر کند که صدور آنها قبلاً مستلزم تصویب پارلمنت بود. "در زمان فرمانروایی هنری روح

آزادخواهی ملت انگلستان پژمرده گشت. "مردم انگلستان استبداد هنری را تا حدودی از روی ترس، و تا حدی از آن روی که فرمانروایی وی را مانع بروز جنگ داخلی نظیر جنگ گلها میدانستند، گردن نهادند. مردم انگلستان اکنون نظم و آرامش کشور را بر آزادی ترجیح میدادند.

همین ملاحظات انگلیسیها را ناگزیر ساخت که رهبری دینی و کلیسای هنری را گردن نهند. هنری، با ملاحظه اینکه پروتستانها و کاتولیکها برای ریختن خون یکدیگر صف آرایی کردهاند و اتباع کاتولیک او به همدستی سفیران و نمایندگان کاتولیک حتی به بهای اشغال کشور برای برانداختن او دسیسه میکنند، تصمیم گرفت راسا بر معتقدات و آیینهای دینی نظارت کند. او تلویحا به مرجعیت دینی کلیسا اذعان داشت و به خویشتن حق میداد خواندن کتاب مقدس را برای کسانی که خود صالح میدانست تجویز کند. چون اسقفان خواندن ترجمه انگلیسی کتاب مقدس تیندل را تحریم کردند، هنری به آنان فرمان داد که کتاب مقدس را به صورت بهتری به انگلیسی برگردانند؛ و چون معلوم شد که آنان در اجرای فرمان او مسامحه میکنند، کرامول به فرمان وی مایلز کاوردیل را به ترجمه کتاب مقدس برگماشت. متن کامل کتاب مقدس که توسط کاوردیل به انگلیسی برگردانیده شد به سال ۱۵۳۵ در زوریخ به چاپ رسید. متن انگلیسی کتاب مقدس که در آن تجدید نظر شده بود در سال ۱۵۳۹ انتشار یافت، و کرامول دستور داد که هر کلیسایی در انگلستان نسخهای از این "کتاب مقدس بزرگ" را به دست آورد. هنری "از روی آزاد اندیشی و نیکخواهی شاهانه" خویش به اتباعش اجازه داد که کتاب مقدس را در خانه هایشان بخوانند؛ و دیری نپایید که کتاب مقدس به همه خانه های انگلیسیها راه یافت، ولی انتشار متن انگلیسی کتاب مقدس ضمن اینکه الهامبخش مردم شد، هرج و مرج و ناسازگاری را در میان انگلیسیها دامن زد.

هر دهکدهای به ذوق و سلیقه خاص خویش مضامین این کتاب را تفسیر کرد. مسیحیان متعصب بر سر مطالب کتاب مقدس در کلیساها غوغایی بر پا کردند و در میکده ها دست به گریبان شدند. برخی از مردان زنان خویش را ترک گفتند، و بعضی با دو زن پیمان مقدس زناشویی بستند، و هر دو دسته اقدام خویش را به استناد به روایات معین کتاب مقدس توجیه کردند. شاه از اینکه به مردم اجازه داده بود کتاب مقدس را بخوانند پشیمان شد، و در سال ۱۵۴۳ قانونی از پارلمنت گذرانید که به موجب آن تنها نجبا و مالکان مجاز بودند کتاب مقدس را بخوانند، و فقط روحانیان حق داشتند آن را به مردم بیاموزند و درباره مطالبش بحث و اظهار نظر کنند.

درک نیت واقعی شاه نه تنها برای مردم، بلکه برای خود او نیز دشوار بود. کاتولیکها را به جرم انکار رهبری دینی و کلیسای شاه، و پروتستانها را به گناه تخطئه الاهیات کاتولیک آتش میزدند و یا سر میبردند. فارست را، که نایب دیر فرقه فرانسیسیان گرینیچ بود، به جرم خودداری از انکار رهبری و مرجعیت دینی پاپ، به زنجیر بستند و به روی آتش بریان کردند

(۱۳ مه ۱۵۴۷). جان لمبرت پروتستان به جرم انکار حضور واقعی مسیح در آیین قربانی مقدس زندانی شد.

وی را، پس از آنکه توسط خود هنری محاکمه و به مرگ محکوم شد، در سمیثفیلد آتش زدند (۱۶ نوامبر ۱۵۳۸). نفوذ روز افزون ستیون گاردینر، اسقف وینچستر، هنری را بیش از پیش محافظهکار و به معتقدات آیین کاتولیک متمایل ساخت. به سال ۱۵۳۹، شاه، پارلمنت، و شورای روحانیان طی "قانون شش ماده‌ای" اعتقاد کلیسای کاتولیک رومی را درباره حضور واقعی مسیح در آیین عشاء ربانی، تجرد روحانیان، قیود رهبانی، اجرای مراسم قداس برای مردگان، اقرار و اعتراف به گناه نزد کشیش، و لزوم یکنواختی در مراسم تناول آیین عشاء ربانی تایید کردند. از آن پس، هر کسی را که در نوشته‌ها یا گفتار خویش حضور واقعی مسیح را در آیین عشاء ربانی انکار میکرد، بی‌آنکه حق داشته باشد از خود دفاع کند، آتش میزدند. کسانی که اصول دیگر قانون را انکار میکردند نخست اموالشان ضبط میشد، و در صورت پایداری در عقیده خویش، به مرگ محکوم میشدند. پیمانهای زناشویی کشیشان بیاعتبار اعلام شدند، و کشیشانی که پیمان زناشویی خویش را فسخ نکردند در شمار تبهکاران جای گرفتند. مردم انگلستان، که هنوز پایند آیین کاتولیک بودند، مقررات تازه را با خشنودی استقبال کردند. ولی کرامول در عمل این مقررات را تعدیل کرد. در سال ۱۵۴۰، شاه بار دیگر تغییر جهت داد و آزردن مردم را، آن گونه که قانون پیش بینی کرده بود، متوقف کرد. با وجود این، اسقفانی چون لا-تیمر و شکستن، که با "قانون شش ماده‌ای" مخالف بودند، از مقامات خویش برکنار و زندانی شدند. در روز ۳۰ ژوئیه ۱۵۴۰، سه پروتستان به جرم تخطئه عقاید کاتولیکها، و سه کاتولیک از آن روی که شاه را رهبر کلیسای انگلستان نمیشناختند در سمیثفیلد اعدام شدند.

هنری در اداره امور کشور نیز چون حل و فصل مسائل دینی مردی سرسخت و فعال بود. گرچه وی در کاخ پرشکوهی میزیست و مردی پرخور بود، اما با پشتکار خستگی ناپذیر امور کشور را اداره میکرد. دستیارانی که برگزیده بود چون خود او توانا و بیرحم بودند. او سازمان ارتش انگلستان را تجدید کرد، ارتش را با سلاحهای نوین مجهز ساخت، و تازهترین فنون جنگی را آموخت. نیروی دریایی سلطنتی، که به همت وی به وجود آمد، نه تنها کرانه‌های انگلستان و دریای مانش را از وجود راهزنان پاک ساخت، بلکه پیروزی الیزابت را در نبردهای دریایی تضمین کرد. با این حال، او با وضع مالیاتهای سنگین مردم را به ستوه آورد، ارزش پول کشور را بارها کاهش داد، به بهانه‌های ناچیزی دارایی مردم را ضبط کرد، از مردم "یاری" خواست، از زیر بار وامهای خود شانه خالی کرد، از خاندان فوگر وام گرفت، و به امید اینکه در آمد خویش را افزایش دهد، اقتصاد کشور را گسترش داد.

کشاورزی انگلستان دچار رکود و انحطاط بود، و سرفداری هنوز رواج فراوان داشت. چراگاه‌ها در انحصار معدودی از مردم بودند، و خاوندان تازه به دوران رسیده که پایین

سنت‌های فئودالی نبودند، به بهانه ترقی هزینه زندگی، بهره مالکانه را دو تا چهار بار افزایش دادند و از تجدید اجاره‌نامه‌های منقضی شده سرباز زدند. «هزاران تن از رعایای بیخانمان به لندن روی آوردند و، بدون اخذ نتیجه، در برابر دادگاه‌ها غوغایی به پا کردند.» تامس مور کاتولیک وضع پریشان و اندوهبار دهقانان تهیدست را تصویر کرد. و هیولا تیمر پروتستان زمیندارانی را که بهره مالکانه را افزایش داده بودند به باد نکوهش گرفت، و چون لوتر، ادوار دیرین تاریخ کلیسا را چنان ترسیم کرد که گفتی در آن هنگام «مردم همگی با رحم و شفقت بودند.» پارلمنت برای جلوگیری از ولگردی و در یوزگی، کیف‌های شاق و بیرحمانه‌ای وضع کرد. قانونی که در سالهای ۱۵۳۰ و ۱۵۳۱ از پارلمنت گذشت، مقرر میداشت هر مرد یا زن تندرستی که در یوزگی کند «برهنه، به پشت اربهای بسته و در سراسر شهر کشانیده شود و آن قدر تازیانه بخورد که خون از تنش بچکد»^{۲۷} و هرگاه از در یوزگی باز نایستاد، یک گوش او، و بار سوم گوش دیگرش بریده شود. در سال ۱۵۳۶، برای کسانی که پس از دوبار محکومیت باز در یوزگی کنند، کیف مرگ تعیین شد. اندک اندک دهقانان بیخانمان در شهرها دست به کار شدند، و اعاناتی که به تنگدستان اختصاص داده شده بود شماره در یوزگان را کاست.

سرانجام، با توسعه مجتمعه‌های بزرگ کشاورزی، محصولات کشاورزی افزایش یافتند، ولی ناتوانی و تسامح دولت در این مرحله انتقالی جنایت سیاسی نابخشودینی بود.

همان دولت، با تعرفه‌بندی از صنایع کشور حمایت کرد، و هجرت روستائینان به شهرها کارگرانی با دستمزد ارزان برای صاحبان صنایع فراهم آورد. صنعت بافندگی بر اساس سرمایه‌داری استوار شد، و طبقه توانگر تازه‌ای پدید آمد که چون بازرگانان از شاه پشتیبانی میکرد. پارچه به جای پشم، کالای صادراتی اصلی انگلستان شد. صادرات کشور بیشتر کالاهای ضروری بود که به دست طبقات فرودست ساخته میشدند، و واردات بیشتر اشیای تجملی بودند که تنها توانگران بدانها دسترسی داشتند. بازرگانان و صاحبان صنایع از قانون ۱۵۳۶، که نرخ بهره وام را به میزان ده درصد قانونی میشناخت، منتفع شدند، و سرمایه‌داران از ترقی سریع قیمت‌ها بهره بردند، در صورتی که ترقی بهای کالاهای مورد نیاز مردم چون ضربه مهلکی بر سر کارگران، دهقانان، و خاوندان فئودال قدیمی فرود آمد. در فاصله سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۵۷۶، کرایه مسکن ۱۰۰۰ درصد، بهای خوراک ۲۵۰ تا ۳۰۰ درصد، و مزد ۱۵۰ درصد فزونی یافت. تامس ستارکی در حدود سال ۱۵۳۷ نوشت: «فقر و تنگدستی اکنون چنان گسترش یافته است که مانند آن در هیچ جامعه مرفهی نمیتواند پایدار بماند.» اعضای اصناف در سایه بیمه آتش سوزی و کمک متقابل از آسایش نسبی برخوردار بودند؛ ولی هنری در سال ۱۵۴۵ اموال اصناف را نیز ضبط کرد.

این شاه دیو سیرت چگونه مردی بود در تصاویری که هوایین کهنین از هنری و جین سیمور کشیده، شاه تن فربه خویش را با جامه پر زرق و برق آراسته و بر شمشیر مرصعی تکیه زده است. سیمای گوشتالوی پهنش نمودار نفس پرستی اوست؛ قدرت عزم و اراده از بینش پیداست، و لبان به هم فشرده و چشمان عبوسش وی را چون فرمانروای زود غضب و سنگدلی مجسم ساخته‌اند. هنری در این هنگام چهل و شش ساله و در اوج اقتدار بود؛ ولی نیروی بدنی او رو به زوال میرفت. او سه بار دیگر زناشویی کرد، ولی صاحب فرزندی نشد. از فرزندان که شش زن او به جهان آوردند، تنها سه تن در کودکی تلف نشدند. یکی از این سه تن ادوارد ششم رنجور بود که در پانزده سالگی درگذشت. ماری زناشویی نکرد؛ و الیرابت، شاید از آن روی که نقصی در خود میدید، اندیشه زناشویی را به خود راه نداد. پرنخوتترین خاندان سلطنتی که انگلستان به خود دید به لعنت نازایی و نقص بدنی گرفتار آمده بود.

هنری مردی تیزهوش و دلاور بود و عزم و اراده‌های آهنین داشت و در زمینه تشخیص مردم از نیرویی صایب برخوردار بود. رفتاری خشن داشت و با گذشت روزگار جوانی، کنجکاویش را از دست داد. ولی با دوستانش مهربان بود و سخاوتمند؛ او بسهولت مردم را فریفته و سر سپرده خویش میساخت. وی، که در خاندان شاهی چشم به جهان گشوده بود، از آغاز زندگی در میان مردم چاپلوس و مداح محصور شد. معدودی از مردم که جرئت داشتند در برابر تمایلات وی ایستادگی کنند، سر سالم به گور نبردند. تامس مور از زندان نوشت: «اندوه‌زا است که شورایی گوش به فرمان [زمین بوس] و مطیع در برابر هوسها [یا خواهشها]ی فرمانروایان، و نیز روحانی ضعیف‌النفسی ... همه فرمانروایان مسیحی را به چاپلوسی بفریند. "پس از مرگ مور، فقدان مردانی که در برابر خودسریهای هنری ایستادگی کنند وی را اخلاقاً و جسماً تباه کرد. او از نظر جنسی ببندوبارتر از فرانسوای اول نبود، و چنین پیداست که پس از مرگ آن بولین، وی بیش از شارل پنجم از زنان دیگر جز همسر خویش روی برتافته است. ببندوباری جنسی بدترین ضعف وی نبود. او سخت در پی کسب پول و قدرت بود و احساسات بشری بندرت وی را از ضبط اموال مردم باز میداشت. از کشتن زنانی که روزی از او دل ربوده بودند، یا از میان بردن مردانی چون مور و کرامول، که سالها با راستی و وفاداری او را خدمت کرده بودند، پروایی نداشت. با این وصف، جنایات او در برابر فجایع شارل نهم که فرمان کشتار سن - بارتلمی را صادر کرد، یا شارل پنجم که غارت رم را به دست سربازانش نادیده گرفت، یا فرمانروایان آلمانی که برای تعیین عقیده دینی اتباع خویش، سی سال جنگیدند و خون ریختند ناچیز بودند.

****تصویر

متن زیر تصویر: هانس هولباین کهنین: هنری هشتم. گالری کورسینی، رم

موجب دیگر تباهی هنری، ناکامیهای پی در پی او در عشق و زناشویی بود. وی که از داشتن فرزند ذکور نومید شده بود، پیمان زناشویی را با نخستین همسرش گسیخت؛ همسر دومش که هنری تاج و تخت خویش را به خاطر او به خطر افکنده بود (به عقیده وی) به او خیانت کرد؛ یگانه همسرش را که برای او وارثی به جهان آورد پس از اندک زمانی از دست داد؛ زناشویی وی با زنی که با او همزبان و همخوی نبود به ناکامی انجامید؛ و سرانجام (چنانکه خود میپنداشت) با مکر و حيله در دام عشق زنی که امیدوار بود برای وی زندگی آسوده خانوادگی فراهم سازد گرفتار آمد. هنری با آنکه فعال مایشا در سراسر انگلستان بود، هیچ گاه از آسایش خانوادگی سادهترین اتباع خویش برخوردار نشد. از این گذشته، وی از زخمی که بر ساق پایش پدید آمده بود رنج میبرد، و در سراسر دوران فرمانروایی خویش ناگزیر بود با بحرانها و شورشهای داخلی دست و پنجه نرم کند، و خویشتن را برای مقابله با تعرض خارجی، خیانت داخلی، و توطئهای که هر آن ممکن بود بر ضد جان وی چیده شود، آماده سازد. چنین مردی چگونه میتواند با شخصیت طبیعی و متعادل بار آید و از بدگمانی و تزویر و ستمگری بر کنار بماند و ما که خود در سرپنجه تشویش و نگرانی گرفتاریم، چگونه میتوانیم مردی را که بار سهمگین اصلاح دینی انگلستان را به دوش گرفته بود و برای گسیختن علایق ریشه‌دار ملتش به رم به کارهای خطرناکی دست میزد، و در همان هنگام سردرگم بود که آیا ملت خویش را رهانیده یا مسیحیت را متلاشی کرده است، بشناسیم و دریابیم هنری در فضایی زندگی میکرد که قدرت و خطر عناصر اصلی آن بودند. او میدانست که دشمنانش تا کجا پیش خواهند رفت و تا چه اندازه کامیاب خواهند شد. در سال ۱۵۳۸ حکم بازداشت سرجفری پول، برادر کاردینال رچینلد پول، را صادر کرد. جفری از بیم زجر و شکنجه اعتراف کرد که او، و برادر دیگرش لرد مانتگیو، سر ادوارد نویل، مارکوئس آو اکستر، و مارشنس آو اکستر نامه های خائنانهای با کاردینال پول مبادله میکرد هاند.

جفری بخشوده شد، ولی مارکوئس آو اکستر، لرد مانتگیو، و چند تن دیگر را به دار کشیدند و پیکرشان را متلاشی کردند (۱۵۳۸-۱۵۳۹)؛ مارشنس آو اکستر را به زندان افکندند؛ و کاونتس آو سالزبری، مادر پولها، را زیر نظر گرفتند. پس از آنکه کاردینال پول در تولدو با شارل پنجم ملاقات کرد (۱۵۳۹) و از طرف پاپ پاولوس سوم از او خواست که در تحریم داد و ستد با انگلستان به فرانسوای اول تاسی جوید، هنری کاونتس آو سالزبری را، که در آن موقع هفتاد ساله بود، زندانی کرد. شاید وی بدین وسیله میخواست کاردینال را از ترغیب شارل به تعرض به انگلستان باز دارد. در بازی مرگ و زندگی همه چیز مجاز است.

هنری پس از آنکه دو سال را بیهمسر به سر آورد، به امید یافتن متفقی که انگلستان را در برابر شارل یاری کند، کرامول را بر آن داشت که از میان خانواده های سلطنتی اروپا همسری برای او برگزیند. کرامول، ان آو کلیوز را، که خواهر زن برگزیننده ساکس و خواهر دوک کلیوز

(از مخالفان سرسخت امپراطور) بود، به هنری پیشنهاد کرد. کارامول امیدوار بود که بدین سان اتحادیه‌های از کشورهای پروتستان اروپا تشکیل دهد و هنری را بر آن دارد که از "قانون شش ماده‌ای" ضد لوتری چشم پوشد.

هولباین، به فرمان هنری و احتمالاً با رهنمودهای محرمانه کرامول، برای تصویر نمودن چهره آن به آلمان رفت.

هنری پس از دیدن تک چهره‌های که هولباین از آن کشیده بود، وی را پسندید. آن در تابلو نقاشی هولباین، که اکنون در موزه لوور است، افسرده و غمگین مینماید، ولی از جین سیمور که چند صباحی دل شاه را ربود ملیحتر است. پس از آنکه آن به انگلستان رسید (اول ژانویه ۱۵۴۰)، شاه در نخستین برخورد، مهر وی را از دل راند. با این حال، به امید آنکه از او دارای وارثی برای تاج و تخت انگلستان شود، چشم برهم نهاد و با او زناشویی کرد، زیرا بیماری ادوارد اکنون رو به وخامت می‌گرایید. با وجود این، شاه کینه کرامول را به دل گرفت.

چهار ماه بعد، هنری امینترین نخست وزیر خویش را به اتهام تباهی و بیندو باری در اداره امور کشور زندانی کرد. کمتر کسی در انگلستان به بازداشت او اعتراض کرد، زیرا کرامول به سبب اصل و نسب، شیوه کشورداری، پولدوستی، و دارایی هنگفتی که گرد آورده بود، منفورترین مرد انگلستان بود. در زندان از او خواستند سندی را که زناشویی تازه هنری را غیر قانونی می‌شناخت امضا کند. هنری اعلام داشت که هرگز قلباً با این زناشویی موافق نبوده و آن را عمل انجام یافته تلقی نکرده است. آن نیز، که ادعا میکرد هنوز دختر است، در ازای دریافت مستمری، با فسخ زناشویی با هنری موافقت کرد. وی، که از دیدار برادرش بیزار بود، تصمیم گرفت باقی عمر را بتنهایی در انگلستان به سر آورد و پس از مرگ (۱۵۵۷)، در دیر وستمنستر به خاک سپرده شد.

کرامول را در روز ۲۸ ژوئیه ۱۵۴۰ گردن زدند.

همان روز هنری با کاترین هاوارد بیست ساله، که در خانواده کاتولیک سختگیری بار آمده بود، زناشویی کرد.

جناح کاتولیک اکنون در انگلستان بر مخالفان چیره میگشت. هنری از عشوهگری با پروتستانهای اروپا چشم پوشید و با شارل پنجم آشتی کرد. چون از جانب امپراطور آسوده خاطر گشت، برای منضم ساختن اسکاتلند به انگلستان و گسترش قلمرو فرمانروایی خویش به سراسر جزیره بریتانیا، متوجه شمال شد. در این هنگام شورش دیگری بر ضد او در شمال انگلستان روی داد. هنری قبل از آنکه برای سرکوبی شورش، لندن را ترک گوید، فرمان داد همه زندانیان سیاسی برج لندن را که کاونتس آو سالزبری نیز در میان آنان بود، نابود کنند (۱۵۴۱).

شورش درهم شکست، و هنری که از این پیشامد پریشان شده بود، برای آنکه آرامش خود را بازیابد، نزد همسر تازه‌اش به همتن کورت بازگشت.

دومین کاترین، که هنری پس از جدایی از آن او کلیوز وی را به زنی گرفت، از همه زنان قبلی او مهربانتر بود.

هنری، که اکنون به آسایش خانوادگی دل بسته بود، مهر وی را به دل گرفت و برای آسایش خانوادگی که سرانجام به دست

وی فراهم شده بود خدا را سپاس گفت.

ص: ۶۷۷

ولی یک روز پس از این سپاسگزاری (۲ نوامبر ۱۵۴۱)، کرنمر، اسقف اعظم، اسنادی به هنری ارائه داد حاکی از اینکه کاترین قبل از زناشویی با شاه، با سه تن نامزدان متوالی خویش رابطه جنسی داشته است. دو تن از نامزدان سابق وی و خود کاترین به گناه خویش اعتراف کردند. به موجب گزارش سفیر کبیر فرانسه، «چنان اندوه و تالمی به هنری دست داد که گویی دیوانه شده است» وی اکنون از آن بیمناک بود که مبادا خداوند همه زناشویهای وی را نفرین کرده باشد. هنری بر آن بود که از گناه کاترین در گذرد، ولی همان هنگام به او گزارش دادند که کاترین پس از زناشویی با هنری، با پسر عموی خویش همخوابه گشته است. کاترین اقرار کرد که در نیمه یکی از شبها عموزاده‌هاش را در حضور لیدی راجفرد نزد خود پذیرفته است، ولی ارتکاب هر خیانتی را پس از زناشویی با هنری تکذیب کرد. لیدی راجفرد نیز ادعای وی را تصدیق کرد. ولی دادگاه سلطنتی کاترین را خیانتکار شناخت. در روز ۱۳ فوریه ۱۵۴۲، وی را، در همان جایی که شش سال قبل ان بولین را سر بریده بودند، گردن زدند. عاشقانش را نیز به حبس ابد محکوم کردند.

تن و روان شاه اکنون در هم شکسته بود. زخم پایش پزشکان زمان را ناتوان ساخته بود، و بیماری سیفلیس به سراپای او ریشه میدوانید. با فرو نشستن نیرو و نشاط جوانی، تن وی فربه گشت و گونه‌های گوشتالویش فکین او را پوشاندند و دیدگانش را در برگرفتند. هنری اکنون ناتوان شده بود که بدون یاری دیگران نمیتوانست گام بردارد. با آگاهی به اینکه چراغ عمرش رو به خاموشی است، طی فرمان تازه‌های (۱۵۴۳)، ادوارد، ماری، و الیزابت را بتناوب به جانشینی خویش برگزید. در این فرمان از ماری استورات، ملکه اسکاتلند که وارث قانونی تاج و تخت انگلستان بود، نامی به میان نیامده بود. اندکی پس از صدور این فرمان، هنری به اصرار پی در پی شورای خصوصی خویش، و به امید اینکه شاید سرانجام صاحب وارث ذکور تندرستی شود، برای ششمین بار زناشویی کرد (۱۲ ژوئیه ۱۵۴۳). همسر تازه هنری، کاترین پار، قبل از آن دوبار زناشویی کرده بود، ولی هنری دیگر به بکارت همسرش نمیاندیشید. کاترین زنی فاضل و با تدبیر بود، با حوصله و شکیبایی همسر بیمارش را پرستاری کرد، میانه او را با دختر مغضوب و فراموش شده‌هاش الیزابت بهبود بخشید، و برای تعدیل نظرات دینی شاه و فرو نشانیدن طبع انتقامجوی وی کوشش بسیار کرد.

با وجود این هنری تا پایان عمر از انتقامجویی باز نایستاد، در هشت سال آخر دوران فرمانروایی وی، بیست و شش تن به جرم بدعتگذاری در آتش جان سپردند. در سال ۱۵۴۳، کارآگاهان هنری به اسقف ستیون گاردینر گزارش دادند که هنری فیلمر گفته است: «اگر خداوند در نان تقدیس شده عشای ربانی حضور دارد، پس من تا کنون بیست بار خدا را خورده‌ام» رابرت تستوود هنگامی که سینی نان عشای ربانی را برای تقدیس بلند میکرد هاند، تمسخر کنان به کشیش گوشزد کرده است مواظب باشید که خدا بر زمین نیفتد و آنتونی پیرسن، کشیشانی را

که جز درباره "سخن خدا"، یعنی کتاب مقدس، موعظه کنند دزد خوانده است. همه این مردان را به فرمان اسقفهای کلیسای انگلیکان "در مرگزاری مشرف به کاخ شاه در وینزر آتش زدند. شاه با استحضار از اینکه گزارش دروغ و بیبایه بوده است چنان برآشفست که گزارش دهنده را در برج لندن بازداشت کرد. در سال ۱۵۴۶، اسقف ستیون گاردینر چهار تن دیگر را به جرم انکار حضور واقعی مسیح در شراب و نان عشای ربانی طعمه حریق ساخت. یکی از آنان، که زنی به نام ان اسکویو بود، هنگام بازپرسی که پنج ساعت به طول انجامید، در عقیده خویش پافشاری کرد و گفت: "آنچه شما خدا مینامید نانی بیش نیست. هرگاه شک دارید، نان تقدیس شده را سه ماه در جایی نگاه دارید تا ملاحظه کنید که از آن جز نان گندیده اثری بر جای نمیماند." وی را تا پای جان شکنجه دادند تا هویت کسان دیگری را نیز که با او همعقیدهاند فاش سازد. ولی او زجر و شکنجه ها را با شکیبایی تحمل کرد و، به گفته خویش، با "ایمان به اینکه به فردوس میروم" به کام مرگ شتافت. شاه در این شکنجه ها دست نداشت، ولی چون قربانیان این فجایع از او یاری میجستند، پاسخی نمیشدند.

به سال ۱۵۴۳ هنری با اسکاتلند و "برادر محبوبش" فرانسوای اول وارد جنگ شد، و با دشمن دیرین خود، شارل پنجم، همدست گشت. برای فراهم آوردن هزینه جنگ، بار دیگر از مردم انگلستان "وام" خواست، از پرداخت وامهایی که در سال ۱۵۴۲ گرفته بود سرباز زد، و موقوفات دانشگاه ها را ضبط کرد. هنری همراه ارتش خویش به میدان کارزار شتافت و بر محاصره و تسخیر شهر بولونی نظارت کرد. سربازان او به اسکاتلند تاختند و دیرهای ملروز و در ایبورگ و پنج صومعه دیگر را با خاک یکسان کردند، ولی در انکروم مور تارومار شدند (۱۵۴۵). سرانجام قرارداد مناسبی با فرانسه بسته شد (۱۵۴۶) و شاه توانست با خاطر آسوده بر بستر مرگ بیارامد.

اکنون چنان وضعی به هنری دست داده بود که نجای انگلستان برای تعیین نایب السلطنه کشور در زمان حکومت ادوارد جوان آشکارا به رقابت پرداختند. ازل آو ساری شاعر به برگزیده شدن پدرش، دیوک آو یورک، به نیابت سلطنت چنان اطمینان داشت که نیمتنهای مناسب این مقام فراهم کرد. هنری هر دو آنان را بازداشت کرد. پدر و پسر به گناه خویش اعتراف کردند، شاعر را در روز ۹ ژانویه ۱۵۴۷ گردن زدند، و اعدام دوک به پس از روز ۲۷ همان ماه موکول شد. ولی در روز ۲۸ ژانویه شاه درگذشت. گرچه وی هنگام مرگ بیش از پنجاه و پنج سال نداشت، اما چنان بود که گویی ده برابر عمرش در جهان زیسته است. وی پول هنگفتی بر جای نهاد تا برای آرامش روح او به برپایی مراسم قداس اختصاص داده شود.

هنری در طول فرمانروایی سی و هفت ساله خویش، سیمای انگلستان را بیش از آنکه محتملا خود میخواست یا مینداشت دگرگون ساخت. او بیآنکه معتقدات دیرین مردم را، که آنان

را تابع قیود اخلاقی معینی ساخته بود، تغییر دهد، سلطه پاپ را از انگلستان برانداخت و نفوذ خویش را جایگزین آن کرد؛ ولی مبارزه پیروزمندانه با پاپ، بر چیدن صومعه ها، پراکندن راهبان، امحای آثار منتسب به قدیسان، تحقیر مکرر روحانیان، ضبط اموال کلیسا، و کوتاه کردن دست روحانیان از سیاست و دستگاه دولتی، که به دست وی انجام گرفتند، قدرت و نفوذ و حیثیت کلیسا را چنان کاهش دادند که یک رشته تحولات دینی را در زمان فرمانروایی ادوارد و ملکه الیزابت اجتناب ناپذیر ساختند. گرچه اصلاح دینی در انگلستان به اندازه اصلاح دینی در آلمان ریشه عقیدتی نداشت، اما هر دو نتیجه یکسانی به بار آوردند و کلیسا را فرمانبردار دولت کردند. مردمی که از سلطه پاپ لغزش ناپذیر رهایی یافته بودند در چنگال شاه مستبد گرفتار آمدند.

مردم انگلستان از این تحول سودی نبردند. همچون سابق عشریه میپرداختند، منتها مازاد خالص آن به جای آنکه عاید کلیسا شود، دستگیر دولت میشد. دهقانان انگلستان هنوز در املاک اجاری کار میکردند، ولی این املاک به جای آنکه از آن روسای صومعه ها باشند که کارلایل در اثر خویش، گذشته و حال، از آنان به نیکی یاد کرده و به روزگاری که مزارع کشور در اختیار آنان بوده غبطه خورده است - به خوانندان تازه به دولت رسیدهای تعلق داشتند که از پیشینیان خویش بیرحمتتر و سنگدلتر بودند. اصلاحات دینی انگلستان، به گفته ویلیام کابت، "تا جایی که جنبه اجتماعی آن مورد نظر است، حاصلی جز چیرگی توانگران بر فرودستان نداشت." به گواهی اسناد موجود، کارگران شهرنشین و دهقانان انگلستان در زمان جلوس هنری بر اریکه فرمانروایی، مرفهتر و آسودهتر از هنگام مرگ وی میزیستند.

فرمانروایی هنری از نظر اخلاقی نیز نتایج ناگواری برای مردم انگلستان به بار آورد. شاه با بیندوباری جنسی، با هماغوش شدن با زن دیگرش به فاصله چند روز پس از اعدام همسر پیشینش، و با شقاوت و سنگدلی و آز و طمع خویش نمونه نامطلوبی برای مردم انگلستان بود. طبقه ممتاز کشور با دسایس خویش دستگاه های دولتی و قضایی کشور را آشفته کرده بود؛ طبقه متوسط در ضبط اموال کلیسا با شاه همچشمی میکرد؛ و صاحبان صنایع که دسترنج کارگران را به یغما میبردند خود به دست شاه آزمند استثمار میشدند. کاهش صدقات و خیرات را نباید به حساب بهبود زندگی مردم گذاشت، زیرا مردم ستمکشی که هراس شاه خودخواه و مستبد بر دل آنها سایه افکنده بود ناچار بودند به خواری و ذلت بسازند و دم نزنند. در این میان، تنها رشادت و دلاوری شهدای پروتستان و کاتولیک سیمای جامعه انگلستان را اندکی دگرگون کرد، ولی شریفترین آنان نیز، که فیشر و مور بودند، به نوبه خویش از زجر و آزار مردم فروگذار نکردند.

هرگاه از دیدگاه وسیعتری به اوضاع انگلستان آن روزگار بنگریم، در خواهیم یافت که حتی دوران سیاه فرمانروایی هنری هشتم منشا تحولات شگرفی به سود مردم انگلستان بود.

اصلاح دینی میبایست صورت می‌گرفت. و هرگاه که پلیدی روزگاری را که موجب اصلاح دینی شد به یاد می‌آوریم، ضرورت تاریخی چنین اصلاحی را نباید از نظر دور داریم. دل‌کندن از گذشته سخت و ناگوار بود، و تنها یک ضربه وحشیانه میتوانست اذهان مردم را برای این امر آماده سازد. چون روح اهریمنی از میان مردم رخت بریست، ملیگرایی، که در آغاز پیدایش خویش زمینه را برای استقرار حکومت استبدادی آماده کرده بود، به نیروی خلاق مبدل گشت و در کالبد مردم انگلستان جان تازه دمید. زوال قدرت پاپ در انگلستان چند سالی مردم را به دولت متکی ساخت، ولی، با گذشت زمان، مردم، با اتکای به خویشتن، دولت را تابع اراده خود ساختند، برای احقاق حقوق خویش به پا خاستند، و متناسب با رشد شعور خویش از آزادی وسیعتری برخوردار شدند. نیروی دهشتناکی که در زمان هنری مخوف بر انگلستان سایه افکنده بود نمیتوانست همواره پایدار بماند؛ قدرت دولت در زمان فرمانروایی پسر بیمار و دختر تندخوی هنری کاهش یافت. دیری نپایید که ملت انگلستان، به یاری هوش و نیروی آزاد شده خویش، در دوران فرمانروایی ملکه دو دل ولی فاتح، رهبر فکری اروپا شد. هرگاه انگلستان به دست بدترین و نیرومندترین فرمانروای خویش از سلطه پاپ رهایی نیافته بود، شاید کسانی چون الیزابت و شکسپیر پا به عرصه هستی نمینهادند.

I- دوران سرپرستی دیوک آو سامرست: ۱۵۴۷-۱۵۴۹

هولباین چهره ادوارد ششم را، که در دهسالگی وارث تاج و تخت انگلستان شد، چهار سال قبل از مرگ پدر، بر یکی از دلکشترین تابلوهای نقاشی جهان، با کلاه پردار، موی سرخ فام، ردایی با یقه خز، و سیمایی چنان ظریف و نجیب ترسیم کرده است که گویی در او تنها جین سیمور تجسم یافته است و از هنری هشتم نشانی نیست.

شاید او ناتوانی جسمی را که باعث شد مادرش جان خود را فدای زندگی او کند به ارث برده بود، زیرا او هرگز قدرتی را که لازمه فرمانروایی بود به دست نیاورد. ولی وظایفی را که به او تعلق میگرفت با علاقه مندی انجام میداد. با اشتیاق وافر، به آموزش زبان، جغرافیا، رموز حکومت و کشورداری، و فنون جنگ پرداخت. امور کشوری را تا جایی که در حیطه مسئولیت او بود با دقت زیر نظر گرفت. با همه مردم، جز کاتولیکهای ناسازگار، با چنان خوشدلی و مهربانی رفتار کرد که مردم انگلستان پنداشتند پس از درگذشت غول خون آشام، تاج وی را بر سر قدیسی، نهادانند. ادوارد که نزد کرنر تعلیم یافته بود، به کیش پروتستان دل سپرد. تا میتوانست از سرکوبی بدعتگذاران جلوگیری کرد ولی بر آن بود که خواهر ناتنی کاتولیک خود، ماری، را از شرکت در مراسم قداس باز دارد، زیرا قداس را کفرآمیزترین مراسم میشمرد. ادوارد ششم با خوشرویی تصمیم شورای خصوصی را، که دایی وی ادوارد سیمور را به نیابت سلطنت برگزیده بود، گردن نهاد. نایب السلطنه، که اندکی بعد دیوک آو سامرست شد، از هواداران سرسخت آیین پروتستان بود.

دیوک آو سامرست مردی روشنفکر دلاور، و راستگزار بود و، به رغم برخی نواقص، از برجستهترین مردان روزگار خویش به شمار میرفت. این مرد خوبروی، با ادب، و گشادهدل با کردار و رفتار خویش اشراف جون و خودخواه انگلستان را، که همه صفات وی مگر همدردی او را نسبت به تنگدستان و ستمکشان میپسندیدند، شرمنده و سرافکننده ساخت. گرچه خود وی قدرت مطلق را به دست داشت، اما استبدادی را که از زمان هنری هفتم و هنری هشتم در انگلستان مستقر شده بود برانداخت. آزادی گفتار را ترویج کرد بسیاری از اعمالی را که

قبلا- خیانت یا جنایت به شمار میرفتند از کیفر معاف ساخت؛ محکومیت متهمان را به وجود دلایل و قرائین محکم و انکارناپذیری موکول کرد؛ جهیز زنانی را که شوهرانشان محکوم شده بودند به آنان بازگردانید؛ و بسیاری از قوانینی را که در گذشته به منظور تضییقات دینی وضع شده بودند ملغا کرد. شاه همچنان سرکرده کلیسای انگلستان بود، و بدگویی از آیین قربانی مقدس هنوز گناهی درخور کیفر به شمار میرفت. ولی قانون، برگزاری آیینهای مقدس را به هر دو شیوه، ولی به زبان انگلیسی، مجاز ساخت و برگزاری مراسم قداس را برای مردگان منع کرد. پروتستانهای انگلیسی که به اروپا گریخته بودند با اندیشه های لوتر، تسوینگی، و کالون به وطن بازگشتند، و مصلحان بیگانه، با استفاده از آزادی دینی، افکار گوناگون خویش را در جزیره آشفته بریتانیا پراکندند. پیتر و مارتیره ورمیلی و مارتین بوتسر از ستراسبورگ، برناردینو اوکینو از آوگسبورگ، و یان لاسکی از امدن به انگلستان آمدند. آناباتیستها و پیروان اونیتا ریانیسم از دریای مانس گذشتند و افکاری در انگلستان پراکندند که پروتستانها را نیز چون کاتولیکها برآشت. جمعیت بت شکن پیکره های مسیح مصلوب و تصاویر و مجسمه های مذهبی را در لندن از کلیساها بیرون ریختند. نیکولس ریدلی، رئیس کالج پمبروک دانشگاه کیمبریج، شمایل مذهبی و آب مقدس را به باد سخریه گرفت. کرنر، اسقف اعظم، پا را از این نیز فراتر نهاد و "در ایام روزه بزرگ مسیحیان در ملاعام به خوردن گوشت پرداخت که انگلستان از زمان گرایش خویش به مسیحیت مانند آن را به یاد نداشت." دیوک آو سامرست با رد نظرات شورای سلطنتی، که از تغییرات شگرف هراسان شده بود، اصلاحات دینی را تسریع کرد. پارلمنت انگلستان، به سفارش او، فرمان تخریب دیوارها و پنجره های آراسته به چهره پیامبران، حواریون، و قدیسان را صادر کرد. (۱۵۴۷). شیشه‌بندهای منقوش کلیساها در هم شکستند، پیکره های مذهبی نابود شدند، و پیکره مسیح مصلوب جای خود را به نشان پادشاهی سپرد. مردم در گوشه و کنار کشور به تاراج اشیای زرین و سیمین کلیساها دست زدند، تا آنکه دولت به سال ۱۵۵۱ آنچه را از دستبرد مردم مصون مانده بود به سود خویش ضبط کرد. از نمازخانه های با عظمتی که فرو شکوه آنها روزی چشمها را خیره میساخت، جز بناهای اندوهزای خالی از آرایش، اثری برجای نماند.

هواخواهان اصلاحات را اسقف تامس کرنر، و مخالفان را کسانی چون ادمند بونر، اسقف لندن، و ستیون گاردینر، اسقف وینچستر، رهبری میکردند و کرنر هر دو را در زندان فلیت محبوس ساخت. همزمان با این اقدامات، کرنر نمازنامه تازه‌ای به جای نمازنامه کلیسای پیشین تدوین میکرد. پیتر و مارتیره و دانشمندان دیگر در تدوین این نمازنامه وی را یاری میکردند. ولی "نخستین کتاب دعای عمومی"، که به سال ۱۵۴۸ انتشار یافت، چکیده خامه خود کرنر است که در آن ایمان دینی تازه در قالب عبارات زیبا و دلکش ریخته شده است؛

حتی متنهای لاتینی که به دست کرنر ترجمه شده‌اند نمودار هوش و نبوغ اویند. با اینهمه، کتاب نامبرده جنبه انقلابی ندارد. نویسنده کتاب از پاره‌های نظریات لوتر الهام گرفته و این نظریه را که کشیش هنگام اجرای مراسم قداس مسیح را کفار را گنهگار می‌سازد رد کرده است، ولی درباره قلب ماهیت سخنی به میان نیاورده است. این کتاب متضمن بسیاری از مراسم کلیسای کاتولیک رومی است، و هر کاتولیک بیتعصبی می‌تواند آن را بپذیرد. کرنر کتاب را به جای آنکه به شورای روحانیان ارائه دهد، برای تصویب به پارلمنت فرستاد، و نمایندگان پارلمنت، که فاقد شعور دینی بودند، آن را تصویب کردند. از آن پس، کتاب کرنر کتاب دعای عمومی و رسمی شناخته شد و به همه کلیساهای انگلستان دستور داده شد تا از این کتاب استفاده کنند. بونر و گاردینر، که هنگام عفو همگانی (۱۵۴۹) از زندان رهایی یافته بودند، چون به صلاحیت پارلمنت در وضع قوانین دینی اعتراض می‌کردند. بار دیگر زندانی شدند. به ماری اجازه داده شد در مراسم قداس که به طور خصوصی در اقامتگاه وی برگزار میشد شرکت جوید.

وخامت اوضاع بینالمللی مناقشه و زور آزمایی پروتستانها و کاتولیکها را موقتا متوقف کرد. هانری دوم، پادشاه فرانسه، تخلیه، بولونی را خواستار شد و چون پاسخ نامساعد شنید، خویشتن را برای محاصره این شهر آماده کرد. ماری استوارت، که در این هنگام دختری پنجساله بود و در فرانسه میزیست، هر آن ممکن بود به انگلستان اعلام جنگ دهد. دیوک آو سامرست چون دریافته بود که اسکاتلندیها خویشتن را برای جنگ تجهیز میکنند و ایرلندیها را بر ضد انگلستان می‌شورانند، به مرز انگلستان لشکر کشید و اسکاتلندیها را در پینکی کلو منهم کرد (۱۰ سپتامبر ۱۵۴۷). وی پس از این پیروزی، با سخاوت و دوراندیشی به اسکاتلندیها پیشنهاد کرد که با حفظ خود مختاری خویش برای "ایجاد امپراطوری بریتانیای کبیر" با ملت انگلستان متحد شوند، و هر دو ملت از فرمانروای واحدی که از میان اخلاف ملکه اسکاتلند برگزیده خواهد شد تبعیت کنند. آنچه دیوک آو سامرست میخواست در واقع همان اتحادی است که سرانجام در سال ۱۶۰۳ اسکاتلند را به انگلستان پیوست و با این تفاوت که شرایط او بازگشت آیین کاتولیک را به انگلستان و پایداری آن را در اسکاتلند تسهیل میکرد.

کاتولیکهای اسکاتلند از بیم گسترش آیین پروتستان به سرزمین خویش، و نجبای اسکاتلند از بیم از دست دادن مستمریهای که از فرانسه دریافت میداشتند، پیشنهاد دیوک آو سامرست را رد کردند.

نایب‌السلطنه، که تلاشش برای کنار آمدن با اسکاتلند به جایی نرسیده و با فرانسویان درافتاده بود، و از سویی نیز زمزمه ناخشنودی دهقانان را، که خویشتن را برای شورش تازه‌های آماده می‌ساختند، میشنید، چون دریافت که برادرش برای برانداختن او توطئه می‌چیند، همه نیروی خویش را برای مقابله با دشمنان گرد آورد. تامس سیمور به فرماندهی دریا سالاران و عضویت شورای خصوصی قانع نبود و آرزوی سلطنت را در سر می‌پرورانید. او نخست درصدد بر آمد که از شاهدخت ماری و سپس شاهدخت الیزابت دل برباید، ولی از تشبثات

خویش نتیجه‌های نگرفت. با پولهای دزدیده شده از ضرابخانه دولتی، و با وجوهی که از راهزنان دریا گرفته میشد، به تهیه ساز و برگ جنگی پرداخت. دسیسه وی از پرده بیرون افتاد و ارل آو واریک و ارل آو ساوتمن او را به خیانت متهم کردند. نمایندگان مجلسین عوام و اعیان پارلمنت با اکثریت قریب به اتفاق به محکومیت وی رای دادند، و تامس در روز ۲۰ مارس ۱۵۴۹ اعدام شد. نایب‌السلطنه برای نجات برادرش سخت تلاش کرد، ولی از تلاش خویش نتیجه‌های نگرفت و آبرو و حیثیت وی، همراه سر برادرش، بر باد رفت. شورش رابرت کت فنای دیوک آو سامرست را تسریع کرد. در انگلستان نیز چون آلمان مظالم اقتصادی به شورش دینی انجامیدند، ولی از آنجا که حکومت انگلستان اکنون به دست پروتستانها میگشت، دهقانان ستمکش انگلستان، به خلاف کشاورزان آلمان، به هواداری از آیین کاتولیک سر به طغیان برداشتند. چنانکه جیمز فرود پروتستان نوشته است: "فشار روزافزون به دهقانان جنبش اصلاح دینی را پدید آورد." مصلحان پروتستان، چون کرنر، لایمر، لور، و کرولی، استثمار ظالمانه دهقانان را نکوهش میکردند، و دیوک آو سامرست با لحن خشمگینی چپاول دسترنج دهقانان را توسط زمینداران تازه به دولت رسیده، که به گفته او "از زباله‌دانه‌های شهرها برخاسته" و به مال و مکتب رسیده بودند، مذمت میکرد. پارلمنت برای جلوگیری از تکدی راهی جز این نمیدید که قوانین شاق و بیرحمانهای بر ضد در یوزگی وضع کند و به کلیساها دستور دهد که در مجامع هفتگی خویش اعاناتی برای درماندگان گرد آورد. دیوک آو سامرست برای گردآوری اطلاعاتی درباره وضع زمینهای محصور و میزان کرایه زمینها هیئتی به روستاها فرستاد. زمینداران با این هیئت آشکارا بنای مخالفت نهادند، و دهقانان از ترس دردهای خویش را با اعضای هیئت در میان نهادند. پارلمنت نیز، که نمایندگان صاحبان اراضی بودند، به پیشنهادهای معتدل هیئت وقعی نهاد. دیوک آو سامرست برای رسیدگی به شکایات تنگدستان و دردمندان در اقامتگاهش دادگاه خصوصی تشکیل داد. شماره نجایی که برای برانداختن دیوک آو سامرست به دور جان دادلی، ارل آو واریک، گرد آمده بودند پیوسته فزونی مییافت.

کشاورزان انگلستان، که از مظالم جانفرسا و از بیاعتنایی مقامات دولتی به شکایات آنان به ستوه آمده بودند، در سراسر کشور سر به طغیان برداشتند. شورش از سامرست شر آغاز گشت و بسرعت به ویلتس، گلاسترشر، دورست، همپشر، بارکس، آکسفرد، و باکینگم، در غرب کشور به کورنوال و دون، و در شرق به نورفک و کنت گسترش یافت. در ناریچ یکی از خرده مالکان، به نام رابرت کت، شورش را سازمان داد و حکومت شهر را به دست گرفت، و حکومت دهقانان یک ماه بر شهر و نواحی اطراف آن فرمان راند. وی با ۱۶,۰۰۰ دهقان مسلح در ماوسهولد هیل، شمال شهر، موضع گرفت و، در زیر یک درخت بلوط، خاوندانی را که به دست دهقانان اسیر میشدند محاکمه کرد. کت مرد قهار و خون آشامی نبود و کسی را به کیفر سختتر از

زندان محکوم نمیکرد. به حق و سند مالکیت اهمیت چندانی نمیداد. وی مردانش را مامور کرد که در سراسر منطقه اشغال شده بگردند، بزور به خانه های اربابان درآیند، و هر سلاحی را کشف کردند، و همچنین همه احشام را، به نفع جامعه دهقانی او ضبط کنند. قریب ۲۰,۰۰۰ راس گوسفند را، که دشمن کشتزارها بودند، گرد آوردند و همراه "گاوان بیشمار" گله های قو، و گوزن، و مرغابی، و خوک بسرعت به مصرف رسانیدند. در این میان کت برای حفظ نظم و آرامش میکوشید و حتی واعظان را مامور میکرد که با پند و اندرز مردم را از ایجاد آشوب و هرج و مرج باز دارند. دیوک آو سامرست با شورشیان همدردی میکرد، ولی با ارل آو واریک همعقیده بود که برای جلوگیری از اختلال کامل دستگاه اقتصادی کشور باید شورشیان را پراکنده کرد. لشکری که برای جنگ در فرانسه تجهیز شده بود به فرماندهی ارل آو واریک برای سرکوبی شورشیان به ناریچ فرستاده شد. ارل آو واریک به شورشیان اخطار کرد که هرگاه دست از مقاومت بردارند و به خانه های خویش بازگردند، وی همه آنان را عفو خواهد کرد. کت بر آن بود که پیشنهاد ارل آو واریک را بپذیرد، ولی زیر فشار یاران سرسخت خویش، که جنگ را بر تسلیم ترجیح میدادند، به مقاومت ادامه داد. در روز ۱۷ اوت ۱۵۴۹ ارل آو واریک بر شورشیان چیره شد؛ ۳,۵۰۰ تن از شورشیان به دست سربازان او کشته شدند، ولی پس از آنکه دیگر شورشیان تسلیم شدند، وی تنها نه تن از رهبران آنان را به دار کشید و کت را با یکی از برادرانش در لندن زندانی کرد.

دهقانانی که در مناطق دیگر کشور سر به شورش برداشته بودند با شنیدن خبر هزیمت شورشیان ناریچ خویشتن را باختند و یکی پس از دیگری سلاح خویش را بر زمین نهادند و تسلیم شدند. دیوک آو سامرست برای از کیفر رهانیدن بسیاری از سران شورش اعمال نفوذ کرد، و بر اثر کوشش او کت و برادرش مدتی زنده ماندند.

دیوک آو سامرست متهم شد که با همدردی آشکار خویش به ترغیب شورش پرداخته و در اداره سیاست خارجی کشور کوتاهی کرده و ناشایستگی به خرج داده است، زیرا فرانسویان اکنون بولونی را محاصره کرده بودند. و همچنین بحق او را متهم ساختند که فساد و تباهی را در میان کارمندان دولت رایج کرده، ارزش پول کشور را کاهش داده، دارایی شخصی خویش را فروتر ساخته، و با نادیده گرفتن ورشکستگی مالی ملت کاخ گرانبهایی برای خود ساخته است. ارل آو واریک و ارل آو ساوتمن مخالفان و بدخواهان وی را رهبری میکردند. بیشتر نجبای انگلستان، که به دارایی هنگفت وی ایرادی نداشتند و نمیتوانستند همدردی او را با تنگدستان نادیده بگیرند، موقع را برای انتقامجویی مناسب یافتند. در روز ۱۲ اکتبر ۱۵۴۹، مخالفان وی را دستگیر کردند، در خیابانهای لندن گردانیدند، و سپس در برج لندن محبوس ساختند.

II- دوران سرپرستی ارل آو واریک: ۱۵۴۹-۱۵۵۳

مخالفان دیوک آو سامرست در قیاس با عرف و عادت زمان با وی به نرمی و ملایمت رفتار کردند. همه دارایی را که در دوران اقتدارش گرد آورده بود ضبط کردند، ولی خود وی را در روز ۶ فوریه ۱۵۵۰ از زندان آزاد کردند و به عضویت شورای سلطنتی برگزیدند. نیابت سلطنت را هم ارل آو واریک عهده‌دار شد.

ارل آو واریک در مقام نیابت سلطنت به راه و روش ماکیاولی گروید. او شخصا به آیین کاتولیک متمایل بود، ولی از آنجا که رقیبش، ارل آو ساوتمن، کاتولیکهای کشور را رهبری میکرد و بیشتر نجبای انگلستان با آیین پروتستان پیوند مالی ناگسستی داشتند، در کشور داری سیاستی پیشه کرد که پروتستانها را خوش آید. گرچه او در فنون جنگی آزموده بود، اما چون میدانست دولت ورشکست و ملت تهیدست نمیتواند بر سر بولونی با فرانسه زورمندتر از انگلستان دست و پنجه نرم کند، این شهر را به هانری دوم، پادشاه فرانسه، تسلیم کرد و پیمان صلح خفت آوری با فرانسه بست که بازگشت از آن برای انگلستان مقدور نبود (۱۵۵۰).

پارلمنت انگلستان، که خاوندان نجیبزاده یا عادی در آن اکثریت داشتند، قانونی بر ضد شورشیان گذراند (۱۵۴۹). مالکیت اراضی محصور قانونی شناخته شد، و مقرراتی که دیوک آو سامرست، به زیان این اراضی محصور برای گوسفندان و پشم، وضع کرده بود ملغا شد. برای کارگرانی که به منظور افزایش دستمزد خویش متحد شده بودند کیفرهای سنگینی تعیین شد. اجتماعاتی که در آنها از لزوم کاهش کرایه یا نرخ کالاها سخن به میان میآمد غیر قانونی شناخته شدند، و اموال کسانی که در این گونه اجتماعات گرد میآمدند مصادره شد.

رابرت کت و برادرش به دار آویخته شدند. فقر و تنگدستی گسترش یافت، ولی به جای موسسات خیریه‌ای که در خلال اصلاح دینی منحل شده بودند، سازمانهای تازه‌ای برای دستگیری از تنگدستان به وجود نیامد.

بیماری در میان طبقه محروم گسترش یافت، ولی بیمارستانها تهی بودند. با وجود گسترش فقر و تنگدستی، ارزش پول باز هم کاهش یافت و هزینه زندگی افزایش گرفت، خرده مالکان مضمحل میشدند و فقیرترین افراد طبقه مردم به توحش می‌گرویدند.

آشوب دینی با اختلال اقتصادی همراه شده بود. بیشتر مردم انگلستان هنوز پیرو آیین کاتولیک بودند، ولی چیرگی ارل آو واریک بر ارل آو ساوتمن کاتولیکها را بیچار و یاور ساخت. کاهش قدرت کشیشان که رهبری روحانی و اخلاقی جامعه را به دوش داشتند، همراه با تباهی دستگاه حکومت، نه تنها فساد اخلاق را دامن زد، بلکه موجب شیوع اندیشه‌هایی شد که پروتستانها را نیز چون کاتولیکها هراسان کرد. جان کلمنت به سال ۱۵۵۶ از "فرقه‌های

عجیب و غریبی "سخن میگفت که" در همه جا، نه تنها در میان پاپ پرستان ... بلکه در میان پیروان آریانیسم، آناباتیستها، و همه دسته های بدعتگذار پدید میآمدند ... برخی الوهیت روح القدس، جمعی گناهکاری ذاتی، و گروهی تقدیر ازلی آفریدگار را انکار میکردند، و به شمار نمیآمدند. "راجز هچینسن در حدود سال ۱۵۵۰ به "صدوقیان ولیبر تنهایی" (آزاد اندیشانی) اشاره کرده است که عقیده داشتند "ابلیس جز ... جسم پلید و سرکش بشر نیست ... در واری این جهان نه جای آسایش وجود دارد و نه جای درد و الم. دوزخ جز وجدان دردمند و معذب انسان نیست و فردوس همانا وجدان آرام و آسوده و راحت است." جان هوپر، اسقف گلاستر، مینویسد: "جمعی را عقیده بر این است که روان انسان را با روان جانوران تفاوتی نیست، و هر دو فانی و ناپایدارند. این بیچارگان نه تنها در انجمنهای نهان خویش مسیح را رهاننده ما نمیدانند بلکه فرزند متبارک خدا را منافق و فریبکار میخوانند." گروهی از پروتستانهای گستاخ، با استفاده از آزادی که دیوک آو سامرست به آنان داده بود، معتقدات و آداب و رسوم آیین کاتولیک را به سخریه گرفتند. دانشجویان دانشگاه آکسفورد مراسم تمسخرآمیزی به نام قداس بر پا داشتند، نمازنامه ها را پاره کردند و نان تقدیس شده عشای ربانی را از محراب ربودند و لگدمال کردند.

روحانیان لندن کشیشان را "بچه های روسپی بابل"، یعنی پاپ، خواندند. هنگامی که بازرگانان برای گفتگو در کلیسای سنت پول گرد آمده بودند جوانان سلحشور بدانجا ریختند، با بازرگانان گلاویز شدند، و جمعی از آنان را کشتند. نایب‌السلطنه تازه انگلستان اکنون آشکارا از آیین پروتستان هواداری میکرد. مصلحان پروتستان به اسقفی گماشته میشدند، به این شرط که بخشی از ملک اسقف نشین خویش را به درباریانی که آنان را به این سمت برگزیده‌اند واگذارند. پارلمنت به سال ۱۵۵۰ قانونی گذراند که مقرر میداشت همه شمایل و پیکره ها، جز "پیکره های یادبود شاهان و نجبا که در شمار قدیسان نیستند"، از کلیساها برچیده شوند، و همه نمازنامه ها، مگر نمازنامه کرنمر، معدوم شوند. جامه های کشیشان و پرده های محرابها یا به دور افکنده شدند، یا فروش رفتند، و بسیاری از آنها زینتبخش خانه های نجبا شدند. شورای خصوصی ظروفی را که پس از سال ۱۵۵۰ در کلیساها مانده بودند به سود خزانه دولت ضبط کرد. متعاقب آن، پارلمنت سکه هایی را که در صندوقهای خیریه کلیساها برای دستگیری از تنگدستان گرد آمده بودند به دولت اختصاص داد. دولت هزینه تحصیل دانشجویان تنگدست و نیز مزد استادانی را که در زمان هنری هشتم از طرف دولت به تدریس در دانشگاه ها گماشته شده بودند به نفع خویش ضبط کرد. پارلمنت در سال ۱۵۵۲ به روحانیان توصیه کرد تجرد پیشه کنند، ولی زناشویی را برای کشیشانی که از تجرد رنج میبردند مجاز ساخت.

به جای پروتستانها، که تا چندی قبل به جرم بدعتگذاری آزار میدیدند، از این پس در انگلستان نیز، چون سویس و آلمان پروتستان، کاتولیکها و مخالفان معتقدات دینی مقامات

وقت به کیفر میرسیدند. کرنر فهرستی از اندیشه های ضاله تنظیم کرد، و کسانی که این اندیشه ها را در سر میپروانیدند و از آنها باز نمیگشتند به مرگ محکوم میشدند. اعتقاد به حضور واقعی مسیح در آیین قربانی مقدس، سیادت پاپ بر کلیسا، انکار دوگانگی ذات مسیح، اعتقاد به رستگاری بشر تنها به یاری ایمان، و انکار اینکه کتاب عهد قدیم وحی پروردگار است از جمله اندیشه های ضاله شمرده میشدند. جون بوکر اهل کنت را زنده آتش زدند. (۱۵۵۰)، زیرا مسیح را مظهر و متجلی آفریدگار نمیدانست. وی به ریدلی، اسقف لندن، که به او پیشنهاد کرده بود از عقیده خویش عدول کند، چنین گفت: "شما چندی قبل ان اسکویو را به خاطر قطعه نانی [انکار قلب ماهیت] آتش زدید، و اندکی بعد عقیده وی را پذیرفتید. اکنون مرا به خاطر قطعهای گوشت [منظور عبارتی در انجیل یوحناست که میگوید کلمه جسم گردید] آتش میزنید، و سرانجام این عقیده را نیز خواهید پذیرفت." در زمان فرمانروایی ادوارد تنها دو تن به جرم بدعتگذاری آتش زده شدند، ولی بسیاری از کاتولیکها به سبب شرکت در مراسم قداس یا انتقاد علنی از معتقدات دینی مقامات وقت زندانی شدند.

کشیشان کاتولیک سرسخت از مقامات خویش معزول، و گروهی از آنان در برج لندن زندانی شدند. به گاردینر، که هنوز در برج لندن بود، گفته شد در صورتی که آیین تازه را تبلیغ کند بخشوده خواهد شد، ولی چون گاردینر این پیشنهاد را نپذیرفت "به حجره محقرتری" منتقل شد و از حق استفاده از قلم و کاغذ و کتاب محروم گشت. به سال ۱۵۵۲، کرنر دومین کتاب دعای عمومی "خویش را منتشر کرد و در آن اعتقاد به حضور واقعی مسیح را در شراب و نان عشای ربانی بیپایه خواند. آیین تدهین نهایی را رد کرد و، با گنجاندن پاره‌های از اندیشه های پروتستانها در این نمازنامه، نمازنامه پیشین خویش را اصلاح کرد. پارلمنت دومین "قانون وحدت" را تصویب کرد، که همه مردم را ملزم میساخت مرتبا و تنها در مجامع دینی که بر اساس نمازنامه تازه کرنر برپا میشدند گرد آیند. و کیفر کسانی که سه بار از این قانون تخلف میکردند مرگ بود. در سال ۱۵۵۳ شورای سلطنت تبعیت از "قانون دینی" چهل و دو ماده‌ای را که کرنر تنظیم کرده بود برای همه مردم انگلستان اجباری کرد.

در همان روزگار پرفسادی که تقوا و اصیل آیینی قانونی میشد، ارل آو واریک نایب السلطنه با تبهکاری آبرو و حیثیت خویش را بر باد داد. ولی این امر مانع از آن نشد که ادوارد جوان و بیاراده وی را به دوکی نورثامبرلند ارتقا دهد (۴ اکتبر ۱۵۵۱). چند روز بعد، ارل آو (دیوک آو نورثامبرلند تازه) واریک دیوک آو سامرست را، که به دست خود وی از زندان رهایی یافته بود، به تلاش برای بازیافتن قدرت متهم کرد. دیوک آو سامرست را دستگیر، محاکمه، و به استناد قرآینی که، سرتامس پامر برای اثبات مجرمیت وی به مقامات قضایی ارائه داده بود محکوم کردند. ادوارد مجبور به صدور فرمان اعدام شد، و دیوک آو سامرست در روز ۲۲ ژانویه ۱۵۵۲ خویشتن را با شهادت و وقار به کام مرگ سپرد. دیوک آو نورثامبرلند،

که او نیز چندی بعد به مرگ محکوم شد، اعتراف کرد که با گزارش بیپایه خویش موجب محکومیت دیوک آو سامرست شده است^۲ و پامر نیز، قبل از مرگ، اقرار کرد قرآینی که در اختیار مقامات قضایی نهاده ساخته خود دیوک آو نورثامبرلند بوده است.

در تاریخ انگلستان بندرت به حکومتی برمیخوریم که تا این اندازه نزد مردم منفور بوده باشد. جنایات روزافزون نایب‌السلطنه روحانیان پروتستان را، که ابتدا به پاس پشتیبانی وی از آیین پروتستان از او هواداری میکردند، از وی روگردان کرد. پارلمنت با پیش بینی مرگ قریبالوقوع ادوارد ششم، ماری تودور را، در صورتی که ادوارد فرزندی از خود برجای نگذارد، وارث سلطنت انگلستان شناخت. پیدا بود که هرگاه ماری ملکه انگلستان شود، از کسانی که انگلستان را از آیین کاتولیک روگردان ساختند انتقام خواهد گرفت. دیوک آو نورثامبرلند اکنون جان خویش را در خطر میدید، و آنچه وی را دلداری میداد نفوذی بود که توانسته بود توسط گماشتگانش نزد ادوارد بهمرساند. او با استفاده از نفوذ خویش، شاه را ترغیب کرد. لیدی جین گری، دختر دیوک آو سافک و نوه خواهر هنری هشتم، را که بتازگی با پسر خود وی زناشویی کرده بود، به جانشینی خویش برگزیند. پارلمنت به ادوارد، بر خلاف پدرش، اختیاری برای تعیین وارث نداده بود. بیشتر مردم انگلستان جلوس ماری را بر مسند فرمانروایی انگلستان قطعی و عادلانه میدانستند^۲ و جین از جانشینی ادوارد سرباز میزد. جین زن فاضل و دانشمندی بود، به زبان یونانی تسلط داشت، زبان عبری را میآموخت، و نامه‌هایی که به زبان لاتینی به بولینگر مینوشت در فصاحت و رسایی دست کمی از نامه‌های بولینگر نداشتند. او زن مقدس‌مآبی نبود، به کاتولیکها ایراد میگرفت، و به عقیده آنان درباره قلب ماهیت پوزخند میزد^۲ وی بمراتب بیش از آنچه گناه کرده بود عقوبت کشید. طرح پدر شوهرش را نخست جدی نمیگرفت. وقتی مادر شوهرش به او فشار آورد که جانشینی ادوارد را بپذیرد، جین پیشنهاد وی را نیز با سر سختی رد کرد. سرانجام به اصرار شوهرش طرح دیوک آونورثامبرلند را گردن نهاد خودش میگفت: "نمیخواستم از فرمان شوهرم تمرد کنم." دیوک آونورثامبرلند پس از تحمیل نظر خویش به جین، درصدد برآمد هواداران سرشناس ماری را بازداشت کند، و خود ماری را نیز به زندان افکند و به کناره‌گیری از مقام سلطنت وادارد.

در آغاز ماه ژوئیه، بیماری شاه شدت یافت. سرفه میکرد، و از گلویش خون میآمد^۲ پاهایش متورم شدند و درد گرفتند، زخم سراپای او را پوشاند، موها و سپس ناخنهایش فرو ریختند. کسی از بیماری او سر در نمیآورد، و بسیاری گمان میکردند که دیوک آو نورثامبرلند وی را مسموم کرده است. سرانجام، در روز ۶ ژوئیه ۱۵۵۳ چشم از جهان فرو بست. وی هنگام مرگ جوانتر از آن بود که بتوان فجایع دوران فرمانرواییش را به حساب او گذاشت.

بامداد فردا، دیوک آونورثامبرلند برای دستگیری ماری به هانزدن تاخت. ماری، که به قصد او پی برده بود، نزد یاران کاتولیکش در سافک گریخت، و دوک دست خالی به لندن بازگشت.

دیوک آو نورثامبرلند پس از این ناکامی، با وعده و وعید و ارتشا، شورای خصوصی را بر آن داشت که جین گری را ملکه اعلام کند. جین پس از آنکه از تصمیم شورای خصوصی آگاه گشت، از هوش رفت و چون به هوش آمد، بار دیگر اعلام کرد که خویشان را برای احراز چنین مقام شامخ و خطیری شایسته نمیداند.

خویشاوندانش بر او فشار آوردند، و استدلال کردند که هستی آنان در گرو فرمانر..... او بر انگلستان است. در روز ۹ ژوئیه، جین... اکراه و بیمیلی، خویشان را ملکه انگلستان خواند.

ولی فردای آن روز به لندن خبر رسید که ماری خویشان را ملکه انگلستان اعلام داشته است و نجبای شمال کشور به پشتیبانی از او برخاسته و نیروهای خویش را برای تسخیر لندن به حرکت درآورد هاند. دیوک آونورثامبرلند برای مقابله با هواداران ماری نیرویی گرد آورد، ولی سربازانش در بری به او گفتند که برای جنگ با ملکه قانونی خویش گامی پیش نخواهند گذارد. دوک برادرش را با طلا و جواهر نزد هانری دوم، پادشاه فرانسه، فرستاد و به او وعده داد که هرگاه به انگلستان لشکر کشد، شهرهای کاله و گین را به او خواهد سپرد. شورای خصوصی، که به دسیسه دیوک آونورثامبرلند پی برده بود، برادر وی را از حرکت به فرانسه بازداشت و ماری را ملکه قانونی انگلستان شناخت. فردای آن روز، دیوک آو سافک نزد جین رفت و به او خبر داد که فرمانروایی ده روزه وی به سر رسیده است. جین با خشن..... این خبر را استقبال کرد و معصومانه از دیوک آونورثامبرلند اجازه خواست که به خانهاش بازگردد. ولی شورای خصوصی با آنکه چندی قبل او را ملکه انگلستان شناخته بود، در برج لندن بازداشتش کرد. چند روز بعد، دیوک آونورثامبرلند نیز، که برای بخشایش خویش از خدا استعانت میکرد ولی در انتظار مرگ بود، در برج لندن به جین پیوست. شورای خصوصی سپس برای آنکه مردم را از جلوس ماری بر مسند فرمانروایی بیاگاهاند، پیکهایی به گوشه و کنار کشور فرستاد؛ مردم انگلستان فرمانروایی ماری را با خشنودی استقبال کردند. در سراسر آن شب تابستانی، ناقوس کلیساها به صدا درآمدند و در شهر لندن آتشبازی بر پا شد. مردم در خیابانها بزمهایی بر پا کردند و به رقص و پایکوبی پرداختند.

چنین مینمود که مردم انگلستان از جنبش اصلاح دینی روگردان شده‌اند، و آرزوی گذشته‌های را دارند که هرگز باز نمیگشت. مردم انگلستان حق داشتند از جنبش اصلاح دینی روی برتابند، زیرا این جنبش تا کنون آن روی زشت و کریه خود را به آنان نشان داده بود. جنبش اصلاح دینی به جای آنکه عقاید جزمی، دستگاه تفتیش افکار، و جور و ستم را از میان بردارد، آنها را تشدید کرد و به جای گسترش روشنفکری، به تعدی و غضب دانشگاه‌ها و بستن صدها آموزشگاه دست زد. جنبش اصلاح دینی به جای تامین رفاه و آسایش و گسترش نیکوکاری، فقر و بینوایی را دامن زده و مردم را گرفتار چنان محرومیتی کرده بود که انگلستان از قرن‌ها پیش مانند آن را کمتر به یاد داشت، و شاید دیگر به خود نیندند. مردم، که از این وضع به ستوه

آمده بودند، هر دگرگونی را که به نابودی دیوک آونورثامبرلند و دارودسته او میانجامید با خوشرویی و آغوش باز استقبال میکردند و امیدوار بودند ملت انگلستان در سایه فرمانروایی ملکه رثوف و مهربانی چون ماری، که در طول بیست و یک سال با تحمل رنج و خواری، مردم را با خود همدرد ساخته بود، روی آسایش ببینند.

III- ملکه مهربان: ۱۵۵۳-۱۵۵۴

برای آشنایی با ماری، ناچاریم به روزگار جوانی او بازگردیم که با درد و اندوه سپری شد. هنوز دو سال از عمر وی نمیگذشت (۱۵۱۸) که پدرش با زنان دیگر نرد عشق باخت و مادر دردمندش را به فراموشی سپرد. هشت ساله بود که پدرش برای فسخ پیمان زناشویی خویش با مادر او پافشاری کرد و در پانزده سالگی پدرش، مادرش را ترک گفت و مادر و دختر را دور از هم به تبعیدگاه فرستاد. حتی هنگام مرگ مادر، ماری را از دیدار وی باز داشتند. پس از تولد الیزابت (۱۵۳۳)، ماری را زنازاده خواندند و لقب شاهزادگی را از او گرفتند. سفیر امپراطور میترسید که ان بولین ماری را، که ممکن بود روزی بر سر جانشینی سلطنت انگلستان با دختر او رقابت ورزد، نابود کند. پس از آنکه الیزابت در هتفیلد مسکن گزید، ماری را به خدمتگزاری وی گماشتند و در حقیرترین اطاق اقامتگاه الیزابت جای دادند. خدمتکاران وی را از او گرفتند و خدمتگزارانی به او سپردند که تابع میس شلتن، اهل هتفیلد، بودند. میس شلتن ماری را زنازاده میخواند، و میگفت: "هرگاه به جای شاه بودم، تو را از خانه با لگد بیرون میکردم." وی همچنین ماری را تهدید میکرد که شاه قصد دارد وی را گردن بزند. ماری نخستین زمستان اقامت خویش را در هتفیلد (۱۵۳۴) با بیماری و ترس و هراس سپری کرد.

چندی بعد، شاه با او اندکی بر سر مهر آمد، و ماری تا پایان عمر پدر، در آسایش نسبی به سر برد. ولی شاه، در ازای گذشت خویش، وی را ناگزیر ساخت نامهای امضا کند که در آن هنری رهبر دینی و کلیسای انگلستان شمرده شده، زناشویی مادرش با شاه زنا خوانده، و به زنازادگی خویش اعتراف کرده بود.

این پیشامدهای تلخ و ناگوار اعصاب ماری را ناتوان و "وجدان وی را آزرده کردند" و او تا پایان عمر روی تندرستی ندید. در زمان نیابت سلطنت دیوک آو سامرست، که پارلمنت ماری را وارث قانونی تاج و تخت انگلستان شمرد، وی شهادت از دست رفته خویش را باز یافت. پس از آنکه بخت به او روی نمود، در ایمان خویش به آیین کاتولیک، که در کودکی از نیاکان اسپانیایی خویش به ارث برده، با زندگی و مرگ دردناک مادرش استحکام یافته، و بهترین پناهگاه او در روزگار شوربختی و درماندگی بود، پایدار ماند. حتی به فرمان شورای پادشاه، که وی را از برپاداشتن مراسم قداس در اقامتگاهش منع میکرد (۱۵۴۹) تمکینی نکرد.

دیوک آو سامرست ایمان استوار وی به آیین کاتولیک را با چشمپوشی بر گزار کرد، ولی پس از سقوط دیوک آو سامرست، برادر تاجدارش برای اجرای فرمان شورا پافشاری کرد، و سه تن از ندیمان وی به جرم سرکشی از فرمان شورا بازداشت شدند (۱۵۵۱). کشیشی را که در خانه ماری مراسم قداس بر پا میساخت از وی گرفتند، و ماری ناچار از آیین دینی دلبندش چشم پوشید. وی، که روانش در هم شکسته بود، از سفیر امپراطور خواست تا وسیله فرار او را به بر اروپا فراهم سازند. ولی امپراطور دور اندیش این درخواست را نادیده گرفت، و ماری همچنان در انگلستان ماند.

سرانجام روزی که سربازان دیوک آو نور ثامرلند از فرمان وی سرباز زدند، پیروزی به او روی نمود. کسانی که به پشتیبانی او برخاسته بودند نه تنها پاداشی مطالبه نکردند، بلکه با خرسندی از دار و ندار خویش در راه پیروزی وی چشم پوشیدند. روزی که او به نام ملکه انگلستان به لندن رسید (۳ اوت ۱۵۵۳) حتی ساکنان این شهر نیمه پروتستان به خوشرویی وی را پذیرفتند. الیزابت سرافکنده در کنار دروازه شهر به انتظار وی ایستاده بود و نمیدانست که ماری، که به خاطر او سالها خواری و ذلت کشیده بود، با او چگونه رفتار خواهد کرد. ولی ماری بگرمی وی را در آغوش گرفت و همراهانش را غرق بوسه ساخت. مردم انگلستان اکنون چون روزی که هنری هشتم، جوان خوبروی، بر اریکه فرمانروایی مینشست، از شادی در پوست نمیگنجیدند.

ماری هنگام جلوس بر اریکه سلطنت سی و هفت سال بیش نداشت، ولی سرگذشت دردناک و محنتبارش چهره وی را پژمرده کرده بود. وی پس از آنکه به دوران بلوغ پا نهاد، هرگز روی تندرستی ندید سالها بود که از استسقا، بیماری دستگاه گوارش، و سردرد مداوم رنج میبرد. بارها به عنوان معالجه از او خون گرفتند، و همین امر او را دچار بیماری عصبی و زردرویی کرده بود. گاهی از بیم آنکه مبادا فرزندی به جهان نیآورد مدهوش میشد. تن وی نحیف و ناتوان گشته، بر پیشانی چین و چروک افتاده، گیسوی سرخ فامش اندکی به سفیدی گراییده، و چشمانش چنان گود افتاده بود که برای خواندن نامهای ناچار بود آن را بیش از حد به چهرهاش نزدیک کند. سیمای ساده مردانهای داشت و صدایش چون صدای مردان بم و خشن بود. روزگار بدون آنکه او را از ظرافتهای زنانه بهره‌مند کند، تمام ضعفها را نصیبش ساخته بود. با وجود این، پارهای از استعدادهای زنانه در او مانده بود، چنانکه با دقت و شکیبایی و مهارت بافندگی و گلدوزی میکرد و عود مینواخت. علاوه بر این، به زبانهای اسپانیایی، لاتینی، ایتالیایی، و فرانسوی آشنایی داشت. هرگاه از تعصب و انجماد افکار دینی بر کنار میماند و بار مسئولیت کشورداری بر دوش وی فرو نمیآمد، ممکن بود زن ممتازی شود. ماری به حد افراط ساده و درستکار بود، به حیل‌های سیاستمداری آشنایی نداشت، و در حسرت اینکه دل به کسی دهد و دلی بر باید رنج میبرد. گاهی تندخو میشد و سخنان درشتی

بر زبان میراند. با آگاهی به محدودیت اندیشه خویش، پند و اندرز پیرامونینش را میشنید. هرگاه از یکدنگی و انعطاف ناپذیری او در معتقدات دینیش بگذریم، زن رثوف و مهربان و بلند نظری بود. برای رهایی کسانی که به ناحق قربانی قانون شده بودند، از هیچ کوششی فروگذار نمیکرد. چه بسا که به طور ناشناس به خانه های مردم سر میزد، با زنان خانهدار مینشست و گفتگو میکرد، دردها و نیازمندیهای آنان را به یاد میسپرد، و تا جایی که میتوانست آنان را یاری میکرد. وی املاک و موقوفاتی را که اسلافش از دانشگاه ها گرفته بودند بدانها بازگردانید.

بهترین جنبه شخصیت ماری در رواداری مذهبی نسبی اوایل حکومتش نمایان شد. او نه تنها گاردینر، بونر، و کسان دیگری را که به جرم مخالفت با آیین پروتستان زندانی شده بودند آزاد ساخت، بلکه آنانی را نیز که کوشیده بودند وی را از جلوس براریکه فرمانروایی باز دارند، بخشید. با وجود این، برخی از آنان، از جمله دیوک آو سافک، را به پرداخت تاوان سنگینی به خزانه دولت واداشت، و با جوهی که از این راه عاید دولت ساخت، مالیات راکاهش داد. به پیتر و مارتیره و پروتستانهای بیگانه دیگر امان داد تا از انگلستان بیرون بروند.

شورای خصوصی دیوک آونورثامبرلند و شش تن از یارانش را که برای سلب وراثت فرمانروایی انگلستان از ماری و نهادن تاج سلطنت بر سر جین گری دسیسه چیده بودند، تا شتابزدگی محاکمه نمود و به مرگ محکوم کرد. ماری بر آن بود که حتی دیوک آونورثامبرلند را از مجازات معاف کند، ولی سیمون رنار، که اکنون سفیر امپراطور در انگلستان بود، وی را از این کار باز داشت. سه تن از محکومان در واپسین لحظات عمر سرسپردگی خویش را به کلیسای کاتولیک رومی اعلام داشتند، ولی جین گری حکم شورای خصوصی را عادلانه خواند و اعترفات محکومان را به جین و بزدلی آنان حمل کرد. ماری بر آن بود که جین را نیز آزاد سازد، ولی به اصرار و پافشاری مشاورانش وی را در برج لندن نگاه داشتند و فضای بیشتری در اختیارش گذاشتند.

در روز ۱۳ ماه اوت، ماری اعلام داشت که متعرض معتقدات هیچ یک از گروه های دینی نخواهد شد؛ این یکی از نخستین اعلامیه های آزادی دینی است که در قرون اخیر از طرف دولتها انتشار یافته است. وی، که امیدوار بود با استدلال پروتستانها را به آیین کاتولیک باز گرداند، عالمان الهی پروتستان و کاتولیک را به مباحثه و مناظره علنی واداشت. ولی مجادلات تند و بینتیجه آنان امید وی را بر باد داد. اندکی بعد یکی از دستیاران اسقف ادمند بونر که در مواعظ خود عقاید کاتولیکها را اشاعه میداد مورد حمله مخالفان قرار گرفت و دشمنهای به سوی وی پرتاب شد. دو تن از عالمان الهی پروتستان وی را از مرگ نجات دادند. ماری، که از آشوب ناشی از رواداری مذهبی مرعوب شده بود، طی فرمانی (۱۸ اوت ۱۵۵۳)، هر گونه بحث و گفتگویی درباره عقاید و تعلیمات دینی را جز در دانشگاه ها، تا گشایش پارلمنت

و رسیدگی به اختلافات دینی، ممنوع کرد. به کرنمر، که هنوز اسقف اعظم بود، دستور داده شد که از کاخ خویش در لمبث خارج نشود. کرنمر مراسم قداس را آن گونه که در میان کاتولیکها مرسوم بود بشدت به باد انتقاد گرفت و آنان را "زشتترین مظهر کفر" نامید. وی را در سپتامبر ۱۵۵۳ با لاتیمر به برج لندن افکندند.

ریدلی، اسقف لندن، نیز که هم ماری و هم الیزابت را زنزاده خوانده بود، دو ماه قبل از آن، در زندان برج لندن بازداشت شد. رویهمرفته ماری در نخستین ماه های فرمانروایی خویش بردارتر، ملایمتر، و آزادبخواتر از فرمانروایان معاصرش بود.

ماری با مسائلی درافتاد که بغرنجتر و دشوارتر از توانایی و هوش و درایت او بودند. برای پایان دادن به هرج و مرج و فساد اداری کشور دست به کار شد، هزینه دربار را کاهش داد، ارزش پول را تثبیت کرد، و دست درباریان را از اعمال نفوذ در انتخابات پارلمنت کوتاه ساخت. انگلستان از قرنهای پیش انتخاباتی به خوبی انتخاباتی که در زمان ماری انجام گرفت به خود ندیده بود. ولی کاهش مالیات دولت را در تنگنا قرار داد. ماری برای تعدیل بودجه بر صادرات پارچه و واردات شراب فرانسه عوارض بست. این اقدامات به جای آنکه باری از دوش مردم بردارند، بازرگانی را دچار رکود ساختند. ماری، به منظور جلوگیری از رشد و گسترش سرمایه‌داری، دستگاه های بافندگی را برای هر نفر به یکی دو دستگاه محدود کرد. "بافندگان توانگر"ی را که مزد ناچیزی به کارگران میپرداختند مواخذه کرد و آنان را از دادن جنس به جای دستمزد به کارگران باز داشت. ولی فقدان مردان توانا و درستکاری که نیت وی را تحقق بخشند، و همچنین قوانین اقتصادی کشور، مقاصد ماری را عقیم ساخت.

حتی در زمینه امور دینی نیز او با مسائل بغرنج اقتصادی دست به گریبان بود. در انگلستان کمتر خانواده با نفوذی بود که از اموال به تاراج رفته کلیسا بهره‌ای نبرده باشد؛ و همین امر بازگشت این خانواده ها را به آیین کاتولیک دشوار میساخت. پروتستانهای انگلستان، که اقلیت توانگری بودند، هر آن ممکن بود برای به تخت نشاندن الیزابت پروتستان دست به کار شوند. ماری بر آن بود که کاتولیکها را در اجرای آیینها و مراسم دینی خود آزاد گذارد، ولی امپراطور، که سی و دو سال با پروتستانهای دست و پنجه نرم کرده بود، به او هشدار داد که از تندروی بپرهیزد و اجرای مراسم قداس را به خاندان و نزدیکان خویش محدود سازد. ولی عواطف دینی ماری عمیقتر و ریشه‌دارتر از آن بود که تدبیر و سیاست بپذیرد. نسل شکاکی که در لندن پدید آمده بود شدت دلبستگی وی را به فرایض دینی با شگفتی تلقی میکرد؛ و سفیر کبیر اسپانیا هنگامی که ماری از او خواست برای طلب برکت الاهی در کنار وی زانو بر زمین زند، این اقدام ملکه را محتملا دور از تدبیر و مردم‌داری شمرده بود. ماری اشاعه دین و ایمانی را که در راه آن متحمل آن همه رنج و خواری و محنت شده بود رسالت خویش میپنداشت. از این رو نماینده‌های نزد پاپ فرستاد و درخواست کرد حکم محجوریت کلیسای

انگلستان را ملغا کند. ولی چون کاردینال پول خواست که به نام نماینده رسمی پاپ به انگلستان باز گردد، ماری عقیده شارل را که زمان را برای چنین اقدام گستاخانهای مناسب نمیدید پذیرفت. پارلمنت، که در روز ۵ اکتبر ۱۵۵۳ گشایش یافت، اما به کار سودمندی دست نزد. این پارلمنت همه قوانین دینی را که در زمان فرمانروایی ادوارد وضع شده بودند ملغا ساخت. جریمه تخلف از موازین دینی را، که در روزگار ادوارد ششم و هنری هشتم کیفرهای سنگینی داشت، تخفیف داد و ماری را فرزند مشروع هنری و وارث قانونی او شناخت. ولی پارلمنت به استرداد اموال کلیسا توجهی نکرد، از اعاده سیادت پاپ بر کلیسای انگلستان سر باز زد، و ماری را، به خلاف تمایل خود او، در مقام رهبری کلیسای انگلستان ابقا کرد. ماری، با استفاده از اختیارات خویش، اسقفان پروتستان را از کار بر کنار کرد و اسقفان کاتولیک مطرود را به جای آنان نشانند. بونر بار دیگر اسقف لندن، و گاردینر اسقف وینچستر و از مشاوران نزدیک ملکه شد. اسقفانی که زناشویی کرده بودند از مقامات خویش منفصل شدند. اجرای مراسم آیین کاتولیک نه تنها مجاز گشت، بلکه مردم به شرکت در این مراسم فراخوانده شدند، و به گفته یک تاریخنویس پروتستان، "شور و هیجان مردم برای احیای آیین کاتولیک با استفاده از تسهیلات قانونی، شکی نگذاشت که همه ساکنان کشور، جز لندن و چند شهر بزرگ دیگر، با ملکه همعقیده‌اند." فرمان ۴ مارس ۱۵۵۴ اجرای مراسم آیین کاتولیک را در انگلستان قانونی ساخت، آیین پروتستان و همه فرقه‌های بدعت‌آمیز دیگر غیر قانونی اعلام، و مواعظ و نشریات پروتستان تحریم شدند.

نقشه‌های زناشویی ماری بیش از این نوسان مذهبی، ملت انگلستان را برآشفته. ماری طبعاً از زناشویی واهمه داشت، ولی به امید داشتن وارثی که الیزابت را از رسیدن به سلطنت بازدارد، تصمیم گرفت برای خویشان همسر بجوید. وی به ادعای خویش، و به گمان قوی، دختر بود. هرگاه اندک گناهی از وی سر میزد، او اینچنین افسرده و سرسخت و مومن بار نمی‌آمد. مشاورانش ادوارد کورتنی، نوهزاده ادوارد چهارم، را برای همسری به او پیشنهاد کردند. ولی ماری مرد هرزهای چون وی را نمی‌پسندید. کورتنی چون از زناشویی با ماری نومید شد، با نادیده گرفتن ناتوانی خویش در برابر ملکه نیرومند و سرسخت، با الیزابت طرح ازدواج ریخت و درصدد برآمد که ماری را از سلطنت براندازد، الیزابت را به جای وی بنشانند، و خود به نام الیزابت بر انگلستان فرمان راند. شارل پنجم زناشویی با فرزند خویش فیلیپ را به ماری پیشنهاد کرد و وعده داد که از همه اقتدار خویش، مگر عنوان امپراطوری، به نفع فرزندش چشم پوشد و هلند را به پسر آینده آنان ببخشد. ماری از اینکه همسر فرمانروای اسپانیا، فلاندر، هلند، ناپل، و مستملکات اسپانیا در آمریکا خواهد شد از وجد در پوست نمی‌گنجید، و دورنمای پیوند سیاسی و دینی انگلستان با اسپانیا خون نیمه اسپانیایی وی را به جوش آورده بود.

ولی از آنجا که ده سال مستتر از فیلیپ بود و جذبه و طراوت

جوانی را پشت سر نهاده بود، می‌تسید که نتواند خواهشهای نفس فیلیپ جوان را برآورد، و حتی از اینکه بتواند با همسر آینده‌اش عشقبازی کند هراسان بود. فیلیپ نیز رغبتی به زناشویی با وی نداشت. گماشتگان انگلیسی فیلیپ به او گزارش دادند که ماری “قدیسه‌های کامل” است و “جامه‌های بدنمایی به تن میکند”، و آیا مناسبتر نیست که وی همسر دلربایی از میان شاهزادگان اروپا بجوید سرانجام، شارل، برای ترغیب فرزندش به زناشویی با ماری، به او گوشزد کرد که وصلت با ملکه انگلستان برای اسپانیا متفق نیرومندی در برابر فرانسه فراهم خواهد ساخت و سلطه اسپانیا را بر هلند، که از نظر بازرگانی وابسته به انگلستان است، تحکیم خواهد کرد. شارل به این اندیشه بود که از کشورهای کاتولیک اسپانیا، فرانسه، و انگلستان اتحادیه‌های برای سرکوبی پروتستانهای آلمان تشکیل دهد و با به هم پیوستن خاندانهای هابسبورگ و تودور، اروپای باختری را چند سالی از صلح و آرامش اجباری برخوردار سازد.

شورای خصوصی ملکه و مردم انگلستان از ضرورت و اهمیت این زناشویی آگاه بودند، ولی می‌تسیدند که وصلت ماری با فیلیپ انگلستان را ضمیمه اسپانیا، و در جنگی که بین اسپانیا و فرانسه درگیر شده بود گرفتار کند. شارل برای ارضای ملت انگلستان اطمینان داد که فیلیپ تا روزی عنوان شاه انگلستان را دارا خواهد بود که ماری زنده است، و ماری همچنان فرمانروای مستقل انگلستان خواهد بود. مقرر شد که ماری در همه القاب و عناوین فیلیپ سهیم شود^۲ و هرگاه دون کارلوس (پسر فیلیپ از همسر قبلیش) بیفرزند بمیرد، ماری یا فرزند او وارث امپراطوری اسپانیا شود. از این گذشته، امپراطور زیرک و مکار به ماری وعده داد تا روزی که زنده است، سالی ۶۰،۰۰۰ پوند از درآمد امپراطوری را به او خواهد پرداخت. شورای سلطنتی انگلستان با چند شرط جزئی این پیشنهاد فریبنده را پذیرفت و زناشویی ماری را با فیلیپ تجویز کرد. خود ماری، با آنکه زنی کمرو و محجوب بود، برای این زناشویی بیتابی میکرد. مگر نه این است که او سالیان درازی را در آرزوی ربودن دلی سپری ساخته بود! ولی مردم انگلستان از زناشویی وی با فیلیپ خشنود نبودند. اقلیت پروتستان، که به امید فرارسیدن روزی که الیزابت ماری ناتوان و نازا را از تخت براندازد و خود به جای وی نشیند مظلومیت و فشار را بر خویشان هموار کرده بود، اکنون از اینکه ماری به یاری اسپانیا آیین کاتولیک را به انگلستان باز میگرداند هراسان بود. نجبای کشور، که با تاراج اموال کلیسا توانگر شده بودند، از بیم آنکه دارایی آنان پس گرفته شود، بر خود میلرزیدند.

حتی کاتولیکهای کشور از فرمانروایی مرد بیگانهای که مصالح انگلستان را قهراً فدای مقاصد کشور دیگری میکرد بیزار و بیمناک بودند. اعتراض در سراسر انگلستان شدت گرفت. ساکنان وحشترده شهر پلیموت از شاه فرانسه درخواست کردند که آنان را در پناه خویش بگیرد. چهار تن از نجیبزادگان کشور نقشه شورش را که قرار بود در روز ۱۸ مارس ۱۵۵۴ آغاز شود طرح کردند. بنا بود دیوک آو سافک (پدر بخشوده شده جین گری) مردم واریک شر را بشوراند،

سر جیمز کرافت شورش رعایای خویش را در ویلز رهبری کند، سرپیتر کرو ساکنان دو نشر را به طغیان وادارد، و سرتامس وایت کهن رهبری شورشیان کنت را به دست گیرد. وایت مهین، شاعر، چند پارچه از اراضی سابق کلیسا را به چنگ آورده بود که فرزندش نمیخواست از دست دهد. رهبران شورش با در میان نهادن نقشه خویش با کورتنی، که ماموریت داشت الیزابت را با شورشیان همراه سازد، خویشان را لو دادند. اسقف ستیون گاردینر که پس از ناکامی کورتنی در زناشویی با ماری بر او بدگمان شده بود و از قصد وی برای انتقامجویی از ماری بویی برده بود، وی را دستگیر ساخت، و کورتنی ظاهراً به زور و زجر و شکنجه نقشه توطئهگران را افشا کرد.

توطئهگران، که مرگ در عرصه کارزار را آبرومندانتر از آن میدانستند که به دست دژخیمان ملکه سر بریده شوند، شتابان مسلح شدند، و شورش در یک زمان چهار شهرستان را فرا گرفت (فوریه ۱۵۵۴). وایت ۷۰۰۰ مرد جنگی را به سوی لندن راند، و از مردم انگلستان خواست که از انضمام انگلستان به اسپانیا جلوگیری کنند.

پروتستانهای لندن با شور و هیجان خویشان را برای گشودن دروازه های شهر به روی سربازان وایت آماده ساختند. شورای خصوصی ملکه، که نمیتوانست تصمیم بگیرد، حتی یک سرباز برای دفاع از شهر فراهم نکرد. خود ماری در شگفت بود که چگونه مردم انگلستان که با چنان شور و هیجانی وی را بر تخت فرمانروایی نشاندهاند، اکنون تصمیم گرفتهاند او را از وصول به سعادت و شادکامی که در طول سالیان دراز رنج و محنت و شوربختی نیل بدان را در دل میپرورانیده است بازدارند. ماری دریافته بود که هرگاه زمام امور کشور را شخصاً به دست نگیرد و برای سرکوبی شورشیان چاره‌های نیندیشد، زندگی و فرمانروایی او بزودی به سر خواهد رسید.

از این روی، بیدرنگ به تالار اصناف لندن رفت و در میان جمعیت پرشوری که میدانستند از بین ملکه و شورشیان کدامیک را برگزینند حضور یافت. به مردم گفت که در صورت رای مجلس عوام، حاضر است از زناشویی با فیلیپ، فرزند شاه اسپانیا، چشم پوشد و سراسر عمر را تنها به سر بردن ولی هرگز اجازه نخواهد داد که مخالفان به "بهانه زناشویی" او کشور را به بلوا و آشوب سیاسی بکشند. بعد اضافه کرد: "برایم دشوار است از مهر و محبت مادر به فرزندش سخن بگویم، زیرا هیچ گاه فرزندی نداشتم. ولی هرگاه برای ملکهای مقدور باشد که اتباعش را چون فرزندانش دوست بدارد، در این صورت به شما اطمینان میدهم که پاکترین عواطف و احساسات خویش را نثار شما میکنم." سخنان ماری چنان بر دل مردم نشست که همگی پشتیبانی خویش را از ملکه اعلام داشتند. گماشتگان دولت در یک روز ۲۵,۰۰۰ مرد جنگی برای دفاع از شهر گرد آوردند. دیوک آو سافک بازداشت شد، و کرافت و کرو فرار اختیار کردند. وایت که تنها مانده بود، با نیروی ناتوان خویش با سربازان دولتی در خیابانهای شهر به جنگ پرداخت و خویشان را به کاخ ملکه در وایت‌هال نزدیک کرد. محافظان ماری از او خواستند که از کاخ

بگریزد ولی او همچنان در کاخ ماند. سربازان وایت سرانجام از پای درآمدند، و خود او که رمقی به تن نداشت تسلیم شد و به برج لندن اعزام گشت. ماری بار دیگر نفس آسوده‌های کشید، ولی دیگر ملکه مهربان و با شفقت پیشین نبود.

IV- ماری خون آشام: ۱۵۵۴-۱۵۵۸

مشاوران ماری با عفو بخشش مخالفان او مخالف بودند. امپراتور و سفیر او نیز برای زنده‌گذاشتن و حتی اعطای آزادی به کسانی که بر ضد او توطئه چیده بودند و باز هم ممکن بود توطئه بچینند بر ماری خرده می‌گرفتند و می‌پرسیدند: فیلیپ با چه اطمینانی میتواند در سرزمینی زیست کند که دشمنان او در آن از آزادی برخوردارند اسقف ستیون گاردینر عقیده داشت که ترحم بر ملت مستلزم نبود کردن توطئه‌گران و خائنان است. ماری پس از شورش یاد شده، که وی را سخت هراسان ساخت، اندرز مشاوران را پذیرفت. فرمان اعدام جین گری را، که هرگز به آرزوی آن نبوده که ملکه انگلستان شود صادر کرد و همسر وی را، که خواسته بود فرمانروای کشور شود، از بین برد. جین هفدهساله بیآنکه به فرمان ملکه اعتراض کند یا اشک بریزد، با شهامت و بیباکی و خونسردی به مرگ تن در داد (۱۲ فوریه ۱۵۵۴) پدر او، دیوک آو سافک را سر بریدند، و صدها تن از شورشیان کم اهمیت را نیز به دار آویختند. گروهی از توطئه‌گران را به امید آنکه اطلاعاتی از آنان کسب کنند، مدتی زنده نگاه داشتند. وایت نخست طرح نقشه شورش را به الیزابت نسبت میداد، ولی هنگام اعدامش (۱۱ آوریل ۱۵۵۴) وی را به علت عدم اطلاع از طرح شورش تبرئه کرد. کورتنی را پس از یک سال از زندان آزاد و سپس تبعید کردند. شارل به ماری توصیه کرد کورتنی و الیزابت را، که همواره هستی وی را تهدید خواهند کرد، نابود کند. ماری الیزابت را یک ماه در کاخ سنت جیمز نگاه داشت و سپس دو ماه در برج لندن بازداشت کرد.

رنار برای اعدام فوری الیزابت پافشاری میکرد، ولی ماری از آن روی که خیانت الیزابت به ثبوت نرسیده بود، از اعدام وی خودداری کرد. روزهای هراس انگیزی که بر الیزابت گذشتند وی را گرفتار نگرانی و بدگمانی کردند، که آثار آن هنگام فرمانروایی وی پدیدار شد. همان طور که ماری تودور از او نگران بود، الیزابت نیز پس از آنکه ملکه انگلستان شد، از ماری استوارت میهراسید. ملکه آینده انگلستان را در روز ۱۸ ماه مه به وودستاک انتقال دادند و زیر نظر گرفتند. بیم از جلوس الیزابت بر مسند فرمانروایی انگلستان ماری تودور را بار دیگر به امید داشتن فرزندی به اندیشه زناشویی انداخت.

فیلیپ همچنان دلسرد بود و تمایلی به زناشویی با ماری ابراز نمیداشت. وی در روز ۶ مارس ۱۵۵۴ غیابا توسط وکیلش با ماری پیمان زناشویی بست، ولی تا روز ۲۰ ژوئیه به انگلستان نرسید. شکیبایی جسمی و معنوی وی انگلیسیها را دچار شگفتی کرد. چهره سه گوش

فیلیپ را، که از پیشانی پهنش به چانه باریک او میرسید، مو و ریش زردی پوشانده بود. او مردی خوشخو، شوخ طبع، و نسبت به همه مهربان و دلباز بود، و در رفتار او و همراهانش نشانی از اینکه انگلیسیها را مردمی وحشی بشمارند به چشم نمیخورد. وی حتی به الیزابت پیام ملاحظت آمیزی فرستاد شاید از آن روی که پیش بینی میکرد ماری فرزندی به جهان نخواهد آورد و الیزابت به فرمانروایی انگلستان خواهد رسید، و جلوس الیزابت به تخت فرمانروایی انگلستان برای اسپانیا برتر از به قدرت رسیدن ماری اسکاتلندی بود که از دیرباز با فرانسه پیوند نزدیک داشت. ماری با آنکه مستتر، از فیلیپ بود، با عشق و عاطفه آتشین، وی را به همسری خویش برگزید. او، که سالیان دراز از عشق و عاطفه محروم مانده بود، اکنون از اینکه میدید، دل شاهزاده توانا و رشیدی را به دست آورده است از خوشی در پوست نمیگنجید. از این روی، خویشتن را چنان به او سپرد که درباریانش پنداشتند انگلستان فرمانبردار اسپانیا شده است. ماری با امتنان و فروتنی به شاه اسپانیا نوشت: "خوشی من بیش از آن است که به زبان آید. با ملاحظه فضایل و کمالات شوهر تاجدارم، از خدا خواهانم این موهبت را به من ارزانی دارد که هر چه بیشتر او را خشنود سازم." آرزوی شدید ماری به زادن فرزند و آوردن وارثی برای تاج و تخت انگلستان سرانجام موجب شد که خویشتن را باردار پندارد. ایست عادت ماهانه خویش را به بارداری حمل کرد، و از آنجا که به بارداری خویش امیدوار بود، از یاد برد که این عارضه قبلا به او دست میداده است. اختلال دستگاه گوارش گمان وی را تقویت کرد، و سفیر کبیر و نیز در گزارش خویش نوشت که پستانهای ملکه برآمده و شیردار شدهاند. ماری مدتی بدین دلخوش بود که او نیز چون فرودستترین زنان قلمرو فرمانروایی خویش دارای فرزند خواهد شد، و برای ما دشوار است نومییدی و دلشکستگی او را به هنگامی که پزشکان به او گفتند برآمدگی پستانهای ناشی از بیماری استسقاقت، در مخیله خویش مجسم کنیم. در خلال این احوال، خبر بارداری ملکه در انگلستان پیچید و مردم به شکرگزاری پرداختند و خویشتن را برای برگزاری جشن و تظاهر آماده ساختند. اندکی بعد شایع شد که ملکه پسری به جهان آورده است. مردم بیدرننگ دکانهای خویش را بستند و در خیابانها بزمهایی آراستند، ناقوس کلیساها به صدا درآمدند، و کشیشی اعلام داشت که نوزاد "تندرست و زیبا" و برازنده شاهزادگی است.

ماری، که دلشکسته و نزد مردم سرافکنده گشته بود چند ماهی خویشتن را از مردم پنهان کرد.

وی با شرایطی اجازه داده بود کاردینال پول به انگلستان باز گردد. ولی از آنجا که کاردینال با وصلت ملکه انگلستان با خاندان سلطنتی اسپانیا مخالف بود، شارل وی را مدتی در بروکسل بازداشت کرد. پس از آنکه زناشویی انجام گرفت، امپراطور دست از مخالفت برداشت، و کاردینال از دریای مانس گذشت (۲۰ نوامبر ۱۵۵۴) و پس از بیست و دو سال، به نام نماینده پاپ، به وطن بازگشت. استقبال گرم سران دولت، روحانیان، و مردم از کاردینال

شبه های باقی نگذاشت که ساکنان انگلستان از تجدید پیوند کشور خویش با پاپ خرسندند. کاردینال پول پس از بازگشت به وطن، ماری را بگرمی تهنیت گفت: "سلام بر تو ای نعمت رسیده، خداوند با توست، و در میان زنان مبارک هستی." و آرزو کرد که بزودی بتواند به ملکه بگوید: "مبارک باد ثمره رحم تو." نمایندگان پارلمنت چون دریافتند کاردینال پول حامی پیامی است که پاپ در آن اموال مضبوط کلیسا را به دارندگان آنها بخشیده است، زانو بر زمین زدند و برای تعرض گذشته خویش به کلیسا از خداوند پوزش خواستند، و اسقف ستیون گاردینر همه توبهکاران را بخشید. پاپ بار دیگر رهبر و سرکرده کلیسای انگلستان گشت. و درآمد کلیسا و "توبر" عواید کشیشان به او تعلق گرفت. دادگاه های اسقفی گشایش یافتند، و کشیشان بار دیگر عشریه حوزه ماموریت خود را به خویشان اختصاص دادند. برای جنبش لالردها، مانند دوران قبل از هنری هشتم، محدودیتهایی وضع شد، و تفتیش مطبوعات از دولت به کلیسا انتقال یافت. وضع انگلستان، پس از بیست سال آشوب و کشمکش، به صورت دیرین بازگشت. فیلیپ سیزده ماه نزد ماری ماند، ولی چون سرانجام از باردار شدن او نومید گشت، اجازه خواست به بروکسل، که کناره گیری پدرش از سلطنت حضور وی را در آنجا ضروری ساخته بود، بازگردد. ماری با دل افسرده تقاضای وی را پذیرفت، همسرش را تا زورقی که بر رود تمز منتظر او بود بدرقه کرد، و تا چشم کار میکرد از پنجره های زورق را نگریست (۲۸ اوت ۱۵۵۵). فیلیپ با خود میاندیشید که با معاشقه با یک زن بیمار به وظیفه خویش عمل کرده است. وی با آمیزش با زنان تندرست و دلربای بروکسل، خاطره تلخ ماه های سختی را که در انگلستان سپری کرده بود از دل زدود.

کاردینال پول اکنون مقتدرترین و با نفوذترین مرد انگلستان بود. وی کلیسای انگلستان را سرو سامان داد و، به یاری ماری برخی از صومعه های و راهبخانه ها را که برجیده شده بودند گشود. ماری اکنون با ترویج مراسم دینی کهن، با ملاحظه پیکره مسیح مصلوب و تصاویر دینی در کلیساها، با حرکت در صفوف کشیشان، کودکان، و اصناف دیندار، و با زانوزدن در کلیسا هنگام برگزاری مراسم قداس خویشان را دلدار می داد و سرگرم می ساخت. در آخرین پنجشنبه قبل از عید قیام مسیح (۱۵۵۶)، وی همچنانکه بر زمین زانو زده بود، پاهای چهل و یک پیرزن را شست و بوسید و به همه آنان اعانه داد. ملکه، که آرزوی مادر شدن را از یاد برده بود، اکنون تنها در پناه دین دلدار می یافت.

ولی برای او مقدور نبود گذشته را آن گونه که خود میخواست احیا کند. اندیشه های نو ذهن شهرنشینان را تسخیر کرده بودند، و فرقه های دینی مخالف عقاید و مطبوعات خویش را پنهانی در کشور میپراکنند، فعالیت جمعیتهایی که الوهیت مسیح، هستی روح القدس، و انتقال گناه آدم را به بشر انکار میکردند ماری را سخت نگران ساخته بود. او، که از دین جز ایمان

ساده و قشری بهره‌های نبرده بود، این اندیشه‌های بدعت‌آمیز را جنایت و بدتر از خیانت می‌پنداشت. از خود می‌پرسید که آیا مروجان گمراه این بدعتها بیش از کاردینال محبوبش نیاز روحی مردم را دریافته‌اند به او خبر داند که واعظی به هنگام مناجات در یک کلیسا از خدا خواسته است او را یا به راه راست ارشاد کند یا از جهان ببرد. یک روز لاشه سگی را که سر آن را چون سر راهبان تراشیده و طنابی به گردنش بسته بودند از پنجره اطاق ملکه به داخل پرتاب کردند. درکنت بینی کشیشی را بریدند. ماری از اینکه مهاجران فرانسوی پروتستان، که وی بدانها اجازه داده بود آزادانه انگلستان را ترک گویند، رسالاتی در انگلستان می‌پراکندند و در آنها ملکه را مرتجع فریبکار خطاب می‌کردند و مجامع دینی لا-تینی زبان را مظهر کفر و الحاد می‌خواندند، رنج می‌برد. برخی از این رسالات مردم انگلستان را به قیام برضد ملکه تحریک می‌کردند. در اجتماعی که با حضور ۱۷,۰۰۰ تن در آلدگیت برپا شده بود (۱۴ مارس ۱۵۵۴) گوینده‌های از مردم درخواست کرد که ماری را از فرمانروایی براندازند و الیزابت را به جای وی بر تخت نشانند. پروتستانهای انگلیسی مقیم خارج برای شوراندن هموطنان خویش سرگرم فعالیت بودند.

ماری، همچنانکه طبع وی اقتضا می‌کرد، تا سال ۱۵۵۵ از بذل و بخشش بازنیستاد. چه عواملی وی را منفورترین ملکه انگلستان ساختند حملات تحریک‌آمیز مخالفان که برای شخص و ایمان و احساسات او حرمتی نگذاشته بود، بیم از آنکه مخالفت با آیین کاتولیک سرپوشی برای قیام سیاسی باشد، محنت و ناکامی که روان وی را درهم کوبیده و نیروی تشخیص و قضاوت صحیح را از او باز گرفته بودند، و اعتقاد بیچون و چرای وی به اندرز مشاورانش، فیلیپ، گاردینر، و پول، که وحدت دینی را برای ثبات و بقای ملت انگلستان اجتنابناپذیر می‌شمردند. فیلیپ چندی بعد اصلی را که بدان معتقد بود در هلند به کار بست. گاردینر سوگند خورده بود (در بهار ۱۵۵۴) که سه اسقف پروتستان - هوپر، و ریدلی، و لاتیمر - را هر گاه توبه نکنند، زنده به آتش کشد. کاردینال پول ذاتا چون ملکه ماری رئوف و مهربان، ولی در معتقدات دینی خود قشری و سرسخت بود. او به کلیسا چندان مهر می‌ورزید که از کسانی که در درستی تعالیم یا اختیارات کلیسا تردید داشتند اکراه داشت. پول در مجازات مخالفان دینی، که در زمان ملکه ماری صورت گرفت، دخالت مستقیم نداشت، کاردینال میکوشید از تندروری جلوگیری کند، و یک بار بیست تن را که اسقف بونر به مرگ در آتش محکوم کرده بود از مرگ نجات داد. با وجود این، به روحانیان می‌گفت که هر گاه از راه‌های مسالمتجویانه نتیجه‌ای به دست نیاید، مروجان اصلی بدعت را باید "کشت و چون اعضای گندیده بدن به دور افکند". خود ماری نخست با پروتستانها مدارا می‌کرد و می‌گفت: "به نظر ما باید از مجازات شدید گمراهان دوری جست، باید با کسانی که با تعالیم خویش ساده‌دلان را می‌فریبند بنرمی رفتار کرد". در بدو امر، گرچه او زجر و آزار پروتستانها را تجویز کرده بود، اما خود

وی آنان را نمی‌آزرد. ولی چون جنگ با فرانسه برای او و انگلستان شوربختی به بار آورد (۱۵۵۸)، ماری پنداشت که شکست انگلستان معلول خشم آفریدگار از نرمش وی در برابر گمراهان است، و از آن پس مجدانه به زجر و آزار پروتستانها پرداخت.

گاردینر با جلب (۲۲ ژانویه ۱۵۵۵) شش کشیشی که حاضر نبودند آیین کاتولیک را در انگلستان به رسمیت بشناسند، در کشتار پروتستانها در وطن خویش پیشگام شد. یکی از متهمان توبه کرد؛ چهار تن دیگر را، که جان هوپر، اسقف معزول گلاستر و ووستر، نیز در میان آنان بود، آتش زدند (۴-۸ فوریه ۱۵۵۵) گادینر ظاهرا پس از این کشتار، متالم شد؛ زیرا از کشتار مخالفان باز ایستاد، تندرستی خویش را از دست داد، و در ماه نوامبر همان سالدر گذشت. پس از او، اسقف ادمند بونر به کشتار پروتستانها پرداخت. فیلیپ، که هنوز در انگلستان بود، به او سفارش کرد که از تندروی پرهیزد؛ و چون بونر شش تن دیگر را به مرگ در آتش محکوم کرد، رنار، سفیر امپراطور به "این گستاخی وحشیانه" اعتراض کرد؛ و کشیش اقرار نیوش فیلیپ، که یک فرایار اسپانیایی بود، این کشتارها را با محبت و بخشایش مسیح ناسازگار خواند. بونر پس از پنج هفته درنگ، احکام خویش را به موقع اجرا گذاشت. وی خویشان را مردی رئوف و با مدارا می‌شمرد، و از نظر عرف و عادت آن روزگار نیز حق با او بود، زیرا شورای خصوصی ملکه وی را برای سستی و تعلل در سرکوبی بدعت سرزنش میکرد. او با وعده و وعید میکوشید محکومان را به توبه وادارد، و غالبا مشاغل آسوده و آبرومندانهای به آنان وعده میداد، ولی در جایی که از مواعید خویش نتیجه نمیگرفت محکومان را با بیرحمی و قساوت کیفر میداد.

معمولا کیسهای پر از باروت در میان پاهای محکومان جای میداد تا با اشتعال آن محکومان زودتر تلف شوند.

ولی هنگام اعدام هوپر، باروت منفجر نشد، توده هیزم بکند سوخت، و اسقف پیشین یک ساعت در آتش جان کند.

بیشتر محکومان کارگران ساده‌ای بودند که در زمان حکومت پیشین به خواندن کتاب مقدس خو گرفته بودند و از این کتاب عقایدی چون اندیشه‌های پروتستانها استنتاج میکردند. گویا جفاکاران مینداشتند سزای آن عده از سران کلیسا که آیین پروتستان را در کشور پراکنده‌اند این است که با شهادت گناهان خویش را کفاره کنند. در سپتامبر ۱۵۵۵، کرنر شصت و شش

ساله، ریدلی شصت و پنج ساله، و لاتیمر هشتاد ساله را برای دادرسی از زندان برج لندن به آکسفرد آوردند.

لاتیمر با تجویز آتش زدن آناباتیستها و فرانسیسیان پرهیزگار دوران فرمانروایی هنری هشتم حیثیت خویش را لکه‌دار ساخت. ریدلی بر فرمانروایی غیر قانونی جین گری صحنه نهاده، ماری را زنازاده خوانده، و به برکناری بونر و گاردینر از مقام اسقفی یاری کرده بود. کرنر، که مغز متفکر جنبش اصلاح دینی انگلستان بود، پیمان زناشویی هنری را با کاترین فسخ کرده، ان بولین را همسر قانون هنری هشتم شناخته، "کتاب دعای عمومی" را جایگزین مراسم قداس کرده، فریث، لمبرت، و کاتولیکهای دیگر را زجر و آزار داده، واگذاری فرمانروایی انگلستان را توسط ادوارد به جین گری تایید کرده، و مراسم قداس را مظهر کفر و بیدینی خوانده بود. همه این مردان دو سالی بود که به انتظار مرگ در برج لندن به سر میبردند.

کرنر را در روز ۷ سپتامبر در آکسفرد به محاکمه کشیدند، و دادرسان برای واداشتن وی به توبه و ندامت از هیچ کوششی فرو گذار نکردند. او نیز در عقیده خویش پایدار ماند، و از طرف دادگاه مجرم شناخته شد. ولی از آنجا که کرنر اسقف اعظم بود، حکم دادگاه را برای توشیح نزد پاپ فرستادند و خود او را به برج لندن بازگردانیدند.

در روز ۳۰ سپتامبر، ریدلی را به دادگاه آوردند. او نیز از ایمان و عقیده خویش عدول نکرد. همان روز لاتیمر را به دادگاه کلیسای احضار کردند. این مرد سالخورده، که دیگر اعتنایی به جهان نداشت، خرجه نخمایی به تن کرده و با کلاهی که بر روی عرقچینی قرار داشت موهای سفیدش را پوشانده بود؛ عینکش بر شانه او افتاده بود، و یک جلد کتاب عهد جدید روی کمر بندش دیده میشد. او نیز از اذعان به قلب ماهیت سرباز زد. این دو تن را در روز اول ماه اکتبر محکوم کردند و در روز ششم همان ماه آتش زدند. محکومان در برابر توده هیزمی که برای سوزاندن آنان انباشته شده بود زانو زدند و دعا خواندند. آنان را سپس با زنجیر به تیر آهن بستند، کیسه پر از باروت به گردنشان آویختند، و توده هیزم را آتش زدند. لاتیمر در این هنگام به ریدلی رو کرد و گفت: "آقای ریدلی، خوش باش و شادی کن. از برکت الاهی، امروز ما چون شمعی برافروخته میشویم که شعله آن هرگز در انگلستان خاموش نخواهد شد." در روز ۴ دسامبر، پاپ پاولوس چهارم محکومیت کرنر را تصویب کرد. نخستین اسقف اعظم پروتستان کنتبری چون از مرگ قریبالوقوع خویش آگاه شد، نخست خویشتن را باخت. برای مردی که اثر شورانگیزی چون "کتاب دعای عمومی" از خامه‌اش تراوش کرده بود، دشوار بود که بدون احساس درد جسمی و فکری با مرگ رو به رو شود. وی، ظاهراً به تلقین کاردینال پول، "همه بدعتها و خطاهای لوتر و تسوینگی را انکار و تقبیح کرد"، و به درستی همه معتقدات کلیسای کاتولیک رومی، از جمله آیینهای مقدس هفتگانه، قلب ماهیت، و وجود برزخ، اعتراف کرد. این اعتراف میبایست محکومیت وی را به زندان کاهش دهد، ولی (به گفته فاکس) ماری اعتراف وی را ریاکارانه تشخیص داد و حکم اعدام او را صادر کرد.

کرنمر، سحرگاه روز اعدامش (۲۱ مارس ۱۵۵۶)، در کلیسای سنت مری در آکسفورد برای هفتمین و آخرین بار توبه نامه خویش را خواند. سپس در برابر چشمان بهترده حاضران چنین گفت:

و اکنون از رازی پرده بر میدارم که بیش از هر آنچه در سراسر عمرم کرده‌ام یا گفته‌ام وجدانم را می‌آزارد، و آن مطالب خلاف حقیقتی است که از بیم جان نوشت‌ه‌ام و اکنون همه را تکذیب میکنم ... و اینها اسناد و نامه‌هایی است که از روزی که خفت من آغاز گشت نوشته یا امضا کرده‌ام ... و چون با نوشتن مطالبی مخالف وجدانم دست خویشتن را به گناه آلوده‌ام، سزاوار است که اول دست من به کیفر رسد ... و در آتش خاکستر شود. و اما پاپ از نظر من ضد مسیح است.

چون وی را بر توده هیزم نهادند و آتشی برافروختند قبل از آنکه آتش به تن او برسد، به گفته فاکس، کرنمر دست خویش را به آتش برد و "محکم و بیحرکت نگاه داشت ... تا مردم ببینند که دست او قبل از تنش طعمه آتش شده است. و همچنانکه پیوسته سخن قدیس استفانوس را بر زبان میراند و میگفت ای عیسی خداوند، روح مرا بپذیر، در میان شعله‌های آتش جان سپرد." هنگام مرگ کرنمر، زجر و کشتار پرتستانها به اوج شدت رسیده بود. نزدیک به ۳۰۰ تن دیگر شهید گشتند، که ۲۷۳ تن از آنان در آخرین چهار سال حکومت ماری نابود شدند. جفاکاران پس از آنکه مردم را دسته دسته به آتش کشیدند، دریافتند که مرتکب خطا شده‌اند. شهادت و جانبازی پرتستانها آیین پرتستان را چون مسیحیت اولیه نیرو و استحکام بخشید؛ ایمان بسیاری از کاتولیکها، که شاهد پایداری و دلاوری پرتستانها در هنگام مرگ بودند، متزلزل شد؛ و آنان از اعمال ملکه خویش شرمنده گشتند. اسقف ادمند بونر، با آنکه چندان تمایلی به کشتن پرتستانها نداشت، از آن روی که بیشتر پرتستانها در محدوده اسقف نشین او به شهادت رسیدند، به "بونر خون آشام" معروف شد؛ و زنی وی را "آدمکش حرفهای و جلاد همه اسقفان انگلستان" خواند. صدها تن از پرتستانهای انگلستان به فرانسه کاتولیک پناه بردند و برای برانداختن حکومت جور و ستم در وطن خویش از پای نشستند. هانری دوم، پادشاه فرانسه، با آنکه خود پرتستانهای فرانسه را می‌آزرد، پناهندگان انگلیسی را برای برانداختن ماری، که با زناشویی خویش با شاه اسپانیا، فرانسه را در محاصره دشمنان نهاده بود، تقویت میکرد. در ماه آوریل ۱۵۵۶، گماشتگان دولت انگلستان توطئهای را که برای برانداختن ماری و به قدرت رسانیدن الیزابت چیده شده بود، و به دست سر هنری دادلی رهبری میشد، کشف کردند. تنی چند، از جمله دو نفر از افراد خانواده الیزابت، به اتهام دست داشتن در این توطئه بازداشت شدند.

یکی از بازداشت شدگان، الیزابت و شاه فرانسه را مسئول این توطئه، معرفی کرد. گرچه توطئه سرکوب شد، اما این پیشامد ماری را از امکان سو قصد به جان

دست‌های از پناهندگان انگلیسی به مشکلاتی گرفتار شدند که نمودار تنگی نظر و جمود فکری مردم آن روزگار است. یان لاسکی، کالونیسست لهستانی، به سال ۱۵۴۸ به لندن آمده و نخستین کلیسای پرسبیتی را در این شهر بنیان نهاده بود. یک ماه پس از جلوس ماری بر مسند فرمانروایی انگلستان، لاسکی و گروهی از اعضای کلیسای او با دو کشتی دانمارکی لندن را ترک گفتند. در کپنهاگ به آنان اخطار کردند به شرطی میتوانند از کشتی پیاده شوند که اعتقادنامه لوتری را بپذیرند، و مهاجران، که کالونیسست‌های سرسختی بودند، این شرط را رد کردند. پناهندگان، که نتوانسته بودند در دانمارک پیاده شوند، به شهرهای ویسمار، لوبک، و هامبورگ روی آوردند. ولی مقامات این شهرها نیز آنان را از آن روی که پیرو لوتر نبودند، از خود راندن آلمانی‌های پیرو لوتر به جای آنکه با قربانیان حکومت ماری همدردی کنند، آنان را به این دلیل که منکر حضور واقعی مسیح در آیین قربانی مقدس بودند گمراه و "شهیدان دیو" خواندند. کالون فرقه پرستی بیرحمانه پیروان لوتر را نکوهش کرد، و در همان سال (۱۵۵۳) سروتوس را زنده آتش زد. پناهندگان پس از آنکه زمستان را سرگردان در دریای شمال سپری کردند، سرانجام در آمدن رحل اقامت افکندند.

ماری زندگی را با نکبت و پریشانی به سر آورد. همسر دیندار او، که اکنون هم با پاپ و هم با فرانسه می‌جنگید، به انگلستان بازگشت (۲۰ مارس ۱۵۵۷) و از ملکه خواست که به پشتیبانی او به فرانسه اعلام جنگ دهد.

فیلیپ برای ارضای مردم انگلستان به ماری سفارش کرد که زجر و آزار دینی را بکاهد. ولی دیگر برای او مقدر نبود که مردم را با خویشان همراه سازد، چنانکه هنوز ماهی بیش از بازگشت فیلیپ به انگلستان نمی‌گذشت که تامس ستفرد، از اقوام کاردینال پول، برای رهانیدن مردم انگلستان از شر ماری و فیلیپ، شورش بر پا ساخت. شورش در هم شکست و ستفرد به دار آویخته شد (۲۸ مه ۱۵۵۷). در همان ماه، پاپ با عزل کاردینال پول، از مقام نمایندگی خویش و با متهم ساختن وی به بدعت‌گذاری، مشکلی بر مشکلات ماری افزود. در روز ۷ ژوئن، ماری برای ارضای فیلیپ، و به گمان اینکه هانری دوم در شورش ستفرد دست داشته است، به فرانسه اعلام جنگ داد. فیلیپ پس از اخذ نتیجه از سفر خویش، در ماه ژوئیه انگلستان را ترک گفت؛ و ماری که میدانست دیگر او را نخواهد دید، گفت: "باقی عمر را از مصاحبت مردان محروم خواهم بود." انگلستان در این جنگ تحمیلی شهر کاله را، که دوپست و یازده سال در تصرف انگلیسی‌ها بود، از دست داد (۶ ژانویه ۱۵۵۸)؛ و هزاران زن و مردم انگلیسی که در این شهر میزیستند دست خالی به انگلستان گریختند و این تهمت ناگوار را پراکندند که حکومت ماری در دفاع از آخرین مستملکه بر اروپایی انگلستان سهلانگاری کرده است. فیلیپ به نفع خویش، و بیآنکه از فرانسویان بخواهد کاله را به انگلستان بازگردانند، با فرانسه پیمان صلح بست. بندر گرانهای کاله از

دیر زمانی "درخشانترین گوهر تاج انگلستان" به شمار میرفت. ماری خود به ارزش این بندر معترف بود، چنانکه میگفت: "پس از مرگم چون دل مرا بگشایید، کاله را در آن خواهید یافت." در آغاز سال ۱۵۵۸، ماری بار دیگر چنین پنداشت که باردار شده است. از آنجا که زایمان را خطرناک پیش بینی میکرد، وصیتنامه خود را نوشت و فیلیپ را برای شرکت در این واقعه فرخنده به انگلستان فراخواند. فیلیپ به ماری تبریک گفت، ولی رنج سفر به انگلستان را بر خود هموار نساخت زیرا ماری درباره بارداری خویش اشتباه میکرد. ماری اکنون کاملاً زبون و بیچاره شده و شاید هم تا اندازه‌های دیوانگی به او دست داده بود. ساعتها بر کف اتاق مینشست و چانه‌اش را بر زانویش تکیه میداد. چون شبی در راهروهای کاخ سرگردان میگشت، یا نامه‌های آغشته به اشک به فیلیپ مینوشت. فیلیپ، که مرگ وی را نزدیک میدید، به گماشتگانش در انگلستان تعلیم داد که الیزابت را به زناشویی با یکی از بزرگزادگان اسپانیا و یا خود او متمایل سازند.

در آخرین تابستان عمر ماری بیماری طاعون در انگلستان شیوع یافت و در سپتامبر ۱۵۵۸ ملکه را نیز گرفتار ساخت. این بیماری همراه بیماری استسقا، که ملکه از سالها پیش، از آن رنج میبرد، و "زخمهای سیاه بسیاری" که بر تن وی پدیدار گشته بودند ماری را ناتوان و از زندگی خسته و بیزار ساخت. در روز ۶ نوامبر، وی جواهرات سلطنتی را برای الیزابت فرستاد. عشق به کلیسا ملکه را بر آن داشت که با این اقدام سخاوتمندانه و تعیین جانشین قانونی برای خویشتن، انگلستان را از آشوب و هرج و مرج برهاند. وی ساعتها مدهوش به رختخواب میافتاد. یک بار که به هوش آمد، به پیرامونیانش گفت در خواب کودکانی را دیده است که شادان برگرد او بازی میکنند. سحرگاه روز ۱۷ نوامبر در مراسم قداس شرکت جست، و اندکی بعد برای همیشه چشم از جهان فرو بست.

در همان روز، کاردینال پول نیز، که چون ملکه خویش دچار شکست شده بود، جهان را وداع گفت. هنگام ارزیابی کارهای این کاردینال، فراموش نمیتوان کرد که وی در آغاز آخرین ماه زندگی خود سه مرد و دو زن را به جرم بدعتگذاری به مرگ محکوم کرده بود. درست است که در آن زمانه ایقان جنونآمیز، همه فرقه‌های دینی، مگر آناباتیستها، عقیده داشتند که یکپارچگی دینی ملت را حتی به بهای مرگ متمردين باید حفظ کرد، ولی در هیچ جای جهان مسیحی حتی در خود اسپانیا مردم به اندازه روزگاری که رجینلد پول بر کلیسای انگلستان فرمان میراند به خاطر ایمان دینی خویش کشته نشدند.

درباره خود ماری از قضاوت عجولانه پرهیز باید کرد. رنج و محنت و بیماری و اشتباهات دردناک بسیار ذهن و روان وی را تیره و پژمرده ساخته بود. رافت و دلسوزی او هنگامی جای خود را به قساوت و سنگدلی سپرد که دریاف دشمنانش برای برانداختن فرمانروایی او توطئه

میچینند. او به سخنان سران کلیسا، که میخواستند از کسانی که در گذشته آنان را میآزردهاند انتقام بگیرند، بیش از اندازه اعتماد داشت. تا پایان عمر میپنداشت با کشتار مردم به دینی که وی را زنده نگاه داشته است خدمت میکند. سزاوار نیست وی را "ماری خون آشام" بنامیم، مگر آنکه این صفت را به همه مردم روزگار او اطلاق کنیم. این نام ما را از شناخت شخصیت کسی که صفات دوستداشتنی فراوان داشت باز میدارد. او کاری را که به دست پدرش برای آزاد ساختن انگلستان از سلطه رم آغاز شده بود به پایان میرسانید. ماری انگلستان را، که هنوز پیرو آیین کاتولیک بود، با آن روی زشت کلیسایی که خویشتن را به خدمت آن سپرده بود آشنا کرد. از این روی، هنگام مرگ او، انگلستان برای پذیرش آیین تازه‌های که وی برای سرکوب کردنش آنهمه تلاش کرد آماده‌تر بود.

ص: ۷۰۸

I- اسکاتلندیهای خیره سر

تمدن از سرزمینهای گرم و حاصلخیز جنوبی برمیخیزد؛ ساکنان خونسرد و سرسخت مناطق سرد شمالی پی در پی بر مردم سست و سهل انگار جنوب چیره میشوند و تمدن آنان را جذب و دگرگون میکنند. ساکنان شمالیترین مناطق جهان اسکاتلند، نروژ، سوئد، و فنلاند با دست و پنجه نرم کردن با شرایط قطبی تمدن را میپذیرند و به رغم هزاران مانع طبیعی بسط و گسترش میدهند.

کوهستانهای بایر و صعب العبور اسکاتلند فئودالیسم را در خود پرورش میداد و تمدن را از خود میراند، و حال آنکه دشتهای بارور و سرسبز این سرزمین همواره در معرض تاخت و تاز مهاجمان انگلیسی بود که نمیدانستند چرا مردم اسکاتلند آنان را در میان خویش راه نمیدهند و از شاهان آنان فرمان نمیبرند. مردم اسکاتلند اصلا از نژاد سلتنند که در قرون وسطی با ایرلندیها، نورسها، آنگلهها، ساکسونها، و نورمانها در هم آمیختند. اسکاتلندیهای حدود سال ۱۵۰۰ میلادی چون شبه جزیره باریکشان دارای احساسات و عقاید محدود، چون هوای مه آلود کشورشان موهومپرست و افسانهباف، چون ارتفاعات زادگاهشان خود بین و مغرور، چون سرزمینی که در آن میزیستند خشن و خیره سر، چون سیلابهای خروشان آن تند و بیپروا، هم سنگدل و هم مهربان، هم ستمگر و هم دلاور، و مردمی همیشه شکست ناپذیر بودند. زندگی در سرزمین بایر و سنگلاخ آنان را تنگدست ساخته بود، و آداب و عاداتشان از فقر و تنگدستی ریشه میگرفتند. زمین لجوج و سرسخت آنان را خسیس و صرفهجو بار آورده بود. دهقانان که ناچار بودند با زمین لم یزرع دست و پنجه نرم کنند، مجال نداشتند با سواد شوند و نجبا که دهقانان را به بردگی کشیده بودند به بیسوادی خویش میبالیدند و در زد و خوردها و جنگهای خانوادگی نیازی به سواد نداشتند. مردم این سامان، که کوه ها و نظام قبیلهای آنان را از هم پراکنده بود، به یکدیگر رشک و خصومت میورزیدند؛ در جنگ بیرحم بودند و در صلح ناپایدار. نجبا، که نیروی نظامی کشور را در سپاه های خصوصی خویش گرد آورده بودند، بر شاه

و پارلمنت مسلط بودند. تنها خاندان داگلس ۵۰۰۰ تن را در ملازمت خویش داشتند و درآمد آنان با درآمد شاه برابری میکرد.

قبل از سال ۱۵۰۰، صنعت اسکاتلند در مرحله ابتدایی و خانگی بود، بازرگانی آن رونق و ثبات نداشت، و شهرهایش انگشت شمار و کم جمعیت بودند. جمعیت همه اسکاتلند از ۶۰۰,۰۰۰ تن، که برابر نیمی از جمعیت گلاسکو امروزی است، تجاوز نمیکرد. گلاسکو بندر ماهیگیری کم اهمیتی بود، و پرت تا سال ۱۴۵۲ پایتخت کشور به شمار میرفت. ادنبرگ ۱۶,۰۰۰ تن جمعیت داشت. روحیه استقلال طلبی مردم اسکاتلند در سازمانهای فئودالی یا حکومت مطلقه روستایی یا شهری تظاهر میکرد. شهرنشینان، که در انتخابات شرکت میکردند، نمایندگان به پارلمنت یا "مجمع طبقات" گسیل میداشتند. ولی این نمایندگان به جای آنکه چون انگلستان در مجلس عوام گرد آیند، با زمینداران فئودال در یک جا مینشستند و رای و عقیده آنان در برابر رای نجبا، که اکثریت را در این مجمع به دست داشتند، به حساب نمیآمد. شاهان اسکاتلند چون برخلاف فرمانروایان فرانسه نمیتوانستند با اتحاد با بازرگانان و شهرهای پرجمعیت برای خود در برابر نجبا نیرویی فراهم کنند، ناچار خویشان را به نفوذ و قدرت کلیسا پشتگرم میساختند. نجبا، که از دیر زمانی با شاهان مخالف بودند، از کلیسا نفرت داشتند و به مال کلیسا چشم طمع دوخته بودند و از این روی در مخالفت با انتقال داریی ملت به رم با مردم هماواز شده بودند. بر خلاف انگلستان که در آن جنبش اصلاح دینی به دست شاهان و بازرگانان آغاز شد، در اسکاتلند نجبا جنبش را شروع کردند و امور سیاسی را از زیر سلطه کلیسا بیرون آوردند.

کلیسای اسکاتلند، با وجود فقر کشور، با استفاده از دینداری مردمی که سعادت اخروی را در گرو کلیسا میدانستند، ثروت هنگفتی به هم زده بود. نماینده پاپ در اواخر قرن پانزدهم به پاپ گزارش داد که درآمد کلیسای اسکاتلند با مجموع درآمدهای دیگر برابر است. تنها شهرنشینان و روحانیان سواد داشتند.

روحانیان اسکاتلند در قرن شانزدهم در دانشوری نامآور و انگشتنما بودند، و دانشگاه های سنت اندروز و ابردین را کلیسا بنیان نهاده بود و نگاهداری میکرد. پس از سال ۱۴۸۷، اسقفان و روسای دیرها را شاهان "نامزد" میکردند یا در واقع برمیگماشتند و از این مناصب به عنوان پاداشی برای خدمات سیاسی و ممر معاش زنازادگان خود استفاده میکردند. جیمز پنجم درآمد کلیسای کلسو، ملروز، هالیروود، و سنت اندروز را به سه تن زنازاده خویش اختصاص داده بود. انحطاط روحانیان اسکاتلند در قرن شانزدهم تا اندازه های معلول مال و منالی بود که از محل درآمد کلیسا به جیب میزدند. ولی انحطاط اخلاقی که در اواخر قرون وسطی بر کلیسا چیره گشت مدتها قبل از آنکه سران کلیسا را شاهان برگزینند، در کلیسای اسکاتلند به چشم میخورد.

هیلر بلوک، کاتولیک سرسخت، نوشته است: "تباهی کلیسا، که در قرن پانزدهم به وضع زنندهای در سراسر اروپا

رواج داشت، در اسکاتلند به جایی رسیده بود که مانند نداشت. "از همین رو، بسیاری از مردم، با آنکه در معتقدات دینی خود پابرجا بودند، روحانیان پروتستان را برای رهبری کلیسا شایسته‌تر از روحانیان کاتولیک میدانستند. شاه جیمز اول در سال ۱۴۲۵ راهبان را برای هرزگی و عنان گسیختگی سرزنش کرد. به سال ۱۴۵۵ در لینلیثگو از یک قاضی عسکر، قبل از انتصاب به این مقام، تعهد گرفت که اموال کلیسایش را گرو نگذارد و "صیغه مداوم" نگاه ندارد. کاردینال بیتن هشت زنزاده داشت، و قبل از آنکه نزد آفریدگار رود، شب را در آغوش ماریون او گیلوی به صبح آورد. اسقف اعظم جان همیلتن بارها از پارلمنت نامه‌هایی گواه بر مشروعیت فرزندان روزافزونی گرفت. سخنسرایان اسکاتلند قبل از آغاز اصلاح دینی، از هجوگویی درباره روحانیان فروگذار نمی‌کردند؛ و خود روحانیان به سال ۱۵۴۹ در انجمن ایالتی کاتولیکها انحطاط و تباهی کلیسای اسکاتلند را معلول "تابکاری کارمندان کلیسا در هر مقام و منصبی" خواندند. هنگام بررسی اخلاق روحانیان اسکاتلند از یاد نباید برد که تباهی آنان نمودار فساد مردم و، بیش از آن فساد اخلاقی شاهان بود.

II- شاهان اسکاتلند: ۱۳۱۴-۱۵۵۴

مهمترین عاملی که در تاریخ اسکاتلند به چشم می‌خورد ترس از انگلستان است. شاهان انگلستان برای آنکه نگذارند دشمنی از پشت سر به کشور آنان بتازد، میکوشیدند اسکاتلند را ضمیمه انگلستان سازند. اسکاتلند نیز برای آنکه در برابر انگلستان ایستادگی کند، با فرانسه، دشمن دیرین انگلستان، متحد شد.

اسکاتلندیها در نبرد بنکبرن با تیرو کمان و زوبین انگلیسیها را شکست دادند (۱۳۱۴) رابرت بروس، که این جنگ را رهبری میکرد، تا هنگام مرگ خویش از بیماری جذام (۱۳۲۹) بر اسکاتلند فرمان راند. فرزند او دیوید دوم، همانگونه که از دیر باز در میان شاهان اسکاتلند مرسوم بود، بر "سنگ سرنوشت" (سنگ تاجگذاری) در دیر سکون تاجگذاری کرد. ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، قبل از مبادرت به جنگ صد ساله با فرانسه، درصدد برآمد که هر گونه خطر احتمالی را از مرزهای شمالی کشور برهاند، و به این منظور اسکاتلندیها را در هلیدن هیل شکست داد و ادوارد بیلبل را، که دست نشانده خود او بود، بر تخت فرمانروایی اسکاتلند نشاند (۱۳۳۳).

دیوید دوم با پرداخت غرامتی به مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ مارک (۶,۶۶۷,۰۰۰ دلار) به انگلیسیها، تاج و تخت خویش را باز یافت. چون دیوید هنگام مرگ (۱۳۷۱) وارثی نداشت، خواهرزاده‌اش، رابرت استوارت، جانشین وی شد، و بدین سان دودمان استوارت، که ماجراهای بسیاری از سرگذراند، به فرمانروایی اسکاتلند رسید.

دیری نگذشت که آتش جنگ بین انگلستان و اسکاتلند بار دیگر زبانه کشید. فرانسویها

۷۱۱ ارتشی در اسکاتلند پیاده کردند و همراه اسکاتلندیها شهرستانهای مرزی انگلستان را تاراج کردند، و شهر دارم را به تصرف درآوردند و همه ساکنان آن زنها، مردها، و کودکان، و راهبه ها، و راهبها، و کشیشها را کشتند.

انگلیسیها به مقابله برخاستند، به اسکاتلند لشکر کشیدند، شهرهای پرث و داندی را آتش زدند، و دیر ملروز را ویران کردند (۱۳۸۵). رابرت سوم جنگ با انگلیسیها را ادامه داد ولی پس از آنکه آنها فرزندش جیمز را دستگیر کردند، از غصه درگذشت (۱۴۰۶). انگلیسیها جیمز را آبرومندانه در زندان نگاه داشتند، تا آنکه اسکاتلندیها حاضر شدند با انگلستان "پیمان صلح پایدار" ببندند (۱۴۲۳) و تعهد کنند که دیگر با فرانسویان همدست نخواهند شد.

جیمز اول در زندان دانش و معرفت اندوخت و یکی از دختران انگلیسی را به زنی گرفت. و در ستایش این "کبوتر سپید" به لهجه اسکاتلندی شاهنامه را سرود که منظومهای است کنایهای و نمودار توانایی شگفت آور یک شاه. جیمز در کارهای بسیاری سرآمد هموطنانش بود. او همچنانکه فرمانروای لایق و نیکخواهی بود، یکی از برجستهترین کشتیگیران، دوندگان، سواران، تیراندازان، صنعتگران، و نوازندگان اسکاتلند به شمار میرفت.

برای مجازات بازرگانان نادرست و کشاورزان سهلانگار مقرراتی وضع کرد، بیمارستانهایی بنیاد نهاد، دستور داد که همه میکده ها پس از ساعت نه شب بسته شوند، جوانان را که نیروی خویش را مصروف بازی فوتبال میکردند، به تمرین فنون جنگی سرگرم داشت، و به اصلاح انضباط کلیسا و زندگی راهبان همت گماشت. پس از آنکه ارکان فرمانروایی خویش را استوار کرد (۱۴۲۴)، تصمیم گرفت در اسکاتلند به هرج و مرج و جنایت و زدو خورد نجبا با حکومتهای مطلقه فئودالی پایان دهد، و گفت: "حتی اگر خداوند زندگی یک سگ را نصیب من کند، باز در سراسر اسکاتلند برای حفظ کاخهای کلیدی، و برای نگاهداری گاوها حصاری خواهم ساخت." منظور جیمز این بود که خانه ها و احشام مردم را از دستبرد دزدان حفظ خواهد کرد. دزدی از کوهستانهای اسکاتلند از زنی یک جفت گاو دزدید. زن سوگند خورد تا نزد شاه نرود و از او دادخواهی نکند، کفشی به پا نخواهد کرد. دزد به او گفت: "دروغ میگوی، و من به پاهایت کفش خواهم پوشاند." سپس بر کف پاهای برهنه اش نعل اسب زد. با وجود این، زن خود را نزد شاه رسانید. به فرمان شاه، دزد را دستگیر کردند، همراه با صحنهای از جنایت که بر کرباس نقش شده بود در شهر پرث گرداندند، و سرانجام به دار کشیدند. جیمز اول همچنین با بارونهای مزاحم درافتاد، برخی از آنان را معدوم ساخت، اموال اضافی مردم را مصادره کرد، و هزینه دولت را فراهم آورد. او زمینداران کوچک را به پارلمنت راه داد و خرده مالکان و طبقه متوسط را در برابر نجبا و روحانیان تقویت کرد. سرانجام، جیمز در سال ۱۴۳۷ به دست گروهی از نجبا کشته شد.

فرزندان نجبایی که به دست جیمز اول کشته شده یا اموالشان گرفته شده بودند، برای

جلوگیری از تمرکز قدرت در اسکاتلند، با فرزند او جیمز دوم درافتادند. هنگامی که جیمز دوم هفتساله بود، وزیرانش ارل آو داگلس را با برادر جوانش به نام مهمان شاه به کاخ سلطنتی خواندند و، پس از محاکمه خفت آوری، هر دو را سر بریدند (۱۴۴۰). دوازده سال بعد، خود جیمز دوم ویلیام، ارل آو داگلس، را به کاخش در سترلینگ دعوت کرد، از او پذیرایی شاهانهای به عمل آورد، و با آنکه تامین جانی به او داده بود، وی را به اتهام مبادله نامه های خائانه با انگلستان به قتل رسانید. جیمز دوم همه مواضع نظامی انگلستان در اسکاتلند را، جز یکی، تسخیر کرد و روزی در انفجار گلوله یکی از توپهای خودش قطعقطعه شد. جیمز سوم فدای قانونشکنی پدر گشت و، پس از زد و خورد های مکرر، به دست نجبا گرفتار و کشته شد. (۱۴۸۸). جیمز چهارم با مارگریت تودور، خواهر هنری هشتم، زناشویی کرد و از همین رو، ماری استوارت، ملکه اسکاتلند، بعدها خویشان را وارث قانونی تاج و تخت انگلستان خواند. با وجود این، پس از آنکه هنری هشتم به پشتیبانی اسپانیا، اتریش، ونیز، و پاپ به فرانسه تاخت (۱۵۱۱)، جیمز چهارم وظیفه خود دانست که به یاری متفق دیرین اسکاتلند بشتابد. در جبهه جنگ فلاذن فیلد، جیمز با دلاوری جنون آمیزی با انگلیسیها جنگید، و پس از آنکه بسیاری از سربازانش از میدان کارزار گریختند، خود او نیز از پای درآمد (۱۵۱۳).

جیمز پنجم در این هنگام یکساله بود. در میان بزرگان کشور برای احراز نیابت سلطنت مبارزه در گرفت. دیوید بیتن، که روحانی توانا و با شهامتی بود و مورد ستایش زنان قرار داشت، بر رقیبان چیره گشت، به اسقفی اعظم سنت اندروز و سپس به مقام کاردینالی رسید، و شاه جوان را هوادار سرسخت کلیسا بار آورد. در سال ۱۵۳۸، جیمز با ماری دولورن (مری آو گیز) خواهر فرانسوا دو لورن دوک گیز و رهبر جناح کاتولیک در فرانسه گرفتار تشتت عقیده دینی زناشویی کرد. نجبای اسکاتلند، که مخالفت آنان با روحانیان شدت مییافت، با علاقه‌مندی ناظر جدایی انگلستان از پاپ بودند، بر بزرگان انگلستان که اموال کلیسا را ضبط میکردند رشک میورزیدند. و از هنری هشتم برای گسیختن پیوند و اتحاد خویش با فرانسه باج میگرفتند. چون جیمز پنجم به انگلستان اعلام جنگ داد، نجبای کشور از پشتیبانی او سر باز زدند. جیمز پس از هزیمت در نبرد باتلاق سالوی (۱۵۴۲)، سرافکنده به فاکلند گریخت و در روز ۱۴ دسامبر در آنجا درگذشت. در روز ۸ دسامبر، همسر وی دختری به دنیا آورد که پس از شش روز ماری استوارت ملکه اسکاتلند شد.

بیتن وصیتنامه‌های ارائه داد که به موجب آن شاه متوفا وی را به نیابت سلطنت ماری خردسال برگماشته بود.

نجبای اسکاتلند، که درباره اصالت وصیتنامه تردید داشتند، بیتن را دستگیر کردند و جیمز استوارت، ارل آو ارن، را به نیابت سلطنت گماشتند. ولی جیمز کاردینال بیتن را از زندان آزاد کرد و صدر اعظم خویش ساخت.

پس از آنکه بیتن پیمان اتحاد با فرانسه را تجدید کرد، هنری هشتم تصمیم گرفت بیرحمانه با اسکاتلند بجنگد، و به نیروهای

انگلستان، که در شمال کشور مستقر بودند، فرمان داد در راه خویش همه چیز را به آتش بکشند و نابود کنند، "هر جا که به مقاومتی بر میخورند، به جان مردان و زنان و کودکان ابقا نکنند"، و بویژه در حوزه اسقفی بیتن، سنت اندروز، "کسی را زنده نگذارند". سربازان انگلیسی، همان طور که به آنان فرمان داده شده بود، "دیرها و خانه های کشاورزان، و دژ و دهکده ها را با خاک یکسان کردند" و ادنبورگ را دو روزه تاراج کردند و به آتش کشیدند. همه دهکده ها را تا شعاع ده کیلومتری پیرامون این شهر ویران کردند و ۱۰,۰۰۰ گاو و ۱۲,۰۰۰ گوسفند، و ۱۳۰۰ اسب را با خود به انگلستان بردند (۱۵۴۴) سر جیمز کرکالدی، نورمن لسلی، و جمعی دیگر از بزرگان اسکاتلند وعده دادند که "در آتش زدن اماکن متعلق به جناح افراطی کلیسا، دستگیری مخالفان سرشناس اتحاد با انگلستان، و کشتن خود کاردینال "با انگلیسیها همکاری کنند. هنری پیشنهاد آنان را پذیرفت و هزار پوند به آنان کمک کرد. نقشه آنان مدتی عقیم ماند، تا آنکه در شب ۲۹ مه ۱۵۴۶ کرکالدی، لسلی، و جمعی از نجبا، همراه گروهی از آدمکشان، به کاخ کاردینال ریختند و وی را قطعه قطعه کردند. به گفته ناکس، کاردینال در این شب با معشوقه اش، اوگیلوی، سرگرم عشقبازی بود. ناکس میافزاید: "چون هوا گرم و سوزان بود، برای آنکه تا به خاک سپردن کاردینال توسط یاران اسقفش جسد متعفن نشود، بر آن نمک پاشیدند". قاتلان کاردینال، برای دریافت کمک انگلستان از راه دریا، به دژ سنت اندروز که در کنار دریا بود بازگشتند.

ارل آو ارن دوباره نیابت سلطنت را به دست گرفت. وی برای جلب یاری فرانسه، به فرانسوای اول وعده داد که ماری استوارت، ملکه خردسال اسکاتلند، را به پسر ارشد او بدهد و برای آنکه ماری به دست انگلیسیها گرفتار نشود، وی را مخفیانه به فرانسه فرستاد (۱۳ اوت ۱۵۴۸). جلوس ماری تودور بر تخت فرمانروایی خطر تهاجم انگلستان به اسکاتلند را برای مدتی مرتفع کرد، زیرا اکنون اسکاتلند و انگلستان هر دو پیرو آیین کاتولیک بودند.

نفوذ فرانسه ارل آو ارن را بر آن داشت که به نفع مری آو گیز، مادر ملکه غایب، از نیابت سلطنت کناره گیرد (۱۵۵۴). نایب السلطنه تازه زنی هوشمند و شکیبا و دلاور بود. او، که در دامان رنسانس فرانسه پرورش یافته بود، بر رقابت اندیشه های جزمی دینی پوزخند میزد. او گروهی از پروتستانها را که در زندان به سر میبردند آزاد کرد، و به بدعتگذاران چنان آزادی داد که بسیاری از پروتستانهای انگلستان از ظلم و ستم ماری تودور به اسکاتلند پناه بردند و در آنجا برای خویش مجامع دینی بر پا داشتند. او بیگمان انسانترین فرمانروایی است که اسکاتلند در طول چند قرن تاریخش به خود دیده است.

تبلغ برای اصلاح دین صد سال در اسکاتلند سابقه داشت. در سال ۱۴۳۳، پول کریور به ترویج اندیشه های ویکلیف و هوس متهم شد. کلیسا وی را محکوم کرد و دولت آتشش زد. در سال ۱۴۹۴، سی تن از "لالردهای کایل" را، به اتهام مخالفت با آثار و تصاویر مذهبی، توبه در گوشی رتبهبخشان کشیشان و اقتدار آنها، قلب ماهیت، وجود برزخ، خرید و فروش آمرزشنامه، بر پا داشتن مراسم قداس برای مردگان، مجرد روحانیان، و مرجعیت پاپ، نزد اسقف گلاسکو احضار کردند. اینها شمه‌های از همان عقایدی هستند که لوتر بیست و سه سال بعد در مسائل نود و پنج گانه خویش گنجانند. هر سی تن متهم ظاهراً توبه کردند.

دیری نگذشت (۱۵۲۳) که نوشته های لوتر به اسکاتلند راه یافتند. متون خطی کتاب عهد جدید که از روی ترجمه انگلیسی ویکلیف به زبان اسکاتلندی برگردانیده شده بود، دست به دست گشت و مردم خواستار دینی شدند که با کتاب مقدس سازگار باشد. پتریک همیلتن به پاریس و لوون رفت و با اندیشه های اراسموس و فلسفه یونانی آشنا شد. از آنجا به ویتنبرگ شتافت، و با اندیشه های دینی نو به اسکاتلند بازگشت و درباره رستگاری به یاری ایمان سخن گفت. جیمز بیتن (عموی دیوید بیتن) که اکنون اسقف اعظم سنت اندروز بود، وی را برای استیضاح نزد خود خواند. همیلتن به مقر اسقف اعظم رفت، از اصالت عقاید خویش دفاع کرد، و به مرگ در آتش محکوم شد (۱۵۲۸). دو تن دیگر از مصلحان دینی اسکاتلند را در سال ۱۵۳۴ آتش زدند. یک سال بعد، چهار مرد را به دار کشیدند و زنی را در آب غرق کردند. به گفته ناکس، که همه روایات او باور کردنی نیستند، این زن هنگامی به کام امواج سپرده شد که نوزادش در آغوشش پستان میمکید.

این کشتارها چون پراکنده بودند، واکنشی در پی نداشتند. ولی اعدام جورج ویشرت بر چوبه دار مردم را سخت تکان داد. کشتار وی در واقع نخستین فاجعه مهم جنبش اصلاح دینی در اسکاتلند است. ویشرت حدود سال ۱۵۴۳ "نخستین اعترافنامه سویسی" را ترجمه کرد. دریغا که این بیانیه پروتستان زمامداران را ملزم میساخت که بدعتگزاران را کیفر دهند. از آن پس آیین پروتستان سویسی، که نخست از اندیشه های انسانی تسوینگلی ریشه میگرفت و اندکی بعد به شدت تابع عقاید کالون گشت، جایگزین مذهب لوتر در اسکاتلند شد. ویشرت در مانتروز و داندی به موعظه پرداخت، هنگام شیوع طاعون با جانبازی و دلاوری بیماران را پرستاری کرد و در همان هنگام که شورای روحانیان اسکاتلند به سرپرستی دیوید بیتن در ادنبرگ بر پا شده بود آیین پروتستان را در این شهر پراکند. کاردینال وی را به جرم بدعتگذاری به مرگ محکوم کرد و آتش زد. (۱۵۴۶).

یکی از کسانی که به همت وی به آیین پروتستان گرویدند از مردان نامدار تاریخ گشت. جان ناکس در فاصله سالهای ۱۵۰۵ تا ۱۵۱۵ در نزدیکی شهر هدینگن چشم به جهان گشود. والدین بزرگترش وی را برای کشیش شدن پرورش دادند. جان در گلاسکو تحصیل کرد و در حدود سال ۱۵۳۲ کشیش شد؛ احاطهای که بر قوانین کلیسایی و مدنی داشت او را نامآور ساخت. شرح حالی که او از خود نوشته است و تاریخ اصلاح دینی در اسکاتلند نام دارد از دوران جوانی وی سخنی به میان نمیآورد، ولی ناگهان او را شاگرد پر شور و محافظ بیباک جورج ویشرت میشناساند (۱۵۴۶) و مینویسد که شمشیر سنگینی با خود حمل میکرد. پس از بازداشت ویشرت، ناکس متواری شد و بعد، در سال ۱۵۴۷، مقارن عید قیام مسیح، در سنت اندروز به جمعیتی پیوست که کاردینال بیتن را کشتند.

قاتلان بیتن، که خویشان را به دین نیازمند میدیدند، از ناکس درخواست کردند که واعظ آنان شود. او چون خود را برای چنین خدمتی ناشایست میدانست، از قبول این درخواست سرباز زد، ولی پس از آنکه به اصرار و پافشاری یارانش این خدمت را پذیرفت، همگی تصدیق کردند که در عمر خویش سخنان آتشینی چون مواعظ او نشنیدهاند. ناکس در مواعظ خویش کلیسای کاتولیک رومی را "کنیسه شیطان" میخواند و آن را به وحش مهیبی که در کتاب مکاشفه یوحنا رسول آمده است تشبیه میکرد. او هم، مانند لوتر، عقیده داشت که انسان "صرفاً به یاری ایمان رستگار میشود، و آنچه ما را از اسارت گناه رهانیده خون عیسی مسیح است". در ماه ژوئیه، ناوگان فرانسه دژی را که قاتلان بیتن در آن گرد آمده بودند به توپ بست. مدافعان دژ پس از چهار هفته از پای درآمدند، و ناکس و یارانش را به بردگی بردند و نوزده ماه در دریا به پارو زنی گماشتند. از رفتار دریانوردان فرانسوی با اسیران آگاهی درستی نداریم، جز آنکه میدانیم آنان را به شرکت در مراسم قداس و میداشتند، و آنان (به ادعای ناکس) با سرسختی از شرکت در این مراسم سرباز میزدند. شاید خواری و زبونی روزگار اسارت و گرفتاری بود که تنفر ناکس را برانگیخت و زبان و خامه او را پر خاشاکر ساخت.

پس از آنکه زندانیان آزادی خویش را بازیافتند (فوریه ۱۵۴۹)، ناکس، با حقوقی که از دولت دیوک آو سامرست دریافت میداشت، در انگلستان به خدمت روحانی پرداخت. "هرگاه که بنیه ناتوانش اجازه میداد"، روزی یک بار وعظ میکرد. برای ما که سخنان دینی چندان بر دلمان نمیشینند، دشوار است شوق و علاقه مردم قرن شانزدهم را به مواعظ دینی دریابیم. کشیشان بخش کلیسایی ایراد وعظ و خطابه دینی را به اسقفان محول کرده بودند، و آنان نیز این وظیفه را گاه به گاه به فریارها میسپردند. در میان پروتستانها، واعظان راوی اخبار و عقاید شدند، وقایع و پیشامدهای روز یا هفته را با جمعیت در میان مینهادند، درباره آنها بحث و گفتگو میکردند، و بدین سان دین را با زندگی روزانه مردم درمیآمیختند.

واعظان پروتستان تبهکاریها و خطاهای مسیحیان حوزه ماموریت خویش را به باد انتقاد میگرفتند و کوتاهیهای دولت را یادآور میشدند. روزی ناکس، در مجمعی که ادوارد ششم و دیوک آو نورثامبرلند نیز در آن حضور داشتند، فرمانروایان مسیحی را که برای خود مشاوران بیدین برمیگزینند نکوهش کرد. دوک با دادن وعده اسقفی کوشید وی را خاموش سازد، ولی از تطمیع خویش نتیجهای نگرفت.

ماری تودور از همه فرمانروایان زمان ناکس خطرناکتر و ناسازگارتر بود، و ناکس پس از آنکه مدتی را در انگلستان به طفره سپری کرد، ناگزیر به دیپ و ژنو گریخت (۱۵۵۴). کالون وی را واعظ یک کلیسای انگلیسی زبان در فرانکفورت کرد، ولی از آنجا که اندیشه های ناکس با این کلیسا ناسازگار بودند، از او خواهش کردند فرانکفورت را ترک گوید. ناکس به ژنو بازگشت (۱۵۵۵). عمق نفوذ کالون از اینجا پیداست که توانست کسی را که چون خود کالون دارای شخصیت مثبت و توانایی بود رام سازد. ناکس ژنو روزگار کالون را "کاملترین جامعه مسیحی که پس از روزگار حواریون در جهان به وجود آمده" توصیف کرده است. آیین کالونی با طبع ناکس سازگار بود، زیرا این آیین به خود اعتماد راسخ داشت، خود را از جانب آفریدگار الهام یافته مینداشت، وظیفه خود میدانست که رفتار و معتقدات مردم را مشخص سازد و به خویشان حق میداد که دولت را راهنمایی کند. ناکس همه جنبه های مکتب کالون را اخذ کرد و در اسکاتلند اشاعه داد. وی که از فرمانروایی ماری استوارت بر اسکاتلند بیمناک بود، از کالون و بولینگر پرسید که آیا مجاز است انسان از احکام "فرمانروایی که شرک و بتپرستی را دامن میزند و دین حقیقی و راستین را سرکوب میکند" روی برتابد گرچه آنان پاسخ روشنی به این پرسش ندادند، اما ناکس تصمیم خود را گرفته بود.

در پاییز سال ۱۵۵۵، ناکس، که احتمالاً پنج‌هساله بود، به انگلستان ماری تودور بازگشت؛ سپس به شهر بریک رفت و در آنجا با مارگارت بوز زناشویی کرد. سبب این زناشویی آن بود که ناکس الیزابت بوز، مادر مارگارت، که دارای پنج پسر، ده دختر، و شوهری کاتولیک بود دوست میداشت. او به انگیزه سخنان ناکس به آیین پروتستان گرویده بود و مسائل و مشکلات خانوادگی خود را با ناکس در میان مینهاد، و ناکس از اینکه او را راهنمایی میکرد خوشحال میشد. دوستی معنوی آنان ظاهراً تا پایان عمر پاک و بی‌آلایش ماند. پس از آنکه ناکس با دختر وی زناشویی کرد، میسز بوز همسر خویش را ترک گفت و نزد دختر و کشیش اقرار نیشش زندگی کرد. مارگارت پنج سال پس از زناشویی، بدرود زندگی گفت. با آنکه ناکس بار دیگر زناشویی کرد، اما میسز بوز همچنان در خانه او ماند. در تاریخ بندرت به زنی بر میخوریم که بین او و شوهر دخترش چنین دوستی پاک و بی‌آلایش و پایداری بوده باشد.

ناکس به اسکاتلند، که در آن مری آو گیز هنوز با پروتستانها خوشرفتاری میکرد و به جناح پروتستان نجبا پشتگرم بود، رهسپار شد. ناکس نایب‌السلطنه اسکاتلند را به نام "شاهزاده

شایان احترامی که در خردمندی و رافت یکتاست" ستود. وی در ادنبورگ و جاهای دیگر کلیساهای پروتستان بنیان نهاد و مردان توانا و با نفوذی را چون ویلیام میتلند، مالک اراضی لتینگتن، و جیمز استوارت، برادر زنازاده ماری استوارت که بعدها به نام ارل آو ماری به نیابت سلطنت رسید، به آیین پروتستان درآورد.

یکی از دادگاه های کلیسایی که از گسترش آیین پروتستان هراسان شده بود، ناکس را برای استیضاح احضار کرد.

ناکس احتیاط را از دست نداد و همراه همسر و مادر وی از اسکاتلند گریخت (ژوئیه ۱۵۵۶). دادگاه کلیسایی، که شکار از دستش گریخته بود، تمثال ناکس را آتش زد. وضع ناکس وی را نزد پروتستانهای اسکاتلند گرامیتر ساخت، و هر جا که رفت، مردم وی را به نام رهبر اصلاح دینی اسکاتلند پذیرفتند. در ژنو، کشیش یک کلیسای انگلیسی زبان شد و در این مقام، با نظارت دقیق بر اخلاق و کردار اعضای کلیسایش، آرمانهای آیین کالونی را به کار بست. از همین جا نامه هایی به میسز ان لاک، که در لندن به راهنمایی وی به آیین پروتستان گرویده بود، نوشت و از او درخواست کرد که همسرش را ترک گوید و با دخترش نزد او به ژنو آید. خلاصه یکی از نامه های او چنین است: گرامیترین خواهرم، زبانم از بیان آرزویی که به دیدار تو در اینجا دارم ناتوان است. هرگاه که ترا به یاد میآورم، اشک بر چشمانم حلقه میزند، و تنها امید دیدار توست که مرا دلداری میدهد. هرگاه مسئولیت سرپرستی این گروه کوچکی که به نام مسیح در اینجا گرد آمدهاند مرا باز نمیداشت، به جای نوشتن نامه شخصا نزد تو میآمدم ... هرگاه همسرت مانع نبود ... از خدا میخواستم که تو را بدینجا رهبر کند.

میسز لاک، با نادیده گرفتن مخالفت همسرش، لندن را ترک گفت و همراه پسر، دختر و خدمتگزارش به ژنو آمد (۱۵۵۷). دخترش چند روز پس از ورود به ژنو درگذشت، ولی میسز لاک نزد ناکس ماند و با میسز بوز که اکنون به سن کهولت پا نهاده بود، ناکس را خدمت کرد. از اینکه رابطه آنان به پیوند جنسی کشیده باشد اطلاعی در دست نیست، و در این باره از زبان میسز لاک و همسر ناکس نیز گلهای نمیشنویم. میسز لاک مردی را که زندگی خانوادگی وی را از هم پاشیده بود مادرانه پرستاری و خدمت میکرد، و این را وظیفه دینی خویش مینداشت.

ناکس راه و روش خاصی داشت. چون بسیاری از مردان بزرگ، دارای جنهای کوچک بود ولی شانه پهنش نمودار نیروی عزم و اراده بود و چهره عبوسش نشان میداد که به خویشتن اعتماد و از زیر دستانش توقع سرسپردگی و فرمانبرداری دارد. گیسوی سیاه، پیشانی باریک، ابروان پرپشت، چشمان گِیرا، بینی فرو رفته، گونه های گوشتالو، دهان گشاد، لبان کلفت، ریش بلند، و انگشتان دراز از ویژگیهای مردی بودند که مظهر سرسپردگی به مقصود و طالب قدرت به شمار میآمد. از مردی با نیروی آمیخته به تعصب که هفتهای دو یا سه بار، و هر بار

سه تا چهار ساعت سخن میگفت، شگفت آور نیست که بگوید "در بیست و چهار ساعت مجال آسایش ندارم." شهامت و دلاوری وی با جبن و احتیاط درهم آمیخته بودند، و خطر مرگ را به موقع تشخیص میداد و از آن میگریخت. وی را متهم میکردند که خود در ژنو یا دیپ به سر میرد و پروتستانهای انگلستان و اسکاتلند را به شورش و انقلاب خونین برمیانگیزد. با وجود این، او صدها بار خویشان را به خطر افکند، دیوک آو نورثامبرلند را رو به رو برای نابکاریهایش سرزنش کرد، و بعدها هواخواهی خویش را از دموکراسی به ملکه اعلام داشت. او مردی قابل اتباع نبود و عقیده داشت و ادعا میکرد که از جانب آفریدگار سخن میگوید.

بسیاری از مردم نیز ادعای وی را میپذیرفتند و او را پیامبر سخنگوی خدا میدانستند. از همین رو، سفیر کبیر انگلستان روزی گفت: "سخن او بیش از غوغای پانصد شیپور در ما اثر کرده و در کالبد ما جان دمیده است." نیرو و توانایی ناکس تا اندازه‌های از اعتقاد او به الاهیات کالون ریشه میگرفت. مانند کالون عقیده داشت که آفریدگار مردم را به برگزیدگان و ملعونان تقسیم کرده است؛ خود او و یارانش از نجات یافتگانند و از این روی فتح و پیروزی از آن آنهاست، و مخالفان مغضوب خدایند و دیر یا زود به دوزخ افکنده خواهند شد. ناکس این عقیده را چنین بیان کرده است: "اطمینان داریم که ایمان معارضان ما شیطانی است." این ملعونان سزاوار مهر و شفت مسیحایی نیستند، زیرا آنان فرزند شیطانند، هیچ گونه خوبی در آنان نیست، و باید از روی زمین ناپدید شوند. ناکس از اینکه "روحالقدس کینه ملعونان را در دل برگزیدگان جای داده است" ابراز خرسندی میکرد. در معارضه با ملعونان هر کاری ناراستی، خیانت، و دورویی را مجاز و پسندیده میشمرد؛ و تشبث به هر وسیله‌ای را برای رسیدن به مقصود موجه میدانست.

با وجود این فلسفه اخلاقی ناکس به صورت ظاهر، مخالف فلسفه ماکیاولی است. او به زمامداران اجازه نمیداد که از موازین و مقررات اخلاقی جامعه شانه خالی کنند، و عقیده داشت که فرمانروایان و زیر دستانشان همگی باید تعالیم کتاب مقدس را میزان رفتار خویش سازند. ولی هنگامی که از کتاب مقدس سخن میگفت، منظور او عهد قدیم بود، و غریو پیامبران یهود را بیش از سخنان مردی که بر صلیب جان سپرد با مقصود خویش سازگار مییافت. او بر آن بود که یا ملتی را تابع اراده خویش سازد، یا همه را به دم آتشین نبوت خویش بسوزاند. ناکس برای خود رسالت خدایی قایل بود؛ مرگ زودرس ماری تودور و سقوط ماری استوارت را درست پیشگویی کرد یا شاید فقط آرزوهای او تحقق یافت. او صفات خود و دیگران را درست تشخیص میداد، چنانکه با صراحت به دهاتی بودن خویش اعتراف میکند و گریز خود را از اسکاتلند معلول ناتوانی و تبهکاری انسان میداند. او تهذیب روحانیت را، که میبایست از اسکاتلند آغاز شود، وجه همت خویش ساخته بود؛ معتقد بود که

روحانیان پاک و دیندار از خدا الهام خواهند گرفت، و بر جامعه‌های که دارای چنین روحانیانی است خدا و مسیح فرمان خواهند راند. او با آنکه به استقرار یک حکومت دینی معتقد بود، بیش از هر کسی در روزگار خویش به گسترش دموکراسی یاری کرد.

نوشته‌های او فاقد ارزش ادبی و حاوی حملات تند سیاسیست، و در ناسزا گویی با نامه‌های لوتر برابر می‌کند.

وی کلیسای کاتولیک رومی را، چون لوتر، "روسپی" می‌خواند که "آلوده به همه گونه زنای روحانی" است.

از کاتولیکها به نام "پاپ پرستان ناپاک" و "سوداگران مراسم قداس" یاد میکرد، و کشیشان آنان را "گرگان خون آشام" مینامید. در آن روزگار بلاغت کسی خوشتر از این سخن نمیگفت ناکس از زناشویی ماری تودور با فیلیپ دوم به خشم آمد و رساله شدیدالحنی با عنوان اندرز صادقانه به نگاهبانان حقیقت خدا در انگلستان نوشت (۱۵۵۴):

آیا ماری با آوردن بیگانهای به کشور و نشانیدن اسپانیایی مغرور و خود بینی بر او رنگ شاهی به بهای رسوایی و نابودی نجبای کشور؛ با سلب عزت نفس، مالکیت ارضی، دارایی، مقامات حساس، و مجال پیشرفت و تعالی از آنان؛ با تزیین ثروت، متاع، نیروی دریایی، و استحکامات کشور؛ با تحقیر خرده مالکان، با به بردگی کشیدن توده مردم، با برانداختن مسیحیت و دین حقیقی خدا؛ و سرانجام با تسلیم کامل دولت و ملت خیانت خویش را به تاج و تخت امپراطوری انگلستان به ثبوت نرسانیده است ... خدایا، از روی رحمت بیکران خویش، کسانی چون فینحاس، ایلیا، و یا یهو را برانگیز تا با ریختن خون مشرکان و بت پرستان خشم ترا فرو نشانند؛ مبادا که خشم تو همه مردم را بسوزاند!

با وجود این، در میان مکتوبات وی گاهی به پاره‌های پر مهر و شفقتی بر میخوریم که در شیوایی با بیان بولس حواری، که الهامبخش او بود، همانندند، نظیر نامه‌های ... به برادران خود در اسکاتلند که چنین است:

سخن تهدید آمیزی بر زبان نمی‌رانم. زیرا امیدوارم، شما چون فرزندان روشنایی در میان این نسل شریر و سرگشته به سر برید، چون ستارگان پرفروغی که تاریکی بر آنها چیره نگشته است در آسمان ظلمانی نور افشانی کنید؛ چون ساقه‌های گندم در میان تلخه بروید ... چون باکره‌های دانا به انتظار بازگشت پرشکوه عیسای خداوند مشعلهای خویش را همواره از روغن پر کنید. تا روح قادر مطلق او همواره شما را راهنمایی کند و در همه سختیها دل و اندیشه شما را روشن سازد و تسلی دهد.

نمونه شاخص سبک نگارش ناکس نخستین آوای کرنا بر ضد خیل وحشتناک زنان است که ناکس آن را به سال ۱۵۵۸ در دیپ بر ضد زنانی چون ماری تودور، مری آو گیز، ماری

استوارت، و کاترین دومدیسی، که بر اروپا فرمان میراندند و حکومت آنان از نظر ناکس آفت اروپا بود، نوشته است. ترس و وحشت ناکس از اقدام ماری تودور علیه معتقدات او بر ما روشن است. ولی حتی اگر ماری همکیشان ناکس را نمیآزرد، باز ناکس وی را عفریته مهیب و زمامدار متلونی میشمرد که با راه و روش خاص خویش سنتها و شیوه های زمامداری معلول مردان را لگدمال کرده است. نامه چنین آغاز میشود:

شگفتا که از میان آن همه فرزانهگانی که از جزیره بریتانیای کبیر برخاستهاند، از میان آن همه وعاظ با خدا و غیوری که انگلستان پرورانده است، از میان آن همه دانشمندان صاحبنظر، چون آنان که اکنون به دست ایزابل [ماری تودور] از این کشور رانده شدهاند، کسی را یارای آن نیست ... که به ساکنان این جزیره گوشزد کند که امپراطوری و یا فرمانروایی زن مکار و نابکاری چون تو زن خیانت پیشه و زنازاده چه سان نزد خداوند مکروه و ناپسند است و مردمی که از فرمانروای قانونی محرومند چگونه میتوانند برای خویشان حکمرانان و صاحبمنصبانی آنچه که کلام خدا حکم میکند برگزینند و به کار گمارند ... میشنویم که خون برادران ما، اعضای پیکر مسیح، بیرحمانه ریخته میشود و مسئول همه این جنایتها امپراطوری یا فرمانروایی مهیب زنی سنگدل است ...

اعتلای زنی به مقام فرمانروایی کشور، ملت، و یا شهری مخالف ناموس طبیعت، در حکم اهانت به خدا و سرپیچی از خواست و مشیت او، و سرانجام موجب اختلال نظم اجتماع و عدل و داد است ... زیرا چه کسی میتواند منکر این حقیقت شود که سپردن راهنمایی بینایان به فردی نابینا، گماشتن موجودی ضعیف و ناتوان و بیمار به اطعام و نگاهداری مردم تندرست و توانا، و سپردن فرمانروایی مردم برنا و خردمند به دست یک ابله و دیوانه با ناموس طبیعت ناسازگار است این سنجش درباره همه زنان صدق میکند ... زن، در غایت کمال خویش، برای این آفریده شده است که مرد را خدمت کند و از او فرمان برد، نه آنکه بر او فرمان راند و او را رهبری کند.

ناکس برای اثبات مدعای خویش به روایات کتاب مقدس استناد میجست، ولی چون به تاریخ بازگشت تا از کشورهای که به دست زنان ویران گشتهاند گواهی بیابد، سردرگم گشت و دریافت که پیشینه زنان در کشورداری بسی درخشانتر از آن مردان است. با این وصف، از نکوهش فرمانروایی ماری تودور باز نایستاد:

ایزابل ملعون انگلستان همراه پاپ پروتستان فاسد و نفرتانگیز از لافزنی و گزافهگویی درباره پیروزی خویش بر وایت و همه کسانی که بر ضد آنان برخاستند باز نمایستند ... با اطمینان میگویم که خداوند هم اکنون روز مکافات ایزابل مخوف و عفریته انگلستان را مقدر ساخته است ... بگذار همه مردم این را بدانند، زیرا نخستین کرنا به صدا درآمده است.

ناکس متن نخستین آوای کرنای خویش را مخفیانه و بیآنکه نامی از خود ببرد در ژنو به چاپ رسانید و نسخه های آن را به انگلستان فرستاد. ماری این کتاب را، از آن روی که مردم را به شورش و انقلاب برمیانگیخت، تحریم کرد و داشتن آن را از جرایم کبیره اعلام داشت. ناکس حمله خویش را در رساله دیگری به نام دادخواستی به نجبا و مجمع طبقات اسکاتلند از سرگرفت. (ژوئیه ۱۵۵۸):

هر آن کس که مردم را به شرک و بت پرستی وا دارد از کیفر مرگ نخواهد رست ... هر جا که سران قوم و مردم عیسی مسیح و "انجیل" او را پذیرفته و ... دفاع از آن را وظیفه خویش شناخته‌اند، همان گونه که تا چندی قبل در زمان پادشاهی ادوارد در انگلستان معمول بود، در چنین جایی، به عقیده من، مردم و سران قوم نه تنها مجاز، بلکه ملزمند کسانی را که دین راستین را منحرف میکنند با مرگ کیفر دهند مگر آنکه خدا را بر خویشان خشمگین سازند ... موکدا میگویم که نجبا، داوران، حکمرانان، و مردم انگلستان موظفند نه تنها در برابر ماری، ایزابل انگلستان، ایستادگی کنند ... بلکه وی را با مرگ کیفر دهند.

ناکس مردم اسکاتلند را بر ضد مری آو گیز می‌شوراند؛ و میگفت نایب‌السلطنه خویشان را با درباریان و سربازان فرانسوی، که برای اسکاتلندیها رمقی نمیگذارند، محصور ساخته است:

اکنون که بیگانگان برای سرکوبی ما، سرزمین ما، و اخلاف ما به کشور راه یافته‌اند؛ در روزگاری که شرک و بتپرستی به قوت خویش پابرجاست و عیسی مسیح و دین راستین او موهوم گشته است؛ در زمانی که تن پروران و ستمگران خون آشام، اسقفان، در اوج اقتدارند و رسولان حقیقی مسیح زجر و آزار میبینند؛ و بالاخره هنگامی که تقوا و پاکی مذموم و ناپاکی ممدوح شمرده میشود ... به مردان خدا چه لطمهای وارد میشود اگر ما برای اصلاح این مفاسد بر پاخیزیم (و چون وسایل دیگری در دست نیست، برای پیش بردن مقصود به زور اسلحه توسل جوئیم) ... سرکوبی مفاسدی چون شرک و الح □ ... که در حکم تخطی به شان شامخ آفریدگار است، تنها به دست شاهان و فرمانروایان نیست، بلکه خشم و غضب خدا بر کسانی که بر شوکت و بزرگی او اهانت کنند همه مردم را ملزم میسازد که این لکه های ننگ را از دامان جامعه بزدایند.

در نوشته های ناکس تمایلات انقلابی و ارتجاعی به نحو شگفتآوری در هم آمیخته است. متفکران بسیاری، از جمله هوگنوی فرانسوی چون او تمن و یسوعیانی چون ماریانا، مانند او کشتار ستمگ □ ... را مجاز می‌شمردند.

ولی عقیده وی در این باره که هر کسی که به اصالت دین خویش ایمان دارد محق است مخالفان را سرکوب کند و در صورت لزوم بکشد خاطره

تلخ روزگار سیاه تفتیش افکار را زنده میکند. ناکس این عقیده را از باب سیزدهم سفر تثنیه، که مضامین آن را لفظی تعبیر میکرد، استخراج کرده بود؛ وی معتقد بود که باید گمراهان را کشت و مردم هر شهری را که بیشتر ساکنان آن به خدایان دیگر دل بستهند از دم شمشیر گذرانند، خانه های آنان را به آتش کشید، و به بهایم آنان نیز رحم نکرد. ناکس اعتراف میکند که این فرمان ظالمانه گاهی وی را برمیآشفته و هراسان میساخت:

این گونه داوری را شاید مردم دنیادوست به سختگیری حمل کنند و آن را به جنون بیش از خردمندی نسبت دهند. زیرا کدام شهری است که در آن مردم بیگناهی چون نوزادان، کودکان، ساده‌دلان، و بیخبرانی که دست خویش را هرگز به ناپاکی نیالوده‌اند و ارتکاب گناه را تجویز نکرده‌اند نباشد با این حال، به استثنایی برنمیخوریم؛ و خداوند در مواردی، از همه مخلوقاتش انتظار دارد که چشم بسته فرمان وی را گردن نهند و، در جایی که اجرای داوری وی ضروری است، از تعقل و استدلال پرهیزند.

سزاوار نیست که عقاید و اندیشه های ناکس را با موازین آزادیخواهانه امروزی خویش بسنجیم، زیرا او با اطمینان و قاطعیت اندیشه معاصران خویش را منعکس میکرد. سالهایی که وی در ژنو گذراند، شهری که سروتوس را تازه در آن آتش زده بودند، باعث تشدید گرایش وی به مفاهیم لفظی و قشری دین و ایقان آمیخته به غرور و تعصب شد. اگر او رساله کاستالیون را در دفاع از آزادی دینی خوانده باشد، مطمئناً پاسخی که تئودور دو بز بدان داده او را مجاب ساخته است. آناباتیست گمنامی در آن سالها در رساله‌های به نام بیپروایی ناشی از نیازمندی الاهیات کالون را به باد حمله گرفت. پروتستانهای اسکاتلند این رساله را برای ناکس فرستادند تا بدان پاسخ گوید؛ لحظهای ندای عقل در خلال جنگ ایمانها پیچید. نویسنده رساله پرسیده بود که پیروان کالون، با آگاهی به ادراک مسیح از مهر و بخشایش خدا، چگونه ادعا میکنند که آفریدگار گروهی از مخلوقات خویش را از هنگام آفرینش نفرین کرده و آنان را برای آنکه به عقوبت اخروی رسند آفریده است. وی همچنین استدلال کرده بود که آفریدگار انسان را چنان آفریده است که به حکم غریزه فرزندانش را دوست بدارد؛ و اگر انسان با الگوی خدا آفریده شده است، خدا چگونه میتواند از مخلوق خویش بیرحمت‌تر و سنگدلتر باشد نویسنده رساله پیروان کالون را خطرناکتر از بیدینان می‌شمارد و مینویسد: “آنان خدا را کمتر از کسانی که وی را بیرحم و سنگدل و ستمگر میخوانند تحقیر میکنند.” ناکس پاسخ داد که انسان به یاری عقل نمیتواند به اسرار آفریدگار دست یابد. “گردنکشانی که به اراده مکشوف خدا قانع نیستند و میخواهند در آسمانها به پرواز درآیند و به اسرار آفریدگار دست یابند به کیفر غرور خویش خواهند رسید.” و در جای دیگری مینویسد: “پیروی از طبیعت و عقل انسان را از خدا دور میکند، و این چه گستاخی است که انسان طبیعت فسادپذیر و عقل نابینا را بر سخن مدون خدا مقدم دارد”

ناکس، که استدلال در او کارگر نبود و به اصالت اعتقاد خویش ایمان راسخ داشت، در سال ۱۵۵۹ که انگلستان به دست ملکه پروتستان اداره میشد، رساله‌های زیر عنوان اندرزی کوتاه برای انگلیسیها فرستاد و از آنان خواست که به اجباری کردن اعتقادنامه آیین کالونی و موازین اخلاقی آن در سراسر کشور، زجرها و آزارها و کشتارهای زمان فرمانروایی ماری را تلافی کنند. انگلستان این اندرز را نادیده گرفت. در همان سال، ناکس برای نظارت بر انگیزه‌های عقیدتی انقلاب اسکاتلند به این سرزمین بازگشت.

IV- جامعه عیسی مسیح: ۱۵۵۷-۱۵۶۰

تلاش پیگیر ناکس برای برافکندن یوغ بردگی رم از گردن مردم اسکاتلند همراه سخنان مصلحان دینی دیگر، رخنه آیین پروتستان از انگلستان، سیل کتاب مقدس و رسالاتی که از انگلستان و بر اروپا به اسکاتلند سرازیر بودند، آزمندی نجبا که بر اراضی کشور چشم دوخته بودند، و خشم و کینه آنان بر فرانسویانی که سلطه خویش را بر دربار گسترده بودند اسکاتلند را سرانجام به آستانه انقلاب کشاند. ساکنان ادنبرگ، که در سال ۱۵۴۳ سخت پایبند آیین کاتولیک بودند، خشم و نفرت خویش را از فرانسویان خودبین و مغرور، که در زمان نیابت سلطنت مری آو گیز به کشور رخنه کرده بودند، پنهان نمیداشتند. مردم اسکاتلند برای آنکه زندگی را به کام مدخلهجویان و مهمانان ناخوانده ناگوارتر سازند از پای نمینشستند. از آنجا که روحانیان پشیمان فرانسویان بودند غرور ملی با احساسات ضد کاتولیک در هم آمیخت. ساکنان کشور بر تظاهرات دینی، که در آنها مردم شمایل مریم عذرا و آثار قدیسان را با خود حمل میکردند و آنها را میبوسیدند، پوزخند میزدند. در ماه سپتامبر ۱۵۵۷، گروهی از مردم شکاک شمایل قدیس جایلز را در کلیسایی به نام همین قدیس در ادنبرگ به آب انداختند و سپس آتش زدند. به گفته ناکس، تمثالشکنی به سراسر کشور گسترش یافته بود.

در روز سوم دسامبر ۱۵۵۷، تنی چند از نجبای مخالف کلیسای کاتولیک رومی - آرگایل، گلنکرن، مورتن، لورن، و وارسکین - در ادنبرگ (که از سال ۱۵۴۲ پایتخت کشور بود) گرد آمدند و "نخستین میثاق اسکاتلند" را امضا کردند. اینان خویشان را "سران جامعه عیسی مسیح" میخواندند و با کلیسای کاتولیک رسمی کشور، که آن را "جامعه شیطان" نام داده بودند، مخالف بودند. اینان با خود عهد و پیمان بستند که به "سخن متبارک خداوند" که خواستار "اصلاح دین و دولت است" وفادار مانند، و از نایبسلطنه، مری آو گیز، تقاضای آزادی دینی کردند تا "خویشان را به امور دینی و وجدانی، آنچه که خداوند از آنان خواستار است" بگمارند. امضا کنندگان میثاق تصمیم گرفتند در سراسر اسکاتلند کلیساهای اصلاح شده بنیان نهند، و اعلام داشتند که همه کلیساهای کشور باید کتاب دعای عمومی را که در زمان ادوارد ششم در

انگلستان رسمیت یافت پذیرند. اسقفان کاتولیک به این انشعاب گستاخانه اعتراض کردند و سرکوبی آن را از همیلتن، اسقف اعظم، خواستار شدند. او نیز با اکراه و بیمیلی، دستور داد (۲۸ آوریل ۱۵۵۸) تا والترملین کشیش سالخورده‌های که خرقة رهبانی را از تن کنده و زناشویی کرده و خویشان را با اشاعه آیین پروتستان در میان تنگدستان سرگرم ساخته بود را آتش بزنند. مردم اسکاتلند، که این پیرمرد را گرامی میداشتند، از کشتار آخرین پروتستان اسکاتلندی به جرم بدعتگذاری سخت به خشم آمدند و لوحی سنگی در قتلگاه او بر پا کردند. چون واعظ دیگری را به دادگاه احضار کردند، هواداران او اسلحه به دست گرفتند و بزور نزد نایب‌السلطنه رفتند و به او اخطار کردند که دیگر در برابر زجر و آزاردینی خاموش نخواهند نشست. سرانجامه عیسی مسیح نیز به نایب‌السلطنه هشدار دادند (نوامبر ۱۵۵۸) که در صورت عدم صدور فرمان آزادی دینی، "هرگاه مردم برای اصلاح مفاسد به زور دست برند"، مسئولیتی متوجه آنان نخواهد بود. در همان ماه، آنان پیامی به ناکس فرستادند که هرگاه به اسکاتلند بازگردد، از او محافظت خواهند کرد. ناکس چند ماهی درنگ کرد، و سپس در روز ۲ ماه مه ۱۵۵۹ به ادنبرگ رسید. با وعظی که فردای آن روز در پرث ایراد کرد آتش انقلاب را برافروخت. در این وضع، ناکس، به گفته خویش، "شرک و بت پرستی را بشدت به باد حمله گرفت و بت پرستی و زشتی مراسم قداس و فرمان خدا را برای در هم شکستن آثاری که با این آیین همراه است به مردم یادآور شد." "توده عوام"، آنچنان که ناکس آنان را توصیف کرده است، سر به طغیان برداشتند. چون کشیشی، در کلیسای مجاور، مراسم قداس برپا میداشت، جوانی بانگ برداشت: "برای ما مقدور نیست شاهد بت پرستی باشیم که خداوند آن را منع و تقبیح کرده است." کشیش، به گفته ناکس، "مشت آبداری به چهره جوان نواخت" و جوان خشمگین سنگی به سوی کشیش پرتاب کرد که به محراب کلیسا خورد و پیکرهای را درهم شکست. از پی او، همه حاضران کلیسا را سنگباران کردند و محراب آن را با همه آثار شرک و بت پرستی که در آن گرد آمده بود در هم ریختند. "مردم سپس به صومعه تاختند و آنها را تاراج کردند، پیکره های مذهبی را در هم شکستند، ولی به راهبان اجازه دادند آنچه را که قادرند بر دوش کشند و با خود بیرون برند." در سه روز، این سه محل چنان ویران شد که از آنها جز دیوارهایی بر جای نماند. "نایب‌السلطنه گرفتار وضع دشوار و خطرناکی شده بود، در زمانی که شورشیان فاتح در پرث و اطراف آن هر کشیشی را که مراسم قداس را برپا میداشت به مرگ تهدید میکردند، برادر نایب‌السلطنه، کاردینال شارل دولورن، به او سفارش میکرد که مانند ماری تودور پروتستانهای سرشناس را نابود کند. سرانجامه عیسی مسیح، نیز، که اکنون به هواداران مسلح خویش پشتگرم بودند، در روز ۲۲ ماه مه ضربالاجل ناخجسته‌های به نایب‌السلطنه تسلیم کردند.

با تایید سرسپردگی و فرمانبرداری خویش، به علیاحضرت نایبالسلطنه معروض میداریم که تا کنون با تن دادن به خطرات و به طیب خاطر از هیچ خدمتی به اسکاتلند و علیاحضرت نایب السلطنه فروگذار نکرده‌ایم ...

و اکنون ناچاریم با دل‌های دردمند به عرض علیا حضرت برسانیم که هرگاه با تدبیر خردمندانه خویش به مظالم بیداد‌گرانه‌ای که ما را در هم میفشارند پایان نبخشند، ناگزیر خواهیم بود برای دفاع از دین سلاح به دست گیریم ... در حضور خداوند به بانوی بزگوار خویش ماری استوارت همسر ایشان، و علیا حضرت نایبالسلطنه سوگند میخوریم که آنچه ما را به سرپیچی از عبودیت و فرمانبرداری دیرینمان واداشته کشتار بیداد‌گرانه مردم و اهالی شهرهاست. هرگاه وجدانمان از آزادی و آرامشی که عیسی مسیح با خون خویش خریده است برخوردار گردد، رعایای فرمانبردار علیا حضرت گامی مخالف خواست آفریدگار برنخواهند داشت. جامعه وفادار عیسی مسیح در اسکاتلند.

همزمان با تسلیم این ضرب‌الاجل، سران جامعه نامبرده نجبای کشور را به پشتیبانی از شورش فراخواندند و اخطاریه‌ای به این مضمون انتشار دادند: "نسل ضد مسیح، نخست کشیشان مفسد و مهلک کلیسا و راهبان آنها بدانند ... که هرگاه از ستمگری کینه‌توزانه خویش باز نایستند، هر جا که دستگیر شوند، با آنان چون آدمکشان و دشمنان خدا رفتار خواهد شد ... تا روزی که از شرک و بت‌پرستی آشکار خویش و از آزردهن فرزندان خدا باز نایستند، با آنها مصالحه نخواهیم کرد." نایبالسلطنه، مری او گیز، با همه نیرویی که توانسته بود گرد آورد به پرث تاخت. ولی هواداران جامعه عیسی مسیح سلاح به دست گرفتند و در برابر او ایستادگی کردند، و مری چون دریافت که نمیتواند بر آنان چیره شود، پیمان آتش بس امضا کرد. (۲۹ ماه ۱۵۵۹). ناکس به سنت اندروز بازگشت و، با آنکه اسقفان و اسقف اعظم مواعظ وی را تحریم کرده بودند، در کلیسای بخش بر ضد شرک و بت پرستی داد سخن داد (۱۱-۱۴ ژوئن).

مردمی که از سخنان وی به شور آمده بودند "همه مظاهرات بت پرستی" را از کلیساهای شهر بیرون کشیدند و در برابر کشیشان کاتولیک آتش زدند. اسقف اعظم به پرث گریخت، ولی نیروهای هوادار جامعه عیسی مسیح، که ادعا میکردند مری با تجهیزات اسکاتلند به کمک مالی فرانسه پیمان آتش بس را شکسته است، پرث را تسخیر کردند (۲۵ ژوئن). در روز ۲۸ همان ماه، شورشیان دیر سکون را تاراج کردند و به آتش کشیدند.

ناکس که شاهد این آتش سوزی هولناک بود چنین گفت: "اکنون داوری داد‌گرانه خدا را درمیابیم. از زمانی که به یاد دارم، اینجا کمینگاه زناکاران بوده است. بسا زنانی که در این بیغوله به دست ددان پست فطرت ... بویژه آن اسقف نابکار به فحشا کشیده شدند و بسا دخترانی که بکارت خویش را از دست دادند.

نایب السلطنه، که اکنون از شدت بیماری و ناتوانی هر آن به انتظار مرگ بود، به لیث

گریخت و با کش دادن گفتگو با پروتستانهای فاتح، کوشید که آنان را تا رسیدن نیروی امدادی از فرانسه از پیشروی باز دارد. جامعه عیسی مسیح با دریافت کمک از الیزابت، ملکه انگلستان، بر او پیشدستی کرد. ناکس در نامه‌های خطاب به ملکه انگلستان به او اطمینان داد که وی را در شمار زنان فرمانروای تبهکاری که در رساله نخستین آوای کرنا از آن نام برده است نمینهند. ویلیام سسیل، نخستوزیر الیزابت، نیز به ملکه پیشنهاد کرد که با یاری به انقلاب اسکاتلند این کشور را فرمانبردار انگلستان سازد. الیزابت این پیشنهاد را برای پاسخگویی به دعاوی ماری استوارت خردمندانه تشخیص داد. ماری استوارت پس از آنکه ملکه فرانسه شد (۱۵۵۹)، الیزابت را غاصب زنازاده خواند و تاج و تخت انگلستان را از آن خود دانست. ناوگان انگلستان سرعت در خلیج فورث گرد آمدند و از پیاده شدن سربازان فرانسه برای تقویت نیروهای نایب‌السلطنه جلوگیری کردند و سربازان انگلیسی، دوشادوش شورشیان، به لیث تاختند. نایب‌السلطنه به دژی در ادنبرگ پناه برد، و پس از آنکه همه همراهانش را بوسید، چشم از جهان فرو بست (۱۰ ژوئن ۱۵۶۰). وی زن نیکنفسی بود که به اجبار در تراژدی اجتنابناپذیری آلوده شد.

آخرین مدافعان او، که به حلقه محاصره و گرسنگی افتاده بودند، تسلیم شدند. در روز ۶ ژوئیه ۱۵۶۰، نمایندگان جامعه عیسی مسیح ماری استوارت، فرانسه، و انگلستان "پیمان ادنبرگ" را امضا کردند که مفاد آن بعدها اختلافات ماری استوارت و الیزابت را تشدید کرد. به موجب این پیمان، مقرر شد که همه نیروهای بیگانه، جز ۱۲۰ تن فرانسوی، اسکاتلند را ترک گویند. ماری استوارت و فرانسوای دوم از دعاوی خویش بر انگلستان چشم پوشند. ماری استوارت ملکه اسکاتلند شناخته شود، ولی بدون رضایت مجمع طبقات اعلام جنگ ندهد و پیمان صلح نبندد. پنج تن از دوازده عضو شورای خصوصی سلطنتی را مجمع نامبرده برگزیند. هیچ روحانی یا بیگانهای مقام شامخی در کشور اشغال نکنند و فرمان عفو عمومی صادر شود و همه زندانیان، جز آنان که مجمع طبقات با آزادی آنها مخالف است، آزاد شوند. این پیمان صلح برای ملکه غایب اسکاتلند موهن و خفتآور، و برای جامعه عیسی مسیح پیروزی بدون خونریزی بود.

پارلمنت اسکاتلند در اجلاسیه روز اول آوریل ۱۵۶۰ "اعترافنامه ایمان" را که ناکس و یارانش تدوین کرده بودند و ویلیان میتلند آن را تعدیل کرده بود، تنها با هشت رای مخالف، تصویب کرد. مواد اصلی این اعترافنامه، که هنوز اعتقادنامه رسمی کلیسای پرسبیتری اسکاتلند است، ذیلا نقل میشود:

۱- ما خدای یکتا را ... در سه اقنوم میشناسیم و به او ایمان داریم.

۲- ما اذعان داریم و اعتراف میکنیم که همین خدا مرد (یعنی آدم ابوالبشر) را آفریده و از او زن را به صورت خویش خلق کرده است ... آنچنانکه بشر طبعاً فاقد عیب و نقص

بود. زن و مرد از این مرتبه کمال و شرافت سقوط کرده‌اند، بدین سان که زن را مار اغوا کرده و مرد را زن فریفته است.

۳- با سرپیچی از فرمان خدا، که معمولاً گناهکاری ذاتی خوانده میشود، انسان شباهت خویش را به آفریدگار از دست داده و خود و اخلاقش دشمن خدا، برده شیطان، و اسیر گناه گشته‌اند. از این رو، همه کسانی که از نو زاده نشده‌اند، و از نو زاده نشوند، به مرگ ابدی محکوم گشته‌اند. و زایش نو ثمره روح‌القدس است که دل‌های برگزیدگان خدا را منقلب ... و آنان را برای پذیرش عیسی مسیح آماده می‌سازد ...

۸- همان خدای ابدی و پدر ... مهربان، ما را قبل از آفرینش جهان در عیسی مسیح برگزیده است ...

۱۶- ما ایمان راسخ داریم که از آغاز کلیسا، و به زبان دیگر انجمن برگزیدگان خدا، وجود داشته است، اکنون نیز وجود دارد، و تا سرانجام گیتی وجود خواهد داشت، و آنان که در آن گرد آمده‌اند خدا را باصفا و راستی می‌پرستند و او را از طریق ایمان راستین به عیسی مسیح پذیرفته‌اند ... در خارج از این کلیسا حیات و رستگاری نیست. و از این رو، ما تنفر عمیق خویش را به کفرگویی آنانی که می‌گویند همه کسانی که زندگی خویش را به عدل و راستی بنیان نهاده‌اند، صرف نظر از وابستگی دینی خویش، رستگار خواهند گشت، ابراز می‌داریم ...

۲۱- ... ما تنها دو آیین مقدس را قبول داریم ... تعمید و عشاء ربانی ... نه از آن روی که به قلب ماهیت نان عشاء ربانی به جسم واقعی خدا معتقدیم، بلکه از این جهت که عقیده داریم پیروان مسیح، با گرد آمدن به دور سفره خدا ... به یاری روح‌القدس، جسم مسیح خداوند را تناول میکنند و خون وی را مینوشند ...

۲۴- ما اذعان می‌داریم و اعتراف می‌کنیم که امپراطوریه‌ها، پادشاهی‌ها، حکومتها، و شهرها را ... خداوند به شاهان، شاهزادگان، و حکام ... سپرده است؛ وظیفه اساسی آنان حراست و تهذیب دین و هر آن چیزی است که به دین بستگی دارد. از این رو، نه تنها اداره امور سیاسی، بلکه حفظ و حراست دین حقیقی خدا، و سرکوبی شرک و بتپرستی و موهومپرستی، به دست آنان سپرده شده است. ...

پارلمنت اصلاح دینی اسکاتلند پس از تصویب این اعترافنامه، اختیارات پاپ را در اسکاتلند از او بازگرفت، اعتقادنامه و اجرای مراسم کلیسای اصلاح شده را در سراسر کشور اجباری کرد، و برای کسانی که مراسم قداس را به جای آورند کیفر تعیین کرد. کیفر آنان بار اول تنبیه بدنی، بار دوم تبعید، و بار سوم مرگ بود. ولی چون نجایی که در پارلمنت نفوذ داشتند به زمین بیش از خونریزی علاقمند بودند، الاهیات کالون را جدی نگرفتند، و زجر و آزار اسکاتلندی‌هایی که هنوز پایبند آیین کاتولیک بودند هرگز به تنبیه بدنی نینجامید. اکنون که نجبا مجال یافته بودند برزخ را افسانه تلقی کنند، دعوی کردند که کشیشان با گرفتن پول یا اراضی موقوفه از نیاکانشان جهت شفاعت برای مردگانی که طبق الاهیات کالون قبل از آفرینش

جهان رستگار یا به نفرین ابدی خدا گرفتار شده‌اند دارای و موروثی آنان را به یغما برده‌اند. مصادره اموال کلیسا یگانه راه جبران غبن و زیان آنان مینمود. بسیاری از صومعه‌های اسکاتلند منحل شدند، و دارای آنها را نجبا تصاحب کردند. در بدو امر برای روحانیان پیرو آیین کالونی مقرری تعیین نشده بود، و آنان، از نظر اشرافی که اکنون به دین و الاهیات علاقه‌های نشان نمیدادند، صرفاً وسیله‌های بودند برای پراکندن اندیشه‌های انقلابی در کشور. ناکس و یارانش، که برای پیروزی انقلاب آنهمه تلاش کرده و به خطرهای بسیار تن در داده بودند، انتظار داشتند که اموال کلیسای کاتولیک برای نگاهداری کلیسای اصلاح شده و روحانیان و کارمندان آن اختصاص داده شود. برای آنکه چنین ترتیبی داده شود، آنان به پارلمنت متوسل شدند. پارلمنت نخست درخواست آنان را نادیده گرفت، و سرانجام یک ششم اموال به تاراج رفته کلیسا را برای اجرای منظور آنان اختصاص داد. ناکس و یارانش، که این مبلغ را ناچیز می‌شمردند، از نجبا روی برتافتند و نظام پرسیتری اسکاتلند را با دموکراسی در هم آمیختند.

در میان ملت‌هایی که برای اصلاح دینی به پاخاستند، اسکاتلندیها کمتر از همه خون ریختند، و ثمره تلاش آنان پایدارتر از دیگران بود. کاتولیکها آزرده‌گی خویش را به سکوت برگزار کردند، اسقفان از کشور گریختند، و بسیاری از کشیشان بخش کلیسایی، آیین تازه را با خوشرویی پذیرفتند. صلیب‌هایی که در کنار جاده‌های مناطق روستایی به چشم می‌خوردند از جا کنده شدند، زیارتگاه‌های قدیمی متروک گشتند، و روزهایی که با یاد قدیسان تعطیل میشدند جای خود را به ایام کار و کوشش سپردند. قطعا بسیاری از مردم بر گذشته حسرت می‌خوردند و از آن به نیکی یاد میکردند، و بیگمان بسیاری دیگر چشم به راه بازگشت ملکه خویش از فرانسه بودند. بسیاری از مظاهر زیبایی همراه ظلم و ستم و ناپاکی رخت بربست. چون کینه و دشمنی ناپدید شد و مردم به نظام اجتماعی تازه خو گرفتند، شباهت دین و ایمان، و قرابت فرمانروایان به جنگهای دیرین اسکاتلند و انگلستان پایان دادند. دیری نپایید که ملت ناتوانتر فرمانروای خویش را بر تخت سلطنت سرزمین نیرومندتر نشانند، و درفش واحدی بر فراز سراسر جزیره بریتانیا به اهتزاز درآمد.

I- نگاهی به اسکاندیناوی: ۱۴۷۰-۱۵۲۳

پارسایی مردم اسکاندیناوی در حدود سال ۱۵۰۰ کلیسا را مالک و کار فرمای اراضی این سرزمین ساخته بود. نیمی از زمینهای دانمارک از آن کلیسا بودند، و دهقانانی که این زمینها را میکاشتند چون سرفها میزیستند. شهر کپنهاک تیول کلیسا بود. نجبا و روحانیان مالیات نمیپرداختند: نجبا از آن روی که هزینه جنگها را فراهم میساختند، و روحانیان را آن جهت که رهبری دینی و اخلاقی جامعه و اداره آموزشگاه ها و بنگاه های خیریه را به دوش داشتند. دانشگاه های کپنهاگ و اوپسالا را کلیسا بنیان نهاده بود و اداره میکرد. یک دهم محصولات و درآمد اراضی و موسسات غیر کلیسایی کشور به کلیسا تادیه میشد. از این گذشته، کلیسا بابت ساخته شدن هر بنا، به دنیا آمدن هر کودک، عقد هر پیمان زناشویی، و به خاک سپردن هر مردهای مبلغ اندکی میگرفت. هر کس در سال یک روز کلیسا را برایگان خدمت میکرد؛ و کسی حق نداشت ملکی را بیآنکه بخشی از آن را به کلیسا واگذار کند به ارث برد. این باجها را کلیسا به بهانه فراهم ساختن هزینه اداری خویش از مردم میگرفت، ولی مردم اندک اندک دریافتند باجی که به کلیسا میپردازند صرف زندگی مجلل و شاهانه اسقفان میشود، و برضد آن زبان به شکایت گشودند. بازرگانان دانمارک، که از سلطه اتحادیه هانسایی بر دریای شمال و دریای بالتیک هراسان بودند، از رقابت نجبا و روحانیان، که محصولات اضافی املاک خویش را معمولاً با کشتیهای خود به خارج صادر میکردند، به خشم آمدند. در اسکاندیناوی نیز، چون جاهای دیگر، نجبا بر اراضی کلیسا چشم دوخته بودند؛ و کلیسا، که خود را برتر از ملیت میدانست در اینجا نیز چون دیگر کشورها با احساسات ملی گرایانه بنای مخالفت نهاد.

کلیسا، در هر سه کشور، از اتحاد کشورهای اسکاندیناوی در چهارچوب اتحادیه کالمار، که به دست کریستیان اول شاه دانمارک، احیا شد (۱۴۵۷)، حمایت میکرد. او در سوئد، حزبی ملیگرا، متشکل از شهرنشینان و دهقانانی که از سلطه دانمارکیها به ستود آمده بودند، اتحادیه را از هم پاشید و ستن ستوره کهن را به نیابت سلطنت کشور مستقل سوئد گماشت.

(۱۵۱۲). گوستاوتروله، اسقف اعظم اهل اوپسالا- (که در آن هنگام پایتخت سوئد بود) به حمایت از اتحادیه کشورهای اسکاندیناوی برخاست. ستن ستوره او را از کار برکنار کرد. پاپ لئو دهم فرمان داد او را به کار خود بازگردانند، ولی ستوره امتناع کرد؛ لئو انعقاد مجامع دینی را در سوئد تحریم کرد و به کریستیان دوم، شاه دانمارک، فرمان داد که به سوئد لشکر کشد و نایبسلطنه را سرکوب کند. نخستین حمله کریستیان به شکست انجامید، و او ناگزیر با سوئد پیمان آتشبس بست؛ ولی چند تن را به عنوان گروگان با خود به دانمارک آورد (۱۸ ژانویه ۱۵۲۰)، که گوستاواوآسا نیز در میان آنان بود. کریستیان در دومین یورش خویش مقاومت سوئدیها را در هم شکست؛ و ستوره، که در جنگ زخم مهلکی برداشته بود، جان سپرد. بیوه او با نیرویی که گرد آورده بود پنج ماه از شهر محصور استکهلم در برابر سپاهیان دانمارکی دفاع کرد و، سرانجام، پس از آنکه فرمانده ارتش کریستیان وعده عفو همگانی داد، شهر را به دانمارکیها تسلیم داشت. در روز ۴ نوامبر، کریستیان به دست تروله، که مقام خویش را باز یافته بود، تاجگذاری شد.

در روز ۷ نوامبر سوئدیهای سرشناسی را که از ستوره پشتیبانی کرده بودند در ارگ شهر نزد شاه آوردند. نماینده تروله از شاه درخواست کرد که آنان را به جرم خلع اسقف اعظم و انهدام کاخ او کیفر دهد. شاه با نادیده گرفتن وعده عفو همگانی خویش، هفتاد تن از سوئدیها را به مرگ محکوم کرد، و محکومان را در روز ۸ نوامبر در "میدان بزرگ" شهر سربریدند؛ فردای آن روز نیز چند تن دیگر را دستگیر و معدوم کردند. تنی چند از تماشاگران را نیز که با قربانیان همدردی میکردند از دم تیغ گذراندند، و اموال همه معدومان را به نفع شاه ضبط کردند.

فریاد انزجار از سراسر سوئد برخاست. مردم میگفتند اتحادیه کالمار در این "حمام خونین استکهلم" غرق شد، و همه کلیسا را مسبب کشتار میشمردند. کریستیان میپنداشت که با از میان بردن رهبران حزب ملیگرای سوئد، ارکان فرمانروایی خویش را بر این کشور تحکیم میکند، غافل از آنکه راه را برای به قدرت رسیدن جوانی که سوئد را از چنگال دانمارک رها کند هموار ساخت.

این جوان گوستاوا اریکسون نام داشت، و نزد آیندگان به واسا معروف شد. در سیزدهسالگی وی را برای تحصیل به اوپالا فرستادند و در بیست سالگی او را به دربار ستوره کهن، که با ناخواهری مادر گوستاوا زناشویی کرده بود، فراخواندند؛ در اینجا بود که او نزد اسقف همینگ گاد معلومات بیشتری اندوخت. در سال ۱۵۱۹ از دانمارک گریخت و به لوبک رفت، از مجلس سنای این شهر (که دشمن دیرین دانمارک بود) پول و زورقی دریافت داشت. و سرانجام به کرانه های موطنش رسید (۳۱ مه ۱۵۲۰) ماه ها در سوئد در به در گشت و پنهانی در روستاها زیست. در ماه نوامبر شنید که صدتن از میهن پرستان سوئدی را، که پدر او نیز در میان آنان بود، در استکهلم سربریدهاند. بیدرنگ بر اسبی نشست و به زادگاهش دالارنا

(دالکارلیا) در شمال سوئد شتافت و، برای رهانیدن میهنش از چنگ دانمارکیها، از دهقانان سرسختی که تابع خرده مالکان بودند لشکری فراهم آورد.

از این پس زندگی را چون قهرمانان حماسه های هومر به سر آورد. پس از آنکه راه های یخبندان را پشت سر نهاد، به خانه همدرس قدیمش رسید و در آنجا به استراحت پرداخت. دوستش از مهمان نوازی فروگذار نکرد، ولی به پلیس هوادار دانمارکیها اطلاع داد که اسیر فراری دانمارک در خانه اوست. ولی واسا قبل از آنکه گرفتار آید، به اشاره زن دوستش، از آنجا گریخت. پس از سی و دو کیلومتر راهپیمایی، نزد کشیشی درآمد، و کشیش او را یک هفته پنهان کرد. پس از طی چهل و هشت کیلومتر دیگر، به شهر راتویک رسید و سعی کرد که اهالی این شهر را برضد دانمارکیها بشوراند. ولی ساکنان این شهر از کشتار استکهلم آگاه نبودند و سخنان واسا را در این باره باور نمیکردند. واسا پس از طی چهل کیلومتر دیگر، به ناحیه مورا رسید و در اینجا نیز کوشید که دهقانان را بر دانمارکیها بشوراند. ولی دهقانان سخنان وی را با شک و بدبینی تقلی کردند. گوستاو نومید و بیکس به باختر روی آورد و تصمیم داشت در نروژ عزت گزیند. ولی قبل از آنکه به مرز نروژ رسد، اهالی مورا قاصدی نزد او فرستادند و پیغام دادند که هرگاه به مورا باز گردد، وی را بگرمی خواهند پذیرفت. دهقانان مورا اکنون از داستان جنایتهای دانمارکیها در استکهلم آگاه گشته بودند؛ از این گذشته شایع شده بود که شاه قصد دارد سراسر کشور را بگردد، و فرمان داده است در همه شهرهای بزرگ چوبه های دار برای مجازات مردم برپا کنند. قرار بود بر مردمی که تا کنون با آزمندی فرمانروایان ستمگر خویش مبارزه میکردند مالیات بسته شود. چون گوستاو به مورا بازگشت و برای مردم سخن گفت، دهقانان این بار گروهی مرکب از شانزده مرد جنگی کوهنشین به عنوان محافظ شخصی در اختیار وی نهادند و تعهد کردند که اسلحه به دست بگیرند و به راهنمایی وی در صفوف منظمی با دانمارکیها بجنگند.

آنان سلاحی جز تیر و کمان و دشنه نمیشناختند. واسا آنان را با ساختن زوبین و نیزه به نوک آهنین آشنا ساخت و غیرت و حمیت میهنی آنان را برای جنگ با دانمارکیها برانگیخت. دهقانان، با شور و حرارتی که واسا در کالبد آنان دمیده بود، شهرهای وسترس و اوپسالا را اشغال کردند. تروله، اسقف اعظم، بار دیگر از مقر خویش گریخت. دهقانان مسلح و متشکل مناطق مختلف کشور را یکی پس از دیگری از چنگ پادگانهای دانمارکی خارج کردند. شورش داخلی دانمارک به کریستیان دوم مجال نمیداد ارتش خویش را راسا رهبری کند، ولی ناوگان دانمارک چندین بار به کرانه های سوئد تاخت. گوستاو نمایندگی برای دریافت ناوگان جنگی به لوبک فرستاد، و با دادن وعده پرداخت پول هنگفتی، ده ناو جنگی از بازرگانان لوبک گرفت. سوئدیها به یاری این ناوها حملات دریایی دانمارک را دفع کردند. در روز ۷ ژوئن ۱۵۲۳، شورشیان فاتح در پارلمان تازه فرمانده خویش را، به نام گوستاو اول، پادشاه

کشور اعلام داشتند. در روز ۲۰ ژوئن شهر استکهلم به شورشیان پیوست. و از آن پس واسا این شهر را پایتخت خویش ساخت. متعاقباً، کریستیان دوم از فرمانروایی دانمارک برکنار شد، و جانشین او، فردریک اول، از دعاوی دانمارک بر سوئد چشم پوشید. اتحادیه کالمار (۱۳۹۷-۱۵۲۳) بدین سان از هم پاشید، و خاندان واسا فرمانروای سوئد گشت.

II- اصلاح دینی در سوئد

گوستاو هنوز جوانی بیست و هفت ساله بود. او چون مردم مناطق شمالی قد بلند و کشیده نداشت، اما چون وایکینگها داری بنیه نیرومند و چهره گلگون حاکی از نشاط و تندرستی بود. ریش بلند و زردفامش به او ابهت شاهانهای بخشیده بود که با سن او تناسبی نداشت. خوی و رفتار پسندیده‌اش وی را برازننده شاهی ساخته بود، و حتی کلیسایی که مقدر بود به دست وی سرکوب و مضمحل شود پارسایی و پاکدامنی او را انکار نمی‌کرد. او با پشتکاری که گاهی با خشونت و تعدی توأم میشد وظایف مقام سلطنت را به دست گرفت؛ اما نباید فراموش کرد که وضع آشفته سوئد به هنگامی که او زمام امور را به دست گرفت شدت عمل و استبداد را موجه می‌ساخت. در خلال جنگ و خونریزی، هزاران تن از دهقانان مزارع خود را ناکشته رها کردند و معدنچیان از کار دست کشیده بودند؛ جنگ شهرها را ویران کرده بود؛ پول رایج کشور ارزش خود را از دست داده بود؛ خزانه دولت خالی بود؛ و مجریان کشور به دست اشغالگران دانمارکی در خون خویش غلطیده بودند. خاوندان باقیمانده گوستاو را مردی تازه به دوران رسیده می‌شمردند و از فرمانروایی وی ناخشنود بودند. توطئه‌هایی چیدند تا او را عزل کنند. ولی او، با قدرت تمام نقشه آنها را نقش بر آب کرد. دانمارکیها فلاند را، که بخشی از سوئد بود، هنوز در دست داشتند، و سورن نوربی، در یاسالار دانمارکی، بر جزیره گوتلاند، که اهمیت سوقالجیشی داشت، فرمان میراند. بازرگانان لوبک برای استرداد وامی که به گوستاو داده بودند پافشاری می‌کردند.

هر حکومتی برای نگاهداری نیروی مسلحی که پشتیبان آن است و مردانی که این نیرو را رهبری میکنند به پول نیازمند است. ولی در سوئد زمان واسا مالیات کاهش یافت، زیرا کسانی که میتوانستند مالیات پردازند قدرت آن را داشتند که در برابر دولت ایستادگی کنند. واسا ناگزیر بود ارزش پول سوئد را کاهش دهد، ولی ارزش پول باز افزایش یافت و وضع مالی کشور از بد بدتر شد. تنها اعضای یک طبقه از مردم سوئد توانگر بودند، و این طبقه را روحانیان تشکیل میدادند. گوستاو، که مینداشت کلیسا باید با دارایی هنگفت خویش مردم و دولت سوئد را از فقر و تنگدستی نجات دهد، به روحانیان روی آورد. در سال ۱۵۲۳، شاه نامه‌ای به هانس براسک، اسقف لینکوپینگ، نوشت و از او خواست که ۵,۰۰۰ گیلدر به

خزانه دولت یاری کند. اسقف اعتراض کنان تسلیم شد. از پی آن واسا از صومعه ها و کلیساهای سوئد خواست که بیدرنک همه وجوه نقد و فلزات بهاداری را که به وجود آنها در مجامع دینی نیاز مبرم ندارند به دولت وام دهند و صورت مبالغ درخواستی خویش را منتشر ساخت. چون کلیسا آنچنانکه انتظار میرفت به درخواست شاه پاسخ نداد، واسا به این اندیشه فرو رفت که آیا سزوار نیست، چون فرمانروایان آلمان، اموال کلیسا را به سود دولت مصادره کند. او هنوز به یاد داشت که بیشتر سران بلند پایه کلیسا با انقلاب مخالف بودند و از فرمانروایی کریستیان دوم بر سوئد پشتیبانی میکردند.

به سال ۱۵۱۹، اولاوس پتری، فرزند یک مدیر کارگاه آهنریزی سوئدی، پس از سالها تحصیل در ویتنبرگ، به موطنش بازگشت و در مقام شماس مدرسه کلیسای جامع سترانگنارس به اشاعه عقایدی پرداخت که از نظر کلیسای کاتولیک رومی کفر بود. او وجود برزخ را افسانه میخواند، و میگفت که پیروان مسیح باید ادعیه خویش را منحصرا برای خود ادا کنند و نزد او به گناهان خویش اعتراف کنند. او همچنین عقیده داشت که تعلیم کتاب مقدس در مجامع دینی بهتر از به جای آوردن مراسم قداس است. نوشته های لوتر در سوئد پراکنده شدند. براسک مصرا از شاه خواست که فروش نوشته های لوتر را منع کند. شاه پاسخ داد که "صاحبنظران بیغرض نوشته های لوتر را نادرست تشخیص ندهاند." ظاهرا شاه میخواست با حمایت از بدعت با کلیسا معامله کند.

پاپ هادریانوس ششم به فراخواندن نماینده خویش، یوهانس ماگنوس، اسقف اعظم اوپسالا، و تفویض مقام وی به گوستاو تروله، که از دشمنان انقلاب سوئد بود، اوضاع را مغشوشتر ساخت. واسا نامه های به دربار پاپ فرستاد که هنری هشتم را در آن هنگام (۱۵۲۴) بر آشفته، و بعدها خشنود ساخت.

هرگاه پدر مقدس ما به صلح و آرامش کشورمان علاقمند باشد، با تایید مقام نماینده خویش ما را خشنود خواهند ساخت ... و ما به پیروی از منویات پاپ، به اصلاح کلیسا و دین مبادرت خواهیم جست. ولی هرگاه عالیجناب پاپ، با نادیده گرفتن حیثیت و آرامش اتباع ما، از دار و دسته جنایتکار تروله، اسقف اعظم، پشتیبانی کنند، در این صورت نماینده وی را به رم پس خواهیم فرستاد و، با اختیاری که مقام سلطنت به ما داده است، اداره کلیسا را به دست خواهیم گرفت.

مرگ هادریانوس، و درافتادن پاپ کلمنس هفتم با لوتر، شارل پنجم، و فرانسوای اول، به واسا مجال داد که بدون برخورد به مانعی، به اصلاح کلیسای سوئد همت گمارد. وی اولاوس پتری را به پیشوایی کلیسای سنت نیکولوس در شهر استکهلم گماشت. کرسی الاهیات را در اوپسالا به لاور نیتوس پتری، برادر اولاوس، سپرد و یکی دیگر از مصلحان دینی سوئد، به نام لاورنتیوس آندرئا، را سرشماس کلیسای جامع پایتخت کرد. در اجتماعی که به ریاست

شاه در کلیسای جامع استکهلم بر پا شده بود، اولوس پتری، به طرفداری از اندیشه های لوتر، با پتر گاله مناظره کرد (۲۷ دسامبر ۱۵۲۴). شاه اولوس را برنده مناظره اعلام داشت و از زناشویی اولوس چهار ماه قبل از ازدواج لوتر تعجیبی نکرد (۱۵۲۵). اسقف هانس براسک از نقض سنت تجرد روحانیان به خشم آمد و از شاه خواست که پتری را تکفیر کند. گوستاو پاسخ داد که اولوس در صورتی که خطایی از او سرزده باشد مستحق توبیخ است، ولی "شگفتآور است که زناشویی را (که خدا تجویز کرده است) گناه پنداریم، و حتی برای هرزگی و گناهان دیگری که تحریم شده‌اند کسی را نباید تکفیر کرد." شاه به جای تکفیر پتری، او و برادرش را مامور کرد که کتاب مقدس را به زبان سوئدی برگردانند. در سوئد نیز چون جاهای دیگر، ترجمه کتاب مقدس به زبان محلی موجب تکامل و گسترش زبان و دگرگونی دین ملی شد.

گوستاو چون بیشتر فرمانروایان هر کاری را که برای کشور یا فرمانروایی او سودمند بود موجه می‌شمرد. از همین روی، اسقفیه ها را به اسقفانی سپرد که با نیت وی سازگار بودند؛ اراضی صومعه ها را مصادره کرد، و از آنجا که ناچار بود بخشی از این اراضی را به نجبا دهد، وانمود کرد که آنچه را کلیسا با اغوای مردم از آنان گرفته است به صاحبان اصلی آنها باز میگرداند. پاپ کلمنس هفتم از اینکه روحانیان سوئد زناشویی می‌کردند، در مراسم عشای ربانی شراب و نان به مردم میدادند، آیین تدهین نهایی را از یاد برده، و مراسم قداس را دگرگون کرده بودند رنجیده خاطر بود و از شاه خواست که به کلیسای کاتولیک رومی وفادار ماند. ولی گوستاو چنان دور رفته بود که برای او راه بازگشت نبود. بازگشت به اصیل آیینی خزانه دولت وی را بر باد میداد. از این روی، دیت وسترس را بر پا کرد (۱۵۲۷) و پشتیبانی کامل خویش را از اصلاح دینی اعلام داشت.

دیت وسترس از نظر ترکیب و نتایجی که به بار آورد یک مجمع تاریخی بود، و اجتماع چهار اسقف، چهار کانن، پانزده تن از نمایندگان پارلمان، صد و بیست و نه تن از نجبا، سی و دو شهرنشین، چهارده تن نماینده معدنچیان، و صد و چهار تن نماینده دهقانان این دیت را یکی از کاملترین مجامع قرن شانزدهم ساخت. صدر اعظم شاه پیشنهادی انقلابی به دیت داد و گفت دولت چنان دست تنگ است که نمیتواند حتی با سپردن بیشتر اموال خویش به دولت، به کار خویش ادامه دهد. اسقف هانس براسک، که تا آخرین لحظه برای به کرسی نشاندن نظریات خویش پافشاری میکرد، اعلام داشت پاپ به روحانیان فرمان داده است که از اموال کلیسا صیانت کنند. دیت نظر پاپ را تایید کرد. گوستاو، که دل به دریا زده بود، اعلام داشت که اگر نظر دیت و ملت چنین است، او از فرمانروایی کناره خواهد گرفت و سوئد را ترک خواهد گفت. پس از سه روز شور و گفتگو، شهرنشینان و دهقانان از شاه پشتیبانی کردند، و نجبا نیز، که به

اموال کلیسا چشم دوخته بودند به آنان پیوستند. دیت که دریافته بود وجود واسا برای سوئد گرامیتر از هر پایی است، سرانجام پیشنهاد وی را پذیرفت. دیت تصویب کرد که همه صومعه ها تیول شاه شوند، ولی راهبان همچنان از آنها استفاده کنند؛ همه موقوفاتی که نجبای کشور پس از سال ۱۴۵۴ به کلیسا بخشیده بودند به وارثان آنها بازگردانیده شوند؛ اسقفان کاخهای خویش را به شاه تسلیم کنند؛ هیچ اسقفی توسط پاپ به اسقفی گماشته نشود؛ روحانیان همه عوایدی را که در مجامع دینی به وجود آنها نیازی نیست به دولت بسپارند؛ اقرار و اعتراف لفظی به گناه متروک شود؛ و کشیشان منحصر در باره کتاب مقدس وعظ کنند. جنبش اصلاح دینی در سوئد بیش از هر جایی دین را ملی و دولت را بر کلیسا مسلط کرد.

واسا سی و سه سال با وضع آشفته و بحرانی سوئد دست و پنجه نرم کرد، و تا پایان عمر با قدرت، ولی به نیکخواهی، بر این کشور فرمان راند. او دریافته بود که تنها حکومت مقتدر تمرکز یافته‌های میتواند سوئد را سرو سامان بخشد و کامروا سازد؛ و برای رسیدن به این منظور نمیتوانست در هر قدم بایستد و از مجمع مشورتی صوابدید بخواهد. به تشویق و رهبری او، استخراج آهن از کانهای شمالی کشور گسترش یافت؛ صنعت رونق گرفت؛ پیمانهای بازرگانی با انگلستان، فرانسه، دانمارک، و روسیه بازارهای تازه‌ای برای کالاهای سوئد فراهم آوردند؛ محصولات کشورهای دیگر را به سوئد سرازیر کرد؛ و در کالبد تمدنی که سادگی دهقانان بیسواد قبل از واسا آن را از رشد باز داشته بود جان تازه دمید. سوئد چنین رونقی را هرگز به خود ندیده بود.

گوستاو چند بار جنگید، چهار شورش را در هم کوبید، و بتناوب سه زن گرفت. نخستین همسرش اریک چهاردهم را به جهان آورد که جانشین پدر شد؛ دومین همسرش پنج پسر و پنج دختر زایید، و سومین همسرش، که در شانزدهسالگی با شاه پنجاه و شش ساله زناشویی کرده بود، شصت سال پس از مرگ واسا زنده ماند. گوستاو پارلمان را بر آن داشت که پسران او را وارث تاج و تخت سوئد بشناسد و وراثت سلطنت سوئد را به مردان انحصار دهد. سوئد از استبداد او در گذشت، زیرا دریافت که نظم و آرامش سرآغاز آزادی است. واسا سی و هفت سال بر سوئد فرمان راند، و پس از مرگش (۲۹ سپتامبر ۱۵۶۰) وی را با مراسم پرشکوهی در کلیسای جامع اوپسالا به خاک سپردند. او آزادی فردی را، که مردم سوئد مستحق آن بودند، سلب کرد. ولی ملت خویش را از سلطه دینی و سیاسی بیگانگان آزاد ساخت و وضعی پدید آورد که ملت سوئد در پناه آن در اقتصاد، ادب، و هنر به پیشرفتهای شگرفی نایل شد. او به حق پدر سوئد نوین بود.

کریستیان دوم، چون گوستاو که وی را از فرمانروایی سوئد برانداخت، شخصیت بارزی داشت. وی در ازای انتصاب خویش به فرمانروایی دانمارک، به خاوندان کشورش آزادی کامل داد، مشاوران خویش را از میان طبقه متوسط برگزید، پارلمان را که به دست اشراف و نجیبزادگان بود نادیده گرفت، و مادر معشوق زیبای هلندیش را مشاور مخصوص خویش کرد. چنانکه پیداست، مشاوران وی کسان هوشمند و خردمندی بودند، زیرا سیاست داخلی او، بر خلاف ماجراهای خارجیش، به کامیابی انجامید. او با پشتکار خستگی‌ناپذیری امور اداری کشور را سرو سامان داد، حکومت‌های شهری را اصلاح کرد، در قوانین کشور تجدید نظر به عمل آورد، دست دزدان و راهزنان را از کرانه‌های کشور کوتاه ساخت، راه‌ها را ترمیم کرد، پست همگانی را در دانمارک به پا داشت، پارهای از بیدادگریهایی را که بر دوش سرفه‌ها سنگینی میکردند از میان برد، جادوگران را از کیفر مرگ معاف کرد، برای دستگیری از نیازمندان سازمانهای خیریه تاسیس کرد، برای کودکان تنگدست آموزشگاه‌هایی بنیان نهاد، آموزش را اجباری کرد، و با گسترش دانشگاه کپنهاگ آن را کانون دانش و معرفت ساخت. کریستیان، با تجدید قدرت اتحادیه هانسایی، لوبک را با خود دشمن ساخت، بازرگانی دانمارک را رونق داد، و رسم وحشیانه‌های را که به روستائیشینان ساحلی اجازه میداد کشتیهایی را که در کرانه‌های آنان در هم میشکستند تاراج کنند برانداخت.

در سال ۱۵۱۷، لئو دهم جووانی آرچیمبولدو را برای فروش آموزشنامه به دانمارک فرستاد. پاول هلگسن، راهبی از فرقه کرمیلان، با فروش آموزشنامه مخالفت ورزید و با این اقدام خویش بر لوتر پیشدستی کرد.

درباره تقسیم بهای آموزشنامه میان شاه و آرچیمبولدو نفاق افتاد. فرستاده پاپ با قسمتی از وجوهی که از فروش آموزشنامه گرد آورده بود به لوبک گریخت، و باقی آن را شاه ضبط کرد. شاه، که تباهی کلیسا و اموال آن او را به اندیشه اصلاح دینی انداخته بود، در دانشگاه کپنهاگ شغلی به هلگسن ارجاع کرد؛ و هلگسن که سخنور زبردستی بود، چند سالی از همین جا جنبش اصلاح دینی دانمارک را رهبری کرد. پس از آنکه هلگسن از روی دوراندیشی لب فروبست، کریستیان از فردریک خردمند، برگزینده ساکس، درخواست کرد که خود لوتر، یا یکی از شاگردان مکتب وی، را به دانمارک بفرستد. کارلشتات به دانمارک آمد، ولی زود این سرزمین را ترک گفت. کریستیان برای اصلاح دینی قوانینی وضع کرد که به موجب آنها کسی که دانش او بدانجا نرسیده بود که "انجیل" را به زبان دانمارکی تفسیر کند حق نداشت به مقام کشیشی گماشته شود؛ روحانیانی که ازدواج نکرده بودند قانوناً حق نداشتند ملکی را تصاحب کنند یا موقوفه‌های را به ارث برند؛ اسقفان ملزم بودند از تجمل دست کشند؛ دادگاه‌های کلیسایی حق نداشتند در دعوای ملکی دخالت کنند؛ و دیوان عالی کشور، که قضاوت آن توسط خود شاه تعیین شده بودند، مرجع نهایی برای رسیدگی به احکام دادگاه‌های شرعی و مدنی بود. پس از آنکه دیت ورمس لوتر را تقبیح کرد، کریستیان اصلاح دینی را به تعویق انداخت، و هلگسن به شاه پیشنهاد کرد که با کلیسای کاتولیک رومی مصالحه کند.

هنگامی که سیاست داخلی کریستیان مردم دانمارک را به شور و هیجان آورده بود، وی بر اثر

شکست سیاست خارجی، از فرمانروایی برافتاد. سنگدلی و شقاوت وی در سوئد بسیاری از دانمارکیها را بر او خشمگین ساخته بود. لوبک، که از حملات دانمارک بر کشتیهای اتحادیه هانسایی به ستوه آمده بود، به دانمارک اعلام جنگ داد. روحانیان و نجبا، که مالیات سنگین و قوانین خصمانه آنان را از شاه روگردان کرده بود، احضاریه وی را به مجمع ملی نادیده گرفتند و عموی او، فردریک دوک شلسویک هولشتاین. را به شاهی برداشتند. کریستیان با همسر پروتستانش، که خواهر شارل پنجم بود، به فلاندر گریخت و به امید بازیافتن قدرت، با کلیسای کاتولیک رومی مصالحه کرد. هنگامی که برای بازگشت به فرمانروایی دانمارک تلاش میکرد، گرفتار شد و بیست و چهار سال را تنها و بیکس در سیاهچالی در سوندربورگ به سر آورد. بلند پروازی سرانجام وی را با خواری و ذلت به قعر گور سرازیر کرد. (۱۵۵۹).

فردریک اول بر تخت شاهی روی آسایش ننشاند. نجبا و روحانیان با شرایطی وی را به فرمانروایی دانمارک رسانده بودند و یکی از شرایط آنان این بود که شاه به هیچ بدعتگذاری اجازه تبلیغ در دانمارک را ندهد.

هلگسن، که هنوز از سرزنش کلیسا برای قصور آن باز نایستاده بود، اکنون پروتستانها را آماج حملات خویش قرار داد، زیرا معتقد بود که اصلاح تدریجی بهتر از انقلاب پر سر و صداست. ولی او نمیتوانست موج خروشان تاریخ را پس زند. پسر فردریک، دوک کریستیان، از پیروان لوتر بود و دختر شاه، با آبرشت براندنبورگی، فرمانده پیشین شهسواران توتونی، ازدواج کرده بود. در سال ۱۵۲۶، فردریک با سیر تاریخ همراه شد و هانس تاوسن را که نزد لوتر تعلیم یافته بود، قاضی عسکر خود کرد. تاوسن صومعه‌اش را ترک گفت، زناشویی کرد، و آشکارا به تبلیغ عقاید لوتر پرداخت. فردریک به اسقفان فرمان داد که وجوه حق انتصاب خویش را از این پس به جای پاپ به او پردازند. این اقدامات مبلغان لوتری را تشجیع کردند و تعداد آنها را افزایش دادند. اسقفان اخراج مبلغان لوتری را خواستار شدند. فردریک به آنان پاسخ داد که به خوبستن اجازه نمیدهد در عقاید مردم مداخله کند، و مصمم است به مردم آزادی دینی دهد. در سال ۱۵۲۴ ترجمه کتاب "عهد جدید" به زبان دانمارکی انتشار یافت و در سال ۱۵۲۹ متن بهتر و کاملتر این کتاب، که به دست کریستیان پدرسن به زبان دانمارکی ترجمه شده بود، به دست مردم رسید و گسترش آیین پروتستان را تسریع کرد. مردم دانمارک، که از پرداخت عشریه به روحانیان خسته شده بودند، به آیین پروتستان گرویدند. در سال ۱۵۳۰، بیشتر ساکنان کپنهاگ و ویبورگ پیرو لوتر بودند. در همان سال، در شورای کپنهاگ، بین پیشوایان کاتولیک و پروتستان مناظرهای در گرفت، و شاه و مردم حق را به پروتستانها دادند، و "اعترافنامه ایمان"، که توسط هانس تاوسن به شورا تسلیم شد، قریب ده سال اعتقاد نامه رسمی کلیسای لوتری دانمارک شد. مرگ فردریک (۱۵۳۳) پیروزی قطعی آیین پروتستان را در دانمارک تسریع کرد. بازرگانان دانمارک برای بازگردانیدن کریستیان دوم به فرمانروایی، با لوبک، دشمن دیرین دانمارک، همدست شدند. کریستوفر، کنت اولدنبورگ، فرماندهی نیروی لوبک را به دست گرفت و جنگ با دانمارک را به نام "خویش جنگ کنت" خواند.

شهر کپنهاگ به دست سربازان او سقوط کرد، و سقوط پایتخت لوبک را به فرمانروایی سراسر دانمارک امیدوار ساخت. ولی شهرنشینان و دهقانان دانمارک به رهبری کریستیان سوم، فرزند فردریک، نیرویی گرد آوردند و کنت اولدنبورگ را مغلوب کردند و شهر کپنهاگ را، پس از یک سال محاصره، تسخیر کردند. (ژوئیه ۱۵۳۶).

پس از پیروزی، همه اسقفان را به زندان افکندند، سپس به شرط آنکه با نظم پروتستان بسازند، همه را آزاد کردند. مجمع ملی در ماه اکتبر ۱۵۳۶ کلیسای لوتری را کلیسای رسمی دانمارک اعلام نمود و کریستیان سوم را به ریاست عالی آن برگماشت. همه اموال اسقف نشینها و صومعه ها به نفع شاه ضبط شدند، و اسقفان اختیارات خویش را در دستگاه دولت از دست دادند. نروژ و ایسلند کریستیان سوم را با همه قوانین و مقرراتی که وضع کرده بود به فرمانروایی خویش پذیرفتند، و بدین سان آیین پروتستان لوتر به سراسر اسکاندیناوی گسترش یافت.

IV- آیین پروتستان در اروپای خاوری

در زمان فرمانروایی سیگیسموند اول (۱۵۰۶-۱۵۴۸) و فرزندش سیگیسموند دوم (۱۵۴۸-۱۵۷۲) فصل درخشانی در تاریخ ملت لهستان آغاز شد. اینان مردان خوشذوق و فاضل و دوستدار هنر و ادب بودند. مردم لهستان در زمان آنان، با استفاده از آزادی نسبی اندیشه و دین، از تاریکی قرون وسطی رستند و با پیشرفتهای خویش ملتهای دیگر اروپا را قرنهای پشت سر نهادند. سیگیسموند اول بونا سفورتسا، دختر بانشاط و مستعد جان گالاتتسو، دوک میلان، را به زنی گرفت (۱۵۱۸) وی گروهی از درباریان و دانشمندان ایتالیایی را همراه خود به کراکو برد. شاه به جای آنکه از ورود این بیگانگان ناخشنود باشد، از آنان برای گسترش رنسانس در لهستان استفاده کرد. اشراف لهستانی اندک اندک به پوشیدن جامه های فاخر و زندگی مجلل خو گرفتند، زبان و آدابشان ظریفتر شد، و هنر و ادب تا بدانجا رونق یافت که اراسمواس با سال ۱۵۲۳ نوشت: "به ملتی که در دانش قانوندانی، اخلاق، و دین، و همه شئوناتی که ما را از توحش جدا میکنند سرآمد پیشرفتهترین ملتهای جهان گشته است درود میفرستیم. بونا به یاری زیبایی و مهارت و کاردانی و فریبندگی خویش به دل شاه راه یافت و، در مقام ملکه لهستان، این ملت را با تمدن آشنا ساخت. فرزند او، سیگیسموند دوم، در زبانشناسی و سخنوری نامآور شد. رقابت و کشاکش خونین لهستان با سوئد، دانمارک، و روسیه برای تسلط بر بندرهای دریای بالتیک این ملت را از پیشرفت باز داشت. لهستان در جنگی پروس را از دست داد، ولی مازوویا را، که شامل ورشو بود (۱۵۲۹)، و لیوونیا را، که بندر ریگا در آن قرار داشت، به قلمرو فرمانروایی خویش منضم کرد (۱۵۱۶). لهستان در این هنگام از کشورهای مهم اروپا بود.

در این زمان اندیشه مصلحان دینی از آلمان و سویس به لهستان راه مییافت. آزادی دینی که شاه به اتباع کاتولیک یونانی خویش داده بود موجب آن شد که ملت لهستان به اندیشه های دینی دیگران به دیده احترام بنگرد، و شورش و طغیان ممتد هوسیان و اوتراکیان در بوهم، همسایه

لهستان، این ملت را تا اندازه‌های به قدرت پاپ دورافتاده بیاعتنا ساخته بود. اسقفان، که توسط شاه برگزیده میشدند، مردان دانشمند و میهن پرستی بودند، شیوه اراسموس را برای تهذیب و اصلاح کلیسا بر شورش و خونریزی ترجیح میدادند، و همگی از جنبش اومانیسیم پشتیبانی میکردند. تمایلات آنان به اصلاح کلیسا رشک و حسد نجبا شهرنشینان را، که به اموال و درآمد آن چشم دوخته بودند، فرونشاند. مردم از انتقال ثروت ملی به رم، خرید و فروش آموزشنامه و مقامات کلیسایی، و هزینه سنگین دادرسی در دادگاه‌های اسقفی به تنگ آمده بودند. معافیت روحانیان از پرداخت مالیات، و اخذ عشریه توسط روحانیان از نجبا، نجبای کشور را خشمگین ساخته بود. گروهی از اشراف با نفوذ، شاید به دلایل اقتصادی، به انتقادات لوتر از کلیسا روی خوش نشان میدادند؛ و فئودالهایی که در املاک خویش از استقلال نسبی برخوردار بودند جنبشهای محلی پروتستانها را تقویت میکردند؛ همچنانکه فرمانروایان محلی مستقل آلمان از قیام لوتر پشتیبانی میکردند. در سال ۱۵۱۸، راهبی در دانتزیگ به هواداری از اندیشه‌های لوتر برخاست، اصلاح کلیسا را خواستار شد. و زناشویی کرد.

واعظ دیگری اندیشه‌های لوتر را چنان اشاعه داد که اعضای چندین کلیسا شمایل مذهبی را از کلیساها بیرون ریختند (۱۵۲۲). شورای شهر صومعه‌ها را برچید و راهبان و راهبه‌ها را از قیود رهبانی آزاد ساخت (۱۵۲۵) اصلاح دینی چنان گسترش یافت که در سال ۱۵۴۰ منبر همه کلیساهای شهر در دست واعظان پروتستان بود.

چون گروهی از روحانیان براونسبرگ در پروس لهستان آیینهای لوتری را در کلیساهای خویش متداول ساختند و متشرعین کلیسا از دست آنان به اسقف شهر شکایت بردند؛ اسقف پاسخ داد که لوتر اندیشه‌های خویش را بر "کتاب مقدس" بنیان نهاده است و هرکسی که میندازد میتواند نادرستی نظرات وی را ثابت کند دست به کار شود (۱۵۲۰) سیگیسموند اول بر آن بود که مطبوعات را زیر سانسور قرار دهد و از ورود مطبوعات لوتری به لهستان جلوگیری کند؛ ولی منشی او و کشیش اقرار نیوش ملکه بونا، که از فرقه فرانسیسیان بود، پنهانی به آیین پروتستان گرویده بودند. در سال ۱۵۳۹، کالون اثر خویش، "تفسیری بر قداس"، را به ولیعهد لهستان اهدا کرد.

پس از آنکه ولیعهد به نام سیگیسموند دوم بر مسند فرمانروایی نشست، اندیشه‌های لوتر و کالون سرعت در لهستان پراکنده شدند. "کتاب مقدس" به زبان لهستانی ترجمه شد، و زبان لاتینی در مجامع دینی جای خود را به زبان محلی سپرد. کشیشان سرشناسی چون یان لاسکی آشکارا به آیین پروتستان گرویدند. به سال ۱۵۴۸، "برادران بوهمی"، که از موطن خویش رانده شده بودند، به لهستان آمدند و سی انجمن در این کشور برپا ساختند. تلاش کشیشان کاتولیک برای تعقیب برخی از نجبای کشور به جرم بدعتگذاری و مصادره اموال آنان نجبا را از کلیسا روگردان کرد (۱۵۵۲). دیت ملی سال ۱۵۵۵ همه ادیانی را که بر "کلمه بی‌آلایش خدا" استوار بودند آزاد ساخت، و زناشویی روحانیان و برگزاری آیین عشای ربانی را با شراب و نان مجاز و قانونی شناخت.

آیین پروتستان اکنون در لهستان به اوج قدرت خود رسیده بود.

گسترش نیرومندترین جنبش اونیتاریانیسم در قرن شانزدهم در لهستان وضع این کشور را مغشوش و آشفته کرد.

پیروان سروتوس، که منکر تثلیث بودند، از سال ۱۵۴۶ در منتهالیه خاوری جهان کاتولیک زمزمه آغاز کردند. در سال ۱۵۵۱،

لایلیوس سوکینوس به لهستان سر زد و اندیشه های حاد افراطی خویش را در این کشور شایع کرد.

به همت جورجوبلاندراتا، پیروان اونیتاریانیسم در

ص: ۷۴۰

لهستان فزونی یافتند و به سال ۱۵۶۱ اعترافنامه ایمان خویش را منتشر کردند. اینان منکر الوهیت مسیح بودند.

ولی به زایش غیر طبیعی، معجزات، رستاخیز، صعود، و وحی گرفتن وی از خدا عقیده داشتند. اعتقاد به گناهکاری ذاتی بشر و کفار شدن مسیح در راه انسان گناهکار را موهوم و بیبایه میدانستند، تعمید و عشای ربانی را نمادی بیش نمیشمردند، و تعلیم میدادند که انسان تنها با به جای آوردن تعالیم مسیح به رستگاری دست مییابد. پس از آنکه سینود کالونی کراکو (۱۵۶۳) عقاید آنان را نادرست و بیبایه خواند، پیروان اونیتاریانیسم برای خود کلیسای مستقلی بنیان نهادند. نفوذ و قدرت آنها در سال ۱۵۷۹ که فاستوس سوکینوس، برادرزاده لایلیوس، به لهستان آمد به حد اعلای خود رسیده بود.

کلیسای کاتولیک رومی با زجر و آزار نشر مطبوعات و توسل به سیاست با اندیشه های دینی تازه های که با چنین سرعتی در لهستان پراکنده میشدند به مبارزه برخاست. در سال ۱۵۳۹، باسقف کراکو زن هشتاد ساله ای را که از پرستش نان تقدیس شده سرباز میزد آتش زد. ستانیسلاس هوژیس، اسقف خلمنو (کولم)، که چندی بعد به مقام کاردینالی رسید، با سرسختی با پروتستانها مبارزه کرد. او گرچه خود برای اصلاح کلیسا تلاش میکرد، اما به معتقدات و آیینهای پروتستانها تمایل نداشت. به سفارش او، لودوویکو لیومانو، اسقف ورونا، به نمایندگی پاپ به لهستان فرستاده شد، و جوانی کومندونه، اسقف زانت، به سفارت پاپ در کراکو گماشته شد.

نامبردگان با اشاره به شکافی که در صفوف پروتستانها افتاده بود، و با این استدلال که شیوع اندیشه های خصمانه متشتت رهبری اخلاقی ملت را دشوار میسازد، سیگیسموند دوم را هوادار سرسخت آیین کاتولیک کردند. در سال ۱۵۶۴، هوژیس و کومندونه گروهی از یسوعیان را به لهستان آوردند. یسوعیان، که مردان ورزیده و تعلیم دیده و مومنی بودند، حساسترین مقامات آموزشی را به دست گرفتند، به شخصیتهای با نفوذ کشور تقرب جستند، و مردم لهستان را به آیین موروثی بازگردانیدند.

مهاجران بوهمی از سالها قبل از آنکه لوتر با کلیسای کاتولیک رومی درافتد، پروتستان بودند، و از همین روی اندیشه های لوتر آنان را چندان متعجب نکرد. آلمانیهای مقیم مرزهای باختری لهستان به اصلاح کلیسا دل بسته بودند. "برادران بوهمی"، که ده درصد جمعیت ۴۰۰,۰۰۰ نفری را تشکیل میداد، از لوتر پروتستانتر بودند.

شصت درصد آنان از اوتراکیان بودند کاتولیکهایی که آیین قربانی مقدس را با شراب و نان برگزار میکردند و اعتراضات پاپ را مورد توجه قرار نمیدادند. در سال ۱۵۶۰، دو سوم ساکنان بوهم پروتستان بودند، ولی در سال ۱۵۶۱ فردیناند یسوعیان را بدانجا آورد و در نتیجه آیین کاتولیک بر فرقه های دینی دیگر چیره شد.

جنبش اصلاح دینی توسط مهاجران آلمانی به مجارستان راه یافت. مهاجران آلمانی، که پیرو لوتر بودند، مردم مجارستان را با این واقعیت آشنا ساختند که انسان میتواند از پیروی کلیسای کاتولیک رومی و امپراطور سرباز زند و باز زنده بماند. دهقانان مجارستان، که در چنگال فئودالیسم مورد حمایت کلیسا جان میکندند، به امید آنکه از اسارت کلیسا رهایی یابند از آیین پروتستان استقبال کردند. خواندان فئودال به اراضی کلیسا، که محصول آنها کمتر از محصول اراضی خود آنان نبود، چشم طمع دوخته بودند. کارگران شهرنشین، که "یوتوپیا" در اندیشه آنان تاثیر نهاده بود و کلیسا را بزرگترین مانع تحقق آرزوهای

خویش میدانستند، دیوانهوار به انهدام شمایل مذهبی پرداختند. کلیسای کاتولیک رومی دولت را بر آن داشت که پیروی از آیین پروتستان را

ص: ۷۴۱

از گناهان کبیره بشمارد. در غرب مجارستان، فردیناند، شاه مجارستان، برای سازش با پروتستانها تلاش میکرد و بر آن بود که زناشویی روحانیان و برگزاری آیین تناول عشای ربانی را به رسم کاتولیک و پروتستان مجاز سازد.

در شرق مجارستان، که در دست ترکان بود، آیین پروتستان بدون برخورد با مانعی گسترش یافت. شماره پروتستانهای مجارستان چنان فزونی مییافت که در سال ۱۵۵۰ گرایش همه مردم مجارستان به آیین پروتستان قطعی و اجتناب ناپذیر مینمود. ولی آیین کالونی با الاهیات لوتر به مبارزه برخاست، و مجارها، که از دیر زمانی کینه آلمانیها را به دل داشتند، از مذهب لوتری روی برتافتند و به آیین کالونی سوییسی گرویدند. شماره پیروان آیین کالونی در مجارستان به آنجا رسید که به سال ۱۵۵۸ انجمن دینی بزرگی در چنگر برپاداشتند. رقابت و زورآزمایی فرقه های پروتستان جنبش اصلاح دینی را در مجارستان به دوشاخه پراکند. بسیاری از ماموران دولت یا مردمی که آیین پروتستان را پذیرفته بودند، به این امید که ثبات اجتماعی و آسایش خاطر به کشور بازگردد، به کلیسای کاتولیک رومی بازگشتند و در قرن هفدهم، به همت یسوعیان، که فرزند یکی از پیروان کالون آنان را رهبری میکرد آیین کاتولیک به مجارستان بازگشت.

۷- شارل پنجم و پست بومان

در فاندور دوران بلوغ شارل، بازرگانی بیش از آن گسترش یافته بود که افول صنایع پراکنده بتواند به چیزی گرفته شود. شهرهای بروژ و گان رونقی نداشتند، بروکسل از آن روی که پایتخت فلاندر بود اهمیت داشت، لوون الاهیات عرضه میداشت و آبجو تولید میکرد، و آنورس بازرگانی خویش را گسترش میداد. رونق بازرگانی، آنورس را در حدود سال ۱۵۵۰ غنیترین و پر مشغلهترین بندر اروپا ساخته بود. این شهر، که در کنار رود پهناور قابل کشتیرانی سکلت قرار داشت، با اخذ گمرک ناچیز از کالاهای وادراتی، با استفاده از پیوند سیاسی خویش با اسپانیا، و با وقف بورس خود جهت استفاده "همه بازرگانان، از هر سرزمین و با هر زبان" (چنانکه بر لوح آن منقوش بود)، بندر بازرگانی و مراکز امور مالی بینالمللی شد. بازرگانی در این بندر از محدودیتهای صنفی و حمایت صنایع داخلی به دست مقامات شهری، که صنایع قرون وسطی را از رشد و پیشرفت باز میداشتند، آزاد بود. بانکداران ایتالیایی در این شهر باجه هایی گشودند، "بازرگانان ماجراجو"ی انگلیسی اینجا را انبار کالاهای خویش قرار دادند، خاندان فوگر فعالیت بازرگانی خویش را در آن متمرکز کرد، و اتحادیه هانسایی "سرای ایسترلینگ" با عظمت را در این شهر بنیاد نهاد (۱۵۶۴). روزی پانصد کشتی بازرگانی به آنورس رفت و آمد میکردند، و پنج هزار سوداگر کالاهای تجاری را مبادله میکردند. پول آنورس رایجترین پول بینالمللی شد.

لیسبون که مهمترین بندر ادویه اروپا بود، از اهمیت افتاد و جای خود را به آنورس سپرد. گماشتگان آنورس کشتیهای تجاری را که به لیسبون رهسپار بودند یگراست به آنورس میآوردند و بار آنها را در اروپای شمالی توزیع میکردند. سفیر کبیر ونیز نوشت: "از دیدار آنورس سخت دلتنگ شدم، زیرا مشاهده

کردم که این بندر ونیز را پشت سر نهاده است. ”وی با این سخن از روی یک پدیده تاریخی، یعنی انتقال مرکز بازرگانی اروپا از دریای مدیترانه به کرانه های شمالی اقیانوس اطلس، پرده بر گرفته است. رونق بازرگانی صنایع فلاندر را، حتی در شهرگان، گسترش داد و برای شارل پنجم درآمدی معادل ۱,۵۰۰,۰۰۰ لیور (۳۷,۵۰۰,۰۰۰ دلار)، که برابر نیمی از عواید سالانه او بود، فراهم ساخت.

شارل پنجم فلاندر و هلند را که وی را توانگر و نیرومند ساخته بودند با استقرار حکومت خوبی که برای دوستان و دشمنان او باورنکردنی بود پاداش داد. مردم تنها از نظر محدودیت دینی در مضیقه بودند. شارل در قوانین و مقررات آنها مداخله نمیکرد، و کارهای شهری و ایالتی به دست مقامهای محلی، شوراها، ایالتی و مالی، و دادگاه استیناف، که بخشی از دستگاه اداری مرکزی بود، حل و فصل میشدند. شارل غیر مستقیم و توسط نواب سلطنت، که مردم از آنان دلخوش بودند، بر این سرزمین فرمان میراند. وی نخست عمه و پرستار و الله خویش، مارگارت اتریشی، و پس از او خواهرش ماری را، که ملکه پیشین مجارستان بود، به نیابت سلطنت فلاندر و هلند برگماشت. ولی گسترش امپراطوری شارل بتدریج وی را متحکم و زورگو کرد. او پادگانهای اسپانیایی را در شهرهای مغرور این سرزمین مستقر کرد و هر ناسازگاری با سیاست جهانی خویش را بزور درهم شکست. چون گان از پرداخت قسمتی از هزینه نظامی شارل، که شهرهای دیگر بدو میپرداختند، سر باز زد، شارل نافرمانی و مقاومت ساکنان این شهر را بزور درهم شکست و، علاوه بر هزینه نظامی، مبلغی نیز به نام خسارت از آنان گرفت؛ شارل آزادی دیرین و تاریخی شهر را لگدمال کرد و ماموران خویش به جای مقامهای منتخب محلی برگماشت (۱۵۴۰). ولی این شدت عمل اتفاقی و استثنایی محبوبیت شارل را نزد ساکنان پست بومان نکاست. آنان ثبات سیاسی و نظم اجتماعی را، که اقتصادشان را رونق بخشیده بود، مرهون سیاست خردمندانه شارل میدانستند و مهر وی را چنان به دل گرفته بودند که هنگام کنارگیری او از امپراطوری، تقریباً همه مردم هلند سوگواری کردند.

شارل، به پیروی از نظریه مردم آن روزگار که وحدت دینی را برای آرامش و نیرومندی هر ملتی واجب میشمردند، و از بیم آنکه گسترش آیین پروتستان در پست بومان ارتش وی را که سرگرم پیکار با فرانسه و آلمان لوتری بود به خطر اندازد، کلیسا را به آزردن پروتستانها واداشت. جنبش اصلاح دینی قبل از قیام لوتر، در هلند چندان پیشرفتی نکرده بود؛ ولی پس از سال ۱۵۱۷، اندیشه های لوتر و آناباتیستها از آلمان، و افکار تسوینگلی و کالون از ژنو و آلزاس و فرانسه به پست بومان راه یافتند. نوشته های لوتر به زبان هلندی ترجمه شدند، و مبلغان پر حرارتی افکار وی را در شهرهای آنورس، گان، دوردرخت، اوترخت، زوئوله، و لاهه پراکندند. راهبان فرقه دومینیکیان با اندیشه های لوتر بنای مخالفت نهادند، چنانکه یکی از آنان گفت حاضر است دندانهایش را در گلولی لوتر فرو برد و با دهان خون آلودش در

مراسم عشای ربانی حضور یابد. امپراطور، که هنوز جوان بود، به اشاره پاپ، اعلاناتی پخش کرد که خواندن نوشته های لوتر را تحریم میکرد. در همان سال، وی به همه دادگاه های ایالتی دستور داد که مفاد فرمان ورمس را درباره هواداران لوتر اجرا کنند. در نتیجه صدور همین دستور بود که در روز اول ماه ژوئیه ۱۵۲۳ دو تن فرایار آوگوستینوسی به نام هانری وو و یوهان اک را در فلاندر آتش زدند و آنها نخستین شهدای پروتستان پست بومان بودند. هانری، اهل زوتفن و نایب دیر آوگوستینوسی آنورس، که دوست و شاگرد لوتر بود، به زندان افتاد، فرار کرد، چندی بعد در هولشتاین دستگیر، و در آتش سوزانده شد (۱۵۲۴). این کشتارها جنبش اصلاح دینی را بیش از پیش گسترش دادند.

به رغم تفتیش مطبوعات، ترجمه کتاب عهد جدید لوتر در هلند، و بیش از آن در فلاندر، منتشر شد. اشتیاق مردم به بازگرداندن مسیحیت به صورت اولیه امید به بازگشت قریبالوقوع مسیح و ایجاد اورشلیم نو، که در آن حکومت و زناشویی و مالکیت خصوصی وجود نخواهد داشت، را در دلها زنده کرد. این آرزو با پارهای از جنبه های مرام اشتراکی، چون برابری انسانها، یاری متقابل، و حتی "عشق آزاد" درآمیخت. آناباتیستها در آنورس، ماستریشت، و آمستردام متشکل شدند. در سال ۱۵۳۱ ملخیور هوفمان از آمدن به آمستردام آمد و در سال ۱۵۳۴ یوهان لیدنی متقابلا به دیدن او رفت، و اعتقادنامه آناباتیستها توسط او از هارلم به مونستر انتقال یافت. تخمین میزنند که دو سوم جمعیت برخی از شهرهای هلند و فلاندر آناباتیست بودند. در دوتتر حتی شهردار به آناباتیستها گروید. بروز قحطی جنبش آناباتیستها را به شورش اجتماعی مبدل کرد. یکی از دوستان اراسموس در سال ۱۵۳۴ به او نوشت: "جنب و جوش آناباتیستها در این ایالت ما را به شور آورده است، زیرا جنبش آنان چون شعله های آتش زبانه میکشد. بندرت شهری میتوان یافت که شعله آتش از آن برنخیزد." نایبالسلطنه ماری به امپراطور هشدار داد که شورشیان قصد دارند اموال همه نجبا، روحانیان، و اشراف بازرگان را چپاول کنند و غنایم خویش را متناسب با نیاز مردم در میان آنان تقسیم نمایند. در سال ۱۵۳۵، یوهان لیدنی نمایندگان خویش را برای رهبری شورش آناباتیستها، که در یک زمان از چند شهر عمده هلند برخاست، به آنجا گسیل داشت. شورشیان با بیباکی و از جان گذشتگی جنگیدند. گروهی از آنان صومعه های را در فریسلاند غربی اشغال کردند و پایگاه خود ساختند. فرماندار، با لشکری مجهز به توپخانه سنگین، پایگاه آنان را محاصره کرد، و هشتصد تن از شورشیان با نومییدی تا دم مرگ جنگیدند (۱۵۳۵) دسته دیگری از آناباتیستها در روز ۱۱ ماه مه تالار شهر آمستردام را اشغال کردند. ساکنان شهر آنان را بیرون راندند و با سنگدلی از رهبران شان انتقال گرفتند؛ دل و زبان آنان را برکنند و به روی چهره مردگان، و یا آنانی که مشرف به مرگ بودند، افکندند.

شارل، که میپنداشت انقلاب اشتراکی نزدیک است تاروپود جامعه را از هم پاشد، دستگاه

تفتیش افکار را در هلند مستقر کرد و به مجریان آن اجازه داد که، حتی به بهای انهدام آزادیهای محلی، شورش آناباتیستها و هر جنبش دیگری را که با آیین کاتولیک مخالف است به شدت هرچه تمامتر سرکوب کنند. در فاصله سالهای ۱۵۲۱ تا ۱۵۵۵، وی بلاانقطاع اعلاناتی بر ضد انشعابیون اجتماعی و دینی منتشر کرد.

بیرواترین این اعلانات، که در روز ۲۵ سپتامبر ۱۵۵۰ انتشار یافت، اضمحلال امپراطور را نمایان کرد و برای انقلاب هلند در زمان فرمانروایی فرزند امپراطور زمینه مساعدی فراهم آورد:

کسی مجاز نیست کتاب یا نوشته مارتین لوتر، یوهانس اوکولامپادیوس، اولریش تسوینگلی، مارتین بوتسر، ژان کالون، و هر بدعتگذار دیگری را که از کلیسای مقدس کاتولیک رانده شده است در کلیساها، خیابانها، یا جاهای دیگری طبع، استنساخ، نگاهداری، پنهان، خرید و فروش، و یا پخش کند ... هیچ کس اجازه ندارد شمایل مریم عذرا یا قدیسان دیگر کلیسا را نابود یا بدانها آسیب رساند ... یا مجامع و انجمنهای سری غیر قانونی برپا کند، و یا در چنین مجامعی که بدعتگذاران نامبرده در آنها تعلیم و تعمید میدهند و به زیان کلیسای مقدس و مصالح همگانی دسیسه میچینند حضور یابد ... ما همه غیر روحانیان را از بحث و گفتگو درباره "کتاب مقدس" یا خواندن و تعلیم و تفسیر علنی یا مخفی این کتاب منع میکنیم ... مگر آنکه الاهیات را به نحو صحیح آموخته باشند. یا دانشگاه شناختهشدهای صلاحیت آنان را تایید کرده باشد ... همچنین اعلام میداریم هر کسی که عقاید و نظریات بدعتگذاران نامبرده بپذیرد، به قرار زیر مجازات خواهد شد ... هر گاه در عقاید خویش پافشاری نکند، در صورتی که مرد باشد با شمشیر سرش را از تن جدا خواهیم کرد، و هر گاه زن باشد زنده به گور خواهد شد؛ و در صورتی که در عقاید خویش پافشاری کند، در آتش معدوم خواهد گشت، و همه اموال او، در هر دو صورت، به نفع شاه ضبط خواهد شد ...

کسی مجاز نیست به کسانی که به اتهام بدعتگذاری تحت تعقیبند یا به آن اشتهار دارند جا و پناه دهد، و یا برای آنان خوراک، آتش، و پوشاک فراهم کند. هر کسی از این دستور سر باز زند، به کیفرهای نامبرده محکوم خواهد شد ... آنان که از وجود بدعتگذاران آگاهند، موظفند آنان را [به مقامات مربوط] بشناسانند و تسلیم کنند ... هر که چنین کسی را معرفی کند، در صورت ثبوت جرم، نیمی از دارایی محکوم به او داده خواهد شد. برای آنکه داوران، به بهانه شدت کیفر، تبهکاران را به کیفرهایی سبکتر از آنچه سزاوارند محکوم نکنند، [مقرر میداریم] که کیفرهای یاد شده بدون کم و کاست باید درباره مجرمان اجرا شوند. داوران حق ندارند این کیفرها را تعدیل کنند؛ و کسی، در هر مقامی که باشد، مجاز نیست برای بدعتگذاران، تبعیدشدگان، و فراریها از ما یا مقام دیگری طلب بخشش یا تقاضای تخفیف مجازات کند. این کیفرها لازم الاجرا، و دست بردن در آنها خارج از صلاحیت مقامات مدنی و نظامی است.

علاوه بر این، آنان که به فرو بومان سفر میکردند میبایست تعهد بسپارند که به آیین اصیل

صدور فرمان نوید کننده امپراتور هلند و فلاندر را میدان کارزار مسیحیت کهن با نوع تازه مسیحیت ساخت. به تخمین سفیر کبیر ونیز در دربار شارل پنجم، در سال ۱۵۴۶ نزدیک به ۳۰,۰۰۰ تن، که تقریباً "همگی آناباتیست بودند، در نتیجه اجرای فرمان امپراتور نابود شدند؛ ناظران محتاطتر شماره کشته شدگان را در این سال ۱,۰۰۰ تن محاسبه کرده‌اند. دستگاه تفتیش افکار در مورد آناباتیستهای هلندی در کار خویش کامیاب شد.

آن عده از آناباتیستها که زنده مانده بودند از مقاومت دست شستند؛ و گروهی از آنان به انگلستان گریختند و مقارن فرمانروایی ادوارد ششم و ملکه الیزابت در جنبش پروتستان نقش فعالانهای ایفا کردند. زجر و شکنجه، و همچنین رونق اقتصادی کشور، جنبش هواداران مرام اشتراکی را خاموش کرد.

ولی پس از آنکه طغیان آناباتیستها فرو نشست، سیل هوگوهای سرسختی که پیرو آیین کالونی بودند از فرانسه به هلند و فلاندر سرازیر شد. اینان، با حرارت و سرسختی و اعتقاد به حکومت دینی، در دل وارثان سنتهای رازورانه فرقه "برادران همزیست" راه یافتند. آیین کالونی، با بزرگداشت کار و فعالیت، احترام به دارایی و ثروت، و تضمین اصول نظام جمهوری، که پیش از حکومت خودسرانه طبقه بازرگان را ارضا میکرد، در میان طبقات مختلف مردم هلند و فلاندر گسترش یافت. در سال ۱۵۵۵، در شهرهای ایپر، تورنه، والانسین، بروژ، گان، و آنورس به انجمنهای پیرو آیین کالونی بر میخوریم. سرانجام، پیروان کالون بودند نه آناباتیستها یا هواداران لوتر که در زمان فرمانروایی فرزند شارل پست بومان را از سلطه اسپانیا رهانیدند و هلند را یکی از مهمترین گاهواره های اندیشه نو در روزگار ما ساختند.

به سال ۱۵۵۵، شارل پنجم از همه آرزوهای خویش، مگر آنکه با تقدس بر بالین مرگ سرنهد، چشم پوشید. او امید خویش را به سرکوبی پروتستانهای آلمان و هلند و فلاندر، یا سازش دادن آیین پروتستان با کلیسای کاتولیک رومی در شورای ترانت، و همچنین آرزوی به هم پیوستن کاتولیکها و پروتستانها، فرانسویها و آلمانیها، و رهبری آنان در جنگ با سلیمان قانونی و ترکان، که با تعرضات خویش سراسر جهان مسیحی را تهدید میکردند، از سر بیرون کرد. زیادهروی وی در خورد و نوش و روابط جنسی، پیکارهای جانکاه او، و بار سهمگین فرمانروایی، که با انقلابات متوالی در آمیخته بود، تندرستی وی را مختل و سیاستش را ناکام گذاشتند و اراده وی را درهم شکستند. وی، که در سی و سه سالگی گرفتار زخم معده، در سی و پنج سالگی پیر و شکسته، و در چهل و پنج سالگی به بیماریهای نقرس، و تنگی نفس، و اختلال دستگاه گوارش، و لکنت زبان مبتلا شده بود، نیمی از ساعات بیداری را با درد و رنج سپری میکرد، و تنگی نفس بیشتر شبها وی را از خواب و استراحت باز میداشت. ورم مفاصل انگشتان او را چنان ناتوان ساخته بود که بسختی میتوانست قلمی را که با آن "پیمان صلح کرپی" را

امضا کرد به دست گیرد. هنگامی که کولینی نامه هانری دوم را به او داد، شارل بسختی توانست آن را بگشاید، و به او گفت: "آقای دریاسالار، درباره من چگونه میاندیشی من که به این سختی نامه را می‌کشایم آیا همان شهسواری هستم که با چابکی و تردستی نیزه پرانی می‌کردم" شاید شقاوت و بیرحمی که گاهی از او سر میزد و توحشی که هنگام سرکوبی پروتستانهای هلند بروز داد معلول درد و رنجی باشند که وی را می‌آزرد. او با نادیده گرفتن وساطت فرزندش، که بعدها به نام فیلیپ دوم به فرمانروایی رسید و چون پدر با سنگدلی و شقاوت حکومت کرد، فرمان داد پاهای آلمانیهای مزدور اسیری را که به سود فرانسه جنگیده بودند از تن جدا کنند. او در مرگ همسر دلبندهش، ایزابل، سخت گریست (۱۵۳۹)، ولی به موقع خود با دختران بیپناه همبستر شد.

در پاییز سال ۱۵۵۵، شارل سران هلند و فلاندر را برای شرکت در مجمع عالی روز ۲۵ ماه اکتبر احضار کرد و فیلیپ را نیز از انگلستان به این مجمع فراخواند. نمایندگان نجبا و مقامات بلند پایه هفده ولایت، در پناه سربازان مسلح، در تالار پهناور دوکهای برابان، که بر دیوارهای آن فرشینه کوبیده بودند، در شهر بروکسل گرد آمدند. شارل پنجم، همچنانکه بر شانه ویلیام خاموش، فرمانروای اورانژ و دشمن آینده فرزندش، تکیه زده بود، به تالار اجتماع در آمد. ماری (نایب السلطنه)، امانوئل فیلیپ (دوک ساووا)، مشاوران امپراتور، شهسواران فرقه پشم زرین، و افراد سرشناس فیلیپ را مشایعت می‌کردند. پس از آنکه همه حاضران به جای خود نشستند، فیلیپ از جای برخاست و، طی خطابه مطولی که شارل را خوش آمد، اعلام داشت که امپراتور به دلایل طبی و فکری و سیاسی تصمیم گرفته است به نفع فرزندش از فرمانروایی پست بومان کناره گیرد. سپس شارل، که هنوز بر شانه فرمانروای بلند قامت و خو بروی اورانژ تکیه زده بود، بر پا ایستاد، سخنان فیلیپ را تایید کرد، و چگونگی گسترش حیطه فرمانروایی خویش، و اینکه همه نیرو و توانایی خود را مصروف مسئولیتهای ناشی از زمامداری کرده است، به اجمال، به حاضران یاد آور شد و خاطر نشان ساخت که در دوران فرمانروایی خویش نه بار به آلمان، شش بار به اسپانیا، هفت بار به ایتالیا، و چهار بار به فرانسه، و دوبار به انگلستان و افریقا سرزده و یازده بار با کشتی دریاها را در نور دیده است. وی سپس به سخنان خویش افزود:

این چهارمین بار است که نزد شما به اسپانیا باز می‌گردم ... در میان تجارب زندگی واقعه‌های ... چون امروز که شما را ترک می‌گویم، بیآنکه آرامشی را که مطلوب من بوده است پشت سر نهم، دردناک و اندوهبار نبوده است ...

ولی با خستگی مفرطی که به من دست داده است دیگر مقدرم نیست مسئولیت حکومت را، بیآنکه زیانی به کشور رسد، به دوش کشم ... دقت و ممارستی که مسئولیت کشورداری مستلزم آن است، و خستگی مفرط ناشی از آن، تندرستی مرا بر باد داده و برایم توانایی و قدرتی که لازمه زمامداری است نگذارد هاند ... در چنین وضعی، هر گاه از فرمانروایی چشم‌پوشم، در برابر یزدان

و انسان مسئول خواهم بود فرزندم فیلیپ اکنون به سنی رسیده است که میتواند بر شما حکومت کند. و امید راسخ دارم که او برای اتباع دلبندم فرمانروای شایسته‌های خواهد بود ...

چون شارل، پس از ادای این سخنان، با رنج و محنت بر جایش لمید، چنان تاثیری به حاضران دست داد که همه آنان گناهان، آزارها، شکست‌ها، و ناکامی‌های مردی را که چهل سال، در سخت‌ترین شرایط زمان، برای وصول به مقاصدی که وی آنها را درست تشخیص میداد تلاش کرده بود، از یاد بردند و بسیاری از آنان از فرط تاثیر گریستند. فیلیپ رسماً به فرمانروایی هلند و فلاندر منصوب شد و سوگند یاد کرد که قوانین و حقوق سنتی و تاریخی این سرزمین را گرامی دارد. در آغاز سال ۱۵۵۶ شارل تاج و تخت اسپانیا، را با همه حقوق و مستملکات آن در دو سوی جهان، به فرزندش سپرد. شارل عنوان امپراتور را برای خویش نگاه داشت، و بر آن بود که این عنوان را نیز به فرزندش ببخشد. ولی چون فردیناند به این تصمیم اعتراض کرد، وی به سال ۱۵۵۸ این عنوان را به برادرش بخشید. در روز ۱۷ سپتامبر ۱۵۵۶ شارل بندر فلاشینگ را ترک گفت و رهسپار اسپانیا شد.

VI- اسپانیا ۱۵۱۶-۱۵۵۸

۱- شورش کمونها: ۱۵۲۰-۱۵۲۲

اینکه ارتقای شارل اول اسپانیا (۱۵۱۶-۱۵۵۶) به امپراتور شارل پنجم (۱۵۱۹-۱۵۵۸) به سود یا زیان مردم این کشور بود مسئله‌ای است شایان تعمق. شارل که در فلاندر چشم به جهان گشوده و در آن سامان پرورش یافته بود و به آداب و رسوم این سرزمین خو گرفته بود، و قبل از آخرین سالهای عمرش با روحیه مردم اسپانیا آشنا نشد. مسئولیت شاه در سنجش با وظایف امپراتور، که انقلاب پروتستان و کشاکش با پاپ، سلطان سلیمان قانونی، خیرالدین بارباروسا، و فرانسوای اول وی را به خود سرگم ساختند، بسیار ناچیز بود. مردم اسپانیا از اینکه دیدند نفوس و دارایی کشورشان در جنگهایی برباد میروند که از مصالح آنان بسیار به دور است، زبان به شکایت گشودند. امپراتور چگونه میتواند سازمانهای شهری اسپانیا را که، قبل از تسلط فردیناند کاتولیک بر این دیار، اسپانیا را از دموکراسی نیمبندی برخوردار ساخته بودند و مردم اسپانیا همواره چشم به راه بازگشت آنها بودند محترم شمارد

ص: ۷۴۸

شارل در نخستین سفرش به اسپانیا نتوانست محبوبیتی برای خویش فراهم کند. با آنکه از زمان انتصاب وی به فرمانروایی اسپانیا بیست ماه میگذشت، هنوز با زبان اسپانیایی آشنایی نداشت. وی با خلع گستاخانه کاردینال خیمنت از نیابت سلطنت، مردم اسپانیا را، که به خاطر خدمات دینی و سیاسی گرانبهای وی بدو دل سپرده بودند، آزرده. شارل در میان فلاندریها، که اسپانیا را مردمی وحشی و محتاج ارشاد آنان میپنداشتند، بارآمد و در هفده سالگی، که فرمانروای مطلقالعنان اسپانیا شده بود، این انگلها را به عالیترین مقامات کشور گماشت.

برخی از کورتسهای ایالتی، که نجبای درجه دوم بر آنها نفوذ داشتند، اگرچه خویش را از انتصاب بیگانهای به فرمانروایی اسپانیا پنهان نکردند. کورتس کاستیل از دادن عنوان شاهی به او سر باز زد، و سپس با اکراه، و به این شرط که شارل با همکاری مادر دیوانه‌اش، خوانا، زمامداری کند، وی را شاه اسپانیا شناخت. این مخالفتها به شارل آموختند که باید زبان اسپانیایی فراگیرد، در اسپانیا زیست کند، و دیگر مقامات اسپانیا را به بیگانگان نسپارد. کورتسهای دیگر اسپانیا نیز، یکی پس از دیگری، با فرمانروایی شارل بنای مخالفت نهادند. مردم اسپانیا هنوز از تحقیر وی باز نایستاده بودند که شارل شنید به امپراطوری برگزیده شده است و آلمانیها او را برای تاجگذاری به کشور خویش میخوانند. چون از کورتس والیادولید (که در آن زمان پایتخت اسپانیا بود) درخواست هزینه سفر کرد، تقاضای وی رد شد و چنان غوغایی در میان مردم افتاد که نزدیک بود به جان شاه گزندی رسد. سرانجام، شارل هزینه سفر خویش را از کورتس لاکورونیا دریافت کرد و به سوی فلاندر شتافت.

وی با مستقر کردن صاحبمنصبان قضایی در شهرها برای حفظ مصالح خود، و با گماشتن مربی پیشین خود، کاردینال آدریان اوترشتی به نیابت سلطنت اسپانیا، خطر ناشی از غیبت خویش را سه چندان ساخت.

کمونهای اسپانیا یکی پس از دیگری سر به طغیان برداشتند. اهالی شورشی کمونها صاحبمنصبان قضایی را از خود راندند، گروهی از نمایندگان را که هزینه سفر شارل را تصویب کرده بودند از پای درآوردند در اتحادیهایی به نام "کمون مقدس" گرد آمدند، و متعهد شدند که بر اعمال و کردار شاه نظارت کنند. نجبا و سران کلیسا و شهرنشینان نیز به شورشیان پیوستند و در آویلا- دولت مرکزی، به نام "اتحاد مقدس" تشکیل دادند (اوت ۱۵۲۰) و اعلام داشتند که شورای سلطنت بدون توافق کورتسها حق برگزیدن نایب‌السلطنه را ندارد، هیچ مقامی مجاز نیست بدون تصویب کورتسها اعلام جنگ دهد و شهرها باید به جای صاحبمنصبان قضایی، به دست شهرداران منتخب خود شارمندان اداره شوند. آنتونیو د آکونیا، اسقف زامورا، آشکارا نغمه جمهوریخواهی ساز کرد. از روحانیان زیر دستش رزمجویان انقلابی تشکیل داد، و درآمد اسقفنشین خویش را به شورشیان سپرد. خوان د پادیلیا، از نجیبزادگان تولدو، به فرماندهی شورشیان برگزیده شد. شورشیان به فرماندهی او شهر تورذسیلیاس را تسخیر کردند، خوانای دیوانه را به گروگان گرفتند، و از او خواستند اعلامیهایی را امضا کند

که به موجب آن شارل از فرمانروایی معزول، و خود وی ملکه اسپانیا میشد. ولی او با همه دیوانگش از امضای اعلامیه سرباز زد.

آدریان، که نیروی چندانی برای سرکوبی شورش نداشت، از شارل خواست که بیدرنگ به اسپانیا بازگردد، و شورش را معلول حکومت خود سرانه و غیبت او از کشور خواند. شارل بازنگشت، ولی سرانجام خود او با مشاورانش توانستند مخالفان را بپراکنند، و بدین سان زمینه را برای بازگشت شارل به سلطنت مساعد سازند. به نجبا هشدار دادند که پیروزی شورشیان هستی طبقه توانگر را چون مقام سلطنت به خطر خواهد افکند. این خطر هم اکنون در کمین طبقه توانگر، بود زیرا کارگران که مزد ثابت، کار اجباری، و محرومیت از حق تشکل در اتحادیه های کارگری در طول سالیان متمادی آنان را به ستوه آورده بود، در چند شهر قدرت را به دست گرفته بودند. در والانس و آبادیهای مجاور آن، کارگران، که در جمعیتی به نام "برادری اصناف" متشکل شده بودند کمیته های کارگری برپا کردند. این دیکتاتوری پرولتاریا، بر خلاف معمول، حکومتی دیندار بود، چنانکه به هزاران تن از مورها که هنوز در آن دیار میزیستند اخطار کرد که از غسل تعمید و مرگ یکی را برگزینند، و صدهاتن از آنان که حاضر نبودند تعمید گیرند کشته شدند. در مایورکا، کارگرانی که کارفرمایانشان آنان را به بردگی کشیده بودند، سلاح به دست گرفتند، فرماندار شاه را برانداختند، و نجبایی را که نتوانسته بودند از چنگ آنان بگریزند از پای درآوردند. بسیاری از شهرهای اسپانیا خاوندان فئودال را از خود راندند و از پرداخت بهره مالکانه سر باز زدند. در مادرید، سیگوئنتا، و گوازالاخارا، حکومتهای شهری تازه اشراف و نجبا را از مقامات دولتی برکنار کردند؛ در گوشه و کنار، اشراف به دست مردم کشته شدند، و "اتحاد مقدس" بر املاک نجبا، که از مالیات معاف بودند، مالیات بست. اهالی کمونها در همه جا دست به تاراج بردند و کاخهای نجبا را به آتش کشیدند، و نجبا نیز به کشتار اهالی شورشی کمونها پرداختند. جنگ طبقاتی به سراسر اسپانیا گسترش یافت.

شورشیان اسپانیا با گسترش هدفهای خود، که رسیدن بدانها خارج از توانایی آنان بود، موجبات شکست و نابودی خویش را فراهم ساختند. نجبا نیرویی گرد آوردند و دوش به دوش سربازان شاه با شورشیان جنگیدند، والانس را تسخیر، و پس از چند روز کشتار و خونریزی، حکومت کارگری آن را واژگون کردند (۱۵۲۱) در گرماگرم بحران، ارتش شورشیان به دو شاخه متخاصم، به فرماندهی پادیلیا و دون پذیرو، منقسم گشت؛ و در "اتحاد مقدس" نیز نفاق و جدایی افتاد. شورشیان هر ولایتی مستقلا و بدون همکاری با شورشیان دیگر نبرد را ادامه دادند. خیرون به ارتش سلطنتی، که تورذسیلیاس و خوانا را از چنگ شورشیان خارج کرد، پیوست؛ و ارتش ناتوان پادیلیا در بیلپالار تار و مار گشت و فرمانده آن کشته شد. هنگامی که شارل با ۴۰۰۰ سرباز آلمانی به اسپانیا بازگشت (ژوئیه ۱۵۲۲)، نجبا کشور را برای او فتح کرده بودند. در خلال جنگ داخلی، نجبا و توده مردم یکدیگر را چنان ناتوان کرده بودند

که شارل شهرها و اصناف را با آسانی فرمانبردار خویش ساخت، کورتسها را به جای خود نشاند، و خودسرانه بر اسپانیا فرمان راند. شکست جنبش دموکراتیک کمونها اسپانیا را چنان مرعوب ساخت که تا قرن نوزدهم با محرومیت خویش ساختند و دم برنیاوردند. شارل، با رفتار مدبرانه حکومت خودسرانه خویش را برای مردم اسپانیا تحمل پذیر ساخت، بزرگان اسپانیا را به گرد خویش آورد، و برای آنکه به اسپانیایی روان و شیوا سخن بگوید، به آموزش زبان مردم اسپانیا همت گماشت. شارل با اشاره به اینکه ایتالیایی زبانی برازنده زنان، آلمانی زبان گفتگو با دشمنان، فرانسوی زبانی برای مکالمه با دوستان، و اسپانیایی زبان مناسب برای مصاحبه با آفریدگار است، مردم اسپانیا را خشنود و فریفته خویش ساخت.

II- پروتستانهای اسپانیا

جز کلیسا، قدرتی که در برابر شارل ایستادگی کند در اسپانیا، نمانده بود. کلیسای اسپانیا، با آنکه هوادار سرسخت آیین کاتولیک بود، با سلطه پاپها مخالفت میورزید. شارل نیز، چون فردیناند کاتولیک، تامین استقلال کلیسای اسپانیا و رهایی آن را از سلطه پاپها و جبهه همت خویش قرار داد، در این راه تا بدانجا پیش رفت که انتصابات و عواید کلیسا را به خویشتن اختصاص داد. اسپانیا نیز چون فرانسه برای تسلط یافتن دولت بر کلیسا نیازی به اصلاح دینی نداشت. شارل، در طول نیمی از دوران فرمانروایی خویش که در اسپانیا سپری شد، چنان تحت تاثیر اصیل آیینی کلیسای اسپانیا قرار گرفت که در آخرین سالهای فرمانروایی خویش کاری را (جز حفظ قدرت خاندان هابسبورگ) واجبترا از سرکوبی بدعتگذاری و انحراف از معتقدات کلیسای کاتولیک رومی نمیشمرد. در روزگاری که پاپها میکوشیدند تفتیش افکار را تعدیل کنند، شارل تا دم مرگ از تقویت دستگاه تفتیش افکار باز نایستاد. او، که معتقد شده بود گسترش آیین پروتستان پست بومان را به آشوب و جنگ داخلی میکشاند، از هیچ کوششی برای جلوگیری از رخنه اندیشه های دینی نو به اسپانیا فروگذار نکرد.

خشونت دستگاه تفتیش افکار اسپانیا در زمان شارل فرونشست، ولی حدود اختیار آن گسترش یافت. دستگاه تفتیش افکار مطبوعات و کتابخانه ها را تفتیش میکرد و کتابهایی را که با معتقدات کلیسای کاتولیک رومی ناسازگار مییافت طعمه آتش میساخت. این دستگاه بر روابط جنسی نیز نظارت میکرد و متخلفان را کیفر میداد. دستگاه تفتیش افکار برای حفظ "پاکی خون" مقرراتی وضع کرد و تصدی مشاغل مهم را به روی مجرمان توبه کار بست؛ رازوران را نیز از چشم تیزبین خویش دور نداشت، زیرا گروهی از آنان مدعی بودند که گفتگوی فردی و مستقیم با خدا جایی برای حضور در مجامع کلیسایی نمیگذارد، و برخی از آنان در حال جذب و بیخودی به کارهایی دست میزدند که کلیسا را به پاکی و عفت آنان

بدگمان می‌کرد. واعظ غیر رسمی، پذیرو رویث د آلکارا، اعلام داشت که هماغوشی در واقع پیوندی با خداست و فرایاری به نام فرانثیسکو اورثیث میگفت که هر وقت با عارفه خوبرویی همبستر میشود، حتی هنگامی که تن برهنه وی را به آغوش میکشد احساس نمیکند مرتکب خطای جسمی شده است، زیرا وجد و نشاط روحی به او دست میدهد. دستگاه تفتیش افکار با ایشان به نرمی رفتار کرد و خشونت و شدت عمل خویش را برای پروتستانهای اسپانیا نگاه داشت.

در اسپانیا نیز چون اروپای شمالی جنگ و ستیز پروتستانها با مخالفان، پس از مناقشات عقیدتی بر سر چگونگی اصلاح کلیسا، به شیوه اراسموس آغاز گشت. معدودی از سران روشنفکر و آزاداندیش کلیسا با اومانیتتهایی که تبهکاری روحانیان را نکوهش میکردند دمساز شده بودند. خیمنث و دیگران، قبل از آنکه شارل به اسپانیا درآید، بسیاری از مفاصد دینی را از دامان کلیسا زدوده بودند. اندیشه های لوتر ظاهرا همراه اطرفیان آلمانی و فلاندری شارل به اسپانیا راه یافت. در سال ۱۵۲۴ یک تن آلمانی را به جرم داشتن تمایلات لوتری در والانس محکوم کردند، و در ۱۵۲۸ یک نقاش فلاندری را از آن روی که وجود برزخ و ارزش آموزشنامه را انکار میکرد، تا پایان عمر به زندان افکندند. فرانثیسکو دسان رومان را، که از قرار معلوم نخستین اسپانیایی پیرو لوتر بود، در ۱۵۴۲ آتش زدند، و هنگامی که وی در آتش جان میکند، تماشاگران پیکر وی را متلاشی کردند. خوان دیاث، اهل کوئنکا، در ژنو به مذهب کالون گروید. برادرش آلفونسو برای بازگردانیدن وی به آیین کاتولیک نزد او شتافت، و چون از تلاش خویش نتیجه نگرفت، به دست خود وی را کشت (۱۵۴۶). در سویل، خوان خیل، کانن کلیسای جامع شهر، را چون بر ضد پرستش شمایل مذهبی، شفاعت برای مردگان، و لزوم به جای آوردن کارهای نیک برای نیل به رستگاری سخن میگفت، یک سال به زندان افکندند و پس از مرگ استخوانهایش را از گور درآوردند و خاکستر کردند. همکارش کونستانینو پونته دلا فوئنته، که نظریات او را اشاعه میداد، در سیاهچال دستگاه تفتیش افکار جان سپرد. چهارده تن از یاران و همفکران او را، که چهار فرایار و سه زن در میان آنان بودند، آتش زدند، بسیاری دیگر را به کیفرهای گوناگون محکوم ساختند، و خانهای را که محل اجتماع آنان بود با خاک یکسان کردند.

دستگاه تفتیش افکار جمعیت نیمه پروتستان دیگری را، که جمعی از نجبای بانفوذ و سران بلند پایه کلیسا در آن میان بودند، در والیادولید کشف کرد. تقریبا همه اعضای این جمعیت بازداشت شدند، و چند تن را که میخواستند از اسپانیا بگریزند دستگیر کردند و باز گردانیدند. شارل پنجم، که در آن هنگام در یوسته به سر میبرد، دستور داد گذشتی درباره دستگیر شدگان روا ندارند، توبهکاران را گردن بزنند، و کسانی را که در عقیده IS پایدارند در آتش بسوزانند. در روز ۱۲ مه ۱۵۵۹ که مصادف بود به "یکشنبه تثلیث" چهارده تن از محکومان

را در برابر جمعیتی که از خوشحالی در پوست نمیگنجیدند نابود کردند. سیزده تن را که توبه کرده بودند سر ب...□...□...لو آنتونیو داررثوئلو را که در عقیده خویش پا برجا بود، زنده آتش زدند، همسر بیست و سه ساله او، لئونور دثیسروس، را که از جمله توبهکاران بود به زندان ابد محکوم کردند. او پس از آنکه ده سال را در زندان گذراند، از توبه خویش پشیمان شد و درخواست کرد او را نیز چون شوهرش آتش زند، و تقاضای وی برآورده شد. بیست و شش تن دیگر از محکومان را در روز ۸ اکتبر ۱۵۵۹ در برابر جمعیت ۲۰۰,۰۰۰ نفری، که فیلیپ دوم در راس آنان بود، گرد آوردند و در آتش سوزانیدند، و ده تن را خفه کردند. نامدارترین قربانی دستگاه تفتیش افکار اسپانیا بارتولومه د کارانثا، اسقف اعظم تولدو و رهبر کلیسای اسپانیا، بود وی هنگامی که راهبی بیش نبود، برای دستگیری مخالفان کلیسای کاتولیک از هیچ کوششی فروگذار نمیکرد. شارل وی را به نمایندگی خویش در شورای ترانت گماشت و برای شرکت در مراسم زناشویی فیلیپ با ملکه ماری به انگلستان فرستاد. روزی که وی را به اسقفی اعظم برمیگزیدند (۱۵۵۷) در میان انتخاب کنندگان تنها خود وی به زیان خویش رای داد. ولی اندکی پس از انتخابات وی به این مقام، گروهی از پروتستانهایی که در والیادولید زندانی بودند گواهی دادند که بارتولومه پنهانی با آنان همکاری میکرده است؛ مکاتبات وی با خوان د والدس، مصلح دینی اسپانیایی که در ایتالیا میزیست، از پرده بیرون افتاد؛ و ملیکور کانو، که از عالمان الاهی با نفوذ و سرشناس اسپانیا بود، وی را به اعتقاد به رستگاری انسان به یاری ایمان (عقیده لوتر) متهم کرد.

هنوز دو سالی از ارتقای وی به شامخترین مقام کلیسای اسپانیا نمیگذشت که دستگیر و زندانی شد از همینجا میتوان به قدرت دستگاه تفتیش افکار اسپانیا پی برد. هفده سال وی را در بازداشتگاه های گوناگون زندانی ساختند، و در طول این مدت نوشته های او را در تولدو و رم بدقت بررسی کردند. پاپ گرگوریوس سیزدهم "مجرمیت" وی را سنگین تشخیص داد، فرمان داد او وفاداری و سرسپردگی خویش را به شانزده اصلی که به او ارائه داده بودند اعلام دارد، و پنج سال وی را از مقامش برکنار کرد. کارانثا حکمی را که درباره وی صادر شده بود با فروتنی گردن نهاد و خویشتن را برای تحمل کیفر آماده ساخت؛ ولی درد و رنج زندان و خواری و زبونی چنان وی را ناتوان ساخته بودند که پنج هفته بعد درگذشت. (۱۵۶۷).

با مرگ وی جنبش پروتستان در اسپانیا خاموش شد. در فاصله بین سالهای ۱۵۵۱ تا ۱۶۰۰، نزدیک به دویست تن (یعنی سالی چهار تن) را به اتهام تمایل به آیین پروتستان در اسپانیا نابود کردند. مردم اسپانیا، که کینه مسلمانان و یهودیان را به دل گرفته بودند، در کلیسای کاتولیک رومی گرد آمدند؛ آیین کاتولیک با احساسات میهنپرستانه در آمیخت، و دستگاه تفتیش افکار باسانی توانست، در طول عمر یکی دو نسل، مردم اسپانیا را مهار کند و آنان را از گرایش به اندیشه های مستقل بازدارد.

در روز ۲۸ سپتامبر ۱۵۵۶ شارل پنجم از آخرین سفر خود به اسپانیا بازگشت. در بورگوس بسیاری از ملازمانش را پاداش داد و ترک گفت، و با دو خواهرش ماری، ملکه پیشین مجارستان، و الئونورا، بیوه فرانسوای اول، وداع کرد. خواهرانش، که ظاهراً تنها کسانی بودند که هنوز به او مهر میورزیدند، تصمیم گرفتند با او در صومعه‌های اقامت کنند؛ ولی چون قوانین اسپانیا چنین اجازهای نمیداد، در نزدیکی صومعه برادرشان مسکن گزیدند.

شارل پس از تحمل مراسم و تشریفات چندی در راه، سرانجام به دهکده خواندیلیا در دره پلاسنثیا، در دویت کیلومتری غرب مادرید، رسید و چند ماهی را در آنجا به سر آورد تا اقامتگاهی که برای او در صومعه یوسته (قدیس یوستوس)، در ده کیلومتری خواندیلیا، ساخته میشد به اتمام رسد. اقامتگاه او، به جاز حجره رهبانی، کاخی بود که پنجاه تن از خادمان وی را در خود جای میداد. راهبان از اینکه دیدند چنین مهمان بزرگواری در دیر آنان مسکن گزیده است شادمان شدند، ولی چون دریافتند که وی خویشان را تابع مقررات و انضباطات رهبانی نمیداند دل آزرده گشتند. شارل در اینجا نیز چون زمان فرمانروایی خویش در خورد و نوش زیاده‌روی میکرد. وی چندان در خوردن املت، ساردین، سوسیس استرمادورا، قیمة مارماهی، کبکهای برگزیده، خروسهای اخته فربه، و شراب و آبجو زیاده‌روی میکرد که پزشکان مخصوصش ناگزیر شدند برای جلوگیری از عوارض پرخوری داروی ضد اشتها به او تجویز کنند.

شارل به جای آنکه وقتش را با مناجات و خواندن اوراد و مزامیر سپری کند، نامه‌های فرزندش را میخواند و بدانها پاسخ میداد و در مسائل جنگی و دینی و زمامداری وی را راهنمایی میکرد. در آخرین سال عمرش تعصب بیرحمانهای به او دست داد. فرمان داد که هرگونه بدعت را "ریشهکن" کنند، و از اینکه اجازه داده بود لوتر در شورای ورمس از چنگ وی بگریزد پشیمان بود. دستور داد هر زنی را که به فاصله دو تیررس از صومعه دیده میشود به ضرب صد تازیانه مجازات کنند. وصیتنامه خویش را اصلاح کرد تا پس از مرگش برای آرامش روح او ۳۰,۰۰۰ بار مراسم قداس به جای آورده شود. اینها را نباید صرفاً معلول پیری او دانست، زیرا ممکن است او از جنون مادر بهره‌ای برده باشد.

در ماه اوت ۱۵۵۸، بیماری نقرس شارل با تب سوزانی درآمیخت، و در طول یک ماه قبل از مرگش (۲۱ سپتامبر ۱۵۵۸)، وی را با رنج و عذاب مرگ دست به گریبان ساخت. در سال ۱۵۷۴ فیلیپ بقایای جسد وی را به اسکوریاال حمل کرد و در زیر بنای یاد بود پرشکوهی به خاک سپرد.

شارل پنجم مظهر ناکامی و درماندگی روزگار خویش بود؛ و حتی پاره‌های محسنات او

برای مردم ثمری جز شوربختی به بار نیاورد. او ایتالیا را آرام ساخت، اما به بهای ده سال جنگ و خونریزی خانمان برانداز و فرمانبرداری ایتالیا و پاپ از اسپانیا. رنسانس ایتالیا با سلطه سیاسی این مرد کج سلیقه در خاموشی فرو رفت. او فرانسوا را مغلوب و اسیر ساخت. ولی از این فرصت برای عقد پیمانی که آبرو و جان صد هزار تن را حفظ کند استفاده نکرد. سلطان سلیمان قانونی را از وین پس راند و دست خیرالدین بارباروسا را از دریای مدیترانه کوتاه کرد. خاندان هابسبورگ را به قدرت رساند، ولی امپراطوری خویش را متلاشی و ناتوان کرد. لورن را از دست داد و بورگونی را به دشمن سپرد. فرمانروایان آلمان تشبثات وی را برای حفظ قدرت امپراطوری در آن سامان خنثا کردند، و از امپراطوری مقدس روم جز بنای لرزان و پوسیده‌های، که به دست ناپلئون فرو ریخت، اثری برجای نماند. شارل از سرکوبی پروتستانهای آلمان بازماند، و شیوه‌های که برای سرکوبی پروتستانهای هلند و فلاندر اتخاذ کرد فرزند وی را وارث سرنوشت دردناکی ساخت. او شهرهای آلمان را، که از آزادی و رونق اقتصادی برخوردار میشدند، در سرپنجه فئودالیسم پوسیده و مرتجع گرفتار ساخت.

روزی که وی به آلمان گام نهاد، ملت آلمان با اندیشه‌های نو و نیروی تحرک سرآمد همه ملت‌های اروپا بود؛ و روزی که از فرمانروایی کناره گرفت، ملت آلمان از نظر فکری و روانی چنان فرسوده و ناتوان شده بود که تا دو بیست سال نتوانست از رخوت برهد و قد برافزارد. در آلمان و ایتالیا سیاست وی یکی از عوامل رخوت و انحطاط بود، ولی انهدام آزادی و نیرومندی شهرهای اسپانیا موجبی جز اقدامات وی نداشتند. او به جای آنکه کاترین آراگونی را بر آن دارد که در برابر آرزوی هنری به داشتن وارث ذکور سر تسلیم فرود آورد و بدین سان از بروز شکاف در بین انگلستان و کلیسای کاتولیک رومی جلوگیری کند، پاپ را به اقداماتی واداشت که به جدایی کامل انگلستان از کلیسای رم انجامید.

چون کوتاهیها و اشتباهات شارل و نتایج ناگوار آنها را به یاد می‌آوریم، روح تاریخگرایی ما حکم میکند که، با توجه به محیط فکری او و فریبکاریهای زمان، از خطاهای وی درگذریم. او تواناترین فرمانروای روزگار خویش بود، اما تنها از این جهت که با شهامت و بیباکی با تغرنجترین و ریشهدارترین مسائل و مشکلات آن روزگار درافتاد؛ و سرانجام همین مشکلات مرد بزرگ و توانایی چون او را از پای درآوردند.

در دوران دراز فرمانروایی شارل به دو پدیده تاریخی برمیخوریم که سرانجام سیمای اروپا را دگرگون کردند.

یکی از این پدیده‌ها رشد ملی‌گرایی در زیر لوای فرمانروایان مستقل محلی است؛ شارل در این پدیده سهمی نداشت. پدیده دیگر انقلاب دینی است که از آزادیخواهی و علائق خاص ملت‌ها ریشه گرفت. آلمان شمالی و کشورهای اسکاندیناوی به آیین لوتر گرویدند؛ آلمان جنوبی، سویس، هلند، و فلاندر به مناطق کاتولیک و پروتستان پراکنده شدند؛ اسکاتلند نظام پرسبتری کالون را پذیرفت؛ انگلستان آیین کاتولیک انگلیکان یا

پیرایشگری کالونی را برگزیدند و ایرلند، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، و پرتغال به پاپ دورافتاده‌ای که عملاً قدرتی نداشت وفادار ماندند. دیری نگذشت که پراکندگی ناشی از این دو پدیده جای خود را به وحدت و یگانگی سپرد. ملت‌های آزاد و مغرور اروپا بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شدند؛ علایق اقتصادی آنان را به هم پیوستند و جنگ‌ها و سیاست‌ها و قوانین و ادب هنری که همبستگی ملت‌ها پدید آورد خود داستانی شنیدنی است. اروپایی که در روزگار جوانی میشناختیم در این روزگار شکل گرفت.

ص: ۷۵۶

- صفحه سفید -

ص: ۷۵۷

بیگانگان بر دروازه

۱۳۰۰-۱۵۶۶

ص: ۷۵۸

- صفحه سفید -

ص: ۷۵۹

I- مردم

در سال ۱۳۰۰ روسیه‌های وجود نداشت. قسمت بیشتر شمال آن سرزمین توسط سه کشور شهر خود مختار به نام نووگورود، ویاتکا، وپسکوف اشغال شده بود. ایالات باختری و جنوبی آن دست نشانده کشور لیتوانی بودند. در سمت خاور، امیرنشینهای مسکو، ریازان، سوزدال، نیژنی نووگورود، و تور همه دم از خودمختاری میزدند و فقط در مورد فرمانبرداری از اردوی زرین تا تارها با یکدیگر اتفاق داشتند.

وجه تسمیه اردوی زرین از اینجاست که باتوخان، نوه چنگیزخان، ستاد سپاه خود را در زیر خیمه های گنبدی شکلی با قبه های طلایی تشکیل میداد. این آسیایبهای مهاجم و غارتگر پس از آنکه روسیه جنوبی و آسیای باختری را به تصرف در آوردند، پایتخت خود را شهر سرای، واقع در کرانه یکی از شعبه های رود ولگای سفلا، قرار دادند و امیران روسیه را باجگزار خود کردند. اردوی زرین آذوقه خود را نیمی از راه چوپانی و خانه به دوشی و نیمی از راه کشاورزی به دست میآورد. خانواده های فرمانروا همه مغول، و بقیه مردم بیشتر ترک بودند. نام تاتار از قبایل تاتا، ساکن فلات گوبی، که از قرن نهم باعث روان شدن سیل مغولها به سوی باختر شده بود، گرفته شده است. نتایج عمدهای که از این استیلای طولانی مغولها در روسیه به حصول پیوست بیشتر جنبه اجتماعی داشت، مانند: حکومت مستبدانه دوکهای مسکو، وفاداری بردهوار توده مردم نسبت به امیران و شاهزادگان خود، پایین بودن مقام زن در جامعه روسی، و بالاخره برقراری سازمانهای نظامی و مالی و قضایی کشور روسیه طبق اصول روشهای معمول قوم تاتار، استیلای تاتارها در واقع کوشش روسیه را برای همردیف شدن با کشورهای باختری اروپا مدت دو قرن به تاخیر انداخت.

مردم روسیه سختترین شرایط زندگی را با بردباری و سکوت تحمل میکردند، مگر

آنگاه که در عین رنج و محرومیت دل به آوازخوانی خوش میساختند. دشمنانشان ایشان را مردمی خشن، سنگدل، نادرست، مکار، و پرخاشجو میشناختند؛ بی شک رنج زندگی و ناسازگاری اقلیم آنها را مردمی خشن و درشتخوی بار میآورد، اما بردباری و خوشرویی و دوست مسلکی و مهمان نوازی فطریشان بخوبی جبران آن همه را میکرد، تا جایی که این مردمان خود را بحق "نمک سفره زمین" میدانستند. روسهای نخستین با پیروی از قوانینی وحشیانه و تحمل کیفرهای هولناک راه خود را به سوی تمدن باز کردند؛ از جمله کیفرهای معمول ایشان بنا به روایت چنین است: اگر زنی شوهرش را میکشت، او را تا گردن در خاک میکردند تا جان دهد؛ جادوگران را زنده در قفسهای آهنی میسوزاندند؛ و قلب سازان را با فروریختن فلز مذاب در حلقومشان کیفر میدادند. روسها نیز مانند همه مردمانی که باسختیهای اقلیمی سرد دست به گریبان بودهاند نوشابه الکلی به مقدار زیاد مصرف میکردند؛ و حتی گاهی خود را مست لایعقل میساختند؛ نیز برای گرم کردن بدن خود غذاهای پر ادویه میخوردند؛ و حمام آب گرم را بسیار دوست داشتند، تا آنجا که از اغلب اروپاییهای همزمان خود بیشتر استحمام میکردند. گرچه، به موجب عقاید دینی، زن برگزیدهترین وسیله افسونگری ابلیس شناخته میشد، و از این رو ملکف بود که هیکل و موی هوسانگیز خود را از انظار پوشیده بدارد، اما در مقابل قانون با مرد برابری داشت و حتی میتوانست آزادانه در سرگرمیهای عمومی یا رقص، که حرام شمرده میشد، شرکت کند کلیسای روسی به کار بستن دستورهای سخت اخلاقی را اکیدا خواستار بود و رابطه زناشویی را در مدت روزه بزرگ ممنوع کرده بود. شاید بتوان گفت که این سختگیری بدان منظور بوده است که مردم را از زیاده روی در تنها لذتی که برایشان باقی مانده بود باز دارد. ازدواج با تصمیم و نظر پدر و مادر ترتیب داده میشد و درسین بسیار پایین انجام میگرفت. دختر از دوازدهسالگی و پسر از چهاردهسالگی بالغ و آماده زفاف به شمار میآمد. مراسم ازدواج بسیار پیچیده و آمیخته با نمایشهای نمادین باستانی و جشن و سور بود.

طی این مراسم، عروس میبایست در سکوت حجبزدهای باقی بماند تا بعد نوبت انتقامش برسد و فردای شب زفاف مدرک و نشانی از باکره بودن خود به مادر شوهرش ارائه دهد. معمولاً زنان در ترم طبقه بالایی خانه و جدا از مردان زندگی میکردند. پدر در خانواده خود مانند تزار روسیه دارای اقتدار مطلق بود.

ایمان دینی و محرومیت در زندگی مادی را مقدمهای برای رسیدن به نعمتهای بهشتی میدانست. در خانه، به هر اندازه که بود، اطاقی را برای انجام دعاهای روزانه اختصاص میدادند و آن را با شمایل قدیسان تزین میکردند. هر تازه وارد با نزاکت، قبل از سلام کردن به میزبانان خود، ابتدا به این تمثالها احترام میگذاشت. زنان با ایمان به هر جا میرفتند، تسبیحی با خود همراه داشتند. دعاها را، مانند اوراد جادوگری، از بر زمزمه میکردند؛ و چنانکه در رساله مشهور دوموستروی (کتاب خانواده)، متعلق به قرن شانزدهم، آمده است که اگر شخص

برای مدت سه سال دعای مخصوصی را هر روز ششصد بار میخواند، روح اب و ابن و روح القدس در وجودش حلول مییافت. در عین حال، این دین پر از خرافات خالی از پاره‌های لطایف و زیباییها نبود. در صبح روز عید قیام مسیح مردم با عبارت شادببخش "مسیح دوباره زنده شد" به یکدیگر سلام میگفتند. در پرتو این امید، مرگ تا حدی آسانتر مینمودند و هنگام فرا رسیدن آن، هر آدم پاکیزه‌خویی قرضهای خود را میپرداخت، طلبکارانش را آسوده خاطر میساخت، یک یا دو نفر از غلامانش را آزاد میکرد، و صدقه به مستمندان و به کلیسا میداد تا نفس واپسین را با رجای واثق به درک زندگی جاودان از سینه برآرد.

کلیسای روسی، با سعی تمام، این ایمان را، به کمک معماری، نقاشیهای دیواری، تمثالهای مذهبی، موعظه‌های موثر، مراسم مسحور کننده کلیسایی، و همسراییهای پرهیبتی که گویی از نهانترین اعماق روح یا شاید معده شان بیرون میآمدند، تحریک و تقویت میکرد. همچنین کلیسا برای دولت سازمانی بسیار مفید و حیاتی بود و خدماتش در راه آموختن سواد، اشاعه دستوره‌های اخلاقی، جلوگیری از کجرویها، و نگاهداری نظام اجتماعی همواره مورد تشویق و تقدیر سخاوتمندانه دولت قرار میگرفت. صومعه‌ها فراوان و بزرگ بودند. صومعه تثلیث، که در سال ۱۳۳۵ به دست قدیس سرگیوس تاسیس شده بود، در طی زمان به اندازه‌های اهمیت و وسعت یافت که در سال ۱۶۰۰ عده دهقانانی که زمینهای موقوفی آن را کشت میکردند به صد هزار نفر رسید.

در عوض، صومعه‌ها نیز، به رسم معمول روسها، از بینوایان و مستمندان دستگیری میکردند؛ مثلاً بعضی از آنها روزی چهار صد نفر را غذا میدادند. در یک سال قحطی، صومعه ولو کولامسک روزانه تا هفت هزار نفر را غذا داد. راهبان سوگند تجرد یاد میکردند، لیکن کشیشها مجبور به ازدواج بودند. این "پاپاها" اغلب بیسواد بودند، ولی از این جهت کسی بر آنها خرده نمیگرفت. مطرانهای مسکو از بسیاری جهات لایقترین و با سوادترین افراد نسل خود به شمار میآمدند. اینها اشخاصی بودند که سیم و زر خود را در راه حفظ دولت به خطر میانداختند و امیران را به استقرار وحدت ملی تشویق میکردند. قدیس آلکسی چون به مقام اسقفی شهر مسکو رسید، در عمل فرمانروای سراسر کشور روسیه شد (۱۳۵۴۱۳۷۰). کلیسای روسی با همه اشتباهاتش که شاید غیرقابل اجتناب بودند در این دوران تحول، و در میان مردمی عسرت کشیده و عاصی از سختیهای زندگی، به عنوان تنها عامل تمدنبخش، به خدمت خود ادامه میداد.

در سال ۱۴۴۸ کلیسای روسی تصمیم شورای فلورانس را دایر بر ائتلاف مسیحیت یونانی و رومی نپذیرفت و استقلال خود را از تقلید بطرک امپراطوری روم شرقی اعلام داشت؛ و پنج سال بعد که قسطنطنیه به دست ترکها افتاد، مسکو مرکز مطران نشین فرقه ارتدوکس شد. در سال ۱۵۰۵ یک راهب غیرتمند به امیر بزرگ مسکو چنین نوشت: "بدان که فرمانروایی همه عالم مسیحیت اکنون تنها در دست توست، زیرا دو کشور روم پیشین از میان رفتند و سومین آنها

بزحمت پایداری میکند. دیگر روم چهارمی هرگز وجود نخواهد یافت و امپراطوری مسیحی تو برای همیشه برقرار خواهد ماند. " کلیسا تقریباً تنها پشتیبان و مشوق دانش و هنر بود، و در نتیجه بر آنها حکومت مطلق داشت. بهترین نوع ادبیات، نانوخته میماند. ترانه های عامیانه، که سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر میرسیدند، همه از عشقها، و عروسیها، غمها و فصلها، اعیاد مذهبی، و یا مرگ عزیزان حکایت میکردند. همچنین در قصیده ها و سرودهایشان از قدیسان محبوب و پهلوانان باستانی و سرگذشتهای بزرگ افسانه‌های، مانند کارهای سادکو بازرگان شهر نووگورود، یاد میشد. کورها و افلیجها از دهکده‌های به دهکده دیگر میرفتند و این ترانه ها و سرودها و آوازهای دینی را میخواندند. آثار نوشته شده عموماً متعلق به راهبان و در انحصار صومعه ها بودند و موضوع آنها ترویج دین بود.

در آن احوال، راهبان بودند که کشیدن تمثال را به مرحله هنری کامل رساندند. روش کار این بود که روی لته چوبی چهار گوش، که گاهی نیز از پارچه پوشیده شده بود، مادهای ژلاتین مانند میمالیدند و بر سطح آن طراحی میکردند و داخل طرح را با رنگهای آمیخته با سفیده تخم مرغ رنگ میزدند؛ آنگاه قشر نازکی از روغن جلا بر سطح پرده میکشیدند و آن را در قابی فلزی قرار میدادند. انتخاب موضوع پرده ها در اختیار کلیسا بود.

صورتها و هیكلها به تقلید از نمونه های موزاییک بیزانسی ساخته میشدند، و گاهی مرجع این تقلید به نقاشیهای هلنیستی اسکندریه میرسید. از بهترین نقاشیهای دینی این دوره میتوان مسیح تاجدار (نام سازنده آن مشخص نیست) در کلیسای جامع صعود مریم عذرا واقع در مسکو، ورود مسیح به اورشلیم از کارهای مکتب نووگورود، و پرده تثلیث مقدس اثر آندری روبلیوف راهب را در صومعه تثلیث نام برد. روبلیوف و استادش تئوفانس یونانی فرسکوهایی در شهرهای ولادیمیر، مسکو، ونوگورود از خود باقی گذاردند که بیشتر به سبک شمایلهای بیزانسی، و نیز از جهاتی شبیه به آثار ال گرکو، بودند؛ ولی گذشت زمان اکنون کار خود را با آنها کرده است.

هر فرمانروای روسی برای نشان دادن شکوه دستگاہ خود، و در عین حال آسوده ساختن وجدان خویش، اقدام به ساختن صومعه یا کلیسایی میکرد یا موقوفه‌های به آنها میبخشید. قالبها و نقشهای گوناگون از ارمنستان، ایران، هندوستان، تبت، مغولستان، ایتالیا، و اسکاندیناوی به هم جمع آمده و، در زیر سلطه میراث هنر بیزانس، معماری کلیسای روسی را به وجود آورده بودند. این کلیساها عموماً دارای نمایی مختلط و تماشا بیند، با گنبدی طلایی در میان و گنبدچه های پیازی شکل در اطراف که به طرز هوشمندانه‌ای تعبیه شده‌اند و بخوبی از نفوذ باران و برف جلوگیری میکنند. پس از سقوط قسطنطنیه و رانده شدن تاتارها، روسیه از زیر سلطه هنر بیزانسی و مشرق زمین بیرون آمد، و کم کم، با نفوذ روشهای هنری اروپای باختری، هنر اسلاوها دستخوش تغییراتی شد.

در سال ۱۴۷۲ ایوان سوم، که چشم بر میراث و القاب امپراطوران روم شرقی داشت،

دختر برادر آخرین فرمانروای امپراطوری را به عقد خود در آورد. این دختر، که زوئه پالایولوگوس نام داشت. در رم پرورش یافته و به سبک هنری دوره ابتدایی رنسانس خو گرفته بود. وی چند تن از دانشمندان یونانی را همراه خود به روسیه برد و ایوان را با هنر ایتالیا آشنا ساخت. شاید به تلقین او بود که ایوان سوم نخستین هیئت روسی را در سال ۱۴۷۴ به سوی غرب فرستاد تا گروهی از هنرمندان ایتالیایی را به مسکو دعوت کنند. ریدولفو فیراوانته از اهالی بولونیا، که به سبب مهارت و استعدادش در رشته های مختلف هنری لقب "ارسطوی زمان" یافته بود، این دعوت را پذیرفت. هیئت روسی در یورشهای بعدی خود باز هنرمندانی چون پیترو سولاریو، آلویزیو نووی، و چندین دیگر را راضی کردند و به مسکو بردند. همین ایتالیها بودند که با کمک و دسترنج کرملین را از نو ساختند.

در سال ۱۱۵۶، یوری دولگوروکی با کشیدن دیواری به دور خانه بیلاقی خود، که در محل تلاقی دو رودخانه واقع شده و دارای موقعیت سوق الجیشی بود، شهر مسکو را بنیان گذاشته بود. این کرمل (قلعه) نخستین صورت کرملین بود. با گذشت زمان، آن محوطه وسعت یافت و درون دیوارهای ضخیم و چوب بلوطی آن کلیساها و کاخها سربه آسمان کشیدند. ایوان سوم تصمیم گرفت که کرملین را از نو بسازد. ظاهراً فیراوانته کلیسای جامع قدیمی صعود مریم عذرا در کرملین را از نو ساخت (۱۴۷۵-۱۴۷۹)؛ و در همین مکان مقدس بود که از آن پس تزارهای روسیه مراسم تاجگذاری خود را به جا میآوردند. طرح اصلی بنایبازنسی بود و زینتها و نقش و نگارهای ایتالیایی داشت. بعد معمارانی که از شهر پسکوف آمده بودند کلیسای جامع کوچک عید بشارت را در همان محوطه بنا نهادند (۱۴۸۴-۱۴۸۹). آلویزیو نووی ایتالیایی چندی بعد کلیسای جامع ملک مقرب را در داخل کرملین بنا کرد (۱۵۰۵-۱۵۰۹). سولاریو و دیگران دیوار تازهای با آجر قرمز رنگ، به شیوه کاخ سفورتسسکو در میلان، به گرد آن کشیدند (۱۴۸۵-۱۵۰۸). از این مقر چند معبدی، این مرکز اتحاد و تراکم قدرت دولتی و دینی، بود که امیران نامور و مطر آنها فرمانروایی خود را بر اشراف و بازرگانان و دهقانان سراسر کشور بسط دادند و، با خون و استخوان و ایمان دینی، یکی از نیرومندترین امپراطوریهای تاریخ را بنا نهادند.

II- امیران مسکو

مسکو دهکدهای گمنام بود، تا آنکه در اواخر قرن سیزدهم دانیل آلکساندروویچ زمینهای اطرافش را توسعه داد و آن را به صورت امیرنشین کوچکی در آورد. تاریخ گذشته نشان میدهد که سبب اصلی رشد این شهر، موقعیت آن در کنار رودخانه قابل کشتیرانی مسکو بود که با فواصل خاکی و کوتاهی از سمت خاور به ولگا، و از جنوب و باختر به رودهای آکا و دون و

دنیپر مربوط میشد. یوری دانیلویچ، پسر دانیل و امیر مسکو، به امیرنشین همسایه خود سوزدال و پایتخت پر ثروت آن ولادیمیر چشم طمع دوخته بود. از طرف دیگر، میخائیل، امیر تور، نیز همین نقشه را داشت. بر سر این جایزه، میان مسکو و تور جنگ در گرفت. مسکو غلبه کرد، و میخائیل کشته شد و به شمار قدیسان در آمد.

مسکو توسعه یافت؛ ایوان اول، برادر و جانشین یوری، دو لقب "امیر بزرگ مسکو" و "مهنیدوک ولادیمیر" را بر نام خود افزود.

ایوان اول، که از طرف خان تاتار مامور وصول خراجها بود، کمتر از آنچه جمع آوری میکرد تحویل خزانه خان میداد، و از این راه دولت مند شد. وی بر اثر این حرص و مالدوستی لقب کالیتا (کیسه پول) یافت؛ ولی مدت سیزده سال امیرنشینها را از خطر یورشهای قوم تاتار در امان نگاه داشت. در هنگام مرگ، مانند راهبان، موی میان سرش گرد تراشیده شده، و بخور تقدس جسدش را فرا گرفته بود (۱۳۴۱). پسرش سیمئون، ملقب به "سیمئون گردنفرز" که ذوق باجگیری را از پدر به ارث برده بود، دعوی فرمانروایی بر کلیه ایالات داشت و خود را "امیر بزرگ سراسر روسیه" خواند. ولی اینها همه نتوانست از مرگ وی بر اثر بیماری طاعون جلوگیری کنند (۱۳۵۳). ایوان دوم فرمانروایی مهربان و صلحجو بود؛ و در زمان او جنگ برادرکشی روسیه را فرا گرفت.

پسرش دمیتری دارای همه نوع صفات و خصوصیات رزمی بود. وی یک یک دشمنان را شکست داد و حتی خان تاتار را به جنگ طلبید. در سال ۱۳۸۰، مامای خان از تاتارها و سربازان مزدور شهر جنووا و عدهای ولگرد اردویی فراهم کرد و به سوی مسکو روی آورد. دمیتری و متحدین روسی او در کولیکووا، نزدیک رودخانه دون، با این سپاه روبه رو شدند و آن را منهزم کردند (۱۳۸۰)؛ و دمیتری و یارانش لقب دونسکوی یافتند. دو سال بعد، تاتارها با صد هزار سپاهی حمله خود را تکرار کردند. روسها، که بر اثر پیروزی گذشته غره و تناسان شده بودند، نتوانستند برای مقابله قوای کافی تهیه کنند. لشکریان تاتار مسکو را تسخیر کردند و ۲۴,۰۰۰ نفر از اهالی آن را کشتند و سرتاسر شهر را سوزاندند. بعدها واسیلی اول، پسر دمیتری، با تاتارها پیمان صلح بست و ایالت نیژنی نووگورود را ضمیمه کشور خود ساخت و امیرنشینهای نووگورود و ویاتکا را وادار کرد که در مقابل فرمانروایی او سرتمکین فرود آورند.

امیران بزرگ مسکو روش استبدادی تاتارها را اختیار کردند. شاید در میان مردمی بیسواد هر نوع حکومت دیگری منجر به هرج و مرج میشد. در زیر یوغ حکومتی جبار و حيله ساز، گروهی از دیوانیان، به شیوه امپراطوری روم شرقی، کارهای اداری و دفتری را انجام میدادند، و شورایی از بایارها نیز برای راهنمایی و خدمت به امیر تشکیل میشد. بایارها هم سران لشکر و هم خوانندان فرمانروای املاک خود بودند، و در عین حال حمایت و اختیار جان و مال

دهقانان نیمه آزاد و رنجبر را در دست داشتند. در آن زمان، گروهی مهاجران مخاطره جو به نواحی دورافتاده‌تر نامسکون کوچ کردند؛ زمینهای باتلاقی را خشکاندند و با سوزاندن بیشه‌ها و بوته‌زارها مزارع حاصلخیزی فراهم کردند؛ ولی بدون مال اندیشی چنان به افراط در آن مزارع به کشت و کار پرداختند که پس از اندک مدتی مجبور شدند زمینهای بیمایه و بیرمق را پشت سر گذارند و در جستجوی کشتزارهای تازه به حرکت درآیند؛ و بدین ترتیب این مهاجران تا دریای سفید و کوه‌های اورال پیش رفتند و دسته‌هایی از ایشان نیز به سیبری رسیدند. در جلگه‌های بی‌انتهای سرزمین روسیه، شهرها متعدد ولی همه کوچک بودند. خانه‌ها از چوب و گل ساخته میشدند و دوامشان حداکثر برای بیست سال حساب میشد. جاده‌ها سنگفرش نشده و خاکی بودند، و در زمستان که سورت‌مه و پوتینهای بردبار برف را بر سطح آنها میفشردند، مسافرت بمراتب آسانتر میشد.

بازرگان رودخانه‌ها را بر جاده‌ها ترجیح میدادند و، به وسیله راه‌های آبی یا بر روی یخ، تجارت کند و پر مشقتی را میان شمال و جنوب کشور، و با امپراطوری روم شرقی و کشورهای اسلامی و گروه بازرگانان آلمانی موسوم به اتحادیه هانسایی، برقرار میکردند. شاید همین گسترش تجارت بود که خودپرستی و جداافتادگی امیران روسیه را تا حدی از میان برد و زمینه وحدت روسیه را به اجبار فراهم ساخت. واسیلی دوم، ملقب به "واسیلی کور" زیرا در سال ۱۴۴۶ دشمنان چشمهای او را از حدقه بیرون آورده بودند کلیه یاغیان را، با تازیانه زدن و شکنجه دادن و بریدن اعضای بدن، مطیع و منقاد خویش کرد و روسیهای آن قدر نیرومند برای فرزند خود به ارث گذاشت که وی بتواند سر از زیر ننگ استیلای تاتارها به در آورد.

ایوان سوم، لقب "کبیر" یافت؛ زیرا توانست این وظیفه خطیر را به انجام رساند و روسیه را به صورت کشوری واحد و مستقل در آورد. خلقت وی مطابق با احتیاج روز بود: بیپروا، مکار، حسابگر، سرسخت، و سنگدل.

ایوان سوم بود که توانست از همان مسند فرمانروایی در کرملین لشکریان خود را به سوی پیروزیهای بزرگ، در دور افتاده‌ترین نقاط کشور، رهبری کند. ایوان هر نوع تمرد یا بیلیاقتی را بشدت کیفر میداد؛ تازیانه میزد و شکنجه میداد و قطع عضو میکرد، و حتی بایارها را از آفت خشم خود معاف نمیداشت. پزشکی را که در معالجه فرزندش عاجز ماند سر برید. چنان سخت و عبوس بر اهل خانه و محارم خود فرمانروایی میکرد که زنان در مقابل نگاه تندش غش میکردند. روسیه وی را "مخوف" خواند تا نوبت به نوه‌اش، یعنی "ایوان مخوف" حقیقی، برسد.

آسانترین پیروزیهای ایوان تسخیر نووگورود بود. وی تشنه دست یافتن بر آن بازار پر رونق و پر درآمد بود، و بازرگانان مسکو نیز او را تشویق میکردند که رقیبان شمالی ایشان را از میان بردارد. امیر بزرگ جلگه‌های میان مسکو و نووگورود را در تصرف داشت و کالای خود را با غله و آذوقه معاوضه میکرد. فقط کافی بود که ایوان در آن انبار غله و بازار فروش

را بر روی نووگورود ببندد تا آن کشور شهر دچار ورشکستگی شود یا سر تسلیم فرود آورد. پس از هشت سال جنگ و متارکه متناوب، نووگورود استقلال خود را از دست داد (۱۴۷۸).

هفت هزار نفر از ساکنان سرشناس آن به سوز دال کوچ داده شدند، و گروه بازرگانان اتحادیه هانسایی مقیم نووگورود نفی بلد شدند. بازرگانان مسکو بازار مهم نووگورود را به چنگ آوردند، و امیر ایشان مالیات و عواید آن را به ارث برد.

با تصرف مستعمره های جمهوری مضمحل شده، ایوان قلمرو خود را تا فنلاند و نواحی شمالگان و کوه های اورال گسترش داد. امیرنشین پسکوف بموقع از در تسلیم درآمد و توانست وضع جمهوری خود را در زیر فرمان امیر بزرگ محفوظ بدارد. تور برای حفظ استقلال خود در صدد برآمد بلیتوانی پیمان اتحاد ببندد. ایوان شخصا به سوی آن کشور شهر لشکر کشید و بدون جنگ آن را تصرف کرد. بعد راستوف و یاروسلاول نیز تسلیم شدند.

وقتی برادران ایوان وفات یافتند، امیر بزرگ اجازه نداد که املاک ایشان به وارثانشان برسد، بلکه همه آنها را غصب و به قلمرو خود منضم کرد. یکی از برادرانش به نام آندری با لیتوانی طرح توطئه های ریختن ایوان او را دستگیر و زندانی کرد. آندری در زندان جان سپرد، و ایوان بر مرگ او گریست؛ لیکن زمینهایش را ضبط کرد؛ "سیاست عواطف بر نمیدارد." رهایی از زیر سلطه تاتارها به نظر غیرممکن مینمود، ولی باسانی صورت گرفت. باقیمانده مهاجمان مغول و ترک در سه دسته مخالف و بدخواه یکدیگر در سه محل سرای، قازان، و کریمه مستقر شده بودند. ایوان با سیاست خود آن قدر تاتارها را بر ضد یکدیگر تحریک کرد تا آنکه اطمینان یافت دیگر آن سه دسته، به دشمنی با وی، با هم دوست و همدست نخواهند شد. در سال ۱۴۸۰ ایوان از پرداختن خراج به خان تاتار سرباز زد. احمدخان مغول با سپاهی بزرگ از رودخانه ولگا گذشت و در جنوب مسکو کنار دو رود آکا و اوگرایست کرد. ایوان صد و پنجاه هزار نفر لشکریان خود را به کناره های مقابل آن دو رود رساند و اردو زد.

چندین ماه دو دشمن رو به روی یکدیگر صف آراستند، لیکن هیچ کدام جنگ را شروع نکردند. ایوان تردید داشت از اینکه فرمانروایی و زندگی خود را در یک بخت آزمایی به خطر اندازد، و تاتارها نیز از قدرت توپخانه تکامل یافته وی بیمناک بودند. وقتی رودخانه ها یخ بستند و حد فاصل بین دو لشکر از میان برداشته شد، ایوان فرمان عقب نشینی داد. تاتارها به جای دنبال کردن دشمن، به مرکز خود، شهر سرای، برگشتند (۱۴۸۰). نتیجه پیروزی بزرگ و خنده آوری بود که نصیب روسها شد. از آن پس دیگر مسکو به تاتارها خراج نداد؛ امیر بزرگ نیز خود را "فرمانروای مطلق" خواند، یعنی به احدی خراج نمیداد. سیاست ایوان خانهای مخالف را به جان یکدیگر انداخته بود. دشمنیهای متقابل کار ایشان را به جنگ کشانید. احمد خان شکست خورد و کشته شد و اردوی زرین ساکن سرای متواری شد.

باقی ماند لیتوانی؛ و تا زمانی که اوکراین و کیف و روسیه باختری در دست دولتی بود

که دایما مسکو را تهدید و در عین حال مسیحیان ارتدوکس را به مسیحیت رومی دعوت میکرد، نه امیر بزرگ و نه مطرانها میتوانستند در صلح و امنیت به سر برند. در این وقت توطئه یک دسته از مردم لهستان برای کشتن ایوان بهانه‌های برای جنگ به دست وی داد. ایوان به دعوی نجات دادن ایالاتی که فریب تبلیغات مسیحیان پیرو کلیسای کاتولیک رومی را خورده بودند به جهاد برخاست (۱۴۹۲). چند تن از امیران لیتوانی که از اتحادیه لهستان و کلیسای کاتولیک رومی ناراضی و نگران بودند، دروازه‌های خود را به روی لشکریان ایوان گشودند.

آلکساندر، امیر بزرگ لیتوانی، در ودروشا به مقابله ایستاد و شکست خورد (۱۵۰۰). پاپ آلکساندر ششم میانجیگری کرد و پیمان متارکه شش سالهای بسته شد. مسکو ناحیه به دست آورده را، که در مغرب رودخانه سوژ شامل شهر چرنیگوف بود و تا حدود سمولنسک ادامه مییافت، برای خود نگاه داشت. ایوان سوم، که به شصت و سه سالگی رسیده بود، تسخیر و نجات بقیه ایالات را به دست جانشینانش سپرد.

حکومت چهل و سه ساله ایوان از مهمترین دوره‌های تاریخی روسیه، تا قبل از قرن بیستم، به شمار می‌آید.

خواه محرک وی حرص به مال و مقام بود یا ایمان به اینکه تامین صلح و سعادت ملت روس بدون وحدت و استقلال کشور امکانپذیر نیست، ایوان سوم برای کشورش همان خدمتی را انجام داد که لویی چهاردهم برای فرانسه، هنری هفتم برای انگلستان، فردیناندو ایزابل برای اسپانیا، و آلکساندر ششم برای ایالات پاپی انجام دادند. از طرفی همزمان بودن این وقایع تاریخی خود نشان میدهد که در آن دوره ملی‌گرایی و سلطنت خواهی قوت و رواج گرفته و، در مقابل، قدرت فوق ملی پایها رو به زوال گذارده بود. بایارها استقلال خود را از دست دادند و امیرنشینها خراجگزار مسکو شدند. ایوان لقب "فرمانروای کشور روسیه" یافت. شاید به تلقین همسر یونانیش بود که همچنین عنوان رومی یونانی تزار (قیصر) را بر نامش افزود، تصویر دو عقاب امپراطوری را پرچم ملی قرار داد، و خود را وارث تمام قدرت سیاسی و دینی امپراطوری نابود شده روم شرقی معرفی کرد.

بدین ترتیب، همراه مسیحیت بیزانسی، نظریه‌ها و رسوم کشورداری بیزانسی، روش استفاده از کلیسا در خدمت دولت، الفبای یونانی بیزانسی، و قالبهای هنری بیزانسی به کشور روسیه انتقال یافتند و در آنجا متداول شدند.

در نتیجه، تا آن حدی که امپراطوری روم شرقی بر اثر مجاورت با آسیای شرقی مآب شده بود، روسیه نیز که مدتی در زیر نفوذ و اسیتلای تاتارهای مشرق زمین به سر برده بود از جهات بسیار به صورت یک کشور سلطنتی شرقی، که در نظر اروپاییهای باختری بیگانه و مرموز مینمود، در آمد.

واسیلی سوم ایوانوویچ نقشه وحدت روسیه را دنبال کرد. وی سمولنسک را به قلمرو خود افزود و امیرنشینهای ریازان و نووگورود سورسکی را به انقیاد در آورد. چنانکه یکی از وقایعنگاران روسی یاد کرده است: "وقتی جمهوری سربلند پسکوف فرمانروایی واسیلی را گردن نهاد (۱۵۱۰)، تنها کودکانی که پستان مادر را میمکیدند میتوانند از ریختن اشک تحسّر خودداری کنند." اکنون دیگر روسیه یکی از دولتهای نیرومند اروپا به شمار میآید، و واسیلی، با لحنی برابر و همشان، به ماکسیمیلیان اول، شارل پنجم، سلیمان قانونی، و پاپ لئودهم نامه مینوشت. وقتی گروهی از بایارها خواستند حدود اختیارات وی را محدود سازند، واسیلی با خطاب تحقیرآمیز "دهاتیها" و بریدن سر یکی از اشراف، ایشان را سر جای خود نشانید. چون واسیلی از همسرش فرزندی نداشت، او را طلاق داد و با زنی تربیت یافته و مشخص به نام هلنا گلینسکی ازدواج کرد. پس از مرگ واسیلی سوم، همسرش نیابت سلطنت پسر سه ساله‌اش ایوان چهارم واسیلیویچ را برعهده گرفت. با مرگ نایب‌السلطنه، بایارها سر به شورش برداشتند و هر یک از دسته‌های مخالف ایشان، بنوبت، اندک زمانی زمام امور را در دست گرفتند و با شدت عمل و بیدادگری شهرها را دچار آشوب ساختند و خون موژیکهای (دهقانان روسی) بی پناه را در جنگهای داخلی برزمین ریختند.

در میان این کشمکشها، فرمانروای جوان کشور روسیه تقریباً از خاطره‌ها فراموش مانده بود و حتی گاهی محروم و منزوی به سر میبرد. وی که در گرد خود چیزی جز خشونت و شقاوت نمیدید، آن را روش عادی زندگی شناخت و وحشیانه‌ترین انواع ورزشها را برای خود انتخاب کرد و چون به سنین نوجوانی رسید، پسری کج خلق و بدبین از آب در آمد. در سیزدهسالگی روزی ناگهان آندری شوپسکی، سردسته گروهی از بایارها، را پیش سگانش انداخت (۱۵۴۴) و فرمانروایی کشور را به دست گرفت. سه سال بعد، به دست مطرانهای مسکو، تاج شاهی بر سر گذاشت و تزار روسیه شد. سپس، به فرمان وی، گروهی از دوشیزگان نجیبزاده سراسر کشور را دستچین کردند و پیش او فرستادند، و او از آن میان آناستاسیا رومانوف را به همسری انتخاب کرد، و نام خانوادگی این زن بود که به سلسله تزارهای اخلاف وی داده شد.

ایوان در سال ۱۵۵۰ نخستین مجلس ملی را از نمایندگان سراسر کشور تشکیل داد و در مقابل آن به خطاهای دوره جوانی خود اعتراف کرد و وعده داد که از آن پس با عدالت و انصاف بر مردم حکومت کند. شاید به پیروی از جنبش اصلاح دینی که در آلمان و اسکاندیناوی به وجود آمده بود، در مجلس مزبور پیشنهاد شد که دارایی کلیسا به نفع دولت ضبط شود. این پیشنهاد رد شد، ولی در همان زمینه لایحه دیگری به تصویب رسید که به موجب آن میبایست کلیه زمینهای معاف از اجاره، که ایوان جوان وقف کلیسا کرده بود، به دولت مسترد گردند،

هبه هایی که در دوران کودکی ایوان به کلیسا تقدیم شده بود باطل تلقی شوند، و نیز صومعه ها بدون موافقت تزار حق نداشته باشند پاره‌های از اقسام دارایی را به تصرف در آورند. گروه روحانیون ناراضی وقتی دیدند که ایوان کشیش سیلستر را به عنوان سرپرست روحانی خود انتخاب کرده، و همچنین او و آلکسی آداشف را دو وزیر مورد اعتماد خود قرار داده است، تا حدی آرام شدند. ایوان چهارم به کمک این دویار ویاور با تدبیر در سن بیست و یک سالگی فرمانروای توانای کشوری شد که از سمولنسک تا کوه های اورال، و از اقیانوس شمالگان تا نزدیکیهای دریای خزر، گسترش داشت.

نخستین توجه و کوشش ایوان این بود که لشکر خود را نیرومند سازد و، با تاسیس دو سازمان نظامی جدید، نیروی مقاومی در مقابل اشراف سرکش به وجود آورد. این دو سازمان، که مستقیماً در تحت نظارت و فرمان خودش قرار داشتند، عبارت بودند از: سواره نظام قزاق و پیاده نظام ستریلتسی که با تفنگهای فیلهای و چخماقی قرن پانزدهم مجهز بودند. قزاقها در اصل دهقانانی بودند که موقعیت محلیشان در جنوب روسیه، یعنی ناحیه حد فاصل میان مسلمانان و اهالی مسکو، ایشان را مجبور میساخت که در هر لحظه آماده جنگ باشند، و از طرف دیگر نیز فرصتهای مناسبی به دستشان میداد که کاروانهای حامل تجارت میان شمال و جنوب را مورد حمله و چپاول خود قرار دهند. دو دسته مهم قزاقها، یعنی قزاقهای دون در قسمت جنوب خاوری روسیه و قزاقهای زاپاروژییه در سمت جنوب باختری، تشکیل جمهوریهای نیمه مستقلی داده بودند و با روش دموکراسی خاصی زندگی میکردند. مردان بزرگتر خانواده ها شخصی را به عنوان مامور اجرای مجلس شورایی متشکل از نمایندگان عموم مردم انتخاب میکردند و او را فرمانده یا پیشوای خود میخواندند. زمین متعلق به همه مردم بود، ولی قسمتهایی از آن برای مدتی موقت به خانواده ها اجاره داده میشد تا در آن کشت و زرع کنند. طبقات مختلف مردم در مقابل قانون برابر بودند. سواران دلیر و چالاک قزاق مهمترین پشتیبان ایوان چهارم در هنگام جنگ و صلح به شمار میآمدند.

سیاست خارجی ایوان ساده بود. آرزویش این بود که خاک روسیه را از دریای بالتیک به دریای خزر برساند.

تاتارها هنوز قازان، حاجی طرخان، و شبه جزیره کریمه را در دست داشتند و هنوز از مسکو طلب باج میکردند، گرچه دیگر بیفایده بود. ایوان یقین داشت که وحدت و امنیت روسیه بدون تصرف این خاناتها (خاننشینها)، و دست یافتن به سراسر مسیر رودخانه ولگا تا دهانه آن در دریای خزر، امکانپذیر است. در سال ۱۵۵۲، تزار جوان با ۱۵۰,۰۰۰ سپاهی مدت پنجاه روز دروازه های شهر قازان را در محاصره گرفت.

۳۰,۰۰۰ مسلمان مدافع شهر با سرسختی دینی ایستادگی کردند و حتی چندین بار از شهر خارج شدند و

دلاورانه بر محاصره کنندگان تاختند. وقتی عده‌های از آنها به دست دشمن میافتادند و در مقابل باروی شهر به چوبه دار کشیده میشدند، دفاع کنندگان از داخل شهر ایشان را هدف تیرهای خود قرار میدادند و میگفتند: "برای آنها بهتر است مرگ را از دست پاک همکیشان خود دریافت کنند، تا از دست ناپاک مسیحیان." پس از یک ماه که محاصره کنندگان مایوس و دلسرد شده بودند، ایوان به دنبال صلیب معجزه آسایی که در مسکو نگاهداری میشد فرستاد. بادیدن این صلیب، افراد وی دلگرم و پر جرئت شدند. در واقع هر دو طرف خداوند را به همکاری و هم‌رزمی طلبیده بودند. یک مهندس آلمانی دیوارهای شهر را منفجر کرد، روسها به داخل شهر ریختند و، در حالیکه فریاد میزدند "خدا با ماست"، کلیه مردمی را که به کار بردگی و فروش نمیخوردند از دم تیغ گذراندند. معروف است که ایوان با رقت فراوان برای شکست خورده‌ها گریه میکرد و میگفت: "اینها مسیحی نیستند، اما بشر که هستند." ایوان عده‌های از مسیحیان را در آن شهر مخروبه و خالی از جمعیت ساکن کرد. روسیه وی را در مقام نخستین اسلاوی که توانست یکی از پایگاه‌های تاتار را به تصرف در آورد تجلیل کرد و این پیروزی را جشن گرفت، همان طور که فرانسه عقب نشانیدن مسلمانان از شهر تور را با غرور و شادی بسیار جشن گرفت (۷۳۲). ایوان در سال ۱۵۵۴ حاجی طرخان را گشود و سراسر رودخانه ولگا را در قبضه اختیار خود در آورد. شبه جزیره کریمه تا سال ۱۷۷۴ در دست مسلمانان باقی ماند، ولی حالا دیگر قزاقهای دون فقط در مقابل فرمان مسکو سر تعظیم فرود می‌آوردند.

پس از پاک کردن مرزهای خاوری، ایوان نیروی خود را به سوی باختر متوجه کرد. آرزوی دیرین وی آن بود که تجارت روسیه را از باختر و شمال، در مسیر رودخانه‌های بزرگ، تا دریای بالتیک توسعه دهد. وی بر پیشرفت تجارت و صنعت اروپای باختری غبطه میخورد و منتظر فرصتی بود تا از هر گشایش و موقعیتی برای نزدیک کردن و مرتبط ساختن روسیه با کاروان ترقی کشورهای اروپایی استفاده کند. در سال ۱۵۵۳ سرهویولوبی و ریچارد چانسلر از طرف بازرگانان لندن مامور شدند که از حوالی شبه جزیره اسکاندیناوی راهی شمالگانی به چین پیدا کنند. ایشان با سه کشتی از بندر هاریچ به راه افتادند. در لاپلاند، به هنگام زمستان، کارکنان دو کشتی تلف شدند؛ لیکن چانسلر به آرخانگلسک رسید. چانسلر با صدها دشواری و خطر خود را به مسکو رساند.

ایوان چهارم با وی و اندکی بعد با انتونی جنکینسن پیمانهای امضا کرد و به موجب آنها به "شرکت مسکووی" امتیازات تجاری خاصی بخشید.

اما در نظر ایوان این پیمانها در یا دریچهای به سوی مغرب زمین باز نمیکردند و ارزش روزنه کوچکی را بیش نداشتند. وی سعی کرد عده‌های از متخصصان فنی آلمانی را به کشور خود دعوت کند. در شهر لوبک، ۱۲۳ نفر از آنها برای اعزام به دربار ایوان جمع آوری شدند، اما شارل پنجم اجازه نداد ایشان به روسیه بروند. رودخانه بزرگ دوینای جنوبی از قلب روسیه شروع میشد و در نزدیکی ریگا به بالتیک میریخت. لیکن متاسفانه از میان کشور کینه توز

لیونیا عبور میکرد. سرچشمه های دو رودخانه دوینا و ولگا زیاد از هم فاصله نداشتند و میشد با ترعه های آن دو را به یکدیگر متصل کرد. تقدیری آشکار بود که همین راه آبی میبایست وسعت خارج از اندازه خاک روسیه نسبت به بندرها و سواحلش را تا حدی جبران و تعدیل کند. بدین ترتیب، بالتیک با دریای خزر و دریای سیاه مرتبط میشد؛ یعنی شرق و غرب به هم میپیوستند، و چه بسا که در ضمن مبادله کالاها و افکار، دنیای مغرب زمین فرصت مییافت تا سهمی از دین فرهنگی دوران گذشته خود را به مشرق زمین مسترد کند.

پس، در سال ۱۵۵۷، ایوان بهانهای جنگی تراشید و، به سرکردگی شاه علی که قبلا خان تاتار شهر قازان بود، لشکری به سوی لیونیا فرستاد. سپاه روسی، لیونیا را بیرحمانه میدان تاخت و تاز خود قرار داد، خانه ها و محصولات را آتش زد، مردان را به بردگی برد، و زنان را تا حد مرگ مورد تجاوز قرار داد. در سال ۱۵۵۸ سپاه دیگری از روسها شهر ناروا را، که فقط سیزده کیلومتر تا ساحل بالتیک فاصله داشت، تصرف کرد. لیونیای در مانده دست به دامن لهستان شد. دانمارک، سوئد، آلمان، و دیگر کشورهای مرکزی اروپا از بیم امکان هجوم اسلاوها به سوی باختر، و احیانا پیشروی آنها تا رودخانه الب، چنانچه در قرن ششم اتفاق افتاده بود، بر خود لرزیدند. ستفان باتوری لهستانیها را بر ضد روسها برانگیخت و به یاری ایشان در پولوتسک روسها را شکست داد (۱۵۸۲). ایوان مجبور شد لیونیا را تسلیم لهستان کند.

مدتها پیش از این شکست سخت، به سبب لشکرکشیهای مکرر و زیان آور ایوان، روسیه دچار انقلابهای داخلی شده بود. بازرگانان، که به گمان ایوان میبایست با استفاده از راه های تجاری تازه کار خود را رونق و توسعه داده باشند، بر اثر خسارتها و آشفته گیهای حاصل از جنگها، سرخورده شده و دست از فعالیت کشیده بودند. اشراف نیز با لشکرکشیهای ایوان مخالف بودند، زیرا به عقیده ایشان همین تهدید باعث میشد که کشورهای حوزه بالتیک دست به دست یکدیگر بدهند و با تسلیحات کاملتر بر ضد روسیهای که از لحاظ سازمان لشکری و سیاسی هنوز کشوری فئودالی محسوب میشد وارد جنگ شوند. در واقع ایوان پیش از جنگ با لیونیا پی برده بود که بایارها در صدد برانداختن تاج و تخت وی هستند. ایوان در سال ۱۵۵۳، هنگامی که به بیماری مهلکی دچار شده بود، اطلاع یافت که گروهی از اشراف با هم سازش کرده اند که پس از مرگ وی، فرزندش دمیتری را از پادشاهی برکنار کنند و شاهزاده ولادیمیر را به جای وی بر تخت نشانند. همچنین بر وی معلوم شد که سیلوستر و آداسف، نزدیکترین مشاورانش، نیز با بایارهای خیانتکار دسته بندی دارند. ایوان، با وجود این بدگمانی، مدت هفت سال همچنان آن دو را در خدمت نگاه داشت و سپس در سال ۱۵۶۰، بدون شدت و تندی، ایشان را از کار برکنار کرد. سیلوستر در صومعه های زندگی خود را به آخر رساند، و آداسف در یکی از لشکرکشیهای لیونیا جان سپرد. چند تن از بایارها به لهستان پناهنده شدند و بر ضد روسیه قیام کردند. در سال ۱۵۶۴، دوست یکدل و سرفرمانده لشکریان ایوان، شاهزاده آندری کوربسکی

نیز، به بهانه اینکه تزار در صدد کشتن وی بوده است، به گروه یاغیان فراری در لهستان پیوست. کوربکسی از آنجا پیام تحقیرآمیزی، که به منزله اعلام جنگ بود، برای ایوان فرستاد و او را "جانی جذام گرفته" خواند. تزار، در جواب، نامه مفصل و اعتراضآمیزی در شصت و دو صفحه به کوربکسی نوشت و در آن با بیانی که هم فصیح بود و آشفته، و هم هیجانزده و انجیل گونه، یکیک دسیسه های بایارها را برای برانداختن پادشاهی خود شرح داد و درباره بدگمانی خود نسبت به دست داشتن نزدیکانش در توطئه مسموم ساختن آناتاسیا، همسر عزیزش، چنین پرسید: "چرا مرا از همسرم جدا ساختید اگر این ماده گاو جوان مرا از دستم نربوده بودید، هرگز بایارها کشته نمیشدند. ... بیهوده در جستجوی کسی بودهام که نسبت به من رحم و شفقت داشته باشد، زیرا هرگز چنین کسی را نیافتهام." کوربکسی، در روزهای واپسین عمر، کتاب تاریخ ایوان را با قلمی عیجیو و کینه توز به نگارش در آورد که مهمترین منبع اطلاع ما درباره ایوان مخوف است.

در ۱۳ دسامبر ۱۵۶۴ ایوان با خانواده و شمایلهای مذهبی و خزانه خود، به همراهی گروهی از نگاهبانان سلطنتی، مسکو را ترک کرد و به جایگاه بیلاقی خود در آلکساندروفسک رفت. از آنجا دو بیانیه به مسکو فرستاد: بیانیه اول در این باره بود که چون بایارها و دیوانیان و خدام کلیسا بر ضد او و کشور روسیه توطئه کردهاند، اینک وی "با کمال تاسف" از تخت شاهی کناره میگیرد و از این پس در گوشه عزلت به سر خواهد برد و در بیانیه دوم، مردم مسکو را مطمئن میساخت که آنها را دوست دارد و آنها باید به خیرخواهی همیشگی او اطمینان داشته باشند. در واقع ایوان همواره در مقابل طبقه اشراف از منافع و حقوق توده مردم و بازرگانان حمایت کرده بود و در چنین موقعیتی طبقات متوسط و پایین مردم روسیه حقشناسی خود را نسبت به وی با اقدامی دسته جمعی آشکار کردند. ایشان علم طغیان بر ضد اشراف و روحانیان برافراشتند و با فریادهای تهدیدآمیز از آنها خواستند که نمایندگانی، از بایارها و اسقفها را نزد تزار بفرستند و از او تقاضا کنند که به تاج و تخت خود بازگردد. این کار شد، و ایوان پذیرفت که "باردیگر زمام فرمانروایی را در دست گیرد." اما با شرایطی که بعدا اعلام خواهد داشت.

در ماه فوریه ۱۵۶۵ ایوان به مسکو بازگشت و مجلس ملی متشکل از نمایندگان روحانی و بایارها را احضار کرد.

آنگاه اعلام داشت که قصد دارد سران دسته مخالف دولت را اعدام، و داراییشان را ضبط کند، و برای این منظور باید اختیار مطلق به وی تفویض شود تا بتواند بدون مشاوره با اشراف یا مجلس ملی، هر چه صلاح بداند انجام دهد و سپس اضافه کرد که هر کس از اجرای فرمانهای او سرپیچی کند به هلاکت خواهد رسید. نمایندگان مجلس، که از شورش مجدد توده مردم بیمناک بودند، در مقابل تزار سر تسلیم فرود آوردند و متفرق شدند.

ایوان فرمانی صادر کرد که براساس آن از آن پس روسیه به دو بخش تقسیم میشد: بخش اول به نام زمستچینا (مجموعه ایالات) در زیر حکومت بایارها و مجلس ملی شان، دوما، باقی میماند و

دارای اختیارات داخلی میشد، اما در امور لشکری و سیاسی از فرمان تزار تبعیت میکرد. و نیز خراج سالیانه به خزانه تزار میداد، و بخش دوم موسوم به آپریچینا (خطه برگزیده) که میبایست زیر فرمان شخص تزار و مشتمل بر پایتخت و زمینها و تیولی باشد که وی به آپریچینکی (طبقه برگزیده) واگذار میکرد. اما افراد آپریچینکی، که به وسیله تزار انتخاب میشدند، مامور حفظ انتظامات و اداره کارهای دیوانی و مصون داشتن آن نیمه کشور از فریب و فتنه بیگانگان بودند^۷ و ضمناً نگهبانی از شخص تزار و انجام دادن خدمات خاص لشکری نیز به عهده آنان بود. این گروه ماموران، که ابتدا فقط هزار نفر بودند و در آخر شمارشان به شش هزار نفر رسید، بیشتر از میان فرزندان کوچک اشراف انتخاب میشدند^۸ زیرا ایشان که ملک و مالی از خود نداشتند، در قبال تیولی که ایوان به ایشان واگذار میکرد، خدمت وی را از دل و جان میپذیرفتند. قسمتی از این املاک متعلق به خانواده سلطنتی و قسمت مهمتر آن زمینهایی بودند که دولت از بایارهای یاغی ضبط کرده بود. در اواخر فرمانروایی ایوان، آپریچینا تقریباً شامل نصف خاک روسیه و قسمت اعظم مسکو و مهمترین راه های تجاری بود. این تحول نظیر تحولی بود که پتر کبیر در حدود پنجاه سال بعد به وجود آورد، بدین معنی که در هر دو مورد طبقه تازه‌ای روی کار آمد که قدرت سیاسی را در دست گرفت، و علاوه بر آن صنعت و تجارت روسیه نیز رونق و پیشرفت یافت. باید گفت در عهدی که تقریباً تمام نیروی لشکری در دست طبقه اشراف بود، این موفقیت تزار، که فقط مجهز به دستهای از نگاهبانان خود و متکی بر پشتیبانی غیرقابل اعتماد بازرگانان و توده مردم بود، نشانی از کمال جرئت و لیاقت اوست. به گفته بعضی از معاصران ایوان، وی، که فقط سی و پنج سال داشت، در این دوره بحرانی به اندازه بیست سال پیر شد.

ایوان شهر آلکساندروفسک را مقر دائمی خود ساخت و آن را به صورت دژ مستحکمی در آورد. زحمت و فشاری که در مبارزه با بایارها بر ایوان وارد آمد، به اضافه شکست وی در جنگهای طولانی با لیونیا، موجب اختلال اعصاب وی در آخر عمر شد^۹ بخصوص که ایوان از ابتدا هم دارای مغز کاملاً متعادلی نبود. ایوان نگاهبانان خود را، مانند راهبان، حرقهای بلند و سیاه با آستینهای گشاد و باشلق میپوشاند و خود را رئیس دیر آنها میخواند و هر روز همراهشان مراسم قداس به جای میآورد و در مقابل محراب کلیسا چنان با اشتیاق و التهاب به سجده میرفت که بارها پیشانی‌اش مجروح شد. این کردار، به اضافه هیبتی که شخص ایوان داشت، ترسی آمیخته به حرمت در دل مردم روسیه انداخته بود، به طوری که حتی افراد مسلح آپریچینکی نیز چنان در مقابل وی خوار و ناچیز مینمودند که کم مردم ایشان را گروه دور (درباریان) نامیدند.

انقلابی که به دست ایوان به وجود آمد نیز مانند همه انقلابهای دیگر خالی از توحش و کشتار نبود. هر کس که با آن سر مخالفت داشت بدون ذره‌ای ترحم دستگیر و اعدام میشد. در

وقایعنامه یکی از صومعه‌هایی که ظاهراً نسبت به تزار نظر خصوصت‌آمیزی داشته است عده قربانیان قهر وی در آن سالها (۱۵۷۰-۱۵۶۰) ۳۴۷۰ نفر ذکر شده است. چنانکه در این نوشته آمده است، بیشتر قربانیان "با همسر خود" یا "با همسر و فرزندان خود" به هلاکت می‌رسیدند و حتی در موردی یکی از محکومان "همراه با ده نفر از یارانش که قصد کمک به وی را داشتند اعدام شد". شاهزاده ولادیمیر و مادرش به قتل رسیدند، اما به فرزندانش آسیب نرسید و زندگیشان نیز تامین شد. معروف است که تزار به راهبان دستور داد برای آسایش روح قربانیانش دعا بخوانند. تزار این آدمکشها را کیفر خیانت به کشور، خاصه در هنگام جنگ، معرفی میکرد و آنها را قانونی می‌شمرد. یک نفر انگلیسی که شاهد برخی از این اعدامها بود چنین ادعا کرده است: "ای کاش یاغیان گردنکش ما را نیز به همین روش وادار میکردند تا وظایفشان را نسبت به فرمانروایان خویش انجام دهند." در نووگورود شدت این آدمکشی به حد اعلا رسید. ایوان در همان اوان برای بازسازی کلیساها مبلغی گزاف به اسقف اعظم نووگورود داده بود و انتظار داشت که حداقل مورد علاقه طبقه روحانی آنجا قرار بگیرد، ولی به وی خبر رسید که در یکی از صومعه‌های نووگورود، پشت تصویر مریم عذرا، سندی که در اصالت آن جای تردید است به دست آمده است که ثابت میکند نووگورود و پسکوف در توطئهای برای برانداختن تاج و تخت تزار با لهستان وارد همکاری شده‌اند. در دوم ژانویه ۱۵۷۰، لشکری نیرومند به سرکردگی یکی از افراد آپریچنیکو به شهر نووگورود هجوم برد، صومعه‌های آن را تاراج کرد، و ۵۰۰ نفر از راهبان و کشیشان را دستگیر ساخت. در روز ششم همان ماه، تزار وارد نووگورود شد و فرمان داد تا هریک از آن اسرای روحانی را که از پرداخت ۵۰ روبل فدیة عدول کند در زیر شلاق به هلاکت رسانند. جامه روحانی اسقف اعظم شهر را از تنش بیرون آوردند و وی را به زندان انداختند. به موجب گزارش سومین وقایعنامه نووگورود، پس از آن، قتل عام مردم برای مدت پنج هفته ادامه یافت. در بعضی روزها تا ۵۰۰ نفر از اهالی به قتل می‌رسیدند. مدارک رسمی عده کشتگان را ۲۷۷۰ نفر ثبت کرد، و تزار به اعتراض برخاست که شماره آنها فقط ۱۵۰۵ تن بوده است. چون به نظر می‌رسید گروهی از بازرگانان که شدیداً خواستار باز شدن راه تجارت با غرب بودند در این توطئه دست داشته‌اند، سربازان تزار تمام دکانها را در شهر و خانه‌های بازرگانان را در حومه شهر آتش زدند و حتی خانه‌های روستایی دهات نزدیک را نیز ویران کردند. از آن پس دیگر شهر نووگورود مقام شامخ گذشته خود را در زندگی تجاری روسیه باز نیافت. ایوان به پسکوف لشکر کشید و در آنجا فعالیت سربازان خود را فقط به تاراج شهر محدود کرد. آنگاه به مسکو برگشت و، با برپا ساختن بالماسکه شاهانه، جان به در بردن خود را از یک توطئه خطرناک جشن گرفت.

بدیهی است که در چنین دوران پر آشوبی شرایط برای توسعه اقتصادی و پیشرفت فرهنگی

مساعد نبود. تجارت در صلح جریان مییافت و در جنگ راکد میشد. در املاک اختصاصی آپریچنیک و بعدا در املاک دیگر، دهقانان، به حکم قانون، وابسته به زمین مزروعی خود بودند و وسیله و ابزار تولید محصول محسوب میشدند (۱۵۸۱). نظام سرفداری، که تا سال ۱۵۰۰ در روسیه وجود نداشت، در سال ۱۶۰۰ قانون رسمی زمینداری آن کشور شد. مالیات غارتگرانه وضع میشد و تورم پول به طور ناگهانی و بحرانی روی میداد. روبل سال ۱۵۰۰ نودو چهار برابر روبل سال ۱۶۰۰، بیست و چهار برابر روبل سال ۱۹۱۰ ارزش داشت. لازم نیست بیش از این وارد شرح آن دوره انحطاط شویم، ولی چه خوب از این درس تاریخی عبرت بگیریم که: بیصرفترین چیزها پس انداز کردن پول است.

در این زمان، از طرفی به علت تکثیر نسل بیش از حد در خانواده های روسی، و از طرف دیگر بر اثر بیحاصل ماندن زمینهای زراعتی، کار معیشت بر بسیاری تنگ شد و آنها را واداشت که در جستجوی زمینهای تازه برآیند.

پس از آنکه این مهاجران از کوه های اورال گذشتند، به یک خانات تاتار رسیدند که بر جمعیتی از باشقیرها و آستیاکها حکومت میکرد. پایتخت این خانات، به لفظ قزاقها، سیبیر نامیده میشد. در سال ۱۵۸۱، سیمون ستروگانوف گروهی مرکب از ۶۰۰ نفر قزاق جمع آوری و آنها را به فرماندهی یرماک تیموفیویچ مامور تسخیر آن خانات کرد. در این جنگ قزاقها پیروز شدند و سیبیریه باختری به خاک روسیهای که پیوسته در حال گسترش بود منضم گشت. ضمنا یرماک هم که سردسته گروهی از راهزنان بود توسط کلیسای ارتدوکس در زمره قدیسان درآمد.

کلیسا فرمانروای واقعی روسیه باقی ماند، زیرا ترس از پروردگار در همه جا رسوخ داشت، و حال آنکه تسلط و اقتدار تزار را حد و اندازهای بود. مقررات سخت دینی حتی شخص تزار را ملزم به اجرای مراسمی خاص میکرد، چنانکه مثلا کشیشها نظارت میکردند که تزار پس از باردادن به هر یک از سفیران کشورهای غیر ارتدوکس، دستهایش را بشوید. هیچ گونه عبادتی به تقلید از اصول آیین کاتولیک رومی مجاز نبود، لیکن پروتستانها را در مراسم دینی خود آزاد میگذاشتند، زیرا ایشان را در دشمنی با پاپ رم همکیش خود میدانستند. ایوان چهارم نیز مانند هنری هشتم به علم و اطلاع خود در الاهیات مباحثات میکرد و حتی یک بار در کرملین در مناظرهای عمومی شرکت کرد و با یک عالم الاهی پیرو لوتر وارد بحث شد و باید اذعان کرد که تندخوترین تزار روسیه بحث خود را خیلی مودبانهتر از مشاجرات دینی طلاب آلمانی آن زمان به پایان رساند. ولی در هنگام برخورد با یکی دیگر از عالمان الاهی، ایوان تا این اندازه موفق از میدان بیرون نیامد.

توضیح آنکه در سال ۱۵۶۸، ضمن انجام دادن مراسم دینی یکشنبه در کلیسای جامع صعود مریم عذرا، فیلیپ، مطران مسکو، علنا از دادن دعای خیر به ایوان امتناع کرد. ایوان که خواستار دعای خیر مطران بود سه بار اصرار کرد، ولی بیفایده ماند. وقتی ملترمان فیلیپ علت این امتناع را از او پرسیدند، مطران مسکو شروع

به بر شمردن کشتارها و جنایات ایوان کرد. ایوان خطاب به وی فریاد زد: "آرامش خود را نگاهدار و دعای خیرت را به من ده." "مرد روحانی جواب داد: "سکوت من داغ گناه بر روحت میگذارد و اجلت را فرا میخواند." ایوان سربه زیر انداخت و آنجا را ترک کرد؛ تا مدت یک ماه بعد از آن، فیلیپ به طرز حیرت آوری زنده و سلامت ماند.

آنگاه روزی یکی از گماشتگان تزار وارد کلیسای جامع شد و مطران مسکو را ربود و او را به زندانی در شهر تور انداخت. پایان زندگی این روحانی مورد بحث است. گزارشی که مورد پذیرش کلیسای روسی قرار گرفته این است که او را زنده سوزانیدند. در سال ۱۶۵۲ فیلیپ در زمره قدیسان درآمد و اشیای بازمانده از وی تا سال ۱۹۱۷ در کلیسای جامع صعود مریم عذرا مورد پرستش عمومی بود.

کلیسا در روسیه هنوز به وجود آورنده قسمت بزرگی از هنر و ادبیات بود. صنعت چاپ در سال ۱۴۹۱ به روسیه رسید؛ ولی در آن زمان تنها کتابهایی که چاپ میشدند کتابهای دعا بودند. دانشمند طراز اول آن عصر مطران ماکاریوس بود که در سال ۱۵۲۹ با کمک چند تن از منشیانش به تالیف تاریخ ادبیات کشور خود همت گماشت.

این اثر، که شامل دوازده مجلد قطور بود، کلا-جنبه مذهبی داشت و بیشتر به صورت وقایعنامه‌های بود که راهبان به رشته نگارش در میآوردند. سیلوستر، کشیش اقرار نیوش ایوان، نیز کتاب معروفی به نام دومستروی نگاشت که راهنمایی برای امور خانه داری، آداب معاشرت، و رسیدن به رستگاری جاودانی بود. در این کتاب مثلاً با مطالبی از قبیل سرزنش به شوهرانی که همسر خود را از روی عشق کتک میزنند، یا دستور دقیق برای طرز صحیح خارج کردن آب دهان و پاک کردن بینی برخورد میکنیم. خود ایوان هم در نامه نگاری قلمی توانا داشت و از جمله نویسندگان عصر خود به شمار میآید.

برجسته‌ترین محصول هنر روسی در دوران فرمانروایی ایوان "کلیسای واسیلی متبرک" بود که هنوز از درون کرملین و در گوشه‌های از میدان سرخ خودنمایی میکند. ایوان در بازگشت از لشکر کشیهای پیروزمندانهاش به شهرهای قازان و حاجی طرخان (۱۵۵۴) اقدام به ساختن کلیسای جامعی کرد و نام آن را "شفاعت مریم عذرا" گذاشت، زیرا پیروزیهایش را مدیون حضرت مریم میدانست. بعدها گرداگرد این پرستشگاه سنگی هفت نمازخانه چوبی ساخته شد و هر کدام از آنها به یکی از قدیسانی که پیروزیهای ایوان با روز سالگردشان مصادف بود اختصاص داده شد. هر یک از این نمازخانه‌ها با گنبدچهای ظریف و پر نقش و نگار سرپوشی شده است، و گرچه همه این گنبدچه‌ها پیازی شکلند، اما تزیینات آنها به یکدیگر بکلی متفاوت است. نمازخانه آخری که اختصاص به "واسیلی متبرک" داشت، در طی زمان، نام خود را به مجموعه این بنای دلانگیز داد. افسانه‌های که طبعاً در این گونه موارد در افواه میافتد این بود که چون کار معماری کلیسا، که به دست یک تن ایتالیایی سپرده شده بود، به پایان رسید، ایوان

دستور داد چشمان وی را از حدقه بیرون بیاورند تا دیگر نتواند نظیر و رقیبی برای آن شاهکار به وجود آورد.

لیکن حقیقت تاریخی این است که دو معمار روسی به نامهای بارما و پاستینکوف طرح آن را ریختند و فقط در تزیین آن پارهای نقش و نگارهای سبک رنسانس ایتالیا را اختیار کردند. سیاست عاقلانه دولت این بود که هر سال در روز "یکشنبه نخل" مراسم مذهبی با شکوهی در این کلیسا برپا شود. اشراف و روحانیان مسکو دستهای تشکیل میدادند و با شکوه تمام به سوی کلیسا به راه میافتادند، و مطران مسکو، به پهلوی، براسبی سوار میشد که دارای گوشه‌های دراز ساختگی بود تا منظره خری را که مسیح در هنگام ورود به اورشلیم سوار بود مجسم سازد و شخص تزار با پای پیاده و خضوع بسیار دهنه آن اسب را میکشید. علمها و صلیبها و شمایلها و بخور سوزها به هم سر میساییدند، و کودکان برای سپاسگزاری از برکات زندگی خود هلهله های ستایش به آسمان سرد و بیرحم روسیه میفرستادند.

در سال ۱۵۸۰ ایوان خود را بر کلیه دشمنانش پیروز میدید. وی پس از مرگ پنج همسرش به زندگی خود ادامه داد و با ششمین همسرش ازدواج کرد و قصد داشت همسر دیگری هم اختیار کند و در محیطی دوستانه با دو زن به سر برد. چهار فرزند داشت، که اولی در کودکی مرد، سومی که فیودور نام داشت کودن، و چهارمی موسوم به دمتری مبتلا به صرع بود. در نوامبر ۱۵۸۰ یک روز تزار همسر پسر دوم خود، ایوان، را در جامهای دید که به نظرش جلف آمد. تزار آن زن را ملامت کرد و کتک زد. زن حامله بود و سقط جنین کرد. شاهزاده ایوان پدرش را به سبب این رفتار سرزنش کرد، تزار، در حالت خشمی ناگهانی، با عصای شاهی که در دست داشت بر سر او کوفت، و شاهزاده ایوان از این ضربه جان سپرد. تزار از شدت ندامت دچار جنون شد. شب و روز از غصه شیون میکرد و هر صبح استعفای خود را تقدیم میداشت. ولی حالا دیگر حتی بایارها هم فرمانروایی او را بر فرزندانش ترجیح میدادند. ایوان سه سال دیگر به زندگی خود ادامه داد. آنگاه بیماری عصبی بر او عارض شد، بدنش ورم کرد و بوی تعفن گرفت. در هجدهم ماه مارس ۱۵۸۴، ایوان به هنگامی که با باریس گادونوف شطرنج بازی میکرد، در گذشت. شایعه اینکه باریس گادونوف تزار را مسموم کرده است در دهانها افتاد، و صحنه برای به وجود آمدن یک اپرای بزرگ در تاریخ تزارهای روسیه آماده شد.

ما نباید ایوان چهارم را فقط یک دیو شقاوت بشناسیم. ایوان هیکلی بلند و قوی داشت و اگر بینی پهن و گشادش نبود، صورت وی، با سیل دراز و ریش پرپشت ریشه هویجی، زیبا و مردانه مینمود. لقب روسی گروزنی بغلط در زبانهای دیگر "مخوف" ترجمه شده است، و معنی واقعی آن در روسی "هیبتانگیز" یا "مایه حرمت" است، چنانکه در روم به قیصرها لقب

آوگوستوس (محترم) داده میشد. به علاوه، همان طور که قبلا دیدیم، ایوان سوم هم همین لقب را گرفته بود. به گمان خواننده امروزی، و حتی در نظر معاصران خشن و سنگدلش، ایوان به طرز نفرت آوری بیرحم و کینه توز بود، و در هنگام داوری ذرهای بخشش و شفقت روا نمیداشت. ایوان در دوره‌های میزیست که دستگاه تفتیش افکار، اسپانیا را دچار خفقان و اضطراب ساخته بود، سروتوس را به کیفر عقاید و افکارش برتوده آتش می‌انداختند، هنری هشتم، پادشاه انگلستان، دشمنانش را سر میرید، ماری استوارت دشمنان خود را بشدت تعقیب و آزار میکرد، و کشتارسن بارتلمی در فرانسه بیداد میکرد. وقتی ایوان خبر این کشتار دسته جمعی را شنید (که پاپ آن را با تحسین تلقی کرد) غرب را به بربریت متهم کرد. ی مزاجی تند و آتشین داشت که یا از پدر به ارث برده بود یا به سبب تاثیر محیط زندگی به او دست میداد، و در مقابل حوادث و تحریکات خارجی ناگهان از خودبیخود میشد. به گفته شاهی که پیوسته معاشر ایوان بوده است، "به اندک چیزی چنان خشمگین میشد که مانند اسب کف بر دهان می‌آورد." بعضی اوقات نیز به گناهان و اشتباهات خود اعتراف میکرد و آنها را چنان بزرگ و اغراقآمیز جلوه میداد که اتهامات دیگری که دشمنانش بر او می‌ستند جز تقلید ضیعفی از گفته های خودش چیزی نمی‌نمود. ایوان با همت و کوشش بسیار کسب دانش کرد تا خود را یکی از باسوادترین افراد کشورش ساخت. شوخ طبع بود و میتواندست از ته دل قهقهه بزند، ولی در تبسمش غالبا حیل‌گری شومی آشکار میشد. ایوان راه جهنم خود را با نیات عالی سنگفرش کرد، مانند اینکه از ضعفها و بینوایان در مقابل اقویا و دولتمندان پشتیبانی کرد، تجارت و طبقه متوسط را به عنوان سد راه خوانندان و اشرافیت یاغی تقویت کرد. باب داد و ستد کالاها و افکار را به سوی غرب باز کرد و دولت روسیه را با طبقه تازه‌ای از ماموران اداری و لشکری، که به هیچ وجه مانند بایارها پایبند رسوم کهنه و راکد نبودند، مجهز ساخت، و بالاخره روسیه را از قید بندگی تاتارها آزاد کرد و آن را به صورت کشوری واحد و مستقل در آورد. ایوان مردی وحشی بود که وحشیانه برای متمدن شدن کوشش میکرد.

اگر ایوان کامیاب نشد از آن جهت بود که هیچ وقت بر نفس خود تسلط نیافت. در هیجان نهضت انقلابی خود، نقشه های دیرین اصلاحی را به دست فراموشی سپرد، دهقانان را خیلی سختتر از سابق در زیر فشار جور خوانندان قرار داد، راه هایی را که برای تجارت در نظر گرفته بود از جنگجویان پر کرد، مردان لایق کشور را به آغوش دشمنان راند، روسیه را به دو نیمه متخاصم تجزیه کرد و سرانجام آن را به هرج و مرج کشاند، و برای ملت خود سرمشق فسادانگیزی از بیرحمی در لباس دینداری، و خشم در سرحد جنون شد. لایقترین فرزند خود را کشت و تخت و تاجش را به جانشینی سپرد که ضعف و بیلیاقتی او موجب بروز جنگ داخلی شد.

رویهمرفته، ایوان چهارم یکی از چند تن مردان برجسته زمان خود شمرده میشود که میتوان گفت اگر هرگز قدم به عرصه وجود نمیگذاشتند، هم برای کشورشان و هم برای بشریت بسی بهتر میبود.

عالم اسلام از سال ۴۸۸ ه ق (۱۰۹۵ م) تا ۶۹۰ ه ق (۱۲۹۱ م) به یک سلسله حملات پی در پی خود به سوی افریقا و اروپا، و بعداً به کشورهای بالکان، ادامه داد و هزاران کلیسا را به مسجد تبدیل کرد. هشت جنگ صلیبی که به فرمان دوازده پاپ برضد لشکریان اسلام برپا شده بودند از شاهان و سرداران تا فرومایگان اروپا را به کنار دژهای مسلمانان در آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر، و تونس کشانید، و گرچه این لشکر کشیها عاقبت با شکست مواجه شدند، اما آن قدر بودند که نظم کشورهای اسلامی را بشدت برهم زدند و منابع ثروتشان را نابود کنند. در اسپانیا جنگهای صلیبی به پیروزی انجامیدند. اسلام شکست خورد و عقب نشینی کرد و عدهای از باقیماندهگان آن در غرناطه گردآمدند و فقط برای مدت کوتاهی شکست خود را به تاخیر انداختند. سیسیل نیز به دست نورمانهای نیرومند از اسلام باز ستانده شد. ولی این زخمها و صدمات در قبال ضربه وحشیانه و خانمان برانداز مغولان برپیکر اسلام بکلی ناچیز بودند (۶۶۵۶ ه ق، ۱۲۱۹۱۲۵۸ م). در سراسر ماورالنهر، ایران، و عراق، شهرهایی که لنگرگاه تمدن اسلامی بودند یکی پس از دیگری طعمه چپاول و کشتار و آتش سوزی شدند: بخارا، سمرقند، بلخ، مرو، نیشابور، ری، هرات، و بغداد از مهمترین آنها به شمارند. رشته امور حکومتی و نظام شهرداری از هم گسیخته شد، مجاری آبیاری متروک و انباشته از خاک و لای ماندند، تجارت رخت از میان بربست، مدارس و کتابخانه ها طعمه آتش شدند، و ادبا و دانشمندان به هر طرف متواری شدند، یا به قتل رسیدند، و یا به اسارت در آمدند. روح دلاور اسلام برای مدتی نزدیک به یک قرن سرخورده و ناتوان ماند.

سپس کم کم جانی تازه گرفت، ولی باردیگر اسیر سرپنجه قهار تیمور و تاتارهایش شد که سراسر خاک آسیای باختری را میدان تاخت و تاز خود قرار دادند و به ویرانی کشیدند. پیشرفت مغولان به سوی غرب با مقاومت ترکان عثمانی

در آسیای صغیر و بریدن راه بوسفور بر آنها متوقف ماند. در سراسر تاریخ بشر هیچ تمدنی مانند اسلام دچار بلایایی آن قدر پی در پی و شدید و دامنه دار نشده است.

با اینهمه، باید گفت مغولها، تاتارها، و ترکها خون تازه خود را جانشین جویهای خونی که به هدر داده بودند کردند. در واقع اسلام سست عنصر و تجمل پرست شده و بغداد نیز مانند قسطنطنیه اراده به زنده ماندن و اتکای به نیروی خود را از دست داده بود. ساکنان آن چنان تناسان شده بودند که گویی مرگ را به سوی خود دعوت میکردند. این تمدن خیره کننده نیز چون امپراطوری روم شرقی برای مردن رسیده و آماده شده بود، لیکن عمق و غنای آن به اندازه‌های بود که، مانند یونان باستانی و ایتالیای عصر رنسانس، میتوانست از برکت اجزا و یادگارهای باقیمانده‌اش فاتحان خود را نیز متمدن سازد. در دوره ایلخانیان مغول، ایران دارای حکومتی مدبر و هنری با شکوه و ادبیاتی بلند پایه بود و تاریخ بشریت را به وجود دانشمند عالیقدری چون خواجه رشیدالدین فضل‌المزین ساخت. تیمور در ماورالنهر، تقریباً به همان شدتی که خرابی به بار آورده بود، بنای نو ساخت و حتی در ضمن تاراجگری و تاخت و تازش بر مزار حافظ ایستاد و او را تجلیل کرد. در آسیای صغیر، ترکها دیگر متمدن شده بودند و شاعر در میانشان همان قدر فراوان بود که زنده‌های صیغه در مصر، ممالیک با قدرت دیوهای افسانه‌های به نوساختن و آباد کردن ادامه میدادند و در افریقای باختری، اسلام بساط حکمت و دانش را پهن کرده بود. در همان هنگام، اسلام در سراسر هندوستان نیز گسترش مییافت و به سوی دورترین نقاط مشرق زمین پیشروی میکرد.

I- ایلخانیان ایران: ۱۲۶۵-۱۳۳۷ م

۷۳۸-۶۶۴ ه ق

وقتی مارکوپولوبه قصد دیدار کشور چین، که در زیر فرمان قوبلای قاآن بود، از ایران به راه افتاد (۶۷۰ ه ق، ۱۲۷۱ م)، تقریباً همه جا خود را در میان امپراطوری مغول میدید. تاریخ تا آن زمان قلمرویی بدان پهناوری به خود ندیده بود. از باختر به رودخانه دنیپر در روسیه میرسید، در جنوب شامل شبه جزیره کریمه و عراق و ایران و تبت و قسمتی از خاک هندوستان تا کنار رود گنگ میشد، از سمت خاور هند و چین و کره را به خود منضم ساخته بود، و در شمال آن سرزمین اصلی قوم مغول یعنی خاک وسیع مغولستان قرار داشت. فرمانروایان مغول در سراسر کشورهای زیر فرمان خود جاده‌ها را معمور نگاه میداشتند، تجارت را تشویق میکردند، سیاحان را کمک و پناه میدادند، و هر عقیده و ایمانی را در روش پرستش جداگانه خود آزاد میگذارند.

هولاکوخان، نوه چنگیزخان، پس از ویران کردن بغداد (۶۵۶ ه ق، ۱۲۵۸ م)، شهر مراغه، واقع در شمال باختری ایران را پایتخت خود قرار داد. پس از مرگ وی (۶۶۴ ه ق، ۱۲۶۵ م)،

ص: ۷۸۱

پسرش به نام اباقا فرمانروای ایران شد، در حالی که تنها تا حدی تابع فرمان خان بزرگ، قوبلای قا آن، بود و بدین ترتیب سلسله ایلخانیان به وجود آمد که تا سال ۷۳۸ ه ق (۱۳۳۷ م) بر ایران و عراق فرمانروایی کرد.

مهمترین فرمانروای این سلسله غازان خان بود. وی در میان سپاهیان از همه کوتاهتر مینمود، ولی ارادهاش از سلاح ایشان هم محکمتر بود. غازان خان سر از فرمان خان بزرگ، که مقرش در مغولستان یا چین بود، باز زد و قلمرو خود را مستقل ساخت و تبریز را پایتخت آن قرار داد. از چین، هند، مصر، انگلستان، و اسپانیا سفیرانی به دربارش روانه شدند. غازان خان اداره امور دولتی را اصلاح، و ارزش پول را تثبیت کرد. دهقانان را در مقابل تجاوز خاوندان و راهزنان مورد حمایت خود قرار داد. شهر تبریز را در ترقی و رونق به پایه بغداد در روزگاران اهمیت و اعتبارش رساند و در تبریز یک مسجد، دو مدرسه، یک دانشگاه فلسفه، یک رصدخانه، یک کتابخانه، و یک بیمارستان بنا کرد و عواید املاک وسیعی را برای همیشه وقف نگاهداری این موسسات کرد. آنگاه بزرگترین دانشمندان و پزشکان و علمای زمان را فراخواند و در آن مراکز به کار گماشت. خود وی نیز مردی بود با فضل و دانش و آشنا به چندین زبان، از جمله لاتینی. غازان خان برای خود آرامگاهی آن قدر با عظمت و جلال ساخت که مرگ وی (۷۰۴ ه ق، ۱۳۰۴ م) به مثابه ورود پیروزمندانهاش به منزلگاهی عالیترا بود.

مارکوپول تبریز را "شهری بزرگ و باشکوه" وصف کرده است. فرایار اودریکو دارپوردنونه درباره تبریز چنین نوشته است (۷۲۰ ه ق ۱۳۲۰ م): "بهترین شهر دنیا برای تجارت است. هر نوع کالایی در اینجا به وفور یافت میشود... مسیحیان تبریز معتقدند مالیاتی که این شهر به فرمانروای خود میپردازد از تمام آنچه که کشور فرانسه به پادشاهش میدهد بیشتر است." کلاویخو آن را "شهری عظیم با ثروت و کالای فراوان و بناهای زیبا و مساجد با شکوه... و تا بناکترین حمامهای دنیا" یاد کرده و جمعیت آن را به یک میلیون نفر تخمین زده است (۸۰۷ ه ق، ۱۴۰۴ م).

الجایتو سیاست مدبرانه برادرش غازان خان را دنبال کرد. در زمان او بعضی از عالترین نمونه های معماری و تذهیبکاری ایرانی به وجود آمدند. شرح حال پرافتخار وزیر وی، خواجه رشیدالدین فضل الله، خود نمونه بارزی از توسعه فرهنگ و رونق دانش و ادب در آن دوره است. رشیدالدین به سال ۶۴۵ ه ق (۱۲۴۷ م) در همدان، شاید از پدر و مادری یهودی، زاده شد. به گفته دشمنانش، به همین سبب بود که وی در قوانین موسی تا آن درجه تبحر داشت. رشیدالدین پزشک دربار اباقا، صدراعظم غازان خان، و خزانه دار الجایتو بود. وی در یکی از محلات خاوری شهر تبریز مدرسه و مرکز علمی و پزشکی بزرگی به نام ربع رشیدی بنا کرد. یکی از نامه های وی، که در کتابخانه دانشگاه کیمبریج نگاهداری شده است، موسسه مزبور را چنین وصف میکند:

در این محل ما ۲۴ کاروانسرا که سر به آسمان میسایند، و ۱۵۰۰ دکان که، در استحکام، گوی سبقت از اهرام میربایند، و ۳۰,۰۰۰ خانه زیبا ساختهایم. همچنین گرمابه های سلامتبخش و باغچه های دلانگیز و انبارها و آسیابها و کارخانه های نساجی و کاغذ سازی ... بنا کردهایم ... مردم لایق و کاردان از هر مرز و دیاری به این مرکز منتقل شدهاند، از جمله ۲۰۰ نفر حافظ قرآن ... علاوه بر آن، ما ۴۰۰ نفر از دانشمندان و حکمای الهی و فقها و محدثین را در خیابانی به نام "خیابان دانشمندان" منزل و ماوا دادهایم و برای هر یک از ایشان مستمری و غذا و هزینه لباس سالیانه و پول صابون و پول شیرینی مقرر داشتهایم. همچنین ۱۰۰۰ نفر از طلاب دیگر را ... در آن مرکز علم به کار گماشته و دستور دادهایم که مستمری و غذای آنها را مرتباً بدهند ... تا ایشان بتوانند در آسایش و رفاه به کسب دانش پردازند و دیگر مردمان را نیز از ثمره آن بهره‌مند سازند. دیگر آنکه معین کردهایم چندتن از دانشجویان و کدامین آنها در خدمت هر یک از استادان و دبیران به کسب فنون و علوم مشغول شوند، و مقرر داشتهایم که چون در ضمن آموزش معلوم شود دانشجویی استعداد و لیاقت خاصی به فراگرفتن یکی از رشته های علوم دارد، وی را فقط به تحصیل همان رشته بگمارند ...

پنجاه نفر پزشک حاذق که از هندوستان و چین و مصر و شام [سوریه] به این محل آمدهاند مشمول توجه خاص ما واقع شدهاند، و از هیچ گونه خدمت و مساعدت درباره آنها کوتاهی نشده است. ما دستور دادهایم که این گروه هر روز در دارالشفای [بیمارستان] حاضر شوند و هر یک از ایشان ده نفر از طلاب را که لیاقت فراگرفتن پزشکی دارند تحت تعلیم قرار دهند و این فن شریف را به آنها بیاموزند. ما مقرر داشتهایم که به هر یک از کحالان و جراحان و استخوانبندان که در ... بیمارستان ما کار میکنند پنج نفر از پسران خدمتکاران ما سپرده شوند تا، با هدایت آن استادان، فنون کحالی و جراحی و استخوانبندی را فرا بگیرند. برای همه این مردان ...

محلّه جداگانه در پشت بیمارستان بنا کرده ایم ... و خیابان نشان را "خیابان شفا دهندگان" نام نهادهایم. همچنین پیشه‌وران و صنعتگران دیگری را که از کشورهای مختلف به این مرکز منتقل شدهاند به گروه هایی هم تقسیم کرده و هر گروهی را در خیابان جداگانه ای منزل دادهایم.

پشتکار و جدیت این مرد دانشمند حیرت آور است؛ وی در عین اشتغال به زمامداری کشوری پادشاهی، آن قدر فرصت یافت که توانست پنج کتاب در زمینه الاهیات و چهار کتاب درباره پزشکی و کشورداری تألیف کند، و نیز تاریخ مفصل جهان را در دو مجلد به رشته نگارش درآورد؛ چنانکه یکی از هواداران مسلمان وی روایت کرده است، رشیدالدین فقط در فاصله نماز صبح و برآمدن آفتاب فرصت مییافت به کار تألیفات خود پردازد؛ ولی از آنجایی که حتی در آذربایجان هم روزهای ابری پیدا میشود، رشیدالدین، در مدت هفت سال، برای نوشتن کتاب معروف جامع التواریخ وقت کافی یافت و آن را در دو مجلد بزرگ منتشر کرد. در این کتاب نگارنده با با دقت و تفصیل به شرح مطالبی درباره تاریخ مغولها از چنگیزخان تا غازان خان، تاریخ کشورهای مختلف اسلامی و سلسله هایی که در خاور و باختر قلمرو اسلام حکومت کردند، اوضاع ایران و سرزمین یهودیان در قبل و بعد از ظهور محمد [ص]، تاریخ چین و هندوستان با مطالعه کاملی درباره بودا و آیین او، و بالاخره گزارش مختصر و منتقدانه‌ای از اعمال و افکار پادشاهان

و پاپها و فیلسوفان اروپایی پرداخته است. کسانی که این کتاب را که هنوز به یکی از زبانهای اروپایی ترجمه نشده است خوانده‌اند آن را ارزنده‌ترین و فاضلان‌ترین اثر ادبیات منثور ایران می‌شمارند. رشیدالدین برای تالیف جامع التواریخ نه فقط از کلیه اسناد و مدارک دولتی استفاده کرد، بلکه عده‌ای از دانشمندان چینی را به خدمت گزید تا رساله‌ها و اسناد تاریخی چین را در دسترس وی قرار دهند و چنانکه به قراین معلوم است، خود وی این نوشته‌ها را، به علاوه آثار مهم دیگری که به زبانهای عربی و عبری و ترکی و مغولی بود، در متن اصلی مطالعه می‌کرده است.

رشیدالدین برای آنکه این "مجموعه" نفیس را از آفت زمان و جنگ مصون دارد و به نسلهای آینده برساند، نسخهای از آن را به هر یک از کتابخانه‌های از هم دور افتاده دنیای آن روز فرستاد. سپس دستور داد که به عربی ترجمه و در کشور منتشر نمایند، و موقوفهای را معین کرد تا هر سال از عایدی آن دو نسخه تازه، یکی به زبان فارسی و دیگری به عربی، تهیه کنند و به یکی از شهرهای اسلامی پیشکش دارند. با اینهمه، قسمتی از این کتاب همراه با بعضی دیگر از آثار رشیدالدین از میان رفته است، و شاید این نتیجه لطمهای بود که در اواخر عمر بر زندگی سیاسی و وارد آمد. در سال ۷۱۲ هـ ق (۱۳۱۲ م) الجایتو خواجه علیشاه گیلانی را به عنوان همکار رشیدالدین در شغل خزانه داری کشور تعیین کرد. در زمان ابوسعید بهادرخان، جانشین الجایتو، علیشاه تهمت‌هایی به رشیدالدین بست و، با دروغهایی که منتشر میکرد، خان را متیقن ساخت که رشیدالدین و پسرش ابراهیم الجایتو را مسموم کرده بودند. تاریخ‌نویس بزرگ از کار بر کنار شد و کمی بعد در سن هفتاد سالگی همراه با یکی از فرزندان به قتل رسید (۷۱۸ هـ ق، ۱۳۱۸ م). اموالش ضبط دولت شد و موسساتش از دریافت عوایدی که وقفشان شده بود محروم ماندند و ربع رشیدی مورد تاراج قرار گرفت و بکلی ویران شد.

ابوسعید بهادرخان پس از آنکه کار از کار گذشت، نادم شد و، به قصد جبران، یکی از پسران تاریخ‌نویس بزرگ، موسوی به غیاث‌الدین محمد، را به وزارت خود منصوب کرد و وی با درایت و انصاف به تمشیت امور پرداخت. سپس دوره هرج و مرج شروع شد و سلسله ایلخانیان دچار انقراض شد و قلمرو ایشان به امیرنشینهای کوچک تجزیه گشت و آتش جنگ در میان آنها برخاست و در عین حال، بازار شعر و ادب رونق گرفت.

II حافظ: ۱۳۲۰-۱۳۸۹ م

۷۹۲-۷۲۰ هـ ق

و چنین بود که در ایران از هر دو مرد یکی شعر میسرود، و پادشاهان شعرا را تقریباً به اندازه معشوقه‌ها و خوشنویسان و سرداران خود عزیز و محترم میداشتند. در زمان حافظ گروهی

ص: ۷۸۴

شاعران ایرانی از کناره مدیترانه تا رودخانه گنگ، و از یمن تا سمرقند شهرت یافتند، ولی همه آنها سر تکریم در مقابل شمس الدین محمد حافظ فرود می‌آوردند و مقام او را از سعدی شیرین سخن هم بالاتر می‌شمردند.

حافظ این مقایسه را می‌پسندید و چنین بر خود فخر میکرد:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

حافظ به معنی "حفظ کننده" است و لقب کسانی بود که مانند شاعر ما سراسر قرآن را از حفظ میدانستند. حافظ در شیراز، در خانوادگی گمنام و در تاریخی نامعلوم، زاده شد و از ابتدای جوانی به سرودن شعر پرداخت.

نخستین ممدوح او ابواسحاق اینجو بود که از طرف غازان خان به حکومت ایالت فارس تعیین شده بود.

ابواسحاق چنان دل بسته شعر بود که از کشورداری غافل میماند. وقتی خبر رسید که دشمنان در صدد حمله کردن به پایتختش شیرازند، جواب وی این بود که هیچ دیوانهای بهاری آن قدر خوش و خرم را فدای جنگ نمیکند. سردار ستمکاری به نام مبارزالدین محمد به یک حمله شیراز را گرفت، ابواسحاق را کشت (۷۵۳ ه ق، ۱۳۵۲ م)، باده گساری را منع کرد، و میخانه های شهر را بست. حافظ در غزلی این واقعه غمانگیز را چنین سرود:

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است به بانگ چنگ مخورمی که محتسب تیز است ...

در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است به آب دیده بشویم خرقه ها از می که موسم ورع و روزگار پرهیز است

جانشین مبارزالدین، که منع باده گساری را غیر ممکن دید یا شاید بزیرکی دریافت که فرمانروایی بر جرعه‌نوشان آسانتر از زاهدان است، در میخانه ها را گشود و حافظ، به شکرانه، نام وی را جاویدان ساخت.

حافظ از سنت شعر فارسی پیروی میکرد و در جای مناسب ابیاتی را در ستایش شراب میسرود و گاهی بوسه جام را بر بوسه دوشیزگان ترجیح میداد. لیکن انگور پس از هزار بیت شعر سرودن خشک میشود، و حافظ نیز بزودی شرح عشق را، خواه آسمانی باشد یا جسمانی، مایه اصلی شعر خود قرار داد:

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

اکنون در نظر وی خجسته‌ترین آزادی، بندگی عشق است: مصلحت دیدن آن است که یاران همه کار بگذارند خم طره یاری گیرند اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را آن که رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد صبر و آرام تواند به من مسکین داد وانکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت هم تواند کرمش داد من غمگین داد

چنین به نظر میرسد که شراره عواطف حافظ با ازدواج فرو میکشد. همسری اختیار میکند و قبل از آنکه بتواند در میان زن و شراب تصمیم قطعی بگیرد، صاحب چند فرزند میشود. در ابیات زیر گویی به مرگ همسرش نوحه سرایی کرده است:

آن یار کز و خانه ما جای پری بود سرتا قدمش چون پری از عیب بری بود ...

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد تا بود فلک شیوه او پرده دری بود ...

از چنگ منش اختر بدمهر به در برد آری چه کنم فتنه دور قمری بود.

به هر حال، حافظ سرکش رام گشت، گوشه خلوت گزید، و بندرت پا در رکاب سفر گذاشت؛ و چنانکه میگفت به جای خود اشعارش را به اقطار جهان میفرستاد. بسیاری از شاهان او را به دربار خود خواندند، و زمانی به فکر افتاد که دعوت سلطان احمد ایلکانی را به اقامت در کاخ شاهانهش در بغداد بپذیرد، اما عشق به شیراز دیگر او را پایبند کرده بود، زیرا حافظ شک داشت که حتی در بهشت هم جویبارهایی به صفای جویبارهای شیراز و گل سرخهایی به طراوت گل سرخهای آن دیار وجود داشته باشد. گاهی به امید صله شعری در مدح یکی از شاهان و امیران میسرود تا تنگدستیش را چاره‌ای کند، زیرا در ایران آن زمان ناشری نبود که دل به دریا زند و، به نیت بهرهمند ساختن مردم از آثار بزرگان، سرمایه خود را به خطر اندازد؛

و به طور کلی هنر میبایست دست به سینه در اطاقهای کفش کن پادشاهان و اشراف به انتظار بایستد. بالاخره یک بار حافظ عزم سفر کرد. پادشاه هند نه فقط از وی دعوت کرده بود، بلکه خرج سفرش را نیز فرستاده بود.

وقتی حافظ به بندر هرمز در ساحل خلیج فارس رسید و خواست سوار کشتی شود، طوفانی برخاست و تلاطمی در افکار شاعر به پا کرد و عشق به خانه نشینی را در دلش بیدار ساخت. حافظ به شیراز بازگشت و به جای خود شعری روانه دربار پادشاه هند کرد.

دیوان حافظ مجموعه‌های است از ۶۹۳ شعر که بیشتر آنها غزلند، همراه با تعدادی رباعی و مثنوی و قطعه. این اشعار برای ترجمه کردن از آثار دانتته هم مشکلترند، بخصوص که گرداندن قوافی مکرر و طنین دار آنها به زبان انگلیسی یا غیر ممکن است و یا شعاری سخیف و تصنعی به بار می‌آورد. این اشعار با معانی عمیق و اشارات مرموزشان در عصر خود مورد تمسخر رقیبان بودند، اما امروزه سنگین بر بالهای آواز ایرانی جای گرفته‌اند. چه بسا بهتر باشد که گفته حافظ به نثر برگردانده شود:

به پایان یافتن شب اندکی بیش نماده بود که بر اثر جاذبه رایحه گل سرخ، به باغ فرود آمدم تا چون بلبل درمانی بر سوز تب خود بجویم. در آن تاریکی، تابش گل سرخی گلی به سرخی چراغی در پرده دیدگان مرا به زیبایی خود خیره ساخت ...

گل سرخ تنها از آن رو زیباست که روی نگار من زیباست ... اگر به خاطر گونه های لاله آسای معشوق من نبود، بوی خوش چمن و نسیم ملایمی که بر باغ میوزد به چه کار می‌آمدند ...

در تاریکی شب خواستم قلب خویش را از دام بافته های گیسویت رها سازم، اما نوازش گونه ات را بر گونهام احساس کردم و از ساغر لبانت نوشیدم. بر سینهام فشردمت، و گیسویت چون شعلهای مرا در میان گرفت. لب بر لب نهادم و قلب و روحم را، چون فدیة آزادی از بند حیات، نثار قدمت کردم.

حافظ دارای روحی لطیف و سرگشته بود و بر اثر ممارست ذوقی در شعر و هنر، یا به سبب آرزویی باطنی، چنان نسبت به زیبایی حساس بود که هر نوع زیبایی را خواه از سنگ و رنگ به وجود آمده بود یا از گوشت و خون، و خواه به صورت گلی جلوهرگر میشد، با چشم و زبان و نوک انگشتان خویش پرستش و ستایش میکرد و هرگاه زیبایی دستخوش نابودی میشد، در غمی خاموش و جانگداز فرو میرفت. از فیض همین حس زیباپرستی بود که حافظ میتوانست

****تصویر

متن زیر تصویر: آرامگاه حافظ. شیراز ایران

خاطر پر آشوب خود را از زودگذری زیباییها و شقاوت و استیلائی مرگ اندکی تسلی بخشید. این است که میبینیم حافظ کفر گویی و پرستش را با هم آمیخته است، و در همان هنگام که مشغول ستایش خدای بیهمتاست و او را سرچشمه همه زیباییهای دنیایی می‌شمارد، ناگهان به خشم می‌آید و زبان به کفر و بی‌ایمانی می‌گشاید.

بسیاری از محققان که خواسته‌اند حافظ را شاعری با ایمان معرفی کنند شرابش را به "جذبه روحی" و خراباتش را به "صومعه" و شراره عشقش را به "آتش الاهی" تعبیر کرده‌اند. راست است که حافظ صوفی بود و شیخ شد و خرقة درویشان به بر کرد و اشعار عارفانه سرود، اما معبودهای واقعی شراب و زن و ترانه بودند. زمانی رسید که نهضتی به دشمنی با حافظ به وجود آمد و مخالفانش او را به کفر گویی متهم کردند، ولی حافظ به عذر آنکه اشعار کفرآمیزش بیان افکار یک نفر مسیحی بوده است نه عقاید خودش، توان...Θجان از معرکه به در برد. با این حال، باز حاف...دم فرو نمیندد و چنین میسراید:

زاهد ایمنR̄ از بازی غیرت زنهار که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست.

چ S O حافظ وفات یافت، ایمان وی به اصول دین به اندازه‌های مورد تردید، و حجم اشعار لذت پرستانه‌اش چنان زیاد بود که گروهی از متعصبان با اجرای مراسم دینی برای به خاک سپردن وی مخالفت کردند؛ اما یاران حافظ با تمثیلهای و تعبیرهایی که برای اشعار اشعارش قائل شدند، توانستند غایله را فرو خوابانند. نسل بعد مقبره وی را در باغ حافظیه که با شراره گل سرخهای شیراز شعله ور بود زیارتگاه خود ساخت و به این ترتیب پیشگویی شاعر به حقیقت پیوست:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

روی سنگ مرمر سفید آرامگاه این شعر استاد بزرگ که حاکی از ایمانی عمیق است نقش شده است:

مژده وصل تو کوکز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم به ولای تو که گر بنده خویشم خونی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم یارب از ابر هدایت برسان بارانی پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم بر سر تربت من با میو مطرب بنشین تا به بویت زلحد رقص کنان برخیزم خیز و بالا بنمای بت شیرین حرکات کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش تا سحر گه ز کنار تو جوان برخیزم روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده تا چو حافظ
ز سر جان و جهان برخیزم

III- امیر تیمور: ۱۳۳۶-۱۴۰۵ م

۸۰۸-۷۳۷ ه ق

نام تاتارها نخستین بار به عنوان قومی خانه به دوش در آسیای مرکزی ذکر شده است که خویش و همسایه مغولان بودند و هم‌کاب ایشان خطه اروپا را مورد هجوم خود قرار دادند. یکی از نویسندگان چین در قرن سیزدهم شکل عمومی این مردمان را تقریباً به همان گونه شرح داده است که جوردینیز هونهای هزار سال پیش از آن را وصف کرده بود: قدشان کوتاه و چهره شان در نظر بیگانگان زشت مینمود، در نوشتن عاجز و در جنگ ماهر بودند، در حال تاخت تیر خود را بیخطا بر هدف مینشانند، و نسل خود را از راه چندگانی مجدانه تکثیر میکردند. در هنگام کوچ کردن و لشکر کشی، وسایل خواب و خوراک و زن و فرزند و شتر و اسب و گوسفند و سگ خود را همراه میبردند، و در فاصله جنگها شبانی میکردند و از شیر و گوشت احشام تغذیه میکردند و از پشم و پوست آنها خود را میپوشاندند. وقتی به نعمت میرسیدند، پرخوری را از حد میگذرانند، لیکن در تنگنا گرسنگی و تشنگی، و سرما و گرما را "بهرتر از هر قوم دیگری تحمل میکردند". سلاح ایشان عبارت بود از تیر و کمان که گاهی نوک تیرهای خود را با نفت مشتعل میکردند توپ، و کلیه دستگاه های مکانیکی که در قرون وسطی برای حمله بردن به دژهای مستحکم معمول بودند. با این خصوصیات، قوم مزبور، در دست کسی که ضمن خوردن شیر مادرش خواب امپراطوری میدید، ابزار خوبی بود.

وقتی چنگیز خان وفات یافت (۶۲۵ ه ق، ۱۲۲۷ م)، قلمرو وسیع خود را میان چهار پسرش تقسیم کرده بود. به جغتای خطه سمرقند و اطرافش رسید، و این نام بعداً به عموم قبایل مغول و تاتاری که در زیر فرمان وی بودند اطلاق شد، تیمور (آهن) پسرخان قبیله کش بود که در شهری به همین نام واقع در ماورالنهر سکنا داشت. به گفته کلاویخو، این "بلای آسمانی" نو رسیده از خردسالی دست به شقاوت و بیدادگری زد، و با دسته دزدانی که از همسالانش تشکیل داده بود، به ربودن گاو و گوسفند از گله های همسایگان مشغول شد. در ضمن یکی از این دستبردها دو انگشت سوم و چهارم دست راستش قطع شدند، و در واقعه دیگری زخمی به پاشنه پایش رسید که او را برای همیشه لنگ کرد. به همین سبب دشمنانش وی را تیمور لنگ خواندند. تیمور برای درس خواندن اندک فرصتی یافت و با شعر ادب آشنا شد و به تفاوت میان تعالی و انحطاط هنر پی برد. چون به سن شانزده رسید، پدرش سرکردگی قبیله را

ص: ۷۸۹

بدو سپرد و خود در صومعه ای منزوی شد، زیرا در نظر آن مرد سالخورده "دنيا گلدان زرینی بود پر از مار و عقرب." چنانکه روایت کرده‌اند، پدر تیمور وی را نصیحت میکرد که همواره از دین پشتیبانی کند و شعایر دینی را برقرار بدارد و تیمور چنان پند پدر در گوش گرفت که حتی از سرآدمیان مناره‌ها ساخت.

در سال ۷۶۳ ه ق (۱۳۶۱م) خان مغولستان خواجه الیاس را به حکومت ماورالنهر گماشت و تیمور را به سمت یکی از مشاوران وی تعیین کرد. ولی جوان سرکش هنوز برای سیاستمداری پخته نشده بود و با اعضای شورا از در درشتی و ستیزه‌جویی درآمد، تا آنجا که مجبور شد از سمرقند فرار کند و رو به بیابان گذارد. در آن حال گروهی از جوانان جنگی را به دور خود جمع کرد و به دسته برادر زنش امیر حسین، که مانند وی دم از یاغیگری میزد، پیوست. مدتی این دوسر گردان بیابانها بودند و از نهانگاهی به نهانگاه دیگر میگریختند. این دوران تنگدستی و بیخانمانی و مخاطره جویی روح و جسم ایشان را سخت نیرومند و پرطاعت ساخت؛ تا آنکه سرانجام بخت روی مساعد به آنها نمود و ماموریت فرونشاندن شورشی در سیستان به ایشان محول شد. تیمور و امیر حسین پس از پیروزی در آن لشکرکشی جرئت یافتند، خواجه الیاس را به جنگ طلبیدند، او را به قتل رساندند، در شهر سمرقند مستقر شدند، و حکومت برقبایل جغتایی را مشترکاً در دست گرفتند (۷۶۷ ه ق، ۱۳۶۵م). پنج سال بعد، تیمور پنهانی در توطئه قتل امیر حسین همکاری کرد و با از میان برداشتن او شخصا زمام فرمانروایی را در دست گرفت. تیمور در کتاب مشکوک خاطرات خود چنین میگوید: "در سال ۷۶۹ (۱۳۶۷) قدم به سی و سه سالگی گذاردم و با طبع بیقراری که داشتم آرزوی تسخیر یکی از کشورهای همسایه‌ام را در سر میپرواندم." تیمور زمستانها را در سمرقند به سر میبرد و تقریباً در بهار هر سال به سوی لشکرکشی میکرد. بدین ترتیب، پس از چندی، عموم شهرها و قبایل ماورالنهر را به اطاعت خود در آورد، خراسان و سیستان را مسخر کرد، و شهرهای پر ثروت هرات و کابل را نیز به زیر فرمان گرفت. تیمور هر نوع تمرد و طغیان را با کیفرهای وحشیانه مجازات و سرکوبی میکرد. هنگامی که شهر سبزوار پس از محاصره‌های طولانی و پر خسارت تسلیم شد، تیمور ۲,۰۰۰ نفر اسیر گرفت و، بنا به گزارش یکی از مدح نویسان آن زمان، "آنها را زنده روی هم چید و دورشان را با گچ و آجر تنگ گرفت و مناره بلندی برپا کرد تا مردمان از هیبت خشم وی عبرت بگیرند و فریب ابلیس نخوت و غرور را نخورند." شهر زره عبرت نگرفت و مقاومت کرد، و در نتیجه از کله‌های مردمش مناره‌های بیشتری برپا شدند. تیمور به سوی آذربایجان حمله برد و تبریز و لرستان را گرفت و هنرمندان آن سامان را به سمرقند

فرستاد. در سال ۷۸۹ ه ق (۱۳۸۷ م) اصفهان تسلیم شد و ساخلوی تاتار را به درون خود راه داد، لیکن پس از دور شدن تیمور، اهالی شهر بر تاتارها شوریدند و همگی آنها را کشتند. تیمور با لشکریانش به سوی اصفهان بازگشت، با حملهای صاعقه آسا شهر را گشود، و به افراش فرمان داد که هر کدام سر یک ایرانی را برای وی بیاورد؛ میگویند ۷۰,۰۰۰ سر از اهالی اصفهان بر بالای دیوارها نهاده شدند، یا در ساختن سر مناره ها به کار رفتند تا زینت بخش خیابانهای شهر باشند. آتش خشم تیمور فروکش کرد و در وصول مالیاتهایی که به مردم شهر بسته بود تخفیفی قایل شد. شهرهای دیگر ایران با کمال آرامش خراج خود را پرداختند.

در سال ۷۸۹ ه ق (۱۳۸۷ م) تیمور به شیراز رفت. درباره برخورد تیمور با حافظ در آن شهر روایتی نقل شده است که از شدت زیبایی بیشتر ساختگی مینماید. تیمور جمعی از بزرگان شیراز را احضار کرد و خطاب به حافظ، با لحنی خشمگین، چند بیت از غزلی را که در آن مصرع "به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را" آمده است برخواند، و سپس با گله و شماتت اضافه کرد: "من با ضربات شمشیر تا بناکم بیشتر زمین مسکونی را به تصرف در آوردهام ... تا بر زینت و شکوه سمرقند و بخارا، یعنی دو مفر حکومت، بیفزایم؛ و تو بینوای نگونبخت آن هر دو را فدای خال سیاه یک ترک شیرازی میکنی" حافظ تعظیم غرابی کرد و در جواب گفت: "افسوس، ای امیر، همین ولخرجی بوده که مرا به این روز بینوایی که تو میبینی انداخته است." معروف است که تیمور چنان از این جواب لذت میبرد که شاعر را معذور میدارد و هدیه قابلی به وی میدهد. جای تاسف است که هیچ یک از زندگینامه نویسان معاصر تیمور ذکری از این واقعه شیرین به میان نیاوردهاند.

در این هنگام که تیمور در جنوب ایران بود، به وی خبر رسید که تو ختمش، فرمانروای اردوی زرین، از غیبت او استفاده کرده، ماورالنهر را میدان تاخت و تاز خود قرارداده، و حتی شهر زیبای بخارا را که حافظ به نیمی از خال مهرویی قیمت زده بود به باد غارت گرفته است. تیمور فوراً پا در رکاب نهاد و مسافت سیصد فرسخ را رو به شمال پیمود (توجه شود به اینکه در آن زمان رساندن خواروبار به لشکریان در طی چنین مسافتی دراز با چه مشکلاتی همراه بوده است)، با تو ختمش رو به رو شد، و او را تا کناره ولگا عقب نشاند. آنگاه تیمور دوباره به سوی جنوب و باختر بازگشت و به گرجستان و ارمنستان و عراق حمله برد. در سال ۷۹۶ ه ق (۱۳۹۳ م) به خواست اهالی بغداد، که از بیدادگری پادشاه خود سلطان احمد ایلکانی به ستوه آمده بودند، آن شهر را تصرف کرد. تیمور آن پایتخت قدیمی را که در حال ویرانی و انهدام بود از نو ساخت، و در ضمن چند زوجه دست چین به حرمسرا، و یک رامشگر مشهور به دربار خود افزود. سلطان احمد ایلکانی به شهر بورس در ترکیه گریخت و به سلطان بایزید اول پناهنده شد. تیمور استرداد او را خواستار شد و سلطان عثمانی جواب داد که این کار بکلی بر خلاف اصول مهمان نوازی ملت ترک است.

تیمور در صدد لشکرکشی به بورسه بود که بار دیگر خبر حمله توختمش به ماورالنهر به وی رسید. تاتار خشگمین بسرعت جنوب روسیه را پیمود و، هنگامی توختمش فراری بیابانها بود، شهرهای سرای و حاجی طرخان، مراکز عمده اردوی زرین، را به غارت کشید و چون مقاومتی در سر راه خود نیافت، رو به باختر نهاد و از ساحل ولگا تا رودخانه دون پیشروی کرد، و شاید خیال داشت خاک روسیه را نیز به قلمرو خود بیفزاید.

روسهای کلیه ایالات با سوز و التهاب رو به درگاه خدا آوردند و مریم عذرای کلیسای ولادیمیر مسکو را شفیع قرار دادند و دسته جمعی فریاد زدند: "ای مادر خدا، روسیه را نجات ده!" اما، در عوض، بیحاصلی استپها روسیه را نجات داد. تیمور، که در سر راه چیزی برای چپاول نیافت، لشکریان گرسنه و فرسوده خود را از کنار رودخانه دون برگرداند و به سمرقند بازگشت (۷۹۸-۷۹۹ ه ق، ۱۳۹۵-۱۳۹۶ م).

گزارشهایی که از هندوستان میرسید حاکی از آن بودند که با ثروت بیکران آن کشور ممکن بود صد روسیه را خرید. تیمور اعلام داشت هک فرمانروایان مسلمان هندوستان شمالی نسبت به بت پرستی هندوها بسیار تساهل به کار برده‌اند، پس به قصد آنکه عموم هندوها را به دین اسلام در آورد، در شصت و سه سالگی، با ۹۲,۰۰۰ سپاهی رو به هندوستان نهاد (۸۰۱ ه ق، ۱۳۹۸ م). در نزدیکی دهلی با لشکریان محمود شاه تغلق، فرمانروای دهلی، رو به رو شد، آن را در هم شکست، ۱۰۰,۰۰۰ (?) نفر از اسیران را قتل عام کرد، پایتخت را به باد تاراج گرفت، و از ثروت و جواهرات افسانه‌های هندوستان آنچه را که سپاهیان و چهارپایانش میتوانستند حمل کنند با خود به سمرقند برد.

در سال ۸۰۲ ه ق (۱۳۹۸ م)، تیمور که خاطره پناهنده شدن سلطان احمد ایلکانی به سلطان بایزید عثمانی را فراموش نکرده بود از شمال ایران عبور کرد و به آذربایجان رسید. پسر بیکفایتش را که به حکومت آذربایجان گماشته بود و در غیبت وی به عیاشی و فسق روی آورده بود از حکومت معزول کرد و عده‌های از ندما و شعرای دربار او را، به جرم آنکه در گمراه کردن آن جوان سهم داشته‌اند، به دار زد. سپس بار دیگر گرجستان را به ویرانی و تاراج کشید و وارد خاک آسیای صغیر شد و شهر سیواس را در محاصره گرفت. پایداری طولانی آن شهر آتش خشم و نفرت تیمور را برافروخت و چون سیواس سقوط کرد، فرمان داد تا ۴,۰۰۰ نفر از سربازان مسیحی آن را زنده به گور کنند یا شاید این روایت هم یکی از تبلیغات جنگی و عاری از حقیقت باشد. قبل از روبه رو شدن با عثمانیها، تیمور که میخواست از جهت جناح چپ آسوده خاطر باشد. قبل از روبه رو شدن با عثمانیها، تیمور که میخواست از جهت جناح چپ آسوده خاطر باشد سفیری به دربار مصر فرستاد و پیشنهاد بستن پیمان عدم تعرض کرد. سلطان مصر فرستاده تیمور را زندانی ساخت و آدمکشی را نیز اجیر کرد که پنهانی تیمور را به قتل رساند. این توطئه نقش بر آب شد. تیمور حلب، حمص، بعلبک، و دمشق را تصرف کرد و رو به بغداد آورد، زیرا اهالی آن ماموران دست نشانده وی را از شهر بیرون رانده بودند. پس از آنکه

بغداد با تحمل خسارات زیاد گشوده شد، تیمور به ۲۰,۰۰۰ سرباز خود فرمان داد که هر یک سربردهای برای او بیاورند. تاریخ گواهی میدهد که این کار انجام شد و توانگر و بینوا، زن و مرد، و پیر و جوان سرخود را به فدیه پرداختند. از این جمجمه ها، در مقابل دروازه های شهر بغداد، اهرامی هراسانگیز برافراشته شدند (۸۰۴ ه ق، ۱۴۰۱ م). مساجد مسلمانان، صومعه ها و، راهبه خانه ها مصون ماندند، اما، به جز آن، همه چیز چنان به تاراج و همه جا چنان به ویرانی کشیده شد که پایتخت با شکوه قدیمی دیگر نتوانست کمر راست کند، مگر در دوران اخیر، آن هم به کرامت نفت.

پس از آنکه تیمور هر دو جناح راست و چپ خود را ایمن یافت، برای آخرین بار سلطان بایزید را دعوت به تمکین کرد. پادشاه ترک، که بر اثر پیروزی اخیر خود در جنگ نیکوپول (۷۹۹ ه ق، ۱۳۹۶ م) غره شده بود، پیغام داد که سپاه تاتار را قلع و قمع خواهد کرد و زوجه بزرگ تیمور را به کنیزی خود در خواهد آورد. دو نفر از لایقترین سرداران زمان در آنکارا به هم رسیدند و پنجه در پنجه یکدیگر افکندند (۸۰۵ ه ق، ۱۴۰۲ م). تیمور با روش جنگی خود ترکها را مجبور کرد که، هنوز از خستگی سفری دراز نیاسوده، وارد میدان کارزار شوند. سپاه عثمانی بزودی منهدم گشت. با یزید اسیر شد، قسطنطنیه جشن شادی گرفت، و عالم مسیحیت برای مدت نیم قرن، به برکت مجاهدت تاتارها، از چنگ ترکها رهایی یافت. تیمور رو به باختر تا شهر بورسه پیش راند، شهر را آتش زد، و کتابخانه بیزانسی و دروازه های نقرهکاری آن را به یغما برد. بعد به سمت دریای مدیترانه پیش رفت، شهر از میر را از شهسواران رودس گرفت، اهالی آن را از دم تیغ گذراند، به خاک ترکیه بازگشت، و در شهر افسوس به استراحت ماند. بار دیگر مسیحیت به لرزه درآمد. اهالی جنووا، که هنوز کیوس، فوکایا، و موتیلنه را در تصرف داشتند، در مقابل تیمور سرتمکین فرود آوردند و خراج دادند. سلطان مصر فرستاده تاتار را رها کرد و در سلک دست نشاندگان شریف تیمور در آمد. فاتح بزرگ به عنوان نیرومندترین فرمانروای عصر خویش به سمرقند بازگشت، در حالی که از آسیای مرکزی تا نیل، و از ساحل بوسفور تا قلب هندوستان را در زیر فرمان داشت.

هنری چهارم، پادشاه انگلستان، تبریکات صمیمانه، کشور فرانسه اسقفی با هدایا، و هانری سوم، شاه کاستیل، هیئت نمایندگی بلند مرتبهای به ریاست روی گونثال د کلاویخو به دربار وی فرستادند.

بیشتر اطلاعاتی که راجع به دربار تیمور در دست داریم از یادداشتهای مفصلی که کلاویخو از خود به یادگار گذاشته است گرفته شدهاند. وی در سال ۸۰۶ ه ق (۲۲ مه ۱۴۰۳ م) بندرک ادیث را در اسپانیا ترک گفت و از راه قسطنطنیه، طرابوزان، ارزروم، تبریز، تهران (نخستین باری است که یک نفر اروپایی نام این شهر را ذکر میکند)، نیشابور، و مشهد، در سال ۸۰۷ ه ق (۳۱ اوت ۱۴۰۴ م)، وارد سمرقند شد. به دلایل بسیار، کلاویخو انتظار داشت که در آن شهر با گروهی آدمکش زشتروی مواجه شود، اما از مشاهده بزرگی و رونق پایتخت تیمور، شکوه مساجد و

کاخهای آن، ادب و خوشرفتاری طبقه اعیان، ثروت و تجمل دربار، و اجتماع و همکاری هنرمندان و شاعرانی که در مدح و تجلیل تیمور میکوشیدند دچار حیرت شد. شهر سمرقند، که در همان زمان متجاوز از ۲۰۰۰ سال قدمت داشت، دارای ۱۵۰,۰۰۰ نفر سکنه و "خانه های بسیار مجلل و زیبا" و کاخهای متعدد در "میان درختان" بود. کلاویخو شهر سمرقند را بدون حومه اش "قدری بزرگتر از سویل" تخمین زده است. آب، از رودخانه نزدیک شهر، به وسیله لوله به خانه ها توزیع میشد و مجاری آبیاری اطراف شهر را نیز سبز و خرم میداشتند. در آن مرز و بوم، هوا از رایحه باغهای میوه و تاکستانها معطر بود؛ گاوان و گوسفندان در علفزارهای وسیع و پر نعمت چرا میکردند؛ و مزارع محصولات فراوان به بار میآوردند. در شهر سمرقند کارخانه هایی بودند که توپ و زره آهنی، کمان و تیر، شیشه، چینی، سفال، و پارچه هایی با رنگهای درخشان، بخصوص رنگ قرمز سیری که در نوع خود بینظیر بود، تولید میکردند. جمعیت شهر متشکل بود از تاتارها، ترکها، عربها، ایرانیها، عراقیها، افغانیها، گرجیها، یونانیها، ارمنیها، کاتولیکها، نسطوریها، و هندوها که در دکانها و مزارع کار میکردند، در خانه های آجری و گلی و چوبی میزیستند، و یا در مواقع فراغت مودبانه در خیابان کنار رودخانه به تفرج میپرداختند؛ و همه آنها با آزادی کامل به مراسم دینی خود عمل، و عقاید متناقض خود را تبلیغ میکردند. خیابانهای عمده شهر همه مشجر بودند، و در دو طرف آنها دکانها، مساجد، مدارس، کتابخانه ها، و یک رصدخانه قرار داشت. یک خیابان پهن و مستقیم دو انتهای شهر را به هم متصل میکرد، و قسمت عمده این معبر عمومی با شیشه مسقف شده بود.

در روز ۸ سپتامبر، کلاویخو به حضور امپراطور تاتار بار یافت. ابتدا از میان باغ بزرگی گذشت که "در آن خیمه های ابریشمی و کلاه فرنگیهایی که با پرده های گل و بته دار تزیین شده بودند قرار داشتند". تاتارها معمولاً در خیمه زندگی میکردند و خود تیمور در آن باغ بزرگ خیمه های داشت که محیطش به صد متر میرسید، ولی در آنجا کاخهایی نیز بنا شده بودند که کفهاشان از مرمر یا سفال و درونشان با اسباب و اثاثیه های محکم و مرصع به سنگهای قیمتی، یا یکپارچه از طلا و نقره، زینت یافته بودند. وقتی کلاویخو به حضور رسید، امپراطور "در تالار کاخی بسیار مجلل، بر روی مخده های ابریشمین، چهار زانو نشسته بود"؛ و روبرویش حوضچه های قرار داشت که در آن سیبهای بسیاری شناور بودند و فواره پرآبی نیز از میان آن به هوا میجست. تیمور جبهای از ابریشم برتن و کلاهی بلند و گشاد که مرصع به دانه های یاقوت و مروارید بود بر سر داشت. آن مرد بلند قامت و نیرومند و چابک اکنون که به شصت و هشت سالگی رسیده بود، پستی خمیده و بدنی ضعیف و علیل و دیدگانی تقریباً نابینا داشت و بزحمت میتوانست پلکهایش را باز کند تا سفیر کاستیل را از نظر بگذراند.

تا آن حد که مردی فعال و رزمجو میتوانست کسب دانش کند، تیمور با تاریخ آشنایی داشت؛ از شعر و هنر بهره میگرفت؛ هنرمندان و آثار هنری را به دور خود جمع میکرد؛ با

شاعران و دانشمندان آمیزش داشت^۷ و در مواقع رسمی رفتاری پسندیده و با نزاکت از خود نشان میداد. اما غرور و خودبینیش نیز دست کمی از لیاقتش نداشت.، و از این دو جهت وی را رقیب و نظیر نبود. برخلاف گفته قیصر دوم، تیمور شقاوت را جزئی از سیاست جنگی خود قلمداد میکرد، اما اگر صورت قربانانش را از نظر بگذرانیم، مشاهده میکنیم که خونریزیهایش صرفاً زاده حس انتقامجویی وی بودهاند. حتی در مورد اداره امور کشوری نیز تیمور با دست و دل باز کیفر مرگ را بخشش میکرد خواه با حاکمی که اهالی شهری را در زیر بیدادگری و ستم خود به ستوه میآورد، و خواه به قصابی که گوشت را گرانتر از نرخ مقرر میفروخت. تیمور سختگیری و بیرحمی خود را، به عذر اداره کردن ملتی که هنوز با قانون آشنایی نیافته بود، سیاستی مفید میدانست و کشتارهای جمعی خود را تنها وسیله موثر برای مطیع کردن قبایل آشوبگر و متحد ساختن آنها در زیر حکومتی نیرومند قلمداد میکرد. اما در حقیقت او نیز مانند دیگر فاتحان تاریخ قدرت را به خاطر قدرت دوست میداشت، و حتی غنایم جنگی را برای آن به چنگ میآورد تا در راه خریدن جاه و بزرگی خرج کند.

تیمور در سال ۸۰۸ ه ق (۱۴۰۵م) به قصد تسخیر مغولستان و چین حرکت کرد تا آرزوی خود را مبنی بر تشکیل کشوری نیمه جهانی و پیوستن مدیترانه به دریای چین جامه عمل بپوشاند. سپاهش ۲۰۰,۰۰۰ مرد جنگی داشت^۸ اما وی در شهر اترار واقع در مرز شمالی قلمروش بدرود حیات گفت. آخرین فرمانش این بود که لشکریانش بدون وجود او به پیشروی ادامه دهند^۹ و تا چندی اسب سفید تیموربازین و برگ و بی سوار، پیشاپیش سپاهیان حرکت میکرد. لیکن همه آنها بخوبی میدانستند که فکر و اداره تیمور به تنهایی نیمی از نیروی جنگیشان را به وجود میآورد، پس بزودی راه برگرداندند و عزادار و آسوده بال به خانه های خود بازگشتند، فرزندان تیمور آرامگاه با شکوهی به نام “گورمیر” در شهر سمرقند برای وی ساختند. این بنای یادبود عبارت است از برجی که به گنبدی حجیم و پیازی شکل منتهی میشود و سطح آن تماماً با کاشیهای آبی فیروزهای زینت یافته است.

با متلاشی شدن مغز تیمور امپراطوریش نیز از هم پاشید. ایالات باختری تقریباً بلافاصله مجزا شدند، و فقط خاورمیانه در زیر حکومت جانشینان وی باقی ماند. عاقلترین پادشاه سلسله تیموریان شاهرخ بود که فرزندش الغ بیگ را در شهر سمرقند به حکومت ماورالنهر نشانند، و خود از مرکز هرات فرمانروایی خراسان را به عهده گرفت. در زمان جانشینان تیمور بود که دو پایتخت مزبور، در رقابت با یکدیگر، به صورت مراکز اصلی فرهنگ و پیشرفت قوم تاتار درآمدند و با شهرهای پیشرفته و پر رونق اروپای آن زمان کوس برابری زدند (۸۰۸-۸۵۳ ه ق، ۱۴۰۵-۱۴۴۹ م). شاهرخ سردار قابل بود که صلح را دوست میداشت و ادبیات و هنر را تشویق میکرد، و نیز کتابخانه معروفی در شهر هرات تاسیس کرد. یکی از شاهزادگان تیموری هرات را “بهشت روی زمین” نامیده است. الغ بیگ علما را عزیز و محترم میداشت،

و در سمرقند بزرگترین رصدخانه زمان را بنا ساخت. یکی از زندگینامه نویسان مسلمان با قلم شیرین خود الغ بیگ را چنین وصف میکند:

دانشمند و عادل و فعال و با اقتدار بود. در ستاره‌شناسی به مقامی شامخ رسید و در علم معانی و بیان مهارت موشکافتن یافت. در زمان پادشاهی او ارزش و مقام دانشمندان به حد اعلا رسید ... الغ بیگ دقایق و مشکلات علم هندسه را مورد بحث و مطالعه قرار میداد و در علم هیئت، "المجسطی" بطلمیوس را شرح میکرد. ...

تاکنون هرگز پادشاهی مانند او بر تخت سلطنت تکیه نزده است. وی با همکاری علمای طراز اول مشاهدات مربوط به ستارگان را ثبت میکرد ... و در سمرقند مدرسه‌های تاسیس کرد که از حیث زیبایی و ارزش و مقام در هفت اقلیم نظیری برای آن نمیتوان یافت.

این نمونه دانش پروری، در سال ۸۵۳ ه ق (۱۴۴۹ م)، به دست فرزند ناخلف خود به قتل رسید، اما فرهنگ بلند پایه تیموریان تا عهد سلطان ابوسعید گورکان و سلطان حسین بایقرا زنده ماند و تا پایان قرن پانزدهم میلادی به حیات خود ادامه داد. در سال ۹۰۷ ه ق (۱۵۰۱ م) ازبکهای مغول سمرقند و بخارا را به تصرف در آوردند و قدرتی به هم زدند؛ اما چون در سال ۹۱۶ ه ق (۱۵۱۰ م) شاه اسماعیل صفوی که سلسله پادشاهی خود را تازه به وجود آورده بود هرات را تسخیر کرد، با بر آخرین فرمانروای سلسله تیموریان به هندوستان گریخت و در آنجا سلسله مغولی هند را تاسیس کرد. در دوران پادشاهان این سلسله بود که شهر مسلمان دهلی به صورت پایتختی با شکوه، چون رم در زمان فرمانروایی خاندان مدیچی، در آمد.

IV- ممالیک مصر: ۱۳۴۰-۱۵۱۷ م

۹۲۳-۷۴۱ ه ق

در آن دورانی که اسلام در آسیا دستخوش تهاجمات و انقلابات پی در پی بود، کشور مصر به دست ممالیک، با سیاستی نسبتاً امن و پا برجا، استثمار میشد (۶۵۰۹۲۳ ه ق، ۱۲۵۲۱۵۱۷ م). مرگ سیاه برای مدت کوتاهی بساط رونق و رفاه آن سرزمین را بر هم زد، اما با وجود این گونه بلایا ممالیک توانستند با تدبیر کشورداری و هنر پروری، و در عین حال با شقاوت و اختلاس، به حکومت خود ادامه دهند. در سال ۷۸۳ ه ق (۱۳۸۱ م) با پادشاهی سلطان الملک الظاهر برقوق سلسله تازه‌ای به نام ممالیک برجی روی کار آمد که خاصیتی جز تجمل پرستی و دسیسه بازی و بیدادگری، که منجر به سقوط کشور مصر شد، از خود بروز نداد. سلاطین این سلسله بیش از اندازه و رسم معمول ارزش پول را کاهش دادند، و حتی بر نیازمندیهای روزانه مردم مالیات بستند. از انحصار شکر و فلفل که در دست دولت بود تا حد امکان سو استفاده کردند، و بر تجارت اروپا با هندوستان که در شهر اسکندریه صورت میگرفت چنان حقوق گمرکی سنگینی وضع کردند که بازرگانان مغرب زمین مجبور شدند در صدد پیدا کردن راه تازه‌ای به هندوستان، با دور زدن قاره افریقا، برآیند. یک نسل بعد از سفر دریایی واسکو دوگاما (۱۴۹۸ م)، مصر بیشتر منافع هنگفتی را که از تجارت میان شرق و غرب

نصیبتش میشد از دست داد، و این لطمه مالی چنان کشور را به فقر و انحطاط کشاند که سلطان سلیم اول بدون مواجه شدن با مقاومت قابل ملاحظه‌ای توانست سلطنت ممالیک بر جی را منقرض کند و مصر را ضمیمه امپراطوری عثمانی سازد.

قاهره از سال ۶۵۷ ه ق (۱۲۵۸ م) تا (۸۵۷ ه ق ۱۴۵۳ م) ثروتمندترین، زیباترین و پرجمعیتترین شهر اسلامی باقی ماند. ابن بطوطه مشتاقانه از آن تمجید میکرد (۷۲۷ ه ق، ۱۳۲۶ م) و ابن خلدون که در سال ۷۸۵ ه ق (۱۳۸۳ م) از آن شهر دیدن کرده بود درباره‌اش چنین نوشت: "پایتخت جهان و بهشت روی زمین، لانه انباشته از نوع بشر و جایگاه پادشاهی / شهری که با کاخها و قصور و دیرها و صومعه‌ها و مدارس تزیین یافته، و با ستارگان فضل و دانش چراغانی شده است / بهشتی، چنان سخاوتمندانه از رودخانه نیل آبیاری شده، که گویی زمین آن ثمره خود را به عنوان هدایا و دروذهایی تقدیم ساکنانش میدارد." گرچه ممکن بود فلاحان رنجبر مصر بر این گفته خرده بگیرند.

مساجد مصر در این دوره بیشتر مظهر سختی و صلابت حکومتی قاهر بود تا نماینده رنگهای لطیف آسمانی. در آنها ایوانها و سردرهای آجر لعابی و کاشیکاری شده معمول در مساجد آسیایی جای خود را به دیوارهای جسیم و بدنه های سنگی داده، و پرستشگاه را بیشتر به صورت دژی مستحکم در آورده بودند. مسجد جامع سلطان حسن ۷۵۷-۷۶۵ ه ق، (۱۳۵۶-۱۳۶۳ م)، که یکی از بدایع زمان خود بود، هنوز هم با شکوهترین نمونه معماری دوره ممالیک محسوب میشود. در نظر مقریزی، تاریخنویس معروف، "این مسجد از کلیه مساجدی که تا آن زمان ساخته شده بود عالیتر بود" ولی باید گفت که وی قاهره نشین میهن پرستی بوده است. در روایت آمده است که سلطان حسن مشهورترین معماران را از چندین کشور به دربار خود گرد آورد و از آنها خواست که بلندترین بنای روی زمین را نام ببرند و بنایی بلندتر از آن بسازند. معماران کاخ خسرو اول در تیسفون را ذکر کردند، که خیز طاقی که هم اکنون از آن برجای مانده است ۳۲ متر از زمین ارتفاع دارد. کارگران با برداشتن سنگهای فروریخته از اهرام مصر دیوارهای مسجد نوساز را تا ارتفاع ۳۰ متر بالا آوردند و قرنیزی ۴ متر بلندتر بر آن افزودند و در گوشه آن منارهای به ارتفاع ۸۵ متر برافراشتند. توده کوه پیکر و عبوس این بنا، گرچه بیننده اروپایی را مرعوب میسازد، اما بزحمت مقبول طبع وی واقع میشود. ولی اهالی قاهره به داشتن این مسجد چنان مباهات میکردند که داستان زیر را اختراع کردند، و یا به رعایت گرفتند: "پس از پایان ساختمان مسجد، سلطان حسن دست راست معمار را قطع کرد تا مبادا شاهکار دیگری نظیر آن طرح افکند." گویی که معمار واقعا با دستش بنا را طرح میافکند. زیباتر از این مسجد مقبره هایی بودند که ممالیک در خارج حصار شهر قاهره برای محفوظ داشتن استخوانهای خود میساختند. سلطان برقوق، که زندگیش را چون برده چر کسی آغاز کرده بود. با جلالی خاموش در یکی از زیباترین این مقابر مقام گرفت.

در میان سلاطین سلسله ممالیک بر جی سلطانی که بیش از همه به عمران پرداخت قایتبای بود. وی با آنکه سخت گرفتار جنگ با ترکها بود، توانست هزینه ساختمانهای مهم و مجللی را در مکه، مدینه، و بیت المقدس تامین کند. همچنین در مصر قلعه صلاح الدین و دانشگاه و مسجد الازهر را تعمیر کرد، مهمانسرای ساخت که نقوس آرابسک سنگهای آن مشهور است، در داخل پایتخت مسجدی پر زینت و جلال بنا کرد / و بر بالای آرامگاه خود بنای یادبودی از مرمر و سنگ خارا برپا ساخت

که با تزینات ممتاز، مناره های بلند و گلدسته دار، و گنبد کنده کاری شده هندسایش یکی از کوچکترین پیروزیهای هنر اسلامی به شمار میآید.

در دوران سلطنت ممالیک، هنرهای دستی نیز رونق و ترقی یافتند؛ کنده کاران بر روی عاج و استخوان و چوب هزاران نقش بدیع پدید میآوردند و، از قلمدان تا منبر، با سلیقه و مهارت و کوشش مداوم، اشیای زیبایی میساختند. شاهد این مدعا منبری است متعلق به مسجد قایتبای که در "موزه ویکتوریا و البرت" لندن نگاهداری میشود. در دوره این سلسله های خون آشام صنعت طلاکاری و نقره کاری به اوج ترقی رسیدند.

کوزه گری مصر، که در طی هزاره های به یادنیامدنی عمر خود، هزاران بدعت به وجود آورده بود، اینک میناکاری بر روی شیشه را به دنیا هدیه کرد؛ و از آن پس، قندیلها، جامها، و گلدانها از مینای رنگین، با اشکال آدمی و نقوش تزینی، و نیز گاهی همراه با طلاکاری، در همه جا رواج یافتند. با ساختن این اشیاء و به طرق بیشمار دیگر، هنرمندان عالم اسلام شکلهایی جاودان به مفهوم زیبایی بخشیدند تا کفاره وحشیگریهای سلاطین خود را ادا کرده باشند.

۷- عثمانیها: ۱۲۸۸-۱۵۱۷ م

۹۲۳-۶۸۷ ه ق

معمولا پس از آنکه خاستگاه ها ناپدید شدند، تاریخ آغاز میشود. هیچ کس نمیداند که ترکان از کجا برخاستند. برخی از دانشمندان حدس زدهاند که ایشان قبیلهای فینو اوغوری از قوم هونها بودند و نام ایشان به معنی "کلاه خود" بوده که به یکی از لهجه های ترکی نیز "دورکو" است. زبان ایشان ترکیبی از مغولی و چینی بود که بعدا واژه های فارسی و عربی نیز بر آن افزوده شدند. یکی از طوایف ترک، که نام خود را از سر کردهاش سلجوق گرفته بود، بر اثر پیروزیهای پی در پی قدرت و توسعه روزافزون یافت تا آنکه در قرن سیزدهم به فرمانروایی ایران، عراق، سوریه، و آسیای صغیر رسید. در همان قرن طایفه دیگری از خویشان سلاجقه به سرکردگی ارطغرل از خراسان به سوی آسیای صغیر فرار کرد تا در سیل مهاجم مغولها غرق نشود. طایفه مزبور در نزد امیر سلجوقی قونیه، از شهرهای آسیای صغیر، به خدمت لشکری درآمد و قطعه زمینی نیز به آن طایفه سپرده شد تا گله های خود را در آن چرا دهند.

چون ارطغرل وفات کرد (۶۸۷ ه ق، ۱۲۸۸ م) پسرش عثمان که سی سال داشت به جانشینی وی انتخاب شد و نام عثمانی از او گرفته شده است. این قوم تا قبل از قرن نوزدهم خود را ترک نمیخواند، بلکه آن نام را بر طوایف نیمه وحشی ساکن ترکستان و خراسان اطلاق میکرد. در سال ۶۸۹ ه ق، (۱۲۹۰ م) عثمان، که سلاجقه را ناتوانتر از آن یافت که با وی به مقابله پردازند، خویشتن را امیر مستقل ایالت کوچکی در شمال باختری آسیای صغیر خواند و در سال ۶۹۹ ه ق (۱۲۹۹ م) با لشکریانش رو به باختر نهاد و در ینی شهر مستقر شد. وی سردار بزرگی نبود، اما با بردباری در رسیدن به هدف خود پافشاری میکرد. سپاهش نیز اندک بود، اما از مردانی تشکیل مییافت که پشت اسب را راحتتر از روی پا میدانستند و حاضر بودند که عمر یا عضو فرسوده خود را برای به دست آوردن زمین و طلا- و زن و قدرت به مخاطره بیندازند. مابین لشکریان عثمان و دریاری مرمره شهرهای خواب آلوده امپراطوری روم شرقی با حکومتی ناصالح و نیروی دفاعی

ضعیف قرار گرفته بودند، عثمان یکی از شهرها، یعنی بورسه، را محاصره کرد، ولی چون در ابتدا موفق به تسخیر آن نشد، به دفعات حمله خود را از سر گرفت. سرانجام شهر بورسه به دست پسرش اورخان گشوده شد، در حالیکه خود عثمان در ینی شهر در بستر مرگ افتاده بود (۷۲۷ ه ق، ۱۳۲۶ م). اورخان شهر بورسه را، که با استخوانهای پدرش متبرک شده بود، پایتخت جدید سلاطین عثمانی قرار داد. تقدیر آشکار که عبارت است از آرزو به علاوه قدرت اورخان را به طرف دریای مدیترانه، که از قدیم دایره تجارت و ثروت و تمدن بود، میکشاند. در همان سال سقوط بورسه، اورخان شهر نیکومدیارا که به ترکی از امید خوانده میشد مسخر ساخت. در سال ۷۳۱ ه ق (۱۳۳۰ م) نیقیه را که ایزنیک نام ترکی آن است، و در سال ۷۳۷ ه ق (۱۳۳۶ م) شهر پرگاموس را که به زبان ترکی برگامه خوانده‌اید به تصرف درآورد. این شهرهای کهنه تاریخی مراکز مهم حرف و صنایع و تجارت به شمار می‌آمدند و از جهت تهیه آذوقه و بازار فروش مصنوعات خود بکلی تابع دهات و قصبات اطراف، که آن زمان در تصرف عثمانیها قرار داشتند، بودند و به عبارت دیگر برای بقای خود چاره‌ای جز همزیستی و داد و ستد با قسمت داخلی خاک آسیای صغیر نداشتند. شهرهای نامبرده که مدت‌ها در زیر جور و ستم فرمانروایان امپراطوری روم شرقی بودند، چون خبر یافتند که اورخان مالیاتها را سبک میگیرد و به عموم مردم آزادی دینی میدهد زیاد ایستادگی نکردند و بسیاری از این شهرهای مسیحی خاور نزدیک در معرض هجوم بدعتگذارانی چون نسطوریها و پیروان آیین وحدت طبیعت بودند. بزودی عده زیادی از ساکنان نواحی مسخر شده دین اسلام را پذیرفتند و بدین سان است که جنگ، مسائل دینی و الهی را حل میکند، در حالیکه عقل در آن کار عاجزانه مردد میماند. اورخان که اینک قدرت و نیرو یافته بود خود را سلطان عثمانی خواند.

امپراطوران روم شرقی با وی پیمان صلح بستند، هنگام نیاز سربازانش را اجیر کردند، و به پسرش سلیمان نیز اجازه دادند که در خاک اروپا دژها و پایگاه‌های نظامی برای دولت عثمانی بسازد. اورخان در سال ۷۶۱ ه ق (۱۳۵۹ م) در سن هفتاد و یک سالگی وفات یافت، در حالیکه نامش سخت در قلب ملتش جایگزین شده بود.

جانشینان وی سلسله‌های به وجود آوردند که از لحاظ آمیزه خصایصی چون نیرو و مهارت جنگی، لیاقت کشورداری، بیرحمی و وحشیانه، و ذوق پرورش یافته‌های به ادبیات و علم و هنر در تاریخ جهان بینظیر بود. مراد اول نامطبوعترین افراد این دودمان بود. سواد نداشت و با انگشت مرکبی شده‌اش، به سبک آدمکشان، فرامین و نامه‌های دولتی را نشان می‌گذاشت. وقتی پسرش ساوجی در شورش خیانتکارانهای که برضد وی به پا کرده بود شکست خورد و دستگیر شد، سلطان مراد چشمهای آن جوان را بیرون آورد و سرش را از تن جدا ساخت؛ آنگاه پدران شورشیان دیگر را واداشت که به دست خود سر فرزندانشان را ببرند. وی لشکری تقریباً شکستناپذیر تشکیل داد، بیشتر کشورهای بالکان را به تصرف درآورد، و با نشاندن حکومتی با کفایت از آنچه در زیر استیلای مسیحیان شناخته بودند کار تبعیت و فرمانبرداری را بر ایشان آسان ساخت.

با یزید اول تاج سلطنت را در میدان جنگ کوسوو (۷۹۲ ه ق، ۱۳۸۹ م) از پدر به ارث برد. وی پس از آنکه لشکر عثمانی را به پیروزی رساند فرمان داد تا برادرش یعقوب را، که در تمام مدت آن روز خطیر دلاورانه همراه برادر جنگیده بود، اعدام کنند. از آن پس روش برادر کشی یکی از شرایط عادی به تخت رسیدن سلاطین عثمانی شد مبنی بر این استدلال که شورش برضد سلطنت

چنان موجب از هم گسیختگی امور کشور میشود که بهتر است از همان ابتدای کار مدعیان به حق را از میان برداشت. بایزید لقب "ایلدرم" (آذرخش) گرفت؛ زیرا در فنون جنگیش چون صاعقه سریع و ناگهانی بود، ولی از سیاستمداری و دوراندیشی پدرش بهره‌ای نداشت و سهم بزرگی از نیروی سرکش وجودش را در راه زیاده‌رویهای جنسی تلف میکرد. ستفان لازارویچ، فرمانروای دست‌نشانده ایلدرم بایزید در صربستان، خواهر خود را به حرمسرای وی افزود. این بانو که دسپوینا نام داشت زوجه سوگلی بایزید شد و عشق به میگساری و مجالس بزم و خوشی را در او بیدار کرد؛ و شاید از این راه ندانسته موجب تضعیف نیرو و فعالیت وی شد. لیکن غرور ایلدرم بایزید تا روز سقوطش رشد و فرونی مییافت. بایزید پس از سرکوب شوالیه‌های اروپایی در نیکوپول، ژان، کنت دو نور، را از اسارت آزاد ساخت و نامه مردانه زیر را، چنانکه فرواسار نقل و یا حک و اصلاح کرده است، به وی نوشت؛

ژان، من خوب میدانم که تو در کشورت اعیان و اعیانزاده بزرگی هستی. تو جوانی و احیانا باید از این شکستی که در نخستین کوشش دلاورانها بر تو وارد آمده است سرافکنده و شرمگین باشی، و برای پاک کردن گناه و بازیافتن شرافت ناگزیر باید نیروی تازه‌ای از مردان جمع کنی و بار دیگر به جنگ من بیایی. اگر من از این بابت ترس و تزلزلی داشتم میبایست قبل از رفتن ترا وادار کنم که در مقابل قانون و دین سوگند یاد کنی که هرگز نه خودت و نه یکی از یارانت بر ضد من سلاح برنکشید. ولی من نه ترا و نه هیچ‌یک از همراهانت را وادار نمیکنم چنین سوگندی یاد کنید یا قولی بدهید، بلکه من خواستارم که چون به کشورت بازگشتی و از رنج سفر آسودی، هر چند سپاهی که آرزو داری فراهم آوری و هیچ مضایقه نکنی، و آنگاه به سراغ من بیایی. خواهی دید که من همواره در انتظار پذیرفتن تو و همراهانت هستم... و این سختم را به هر که خواهی بازگو، زیرا من توانایی آن را دارم که در میدان نبرد یکه تازی کنم، و همیشه درصدد آنم که قسمت بیشتری از عالم مسیحیت را به تصرف در آورم.

تیمور وقتی بایزید را در آنکارا اسیر کرد، با وجود مکاتبه دشنام‌آمیزی که مدت یک سال میان آن دو مبادله شده بود، کمال احترام را در حق وی به عمل آورد. تیمور فرمان داد تا غل و زنجیر از بایزید برگیرند، وی را نزد خود جای داد و خاطرش را آسوده ساخت که زندگیش در امان خواهد بود؛ و نیز دستور داد تا سه خیمه باشکوه برای ملترمان رکابش آماده سازند. اما هنگامی که بایزید اقدام به فرار کرد، وی را دستگیر ساخت و در اطافی با پنجره‌هایی با میله آهن، که افسانه آن را به غلو قفس آهنی ذکر کرده است، زندانی ساخت. بایزید بیمار شد، تیمور حاذق‌ترین طبیبان را به بالین او احضار کرد، و بانو دسپوینا را به پرستاری و دل‌داری وی گماشت. این غمخوارها نتوانستند نیروی حیاتی سلطان از پا در آمده را به وی بازگردانند، و بایزید یک سال پس از شکستی که خورده بود در زندان تیمور زندگی را بدرود گفت.

پسرش سلطان محمد اول از نو حکومت عثمانی را برقرار ساخت و قدرت را به آن بازگرداند؛ وی گرچه یکی از مدعیان سلطنت را کور کرد و دیگری را کشت، اما به سبب نزاکت رفتار و حکومت عادلانه‌اش، و همچنین به سبب ده سال صلحی که به عالم مسیحیت ارزانی داشت، لقب "اصیلزاده" گرفت. جانشین وی سلطان مراد دوم نیز دارای همان گونه ذوق و سلیقه بود، و شعر را بر جنگ ترجیح میداد؛ ولی هنگامی که قسطنطنیه رقیبی برانگیخت تا وی را از تخت سلطنت

به زیر درآورد، و نیز در همان هنگام که مجارستان زیر پیمان صلح خود زد، مراد دوم در میدان وارنا (۸۴۸ ه ق، ۱۴۴۴ م) لیاقت جنگاوری خود را به خوبی هر سردار بزرگ دیگری ظاهر ساخت. آنگاه در شهر ماگنسیا، در آسیای صغیر، گوشه گرفت؛ و در آنجا هفته‌های دوبار شاعران و دانشمندان را به گرد خود جمع میکرد و مدتی با آنها به شعر خواندن و گفتگوی علمی و فلسفی میگذراند. بار دیگر شورش در ادرنه او را به خاک اروپا خواند.

مراد دوم آن را فرو نشانند و بعد یانوش هونیادی را در دومین جنگ واقع در کوسوو شکست داد. وقتی مراد دوم پس از سی سال پادشاهی در سال ۸۵۵ ه ق (۱۴۵۱ میلادی) وفات کرد، تاریخ‌نویسان مسیحی او را در شمار بزرگترین فرمانروایان زمان خود نام بردند. در وصیتنامه وی تصریح شده بود که جسدش را در شهر بورسه در نمازخانه کوچک بدون سقفی به خاک سپارند تا: "شفقت و آمرزش الاهی همراه با اشعه خورشید و ماه، و ریزش باران و شب‌نم، بر قبر او بیارد." سلطان محمد دوم، ملقب به "سلطان محمد فاتح"، از لحاظ دانش و فرهنگ و کشورگشایی و تیزهوشی در سیاست، و نیز از نظر طول دوران فرمانروایی با پدرش همشان و برابر بود، اما در عدالت و جوانمردی به پای وی نمیرسید. او با خودسری عهدنامه‌های رسمی را نقض کرد و همچنین پروزیهایش را با کشتارهای بیجا ننگین ساخت. به سبک مشرق زمینها در تدابیر و نقشه‌کشیهای جنگیش مکار و تودار بود. یک بار که از چگونگی نقشه‌هایش پرسیدند، جواب داد: "اگر یکی از موهای سرم از نقشه‌هایم آگاه باشد، آن را میکنم و دور میاندازم." به پنج زبان حرف میزد. با ادبیات چندین کشور آشنایی فراوان داشت، در ریاضیات و مهندسی متبحر بود، هنرهای زیبا را تشویق میکرد، و برای سی نفر از شاعران عثمانی مقرری تعیین کرده بود و صله‌های شاهانه برای شاعران ایران و هندوستان میفرستاد. وزیر بزرگ وی، محمود پاشا، نیز در ادب دوستی و هنرپروری دست کمی از ولینعمت خود نداشت. این شاه و وزیر آن قدر به مدارس و موسسات خیریه یاری کردند که سلطان محمد لقب "پدر نیکوکار" یافت. وی همچنین "سلطان فاتح" بود، چنانکه در مقابل قدرت وی و توپخانه‌اش قسطنطنیه سقوط کرد؛ در زیر آتشبار ناوگان جنگیش دریای سیاه استخر متصرفی ترکها شد؛ و در مواجهه با سپاهیان منظم و سیاست‌مدبرانهاش، کشورهای بالکان به زانو درآمدند و طوق بندگی او را بر گردن نهادند. ولی این سلطان فاتح از تسلط بر نفس خود عاجز بود. در پنجاهسالگی، به دنبال زیاده‌روی در فعالیت‌های جنسی، خود را بکلی فرسوده و ناتوان ساخته بود. دیگر مواد مشه‌ی علاج شهوت پرستی او را نمیکرد، و سرانجام زنان حرمسرایش او را در شمار خواجه‌های دربار قرار دادند. سلطان محمد دوم به سال ۸۸۶ ه ق (۱۴۸۱ م)، یعنی درست همان زمانی که نزدیک بود لشکریانش ایتالیا را به تصرف اسلام در آورند، در سن پنجاه و یک سالگی زندگی را بدرود گفت.

پس از مبارزه رقابت‌آمیزی در میان فرزندان‌ش، سلطنت به بایزید دوم رسید. این سلطان تمایلی به جنگ نداشت، ولی هنگامی که ونیز جزیره قبرس را متصرف شد و تسلط ترکیه عثمانی بر مدیترانه خاوری را به خطر انداخت، وی نیز از راه فریب با فریبدهندگان خود وارد معامله شد؛ با ایشان پیمان عدم تعرض بست، در مهلت کافی نیروی دریایی مجهزی مشتمل بر دویست و هفتاد کشتی تهیه کرد، و سپس در نزدیکی سواحل یونان ناوگان جنگی ونیز را منهدم ساخت. یک دسته از سپاهیان ترک نیز ایتالیای شمالی را رو به خاور، تا شهر ویچنتسا، مورد حمله قرار داد (۹۰۸ ه ق، ۱۵۰۲ م).

و نیز تقاضای صلح کرد، بایزید با شرایطی آسان آن را پذیرفت، و خود به سوی خلوت شعر و فلسفه‌اش بازگشت. پسرش سلیم او را از تخت سلطنت به زیر آورد و خود برجایش نشست ۹۱۸ ه ق، (۱۵۱۲م) و در همان اوان به گفته بعضی از تاریخ‌نویسان بایزید دوم بر اثر مسمومیت درگذشت. تاریخ از بعضی جهات تناوبی از وقایع متضاد داشت. به این ترتیب که خصوصیات و احوال یک دوره در دوره بعدی، که از یکنواختی سنن گذشته خسته شده است و شوق تازگی در سر دارد، مورد طرد و ابطال قرار میگیرد: مکتب کلاسیسیسم نهضت رمانتیسم را به بار میآورد، و این دومی جای خود را به رئالیسم میدهد، و از این آخرین مکتب امپرسیونیسم زاده میشود. یک دوره جنگ ناگزیر زمینه را برای روی کار آمدن دهساله صلح آماده میسازد، و صلح طولانی دوران تهاجم و جنگجویی را فرا میخواند. سلطان سلیم اول سیاست صلحجویانه پدر را تحقیر میکرد. وی که دارای بدن و اراده‌های قوی بود، اعتنایی به خوشگذرانی و تنپرووری نداشت و شکار و اردو را بر همه چیز ترجیح میداد؛ با خفه کردن نه نفر از نزدیکانش برای فروخواباندن شورش داخلی، و به دنبال لشکر کشیها و پیروزیهای مکرر، لقب “یاوز” (سختگیر، مهیب) گرفت. با این احوال چون سلطان سلیم خبر حمله شاه اسماعیل صفوی، پادشاه ایران، را به مرز ترکیه شنید، خوشحال شد و رسماً نذر کرد که اگر “ا” او را بر ایرانیان پیروز گرداند، سه مسجد بزرگ در شهرهای بیت المقدس، بودا، و رم بنا کند.

وی پس از آنکه تعصب دینی ملتش را تا درجه جهاد برافروخت، به مقابله شاه اسماعیل شتافت، شهر تبریز را گرفت، و بعد قسمت شمالی بین النهرین را ضمیمه کشور خود ساخت. در سال ۹۲۱ ه ق (۱۵۱۵ م) سلطان سلیم توپخانه و سپاه ینی چری خود را متوجه ممالک ساخت و سوریه، عربستان، و مصر را به قلمرو خود افزود (۱۵۱۷م). وی آخرین خلیفه مسلمانان را به عنوان اسیر افتخاری به قسطنطنیه برد و از آن پس، سلاطین عثمانی، مانند هنری هشتم پادشاه انگلستان، زمام دین و دولت، هر دو، را به دست گرفتند.

سلطان سلیم در اوج پیروزی و قدرت خود به خیال تصرف جزیره رودس و اشغال جهان مسیحیت افتاد. وقتی تمام مقدمات کار فراهم شد، بیماری طاعون او را از پای در آورد (۹۲۷ ه ق، ۱۵۲۰م). پاپ لئودهم که از نقشه حمله سلطان سلیم بیش از قیام دینی لوتر بر خود لرزیده بود، به تمام کلیساها فرمان داد تا سرود شکرگزاری به درگاه خداوند بخوانند.

VI- ادبیات اسلامی: ۱۴۰۰-۱۵۲۰ م

۸۰۳-۹۲۷ ه ق

حتی “یاوز” سلطان سلیم ابیاتی قافیه دار میسرود؛ و چون وفات یافت دیوان شاهانهای از مجموعه اشعارش را همراه با امپراطوری پهنآوری محدود به رودخانه‌های فرات، دانوب و نیل برای جانشینش سلطان سلیمان قانونی به ارث گذاشت. در میان دو هزار و دویست شاعر عثمانی، که در شش قرن اخیر شهرت یافته‌اند، نام دوازده سلطان و عده زیادی از شاهزادگان از جمله شاهزاده جم، که برادرش، بایزید دوم، با تطمیع پادشاهان و پاپها همواره درخواست میکرد او را کاملاً تحت نظر داشته باشند ضبط شده است. بیشتر این سراینندگان قالبها، مضامین، و گاهی حتی زبان شعر خود را از ایرانیان به عاریت گرفته بودند و با رشته‌های بیانتهای قوافی به سرودن اشعاری در عظمت

و جلال پروردگار، دانش و درایت پادشاه زمان، و یا در تشبیه قد رعناى معشوق به درخت سرو و نظایر آن میرداختند. ما مردم غربی امروزه بیش از آن با ظرایف و زیباییهای وجود زن دمخور و مانوسیم که از این گونه تشبیهات لطیف شاعرانه به هیجان در آیم، اما برای “ترکهای مخوف” آن دوره، که زنانشان از نوک دماغ تا نوک انگشت پا در چادر سیاه پوشیده شده بودند، این افشاگرها و اشارات اثری عمیق داشت و ارکان وجودشان را به جنبش و نشاط درمیآورد. به عبارت دیگر همان شعریکه امروزه ترجمه سست و تغییر ماهیت یافته‌اش درما بی اثر میماند، میتوانست احساسات آن مردمان را به سوی ایمان یا جنگ و یا تجدید فراش برانگیزد.

در میان هزاران مرده جاویدان، با ذوق پرورش نیافته خود، نام سه شاعر ترک را که هنوز برای عامه مردم مشرق زمین ناشناسند دستچین میکنیم، احمد سیواسی (فت^۱ ۸۱۶ ه ق، ۱۴۱۳ م) به پیروی از سبک استاد نظامی “اسکندنامه” ای سرود که در حماسهای عظیم، ولی با شعری گاه محکم و گاهی خام، نه فقط داستان غلبه اسکندر بر ایران، بلکه همچنین تاریخ و دین و علم و فلسفه خاورمیانه را از آغاز زمان تا سلطنت بایزید اول به تفصیل شرح میداد. برای احتراز از کابوس هراسانگیز ترجمه های انگلیسی از نقل سطوری از این کتاب خودداری میکنیم. شعر احمد پاشا (فت^۲ ۹۰۲ ه ق، ۱۴۹۶ م) چنان مقبول ذوق سلطان محمد دوم قرار گرفت که وی را وزیر خود کرد. این شاعر عاشق جمال یکی از غلام بچگانی شد که از ملترمان خاصه سلطان محمد فاتح بود. سلطان محمد نیز که همین رغبت را داشت، چون به راز شاعر پی برد، فرمان به کشتنش داد. احمد پاشا غزلی چنان سوزناک و دقتانگیز برای ولینعمتش فرستاد که سلطان غلام بچه را به وی بخشید، اما هر دو را به شهر بورسه تبعید کرد. در آنجا احمد پاشا شاعر جواتتری را به خانه خود پذیرفت که مقدر بود از او برتر و مشهورتر شود. نجاتی، که اسم اصلیش عیسی بود (فت ۹۱۴ ه ق، ۱۵۰۸ م)، قصیده‌های در مدح سلطان محمد دوم سرود، آن را بر طوماری نوشت، و به وسیلهای بر عمامه ندیم شطرنج باز سلطان بست. حس کنجکاوی سلطان او را به دام شاعر انداخت؛ طومار شعر را برخواند و به دنبال سرایندهاش فرستاد و وی را در کاخ سلطنتی به مقامی منصوب کرد. پس از او سلطان بایزید دوم نجاتی را در پرتو حمایت و بخشش خود گرفت، و شاعر کامیاب و قویدل ترکیه در دوره فرمانروایی دو سلطان مقتدر پاره‌ای از نخبه‌ترین غزلیات را در ادبیات عثمانی به وجود آورد.

با این وجود استادان مسلم شعر اسلامی ایرانیان بودند. در واقع دربار سلطان حسین بایقرا در هرات چنان پر از این بلبلان غزلسرا بود که وزیر وی، امیر علیشیر نوایی. به شکایت میگفت: “اگر بخواهی پایت را دراز کنی به پشت یکی از این شاعرها میخورد.” که به این سخن شاعری پاسخ داد: “اگر پایت را جمع نیز کنی، باز به شاعری میخورد.” زیرا امیر علیشیر نوایی (فت^۱ ۹۰۷ ه ق، ۱۵۰۱ م) علاوه بر زمامداری امور خراسان و پشتیبانی از ادبیات و هنر و به وجود آوردن آثاری در مینیاتور و موسیقی، خود شاعری بزرگ بود. بر اثر حمایت هوشمندانه وی بود که نقاشانی چون بهزاد و شاه مظفر، موسیقیدانانی چون گل محمد و شیخ نایی و حسین عودی، و بالاخره شاعر بلند پایه اسلام در قرن پانزدهم، یعنی نورالدین عبدالرحمان جامی (فت^۱ ۸۹۸ ه ق، ۱۴۹۲)، توانستند در فراخی، آسایش آثار هنری خود را به وجود آورند.

جامی طی زندگی طولانی و آرام خود به عنوان دانشور، عارف، و شاعر سرشناس شد. وی در آثار صوفیانه‌اش با نثری شیوا به بحث در این موضوع که‌نسال عرفانی پرداخته است که “اتحاد

وجدانگیر روح با معشوق یعنی خدا فقط در موقعی حاصل میشود که روح دریابد که خود وهمی بیش نیست، و موجودات این جهان همه سایه های اشباحی گذرانند که در غبار نیستی پراکنده میشوند. ” بیشتر اشعار جامی عرفان منظومی است که به طعم حساسیتی جذاب نمکین شده است. در کتاب “سلامان و ابدال” جامی با نقل داستانی شیرین برتری عشق الاهی بر عشق زمینی را تشریح میکند. سلامان پسر پادشاه یونان است که بدون مادر به دنیا آمده (گرچه باور کردن آن از به دنیان آمدن کودک بدون پدر خیلی مشککتر است) و در دامن شاهزاده خانم زیبایی، به نام ابدال، پرورش یافته است. چون سلامان به سن چهارده میرسد، ابدال گرفتار عشق وی میشود و سعی میکند با به کار بردن اسباب جمال سلامان را مفتون خود سازد:

گاه بر رسم نغوله پیش سر ... بافتی زنجیرهای از مشک تر

تا بدان زنجیره دانا پسند ... ساختی پای دل شهزاده بند

گاه مشکین موی را بشکافتی ... فرق کرده زان دو گیسو بافتی

یعنی از وی کام دل نایافتن ... تا کیم خواهد بدین سان تافتن

که نهادی چون بتان دلفروز ... بر کمان ابروان از وسمه توز

تا زجان او به زنگاری کمان ... صید کردی مایه امن و امان

چشم خود را کردی از سرمه سیاه ... تاش بردی زان سیه کاری ز راه

برگ گل را دادی از گلگونه زیب ... تا بدان رنگش زدی برل شکیب

دانه مشکین نهادی بر عذار ... تا بدان مرغ دلش کردی شکار

که گشادی بند از تنگ شکر ... که شکستی مهر بر درج گهر

تا چه شکر بردنش شیرین شدی ... از لب گویش گوهر چین شدی

که نمودی از گریبان گوی زر ... زیر آن طوق مرصع از گهر

تا کشیدی با همه فرخندگی ... گردنش را زیر طوق بندگی

که به کاری دست سیمین بر زدی ... زان بها نه آستین را بر زدی

تا نگارین ساعد او آشکار ... دیدی و کردی به خون چهره نگار

که چو بهر خدمتی کردی قیام ... سختتر برداشتی از جای گام

پسر بدون مقاومت به دام این فریبندگیها میافتد، و چندی آن دو دلداده از لذت عشقی آتشین برخوردار میشوند. پادشاه فرزند را از این هوسرانی منع میکند و به او امر میکند که خود را آماده خدمات لشکری و دولتی سازد.

در عوض سلامان با ابدال برشتری سوار میشوند و مانند "دو مغز بادام شیرین در یک پوست" فرار میکنند. چون به کنار دریا میرسند، زورقی میسازند و پس از "یک یاه قمری" دریانوردی، به جزیره‌های فرو می‌آیند که سراسر آن سبز و خرم و پر از گل‌های خوشبو و پرندگان نواخوان و میوه‌های رسیده است، که به وفور برپای آنها میریزند. لیکن در این باغ عدن وجدان شاهزاده از این فکر که شانه از زیر وظایف شاهانه خالی کرده معذب است. پس ابدال را وادار میکند که همراه وی به یونان باز گردد؛ و سپس کوشش خود را معطوف آن میدارد که راه و رسم پادشاهی را فرا گیرد؛ اما چنان در انتخاب میان وظیفه و وجهه مردد و معذب میماند که کارش به سرحد جنون میکشد و تصمیم میگیرد خود و ابدال را نابود کند. دو دلداده توده آتشی برپا میکنند و دست در دست یکدیگر به درون شعله‌های آتش میجهند. ابدال در آتش میسوزد، ولی سلامان به سلامت از آن بیرون می‌آید؛ اینک که روح ابدال پاک شده است، تخت سلطنت را به ارث میرد و با جلوس خود

آن را مزین میسازد. این همه در لباس تمثیل آمده‌اند و چنانکه خود جامی در آخر کتاب به شعر تفسیر میکند، شاه خداست و سلامان روح آدمی و ابدال لذت شهوی، توده آتش اشاره به کوره تجربیات زندگی است که در آن خواهشهای شهوانی میسوزند و پاک میشوند، و تخت سلطنت، که فقط روح تصفیه شده میتواند با چنان حساسیتی زیباییهای وجود زن را وصف کند با چنین جدیتی ما را دلالت کند که از آن زیباییها دوری جویم، مگر بندرت.

جایی با ایمانی که به نتیجه کار خود داشت جرئت کرد دست به اقدام ادبی پر مخاطره‌های بزند، یعنی داستانهایی چون "یوسف و زلیخا" و "لیلی و مجنون" را، که موضوعاتی مورد علاقه عده‌ای قریب به دوازده تن از شاعران پیشین وی بودند، بار دیگر به نظم در آورد. در مقدمه منظوم "یوسف و زلیخا"، راجع به نظریه صوفیان درباره زیبایی، چنین میسراید:

جمالی مطلق از قید مظاهر ... به نور خویش هم بر خویش ظاهر

دلارا شاهی در حجله غیب ... میرا دامنش از تهمت عیب

نه با آئینه رویش در میانه ... نه زلفش را کشیده دست شانه

صبا از طره اش نگسسته تاری ... ندیده چشمش از سرمه غباری

نگشته با گلش همسایه بلبل ... نبسته سبزه اش پیرایه بر گل ...

ولی زانجا که حکم خو بروی است ... ز پرده خو برو در تنگ خوی است

نظر کن لاله را در کوهساران ... که چون خرم شود فصل بهاران

کند شق شقه گلریز خارا ... جمال خود کند زان آشکارا ...

چو هر جاهست حسن اینش تقاضاست ... نخست این جنبش از حسن ازل خاست

برون زد خیمه از اقلیم تقدس ... تجلی کرد بر آفاق و انفس

زهر آئینهای بنمود رویی ... بهر جا خاست از وی گفتگویی

ازاو یک لمعه بر ملک و ملک تافت ... ملک سرگشته ای را چون فلک یافت ...

از آن لمعه فروغی بر گل افتاد ... ز گل شوری به جان بلبل افتاد

رخ خود شمع از آن آتش برافروخت ... به هر کاشانه صد پروانه را سوخت ...

سر از جیب مه کنعان بر آور ... دزلیخا را دمار از جان بر آورد

جامی از این اوج عالم بالا- ناگهان به دنیای ماده پایین میآید تا با بیانی پر شور و اشتیاق به شرح دقایق زیبایی شاهزاده خانم زلیخا پردازد، و حتی “دژ عفاف و جایگاه دست نخوردنی” بدن وی را چنین به وصف در میآورد:

دو پستان هر یکی چون قبه نور ... حبابی خاسته از عین کافور

دو نار تازه بر رسته زیک شاخ ... کف امیدشان نبسوده گستاخ

زلیخا یوسف را به خواب میبیند و در همان نخستین نگاه عشق او را در دل میگیرد، ولی پدرش او را به عقد وزیر خود، فوطیفار در میآورد. بعد زلیخا خود یوسف را در بازار میبیند، هنگامی که او را چون بردهای برای فروش به معرض نمایش گذارده بودند. زلیخا یوسف را میخرد و او را به عشق خود فرا میخواند. یوسف ابتدا امتناع میکند و از وسوسه وی میگریزد و زلیخا را محروم و ماتمزه میگذارد. وزیر دار فانی را بدرود میگوید و یوسف زلیخا را به عقد خود در میآورد؛ ولی بزودی هر دو درد و رنج و حرمان فرو میروند تا دست اجل فرا میرسد. فقط عشق الاهی حقیقت

ص: ۸۰۵

است و زندگی. این داستانی است کهن، ولی کیست که پس از شنیدن چنین مواعظی به خواب رود

VII- هنر در آسیای اسلامی

در سراسر قلمرو اسلام، از غرناطه تا دهلی و سمرقند، پادشاهان و اشراف نابغه‌ها و بردگان را به کار میکشیدند تا مساجد و مقابر بسازند، کاشیها را رنگامیزی کنند و در کوره‌ها بگدازند، پارچه‌های ابریشمی و قالیه‌ها را با نقش و نگار بیافند، فاز را بکوبند و چوب و عاج را کندهکاری کنند، و با رنگهای رقیق و خطوط ظریف کتابهای خطی را تذهیب دهند. ایلخانیان، تیموریان، سلاطین عثمانی، ممالیک مصر، و حتی سلسله‌های کوچکی که بر پاره‌های ناچیزی از پهنه اسلام فرمانروایی داشتند، همه، از این سنت خاور زمین پیروی میکردند که غارتگری را با شعر و آدمکشی را با هنر بیامیزند و معتدل سازند. در دهکده‌های روستایی و کاخهای شهری، ثروت بتدریج در صورت زیبایی متجلی گشت، و اقلیتی از متنعمان توانستند از داشتن اشیای تجملی، که دست زدن به آنها وسوسه‌انگیز و دیدارشان نشاطبخش بود، بهرهمند شوند.

مسجد هنوز گنجینه مجموعه هنرهای اسلامی بود. در آنجا یک سو آجر و کاشی ترانه موزون مناره‌ها را به وجود می‌آورد و سوی دیگر سردرهای مزین با کاشیهای بدل چینی شراره شوق خورشید را به رنگهای درخشان تجزیه میکردند. منبر خطوط تراش خورده بدنه و یا خاتمکاری ظریف چوبش را عرضه میداشت، و شکوه محراب چشمان پرستندگان را به سوی مکه خیره میساخت. شباک فلزی و قندیل‌های مفرغی، توربافت ظریف خود را در راه ستایش "عرضه میداشتند، و قالیه‌های پر نقش و نگار صحن کاشی فرش شده نمازخانه را زیر زانوان سجدهکنندگان نرم میکردند و حریرهای نفیس، قرآنها تذهیب شده را میپوشاندند. در تبریز کلاویخو از مشاهده "مساجد زیبای مزین به کاشیهای آبی و طلایی" دچار حیرت شد. در اصفهان یکی از وزیران الجایتو در مسجد جمعه محرابی برپا ساخت که در آن گچبری معمولی به صورت اثری فریبنده متشکل از نقوش آرابسک و حروف بنایی درآمد. الجایتو در سلطانیه بقعه باشکوهی بنا کرد (۷۱۳ ه ق، ۱۳۱۳ م) و قصد داشت مقبره دو نفر ائمه مذهب شیعه، یعنی علی [ع] و حسین [ع]، را به آنجا منتقل سازد، که این نقشه عملی نشد و استخوانهای خود خان در آن جایگاه با ابهت قرار گرفت. خرابه‌های باقیمانده از مسجدی در ورامین حاکی از عظمت و جلال گذشته آن است (۷۲۷ ه ق، ۱۳۲۶ م).

تیمور عشق به ساختن داشت و نقشه‌ها و بدعتهای معماری را مانند سیم و زر از چنگ قربانیان جنگیش میربود. وی مانند دیگر فاتحان توده کوهپیکر بنا را دوست میداشت و آن را مظهر قدرت امپراطوری و اراده خود میشمرد، و مانند تازه به دوران رسیده‌ها عاشق رنگ بود و در بناهایی که برپا میساخت تزئین را به حد افراط میرساند. تیمور که مفتون کاشیکاریهای

آبی رنگ هرات شده بود، کاشیکاران ایرانی را به سمرقند برد تا با کاشیهای صاف و براق بدنه مساجد و کاخهای پایتختش را بپوشانند؛ و بزودی شهر سمرقند با برق گل کوزه گری لعابدیده به درخشش در آمد. در دمشق تیمور گنبدی را به نظر آورد که قاعده‌های پیازی شکل بود و راس آن رو به بالا متدرجا باریک میشد تا به نوک تیزی منتهی میگشت. پس دستور داد تا معمارانش نقشه و اندازه‌های آن را، پیش از آنکه در معرکه جنگ منهدم شود، بردارند؛ تیمور سمرقند را به چنین گنبدهایی مزین ساخت و این سبک گنبد سازی را در هندوستان و روسیه نیز رواج داد، چنانکه بنای تاج محل در آگره و کلیسای ایوان در میدان سرخ مسکو نمونه‌های آنند. وی وقتی از هندوستان بر میگشت چندان هنرمند و پیشه‌ور همراه خود به پایتخت آورد که در مدت سه ماه “مسجد شاه” را که بنایی کوه پیکر بود، با ورودی شکوهمندی به بلندی ۳۰ متر و سقف بزرگی که توسط ۴۸۰ ستون سنگی نگهداری میشد، برای وی ساختند. تیمور برای خواهرش مسجد و آرامگاهی ساخت که شاهکار معماری دوره فرمانروایی محسوب میشود. وقتی فرمان به ساختن مسجدی برای تجلیل نام زوجه اصلیش بی بی خاتون داد، نظارت بر آن را شخصا عهده دار شد، چنانکه به دست خود لقمه گوشت برای کارگران زحمتکش، و سکه زر برای پیشه‌وران با پشتکار میانداخت، و همگی را تشویق یا تهدید میکرد که با تب و تاب کار کنند؛ تا آنکه فرارسیدن زمستان کار بنایی، را متوقف ساخت و آتش معماری وی را سرد کرد.

جانشینان تیمور هنر کاملتری به وجود آوردند. در سال ۸۳۱ ه ق (۱۴۱۸م) گوهر شاد همسر با کفایت شاهرخ، قوام‌الدین معمار را به ساختن مسجد گوهرشاد در شهر مشهد، واقع بر سر راه تهران به سمرقند، گماشت. این با شکوهرترین و پرزینتترین محصول معماری اسلامی در ایران است. مناره‌های حامل گلدسته‌های خوش ساخت به نگاهیانی از زیارتگاه برپا ایستاده‌اند. چهار طاق شکوهمند ورودی مسجد را به حیاط مرکزی متصل میکنند، و سطوح بدنه آنها با کاشیهای بدل چینی تزیین یافته‌اند که “نظیرشان هرگز ساخته نشد؛ نه پیشتر و نه بعد از آن”.

صحنهای درخشان از تالو رنگهایی که، مصون از آسیب زمان، در به وجود آوردن صدها نقش هندسی و آرابسک و نقشمایه‌های گل و گیاهی، همراه با خط نوشته‌های موزون کوفی، به کار رفته است و تابش خورشید ایران درخشندگی آنها را دوچندان میسازد. در قسمت شمال باختری محوطه، بالای “رواق حرم” گنبدی پوشیده از کاشیهای آبی با آسمان کوس همسری میزند، و برحاشیه سردر آن با حروف درشت سفید بر زمینه آبی رنگ خطبه وقف ملکه متدین تفاخر میکند:

علیاحضرت، صاحب جلال، خورشید آسمان سر و عفاف ... گوهرشاد که بزرگیش موید و عصمت او مخلد باد ... آن را از عین مال خویش، برای حسن عاقبت و صلاح آخرت، آن روز که هر کسی به جزای اعمالش میرسد، به نیت طلب رضای خدا و به شکرانه ... این مسجد جامع بزرگ و خانه مقدس را در ایام دولت سلطان معظم، سرور ملوک عرب و عجم، سلطان ابوالمظفر شاهرخ ... برپاساخت که خداوند ملک و سلطنتش را جاودان گرداناد و نیکی و عدل و احسان او را بر جهانیان افزون کند.

مسجد گوهر شاد تنها یکی از بناهای پرتفصیلی بود که مشهد را شهر رم فرقه شیعه میساخت. در آن شهر زایران و پرستندگان امام رضا [ع] با گذشتن سی نسل مجتمع ساختمانی شکوهمندی که دیدگان را خیره میساخت به وجود آوردند: مناره های ظریف و گنبد های با ابهت، درگاه های پوشیده از کاشیهای تابناک یا مزین به لوحه های سیمین و زرین، و حیاطهای وسیع که کاشیکاریهای معرق یا بدل چینی دیوارها و سردرهای پیرامونشان به تهنیت خورشید پاسخ میدهند، همه در نمای سراسری شگفت انگیزی از رنگ و طرح با هم گرد آمده اند، تا هنر ایرانی بتواند با جادوی خود امامی را تجلیل کند و شوق ایمان را در دل زایران برانگیزد.

از آذربایجان تا افغانستان هزاران از این مساجد از خاک اسلام بیرون رویدند، زیرا جذبه دین همان قدر برای بشر ارزنده است که ثمره زمین. در نظر ما غربیها، که در قالبهای اندیشه زندانی هستیم، این زیارتگاه ها نامی خالی از معنی بیش نیستند، و حتی کرنشی که در مقابل آنها از طرف پرستندگانشان به عمل میآید ممکن است باعث ملال خاطرمان شود. برای ما چه اهمیتی دارد که استخوانهای عقیق گوهرشاد را در آرامگاه زیبایی در هرات جای داده باشند، یا شیراز مسجد جامع خود را در قرن چهاردهم از نو ساخته باشد، و یا یزد و اصفهان محرابهای با شکوهی به مسجد جمعه های خود افزوده باشند ما از لحاظ فاصله زمانی و مکانی و فکری بیش از آن دور افتاده ایم که بتوانیم این بزرگیها را درک کنیم، چنانکه پرستندگان آن مساجد نیز ادراک بلند پروازیهای معماری گوتیک یا زیبایی صوری مجسمه های دوره رنسانس ما عاجزند. با این همه، حتی وقتی در مقابل مسجد کبود تبریز (۸۴۱۸۷۲ ه ق، ۱۴۳۷۱۴۶۷ م) به تماشا میایستیم و شهرت گذشته آن را به خاطر درخشش کاشیهای بدل چینی آبی و آرابسکهای طلایش در نظر میآوریم، هیجان لذتبخشی نصیبمان میشود و در این حال غافل از آن نیستیم که سلطان محمد فاتح و بایزید دوم در قسطنطنیه مساجدی ساختند (۸۶۸۹۰۳ ه ق، ۱۴۶۳۱۴۹۷ م) که در جلال و عظمت دست کمی از مسجد ایاصوفیه نداشتند. سلاطین عثمانی نقشه های بنا را از امپراطوری بیزانس و سردرها را از ایران و گنبدها را از ارمنستان و نقوش تزینی را از چین اقتباس کردند تا مجموعه آنها مساجدی در بورسه، نیقیه، نیکومدیا، وقونیه بر پا سازند. میتوان گفت که دست کم از لحاظ معماری هنر اسلامی هنوز در اوج ترقی خود قرار داشت.

فقط یک هنر ظریف وجود داشت که میتوانست مانند داوود در برابر جالوت در مقابل عظمت معماری اسلامی ایستادگی کند. شاید حتی معتبرتر از معماران مساجد، استادان خوشنویسی و مینیاتورکاران پر شکیب بودند که با اهتمام به ریزه کاری هر چه تمامتر نسخ خطی را مینوشتند و آنها را تذهیب میکردند. در آن زمان نقاشیهای دیواری نیز معمول بود، لیکن هیچ اثری

****تصویر

متن زیر تصویر: مسجد کبود (مسجد سلطان احمد) قسطنطنیه

از آنها بر جای نماده است. تک چهره اشخاص را نیز با رنگ روغن میساختند، که تعداد اندکی از آنها هنوز باقی است. سلاطین عثمانی به ظاهر از دستور اکید دینی در مورد تحریم شبیه سازی که در کتاب مقدس و قرآن آمده است پیروی میکردند، لیکن سلطان محمد فاتح جنتیله بلینی نقاش ونیزی را به قسطنطنیه برد (۸۸۵ ه ق، ۱۴۸۰ م) تا تصویر او را که اکنون در "گالری ملی لندن" آویزان است بسازد. نیز تعدادی پرده های تقلیدی وجود دارد که معروف است از روی تصاویر اصلی تیمور کشیده شدهاند. به طور کلی مغولانی که به دین اسلام در آمدند سنن هنرهای تصویری چین را بر منهیات دین اسلام ترجیح میدادند، و به وسیله ایشان بود که تصاویر و علائمی چون اژدها و قفس، اشکال ابر و هاله دور سر قدیسان، و صورتهای گرد ماه مانند از نقاشی چینی با مینیاتورسازی ایرانی مخلوط شد و از ترکیب آن عناصر با رنگهای شفاف و خطوط سیال ایرانی شیوه مینیاتور سازی تکامل یافته و پر خلاقیتی به وجود آمد؛ زیرا که این دو کیفیت هنری در اساس با هم خویشاوندی نزدیک داشتند. مینیاتورسازان چینی و ایرانی هر دو برای اشرافی که احتمالاً دارای ذوقی بسیار لطیف و پرورش یافته بودند نقاشی میکردند، و از این رو سعیشان بر آن بود که اثر هنریشان مطبوع قوه تخیل و ادراک آن گروه مردمان واقع شود، نه آنکه اشکال طبیعت مشهود را در نظرشان مجسم سازد.

مراکز عمده مینیاتورسازی اسلامی در این دوره تبریز و شیراز و هرات بودند، و محتملاً پنجاه و پنج صفحه مینیاتورهایی که از نسخهای از شاهنامه فردوسی معروف به "دموت" به دست آمده توسط عددهای مینیاتور سازان و تذهیبکاران تبریز در زمان ایلخانیان، یعنی قرن چهاردهم میلادی نقاشی شده است. لیکن در هرات و زمان فرمانروایی تیموریان بود که مینیاتور ایرانی به اوج کمال خود رسید. شاهرخ عدده زیادی از هنرمندان را به خدمت گرفت، و پسرش، بایسنقر، مدرسههای برای تعلیم خوشنویسی و تذهیبکاری تاسیس کرد. شاهنامه بایسنقری (۸۳۳ ه ق، ۱۴۲۹ م) که اعجازی از تابندگی رنگ و سیلان خطوط زیباست، که از آن با احتیاط و حرمت اشیای مذهبی در "کتابخانه کاخ گلستان" تهران نگهداری میشود، دسترنج هنرمندان مکتب هرات است. تماشای این اثر نفیس در نخستین بار مانند دریافتن زیباییهای غزالهای جان کیتس است.

قهرمان واقعی در هنر مینیاتور سازی ایران یار افائل مشرق زمین کمال الدین بهزاد بود. وی آنچه را که در زندگی از وحشتها و انقلابات دوران جنگ مشاهده کرده بود در آثارش منعکس میساخت. بهزاد در حدود سال ۸۴۴ ه ق (۱۴۴۰ م) در هرات زاده شد، در تبریز به تحصیل پرداخت، و سپس به هرات برگشت تا برای سلطان حسین بایقرا و وزیر با عقل و رایش، میر علیشیرنویسی، نقاشی کند. چون هرات میدان نبرد ازبکها و صفویها واقع شد، بهزاد دوباره به تبریز پناه برد. وی از نخستین نقاشان ایرانی بود که کارهای خود را امضا میکرد؛ با این

وجود آثاری که از وی به دست آمده هم بسیار اندک است و هم پراکنده. در "کتابخانه سلطنتی مصر" در شهر قاهره دو تصویر مینیاتور، در نسخه خطی بوستان سعدی، چند نفر روحانی را نشان می‌دهند که در مسجدی مشغول بحث در معضلاتند. تاریخ نسخه خطی برابر ۸۹۵ ه ق (۱۴۸۹م) است و در صفحه آخر آن نوشته شده: "نقاشی عبدالمنذوب، بهزاد." در "گالری هنری فریر" واشینگتن پرده موسوم به تل چهره جوانی در حال نقاشی موجود است که از روی کار جنتیله بلینی تقلید شده و امضای زیر آن "بهزاد" است. مشکوکتز از آنچه گذشت کارهای دیگری چون مینیاتورهای یک نسخه از خمسه نظامی متعلق به "موزه بریتانیایی" است و باز در همان گنجینه جهانی یک نسخه خطی از ظفرنامه (در شرح فتوحات تیمور) موجود است که مینیاتورهای آن منسوب به بهزادند.

لیکن این مشت آثار پراکنده بزحمت می‌تواند معرف شهرت بینظیر بهزاد باشد. بی شک آثار بهزاد حاکی از ادراکی حساس از خصوصیات اشخاص و اشیاء، ظرافت و دقت خطوط در نشان دادن سرعت و نشاط حرکات، و بالاخره ذوق و تنوعی در به کار بردن رنگهاست. با این همه، آثار مذکور بزحمت می‌توانند به پای مینیاتورهایی که تقریباً یک قرن پیشتر از آن در فرانسه برای دوک دو بری ساخته شده بودند برسند. لیکن معاصران بهزاد معتقدند که وی با انگاره های بدیعی که به ترکیب مجالسش میبخشید، و مناظر شادابی که نقش میکرد، و همچنین اهتمامی که در منفرد ساختن و زنده نشان دادن چهره ها به کار میبرد تحول بزرگی در عالم مینیاتورسازی به وجود آورده بود. خواندمیر، تاریخنویس ایرانی، که در هنگام وفات بهزاد (۹۳۰ ه ق، ۱۵۲۳ م) نزدیک پنجاه سال از عمرش میگذشت، شاید از روی تعصب دوستی که با بهزاد داشت، دربارهاش چنین مینویسد: "طراحی وی نام همه نقاشان جهان را به دست فراموشی سپرده است، و انگشتان معجزه آسایش تصویر عموم هنرمندانی را که در میان فرزندان آدم به وجود آمده‌اند از خاطرها زدوده اند." اما در اینجا، برای آنکه قضاوت خود را تعدیل دهیم، لازم است به خاطر بیاوریم که پیش از آنکه خواندمیر این کلمات را به نگارش در آورد، دواینچی پرده آخرین شام، میکلائز نقاشیهای سقف نمازخانه سیستین، و رافائل نقاشی دیواری تالار واتیکان را به وجود آورده بودند؛ محتملاً خواندمیر نامی هم از ایشان نشنیده بود.

هنر کوزه گری در این دوره، از اوج کمالی که در دوره سلاجقه در ری و کاشان یافته بود، نزول کرد. ری بر اثر زمین لرزه های مکرر و هجوم مغولها ویران شد، و کاشان بیشتر کوره های لعابکاری خود را به ساختن آجر اختصاص داد؛ با وجود این، در شهرهای سلطانی، یزد، تبریز، هرات، اصفهان، شیراز، و سمرقند مراکز کاشی سازی تازه‌ای به وجود آمد. اینک کاشی لعابی بدل چینی محصول مورد پسند عموم بود. لوحه های کوچک گلی را با یکی از رنگهای فلزی لعاب میدادند و آنها را با گداختن در کوره به شفافیتی میرساندند که ثابت و همیشگی میماندند. هنگامی که مشوقان هنر توانگر بودند، معماران ایرانی این کاشیها را نه تنها در ساختن محرابها و تزئینات

داخلی به کار میبردند، بلکه آنها را حتی برای فرش کردن سطوح بزرگ دیوارها و ورودیهای شکوهمند مساجد نیز مصرف میکردند. در "موزه هنری مترپلین" در نیویورک نمونه شگفت انگیزی از این کاشیکاری، که متعلق به محراب مسجد بابا قاسم (حد ۷۵۵ ه ق، ۱۳۵۴ م) بوده، موجود است. فلزکاران اسلامی مهارت خود را حفظ کردند. ایشان درها و قندیلهای مفرغی برای کلیه مساجد اسلامی، از بخارا گرفته تا شهر مراکش، میساختند. ولی باید گفت که هیچ کدامشان اثری به زیبایی و کمال ساخته گیبرتی، "درهای بهشت" (۱۴۰۱ - ۱۴۵۲م)، در تعمیرگاه کلیسای فلورانس، به وجود نیاوردند. در عوض ایشان بهترین زره های فلزی را در آن زمان میساختند؛ کلاه خودهای مخروطی شکلی که ضربات فرود آینده بر سر را رد میکرد: سپرهایی از آن صیقل خورده و مرصع به نقره و طلا، شمشیرهایی که روی تیغه هایشان واژه هایی به خط کوفی و یا اشکال گل و گیاه کنده شده بود، از جمله مصنوعاتشان بودند. همچنین سکه های زیبا و مدالیونهای خوشنمایی میساختند که مدالیون منقش به نیمرخ گوشتالوی سلطان محمد فاتح از آن جمله است؛ و دیگر میتوان از شمعدانهای بزرگ برنجی که با خط موزون کوفی یا اشکال ظریف گل و گیاه کنده کاری شده بودند نام برد؛ و همچنین از عودسوزها، قلمدانها، قاب آینه ها، درجها، منقلها، کاسه ها، ابریقها، لگنها، سینیها، و حتی قیچها و پرگارهی خوش ساخت و پر از نقش و نگار نام برد. پیشه وران هنرمندی که جواهرات را تراش میدادند یا با فلزات و سنگهای قیمتی سرو کار داشتند، یا بر روی چوب و عاج کنده کاری میکردند نیز در چنین طراز بالایی قرار گرفته بودند. از نمونه های نساجی آن عصر چیز قابلی به دست نیامده است، اما مینیاتورهای آن دوره انواع فراوانی از پارچه ها، مانند کتانهای عالی قاهره و خیمه های ابریشمی سمرقند، را در پیش دیدگان ما میآوردند. در حقیقت تذهیبکاران بودند که آن همه طرحهای پیچیده و در عین حال متعدد و منطقی را برای زربها و مخملها و پارچه های ابریشمی دوره مغولها و تیموریان، و حتی برای آن همه قالیهای ایرانی و ترکی که میبایست بزودی هر تکه شان مورد رشک و آرزوی اروپاییان با سلیقه واقع شود، آفریدند.

خلاصه آنکه از الحاظ انواع هنرهای به اصطلاح "دستی"، اسلام هنوز پیشرو جهان بود.

VIII - اندیشه اسلامی

در عالم علم و فلسفه سربلندی رخت از میان بسته بود. دین در مبارزه با آنها غالب شده بود، و حال آنکه در همان زمان دین در جبهه اروپای جوانسال عقب مینشست، اینک مقام حرمت و افتخار نصیب عالمان الاهی، عارفان، فقیران، و قدیسان بود، و حال آنکه دانشوران بیشتر کوشش بر این داشتند که یافته ها و گفته های پیشینیان خود را درک و شرح کنند تا آنکه با چشم باز طبیعت را مورد بررسی شخصی قرار دهند. در سمرقند ستارهشناسان مسلمانی که در رصدخانه الغ بیگ به مطالعه مشغول بودند، با ترتیب دادن زیجهایی (۸۴۱ ه ق، ۱۴۳۷م) که تا قرن هجدهم نیز مورد توجه و قبول

اروپاییان بودند، آخرین هنر نمایی خود را کردند. به کمک این زیجها و یک نقشه عربی، یک نفر عرب دریانورد توانست واسکو دو گاما را از راه جنوب افریقا به هندوستان برساند^۲ و این همان مسافرت تاریخی مهمی بود که به سلطه اقتصادی اسلام در دنیای آن روز پایان بخشید.

در علم جغرافیا شخصیت بزرگی در میان مسلمانان آن عصر به وجود آمد. ابو عبدا محمد بن بطوطه به سال ۷۰۳ هـ ق (۱۳۰۴ م) در شهر طنجه زاده شده بود در طول زندگی خود عرصه دارالاسلام، یا قلمرو محمد [ص]، را زیر پا گذاشت و پس از بیست و چهار سال سیر و سیاحت به مراکش بازگشت تا در شهر فاس جهان را بدرود گوید. خط سیر وی حاکی از گسترش عظیم ایمان اسلامی در آن زمان است. ابن بطوطه نوشته است که در سفرهای خود به کشورهای اسلامی ۱۲۵۰۰۰ کیلومتر راه پیموده است (یعنی تا قبل از عصر بخار بیش از هر سیاح دیگری)^۳ وی به غرناطه، افریقای شمالی، تمبوکتو، مصر، خاور نزدیک و میانه، روسیه، هندوستان، سیلان و چین سفر و از یکایک فرمانروایان مسلمان دیدن کرد. در هر شهر نخست به زیارت دانشمندان و علمای الهی میشتافت و رسم احترام ایشان را به جای میآورد، آنگاه به خدمت فرمانروایان میرسید. ابن بطوطه میگوید: “در میان هفت پادشاه مقتدر جهان، جز یک نفر که چینی است، همه مسلمانند.” وی نه فقط به شرح اشخاص و جایهای قابل ذکر میپردازد، بلکه درباره مجموعه جانوران، گیاهان، مواد معدنی، غذاها، نوشابه ها، قیمت انواع کالاها، وضع اقلیم و جغرافیای طبیعی، آداب و اخلاق، و شعایر و عقاید دینی هر خطه مطالبی سودمند بیان میکند. از عیسی و مریم با احترام سخن میگوید، ولی برای خشنود ساختن خاطر خود این را هم اضافه میکند که “هر زایری” که به کلیسا [کلیسای قیامت در بیت المقدس] وارد میشود ورودیه ناچیزی به مسلمانان میپردازد.” چون ابن بطوطه به فاس بازگشت و مشاهدات خود را نقل کرد، بیشتر شنوندگانش او را به داستان بافی و گزافه گویی متهم ساختند، لیکن وزیر وقت دبیری را مامور کرد که خاطرات ابن بطوطه را، همان طور که خودش بیان میکرد، به رشته نگارش در آورد. این اثر تا مدتها مفقود و تقریباً از نظر فراموش شده بود، تا آنکه در دوران اخیر، هنگامی که فرانسویها الجزایر را اشغال میکردند، بر آن دست یافتند.

بین سالهای ۶۴۸ هـ ق (۱۲۵۰ م) تا ۷۵۱ هـ ق (۱۳۵۰ م) پرکارترین نویسندگان در موضوع “تاریخ طبیعی” مسلمانان بودند. محمد دمیری، اهل قاهره، کتابی با ۱۵۰۰ صفحه درباره جانورشناسی نگاشت [“حیات الحیوان”]. علم پزشکی هنوز فن خاص نژاد سامی بود. در خطه اسلام بیمارستان فراوان یافت میشد.

علاالدین بن النفیس پزشکی از شهر دمشق بود که گردش ریوی خون را ۲۷۰ سال پیش از سروتوس (حد ۶۵۹ هـ ق، ۱۲۶۰ م) کشف و تفسیر کرد. پزشکی از مردم غرناطه، به نام ابن خطیب، شیوع مرگ سیاه را به واگیری نسبت داد و پیشنهاد کرد که مبتلایان را در قرنطینه نگهدارند، و این در مقابل نظریه عالمان الهی بود که آنرا نشانه خشم خداوند و نتیجه انتقامجویی پروردگار از گناهکاری بندگانش میدانستند. رساله وی با نام “درباره طاعون” (حد ۷۶۲ هـ ق، ۱۳۶۰ م) حاوی این بیان کفرآمیز قابل توجه است: “باید روش فکری این باشد که چون دلیلی که از احادیث گرفته شده است با شهادت مدرکات حسی ما علنا متناقض در آید، آن دلیل تعویض یا تعدیل شود.” دانشوران و تاریخنویسان نیز در آن عهد مانند شاعران زیاد بودند. ایشان همیشه به عربی، که زبان اسپرانتوی اسلام بود، چیز مینوشتند و در بسیاری موارد تحقیق و نگارش را با خدمت

سیاسی و دیوانی همراه می‌کردند. ابوالفدا، اهل دمشق، مردی بود که در دروازه لشکر کشی شرکت جست و در قاهره به وزارت الملک الناصر رسید، به وی خدمت کرد، و از آنجا با عنوان فرمانروای حماه به سوریه بازگشت؛ در آنجا کتابخانه بزرگی گرد آورد و آثاری تالیف کرد که در آن عصر سرآمد نوع خود بودند. کتاب وی به نام "تقویم البلدان" در علم جغرافیا از هر کتابی که اروپاییان تا آن زمان در این زمینه نوشته بودند برتر و کاملتر بود.

وی حساب کرده بود که سه چهارم از کره زمین را آب فرا گرفته است؛ همچنین این مطلب را مورد بحث قرار داده بود که اگر مسافری از سوی باختر دور دنیا بگردد یک روز بر زمان سفرش اضافه میشود و اگر از سوی خاور دنیا را دور بزند یکروز از دست میدهد. کتاب معروف ابوالفدا به نام "مختصر تاریخ البشر" در نزد اروپاییها معتبرترین تاریخ اسلامی شناخته شده بود.

اما نام بزرگ در زمینه تاریخنویسی، در قرن چهاردهم، بی شک عبدالرحمان بن خلدون است. وی حتی در نظر غربیها مردی مهم و پرمایه بود که در عین اشتغال به جهانگردی و خدمت دیوانی و کسب تجربیات زندگی، با هنر و ادبیات و علم و فلسفه زمان خود نیز آشنایی کامل داشت؛ و با چنین وسعت نظری جهات مختلف تاریخ عمومی خود را در کتاب معروف کتاب العبر مورد بحث قرار داد. تولد چنین مرد بزرگی در شهر تونس (۷۳۲ ه ق، ۱۳۳۲ م) و پرورش یافتن وی در همانجا به خوبی نشان میدهد که فرهنگ افریقای شمالی تنها انعکاس و سایهای از اسلام آسیایی نبود، بلکه ماهیت و حیاتی مخصوص به خود داشت. ابن خلدون در شرح حال خویش چنین نوشته است: "از کودکیم به کسب دانش حریص بودم و با حدت و همت تام دل به کار مدرسه و تعالیم آن میبستم." مرگ سیاه والدین وعدهای از معلمانش را از دست وی ربود، ولی او به تحصیل خود ادامه داد تا آنکه "عاقبت دانستم که اندکی میدانم" همان اشتباه خاص جوانی. در بیست سالگی منشی مخصوص سلطان تونس شد، و در بیست و چهار سالگی همان شغل را در خدمت سلطان فاس یافت، و در بیست و پنج سالگی به زندان افتاد. سپس به غرناطه نقل مکان کرد و از آنجا به عنوان سفیر به دربار پدر و ستمگر به سویل فرستاده شد. در بازگشت به افریقا به مقام صدارت عظمای امیر ابوعبدا در بجایه انتخاب شد، ولی هنگامی که ولینعمت او به دست دشمنانش مخلوع و مقتول شد، وی از ترس جان فرار اختیار کرد. در سال ۷۷۲ ه ق (۱۳۷۰ م) به سمت سفیر تلمسان به غرناطه اعزام شد. در میان راه به دست یکی از امیران مور دستگیر شد و مدت چهار سال در خدمت او کار کرد، و آنگاه از شغل خود کناره گرفت و در قصری نزدیک وهران (اوران) گوشه نشینی گزید (۷۷۹ ه ق، ۱۳۷۷ م). در آنجا بود که ابن خلدون به نگارش کتاب مشهور به مقدمه ابن خلدون پرداخت، ولی چون به کتابها و مراجع زیادی نیاز داشت که در اوران یافت نمیشد، بزودی به تونس بازگشت. ابن خلدون در این شهر دشمنان با نفوذی برای خود پیدا کرد و ناچار شد به قاهره برود (۷۸۶ ه ق، ۱۳۸۴ م). حالا دیگر شهرت دانش و فضل وی عالمگیر شده بود، و چون در مسجدالازهر به موعظه

مینشست، طلاب از هر سو به گردش جمع میشدند، و سلطان بر قوق حقوقی برای وی مقرر ساخت، "همچنانکه رسم وی نسبت به دانشمندان بود." سپس به مقام قاضی القضاتی رسید^۲ با تعجب به اجرای مقررات قانونی پرداخت، میخانه ها را بست، از شغلش معزول شد، و بار دیگر گوشه نشینی اختیار کرد.

در دوره سلطنت سلطان ناصر الدین فرج، ابن خلدون به مقام قضاوت بازگشت و همراه وی به جنگ تیمور رفت. لشکر مصر منهزم شد و ابن خلدون به دمشق پناه برد. تیمور ضمن پیشروی خود دمشق را محاصره کرد^۳ و مورخ بزرگ که اکنون مردی سالخورده شده بود، به ریاست هیئت، به خدمت تاتار شکستناپذیر اعزام شد تا تقاضای شرایط سهلی برای تسلیم شدن بنماید. بدیهی است که ابن خلدون مانند هر مولف دیگری یک نسخه از کتاب تاریخ خود را همراه داشت. وی فصل راجع به تیمور را برایش خواند و تقاضای تصحیح و اصلاح کرد.

شاید به تناسب حال صفحاتی خاص را برگزیده بود. نقشه وی کارگر افتاد و تیمور او را آزاد ساخت. بزودی ابن خلدون برای بار دیگر قاضی القضاة قاهره شد و در همان شغل تا آخر عمر، یعنی تا سن هفتاد و چهار سالگی، باقی ماند (۸۰۹ ه. ق، ۱۴۰۶ م).

طی این زندگی پرالتهاب و حوادث، ابن خلدون توانست خلاصه‌های از فلسفه ابن رشد را تالیف کند و رسالاتی در منطق و ریاضیات بنویسد و سه جلد کتاب مقدمه، تاریخ بربرها، و اقوام شرق را به نگارش در آورد. از این آثار تنها سه کتاب اخیر، که مجموعه کتاب العبر را به وجود می‌آورند، باقی مانده است. مقدمه ابن خلدون یکی از آثار برجسته ادبیات اسلامی به شمار می‌آید و مطالب آن در زمینه ابن خلدون یکی از آثار برجسته ادبیات اسلامی به شمار می‌آید و مطالب آن در زمینه فلسفه تاریخ، با آنکه تراوش یک مغز قرون وسطایی است، به طرز شگفت‌انگیزی "امروزی" است. ابن خلدون تاریخ را "یک رشته مهم فلسفه" میدانند، و تاریخ‌نویسی را کاری دشوار و دامنه دار می‌شمارد:

هدف واقعی تاریخ باید آن باشد که موقعیت اجتماعی انسان، یعنی تمدنش، را به ما بنمایاند. تاریخ باید پدیده‌های طبیعی هر جامعه بدوی، و سپس پرورش افراد و تهذیب یافتن آداب و رفتار آن جامعه ... و برتری‌های گوناگونی که اقوام به دست می‌آورند و سبب روی کار آمدن امپراطوریه‌ها و سلسله پادشاهان میشوند، همچنین پیدایش انواع حرفه‌ها و مشاغل فکری و علوم و هنرها، و بالاخره کلیه دگرگونی‌هایی که جریان امور طبیعی در ماهیت هر جامعه به وجود می‌آورد را در نظرمان روشن سازد.

ابن خلدون، که خود را نخستین کسی میدانند که بدین روش به نگارش تاریخ پرداخته است، عذر خطاهای اجتناب ناپذیرش را چنین می‌خواهد:

اعتراف میکنم که من در پیمودن عرصه‌های چنین پهناور از همه کس ناتوانترم ... آرزوی من آن است که مردان لایق و فاضل، با حسن نیت، کار مرا مورد مطالعه و معاینه قرار دهند و چون خطاهای مرا دریافتند، بادیده اغماض آنها را تصحیح کنند. آنچه من تقدیم عامه مردم میکنم در چشم دانشمندان ارزشی ندارد ... اما از طرفی هم دل از امید لطف و عنایت همکاران بر نمیتوان کند.

وی امیدوار است که اثرش در روزگار تیره و تاریک آینده سودمند واقع شود:

وقتی دنیا دچار انقراض کلی میشود، چنان است که گویی ماهیت خود را تغییر میدهد تا زمینه را برای پیدایش آفرینشی تازه، و سازمانی نوین، آماده سازد. از این رو، امروزه به تاریخ‌نویسی نیازمندیم که بتواند وضع دنیا و کلیه کشورها و اقوام آن را وصف کند و دگرگونیهای آداب و عقاید هر جامعه را تعیین سازد. ابن خلدون صفحات پرافتخاری از کتابش را وقف خاطر نشان ساختن خطاهای عده‌ای از تاریخ‌نویسان میکند.

به نظر وی کوشش این گروه از تاریخ‌نویسان صرفاً در ضبط وقایع بترتیب تاریخی بوده است و ندرتاً به شرح و توضیح روابط ما بین علتها و معلولها پرداخته‌اند. ایشان اغلب افسانه را به جای حقیقت پذیرفته، آمارهای اغراق‌آمیز جعل کرده، و بسیاری از حوادث تاریخی را با به میان کشیدن قوای فوق طبیعی توجیه کرده‌اند. و اما ابن خلدون درباره خود اعلام میدارد که تنها بر پایه و به اتکای عوامل طبیعی، حوادث تاریخی را تعلیل و تفسیر خواهد کرد، گفته‌های تاریخ‌نویسان را به معیار تجربه کنونی نوع بشر خواهد سنجید، و هر گونه گزارش وقایعی را که در حال حاضر غیرممکن مینماید مطرود خواهد شمرد. تجربه حال باید سنت گذشته را داوری کند. روش شخصی خود ابن خلدون در مقدمه آن است که نخست وارد مبحث فلسفه تاریخ شود، آنگاه به بیان مشاغل فکری و حرفه‌های عمومی و صنایع دستی پردازد، و سپس تاریخ تحول علم و هنر را شرح دهد.

وی، در مجلدات بعدی، تاریخ سیاسی یک یک ملتها را مورد بحث قرار میدهد و در این راه عمداً وحدت زمان را فدای وحدت مکان میسازد، چنانکه وی میگوید: موضوع واقعی تاریخ عبارتست از شرح تمدن جامعه‌های بشری، چگونگی پیدایش و بقای آنها، به وجود آمدن و تحول یافتن خط و علوم و هنرها در هر یک از جوامع، و بالاخره انحطاط و انهدام آنها. امپراطورها نیز مانند افراد آدمی زندگی و مسیری مخصوص به خود دارند. آنها نیز رشد میکنند، بالغ میشوند، و بعد زوال میابند. باید دانست علل این توالی مراحل چیست اساسیترین شرایط این توالی اوضاع جغرافیایی هر مرز و بوم است. نوع آب و هوا اثری کلی و اساسی دارد.

سرماي شمال، حتی در اقوامی که اصلشان از مناطق جنوبیتر است، پوست سفید، موی روشن، چشمان آبی، و خلقی جدی به وجود می‌آورد؛ و گرمای نواحی استوایی، در طی زمان، پوست را تیره و موی را سیاه میکند، موجب بروز "خصلتهای حیوانی"، تاریک اندیشی، سبکسری و بالاخره عنان گسیختگی در مقابل خوشیها که زود کار را به پایکوبی و آوازخوانی میکشاند میگردد. غذا نیز در خلق آدمی تاثیر دارد، چنانکه تغذیه سنگین از گوشت و ادویه و غلات باعث رخوت جسم و مغز میشود، و همچنین مقاومت شخص را در مقابل بیماریهای عفونی و قحطی کم میسازد؛ در مقابل، تغذیه سبک، مانند آنچه مردم بیابانگرد میخورند، بدن سالم و چالاک و اندیشه روشن به بار می‌آورد و مقاومت را در مقابل بیماریها زیاد میکند.

در میان اقوام مختلف روی زمین از جهت قوا و استعدادهای فطری تفاوت و تمایزی وجود ندارد، بلکه پیشرفت یا عقبماندگی هر قوم بستگی به شرایط جغرافیایی محیطشان دارد و به همین سبب است که با تغییر یافتن آن شرایط، یا بر اثر مهاجرت قومی به اقلیمی تازه، اوضاع و خصوصیات اجتماعی نیز عوض میشود.

شرایط اقتصادی نیز، به میزانی پایینتر از شرایط جغرافیایی، در نشو و نمای هر قوم موثر است. ابن خلدون عموم جامعه های بشری را برحسب روش گردآوردن آذوقه به دو دسته خانهدوشان و خانهنشینان تقسیم میکند، و بیشتر جنگها را نتیجه حرص مردمان در به دست آوردن آذوقه فراواتر میدانند. قبایل خانه به دوش دیر یا زود جامعه های خانهنشین را مغلوب میسازند، زیرا ایشان طبعاً به سبب شرایط سخت و متغیر زندگیشان دارای خویهای جنگی، یعنی دلاوری و همکاری و شکیبایی هستند. خانه به دوشان ممکن است تمدنها را نابود سازند، ولی هرگز تمدنی بوجود نمیآورند، بلکه خود عموماً در خون نژادی و تمدن قوم مغلوب شدهشان جذب و مستهلک میشوند؛ چنانکه اعراب خانه به دوش نیز از این قاعده مستثنا نبودند. از آنجا که هیچ قومی در طول زمان از منابع غذایی خود راضی باقی نمیماند، جنگ امری طبیعی میشود. بر اثر جنگ است که قدرتهای سیاسی به وجود میآیند یا تجدید میشوند. از این روی، سلطنت شکل عادی حکومت است و به همین سبب، تقریباً در سراسر تاریخ، شایع و متداول بوده است. سیاست مالی هر حکومتی میتواند موجب استقرار جامعه یا انقراض آن شود. مالیات بیش از اندازه و شرکت دولت در امر تولید و توزیع کالاها موجب خفه کردن انگیزه های فردی و شوق کار و حس رقابت میشود، و مرغ تخمطلای دولت را میکشد. از طرف دیگر تمرکز خارج از حد ثروت ممکن است باعث بروز انقلاب و متلاشی شدن جامعه شود.

در جریان تاریخ نیروهای اخلاقی نیز دست در کارند. امپراطوریهها بر پایه همکاری و همفکری مردمانش استوار میمانند، و برای تامین این منظور بهترین روش آن است که دین و آیینی واحد بر مغزها رسوخ و تسلط یابد.

ابنخلدون در واقع با پاپها، دستگاه تفتیش افکار، و مصلحان پروتستان، در مورد ارزش و لزوم وحدت دین در هر جامعه، موافقت دارد.

برای پیروزی و پیشرفت باید متکی به پشتیبانی ملتی بود که ایمانی مشترک و هدف واحد داشته باشد. این یگانگی دلها و اراده ها حاصل نمیشود، مگر به کمک قدرت الهی و اتکای دینی. ... وقتی افراد بشر دل به مطامع دنیوی ببندند، ناچار نسبت به یکدیگر حسود میشوند و با هم از در دشمنی و نفاق در میآیند. اما اگر به خاطر عشق به خداوند دست از دنیا و بیهودگیهایش بشویند ... حسادتها از میان میروند و آتش نفاق فرو مینشیند و آدمیان با دل و جان از یکدیگر دستگیری میکنند و اتحادشان آنها را تواناتر میسازد؛ آمال نیک پیشرفت سریع مییابد. تا آنجا که امپراطوری بزرگ و نیرومندی به وجود میآید.

دین نه تنها در هنگام جنگ کمک بزرگی است، بلکه بقای آن وسیله خیر و برکت جامعه

و آسایش روح فرد است^۱ و این نیکوییها حاصل نمیشود، مگر آنحه ایمان دینی واحدی، بدون چون و چرا، در جامعه حکمفرما باشد. فیلسوفان هزاران نظریه عقلایی ساخته و پرداخته‌اند، اما هیچ کدامشان قادر نبوده‌اند برای دین جانشینی، که مانند آن راهنما و الهامبخش نوع بشر باشد، بیابند. “اکنون که بشر به هیچ وجه نمیتواند بر حقیقت عالم پی ببرد، بهت... است ایمانی را که یک قانونگذار الهام یافته به وی تلقین میکند بپذیرد^۲ بخصوص که او بهتر میداند خیرما در چیست، و به ما دستور صریح میدهد که چه اعتقادی باید داشته باشیم و چه اعمالی باید انجام دهیم.” پس از این مقدمه منطبق بر اصول دینی، تاریخ‌نویس و فیلسوف ما به تغییر ناتورالیستی تاریخ میپردازد.

هر امپراطوری مراحل متوالی را میگذراند. (۱) ابتدا یک قبیله خانه به دوش که به پیروزیهایی رسیده است در سرزمین یا کشوری که به تصرف در آورده^۳ میشود تا از مزایای آن بهره‌مند گردد. “کم تمدنترین اقوام پر وسعتترین نواحی را تسخیر میکنند.” (۲) پیچیده شدن روابط و مقررات اجتماعی ایجاب میکند که قدرتی متمرکزتر به وجود آید تا بتواند نظم اجتماعی را برقرار دارد^۴ در نتیجه سر کرده قبیله به صورت پادشاه در می‌آید. (۳) در این نظم پابرجا ثروت افزایش مییابد، تعداد شهرها ازدیاد مییابد، فرهنگ و ادب ترقی میکند، هنرها مشوقانی به دست می‌آورند، و علم و فلسفه سرهای خود را بلند میکنند. پیشرفت زندگی شهرنشینی و آسایش حاصل از توانگری خود مقدمه فساد است. (۴) جامعه توانگر و مرفه به مرحله‌ای میرسد که خوشی و تجمل پرستی و تن‌آسانی را به تهور در کار و مخاطره جویی و یا جنگ ترجیح میدهد^۵ نفوذ دین بر ایمان و تحلیل افراد سست میشود و اصول اخلاقی رو به زوال مینهند^۶ لواط رواج مییابد و خصایل و آمال جنگاوری از میان میروند^۷ پس برای دفاع از چنین جامعه‌های سربازان مزدور اجیر میشوند، اما این افراد فاقد غیرت میهن پرستی و ایمان دینیند. گنج بی دفاع گرسنگان مرزنشین را به حمله و چپاول دعوت میکند. (۵) هجوم از خارج، یا توطئه داخلی، و یا هر دو باهم، کشور را واژگون میسازند. چنین بود دوران تحولات امپراطوری روم، یا حکومت‌های مرابطون و موحدون در اسپانیا، و دیگر پادشاهی‌های اسلامی در مصر، سوریه، عراق، و ایران^۸ و “همیشه نیز چنین خواهد بود.” اینهاش‌های از هزاران مطالبی است که مقدمه ابن خلدون را معتبرترین محصول فلسفی قرن خود ساخته است.

این خلدون تقریباً در هر زمینه فکری عقاید و نظرات تازه‌ای اظهار داشته، جز در مبحث الاهیات، که در آن زمینه نوآوری را دور از خرد دانسته است. وی در حالی که مشغول نگارش کتاب مهمی در فلسفه است، فلسفه را خطرناک میخواند و به خوانندگانش اندرز میدهد که دست از سر آن بردارند. محتملاً در این جا مراد وی فلسفه مابعدالطبیعه و الاهیات بوده است، نه فلسفه به معنی وسیعش که عبارت است از کوشش به ادراک امور بشری در دورنمایی وسیع. بعضی اوقات ابن خلدون مانند سادهترین پیرزنی در میدان بارفروشها حرف میزند و معجزات،

جادو، "چشم بد"، خواص غریبه حروف الفبا، و غیبگویی از روی خوابها، روده های جانوران، و پرواز پرندهگان را میپذیرد. با وجود این، علم را تحسین و تکریم میکند، در این زمینه به برتری یونانیان بر مسلمانان اذعان مینماید، و از انحطاط تحقیقات علمی در عالم اسلام تاسف میخورد. وی کیمیاگری را مطرود میشمرد، اما به علم احکام نجوم تاحدی اعتقاد نشان میدهد. در اینجا باید با ذکر پارهای از نکات منفی از اعتبار ابن خلدون بکاهیم. گرچه بزرگی اندیشه وی به اندازه بزرگی اسلام است، اما به همان نسبت در برخی از محدودیتها نیز با آن سهیم است. ابن خلدون در سه مجلد تاریخ خود تنها هفت صفحه برای بحث درباره مسیحیت جا پیدا میکند. از یونان و روم و اروپای قرون وسطی گاه نامی به میان میآورد. هنگامی که تاریخ آفریقای شمالی و مصر مسلمان و خاور نزدیک و میانه را به رشته نگارش در میآورد، میندازد که "تاریخ همه اقوام" را نقل کرده است. گاهی اوقات مرتکب غفلتهای ناشی از بی توجهی میشود: فکر میکند ارسطو در رواق و سقراط از درون تغار چوبی درس میدادهاند در واقع روش تاریخنویسی وی از آن نظرات و اصولی که در مقدمه عرضه داشته است سخت عدول میکند؛ مثلاً مجلدات مربوط به تاریخ بربرها و اقوام شرق جز ضبط شجره نامه های ملال آور سلسله های پادشاهی، دسیسه های درباری، و جنگ و جدالهای بی اهمیت، چیز دیگری نیستند. ظاهراً قصد وی از نگارش این دو مجلد تنها ضبط وقایع سیاسی بوده است، و مقدمه را به عنوان یک تاریخ فرهنگ گرچه آنهم با نظری اجمالی نوشته است.

برای آنکه بار دیگر با همان دیده احترام به ابن خلدون بنگریم و اهمیت مقام او را به خاطر آوریم، کافی است از خود بپرسیم کدام یک از آثار فلسفی مسیحیان قرن چهاردهم میتواند در ردیف مقدمه ابن خلدون قرار گیرد.

شاید برخی از نویسندگان گذشته تنها بخشی از آن میدان وسیعی را که وی طرحریزی کرده بود مورد بحث و تحقیق خود قرار دادهاند؛ و همچنین در میان ملت خودش، مسعودی (فت ۳۴۵ ه ق، ۹۵۶ م)، در کتابی که اکنون مفقود شده است موضوع تاثیر دین و امور اقتصادی و هدفهای اخلاقی و اوضاع محیط را بر روی رفتار و قوانین مردم هر جامعه مورد مطالعه قرار داده و به توجیه علل انحطاط سیاسی کشورها پرداخته بود. باید گفت ابن خلدون خود را آفریننده علم جامعهشناسی میدانست و از جهاتی هم حق داشت. در نوشته های پیش از قرن هجدهم هیچ جا به بحثی درباره فلسفه تاریخ یا روش جامعهشناسی، که از لحاظ وسعت نظر و قدرت فکر و تجزیه موشکافانه، قابل مقایسه با اثر ابن خلدون باشد برخورد نمیکنیم. پیشوای فلاسفه تاریخ ما در عصر حاضر درباره مقدمه ابن خلدون چنین داوری میکند: "بی شک در نوع خود بزرگترین اثری است که تاکنون از هر مغزی، در هر زمان و مکانی، به وجود آمده." کتاب اصول جامعهشناسی هربرت اسپنسر بخوبی میتواند با آن طرف مقایسه قرار گیرد؛ اما اسپنسر چندین نفر همکار داشت. در هر حال ما میتوانیم نظر یک محقق عالیمقام در تاریخ علم را بپذیریم که گفته است: "مهمترین اثر تاریخی در قرون وسطی"، مقدمه ابن خلدون بوده است.

برای ما که در قالبهای مسیحیت محدود شده‌ایم، دشوار است بتوانیم این حقیقت را بپذیریم که از قرن هشتم تا سیزدهم اسلام از جهات فرهنگی و سیاسی و نظامی از اروپا برتر بوده است. حتی در قرن شانزدهم که دوران انحطاط آن فرا رسیده بود، قلمرو اسلام از آن سوی دهلی تا کازابلانکا، از ادرنه تا عدن، و از تونس تا تمبوکتو را فرا گرفته بود. ابن بطوطه که در سال ۷۵۴ ه ق (۱۳۵۳ م) از کشور سودان دیدن کرد، آنجا را در زیر حکومتی مسلمان دارای تمدنی معتبر یافت. عبدالرحمان سعدی، که مسلمان سیاهپوستی بود، در تاریخ آموزنده و دقیق خود به نام تاریخ سودان (۱۰۶۱ ه ق، ۱۶۵۰ م) از کتابخانه‌های خصوصی شهر تمبوکتو، که نزدیک به ۱۶۰۰ جلد کتاب داشته، و همچنین از مساجد بزرگی که خرابه‌هایشان گواه روزگار مجد و عظمت آن سامان بوده‌اند سخن به میان می‌آورد.

سلسله مرینیان (۵۲۹۶۶۹ ه ق، ۱۱۹۵۱۲۷۰ م) کشور مراکش را مستقل ساختند و شهرهای فاس و مراکش را به صورت مراکز مهمی با دروازه‌های منبع، مساجد با عظمت، کتابخانه‌های معتبر، مدارس با ستونبندهای سایه دار، و بازارهای پر از گفتگو، که در آنها همه چیز را میشد به نصف قیمت خرید، در آوردند. در قرن سیزدهم فاس ۱۲۵۰۰۰ سکنه داشت، یعنی محتملاً از همه شهرهای اروپا به جز قسطنطنیه، رم، و پاریس پرجمعیتتر بود. در مسجد قرویین، که مقرر قدیمترین مدارس مراکش بود، دین و دانش دوش به دوش یکدیگر نشو و نما میکردند، و طلاب مشتاق، از همه جای افریقای اسلامی، در آن محل گرد می‌آمدند و با سعی تمام دوره‌های تحصیلی دشواری، از سه تا دوازده سال، را میگذراندند تا معلم و حقوقدان و عالم الاهی و سیاستمدار از آن بیرون آیند. امیر یعقوب دوم که تز دو شهر فاس و مراکش

بر کشور فرمانروایی میکرد (۶۶۸-۶۸۵ ه ق، ۱۲۶۹-۱۲۸۶ م) یکی از روشنفکرترین فرمانروایان آن قرن مترقی بود. وی حاکمی عادل و بشر دوستی عاقل بود که الاهیات را با فلسفه معتدل میساخت، از هر گونه تعصب دوری میجست، و روابط دوستانه را با اروپاییان برقرار میداشت. دو شهر نامبرده عدهای پناهندگان اسپانیایی را به خود راه دادند، و این عده بازار علم و هنر و صنعت را گرم کردند. این بطوطه که تقریباً همه جای قلمرو اسلام را از نظر گذرانده بود کشور مراکش را بهشت زمینی خوانده است.

مسافر امروزی چون در سر راه فاس و وهران به شهر تلمسان برسد از دیدن بقایای اندک شهری که در قرن سیزدهم ۱۲۵۰۰۰ سکنه داشته است دچار حیرت میشود. از شصت و چهار مسجد آن شهر سه تا به نامهای مسجد جامع الکبیر (۵۳۱ ه ق، ۱۱۳۶ م) و مسجد ابوالحسن (۶۹۸ ه ق، ۱۲۹۸ م) و مسجد الحلویه (۷۵۴ ه ق، ۱۳۵۳ م) از زیباترین آثار معماری اسلامی به شمار میآیند. ستونهایی از مرمر، کاشیکاریهای معرق، محرابهای درخشان به رنگهای شفاف، حیاطهای رواق دار، چوبهای کنده کاری شده، و مناره های سر به فلک کشیده آنها هنوز بر جای ماندهاند تا از فرو شکوهی بر باد رفته، و تقریباً فراموش شده، حکایت کنند، در این شهر سلسله عبدالواحد (۶۴۶-۷۳۸ و ۷۶۱-۹۶۱ ه ق، ۱۲۴۸-۱۳۳۷ و ۱۳۵۹-۱۵۵۳ م)، در مدت سه قرن حکومتی نسبتاً روشن بین و با تدبیر برقرار داشتند و به مسیحیان و یهودیان آزادی دینی دادند و ادبیات و هنر را تشویق کردند. پس از آنکه ترکان عثمانی تلمسان را مسخر کردند (۹۶۱ ه ق، ۱۵۵۳ م)، این شهر اهمیت خود را به عنوان یک مرکز تجارت از دست داد و در تاریکیهای تاریخ فرو رفت.

کمی بیشتر به سمت خاور، شهر الجزایر به برکت معجونی از تجارت و دریازنی ثروتمند و پر رونق شده بود. این بندر تماشایی، که در کنار خلیجی هلالی شکل با دیواره های تخته سنگیش از نظرها نیمه پنهان بود، از خانه های سفید و کاخهایی تشکیل مییافت که ردیف بر ردیف روی هم بالا میرفتند و از ساحل مدیترانه تا قصبه (کازبا) را پر میساختند. با این مشخصات الجزایر پناهگاه خوبی برای کشتیهای مسلح خصوصی بود. در واقع از دوران عظمت شهر پومپی دریازنان آن سواحل تجارت بیدفاع دریای مدیترانه را مورد دستبرد خود قرار میدادند. از سال ۸۹۸ ه ق (۱۴۹۲ م) به بعد بندر الجزایر پناهگاه مورهایی شد که از اسپانیا فرار میکردند. بسیاری از آنان به دسته های دریازنان میپیوستند تا با حمله به کشتیهای تجارتی مسیحیان شراره انتقام خود را فرو نشانند. چون تعداد و جسارتشان فزونی یافت به شیوه ملل مقتدر ناوگان بزرگی تشکیل دادند و سواحل مدیترانه شمالی را به باد غارت گرفتند. دولت اسپانیا به تلافی برخاست و به دفاع از کشتیهای تجاری خود نیروی دریایش را وارد کارزار ساخت، که ضمن حملاتی شهرهای وهران، الجزایر، و طرابلس غرب را به تصرف در آوردند (۹۱۵ و ۹۱۶ ه ق، ۱۵۰۹ و ۱۵۱۰ م).

در سال ۹۲۲ ه ق (۱۵۱۶م) دریازن نوظهوری وارد صحنه شد. ایتالیاییها به خاطر ریش قرمز رنگش او را "بارباروسا" میخواندند. نام واقعیش خیرالدین خضر بود و اهل لسبوس یونان، وی با برادرش، عروج، به دسته دریازنان پیوست. هنگامی که خیرالدین سعی میکرد خود را به مقام فرماندهی ناوگان دریازنان برساند، عروج با لشکری به الجزایر حمله برد، پادگان اسپانیایی را بیرون راند، خود فرمانروای آن شهر شد، و بعد در جنگی جان سپرد (۹۲۴ ه ق، ۱۵۱۸م). خیرالدین که به جانشینی برادر رسید با کفایت و قدرت تام زمام حکومت را در دست گرفت و برای آنکه موقعیت خود را محکم سازد، به قسطنطنیه رفت و با سلطان سلیم اول از در بندگی در آمد و فرمانروایی بر طرابلس غرب و تونس و الجزایر را تقدیم وی کرد، به شرط آنکه سلطان سلیم با لشکر کافی او را تقویت کند و از جانب خود حکومت آن سامان را به وی سپارد. سلطان سلیم موافقت کرد و جانشین، سلیمان قانونی، آن قرار را عملی ساخت. در سال ۹۶۱ ه ق (۱۵۵۳ م) خیرالدین بارباروسا به وسیله کشتیهای خود ۷۰,۰۰۰ تن از مورها را از اسپانیای مهمان آزار نجات داد و به افریقا رساند و قهرمان اسلام مغرب زمین گشت. چون خیرالدین به مقام فرماندهی کل نیروی دریایی ترکیه منصوب شد، با هشتاد و چهار ناو جنگی شهرهای سواحل سیسیل و ایتالیا را یکی پس از دیگری به زیر حمله گرفت و هزاران مسیحی را اسیر کرد تا چون بردگان به فروش برسند. وقتی در نزدیکی شهر ناپل قدم به خشکی گذاشت، چیزی نمانده بود که جولیا گونتساگا کولونا را که زیباترین زن ایتالیا شناخته شده بود اسیر خود سازد؛ اما آن زن موفق به فرار شد و نیمه عریان بر اسبی نشست و همراه یک شهسوار، که در الترامش باقی مانده بود، از معرکه بیرون تاخت؛ و چون به مقصد رسید، به دلایلی که ناگفته گذارد تا عاقلان خود دریابند، به کشتن آن شهسوار فرمان داد.

اما خیرالدین بارباروسا در کمین غنایمی پایدارتر از یک زن زیبا بود. وی در سال ۹۴۱ ه ق (۱۵۳۴م) لشکرینی چری خود را در بنزرت پیاده کرد و رو به شهر تونس آورد. سلسله حفصیون از سال ۷۳۷ ه ق (۱۰۳۶م) با سیاستی عاقلانه بر آن شهر حکومت کرده بود، و در سایه حمایت و تشویق آن امیران ادبیات و هنر رشد و رونق یافته بود. اما مولای حسن، امیر وقت، با بیدادگریهایش مردم را از خود منزجر و ترسان ساخته بود. با نزدیک شدن خیرالدین، وی از تونس بیرون گریخت و شهر بدون مقاومت و خونریزی تسلیم شد؛ کشور تونس بر قلمرو عثمانی افزوده شد و خیرالدین بارباروسا مدیترانه را به زیر قبضه گرفت.

بار دیگر بحرانی در عالم مسیحیت به وجود آمد، زیرا ناوگان عثمانی که نیروی مقاومی در سر راه خود نداشت ممکن بود هر لحظه، به منظور تامین جاپایی برای اسلام، چکمه ایتالیا را مطمح نظر قرار دهد. از قضا فرانسوای اول در آن زمان با ترکها پیمان اتحاد بسته بود و پاپ کلمنس هفتم نیز با فرانسه متحد شده بود. خوشبختانه کلمنس در گذشت (۲۵ سپتامبر ۱۵۳۴ م) و جانشین او پاپ پاولوس سوم از شارل پنجم تقاضای کمک مالی برای سرکوبی بارباروسا

کردند و آندرتادوریا نیز تمام نیروی دریایی جنووا را در خدمت پاپ گذارد. در بهار سال (۱۵۳۵م) شارل ۴۰۰ ناو جنگی و ۳۰,۰۰۰ سپاهی در کالیاری، واقع در جزیره ساردنی، گرد آورد، از مدیترانه گذشت، و بندر لاگولت را، که دژ مستحکمی مشرف بر خلیج تونس بود، در محاصره گرفت. پس از یک ماه پیکار، لاگولت سقوط کرد و لشکریان اسپانیا رو به شهر تونس نهادند. خیرالدین کوشش کرد تا از پیشروی آنها جلوگیری کند، اما شکست خورد و فراری شد. برده های مسیحی در تونس زنجیرهای خود را گستند و دروازه های شهر را گشودند. شارل بدون مواجه شدن با مقاومت وارد شهر شد و برای آنکه سپاهیان دست به شورش نگذارند مدت دو روز شهر را به ایشان سپرد تا آن را به باد قتل و غارت گیرند. هزاران مسلمان کشتار شدند و محصول هنر قرن‌ها، در یکی دو روز، از میان رفت. بردگان مسیحی با شادی و سرور آزاد شدند و باقیمانده سکنه مسلمان شهر به قید بندگی درآمدند. شارل پنجم مولای حسن را به دستنشانندگان خود به حکومتش باز گرداند و پادگانهایی در شهر بونه و لاگولت گذارد و به اروپا بازگشت.

خیرالدین به قسطنطنیه گریخت و در آنجا به کمک مالی سلطان سلیمان قانونی ۲۰۰ ناو جنگی تازه تهیه کرد. در سال ۹۴۴ ه ق (ژوئیه ۱۵۳۷ م) این نیرو در بندر تارانت پیاده شد و بار دیگر مسیحیت در خطر محاصره افتاد.

دولت ونیز، دربارپاپ و امپراطوری اسپانیا "اتحادیه مقدس" جدیدی تشکیل دادند و در نزدیکی کورفو ۲۰۰ ناو تجهیز شدند. در ۲۷ سپتامبر دو ناوگان متخاصم در دهانه خلیج آمبراشا وارد نبرد شدند تقریباً در همان محلی که مارکوس آنتونیوس و کلوپاترا با اوکتاویانوس در آکتیون مواجه شده بودند. خیرالدین غالب شد و دوباره حکومت دریاها را به دست گرفت. سپس رو به خاور پیش رفت و مستملکات ونیزی را یکی پس از دیگری در دریای اژه و سواحل یونان به تصرف آورد و دولت ونیز را مجبور کرد که به طور جداگانه پیشنهاد صلح وی را بپذیرد.

شارل سعی کرد خیرالدین بارباروسا را با هدایا و وعده فرمانروایی شمال افریقا به خدمت خویش درآورد، اما خیرالدین چاشنی اسلامی را بیشتر میپسندید. در سال ۹۴۸ ه ق (اکتبر ۱۵۴۱ م) شارل و دوریا لشکری به الجزایر گسیل داشتند که در خشکی از سپاهیان خیرالدین شکست خورد و در دریا از طوفان. خیرالدین این اقدام را با تراج کردن شهر کالابریا و پیاده شدن در اوستیا، که به منزله دروازه رم بود، تلافی کرد. پایتخت بزرگ در محرابهای خود به لرزه درآمد اما در آن زمان پاپ پاولوس سوم با فرانسوای اول روابط دوستانهای داشت و خیرالدین ظاهراً به خاطر احترامی که برای کشور متحد خود قائل بود خسارت وارد به اوستیا را نقدا پرداخت و با صلح و سلامت آنجا را ترک کرد. سپس باناگان خود به تولون رفت و مورد استقبال فرانسویان ساده دل قرار گرفت. وی از آنان خواهش کرد تا زمانی که "ناوگان ا" در لنگرگاه است از به صدا در آوردن ناقوسها خودداری شود، زیرا

صدای آنها خواب وی را بر هم میزند و درخواست وی قانون عمومی شد. خیرالدین به پشتیبانی از نیروی دریایی فرانسه وارد جنگ با اسپانیا شد تا دو شهر نیس و ویلفرانس از امپراطوری اسپانیا منتزع و به خاک فرانسه منضم شوند. آنگاه در هفتاد و هفت سالگی دریازن فاتح، با تشریفات تمام، از کار کناره گرفت تا در هشتاد سالگی در بستر خود بمیرد (۹۵۳ ه ق، ۱۵۴۶ م).

شهرهای بونه و لا گولت و طرابلس غرب، به اسلام مسترد گشت و امپراطوری عثمانی از الجزایر تا بغداد گسترش یافت. فقط یک دولت مسلمان دیگر وجود داشت که جرئت میکرد تسلط آن امپراطوری را بر عالم اسلام انکار کند.

II- ایران صفوی: ۱۵۰۲-۱۵۷۶ م

۹۸۴-۹۰۸ ه ق

ایران که آنهمه دوره های با رودی مدنیت و فرهنگ را به خود دیده بود اکنون بار دیگر در آستانه دوران نوینی از جنبش سیاسی و آفرینش هنری قرار گرفته بود. هنگامی که شاه اسماعیل اول سلسله صفویه (۹۰۸-۱۱۴۹ ه ق، ۱۵۰۲-۱۷۳۶ م) را بنیان نهاد، ایران سرزمین هرج و مرج و ملوک الوافی بود. عراق، یزد، سمنان، فیروز کوه، دیار بکر، کاشان، خراسان، قندهار، بلخ، کرمان، و آذربایجان هر یک دولتی مستقل داشتند. شاه اسماعیل که از آذربایجان برخاسته بود طی یک سلسله پیکارهای سخت کلیه امیر نشینهای نامبرده را به اطاعت در آورد، هدات و بغداد را گرفت، تبریز را پایتخت پادشاهی نیرومند خود قرار داد. ملت این سلسله بومی را به جان و دل پذیرفت، از وحدت و قدرتی که با روی کار آمدن آن نصیبش شد بر خود بالید، و حس سپاسگزاری و غرور باطنی خود را با به وجود آوردن دوره درخشان نوینی از هنر ایرانی نمایان ساخت.

رسیدن اسماعیل به پادشاهی داستانی است باور نکردنی. سه ساله بود که پدرش مرد (۸۹۶ ه ق، ۱۴۹۰ م)، سیزده ساله بود که قدم در داه کسب تاج و تخت گذاشت، و هنوز سیزدهسالگیش به پایان نرسیده بود که تاج پادشاهی ایران را بر سر گذاشت. معاصرانش وی قوی را "جسور چون خروس جنگی" و "چابک چون بز کوهی" وصف میکردند. وی قوی و چهارشانه بود، با سیلی غضبناک، و مویی به سرخی آتش؛ شمشیر ستبرش را با دست چپ به جولان در میآورد و در کمانکشی اودوسئوس عصر بود، که با تیرهای خود هفت سیب را از یک ردیف ده تایی از میان میشکافت. در تاریخ آمده است که اسماعیل "چون دختران مهربان بود"، اما مادر (یا نامادری) خود را کشت، در تبریز فرمان اعدام سیصد نفر از درباریان را داد، و همچنین هزاران نفر از دشمنانش را قتل عام کرد. شهرت وی چنان بود که به گفته جهانگردی ایتالیایی "نام خداوند

ص: ۸۲۳

در ایران فراموش شده و تنها نام اسماعیل بر خاطرها نقش بسته بود. "راز موفقیت وی ایمان و جسارت بود. دین رسمی شیعه بود یعنی پیروی از علی [ع] داماد محمد [ص]."

شیعیان جز علی و یازده جانشینش امامها کسی را خلیفه بر حق نمیشناختند، و چون در اسلام دین و دولت از هم مجزا نبود، بنابر اعتقادات شیعه هرامامی از جانب خداوند حق داشت که فرمانروایی دین و دولت را در دست بگیرد. همانطور که مسیحیان معتقد بودند مسیح دوباره باز خواهد گشت تا پادشاهی خود را بر عرصه زمین بگستراند، شیعیان نیز عقیده داشتند که امام دوازدهم [حضرت] ابوالقاسم محمد بن حسن عسکری [عج] هرگز نمرده است بلکه روزی دوباره ظاهر خواهد شد و با پیشوایی خود دنیا را قرین صلح و سعادت خواهد ساخت. نیز همچنانکه پروتستانها کاتولیکها را به اتهام اینکه سنت را کنار گفتار کتاب مقدس پذیرفته و راه رسیدن به ایمان واقعی را در تلفیق آن دو شناخته بودند محکوم میساختند، شیعیان نیز سنیها را که اکثریت پیران اسلام را تشکیل میدادند از این جهت مطرود میشمردند که ایشان "سنت" یا راه "رستگاری" را در گفتار قرآن، بلکه در حدیثهایی نیز که اصحاب پیامبر از گفتار و کردار وی روایت کرده بودند میجستند. و باز همانطور که پروتستانها پرستش قدیسان را منسوخ میکردند و صومعه ها را میبستند، شیعیان نیز رازوران صوفی را به بی ایمانی متهم میساختند و خانقاه دراویش را، که مانند صومعه های اروپا در دوران رونق و رواجشان مرکز مهمان نوازی و دستگیری به مستمندان بود، میبستند. و بالاخره همانطور که پروتستانها باور خود را "دین واقعی" میشمردند، شیعیان نیز خود را المومنون (معتقدان حقیقی) میخواندند. شیعه با ایمان هرگز با سنی همسفره نمیشد، و اگر سایه عابری مسیحی بر غذای وی میافتاد، آن غذا را نجس و خوردنش را حرام میدانست.

اسماعیل خود را از نسل امام هفتم میخواند. جدوی صفی الدین نام داشت و سلسله صفویه منسوب به وی بود. اسماعیل چون به پادشاهی رسید، شیعه را دین رسمی و ملی ایران ساخت و اعلام داشت که فقط در زیر آن پرچم مقدس جنگ خواهد کرد، و بدین ترتیب ملت خود را با حس فداکاری دینی برضد سنیها که ایران را در محاصره داشتند ازبکها و افغانها در خاور، و عربها و ترکها و مصریها در باختر برانگیخت. تدبیر جنگی وی قرین موفقیت شد و با وجود قساوتهایی که از خود ظاهر ساخت، باز ملتش او را چون قدیسی میپرستید و حتی بعضی از سربازانش چنان به نیروی خدایی وی معتقد بودند که از پوشیدن زره در جنگها خودداری میکردند.

اسماعیل با اعتماد به پشتیبانی غیر تمندان ملتش خود را آن قدر نیرومند یافت که دشمنانش را مردانه به جنگ طلبید. ازبکها که بر ماورالنهر فرمانروایی داشتند دامنه قدرت خود را تا خراسان گسترده کردند. اسماعیل هرات را از ازبکها پس گرفت و ایشان را از خاک ایران بیرون راند. پس از اطمینان یافتن از امنیت جبهه خاور، اسماعیل رو به باختر نهاد تا با عثمانیها

وارد جنگ شود. حالا دیگر دو فرقه سنی و شیعه با قهر دینی برضد یکدیگر برانگیخته شده و در پی آزار هم بودند. چنانکه در اخبار نامعتبر آمده است، سلطان سلیم قبل از آنکه به جنگ شاه اسماعیل برود ۴۰۰۰۰ نفر از شیعیان پراکنده در قلمرو عثمانی را یا کشت و یا به زندان انداخت (۹۲۰ ه ق، ۱۵۱۴م)، و شاه اسماعیل نیز عده‌های از سنیها را که تشکیل اکثریتی در تبریز داده بودند به دار آویخت و بقیه را وادار کرد که هر روز متن دعایی را در لعن سه خلیفه نخستین که مقام علی [ع] را غصب کرده بودند به صدای بلند بخوانند. با این همه، در میدان جنگ چالدران ایرانیان دریافتند که ایمان تشیع در مقابل نیروی توپخانه لشکر وینی چری یاوز سلطان سلیم ناتوان است. سلطان سلیم تبریز را گرفت و نواحی شمال بین النهرین را به زیر فرمان خود درآورد (۹۲۲ ه ق، ۱۵۱۶م)، اما لشکریانش شورش کردند و وی مجبور به عقب نشینی شد. شاه اسماعیل با تمام جلال و دبده فرماندهای پیروز به پایتخت خود بازگشت. در دوران فرمانروایی پرتیهاب شاه اسماعیل ادبیات ایران انحطاط یافت، اما هنر در پرتو تشویق او رونق گرفت. شاه اسماعیل کمال الدین بهزاد نقاش را مورد حمایت خود قرار داد و ارزش او را به اندازه نیمی از ایران تخمین زد. اسماعیل پس از بیست و پنج سال سلطنت، در سی و هشت سالگی، در گذشت و تاج شاهی را برای پسر دهساله‌اش گذارد (۹۳۱ ه ق، ۱۵۲۴م).

شاه طهماسب اول ترسویی پیمان شکن، خوشگذرانی سودایی مزاج، پادشاهی نالایق، داوری سختگیر، هنرمندی باذوق، شیعیهای مومن، و بالاخره بت مورد ستایش ملتش بود. شاید خصایلی هم در وجود خود داشت که از تاریخ پنهان کرد. تشیید دین که سیاست اصلی خاندان صفوی بود، همان گونه که وسیله تحکیم دولتشان بود، موجب تزلزل ارکان اسلام نیز شد، زیرا گذشته از آنکه دوازده جنگ به وجود آورد، اسلام خاور نزدیک و خاورمیانه را نیز از یکدیگر جدا ساخت (۹۱۴ - ۱۰۴۸ ه ق، ۱۵۰۸ - ۱۶۳۸ م). اما مسیحیت از آن بهره برد، زیرا سلطان سلیمان قانونی ناچار شد حملات خود را به سوی باختر متوقف سازد و لشکریانش را برضد ایران وارد پیکار کند. سفیر کبیر فردیناند در قسطنطنیه در این باره چنین نوشته است: "فقط ایرانیانند که میان ما و ورطه نابودی حائل شده‌اند." در سال ۹۴۰ (۱۵۳۳م) ابراهیم پاشا، صدراعظم عثمانی، لشکری به آذربایجان آورد و با رشوه دادن به سرداران ایرانی دژهای مستحکم سر راه را گرفت و سرانجام تبریز و بغداد را نیز بدون کوشش جنگی تصرف کرد (۹۴۱ ه ق، ۱۵۳۴م). چهارده سال بعد، سلیمان قانونی، در حالی که با فردیناند پیمان متارکهای بسته بود، با لشکریان خود به جنگ "قزلباش (سرخ سر)های رند" (نامی که ترکها به ایرانیان داده بودند) شتافت و سی و یک شهر را از ایران گرفت، و سپس بار دیگر حملات خود را متوجه جهان مسیحیت کرد. در خلال سالهای ۹۳۲ ه ق (۱۵۲۵م) تا ۹۵۲ ه ق (۱۵۴۵م) شارل پنجم به دفعات با ایران وارد مذاکره شد تا شاید بتواند با اتحاد ایرانیان و مسیحیان سدی در برابر سلطان عثمانی به وجود آود. هنگامی که ایران تعرض خود را برضد عثمانی آغاز کرد و ارزروم

را به تصرف در آورد، مغرب زمین شاد شد، اما در سال ۹۶۲ ه ق (۱۵۵۴م) سلیمان از جنگ اروپا فارغ شد و قسمتهای وسیعی از خاک ایران را به زیر تاخت و تاز گرفت و ویران ساخت، وی شاه طهماسب را مجبور کرد که صلح پیشنهادی او را بپذیرد و بغداد و ناحیه بین النهرین سفلا را برای همیشه به ترکها واگذارد.

اما موضوع جالبتر از این زد و خوردهای ملالانگیز، مسافرتهای پرحادثه انتونی جنکینسن است که، در جستجوی راه تجاری زمینی به هندوستان و ختاء از طریق روسیه و ماورالنهر به ایران آمد. ایوان مخوف به جنکینسن روی خوش نشان داد، در مسکو از او پذیرایی کرد، وی را با عنوان سفیر خود به نزد فرمانروایان ازبک در بخارا فرستاد، و نیز اجازه داد که کالاهای انگلیسی بدون پرداخت حقوق گمرکی وارد خاک روسیه شوند و با عبور از رود ولگا به دریای خزر برسند. جنکینسن پس از جان به در بردن از طوفان سهمگینی در دریای خزر، مسافرت خود را در ایران ادامه داد و در سال ۹۶۹ ه ق (۱۵۶۱م) وارد قزوین شد و به خدمت شاه طهماسب رسید و نامه های دوستی و درود ملکه های دور افتاده را، که در نظر ایرانیان، چون فرمانروای ناچیز ملتی وحشی مینمود، به وی تقدیم داشت. دولت ایران متمایل شد که با وی پیمان تجاری امضا کند، اما وقتی جنکینسن هویت مسیحی خود را آشکار ساخت، به وی گفته شد: "ما نیازی به دوستی کافران نداریم" و او را مرخص کردند. معروف است هنگامی که جنکینسن از نزد شاه خارج میشد یکی از فراشها بر جای پایش خاک میریخت تا دربار شیعه را از آلودگی وجود یک نفر مسیحی تطهیر کرده باشد.

با مرگ شاه طهماسب (۹۸۴ ه ق، ۱۵۷۶ م) یکی از پرمصیبتترین سلطنتهای اسلامی، که از جهت زمان نیز دومین آنها محسوب میشود، به پایان رسید. در این دوره ادبیات برجستهای که در خاطره ایرانیان عزت و احترامی پیدا کند به وجود نیامد، گرچه نمیتوان کتاب با برنامه، اثر جذاب بابر از وطن رانده شده، را نادیده انگاشت. ولی هنر صوفی با آنکه هنوز به اوج کمال خود نرسیده بود، در دوران این دو نخستین شاه، آثاری با همان بزرگی و تابناکی و آراستگی که طی بیست و دو قرن سابقه تاریخی همواره محصولات هنری ایران را ممتاز داشته است به وجود آورد. در اصفهان زیارتگاه هارون ولایت ظرافت خاص طراحان ایران باستان را تجدید میکرد و نمونه های از بهترین ترکیب رنگ و کاشیهای بدل چینی را عرضه میداشت. همچنین نیمگنبندی که چون تاجی بر سر در مسجد جمعه قرار گرفته، و بر اصول دشوار فن معماری بنا شده، متعلق به آن دوره است. در همان زمان مسجد جامعی نیز در شیراز ساخته شد که اکنون اثری از آن برجای نمانده است.

در بسیاری از موارد هنر ظریف تذهیبکاران و خوشنویسان بیش از بناهای رفیع دوام آورده است، و به این ترتیب حق عزت و احترامی که کتاب در عالم اسلام داشته، تا جایی که چون معبودی پرستش میشده، ادا شده است. اعراب، که به همه چیز فخر میکردند، به طرز

قابل اغمازی به الفبای خود دل بسته بودند، زیرا میتوانستند با ترکیب آبها خطوی با خمیدگیها و کرشمه های دلانگیز به وجود آورند. ایرانیان هنر خوشنویسی را به اوج زیباییش رساندند، با آن محرابها و سردرهای مساجدشان، همچنین سلاحها، کوزه ها، و قالیهایشان، را زینت بخشیدند، و نسخه های خطی نفیسی از قرآن و آثار شاعران خود به یادگار گذاشتند تا نسلهای آینده همواره از آن حظ چشمی و روحی ببرند. خط نستعلیق، که در دوره تیموریان در تبریز، هرات، و سمرقند رونق و رواج یافته بود، در دوره پادشاهان صفوی به تبریز بازگشت و بعد همراه ایشان به اصفهان رسید. همان طور که در ساختن هر مسجد نزدیک به دوازده نوع هنر دست به دست یکدیگر میدادند، برای به وجود آمدن یک نسخه خطی نیز شاعر و خوشنویس و مینیاتور ساز و صحاف، در منتهای صمیمیت و ایمان، با یکدیگر همکاری میکردند.

هنر مینیاتورسازی در بخارا، هرات، شیراز، تبریز به رونق و رواج خود ادامه میداد. در "موزه هنرهای زیبای بستن" نسخه خطی نفیس از شاهنامه فردوسی ضبط است که به نام الراجی محمد القوام شیرازی امضا شده (۹۶۰ ه ق، ۱۵۳۸ م)؛ "موزه کلیولند" صاحب نسخه دیگری است که توسط مرشد کاتب تذهیب شده است (۹۳۵ ه ق، ۱۵۳۸ م)؛ و "موزه هنری مترپلین" نیویورک دارای نسخهای از خمسه نظامی است که عالیتین نمونه های مینیاتور سازی و خوشنویسی مکتب تبریز را در آن میتوان یافت (۹۳۲ ه ق، ۱۵۴۵ م). وقتی بهزاد تبریز را مقرر زندگی خود ساخت، مرکز مینیاتورسازی نیز به آن شهر انتقال یافت (حد ۹۱۶ ه ق، ۱۵۱۰ م). در هنگام جنگ چالدران، شاه اسماعیل کمال الدین بهزاد مینیاتور ساز و شاه محمود نیشابوری خوشنویس را چون دو گنجینه گرانبهای خود در سردابی پنهان کرد. شاگرد بهزاد به نام آقا میرک در تبریز یکی از شاهکارهای مینیاتور آن دوره را، که بر تخت نشستن خسرو و شیرین (۹۴۶ ه ق، ۱۵۳۹ م) نام دارد، به وجود آورد که اکنون در "موزه بریتانیایی" است. آقا میرک نیز به نوبه خود هنر مینیاتورسازی را به سلطان محمد نورآموخت. سلطان محمد که در خانواده دولتمندی به دنیا آمده بود و با اینکه واجد همه شرایط لازم بود تا فرد بی ارزشی از آب درآید، "مروارید گرانبها"ی دربار شاه طهماسب شد، زیرا در هنر خوشنویسی، مینیاتورسازی، و طراحی روی جلد کتاب و قالی سرآمد اقران شد. وی در سالهای میان ۹۴۶ ه ق، (۱۵۳۹ م) تا ۹۵۰ ه ق، (۱۵۴۳ م) کتاب خمسه نظامی را رونویسی کرد و مصور ساخت. یکی از صفحات نفیس آن که در موزه بریتانیایی است خسرو را نشان میدهد که بر اسبی کهر نشسته و از میان شاخ و برگهای سبز، قهوه‌های، و طلایی به شیرین که نیمه عریان در استخری نقره فام مشغول آب تنی است دزدانه نگاه میکند. از این خوشرنگتر و شفافتر، تصویر پیامبر اسلام [ص] است که سوار بر اسب بالدار خود، براق، پهنه آسمانها را مینوردد تا از بهشت و جهنم دیدن کند؛ هیکلها مظهر لطف و ظرافتند، اما از روی عمد و ایمان دینی خالی از هر گونه علایم فردی زنده و مشخص میباشند. هندمند بیشتر به آفرینش نقشی زیبا پایند بوده است تا نمایش واقعیت طبیعت، و زیبایی را که امری درونی

****تصویر

متن زیر تصویر: سلطان محمد نور: خسرو آبتنی کردن شیرین را مینگرد. از کتاب نقاشی ایرانی گری

****تصویر

متن زیر تصویر: بهزاد: دارا و رمهدار. از کتاب نقاشی ایرانی گری

****تصویر

متن زیر تصویر : خوشنویسی اسلامی (حد ۱۴۶۰). مجموعه دموت

****تصویر

متن زیر تصویر : جلد کتاب ایرانی (حد ۱۵۶۰)

ص: ۸۲۷

و در نتیجه قابل به دست آوردن است بر حقیقت که پدیده‌های بیرونی و همواره فرار است ترجیح میداده است.

در این آثار، هنر مینیاتورسازی و تذهیبکاری ایرانی به اوج زیبایی و ظرافت خود رسیدند.

همین دقت مشتاقانه و طراحی ظریف در ساختن پارچه‌ها و قالیها نیز به کار رفت. از این دوره های شاهی هیچ پارچه‌های تاکنون باقی نمانده است، اما در مینیاتورها نقوش آنها دیده میشوند. در قالیبافی طراحان و پیشه‌وران دوره صفوی بیرقیب بودند. اصولاً قالی یکی از وسایل اصلی مدنیت در اسلام بود. مسلمانان صندلی به کار نمیبردند و روی کف اطاق و یا زمینی که با قالی مفروش شده بود مینشستند و غذا میخوردند. در موقع نماز خواندن نیز قالیچه مخصوصی (سجاده) را معمولاً با اشکال دینی و آیه‌های قرآنی نقش و نگار یافته بود زیر پا می‌انداختند و بر آن سجده میکردند. همچنین قالی برای هدیه دادن به دوستان، شاهان، و وقف کردن به مساجد کالای بسیار مورد پسندی بود. مثلاً میبینیم که چون سلطان سلیم دوم به پادشاهی رسید، شاه طهماسب بیست قالی بزرگ و چندین قالیچه ابریشمی و زر بفت برای وی هدیه فرستاد (۹۷۴ ه ق، ۱۵۶۶ م)، بعضی از نقشهای متداول و طبقه بندی شده قالیه‌های ایرانی عبارتند از: نقش بوستان، نقش گل و گیاهی، نقش شکارگاه، نقش بت‌های، نقش گلدانی، و نقش ترنجی؛ اما غیر از این طرح‌های اصلی اشکال گوناگون دیگری نیز به کار میرفت، چون نقوش آرابسک، ابرهای چینی، علائم رمزی که برای اهل فن معانی خاص داشت، حیواناتی که به منظره عمومی جنبش و حیات میبخشیدند، و گیاهان و گل‌هایی که وسیله عرضه خطوط دلانگیز و رنگهای شادببخش میشدند. عجبتر آنکه یک نوع منقوش و نظام هنری از این عناصر مختلط و پراکنده مجموعهای واحد و متعادل به وجود می‌آورد که هماهنگی و تضاد خطوط آن از همسازی و ناسازی مادرینگالهای پالسترینا و از گیسوان گودایوا جذابتر و پر کرشمه‌تر است.

تعدادی از قالیه‌های مشهور ایران از نیمه اول قرن شانزدهم تا به امروز سالم برجای مانده‌اند. یکی از آنها قالی نقش ترنجی است که پودهای پشمی آن بر تارهای ابریشمیش ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ گره (۶۰ گره در هر سانتیمتر مربع) خورده است. این قالی قرن‌ها زینت بخش مسجدی در اردبیل بود و اکنون میان "موزه ویکتوریا و البرت" لندن و "موزه ایالتی لوس آنجلس" تقسیم شده است. درون قاببندی مستطیلی در یک سرقالی شعری از حافظ نوشته شده است، و زیر آن کلمات پرافتخار: "عمل عبید ... مقصود کاشانی در سال ۹۴۶ هجری" که معادل است با سال ۱۵۳۹ میلادی به چشم میخورند. همچنین در "موزه ایالتی لوس آنجلس" قالی بسیار بزرگی معروف به "قالی تاجگذاری" موجود است که هنگام تاجگذاری ادوارد هفتم (۱۹۰۱ م) مورد استفاده قرار گرفت. موزه پولدی پتسولی میلان، قبل از آنکه جنگ جهانی دوم آن را منهدم کند، در میان گرانبهاترین گنجینه‌های هنری خود یک قالی نقش شکارگاه داشت که کار غیاث الدین جامی یزدی، مشهور به بهزاد طراح قالی، بود. "قالی دوک آنهالت"، از کلکسیون دووین، به خاطر

****تصویر

متن زیر تصویر: فرش تاجگذاری (مربوط به تاجگذاری ادوارد هفتم در ۱۹۰۱). موزه لوس آنجلس

زمینه زرد و طلایی و ظرافت نقوش آرابسک ارغوانی، فیروزهای و سرخس شهرت جهانی یافت. در میان افتخارات مسلمی که در دوره صفویه نصیب ایران شد، قالی و کتاب بیش از هر چیز دیگر مقام شامخ خود را در خاطره ابنای بشر محفوظ داشته‌اند.

۳- سلیمان و مغرب زمین

سلیمان قانونی در سال ۹۲۷ ه ق (۱۵۲۰م)، در بیست و شش سالگی، جانشین پدرش، سلطان سلیم اول، شد.

وی همان زمان بر اثر رشادت در جنگ، جوانمردی در دوستی، و لیاقت در حسن اداره ایالات ترکیه عثمانی شهرت بسزایی به دست آورده بود. سیمای خوش و رفتار مودبش ورود او را به قسطنطنیه‌های که از قیافه یاوز سلطان سلیم خسته شده بود مورد استقبال عمومی قرار داد. یک مورخ ایتالیایی، که سلیمان را کمی بعد از جلوس به تخت سلطنت ملاقات کرده بود، وی را مردی بلند بالا، قوی، عضلانی، با گردنی بسیار کشیده، دماغی بسیار عقابی، ریش و سیلی تنک، رنگ و رویی زرد و بیمارنا، و سیمایی موقر و آرام، که رویهمرفته بیشتر به یک دانشجو میماند تا یک سلطان، وصف کرده است. هشت سال بعد، ایتالیایی دیگری درباره وی چنین نوشته است: "رنگپریده مثل مرده ... سودایی مزاج و سخت زنباره، آزادیخواه، مغرور، شتابزده، و با این حال گاهی بسیار ملایم و مهربان". گیسلن دو بوزبک سفیر خاندان هابسبورگ در "باب عالی" با هواخواهی تام درباره سرسختترین دشمن هابسبورگ چنین نوشته است:

همواره خلق مردی محتاط و معتدل را از خود ظاهر ساخته بود، و حتی در عین جوانی که به عقیده ترکها گناهانش همه بخشودنید، زندگی وی از هر عیبی مبرا بود، زیرا از همان زمان گرد شرابخواری و اعمال غیرطبیعی دیگری که در میان ترکها معمول بود نمیگشت. حتی آنان که همواره در پی عیبجویی از اعمال و رفتارش بودند چیزی بدتر از افراط در دل بستگی به همسرش نمیتوانستند به وی نسبت دهند ... این حقیقت آشکاری است که سلیمان از زمانی که زوجه شرعی خود را انتخاب کرد نسبت به او کاملاً وفادار ماند، هر چند هیچ قانونی او را از داشتن صیغه‌ها و معشوقه‌ها منع نمیکرد.

این نکته را، گرچه مداهنه‌آمیز است، ناگفته نباید گذارد که سلیمان بی شک بزرگترین و عالیمشترین سلطان عثمانی بود و در لیاقت و خرد و اخلاق دست کمی از هیچ یک از فرمانروایان بزرگ عصر خود نداشت؛ گرچه مشاهده میکنیم که گهگاه مرتکب بیرحمی و حسادت ورزی و انتقامجویی نیز شده است؛ حالا بیاییم و به عنوان نظارهای در دورنمای تاریخ، با بیطرفی کامل، برخورد او را از جهان مسیحیت بررسی کنیم.

مناقشه نظامی میان مسیحیت و اسلام در آن زمان نهصد سال سابقه پیدا کرده بود. آغاز آن از دورانی بود که اعراب مسلمان سوریه را از چنگ امپراطوری روم شرقی در ربودند (۱۳ ه ق، ۶۳۴ م)، بعد از آن با پیشرفتهای همه ساله اعراب در جنگهای صلیبی و با تصرف اسپانیا

به دست مورها مستمرا بر عمر این مناقشه نظامی افزوده شد. مسیحیت در نخستین جنگهای صلیبی، یعنی همان جنگهایی که مقاصد اقتصادی و جنایات سیاسی هر دو طرف مبارزه را در زیر پوششی از شعارها و غیرت دینی پنهان میداشتند، پیشرویهای اسلام را تلافی کرد. سپس اسلام با تصرف قسطنطنیه و کشورهای بالکان انتقام خود را گرفت. اسپانیا مورها را از خاک خود بیرون راند. پاپی پس از پاپ دیگر جنگهای صلیبی تازه‌ای را بر ضد ترکها برپا ساخت. سلیم اول سوگند یاد کرد که در شهر رم مسجدی بنا کند. فرانسوای اول به کشورهای باختری اروپا اعلام کرد که باید کشور عثمانی را از بیخ و بن براندازند و ثروت آن را چون غنایم جنگی میان خود قسمت کنند. این نقشه به علل بروز آتش نفاق دینی در آلمان، و شورش اسپانیا بر ضد شارل پنجم، و همچنین به سبب تغییر عقیده خود فرانسوا که به فکر افتاد برای برانداختن شارل پنجم از سلیمان کمک بخواهد متوقف ماند. همان طور که موفقیت آیین لوتری مرهون وجود سلیمان بود، شاید سلیمان هم نجات خود را از آن مخصمه مدیون لوتر بود.

هر دولتی کوشاست که مرزهای خود را گسترش دهد تا هم بر منافع ثروت و عواید خود بیفزاید و هم سرزمینهای دفاعی وسیعتری را میان مرزها و پایبخت خود حایل قرار دهد. سلیمان بهترین طرز دفاع را در حمله میدانست. در سال ۹۲۸ ه ق (۱۵۲۱م) استحکامات مجارستان در سوبوتیتسا و بلگراد را گشود و پس از آسوده ساختن خاطر خود از جناح باختر، قوای جنگیش را متوجه رودس کرد. در آنجا مسیحیان در زیر فرمان شهسواران مهمان نواز دژی مستحکم را برای دفاع آماده کرده بودند، و این در نظر سلیمان جایگاه خطرناکی برای بیگانگان، در میان دریایی که از هر جهت متعلق به مملکت عثمانی بود، محسوب میشد. در واقع کشتیهای غارتگر شهسواران مسیحی در یک گوشه مدیترانه همان بلایی را به سر تجارت مسلمانان در میآوردند که دریازنان الجزایر در گوشه دیگر مدیترانه بر سر تجارت مسیحیان. وقتی در این حملات شهسوارانه مسلمانان اسیر میشدند معمولا به قتل میرسیدند. کشتیهای حامل زوار مکه، غالبا به بهانه آنکه ممکن است نیت خصومتآمیز داشته باشند، متوقف میشدند. یکی از تاریخنویسان مسیحی مینویسد: "سلیمان برای حمله به رودس هیچ دلیل و بهانه‌ای نداشت." و یک نفر تاریخنویس عالیمقام انگلیسی اضافه میکند: "خیر عموم در آن بود که جزیره رودس به قلمرو ترکها منضم شود." سلیمان حمله خود را با ۳۰۰ کشتی و ۲۰۰۰۰۰ سپاهی آغاز کرد. دفاع کنندگان به سرکردگی مهین سرور خود، فیلیپ دو ویلیه دول / ایل آدام، مدت صد و چهل و پنج روز با محاصره کنندگان جنگیدند و سرانجام با شرایطی افتخارآمیز تسلیم شدند. به این ترتیب که شهسواران و مردان جنگی آنان طی ده روز در امن و سلامت جزیره را ترک کنند اهالی باقیمانده آزادی دینی کامل داشته باشند، و نیز برای مدت پنج سال از پرداخت هر گونه خراج معاف بمانند. در روز عید میلاد مسیح سلیمان خواستار دیدار مهین سرور شد. او را تسلی داد، از دفاع دلاورانه‌اش تمجید

بسیار کرد، هدیه های نفیسی به وی ارزانی داشت، و پس از رفتن وی به صدراعظم خود ابراهیم پاشا اظهار کرد که بسیار مایه تاسف اوست که مجبور است آن پیر مرد مسیحی را، با آن سالخوردگی، از میان خانه و متعلقاتش بیرون براند. در سال ۵۳۰ ه ق، (اول ژانویه ۱۵۲۳ م) شهسواران به سوی جزیره کرت بادبان برافراشتند؛ و هشت سال بعد آنجا را ترک کردند و منزلگاه دایمتر خود را در جزیره مالت قرار دادند؛ اما سلطان پیروزی خود را به ننگ آلوده کرد، زیرا پسر و نوه شاهزاده جم را که به دین مسیحی در آمده بودند کشت تا مبادا روزی مانند پدرشان، به عنوان مدعیان تاج و تخت عثمانی، مورد استفاده دشمنان قرار گیرند.

در اوایل سال ۹۳۲ ه ق (۱۵۲۵م) سلیمان نامهای از فرانسوای اول، که در آن وقت اسیر شارل پنجم بود، دریافت کرد که در آن پادشاه فرانسه از وی خواهش کرده بود به مجارستان حمله کند و سپس به نجات او بشتابد. سلطان جواب داد: "اسب ما زین شده و شمشیرمان بر کمرمان است." در واقع سلیمان از مدتها پیش تصمیم گرفته بود که به مجارستان حمله کند، او در سال ۹۳۳ ه ق (آوریل ۱۵۲۶م) با ۱۰۰۰۰۰ سپاهی و ۳۰۰ توپ به حرکت در آمد. پاپ کلمنس هفتم فرمانروایان مسیحی را دعوت کرد که به کمک کشور تهدید شده بشتابند. لوتر به امیران پروتستان آلمان نصیحت کرد از جای خود تکان نخورند. زیرا ظاهرا ترکها فرستادگانی از جانب خدا بودند مقاومت کردن با آنها به منزله مقاومت کردن با خدا بود. شارل در اسپانیا باقی ماند.

سرانجام انهزام، لشکریان مجارستان در موهاچ به مثابه شکست روحی و مادی عالم مسیحیت بود. اگر کاتولیکها و پروتستانها و امپراطور و پاپ با یکدیگر همکاری داشتند، ممکن بود مجارستان بتواند جبران این ضربه هولناک را بکند؛ اما نتیجه آن شد که پیشوایان لوتری پیروزی ترکها را جشن گرفتند، و لشکریان ترک رم را به باد غارت.

در سال ۹۳۷ ه ق (۱۵۲۹م) سلیمان با ۲۰۰,۰۰۰ سپاهی وین را محاصره کرد. کنت نیکولوس فون سالم، که از طرف فردیناند مامور دفاع شهر بود، از بالای منار کلیسای سن شتفان دشت و تپه های دورادور شهر را میدید که از خیمه ها و تجهیزات و سربازان عثمانی سیاه شده بودند. این بار لوتر پیروان خود را برای پیوستن به محاصره شدگان احضار کرد، زیرا آشکارا میدید که با سقوط شهر وین هدف حمله بعدی ترکها آلمان خواهد بود. در همه کشورهای اروپا شهرت یافت که سلیمان نذر کرده است سراسر خاک اروپا را به قبول یگانه دین واقعی، یعنی اسلام، وادار کند. نقب زنان سپاه ترک برای منفجر ساختن قسمتی از دیوار شهر به کندن نقبهایی یکی پس از دیگری پرداختند. اما دفاع کنندگان با گذاشتن ظروف آب در نقاط حساس و مشاهده لرزشهای سطح آب مراقب عملیات زیرزمینی بودند. زمستان فرا رسید و خطوط ارتباطی سلطان از رساندن آذوقه به سراسر آن فاصله طولانی عاجز ماند. در ۱۴ اکتبر سلیمان لشکریانش را به یک کوشش نهایی و قطعی تشجیع کرد و وعده پادشاهای گران به ایشان داد، اما روح و جسم مردانش فرسوده شده بود. حمله آنان با تحمل تلفات و خسارات

بسیار دفع شد، و سلیمان با حالتی اندوهگین فرمان عقب نشینی داد. این نخستین شکست وی بود^۲ با وجود این، هنوز نیمی از خاک مجارستان را در تصرف داشت و نیز تاج سلطنتی قدیس ستفان را با خود به قسطنطنیه برد. وی به ملت خود چنان فهماند که علت بازگشت بدون پیروزی آن بود که فردیناند با پناه گرفتن در پراگ حاضر به مقابله با او نشده بود^۲ و سوگند خورد که بزودی شخص شارل را، که جرئت کرده بود خود را امپراتور بخواند، دستگیر کند و سیادت مغرب زمین را از چنگش بریاید.

مغرب زمین گفته او را جدی شمرد و رم به لرزه افتاد. کلمنس هفتم که این بار مصمم به اقدام قاطع شده بود حتی کاردینالهای خود را وادار کرد پول جمع آوری کنند تا در آنکونا، و بندرهای دیگری که ممکن بود عثمانیها برای ورود به خاک ایتالیا مورد حمله قرار دهند، استحکامات بسازند. در سال ۹۳۹ ه ق (آوریل ۱۵۳۲ م) بار دیگر سلیمان ور به باختر نهاد. حرکت وی از پایتختش صحنهای تماشایی بود: ۱۲۰ توپ در پیشاپیش سپاه قرار داشت و پشت سر آن ۸۰،۰۰۰ ینی چری، یعنی نخبهترین افراد سپاه عثمانی، صف آرایی کرده بودند. یکهزار شتر آذوقه را حمل میکردند و ۲،۰۰۰ سوار برگزیده پرچم مقدس را، که نقش عقاب پیامبر بر آن بود، در میان خود محفوظ نگاه میداشتند^۲ هزاران پسر مسیحی اسیر با لباسهای زربفت و کلاه های قرمز پرداز، نیزه به دست نمایش حرکات جنگی میدادند. ملترمان رکاب سلطان مردانی غول پیکر و خوش منظر بودند، و در میان ایشان سلیمان سوار بر اسبی بلوطی رنگ، با لباسی از مخمل ارغوانی حاشیه دوزی شده به گل و بته های طلایی و عمامهای سفید و مرصع به جواهرات، مقام داشت^۲ و در پی وی سربازانی که تعدادشان به ۲۰۰،۰۰۰ نفر میرسید صف بسته بودند. چه کسی میتوانست در مقابل چنین جلال و قدرتی ایستادگی کند فقط عناصر طبیعی و بعد مسافت! برای جلوگیری از سیل سپاهیان ترک شارل به تکاپو افتاد و، پس از التماس بسیار، موفق شد هزینه مجهز ساختن ۴۰،۰۰۰ مرد و ۸،۰۰۰ اسب را از دیت امپراطوری به دست آورد^۲ سپس به همراهی برادرش، فردیناند، ۳۰،۰۰۰ سپاهی دیگر نیز گردآورد و با این لشکر ۷۸،۰۰۰ نفری در وین موضع گرفت و در انتظار حمله کنندگان نشست. اما سلطان در تسخیر شهر کوچک گونز در سر راه، که سخت مستحکم بود و فقط با پادگانی هفتصد نفری مدافعه میشد، معطل ماند. در مدت سه هفته آن افراد معدود کلیه حملات ترکها را دفع کردند. یازده بار ترکها موفق به ایجاد شکافی در دیوار شهر شدند و هر یازده بار مدافعان آن شکافها را با فلز و اجساد مردگان و یاس خود پر ساختند. سرانجام سلیمان امان نامهای همراه با عدهای گروگان به نزد فرمانده شهر، نیکولائوس یوریشیتز، فرستاد و او را به مجلس مذاکرات دعوت کرد. وی دعوت را پذیرفت و مورد احترام سلطان و صدر و اعظمش قرار گرفت. سلیمان به او خلعت افتخار هدیه کرد و از دلاوری و مهارت جنگیش، با حالتی افسرده، تمجید فراوان به عمل آورد و تضمین

کرد که از حمله به شهر گونز صرف نظر کند. سپس او را همراه با بدرقه افسران ترک به قلعه اش بازگرداند. لشکر سیل آسای ترک، که از ۷۰۰ نفر سپاهی شکست خورده بود، از آنجا گذشت و رو به سوی وین نهاد.

ولی در وین نیز سلیمان طعمه اش را به دست نیاورد. شارل به هیچ عنوان برای پیکار از پناهگاه خود بیرون نمی‌آمد و تن به این دیوانگی نمیداد که امتیاز موقعیت مستحکم دفاعی خود را به خطر اندازد و وارد در قمار میدان نبرد شود. سلیمان که دید وین را به هنگامی که امپراتور یا پادشاه معینی نداشت و فقط با ۲۰,۰۰۰ تن ایستادگی میکرد نتوانسته بود به تصرف در آورد، از جنگیدن با سپاهی ۷۸,۰۰۰ نفری و به سرکردگی فرمانده جوانی که به ملتش اعلام کرده بود که در آن جنگ مرگ را با آغوش باز استقبال خواهد کرد، زیرا آن را شریفترین هدف یک نفر مسیحی واقعی در این دنیا میداند، صرف نظر کرد. سلطان راه برگرداند و ستیریا و اتریش سفلا را غارت کرد و افراد پراکنده‌های را به اسارت گرفت تا شکست خود را جبران کرده باشد. ضمناً خبر ناخوشایندی به وی رسید، و آن اینکه در آن هنگام که وی بیهوده در خاک مجارستان به این سو و آن سو لشکر میکشید، و آن اینکه در آن هنگام که وی بیهوده در خاک مجارستان به این سو و آن سو لشکر میکشید، آندرنئا دوریا فرصت را مغتنم شمرده کشتیهای عثمانی را به عقب رانده بود و شهرهای پاتراس و کورون در ساحل پلوپونز را گرفته بود.

وقتی فردیناند سفیری به قسطنطنیه فرستاد تا پیشنهاد صلح کند، سلیمان از او حسن استقبال کرد و اظهار داشت که حاضر به انعقاد پیمان صلح است، "اما نه برای بیست و پنج سال، یا صد سال، بلکه برای دو قرن، سه قرن، و یا اصولاً برای همیشه به شرط آنکه فردیناند نقض قول نکند." و وی فردیناندرا چون فرزند خود خواهد شمرد. با این همه، سلیمان درازای موافقت خود بهای گزافی خواست، بدین معنی که فردیناند میبایست کلیدهای شهر گراو را به نشانه تمکین و احترام تقدیم سلیمان کند. فردیناند و شارل که میخواستند به هر نحو شده لشکریان خود را بر ضد مسیحیان وارد نبرد سازند حاضر به مصالحه با عثمانیها بودند. فردیناند کلیدها را تقدیم داشت، خود را پسر سلیمان خواند، و فرمانروایی سلطان را بر قسمت اعظم خاک مجارستان به رسمیت شناخت (۹۴۰ ه ق، ۲۲ ژوئن ۱۵۳۳ م)؛ ولی با شارل پیمان صلحی بسته نشد. سلیمان پاتراس و کورون را بازگرفت، درحالی که آرزوی مستقرساختن یک پای خود در در وین و پای دیگرش در تبریز را همواره در سر میپروراند.

سلیمان تبریز را گرفت و دوباره متوجه باختر شد (۹۴۳ ه ق، ۱۵۳۶ م) الاهیات را به سویی نهاد و موافقت کرد که به کمک فرانسوی اول بار دیگر با شارل وارد جنگ شود. پیمان اتحاد سلطان سلیمان قانونی و پادشاه فرانسه، که براساس شرایطی بسیار دوستانه طرح شده بود، بدین قرار بود: شارل پنجم امپراتور اسپانیا میبایست جنوا، میلان، وفلاندر را به فرانسه واگذارد تا فرانسه و عثمانی با وی از در صلح درآیند؛ بازرگانان فرانسه مجاز باشند در سراسر امپراطوری

عثمانی کشتیرانی و همه نوع داد و ستد کنند و، در مقابل، ترکها شرایط و حقوق متساوی داشته باشند؛ کنسولهای فرانسه در قلمرو امپراطوری عثمانی از لحاظ حقوق مدنی و جزایی بر عموم فرانسویان ساکن آن کشور اختیار قانونی داشته باشند؛ و به علاوه، اتباع فرانسه میبایست از آزادی کامل دینی برخوردار شوند.

“کاپیتولاسیون” سرمشقی شد برای عموم پیمانهای بعدی که دولتهای مسیحی با کشورهای مشرق زمین میبستند.

شارل نیز اتحاد سه گانه‌های از امپراطوری خود، دولت و نیز و حکومت پاپی به وجود آورد. فردیناند نیز بدیشان پیوست. هر چند برای مدتی کوتاه و نیز سپر بلای این اتحادیه در مقابل حمله ترکها قرار گرفت، متصرفات خود را در دریای اژه و سواحل دالماسی از دست داد و مجبور شد به امضای پیمان صلحی انفرادی کردن نهد (۹۴۷ ه ق، ۱۵۴۰ م). سال بعد فرمانروای دست نشانده سلیمان در بودا در گذشت و سلیمان مجارستان را به امپراطوری عثمانی منضم ساخت. فردیناند سفیری به ترکیه فرستاد و تقاضای صلح کرد، و سفیری دیگر به دربار ایران فرستاد تا شاه را به حمله بر ضد عثمانیها برانگیزد. سلیمان به باختر لشکر کشید (۹۵۰ ه ق، ۱۵۴۳ م) و شهرهای گراو و سکشفه‌روار (شتولوایسنبورگ) را گرفت و قسمت بیشتری از خاک مجارستان را ضمیمه پادشاهنشین بودا ساخت. وی در سال ۹۵۳ ه ق (۱۵۴۷ م)، به علت سرگرم شدن به جنگ با ایران، پیمان متارکهای به مدت پنج سال با باختر بست؛ پیمانی که هر دو طرف آن را نقض کردند. پاپ پاولوس چهارم از ترکان عثمانی کمک جنگی خواست تا فیلیپ دوم را که از خود پاپها بیشتر ادعای پاپی داشت سرکوب کند.

با مرگ فرانسوا و شارل، دست فردیناند آزاد شد تا برای صلح به سوی سلطان عثمانی دراز شود. در “پیمان صلح پراگ” (۹۷۰ ه ق، ۱۵۶۲ م) فردیناند حکومت سلیمان برخاک مجارستان و مولداوی را به رسمیت شناخت و تعهد کرد سالیانه ۳۰,۰۰۰ دوکات خراج دهد و نیز از بابت پس افت خراجهای گذشته ۹۰,۰۰۰ دوکات دیگر نقدا بپردازد.

دو سال بعد فردیناند نیز به برادر خود پیوست. سلیمان پس از مرگ کلیه دشمنان بزرگ خود وعدهای از پاپها، به زندگی پراقتدارش ادامه داد. وی اینک صاحب اختیار مصر، افریقای شمالی، آسیای صغیر، فلسطین، سوریه، کشورهای بالکان، و مجارستان بود. نیروی دریایی عثمانی بر مدیترانه فرمانروایی داشت، و لشکر ترک دلاوری و جنگاوری خود را بر خاور شرق و غرب عیان ساخته بود. دولت عثمانی نشان داده بود که در تدبیر کشورداری و سیاست خارجی هیچ دست کمی از رقیبان ندارد. مسیحیان در مقابل ترکها رودس، دریای اژه، و مجارستان را از دست داده و مجبور به امضای پیمانی خفت‌آمیز شده بودند. اکنون دیگر عثمانیها در اروپا و افریقا، اگر نگوییم در سراسر دنیا، نیرومندترین قدرت سیاسی را در دست داشتند.

۱- دولت

آیا عثمانیها متمدن بودند البته، زیرا این عقیده که ترکان را در مقایسه با مسیحیان قومی وحشی به شمار آورند نظری مغرضانه و باطل بوده است. علم و ابزار کشاورزی آنها دست کمی از مغرب زمین نداشت. زمین به روش اجاره داری زراعت میشد، و تیولداری املاک دولتی در هر نسل به سرداران و سرکردگان فئودالی که توانسته بودند با مجاهدت خود در انجام دادن خدمات کشوری و جنگی رضایت سلطان را جلب کرده باشند تفویض میگشت. به جز در مورد پارچه بافی و کوزه گری، و شاید زره و اسلحه سازی، هنوز در صنعت ترکیه عثمانی روش کارخانهای مانند فلورانس یا فلاندر به وجود نیامده بود، اما پیشه وران ترک با مصنوعات خوبی که عرضه میداشتند شهرت جهانی یافته بودند و فقدان نظام سرمایه داری نیز به هیچ وجه دغدغه خاطری برای توانگران یا بینویان تولید نمیکرد. بازرگان در جامعه اسلامی قرن دهم هجری قمری (شانزدهم میلادی) آن نفوذ سیاسی و موقعیت اجتماعی بازرگانان اروپای باختری را به دست نیاورده بودند. داد و ستد میان ترک و ترک نسبتا با امانت و درستی برگزار میشود، اما تجارت میان ترک و مسیحی هیچ گونه ضمانتی نداشت. تجارت خارجی بیشتر به دست خود خارجیان انجام میگرفت. کاروانهای مسلمانان با بردباری تام بر جاده های باستانی و قرون وسطایی آسیا و افریقا حرکت میکردند و حتی میتوانستند از سویی به سوی دیگر صحرا عبور کنند و در سر راهشان کاروانسراهایی وجود داشتند سلیمان نیز تعدادی از این کاروانسراها بنا کرد که به بازرگانان و مسافران منزل و پناه دهد. کشتیهای عثمانی تا سال ۹۰۶ (۱۵۰۰م) راه های دریایی را، از قسطنطنیه و اسکندریه تا دریای سرخ به سوی هندوستان و جزایر هند شرقی، در زیر نظر داشتند و کالاهای خود را در آن آبهای دور دست با محمولات کشتیهای ته پهن چینی معاوضه میکردند. پس از آنکه دست بازرگانان پرتغالی، بر اثر مسافرتها اکتشافی واسکودوگاما و پیروزیهای دریایی آلبوکرک، بر بنا در هندوستان باز شد، دیگر مسلمانان سیادت خود را در اقیانوس هند از دست دادند و تجارت مصر، سوریه، ایران و نیز مشترکا رو به انحطاط گذارد.

ترک مرد زمین و دریا بود، و از دیگر مسلمانان کمتر درباره دین میاندیشید. با این حال، او نیز راز و ران و درویشان و قدیسان را به دیده احترام مینگریست، قانون زندگیش را از قرآن میگرفت و در مسجد پرورش مییافت. مانند یهودیان در آیین پرستش خود از شمایل مذهبی پرهیز داشت و مسیحیان را بت پرستانی مشرک میخواند. دین و دولت با هم یکی بود، قرآن و حدیث مبنای قوانین او را تشکیل میدادند، و همان جامعه علما، یا گروه دانشورانی که کتاب مقدس را شرح و تفسیر میکرد، طبقه معلمان و حقوقدانان و قضات کشور را نیز به وجود میآورد. این جامعه علما بود که در دوران سلطنت محمد فاتح و سلیمان قانونی قانون نامه رسمی

در راس جامعه علما، مفتی یا "شیخ الاسلام" قرار داشت که پس از سلطان و صدراعظم شامخترین مقام قضایی کشور محسوب میشد. از آنجا که سلاطین میمردند و عوض میشدند در حالی که جامعه علما بقای دسته جمعی داشت، این حکمای دین و قانون در جهان اسلام فرمانروایان واقعی زندگی روزمره مردم به شمار میآمدند و از آنجا که روش ایشان آن بود که وقایع جاری زمان حاضر را از راه قوانین گذشته تفسیر و توجیه کنند، نفوذ آنان طبعاً بشدت اثر ارتجاعی داشت و در حقیقت باید گفت سهم ایشان در فترتی که پس از مرگ سلیمان قانونی نصیب تمدن اسلامی شد بسیار بزرگ بود. اعتقاد به جبر و تقدیر یا چنانکه ترکها میگفتند، "قسمت"، این طرز تفکر ارتجاعی را تقویت میکرد زیرا با اعتقاد به اینکه سرنوشت هر فرد از روز ازل به دست پروردگار تعیین شده است، دیگر هر نوع کوشش و شورش برای تغییر دادن آن جز بی ایمانی و کوتاه نظری چیز دیگری شمرده نمیشد. همه چیز، خصوصاً مرگ، از جانب خداوند مقدر شده است و باید بدون شکایت پذیرفته شود. گهگاه آزاداندیشی پیدا میشد که بیش از اندازه آزادانه سخن میگفت. و موارد نادری هم هم پیش میآمد که چنین افرادی محکوم به اعدام میشدند. با این همه، به طور معمول جامعه علما آزادی افکار را محترم میشمرد و در مملکت اسلامی عثمانی دستگاه تفتیش افکار وجود نداشت.

در دوره سلاطین عثمانی مسیحیان و یهودیان از آزادی دینی سهم بزرگی داشتند و، در مواردی که پای مسلمانان در میان نبود، مجاز بودند، بر طبق قوانین خودشان عمل کنند. سلطان محمد فاتح برای تضعیف صلیبیون عمداً در تقویت کلیسای ارتدوکس یونانی و تشدید نفاق آن با کلیسای کاتولیک رومی کوشید. گرچه در دوران فرمانروایی سلاطین عثمانی زندگی مسیحیان رویهمرفته توأم با رونق و رفاه بود، اما اصولاً دچار محرومیتهایی اساسی بودند. اینان از لحاظ اجتماعی جزو بردگان به شمار میآمدند، اما میتوانستند با پذیرفتن دین اسلام از قید آن آزاد شوند؛ چنانکه میلیونها نفر همین کار را کردند. آنهایی که اسلام را طرد میکردند از خدمت لشکری اخراج میشدند، زیرا جنگهای مسلمانان در درجه اول جهادهایی بودند برای به دین آوردن کفار. در ازای خدمت لشکری، این گروه مسیحیان موظف بودند مالیات مخصوصی بپردازند. اینان معمولاً کشاورزان اجاره نشینی بودند که یک دهم از عایدی زراعت خود را به صاحب زمین میپرداختند و، علاوه بر آن، مکلف بودند که از هر ده فرزند خود یکی را به دولت بدهند تا چون مسلمانی واقعی برای خدمت به سلطان باز بیاید.

سلطان، لشکریان، و جامعه علما دولت را به وجود میآوردند. به دعوت سلطان هر یک از سرکردگان فتودال با مردان جنگی خود حاضر میشد و از مجموعه آنها "سپاهیان" سواره نظام تشکیل مییافت که در سلطنت سلیمان شماره آنها افزایش بسیار یافت و به ۱۳۰,۰۰۰ تن رسید. گیسلن دو بوزیک، سفیر فردیناند، از دیدن شکوه و تجمل ساز و برگ ایشان رشک

برد. لباسشان از پارچه زربفت و یا ابریشم به رنگهای سرخ آتشی، زرد روشن، و یا آبی سیر بود. یراقهای مرصع اسبان ممتازشان با برق طلا و نقره میدرخشیدند. پیاده نظام ترک از میان کودکان اسرا و اتباع مسیحی دست چین میشد، و این افراد از ابتدا چنان تربیت مییافتند که سلطان را در کاخ سلطنتیش و در اداره امور کشوری، و بالاتر از همه در هنگام جنگ، خدمت کنند. نام ایشان ینی چری (سرباز جدید) بود. سلطان مراد اول به وجود آورنده این لشکر بود (۷۶۲ ه ق، ۱۳۶۰م)؛ شاید به این منظور که سکنه مسیحی کشورش را از خطرات دوران جوانی نجات بخشد. عده آنها خیلی زیاد نبود، و در دوران سلطنت سلیمان قانونی به ۲۰۰۰۰ تن رسید. ینی چریها فنون جنگی را بخوبی میآموختند و با غرور جنگی و غیرت و ایمان اسلامی خو میگرفتند. حق ازدواج کردن و شرکت در فعالیتهای اقتصادی نداشتند، و رویهمرفته به همان اندازه که در جنگ دلاور بودند در هنگام صلح با بیقراری و ناخشنودی به سر میبردند. پس از این گروه سربازان ممتاز نوبت به ارتش مردمی میرسید که عده شان در حدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر بود و وظیفه برقرار داشتن نظم در میان ایشان و تقویت روحیه جنگیشان به سپاهیان و ینی چریها سپرده شده بود. هنوز سلاحهای مورد استفاده ارتش عثمانی تیر و کمان و نیزه بودند.

سلاحهای گرم تازه وارد کارزار شده بودند، و در هنگام جنگ تن به تن از چماق و شمشیر کوتاه نیز استفاده میشد. در آن زمان سپاه سلیمان و فنون نظامیش در دنیا نظیر نداشت و هیچ سپاه دیگری در به کار بردن توپخانه، تخریب دژها و مهندس نظامی، انضباط و روحیه جنگی، دقت در تامین سلامتی نظامیان، و بالاخره روش آذوقه رسانی به افراد نظامی در فواصل بعید به پای ارتش عثمانی نمیرسید. اما باید گفت در کشور عثمانی اهمیت ارتش به جایی رسید که به جای آنکه وسیله نیل به غایت و هدف باشد، خود به صورت غایت و هدفی در آمد؛ و برای برقراری و حفظ نظم و آرامش آن بود که سلاطین به عمد جنگهایی برپا میساختند.

همین بود که پس از سلیمان قشون ترک و بخصوص ینی چریها به صورت اختیارداران سلاطین عثمانی در آمدند.

فرزندان مسیحیانی که به دین اسلام در آمده بودند، یا وارد در خدمت نظام شده بودند، اکثریت کارمندان اداری حکومت مرکزی را تشکیل میدادند. در نظر ما چنین مینماید که سلطان مسلمان میبایست از اینکه نزدیکانش پیرو دین دیگری باشند بترسد، بخصوص این که امکان داشت که مانند اسکندر بیگ رومی به ایمان پدرانشان برگردند؛ ولی برعکس، سلیمان این گونه افراد را به خدمت میگزید، زیرا پرورش آنها از کودکی برای تصدی هر یک از مشاغل خاص دولتی کار آسانی بود. به احتمال قوی در نیمه اول قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) بوروکراسی دولت عثمانی موثرترین روش کشورداری موجود بود، گرچه ارتشا بشدت در آن رواج داشت.

“دیوان” یا هیئت وزرا از روسای ادارات دولتی، که زیر نظارت صدراعظم خدمات خود را انجام میدادند، تشکیل مییافت و قدرت آن بیشتر جنبه مشورتی داشت تا جنبه قانونگذاری؛ گرچه معمولاً پیشنهادات و نظرات آن با تصویب و توشیح سلطان به صورت قانون در میآمد.

قوه قضایی در دست قاضیان و ملایان (قضات اعظم) بود که از میان جامعه علما انتخاب میشدند. یک نفر شاهد فرانسوی از کوشش و دقت محاکم قضایی عثمانی، سرعت آنها در تشکیل جلسات محاکمه، و صدور رای نهایی تعریف کرده است و یکی از تاریخ‌نویسان بزرگ انگلیسی عقیده داشت که "در دوره سلطنت نخستین فرمانروایان عثمانی، اداره امور قضایی در ترکیه از هر کشور اروپایی بهتر بود، پیروان مسلمان سلطان از افراد اکثر جوامع مسیحی فرمانبردارتر و منظمتر بودند، و جرم و جنایت در میانشان کمتر شیوع داشت." خیاباناهی قسطنطنیه توسط ینی چریها پاسبانی میشدند، و "معملاً در آنها آدمکشی نادرتر از دیگر پایتخت‌های اروپا اتفاق می‌افتاد". کشورهای که به زیر استیلای اسلام در آمدند چون رودس، یونان و کشورهای حوزه بالکان وضع نوین خود را بر موقعیت پیشینشان در دوران حکومت شهسواران یا فرمانروایان امپراطوری روم شرقی و یا ونیزیها ترجیح میدادند و حتی مجارستان اوضاع خود را در دوره تسلط سلطان سلیمان قانونی بهتر از هنگام فرمانروایی خاندان هابسبورگ مییافت.

بیشتر ادارات حکومت مرکزی در داخل محله سلطنتی، یا "سرای"، قرار داشتند. سرای مجموعه‌های بود از ساختمانها، باغها، و حیاطهایی که سلطان و حرمسرایش، گروه خدمتکاران و پیشخدمتهای مخصوص، و ۸۰۰۰۰ تن کارمند اداری او در آن سکنا داشتند. این محوطه، که محیطش به پنج کیلومتر میرسید، تنها توسط یک دروازه مجلل و پرزینت به خارج راه مییافت. فرانسویان این دروازه را "باب عالی" نامیدند که بعدها با یک تفنن لفظی به معنای "دولت عثمانی" درآمد و مورد اصطلاح قرار گرفت. در آن سازمان متمرکز صدراعظم (وزیر اعظم) شخص دوم کشور بود و واژه وزیر در اصل عربی و به معنی کسی است که بار رنج و سختی را به دوش میکشد. در واقع وی بار مسئولیتهای بسیاری را بر دوش داشت، زیرا ریاست دیوان، تشکیلات اداری، دادگستری، ارتش، و هیئتهای دیپلماتیک به عهده وی بود. صدراعظم روابط سیاسی با خارج را زیر نظر داشت، عزل و نصبهای مهم به دست او صورت میگرفتند، و تشریفاتترین نقش را در تشریفاتترین دولتهای اروپایی بازی میکرد. سنگینترین مسئولیت وی آن بود که کاری کند که در همه حال خدماتش مورد پسند سلطان واقع شود زیرا صدراعظم غالباً از میان مسیحیانی به اسلام درآمده بودند انتخاب میشد، و عملاً موقعیت اجتماعی بردهای را داشت و به طوری که ممکن بود یک کلمه پرخاشگرانه ولینعمتش او را بدون محاکمه به پای دار بفرستد. سلطان سلیمان قانونی درایت و روشن بینی خود را با انتخاب صدراعظم هایی که به موفقیتش کمک شایان کردند به اثبات رساند. ابراهیم پاشا در اصل مردی یونانی بود که به دست دریازنان مسلمان اسیر و به عنوان بردهای لایق و قابل تربیت تقدیم سلطان شده بود. سلیمان

وی را چنان از جهات مختلف با لیاقت و کاردان یافت که رفته رفته اختیارات بیشتری به وی تفویض کرد و حقوق سالیانه‌اش را به ۶۰,۰۰۰ دوکات رساند (۱,۵۰۰,۰۰۰ دلار) و یکی از خواهران خود را به عقد وی در آورد. سلطان همواره با او برسر یک سفره غذا می‌خورد و از مصاحبتش، مهارتش در نواختن موسیقی، تبحرش در زبانها و ادبیات، و آگاهیست در همه امور جهان، لذت وافر میبرد. سلیمان با بیان پر از زیور، و تشبیهات معمول در مشرق زمین، چنین اعلام داشت: "هرچه ابراهیم پاشا بگوید باید به مشابه سخنان خارج شده از دهان گهربار خود من تلقی شود." یکی از دوستیهای بزرگ تاریخی، شاید به شیوه و سنت یونان باستان، دوستی میان سلیمان و ابراهیم پاشا بوده است.

اما ابراهیم پاشا تدبیر عاقلانه‌های را کم داشت؛ یعنی نمیتوانست با تواضع ظاهری غرور باطنیش را بپوشاند.

وی دلایل بسیار داشت که بر خود ببالد؛ او بود که حکومت ترکهای عثمانی را به حد اعلائی قدرت و نفوذ خود رساند؛ او بود که با سیاست مدبرانه‌اش فرانسه را با عثمانی متحد ساخت و میان کشورهای اروپای باختری تفرقه انداخت؛ او بود که در هنگام لشکر کشی سلیمان به خاک مجارستان آتش شورش و سرکشی را در آسیای صغیر، سوریه، و مصر، بارفتار عادلانه و ملایم خود نسبت به عموم و با جلوگیری از بیدادگریها، فرونشاند. ولی از طرف دیگر ابراهیم پاشا میبایست به دلایلی هم بسیار محتاط باشد، زیرا با همه آن احوال بازبردهای بیش نبود و هر چه مقامش بالاتر میرفت رشته‌های که شمشیر شاهانه را بر فرق سر او معلق نگاه میداشت نازکتر میشد. ابراهیم پاشا با بازداشتن لشکریان ترک از غارت کردن تبریز و بغداد، و با اصراری که در ممانعت ایشان از تاراج کردن شهر بودا در مجارستان به عمل آورد، خشم آنها را نسبت به خود برانگیخت. در آن هنگامه وی توانست بخشی از کتابخانه ماتياس کوروینوس و سه مجسمه مفرغی هرمس، آپولون، و آرتیمیس را نجات دهد.

وقتی که این سه مجسمه را در مقابل کاخ خود در قسطنطنیه نصب کرد، حتی آقای آزادیخواهش از این رفتار اهانتآمیز وی نسبت به دستور صریح دین اسلام، در تحریم مجسمه‌ها و شمایلها، به هم برآمد. همه جا شایع شد که ابراهیم پاشا قرآن را تحقیر میکند. گاهی اوقات ضیافتهایی برپا میساخت که خرج آن گزارتر و شکوه آن بیشتر از مجالس سلیمان بود. اعضای دیوان او را متهم ساختند که لحن وی در سخنرانی مانند صاحب اختیار مطلق است که سلطان را چون شیر رام شده به دنبال میکشد. روکسلانه، سوگلی حرمسرا، بدخواه نفوذ و قدرت ابراهیم پاشا بود، و روز و شب با سماجت زنانه گوش سلطان را از بدگوییها و بدگمانیهایش نسبت به وی پر میساخت. سرانجام سلطان به گفته‌هایش اعتماد یافت. در سال ۹۴۳ ه ق (۳۱ مارس ۱۵۳۶ م) جسد ابراهیم پاشا، که محتملاً به فرمان سلطان او را خفه کرده بودند، بر روی تختخوابش دیده شد. این عمل در وحشیگری چیزی از سوزاندن سروتوس ولویی دو برکن کم نداشت.

وحشیانه‌ترین از این، قانون برادر کشی در میان شاهان عثمانی بود. سلطان محمد فاتح در

قانون نامه خود آن را صریحا چنین بیان میکنند: "اکثر قانونگذاران اعلام داشته‌اند که هر یک از فرزندان نامی من که به سلطنت برسد حق خواهد داشت که برادرانش را اعدام کند تا صلح جهان را برقرار نگاه دارد؛ بر آنهاست که طبق این دستور عمل کنند." بدین ترتیب سلطان فاتح در کمال خونسردی همه فرزندان خود، به جز ارشد آنها را، به امضای خود محکوم به مرگ میکرد. یکی دیگر از نقایص یا بدنامیهای روش کشور داری عثمانیها این بود که دارایی محکومان به مرگ ضبط خزانه سلطان میشد؛ و به این جهت سلاطین عثمانی دایما در این وسوسه بودند که برای تحکیم اوضاع مالی خود دریچه قلب و عقلشان را بر دادخواهی متهمان و متظلمان بسته نگاه دارند؛ گرچه باید اذعان کرد که سلیمان از این وسوسه خود را دور نگاه میداشت. در قبال عیبهایی که بر آن اتو کراسی (سلطنت فردی) شمردیم باید اعتراف کنیم که در حکومت عثمانی، غیرمستقیم، یک نوع دموکراسی (سلطنت فردی) شمردیم باید اعتراف کنیم که در حکومت عثمانی، غیرمستقیم، یک نوع دموکراسی امروزی نیز وجود داشت، بدین معنی که راه رسیدن به هر مقام و مرتبتی، به جز سلطنت، در مقابل عموم مسلمانان، و حتی کلیه مسیحیانی که به دین اسلام درمیآمدند، باز بود. با این وجود ناگفته نباید گذارد که موفقیت نخستین سلاطین عثمانی خود میتواند دلیل بارزی بر ارثی بودن خواص و خصایل اشرافی شمرده شود؛ زیرا هیچ یک از دیگر کشورهای آن عصر، مانند ترکیه عثمانی، در زمینه کشورداری به مدتی چنین طولانی، چنان لیاقتی از خود نشان نداد.

II- اخلاق

اختلاف رسوم زندگی در میان مسیحیان و عثمانیها بخوبی نشان میدهد که تا چه اندازه اصول اخلاقی هر جامعه با دگرگونی اوضاع جغرافیایی و زمانی دستخوش تغییر میشود. در همان سرزمینی که تا چندی پیش مسیحیت بیزانسی روش تکگانی را رسمی اعلام داشته بود، اینک روش چندگانی با استقرار تام حکومت میکرد، و زنان همان آب و خاک، که زمانی بر تخت امپراطوری قیصرها تکیه میزدند، اکنون خود را در حرمسرا از دیده‌ها پنهان میداشتند؛ و سلیمان با کمال وظیفهشناسی نیازمندیهای حرمسرایش را بر میآورد، بدون آنکه مانند فرانسوای اول، شارل پنجم، هنری هشتم، یا آلکساندر ششم دچار تردید و ندامت وجدانی شود و یا شانه از زیر بار مسئولیت جنسی خود خالی کند. تمدن ترک، مانند یونان باستان، زنان را دور از زندگی اجتماعی و در پس پرده نگاه میداشت، و به همین جهت میدان را برای بروز انواع انحرافات جنسی باز میگذاشت. در همان خطهای که زمانی "زفاقت یونانی" موجب پیروزی در جنگها یا الهامبخش فیلسوفان میشد، اکنون همجنسگرایی به سبک عثمانیها رواج یافته بود.

به موجب دستور قرآن هر فرد حق داشت تا چهار زن عقدی و عدهای صیغه اختیار کند، اما فقط اقلیت معدودی میتوانند از عهده چنین اسرافیه برآیند. لشکریان عثمانی، که غالبا در جنگ بودند و مدتی از زوجه‌های خود دور میماندند، زنان بیوه یا دختران مسیحیان مغلوب

را به عقد خود در می‌آوردند، یا به صیغه می‌گرفتند. در این زمینه هیچ گونه نعیب دینی و نژادی مانع راهشان نبود؛ آنان زنان یونانی، صرب، بلغار، آلبانیایی، مجارستانی، آلمانی، ایتالیایی، روس، مغول، ایرانی، و عرب را یکسان به همسری می‌پذیرفتند و ایشان را مادر فرزندانشان می‌خواندند فرزندان که بدون استثنا شرعی و عضو جامعه عثمانی محسوب می‌شدند. در آن شرایط دیگر نیازی به زنا باقی نمی‌ماند؛ و وقتی چنان علمی اتفاق می‌افتاد کيفر آن بسیار شدید بود: زن را وادار می‌کردند خری خریداری کند و سوار بر آن در شهر بچرخد، و مرد پس از آنکه صد ضربه تازیانه نوش جان می‌کرد، میبایست دژخیم خود را بیوسد و انعامی هم به عنوان دسترنج به وی بدهد. هر شوهری می‌توانست صرفاً با اعلام اراده خود همسرش را طلاق بدهد، اما زوجه نمی‌توانست خود را به این آسانها از بند ازدواج رها سازد، مگر پس از مرافعه‌ها و اقدامهای پر طول و تفصیل.

سلیمان تا چهلسالگی ازدواج نکرد. از آن هنگام که همسر بایزید اول به اسارت امیر تیمور در آمد و ظاهراً مورد تجاوز وی و تاتارهایش قرار گرفت سلاطین عثمانی برای جلوگیری از وقوع مجدد یک چنین رسوایی عهد کرده بودند که ازدواج رسمی نکنند و هیچ کس را به جز کنیزان به بستر خود راه ندهند. حرمسرای سلیمان از سیصد صیغه تشکیل می‌یافت که همه یا در بازار برده فروشان خریداری و یا در جنگ اسیر شده بودند، و تقریباً تمام آنها در اصل مسیحی بودند. وقتی قرار میشد سلطان به دیدار زنان حرمسرا برود، همگی زیباترین لباس خود را میپوشیدند، آرایش می‌کردند، و صف میبستند تا به او سلام کنند. سلطان با ادب بسیار باهر چند نفری از ایشان که فرصت می‌یافت تعارف می‌کرد و دستمالش را روی شانه زنی که بخصوص مورد پسندش واقع شده بود می‌گذاشت. هنگام خارج شدن از حرمسرا از آن زن خواهش می‌کرد که دستمالش را همان شب به وی بازگرداند. صبح روز بعد خلعتی از پارچه زربفت به آن زن هدیه میدادند و بر مقرریش می‌افزودند.

ممکن بود سلطان دو سه شب در حرم باقی بماند و لطف و کرم خود را شامل عده بیشتری از زنان سازد، اما پس از آن به کاخ خود بازمی‌گشت و اوقات خود را شب و روز با مردان به سر میبرد. زنان بندرت در کاخ او دیده می‌شدند و در شامها و مجالس رسمی به هیچ وجه حق شرکت نداشتند. با این وجود، در نظر همه کس پذیرفته شدن به حرمسرای سلطان افتخار بزرگی بود. اگر یکی از صیغه‌ها تا بیست و پنج سالگی دستمال سلطان را دریافت نمی‌کرد، از حرمسرا آزاد میشد معمولاً هم شوهری از طبقه اول کشور به دست می‌آورد. در مورد سلیمان، این سازمان خوشبختانه سرانجام او را به فساد و ناتوانی نکشاند، زیرا وی اصولاً مردی بود معتدل و خوددار.

در جامعه عثمانی معاشرت فقط در میان افراد همجنس معمول بود، و به همین جهت مجالس مهمانی مردان فاقد لطف وجود زن و شادی و خنده و پر حرفی بود. با این وجود رسوم ادب و نزاکت مانند کشورهای مسیحی و شاید، به غیر از چین، هندوستان، ایتالیا، و فرانسه، بیشتر

از هر جای دیگر در میان ایشان مراعات میشد. بردگان خانگی بسیار زیاد بودند، ولی با ایشان به انسانیت رفتار میشد و قوانین چندی از حقوق آنان حمایت میکردند. و آزاد شد نشان از قید بردگی نیز شرایط آسانی داشت. گرچه وسایل بهداشت عمومی کمیاب بودند، اما نظافت فردی عمومیت داشت. روش نگاهداری حمامهای همگانی، که به نظر میرسد ایرانیان از سوریه یونانی شده به عاریت گرفته بودند، به جامعه ترک منتقل شده بود. در قسطنطنیه و دیگر شهرهای بزرگ امپراطوری این گونه حمامها را از سنگ مرمر و با زینت و تجمل بسیار میساختند. زمانی بود که برخی از قدیسان مسیحی بدان فخر میکردند که نیازی به آب و شستشو ندارند و از آن دوری میجستند، و حال آنکه در دین اسلام بر هر فرد واجب بود که پیش از ورود به مسجد یا شروع به نماز خود را غسل دهد. در واقع اسلام پاکیزگی را پس از خداشناسی مهمترین دستور دینی شمرده است. آداب سفر مزیتی بر آنچه معمول مسیحیان بود نداشت. غذا را با انگشتان از درون بشقابهای چوبی میخوردند و چنگال وجود نداشت. شراب را هیچ وقت در خانه نمینوشیدند، اما باده گساری در میکده ها متداول بود. با این حال، مست شدن در میان ایشان خیلی کمتر از کشورهای باختری اتفاق میافتاد. از قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) نوشیدن قهوه در میان مسلمانان معمول شد. اول بار نام آن را در تاریخ حبشه میشنویم، و ظاهراً از آنجا به عربستان نفوذ یافت. چنانکه مشهور است در اصل مسلمانان قهوه را برای شب زنده داری در هنگام اجرای مراسم دینی مینوشیدند. هیچ یک از نویسندگان اروپایی قبل از سال ۱۵۹۲ میلادی نامی از آن به میان نیاورده است.

ترکها دارای بدنی قوی و محکم بودند و در پرتاقتی شهرت جهانی داشتند. گیسلن دو بوزیک دچار حیرت شد از اینکه دید بعضی از ترکها صد ضربه تازیانه را بر روی پا و قوزکشان تحمل میکردند، "در حالی که گاهی اوقات ترکهای درخت زغال اخته روی بدنشان خرد میشد و از آنها ناله درد بر نمیخاست." حتی افراد معمولی ترک از روی عادت باوقار راه میرفتند و در این کردار جامه های گشادی که ناهنجاریهای اندام طعام پرورده شان را میپوشاند به ایشان کمک میکرد. توده مردم فینه ساده به سر میگذاشتند، و خوشپوشان و توانگران عمامهای هم به دور آن میبچیدند. مرد و زن به یکسان عشق مفروطی به گل داشتند و باغچه های ترکی به سبب رنگهای متنوعشان مشهور بودند. ظاهراً یاس درختی، لاله، گل ابریشم، غارگیلاس، و آلاله از آنجا به اروپای باختری رفته است. ترکها دارای ظرافت و حساسیتی بودند که در زیر خاکستر جنگهایشان پوشیده میماند.

امروزه وقتی در سفرنامه جهانگردان مسیحی میخوانیم که ترکها، به غیر از هنگام جنگ، "فطرتاً بیرحم نبودند" بلکه مردمی "مطیع و رام شدنی و خوشخو... و دوست داشتنی و عموماً مهربان بودند"، دچار شگفتی میشویم. فرانسیس بیکن شکوه کرده است که ترکها نسبت به جانوران بیش از هموعان خود مهربانی میکردند. در واقع بیرحمی و خشونتشان وقتی بروز مییافت که ایمان و غیرتشان مورد تهدید قرار میگرفت،

و در آن هنگام بود که وحشیانه‌ترین خصلتهای بشری را از خود ظاهر میساختند.

قوانین جنگی ترکها بخصوص بسیار سخت بود. به هیچ دشمنی پناه داده نمیشد، زنان و کودکان را از کشتار معاف میداشتند، اما افراد دشمن را، حتی اگر بی سلاح مانده و دست از مقاومت کشیده بودند، بدون آنکه جرمشان معلوم باشد قتل عام میکردند. با وجود این، سرنوشت بسیاری از شهرهایی که به دست آنها میافتاد بهتر از آن سرنوشت شهرهای ترکی بود که به تصرف مسیحیان در میآمد. وقتی ابراهیم پاشا تبریز و بغداد را گرفت (۹۴۱ ه ق، ۱۵۳۴ م) سربازانش را از غارت شهر و آزار مردمان منع کرد، و چون بار دیگر سلیمان قانونی بر تبریز دست یافت (۹۹۲ ه ق، ۱۵۸۴ م) باز آن را از قتل و غارت لشکریانش مصون نگاه داشت؛ اما هنگامی که شارل پنجم تونس را گشود (۹۴۲ ه ق، ۱۵۳۵ م) فقط با آزاد گذاردن سپاهیان به چپاول کردن غنایم شهر توانست دستمزد آنها را بپردازد. با این همه، قوانین ترکها، در کیفهای وحشیانه، رقیب و نظیر قوانین مسیحیان بود. کیفر دزدی بریدن یک پنجه دست بود تا چنگال دزدان از تصرف مال غیر کوتاه ماند.

قوانین اخلاقی ترکها شبیه مسیحیان بود، ایشان وفاداری به عهد را از افتخارات اخلاقی خود میشمردند، و معمولاً نسبت به دشمنان تسلیم شده بر طبق موازین کاپیتولاسیون عمل میکردند. اما عالمان اخلاق ترک معتقد بودند که هیچ قول و وعدهای نباید مسلمان مومن را وادار به انجام کاری بر ضد منافع یا وظایف دینیش سازد؛ و به همین نسبت سلطان نیز میتواند پیمانهای رسمی خود و نیاکنش را نقض کند. مسافران مسیحی در یادداشتهای خود آوردهاند که ترکها عموماً "درستی، حس عدالت ... خیرخواهی، تقوا، و نیکوکاری" داشتند؛ اما تقریباً کلیه ماموران دولتی حاضر به رشوه گرفتن بودند. یکی از تاریخنویسان مسیحی اضافه میکند که بیشتر ماموران ترک در اصل مسیحی بودهاند؛ ولی باید این نکته را هم بر آن افزود که ایشان در هر حال به رسم و آیین ترکهای مسلمان پرورش مییافتند و خو میگرفتند. در ایالات عثمانی پاشایان هر محل مانند نایب کنسولهای روم باستان، در مدت زمامداری خود با شتاب هر چه تمامتر به اندوختن مال میپرداختند تا پیش از آنکه هوس سلطان بزرگشان شخص دیگری را به جای ایشان بگمارد، بار خود را بسته باشند. پاشایان در اولین فرصت مبالغی را که برای خریدن مقام خود رشوه داده بودند از مردم محل میگرفتند.

بازار فروش مقامهای دولتی در قسطنطنیه یا قاهره همان قدر رواج داشت که در پاریس و رم.

۳- ادبیات و هنرها

ضعیفترین حلقه رابط در تمدن عثمانی، نقص وسایل لازم برای تحصیل و اشاعه دانش بود. پرورش عمومی معمولاً مسئله پشت گوش افتادهای بود؛ دانش اندک هم چیز خطرناکی است. وسایل تحصیل به طور کلی در اختیار طلابی بود که قصد داشتند فن آموزش، حقوق، و امور اداری را فرا گیرند؛ و

در این رشته‌ها برنامه‌ها بسیار سخت و مفصل بود. سلطان محمد فاتح و سلطان سلیمان قانونی فرصتی یافتند که بهبود و تحولی در وضع مدارس عثمانی به وجود بیاورند، و به کمک صدراعظم‌های خود، و با پشتیبانی مالی ایشان، مدارس تاسیس کردند. معلمان این مدارس مقام محترمی داشتند و موقعیت مالی ایشان از همکارانشان در عالم مسیحیت لاتینی بهتر بود. درس آنها اصولاً مبتنی بر تعالیم "قرآن" بود، اما مباحثی چون ادبیات، ریاضیات، و فلسفه نیز در آن گنجانده میشدند، به طوری که فارغالتحصیلان آن مدارس گرچه در الاهیات تبحر بیشتری میافتند تا در علوم، اما باز از لحاظ فنون مهندسی و سیاست کشورداری کاملاً با کاروان مغرب زمین همگام بودند.

فقط اقلیت کوچکی از مردم خواندن و نوشتن میدانستند، اما در میان آن گروهی که با سواد بودند تقریباً همه شعر میسرودند و خود سلیمان هم از این قاعده مستثنا نبود. ترکها نیز مانند ژاپونیا جلسات مسابقه عمومی برپا میکردند که در آن شعرا ساخته‌های خود را میخواندند و سلیمان از ریاست بر این سرگرمی الهام گرفته از الاهی شعر حظ فراوان میبرد. در آن عصر ترکها صد شاعر معروف و مورد احترام عامه داشتند. ولی باید گفت که غرق شدن اندیشه ما غربیها در عظمت مقام و خصوصیات زبان خودمان چنان ما را از دیگران غافل داشته است که حتی نام بزرگترین غزلسرای ترک، یعنی محمود عبدالباقی، را نشنیده‌ایم. دوره شاعری وی چهار سلطنت را به هم پیوست و وی که در هنگام مرگ سلیمان قانونی چهلساله بود، سی و چهار سال دیگر هم به زندگی خود ادامه داد. وی در ابتدا حرفه زین سازی داشت، ولی ناگهان آن را ترک تا از راه سرودن شعر کسب معاش کند و اگر سلیمان از محل موقوفات مسجد حقوق بدون خدمتی برای وی مقرر نکرده بود، مسلماً سخت دچار تنگدستی میشد. سلطان مدیحه‌های نیز بر هدیه‌اش افزود و در قصیده خود از شعر عبدالباقی تمجید فراوان کرد. عبدالباقی این دین خود را با سرودن مرثیه‌های محکم و موثر در مرگ سلیمان به وی ادا کرد.

حتی در ترجمه این منظومه به زبان اروپایی، که در تلاش خود برای حفظ قوافی مکرر، شان و ارزش بیان اصلی را از دست میدهد، باز قسمتی از عمق هیجان و شکوه آن نمایان است.

آن شهسوار ملک سعادت که رخس او را، در هنگام جولان، عرصه عالم تنگ می‌آمد، آن کس که در برابر آب تیغش کفار مجارستان سر فرود می‌آوردند، و گوهر شمشیر او را اهل فرنگ پسند میکردند! چهرهای در لطافت چون گلبرگ تر را در خاک نهاد، و خازن دوران او را، چون گوهری، به درج خاک سپرد.

حقا که زیب و زینت اقبال و جاه بود، شاه سگندر افسر و دارا سپاه بود و گردون به خاک پای او سر فرود آوردی و خاک بارگاهش دنیا را سجده‌گاه بودی، اندک عطای او کمترین گدایی را چون امیری میساخت.

پادشاهی بس با مروت و بس مهربان بود! ...

او را زار و زبون گردون دون میندارم زیرا مقصود او ترک جاه و قرب بود ...

مرغ روانش به سان همای بر آسمانها پرواز کرد، و بر حوض خاک چند استخوانی بیش بر جای نگذارد ...

اقبال و بخت خسرو آفاق مستمدام! بر روح و بر روان شاه تحیات والسلام.

ترکها بیش از آن سرگرم مبارزه و غلبه یافتن بر کشورهای نیرومند بودند که بتوانند، از سر فرصت، به هنرهای ظریفی که وجه تمایز تمدن اسلامی بودند پردازند. تعدادی مینیاتور خوب ترکی با طرحهایی ساده و سبکی گشاده و روان به وجود آمدند. نقاشی نمایشی در خور ترکهای مومن نبود و تنها مسیحیان ننگین نام بودند که به نقاشی کردن بر دیوارهای کلیساها و صومعه های خود، با تصاویر قدیسان و صحنه هایی از وقایع زندگی ایشان، ادامه میدادند. از آن جمله مانوئل پانسلینوس که شاید پاره های از خصوصیات شیوه رنسانس ایتالیا را به عاریت گرفته بود، نقاشیهای دیواری کلیسای پروتاتون در کوه آتوس را (۱۵۳۵-۱۵۳۶م)، با روشی آزادتر و جسورانه تر و ظریفتر از نقاشیهای بیزانسی آن زمان، به وجود آورد. سلاطین عثمانی هنرمندان معروفی چون جنتیله بلینی را از ونیز، و شاهقلی و ولی جان، دو مینیاتور ساز نامدار، را از ایران کافرکیش به دربار خود جمع کردند. باید گفت، در ساختن کاشیهای خوشرنگ، عثمانیها نیازی به کمک بیگانگان نداشتند و کاشیهای شفاف خود را با اثری خیره کننده در ساختمانها به کار میبردند. شهر نیقیه با کاشیهای بدل چینی عالیش برای خود نامی به دست آورد. شهرهای سکوتاری و بورس و هرک، در آسیای صغیر، مراکز عمده پارچه بافی شناخته شدند و با زریها و مخملهای مزین به نقوش گل و گیاهی و به رنگهای قرمز سیر و طلایی خود طراحان ونیزی و فلاندری را تحت تاثیر قرار دادند. قالیه های ترکی فاقد آن جلای شاعرانه قالیه های ایرانی بودند، اما نقش و نگار با شکوه و رنگهای گرمشان سخت مورد پسند اروپاییان بود. کولبر لویی چهاردهم را بر آن داشت که فرمان دهد تا بافندگان فرانسوی از روی قالیه های کاخهای عثمانی تقلید کنند؛ اما کوشش وی به جایی نرسید و استادی مسلمانان در این فن دور از دسترس مهارت غریبها باقی ماند.

هنر عثمانی در هنگام ساختن مساجد قسطنطنیه به اوج ترقی خود رسید. نه مشهد، با آن به هم فشردگی معماری مساجد با شکوهش، و نه اصفهان روزگار شاه عباس صفوی، هیچ کدام نمیتوانست با عظمت پایتخت سلیمان قانونی کوس همسری بزند و شاید در تاریخ ایران یا اسلام تنها تخت جمشید دوران فرمانروایی خسپارش بود که تاب این برابری را میآورد. در آن شهر نیمی از غنایم جنگی، که در پیروزیها به دست سلاطین عثمانی میافتاد، در راه صرف ساختن بناهایی میشد که در عین حال مظهر خضوع دینی و غرور سلطانی بود؛ زیرا نیت

****تصویر

متن زیر تصویر: حرم امام رضا(ع)، مشهد

****تصویر

متن زیر تصویر : جنتیله بلینی: مدالیون سلطان محمد دوم. گالری ملی، لندن

(۱) در سال ۱۹۳۰ بود که این شهر نام پیشین خود را بازیافت و دوباره استانبول خوانده شد.

ص: ۸۴۵

سلطان عثمانی بر آن بود که ملت خود را هم باشکوه و هم با سلطه سلاح مرعوب نگاه دارد. سلیمان قانونی با ساختن هفت مسجد به رقابت با جد خود سلطان محمد فاتح برخاست. یکی از این مساجد به نام وی خوانده شده (۹۶۴ هـ ق ۱۵۵۶ م) در زیبایی از مسجد ایاصوفیه پیشی جسته است و با آنکه در ترکیب و تجمع تعدادی گنبدچه به گرد گنبد بزرگ مرکزی از آن تقلید کرده است، اما تقابل میان مناره های سر به فلک کشیده با بدنه کوه پیکر آن خاصیت خیره کننده های به وجود آورده است. درون مسجد گنجینه بهت آوری است از تزیینات و تجملات: کتیبه های مطلا- بر سطح مرمر یا کاشی بدل چینی، ستونهای سنگ سماق، طاقهایی از مرمر سفید یا سیاه، پنجره هایی از شیشه بندهای منقوش که در میان سنگهایی با نقوش توربافت کار گذاشته شده اند، و منبر کنده کاری شده با دسترنج یک عمر. شاید بتوان گفت جلال و درخشندگی این مجموعه هنری بیش از آن است که نگرنده در مقابل آن احساس خضوع دینی کند یا به نماز بایستد. معماری از اهالی آلبانی به نام سنان این مسجد و هفتاد مسجد دیگر را طرحریزی کرد، و چنانکه مشهور است عمر وی به صد و ده سال رسید.

۷- شخصیت سلیمان

مغرب زمین بود که سلیمان را "باشکوه" لقب داد. مردم خودش او را "قانونی" میخواندند، زیرا در تدوین قوانین کشور عثمانی سهم بزرگی داشت. وی نه در ظاهر، بلکه از جهت حجم تجهیزات ارتشی، وسعت میدان لشکرکشیها، جلال و آرایش پایتختش، و ساختن مسجدها و کاخها محتشم بود. سلیمان به خاطر شوکت و تجمل دربار و ملترمانش با شکوه بود، و نیز به خاطر قدرت و وسعت قلمرو فرمانرواییش. امپراطوری وی از بغداد تا صد و پنجاه کیلومتری وین و دویست کیلومتری ونیز، که زمانی ملکه دریای آدریاتیک به شمار میآمد، گسترش داشت. به جز ایران و ایتالیا، تمام شهرهای معروفی که نامشان در کتاب مقدس و نوشته های کلاسیک ذکر شده اند در زیر استیلای وی بودند: کارتاژ، ممفیس، صور، نینوا، بابل، تدمر (پالمیرا)، اسکندریه، بیتالمقدس، از میر، دمشق، افسوس، نیقیه، آتن، و دو شهر تب. تا قبل از عصر وی هیچ گاه هلال عثمانی این همه خشکیها و دریاها را در فرورفتگی خود جای نداده بود.

آیا حسن تدبیر سلیمان در کشورداری همسنگ وسعت قلمروش بود شاید نه؛ اما باید بگوییم که هیچ کشور پهناور دیگری هم، به جز ایران هخامنشی و روم دوران آنتونینها، واجد چنین امتیازی نبوده است، به نسبت آن عصر که وسایل ارتباط و حمل و نقل جاده های امروزی وجود نداشتند، وسعت خاک عثمانی بیش از آن بود که بتوان از یک مرکز آن راه، چنانکه باید

****تصویر

متن زیر تصویر: مسجد سلطان سلیمان، قسطنطنیه

ص: ۸۴۶

و شاید، اداره کرد. با آنکه سستی و فساد در حکومت عثمانی ریشه دوانده بود، باز لوتر گفته بود که “چنانکه به اطلاع میرسد بهترین نوع حکومت دنیوی را ترکها دارند.” از لحاظ رواداری دینی سلیمان دلاورتر و جوانمردتر از اقران مسیحی خود بود. آنان وحدت دینی را لازمه قدرت ملی میشمردند، و حال آنکه سلیمان مسیحیان و یهودیان را در آداب و ایمان دینی خود آزاد میگذارد. کاردینال پول مینویسد: “ترکها عقیده دینی خود را بر دیگران تحمیل نمیسازند. اگر کسی به اعتقادات دینی ایشان اعتراض نکند، میتواند هر ایمان دیگری را که بخواهد در میانشان تبلیغ کند، و کسی مزاحم او نمیشود.” در سال ۹۶۹ ه ق (نوامبر ۱۵۶۱ م) هنگامی که اسکاتلند، انگلستان، و آلمان لوتری پیروی از آیین کاتولیک را جنایت بزرگ میشمردند، و ایتالیا و اسپانیا پیروی از آیین پروتستان را جنایت بزرگ میخواندند، سلیمان به عنوان آنکه “میل ندارد هیچ کس را به جبر از دین خود بازگرداند” فرمان به خلاصی یک نفر زندانی مسیحی داد. وی کشور خود را پناهگاه امنی برای یهودیانی ساخت که بر اثر سختگیری دستگاه تفتیش افکار از اسپانیا و پرتغال فرار میکردند.

عیبهای سل... بیشتر در روابط خانوادگیش ظاهر میشود تا در روش کشورداری. با وجود لشکرکشیهای مکرر که سلیمان به عنوان دفاع از راه حمله آنها را توجیه میکرد جمله در این عقیده متفقند که وی مردی بود با احساسات لطیف و عالی، جوانمرد، عادل و با مروت. ملتش نه ف... او را تحسین میکرد، بلکه صمیمانه وی را دوست میداشت. در روزهای جمعه، هنگام عبورش به قصد مسجد، همگی در سکوت محض فرو میرفتند، سلیمان با فرود آوردن سر به عموم آنها از مسیحی، یهودی، و مسلمان سلام میداد، و سپس در مسجد به مدت دو ساعت به نماز و دعا مشغول میماند. درباره وی شنیده نشده است که با اعتیاد به حمرسرا، مانند برخی دیگر از سلاطین، سلامتی و نیروی خود را به خطر انداخته باشد، اما در مواردی او را میبینیم که چنان در قبال هیجانانگ عشقی از خود بیخود شده که دورانیشی و انصاف، و حتی عواطف پدرانهش، را به یک سو افکنده است.

در نخستین سالهای سلطنت، معشوقه مورد توجهش کنیزی بود چرکسی، به نام گلپهار، که از آن زیبایی پررنگ و تراش خوردهای که طی قرنهای از مختصات زنان نواحی خاوری دریای سیاه شناخته شده بود بهره فراوان داشت.

وی فرزندی برای سلیمان آورد که مصطفی نام گرفت، و جوانی زیبا روی و با کفایت و محبوب خاص و عام از آب درآمد. سلیمان کارهای مهم و ماموریتهای خطیر بدو سپرد و او را چنان بار آورد که سلطنت را با لیاقت به ارث برد. ولی در جریان عشقی دیگری، زنی به نام خرم سلطان، که از اسیران روسی بود و غربیها او را روکسلانه خواندهاند، دل سلطان را از چنگ کنیز چرکسی ربود، و با زیبایی و نشاط و مکارش، آنچنان سلطان را مفتون ساخت که فرار رسیدن فاجعه اجتنابناپذیر شد. سلیمان سر از پیروی قانون نیاکان متاخرش باز زد و خرم سلطان را به عقد خود در آورد (۹۴۱ ه ق، ۱۵۳۴ م)،

و از داشتن دختران و پسرانی از آن زن شادبها کرد. اما چون سلطان به پیری نزدیک شد و منظره به تخت رسیدن مصطفی از دور نمایان، خرم سلطان از سرنوشت پسرانش که ممکن بود، بر طبق قانون جاری، به دست نابرداری تاجدار خود به هلاکت برسند سخت به وحشت افتاد. وی توانست دخترش را به عقد رستم پاشا، که در سال ۹۵۱ ه ق (۱۵۴۴م) صدراعظم عثمانی شد، در آورد^۲ و بعد با افسونهایی که به گوش وی خواند رستم پاشا را هم در وحشت از به سلطنت رسیدن مصطفی با خود سهیم و شریک کرد.

در این اوان مصطفی به حکومت دیاربکر منصوب شده و ضمن انجام دادن ماموریتهایی، خود را به دلاوری و درایت و جوانمردی ممتاز ساخته بود. خرم سلطان قوای خود را برای نابود ساختن وی به کار انداخت و به گوش سلیمان خواند که مصطفی در پی آن است که دل عامه مردم را به دست آورد و با پشتیبانی آنان تاج سلطنت را از چنگ او برآید. رستم پاشا شاهزاده جوان را به دسته بندیهای مخفیانه با نینی چریها متهم کرد.

سلطان پنجاه و نه ساله، که بر اثر تکرار این تلقینات به ستوه آمده بود، مردد ماند، پریشانی کشید، و سرانجام باور کرد. وی شخصا به شهر اریلی رفت و مصطفی را به خیمه خود احضار کرد و هنوز از گرد راه نرسیده فرمان کشتنش را داد (۹۶۱ ه ق، ۱۵۵۳م). دیگر برای خرم سلطان و رستم پاشا بسیار آسان بود که سلطان را وادار به قتل پسر مصطفی سازند، مبادا که به خونخواهی پدر قیام کند. پسر خرم سلطان، به نام سلیم، شاهزاده وارث تاج و تخت تعیین شد، و آن زن با رضای خاطر چشم از این دنیا پوشید (۹۶۶ ه ق، ۱۵۵۸م). اما بایزید، برادر سلیم، که کشته شدن به دست برادر را سرنوشت خود میدید، سپاهی گرد آورد و به جنگ وی شتافت. آتش جنگ داخلی مشتعل شد، بایزید شکست خورد و به ایران فرار کرد (۹۶۷ ه ق، ۱۵۵۹م). شاه طهماسب در مقابل ۳۰۰۰۰۰ دوکات از سلیمان و ۲۰۰,۰۰۰ سکه دیگر از سلیم، پناهنده خود را به ایشان تحویل داد^۳ بایزید را خفه کردند (۹۶۹ ه ق، ۱۵۶۱م)، و پنج پسرش را به منظور حفظ امنیت اجتماعی به قتل رساندند. چنانکه معروف است، سلطان بیمار شکرخدای را به جا آورد که این زاد و ولد پر دردسر رخت از دنیا بستند و او را در صلح و آرامش باقی گذاردند.

اما سلیمان بزودی صلح را ملال آور یافت و خود را در اندیشه این خبر سرگرم ساخت که شهسوارانی که چندی پیش توسط وی از رودس بیرون رانده شده بودند دوباره در جزیره مالت نیرو گرفته و با حملات غارتگرانه خود به رقابت با دریازنان الجزایر برخاستهاند. سلطان هفتاد و یکساله با خود فکر میکرد که اگر مالت نیز به دین اسلام درآید دیگر سراسر مدیترانه برای مسلمانان امن و امان میشود. در سال ۹۷۲ ه ق، (آوریل ۱۵۶۴م) نیرویی مرکب از ۱۵۰ کشتی با ۲۰,۰۰۰ سرباز را روانه کرد تا آن جزیره را، که اهمیت سوق الجیشی، داشت تصرف کند.

شهسواران به رهبری ماهرانه سردار بالیاقتی چون ژان دو لا-والت، با همان دلاوری فطری خود، به مقابله پرداختند. ترکان با دادن ۶,۰۰۰ تلفات دژ سنت المو را گرفتند، ولی چیز دیگری

نصیبتان نشد؛ و فرارسیدن سپاه کمکی اسپانیا ایشان را مجبور کرد که محاصره را پرچینند و باز گردند.

سلطان پیر نمیتوانست با چنین نغمه شومی زندگی خود را به پایان رساند. ماکسیمیلیان دوم که به جای پدرش فردیناند به امپراطوری رسیده بود از پرداختن خراج به سلطان عثمانی استنکاف ورزید و به پادگانهایی که ترکان در خاک مجارستان مستقر کرده بودند حمله برد. سلیمان تصمیم به یک جنگ نهایی گرفت؛ خود فرماندهی آن را عهده دار شد (۹۶۴ ه ق، ۱۵۵۶ م) و به همراهی ۲۰۰,۰۰۰ سرباز، سوار بر اسب، از صوفیه، نیش، و بلغراد عبور کرد. سلطان ترک در شب پنجم سپتامبر همان سال، هنگامی که دژ سیگتوار را در محاصره گرفته بود، جان به جان آفرین تسلیم کرد؛ در حالی که راست در خیمه‌اش نشسته بود؛ زیرا سلیمان نیز مانند وسپاسیانوس از شدت غرور حاضر نبود که خوابیده در بستر بیماری با مرگ روبه رو شود. در هشتم سپتامبر دژ سیگتوار سقوط کرد، اما این محاصره برای ترکها به بهای خون ۳۰,۰۰۰ مرد جنگی تمام شد، و تابستان نیز رو به پایان بود. پیمان متارکهای بین طرفین امضا شد و سپاه عثمانی ما تمزده به قسطنطنیه بازگشت، در حالی که به جای پیروزی جسد امپراطورش را با خود میآورد.

آیا اکنون باید شخصیت سلیمان را داوری و مقام او را تعیین کنیم سلیمان در مقایسه با افرانش در مغرب زمین، گاهی متمدنتر و زمانی وحشیت‌تر به نظر میآید. میان چهار فرمانروای بزرگ آن نیمه اول قرن شانزدهم میلادی، فرانسوا، با وجود لافزنیها و سنگدلیهایش، با اینکه متمدنتر از دیگران شناخته شده است، سلیمان را حامی و همدست خود میدانست و معتقد بود که بدون وجود او ممکن بود به دست دشمنان نابود شده باشد. سلیمان طی یک عمر جنگ تن به تن خود با مغرب زمین پیروز از کار درآمد. در حقیقت امپراطور ماکسیمیلیان دوم در سال ۱۵۶۸ میلادی خراجگزار وی شد؛ و گرچه شارل پنجم در وین جلو سلطان را گرفت، اما کدام سپاه مسیحی جرئت کرده بود که به قسطنطنیه نزدیک شود سلیمان صاحب اختیار و فرمانروای مدیترانه بود، و زمانی رسید که به نظر آمد سرنوشت رم مسیحی در دست او و خیرالدین بارباروسا است. وی امپراطوریش را بخوبی اداره میکرد، و مستبدی بود که به پیروی از رسوم مالوف و متکی بر رضایتمندی ملتش، با اختیارات نامحدود حکومت میکرد. باید دید آیا حکومت مستبدانه هنری هشتم در انگلستان، یا از آن شارل پنجم در اسپانیا، متکی بر چنین محبت و اعتماد عامه مردم بودهاند شارل آن قدرت را نداشت که به صرف گمانی نسبت به خیانتکاری فرزندش فرمان به قتل او دهد؛ اگر چه همو را میبینیم که در سنین پیری برای خون کفار فریاد العطش میزند. از آن طرف هنری هشتم میتواندست زوجه های خود یا سران کاتولیکها و پروتستانها را به زیر تیغه دژخیم یا به روی توده هیزم بفرستد، بدون آنکه یک وعده غذایی عقب بیفتد. اما در مورد سلیمان که متصف به گذشت و اغماض دینی شناخته شده بود گرچه آنهم حدی داشت این گونه اعدامها وحشیانه قلمداد شده است.

سلیمان جنگهای بسیار برپا کرد، نیمی از اعقابش را کشت، وزیر با تدبیرش را بی خبر و بدون محاکمه به قتل رساند، و همه عیوب ناشی از در دست داشتن قدرت نامحدود را در خود جمع کرده بود؛ با اینهمه جای شک و سوال نیست که وی بزرگترین و لایقترین فرمانروای عصر خود بوده است.

ص: ۸۵۰

I- قوم سرگردان

راجر وندوور در کتاب گلچینهای تاریخ خود (۱۲۲۸) آورده است که وقتی از یک نفر اسقف اعظم ارمنی، که در اوایل قرن سیزدهم از صومعه سنت آلبنز دیدن میکرد، پرسیدند که آیا این شایعه درست است که آن یهودی که با مسیح صحبت کرده بود هنوز در خاور نزدیک زنده است، وی راهبان آن صومعه را به حقیقی بودن آن شایعه اطمینان داد. ملازم وی نیز اضافه کرد که اسقف اعظم پیش از ترک گفتن خاک ارمنستان با آن یهودی فناپذیر غذا خورده است؛ و نام لاتینی او کارتوفیلوس است؛ و هنگامی که عیسی از دادگاه پیلاطس خارج میشد، همین کارتوفیلوس بود که دست به پشت پسر خدا گذارد و گفت: "تندتر برو"، و عیسی به وی پاسخ داد: "من میروم، اما تو سرگردان خواهی ماند تا من بازگردم." "ارمنیهای دیگری که در سال ۱۲۵۲ از شهر سنت آلبنز دیدن کردند همین داستان را تکرار کردند. داستانپردازی عامیانه آن را شاخ و برگ داد و نام آن یهودی سرگردان را عوض کرد و به دنباله روایت افزود که چگونه هر صدسال، یا چنین چیزی، وی دچار بیماری مهلکی میشد و در بیهوشی عمیق فرو میرفت و سپس دوباره چون جوانی برومند، با خاطراتی تازه از محاکمه، مرگ، و رستاخیز مسیح، از آن حالت بیرون میآمد. بعدا این داستان چندی از خاطره ها محو شد، و بار دیگر در قرن شانزدهم بر سرزبانها افتاد، تا آنجا که عدهای از اروپاییان هیجانزده ادعا کردند احشویروش - که اینک نام آن یهودی سرگردان شده بود - را در هامبورگ (۱۵۴۷ و ۱۵۶۴)، وین (۱۵۹۹)، لوبک (۱۶۰۱)، پاریس (۱۶۴۴)، نیوکاسل (۱۷۹۰)، و بالاخره در یوتا (۱۸۶۸) دیدهاند. افسانه یهودی سرگردان در اروپایی که ایمانش متزلزل شده بود به عنوان گواهی بر ربانیت و رستاخیز مسیح، و همچنین به عنوان نشانه تازه‌ای از بازگشت وی، با آغوشی باز پذیرفته شد. برای ما این اسطوره مظهر غمانگیز قومی است که در هفتاد و یکمین سال تاریخ مسیحی زادگاه خود را از

دست داد و در مدت هجده قرن بر چهار قاره جهان سرگردان ماند و بارها رنجی برابر با مصلوب شدن را بر تن کشید، پیش از آنکه بتواند در جزر و مد دوران بیثبات امروزی مسکن باستانی خود را باز یابد.

یهودیان در روزگار پراکندگی و سرگردانی خود کمتر از همه در قلمرو حاکمیت سلاطین عثمانی، و همچنین در دوران تسلط پاپها در فرانسه و ایتالیا خفت دیدند و رنج کشیدند. و اقلیتهای یهودی در قسطنطنیه، سالونیک، آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، عربستان، مصر، افریقای شمالی، و آن قسمت از اسپانیایی که در دست مورها بوده امن و سلامت زندگی میکردند. بربرها با اکراه وجود ایشان را تحمل میکردند، و با این حال شمعون دوران توانست گروه بزرگی از یهودیان را در الجزایر مقیم سازد. در اسکندریه، چنانکه ربی عوبدیا برتینورو در سال ۱۴۸۸ شرح داده است، یهودیها زندگی مرفهی داشتند؛ شراب فراوان می نوشیدند مانند مسلمانان چهار زانو روی قالی مینشستند، و کفشهای خود را قبل از ورود به کنیسه یا خانه آشنایان در میآوردند. یهودیان آلمانی که به عثمانی پناهنده شده بودند در نامه هایی که به خویشاوندان خود مینوشتند از شرایط رضایتبخش زندگیشان در آنجا تعریف بسیار میکردند. در فلسطین، پاشای عثمانی به ایشان اجازه داد کنیسههای در دامنه کوه صهیون برای خود بسازند. بعضی از یهودیان غربی به زیارت فلسطین میرفتند، و مردن در سرزمین مقدس، و بخصوص در بیتالمقدس را برای خود سعادت بزرگی میشمردند.

با این همه، مرکز فکر و ذوق یهود در آن عصر ایتالیای سختگیر بود؛ و باید گفت در آن سرزمین نورانی یهودیان از هر جای دیگر بیدردسرتتر زندگی میکردند. در ناپل از دوستی شاه روبر د/آنژو برخوردار بودند و به طور کلی در آنکونا، فرارا، پادوا، ونیز، ورونا، مانتوا، فلورانس و پیزا و بقیه مراکز رنسانس زندگی مرفه و با رونقی داشتند. اراسموس میگفت: "ایتالیا پر از یهودی است، اما در اسپانیا هیچ مسیحی وجود ندارد." در ایتالیا تجارت و اقتصاد از اهمیت و احترام برخوردار بودند و چون یهودیان همواره در خدمت این دو بودند، به عنوان عوامل گرم کننده بازار اقتصادی در نظر عامه ارزش خاصی داشتند. در آن شبه جزیره این رسم قدیمی که یهودیها ملزم باشند لباس مشخص بپوشند، یا با داشتن نشانی مخصوص از دیگران متمایز بمانند، کلا متروک شده بود، و یهودیان توانگر مانند ایتالیاییهای همشان خود لباس فاخر میپوشیدند. جوانان یهودی به دانشگاه ها راه داشتند و عده روزافزونی از مسیحیان نیز به تحصیل زبان عربی اشتغال میورزیدند.

گاهی اوقات نیز مغرضان مقدسی چون قدیس جووانی دی کاپیسترانو پیروان خود را تحریک میکردند که اجرای قطعی کلیه مواد "قانون آبی" را، که محتوی صورت محرومیتهای اجتماعی یهودیان بود، خواستار شوند.

با آنکه پاپ ائوگنیوس چهارم و پاپ نیکولاوس پنجم

از قدیس کاپیسترانو پشتمانی میگردند، اما اثر فصاحت بیان وی در ایتالیا دیری نپایید. یکی دیگر از فرایارهای فرقه فرانسیسیان، برناردینو اهل فلتری، چنان با داد و فریاد یهودیان را مورد حمله قرار داد که مقامات شهرداری میلان، فرارا، و ونیز به وی دستور دادند یا صدای خود را خاموش کند و یارخت از آن شهرها برنهد. هنگامی که جسد کودک سه سالهای نزدیک خانه یک نفر یهودی در شهر ترانت پیدا شد (۱۴۷۵)، برناردینو ندا در داد که یهودیان او را کشتهاند. اسقف شهر تمام یهودیان را به زندان انداخت، و برخی از آنان زیر شکنجه اقرار کردند که پسر بچه را کشتهاند تا خون او را به نیت اجرای مراسم عید فصح بیاشامند. در نتیجه، کلیه یهودیان ساکن ترانت را بر توده آتش سوزانیدند. جسد "سیمونه کوچولو" را حنوط کردند و به عنوان یکی از آثار مقدس در شهر گرداندند. هزاران مومن ساده دل به زیارت آن قربانگاه نوین روی آوردند، خبر افواهی شقاوت یهودیان از فراز آلپ گذشت و در آلمان روحیه آنتی سمیتسم را دامن زد. سنای ونیز آن شایعه را به عنوان جعل اکاذیب دینی مطرود شمرد و به مقامات حوزه حکمرانی دولت ونیز دستور داد که از یهودیان حمایت کنند. دو نفر حقوقدان از پادوا به ترانت آمدند تا به حقیقت آن واقعه رسیدگی کنند، و چیزی نمانده بود که به دست گروهی از مردم خشمگین قطعه قطعه شوند. پاپ سیکستوس چهارم در زیر فشار گذارده شد تا سیمونه را در زمره قدیسان در آورد، اما اواستکاف کرد و پرستش آن کودک را به عنوان یکی از قدیسان ممنوع نمود. با این همه، در سال ۱۵۸۲ طی مراسمی، سیمونه در شمار آمرزیدگان جاودانی در آمد.

در رم یهودیان بیش از هر نقطه دیگر جهان مسیحیت از نعمت آزادی برخوردار بودند، و در شرایط مساعدتری به سر میبردند، زیرا از طرفی پاپها معمولاً افرادی با فرهنگ بودند، و از طرف دیگر نفاق شدید میان دو خانواده مقتدار اورسینی و کولونا چنان اهالی را به جنگ و خونریزی داخلی مشغول میداشت که دیگر جایی برای دشمنی باغیر باقی نمیگذاشت. شاید هم علت اصلی آن بوده است که اهالی رم بیش از آن قصد استفاده از جنبه تجاری مسیحیت داشتند که خود را اسیر تعصبات خشک دینی سازند. در رم هنوز گتو به وجود نیامده بود، و گرچه بیشتر یهودیان در کوی عبرانیان واقع در کناره چپ رودخانه تیر زندگی میکردند، اما قانونا اجباری در این کار نبود. در حقیقت بسیاری از کاخهای اشراف رم از میان خانه های یهودیان سر بر میآوردند، و کنیسه ها نزدیک کلیساها ساخته میشدند. پارهای ستمگریها نسبت به یهودیان معمول بود، از جمله آنکه ایشان میبایست برای تامین هزینه ورزشها و مسابقات پهلوانی مالیاتی مخصوص پردازند، و همچنین وظیفه داشتند عدهای از قهرمانان ورزشی خود را نیمه برهنه، که بکلی خلاف آیین و رسوم قومیشان بود، برای شرکت در آن مسابقه ها بفرستند. در تئاتر روم و فارسیهای کارناوالی تصویرهای کریه و هجوآمیزی از یهودیان ارائه میشد، ولی زنان یهودی را عموماً زیبا و نجیب معرفی میکردند، در این مورد اگر به نمایشنامه های یهودی

مالت مارلو و تاجر ونیزی شکسپیر مراجعه کنیم، میبینیم که چه تضاد بارزی میان توصیف شخصیت‌های باراباس با آبیجایل در نمایشنامه مارلو، و بین شایلاک و جسیکا در نمایشنامه شکسپیر موجود است.

با در نظر گرفتن اینکه پاپها مسیح را چون منجی بشریت پرستش میکردند و عقیده یهودیان را که میگفتند مسیحا هنوز ظاهر نشده است سخت منفور میداشتند، باید گفت که رویهمرفته نسبت به یهودیان با کمال جوانمردی رفتار میکردند. در هنگام برقراری دستگاه تفتیش افکار، پاپها یهودیانی را که به دین مسیح درنیامده بودند از پیروی مقررات سخت آن معاف می‌داشتند، و تنها زمانی دستگاه تفتیش افکار میتوانست یهودیان را مورد تعقیب قرار دهد که ایشان متعرض مسیحیت میشدند، و یا سعی میکردند یک نفر مسیحی را به دین یهود در آوردند. حتی "یهودیانی که کارشان به طور دائم تبلیغ یهودیت بود عموماً از تعقیب و آزار "کلیسا" در امان بودند."، گرچه دولت و مردم به عناوین مختلف مزاحم ایشان میشدند، چند نفر از پاپها توقعاتی صادر کردند تا از شدت دشمنی عامه مردم نسبت به یهودیان جلوگیری به عمل آید. پاپ کلمنس ششم در این راه کوشش بسیار کرد و شهر آوینیون را، که مقر دستگاه پاپی بود، برای یهودیانی که از غارتگری حکومت فرانسه فرار میکردند پناهگاه مساعدی ساخت. مارتینوس پنجم در سال ۱۴۱۹ به جهان کاتولیک چنین اعلام داشت :

از آنجا که یهودیان نیز به صورت خداوند آفرینش یافته‌اند و روزی به آمرزش اخروی خواهند رسید، و نیز از آنجا که ایشان نیازمند حمایت ما هستند، پس به پیروی از رد پای اسلافمان فرمان میدهیم که هیچ کس مانع اجرای مراسم آیینی کنیسه‌های آنان نشود و قوانین و حقوق و مراسم اجتماعی ایشان را مورد تجاوز قرار ندهد و هیچ یک از افراد یهودی مجبور به پذیرفتن غسل تعمید، یا اجرای مراسم اعیاد مسیحی یا همراه داشتن نشان یهودیت نباشند و همچنین کسی مانع معاملات ایشان با مسیحیان نشود.

چنانکه بعد خواهیم دید، ائوگنیوس چهارم و نیکولایوس پنجم قوانینی برای محدود ساختن حقوق یهودیان گذراندند، اما جدا از آن دو نفر، بر طبق گفته گراتز، "در میان فرمانروایان ایتالیا، پاپها عموماً نسبت به یهودیان با کمال دوستی و رفتار میکردند." حتی برخی از پاپها مانند آلکساندر ششم، یولیوس دوم و لئو دهم، بر خلاف قوانین کهن، کار درمان خود را به دست طبیبان یهودی میسپردند. در دوره پاپهای خاندان مدیچی، بسیاری از نویسندگان یهودی با حقشناسی از امنیت و رفاهی که نصیب همکیشانان شده بود قدردانی کرده‌اند، و یکی از آنها کلمنس هفتم را "دوست مشفق بنیاسرائیل" خوانده است. یکی دیگر از تاریخ‌نویسان دانشمند یهود در این باره چنین مینویسد :

این اوج سعادت دوره رنسانس بود که یک سلسله از پاپهای با فرهنگ، ظریف طبع، آسایش طلب، و باتدبیر، که بالا بردن سطح فرهنگ عمومی را همان قدر از وظایف مهم خود می‌شمردند که حفظ منافع دینی کلیسای کاتولیک را به، توالی بر تخت پاپی رم جلوس

کردند. ... بدین ترتیب ایشان از میانه قرن پانزدهم به بعد تمایل خود را به ندیده انگاشتن جزئیات زحمت افزای مقرارت دینی و اغماض جوانمردانه نسبت به عموم کسانی که خارج از آیین کاتولیک بودند ابراز داشتند. صنف صرافان و وام دهندگان یهودی یکی از اجزای اصلی حیات اقتصادی قلمروشان را تشکیل میداد، و آنها نیز مانند عموم روشنفکران جهان قدر نعمت مصاحبت با طیبیان و دانشمندان یهودی را میشناختند. در نتیجه، مقررات آزاد دهندهای که توسط آبای کلیسا وضع شده و در سومین و چهارمین شورای لاتران به صورت قوانین مدون در آمده بودند، در زمان این پاپها، تقریباً بکلی متروک ماندند ... دیگر شاهزادگان ایتالیایی شاهزادگان خاندان مدیچی در فلورانس استه در فرار، و گونتساگا در مانتوا - نیز همین شیوه را شعار خود ساختند، رویهمرفته یهودیان اگر چه گهگاه با رفتار خشونت آمیز و متعصبانه کاتولیکها مواجه میشدند مانند هنگامی که ساوونارولا زمام حکومت فلورانس را در سال ۱۴۹۷ به دست گرفت، اما عموماً با همسایگان خود آمیزش داشتند و در منافع زندگی آنها شرکت میجستند، به درجهای که نظیر آن در تاریخ کمتر دیده شده است.

یهودیان از بعضی جهات در پدید آوردن نهضت رنسانس سهم مشخصی داشتند ... ایشان انعکاس رنسانس را در روش زندگی و در فعالیتهای ادبی خود به زبان عبری متجلی ساختند و به توسعه فلسفه، موسیقی، و تئاتر خدمات گرانبها کردند. در بسیاری از دربارهای ایتالیا، یهودیان شخصیتهایی سرشناس و مورد احترام بودند.

پارهای از افرادی که در زمان خود شهرت زیادی داشتند نمایندگان این دوره درخشان در روابط میان مسیحیان و یهودیان شناخته شده‌اند. عمانوئیل بنسلیمان الرومی با دانتته در یک زمان به دنیا آمد (۱۲۶۵) و بعدها نیز دوست صمیمی او شد. این شخص نمونه کامل یهودیان با ایمان دوره رنسانس بود. حرفه‌اش پزشکی بود، اما علاوه بر آن، در وعظ دینی، شناخت کتاب مقدس، دستور زبان، و علوم تبحر کامل داشت. مردی بود صاحب ثروت، اهل کار و تجارت، و شاعر و "سازنده ترانه‌های سبکسرانه که غالباً از حدود ادب خارج میشد." وی که در زبان عبری مقام استادی داشت قالب غزل را وارد آن زبان ساخت؛ در روانی بیان و قوت فکر با ایتالیاییها سر همسری داشت؛ و باید گفت تا پیدا شدن شخصیتی چون هاینریش هاینه هیچ شاعر یهودی دیگر در شعر هجایی و به کار بردن شوخی و شیرین زبانی به پایه وی نمیرسید. شاید عمانوئیل تحت تاثیر فلسفه شکاکیت ابن‌رشد قرار داشت که در آن زمان رواج بسیار یافته بود؛ زیرا در یکی از منظومه‌های خود نسبت به بهشت با کلیه ساکنان پرهیزکارش اظهار انزجار کرده است (در نظر وی تنها زنان زشتروی پرهیزکار باقی میماندند) و جهنم را، که محل تجمع وسوسه‌انگیزترین زیبارویان سراسر خلقت میدانست، بر آن به مراتب ترجیح میداده است. در زمان پیریش، به تقلید دانتته، اثر ضعیفی به نام جهنم و بهشت تالیف کرد. در دین یهود نیز مانند آیین پروتستان برزخ وجود ندارد. وی که از دانتته بخشندتر بود، به پیروی از سنت ربیها، عموم "پرهیزکاران جهان" را به بهشت راه میداد؛ اما ارسطو را به گناه آنکه معتقد به ابدیت عالم هستی بود محکوم به آتش جهنم میساخت.

نوشته های کالونیموس نیز حاوی چنین نیش بیان و ذوق سرور انگیز بود. روبرد/ آنژو، شاه ناپل، در هنگام مسافرت به شهر پروانس آن دانشمند جوان را ملاقات کرد و او را با خود به ایتالیا برد. در ابتدا، کالونیموس تمام کوشش خود را صرف علم و فلسفه ساخت و آثار ارسطو، ارشمیدس، بطلمیوس، جالینوس، فارابی، و ابن رشد را به عبری ترجمه کرد. در سراسر نوشته هایش توجه و تمایل وی به مسائل اخلاقی آشکار است. اما خیلی زود شادی و سرخوشی زندگی ناپل را بیش از اندازه فریبنده یافت. هنگامی که به رم نقل مکان کرد، هوراس قوم یهود شد^۲ به سرودن اشعار هجایی پرداخت و در آنها، با لحنی ملاطفت آمیز، عیبها و ضعفهای مسیحیان، یهودیان، و شخص خودش را به باد طنز و تمسخر گرفت. وی در اشعارش تاسف میخورد بر اینکه مرد آفریده شده است^۲ زیرا اگر زن می بود، اجباری نداشت که در کتاب مقدس و تلمود به خوض و غور پردازد، یا قوانین دین یهود را در ۶۱۳ ماده از بر کند. در رساله خالص خود تلمود را مورد استهزا قرار میدهد^۲ و شهرت این هجونامه در میان یهودیان رومی خود دلیل آن است که ایشان به اندازه برادران تیره روزشان در کشورهای دیگر پابند دین نبودند.

نهضت رنسانس شوق به مطالعه درباره قوم یهود، مانند تحقیق در تاریخ و تمدن یونان، را زنده ساخت. کاردینال اجیدیو دویتربو، ایلیالویتارا از آلمان به رم دعوت کرد (۱۵۰۹). دانشور یهودی مدت سیزده سال در کاخ کاردینال به عنوان میهمانی محترم به سر برد، در حالی که به کاردینال زبان عربی میآموخت و از او یونانی یاد میگرفت. در ایتالیا بر اثر کوششهای اجیدیو، رویشلین و عدهای از شاگردان مسیحی که زیر دست معلمان یهودی تعلیم یافته بودند کرسیهای تدریس زبان عبری در چندین دانشگاه و آکادمی دایر شدند. ایلیا دل مدیگو که در پادوا زبان عبری درس میداد، با آنکه از قبول دین مسیح خودداری کرده بود، چنان در نظر مردم مقام بلند یافت که وقتی در میان شاگردان مسیحی اختلاف نظر شدیدی در مورد یکی از مسائل فلسفی به وجود آمد اولیای دانشگاه و مجلس سنای و نیز ایلیا دل مدیگو را مامور کردند که در آن باره داوری کند^۲ و وی چنان با تبحر و نزاکت ماموریت خود را به انجام رساند که هر دو طرف راضی و آرام شدند. پیکو میراندولا از او دعوت کرد که در فلورانس به تدریس زبان عبری مشغول شود. در آنجا ایلیا به انجمن اومانیههای مدیچی پیوست، و امروز ما میتوانیم تصویر او را در پردهای که بنوتسو گوتسولی از افراد آن انجمن ساخته و اکنون بر دیوار کاخ مدیچی آویزان است مشاهده کنیم.

یهودیان نواحی واقع در شمال کوه های آلپ تیره روزتر و سرگردانتر از آنهایی بودند که در ایتالیا به سر میبردند.

این مردمان در سال ۱۲۹۰ از انگلستان، در سال ۱۳۶۰ از فرانسه، و در سال ۱۳۷۰ از فلاندر بیرون رانده شدند.

کشور فرانسه یهودیان اخراج شده را در سال

۱۳۱۵ دوباره به خود راه داد، به شرط آنکه دو سوم از کلیه منافع را که از راه رباخواری، تا پیش از نفی بلد شدنشان، به دست آورده بودند به پادشاه فرانسه تقدیم دارند. و هنگامی که عواید مزبور ضبط خزانه پادشاهی شد، باردیگر یهودیان را از کشور بیرون راندند (۱۳۲۱). باز این ستمدیدگان هنگامی به فرانسه باز گشتند که بار اتهام شیوع دادن "مرگ سیاه" را به دوش کشند و دوباره نفیبلد شوند (۱۳۴۹). در سال ۱۳۶۰ یهودیان مجدداً به فرانسه دعوت شدند تا با دادن وام و به کار انداختن هوش و مهارت خود در امور اقتصادی مبلغ هنگفتی گرد آورند و به عنوان خونیها به انگلستان بپردازند و پادشاه اسیر شده فرانسه را آزاد سازند. اما در سال ۱۳۹۴ یک نفر از یهودیان که تازه به دین مسیح در آمده بود به طرز مرموزی ناپدید شد، یهودیان متهم به کشتن وی شدند. برخی از ایشان در زیر فشار شکنجه اعتراف کردند که یهودی از دین برگشته را نصیحت کرده بودند که دوباره به دین یهود بازگردد. عقیده عمومی بر ضد یهودیان شعله‌ور شد و شارل ششم خود را مجبور دید تا، به اکراه فرمان نفی بلد آن قوم سرگشته را باردیگر صادر کند.

در پراگ جمعیت زیادی از یهودیان سکنا داشتند. برخی از آنان به شنیدن مواعظ میلیچ، پیشقدم هوس، رغبت بسیار نشان میدادند، زیرا وی راجع به عهد قدیم دانش فراوان داشت و برای آن ارزش بسیار قابل بود. هوس زبان عبری را فرا گرفت، تفسیرهای دینی به زبان عبری را میخواند، از راشی و ابن میمون نقل قول میکرد.

تابوریان که عقاید اصلاحطلبانه هوس را تا سرحد مرام اشتراکی پیش راندند، خود را "قوم برگزیده" میخواندند. ایشان سه نام ادوم، و موآب، و عمالقه را به ولایاتی از آلمان داده بودند که مورد تعرض جنگیشان قرار داشت. لشکریان پیروان هوس رویهمرفته از کشتن یهودیان ابایی نداشتند، و هنگامی که پراگ را به تصرف در آوردند (۱۴۲۱)، به روش مسلمانان که مغلوب شدگان را در انتخاب دین اسلام یا پرداختن جزیه مخیر میگذارند، عمل نکردند، بلکه مجبورشان ساختند که یا به دین مسیح گردن نهند و یا گردن را بر باد دهند.

در میان کلیه کشورهای مسیحی تنها لهستان بود که مانند ایتالیا نسبت به یهودیان مهمان نواز باقی ماند. در سالهای ۱۰۹۸، ۱۱۴۶ و ۱۱۹۶ بسیاری از یهودیان آلمانی به لهستان مهاجرت کردند تا ازدست صلیبیون جان به در برند. اینان در لهستان بخوبی پذیرفته شدند و زندگیشان رونق گرفت، به طوری که در حدود سال ۱۲۰۷ بعضی از آنها صاحب املاک وسیع شده بودند. در سال ۱۲۶۴ بولسلاف، ملقب به "بولسلاف با ایمان"، شاه لهستان، با صدور فرمانی عموم یهودیان را از حقوق اجتماعی بر خوردار کرد. پس از پایان یافتن واگیری طاعون، آلمانیهای بیشتری به لهستان نقل مکان کردند و در آنجا مورد استقبال طبقه اشراف فرمانروا قرار گرفتند، زیرا ایشان وجود آن تازه واردان را چون مخمری که موجب رشد و ترقی اقتصاد اجتماعیشان میشود برای کشور خود لازم میدانستند، بخصوص که هنوز در لهستان طبقه متوسط مردم به وجود

نیامده بود. کازیمیر سوم، ملقب به "کازیمیر کبیر"، حقوق اجتماعی یهودیان لهستان را تثبیت کرد و توسعه داد^۱ و مهیندوک ویتوفت همان حقوق و امتیازات را در مورد یهودیان لیتوانی تضمین کرد^۲ اما در سال ۱۴۰۷ کشیشی در شهر کراکو به جماعت شنوندگان خود خبر داد که یهودیان پسری مسیحی را کشته و با دیدگانی کین خواه بر خون او خیره شده‌اند^۳ همین اتهام قتل عامی به پا ساخت. کازیمیر چهارم بار دیگر حقوق اجتماعی یهودیان را تایید کرد و بر آزادی ایشان افزود (۱۴۴۷)، و چنین اعلام داشت: "ما آرزومندیم یهودیانی را که به خاطر نافع خودمان، و نیز به خاطر منافع خزانه شاهی، مورد حمایت و حراست خویش قرار داده‌ایم در دوران فرمانروایی پرخیر و برکت ما به رفاه و امنیت زندگی کنند." روحانیان به شاه اعتراض کردند^۴ اولسنیکی اسقف اعظم، او را به آتش جهنم تهدید کرد، و جوانی دی کاپیسترانو که به نمایندگی پاپ به لهستان آمده بود، در میدان عمومی کراکو نطقهایی آتشین بر ضد او ایراد کرد. بعداً که شاه در جنگ با بیگانگان شکست خورد، فریاد ملتش برخاست که خداوند او را به گناه یاری کردن به کفار کیفر داده است. چون شاه برای جنگ بعدی خود نیازمند پشتیبانی روحانیان بود، فرمان آزادی یهودیان را لغو کرد. در سالهای ۱۴۶۳ و ۱۴۹۴ قتل عام یهودیان، با نقشه قبلی، در لهستان بر پا شد. شاید برای جلوگیری از چنین حوادث ناگوار بود که از آن پس یهودیان کراکو را به محلی در حومه شهر، به نام کازیمیرز، انتقال دادند.

در آنجا و دیگر مراکز لهستانی و لیتوانی یهودیان کم کم بر کلیه مشکلات فایق آمدند و عده نفوس و رونق کارشان بالا گرفت. در دوره فرمانروایی سیگیسموند اول یهودیان آزادیهای خود را به غیر از آزادی انتخاب محل سکونت، باز یافتند^۵ و در دوره سیگیسموند دوم نیز در پرتو عنایت دولت به سر بردند. در سال ۱۵۵۶ سه نفر یهودی در شهر سوخاچف متهم شدند به اینکه کارد بر نان مقدس مسیحیان زده و خون از آن جاری ساخته‌اند.

آن سه نفر هر چه بر بیگناهی خود دلیل آوردند سودمند نیفتاد و به فرمان اسقف خلم بر توره آتش سوختند سیگیسموند دوم اعلام کرد که آن اتهام نوعی "خدعه دینی" بوده تا بر یهودیان و پروتستانها ثابت شود که نان مقدس در واقع تبدیل به جسم و خون مسیح شده است. وی به صراحت چنین اضافه کرد: "من از این تبهکاری نفرت انگیز به انزجار آمده‌ام، و آن قدر هم بیشعور نیستم که امکان وجود خون در نان مقدس را باور کنم." اما با مرگ این فرمانروای شکاک (۱۵۷۲) دوران صلح و مدارا میان حکومت لهستان و یهودیان آن سامان نیز به پایان رسید.

در آلمان قرون وسطی، یهودیان چندی به آرامش زندگی کردند و با کوشش فراوان در طول رودخانه های بزرگ و در شهرها و بنادر آزاد به فعالیتهای تجاری خود پرداختند^۶ و حتی عدهای از اسقفهای اعظم از امپراطور تقاضا کردند که ایشان را در پذیرفتن یهودیان به شهر خود مجاز دارد. در سال ۱۳۵۴ شارل چهارم با صدور منشور زرین به برگزینندگان اجازه داد که بتوانند،

مانند امپراطور، یهودیان را به عنوان "خدام خانگی" استخدام کنند^۷ و بدین ترتیب برگزینندگان اختیار یافتند که یهودیان را به املاک خود بپذیرند، ایشان را در زیر حمایت خود قرار دهند، به کارشان بکشند، و به عناوین مختلف از آنها جریمه اخاذی کنند. در آلمان نیز، مانند ایتالیا، طلائی که مایل بودند متن اصلی عهد قدیم را مورد پژوهش قرار دهند به تحصیل زبان عبری پرداختند^۸ و از طرفی هم مناظره شدید میان رویشلین و پففر کورن بازار این زبان را گرمتر ساخت. در همان زمان نیز تلمود کلا به چاپ رسید (۱۵۲۰) و انگیزه تازه‌ای برای تحصیل زبان عبری شد.

نفوذ یهودیت در دوره اصلاح دینی به حد اعلای خود رسید. از لحاظ اصول دین، این اصلاح بازگشتی بود به آیین ساده‌تر و قوانین سخت اخلاقی آغاز مسیحیت، یعنی آن دورانی که مسیحیت با یهودیت اختلاط و همبستگی داشت. ضدیت پروتستانها با تصاویر و مجسمه‌های مذهبی مسلمان‌انگاری بود از تنفر نژاد سامی "بتهای تراشیده شده". بعضی از فرقه‌های آیین پروتستان در روزهای شبانه اعمال روز سبت را به جا می‌آوردند^۹ و همچنین طرد "مریم پرستی" و پرهیز از ستایش قدیسان در آیین پروتستان شباهت و قرابت بسیار با روش یکتاپرستی محض یهودیان داشت. کشیشان پروتستان، با پذیرفتن نیازمندی جنسی و مشروع دانستن ازدواج، به مراتب به ریهای یهودی نزدیکتر بودند تا به کشیهای کاتولیک. مخالفان مصلحان دینی ایشان را به "یهودی مآبی" متهم می‌ساختند و یا "نیمه یهودی" شان میخواندند. خود کارلشتات گفته است که ملانشتون میل داشت عینا از روش موسی تقلید کند. کالون "یهودی مآبی" را یکی از گناهان کبیره سروتوس شمرد، و آن دانشمند اسپانیایی نیز به نوبه خود اعتراف کرد که مطالعاتش به زبان عبری موجب شک آوردن وی به تثلیث الهی شده بود. فرمانروایی کالون بر مردم ژنو یادآوری تسلط روحانیان در جامعه باستانی بنیاسرائیل بود.

تسوینگلی به "یهودی مآبی" متهم شد زیرا در مجالست با یهودیان زبان عبری می‌موخت و نیز بسیاری از مواعظ و تفسیرهای خود را بر متن عهد قدیم متکی می‌ساخت. خود وی اعتراف میکند که چگونه مسحور زبان عبری شد:

من این زبان مقدس را بیش از حد تصور پرورش یافته و زیبا و متین یافته‌ام. گر چه عده واژه‌هایش محدود است، اما فقدان هیچ معنا و مفهومی در آن محسوس نیست، زیرا از هر واژه‌های که در گنجینه این زبان محفوظ است به چندین نوع مختلف استفاده میشود. در واقع جرئت میکنم بگویم که اگر کسی به متانت و زیبایی این زبان پی ببرد، ملاحظه میکند که هیچ زبان دیگری نمیتواند، بالغاتی آن قدر معدود، بیانی آنچنان محکم و رسا داشته باشد. هیچ زبانی تا این اندازه برای رساندن تشبیهات چند پهلو و پرمعنی... غنی نیست. هیچ زبانی نمیتواند با این سهولت قلب آدمی را به نشاط و طپش در آورد.

لوتر تا این اندازه اظهار اشتیاق نمیکند، بلکه چنین زبان به شکایت میگشاید: "چقدر متنفرم از آنهایی که مانند تسوینگلی چندین زبان را مورد استعمال خود قرار میدهند. تسوینگلی

بر کرسی خطابه شهر ماربورگ به یونانی و عبری سخن میگفت. "لوتر با تندخویی دوران پیریش یهودیان را سخت مورد حمله قرار داد، گویی هرگز چیزی از آنها فرا نگرفته بود؛ هیچ کس در مقابل طلبکار خود احساس پهلوانی نمیکند. لوتر در رساله راجع به یهودیان و دروغگویی‌شان (۱۵۴۲)، با شلیکی از دلایل، یهودیان را به توپ میندد: ایشان مسیح را به منزله خدا نپذیرفته‌اند: رنج و سرگردانی متمادی ایشان نتیجه قهر خداوندی است خود را بزور وارد سرزمین مسیحیان کرده‌اند؛ ایشان با رباخواری بیش‌رمانه به نعمت و دولت رسیده‌اند؛ تلمود خدعه و دزدی و کشتن مسیحیان را از کارهای صواب شمرده است؛ و یهودیان چشمه‌ها و چاه‌ها را به سم آلوده می‌ساخته و کودکان مسیحی را میکشته‌اند تا خونشان را در مراسم دینی خود مصرف کنند. در مطالعه شرح حال دوره پیری لوتر می‌بینیم که با چه شدتی به آلمانیها نصیحت میکند که خانه‌های یهودیان را بسوزانند، کنیسه‌ها و مدارسشان را ببندند، اموالشان را غصب کنند، مردان و زنانشان را به بیگاری بکشند، و بالاخره عموم یهودیان را مجبور سازند که یا دین مسیح را بپذیرند یا زبانشان قطع شود. لوتر در موعظهای که کمی پیش از مرگش ایراد نمود اظهار داشت که پزشکان یهودی به عمد بیماران مسیحی را مسموم میکردند. این گونه بدگوییها باعث شدند که آیین پروتستان که تا آن حد مدیون یهودیت بود بیشتر از آیین کاتولیک رسمی به آنتی سمیتیسم گرایش پیدا کند، گرچه توده کاتولیک بیش از پروتستانها نسبت به یهودیان دشمنی نشان میداد. این گروه متعصبان سرانجام برگزینندگان ساکس و براندنبورگ را وادار کردند که سکنه یهودی قلمرو خود را نفی بلد کنند. ایشان بودند که برای قرنهای آینده شالوده نفرت عمومی نسبت به قوم یهود را در آلمان ریختند و مردم را برای کشتارها و آدم سوزیهای جمعی آماده ساختند.

II- زیر شکنجه

چرا مسیحیان و یهودیان نسبت به یکدیگر نفرت داشتند بیشک علت نافذ و دایمی این تنفر تضاد شدیدی بود که میان عقاید دینی آنها وجود داشت. یهودیت برای اصول عقاید مسیحیت مدعی و محکی جاودانی بود.

این ضدیت دینی منجر به جدایی نژادی گردید که ابتدا ارادی بود و بعد اجباری شد؛ و به دنبال آن برای نخستین بار در سال ۱۵۱۶ گتو به وجود آمد. تجزیه نژادی طبعاً اختلاف در طرز لباس پوشیدن و آداب زندگی و علایم چهره و آیین پرستش و طرز سخن گفتن را میان آن دو دسته تشدید کرد. اختلافات مزبور به نوبه خود حس بیاعتمادی و ترس متقابل را در میان آنان برانگیخت؛ و از این ترس نفرت زاده شد. یهودیان محرومیت خود از ازدواج با مسیحیان را به صورت افتخاری بزرگ جلوه‌گر می‌ساختند، و در برتری نژادیشان همین را بس میدانستند

که خود را اعقاب پادشاهانی معرفی کنند که هزار سال پیش از مسیح بر قوم بنیاسرائیل فرمانروایی داشتند.

ایشان مسیحیان را مشرکینی خرافه پرست و افرادی نسبتا کند ذهن میدانستند که با زبانی نرم و مکار خشونت‌ها و شقاوت‌های خود را میپوشانند و در لباس پرستش "سرور سلامتی" جنگ‌های برادر کشی به راه میاندازند، و از این رو آنان را تحقیر میکردند. مسیحیان نیز یهودیان را تحقیر میکردند، زیرا ایشان را کافرانی بیگانه و غاصب میدانستند. تامس مور از زن مومنی نقل میکند که وقتی شنید که مریم عذرا از نژاد یهود بوده است، سخت ناراحت شد و اعتراف کرد که از آن پس دیگر نتوانسته است مادر خدا را با همان خلوص نیت و اشتیاق سابق پرستش کند.

نظریه آیین قربانی مقدس برای یهودیان مصیبت بزرگی شد. گرچه میبایست مسیحیان اعتقاد داشته باشند که کشیش هنگام انجام دادن مراسم دینی قرص نان را تبدیل به جسم و خون مسیح میسازد، اما برخی از مسیحیان مانند، لالردها، نسبت به این امر مشکوک بودند. رواج داستان‌هایی، راجع به نان مقدس و خون آمدن از آن، بر اثر زخم کارد یا خراش نوک سنجاق، موجب تحکیم این اعتقاد میشد؛ و چه کسی جرئت میکرد به چنین عمل مهیبی دست بزند، مگر یک نفر یهودی در اواخر قرون وسطی، شایعات راجع به خون آمدن از نان مقدس رواج فراوان یافته بود. در بسیاری موارد، چنانکه به سال ۱۳۳۸ در نویبورگ (نزدیک پاساو) و به سال ۱۳۶۹ در بروکسل اتفاق افتاد، این شایعات منجر به کشتار جمعی یهودیان و سوزاندن خانه هاشان میشد. در بروکسل به یاد بود خون آمدن از نان مقدس در سال ۱۳۶۹، نمازخانه‌های در کلیسای جامع سن گودول بر پا ساختند تا هر ساله، ضمن مراسمی، وقوع آن معجزه را جشن بگیرند؛ و همین مراسم بود که بعدا به صورت جشن کرمس فلاندریها در آمد. در نویبورگ، یکی از خدام کلیسا اعتراف کرد که نان تقدیس نشده‌ای را به خون آغشته و در گوشه‌های از کلیسا پنهان کرده بود، و سپس یهودیان را به کارد زدن بر آن متهم ساخته بود.

ناگفته نباید گذارد که روحانیان روشنفکری چون نیکولای کوزایی انتشار این گونه افسانه‌ها را که درباره سوهقصد یهودیان به نان مقدس شایع بود، چون عملی ننگ آور و شقاوت آمیز، مطرود می‌شمردند.

رقابتهای اقتصادی نیز در پس این خصومت‌های دینی پنهان بودند. در زمانی که به پیروی از احکام پاپ رباخواری در میان مسیحیان حرام شمرده میشد، یهودیان تقریبا انحصار وام دادن و بهره‌گرفتن را در سراسر عالم مسیحیت در دست داشتند. بعدها که بانکداران مسیحی این تحریم دینی را نادیده انگاشتند؛ تجارتخانه‌هایی مانند باردی، پیتی، و ستروتسی در فلورانس و تجارتخانه‌های خاندان ولزر، هوشتر، و فوگر در آوگسبورگ تاسیس یافتند که مدعی و رقیب این امتیاز انحصاری یهودیان شدند؛ و در نتیجه نقطه اصطکاک و تضاد تازه‌ای میان مسیحیان و یهودیان به وجود آمد. هم مسیحیان و هم یهودیان با بهره‌گران پول وام میدادند، و این خود انعکاسی بود از تزلزل اقتصادی آن زمان؛ در حالی که وجود دو عامل

دایمی، یعنی بالافزایش بهای اجناس و تورم یافتن پولهای رایج، مرتباً برای تزلزل میافزود. وام دهندگان یهودی از رقبای خود بیشتر در معرض خطر بودند، و غالباً با اشکال، یا به تصادف مساعد، میتوانستند بستانکاری خود را وصول کنند؛ زیرا مثلاً ممکن بود که مقامات روحانی برای پرداخت وامهاییک مهلت قانونی بدهند، چنانکه در دوره جنگهای صلیبی نظیر آن اتفاق افتاد. همچنین ممکن بود که شاهان به دارایی یهودیان مالیات ببندند، یا بزور از آنها وامهای هنگفت بگیرند، یا یهودیان رانفی بلند کنند و بدهکاران ایشان را از پرداخت وام خود معاف سازند، و یا از بهره مشروع ایشان سهمی به خود اختصاص دهند. در شمال آلپ تقریباً کلیه طبقات، به جز بازرگانان، هنوز بهره گرفتن را باخواری می دانستند و با نکداریهای یهودی را به ارتکاب این گناه محکوم میکردند، بخصوص هنگامی که بدهکار ایشان می شدند. از آنجایی که یهودیان عموماً بهترین خیره های امور مالی شناخته شده بودند، در بسیاری از کشورها، شاهان برای تنظیم اقتصاد کشور خود از ایشان استمداد میکردند، و در این وضع قیافه آن یهودیان دولتمندی که مشاغل پر منفعت را در دست داشتند و از مردم طلب مالیات میکردند آتش حقد و کینه عمومی را بر ضد ایشان برمیافروخت. با این همه، بعضی از جوامع مسیحی صرافان و بانکداران یهودی را حسن استقبال کردند. شهر فرانکفورت امتیازات خاصی برای ایشان قایل شد، به شرط آنکه بیش از ۵,۳۲ درصد بهره نگیرند، در حالی که نرخ بهره های که به دیگران میدادند به ۴۳ درصد میرسید. این ارقام به نظر سخت ناگوار مینمایند، اما، چنانکه در تاریخ آمده است، وام دهندگان مسیحی با ایمانی نیز بدهاند که ۲۶۶ درصد بهره گرفتند. در سال ۱۳۰۴ تجارتخانه خاندان هولتسشوهر در نورنبرگ بهره وام را ۲۲۰ درصد تعیین کرده بود، و وام دهندگان مسیحی در بریندیزی (بندر عمده ایتالیا در کناره دریای آدریاتیک) این نرخ را به ۲۴۰ درصد رسانده بودند. در تاریخ با نام شهرهایی آشنا میشویم که خواستار بازگشت بانکداران یهودی بودند، زیرا ایشان را از جانشینان مسیحیشان منصفتر و بامدارتر میدانستند. دولت راونا ضمن بستن پیمانی با و نیز این شرط را در آن گنجانده که عدهای از سرمایه داران یهودی از و نیز به راونا اعزام شوند و برای توسعه زراعت و صنعت آن کشور بانکهای تعاونی تاسیس کنند.

ملی گرایی نیز نغمه دیگری به سرود نفرت میافزود هر ملت اروپایی وحدت نژادی و دینی را لازمه بقای خود میدانست و از اینرو، در پی آن بود که یهودیان را به دین مسیح در آورد و ایشان را در خود جذب و مستهلک کند. تعدادی از شوراها کلیسایی و برخی از پاپها دشمن سرسخت یهودیان بودند. شورای وین (۱۳۱۱) هرگونه رابطه و آمیزشی را میان مسیحیان و یهودیان اکیداً ممنوع ساخت. شورای زامورا (۱۳۱۳) رای داد که عموم یهودیان صرفاً در حال تبعیت و بردگی باقی بمانند. شورای بال (۱۴۳۱-۱۴۳۳) احکام مقدس گذشته، مبنی بر تحریم مشارکت و معامله با یهودیان، خدمت کردن به ایشان، و مراجعه به پزشکان یهودی،

را تجدید و تنفیذ کرد و همچنین به مقامات دولتی دستور داد که یهودیان را در محله های جداافتاده های مجتمع سازند، ایشان را مجبور کنند که غیار (نشان مخصوص) به خود زنند، و در موعظه هایی که برای هدایت ایشان به دین مسیح ترتیب داده میشد مرتباً شرکت کنند. پاپ ائوگنیوس چهارم، که با شورای بال در مبارزه بود، جرئت نکرد که در آزار رسانیدن به یهودیها از شورا عقب بماند؛ وی پس از تایید احکام فوق، قدم فراتر نهاد و حق استخدام به خدمات عمومی، ارث بردن از اموال مسیحیان، و ساختن کنیسه های تازه را نیز از یهودیان سلب کرد؛ پاپ فرمان داد که همه ساله در طی "هفته آلام حضرت مسیح" یهودیان مکلف باشند که در خانه هایشان بمانند و در و پنجره ها را به روی خود ببندند (که این خود احتیاط عاقلانه ای بود برای جلوگیری از حمله و تجاوز مسیحیان)؛ و علاوه بر اینها، اعلام کرد که از آن پس گواهی یهودیان بر ضد مسیحیان اعتبار قانونی نخواهد داشت. ائوگنیوس شکایت میکرد که بعضی از یهودیان درباره عیسی و مریم حرفهای زشت میزنند؛ و محتملاً این مطلب حقیقت داشت، زیرا بدیهی است که تخم نفرت، نفرت به بار میآورد.

ائوگنیوس در توقیع دیگری دستور داد هر یهودی ایتالیایی که در حال مطالعه تلمود دستگیر شود اموالش ضبط دولت خواهد شد. پاپ نیکولایوس پنجم جووانی دی کاپیسترانو را مامور نظارت به اجرای یک یک مواد این مجموعه قوانین ستمگرانه ساخت (۱۴۴۷) و به وی اختیار داد دارایی هر پزشک یهودی را که مشغول معالجه بیمار مسیحی است ضبط کند.

با وجود صدور این احکام سخت، عامه مسیحیان نسبت به یهودیان با همان خوشحویی و مدارایی که فطری مردان، زنان، و حتی جانوران است مادام که به مقاصد و منافعشان تجاوزی نشود - رفتار میکردند. اما در هر جامعه اقلیتی یافت میشود که چون بداند برای ارتکاب گناهان جمعی کیفری وجود ندارد، از شرکت در هیچ گونه شرارت و شقاوتی روی بر نمیگرداند. همین است که مشاهده میکنیم گروهی از مسیحیان، تحت نام "چوپانان"، که در ابتدا به عزم زیارت سرزمین مقدس به راه افتاده بودند، در هنگام عبور از کشور فرانسه (۱۳۲۰) افرادی از ولگردان و اوباشان را به دور خود جمع کردند و تصمیم گرفتند در سرراه خود یهودیانی را که از پذیرفتن تعمد امتناع میورزند به قتل برسانند. در شهر تولوز، پانصد یهودی از ترس به برجی پناه بردند؛ تودهای از مردم لجام گسیخته خشمگین آنها را در محاصره گرفتند و به ایشان اعلام کردند که یا تعمد را بپذیرند و یا تن به مرگ دهند. تلاش حاکم شهر در خلاصیشان بیهوده بود. پناهندگان که مقاومت را غیر ممکن یافتند، قویترین فرد میان خود را مامور کردند که به دست خود همگی آنها را بکشند، و بدین ترتیب همه آن گروه، جز یک نفر، به هلاکت رسیدند؛ و آن یک نفر نیز، با وجود آنکه حاضر به قبول تعمد بود، به دست مهاجمان قطعه قطعه شد. به همین طریق، عموم یهودیانی که در صدویست دهکده کوچک در جنوب فرانسه و شمال اسپانیا زندگی میکردند قتل عام شدند، و تنها معدودی افراد در مانده و محروم از همه

چیز از خود برجای گذاردند. در سال ۱۳۲۱ صدو بیست یهودی، به اتهام مسموم کردن چاه های آب، در نزدیکی شهر شینون زنده طعمه آتش شدند. در سال ۱۳۳۶ یک نفر خشکه مقدس آلمانی اعلام کرد که از جانب خداوند بر او وحی نازل شده است که با کشتن یهودیان انتقام مرگ مسیح را بگیرد. وی ۵,۰۰۰ نفر از دهقانان را که چون نواری از چرم به دور بازوانشان میبستند، "چرمین بازو" خوانده شدهاند به دنبال خود انداخت و در آزراس و راینلاند هر چه یهودی برسرراه خود یافت به قتل رساند. یک جنون آدمکشی سراسر نواحی باواریا، بوهم، موراوی، و اتریش را به خون کشید (۱۳۳۷). پاپ بندیکتوس دوازدهم هرچه کوشید نتوانست به آن وضع و خیم خاتمه دهد، و تنها در شهرهای راتیسبونا و وین از یهودیان به طرز مرموزی حمایت به عمل آمد و حال آنکه در نقاط دیگر هزاران نفر یهودی شکنجه دیدند و به هلاکت رسیدند.

مرگ سیاه برای یهودیان کشورهای مسیحی فاجعه تازه‌ای بود. ابن بلیه آسمانی در آسیا مغولان و مسلمانان و یهودیان را کشته بود، بدون آنکه کسی گناه آن را به گردن قوم بنی‌سرائیل گذارده باشد و ولی در اروپای باختری مستی مردم که از دستبردهای طاعون به جان آمده بودند یهودیان را متهم ساختند که به قصد نابود کردن امت مسیح چاه های آب را به سم آلوده کرده‌اند. مغزهای ملتهب شده جزئیات راتخمیر و تکمیل کرد، و در نتیجه، چنین انتشار یافت که یهودیان ساکن تولدو مامورانی با جعبه های سم، ساخته شده از اجسام بزمجه و مارمولک و قلب مسیحیان، به کلیه مراکز یهودیان در کشورهای اروپا فرستاده‌اند که چاه ها و چشمه ها را با آن مسموم کنند. امپراطور شارل چهارم این تهمت رابیاساس خواند و پاپ کلمنس ششم نیز چنین کرد و بسیاری از فرمانداران محلی و شوراهای شهری هم به تایید آن نظر رای دادند، ولی هیچ یک به جایی نرسید. عقیده باطلی در میان مسیحیان رواج یافت که یهودیان بندرت از بیماری طاعون آسیب میبینند. در واقع در برخی از شهرها شاید به سبب اختلافات در قوانین بهداشت و طرز درمان پزشکان یهودی این تب عفونی یهودیان را کمتر از مسیحیان از پا در می‌آورد. اما در بسیاری از شهرهای دیگر، مانند وین، راتیسبونا، آوینیون، و رم، یهودیان نیز به اندازه مسیحیان تلفات دادند. با این همه، چندتن از یهودیان بر اثر شکنجه زیاد مجبور شدند اعتراف کنند که سم را در چاه ها و چشمه ها ریخته‌اند. مسیحیان چاه ها و چشمه های خود را کور کردند و آب باران و برف ذوب شده را آشامیدند. قتل عام یهودیان با برنامه قبلی، به نحوی بیرحمانه در فرانسه، اسپانیا، و آلمان رواج یافت. در یکی از شهرهای جنوب فرانسه، کلیه افراد یهودی را به درون شعله آتش انداختند. همچنین یهودیان ساووا و تمام یهودیان ساکن اطراف دریاچه لمان و شهرهای برن، فرایبورگ، بال، نورنبرگ، و بروکسل را در آتش سوزانیدند. کلمنس ششم برای دومین بار از این گونه اتهامات و رفتار وحشیانه انتقاد کرد، به بیگناهی یهودیان رای داد، و متذکر شد که شدت شیوع طاعون در نقاطی که یهودیان وجود

نداشتند به همان اندازه‌های بود که در کلیه شهرهای دیگر^۲ و روحانیان را به سبب رفتار ستمگرانه‌شان سرزنش کرد و عموم کسانی که دست به خون یهودیان و زبان به اتهام آنان می‌آلودند را تکفیر کرد. با این وجود اسقف ستراسبورگ به جرگه اتهام زندگان پیوست و شورای شهر را مجبور کرد که، بر خلاف میل خود، همه یهودیان را از شهر اخراج کند. توده مردم این اقدام را بیش از اندازه ملایم و دوستانه تشخیص داد و شورای شهر را از کاربر کنار کرد و شورای دیگری به جای آن نشانند که فرمان به دستگیر کردن عموم یهودیان شهر داد. عده‌ای از یهودیان به روستاهای اطراف گریختند و به دست دهقانان کشته شدند. دو هزار نفر از آنها، که در شهر باقی مانده بودند، به زندان افتادند و زیر فشار قرار گرفتند تا تعمد را بپذیرند. نیمی تسلیم شدند و نیمی دیگر، که سراز فرمانبرداری باز زدند، طعمه آتش شدند (چهاردهم فوریه ۱۴۳۹). روی هم رفته بر اثر این یهودی کشیها در سراسر اروپای مسیحی پانصد و ده مرکز یهودینشین بکلی خالی از سکنه شدند، و تعداد بیشتری از شهرها نیز اکثریت افراد یهودی خود را از دست دادند. مثلا در ساراگوسا، پس از زجر و آزاری که متعاقب بروز طاعون به یهودیان داده شد، از هر پنج نفر یهودی یک نفر برجای ماند. هنری چارلزلی کشتگان یهودی ارفورت را ۳,۰۰۰ و از آن باواریا را ۱۲,۰۰۰ نفر تخمین زده است. در وین، به تلقین ربی یونس، کلیه یهودیان در کنیسه جمع شدند و خودشان را کشتند. نظیر این خودکشی جمعی در شهرهای ورمس، اوپنهایم، و کرمس نیز به وقوع پیوست. در یک فرار وحشتزده هزاران نفر یهودی از اروپای باختری به لهستان و ترکیه عثمانی پناهنده شدند. قبل از دوره معاصر، در میان کلیه مدارک موجود درباره وحشیگری تاریخی، به اشکال میتوان عملی وحشیانه‌تر از کشتار جمعی یهودیان در هنگام شیوع مرگ سیاه پیدا کرد.

زمانی شد که بازماندگان یهودیان آلمان آهسته به سوی همان شهرهایی که ایشان را از هستی ساقط کرده بودند باگشتند، و دوباره کنیسه‌های خود را بر پا ساختند. در سال ۱۳۸۵ کلیه سی و شش شهری که اتحادیه سوابیایی را تشکیل میدادند ساکنان یهودی خود را زندانی کردند و اعلام داشتند به شرطی آنها را آزاد خواهند ساخت که از پس گرفتن وامهایی که داده بودند صرف نظر کنند. این معامله خصوصا برای شهر نورنبرگ خیلی رضایتبخش بود، زیرا مبلغ ۷,۰۰۰ پوند (۷۰۰,۰۰۰ دلار) از یهودیان وام گرفته بود. در سال ۱۳۸۹ عده‌ای از یهودیان به اتهام آنکه به نان مقدس بیحرمتی کرده‌اند کشتار جمعی شدند^۳ و در سال ۱۳۹۹ در شهر پوزنان، باز به همان عنوان، چهارده نفر یهودی در آتش سوختند. به دلایل گوناگون ساکنان یهودی از شهرهای کولونی (۱۴۲۴)، شپاتر (۱۴۳۵) ستراسبورگ و آوگسبورگ (۱۴۳۹)، وورتسبورگ (۱۴۵۳)، ارفورت (۱۴۵۸)، ماینس (۱۴۷۰)، نورنبرگ (۱۴۹۸)، و اولم (۱۴۹۹)، بیرون رانده شدند. ماکسیمیلیان اول اخراج آنان را، به این عنوان که “ایشان بیش از اندازه تکثیر نفوس یافته و با رباخواری خود دارایی اهالی شریف را غصب کرده و

آنان را به خاک مذلت و بدنامی نشاندهاند، قانونی شمرد. در سال ۱۴۴۶ تمام یهودیان شهر براندنبورگ زندانی شدند و دارایشان نیز ضبط دولت شد. شتفان، اسقف براندنبورگ اتهامات وارد بر یهودیان را بهانه‌های برای پنهان داشتن طمعکاری طبقه فرمانروا دانست: "آن امیرانی که با آزمندی افسار گسیخته خود و بدون دلیل قانونی، گروهی از یهودیان را به زندان انداخته‌اند و حاضر نیستند اموالی را که بزور از ایشان بر بوده‌اند بازگردانند به ستمگری عمل کرده‌اند." در سال ۱۴۵۱، کاردینال نیکولای کوزایی، یکی از روشنفکرترین مردان قرن پانزدهم، یهودیان حوزه خود را موظف ساخت که غبار به خود نصب کنند تا از دیگران شناخته شوند. دو سال بعد جوانی دی کاپیسترانو ماموریت‌های خود را به نمایندگی پاپ نیکولوس پنجم در آلمان، بوهیم، مورای، سیلزی، و لهستان آغاز کرد. وی در موعظه‌های غرا و موثر خود یهودیان را به کشتن کودکان و هتک حرمت نان مقدس متهم کرد. دوکهای باواریا که از خطر "آفت یهود" به هراس افتاده بودند کلیه عبریها را از دوکشین خود بیرون راندند. گودفری، اسقف وورتسبورگ، که قبلا در فرانکونیا به یهودیان اختیار و آزادی عمل کامل داده بود، اینک ایشان را نفی بلد کرد؛ در یکایک شهرها، یهودیان به زندان افتادند و هر چه وام داده بودند سوخت شد. در برسلاو، به درخواست کاپیسترانو چند تن از یهودیان را به زندان انداختند تا خود وی در زیر شکنجه ایشان را وادار به اعتراف مطالبی که در نظر داشت کند؛ و در نتیجه این اعترافات چهل تن یهودی بر توده آتش سوختند (۲ ژوئن ۱۴۵۳). بقیه یهودیان شهر را نفی بلد کردند، اما فرزندان‌شان را بزور از ایشان گرفتند و تعمیم دادند.

کاپیسترانو به سال ۱۶۹۰ در شمار قدیسان نامگذاری شد.

آزار یهودیان در شهر راتیسبونا اوضاع آن زمان را بخوبی آشکار میسازد. یکی از یهودیان به دین مسیح درآمده، به نام هانس فوگل، اظهار داشت که اسرائیل برونا، ربی هفتاد و پنج ساله یهودی، کودکی مسیحی را از او خریداری کرده و سپس او را کشته است تا خونش را در یکی از مراسم دینی یهودیان به کار برد. مردم این اتهام را باور کردند و کیفر مرگ را برای او خواستار شدند. شورای شهر برای نجات مرد سالخورده از خشم توده مردم وی را زندانی کرد. امپراتور فردریک سوم فرمان به آزادیش داد، شورای شهر جرئت نمیکرد این فرمان را به مورد اجرا گذارد، و در عوض فوگل را دستگیر و او را تهدید به مرگ کرد؛ و در عین حال دعوتش کرد که به دروغ خود اعتراف کند. فوگل گواهی داد که برونا بیگناه بوده است و در نتیجه ربی سالخورده آزاد شد. اما بعدا به راتیسبونا خبر رسید که در ترانت چند تن یهودی در زیر شکنجه اعتراف به کشتن کودکی کرده‌اند. دوباره سر و صدای تهمت فوگل، با اعتماد بیشتری به صحت آن برخاست. شورای شهر فرمان به دستگیری تمام یهودیان و ضبط دارایشان داد. امپراتور فردریک به مداخله پرداخت و به کیفر این عمل شهر راتیسبونا را به مبلغ ۸۰۰۰ گیلدر جریمه کرد. شورای شهر به یهودیان اعلام داشت که اگر این جریمه

را به اضافه ۱۰,۰۰۰ گیلدر (۲۵۰,۰۰۰ دلار) به عنوان وجه الضمان، پیردازند ایشان را آزاد خواهد ساخت.

یهودیان جواب فرستادند که ۱۸,۰۰۰ گیلدر بیش از تمام موجودی و اموالی است که برایشان باقی مانده است، و به هیچ وجه نمیتوانند چنین مبلغی را فراهم آورند. دوسال دیگر یهودیان را در زندان نگاه داشتند، سپس، به قید سوگند، مبنی بر اینکه نه از راتیسبونا خارج شوند و نه درصدد انتقامجویی برآیند، ایشان را آزاد کردند. با این همه، روحانیان دست از تحریکات، به منظور اخراج یهودیان برنداشتند و مردم را تهدید کردند که هرکاسی به ایشان جنس بفروشد تکفیر خواهد شد. در حدود سال ۱۵۰۰ فقط بیست و چهار خانواده یهودی در راتیسبونا باقی مانده بودند که در سال ۱۵۱۹ آنها نفیله شدند.

بیرون راندن یهودیان از اسپانیا چنانکه در بالا گذشت برای آن کشور اهمیت حیاتی داشت. در پرتغال، تعقیب و آزار یهودیان وقتی تجدید شد که پاپ کلمنس هفتم، به تحریک شارل پنجم، به نخست کشیشان پرتغال اجازه داد که دستگاه تفتیش افکار را، به منظور وادار کردن "تازه مسیحیان" که بیشتر شان یهودیانی اضافه بودند که برخلاف میل خود، و به اجبار، تعمید یافته بودند - به اجرای آیینهای دین مسیح، دایر سازند (۱۵۱۳).

مجموعه قوانین اکید تورکماذا به مورد اجرا گذارده شد، و جاسوسانی در همه جا گماشته شدند تا مراتب هرگونه تخطی "تازه مسیحیان" از رعایت کامل آیینها و آداب مسیحیت باشند و در نتیجه، هزاران نفر یهودی به زندان افتادند. مهاجرت یهودیان ممنوع شد، زیرا وجود ایشان هنوز برای اقتصاد کشور مفید بود. برای جلوگیری از فرار ایشان، حق خرید اموال امت یهود از مسیحیان سلب شد، و صدها نفر یهودی به جرم اقدام برای خروج از کشور پرتغال بر توده آتش سوختند. کلمنس که نسبت به این اعمال شقاوت آمیز احساس انزجار میکرد، و یا شاید تحت تاثیر هدایای یهودیان، قدرت بیانتهای دستگاه تفتیش افکار را در پرتغال لغو کرد و فرمان داد اسیران یهودی را آزاد کنند و اموال غصب شدهشان را مسترد دارند. توفیق مورخ ۱۷ اکتبر سال ۱۵۳۲ وی اصول بشر دوستانه نوینی را در مورد یهودیانی که تازه به دین مسیح درآمده بودند وضع کرد:

از آنجایی که ایشان بزور تعمید داده شدهاند، نباید جزو اعضای اصلی کلیسا به شمار آیند و مجازات کردن آنها به جرم تخطی از آیین مسیحیت، یا به گناه بازگشت به آیین یهودیت برخلاف عدالت و انصاف است. اما پسران و دختران نخستین یهودیانی که به دین مسیح درآمدهاند وضع دیگری دارند، زیرا ایشان اعضای داوطلب و خواهان کلیسا محسوب میشوند. در مورد گروه اول، چون ایشان به تبعیت والدین خود در میان قوم یهود بار آمده و به آیین یهودیت خو گرفتهاند، کمال شقاوت است که بخواهند آنان را، به علت رجعت به آیین و عقاید یهودیت، بر حسب قوانین مقدس مسیحی کیفر دهند بلکه باید از ایشان با مدارا و مهربانی در آغوش کلیسا نگهداری کرد.

صمیمیت کلمنس در بیان این عقاید از آنجا ثابت میشود که چون، در بستر بیماری، فرا رسیدن مرگ را نزدیک یافت، در ۲۶ ژوئیه ۱۵۳۴ نامه‌های رسمی به نماینده پاپ در پرتغال فرستاد و

به وی دستور داد که در آزاد ساختن یهودیان مسیحی شده‌های که زندانی بودند تعجیل کند.

پاپ پاولوس سوم نیز اقدام به حمایت از یهودیان پرتغالی را دنبال کرد و، در نتیجه، ۱,۸۰۰ نفر از یهودیان زندانی خلاص شدند. اما چون شارل پنجم از لشکر کشی ظاهراً موفقیت آمیز خود علیه شهر تونس بازگشت، به عنوان پاداش پیروزی، خواستار برقراری دستگاه تفتیش افکار در پرتغال شد. پاپ پاولوس سوم به اکراه موافقت کرد (۱۵۳۶)، اما با شرایطی که به نظر ژان سوم اثر آن موافقت را عملاً خنثا می‌کرد؛ به این معنا که پاولوس مقرر ساخت که در دادگاه‌های دستگاه تفتیش افکار متهم باید با شخص اتهام زننده روبه رو شود؛ و علاوه بر آن، میبایست محکومان دادگاه بدوی حق استیناف به دربار پاپ را داشته باشند. یکی از نوکیشان متعصب با اعلان کردن این نوشته تحریک‌آمیز بر دیوارهای کلیسای جامع لیسبون: «مسیحاً هنوز ظاهر نشده است؛ عیسی مسیحاً نبود؛ و آیین مسیحیت دروغی بیش نیست.» هنگامه تازهای برپا کرد. از آنجایی که معلوم بود بیان چنین مطالبی صرفاً به نیت تحریک افکار عامه برضد یهودیان است، پاولوس هیئتی از کاردینالها را مامور رسیدگی به طرز کار دستگاه تفتیش افکار در پرتغال کرد؛ و گزارش زیر را دریافت داشت:

وقتی کسی را به بیایمانی نسبت به مسیحیت متهم می‌سازند - و غالباً بدون دلیل و گواه صادق - ماموران دستگاه تفتیش افکار او را دستگیر میکنند، به زندان خفقان آور می‌اندازند، او را از دیدن زمین و آسمان، و بخصوص حرف زدن با آشنایانش که ممکن است او را تسلی دهند، ممنوع میدارند ایشان وی را به کمک گواهیهای بیاساس وبدون آنکه موقع ومحل وقوع جرمی را که به وی نسبت میدهند ذکر کنند، متهم می‌سازند. بعداً به وی اجازه داده میشود که وکیل مدافعی بگیرد؛ و این یکی، به جای دفاع از او، کاری میکند که راهش به سوی توده آتش نزدیکتر شود. اگر یک نفر مسیحی واقعا مومن تیرهبختی خود را نشان دهد، اما اتهاماتی را که به وی نسبت داده‌اند با شدت و قطعیت رد کند، او را محکوم به مرگ بر توده آتش می‌سازند و اموالش را ضبط میکنند. و اگر با رضا و تسلیم همه اتهاماتی را که به وی بستانند بپذیرد، او را از هستی ساقط میکنند و برای همیشه به زندان تیره و تار می‌اندازند، و این موقعی است که ادعا میکنند با محکوم به مهر و شفقت مسیحی رفتار کرده‌اند. حتی کسانی که موفق به اثبات بیگناهی خود میشوند، حداقل، محکوم به پرداختن جریمه مالی میشوند تا گمان نرود که دستگیری او بدون هیچ علت و دلیلی بوده است. متهمانی که در زندان هستند با انواع وسایل زیر فشار شکنجه قرار میگیرند تا گناهی را که به ایشان نسبت داده‌اند گردن نهند.

بسیاری در زندان جان میسپارند و آنهایی که روی آزادی می‌بینند داغ ننگ دایمی را بر پیشانی خود و خویشاوندانشان نگاه میدارند.

پاولوس سوم با آنکه گرفتار تحولات مهم سیاسی و در خطر آن بود که اسپانیا و پرتغال را از دست دهد، همانطور که پاپ لئو آلمان را و پاپ کلمنس انگلستان را از دست داده بودند، باز هر چه در قوه داشت کوشید تا از سختی و شقاوت دستگاه تفتیش افکار بکاهد. اما هر روز کشتار و آزار بیشتر میشد، تا آنکه یهودیان پرتغالی میتوانند در منتهای یاس راهی برای

فرار از چنگ میزبانان خود بیابند؛ آنان به قصد پیدا کردن گوشه امنی در جهان مسیحیت یا اسلام که در آن اجازه داشته باشند با پیروی از قوانین دین یهود به زندگی خود ادامه دهند، به یهودیان اسپانیا پیوستند.

III- دومین دوران آوارگی

به کجا میتوانستند روی بیاورند جزایر ساردنی و سیسیل، که در هزار سال گذشته منزلگاه یهودیان بودند، بانضمام به خاک اسپانیا جزو مناطقی شده بودند که به فرمان فردیناند میبایست یهودیان را از خود برانند؛ و به همین سبب، در سال ۱۴۹۳، آخرین افراد یهودی پالمو را ترک گفته بودند در ناپل، هزاران یهودی فراری توسط فردیناند اول، شاه ناپل، و به کمک راهبان فرقه دومینیکیان و همچنین جامعه یهودیان محلی پناه و ماوا داده شده بودند؛ اما در سال ۱۵۴۰، شارل پنجم فرمان داد تا همه یهودیان را از ناپل اخراج کنند.

در شهر جنووا، از دیرباز، قانونی وجود داشت که ورود یهودیان را از تعداد معینی که میگذشت ممنوع میساخت. هنگامی که “نوکیشان” از اسپانیا به جنووا میرسیدند، به آنها بیش از چند روز اجازه اقامت داده نمیشد. یکی از تاریخنویسان اهل جنووا ایشان را چنین وصف کرده است: “اشباحی با چشمهای گود افتاده که تفاوتشان با مرده گورستان تنها در آن بود که حرکت میکردند.” بسیاری از گرسنگی تلف میشدند، زنان باردار نوزادان مرده به دنیا میآوردند، و بعضی از والدین کودکان خود را میفروختند تا هزینه مسافرتشان را از جنووا پردازند. عده کمی از تبعید شدگان به شهر فرارا پذیرفته میشدند، اما میبایست همواره غبار زردرنگی به لباس خود داشته باشند؛ شاید از راه احتیاط، برای جلوگیری از انتشار بیماری.

شهر ونیز مدتهای دراز پناهگاه خوبی برای یهودیان بود. چند بار اقداماتی برای اخراج یهودیان از آن شهر به عمل آمد (۱۳۹۵-۱۴۸۷)، اما مجلس سنای ونیز به عنوان خدمتگزاران موثر تجارت و مالیه کشور از ایشان جانبداری میکرد. قسمت عمده تجارت صادراتی ونیز به دست بازرگانان یهودی انجام میشد، و همچنین ایشان در وارد کردن پشم و ابریشم از اسپانیا و ادویه و مروارید از هندوستان سهم بسزایی داشتند. یهودیان ونیز به اختیار خود محلهای را که به تبعیت از نام ایشان “جودکا” خوانده میشد اشغال کرده بودند. در سال ۱۵۱۶ سنای ونیز پس از شور با سران قوم یهود مقرر ساخت که عموم یهودیان، به جز عده معدودی که اجازه مخصوص داشتند، در قسمتی از شهر که به نام “گتو” خوانده شد سکنا گزینند؛ و ظاهراً این نام از واژه ایتالیایی گتو (کارخانه ریخته گری) آمده است، زیرا در آن محله یک چنین کارخانهای وجود داشت. سنا فرمان داد که عموم مارانوها (یهودیان مسیحی شده) ونیز را ترک کنند. بسیاری از رقبای مسیحی بازرگانان یهودی از این اقدام پشتیبانی کردند، اما عده

دیگری از بازرگانان مسیحی با آن مخالفت کردند، زیرا رفتن یهودیان را سبب از دست دادن پارهای از بازارهای فروش کالا، بخصوص در مورد تجارت با اسلام، میدانستند، در این وضع شارل پنجم نفوذ خود را بر یکی از این دو کفه تعادل انداخت و در نتیجه فرمان اخراج یهودیان به مورد اجرا گذشته شد. با این همه، چیزی نگذشت که بازرگانان یهودی دوباره به درون شهر و نیز خزیدند^۲ و از طرفی نیز فراریان پرتغال جای مارانوهای تعمیدیافتهای را که نفی بلد شده بودند گرفتند^۳ و عده آنان به اندازه‌های بود که یکچند زبان پرتغالی زبان یهودیان و نیز شد.

گروهی از فراریان ابرایی توسط پاپ آلکساندر ششم با مهر و رافت به رم پذیرفته شدند و در دوران پاپی یولیوس دوم، لئو دهم، کلمنس هفتم، و پاولوس سوم زندگیشان نضج و رونق یافت. کلمنس به مارانوها اجازه داد که آزادانه به آیین یهودیت عمل کنند، زیرا به عقیده وی ایشان، به دلیل تعمید اجباری که به آنها داده شده بود، مکلف نبودند مسیحیت را دین واقعی خود بشمارند. در آنکونا، که بندر عمده ایالات پاپی در دریای آدریاتیک بود، یهودیان عنصر حیاتی تجارت بین المللی به شمار می‌آمدند. کلمنس آن شهر را پناهگاهی برای مبلغان یهودی ساخت و به آنها تامین جانی و مالی داد. اما در خصوص رفتار پاپ پاولوس سوم، چنانکه کاردینال سادولتو گفته است: "هیچ یک از پاپها تاکنون آن قدر احترام و معافیت و امتیاز برای مسیحیان قایل نشده که پاولوس سوم برای یهودیان قایل شده است. نه تنها به یهودیان کمک و همراهی میشود، بلکه ایشان از انواع امتیازات برخوردارند." "یکی از اسقفها اعتراض کرد که مارانوها پس از ورود به ایتالیا دوباره به آیین یهودیت باز میگردند و کودکان تعمید یافته خود را ختنه میکنند، آنهم تقریباً در برابر چشم پاپ و عامه مردم." "در زیر فشار و تهدید این گونه اعتراضات، پاولوس بار دیگر دستگاه تفتیش افکار را در رم برقرار ساخت (۱۵۴۲)؛ اما "در سراسر عمرش جانب مارانوها را از دست نگذاشت." "جانشینان پاولوس سوم که مواجه با واکنشی نسبت به زندگی آسوده و مرفه دوره رنسانس شده بودند، سیاست تازه‌های پیش گرفتند تا زندگی را بر یهودیان دشوار سازند. دوباره قوانین سخت دینی، که در دوران پیشتر معمول بود، تنفیذ شد. پاولوس چهارم (۱۵۵۵-۱۵۵۹) مقرر داشت که هر یک از کنیسه‌های واقع در ایالات پاپی، برای نگهداری "خانه نوآموزان دینی" که به منظور تعلیم دادن اصول دین مسیح به یهودیان تاسیس یافته بود، مبلغ ده دوکات (۲۵۰ دلار) بپردازند. وی یهودیان را از استخدام خدمتکاران و پرستاران مسیحی، مراجعه به پزشکان مسیحی، فروختن هر نوع کالایی به جز لباسهای کهنه به مسیحیان، و برقرار ساختن هر گونه روابط قابل اجتناب با مسیحیان محروم کرد. یهودیان اجازه نداشتند به جز تقویم مسیحی تقویم دیگری به کار برند. در رم کلیه کنیسه‌ها، به جز یکی، اضافه منهدم شدند. هیچ یهودی نمیتوانست دارایی غیر منقول داشته باشد، و اگر داشت میبایست در ظرف شش ماه آن را بفروشد. با این نقشه،

مسیحیان توانستند معادل مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ کراون (۱۲,۵۰۰,۰۰۰ دلار) از املاک یهودیان را به یک پنجم قیمت واقعی خریداری کنند. ده هزار یهودی ساکن رم اکنون (۱۵۵۵) مجبور بودند در محله یهودی نشین، که یک کیلومتر مربع وسعت داشت، زندگی کنند. چندین خانواده در یک اطاق به سر میبردند، در حالی که گودافتادگی محله سیل گیرآمادهای برای طغیانهای موسمی رودخانه تیبر بود و هر بار که این اتفاق میافتاد، آن ناحیه به صورت با تلاق بلازادهای در میآمد. این محله در دیوارهای عبوس و تیره‌های محصور بود که دروازه‌های آن نیمه شب بسته و سپیده صبح باز میشدند، و یکشنبه‌ها و تعطیلات مسیحی دروازه‌ها بکلی بسته میماندند. در خارج از محله، یهودیان مجبور بودند جامه مشخصی در برداشته باشند مردان کلاه زرد و زنان چادر یا غیار زرد داشتند. چنین محله‌هایی در فلورانس، سینا، و سپس به فرمان پاپ در آنکونا و بولونیا تاسیس شدند در این دو شهر آخری محله یهودی نشین را اینفرنو (جهنم) مینامیدند. پاولوس چهارم دستور محرمانهای صادر کرد تا عموم مارانو‌ها را در آنکونا به زندانهای دستگاه تفتیش افکار بیندازند و اموالشان را ضبط کنند. در آن شهر، بیست و چهارمرد و یک زن، به جرم بازگشت به دین یهود، زنده بر آتش سوختند.

(۱۵۵۶) بیست و هفت یهودی محکوم به اعمال شاقه تا پایان عمر شدند. این اوضاع برای یهودیان ایتالیا به منزله غروب هراس انگیز عصر طلایشان بود.

مشتی از فراریان یهودی، با وجود قوانین ممانعت کننده، خود را به خاک فرانسه و انگلستان رساندند. تقریباً همه درهای آلمان به روی ایشان بسته بودند. گروهی به آنورس رفتند، اما تنها به عده قلیلی از آنها اجازه اقامت بیش از یک ماه داده شد. دیوگومندس، یک مارانو پرتغالی، شعبه بانکی را که اعضای خانوادش در لیسبون به وجود آورده بودند در آنورس دایر کرد. در سال ۱۵۳۲، وی چنان در کارش توفیق یافت که چون شورای آنورس او و پانزده نفر دیگر را به جرم پیروی از آیین یهود دستگیر کرد، هنری هشتم به شفاعت برخاست و مندس را به سمت رئیس دارایی خود استخدام کرد. بقیه دستگیر شدگان نیز با پرداخت جریمهای سنگین، که "مقصود نهایی" بیشتر این ستمگرها بود، آزاد شدند. یهودیان دیگری تا آمستردام پیش رفتند، در آنجا مستقر شدند، و بعدها که کشور هلند از زیر تسلط اسپانیا بیرون آمد کارشان توسعه و رونق یافت (۱۵۸۹).

آن گروه از فراریانی که به سرزمینهای اسلامی خارج از نظارت مستقیم امپراطوری عثمانی پناهنده شدند نیز سرنوشت بهتری از یهودیان جهان مسیحی نیافتند. یهودیانی که کوشش میکردند خود را به خاک و هران، الجزایر و بجایه برسانند آماج تیر مورها قرار گرفتند، و بسیاری از آنان شربت مرگ نوشیدند. چون ورود به آن شهرها برای ایشان اکیدا ممنوع بود، عدهای از آنها در کنار شهرها ارتجالا با تکه‌های چوب و شکسته‌های الوار کلبه‌هایی به هم پرداختند و گتویی برای خود ساختند و چون تصادفا یکی از کلبه‌ها آتش گرفت، سراسر آن جایگاه، به

همراه عده‌های از ساکنان یهودی آن تبدیل به تلی از خاکستر شد. آنهایی که به شهر فاس رسیدند دروازه‌های آن را به روی خود بسته یافتند، پس همان جا روی زمین چمباتمه زدند و با تغذیه از سبزیها و ریشه‌های موجود در مزارع به زندگی ادامه دادند. مادران کودکان خود را میکشند تا ایشان را از رنج تلف شدن بر اثر گرسنگی رها نیند؛ والدین فرزندان خود را به بهای تک‌های نان می‌فروختند؛ طاعون صدها نفر از کوچک و بزرگشان را تلف کرد؛ دریا زنان به جایگاه ایشان دست یافتند و خردسالانشان را برای برده فروشی دزدیدند.

آدمکشان شکم یهودیان را دریدند تا جواهراتی که شایع بود ایشان بلعیده و در شکم خود پنهان کرده‌اند را به چنگ آورند. پس از تحمل همه این رنجها و مشقات، بازماندگان یهودی، با شهادتی باور نکردنی و در زیر فشار محرومیت‌های گوناگون، توانستند جامعه‌های یهودی نوینی در ناحیه شمال آفریقا، که در قبضه مورها بود، به وجود آورند. در الجزایر، شمعون دوران دوم بارها زندگی خود را به خطر انداخت تا یهودیان تبعید شده را در پرتو حمایت خود در آورد و آنها را در محل امنی مستقر سازد. در فاس، یعقوب براب مشهورترین تلمودشناس زمان خود شد.

در دوره فرمانروایی ممالیک و سلاطین عثمانی در مصر، پناهندگان اسپانیایی در قاهره به مهر و مدارا پذیرفته شدند و بزودی به مقام رهبری جامعه یهود آن شهر رسیدند. سلطان سلیم اول این رسم قدیمی را که یک نفر ربی یهودی حق انتخاب همه ربیها و نظارت بر امور عموم یهودیان را در انحصار داشته باشد در مصر منسوخ کرد. از آن پس مقرر شد هر جامعه یهودی یک نفر ربی برای خود انتخاب و مسائل داخلی را مستقلاً حل و عقد کند. ربی جدید قاهره به نام داوود بن ابی زیمرا که از مهاجران اسپانیایی بود روش گاهشماری سلوکیان را که در میان یهودیان آسیا و آفریقا معمول بود ملغا کرد، و ایشان را وادار ساخت تقویمی را مورد استفاده قرار دهند (چنانکه یهودیان اروپا در قرن یازدهم کرده بودند) که از مبدا آفرینش دنیا، یعنی سال موضوعه ۳۷۶۱ قبل از میلاد مسیح، شروع میشد.

سفارادیها (یهودیان ایبریایی) به هر کجا میرسیدند رهبری فکری و در بیشتر موارد رهبری سیاسی یهودیان بومی را در دست میگرفتند. در سالونیک، این گروه از یهودیان تا سال ۱۹۱۸ اکثریت سکنه را تشکیل میدادند؛ به طوری که یهودیان غیر اسپانیایی، که برای زندگی کردن وارد آن شهر میشدند، مجبور بودند زبان اسپانیایی را یاد بگیرند. سالونیک، در دوره این برتری جامعه یهود، با رونقترین مرکز تجارت در مدیترانه خاوری شد.

سلطان بایزید دوم ورود تبعیدشدگان یهودی را به کشور عثمانی حسن استقبال کرد، زیرا ایشان درست دارای همان مهارتهایی در صنایع دستی، تجارت، و پزشکی بودند که در میان ترکها کمتر رشد یافته و بیشتر مورد نیازشان بود. بایزید درباره فردیناند کاتولیک چنین میگفت: "شما فردیناند را شاه عاقلی مینامید که، با تبعید یهودیان، کشور خود را فقیر و کشور ما را غنی ساخته است" در اسلام یهودیان نیز مانند عموم تبعه غیر مسلمان دیگر میبایست جزیه پردازند،

اما در عوض از خدمت نظام معاف میشدند. بیشتر یهودیان عثمانی در مسکنت باقی ماندند، اما عده‌ای از آنها نیز به ثروت و مقام رسیدند. در مدت کمی، تقریباً تمام پزشکان قسطنطنیه یهودی بودند. سلطان سلیمان قانونی به اندازه‌های پزشک یهودی خود را مورد لطف قرار داد که او و بستگانش را از پرداخت هر نوع مالیاتی معاف ساخت. در دوره سلیمان قانونی عده‌ای از یهودیان چنان به مقامهای مهم دولتی ارتقا یافتند که سفیران مسیحی برای نزدیک شدن به سلطان مجبور بودند التفات آنها را به سوی خود جلب کنند. سلیمان از شنیدن خبر آزار یهودیان در آنکونا، در زمان پاپی پاولوس چهارم، اظهار انزجار کرد و پاپ را مورد اعتراض قرار داد (۹ مارس ۱۵۵۶)، و خواستار آزادی یهودیان تبعه عثمانی شد که در آنکونا به اسارت افتاده بودند و ایشان آزاد شدند. گراسیا مندسیا، که از خاندان مندرس بانکدار بود، پس از سالها خدمت به ابنای بشر و تحمل انواع رنجها و بیحرمتیها در آنورس، فرارا، و ونیز، سرانجام در استانبول (قسطنطنیه) به صلح و آرامش دست یافت.

سرزمین مقدس، در دوره تسلط عثمانی، باردیگر مردمی را به خود راه داد که در ابتدا موجب تقدسش شده بودند. از آنجا که بیت المقدس به همان اندازه برای یهودیان مقدس بود که برای مسیحیان و مسلمانان، تنها عده قلیلی از یهودیان اجازه یافته بودند که در آن شهر اقامت گزینند. ولی در شهر صدف واقع در ناحیه جلیل علیا یهودیان چنان بسرعت تکثیر نفوس یافتند و به کسب حیثیت و مقام فرهنگی نایل آمدند که یعقوب براب به فکر افتاد در آنجا یک سنهدرین برای نظارت بر قوانین و مسائل اجتماعی عموم یهودیان دایر کند. این اقدامی متهورانه بود، اما متاسفانه یهودیان از لحاظ مسکن و زبان و آداب زندگی بیش از آن جدا افتاده و مهجور از یکدیگر بودند که بتوان ایشان را در زیر لوای یک قانون و روش کلی متحد ساخت. با وجود این، در دعاهای یهودیان سراسر جهان اسلام و مسیحیت به درگاه یهوه چنین استغاثه میشد: "از چهار گوشه زمین، پراکنده گان را ... به دور هم جمع کن" و در یوم کیپور و عید فصح یهودیان همواره در این آرزو با یکدیگر متحد بودند: "سال آینده همه در اورشلیم خواهیم بود." آرزویی که ایشان را در تحمل آنهمه مصایب تاریخی یاری و نگهداری کرد.

IV- فن ادامه حیات

قابلیت یهودیان به توان گرفتن پس از هر تیره روزی یکی از شگفتیهای بزرگ تاریخ است، و این نمونه‌های از آن واکنش دلاورانه ایست که بشر، عموماً پس از گذراندن هر دوران محنت بار از خود بروز داده است.

جدا زیستن قوم یهود بزرگترین بدنامی و خفت آنها نبود، و ایشان در کنار همدیگر خوشبخت تر و سالمتر زندگی میکردند تا در میان اقوام بیگانه. تنگدستی را نیز به آسانی

تحمل میکردند، زیرا طی قرن‌ها زندگی بدان خو گرفته بودند. در واقع ایشان ممکن بود از به دست آوردن ثروت غیر مترقبه به خود غره شوند، اما نسبت به تنگدستی همیشگیشان واکنشی نشان نمیدادند و آن را امری مقرر تلقی میکردند. ستمگرانه‌ترین رفتار نسبت به ایشان مجبور کردنشان به پوشیدن لباس متمایز یا زدن غبار یهودیت بود، که آنها را به عنوان افراد منفور و مطرود، انگشت‌نمای دیگران میساخت. تاریخ‌نویس بزرگ یهودیان در این باره به تلخی مینویسد:

غبار یهودیت وسیله‌ای بود که کودکان ولگرد را تحریک میکرد تا در معابر دارندگان آن را مورد توهین قرار دهند و گل و لای بر سرورویشان بپاشند؛ یا تلقینی بود به عامه مردم جاهل که به ایشان حمله کنند، آزارشان برسانند، و یا حتی قتل عامشان کنند، و همین اعمال بهانه‌ای به دست طبقه حاکم میداد که ایشان را از حقوق بشری محروم، اموالشان را تاراج، و نفی بلدشان کنند. بدتر از این بدنامی ظاهری، اثری بود که این نشان بر باطن وجود یهودیان میگذاشت؛ بدین معنی که ایشان را رفته رفته نسبت به شخصیت و حیثیت خود شرمگینتر و زبونتر کرد، تا آنجا که هر نوع حس احترام شخصی را از دست میدادند. از آراستن سرو وضع خود غافل میماندند ...

و نسبت به طرز حرف زدن خود سهل‌انگار میشدند، زیرا به هیچ جمعیت فرهنگی راه نداشتند؛ و در میان خودشان هم با هر نوع زبان ناقص صنفی میتوانستند ادای مطلب کنند. این قوم هر نوع ذوق و حس جمالپرستی خود را از دست داد و از جهاتی به صورت مردمی خوار و بیمقدار درآمد؛ یعنی همان گونه که دشمنانشان آرزو میکردند.

باید گفت در بیان این مطلب مبالغه به کار رفته و بیش از اندازه عمومیت به آن داده شده است، زیرا بسیاری از یهودیان غرور شخصی خود را نگاه میداشتند و بعضی از آنها به نفاست جامه‌هایشان میبایلدند؛ مکرر سخن از شهرت عالمگیر دوشیزگان زیبا روی یهودی شنیده‌ایم؛ و زبان یدیش، که در قرن شانزدهم از ترکیب یک زبان عامیانه آلمانی با واژه‌های وام گرفته از زبان اسلاوی و عبری به وجود آمد و رشد و رواج یافت، باطنی زمان داری ادبیاتی متین و متنوع شد؛ تا آنجا که حتی گراتز تاریخ یهودیان خود را به آن زبان نوشت. اما به هر حال شکی نیست که جنایت بزرگ تاریخی در آن قرن‌ها همین اهانت عمدی نسبت به مردمی یکپارچه، و مختنق ساختن بیرحمانه روح بشری بود.

اساس و قسمت عمده‌ای از جنایت، اخراج یهودیان از بیشتر مشاغل به جز تجارت و صرافای بود. به دلایلی که تاکنون به اختصار بیان شده است؛ و همچنین به علت آنکه یک دهم از عایدی محصولات کشاورزی یهودیان ضبط کلیسا میشد، ایشان رفته رفته دست از کار و کشت زمین کشیدند و سرانجام از داشتن املاک محروم ماندند. چون ایشان حق نداشتند به گروه اصناف (که در اصل از سازمانهای مسیحی بود) بپیوندند، ناگزیر نمیتوانستند در دنیای صنعت و تولید آن روزگار ترقی کنند و به مقامات برسند؛ و از طرف دیگر، میدان عملیات تجاری ایشان نیز با امتیازات و انحصاراتی که مسیحیان در دست داشتند محدود شده بود. پس با طی زمان،

یهودیان ضمن معامله و مراوده با مسیحیان خود را در تنگنای صنایع کوچک و تجارت خرده فروشی و صرافی محصور یافتند. در بعضی نواحی، یهودیان اجازه نداشتند که به جز اشیای کهنه و مستعمل جنس دیگری به مسیحیان بفروشند. پس از قرن سیزدهم، یهودیان برتری غبطه انگیز خود را در امور اقتصادی از دست دادند؛ اما سرمایه سیالی که در اختیار داشتند، زبانهای بینالمللی آنها، و پیوندهایی که با خویشاوندان پراکنده خود در سراسر جهان داشتند، همگی، ایشان را قادر ساخت که در تجارت خارجی کشورهای مسیحی مقام اول و اهمیت بسزا تحصیل کنند. در این زمینه اثر وجود یهودیان به اندازه‌های بود که آن کشورهایی که ایشان را از خود بیرون راندند بالمآل زیان دیدند و آن دیگرانی که ایشان را به خود راه دادند سود بردند - البته هر کدام به تناسب حجم تجارت بینالمللی خود. این خود یکی از عللی بود اما نه علت اصلی که موجب انحطاط اسپانیا و پرتغال و سبب اعتلای هلند شد، و شهر آنورس را وادار کرد سیادت تجاری خود را به آمستردام واگذارد.

این که یهودیان میتوانستند مسائل داخلی‌شان را به کمک قوانین و آداب قومی و رای ربه‌ها و شورا‌های کنیسه خود حل و فصل کنند، عاملی تسلی بخش بود. در یهودیت نیز، مانند اسلام، دین و قانون و اخلاق به طرز تفکیکناپذیری به هم آمیخته بودند. در واقع دین با زندگانی همگام بود. در سال ۱۳۱۰ ربی یعقوب بن آشر قانون و آیین دینی و علم اخلاق یهودیت را در کتابی به نام اربع توریم (چهار ردیف) مدون ساخت؛ و بعداً این کتاب جانشین کتاب میشناه توره (۱۱۷۰) ابن میمون شد. این کتاب حاوی مجموعه قوانینی بود که پیروی از تعالیم تلمود و احکام مجتهدان یهودی را بر عموم یهودیان، در هر نقطه جهان، فرض و واجب میساخت. اربع توریم تا سال ۱۵۶۵ به عنوان راهنمای اصلی برای قانونگذاری و داوری ربه‌ها مورد استعمال و مراجعه عمومی بود.

بلایای قرنهای چهاردهم و پانزدهم تاروپود سازمان اجتماعی یهودیان را از هم گیسخت. ربه‌ها مانند کشیشان، در هنگام شیوع مرگ سیاه تلفات بیشمار دادند. تعقیب و آزار و اخراج یهودیان، و زندگی سراسر آوارگی ایشان تقریباً فاتحه قوانین دین یهود را خواند. سفارادیه‌ها راضی نبودند که زبان و آداب دیگر جامعه‌های یهودی بر ایشان تحمیل شوند، و بنابر این کنیسه‌هایی مخصوص به خود برپا ساختند و زبان اسپانیایی یا پرتغالی را برای خود محفوظ نگاه داشتند؛ بدین ترتیب، در بسیاری از شهرها، جامعه‌های یهودیان، اسپانیایی، پرتغالی، ایتالیایی، یونانی و آلمانی به طور مجزا از هم و هر یک با ربی و آیین دینی و نیکوکاریها و حسادتورزیهای مخصوص به خود، زندگی به سر میبردند. در این وضع بحرانی تنها عاملی که قوم یهود را از پراکندگی و اضمحلال نجات بخشید حسن خانواده پرستی و خویشاوندی ایشان، یا به عبارت روشنتر وفاداری متقابل والدین و فرزندان و برادران و خواهران، بود که چون پناهگاه ثبات و امنیت ایشان را در خود مجتمع و متحد نگاه میداشت. این دوران هرج و مرج در عرف

و اخلاق یهودیان هنگامی به پایان رسید که ربی یوسف قار و در شهر صفد کتاب خود را به نام سفره گسترده (ونیز، ۱۵۶۴-۱۵۶۵)، که مجموعه مدون جدیدی از اصول دین و قانون و آداب یهودیان بود، منتشر ساخت.

اما چون قار و مجموعه قوانین خود را به طور عمده بر اساس یهودیت اسپانیایی بنا کرده بود، یهودیان آلمان و لهستان به آن اعتراض کردند، زیرا بخوبی دریافتند که ربی اسپانیایی نسبت به سنن و تعبیرات خاص ایشان از اصول دین یهود توجه بسیار کمی مبذول داشته است. در نتیجه ربی موسی ایسرلس از اهالی شهر کراکو اثر مهم خود سفرهای برای میز (۱۵۷۱)، را بر کتاب سفره گسترده افزود، و در آن تغییراتی را که یهودیان آلمانی بر مجموعه قوانین قار و وارد آورده بودند تفسیر و تنظیم کرد. با این اصلاح، سفره گسترده تا همین عصر حاضر کتاب قوانینی رسمی و مرجع تقلید عموم یهودیان اصیل آیین باقی ماند. بالاترین تمجید برای یک یهودی با ایمان این بود که بگویند وی کلیه دستورهای سفره گسترده را به کار میبندد.

از آنجایی که میدانیم هر گونه تنظیم و تدوین قوانین یهود مبتنی بر کتاب دینی تلمود بود، شاید بتوانیم در نظر بیاوریم که یهودیان باچه پریشانی خاطر و اضطرابی تغییرات وارد بر متن مقدس خود را پیجویی میکردند. در قسمتی از تلمود، که بیشتر جنبه ادبی و روایتی داشت و به نام هگادا خوانده شده است، جملاتی یافت میشدند که برخی از عقاید مسیحیان را مورد تمسخر قرار میدادند. یهودیان نوکیش برای آنکه بتوانند مسیحیت را بپذیرند، این جملات را مطرود میشمردند و خواستار حذف و الغای تلمود میشدند. با وجود پیدایش چنین نهضتهایی، که یکبار منجر به اعتراض شدید پففر کورن بر ضد رویشلین شد، پاپ لئو دهم برای نخستین چاپ تلمود (ونیز ۱۵۲۰) اقدام مساعد کرد. اما یولیوس سوم به دستگاه تفتیش افکار دستور داد تا هر نسخهای از آن را که در ایتالیا بدست آورند بسوزانند (۱۵۵۳). هجوم به خانه های یهودیان شروع شد و هزاران نسخه تلمود به دست افتاد و در رم، بولونیا، راون، فرارا، پادوا، ونیز، و مانتوا شعله های آتش از کتابهای یهودیان به هوا برخاست. میلان از اطاعت فرمان کتابسوزی سرباز زد. هیتهایی از یهودیان دست به دامن پاپ شدند تا آن فرمان را لغو کند و او دادن جواب را به مسامحه میگذراند، در حالی که مجلدات طعمه آتش میشدند.

سرانجام پیوس چهارم اجازه داد که تلمود پس از بازرسی و سانسور چاپ شود. از آن پس یهودیان نشریات خود را از زیر سانسور میگذراندند.

متن زهر، مرجع تفسیرهای سری یهودیان، دست نخورده بر جای ماند زیرا برخی از دانشمندان کاتولیک چنین میپنداشتند که در آن دلایلی بر تایید الوهیت مسیح به دست میآید. زهر کمی پیش از سال ۱۲۹۵ نوشته شده بود، و عبارت بود از یک سلسله رسالات رازورانه حاوی "تفسیر سری" آن گروه از یهودیانی که برای فرار از فقر و آزار و سرگردانی روحی به مکاشفت در رمز ربانی و باطنی اعداد، حروف، واژه های از پس به پیش خوانده شده، نام وصف ناپذیر یهوه، و امثال آن پناه بسته بودند. یهودیان مصیبت دیده در محافل محرمانهای به گردهم جمع میشدند

تا از راه روزه گرفتن، گریستن، اعمال ریاضت، و تعبیرات رمزی کتابهای مقدس به مکاشفت روحی برسند و بالاتر از همه برعلایم ظهور مسیحایی که بنیاسرائیل را از کلیه آلامش رهایی بخشد واقف شوند.

آنهایی که کوشش کرده‌اند تا به شدت بیسابقه آلام نژادی که در قرنهای چهاردهم، پانزدهم، و شانزدهم بر یهودیان گذشت پیبرند میتوانند از راه همدردی یهودیان را در پناه بردن به عوالم تسلی بخش رازوری معذور بدانند و همچنین فریب خوردن مکرر ایشان را، از مژده ظهور مسیحای واقعی، نتیجه طبیعی یاس و محرومیتشان بدانند. در سال ۱۵۲۴ یک نفر یهودی عرب، که جوانی خوش سیما بود و خود را داوود راوینی میخواند، سوار بر اسبی سفید شهر رم را به تاخت پیمود و در واتیکان به خدمت کلمنس هفتم رسید و خود را برادر و رسول پادشاه یهود، که به گفته وی در عربستان بر قبیله عبرانی و باستانی راوین حکومت داشت، معرفی کرد. وی اضافه کرد که فرمانروای تاجدارش ۳۰۰،۰۰۰ نفر سرباز و مقدار کمی سلاح آماده کارزار کرده است، و اگر پاپ و شاهزادگان اروپایی سلاح کافی به او برسانند، میتواند به کمک قبیله راوین مسلمانان را از فلسطین بیرون براند. کلمنس به این پیشنهاد علاقه‌مند شد و از وی، به عنوان یک سفیر واقعی، بااحترام تمام پذیرایی کرد. یهودیان رم از مشاهده آن وضع به خود بالیدند و همه نوع وسایل لازم را فراهم آوردند تا داوود از لحاظ تشریفات موقعیت شامخ سیاسی خود چیزی کسر نداشته باشد چنانکه وقتی ژان سوم، شاه پرتغال، داوود را به دربار خود دعوت کرد، وی در کشتی مخصوصی که برایش آماده کرده بودند، همراه باعده زیادی ملترمان، و در زیر پرچم قوم یهود، به راه افتاد.

ژان سوم چنان مجذوب پیشنهادهای داوود راوینی شد که از تعقیب و آزار مارانوها موقتاً دست برداشت.

یهودیان پرتغال، که بیشترشان به اجبار و زور تعمید را پذیرفته بودند، از خوشحالی به هیجانی جنون آمیز در آمدند وعدهای از ایشان ندا در دادند که داوود همان مسیحاست. دیوگو پیرس، یکی از یهودیان نو کیش که به مقام دبیری شاه رسیده بود، خود را ختنه کرد تا یهودی بودنش را به ثبوت رساند و نامش را به سلیمان مولخو تغییر داد، رو به سوی کشور عثمانی نهاد، و اعلان نمود که داوود راوینی پیشقدم و مبشر مسیحاست و خود مسیحا نیز در سال ۱۵۴۰ ظاهر خواهد شد. راوینی ابداً ادعا نکرده بود که مسیحا یا مبشر اوست و وی لافزن و خیالبافی بود که میخواست پول و کشتی و سلاح به دست بیاورد. فرار ناگهانی پیرس - مولخو موجب برانگیختن بدگمانی شاه پرتغال شد و عذر راوینی را از دربارش خواست. داوود آن کشور را ترک ط [در ساحل اسپانیا کشتیش به گل نشست، و به دست ماموران دستگاه تفتیش افکار اسیر اف شارل پنجم، ظاهراً برای خوشامد کلمنس، فر [به خلاصی وی داد راوینی به ونیز رفت (۱۵۳۰) و بهسنای آن کشور پیشن کرد که یهودیان اروپا را برای حمله برضد ترکان عثمانی مجتمع و مسلح سازد.

در خلال این احوال، مولخو به آنکونا رسید، از پاپ گذرنامه‌های گرفت، در خاک ایتالیا به مسافرت پرداخت، و در رم با شوق و التهاب یهود... را تبلیغ کرد. وقتی دستگاه تفتیش افکار در صدد بر آمد وی را به جرم بازگشت به دین یهود دستگیر کند؛ کلمنس او را از مهلکه نجات داد و از شهر بیرون فرستاد. با آنکه حالا دیگر مولخو ایمانش را نسبت به راوینی از دست داده بود، باز خود را به وی رساند و در ماموریت صاعقه آسایی همراه وی به راتیسبونا رفت؛ در آنجا، هر دو نفر عریضه‌های برای شارل پنجم فرستادند که مارانوها را بر ضد اسلام مسلح سازد. شارل آن دو را دستگیر کرد و همراه خود به مانتوا برد. در آنجا مولخو محکوم به مرگ بر توده آتش شد.

ولی در لحظه آخر مورد بخشش شاهانه قرار گرفت، به شرط آنکه به مسیحیت بازگردد؛ اما مولخو رضا نداد و شهادت را استقبال کرد (۱۵۳۲). راوینی به اسپانیا فرستاده شد به زندان دستگاه تفتیش افکار افتاد و حدود سال ۱۵۳۶، ظاهراً بر اثر مسمومیت، دارفانی را وداع گفت. یهودیان دلشکسته اروپا دوباره به درون محله‌های نکبت زده خود خزیدند، و یاس و ریاضت و رازوری را شعار خود ساختند.

۷- اندیشه یهودی

طبعاً نمیتوان انتظار داشت که دوران دومین آوارگی برای یهودیان فرهنگی درخشان به وجود آورده باشد، زیرا همه نیروی ایشان در اجرای وظیفه شاق ادامه حیات در شرایطی بسیار ناسازگار صرف میشد. آموزش و پرورش، که از مهارتهای خاص ایشان بود بر اثر تحرک و تزلزل دایمی زندگیشان، متروک مانده بود و در زمانی که اروپای مسیحی باشادی و امید به سوی رنسانس گام بر میداشت، یهودیان کشورهای مسیحی به درون گتوها و به دنیای قباله فرو رفته بودند. دومین فرمان ازده فرمان یهودیان را از شرکت در احیای انواع هنرها منع میکرد.

دانشوران یهودی بیشمار بودند، اما بیشتر آنها به آموزش کتاب تلمود میپرداختند. در میان ایشان دستوردانانی مانند پروفیات دوران، و آبراهام دو بالمس، و مترجمانی مانند اسحاق بن پولکار، که آثار غزالی را به عبری برمیگرداند، و یعقوب ماتن، که آثار ابوعلی سینا، ابن رشد، ابن میمون، ولوی بن قارشون را به لاتینی ترجمه کرد، نیز یافت میشدند. ایلیا لویتا با آوردن دلایل قاطع به اثبات اینکه متن مسوره‌های عهد قدیم نمیتواند قدیمتر از قرن پنجم مسیحی بوده باشد، قاطبه یهودیان متعصب را دچار تشویش ساخت.

اودیسه خانواده ابراونل، در کنار شرح سرگردانی آنان، انقلابات و تحولات اندیشه یهودیان را در قرنهای پانزدهم و شانزدهم بخوبی آشکار میسازد. دون اسحاق ابراونل که به سال ۱۴۳۷ در لیسبون به دنیا آمده بود، در مقام وزیر دارایی، به خدمت آلفونسو پنجم، شاه پرتغال، در آمد؛ اما در خلال زندگی سیاسیش به تحقیق درباره کتاب مقدس و تاریخ

میپرداخت، و خانه دلگشایش را محفلی برای دانشوران، دانشمندان، و سیاستمداران ساخته بود. بامرگ آلفونسو، ابراونل حمایت شاهانه را از دست داد و به اسپانیا گریخت (۱۴۸۴). هنگامی که وی مغروق در نوشتن شرحهایی بر اسفار تاریخی کتاب مقدس بود، فردیناند کاتولیک او را به خدمت خویش خواند و ابراونل برای مدت هشت سال اداره امور مالی کاستیل را در دست گرفت. وی برای جلوگیری از وقوع مصیبتی که در سال ۱۴۹۲ بر سر یهودیان وارد آمد کوشش بسیار کرد و چون موفقیتی به دست نیاورد، به گروه نفیلمدشدگان یهودی پیوست و اسپانیا را ترک گفت. در ناپل، بار دیگر به خدمت دولتی گماشته شد، اما مهاجمان فرانسوی (۱۴۹۵) خانه او را چپاول و کتابخانه نخبه‌اش را منهدم کردند و خودش را نیز مجبور کردند که به شهر کورفو بگریزد. در آنجا وی یادداشت‌هایی نوشت که ممکن بود هر فرد یهودی دیگری در آن سالهای پرنج و محنت نوشته باشد: «همسر و پسران و کتابهایم از من دورند و من، چون بیگانهای، در سرزمین بیگانگان تنها مانده‌ام». او رو به شهر ونیز گذارد و در آنجا بار دیگر ماموریتی سیاسی به وی سپرده شد (۱۵۰۳) در میان این پستی و بلندیهای زندگی، ابراونل فرصت یافت تا چند اثر در زمینه فلسفه یا الاهیات، که اکنون چندان ارزش و اهمیتی ندارند، از خود باقی بگذارد، لیکن این اصل فکری را پایه گذاری کرد که وقایع و افکار مشروح در کتاب مقدس باید بر اساس اوضاع زندگی اجتماعی و سیاسی زمانشان مورد تعبیر و تفسیر قرار گیرند. وی بالاخره مهلت یافت که شش سال آخر عمرش را به طرز بیسابقهای در صلح و امنیت به سر برد.

پسران وی نشانه‌های افتخارش بودند. شموئیل ابراونل در سالونیک ترقی و شهرت یافت، در ناپل به مقام وزارت دارایی رسید، و با خدمات نیکوکارانه‌اش محبت عامه را به خود جلب کرد. یهودا لئون ابراونل، معروف به لئوهرایوس، در عالم پزشکی چنان در جنووا و ناپل شهرت یافت که به نام لئون مدیگو (پزشک) خوانده شد. وی چندین رشته از علوم را تحصیل کرد، شعر سرود، و حتی قدم در عالم فلسفه مابعدالطبیعه گذارد. در سال ۱۵۰۵، پزشک مخصوص گونثالود کوردووا شد، اما دو سال بعد روابط آن «کاپیتان بزرگ» با فردیناند تیره گشت و لئون به پدرش در ونیز ملحق شد. کتاب دیالوگهای عشق وی (نگارش، ۱۵۰۲؛ چاپ، ۱۵۳۵) در میان ایتالیاییهای عصر رنسانس که تحلیل فلسفی عشق را به عنوان پیش درآمد یا ساز همراهی کننده پیروزیهای عشقی خود به کار میبردند خواننده بسیار یافت. در نظر نویسنده دیالوگها، زیبایی معنوی، یعنی زیبایی نظم و قرار و هماهنگی، برتر از زیبایی مادی است. برترین زیبایی عبارت است از نظم و قرار و هماهنگی عالم هستی، که حالت تجلی یافته زیبایی خدایی است. عشق از مرحله تحسین و طلب زیبایی مادی به مراحل تحسین و طلب زیبایی معنوی و زیبایی آسمانی ارتقا میابد و، در حد اعلای خود به عشق معنوی نسبت به خدا میرسد یعنی ادراک و تحسین نظام عالم هستی و شوق یگانگی با مقام خداوندی. محتملا کاستیلیونه، نویسنده کتاب درباری (۱۵۲۸)، نسخه خطی اثر فوق را خوانده بود، زیرا نظیر همین افکار

را از زبان بمبو نیز میشنویم⁷ و همچنین احتمال دارد که نسخه چاپ شده آن پس از گذشت یک قرن به دست اسپینوزا رسیده و کتاب معروف وی، عشق معنوی نسبت به خدا، را زیر نفوذ فکری خود قرار داده باشد.

یهودیان پراکنده پرتغال نثر مسجع و پرهیجان تسلی آلام بنی اسرائیل (فرارا، ۱۵۵۳) اثر اوسک، نویسنده پرتغالی، را بر این عشق اثیری ترجیح میدادند. این کتاب دورانهای متناوب پیروزیها و تیره روزیهای قوم یهود را به تفصیل بیان میکرد، و ایشان را با این اعتماد که هنوز قوم برگزیده خدای یکتاوند تسلی خاطر میداد. گرچه ایشان بر اثر گناہانی که مرتکب شده بودند به قهر خدایی گرفتار آمده بودند، اما بد اثر تحمل رنج بی پایان پاک و مطهر شده بودند و هیچ گونه شیطان صفتی و نیرنگ آدمیان نمیتوانست ایشان را از درک سعادت و رستگاری ابدی، که خداوند مقدرشان کرده بود، باز دارد.

بدیهی است که در این دوران طولانی آزار و کشتار خدمات یهودیان به پیشرفت علوم متوقف ماند. نه فقط ناامنی و فقر و پریشانی مانع هر گونه تحقیقات علمی بود، بلکه همچنین میبینیم یکی از محترمتترین و متنفذترین ربیهای قوم یهود، سلیمان بن آبراهام بن آدرت اهل بارسلون، در آغاز دوره مورد بحث (۱۳۰۵) تعلیم علم و فلسفه را به یهودیانی که کمتر از بیست و پنج سال داشتند حرام شمرده و کیفر آن را تکفیر معین کرده بود مبادا که چنین تعلیماتی پایه ایمان دینی ایشان را متزلزل سازد. باوجود این، اسحاق اسرائیلی کهن، اهل تولدو، دانش ستاره شناسی زمانش را در کتابی خلاصه کرد (۱۳۲۰) و تقویم و گاهشماری قوم یهود را از بینظمی و ابهام بیرون آورد. عمانوئیل بونفیس، اهل تاراسکون، زیجهای باارزشی ترتیب داد و مقدمه حساب اعشاری را پی ریزی کرد. آبراهام کرسکاس، اهل مایورکا و ملقب به "استاد نقشهکشی و قطب‌نما سازی دولت آراگون" یک نقشه جهان نما ساخت (۱۳۷۷)، که به عنوان بهترین نقشه موجود مورد استفاده عمومی قرار گرفت، و چنان اهمیت یافت که دولت آراگون نسخهای از آن را به عنوان هدیههای برگزیده برای شارل پنجم، پادشاه فرانسه فرستاد⁸ این نقشه هم اکنون یکی از نفایس "کتابخانه ملی فرانسه" محسوب میشود.

یهودا کرسکاس، پسر آبراهام، نخستین کسی بود که به سمت ریاست رصد خانه دریانوردی هانری دریانورد در شهر ساگرش تعیین شد و در نقشه برداری از مسافرتها دریایی به هانری کمک شایان کرد. رساله درباره کره ارض (۱۵۳۷) اثر پیدرو نونش، راه را برای گرهارد مرکاتور و عموم نقشه سازان بعدی، تا به امروز، باز کرد⁹ و بالاخره، کتاب گفتگو درباره داروهای طبی، تالیف گارسیاد اورتا، دوره درخشانی در گیاهشناسی به وجود آورد و علم پزشکی گرمسیری را پایه‌گذار کرد.

یکی از چهره های برجسته یهودی در زمینه علم قرن پانزدهم آبراهام زا کوتو بود. وی ضمن آنکه در سالمانکا به تدریس مشغول بود (۱۴۷۳-۱۴۷۸)، کتاب سالنمای جاویدان

را تالیف کرد که زیجهای آن به عنوان راهنماهای دریانوردی در مسافرت‌های واسکو دو گاما، کابرال، آلبوکرک، و کریستوف کلمب (بعد از سال ۱۴۹۶) مورد استفاده قرار گرفت. زاکوتو نیز یکی از یهودیان فراری اسپانیا بود (۱۴۹۲) که در پرتغال، به طور موقت، مامنی برای خود یافت و وی بعداً در مورد نقشه مسافرت دریایی واسکو دو گاما به هندوستان طرف مشورت دربار قرار گرفت، و کشتیهای واسکو دو گاما با دستگاه اسطرلاب تکامل یافته وی مجهز شدند. اما در سال ۱۴۹۷ شدت آزار و ستم بر یهودیان او را از خاک پرتغال نیز بیرون راند (۱۴۹۷). زاکوتو سالهای دراز در فقر و سرگردانی به سر برد و نگارش تاریخ ملت یهود را مایه تسلی خاطر خود قرار داد. شاگرد وی یوسف وسینهو، که پزشک مخصوص ژان دوم، شاه پرتغال، بود به ساحل گینه اعزام شد تا در آنجا عرضهای جغرافیایی و زوایای میل خورشیدی را جدولبندی کند و نقشه‌هایی که به دست وی تهیه شدند در مسافرت‌های واسکو دو گاما مورد استفاده بسیار قرار گرفتند. وسینهو یکی از اعضای هیئتی بود که از طرف ژان دوم برای رسیدگی و تحقیق درباره پیشنهاد‌های کریستوف کلمب به پیدا کردن راهی از سوی باختر به جزایر هند غربی انتخاب شده بود (۱۴۸۴) و او نیز در شمار آنها بود که رای مخالف دادند. هنوز در اروپا پزشکان یهودی بیش از دیگران مورد توجه و نیاز مردم بودند. با وجود آنکه ایشان در زیر فشار محکومیت‌های دینی و محرومیت‌های قانونی به سر میبردند، و اگر میخواستند درمان یکی از مسیحیان صاحبمقام را به عهده گیرند جانشان در خطر میافتاد، باز هم پاپها و پادشاهان درمان خود را به دست پزشکان یهودی میسپردند. در این دوره، به جز تحقیقات گارسیا داورتا درباره طب گرمسیری، یهودیان به پیشرفت پزشکی خدمت شایان توجهی نکردند، اما آماتوس لوسیتانوس با شخصیت ممتاز خود نمونه‌های از عالیت‌ترین سنت‌های حرفه خصلتهای قوم خویش را متجلی ساخت. وی که از ترس دستگاه تفتیش افکار خاک پرتغال را ترک گفته بود، مدتی به سرگردانی در آنورس، فرارا، ورم به سر برد و سرانجام در آنکونا سکونت گزید (حد ۱۵۴۹).

در آنجا اغلب او را برای درمان پاپ یولیوس سوم احضار میکردند، و این همان پایی بود که برای از بین بردن تلمود کوشش بسیار به عمل آورد. وی تا آخرین روز عمرش میتوانست، و حق داشت، سوگند یاد کند که: هرگز از شغل پزشکی چشم طمع و پاداش نداشته، هرگز هدایای گرانبها از کسی نپذیرفته، بینوایان را رایگان درمان کرده، در هنگام انجام وظیفه خود تفاوت و تبعیضی در میان مسیحی، یهودی، و ترک قایل نشده، و به خود اجازه نداده است که مشکلات دیری وقت و دوری مسافت تاثیری در عیادت وی از بیماران و خدمتگزاری به ایشان داشته باشد. کتاب هفتصد درمان پزشکی (۱۵۶۳) وی حاوی گزارشهای بالینی هفتصد مورد بیماری بود که وی شخصا درمان کرده بود. متن این گزارشها بعداً چون گنجینه پرارزشی نگاهداری شد و در سراسر اروپا مورد مطالعه قرار گرفت. شاه لهستان از آماتوس دعوت کرد که مقام پزشک شخصی وی را بپذیرد، و او ترجیح داد که در

آنکونا باقی بماند. اما در سال ۱۵۵۶، وقتی پاولوس چهارم فرمان داد که کلیه نوکیشان مارانوهای ساکن ایتالیا یا باید بکلی به دین مسیح در آیند، یا زندانی شوند، آماتوس مجبور شد دوره گردی را از سر گیرد.

اینکه سلیمان بن آبراهام بن آدرت طلاب یهودی را تا بیست و پنج سالگی از تحصیل علم و فلسفه ممنوع ساخته بود، بیشتر در زمینه علوم اثر زیان آور داشت تا در عالم فلسفه و همچنین تاثیر آن در اسپانیا بیشتر از فرانسه مشهود بود. نفوذ ابنمومن هنوز در میان یهودیانی که توانستند به زندگی خود در فرانسه جنوبی ادامه دهند شدید و آشکار بود. یوسف کاسپی جرئت کرد رسالاتی در موضوع منطق و علم اخلاق برای راهنمایی پسرش بنویسد، و از سنت آزادیخواهی فلسفی، که نمونه عالیش را ابنمومن در کتاب دلاله‌الحایرین خود عرضه داشته بود، دفاع کند. این طرز تفکر زمینه را برای به وجود آمدن یک متفکر بزرگ یهودی آماده ساخت لوبینقارشون. این شخص که در عالم مسیحیت به نام گرسونیدس خوانده شده است مانند اغلب فلاسفه یهودی از راه پزشکی امرارمعاش میکرد و در واقع آرزوی بقراط را به ظهور افراد کاملی که هم پزشک باشند و هم فیلسوف در وجود خود متجسم ساخته بود. لوی در شهر بانیول (۱۲۸۸) در خانواده‌ای که افراد آن همه از دانشوران بودند زاده شد، تقریباً تمام عمر خود را در شهرهای اورانژ، پرپینیان، و آوینیون گذراند، و توانست در تحت توجه و حمایت پاپها تحقیقات خود را با آرامش دنبال کند. رشته‌های از علوم باقی نماند که مورد مطالعه وی قرار نگیرد، و بحثی از فلسفه نبود که از نظر متجسس وی دور بماند. قارشون تلمود شناس متبحری بود که ضمن خدمت به پیشرفت ریاضیات موسیقی، شعر نیز میسرود. وی در آسمان ریاضیات و ستاره‌شناسی آن عصر از ستارگان قدر اول به شمار می‌آمد و قبل از مورولیکو (۱۵۷۵) و پاسکال (۱۶۵۴) به روش محاسبه عده جایگشت‌های n شی از راه استدلال ریاضی پی برد (۱۳۲۱). رساله وی در زمینه مثلثات راه را برای تحقیقات رگیو مونتanos باز کرد و چنان مورد توجه همگانی قرار گرفت که پاپ کلمنس ششم هیئت را مامور ترجمه آن به زبان لاتینی کرد و به آن ترجمه نام درباره منحنی، وتر، وقوس دایره داده شد (۱۳۴۲). وی دستگاه "عصای یعقوب" را اختراع یا عملاتکمیل کرد تا بتواند ارتفاع ستارگان را به طور دقیق اندازه‌گیری کند و این اختراع تا دو قرن به عنوان یکی از ابزارهای سودمند دریانوردی مورد استفاده قرار داشت. قارشون مدتها به مطالعات ستاره‌شناختی و رصد کردن اجرام آسمانی پرداخت و سپس، با کمال استادی، بر هیئت بطلمیوسی ایراداتی وارد آورد.

فرضیه "خورشید مرکزی" را مورد بحث و تردید قرار داد، و با لحنی که گویی در آن زمان نظریه مزبور اندک پیروانی پیدا کرده بود آن را مطرود شمرد. "اطاق تاریک" را تکمیل کرد و آن را همراه با دستگاه "عصای یعقوب" برای اندازه‌گیری دقیق تغییراتی که در قطر ظاهری خورشید و ماه روی میداد به کار برد.

همچنانکه علم لوی بن قارشون متأثر از ریاضیات و ستاره‌شناسی عربها بود، فلسفه وی نیز مبتنی بود بر شرحها و تفسیرهایی که ابن رشد در معرفی آثار ارسطو نوشته بود. در فاصله سالهای ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۱، لوی براین شرحها شرحهای تازه‌ای نوشت و کلیه مباحثی را که ارسطو در رسالات خود آورده بود منطق، فیزیک، ستاره‌شناسی، هواشناسی، گیاهشناسی، جانورشناسی، روانشناسی و فلسفه مابعدالطبیّه از زیر نظر گذراند؛ و طبعا در موارد بسیار زیادی از افکار و نوشته‌های ابن‌میمون نقل کرد. نظرات فلسفی و قسمت عمده کشفیات علمی وی در اثری به زبان عبری، به نام جنگهای خدا (۱۳۱۷-۱۳۲۹)، جمع شده است. این کتاب در زمینه فلسفه قرون وسطایی یهودیان، از لحاظ اهمیت و اعتبار، مافوقی جز دلالة الحایرین ندارد، و به دنبال طرز تفکر ابن‌میمون سعی میکند اندیشه یونانی را با ایمان یهودی تلفیق کند - گرچه کفه ایمان را خیلی سبکتر میگیرد. چون ملاحظه کنیم که ابن رشد و توماس آکویناس نیز نظیر همین کوشش را به کار میبردند تا اولی اسلام را با ارسطو سازش دهد و دومی مسیحیت را، آنگاه در میابیم که چگونه نفوذ و استیلای فلسفه ارسطو بر الاهیات قرون وسطی موجب تجزیه شدن و فروریختن عقاید دینی شد، و در نتیجه "عصر ایمان" را تبدیل به "عصر خرد" ساخت. قارشون برای آرام کردن مخالفان دینش اعلام میداشت که اگر ثابت شود عقایدش برخلاف گفتار کتاب مقدس است حاضر است فوراً آنها را طرد کند - و این یکی از حیل‌های اکثر فلاسفه مدرسی بود. با این مقدمه، وی به بحث مشروح درباره خدا، خلقت، ابدیت جهان، و بقای روح پرداخت و چون نتایجی که به دست آورد با کتاب مقدس متناقض در آمد، چنان با اعتراض و پرخاشجویی گفتار کتاب مقدس را مورد شرح و تفسیر قرار داد که منتقدان وی نام کتابش را تغییر دادند و آن را "جنگهای ضد خدا" نامیدند. قارشون در جایی میگوید که ما نباید داستانهایی چون "از حرکت بازماندن خورشید به دست یوشع" و امثال آنها را به ظاهر کلام معنی کنیم و بپذیریم، بلکه باید بدانیم این گونه "معجزات" محتملا - حوادثی طبیعی بوده‌اند که علل و قوعشان یا فراموش شده یا برآدمیان مجهول مانده‌اند. و سرانجام وی پیروی خود را از خردگرایی بیپرده چنین اعلام میدارد: "تورات نمیتواند ما را از پذیرفتن آنچه عقلمان به حقیقی بودنش حکم میکند مانع شود." لوی بن قارشون دلیل اثبات وجود خدا را از آنچه بعدها اولباک ملحد به نام "دستگاه طبیعت" خواند استنباط کرد، و معتقد بود که قانون و نظام عالم مظهر آن "عقل" است که بر جهان هستی حکومت میکند؛ و در این جا مانند عالمان الاهی چنین اقامه برهان میکند: در طبیعت زنده به نظر میرسد که هر چیز به مثابه وسیله‌های در خدمت غایتی خلق شده، و پروردگار به هر موجودی امکانات صیانت از نفس و رشد یافتن و تولید مثل کردن را عطا کرده است. عالم، به عنوان جهان هستی یا نظم کلی، در زمان خلق شده، ولی از هیچ به وجود نیامده است.

توذهای از ماده بیحرکت و بیشکل از ازل وجود داشته و خلقت بر آن شکل و زندگی بخشیده است.

در فاصله میان خداوند و اشکال خلق شده نیروی واسطی است که قارشون، به پیروی از ارسطو و ابن رشد، آن را “عقل فعال” مینامد؛ و این تشعشع عقل خداوند است که کلیه موجودات را رهبری میکند و انسان به صورت روح در میآید، تا آنجا که روح وابسته به نفسانیات فردی است، میرنده است؛ و در آن مرحله‌های که به ادراک مفاهیم کلی و دریافتن نظام و وحدت عالم هستی توانایی مییابد، جزئی هوشیار از “عقل فعال” که جوهری جاودانی است، میشود.

فلسفه قارشون مطرود یهودیان قرار گرفت زیرا آن را در اساس منشعب از فلسفه ابن رشد یا نوعی از روش فلسفی خردگرایی میدانستند که نتیجه نهایش از بین بردن ایمان دینی بود. گرچه متفکران مسیحی آثار وی را مطالعه میکردند، و نیز اسپینوزا از افکار وی شدیداً متأثر شد، اما باید گفت که روحیه یهودیان متفکر با واقعیت و وفاداری بیشتری در آثار حسدای بن آبراهام کرسکاس که روش محافظه کارانه سلیمان بن آبراهام بن آدرت را شعار خود ساخته بود، منعکس شده است. حسدای کرسکاس در سال ۱۳۴۰ در بارسلون به دنیا آمد، در دوران اوج آنتیسمیسم به سر برد، به جرم بیحرمتی به نان مقدس دستگیر و کمی بعد آزاد شد، و پسرش در همان شبی که میخواست عروسی کند، در واقعه کشتار یهودیان (۱۳۹۱)، به شهادت رسید. آزار و ستم بر یهودیان ایمان حسدای را راسختر ساخت، زیرا فقط با ایمان داشتن به خدایی عادل و بهشتی پاداش دهنده میتوانست کراهت چنان زندگانی پر از رنج و خالی از عدالتی را تحمل کند. حسدای کرسکاس هفت سال پس از شهادت پسرش رسالهای به زبان اسپانیایی منتشر ساخت و در آن کوشید تا به مسیحیان توضیح دهد که چرا نباید از یک نفر یهودی انتظار داشته باشند که به دین مسیح درآید. وی با نهایت تواضع و مدارا مدلل ساخت که اصول عقاید جزمی مسیحیان مانند هبوط، تثلیث، آبتنی معصومانه، تجسم مسیح، کفاره شدن مسیح، و قلب ماهیت، بزرگترین تناقضها و سختترین محالات عقلی را به بار میآورند. با وجود این، هنگامی که وی به تالیف اثر مهم خود به نام نور خدا (۱۴۱۰) پرداخت موضعی در پیش گرفت که مسیحیان از آن موضع می توانستند از این نظریات دفاع کنند: به عبارت دیگر عقل را ترک گفت و آن را در مقابل ایمان به زانو در آورد. گرچه وی رسماً ربی نبود، اما با این عقیده ایشان موافقت داشت که بلایای مکرری که بر قوم یهود نازل می شد تنبیهی بود از جانب پروردگار؛ آن هم در ازای این گناهشان که می خواستند دین مکشوف شده بر موسی ربا استدلالات عقلانی مخلوط و آلوده کنند. اگر خود او کتابی در زمینه فلسفه مینوشت نه از آن جهت بود که آن را با ارزش و معتبر میدانست، بلکه میخواست ضعف و نارسایی فلسفه و عقل را علنی سازد و حقانیت ایمان را به ثبوت رساند. وی کوششهای ابن میمون و قارشون را برای سازش دادن میان یهودیت و ارسطو، مطرود می شمارد و به اعتراض میگوید: “کیست این یونانی که خداوند مجبور است با او توافق نظر داشته باشد” با عقیده ارسطویی که عالیترین صفت خدایی را دانش میدانست مخالف بود و عقیده داشت که عالیترین صفت خدایی عشق است؛ خدا خوبی مطلق است. حسدای کرسکاس

اعتراف میکرد که عقل نمیتواند میان دو عقیده متناقض، یعنی علم غیب خدایی و اختیار بشری آشتی برقرار سازد؛ بنابراین ما نباید منکر اختیار شویم، بلکه باید عقل را طرد کنیم. ما باید به خاطر آرامش روح و سلامتی اخلاقیمان به خداوند و اختیار بشری و بقای روح ایمان داشته باشیم، و ابتدا لازم نیست کوشش کنیم که عقاید فوق را با دلایل عقلانی به ثبوت برسانیم. ما باید در میان عقل خودستا و ضعیفمان، که موجب تزلزل ایمان و تولید یاس میشود، و ایمان خاضعانه و کلام ربانی، که تنها مایه تسلی ما در مقابل بیدادگریها و زبونیهای زندگی است، یکی را انتخاب کنیم.

کرسکاس آخرین فرد از سلسله درخشان فلاسفه یهودی در قرون وسطی بود، اما در زمان حیاتش مورد تحسین و احترام مردمش قرار نگرفت؛ و این شاگرد او، یوسف آلبو، بود که با کتاب جذباتر خود به نام اقاییم توجه مغزهای فلسفی را به خود جلب کرد و شهرت یافت. این کتاب تلفیقی بود از افکار ابن میمون و کرسکاس، با روشی التقاطی؛ و نتیجه آن از عقاید هر دو حکیم نامبرده با یهودیت اصیل آیین، که به هیچ وجه غیر عقلانی بودن ایمان را نمیپذیرد، سازگارتر و همگامتر بود. پس از مرگ آلبو (۱۴۴۴) یهودیان تقریباً تفرس در عالم فلسفه و تاریخ را از دست گذاردند تا نوبت به اسپینوزا رسید. کشتارها، بی سروسامانی، تنگدستی، و محرومیت از داشتن خانه و شغل روحیه یهودیان را در هم شکسته و عده ایشان را به حداقل پس از سقوط بیتالمقدس در سال ۷۰ میلادی کاهش داده بود. مطرودترین و خوارترین گروه آدمیان پناه به سرودهای غم افزای دینی بردند، تسلی خود را در ملازمت کنیسه ها جستند، و در امید بخشایش الهی و اثبات حقانیت خویش در زندگی زمینی و نیل به سعادت جاودانی عمر به سر کردند. دانشمندان یهودی خود را در اوراق تلمود مدفون ساختند و نیروی تفکرشان را به تفسیر شریعت موسی محدود کردند؛ در حالی که عده دیگری از ایشان برای پی بردن به اسرار الهی چنان در رازوری مغروق شدند که مراحل تیرهروزی خود را چون نردبان صعود به آسمان در نظر متجلی ساختند. شعر یهودی از تغزل افتاد و فقط پیکر ناتوانی از آن گهگاه در مقابل انقلاب زمان سر به عصیان بر میداشت؛ و یا طعنه های زندگی را با شوخ طبعی خود ملایم و قابل تحمل میساخت. دیگر تا زمانی که آن یهودی فروتن آمستردامی قد بر افراشت تا، با مخلوط ساختن یهودیت، فلسفه مدرسی، و روش استدلالی دکارت، معجونی عالی از دین و علم به وجود آورد قوم یهود از خواب طولانی و در عینحال شتاببخش خود سربر نداشت؛ و با ظهور شخصیتی چون اسپینوزا بود که یهودیان توانستند بار دیگر جای خود را در میدان جهانی اندیشه بشری، که بیرون از سر حد نژاد و زمان است باز یابند.

کتاب چهارم

پشت صحنه

۱۵۱۷-۱۵۶۴

ص: ۸۸۶

- صفحه سفید -

ص: ۸۸۷

سرگذشت کشمشکهای دینی، سیاسی، و نظامی که جبهه قرن شانزدهم را پر میساخت، به یک اعتبار، سطحی بود، زیرا منشا آن از سرگذشت اساسیتر و عمیقتری مایه میگرفت که در پشت صحنه ها و مناظر چشمگیر تاریخی به سیر خود ادامه میداد. و آن عبارت بود از سرگذشت مبارزات روزانه و دایمی نوع بشر با زمین، عناصر طبیعی، فقر، و مرگ. در واقع باید دید توقیعات پایها، تندبادهای خشم پروتستانها، رقابتهای احمقانه خرافاتی که منجر به آدمکشی میشدند، و خرامیدن، جلوس، نقرس، و سیفیلیس پادشاهان و امپراتوران در مقابل کوشش سخت و لجوجانه بشر برای به دست آوردن غذا، پناهگاه، پوشش، و حفظ سلامت و همسر و فرزند یعنی به طور خلاصه تامین زندگی فردی چه اهمیتی میتواند داشته باشد در سراسر این دوره دهکده های کشورهای اروپایی مجبور بودند شب و روز کشیک بدهند تا از حمله گرگها و گرازهای وحشی و خطرهای دیگری که گله ها و خانه هایشان را تهدید میکردند جلوگیری کنند. در آن عصر کشاورزی، هنوز از جهاتی، بشر در مرحله شکارگری باقی مانده بود، به طوری که آدمیان میبایست یا بکشند یا کشته شوند. هزاران نوع حشرات و ددان جنگلها و پرندگان آسمان با دهقان در مبارزه بودند تا حاصل رنج سالانه او را از چنگش برابند و، در همان حال، بیماریهای اسرارآمیز گله هایش را گروه گروه به خاک هلاکت میانداخت. هر زمان بیم آن میرفت که بارانهای سیل آسا کشتزارها را در خود بشویند، طغیانهای عظیم همه چیز را مغروق و معدوم کنند، و یا خشکسالی آن قدر ادامه یابد که هر نوع حیاتی را بر روی زمین پژمرده نماید.

گرسنگی و قحطی همیشه در گوشه نزدیکی کمین میکرد و خوف از آتشسوزی هرگز از خاطرها دور نمیماند.

بیماری وقت و بیوقت سر میرسید و پزشک دور از دسترس بود. تقریباً هر دهسالی که میگذشت یکبارطاعون شیوع مییافت و بسیاری از افراد خانواده ها

را، که وجودشان در دلها عزیز و برای کار مزرعه ضروری بود، از میان برمی داشت. از هر پنج فرزندی که در خانواده‌های به دنیا می‌آمدند، دو نفر در کودکی و یکی قبل از سن بلوغ می‌مردند. دست کم در هر نسل یکی از پسران نیز تحویل مامور سربازگیری میشد تا وارد خدمت لشکری شود و لشکریان دهکده‌ها را می‌سوزاندند و مزارع را لگدمال می‌کردند. از محصولی که پس از آنهمه آسیبها به دست می‌آمد، یک دهم، یا کمی بیشتر، به مالک میرسید و یک دهم سهم کلیسا میشد. اگر شادی کودکان و بازیهای سرشب و تسلی آواز خوانی و سرمستی میخانه و امیدواری نیمه مشکوک و نیمه تعبدی به دنیای پر بخششتر آن سوی مرگ در میان نبود، زندگی دهقانی بیش از اندازه برای روح و جسم آدمی شاق و طاقت فرسا میشد. به این ترتیب آذوقه تولید میشد تا خواندان قصرها، پادشاهان دربارها، کشیشان منبرها، و بازرگانان و پیشه‌وران شهرها، و نیز پزشکان، هنرمندان، شاعران، دانشمندان، فیلسوفان، و در آخر، و کمتر از همه، خود بردگان زمین را تغذیه کند. تمدن همواره انگل مرد بیل زن بوده است.

پیشرفت علم کشاورزی موجب تحول دوران شد. با تبدیل مزارع کوچک به املاک وسیع، محصولات کشاورزی افزایش عمده یافتند. طبقه نوظهور بازرگانان و سرمایه‌داران که املاک وسیع را در تصاحب داشتند، با رواج دادن حرص سودجویی در زندگی را کد نواحی روستایی، هم مقدار تولید را زیادتر کردند و هم بر فقر عمومی افزودند. بازرگانان با جرئت کودتازهای را که دارای مقدار زیادی فوسفات و ازت بود وارد اروپا کردند این کود از مدفوع پرندگان که در سواحل پرو زندگی میکردند به دست می‌آمد. انواعی از گیاهان بومی آسیا و آمریکا در خاک اروپا اهلی و بارور شدند که سیب زمینی، درخت ماگنولیا، یکنوع گیاه گرمسیری آمریکا با برگهای ضخیم و دراز به نام گیاه برگ خنجری یا صباره مکزیکی، فلفل، گل کوب، و گل لادن ... از آنجمله‌اند. توتون در سال ۱۵۵۸ از مکزیک به اسپانیا رسید و یک سال بعد از آن ژان نیکو، سفیر فرانسه در لیسبون، مقداری از دانه‌های آن را برای کاترین دو مدیسی هدیه فرستاد و تاریخ نیز به پاداش این خدمت نام وی را به آن سم داد.

با افزایش جمعیت، کار ماهیگیری توسعه یافت، اما اصلاح دینی با مجاز داشتن صرف گوشت در روزهای جمعه ضربه سخت، لیکن زودگذری، بر تجارت شاه ماهی وارد آورد. با روی کار آمدن سازمان سرمایه‌داری، صنعت استخراج معادن توسعه سریع یافت. در سال ۱۵۴۹ شهر نیوکاسل زغالسنگ صادر میکرد. خاندان فوگر با به وجود آوردن نظم جدید، بالا بردن بازده کار، و تکمیل روشهای تصفیه مواد کانی توانستند محصول معادن خود را چند برابر سازند. گئورگ آگریکولا ما را با خود به تماشای یکی از معادن آلمان در قرن شانزدهم میبرد:

اقسام عمده کارگران عبارتند از معدنچیان، بیل زنان، کارگران چرخ‌چاه، باربران، جفت و جور کنندگان، شست و شو دهندگان، و تصفیه کنندگان ... بیست و چهار ساعت شبانه روز به سه کشیک هفت ساعتی تقسیم میشود. و سه ساعت اضافی در فاصله میان هر کشیک صرف خروج یک دسته کارگر و ورود دسته بعدی میشود.

کشیک اول در ساعت چهار بامداد

آغاز میشود و تا ساعت یازده ادامه مییابد؛ دومی در ساعت دوازده شروع و در ساعت هفت بعد از ظهر به پایان میرسد این دو کشیک صبح و بعد از ظهراند؛ سومی کشیک شب است که از ساعت هشت شب تا ساعت سه بامداد طول میکشد. شهردار اجازه نمیدهد که این کشیک شبانه بر کارگران تحمیل شود، مگر آنکه ضرورت ایجاب کند، در آن صورت ... کارگران در نور چراغها بیدار میمانند و برای آنکه بر اثر خستگی یا دیر بودن وقت به خواب نروند، کار طولانی و پرمشقت خود را با آواز جمعی، که به اندازه کافی تمرین شده و دلنشین است، سبک و قابل تحمل میسازند. در بعضی از شهرها به یک نفر معدنچی اجازه داده نمیشود که در مدت دو کشیک متوالی کار کند. زیرا غالباً اتفاق میافتد که از شدت خستگی در تونل معدن به خواب میرود ...

اما در برخی شهرهای دیگر این اجازه را به معدنچیان میدهند تا بتوانند معاش خانواده خود را تامین کنند؛ بخصوص در مواقعی که قیمت خواربار بالا میرود ...

کارگران روزهای شنبه را تعطیل میکنند و دنبال خرید لوازم زندگیشان میروند. همچنین معمولاً در روزهای یکشنبه و اعیاد سالیانه دست از کار میکشند و وقت خود را صرف انجام وظایف دینی میسازند؛ با اینهمه، اگر ضرورت پیش آید، کارگر استراحت نمیکند ... زیرا گاهی هجوم آب، یا ریزش معدن، آنها را مجبور به کار اضافی میسازد ... و در چنین مواردی کار کردن در ایام تعطیل عملی برخلاف دین محسوب نمیشود. به علاوه، عموم افراد این طبقه کارگرانی قوی هستند که از ابتدای تولد به سختی خو گرفتهاند.

در سال ۱۵۲۷ آگریکولا- به سمت پزشک شهر یا خیموف (یوآخیمشتال) تعیین شد، و پس از چندی اقامت در آن شهر معدنی، یکی از کانیشناسان بنام شد. سپس با همت و اشتیاق تام به تحصیل تاریخ و اصول استخراج معادن و فنون تصفیه فلزات پرداخت و پس از بیست سال تحقیق کتاب خود به نام در متالیکا را به پایان رساند (۱۵۵۰). این کتاب در نوع خود یکی از آثار کلاسیک به شمار میآید و در اهمیت و اعتبار از شاهکارهای کوپرنیک و وسالیوس، که در همان دهساله تالیف شدند، دست کمی ندارد. وی در کتابش ابزارها و دستگاهها و روشهای استخراج معادن و تصفیه فلزات را به دقت شرح داد و، برای وضوح بیشتر، نقاشانی را به کار گرفت تا همه چیز را در آن با تصویر نشان دهند. آگریکولا- نخستین بار ثابت کرد که بیسموت و آنتیموان حقیقتاً دو عنصر فلزیند؛ و در حدود بیست نوع ماده کانی جدید را باز شناخت؛ و نیز اولین کسی بود که تشکیل رگه های مواد کانی در بسترهای تخته سنگی را معلول رسوب فلزاتی دانست که جریان آبهای زیرزمینی از خود برجای میگذارد.

استخراج معادن، فلز گری و نساجی در آن عصر از لحاظ فنی پیشرفت بسیار یافت. نخستنی راه آهنها را معدنچیان در زیر ارابه های حامل مواد کانی کار گذاردند. در سال ۱۵۳۳، یوهان یورگن چرخ ریسندگی را با رکابی مجهز ساخت تا به جای دست با حرکت پا بچرخد؛ و در نتیجه آزاد ماندن دست پیشه ور، محصول کارش دو برابر شد. ساعت از لحاظ دقت در تعیین

وقت تکامل یافت، در حالی که رفته رفته حجمش کوچکتر میشد؛ ضمناً رسم شد که، به اشکال گوناگون، ساعتها را با حکاکی، قلمزنی، میناکاری، و ترصیع به جواهرات زینت دهند. هنری هشتم ساعت کوچکی داشت که فقط هفتهای یک بار کوک میشد. با اینهمه دقیقترین ساعت آن زمان تا پانزده دقیقه در روز پس و پیش میرفت.

وسایل ارتباط و حمل و نقل به دنبال پیشرفت تجارت صنعت لنگ لنگان قدم برمی داشتند. در قرن شانزدهم، سازمان پستی تدریجاً توسعه یافت، تا جایی که رساندن نامه های شخصی نیز معمول شد. انقلاب تجارتي باعث پیشرفت صنعت کشتی سازی شد؛ کف کشتیها را نازکتر و گودتر ساختند و، بدین ترتیب، بر سرعت و استقرار آنها افزودند؛ و همچنین عده دکلهها را از یکی به سه تا، و عده بادبانها را به پنج تا و شش تا رساندند.

فرانسوای اول و هنری هشتم نه تنها در جنگ، عشق، و لباس پوشی بر یکدیگر تفاخر میکردند، بلکه از جهت ساختن کشتیهای بزرگ و متعدد، که مظهري از غرور و قدرتشان بود، نیز با هم رقابت داشتند. در اوایل قرن شانزدهم، سرعت کشتیهایی که در آبهای مدیترانه حرکت میکردند، در هوای مساعد، به ساعتی شانزده کیلومتر میرسید؛ ولی کشتیهای سنگینتری که برای پیمودن اقیانوس اطلس ساخته شده بودند، در شرایط کاملاً مساعد، بیش از دویست و ده کیلومتر در شبانه روز طی طریق نمیکردند. در روی زمین سریعترین مسافرت به توسط چاپارپستی صورت میگرفت که روزانه با اسب تا ۱۴۰ کیلومتر راه میپیمود؛ با وجود این، معمولاً ده الی یازده روز طول میکشید تا خبر مهمی از ونیز به پاریس یا مادرید برسد. مسافرت زمینی بیشتر با اسب انجام میگرفت و به همین سبب در ورودی هر خانه دارای یک حلقه کلفت آهنی بود که تسمه افسار اسب را به آن میبستند. دلجانها تکثیر مییافت، اما جاده ها هنوز نکوبیده و خاکی بودند و حرکت وسایل چرخ دار بر روی آنها به دشواری انجام میگرفت؛ به همین جهت، هر دلجان میبایست شش تا هشت اسب داشته باشد تا بتواند آن را از میان گل و لای اجتنابناپذیر جاده ها عبور دهند؛ و این دلجانها روزانه بیش از سی و پنج کیلومتر نمیپیمود. تخت روانیایی که بردوش خدمتکاران حمل میشدند هنوز مورد استفاده بانوان دولتمند قرار داشتند؛ اما مردم عادی در سراسر اروپا پیاده مسافرت میکردند.

با وجود مشکلات راه ها و مسافرخانه ها، مسافرت رواج بسیار داشت. به عقیده اراسموس مسافرخانه های فرانسه قابل تحمل بودند، بخصوص که "دختران خدمتکار میخندند و شوخی و طنازی میکنند،" و "چون میخواهید آنجا را ترک کنید، شما را میبوسند؛" و "تازه همه چیز هم آن قدر ارزان؛" اما از مسافرخانه داران آلمانی مذمت میکند و آنها را بدرفتار، بدخو، تنبل، و کثیف میخواند:

وقتی اسب خود را در محلی بستید با بار، چکمه، گل، و همه چیز خود وارد تالار اجاقدار میشوید، زیرا آنجا محلی عمومی و درش به روی هر تازه واردی باز است ... در تالار

اجاقدار چکمه های خود را بیرون میآورید و کفشستان را میپوشید، و اگر بخواهید پیراهنتان را عوض میکنید... و در آن تالار یک نفر سرش را شانه میزند... و دیگری آروغی با بوی سیر بیرون میدهد... تنوع زبانهایی که در آنجا حرف زده میشود به اندازه تعداد زبانهای مختلف کارگرانی است که برج بابل را ساختند. به نظر من، هیچ چیز به اندازه جمع شدن این همه افراد در آن هوای پردود و بخار خطرناک نیست، بخصوص وقتی که بدنهای عرق کرده خود را بیرون میاندازند... بگذریم از اینکه... نیز میاندازند و دهانشان بوی عفونت میدهد... و بی شک بسیاری از آنها آبله اسپانیایی یا چنانکه میگویند آبله فرانسوی دارند، گرچه این بیماری گریبانگیر عموم ملتها شده است."

اگر اوضاع مسافرخانه ها واقعا بدین منوال بوده باشد، باید پارهای از گناهان را بر بازرگانان دوره گردی که با کوشش خود در توسعه دادن شبکه های اقتصادی و مرتبط ساختن روستاها و مردمان به یکدیگر تن به آن سختیها میدادند ببخشاییم. با گذشت هر ده سال جاده تجارتهای تازه های باز میشد در روی زمین، به دست ریچارد چانسler در روسیه و در دریا، به همت هزاران مسافر و کاشف متهور. شایلاک، شخصیت نمایشنامه تاجر و نیزی شکسپیر، پیوسته میان انگلستان، لیسبون، طرابلس غرب، مصر، هندوستان، و مکزیک در رفت و آمده بود. جنووا پایگاه های تجارتهای دریای سیاه، ارمنستان، سوریه، فلسطین، و اسپانیا داشت، با باب عالی پیمان صلح بست و به ترکان عثمانی، که با مسیحیان در جنگ بودند، اسلحه فروخت. فرانسه به این نکته پی برد و با سلاطین عثمانی پیمانهای دوستی بست تا توانست، از سال ۱۵۶۰ به بعد، بر تجارت دریای مدیترانه حکومت یابد. بند آنورس از همه جا کالا- وارد میکرد و به همه جا کالا- میفرستاد. برای برآوردن یک چنین اقتصاد دامنه داری، بانکداران سازمانها و روشهای فنی خود را اصلاح و تکمیل کردند.

با افزایش هزینه جنگها، دولتها مجبور شدند مبالغ هنگفتی از بانکها وام بگیرند؛ زیرا، در دوران فنودالیسم، خاوندان هر ناحیه افراد خود را، که تیر و کمان، نیزه و شمشیرهای خود را همراه داشتند به میدان جنگ میآوردند؛ و حال آنکه اکنون دیگر هر دولتی میبایست ارتش منظم خود را داشته باشد و نفرات مزدور آن را با سلاحهای آتشین و توپخانه مجهز سازد. در آن احوال، رونق کار یا ورشکستگی شرکتهای مالی بسته به آن بود که دولتها بتوانند بهره وام خود را پردازند یا از پرداخت آن خودداری کنند. مردم پس اندازه های خود را با دریافت بهره های به بانکها میسپردند، و بانکها آن سرمایه را در معاملات بزرگ تجارتهای و صنعتی به کار میانداختند.

برات و حواله جانشین ارسال پول یا کالا، که کاری دشوار بود، شدند. نرخ بهره بیشتر تابع اعتبار وام گیرنده بود تا طمع وام دهنده؛ بدین ترتیب که مثلا شهرهای آزاد آلمان که تجارتشان در دست بازرگان خوش حساب و معتبر بود تنها پنج درصد بهره میپرداختند، و حال آنکه فرانسوی اول با نرخ ده درصد، و شارل پنجم با نرخ بیست درصد وام میگرفتند. با تثبیت اوضاع اقتصادی، تدریجا نرخ بهره تنزل مییافت.

طلا- و نقره‌های که از معادن آلمان، مجارستان، اسپانیا، مکزیک، و پرو استخراج می‌شدند رواج سکه را باسانی، و به مقدار فراوان، تامین می‌کردند. این منابع جدید فلزات قیمتی خیلی بموقع به دست آمدند، زیرا چندی می‌گذشت که مقدار کالاهای برآفتاب بیشتر از سکه‌ها افزایش یافته بود. بهای بخشی از واردات آسیایی با صادرات جبران می‌شد، و باقی با طلا و نقره پرداخت می‌گشت؛ و به همین سبب در دهه‌های قبل از سفر کریستوف کلمب قیمت‌ها تنزل یافتند و بازار معاملات را کد شد. پس از رونق کار معادن اروپا و ورود نقره و طلا از افریقا و آمریکا، ذخیره فلزات قیمتی بر مقدار تولید کالاهای افزونی یافت؛ در نتیجه، قیمت‌ها بالا- رفت و تجارت گرم شد. چنین اقتصادی، که مبتنی بر گردش پول بود، بساط اقتصاد کهن را، که متکی بر زمینداری یا تسلط اصناف بر صنعت بود، از میان برچید.

سازمان اصناف رو به انحطاط گذارد. اصولا اصناف از زمانی به وجود آمدند که شهرداریها خود مختاری یافتند و صنایع داخلی را در زیر حمایت خود قرار دادند. در واقع، اصناف تشکیلات خاصی برای تهیه سرمایه، یا خرید کلی کالا از منابع دور افتاده، یا به کار بردن روشهای کارخانه‌ای و تقسیم کار، و یا دست یافتن به بازارهای دور برای فروش محصولات خود نداشتند. از قرن سیزدهم به بعد، اصناف نوعی امتیاز اشرافی به دست آوردند و برای خود جرگه‌های خصوصی تشکیل دادند و چنان عرصه را بر پیشه‌وران روز مزد تنگ کردند که ایشان مجبور شدند، برای یافتن کار، خود را به دست و پای کافرمایان سرمایه‌دار بیندازند. هدف اصلی سرمایه‌دار جلب منفعت بود؛ این را نیز میدانست که چگونه پس اندازهای خود را تبدیل به سرمایه هنگفت کند، از کجا و به چه نحو ماشینها و مواد خام را بخرد، چگونه معادن را راه اندازی، کارخانه‌ها را دایر، کارگران را استخدام، و کار را تقسیم و طبقه بندی کند، از چه راه به بازارهای خارج دست یابد، انتخابات را با پشتیبانی مالی به میل خود بگرداند، و در دولتها نفوذ یابد. ذخیره‌های جدید طلا- و نقره زمینه را برای سرمایه‌گذارهای پرسود آماده می‌ساختند؛ و طلای امریکایی سرمایه اروپایی می‌شد. در نتیجه روی کار آمدن نظام سرمایه داری، بازار رقابت رونق گرفت، معاملات به جنبش در آمدند، و جستجوی تب آلودی برای یافتن راه‌های اقتصادی تولید و تقسیم کالا آغاز شد؛ در این شرایط دیگر برای خودنمایی صنفهای مختلف که در مسیرهای محدود قدیمی بزحمت گام برمی داشتند، محلی باقی نماند. روش اقتصادی نوین از حیث کمیت محصولات، و نه از جهت کیفیت، بر روشهای قدیمی برتری بسیار داشت، و بازرگانان پیوسته درصدد تهیه مصنوعات بیشتری بودند تا با صدور آنها بهای کالاهای وارد شده از مشرق زمین را بپردازند.

ثروت روز افزون تازه، به طور عمده، در دست بازرگانان، بانکداران، کارخانه داران، و همدستان ایشان در مقامات دولتی بود. معدودی از نجبای زمیندار هنوز با تصاحب اراضی وسیعی که صدها نفر اجاره نشین در آنها کار می‌کردند، و یا از راه تهیه پشم برای صنعت

نساجی، سرمایه های قابل ملاحظه در دست داشتند. اما به طور کلی اشرافیت زمیندار در میان دو جبهه پادشاهان از یک سو و شهرهای تجارت پیشه از سوی دیگر فشرده شده و کم کم نفوذ سیاسی خود را از دست داده بود، و چارهای جز آنکه دل به شجره نامه خانوادگی خود خوش دارد، برایش باقی نمانده بود. زیانهای ناشی از تورم مالی به یک سان گریبانگیر کارگران و اشراف شدند. از سال ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ قیمت گندم، که تنها آذوقه تهیدستان بود، در انگلستان ۱۵۰ درصد، در فرانسه ۲۰۰ درصد، و در آلمان ۳۰۰ درصد ترقی یافت. در انگلستان سال ۱۳۰۰ بهای ده دوجین تخم مرغ چهار پنی بود، قیمت همان تعداد تخم مرغ در سال ۱۴۰۰ به پنج پنی، در سال ۱۵۰۰ به هفت پنی، و در سال ۱۵۷۰ به چهل و دو پنی رسید. کارمزد نیز پیوسته افزایش مییافت، اما با کندی بیشتری، زیرا که تنظیم آن در دست دولتها بود. در انگلستان، براساس قانون سال ۱۵۶۳، دستمزد سالیانه یک نفر دهقان اجیر شده معادل ۱۲ دلار، کمک دهقان ۵٫۹ دلار، و دهقان زیر دست ۷٫۲۵ دلار تعیین شده بود. اگر حساب کنیم که قدرت خرید پول در سال ۱۵۶۳ بیست و پنج برابر بیشتر از سال ۱۹۵۴ بوده است، حد متوسط حقوقهای نامبرده به حدود ۱۸۰ دلار در سال میرسد، اما باید در نظر داشته باشیم که در تمام موارد مذکور، علاوه بر دستمزد، غذا و مسکن نیز به کارگر داده میشد. رویهمرفته تحولات اقتصادی قرن شانزدهم طبقات زحمتکش را نسبت به گذشته تنگدسترتر، و از لحاظ سیاسی ضعیفتر نمود. با صدور کالاهایی که کارگران تولید میکردند، مقدار زیادی اشیای تجملی وارد میشد تا گروه معدودی از دولتمندان بتوانند در خوشی و فراوانی زندگی کنند.

جنگ طبقاتی چنان شدت یافت که، پس از قیام سپارتا کوس در روم، نظیر آن در تاریخ اتفاق نیفتاده بود، و از نتایج آن، وقایعی چون انقلاب اهالی کمونهای اسپانیا، جنگ دهقانان در آلمان، و قیام رابرت کت در انگلستان را متذکر میشویم. اعتصاب کارگران بکرات اتفاق میافتاد، اما معمولاً به علت ائتلاف میان کارفرمایان و دولت سرکوب میشد. در سال ۱۵۳۸ صنف پارچهبافان انگلستان، در زیر نظارت صاحبان کارخانه، قانونی گذراندند که اگر کارگر مزدوری از کار کردن در شرایطی که به توسط کارفرما وضع شده است امتناع ورزد، جزای ترمزش اول بار زندان، و در صورت تکرار تازیانه و داغ است. در زمان هنری هشتم وادوارد ششم "قانون مجازات ولگردان" به اندازه‌های ستمگرانه بود که هیچ کارگری جرئت نمیکرد کار خود را ترک کند. در سال ۱۵۴۷ در یکی از مواد قانونی تصریح شده بود که اگر شخص تندرستی کارش را ترک کند و به ولگردی پردازد، باید با حرف V داغی بر سینهاش بزنند و او را برای مدت دو سال چون بردهای به یکی از اهالی محل بسپارند تا تنها با "نان" آب، کمی شراب، و آشغال گوشت "او را تغذیه کند" و اگر این ولگردی بار دیگر تکرار شود باید با حرف S بر روی گونه یا پیشانییش داغی بگذارند و او را برای تمام عمر محکوم به بردگی سازند. مایه سربلندی ملت انگلستان است که این گونه قوانین در میان ایشان دوام نیآورد و پس از

اندک مدتی منسوخ میشد؛ اما به هر حال قوانین فوق بخوبی نشان میدهند که حکومت‌های قرن شانزدهم دارای چه روحیه خشنی بودند. گئورگ، دوک ساکس، مقرر ساخت که در حوزه فرمانرواییش دستمزد معدنچیان افزایش نیابد، هیچ یک از معدنچیان حق نداشته باشد محل کار خود را تغییر دهد؛ و هیچ کارفرمایی نتواند کارگری را که یک بار در معدنی موجب اخلال و نارضایی شده است به استخدام خود در آورد. کار کردن کودکان صریحا، یا به طور ضمنی، مجاز و قانونی شمرده میشد. در فلاندر صنعت توربافی کلا در دست کودکان بود و قانون دختران بیش از دوازده سال را از شرکت در آن شغل ممنوع میداشت. از طرف دیگر قوانینی که بر ضد انحصارات و احتکار و رباخواری وضع شده بودند یا پشت گوش انداخته میشدند و یا به نیرنگی از اجرایشان شانه خالی میشد.

جنبش اصلاح دینی هواخواه تجارت و اقتصاد نوین بود، و حال آنکه کلیسای کاتولیک روحا با هر نوع "معامله" ناسازگاری داشت؛ چنانکه بهره را حرام میدانست، تنگدستی را مقدس میشمرد، ثروت را تکفیر میکرد، برای اصناف حرمت دینی قابل میشد، و به اندازه‌های بر تعداد تعطیلات دینی کارگران افزوده بود که در سال ۱۵۵۰ کشورهای کاتولیک سالانه صد و پانزده روز بیکاری داشتند. میتوان گفت همین وضع در کندی صنعتی شدن و افزایش ثروت کشورهای کاتولیک تأثیری بسزا داشته است. عالمان الهی مداخله کلیسا را در وضع قوانینی جهت تثبیت "قیمتهای عادلانه" برای نیازمندیهای روزانه مردم لازم میشمردند و از آن حمایت میکردند. توماس آکویناس کوشش در به دست آوردن ثروت بیش از نیاز شخصی را "آزمندی گناهکارانه" خواند، و حکم داد که هر نوع ملک و مال اضافی، "به موجب ناموس طبیعی، میبایست در راه دستگیری مستمندان صرف شود." لوتر نیز با این عقاید موافق بود، اما رشد عمومی آیین پروتستان، ندانسته، با انقلاب سرمایه داری همکاری میکرد. تعطیلات منسوب به قدیسان منسوخ شدند؛ در نتیجه، کار و سرمایه افزایش یافتند. بازرگانان و بانکداران از آیین پروتستان پشتیبانی میکردند و، به جبران آن، آیین نوین نیز جانب احترام ایشان را نگاه میداشت. ثروت ارج و مقام یافت، مال اندوزی خصلتی پسندیده شد، کار کردن از شرایط پرهیزگاری شناخته شد، و بهره وام به عنوان پاداش قانونی در ازای به خطر انداختن نقدینه شخصی حلال به شمار آمد.

II- قانون

عصر شقاوت بود و قوانین آن به تبعیت از اقتصادی بیرحم وضع شده بودند و عصر فقری ننگ آور، هنری تیره و اندوهبار، و الاهیاتی که خدایش مسیح را مطرود ساخته بود.

در نظر مردانی که اکثرا محکوم به فقر این جهانی و لعن آن جهانی بودند، خیانت امری

عادی محسوب میشد. آدمکشی در میان عموم طبقات رواج داشت. اشخاص مهم دشنه به کمر میبستند و تنها طبقه ضعیف و وامانده بود که برای دادخواهی، از بیدادگریهای زمانه، به قانون پناه میجست. جنایت به علت بدگمانی در زندگی مردم به همان اندازه فراوان بود که در نمایشنامه های شکسپیر^۲ و هر اتلویی که به همسرش بدگمان میگشت و از کشتن وی عدول میکرد نامرد خوانده میشد. مسافران حمله راهزنان را کاری عادی میدانستند و دسته جمعی پا در راه سفر میگذاشتند. در شهرهایی که هنوز شب را با تاریکی به روز میرساندند، دزد همان قدر زیاد بود که روسپی^۳ و خانه مردم میبایست چون دژی با حفاظ باشد. در اوج عظمت فرانسوی اول، دستهای از دزدان به نام "پسران شریر" مردم پاریس را در وسط روز لخت میکردند.

برانتوم، بنابر روایات معمولاً بیاساس خود، نقل میکند که زمانی شارل نهم خواست بفهمد "جیب برها چگونه تردستیهای خود را انجام میدهند،" و به ماموران شهربانی دستور داد که ده نفر از آن هنرمندان را به مجلس رقص شاهانه دعوت کنند. در پایان ضیافت، آن ده نفر را احضار کرد تا غنایم بدست آورده را از پول و جواهر و پوشیدنی بر وی عرضه دارند، و چون دید قیمت آن دستبردهای پنهانی به چندین هزار دلار میرسد، "پادشاه نزدیک بود از خنده بمیرد." برانتوم اضافه میکند که شارل به ایشان اجازه داد ثمره تمرینهای طولانی خود را تصاحب کنند، اما امر کرد که از آن پس وارد خدمات لشکری شوند^۴ باشد که جنگ آنها را از میان بردارد. اگر جا زدن کالاهای تقلبی، دغلکاری و کلاهبرداری تجارتنی، رشوهگیری درباریان، غصب املاک کلیسایی، و تجاوز از مرزها به زور سر نیزه را از جمله جرایم بدانیم، باید بگوییم از هر دو نفر اروپایی آن عصر یکیشان دزد بوده است^۵ و شاید تنها بتوانیم بخشی از روحانیان و پاره‌های از پیشه وران درستکار را در گوشه و کنار از این اتهام معاف داریم. اگر بر این زمینه اجتماعی موارد فراوان آتشسوزیهای عمومی، تجاوزات جنسی، و خیانتها را بیفزاییم، آنگاه درک میکنیم که نیروهای انتظامی و قانونی آن زمان با چه مسائل و مشکلاتی مواجه بوده‌اند.

این سازمانهای انتظامی و قانونی بیشتر به منظور کیفر دادن به جرایم و جنایات به وجود آمده بودند تا برای جلوگیری از وقوع آنها. در بعضی شهرهای بزرگ، مانند پاریس، افراد لشکری مامور حفظ آرامش و امنیت میشدند، و گرچه هر شهر و قصبهای دارای پاسبانان و پاسداران بود، اما رویهمرفته نیروی انتظامی آن زمان سازمان صحیح و افراد کافی نداشت. سیاستمداران و قانونگذاران، که از مبارزه با خوی بشری به ستوه آمده بودند، سهولت کار خود را در آن میدیدند که با وضع قوانین بیرحمانه تبهکاران را کیفر دهند و مردم را با تماشای شکنجه و اعدام ایشان به عبرت وادارند. کیفر بیست نوع جرم و جنایت اعدام تعیین شده بود: قتل نفس، خیانت، بدعتگذاری، توهین به مقدسات، جادوگری، دزدی، جعل و اسناد، قلب زنی، قاچاق، آتشسوزی عمدی، سوگند دروغ، زنا، تجاوز جنسی (مگر آنکه با ازدواج التیام

میافت)، همجنسگرایی، "درنده خوئی"، دست بردن در اوزان و مقادیر، تقلب در مواد خوراکی، خسارت رساندن به مال غیر در شب، فرار از زندان، و بالاخره عدم توفیق در خودکشی. اعدام ممکن بود فقط به وسیله عمل نسبتاً کم آزار قطع سرانجام بگیرد، اما این مجازات معمولاً- امتیازی بود که به زنان و مردان نجیبزاده ارزانی میشد^{۱۷} و کیفر آدمهای بی سر و پا چوبه دار بود، بدعتگذاری و شوهر کشی را با توده آتش پاسخ میدادند، و قاتلان به نام رابه اسب میبستند، بر زمین میکشاندند، و سپس چهار شقه شان میکردند^{۱۸} هنری هشتم در سال ۱۵۳۱ قانونی گذراند که به موجب آن میتوانست برای تنبیه زندانیان ایشان را در آب بجوشانند^{۱۹} همان کاری که ما مردم خوش طینتر امروز با صدف خوردنی میکنیم. یکی از شهردارهای سالزبورگ فرمانی صادر کرد به این مضمون: "کسی که جعل اسناد میکند باید بر توده آتش بسوزد یا در آب جوش بمیرد^{۲۰} و کسی که سوگند دروغ میخورد باید زبانش را از پشت گردنش بیرون آورد^{۲۱} و نوکری که با دختر، یا همسر، و یا خواهر اربابش زنا کند باید سرش را قطع کنند یا به دارش بیاویزند." ژولین رابو که کودک خود را پس از زایمان سخت و دردناکش کشته بود، در شهر آنژه بر توده آتش سوخت. و اگر بتوانیم گفته بودن را بپذیریم، در همان شهر چندین نفر را به گناه اینکه روز جمعه گوشت خورده و از توبه استنکاف کرده بودند زنده سوزاندند^{۲۲} و آنهایی که توبه کردند فقط به دار آویخته شدند. معمولاً جسد مردگان را، برای عبرت زندگان، بردار باقی میگذاشتند^{۲۳} تا آنکه کرکسان گوشت آن را میدریدند و میخوردند. برای جرمهای کوچکتر نیز ممکن بود به تازیانه زدن مرد یا زن مجرم اکتفا کنند^{۲۴} گاهی نیز یکی از اعضای بدن، چون پا، گوش، دماغ، و حتی سرشان را قطع کنند^{۲۵} یا از یک و یا هر دو چشم ناینایشان سازند^{۲۶} و یا با آهن سرخ شده داغشان بزنند. خلافکارهای کوچکتر را با زندانی کردن در شرایط مختلف، از زندان تادیبی گرفته تا سیاهچال، و همچنین با شکنجه هایی چون در پیلوری گذاشتن، به اراجه بستن و تازیانه زدن، و با طناب در آب غوطه ور ساختن، کیفر میدادند. در سراسر اروپا زندانی کردن کسانی که از عهده پرداخت وام خود بر نمیآمدند معمول بود. رویهمرفته قوانین جزایی قرن شانزدهم از قوانین قرون وسطی سختگیرتر، و انعکاسی بودند از آشفتگی اخلاقی آن زمان.

مردم از این کیفرهای وحشیانه مشمئز نمیشدند، و چه بسا که از شرکت در تماشای اعدامها و شکنجه ها لذت میبردند^{۲۷} و گاهی نیز دست کمک به سوی جلادان دراز میکردند. هنگامی که مونته کوکولی در زیر شکنجه اعتراف کرد که به فرانسوا، پسر عزیز کرده فرانسوای اول، سم داده یا قصد داشته است سم بدهد، دست و پای او را به چهار اسب بستند و از چهار سو بدنش را شقه کردند (لیون، ۱۵۳۶)^{۲۸} چنانکه روایت شده است: "مردم بقایای جسدش را ریزریز کردند، دماغش را بریدند، چشمهایش را از کاسه درآوردند، فکهایش را خرد کردند، و سرش را در گل و لای کشیدند تا پیش از مرگش او را هزار بار کشته باشند."

بر این قوانین جزایی مجموعه دیگری، به نام «قوانین آبی»، افزوده شده بود که برای جلوگیری از تفریح‌هایی که ظاهراً به عنوان تخلف از دینداری یا تخطی از عرف و عادات عمومی تلقی می‌شدند، به مورد اجرا گذارده می‌شد. خوردن ماهی در روز جمعه، که از قوانین کلیسایی و عمومی کشورهای کاتولیک بود، در انگلستان پروتستان، در زمان ادوارد ششم، به صورت یکی از قوانین دولتی درآمد تا بدین وسیله از صنعت ماهیگیری پشتیبانی شود^۲ و حتی با جلب علاقه مردم به کار دریا بالمآل نیروی دریایی کشور تقویت شود. قماربازی همواره عملی نامشروع و، در عین حال، رایج بوده است. فرانسوای اول، که راه‌های خوشگذرانی را خوب می‌شناخت، فرمان داد تا عموم افرادی را که در میخانه‌ها و قمارخانه‌ها با ورق و طاس بازی می‌کردند دستگیر کنند (۱۵۲۶)^۳؛ اما بعداً اجازه داد که سازمانی عمومی برای بخت آزمایی تاسیس شود (۱۵۳۹). بدمستی بندرت مورد تعقیب و مجازات قانونی قرار می‌گرفت، اما بیکاری جرمی تقریباً مستوجب اعدام محسوب می‌شد. همچنین، قوانینی وجود داشتند که طبقه تازه به دوران رسیده را در تظاهر به مالداری، پوشیدن لباس‌های فاخر، داشتن تجمل و اثاثه گرانبها، و حتی غذاخوردن و مهمانی دادن محدود می‌کردند^۴ و بدین ترتیب پاره‌های امتیازات طبقاتی برای اشراف محفوظ می‌ماند. لوتر می‌گوید: «هنگامی که من پسر بچه‌های بودم، انواع بازیها و تفریح‌ها ممنوع بودند^۵؛ به طوری که به ورق فروشها، نی زنهای دوره گرد، و بازیگران اجازه داده نمی‌شد که در اجرای آیینهای مقدس شرکت کنند^۶ و نیز آنهایی که ورق بازی می‌کردند یا به تماشای نمایشها و لودگیها می‌رفتند، بعداً، برای پاک کردن گناه خود، به توبه متوسل می‌شدند.» بیشتر این گونه ممنوعیتها تا بعد از دوره اصلاح دینی دوام آورد و در اواخر قرن شانزدهم به حد اعلای شدت خود رسید.

مایه تسلی این بود که قوانین مزبور به همان سختی و جدیتی که وضع شده بودند به مورد اجرا در نیامدند.

فرار از زیر آنها آسان بود و قاضی یا هیئت منصفه با اندکی مهربانی، رشوه، و یا تهدید چنان نرم می‌شدند که بسیاری از مجرمان بزرگ را با گوشمالی مختصر یا جریمه مالی رها می‌ساختند. قوانین کلیسایی، تا زمان هنری هشتم، همچنان به قدرت خود باقی ماندند^۷ و گرچه از یک طرف در تنفیذ قوانین جاری اهمال می‌شد، اما از طرف دیگر، برای وادار کردن متهمان دینی به اعتراف یا گواهی مورد نظر، انواع شکنجه‌های سخت اجرا می‌شدند. در این مورد با آنکه قوانین هنری ششم در تاریخ انگلستان سختگیرترین مجموعه قوانین به شمار می‌آمدند، باز هم پیشرفته‌تر از زمان خود بودند^۸؛ زیرا شکنجه دادن را بکلی ممنوع می‌کردند، مگر در شرایطی که صلح و امنیت ملی به خطر می‌افتاد. تاخیر در دادرسی متهمان نیز خود نوعی شکنجه بود^۹؛ چنانکه یکی از شکایات کورتس اسپانیا به شارل پنجم این بود که حتی افرادی که مرتکب جرمهای کوچک شده بودند غالباً تا ده سال در زندانها باقی می‌ماندند تا نوبت دادرسیشان برسد^{۱۰} و تازه جریان دادرسی ممکن بود بیست سال دیگر به طول انجامد.

با انحطاط نفوذ کشیشان، حقوقدانان روی کار آمدند و عده شان فزونی گرفت. اینان دادگاه های قضایی و مراتب بالاتر دیوانی را از وجود خود پر ساختند و به عنوان نمایندگان طبقات متوسط در انجمنهای ملی و پارلمانهای ایالتی شرکت جستند؛ و حتی اشراف و روحانیان نیز در مسائل مربوط به قوانین مدنی از آنها استمداد و راهنمایی میطلبیدند. بدین ترتیب، یک طبقه "نجبای ردا" یا "نجبای قلم" که رابله آنها را "گره های خز پوشیده" مینامید در فرانسه به وجود آمد. در کشورهای پروتستان قانون کلیسایی از میان رفت، و در دانشگاه ها علم حقوق، به منزله "ابزار مقاومت"، جانشین الاهیات شد. در کشورهای لاتینی، حقوق رومی دوباره رواج یافت و در قرن شانزدهم آلمان را هم به زیر سلطه خود گرفت؛ اما در فرانسه، به موازات آن، مجموعه قوانین محلی نیز به حیات خود ادامه میداد، در انگلستان "قوانین عمومی" بر حقوق رومی برتری یافتند، اما "قانون نامه یوستینیانوس" تا اندازه های در به وجود آوردن و برقرار داشتن حکومت استبدادی هنری ششم موثر بود. با این حال، در دربار هنری هشتم، قاضی عسکر شاه، تامس ستارکی، موضوع اصلی دیالوگ خود را (حد ۱۵۳۷) بر این بحث متکی ساخت که قوانین باید اراده پادشاه را در قبضه اختیار داشته باشند؛ و همچنین، پادشاهان اصولاً باید با آرای عمومی فقط برای یک دوره به پادشاهی برسند، و یا احیاناً معزول شوند: کشوری که در آن همه چیز به اراده فردی است که نه از راه آرای عمومی بلکه براساس قانون طبیعی وراثت به فرمانروایی رسیده است نمیتواند دیر زمانی از نعمت حکومتی صالح برخوردار باشد و در نظم کامل به سر برد؛ زیرا بندرت دیده شده است آنهایی که بنابر قانون وراثت به پادشاهی و فرمانروایی میرسند شایستگی چنان مقام شامخی را داشته باشند... چه چیز از این ناسازگارتر با طبیعت که ملتی بزرگ در زیر تسلط اراده شاهزادهای قرار بگیرد... چه چیز از این متناقضتر با موازین عقلی که همه افراد یک ملت به فرمان کسی باشند که معمولاً خود فاقد عقل است... این از قدرت بشری خارج است که از شخصی که در حال عادی فاقد درایت است فرمانروایی با فهم و درایت بسازد... اما افراد بشر این توانایی را دارند که، با آرای عمومی، شخصی را که هم عاقل و هم عادل است انتخاب کنند و فرمانش را گردن نهند، آن دیگری را که جبار است از فرمانروایی معزول سازند.

تامس ستارکی یک سال پس از نگارش دیالوگ، اما ۳۳۴ سال پیش از چاپ آن، برخلاف انتظار به مرگی طبیعی در گذشت.

III- اخلاق

مردم جهان مسیحیت لاتینی چگونه رفتاری داشتند ادعاها و تبلیغات دینی آنها نباید ما را به اشتباه بیندازند؛ چه اینها بیشتر از روی شدت کینه بودهاند تا پرهیزگاری. همان مردم ثابت

قدمی که می‌توانستند به آن شدت ایمان بیاورند، می‌توانستند به همان شدت هم کفر بگویند، دخترانی که یکشنبه‌ها با شرم و آزرم مقابل پیکره مریم زانو می‌زدند، در روزهای دیگر هفته گونه‌های خود را به امیدهایی سرخاب می‌مالیدند و بسیاری از آنان چنان آماده فریب خوردن بودند که همان نخستین وعده ازدواج را بهانه انحراف قرار می‌دادند. بکارت میبایست با انواع تدابیر و قیود، مانند عرف، اخلاق، قانون، دین، نفوذ پدر سالاری، تربیت، و بالاخره به عنوان "موضوع آبرو"، حفظ و حراست شود؛ و با اینهمه محافظان، باز قادر بود که به نیرنگی خود را برباد دهد. برای سربازانی که در لشکرکشیها جز شراب و شهوت مایه دلخوشی دیگری نداشتند، در بازگشت به شهرها، بسیار دشوار بود که بتوانند خود را با محیط تازه تطبیق دهند و راه امساک و اعتدال در پیش گیرند. طلاب در تمرینهای جنسی به مقام استادی میرسیدند و فریاد برمیآوردند که بایستی زنا از گناهان بخشودنی محسوب شود، و مورد اغماض قانونگذاران روشنفکر قرار گیرد. رابرت گرین آشکارا اعتراف میکند که در کیمبریج "گل جوانیم را در مصاحبت یاوه سرایانی، به هرزگی خودم، پزمرده ساختم." غالب اوقات رقاصه‌ها در روی صحنه، یا محلهای خصوصی، "کاملاً برهنه" میرقصیدند؛ و ظاهراً این نمایش یکی از کهنترین تازگیهای دنیاست. هنرمندان نسبت به قوانین و قیود مربوط به روابط جنسی بی‌اعتنا بودند، و نجبا و بانوانشان نیز نظر هنرمندان را تایید میکردند. به گفته برانتوم: "در میان بزرگان قوم این مقررات و خرده بینها درباره بکارت مورد استهزاست. ... چقدر دوشیزگان طبقات بالا را میشناسم که پرده عفاف خود را تا به سراپرده زفاف نکشاندانند!" قبلاً اشاره کرده بودیم که مارگریت دوناوار نازنین چگونه داستانهای هرزه را بدون سرخ شدن میشنید. کتابفروشیهای کوچک پر از نوشته‌های شهوت‌انگیزی بود که قیمت‌های گرانشان را خریداران حریصانه میپرداختند. پیتر و آرتینو در پاریس همان قدر شهرت یافت که در رم. فرانسوا رابله کشیش حماسه غول آسای خود، گاگانتوا، را با چنان هرزه‌گویی‌هایی آلوده نمود که ممکن بود خواندن آنها آرتینو را از خجالت آب کند؛ و با این رفتار ابدانگرانی نداشت که از عده خریداران کتابش کاسته شود. نقاشان بازار خود را برای نمایش مجالس شهوت‌انگیز، و حتی تصاویری که انحرافات جنسی را بی‌پرده نشان میدادند، گرم مییافتند؛ و شاهکارهایی از این قبیل ولگردان و نامه‌رسانان و بازیگران دوره‌گرد، حتی در بازارهای مکاره، به فروش میرسیدند. همه نوع انحرافات جنسی در این دوره جای خود را باز مییافتند. همان طور که در میان صفحات اشرافی پسند کتابهای برانتوم دیده میشدند.

فحشا هم از جهت درآمد و هم از لحاظ حیثیت اجتماعی رونق گرفت؛ و در این دوره بود که عمال آن به نام ایتالیایی کورتیجان (فاحشه‌ها) که مونث واژه کورتیجانی (درباریها) بود خوانده شدند. بعضی سرداران برای سپاهیان خود عدهای فاحشه استخدام میکردند تا زنان شهرهای اشغال شده از دستبرد افرادشان در امان بمانند. اما چون بیماریهای مقاربتی

به اندازه‌های زیاد شدند که تقریباً به صورت واگیری طاعون در آمدند، حکومتها یکی پس از دیگری قوانینی بر ضد "دختران شادکامی" تیره روز وضع کردند. لوتر در عین حال که به طبعی بودن غریزه جنسی فتوا میداد، کوشش بسیار کرد تا جلو فحشا را بگیرد و بر اثر پافشاری وی بسیاری از شهرهای آلمان لوتری فحشا را اکیداً ممنوع ساختند. در سال ۱۵۶۰، میشل دول/اوپیتال، صدراعظم فرانسه، قوانین لویی یازدهم برضد این آفت اجتماعی را به مرحله اجرا در آورد.

در خلال آن احوال بود که وسوسه سخیف جسم برای جسم جای خود را به کشش عمیق روح به سوی روح واگذارد، و آنهمه زیورها و لطایف دلباختگی و عشق و رمانتیک به وجود آورد. نگاه‌های دزدیده، نامه‌های عاشقانه، غزل و ترانه، تصنیف و سرود، هدیه‌های امید بخش، و دیدارهای پنهانی با تار و پود وجود آدمی در آمیخت. برخی از طبایع حساس، و یا گروهی از زنان عاشق پیشه، سرگرمی "عشق افلاطونی" را که ارمغان ایتالیا و کاستیلیونه بود با آغوش باز پذیرفتند. در این راه و رسم عاشق پیشگی ممکن بود بانویی با دل‌باخته خود چون دو دوست نزدیک و ملتهب از عشق به سر برد و، در عین حال، پاکدامنی خود را با کمال غیرت و شهامت محفوظ بدارد. اما این خودداری سکه رایج آن عصر نبود؛ مردان با بیروایی شهوتران بودند و زنان ایشان را چنین می‌پسندیدند. منظومه عشق‌های پاک به بازار آمد، که آن هم مقدمه وصال بود.

اما نه مقدمه ازدواج، والدین هنوز بیش از آن حساس‌گر بودند که اختیار همسری فرزندان خود را به دست عشق بسپارند؛ و در نظر ایشان ازدواج عبارت بود از تزویج داراییها. اراسموس که فریفته زیباییهای زن بود، نه هواخواه ازدواج، به جوانان پند میداد که به میل و صلاح‌دید بزرگترهای خود ازدواج کنند و توکل بر آن داشته باشند که گل عشقشان بر اثر موانست دائمی بشکفتد، نه آنکه از سیری بی‌مرد و رابله نیز با او هم‌عقیده بود. با وجود این تاییدات، عده روز افزونی از جوانان، مانند ژان د/ آلبره بر ضد ازدواج به خاطر مال و جاه طغیان کردند. راجر اسکم، مربی شاهزاده خانم الیزابت، به شکوه چنین مینویسد: "دوره ما چنان از آن انضباط و اطاعت دیرین به دور افتاده که اکنون نه تنها مردان جوان، بلکه دوشیزگان نورسیده نیز جرئت میکند ... علی‌رغم پدر، مادر، خدا، نظم اجتماعی، و هر چیز دیگر، با هر که بخواهند، ازدواج کنند." لوتر از شنیدن این خبر که پسر ملانشتون بدون مشورت با پدرش نامزدی برای خود انتخاب کرده، و قاضی جوانی در شهر ویتنبرگ نیز آن نامزدی را قانونی شمرده است، سراسیمه شد؛ زیرا مصلح بزرگ معتقد بود که انتشار خبر آن واقعه شهر ویتنبرگ را به بدنامی خواهد کشاند. وی درباره دانشگاه چنین نوشته است (۲۲ ژانویه ۱۵۴۴):

در اینجا ما گروه بزرگی از جوانان کشورهای مختلف داریم، دخترانمان نیز روز به روز گستاختر شده‌اند، به طوری که به دنبال پسران به اطاقها و خوابگاه‌هایشان، و هر جای

دیگری که بتوانند، میروند. و عشق رایگان خود را تقدیمشان میدارند؛ و من خبر دارم که بسیاری از والدین پسران خویش را به خانه احضار کرده‌اند... زیرا میپندارند که ما می‌خواهیم حلقه ازدواج را به دور گردنشان بیندازیم... یکشنبه گذشته و عظمی کردم و به مردان سفارش کردم که از همان راه و روش عمومی، که از آغاز جهان معمول بوده است، پیروی کنند... مثلاً اینکه والدین باید با دور اندیشی و خیر خواهی برای فرزندانشان همسری اختیار کنند، نه آنکه فرزندان از پیش نامزدی برای خود تعیین کرده باشند... این گونه نامزدیها اختراع پاپ منفور است که بر اثر تلقینات ابلیس می‌خواهد سلطه والدین را، که موهبتی الهی است و تا این اندازه مورد تایید دینی قرار گرفته، منهدم و نابود کند.

قرار ازدواج ممکن بود برای پسران و دختران سه ساله در میان والدینشان گذارده شود، اما این گونه پیمانها در بسیاری از موارد ملغاً میشدند و به انجام نمیرسیدند. سن قانونی ازدواج معمولاً برای پسران چهارده و برای دختران دوازده سال بود. رابطه جنسی پس از نامزدی و پیش از ازدواج مورد اغماض قرار میگرفت. در سوئد، ویز، و بعدها در پارهای از مستعمره‌های اروپایی در امریکا، حتی پیش از اجرای مراسم نامزدی، «همخوابگی با مانع» مجاز بود؛ بدین ترتیب که جفت دلباخته با هم به بستر میرفتند، ولی مکلف بودند که شمدی در میان خود حایل داشته باشند. در کشورهای پروتستان ازدواج از اعمال دینی مجزا، و از سال ۱۵۸۰ به بعد نکاح مدنی جانشین نکاح کلیسایی شد که به توسط کشیش انجام گرفت. لوتر، هنری ششم، اراسموس، و پاپ کلمنس هشتم دو گانی را در شرایطی خاص مجاز میشمرند، بخصوص در موردی که با این قرار از طلاق جلوگیری به عمل می‌آمد. مجتهدان آیین پروتستان کم کم آماده میشدند که طلاق را قانونی سازند، اما ابتدا در صورتی که پای زنا در میان باشد. این جرم ظاهراً در فرانسه رواج بسیار داشت، با آنکه در آن کشور رسم بود زوجه زناکار را بکشند. عشقهای نامشروع جزو زندگی عادی زنان طبقات بالای فرانسه محسوب میشدند.

خانواده سه نفری، مانند آنچه درباره زندگی هانری دوم، کاترین دو مدیسی، و دیان دو پواتیه نقل شده است، فراوان وجود داشت؛ به عبارت دیگر، زن شرعی که بر حسب شایستگی مقام انتخاب شده بود با تبسمی ساختگی غمض عین میکرد و موقعیت خود را محفوظ میداشت چنانکه امروزه نیز گاهی نظیر آن در فرانسه دیده میشود.

به غیر از آنچه در میان اشراف معمول بود، زن پیش ازدواج الاهی بود و پس از ازدواج خدمتکار خانه.

زوجه‌ها مادر شدن را مایه سربلندی خود میدانستند، به زیادی فرزندانشان می‌بالیدند، و کوشش داشتند که افراد خانواده خود را بخوبی نگهداری کنند. اینها مخلوقات نیرومندی بودند که عادت داشتند از بام تا شام به کار سنگین مشغول باشند. بیشتر لباسهای خانواده را خودشان میدوختند و گاهی هم از سرمایه‌داران کار می‌دیرفتند. دستگاه بافندگی یکی از لوازم اصلی هر خانه به شمار می‌آمد، و در انگلستان عموم زنان بدون شوهر عمر خود را به

نخریسی میگذرانند، زنان دربار فرانسه از قماش دیگری بودند، زیرا فرانسوای اول ایشان را تشویق میکرد که قبل از هر چیز زیبایی تن و جامه خود را جلوه گر سازند، و حتی اگر بتوانند با هدفگیری موشکهای دلبری خود جریان سیاست ملی را به جهت دلخواه بگردانند. یک نهضت پشتیبان زنان از ایتالیا به فرانسه رسید، و بزودی نیز از میان رفت؛ زیرا زنان فرانسه بخوبی میدانستند که قدرت و تسلط ایشان نیازی به پشتیبانی سیاستها و قوانین ندارد. بسیاری از زنان طبقه اعیان فرانسه باسواد و تربیت شده بودند؛ و از همان زمان در فرانسه و بعضی از کشورهای دیگر تشکیل "سالون فرانسوی" متداول شده بود، این محافل هنری که در خانه بانوان فرهنگ دوست برپا میشدند محل اجتماع و گفتگوی سیاستمداران، شاعران، نقاشان، دانشمندان، نخست کشیشان، و فیلسوفان بودند. گروه دیگری از زنان فرانسوی که میتوانیم اسامی آن دو بوژو (آن دو فرانس)، آن دو برتانی، کلود، و رنه را به عنوان نمونه ذکر کنیم در میان آن آشوب شهوت پرستی، با کمال آرامش، به پاکدامنی خود ادامه میدادند. به طور کلی اصلاح دینی، که جنبشی توتونی بود، مقام زن را در راس خانواده قرار داد، و سرانجام او را چون مظهر زیبایی و عامل متمدن کننده مردان بر تخت فرمانروایی دنیای رنسانس نشاند. جنبش اصلاح دینی همچنین اغماض کلیسا نسبت به سرگرمیهای جنسی را مورد اعتراض قرار داد و، پس از مرگ لوتر، زمینه را برای جمود فکری پیرایشگران آماده ساخت.

با رواج روحیه تجارت پیشگی و متروک ماندن کارهای خیریه، اخلاق اجتماعی رو به انحطاط گذارد. اینک که اقتصاد پولی جانشین روش فئودالی شده بود نادرستی فطری بشری در موقعیتهای تازه و به شکلهای نوین خودنمایی میکرد. دولتمندان نوحاسته که به جای زمین سهام و بروات در دست داشتند، و بندرت با افرادی که سود دسترنجشان را از چنگشان میربوندند تماس بودند، دیگر پایبند هیچ گونه سنن جوانمردی و نوعپرستی، آنچنانکه در میان خاوندان توانگر رواج داشت، نبودند. تجارت و صنعت قرون وسطایی قیود اخلاقی را به شکل مقررات صنفی، شهری، و دینی پذیرفته بودند، اما سرمایه داری نوین این قیود را به دور انداخته و مردمان را چنان سرگرم رقابت مصرانه ساخته بود که اصول اخلاقی را پشت گوش میانداختند.

دغلكاريهای تجارتي جای دغلكاريهای دینی را گرفتند. نامه ها و نوشته های روزانه آن زمان پر بود از گزارشهای شکوهمیز درباره جازدن محصولات خوردنی و کالاهای تقلبی توسط بازرگانان عمده فروش. دیت اینسبروک (۱۵۱۸) شکایت میکرد که بازرگانان وارد کننده "خاکه آجر به زنجبیل میزنند و مواد ناسالم با فلفل مخلوط میسازند." لوتر مینویسد: "فروشندهگان این حقه را یاد گرفته بودند که ادویههای چون فلفل، زنجبیل، و زعفران را چندی در سردابهای مرطوب نگاه دارند تا بروزن آنها افزوده شود. هیچ کالایی نیست که بازرگانان با تقلب در وزن، یا اندازه، یا تعداد آن، و یا بازدن رنگهای مصنوعی ... استفاده نامشروع از آن

نبرند. برای این گونه تقلبها حدی نیست. "سنای و نیز بر مجموعه بار یک کشتی که محتوی اشیای پشمی انگلیس بود از کلیه جهات وزن و جنس و اندازه مهر قلبی زد.

امور خیریه هنوز در کشورهای لاتینی با همان خوشرویی قرون وسطایی رواج داشتند. خانواده های اعیان قسمت بزرگی از عواید خود را به عنوان هبه و صدقه در راه خدا میدادند. شهر لیون از قرن پانزدهم سازمان متشکلی از امور خیریه شهرداری را به ارث برده بود که اهالی همواره "با دست و دل باز" به آن کمک مالی میرساندند. در آلمان و انگلستان دستهای دهنده آن قدرها باز نبود. لوتر کوشش مردانهای به کاربرد تا سازمانهای خیریه را، که بر اثر غصب اموال مراکز دینی به دست شاهزادگان متروک و بیمایه مانده بودند، دوباره برقرار سازد؛ اما خود وی اعتراف کرده است که اقداماتش به جایی نرسیدند. وی به شکوه میگوید: "در دوره پاپها مردم نیکوکار بودند و به طیب خاطر صدقه میدادند، اما حالا، در دوره رواج نص انجیل، هیچ کس صدقه نمیدهد، و هر کس میخواهد دیگری را بدوشت ... هیچ کس پول سیاهی کمک نخواهد کرد." لاتیمر نیز در سال ۱۵۴۸ گزارشی نظیر آن داده است: "لندن هرگز چنین پلید نبوده است ... در زمانهای گذشته وقتی یکی از توانگران میمرد ... مقادیر هنگفتی از رادایش وقف کمک به مستمندان میشد ... امروزه دست نیکوکاری چسبناک شده است." کاردینال پول به اهالی لندن خاطر نشان ساخت که دو تا از شهرهای ایتالیا بیش از تمام کشور انگلستان صدقه داده بودند؛ و جیمز فرود چنین نتیجه میگیرد: "با گسترش حقیقت، نیکوکاری و عدالت در انگلستان رو به افول گذارده است." "محملاً آیین پروتستان دستی در این کار نداشت، بلکه خوی تجارت پیشگی و بی ایمانی بود که حس نیکوکاری را تضعیف میکرد.

گدایی رواج یافت و به صورت یک بحران اجتماعی در آمد. مستاجران اخراج شده، پیشه وران بیکار مانده، و سربازان از جنگ برگشته در جاده ها به پرسه زنی در آمدند یا محلات کثیف شهر را مرکز گدایی و دزدی خود قرار دادند. در آوگسبورگ گدایان یک ششم سکنه را تشکیل میدادند؛ در هامبورگ یک پنجم؛ و در لندن یک چهارم. مصلح دینی، تامس لور، چنین استغاثه میکند: "ای خدای بخشنده! چه بسیارند بینوایان، ضعیفان، زمین گیران، شلان، کوران، و بیمارانی ... که در گل ولای معابر میخزند و میخوانند! "لوتر، که قلبی مهربان در پشت زبان خشنش داشت، از نخستین کسانی بود که میگفت باید دولت اختیار نگاهداری و پرستاری گدایان را از دست کلیسا بگیرد. وی در نامه سرگشاده به اشراف مسیحی ملت آلمان درباره اصلاح مسیحیت (۱۵۲۰)، پیشنهاد کرد: "هر شهر میبایست هزینه نگاهداری از گدایانش را خود تامین کند." در هنگام غیبت وی از وارنبرگ پیروان ثابت قدمش در ویتنبرگ یک صندوق تعاون اجتماعی، به منظور پرستاری از کودکان یتیم، دادن جهیزیه به دختران فقیر، پرداختن هزینه تحصیلی دانشآموزان بیضاعت، و دادن وام به خانواده های تنگدست، تاسیس کردند. در سال ۱۵۲۳، لوتر طرحی با عنوان مقررات یک صندوق عمومی ارائه نمود که به موجب

آن میبایست در هر بخش اهالی محل به همراهی روحانیان مالیالی برای هر یک از افراد تعیین و با پرداخت آن به یک صندوق مشترک سرمایه‌های فراهم کنند، تا از آن به افراد مستمند و عاجز وام بدون بهره داده شود.

شهر آوگسبورگ در سال ۱۵۲۲ شش نفر را، با نام "حامیان بینوایان"، مامور کرد تا بر امر کمک و دستگیری به بینوایان نظارت کنند. نورنبرگ از آن رویه پیروی کرد؛ و سپس نوبت به شهرهای ستراسبورگ و برسلاو (۱۵۲۳)، راتیسبونا و ماگدبورگ (۱۵۲۴) رسید.

در همان سال، خوان لویس ویوس، اومانیست اسپانیایی، رساله‌ای به نام درباره کمک به بینوایان تقدیم شورای شهر بروژ کرد و در آن شیوع فقر را در میان توسعه روز افزون ثروت عمومی شرح داد، و خاطر نشان ساخت که تضاد شدید مابین دو انتهای فقر و ثروت ممکن است موجب بروز انقلابی خانمان برانداز گردد. وی چنین بیان کرد: "همان طور که برای پدر خانواده‌های ننگ آور است که، با داشتن وسایل آسایش، اجازه دهد یکی از افراد خانهاش در رنج برهنگی یا ژنده پوشی به سر برد، شایسته نیست که مقامات مسئول شهری هم چشم از دیدن اوضاع پریشانی و گرسنگی اهالی فرو بندند و درصدد درمان آن بدبختیها برنایند." ویوس عقیده داشت که کلیه افرادی که قادر به کار کردند باید به کاری گماشته شوند و هیچ کس را نمیبایست در عادت به تکدی آزاد گذاشت؛ اما از آنجایی که برخی اشخاص واقعا عاجز و علیند، میبایست در نوانخانه‌ها، بیمارستانها، و مدارس رایگان، که هزینه شان توسط شهرداریها تامین شده است، به آن افراد ماوا و پناه دهند تا بدین ترتیب وسایل تغذیه و بهداشت و تحصیل آنها فراهم شود؛ همچنین برای اشخاصی که از حیث قوای عقلانی ناقصند میبایست مقررات و تدارکات مخصوص در نظر گرفته شوند. شهر ایپر نظرات ویوس را با رسوم گذشته معمول در آلمان تلفیق کرد (۱۵۲۵) و سازمان صندوق تعاون مشترکی به وجود آورد که در آن کلیه اعانات به صورت یک سرمایه اصلی در میآمد و توزیع کمکهای مالی به اراده یک نفر انجام میگرفت. شارل پنجم یک نسخه از طرح شهر ایپر را خواست و فرمان داد تا آن را در تمام شهرهای امپراطوریش به مورد اجرا گذارند (۱۵۳۱)؛ و هنری هشتم نیز فرمانی نظیر آن به عموم بخشهای کلیسایی انگلستان صادر کرد (۱۵۳۶)؛ در کشورهای کاتولیک کلیسا همچنان اختیار اداره امور خیریه را در دست خود نگاه داشت.

اخلاق سیاسی به همان نحوهای که ماکیاولی وضع کرده بود باقی ماند. جاسوسی در همه جا از امور عادی به شمار میآمد، چنانکه انتظار میرفت جاسوسان هنری هشتم در رم پنهانترین مذاکرات واتیکان را به دربار انگلستان گزارش دهند. رشوه دادن از سنن قدیمی بود و، پس از نزول باران طلا- از امریکا، جریان آن آبدارتر شد. دولتها بر سر نقض پیمانها بر یکدیگر پیشی میجستند. کشتیهای ترکان و مسیحیان برای دریازنی با هم رقابت میکردند. با انحطاط روحیه شوالیه گری، اصول اخلاقی جنگ به سطح دوران نیمه بربر تنزل یافت.

شهرهایی که در

مقابل محاصره کنندگان تاب پایداری نمیآوردند و تسلیم میشدند به باد غارت گرفته میشدند یا در آتش میسوختند؛ سربازانی که به دست دشمن میافتادند قتل عام میشدند، و یا به زنجیربردگی در میافتادند تا فدیة دهند و آزاد شوند. آن قوانین و رسوم نزاکت بین المللی، که اندکی پیشتر وجود داشتند و به موجب آنها شاهان مناقشات خود را با تبعیت از حکمیت پاپها حل و فصل میکردند، رخت از میان بسته و جای خود را به هرج و مرج برتری خواهیهای ملی گرایانه و دشمن تراشیهای دینی داده بودند. مسیحیان نسبت به غیر مسیحیان به هیچ وجه رعایت مقررات اخلاقی را نمیکردند، و ترکان نیز معامله به مثل میکردند. پرتغالیها سیاهان افریقایی را اسیر و برده میساختند؛ و فاتحان اسپانیایی اهالی بومی آمریکا را چپاول میکردند، به اسارت میبردند، و به قتل میرساندند، بدون آنکه در دعوی پرافاده خود به مسیحی ساختن دنیای جدید اندک تخفیفی قایل شوند. زندگی در زیر سلطه اسپانیاییها چنان بر سرخپوستان آمریکایی تنگ و تلخ شده بود که هزاران نفرشان دست به خودکشی زدند. حتی در جهان مسیحیت نیز میزان خودکشی در این دوره به طرز شگفت آوری افزایش یافت. برخی از اومانیستها خودکشی را معذور و مجاز میدانستند، اما کلیسا تصریح میکرد که خودکشی فرد را مستقیماً به دوزخ میبرد؛ و بدین ترتیب آنانکه در این اقدام کامیاب میشدند از ماهیتاوه به آتش میافتادند.

رویهرفته، اگر چه اصلاح دینی سرانجام اوضاع اخلاقی اروپا را بهبود بخشید، اما موقتا پایه اخلاق عمومی را متزلزل کرد. پیرکها یمر و هانس زاکس، که هر دو از هواخواهان لوتر بودند از اینکه به دنبال انحطاط قدرت کلیسا اصول اخلاقی دچار هرج و مرج و بی اعتباری شده بود تاسف میخوردند. لوتر در این باره نیز، چنانکه عادتش بود، با کمال صداقت اظهار نظر میکند:

هر چه ما در راه خود پیشتر میرویم، دنیا فاسدتر میشود. ... اکنون کاملاً روشن است که تا چه حد تعداد آزمندان، سنگدلان، بیشرمان، گستاخان، و تبهکاران از دوره تسلط پاپها بیشتر شده است. ... ما آلمانیها امروزه مورد استهزا و تحقیر کلیه اقوام قرار گرفتهایم، به طوری که ما را چون خوکی پست و پلید میشناسد. ...

ما دزدی میکنیم و دروغ میگوییم ... زیاده از اندازه میخوریم و میآشامیم، و خود را به دست همه گونه فساد اخلاقی میسپاریم. ... شکایت عمومی این است که جوانان امروزی ما بکلی فاسد و بی انضباط شدهاند، و حاضر نیستند دیگر چیزی بیاموزند. ... زنان و دختران ویتنبرگ شروع کردهاند به اینکه از پس و پیش برهنه بگردند، و کسی نیست آنها را اصلاح و تنبیه کند؛ و کلام خداوندی به تمسخر گرفته میشود.

آندرناس موسکولوس واعظ لوتری، زمانه خود را (۱۵۶۰)، در مقایسه با آلمان قرن پانزدهم به طرز وصف ناپذیری تبهکار میخواند؛ و بسیاری از پیشوایان پروتستان نیز با او همعقیده بودند. کالون به ناله میگفت: "آینده مرا به وحشت میاندازد، و من جرئت ندارم درباره

آن فکر کنم؛ اگر خداوند از آسمان به زمین نیاید، شک نیست که بربریتها ما را در خود غرق خواهد کرد. ” این ناله از اسکاتلند نیز به گوش میرسد، و همچنین از انگلستان. فرود، طرفدار دو آتشفه هنری هشتم، منصفانه چنین نتیجهگیری میکند:

نهضتی که به دست هنری هشتم شروع شد، با ملاحظه نتایجی که تاکنون (۱۵۵۰) از آن عاید شده، کشور را بازپچه دست گروهی از ماجراجویان ساخته است. مردمان اعتقاد به موهومی را که، در غایت افراط خود، دست کم موجب برانگیختن حس احترام و اطاعت میشد با اعتقاد به موهوم دیگری عوض کردهاند که اطاعت و تمکین را از بین برده و بحث و مشاجره را به جای آن نشانده است. در زیر این نفوذ زیان آور، نه تنها عالیترین خصایص از خود گذشتگی، بلکه عادیتترین وظایف اخلاقی و درستکارانه نیز از میان آدمیان رخت بر بستند. زندگی خصوصی افراد چنان آلوده به ناپاکی شد که هرزگی روحانیان کاتولیک در برابر آن چون معصومیت مینمود ... در میان خوبانی که از آلودگیها بر کنار مانده بودند، هنوز بهترینشان آنانی بودند که از جنبش اصلاح دینی پیروی میکردند.

ما نمیتوانیم مسبب این انحطاط اخلاقی در آلمان و انگلستان را لوتر بدانیم، به عذر اینکه او غریزه جنسی را از زنجیر رها کرد یا “نیکوکاریهای اجتماعی” را مورد تحقیر قرار داد؛ همچنانکه نباید شهوترانی و سنگدلی شخص هنری هشتم را عامل رواج فساد در انگلستان به حساب آوریم؛ و به عنوان مقایسه البته از جهاتی محدودتر یاد آور میشویم که در زمان پاپهای دوره رنسانس در ایتالیا کاتولیک، و همچنین در زمان فرانسوای اول در فرانسه کاتولیک، همه نوع آزادی وجود داشت. محتملا علت اصلی فساد اخلاق در اروپای باختری افزایش ثروت بود. یک علت عمده دیگر به تبهکاریها دامن میزد سست شدن پایه ایمان بود نه فقط ایمان به اصول آیین کاتولیک، بلکه به طور کلیتر به مبانی مسیحیت. آندرتاس موسکولوس به تاسف میگفت: “هیچ کس اهمیتی برای دوزخ و بهشت قایل نیست، و هیچ کس ذره‌ای به خدا و شیطان نمیاندیشد.” در مورد این گونه بیانات پیشوایان دینی باید در نظر داشته باشیم که آنها چون عموماً از بی‌اثر بودن تعالیم و مواعظ دینیشان در زندگی اخلاقی مردم سرخورده میماندهاند، طبعاً راه اغراق گویی میپیمودهاند. اگر به سخنان واعظان دینی اعتماد کنیم، باید بگوییم که آدمی قبلاً در هیچ دوره‌ای چندان بهتر نبوده، و در آینده هم در هیچ دوره‌ای چندان بهتر نخواهد شد. به عبارت دیگر، میتوانیم همه گناهکاریهای قرن شانزدهم را در عصر کنونی، و انواع گناهکاریهای زمان حاضر را در آن قرن، البته به تناسب وسایلی که در دست داشتند، بیابیم.

در خلال این احوال هر دو آیین کاتولیک و پروتستان دو کانون احیای اخلاقی را پایه گذاری و تقویت کردند؛ یکی از آن دو بهبود رفتار کشیشان به جهت کسب اختیار در امر ازدواج یا خودداری از ازدواج بود؛ و دیگری تاکید اهمیت خانواده به عنوان آخرین دژ حفاظت ایمان و پاکدامنی. در طول زمان ثابت شد که جنبش اصلاح دینی واقعا همه چیز را عوض کرد،

آنها به حد افراط و زمانی رسید که مردان و زنان با نگاهی حسرتبار و پنهانی به همان قرن شانزدهمی که مردمانش آن قدر بدکار ولی آزادمنش بودند مینگریستند.

IV - آداب

مردم آن زمان هم، مانند امروز، بیشتر در بند آداب بودند تا در پی اخلاق و در هر جامعه گناهی که با حداقل سخافت و حداکثر ظرافت به انجام میرسیدند باسانی بخشوده میشدند. در این مورد نیز ایتالیا مانند هر زمینه فعالیت دیگری، به جز توپخانه و الاهیات، پیشقدم بود.

در مقایسه با ایتالیاییها، عموم مردم شمال آلپ، جز قشر نازکی از طبقه بالای فرانسه و انگلستان، خشن و بی ادب به نظر میآمدند. ایتالیاییها آن مردمان را برابر میخواندند، و بسیاری از فرانسویان هم که لذت فتوحات رزمی و بزمی خود در ایتالیا را زیر دندان داشتند از ایشان پیروی میکردند. ولی این بربرها شوق زیادی به کسب تمدن داشتند. درباریان و روسپیان، شاعران و سم سازان فرانسوی، همه، از سرمشکهای ایتالیایی تقلید میکردند و انگلیسیها نیز لنگ لنگان از پی ایشان میرفتند. کتاب درباری کاستیلیونه (۱۵۲۸) در سال ۱۵۳۷ به فرانسه، و در سال ۱۵۶۱ به انگلیسی ترجمه شد، و محافل محترم در تعریف لغت نجیب زاده به بحث و مناظره پرداختند. کتابهای آداب معاشرت پر فروشترین کتابهای سال شدند، و اراسموس هم یکی از آنها را تالیف کرد.

محاوره عادی در فرانسه، و کمی بعد در میخانه مرید لندن، به صورت هنری ظریف درآمد، و مسابقه حاضر جوابی، تقریباً همزمان با فن شمشیر زنی، از ایتالیا برخاست و از کوه های آلپ عبور کرد. محاوره عادی در فرانسه آراستهتر و صیقل خوردهتر بود تادر آلمان. آلمانیها حریف خود را با بذله گویی از پا در میآوردند، و حال آنکه فرانسویان او را با لطیفه گویی سوراخ سوراخ میکردند. آزادی سخن مایه زندگی بخش آن عصر بود.

از آنجا که خوشنما ساختن ظاهر آسانتر از آراستن باطن است، طبقات متنعم در این سیر ترقی، که شمال اروپا را در خود گرفته بود، با توجه زیاد به آرایش لباس خویش پرداختند. توده مردم لباسهای ساده میپوشیدند چنانکه در پرده های پر جمعیت بروگل مشاهده میکنیم: کلاهی به شکل جام، پیراهن گشاد با آستینهای پف دار، شلوار تنگ با برگردان زمختی در جلو شکم که گاهی نیز کیف چرمی بدریختی روی آن آویزان بود، و کفشهای گشاد. مردان پولدار آلمان هیکل ستبر خود را در چین و لای فراوان پارچه های سنگین مستور میکردند و کلاه های پهنی که به کلوچه های مطبق میمانست بر سر میگذاشتند اما زنان آلمانی ظاهراً حق نداشتند چیزی جز لباس آشپزی بر تن کنند. در انگلستان نیز مردان بیش از زنان به سر و وضع خود میپرداختند، تا آنکه ملکه الیزابت با تجمل درباریش بر مردان پیشی گرفت و هزار گونه جامه های فاخر زنان را رایج ساخت. هنری هشتم نیز به نوبه خود در زر و زیور لباس راه

افراط پیمود، به طوری که هر تکه از هیکل گوشتالوی خود را با رنگی و زیوری و پارچه گرانبهایی میآراست.

بنابه روایت هالینشد، در عروسی شاهزاده آرثر با کاترین آراگونی، دیوکه آو با کینگم "جامهای سوزن کاری و خزدوزی شده به تن داشت قیمت ۱،۵۰۰ پوند." (۱۵۰،۰۰۰ دلار) به موجب قوانین مربوط به عرف عمومی، مردان بدون عنوان نمیتوانستند از جامه های پرتجمل افراد بالاتر از خود تقلید کنند. زنان انگلیسی اندام خود را در جامهای سرتاسری، از پشت گردنشان تا روی زمین میرسید، تنگ میپوشاندند. آستینشان تا مچ دست بلند بود و بر لبه آن نواری از خز دوخته میشد. کمر لباسشان پهن بود و با قلاب فلزی تزئین مییافت که نگینی درشت یا دانه های تسبیحمانندی بر آن آویزان بود. رویهمرفته زنان کمتر از مردان به خود جواهر میبستند.

در زیر نگاه تحسینآمیز فرانسوای اول، زنان فرانسه بالاتنه خود را باز کردند، برجستگی پستانهایشان را عرضه داشتند، و جامه خود را در پشت تا حدود آخرین مهره ستون فقرات شکاف دادند. اگر سینه شان چنانکه پسندیدنی بود برجسته نمیماند، در زیر سینه بند پستانهای مصنوعی کار میگذاشتند. لباس بانوان در زیر پستانها تنگ بود و در ناحیه کمر بکلی باریک و فشرده میشد؛ آستین با موجهای بزرگ به پایین میافتاد؛ فرهای نازک پنهانی دامن را در پهلوها و پشت چون چتری باز نگاه میداشتند؛ و کفشهای پاشنه بلند راه رفتن را سبک و طنز میساختند. بانوان اشرافی و نه دیگران مجاز بودند که دنباله بلندی بر پشت دامن خود داشته باشند؛ و هر چه مقامشان بالاتر، دنباله شان بلندتر. اگر اشرافیت ملاک قرار میگرفت، درازی دنباله دامن میتواند به شش مترونیم برسد؛ و در این حال، دخترک یا پسرک خدمتکاری پشت سربانو حرکت میکرد و دنباله جامه را بالا نگاه میداشت. در یک سبک دیگر، بانوان یقهای پرچین و آهاردار، که به کمک میله های فنی شق میایستاد، به دور گردن نصب میکردند و مردان نیز در موارد رسمی با همان گونه اسباب تجمل گردن خود را در پیلوری شکنجه میگذاشتند. در حدود سال ۱۵۳۵، سروتوس چنین نوشته است: "زنان اسپانیا رسمی دارند که محتملا در نظر فرانسویان وحشیانه مینماید، بدین معنی که گوش خود را سوراخ میکنند و حلقهای که معمولاً به جواهرات است، آن میگذارند." اما در سال ۱۵۵۰ بانوان فرانسوی، و حتی مردانشان، گوشواره به خود آویختند. همواره همان مقام شامخ خود را محفوظ نگاه داشته بود.

مردان فرانسوی پیراهن ابریشمی با سردستهای مخملی میپوشیدند. شانه های خود را با گذاشتن لایی برجسته میساختند، پاهای خود را در غلاف شلوارهای رنگی چنان فرو میکردند، و آلت مردی خود را در پس برگردان جلو شلوار، که غالباً مزین به نوارها و جواهرات بود، مستور میداشتند. حالا دیگر برخلاف قرن پانزدهم موی کوتاه و ریش بلند مورد پسند بود. موی زنان چنان آرایشهای گوناگون و پرساز و برگ داشت که به وصف در نمیآید؛ مختصراً باید گفت که آن را مییافتند، جعد میدادند، در توری میبندیدند، دسته های

موی مصنوعی داخلش می‌کردند، با گل و جواهر زینت میدادند، با روغنهای مخصوص عطر آگین می‌ساختند، به رنگهایی که مد روز بود در می‌آوردند، و بالاخره آن را به شکل برج و هرم بر بالای س...سوار می‌کردند. حالا دیگر آرایشگر مو برای بانوان مدپرست از ملزومات حتمی بود، زیرا ایشان پیر به نظر رسیدن را سرنوشتی شومتر از مردن میدانستند.

ببینیم بدن‌ها در پشت توریهای ظریف تا چه اندازه تمیز بودند. کتاب راهنما بانوان جوان، متعلق به قرن شانزدهم، از زنانی گفتگو میکند که "توجهی به پاکیزگی بدن خود ندارند، مگر در آن قسمتهایی که از لباس بیرون میمانند ... و بقیه بدنشان که در زیر پوش پنهان است کثیف نگاهداری میشود." بنا به ضرب المثل هرزهای که در آن زمان گفته میشد روسپیان تنها زنانی بودند که، علاوه بر دست و صورت، قسمتهای دیگر بدنشان را هم میشستند. شاید پاکیزگی بدن همراه با فساد اخلاق افزایش یافت، زیرا به نسبت آنکه زنان بدن خود را به مقدار بیشتر، و به افراد بیشتر، عرضه میداشتند، نظافت بر وسعت قلمرو خود میافزود. حالا کم کم استحمام مکرر، و به ترجیح در آب عطر آگین، بخصوص در فرانسه، جزو آداب پسندیده زندگی اعیان شمرده میشد. هر چه حمامهای خصوصی در منازل بیشتر شدند، عده حمامهای عمومی کاهش یافت. اما این حمامهای خصوصی هنوز آب جاری نداشتند و عبارت بودند از مقدار معینی آب در لگن یا طشتی بزرگ، حمامهای بخار که از قرن سیزدهم، با بازگشت صلیبیون، در اروپای باختری متداول شده بودند در سراسر قرن شانزدهم به رواج خود ادامه دادند.

در کشورهای پروتستان، خانه به عنوان کانون پرستش دینی تقریباً جانشین کلیسا شد. پدر خانواده، به جای کشیش، رهبری مراسم نمازگزاردن و خواندن دعاها، روزانه، کتاب مقدس و سرودهای دینی را بر عهده داشت، و مادر تعلیمات دینی را به فرزندان می‌آموخت. در میان طبقات متوسط آسایش زندگی ملازم با دینداری بود. در این دوره، به جای میزهایی که از یک خرک زیرین و رویهای از تخته های صاف ساخته میشدند، میزهای یک تکه سنگین با چهارپایه استوار مورد استفاده قرار گرفتند؛ نیمکتهای چوبی با مخده های جدا به صورت مبلهای یک نفره پارچه دوزی شده در آمدند؛ و تختخوابهای سقف دار، که پردهایی بر اطرافش آویخته میشدند و چوبش مزین به کنده کاریهای ظریف بود، نشانه متانت اخلاقی و موفقیت مالی خانواده ها شد. حالا دیگر اثاثه خانه، ظروف، سه پایه های پیش بخاری، و اسباب آشپزخانه چنان ساخته میشدند که نسلها دوام بیاورند و حتی چشمها را به خود خیره سازند. دوریهای فلزی جانشین سینههای چوبی، و قاشقهای قلعی و نقرهای جانشین قاشقهای چوبی شدند.

خانه ها وسعت یافتند تا تکافوی افراد زیاد خانواده را بکنند. زنان تقریباً سالانه در حال حاملگی به سر میردند و غالباً هم زحمت نه ماهه شان بی ثمر میماند؛ زیرا آمار مرگ نوزادان بسیار زیاد بود. جان کولت در میان بیست و دو نفر فرزند خانوادهاش بزرگترین بود، و چون

به سن سی و دو سالگی رسید، همه آنها تلف شده بودند. آنتون کویرگر، چاپخانه‌دار شهر نورنبرگ، بیست و پنج فرزند داشت، و در مدت حیاتش دوازده نفر از آنها مردند. دورر یکی از هجده کودک خانواده‌اش بود، که ظاهراً از آن گروه تنها سه نفر به سن بلوغ رسیدند. برای تکمیل این فهرست خانوادگی باید نام جانوران دست آموزی که در آن زمان در هر خانهای تقریباً به فراوانی کودکان بودند را نیز اضافه کرد. طوطی را از جزایر هند غربی و میمون را از هندوستان وارد میکردند تا در خانه‌ها دست‌آموز و اهلی شوند. نشریات فراوانی نیز وجود داشتند که طرز پرستاری از سگها و پرندگان را به زنان و کودکان یاد میدادند. در هر وهله، غذای روزانه به وفور مصرف میشد. انواع سبزیها چندان مورد التفات عمومی نبودند و خیلی بکندی جایی برای خود باز میکردند. تدریجاً خوردن کلم، هویج، کاهو، ریواس، سیب زمینی، توت فرنگی، و یک نوع لوبیای پهن معمول شد. غذای عمده شبانه روز ناهار بود که در ساعت یازده صبح صرف میشد، و شام تا ساعت هفت شب به تأخیر میافتاد و هرچه درجه اشرافیت بالاتر میرفت، شام دیرتر خورده میشد.

آبجو و شراب آشامیدنی عمومی در موقع صرف غذاها و حتی صبحانه بود. تامس مور فخر میکرد به اینکه فقط آب مینوشد. در حدود سال ۱۵۵۰، اسپانیاییها کاکائو را از مکزیک به اروپا آوردند؛ قهوه هنوز از عربستان به آن سامان راه نیافته بود. در سال ۱۵۱۲، در خانه دیوک آو نورثامبرلند به هر یک از خدمتکاران، حتی پسرهای هشت ساله، با هر وعده غذا یک لیتر آبجو داده میشد. در شهر کاونتری، در قرن شانزدهم، مصرف روزانه آبجوی هر مرد، زن، و کودکی به طور متوسط نزدیک به یک لیتر بود. آبجوفروشیهای مونیخ از قرن چهاردهم شهرت داشتند. مستی در انگلستان همواره به نیکی یاد میشد، تا آنکه "ماری خون آشام" آن را مورد غضب قرار داد؛ اما در آلمان مستی همیشه محبوبیت خود را محفوظ نگاه داشت. در فرانسه، که هوا آن قدرها سرد نبود، مردم با متانت بیشتری مشروب مینوشیدند.

با وجود تنگدستی و بیدادگری، بسیاری از نعم و لذایذ هنوز در زندگی باقی مانده بودند. حتی مستمندان نیز از لذت تماشای باغچه گل برخوردار میشدند. گل لاله که در حدود سال ۱۵۵۰ توسط بوزبک، سفیر خاندان هابسبورگ در قسطنطنیه، به اروپای باختری آورده شده بود معشوقه ملت هلند شد. ساختن خانه‌های ییلاقی در انگلستان و فرانسه جنبه خوشایندی به خود گرفت. اهالی دهکده‌ها هنوز جشنهای فصلی خود، مانند جشن بهاری، جشن برداشت محصول، روز همه قدیسین، عید میلاد مسیح، و بسیاری دیگر، را برپا میداشتند؛ و حتی خود پادشاهان در هنگام جشن بهاری به دشت و صحرا میرفتند و از گلهای نو دمیده تاجی بر سر مینهادند. خوشگذرانیهای توانگران گاهی اوقات نمایشهای سیار و رژه‌های پر دبدبهای را از پیش نظر عامه مردم میگذرانند؛ مانند هنگامی که هانری دوم به دعوت رسمی وارد شهر لیون شد (۱۵۴۸). همچنین، مردم اجازه داشتند از فاصلهای احترام‌آمیز نمایشهای جنگی و

نیزه بازی سواره را در خلال برگزاری تور نواها تماشا کنند. دسته های تشریفات دینی، با گذشت زمان و نزدیک شدن دوره هنری هشتم به عصر الیزابت، بیشتر صورت غیردینی به خود گرفتند و در بر اروپا، بیقیدی اخلاقی اجازه داد که در هنگام جشنها و نمایشهای عمومی زنان برهنه شخصیت‌های تاریخی و خدایان اساطیری را تجسم بخشند. دورر اعتراف میکند که از تماشای چنین نمایشی در سال ۱۵۲۱ در آنورس حظ وافر برده است.

اضافه بر آنچه گذشت، بازیهای زیادی جریان داشتند. رابله با ذکر نام بازیهای حقیقی و خیالی فصلی را پراساخته است، و برو گل نزدیک به صد نوع بازی را در پردهای مجسم کرده است. گاوبازی، جنگ خروسها، و جنگ میان سگهای شکاری و خرسها برای مردم تفریح بزرگی بود. فوتبال، گوی بازی، مشت زنی، و کشتی عامه مردم را به تمرین بدنی و دفع ارواح پلید از درون خود و میداشتند. در قرن شانزدهم، شهر پاریس به تنهایی ۲۵۰ زمین تنیس برای اعیانزاده های خود آماده داشت. همه طبقات مردم شکار و قمار را دوست میداشتند. عدهای از بانوان طاس میبناختند، و اسقفهایی بودند که سر پول ورق بازی میکردند. شکلک سازان، بندبازان، و بازیگران به اطراف میرفتند و برای اشراف و خانواده سلطنتی نمایش میدادند. در خانه ها، مردم خود را با ورق، شطرنج، تخته نرد، و بسیاری بازیهای دیگر سرگرم میساختند.

در میان این تفریحاها، رقص بیش از همه مورد علاقه مردم بود. چنانکه رابه نقل میکند: "بعد از شام همه حاضران به سوی بیدستان میدویدند و بر روی چمن سبز آن به آهنگ نی لبکهای نشاطانگیز و نی انبانهای خوش نوا چنان دلبرانه میرقصیدند که حرکاتشان به نظر چون ورزشی لطیف و آسمانی مینمود." همچنین در انگلستان، در روز جشن بهاری، اهالی دهکده ها به دور "دیرک بهار" که بانوارها و رنگهای دلانگیز تزیین شده بود، گرد میآمدند و با ضربه های سرورانگیز آهنگهای روستایی به پایکوبی میپرداختند و چنین برمیآید که پس از آن به سبک رومیان قدیم در هنگام جشن فلورا، الاله گلها، دو به دو به معاشقه مشغول میشدند. در زمان هنری هشتم یکی از بازیهای جشن بهاری معمولاً رقص ماریس (که اصل موری داشت) بود که همراه با رقص فاندانگوی اسپانیایی، که با قاشقک اجرا میشد، به انگلستان رسیده بود. دانشجویان آکسفورد و کیمبریج چنان با هیجان و هیاهو میرقصیدند که ویلیام آو ویکم مجبور شد از وقوع آن حالت جذبه در نزدیکی نمازخانه جلوگیری به عمل آورد. لوتر رقص را مجاز میدانست و بخصوصی "رقص چهار گوش را با تعظیمهای مودبانه و بغل گیریها و چرخشهای نشاط انگیزش" بسیار دوست میداشت. ملانشتون موفر نیز میرقصید. در قرن شانزدهم در لایپزیگ پدران شهر مجلس رقص سالانهای برپا میکردند تا به پسران دانشجو فرصتی داده شود که با "دختران محترم و زیبای سناتورها، اعیان، و دیگر شارمندان آشنایی پیدا کنند." شارل ششم غالباً رقص ضیافتی درباری را خود افتتاح میکرد. کاترین دو مدیسی رقاصان

ایتالیایی را به فرانسه آورد و در اواخر عمر آن ملکه مادر تیره بخت بود که رقص در دربار فرانسه شکل اشرافی تازه‌ای به خود گرفت. ژان تابورو در کتاب خود، که یکی از کهنسالترین نوشته‌ها درباره یکی از کهنترین هنرهاست، می‌گوید: "رقصیدن به خاطر آن است که معلوم شود جفت عاشق و معشوق سالم و شایسته یکدیگر هستند یا نه. در پایان رقص آقا اجازه دارد بانوی شریک رقص خود را ببوسد تا مطمئن شود که دهان وی رایحه خوش می‌دهد. بدین ترتیب ... رقص لازمه نظم و برقراری جامعه است." بر اثر ملازمت رقص، موسیقی از قیود تکسرایبی و همسرایبی رهایی یافت و در شکل موسیقی سازی راه ترقی پویید و به مقام هنر والای امروزی رسید.

ص: ۹۱۳

I- سازها

رواج موسیقی در قرنهای اخیر حالت غمزدهای را که تاریخ خواسته است به این قرنها بدهد از میان برده است؛ چنانکه گاه به گاه، در خلایل هیجان و تلخکامی حاصل از انقلاب دینی، مردمانی را آوازخوان مییابیم. اتین دوله، ناشر احساساتی چنین مینویسد: "من اعتنایی به لذات قمار و غذا و عشق ندارم، تنها موسیقی ... مرا اسیر خود میسازد، تنگ در برم میگیرد، و وجودم را در جذبه فرو میبرد." از نت ساده فلوتی خوش ساز یا صدای دوشیزگان، تا موسیقی چند صدایی دپره یا پالسترینا، هر ملت و طبقه‌های توانسته است به برکت موسیقی از یک سو غریزه سودپرستی و از سوی دیگر ایمان دینی عصر را از زوال نجات بخشد. در آن زمانها نه فقط هر کسی آواز میخواند، بلکه چنانکه فرانچسکو لاندینو به شکایت گفته است هر کسی آهنگ میساخت. در فاصله میان آوازهای عامیانه که دل‌های اهالی دهکده‌ها را شادی یا اندوه میبخشیدند، و مسهای بزرگ که در مراسم قداس با شکوه تام در کلیساها اجرا میشدند، صد گونه موسیقی وجود داشت که آوای خود را، به مناسبت حال، در خدمت رقصهای محلی، رقصهای ضیافتها، عشق بازیها، مراسم درباری، حرکت دسته‌های دینی، نمایشهای سیار، بازیها، و دعاخوانیها میگذارد. دنیا در آواز بود.

بازرگانان آنورس همه روزه به همراهی یک دسته از نوازندگان نظامی به محل بورس مشایعت میشدند. شاهان موسیقی را، نه به عنوان تفریحی زنانه یا مکانیکی، بلکه به منزله مظهر و منبعی از تمدن، مورد مطالعه و تمرین قرار میدادند. آلفونسو دهم شاه اسپانیا، با کوشش و اشتیاق بسیار آوازهایی را که در ستایش حضرت مریم خوانده میشدند جمع آوری میکرد. جیمز چهارم شاه اسکاتلند، ندای عشق خود را به کمک کلاویکورد و لوت به گوش مارگریت تودور میرساند. شارل هشتم، پادشاه فرانسه، همسرایان دربار را در لشکر کشیهایش به ایتالیا

همراه میبرد. لویی دوازدهم در میان همسرایان دربار به صدای بم مردانه آواز میخواند. لئو دهم ترانه های فرانسوی میساخت. هنری هشتم و فرانسوای اول هنگام ملاقات در "میدان قماش زرین" همسرایان دربار خود را همراه میبردند تا با هنرنمایی آنها شکوه درباری و امتیازات خود را به رخ یکدیگر بکشند. لویس دمیلا، در سال ۱۵۴۰، کشور پرتغال را چون "دریایی از موسیقی" وصف کرده است. دربارماتیاس کورونوس در بودا گروه همسرایانی داشت که همطراز گروه همسرایان پاپ بودند و در دوران سیگیسموند دوم یک هنرستان موسیقی در شهر کراکو تاسیس شد. در زمان جوانی لوتر سراسر کشور آلمان غرق در آواز بود.

آلکساندر آگریکولا در سال ۱۴۴۰ چنین نوشته است: "ما در هایدلبرگ خوانندگان داریم که رهبرشان برای آنها آهنگهایی شامل هشت تا دوازده صدای مختلف میسازد." در ماینتس، نونبرگ، آوگسبورگ، و شهرهای دیگر مایستر زینگرها (استادان آواز) به کار خود، که عبارت بود از زینت بخشیدن به ترانه های مردمی و قطعات آوازی برگرفته از کتاب مقدس، به وسیله شکوه الفاظ و طنین آواها ادامه میدادند. در میان کشورهای اروپایی، آوازهای عامیانه آلمان محتملا از همه زیباتر بودند. در همه جا موسیقی چون محرک ایمان و چاشنی عشق به کار میرفت.

گرچه در آن عصر اساس موسیقی بر آواز قرار داشت، اما عده سازهای همراهی کننده تقریبا به اندازه سازهای ارکستری امروزی متنوع بود. سازهای زهی عبارت بودند از: پسالتریون، هارپ (چنگ)، دولسیمر، شام، لوت (عود)، و ویول. سازهای بادی: فلوت، اوبوا، باسون، ترومپت، ترومبون، کورنت و نی انبان. سازهای کوبی: طبل، زنگ، کلاپر، سنج، و کاستانیت (قاشقک) و بالاخره سازهای شستی دار: ارگ، کلاویکورد، کلاوسن، سپینت، و ویرژینال. باز بسیاری از سازها وجود داشتند که در کشورها و ادوار مختلف به اشکالی جالب و گوناگون در میآمدند و چندی معمول میشدند. هر خانواده تربیت یافتهای دست کم با یکی دو نوع ساز سرو کار داشت و در بسیاری از خانه ها گنجینه مخصوصی برای نگاهداری انواع سازهای نفیس موجود بود. غالبا این سازها با شکلهای بدیع و نقوش و کنده کاریهای ظریف ساخته میشدند، چون نفایس هنری در خانواده ها به یادگار میماندند، و از نسلی به نسل دیگر میرسید. برخی از ارگها را به اندازه سر در کلیساهای جامع گوتیک با تجمل و تزئینات میساختند و نام صنعتکارانی که ارگهایی برای کلیسای زبالدوس و کلیسای لورنتس در نورنبرگ ساختند تا یک قرن بعد زنده ماند. ارگ مهمترین، اما نه تنها، سازی بود که در کلیسا نواخته میشد. فلوت، نی، طبل، ترومبون، و حتی تمبال را نیز در مراسم دینی به کار میبردند.

مناسبترین ساز برای همراهی با صدای آواز خوان لوت بود. لوت مانند انواع دیگر سازهای زهی خاستگاه آسیایی داشت که همراه مورها به اسپانیا رسید و در آنجا به نام ویخوئلا ارزش و مقام ساز تنهایی را یافت که برای آن آهنگهای قدیمی در یاد مانده اسپانیایی تنظیم شدند. معمولا بدنه لوت را از چوب و عاج و به شکل گلابی میساختند و روی شکمش را، به طرح گل سرخ،

سوراخ سوراخ میکردند. لوت شش جفت و گاهی دوازده جفت زه داشت که با نوک انگشت به صدا در میآمد.

دسته لوت با مفتولهای سیمی به فواصل معینی که پرده ساز را به وجود میآوردند تقسیم بندی میشد، و جا گوشه (جعبه پیچهای کوک) آن از انتهای دسته، با زاویهای به طرف پشت ساز، میخمد. اشکال بزرگ این ساز نگهداری کوک آن بود، زیرا کشش دائمی زه ها باعث تاب برداشتن بدنه لوت میشد و کوک را برهم میزد.

چنانکه شوخ طبعی در این باره گفته است: یکی از لوت زنان قدیمی شصت سال از هشتاد سال زندگی را صرف کوک کردن ساز خود کرده بود.

فرق میان ویول با لوت در این بود که سیمهای ویول از روی خرکی رد میشدند و با کشیدن آرشه به صدا در میآمدند؛ اما اساس کار هر دو یکی بود: به لرزش در آوردن سیمهای کشیده شده و به طنین انداختن صدای حاصل از آن به وسیله جعبه صوت یا شکم توخالی ساز. ویولها به سه اندازه مختلف بودند: یکی ویول بزرگ باس، به نام ایتالیایی ویولا داگامبا، که میان دو زانو گرفته میشد و جانشین امروزی ویولنسل است؛ دومی ویول کوچک تنور، و به نام ایتالیایی ویولا براتچو، که روی بازو گرفته میشد و در قرن شانزدهم به صورت ویولن امروزی در آمد؛ و سومی ویول سوپرانو. ویول از قرن هجدهم به بعد متروک ماند.

تنها خدمت مهم اروپاییان در زمینه سازها، اختراع ساز شستی دار بود. در این خانواده از سازها به جای آنکه سیم با انگشت یا آرشه به صدا در آید، به طریق غیر مستقیم، با مضراب یا چکشی به صدا در میآمد. قدیمترین شکل آن کلاویکورد بود که در قرن دوازدهم حیات خود را آغاز کرد و تا زمان یوهان سباستیان باخ، که برای آن "کوک اعتدال یافته" تعبیه کرد، باقی ماند. کهنترین نمونه موجود این ساز متعلق به سال ۱۵۳۷ در "موزه هنری متروپلیتن" نیویورک محفوظ است. در قرن پانزدهم نوع محکمتر و کاملتر از آن ساز به نام کلاوسن به وجود آمد.

در این دستگاه ممکن بود، با کم و زیاد کردن فشار روی سیمها، تغییرات مورد نیاز را به دانگ صدا داد. بعداً با اضافه کردن یک ردیف دیگر از شستیها بر وسعت یا عده پرده های آن افزوده شد؛ و همچنین با تعبیه کردن دگمه ها و پیوندهای مخصوص خاصیت تولید الحان دلنشین و سحرانگیز بر آن بخشیدند. سپنت نوع ایتالیایی و ویرژینال نوع انگلیسی همین ساز بودند. این سازهای شستیدار نیز مانند ویول و لوت، هم به خاطر نوای خوش و هم به خاطر ظرافت ساختشان، مورد پسند بودند و در خانه توانگران چون شیئی نفیس برای زینت اطاقها به کار میرفتند.

با تکامل یافتن سازها، هم از نظر وسعت و هم از جهت کیفیت صدا، بر دشواری نواختن آنها افزوده شد، بطوری که رفته رفته لزوم تعلیم و تمرین طولانی برای مهارت در زدن آن سازها بیشتر شد. نیز شنوندگانی یافت شدند که میل داشتند به نغمه یک یا چند ساز بدون آواز گوش بدهند، و در نتیجه نوازندگان زبردستی برای نواختن ارگ و لوت به ظهور رسیدند.

کونراد پاویمان (ف^۱ ۱۴۷۳) ارگ نواز نابینای نورنبرگ آن قدر از درباری به دربار دیگر رفت و به استادی ارگ نواخت که به دریافت عنوان مفتخر شد، این احوال زمینه را برای به وجود آمدن آهنگهایی که تنها با سازها اجرا شوند آماده ساخت. تا قرن پانزدهم تقریباً تمام موسیقی سازی ظاهراً در خدمت آواز و رقص بود و به خاطر همراهی با آنها مورد پژوهش و اجرا قرار میگرفت؛ لیکن نقاشیهایی از همان قرن پانزدهم برجای مانده که تنها عدهای نوازندگان را، بدون آنکه آواز یا رقصی در میان باشد، مصور ساخته‌اند. کهنترین اثر موجود در زمینه موسیقی سازی قطعهای است به نام فوندامنتوم ارگانیزاندی (۱۴۵۲) کار کونراد پاویمان که در اصل به منظور سرمشقی برای نواختن ارگ ساخته شده بود، اما حاوی قطعاتی برای اجرا با سازهای تنها نیز بود. ذکاوت اوتو یانودپروتچی در به کار بردن حروف قابل انتقال فلزی برای چاپ کردن علائم موسیقی (۱۵۰۱) قیمت چاپ آثار موسیقی را بسیار پایین آورد. موسیقی رقص در هر مورد و موقعیتی به طور مستقل قابل اجرا بود، و به همین سبب انواع آن در موسیقی سازی نفوذ بسیار یافتند. در نتیجه توالی چند "حرکت" (موومان "موسیقی، که هر کدام برای رقص خاصی ترکیب شده بودند، زمینه را برای به وجود آمدن سمفونی و موسیقی کوارتت مجلسی آماده شد؛ و چنانکه مشاهده میشود در موارد بسیار قسمتهایی از این گونه ساخته‌های موسیقی به نام رقص خودشان خوانده شده‌اند. لوت، ویول، ارگ، و کلاوسن برای تکنوازی و یا همناوایی با سازهای دیگر بسیار مناسب و مورد پسند عمومی بودند. آلبرتوداریپا لوت نواز دربار فرانسوی اول و هانری دوم چنان در کار خود شهرت یافت که چون بدرود حیات گفت شعرای فرانسه بر جنازه‌اش مرثیه‌ها سرودند.

II- برتری فلاندریها: ۱۴۳۰-۱۵۹۰

ترانه‌ها و رقصهای مردم سرچشمه پایان ناپذیری بوده‌اند که انواع موسیقی غیر کلیسایی حالات و مایه‌های خود را از آن گرفته‌اند؛ و چه بسا که بعضی از مسها نیز از مایه آوازهای ساده‌ای چون بدرود بر عشقه‌ایم به وجود آمده‌اند. "ترانه‌های فرانسوی" از تصنیفهایتر و بادورها شروع، و به آوازهای چند صدایی و در هم پیچیده گیوم دوماشو و ژوسکن دپره ختم میشد.

ماشو (حد ۱۳۰۰-۱۳۷۷) علمدار آن نهضت "موسیقی نو"ی بود که فیلیپ دو ویتری در سال ۱۳۲۵ به وجود آورده بود. در این شیوه نو علاوه بر وزن سه تایی "موسیقی کهن"، که مورد قبول کلیسا قرار گرفته بود، وزن دو تایی نیز به کار برده میشد. ماشو شاعر، دانشور، موسیقیدان، و یکی از کانتھای کلیسای رنس بود؛ و شاید در عین حال طبعی پرشور و گداز داشت، زیرا بعضی از سرودهای عاشقانه وی هنوز گرمی خود را از دست نداده‌اند. ماشو در ساختن تعدادی نزدیک به دوازده نوع موسیقی، مانند بالاد، روندل، ویرلی، موت، و مس،

مهارت تام داشت؛ یک از قدیمترین مسه‌های چند صدایی که توسط یک نفر ساخته شده منسوب به اوست. اگر چه خود وی یکی از خدام کلیسا بود، اما با جنبش نوین جدا ساختن موسیقی چند صدایی از تبعیت کلیسا همکاری کرد، و کوشش بسیار به کاربرد تا موسیقی را از بند وزنهای سنتی موت و مس بزرگ رها سازد و آن را به صورت آزادتر و شکل پذیرتر آهنگهای عمومی در آورد.

در آن روزگاران انگلیسیها مردمی موسیقی دوست بودند. گرچه در ساختن نغمه های خوش به پای ایتالیاییها نمیرسیدند (کیست که برسد) و در موسیقی چند صدایی نیز تاب رقابت با فلاندریها را نداشتند، اما آوازهای ایشان گاهی به اندازه عمیقترین ترانه های فرانسوی لطیف و پرحال بود. آوازخوانان انگلیسی در مراسم برپایی شورای کنستانس مورد توجه و تمجید خاص قرار گرفتند، و در همان سالها هنری پنجم، قهرمان نبرد آژنکور، یک مس ساخت که دو قسمت "گلوریا" و "سانکتوس" آن هنوز محفوظ ماندهاند. ساخته های جان دانستبل (حد ۱۳۷۰-۱۴۵۳) را از اسکاتلند تا رم میخواندند؛ و همین آثار در به وجود آوردن مکتب فلاندري در موسیقی سهمی داشتند.

همان طور که سرزمین فلاندر آفریننده و پیشوای نقاشی رنگ روغن در قرن پانزدهم بود، یکی از پرمایهترین دوره های موسیقی نیز در دامن آن محیط، که محل زندگی اشراف هنردوست و شهرنشینان توانگر بود، پرورش یافت. یوهانس ورور در سال ۱۴۹۰ چنین نوشته است: "امروزه ما علاوه بر عده زیادی آواز خوان مشهور ...

گروه تقریباً بیشماری آهنگساز به بار آوردهایم" که آثارشان "در خوشنوايي به حد اعلا رسیدهاند، و من هرگاه این ساخته ها را میشنوم، یا بر آنها نگاه میکنم، غرق در لذت میشوم." محتملاً مردم آن عصر آهنگسازانی چون دوفه، اوکگم، و دیره را از نظر نبوغ هنری و ارزش اجتماعی همپایه نقاشانی به منزلت یان وان آیک، کلوس سلوتر، و روژه وان در وایدن قرار میدادند. در موسیقی چند صدایی فلاندري بود که اروپای باختری آخرین مرحله تجلی روحیه گوتیک در عالم هنر را به سر برد روحیهای که از ایمان محکم دینی و نشاط رقیق دنیوی به وجود آمده بود، در زمینه هنر، شکلها و آثاری بارور میساخت که پایهای محکم و ساختمانی استوار داشتند، گرچه از لحاظ گسترش تخیل و زینت ظاهری محدود و نحیف بودند. حتی ایتالیا، که آن قدر با هنر گوتیک ناسازگار بود، در قبول برتری موسیقی فلاندري با اروپای باختری هماواز شد و استادان موسیقی فلاندر را برای رهبری همسرایان در کلیساها و یا نواختن در دربار شاهزادگان به خدمت طلبید. امپراطور ماکسیمیلیان اول که از موسیقی بروکسل حظ فراوان برده بود، در وین گروه همسرایانی به سبک فلاندري برای خود تشکیل داد. شارل پنجم موسیقیدانان فلاندري را به اسپانیا برد؛ مهیندوک فردیناند گروهی از آنان را در اتریش به خدمت گرفت؛ کریستیان دوم برخی دیگر از به دانمارک دعوت کرد. کاوالو ونیزی گفته است: "سرچشمه موسیقی در

پست بومان است. "موسیقی حرفهای، به تبعیت از این برتری فلاندریها، خود را از تنگنای ملی گرایی آن عصر رها کنید و به همه جا اشاعه یافت.

گیوم دوفه در قلمرو موسیقی مقام پیشوایی داشت. وی در شهر انو به دنیا آمد (حد ۱۳۹۹)، در کلیسای کامبره به عنوان یکی از پسر بچه های گروه همسرایان تربیت یافت، و زمانی برای آوازخوانی در نمازخانه سیستین به رم احضار شد، اما پس از چندی دوباره به کامبره بازگشت و با کوشش خود گروه همسرایان این کلیسا را به شهرت جهانی رسانید. چنانکه مسهایی که وی میساخت در تمام مراکز موسیقی دنیای مسیحیت لاتینی به مورد اجرا گذارده میشدند. البته بعضی از آثار دوفه که تاکنون باقی مانده اند به گوش مردم معتاد به سرعت و سبکی زندگی امروزی بسیار کند و سنگین می آیند، اما باید انصاف داد که برای مراسم با شکوه کلیسای آن زمان، یا گروه همسرایان پرابهت دربار پاپ، بسیار مناسب بوده اند. اما آنچه بیشتر با ذوق دوره حاضر جور در می آید، آوازی است به نام روز به خواب میرود که به شیوه موسیقی چند صدایی ساخته شده و بیانی ملایم و حزن انگیز دارد. شاید بتوانیم منظره همسرایان لباده پوشی را که مشغول خواندن چنین آوازی در تالار کلیساهای گوتیک کامبره، ایپر، بروکسل، بروژ، گان و دیژون بوده اند در ذهن خود مجسم سازیم، و در آن حال متوجه میشویم که معماری، نقاشی، لباس، موسیقی، و آداب آن عصر پر جلال و رنگین و گرمی بخش، با هم، مجموعه هنری تعادلی را به وجود می آورده اند و همه آن مظاهر تمدن از منبع ایمانی باطنی سرچشمه میگرفته اند.

روشهای دوفه توسط افرادی که شاید بتوان گفت با نفوذترین مریبان موسیقی در هر عصر و زمانی بوده اند تکامل یافتند و در سراسر اروپا متداول شد. یوهانس او کگم در فلاندر تولد یافت (حد ۱۴۳۰) و بیشتر عمر خود را در دربار فرانسه به ترویج و تعلیم موسیقی گذارند. وی با ساختن "کانون" عشق فراوان داشت کانو شکلی از موسیقی است که در آن نغمه و کلامی که توسط خواننده نخستین اجرا شده است، پس از چند ضربه یا فاصله موسیقی، با صدای خواننده دوم، سپس با صدای خواننده سوم، و الی آخر تکرار میشود، و با این ترکیب سیلی موج از کنترپوان به وجود می آید که در هم پیچیدگی بر تکلف آن به اندازه های است که محکی واقعی برای مهارت خواننده و ابتکار سازنده اش به شمار می آید. آهنگسازان از کشورهای پیرو کلیسای کاتولیک رومی به نزد وی میشتافتند تا هنرش را بیاموزند و با خود به ارمغان ببرند. چنانکه یکی از تاریخ نویسان متأخر مینویسد: "شاگردانش مهارت وی در ساختن کانونها و به کار بردن اصول کنترپوان در موسیقی چند صدایی را به عموم کشورهای اروپایی منتقل ساختند، و بحق باید او را پایه گذار کلیه مکاتب موسیقی، از زمان خودش تا عصر حاضر، دانست." اما از آنجا که نوشته فوق متعلق به سال ۱۸۳۳ است، دیگر نمیتوان او کگم را در تکوین موسیقی قرن بیستم نیز دست در کار دانست. هنگام مرگش (۱۴۹۵)، آهنگسازان اروپایی

به یاد بود وی مو تنها ساختند، اراسموس نیز "مرثیه" ای نامش سرود. حتی نام "بیمرگان" نیز بر آب حک شده است.

شاگردان وی پیشوایان موسیقی نسل بعد شدند. ژوسکن د پره، که از انو به پاریس آمده بود، سالها را به درک تعالیم او کگم صرف کرد، سپس در فلورانس، میلان، و فرارا رهبر گروه همسرایان کلیسا شد. وی آهنگی برای مزور پنجاهم ساخت که بزودی در سراسر اروپای باختری شهرت یافت، و آن را به ارکوله اول، دوک فرارا، تقدیم کرد. پس از شش سال همکاری با گروه همسرایان نمازخانه سیستین با پاریس بازگشت (۱۴۹۴) و به سمت متصدی نمازخانه لویی دوازدهم منصوب شد. یکی از نخبهترین آثار وی مرثیه ایست به نام سوگواری بریوهانس او کگم که برای استاد فقید خود ساخت. ژوسکن د پره تا چندی، به پیروی از استاد، مسها و موتتهایی به سبک کانون ساخت، در حالی که صداهای خوانندگان را با محاسبه دقیق اصول هارمونی و توالی اصوات بر روی هم میانباشت و از آن بنایی شکوهمند به وجود میآورد. وقتی مهارتش به حد اعلا رسید و برتریش در هنر موسیقی مسلم شد، دیگر از به کار بردن اشکال دشوار خسته شد و موتتهای و سرودهای دینی و آوازهای غیردینی به سبک سادهتر ساخت. در این آثار، موسیقی وی که براساس هارمونی سادهتری پی ریزی شده بود به همراهی واژه ها و برای روشن کردن مفهوم آنها به کار میرفت و از هر نوع تعقید یا کشش زاید هجاها پرهیز میجست. هنگامی که استاد و شاگرد دارفانی را بدرود گفتند، رسم عمومی بر این شد که او کگم را دو ناتلو، و د پره را میکلائزه عالم موسیقی بنامند.

دربار فرانسه موسیقی را چون زیباترین گل ثروت و قدرت پرورش میداد. یک فرشینه خوش نقش، متعلق به حدود سال ۱۵۰۰ که اکنون در "موزه گوبلن. پاریس" نگاهداری میشود، تصویر چهار زن، سه جوان، و یک راهب طاس را نشان میدهد که در باغی به دور حوضچه فواره داری گرد آمدهاند؛ یکی از پسرها لوت میزند، دختری ویول، وزن موقر دیگری ارگ دستی مینوازد. شاعران فرانسه اشعار غنایی خود را به نیت آنکه به آواز خوانده شود میساختند؛ یکی از آکادمیهای دربار فرانسه مسئولیتی جز این نداشت که میان شعر و موسیقی هماهنگی و وحدت برقرار سازد. امروزه نیز هنوز یکی از این دو، بدون دیگری. ناقص مینماید. کلمان ژانکن، یکی از شاگردان د پره، در ساختن ترانه های وصفی مهارت بسیار داشت و آوازه کاکلی وی (۱۵۲۱) هنوز در چند قاره جهان در زمزمه است.

موسیقی اسپانیا انعکاسی بود از ایمان و دلاوری مردمش. این هنر که از منابع عربی، ایتالیای، پرووانسی، فرانسوی، و فلاندی مایه گرفته بود به اندازهای وسعت داشت که از یک سو به آوازهای موریسکویی حزنانگیز، از نوع موسیقی تک صدایی، میرسید و از سوی دیگر شامل مسهای چند صدایی با شکوه، به سبک موسیقی فلاندی، میشد. یکی از بزرگترین آهنگسازان قرن شانزدهم اروپا کریستوبال و مورالس اسپانیایی بود که موسیقی چند صدایی را در کشورش

به اوج کمال رساند و هنرش را به شاگرد لایقش، توماس لویس د ویکتوریا، تحویل داد. در جهت دیگر، میراث عربی موسیقی اسپانیا رگه هایی را به وجود آورد که برای نواختن با لوت بسیار مساعد بودند. لویس د میلان و میگل د فوئنانا آهنگهایی برای اجرا با ویوئولا ساختند و نواختند که در قدرت و وسعت با آوازهای عامیانه آلمانی برابری میکردند.

تسخیر ایتالیا توسط موسیقیدانان فلاندی تا ظهور پالستینا ادامه داشت. هاینریش ایزاک پس از آنکه فن کنترپوان را از استادان فلاندی بخوبی فرا گرفت به توسط لورنتسو د مدیچی به فلورانس دعوت شد تا فرزندان آن جناب را تعلیم دهد. وی چهارده سال در آنجا ماند و برای ترانه های لورنتسو موسیقی ساخت. تهاجم فرانسویان به خاک ایتالیا سبب شد که وی به اینسبروک فرار کند و به خدمت ماکسیمیلیان اول درآید؛ در آنجا، وی با چند تن از موسیقیدانان دیگر در راه شکل دادن به آوازهای عامیانه آلمانی همکاری کرد؛ در سال ۱۵۰۲ به ایتالیا بازگشت تا از مقریهایی که امپراطور و شاگرد قدیمی خودش، پاپ لئو دهم، برای وی تعیین کرده بودند برخوردار شود. مسها، موتتها، آوازهای هاینریش ایزاک، و بالاتر از همه اثر مهم وی به نام کورالیس کونستانینوس محتوی پنجاه و هشت آهنگ چهار قسمتی، مخصوص اجرای مراسم قداس طی یک سال دینی در ردیف عالترین ساخته های موسیقی آن عصر شناخته شدهاند.

اورلاندو دی لاسو مکتب فلاندی را به اوج عظمت رساند و در دوره خدمت افتخارآمیز خود مقام اجتماعی و شهرت موسیقیدانان رنسانس را بالا برد. زادگاه وی نیز شهر انو بود، و از همان زمان کودکی که همراه پسر بچه های گروه همسرایان کلیسا آواز میخواند چنان شنوندگان را مفتون صدای خود ساخت که دوبار به دست کسانی که میخواستند هنر او را وسیله بهرهبرداری خود قرار دهند رفته شد. چون به پانزدهسالگی رسید (۱۵۴۵) والدینش فردیناند گونتساگا را مامور کردند که او را به ایتالیا ببرد. اورلاندو در بیست و سه سالگی رهبر گروه همسرایان کلیسای سان جووانی لاتران در روم شد. در سال ۱۵۵۵ شهر آنورس را مسکن خود قرار داد و مجموعهای از آثار خویش را به نام نخستین جزوه مادریگالهای ایتالیایی منتشر ساخت مجموعهای از اشعار غیردینی که با انواع ریزهکاریهای فن کنترپوان فلاندی به صورت موسیقی چند صدایی در آمده بودند. در همان سال مجموعه دیگری از ترانه های روستایی (از نوع تصنیفهای ناپلی)، ترانه های فرانسوی و چهار موت مذهبیه منتشر کرد. در این مجموعه نوسان خردمندانه اورلاندو دی لاسو میان استغفار دینی و التذاذ دنیوی بخوبی مشهود است. با در نظر آوردن این که اورلاندو دی لاسو موتتی به کاردینال پول و موتت دیگری به کاردینال گرانول، نماینده فیلیپ دوم در شورای دولتی هلند، اهدا کرده بود، میتوانیم به موقعیت اجتماعی و معاشرتهای وی در آنورس پی ببریم. محتملا کاردینال گرانول بود که ترتیب استخدام آهنگسازان جوان را به سمت رهبر گروه همسرایان دربار مونیخ داد (۱۵۵۶). اورلاندو دوکنشین

باواریا به اندازه ایتالیا پسندید، و تا رسیدن مرگ در خدمت دوکهای باواریا باقی ماند. همسر باواریایی و نام ایتالیایی وی مویده عشق یکسان او به این دو سرزمین است.

این موتسارت خوشبخت قرن شانزدهم به اندازه دو برابر ۶۲۶ ساخته موتسارت قرن هجدهم اثر موسیقی از خود بر جای گذاشت. وی در انواع اشکال موسیقی معمول آن زمان آثاری آفرید، و در هر نوع شهرت کارش سراسر اروپا را فراگرفت. از مطالعه آثارش چنین معلوم میشود که ما در یگالهای لطیف عاشقانه را به همان روانی و سهولت میساخته است که ترانه های سبک عشقی، یا مسهای عمیق و پر از ایمان را. اورلاندو در سال ۱۵۶۳ رهبر گروه همسرایان کلیسا شد. در آن هنگام برای متن هفت "مزمور توبه‌آمیز" موسیقی ساخت و آنها را به آلبرت پنجم هدیه کرد. دوک باواریا آن آثار را مورد تمجید بسیار قرار داد و هنرمندانی گماشت تا آنها را روی پارشمن منتقل سازند، با تذهیبکاری زینت دهند، و با چرم قرمز رنگ در دو مجلد قطع بزرگ صحافی کنند. و اکنون این دو در میان نفیستین داراییهای کتابخانه دولتی شهر هنردوست مونیخ نگهداری میشوند.

همه اروپا آرزوی دیدار این ستاره نوظهور را داشت. وقتی اورلاندو دی لاسو وارد پاریس شد (۱۵۷۱) شارل نهم خواست او را با حقوق سالانه‌ای به مبلغ ۱,۲۰۰ لیور (۳۰,۰۰۰ دلار نزد خود نگهدارد، اما اورلاندو نپذیرفت و در مقابل به شارل و کاترین دو مدیسی جزوهای از ترانه های فرانسوی خود را تقدیم کرد که، به گفته برانتوم، از خوش نغمه‌ترین آهنگهایی بود که پاریس تا آن زمان شنیده بود. یکی از این ترانه ها پایتخت فرانسه را به عنوان شهر عاشق عدالت و صلحجویی میستود و این درست یکسال قبل از واقعه کشتار سن بار تلمی بود. در بازگشت به مونیخ، اورلاندو مجموعه‌ای از موتتهای لا-تینی، مادر یگالهای ایتالیایی، و آوازهای عامیانه آلمانی، و ترانه های فرانسوی به خاندان فوگر تقدیم کرد. در سال ۱۵۷۴ به خرج دوک آلبرت به رم مسافرت کرد. در آنجا جزوهای از مسهای خود را به پاپ گریگوریوس سیزدهم اهدا نمود. و در ازای آن "نشان مهمیز طلایی" دریافت داشت. حتی خداوند نیز حق ارزش آثار اورلاندو را به جا می‌آورد. چنانکه یک بار در ضمن مراسم کلیسایی روز کورپوس کریستی (۱۵۸۴) طوفانی شدید برخاست و نزدیک بود بساط دسته دینی را که میبایست طبق معمول سالانه در خیابانهای مونیخ حرکت کند بکلی بر هم بزند، اما با آغاز موت اورلاندو به نام بچشید و ببینید که خداوند چقدر بنده نواز است، توسط گروه همسرایان خودش اجرا میشد، باران ایستاد و خورشید از پشت ابرها بیرون آمد. و از آن سال به بعد در روز عید جسد همیشه همان آواز خوانده میشود تا مساعدت هوا تضمین شده باشد.

در سال ۱۵۸۵ اورلاندو دی لاسو، که پیر و نادم شده بود، پنجمین جزوه مادر یگالها را منتشر ساخت که در آن به مضمونهای روحی و دینی شکل داد. و این مجموعه از تاثر انگیزترین ساخته های وی شناخته شده است. پنج سال بعد مغزش از کار ماند. دیگر همسر خود را به جا

نمیاورد و سخنی جز مرگ، واپسین داوری، و اضافه حقوق بر زبان نمیراند. سرانجام اضافه حقوق را دریافت کرد و با پیروزی و جنون از این دنیا رخت برپست (۱۵۹۴).

III- موسیقی و اصلاح دینی

جنبش اصلاح دینی در موسیقی نیز، مانند الاهیات، مراسم کلیسایی، اخلاقیات و هنر، انقلابی بوجود آورد.

آداب نماز و دعا در کلیسای کاتولیک رومی اصولاً روش اشرافی داشت و مشتمل بود بر مراسم پر تشریفات و با شکوهی که بر طبق سنتی نقض نشدنی اجرا میشد، و از جهات مختلفی، چون زبان، لباس و تزئینات، رمزاها و نمادها، و موسیقی، در سطحی بالاتر از ادراک عامه مردم قرار داشت. در این احوال بود که روحانیون خود را مظهر کلیسا میدانستند و مردم را چون گلکهای میشناختند که میبایست به دست ایشان نگهداری، و کمک اسطوره، افسانه، مواعظ، تئاتر، و انواع هنرها، به سوی اخلاق و رستگاری جاودانی رهبری شوند. در آن زمینه روحی، اجرای مراسم قداس به منزله یکی از آیینهای سری بود که به وسیله آن رابطهای معجزه آسا میان کشیش و خداوند برقرار میشد؛ و از این رو، مسها در کلیسا توسط کشیش و گروه همسرایان مرد، که در محلی جدا از گروه نیایشگران قرار داشتند، خوانده میشد. اما در جریان جنبش اصلاح دینی طبقات متوسط مردم ارزش وجودی خود را ثابت کردند و خود به جای روحانیون مظهر کلیسا شدند؛ روحانیان نیز به صورت مشاوران و اداره کنندگان مراسم دینی درآمدند. حالا دیگر زبان کلیسایی میبایست همان زبان محلی و ملی باشد [نه زبان لاتینی] و موسیقی آن میبایست با فهم و ذوق عامه مردم جور در بیاید؛ و نیز در انجام آیین کلیسایی میبایست گروه نیایشگران سهمی فعال، و سرانجام حتی نقش رهبری را به عهده داشته باشند.

لوتر موسیقی را دوست میداشت و اصل چند صدایی و فن کنترپوان رادر موسیقی میپسندید؛ وی در سال ۱۵۳۸ مشتاقانه چنین نوشته است:

هنگامی که موسیقی طبیعی به وسیله هنر بشری زیور و جلا مییابد، شخص با حیرت پی به عقل کامل و بی انتهای خداوندی میرسد که این موهبت شگفتانگیز را آفرید. چه زیباست هنگامی که یک صدا آواز سادهای را سر میدهد و گرداگرد آن سه، یا چهار، و یا حتی پنج صدای دیگر، در حال جست و خیز کردن، چرخ زدن و زروزیور آراستن به آن نغمه اصلی، مثل آنکه در آسمانها به رقص چهار گوش برخاسته باشند، به آواز خوانی در میآیند. آن کس که موسیقی را چون معجزه و صفاپذیر الهی نشناسد، در حقیقت کلوخی بیش نیست و ارزش آن را ندارد که در شمار آدمیان در آید.

در عین حال لوتر خواهان نوعی موسیقی دینی بود که بتواند، باجوش دادن آواز به ایمان، روح شنونده را به هیجان درآورد. در سال ۱۵۲۴ با یوهان والتر رهبر گروه همسرایان فردریک

خردمند، برگزیننده ساکس، همکاری کرد و نخستین سرودنامه پروتستانی را به وجود آورد که بعداً در ضمن چاپهای مکرر توسعه یافت و تصحیح شد. واژه های این سرودنامه به نسبت‌های مختلف از سرودهای دینی کاتولیکی، آوازهای مایستر زینگرها، تراوشهای قلم نیمه شاعرانه خود لوتر، و آوازهای عامیانه که به صورت مضامین دینی درآمده بودند گرفته شده بودند. در مورد اقتباس از آوازهای عامیانه لوتر گفته است: "شیطان حق ندارد تمام آهنگهای دلنشین را به خود اختصاص دهد." اما موسیقی این مجموعه، قسمتی توسط لوتر و قسمت دیگری توسط والتر ساخته شده بود، و نیز مقداری از آن هم از روی آهنگهای معمول در مراسم کلیسای کاتولیک اقتباس شده بود. کلیساهای لوتری تقریباً تا یک قرن پس از آغاز جنبش اصلاح دینی به اجرای مسهای چند صدایی ادامه میدادند؛ لیکن تدریجاً زبان لاتینی جای خود را به زبانهای بومی هر ملت داد، اهمیت مسها تقلیل یافت، شرکت جمعیت نیایشگران در خواندن آوازهای کلیسای متداولتر شد، و قالب کنترپوان آوازهای همسرایان جای خود را به هارمونی سادهتری سپرد که در آن موسیقی هدفی جز پیروی کردن حالات و تفسیر معانی واژه ها نداشت. از موسیقی همسرایایی که توسط لوتر و همکارانش برای همراهی با روایات انجیل تنظیم شده بود، موسیقی عالی کلیسای پروتستان در قرن هجدهم به وجود آمد و با ساخته‌هایی چون اوراتوریوهای هندل و مسها، و اوراتوریوها، و همسراییهای یوهان سباستین باخ به اوج کمال و زیبایی خود رسید.

اما همه بانیان آیین پروتستان به اندازه لوتر به موسیقی روی خوش نشان ندادند. تسوینگلی، با آنکه خود موسیقیدان بود، اجرای موسیقی را در هنگام دعا و مراسم دینی بکلی ممنوع ساخت؛ و کالون فرمان داد که به جز آواز خوانی همدانگ گروه نیایشگران کلیسا هیچ نوع موسیقی در کلیسا نواخته نشود. اما وی اجرای آواز چند صدایی را در خانه‌ها مجاز شمرد، و باید گفت که پیروان وی در فرانسه، هوگنوها، سهم بزرگی از نیرو و شهامت خود را مدیون خواندن همین سرودهای دینی و مزامیر در مجالس خانوادگی‌شان بودند. وقتی کلمان مارو آن مزامیر را به شعر فرانسوی برگردانید، کالون چنان از نتیجه حاصل خشنود گشت که خطای کلود گودیمل را در ساختن قطعات موسیقی چند صدایی برای آن مزامیر نادیده گرفت؛ و در عین حال این حادثه که آهنگساز نامبرده در کشتار سن-بارتلمی به قتل رسید ارزش تقدس‌آمیز جزوه مزامیر وی را دو چندان ساخت. صد سال پس از مارو یک اسقف کاتولیک غبطه خود را بر سهم بزرگی که این ترجمه‌ها و موسیقی همراهشان در پدید آوردن جنبش اصلاح دینی در فرانسه داشتند چنین علنی ساخت: "در میان هوگنوها از بر دانستن این مزامیر نشانه یگانگی و همدلی است، و در شهرهایی که عده ایشان نسبتاً زیاد است این آهنگها از دهان پیشوران، و در دهکده‌ها از دهان کشتگران به گوش میرسند." عمومی کردن موسیقی کلیسایی، سرزمینهای مقرر اصلاح دینی را مشخص و نشاندار ساخت و تیرگی ایمان را با شادی رهاییبخش آواز جبران کرد.

کلیسای کاتولیک رومی همواره مشوق اصلی موسیقی، مانند دیگر هنرها، باقی ماند. در شمال کوه های آلپ، موسیقی کاتولیکی در طول مسیرهایی که مکتب فلاندی وضع کرده بود به پیشرفت خود ادامه میداد. همین سنت موسیقی در اتریش به وسیله ایزاک و در باواریا به توسط اورلاندو دی لاسو تثبیت شده بود. یکی از منصفانه ترین نامه های لوتر که خطاب به لودویگ زنفل نوشته شده بود (۱۵۳۰) او را از اینکه در مونیخ مشغول ساختن موسیقی بود مورد تحسین قرار میداد، و همچنین به دوکهای کاتولیک آنجا مدح و درود میفرستاد، زیرا: "ایشان موسیقی را پرورش میدهند و حرمتش را نگاه میدارند." گروه همسرایان نمازخانه سیستین هنوز نمونه و سرمشقی بودند که عموم شاهان و شاهزادگان در قرنهای چهاردهم و پانزدهم گروه همسرایان نمازخانه خصوصی خود را به تقلید از آن دایر میساختند. حتی در میان پروتستانها عالیترین شکل موسیقی همان آواز و موسیقی خاص مراسم قداس، یعنی مس، بود. و هنگامی تاج افتخار بر فرق آن گذارده میشد که به توسط گروه همسرایان پاپ اجرا شود. بالاترین آرزوی هر آوازخوان این بود که به آن گروه بپیوندد، و بدین ترتیب خوش صداترین مردهای اروپای باختری در گروه همسرایان پاپ جمع میآمدند. رسم اخته کردن پسران آواز خوان نخستین بار در حدود سال ۱۵۵۰ در میان همسرایان نمازخانه سیستین معمول شد، و کمی بعد در دربار باواریا نیز نظایر آن اجرا شدند. اخته کردن در مورد پسران داوطلبی معمول میشد که بر اثر تلقینات قبلی قبول کرده بودند که صدای زیر پسرانه از خاصیت باروری مردانه یعنی خاصیت سخیفی که همواره عرضهاش بیش از مقدار تقاضایش بوده است برای ایشان مفیدتر خواهد بود.

کلیسا نیز، مانند هر سازمان پیچیده کهنسال دیگر، از ترس آنکه مبادا بر اثر یک نو آوری نابجا و شکستپذیر همه چیز خود را از دست بدهد اصولاً روشی محافظه کارانه داشت، و حتی در مورد اجرای آداب کلیسایی بیش از اعتقاد به مبانی دین سختگیری میکرد. اما برعکس، آهنگسازان چنانکه طی دورانهای مختلف نشان دادهاند، از قالبها و سرمشقههای کهنه خسته میشدند و هر نوع تجربه تازه‌های را به منزله جنبش زندگی هنری خود میدانستند. در سراسر این چند قرن مورد بحث، کلیسا در پی آن بود که از تصنعی بودن "موسیقی نو" و ریزهکاریهای کنتریپوان فلاندی جلوگیری کند، و برای این منظور همواره کوشش میکرد که از اهمیت و اعتبار "مس بزرگ" بکاهد. در سال ۱۳۲۲، پاپ یوآنس بیست و دوم فرمان اکیدی مبنی بر ممانعت از هر گونه نو آوری و زینتکاری در موسیقی صادر کرد، و دستور داد که موسیقی مس نیز باید در همان قالب قدیمی آواز همدانگ ساده، یا تلحین گرگوریوسی، باقی بماند، و

تنها هارمونی ساده‌ای در آن به کار برده شود که برای عامه نیایشگران قابل فهم باشد تا نیروی ایمان ایشان را متمرکز سازد، نه اینکه آن را پراکنده کند. این فرمان مدت یک قرن نافذ ماند، اما بعداً پارهای از موسیقیدانان شانه از تبعیت آن خالی کردند؛ بدین نحو که رسم شد قسمتی از گروه همسرایان نوای بم آهنگ رایک اکتاو از آنچه نوشته میشد بالاتر بخوانند، و این "بم غلط" یکی از ریزه کاریهای مورد علاقه آهنگسازان فرانسوی شد.

پیچیدگیها و پرکاری موسیقی مس بار دیگر رو به فزونی گذاشت. در این قالب موسیقی پنج، شش و یا هشت قسمت متمایز به شکل فوگ یا کنتروپون توسط صداهای مختلف خوانده میشدند و در مسیر مواجی که به وجود می‌آمد واژه‌های مقدس سر به پای همدیگر می‌گذارند و در یک توالی به هم آمیخته، و در عین حال متکی به اصول فنی، به تک و دو در می‌آمدند؛ و گاهی نیز در پیچ و خم تحریرها و هنرنماییهای آزاد سرانه آوازخوانان مغروق میشدند. عادت به اقتباس از آهنگهای عامیانه برای ساختن مسهای باشکوه طبعاً موجب آن شد که واژه‌های کفرآمیز نیز به متون دینی راه یابند. بعضی از مسها به نام منابع غیر دینی خود معروف شده‌اند، مانند مس بدرود بر عشق‌هایم و مس در سایه بوته زار. اراسموس آزاد اندیش چنان از تصنع مسهای هنرمندانه بیزار شده بود که در یکی از یادداشتهای الحاقیش بر کتاب عهد جدید تصحیح شده خود چنین زبان به اعتراض گشود:

موسیقی کلیسایی جدید به نحوی تنظیم شده است که نیایشگران کلیسا قادر به شنیدن یک کلمه واضح از مضمون آن نیستند. حتی خود آواز خوانان هم نمی‌فهمند چه می‌خواهند. ...

در زمان بولس حواری موسیقی کلیسایی وجود نداشت و واژه‌های دینی به وضوح ادا میشدند. در زمان ما دیگر واژه‌ها معنایی ندارند. ... مردم کار خودشان را می‌گذارند و به کلیسا می‌روند تا به سروصدایی، خیلی بیشتر از آنچه در تئاترهای یونانی و رومی بر پا میشد، گوش بدهند. در کلیسا باید پول جمع آوری شود تا ارگ بخرند و پسران را برای جیغ کشیدن تربیت کنند.

در این باره کاتولیکهای طرفدار اصلاحات کلیسایی نیز با اراسموس موافق بودند. جیبرتی، اسقف ورونا، استفاده از آوازهای عاشقانه و نغمه‌های مردمی را در کلیساهای اسقف نشینهای خود ممنوع ساخت؛ و مورونه، اسقف مودنا، انواع موسیقی "زینتی" یعنی آن نوع موسیقی را که مضامین و مایه‌هایش پرورانده میشوند و زیور و آرایش میابند حرام شمرد. در شورای ترانت، کاتولیکهای طرفدار اصلاحات پافشاری کردند که موسیقی چند صدایی بکلی از مراسم کلیسایی حذف شود و به جای آن همان تلحین گرگوریوسی تک صدایی بکاربرده شود. شاید دل‌بستگی پاپ پیوس چهارم به مسهای پالستینا بود که موسیقی چند صدایی کلیسای کاتولیک را از خطر فراموشی و نیستی نجات داد. جوانی پیر لویجی داپالسترنیا اسم خود را از شهر کوچکی واقع در کامپانیادی رما، که در ایام باستانی با نام پرائسته وارد صحنه تاریخ شده بود، گرفته است. در سال ۱۵۳۷ لویجی را میبینیم که، به سن یازدهسالگی، به سلک پسر بچه‌های گروه همسرایان کلیسای سانتا

ماریامادجوره در رم وارد شده است. هنوز بیست و یکسال نداشت که رهبر گروه همسرایان کلیسای زادگاهش، پالستینا، شد. با به دست آوردن این موقعیت زنی نسبتاً متمول، به نام لوکرتسیادی گوریس، را به عقد خود در آورد (۱۵۴۷). هنگامی که اسقف شهر پالستینا، با نام یولیوس سوم، پاپ شد، رهبر گروه همسرایان کلیسای خود را نیز به رم برد و او را به "ریاست نمازخانه جولیا" کلیسای سان پیتر و منسوب کرد تا چنانکه معمول بود خوانندگان برای نمازخانه سیستمین تربیت کند. آهنگساز جوان نخستین جزوه مسهای خود را به پاپ جدید اهدا کرد (۱۵۵۴). ساختمان یکی از این مسها عبارت بود از ترکیب سه صدا که بر اساس کنترپوان به هم آمیخته میشدند و صدای چهارمینی را، که آوازی به تلحین گرگوریوسی میخواند، همراهی میکردند. آثار پالستینا به اندازه‌های مورد پسند پاپ قرار گرفتند که وی او را به عضویت گروه همسرایان سیستمین منسوب کرد. اما در میان آن گروه کشیشان میان سر تراشیده، قیافه پالستینا که مردی زنده و اهل دنیا بود سخت ناجور مینمود، و مورد اعتراضاتی قرار گرفت. پالستینا در صدد تهیه و تقدیم جزوه تازه‌های از مادرگالهای خود بود که پاپ یولیوس سوم در گذشت (۱۵۵۵).

مارکلوس دوم پس از ارتقا به مقام پاپی فقط سه هفته زنده ماند. آهنگساز ما به نام وی مس پاپ مارکلوس معروف خود را ساخت (۱۵۵۵) که در سال ۱۵۶۷ به چاپ رسید، و عنوان فوق نیز همان زمان بر آن گذاشته شد. پاپ پاولوس چهارم که در اصول اخلاقیش متعصب و سختگیر بود سه نفر اعضای متاهل گروه همسرایان سیستمین، و از آن جمله پالستینا، را اخراج و برای هر کدام مقرری ناچیزی تعیین کرد. بزودی پالستینا به مقام رهبری گروه همسرایان نمازخانه سان جووانی لائتران منسوب شد. عایدی این شغل گرچه قاتقی برای نانش بود، اما وی را آن قدر مایه دار نمیساخت که بتواند شخصا هزینه چاپ آثار موسیقیش را تامین کند. با جلوس پیوس چهارم بر مسند پاپی (۱۵۵۹)، پالستینا دوباره مشمول عنایات قرار گرفت و ساخته تازه وی، ایمپروپریا، مورد توجه خاص پیوس چهارم واقع شد، به طوری که فرمان داد آن آهنگ همه ساله در دعای جمعه مبارک در نمازخانه سیستمین اجرا شود گرچه زن داشتن پالستینا هنوز مانع پذیرفته شدن وی به گروه همسرایان سیستمین میشد، اما با انتصابش به رهبری گروه همسرایان کلیسای سانتا ماریا مادجوره (۱۵۶۱) مقام وی ترقی کرد.

سال بعد شورای مجدد ترانت مسئله انطباق دادن موسیقی کلیسایی با روحیه اصلاحطلبی نوین را مورد بررسی قرار داد. پیشنهاد افراطی در منع هر نوع موسیقی چند صدایی بشدت رد شد، و سرانجام چنین توافق شد که مقامات کلیسایی هر نوع موسیقی را ... که حالت شهوانی و شیطنانی دارد از مراسم دینی طرد سازند، تا به رایالین دیده شود ... که خانه خدا به حقیقت خانه نیایش است. پیوس چهارم هیاتی مرکب از هشت کاردینال را مامور اجرای این فرمان

در اسقف نشین رم ساخت. روایت شیرینی چنین می‌آورد که هنگامیکه هیئت مزبور تصمیم به تحریم کردن موسیقی چند صدایی میگرفت یکی از اعضای آن، کاردینال کارلو بورومتو، دست به دامن پالستینا زد تا اثری بسازد که مظهر سازش کامل موسیقی چند صدایی با ایمان دینی باشد. پالستینا دست به کار شد، و گروه همسرایان برای هیئت کاردینالها سه مس اجرا کرد که یکی از آنها مس پاپ مارکلوس بود. در این ساخته ها اتحاد عمیق در میان علو ایمان دینی و هنرنمایی پرهیزگاران موسیقی به پایهای بود که موسیقی چند صدایی را از محکومیت به طرد و نیستی نجات داد. ناگفته نماند مس پاپ مارکلوس ده سال پیشتر ساخته شده بود، و تنها ارتباطی که میان پالستینا و هیئت نامبرده برقرار شد این بود که توسط ایشان پرداخت مقرری وی چندی تمدید یافت. اما آنچه حایز کمال اهمیت است این است که موسیقی پالستینا که به گروه های همسرایان رم عرضه شد از برکت وفاداری به مفاهیم واژه ها، اجتناب از مایه های غیر دینی، و قرار دادن هنر موسیقی در خدمت محتوای مذهبی در تصمیم شورای کاردینالها به مجاز شمردن موسیقی چند صدایی سهمی بزرگ داشت.

علت دیگری که زمینه را برای پذیرفته شدن موسیقی چند صدایی پالستینا مساعد میساخت این بود که تقریباً کلیه ساخته های کلیسایی وی عاری از پیرایه ریزه کاریهای سازی بود، و در اساس خود به "شیوه نمازخانه‌های" یعنی تنها برای صدای آواز خوانان تنظیم یافته بود.

در سال ۱۵۷۱، پالستینا بار دیگر به شغل رهبری گروه همسرایان نمازخانه جولیا منصوب شد و تا هنگام مرگش در آن مقام باقی ماند. در آن سالها با باروری بی حد و بند به ساختن موسیقی پرداخت و مجموعاً ۹۳ مس، ۴۸۶ آنشیفون، اوفرتوری، موت، و مزامیر، و تعداد زیادی مادریگال از خود بر جای گذارد. بعضی از این آثار با استفاده از آهنگهای ملی ساخته شده بودند، اما پالستینا با اندوختن سالها تجربه حتی شکل آن نوع آهنگها را در خدمت مضامین دینی به کار برد. نخستین جزوه مادریگالهای روحی وی (۱۵۸۱) حاوی پارهای از زیباترین آوازهایی بود که از خود به یادگار گذاشت. شاید مصایب زندگی شخصیش در حالت و بیان موسیقیش تاثیر شدید گذارده بودند. در سال ۱۵۷۶ پسرش، آنجلو، فوت کرد و سرپرستی دو نوه محبوبش را به گردن او انداخت. و این دو کودک نیز پس از چند سالی در گذشتند. پسر دیگرش در حدود سال ۱۵۷۹ زندگی را بدرود گفت، و در سال ۱۵۸۰ مرگ همسرش چنان وی را اندوهگین ساخت که به فکر افتاد دست از دنیا بشوید و به راهبان بپیوندد. با این همه هنوز سالی نگذشته بود که دوباره ازدواج کرد.

فراوانی و خاصیت شگفتانگیز آثار پالستینا وی را به مقام پیشوایی موسیقی ایتالیا، اگر

نگوییم موسیقی همه اروپا، بالا برد. آثارش از قبیل مجموعه غزل غزلهای سلیمان مشتمل بر بیست ونه موت (۱۵۸۴)، مراثنی ارمیا (۱۵۸۸)، ستابات ماترو سرود مریم (۱۵۹۰) شهرت او را پایدار و قدرت زوالناپذیر نبوغش را تثبیت کرد. در سال، رقیبان ایتالیاییش باهم دست اتحاد دادند و مجموعه مزامیر شامگاهی خود را به وی تقدیم داشتند و او را به عنوان "پدر مشترک همه موسیقیدانان" تجلیل کردند. در اول ژانویه ۱۵۹۴ دومین جزوه مادریگالهای روحی خود را به کریستینا، مهیندوشس توسکان، اهدا کرد و در آن بار دیگر احساس عمیق دینی را با استادیش در موسیقی در هم آمیخت. یک ماه بعد، در شصت و نهمین سال عمرش، چشم از دنیا بست. روی سنگ قبرش، زیر نام وی، لقبی را که در طول زندگی با کوشش مداوم به دست آورده بود حک کرده‌اند: "امیر موسیقی".

با آنچه گذشت نباید انتظار داشته باشیم که امروزه بتوانیم از شنیدن آثار پالستینا لذت وافر ببریم، مگر آنکه در حال نیایش عمیق فرو رفته باشیم و موسیقی او را در محیط و شرایط مناسب، و به عنوان جزئی از یک آئین دینی با شکوه، بشنویم. حتی در چنین موقعیتی ممکن است جنبه های فنی آثار وی بیشتر ما را به شگفتی اندازند تا به هیجانمان در آورند. اما حقیقت این است که آن محیط و شرایط غیر قابل بازگشت نیستند، زیرا آن موسیقی خاص نهضت اصلاحات کاتولیکی بود، یعنی نغمه اندوهبار واکنشی سخت بر ضد شادی شهوانی "رنسانس مشترک". به عبارت دیگر، این دوره‌های بود که میکلائو را به جای رافائل، پاولوس چهارم را به جای لئو دهم، ایگناتیوس لویولا-یی را به جای پیتر و بمبو، و کالون را به جای لوتر نشانند. باید اذعان کرد که پسندهای کنونی ما ملاک پا بر جا و معتبری ندارند و ذوق فردی مردم امروزی، بخصوص مردمی که عاری از ادراک مبادی رازوری و خالی از حس مسئولیت و گناه دینند، عاجزتر از آن است که بتواند برای داوری درباره موسیقی و الاهیات محک و معیاری باشد. با این وجود همه، میتوانیم قبول کنیم که پالستینا موسیقی چند صدایی دینی زمان خود را به اوج کمال رساند. وی نیز، مانند بیشتر هنرمندان طراز اول جهان، در راس نمودار تکاملی که بر دو محور احساس هنری و مهارت فنی رسم میشود قرار داشت. پالستینا سنتی را که تحویل گرفته بود تکمیل کرد، انضباط و نظم را پذیرفت و به کمک آن ساختمان موسیقیش را استوار کرد، یعنی در مقابل طوفانهای تغییر و انقلاب بنای مستحکمی مبتنی بر اصول فنی برپا ساخت. هم اکنون میتوان پیش بینی کرد که در آینده‌های نسبتاً نزدیک، هنگامی که گوشها از هنگامه صدای دریده سازها و سستی رمانسهای اپرایی خسته شوند، طبع آدمیان بار دیگر تشنه صمیمیت احساس موسیقی پالستینا خواهد شد، و در طلب آن سیلان هماهنگی عمیق و آرامشبخش در خواهد آمد، زیرا این موسیقی برای بیان حال بشریتی که روحش از آلودگی به غرور بر عقل و توانایی خویشتن پاک شده، و بار دیگر با خضوع و دلهره در مقابل نامتناهی خلقت سر فرود آورده است، از هر نوع دیگر برتر است.

بعد از گوتنبرگ غریزه خودنمایی بشری شکل تازه‌ای برای تظاهر پیدا کرد، و آن عبارت بود از آرزوی شهرت یافتن در جهان مطبوعات. برآوردن این آرزو در آن زمان خیلی گران تمام میشد. زیرا "حق چاپ قانونی" تنها عیارت بود از "امتیازی منحصر به فرد"، که از طرف مقامات مدنی یا کلیسایی، برای چاپ کتاب معینی صادر میشد. اعطای این امتیاز امری استثنایی بود، و بدون وجود آن ناشران حتی در داخل یک کشور روی دست هم بلند میشدند و هر طور دلشان میخواست کتابی را، بدون اجازه نویسنده آن، به چاپ میرساندند. اگر کتاب خوب به فروش میرفت، ناشر معمولاً حق تالیفی به نویسنده میداد؛ اما رویهمرفته تنها نشریاتی که بازار گرم داشتند و سود قابل‌نصیب ناشر میکردند عبارت بودند از رمانهای مردم‌پسند، قصه‌های جادوگری و عجایب مخلوقات، و رساله‌های مجادله‌آمیزی که هر چه با لحن تندتر و توهین‌آمیزتر نوشته میشدند بهتر به فروش میرسیدند. آثار علمی و فلسفی اگر خیلی موفق از آب در می‌آمدند، تنها هزینه چاپ خود را در می‌آوردند.

ناشران مولفان این گونه آثار را تشویق میکردند که نوشته‌های خود را به دولتمردان، یا روحانیان عالیرتبه، یا قضات متنغد، و یا صاحبان عناوین اهدا کنند، تا شاید ایشان به خاطر تجلیلی که از شخصیتشان به عمل آمده است دست کرمی دراز کنند.

کار چاپ و نشر کتاب عموماً در یک شرکت انجام میگرفت، فرد یا خانوادهای که چنین شرکتی تاسیس میکرد در شهر خود شهرت بسیار مییافت و از عناصر مهم اجتماع خود محسوب میشد. اما شهرت تنها از راه چاپ نشریات بندرت به دست می‌آمد. مثلاً- کلود گارامون، اهل پاریس، با منسوخ کردن "حروف گوتیک" که چاپچیان آلمانی از روی نسخه‌های خطی اقتباس کرده و رایج ساخته بودند - و با طرح ریزی (حد ۱۵۴۰) حروف چاپی تازه‌ای به نام "حروف رومی" از روی حروف تحریری کارولنژیان - که در قرن نهم متداول شده و توسط اومانیه‌های ایتالیایی و چاپخانه آلدینه تکامل یافته بود - شهرت به دست آورد. چاپچیان ایتالیایی، فرانسوی، و انگلیسی حروف رومی را پذیرفتند، حال آنکه آلمانیها تا قرن نوزدهم به استفاده از حروف گوتیک ادامه دادند. بعضی از انواع حروف چاپ هنوز به نام "حروف گارامون" خوانده میشوند.

آلمان در کار چاپ، رهبری دنیا را در دست داشت. در شهرهای بال، ستراسبورگ، آوگسبورگ، نورنبرگ، ویتنبرگ، کولونی، لایپزیگ، فرانکفورت و ماگدبورگ شرکتهای فعال به کار چاپ و نشر کتاب مشغول بودند. هر سال دوبار ناشران و کتابفروشان در بازار مکاره فرانکفورت گرد میآمدند و به خرید و فروش کتاب و تبادل افکار میپرداختند. در سال ۱۵۴۸، یکی از ناشران فرانکفورت نخستین روزنامه را، که عبارت بود از یک صفحه حاوی تازهترین اخبار، چاپ کرد. و در همان بازار مکاره منتشر میکرد. هنگامی که کریستوف پلاتین صحافی کوچک خود را تبدیل به یک شرکت چاپ کرد (۱۵۵۵)، شهر آنورس به صورت یکی از مراکز مهم نشر کتاب درآمد، به طوری که دو سال بعد وی توانست ۱۲۰۰ جلد کتاب به بازار مکاره فرانکفورت بفرستد. در فرانسه شهر لیون کانون تجارت کتاب شد، و زمانی رسید که این شهر، با ۲۰۰ موسسه چاپ خود، پاریس را در احراز مقام "پایتخت فکری" فرانسه به مبارزه میطلبید.

اتین دوله، اومانیسست و چاپچی معروف فرانسوی، آتشپاره شهر لیون شناخته شده بود. وی که زاده اورلئان و درس خوانده پاریس بود، فریفته آثار سیسرون شد، چنانچه میگفت: "من تنها عیسی و سیسرون را بر حق میشناسم." وقتی شنید که در شهر پادوا "اندیشه" به طرزی استثنایی آزاد میزید، خود را شتابان به آنجا رساند و با شکاکیون پیرو ابن رشد به مبادله لطیفه گوییهای هجوآمیز پرداخت. در شهر تولوز سر سلسه و روح گروهی از آزاد اندیشان شد که پیروان پاپ یالوتر را یکسان به باد تمسخر میگرفتند و چون از آنجا اخراج شد، در لیون با نوشتن مقاله و سرودن شعر شهرتی برای خود دست و پا کرد؛ اما، در جریان درگیری، نقاشی را به دوئل و سپس به خون کشید و ناچار شد به پاریس پناه برد. در آنجا، مارگاریت دو ناوار فرمان عفو او را از پادشاه گرفت.

دوله با مارو و رابله دوست شد، اما پس از چندی کار را به مجادله کشاند؛ پس به لیون بازگشت؛ چاپخانههای دایر کرد، و در انتشار آثار بدعتگذارانه تخصص و شهرت یافت. دستگاه تفتیش افکار وی را احضار، محاکمه، و زندانی کرد؛ دوله از زندان گریخت، اما در هنگام ملاقات پنهانی با فرزندش دوباره دستگیر شد. در سوم اوت ۱۵۴۶، اتین دوله زنده در توده آتش سوخت.

برجستهترین ناشران فرانسه افراد خاندان استین بودند؛ سلسلهای که در صنعت چاپ به همان اندازه پا برجا و بادوام بود که خاندان فوگر در عالم تجارت. هانری استین در حدود سال ۱۵۰۰ چاپخانه خود را در پاریس ساخت، و پسرانش فرانسوا، روبر، و شارل کار وی را ادامه دادند. فرانسه نفیستین نسخه های چاپی خود از آثار بزرگان کلاسیک روم و یونان را به این چهار نفر مدیون است. روبر فرهنگی به نام "گنجینه زبان لاتینی" (۱۵۳۲) تالیف کرد که تکیهگاه کلیه فرهنگهای لاتینی فرانسوی شد که بعدا انتشار یافتند. زبان، لاتینی زبان دوم خاندان استین بود، به طوری که میان خود معمولا به زبان لاتینی گفتگو میکردند. فرانسوای اول کار خاندان استین را مورد تحسین قرار داد، مارگریت را تشویق کرد که در برابر دانشگاه سوربون از ایشان پشتیبانی کند، و یک بار نیز در محفل دانشورانی که در موسسه انتشاراتی روبر استین گرد میآمدند شرکت جست. حتی مشهور است که پادشاه با کمال بردباری منتظر ماند تا روبر نمونه چاپی را که در دست داشت تصحیح کند. روبر با کمک مالی فرانسوای اول گارامون را استخدام کرد تا حروف یونانی تازههای را طراحی و قالبریزی کند؛ و حروف گارامون به اندازههای شکیل از کار در آمدند که سرمشق بیشتر آثاری قرار گرفتند که بعدا به زبان یونانی چاپ شدند. سوربون به هلنیسم

اعتراض کرد، و یکی از استادان آنجا به پارلمان تذکر داد (۱۵۳۹) که "انتشار آثار یونانی و عبری جز نابود کردن هر نوع ایمان دینی نتیجه دیگری نخواهد داشت"، چنانکه راهبی در مورد زبان عبری گفته بود: "این مطلب به ثبوت رسیده است که هر کسی زبان عبری میآموزد بزودی به دین یهود در میآید." روبر پس از مدت سی سال که مورد طعن و تعقیب سوریون قرار داشت، چاپخانه خود را به ژنو منتقل کرد (۱۵۵۲) و در آن شهر، که به سال ۱۵۵۹ شاهد مرگش بود، تمایلات باطنی خود را نسبت به آیین پروتستان، با چاپ و نشر "مبادی" کالون، آشکار ساخت. پسرش، هانری استین دوم، با انتشار مجلدات نفیسی از آثار کلاسیک و همچنین با تالیف فرهنگی در پنج مجلد به نام "گنجینه زبان یونانی" (۱۵۷۲)، که هنوز کاملترین فرهنگ یونانی باقی مانده است، شهرت خاندان خود را برقرار نگاه داشت. وی نیز با انتشار کتاب "دفاع از هرودوت" (۱۵۶۶) خویشتن را مورد قهر و غضب سوریون قرار داد، زیرا در آن شباهتهای اساسی موجود در میان معجزات مسیحی و عجایب باورنکردنی معتقدات یونانی را به خوبی وصف کرده بود. او نیز ابتدا به شهر ژنو پناه برد، اما بزودی دریافت که کالونیها نیز مانند سوریونیهها کوتاه نظر و سختگیرند.

بسیاری از نشریات این دوره نمونه های برجسته از صنایع چاپ، گراورسازی، و صحافی به شمار میآیند.

جلدسازی سنگین و نیمه فلزی قرن پانزدهم جای خود را به جلدهای سبکتر و ارزانتر، از جنس چرم و پوست داده بود. ژان گرولیه دو سرویر، خزانه دار فرانسه، در سال ۱۵۳۴ دستور داد تا نزدیک به ۳۰۰۰ جلد کتابش را با تیماج خاوری چنان به ظرافت صحافی کردند که هنوز هم از زیباترین مجلدات به شمار میآیند. اکنون دیگر تعداد کتابخانه های خصوصی از شمارش گذشته بود، و کتابخانه های عمومی در بسیاری از شهرها دایر شده بودند کراکو (۱۵۱۷)، هامبورگ (۱۵۲۹)، نورنبرگ (۱۵۳۸). در عهد فرانسوای اول کتابخانه سلطنتی قدیمی، که توسط شارل هشتم گردآوری و تاسیس شده بود، از لوور به فونتبلو انتقال یافت، و با افزایش مجموعه های تازه و صحافیهای نفیس به مراتب غنیتر شد. این کتابخانه سلطنتی پس از انقلاب کبیر فرانسه به صورت و نام "کتابخانه ملی" در آمد. بسیاری از کتابخانه های صومعه ها در اغتشاشات دوره اصلاح دینی از میان رفتند؛ اما تعدادی نیز به تصاحب اشخاص در آمدند، و هر کدام که از جهتی ارزش داشت راه خود را به سوی مخازن ملی پیدا کرد. خیلی چیزها در تاریخ گم شده، اما آنقدر نفایس محفوظ مانده است که صد طول عمر هم برای مطالعه آن کافی نیست.

II - مدارس

طبیعی بود که انقلاب دینی تارو بود روش آموزش و پرورش اروپای باختری را از هم میگسست؛ زیرا آن روش تقریباً بکلی در انحصار کلیسا بود، و بر انداختن نفوذ روحانیون اصیل آیین، تنها از راه درهم شکستن تسلط آنها بر روش آموزش و پرورش عمومی میسر میشد. لوتر مدارس زبان لاتینی زمان خود را متهم میکرد به اینکه به شاگرد چیزی نمیآموختند "جز قدری زبان لاتینی ناقصی که بتواند کشیش شود و ادعیه مراسم قداس را بخواند ... و، با این حال، چنان در تمام عمر نادان بماند که نه مستعد قدقد کردن باشد و نه لایق تخم گذاردن.

اما دانشگاه ها در نظر وی به جایگاه جانیان، یا معابد مولک، و یا کنسینه های فساد میماندند؛ "هیچ چیز از آن جهنمیتز ...

بر روی زمین ظاهر نشد ... یا هرگز نخواهد شد؛” و نتیجه میگرفت که دانشگاه‌ها “تنها قابل آنند که با خاک یکسان شوند.” ملانشتون به این سبب با وی موافق بود که اعتقاد داشت دانشگاه‌ها دانشجویان را کافر بار می‌آورند. عقیده کارلشتات، “پیامبران” تسویکاو، و آناباتیستها مبنی بر رستگاری است بخوبی مورد قبول والدینی که میل نداشتند هزینه تحصیلی فرزندان را به گردن گیرند واقع شد. بعضی از ایشان استدلال میکردند که چون تحصیلات عالی بیشتر به خاطر آن است که دانشجویان را برای کشیش شدن آماده سازد، و حال آنکه دیگر در آن زمان کار کشیشها از رونق افتاده بود، بس غیر منطقی است که فرزندان خود را به دانشگاه‌ها بفرستند.

مصلحان دینی انتظار داشتند که قسمتی از عواید موقوفه‌های کلیسایی که توسط دولت ضبط شده بودند صرف تاسیس مدارس نوینی شود، تا جبران مدارس که بر اثر بسته شدن صومعه‌ها از بین رفته بودند را بکنند. اما چنانکه لوتر به شکایت گفته است: “امیران و صاحب‌عناوین چنان سرگرم امور خطیری در انبار شراب، آشپزخانه، و خوابگاه خود بودند که دیگر فرصتی برایشان باقی نماند” تا در راه کمک به تربیت هموعان صرف کنند. وی باز در سال ۱۵۲۴ چنین نوشت “در ایالات آلمان عموم مدارس رو به اضمحلال می‌روند.” در سال ۱۵۳۰ لوتر و ملانشتون بر انقراض دانشگاه‌های آلمان افسوس می‌خورند. در دانشگاه ارفورت نامنویسی دانشجویان از ۱۳۱۱ نفر در سال ۱۵۲۰ به ۱۲۰ نفر در سال ۱۵۲۱ و به ۳۴ نفر در سال ۱۵۲۴ تنزل یافت؛ در روستوک شماره دانشجویان از ۳۰۰ نفر در سال ۱۵۱۷ به ۱۵ نفر در سال ۱۵۲۵ رسید؛ در هایدلبرگ، در همان سال، عده استادان دانشگاه از دانشجویان بیشتر بود، در سال ۱۵۲۶ فقط پنج تن از طالبان علم در دانشگاه بال نامنویسی کردند.

لوتر و ملانشتون برای ترمیم این زیان کوشش بسیار کردند. لوتر در نامه‌های به شهرداران (۱۵۲۴) از مقامات کشوری تقاضا کرد که مدارس را برقرار سازند. در سال ۱۵۳۰، یعنی خیلی پیشتر از زمانش، پیشنهاد کرد که آموزش ابتدایی اجباری باشد و هزینه آن با کمکهای مالی ملت تامین شود. به همت پروتستانها دانشگاه‌ها تدریجا رونق گرفتند، لوتر برنامه درسی توصیه کرد که بیشتر متکی بر “کتاب مقدس” بود. اما تدریس زبانهای لاتینی، یونانی، عبری، و آلمانی، حقوق، پزشکی، تاریخ را نیز در برداشت، و همچنین “شرح احوال شاعران و سخنوران ... مسیحی و کافر”. ملانشتون احیای آموزش و پرورش را اهداف اصلی زندگی خود قرار داد، و به برکت هدایت و فعالیت وی مدارس بسیاری بنیاد یافتند، چنانکه در آلمان اواخر قرن شانزدهم ۳۰۰ مدرسه وجود داشتند. وی طرحی برای سازمان مدارس و دانشگاه‌ها تهیه کرد (۱۵۲۷)؛ کتابهایی برای آموزش دستور زبان لاتینی و یونانی و علم معانی و بیان، منطق، روانشناسی، اخلاق، و الاهیات تالیف نمود؛ و نیز هزاران معلم برای مدارس و دانشگاه‌های نو بنیاد تربیت کرد. کشورش از روی حقیقت‌سناسی به وی لقب “مربی آلمان” داد.

دانشگاه‌های آلمان شمالی یک یک به زیر نظارت پروتستانها در آمدند: ویتنبرگ (۱۵۲۲)، ماربورگ، (۱۵۲۷) توینگن (۱۵۳۵)، لایپزیگ (۱۵۳۹)، کونیگسبرگ (۱۵۴۴)، اینا (۱۵۵۸)؛ و استادان و دانشجویان که (به گفته اولریش، دوک و رتمبرگ) با “عقیده راست و درست انجیلی” مخالف بودند از آن مراکز دانش بیرون رانده شدند. پیروان کالون را از مدارس لوترها اخراج میکردند، و پروتستانها را به دانشگاه‌هایی که

هنوز در دست کاتولیکها بودند راه نمیدادند. پس از "پیمان صلح آوگسبورگ" (۱۵۵۵) به طور عموم دانشجویان هر یک از ایالات آلمان اجازه نداشتند در مدارس وابسته به آیینی غیر از آیین رسمی فرمانروای خود تحصیل کنند.

یوهانس شتورم، با تاسیس یک "ژیمنازیوم" (مدرسه متوسطه) در ستراسبورگ (۱۵۳۸)، به پیشرفت روش نوین آموزش و پرورش کمک بزرگی کرد و در همان سال نیز به رساله موثری با عنوان "شایسته است که مدارس ادبیات باز شوند". منتشر ساخت. شتورم نیز، مانند بسیاری از رهبران فکری اروپای مرکزی در نزد "برادران همزیست" کسب دانش کرده بود. وی به لوون و پاریس مسافرت، و در شهر اخیر رابله را ملاقات کرد. نامه معروف گارگانتوا درباره آموزش و پرورش ممکن است انعکاسی از برخورد افکار این دو با یکدیگر بوده باشد.

شتورم در عین آنکه هدف اصلی آموزش را "ایجاد حس دینداری عاقلانه" میدانست، برای تحصیل زبان و ادبیات لاتینی و یونانی نیز اهمیت روزافزون قایل بود، و همین توجه به تدریس و اشاعه آثار کلاسیک یونان و روم بعدا به ژیمنازیومهای آلمان منتقل، و سبب شد که سپاهی از دانشوران و محققان به وجود آیند تا، در قرن نوزدهم، جهان باستان را جولانگاه پژوهش خود قرار دهند و غنایم بسیار از آن به چنگ آرند.

مدارس انگلستان از این تحول دینی بیش از مدارس آلمان آسیب دیدند. در آن حدت و حرارت حمله بر زیاده رویها و سودجوییهای کلیسا، مدارس وابسته به کلیساهای جامع، صومعه ها، اصناف، و مدارسی که با موقوفه های کلیسایی نگهداری میشدند همه آب شدند و از بین رفتند. چون بیشتر شاگردان دانشگاه ها از این مدارس بیرون میآمدند، وقتی آن سرچشمه کور شد، دانشگاه آکسفورد فقط ۱۷۳ نفر لیسانسیه زبان و ادبیات، و دانشگاه کیمبریج فقط ۱۹۱ نفر لیسانسیه در سال ۱۵۴۸ بیرون دادند. در سالهای ۱۵۴۷ و ۱۵۵۰ آکسفورد اصلا فارغ التحصیل زبان و ادبیات نداشت. هنری هشتم مشکل را دریافته بود، لیکن نیازمندی وی به پول وافر، برای ارضای جنگجوییها و کامجوییهایش، دست او را در تاسیس کالج ترینیتی در دانشگاه کیمبریج و حق التدریس دادن به استادانی که به فرمان شاهانه مامور تدریس الاهیات، زبان عبری و یونانی، پزشکی، و حقوق میشدند، باز نمیگذاشت. اما در این دوره افرادی از روی بشردوستی اقدام به تاسیس کالجهای کورپوس کریستی، کرایست چرچ، ترینیتی، و سنت جانز کالج را آکسفورد و کالج ماگدالن در کیمبریج کردند. هیئت بازرسی سلطنتی که از طرف کرامول به آکسفورد و کمبریج اعزام شد تا امتیازات و موقوفات آن دو دانشگاه را ضبط کند (۱۵۳۵) برنامه ها و اختیار نظارت بر آنها را دست دولت سپرد. در نتیجه، دوران فلسفه مدرسی در انگلستان به سر رسید آثار دانزسکوتس دستخوش تطاول زمان قرار گرفت، قوانین کلیسایی به یک سو افکنده شدند، مطالعه زبانهای لاتینی و یونانی رواج و رونق یافت، و به طور کلی برنامه آن دو دانشگاه از زیر نفوذ دین بیرون آمد، اما تعصب در عقاید دینی بر جای ماند. در سال ۱۵۵۳ عموم داوطلبان اخذ دانشنامه پایان دوره لیسانس، به موجب قانون، مجبور بودند نشریه مذهبی "مقالات درباره آیین انگلیکان" را مشترک باشند. در فرانسه و فلاندر کاتولیک، دانشگاه ها موقوفات و شاگردان خود را محفوظ نگاه داشتند، اما قدرت و آزادی زندگی فکری را از دست دادند. در رنس، دوئه، لیل و بزاسون دانشگاه های تازه ای باز شدند. دانشگاه لوون از لحاظ کثرت تعداد شاگردان (۵۰۰۰ نفر) و دفاع از اصیل آیینی، که حتی در نظر پایها افراطی مینمود، با دانشگاه پاریس رقابت میکرد. دانشگاه پاریس

تا ۶۰۰۰ نفر نامنویسی میکرد، اما دیگر شاگردان خارجی را چندان به سوی خود جلب نمیکرد و، برخلاف روش دوران عظمتش در قرن سیزدهم، دیگر محرکین افکار نو و پرشور را به خود راه نمیداد. دانشکده های وابسته به آن چنان در زیر سلطه دانشکده الاهیات سوربون قرار داشتند که تقریباً نام سوربون جانشین نام خود دانشگاه پاریس شد. مونتینی آموزش الاهیات و منتخب آثار کلاسیک را که در دانشکده سوربون تدریس میشد سطحی و یکنواخت و طوطی وار میدانست. رابله هرگز از هجو مقررات خشک مدرسی و منطق بافیهای سوربون، و همچنین تلف شدن عمر شاگردانش در مباحثی که با کمال دقت دور از نیازمندیهای زندگی واقعی دستچین شده بودند خسته نمیشد. کلمان مارو فریاد بر میآورد: "من حاضر بودم از سهم جاودانم چشم ببوشم، به شرط آنکه ددان بزرگوار" یعنی استادان "جوانی مرا تباه نکرده بودند." تمام نیرو و سلطه دانشگاه نه تنها بر ضد پروتستانهای فرانسه، بلکه بر ضد علمای اومانیست آن کشور نیز به کار میرفت. فرانسوای اول، که شراب ایتالیا را چشیده بود، و کشیهای خیس خورده در ادبیات یونان و روم باستان را به چشم دیده بود، هر چه در توانایی داشت کوشید تا روحیه دانشپژوهی فرانسه را از زیر سلطه ارتجاعی و دلسردکننده سوربون برهاند. بر اثر تلقینات گیوم بوده، کاردینال ژان دوبله، و مارگریت دو ناوار خستگیناپذیر فرانسوا هزینهای تامین کرد و در سال ۱۵۲۹ مدرسههای مستقل از دانشگاه، و مخصوص علوم مربوط به اومانیسم، تاسیس کرد. ابتدا چهار "استاد سلطنتی" دو نفر برای تدریس زبان یونانی و دو نفر برای تدریس زبان عبری تعیین شدند و شروع به کار کردند و سپس کرسیهای تدریس زبان لاتینی، ریاضیات، پزشکی، و فلسفه بر آن منضم شدند. در آن مدرسه تعلیمات رایگان بود. این مدرسه سلطنتی که بعداً به نام "کولژ دو فرانس" خوانده شد، کانون گرمابخش اومانیسم فرانسه شد و اندیشه آزاد اما با انضباط فرانسوی را در دامان خود پرورش داد.

اسپانیا با آنکه متعصبانه پایبند مقررات دینی بود، اما دانشگاه هایی عالی داشت که تعدادشان در سال ۱۵۵۳ به چهارده رسید، که دانشگاه های نو بنیاد تولدو، سانتیاگو، و غرناطه از آن جمله بودند. دانشگاه سالامانکا که در سال ۱۵۷۴ هفتاد استاد و ۶۷۷۸ شاگرد داشت، با هر دانشگاه معتبر دیگری برابری میکرد. دانشگاه های ایتالیا نیز به توسعه و رونق خود ادامه میدادند، چنانکه دانشگاه بولونیا در سال ۱۵۴۳ پنجاه و هفت استاد در دانشکده ادبیات، سی و هفت استاد در دانشکده حقوق، و پانزده استاد در دانشکده پزشکی داشت و دانشکده پادوا زیارتگاه طلاب متهور آن سوی آلپها شده بود. لهستان عصر طلایی خود را، با نامنویسی ۱۵۳۳۸ شاگرد در دانشگاه کراکو، در تاریخ به ثبت رساند و در پوزنان مدرسه لوبرنسیانوم، که در سال ۱۵۱۹ توسط اسقف یان لوبرانسکی تاسیس یافته بود، به تحقیقات علوم مربوط به اومانیسم اختصاص داده شد. رویهم رفته باید گفت، در این قرن انقلابی، دانشگاه های کشورهای کاتولیک کمتر از پروتستان آسیب دیدند.

اهمیت معلم درست به جا آورده نمیشد و حقوق وی به طرز رقتباری کم بود. استادان "کالج سلطنتی" سالیانه دویست کراون (۵۰۰۰ دلار) دریافت میداشتند، و تازه این مواجی کاملاً استثنایی بود. در سالامانکا رسم چنان بود که داوطلبان مقام استادی، پس از شرکت در یک دوره تدریس آزمایشی، توسط شاگردان خود انتخاب میشدند، تدریس عموماً به روش سخنرانی انجام میشد، و گاهی نیز با ایجاد مناظراتی در میان شاگردان از یکنواختی در آمد. جزوه نویسی در بسیاری

موارد جای کتاب درسی را میگرفت؛ فرهنگهای لغت کمیاب بودند، و آزمایشگاه اصلا وجود نداشت. مگر برای کیمیا گران، شاگردان در اتاقهای سرد و محقر به سر میبردند، و غالبا بر اثر خوردن غذاهای نامناسب یا آلوده بیمار میشدند. بسیاری از شاگردان بیضاعت با کار کردن در کالجها دوره تحصیلی خود را طی میکردند.

کلاسها در ساعت شش صبح شروع میشدند و ساعت پنج بعد از ظهر پایان مییافتند. مقررات انضباطی بسیار سخت بودند، چنانکه حتی دانشجویان سال آخر دانشگاه را هم از شلاق خوردن معاف نمیداشتند. شاگردان برای گرم کردن خود، یا در خیابانها به جان یکدیگر میافتادند و یا به هر می و محبوبی که به چنگ میآوردند پناه میبردند و سرانجام با هر حال و روزگاری بود تحصیلات خود را، تا حد گرفتن دانشنامه‌ای، به پایان میرساندند.

دختران خانواده های پایین بکلی بیسواد میماندند، بسیاری از دختران طبقات متوسط در راهبه خانه ها تعلیمات مقدماتی میگرفتند، و زنان جوان خانواده های اعیان معلم سرخانه داشتند. هلند به داشتن زنانی فخر میکرد که میتوانند مغازلات عاشقانه را به زبان لاتینی بفهمند. در آلمان زوجه پوئیتینگر و خواهران و دختران پیرکهایمر شهرت علمی داشتند. در فرانسه زنان دربار فرانسوی اول طنزها و عشق بازیهای خود را به زیور نقل قولهایی از بزرگان کلاسیک میآراستند. در انگلستان بانوان ادب دوست مانند دختران مور، لیدی جین گری، "ماری خون آشام"، و ملکه الیزابت نمونه های برجستهای از زنان با فضل و دانش بودند.

دو معلم مشهور متعلق به این دوره‌اند. کم اهمیتتر آن دو سرتامس الیت بود که در سال ۱۵۳۱ کتابی با عنوان "کتابی موسوم به حاکم" در روش تربیت فرزندان نجبا برای آنکه آماده زمامداری کشور شوند، به رشته نگارش در آورد. الیت در ابتدا جهل و بیماری نجبای انگلیسی را بشدت مورد مذمت قرار داد و آن را نقطه مقابل دانش و ارزش سیاستمداران یونان و روم باستان دانست، و از قول دیوجانس، حکیم کلبی یونان چنین آورد که "وقتی جاهلی را بر سنگی نشسته دید، گفت ... بنگرید که چگونه سنگی بر سنگی دیگر جای گرفته است. به نظر وی، پسر باید در هفتسالگی تحت تعلیمات معلم خصوصی که با دقت تام انتخاب شده باشد قرار گیرد و مبادی موسیقی، نقاشی، و مجسمه سازی را یاد بیاموزد. در چهاردهسالگی باید علم هیئت، منطق، تاریخ، و فنون کشتی، شکار، تیر اندازی با کمان بلند، شنا، و تنیس را فرا بگیرد؛ اما نه فوتبال را که در خور توده مردم است و "در آن چیزی جز خشم وحشیانه و آزار جسمانی وجود ندارد. هر پسری باید در تمام مراحل پرورش خود آثار بزرگان کلاسیک را مطالعه کند ابتدا آثار شاعران، بعد سخنوران و بعد تاریخ‌نویسان، بعد سران سپاه، و سپس فیلسوفان، و در آخر، مثل آنکه ناگهان به یادش آمده باشد، "کتاب مقدس" را نیز به آنها اضافه میکند.

بدین ترتیب ملاحظه میشود که وی نقشه تعلیمات لوتر را تقریبا وارونه ساخته و تعلیم "کتاب مقدس" را در انتهای برنامه درسی خود قرار داده است. در واقع الیت، با وجود اعتراضاتش، آثار بزرگان کلاسیک را به مراتب بر "کتاب مقدس" ترجیح میداده است: "ای خدای بزرگ، چه حلاوت بیمانندی در افکار و گفتار افلاطون و سیسرون گنجانده شده، و تا چه اندازه وقار، حظ روحی، اندیشه والا، فصاحت الهی، تقوای مطلق و خوشی باور نکردنی در آثارشان به هم آمیخته‌اند،" تا آنجا که "تنها همان آثار برای به بار آوردن یک فرمانروای لایق و کامل تقریبا کافی است!" اما آن معلم پر اهمیتتر یعنی خوان ویوس،

که از همه اومانیستها اومانیستر بود، هدفی

عالیتر داشت و در مسیری دامنه دارتر قدم گذاشت. وی که زاده والانس به سال ۱۴۹۲ بود در هفدهسالگی اسپانیا را ترک کرد و دیگر هرگز آن را ندید. در پاریس مدت زمانی کافی تحصیل کرد تا شوق فلسفه را در دل گیرد، و طوق فلسفه مدرسی را از گردن به دور افکند. در بیست و شش سالگی نخستین تاریخ فلسفه را به سبک امروزی به عنوان "درباره پیدایش، مکاتب، و مقام فلسفه" تالیف کرد. در همان سال، با اعتراض شدید به روش تدریس فلسفه با اسلوب مدرسی، دانشگاه ها را بر ضد خود شوراند. در نظر وی تشکیل جلسات مناظره برای تقویت قوای فکری دانشجویان حاصلی جز مشاجره بیهوده بر سر مباحثی بینتیجه نمیداشت. اراسموس بر کتاب ویوس آفرین خواند، و آن را به تامس مور توصیه کرد، و با کمال ادب اظهار بیم کرد که مبادا "ویوس ...

اراسموس را ... در سایه خود محو میکند." شاید بر اثر نفوذ اراسموس بود که ویوس به مقام استادی کرسی انسانیات در دانشگاه لوون منصوب شد (۱۵۱۹). بر اثر ترغیب اراسموس وی چاپ تازه‌ای از "مدینه الاهی" قدیس آوگوستینوس را با حواشی مشروح منتشر ساخت و آن را به هنری هشتم اهدا کرد و چنان جواب دوستانهای از وی دریافت داشت که راه انگلستان را در پیش گرفت (۱۵۲۳). تامس مور و ملکه کاترین، هموطنش، از او استقبال گرمی به عمل آوردند، و هنری هشتم او را یکی از معلمان خصوصی شاهزاده خانم ماری ساخت. ظاهراً به عنوان راهنمایی آن شاهزاده خانم بود که کتاب "در پرورش کودکان" را نگاشت (۱۵۲۳). همه چیز بر وفق مراد بود تا آنگاه که بر تقاضای هنری هشتم مبنی بر الغای ازدواجش با ملکه کاترین اعتراض کرد. هنری مقرریش را قطع کرد و او را برای مدت شش هفته در خانهاش تحت نظر نگاه داشت. ویوس پس از آزادی، به بروژ بازگشت (۱۵۲۸) و بقیه سالهای عمرش را در آنجا به سر برد.

ویوس که در سی و هفت سالگی هنوز متفکری ایدئالیست بود رسالهای به روش فکری اراسموس، در لزوم برقرای یک مرجع داوری بین المللی برای جلوگیری از ظهور جنگ با عنوان "هماهنگی و تضاد در میان نوع بشر" تالیف و به شارل پنجم اهدا کرد. دو سال بعد، اثر مهم خود، "درباره انتقال تعالیم" را منتشر ساخت که پیشروترین رساله در زمینه آموزش و پرورش دوره رنسانس شناخته شده است. هدف وی در این رساله رسیدن به روشی در آموزش و پرورش است که "افراد را برای نیازمندیهای زندگی آماده سازد، فکر و جسم ایشان را تا حد ممکن رشد دهد، و حس احترام را در وجودشان پروراند و افزایش بخشد." ویوس عقیده دارد که دانشجو باید به طرز وی وارد مدرسه شود که: "گویی قدم به پرستشگاهی مقدس" گذاشته است، اما تحصیلاتش را در آنجا باید او را چون شامندی با ادب و مفید به حال جامعه بار بیاورد. این تحصیلات باید در سراسر زندگی فرد ادامه داشته باشد و به نحوی آموخته شود که اثر و ارتباط آن در زندگی روزانه پایدار بماند. طبیعت نیز مانند کتابها باید مورد تفرس و پژوهش علمی قرار گیرد، زیرا اشیا بیش از نظرات آموزنده‌اند. بگذارید دانشجو رگها، عصبها، استخوانها و دیگر قسمتهای بدن را در ضمن عمل و هنگام کالبد شکافی به چشم خود ببیند؛ با دهقانان، شکارچیان، چوپانان، و باغبانان وارد گفتگو شود ... و دانش آنها را فرا بگیرد؛ زیرا این خوشه چینه‌ها از آن "وراجیهایی که به نام منطق مدرسی، عموم رشته های دانش بشری را فاسد ساخته‌اند سودمندتر خواهد بود." آثار کلاسیک به صورت منقح باید همواره قسمت عمده‌ای از برنامه درس جوانان را تشکیل دهند، اما تاریخ و جغرافیای معاصر نیز باید مورد مطالعه آنان قرار گیرد. زبانهای بومی باید دوش به دوش

زبان لاتینی آموخته شوند، و آن نیز منحصر با روش مستقیم گفتگوی روزمره. ویوس چنان در افکار خود پیشتاز بود که عصر وی بزودی او را از نظر گم کرد، و به حال خودش وا گذاشت تا در عسرت بمیرد. وی تا پایان زندگی کاتولیک باقی ماند.

III- دانشوران

کار برجسته دانشگاه ها، آکادمیها، و اومانیستها در دوره رنسانس این بود که آثار بزرگان یونان و روم باستان را ترجمه کنند و تحویل اروپای جدید بدهند. این وظیفه کاملاً انجام شد و کشف دنیای کلاسیک به حد کمال رسید.

نام دو نفر را باید به عنوان سرورش این دوران پر اکتشاف در خاطر نگاهداشت. گیوم بوده پس از آنکه شصت و دو سال از عمر خود را در این آرزو به سر برد که پاریس را تنها وارث اومانیسم ایتالیا سازد، هنگامی آرزوی خود را بر آورده دید که فرانسوای اول اقدام به تاسیس کالج سلطنتی کرد. بوده تحصیلات عالی خود را با فرا گرفتن علم حقوق آغاز کرد و تقریباً مدت ده سال خود را در مجلدات "قانون نامه یوستینیانوس" مغروق ساخت. برای آنکه این متون را که الفاظشان لاتینی بودند اما مفاهیمشان بیشتر جنبه بیزانسی داشتند بهتر درک کند، در نزد یوانس لاسکاریس به فراگرفتن زبان یونانی پرداخت و چنان با جان و دل در تحصیل آن زبان کوشید که معلمش، در هنگام وداع از دنیای فانی، مجموعه گرانبهای کتابهای یونانی خود را به وی بخشید. هنگامی که بوده در چهل و یک سالگی کتاب "حواشی بر بیست و چهار دفتر قانون نامه یوستینیا نوس" (۱۵۰۸) را منتشر ساخت، برای اولین بار در دوره رنسانس علم قانونشناسی، به جای آنکه مانند گذشته توسط مفسران لغوی تغییر ماهیت یافته باشد، مفهوم واقعی خود و ارتباط با محیطش را به دست آورد. شش سال بعد اثر بزرگ دیگری از نتیجه تحقیقات عمیق خود بیرون داد، با عنوان "واحد پول و اجزای آن"، که در ظاهر بحثی بود درباره سکه ها و اوزان و مقادیر قدیمی، اما در حقیقت بررسی دقیقی از رابطه میان ادبیات کلاسیک و زندگی اقتصادی بود. از آن مهمتر کتاب "تفسیر زبان یونانی" (۱۵۲۹) وی است که گرچه از لحاظ مطالب بی نقص نیست، اما چنان در توجیه و تفسیر لغوی غنی است که به تنهایی قابل آن بود که مقام مولف خود را در راس هلنیستهای اروپایی قرار دهد. رابله نامهای تجلیلا میز برایش او نوشت، و اراسموس تعارفات حسادت آمیزی به وی تقدیم داشت. اراسموس مرد دنیا بود که اشتغال به دانش فقط بخشی از زندگیش را تشکیل میداد، و حال آنکه در نظر بوده دانش و زندگی یک حقیقت محسوب میشدند. بوده مینویسد "علم لغتشناسی مدتهای دراز ندیم، شریک، و معشوقه من بوده و با همه پیوندهای محبت به وجودم بستگی داشته است ... اما من ناگزیر شدم که پیوندهای چنین عشق آتشی را از خود بگسلم ... زیرا آن را برای سلامتیم زیانبخش یافتم." تاسف بوده در این بود که میبایست مقداری از وقت مطالعاتش را برای خوردن و خوابیدن بدزد.

بوده، در لحظات غفلت از کار عقلانی، ازدواج کرد و یازده فرزند به وجود آورد. تک چهرهای که ژان کلوتیه از او کشیده است (در موزه هنری مترپلین نیویورک) او را با حالتی گرفته و بد بین نشان میدهد. اما گویا فرانسوای اول از شور و شوق زندگی چیزی در وی سراغ کرده بود که او را کتابدار قصر فونتنبلو ساخت و مایل بود همیشه، حتی در هنگام مسافرتهايش، دانشور

سالخوده را در مصاحبت خود داشته باشد. در یکی از این سفرها بود که بوده دچار تب شدیدی شد، وی دستور اکید داد که مراسم تدفینش را در کمال سادگی انجام دهند؛ و به آرامش چشم از دنیا بست (۱۵۴۰). کولژ دو فرانس بنای یادبود و آرامگاه وی شد.

پاریس هنوز تا آن زمان زندگی فکری فرانسه را در خود جذب نساخته بود. اومانیسیم در فرانسه نزدیک به دوازده پایگاه داشت، مانند بورژ، بوردو، تولوز، مونپلیه، و بالا-تر از همه لیون شهری که در آن ترکیب عشق و اومانیسیم و زبان و ادبیات معجون روحپروی به وجود آمده بود. در آژن که یکی دیگر از این پایگاه ها بود، یعنی شهری که هیچ انتظار نمیرفت امپراطوری در آن به ظهور برسد، ژول سزار سکالیژر با کمال تحکم، پس از مرگ بوده، بر قلمرو لغتشناسی فرمانروایی یافت. وی که محتملا در پادوا به دنیا آمده بود. (۱۴۸۴) در چهل و یک سالگی به شهر آژن نقل مکان کرد و تا پایان عمر در آنجا باقی ماند (۱۵۵۸). همه دانشوران از او در وحشت بودند، زیرا بر زبان دشنامآمیز لاتینی احاطه کامل داشت. سکالیژر با اعتراض تند خود علیه اراسموس، که طرفداران شیوه سخنوری سیسرون به زبان لاتینی را مورد تحقیر قرار داده بود، شهرتی به دست آورد. وی نخست رابله را به باد انتقاد گرفت، و سپس دوله را از این رو که از رابله انتقاد کرده بود. زمانی دیگر، در یک مجلد از مقالات ادبی خود، کتاب "درباره دقایق فکری" جرونیمو کاردان را مورد موشکافی قرار داد و همت بر آن گماشت که ثابت کند در آن کتاب هر چه اثبات شده باطل و هر چه نفی شده حق است. کتاب مهم سکالیژر، به نام "وضع زبان لاتینی" نخستین دستور زبان لاتینی بود که بر اصول علمی مبتنی شده بود. شرحهایی که وی بر بقراط و ارسطو نوشت، هم از حیث زیبایی بیان و هم از جهت پژوهش علمی، مقامی برجسته داشتند. SGI دارای پانزده فرزند بود که یکی از ایشان ب O...Lb...Hb... دانشمند نسل بعدی شد. کتاب "فن شعر" وی، که چهار سال پس از مرگش انتشار یافت، همراه با نفوذ آثار پسرش و همچنین به علت رسوخ افکار ایتالیاییهایی که در التزام کاترین دومدیسسی به فرانسه آمده بودند سبب شد که توجه اومانیستهای فرانسه از پژوهش در تمدن یونانی بار دیگر به سوی تمدن لاتینی انعطاف یابد.

یکی از هدایای نفیسی که از احیای تمدن یونانی به دست آمد، ترجمه آمیو از کتاب "زندگیهای مقایسه شده"، اثر پلو تارک، بود ژاک آمیو یکی از صدها حمایت شدگان مارگریت دوناوار بود که به کمک وی به مقام استادی زبانهای یونانی و لاتینی در دانشگاه بورژ رسید. ترجمه های "دانیس و خلوئه" و دیگر داستانهای عاشقانه‌های که از زبان یونانی به عمل آورد مورد تمجید قرار گرفتند و، به عنوان پاداش، عواید دیر پر ثروتی به او بخشیده شد این هم از خوشمزگیهای شنیدنی آن زمان. ژاک آمیو، با این بنیه مالی، شروع به مسافرت در سراسر ایتالیا کرد و ذوق لغتشناسی و عتیقهشناسی خود را تشفی داد. وقتی ترجمه "زندگیهای مقایسه شده" را منتشر ساخت (۱۵۵۹)، مقدمهای بر آن نوشت و در آن با بیانی فصیح به حمایت از لزوم پژوهش در تاریخ، که به نظر وی چون "بیت المال بشریت" بود، برخاست. آمیو، در مقدمه خود، تاریخ را به موزه‌های حاوی هزاران نمونه فضیلت و رذیلت، و ترقی و انحطاط سیاسی، برای عبرت نوع بشر، تشبیه کرد، و نیز مانند ناپلئون، تاریخ را برای آموختن فلسفه از هر معلم فلسفهای برتر شمرد. آمیو باز اقدام به ترجمه کتاب دیگری از پلو تارک، به نام "مورالیا"، کرد.

در همان اوقات به مقام اسقفی شهر اوسر ارتقا یافت، و همانجا در پختگی هشتادسال عمر چشم از جهان فرو بست (۱۵۹۳). ترجمه وی از "زندگیهای مقایسه شده"

در همه جا دقیق و بی عیب نبود، اما مجموعه آن اثر به خودی خود ارزش ادبی داشت و سهولت بیان و سادگی سبک آن کاملاً با متن اصلی مطابقت میکرد. دامنه نفوذ این کتاب بی انتها بود. مونتینی چنان مجذوب و سکر روحپرور آن شد که فرانسه دوران سن - بار تلمی را پشت سر گذاشت و رو به سوی آن قدمت برگزیده و عالی منش آورد. شکسپیر از روی ترجمه توانایی که سرتامس نورث از ترجمه آمیو به عمل آورده بود سه نمایشنامه اقتباس کرد. کمال مطلوب پلوتارک در انتخاب قهرمانان بشری انگاره صدها نمایشنامه و خصوصیات اخلاقی صدها مرد انقلابی را طرحریزی کرد^۲ و سرانجام ترجمه کتاب پلوتارک به زبان فرانسه، با عنوان "حیات مردان نامی" پانتئون از مشاهیر به آن ملت اعطا کرد که عامل موثری در برانگیختن خصایل مردانه روح فرانسوی بود.

IV- رنسانس فرانسه

عادت بر این شده، و نیز قابل قبول است که اصطلاح رنسانس (نوزایی)، با تمام غنای معنایی که از آن استنباط میشود، در فرانسه بر فاصله، میان جلوس فرانسوای اول به پادشاهی (۱۵۱۵) و قتل هنری چهارم (۱۶۱۰) اطلاق شود. در حقیقت این شکفتگی پر رنگ و بوی نظم و نثر، آداب و هنر، و جامه و تزئینات، در فرانسه بیشتر یک نوع پخته شدن و به ثمر رسیدن بود تا نوزایی. بر اثر پافشاری بردبارانه مردان و رویش زمین تازه تخم پاشی شده فرانسه، اقتصاد و روح آن مرزوبوم را از چنگال بیماری "جنگ صد ساله" رهایی یافته بود: لویی یازدهم به فرانسه حکومتی متمرکز و نیرومند و منظم بخشیده بود^۳ و لویی دوازدهم مدت ده سال کشور را در صلح پر برکتی نگاه داشته بود. نیروی آفرینش دوران گوتیک، با تمام آزادی، فراغ بال، و خیالپرستی خود، پا برجا مانده بود^۴ و نمونه بارز آن، شخصیت رابله بود که در شیفتگی خود نسبت به بزرگان کلاسیک همواره از گفته های آنان نقل میکرد. اما این بیداری شگرف از جهتی نیز نوعی نوزایی بود. بیشک ادبیات و هنر فرانسه بر اثر آشنایی نزدیکتری با فرهنگ باستانی و قالبهای هنر کلاسیک تغییر شکل کلی یافته بود. و این موازین سدید و خوی متین کلاسیک که اصولاً عبارت بود از تسلط نظم فکری بر شور عاطفی در عالم تئاتر، شعر، نقاشی، مجسمه سازی، و معماری فرانسه تا نزدیک به سیصد سال بر جای ماند. عناصر بارورکننده در این نوزایی عبارت بودند از: کشف و تسخیر ایتالیا به دست فرانسویان^۵ کاوش فرانسویان در ویرانه ها، در روشهای قضایی، و در ادبیات روم باستان^۶ آشنایی ایشان با آثار منثور و انواع هنرهای ایتالیا^۷ و بالاخره باز شدن پای هنرمندان و شاعران ایتالیایی به خاک فرانسه. در پدید آمدن این دوران شکوفایی چندین عامل دیگر نیز دست در کار بودند: صنعت چاپ، ترجمه و انتشار متون کلاسیک، حمایت و تشویق از دانشمندان و شاعران و هنرمندان توسط پادشاهان فرانسه، معشوقه هایشان، مارگریت دو ناوار، و روحانیون و اشراف، و بالاخره وجود الهامبخش زنانی که قادر بودند بجز زیبایی خود زیباییهای دیگری را نیز تحسین

کنند و بر حق بدانند. همه این عوامل در ایجاد دوره شکوه و درخشندگی فرانسه دست در دست یکدیگر انداخته بودند.

فرانسوای اول، که وارث این همه بود، در میان غلامبچه هایش شاعری داشت که به منزله تحولی از ادبیات گوتیک به ادبیات کلاسیک بود یا پل رابطی از ویون به رنسانس. کلمان مارو با قیافه پسر بازیگوش سیزده سالهای وارد صحنه تاریخ شد و کارش این بود که با قصه های شوخی آمیز و حاضر جوابیهای سرزنده خود پادشاه را به نشاط آورد. چون چند سال گذشت، سرگرمی فرانسوا این شد که به داستانهای عشق ورزیها و ستیزه جوییهای مارو با "همه خانمهای پاریسی" گوش بدهد و بخندد، زیرا او نیز با مارو در پسندیدن جذابیت زنان پاریسی همراهی بود. مارو چنین میسرود:

زن فرانسوی کامل و بیعیب است، راهنمای او لذت است و به منفعت اعتنایی ندارد.

نتیجه اینکه: هر چه درباره شان بگویند یا مسخرشان کنند.

زنان فرانسوی شاهکار خلقتند.

مارو شعر را به روانی چشمهای جوشان، زمزمه کنان از دهان بیرون میداد. این اشعار بندرت عمیق بودند، اما احساسات رقیق ما را بر میانگیختند. اینها ابیات ارتجالی، قطعات گفتگویی، چکامه ها، ترجیع بندها، غزلها، یا هجویه ها. و نیز گزارش احوال درونی به سبک اشعار هوراس و مارتیالیس بودند. مارو به نیشخند ثابت میکند که زنان با الماس پربها زودتر رام میشوند تا با التماس شعرا: وقتی این شلخته کوچولوها فاسق دست و دل بازی پیدا کنند که الماسی را به درخشش در آورد، در جلو چشمان خندان و زیتونی رنگشان، تلپ! از پشت بر زمین پهن میشوند.

میخندی لعنت بر کسی به اینجا اشتباه کند! این خاصیت بزرگ آن سنگ است.

که اینطور چشمان را خیره میسازد.

این گونه هدایا و این چنین بخششها بهتر به کار آیند، تا زیبایی، دانش، و حتی التماس.

این هدایا خدمتکاران را به خواب میفرستند، و درهای بسته را باز میکنند، مثل اینکه جادویی در کار باشد.

بینایان را کور میسازند، و سگها را خاموش میدارند.

باز هم حرفهای مرا باور نمیکنی

در سال ۱۵۱۹ مسارو "پیشخدمت مخصوص" مارگریت دو ناوار شد و خدمتگزارانه در دام عشقش افتاد. شایع بود که مارگریت به ناله های عاشقانه وی جواب می‌دهد؛ اما به احتمال قویتر از سخنان مارگریت چیزی تبلیغ آیین پروتستان نصیب شاعر دلشکسته نشد. در واقع مارو ضمن "عشقبازیهایش" تا حدی پایبند اصول آیین پروتستان شد. در التزام رکاب فرانسوا به ایتالیا رفت و در پاویا مانند "بایار" می‌جنگید، و افتخار آن را یافت که همراه پادشاه خود اسیر شود؛ اما چون انتظار نمی‌رفت جان شاعران خونبهایی داشته باشد، او را آزاد کردند.

در بازگشت به فرانسه عقاید پروتستانی خود را چنان آشکارا اظهار داشت که اسقف شارتر او را احضار کرد و در کاخ اسقف نشین خود با کمال ملایمت زندانش ساخت. مارو با شفاعت مارگریت از بند خلاصی یافت، اما اندکی نگذشت که به جرم کمک در فراری دادن عده ای از زندانیان بار دیگر دستگیر شد. فرانسوا با ضمانت شخصی او را آزاد کرد و همراه خود به شهر بایون برد تا درباره زیباییهای شهبانوی جدیدش، الئونورای پرتغالی، نغمه سرایی کند. پس از گذراندن یک دوره اقامت دیگر در زندان - زیرا در ایام روزه بزرگ گوشت خورده بود همراه مارگریت به کاتور و نراک سفر کرد.

در این هنگام بار دیگر انتشار شعارها و اعلانات پروتستانهای آلمان موجب تجدید دشمنی و حمله کاتولیکها به پروتستهای فرانسه شد. به مارو خبر رسید که در پاریس خانهاش را جستجو کرده و فرمان به دستگیریش داده‌اند (۱۵۳۵). از ترس آنکه مبادا حتی دامنه‌های فراخ و پرچین مارگریت هم برای پنهان داشتن وی کفایت نکنند، به ایتالیا گریخت و در فرارا به دوشس رنه پناهنده شد. دوشس او را چون ویرژیل فرا رسیده از شهر مانتوا استقبال شایان کرد؛ گویی بفرست دریافته بود که مارو همواره میل دارد نام خود را به نحوی با نام پوبلیوس ویرگیلیوس مارو مرتبط سازد؛ یا میکوشد که از اشعار ویون چاپهایی بزند؛ و روش زندگی اووید عاشق پیشه را رونویس کند. وقتی ارکوله دوم، دوک فرارا، علنی ساخت که تا چه اندازه از دست پروتستانها به ستوه آمده است، مارو بار سفر بست و به ونیز رفت. در آنجا به وی خبر رسید که فرانسوی اول فرمانی صادر کرده است که براساس آن عموم بدعتگذارانی که با قید سوگند به آیین کاتولیک در آیند بخشوده خواهند شد. وی که فکر میکرد زنان پاریسی ارزش خواندن دعای مراسم قداس را دارند، برای سوگند خوردن حاضر شد. پادشاه خانه و باغی به او عطا کرد و کلمان هم کوشید تا "اصیلزاده تازه به دوران رسیده ای" باقی بماند.

فرانسوا و اتابل، که در کالج سلطنتی زبان عبری درس میداد، مارو را تشویق کرد که مزامیر را به شعر فرانسه درآورد و، بدین منظور، آنها را واژه به واژه برای او تفسیر کرد. مارو تعداد سی مزمور را با شعری خوشاهنگ به فرانسه برگرداند و آنها را، همراه با اهدا نامه خردمندانه ای به پیشگاه پادشاه، به چاپ رساند. فرانسوا اثر را آنچنان پسندید که یک نسخه خصوصیش را برای شارل پنجم، که موقتا با او در صلح و دوستی بود، فرستاد؛ و شارل مبلغ دوپست کراون

(۵۰۰۰ دلار) به شاعر صله داد. مارو باز تعداد بیشتری از مزامیر را ترجمه کرد و، در سال ۱۵۴۳، آنها را به نخستین معشوق خود یعنی "خانمهای پاریسی" اهدا کرد. چنانکه قبلا اشاره شد گودیمیل برای آنها موسیقی ساخت و نیمی از مردم فرانسه به خواندن آنها سرگرم شدند. اما چون تصادفا لوتر و کالون هم این سرودها را دوست میداشتند، سوربون به "پروتستان منشی" سرودها بدگمان شد؛ یا شاید هم مارو با نخوت حاصل از موفقیت‌هایش بار دیگر بیپروا زمزمه بدعتگذاری خود را سر داده بود. پس اعتراض علیه او از سر گرفته شد. کلمان مارو به ژنو گریخت، اما هوای الاهیات آنجا را برای مزاج خود سخت ناسازگار یافت. از آنجا خود را به ایتالیا رساند و در شهر تورن، در چهل و نه سالگی، وفات کرد (۱۵۴۴)؛ در حالی که تنها دختر نامشروع خود را به دست حمایت مارگریت دو ناوار سپرده بود.

۷- رابله

۱- زندگینامه

نویسنده منحصر به فرد، خستگی ناپذیر، شکاک، پرنشاط، دانشمند، و وقیح "سرگرم کننده‌ترین و سودمندترین داستان‌هایی که تا کنون نقل شده است" در سال ۱۴۹۵ پا به عرصه جهان گذاشت. پدرش در شهر شینون دفتر خانه معتبری داشت، و مادرش در ابتدای کودکی او را به یک صومعه متعلق به فرقه فرانسیسیان سپرد؛ که از این باب رابله بعدها زبان به شکایت گشوده و گفته است: "زان که کودکش را نه ماه در زیر قلب خود نگاه میدارند ... نمی‌توانند وجود آنها را تا نهسالگی تحمل کنند ... پس دو ذراع به بلندی لباس ایشان میافزایند و نمیدانم چه مقدار تار موی از نوک سرشان میتراشند و، با خواندن چند کلمه بیخ گوششان، آنها را به شکل پرندگان آسمانی در می‌آورند" یعنی میان سرشان را گرد میتراشند و آنها را راهب میسازند. پسر بدین تقدیر تمکین کرد، زیرا آرزوی تحصیل داشت؛ و احتمالا، مانند اراسموس، در کتابخانه صومعه دل به کتابها سپرد. در آنجا به دو سه نفر از راهبانی آشنا شد که میل داشتند زبان یونانی یاد بگیرند؛ زیرا از گستردگی آن دنیای باستانی، که به اهتمام دانشوران عصر هر روز بیشتر بر اذهان مکشوف میشد، به هیجان آمده بودند. فرانسوا رابله در تحصیلات خود چنان پیش رفت که از شخص گیوم بوده نامه تمجید آمیزی دریافت داشت. ظاهرا اوضاع رو به راه بود؛ و شکاک بزرگ آینده در سال ۱۵۲۰ طی مراسمی به سلک کشیشان درآمد. اما بعضی از راهبان سالخورده تر صومعه که از لغت شناسی بوی بدعتگذاری شنیدند، هلنیستهای جوان را متهم کردند به اینکه پایمردی را که در مقابل به موعظه رفتنهای خود به دست می‌آورند، به جای آنکه تحویل خزانه مشترک صومعه دهند، صرف خرید کتاب میکنند. رابله و چند راهب دیگر محکوم شدند که در تنهایی به سر برند و از خواندن هر نوع کتاب، که برایشان نیمی از معنای زندگی بود،

****تصویر

متن زیر تصویر: نقاش ناشناسی از قرن شانزدهم: رابله. کتابخانه عمومی و دانشگاهی، ژنو

محروم بمانند. بوده از این فاجعه باخبر شد و به پیشگاه فرانسوای اول دادخواهی کرد، و پادشاه فوراً فرمان داد تا دانشوران مغضوب را به آزادی و امتیازات عادی زندگی باز گردانند. بعداً، با شفاعت دیگری، دستخطی از جانب پاپ رسید که به رابله اجازه میداد منزلگاه و تابعیت خود را از صومعه فرانسیسیان تغییر دهد^۷ و بدین ترتیب رابله به شهر مایزه رفت و به فرقه بندیکتین پیوست (۱۵۲۴). در آنجا اسقف ژوفروا د/استیساک چنان به او دلبستگی یافت که اجازه داد برای ادامه تحصیلات خود به هر جا میخواید برود. رابله رفت و دیگر فراموش کرد برگردد.

رابله، پس از مطالعه و بررسی چندین دانشگاه، بالاخره مدرسه پزشکی دانشگاه مونپلیه را پسندید (۱۵۳۰).

ظاهراً میبایست رابله تحصیلاتی قبلی در این رشته داشته باشد، زیرا، تنها پس از یک سال، موفق به دریافت لیسانس پزشکی شد^۸؛ اما به عللی نامعلوم به تحصیلات خود برای گرفتن دکترای پزشکی ادامه نداد، و بار دیگر به دوره گری پرداخت، تا سال ۱۵۳۲ که در لیون مستقر شد. رابله مانند، سروتوس، ضمن پزشکی به تحقیقات دانشورانه خود نیز ادامه میداد. زمانی به سمت نایب دبیر در چاپخانه زیباستین گریفوس کار کرد، چاپ چندین متن یونانی را تحت نظارت گرفت، کلمات قصار بقراط را به لاتینی برگرداند، و نیز مشتاقانه در نهضت اومانسیم، که در آن هنگام لیون را به جنب و جوش درآورده بود، شرکت جست. در ۳۰ نوامبر ۱۵۳۲ یک نسخه از تاریخ فلاویوس یوسفوس را برای راسموس فرستاد، همراه با نامه مدافعه آمیزی که از جانب مردی سی و هفت ساله به دور مینمود، اما طعم خاص آن دوران پر شوق و شور را داشت:

ژرژ د/آرمانیاک ... اخیراً "تاریخ" فلاویوس یوسفوس را برای من فرستاده ... و از من خواسته است ... که آن را برای شما بفرستم ... ای شریفترین پدران، من این موقعیت را مشتاقانه مغتنم شمردهام تا، با کرنش، سپاسگزاری، احترام عمیق، وفاداری چاکرانه خود را به شما عرضه دارم. گفتم پدر! اما میبایست شما را مادر خود بخوانم، اگر که بزرگواری شما چنین اجازه ای را به من بدهد. آنچه ما درباره مادرها میدانیم: از آن هنگام که میوه رحم خود را غذا میدهند، پیش از آنکه اثری از آن به چشم دیده باشند، و حتی پیش از آنکه بدانند چگونه موجودی خواهد بود، و بدان نحوه ای که آن را در پناه حمایت خود میگیرند و از هوای نامساعد محفوظش میدارند همه اینها را شما در حق من انجام دادهاید، برای منی که صورتم بر شما ناشناس بود و نام ناچیزم در نظرم شما بی ارزش. شما مرا بار آوردهاید و با پستانهای عقیف دانش خدایی خود به من قوت و غذا رساندهاید^۹؛ آنچه من هستم، هر ارزشی را که من دارم، همه را تنها به شما مدیونم. اگر من این گفته را آشکارا ابراز نکنم، حق ناشناستین فرد بشر هستم. بار دیگر درود بر شما، ای پدر محبوب! که افتخار کشور خود، تکیه گاه ادب، و قهرمان شکست ناپذیر عالم حقیقت هستید.

در همان نوامبر سال ۱۵۳۲ رابله را در بیمارستان شهری لیون میبایم که با موجب ۴۰

لیور (۱۰۰۰ دلار) در سال به کار پزشکی مشغول است. اما ما نباید او را یک دانشور یا پزشک به طور اخص بدانیم. حقیقت این است که دانش رابله در مباحث مختلف بسیار وسیع بود، و چنین مینماید که او نیز مانند شکسپیر در زمینه علوم و فنون عصر خود اطلاعات حرفه ای داشت حقوق، پزشکی، ادبیات، الاهیات، آشپزی، تاریخ، گیاهشناسی، ستاره شناسی، واسطوره شناسی. وی در آثار خود به صد افسانه باستانی اشاره میکند، از عدهای، نزدیک به پنجاه تن، از نویسندگان و بزرگان یونان و روم باستان نقل قول میآورد، و حتی گاهی در نوشته هایش علم و اطلاع خود را تازه کارانه به رخ میکشد. رابله چنان سرگرم زندگی بود که فرصت کافی برای ممارست علم و پژوهش عمیق نداشت و حتی آثاری که زیر نظرات وی منتشر شدند نمونه های خوبی از دقت در کار به دست ندادند. این از خواص فطری رابله نبود که وجود و هم خود را، مانند اراسموس یا بوده، تماما صرف کوشش و دانش سازد و رویهمرفته زندگی را از کتاب بیشتر دوست میداشت. رابله در نظر ما مردی باوقار، بلند بالا، خوش سیما، منبعی از دانش، و نور و آتش سخنپردازی تصویر شده است. اگر به خطا او را دایم الخمر معرفی کرده اند، شاید به سبب درودهایی بوده است که نثار میگساران میساخته یا مدایحی که در شان شراب میسروده؛ اما در حقیقت رابله پس انداختن یک کودک حرامزاده که آن هم آن قدر کوتاه زیست که گناه کوچکی بیش به شمار نمیآید زندگی نسبتا آرام و شریفی داشت؛ چنانکه بارها مورد تجلیل برگزیدهترین مغزهای معاصر خود، از جمله چند تن از روحانیان عالیمقام، قرار گرفت. در عین حال، رابله بسیاری از خواص دهقانان فرانسوی را در خود جمع داشت. وی از آدمهای لافزن و دلزنده ای که در مزارع یا خیابانها با او رو به رو میشدند به گرمیاستقبال میکرد، و شوخیها، و قهقهه ها، داستانیها، و هرزه دراییهای ایشان را دوست میداشت؛ و از همین رو، بی آنکه تعمدی داشته باشد، چنان زیست که شهرت اراسموس را در مقابل درخشش نام خود بی رنگ و رو ساخت؛ زیرا وی این قصه ها و روایات را جمع آوری میکرد، اجزایش را به هم مرتبط میساخت، آنها تکمیل میکرد، شاخ و برگ میداد، به زیور سخنان و اشارات بزرگان کلاسیک میآراست، جنبه طعنه آمیزشان را شدیدتر میساخت، و به صورت هجویاتی آموزنده بخصوص لحن پیروا و اشارات وقاحت آمیز آنها را هر چه دست نخورده تر نگاه میداشت.

یکی از داستانهای شایع آن زمان، در بسیاری از نواحی روستایی، سرگذشت غول مهربانی به نام گارگانتوا، و اشتهای سیری ناپذیر، عشقبازیها، و زور آزماییهایش بود. بنابه روایات محلی، تپه ها و تخته سنگهایی که در گوشه و کنار به چشم میخوردند همه در هنگام عبور گارگانتوا از درون زنبیل دستیش به زمین ریخته بودند. این افسانه ها حتی تا زمانهای خیلی بعدتر، یعنی تا حدود سال ۱۸۶۰، در کلبه های روستایی فرانسه، که هرگز پای شهرت رابله به آنها نرسیده بود، بازگو میشدند. نویسنده ای ناشناس یا شاید خود رابله، از سر شوخی و تفریح، بعضی

از این حکایات را روی کاغذ آورد و در لیون به صورت کتابی با عنوان وقایعنامه کبیر و گرانیهای گارگانتوا، گول کبیر و عظیم الجثه (۱۵۲۱) به چاپ رساند. کتاب چنان با رغبت عمومی خریداری شد که رابله به فکر افتاد دنباله ای، درباره پسر گارگانتوا، بر آن منضم سازد. بنابراین در بازار مکاره لیون، در اکتبر ۱۵۳۲، کتابی بدون نام نویسنده و با عنوان عملیات و دلاوریهای هراس انگیز و محیرالعقول پانتاگروئل مشهور در جهان منتشر شد. در گذشته این نام در بعضی از نمایشهای عامیانه آورده شده بود، اما رابله به آن وجود گول آسا معنی و عمق تازه ای بخشید. سوربون و راهبان کتاب را به وقاحت و رکاکت محکوم کردند و فروش آن بالا رفت. فرانسوای اول از خواندن آن لذت برد، و عده ای از روحانیان نیز مزه آن را چشیدند. چهارده سال گذشت تا رابله نویسنده گی آن کتاب را گردن نهاد، زیرا بیم از آن داشت که زندگی یا دست کم شهرتش را بر سر آن به باد دهد.

رابله هنوز چنان سرگرم کسب دانش بود که وظایف خود را در بیمارستان پشت گوش میانداخت، و در نتیجه از طبابت در بیمارستان معزول شد. اگر ژان دو بله، اسقف پاریس و یکی از بانیان کولژ دو فرانس، او را به عنوان پزشک شخصی خود را در ماموریتش به ایتالیا همراه نبرده بود، (ژانویه ۱۵۳۴) ممکن بود رابله برای تهیه قاتق نانش دچار دردسر شود. در بازگشت به لیون، رابله زندگی بسیار هراس انگیز گارگانتوای کبیر، پدر پانتاگروئل را در اکتبر همان سال منتشر کرد. داستان نامبرده، که میبایست کتاب اول کل مجموعه را تشکیل دهد، حاوی چنان هجویات شیطنت آمیزی نسبت به طبقه روحانیان بود که بار دیگر از طرف سوربون تکفیر شد. بزودی هر دو داستان با هم چاپ شدند و مقدار فروش آن را از هر اثر دیگری در فرانسه، جز کتاب مقدس و تقلید مسیح، فراتر رفت. چنانکه روایت شده است، پادشاه فرانسه باز هم بر آن خندید و نویسندهاش را تمجید کرد.

اما در شب ۱۷ اکتبر ۱۵۳۴ با اقدام پروتستانها به چسباندن شعارها و نوشته هایی اهانت آمیز به دیوار خانه های پاریس، و حتی درهای کاخ سلطنتی، موقعیت رابله، به عنوان یکی از مخالفان آیین کاتولیک، بار دیگر به خطر افتاد. با آنکه وی باز هم نام خود را در کتابش ذکر نکرده بود، اما میدانست که مورد سوطن عمومی قرار دارد و از آن میترسید که سوربون، با نفوذی که در مقام سلطنت داشت، سر نویسنده هرزه در را از پادشاه بخواهد.

باز هم ژان دو بله به رابله رسید و آن روحانی باصفا، که اینک به مقام کاردینالی ارتقا یافته بود، دانشور، پزشک، و هرزهنگار ما را از معرکه که نجات داد و باخود به رم برد (۱۵۳۵). از بخت خوش، رابله در رم با پاپ روشنفکری هم کلام شد. پاولوس سوم کوتاهی او را در انجام وظایف رهبانی و روحانیش معذور داشت و به وی اجازه اشتغال به حرفه پزشکی داد. رابله، برای "جبران اخلاقی گناهانش"، کتاب خود را برای چاپهای بعدی از آن قسمتهایی که به ذائقه پیروان اصیل آیین دین مسیح زنده میآمد تنفیح کرد و نیز هنگامی که اتین دوله نیرنگی به او زد و کتابش را

بی اجازه، و همچنان اصلاح نشده، به چاپ رساند، رابله نام او را از فهرست دوستان خود حذف کرد. در پرتو حمایت کاردینال دوبله، رابله بار دیگر در دانشگاه مونپلیه به تحصیل پرداخت، دکترای پزشکی خود را گرفت، در همان جا سخنرانی‌هایی برای جمعیت‌های انبوه ایراد کرد، و سپس به لیون بازگشت تا زندگی خود را به عنوان یک پزشک و دانشور از سر گیرد. در ژوئن سال ۱۵۳۷، دوله او را در مقام استاد کالبد شکافی، در حال تشریح جسد جانی اعدام شده ای در برابر گروهی از دانشجویان، وصف کرده است.

از آن پس درباره زندگی پرنشیب و فراز رابله، جز اطلاعاتی پراکنده و ناقص، چیزی در دست نیست. هنگام ملاقات تاریخی فرانسوای اول و شارل پنجم در اگ - مورت (ژوئیه ۱۵۳۸)، رابله در التزام پادشاه فرانسه بود.

دو سال بعد او را در شهر تورن مییابیم که به سمت پزشک مخصوص گیوم دوبله، برادر کاردینال دوبله و سفیر کبیر فرانسه در ایالت ساووا، مشغول خدمت است. در همان ایام جاسوسان از میان نامه های رابله موادی استخراج کردند که آشوبی در پاریس به پا کرد. رابله شتابان خود را به پایتخت رساند، دلیرانه با آن غایله رو به رو شد، و به میانجیگری پادشاه برائت یافت (۱۵۴۱). با آنکه دو کتاب گارگانتوا و پانتاگروئل مکررا توسط اولیای سوربون تحریم شده بودند، اما فرانسوا نویسنده درمانده را به خدمت پذیرفت و شغل دولتی کوچکی، به عنوان "مامور رسیدگی به عریضه ها" به وی سپرد، و به او اجازه رسمی داد که کتاب دوم پانتاگروئل را به چاپ رساند؛ و رابله نیز از راه سپاسگزاری آن را به مارگریت دو ناوار اهدا کرد. انتشار این اثر چنان آشوبی در میان علمای دین به راه انداخت که رابله صلاح دید به مس پناهنده شود. یک سال در بیمارستان شهری مس به کار پزشکی مشغول بود (۱۵۴۶ و ۱۵۴۷)، سپس در سال ۱۵۴۸ لیون را برای خود جای امنی یافت، و در سال ۱۵۴۹ به پاریس بازگشت. بالاخره حامیان کلیسایی وی توانستند محل خدمتش را به عنوان کشیش بخش کلیسایی مودون، واقع در جنوب باختری پایتخت، تامین سازند (۱۵۵۱)؛ و آن خرمگس سالخورده آزار کشیده، بار دیگر، جامه کشیشی بر تن کرد. ظاهرا وی انجام وظایف شخصیش را به عهده زیر دستانش میانداخت و تنها خرج کردن عواید را در دست خود نگاه میداشت. تا آنجا که اطلاع داریم هنوز در مقام کشیشی مودون باقی بود که، تقریبا به طور گمنام، کتابی را که اکنون کتاب چهارم اثر بزرگش محسوب میشود به چاپ رساند (۱۵۵۲) و آن را به اوده، کاردینال دو شاتیون، اهدا کرد. ظاهرا این کار باکسب اجازه قبلی انجام گرفت زیرا در فرانسه آن زمان نیز، مانند ایتالیای دوره رنسانس، روحانیان بلندنظر و دانش دوست یافت میشدند. با این همه، کتاب مورد لعن و مذمت سوربون قرار گرفت و انتشار آن به فرمان پارلمان تحریم شد. حالا دیگر فرانسوای اول و مارگریت دو ناوار

چشم از دنیا بسته بودند و رابله در نزد هانری دوم عبوس تقریبی نیافت. چندی از پاریس دوری گزید، اما طولی نکشید که به آن شهر بازگشت و در همانجا بود، که پس از یک بیماری طولانی، وفات یافت. چنانکه نقل شده است، وقتی در بستر مرگ از او پرسیدند که فکر میکنید به کجا خواهید رفت، جواب داد: "من به جستجوی یک شاید بزرگ میروم." افسوس که این افسانه ای بیش نیست.

۲- گارگانتوا

پیشگفتار کتاب اول (که در اصل کتاب دوم بوده است)، در همان وهله نخست، ماهیت اصلی مجموعه اثر را آشکار میسازد:

خطاب به شما باده گساران شریف و نامدار، و شما علمفروشان چشم دریده سه بار آبله گرفته (زیرا فقط به شما، و نه به هیچ کس دیگر، نوشته های خودم را اهدا میکنم) ... اگر ظاهر سقراط را دیده بودید و میخواستید از روی آن به اهمیت مقامش پی ببرید، مطمئناً یک پوست پیاز هم برای او ارزش قایل نمی شدید ... شما ای شاگردان بر گزیده من، و شما ای گروه دیوانگان سرخوش و تن پرور، با خواندن مطالب دلنشین بعضی از آثار تراوش از مغز ما ... فقط آماده آنید که بگویید در این آثار چیزی جز مطایبه، سخریه، سخنان شهوت انگیز، و دروغهای و هم آمیز یافت نمی شود ... اما ... در ضمن مطالعه این رساله، شما ... با اصول عقیده ای بسیار عمیق و مجرد ... همچنین با آنچه مربوط به مذهب ماست، و با بسیاری از مباحث اجتماعی و مسائل زندگی اقتصادی مواجه و آشنا خواهید شد. ... شاید یکی از آن کله پوسیده های خودنما از کتاب من بدگویی کرده باشد، که به حبه ای نمی ارزد ... پس حالا- پسران من، جست و خیز کنید، قلبتان را به نشاط آورید، با شادی تمام کتاب مرا بخوانید ... و جرعه ای از شراب ناب بالا بیندازید!

سرتامس اورکرت اثر رابله را به زبان انگلیسی ترجمه کرده است. گرچه در ترجمه گاهی لحن اصلی را تشدید میکند، اما در این سطور کاملاً نسبت به آن وفادار مانده است؛ بخصوص در استفاده از عبارات کوتاه و پرمعنی که اکنون دیگر در بیان ادبی به کار نمی روند. در این دو بند [؟] ای که نقل شد، روحیه و مرام رابله به دست میآید: انتقاد شدید در زیر پوششی از هجو، که گردن نویسنده را از حلقه طناب دار نجات میبخشد، و یا گاهی آلوده به الفاظ مستهجن و ضد عفونی نشده. به هر حال، ما با تقبل هر گونه خطر و لغزشی به پیشروی خود در این سرزمین عجایب میپردازیم، و شکر این نعمت را به جای میآوریم که لفظ چاپ شده بوی عفونت نمی دهد؛ بدین امید که در آن مزبله دان در و گهری چند به دست خواهیم آورد.

کتاب گارگانتوا با شجره نامه ای بیهمتا به شکل کتاب مقدس آغاز مییابد. پدر غول، گرانگوزیه، شاه یوتوپیا، و مادرش گارگامل بود. گارگامل جنین را یازده ماه در رحم خود نگاه داشت؛ و چون دردهای زایمان او شروع شد، دوستانشان گرد آمدند تا به نوبه جرعه شرابی بنوشند، زیرا معتقد بودند که طبیعت از خلا نفرت دارد. پدر مغرور، با حالی خالی از

درد، همسرش را تشویق میکند: "با جرئت گوسفند باش و این پسر را به عالم زندگی گسیل دار، تا ما به شتاب هر چه تمامتر دست به کار شویم... و یکی دیگر بسازیم." برای یک لحظه، زن آرزو میکند که شوهرش به سرنوشت آبلار دچار شود. شوی پیشنهاد میکند که حاضر است در همان لحظه آرزوی او را برآورده سازد و خود را از مردی بیندازد، اما گارگامل تغییر عقیده میدهد. گارگانتوا، که در حال بیرون آمدن از رحم مادر است، چون مجرای خروجی را با شی قابطض نابجایی مسدود شده میباید، "وارد ورید اجوف" مادر میشود؛ از میان حجاب حاجز او رو به بالا میرود، خود را به گردنش میرساند، و "از گوش چپ وی قدم به دنیا میگذارد." گارگانتوا، به محض تولد، با صدای بلندی، که تا دو ایالت دورتر شنیده شد، نعره کشید: "مشروب! مشروب! مشروب!" ۱۷۹۱۳ کیله شیر برای تغذیه وی آماده شده بود، اما گارگانتوا از همان زمان علاقه خود را به شراب ظاهر ساخت.

چون هنگام تربیت غول جوان رسید، تا آماده شود به جای پدر بر تخت بنشیند، معلمی موسوم به استاد ژوبلن را برای تدریسش تعیین کردند تا با پر کردن حافظه‌اش از وقایع مرده، و گیج ساختنش با براهین فلسفه مدرسی، او را به صورت ابلهی درآورد. پدر در آخرین درجه یاس چاره را در آن دید که پسرش را به دست یکی از اومانیستها، به نام پونوکرات، بسپارد. استاد و شاگرد به پاریس رفتند تا از آخرین شیوه‌های آموزش و پرورش برخوردار شوند. گارگانتوا سوار مادیان عظیم پیکری بود که با دم شلاقیش، در حین حرکت، درختان جنگلهای وسیعی را کلابر زمین ریخت؛ و به همین سبب قسمتی از خاک فرانسه تبدیل به دشت شد. چون به پاریس رسیدند، گارگانتوا در روی یکی از برجهای کلیسای نوتردام از اسب پیاده شد؛ دل بستگی شدیدی به ناقوسهای برج پیدا کرد و آنها را کش رفت تا به گردن اسبش بیاویزد. پونوکرات بازآموزی غول بد بار آمده را با خوراندن مسهل فراوان آغاز کرد تا روده‌ها و مغزش، که با یکدیگر اتحاد نزدیک داشتند. پاک شوند. پس از این تزکیه، گارگانتوا گرم کار شد و با کمال همت به پرورش جسم، روح، و اخلاق خود پرداخت. کتاب مقدس، و آثار کلاسیک، و انواع هنرها را مورد پژوهش قرار داد؛ نواختن عود و لذت از موسیقی را فرا گرفت؛ دو، پرش، کشتی، کوهپیمایی، شنا، سواری، نیزه بازی بر روی اسب، و دیگر فنون جنگی را تمرین کرد؛ به شکار رفت تا جرئتش زیاد شود؛ و برای تقویت ریه‌های خود چنان نعره کشید که تمام پاریس صدایش را شنیدند. گارگانتوا از کارگاه‌های فلزکاران، سنگتراشان، زرگران، کیمیاگران، نساجان، ساعتسازان، چاپچیان، و رنگرزان دیدن کرد و حرفه هر یک را مورد مطالعه قرار داد. وی هر روز در انجام یکی از کارهای عملی و سودمند شرکت میجست و گاهی نیز برای شنیدن سخنرانیهای علمی، یا محاکمه‌ها، و یا "مواعظ ارشادکنندگان انجیلی" حاضر میشد.

در گیرودار اینهمه آموزش و پرورش، ناگهان گارگانتوا به قلمرو پدرش احضار میشود، زیرا شاه دیگری، به نام پیکروشول، به گرانگوزیه اعلان جنگ داده بود. چرا رابله، با اقتباس داستانی از کتاب زندگی پورهوس پلوتارک، نقل میکند که چگونه سرداران پیکروشول لاف آن میزنند که در زیر لوای پیشوای خود سرزمینهای فرانسه، اسپانیا، پرتغال، الجزایر، ایتالیا، سیسیل، کرت، قبرس، رودس، یونان، و بیت المقدس ... را تسخیر خواهند کرد. پیکروشول از شنیدن آن سخنان شاد میشد و باد میکند، اما حکیم پیری از او میپرسد: "عاقبت اینهمه مشقت و آوارگی چه خواهد بود" پیکروشول پاسخ میدهد: "ما پس از بازگشت مستقر خواهیم شد، آسوده خواهیم زیست، و خوش خواهیم بود." حکیم خاطر نشان میسازد: "اگر تصادفاً از این سفر دراز و پرمخاطره برنگشتید چه آیا بهتر نیست که هم اکنون فرصت را برای استراحت مغتنم شمیریم" پیکروشول بانگ میزند: "دیگر بس است، پیش بروید که من از هیچ چیز باک ندارم ... هر که مرا دوست دارد به دنبال بیاید" (کتاب ۱ فصل ۳۳).

اسب گارگانتوا تقریباً به تنهایی جنگ را پیش میبرد، زیرا با هر حرکت ساده خود هزاران نفر از سپاهیان پیکروشول را در آب غرقه میسازد.

لیکن قهرمان واقعی آن جنگ فرایار ژان بود. وی راهبی بود که جنگ آزمایی را از دعا خوانی بیشتر دوست داشت و به کنجکاوی حکیمانه خود اجازه میداد که خویشتن را به درون مهلکترین مسیرهای فکری بیندازد.

مثلاً میپرسد: "دلیل آن چیست که رانهای هر زن اعیانزاده ای همیشه تازه و خنک است" و چون هر چه در آثار ارسطو یا پلوتارک جستجو میکند اشاره ای به این مسئله مهم نمی یابد، خود وی جوابهایی میدهد که پر است از اطلاعات فنی درباره چگونگی ساختمان ران در بدن. عموم خدمتگزاران شاه او را دوست دارند و آنقدر غذا و شراب به وی میدهند که امعایش اظهار رضایت کنند، و او را دعوت میکنند که خرقه رهبانیش را درآورد، تا بتواند بیشتر بخورد، اما او میترسد که مبادا با درآوردن خرقه رهبانی تندی آتش را نیز از دست بدهد. همه عیبهایی که مصلحان پروتستان به راهبان مسیحی نسبت میدادند به قلم رابله، در شخصیت این عضو سرخوش آن گروه روحانیان، مورد طنز و طعنه قرار میگیرند: تنبلی، شکمپرستی، باده گساری، دعاخوانی زیر لب، و دشمنی با کلیه دانستنیها، جز رشته محدود مطالعات و افکار خودشان، فرایار ژان میگوید: "در دیر ما، از ترس ابتلا به اوریون، هیچ کس مطالعه نمی کند." (ک ۱، ف ۳۹) چون گارگانتوا میخواهد به پاداش دلاوریهای فرایار ژان در جنگ او را رئیس یکی از دیرهای موجود سازد، ژان از او درخواست میکند که، در عوض، وسایل لازم را در اختیارش بگذارند تا شخصاً دیر تازه ای دایر کند که "مقرراتش بر خلاف همه دیرهای دیگر باشد." اولاً، در آن دیر دیوارهای محاصره کننده وجود نداشته باشد، و ساکنانش بتوانند به دلخواه خود آزادانه آنجا را ترک کنند. ثانیاً، در آن نباید به روی زنان بسته بماند، بلکه باید آن گروه زنانی

که “روشن مو و خوبرو و شیرین رفتارند”، و سنشان میان ده تا پانزده سال است، حق ورود به آن دیر را داشته باشند. ثالثاً، فقط مردان دوازده تا هجده ساله باید به آن پذیرفته شوند، که ایشان نیز باید نیکو منظر، خوش رفتار، و دارای اصل و نسب عالی باشد؛ و کودنها، خشکه مقدسها، گدایان، فقها، قضات، محرران، رباخواران، زراندوزان، و “ریاکاران نوحه سرا” نباید داوطلب ورود به آن دیر شوند. رابعاً، هیچ یک از ساکنان دیر نباید سوگند پاکدامنی و فقر و فرمانبرداری یاد کند؛ بلکه اعضای آن باید حق داشته باشند ازدواج کنند، از دارایی خود بهره مند شوند، و در همه کار آزاد باشند. نام دیر باید تلم، یا “هرچه دلت میخواهد”، باشد و تنها قانونش “هر چه میخواهی بکن”. زیرا “مردانی که آزادند، از نسل خوب به وجود آمده اند، خوب پرورش یافته اند، و در مجالست مجامعی از مردم شریف به سر برده اند، طبعاً، دارای غریزه و داعیه ای هستند که ایشان را به انجام اعمال پسندیده وارد میکند و از گرویدنشان به سوی پستیها باز میدارد؛ و همین غریزه است که شرف نامیده میشود” (ک ۱، ف ۴۷). گارگانتوا هزینه لازم برای ایجاد این هرج و مرج اشرافی را تهیه کرد، و ساختمان دیر، طبق مشخصاتی که رابله چنان به دقایق و جزئیات وصف کرده است که معماران از روی آن نقشه ها برداشته اند، بالا رفت. در این ساختمان، کتابخانه، تماشاخانه، استخر شنا، زمین تنیس، میدان فوتبال، نمازخانه، باغ گل، محوطه شکار، باغهای میوه، اصطبلها، و ۹۳۳۲ اتاق تعبیه شده بودند. در واقع این یک هتل امریکایی بود که در اراضی خالی و وسیع به وجود آمده بود. رابله فراموش کرد آشپزخانه ای به آن منضم سازد، و همچنین توضیح نداده است که کارهای نظافت و نگاهداری آن بهشت زمینی را چه کسانی میبایست انجام دهند.

۳- پانتاگروئل

پس از آنکه گارگانتوا به جای پدر بر تخت نشست، نوبت او شد که دست به کار تولید مثل و پرورش فرزند زند.

در “چهارصد و چهار بیست و چهارده و چهارسالگی” صاحب پسری به نام پانتاگروئل شد، از زوجه خود بادبک که هنگام به دنیا آوردن نوزاد خود از دنیا رفت. گارگانتوا، در آن وضع، بر همسر خود “چون گاوی گریست” و بر فرزند نیرومندش “چون گوساله ای خندید.” پانتاگروئل، با اندازه های غول آسا، بسرعت رشد کرد. وی یک بار، هنگام صرف غذا، از روی سهو آدمی را درسته بلعید؛ به طوری که بعداً مجبور شدند با عملیات معدنکاوی او را از اعماق جهاز هاضمه غول جوان استخراج کنند. پس از آنکه پانتاگروئل برای تحصیلات عالی به پاریس رفت، گارگانتوا نامه ای به او نوشت که بوی خاص دوران رنسانس را به مشام میرساند:

فرزند عزیزتر از جانم:

... گرچه پدر مرحوم من گرانگوزیه، که یادش به خیر باد، بیشترین کوشش خود را به کار برد تا مرا از هر گونه دانش سیاسی و کمال فکری برخوردار سازد، و الحق زحمت و مرارت من در کسب علوم به سرحد آرزوی او رسید، بلکه باید بگویم از آن هم گذشت؛ با

اینهمه، چنانکه ممکن است خودت خوب بفهمی، در آن زمان وضع به اندازه امروز برای کسب دانش مناسب و شایسته نبود ... زیرا آن زمان ابرهای جهل همه جا را تیره و تار کرده بودند و طعم شوم و مصیبت وجود گوتها کامها را تلخ ساخته بود؛ زیرا این قوم هر جا که پا میگذاشت، همه ادبیات عالی را از بین میبرد، که به لطف الاهی در دوران فرمانروایی من دوباره همان درخشندگی و شکوهمندی سابق خود را بازیافته است؛ گر چه باید اضافه کنم که اکنون چنان رونق و افزایشی در دانش عمومی پدید آمده است که دیگر بزرگوار است مرا به کلاس اول مدرسه متوسطه پسران بپذیرند ...

حالا- مغزهای آدمیان به زیور همه نوع نظم و انضباط آراسته شده است؛ و علم قدیم، که در طول دورانهای دراز خاموش مانده بود، دوباره فروزان گشته است، حالا دیگر زبانهای اقوام با فرهنگ، پاکی دوران نخستین خود را باز یافته اند، زبانهایی چون یونانی (که انسان بدون دانستن آن شرم دارد از این که خود را دانشمند بنامد)، عبری، عربی، کلدانی، و لاتینی. صنعت چاپ نیز حالا مورد استفاده قرار گرفته است، و چنان صحیح و ظریف که بهتر از آن به تصور در نمی آید ...

قصد من آنست که ... تو زبانها را کاملا- فراگیری ... و کاری کنی که هیچ واقعه تاریخی وجود نداشته باشد که تو در حافظهات حاضر نداشته باشی ... از علوم آزاد هندسه و حساب و موسیقی، هنگامی که کودکی بودی، به تو مقدماتی آموختم ... در آنها پیشروی کن ... اما در خصوص ستاره شناسی، همه قوانین آن را مطالعه کن؛ ولی گرد علم احکام نجوم نگرد ... که چیزی جز فریب آشکار و یاوه گویی نیست. درباره حقوق مدنی، دلم میخواهد که کلیه متون قانونی را از حفظ بدانی و بتوانی آنها را با فلسفه تطبیق دهی ...

میل دارم امور طبیعی را به درستی مورد پژوهش قرار دهی ... از مطالعه دقیق آثار پزشکان یونانی، عرب و لاتینی کوتاهی مکن، و نیز تلمودشناسان و قبالة شناسان را به دیده تحقیر منگر؛ و، از راه تجزیه و تشریح مکرر، درباره جهان کوچک یا مظهر کائنات، یعنی وجود آدمی، معرفت کامل به دست آر؛ و در بعضی از ساعات روز فکر خود را متوجه "کتاب مقدس" کن؛ بدین ترتیب: ابتدا "عهد جدید" را به یونانی ... و سپس "عهد قدیم" را به عبری مورد مطالعه قرار ده ...

اما چون، به گفته سلیمان حکیم، خرد به درون مغز بداندیش راه نمی یابد و علم بدون وجدان روح را به تباهی میکشاند، بر تو فرض است که خداوند را خدمت کنی و مهر و بیم او را در دل داشته باشی ... به عموم همسایگان نیکی کن و آنها را چون خودت دوست بدار؛ احترام مریانت را به جای آر و از مصاحبت آنهايي که میل نداری شیبیشان شوی روی بگردان؛ و مبادا که مواهب و عنایات خداوندی را به عبث دریافت داری و جبران ناکرده گذاری. و هنگامی که دانستی بر همه دانشی که در آن سوی دنیا میتوان کسب کرد دست یافتهای، به آغوش من باز گرد؛ تا من ترا ببینم و پیش از مردنم دعای خیرت کنم ...

پدر تو، گارگانتوا

پانتاگروئل با جدیت تمام تحصیل کرد، و چندین زبان آموخت، و اگر به تصادف پانورژ را ملاقات نکرده بود، ممکن بود یکی از آن "کرم کتاب"ها از آب درآید. در این مورد هم مانند حکایت فرایار ژان، و حتی بیش از آن، یک شخصیت درجه دوم داستان بمراتب روشتر

و برجسته تر از قهرمان اصلی توصیف می‌یابد؛ همان طور که سانچوپانثا گاهی بیش از دون کیشوت میدرخشد.

رابله که در گارگانتوا یا پانتا گروئل میدان کافی برای بذله‌گویی بیپروا و لغت پراکنی پربلوای خود نمی‌یابد.

احتیاج دارد که فردی چون پانورژ، را که ربعی هرزه، ربعی حقوقدان، ربعی شاعر، و ربعی فیلسوف است، وسیله انتقال هزلیات و هجویات خود قرار دهد. وی پانورژ را (که به معنی "همه‌کاره" است) "چون گربه‌ای که از گرسنگی دم مرگ است" وصف می‌کند: با طرز راه رفتنی بسیار محتاط، "مثل آنکه روی تخم مرغ راه می‌رود"؛ آدمی پردل، اما اندکی شهوت پرست، و "مبتلا به یک نوع بیماری ... که بیولی نامیده می‌شود"؛ یک جیب بر واقعی، "بی سروپایی هرزه، دغلكار، و دایم الخمر ... آدمی به تمام معنی فاسد"؛ اما "از اینها گذشته، بهترین و با تقواترین فرد جهان" (ک ۲، ف ۱۴ و ۱۶). رابله از دهان چنین مخلوقی وقیحترین هزلیات خود را بیرون میریزد.

پانورژ بخصوص از این رسم زنان پاریس بدش می‌آمد که بالا-تنه جامه‌شان را از جلو می‌بستند و از پشت، سرتاسر، دگمه می‌بنداختند؛ و به این گناه زنان را به محاکمه کشید و چیزی نمانده بود که خودش محکوم شود؛ اما تهدید کرد که اگر چنین باشد، وی نیز همان رسم را در مورد زیر شلواری مردان به کار خواهد برد؛ که بر اثر آن دادگاه رای داد زنان جلو جامه خود را کمی، ولی به مقدار قابل نفوذ، باز بگذارند (ک ۲، ف ۱۷). یک بار مورد تحقیر زنی واقع شد و کینه او را به دل گرفت، و روزی که آن زن در کلیسا به زانو درآمده و مشغول دعا خواندن بود، دامنش را با ترشحات دفع شده از ماده سگ فحل آمده ای آلوده کرد؛ و هنگامی که آن بانو از کلیسا خارج شد، همه ۶۰۰۰۱۴ سگ نر پاریس با اشتیاق، دسته جمعی، و خستگی ناپذیر به دنبالش افتادند (ک ۲، ف ۲۱ و ۲۲). خود پانتا گروئل هم با تمام وقار شاهزادگیش، برای رفع ملال حاصل از مطالعات فلسفی، به این پست نابکار پناهنده می‌شد و در هر سفر او را همراه خویش می‌برد.

چون داستان تفرج کنان به کتاب سوم می‌رسد، پانورژ با خود و دیگران به این بحث می‌پردازد که آیا صلاح است زن بگیرد یا نه. وی دلایل موافق و مخالف خود را در صد صفحه فهرست بندی می‌کند، که بعضی از آنها نشاط بخشند و بیشتر شان ملال آور؛ و در همین صفحات است که خواننده با آدمی که به عمد همسری لال اختیار می‌کند، و قاضی معروفی که با شیر و خط انداختن به عادلانه‌ترین داوریهای خود می‌رسد، آشنا شود. در پیشگفتار کتاب چهارم رابله به تقلید از لوکیانوس "شورای عالی خدایان" را در آسمان وصف می‌کند، در حالی که یوپیترا از حدود هرج و مرج آسمانی بر روی زمین، وقوع جنگهای سی گانه در آن واحد، نفرت اقوام از یکدیگر، نفاق میان ادیان، صغری و کبری چینی فیلسوفان زبان به شکایت گشوده است: "تکلیف ما با این راموس و گالان چیست که پاریس را دچار نفاق فکری ساخته اند" پریاپوس به یوپیترا نصیحت می‌کند که آن دو "پیر" را تبدیل به "سنگ" سازد؛ و در اینجا

رابله صنعت جناس را از کتاب مقدس اقتباس کرده است.

در بازگشت به زمین، رابله کتابهای چهارم و پنجم را به شرح سفرهای طولانی و سیاحت‌های عجیب و غریب پانتاگروئل اختصاص می‌دهد. او به همراهی پانورژ و فرایار ژان، و با ناوگان سلطنتی یوتوییا، به جستجوی “معبد بطری مقدس” می‌روند تا پرسند که پانورژ باید ازدواج کند یا نه پس از گذراندن حوادثی بیست گانه، که در ضمن آنها روزه بزرگ مسیحیان، پروتستانهای بدخواه پاپ، خشکه مقدسان هواخواه پاپ، گروه رهبانان، دلالان عتیقه‌های قلبی، حقوقدانان “(گره‌های خز پوشیده)”， فلاسفه مدرسی، و تاریخ‌نویسان را به باد طعنه و تمسخر می‌گیرد، هیئت سیاحان به معبد می‌رسند. بالای سر در معبد کتیبه‌ای به زبان یونانی نوشته شده است، بدین مضمون: “حقیقت در شراب است.” در چشمه نزدیک معبد، بطری غوطه‌ور است و صدایی غلغل‌کنان، شبیه به لفظ “نوش”， از آن بیرون می‌آید؛ و با کبوک، کاهنه معبد، آن صدا را چنین تفسیر میکند که شراب بهترین فلسفه است و “نه خندیدن، بلکه نوشیدن ... شراب خنک و گوارا ... وجه تمیز بشر از دیگر جانوران است.” پانورژ از اینکه میبیند مطلبی را که خودش همیشه میدانست مورد تایید وحی آسمانی قرار گرفته است خوشحال میشود و تصمیم می‌گیرد که بخورد، بنوشد، و ازدواج کند؛ و عواقبش را نیز مردانه تحمل کند. وی به آواز بلند، و با کلماتی بیش‌رمانه، “سرود زفاف” را می‌خواند، و سپس با کبوک هیئت سیاحان را با یک دعای خیر مرخص می‌سازد: “دعا میکنم آن فلک ذهنی که مرکزش همه جاست و محیطش هیچ‌جا، و ما او را خدا مینامیم، شما را در پرتو حمایت پروردگارش نگاه دارد” (ک ۵، ف ۴۷). بدین ترتیب با ترکیبی از هرزگی و فلسفه که مخصوص قلم رابله است، این سرگذشت بزرگ پایان می‌یابد.

۴- دلچک شاه

در پس این یاوه‌سرایی چه معنایی نهفته است، آیا در این پیمان، که پر است از نشاط شهوت و شراب پرستی، هیچ اندیشه خردمندانه‌ای وجود دارد رابله از زبان یکی از ابلهان کتابش می‌گوید: “ما لوده‌های دهاتی آدمهای بیروایی هستیم که گاهی با یک تلنگر واژه‌ها را از مفصلشان در میکنیم” (ک ۵، ف ۷). رابله عاشق همین واژه‌هاست، و با آنکه مخزنی تمام نشدنی از آن را در اختیار دارد، باز بیش از هزار واژه دیگر نیز از خود اختراع کند. وی مانند شکسپیر واژه‌ها را از بوته هر حرفه و شغلی، و از هر نوع بحث و فحص فلسفی، الهی و حقوقی بیرون میکشد و به کار می‌بندد. از اسم، صفت، و فعل فهرست‌هایی می‌سازد، مثل اینکه صرفاً از مشاهده آنها لذت میبرد (ک ۳، ف ۳۸)؛ و با تکثیر مترادفات در نشئ‌های

از حشو قبیح فرو میرود؛ و خود این درازگویی یکی از فنون کهنه بازیگری فرانسویها بر روی صحنه بوده است. همین فن است که شوخ طبعی رابله را آنچنان محدود و مهار نشدنی ساخته است که، در برابر این سیلان شوخ طبعی، حتی بذلهگوییهای آریستوفان و مولیر نیز تراوش قطراتی بیش نمی نمایند. رکاکت لفظی وی یکی دیگر از خصوصیات این سیلان سد نشدنی است، که شاید قسمتی از آن نتیجه واکنشی باطنی بر ضد زهد ریاکارانه راهبان بود، و قسمتی دیگر نتیجه بی اعتنائی طبیعی یک پزشک نسبت به اعضای مختلف بدن انسان، و باز قسمتی برای اعتراض بر لغت پردازیهای دقیق فضل فروشان؛ و بالاخره باید گفت بیشتر آن تقلیدی بود از رسم متداول زمان. شک نیست که رابله این رسم را به حد افراط میرساند، زیرا هر کس طبعاً پس از خواندن ده - دوازده صفحه درباره اسافل اعضا، و جزئیات دفع فضولات و بادهای درونی، خسته میشود و به کراهت از آن رو بر میگردد. در واقع لازم بود نفوذ ادبیات کلاسیک به مدت یک نسل دیگر برجای بماند تا بتواند جلو این انفجار سخنان بی بند و بار را بگیرد و آن را به پیروی از موازین ادبی وا دارد.

ما این معایب را نادیده میگیریم، زیرا سبک نویسندگی رابله از حساب خود و خوانندهاش به در میرود. این سبکی است بی ادعا، غیر ادبی، طبیعی، و ساده و روان؛ یعنی درست همان وسیله ای که برای نقل داستانی بلند مناسب است. راز گرمی و جذابیت نوشته رابله در تخیل وسیع، نیز قدرت قلم، به علاوه روشنی بیانش است. وی هزاران چیز میبیند که از چشم ما پوشیده اند. چینهای بیشمار جامه زنان و جزئیات رفتار و سخنگوییهای مردان را در خاطر ضبط میکند، آنها را با نیروی تخیل بوالهوسش به هم میآمیزد، عناصری مختلط به وجود میآورد، و در میدان پر جنب و جوش صفحات کتابش آنها را دنبال یکدیگر به تک و دو میاندازد.

از چپ و راست وام میگرفت، چنانکه رسم آن زمان بود؛ اما با اتکا به این توجیه شکسپیر که هر چه از دیگران میربود به وجه بهتری عرضه میداشت، رابله از خوان ضرب المثلهای جامع الامثال اراسموس صدها لقمه زد؛ و همچنین از، مدح دیوانگی و مکالمات چه بهره ها که نبرد. سالها پیش از آنکه آمیو با ترجمه کتاب پلوتارک در آن گنجینه نفایس را به روی دزدان ادبی بگشاید، رابله نزدیک به پنجاه قلم از موجودی آن را به تصاحب خود درآورده بود. از افکار لوكیانوس در کتاب دیالوگ خدایان و قصه ای از فولنگو، که در آن گوسفندی خود را غرق میکند، خوشه چینها کرد؛ در میان کمدهای زمان خود داستان مردی که از درمان همسر لال خود سخت پشیمان میشود را انتخاب کرد؛ و از فابلیوها و اینترلودهایی که از دوران قرون وسطی در فرانسه باقی مانده بودند صدها نکته و نیشخند به چنگ آورد؛ و در وصف مسافرتها پانتاگروئل از گزارشهای کاشفان دنیای جدید و خاور دور استفاده بسیار کرد. با وجود همه این دستبردها، هیچ نویسنده ای چون او نوپرداز نیست؛ و تنها در آثار بزرگانی چون شکسپیر و سروانتس میتوانیم مخلوقاتی خیالی چون فرایار ژان و پانورژ را، با آنهمه

نشاط و جنبش حیاتی، بیابیم. و اما خود رابله آفریده واقعی کتابش است؛ و شخصیت وی مجموعه ای است از شخصیت پانتاگروئل، فرایار ژان، پانورژ، اراسموس، و سالیوس، و جانشین سویت؛ یا به بیان دیگر: موجودی پرگوو پرشور که بتها را میشکند تا زندگی را بپرستد.

چون زندگی را دوست میداشت، کسانی را که سبب میشدند زندگی کمتر دوستداشتنی باشد مورد مذمت شدید قرار میداد. شاید نسبت به راهبانی که افکار اومانستی او را درک نکرده بودند بیش از اندازه به خشونت و سختی رفتار کرد. احتمال می‌رود یکی دو تا از حقوقدانان خراشی به وی رسانده بوده اند، زیرا که میبینمش، از سر کینه، خز آنها را در هم میدرد و خوانندگان خود را چنین آماده باش می‌دهد: "این گفته مرا به خاطر بسپارید که اگر به مدت شش دوره المپیاد، به علاوه طول عمر دو سگ، بیشتر زنده بمانید، خواهید دید که این گربه های عابد نما فرمانروایی سراسر اروپا را به دست گرفته اند." اما رابله، تازیانه خود را بر گرده قضات و فلاسفه مدرسی، عالمان الاهی، تاریخ‌نویسان، جهانگردان، آمرزشنامه فروشان دوره گرد، و زنان نیز فرود می‌آورد. در تمام کتاب بزحمت جمله شفقت آمیزی نسبت به زنان پیدا میشود؛ این شدیدترین نقطه ضعف رابله، و باید گفت نتیجه آن است که وی، در دوره هایی که چون مردی راهب و روحانی و عزب زندگی میکرد، به هیچ وجه مورد توجه و دوستی ایشان قرار نگرفته بود.

گروه های مختلف بر سر این موضوع که آیا رابله کاتولیک بوده است، یا پروتستان، یا روشنفکر، و یا ملحد با یکدیگر به مناظره برخاسته اند. کالون او را ملحد میدانست؛ و آناتول فرانس، که عاشق دلخسته رابله بود، دربارهاش گفته است: "اعتقاد من این است که او به هیچ چیز اعتقاد نداشت." رابله هر زمان موضوع تازهای را برای سخن پراکنی بیپروا و کلبی مشربانه خود دستچین میکرد. وی روزه گرفتن، آمرزشنامه فروشی کلیسا، ماموران دستگاه تفتیش افکار، و فرمانهای پاپ را تمسخر میکرد، و لذت میبرد از این که شرح دهد برای رسیدن به مقام پایی چه اعضایی از بدن مورد نیازند (ک ۴، ف ۴۸) عقیده به دوزخ نداشت (ک ۲، ف ۳۰). با پروتستانها هم‌اوا بود که حکومت پاپ کاری جز بالا کشیدن طلای ملتها انجام نمیداد (ک ۴، ف ۵۳) و کاردینالهای رم عمر خود را جز به پرخوری و ریاکاری نمی گذراندند (ک ۴، ف ۵۸-۶۰). با بدعتگذاران فرانسه همدردی میکرد، چنانکه میگوید پانتاگروئل در طول مدت زیادی اقامت نکرد، زیرا مردم آن شهر "نایب السلطنه های خود را، چون شاه ماهیهای قرمز، زنده در آتش میانداختند." - که اشاره ای به اعدام عالم حقوقدانی که بدعتگذار شناخته شده بود (ک ۲، ف ۵)، موافقت فکری وی با پروتستانها به افرادی محدود شد که پیرو اومانسیم بودند - از اراسموس با تحسین و احترام بسیار یاد میکرد، لوتر را اندکی میپسندید، اما نسبت به سختگیری مذهبی و عقاید جز می‌کالون تنفر نشان میداد. هیچ گونه تعصبی

نداشت، جز تعصب به بیتعصبی. وی نیز مانند اومانیستها، وقتی قرار بود مرام و ایمانی برای خود انتخاب کند، مذهب کاتولیک را با افسانه‌ها، هنر، و انجماد فکریش بر آیین پروتستان با نظریه تقدیر ازلی، زهد فروشی، و انجماد فکریش، ترجیح میداد. مکرراً ایمان خود را به اصول مسیحیت تأیید کرده، که شاید از روی احتیاط بوده است (کک ۳، ف ۱۳؛ کک ۵، ف ۴۷). ظاهراً به بقای روح اعتقاد داشت (کک ۲، ف ۸؛ کک ۴، ف ۲۷)، اما اصولاً بحث در غایط را بر مبحث غایات ترجیح میداد. فارل، از اینکه رابله مقام کشیشی مودون را پذیرفته بود، او را بیدین خوانده است؛ گرچه در نظر دهنده و گیرنده آن شغل معلوم بود که عنوان کشیشی مودون صرفاً بهانه‌ای بود برای امرار معاش.

ایمان واقعی رابله به طبیعت بود، و شاید تنها در این مورد او نیز مانند همسایگان دیندار و با ایمانش اعتماد و خوشباوری خود را ظاهر میساخت. او عقیده داشت که قوای طبیعت، در مرحله نهایی خود، به خوبی مطلق می‌رسند، گرچه ممکن است در روابط میان انسان با کیک و ساس مداخله‌ای نداشته باشند. روسو و برخلاف لوتر و کالون، به خوب بودن نهاد بشری معتقد بود؛ یا چون دیگر اومانیستها یقین داشت که تربیت خوب و محیط خوب افراد خوب به بار می‌آورد. او نیز چون مونتینی بشر را به پیروی از طبیعت تشویق میکرد؛ اما چنین وانمود میساخت که اگر بر اثر عدم رعایت این دستور بلایایی بر سر تمدن بشری نازل شوند، وی ابتدا به حال آن دلسوزی نخواهد کرد. در مورد توصیف دیر تلم چنین مینماید که رابله طرفدار آنارشیسیم فلسفی بود و آن را تبلیغ میکرد، اما در حقیقت قصدش این بود که فقط افراد خانواده دار و تربیت یافته و با آبرو را به آن دیر بپذیرد، تالیقت آن را داشته باشند که مراحل آزمایشی “آزادی” را بگذرانند.

آخرین فلسفه پیشنهادی رابله “روش پانتاگروئلی” است: نیکخواهی و سازش بردبارانه با طبیعت و مردمان، شکر نعمت به جا آوردن و بهره گرفتن از همه خوشیهای زندگی، همچنین تسلیم شدن به دست حوادث و انقلابات اجتناب ناپذیر زمانه، و خشنود بودن به هر چه سرانجام زندگی خواهد بود. در یک جا رابله “روش پانتاگروئلی” را چنین تعریف کرده است: “یک نوع نشاط روحی که در شیریه بی اعتنایی نسبت به عارضه‌های زندگی جا افتاده باشد” (پیشگفتار کتاب چهارم). این گفته فلسفه زنون رواقی، فلسفه دیوجانس کلبی، و فلسفه اپیکور را در خود جمع داشت: حوادث طبیعی را با آرامش خاطر تحمل کردن، کلیه تمایلات و اعمال طبیعی بشر را، بدون احساس شرمندگی و آلودگی، پذیرفتن؛ و از هر لذت سالمی، بدون خودداری زاهدانه یا ندامت دینی، برخوردار شدن. پانتاگروئل “همه چیز را از جنبه خویش تلقی، و هر عملی را از راه بهترین معنیش تعبیر میکرد؛ نه خودش را اذیت میکرد و نه آرامشش را بر هم

میزد ... زیرا همه نعمتهای روی زمین ... ارزش آن را ندارند که به خاطر آنها خودمان را ناراحت و پریشان سازیم، یا روح و حواسمان را به تردید و آشفتگی بیندازیم” (ک ۳، ف ۲). ما نباید در این مجموعه فکری عیار فلسفه اپیکور را بیش از آنچه بوده است به حساب آوریم. در واقع آنچه رابله در مدح شراب سروده است بیشتر جنبه لفظی داشت تا اعتیاد به باده گساری؛ زیرا میبینیم که معاصرانش او را مردی “گشاده جبین، مهربان، و خوش سیما” وصف کرده‌اند. شرابی که او میستوده شراب زندگی بوده است. همین کسی که به پیش کسوتی شراب پرستی تظاهر کرده، یا شناخته شده است، با جمله‌های که از دهان گارگانتوا خارج میسازد بزرگترین پیام اخلاقی را، برای دنیای امروزی ما، در ده کلمه خلاصه میکند: “علم بدون وجدان چیزی جز تباهی روح به بار نمی آورد.” (ک ۳، ف ۸).

کشور فرانسه رابله را از عموم بزرگان ادبش - به جز مونتینی، مولیر، و ولتر - عزیزتر شمرده است. در همان قرن، اتین پاسکیه رابله را بزرگترین نویسنده عصر خواند. در قرن هفدهم، که آداب در زیر فشار قیطانهای لباس و کلاهگیسها سفت و سختتر شد و رعایت قالبهای کلاسیک در ادبیات اجباری، رابله تا حدی مقام خود را در خاطره ملت از دست داد؛ اما حتی در همان زمان مولیر، راسین، و لافونتن معترف بودند که زیر نفوذ او قرار دارند؛ فونتئل، لابرویر، و مادام دو سویینه عاشق او بودند، و پاسکال تعریقی را که وی درباره ذات خدا کرده بود پذیرفت و به کار برد. ولتر در ابتدا خشونت و درشتی بیان رابله را مذموم شمرد، اما عاقبت فدایی او شد. با تحول زبان فرانسه، آثار رابله برای خوانندگان فرانسوی قرن نوزدهم تقریباً غیر قابل فهم بودند؛ و در حال حاضر شاید بتوان گفت که رابله در دنیای انگلیسی زبان بیشتر شهرت دارد تا در میان فرانسویان، زیرا در سالهای ۱۶۵۳ و ۱۶۹۳ سر تامس اورکرت ترجمهای از کتاب اول و کتاب سوم را با شیوهای محکم و پر از لفاظی، مانند متن اصلی، به انگلیسی منتشر کرد. پیتر موتو در سال ۱۷۰۸ آن ترجمه را تکمیل کرد، و به اهتمام این دو تن بود که کتاب گارگانتوا و پانتاگروئل یکی از آثار کلاسیک در زبان انگلیسی شد. سویفت، که از خدام کلیسا بود، حقی از آن برای خود قابل شد؛ و لارنس سترن در آن خمیرمایهای برای شوخ طبعی خویش پیدا کرد. این یکی از آثاری است که نه تنها به ادبیات یک کشور، بلکه به ادبیات همه جهان تعلق دارد.

VI - رونسار و پلئید

فرانسه را، در این احوال، موج عظیم شعر در خود فرا گرفته بود. در دوران سلطنت فرانسوای اول و پسرانش بالغ بر دویست شاعر به وجود آمدند که هیچ کدامشان نوحهسرایان بی نمک وادی گمنامی نبودند، بلکه همه در میدان نبرد ادبی مبارزانی دلاور شمرده میشدند

نبردی میان شکل و مضمون، یا رونسار و رابله - که خاصیت اصلی ادبیات فرانسه را تا دوره انقلاب کبیر تعیین کرد.

حالت جذبه مختلطی الهامبخش این شاعران بود. آرزوهایشان آن بود که در لطافت سبک و کمال شکل با شعرای بزرگ یونان و روم، و از لحاظ فصاحت بیان و ظرافت تشبیهات ادبی با غزلسرایان ایتالیایی رقابت کنند.

آنها همه مصمم بودند که آثار خود را دیگر به تقلید استادان و دانشمندانی که درسشان میدادند، و احیانا ترغیبشان میکردند، به زبان لاتینی نویسند، بلکه زبان فرانسه مادری خود را وسیله انتقال افکارشان قرار دهند.

اما چون آن زبان هنوز خشن و کم انعطاف بود، آن گروه سعی کردند به کمک واژه ها، عبارات، تعبیرات، و مضامینی که با ذوق و فراست از زبان لاتینی اخذ کرده بودند زبان بومی خود را غنی و آراسته سازند. بیشکلی و وصلهکاری نوشته رابله در دیده ایشان چون ظرف سفالین خامی مینمود که با دستانی شتابزده ساخته شده باشد، بی آنکه رنگامیزی و لعابکاری بر زیبایی و انسجام آن افزوده باشد.

جهاد بزرگ در راه اعتلای ادبیات کلاسیک در شهر لیون، یعنی دادگاه خود رابله، آغاز شد. موریس سو قسمت بزرگی از زندگیش را به گمان خود صرف یافتن مقبره لائو، معشوقه پترارک، کرد، سپس ۴۴۶ بند شعر برای محبوبه خود، دلی، سرود و، با لطافت غمزده شعر خویش، راهی برای رونسار باز کرد. تواناترین رقیب او در لیون زنی بود به نام لویز لابه که با سلاح و زره کامل چون ژاندارک تازهای در پرینیان، وارد کارزار شد؛ اما بعد از دواج با یک طناب باف که عشقهای فرعی او را با منش گالیایی خود نادیده میگرفت، آتش ذوقش را سرد کرد. وی به یونانی، لاتینی، ایتالیایی، و اسپانیایی کتاب میخواند، دلبرانه عود مینواخت، محفلی برای گردآوری رقبای ادبی و عشاقش برپا میداشت؛ و پس از مرگ مقداری از ابتداییترین و لطیفترین غزلیات زبان فرانسه را از خود به یادگار گذاشت. شهرت او را میتوانیم از روی شکوه تشییع جنازه اش (۱۵۶۶) بسنجیم که به گفته یکی از وقایعنگاران زمان "منظره یک پیروزی واقعی را داشت؛ جنازه او را، در حالی که چهره اش نمایان بود و تاج گلی زیب سر داشت، در شهر گرداندند. حتی مرگ نیز نمیتوانست زیبایی او را دستخوش تطاول خود قرار دهد، و مردم لیون آرامگاه او را با گل و اشک پوشاندند." به وسیله این شعرای لیونی، سبک ادبی و حالت روحی پترارک به پاریس منتقل شد و به درون مجمع شعرای پلثیاد (یا شعرای هفتگانه) راه یافت. کلمه پلثیاد خود انعکاسی از ادبیات کلاسیک بود، زیرا در شهر اسکندریه قرن سوم قبل از میلاد نیز مجمعی از شعرای هفتگانه وجود داشت که به نام پلثیاد خوانده میشد؛ و این در اصل نامی بود که برای بزرگداشت هفت دختر اساطیری اطلس و پلثیاد بر صورت فلکی پروین (ثریا)، که متشکل از هفت ستاره درخشان است، اطلاق شده بود. خود رونسار، که در میان ستارگان هفتگانه آسمان شعر فرانسه از همه درخشانتر بود، ندرتا اصطلاح پلثیاد را به کار میبرد، و در حقیقت سرمشقه‌های او آناکرئون و هوراس بودند نه شعرای مکتب اسکندریه،

چون تئوکریتوس یا کالیماخوس. در سال ۱۵۴۸ بود که رونسار در یکی از میخانه های شهر تورن با ژوآشم دوبله آشنا شد، و آن دو دست به دست هم دادند تا شعر فرانسه را به شکل شعر کلاسیک در آورند. پس از چندی، ایشان چهار شاعر جوان دیگر را در نیل به این مقصود با خود همراه ساختند. آنتوان دو بئیف، رمی بلو، اتین ژودل، و پونتوس دو تیار، و در آخر، ژان دورا، دانشور و تاریخ‌نویسی که سخنرانیهایش را جمع به ادبیات یونان در کولژ دو فرانس و کولژ دو کوکره آتش اشتیاق ایشان را نسبت به گویندگان شعر غنایی یونان باستان شعله‌ور کرده بود، به آن گروه ملحق شد. ایشان ابتدا خود را لایبرگاد (دسته سرباز) نامیدند و سوگند یاد کردند که موز ادبیات فرانسه را از چنگال خشن ژان دومون، رابله، و همچنین از خطر سهلانگاریهای ویون و مارو رهایی دهند. پس روی از آشوبگریهای لفظی و پندآموزیهای بیخ گوشی گارگانتوا و پانتاگروئل برگرداندند، زیرا در آن نابسامانی افعال و صفات، و در آن کشش هزلیات پرستی به هیچ وجه اصول کلاسیک رعایت نشده بودند، و هیچ گونه احساسی برای درک زیباییها و اشکال دلپذیری که در زن، طبیعت و یا هنر نهفته‌اند، وجود نداشت.

یکی از منتقدان بدخواه، که عده آنها را هفت نفر یافت، داغ بدنامی "پلثیاد" را بر ایشان زد. و پیروزی نهایی آن شاعران هفتگانه داغ بدنامی را تبدیل به پرچم افتخار کرد.

در سال ۱۵۴۹، دوبله برنامه زبانی گروه لایبرگاد را در رساله ای با عنوان دفاع و تشریح زبان فرانسه اعلام داشت. منظور وی از واژه "دفاع" این بود که زبان فرانسه میتواند آنقدر وسعت و قدرت بیابد که هر چه در زبانهای کلاسیک ادا شده است در آن زبان نیز به بیان در آید. و مراد وی از "تشریح"، این که ممکن بود با متروک داشتن نثر ناهموار و اشکال شعری چکامه، ترجیح بند، و مستزاد متداول در آن زمان، زبان فرانسه را جلا- و زیبایی و روانی تازه بخشید. و نیز با اقتباس اصطلاحات کلاسیک، و پیروی از اشکال ادبی شعرا و نویسندگانی چون آناکرون، تئوکریتوس، ویرژیل، هوراس، و پترارک، آن زبان را آراسته تر و غنیتر ساخت. زیرا باید گفت که پترارک در نظر شعرای گروه پلثیاد در زمره شعرای کلاسیک به شمار می‌آمد، و غزل کاملترین شکل شعری محسوب میشد.

پیر دو رونسار با شعر خود آرزوهایش را که دوبله به نثر بیان کرده بود بر آورده ساخت. وی در خانوادگی به دنیا آمد که بتازگی عنوان اشرافی یافته بود. پدرش "خوانسالار" فرانسوای اول بود، و پیر چندی در آن دربار با شکوه به سر برد. در کودکی به غلامچگی ولیعهد و سپس به خدمت مادلن، که به عقد جیمز پنجم شاه اسکاتلند درآمد، تعیین شد، و بعدا به مقام "سپردار"ی هانری دوم، پادشاه آینده فرانسه، رسید. وی آرزوی خدمات بزرگ لشکری در سر داشت، اما از شانزدهسالگی گوشش سنگین شد. پس شمشیرش را غلاف کرد و قلمش را به جولان در آورد. بر اثر تصادفی، با آثار ویرژیل آشنا شد، دل بدو باخت، و شعرش را از حیث کمال صوری و حق بیان در فرانسه بیمانند یافت. استادش، دو را، وی را از تحصیل

لاتینی به یونانی متوجه ساخت و خواندن آثار آناکرئون، اشیل، پینداروس، و آریستوفان را به او پیشنهاد کرد، و شاگرد جوان از شادی فریاد میزد: "ای استاد، چرا تا کنون این گنجینه را از من پنهان داشته بودی" در بیست و چهارسالگی با دو بله ملاقات کرد و از آن پس اوقات زندگی را چاکرانه به سه چیز اختصاص داد: "شعر، عشق، و شراب".

مجموعه قصاید وی (۱۵۵۰) طغیان بر ضد اشعار غنایی را به سر حد شدت رساند. سرودن قصاید گرچه تقلیدی آشکار از اشعار هوراس بود، اما وسیله ای شد برای راه یافتن قصیده در شعر فرانسه. علاوه بر آن، این مجموعه از لحاظ شیرینی بیان، ظرافت عبارات و مراعات اصول صوری ارزش بسیار داشتند و در ادبیات فرانسه بر دو پای خود استوار ماندند. دو سال بعد، در کتابی حاوی ۱۸۳ غزل، با عنوان عشقهها، از پترارک سرمشق گرفت و لطف و زیبایی غزلسرایی را به پایه ای رسانید که دیگر در شعر فرانسه چیزی از آن برتر به وجود نیامد. وی معمولاً - شعری میسرود که به آسانی قابل اجرا با آواز باشد، و به همین جهت بر بسیاری از اشعار او، در طول حیاتش، موسیقی گذاشته شد، و بخصوص بعضی از آنها الهامبخش آهنگسازان بزرگی چون ژانکن و گودیمل شدند. گرچه هنگام عشقبازی با زنان، وی نیز ایشان را با همان رسم مالوف و مضمون دیرین به برخورداری از عشق تا زمانی که زیبایشان میدرخشد دعوت میکرد، اما باز در این مورد نکته بدیعی به میان میآورد و نغمه نوینی میسراید. چنانکه در یکی از اشعارش به دوشیزه محجوب و محتاطی خاطر نشان میسازد که روزی سخت پشیمان خواهد شد از اینکه فرصت فریب خوردن از شاعری آنقدر مشهور را از دست داده است:

هنگامی که کاملاً پیر شده‌اید. و شب را، در نور شمع و کنار آتش، به گفتگو و دوخت و دوز میگذرانید، شعرهای مرا، که در یاد دارید، خواهید خواند و شگفتزده خواهید گفت: آن زمان که زیبا بودم، رونسار نامم را ستایش میکرد. در آن لحظه هیچ کدام از خدمتکارانتان نخواهند بود، که با وجود خواب آلودگی از خستگی کار روزانه، به شنیدن نام رونسار از خواب بیدار نشوند، و نام شما را با ستایش جاودانه ای مبارک نخوانند. من آنگاه، در زیر خاک، شبح بی استخوانی خواهم بود، و در زیر سایه درختان مورد، خواب ابدیم را خواهم گذراندم و شما، که پیرزنی شده‌اید، در کنار آتش اجاقتان چمباتمه خواهید زد، و بر عشق فنا شده من و بی اعتنایی تکبر آمیز خود افسوس خواهید خورد. اگر به پند من گوش میدهید، خوش باشید و منتظر فردا نمانید، و غنچه های زندگی را هم امروز بچینید.

شکوه و رفعت شعر و رونسار شایسته دربار کاترین دو مدیسی بود که در بازگشت از ایتالیا گروهی از اهل قلم آن کشور را که آثار پترارک را در میان کتابهای خود داشتند در التزام رکاب به فرانسه آورده بود. شاعر جدید، که گوشش سنگین و رفتارش متین بود و هیکلی جنگاور،

مو و ریشی به رنگ طلا، و چهرهای به زیبایی مجسمه هرمس، مصنوع دست پراکسیتلوس، داشت، مورد عنایت خاص کاترین، هانری دوم، ماری استوارت، و حتی الیزابت ملکه انگلستان، که انگشتر الماسی برای او هدیه فرستاد، قرار گرفت. اساطیر نیمه یونانی و نیمه رومی گروه پلثیاد در همه جا با آغوش باز پذیرفته شدند؛ و هنگامی که شاعران از خدایان او لمپ سخن میگفتند، دربار فرانسه آن عناوین و احترامات را به خود بست. هانری یوپیتز شد، کاترین یونو، و دیان دیانا. بعدا مجسمه های گوژون مجسمهساز و معمار درباری، همین برابریها را تایید کردند.

پس از مرگ هانری، شارل نهم دوستی با رونسار را ادامه داد، ولی نتیجه آن چندان رضایتبخش نبود، زیرا سلطان جوان از او حماسه ای در عظمت فرانسه میخواست که بتواند با انثید برابری کند. سلطان ساده دل به رونسار نوشت: "من میتوانم بکشم، اما تو میتوانی زنده جاودان بسازی." رونسار سرودن حماسه لافرانسیاد را آغاز کرد، اما دریافت که موز شعرش نفس بریده تر از آن است که بتواند چنین مسابقه درازی را به انجام رساند؛ پس بزودی دست از آن کشید و بار دیگر رو به سوی عشق و غزل آورد. وی با آرامش به سن پیری رسید، زیرا از آفت سرو صدای دنیوی برکنار بود. در دین و سیاست روش محافظه کاری داشت؛ مورد تکریم سرایندگان جوان بود؛ و همه کس او را عزیز میشمرد، جز مرگ که در سال ۱۵۸۵ به سراغش آمد. رونسار در شهر تور به خاک سپرده شد، اما پاریس مراسم تشییع جنازه ای درخور خدایان اولمپ برایش ترتیب داد، که در آن کلیه رجال و اعیان پایتخت شرکت جستند، تا به تلحین اسقفی که "خطبه تدفین" میخواند گوش دهند.

شاعرانی که رونسار را رهبر خود مینامیدند دیوانهای بسیار از اشعار ظریف اما بیجان منتشر ساختند. بیشتر آنها، مانند استاد خود، کافرانی بودند که به میل خویش اصیل آیینی کاتولیکی را تبلیغ میکردند و هو گنوهای متعصب را به باد تحقیر میگرفتند. این گروه شاعران هر چه جیششان خالی بود، به همان اندازه رفتار یا احیانا خون اشرافیشان از غرور پر بود و اشعار خود را برای گروه منتخبی مینوشتند که فرصت برخورداری از شعر را داشت. رابله دشمنی ایشان را، با تمسخر کردن فضل فروشیشان، عیبجویی از تقلید برده وارشان از اوزان شعری و عبارات و واژه های یونانی و رومی، و طعنه زدن بر اقتباساتشان از مضامین ادبیات باستانی که با خود فروشیها و نوحه سراییهای پترارکی همراه بود، جواب میداد. در آن تضاد میان شیوه طبیعی و شیوه کلاسیک، میبایست سرنوشت ادبیات فرانسه تعیین شود. شاعران و تراژدی نویسان جاده مستقیم و باریک کمال صوری و زیبایی تراش خورده لفظی را در پیش گرفتند، و نثر نویسان هدف خود را بر آن قرار دادند که منحصر با قدرت مضامینشان جلب توجه کنند. از این رو، شعر فرانسه تا پیش از انقلاب کبیر ترجمه پذیر نیست؛ زیرا شکل هنری را نمی توان درهم شکست و سپس، از اجزای آن، شکل نوساخته دیگری به وجود آورد. در فرانسه قرن نوزدهم این دو

جریان به هم در آمیختند، همه حقایق با یکدیگر ترکیب شدند، شکل با مضمون ازدواج کرد، و نثر فرانسه به اوج کمال رسید.

VII- وایت و ارل آوساری

نفوذ ایتالیا چون سیلابی خروشان، بلکه به سان رودخانه ای که با پنجه های خود به پیش میخزد از فرانسه گذشت و به انگلستان رسید. دانشوری یک نسل الهامبخش ادبیات نسل بعدی شد؛ و مکاشفت ربانی در تمدن یونان و روم باستان کتاب مقدس دوره رنسانس شد. در سال ۱۴۸۶ نمایشنامه های پلاوتوس در ایتالیا، و کمی بعد در دربارهای رقابت پیشه فرانسوی اول و هنری هشتم اجرا شدند. در سال ۱۵۰۸، کالاندرا، اثر بیینا، زبان کمدی نویسی به شیوه کلاسیک را در ایتالیا رواج داد. در سال ۱۵۵۲، کلثوپاترا در اسارت، اثر ژودل، زبان تراژدی نویسی به شیوه کلاسیک را در فرانسه متداول کرد؛ و در سال ۱۵۵۳، نیکولس یودال نخستین کمدی انگلیسی به شیوه کلاسیک را به نگارش درآورد. یکی از منتقدان زمان درباره رالف لافزن و پرسر و صدا گفته بود که "بوی پلاوتوس را میدهد؛" و این درست بود؛ اما نوشته های یودال بوی انگلستان و بوی شوخ طبعی خاصی که بعدها شکسپیر در نمایشنامه نویسی عصر الیزابت به کار برد را نیز میدادند.

نفوذ ایتالیا در شعر دوره سلطنت خاندان تودور بیشتر از همه آشکار است. شیوه قرون وسطایی در چکامه هایی چون دوشیزه غیر موخرمایی (۱۵۲۱) به حیات خود ادامه میداد؛ اما وقتی شاعرانی که خود را در آفتاب هنری هشتم جوان گرم میکردند به سرودن شعر پرداختند، کمال مطلوب و سرمشقشان پترارک و منظومه مهمش کتاب نغمه ها بود. درست یک سال پیش از جلوس الیزابت به تخت پادشاهی انگلستان، دیچارد تاتل ناشر لندن، مجموعه اشعاری، با عنوان جنگ، به چاپ رساند که در آن آثار دو شاعر معتبر درباری پیروزی پترارک را بر چا سر، یا به عبارت دیگر چیره شدن قالب کلاسیک را بر پراکنده گویی قرون وسطایی، آشکار میساختند. سرتامس وایت، رایزن سیاسی هنری هشتم، سفرهای بسیاری به فرانسه و ایتالیا کرد و همراه خود چند تن از هنرمندان ایتالیایی را به انگلستان آورد تا او را در کار متمدن ساختن دوستانش یاری کنند. وی نیز مانند یک درباری واقعی دوره رنسانس به کار دل پرداخت؛ چنانکه نقل شده است وایت از نخستین دلباختگان بولین بود، و حتی هنگامی که ان بولین را به زندان برج لندن انداختند او نیز مدت کوتاهی در توقیف ماند.

وایت غزلهای پترارک را به انگلیسی ترجمه کرد و نخستین کسی بود که توانست شعر انگلیسی را به آن شکل فشرده درآورد.

چون وایت بر اثر تبی در سی و نه سالگی (۱۵۴۲) وفات یافت، شاعر رماتیک دیگری در دربار هنری هشتم به نام هنری هاوارد، ملقب به ارل آوساری، چنگ غزل را به دست

گرفت. ارل آوساری در زیباییهای بهار نغمه ها سرود، دوشیزگان سرکش را مورد سرزنش قرار داد، و نسبت به هر یک از آنها سوگند وفاداری جاودانی یاد کرد. در لندن به افراط کاریهای شبانه سرگرم شد؛ به گناه دعوت از شخصی به دوئل، مدتی در زندان به سر برد؛ چون هنگام روزه بزرگ گوشت خورده بود، به دادگاه احضار شد؛ هنگامی دیگر، که از سر شوخی، پنجره های ساختمانی را با کمان فلزش شکسته بود دوباره زندانی و سپس آزاد شد؛ و به دلیل میهن دوستی، دلاورانه، با فرانسویها جنگید. در بازگشت از فرانسه، با سروصدای زیاد، قصد آن داشت که به تخت سلطنت انگلستان بنشیند؛ و در عوض، محکوم شد که بر چوبه دار بالا رود؛ اما طناب بر گردنش پاره شد، و ناچار سر او را بردند (۱۵۴۷).

در این زندگی پرکوشش و کشش، سرودن شعر یک زینت عارضی بود. ارل آوساری چند دفتر از حماسه انیدرا به انگلیسی ترجمه کرد، شعر بی قافیه را در ادبیات انگلیسی وارد ساخت، و به غزل صورتی بخشید که بعدا مورد استفاده شکسپیر قرار گرفت. شاید به پیش بینی اینکه جاده جاهطلبی بیجا به چوبه دار منتهی میشود، وی خطاب به مارتیالیس، شاعر رومی، چکامه کوتاه زیر را، که حاکی از اشتیاق درونی وی به زندگی و آرام روستایی است، میسراید:

مارتیالیس، آن چیزهایی که زندگی را شیرین میسازند، به پندار من، اینها هستند: ثروتی به ارث رسیده، نه آنچه با خون دل به دست میآید؛ زمینی پر برکت، و خاطری آسوده، رفیقی برابر، نه دل آزرده، و نه درماندگی، نه تغییری در قانون، و نه تعویضی در فرمانروایی؛ زندگی سالم خالی از بیماری؛ و دوام کانون خانوادگی؛ غذایی سبک، نه سفره ای رنگین؛ و خرد واقعی آمیخته به ساده دلی؛ شبی که از هر دغدغه تهی باشد؛ تا در آن نوشیدن شراب موجب آزار خاطر نشود؛ همسری وفادار که سخن کوتاه دارد؛ و خوابی چنان که شب را بفریبد؛ بدین گونه خشنود به آنچه در تملک خودداری؛ نه آرزوی مرگ میکنی و نه از هیبتش میهراسی.

VIII- هانس زاکس

ذهن آلمانیها، در قرن بعد از جنبش فکری لوتر، دچار مباحثات صد ساله ای شد که زمینه را برای "جنگهای سی ساله" آماده ساخت. پس از سال ۱۵۳۰، نشر آثار کلاسیک در آلمان تقریبا متوقف ماند؛ و کتاب، به طور کلی، کمتر به چاپ میرسید، زیرا جای انواع کتب را سیلی زمینی پر برکت، و خاطری آسوده،

از رساله های جدال آمیز پر کرده بود. توماس مورنر، که راهبی از فرقه فرانسیسیان بود، قلم نیشدارش را به کار انداخت و، به انتشار سلسله مقالاتی درباره اراذل و ابلهان، مردمان را به ستوه آورد - صنف اوباشان و گروه ابلهان عناوین بعضی را مقالاتش بودند ... و همه تحت تاثیر کشتی ابلهان برانت. بسیاری از ابلهانی که زیر تازیانه بدگوییهای وی قرار گرفتند از خدام کلیسا بودند. در ابتدا، مورنر به عنوان یکی از پیروان وفادار لوتر شناخته شده بود، تا آنکه لوتر را به القاب "سگ شکاری خونخوار، خدانشناس بیشعور، احمق، و مکروه" مفتخر ساخت. و هنری هشتم صد پوند برایش فرستاد.

زباستیان فرانک از قماش بهتری بود. وی که در دوره جنبش اصلاح دینی او در آوگسبورگ کشیش بود، آن جنبش را انقلابی دلاورانه و ضروری خواند و در سلک کشیشان لوتری درآمد (۱۵۲۵). سه سال بعد، با اوتیلی بهام، که برادرانش آناباتیست بودند، ازدواج کرد. زباستیان نسبت به آن فرقه آزار کشیده اظهار همدردی نمود، تعصب لوتری را مورد مذمت قرار داد، از ستراسبورگ اخراج شد، و ناچار در شهر اولم، از راه صابون پزی، امرار معاش کرد. وی تبیین اصیل آیینی را به وسیله دوکهای آلمان مورد تمسخر قرار داد و چنین سخنانی ایراد کرد: "اگر فرمانروایی وفات کند و جانشینش پیرو اعتقاد نامه دیگری باشد، فوراً آن اعتقادنامه تازه مظهر کلام خداوندی میشود." و "امروزه تعصب جنون آمیزی گر بیانگیر همه مردم شده است؛ گویی ما باید یقین داشته باشیم ... که خدا تنها از آن ماست و، جز در فرقه ما، دیگر بهشت و ایمان و عیسی و روحی وجود ندارد." ایمان خود وی یک نوع خداپرستی جهانی بود که هیچ دری را به روی کسی بسته نمی داشت. "قلب من با هیچ کسی بیگانه نیست. برادران من در میان ترکان، یهودیان، پاپ پرستان، و همه اقوام دنیا پراکنده اند." آرزوی او این بود که "مسیحیت ... آزاد، عاری از تفرقه، و نامتعهد به هر گونه عامل خارجی"، حتی خود کتاب مقدس در همه جا اشاعه یابد. شهر اولم، که از آن گونه تمایلات نامتناسب با زمان منزجر شده بود، زباستیان را نیز نفی بلد کرد. زباستیان به بال رفت؛ در چاپخانه ای مشغول کار شد؛ و همانجا، با تهیدستی شرافتمندانه، بدرود حیات گفت (۱۵۴۲).

اکنون، شعر و تئاتر در آلمان چنان آمیخته با الاهیات شده بودند که دیگر خاصیت هنری خود را از دست داده بودند و چون سلاحهای جنگی به کار میرفتند. در این منازعه، هر نوع یاهه گویی، خشونت، و وقاحتی مشروع بود. جز آوازهای عامیانه و سرودهای دینی، انواع دیگر شعر، در زیر رگباری از قافیه های زهرآلود، جان خود را تسلیم کردند. صحنه های با تجمل درامهای دینی که در قرن پانزدهم آنقدر رونق یافته بودند، از چشم مردم افتادند و فارسهای عامیانه، که لوتر یا پاپها را به باد طنز و تمسخر میگرفتند، جانشین آنها شدند.

گاه گاه کسی از خشم بر میخاست تا زندگی را بتمامی ببیند. اگر هانس زاکس فرمان هیئت قضات نورنبرگ را اطاعت کرده بود، برای تمام عمر کفشدوز باقی میماند؛ زیرا هنگامی

که وی، بدون کسب اجازه نامه، تاریخ مقفایی از "برج بابل" را منتشر ساخت، آن هیئت کتابش را تحریم کرد و به وی اطمینان داد که سرودن شعر در تخصص او نیست؛ همچنین، به او دستور دادند که حرفه کفشدوزی خود را دنبال کند. اما هانس واجد حقوق و امتیازاتی بود، زیرا وی مراحل عادی را گذارنده و در زمره صنف مایستر زینگرها درآمده بود. اگر به یاد بیاوریم که صنف نساجان و کفشان، که وی نیز متعلق به آن بود، مرتبا به تمرین آوازهای گروهی میپرداختند و سالیانه سه کنسرت عمومی اجرا میکردند، آنگاه این پرسش که چگونه زاکس در عین حال که کفشدوزی میکرده شعر نیز میسروده است از ذهنمان بیرون می‌رود. زاکس برای صنف خود، و نیز در هر موقعیت مناسبی، آوازا و نمایشنامه هایی ساخت و در این کار از هیچ دشواری نهراسید.

ما نباید هانس زاکس را به عنوان شاعری بزرگ در نظر آوریم، بلکه باید او را چون ندایی سالم و شادبخش، در قرنی پر از هیاهوی نفرت، بدانیم. توجه اصلی وی به مردم ساده بود، نه به نوابغ؛ و تماشاگران نمایشنامه هایش تقریبا همیشه همین گونه افراد بودند. در این درامها حتی خداوند نیز چون فرد عامی نیکوکاری وصف میشد، و کلامش به مواعظ کشیش دهکده همسایه میمانست. در زمانی که دیگر نویسندگان صفحات آثار خود را با ادویه بد دهنی، رکاکت، و هرزه درایی چاشنی میزدند، هانس خصلت وظیفه شناسی، مهرورزی، ایمان باطنی، وفاداری در زناشویی، و عشق به پدر و مادر و فرزند را توصیف و تجلیل میکرد. نخستین مجموعه اشعارش، که در سال ۱۵۱۶ منتشر شد، حاوی افکار و اندرزهایی از این گونه بود: "تبلیغ مدح و جلال خداوندی" و "دستگیری و راهنمایی هموعان، تا در توبه و تقوا به سر برند"؛ همین دینداری ذاتی بود که نوشته هایش را از آغاز تا پایان گرم و گیرا میساخت. وی نیمی از کتاب مقدس را به شعر درآورد، در حالی که ترجمه لوتر را متن اصلی خود قرار داده بود. زاکس لوتر را، به عنوان "بلبل وینتبرگ" و تنها کسی که میتوانست دین را از آلودگیها پاک و اصول اخلاقی را احیا سازد، مورد تکریم و تهنیت خویش قرار داده است:

برخیز برخیز که روز نزدیک میشود، و از درون جنگلها نغمه ای به گوشم میرسد. این بلبل سرافراز است، و نغمه اوست که در پست و بلند دشت طینی انداخته. شب به باختر فرو میافتد، و روز از خاور بر میجهد؛ سپیده دم فرا میرسد، و بر تیرگی ابرهای شب گذران روشنی میافشانند.

بدین ترتیب، هانس زاکس شاعر و خنیاگر دوران اصلاح دینی میشود و اشتباهات کاتولیکها را، با سرسختی لجاجت آمیز، مورد طعنه و تمسخر قرار میدهد. وی نمایشنامه هایی

در وصف راهبان ریا کار نوشت و شجره نامه دودمانشان را به ابلیس رسانید^۷ و همچنین نمایشهای هجو آمیز و فارسهایی تنظیم کرد تا نشان دهد چگونه کشیشی دوشیزه ای را اغوا کرد، و کشیش دیگری در حال مستی دعای قداس خواند. در سال ۱۵۵۸، منظومه تاریخ مقفای پاپ مونث، موسوم به جوآنا را منتشر ساخت که حکایتی ساختگی بیش نبود، اما بیشتر واعظان پروتستان آن را به عنوان تاریخ حقیقی پذیرفتند. از طرف دیگر، وی لوتریها را نیز هجو میکرد و روش زندگی ایشان را به طرز رسواکننده ای برخلاف اعتقاد نامه شان دانست: “با عادت به گوشتخواری با اهانتی که نسبت به کشیشها روا میدارید، و با عربده ها، ستیزه جوییها، تمسخرها، ناسزاگوییها، و همه رفتارهای ناشایسته دیگرتان، شما لوتریها، انجیل را به خواری کشیده‌اید.” زاکس نیز با صدها نفر از متفکران هماوا شد و بر فساد اخلاق و سودپرستی آن عصر نوحه سراییها کرد. رویهمرفته، توانیم هانس زاکس را نمونه واقعی لافزنی، خامی، و در عین حال مهربانی عامه مردم آلمان، بخصوص آلمانیهای جنوبی، بدانیم. او مدت چهل سال از زندگی را در میان خانواده نیکبختش به سر برد و اشعار آهنگین سرود.

وقتی همسر اولش فوت کرد (۱۵۶۰)، در شصت و هشت سالگی زن زیبای بیست و هفت ساله ای را به عقد خود آورد^۸ و عمر وی حتی از این آزمایش دشوار هم موفق بیرون آمد و ادامه یافت. قرنی و شهری که در آن یک کفشدوز میتوانست شاعر، موسیقیدان، و اومانیت شود، کتابخانه بزرگی برای خود ترتیب دهد و از آن استفاده کند، ادبیات و فلسفه یونان را بیاموزد، ۶۰۰۰ بیت شعر بسراید، و در تندرستی و خوشبختی معتدلی تا هشتاد دو سالگی زندگی کند خالی از اهمیت و ارزش تاریخی نیست^۹ و شایسته آن که سخنی چند درباره آن گفته آید.

IX- موز ایریایی: ۱۵۱۵-۱۵۵۵

نیمه اول قرن شانزدهم، دوره پر جنبش ادبیات در پرتغال بود. انگیزه هیجان آور اکتشافات جغرافیایی، افزایش ثروت بر اثر توسعه تجارت، نفوذ روز افزون ایتالیا، تجمع گروهی از اومانیتها در کویمبرا و لیسبون، و تشویق و سرپرستی درباری فرهنگدوست، همه، دست به دست هم داده اند و دورانی شکوفنده و جوشان در ادبیات پرتغال به وجود آوردند که با انتشار منظومه “لوزیاد” (۱۵۷۲) اثر بزرگترین شاعر پرتغال، کاموئش، به اوج کمال خود رسید. در این دوره، مبارزه پرجار و جنجالی میان “مکتب قدیم” به نمایندگی ژیل ویسنته، که مایه ها و قالبهای بومی را عزیر میشمرد و گروه “مردان صد ساله پانزدهم” (قرن شانزدهم میلادی ما) که، به رهبری سادمیراندا، مشتاقانه از سرمشقها و شیوه های کلاسیک، و یا بزرگان ادب ایتالیا، پیروی میکرد در گرفته بود. در مدت سی و چهار سال (۱۵۰۲-۱۵۳۶) ژیل ویسنته، که لقب “شکسپیر پرتغال” یافته است، با نمایشنامه های ساده خود بر صحنه ادبیات پرتغال حکومت میکرد، چنانکه دربار پرتغال با تبسم رضایتمندی از او انتظار داشت که هر یک از وقایع زندگی شاهان را به نمایشنامه ای در آورد. هنگامی که پادشاه با پاپ در

منازعه بود، به ژیل اجازه داده شد چنان آزادانه حکومت پایی را مورد هجو و تنقید قرار دهد که آلتاندر و با تماشای یکی از آن نمایشهای انتقادی ویسته در بروکسل، در یادداشتهای خود نوشت: "فکر میکردم در وسط ایالت ساکس هستم و به گفته های لوتر گوش میدهم." این نمایشنامه نویس بارور گاهی به اسپانیایی، گاهی به پرتغالی، و گاهی به هر دو زبان مینوشت، در حالی که از زبان ایتالیایی، فرانسه، و لاتینی کلیسای روستایی نیز مزه هایی به آن چاشنی میکرد. در این آثار گاهی، مانند نمایشنامه های شکسپیر، جریان داستان چندی متوقف میماند تا بازیگران اشعار غنایی دلنشینی برای تماشاچیان بخوانند. خیل ویسته مانند شکسپیر هم بازیگر بود، هم نمایشنامه نویس و هم صحنه پرداز، و نیز برای آنکه سنگ تمام در ترازو گذارده باشد، یکی از بهترین زرگران عصر خود به شمار میرفت.

فرانسیسکو سادیراندا در سال ۱۵۲۴ از اقامت شش ساله اش در ایتالیا بازگشت و اشتیاق تبالود رنسانس به آثار کلاسیک را همراه خود هدیه آورد. او نیز چون رونسار و شعرای گروه پلئید در فرانسه، و مانند اسپنسر و سیدنی در انگلستان، عقیده داشت که باید ادبیات ملی را با پیروی از مضامین، اوزان، و دیگر خصوصیات سبک کلاسیک عمق و عظمت بخشید؛ مانند ژوآشم دو بله، پترارک را در شمار بزرگان کلاسیک نام میبرد، و شکل غزل را نیز به هموطنانش توصیه میکرد. مانند ژودل، نخستین تراژدی پرتغالی را به شیوه کلاسیک نوشت (۱۵۵۰) و پیش از سال ۱۵۲۷ نخستین کمدی منثور زبان پرتغالی در قالب کلاسیک را نیز منتشر ساخت.

دوست او، برناردیم ریبرو، به سبک ویرژیل اشعار روستایی سرود و، مانند تاسو، زندگی پررنج و حرمانی را به سر برد. برناردیم باعشق ورزی خود به یکی از بانوان درباری غوغایی برپا کرد و نفی بلد شد، اما دوباره مورد بخشش و عنایت پادشاه قرار گرفت. و در دیوانگی جان سپرد (۱۵۵۲).

مکتبی از تاریخ نویسان قلم پرداز پرتغالی پیروزیهای کاشفان جهان را ثبت کردند. کاسپار کورئا به هندوستان سفر کرد، مقام یکی از منشیان آلبوکرک را یافت، محکوم به خیانتکاری شد، و در سال ۱۵۶۵ در ملاکا به قتل رسید.

وی در طول زندگی پر از کوشش و تلاش خود کتاب "تاریخ تسخیر هندوستان به دست پرتغالیها" - که خود آن را "تلخیصی کوتاه" مینامید - را در هشت مجلد به نگارش در آورد. فرنانو لولپس مدت نیمی از عمر متوسط انسانی را به سیروسایاحت در مشرق زمین گذراند و بیست سال زحمت کشید تا کتاب "تاریخ کشف و فتح هندوستان به دست پرتغالیها" را به پایان رساند.

ژوآئود باروش مدت چهل سال با مشاغل اداری مختلف در "خانه هند" در لیسبون خدمت کرد، و از اینکه طی آن مدت در از ثروت هنگفتی برای خود دست و پا نکرده بود، پیشینانش را به نادرستی بدنام ساخت. وی به بایگانی کلیه اسناد و دفاتر آن شرکت دسترسی داشت و با گرد آوردن آن منابع تاریخ مفصلی با نام کوتاه "آسیا" تالیف کرد؛ اما بعدها این اثر به نام "دکادس" (دهه ها) خواند شد، زیرا سه جلد از چهار مجلد قطور آن هر یک شامل شرح سلسله حوادثی بود که در فاصله هر ده سال به وقوع پیوسته بودند. از لحاظ نظم و دقت و روشنی بیان این اثر با هر یک از تاریخهای معتبری که در آن عصر نوشته شده بودند، جز آثار ماکیاولی و گویتچاردینی، قابل برابری است؛ گرچه آن ملت مغرور ممکن است در گفته فوق به میان آوردن استثناها را قبول نداشته باشد و باروش را "لیویوس پرتغال" لقب بدهد.

در این موقع لهجه کاستیلی زبان ادبی اسپانیا شد بود. لهجه های گالیسیایی، والانسی، کاتالونیایی، و اندلسی در گفتگوی روزانه مردم زنده مانده بود؛ و گالیسیایی زبان پرتغالی شد. اما استعمال لهجه کاستیلی به عنوان زبان رسمی دولت و کلیسا، در زمان فردیناند، ایزابل، و کاردینال خیمنت، طبعاً باعث اعتبار و برتری آن شد؛ و از آن زمان تاکنون، صوبتندی محکم زبان کاستیلی ادبیات اسپانیا را بر دوش مردانه خود حمل کرده است. بعضی از نویسندگان این دوره شیفتگی مذمومی به لفظ پردازی پیدا کردند، و از جمله آنتونیود گوارا نمونه ای از نثر تصنعی و سنگین از صنایع بدیعی به وجود آورد، تا آنجا که ترجمه "کتاب موسوم به ساعت شاهزادگان" (۱۵۲۹) او به زبان انگلیسی، توسط لرد برنرز، زمینه را برای شیوه نویسندگی پرتکلف جان لیلی در کتابش، "یوفیوئیز"، و همچنین واژه بازیهای بی نمک شکسپیر در نخستین کمدهایش، آماده ساخت.

ادبیات اسپانیایی نغمه دین، عشق، و جنگ بود. شوق و شور برای خواندن رمانهای شوالیه ای به چنان پایه ای رسیدند که در سال ۱۵۵۵ کورتس اسپانیا توصیه کرد ماده ای قانونی از انتشار آن گونه داستانها جلوگیری به عمل آورد، و در واقع چنین قانونی در امریکای اسپانیا نافذ گشت؛ و اگر در اسپانیا هم به مورد اجرا گذارده شده بود، احتمال آن میرفت که دنیای امروز از داشتن شاهکاری چون "دون کیشوت" محروم مانده باشد. یکی از رمانهایی که از دستبرد حوادث اسپانیا مصون مانده است "دیانا در دام عشق" (۱۵۴۲)، اثر خورخه دمونتمایور، است که به تقلید در کتاب "آرکادیا" (۱۵۰۴)، اثر سانانتسارو شاعر اسپانیایی ایتالیایی نوشته شده بود و به نوبه خود مورد تقلید کتاب "آرکادیا" سر فیلیپ سیدنی قرار گرفت. این رمان، که به سبکی مخلوط از نظم و نثر نوشته است، یکی از هزاران نمونه نفوذ ایتالیا در ادبیات اسپانیاست؛ و در این مورد هم بار دیگر مسخر شده مسخر کننده را تسخیر کرده است. خوان بوسکان کتاب "درباری" کاستیلیونه را، بانثری در خور متن اصلی، ترجمه کرد و نصیحت ناواجرو، شاعر ونیزی، را دایر بر ترویج شکل غزل در اسپانیا به کار بست.

دوست و همکار او گارثیلاوسودلاوگا تقریباً بدون وقفه آن شکل شعری نوین را در زبان کاستیلی به اوج ترقیش رساند. او نیز، مانند بسیاری از نویسندگان اسپانیایی آن دورها از خانواده ای اعیان بود و پدرش سفیر کبیر فردیناند و ایزابل در رم. گارثیلاسو در تولدو به دنیا آمد (۱۵۰۳)؛ ابتدا وارد خدمت لشکری شد؛ سال ۱۵۳۲ هنگام بیرون راندن ترکها از وین خود را به دلاوری ممتاز ساخت؛ در سال ۱۵۳۵ در محاصره شهر تونس دوبار بسختی زخمی شد؛ چند ماه بعد در لشکر کشی بیهوده شارل پنجم به پرووانس شرکت جست؛ در فرژوس داوطلب شد تا فرماندهی حمله به دژ مستحکمی را بر عهده گیرد، و اولین کسی بود که از دیوار دژ بالا رفت، اما از ضربهای که بر سرش فرود آمد پس از چند روز جان سپرد؛ و او، در آن زمان، سی و سه سال داشت. یکی از سی و هفت غزل او، که به دوستش بوسکان اهدا شده بود، همان نغمه اندوهبار را، که در هر جنگی شنیده شود، بار دیگر به طنین در میآورد: و اینک نفرین، دامنه دارتر از همیشه، بر روزگار ما بال گسترده؛ و آنچه پیش از این گذشته است به تغییر صورت خود ادامه میدهد، تا از بد بدتر شود؛ و هر کدام از ما چندان جنگ را حس کرده ایم جنگی پس از جنگ دیگر، آمیخته به غربت و مخاطرات و مخافت

و هر کدام از ما تا مغز وجودمان خسته شده‌ایم، از اینکه خون خود را بر در ازای نیزه ای روان یابیم یا به خطر رفتن آن را موجب زنده ماندن خود بدانیم. پاره ای از مردمان همه ساز و برگشان را از کف داده اند، و هر چه دلخوشی داشته اند بر باد فنا رفته است حتی نام خانه، خانواده، همسر، و یادبودهایشان. اما فایده اینهمه چیست اندکی شهرت یا سپاسگزاری ملت و یا جایگاهی در تاریخ روزی کتابی نوشته خواهد شد، و آنگاه نتیجه آن را خواهیم دید.

هزاران کتاب از روی مهر و اشتیاق خاطره او را زنده ساختند، اما وی نتوانست چیزی از آنها را ببیند.

تاریخ‌نویسان مرگ او را در سرلوحه وقایع مهم زمان ثبت کردند؛ اشعارش در مجلدات کوچک دستی به چاپ رسیدند - و در جیب سربازان اسپانیایی به یک دوجین از سرزمینهای مختلف حمل شدند؛ آهنگسازان اسپانیایی اشعار غنایی او را به صورت مادرینگالهایی، برای اجرا با ویخوئلا، درآوردند؛ و نمایشنامه نویسها از این سرودهای شبانی نمایشنامه ساختند.

تئاتر در اسپانیا عمر به اهمال میگذارند، و نمی دانست که بزودی رقیب تئاتر درخشان الیزابتی خواهد شد.

کمدیهای تک پرده ای، ساتیرهایی به سبک فارس، و یا صحنه‌هایی از رمانهای مردمی توسط بازیگران دوره گرد در میدانهای عمومی یا پیشخوان مهمانسراها، و نیز گاهی در مقر امیران و کاخ سلطنتی، اجرا میشدند. لوبه دروئدا که به عنوان تهیه کننده نمایشنامه و مدیر گروه های بازیگران جانشین ژیل ویسته شد، شهرتی به دست آورد.

تاریخ نویسان فراوان نبودند. گونثالو فرناندث داوویذو به فرمان شارل پنجم به سمت تاریخنگار "دنیای جدید" تعیین شد، و با نوشتن کتابی قطور و نامنظم، با عنوان "تاریخ عمومی و طبیعی هندیشمردگان باختر" (۱۵۳۵).

وظیفه خود را به نحوی انجام داد. گونثالو در مدت چهار سالی که در امریکای اسپانیا اقامت داشت، از راه استخراج طلا، به ثروت فراوان دست یافت؛ به همین جهت، نسبت به کتاب "گزارش مختصری درباره انهدام هندیشمردگان"، که در آن بار تولومه دلایس کاساس روش بیرحمانه استثمار از بردگان بومی را در معادن امریکا وصف کرده بود. نفرت شدید ابراز میداشت. لاس کاساس در سال ۱۵۰۲ همراه کریستوف کلمب به راه افتاد، در مکزیك اسقف شهر چیپا شد، و تقریباً تمام عمر خود را در خدمت و غمخواری هندیشمردگان گذراند. در کتاب "خاطرات" خود، خطاب به دولت اسپانیا، شرح میدهد که بومیان ستمدیده چگونه دسته دسته در زیر شرایط سخت و فشار کار شاقی که مهاجران اروپایی برایشان تحمیل میکردند، جان میسرند. این هندیشمردگان عادت کرده بودند در اقلیم گرمسیری خود کارهای سبک انجام دهند و با غذایی ساده سر کنند. مثلاً ایشان هیچ وقت اقدام به استخراج طلا نکرده بودند، بلکه تنها به جدا کردن ذرات طلا از خاک قناعت داشتند؛ و حاصل دسترنج خود را نیز تنها در ساختن زینت آلات به کار میبردند. لاس کاساس حساب کرده بود که عده هندیشمردگان امریکا، در مدت سی و هشت سال، از ۱۲,۰۰۰,۰۰۰ (که بی شک بسیار زیاد تخمین زده بود) به ۱۴۰۰۰ نفر تقلیل یافته است. مبلغان فرقه دومینیکیان و یسوعیان در اعتراض به بردگی هندیشمردگان بالاس کاساس هماواز شدند؛ و ملکه ایزابل مکرراً

آن روش را مذموم شمرد. فردیناند و کاردینال خیمنت در مورد استخدام بومیان امریکا در کارهای سنگین قوانینی نیمه انسانی وضع کردند. اما هنگامی که این جوانمردان در امواج سیاست اروپایی غوطه‌ور شدند، بیشتر دستورها و قوانینشان پشت گوش میافتاد.

در مورد تسخیر مکزیک، مختصر مباحثه‌ای برخاست. فرانسیسکولویث دگومارا شرح آن دستبرد را، با سبکی که باب سلیقه کورتز بود، به رشته نگارش درآورد. اما برنال دیث دل کاستیلیو در مقام اعتراض برآمد و «تاریخ حقیقی تسخیر اسپانیای جدید» را تالیف کرد (۱۵۶۸) و در آن، ضمن تمجید شایسته از پیروزی کورتز وی را متهم ساخت که کلیه افتخارات و غنایم جنگی را به خود اختصاص داده و چیزی برای سربازان رشیدی چون برنال باقی نگذاشته است. این کتابی است جذاب و لبریز از شوق دلاوری و نشاط پیروزی، و همچنین آکنده از اعجاب و احترام صادقانه نسبت به ثروت و شوکت تمدن آزتکها در مکزیک، «هنگامی که به مناظر گرد خود مینگریستم در دل میاندیشیدم که آنجا بهشت واقعی رومی زمین است.» و سپس میافزاید: «که همه ویران شده است.» کاملترین تاریخ اسپانیا و معروفترین رمان اسپانیایی، که در این دوره به رشته نگارش در آمدند، منسوب به یک نویسنده اند. دیگواورتادو مندوثا، یازده سال پس از فتح غرناطه به دست فردیناند، در آن شهر زاده شد. پدرش هنگام محاصره غرناطه افتخارات بسیار به دست آورده و پس از سقوط آن شهر به حکومت آنجا تعیین شده بود. مندوثا در شهرهای سالامانکا، بولونیا، و پادوا تحصیل کرد و بر فرهنگ و زبان لاتینی، یونانی، عربی و همچنین فلسفه و حقوق احاطه یافت. او متون کلاسیک را با پشتکاری که خاص شاهزادگان دوره رنسانس بود جمع آوری میکرد و هنگامی که سلیمان قانونی او را وادار کرد تا در ازای خدماتی که برای باب عالی انجام داده بود پاداشی از او بخواهد، دیگو فقط خواستار چند نسخه خطی یونانی شد. وی در مقام رایزنی شارل پنجم به مرتبه بالایی رسید، و در ونیز، رم، و شورای ترانت نماینده خصوصی شارل شد، یک بار که پیغام تندی را از جانب شارل به پاپ پاولوس رساند و، در نتیجه، مورد توبیخ پاپ واقع شد. با تمام غرور یک اشرافی اسپانیایی به پاپ پاسخ داد: «من یک سربازم و پدرم نیز پیش از من یک سرباز بود، و وظیفه خود دانم که اوامر سرور تاجدارم را به انجام برسانم، و مادام که پاس احترام جانشینی مسیح را، چنانکه شایسته است، نگاه میدارم، هیچ گونه بیمی از آن مقام مقدس ندارم. من سفیر پادشاه اسپانیا هستم... و به عنوان نماینده مخصوص وی از هرگزندی، حتی ناخشنودی آن مقام مقدس در امانم.» گرچه عقیده عمومی تا مدت‌ها بر این بود که مندوثا، با نوشتن رمان «زندگی و ماجراهای لاثاریلیود تورمس»، نخستین بار در ادبیات اروپایی دزد بی سروپایی را قهرمان داستان خود قرار داده است، اما تحقیقات اخیر در این باره تردید دارد و نسبت دادن این اثر را به نویسنده‌ای چون مندوثا، که در مرتبه اصالت خانوادگی تنها از خانواده سلطنتی پایینتر قرار میگرفت و علاوه بر آن از ابتدای کودکی برای خدمت کشیشی بار آمده بود، نادرست میدانند. بخصوص که در این داستان روحانیان چنان مورد هجو و تمسخر قرار گرفته اند که دستگاه تفتیش افکار چاپ مجدد آن را منع کرد، مگر آنکه اهانت‌های آن نسبت به روحانیان حذف میشد. لاثاریلیو، کودک بیصاحبی که برای

راهنمایی گدای کوری به استخدام وی درآمده است، در کوچه و بازار فنون جیب بری و دله دزدی را فراگیرد: سپس در خدمت معتمدانی چون کشیش، فرایار، قاضی عسکر، امین صلح، و آمرزشنامه فروش دست به جنایات بزرگتری میزند. حتی هنگامی که دزد جوان و مکاری از آب درآمده است، از نیرنگهایی که آمرزشنامهفروشان دوره گرد برای عرضه متاع خود به کار میبستند دچار شگفتی میشود؛ "باید اعتراف کنم که من هم مانند بسیاری از مردم مدت‌ها فریب اربابم را خوردم و او را معجزه عالم تقدس دانستم." این داستان پر جنب و جوش سبک پیکار سک - برگرفته از واژه "پیکارو" (شیاد) - را در زمینه رمان نویسی وارد ساخت: و موجب شد که تقلیدهای بیشماری از آن در ادبیات اروپایی به وجود آیند، که برجسته‌ترین و مشهورترین آنها رمان "ژیل بلاس" (۱۷۱۵-۱۷۳۵)، اثر الن لوساژ، است.

مندوئا که به گناه شمشیر کشی، به دنبال یک مشاجره، از دربار فیلیپ دوم بیرون رانده شد، در شهر غرناطه گوشه گرفت. چندی به سرودن اشعاری بسیار آزاد و بیپروا پرداخت، که در دوران زندگیش اجازه چاپ نیافتند؛ و سپس واقعه طغیان مورها (۱۵۶۸-۱۵۷۰) را در کتابی با عنوان "تاریخ جنگ غرناطه" نگاشت، اما این اثر نیز به اندازه ای بیطرفانه نوشته شده و نسبت به مورها منصفانه داوری کرده بود هیچ ناشری جرئت به چاپ آن نکرد، تا در سال ۱۶۱۰، که آن هم به طور ناقص، انتشار یافت. مندوئا سالوستیوس را سرمشق خود قرار داد و کوشید تا با او برابری کند؛ و همچنین یکی دو موضوع جالب هم از آثار تاسیت اقتباس کرد، اما رویهمرفته کتاب او در اسپانیا نخستین تاریخی است که از وقایع‌نگاری سطحی و تبلیغات مدافعه آمیز پافراتر نهاده و با ادراکی فلسفی و بیانی ادبی حقایق تاریخی را مورد بررسی قرار داده است. مندوئا به سال ۱۵۷۵، در هفتاد و دو سالگی، درگذشت. وی یکی از کاملترین شخصیت‌های دورانی است که پر بود از مردان کامل.

در این صفحات شتابزده، وجدان نویسنده که با زمان مسابقه گذاشته پیوسته قلم تیزتک را آگاه ساخته است که، چون مسافری عجول، جز خراشاندن سطح امور کار دیگری از پیش نمی برد. چه بسیار ناشران، معلمان، دانشوران، هنرپروران، شاعران، رمان نویسان، و یاغیان متهوری که، در پی نیم قرن کوشش و تقلا، ادبیاتی را به وجود آوردند که ما در این مجال تنگ چنین به اختصار گذرانیم! چه نسخه های خطی که ذکر شان نیامد، چه ملتهایی که فراموش شده ماندند، و چه نوابغی که در زمان خود جاویدان شناخته شده بودند و در اینجا عمرشان به یک سطر گذشت! چارهای در کار نیست؛ مرکب قلم خشک میشود و، تا جربان آن ادامه دارد، باید از رشحاتش استفاده کرد و در نظر خواننده تصویری، گرچه مه آلود، از مردان و زنانی مجسم ساخت که لحظه ای از دغدغه جنگ و الاهیات آسوده اند تا مظاهر گوناگون زیبایی و هنر را نیز چون عشق به سرباهای حقیقت و قدرت پرستش کنند؛ مردان و زنانی که افکار و عواطف درونی را به شکل ساختمانها، مجسمه ها، و نقاشیها تجلی بخشیده اند، منطق و موسیقی

را به هم در آمیخته اند، و ادبیات را به پایه ای رسانده اند که زبان گویای هر ملتی شده و توانسته است روح هر عصر را به اشکالی چنان موزون و ذوقپرور در آورد که گردش زمان هم آنها را عزیز بدارد، از میان هزاران بلایای گوناگون عبورشان دهد، و چون میراث گرانبهای نژادی به نسلهای آینده بسپارد.

ص: ۹۷۳

I- هنر، اصلاح دینی، و رنسانس

حتی تنها به این دلیل که آیین پروتستان از ده فرمان پیروی میکرد، هنر میبایست از جنبش اصلاح دینی آسیب بیند؛ زیرا مگر نه آنکه خدای بزرگ فرموده بود: "صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه در بالا در آسمان است، و از آنچه پایین در زمین است، و از آنچه در آب زیرزمین است برای خودمساز" (سفر خروج، ۲۰.۴)؟ پس از چنین منع موکدی چگونه ممکن بود هنرهای تجسمی نشوونما یابند یهودیان فرمان برداشتند و هنر را نادیده انگاشتند. مسلمانان تا حدی رعایت فرمان کردند، هنر خود را تزینی و مجرد نگاه داشتند، بیشتر به نشان دادن اشیاء و ندرت انسان، پرداختند، و هرگز گرد مجسم ساختن معبود خود نگردیدند. آیین پروتستان، که کتاب عهد قدیم را باز یافته بود؛ از راه و رسم سامی پیروی کرد. آیین کاتولیک، که میراث یونانی - رومیش اصل یهودی آن را در زیر سایه خود پوشانده بود، باگذشت زمان بیش از پیش سر از پیروی آن فرمان باز زد: مجسمهسازی گوتیک قدیسان و خدایان را بر سنگ نمایان ساخت و نقاشی ایتالیایی کتاب مقدس را بر پرده ها مجسم کرد. و چون نوبت به دوره رنسانس رسید، فرمان دوم از ده فرمان بکلی پشت گوش انداخته شد و هنگامی که از انواع هنرهای تجسمی برپا شد. شاید ممانعت دیرین بدان جهت بوده است که از شبیه سازی اشیاء به منظور استفاده های جادویی جلوگیری به عمل آید؛ و در ایتالیای دوره رنسانس هنر پروران آن قدر زیرک بودند که بدانند سرپیچی از تحریمی که در آن زمان معنی و ارزش اصلی خود را از دست داده بود دیگر تابو به شمار نمی آید.

کلیسا که خود بزرگترین حامی هنر بود انواع هنرهای تجسمی را وسیله ای برای آموختن

اصول عقاید و اساطیر دینی، به مردمی که عموماً بیسواد بودند، قرار داد. در نظر روحانی سیاستمدار، که این اساطیر را برای نگاهداری پایه اخلاقی مردمان ضروری میدانست، به کار بردن هنر در این راه خیر کاملاً عاقلانه شمرده میشد. لیکن هنگامی که اساطیر دینی نیز مانند آموزشنامه فروشی کلیسا مورد سودجوییهای کلیسا قرار گرفت، مصلحان دینی بحق بر ضد نقاشی و مجسمه سازی، که وسایلی بودند برای رسوخ دادن اساطیر دینی در ذهن مردمان، طغیان کردند. در این باره لوتر رفتاری معتدل داشت، چنانکه نوشته است: “نظر من آن نیست که انجیل کلیه هنرها را مطرود شمرده باشد، چنانکه پاره ای از مردم خرافه پرست در آن اصرار میورزند، برعکس من از دل و جان آرزو دارم که بینم همه هنرها ... در خدمت خداوندگاری هستند که آنها را آفریده و به ما ارزانی داشته است. شریعت موسی تنها ساختن شبیه خداوند را حرام دانسته است.” در سال ۱۵۲۶، وی از پیروان خود خواست که “پرستندگان ... ضد مسیح رم را با پرده های نقاشی مورد حمله و تکذیب قرار دهند.”

حتی کالون، که پیروانش از جدیترین تمثال شکنان بودند، ساختن تمثالها پیکره ها را با شرایط و محدودیتهایی مجاز میشمرد: “من آن قدر خرده گیر نیستم که رای به الغای همه نوع شبیه سازی بدهم ... اما چون مشاهده کنم که نقاشی و مجسمه سازی ... از جانب خدا به ما میرسد، انگیزه باطنیم آن است که آن دو هنر منزّه و مبتنی بر قوانین شرعی باقی بمانند. بنابراین، بشر نباید از چیزی، جز آنکه به چشم میبیند، نقاشی کند یا مجسمه بسازد.” مصلحانی، که نه به اندازه لوتر انسان بودند و نه چون کالون محتاط، ترجیح دادند که نقاشی و مجسمه سازی مذهبی را یکسره منسوخ دارند و کلیساهای خود را از انواع تزئیناتش پاک کنند؛ به عبارت دیگر، “حقیقت” “زیبایی” را چون کافری نفی بلد ساخت. در انگلستان، اسکاتلند، سویس، و آلمان شمالی انهدام آثار هنری دینی به طور کلی و بدون تمیز و تبعیض صورت گرفت؛ در فرانسه هوگنوها جعبه عتیقات و کاسه های اشیای متبر که و دیگر ظروف فلزی را که در کلیساها به چنگ آوردند ذوب کردند. باید به غیرت و شور مردانی که جان خود را در راه جنبش اصلاح دینی فدا ساختند پی برده باشیم تا بتوانیم علت آن هیجان خشمالودی را که، در لحظات پیروزی، ایشان را به منهدم ساختن تمثالها و پیکره ها وامیداشت، درک کنیم؛ زیرا ایشان در واقع میخواستند مظاهر تسلط آمرانه کلیسا را از میان برداشته باشند. گر چه این انهدام بیرحمانه و وحشیانه بود، اما باید خود کلیسا را، که قرنهای آن به وجود آمدن هر نوع اصلاح مقتضی ممانعت به عمل آورده بود، نیز تا حدی مسبب دانست.

هنر گوتیک در این دوره مخلوع شد، اما جنبش اصلاح دینی تنها یکی از عوامل آن خلع ید بود. واکنش بر ضد کلیسای قرون وسطایی طبعاً موجب تنفر شدید نسبت به سبکهای معماری و تزئیناتی شد که از دیرباز وابسته به آن بود. اما علاوه بر این، هنر گوتیک حتی قبل از آنکه لوتر زبان به سخن بگشاید محکوم به نیستی شده بود؛ زیرا بیماری درونی، چه در فرانسه کاتولیک آیین و چه در آلمان و انگلستان یاغی مسلک، گریبانش را گرفته بود و آن را رو به انهدام

میسرد؛ و به عبارت دیگر هنر گوتیک در شراره های سبک "شعله سان" خود سوخت و از میان رفت. همچنین، پیدایش رنسانس نیز به اندازه جنبش اصلاح دینی برای هنر گوتیک مرگ آور بود، زیرا رنسانس از ایتالیایی سرچشمه گرفته بود که هرگز مهر هنر گوتیک را به دل راه نداد و تقلید از آن را گردن نهاد؛ مگر پس از تغییر ماهیت بخشیدن به آن. از طرف دیگر رنسانس به طور عمده در میان افراد با سواد و روشنفکری اشاعه یافت که فکر شکاکشان به هیچ وجه قادر به درک ایمان پرشور مردم دوره جنگلهای صلیبی و دوره گوتیک نبود. با پیشرفت جنبش اصلاح دینی، کلیسا، که عالیتزین بیان هنری خود را در معماری گوتیک یافته بود، چنان بر اثر از دست دادن انگلستان، آلمان، و اسکاندیناوی، و نیز به سبب دستبردهایی که شاهان کشورهای کاتولیک بر عوایدش زدند، دچار تنگدستی مالی شده بود که دیگر نمی توانست مانند گذشته هنرها را در پرتو حمایت خود نگاه دارد؛ یا مسیر سلیقه عمومی و سبک هنری را، به حکم خود، تعیین سازد. رنسانس که با روش خود همه چیز را به صورت دنیوی و کفرآمیز درمی آورد، با گذشت هر روز، پسندهای خود از شیوه هنر و آثار کلاسیک را به جای سنن مقدس دینی و هنری قرون وسطایی مینشاند. بشر دستهای بی ایمان خود را از فراز قرونی آکنده از ایمان و هیبت دینی به سوی جهان باستان دراز کرد تا بار دیگر همان هیجانات خاک پرستی دیرین را به چنگ آورد. جنگ بر ضد سبک گوتیک، یعنی هنر بربرهایی که امپراطوری روم را از میان برانداخته بودند، آغاز شد.

رمیهای سرخورده دوباره به زندگی و قدرت بازگشتند؛ پرستشگاه های منهدم شده خود را از نو برافراشتند؛ با نبش قبور کهن پیکره خدایانشان را از زیر خاک بیرون کشیدند؛ و ابتدا به ایتالیا، و سپس به فرانسه و انگلستان، فرمان دادند که از آن هنری که شکوه یونان و عظمت روم را در خود جمع داشت پیروی کنند. رنسانس گوتیک را مغلوب کرد، و در فرانسه بر جنبش اصلاح دینی چیره شد.

II- هنر رنسانس فرانسه

۱- "بیماری ساختن"

در معماری کلیسای فرانسه، سبک گوتیک با مبارزه موفقیت آمیزی فرا رسیدن مرگ را به تاخیر میانداخت.

برخی از کلیساهای جامع قدیمی قسمت‌های تازه ای، به سبک گوتیک، بر خود افزودند؛ از جمله، کلیسای سن پیر شهر کان جایگاه همسرایان خود را تکمیل کرد؛ و کلیسای جامع بووه بازوی عرضی جنوبیش را بنا کرد.

هنگامی که ژان واست یک منار مخروطی به بلندی ۱۵۲ متر بر آن بازوی عرضی برافراشت (۱۵۵۳)، سبک گوتیک واپسین کوشش را برای ادامه زندگی به جا آورد؛ و چون در روز عید صعود سال ۱۵۷۳ آن بنای رفیع و بیباک از بن فرو ریخت و سقف جایگاه همسرایان را نیز با خود پایین آورد، عمر اصیلترین سبک معماری در

تاریخ بشر به پایان رسید در این دوره، آثاری از معماری گوتیک، باشکوهی کمتر، در پونتواز، کوتانس، و تعدادی از شهرهای فرانسه بنا شد. در پاریس، که نگاه آدمی بر هر گوشه‌اش یکی از شگفتیهای گذشته‌ای باور نکردنی را می‌یابد، دو کلیسای زیبای گوتیک به وجود آمدند: سنت اتین دومون (۱۴۹۲-۱۶۲۶) و سنت اوستاش (۱۵۳۲-۱۶۵۴). اما حالا دیگر خصوصیات معماری دوره رنسانس به درون آنها راه یافته بودند: در سنت اتین دومون شباک سنگی مجلل بر بالای طاق جایگاه همسرایان^۲ و در سنت اوستاش ستونهای چهارگوش توکار با سرستونهای شبه کورنتی.

جانشینی معماری رنسانس دنیوی بر معماری گوتیک دینی معرفی بود از سلیقه فرانسوی اول، و همچنین نشانی از توجهش به خوشیهای زمینی و انصرافش از امیدهای آسمانی. همه آن باروری اقتصادی، هنر پروری اشرافی، و لذت پرستی کافرانه‌ای که شعله‌های هنر را در ایتالیا دوره رنسانس دام زده بودند اکنون مایه تشویق و دل بستگی معماران، نقاشان، مجسمه‌سازان، سفالگران، و زرگران فرانسوی شده بودند. هنرمندان ایتالیایی به فرانسه دعوت شدند تا مهارت‌ها و نگاره‌های تزیینی خود را با اشکال باقیمانده از سبک گوتیک درهم سازند. نه تنها در پاریس، بلکه در فونتبلو، مولن، تور، بورژ، آنژ، لیون، دیژون، آوینیون، واکس آن پرووانس درخشش طراحی ایتالیایی و واقع‌گرایی نقاشی فلاندی باسلیقه فطری و لطف عوالم مرد و زنی اشرافیت فرانسه به هم آمیختند و در آن کشور هنری به وجود آوردند که برتری هنری ایتالیا را به مبارزه طلبید و به ارث برد.

پیشوای این جنبش هنری در فرانسه پادشاهی بود که هنر را با دلدادگی، و در عین حال با تمیز و تشخیص، دوست میداشت. روح سرخوش و خندان فرانسوی اول بر معماری دوران فرمانروا پیش منعکس ماند.

“جرئت داشته باشید!” جمله‌ای بود که فرانسوی اول به هنرمندانش تلقین میکرد. در واقع، فرانسوی اول معماران، مجسمه‌سازان، و نقاشان را، حتی بیشتر از ایتالیاییها، در اقدام به تجربیات هنری تازه آزاد میگذارد.

وی به قدرت چهره‌سازی در نقاشی فلاندی پی برد و ژان کلوتیه را به عنوان نقاش درباری در خدمت نگاه داشت^۲ همچنین یوس وانکلو را مامور کرد که تک‌چهره‌هایی از وی و درباریان‌ش نقاشی کند. اما در انواع هنرهای تزیینی و طراحی ایتالیا را منبع الهام خود قرار داد. فرانسوی اول پس از پیروزی در مارینانو (۱۵۱۵)، از بسیاری از شهرهای ایتالیا، از جمله میلان، پابوا، و بولونیا دیدن کرد و با غبطه و اشتیاق به مطالعه در معماری و نقاشی و هنرهای فرعی آن شهرها پرداخت. چلینی گفته فرانسوا را چنین نقل میکند: “خوب به خاطر دارم که کلیه شاهکارهای بزرگترین هنرمندان همه شهرهای ایتالیا را مورد بررسی دقیق قرار دادم^۲” که اگر گزاره‌ای در میان باشد محتملاً از آن چلینی بوده است. و ازاری متجاوز از ده مورد را گزارش داده است که فرانسوی اول به وسیله دلالت‌هایی در رم، فلورانس، ونیز، و میلان آثار هنری گرانبهایی از ایتالیا

خریداری کرد. بر اثر این کوششها بود که مونالیزای لئوناردو داوینچی، لدای میکلائنژ، ونوس و کوپیدو برونسینو، مریم مجدلیه تیسین، و هزاران گلدن، نشان، طراحی پیکره کوچک نقاشی، و فرشینه از کوه های آلپ عبور کردند تا زیب و زیور لوور شوند.

فرمانروای هنر دوست اگر چنانکه آرزویش بود فرصت مییافت، شاید همه هنرمندان طراز اول ایتالیا را به فرانسه میبرد. در این راه، پول به طرز وسوسه انگیزی خرج میشد. وی یک بار به چلینی وعده داد: "ترا در میان طلا-خفه خواهم کرد." چلینی به دفعات به فرانسه سفر کرد (۱۵۴۱-۱۵۴۵) و به اندازه کافی در آنجا باقی ماند تا شیوه زرگری راه، با آن ظرافت طرح و کمال فن، در فرانسه رایج ساخت. دومینیکو برنابئی (بوکادور) در زمان شارل هشتم به فرانسه آمده بود. فرانسوای اول او را مامور ساختن بنای هتل دو ویل پاریس کرد (۱۵۳۲) و تقریباً یک قرن طول کشید تا ساختمان آن به پایان رسید. حکومت انقلابی کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ آن را به آتش کشید و با خاک یکسان کرد. اما بار دیگر آن بنا راه، برطبق همان نقشه بوکادور، برپا ساختند. لئوناردو داوینچی در سن پیری به فرانسه رفت (۱۵۱۶) همه بزرگان هنر و بزرگان آن کشور او را ستایش کردند. اما، تا آنجا که اطلاع در دست است، هیچ اثر هنری در فرانسه از خود برجای نگذاشت. آندرنادل سارتو به فرانسه رفت (۱۵۱۸)، و بزودی از آنجا گریخت. جووانی باتیستا (ایل روسو) از فلورانس با تطمیع به فرانسه دعوت شد (۱۵۳۰) و تا هنگام خود کشیش در فرانسه ماند. جولینو رومانو از فرانسه دعوتهای فوری دریافت داشت، ولی جذبه شهر مانتوا او را پایگیر ساخته بود. پس برجستهترین دستیار هنریش فرانچسکو پریماتینچو را به جای خویش رهسپار آن دیار کرد (۱۵۳۲). فرانچسکو پلگرینو نیز به فرانسه رفت، و سپس جاکومو دا وینیولا، نیکلودل / آباته، سباستیانو سرلیو، و شاید بیش از ده هنرمند معروف دیگر. در همان زمان هنرمندان فرانسوای نیز شوق آن داشتند که به ایتالیا سفر کنند و از کاخهای فلورانس، فرارا، و میلان، و همچنین کلیسای نوساز سان پیترو، که در شهر رم برافراشته میشد، بازدید به عمل آورند. تبادل خون فرهنگی میان دو ملت، از زمان غلبه هنر و اندیشه یونانی بر روم باستان، هر گز بدین فراوانی صورت نگرفته بود.

هنرمندان فرانسوی و فلاندری از این دلربایی هنر ایتالیا دل آزرده بودند، و در حقیقت برای مدت نیم قرن (۱۴۹۸-۱۵۴۵) تاریخ معماری فرانسه عبارت بود از نبرد شاهانه ای میان سبک گوتیک، که در دل همگان ریشه مهر دوانده بود، و شیوه ها و سلیقه هایی که از ایتالیای شکست خورده پیروز به فرانسه نشت مییافتند. تصویر این نبرد بر سنگهای کاخ لوار متجلی بود. در آن کاخها سبک گوتیک هنوز برتری داشت و اثر دست استادکارهای گالیایی بر طرح بنا نمایان بود. به عبارت دیگر هر یک دژی بود که شیوه دژهای فنودالی و محاط در خندقی پر آب که آن را از همه سمت محفوظ نگاه میداشت، با برجهایی به سبک قلاع که بر هر یک از گوشه های بنا با ابهت تام استوار شده بودند، پنجره های وادار بندی شده بزرگ که نور

خورشید را به درون میخواندند، بامهای پرشیب لبه دار که برف را به دور میراندند، و پنجره های شیروانی که مانند عینک تک چشم سر از بامها بر میآوردند. اما تسخیر کنندگان ایتالیایی اجازه یافتند که قوسهای تیزه دار سر درهای گوتیک را فرو خوابانند و به شکل قوسهای رومی پیشین باز گردانند؛ نمای بناها را با دریفهای از پنجره های مستطیل، و پشتبندی شده با ستونهای چهار گوش تودار، و ستوریهای بالای سر در به وجود بیاورند؛ و داخل بناها را با ستونهای کلاسیک، سرستونها، افریزها، گچبریها، قابندهای گرد، آرابسکها، و کورنو کویپاهای سنگتراشی شده ای تزین کند که انواع گیاهان، گلها، میوه ها، جانوران نیمتنه شاهان، و خدایان اساطیری از آنها بیرون میریزند. از نظر اصول معماری دو سبک گوتیک و کلاسیک با هم ناسازگار بودند، اما قوه تمیز و ذوق سلیم فرانسویان توانست از تلفیق آن دو زیبایی متعادلی به وجود آورد؛ و این یکی از علل عمده ای بود که فرانسه را یونان دنیای جدید ساخت.

تب ساختمان، یا به گفته یک فرمانده سرگردان فرانسوی "بیماری ساختن"، اکنون بر کشور فرانسه، یا مزاج فرانسوا مستولی شده بود. وی به قسمت شمالی کاخ قدیمی بلوا، برای منزلگاه ملکه کلود، جناح تازه ای افزود (۱۵۱۵-۱۵۱۹)؛ معمار آن یک فرانسوی به نام ژاک سوردو، و سبک کارش کاملاً به شیوه معماری رنسانس بود.

سوردو که ساختن راه پله را برای الحاق آن جناح نامناسب یافت، برای حل آن مشکل، یکی از بدایع معماری آن عصر را طراحی کرد؛ به این معنی که در خارج بنا یک پلکان پیچ تعبیه ساخت که درون برجی هشت ضلعی تا سه طبقه بالا میرفت و به سرسرای خوش تناسبی، که از سقف بنا بیرون نشسته بود، منتهی میشد؛ و نیز پلکان در هر طبقه به بالکانه ای میرسید که با انواع مجسمه ها و سنگتراشیها تزین یافته بود.

فرانسوا، پس از مرگ ملکه تیره روزش، ذوق معماری خود را متوجه کاخ شامبور ساخت که در پنج کیلومتری جنوب لوار و شانزده کیلومتری شمال خاوری بلوا قرار داشت؛ در آنجا دوکهای اورلئان کلبه ای مخصوص شکار ساخته بودند که فرانسوا آن را تبدیل به کاخی بزرگ با ۴۰۰ اتاق و اصطبلهایی برای ۱۲۰۰ اسب ساخت (۱۵۲۶-۱۵۴۴). معماری آن بیشتر به سبک کاخهای گوتیک و به اندازه های مفصل بود که ساختمانش، با ۱۸۰۰ نفر کارگر، مدت ۱۲ سال طول کشید. طراحان فرانسوی نمای شمالی آن را دلفریب اما درهم و آشفته از آب درآوردند، زیرا مقدار زیادی برج، کلاهک نورگیر، سر مناره، و سنگتراشیهای تزینی در ساختن آن به کار برده بودند؛ ولی در داخل بنا پلکان پیچ دو سره، یکی برای بالا رفتن و دیگری برای پایین آمدن، با اسلوبی بسیار باشکوه تعبیه کردند که در نوع خود منحصر به فرد بود. فرانسوا شامبور را به عنوان شکارگاهی پربرکت دوست میداشت؛ و در آنجا بود که درباریانش را با همه تشریفات و تجملاتشان به دور خود گرد میآورد؛ و همانجا بود که آسایشگاه سالهای

****تصویر

متن زیر تصویر: کاخ فرانسوای اول، شامبور

پیریش قرار گرفت. بیشتر تزئینات داخلی آن کاخ توسط انقلابیون در سال ۱۷۹۳ انتقامجویی به تاخیر افتاده ای از خوشگذرانها و زیاده رویهای شاهانه منهدم شدند. یک کاخ دیگر به نام مادرید در بوا دوبولونی، که در تصاحب فرقه فرانسیسیان مانده بود، در دوره انقلاب کبیر بکلی ویران شد. نمای این بنا که با یک نوع سفالینه لعاب قلعی تزئین یافته بود کار جیرولامودلا رویا بود.

تجمل پرستی منحصرا شیوه خاص پادشاه نبود. بسیاری از مقربانش نیز کاخهایی برای خود میساختند که هنوز در نظر بینندگان چون وارداتی از سرزمین شاه پریان جلوه میکند. یکی از کاملترین آنها کاخ آزه - لو - ریدو واقع در جزیره ای میان رود اندر است. ژیل برتلو پس از ساختن آن کاخ (۱۵۲۱) به مقام خزانه داری فرانسه رسید. توما بوهیه، رئیس کل مالیاتها، در نورماندی کاخ شنونسو را ساخت (۱۵۱۳). ژان کوترو، وزیر دارایی، کاخ منتون را از نو بنا کرد. گیوم دو مونمورانسی کاخ منیعی در شانتی برپا ساخت (۱۵۳۰ - که آن هم یکی دیگر از تلفات انقلاب کبیر شد) پسرش، آن دو مونمورانسی، شهربان فرانسه، کاخ اکوان را در نزدیکی سن - دنی بنا نهاد (۱۵۳۱-۱۵۴۰). کاخ ویلاندری توسط ژان لو برتون، که مقام وزارت داشت، مرمت شد. و شارل د/اسپینه ساختمان کاخ اوسه را به پایان رساند. بر این صورت نام کاخهای والانسه و سامبلانسه در تور، لالمون در بورژ، بور ترولد در روان، و صدها کاخ و خانه بیلاقی دیگر را، که همه محصول دوران فرمانروایی این پادشاه پیروا بود، باید بیفزاییم تا بتوانیم درباره توانگری اعیان و تنگدستی مردم آن زمان داوری کنیم.

فرانسوا که احساس میکرد در خانه راحتی به سر میبرد، تصمیم گرفت کاخی را که لویی هفتم و لویی نهم در فونتنبلو برپا ساخته بودند تعمیر و تکمیل کند؛ زیرا به گفته چلینی آن محل "تنها نقطه ای در قلمرو پادشاهیش بود که پادشاه از همه جا بیشتر دوست میداشت". برج مستحکم استوانه ای و نمازخانه را برجا نگاه داشتند و بقیه بنا را فرو ریختند، و در محل آن، ژیل دو برتون و پیر شامبیژ. مجموعه ای از ساختمانها و منزلگاه های مجلل به سبک معماری رنسانس برپا ساختند، در حالی که "تالار فرانسوای اول" آنها را به یکدیگر متصل میساخت.

نمای بنا چندان چشمگیر نبود؛ شاید به این علت که پادشاه نیز مانند امیران تجارت پیشه فلورانس میترسید که مبادا منظره پرشکوه کاخ، در محلی آنقدر نزدیک به پایتخت، چشم بد ملت را به سوی وی جلب کند. فرانسوا ذوق زیبا پرستی خود را در تزئین درون کاخ به کار انداخت، و به این منظور از هنرمندان ایتالیایی که با سنتهای تزئینی استادانی چون رافائل و جولیو رومانو بار آمده بودند کمک گرفت.

مدت ده سال (۱۵۳۱-۱۵۴۱) ایل روسو که به سبب سرخی چهرهاش چنین لقب یافته بود برای تزئین تالار فرانسوای اول کار کرد. و ازاری هنرمند ما را، که در آن وقت سی و هفت سال داشت، مردی "خوش ظاهر با بیانی متین و دلنشین، موسیقیدانی نخبه، فیلسوفی متبحر" و

****تصویر

متن زیر تصویر : گالری فرانسوای اول، فونتنبلو

“معماری حاذق، و همچنین مجسمه ساز و نقاش” وصف میکنند؛ و در حقیقت مردان تمام عیار آن دوره رونق و گسترش از این قبیل بودند. ایل روسو دیوارهای تالار را به پانزده قابیند تقسیم کرد و درون هر یک از آنها را به سبک “رنسانس متری” با تزئیناتی به شرح زیر پر ساخت: پاستونی کنده کاری شده و پوششهای دیواری خاتمکاری شده از چوب گردو و فرسکوهایی برای نمایش صحنه های اساطیری و تاریخی؛ لبه دوار دور گچبری شده ای از پیکرهای آدمیان و جانوران، مدالیونها، انواع سلاحها، تزئینات صدفی، و تاجهای گل و میوه؛ و بالاخره سقف قابیندی با قالبهای گود چوبی. ترکیب همه این عناصر حالتی از رنگامیزی گرم، زیبایی جسمانی، و خوشی بیشایه در بیننده به وجود میآورد. شاه آنها را پسندید و به ایل روسو خانه ای در پاریس، با مقرری سالانه ای به مبلغ ۱۴۰۰ لیور (۳۵۰۰۰ دلار) عطا فرموده بنا به گفته و ازاری؛ هنرمند مزبور: “مانند یکی از اعیان، با خدم و حشم زندگی میکرد و برای دوستانش ضیافتهایی بزرگ برپا میساخت.” ایل روسو و چندین مجسمه ساز و نقاش ایتالیایی و فرانسوی را به خدمت خود در آورد، و همین گروه بودند که هسته اصلی “مکتب فونتبلو” را تشکیل دادند. در اوج موفقیت و شکوه زندگیش بود که خوی ایتالیایش وی را به نیستی کشاند. وی یکی از دستیارانش، یعنی فرانچسکو پلگرینو، را متهم به دزدی اموالش کرد. پس از چندی که پلگرینو در زیر شکنجه ماند، بیگناهیش ثابت شد و ایل روسو از شدت خجالت و ندامت شیشه زهر را سرکشید و در پایان نزعی سخت، در چهل و شش سالگی، چشم از جهان بست (۱۵۴۱).

فرانسوا بر مرگ او سوگواری کرد، لیکن در همان وقت جانشین وی را در شخص پریماتیتچو، یعنی هنرمندی که قادر بود کار ایل روسو را با همان تخیل هوس انگیزش ادامه دهد، پیدا کرده بود. پریماتیتچو چون قدم به خاک فرانسه گذارد (۱۵۳۲) جوان نیکو منظر بیست و هفت ساله ای بود؛ پادشاه بزودی به استعداد چند جانبه وی در معماری، مجسمه سازی و نقاشی پی برد و گروهی از دستیاران هنرمند را به خدمت او گماشت؛ ابتدا حقوقی مکفی، و سپس عواید دیری را به او اختصاص داد؛ و بدین ترتیب اعانات مومنان در راه هنری صرف شد که مایه بیم و انزجار روحانیان بود. پریماتیتچو برای فرشینه های سلطنتی طرحهایی تهیه نمود؛ بخاری دیواری استادکارانهای برای اطاق ملکه الئونورا در فونتبلو کنده کاری کرد؛ و با مزین کردن اطاق دوشس د/اتامپ در فونتبلو با پیکرهای گچبری شده و نقاشیها مراتب سپاسگزاری خود را نسبت به حمایت و هنر پروری او ابراز داشت. نقاشیهای وی در هنگام تعمیرات بعدی کاخ مکررا دستخوش انهدام قرار گرفت، اما پیکرها، با همان مجد و جلال خود، برجای مانده اند؛ بخصوص پیکر گچی زنی برهنه که دستهای خود را به سوی قرنیز زیر سقف بلند کرده از زیباترین آثار هنر پیکر تراشی فرانسه شناخته شده است. چگونه پادشاهی دوستدار و شیفته هنر و زیباییهای بیپرده آیین خشک کالونی را بر کلیسایی که این گونه مجسمه های برهنه را با

رواداری و غمض عین تلقی میکند ترجیح میداد در گذشت پادشاه شهوتپرست، و جانشینی هنری دوم سختگیر، موقعیت پرماتیتچو را به خطر نینداخت، و حتی سبک هنری او را تهذیب و تنقیح نکرد. اکنون (۱۵۵۱-۱۵۵۶) وی به دستیاری فیلیپ دلورم و نیکولو دل/آباته مشغول طراحی، نقاشی، و کنده کاری در "تالار هنری دوم" در فونتنبلو بود. در این تالار نیز نقاشیها آسیب دیده و از میان رفته اند، لیکن لطف و ظرافت مجسمه های زنانه هنوز دلبری میکنند و دیوار انتهایی تالار پر است از شکوه باوقار عناصر هنری رنسانس. از این زیباتر (چنانکه تاریخنویسان ذکر کرده اند، زیرا در سال ۱۷۳۸ منهدم شده است) "تالار اولیس" بوده است که توسط پرماتیتچو و دستیارانش با نقاشی ۱۶۱ صحنه از کتاب اودیسه تزیین یافته بود.

کاخ فونتنبلو نمونه پیروزی سبک کلاسیک در فرانسه است. فرانسوا سرسراهای آن را با مجسمه ها و اشیای هنری نفیسی که در ایتالیا خریداری کرده بود، و هرکدامشان با زیبایی و کمال خود پیام هنر کلاسیک را تکرار میکردند، مزین ساخت. در این هنگام سباستیانو سرلیو، که چندی در فونتنبلو کار هنری کرده بود، کتابی به نام اسلوب معماری به زبان ایتالیایی منتشر ساخت (۱۵۴۸). در این اثر، وی پیروی استادش بالداساره پتروتتسی از اصول سبک کلاسیک ویتروویوس را تایید کرد. کتاب مزبور بلافاصله توسط ژان مارتن، که قبلا اثر میتروویوس را ترجمه کرده بود (۱۵۴۷)، به فرانسه ترجمه شد. از "مکتب فونتنبلو" آن گروه از هنرمندان فرانسوی که زیر دست استادانی چون ایل روسیو پرماتیتچو بار آمده بودند اصول و تناسبهای شیوه کلاسیک را در سراسر خاک فرانسه منتشر ساختند و این اصول، همراه با اشکال ادبی "مکتب پلئید" مدت چند قرن در آن کشور حکمفرما ماندند. نقاشان و مجسمهسازان فرانسوی، مانند ژاک آ. دو سرسو، ژان بولان، و دلورم، که از تعالیم سرلیو و ویتروویوس به اشتیاق در آمده بودند، برای مطالعه در آثار معماری رومی به ایتالیا سفر کردند و در بازگشت رسالاتی در بیان اصول و هدفهای شیوه کلاسیک روم باستان نگاشتند. اینان نیز مانند رونسار و دوبله شیوه های هنری قرون وسطی را بربری خواندند و تصمیم گرفتند که مواد هنری را تصفیه و تهذیب سازند و به اشکال موزون درآورند. به کمک این افراد و کارها و نوشته هایشان بود که معمار به عنوان هنرمندی متمایز از سر بنا یا استاد کار شناخته شد، و در سلسله مراتب اجتماعی مقامی شامخ یافت. دیگر در معماری فرانسه نیازی به هنرمندان ایتالیایی باقی نماند، زیرا اکنون فرانسویان بیش از ایتالیاییها در قلمرو روم باستان کاوش و پژوهش کردند و الهامات معماری خود را مستقیما از آن منبع میگرفتند و، در نتیجه، توانستند از تلفیق و تطبیق روشهای معماری کلاسیک با سنن و خصوصیات اقلیمی کشور خود ترکیبی عالی به وجود آورند.

در این محیط فکری و هنری بود که عالترین بناهای شهری فرانسه به وجود آمدند. امروزه وقتی شخص از کناره چپ رود سن بنای لوور را در نظر میآورد، یا در حیاطهای با شکوه آن

میایستد، یا روزهای متوالی درون آن گنج خانه دنیا را از زیر پا میگذرانند، از عظمت و جلال آن دچار شگفتی میشود. اگر اختیار داشتیم در هنگام انهدام کره ارض فقط یک بنا را سالم نگاه داریم، میایست لوور را انتخاب کنیم. فیلیپ او گوست (فیلیپ دوم) ابتدا در حدود سال ۱۱۹۱ نخستین قسمت ساختمان لوور را، به عنوان دژ قلعه ای برای محافظت شهر پاریس در مقابل حمله بیگانگان، بر کنار رود سن به پا کرد. شارل پنجم دو جناح تازه بر آن افزود (۱۳۵۷)، با یک پلکان خارجی که امکان داشت سرمشقی برای ساختن پلکان زیبای کاخ بلوا بوده باشد. فرانسوای اول که این بنای قرون وسطایی، که نیمی به شکل کاخ و نیمی چون زندان بود، را برای زندگی و ضیافت‌های خود نامناسب یافت، فرمان داد تا آن را از بن ویران کنند. سپس پیرلسکو را مامور کرد (۱۵۴۶) تا به جایش کاخی شایسته پادشاه فرانسه دوره رنسانس برپا سازد. سال بعد که فرانسوا وفات یافت، هانری دوم فرمان به ادامه ساختمان داد.

لسکو هم از اعیان بود و هم از روحانیان. به عبارت دیگر، خوانند قریه کلانی، رئیس دیر کلرمون، کانن کلیسای نوتردام، و همچنین نقاش، مجسمه ساز، و معمار بود. وی جایگاه پیکره مسیح مصلوب در کلیسای سن ژرمن ل/اوسروا (که در سال ۱۷۴۵ ویران شد)، و کاخی که اکنون هتل کارناواله است را بنا کرد. اما در هر دو مورد مجسمه سازی تزئینی را به دوست خود ژان گوژون، سپرد. و نیز هنگامی که کار ساختمان لوور جدید پیشرفت کافی یافت، ژان گوژون را به کمک خواست تا آن را تزئین کند. در سال ۱۵۴۸ لسکو جناح باختری کاخهایی را بنا کرد که اکنون "حیاط چهار گوش" لوور را در میان گرفته اند. نمای آن از سطح زمین تا بام بر طبق موازین سبک رنسانس ایتالیایی بود - سه ردیف پنجره های مستطیل که با قرنیزهای سنگ مرمری به طور افقی از یکدیگر مجزا میشدند، در حالی که ستونهای کلاسیک نیز پنجره ها را به طور عمودی از هم جدا میساختند. سه ورودی سر پوشیده که با ستونهای ساده کلاسیک نگاهداری میشدند، و در این میان تنها بام پر شیب بنا به شیوه معماری فرانسوی بود، که در آن مورد هم باز قالب گیریها لطف معماری کلاسیک را داشتند. اگر گوژون کاو دیوار رواقها با مجسمه هایی نمی آراست، و درون ستوریها و زیر قرنیز افقی لبه سقف را با نقوش برجسته موزون زینت نمی داد، و بر فرق بیرون نشستگی مرکزی بنا نشان خانوادگی هانری و دیان را مصور نمی ساخت، مسلما نمای آن ساختمان قیافهای خشک و عبوس به خود میگرفت. در داخل جناحی که لسکو ساخت، گوژون "تالار کاریاتیدها" را به وجود آورد: چهار زن که، با وقاری خاص چون چهار ستون، جایگاه نوازندگان را بر سر خود حمل میکنند. و باز هم او بود که طاق قوسی پلکان بزرگی را که به اطاق خواب پادشاهان فرانسه - از هانری چهارم تا لویی چهاردهم - منتهی میشد نقاشی و تزئین کرد. کار ساختمانی لوور در زمان شارل نهم، هانری چهارم، لویی سیزدهم، لویی چهاردهم، ناپلئون اول، و ناپلئون سوم به پیروی از همان سبک و اصول لسکو و گوژون ادامه یافت. تا امروز که آن بنای گسترش یافته چون فشرده

سرگذشت سیصد و پنجاه ساله تمدنی که حاصل دسترنج مردم را به صورت نفایس هنری در میآورد در نظر ما جلوه گری میکند. اگر طبقه اشراف عادل و منصف بودند، آیا امکان آن میرفت که بنایی چون لوور به وجود آید فیلیر دلورم برای هانری دوم و دیان دو پواتیه کاخهایی با معماریهای بهشت آسا آفرید. فیلیر در هنگام جوانی خرابه های باقیمانده از روم باستان را مطالعه و اندازه گیری کرده بود. گرچه او این آثار را بسیار دوست داشت، اما وقتی به فرانسه بازگشت، اعلام داشت که از آن به بعد معماری فرانسه میبایست خاصیت فرانسوی داشته باشد. روحیه او، که ترکیبی بود از پرستش بت کلاسیک و عشق به فرانسه، عینا از همان برنامه های پیروی میکرد که شاعران گروه پلئید برای خود تعیین کرده بودند. وی پلکان نعل اسبی واقع در “حیاط بدرودها”ی کاخ فونتنبلو، و بخاری دیواری و سقف قابیند تالار هانری دوم را طراحی کرد. برای دیان در آنه شهری واقعی از کاخها و باغهای نقشه بندی شده به وجود آورد (۱۵۴۸-۱۵۵۳)؛ و در همانجا، چلینی درون یکی از سنتوریها نقش برجسته پری دریایی فونتنبلو را ساخت و گوژون با پدید آوردن مجموعه دیانا و گوزن برتری خود را بر استادان مجسمه سازی فلورانس آشکار کرد. قسمت اعظم این باغ بهشت آسا اکنون به حال خرابه افتاده و از آنهمه تنها یک دروازه ناچیز، که در حیاط “مدرسه هنرهای زیبای پاریس” قرار دارد، بر جای مانده است. دلورم برای معشوقه سفید بخت پادشاه [دیان دو پواتیه] کاخ شنونسو را توسعه داد و تکمیل کرد. هنگامی که کاترین دو مدیسی کاخ را از دست دیان در ربود، دلورم به کار خود در آن ادامه داد تا شاهکارش را به پایان رساند. برای مدت زمانی سبک معماری وی، که زیاده از اندازه جنبه ریاضی داشت، از محبوبیت افتاد؛ دلورم از کار کناره گرفت و به نوشتن رساله ای در معماری، به صورت دایره المعارف، پرداخت. در هنگام پیریش، بار دیگر توسط ملکه کاترین به کار دعوت شد و بنای تازه ای برای او طراحی کرد که به نام کاخ تویلری خوانده شد (۱۵۶۴-۱۵۷۰)؛ این کاخ در سال ۱۸۷۱ به فرمان کمون پاریس ویران شد. دلورم از حامیان خود دستمزدهای هنگفت دریافت میداشت. در اواخر عمر به مقام کشیشی رسید و چندی عهده دار مشاغل پرفایده بود. دلورم در سال ۱۵۷۰ وفات یافت، و در آن هنگام کانن کلیسای نوتردام بود. در وصیتنامه اش، دارایی خود را برای دو فرزند نامشروعش باقی گذارد.

ژان بولان آخرین فرد گروه سه نفری معماران مشهوری است که در دوره فرمانروایی شوهر و پسران کاترین دو مدیسی کشور فرانسه را به زیور آثار معماری خود آراستند. وی در سی سالگی با طراحی کاخی، کاملا منطبق با سبک کلاسیک، برای آن دومو نمورانسی شهرتی در اکوان به دست آورد. در شصت سالگی به عنوان جانشین دلورم ادامه ساختمان کاخ تویلری را به دست گرفت و تا هنگام مرگش بر سر آن کار باقی ماند - “در حالیکه”، به گفته خود وی، “با گذشت هر روز طرز مردن را بهتر فرا میگرفت”.

رسم بر این شده است که نفوذ سبک‌های ایتالیایی در ساختمان‌های فرانسوی را امری زیانبخش تلقی کنند و بگویند که اگر سبک بومی گوتیک بر اثر انتشار آن نفوذ از مسیر خود باز نمانده بود، چه بسا که به صورت معماری شهری پیشرفته‌ای نشو و نما مییافت که خصوصیاتش با ظرافت طبع فرانسویان به مراتب سازگارتر مییافت تا اصول نسبتاً سخت و مقرراتی سبک کلاسیک. اما گوتیک عمرش را به سر رسانده، و بر اثر پیری، یا شاید به سبب زیاده روی آخر عمر در پدید آوردن تزئینات توری بافت "شعله سان"، به حال مرگ افتاده بود. در آن وضع، تاکیدات سبک کلاسیک به حفظ سادگی، امساک، سکون، و نمایش خطوط پاک و روشن ساختمانی برای مصون داشتن هنر فرانسه از تمایل طبعیش به فیضان و فراوانی، و نیز برای نظم و پختگی بخشیدن به آن، کاملاً به جا بود. درست است که آن خاصیت شگفت انگیز معماری قرون وسطایی فدا شد؛ باید گفت که آنهم عمر خود را به پایان رسانده بود، و اگر امروزه خصوصیات ساختمان‌های آن دوره به نظر تماشایی و جذاب آید به همین سبب است که آن هنر از میان رفته است. معماری رنسانس فرانسه با به دست آوردن خاصیت ملی خود، یعنی به وسیله تلفیق پنجره‌های زیر شیروانی و بام‌های شیب‌دار [عناصر معماری بومی] با ستونها، سرستونها، و ستورها [عناصر معماری کلاسیک]، در مدت سه قرن آثاری در فرانسه به وجود آورد که مورد غبطه سراسر اروپای باختری بود؛ و هم اکنون نیز که بساط آن سبک معماری از میان برچیده شده، احساس میکنیم که چیز زیبایی بوده است.

۲- هنرهای فرعی

در این عصر پرنشاط دو پادشاه فرانسوی اول و هانری دوم هزاران هنرمند پیشه ور در زینت بخشیدن به زندگی فرانسویان دست به کار بودند. دوردگران به ساختن و کنده کاری نیمکتهای جایگاه همسرایان کلیساهای بووه، آمین، اوش، و برو مشغول شدند، و حتی جرئت کردند که درون بناهای گوتیک را به سبک رنسانس با پیکرهای موجودات اساطیری، مانند فاونها، سیولاهها، باکانتها، ساتیرها، و نیز گاهی با مجسمه‌های چوبی ونوس، کوپیدو، و گانومدس تزئین کنند. یا برای آنکه ما را به بیماری عتیقه پرستی دچار کنند، میزها، صندلیها، قابها، چهار پایه‌های دعا خوانی، تختخوابها، و قفسه‌هایی پر از حکاکیهای تزئینی ساختند، و نیز گاهی آنها را با قطعات ظریف فلز، عاج، و یا سنگهای قیمتی خاتمکاری کردند. فلزکاران، که اکنون به اوج حداقت رسیده بودند، با جلا دادن و حکاکی روی فلز، ظروف و سلاحهای نفیسی به وجود آوردند؛ طارمیهای مشبک و توربافتهای آهنی ظریفی برای نمازخانه‌ها، نیایشگاه‌ها، باغها، و مقبره‌ها ساختند؛ یا لولاهایی به دقت و خوشکاری لولاهای در باختری کلیسای نوتردام درست کردند، آنچنان زیبا که ایمان دینی آنها را معجزه دست فرشتگاه میدانست. چلینی، که عادتاً وقتی نیازمندیهای هنری خویشان را برآورده مییافت دیگر ارزشی برای کار دیگران

قابل نمی شد، اعتراف کرده است که زرگران فرانسوی در ساختن سینه‌های کلیسا - یا بشقابهایی نظیر آنچه ژان دوره برای هانری دوم حکاکی کرده بود - "به درجهای از کمال رسیده اند که نظیر آنها را در هیچ دیار دیگر نمی توان یافت". شیشه بند منقوش نمازخانه مارگارت اتریشی در برو، یا کلیسای سنت - اتین در بووه، یا سنت - اتین دومون در پاریس، هنوز هم، افتخار هنری خود را از دست نداده‌اند. فرانسوا در فونتبلو کارخانه‌های تاسیس کرد که در آن فرشینه‌ها، به جای آنکه مانند گذشته در قطعات جداگانه بافته و بعداً به هم متصل شوند، به صورت یک تکه ساخته می‌شدند^۲ و همچنین تارهای نازک طلا و نقره را در بافتن پارچه‌های پشمی و ابریشمی رنگ شده به کار می‌بردند. بعد از سال ۱۵۳۰ دیگر انگاره‌ها و مضامین تصویری فرشینه‌های فرانسه جنبه گوتیک و شوالیه‌های خود را از دست داده بودند و از طراحیها و مایه‌های رنسانس ایتالیایی تقلید می‌کردند.

نقشها و مایه‌های رنسانس، هنر سفالگری را نیز زیر نفوذ خود قرار دادند، چنانکه در سفالینه‌های لعاب قلعی لیون، بدل چینیه‌های جنوب فرانسه، و میناکاریهای لیموژ نتیجه آن مشهود است. لئونار لیموزن و دیگران، با رنگهای شفاف لعاب مینا، بر روی لگنهای مسی، گلدانها، کوزه‌های دهان گشاد، فنجانها، نمکدانها، و دیگر ظروف معمولی خانه شکلهای ظریف گیاهان، جانوران، خدایان، مردان، و زنان را نقش کردند و آن اشیای ناچیز را به صورت آثار هنری در آوردند. در این مورد هم فرانسوا پا به میدان گذارد، لئونار را به ریاست کارخانه سلطنتی میناسازی در لیموژ گماشت، و به او عنوان افتخاری "پرده دار پادشاه" عطا کرد. لئونار متخصص چهره سازی با مینا بر روی ورقه‌های مسین بود، که یکی از عالیترین نمونه‌های آن تک چهره خود فرانسوای اول - در موزه هنری متر پلین نیویورک است^۲ و بسیاری دیگر که در تالار آپولون لوور نگاهداری میشوند و هر کدامشان گواهی است بر آن عصر طلایی.

چهره سازی در فرانسه، پیش از ورود ایتالیاییها، هنر تکامل یافته‌ای بود. کدام یک از ایتالیاییهایی که به خاک فرانسه آمده بودند میتوانند اثری بهتر از تک چهره گیوم دو مومورانسی که در حدود سال ۱۵۲۰ توسط یک استاد گمنام فرانسوی نقاشی شده بود، و اکنون در موزه لیون است، به وجود آورند ایل روسو، پریماتیچو، دل / آباته، و دیگر هنرمندانی که در "مکتب فونتبلو" کار می‌کردند آنچه را که از رافائل، پرینو دل واگا، جووانی دا اودینه، و جولینو رومانو در تزئین ستونهای چهار گوش توکار، قرنیزها، و سقفها ... با صور عجایب یا هیاکل بچه فرشتگان بالدار، کودکان در حال بازی، و نقوش حلزونی، آرابسک، و گیاهان فرا گرفته بودند با خود به فرانسه آوردند. یکی از اعضای گمنام آن مکتب تصویری از دیان دو پواتیه، در حال آرایش با تاج جواهری بر سر، نقاشی کرده که اکنون در موزه ووتر ماساچوست است. بعد از سال ۱۵۴۵، عده‌ای از نقاشان فلاندری، از جمله بروگل مهین، به فرانسه آمدند

تا نقاشیهای کاخ فونتنبلو را مورد مطالعه قرار دهند، اما سبک نقاشی ایشان عمیقتر و ریشه‌دارتر از آن بود که تحت تاثیر ایتالیاییها و شیوه هنریشان قرار گیرند؛ به عبارت دیگر قدرت واقعگرایانه ایشان در چهره سازی بر ملاحظه زنانه وارثان رافائل برتری داشت.

یک خانواده فلاندري در فرانسه، تقريبا به تنهایی، مکتبی جداگانه به وجود آورد. ژان کلوئه وابسته دربار فرانسوا بود و در پاریس و تور خدمت وی را میکرد. همه دنیا تک چهره ای را که در حدود سال ۱۵۲۵ از پادشاه نقاشی کرده است، و اکنون در لوور جای دارد، میشناسد؛ تابلویی که در آن شاه با چهره‌های مغرور و پرافاده و خوشبخت، درست پیش از آنکه سقوط کند، مشاهده میشود. پسر ژان، فرانسوا کلوئه، به جانشینی پدر نقاش در باری شد و با مداد گچی یا رنگ روغن تصویر رجال چهار دوره پادشاهی را ضبط کرد. تک چهره هانری دوم کار فرانسوا، بر تک چهره فرانسوا اول، که ژان کشیده بود، برتری یافت؛ و از طرف دیگر، در مقایسه این دو اثر به شگفتی میافتم که چه شکاف ژرفی در میان آن عاشق پیشه زنده دل و فرزند افسرده حالش وجود داشته است. کورنی دو لیون چندی در رقابت با خانواده کلوئه وارد میدان شد و کارگاه نقاشی دایر کرد و پرده‌هایی مانند تک چهره مارشال بونیوه، عاشق وفادار مارگریت دو ناوار، از خود به یادگار گذاشت. لیکن در آن عصر نقاشی نبود که بتواند در مقابل تک چهره‌هایی که فرانسوا کلوئه ساخته بود برابری کند؛ تک چهره‌هایی از کاترین دو مدیسی، هانری دوم ماری استوارت، الیزابت دو الواء، فیلیپ دوم، مارگریت دو الواء همسر آینده هانری چهارم، و شارل نهم جوان - که قیافه محبوبش ابدا نشان نمی داد که روزی سلطان مخوف کشتار سن بار تلمی از آب درآید. در این آثار واقع گرایی و حقیقت گویی مکتب فلاندري با ظرافت و دقت و زنده دلی فرانسوی ترکیب شده اند؛ رنگها ملایم و خطها دقیق و محکمند، و عناصر هر شخصیت به درستی دستچین و به صورتی واحد بیان شده اند؛ تنها انگلستان آشنا به آثار هولباين میتواند قدر این "تاریخ نگار" را بداند و از آثارش چنانکه باید بهره بگیرد.

مجسمه‌سازی در ملازمت معماری بود؛ و با این وجود، مجسمه‌سازان بودند که معماری را تا آن اندازه خیره کننده ساختند. در واقع اکنون مجسمه‌سازان فرانسوی شاهکارهایی به وجود می‌آوردند تنها یک پله از آثاری که میکلائوژ و دیگر استادان بزرگ ایتالیایی بر سنگهای معادن کارارا می‌تراشیدند پایینتر قرار داشت. مقبره‌های با شکوهی طراحی شدند برای لویی دوازدهم و آن دو برتانی به وسیله جوانی دی جوستوتی در کلیسای سن دنی، برای دو تن از کاردینالهای آمبواز، به وسیله رولاند لورو و ژان گوژون در کلیسای جامع روان؛ و برای لویی دو برزه، شوهر دیان دو پواتیه، در همان کلیسای جامع. تزئینات مقبره‌های کلیسای جامع روان بیش از آنکه با دنیای مردگان متناسب بنمایند، اما مجسمه کاردینالها به مهارت تجسم یافته اند و چهره

****تصویر

متن زیر تصویر: ژان کلوئه: فرانسوا اول. موزه لوور، پاریس

واقعی ایشان چون حکمرانانی مقتدر، که در نظرشان دین فقط جزئی از سیاست شمرده میشد، عیان شده است. فرانسوای اول، همسرش کلود، و دخترش شارلوت در مقبره‌های درون کلیسای سن - دنی دفن شدند که نقشه ساختمانی آن کار دلورم و به سبک رنسانس بود و مجسمه های عالی آن را پیر بونتان به وجود آورده بود.

در همان نزدیکی شاهکار کوچک دیگری از بونتان به یادگار مانده که عبارت است از خاکستردانی برای قلب پادشاه. اکنون دیگر مجسمه‌سازان فرانسوی برای بهره برداری از میراث هنر کلاسیک روم نیازی به سرپرستی ایتالیاییها نداشتند.

ژان گوژون بی شک لطف و ظرافت شیوه کلاسیک را به ارث برده بود. اول بار در سال ۱۵۴۰ نام او را به عنوان "سنگتراش و بنا" جز و صورت ثبت شده برای کار در ساختمان کلیساهای شهر روان مییابیم. در آنجا وی ستونهای سنگی حامل ارگ کلیسای سن مالکو را تراشید و مجسمه هایی برای مقبره های کاردینالها، و نیز شاید برای مقبره لویی دو برزه، ساخت؛ همچنین جایگاه پیکره مسیح مصلوب در کلیسای سن ژرمن ل / اوسروا را با مجسمه هایی زینت داد که ظرافت موزون خطوطشان نقش برجسته های یونان باستان را به یاد میآورند که قسمتی از آنها اکنون در موزه لوور نگاهداری میشود. خاصیت برجسته کار گوژون نمایش لطف و ظرافت زنانه بود، و در مجموعه پریان دریایی که برای "چشمه بیگناهان" لسکو (۱۵۴۷) ساخت این خاصیت را به سر حد کمال رساند؛ چنانکه برنینی این مجسمه ها را زیباترین آثار هنری شهر پاریس میدانست. قبلا دیانا و گوزن در آنه را جزو کارهای مهم گوژون نام بردیم و به مجسمه هایش در کاخ اشاره کردیم. مجسمه های رب النوعها و زنهای عریانی که گوژون در حد کمال ساخته است برای فرانسه به منزله مظاهری از پیروزی نهضت رنسانس بر جنبش اصلاح دینی، یا پیروزی افکار گوتیک، و یا پیروزی زن بر اهانت کنندگان قرون وسطایش میباشند. در حدود سال ۱۵۴۲، گوژون به جرم شرکت در مجلس وعظ یکی از مبلغان لوتری محکوم شد که یکتا پیرهن در خیابانهای پاریس بگردد و شاهد سوختن یکی از وعاظ پروتستان بر توده آتش شود. در سال ۱۵۶۲، گوژون فرانسه را ترک کرد و به ایتالیا رفت. وی قبل از سال ۱۵۶۸ در شهر بولونیا به گمنامی درگذشت، و حال آنکه چنین فرجامی کمتر شایسته کسی بود که هنر دوره رنسانس را در فرانسه به اوج کمال خود رسانده بود.

III- پیترو برول: ۱۵۲۰-۱۵۶۹

به جز وجود پیترو برول و فرشینه، هنر پست بومان در این دوره دچار بیحاصلی بود. نقاشی میان دو جبهه نوسان میکرد، یکی همچشمی با ایتالیاییها در به کار گرفتن تکنیک ظریف، رنگامیزی در پرمایه، موضوعهای اساطیری کلاسیک، بدن برهنه زنان، و پس زمینه هایی از آثار معماری رومی و دیگری ذوق ملی به ترسیم خصوصیات واقعی شخصیتهای برجسته، از طریق چهره سازی، و

****تصویر

متن زیر تصویر: ژان گوژون: پریان دریایی. موزه لوور، پاریس

نمایش زندگی روزمره. تشویق و حمایت از هنر فقط از جانب دربار، کلیسا، و اشراف به عمل می‌آمد، بلکه همچنین به طرز روزافزون به کرم کیسه بازرگانان توانگری صورت میگرفت که میل داشتند هیكله‌های تنومند و غبغبه‌های آویزان‌شان را از نظر تحسین آمیز آیندگان بگذرانند، و یا صحنه‌های خانگی و مناظر روستایی را آنچنانکه در زندگی واقعی وجود داشت در پرده‌های نقاشی منعکس یابند. در آثار نقاشان فلاندري يك نوع شوخ طبعی، و گاهی عجایب پسندی، جانشین حالت وقار و بزرگ منشی استادان ایتالیایی میشد. میکلائو هنر فلاندري را، که در نظر وی فاقد متانت و بزرگ منشی بود، با این کلمات مورد انتقاد قرار داده است: "در فلاندر تنها برای آن نقاشی میکنند که چشم بیرونی را به سیرو تماشا مشغول دارند؛ چیزهایی که آدم را شاد میکند ..."

علف مزارع، سایه درختان، پلها، رودخانه‌ها ... و خردهریزی در هر جای دیگر که یافت شوند ... بدون توجه به امر انتخاب و حذف. "در نظر میکلائو هنر عبارت بود از انتخاب عناصر مهم و معنی دار برای نشان دادن عظمت، نه عرضه داشتن واقعیات موجود بدون تمیز و تشخیص. طبع موقر وی که درون چکمه‌های از پا درنیامدنی، و در انزوای حاصل از بیزاریش به جامعه بشری، جایگزین شده بود از وسوسه فریبندگی دشتهای سرسبز و دلبستگیهای کنار اجاق خانوادگی برکنار بود.

اما ما به سهم خود در مقابل نقاشان فلاندري از روی سپاسگزاری سر تعظیم فرود می‌آوریم: به یوآخیم دپاتینیر، حتی اگر فقط به خاطر منظره‌ای باشد که به شیوه داوینچی در پرده "قدیس هیرونوموس" خود ساخته است؛ و به یوس وان کلو برای مهارتی که در نقاشی چهره زیبای الئونورا، ملکه پیشین پرتغال، به کار برده است؛ و به برنارت وان اورلی برای پرده "خانواده مقدس" در موزه پرادو، و همچنین طراحی روی فرشینه‌ها و شیشه بند منقوش کلیسای سن گودول در بروکسل؛ و به لوکاس وان لایدن که در عمر کوتاه سی و نه ساله‌اش آنهمه گراورهای استادانه بر روی سرب و چوب از خود به یادگار گذاشت؛ و به یان وان سکورل برای پرده "مریم مجدلیه" که آن قدیسه را در حال نوازش کردن کوزه دهنیاتی که با آن پای مسیح را شسته بود نشان میدهد؛ و بالاخره به آنتونیس مور تعظیم میکنیم برای تک چهره‌های محکم و نافذی که از دو که دآلوا، کاردینال دو گرانول، فیلیپ دوم، ماری تودور، و همچنین از خودش، که دست کمی از آن دیگران ندارد، نقاشی کرده است.

ملاحظه میکنید که چگونه حرفه نقاشی در خانواده‌ها دست به دست میگشت. یوس وان کلو مقداری از مهارت خود به ارث به پسرش کورنلیس، داد؛ و او پیش از آنکه دیوانه شود، چند تک چهره بسیار خوب نقاشی کرد. یان ماسیس که کارگاه پدرش، کونتین ماسیس، را به ارث برده بود ساختن بدنهای برهنه، مانند پرده‌های "یهودیت" و "شوشناو شیوخ"، را پیشه خود قرار داد؛ و پسرش کونتین ماسیس دوم، نیز همان نوع نقاشی را ادامه داد؛ در حالی که برادر وی، کورنلیس ماسیس، هنر خود را به انگلستان برد و هنری هشتم را در سن پیری، با چهره چین و چروک خورده و مکروهش، بر روی پرده آورد. پیتربوربوس و پسرش، فرانس، در شهر بروژ تک چهره‌ها و پرده‌های دینی ساختند؛ و پسر فرانس، به نام فرانس پوربوس دوم، در پاریس و مانتوا تک چهره‌هایی نقاشی کرد. نیز خانواده بروگله‌ها وجود داشت که همه افراد آن دست در کار نقاشی بودند: پیتربروگل "جنی" همسر نقاشش، مادرزن نقاشش، پسرانش، پیتربروگل "دوزخی" و یان بروگل "مخملین"، و نوه‌ها و نتیجه‌های نقاشش

پیتر بروگل مهین، که ذکر شهرتش از رسوم اجتناب ناپذیر طبقه روشنفکر امروزی شده است، محتملا نام خود را از یکی از دو دهکده موسوم به بروگل، واقع در برابان، گرفته است. یکی از آن دهکده ها در نزدیکی سرتوخنوس، معنی زادگاه هیرونیموس بوس، قرار داشت و مسلما بروگل در کلیساهای آن شهر تعدادی از پرده های بوس را، که پس از طبیعت بزرگترین تاثیر را در نقاشیهای او برجا گذارند، دیده بود. بروگل در بیست و پنج سالگی (حد ۱۵۴۵) جلای وطن کرد و در آنورس به شاگردی پیتر کوک درآمد و با سمه های چوبی کوک از مناظر طبیعی عشق نقاش جوان را به مزارع، جنگلها، آب، و آسمان برانگیختند. این پیتر کم شهرت دختری داشت، به نام ماریا، که در هنگام کودکی میان بازوان بروگل راه رفتن را به یاد گرفت و چون بزرگ شد به همسری وی انتخاب شد. در سال ۱۵۵۲، بروگل، به پیروی از رسم مالوف هنرمندان آن زمان، برای مطالعه نقاشی به ایتالیا رفت و با دفتر طراحی ضخیمی پر از طراحیهای مناظر ایتالیا، اما بدون پذیرفتن تاثیری از استادان ایتالیایی، به آنورس بازگشت و تا آخر عمر تکنیک برجسته نمایی، سایه روشن سازی، و رنگامیزی استادان جنوبی را نادیده انگاشت. در آنورس، چندی با بانوی صاحبخانه اش روابط عشقی برقرار ساخت، در حالی که به او وعده میداد که هرگاه دروغگویش را کنار بگذارد، او را به عقد خود درخواهد آورد و برای نگاهداشتن حساب این دروغگوئیها، هر بار که زن دروغی میگفت روی یک قطعه چوب دراز شیاری میکنند اما چون چوبی برای اندازه گیری گناهان خود نداشت، وقتی شیارها به انتهای چوب رسیدند، آن زن را ترک کرد و پی کار خود رفت. بروگل در سنین میانه چهل و پنجاه (۱۵۶۳) ماریا کوک را، که اکنون هفدهساله شده بود، عقد درآورد و خواهش او را پذیرفته به بروکسل نقل مکان کرد. حالا تنها شش سال دیگر از عمر وی باقی مانده بود. گرچه آثار بروگل به شیوه خاصی بود که موجب شد او را "بروگل دهاتی" لقب دهند، ولی در حقیقت او مرد با دانش و فرهنگی بود که کارهای هومر، ویرژیل، اووید، رابله، و شاید هم اراسموس را مطالعه میکرد. کارل ماندر، "و ازاری هلند" خوانده شده است، او را شخصی "آرام، منظم، کم حرف، و با این حال خوش مشرب، که از ترساندن مردم ... با داستانهای ارواح و اجنه لذت بسیار میبرد" وصف کرده است و شاید به همین سبب بوده است که لقب دوستانه "جنی" را هم بر نام او افزوده اند. شوخ طبعیش سر به هجاگری میزد و لیکن او با، حس غمخواری فطری، تندی نیشخندهایش را تعدیل میکرد. یک گراوور سربی آن عصر وی را با ریشی انبوه و صورتی که خطوط افکار عمیق بر آن حک شده اند نشان میدهد. گاهی اوقات او نیز، به پیروی از بوس، زندگی را چون تکاپوی شتابزده اکثریت ارواح برای رسیدن به دوزخ میدید. در پرده دول گریت، دوزخ را به اندازه آثار وهمانگیز بوس کربه و آشفته تصویر کرده است و در پرده پیروزی مرگ، مرگ را نه چون خواب طبیعی هیاکلی فرسوده، بلکه به صورت مخوف بریدگی جوارح و قطع حیات در نظر آورده است: اسکلتهایی که شاهان،

کاردینالها، سردارها، و دهقانان را با تیرو تیر و سنگ و داس حمله قرار داده اند؛ جانپانی که سر از تنشان جدا شده است یا به دار آویخته و یا بر چرخ شکنجه بسته شده اند؛ و سرهای بریده و اجساد بی سوارند. این نیز نمونه دیگری است از تجلی آن "رقص مرگ" که بالهای شوم خود را بر سراسر هنر آن روزگار تیره بختی گسترده بود.

پرده های دینی بروگل همه حالتی جدی دارند. آنها فاقد عظمت و لطف آسمانی پرده های ایتالیاییند؛ بلکه تنها داستانهایی کتاب مقدس را، با تعبیر تازه فلاندری و با علایم صورت و جامه مردم آن سرزمین، بازگو میکنند. این پرده ها بندرت حس دینی را آشکار میسازند، و بیشترشان تنها بهانه ای هستند برای نشان دادن و ترکیب بندی گروه های انبوهی از مردم. حتی چهره این مردم حاوی احساسی نیست؛ مردمی که همدیگر را پس میزنند تا مسیح را در حال حمل صلیبش ببینند؛ ظاهراً کسی توجهی به شدت رنج وی ندارد، بلکه همه فقط در پی آنند که صحنه را بهتر تماشا کنند. در بعضی از پرده های وی تمثیلهای کتاب مقدس به کار رفته اند، مانند پرده معروف به بذرافشان؛ پاره ای دیگر، به تقلید از بوس، ضرب المثلها را موضوع اصلی خود قرار داده اند. پرده کوری عصاکش کوری دیگر ردیفی از دهاتیان را نشان میدهد، با چشمانی بی فروغ و چهره هایی بشدت کریه، که به دنبال یکدیگر به درون گودالی فرو میروند؛ و پرده ضرب المثلهای هلندی نزدیک به صد پند و ضرب المثل جاری را در یکجا جمع و ترکیب کرده است، در حالی که رایحه ای از بوستان افکار رابله را به مشام میرساند.

دل بستگی عمده بروگل به گروه های انبوه دهاتیان و منظره های طبیعی بود - طبیعتی که با نیکوکاری یا زیانکاری کورکورانه خود زمینه ای برای کوششهای بیهوده و قابل بخشش بشری به وجود میآورد. شاید در نظر او امنیت در جمعیت بود، و در این صورت دیگر احتیاجی نداشت که چهره افراد را از یکدیگر متمایز سازد، یا بدنشان را به طور کامل و برجسته نشان دهد. وی هرگز حاضر نبود شخصی را در مقابل خود بنشانند و چهره او را برای هنر، یا برای تاریخ، نقاشی کند، بلکه ترجیح میداد مردان و زنان و کودکان را در حال راه رفتن، پریدن، رقصیدن، و بازی کردن، یعنی در همه حالات جنبش و زندگی طبیعی، بنمایاند. به صحنه های ایام کودکیش برمیگشت و زاتماشای مجالس جشن، شادی، موسیقی، و عروسی دهقانان، و یا شرکت در آنها، حظ وافر میبرد. بروگل و یکی از دوستانش بارها خود را به لباس دهقانان در میآوردند و در بازارهای مکاره و جشنهای عروسی شرکت میجستند و، در حالی که خود را از بستگان معرفی میکردند، هدایایی برای عروس و داماد میآوردند.

بیشک، در ضمن این گردشها، پیتتر دفتر طراحی خود را همراه داشت، زیرا در میان آثار وی تعداد زیادی طراحی از چهره ها و صحنه های زندگی روستایی یافت میشود. وی ذوقی به نقاشی کردن چهره اشراف از خود نشان نمی داد و سفارشی هم از جانب ایشان، که آنقدر در نظر نقاشانی چون مودر و تیسن پرسود مینمود، دریافت نمیداشت؛ بلکه تنها مردم ساده را

بر روی پرده هایش می‌آورد؛ و حتی سگهایی که نقاشی میکرد سگهای بازاری و بی نژادی بودند که در هر کوی و برزنی، و کنار هر کلبه روستایی، یافت میشدند. جنبه تلخ و تاریک زندگی دهقانی را میشناخت و گاهی آن را چون انبوه درهمی از گروه دیوانگان در نظر مجسم میساخت. اما بالاتر از همه دوست داشت که بازیهای کودکان روستایی، رقص بزرگترهایشان، و آشوب و سرمستی مجالس عروسیشان را تصویر کند. در پرده سرزمین کوکانی دهقانی فرسوده از کار، یا عشق، یا باده روی سیزه دشت پهن شده اند و به "آرمانشهر" میاندیشند. گویی بروگل میخواهد بگوید تنها دهقان است که میداند چگونه بازی کند و بخوابد، به همان نحو که میداند چگونه کار کند، جفتی برای خود بگیرد، و بمیرد.

در برابر مرگ، تنها یک راه تسلی نشان میدهد، و آن اینکه مرگ جزئی جدا نشدنی از همان طبیعتی است که وی با کلیه مظاهر زیبایی و هولناکی، رویش و فساد، و تجدید و تحولش میپذیرفت و میپسندید. منظره سراسری طبیعت، ناچیزی بشر را جبران میکند؛ بیهودگی جز در شکوه کل بخشوده میشود. تا آن زمان، منظره به عنوان ضمیمه و زمینهای برای هیاکل انسانی و حوادث تاریخی به کار برده میشد، اما بروگل منظره را اصل نقاشی خود قرار داد و آدم را چون عارضه یا حادثه ای ناچیز بر آن افزود. در پرده سقوط ایکاروس، آسمان، دریا، کوهستان، و خورشید تمام توجه نقاش، همچنین توجه افراد روی پرده، را به خود جلب کرده اند، و خود ایکاروس عبارت است از دو ساق پای ناچیز که به شکل مسخره ای در حال فرو رفتن به درون دریاست.

همچنین در پرده طوفان، هیکل آدمی بزحمت دیده میشود، زیرا وجود ناتوانش در نبرد با طبیعت و در نیروی عناصر طبیعی محو گشته است.

هنر و دیدگاه فلسفی بروگل در پنج اثر وی، که باقیمانده یک سلسله نقاشیهای است که در نظر داشت برای نمایش حالات مختلف سال بسازد، به حد اعلای خود میرسند. پرده خرمن گندم، به طور خلاصه، درو و خرمن کردن دسته های گندم، ناهار خوردن یا چرت زدن کارگران در زیر گرما، و سکون مشهود هوای تابستان را مصور میسازد. در خرمن یونجه خشک، دختران و پسران زنبیلهای پر از میوه های پاییزی را روی سرشان حمل میکنند، دهقانی داسش را تیز میکند، زنان خوش بنيه یونجه را درو میکنند، و مردان آن را بر بالای توده عظیم بار ارا به ها سوار میکنند؛ اسبان نیز با استراحت کوتاه خود علوفه میخورند. بازگشت رمه فرارسیدن زمستان را خبر میدهد؛ آسمان تیره و تار شده است و رمه به سوی آغلهای خود باز میگردد. از همه اینها عالیتر پرده شکارچیان در برف است: بامها و زمین سفید شده اند؛ زمین خانه ها با دورنمایی شگفت آور در طول پشته ها و هموارها قرار گرفته است؛ مردان روی یخ سر میخورند، و هاکی بازی میکنند، و به زمین میافتند؛ شکارچیان و سگهایشان روی به خارج دهکده گذارده اند تا طعمه ای به چنگ آورند؛ درختان خشک و برهنه اند، اما پرندگان بر شاخسار آنها وعده بهار میدهند. پرده روز افسرده نمایش زمستانی است که با حالتی گرفته

****تصویر

متن زیر تصویر: پیترو بروگل: شکارچیان در برف. موزه تاریخ هنر، وین

بدرود میگوید. بروگل در این پرده ها به اوج استادی خود رسید و ملاک و معیاری برای ساختن منظره های برفی در هنر آینده پست بومان به وجود آورد.

تنها یک نفر نقاش یا هنرشناس میتواند تکنیک کار و ماهیت هنری این پرده ها را داوری کند. چنین به نظر رسد که بروگل از مصور ساختن هیاکل آدمی در دو بعد کاملاً راضی است، و نیز حاضر نیست با سایه زدن بدنهایشان خود را در زحمت بیندازد؛ بلکه قوه تخیل تماشاگر را آزاد میگذارد که اگر لازم بداند بعد سومی برد و بعد وی بیفزاید. بروگل بیش از آن به گروه های انبوه مردم دلبستگی دارد که به هر یک از افرادشان توجه مخصوص نشان دهد؛ و تقریباً همه دهقانانش را یک شکل، یعنی چون توده های بیربختی از جسم آدمی، مجسم میسازد. وی مدعی واقعگرایی نیست، مگر به طور کلی. عادات به اندازه ای آدم و حادثه ضمنی در هر یک از پرده هایش گنجانده که به نظر میآید وحدت هنری را فدا ساخته است؛ لیکن در عوض، وحدت باطنی یک دهکده، گروهی از مردم، و موجی از زندگی را بر پرده ضبط میکند.

این مرد میخواهد چه بگوید آیا تنها میخواهد بشر را، به سان "ترپچه قاچ خورده" عجیب و غریبی به تمسخر بگیرد، و یا زندگی را، به عنوان خراش احمقانه ای به سوی پوسیدگی، مورد ریشخند قرار دهد او از چرخش پر نشاط رقص دهقانان غرق لذت میشود، با رنج سخت کاریشان همدری میکند، و با شوخ طبعی اغماضگر خود بر خواب مستانه شان مینگریست. اما بروگل هرگز از زیر نفوذ بیماریبخش بوس رهایی نیافت.

مانند آن ناقدیس هیرونیמוس از توصیف جنبه های تلخ کمدی بشری افلیجها، و جائیها. و واماندگی و وقاحت، و سلطه نرم نشدنی مرگ لذتی آمیخته به نیش تمسخر در خود احساس میکرد. گویی عمداً دهقانان کربه المنظر را دستچین میکرد تا کاریکاتور آنها را بسازد، لیکن هرگز به آنها اجازه تبسم کردن و خندیدن نمی داد؛ و اگر میخواست به صورتهای خامشان حالتی ببخشد، بی شک حالتی بود از بیقیدی ابلهانه، یا حساسیتی که با ضربات تازیانه زندگی از کالید وجودشان بیرون رانده شده بود. وی از مشاهده بی اعتنایی نیکبختان نسبت به رنج و فلاکت تیره بختان، و نیز از دیدن اینکه زندگان با چه شعف و شتابی مردگان خود را به دست فراموشی میسپارند، دچار اعجاب و انزجار میشد. بروگل از وسعت ژرفانمایی طبیعت به خفقان میافتاد: آن پهنای بیکران آسمان که در زیرش کلیه وقایع بشری ناچیز مینمایند؛ و فضیلت و رذیلت، رشد و فساد، و بزرگ منشی و بدنامی، در برابر آن، ارزش و معنای خود را از دست میدهند منظره دنیایی که افراد آدمی را در عظمت خود فرو میبلعد.

ما نمی دانیم که آنچه در فوق گذشت فلسفه واقعی بروگل بوده است یا صرفاً نتیجه بازیگوشی قلم هنرمندش.

همچنانکه نمی دانیم چرا آن قدر زود دست از پیکار خود کشید، زیرا در چهل نه سالگی زندگی را بدرود گفت (۱۵۶۹)؛ شاید گذشت سالهای بیشتری میتوانست خشم او را اندکی فرونشاند. وی یک از نقاشیهای خود، به نام راه پرنشاط به سوی چوبه دار، را

که دارای موضوعی ابهام انگیز است به همسرش بخشید. در این پرده، که رنگهای سبز درخشان با آبیهای دور افتاده به طرز استادانه ای ترکیب شده اند، گروهی از دهقانان را مشاهده میکنیم که در نزدیکی چوبهدار دهکده به پایکوبی مشغولند، در حالی که زاغی سیاه، که نشانه زبان یاوه سراسر است، بر سر چوبه دار نشست است.

VI- کراناک و آلمانیها

معماری کلیسایی آلمان در دوره اصلاح دینی به تاریکی گرایید. دیگر هیچ کلیسای تازه ای برای تجلیل هنر یا دین برپا نخواست. بسیاری از کلیساها ناتمام ماندند، و بسیاری دیگر بکلی ویران شدند تا با سنگهای آن دژهای امیران برپا شوند. کلیساهای پروتستان هدف خود را صرفاً معطوف به سادگی و بیپیرایگی ساختند؛ و حال آنکه کلیساهای کاتولیک، گویی از روی اعتراض، دست به افراط کاری در انواع زینتها زدند، و همین زمان بود که رنسانس نیز به سبک باروک گرایید. چون دوکها جانشین اسقفها شدند، معماری بناهای شهری و کاخها نیز جای ساختمان کلیساهای جامع را گرفت؛ و دولت سازمان دینی را در حیطه خود آورد. برخی از بناهای شهری که از آن زمان به یادگار مانده بودند و ارزشی داشتند جز و تلفات جنگ جهانی دوم در آمدند؛ آلتهاوس در برونسویک، خانه صنف قصابان در هیلدسهایم، و بنای راتهاوس (تالار شورا) در نیمگن. پر ادعاترین معماری آن عصر، و دوره بعدیش، به شکل دژهای بسیار بزرگ در قلمرو امیران محلی برپا شد، مانند: دژ درسدن که برای مردم آن ایالت به مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ فلورین (۲,۵۰۰,۰۰۰ دلار) تمام شد؛ و کاخ دوک کریستوفر در شتوگارت که آنچنان در تهیه اثاثیه، چلچراغها، و تزئینات آن راه اسراف پیموده شد که هیئت قضات شهر به دوک اخطار کردند که تجمل و شوکت دربارش به طرز رسوا کننده ای با تنگدستی ملتش در تضاد است؛ و نیز دژ وسیع هایدلبرگ، که در قرن سیزدهم بنای آن آغاز شده بود، در سالهای ۱۵۵۶ تا ۱۵۶۳ دوباره به شیوه رنسانس ساخته شده، و در جنگ جهانی دوم قسمتی از آن آسیب دید. هنرهای صنعتی کمال خود را در خدمت به شاهزادگان، اعیان، بازرگانان، و صرافان محفوظ نگاه داشتند. گنجسازان، درودگران، عاج تراشان، حکاکان، مینیاتورسازان، نساجان، آهنگران، سفالگران، زرگران، سلاحسازان، و جواهرسازان همه مهارتها و فنون قرون وسطایی را به ارث برده بودند، گر چه اکنون تمایل عمومی بر این بود که سلیقه و اشکال هنری را فدای پیچیدگی و وفور تزئینات کنند. بسیاری از نقاشان طرحهایی برای باسمه های چوبی ترسیم کردند، و در این کار به همان اندازه دقت به کار میبردند که در ساختن تک چهره پادشاهان؛ باسمه کارانی مانند هانس لوتسبرگر، اهل بال، با همان ایمان و علاقه استاد بزرگی چون دورر به حرفه خود اشتغال میورزیدند. زرگران نونبرگ، مونیخ، و وین سرآمد رقبای خود بودند؛ چنانکه و نسل یا منیتسر قادر بود که استاد چلینی را به مبارزه طلبد. در حدود سال ۱۵۴۷، پیشهوران هنرمند آلمانی نقاشی روی شیشه را با رنگهای مینایی متداول ساختند و بدین ترتیب ظروف و پنجره ها با نقوش و تصاویری، گر چه خام لیکن متنوع، تزئین یافتند؛ و بورژواهای توانگر توانستند تصویر خود را جوش خورده بر شیشه پنجره خانه شان محفوظ نگاه دارند.

مجسمه‌سازان آلمانی همان روش دیرین خود را در ساختن مجسمه‌ها و نقوش برجسته فلزی ترجیح دادند.

پسران پتر فیشر حرفه او را دنبال کردند: پتر کهاین صفحه‌ای برنزی با نقش برجسته "اورفئوس وائورودیکه" را قالب‌ریزی کرد؛ هانس طرح زیبایی "حوضچه آپولون" را برای حیاط تالار عمومی شهر نورنبرگ ارائه نمود؛ پاول، چنانکه معروف است، پیکره زیبایی "حضرت مریم نورنبرگ" را از چوب ساخت. پتر فلوتنر، اهل نورنبرگ، نقش برجسته‌های عالی رشک، عدالت، ساتورنوس، و موز رقص را قالب‌ریزی کرد. یکی از جالبترین نفایس موزه لوور مجسمه نیمتنه اوتوهاینریش، کنت کاخ‌نشین، است که توسط یوآخیم دشلر ساخته شد؛ بلندی آن نزدیک به هفده سانتیمتر است و ضخامت هیکل فربهش نیز تقریباً به همین اندازه میرسد، با چهره‌ای که پرورده سالها خوش‌اشتهایی بوده است. این نمونه بارزی از حداکثر شوخ‌طبعی آلمانی است.

اما افتخار هنر آلمانی همواره بر نقاشیش متکی ماند. هولباین کهاین در استادی هم‌ردیف دورر بود؛ لوکاس کراناخ بلافاصله پشت سرایشان قرار داشت؛ و بالدونگ گرین، آلتدورفر، و آمبرگر گروه معتبری از نقاشان دست دوم را به وجود می‌آوردند. هانس بالدونگ گرین با نقاشی محراب کلیسای فرایبورگ ایم برایسگاو شهرت خود را به دست آورد؛ اما اثر جذابتر او پرده "حضرت مریم با طوطی" است که زن توتونی فربه و سرخ و سفیدی را با موی طلایی نشان می‌دهد، در حالی که طوطی به گونه‌هایش نوک می‌زند. کریستوفر آمبرگر چند تک‌چهره ظریف و با سلیقه نقاشی کرد؛ از جمله "تک‌چهره شارلف پنجم"؛ در موزه لیل، که حالت صمیمت، ذکاوت، و در عین حال تعصب پنهانی وی را بخوبی آشکار می‌سازد؛ و "تک‌چهره یک مرد" در "موسسه هنری شیکاگو" که در آن صورتی نجیب و مهربان با قلمی محکم و دقیق ترسیم شده است. آلبرشت آلتدورفر با منظره‌های پرشکوهی که ساخته در میان این گروه نقاشان مقام شامخی احراز کرده است؛ در پرده "قدیس جورج"، مرد سلحشور واژدها در میان انبوه درختان، که پرده را پر کرده‌اند، تقریباً از نظر پنهان میمانند؛ حتی پرده "نبرد آربلا" گروه رزم آوران را در وفور برج و باروها و فراوانی کوه‌ها، آب‌ها، ابرها، و خورشید گم می‌سازد.

این دو اثر آلتدورفر، به اضافه پرده دیگری به نام "استراحت در هنگام فرار به مصر"، از نخستین منظره‌سازیهای واقعی در نقاشی امروزی به شمار می‌آیند.

لوکاس کراناخ مهین نام خود را از زادگاهش کروناخ، که شهری بود در فرانکونیای علیا، گرفته است. درباره زندگی وی تقریباً هیچ اطلاعی در دست نیست، مگر از آن هنگام که در سی و دو سالگی به سمت نقاش درباری در ویتنبرگ به خدمت فردریک خردمند، برگزینده ساکس، در آمد (۱۵۰۴). کراناخ مقام خود را در دربار ساکس، یا گاهی در وایمار، برای مدت نزدیک به پنجاه سال محفوظ نگاه داشت. لوتر را ملاقات کرد، او را پسندید، بارها چهره‌اش را نقاشی کرد، و پاره‌ای از نوشته‌های وی را با کاریکاتور پاپها مصور ساخت؛ اما در عین حال تک‌چهره‌هایی از بزرگان و اعیان کاتولیک، مانند دو که که دآلوا و آلبرشت، اسقف اعظم ماینتس، را نیز نقاشی کرد. وی در کار تجارت و کسب زرنگ بود، کارگاه خود را تبدیل به کارخانه تولید تک‌چهره‌ها و پرده‌های دینی کرد، گوشه‌ای از آن را هم اختصاص به فروش کتاب و دارو داد، در سال ۱۵۶۵ شهردار ویتنبرگ شد، و سرانجام با کیسه پر پول و عمر پرسال دارفانی را بدرود گفت.

اکنون نفوذ هنری ایتالیا به ویتنبرگ رسیده بود. این تاثیر در لطف آسمانی پرده های دینی کراناخ نمایان است، و در پرده های اساطیری، و بخصوص در تصاویر بدنهای برهنه اش، بیشتر آشکار میشود. اکنون در آلمان نیز، مانند ایتالیا، معبودان و قهرمانان غیر دینی با مریم، مسیح، و قدیسان به رقابت برخاسته بودند؛ اما شوخ طبعی آلمانی خدایان مرده اساطیری را به بازی و تفریح میگرفت و از این راه روح نشاطی به سنن نقاشی میدمید؛ مثلاً- در پرده داوری پاریس اثر کراناخ، پاریس یکی از قهرمانان جنگ تروا به خواب رفته در حالی که سه مظهر جمال، لرزان از سرما، منتظرند که او از خواب بیدار شود و زیباییشان را داوری کند. در پرده ونوس و کوپیدو، الاهی عشق به رسم معمول در برهنگی کاملش نشان داده شده است، جز آنکه کلاه بزرگی نیز بر سردارد؛ گویی کراناخ میخواسته است به کنایه برساند که عشق همیشه بر اثر موانست به وجود میآید؛ به طوری که اگر یک عامل فرعی نامانوس (کلاه) بر آن افزوده شود، از شدت اثر آن میکاهد. لیکن ونوس او مورد پسند عمومی قرار گرفت و خواستار بسیار یافت؛ کراناخ با کمک دستیارانش آن الاهی را به یک دو جین شکل مختلف بر پرده ها نمایان ساخت که اکنون روشنی بخش موزه های فرانکفورت، لنینگراد، گالری بورگزه، و موزه هنری مترپلین شده اند. ونوس موزه فرانکفورت زیباییهای بدنش را آشکارا در پس یک دو جین الیاف تار عنکبوتی پارچه ای تن نما پنهان میدارد؛ و در پرده لوکرتیا، در موزه برلین، همان زیبایی عریان بار دیگر جلوه گر میشود؛ لوکرتیا، در حالی که دشنهای برهنه در دست دارد، با شادمانی آماده آن است که لکه بدنامی را از دامن خود بشوید. آن زنی که مدل و نوسها بود برای ساختن پرده پری دریایی بهاری (موزه نیویورک) نیز الهامبخش کراناخ شد، و در حال دراز کشیده بر روی خوابگاهی از برگ سبز در کنار برکه آب بار دیگر بر پرده جلوگیری کرد. در نقاشی دیگری از کراناخ که در موزه ژنو نگاهداری میشود، آن زن به صورت یهودیت در آمده است، اما دیگر برهنه نیست. بالاخره همان زن را، که باز برهنه شده است، به صورت حوا در پرده های بهشت (موزه وین)، آدم و حوا (موزه درسدن)، و حوا و مار (موزه شیکاگو) مشاهده میکنیم. تقریباً همه این پیکرهای برهنه خاصیتی دارند که آنها را از هر نوع اثر شهوت انگیز به دور میدارد. کراناخ در پرده ها یک نوع شوخ طبعی شیطانی را با گرمی رنگها و ظرافت ایتالیایی منش خطوط به هم در آمیخته است؛ و، علاوه بر آن، با صراحت نامیهن پرستانه ای زن آلمانی را باریک و لاغر اندام نشان داده است. این اقدام دلاورانه ای بود به کوچک کردن "بانوی آلمانی"؛ تک چهره هایی که از زیر قلم کراناخ و دستیارانش بیرون آمده بیش از تصاویر یکنواختش از بدنهای برهنه قابل توجهاند، و در حقیقت برخی از آنها با تک چهره های هولباین سر برابری

دارند. تک چهره آناکوسپینیان نمونه ای از واقعپردازی قلم نقاشی است که با خشکی و صراحت بیان چاشنی ظرافت کاری و جامعه ای فاخر و کلاهی پفدار تعدیل یافته است. شوهر آن بانو، به نام یوهانس کوسپینیان، نیز برای به وجود آوردن تصویر عالیتری در برابر دیدگان کراناخ جای گرفت. در تک چهره یوهانس کوسپینیان همه آرمانهای یک اومانیت جوان در چشمانی اندیشناک منعکس شده، و این اشارت با رمز کتابی که وی مشتاقانه در دست میفشارد به تایید رسیده است. شاید تصویر صد شخصیت صاحبمقام در این آتلیه مشهور به وسیله رنگ روغن یا گچ نقاشی ضبط شدند، ولی هیچ کدام آنها مانند تک چهره شاهزاده ساکس (موزه واشینگتن) شایستگی جاویدان را نداشت؛ تصویر این کودک مظهری است از بیگناهی، ملایمت، و جعدهای طلایی.

کراناخ در سوی دیگر زندگی تک چهره یوهانس شوهر را ساخته است که علایم کربیه پیری آمیخته با تشخیصی هنرمندانه را در نظر بیننده مجسم میکند. همچنین در مجموعه آثار کراناخ گاهی جانورانی زیبا و نژاد دار تصویر شده اند، و بخصوص گوزنهایش به اندازه های زنده و طبیعی مینمایند که به گفته یکی از دوستانش "سگها از دیدن آنها به عوعو میافتند." اگر کراناخ در آغاز کار به آن اندازه موفقیت نمی یافت احتمال میرفت هنرمند بزرگتری از آب درآید. کثرت عده مشتریان و مشوقان وی باعث تجزیه و پراکندگی نیروی نبوغ او شد. به طوری که دیگر وقت نداشت همه استعداد هنری خود را در یک راه به کار اندازد. پس چون به هشتاد و یک سالگی رسید خسته شد و از کار باز ماند. طراحی که زمانی به قدرت کار دور رسیده بود بی دقت شد، ریزه کاریها از قلمش افتاد، و چهره ها و پیکرهای برهنه و درختان شبیه به هم آنقدر در زیر دستش تکرار شد که حالتی بی روح به خود گرفت. در آخر باید ناگزیر با قضاوتی که دورر سالخورده درباره کراناخ تازه کار کرده بود هماوا شویم و بگوییم: لوکاس میتواندست علایم ظاهری را وصف کند نه روح را.

در سال ۱۵۵۰، هنگامی که هفتاد و هشت سال از عمر کراناخ گذشته بود، وی خود نگارهای، را ساخت، با سری ستبر و چهار پهلو، ریشی سفید و پروقار، دماغی پهن، و چشمانی پر از شخصیت و غرور، که بیشتر چون مشاور یا بازرگانی تنومند به نظر میآید تا یک نفر نقاش و باسمه کار. سه سال بعد، جسمش را تسلیم خاک کرد.

وی سه پسر از خود باقی گذارد که همه نقاش بودند؛ یوهان لوکاس، هانس، و لوکاس کپین که پرده معروفش به نام هرکول خوابیده با نشان دادن آن قهرمان غول آسا در بیاعتنایی کامل نسبت به زوینهای که آدم کوتوله ها به تنش فرو میکنند، و از غشا خارجی پوستش هم نمی گذرند، مضمون قابل اندیشه ای را از رابله به سویت انتقال داد. شاید لوکاس کراناخ مهین نیز، با همان بی اعتنایی هر کولی، زخم زبانهای مدعیان را که به بورژواپرستی و شتابزدگی دور از وظیفه شناسی متهمس میساختند - تحمل کرده بود؛ و اکنون نیز در زیر سنگ قبری که مدح ابهام انگیز "تند کارترین نقاش" بر آن حک شده براحتی غنوده است.

*****تصویر

متن زیر تصویر: لوکاس کراناخ: مارتین لوتر. مجموعه هنری جی. جانسن. فیلادلفیا

*****تصویر

متن زیر تصویر : لوکاس کراناخ: خودنگاره. گالری اوفیتسی، فلورانس

ص: ۹۹۷

با مرگ او عصر درخشان نقاشی آلمانی به پایان رسید. علت اصلی این انحطاط به احتمال قوی شدت مناقشات دینی بود، نه ممانعت پروتستانها از تمثالسازی قدیسان. محتملا، پس از سال ۱۵۲۰، فساد اخلاق عمومی به نقاشی آلمانی حالتی پست و خشن بخشید، چنانکه نقاشی بدنهای برهنه بیش از هر نوع نقاشی دیگر هواخواه پیدا کرد و حتی در نقاشی روایات کتاب مقدس نیز به مضامینی چون شوشنا و شیوخ، و زن فوطیفار در حال اغوای یوسف، یا بتشیع در حمام روی آوردند. در مدت دو قرن بعد از مرگ کراناخ هنر آلمانی به قهقرا رفت و در پس امواج منقلب دین و جنگ از نظر پنهان ماند.

۷- سبک تودور: ۱۵۱۷-۱۵۵۸

دوره فرمانروایی هنری هشتم با یک شاهکار معماری گوتیک در نمازخانه هنری هفتم آغاز شد و با ساختمان کاخهای سلطنتی به شیوه معماری رنسانس پایان یافت و همین تغییر شیوه هنری غلبه یافتن دولت بر دین را به درستی مجسم میساخت. حمله حکومت وقت بر اسقفها، صومعه ها، و عواید کلیسایی موجب متوقف ماندن معماری دینی در انگلستان شد و این وضع نزدیک به صد سال دوام یافت.

هنری هفتم پیش از وفات خود مبلغ ۱۴۰,۰۰۰ پوند (۱۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار) وقف ساختن نمازخانه حضرت مریم در دیر وستمنستر کرد تا آرامگاهش شود. این نمازخانه از لحاظ معماری چندان ارزشی ندارد، اما از جهت تزئیناتش شاهکاری به شمار میآید، از خود قبر گرفته تا سنگ کاری درهم بافته طاق بادزنی آن که بحق "عالیترین نمونه سنگ کاری پرداخته دست بشر" خوانده شده است. از آنجا که نقشه این نمازخانه به سبک گوتیک و تزئینات آن رنسانسی است، ما در اینجا نمونه آغازین سبک تودور یا سبک فلورید را در برابر نظر داریم. هنری هشتم، که خود اومانستی جوان بود، بزودی دلبسته اشکال معماری کلاسیک شد و او و وولزی عدهای از هنرمندان ایتالیایی را به انگلستان دعوت کردند. یکی از آنها، به نام پیتر و توریجانو، مامور تزئین مقبره پدر پادشاه شد. بر روی تابوت سنگی، که از مرمر سفید و سنگ سیاه ساخته شده بود، مجسمه ساز فلورانسی با کنده کاری و مفرغ مطلا نقوشی تزئینی پدید آورد: کودک فربه، تاجهای گل و گیاه با لطافتی آسمانی، نقوش برجسته مریم عذرا و قدیسان دیگر، فرشتگانی نشسته بر فراز قبر در حالی که پاهای قشنگ و ظریفشان را در فضا آویزان کرده اند، و بر بالای همه اینها دو پیکره خوابیده هنری و ملکه اش الیزابت. این مجموعه از آن گونه مجسمهسازیهایی بود که انگلستان تا آن زمان به خود ندیده بود و بعدا هم چیزی از آن برتر در انگلستان بود

****تصویر

متن زیر تصویر: نمازخانه هنری هفتم، وستمنستر ابی، لندن

نیامد. در این مقبره، چنانکه فرانسیس بیکن گفته است، پادشاه خسیسی که پنیها را کش رفته بود تا پوندها را خرج کند غنوده بود، "باشکوهی بسیار بیشتر از زمانی که در کاخهای سلطنتی خویش به سر میرد." هنری هشتم آدمی نبود که اجازه بدهد هیچ کس دیگر از او با جلال و شوکت بیشتری به خاک سپرده شود. در سال ۱۵۱۸ قرار گذارد مبلغ ۲۰۰۰ پوند برای ساختن مقبره ای "به میزان یک چهارم بزرگتر" از مقبره پدرش به توریجانو جایزه بدهد؛ اما این پیمان هیچ وقت به پایان نرسید، زیرا هنرمند نیز مانند هنری هشتم خویی شاهانه داشت و بر اثر یک رنجش ناگهانی انگلستان را ترک کرد (۱۵۱۹) و بار دیگر هم که به آن کشور بازگشت در ساختمان مقبره هنری هشتم کار نکرد. در عوض برای نمازخانه هنری هفتم محراب بلند آسمانه داری را با جدار تزئینی پشت آن طراحی کرد، که در سال ۱۶۴۳ به دست افراد کرامول منهدم شد. در سال ۱۵۲۱، توریجانو به اسپانیا مهاجرت کرد.

بار دیگر به سال ۱۵۲۴ کمندی مرگ روی صحنه آمد؛ و آن هنگامی بود که وولزی یکی دیگر از معماران فلورانس، به نام بندتو دارووتسانو، را مامور کرد که در نمازخانه سنت جورج در قلعه وینزر مقبره ای برایش بسازد؛ که بنابه نوشته لرد هربرت آو چربری "نقشه آن به مراتب از مقبره هنری هفتم باشکوهتر بود." وقتی کاردینال وولزی مغضوب شد و از مقام خود افتاد، از پادشاه اجازه خواست که دست کم صورت برجسته روی قبرش را برای ساختن مقبره محقری در یورک با خود ببرد، اما هنری هشتم امتناع ورزید و مقبره ناتمام وولزی را چون ظرفی برای خود غصب کرد، و به هنرمندان دستور داد که مجسمه خودش را به جای صورت برجسته وولزی روی سنگ قبر بتراشند. اما دین و ازدواج او را سرگرم ساختند و بنای آن مقبره باشکوه هیچ وقت به اتمام نرسید. بعدها، چارلز اول خواست در آن محل دفن شود، اما پارلمنت که مخالف وی بود تزئینات آن را قطعه به قطعه فروخت تا آنکه تنها مرمر سیاه تابوت سنگیش باقی ماند که آن هم سرانجام (۱۸۱۰) برای ساختن آرامگاه نلسن در کلیسای جامع سنت پول به کار رفت. به غیر از این اقدامات که شرحشان گذشت، و نیز ساختمان زیبا و جذاب نمازخانه کینگز کالج کیمبریج با شباک چوبی، نیمکتها، شیشه‌بند منقوش، و طاق قوسی باشکوهش، معماری آن عصر به طور عمده اختصاص یافت به تبدیل خانه های بیلاقی اشراف به کاخهای شاه پریانی و مجللی که بتدریج در میان دشت و جنگلهای انگلستان برپا شدند. معماران همه انگلیسی بودند، اما تعدادی از هنرمندان ایتالیایی نیز در کار تزئینات با ایشان همکار میکردند. نمایی عریض و با ابهت، مرکب از عناصر ساختمانی گوتیک و رنسانس، دروازه های با برجکهای هرمی که به درون حیاطی باز میشد، تالار وسیع با فضای کافی برای ضیافتهای بزرگ، پلکانی جسیم و سنگین که معمولا از چوب کنده کاری شده ساخته میشد، اطاقهای مزین به نقاشیهای دیواری و فرشینه ها که از پنجره های مشبک یا پنجره های بیرون نشسته نور میگرفتند؛ و در خارج ساختمان، باغی از

گل، درختزار وسیعی برای گوزنها، و دورتر از آن شکارگاه خصوصی؛ این بود آنچه یک نجیبزاده شکاک انگلیسی از بهشت موعود پیش خرید میکرد.

یکی از معروفترین کاخهای بیلاقی به سبک تودور، همتن کورت بود که وولزی در سال ۱۵۱۵ برای خودش ساخت، اما بعداً از ترس، آن را به پادشاه تقدیم کرد (۱۵۲۵). نه تنها یک نفر معمار، بلکه هیئتی از استادکاران انگلیسی آن را به وجود آوردند. این بنا اساساً به سبک گوتیک قائم، و برطبق نقشه ای قرون وسطایی، با برجها، دیوارهای کنگره‌دار، و خندق دفاعی ساخته شده بود. اما جووانی دامایانو افزودن قابندهای گرد از گل صورتگری بر نمای خارجی بنا اندکی خاصیت معماری رنسانس بر آن بخشید. دوک وورتمبرگ، که در سال ۱۵۹۲ از انگلستان دیدن کرد، همتن کورت را باشکوهترین کاخ دنیا نامید. اندکی کمشکوهتر از همتن کورت، کاخ ساتن پلیس در ساری است که برای سر ریچارد وستن ساخته شده بود (۱۵۲۱-۱۵۲۷)، و همچنین کاخ نانسچ است که در سال ۱۵۳۸ بدو برای هنری هشتم با نقشه ای شاهانه در نظر گرفته شده بود. یک نوشته قدیمی درباره کاخ اخیر چنین گزارش میدهد: "وی بهترین پیشه‌وران و معماران و سنگتراشان و مجسمه‌سازان ملل مختلف، از معماران ایتالیایی، فرانسوی، و هلندی تا معماران بومی انگلیسی، را به آن محل دعوت کرد و ایشان برای تزئین آن کاخ هر یک نمونه شگفت‌انگیزی از هنر خود را به منصفه ظهور درآوردند، و داخل و خارج آن را با مجسمه‌هایی که زیبایی شاهکارهای باستانی روم را عیناً تجدید میکرد زینت بخشیدند." دویست و سی نفر مرد، به طور دایم، برای برافراشتن آن کاخ، که میبایست در زیبایی و جلال بر شامبور و فوتنبلو فرانسوی اول برتری گیرد، کار میکردند. بندرت پادشاهان انگلستان به آن اندازه دولتمند، یا اهالی انگلستان به آن درجه مستمند بوده‌اند. هنری هشتم درگذشت، قبل از آنکه بتواند ساختمان کاخ نانسچ را به پایان رساند؛ الیزابت آن را اقامتگاه خاص خود ساخت؛ چالز دوم آن را به معشوقه‌اش، لیدی کسلمین، بخشید (۱۶۷۰)؛ که وی نیز خرابش کرد و به قطعات فروخت گویی این را تنها راه تبدیل تشریفات اعیانی به وسایل زندگانی دانست.

VI- هولباین کهن: ۱۴۹۷-۱۵۴۳

چقدر در مقابل هر اثر هنری کلمات بیهوده‌اند! هر هنری اصالتاً امتناع دارد از اینکه با واسطه عامل دیگری، غیر از خودش، ترجمه و تفسیر شود؛ به عبارت دیگر، هنر خاصیتی ذاتی و جدا نشدنی داد که یا باید به تنهایی و ذاتاً بیان حال کند و یا اصلاً دم نزند. تاریخ فقط میتواند استادان هنر و شاهکارها را در خود ثبت کند، اما نمیتواند آنها را به معزما منتقل سازد. ساکت نشستن در برابر پرده‌های که هولباین کهن از همسر و فرزندان خود ساخته بهتر از خواندن یک زندگینامه است. با این حال ...

****تصویر

متن زیر تصویر: - هانس هولباین کهن: خانواده نقاش. موزه بال

ص: ۱۰۰۰

وی از لحاظ شجره خانوادگی خوشبخت تر بود تا در زندگی شخصی. پدرش یکی از نقاشان نامی آوگسبورگ بود. هانس هولباین مبادی نقاشی را از او آموخت، و بعداً نیز از هانس بورکمیر شمه ای از فنون ظریفکاری و برجسته نمایی ایتالیاییها را فرا گرفت. در سال ۱۵۱۴ چهار قابیند چوبی برای محراب کلیسا ساخت که اکنون در "گالری آوگسبورگ" است آثاری مخلوط از عناصر مختلف، اما قابل تحسین برای پسری پانزدهساله. دو سال بعد با برادرش آمبروز، که او هم نقاش بود، به شهر بال نقل مکان دادند؛ شاید سبب آن بود که پدرش بیش از اندازه به سبک کار خود، که هنوز گوتیک مانده بود، ایمان داشت و در تعلیم آن اصرار زیاد میورزید؛ یا شاید هم به دلیل آنکه در آوگسبورگ هنوز پول "با فرهنگ" آن قدر فراوان نشده بود که بتواند عده زیادی از هنرمندان را مورد تشویق خود قرار دهد؛ به هر حال، این است که جوانی و نبوغ بندرت در خانه بند میشوند در بال، دو برادر دریافتند که آزادی عذابی است. هانس کتابهای مختلفی، از جمله مدح دیوانگی اراسموس، را مصور ساخت، تعدادی نقاشی بی اهمیت کشید، نقشه علایمی برای یکی از معلمان مدرسه طراحی کرد، و سطح میزی را با ماجراهای زندگی "قدیس هیچ کس" - یعنی همان موجود خیالی ایثار گر که بارها به انواع گناهان بی نام و نشان متهم شد، و هرگز کلمه ای به دفاع از خود نگفت - تزئین نمود. مهارتی که در این اثر به کار رفته بود سفارش پرسودی را نصیب هانس کرد که عبارت بود از ساختن تک چهره هایی از شهردار یا کوب میر و زوجهای (۱۵۱۷). شهرت این تک چهره ها به همه جا رسید. یا کوب هرتشتاین هولباین را به لوسرن خواند؛ در آنجا، هنرمند جوان بر جلوخان و دیوارهای خانه کارفرمای خود فرسکوهایی نقاشی کرد، و تک چهره های عالی از بندیکت هرتشتاین به وجود آورد که اکنون در موزه هنری متر پلین نیویورک است. ممکن است هانس از لوسرن به ایتالیا رفته باشد، و به دنبال آن بود که نفوذ نقاشی ایتالیایی در آثارش منعکس شد - دقت کالبد شناسنامه، نشان دادن معماریهای باشکوه در پس زمینه پرده های نقاشی، و طرز به کار بردن نور. وقتی در بیست و دو سالگی به بال بازگشت، کارگاهی برای خود ترتیب داد و بيوهای را به عقد خود در آورد (۱۵۱۹). در همان سال، برادرش فوت کرد، و در سال ۱۵۲۴، پدرش.

اکنون در پرده های دینی که از زیر دست هولباین بیرون میآمدند واقع گرایی آلمانی با شیوه معماری رمانسک و زینتکاریهای کلاسیک در هم ادغام شده بودند. واقع گرایی در پرده مسیح در قبر که یاد آور کارهای مانتیا است بیننده را تکان میدهد؛ بدنی که همپاش پوست و استخوان است، چشمهایی که به وضع هراس انگیزی بازمانده اند، موی ژولیده، و دهانی که، در آخرین تقلا- برای تنفس، به حالت نیمه باز خشک شده است؛ آنها همه مرگی طبیعی و اجتناب ناپذیر را در نظر مجسم میسازند، و عجیب نیست اگر داستایفسکی گفته باشد که آن پرده میتواند موجب از بین بردن ایمان دینی آدمی شود. در این اوان، هولباین به نقاشی

****تصویر

متن زیر تصویر: هانس هولباین کهن: تکچهره بونیفاکوس آمرباخ. موزه بال

ص: ۱۰۰۱

دیوارهای "تالار شورای بزرگ" در بال پرداخت. اعضای شورا کار او را پسندیدند و یکی از ایشان هولباین را مامور کرد که محجر محرابی برای صومعه ای متعلق به راهبان فرقه کارتوزیان بسازد نتیجه آن اقدام، به وجود آمدن پرده آلام مسیح بود که در شورشهای ضد شمالی پرستی سال ۱۵۲۹ آسیب دید، لیکن دو لته از آن نقاشی سالم ماندند و به کلیسای شهر فرایبورگ ایم برایسگاو تقدیم شدند. تاثیر بالدونگ گرین در این نقاشیها از جهات مختلف نمایان است، اما در عین حال خاصیت بازی نوری که از چهره کودک ساطع است کاملاً- شخصی و استادانه است. در سال ۱۵۲۲ منشی شهرداری بال سفارش محجر محراب تازه ای به نقاش داد. هولباین برای ساختن این حضرت مریم زیبا و آرامش بخش، که اکنون در موزه هنری زولوتورن است، همسر و پسر خود را مدل قرار داد. محتملاً- در همین ایام بود که وی شاهکار پرده های دینی خود، یعنی مریم عذرا و کودک با خانواده شهردار میر، را ساخت - اثری که احساس تند و نافذ را با خط، رنگ، و ترکیب بندی استادانه در خود جمع کرده بود. و چون در نظر بیاوریم که هنگام ساختن این پرده دو پسری که در پای شهردار تصویر شده اند و یکی از دو زنی که در سمت راست به حال دعا زانو زده است فوت کرده بودند، آنگاه با همدردی بیشتری نیایش شهردار را به درگاه حضرت مریم درک میکنیم.

اما دستمزد چنین پرده های دینی، در برابر دقت و زحمتی که در ساختشان به کار میرفت، ناچیز بود. چهره سازی برای هنرمند منفعت بیشتری به بار میآورد، و خانواده هایی که طالب آن بودند رفته رفته زیادتر شدند.

در سال ۱۵۱۹، هولباین تصویر دانشور جوان، بونیفاکیوس آمرباخ، را - با چهره ای عالی منش که در آن آرمان طلبی از پس نگاهی نافذ به جهان مادی نمایان است نقاشی کرد. در حدود سال ۱۵۲۲، تک چهره ناشر بزرگ، فروبن، را ساخت شخصیتی فدایی کار خویش، با مزاجی آشفته، و استعدادی آفریننده و فرسوده از زندگی.

هولباین به وسیله فروبن با اراسموس آشنا شد، و در سال ۱۵۲۳ دو تک چهره از آن دانشمند مغموم بر بوم نقاشی کرد. در تصویر سه رخ اراسموس (مجموعه ارل آو ردنور درسالزبری)، هنرمند، اینک به کمال نیرو استعداد خود رسیده بود، روح مردی را که بار عمری دراز بر دوش کشیده و بیماری و وجودلوتر شیارهای صورت و اندوه چشمهایش را عمیقتر ساخته بودند بتمامی درک کرده و ضبط است. نیمرخی که از اراسموس در "مجموعه هنری بال" محفوظ مانده است او را آرامتر و دلزندهتر نشان میدهد. در این پرده، بیش از هر چیز، بینی بیرون جسته ای که مانند شمشیر گلا دیاتورها آماده حمله است جلب نظر میکند. و شاید نسخه خطی که اراسموس زیر قلم خود دارد مسوده کتاب آزادی اراده (۱۵۲۴) باشد، که با نوشتن آن اراسموس نیز خود را در جبهه مخالفان لوتر قرار داد. محتملاً- در سال ۱۵۲۴، هولباین بار دیگر، تک چهره ای از اراسموس ساخت که اکنون بر دیوار لوور آوشیران است و جز و بهترین تک چهره های وی به شمار میآید. با دیدن آن صورت عمیق و مهذب، شخص به یاد تفسیر تیزبینانه دزیره نیزار میافتد که اراسموس

را از جمله کسانی میدانست که “بزرگیشان در زیاد فهمیدن و کم اثبات کردن بود”.

حدود سال ۱۵۲۳، هولباین تک چهره خود را، که در آن وقت بیست و شش سال داشت و ظاهراً کامیاب به نظر می‌آمد، نقاشی کرد؛ اما در واقع نگاه سرد او حاکی از نفرتی مبارزه آمیز از ناملايمات زندگی است. روایتها او را تا اندازه‌های معتاد به می و معشوق معرفی میکنند، و چنین می‌رسانند که در زندگی زناشوییش بدبخت بوده است. ظاهراً در پاره ای عقاید با لوتر موافقت داشت، چنانکه یک مجموعه با سمه های چوبیش، به نام رقص مرگ (حد ۱۵۲۵)، هجویه ای بود علیه روحانیان - لیکن در آن زمان حتی خود روحانیان هم روحانیان دیگر را به باد طعنه می‌گرفتند و تمسخر میکردند. در این مجموعه، مرگ را میبینیم که در پشت پای هر مرد و زن از هر طبقه‌های آدم و حوا، امپراطور نجیبزاده، پزشک، راهب، کشیش، پاپ، میلیونر، عالم احکام نجوم، دوشس، دلق، قمار باز، و دزد، که همه رو به سوی واپسین داوری نهاده اند، قدم بر میدارد. این مجموعه هنری در قدرت قلم همپایه کارهایی بود که دورر در همین زمینه ساخته بود. به جز این شاهکار طراحی و پرده حضرت مریم میر، هولباین حس دینداری خاصی در آثار خود ظاهر نساخته است. شاید او هم آلوده فلسفه شکاکیت اراسموس و گروه اومانیستهای شهربال شده بود. هولباین بیشتر مجذوب کالبد شناسی بود تا علوم دینی.

با آنکه هولباین ظاهراً هواخواه اصلاح دینی بود، اما این جنبش بازار او را در بال کساد کرد. دیگر سفارش پرده های دینی به وی داده نمی شد. پرداخت دستمزد پرده هایی که برای “تالار شورای بزرگ” ساخته بود متوقف ماند. توانگران که از جنگ دهقانان بیمناک شده بودند زندگی اجتماعی و سرکیسه خود را تنگ کردند، و اوضاع زمان را برای داشتن تک چهره های شخصی بسیار نامساعد یافتند. اراسموس در سال ۱۵۲۶ از بال چنین نوشت: “در اینجا انواع هنرها در حال یخ بستند” وی معرفی نامه هایی به هولباین داد که در آنها او را به دوستانش در آنورس و لندن توصیه کرده بود؛ و هولباین خانواده خود را در همان شهر گذارد و به دنبال بخت بهتر رو به شمال نهاد. در آنورس کونتین ماسیس را ملاقات کرد، و مسلماً آن دو درباره اراسموس نامه هایی به یکدیگر نوشتند. از آنورس به انگلستان رفت. نامه اراسموس به او اطمینان میداد که از جانب تامس مور مورد استقبال صمیمانه‌ای قرار خواهد گرفت؛ و در واقع او هولباین را در خانه محله چلسی خود منزل داد. در آنجا هولباین تک چهره تامس مور را ساخت (۱۵۲۶)، که اکنون در گالری فریک در نیویورک است. در نظر تاریخ نویس، چشمان پر هیجان و نیمه غم آلود آن چهره حاکی از پایداری و از جان گذشتگی یک شهید است، و در زیر نگاه متجسس یک هنر مند، اعجاز نقاشی در نمایش خز و چین خوردگیهای بزرگ روی آستین آشکار میشود. در سال ۱۵۲۷، هولباین پرده تامس مور و خانوادهاش را نقاشی کرد، که قدیمیترین شبیه سازی دسته جمعی در هنر غیر دینی ماورای آلپ شناخته شده است.

در اواخر سال ۱۵۲۸، هولباین که اندکی پوند و شیلینگ اندوخته بود، به بال بازگشت،

****تصویر

متن زیر تصویر: دوره پس از هولباین: تامس مور و خانوادهاش. گالری ملی چهره ها، لندن

یک نسخه از پرده تا مس مور و خانوادهاش را به راسموس هدیه داد، و به همسر خود پیوست. آنگاه وی یکی از بزرگترین و صادقانهترین آثار خویش را به وجود آورد تصویری از خانواده خودش. در این پرده، که در کمال واقع گرایی و بدون هیچگونه تملق و تعارفی ساخته شده است، هر سه عضو خانواده صورتی غمزده دارند: دختر سر تسلیم به زیر انداخته است و تقریباً مایوس به نظر میرسد؛ پسر تضرع کنان به مادر خیره شده است؛ و مادر با اندوه و علاقه عمیقی که در چشمانش منعکس شده به آن دو مینگرد. اندوه زوجهای که عشق شوهرش را از دست داده است، و علاقه مادری که فرزندانش تنها پیوند او با زندگی دارند. هولباین سه سال پس از خلق این شاهکار، که مدرکی آنها آمیز بر ضد خودش بود، بار دیگر خانوادهاش را ترک کرد. در مدت این اقامت در بال، وی تک چهره دیگری از فروبن، و شش تک چهره دیگر از اراسموس، که به اندازه کارهای سال ۱۵۲۳ و ۱۵۲۴ نافذ و عمیق نبودند، از خود باقی گذارد. شورای شهر ماموریت وی را برای ساختن فرسکوهای داخلی مقر خود تجدید کرد، اما در همان ایام پیروزی تمثالشکنان شورای شهر را وادار ساخت که هر گونه پرده های دینی را طرد و منسوخ کند و رسماً اعلام دارد که "خداوند همه کسانی را که پرده های دینی میسازند لعنت کرده است." سفارشها لغو شدند و، در سال ۱۵۳۲، هولباین به انگلستان بازگشت. در آنجا وی به حد وفور چهرهسازی کرد، و در نتیجه بیشتر چهره هایی که در آن سالهای پر آشوب بر صحنه سیاست انگلستان نقشی ایفا میکردند به جادوی قلم هولباین هنوز زنده ماندهاند. در "کتابخانه ملکه" در کاخ وینزر هشتادوهفت قلم طراحی خطی با زغال یا گچ نقاشی از او باقی مانده است که بعضی از آنها به عنوان کاریکاتور، و بیشترشان به منظور شبیه سازی، تهیه شده بودند؛ ظاهراً نقاش اشخاص را در مقابل خود مینشانده و این طرحها را میکشیده و سپس از روی آنها شبیه سازی رنگ روغن میکرده است. بازرگانان اتحادیه هانسایی در لندن خواستار هنر او شدند، اما الهامبخش بهترین آثارش به شمار نیامدند. برای "تالار انجمن اتحادیه هانسایی" دو نقاشی دیواری ساخت که یکی پیروزی فقر را نشان میداد و دیگری پیروزی ثروت را؛ و هر دو شان شگفتیهایی هستند در نمایش شخصیتهای فردی، به وجود آوردن حرکات پرجنبش، و طراحی محکم. این دو اثر در واقع شعار تجارته اتحادیه را معرفی میکنند: "طلا پدر خوشی و فرزند احتیاط است؛ کسی که فاقد آن است در اندوه به سر میبرد، و کسی که واجد آن است در نگرانی." تامس کرامول، که مظهر اجرای این اندرز بود، چهره سخت و بدن نرم خود را در سال ۱۵۳۴ به قلم رنگپرداز هولباین سپرد. به وسیله آن شخصیت، هنرمند ما دست خود را به دامان بلند پایترین رجال دربار هنری هشتم رساند. وی پرده سفیران فرانسه را نقاشی کرد و بخصوص یکی از سفیران، به نام شارل دو سولیه، را در لباس و نشان رسمیش با دقت و مهارت تام نشان داد. چهار پرده دیگرش تک چهره هایی از سر هنری گیلفرد (کاخدار پادشاه)، سرنیکولس کرو

(اصطبل دار پادشاه)، رابرت چسمن (شاهین دار پادشاه)، و دکتر جان چیمبرز (پزشک پادشاه) نشاندهنده کسانی بودند که پوست کلفتشان تاب آن را داشت که در نزدیکی آن پادشاه آتشین مزاج نسوزد و به زندگی خود ادامه دهد. هولباین نیز در حدود سال ۱۵۳۷ یکی از آنها شد، و به مقام نقاش درباری منصوب گشت. در کاخ و ایتھال کارگاهی اختصاصی به او اعطا شد، در رفاه فرو رفت، مانند هر کس دیگری صاحب معشوقه‌ها و فرزندان حرامزاده شد، و جامه رنگین و ابریشمین به تن کرد.

سفارشهای تازه‌ای که به او داده شد عبارت بودند از: تزئین اتاقها، طراحی لباسهای تشریفاتی، جلد کتابها، سلاحها، ظروف سفره، مهرها، دگمه‌ها و قلاب کمرهای پادشاه، و جواهراتی که هنری به زوجه هایش هدیه میکرد. در سال ۱۵۳۸ پادشاه وی را به بروکسل فرستاد تا از شاهزاده خانم دانمارک، کریستین، نقاشی کند. تک چهره کریستین دانمارک اثری زیبا از کار درآمد و هنری به اشتیاق افتاد که او را به عقد خود درآورد؛ ولی شاهزاده خانم به عوض او دوک فرانسوا دو لورن را به شوهری انتخاب کرد؛ شاید به این دلیل که ترجیح میداد بر دیوار یک گالری بالا رود تا بر سکوی اعدام پادشاه. هولباین از آن فرصت استفاده کرد تا سری به بال بزند؛ پس مقرری سالیانه‌ای به مبلغ ۴۰ گیلدر (۱۰۰۰ دلار) برای زوجهاش معین کرد. و فوراً به لندن برگشت. کمی بعد سفارش نقاشی تک چهره آن آو کلیوز به وی داده شد؛ و هولباین در چشمان اندوهبار آن تصویر، که اکنون در موزه لوور است، سرانجام شوم صاحبش را تقریباً پیشبینی کرده بود. از خود پادشاه چندین تصویر بزرگ ساخت که تقریباً همگی از میان رفته‌اند. یکی از آنها در تالار دلاکان لندن باقی مانده و موسوم است به هنری هشتم در حال اعطای منشور اتحاد به صنف دلاکان، که در آن هنری هشتم با جامه تشریفات خود بر صحنه نقاشی حکومت میکند. هولباین همچنین تک چهره‌های دلفریبی از جین سیمور، زوجه سوم هنری، و کاترین هاوارد، زوجه پنجم هنری، بر پرده آورد. هنگامی که خود هنری در حال نشسته یا ایستاده مدال هولباین میشد، نقاش به مقابله برمیخاست و حداکثر اهتمام خود را به کار میرد و تصویرهای استادانه به وجود می‌آورد. در میان مجموعه آثارش فقط تک چهره‌هایی که از اراسموس ساخته بود، اکنون در موزه‌های لوور و بال نگاهداری میشوند، بر تصویرهای پادشاه برتری داشتند. تک چهره سال ۱۵۳۶ سلطان را با تبختر و پیلنتی خاص توتونها نشان میدهد.

هنری، به رغم خود، آن پرده را پسندید و هولباین را مامور ساخت که خانواده سلطنتی را بر دیوار کاخ و ایتھال نقاشی کند. این فرسکو در آتشسوزی سال ۱۶۹۸ از میان رفت، اما یک کپی آن، که در سال ۱۶۶۷ برای چارلز دوم ساخته شده بود، طراحی استادانه پرده اصلی را آشکار می‌سازد: در سمت بالای چپ پرده، هنری هفتم با قیافهای پر از ایمان و فروتنی؛ کمی پایینتر، فرزندش، هنری هشتم، که علایم قدرت را در دست دارد و پاهایش را چون مجسمه غولآسایی دراز کرده است؛ در سمت راست، مادر و زوجه سومش؛ و در مرکز، لوح مرمرینی قرار دارد که

بر آن خصایل پادشاهان با جزئیات تام به زبان لاتینی ثبت شده‌اند. هیکل هنری هشتم چنان زنده و واقعی مینمود که افسانه‌های در افواه افتاد که هر کس وارد اطاق میشد تصویر را به جای خود پادشاه میگرفت. در سال ۱۵۴۰ هولباین باز هم تصویر با ابهتتری از پادشاه، به نام هنری هشتم در جامه زفاف، نقاشی کرد و در آخر (۱۵۴۲) هنری را در حال انحطاط مغزی و بدنی روی پرده دیگری مجسم کرد. نمسیس، ال‌هه کیفر، در این مورد سر فرصت به کار خود پرداخت و، به جای قصاص دادن با مرگی سریع و پاکیزه، زوالی طولانی و نکبتبار نصیب هنری هشتم کرد. دو پرده دوستداشتنی باعث اعتبار گالری سلطنتی میشد: یکی تصویر شاهزاده ادوارد در دو سالگی، که سراسر معصومیت بود، و دیگری باز از همان شاهزاده در شش سالگی (موزه هنری متریپلتن). پرده دوم، بخصوص، لذتبخش دیدگان است. استادی هولباین را هنگامی میتوانیم درک کنیم که به خاطر بیاوریم وی میتوانست، در فاصله یکی دو سال، یک بار با قلمی استوار غرور ثمین پدر را نمایان سازد، و بار دیگر با مهارتی مرموز مهربانی و تمکین پسر را بر پرده ضبط کند. نقاش در چهل و پنج سالگی (۱۵۴۲) با همانگونه واقعگرایی که شاه را وصف کرده بود بار دیگر تک چهره خود را ساخت: با سیمای بدگمان و ستیزه‌جو، و مو و ریشی ژولیده و رو به سفیدی نهاده و سال بعد، باز تک چهره خود را، این بار با حالتی ملایمتر، در قابی گرد نقاشی کرد. همان سال (۱۵۴۳) طاعون به لندن رسید و او را به عنوان یکی از قربانیان خود انتخاب کرد. هولباین از لحاظ تکنیک کار یکی از نقاشان عالیمقام بود. با موشکافی و سواسامیزی میدید و با همان دقت نشان میداد. هر خط، رنگ، و یا حالت، هر واقعه جزئی یا دگرگونی نور که ممکن بود منشا اثر و خاصیتی باشد، در قلم او ضبط میشد و به روی کاغذ، کتان، چوب، یا گچ می‌آمد. چه دقتی در ترسیم خطوط، چه عمق و نرمی و گرمایی در رنگامیزی، و چه مهارتی در تنظیم عناصری پراکنده به صورت ترکیبندی واحد! اما در بسیاری از موارد، که هدف هولباین نه موضوعی را روی پرده آوردن بلکه پول در آوردن بود، دیگر آن همدردی و شهودی که تا ژرفنای روح آدمی را در مییافت و لمس میکرد وجود نداشت؛ همان چیزی که در ساختن تک چهره های اراسموس لوور و بال، و یا تصویر اعضای خانوادهاش دست در کار بوده است. جز در پرده حضرت مریم میر، آن معنویتی که واقعگرایی نقاشی چون یان وان آیک را در اثری چون ستایش بره به مقامی آن قدر عالی و آسمانی میرساند در آثار هولباین مشاهده نمیشود. بیاعتنایی هولباین به دین مانع تعالی وی تا حد بزرگمنشی نقاشی چون گرونوالد میشد و نیز او را از دورر، که همواره یک پا در قرون وسطی داشت، دور نگاه میداشت هولباین نه چون تیسین به شیوه رنسانس کار میکرد و نه چون کراناخ به شیوه دوره اصلاح دینی. وی نماینده حس عملی و خاصیت واقعینی آلمانی هلندی فلاندی انگلیسی بود. شاید بتوان

*****تصویر

متن زیر تصویر: - هانس هولباین کهن: ادوارد ششم در شش سالگی. موزه هنری متریپلتن، نیویورک

گفت که موفقیت و شهرت او از نفوذ شدید اصول ظریفکاری نقاشی ایتالیایی در انگلستان جلوگیری کرد.

پس از وفاتش، پیرایشگری بر شور و شوق عصر الیزابت غلبه کرد و نقاشی انگلیسی رو به زوال نهاد تا هوگارت قدم به میدان گذارد. در همان اوان، عظمت از مکتب نقاشی آلمان رخت بریست. میبایست موجی از بربریت از روی اروپای مرکزی بگذرد تا، به دنبال آن، بار دیگری ندای زیبایی پرستی در آن سامان بلند شود.

VII- هنر در اسپانیا و پرتغال: ۱۵۱۵-۱۵۵۵

با وجود نقاشان و نامآوران چون ال گرکو، ولاسکوئز، سروانتس، و کالدرون دلبارکا اسپانیا هیچگاه دارای نهضت رنسانسی به آن معنای وسیع رنسانس ایتالیا نشد. ثروتی که اسپانیا از سیر و سیاحت‌های جغرافیایی خویش به دست آورده بود تنها زینتبخش همان تمدن مسیحی شد، و نیز پادشاهای شوقانگیزی به نبوغ هنرمندان بومیش در زمینه های ادب و هنر بخشید؛ لیکن به هیچ وجه موجب آن نشد که اسپانیا مانند ایتالیا و فرانسه برای احیای آن تمدن کافری که دنیای مدیترانه را در قبل و بعد از میلاد مسیح به خود آرایش داده، یا در دامن خود بزرگانی چون سنکا، لوکانوس، مارتیالیس، کوینتیلیانوس، ترایانوس، و هادریانوس را به وجود آورده بود، شوق و تلاشی بروز دهد. در واقع خاطره آن دوران کلاسیک بر اثر مبارزه طولانی مسیحیت اسپانیایی با مورها سخت سنگینبار شده بود؛ همه خاطره های افتخارآمیز، زاده آن پیروزی دیررس بودند، و در نتیجه ایمان به مسیحیت، که آن پیروزی را میسر ساخته بود، از آن خاطره ها جدانشدنی ماند. هنگامی که در دیگر کشورهای اروپایی دولت دین را زیر سلطه خود پایمال میکرد، در اسپانیا با گذشت هر نسل سازمان کلیسایی نیرومندتر میشد؛ تا جایی که توانست قدرت پاپها را به چو و چرا کشد یا نادیده انگارد حتی در آن دورانی که خود اسپانیاییها بر مرکز واتیکان فرمانروایی یافتند. همین سازمان استوار کلیسایی در برابر استبداد تقدس مآب فردیناند، شارل پنجم، و فیلیپ دوم نیز دوام آورد، و سپس خود بر عموم جنبه های زندگی اسپانیا استیلا یافت. در اسپانیا کلیسا تقریباً تنها حامی و مشوق انواع هنرها بود، و هم او بود که آهنگها را سر میداد، مایه های فکری را نامگذاری میکرد و هنر را مانند فلسفه به خدمت دین درمیآورد. دستگاه تفتیش افکار اسپانیا مامورانی تعیین میکرد تا برهنگی، بیشرمی، بدعتگذاری، و کفر را از قلمرو هنر بیروم برانند و، در عوض، راه و رسم نشان دادن صحنه ها و موضوعهای دینی را به وسیله مجسمهسازی و نقاشی معین سازند؛ و هنر اسپانیایی را در مسیر تحکیم مبانی و اشاعه اصول دین هدایت کنند. با همه اینها، باز هم نفوذ هنری ایتالیا بود که به سوی اسپانیا جریان داشت. دستیافتن اسپانیا بر حکومت پاپی، تسخیر ناپل به وسیله شاهان اسپانیا، لشکر کشیها و ماموریت‌های سیاسی

و روحانی اسپانیاییها در ایتالیا، رواج تجارت گرم میان بندرهای اسپانیا و ایتالیا، مسافرت هنرمندان اسپانیایی، مانند دامیان فورمنت و بروگته ها به ایتالیا و آمدن هنرمندان ایتالیایی، چون پیترو توريجانو و لئونه لئونی، به اسپانیا همه این عوامل در روش کار، تزئینات، و سبک هنر اسپانیا، و نه در روح و مضمون آن، تاثیر گذاشتند. آنها بیشتر در نقاشی تا مجسمهسازی و کمتر از همه در معماری. کلیساهای جامع بر چشماندازها و بر شهرها تسلط داشتند، همچنانکه دین بر زندگی تسلط داشت.

مسافرت در اسپانیا چیزی جز به زیارت رفتن از یکی از این عبادتگاه های پرشکوه به دیگری نبود. بزرگی رعبانگیز، غنای تزئینات داخلی، سکوت نیمه روشن شبستانها، و سنگتراشی سر به سر هم سپرده رواقهای این کلیساها سادگی و فقر خانه های مجاور را بارزتر مینمایاندند. خانه های سفالین بام و بدیع منظر سر در پای آن عبادتگاه ها نهاده بودند و با دیدگانی پراشتیاق به آنها، چون وعده یک دنیای بهتر، مینگریستند. سبک گوتیک هنوز بر ساختمان کلیساهای جامع غول پیکری که در سالامانکا (۱۵۱۳) و سگوویا (۱۵۲۲) به وجود آمده بودند، حکومت داشت. اما در غرناطه، دیگو دسیلوئه، پسر یکی از مجسمهسازان گویک، کلیسای جامعی ساخت که داخلش را به ستونها و سرستونهای کلاسیک تزئین داده، و نیز بر نقشه اصلی آن که به سبک گوتیک بود گنبدی کلاسیک افزوده بود (۱۵۲۵). شیوه معماری رنسانس ایتالیا، در ساختمان کاخ شارل پنجم در غرناطه، بکلی سبک گوتیک را به یک سوزد و جانشین آن شد. شارل اسقف قرطبه را سرزنش کرد که چرا ترکیب مسجد بزرگ آن شهر را به هم ریخته، و در فضای میانی ۵۸۰ ستون آن، کلیسای مسیحی بر پا کرده بود. اما خود او نیز مرتکب گناهی به همان اندازه تالمآور شد، هنگامی که بعضی از تالارها و حیاط خلوتهای قصرالحمرا را فرو کوبید تا جا برای ساختمان تازه باز کند ساختمانی که توده عبوس و قرینهسازی سنگینش گرچه ممکن بود در میان بناهای مشابهی در رم عادی به نظر آید، اما در جوار ظرافت شکننده و تنوع شادیبخش آن قصر موری سخت ناهماهنگ مینمود. تزئینات معماری مورها از جهتی در شیوه معماری شهری آن دوره، که به سبک "پلاترسک" معروف شده است، نمایان شد. این نام از آنجا آمده است که سبک فوق شباهت بسیار به زینتکاری ظریف و درهمی داشت که زرگرها در اسپانیایی زرگر را پلاترو میگویند به وفور بر روی صفحه های طلا و نقره و دیگر اشیا به کار میبردند. در این سبک بر بالا و دو پهلوئی مدخلهای تزئینی و پنجره ها آرابسکهای درهم پیچیده های از سنگ ساخته میشدند، ستونها به شیوه معماری مورها با شیارها، نقشهای حلزونی، و گل و بته ها، به شکلی رویایی، تزئین مییافتند، و شباکها و طارمیهای مشبک با نقش بر گیهای مرمرین و گلشنکها ساخته میشدند. نمازخانه اویسپو در مادرید کلیسای سانتو توماس در آویلا، و جایگاه همسرایان کلیسای جامع قرطبه به این سبک ساخته شدند. و نیز همین سبک بود که نفوذ خود را آزادانه به "تالار شهرداری" سویل رساند (۱۵۲۶).

****تصویر

متن زیر تصویر: کلیسای جامع، سگوویا

ص: ۱۰۰۸

پرتغال این سبک را به عاریت گرفت و آن را در ورودی با شکوه صومعه سانتاماریا در شهر بلم، که انباشته از ریزه‌کاریها بود و ستونهایش با نقوش تزینی حکاکی شده بودند، به‌کاربرد (۱۵۱۷). شارل پنجم پلاترسک را به پست بومان و آلمان کشاند، که اثرانگشت آن بر تالارهای شهرداری آنورس و لیدن و دژهایدلبرگ باقی ماند. فیلیپ دوم پلاترسک را بیش از اندازه پر زر و زیور یافت، و در زیر نگاه‌های خشمالود او بود که سبک مزبور به مرگی زودرس از میان رفت. مجسمه‌سازی اسپانیا آسانتر از معماریش در مقابل موج متورمی که از جانب ایتالیا برخاسته بود سر تسلیم فرود آورد. پیتر توریجانو پس از آنکه در فلورانس دماغ میکلائو را خرد کرد و در لندن ریش هنری هشتم را چنگ زد، در سویل گوشه گرفت (۱۵۲۱) و با گل صورتگری قدیس هیرونوموس بیرختی به وجود آورد که فرائیسکو گویا، با قضاوتی ناروا، آن را عالیترین نمونه مجسمه‌سازی عصر نوین نامید.

چون برای مجسمه مریم عذرايي که توریجانو ساخته بود دستمزد ناچیزی به وی دادند، هنرمند به خشم فرو رفت، مجسمه را در هم شکست، توسط دستگاه تفتیش افکار دستگیر شد، و در زندان جان سپرد. دامیان فورمنت که از ایتالیا به آراگون برگشته بود روحیه رنسانس را نیز بر نوک قلم حکاکی و میان لافزیهایش رهاورد سفر کرده بود. وی خویشتن را رقیب فیدياس و پراکسیتلس مینامید، و به همان مقام هم در میان خلق پذیرفته شد. مقامات کلیسایی به وی اجازه دادند که در پاستون جدار پشت محرابی که برای دیر مونه آراگون ساخته بود تصویر خود و زوجهایش را نیز حکاکی کند. در جدار تزینی پشت محراب که از رخام گچی برای کلیسای نوئستراسنیورا دل پیلار در ساراگوسا برپا ساخت نقش برجستهای طراحی کرد که در آن عصر گوتیک را با رنسانس، نقاشی را با مجسمه‌سازی، و رنگ را با شکل درهم آمیخته بود. فورمنت سیزدهسال باقیمانده عمر خود را (۱۵۲۰ - ۱۵۳۳) در ساختمان جدار تزینی پشت محراب کلیسای جامع اوئسکا صرف کرد. همانطور که پذیرو بروگته در نیم قرن پیش از شارل پنجم بر نقاشی اسپانیا حکومت میکرد، پسرش نیز پیشرو مجسمه‌سازان عصر خود شد. آلونسو هنر رنگامیزی را از پدرش آموخت، سپس به ایتالیا رفت و در نقاشی با رافائل، و در مجسمه‌سازی با برامانته و میکلائو کار کرد. چون به اسپانیا بازگشت (۱۵۲۰)، همان تمایل میکلائو به وصف هیكلهائی در حالات هیجان و حرکات شدید را با خود همراه آورد. شارل وی را به مقام مجسمه‌ساز و نقاش دربار منصوب کرد. در والیادولید مدت شش سال مشغول کندهکاری قاب حایل محراب کلیسای سان بنیتو ال رئال بود. طول و عرض این قاب حایل سیزدهونیم در نهونیم متر بوده است، ولی اکنون فقط قطعاتی از آن باقی مانده‌اند که مهمترینشان با رنگهائی چشمگیر قدیس سباستیانس را در حالی نشان میدهد که خون از زخمهایش روان است. در سال ۱۵۳۵ به رقیب بزرگ خود فیلیپه دبور گونیا پیوست تا با هم نیمکتهای چوبی جایگاه همسرایان کلیسای جامع تولدو را کنده کاری

کنند. در اینجا نیز سبک کار میکلائو دست او را به جولان در آورد و نخستین نشان طلوع باروک را در اسپانیا بر جای گذارد. چون به هشتادسالگی نزدیک شد، سفارشی دریافت داشت که در بیمارستان سن ژان در تولدو بنای یادبودی به افتخار بانی آن، کاردینال خوان دتاورا، برپا سازد. وی فرزندش را، که او هم آلونسو نام داشت، به کمک گرفت و یکی از شاهکارهای مجسمهسازی اسپانیایی را به وجود آورد، و در همان زمان در هفتاد و پنج سالگی در گذشت (۱۵۶۱).

نقاشی اسپانیا، که هنوز زیر سلطه ایتالیا و فلاندر به سر میرد، در دوران فرمانروایی شارل پنجم استاد عالیقدری به بار نیاورد. امپراطور نقاشان بیگانه را مورد عنایت خود قرار داد، و آنتونیس مور را به اسپانیا دعوت کرد تا تک چهره هایی از بزرگان کشور بسازد؛ و اما درباره خودش اعلام داشت که اجازه نمیدهد هیچ کسی، جز تیسین، شبیه او را به روی پرده بیاورد. تنها نقاش آن دوره که شهرتش از داخل اسپانیا فراتر رفت لوئیس دمووالس بود. پنجاه سال اول عمر این هنرمند در تنگدستی و گمنامی شهر باذاخوت سپری شد، در حالی که از راه نقاشی کردن در کلیساها و نمازخانههای ایالت استرمادورا روزگار میگذراند. پنجاه و چهار ساله بود که فیلیپ دوم او را به نزد خود خواند تا در کاخ اسکوریال مشغول نقاشی شود (۱۵۶۴).

لوئیس دمووالس با جامهای فاخر به حضور شاه رفت، که ابتدا به نظر وی از جانب شخصی هنرمند رفتاری ناپسند آمد، اما چون دانست که نقاش تنگدست تمام عمر پس انداز کرده بود تا روزی با جامهای شایسته به حضور اعلیحضرت پادشاه بار یابد، به رقت آمد. پرده مسیح در حال حمل صلیب مورالس مطبوع خاطر شاهانه قرار نگرفت، و نقاش به سوی باذاخوت و تهیدستی بازگشت. تعدادی از نقاشیهای او در "موزه جامعه اسپانیایی" در نیویورک موجود است، و همه آنها آثاری دلانگیزند؛ اما بهترین نمونه کار او پرده مریم عذرا و کودک در موزه پرادوست که کمی بیش از اندازه رایحه آثار رافائل را به مشام میرساند. فیلیپ که در سال ۱۵۸۱ از شهر باذاخوت میگذشت برای هنرمند مقرری دیررسی تعیین کرد، و با همین عایدی بود که او توانست - در حالت ناتوانی بدن و فلج چشمان پنج سال باقیمانده عمرش را با شکم سیر بگذراند. پیشهوران اسپانیا غالباً از هر جهت هنرمند بودند، جز داشتن نامی مشهور. توری و چرم اسپانیا همواره در سراسر اروپا بی رقیب بودند، و درودگران آن نیز بالادست نداشتند، چنانکه توفیل گوتیه معتقد بود که هنر گوتیک در هیچ مورد به اندازه نیمکتهای چوبی جایگاه همسرایان کلیسای جامع تولدو به کمال نزدیک نشده است. فلزکاران در ساختن جدار فلزی نیایشگاه ها، شباک پنجره ها، جانپناه دور بالکانه ها، بائوی لولای درها، و حتی میخها ذوق و مهارت خود را به کار میبردند و آثار هنری به وجود میآوردند.

زرگران و نقرهکاران قسمتی از طلای وارد شده از امریکا را به صورت زینت آلاتی برای شاهزادگان، یا ظروفی برای

کلیسا، در می‌آوردند و بخصوص ظروف مفتول کاری شده از نقره یا طلاشان برای نگاهداری نان مقدس شهرت جهانی به دست آورده بود. ژیل ویسته که راضی نبود تنها عنوان بزرگترین نمایشنامهنویس پرتغال و اسپانیا را داشته باشد، ظرفی برای عرضه داشتن نان مقدس به گروه نیایشگران کلیسا ساخت که بعدها "شاهکار هنر زرگری در پرتغال" شناخته شد. فرانسیسکو دهولاندا نیز، که برخلاف آنچه که نامش برمیآید پرتغالی بود، هنر میرنده تذهیبکاری را با کمال مهارت برقرار نگاه داشت. رویهمرفته این دوره کمتر از نیم قرن، با وجود اتلاف و پراکندگی نیروها بر اثر انقلاب دینی از لحاظ رونق هنری حایز اهمیت و اعتبار بود. استادان معماری، و مجسمه سازی، نقاشی بزحمت در مقابل وجودهای غول آسایی که تمام اروپا را با الاهیات به تکان در آورده بودند یارای برابری داشتند در حقیقت دین نغمه دوران بود و هنر فقط میتوانست چون نوای فرعی در ملازمت آن باشد. اما ایل روسو، پریماتیتچو، لسکو، دلورم، گوژدن، و کلوئه ها در فرانسه، بروگته ها در اسپانیا، بروگل در فلاندر، کراناک در آلمان، و هولباین، در همه جا جدولی از نام هنرمندان به وجود آوردند که برای دورانی آنچنان پر آشوب و کم دوام بسی افتخارآمیز بود. اصالت هنر در نظم است، ولی آن زمان همه چیز در آشفتگی بود نه تنها دین، بلکه اخلاقیات، نظام اجتماعی، و حتی خود هنر. گوتیک در حال آخرین مبارزه خود با اشکال هنر کلاسیک بود، که میبایست به شکست نهایی گوتیک منجر شود و هنرمند نیز، که از ریشه گذشتهاش جدا مانده بود، چارهای جز آن نداشت که به آزمایشهای نوین دست زند و ولی این چیزی نبود که بتواند آن عظمتی را که در ثبات مستحکم شده به ساروج دورانی امن و اطمینانبخش حاصل میشود به وی ارزانی دارد. در آن هرج و مرج عمومی، ایمان هم دچار تردید شده بود و دیگر قدرت آن را نداشت که احکام قطعی روشن خود را بر هنر تکلیف کند. تمثالهای دینی مورد حمله قرار میگرفتند و خرد میشدند و مضامین تقدیس شده، که همواره الهامبخش آفرینندگان و نظاره کنندگان زیباییهای حقیقی قرار گرفته بودند، نفوذ و اثر خود را در به جنبش درآوردن نبوغ یا حس تحسین، و یا ایمان دینی آدمیان از دست میدادند. و اما در علم بزرگترین همه انقلابها آن بود که زمین را از جایگاه خداوندیش به زیر کشیدند و آن را در خلا نامتناهی، چون کرهای ناچیز، آواره ساختند و همان کرهای که بازدید ذات باری از آن موجب تشکل اندیشه قرون وسطایی و قوام گرفتن هنر قرون وسطایی شده بود. پس چه زمان ثبات به جامعه بشری باز میگشت در حال آخرین مبارزه خود با اشکال هنر کلاسیک بود که میبایست به شکست نهایی گوتیک

I- پرستش علوم غریبه

مایه بسی شگفتی است که در عصری آنچنان مستغرق در الاهیات و دانش قدیمی، میبایست دو نفر از عالیقدرترین بزرگان علم، یعنی کوپرنیک و وسالیوس، به وجود آیند و شگفتتر آنکه کتابهای حاوی عصاره فکر و زندگیشان نیز میبایست در یک "سال معجزه آسا"، یعنی سال ۱۵۴۳، انتشار یابند. بعضی شرایط به گسترش علم دامن میزدند. کشف امریکا، پیگردی در آسیا، نیازمندیهای صنعت، و توسعه تجارت، دانش را بر ضد عقاید کهنه شورانیدند و به سوی افکار تازه راندند. ترجمه هایی از کتب یونانی و عربی، چاپ کتاب قطوع مخروطی آپولونیوس پرگایی (۱۵۳۷)، و متن یونانی نوشته های ارشمیدس (۱۵۴۴) علوم ریاضی و فیزیک را به جنبش در آوردند. اما از جانی هم بسیاری از پیگردان و کاشفان دروغپرداز یا سهل انگار بودند؛ صنعت چاپ بیش از آثار علم و دانش اراجیف و یاهو های منتشر میساخت؛ و ابزارهای علمی، گرچه تنوع زیادی داشتند، تقریباً همه آنها ابتدایی بودند. میکروسکوپ، تلسکوپ، ترمومتر، بارومتر، میکرومتر، و میکرو کرونومتر هنوز در انتظار آینده بودند تا قدم به دنیایی وجود گذارند. رنسانس دلباخته ادبیات و معماری، به طرز مودبانهای علاقه مند به فلسفه، و تقریباً بی اعتنا نسبت به علم بود. پاپهای دوره رنسانس با علم دشمنی نداشتند؛ لئو دهم و کلمنس هفتم با فکر باز به تعالیم کوپرنیکی گوش فرا میدادند؛ و پاولوس سوم، بدون آنکه بر خود بلرزد، اهدای اثر جهانلرزان کوپرنیکی، یعنی گردش افلاک آسمانی، را از جانب وی پذیرفت. اما واکنش دینی در دوران پاپی پاولوس چهارم، برقراری دستگاه تفتیش افکار در ایتالیا، و صدور فرمانهای قطعی از طرف شورای ترانت پژوهش علمی را بعد از سال ۱۵۵۵ رفته رفته دشوارتر و خطرناکتر ساخت.

آیین پروتستان نمیتوانست از علم پشتیبانی کند، چون خود اصولاً مبتنی بر کلام خطاناپذیر کتاب مقدس بود. لوتر ستارهشناسی کئوپرنیک را باطل شمرد، زیرا چنانکه در کتاب مقدس آمده بود یوشع فرمان داد که خورشید - نه زمین بر جای ساکن بماند. ملانشتون به علم تمایل داشت؛ در زمینه ریاضیات، فیزیک، ستارهشناسی، و پزشکی مطالعه میکرد، و درباره تاریخ ریاضیات دوره باستان سخن میراند؛ اما مغز وسیعش در زیر سلطه طبیعت جبار استادش، و نیز در قالب تنگ آیین لوتری، فشرده شده بود. کالون کمتر با علم سروکار داشت، و نا کس هیچ نفوذ رخوت آور علوم غریبه به احاطه ابهامانگیز خود ادامه میداد، و حتی گاهی چنانکه در مورد کار دان و پاراسلسوس سلامت فکری علمای آینده را تهدید میکرد. دانش جادوئی تحوت از مصر، رازوری فیثاغورثی و نوافلاطونی از یونان و اسرار قباله از آیین یهود هزاران مغز پژوهنده را گیج و مبهوت میداشت. افسانه‌ها و معجزات به تاریخنویس لطمه میزد؛ سیاحان از اژدهاهایی که شعله آتش از دهان بیرون میریختند، و مرتاضانی که طناب را برپا می‌ایستاندند و از آن به آسمان صعود میکردند، روایتها می‌آوردند. تقریباً هر واقعه غیر عادی که در زندگی عمومی یا شخصی پیش می‌آمد تدبیری از جانب خدا یا شیطان، برای عبرت یا رستگاری، و یا به قصد فریب و تباهی بشر، تعبیر میشد. بسیار عقیده داشتند که دنباله داران و شهابهای آسمانی شعله‌های آتش خشم خدایند. نشریات سخیف قدم به خانه هر با سواد می‌گذارند و خواننده خود را امیدهای دادند که فلزات پست را میتوان زرناب کرد؛ و به موجب گزارشی که از آن زمان بدست آمده است "عموم خیاطها، کفاشها، نوکرها، و کلفتهایی که در باره این موضوعها چیزی میشنوند و یا میخوانند تمام پول سیاه‌ها را جمع آوری میکنند تا به ... شیادان و دوره گردانی که در چنین فونی دست دارند بدهند." ضمن محاکمهای که در انگلستان، در سال ۱۵۴۹، شیادی به نام ویلیام و ایچرلی اظهار کرد که پانصد نفر دیگر از نوع او در آن جزیره وجود دارند.

طلاب دوره گرد در آلمان نظر قربانیها و طلسمهایی برای جلوگیری از گزند جادو گران و اجنه می‌فروختند؛ همچنین عقیده به همراه داشتن افسون و طلسم، برای برگرداندن گلوله‌های دشمن، در میان سربازان عمومیت داشت. مراسم قداس در کلیسا نیز غالباً به عنوان افسونی برای فرود آوردن باران، یا درخشاندن خورشید، یا پیروز شدن در جنگ بکار میرفت. دعا خوانی برای نزول باران بسیار متداول بود، و گاهی بیش از اندازه لزوم موفقیت‌آمیز از کار در می‌آمد، که در آن صورت ناقوسهای کلیسا را به صدا در می‌آوردند تا آسمانها خبر شوند که باید دست نگاه دارند. در سالهای ۱۵۲۶ تا ۱۵۳۱ راهبان شهر ترواکرمهایی را که آفت محصولاتشان شده بودند رسماً تکفیر، اما اضافه کردند که این تحریم دینی فقط شامل حال کرمهای زمینهایی میشود که دهقانانشان عشریه کلیسای خود را پرداخته‌اند.

شاید به شیطان حوادث بیشتری نسبت داده میشد تا به خدا. در سال ۱۵۶۳، نویسندگانی پروتستان شکایت کرده است: "بندرت سالی میگردد بدون آنکه از بسیاری امیر نشینها، شهرها،

و قصبات این خبر وحشت اثر شایع شود که فرمانروای دوزخ به طرقي شرم آور و هولناک در بدن آدمی تجسم یافته یا به انواع دیگر بر خلق ظاهر شده و سعی کرده است که فروغ نوین و درخشان انجیل مقدس را خاموش سازد. "لوتر با نسبت دادن علت بسیاری از بیماریها به دخول شیاطین در جسم آدمی - که پس از همه حرفها باز بی شباهت به نظریه علمی امروزی ما نیست - خود را پیرو عقاید عامیانه کرد.

بسیاری پنداشتند که چشم بد، یا تاثیر وسایل جادویی، سبب بروز بیماریها میشود و به همین سبب تنها راه معالجه آن بیماریها را نیز در معجونهای جادویی میجستند - که آن هم زیاد از طرز عمل امروزی ما به دور نیست. بیشتر داروها بر حسب وضع سیارات تجویز میشدند و، از این رو، دانشجویان علم پزشکی، علم احکام نجوم را نیز تحصیل میکردند.

علم احکام نجوم، با دعوی به اینکه متکی بر قانونی حاکم بر جهان است و بیشتر با تجربه سرو کار دارد، پهلوی به پهلوی علم قرار گرفت. گرچه اعتقاد به اینکه حرکات و مواضع ستارگان تعیین کننده سرنوشت بشریند به اندازه دوره های گذشته عمومیت نداشت، اما در قرن شانزدهم ۳۰,۰۰۰ نفر عالم احکام نجوم در پاریس یافت میشدند، و همه حاضر بودند در قبال سکهای طالع بینی کنند. سالنامهایی که حاوی پیشگوییهای مبتنی بر علم احکام نجوم بودند پر فروشترین نشریات را بوجود میآوردند؛ و رابله در فصل حاوی "پیشگوییهای پانتاگروئلی"، با آفرینش شخصیت استاد آلفوفریاس، همه آنها را به هجو کشید. لوتر و سوربون در این باره با او موافقت کردند و علم احکام نجوم را به هر شکلش باطل شمردند.

کلیسا نسبت به این گونه پیشبینیها، بنا بر آنکه دتر مینیسم را ایجاب میکرد و کلیسا را تابع وضع ستارگان میساخت، رسماً اظهار نفرت میکرد؛ با این حال، پاوولوس سوم که یکی از بزرگترین مغزهای آن عصر بود، به گفته یکی از سفیران دربار پاپ، "بدون رصد کردن صور فلکی و انتخاب کردن روز سعد، نه شورای مهمی بر پا میساخت و نه قدم در سفر میگذاشت." فرانسوای اول، کاترین دومدیسسی، شارل نهم، یولیوس دوم، لئو دهم، هادریانوس ششم، با علمای احکام نجوم شور میکردند.

ملانتشتون تاریخ روز تولد لوتر را عوض کرد تا به او زایچه فرخندهتری داده باشد، از او خواست که در اول ماه نو به سفر نرود. یک تن از عالمان احکام نجوم آن دوره هنوز معروف مانده است.

نوستراداموس، یا با نام فرانسوی میشل دونو تردام، ادعا میکرد که پزشک و ستاره شناس است؛ وی به عنوان عالم نیمه رسمی علم احکام نجوم مورد قبول خاطر کاترین دومدیسسی قرار گرفت و برای او در له هال رصد خانهای ساخت. در سال ۱۵۶۴، نوستراداموس برای شارل نهم عمری نود ساله پیشگوئی کرد، که ده سال بعد در سن ۲۴ سالگی زندگی را بدرود گفت. وی پس از مرگ

خود (۱۵۶۶) کتابی از غیگوییها به یادگار گذاشت کبه چنان ماهرانه در لفاف ابیهام پیچیده شده بود که هر سطر آن میتوانست تقریباً بر هر واقعه‌ای از تاریخ آینده تطبیق کند. چون مسیحیان قرن شانزدهم به امکان انتقال قوای فوق طبیعی از شیاطین به آدمی اعتقاد داشتند، و نیز به سبب آنکه خوف از شیاطین از راه ترتیب خمیره وجودشان شده بود، همه خود را موظف میدانستند که جادوگران را بسوزانند. لوتر و کالون از تصمیم پاپ اینوکنتیوس هشتم به آزار و کشتار جادوگران پشتیبانی کردند. لوتر میگفت: "من به این جماعت جادوگران هیچگونه ترحمی ندارم و حاضریم همگی آنها را بسوزانم." چهارده نفر از آنها در ۲۹ ژوئن ۱۵۴۰ در ویتنبرگ بر آتش سوختند؛ و سی و چهار تن دیگر در سال ۱۵۴۵ در ژنو همان سرنوشت را یافتند. مصلحان دینی طبعاً برای به پا ساختن این آتشبازیها مجوزی از کتاب مقدس داشتند، همچنانکه تبعیت محض پروتستانها از نص کتاب مقدس ضرورت اجرای آیه ۱۸ از باب ۲۲ سفر خروج را برایشان واجب می‌شمرد. روشهای عملی کاتولیکها برای دفع جنزدگی خود وسیله ترویج اعتقاد به جادوگری و پذیرفتن امکان حلول شیطان در جسد آدمی میشد. لوتر ادعا میکرد که یوهان اک، خصم لایبزیگی وی، با شیطان پیمانی امضا کرده بود؛ و یوهانس کوکلیوس، در پاسخ، اعلام میداشت که خرد لوتر محصول فرعی یک عشقبازی شیطان با مارگارت لوتر بوده است. تهمت به جادوگری گاهی اوقات وسیله موثری بود برای رهایی یافتن از شر دشمنان شخصی. متهم میبایست یا مدتی دراز در زیر شکنجه بماند تا به حرف بیاید و یا، پس از اعتراف، به هلاکت برسد؛ و در قرن شانزدهم برای اجرای شکنجه سازمانی مجهز در اروپا وجود داشت "با درنده خوبی سنگدلانه‌ای که حتی در ... اقوام بیدین بی سابقه بود". چنین مینماید که بسیاری از قربانیان این راه به گناه خود اعتراف میکرد هاند - گناه اینکه با شیاطین سروکار، یا گاهی اوقات روابط جنسی، داشته‌اند. برخی از متهمان دست به خودکشی میزدند. یکی از قضات فرانسوی، در مدت یک سال، پانزده خودکشی از این نوع را یاد داشت کرده است. قضات مدنی غالباً در مورد تعقیب این گونه متهمان بر روحانیان پیشدستی میکردند. قوانین هنری هشتم (۱۵۴۱) هر یکی از چندین نوع اعمال منسوب به جادوگری را مستوجب مرگ می‌شمرد؛ اما دستگاه تفتیش افکار اسپانیا شایعات و اعترافات وابسته به جادوگری را چون اوهام باطل مغزهای ضعیف تلقی، و به عمال خود سفارش میکرد (۱۵۳۸) که اصرار عامه مردم به سوزاندن جادوگران را نادیده انگارند. کمتر صدایی برای حمایت از جادوگران بلند میشد تا در دفاع از بدعتگذاران. و بدعتگذاران خود به جادوگران اعتقاد داشتند. اما در سال ۱۵۶۳ یوهانس ویر، یکی از پزشکان

شهر کلیوز، رساله‌های به نام در فریبه‌های شیطانی منتشر ساخت که با لحنی خایفانه جرات کرده بود تخفیفی برای جنون جادوگر کشی قایل شود. وی وجود شیاطین را مورد تردید قرار نداد، اما اظهار داشت که جادوگران قربانیان بی گناه شیاطینند که به جلد ایشان حلول میکنند، و نیز بر اثر فریب شیطان است که آنها به اراجیفی که مییافتند اعتقاد مییابند. در نظر وی زنان بیماران جسمی و روحی بخصوص کسانی بودند که شیطان به آسانی بر وجودشان مستولی میشد. ویر در خاتمه نتیجه میگرفت که جادوگری جرم نیست، بلکه یک نوع بیماری است؛ و دست به دامان فرمانروایان اروپا زد تا از اعدام این گونه زنان بیچاره جلوگیری به عمل آورند. چند سال بعد، ویر با نوشتن کتابی در وصف جزئیات اوضاع دوزخ، اداره کنندگان، سازمان، و فعالیت‌های آن بار دیگر به زمان خود برگشت و سهمای خود نشست. روحیه آن عصر در داستان فاوست به سخن در می‌آید. نسخیتن بار نام گتورگ فاوست در سال ۱۵۰۷ ضمن نامه‌های به قلم یوهانس تریتمیوس، که او را شیدای دوره گرد خوانده بود، ذکر شده است؛ و بعداً، در سال ۱۵۱۳ موتیانوس روفوس، با بیانی نه چندان خوشایندتر، از آن شخصیت یاد کرده است. فیلیپ بگاردی، پزشک متخصص کرمشناسی، در سال ۱۵۳۹ چنین مینویسد: "در این سالهای اخیر مرد برجستهای پا در سفر گذارده و تقریباً از هر ایالت و امیر نشین و کشور شاهی دیدن کرده است ... و از حذاقت بسیار خود، نه فقط در علم پزشکی، بلکه در کف بینی، چهره شناسی، آینه بینی، و فنون مشابه آنها، لافها زده ... و انکار نکرده که نام وی فاوستوس است" به معنی نیکبخت یا خوش طالع. به گفته ملانشتون، چنین به نظر میرسد که فاوست تاریخی در سال ۱۵۳۹ مرده باشد به دست شیطان که گردنش را پیچاند. چهار سال بعد افسانه پیمان بستن فاوست با شیطان در کتاب مواعظ بزمی به قلم یوهاسن گاست، کشیش پروتستان ساکن بال، برای نخستین بار ظاهر شد. دو اندیشه دیرینه دست به دست هم دادند تا شاید تاریخی را به صورت قهرمانی برای افسانه، درام، و هنر در آورند: یکی آنکه بشر میتواند از راه اتحاد و همکاری با شیطان بر قوای جادویی دست یابد، و دیگر آنکه دانش دنیوی و همی گستاخانه است که موجب به دوزخ رفتن شخص میشود. از یک جهت چنین مینمود که این افسانه طعنه و تمسخری است از طرف کاتولیکها به لوتر؛ اما از جنبهای عمیقتر بیان این حقیقت بود که دین دانش غیر دینی را مطرود می‌شمرد و و آن را متناقض با پذیرش خاضعانه نص کتاب مقدس، که به تنهایی حاوی مقدار کافی از معرفت و حقیقت است، میداند. گوته این طرد دینی را مطرود شمرد و به نیاز بشر برای کسب دانش اجازه داد تا از راه خدمت به خیر عمومی خود را پاک و رستگار سازد. افسانه فاوست در زندگی هانری کنورنلیوس آگریا به حقیقت تلخ پیوست. وی که در شهر کولونی در خانواده‌های نیکنام به دنیا آمده بود (۱۴۸۷) راه خود را به سوی پاریس پیدا کرد و در آنجا فریفته جمعی از رازوران یا شیدانی شد که ادعا میکردند در دانش سری یا

علوم غریبه دست دارند. تازه وارد تشنه کسب دانش و شهرت، آموختن کیمیاگری و تحصیل قباله یهودیان را پیشه خود ساخت و معتقد شد که علام مکاشفهای وجود دارد که ادراک عادی عقل را بر آن دسترس نیست. وی نسخه خطی رساله خود را به نام در فلسفه غریبه، همراه با نامه‌های برای تریتمیوس فرستاد.

حیرت بسیار کردم، و در واقع خشمگین شدم، که چرا تا این زمان کسی بر نخاسته است تا از بحثی آن قدر جلیل و مقدس دفاع کند و آنرا از آلودگی به افترای بیدینی مبرا سازد. بدین ترتیب بود که روح من قیام کرد و ... من نیز به اشتیاق در آمدم که وارد در بحث فلسفی شوم، بدان پندار که شاید اثری به وجود بیاورم که خالی از شایستگی و تمجید نباشد ... و این کار به شرطی عملی بود که میتوانستیم به ثبوت برسیم که جادوگری باستانی همواره مورد مطالعه عموم دانشمندان قرار داشته، از خطاها و لغزشهای بیدینی منزّه بوده، و بر اصول عقلانی خاص خود تکیه داشته است.

تریتمیوس با بیانی پندآمیز پاسخ داد:

برای عامه مردم از چیزهای عامیانه سخن بگو، لیکن مطالب بلند پایه و پنهانی را تنها برای بلند پایترین و رازدارترین دوستانت نگاه دار. یونجه خشک برای گاو نر، و قند برای طوطی. این پند را درست آویزه گوش ساز، مبادا که تونیز چون بسیار از دیگران لگد کوب نره گاوان شوی.

یا از روی احتیاج و یا به سبب فقدان ناشر بود که آگرپا مدت بیست سال در فرستادن کتابش به چاپخانه دست نگاه داشت. امپراطور ماکسیمیلیان او را برای جنگ در ایتالیا احضار کرد. وی در میدان نبرد لیاقت بسیار بروز داد، ضمناً از فرصت استفاده کرد، در دانشگاه پیزا درباره افلاطون به سخنرانی پرداخت، و به اخذ دانشنامه های حقوق پزشکی از دانشگاه پابویا نایل آمد. در سال ۱۵۱۸ قاضی بزرگ شهر مس شد، ولی چون از زن جوانی که به جرم جادوگری دستگیر شده بود حمایت کرد و اجازه رهایی او را از دستگاه تفتیش افکار به دست آورد، ناچار شد که شغل و مسکن خود را تغییر دهد (۱۵۱۹). مدت دو سال به عنوان پزشک خصوصی در خدمت لویز دو ساووا ماند، اما آن قدر خود را وارد در انواع مجادلات ساخت که آن بانو مقرری وی را قطع کرد. آگرپا با دومین همسر و فرزندان خود به آنورس نقل مکان کرد، در دربار نایب‌السلطنه، مارگارت اتریشی، به مقام تاریخ‌نویس و کتابدار درباری منصوب شد، و توانست امرار معاش کند. در این هنگام بود که مهمترین اثر خود را، به نام در بی اعتباری و خودنمایی علوم، تألیف کرد و در سال ۱۵۳۰ آن را به چاپ رساند، و سپس به طور غیر منتظرهای اثر باقیمانده از دوران جوانیش، یعنی در فلسفه غریبه، را با دیباچهای که در آن اعتقاد پیشین خود را به اراجیف مشروح در کتاب را انکار کرده بود منتشر ساخت، این دو کتاب، در کنار هم، دنیای دانش آن زمان را دچار بی تکلیفی کردند.

در کتاب در فلسفه غریبه تصریح کرده بود: همان طور که روح بشر بر جسد وی نفوذ و

فرمانروایی دارد، “روح جهانی” نیز در سراسر عالم مادی نفوذ دارد و بر آن حکومت میکند؛ و این منبع عظیم نیروی روحی را میتوان با مغزی که تهذیب اخلاقی یافته و با بردباری طرق جادوگری آموخته است به اختیار درآورد. مغزی که از این منبع کسب نیرو کرد، میتواند خواص پنهانی اشیا، اعداد، حروف، و کلمات را کشف کند، بر اسرار ستارگان پی برد، و بر قوای زمین و شیاطین آسمان دست یابد. کتاب انتشار فراوان پیدا کرد و چاپهای مکرر پس از مرگ مولفش سبب رواج افسانه‌هایی درباره خود آگریا شد؛ از جمله اینکه وی با شیطان همکاری داشته، شیطان در جلد سگی همیشه به دنبال او بوده، و او را توانا میساخته است که بر فراز کره زمین پرواز کند و در کره ماه بخوابد.

تغییرات زندگی موجب کاهش ادعاهای آگریا به تجربه فراسوی حس شد، و بزودی فهمید که هیچ جادو و یا کیمیایی نمیتواند خانواده‌هاش را گرسنگی، یا خودش را از زندان طلبکاران، رهایی دهد. وی با خشم و سرخوردگی روی از هرگونه دانش گرداند و در سی و نه سالگی، چنانکه گذشت، کتاب در بیاعتباری و خودنمایی علوم را نگاشت - که تا قبل از نوشته‌های مونتینی مقام شکاکترین اثر قرن شانزدهم را داشت. وی در دیباچه‌هاش چنین میگوید: “خوب حس میکنم که چه نبرد خونینی در پیش دارم. ... اول از همه دستوردانان نکبتزده بر ضد من به شورش درخواهند آمد، و سپس ... شاعران زودرنج، تاریخ‌نویسان بنجل فروش، خطبای لافزن، منطقدانان لجوج ... علمای احکام نجوم منحوس ... جادوگران هیولامنش ... فیلسوفان مجادل‌هجو ...” هر دانشی بیاعتبار است، هر علمی بیهوده است، و “هیچ چیزی را ندانستن، بزرگترین سعادت زندگی است.” دانش بود که خوشبختی آدم و حوا را به پایان رساند؛ و اعتراف سقراط به نادانی بود که به او رضای خاطر و نام نیک عطا کرد. “کلیه علوم چیزی جز احکام و عقاید ساخته مغز بشر نیستند، همانقدر زیانبخشند که سودمند، به همان اندازه فسادانگیزند که سلامتبخش، و همان گونه بدنند که خوب؛ و از هیچ لحاظ کامل نیستند، بلکه مشکوک و پر از خطا و تناقضند.” آگریا بحث بنیان برانداز خود را از الفبای زبان شروع میکند و آن را برای نااستواریهای گیج‌کننده تلفظ حروفش مورد سرزنش قرار میدهد. به دستوردانان می‌خندد که استثناهایشان بیش از قواعدشان است، و همواره رایشان در مقابل نظر عامه مردم در اقلیت میماند. شاعران را آدمهای دیوانهای میدانند که هیچ کدامشان “در حال شعور کامل خود” نمیتوانند شعر بسرایند. به نظر آگریا بیشتر تاریخ حکایتی ساختگی است، نه چنانکه ولتر به خطا آن را “حکایتی قراردادی” خوانده است، بلکه حکایتی همواره در حال تعویض، که هر تاریخ‌نویس و نسلی آن را از نو تغییر شکل میدهد. خطبه‌سرایی عبارتست از روش فریب دادن و به اشتباه انداختن مغز به وسیله زبان آوری و لفاظی. و عقیده به علوم غریبه دروغ است؛ آگریا اکنون در مورد کتاب خودش اعلام میدارد که “اشتباه بود، یا اگر میخواهید، دروغپردازی”؛ اگر وی قبلا

به علم احکام نجوم، جادوگری، غیبگویی، کیمیاگری، و اینگونه "ناعلمها" میپرداخت، بیشتر به این خاطر بود که ارباب رجوع با الحاح و مزاحمت از او طلب دانش سری میکردند و، در مقابل، مزد نیز میدادند. قباله "چیزی جز خرافات فسادانگیز" نیست. و اما در خصوص فیلسوفان عقیده داشت که اندیشه های ضدونقیض و جدل آمیزشان اصولاً آنها را از مسیر عقل و سنجش بیرون میراند، و بهتر است ایشان را به حال خود بگذاریم که مطالب یکدیگر را ابطال کنند. گرچه فلسفه میکوشد تا اصول اخلاقی را مبتنی بر عقل بداند، اما تضاد غیر منقول اخلاقیات در زمان و مکان، بطلان آن را به خودی خود ثابت میسازد: "از همین روست که آن چیزی که زمانی عیب بوده است در زمانی عیب بوده است در زمانی دیگر حسن به شمار میآید، و آنچه در مکانی فضیلت است در مکانی دیگر رذیلت شناخته میشود." هنرها و حرفه ها نیز به اندازه علوم به خود نمایی و دروغ آلوده‌اند. "مکتبی از آداب پست و فسادانگیز، و پناهگاهی برای سنگدلی نفرت‌آور" است. تجارب تزویر است. خزانهداران دزدانی هستند که دستهایشان آغشته به چسبند و انگشتانشان به چنگ قلاب ختم میشوند. جنگ، آدمکشی دسته جمعی است، و وسیله‌های برای سرگرمی گروهی معدود. پزشکی "یک نوع فن ظریف آدمکشی" است، و غالباً "خطر در وجود پزشک و دارو خیلی بیشتر است تا در خود بیماری." حاصل همه این حرفها چیست اگر علم عقیده‌های گذران، و فلسفه مجادله بیهوده مغزهای و سواسی درباره چگونگی لایتناهی است، پس بشر با توسل جستن به چه چیز میتواند زندگی کند تنها با توسل به کلام خداوندی، آنچنان که در کتاب مقدس مکشوف شده است. این دیگر نغمه کتاب مقدس بود؛ و درواقع، اگر درست بنگریم، در میان شکها و تجسسهای آگریپا، به طور جسته گریخته، با افکاری که جنبش اصلاح دینی را تأیید میداشتند برخورد میکنیم. وی قدرت گذران پاپها و حتی فرمانروایی روحی ایشان را، هنگامی که از پیروی کلام کتاب مقدس تخطی میکردند، مطرود میشمرد. دستگاه تفتیش افکار را به دلیل اینکه آدمیان را نه به کمک عقل و کتاب مقدس، بلکه به تهدید "آتش و هیمه" به ایمان میآورد محکوم مینمود آرزو میکرد که کلیسا کمتر برای نمازخانه، و بیشتر در راه دستگیری از بینوایان خرج کند. اما وقتی وی تصدیق میکند که مولفان عهد قدیم و عهد جدید نیز جایزالخطا بوده‌اند، دیگر قدم از پیشوایان جنبش اصلاح دینی فراتر مینهد: تنها مسیح مظهر جاودانی درستی و حقیقت است؛ تنها به او باید توکل داشته باشیم؛ و آخرین پناهگاه عقل و روح خود را در وجود او بجوییم. آگریپا از آتش خشمی که بر ضد ندای طغیان انگیزش برافراخته شد لذت میبرد، اما قیمت آن را با سالهای باقیمانده عمرش گران پرداخت. شارل پنجم به او تکلیف کرد که انتقاد خود را درباره کلیسا تکذیب کند؛ و چون او امتناع ورزید، مقرریش را قطع کرد. وقتی بر اثر انباشته شدن وامهایش به زندان افتاد، تقصیر را به گردن امپراطور گذارد که در پرداخت مواجب

تاریخنگار درباری تاخیر کرده است. کاردینال کامپدجو و اسقف لیژ به شفاعت او را از زندان رها کردند، اما شارل پنجم وی را از قلمرو خود اخراج کرد (۱۵۳۱). آگریا به لیون رفت و، چنانکه معروفست، بار دیگر در آن شهر زندانی و امهای خود شد. پس از رهایی، به گرنوبل نقل مکان کرد و همانجا، در چهل و هشت سالگی، وفات یافت. محتملا وی در تکوین فلسفه شکاکیت در ذهن مونتنی سهمی بسزا داشته است؛ اما تنها کتاب معروفش همان در فلسفه غریبه بود، که بعدا خود نیز آن را باطل شمرد. علوم غریبه در عالم فکر و عمل تا آخر آن قرن در رونق و رواج خود باقی ماند.

II- انقلاب کوپرنیکی

پیشرفتهایی در عالم ریاضیات، که امروزه پیش پا افتاده به نظر می‌آیند، در آن عصر موجب شد که وسایل محاسبه دقیقتر و کارگتر شوند. کتاب عدد صحیح در علم حساب، اثر میخائل شتیفل (۱۵۴۴)، علامات جمع و تفریق را معرفی کرد؛ و کتاب هوش تیزکن، تالیف رابرت رکورد، نخستین بار علامت تساوی امروزی را در چاپ بهکار برد. محاسبات آدام ریز، که زمانی شهرت بسیار داشت، آلمانیها را از مرحله محاسبه با مهره های شمردنی وارد مرحله محاسبه نوشتنی کرد. یوهانس ورنر نخستین رساله به سبک امروزی را در موضوع مقاطع مخروطی منتشر کرد (۱۵۲۲)؛ و گئورگ رانتیکوس، علاوه بر آنکه شاگرد کوپرنیک بود، تحقیقات رگیو مونتanos در علم مثلثات را نیز ادامه داد. ستارهشناسی، بیشتر، از محاسبات قابل اعتماد برخوردار بود تا از ابزارهای علمی. بر پایه این محاسبات، بعضی از علمای احکام نجوم پیشینی کردند که با تقارن مشتری و زحل در برج حوت، در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۵۲۴، طوفان نوح دومی به وقوع خواهد پیوست؛ و به دنبال آن شهر تولوز کشتی بزرگی برای نجات ساخت، و خانواده های محتاط آذوقه بر قتل کوه ها ذخیره کردند. بیشتر ابزارهای ستارهشناسی خاستگاهی قرون وسطایی داشتند، مانند: کره آسمان، کره زمین، چوب مدرج ارتفاع سنج، اسطرلاب، کره با مقطعهای مداری؛ ساعتها، قطب نماها، و بسیاری چیزهای دیگر؛ اما تلسکوپ و دوربین عکاسی وجود نداشتند. با این تجهیزات بود که کوپرنیک زمین را از جا کند. میکولای کوپرنیک، چنانکه لهستان او را مینامد، نیکلاس کوپرنیک، چنانکه آلمان وی را مینامد، و نیکولایوس کوپرنیکوس، چنانکه دانشوران جهان او را مینامند، به سال ۱۴۷۳ در تورون (یا تورن) واقع در کنار رود ویستول در پروس غربی، شهری که هفت سال پیش از آن توسط شهسواران توتونی تسلیم کشور لهستان شده بود، به دنیا آمد؛ و بدین ترتیب، وی از لحاظ مکان پروس بود و از لحاظ زمان لهستانی. مادرش از خانواده پروس دولتمندی بود؛ و پدرش،

که از کراکو به راه افتاده بود، در تورون ساکن شد و تجارت مس را پیشه خود ساخت. چون پدر فوت کرد (۱۴۸۳)، برادر مادر، لوکاس واتسلرود که اسقف ارملاند بود، سرپرستی کودکش را به عهده گرفت.

نیکولایوس در هجدهسالگی به دانشگاه کراکو فرستاده شد تا تحصیل علوم دینی کند. در آنجا وی سلطه خفقانآور فلسفه مدرسی بر اومانیزم را با افکار خود سازگار نیافت و داییش را وادار کرد که او را به ایتالیا بفرستد. اسقف او را، در مقام کانن، در کلیسای جامع فراونبورگ در بخش لهستانی پروس شرقی به خدمت گماشت و ضمناً اجازه مرخصی سه سالهای به وی داد.

کوپرنیک در دانشگاه بولونیا (۱۴۹۷-۱۵۰۰) ریاضیات، طبیعیات، ستارهشناسی تحصیل کرد. یکی از استادانش به نام دومنیکود نوووا را، که خود زمانی شاگرد رگیو مونتانوس بود، نظام بطلمیوسی را درهم و مشکل مییافت و شاگردان خود را با افکار ستاره شناسان یونان باستان، که سکون و مرکزیت زمین را مورد تردید قرار داده بودند، آشنا میساخت. فیلولائوس، یکی از پیروان فیثاغورس، در قرن پنجم قبل از میلاد معتقد بود که زمین و دیگر سیارات گرد آتشی مرکزی، به نام هستیا، میچرخند که از نظر مردمان پنهان است، زیرا تمام قسمت‌های مکشوف کره زمین در جهت مخالف آن قرار دارند. سیسرون در نوشته هایش از هیکتاس سیراکوزی نام میبرد که وی نیز از دانشوران قرن پنجم قبل از میلاد بود و عقیده داشت که خورشید، ماه، و ستارگان همه ثابتند و حرکت ظاهریشان معلول چرخش محوری زمین است.

ارشمیدس و پلوتارک نقل کردهاند که آریستارخوس ساموسی (۳۱۰-۲۳۰ ق م) اشاره به حرکت زمین به دور خورشید کرده، متهم به بیدینی شده، و گفته خود را پس گرفته بود. بنا به گزارش پلوتارک، سلوکوس بابلی در قرن دوم قبل از میلاد این نظریه را تجدید کرده بود. این نظریه "خورشید مرکزی" میتواند در دوران دیرین پیشرفت کرده و به پیروزی رسیده باشد، اما کلاودیوس بطلمیوس اسکندرانی در قرن دوم میلادی نظریه "زمین مرکزی"، را چنان با قدرت و استادی از نو به بیان آورد و تثبیت کرد که دیگر کسی را یارای سرپیچی از آن باقی نماند. بطلمیوس بود که ابتدا حکم کرد بر اینکه علم، در کوشش خود به توجیه پدیده ها، باید سادهترین فرضیه ممکن را، که با مشهودات عمومی وفق دارد، اختیار کند و با این حال، خود بطلمیوس مانند سلفش، ابرخس، برای توضیح حرکات ظاهری سیارات براساس نظریه "زمین مرکزی"، مجبور شده بود مجموعه درهم و گیج کنندهای از فلکهای تدویر و فلکهای خارج مرکز فرض کند. آیا ممکن بود فرضیه سادهتری پیدا کرد نیکول او رسم (۱۳۳۰-۱۳۸۲) و

نیکولای کوزایی (۱۴۱۰-۱۴۶۴) نظریه حرکت زمین را را تجدید کرده بودند؛ لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲-۱۵۱۹) به تازگی نوشته بود: "خورشید حرکت نمیکند... زمین نه در مرکز مدار خورشید قرار دارد و نه در مرکز عالم." کوپرنیک حس میکرد که فرضیه "خورشید مرکزی" میتواند خیلی سادهتر از نظریه بطلمیوس "مشکل ظواهر را بر طرف سازد" - یعنی پدیده های نجومی را توجیه کند. در سال ۱۵۰۰، کوپرنیک بیست و هفت ساله به رم رفت و در آنجا ضمن سخنرانیهایی، چنانکه روایت شده است، به طور آزمایشی نظریه حرکت زمین را پیشنهاد کرد. در این زمان دوره مرخصیش به پایان رسید و کوپرنیک برای انجام وظیفه شغلی خود به کلیسای جامع فراونبورگ بازگشت. اما ریاضیات وابسته به نظریه "زمین مرکزی" دعاهایش را آشفته میساخت؛ پس تقاضا کرد که به وی اجازه دهند تحصیلات خود را در ایتالیا دنبال کند، و وعده داد که این بار به فراگرفتن پزشکی و قانون کلیسایی خواهد پرداخت - که به نظر بالاترهایش مناسبتر از تحصیل ستارهشناسی میآمد: قبل از آنکه قرن پانزدهم به آخر رسد، وی به ایتالیا بازگشت. دانشنامه حقوق خود را از دانشگاه فرارا به دست آورد (۱۵۰۳)، ظاهراً در رشته پزشکی درجهای نگرفت، و بار دیگر خویشتن را به خدمت در فراونبوگ آشتی داد. بزودی دایش، شاید برای آنکه فرصت تازهای برای ادامه تحصیل به وی دهد، او را به شغل منشیگری و پزشکی خویش انتخاب کرد (۱۵۰۶)؛ و در نتیجه، کوپرنیک مدت شش سال در قصر اسقفنشین هایلبرگ به سر برد. در آنجا بود که وی نظریه خود را بر پایه محاسبات ریاضی مبتنی ساخت و آن را در نسخهای خطی به بیانی منظم در آورد. چون اسقف مهربان بدرود حیات گفت، کوپرنیک به سر خدمت خود در کلیسای جامع فراونبورگ حاضر شد. وی به شغل پزشکی ادامه داد، در حالی که بیماران بینوا را رایگان درمان میکرد. از طرف دفتر کلیسای جامع مامور خدمت در هیئتهای سیاسی شد؛ برای سیگسموند اول، شاه لهستان، طرحی به منظور اصلاح پول رایج پروس تهیه کرد. در یکی از چندین مقاله های عالمانه خود، موضوعی را که بعداً به نام "قانون گرشم" معروف شد به نگارش در آورد: "پول بد... پول خوب را از جریان خارج میکند" یا به عبارت دیگر، وقتی دولتی سکه کم بهایی را به بازار روانه میکند، طبعاً سکه های بهادار توسط مردم احتکار و یا به خارج از کشور صادر میشوند، و در نتیجه از گردش میافتند؛ و باز از طرف دیگر، هر سکه کم بهایی به عنوان مالیات تقدیم خزانه میشود، یعنی شاه "همان سکه بد خود را دوباره به دست میآورد." اما \$ در خلال این کارها، کوپرنیک از تحقیقات خود در زمینه ستارهشناسی دست بر نمیداشت. مسکن او از لحاظ جغرافیایی وضع نامساعدی داشت؛ فراونبورگ نزدیک دریای بالتیک و نیمی از ایام در مه و ابر پوشیده بود. وی بر بطلمیوس رشک میبرد که برایش "آسمان شادی انگیزتر بود و رود نیل همچون رود ویستول ما، نفس مه آلود بیرون نمیداد. طبیعت، آن آسایش

و آن هوای آرام را از ما دریغ داشته است”؛ عجب نیست، اگر کوپرنیک تقریباً خورشید را میپرستید.

ترصدهای نجومی وی نه دقیق بودند و نه متعدد، و اصولاً برای منظور وی این تجسسه‌ها اهمیت حیاتی نداشتند. وی در بیشتر موارد همان مفروضات و اطلاعات بطلمیوسی را به کار میبرد و هدفش آن بود که ثابت کند کلیه مشاهدات گرد آمده به بهترین وجهی با نظریه “خورشید مرکزی” وفق می‌دهد. حدود سال ۱۵۱۴، کوپرنیک نتایج پژوهشهای خود را، با عنوان تفسیر مختصر کتاب گردش افلاک آسمانی، در تفسیر کوتاهی خلاصه کرد. این اثر در دوران زندگیش به چاپ نرسید، اما وی چند نسخه خطی آن را به عنوان “بالونهای آزمایشی” به اطراف فرستاد. کوپرنیک خلاصه افکارش را با سادگی و فروتنی بیان میکند؛ گویی که آن افکار مظهر بزرگترین انقلاب در تاریخ مسیحیت نبودند:

۱- برای کلیه افلاک یا کرات آسمانی یک مرکز مشترک وجود ندارد.

۲- مرکز زمین مرکز عالم نیست. بلکه تنها مرکز گرانش و مرکز کره ماه است.

۳- همه کرات [سیارات] به دور خورشید می‌گردند، که به منزله نقطه میانی آنهاست؛ و بنابر این، خورشید مرکز عالم است.

۴- نسبت فاصله زمین تا خورشید به فاصله آن تا فلک البروج آن قدر کوچکتر از نسبت شعاع زمین به فاصله زمین تا خورشید است که فاصله زمین تا خورشید در مقابل فاصله زمین تا فلک البروج نامحسوس است.

۵- هر حرکتی در فلک البروج ناشی از حرکت خود فلک نیست، بلکه معلول حرکت زمین است. زمین همراه با عناصر وابسته به محیطش روزانه یک دور کامل به حول دو قطب ثابتش گردش میکند، در حالی که فلک البروج و فلک الافلاک در وضع خود باقی میمانند و تغییری نمیابند.

۶- آنچه در نظر ما همچون حرکات خورشید مینماید ناشی از حرکت خورشید نیست، بلکه بر اثر حرکت زمین و مدار ماست؛ و با آن، [حرکت] ما نیز مانند هر یک از سیارات دیگر به دور خورشید می‌چرخیم ...

۷- حرکت ظاهری مستقیم و قهقرایی سیارات ناشی از حرکت آنها نیست، بلکه نتیجه حرکت زمین است.

بنابر این، حرکت زمین به تنهایی برای توجیه آنهمه اختلالات ظاهری آسمانها کفایت میکند. “عده معدودی از ستارهشناسان که کتاب گردش افلاک آسمانی را از نظر گذراندند اعتنایی به آن نکردند.

پاپ لئو دهم چون بر نظریه کوپرنیک آگاهی یافت، علاقهای دانشپژوهانه نسبت به آن ابزار داشت و کاردینالی را مامور کرد تا ضمن نامهای اثبات عملی آن را از کوپرنیک درخواست کند؛ و در نتیجه برای مدتی فرضیه جدید در دربار روشنفکر پاپ مورد توجه خاص قرار گرفت. لوتر کمی قبل از سال ۱۵۳۰ آن نظریه را طرد کرد: “مردم گوش به سخنان عالم احکام نجوم تازهکاری فرا داده‌اند که میخواهد ثابت کند زمین در گردش است، نه آسمانها یا فلک البروج، و نه خورشید و ماه ... این دیوانه قصد دارد بکلی طرح و اساس

ستاره‌شناسی را وارونه کند، اما کتاب مقدس به ما تعلیم می‌دهد که یوشع به خورشید فرمان داد که بر جا ساکن بماند، نه به زمین. "کالون با آوردن سطری از مزمو نودو سوم (آیه ۱) "ربع مسکون نیز پایدار گردیده است و جنبش نخواهد خورد" - جواب کوپرنیک را می‌دهد، و سپس می‌رسد: "کیست که جرئت کند مقام کوپرنیک را برتر از مقام روح القدس بداند" کوپرنیک با مشاهده واکنشی که بر ضد کتابش بر پاشد چنانا دل‌سرد گردید که چون در حدود سال ۱۵۳۰ تالیف کتاب عمده خود را به پایان رساند، تصمیم گرفت از انتشار آن صرف نظر کند. پس با آرامش کامل به وظایف کلیسایی خود مشغول شد، کمی به سیاست پرداخت، و در سنین شصت سالگی متهم به داشتن معشوقهای گشت. وی در این دوران سالخوردگی رضا به قضا داده بود، تا اینکه به سال ۱۵۳۹ ریاضیدان جوان با شوق و شوری به نام گئورگ رایتیکوس قدم به میدان گذارد. رایتیکوس بیست و پنج ساله، پروتستان، دست‌پورده ملانشتون، و استاد دانشگاه ویتنبرگ بود. وی تفسیر را خوانده و حقیقت آن را گردن نهاده بود، و آرزو داشت به هر نحوی که شده ستاره‌شناس سالخورده را، که در یکی از دور افتاده‌ترین پاسگاه های تمدن واقع در کنار دریای بالتیک با بردباری انتظار میکشید تا دیگرانی نیز چون او گردش و چرخش نامریی زمین را درک کنند، کمک و یاری رساند. جوان دل‌باخته کوپرنیک شد، او را "بهترین و بزرگترین فرد بشر" خواند، و از اینکه کوپرنیک را آنچنان فدایی و فریفته علم دید سخت به شگفتی افتاد. رایتیکوس مدت ده هفته دست‌نویس قطور را مطالعه کرد. سپس در لزوم انتشار آن اصرار ورزید. کوپرنیک نپذیرفت، اما موافقت کرد که انتشار تحلیل ساده‌های از چهار کتاب اول آن اثر را به عهده رایتیکوس بسپرد. بدین ترتیب، در سال ۱۵۴۰، دانشمند جوان نخستین گزارش درباره کتاب گردش افلاک آسمانی را در شهر دانتریگ به چاپ رساند. وی نسخه‌های از آن را با دلی پرامید برای ملانشتون فرستاد. عالم الهی مهربان قانع نشد.

هنگامی که رایتیکوس به ویتنبرگ بازگشت (اوایل سال ۱۵۴۰) و فرضیه کوپرنیکی را در کلاسش درس داد، چنانکه خود مینویسد، "به وی امر شد" که، به جای آن، کتاب افلاک یوهانس دسا کروبو سکو را تعلیم دهد. در ۱۶ اکتبر ۱۵۴۱، ملانشتون در نامه‌های به دوست خود چنین نوشت: "بعضیها خیال میکنند این کار مهمی است که سخنی باطل را به کرسی بنشانند، مانند آن ستاره‌شناس پروسی که زمین را به حرکت در می‌آورد و خورشید را بر جای ثابت می‌دارد. به حقیقت فرمانروایان خردمند باید سرکشی مغز آدمی را رام سازند." در تابستان سال ۱۵۴۰، رایتیکوس به فراوئنبورگ بازگشت و تا سپتامبر سال ۱۵۴۱ در آنجا ماند. وی به دفعات از استادش درخواست کرد که متن کامل اثر خود را به دنیا عرضه دارد. هنگامی که دو نفر از روحانیان صاحب مقام نیز با رایتیکوس هماوا شدند، کوپرنیک، شاید به سبب آنکه حس میکرد یک پایش مطمئنا در گور است، تسلیم شد. پس ملحقات آخرینی

به دستنویس خود افزود و به رایتیکوس اجازه داد آن را برای ناشی در نورنبرگ، که کلیه مخارج و مخاطرات آن را به عهده گرفته بود، بفرستد (۱۵۴۲). بعد که رایتیکوس ویتنبرگ را ترک کرد و برای تدریس به لایپزیگ رفت نظارت بر چاپ کتاب را به دست دوست خود آندرناس اوزیاندر، که کشیشی لوتری و اهل نورنبرگ بود، سپرد. اوزیاندر قبلاً به کوپرنیک نوشت (۲۰ اکتبر ۱۵۴۱) که بهتر است نظر تازه او به عنوان فرضیه، و نه چون حقیقتی ثابت شده، پیشنهاد شود؛ و در نامه دیگری، به همان تاریخ، به رایتیکوس خاطر نشان ساخت که با این رویه "پیروان ارسطو و عالمان الهی خاطر خود را آسوده نگاه خواهند داشت." خورکوپرنیک نیز چه در تفسیر و چه در کتاب اصیلش، مکرراً نظریه های علمی خویش را فرضیه خوانده بود و در عین حال در اهدانامه کتابش ادعا کرده بود که نظراتش را بر "روشنترین مدارک" مبتنی ساخته است. درباره پاسخی که وی به اوزیاندر داد اطلاعی در دست نیست. به هر حل اوزیاندر، بدون ذکر نام خود، دیباچهای بدین مضمون بر کتاب افزود:

خطاب به خواننده درباره فرضیه های این کتاب.

بی شک بسیاری از علما به سبب شهرتی که اکنون این فرضیات نوظهور به دست آوردهاند از مطالعه نظریه های علمی کتاب حاضر سخت آزرده خاطر خواهند شد... با این حال: الزام ندارد ... فرضیات ...

استاد ... درست باشند؛ شاید حتی محتمل هم نباشد؛ همین قدر کاملاً کافی خواهد بود که محاسبه حاصل از آن فرضیات با ترصدهای نجومی وفق دهد ... ستاره شناس با طیب خاطر آن فرضیه هایی را که برای فهم از همه آسانترند دنبال خواهد کرد؛ فیلسوف شاید طالب احتمال قویتری باشد؛ اما هیچ یک از آن دو نخواهند توانست به واقعیتی مطمئن دست یابند ... مگر آنکه از راه وحی الهی حقیقتی بر آنها مکشوف شود. بنابر این، بگذارید قبول کنیم که این فرضیه های نوین جای خود را در کنار فرضیه های دیرین، که احتمال واقعیت بیشتری ندارند، به دست بیاورند. از طرف دیگر، این فرضیه های نوین واقعا قابل تحسین و سادهاند، و به علاوه، ما در ضمن مطالعه آنها به گنجینه بزرگی از مشاهدات بسیار عالمانه دست خواهیم یافت. جز این، هیچ کس نباید از فرضیه های نجومی توقع قطعیت داشته باشد.

ستارهشناس نمیتواند این قطعیت را بدهد. کسی که هر چه را که در راه هدفهایی تدوین شده است به عنوان حقیقت بپذیرد، محتملاً پس از مدتی مطالعه در این علم از روز اولش نادانتر خواهد بود. ...

این دیباچه بارها، به اتهام تحریف و تصرفی گستاخانه، محکوم شده است. احتمال دارد کوپرنیک سخت از آن آزرده شده باشد، زیرا آن مرد سالخورده، که مدت سی سال با نظریه علمی خود زیسته بود، به حالتی رسیده بود که آن را چون جزئی از زندگی و خون خود حسی میکرد؛ همچنانکه آن را توصیفی از واقعتهای جهان میدانست. اما دیباچه اوزیاندر عاقلانه و عادلانه بود، زیرا از مقاومت طبیعی بسیاری از مغزها در برابر فکری نوظهور و انقلابی به طرز محسوس میکاست؛ و علاوه بر آن، هنوز هم یادآور خوبی است که بدانیم توصیفهای ما از عالم هستی چیزی جز بیانات خطاپذیر قطرات آب دریا درباره دریا نیست؛ که همواره ممکن است به نوبه خود طرد یا تصحیح شود.

عاقبت در بهار سال ۱۵۴۳ کتاب با عنوان کتاب اول گردش افلاک آسمانی منتشر، و بعدها به نام گردش افلاک آسمانی خوانده شد. یکی از نخستین نسخه های آن در ۲۴ مه ۱۵۴۳ به دست کوپرنیک رسید. وی در بستر مرگ بود. صفحه عنوان کتاب را باز کرد، خواند، تبسمی کرد، و در همان ساعت چشم از جهان فرو بست. اهدای کتاب به پاپ پاولوس سوم نیز خود اقدامی بود برای خلع سلاح کردن مقاومت دینی در برابر نظریه های که آشکارا با نص صریح کتاب مقدس متناقض بود و این را خود کوپرنیک نیز بخوبی میدانست.

وی دیباچه خود را با واژه هایی اطمینانبخش و پر ایمان شروع کرد: "من هنوز هم اعتقاد دارم که ما باید از پذیرفتن نظریه های علمی که بکلی برخلاف اصول دینند اجتناب کنیم." او مدتها در چاپ کردن کتاب دچار تردید مانده و از خود پرسیده بود: "آیا بهتر نیست از روش فیثاغورسیها ... که اسرار فلسفه خود را نه به وسیله کتاب، بلکه از راه زبان، و آن هم فقط نزد آشنایان و دوستان خود، افشا میکردند پیروی کنیم" روحانیانی دانشپژوه چون نیکولاوس شونبرگ، کاردینال کاپوا، و تیدمان گیزه، اسقف خلمنو، با اصرار از او خواسته بودند که کشفیات خود را منتشر سازد. (کوپرنیک صلاح دید که در اینباره نام راثیکوس لوتری آیین را به قلم نیاورد). وی دین خود را به ستارهشناسان یونانی گردن مینهد، اما سهوا نام آریستارخوس را از قلم میاندازد. وی عقیده داشت که ستاره شناسان نیازمند نظریه های بهتر از نظریه بطلمیوس بودند، زیرا اکنون ایشان در نظریه "زمین مرکزی" دچار اشکالات علمی بسیار میشدند و حتی نمیتوانستند طول سال را به طور دقیق محاسبه کنند. کوپرنیک بالاخره دست به دامن پاپ میزدند و به عنوان مردی "عالیقدر ... و خواهان و حامی هر نوع علم، حتی ریاضیات"، از او درخواست میکند که وی را در برابر "نیشهای مفتریان" که بدون اطلاع کافی از علائم ریاضیات "به خود اجازه میدهند درباره این گونه مطالب رای صادر کنند." و یا "نظریه علمی مرا به سبب ناسازگاری با پارهای از قسمتهای کتاب مقدس مورد حمله قرار دهند ... " به زیر حمایت خود بگیرد. بیان مطلب با این فرضهای مسلم آغاز میشود: اول آنکه عالم کروی است، دوم آنکه زمین کروی است - یعنی اگر به حال خود گذارده شود به سوی یک مرکز گرانش میگراید و، بنا بر این، خود را طبیعتا به شکل کره در میآورد؛ سوم آنکه حرکات اجرام آسمانی حرکاتی متشابه و مستدیرند، یا از حرکاتی مستدیر ترکیب یافتهاند - زیرا دایره "کاملترین شکل" است، و نیز "فکر آدمی از خوف بر خود میپسچید"، اگر تصور کند که حرکات آسمانی متشابه نباشند.

کوپرنیک اشاره به نسبی بودن حرکت میکند: "هر تغییر مکانی که به نظر میرسد، یا بر اثر حرکت ناظر است، یا شی مورد نظر، و یا ناشی از تغییر مکان هر دو آنها؛ البته به شرطی که آن دو از یکدیگر متمایز باشند؛ زیرا هرگاه اشیایی به طور مساوی نسبت به خودشان در حرکت باشند، هیچ حرکتی در میان شی مورد نظر و ناظر درک نمیشود." بنابراین، حرکت

ظاهری شبانهروزی سیارات به دور زمین ممکن است ناشی از حرکت واقعی شبانهروزی زمین به دور محورش باشد و همچنین حرکت ظاهری سالانه خورشید به گرد زمین را میتوان با فرض اینکه زمین هر سال یک بار به دور خورشید میچرخد توجیه کرد.

کوپرنیک ایرادات مدعیان را پیش بینی میکند. بطلمیوس دلیل آورده بود که اگر زمین به دور خود بچرخد ابرها و اشیای روی آن به اطراف پرتاب میشوند، یا در پشت سر باقی میمانند. کوپرنیک جواب میدهد که همین ایراد با شدت بیشتری بر ضد ادعای گردش سیارات بزرگ به دور زمین صدق میکند، زیرا فواصل بعید آنها از زمین ایجاب میکند که در مدارهایی بزرگ و با سرعتهایی بینهایت زیاد به دور زمین گردش کنند. باز بطلمیوس گفته بود که اگر از روی زمینی که در حال چرخیدن است جسمی را به طور مستقیم به بالا پرتاب کنیم نباید آن جسم دوباره به مبدا خود باز گردد. کوپرنیک پاسخ میدهد که این گونه اشیاء، مانند ابرها، "جزئی از زمینند" و همراه آن در حرکت و چرخش. در مقابل این ایراد که گردش سالانه زمین به دور خورشید باید موجب تغییر مکان ستاره های "ثابت" (ستاره های بیرون از منظومه شمسی) نسبت به موقعیت رصد گاه زمین در دو نقطه متقابل مدارش شود، کوپرنیک میگوید که حرکت مداری زمین به دور خورشید وجود دارد، اما فاصله ستارگان "فلک البروج" به اندازه های است که، با این تغییر مکان، تغییر وضع نسبی آن ستارگان برای ما نامحسوس است. (با وسایل امروزی این تغییر وضع تا حدی قابل رصد کردن شده است) کوپرنیک نظام فلکی خود را در جملاتی فشرده چنین بیان میکند:

اول و بالاتر از همه فلک ستارگان ثابت قرار دارد که خود و همه چیز دیگر را در بر گرفته، و به همین دلیل بیحرکت است در میان اجرام متحرک (سیارات) نخست زحل است که مدار خود را در مدت سی سال به پایان میرساند. بعد از آن مشتری است با گردش دوازدهساله. و سپس مریخ که در دو سال مدارش را میپیماید. در مرتبه چهارم گردش سالانه های به دور خورشید انجام میگیرد که در مدار آن ... زمین قرار دارد با مدار ماه به مثابه فلک تدویر. در مرتبه پنجم نوبت به زهره میرسد که در نه ماه خورشید را دور میزند. سپس عطارد که مقام ششم را دارد و در فاصله هشتاد روز گردش خود را انجام میدهد. و در میان همه اینها خورشید جای دارد. ... بيمناسبت نیست که برخی خورشید را چراغ عالم بعضی دیگر مغز عالم و باز گروهی دیگر فرمانروای عالمش نامیده اند ... و بدرستی، زیرا خورشید در حالی که بر تخت فرمانروایی جای گرفته است، بر خانواده ستارگان طواف کنند هاش حکومت میکند ...

بنابراین، ما در پس این آرایش منظم شاهد تقارنی شگفت انگیز در جهان و نیز تناسبی قطعی در هماهنگی میان حرکت و وسعت مدارها، میشویم به نحوی که ممکن نیست نظیر آن را از هیچ راه دیگری به دست آورد.

معمولا هر تکاملی در یک نظریه علمی بقایایی از نظریه مطرود شده را با خود همراه دارد. کوپرنیک مدارکات خود را بر پایه مشاهداتی که از بطلمیوس به وی رسیده بود مبتنی ساخت، و قسمت عمده‌های از دستگاه آسمانی افلاک بطلمیوس، فلکهای تدویر و فلکهای خارج مرکز، را باقی نگاه داشت Γ و اینها معلوماتی بودند که میبایست بعدا توسط کپلر ابطال شود. جالبترین مطلب، این محاسبه کوپرنیک بود که نشان میداد خورشید کاملا در مرکز مدار زمین قرار ندارد. وی میگفت مرکز عالم نقطه‌های است "به اندازه سه برابر قطر خورشید دورتر از خورشید" Γ و همچنین مراکز مدارهای دیگر سیارات در نقطه‌های خارج از کره خورشید واقعند، و به هیچ وجه متشابه نیستند. کوپرنیک دو عقیده آن روزی را از زمین و خورشید منتقل ساخت که اکنون بکلی مطرودند: یکی آنکه خورشید مرکز تقریبی عالم است، و دیگر آنکه خورشید ساکن است. وی فکر میکرد که زمین علاوه بر حرکت وضعی و حرکت انتقالی خود حرکت سومینی نیز دارد، که بگمان او برای توجیه تمایل محور زمین و تقدم اعتدالین لازم بود.

نتیجه اینکه ما نباید کسانی را که در پذیرفتن نظام کوپرنیکی دچار تردید و تاخیر شده بودند مورد تمسخر قرار دهیم. در واقع ایشان میبایست نه فقط بر خلاف گواهی مستقیم حواس خود قبول کنند که زمین بدور خود میچرخد و با سرعتی هراسانگیز در فضا نیز گردان است بلکه همچنین ناگزیر بودند راه پر پیچ و خم ریاضیاتی را بپذیرند که تنها اندکی کمتر از روش بطلمیوسی گسیج کننده بود. تا وقتی که کپلر، گالیله، و نیوتن نظریه نجومی نوین را بر اساسی سادهتر و دقیقتر استوار نساخته بودند، برتری بارز آن بر نظریه دیرین بر اذهان معلوم نشده بود Γ و حتی در آن وقت مردم میبایست درباره خورشید نیز همان جمله معروفی را که گالیله درباره زمین گفته بود تکرار کنند - "با اینهمه آن حرکت میکند." در انتظار فرارسیدن آن پیشرفته‌ها، تیکو براهه فرضیه "خورشید مرکزی" کوپرنیک را باطل شمرد، زیرا گفته‌های کوپرنیک را در رد دلایل و عقاید بطلمیوس قانع کننده نیافته بود. اما شگفتانگیزتر انکار تیکو براهه شتاب نسبی عده زیادی از ستاره شناسان و پذیرفتن نظریه نوین بود Γ و اینها افرادی بودند چون راتیکوس، اوزیاندر، جان فیلد، امس دیگز، و اراسموس راینهولد که "زیجهای پروسی" معروف خود را درباره حرکات آسمانی بطور عمده مبتنی بر فرضیه‌های کوپرنیکی کرده بود (۱۵۵۱). کلیسای کاتولیک رومی تا زمانی که آن نظریه علمی نوین خود را چون فرضیه‌های معرفی میکرد بر آن اعتراضی نداشت Γ اما دستگاه تفتیش افکار ضربهای بیرحمانه بر آن وارد آورد، و آن هنگامی بود که جوردانوبرونورا، که جرئت کرده بود فرضیه کوپرنیک را حقیقتی مسلم بخواند و عواقب آن را در برابر دین تشریح سازد، بر توده آتش سوزاند.

در سال ۱۶۱۶، "هیئت داوران کتب ممنوعه" خواندن کتاب گردش افلاک آسمانی را منع کرد، مگر "پس از تصحیح آن"؛ اما در سال ۱۶۲۰ به کاتولیکها اجازه داد فقط نسخهایی از آن کتاب را بخوانند که مجموعه نه جمله‌های که نظریه کوپرنیک را چون واقعیتهای معرفی میکرد از آنها شده باشد. در سال ۱۷۵۸، نام کتاب کوپرنیک در صورت تجدید نظر شده کتب ممنوعه به چشم نمیخورد؛ اما در سال ۱۸۲۸ بود که این ممنوعیت صریحا از میان برداشته شد. نظریه "زمین مرکزی" به طرز موجه با الاهیاتی که خلقت همه چیز را به خاطر وجود آدمی میدانست وفق میداد. اما اکنون بشر حس میکرد ساکن سیاره ناچیزی است که چون گوی گردانی در فضا پرتاب شده و تاریخ زندگیش به صورت "حادثه کوچک محلی در میان مجموعه بزرگ اخبار عالم" در آمده است. دیگر آسمان چه معنایی به ذهن متبادر میساخت، هنگامی که "بالا" و "پایین" هر گونه مفهوم خود را از دست داده بودند و هر یکیشان در فاصله نیم روز تبدیل به آن دیگری میشد در سال ۱۵۷۵ هیرونیموس ولف به تیکو براهه نوشت: "هیچ ضربهای بر پیکر مسیحیت به اندازه بیان نامتناهی بودن اندازه و ژرفای آسمانها مهلک نیست" - گرچه کوپرنیک در تعالیم خود ذکری از آن به میان نیاورده بود.

هنگامی که آدمیان در نتایج حاصل از این روش علمی نوین به تامل و تفکر میپرداختند مسلما دچار شگفتی میشدند که از چه روز آفریننده این جهان پهناور و منظم فرزند خود را فرستاده است تا در روی کره ناچیز ما بر بالای صلیب رود. گویی بر اثر دستکاری سحر آسای آن روحانی لهستانی شعر زیبای مسیحیت یکسره "چون دودی بر آسمان میشد" (به تعبیر گوته). ستاره شناسی مبتنی بر "خورشید مرکزی" مردمان را وادار میکرد که خدای خود را از نو درک کنند، با خصوصیات کمتر محلی و کمتر شبیه به صفات انسانی. در سراسر تاریخ این نظریه شدیدترین لطمه را بر الهیات وارد کرد. از این رو انقلاب کوپرنیکی به مراتب ریشه‌دارتر از جنبش اصلاح دینی بود؛ و در برابر آن اختلافات میان اصول عقاید جز کاتولیکها و پروتستانها دیگر ناچیز مینمود. انقلاب کوپرنیکی قدم از عصر اصلاح دینی فراتر مینهاد و عصر روشنگری را پی ریزی میکرد؛ از راسموس و لوتر میگذشت و به ولتر میرسید، و حتی ولتر را نیز پشت سر میگذاشت و روی به سوی قرن نوزدهم و بدینی فلسفه لادری میآورد؛ قرن نوزدهمی که میبایست بلیه داروینی را بر بلیه کوپرنیکی بیفزاید. تنها یک عامل اجتماعی در مقابل حملات این گونه مردان از دین حمایت میکرد، و آن اینکه در هر نسل فقط عده قلیلی بر نتایج حاصل از افکارشان پی میبرند. برای اکثریت مردم کوپرنیک از خاطر محو شده بود، در حالی که خورشید به "طلوع و غروب" خود ادامه میداد. در سال ۱۵۸۱، اسقف کرومر بنای یادبودی برای کوپرنیک در مقابل دیوار داخلی کلیسای جامع فراوننبورگ، و در مجاورت آرامگاه شخصی خود، بر پا کرد. در سال ۱۷۴۶، آن را از میان برداشتند تا جا برای اسقف شمبک باز شود. او که بود که میداند

اکتشاف در قسمت‌های ناشناخته زمین سریعتر از نقشه برداری آسمانها پیشرفت مییافت، ولی اثرات آن بر روی دین و فلسفه تقریباً به همان اندازه انقلابانگیز بود. زمینشناسی از کاروان ترقی علمی عقب مانده بود، زیرا نظریه کتاب مقدس درباره آفرینش زمین چنان بر اذهان تسلط داشت که هیچ کس در پی چون و چراى آن بر نمی آمد. پیترو مارتیره ورمیلی، مصلح دینی نیمه ایتالیایی و نیمه انگلیسی، میگفت: "اگر در مورد آفرینش جهان عقیده‌های بر خلاف آنچه در سفر پیدایش بیان شده است قوت گیرد، کلیه وعده‌های مسیح باطل میشود و زندگی و دین ما یکسره از بین میروند." جز اشارات پراکنده لئوناردو داوینچی، مهمترین پژوهشی که در خصوص علم زمینشناسی در نیمه اول قرن شانزدهم به عمل آمد توسط گئورگ آگریکولا بود. این قسمت انتخاب شده از کتاب درباره اصل و علل پدیده‌های زیرزمینی (بال، ۱۵۴۶) آگریکولا را، که درباره پیدایش کوه هاست، بدقت مطالعہ کنید:

تپه‌ها و کوه‌ها زاده دو عاملند: یکی نیروی آب و دیگری قوت باد. همچنین باید آتش را نام ببریم که در داخل زمین وجود دارد ... زیرا سیلابها در ابتدا خاک نرم را میشوند، بعدها خاک سختتر را با خود میبرد، و سپس بر روی سنگها میغلند و آنها را میخورد و بدین ترتیب در فاصله چند سال آن سیلابها دشتهای و سرایشیها را حفر میکنند ... بر اثر این حفاری مداوم، پس از گذشت زمانهای بسیار، برجستگیهای بزرگ در سطح زمین به وجود میآیند ... نهرها ... و رودخانه‌ها نیز با خاصیت هجوم آوردن و شستن خود همین نتیجه را باعث میشوند و به همین سبب، غالباً آنها را میبینیم که یا در میان کوه‌های خیلی بلندی که خود به وجود آورده‌اند جریان دارند، و یا نزدیک به کناره دریا که آنها را محدود میسازد ... باد به دو طریق تپه‌ها و کوه‌ها را تولید میکند: یا ... بشدت آنها را بحرکت و جنبش در میآورد، و یا هنگامی که، پس از رانده شدن به درون فرورفت ... پنهانی زمین ... زور میآورد تا بترکد و به خارج راه باز کند.

از سوی دیگر، کتاب درباره چگونگی فسیلها (۱۵۴۶) اثر آگریکولا - نخستین رساله اصولی و منظمی بود که در زمینه کانیشناسی به رشته نگارش در آمد. کتاب دیگرش، در متالیکا، حاوی نخستین تحقیق اصولی در رشته چینهشناسی بود، و چنانکه قبلاً دیدیم، نخستین بار موضوع رسوب مواد کانی را از راه علمی توجیه میکرد. علم نژادشناسی دو اثر عمده به وجود آورد: هیئت عالم (۱۵۴۴)، به قلم زباستیان مونستر، و توصیف افریقا (۱۵۵۰)، نگارش لئو افریقایی. حسن بن محمد الوزان از مورهای غرناطه بود و وی به سیاحت در افریقا پرداخت و از سمت جنوب تا سودان پیش رفت، با همان ولع ابن بطوله به سیر آفاق و انفس و به دست دریازنان مسیحی اسیر، و به عنوان هدیه برای پاپ لئو دهم فرستاده شد و چون پاپ بر مراتب فضل و دانشش پی برد، او را آزاد کرد و به خدمت خود پذیرفت. حسن در عوض به دین مسیح در آمد و نام لئو را نیز بر خود گذاشت. در مدت

سی سال بعد لئو افریقایی کتاب مهم خویش را ابتدا به عربی، و سپس به ایتالیایی، تألیف کرد. پیش از آنکه کتاب از چاپ بیرون بیاید، وی به شهر تونس بازگشت و همانجا، در سال ۱۵۵۲، وفات یافت - ظاهراً با ایمان به همان آیین اجدادیش. برای علم جغرافیا دوران پر حادثه و هیجانی در گذر بود. پیوسته گزارشهای گوناگونی از جانب مبلغان دینی، فاتحان اسپانیایی، دریانوردان، و سیاحان از اکناف جهان میرسید و دامنه اطلاع اروپاییان را نسبت به کره زمین، به مقدار قابل ملاحظه‌ای، توسعه میداد. اسپانیاییهایی که در این دوره مکزیکیک، کالیفرنیا، امریکای مرکزی، و پرو را تسخیر کردند، در مرحله نخست، حادثه جویانی بودند که از یکنواختی، تنگدستی، و زندگی در کشورشان به ستوه میآمدند و با طیب خاطر آماده مقابله با مخاطرات سرزمینهای دور افتاده و بیگانه میشدند. در میان دشواریهای زندگی پر ماجرا و اعمال متهورانه شان، این مردمان دیگر قیود و رسوم دنیای متمدن را پشت گوش انداختند، آشکارا قانون مبتنی بر زور گویی و تفنگ کشی را پیشه خود ساختند، و به بهانه ترویج تمدن از انجام هیچ گونه غارت و خیانت و آدمکشی کوتاهی نکردند؛ و حال آنکه جای شک نیست که در آن زمان شکست خوردگان متمدنتر از فاتحان بودند. در این باره کافی است تمدن مایا، که توسط ارناندس دکوردووا در یوکاتان کشف شد (۱۵۱۷)، امپراطوری آزتک که در عصر مونتنزو ماهامسخر ارناندو کورتز شد (۱۵۲۱)، و نیز جامعه سوسیالیستی و پیشرفته، اینکا، که در واقع تصرف پرو به فرماندهی فرانسیسکو پیسارو (۱۵۲۶-۱۵۳۲) از میان رفت، را به خاطر بیاوریم. اکنون دیگر نمیتوان دانست که این اقوام اگر سلاحهای لازم برای دفاع از خود را در دست میداشتند، با چه صورتی عالی یادانی به تحولات بعدی تمدن خود تداوم داده بودند. اکتشافات جغرافیای در حال گسترش بودند. سبستین کبث، در زیر پرچم اسپانیا، آرژانتین، اوروگه، و پاراگه را پیگردی کرد. دسوتو از فلوریدا و "ایالات مجاور خلیج مکزیکیک" گذشت و وارد او کلاهما شد. پذیرد آلوارادو امپراطوری تگزاس را کشف کرد؛ و فرانسیسکو دکورونادو از اریزونا و او کلاهما عبور کرد و تاکنزاس پیش راند. معادن پوتوسی در بولیوی شروع به فرستادن نقره خود به اسپانیا کردند (۱۵۴۵). هر سال که میگذشت، نقشه دنیای جدید با طلا- و نقره و خون نشانه گذاری میشد. در این تهاجم بزرگ انگلیسیها و فرانسویها عقب مانده بودند، زیرا آن قسمتهای از امریکای شمالی را که اسپانیاییها و پرتغالیها برای ایشان باقی گذارده بودند از لحاظ معادن فلز بیمایه، و از جهت جنگلهای انبوه بی گذر گاه بودند. جان رات در طول ساحل نیوفندلند و مین کشتیرانی کرد. جوانی دا وراتسانو از طرف فرانسوی اول به امریکا اعزام شد تا، از سمت شمال باختری آن، معبری به سوی آسیا جستجو کند. وی در کارولینای شمالی قدم به خاک گذارد، و بعد وارد بندرگاه نیویورک (کهخاطره او را، با نصب مجسمهای در پارک باتری، زنده نگاه داشته است) شد و کیپ کاد را دور زد و به سوی مین

رفت. ژاک کارتیه در زیر پرچم فرانسه رود سنت لارنس را تا مونترآل طی کرد، و ادعای فرانسه بر سرزمین کانادا را رسمی ساخت. موثرترین واقعه در دوره این دومین نسل کاشفان آن سوی اقیانوسها گردش به دور زمین بود. فرنانو ماگالیاش یک نفر پرتغالی بود که در بسیاری از اکتشافات و دست اندازیهای کشور پرتغال نقشی فعال داشت؛ اما هنگامی که مغضوب دولتش واقع شد، جلای وطن کرد و به خدمت اسپانیا در آمد. فردیناند ماژلان در سال ۱۵۱۸ شارل اول (همان شارل پنجم) را متقاعد کرد که هزینه‌های برای اعزام هیئتی به منظور جستن راهی از سمت جنوب باختری به آسیا بپردازد. شاه جوان هنوز ثروتی به دست نیاورده بود، و هر پنج کشتی که برای مسافرت ماژلان در نظر گرفته شد چنان کار کرده و فرسوده بودند که یک ناخدا آنها را "نالایق برای دریانوردی" خواند. بزرگترینشان به ظرفیت ۱۲۰ تن و کوچکترین آنها به ظرفیت ۷۵ تن بود. ملوانان مجرب حاضر به نامنویسی نبودند و ناچار میبایست کارکنان کشتیها را از بیکاره های لب آب تشکیل داد. در ۲۰ سپتامبر ۱۵۱۹ ناوگان اکتشافی ماژلان از رود گواذالکیویر در بندر سان لوکار گذشت و وارد اقیانوس اطلس شد. دست کم، هیئت اکتشافی این امتیاز را داشت که از تابستان اقیانوس اطلس شمالی به سوی تابستان اقیانوس اطلس جنوبی پیش میرفت؛ لیکن در ماه مارس سال ۱۵۲۰ زمستان ایشان را در میان گرفت، کشتیها لنگر انداختند، و سرنشینان آنها مجبور شدند مدت پنج ماه طولانی و خسته کننده در پاتاگونیا باقی بمانند. بومیان غولپیکر که طول متوسط قامتشان به یک متر و نود سانتیمتر میرسید با اسپانیاییهای نسبتاً کوتاه قد از در دوستی در آمدند؛ با این حال، انواع مصایب به اندازه‌های زیاد بودند که سه دسته از پنج دسته کارکنان کشتیها سر به شورش گذاردند. ماژلان ناگزیر با مردان خود وارد جنگ شد تا آنها را وادار به پافشاری در نیل به مقصود سازد. یکی از کشتیها از معرکه گریخت و به اسپانیا بازگشت، و یکی دیگر به صخره‌های برخورد و متلاشی شد. در ماه اوت ۱۵۲۰ سفر ماژلان از نو دنبال شد، در حالی که هر خلیج و دهانه‌های را آرزومندانه بررسی میکردند تا مبادا که راه دریایی میان دو قاره یکی از همانها باشد و از چنگشان به در رود. در ۲۸ نوامبر همان سال کاوش به کامیابی انجامید؛ ناوگان تقلیل یافته وارد تنگهای شد که به نام ماژلان معروف شده است؛ فاصله میان دریایی به دریایی دیگر پانصد و سی کیلومتر بود، که در سی و هشت شبانروز پیموده شد. آنگاه پیشروی ملالانگیز در آبهای اقیانوس کبیر، که به نظر بی انتها میآمد، شروع شد. در مدت نود و هشت روز تنها دو جزیره کوچک دیده شدند. آذوقه به طرز خطرناکی رو به کاهش گذاشت، و بیماری اسقربوط در میان ملوانان افتاد. در ششم مارس ۱۵۲۱ به گوام رسیدند، ولی بومیان آن سرزمین را چنان ستیزهجو یافتند که به راه خود ادامه دادند. در ششم آوریل کنار جزایر فیلیپین بودند و روز بعد در جزیره سبو پیاده شدند. در آنجا ماژلان برای آنکه بتواند آذوقه کافی به دست آورد تعهد کرد که فرمانروای محلی را در جنگ با دشمنان همسایه‌اش

یاری کند. وی در لشکرکشی بر ضد جزیره ماکتان شرکت جست و در ۲۷ آوریل ۱۵۲۱ هنگام پیکار کشته شد. گرچه ماژلان موفق به پیمودن دور زمین نشد، اما نخستین کسی بود که به آرزوی کریستوف کلمب جامه عمل پوشاند و با دریانوردی مستقیم از سمت باختر به قاره آسیا راه باز کرد. اکنون مرگ چنان از عده ملوانان کاسته بود که باقیمانده‌گان تنها برای نگهداری دو کشتی کافی بودند. یکی از آن دو از اقیانوس کبیر راه برگرداند و محتملاً در پی طلا روانه سواحل امریکا شد. فقط "کشتی ویکتوریا" باقی ماند. خوان سباستیان دل کانو ناخدایی آن کشتی کوچک را که ظرفیت هشتادوپنج تن بار داشت به دست گرفت، به دریانوردی ادامه داد، از جزایر ادویه و اقیانوس هند گذشت، دماغه امیدنیک را دور زد، و کناره باختری قاره افریقا را به سوی بالا در پیش گرفت. در جستجوی آذوقه، سرنشینان "کشتی ویکتوریا" کنار یکی از جزایر کیپورد لنگر انداختند، لیکن مورد حمله پرتغالیها قرار گرفتند و نیمی از آنها اسیر شدند. بیست و دو نفر جان از معرکه به در بردند و در ۸ سپتامبر ۱۵۲۲ "کشتی ویکتوریا" فقط با هجده تن باقیمانده از دویست و هشتاد نفری که اسپانیا را برای این سفر دور و دراز ترک کرده بودند (و نیز عده‌های از بومیان ماله) به سویل بازگشت. یادداشت روزانه کشتی تاریخ آن روز را هفتم سپتامبر ثبت کرده بود، اما کاردینال گاسپارو کونتارینی توضیح داد که اختلاف موجود نتیجه مسافرت به دور زمین از سمت باختر بوده است. این یکی از دلاورانه‌ترین اقدامات تاریخی و نیز یکی از پربهرترین قدمهایی بود که در راه تکامل علم جغرافیا برداشته شد. حالا دیگر هنگامی بود که جغرافیدانان میبایست کار خود را به نتیجه برسانند. جامباتیستا راموزیو، جغرافیدان بزرگ و هکلوت ایتالیا، با گرد آوردن کلیه گزارشهای پویندگان و دریانوردان در مدت سی سال، کار را بر محققان آسان ساخت. وی این مدارک را ترجمه و آماده چاپ کرد؛ که سیزده سال پس از مرگش در سه مجلد منتشر شدند (۱۵۵۰ - ۱۵۵۹)، با مقایسه میان کره جغرافیایی متعلق به سال ۱۵۲۰ (محفوظ در "موزه ملی آلمان" در نورنبرگ) - که جزایر هند غربی را نشان میدهد، اما اثری از قاره آمریکا در آن نیست و با یک خیز از روی اقیانوس باریکی میگذرد و به قاره آسیا میپیوندد و سه نقشه جهاننما که توسط دیوگو ریبرو تهیه و در آنها سواحل اروپا، افریقا، و آسیای جنوبی با دقت کامل، و کناره خاوری قاره آمریکا، از نیوفندلند تا تنگه ماژلان، و کناره باختری، از پرو تا مکزیک، به طور صحیح نشان داده شده‌اند بخوبی میتوان پیبرد که مدت ده سال چه پیشرفت شایان توجهی نصیب علم جغرافیا شده بود. محتملاً "نقشه راموزیو" (و نیز، ۱۵۳۴) از قاره آمریکا، که با زیبایی خود در "کتابخانه عمومی نیویورک" جای گرفته، از روی نقشه ریبرو کشیده شده است. در همان کتابخانه نقشه ابتدایی و غلطی، با اجرای گرهارد مرکاتور (۱۵۳۸)، موجود است که در آن نخستین بار دو قسمت قاره آمریکا نام شمالی و جنوبی به خود گرفته‌اند. پتروس آپیانوس (۱۵۲۴) با تقلیل دادن

فواصل جغرافیایی به اندازه‌گیری‌هایی خرد و دقیق، علم را قدم دیگری به سوی تکامل پیش برد. نتایج این کشفیات در کلیه مراحل زندگی اروپایی منعکس شدند. مسافرت‌هایی که در فاصله سالهای ۱۴۲۰ تا ۱۵۶۰ صورت گرفت تقریباً سطح دنیای شناخته شده را چهار برابر کرد. مجموعه گیاه‌زیای هر سامان، با جواهرات و کانیها، و خوردنیها و داروهایشان کشف شد و بساط گیاهشناسی، جانورشناسی، زمینشناسی، فارماکوپه، و صورت غذای روزانه را رنگین ساخت. مردم به این تردید افتادند که چگونه جفت‌هایی نمونه از آن همه انواع جانوران روی زمین در کشتی نوح جا گرفته بوده‌اند. ادبیات تغییر ماهیت داد: قصه‌های شوالیه‌ای جای خود را به داستانهای مسافرت‌های دریایی و حوادث سرزمینهای دور افتاده سپردند؛ و تکاپوی طلا جانشین جستجوی جام مقدس مسیح گشت. بزرگترین تحول تجاری در تاریخ (قبل از تکامل هواپیما) راه اقیانوس اطلس و دیگر اقیانوسهای جهان را به روی تجارت اروپا گشود، و طولی نکشید که مدیترانه از لحاظ تجاری و به همان سبب، پس از چندی، از لحاظ فرهنگی به صورت آب پسماندهای درآمدی به عبارت دیگر، مهد رنسانس از ایتالیا به کشورهای کناره اقیانوس اطلس انتقال یافت. اروپا، که کشتیها و توپهای بهتر و ساکنانی متهورتر و حریصتر داشت، سرزمینهای نویافته را یکی پس از دیگری مسخر کرد یا کوچنشین خود ساخت. بومیان هر مرز و بوم به کارهای سخت و مستمر، که خلاف طبیعتشان بود، گمارده شدند تا برای اروپا محصولات بیشتری تهیه کنند؛ برده‌داری سازمانی پابرجا شد. قاره از همه کوچکتر جهان دولتمندترین همه قاره‌ها شد و دوره اروپایی کردن کره زمین آغاز گشت که اینک در زمان ما بشدت صورت معکوس به خود گرفته است. مغز مغرب زمین بر اثر دوری و پهناوری و تنوع سرزمینهای نویافته با نیرویی فراوان به جنبش درآمد. بخشی از فلسفه شکاکیت مونتینی، بر اثر آن گوناگونی عقاید و آداب اقوامی دورافتاده، از نو پا گرفت. عادات و اخلاق نسیبتی جغرافیایی یافتند، و اقوال مسلم و احکام قطعی را ریشه کن ساختند. حالا دیگر مسیحیت نیز میبایست در زمینهای تازه، یعنی به عنوان دین قاره‌های کوچک در میان دنیایی از دینهای رقیب، مورد سنجش و مطالعه قرار گیرد. همانطور که اومانیسیم دنیای قبل از ظهور مسیح را کشف کرده بود، و همانطور که کوپرنیک ناچیزی نجومی کره زمین را بر اذهان آشکار ساخته بود، به همان طریق نیز اکتشاف و پوشش زمین، و تجارتی که به دنبال آن گسترش یافت، سرزمینهای پهناوری را که دور از دسترس مسیحیت و بیاعتنا نسبت به آن بودند بر جهانیان گشود. اعتبار افکار ارسطو و بقیه فلاسفه یونان تزلزل یافت، زیرا معلوم شد که ایشان چه جز ناچیزی از پهنای زمین را شناخته بودند. بتپرستی شورانگیزی که رنسانس نسبت به یونان باستان در سر داشت سردی گرفت، و بشر باد کرده از غرور کشفیات نوینش آماده شد که کاهش ارزش نجومی خویش را در برابر گسترش دامنه دانش و تجارتش نادیده انگارد. علم و فلسفه امروزی قد برافراشتند و وظیفه تاریخی و سنگین "از نو درک کردن جهان" را به دوش خود برداشتند.

علوم زیستشناسی، که از دوره حکمای یونان به بعد پیشرفتی نیافته بود، اینک زندگی نوین یافت.

گیاهشناسی کوششی سخت به کار برد تا خویشتن را از ملازمت داروسازی برهاند و بر دو پای خود استوار بماند، و موفق هم شد؛ اما باز اختیارداران آن به طرزی اجتنابناپذیر پزشکان بودند. اوتو برونفلس پزشک شهر برن، نهضت را با تالیف (۱۵۳۰ - ۱۵۳۶) کتاب صور زنده گیاهان آغاز کرد. بیشتر متن این اثر اقتباسهایی بود از نوشته های تئوفاستوس، دیوسکوریدس، و متقدمان دیگر؛ اما همچنین حاوی توصیفات دقیقی از انواع گیاهان بومی آلمان بود؛ و به علاوه تعداد ۱۳۵ باسمه چوبی داشت که هنوز نمونه های کاملی از دقت نظر و امانت قلمند. ائوریکوس کوردوس پزشک شهر برمن نخستین باغ گیاهان را در شمال کوه های آلپ تاسیس کرد (۱۵۳۰)؛ با تالیف کتاب زبان حال گیاهان (۱۵۳۴) اولین خلاصه مستقل از آن علم نوخاسته را به وجود آورد؛ و سپس به دنیای پزشکی خود بازگشت و کتاب ادرار را نگاشت. پسرش، والرئوس کوردوس، در جستجوی گیاهان بیابانه به هر سو روان شد و در بیستونهمسالگی جان خود را بر سر آن کار گذاشت (۱۵۴۴)؛ اما نتیجه فداکاریش در کتاب تاریخ گیاهان، که بعد از مرگش به چاپ رسید و حاوی شرح دقیق و روشن ۵۰۰ نوع گیاه تازه بود، باقی ماند. لئونارد فوکس، استاد و پزشک توینگن، نخست گیاهشناسی را از لحاظ داروسازی، اما بعداً به خاطر خود آن علم، و لذتی که از آن میبرد، مورد بررسی قرار داد. کتاب تاریخ انواع گیاهان (۱۵۴۲) وی نمونه کاملی بود از علاقه و فداکاری در راه علم؛ فوکس، در خلال ۳۴۳ فصل، ۳۴۳ نوع مختلف از گیاهان را تجزیه و تشریح کرد و آنها را به کمک ۵۱۵ باسمه چوبی، که هر کدامشان یک صفحه نیم ورقی کتاب را میگرفت، مصور ساخت. وی کتاب مشروحتری با ۱۵۰۰ تصویر برای چاپ آماده کرد، اما هیچ ناشری حاضر نشد هزینه هنگفت چاپ آن را بر عهده گیرد. یادگار زندهای که از او باقی مانده نوع گیاه فوکسیاست. شاید مهمترین خدمتی که در این دوره به پیشرفت علم زیستشناسی شد نتیجهای بود که پیر بلون از تحقیقات خود گرفت و در کتابش، تاریخ ... پرندگان (۱۵۵۵)، با اقامه دلایل به ثبوت رساند؛ یعنی موضوع شگفتانگیز تشابه یا قابلیت انطباق استخوانهای انسان با استخوانهای پرندگان. اما بزرگترین شخصیت این دوره در زمینه "علوم طبیعی" کونراد گسنر بود که دامنه دانش و تحقیقاتش در رشته های مختلف علوم به اندازه های فراخ بود که کوویه او را پلینی آلمان خواند؛ و چه بسا که میتوانست او را ارسطوی آلمان نامیده باشد. گسنر زاده خانوادهای تهیدست در زوریخ بود (۱۵۱۶)، و چنان استعداد و پشتکاری از خود بروز داد که اهل شهر به پیروی از چند نفر مشوق جوانمرد هزینه تحصیلات عالی او را، در ستراسبورگ، بورژ، پاریس، وبال، از کیسه کرم خود تامین کردند. وی تعداد ۱۵۰۰ تصویر خطی کشید و یا جمعآوری

کرد، تا تاریخ گیاهان خود را مصور سازد، اما هزینه چاپ آن به اندازه‌های سنگین بود که تا سال ۱۷۵۱ نسخه خطی وی، به همان حال باقی ماند. رده‌بندی هوشمندانه‌ای که گسنر از انواع گیاهان، برحسب ساختمان دستگاه تولید مثلشان، به عمل آورده بود دیرتر از آن به زیور چاپ آراسته شد که مورد استفاده کارل فون لینه قرار گیرد. گسنر در زمان حیاتش چهار مجلد و کتاب مفصل خود، تاریخ‌جانوران، را منتشر ساخت. و جلد پنجم آن را چاپ نشده باقی گذاشت. در این مجموعه عظیم هر جنسی از جانوران با نام لاتینی خود صورت‌بندی، و هیئت ظاهر، خاستگاه، مسکن، عادات، بیماریها، خواص مغزی و عاطفی، و نیز موارد استفاده پزشکی و خانگی، و همچنین مقام ادبی هر یک از آنها به جزئیات وصف میشد.

رده‌بندی جانوران در این اثر، به جای آنکه علمی باشد، برحسب نظم الفبایی بود، اما اطلاعاتی که به دست میداد به اندازه‌های جامع و سودمند بودند که علم زیستشناسی را شکل داد و به صورت رشته‌های مستقل در آورد. گسنر که از این همه کار هنوز به اندازه کافی فرسوده نشده بود کمر به نگارش کتابخانه جهانی، در بیست و یک مجلد، بست و در آن فهرست تمامی کتابهای شناخته شده یونانی و لاتینی و عبری را گردآورد. وی بیست مجلد آن را به پایان رساند و لقب "پدر کتابشناسی" گرفت. در اثر فرعی دیگری به نام میتريداتس (۱۵۵۵)، گسنر صدوسی زبان رایج در روی زمین را طبقه بندی کرد.

کتاب توصیف کوه پيلات (۱۵۴۱) وی ظاهراً نخستین اثر چاپ شده‌ای بود که در آن کوه‌ها، به عنوان مظاهری از زیبایی، مورد بحث و توصیف قرار گرفته بودند. همه این اقدامات در سالهای ۱۵۴۱ تا ۱۵۶۵ به انجام رسیدند، و در همین سال، کونراد گسنر، که مظهر مجسم روح پژوهش علمی بود، درگذشت.

در همان اوان، کتاب درباره روح و زندگی (۱۵۳۸)، اثر خوان ویوس، تقریباً علم روانشناسی تجربی کنونی را پایه‌گذاری کرد. گویی ویوس برای طفره رفتن از بحث پیرامون آن شک علمی، که میبایست دو قرن بعد دیوید هیوم درباره وجود "ذهن" مجزا از اعمال مغزی عرضه بدارد، به شاگردان خود در آن زمان نصیحت میکرد که هیچ وقت نپرسند ذهن یا روح "چیست"، زیرا (به گمان وی) بشر هرگز حقیقت آن را در نخواهد یافت، بلکه باید در پی آن باشند که بدانند ذهن "چه میکند". اندرز دیگر ویوس این بود که روانشناسی نباید دیگر وارد بحث و نظربافیهای مابعدالطبیعی شود، بلکه باید به صورت علمی مبتنی بر مشاهدات معین و مدون در آید. در این مورد ویوس یک قرن زودتر از فرانسیس بیکن تکیه بر روش استقرای زده و اهمیت آن را خاطر نشان ساخته بود. وی، به طور مشروح و دقیق، مباحثی چون تداعی معانی، طرز عمل و تکامل یافتن حافظه، روش یادگیری، و اثر حس و هیجان را مورد پژوهش قرار داد. در کتاب او علم روانشناسی را مشاهده میکنیم که مانند بسیاری دیگر از علوم پیش از خود، با زجر و زحمت از رحم مادر مشترکشان، یعنی فلسفه، قدم به عرصه وجود میگذازد.

در سال ۱۵۴۳ آندرناس وسالیوس کتابی منتشر ساخت که سرویلیام اوسلر آن را بزرگترین اثر پزشکی دانست که تا آن زمان نگارش یافته بود. پدرش، آندرناس وسل، داروفروش معتبری در شهر بروکسل بود؛ پدر بزرگش طبیب مخصوص ماری دو بورگونی و شوهرش، ماکسیمیلیان اول، بود؛ جدش پزشک شهری بروکسل بود؛ جد بزرگش نیز پزشکی بود که شرحی بر قانون ابوعلی سینا نوشته بود؛ و باید گفت در این خاندان اثر توارث اجتماعی از خاندان باخ هم بارزتر بوده است. وسالیوس، که در چنین محیط خانوادگی به دنیا آمد، از ابتدای کودکی عشق شدیدی به کالبد شکافی پیدا کرد. «هیچ جانوری از دست او در امان نبود، سگ، گربه، موش، موش صحرائی، و موش کور توسط وی با دقت تمام کالبد شکافی میشدند.» اما در عین حال به تحصیلات دیگر خود نیز میپرداخت؛ در بیست و دو سالگی به زبان لاتینی سخنرانی میکرد و یونانی را به سهولت میخواند. در دانشگاه پاریس کالبدشناسی را زیر نظر ژاک دوبوا، که بسیاری از نامهای عضلات و رگهای خونی بدن انسان یادگار اوست، تحصیل کرد (۱۵۳۳ - ۱۵۳۶). وسالیوس نیز مانند استادان خود عقاید جالینوس را چون کتاب مقدس قبول داشت و هیچ وقت احترام تعالیم او را از دست نمیگذاشت؛ اما برای تجربه علمی و کالبدشکافی به مراتب احترام بیشتری قایل بود. وی به همراه چند تن از همشاگردیهایش غالباً به بازدید محلی که استخوانهای بیرون کشیده شده از گورستان اینوسان را در آن انبار میکردند میرفت، و در نتیجه این تمرین چنان به قسمتهای مختلف اسکلت آدمی آشنایی دقیق پیدا کرد که بنا به گفته خودش: «ما حتی گاهی جرئت میکردیم با دوستانمان شرط ببندیم که با چشمان بسته هر استخوانی را به دستمان بدهند به درستی نام ببریم، و در مدت نیم ساعت متوالی استخوانی نبود که به ما بدهند... و ما نتوانیم، از راه لمس کردن، نام و مشخصات آن را ذکر کنیم.» در سر کلاس درس استاد دوبوا، کالبدشناس جوان و جسور مکرراً جای «دلاک و شکسته بند»^۱ را، که از طرف «استاد پزشک» مامور کالبد شکافی عملی بود، میگرفت و خود با مهارت تام اعضا و استخوانهای مربوط به درس را برای شاگردان توضیح میداد.

هنگامی که شارل پنجم، ولینعمت وسالیوس، به فرانسه حمله برد (۱۵۳۶)، وسالیوس در شهر لوون گوشه گرفت. چون در آن شهر به سبب فقدان کالبد آدمی کار مطالعاتش دچار وقفه شد، با یکی از دوستانش، به نام جما فریزیوس (که بعدها ریاضیدان مشهوری شد)، به جستجو پرداختند و، بر حسب تصادف، جسدی به دست آوردند؛ گزارش وی در این باره حاکی از علاقه شدید وی به پژوهش علمی است:

(۱) این گروه مانند دلاکان قدیم ما در جراحی و شکستهبندی نیز دست داشتند؛ و در این متن ما از جهت اختصار ایشان را همان دلاک خواندهایم. -م.

هنگامی که در جستجوی استخوانها در جاده بیرون شهر قدم میزدیم ... در همان محلی که معمولاً اجساد اعدام شدگان را میگذارند، ناگهان به جسد خشک شده‌ای رسیدیم ... استخوانها بکلی برهنه و تنها به وسیله رباطها به یکدیگر متصل بودند ... به کمک جما فریزیوس خود را به بالای سکوی بلند رساندم و اول استخوان ران را بیرون کشیدم.. بعد نوبت به جمعآوری استخوانهای کتف، بازو، و دست رسید، ...

پس از آنکه ضمن رفت و آمدهای مکرر و پنهانی استخوانهای دست و پا را به خانه بردم ... یک بار شب در بیرون شهر ماندم تا دروازه را به رویم بستند، زیرا میخواستم قفسه سینه جسد را که به زنجیری بسته شده بود به چنگ بیاورم. "من در آتش اشتیاق میسوختم" ... روز بعد آن استخوانها را تکه تکه از دروازه دیگری به خانها بردم.

شهردار بر این راز پی برد و از آن به بعد در هر فرصت مناسب جسد مردهای به کلاس درس کالبدشناسی وی میفرستاد؛ و چنانکه وسالیوس نقل میکند "خود شهردار هم مرتباً در سر درس کالبدشناسی من حاضر میشد." مردی با چنان "آتش شوق" نمیتوانست خود را خونسرد نگاه دارد. وی با یکی از معلمان درباره روشهای رگزنی وارد مباحثه تندی شد، لوون را ترک کرد (۱۵۳۷)، مسیر رودخانه را در پیش گرفت، و پس از عبور از آلپ به ایتالیا رسید. او در همان زمان چنان در علوم طبیعی تبحر داشت که قبل از پایان سال درجه دکترای خود را با امتیاز "حداکثر تخفیف" در هزینه اخذ دانشنامه از دانشگاه پادوا دریافت کرد؛ زیرا، به موجب مقررات آن دانشگاه، هر چه پایه کوشش و لیاقت دانشجویی بالاتر بود هزینه اعطای دانشنامهش کمتر میشد. فردای همان روز (۶ دسامبر ۱۵۳۷)، سنای ونیز او را به استادی کالبدشناسی و جراحی دانشگاه پادوا تعیین کرد. وسالیوس در این موقع بیست و سه سال داشت. در مدت شش سال بعد وی در پادوا، بولونیا، و پیزا به تدریس ادامه داد. در حالی که با دست خود صدها کالبد میشکافت و گاهی نیز آثار کوچکی منتشر میساخت. با راهنمایی وسالیوس، یان استفان وان کالکار، یکی از شاگردان تیسین، شش لوحه تصویر از بدن آدمی ساخت که به عنوان جدول نمایشگر آلات تناسلی چاپ و منتشر شد (۱۵۳۸). سال بعد، وسالیوس با نوشتن نامه‌های درباره رگزنی از روشهای خونگیری پیر بریسو پاریسی پشتیبانی کرد. ضمن بحث در این مطلب، وی پارهای از نتایج تجربیات خود درباره مجموعه رگهای بدن را شرح داد؛ و این مشاهدات زمینه را برای کشف گردش خون آماده ساخت.

در سالهای ۱۵۴۱ و ۱۵۴۲ به اتفاق عده دیگری از دانشمندان به انتشار چاپ تازه‌ای از متن یونانی کتاب جالینوس دست زد. وی از اشتباهات متعدد جالینوس، درباره مطالبی که ممکن بود با سادهترین کالبد شکافی انسانی حقیقت آنها را معلوم داشت، دچار شگفتی بسیار شد؛ از جمله آنکه به گفته جالینوس فک پایینی انسان از دو قسمت تشکیل مییافت، و استخوان جناغ هفت جز مجزا داشت، و کبد از چند لخته به وجود می‌آمد. تنها با این فرض که جالینوس تجربیات کالبد شکافی خود را فقط

بر روی جانوران انجام میداده است، ممکن بود اشتباهات وی را معذور دانست. وسالیوس حس میکرد وقت آن رسیده است که در علم کالبدشناسی بدن آدمی تجدید نظر به عمل آید و اساس آن بر کالبد شکافی جسد خود انسان گذارده شود. وی مشغول تهیه شاهکار خود بود. هنگامی که یوهانس اوپورینوس در سال ۱۵۴۳ در شهر بال کتاب ۶۶۳ صفحه‌ای وسالیوس، به نام درباره ساختمان بدن انسان، را در قطع بزرگ منتشر ساخت، آنچه میبایست در وهله نخست موجب شگفتی خواننده‌هاش شده باشد صفحه عنوان آن بود با گراووری شایسته قلم دورر که وسالیوس را در حال عرضه داشتن کالبدشناسی بازویی تشریح شده، و تعداد پنجاه نفر شاگردانش را در حال تماشای آن، مصور میساخت. در مرحله بعد نوبت به نخستین تصاویر آن کتاب میرسید که عبارت بود از ۲۲۷ باسمه چوبی که با دقتی بیمانند در نشان دادن خصوصیات کالبد انسان، و نیز با کمال مهارت فنی، به قلم وان کالکار طراحی شده بودند. در زمینه تصاویر، مناظری نیز گنجانده شده بودند که از لحاظ علمی نامربوط، اما از لحاظ هنری جذابیت داشتند از جمله اسکلتی که بر کنار میزی به خواندن نشسته بود.

این باسمه‌ها به اندازه‌های عالی بودند که کسانی آنها را محصول کارگاه تیسین، یا شاید نتیجه نظارت او بر پنجه طراح، دانسته‌اند؛ که در رد این نظر کافی است تصریح کنیم که تعدادی از آن تصاویر کار خود وسالیوس بوده‌اند. وی شخصا در حمل باسمه‌های چوبی از ونیز به بال نظارت کرد، و با مراقبت تمام آنها را بر پشت قاطر از کوه‌های آلپ گذراند. وقتی چاپ کتاب به پایان رسید، باسمه‌های چوبی کاملاً سالم مانده بودند؛ که بعداً آنها را خریداری کردند و دست به دست چرخاندند تا پس از چندی رد آنها گم شد؛ در سال ۱۸۹۳، مجموعه آنها، پنهان شده در کتابخانه دانشگاه مونیخ، یافت شد؛ و در جنگ جهانی دوم بمبارانی آنها را از بین برد. آنچه بیشتر از این تصاویر موجب شگفتی میشد متن کتاب بود از پیشرفتهای صنعت چاپ گرفته تا انقلابی در عالم علم که به قلم جوانی بیست و نه ساله نوشته شده بود و دوره تسلط فکری جالینوس در علم کالبدشناسی را به پایان میرساند؛ یعنی به اتکای مشاهده و کالبدشکافی عملی در آن علم تجدید نظر میکرد، و در نتیجه اساس طبیعی علم پزشکی امروزی را، که در واقع با این کتاب آغاز شده است، پیریزی میکرد. در این کتاب برای نخستین بار مسیر و وریدها و کالبدشناسی قلب به طور صحیح و حقیقی وصف شده بودند؛ و نیز در همین کتاب بود که وسالیوس اعلامیه تاریخی خود را بیان داشت و در مورد کالبدشناسی قلب، با کالبد شکافی عملی، ثابت کرد که بر خلاف گفته جالینوس هیچگونه خلل و فرجی مابین دو بطن قلب وجود ندارد تا خون به وسیله آنها از یکی به دیگری برود؛ بدین ترتیب راه برای پیشرویهای بعدی سروتوس، کولومبو، و هاروی هموار شد. وسالیوس نظرات جالینوس را به کرات تصحیح کرد مثلاً در مورد کبد، مجاری صفرا، استخوان فک بالا، و رحم اما خود او نیز از اشتباهات بسیار، حتی در هنگام مشاهدات تجربی، به دور نماند، به طوری که سرانجام موفق نشد با یک

****تصویر

متن زیر تصویر: درباره ساختمان بدن انسان وسالیوس

ص: ۱۰۳۹

خیز فکری از کالبدشناسی دقیق قلب به کشف گردش خون پی ببرد. در عوض، این اثر مهم پر است ازوصف صحیح ده ها عضو بدن انسان که پیش از وی به هیچ وجه به طور کامل شناخته نشده بودند.

وسالیوس با دستهای ماهر و مطمئن خود قسمتهای مختلف بدن را در برابر دیدگان علم شکافت. وی از معایب حاصل از خصایل خود رنج بسیار برد. همان غروری که او را طی سالها تحصیل و تحقیق ثابت قدم نگاه داشت، موجب زودرنجی اخلاقی، غفلت در به جا آوردن حق پیشقدمان، و حساسیت رقیبانش نیز شد. او چنان شیفته "آن کتاب مقدس واقعی ... یعنی بدن آدمی و طبیعت بشر" بود که بیپروا بسیاری از عالمان الاهی را از خود آزرده خاطر ساخت؛ چنانکه مثلا با تمسخر اشاره به روحانیانی میکرد که هنگام بحث و کالبد شکافی آلات تناسلی با اشتیاق خاص در جلسه درسش حاضر میشدند. به این ترتیب، وسالیوس دشمنانی برای خود تهیه کرد؛ و گرچه اشخاصی چون گسنر و فالویوس بر کار او آفرین میخواندند، اما بیشتر استادان سالخورده، از جمله معلم سابق خودش دوبوا، او را متهم به گستاخی و تازهکاری میکردند و مترصد فرصتی بودند که در آثارش نقص و اشتباهی پیدا کنند. دوبوا توضیح میداد که جالینوس راه خطا نرفته، بلکه بدن انسان از زمان او به بعد تغییر شکل یافته است. مثلا- میگفت استخوان راست ران انسان، که همه کس به آسانی میبیند و بر خلاف توصیف جالینوس انحنایی ندارد، نتیجهای است که در همان عصر بر اثر پوشیدن شلوارهای تنگ اروپاییان به وجود آمده بود.

وسالیوس به سبب هجوم طوفانی از دل آزردهگی و خشم نسبت به رفتار آن مردمان، مجلد قطور حواشی و تفسیری که در ده جلد کتاب منصوری اثر رازی که دایره المعارفی از علم طب بود به نگارش درآورده بود را در آتش سوخت. در سال ۱۵۴۴، ایتالیا را ترک کرد و با سمت دومین پزشک درباری به خدمت شارل پنجم درآمد؛ همان فرمانروایی که وسالیوس قبلا، با تشخیصی بجا، کتاب درباره ساختمان بدن انسان را به وی اهدا کرده بود. در همان سال پدرش وفات یافت و اندوخته بزرگی برای او به ارث گذاشت. وسالیوس همسری گرفت و در بروکسل خانه قشنگی برای خود ترتیب داد. در سال ۱۵۵۵، چاپ دوم کتاب درباره ساختمان بدن انسان، با متن افزایش یافته و تصحیح شده، منتشر شد. در آنجا نشان داده شده بود که از راه تنفس مصنوعی ممکن است جانوری را که سینههاش شکافته شده است برای مدتی زنده نگاه داشت، و همچنین میشد قلب از حرکت بازمانده را گاهی اوقات به کمک دم آهنگری به حرکت درآورد. از آن پس دیگر وسالیوس به پیشرفت کالبدشناسی خدمت تازههای نکرد. وی عمر خود را وقف پرستاری امپراطور و دیگر ملتزمانش ساخت، و ضمنا بیشتر به تمرین و تحصیل جراحی پرداخت. چون شارل از سلطنت استعفا کرد، وسالیوس پزشک دوم فیلیپ دوم شد. در ژوئیه سال ۱۵۵۹، شاه او را به کمک آمبرواز پاره فرستاد تا متفقا به درمان هانری دوم، که زخمی شده

بود، اقدام کنند، شاید که او را از مرگ نجات دهند. وسالیوس با آزمایشهای بالینی خود نشان داد که هیچگونه امکانی برای بهبودی بیمار وجود ندارد. کمی بعد، در همان سال، وسالیوس و خانواده‌هاش در الترام رکاب فیلیپ به اسپانیا بازگشتند. دیگرانی در خلال این ایام به تکامل علم کالبدشناسی کمک کردند. جامباتیستا کانو دریچه های وریدی را شناخت و یادداشت کرد (۱۵۴۷)؛ سروتوس نحوه جریان ریوی خون را توضیح داد (۱۵۵۳)؛ رنالدو کولومبو همان جریان را دوباره کشف کرد (۱۵۵۸) و با تجربیهای روی قلب زنده عملاً به ثبوت رساند؛ اما هفتاد سال دیگر زمان لازم بود تا هاروی به کشف تحولات انگیز خود نایل آید و جریان گردش خون از قلب به ریه ها، به قلب، به شریانها، به وریدها، و به قلب را به طور دقیق شرح دهد. ابن‌النفس، پزشک عرب، در سال ۱۲۸۵ بر سروتوس پیشدستی جسته و جریان ریوی خون را وصف کرده بود؛ و محتملاً روایتی از اصول تعلیمات وی به خاک اسپانیا رخنه کرده و دنباله آن تا دوره جوانی سروتوس ادامه داشته است.

هنوز حوادثی در زندگی وسالیوس باقی مانده بود. پزشکان بومی دربار اسپانیا مایه افتخار خود میدانستند که تشخیصها و درمانهای وسالیوس را به چیزی نشمارند. هنگامی که دون کارلوس یگانه فرزند فیلیپ، بر اثر پرت شدن دچار تکان خوردگی مغز شد (۱۵۶۲)، وسالیوس برای درمان وی شکافتن جمجمه را تجویز کرد. پیشنهاد او از طرف همکارانش رد شد و جوان به پای مرگ رسید. آثار قدیسان و طلسمها را بر روی زخم نهادند و دینداران پرهیزگار خود را به شلاق بستند تا آسمان را وادار کنند درمان معجزه آسایی برای جوان نازل سازد، که به جایی نرسیدند. وسالیوس بار دیگر اصرار به شکافتن جمجمه کرد؛ سرانجام این کار عملی گشت و مقدار زیادی چرک از مغز بیمار بیرون کشیده شد. بزودی حال شاهزاده رو به بهبودی گذاشت؛ و فیلیپ دوم هشت روز پس از آن در مراسم دینی باشکوهی شرکت جست تا شکر خداوند بخشنده را به جای آرد.

دو سال بعد، وسالیوس اسپانیا را، به عللی که هنوز مورد مناقشه است، ترک کرد. آمبرواز پاره از کالبدشناسی سخن میگوید که با شکافتن جسد زنی که ظاهراً بر اثر "اختناق رحم" مرده بود، نصف بیشتر اهالی اسپانیا را بر ضد خود شوراند. به گفته پاره، جراح با فرود آوردن ضربه تیغ جراحی خود زن مرده را به حیات بازگرداند، "و جنان موجب تحسین و وحشت باطنی کلیه نزدیکان آن زن شد ... که همگی ایشان آن پزشک را - با وجود حسن شهرت و سابقه های که داشت منفور و بدنام خواندند."

بدیهی است که نزدیکان هر مردهای عموماً اینگونه درمانهای نامنتظر را خوش ندارند. جراح هوگنوی ما چنین به روایت خود ادامه میدهد: "بنابراین، طیب مزبور فکر کرد که راه چاره‌های دیگر برای زنده ماندنش باقی نمانده است، جز آنکه جلای وطن کند." او برلانگه، یکی دیگر از هوگنوها، نظیر چنین داستانی را درباره پزشکی به نام وسالیوس نقل کرده (حد ۱۵۷۹) و اظهار داشته است که وسالیوس به گناه شکافتن کالبد

یک انسان زنده توسط دستگاه تفتیش افکار دستگیر شد و با وعده آنکه برای توبه از گناهش به زیارت فلسطین برود توانست خود را از آن مخصصه رهایی دهد. اما هیچ یک از منابع تاریخی آن زمان ذکری از این واقعه به میان نیاورده است و تاریخ‌نویسان مسیحی نیز آن را افسانه‌های بیش‌ندانسته‌اند. شاید وسالیوس فقط از اسپانیا خسته شده و آن را ترک کرده بود. وی به ایتالیا بازگشت و ظاهراً از ونیز به قصد بیت المقدس سوار کشتی شد (آوریل ۱۵۶۴). در بازگشت، کشتی غرق شد و او بر جزیره زانت، در ساحل باختری یونان، افتاد و بر اثر نرسیدن کمک جان داد (۱۵ اکتبر ۱۵۶۴). وسالیوس پنجاه سال عمر کرد. در همان سال مرگ وسالیوس بود که میکلائز مرد و شکسپیر به دنیا آمد. حالا دیگر شکوهی که مدت یک قرن چشمها را به سوی ایتالیا خیره داشته بود رو به جانب شمال می‌آورد.

VI - پیدایش جراحی

با وجود ترقیات کالبدشناسی، علم و فن پزشکی هنوز تابع عقاید و گفته‌های بزرگان یونانی و عرب بود.

شهادت حواس بزحمت میتوانست در برابر کلام جالینوس و ابوعلی سینا پایداری کند؛ حتی وسالیوس، پس از آنکه توانسته بود با کالبد شکافی خود گفته‌های جالینوس را رد کند، میگفت: "من بزحمت میتوانستم به چشمان خود اعتماد داشته باشم." چاپها یا ترجمه‌های آثار جالینوس و بقراط، ضمن آنکه دانش کهنه را رواج میدادند، راه را نیز بر تجربیات نو میبستند عیناً همان گونه که کوششهای پترارک و رونسار در سرودن حماسه‌هایی به سبک ویرژیل موجب انحراف یا سرخوردگی نبوغ ذاتیشان شد. هنگامی که لیناکر دارالعلمی را که بعدها به نام "کالج سلطنتی پزشکان" خوانده شد بنیاد نهاد (۱۵۱۸)، متون اصلی که در آنجا تدریس میشدند ترجمه‌هایی بودند که خود او از آثار جالینوس تهیه کرده بود. روش درمانی از داروهای تازه وارد به اروپا استفاده کرد گنه گنه ایپکا، و ریواس از امریکا؛ زنجبیل و بنژوان از سوماترا؛ میخک از جزایر ادویه؛ صبر زرد از کوشنشین؛ و کافور و شنجرف از چین و همین پیشرفت موجب توسعه استعمال گیاهان بومی نیز شد. والرئوس کوردوس نخستین کتاب فارماکوپه را به زبان آلمانی تالیف کرد (۱۵۴۶). درمان بیماری سیفلیس به وسیله دم کرده چوب گایاک گیاهی که از جزایر هند غربی به اروپا وارد شد چنان رواج یافت که خاندان فوگر توانست با گرفتن انحصار فروش آن در سراسر قلمرو فرمانروای بدهکارش، یعنی شارل پنجم، ثروت خود را دوچندان سازد. تنگدستی و ناپاکیزگی توده‌های مردم همیشه بیماریها را در پیش، و در درمانها را در پس قافله نگاه میداشت.

توده‌های پهن و مدفوع باقیمانده از چارپایان هوا را مسموم و گاهی خیابانها را آلوده میساختند. شهر پاریس دارای گنداب روهایی بود که هانری دوم پیشنهاد

کرد مخرج آنها را به رود سن باز کنند؛ اما مقامات شهرداری، با این توضیح که رود سن تنها منبع آب آشامیدنی نیمی از اهالی است، او را از آن نقشه منصرف کردند. در سال ۱۵۳۲، انگلستان هیئت‌هایی را مامور مطالعه در موضوع ساخت گندآب رو برای شهرهای کشور کرد؛ اما تا سال ۱۸۴۴ تنها دو شهر انگلیسی وجود داشتند که در آنها هزینه جمع‌آوری زباله از محله های محقر جزو مخارج عمومی منظور میشد. بیماریهای همهگیر کمتر از قرون وسطی رواج داشتند، اما آنچه گاهبگاه اتفاق می‌افتاد، همراه با تب زایمانی کشنده و مرگ و میر کودکان، کافی بود که جمعیت اروپا را تقریباً به طور ثابت نگاه دارد و ازدیاد آن را مانع شود. در میان سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۵۶۸ بیماری طاعون مکرراً خاک آلمان و فرانسه را مورد هجوم خود قرار داد. تب تیفوس در اثر مهاجرت شپش در سالهای ۱۴۲۲، ۱۵۷۷، و ۱۵۶۸ در انگلستان شیوع یافت. "بیماری تعریق" شاید نوعی انفلوانزا انگلستان را در سالهای ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۵۱، ۱۵۷۸؛ آلمان را در سالهای ۱۵۴۳ تا ۱۵۴۵؛ و فرانسه را در سالهای ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ به باد کشتار گرفت.

چنانکه روایت شده است، تلفات این بیماری در هر یک از شهرهای هامبورگ، و آخن، در مدت چند روز، به هزار نفر رسید. بیماری انفلوانزا را نتیجه تاثیرات آسمانی میدانستند و نام آن نیز دلالت بر همین معنا دارد. ۱ طاعون غده‌های در سال ۱۵۶۲ دوباره در آلمان ظاهر شد و در نورنبرگ، از ۴۰,۰۰۰ سکنه، ۹۰۰۰ نفر را به خاک هلاکت انداخت گرچه باید کلیه آمارهای طاعون را تا اندازه‌های مبالغه‌آمیز دانست. جنبه های شادبخشتر تصویر آن عصر از میان رفتن تدریجی بیماری جذام و اختلالات روحی و عصبی، که به نام "رقص قدیس ویتوس" خوانده میشدند، بود. پزشکی عملی خیلی کندتر از پزشکی نظری پیشرفت یافت. شیادان دارو فروش دوره‌گرد هنوز فراوان بودند، و با وجود پاره‌های قوانین ممانعت کننده بازهم پرداختن به پزشکی بدون در دست داشتن دانشنامه رسمی آسان بود. بیشتر کودکان با دست قابلگان راه به دنیای زندگان می‌یافتند. تخصص هنوز صورت تحقق به خود نگرفته بود. دندانپزشکی از پزشکی و جراحی جدایی نداشت؛ دلاکان شکسته‌بند دندان نیز میکشیدند، و در جای خالی آن دندان قطعه عاجی می‌گذاشتند. تقریباً عموم پزشکان و سالیوس یکی از استثناها بود کارهای جراحی عادی را به دست همین دلاکها می‌سپردند؛ اما باید دانست که بیشتر آنها تنها دلاک نبودند، بلکه مردانی تعلیم یافته و معجب بودند. آمبرواز پاره به عنوان شاگرد دلاک شروع به کار کرد، و به مقام جراح مخصوص شاهان ارتقا یافت. وی که زاده بور ارسان، واقع در من، بود (۱۵۱۷) خود را به پاریس رساند و دکه کوچک خود را در میدان سن میشل به پا کرد. در جنگ سال ۱۵۳۶ به سمت جراح هنگ

(۱) توجه خواننده را به کلمات انفلوانزا و **Influence** جلب میکنیم. -م.

به خدمت گرفته شد. در ضمن معالجه سربازان، وی نیز این نظریه رایج را پذیرفت که عموم زخمهای گلوله سمی هستند و، مانند وسالیوس، از همان روش درمان متداول که عبارت از داغ کردن زخم با روغن آقطی جوشان پیروی کرد^۲ و این همان درمانی بود که درد را تبدیل به تشنج نزع میساخت. یک شب روغن آقطی تمام شد و، در فقدان آن، آمبرواز پاره اجباراً زخمهای سربازان با مرهمی از مخلوط زرده تخم مرغ، عصاره گل سرخ، و تربانتین بست^۲ فردای آن روز، چنین یادداشت کرد:

شب گذشته از هجوم مداوم افکار، درباره سربازانی که نتوانسته بودم زخمهایشان را روغن داغ کنم، خواب به چشمانم نیامد. انتظار داشتم روز بعد همه آنها را مرده ببابم. با این فکر، صبح زود از جا برخاستم تا از ایشان عیادت کنم^۲ با کمال حیرت مشاهده کردم آنهایی را که بامرهم درمان کرده بودم درد بسیار کمی در زخمهایشان داشتند، بدون اندک تورمی ... و شب راحتی را گذرانده بودند. اما آن دیگرانی که زخمهایشان با روغن جوشان آقطی درمان شده بود تب شدید داشتند و زخمهایشان ورم کرده ... و سخت دردناک بودند^۲ از آن پس تصمیم گرفتم که دیگر با آن روش بیرحمانه و پردرد زخمیهای بیچاره را روغن داغ نکنم.

پاره، با آنکه تحصیلات عالی نکرده بود، در سال ۱۵۴۵ کتاب کوچکی درباره روش درمان زخمها منتشر ساخت که هم اکنون نیز یکی از کتب کلاسیک پزشکی به شمار میآید. در جنگ سال ۱۵۵۲ وی ثابت کرد که در هنگام قطع کردن عضوی بستن شریان برای بند آوردن خون بر روش روغن کردن محل قطع شده ترجیح دارد. چون به دست دشمن اسیر شد، با انجام جراحیهای نجاتبخش آزادی خود را باز خرید. در بازگشت به پاریس، پاره به ریاست بخش جراحی کالج سن کوم منصوب شد^۲ چیزی که سوربون را به وحشت انداخت، زیرا در آنجا استادی که بی بهره از زبان لاتینی بود جزو موجودات عجیب الخلقه عالم زیستشناسی شمرده میشد. با وجود این، وی جراح مخصوص هانری دوم، بعد فرانسوای دوم، و بعد شارل نهم شد^۲ و گرچه از هوگوها بود، اما در کشتار سن بارتلمی به فرمان پادشاه آسیبی به او نرسید. دو کتاب جراحی او (۱۵۷۳) از لحاظ نظری چیزی بر علم جراحی نیفزود، اما به جراحی عملی خدمت شایان کرد. وی ابزارهای تازه‌های اختراع نمود، استفاده از عضوهای مصنوعی را متداول ساخت، برای درمان فتق استفاده از فتق بند را معمول کرد، نقص از پا متولدشدن نوزاد را در وضع حمل بر طرف ساخت، در رفتگی مفصل آرنج را برای نخستین بار جا انداخت، مسمومیت بر اثر گاز زغال را شرح داد، و اعلام داشت که مگس ناقل بیماری است. پاسخ آمبرواز پاره به تبریکاتی که، پس از موفقیت در یک عمل جراحی مشکل، از هر طرف نثارش شد در تاریخ پزشکی معروف مانده است: "من درمانش کردم و خداوند شفایش داد." پاره به سال ۱۵۹۰، در هفتاد و سه سالگی، درگذشت^۲ در حالی که صلاحیت و مقام جراحان را به میزان قابل ملاحظه‌های بالا برده و کشور فرانسه را در جراحی به پایهای رسانده بود که تا چند قرن بعد فرانسه همچنان پیشوایی خود را در آن علم محفوظ نگاه داشت.

در هر نسل کسانی به ظهور میرسند که، به دلیل نفرتی که نسبت به روش ارتجاعی و محافظهکارانه حرفه پزشکی دارند، مدعی میشوند که میتوانند با وسایلی غیر عادی درمانهای شگفتانگیز به عمل آورند.

اینان پزشکان را متهم به تنبلی و بیرحمی میسازند، چندی نیز بیمارهایی را به طرز معجزه‌آسا شفا میدهند، و سپس نام خود را در ابر تیره گزافه‌گویی و یاس و انزوا مدفون میکنند. این بیفایده نیست که گاهگاه چنین خرمگسهایی پیدا شوند تا اندیشه پزشکی را بیدار نگاه دارند و نیز این امر خود بهانه خوبی است تا علم پزشکی را بر حذر دارد که هرگونه بدعت شتابزدهای را که با زندگی انسان سروکار دارد با قید احتیاط تلقی کند. در این مورد نیز، مانند سیاست و فلسفه، نسل جوان انقلابی و نسل پیر ارتجاعی، در آن تعادل میان دو فراگرد دگرگونی و توارث، که رویه اصلی طبیعت در پدید آوردن هر نوع تکاملی است، ندانسته با یکدیگر همکاری میکنند.

فیلیپوس تئوفراستوس بومباستوس فون هوهنهایم خود را آورثولوس مینامید تا معیار درخشش وجودش را برساند، و نیز خود را پاراسلسوس مینامید که مقصود از آن شاید لا-تینی شده نام هوهنهایم بود. پدرش ویلهلم بومباست فون هوهنهایم فرزند نامشروع یکی از اشراف تند مزاج سوایا بود.

ویلهلم، که از ابتدای جوانی مجبور به کار کردن برای تامین معاش خود بود، در میان دهقانان تهیدست حوالی شهر آینزیدلن سویس به کار پزشکی پرداخت و وی الزا اوخسندر، دختر مهمانسراذاری را که شغل کمک پرستاری داشت، به عقد خود در آورد. اما آن زن چندی بعد دچار اختلال عصبی و جنونزدگی شد. این سابقه موروثی دو جانبه مسلما در تکوین خلق ناستوار و حس نفرت فیلیپ از محیطی که موجب انحراف استعدادهای وی شده بود اثر مستقیم داشته است. وی در سال ۱۴۹۳ متولد شد، در میان بیماران پدرش نشو و نما یافت، و با زندگی بی بند و بار مهمانسراها خو گرفت. در روایت مشکوکی آمده است که به هنگام کودکیش گراز و وحشی، یا شاید سربازانی مست، او را از داشتن آلت مردی محروم ساختند. تا آنجا که اطلاع در دست است زندگی مردانه وی

بکلی از وجود زن خالی بود. چون به سن نهمسالگی رسید، مادرش خود را غرق کرد. احتمالا به همان علت، پدر و پسر به فیلاخ در تیروول نقل مکان کردند. در آنجا، چنانکه روایت شده است، ویلهلم در یکی از مدارس معادن به آموزش پرداخت و کیمیاگری را سرگرمی خود ساخت. مطمئنا در آن ناحیه، معادنی یافت میشدند و تصفیه‌خانه‌های نیز وجود داشت و به احتمال قوی، فیلیپوس کوچک در آنجا با علم شیمی آشنایی پیدا کرد و بر پایه همان آشنایی بود که میبایست بعدها وی انقلابی در روش درمانی به وجود آورد.

در چهاردهسالگی فیلیپوس برای تحصیل به هایدلبرگ رفت. بقراری طبعش از اینجا معلوم میشود که در مدتی کوتاه چندین دانشگاه عوض کرد فرایبورگ، اینگولشتات، کولونی، توینگن، وین، ارفوت، و در (۱۵۱۳ - ۱۵۱۵) فرارا، گرچه این دوره‌گردیهای دانشگاهی در قرون وسطی معمول بود. در سال ۱۵۱۵ بدون آنکه دانشنامه‌های به دست آورده باشد، فیلیپوس - که اکنون خود را پاراسلسوس مینامید به سمت دلاک و شکسته‌بند وارد خدمت سپاه شارل اول، شاه اسپانیا، شد. پس از پایان جنگ، وی زندگی بی سروسامان خود را از سر گرفت. اگر گفته خودش را باور داشته باشیم، در غرناطه، لیسبون، انگلستان، دانمارک، پروس، لهستان، لیتوانی، مجارستان، و "سرزمینهای دیگر" به شغل طبابت پرداخت. در هنگام "جنگ دهقانان" در سال ۱۵۲۵، وی در سالزبورگ بود و دهقانان زخمی را درمان، و با آلام و آمال ایشان همدردی میکرد. پاراسلسوس طلسم شده مراسم و عقاید سوسیالیستی بود، سرمایه، بهره، و بازرگانان را مطرود میشمرد و برقراری نظام اشتراکی در زمینداری و تجارت، و توزیع پاداش مساوی در میان عموم افراد را تبلیغ میکرد. در نخستین اثر خود، عقل اعظم (۱۵۲۵)، الاهیات را کنار زد و تجربه عملی را معتبر شمرد. با در هم شکسته شدن شورش دهقانان، او نیز دربند اسارت افتاد و پس از آنکه به گواه صادق معلوم شد که هیچ وقت سلاح به دست نگرفته بود، از رفتن بر سردار معاف شد، اما از سالزبورگ نفی بلد شد و شتابان آنجا را پشت سر گذاشت. در سال، ۱۵۲۷، پاراسلسوس در ستراسبورگ به جراحی و سخنرانی برای دلاکان اشتغال داشت. اصول نظریه وی معجونی بود از گفته‌های منطقی و یاوه، از پزشکی و جادوگری گرچه خدا میداند که آینده درباره مسلمات امروزی ما چگونه داوری خواهد کرد. وی علم احکام نجوم را طرد کرد، سپس آن را پذیرفت، به طوری که جایز نمیدانست در وضعیتهای نامساعد ماه نسبت به زمین برای بیمارانش اماله تجویز کند. اعتماد به عصای غیبگویی را برای کشف منابع زیرزمینی مورد استهزا قرار داد، اما ادعا کرد که فلزات را تبدیل به طلا کرده است. زمانی مانند آگریپای جوان در تشنگی دانش به تکاپو افتاد و مشتاقانه در طلب "حجرالفلاسفه" یعنی قاعده یا دستوری کلی که راز آفرینش را افشا کند. برآمد.

اعتقاد وی به اجنه، سمندرهای آتشیوار، و روش "درمان به مثل" یعنی درمان عضو بیمار بدن با مواد و داروهایی که از حیث رنگ یا شکل شبیه همان عضو باشند در نوشته‌های آشکار است. وی از به کار بردن اوراد جادویی و تعویذها برای شفادادن بیماران روگردان نبود شاید از لحاظ پزشکی تلقینی آنها را سودمند میدانست. اما همین شخص، که سراپا آغشته به اوهام زمانش بود، با کمال جرئت علم شیمی را به خدمت علم پزشکی در آورد. گاهی اوقات پاراسلسوس چون فیلسوفی معتقد به اصالت ماده سخن میراند: "بشر از ماده جدا شده، و ماده کل آفرینش است." انسان در برابر جهان هستی چون عالم صغیر نسبت به عالم کبیر است و هر دو از یک نوع عناصر ترکیب یافته‌اند که اساسشان

بر املاح، گوگرد، و جیوه است؛ و فلزات کانیهای که ظاهراً بیجان مینمایند در باطن وجودشان جانی دارند. شیمی درمانی در حقیقت استفاده از عالم کبیر است برای شفا دادن عالم صغیر. انسان از لحاظ بدنی ترکیبی است از مواد شیمیایی، و بیماری عبارت است از اختلال در مواد شیمیایی ترکیب کننده بدن، نه در "اخلاط" جالینوسی؛ و همین جان بود که نظریه امروزی متابولیسم پایهگذاری شد. در آن زمان به طور کلی داروهای درمانبخش از دنیای گیاهان و جانوران، یعنی از مواد آلی، به دست میآمدند؛ و پاراسلسوس، که سخت در کیمیاگری منهمک شده بود، در بر شمردن خواص درمانبخش مواد غیر آلی اصرار میورزید. وی جیوه، سرب، گوگرد، آهن، ارسنیک، سولفات مس، و سولفات پوتاسیوم را جزو فارماکوپه شناخت، و به کار بردن عصاره ها و تنتورهای شیمیایی را رواج داد.

پاراسلسوس نخستین کسی بود که "تنتور تریاک" را درست کرد که امروزه لودانوم خوانده میشود. نیز استحمام در آبهای معدنی را تجویز کرد و خواص و آثار گوناگون آنها را شرح داد.

پاراسلسوس به تاثیر عوامل جغرافیایی و حرفهای در به وجود آوردن بیماریها اشاره کرد، بیماری سل معدنچیان را مورد بررسی قرار داد، و نقص رشد بدنی در نزد کودکان را مرتبط با گواتر بومی دانست؛ همچنین به فهم چگونگی بیماری صرع کمک بسیار کرد، و فلج شدن اعضای بدن و اختلالات تکلم را نتیجه خراشها و صدمات وارد بر شمرد. با وجود آنکه عقیده عمومی بر آن بود که دو بیماری نقرس و ورم مفاصل نتیجه طبیعی و درمانناپذیر پیریند، پاراسلسوس ادعا کرد که آن دو بیماری بر اثر تشکیل اسیدهای حاصل از باقی ماندن طولانی فضولات در قولون به وجود میآیند، و بر پایه این تشخیص، درمانپذیرند. "باید علت اصلی عموم بیماریها را در دلمه بستن مواد هضم نشده در روده ها دانست." وی اسیدهای حاصل از فساد مواد درون روده را "تارتار" نامید، زیرا رسوب آنها بر روی مفاصل، عضلات، کلیه ها، و مثانه، چنانکه خود گفته است، "مانند دوزخ میسوزد؛ و تارتاروس نام دوزخ است". پاراسلسوس میگفت: "دکترها لاف از [تبحر در] کالبدشناسی میزنند، اما از دیدن تارتار چسبیده به دندانهایشان عاجزند؛" و این اصطلاح گرفت و متداول شد. روش پیشنهادی او این بود که به وسیله رژیم غذایی مقوی و سلامتبخش و دفع کامل فضولات از تشکیل چنین رسوباتی در بدن جلوگیری شود. وی کوشید تا با استعمال ترکیباتی از روغن برگ غار و رزین رسوبها را در بدن "نرم" کند؛ و در موارد سخت عمل جراحی را تجویز میکرد تا به وسیله آن رسوبات زیانبخش دفع یا عملاً برداشته شوند. پاراسلسوس مدعی بود که چندین بیمار نقرسی را با همین روشها درمان کرده است؛ و برخی از پزشکان عصر ما نیز معتقدند که به پیروی از تشخیص پاراسلسوس موفق به درمانهایی در این زمینه شدهاند.

(۱) جذب مواد شیمیایی در بدن و تبدیل آن به پروتوپلاسم. -م.

خبر معالجات موفقیت‌آمیز پاراسلسوس در ستراسبورگ به بال رسید. در آنجا فروین، ناشر معروف، دچار درد شدیدی در پای راستش شده بود. پزشکان به قطع آن نظر داده بودند. فروین از پاراسلسوس دعوت کرد که برای تشخیص بیماری او به بال رود. پاراسلسوس به بالین وی حاضر شد و بدون به کار گرفتن کارد جراحی او را معالجه کرد. اراسموس، که در آن هنگام با فروین و بسیاری از دردهای بدنی خود زندگی میکرد، از پاراسلسوس کمک خواست. وی نیز برایش نسخهای نوشت اما معلوم نیست تا چه اندازه سودمند افتاد. به هر حال، این بیماران نامدار بر نامآوری دکتر جوان افزودند، و بعدها یک رشته پیشآمدهای عجیب او را به مقام استادی دانشگاه، که آرزوی دیرینش بود، نزدیک ساخت. در این زمان پروتستانها در شورای شهر بال اکثریت داشتند. آنها به رغم اعتراضات اراسموس و اقلیت کاتولیک شهر، دکتر ونکر، پزشک شهر، را، به جرم آنکه "مطالب تازه‌ای بر ضد اصلاح دینی ادا کرده بود" از شغلش معزول کردند، و پاراسلسوس را، به جایش نشانند. شورای شهر و پاراسلسوس با هم این توافق را حاصل کرده بودند که انتصاب به آن شغل به منزله یافتن صلاحیت برای تدریس در دانشگاه بود. اما دانشکده پزشکی بر آن انتصاب اعتراض کرد و چون میدانست که نقطه ضعف پاراسلسوس در زمینه کالبدشناسی است پیشنهاد کرد که در جلسهای عمومی آزمایشی از صلاحیت استادی وی به عمل آید. پاراسلسوس از زیر بار آن شانه خالی کرد، به شغل پزشکی رسمی خود پرداخت، و بدون تصویب دانشگاه در تالاری خصوصی سخنرانیهای عمومی ایراد کرد (۱۵۲۷). او با دعوتنامه‌ای، که در نوع خود بیمانند بود، شاگردانی به دورش گردآورد: تئوفاستوس بومباست فون هوهنهایم، دکتر در هر دو رشته پزشکی و جراحی و استاد، دروهای خود را تقدیم دانشجویان علم پزشکی میدارد. در میان همه حرفه‌ها تنها پزشکی ... فنی مقدس شناخته شده است. با این وجود، امروزه کمتر دکتری یافت میشود که در کار خود موفقیت داشته باشد. و بنابر این وقت آن رسیده است که علم پزشکی را به مقام شامخ پیشینش بازگردانیم، آن را از آلودگی دستهای بربرها پاک کنیم، و اشتباهات ایشان را بر طرف سازیم. در انجام این منظور، ما به هیچوجه پایبند دستورهای پیشینیانمان نخواهیم بود، بلکه منحصرآ طبیعت را مورد مطالعه قرار خواهیم داد و از تجربیاتی که طی سالهای دراز به دست آمده است استفاده خواهیم برد. کیست که نداند علت شکست بیشتر دکترهای امروزی آن است که هنوز بردهوار از تعالیم ابوعلی سینا، جالینوس، و بقراط پیروی میکنند ... ممکن است این تعالیم عناوین درخشانی را باعث شوند، اما دکتر واقعی به وجود نمیآورند. آنچه یک دکتر حقیقی باید داشته باشد فصاحت و اطلاع بر زبانها و کتابها نیست.. بلکه شناسایی عمیق بر طبیعت و آثار آن است با سپاسگزاری از بخشش جوانمردانهای که مردان شریف بال وقف این منظور کرده‌اند، من هر روز مدت دو ساعت به تفسیر کتابهای درسی که در علوم جراحی و آسیبشناسی نوشتهم خواهم پرداخت تا مبانی روشهای درمانی خود را بر اذهان عامه مردم روشن سازم. من این مطالب را از میان آثار بقراط و جالینوس اقتباس نکرده‌ام، بلکه آنها را با رنج مداوم و برپایه تجربه، که برترین آموزنده همه چیز است، از نو به وجود

آوردهام. اگر من بخواهم موضوعی را به ثبوت برسانم، گفته خود را متکی بر اقوال بزرگان صاحب رای نمیسازم، بلکه تجربه را اساس کار خود قرار میدهم و استدلال شخصیم را بر آن بنا مینهم. پس ای خواننده عزیز، اگر حس میکنی که انگیزهای برای پی بردن بر آن اسرار الاهی در دلت پیدا شده است، اگر میخواهی در فاصله زمانی کوتاه به اعماق علم پزشکی دستیابی، برای دیدار من به بال بیا.. بال، ژوئن ۱۵۲۷.

سی دانشجو برای شرکت در آن دوره درسی نامنویسی کردند. در روز گشایش کلاس پاراسلسوس به رسم معمول در لباده استادی ظاهر شد، اما فوراً آن را به یک سو انداخت و با جامه درشت و پیشبند چرمی و دود گرفته کیمیاگران در برابر دیده دانشجویان ایستاد. سخنرانیهای وی در علم پزشکی به زبان لاتینی بودند و قبلاً توسط منشیش، اوپورینوس (که بعدها کتاب درباره ساختمان بدن انسان و سالیوس را به چاپ رساند) تحریر میشدند، اما در سر کلاس جراحی به آلمانی سخن میگفت. اینها همه در نظر پزشکان پیرو عرف عمومی رفتاری غیر عادی مینمودند؛ اما کار زندهتر پاراسلسوس این بود که رسماً پیشنهاد کرد: "هیچ دارو فروشی نباید با هیچ دکتری تبانی کند." وی برای آنکه اهانت خود را نسبت به پزشکی سنتی آشکار سازد، به بهانه روز یادبود یوحنا حواری، با شاگردان خود آتشی برافروخت (۲۴ ژوئن ۱۵۲۷) و شادی کنان متن کتاب پزشکی تازه انتشار یافتهای، که محتملاً کتاب مدخل یعقوبی بود، را در آن سوخت. در این باره خودش مینویسد: "من مدخل را در آتش یوحنا حواری انداختم تا شاید همه بدبختیها همراه با دود آن به هوا بروند. بدین ترتیب قلمرو پزشکی از آلودگیها تطهیر شده است." مردمان پاراسلسوس را در این کردار با لوتر، که یکی از توفیعات پاپ را طعمه آتش ساخته بود، برابر دانستند. زندگی پاراسلسوس در بال به همان اندازه برخلاف عرف و عادت عمومی بود که سخنرانیهایش.

اوپورینوس مینویسد: "مدت دو سالی که در موانست او به سر میبردم، روز و شب او را در حال بادهگساری و پرخوری میدیدم ... بسیار ولخرج بود، به طوری که گاهی پیشیزی برایش باقی نمیماند. ...

هر ماه بالاپوش تازههای میخرید و کهنههاش را به اولین کسی که از در میرسید میبخشید، اما معمولاً بالاپوشهای وی به اندازههای کثیف بودند که من هیچ وقت رغبت نکردم یکی از آنها را بردارم. "هاینریش بولینگر نیز، به همین نحو، پاراسلسوس را بادهگساری افراطی و "آدمی بغایت نامرتب و کثیف" خوانده است. اما اوپورینوس به درمانهای تحسینانگیز استادش گواهی داده است، "در درمان انواع قرحه ها تقریباً معجزه میکرد، در حالی که طیبیان دیگر آن موارد را علاج ناشدنی تشخیص داده بودند." صنف پزشکان، پاراسلسوس را از خود راند و او را داروفروشی بیدانشنامه و پزشکنمایی بیپروا خواند که در کالبد شکافی عاجز بود و از کالبدشناسی بیبهره، اما پاراسلسوس کالبد شکافی را بیاعتبار میشمرد و چنین استدلال میکرد که اعضای بدن را میبایست در عین اعمال طبیعی

و دسته جمعیشان در موجودی زنده مورد بررسی قرار داد تا به خصوصیاتشان پی برد. و نیز توهین دکترها را به زشتترین لحنی پاسخ داد و تجویزات بربرمآبانه، پیراهنهای ابریشمی، حلقه های انگشتری، دستکشهای براق، و گام برداشتن متکبرانیشان را به باد تمسخر گرفت. ایشان را به مبارزه طلید که از اطاق درس به آزمایشگاه شیمی بیایند، پیشبند ببندند دستهایشان را به مواد کانی بیالایند، بر روی کوره های فلز کمرخم کنند، و بکوشند تا به کمک تجربه و عرق جبین بر رازهای طبیعت آگاهی یابند. وی، به جبران فقدان دانشنامه، عناوینی چون "فرمانروای فلسفه و پزشکی"، "دکتر در هر دو رشته پزشکی و جراحی" و "مروج فلسفه" به خود میبست؛ و نیز زخمهای وارد بر غرور باطنیش را با موکد ساختن ادعاهای گستاخانهاش مرهم میگذاشت: "همه باید از من پیروی کنند، و پادشاهی عالم پزشکی از آن من خواهد شد ... کلیه دانشگاه ها و همه نویسندگان قدیمی، با هم، حتی از یک خ ... ه من نیز کم استعدادترند." پاراسلسوس، که از همه جا رانده شده بود، این جمله را شعار خود ساخت: "کسی که میتواند از آن خود بماند روا نیست که از آن دیگری شود." تاریخ برای توییخ وی از لافزینهایش نام خانوادگی "بومباست" را تبدیل به لفظی مذموم ساخت. ۱.

یا بر اثر تبانی با هیئت استادان دانشگاه و یا به سبب عصیان طبیعی دانشجویانی جوان برضد معلمی خودرای، رندی بینام از جوانان بال هجونامهای به زبان لاتینی دست و پا شکسته تنظیم کرد و منتشر ساخت؛ و آن عبارت بود از نامهای به قلم خود جالینوس از درون دوزخ خطاب به مدعیش موسوم به کاکوفراستوس ۲ (فضله گویا). در این هجونامه جالینوس لغت پردازیهای عارفانه پاراسلسوس را به تمسخر میگیرد، وی را دیوانهای میخواند، و دوستانه پندش میدهد که خود را حلق آویز کند.

پاراسلسوس که در جستن آن قلم نابکار عاجز مانده بود، متوسل به شورای شهر شد تا دانشجویان را یک به یک مورد بازپرسی قرار دهد و مجرم را به سزایش برساند. شورا در خواست او را پشت گوش انداخت. در همین اوان، یکی از کانتیهای کلیسای جامع بال برای درمان بیماری خود یکصد سکه طلا جایزه تعیین کرد. پاراسلسوس او را در سه روز شفا داد؛ روحانی عالیمقام نیز شش سکه طلا به او داد و از پرداختن بقیه مبلغ امتناع ورزید به این عنوان که دوره درمان بسیار کوتاه بوده است. پاراسلسوس او را به دادگاه کشید و مرافعه را باخت؛ و به دنبال آن خونسریش را نیز باخت؛ پس از روی خشم مخالفان خود را دغلكار و چاپلوس خواند و مقاله بینامی منتشر ساخت که در آن روحانیان و قضات را به فساد اخلاق متهم کرده بود. شورای شهر فرمان به دستگیریش داد، اما اجرای آن را به صبح روز بعد موکول داشت؛ و پاراسلسوس شبانه فرار کرد (۱۵۲۸). وی مدت ده ماه در بال به سر برده بود.

(۱) "بومباست" به معنی گزافه‌گویی است. -م.

(۲) *Cacophrastus*، در ساختن این اسم جعلی و اهانت‌آمیز توجه خواننده را به معنی واژه یونانی *Kakos* (بد و معیوب) - چنانکه در ترکیب واژه فرانسه *Cacophonie* (تنافر واژه ها) دیده میشود- جلب میکنیم. -م.

در نورنبرگ تجربیات زندگی در بال را از سر گرفت. پدران روحانی شهر ریاست بیمارستان زندان را به وی سپردند، و او نیز درمانهای اعجابانگیز به عمل آورد؛ اما بزودی بر اثر حسادت پزشکان شهر به صدا در آمد و ایشان را به خاطر نادرستی و مالدوستی، و به گناه هیکل جسیم عیالشان، مورد مذمت قرار داد.

چون دید اکثریت اعضای شورا را پروتستانها تشکیل میدهند، به دفاع از آیین کاتولیک پرداخت.

خاندان فوگر، که انحصار فروش چوب گایاک را در دست داشت، چون اطلاع یافت که پاراسلسوس آن "چوب مقدس" را در درمان بیماری سیفیلیس بی اثر دانسته است، به هراس افتاد. در سال ۱۵۳۰، پاراسلسوس یکی از ناشران گمنام را وادار کرد که کتاب سه فصل درباره مرض فرانسوی وی را به چاپ برساند. این کتاب چنان برای دکترها اهانتآمیز بود که طوفانی از اعتراض برپا شد، و پاراسلسوس را مجبور کرد که سرگردانی خود را از سر بگیرد. وی درصدد بود کتاب جامعتری درباره همان موضوع منتشر سازد، اما شورای شهر اجازه چاپ آن را نداد. پاراسلسوس در نامه‌های خطاب به شورا، با فصاحتی ناموتر و به نام آزادی مطبوعات، دادخواهی کرد؛ اما، به هر حال، کتاب وی به هیچ وجه در زمان حیاتش رنگ چاپ بر خود ندید. در واقع، این اثر حاوی بهترین گزارش بالینی از بیماری سیفیلیس بود که تا آن زمان به رشته نگارش در آمده بود، و برای درمان سیفیلیس استعمال داخلی مقادیر مشخص جیوه را تجویز میکرد و آن را موثرتر از مرهم گذاری خارجی میدانست. بیماری سیفیلیس به منزله میدان نبردی شد که در آن داروهای گیاهی در برابر داروهای شیمیایی به مبارزه پرداختند.

پس از نقل مکان به سن گال، پاراسلسوس مدت شش ماه در خانه یکی از بیمارانش به سر برد. در آنجا و بعدها، وی وقت خود را صرف تالیف کتابهای اثر بسیار شگفت آور، از بیراهه، و جراحی بزرگ، به زبان آلمانی نافصیح، کرد. اینها توده‌هایی از مواد خام معدنی هستند که جسته گریخته دانه الماس و جواهری درونشان یافت میشود. در سال ۱۵۳۴، باردیگر، به جادوگری روی آورد و کتاب فلسفه افسانه‌ها را که، خلاصهای از مجموعه علوم غریبه بود، تالیف کرد.

با مرگ بیمار پاراسلسوس در سن گال او باز متواری و بیخانمان شد و به دورگردی در شهرهای آلمان افتاد، در حالی که گاهی اوقات برای لقمهای نان مجبور به تکدی میشد. در جوانیش کفرهایی بر زبان آورده بود: تعمید فقط معنایی رمزی دارد؛ آیینهای مقدس به درد کودکان و دیوانگان میخورند. اما برای مردم صاحب فکر بیفایدهاند؛ و دعاخوانی برای قدیسان چیزی جز اتلاف وقت نیست. اما اکنون (۱۵۳۲)، پاراسلسوس سرخورده و تهیدست در دل احساس "بازگشت به دین" میکرد؛ روزه میگرفت، هر چه از مال دنیا زیادی داشت به مستمندان میبخشید، مقالاتی درباره ایمان دینی مینوشت، و خاطر آشفته خود را به امید بهشت تسلی میداد. در سال ۱۵۴۰، اسقف سالزبورگ در نوانخانهای به وی پناه داد؛ و مردی که پانزده سال قبل در همان شهر آتش انقلاب را دامن زده بود، اینک با سپاسگزاری، آن مرحمت

را پذیرفت. در وصیتنامه‌های که پاراسلسوس از خود به جای گذاشت، چند سکه باقی مانده‌اش را به خویشان و ابزارهای پزشکیش را به دلاکان شهر بخشید^۲ و در ۲۴ سپتامبر ۱۵۴۱ پیکر خود را تسلیم خاک کرد.

وی مردی بود که در زیر سنگینی نبوغ خود خم شده بود. وجودش پر از تجربیات گوناگون و ادراکات زیرکانه بود، اما کم سوادتر از آن که بتواند علم را از جادو مجزا دارد^۲ نامنظمتر از آن که بتواند از سرکشی آتش طبع جلوگیری کند^۲ و عاصیتر و خشمگینتر از آن که بتواند نفوذ خود را در بوته زمان بپروراند.

محتملاً شرح حال او، همراه با داستان زندگی آگریا، در پر شاخ و برگ کردن افسانه فاوست اثر مستقیم داشته است. تا صد سال پیش، مردمی، که در اتریش دچار یکی از بیماریهای بومی میشدند به زیارت آرامگاه پاراسلسوس در سالزبورگ میرفتند و شفای خود را از جادوی روح یا استخوانهای او میطلبیدند.

VIII- شکاکان

قرن شانزدهم برای پروراندن فلسفه دوره مساعدی نبود^۲ الاهیات مغزهای متفکر را به خود مشغول کرده بود و ایمان، که بر هر منزل و خوابگاهی حکومت داشت، عقل را به دنبال خود میکشید. لوتر عقل را مطرود میشمرد، زیرا آن را متمایل به الحاد میدانست^۲ اما نمونه های الحاد بسیار کمیاب بودند.

یک کشیش هلندی در لاهه بر آتش سوخت (۱۵۱۲)، زیرا آفرینش، بقای روح، و الوهیت مسیح را منکر شده بود^۲ ولی خودش آشکارا ملحد نبود. در سال ۱۵۳۹، یکی از وقایعنگاران انگلیسی چنین نوشت: "امسال در دانشگاه پاریس دکتر عالمقامی وفات یافت که میگفت خدایی وجود ندارد^۲ وی از بیست سالگی بر همین عقیده بود، متجاوز از چهاربیست سال عمر کرد، و در تمام آن مدت فکر خطای خود را پنهان نگاه داشت." گیوم پوستل در سال ۱۵۵۲ کتابی منتشر ساخت به نام در رد ملحدان، اما واژه "ملحد" بندرت از واژه های خداپرست، وحدت وجودی، و یا شکاک متمایز بود.

عده شکاکان به اندازه کافی زیاد بود که لوتر ضربهای حوالهشان کند^۲ و، چنانکه در روایت آمده است، درباره ایشان میگفت: "برای کودکان کوردل جهان، مطالب دینی بالاتر از آن قرار دارند که به دیدشان در آیند^۲ این که سه اقنوم تنها یک خدایند، که فرزند حقیقی خدا به صورت انسان مجسم شد، که در وجود مسیح دو طبیعت ربانی و انسانی مکنون است، و مطالب دیگری از همین دست^۲ همه اینها برای ایشان حکایت و وهمی آزار دهندانند"^۲ و به گفته خود ادامه میداد و از مردمی سخن به میان میآورد که در آفرینش بشر به دست خداوندی که، از همان آغاز، لعنت اخروی را برایشان مقدر کرده باشد تردید میکردند. در فرانسه افرادی وجود داشتند که درباره بقای روح شک میآوردند. بوناوتور دپریه، در کتاب بوته عالم (۱۵۳۷)،

حدوث معجزات، تناقض گوییهای کتاب مقدس، و اذیت و آزار بدعتگذاران را مورد طعنه و انتقاد قرار داد. این اثر توسط کالون و سوربون تکفیر، و به دست جلاد رسمی طعمه آتش شد. مارگریت دو ناوار مجبور شد نویسنده آن را از دربار خود در نراک براند، اما برایش به اندازه کافی پول فرستاد تا در لیون زنده بماند. در سال ۱۵۴۴، بوناونتور خود را کشت و نسخ خطی آثارش را برای مارگریت، "حامی و حارس هر چه نیکی است"، باقی گذارد.

روحیه شکاکیت درسیاست به شکل حملاتی برضد مقام خدایی شاهان و تخلفناپذیر بودن ایشان تجلی یافت و در این زمینه شکاکان معمولاً یا متفکران پروتستان بودند که در زیر فشار فرمانروایان کاتولیک قرار گرفته بودند، و یا متفکران کاتولیکی بودند که از پیروزی و استیلای دولت بر خود میپسیدند. اسقف جان پانت، که از ماری تودور سخت منزجر بود، در سال ۱۵۵۸ رساله کوتاهی در قدرت سیاسی را منتشر ساخت و در آن چنین استدلال کرد: "نمونه های گوناگون و مکرری که از خلع شاهان و کشتن جباران گاه گاه در تاریخ روی داده است به طور مسلم ثابت میکند که آن رفتار کاملاً عادلانه و صحیح، و منطبق بر اراده الاهی، بوده است ... شاهان، امیران، و فرمانروایان اقتدار خود را از جانب مردم به دست آوردهاند ... و مردم حق دارند اختیاراتی را که با رای خود به آن افراد سپردهاند بازستانند ... هرگاه که دلشان بخواهد." جان میجر، استاد اسکاتلندی که در تربیت فکری جان ناکس دست داشت، نیز چنین اقامه برهان میکرد که چون هر نوع اقتدار غیردینی مشتق از اراده جامعه بشری است، پس میتوان شاهی را که منفور مردم است مخلوع و معدوم کرد، به شرط آنکه از مجرای قانون باشد.

جالبترین مخالف سلطنت مطلقه جوانی کاتولیک آیین بود که چون در آغوش مونتینی جان سپرد، نامی نسبتاً جاودانی به دست آورد. به گفته آن متفکر بیمانند، این جوان، یعنی اتین دولابوئسی، "به نظر من بزرگترین مرد عصر ما بود". اتین فرزند یکی از ماموران عالیرتبه در پریگور بود، در اورلئان تحصیل علم حقوق کرد، و پیش از رسیدن به سن قانونی به سمت مشاور پارلمان بوردو به خدمت پذیرفته شد.

در سال ۱۵۴۹، هنگامی که جوانی نوزده ساله بود و مطالعه ادبیات یونان و روم افکار جمهوریخواهانه در او به وجود آورده بود کتابی در اعتراض شدید به حکومت مطلقه نگاشت که هیچ وقت هم آن را به چاپ نرساند: عنوان کتاب درباب بندگی ارادی بود، اما چون از حکومت مستبدانه یک فرد بر خلقی کثیر بشدت مذمت و عیبجویی میکرد، رفته رفته رسم شد که آن کتاب را ضد "یک" بخوانند. اینک به ندای آتشین آن گوش فرا دارید:

چه شرمساری و رسوایی بزرگی است که مردمی بیشمار، با طیب خاطر، و حتی بردهوار، طوق فرمان جباری را گردن نهند! آن جباری که حقی برای دارایی، والدین، و همسر، یا کودکان، و حتی زندگی شخصی مردم قائل نیست. چگونه آدمی است وی نه هر کول

است و نه شمشون، بلکه غالباً پیگمهای کوتوله و، بیشتر اوقات، ترسوترین فرد زن صفت در میان عامه مردم است نه آنکه نیروی شخصیتش او را بر مردم چیره کرده باشد، که او خود غالباً برده پستترین روسپیان است، تبعه او باید چه مردم تیره روزی باشند! اگر دو یا سه یا چهار نفر بر ضد "یک" طغیان نکنند، میتوان آن را حمل بر فقدان شهامتشان کرد، اما هنگامی که صدها و هزاران نفر خود را از زنجیرهای بردگی "یک" نمیرهانند، دیگر از اراده شخصی و شرف آدمی چه اثری باقی میماند... برای به دست آوردن آزادی لازم نیست بر ضد جبار به پیکار برخاست؛ چون کشور از وجودش فرسوده شود، او خود سقوط مییابد. تنها کافی است مردمی که در زیر فشار حکومت جبار در خفت و بردگی به سر میبرند هیچ گونه حقی برای او قائل نشوند. به دست آوردن آزادی مستلزم عزمی راسخ است که یوغ بردگی را به یک سو افکند... با اراده قوی تصمیم بگیرید که دیگر برده نباشید، و خود را آزاد خواهید یافت! کمک خود را از جبار دریغ دارید، و او چون مجسمه غول آسایی که پایه هایش از جا کنده شده باشند واژگون و متلاشی خواهد شد.

لابوئسی پیشقدم افکار روسو و تامس پین بود: بشر فطرتاً خواهان آزادی است؛ نابرابریهای دارایی در میان افراد امری عارضی است، و خود تعهدی برگردن دولتمندان میگذارد که از هموطنان مستمندشان دستگیری کنند؛ همه افراد بشر با هم برادرند، "که از یک قالب به وجود آمدهاند" و به دست یک خالق.

شگفت آن است که خواندن همین عقاید انقلابی بود که مونتنی ملایم خوی و احتیاط پیشه را به سوی لابیوئسی جذب کرد؛ و سرانجام (۱۵۵۷) کار آن دو را به یکی از مشهورترین دوستیهای تاریخی کشاند.

در آن زمان، مونتنی بیست و چهار سال داشت و اتین بیست و هفت سال، شاید مونتنی هنوز آن قدر جوان بود که بتواند آن گونه احساسات انقلابی را در درون خود جای دهد. دوستی آن دو بزودی بر اثر مرگ اتین دولابوئسی، در سی و دوسالگی (۱۵۶۳)، به پایان رسید. مونتنی روزهای واپسین او را با قلمی وصف کرده که گویی ضمن آن گزارش به نوشته افلاطون در مرگ سقراط میاندیشیده است. وی چنان از گم کردن آن دوست جوان مهربان اندوهگین شد که هفده سال بعد به عنوان تلخترین خاطره زندگی از آن ماتم یاد کرد. مونتنی برای چاپ کتاب درباب بندگی ارادی قدمی برنداشت، و چون خبر شد که کشیش پروتستانی از اهالی ژنو آن را منتشر ساخته است (۱۵۷۶)، تاسف بسیار خورد. وی آن کتاب را زاده روحیه آزادیخواهی نسل جوان میخواند و سن نویسنده را به هنگام نگارش آن اثر شانزده سال میدانست. این اثر تقریباً ندای انقلاب کبیر فرانسه بود.

IX- راموس و فیلسوفان

زندگی پیر دو لارامه معروف به پتروس راموس به همان اندازه شاعرانه، و مرگش بسی بیرحمانهتر بود.

وی کمر همت به برانداختن حکومت جبارانه ارسطو بست. این استبداد

مطلقه بود که بیش از سه قرن، نه بر یک قوم، بلکه بر اقوام بسیار، و نه بر جسمشان، بلکه بر مغزشان، و حتی بر روحشان، مستولی مانده بود؛ زیرا مگر نه این بود که آن متفکر کافر کیش به عنوان فیلسوف رسمی کلیسا انتخاب شده بود اومانیستهای دوره رنسانس میل داشتند افلاطون را به جای ارسطو بنشانند، اما جنبش اصلاح دینی یا ترس از آن در صد خفه کردن افکار ایشان بود؛ و در نتیجه، در آلمان پروتستان و فرانسه کاتولیک، فلسفه مدرسی ارسطویی، هنوز بر پشت زین جولان میزد؛ و در این زمان بود که لوتر، در حالی که بر آن لعنت میفرستاد، قالب تهی کرد (۱۵۴۶). به زیر آوردن ارسطوی ستاگرایی از تخت فرمانروایی فکریش در نظر نسل جوان روشنفکر قانونیترین نوع جبارکشی بود.

راموس، که در بیست و یک سالگی برای به دست آوردن دانشنامه استادی در امتحانات دانشگاه پاریس شرکت جست (۱۵۳۶)، عنوان رساله خود را که میبایست یک روز تمام در مقابل استادان و همه معارضان دیگر از آن دفاع کند، با کمال صراحت، چنین انتخاب کرد: آنچه ارسطو گفته است خطاست.

سرگذشت راموس قصیدهای است در تجلیل تحصیل. وی در دهکدهای در پیکاردی نزدیک شهر نوایون، زادگان کالون به دنیا آمد؛ وی که تشنه درس خواندن در کالجهای پاریس بود دوبار در صدد برآمد که پیاده خود را به آن شهر برساند، و هر دو بار در راه ماند و سرخورده به دهکده خویش بازگشت. در سال ۱۵۲۸، که دوازده سال بیش نداشت، موفق شد به عنوان خانه شاگرد به خدمت دانشجوی دولتمندی که میخواست امتحان ورودی کولژ دوناوار را بگذراند درآید. وی با کار روزانه و درس شبانه توانست پس از هشت سال کوشش راه خود را از میان انبوه برنامه دروس باز کند و به دانشکده ادبیات وارد شود. در راه این مقصود گرچه راموس قوه بینایی خود را تقریباً از دست داد، اما افلاطون را باز یافت.

وقتی وارد پاریس شدم به دام ریزه کاریهای فکری سوفسطاییان افتادم و ایشان از راه سوالات و مجادلات مرا با علوم و فنون درسی آشنا ساختند، اما هیچ راه استفاده عملی و پیشرفت فکری دیگری به من نشان ندادند. هنگامی که تحصیلات خود را به پایان رساندم ... دریافتم که این مجادلات فکری برای من چیزی جز اتلاف وقت نبودهاند؛ در حالی که از این اندیشه برخوردار بودم، فرشته نیکوکاری مرا به سوی گزنوفون، و سپس افلاطون، رهبری کرد؛ و آنگاه توانستم با فلسفه سقراط آشنایی یابم.

چقدر از ما مردم امروزی نیز در دوران جوانی به همان کشف نشاط بخش نایل آمدهایم و از خواندن آثار افلاطون انبساط خاطر یافتهایم؛ زیرا او را فیلسوفی شناختهایم که شعر و شراب در خون خود داشت، که در هوای آسمان آتن نغمه پرنده فلسفه را میشنید، بال آن را میگرفت، و از سرایش قرون به پایین میفرستاد، در حالی که همه وقت نفس گرم زندگی از آن پرنده برمیآمد؛ فیلسوفی که همه صداهای سقراط و شاگردانش را، که هنوز سرشار از سرمستی و جذبه بحث درباره هیجانانگیزترین مسائل جهان بودند، در گوش جانمان طنین انداز میساخت! چه انبساط خاطری پس از سطور بیروح ارسطو، پس از آنهمه افکار انباشته در راه و آن

نوع میان‌هروی ملال آور، نصیب شخص میشود! البته این کمال بی انصافی ما - و راموس - است که بخواهیم یادداشتهای متراکم سخنرانیهای ارسطو را با دیالوگهای دنیاسند استادش مقایسه کنیم. در حقیقت تنها موهای سفید میتوانند ارزش گفته های آن آزاده شهر ستاگیرا را دریابند. ارسطویی که راموس میشناخت بیشتر منطبق کتاب ارغنون ارسطوی کلاسهای درس فلسفه مدرسی بود؛ ارسطویی که که بزحمت از زیر لطمات ترجمه لا-تینی و استحاله یافتن در فلسفهای منطبق بر مسیحیت اصیل آیین، با پیشوایی فکری قدیس توماس آکویناس، جان به در برده بود. راموس نقل کرده است که پس از سه سال تحصیل منطق ارسطویی نتوانسته بود حتی در یک مورد فایده آن را در علم، یا انطباق آن را با عالم زندگی دریابد.

این مایه سربلندی استادان دانشگاه پاریس و نیز نشانه دانش و مهارت و شهامت راموس است، که پس از آن آزمایش، درجه استادی به وی اعطا شد؛ چه بسا که خود استادان نیز از منطق و میان‌هروی خسته خاطر شده بودند. اما باز بعضی از آنان فریاد رسوایی برآوردند؛ زیرا حس میکردند که کالای فروشیشان، از هیبت آن مباحثه یک روزه، به باد فنا خواهد رفت. و دشمنیهایی آغاز شد که راموس را تا هنگام مرگ دنبال کرد.

راموس، با به دست آوردن دانشنامه، فوراً در دانشگاه به تدریس پرداخت؛ موضوع درس او معجونی بود از فلسفه و ادبیات یونان و روم. کلاسهایش زیادتر شدند، درآمدش رو به افزایش گذاشت و توانست جوهری را که مادر بیوهاش از اندوخته خود برای هزینه اخذ دانشنامه وی پرداخته بود بدو باز گرداند.

پس از هفت سال پژوهش، در سال ۱۵۴۳ (یعنی همان سال معجزه آسای کوپرنیک و وسالیوس)، با انتشار دو اثر مهم بر شدت مبارزه خود با سلطه منطق ارسطویی افزود. اولی که پژوهش درباره ارسطو نام داشت، حملهای به قلب سپاه دشمن بود که گاهی با جملاتی تند و دشنامآمیز صفاآرایی یافته بود؛ و دومی، به عنوان تقسیم بندی منطق، اصول جدیدی را برای جانشینی منطق دیرین وضع میکرد. این کتاب منطق را از نو تعریف میکرد، آن را "فن سخنرانی" مینامید و از به هم آمیختن منطق و ادبیات و خطابه اسلوب تازه‌ای برای مجاب کردن حریف بحث، یا اطمینان بخش ساختن بیان، به وجود میآورد.

اولیای دانشگاه در این نحوه تفکر، بحق، پیش بینی خطراتی کردند. آنان پارهای از جملات و نظرات راموس را که بوی کفر میداد با بدگمانی تلقی کردند؛ مثلاً- این جمله: "بی ایمانی آغاز کسب دانش است" - یعنی شک دکارتی پیش از خود دکارت؛ یا اصرار او بر اینکه به جای افزودن بر مجلداتی درباره دانش مدرسی بهتر است بیشتر به پژوهش در کتاب مقدس پرداخته شود طینی پروتستانی داشت؛ و یا معرفی نبودن الاهیات به عنوان "اصول خوب زیستن" که تهدیدی بود به تنزل دادن الاهیات به اخلاقیات. علاوه بر همه اینها راموس همواره رفتاری زننده، غروری تشددآمیز، زبانی پرخاشجو، و برتری قاطعی نسبت به هر عقیده قطعی از خود بروز میداد.

کمی بعد از انتشار این دو کتاب رئیس دانشگاه در مقابل شهردار پاریس راموس را به دشمنی با دین، اخلال در آسایش عمومی، فاسد کردن جوانان با نورپردازیهای زیان آورش متهم ساخت. دادگاه با حضور هیئت سلطنتی مرکب از پنج نفر - دو نفر انتخاب شده راموس و دو نفر انتخاب شده مدعیانش، و یک نفر از طرف فرانسوای اول تشکیل شد. راموس که از نحوه دادرسی ناخرسند بود، دو نماینده انتخابی خود را طرد کرد، سه نفر باقیمانده بر ضد او رای دادند (۱۵۴۴)، و فرمانی از جانب شاه راموس را از تدریس، نشر کتاب، و حمله به ارسطو ممنوع ساخت. متن محکومیت وی در سراسر شهر اعلان و به دانشگاه های دیگر نیز ارسال شد. دانشجویان بورلسکهایی به راموس صحنه آوردند و راموس را به ریشخند گرفتند، و رابطه نیز بر آن جار و جنجال نیشخندها زد.

پس از چندی که زندگی راموس به آرامش بازگشت، وی یکدوره درسی را در کالج آوه ماریا آغاز کرد، اما این بار گفتار خود را به علم معانی بیان و ریاضیات محدود داشت و حکومت وقت نیز نافرمانی او را نادیده انگاشت. در سال ۱۵۴۵ به مقام معاونت کولژ دو پرسل تعیین و بزودی کلاس درسش پر از شاگرد شد. چون هانری دوم به جانشینی فرانسوای اول رسید، رای محکومیت راموس را لغو کرد و او را "هم در زبان و هم در قلم" آزاد گذارد و یک سال بعد وی را استاد کالج سلطنتی کرد تا در آنجا از شر نظارت دانشگاه مصون باشد.

در این هنگام که راموس به اوج ترقی خود رسیده و مشهورترین معلم پاریس شناخته شده بود، تمام وقت و همت خود را صرف اصلاح روشهای پرورشی ساخت. اگر در اهمیت علم معانی بیان که در آن زمان به معنی ادبیات بود پافشاری میکرد، نه تنها برای آن بود که فلسفه را با شعر زنده سازد، بلکه همچنین میخواست سخنرانیهای خشک و سنگین شده از مجردات ذهنی و قواعد درسی را با احساس لطیفی از اومانیسیم بیامیزد. راموس، در پنج رسالهای که درباره دستور زبان نوشت، منطق را بر علم زبان منطبق ساخت، و به اصرار پیشنهاد کرد که تهجی زبان فرانسه به صورت آوایی در آید که حرفش به جایی نرسید. وی موفق شد که حروف **J** و **V** را برای جانشینی حالت مصمت دو حرف **A** و **U** وارد الفبای فرانسه کند. راموس، که همواره رنج تهیدستی خود در کسب دانش را به خاطر میداشت اعطای هزینه های تحصیلی به دانشجویان بی بضاعت را تشویق کرد و مخارج سنگین صدور دانشنامه را مورد اعتراض قرار داد. در عین حال کوشش بسیار به کار برد تا بر حقوق معلمان افزوده شود. در سال ۱۵۵۵ کتاب دیالکتیک خود را، که نخستین اثر در علم منطق به زبان فرانسه بود، منتشر ساخت.

وی اکنون دیگر نه تنها درباره استقلال عقلی بلکه به خاطر خود عقل وارد بحث میشد. راموس، فطرتا دشمن سنت پرستی و احتجاج بود، تنها حجت و حکم واقعی در نظر او فتوای عقل بود. وی با غیرتمندی خاص دوره رنسانس، ایمان داشت که اگر عقل از بندهایش رها شود و آزاد بماند، میتواند در فاصله یک قرن همه علوم را به مرحله کمال نزدیک سازد.

راموس در نوشته های خود چنین آورده است: "پژوهش دایمی من برای این بود که از سر راه علوم و فنون درسی ... هر نوع موانع و مشکلات فکری را برطرف کنم و راه را صاف و هموار سازم، تا بتوان آسانتر نه فقط به درک دانش بلکه همچنین به طرز عمل و استفاده از علوم و فنون تدریس شده دست یافت." طرز تفکر و اخلاقش او را متمایل به همدردی با شورشیان پروتستان میکرد. هنگامی که هوگوونها موقتا مورد اغماض و حتی اعتماد دولت قرار گرفتند، راموس خود را از هواخواهان دین اصلاح شده خواند (۱۵۶۱). در اوایل سال ۱۵۶۲، چند نفر از شاگردانش شمایل مذهبی نمازخانه کولژ دو پرسل را پاره کردند. گرچه دولت به پرداختن مقرری وی ادامه داد، اما موقعیت او دچار تزلزل شده بود. چون در سال ۱۵۶۲ جنگ داخلی در گرفت، وی با خط امانی که از کاترین دو مدیسی داشت پاریس را ترک کرد و یک سال بعد، که پیمان صلح امضا شد دوباره به آن شهر بازگشت. در آن وقت او دعوت دانشگاه بولونیا را در تصدی کرسی استادی با کمال ادب، و به عذر اینکه بیش از آن خود را مدیون کشور فرانسه میدانند که بتواند آن را ترک گوید، رد کرد.

مناقشهای که منجر به مرگ راموس شد هنگامی علنی شد که دشمن بزرگ او ژاک شارپانتیه، که صادقانه معترف به جهل خود در علوم ریاضی بود، با دادن رشوه مقام استادی ریاضیات در کالج سلطنتی را به دست آورد (۱۵۶۲). راموس به دادگاه شکایت کرد و حمایت خواست از شارپانتیه، به زندان افتاد، اما به زودی آزاد شد. دوبار نسبت به جان راموس سو قصد شد، هنگامی که بار دیگر جنگ داخلی میان کاتولیکها و پروتستانهای فرانسه در گرفت، راموس از نو پاریس را ترک کرد دولت فرمانی صادر کرد که از آن پس فقط کاتولیکها حق تدریس در دانشگاه یا کالج سلطنتی را دارند. راموس به پاریس بازگشت و زندگی گوشه نشینی اختیار کرد، اما کاترین موجب او را دو برابر ساخت و او را آزاد گذارد که کوشش خود را صرف پژوهش و نگارش کند.

در ژوئیه سال ۱۵۷۲، مونلوک، اسقف والانس، راموس را دعوت کرد که جز هیئت نمایندگی سیاسی همراه او به لهستان برود، شاید اسقف بویی از کشتار سن - بارتلمی برده بود و به فکر افتاده بود که فیلسوف سالخورده را از آن معرکه به در برد. راموس نپذیرفت، زیرا دل و دماغ آن را نداشت که در نقشه نشانیدن شاهزاده هانری د/آنژو بر تخت شاهی لهستان شرکت جوید. مونلوک در هفدهم اوت به محل ماموریت خود رهسپار و در بیست و چهارم کشتار سن - بارتلمی شروع شد. در روز بیست و ششم دو مرد مسلح به کولژ دو پرسل حمله ور شدند و به طبقه پنجم رفتند، همانجایی که اطاق کار راموس قرار داشت؛ آنها راموس را در حال دعا یافتند یکی از آنها گلولهای به مغزش خالی کرد دیگری چاقویی به بدنش فرو برد، و دو نفری او را از پنجره به بیرون پرتاب کردند. دانشجویان، یا ژندهپوشان نابکار، جسد نیمه جان او را به

به طرف رود سن کشیدند و به امواجش سپردند؛ دیگرانی آن جسد را دوباره صید کردند و با بیل و کلنگ قطعه قطعه کردند. نمیدانیم آدمکشان را چه کسی اجیر کرده بود؛ ظاهراً دولت دستی در آن کار نداشت، زیرا چنین به نظر میرسد که هم شارل نهم و هم کاترین تا لحظه آخر کمک و حمایت خود را از او نبریده بودند. شارپانتیه بر آن کشتار و آدمکشی شادیه کرد: “این آفتاب درخشان ماه اوت فرانسه را روشن ساخته است ... یاوه سرایی و مهملبافی، همراه با آفریننده خود، از میان رفت. قلب همه نیکومردان لبریز از شادی است.” دو سال بعد خود شارپانتیه در گذشت بعضی گفته‌اند از سوز ندامت، لیکن شاید این گفته برتر از شان و آبروی او باشد. چنین به نظر میرسد که راموس در زندگی شکست خورد و نفوذ فکری به دست نیاورد. دشمنانش پیروز گشتند، و گرچه ندای برخی از پیروان او (رامیستها) در میان نسل بعدی فرانسه، هلند، و آلمان شنیده شد اما فلسفه مدرسی به رغم مبارزات او تسلط خود را بازیافت و فکر و فلسفه فرانسه در برابر آن سر تمکین فرو داشت - تا دکارت پا به میدان گذاشت. اما اگر در این دوره فلسفه بارور نشد، در عوض پیشرفتهای علم انقلابانگیز بود، چنانکه باید گفت علم امروزی به دست کوپرنیک و وسالیوس پایه‌گذاری شد.

وسعت زمین مکشوف دو چندان شد و دید آدمی از جهان هستی چنان تحولی یافت که در سراسر تاریخ مضبوط نظیری بر آن پیدا نمیشد. دانش با سرعتی روزافزون به عمق و وسعت خود افزود. استفاده از زبان محلی در زمینه علم و فلسفه - پاره و پاراسلسوس در پزشکی، و راموس در فلسفه - تعلیمات و افکاری را که قبلاً در انحصار دانشمندان و کشیشان میان سر تراشیده قرار داشت به میان عموم طبقات متوسط اشاعه داد. “خشکه خمیر عادت”، قالب تعصب، و قبضه حکمیت در هم شکست. ایمان از بندهای خود رها شد و با آزادی تازهاش به صد شکل گوناگون درآمد.

همه چیز در رشد و گسترش بود، جز کلیسا. در میانه انقلاب کلیسا چندی مبهوت بر جای ماند، در حالیکه ابتدا به زحمت بر اهمیت و هیبت آن حوادث پی میبرد. آنگاه با عزم جزم در برابر مشکلی که حیات او را تهدید میکرد به پای ایستاد؛ آیا میبایست اصول تعالیم خود را بر آن اقلیم تازه و سیلان نوین افکار منطبق سازد، یا آنکه در میان امواج خروشان تحولات قدم در جای ثابت بدارد و منتظر بماند تا آهنگ فکر و حس، در نوسان بازگشتی خود بشر را با حالت خضوع و طلب به آغوش تسلی بخش او و نیروی حکمیت او باز گرداند پاسخ آنروز کلیسا سرنوشت امروزش را تعیین میکرد.

اصلاحات کاتولیکی

۱۵۱۷ - ۱۵۶۵

ص: ۱۰۶۰

- صفحه سفید -

ص: ۱۰۶۱

I- مصلحان پروتستان ایتالیا

در ایتالیایی که اقلیمی بت پرور و فطرتی مشرک داشت، ایتالیایی که مساعد برای پرورش ایمانی نشاط بخش و هنرمندانه بود و مسکن قدیسانی فناپذیر که تمثالهای هیبتانگیز یا مهر آمیزشان در هر موقع سال خیابانها را پر میساختند، در ایتالیایی که سیراب از سیل طلایی بود که تعدادی کشور دست نشانده به مرکز کلیسای آن روانه میداشتند، هرگز انتظار نمیرفت مردان و زنانی پیدا شوند که با همتی عظیم در دل، و جان شیرین بر کف، بکوشند تا آن ایمان روحانی و روشن را از میان بردارند و عقیدههای خشک و تیره را به جایش بنشانند - عقیدههای که پشتیبان سیاسیش اکراه ملل شمالی به فربه کردن ایتالیا با مالیاتهای دینداریشان بود. با وجود این در همه جای ایتالیا مردمی یافت میشدند که حتی زیرکانه..... و صمیمانهتر از آلمانیها، سوئیسیها، و انگلی..... زیاده رویهای فسادانگیز کلیسا را درک میک..... و از آن رنج میبردند. در ایتالیا، بیش از هر جای دیگر، طبقات تحصیل کرده، با آنکه همان وقت از آزادی تعلم و تفکر برخوردار بودند، باز مصرانه میخواستند نیروی اندیشه را حتی از تبعیت ظاهری اساطیر و عقاید کهنهای که مغز توده های مردم را آنچنان مسحور و مقهور خود میداشت، رهایی بخشند. پارهای از نوشته های لوتر در سال ۱۵۱۹ در کتاب فروشیهای میلان، و در سال ۱۵۲۰ در ونیز یافت شد.

در خود کلیسای سان مارکو فریاری جرئت کرد درباره اصول عقاید لوتر موعظه کند. کاردینال کارافا در سال ۱۵۳۲ به پاپ کلمنس هفتم گزارش داد که دین در ونیز رو به زوال گذارده است، عده بسیار کمی از اهالی ونیز روزه نگاه میدارند و به اقرار معاصی میروند، و، به علاوه، نشریات کفرآمیز در آن شهر رواج یافتهاند. خود کلمنس شرح داده است (۱۵۳۰) که چگونه تعالیم بدعتآمیز لوتری در اذهان اکثریت مردم، از روح..... و عامی رسوخ یافته بود، و در سال ۱۵۳۵ مصلحان دینی آلمان ادعا میکردند که در مهد کلیسا ۳۰,۰۰۰ نفر پیرو باوفا دارند.

بلند مرتبه‌ترین بانوی شهر فرارا پروتستانی با ایمان بود. رنه، دختر لویی دوازدهم، افکار جدید دینی را نیمی از مارگریت دو ناوار و نیمی از مری خود، مادام سوئیز، اخذ و جذب کرده بود. شاهزاده خانم پس از ازدواج (۱۵۲۸) با ارکوله د/استه، که بعداً با عنوان دوک ارکوله دوم فرمانروای فرارا شد (۱۵۳۴)، مادام سوئیز را همراه خود به ایتالیا آورده بود. کالون شاهزاده خانم را در آن شهر ملاقات کرد (۱۵۳۶) و مبنای ایمانش را به آیین پروتستان محکمتر ساخت. بعدها کلمان مارو و اوبر لانگه، ناشران افکار هونگوها، نیز به دیدن شاهزاده خانم رنه آمدند. دوک ارکوله همه آنها را با آداب احترام آمیز خاص دوره رنسانسی پذیرفت، تا آنکه یکی از ایشان در هنگام تماشای مراسم ستایش صلیب در روز شنبه مقدس (۱۵۳۶) فریاد برآورد "بت پرستی!" پس از آن بود که دوک ارکوله دستگاه تفتیش افکار را آزاد گذارد تا ایشان را دستگیر کند و مورد بازجویی قرار دهد. کالون و مارو فرار کردند؛ و به نظر می‌آید که آن دیگران هم با تایید وفاداری خود به مسیحیت اصیل آیین‌هایی یافتند. اما بعد از سال ۱۵۴۰ رنه گروه تازه‌ای از پروتستانها را به دور خود جمع آورد و دیگر در آیین نیایش کاتولیکی شرکت نکرد. ارکوله با تبعید همسرش به قصر بیلاقی خود در کونساندولو، کنار رود پو، خشم پاپ را فرونشاند؛ اما در آنجا نیز شاهزاده خانم دوستانی پروتستان آیین به مصاحبت گرفت، و دخترانش را با ایمان به آیین اصلاح شده بار آورد. ارکوله، که می‌دانست بر صفحه شطرنج ازدواجهای سیاسی دختران پروتستان چون پیاده‌های بیکارهای خواهند بود، ایشان را به دیری فرستاد و، سرانجام، به دستگاه تفتیش افکار اجازه داد که رنه را همراه با بیست و چهار نفر از خدمتکاران خانهاش دستگیر کنند. گناه شاهزاده خانم بدعت‌گزاری شناخته شد و کیفرش حبس ابد (۱۵۵۴). وی از گمراهی خود توبه کرد و نان و شراب مقدس را پذیرفت و مورد بخشش دینی و سیاسی قرار گرفت؛ اما عقاید باطنیش از خلال سکوت و گوشه نشینی ماتمزده سالهای باقیمانده عمرش نمایان بود. پس از مرگ دوک ارکوله دوم (۱۵۵۹)، رنه به فرانسه بازگشت و خانهاش، واقع در مونتارژی، پناهگاهی برای هوگوها شد.

شهر مودنا، که در قلمرو فرمانروایی ارکوله قرار داشت، زمانی دچار بحرانی شد که زاده آیین پروتستان بود. آکادمی دانشمندان و فلاسفه آن شهر آزادی بسیاری برای انواع مباحثات قائل بود، و بعضی از اعضای آن به خاطر بدعت‌گذاریشان مورد بدگمانی قرار داشتند. - از جمله شاگرد و جانشین وسالیوس، گابریله فالویوس - پائولو ریتیچی، که سابقاً فرایار بود، آشکارا بر ضد حکومت پاپی وعظ می‌کرد؛ و افکار لوتری در دهه‌ها، میدانها، و کلیساها مورد بحث قرار می‌گرفتند. ریتیچی و عده‌های دیگر دستگیر شدند. کاردینال سادولتو از اعضای آکادمی پشتیبانی کرد، آنها را نسبت به کلیسا وفادار خواند، و آزادی فکر و مصونیت از بازپرسی را لازمه مقام آن دانشوران دانست. پاپ پاولوس سوم به گرفتن امضای ایشان در تعهد به دینداری

قناعت کرد؛ اما ارکوله آکادمی را بر هم زد و اعضای آن را پراکنده ساخت (۱۵۴۶)؛ بعداً نیز یکی از لوتریهای مستکف از توبه در فرار اعدام شد (۱۵۵۰). در سال ۱۵۶۸، با شدت یافتن واکنش کاتولیکی، سیزده مرد و یک زن در مودنا به گناه بدعتگذاری بر آتش سوختند.

در شهر لوکا، پیتر و مارتیره ورمیلی، رئیس شورای کانه‌های آگوستینوسی، یک آکادمی علوم دایر کرد، معلمان ممتاز را در آن گرد آورد، و آزادی مباحثات را ترغیب کرد؛ و حتی در هنگام موعظه کلیسایی خود به نیایشگران خاطر نشان ساخت که لازم نیست آیین قربانی مقدس را قلب ماهیت معجزه‌آسا بدانند، بلکه باید آن را چون یادبود دینی از آلام مسیح تلقی کنند - و این دیگر فراتر از گفته‌های لوتر بود. چون مجمع عمومی فرقه آگوستینوسی‌ان نامبرده را برای بازپرسی به شهر جنووا احضار کرد، ورمیلی از ایتالیا گریخت و به تقییح عقاید نادرست و بدکاریهای آیین کاتولیک پرداخت؛ در آکسفرد استادی کرسی الاهیات را پذیرفت (۱۵۴۸). وی در تدوین "کتاب دعای عمومی" شرکت جست، اما کارش به مناقشه کشید (۱۵۵۲)؛ هنگامی که آیین کاتولیک در انگلستان دوباره به قدرت خود بازگشت، آن سرزمین را ترک کرد؛ و در سال ۱۵۶۲، با مقام استادی زبان عبری، در زوریخ وفات یافت. هجده نفر از اعضای شورای کانه‌های آگوستینوسی، که در لوکا تحت نظارت وی قرار داشتند، به دنبال او فرقه خود و کشور ایتالیا را ترک کردند.

ورمیلی، سورانو (اسقف برگامو)، و خیلی از افراد دیگر به وسیله خوان د والدس به این افکار نوظهور روی آورده بودند. وی و برادرش آلفونسو که از یک خاندان اشرافی کاستیل بودند، شاید بحق با استعدادترین دو قلوهای تاریخ به شمار آمده‌اند. آلفونسو، که از فداییان اراسموس بود، منشی مخصوص شارل پنجم شد و کتابی به عنوان دیالوگ لاکتانتیوس (۱۵۲۹) نگاشت که در آن از واقعه غارت رم دفاع کرد؛ و نیز با آوردن دلایلی مدعی شد که اگر کلیسا به جای محکوم کردن لوتر گوش به ایرادات عاقلانه وی داده و اشتباهات خود را اصلاح کرده بود، لوتر خادمی صدیق باقی می‌ماند و هرگز کلیسا را ترک نمی‌گفت. اما خوان به دنبال آن مجلد دیگری به نام دیالوگ مرکوریو ای کارون تالیف کرد که حاوی بدعتگذاریها و کفرگوییهای سیاسی او بود: دولتمندان باید مجبور شوند برای کسب معاش خود کار کنند؛ مستمندان باید از عواید دولتمندان سهم ببرند؛ خزانه هر فرمانروایی متعلق به مردم است و نباید صرف پیکارهای سیاسی یا دینی شود. کلمنس هفتم طبعاً خوان د والدس را بر آلفونسو ترجیح داد، و او را در سی سالگی به مقام خزانه‌دار پایی تعیین کرد. با این حال، خوان به ناپل نقل مکان داد و در آنجا عمر خود را وقف تالیف و تدریس کرد. وی نسبت به کلیسا وفادار ماند، اما با عقیده لوتر به رستگاری بشر بر اثر ایمان پاک موافق بود و خلوص رازوری را بالاتر از هر گونه آیینهای دینی ظاهری میدانست. مردان و زنان برگزیده به دور خوان گرد آمدند و پیشوایی او را پذیرفتند: ورمیلی، اوکینو، مارکانتونیو فلامینیو (شاعر بزرگ)، پیتر و کارنسکی، ویتوریا

کولونا، کوستانتساد/آوالوس (دوکسا د/آمالفی)، ایزابلا مانریکوئت (خواهر بازرس بزرگ دستگاه تفتیش افکار در اسپانیا)، و جولیا گونتساگا، که قبلاً ذکری از زیباییش به میان آوردیم، پس از مرگ خوان د والدس (۱۵۴۱) شاگردان وی در سراسر اروپا پراکنده شدند؛ برخی مانند ویتوریا کولونا به کلیسا نسبتاً وفادار باقی ماندند، اما عده ای دیگر تعلیمات او را به صورت بیاناتی کفر آمیز در آوردند و اشاعه دادند. در سال ۱۵۶۴، سه نفر از شاگردان کم اهمیتتر وی را در ناپل سربریدند، و سپس جسدشان را بر آتش انداختند؛ در سال ۱۵۶۷، کارنسکی را در رم گردن زدند و بدنش را طعمه آتش ساختند. جولیا گونتساگا به تصادف فرار سیدن مرگ پاولوس چهارم، پاپ بیرحم، جان به در برد و در دیری تارک دنیا شد (۱۵۶۶)؛ و به این ترتیب، فاتحه این گروه اصلاحگر ناپل خوانده شد.

برناردینو اوکینو همه مراحل تعالی دینی را از زیر پا گذراند. وی که در سینا، در نزدیکی زادگاه قدیسه کاترین سینایی، متولد شده بود، در تقدس نیز با او به رقابت برخاست. ابتدا به فرقه فرانسیسیان پیوست، اما چون مقررات انضباطی آنها را برای خلق خویش زیاده از حد سست و ملایم یافت، خود را به فرقه سختگیر کاپوسنها منتقل ساخت. عموم رهبانان آن فرقه از جان گذشتگی زاهدانه و ریاضت کشی مجذوبانه او را با دیده عجاب مینگریستند، و هنگامی که او را به عنوان واعظ بزرگ خود انتخاب کردند، حس می کردند که قدیسی را به پیشوایی خود برگزیده‌اند. مواعظ او - در سینا، فلورانس، ونیز، ناپل، و رم - در سراسر ایتالیا طنین شهرت افکند، زیرا چیزی همپایه آنها در شور ایمان و فصاحت بیان، پس از ساوونارولای صد سال پیش ایتالیابه گوش مردمان نرسیده بود. شارل پنجم به شنیدن سخنانش رفت و ویتوریا کولونا از گفته هایش به حالت رقت عمیق افتاد؛ پیترو آرتینو، که در زندگی تقریباً هیچ گناهی را نیازموده نگذارده بود، از تاثیر بیانات او بخود آمده راه پرهیزگاری و دینداری در پیش گرفت. هیچ کلیسایی وسعت آن را نداشت که گروه شنوندگان او را در خود جای دهد؛ و هیچ کس به وهم در نمیآورد که چنین شخصی بدعتگزار از دنیا برود.

اما او در ناپل، والدس را ملاقات کرد و توسط او با آثار لوتر و کالون آشنایی یافت. عقیده به رستگاری با روحیه وی سازگار آمد و در مواعظش به دفعات آن را خاطر نشان ساخت. در سال ۱۵۴۲ او را به حضور نماینده دایمی پاپ در ونیز احضار کردند و به وی سفارشی اکید شد که از هر نوع موعظه خودداری کند.

کمی نگذشت که پاولوس سوم او را به رم دعوت کرد تا درباره نظرات دینی فرقه کاپوسنها با او مذاکره کند. ممکن بود او کینو به قول آن پاپ روشنفکر اعتماد داشته باشد، اما از دستان دراز دستگاه تفتیش افکار سخت بیمناک بود؛ و کاردینال کونتارینی نیز او را از احتمال خطر آگاه ساخت. ناگهان این قدیس و بت ایتالیا، در برخورد با ورمیلی در فلورانس، تصمیم گرفت مانند او آلپ را پشت سرگذارد و خود را به سرزمین آیین پروتستان برساند. یکی از برادران ویتوریا کولونا اسبی به وی داد و، در

فرارا، رنه به او جامه ای بخشید. او کینو به زوریخ و سپس به ژنو رفت. در آنجا از انضباط سخت و پیرایشگرانه‌ای که کالون میخواست برقرار سازد تمجید و پشتیبانی کرد، اما چون زبان آلمانی را از فرانسه بهتر میدانست سفر خود را به سوی بال، ستراسبورگ، و آوگسبورگ ادامه داد، در حالی که ناگزیر بود از راه زبان یا قلم روزی خود را فراهم سازد. در سال ۱۵۴۷، شارل پنجم که پروتستانها را در مولبرگ منکوب ساخته بود، چون مالکالرقاب کل کشور آلمان، وارد آوگسبورگ شد. وی خبر یافت که راهبی از کاپوسنها، که نامش را در ناپل شنیده بود، در آن شهر به صورت مردی متاهل به زندگی خود ادامه میدهد؛ به مقامات قضایی فرمان داد تا او را دستگیر کنند؛ و ایشان خود او کینو را در فرار یاری دادند.

وی به زوریخ و سپس به بال گریخت؛ و هنگامی که به نظر میرسید روزیش بریده شده باشد، نامه‌ای از اسقف اعظم کرنر دریافت کرد که او را به انگلستان خوانده بود. او کینو با مواعبی که از عواید کلیسایی به وی تخصیص داده شده بود مدت شش سال (۱۵۴۷-۱۵۵۳) در کلیسای کنتربری خدمت کرد و در همان حال کتابی نوشت که تأثیرش بر منظومه‌بہشت مفقود، اثر میلتن، بشدت آشکار است؛ اما چون ماری تودور به سلطنت رسید، وی شتابان به سویس بازگشت.

در زوریخ به خدمت کشیشی پذیرفته شد، اما افکار وی که متکی بر توحید کامل بود، نه تثلیث مسیحی، محل کارش شد؛ و هنگامیکه دیالوگی را منتشر ساخت که در آن دلایل طرفدار روش چندگانی بر دلایل طرفدار روش تکگانی میچربید دیگر یکسره از کار برکنار شد. با آنکه ماه دسامبر بود (۱۵۶۳)، به وی دستور داده شد که ظرف سه هفته زوریخ را ترک کند. بال به وی پناه نداد و نورنبرگ تنها اجازه اقامت کوتاهی به او داد؛ او کینو با خانواده اش رو به سوی لهستان گذارد، که در آن زمان پناهگاهی برای متفکران "ناهمرنگ جماعت" محسوب میشد. چندی در کراکو به موعظه پرداخت، اما وقتی شاه فرمان اخراج عموم بیگانگان غیر مسیحی از لهستان را داد (۱۵۶۴)، وی نیز نفی بلد شد. در میانه راه لهستان به موراوی سه تن از چهار فرزندش به بیماری طاعون تلف شدند. نوبت خود وی دو ماه دیرتر رسید آنهم در شهر شاکو (دسامبر ۱۵۶۴). او کینو در روزهای واپسین گفته بود: "آرزوی باطنی من آن است که نه پیرو بولینگر باشم، نه پیرو کالون، و نه پیرو پاپ؛ بلکه فقط یک نفر مسیحی باشم." و در آن روزگار هیچ چیز از این پرمخاطره تر نبود.

البته امکان نداشت که ایتالیا آیین پروتستان را بپذیرد. عامه مردم آن سرزمین گرچه با نفوذ روحانیان سرمخالفت داشتند، اما باطنا مذهبی بودند، حتی اگر به کلیسا نمیرفتند. آنان مراسم مقدس شده در طول زمان، قدیسان نیکوکار و تسلی بخش، و اعتقاد تزلزل ناپذیر به رستگاری بشر گناهکار بر اثر فداکاری منجیشان - یعنی اعتقادی که ایشان را از تنگنای خانه محقرشان میرهاند و شاهد جلال و رفعت عالیترین درامیکه تا آن زمان به مغز بشر خطور یافته بود میساخت - را مایه دلخوشی زندگی خود میدانستند. سلطه سیاسی ایتالیا بر اسپانیایی که شدیداً

جنبه مذهبی داشت، خود، عاملی بود که هر دو شبه جزیره را کاتولیک نگاه میداشت. ثروت حکومت پاپی برای ایتالیا به منزله ملک موروثی پر منفعتی بود، و بدیهی است هر فرد ایتالیایی که پیشنهاد برچیدن آن دستگاه خراج بگير را میکرد در نظر هموطنانش آدمی دچار جنون شناخته میشد. اگر چه طبقات حاکم بر سر ایتالیای مرکزی با حکومت پاپی، به عنوان قدرتی سیاسی، وارد مبارزه میشدند، اما در عین حال آیین کاتولیک را برای نگاهداری نظام اجتماعی، و برقراری حکومتشان در صلح، عاملی حیاتی میدانستند. ایشان درک کرده بودند که هنر ایتالیایی زاده افسانه های الهامبخش دین و طلای همت پرور کلیساست. اصولاً آیین کاتولیک نیز به صورت یک هنر در آمده بود و عناصر حسی آن بر عناصر زهد و الاهیاتش غلبه یافته بودند؛ شیشه‌بند منقوش، بخور سوز، موسیقی، معماری، مجسمه‌سازی، نقاشی و حتی تئاتر، اینها همه، در کلیسا و از کلیسا به وجود آمده بودند و در مجموعه شگفتانگیز خود از آن جدا ناشدنی به نظر میرسیدند. هنرمندان و دانشوران ایتالیا مجبور نبودند که در پیروی از مسیر ذوق و فکر خود از آیین کاتولیک روی برتابند، زیرا ایشان آیین کاتولیک را به جامه هنر و دانش خویش در آورده بودند. صدها و هزاران دانشور و هنرمند در زیر حمایت اسقفها، کاردینالها، و پاپها نشو و نما میکردند؛ و بسیاری از اومانیستها و عدهای از شکاکان مبادی آداب در خدمت کلیسا به مقامهای بلند رسیدند. ایتالیا زیبایی دست یافتنی را بیش از آن دوست میداشت که خود را فنای حقیقت دست نیافتنی سازد. مگر آن توتونهای متعصب، یا آن “پاپک” ترشروی ژنو،^۱ و یا آن دیو ستمگر بر تخت شاهی انگلستان نشسته حقیقت را دریافته بودند چه یاهوسرای مالاوری که مصلحان شمالی سرداده بودند؛ آن هم درست در همان هنگام که طبقات روشنفکر ایتالیا ترس از دوزخ و دوزخی شدن را بکلی از خاطر به در کرده بودند. باز این قابل قبول بود که مصلحان، به جانبداری از خداپرستی مبهم و ملایم اصول الهیات مسیحی را آرام و پنهانی طرد کنند، اما مطرود ساختن اعتقاد به قلب ماهیت، برای به کرسی نشاندن خوف از تقدیر ازلی، بدان میمانست که شخص از نمادی نویدبخش به یاهوهای هلاکتخیز پناه برد. در همان زمان که کلیسا بالهای رحمت خود را به روی تمایلات کفر آمیز ملت ایتالیا گسترده بود، کالون جهانیان را دعوت میکرد که خود را در بند پیرایشگری، که غایتی جز تهی ساختن عرصه زندگی از هر گونه شور و نشاطی نداشت، اسیر سازند. و اگر قرار بود که توتونها و انگلیسهای بربر از فرستادن سکه های خود به داخل ایتالیا امتناع ورزند، چگونه شادی و هنر ایتالیا میتوانست نشو و نما یابد

(۱) منظور ژان کالون است. -م.

در نتیجه، دعوی ایتالیا همه آن بود که اصلاح "در داخل" کلیسا صورت گیرد و در حقیقت، قرن‌ها می‌گذشت که روحانیان صدیق نیازمندی کلیسا را به اصلاح داخلی پذیرفته، و بلکه اعلام کرده بودند.

ظهور و پیشرفت جنبش اصلاح دینی لزوم برآوردن این نیاز و این خواسته را بیشتر کرد. "سیل پهناوری از انتقاد به شکل، صدها و هزارها رساله و کاریکاتور، به جانب طبقه روحانیو هجوم آور شد." واقعه غارت رم به وجدان و عواید کاردینالها و توده مردم وحشترده لطمه‌های بزرگ وارد و صدها کشیش آن غائله را نشانه خشم خداود دانستند. اسقف ستافیلئو در سال ۱۵۲۸ تقریباً با بیانی همسنخ افکار پروتستانها توجیه کرد که چرا خداوند آن ضربه را بر پایتخت مسیحیت وارد آورده بود: "زیرا همه در فساد جسم فرو رفته‌ایم، ما دیگر شارمنند آن رم مقدس نیستیم، بلکه ساکنان بابل یعنی شهر تباهی و فسادیم." - درست مثل آنکه لوتر سخن گفته باشد.

در تاریخی نامعلوم، کمی پیش از سال ۱۵۱۷، جوانی پیترو کارافا و کنته گائتانو دا تینه اقدام به تاسیس "نمازخانه کوچک عشق خدایی" در رم کردند تا افراد در آن به دعا خوانی و اصلاح خود پردازند. نزدیک به پنجاه نفر از مردمان برجسته در آن مجمع شرکت جستند؛ از جمله یاکوپو سادولتو، جان ماتئوجیبرتی، و جولیانو داتی. در سال ۱۵۲۴، گائتانو فرقه‌های از "خدمتگزاران موظف" به وجود آورد - مجمعی از کشیشان غیر روحانی که همه چون راهبان نیتی در دل داشتند و زندگی خود را وقف سوگندی کرده بودند. پس از غارت رم، "نمازخانه کوچک عشق خدایی" متروک ماند، ولی کارافا و افرادی دیگر به فرقه تازه‌ای پیوستند که از آن پس به تثاتین معروف شد - این نام از تثاته یاکیتی، مرکز اسقف نشین کارافا، اخذ شد. بعداً مردان عالی‌مقامی بدان گروه اضافه شدند، مانند: پیترو بمبو، مارکانتونیو فلامینیو، لویجی پریولی، گاسپارو کونتارینی، رجینلد پول ... اینان همگی هستی و عمر خود را وقف دستگیری از تنگدستان و پرستاری بیماران میکردند، و در انضباط سخت اخلاقی به سر میبردند تا، به گفته اولین تاریخ‌نویسشان، "آنچه را روحانیان فاقدند جبران کنند - همان روحانیانی که با فساد و ننگ و نادانی خود مردم را به تباهی می کشانند." اعضای این فرقه در سراسر ایتالیا پراکنده شدند و رفتار فداکارانه ایشان، همراه با اصلاحاتی که توسط پاپ و شوراها کلیسای صورت گرفته بودند، و نیز همراه با سرمشقهای کاپوسنها و یسوعیان، در بهبود وضع اخلاقی روحانیان کاتولیک، و حتی خود پاپها، سودمند افتاد، کارافا با دست شستن از کلیه عواید و توزیع ثروت هنگفت خود در میان مستمندان پیشوای واقعی آن جمعیت شد. جیبرتی، هم از لحاظ شخصیت و هم از جهت سابقه زندگی، مظهری از اصلاحات کاتولیکی بود.

در دربار لئو دهم مقام پیشوایی او مانیستها را داشت و در زمان کلمنس هفتم

به ریاست اداری دربار پاپ رسید. به دنبال فاجعه رم (۱۵۲۷)، وی به حوزه اسقفی خود در ورونا رفت، و ضمن آنکه حوزه خویش را اداره می کرد، زندگی زاهدانه و ریاضت کشانه را پیشه خود ساخت. در آنجا، جیبرتی از مشاهده انحطاط دین سخت مشوش شد - کلیساها در حال ویرانی، موعظه کمیاب، کشیشان بی بهره از سواد لاتینی و در نتیجه ناتوان از اجرای مراسم قداس، و بالاخره مردمی که بندرت برای اقرار معاصی نزد کشیش اقرا نیوش می رفتند. وی، با دادن سرمشق، اندرز موثر، و با اعمال انضباط سخت، خدام کلیسایی حوزه اسقفی خود را از نو پرورش داد و چنانکه یکی از تاریخنویسان کاتولیک نقل کرده است "بزودی کشیسهایی که زنان صیغهای داشتند سیاهچالها را پر کردند." و جیبرتی "انجمن برادران نیکوکاری" را که ابتدا به وسیله کاردینال جولیانو د مدیچی در سال ۱۵۱۹ تاسیس شده بود دوباره دایر کرد (۱۵۳۱)، پرورشگاه هایی برای یتیمان ساخت، و بانکهایی تعاونی باز کرد تا وام گیرندگان را از آزار رباخواران رهایی بخشد. نظیر این گونه اصلاحات به دست کاردینال ار کوله گونتساگا (پسر ایزابلا د /استه) در مانتوا، به دست مار کوویدا در آلبا، توسط فابیو ویجیلی در سپولتو، و همچنین به همت عدهای اسقفان دیگر که میدانستند کلیسا یا میبایست اصلاح یابد یا از بین برود در نقاط دیگر به مورد اجرا گذارده شد.

عده زیادی از قهرمانان اصلاحات اصیل آیین که با اقدامات خود کلیسا را از انحطاط نجات داده بودند بعد از مرگ مقام قدیس یافتند. قدیس فیلیپو د نری، یکی از نجیبزادگان فلورانس، "اتحاد سه گانه زواران" را با مقررات خاصی بنیان نهاد (حد ۱۵۴۰): دوازده تن مرد غیر روحانی پس از شرکت در مراسم قداس روز یکشنبه به زیارت یکی از کلیساهای قدیمی، یا به سوی یکی از سبزهزارهای روستایی می رفتند در آنجا به گفتن یا شنودن سخنان ایمانبخش و خواندن سرودهای دینی مشغول میشدند. بسیاری از اعضای آن فرقه کشیش شدند و نام "پدران نمازخانه کوچک" بر خود نهادند. از آنجا که اعضای این فرقه همواره به طور جمعی سرود دینی میخواندند، و با توجه به واژه لاتینی اوراتوری که معادل نمازخانه کوچک بود، از آن پس همسرایی کلیسایی نیز اوراتوری خوانده شد. قدیس کارلوبورومئو، برادرزاده پاپ پیوس چهارم، از مقام کاردینالی رم استعفا کرد تا به اصلاح و تهذیب اوضاع دینی در میلان بپردازد. در آنجا، به عنوان اسقف اعظم شهر نظم و مقررات را در میان روحانیان برقرار ساخت، و با اعمال ریاضت کشی و فداکاری راه دینداری و وظیفه شناسی را به ایشان نمود. اما از یک جهت با مقاومت روبه رو شد، اعضای فرقه دینی موسوم به "فروتنان"، که زمانی به فروتنی خود فخر میکردند رو به انحطاط و فساد گذارده و تناسایی، و حتی شهوت پرستی، را پیشه خود ساخته بودند. کاردینال بورومئو به ایشان دستور داد که از راه و رسم او و پیروانش تقلید کنند، یکی از "فروتنان"، هنگامی که کاردینال در نمازخانه مشغول دعا بود، تیری به سوی او رها کرد و در نتیجه رعب مردم از آن کسی که بهترین راه جلوگیری از بروز جنبش اصلاح دینی را در اجرای اصلاحات داخلی

کلیسا میدانست به صورت احترام پرستش‌آمیز نسبت به یکی از قدیسان در آمد. در داخل قلمرو اسقف اعظم نشین او، و در دوران زندگیش، ادب و متانت در میان عموم طبقات، از روحانی و عامی، معمول شد. نفوذ او در سراسر ایتالیا پراکنده شد و در دگرگونسازی کاردینالها، از صورت اشرافیانی دنیادار به صورت کشیشانی فداکار، تاثیر بسزا بخشید.

پاپها نیز که از سرمشق چنین مردانی به جنبش در آمده بودند، با توجه خاص به کار اصلاحات کلیسایی پرداختند. در اوایل دوره پاپی پاولوس سوم، قاضی مشهور، جووان باتیستا کاتچا، رساله‌های درباره اصلاح کلیسا به وی اهدا کرد. نویسنده در دیباچه خود چنین می‌گفت: "من آشکارا می‌بینم که مادر مقدس ما، کلیسا ... چنان تغییر ماهیت داده است که دیگر علایمی از شخصیت انجیلی خود ظاهر نمیسازد؛ دیگر از فروتنی، اعتدال، خودداری، و نیروی اخلاقی خاص حواریون اثری در آن برجای نمانده است." پاولوس، با قبول اهدانامه کتاب، موافقت باطنی خود را با نظرات مولف آن آشکار ساخت. وی در ۲۰ نوامبر سال ۱۵۳۴ سه کاردینال، پیکولومینی، سانسورینو، وچزی، را مامور طرح برنامه‌های برای احیای اخلاق کلیسایی کرد؛ و در ۱۵ ژانویه سال ۱۵۳۵ فرمان داد که احکام اصلاحی لئودهم، که در سال ۱۵۱۳ صادر شده بود، اکیدا به مورد اجرا گذارده شوند. اما پاولوس که در این هنگام در دام سیاستهای پاپی و کشوری گرفتار آمده بود و از پیشرفت ترکان عثمانی در اروپا خود را در معرض خطری بزرگ میدید، صلاح نمیدانست که در آن اوضاع بحرانی طرز کار سازمان اداری حکومتش را با تغییراتی اساسی به هم ریزد، و بر این اساس اقدام به اصلاح جدی کلیسا را به تعویق میانداخت؛ با این حال، مردانی را که او به مقام کاردینالی ارتقا داد همه افرادی معروف به درستکاری و وظیفه شناسی بودند. در ژوئیه سال ۱۵۳۶، وی از کونتارینی، کارافا، سادولتو، کورتزه، آلتاندرو، پول، تومازو بادیا و اسقف فدریگو فرگوزه، (اهل گوئیو)، که خود را وقف اصلاح کلیسای کاتولیک کرده بودند، دعوتی به عمل آورد تا برای شرکت در یک گردهمایی جهت مذاکره درباره اصلاح کلیسا به رم بروند، و از ایشان درخواست کرد که آنچه را از بدکاریه‌های کلیسا میدانند، و راه‌هایی را که برای جلوگیری از آنها به نظرشان میرسد، یادداشت کنند و یادداشتهای خود را همراه داشته باشند. سادولتو جلسه را افتتاح کرد و در سخنرانی بیروایی اظهار داشت که مسبب اصلی انحراف و انحطاط کلیسا خود پاپها بوده‌اند که با گناهکاریها و جنایات و آزمندیشان موجب فساد آن را فراهم آورده‌اند. جلسات تقریبا هر روزه و به مدت سه ماه تشکیل یافت. روح رهبر آن گاسپارو کونتارینی بود که عالیتین شخصیت در نهضت اصلاحات کاتولیکی شناخته شده است. کونتارینی در ونیز و از خانوادهای اشرافی به وجود آمد (۱۴۸۳)، در شهر آزادمنش پادوا پرورش یافت، بزودی در دولت ونیز مقامی شامخ یافت، به سمت سفارت به نزد شارل پنجم در آلمان اعزام شد و همراه او به انگلستان و اسپانیا رفت، سپس وارد خدمت سنای ونیز شد و به عنوان نماینده آن چندی در دربار پاپ ماند (۱۵۲۷-۱۵۳۰).

پس از کنارگیری از سیاست، عمر خود را وقف مطالعه کرد و منزل خود را میعادگاه برجسته‌ترین سیاستمداران، روحانیان، فیلسوفان، و اومانیست‌های ونیز قرار داد. گر چه خود شخصی غیر روحانی بود، اما درباره اصلاح دینی اندیشه بسیار کرده و با جدیت تمام با کارافا، جیبرتی، کورتزه، و پول همکاری کرد. همه ایتالیا شخصیت او را به عنوان ترکیب کم نظیری از فکر و اخلاق محترم می‌داشتند. در سال ۱۵۳۵، بدون آنکه تقاضایی از جانب وی شده باشد، توسط پاولوس به مقام کاردینالی انتخاب شد و حال آنکه کونتارینی هنوز پاپ را ملاقات نکرده بود.

در ماه مارس سال ۱۵۳۷ "شورای کاردینال‌های منتخب برای اصلاح کلیسا" گزارش نتیجه مذاکرات خود را، که به اتفاق آرا مورد تصویب قرار گرفته بود، تقدیم پاپ کرد. در این گزارش با آزادی شگفتانگیزی خرابکاری‌های حکومت پاپی عرضه شد و، با شهادت بیان، علت آن به طور عمده "زیاده‌روی بی‌ملاحظه در مقتدر ساختن پاپها از جانب مفسران نادرست قوانین کلیسایی" تعیین شد. گزارش مزبور می‌گفت: "بعضی از پاپها به خود حق داده‌اند که مقامات کلیسایی را به داوطلبان بفروشند، و این امتیاز خرید و فروش پول پرستی و فساد را در داخل کلیسا به جایی رسانده که اکنون آن سازمان جلیل را به حالت اضمحلال در آورده است، زیرا دیگر مردم به درستی و پاکی آن اعتماد ندارند." و باز گزارش مزبور تأیید می‌کرد که اقدامات سازمان اداری دربار پاپ زیر نظارت سخت قرار گیرند و پرداخت پول برای خریداری مقام‌های کلیسایی بکلی ممنوع شود. در مورد کلیه انتصابات، و همچنین در مورد صلاحیت روحانیانی که به مقام کشیشی و کاردینالی ارتقا می‌یافتند، سطح بالاتری از لیاقت و دینداری در نظر گرفته شود و در دست داشتن چند مقام، یا استفاده از حقوق در هنگام غیبت از خدمت، بکلی منع شود.

گزارش سپس چنین می‌افزاید: "در سراسر جهان تقریباً عموم چوپانان گله‌های خود را ترک کرده و آنها را به دست مزدوران سپرده‌اند." صومعه‌ها میبایست دوباره تقویت شوند و راهب‌خانه‌ها زیر نظارت اسقف‌ها درآیند، زیرا بازدید از آنها توسط راهبان موجب رسوایی و توهین به مقدسات شده بود. آموزش گناهان باید فقط سالی یک بار اعلام شود. گزارش با این تأییدات رسمی نسبت به پاپ پایان می‌یافت:

ما وجدان خود را خشنود ساختهایم و بزرگترین امید خود را بر آن بستهایم که در زمان خلافت شما شاهد برقراری و مرمت کلیسای خدا باشیم ... شما نام پاولوس [بولس] را بر خود نهادهاید، و ما امیدواریم که از نیکوکاری او نیز تقلید کنید. آن قدیس به منزله وسیله‌های انتخاب شده بود که نام مسیح را به گوش بیدینان برساند. ما امیدواریم شما نیز بدان منظور برگزیده شده باشید که آن نام را، که مدتهاست از خاطر بیدینان و ما خادمان کلیسا متروک مانده است، دوباره در قلبها و اعمالمان زنده سازید، بیماری روحی ما را شفا بخشید، و بار دیگر گوسفندان مسیح را در یک گله جمع آوردید و، بدین ترتیب، خشم و انتقام خداوندی را، که هم اکنون بر بالای سرمان معلق است، از ما دور برانید.

پاولوس این "پند تلایی" را، چنانکه گروهی نامگذاری کرده بودند، با خوشرویی پذیرفت و نسخه‌های از آن را برای هر یک از کاردینالها فرستاد. لوتر آن را به آلمانی برگرداند و به عنوان دلیل مقنعی برای جدا شدن خود از کلیسای رم به چاپ رساند، زیرا وی مولفان آن سند را "دروغگویان ... و نابکاران درمانده‌های که می‌خواهند با مداهنه خود کلیسا را اصلاح کنند" میدانست. در ۲۰ آوریل سال ۱۵۳۷ پاولوس چهار نفر از کاردینالها - کونتارینی، کارافا، سیمونتا، و گینوتچی - را مامور ساخت که "سازمان توزیع عطایا و مزایا" را، که بخشی از سازمان اداری دربار پاپ بود، اصلاح کنند و این همان قسمتی از کلیسا بود که به پول پرستی و خطاکاری متهم شده بود، زیرا اختیار بخشیدن عطایای مالی، مقامهای کلیسایی، معافیت‌های موقتی، امتیازات، و بنفیسها را کلا در دست داشت. برای این اقدام شهادت بسیار لازم بود، زیرا سازمان مزبور سالانه مبلغ ۵۰،۰۰۰ دوکات (۱،۲۵۰،۰۰۰ دلار) به پاپ می‌پرداخت - که نصف مجموع عایدش بود. ناگهان فریاد پریشانی از ماموران و تابعان کلیسایی برخاست که از گرانی زندگی در رم شکایت میکردند، و نیز اشاره میکردند به اینکه اگر قرار باشد ایشان از مقررات سخت قانون تبعیت کنند، خانواده‌شان از هستی ساقط میشود. پاولوس جانب احتیاط را گرفت و با این حال آلتاندرو به کاردینال مورونه نوشت (۲۷ آوریل ۱۵۴۰): "کار اصلاح کلیسا با جدیت پیشرفت میکند." در ۱۳ دسامبر، پاولوس هشتاد نفر از اسقفهای اعظم و اسقفهایی که در رم سکونت داشتند را به حضور طلید و به ایشان فرمان داد که به اسقفیه‌های خود باز گردند. بار دیگر هزاران فریاد اعتراض بلند شد. مورونه به پاپ خاطرنشان ساخت که شتاب در تنفیذ آن فرمان ممکن است منجر به رانده شدن بعضی از اسقفها - که حوزه خدمتشان مرکز اجتماع پروتستانها شده بود - و پیوستن ایشان به پیروان لوتر شود. در واقع این پیشینی در چندین مورد به حصول پیوست. چندی نگذشت که پاولوس خود را در سیاست بازیهای کشوری مغروق کرد و اصلاح امور دینی را به جانشینانش وا گذاشت.

نهضت اصلاح داخلی کلیسا هنگامی به پیروزی رسید که رهبر آن کارافا، به نام پاولوس چهارم، پاپ شد (۱۵۵۵). به راهبانی که بدون اجازه رسمی یا الزام قطعی از صومعه‌های خود غیبت کرده بودند دستور داده شد که فوراً به محل خدمت خود بازگردند. در شب ۲۲ اوت سال ۱۵۵۸، پاپ فرمان داد که دفعتاً کلیه دروازه‌های رم را ببندند و عموم راهبان ولگرد را دستگیر سازند و نظایر این طرز عمل در دیگر ایالات پاپی نیز به مورد اجرا گذارده شدند، و حتی برخی از مجرمان نیز بر چوبه دار رفتند. از روسای دیرها و اسقفهایی که عملاً در سازمان اداری شاغل ماموریت معینی نبودند درخواست شد که به محل‌های خدمت روحانی خود بروند، یا از مقرری سالانه خود صرف‌نظر کنند. در دست داشتن چند بنفیس اکیداممنوع شد از همه دوایر دربار پاپ خواسته شد که حقوق خود را تقلیل دهند، تا هر نوع شایبه بدگمانی در مورد خرید و فروش مقامات کلیسایی از میان برداشته شود. پاولوس، که بدین ترتیب از عواید خود مقداری

کاسته بود، دست به فداکاری دیگری نیز زد، به این معنی که پرداخت دستمزدی را که قانونا پس از تایید انتصاب هر یک از روحانیان به مقام اسقفی اعظم به پاپ تعلق می‌گرفت ملغا کرد. فرمانهای سخت پاپ بر ضد رباخواران، بازیگران، و روسپیان صادر شد، و کیفر دلالات محبت اعدام تعیین شد. به دانیله دا ولترا دستور داده شد که بدنماییهای خیره کننده قلم میکلائز، در نقاشی واپسین داوری، را با قلم خیاط مآب خود تاحدی درز بگیرد؛ و باید گفت که آن پرده کشتارگاه مظلم با اجساد عریانش، خواه همچنان دوزخی باقی میماند و خواه با آن تدبیر رستگاری مییافت، به هر حال نمیتوانست بر بالای محراب پاپها جایی مناسب برای خود بیابد. اینک رم حالتی غیر طبیعی از نوعی دینداری و اخلاق تظاهر آمیز به خود گرفته بود. در ایتالیا - و به طرزی کمتر مشهود در آنسوی مرزهایش - کلیسا روحانیان و اخلاقیات خود را اصلاح کرده بود، در حالی که اصول عقایدش را با کمال تبختر دست نخورده بر جای داشته بود.

گرچه اصلاح داخلی کلیسا سخت به تاخیر افتاده بود، اما آن زمان که به ظهور رسید صمیمی و جدی بود.

III - قدیسه ترسای آویلابی و اصلاح رهبانیت

مقارن همان احوال نوعی نهضت تهذیب اخلاقی در میان فرقه های رهبانی نیز به ظهور پیوست. بدنامی پیشین راهبان را میتوانیم از روی گفته میکلائز دیندار و اصیل آیین قیاس کنیم؛ میکلائز چون شنید سباستیانو دل پومبو در صدد نقاشی تصویر راهبی در نمازخانه سان پیترو شهر مونتوریوست، به تصمیم او اعتراض کرد، زیرا معتقد بود اکنون که راهبان دنیای به این بزرگی را آلوده کرده‌اند، دیگر شک نیست که نقاش هم گوشه نمازخانههای آنقدر کوچک را آلوده خواهد نمود. گرگوریو کورتزه با کمال بردباری همت بر اصلاح بندیکتیان در پادوا گماشت؛ جیرولامو سرپیانندو اصلاح کانههای آوگوستینوسی، اجیدیو کانیزیو اصلاح زاهدان آوگوستینوسی، و پائولو جوستینیانی اصلاح پیروان فرقه کامالدولی را برعهده گرفتند. فرقه های رهبانی نوظهور در به وجود آوردن اصلاحات پافشاری میکردند. آنتونیو ماریا لاکاریا در میلان فرقه "خدمتگزاران موظف بولس حواری" را بنیان گذاشت؛ و ایشان جامعهای از کشیشان را تشکیل میدادند که عهد بسته بودند در بینایی راهبانه به سر برند؛ و چون ابتدا همیشه در کلیسای سان بارناباس گردهم جمع میآمدند، بعدها به نام فرقه "برناباییان" معروف شدند. در سال ۱۵۳۵، قدیسه آنجلا فرقه "راهبه های اورسولین" را به منظور تعلیم دادن به دختران، پرستاری کردن از بیماران، و نگاهداری از تنگدستان بنیان نهاد. در سال ۱۵۴۰، قدیس خوان د دیوس (خوان خدا) در غرناطه فرقه "برادران رحمت" را برای اداره امور بیمارستانها تاسیس کرد. در سال ۱۵۲۳، ماتئوداباسی، رقابت غیر تمندانه خود با قدیس

فرانسیس آسیزی، تصمیم گرفت دستوره‌های آن بنیانگذار فرقه فرانسیسیان را کلمه به کلمه به کار بندد.

راهبان دیگری با وی هماوا شدند و، در سال ۱۵۲۵، افزایش عده آنها ماتئو را تشویق کرد تا از پاپ تقدیس آن شعبه تازه فرقه فرانسیسیان را، که اعضای آن در انضباطی سخت و زاهدانه به سر میبردند، درخواست نمایند. ماتئو به جرم نافرمانی به زندان افتاد، اما دیری نگذشت که دوباره آزاد شد.

و در سال ۱۵۲۸ کلمنس هفتم فرقه نوین کاپوسنها را به رسمیت شناخت - و نام کاپوسن از آن جهت وضع شده است که فرایارهای این فرقه، به پیروی از قدیس فرانسیس، کاپوتچو جبه باشلقدار میپوشیدند. کاپوسنها خشتترین پارچه ها را به تن میکردند، غذای شبانروزشان جز نان، سبزی، میوه، و آب نبود، روزه های سخت میگرفتند، در حجره های تنگ و تاریک و کلبه های محقر به سر میبردند، هرگز به مسافرت نمیرفتند، مگر پیاده، و در تمام مدت سال با پای برهنه میگشتند. خدمت برجسته ایشان از خود گذشتگی در پرستاری صمیمانه از بیماران در هنگام شیوع طاعون (۱۵۲۸ و ۱۵۲۹) بود. به یمن فداکاری ایشان بود که افراد تازه به آیین پروتستان در آمده‌های، چون ویتوریا کولونا و دیگران، از ارتداد صرف نظر کردند و نسبت به کلیسایی که هنوز میتوانست چنین مسیحیان با شور و ایمانی پروراند وفادار ماندند.

برجسته‌ترین شخصیت در این دوره اصلاح رهبانیت یک راهبه ضعیف بنیه و قوی اراده اسپانیایی بود.

ترسا دثیذا دختری از شهسواران کاستیلی از شهر آویلا بود. پدرش مردی بود که به درستی پیرایشگرانه و وفاداری خود نسبت به کلیسا فخر میکرد، و هر شب فصلی از شرح زندگی قدیسان را برای خانوادهاش میخواند. مادرش، که زمینگیر بود، در همان بستر بیماری با داستانهای شوالیه‌ای و سلحشوریهای آمادی روزهای ملال آور زندگی را اندکی شادی میبخشید. تخیل کودکانه ترسا در میان عشق احساساتی و شهادت دینی نوسان مییافت. در دهسالگی نذر کرد که در سلک راهبه ها در آید. اما چهار سال بعد ناگهان به صورت زنی زیبا و شاداب از ذوق زندگی شکفته شد و خرقة تیره صومعه را، در جامه های رنگینی که زیبایش را دو چندان میساختند، فراموش کرد. خواستاران از هر سو روی آوردند و ترسا هراسان و لرزان عشق یکی از آنها را در دل گرفت، و به میعاد گاهی دعوت شد. در لحظه اقدام، ترسا را وحشتی وصف ناپذیر فرا گرفت و نقشه خطیر خود را بر پدر فاش کرد. چون در آن وقت مادرش فوت کرده بود، دو آلونثو دثیذا دختر حساس خود را به دست راهبه های آوگوستینوسی در آویلا سپرد.

ترسا از زندگی رسمی و انضباط صومعه سخت بیزار بود و از قبول تعهدات تارک دنیایی سر باز زد، و تنها در انتظار آن به سر میبرد که به سن قانونی شانزدهسالگی برسد و به اختیار خود صومعه را ترک کند. اما با نزدیک شدن به آرزوهایش دچار بیماری خطرناک و رو به مرگ شد. سرانجام از آن بیماری مهلک شفا یافت، اما دیگر تابناکی جوانی خود را از دست داده

بود. ظاهراً وی دچار نوعی بیماری عصبی زنانه، همراه با صرع، شده بود که محتملاً بر اثر خودداریش از طغیان بر ضد قیود ناسازگار با غرایزش در وی به وجود آمده بود. حملات عصبی گاهی عودت مییافتند و او را نیمه جان در بسترش میانداختند. پدرش او را از صومعه بیرون آورد و به نزد ناخواهریش در دهکدهای فرستاد. در میان راه، یکی از عموهایش مجلدی از کتاب قدیس هیرونوموس را به وی هدیه کرد. کتابی که در آن واژه های آتشین مخافتهای جهنم را وصف میکردند، و عشق ورزی میان دو جنس را به شاهراه پر جمعیتی که به سوی عذاب جاودانی کشیده شده بود تشبیه میکردند. ترسا با دلهره آن را خواند و، پس از فرا رسیدن یک حمله عصبی، دیگر بکلی فکر خوشیهای این جهانی را از سر به در کرد و تصمیم گرفت که نذر کودکی خود را به مرحله عمل در آورد؛ پس به آویلا بازگشت و وارد "صومعه تجسم مسیح" که به کرملیان تعلق داشت، شد (۱۵۳۴).

زمانی چند وی در یکنواختی التیامبخش دعاها، روزانه، آوازه های مذهبی مراسم قداس، و اعترافات پاک کننده روح خوشبخت میزیست. هنگامی که آیین مقدس رابه جا آورد و نان را خورد، احساس کرد که واقعا جسم مسیح را بر زبان و در خون خود دارد. اما وی از سستی مقررات انضباطی آن صومعه ناخرسند بود. راهبه ها به جای حجره های محقر دراطاقهای راحت به سر میبردند؛ با وجود نگهداری روزه های هفتگی، در سایر ایام زیاد میخورند؛ پیکر خود را با گردنبند و دستبند و انگشتری میآراستند؛ درتالار نشیمن دیدار کنندگان خود را میپذیرفتند؛ و تعطیلهای طولانی را خارج از چهار دیواری صومعه میگذراندند. ترسا احساس میکرد که این شرایط فراخ نمیتواند چنانکه باید او را از وسوسه های نفس به دور نگاه دارد. شاید به سبب همین دغدغه خاطر و ناخرسندی روز افزونش بود که حملات بیماریش مکررتر و دردناکتر شدند. باردیگر پدرش او را نزد ناخواهری خود فرستاد، و بار دیگر در میان راه عمویش کتاب دینی سومین الفبا، اثر فرانئیسکو د اوسونا، را به وی داد. این کتاب به منزله الفبای دعاها، رازورانه و باطنی بود، دعای بدون الفاظ؛ زیرا به گفته مصنف آن: "تنها کسانی که در سکوت به خداوند نزدیکی میجویند صدایشان شنیده میشود و جوابی دریافت میدارند." ترسا هنگام گوشه نشینی روستایش، به تمرین این نوع دعاخوانی ساکت و تفکر آمیز، که بخوبی با حالت بهت حاصل از حملات عصبی سازگار بود، پرداخت.

یکی از دکترها، که بیماران خود را با داروهای گیاهی درمان میکرد، به مداوای ترسا مشغول شد، اما نزدیک بود جوشیده هایش ترسا را به کشتن دهند. هنگامی که ترسا به صومعه خود در آویلا بازگشت (۱۵۳۷)، در حال مرگ بود و آرزوی فرا آمدنش را میکرد. در این هنگام، شدیدترین حمله صرع بر او عارض شد. ترسا به حال غش افتاد و چون مردهای سرد و بیحرکت، و ظاهراً بدون تنفس، مدت دو روز برجای ماند؛ و خواهران قبر او را آماده کردند. سپس ترسا به حال آمد، اما چنان بی بنیه شده بود که نمیتوانست چیزی جز مایعات

بخورد، و حتی تحمل کمترین ملامسه‌های را بر بدنش نداشت. مدت هشت ماه در بیمارستان صومعه با حالت فلج تقریباً کامل به سر برد. کم کم حالش بهبود یافت و به صورت فلج ناقص در آمد، اما چنانکه در یادداشتهای خود آورده است: “لحظاتی که من از دردهای شدید بر خود نمیپچیدم بسیار نادر بودند.” دیگر از هر نوع درمان پزشکی قطع امید کرد و تصمیم گرفت که دعاخوانی را تنها مایه تسلی خود قرار دهد. مدت سه سال دیگر رنج برد و دعا خواند. سپس ناگهان، در صبح یکی از روزهای سال ۱۵۴۰، آن افلیح بستری ظاهراً درمانناپذیر از خواب بیدار شد و اعضا و جوارح بدن خود را سالم یافت.

ترسا از جا برخاست و به راه افتاد و، با گذشت هر روز، فعالیت او در انجام کارها و مقررات صومعه فزونی گرفت. بهبودی او معجزهای تلقی شد، و خودش هم همین عقیده را داشت. شاید خواندن دعا در سکوت، اعصاب فرسوده از تصادم آرزوهای متضاد و حس گناهکاری و خوف از دوزخش را آرام ساخته بود؛ و آن آسایش عصبی، همراه با نعمت غیبت دکترها، بدنش را به تعادل عادی برگردانده بود.

صومعه تجسم مسیح به عنوان صحنه وقوع یکی از درمانهای معجزه‌آسا شهرت یافت. مردم از شهرهای اطراف به زیارت راهبهای که خدا درمانش داده بود روی آور شدند و پول و هدایای خود را تقدیم آن خانه مقدس کردند. مدیره صومعه این دیدارها را تشویق میکرد و اصرار داشت که ترسا خود را به گروه زایران نشان دهد. ترسا از اینکه روی آوردن مردم به سوی او، ملاقات با مردان خوبروی، و کسب شهرت و محبوبیت موجب شادمانی و التذاذ خاطرش میشد، احساس شرمندگی میکرد. بار دیگر حس گناه از لذت جسمانی بر روحش تیرگی افکند. یک روز (۱۵۴۲)، هنگامی که در تالار نشیمن صومعه مشغول گفتگو با مرد زایری بود، که بخصوص مورد پسند خاطرش قرار داشت، ناگهان به نظر آورد که مسیح در پهلوی آن مرد ایستاده است؛ حمله عصبی بر وی عارض شد و خواهران تارک دنیا او را بر روی دست به حجرهاش بردند.

در مدت شانزده سال بعد مکرراً چنین تجلیاتی در برابر دیدگانش ظاهر شدند، و کم کم واقعیت آنها بر واقعیت زندگی روزانه‌اش فزونی گرفت. در سال ۱۵۸۸، هنگامی که مستغرق در دعاخوانی بود، حس کرد که روحش از بدن خارج شد و به سوی آسمان پرواز کرد، و در آنجا مسیح را دید و صدایش را شنید.

دیگر این تجلیات روحی قوایش را تحلیل نمیدرند، بلکه جانی تازه به وی میدیدند؛ ترسا چنین مینویسد: غالباً با فرا رسیدن حالت جذبه، بدن از دردهای کشنده ناتوان و فرسوده میشود، اما بعداً روح شاداب از سلامت و کاملاً آماده به هر نوع فعالیت از آن حالت بیرون می‌آید. ... گویی خداوند اراده کرده است تا جسمی که همواره در تبعیت آرزوهای روح قرار دارد در خوشبختی آن نیز سهیم شود. ... روح، پس از درک این موهبت، چنان سرشار از نیروی غیرت میشود که اگر در آن لحظه کالبدش را در راه پرستش پروردگار شرحه شرحه کنند، چیزی جز فرج‌بخشترین خوشیها حس نمیکند.

در مورد دیگری، ترسا به نظر آورد که "فرشتهای در کمال جمال زوبین زرانود بلندی" را، با نوک شعلهورش، به جانب او پرتاب میکند - "که چندین بار از قلم عبور کرد تا آنکه بر عمق احشایم فرو نشست."

درد آن چنان حقیقی بود که ناله جانسوزم را بر آورد و، در عین حال، چنان بالاتر از حد تصور لذتبخش بود که آرزو میکردم هرگز از چنگش خلاص نشوم. هیچ لذتی در زندگی، به اندازه آن درد، رضای باطن به شخص نمیبخشد و هنگامی که فرشته زوبین را از جانم بیرون کشید، مرا سوزان در آتش عشق خداوندی باقی گذاشت. ۱

البته این گزارشهای قدیسه ترسا، از لحاظ روانکاوی، قابل تعبیرات دامنهداریند، اما در کمال صداقت و صمیمیت آن قدیسه، در آنچه بیان نموده است، هیچ گونه شکی نمیتوان کرد. او نیز مانند ایگناتیوس معتقد بود که خدا را ببیند و، در آن حال، مرموزترین مسائل بر او مکشوف میشود.

یک روز، در حال مناجات، به من اجازه داده شد که در یک لحظه دریابم چگونه همه چیز در وجود خداوند هم مکنون است و هم آشکار. ... این یکی از بالاترین الطافی است که خداوند به من عطا فرمود.

... منجی ما بر من مکشوف ساخت که به چه طریق ممکن است یک خدا در سه اقنوم باشد. او چنان ذهن مرا در فهم این راز روشن ساخت که من، به همان اندازه که دچار شگفتی شده بودم، از آن احساس آرامش میکردم. ... و اکنون چون به تثلیث ربانی میاندیشم ... تجربهای از خوشبختی ناگفتنی نصیبم میشود.

راهبه های صومعه رویاهای بیدار او را نتیجه حملات عصبی و اشباح وهمی بیماریش میدانستند.

کشیشهای اقرانیوشش نیز متمایل به همین طرز تفکر بودند و صراحتاً به وی میگفتند: "شیطان حواس شما را فریب داده است." ساکنان شهر نیز که او را جزده تصور میکردند از دستگاه تفتیش افکار درخواست کردند او را مورد معاینه قرار دهد، و خاطرنشان ساختند که صلاح است کشیشی با ورد و دعا جنها را از تن او بیرون براند. دوستی نصیحتش کرد که گزارش زندگی و تجلیات روحی خود را برای دستگاه تفتیش افکار بفرستد و او نیز به نگارش کتاب زندگی پرداخت. بازرسان دستگاه تفتیش افکار کتاب را مورد بررسی قرار دادند و آن را به عنوان سندی مقدس که موجب تحکیم ایمان خوانندگان میشود به رسمیت شناختند.

با این داوری، موقعیت ترسا محکم شد. وی، که اینک پنجاه و هفت سال داشت، همت به اصلاح فرقه راهبه های کرملی گماشت. به جای اقدام به برقرار ساختن مقررات زهد و ریاضتکشی دیرین در همان صومعه تجسم مسیح تصمیم گرفت که صومعه دیگری دایر کند و در آن

(۱) کلیسای اسپانیا، به یادبود این تجلی نفوذ کننده، روز ۲۷ اوت را به عنوان روزی مقدس گرامی میدارد و هر سال در این روز مراسم باشکوهی برپا میدارد.

فقط نوآموزان و راهبه‌هایی را بپذیرد که حاضر باشند در فقر مطلق به سر برند. کرملیان اصلی کیسه‌های درشتبافت به تن میکردند، همیشه پا برهنه راه میرفتند، با کمال امساک غذا میخوردند، و اکثر اوقات روزه میگرفتند. ترسا از "کرملیان پابرنه" خود میخواست که تقریباً به همان انضباط سخت بازگردند؛ نه که آن را غایت مطلوب میدانست، بلکه به عنوان نشانه‌های از فروتنی باطن و پشت کردن به این دنیای وسوسهانگیز. هزاران مانع در پیش راهش پدید آمدند؛ اهالی شهر آویلا اعتراض کردند که آن روش به منزله اقدامی عمدی است برای گسستن هرگونه پیوندی میان راهبه‌ها و خویشاوندانشان؛ و سرپرست محلی فرقه کرملیان از دادن اجازه برای گشایش صومعه تازه خودداری کرد. ترسا از پاپ پیوس پنجم دادخواهی کرد و موافقت او را به دست آورد. وی توانست چهار نفر راهبه را با خود یکدل و یک جهت سازد و صومعه جدید سان خوسه، واقع در یکی از کوچه‌های تنگ آویلا، را دایر کند، که در سال ۱۵۶۲ توسط پاپ تقدیس شد. خواهران صندلهایی بافته شده از طناب به پا میکردند، روی گاه میخوابیدند، از خوردن گوشت پرهیز میجستند، و فقط درون صومعه خود به سر میبردند.

صد و هشتاد راهبه صومعه تجسم مسیح خشنود نبودند که، در آن مقایسه، آسودگی راه و رسم زندگی ایشان برملا گردد. مدیره آن صومعه، به این حجت که ترسا نسبت به وی سوگند وفاداری و فرمانبرداری یاد کرده بود، به ترسا امر کرد جامه سفید پیشین خود را بر تن و کفش برپا کند و به صومعه تجسم مسیح باز گردد. ترسا به فرمان او گردن نهاد و چنان کرد. در دادگاه صومعه تجسم مسیح او را محکوم به خودبینی کردند و در حجرهاش زندانی ساختند. شورای شهر رای به بستن صومعه سان خوسه داد و چهار نفر مرد نیرومند را مامور کرد که راهبه‌های بی رهبر آن را خلع ید و اخراج کنند. اما آن دوشیزگان نحیف صندلپوش گفتند: "خدا اراده کرده است که ما در اینجا بمانیم و خواهیم ماند." و مجریان سفت و سخت قانون جرئت نکردند آنها را بزور بیرون برانند. ترسا سرپرست محلی فرقه کرملیان را، با این تذکر که اگر از انجام دادن نقشه‌های او جلوگیری کند مثل آن است که به عمد هتک حرمت روحالقدس را کرده باشد، بیمناک ساخت و او فرمان به آزادیش داد. چهار راهبه با ترسا همقدم شدند، و آن پنج نفر خود را پیاده در میان برف به منزلگاه تازه شان رساندند. چهار عضو اصلی صومعه سان خوسه ترسا را با شادی در میان گرفتند و او را "مادر" نامیدند. اکنون تقریباً همه اسپانیا او را ترسا دخسو (ترسای عیسی) و محرم خدا میشناختند. وی سرپرستی مهربان، بشاش، و در عین حال سختگیر بود. در آن خانه به روی دنیا بسته ماند؛ هیچ زایری اجازه نداشت به درون آن راه یابد؛ پنجره‌ها با پارچه پوشیده شده بودند، و کف آجری اطاقها به جای تختخواب، میز، و صندلی به کار میرفت. صفحه بزرگ گردانی در میان حصار خارجی صومعه کار گذاشته بودند و خوراک و آذوقه‌های که مردم در نیمه بیرونی

آن قرار میدادند با سپاسگزاری از طرف خواهران صومعه پذیرفته میشد، اما راهبه‌ها اجازه تکدی نداشتند. آنها از راه ریسندگی و سوزن زنی امرار معاش میکردند، بدین ترتیب که حاصل دسترنج خود را در خارج در ورودی صومعه قرار میدادند و هر خریداری آنچه را میسندید بر میداشت و هر چه گرمش بود به جای آن میگذاشت. با همه این سختیها، اعضای تازه‌های بدان صومعه رو آوردند، و یکی از آنها زیباترین و پرخواهانه‌ترین زن آویلا بود. رهبر بزرگ فرقه کرملیان وقتی از آن صومعه‌ها بازدید میکرد، چنان عمیقا تحت تاثیر قرار گرفت که از ترسا خواهش کرد نظایر آن خانه را در نقاط دیگر اسپانیا نیز دایر سازد. در سال ۱۵۶۷، ترسا چندتن از راهبه‌های خود را همراه برداشت و با اربهای ناراحت ۱۱۰ کیلومتر جاده‌های ناهموار را پیمود تا در مدینا دل کامپو راهبخانه‌های برای زنانی که میخواستند به کرملیان پابره‌نه ملحق شوند تاسیس کند. تنها خانه‌های که به وی اهدا شد بنایی متروک و ویران با دیوارهای شکسته و بام سوراخ شده بود، اما چون اهالی شهر کوشش راهبه‌ها را در ترمیم آن بنا دیدند، به کمک شتافتند. نجاران و بامسازان بی مزد و منت دست به کار شدند، خانه را مرمت کردند، و اثاثیه‌های ساده بر آن افزودند.

نایب دیر کرملیان مدینا دل کامپو، که میل داشت راهبان تناسای خود را در زیر انضباطی نوین در آورد، به دین ترسا آمد تا درباره مقررات انضباطی صومعه از او کسب اطلاع کند. وی مردمی بود بلند قد، اما جوانکی که همراه خود داشت چنان کوتاه و نحیف بود که ترسا پس از رفتنشان با شوخ طبعی خاصی، که گاهی چاشنی رفتار سخت و با وقارش میساخت، گفت: "شکر خدا که من هم اکنون برای بنا کردن صومعه تازه‌ام یک فرایار و نیم عضو دارم." سرنوشت چنان بود که آن نیمه فرایار، یعنی خوان د پپس ای آلوارث، روزی به نام قدیس خوان دلا کروث (خوان صلیب) مشهور شود و مایه قدرت و سربلندی راهبان فرقه کرملیان پابره‌نه شود.

مصایب زندگی ترسا هنوز به آخر نرسیده بودند. سرپرست محلی کرملیان، شاید برای آزمایش معیار قدرت و جرئت ترسا، وی را به عنوان ناظمه صومعه تجسم مسیح مامور خدمت کرد. راهبه‌های آن صومعه، چون قبلا نسبت به او دشمنی کرده بودند، اکنون میترسیدند که ترسا از راه انتقام آنها را به خفت و خواری کشد. اما او چنان با فروتنی و مهربانی رفتار کرد که فردرد ایشان مفتون او شدند، و بتدریج انضباط سخت نوین در آن صومعه نیز حکمفرما شد. پس از این پیروزی، ترسا اقدام به بنیان گذاردن صومعه تازه‌های در سویل کرد.

فرایارهایی که هواخواه مقررات سهلتر بودند تصمیم گرفتند از نقشه اصلاحی ترسا جلوگیری کنند.

گروهی از ایشان زنی از عمال خود را در لباس یک راهبه پابره‌نه به صومعه سویل فرستادند. چندی بعد آن زن در همه جا شایع کرد که ترسا راهبه‌های صومعه خود را تازیانه میزند و مانند کشیشی اقرار و اعترافات ایشان را می‌شنود. دستگاه تفتیش افکار بار دیگر دست به کار بازجویی ترسا زد، او را به دادگاه مخوف خود احضار کرد، گواهی‌اش را شنید، و فتوایش

را صادر کرد: "شما از هراتهامی مبرا هستید ... بروید و به خدمت خود ادامه دهید." اما دشمنانش نظر نماینده دائمی پاپ در سویل را با خود همراه کرده بودند. وی ترسا را به عنوان "زنی نافرمان و سرکش که با تظاهر به زهد و تقدس عقایدی زیان آور تبلیغ میکند، زنی که برخلاف دستورهای بزرگترهایش صومعه خود را ترک کرده است، زنی که با جاهطلبی خود، مثل آنکه یکی از مجتهدان کلیسا باشد، الاهیات تدریس میکند که این خود توهینی است به مقام بولس حواری که صریحا زنان را از درس دادن ممنوع داشته است" متهم ساخت و به وی فرمان داد که برای همیشه از کار خود کناره بگیرد و در راهبخانه‌های در شهر تولدو به گوشه عزلت بنشیند (۱۵۷۵).

ترسا که نمیدانست در این گرفتاری تازه رو به کجا بیاورد ناچار نامه‌ای به شاه اسپانیا نوشت. فیلیپ دوم کتاب زندگی او را مطالعه کرده و آن را بسیار پسندیده بود. پس با چاپاری مخصوص ترسا را به حضور خواند و دادخواهی او را شنید و به بیگناهیش یقین یافت. نماینده دائمی پاپ در سویل، پس از آنکه مورد تویخ شاهانه قرار گرفت، محکومیت ترسا را لغو کرد و اعلام داشت که مطالب خلاف واقع به وی گزارش داده بودند.

ترسا ضمن مسافرتها و مصایب زندگیش کتابهایی در حالات و اعتقادات رازورانه خود منتشر ساخت که عبارتند از: راه کمال (۱۵۶۷) و کاخ روح (۱۵۷۷). در کتاب کاخ روح، وی بازگشت دردهای بدنیش را شرح داده است: "گویی چند رود طغیانی از بالای پرتگاهی به درون مغزم سرازیر شده بودند و در همان هنگام، مغروق در صدای ریزش آب، نغمه‌ها و چهچه پرندگان به گوشم میرسیدند. مغزم فرسوده‌تر میشد و سردردهایم شدت می‌گرفتند." حملات قلبی متوالیتر شدند و معده از نگاهداری غذا امتناع ورزید. ترسا، در همان حال درد و بیماری، برای بازدید راهبخانه‌های نوبیادش به مسافرتها خود ادامه میداد. در مالانگا دچار حمله فلج شد، که پس از چندی بهبود یافت و به راه افتاد. در تولدو حمله دیگری به سراغش آمد، اما بزودی توانست به مسافرت خود ادامه دهد و از شهرهای سگوویا، والیادولید، پالنسیا، و بور گوس گذشته به آلوآ برسد. در آنجا خونریزی داخل ریوی وی را بستری کرد.

ترسا با شادی تمام، و با اطمینان قلبی به اینکه دنیای درد و تباهی را پشت سر خواهد گذاشت و به ملازمت جاودانی مسیح خواهد پیوست، مرگ را با آغوش باز پذیرفت.

پس از آنکه دو شهر آلوآ و آویلا در برابر یکدیگر به رقابتی شرم آور صف آرایی کردند، و چند بار پی در پی جسد ترسا را از چنگ هم ربودند، سرانجام پیکر وی در شهر زادگاهش، آویلا، به خاک سپرده شد.

پرستندگان با ایمانش مدعی بودند که جسدش فسادناپذیر بوده است، و بسیاری از ایشان نیز معجزاتی را به مقبره ترسا نسبت دادند. در سال ۱۵۹۳، فرقه کرملیان پا برهنه توسط پاپ تقدیس شد. اسپانیاییها از پاپ درخواست کردند که ترسا را در شمار قدیسان درآورد، و شخصیتهای برجستهای چون سروانتس و لوپه دو گان نیز در این جنبش

شرکت جستند. مراد حاصل (۱۶۱۴) و هشت سال بعد ترسا، همراه با یعقوب حواری، به عنوان یکی از دو قدیس حامی اسپانیا معرفی شد.

در خلال این ایام شخصیتی بزرگتر از ترسا در اسپانیا به وجود آمد، تا کلیسا را اصلاح کند و دنیا را تکان دهد.

IV- اینگناتیوس لویولایی

دون اینیگو د اونث ای لویولا در قلعه لویولا، در ناحیه باسک از ایالت گیپوئوئا، به سال ۱۴۹۱ زاده شد.

پدرش دون بلتران د اونث ای لویولا دارای هشت پسر و پنج دختر، و یکی از اعضای برگزیده نجیبزادگان اسپانیا بود. اینیگو که برای خدمت سربازی پرورش مییافت درس زیادی نخواند، و علاقهای هم به دین نداشت. خوانده های او به کتاب آمادی دو گل و نظایر آن گونه رمانهای شوالیه‌های محدود میشدند. در هفتسالگی او را برای آماده شدن به خدمت سربازی نزد دون خوان و لاسکوئز د کونلا فرستادند و در ملازمت او بود که اینیگو به دربار راه یافت. در چهاردهسالگی اینیگو به دام عشق ژرمن دو فوا، ملکه جدید فردیناند کاتولیک، گرفتار شد و چون پس از چندی دارای لقب شد، او را به عنوان "ملکه دلها" انتخاب کرد، رنگهای او را زیب پیکر خود ساخت، و دایما در این آرزو بود که با پیروزی در تورنواها بتواند دستمال توربافتی به عنوان جایزه از ملکه محبوب خود بگیرد. اما، در عین حال، اینیگو عشقبازیهای گذران و عربده جوییهای شبانه، یعنی نیمی از زندگی سربازی، را از دست فرو نمیگذاشت.

در شرح حال ساده و صادقانه‌ای که وی در فاصله سالهای ۱۵۵۳ تا ۱۵۵۶ نقل کرد تا به نگارش درآید، هیچ کوششی در پنهان داشتن این هوسرانیهای طبیعی به کار نرفته است.

دوره جوانی بی بند و بارش با اعزام وی به جبهه جنگ پامپلونا پایتخت ناوار پایان گرفت. مدت چهار سال در آن محل باقی ماند، در حالی که هر شب خواب پیروزی و ترقی میدید و صبح در همان واقعیت یکنواخت روزمره از جا بر میخاست. سپس، فرصتی پیش آمد که اینیگو توانست نام خود را بلند آوازه سازد. فرانسویها به پامپلونا حمله کردند با آنکه اینیگو با دلاوری خود دفاع کنندگان را تشجیع به پایداری کرد، اما مهاجمان دژ نظامی شهر را به دست آوردند. در این معرکه، پای راست اینیگو با گلوله توپ در هم شکست (۲۰ مه ۱۵۲۱). فاتحان با او به مهربانی رفتار کردند، استخوانهایش را جا انداختند، و او را بر تخت روانی روانه قلعه اجدادیش ساختند. از آنجا که استخوانها را بدجا انداخته بودند، لازم شد دوباره آنها را در هم بشکنند و باز جا بیندازند. این عمل دومی بدتر از اولی از آب در آمد، زیرا یک تکه استخوان دراز از ساق پایش بیرون میزد. عمل سوم استخوانهای پا را صاف و مرتب به دنبال یکدیگر

قرار داد، اما دیگر آن پاکوتاه شده بود و هفته ها تحمل شکنجه دستگاه استخوان کشی، که او را بکلی ناتوان و نحیف ساخت، به نتیجه‌های نرسید.

اینگو در ماه های خسته کننده بهبودی هوس کرد باز قصه هایی از ماجراهای هیجانانگیز شهسواران دلاور و شاهزاده خانمهای به مخاطره افتاده بخواند؛ اما کتابخانه قلعه تنها حاوی دو کتاب بود: یکی زندگی مسیح و دیگری گلچینی از زندگی قدیسان، و هر دو قلم لودولفوس. در ابتدا سرباز از خواندن این کتابها خسته شد؛ کم کم چهره های مسیح و مریم در نظرش تجسم یافتند و قوت گرفتند؛ و افسانه های قدیسان به همان اندازه برایش هیجانبخش شدند که حماسه های عشقها و دلاوریهای درباری؛ مگر سربازان مسیح، در شجاعت و مردانگی، دست کمی از شهسواران کاستیل داشتند کم کم در مغزش قوت گرفت که شریفترین همه جنگهای تاریخ جنگ مسیحیت با اسلام بوده است. وی قصد آن کرد که به بیت المقدس برود و آن همه مکان مقدس را از زیر استیلای کافران در آورد. یک شب مریم و کودکش را خواب دید؛ و از آن پس (چنانکه بعدها نزد کشیش گونثالث اعتراف کرد) دیگر هرگز به هوس برآوردن غریزه جنسی نیفتاد. اینگو از بستر برخاست، به زانو درآمد، و سوگند یاد کرد که تا واپسین دم سرباز فداکار مسیح و مریم باشد.

وی خوانده بود که جام مقدس مسیح زمانی در قصر کهنهای در شهر مونتسرات، واقع در ایالت بارسلون، پنهان شده بود. بنا به مشهورترین روایات، در آنجا بود که آمادی یک شب تمام در برابر تمثال مریم به دعا ایستاد تا خود را برای شهسوار شدن آماده کند. به مجرد آنکه اینگو توانایی مسافرت یافت، سوار قاطری شد و به قصد آن زیارتگاه دور افتاده قدم در راه گذارد. تا چندی پیش خود فکر میکرد که هنوز سربازی مجهز به وسایل و آماده پیکار بدنی است. اما آن قدیسانی که وی در کتابهایش خوانده بود سلاح و زره نداشتند، بلکه آراسته به سادهترین خرقه ها و راسخترین ایمانها بودند. پس از رسیدن به مونتسرات، روح خود را با سه روز توبه و زاری پاک کرد، جامه فاخر خود را به ژنده پوشی داد، و خرقه خشن زایران را بر تن کرد؛ تمام شب ۲۴ ماه مارس را تنها در نمازخانه صومعه بندیکتیان در حال ایستاده یا زانو زده، در برابر محراب "مادر خدا" بیدار ماند و با خدای خود عهد بست که سراسر عمر خویش را در خودداری جنسی و تهیدستی بگذراند. روز بعد در آیین قربانی مقدس شرکت کرد، قاطر خود را به راهبان داد، و با پای لنگان رو به بیت المقدس نهاد.

نزدیکترین بندر، بارسلون بود. میان راه، کنار کلبهای در شهر منرسه توقف کرد. پیر زنی محل غاری را به عنوان پناهگاه موقتی به وی نشان داد. اینگو آنجا را، برای چند روز، اقامتگاه خود ساخت و با اشتیاقی که به پیشی گرفتن بر قدیسان در سختی کشیدن و رنج تن بردن در دل داشت به تمرین ریاضتهای جانفرسایی پرداخت که نزدیک بود به مرگش منتهی شوند. چون از توجه غرورآمیزی که زمانی به حفظ ظاهر خود داشت سخت دچار ندامت شده بود، یکسره

پاکیزه نگاه داشتن و کوتاه کردن و شانه زدن موی سر، گرفتن ناخن، شستن صورت و دست و پا، و استحمام بدن را ترک کرد. او به همان قوت لایمونی که از راه تکدی به دست میآورد قناعت میکرد، هرگز گوشت نمیخورد، گاهی چند روز متوالی روزه میگرفت، هر روز سه بار خود را تازیانه میزد، و ساعتی بسیار را به خواندن دعا میگذراند. زن دینداری که بر حال او آگاهی یافت، از بیم آنکه مبادا این آزارهای جسمانی موجب هلاکت وی شوند، اینگو را به منزلش برد و از او پرستاری کرد تا سلامت خود را باز یافت. اما بعد که او به حجرهای در صومعه دومینیکیان منرسه انتقال دادند، باز آزار تازیانه زنی خود را از سرگرفت. خاطره گناهکاریهای گذشته‌اش وی را سخت مشوش کرد؛ او با بدن خود، که عامل گناهکاریها بود، به جنگ بر میخاست؛ و با عزمی راسخ آن را آزار میداد و تازیانه میزد تا هرگونه وسوسه گناه را از آن بیرون براند. گاهی اوقات این مبارزه به نظرش بیفایده میآمد و به فکر خودکشی میافتاد. آنگاه تجلیات بر او ظاهر، و باعث دلگرمی و امیدواریش میشدند؛ چنانکه یک بار هنگام اجرای آیین تناول عشای ربانی و یقین دریافت که، به جای قرص نان مقدس، خود مسیح را زنده و حاضر دیده است؛ در موردی دیگر، مسیح و مادرش در برابر او نمایان شدند؛ و بار دیگر تثلیث ربانی را به چشم دید و بدون کمک الفاظ یا عقل، بلکه در پناه برق مکاشفت، راز جمع بودن سه وجود در یک خدا را دریافت. باز، چنانکه خود نقل کرده است: "در موقعیت دیگری خداوند به من اجازه داد که به اصل آفرینش پی ببرم." این تجلیات به کشمکشهای روحی او آرامش میبخشیدند و زنگ دیوانگیهای جوانیش را از لوح ضمیرش میزدودند؛ در آن هنگام، از شدت ریاضتهای جسمانی خود میکاست و امیدوار میشد که اینک با غلبه بر جسم خود میتواند، بدون احساس غرور، آن را پاک و مهذب سازد. با این گونه تجربیات، که مدت یک سال به طول انجامیدند، اینگو روش "تمرینهای روحی" خود را به وجود آورد که به وسیله آن ممکن بود کالبدی بی ایمان را در اختیار ارادهای مسیحی قرار داد. اینک، وی خود را لایق آن میدانست که رو به سوی بیت المقدس نهد.

در فوریه سال ۱۵۲۳، در بارسلون سوار کشتی شد. در خلال سفر، دو هفته در رم ماند؛ و قبل از آنکه روحیه کافر کیشانه آن شهر بتواند در ایمان او رخنه یابد، از آنجا گریخت. در چهاردهم ژوئیه، ونیز را به قصد یافا پشت سر گذاشت. پس از تحمل مصایب بسیار، و در عین حال درک رویاهای روحی که موجب پشتگرمیش میشدند، به فلسطین رسید. اما اقامت در بیتالمقدس عذابی الیم شد. ترکها، که نظارت بر آن مکان مقدس را در دست گرفته بودند، گرچه از ورود مسیحیان جلوگیری به عمل نمیآوردند، اما اجازه تبلیغ مسیحیت را به کسی نمیدادند؛ و هنگامی که اینگو اظهار داشت که به رغم آن مقررات میخواهد مسلمانان را به دین مسیح در آورد، سرپرست محلی فرقه فرانسیسیان که از طرف پاپ مامور حفظ آرامش در آن ناحیه بود از وی خواست که هر چه زودتر به اروپا مراجعت کند. در ماه مارس ۱۵۲۴، اینگو بار

دیگر قدم به خاک بارسلون گذاشت.

شاید وی در آن حال حس میکرد که گرچه بر جسم خود تسلط یافته، اما هنوز اسیر سر پنجه تخیلاتش باقی مانده است. پس با عزمی راسخ به پرورش و تنظیم قوای مغزی خود پرداخت. با اینکه اکنون سی و سه سال داشت، برای فراگرفتن زبان لاتینی به شاگردان مدرسه پیوست؛ اما اصولاً در بشر تمایل به تعلیم دادن شدیدتر از اراده یاد گرفتن است. بزودی ایگناتیوس لویولایی، چنانکه اهل دانش او را مینامیدند، شروع به موعظه کردن برای گروه کوچکی از زنان با ایمان، اما زیباروی، کرد؛ و همین امر سبب شد که هواخواهان آن زیبارویان اینگو را به عنوان معاشر نااهل گرفتند و کتک مفصل زدند. وی به آکالا رفت (۱۵۲۶) و به تحصیل فلسفه و الاهیات پرداخت. آنجا نیز به ارشاد جمع محدودی از زنان تیره بخت، که چند نفر از روسپیان توبه کار نیز در میانشان بودند، مشغول شد. اینگو کوشش بسیار کرد که با تعلیم روش تمرینهای روحی خود تمایلات گناهکارانه را از جسم و جان ایشان بیرون براند؛ اما در عوض، چند نفر از پیروانش دچار حملات عصبی و غش شدند؛ و دستگاه تفتیش افکار او را احضار کرد.

برای مدت دو ماه در زندان به سر برد، اما بالاخره توانست بازرسان را به اصیل آیین بودن خود مطمئن سازد و خلاصی یابد؛ اما به وی امر شد که دیگر گرد تدریس نگردهد. ایگناتیوس به سالامانکا رفت (۱۵۲۷) و بار دیگر همان مراحل ارشاد، احضار به دادگاه، اقامت در زندان، رهایی از آن، و ممنوعیت از آموزش را به ترتیب گذراند. اکنون دیگر، سرخورده از اسپانیا، روی به پاریس نهاد و همچنان با پای پیاده و خرقة زیران به راه خود ادامه داد؛ اما این بار الاغی سنگین از بار کتاب در پیش خود میراند.

در پاریس به نوانخانهای پذیرفته شد و، از راه تکدی، در خیابانها رزق روزانه و هزینه تحصیلی خود را به دست میآورد. وارد کولژ دو مونتگو شد و با چهره رنگ پریده و نزار، بدن گرسنگی کشیده، ریش ژولیده، و لباده ژندهاش آماج تیر نگاه های زهر آلود قرار گرفت؛ اما چنان با علاقه و پشت کار غرق در تحصیل شد که برخی از شاگردان کم کم او را چون قدیسی مورد احترام قرار دادند. آنها با راهنمایی او به انجام تمرینهای روحی، مانند دعاخوانی و ریاضت کشی برای توبه و فرو رفتن در حالت تفکر درونی، گراییدند.

در سال ۱۵۲۹، به کالج سنت برب منتقل شد و در آنجا نیز پیروانی به دور خود جمع کرد. دو نفر هم اطاق او هر کدام از راهی مختلف به تقدس او ایمان آوردند. پیر فاور پتروس فابر چوپانی از مردم آلپ ساووا بود که از کودکی به علت هجوم ترسهای خیالی یا واقعی رنج بسیار برده و، در یکی از این هجومها، با خدای خود عهد کرده بود که همه عمر را در خودداری جنسی به سر برد. اکنون که پیر به بیست سالگی رسیده بود، پیوسته میکوشید روح آشفته خود را که با حالتی تبالود در برابر وسوسه های نفس ایستادگی میکرد، در پشت رفتاری خشک و با انضباط پنهان نگاه دارد. ایگناتیوس گرچه ادعایی به هوش و ذکاوت خود نداشت، اما در پرتو عواطف

باطنیش به آسانی بر رموز زندگی درونی دیگران پی میبرد. وی مشکل روحی دوست جوانش را حدس زد و او را اطمینان داد به اینکه میتوان انگیزه های نفسانی را تحت اختیار اراده های تمرین یافته در آورد.

اما چگونه باید اراده را تمرین داد ایگناتیوس لویولایی در پاسخ میگفت، از راه تمرینهای روحی پس آن دو با هم به تمرین مشغول شدند.

هم اطاق دیگر او فرانسوا گزاویه بود که از شهر پامپلونا، یعنی همانجایی که ایگناتیوس لویولایی دوران خدمت سربازی خود را گذرانده بود، میآمد. وی شجره نامه بلندی از نیاکان متشخص داشت، و جوانی بود نیکومنظر، توانگر، مغرور، و خوشگذران که همه میخانه های پاریس و دختران مهماندارشان را میشناخت. فرانسوا بر آن دو زاهد ریاضت پیشه میخندید و از موفقیتهای خود در ربودن دل زنان لاف میزد. با اینهمه، وی در کار تحصیلاتش باهوش و کامیاب بود و در همان زمان دانشنامه استادی خود را گرفته بود و برای کسب درجه دکتری کار میکرد. روزی مردی را دید که چهره اش از تناول سیفیلیس آبلهگون شده بود؛ و او به فکر فرو رفت. زمان دیگری که از نیاز باطنی خود به مشهور شدن و درخشیدن در جهان سخن میگفت، ایگناتیوس به آرامی این جمله را از انجیل برایش نقل کرد: "زیرا که شخص را چه سود دارد، هرگاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد" فرانسوا گزاویه از این جمله ناراحت شد، اما نتوانست هیچ وقت آن را از گوش خود بیرون براند. و او نیز بعدها در اجرای تمرینهای روحی به ایگناتیوس و فاوور پیوست؛ شاید محرک او غرور باطنیش بود به اینکه در تحمل محرومیتها و سرما و رنج از آن دو تن عقب نماند. آنها خود را تازیانه میزدند، روزه میگرفتند، روی کف اطاقی سرد با پیراهن نازک میخوابیدند، و پا برهنه و تقریبا تمام برهنه در برف راه میرفتند تا بدن خود را در مقابل سختیها پر طاقت سازند و، در عین حال، آن را به زیر فرمان اراده خود در آورند.

تمرینهای روحی، که ابتدا در منرسه آغاز شده بود، اکنون شکل کاملتری به خود گرفته بودند. ایگناتیوس آنها را از روی سرمشقی که دون گارثیا د ثیسروس، رئیس دیر بندیکتیان شهر مونترسات، در کتاب خود به نام تمرین زندگی روحی (۱۵۰۰) داده بود تنظیم کرد؛ اما همه احساسات و تخیلات پرشور خود را نیز در آن قالب اصلی فرو ریخت. به طوری که کتاب کوچک ۲ او به صورت یکی از نیروهای محرک تاریخی دوران اخیر در آمد. ایگناتیوس اساس فکر و تعلیم خود را بر حقانیت کتاب مقدس و لغزشناپذیر بودن کلیسا قرار داد. در نظر او داوری فردی در مورد دین چیزی جز دعوی پوچ و اخلاصگری مغزهای پرافاده و تو خالی نمیتوانست باشد. "ما باید همیشه آماده باشیم که اگر مقامات کلیسایی چیزی را که در

(۱) "انجیل مرقس" (۸. ۳۶). -م.

(۲) اشاره های است به کتاب "تمرینهای روحی" ایگناتیوس لویولایی که تدوین آن چند سال به طول انجامید. -م.

نظرمان سفید مینماید به سیاه تعریف کنند، باور کنیم که آن چیز سیاه است." برای پرهیز از عذاب وجدان باید خود را چون خدمتگزاران فرمانبردار خداوند و، همچنین، نایب خداوند در زمین، یعنی کلیسا، بار بیاوریم.

برای انجام نخستین تمرین روحی باید گناهانمان را در نظر مجسم سازیم و حساب کنیم هر یک از آنها مستوجب چه کیفری است. شیطان تنها به خاطر یک گناه محکوم به سوختن در آتش دوزخ شد^۱ و آیا از هر یک از گناهان ما به همان نحو ترمرد و طغیانی بر ضد اراده خداوندی نیست بهتر است برای شمارش گناهان روزانه بر روی خطوط مستقیمی، که نماینده روزهای هفته‌اند، برای هر گناه علامتی بگذاریم و سپس بکوشیم تا هر روز از شماره آن علامات بکاهیم. چه خوب است که در اطاق یا حجره تنگ و تاریکمان زانو بر زمین بزنیم و تصویر دوزخ را هر چقدر که ممکن باشد واضحتر در نظر بیاوریم^۲ همه مخافتهای آن آتش فناپذیر و کلیه شکنجه‌های وارد بر اجساد دوزخیان را در برابر دیدگان خود مجسم سازیم^۳ ضجه‌های درد و ناله‌های یاسشان را به گوش جان بشنویم^۴ بوی تعفن بدنهای سوخته را همراه با بخار گوگرد به مشام آوریم^۵ زبانه‌های آتش جانگداز را بر اعضای بدنمان حس کنیم^۶ و آنگاه از خود پرسیم: چگونه میتوانیم از آن عذاب جاویدان رهایی یابیم تنها به کمک مسیح که از جان خود گذشت و شهادت بر صلیب را پذیرفت تا ما را نجات بخشد. ۱. پس ما باید در اندیشه جزئیات زندگی مسیح، و حوادث تاریخی مهمی که همراه آن در دنیا اتفاق افتادند، تعمق کنیم و، با نیروی تخیل خود، در برابر شخصیت‌های برجسته آن حماسه خدایی به زانو در افتیم و لب بر لبه دامن و خرقة ایشان بساییم. پس از گذراندن دو هفته تمام در این تفکرات، باید به دنبال مسیح راه بیفتیم و قدم به قدم او را در مراحل شهادتش، و در لحظاتی دردبار که زیر سنگینی صلیب از رفتار باز میماند، دنبال کنیم^۷ باید در وجود خود حس کنیم که دعای آخرین را در جثسمانی هماوای او خوانده‌ایم، نیز همدرد با او ضربات تازیانه بر پیکرمان فرود آمده، خيو بر چهره‌مان افتاده است، و بر چهارچوب صلیب میخکوب شده‌ایم^۸ باید لحظات نزع او را بگذرانیم، با او بمیریم، و با او در خاک شویم. در هفته چهارم باید خود را در حال رستاخیز بباییم، مشاهده کنیم که پیروزمندانه سر از خاک گور به در می‌آوریم، و همراه مسیح به عالم بالا صعود میکنیم. پس از آنکه با در نظر آوردن این رویای متبرک قویدل شدیم، باید آماده آن باشیم که چون سربازانی جان بر کف شیطان را به زانو و مردمان را به سوی مسیح آوریم^۹ و در آن جهاد مقدس باید همه مصایب را با خشنودی تحمل کنیم و جان خود را شادمانه نثار او سازیم.

(۱) باید متذکر شد که لو تر نیز عینا همین ترسها را از آتش دوزخ داشت، و همین گونه اعتقادات را تبلیغ میکرد: توبه از راه ریاضت، و رستگاری بشر با ایمان به فداکاری نجاتبخش مسیح.

این دعوت به فداکاری در سراسر عمر، میان دانشجویان دانشگاه پاریس نه نفر هواخواه یافت دانشجویان جدی و جوانی که نخستین بار پی به نامفهوم بودن جهان برده بودند و آرزو داشتند که در آن دریای شکها و ترسها به لنگری از ایمان و امیدواری دست یابند. آنها داوطلب شدند که تقدیر و زندگی و رستگاری آنجهانی خود را یکسره به دست ایگناتیوس بسپارند. وی به ایشان پیشنهاد کرد که در موقع مناسب با هم به فلسطین بروند و در آنجا چندی، تا حد امکان، عملاً مانند مسیح زندگی کنند. در ۱۵ اوت سال ۱۵۳۴، ایگناتیوس، فاور، گزایه، دیگولاینت، آلونسو سالمرون، نیکولاس بوبا ذیلیا، سیمون رودریگوئث، کلود لوژی، ژان کودور، و پاشاز بروئه در نمازخانه کوچکی در محله مونمارتر گرد آمدند، عهد کردند که تمام عمر در خودداری جنسی و تهیدستی به سر برند، و سوگند خوردند که پس از دو سال ادامه تحصیل به سرزمین مقدس جلائی وطن کنند. ایشان هنوز نقشه معینی برای مبارزه با آیین پروتستان نداشتند، بلکه اسلام را دشمن بزرگ خود میدانستند؛ به مباحثات در الاهیات علاقهای نشان نمیدادند و هدف اصلیشان پیشروی در راه تقدس و دینداری بود؛ نهضت ایشان بیشتر از رازوری اسپانیایی ریشه گرفته بود تا از مناقشات فکری معمول در آن زمان. در نظر ایشان بهترین حجت، زندگی با ایمان بود.

در زمستان ۱۵۳۶-۱۵۳۷ با پای پیاده خاک فرانسه را پیمودند، از کوه های آلپ عبور کردند، و خود را به ونیز رساندند به امید آنکه از آنجا راهی به یافا بیابند. اما ونیز با ترکان عثمانی در جنگ بود و سفر غیرممکن. در ضمن این تاخیر و انتظار، ایگناتیوس با کارافا آشنا شد و چندی به فرقه تئاتینها پیوست. بر اثر مصاحبت با این کشیشهای فداکار، تصمیم وی به زندگی کردن در فلسطین تغییر یافت و به فکر افتاد که در همان خاک اروپا زندگی خود و همراهانش را وقف خدمت کلیسا سازد. پس از مشاورهای با شاگردان، قرارشان بر این شد که اگر تا پس از یک سال انتظار راه فلسطین به رویشان باز نشود، همگی خود را در اختیار پاپ بگذارند تا هر وظیفهای را که خود صلاح بداند به عهده ایشان محول سازد. فاور توانست برای همه آن گروه اجازه کشیش شدن را به دست بیاورد.

در این هنگام ایگناتیوس چهل و شش سال داشت. سرش طاس شده بود و اندکی میلنگید. اگر به خاطر علایم ظریف و اشرافی چهره، چانه و دماغ تیز، چشمان فرو رفته و سیاه و نافذ، و هیئت باوقارش نبود، قامت کوتاه صد و پنجاه و هفت سانتیمترش او را آدمی ناچیز و بی اثر معرفی میکرد؛ اما آنچنانکه بود، حالت قدیسی مجذوب و جان برکف داشت. ایگناتیوس آزار کسی را نمیخواست، گرچه برقراری سلطه دستگاه تفتیش افکار را لازم میدانست؛ و در حقیقت باید گفت که او خود قربانی آن دستگاه بود، نه عامل اجرای احکامش. وی سختگیر اما مهربان بود؛ با طیب خاطر از بیماران و مبتلایان به طاعون پرستاری میکرد؛ و آرزویش این بود که مردمان را، نه با آتش و شمشیر، بلکه از راه نفوذ یافتن بر مغز و روح جوان و

انعطاف پذیرشان، و نشانیدن ایمانی راسخ در دلشان، به دین مسیح در آورد. ایگناتیوس، با آنکه خود بانی یکی از کامیابترین فرقه های مسیحیت در امر پرورش افراد بود، اما به فرا گرفتن دانش یا نیروی تفکر چندان اهمیتی نمیداد. وی در الاهیات تبحری نداشت و در مباحثات و ریزه کاریهای فکری مدرسیها شرکت نمیکرد؛ وی اصولاً ادراک مستقیم را بر تفاهم استدلالی ترجیح میداد. دیگر لازم نمیدانست که درباره وجود مسیح، مریم، و قدیسان اقامه برهان کند؛ زیرا یقین داشت که ایشان را به چشم دیده است؛ و احساس میکرد که وجود آنها از هر چیز و هر کس که در اطراف خود دارد به وی نزدیکتر است. در واقع، ایگناتیوس در باطن خود آدمی بود سرمست از وجود مسیح؛ اما با همه این تجربیات باطنی و رازورانه، مردی بود که جانب جهد و کوشش را از دست نمیکذاشت. او میتوانست، با روشهایی انعطافپذیر، خود را به هدفهای تغییرناپذیرش برساند. به هیچ وجه راه ناصواب را برای رسیدن به هدفی صواب اختیار نمیکرد؛ اما لیاقت و فراست آن را داشت که اوضاع زمان را در نظر گیرد، امیدها و خواستههای خود را تخفیف دهد، روشهای خود را با خلق و خوی اشخاص و شرایط محیط منطبق سازد، هر جا لازم بود تدبیر به کاربرد، مردمان را با تیزی و خودداوری و دستیاران و خدمتگزاران شایسته را از میان ایشان دستچین کند، و پیروان خود را چنانکه در باطن خویش میاندیشید چون فرمانده سپاهی رهبری کند و به کارهایی که در خور لیاقتشان بود بگمارد. ایگناتیوس گروه کوچک پیروان خود را با اصطلاحی نظامی "هنگ عیسی" میخواند؛ در حقیقت ایشان سربازانی بودند که داوطلبانه برای تمام مدت عمر خود در پیکار با بی ایمانی و تساهل کلیسا نامنویسی کرده بودند؛ و به همین سبب بود که با طیب خاطر انضباط سخت سپاهیگری را میپذیرفتند و همگی، یکدل و یکجهت، فرمانروایی مطلق پیشوای خود را گردن مینهادند.

در پاییز سال ۱۵۳۷، ایگناتیوس، فاور، و لاینث از ونیز به قصد رم به راه افتادند تا نقشه های خود را به تصویب پاپ برسانند. همه آن مسافت را پیاده پیمودند و با نان و آبی که در راه تکدی میکردند خود را زنده نگاه داشتند. اما در تمام مدت مسافرت، با خاطری شاد، سرودهای مذهبی میخواندند؛ گویی یقین داشتند که از سرچشمه نیت و نیروی همان گروه کوچک روزی سازمانی بزرگ و توانا به وجود خواهد آمد.

۷- یسوعیان

چون به رم رسیدند، فوراً اجازه تشریف به حضور پاپ را خواستار نشدند؛ زیرا پاولوس سوم را غرق در سیاستی مهم یافتند. پس در یک بیمارستان اسپانیایی به خدمت مشغول شدند، از بیماران پرستاری کردند، و جوانان را تعلیم دادند. در اوایل سال ۱۵۳۸، پاولوس ایشان را بار داد، و چون شنید که قصد دارند به فلسطین بروند و در آنجا زندگی راهبانه و زاهدانهایی

در پیش گیرند، نسبت به ایشان اظهار ملاطفت کرد و، با کمک چند نفر از کاردینالهایش، مبلغ ۲۱۰ کران (۵۵۰ دلار) به عنوان خرج سفر به ایشان پرداخت. پس از آنکه فداییان مسافرت خود را غیر ممکن یافتند و مجبور شدند از آن صرفنظر کنند، تمام آن پول را به صاحبان اصلیشان پس دادند. چند تن دیگر از اعضای آن گروه که در شمال باقی مانده بودند به رم احضار شدند، و در این هنگام عدهشان به یازده نفر رسید. پاولوس سوم فاور و لاینث را به استادی در دانشگاه رم تعیین کرد، در حالی که ایگناتیوس وظیفه خاصی در پیش گرفت که عبارت بود از به راه راست آوردن روسپیان^۱ و برای این منظور، با اعاناتی که از هواداران خود جمع آوری کرد، "خانه مارتا" را بنیان نهاد تا روسپیان بی پناه را در آن جای دهد^۲ و با شور و غیرت بر ضد انواع جرایم جنسی به موعظه پرداخت، و از این راه برای خود دشمنانی آفرید.

با روی آوردن داوطلبان تازه‌ای به سوی این جمع، لازم آمد که اصول عقاید و آیین آن تصریح شوند.

تعهد به فرمانبرداری محض بر دو تعهد خودداری جنسی و زندگی تهیدستانه افزوده شد^۳ بدین ترتیب که "فرمانده" ۱ که توسط پیروان انتخاب میشد، بلافاصله پس از شخص پاپ قرار گرفت. بعداً تعهد چهارمی نیز به اصول آیین فرقه مزبور اضافه شد، که عبارت بود از: "خدمتگذاری به درگاه خلیفه رم به عنوان نایب خدا در زمین" و "اجرای فوری و بدون چون و چرای آنچه را که پاپ زمان یا جانشینانش، برای نجات ارواح و یا اشاعه دین لازم بدانند" در سراسر دنیا. در سال ۱۵۳۹، ایگناتیوس از کاردینال کونتارینی خواهش کرد که مواد آیین نامه را از نظر پاولوس سوم بگذراند و از او درخواست کند که آن گروه را به عنوان فرقه‌های نوظهور تقدیس کند. پاپ موافق بود، اما بعضی از کاردینالها مخالفت کردند، زیرا آن گروه را افراطیونی متمرّد می‌شناختند. سرانجام، پاپ بر اعتراضات ایشان فایق آمد و با صدور توطیع^۴ به خاطر حکومت کلیسای مبارز^۵ "آنچه را که در متن توطیع به عنوان "انجمن عیسی" خوانده شده بود به رسمیت شناخت (۲۷ سپتامبر ۱۵۴۰). اعضای آن فرقه، به طور مشخص، "خدمتگزاران موظف انجمن عیسی" خوانده شدند. واژه "یسوعی" ۲ از سال ۱۵۴۴ به بعد معمول شد، و آن هم در اصل اصطلاح هجوآمیزی بود که کالون و معترضان دیگر به کار می‌بردند، و خود ایگناتیوس هرگز آن را بر زبان نراند. پس از مرگ ایگناتیوس موفقیت و اعتبار آن فرقه نوین موجب شد که واژه یسوعی جنبه هجوآمیز خود را از دست بدهد، و در نیمه دوم قرن شانزدهم به صورت عنوانی افتخارآمیز درآید.

در ۱۷ آوریل سال ۱۵۴۱ ایگناتیوس لویولایی به فرماندهی فرقه نوظهور انتخاب شد. تا چندین روز پس از آن کاری جز ظرف شویی و خدمات پست و پرمشقت دیگر انجام نداد.

(۱) پیشوای یسوعیان به این نام خوانده میشود. -م.

(۲) توجه کنید به دو واژه Jesus (عیسی) و Jesuit (یسوعی). -م.

وی بقیه عمرش را (اکنون پنجاه سال داشت) در رم گذراند، و مرکز فرماندهی انجمن را به طور دائم در آنجا دایر ساخت. به موجب اساسنامه کاملی که بین سالهای ۱۵۴۷ و ۱۵۵۲ تنظیم کرد که با تغییراتی جزئی تا زمان حال به قوت خود باقی مانده است قدرت نهایی به دست اعضای که سوگند تعهد یاد کرده بودند سپرده میشد. از هر ایالت دو نفر نماینده انتخاب میشدند، و اینان همراه با روسای محلی، فرمانده، و دستیارانش تشکیل "هیئت فرماندهی" را میدادند که در مورد لزوم اختیار داشت فرمانده تازه‌ای انتخاب کند. فرمانده یک مشاور و چهار دستیار داشت که بر هر یک از اعمال او نظارت میکردند، اشتباهات مهمش را به وی خاطر نشان میساختند، و هر گاه او را فردی نالایق تشخیص میدادند، هیئت فرماندهی را دعوت میکردند تا او را از مقامش معزول کند.

داوطلبانی که می خواستند به انجمن عیسی بپیوندند میبایست دو سال نوآموزی کنند. در این مدت، آنها به آیین و هدف انجمن آشنایی مییافتند، تمرینهای روحی را به جای میآوردند، زبردستی و نوکری میکردند، و خود را یکسره در تعهد "فرمانبرداری مقدس" از بالادستهایشان قرار میدادند. ایشان موظف بودند که خواستهای شخصی را به یک سو نهند، مانند سربازانی دستورهای افراد بالاتر از خود را اجرا کنند، و چون "اجساد بی اراده" به هر سو روانه شوند، و میبایست بپذیرند که فرمانبرداری از بالادستهایشان به منزله فرمانبرداری از خداوند است. میبایست مترصد باشند که خطاهای یاران خود را به مقامات مسئول گزارش دهند، و اگر دیگری خطاکاری خودشان را گزارش دهد، ابدا نسبت به او کینه در دل نگیرند. گرچه قوانین انضباطی سخت و دقیق بودند، اما انجمن موارد خاص را در نظر میگرفت و قابلیت انعطاف داشت، و بندرت ممکن بود اراده فردی را در هم بشکند، یا قوه ابتکار را از بین ببرد. ظاهرا تمایل به فرمانبرداری خود نخستین قدم به سوی کسب لیاقت در فرماندهی است، زیرا همین تمرینها بودند که عده زیادی از مردان لایق و مبتکر به بار آوردند.

آنهايي که از این دوره دشوار نوآموزی جان سالم به در میبردند، تعهد "ساده" که قابل پس گرفتن بود میسپردند تا تمام عمر در خودداری جنسی و تهیدستی و فرمانبرداری صرف به سربرند، و بدین ترتیب وارد "طبقه دوم" میشدند. بعضی از آنها در همین مقام باقی میماندند و چون برادران غیر روحانی به خدمات نیکوکارانه ادامه میدادند، و برخی دیگر به عنوان "دانشمندان تعلیم یافته"، در آرزوی رسیدن به مقام کشیشی، تحصیل ریاضیات، فلسفه، الهیات، و ادبیات کلاسیک میکردند و در مدارس و کالجها به تدریس میپرداختند. آنهايي که آزمایشهای بیشتری را میگذراندند وارد "طبقه سوم" و صاحب عنوان "دستیاران تعلیم یافته" میشدند، و بالاخره، عده قلیلی هم میتوانستند به "طبقه چهارم" و مقام "تعهد سپردگان" ارتقا یابند و اینها کشیشانی بودند که خصوصا سوگند فرمانبرداری مطلق نسبت به هر فرمان و دستور پاپ یاد کرده بودند. گروه "تعهد سپردگان" معمولا اقلیت کوچکی را به وجود میآوردند

که عده شان از یک دهم کل اعضا تجاوز نمی‌کرد. هر چهار طبقه مانند راهبان با هم در صومعه‌های زندگی میکردند، در خوردن و آشامیدن راه امساک می‌پویدند، و جسم خود را آماده هر خدمت شاقی نگاه میداشتند؛ اما روزه نمی‌گرفتند و، به غیر از مواقع ضروری، ریاضت به جا نمی‌آوردند. هر عضوی که به انجمن عیسی پذیرفته میشد حق داشت عنوان مالکیت‌های شخصی خود را محفوظ نگاه دارد، اما عواید داراییش کلا-وقف انجمن میشد، که وارث نهایی غالب این گونه داراییها بود. هر فرد یسوعی میبایست دارایی و عمل خود را موقوف در راه جلال بی انتهای خداوندگار بداند.

کمتر در تاریخ دیده شده است که سازمانی تا این اندازه ساخته و پرداخته دست یک فرد بوده باشد.

ایگناتیوس به اندازه کافی زندگی کرد که بتواند در اساسنامه انجمن عیسی تجدید نظر کند و آن را به صورت دستورهایی کاملاً عملی در آورد. وی از درون اطاق کوچک و لختش، با قدرت و مهارتی تام، اعمال سپاهیان خود را که در سراسر اروپا و بسیاری از نقاط دیگر جهان پراکنده شده بودند هدایت و تنظیم میکرد. وظایف دشوار فرماندهی انجمن، و بنیانگذاری و نگاهداری دو مدرسه و چندین بنگاه خیریه در رم، دیگر اندک اندک بر پیکر سالخوردهاش سنگینی میکردند و او را از پا در می‌آوردند؛ وی که همواره نسبت به ضعیفان مهربان بود، دیگر حتی با مقربترین زیردستان خود به بیرحمی و خشونت رفتار میکرد. اما نسبت به نفس خویش از همه سختگیرتر بود. با مثنی گردو و تکه‌های نان و کاسهای آب چند نوبت غذای خود را برگزار میکرد. گاهی اوقات در شبانروز فقط چهار ساعت می‌خوابید، و حتی مدت فرو رفتن در حال مکاشفات و تجسم رویاهای آسمانی را به نیم ساعت در شبانروز تقلیل میداد. هنگامی که چشم از دنیای فانی برگرفت (۱۵۵۶)، بسیاری از اهالی رم حس کردند که نسیم تندی از وزش بازمانده است؛ شاید هم از طرفی پارهای از پیروانش افسردگی خود را با آسودگی حاصل جبران کردند. در آن زمان مردم هنوز نمیتوانستند از خاطر خود بگذرانند که این اسپانیایی رام نشدنی یکی از بانفوذترین مردان تاریخ دوران آینده خواهد شد.

در هنگام مرگ ایگناتیوس، انجمن عیسی نزدیک به هزار عضو داشت که سی و پنج نفرشان از "تعهد سپردگان" بودند. پس از مناقشات بسیار، که حاکی از اشتیاق به فرمانده شدن یسوعیان ظاهراً فرمانبردار بود، دیگولاینت به فرماندهی انتخاب شد (۱۵۵۷)؛ اما از آنجایی که، در چهار پشت قبل، اجدادش یهودی بودند، عده‌ای از بزرگان اسپانیایی که در فرقه یسوعیان نفوذی داشتند او را لایق آن مقام نشناختند. پاپ پاولوس چهارم که از مادام‌العمر بودن مقام فرماندهی فرقه بیمناک بود و آن را وسیله رقابتی با مقام پاپ میدانست، دستور داد تا در مواد اساسنامه تجدید نظر به عمل آید و دوره فرماندهی به سه سال محدود شود؛ اما بعداً پاپ پیوس چهارم آن قرار را ملغاً کرد. از آن به بعد، فرمانده یسوعیان در نسلهای آینده لقب "پاپ سیاه" یافت (به سبب لباده سیاهی که میپوشید). پس از آنکه فرانسوا بورژیا، دوک گاندیا، به

یسوعیان پیوست و ثروت بیکرانیش را وقف آن فرقه ساخت، انجمن عیسی بسرعت توسعه و قدرت یافت. هنگامی که وی به عنوان سومین فرمانده انتخاب شد (۱۵۶۵)، عده اعضای آن به ۳۵۰۰ نفر رسیده بود که در ۱۳۰ خانه، در ۱۸ ایالت یا کشور مختلف، به سر میبردند.

اروپا برای فعالیتهای یسوعیان جبهه کوچکی شمرده میشد. مبلغان انجمن به هندوستان، چین، ژاپن، و دنیای جدید رفتند. در امریکای شمالی ایشان به صورت پیگردانی مخاطره‌جو و جنگ آزما در آمدند که انواع مصایب زندگی خود را چون عنایاتی از جانب خداوند میپذیرفتند. در امریکای جنوبی ایشان، بیش از هر دسته دیگری از تازه واردان، در راه پرورش بومیان و رواج کشاورزی علمی خدمت کردند. در سال ۱۵۴۱، قدیس فرانسوا گزایوه لیسبون را ترک کرد و با یک کشتی پرتغالی، پس از سالی رنج راه، خود را به گوآ رسانید؛ زنگی به دست گرفت و در خیابانها به راه افتاد تا شنوندگانی به دور خود جمع کند.

چون این منظور حاصل شد، به موعظه آنان پرداخت و چنان با صداقت و فصاحت اصول دین مسیح را توضیح داد و آن قدر بسادگی و صراحت مبانی اخلاقی مسیحیت را توصیف کرد که هزاران نفر از هندوان و مسلمانان، و حتی عده‌ای از پرتغالیان سختی کشیده و نفی بلد شده، را به دین مسیح در آورد.

چون در علم پزشکی دست داشت و ب.....اطمینانبخش بود بیمارانی را شفا داد و شهرت به معجزه کردن یافت؛ اما خود وی هرگز چنین ادعایی نداشت. توقیع صادره از جانب پاپ (۱۶۲۲)، ض آنکه گزایوه را در شمار قدیسان معرفی میکرد، وی را متصف به دارا بودن "ودیعہ زبانی" میساخت یعنی استعداد طبیعی سخن گفتن به هر زبان بیگانه در هنگام نیاز. اما در حقیقت آن قدیس قهرمان آسان‌زبان‌شناس محجوبی بود که ساعت‌های دراز از وقت خود را صرف به خاطر سپردن مواعظش به زبانهای تامیلی و مالهای و ژاپنی میکرد. گاهیایمانش بر بشر دوستیش غلبه مییافت؛ چنانکه ژان سوم، شاه پرتغال، را وادار کرد که دستگاه تفتیش افکار را در گوآ برقرار سازد، و دستور داد هیچ هندویی نباید به خدمات کلیسایی پذیرفته شود، مگر آنکه چند پشت اجداد مسیحی داشته باشد؛ شاید دلیل این دستور آن بود که وی نمیتوانست تحمل این فکر را کند که یک مسیحی پرتغالی برای اقرار معاصی در مقابل یک نفر کشیش بومی زانو بر زمین زند. سرانجام، گزایوه گوآ را ترک کرد، زیرا میگفت: "من میخواهم در جایی تبلیغ کنم که مسلمان و یهودی وجود نداشته باشند؛ کافران و بیدینان را به دست من بسپارید!" که در نظر وی به دین مسیح آوردنشان آسانتر صورت میگرفت، زیرا ایمان راسخی نداشتند. در سال ۱۵۴۹، به قصد ژاپن، پا در سفر گذاشت و در میان راه به تحصیل زبان ژاپنی پرداخت.

پس از پیاده شدن در بندر کاگوشیما، گزایوه و دستیارانش در خیابانها به موعظه مشغول شدند، و اهالی نیز با کمال ادب به سخنان ایشان گوش فرا دادند. دو سال بعد، به گوآ بازگشت، آشوبی را که در میان مسیحیان برخاسته بود فرونشاند، و سپس رو به سوی چین نهاد تا آن کشور را به دین مسیح در آورد (۱۵۵۲).

پس از تحمل رنج بسیار، به جزیره چانگ چوئن، واقع در پایین دهانه رود کانتون، رسید. امپراتور چین ورود اروپاییان به خاک کشورش را گناهی مستوجب مرگ اعلام داشته بود، با این وصف، گزایه در صدد راه یافتن به درون سرزمین چین بود که بیمار شد و در ۲ دسامبر سال ۱۵۵۲ وفات یافت؛ درحالی که فریاد میزد: "ای خدای بزرگ، من دل به امید تو بسته بودم؛ مرا شرمسار جاودانی مساز." وی چهل و شش سال عمر کرده بود.

یسوعیان اروپا نیز مانند مبلغانشان در کشورهای بیگانه با همان وظیفه‌شناسی و از جان گذشتگی به خدمت مشغول بودند. ایشان در محل ماموریت خود باقی میماندند و در هنگام بروز طاعون از بیماران پرستاری میکردند. برای هر طبقه از مردم موعظه میکردند و بیان خود را با هر محفل و موقعیتی وفق میدادند. تحصیلات عالی و رفتار پسندیده آنان موجب آن میشد که زنان، نجیزادگان، و حتی شاهان برای اقرار معاصی کشیشان یسوعی را انتخاب کنند. ایشان با کمال جدیت، اما با حزم و نزاکت، در کارهای دنیوی شرکت میجستند؛ ایگناتیوس همواره از راه اندرز به آنها گوشزد کرده بود: حزم بیشتر و دینداری کمتر بر دینداری بیشتر و حزم کمتر ترجیح دارد. یسوعیان معمولاً مردانی با سجایای بزرگ اخلاقی بودند، و عیبهایی که بعداً بر آنها گرفته شدند هنوز در آن زمان به ظهور نپیوسته بودند.

گرچه ایشان از لحاظ مبانی صنفیشان موید دستگاه نفتیش افکار بودند، اما در عمل خود را از آن برکنار میداشتند و میکوشیدند تا از راه آموزش و پرورش به اصلاح افراد پردازند. کم بودن عده آنان این اجازه را نمیداد که پرورش کودکان را نیز برعهده گیرند و، از این رو، سعی خود را تنها مصروف آموزش و پرورش مدارس متوسطه میساختند. چون دانشگاه‌ها زیر نفوذ و اختیار فرقه‌های دیگر، و بخصوص روحانیان پروتستان قرار داشتند، ایشان برای پیروان و شاگردان خود کالجهای مخصوص دایر کردند و همواره در پی آن بودند تا جوانان نخبهای بار بیاورند که در نسل بعدی بتوانند پیشوایی اجتماعی را در دست بگیرند. یسوعیان بزرگترین مریبان زمان خود شناخته شده‌اند.

یسوعیان در شهرهای مهم اروپا تعدادی "مدرسه مقدماتی" که با "ژیمنازیوم" در آلمان، و "لیسه" در فرانسه، یعنی مدرسه متوسطه، تطبیق میکرد و نیز "مدرسه عالی" که معادل کالجها بود تاسیس کردند. گاهی اوقات نیز، چنانکه در کویمبرا و لوون اتفاق افتاد، ممکن بود دانشگاه‌های موجود را تحویل بگیرند و آنها را به سبک خود اداره کنند. ایشان با دادن تعلیمات مجانی رقبای خود را به شگفتی میانداختند. برنامه درسی آنان، احتمالاً به نسبتهای مختلف، از: مدارس که توسط فرقه "برادران همزیست" در هلند و آلمان دایر شده بود، ژیمنازیوم شتورم در ستراسبورگ، و مواد درسی آکادمیهای اومانیستها در آلمان و ایتالیا اقتباس شده بودند. اساس این تعلیمات بر مطالعه آثار کلاسیک بود؛ تدریس به زبان لاتینی صورت میگرفت و استعمال زبان بومی برای شاگردان اکیدا ممنوع بود، مگر در روزهای تعطیل. در کلاسهای بالاتر فلسفه مدرسی تدریس میشد، و پرورش اخلاقی بار دیگر مورد تأیید قرار میگرفت و

با ایمان دینی آمیخته میشد. هر روز سنن دینی به مغز شاگردان تلقین میشدند و مقررات روزانه خواندن دعا، تفکر درونی، اقرار معاصی، آیین تناول عشای ربانی، مراسم قداس، و بالاخره تحصیل الاهیات چنان ذهن دانشجویان را به اصیل آیینی متوجه میساخت که در نیمه دوم قرن شانزدهم هیچ کدام از ایشان از جاده لگد کوب شده آبا و اجدادی خود منحرف نشدند؛ و، از همین راه، اومانیسیم از کفر به مسیحیت بازگردانده شد. شک نیست که این روش پرورشی نیز معایب بزرگی داشت؛ از جمله آنکه نیروی حافظه را زیاد به کمک میگرفت، ذهن نوجو را سرخورده و مایوس میکرد و، مانند دیگر برنامه های آن زمان، از لحاظ مطالعه علوم ناقص بود؛ و نیز مفاسد تاریخ را نادیده میانگاشت تا بتواند بر وضع موجود حکومت کند. با این همه، مرد آزاد فکری چون فرانسویس بیکن درباره مدارس یسوعیان گفته است: «همان طور که هستند، ای کاش از آن ما بودند.» در خلال دو قرن آینده، فارغ التحصیلان دانشکده های یسوعی در هر رشته و مقامی ممتاز بودند، به جز در پژوهشهای علمی.

در هنگام مرگ ایگناتیوس، صد کالج یسوعی وجود داشت. یسوعیان با روش آموزشی، تدبیر سیاسی، و جانبازی خود در راه مقصود، با شوری متکی بر انضباط و مهارتی در منطبق ساختن هدفهایشان با وسایل و امکانات موجود، توانستند موج مهاجم جنبش پروتستان را به عقب برانند و دوباره قسمت بزرگی از آلمان، بیشتر خاک مجارستان و بوهم، و همه لهستان مسیحی را به کلیسا بازگردانند. بندرت گروهی آن قدر کوچک توانسته است اقداماتی آن قدر بزرگ را در مدتی آن قدر کوتاه به انجام برساند. سال به سال بر حیثیت و نفوذ یسوعیان افزوده شد، و هنوز بیست سال از تاریخ تاسیس رسمی آن نگذشته بود که به عنوان درخشانترین نتیجه حاصل از نهضت اصلاحات کاتولیکی شهرت یافت. سرانجام، هنگامی که کلیسا جرئت کرد آن شورای عمومی ۱ که اروپا از دیر زمان در انتظارش بود تا به مناقشات در زمینه الاهیات خاتمه دهد و بر زخمهای دینیش مرهمی نهد را دایر سازد، باز این یسوعیان بودند که اعتماد پاپها را به خود جلب کردند؛ و به همین خاطر نیز پاپها دفاع از قدرت تزلزل یافته خود، و پشتیبانی از ایمان پاپ بر جای کهنسال را بر عهده دانش، وظیفهشناسی، لیاقت، رازداری، و فصاحت ایشان سپردند.

(۱) شورای ترانت که شرحش در فصل بعد می آید. - م.

ص: ۱۰۹۴

I- پایها در بن بست

کار دشوار را به آخر گذاشتیم؛ اکنون باید یک نفر نویسنده غیر کاتولیک چگونگی واکنش پایها نسبت به اعتراض مبارزه جویانه جنبش اصلاح دینی را درک، و بیطرفانه درباره آن داوری کند.

در ابتدا این واکنش آمیخته با تعجبی دردناک بود. پایهای دوره اصلاح دینی، شاید جز یک نفر، همه مردانی نیکو خصال بودند تا آن حد که سیاستمداران میتوانند نیکو خصال باشند؛ نه از خود گذشته و پاکدامن، بلکه اصولاً متین، بشر دوست، و هوشمند بودند و صمیمانه اعتقاد داشتند که کلیسا، گذشته از آنکه سابقهای درخشان از خدمات برجسته دارد، همچنین سازمانی است که هنوز برای حفظ سلامت اخلاقی و آرامش فکری مردم اروپا کاملاً ضروری است. درست است که برخی از رهبران روحانی راه خطا پیموده و از قدرت خود سوء استفاده های بزرگ کرده اند، اما مگر نظایر همان زیاده رویها و بدکاریها، و حتی خیلی بدتر از آن، در دیگر سازمانها و حکومتهای غیردینی وجود نمیداشته است اکنون، چنانکه میبینیم، اگر انسان تردید میکند در اینکه حکومت کشوری را به گناه آزمندی فرمانروایان یا دستبردهای مامورانشان از میان براندازد، چگونه میتوان در برانداختن کلیسایی که طی هزار سال پیوسته با اشاعه دین، دانش، ادبیات، فلسفه، و هنر تمدن اروپا را در دامن خود پرورش داده است دچار تردید نشد اگر اصول عقاید متعصبانهای که موجب حفظ نظام اجتماع و تحکیم مبانی اخلاق شده بودند برای هاضمه فکری تاریخنویس یا فیلسوف ثقیل و سنگین بودند، کلیسا چه گناهی داشت؛ و در مقابل، آیا اصول عقایدی که پروتستانها پیشنهاد میکردند آن قدر عقلانیت و باور کردنیتر بودند که بتوانند با تفاوت آشکار خود بهبودی وضع اروپا را از هر جهت تضمین کنند به هر حال، اصول دین نه بر منطق اقلیت، بلکه بر نیازمندی اکثریت جامعه متکی بود؛

این اصول قالب ایمانی را به وجود می‌آوردند که افراد عادی را در چهارچوب خود از خطر وسوسه و غرایز زیانبخش طبیعی مصون نگاه می‌داشتند و آنها را موظف می‌ساختند که با خودداری و انضباطی که لازمه برقراری جامعه و تمدن است زندگی را به سر برند. اگر این قالب را از هم متلاشی کنید، لزوم تهیه قالبی دیگر به جای آن فوراً آشکار میشود، که شاید برقراری آن، پیش از گذشت قرن‌ها آشفته‌گی اخلاقی و روحی، میسر نباشد؛ زیرا مگر نه این بود که خود مصلحان دینی در این عقیده با کلیسا هماوا بودند: قوانین اخلاقی بدون پشتیبانی ایمان دینی اثری در اصلاح جامعه نمیتواند داشته باشد و اما در مورد طبقات روشنفکر، آیا ایشان در زیر حکومت فرمانروایان پروتستان آزادتر و خوشبختتر بودند تا در زیر سلطه پاپهای کاتولیک آیا هنر در پرتو هدایت کلیسا بارور نشد، و آیا همان هنر بارور بر اثر دشمنی مصلحان پروتستان، که میخواستند مردم را از توجه به تمثالهایی که مایه شوق و امید زندگیشان بود محروم دارند، پژمرده نگشته‌چند دلیل قانع کننده‌ای وجود داشتند که، صرفاً به خاطر پروراندن اذهان، مسیحیت را ذره ذره کنند و به صورت فرقه‌هایی بی‌شمار در آورند، تا هر کدامشان از راه کینه دیگران را به پستی و نیستی بکشانند، و هر یکشان به تنهایی در برابر غرایز بشری ناتوان بمانند ما نمیتوانیم به یقین بدانیم که آنچه در بالا گذشت افکار و احساسات پاپهای دوره اصلاح دینی بوده است یا نه، زیرا رهبران فعال جامعه بشری بندرت اصول عقاید فلسفی خود را منتشر می‌سازند؛ اما ممکن است پیش خود تصور کنیم که وقتی لئودهم (۱۵۱۳-۱۵۲۱) پایه حکومت پاپی را در زیر پای خود متزلزل یافت دچار اندیشه‌هایی شده بود. او نیز مانند بسیاری از ما آدمی بود مجرم به گناه و منهمک در اهمالی که منجر به تباهکاری میشد؛ اما با این وصف، فردی بود قابل بخشش. عادتاً رفتاری به نهایت مهربان داشت، و نیمی از شاعران رم را از خوان کرم خود متنعم نگاه می‌داشت؛ با این حال، تا بدعتگذاران شهر برشا را به کیفر مرگ نرساند، آرام ننشست و همواره در این عقیده اصرار ورزید که افکار نفاقانگیز را میتوان با لهیب آتش از مغز آدمیان بیرون راند. تا اندازهای که ممکن بود از یک فرد خاندان مدیچی که به مقام پاپی رسیده باشد توقع داشت، نسبت به مارتین لوتر بامدارا و بردباری رفتار کرد.

تصور کنید که اگر وضع زمانه واژگون میشد، چگونه پاپ مارتین لوتر لئو سرکش را از صفحه روزگار برمیانداخت! اشتباه لوتر در این بود که اصلاح دینی را مناقشهای نابخردانه در میان راهبانی ناآزموده پنداشت؛ و حال آنکه در سال ۱۵۱۷، که همان اوایل دوره پاپی لئو بود، جان فرانچسکو پیکو دلامیراندولا سخنانی جالب توجهی در حضور پاپ و کاردینالها

ایراد کرد که در آن "با زنده‌ترین وجهی رسوخ فساد را به داخل کلیسا شرح داد" و پیش بینی کرد که "اگر لئو... از اقدام به درمان آن زخمها خودداری کند، بیم آن می‌رود که خداوند دیگر از هرگونه معالجه مسالمت‌آمیزی روی بگرداند و یکباره اعضای بیمار پیکر کلیسا را با شمشیر و آتش قطع و نابود کند." به رغم این اخطار بجای، لئو خود را غرق در سیاستی کرد که عبارت بود از به هم انداختن کشورهای اروپایی به منظور متعادل داشتن قوای آنها و در نتیجه مصون داشتن ایالات پاپ از آفت آزمندیشان. چنانکه یکی از تاریخ‌نویسان کاتولیک می‌گوید: "وی هرگز به فکر نیفتاد که باوجود آن احتیاج مبرم... دست به اصلاحات اساسی بزند" و در نتیجه دربار پاپ همچنان پولپرست و دنیا پرست باقی ماند. "بهترین دلیل آنکه اصلاح میبایست با ضربهای شدید، آن هم از خارج، شروع شود این بود که پاپ هادریانوس ششم (۱۵۲۲ - ۱۵۲۳) در روش اصلاح مسالمت‌آمیز خود با شکست مواجه شد. وی که منصفانه زیاده رویهای کلیسا را پذیرفت و اقدام به اصلاح از بالا کرد، مورد استهزا و تحقیر اهالی رم واقع شد، زیرا اصلاحات هادریانوس را موجب قطع جریان طلا از کشورهای ماورای آلپ به سوی رم تعبیر کردند و، در نتیجه، وی پس از قریب دو سال مبارزه با این خودپسندی نابخردانه از غصه یاس و درماندگی در گذشت.

طوفان متراکم خود را بر سر کلمنس هفتم (۱۵۲۳ - ۱۵۳۴) کوفت. از لحاظ فکر و اخلاق او از بهترین پاپها بود: بشر دوست، بخشنده، و مدافع یهودیان آزار کشیده. کلمنس در هوسرانیهای جنسی و دستبردهای مالی اطرافیان خود شرکت نمی‌جست و تا آخر زندگی پر آشوبش، با هدایت و حمایت عاقلانه خود، هنر و ادبیات ایتالیا را رشد و رونق داد. شاید وی بیش از آن با دانش و فرهنگ بود که بتواند فرمانروای موفقی باشد؛ فکر او به اندازه‌های روشن بود که علل و دلایل وقوع هرگونه بحرانی را بخوبی درک میکرد، دانش وسیع وی سبب سستی ارادهاش میشد، و تردید رایش کشورهای اروپایی را یکی پس از دیگری از زیر سلطه حکومت رم خارج میکرد. با این همه، ما نمیتوانیم حس همدردی خود را از مردی که چنان نیت خیر در سر داشت یکسره دریغ داریم. کلمنس هفتم کسی بود که به چشم خود غارت رم را دید و به دست تودهای از مردم بی سر و پا و امپراطوری توانا اسیر افتاد؛ کسی بود که مجبور شد از بستن پیمان عاقلانه‌های با هنری هشتم صرف‌نظر کند و، در عوض، تنها در این انتخاب ناگوار مخیر بماند که یا هنری هشتم و انگلستان را از دست بدهد یا شارل پنجم و آلمان را؛ کسی بود که چون به اتحاد فرانسه با ترکان عثمان اعتراض کرد از آن "مسیحیت‌ترین پادشاه جهان" جواب شنید که اگر به مخالفت خویش ادامه دهد، کشور فرانسه با حکومت پاپی قطع رابطه خواهد کرد. هرگز پاپی جام فرمانروایی را این سان، تا آخرین قطره درد تلخش، نیاشامیده بود.

اشتباهات کلمنس هفتم فاجعه‌انگیز بودند. هنگامی که درباره اخلاق و قوای جنگی شارل پنجم به خطا رفت و در نتیجه او را به تسخیر و غارت رم دعوت کرد، چنان لطمه سختی بر حیثیت

و نفوذ حکومت پاپی وارد آورد که سبب شد آلمان شمالی نیز با گستاخی تام سر از پیروی فرمان رم بیچد و چون بعدا به دست خود تاج امپراطوری را بر سر مردی گذاشت که ناتوانی او را در برابر دشمنانش آشکار ساخته بود، احترام و ستایش دنیای کاتولیک را نیز از دست داد. وی تسلیم شارل پنجم شد، زیرا از سویی فاقد نیروی مادی کافی برای پایداری بود و از سوی دیگر بیم آن داشت که مبادا امپراطوری یاغی شورایی از مقتدایان کشوری و روحانی گرد آورد، با تباری ایشان هر دو سررشته اقتدار دینی و کشوری را به دست خود گیرد، و با آن چیرگی، کلیسا را به زنجیر اسارت کشد و حتی امکان داشت که خود پاپ را چون غاصبی حرامزاده مخلوع سازد. اگر کلمنس همان شهامتی را که عمویش، لورنتسو دمدیچی، در ناپل از خود بروز داده بود (۱۴۷۹) در سینه داشت، میتوانست پیشدستی کند و شورایی تشکیل دهد که، در پرتو هدایت آزادیخواهانهاش، اخلاقیات و اصول عقاید کلیسایی را اصلاح کند و بدین ترتیب، توفیق مییافت که وحدت مسیحیت اروپای باختری را محفوظ نگاه دارد.

جانشین وی در ابتدا چنین نشان میداد که واجد هر دو نوع شرایط فکری و اخلاقی است. آلساندرو فارنزه زاده خانوادهای توانگر و با فرهنگ بود با آثار کلاسیک، بر اثر تحصیل نزد یولیوس پرمونیوس لایتوس، آشنایی داشت در محافل مدیچیهای فلورانس به صورت اومانستی تمام عیار در آمده بود محبوب و مقرب پاپی بود که در تاروپود زرین موی خواهر وی گرفتار افتاده بود در بیست و پنج سالگی (۱۴۹۳) مقام کاردینالی داشت پس از نشان دادن لیاقت فطری در انجام ماموریتهای سیاسی، و برتری جستن بر همه اقران در کالج کاردینالها، در سال ۱۵۳۴ به اتفاق آرا، با عنوان پاولوس سوم، به مقام پاپی انتخاب شد و به عنوان شایستهترین مرد جهان مسیحیت برای احراز آن شامخترین منصب روحانیت شهرت یافت. حرمت وی در جهان مسیحیت چنان بود که موضوع دارا بودن چهار فرزند پیش از رسیدن به مقام کشیشی (۱۵۱۹) لطمهای بر آن وارد نیاورد. با این حال، در شخصیت و زمامداری او تزلزلها و تضادهای فکری بسیار مشاهده میشد، که شاید تا حدی زاده موقعیت حساسش در عرصه تاریخ بود زیرا پاولوس سوم مانند ستونی لرزان در میان دوره رنسانس، که دوست میداشت، و جنبش اصلاح دینی، که در نظرش نامفهوم یا نابخشودنی مینمود، قرار گرفته بود. وی با بدنی نحیف مدت پانزده سال در برابر آشوبهای سیاسی و داخلی ایستادگی کرد. با مغزی آکنده از همه نوع دانش زمان، گاه و بیگاه، از علمای احکام نجوم مدد خواست که ساعت سعد و نحس برای سفر کردن، تصمیم به کار گرفتن، و یا حتی بار دادن را تعیین کنند. با وجود داشتن احساساتی تند، که گاهی اوقات منجر به انفجار خشمی شدید میشد، وی به خودداری و تسلط بر نفس معروف بود. چینی، که زمانی به فرمان وی زندانی شد، او را "آدمی

که به هیچ چیز، حتی به خدا، ایمان نداشت "وصف کرده است؛ که به نظر اغراق‌آمیز می‌آید، زیرا دست کم پاولوس به خودش ایمان داشت؛ تا آنکه در سالهای آخر عمر رفتار اولاد و اعقابش او را از زندگی دلسرد کرد؛ وی در همان مورد که گناه کرده بود به کیفر رسید، بدین معنی که در کار فرمانروایش روش حمایت از خویشاوندان را، که از رسوم بارز پاپهای دوره رنسانس بود، شعار خود ساخت؛ ایالات پیاچنتسا و پارما را به پسرش، پیر لویجی، و کامرینورا به نوه‌اش، اوتاویو، سپرد؛ کلاه قرمز کاردینالی را به برادر زاده‌های چهاردهساله و هفده ساله‌اش بخشید و، علی‌رغم فساد اخلاقی‌شان، آنان را مورد حمایت قرار داد و سرانجام نیز تباهی آنها دامنگیر خودش شد. پاولوس سوم شخصیتی داشت بدون مرام اخلاقی، و مغزی داشت بدون خرد.

پاولوس سوم به درستی ایراداتی که مصلحان دینی بر اداره امور کلیسایی وارد می‌آوردند معترف بود، و اگر اصلاح سازمان کلیسایی واقعا تنها مانع راه حصول به آشتی دو جانبه میان کاتولیکها و پروتستانها بود، احتمال آن میرفت که او بتواند جنبش اصلاح دینی را از میان براندازد. در سال ۱۵۳۵، پیر پائولو ورجریو را به نزد رهبران جنبش پروتستان فرستاد تا ایشان را برای شرکت در شورایی عمومی دعوت کند؛ در ضمن، تصریح کرد که به هیچ وجه اجازه نخواهد داد در اصول مسلم دین کاتولیک، و یا قدرت پاپها، تغییری اساسی به عمل آید. ورجریو از آلمان با وضعی بدتر از دست خالی برگشت؛ زیرا گزارش وی حاکی از آن بود که در آنجا کاتولیکها نیز به پروتستانها ملحق شده و در صمیمیت پاپ به تشکیل شورای عمومی شک آورده بودند؛ و نیز مهیندوک فردیناند شکایت از آن کرده بود که نمیتواند کشیشی را، مبرا از آلودگی به زنا، میخوارگی، و جهل، برای اقرار معاصی خود بیابد. پاپ بار دیگر در سال ۱۵۳۶ پتر وان درورست را مامور کرد که با پیروان لوتر وارد مذاکره شود و قرار تشکیل شورایی را بگذارد؛ اما پتر مورد تمسخر برگزیننده ساکس قرار گرفت و بدون توفیق بازگشت. سرانجام، پاولوس حد اعلای کوشش خود را به کار برد تا حسن تفاهمی در میان کلیسا و مخالفانش به وجود آورد؛ وی کاردینال گاسپارو کونتارینی را مامور شرکت در مجلس مذاکراتی که در راتیسبونا دایر میشد کرد؛ و چنانکه دیدیم، وی شخصیتی بود که طی سالها خدمت صمیمیت خللناپذیر خود را در نهضت کاتولیکی اصلاح کلیسا نشان داده بود.

نمیتوانیم به آسانی از احساس غمخواری نسبت به کاردینال پیری خودداری کنیم که با اشتیاق ربودن تاج پیروزی، از راه برقراری صلح دینی، در ماه‌های فوریه و مارس سال ۱۵۴۱ برف کوه‌های آپن و آلپ را شکافت و خود را به راتیسبونا رساند. در آنجا همه مفتون فروتنی و سادگی و خوش طینتی او شدند.

وی با بردباری قدیسانه خود در میان اک، پفلوگ، و گروپر، نمایندگان کاتولیک، و ملانشتون، بوتسر، و پیستوریوس، نمایندگان پروتستان، حکمیت کرد و مذاکرات را به مدارا پیش برد. درباره مسائل عمده‌ای چون: گناهکاری ذاتی،

آزادی اراده، غسل تعمید، آیین تایید و رتبه های مقدس توافق نظر حاصل شد^۳ در ۳ ماه مه همان سال، کونتارینی با شادی تام به کاردینال فارنزه مژده داد: "خدای بزرگ را سپاس که دیروز عالمان الاهی کاتولیک و پروتستان در مورد عقیده به رستگاری بشر با یکدیگر موافقت کردند." اما برای توافق در مسئله آیین قربانی مقدس هیچ گونه زمینه مساعدی به دست نیامد. پروتستانها نمیتوانستند بپذیرند که کشیشی بتواند نان و شراب را تبدیل به جسم و خون مسیح کند^۴ کاتولیکها میدیدند که اگر دست از قلب ماهیت بکشند، مثل آن است که قلب و روح مراسم قداس و شعائر کلیسای کاتولیک رومی را از دست داده باشند. کونتارینی دلشکسته و فرسوده به رم بازگشت، در حالی که آماج تیرهای شماتت پیروان کاردینال کارافا، که با تعصب شدید خود در پیروی از کلیسای اصیل آیین او را لوتری میخواندند، قرار گرفته بود. پاولوس نیز در مورد پذیرفتن موادی که کونتارینی امضا کرده بود تکلیف خود را نمیدانست.

به هر حال، کونتارینی را خوشامد دوستانهای گفت و مقام نمایندگی پاپ در بولونیا را به او تفویض کرد.

در آنجا، وی پنج ماه پس از ورود در گذشت.

سیاستهای دینی بیش از همیشه مبهم و مه آلود شدند. پاولوس بیمناک بود که مبادا آشتی کردن پروتستانها با کلیسا سبب گردد که امپراطور شارل پنجم، با خاطری آسوده از وحدت و صلح آلمان، با تمام قدرت خود رو به جنوب آورد^۵ آنگاه، با اشغال ایالات پاپی، متصرفات شمالی و جنوبی خود در خاک ایتالیا را به هم متصل سازد و بساط اقتدار دنیوی پایها را یکسره براندازد. فرانسوای اول نیز، از ترس آرام شدن اوضاع آلمان، کونتارینی را متهم به این ساخت که خود را با خفت و خواری تسلیم اراده بدعتگذاران کرده است، و برای پاولوس سوم پیغام فرستاد که اگر صلح خود را با لوتریها بر هم زند، وی با تمام نیروی خود از حکومت پاپی پشتیبانی خواهد کرد. و در همان حال فرانسوا میکوشید تا با پیروان لوتر پیمان اتحاد ببندد. چنین مینماید که پاولوس سرانجام به این نتیجه رسید که مصالحه دینی با پروتستانها موجب زیان سیاسیش خواهد شد. در سال ۱۵۳۸، وی با سیاستی زیرکانه شارل و فرانسوا را وادار کرد که در نیس پیمان ترک مخاصمه را امضا کنند^۶ و پس از آنکه بدین ترتیب شارل را از جبهه باختریش مطمئن ساخت، وی را تشویق به قلع و قمع پیروان لوتر کرد و به او وعده کمک داد. هنگامی که شارل نزدیک بود در جنگ با پروتستانها به پیروزی قطعی برسد (۱۵۴۶)، پاولوس قوای امدادی خود را پس خواند، زیرا بار دیگر از این اندیشه که امپراطور فاتح و فارغ از دشمنی پروتستانها به وسوسه تسخیر ایتالیا بیفتد بر خود لرزید. بدین ترتیب، پاپ بزرگ موقتا طرفدار پروتستانها شد و آیین لوتری را وسیله نجات حکومت پاپی شمرد عینا همان طور که حمله سلیمان قانونی وسیله نجات آیین لوتری شده بود.

در این احوال، سپر دیگر

پاپ در مقابل شمشیر بران شارل، یعنی فرانسوای اول، مشغول مذاکره برای بستن پیمان اتحاد با ترکانی بود که در هر فرصت تهدید اسلام را به تسخیر خاک ایتالیا و اسارت رم تکرار میکردند. در میان این آشفتگی، پاره‌های تردیها و سستیهای پاپ پاولوس سوم، که آنچنان به بن بست و پریشانی رسیده بود، را باید معذور داشت؛ زیرا وی برای دفاع از خود، جز مشتی سپاهی و ایمانی که تنها در قلب مردم ضعیف و زیر دست رسوخ یافته بود، یار و مددکار دیگری نداشت. اگر بخواهیم دریابیم که نقش ایمان دینی در این رشته مبارزات قدرت طلبانه تا چه اندازه ناچیز بوده است، کافی است به ذکر این مطلب پردازیم که وقتی امپراتور شارل پنجم خبر یافت پاپ پاولوس سوم دست دوستی به سوی کشور فرانسه دراز کرده است، به نماینده دائمی پاپ در آلمان چنین گفت: "پاپ در سن پیری دچار بیماری بدی شده که معمولاً خاص جوانان است، یعنی مرض فرانسوی." پاولوس نه جنبش پروتستان را سرکوب کرد و نه در سازمان کلیسای اصلاحات اساسی به وجود آورد، اما قدرت حکومت پاپی را احیا کرد و آن را به عظمت و نفوذ سابق خود بازگرداند. وی تا لحظه آخر فرمانروایی خود یک پاپ دوره رنسانس باقی ماند؛ آثار هنری میکلائو و نقاشان و مجسمه سازان دیگر را تشویق کرد و به ایشان کمکهای مالی رساند، رم را با بناهای نوزیا ساخت، واتیکان را به "تالار شاهی" و "نمازخانه پائولینا" مزین کرد، در ضیافت‌های پر شکوه شرکت جست و زنان زیاروی را بر سر میز خود خوشامد گفت، و موسیقیدانان، بازیگران لوده، رقاصه‌ها، و زنان خواننده را به دربار خود راه داد؛ و حتی در هشتاد سالگی، این پاپ، همه فن حریف میدان بود. تیسین یک سلسله تک چهره‌های استادانه از او به یادگار گذاشته است. بهترین این تک چهره‌ها (در موزه ناپل) پاپ، این پونتیفکس هفتاد و پنج ساله، را نشان میدهد که هنوز نیرومند است و گرچه صورتش را نگرانیهای مسائل کشوری و خانوادگی چنگ زده‌اند، اما سرش هنوز در برابر سختی زمان خم نشده است. سه سال بعد تیسین تصویر دیگری از پاولوس و نوه هایش، اوتاویو و آلساندرو، ساخت (باز هم در موزه ناپل) که بیشتر جنبه پیشگویی پیغمبرانه داشت؛ پاپ که اکنون فرسوده و خمیده شده، با حالتی بدگمان، اوتاویو را مورد بازپرسی قرار داده است. در سال ۱۵۴۷، پیر لویجی، فرزند پاولوس، به قتل رسید؛ در سال ۱۵۴۸، اوتاویو بر ضد پدرش طغیان کرد و با دشمنان پاولوس پیمان همکاری بست تا پارما را جزو تیول امپراتور سازد. پاپ پیر، که حتی مغلوب فرزندان خود شده بود، مرگ را با آغوش باز پذیرفت (۱۵۴۹).

یولیوس سوم (۱۵۵۰-۱۵۵۵) اسم بی‌مسمایی بر خود گذارده بود، زیرا از مردانگی و نیرومندی و هدفهای عالیمنش یولیوس دوم هیچ اثری در وجود نداشت؛ بلکه برعکس، از رفتار سهل‌انگار و آسایش طلب لئو دهم تقلید میکرد و دوره حکومت پاپی خود را با مردم‌داری مسرفانه‌ای به سر میبرد؛ گویی که با مرگ لوتر بساط جنبش اصلاح دینی را برچیده میانگاشت.

****تصویر

متن زیر تصویر: تیسین: پاولوس سوم و برادرزادگان. موزه ملی، ناپل

وی به شکار میرفت، دلکهای درباری نگاه میداشت، بر سر قمار پولهای هنگفت میگذاشت، گاوبازی را تشویق میکرد، و غلامیچهای را که مامور پرستاری الاغش بود به مقام کاردینالی میرساند^۲ و باید گفت رویهمرفته طعم آخرین لقمه کفر هنری و اخلاقی رنسانس را به رم چشانند. یولیوس سوم وینیولا و عدهای از هنرمندان را مامور کرد (۱۵۵۳) تا، در بیرون "دروازه مردم" بنای زیبای "ویلا یاپ یولیوس" را بنا کنند که آن را مرکزی برای گرد آمدن هنرمندان و شاعران و برپاساختن جشنها قرار داد. در سیاست خویشتن را با کمال آرامش در تبعیت شارل پنجم گذارد. وی از بیماری نقرس خود رنج ناروا میرد و کوشید تا آن را از راه روزه گرفتن درمان کند^۲ و چنین مینماید که این پاپ لذت طلب به واسطه امساک در خوراک فوت کرده باشد، یا به گفته برخی بر اثر اسراف در خوشی.

پاپ مارکلوس دوم از قدیسان چیزی کم نداشت. زندگی اخلاقیش ایراد ناپذیر و ایمانش عمیق بود^۲ خدمات و اقداماتش همه در نوع خود نمونه و کوششهایش در راه اصلاح کلیسا صمیمانه بودند^۲ اما وی در بیست و دومین روز پاپی خود دار فانی را وداع گفت (۵ مه ۱۵۵۵). در این هنگام گویی برای اثبات آنکه نهضت اصلاحات کاتولیکی تا مقام پاپی هم رسوخ یافته است، کاردینالها جوانی پیترو کارافای زاهد را که روح و ندای نهضت اصلاح طلبی در ایتالیا بود، به نام پاولوس چهارم (۱۵۵۵-۱۵۵۹)، به پاپی برگزیدند. وی که اکنون هفتاد و نه سال داشت و در عقاید خود سخت پابرجا بود، همت به اجرای نظرات خویش گماشت و چنان با اراده راسخ و ایمان باطنی که از مردی به آن سن و سال بعید مینمود به کار پرداخت که سفیر فلورانس درباره وی گفت: "پاپ مردی آهنین است و پا بر هر سنگی بگذارد از آن جرقه میرد." کارافا، که در نزدیکی شهر بنونتو به دنیا آمده بود، گرمای ایتالیای جنوبی را در خون خود داشت و به نظر میرسد که آتشی در ژرفای چشمان فرورفتهاش به طور دایم میسوزد. مزاجی چون کوه آتشفشان داشت، و تنها سفیر اسپانیا بود که، با پشتگرمی به سپاهیان کارآزموده دو که د آلو جرئت عبور از آن را کرد. پاولوس چهارم نسبت به اسپانیایی که بر ایتالیا چیره شده بود نفرت داشت^۲ و همان طور که یولیوس دوم و لئو دهم آرزوی بیرون راندن فرانسویان را از خاک ایتالیا در سر پرورانده بودند، نخستین هدف این هشتاد ساله غیرتمند نیز رهانیدن ایتالیا و حکومت پاپی از زیر سلطه امپراطوری اسپانیا بود. وی شارل پنجم را ملحدی مرموز خواند، وی را فرزند دیوانه مادری دیوانه و "افلیج جسمی و روحی" خطاب کرد، مردم اسپانیا را کف پس مانده سامیها لقب داد، و سوگند یاد کرد که هرگز فیلیپ دوم را در مقام نیابت سلطنت میلان به رسمیت نشناسد. در دسامبر سال ۱۵۵۵، با هانری دوم، پادشاه فرانسه، و ارکوله دوم، فرمانروای فرارا، پیمانی بست که به کمک یکدیگر کلیه سپاهیان امپراطوری را از ایتالیا بیرون برانند. در صورت پیروزی، پاپ سینا را به قلمرو خود میافزود و فرانسه میلان را به تصرف در میآورد و نگهداری ناپل را نیز

به عنوان تیول پاپی به عهده میگرفت؛ علاوه بر آن، توافق کرده بودند که هم شارل و هم فردیناند را، به گناه پذیرفتن شرایط پروتستانها در جریان برپایی دیت آوگسبورگ، از سلطنت کنار بگذارند.

بر اثر یکی از آن مسخره‌بازی‌هایی که از فاصله‌های دور و در امان میان فجایع تاریخی به چشم میخورد، فیلیپ دوم، که از متعصبترین حامیان کلیسا بود، ناگهان خود را بر ضد حکومت پاپی در جنگ دید. وی با اکراه به دو که د آلو فرمان داد که سپاه ناپلی او را به داخل ایالات پاپی براند. در فاصله چند هفته، دوک با ۱۰.۰۰۰ سرباز زنده خود بر لشکریان ضعیف پاپ غلبه یافت و، در پیشرفت خود، شهرها را یکی پس از دیگری به تصرف در آورد؛ آنانی را به غارت کشید، در اوستیا مستقر شد، و رم را مورد تهدید قرارداد (نوامبر ۱۵۵۶). پاولوس پیمان اتحاد میان فرانسه و عثمانی را تصویب کرد و در همان زمان منشی امور کشوریش، کاردینال کارلو کارافا، به سلیمان قانونی متوسل شد که به ناپل و سیسیل حمله برد. هانری دوم، پادشاه فرانسه، لشکری به سرکردگی فرانسوا، دوک دو گیز، به ایتالیا روانه کرد؛ وی نیز اوستیا را از دو که د آلو پس گرفت و موجب خرسندی خاطر پاپ شد؛ اما در همان هنگام، شکست فرانسویان در سن کانتن دوک دو گیز را مجبور کرد با سربازان خود شتابان به فرانسه باز گردد، و دو که د آلو که مقاومتی در برابر خود نداشت رو به دروازه های شهر رم گذارد. اهالی رم از وحشت به ناله و زاری در آمدند و آرزوی مرگ پونتیفکس بیباک خود را کردند. پاولوس دانست که ادامه دشمنی ممکن است بار دیگر فاجعه غارت رم را تجدید کند، و حتی موجب آن شود که اسپانیا یکسره از تبعیت کلیسای کاتولیک رومی روی بگرداند. در ۱۲ سپتامبر سال ۱۵۵۷، پیمان صلح را با دو که د آلو امضا کرد.

دوک شرایطی بسیار مسالمت‌آمیز پیشنهاد نمود و از پیروزی خود اظهار شرمندگی کرد، و بر پای پاپ مغلوب بوسه زد. مستملکات پاپی، که توسط دو که د آلو مسخر شده بودند، به وی مسترد گردیدند و حقانیت حکومت پاپ تایید شد؛ اما ناپل و میلان در تصرف اسپانیا باقی ماند. این پیروزی نیروی دولتی بر قدرت کلیسایی به اندازه‌های کامل و قطعی بود که چون فردیناند عنوان امپراطوری را از شارل پنجم دریافت کرد (۱۵۵۸)، مراسم تاجگذاری وی تنها به دست برگزینندگان انجام پذیرفت و به هیچ یک از نمایندگان پاپ اجازه شرکت در هیچ مرحله‌ای از آن مراسم داده نشد. بدین ترتیب، قدرت پاپها در تاج‌گذاری بر سر "امپراطوران مقدس روم" به پایان رسید؛ و به بیان دیگر سرانجام شارلمانی در مجادله خود با لئو سوم بر وی فایق آمد.

پاولوس چهارم، که خواهی نخواهی از زیر فشار بار جنگ رها شده بود، بقیه دوران فرمانروایی خود را صرف اصلاحات کلیسایی و اخلاقی کرد که شرح آن قبلاً گذشت. بالاترین اقدامات اصلاحی گرچه با تاخیر عبارت بود از عزل منشی بدکارش، کاردینال کارلو کارافا، و نفی بلد کردن دو تن دیگر از برادرزاده هایش که با رفتار ناشایست خود دوران پاپی او را لکهدار

ساخته بودند. روش خویش پرستی، که برای مدت یک قرن در واتیکان رواج یافته بود، سرانجام از آنجا طرد شد.

II- سانسور و دستگاه تفتیش افکار

در دوران این پاپ آهنین بود که سانسور به حد اعلای شدت و وسعت خود رسید و دستگاه تفتیش افکار در رم نیز همان قیافه مخوف و وحشیانه اسپانیایی را به خود گرفت. احتمالاً- پاولوس چهارم ایمان داشت که سانسور نشریات و ممانعت از اشاعه بدعتگذاری از وظایف حتمی کلیسایی است که به دست پسر خدا برپا شده است خواه در آیین کاتولیک یا پروتستان - زیرا اگر کلیسا سازمانی ربانی باشد، مخالفان آن ناگزیر میبایست شیطانی باشند و در برابر آن شیاطین، بزرگترین فریضه دینی جهاد دائمی است، تا از اهانت به مقام کبریایی جلوگیری به عمل آید.

سانسور به همان اندازه کهنسال بود که خود کلیسا. مسیحیان شهر افسوس، در دوره حواریون، کتابهای مربوط به "هنرهای قبیحه" را به تعداد بسیار زیادی که قیمت تقریبیشان "۵۰.۰۰۰ سکه نقره" تخمین زده شده است، سوزاندند. و شورای افسوس (۱۵۰) رواج کتاب غیرشرعی را منع کرد. در موارد متعدد پاپها فرمان به سوختن تلمود و دیگر کتابهای یهودیان دادند. در دوران متاخرتر، از انتشار ترجمه های کتاب مقدس به قلم ویکلیف، و، بعدها، مترجمان پروتستان، به عنوان آنکه حاوی دیباچه ها، یادداشتهای، و اصطلاحات ضد کاتولیکی بودند، جلوگیری میشد. صنعت چاپ برنگرانی کلیسا، که همواره درصدد بود پیروان خود را از آلودگی به افکار گمراه کننده برکنار دارد، افزود. پنجمین شورای لاتران (۱۵۱۶) حکم داد که از آن پس هیچ کتابی نباید بدون بررسی و اجازه کلیسا به چاپ برسد. مقامات کشوری نیز مقرراتی در مورد ممانعت از انتشار هر نوع نوشته غیرمجاز وضع کردند: سنای ونیز در سال ۱۵۰۸، دیت ورمس، شارل پنجم، و فرانسوای اول در سال ۱۵۲۱، و پارلمان پاریس در سال ۱۵۴۲؛ شارل در سال ۱۵۴۳ دامنه نظارت کلیسا بر نشریات را حتی تا امریکای اسپانیایی گسترش داد.

نخستین فهرست عمومی کتابهای ممنوع در سال ۱۵۴۴ توسط دانشگاه سوربون منتشر شد و نخستین صورت ایتالیایی اینگونه کتب در سال ۱۵۴۵ توسط دستگاه تفتیش افکار به چاپ رسید.

در سال ۱۵۵۹، پاولوس چهارم برای بار نخست "فهرست نویسندگان و کتابهای تحریم شده" را به طور رسمی بیرون داد. این فهرست انتشار چهل و هشت نوع متن تصحیح شده کتاب مقدس را که به دست بدعتگذاران انجام گرفته بود ممنوع، و شصت و یک نفر از ناشران و چاپچیان را از ادامه کار محروم میکرد. از سال ۱۵۱۹ به بعد، هیچ فرد کاتولیکی اجازه نداشت کتابی که فاقد نام نویسنده و ناشر بود و محل و تاریخ انتشار آن ذکر نشده بود را

بخوانند و از سال ۱۵۵۹ به بعد، برای انتشار هر اثری، کسب اجازه رسمی "چاپ شود" از طرف مقامات کلیسایی ضروری بود. کتابفروشان و دانشمندان شکایت کردند که این ممیزی سخت موجب رکود دانش و ورشکستگی ایشان میشود، اما پاولوس با پافشاری خود آنها را مجبور به تمکین کرد. در رم، بولونیا، ناپل، فلورانس، و نیز هزاران جلد کتاب طعمه آتش شدند در ونیز ۱۰.۰۰۰ مجلد در یک روز. پس از وفات پاولوس، روحانیون اقدامات او را مورد نکوهش قرار دادند و آنها را ناشی از شدت عمل و عدم تشخیص او دانستند. شورای ترانت فهرست او را ملغاشمرد و به جای آن صورت معتدلتری از کتب تحریم شده را، با نام "فهرست ترانتی" منتشر ساخت (۱۵۶۴). در سال ۱۵۷۱، مجمع ویژه‌های مامور شد که در فواصل معین فهرست مزبور را مورد تجدید قرار دهد و حاصل آن را ضمن صورتهای تازه دوباره به چاپ رساند.

داوری درباره نتیجه این ممیزی و سانسور کار دشواری است. پائولو ساری، راهبی که از راه خود برگشته و با سازمان کلیسایی مخالف شده بود، فهرست مزبور را چنین توصیف کرد: "بهترین رمزی که تاکنون برای ... احمق کردن مردمان کشف شده است". باید گفت که سانسور محتملا در پدید آوردن انحطاط فکری در ایتالیای پس از سال ۱۶۰۰ و اسپانیای پس از سال ۱۷۰۰ موثر بوده است؛ اما نادیده نمیتوان گذاشت که عوامل اقتصادی و سیاسی در بروز این عارضه اثر بیشتری داشتند. آزادی فکر، به گفته آن تاریخ‌نویس انگلیسی که تاریخ تحولات کشورش را با صادقانه‌ترین قلم به رشته نگارش در آورده است، در کشورهای کاتولیک بهتر دوام یافت تا در کشورهای پروتستان؛ زیرا برخورد مطلق گرایانه به کتاب مقدس که توسط روحانیون پروتستان تا سال ۱۷۵۰ بمراتب بیش از فهرستها و دستگاه تفتیش افکار برای آزادی فکر و پژوهش علمی زیانبخش بود. به هر حال، نهضت اومانیسم در یک زمان از کشورهای کاتولیک و پروتستان رخت بر بست. در ادبیات شور و شوق به زندگی فروکش کرد و پژوهش در تاریخ یونان و عشق به آثار نویسندگان کافر کیش باستانی رو به افول گذاشت، تا جایی که عالمان الهی پیروز اومانیستهای ایتالیا را به تفرعن و فساد و بیدینی که شاید بی دلیل هم نبود متهم میکردند.

سانسور کتب با تساهل اجرا میشد، تا آنکه پاولوس چهارم تنفیذ آن را به عهده دستگاه تفتیش افکار سپرد (۱۵۵۵). دستگاه تفتیش افکار، که در سال ۱۲۱۷ تاسیس یافته بود، در دوران حکومت با رفق و مدارای پاپهای رنسانس از قدرت و اعتبار خود افتاد. اما هنگامی که در راتیسبونا آخرین اقدام مجاهدت‌آمیز جهت مصالحه با پروتستانها با شکست مواجه شد و اصول عقاید آیین پروتستان در خود ایتالیا، و حتی میان روحانیان انتشار یافت و شهرهای بزرگی چون لوکا و مودنا در معرض تهدید جنبش پروتستان قرار گرفت، کاردینال جوانی پیترو کارافا، ایگناتیوس لویولایی، و شارل پنجم دست به دست یكدیگر دادند و از پاپ خواستار

بازگشت قدرت دستگاه تفتیش افکار شدند. پاولوس سوم تسلیم شد (۱۵۴۲)، کارافا و پنج کاردینال دیگر را مامور احیای آن دستگاه کرد، و به ایشان اختیار داد که عده‌ای از روحانیان منتخب را به نمایندگی خود با قدرت تام به سراسر جهان مسیحی اعزام دارند. کارافا با همان سختگیری عادی دست به کار شد، ستادهای فرماندهی را همراه با زندانهای جهت مجرمین دایر ساخت، و دستورهایی به شرح زیر برای زیردستانش وضع کرد:

۱- هنگامی که ایمان در خطر است، هیچ تاخیری جایز نیست؛ بلکه باید بر اثر کمترین بدگمانی، بسرعت، دست به اقدامات احتیاطی سخت و جدی زد.

۲- نسبت به هیچ یک از شاهزادگان و یا نخست کشیشان، هر اندازه که دارای مقام شامخ باشند، نباید تبعیضی قایل شد.

۳- در مورد کسانی که میکوشند تا خود را در پناه حمایت یکی از فرمانروایان قرار دهند باید نهایت سختگیری را به کار برد. تنها آنهایی که اقرار صریح به معاصی خود میکنند باید مورد مدارا و رافت پدران قرار گیرند.

۴- هیچ فردی نباید با ابراز اغماض نسبت به بدعتگذاران، از هر فرقه که باشند، و بخصوص نسبت به پیروان کالون، نام خود را ننگین کند.

پاولوس سوم و مارکلوس دوم جلو شراره غیرت کارافا را گرفتند، و حق آمرزش نهایی را، در صورت پژوهشخواهی شاکیان، برای خود محفوظ نگاه داشتند. یولیوس سوم سست عنصرتر از آن بود که با کارافا پنجه در پنجه شود، و در زمان حکومت این پونتیفکس چندین تن بدعتگذار در رم بر توده آتش سوختند. در سال ۱۵۵۰، دستگاه جدید تفتیش افکار فرمان داد تا هر یک از کشیشان کاتولیکی که بر ضد آیین پروتستان تبلیغ نمیکرد مورد محاکمه قرار گیرد. چون خود کارافا، با نام پاولوس چهارم، پاپ شد، آن دستگاه با استبداد و نفوذ بیشتری به انجام وظیفه پرداخت؛ و، به گفته کاردینال سرپاندو، "در زیر سختگیری غیرانسانی وی، دستگاه تفتیش افکار چنان شهرتی به ستمگری یافت که دیگر انتظار نمیرفت احکامی آن قدر مخوف و هراسانگیز از هیچ مقر داوری دیگری در روی زمین صادر شوند." صلاحیت قضایی بازرسان دستگاه تفتیش افکار شامل جرمها و جنایات گوناگونی میشد: کفرگویی، خرید و فروش مقامات کلیسای، لواط، چندگانی، تجاوز جنسی، دلالتی محبت، نقض مقررات کلیسایی در مورد روزه گرفتن، و بسیاری خلافهای دیگر که ابدا ارتباطی با بدعتگذاری نداشتند. باز از یادداشتهای یکی از تاریخنویسان بزرگ کاتولیک این قسمت را نقل میکنیم:

پاپ عجول و خوشباور هر اتهامی را، هر چقدر ناروا، به گوش قبول میپذیرفت ... بازرسان دستگاه تفتیش افکار، که دایما مورد تحریک پاپ قرار داشتند، اجبارا در مواردی بوی بدعتگذاری را استشمام میکردند که داوری بیغرض و با احتیاط اندک نشانی از آن نمیافت ... حسودان و مفتریان گرم در کار بودند تا واژه های اتهام آوری را، که به تصادف از لبان مردانی حتی همانهایی که در تمام عمر، چون ستونهای استوار، کلیسا را در برابر بدعتگذاران برپا نگاه داشته بودند بیرون میآمد، برابند و اتهام

بیاساس بدعتگذاری را بر آنها ببندند ... دوره وحشت برپا شده، و همه رم را ترس فرا گرفته بود.

در اوج این دوره درنده خویی (۳۱ مه ۱۵۵۷)، پاولوس چهارم فرمان به دستگیری کاردینال جوانی مورونه، اسقف شهر مودنا، داد. در چهارم ژوئن همان سال، کاردینال پول، نماینده پاپ در انگلستان، را به رم احضار کرد تا به اتهام بدعتگذاری مورد بازپرسی قرار دهد. وی حتی در مورد کالج کاردینالها گفته بود که آنجا نیز به بدعتگذاری آلوده شده است. ماری تودور، ملکه انگلستان، کاردینال پول را مورد حمایت قرار داد و نگذاشت احضاریه پاپ به دست وی برسد. مورونه متهم شد به اینکه موافقتنامه شورای راتیسبونا درباره "رستگاری بشر به صرف ایمان" را پذیرفته و امضا کرده، با بدعتگذاران حوزه قدرت قضایش به تساهل رفتار نموده، و نیز با کاردینال پول، ویتوریا کولونا، فلامینیو، و دیگر شخصیت‌های خطرناک رابطه دوستی داشته است. مورونه پس از هجده روز که در کاستل سانت آنجلو زندانی بود، تبرئه شد و مفتشان اجازه آزادیش را صادر کردند. اما وی آزادی را نپذیرفت و اعلام داشت که تا خود پاپ به بیگناهی او رای ندهد از زندانش خارج نخواهد شد. پاولوس امتناع کرد و مورونه تا مرگ پاپ در آن زندان باقی ماند. فلامینیو، با دروغ، بازرسان دستگاه تفتیش افکار را فریب داد و نجات یافت، اما پاولوس درباره‌اش گفت: "برادرش، جزاره، را در میدان مقابل کلیسای مینروا بر آتش سوزاندم." پونتیفکس هار شده، با بیطرفی قاطع، حتی بستگان خود را به گمان بدعتگذاری مورد تعقیب و آزار قرارداد، این جمله را پاپ پاولوس چهارم گفته است: "حتی اگر پدر خودم بدعتگذار بود، هیزم کافی جمع میکردم تا او را بسوزانم." خوشبختانه پاولوس نیز از میرندگان بود و، پس از چهار سال فرمانروایی، به پاداش خود رسید. رم مرگ او را با چهار روز آشوب پر از شادمانی جشن گرفت، و در آن مدت توده مردم مجسمه او را زیر کشیدند، بر خاک خیابانها آلودند، و در رود تیر غرقه‌اش ساختند. سپس بناهای دستگاه تفتیش افکار را آتش زدند، زندانیان آن را آزاد کردند، و اسناد آن را بر باد دادند. اگر پاپ زنده بود، شاید به آن اعتراضات چنین جواب میداد که فقط مردی با اراده سستیناپذیر و شهامت او میتواندست مفاسد اخلاقی رم و خرابکاریهای کلیسا را اصلاح کند. و او بود که در اجرای این مهم، یعنی همان اقدامی که پیشینانش را با شکست رو به رو کرده بود، کامیابی یافت. بسی افسوس که پاپ پاولوس چهارم در کار اصلاح کلیسا تورکماذا را در خاطر نگاه داشت و مسیح را از نظر گذاشت.

هنگامی که شورای کاردینالها در سال ۱۵۵۹ جوانی آنجلو د مدیچی را، با عنوان پیوس چهارم، به پاپی انتخاب کرد، اروپای باختری نفسی راحت کشید. وی یکی از مدیچیهای میلیونر

نبرد، بلکه پسر یکی از ماموران جمع آوری مالیات در میلان بود. در ابتدا، چندی برای امرار معاش به وکالت پرداخت، مورد تحسین و اعتماد پاولوس قرار گرفت، به مقام کاردینالی رسید، و به هوشمندی و خیراندیشی مشهور شد. چون به مقام پاپی رسید، از جنگ دوری جست و مشاورانی را که طرفدار سیاست تهاجمی بودند طرد و توبیخ کرد. وی بساط دستگاه تفتیش افکار را بر هم نزد، اما بازرسان آن را آگاه ساخت که "اگر میخواهند مورد لطف او واقع شوند، بهتر است وظایف خود را با نزاکت آقامنشانه انجام دهند تا با خشونت راهبانه." یکی از خشکه مقدسها که پاپ را زیاده از اندازه ملایم و سهلگیر میدانست قصد جاننش را کرد، اما هنگامی که پاپ متین و بیدفاع از پهلویش گذشت، آن مرد مرعوب بزرگواری او شد و برجای خشک ماند. پیوس چهارم با عزمی راسخ، اما رفتاری با نزاکت، اصلاحات کلیسایی پیشقدمانش را تنفیذ کرد. برای ابراز روحیه آشتیطلبی خود به اسقفهای کاتولیک آلمان اجازه داد که آیین قربانی مقدس را هم با نان و هم با شراب به جا آورند. شورای ترانت را بازگشایی کرد و رهبری آن را برای رسیدن به نتیجه مطلوب به عهده گرفت. وی در سال ۱۵۶۵، پس از یک دوره فرمانروایی صلحآمیز که موجب تحکیم مبانی نهضت اصلاحات کاتولیکی شده بود، وفات یافت.

III - شورای ترانت: ۱۵۴۵ - ۱۵۶۳

مدتها قبل از لوتر، هزاران صدا در طلب تشکیل شورایی برای اصلاح کلیسا بلند شده بودند. لوتر از پاپ شورایی عمومی و آزاد درخواست کرد. شارل پنجم نیز خواهان برپایی یک سینود بود، با این امید که از گرفتاری مسئله آیین پروتستان رهایی یابد، و شاید هم به قصد آنکه کلمنس هفتم را مرعوب کند و سر جایش بنشاند. اما آن پاپ به ستوه آمده میتوانست برای به تاخیر انداختن شورا صد دلیل بتراشد تا به نحوی از زیر بار مسئولیت تشکیل آن شاخه خالی کند. وی به خاطر داشت که به دنبال شوراهای کنستانس و بال چه بر سر حکومت پاپی آمد. و همچنین ابدا راضی نبود که اسقفان کینه جو، و یا نمایندگان امپراطوری، در امور سیاسی، مشکلات خانوادگی، و یا حتی در مسئله چگونگی تولد او مداخله کنند. علاوه بر همه اینها، تشکیل شورا در آن موقعیت چه فایدهای میتوانست داشته باشد آیا لوتر شوراها را نیز همراه با پاپها طرد و انکار نکرده بود اگر پروتستانها به شورا پذیرفته میشدند و اجازه مییافتند که آزادانه سخن بگویند، در نتیجه مناقشهای که به وجود میآمد، مسلما جدایی و کینه میان دو آیین کاتولیک و پروتستان شدیدتر میشد و اروپا را به هرج و مرج میکشید. و اگر پروتستانها را به شورا راه نمیداد، ایشان یقینا از روی خشم و انتقام سر به شورش بر میداشتند. شارل میخواست شورا در خاک آلمان برپا شود، اما فرانسوا حاضر نبود اجازه دهد که روحانیان فرانسوی در انجمنی شرکت جویند که زیر نفوذ مستقیم امپراطور قرار داشته باشد. علاوه بر

آن، فرانسواکوشش میکرد که آتش آیین پروتستان را همواره در پشت سر امپراتور شارل پنجم شعله‌ور نگاه دارد. این یکی از رموز سیاست او بود.

پاولوس سوم همه ترسهای کلمنس را داشت، اما از شهامت بیشتری برخوردار بود. وی در سال ۱۵۳۶ فرمانی برای تشکیل شورای عمومی، در مانتوا به تاریخ ۲۳ مه سال ۱۵۳۷، صادر نمود و پروتستانها را نیز برای شرکت در آن دعوت کرد. پاولوس گمان میکرد که همه گروه‌های نمایندگان شورا نتایج حاصل از مذاکرات را خواهند پذیرفت، غافل از آنکه پروتستانها که اقلیتی را به وجود می‌آوردند بسختی ممکن بود چنین تعهدی را تقبل کنند. لوتر شرکت نمایندگان پروتستان را در شورای عمومی صلاح ندانست، و مجمع پروتستانهای شمالکالدن دعوتنامه پاپ را باز نکرده باز گرداند. امپراتور شارل پنجم هنوز اصرار داشت که شورا در خاک آلمان تشکیل یابد، و دلیلش این بود: در خاک ایتالیا اسقفان ازدحام خواهند کرد و شورا به صورت بازیچه‌ای در دست پاپ در خواهد آمد. پس از چندین جلسه مذاکره، و مدتی تاخیر، پاولوس موافقت کرد که شورا در شهر ترانت، که گرچه در اصل ایتالیایی بود اما در آن زمان جزو قلمرو امپراطوری محسوب میشد، تشکیل یابد. از اعضای شورا رسماً دعوت به عمل آمد که روز اول نوامبر سال ۱۵۴۲ در ترانت گرد آیند.

اما پادشاه فرانسه حاضر به بازی نبود. وی انتشار دعوتنامه‌های پاپ را در کشورش ممنوع اعلام نمود، و روحانیانی را که میخواستند در شورای منعقد در خاک دشمن شرکت جویند تهدید به توقیف کرد. چون شورا گشایش یافت، تنها یک مشت اسقف ایتالیایی در آن حضور داشتند و پاولوس ناگزیر جلسه را به تاخیر انداخت تا نظر موافق شارل و فرانسوا تجمع شورا را کامل کند. پیمان صلح کرپی ظاهراً زمینه را مساعد ساخت؛ پاولوس فرصت را مغتنم شمرد تا شورا را بار دیگر برای تشکیل در ۱۴ مارس سال ۱۵۴۵ دعوت کند. اما اینک تجدید خطر حمله از جانب ترکها امپراطور را وادار به تقاضای تعویق انداختن شورا کرد، و سرانجام در ۱۳ دسامبر سال ۱۵۴۵ بود که “نوزدهمین شورای جامع کلیسای مسیحی” فعالیت خود را آغاز کرد.

باز هم شروع کار ناخجسته بود و از امید نیکفرجامی به دور. پاپ که سنش به هشتاد سر میزد در رم مانده بود و، به عبارتی، “غایبانه” بر شورا نظارت میکرد؛ اما سه کاردینال را به نمایندگی خود اعزام داشته بود دل مونته، چروینی، و پول. ترکیب شورای ترانت چنین بود: کاردینال مادروتسو از شهر ترانت، چهار اسقف اعظم، بیست اسقف، پنج فرمانده فرقه‌های رهبانی، عده‌های رئیس دیر، و چند تن از عالمان الاهی؛ اما شورا هنوز نمیتوانست ادعا کند که شورایی “جامع” است. در شوراهای کنستانس و بال کشیشها، شاهزادگان، و حتی بعضی از افراد عادی، همتای نخست کشیشان، حق رای داشتند و رای دادن به وسیله گروه‌های ملی انجام میگرفت، در حالی که در شورای ترانت تنها کاردینالها، اسقفها، و فرماندهان فرقه‌ها،

و روسای دیرها می‌توانستند رای بدهند و رای دادن به وسیله افراد انجام میشد. در نتیجه، اسقفان ایتالیایی که هر کدامشان به دلیل و علتی رهین منت یا آماده خدمت حکومت پاپی بودند- با اکثریت تعداد خود بر آن شورا تسلط داشتند. "مجمع مشاوران" که در رم زیر نظارت شخص پاپ تشکیل جلسه میداد، مطالبی را که میبایست مورد بحث و مناظره شورای ترانت قرار گیرد آماده، و نتایج آنها را پیش بینی میکرد. چون شورای ترانت مدعی بود که روحالقدس هادی آن است، یکی از نمایندگان فرانسه در آن باره چنین اظهار کرد: "شخص سوم تثلیث ربانی مرتبا در میان انبان چاپار از رم به ترانت وارد میشود." نخستین موضوع بحث درباره نحوه عمل بود: آیا میبایست ابتدا ایمان تعریف شود و آنگاه اصلاحات ضروری مورد ملاحظه قرار گیرد، یا برعکس پاپ و هواداران ایتالیایش میل داشتند که ابتدا اصول عقاید دینی تعریف شوند، اما امپراتور و طرفدارانش بحث درباره اصلاحات را مقدم می‌شمردند شارل با این امید که پروتستانها را آرام و ضعیف کند و سپس در میانشان تفرقه بیندازد، و نخست کشیشان آلمان و اسپانیا در این آرزو که اقدام به اصلاحات از شدت تسلط پاپ بر اسقفها و شوراها بکاهد. سرانجام در یک مورد سازشی حاصل شد، و آن اینکه هیتهایی به موازات یکدیگر درباره هر دو مطلوب، یعنی اصول عقاید و اصلاحات، نظریه‌هایی قطعی تهیه کنند و هر یک را به نوبت به شورای ترانت تقدیم دارند.

در ماه مه سال ۱۵۴۶ پاولوس دو تن از رهبران یسوعی، لاینث و سالمرون، را برای کمک به نمایندگانش در موارد مربوط به الاهیات و جانبداری از اقتدار پاپی به ترانت فرستاد که بعدا پتروس کانسیوس و کلود لوژی نیز به ایشان پیوستند. تبصره بمانند یسوعیان در الاهیات بزودی برتری نفوذ ایشان را در مباحثات تثبیت کرد، و ایمان راسخ ایشان به کلیسای رسمی شورا را وادار کرد که به جای کوشش در تامین صلح و وحدت نظر، بر عکس، با افکار اصلاح طلبانه پروتستانها اعلام جنگ دهد. ظاهرا، داوری اکثریت اعضای شورا این بود: اعطای هر گونه امتیازاتی به پروتستانها موجب از بین رفتن شقاق نخواهد شد؛ فرقه‌های پروتستان به اندازه‌های متعدد و گوناگونند که هیچ سازشی نمیتواند تعدادی از آنها را راضی کند و به برخی دیگر لطمه نزند؛ هر تغییر اساسی در اصول عقاید کهن سبب تزلزل تمام بنای ایمان و ارکان آیین کاتولیک خواهد شد؛ سپردن اختیارات کشیشی به دست مردم غیر روحانی نفوذ قدرت اخلاقی کشیشان و کلیسا را از بین خواهد برد؛ قدرت برای حفظ نظم اجتماعی ضروری است؛ و بالاخره، تمکین کردن یک الاهیات دینی مبتنی بر ایمان صادق در برابر بوالهوسیهای استدلال فردی باعث الغا و اضمحلال آن دین خواهد شد. در نتیجه، چهارمین جلسه شورای ترانت (آوریل ۱۵۴۶) هر یک از مواد اصول دین مسیح مصوب در "شورای نیکه" را عینا تایید کرد؛ برای سنن کلیسایی همان حاکمیت و اعتبار کتاب مقدس را قایل شد؛ حق اشاعه و تفسیر کتاب مقدس را منحصرأ به دست کلیسا سپرد؛ و ترجمه لاتینی کتاب مقدس قدیس هیرونوموس، وولگات، را تنها ترجمه و

متن رسمی کلیسا معرفی کرد. همچنین، قدیس توماس آکویناس تنها مجتهد و مفسر الاهیات اصیل آیین خوانده شده و کتاب مدخل الاهیات وی در مقامی شامخ، تنها یک درجه پایینتر از کتاب مقدس و "مجموعه فرامین پاپها" قرار گرفت، آیین کاتولیک پس از شورای ترانت به صورت ایمانی توانا و شکستناپذیر درآمد تا در برابر تعرض آیین پروتستان، خرد گرایی، و اصالت داوری فردی، چون جوابی دندان شکن، ایستادگی کند.

دیگر، "سازش آقامنشانه" کلیسای دوره رنسانس با طبقات روشنفکر رخت از میان بر بسته بود.

اما اگر ایمان آن قدر مهم و حیاتی بود، آیا به تنهایی نیز کفایت آن را داشت که، بنابر دعوی لوتر، موجب رستگاری جاودانی شود جلسه پنجم شورا (ژوئن ۱۵۴۶) شاهد مناظرات شدیدی درباره این موضوع بود؛ اسقفی ریش اسقف دیگری را چسبید و موشی از موی سفید آن را کند؛ امپراتور آگاه شد و پیغام فرستاد که اگر شورا نتواند با آرامش وظیفه خود را ادامه دهد، دستور خواهد داد که چند تن از نخست کشیشان را به رود آدیجه بیندازند تا از حرارتشان کاسته شود. رجینلد پول به دفاع از نظریه‌های پرداخت که به طرز خطرناکی نزدیک به عقیده لوتر بود، و کاردینال کارافا (پاپ پاولوس چهارم آینده) او را متهم به بدعتگذاری کرد. رجینلد پول از میدان گریخت، به پادوا رفت، و به بهانه کسالت مزاج از حضور مرتب در شورا عذر خواست.

کاردینال سریاندو پیشنهاد سازش‌آمیزی را که کونتارینی (که در این موقع وفات یافته بود) تقدیم شورای راتیسبونا کرده بود مورد حمایت خود قرار داد، اما لاینث شورا را وادار کرد که به مخالفت شدید با نظرات لوتر درباره اهمیت کارهای نیک و آزادی اراده پافشاری کند.

اقدامات جهت اصلاح کلیسا پیشرفت کندتری داشت تا بحث در اطراف تعاریف اصول دین. اسقف سان مارکو جلسه ۶ ژانویه ۱۵۴۶ را با شرح اندوهباری از فساد و گمراهی جهانیان افتتاح کرد و گفت: علت آن همه تبهکاری و گناه، که مسلماً آینده نظیر آن را نخواهد دید، "تنها بد اندیشی طبقه روحانیان است"؛ به عقیده وی بدعتگذاری لوتر به طور عمده نتیجه گناهکاریهای روحانیان بوده است، و از همین رو اصلاح روحانیان بهترین راه برای فرو نشاندن آن طغیان دینی خواهد بود. اما تنها اصلاح اساسی که ضمن جلسات ابتدایی شورای ترانت در مقررات کلیسایی به عمل آمد این بود که اسقفان را از اقامت در خارج از اسقفیه‌های خود، و همچنین از داشتن چند مقام در یک زمان ممنوع ساخت. شورا به پاپ پیشنهاد کرد که اصلاح "سازمان توزیع عطایا و مزایا" را بر مباحثات نظری درباره خط مشیهای کلی مقدم بدارد. اما پاولوس میل داشت که اقدام به هر گونه اصلاحی موکول به اراده شخصی پاپ بماند؛ و هنگامیکه امپراتور در لزوم به کار بردن شتاب بیشتری در طرح پیشنهادهای اصلاحی پافشاری کرد، پاپ به نمایندگان خود دستور داد تا پیشنهاد کنند که محل شورا را به بولونیا که از ایالات پاپی و تحت نفوذ و نظارت مستقیم رم بود انتقال یابد. اسقفان ایتالیایی با این پیشنهاد موافقت کردند؛ اما نخست

کشیشان اسپانیای و امپراطوری به آن معترض بودند. طاعون خفیفی به موقع در ترانت شیوع یافت و یکی از اسقفان شورا را از پا در آورد؛ اکثریت ایتالیایی شورا به بولونیا نقل مکان کرد (مارس ۱۵۴۷) و بقیه اعضا در ترانت باقی ماندند. شارل از به رسمیت شناختن جلسات شورای بولونیا امتناع ورزید و تهدید کرد که شورای جداگانه‌ای در آلمان تشکیل خواهد داد. پس از دو سال مجادله و معامله، پاپ تسلیم شد و مجمع بولونیا را معلق ساخت (سپتامبر ۱۵۴۹).

مرگ پاولوس وضع را آسان کرد. یولیوس سوم، جانشین وی، با امپراطور کنار آمد و شارل، در عوض، وعده داد که به هیچ وجه از اقداماتی که منجر به تضعیف سلطه پاپی شود پشتیبانی نکند. پاپ فرمان داد تا شورا در ماه مه سال ۱۵۵۱ بار دیگر در ترانت تشکیل یابد و موافقت کرد که پیروان لوتر نیز نظرات خود را بیان کنند. هانری دوم، پادشاه فرانسه، که این نزدیکی میان پاپ و امپراطور را نمیپسندید شورا را به رسمیت شناخت. وقتی شورا گشایش یافت عده نمایندگان حاضر به اندازه‌های کم بود که جلسه ناگزیر به تعویق افتاد. بار دیگر شورا در اول سپتامبر با هشت اسقف اعظم، سی و شش اسقف، سه رئیس دیر، پنج فرمانده فرقه، چهل و هشت عالم الاهی، یوآخیم دوم (برگزیننده براندنبورگ)، و سفیرانی از جانب شارل و فردیناند منعقد شد.

سیزدهمین جلسه شورا (اکتبر ۱۵۵۱) نظریه قلب ماهیت کاتولیکها را مورد تایید قرار داد. دیگر در این باره شنیدن اظهارات پروتستانها به نظر بیفایده می‌آمد اما شارل در آن مورد پافشاری کرد. دوک وورتمبرگ و موریتس (برگزیننده ساکس)، و بعضی از شهرهای جنوبی آلمان یک هیئت پروتستان را به نمایندگی خود انتخاب کردند و ملائشتون طرحی از اصول عقاید آیین لوتری را تهیه کرد که تقدیم شورای ترانت نماید. شارل به هر یک از نمایندگان امان نامه‌ای داد، اما ایشان که خاطره شورای کنستانس و گرفتاری هوس را به یاد داشتند درخواست کردند که خود شورا هم به ایشان امان نامه‌ای بدهد. پس از مباحثات بسیار با این درخواست موافقت شد. با وجود این، یکی از فرایارهای فرقه دومینیکیان هنگام موعظه در همان کلیسای جامعی که محل انعقاد جلسات شورا بود اظهار داشت که گرچه ممکن است تا چندی وجود تخمهای بدعتگذاری را تحمل کرد، اما عاقبت باید آنها را یکسره در آتش سوخت.

در ۲۴ ژانویه سال ۱۵۵۲، نمایندگان پروتستانها شورا را مورد خطاب قرار دادند؛ ایشان پیشنهاد کردند: احکام شوراها کنستانس و بال، به موجب اصل برتری حقانیت شوراها بر پاپها، باید مورد تایید قرار گیرند؛ اعضای مجمع حاضر بایست از التزام به سوگند وفاداری خود نسبت به یولیوس سوم آزاد شوند؛ کلیه تصمیمهایی که تا آن زمان مورد تصویب شورا قرار گرفته بود باید ملغاً شمرده شوند؛ و درباره کلیه مسائل مورد بحث باید سینود عمومیتری، مشتمل

(۱) شورای کنستانس اماننامه یان هوس، پیشوای جنبش اصلاح دینی در چکوسلواکی، را به رسمیت نشناخت، او را به جرم بدعتگذاری دستگیر کرد، و بر آتش سوخت. -م.

بر عده کافی از نمایندگان پروتستانها، از نو وارد مذاکره شود. یولیوس سوم رسیدگی به این پیشنهادها را اکیدا ممنوع ساخت. شورا رای داد که اخذ تصمیم درباره آن مواد موکول به جلسه مورخ ۱۹ مارس شود که قرار بود عده بیشتری از نمایندگان پروتستان در آن شرکت کنند.

در این فاصله، وقایع نظامی مهمی رخ دادند که الاهیات را پشت سر گذاشتند. در ژانویه سال ۱۵۵۲ پادشاه فرانسه پیمان اتحادی با پروتستانهای آلمان امضا کرد. در ماه مارس، موریتس، برگزیننده ساکس، به جانب اینسبروک لشکر کشید. شارل فراری شد و هیچ نیرویی در مقابل موریتس باقی نماند که بتواند از حمله احتمالی او به ترانت و قلع و قمع کردن شورا جلوگیری کند. اسقفان یکی یکی غیبتان زد، و شورا در ۲۸ آوریل رسماً تعطیل شد. براساس پیمان پاساو (۲ اوت ۱۵۵۲)، فردیناند به پروتستانهای پیروز در جنگ آزادی مذهبی عطا کرد. و ایشان نیز دیگر اعتنایی به سرنوشت شورا نشان ندادند.

پاولوس چهارم صلاح دانست که بگذارد شورا در زمان فرمانروایی او به خواب زمستانی فرو رود. اما پیوس چهارم، که پیر مردی مهربان بود، به این فکر خود را دلخوش ساخت که اگر آیین تناول عشای ربانی را، هم از لحاظ عقیده کاتولیکها و هم مطابق نظریه پروتستانها، مجاز بشمارد، ممکن است موجب فرو نشاندن آتش نفاق شود. وی از اعضای شورا خواست که در ۶ آوریل سال ۱۵۶۱ در ترانت گرد هم آیند و نیز عموم شاهزادگان مسیحی، چه کاتولیک و چه پروتستان، را برای شرکت در آن شورا دعوت کرد. نمایندگان کشور فرانسه فهرست رعبانگیزی از اصلاحاتی را که طالب بودند همراه خود آوردند که شامل پیشنهادهایی چون: آزادی برپایی مراسم قداس به زبان بومی، اجرای آیین تناول عشای ربانی با نان و شراب، اجازه ازدواج برای کشیشان، تبعیت مقام پاپ از مصوبات شوراهای عمومی، و الغای اختیارات پاپ در اعطای معافیتها و مصونیتهای دینی.

ظاهراً دولت فرانسه در آن زمان طرز تفکری شبیه به عقاید هوگنوها در پیش گرفته بود. فردیناند اول، که اکنون به مقام امپراطوری رسیده بود، این پیشنهادها را تایید کرد و بر آنها موارد زیر را افزود: "پاپ ... باید فروتنی را شعار خود سازد، اصلاح دینی را از شخص خود شروع کند، و سپس آن را به سازمان اداری، دربار، و سراسر قلمرو پایش گسترش دهد." افسانه های قدیسان باید از خرافات پاک شوند و صومعه ها باید بر اساس تازه های استقرار یابند "تا دیگر ثروت هنگفت آنها، مانند سابق، به اسراف خرج نشود." اوضاع برای پاپ پیوس سخت هلاکتبار مینمود و نمایندگانش، با ترس و لرز، منتظر گشایش جلسه شورا بودند.

پس از تاخیرهای استراتژیک، هفدهمین جلسه شورا در ۱۸ ژانویه سال ۱۵۶۲ با شرکت پنج کاردینال، سه بطرک، یازده اسقف اعظم، نود اسقف، چهارده فرمانده فرقه، چهار رئیس دیر، و عده گوناگونی از نمایندگان غیرروحانی شاهزادگان کاتولیک بر پا شد. به درخواست فردیناند،

مقرر شد به هر یک از نمایندگان پروتستان که میل داشتند در مذاکرات شرکت کنند اماننامه‌های داده شود؛ اما هیچ داوطلبی پیدا نشد. اسقف اعظم غرناطه و کاردینال شارل دو لورن رهبری مشاوره درباره تقلیل امتیازات پاپ را بر عهده گرفتند و اظهار داشتند که اسقفها مقام روحانی خود را از دست پاپ نمیگیرند، بلکه این یک "حق الاهی" است که بی واسطه از جانب خداوند به ایشان تفویض میشود؛ و اسقف سگوویا یکی از بدعتگذارهای لوتر را که عبارت بود از انکار برتری مقام پاپ، بر اسقفان دیگر همچنانکه در آغاز تشکیل کلیسا مرسوم بود آشکارا تکرار کرد. این شورش اسقفانه بر ضد قدرت پاپ، به واسطه مهارت نمایندگان پاپ در فنون پارلمانی، وفاداری اسقفهای ایتالیایی و لهستانی نسبت به پاپ، و نیز بر اثر پاره‌های آداب‌دانیهای به موقع پاپ نسبت به کاردینال شارل دو لورن خنثا ماند. در پایان شورا، اقتدار پاپ کاهش نیافت، بلکه بیشتر شد؛ همچنین مقرر شد که کلیه اسقفها سوگند فرمانبرداری نسبت به شخص پاپ یاد کنند. فردیناند نیز به وعده اینکه پس از پایان شورا پاپ اجازه اجرای آیین قربانی مقدس را به هر دو شیوه کاتولیک و پروتستان عطا خواهد کرد خاطر خود را آسوده ساخت.

به محض آنکه این مناقشه اصلی از میان رفت، شورا با شتاب تمام بقیه وظایف خود را به طریقی سر و سامان داد و به پایان رساند. ازدواج کشیشان ممنوع ماند و به منظور جلوگیری از صیغه گرفتن آنها کیفرهای سخت مقرر شد. بسیاری از اصلاحات کوچک به مورد اجرا گذارده شدند تا از فساد اخلاقی و بی انضباطی روحانیان جلوگیری به عمل آید. قرار شد انجمنهایی برای پرورش داوطلبان شغل کشیشی، و عادت دادن ایشان به سختیهای زهد و دینداری، دایر شوند. قدرتهای سرکش دربار پاپ مهار، و مقرراتی برای اصلاح موسیقی و هنر کلیسایی وضع شدند؛ از جمله اینکه پیکرهای برهنه میبایست به اندازه کافی پوشیدگی داشته باشند تا باعث تحریک خیالات شهوانی نشوند. در مورد پرستش قدیسان و اولیای دین، استفاده از تصاویر و مجسمه‌هایی که نماینده ایشان بودند مجاز دانسته شد. اعتقاد به برزخ، آمرزشنامه‌ها، و توسل به قدیسان مورد تصویب قرار گرفتند و تعاریف تازه‌ای برای آنها عرضه شد. در این مورد، شورا صادقانه اعتراف کرد که زیاده‌رویهای کلیسا موجب برافروختن آتش طغیان لوتر شده بودند؛ یکی از احکام چنین تصریح میکرد:

در مورد آموزش گناهان و عرضه آمرزشنامه‌ها از طرف مقامات روحانی ... شورا حکم میکند که هر سود تباهاکارانهای که از این راه عاید کلیسا شده باشد کلاً به دور ریخته شود و اساس این سودجویی تاسف آور در جهان مسیحیت از میان برود. شورا هر یک از اسقفان را مکلف میسازد که در محدوده اسقفنشین خود هر نوع بینظمی و اخلاقی را که بر اثر جهل، خرافه‌پرستی، بیحرمتی، سودجویی، و دیگر خلافکاریه‌های خدام کلیسایی به وقوع میپیوندد مورد بررسی دقیق قرار دهند و گزارش آنها را ابتدا به سینودهای ایالتی و سپس، با موافقت اسقفهای دیگر، به پونتیفکس رم تقدیم دارند.

پاپ و امپراتور اینک توافق نظر یافتند که شورا خدمات سودمند خود را به پایان رسانیده

است و در ۴ دسامبر ۱۵۶۳، در میان هلهله شادی نمایندگان فرسوده از بحث، شورای جامع ترانت انحلال یافت و دیگر خط مشی کلیسا برای قرن‌ها تعیین شده بود.

نهضت اصلاحات کاتولیکی در اجرای مقاصد خود کامیاب شد. مردمان، خواه در کشورهای کاتولیک و خواه پروتستان، به دروغ‌گویی، دزدی، اغوای دوشیزگان، فروش مشاغل، و کشتار و جنگ ادامه دادند. اما رفتار اخلاقی روحانیان بهبود یافت، آزادی لجام گسیخته ایتالیای دوره رنسانس رام شد، و سازش با حقوق و شایستگیهای بشری را گردن نهاد. فحشا، که در رم و نیز دوره رنسانس به صورت حرفه عمده‌های در آمده بود، اکنون سرافکننده خود را پنهان نگاه میداشت و پاکدامنی رسم پسندیده روزگار شده بود. تالیف یا انتشار نوشته‌های شهواتانگیز و مستهجن در ایتالیا جرمی مستوجب اعدام شناخته شد و به همین علت بود که نیکولو فرانکو، منشی و دشمن آرتینو، به گناه نگارش کتابی به نام پریاپیا، به فرمان پاپ پیوس پنجم به دار آویخته شد. اثر محدودیتهای تازه بر هنر و ادبیات مسلمانان زینبختش نبود، زیرا از طرفی هنر باروک، با همه شماتتهایی که به آن شده است، در آن عصر به وجود آمد، و از طرف دیگر تاسو، گوارینی، و گولدونی، صرفاً در زمینه ادبی، چندان دست کمی از بویاردو، آریوستو، و ماکیاولی درامنویس نداشتند. در اسپانیا بزرگترین جنبش ادبی و هنری در بجزوچه "واکنش کاتولیکی" به وجود آمد. اما خوی پرنشاط ایتالیای دوران رنسانس از میان رفت و زنان ایتالیایی مقداری از شادابی و دلبری‌شان را، که در نتیجه آزادی پیش از دوره اصلاح دینی جزو طبیعتشان شده بود، از دست دادند و توجه دائمی به رعایت اصول خشک و تیره اخلاقی موجب روی کار آمدن دوره پیرایشگری در ایتالیا شد و رهبانیت احیا گردید. مسلمانان اینک آزادی نسبی اندیشه دوره رنسانس جای خود را به میز و سانسور خفقان‌آور کلیسایی و سیاسی دهد لطمه بزرگی به بشریت بود و نیز جای بسی تاسف بود که، درست هنگامی که علم میخواست سر از قالب محدود قرون وسطایی خود به در آورد، دستگاه تفتیش افکار بار دیگر در ایتالیا و سایر کشورها قوت یابد. کلیسا به عمد اقلیتهای روشنفکر را فدای اکثریت مومن کرد و اما این اکثریت از پایداری شدن افکاری که ممکن بود موجب تضعیف ایمان تسلی بخششان شود خرسند بودند.

اصلاحات کلیسایی واقعی و دائمی بودند. با اینکه قدرت سلطان گونه پاپها بر اشرافیت شوراها و اسقفی تفوق یافته بود، اما این روح زمانه بود که اشرافیت، در همه جا جز آلمان، قدرت را به سلاطین وا گذارد. اکنون پاپها از لحاظ اخلاقی بر اسقفها برتری داشتند، و حکومتی متمرکز بهتر از قدرتی تجزیه شده میتوانست انضباطی را که لازمه اجرای هر گونه اصلاح کلیسایی بود برقرار نگاه دارد. پاپها خویشپرستی را به یک سو نهادند و دربار پاپ را از انواع اهمالکاریهای زینبختش و سودپرستیهای علنی پاک کردند. حتی به گفته محققان غیر کاتولیک، اداره امور کلیسایی از لحاظ حسن اثر و درستی عمل به صورت سرمشق قابل تقلیدی در آمده. اطاقکهای

چوبی تاریک برای اقرار معاصی اختراع شد (۱۵۴۷)، و به خاطر آنکه کشیش بر اثر زیبایی اتفاقی مراجعان توبه‌کارش به وسوسه‌های شیطانی نیفتد، استفاده از آن اجباری گشت (۱۶۱۴). آموزش‌نامه‌فروشان دوره‌گرد از بین رفتند، به عبارت دیگر، در بیشتر موارد، تنها از راه وفاداری به ایمان دینی و ایثار و نیکوکاری ممکن بود که رحمت کلیسایی را به دست آورد و آموزش‌گناهان خود را خرید، نه چون گذشته از راه تطمیع مالی و بخشش موقوفات به کلیسا. روحانیان کاتولیک، به جای عقب‌نشستن در مقابل آیین پروتستان و آزادی‌اندیشه، درصدد تسخیر مغز جوانان و به دست آوردن قدرت برآمدند. روحیه یسوعیان مصمم و متکی بر نفس و فعال و با انضباط، روحیه واقعی کلیسای مبارز شد.

رویه‌مرفته، کلیسا از بیماری برخاست و بهبود شگفتانگیز یافت؛ و این یکی از درخشانترین نتایج جنبش اصلاح دینی پروتستانی بود.

ص: ۱۱۱۶

رنسانس، اصلاح دینی، و عصر روشنگری

رنساس و اصلاح دینی دو سرچشمه تاریخ معاصرند، دو سرچشمه‌های که متقابلاً زندگی فکری و اخلاقی امروزی ما را آبیاری کرده‌اند. همینجاست که آدمیان، بنا بر سلیقه و سابقه ارثی خود، از یکدیگر جدا میشوند؛ یعنی یا آگاه به دین خود نسبت به نهضت رنسانس میشوند، که فکر را آزاد و زندگی را زیبا ساخت، یا احساس سپاسگزاری نسبت به جنبش اصلاح دینی میکنند، که تحکیم مبانی ایمان و بهبود اصول اخلاق را موجب آمد.

مناظره میان اراسموس و لوتر در تاریخ ادامه داشته است و همواره نیز ادامه خواهد داشت، زیرا در این گونه مباحث کلی حقیقتی که بشر میتواند به دست آورد معمولاً از تلاقی قطبهای متقابل به وجود می‌آید، و به همین جهت است که هر حقیقتی میراث دو جانبهاش را همیشه در خود دارد.

از یک نظر، این مناظره جنبه نژادی و جغرافیایی دارد، مناظره‌های است میان لاتینها و توتونها، میان جنوب شفاف و خوشگذران و شمال مه آلود و سخت گذران، میان اقوامی که مسخر رومیان شده و میراث کلاسیک را پذیرفته بودند و اقوامی که در مقابل روم ایستادگی کرده بلکه آن را مسخر ساخته و ریشه‌های نژادی و اقلیمهای شمالی خود را، بر یونانی که تحفه‌ها پیشکش میداشت و رومی که قانونها وضع میکرد، ترجیح داده بودند. ایتالیا و آلمان مسئولیت شکل بخشیدن به روحیه عصر نوین را میان خود تقسیم کردند: ایتالیا با برگشتن به منابع ادبیات، فلسفه، و هنر دوران کلاسیک، و آلمان با رجعت به آیین و مبادی ایمان مسیحی. ایتالیا نزدیک بود در دومین کوشش خود موفق به تسخیر آلمان شود - این بار به وسیله عشریه‌های کلیسایی و اومانیسْم؛ و آلمان باز ایستادگی نمود، کلیسا را پس راند و اومانیسْتها را از زبان انداخت. اصلاح دینی، رنسانس متکی به خوشیها و دادوستدهای دنیایی را طرد کرد و خود روی به آن جنبه (تنها همان یک جنبه!) از قرون وسطایی آورد که پیشرفته‌ها و کامیابیهای بشری را

مبتذل و بیهوده می‌شمرد، زندگی را وادی اشک و زاری می‌خواند، و گناهکاران را به توبه و دعا و ایمان دعوت می‌کرد. در نظر ایتالیایی‌های دوره رنسانس، که آثار ماکیاولی و آرتینو را می‌خواندند، این رفتار واکنشی قرون وسطایی مینمودند یا به بازگشت سلطه "عصر ایمان" و چیرگی آن بر "عصر خرد" که اینک دوره مبارزه‌آمیز شبابش را شروع کرده بود تعبیر میشد. ایتالیایی‌هایی که به سخنان پومپوناتسی گوش میدادند و در زیر حکومت پر رفاہ پاپ‌های رنسانس به سر می‌بردند در دل به لوتر، کالون، و هنری هشتم می‌خندیدند که عقایدی قرون وسطایی چون: وحی منزل بودن کتاب مقدس، وحدت اقانیم سه گانه، تقدیر ازلی، پیدایش خلقت به امر الاهی، گناهکاری ذاتی، تجسم مسیح، زادن مسیح از باکره، کفارہ شدن مسیح، واپسین داوری، بهشت، و دوزخ را دو دستی چسبیده بودند و در جبهه مخالف آن، اصولی از مسیحیت قرون وسطایی چون: پرستش مریم، پرستش خدای محبت و رحمت، توسل به قدیسان، و اجرای مراسمی مزین به انواع هنرها که مایه صفا و تسلی و زیبایی هنری آن دین جلیل شده بود را به یک سو افکنده بودند.

کاتولیک با ایمان و صمیمی دلیل خود را در رد آیین پروتستان حاضر داشت. او نیز از عشریه های کلیسایی دل آزرده بود، اما نمیتوانست فکر از میان برداشتن کلیسا را به خاطر خود راه دهد. او به خوبی میدانست که راهبان خودسرانه رفتار میکنند، اما حس میکرد که میبایست در دنیا مکانی و سازمانی برای کسانی که میخواهند عمر خود را وقف تحصیل، تفکر درونی، و خواندن دعا کنند وجود داشته باشد. کاتولیک با ایمان کتاب مقدس را کلمه به کلمه قبول داشت، اما به دو شرط: یکی آنکه دین مسیح ناسخ دین موسی بوده است، و دیگری آنکه کلیسای بنیان نهاده شده به دست پسر خدا برابر با خود کتاب مقدس، قدرت حکمیت دارد و باید به عنوان آخرین مرجع تعبیر متن کتاب مقدس و تنها وسیله تطبیق آن با نیازمندیهای متغیر زمان، مورد قبول و احترام عمومی قرار گیرد. اگر بنا بود قسمتهای متناقض و ظاهرا مبهم کتاب مقدس به وسیله افکار فردی مردمان تعبیر و داوری شود، باید در نظر آورد که چه بیتکلیفی و بلوایی در عالم دین به وجود می‌آمد آیا کتاب مقدس در کشاکش هزاران مغز پاره پاره، و مسیحیت در جدال هزاران فرقه متخاصم متلاشی نمیشد کاتولیک امروزی به استدلال خود بر ضد جنبش اصلاح دینی در هر مرحله از زندگی عصر نوین چنین ادامه میدهد: "تاکید شما، به اهمیت ایمان و بیارزشی مناسک و مراسم دینی، سخت زیانبخش بود و آیینی به وجود آورد که سردی و سنگدلیش را در زیر تقدس جملاتی خوش ظاهر پنهان میکرد، به طوری که مدت صد سال بساط شفقت و نیکوکاری از مراکز نفوذ شما برچیده شد. شما اقرار نیوشی و توبه را تحریم کردید و در روح آدمیانی که ما بین غریزه و تمدن در کشمکش بودند هزاران آشوب برپا ساختید و اکنون، که کار از کار گذشته است، همان سازمان شفا بخش را با وضعی آشفته دوباره برقرار میکنید. شما تقریباً همه مدارس را که ما دایر

کرده بودیم از بین بردید و دانشگاه هایی را که کلیسا به وجود آورده و تکامل بخشیده بود تا مرز انقراض تضعیف کردید. رهبران خودتان معترفند که بریدگی شما از ایمان راسخ، در هر دو کشور آلمان و انگلستان، منجر به فساد مهلک اخلاق شده است. شما در زمینه اخلاق، فلسفه، صنعت، و حکومت هرج و مرج حاصل از اعتقاد به اصالت فرد را رواج دادید. همه زیبایی و بهجت دین را گرفتید و جای آن را با دیوشناسی و خوف از گناه پر کردید. رویش و جهش هنر را فرو نشانید و هر جا که پا نهادید پژوهش در آثار کلاسیک پژمرده گشت. اموال کلیسا را ضبط کردید، به دولت و توانگران دادید، و در نتیجه مستمندان را بی برگ و نواتر از همیشه گذاردید و خواری را سربار فقر کردید. بر سرمایه‌داری و ربا خواری قلم عفو کشیدید، اما کارگران را از داشتن تعطیلات آسودگی بخش روزهای مقدس که رحمت کلیسا بر آنها ارزانی داشته بود محروم کردید. حکومت پاپی را سرنگون ساختید تا حکومت شاهی را به اوج قدرت برسانید؛ به فرمانروایان خودپرست اجازه دادید که اختیار ایمان تبعه خود را شخصا به دست گیرند و دین را، به عنوان دلیلی شرعی، پشتیبان جنگهای خانمانسوز خود قرار دهند. شما ملت‌ها را بر ضد یکدیگر تجزیه کردید و حتی اهالی یک کشور و شهر را بر ضد هم شوراندید.

سلطه اخلاقی بینالمللی بر نیروهای ملی را، که اثری آرام بخش داشت، از میان بردید و دورانی از آشفتگی در میان کشورهای متخاصم پدید آوردید. قدرت و قاطعیت کلیسایی را که به اعتراف خودتان آفریده دست پسر خداست انکار کردید و، حال آنکه، خودکامگی سلطنت را شرعی دانستید؛ حق الهی شاهان را مورد تایید قرار دادید و، بی خبر از خود، قدرت کلام خداوندی را، که تنها تکیه گاه در برابر قدرت زر یا زور است، منهدم کردید.

شما ادعای حق داوری فردی کردید، اما به محض آنکه توانستید، آن را از دیگران دریغ داشتید؛ امتناع شما از رواداری در برابر ناسازگاران به مراتب از رفتار ما کاتولیکها زنده‌تر است، زیرا ما هرگز تبلیغ به رواداری مذهبی نکردیم و راه را برای بروز عقاید نفاقانگیز باز نگذاشتیم، از این جهت که در نظر ما رواداری مذهبی نکردیم و راه را برای بروز عقاید نفاقانگیز باز نگذاشتیم، از این جهت که در نظر ما رواداری زاده بیعلاقگی است. در همه این احوال، مشاهد کنید که داوری فردی شما کار را به کجا کشانده است. هر کسی برای خود پاپ میشود و، قبل از آنکه به سن و پختگی کافی رسیده باشد که بتواند اثرات دین در جامعه و اخلاقیات را درک کند و پی ببرد به اینکه افراد مردم تا چه اندازه به داشتن ایمان نیازمندند، اصول عقاید دینی را مورد داوری فردی خود قرار میدهد. یک نوع جنون تجزیه کننده، که در زیر نظارت هیچ گونه قدرت وحدتبخشی قرار ندارد، پیروان آیین شما را در چنان مجادلات تند و احمقانه‌های میاندازد که عقیده عمومی را نسبت به هر دینی سست میکند؛ و اگر کلیسایی وجود نداشت که متین و مردانه در میان همه نوسانات عقاید و دلایل، و همه نحوه های علمی و فلسفی، برجا ایستادگی کند و پیروان پراکنده‌اش را در دامن خود مجتمع نگاه دارد، مسلماً اساس مسیحیت بر باد فنا میرفت و مردمان، عاری از هر گونه پناهگاه روحی، خود را در برابر مرگ بی توشه و برگ مییافتند. زمانی خواهد رسید که آن گروهی از شما که ارشاد شده و

مسیحیت واقعی را پذیرفته‌اند غرور فردی و نیروی فکری خود را در پای نیازهای دینی بشر نثار خواهند کرد و به سوی ایمان، که به رغم نظرات کفرآمیز این عصر تیره می‌تواند واقعیت دین را پا برجا نگاه دارد، روی خواهند آورد.

آیا آیین پروتستان می‌تواند پاسخی به این ایرادات بدهد آری، چنین: "ابتدا سعی کنیم علت جدایی خود را از نظر دور نسازیم. کلیسای کاتولیک شما از لحاظ سازمان اداری و رفتار کارمندان خود به صورت کانونی از فساد در آمده بود. کشیش‌هایتان در تناسلی به سر می‌بردند، اسقفان‌تان در مطامع دنیوی منهمک شده بودند و پاپ‌های‌تان ننگ جهان مسیحیت به شمار می‌آمدند. آیا تاریخ‌نویسان خودتان این مطالب را اعتراف نکرده‌اند مردانی شریف شما را دعوت به اصلاح کردند و، در انتظار پاسختان، نسبت به کلیسا وفادار ماندند. شما وعده دادید و تظاهر به اصلاحات کردید، اما عمل مثبتی انجام ندادید، بلکه بر عکس مردانی چون یان هوس و ژروم پراگی را، که خواستار اصلاح دینی بودند، بر آتش سوختید. هزاران کوشش به کار رفتند تا شاید کلیسا از درون اصلاح یابد، و همه آنها با شکست مواجه شدند، تا زمانی که جنبش اصلاح دینی ما شما را بیدار و به اقدام جدی وادار کرد و حتی پس از طغیان ما، آن پایی که در راه تصفیه کلیسا کوشش واقعی به کار برد مورد تمسخر قرار گرفت.

شما فخر می‌کنید که رنسانس را به وجود آورده‌اید، اما همه قبول دارند که عاقبت کار رنسانس چنان به فساد اخلاق، ستمگری، و خیانتکاری کشید که اروپا مانند آن را، از زمان نرون به بعد، بر خود ندیده بود؛ آیا ما حق نداشتیم بر ضد آن کفر، که حتی واتیکان را جولانگاه خود قرار داده بود، اعتراض کنیم درست است که کمی پس از آغاز جنبش اصلاح دینیمان اخلاقیات جامعهمان رو به انحطاط گذارد البته بنیاد گذاشتن زندگی نوین اخلاقی قومی که مبانی دینی و کلیسایش آنچنان منحط شده بود طول میکشید اما سرانجام پایه های اخلاق در کشورهای پروتستان به مراتب از فرانسه و ایتالیا کاتولیک محکمتر و برتر شد. ممکن است بیداری فکریمان را مدیون رنسانس باشیم، اما بیداری اخلاقیمان را مسلما مدیون جنبش اصلاح دینیمان هستیم؛ به عبارت دیگر، اصلاح دینی اخلاقی را بر آزادی فکر افزود. رنسانس شما خاص اشراف و روشنفکران بود و عامه مردم را به چیزی نمیشمرد، و حتی ساده لوحی ایشان را در فریب خوردن از آمرزشنامه فروشان دوره‌گرد و راهبانی که اساطیر دینی را اساس سودجویی خود قرار داده بودند به باد ریشخند میگرفت؛ آیا صلاح نبود که به این روش ناهنجار و زننده بهره‌برداری از آرزوها و بیمهای بشر خاتمه داده شود ما داخل کلیساها را از آلودگی نقاشیها و مجسمه‌ها پاک کردیم، زیرا به مردم اجازه داده بودید که خود آن تمثالها را بپرستند همچنانکه آنها را وادار میکردید که در پیش پای آن عروسکهای مقدس که با تشریفات دینی در خیابانها به گردش در می‌آمدند زانو بزنند و استغاثه کنند. ما جرئت کردیم که به عوض تخدیر مغز مردمان، به وسیله آداب پر طول و تفصیل کلیسایی، ایمان خود را بر پایهای راست و محکم استوار سازیم.

ما قدرت فرمانروایی کشوری را حقی الاهی دانستیم همچنانکه عالمان الاهی خودتان پیش از ما کرده بودند زیرا نظام اجتماعی نیازمند دولتی است که مورد احترام عموم قرار داشته باشد. ما اقتدار بینالمللی پاپها را منکر شدیم، زیرا مشاهده کردیم که پاپها به عوض اجرای عدالت در میان عموم ملتها نفوذ خود را آشکارا در راه جلب منافع شخصیشان به کار میاندازند. ناتوانی پاپهای خودپرست شما در متحد ساختن اروپا برای جهاد با ترکان عثمانی به خوبی نشان میدهد که نادرستی حکومت پاپی، مدتها قبل از جنبش اصلاح دینی، وحدت مسیحیت را بر هم زده بود. گرچه ما سلطنت را حقی الاهی میدانستیم، اما باز در کشورهایی چون انگلستان، اسکاتلند، سویس، و امریکا از پیدایش و تکامل دموکراسی حمایت کردیم، در حالی که کشیشان شما در فرانسه، ایتالیا، و اسپانیا چاپلوسانه سر در برابر شاهان فرود میآوردند؛ طغیان ما بر ضد تحکم کلیسای شما بود که طلسم استبداد را شکست و اروپا را آماده آن ساخت که هر نوع استیلابی را، خواه دینی و خواه دولتی، مورد بازخواست قرار دهد. شما فکر میکنید که ما بینوایان را بینواتر کردیم، اما این هم دورانی گذران داشت؛ همان روش سرمایهداری که برای مدت کوتاه بینوایان را استثمار کرد بزودی یاد گرفت که چگونه زندگی مردم عادی را مرفهتر از سابق سازد؛ و شک نیست که سطح زندگی عمومی در انگلستان، آلمان، و امریکای پروتستان بالاتر از ایتالیا، اسپانیا و فرانسه کاتولیک است.

اگر شما امروز از دیروزتان تواناترید، به خاطر وجود ماست. مگر غیر از این است که جنبش اصلاح دینی شما را وادار کرد دست به اصلاح دربار پاپ بزنید، روحانیان خود را از صیغه داشتن باز دارید، و دینداران را به جای کافران بر مقرر پاپی بنشانید تصور میکنید امروزه شهرت درستی و پاکدامنی روحانیون خود را به چه عاملی مدیون هستید به شورای ترانت اما مگر شورای ترانت را به جنبش اصلاح دینی مدیون نبودید بدون این آثر خطر، به احتمال قوی کلیسای شما به سقوط خود به سوی کفر ادامه میداد و روزی میرسید که پاپهای شما به تخت فرمانروایی دنیایی مینشستند که منکر هر نوع حقیقت و آزمنند هر گونه لذتی بود. حتی با وجود آنکه ما کلیسای شما را از نو برپا ساختیم، باز مللی که دین شما را پذیرفتهاند از آنهایی که پیرو اصلاح دینی شدهاند نادانتر، و نسبت به مسیحیت شکاکترند؛ در این مورد، فرانسه را با انگلستان مقایسه کنید.

ما یاد گرفتهایم که میان دینداری با آزادی اندیشه رابطه صلح و آشتی برقرار سازیم؛ و از همین روی، کشورهای پیرو آیین پروتستان ما بودهاند که در دامان خود بهترین ثمره علم و فلسفه را بار آوردهاند. ما امیدواریم که ایمان مسیحی خود را بر پیشرفت دانش بشری منطبق کنیم؛ اما کلیسایی که کلیه علوم چهار قرن اخیر را طرد کرده است چگونه میتواند خویشتن را به این هدف نزدیک کند در اینجاست که پیروان اومانسیم وارد بحث میشوند و هر دو طرف را بر سر خود

میشوراند: «این هم افتخار و هم ضعف آیین پروتستان است که خود را بر اندیشه، که عاملی است همواره در حال تغییر، متکی میسازد» و بر عکس، قدرت آیین کاتولیک در این است که هیچ وقت به سازش با نظریه های علمی تن در نداده است. نظریه هایی که، به تجربه تاریخ، بندرت قرنی را که در آن به وجود آمده اند به پایان رسانده اند. آیین کاتولیک در پی آن است که نیازمندیهای دینی و درونی مردمی را که به زحمت نامی از کوپرنیک و داروین شنیده اند، و هرگز نام اسپینوزا و کانت را نشنیده اند، بر آورده سازد و این گونه مردمان فراوان، و آماده به سرسپاریند. اما چگونه ممکن است دینی که با فکر سر و کار دارد و موعظه را وسیله ارشاد خود قرار میدهد بتواند خود را با عالم بیکرانی منطبق سازد که در آن سیارهای که مقام برترین را داشت و مقر نزول پسر خدا بود، چون ذرهای گذران و سرگردان در فضا به تعریف درآید، و آن نوع جانوری که مسیح جان خود را فدای رستگاریش ساخت، در صحنه خیالانگیز زندگی چون موجودی متغیر ساخته شود وقتی کتاب مقدس که به عنوان تنها مبنای خللناپذیر آیین پروتستان پذیرفته شده است، مورد نقد عالیمی قرار گیرد که موجب شود کلام خداوندی به صورت ادبیات عبری در آید و مسیح در قالب الاهیات رازورانه بولس حواری تغییر شکل دهد، دیگر از آن دین چه چیز باقی میماند برای ذهن امروزی دیگر مشکل واقعی میان آیین کاتولیک و آیین پروتستان، یا جنبش اصلاح دینی و نهضت رنسانس نیست، بلکه این مشکلی است میان مسیحیت و عصر روشنگری عصری که تاریخگذاریش به آسانی ممکن نیست، اما آغازش در اروپا با ظهور فرانسیس بیکن مشخص شد و پایه های امیدش بر عقل، علم، و فلسفه استوار آمد. همان طور که هنر کلید نت نغمه رنسانس بود و دین روح جنبش اصلاح دینی، علم و فلسفه نیز به صورت خدایان معبود عصر روشنگری در آمدند. از این لحاظ، رنسانس مستقیماً مسیر تکاملی ذهن اروپایی را ادامه داد تا آن را به عصر روشنگری رساند، و اصلاح دینی تنها انحرافی از آن مسیر بود: زیرا که عقل را باطل میشمرد و رو به ایمان قرون وسطایی میآورد.

با این وجود، اصلاح دینی، علی رغم تعصب ذاتیش، دو خدمت در حق عصر روشنگری به جای آورد: یکی آنکه اقتدار اصول جزمی را در هم شکست و موجد ظهور صد فرقه نوین گشت، که کمی پیش از آن میبایست نابود شده باشند و دیگر آنکه در میان آن فرقه ها چنان مباحثه مردانهای را رواج داد که سرانجام عقل تنها مرجع رسیدگی به حقانیت دعاوی هر یک از آن فرقه ها شد مگر آنکه بعضی از آنها مستظهر به نیروی نظامی مقاومتناپذیر میبودند. در آن دادخواهی و آن حمله و دفاع، همه فرقه ها و همه عقاید جزمی رسوا و ذلیل شدند و هنوز یک قرن از پافشاری لوتر در برتر شمردن مقام ایمان نگذشته بود، که فرانسیس بیکن اعلام داشت: دانایی توانایی است. در همان قرن هفدهم، متفکرانی چون دکارت، هابز، اسپینوزا، و لاک فلسفه را جانشین یا شالوده دین معرفی کردند. در قرن هجدهم هلوئیوس، اولباک، و لامتری

اعلام الحاد کردند و ولتر که ایمان به وجود خدا داشت، خشکه مقدس خوانده شد. این فریاد اعتراضی بود که بار دیگر مسیحیت را به مبارزه طلبید و بحران حاصل از آن به مراتب شدیدتر از مناقشهای بود که میان تعبیر کاتولیکها و پروتستانها از اصول ایمان قرون وسطایی در گرفته بود. کوشش مسیحیت به ادامه حیات در برابر تعرض کوپرنیک و داروین درام واقعی سیصد سال اخیر را به وجود آورده است. دیگر پیکارهای میان دولتها و طبقات مردم، در قبال این جهاد بزرگ روحی، چه ارزشی میتوانند داشته باشند و اینک چون به عقب برگردیم و به سرگذشت پرنشیب و فرازی که در صفحات این کتاب نقل شده است نظر بیفکنیم، نسبت به کلیه دلاورانی که در جبهه های مختلف آن جنگید هاند احساس غمخواری میکنیم. اکنون میتوانیم پیش خود علل خشم لوتر نسبت به فساد و سلطه رم، نفرت فرمانروایان آلمانی به فربه کردن ایتالیا با عشریه های کلیسایی، تصمیم کالون و ناکس به ایجاد جامعه هایی که از لحاظ اخلاقی نمونه کمال باشند، و آرزوی هنری هشتم به داشتن وارث تاج و تخت و تصاحب هر گونه قدرتی در کشورش را دریابیم. اما همچنین میتوانیم بفهمیم که چرا اراسموس، آرزوی اصلاحاتی را داشت که منجر به برانگیختن حس نفرت در جهان مسیحیت نشود؛ و نیز میتوانیم حس کنیم که چرا نخست کشیشان رم، مانند کونتارینی، تا آن درجه از تجزیه احتمالی کلیسا، که طی قرنهای دایه و نگهبان تمدن مغرب زمین بود و هنوز هم چون نیرومندترین موج شکنی در برابر هجوم فساد اخلاق و آشفتگی و یاس پایداری میکرد، انزجار میداشتند.

از این همه نیروها و کوششها ذره های به هدر نرفته است. فرد سرنگون میشود، اما اگر چیزی برای بشریت به یادگار گذاشته باشد، هرگز از صفحه روزگار محو نمیشود. آیین پروتستان در موقع مناسب به احیای حیات اخلاقی اروپا... کمک کرد، از هیبت همان بود که کلیسا خود را مهذب ساخت و به صورت سازمانی از لحاظ سیاسی ضعیفتر، اما از جهت اخلاقی نی..... از سابق، در آمد. از فراز دود باقیمانده در میدان نبرد چنین پند میگیریم: دین هنگامی بر اوج کمال خود میماند که مجبور باشد با رقابت به زندگیش ادامه دهد؛ و هرگاه و هر جا که رقیب و معارضی در مقابل نداشته باشد، حالت تعصب و انجماد به خود میگی... [بزرگترین هدیه جنبش اصلاح دینی این بود که اروپا و امریکا را عرصه رقابت ایمانهای گوناگون ساخت، و همین سبب شد که هر ایمانی بر سر غیرت بیاید، صلاح خود را در به کار بردن اغماض فکری بداند، و نیز مغز نحیف ما را همت و رغبت درک آزادی ببخشد.

خواننده! همت داشته باش، به آخر گفتار نزدیک میشویم.

نمایه (فهرست راهنما): اصلاح دینی

آ

آئوستا Aosta

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۱۹۸

آباته،

نیکولودل (۱۵۷۱-۱۵۱۲?) (Abbate)، نقاش ایتالیایی، ۲۸۴، ۲۸۵ آبای کلیسا Fathers of the Church، عده ای از

نویسندگان مسیحی (قرن اول-هفتم)

شهره در دانش و ایمان و دینداری: ۱۵، ۹۸، پا ۱۴۵، ۲۷۵، ۲۸۲، ۴۰۷

آبروتسی **Abruzzi**

ناحیه، ایتالیای مرکزی: ۲۱، ۶۴۸

آبگاروس پنجم **Abgar V**

عنوان فرمانروای اوسروئنه (مط ۲۹م): پا ۳۸۱

آبلار،

پیر (۱۱۴۲-۱۰۷۹) **Abelard**، حکیم مدرسی فرانسوی: ۵۳، ۴۷۰، ۵۷۰

آپلس **Apelles**، نقاش یونانی (مط قرن چهارم ق م): ۱۱۸، ۱۵۲، ۷۵۸

آپنن،

رشته کوه **Apennines**، ایتالیا: ۱۶۹، ۳۴۲، ۳۶۹، ۴۵۰، ۴۷۳، ۴۹۶، ۵۰۴، ۷۴۵

آپولون **Apollo**

در اساطیر یونان، پسر زئوس از زن تیتانش لتو، خدای نور و پیشگویی و حامی موسیقی و تیراندازی و شفا: ۹۸، ۲۷۹، ۲۸۴،

۴۸۰، ۴۹۱، ۵۶۱، ۵۶۸

آپولونیوس پرگایی **Apollonius of perga**

ریاضیدان یونانی (مط قرن سوم ق م): ۷۲۸

آپولیا **Apulia**

ناحیه، جنوب ایتالیا: ۵۵۹، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۷

آپولیوس،

لوکیوس **Apuleius**

نویسنده و فیلسوف رومی (مط قرن دوم): ۵۴۲

آپیانوس Appian،

تاریخ‌نویس رومی (مط قرن دوم): ۴۰۷

آتچایوئولی Acciaiuoli،

خاندان ثروتمند فلورانس (مط قرن دوازدهم-پانزدهم): ۳۰

آتن Athens،

پایتخت یونان، ۸۰، ۹۱، ۹۲، ۱۵۲، ۴۰۶، ۵۱۶، ۶۳۹؛ مدرسه ~ : ۵۷۰

آتندولو،

موتسیو Attendolo؛ سفورتسا

آتنودوروس Athenodorus،

مجسمه ساز یونانی (مط قرن اول ق م): پا ۱۴۸

آتنه Athena،

در اساطیر یونان، الهه حکمت و حامی فنون صلح و جنگ، پا ۱۴۸

آتوس،

کوه Athos، شبه جزیره آتوس، شمال خاوری یونان: ۱۳۶

آتی،

ایزوتا دلی (۱۴۷۰-۱۴۲۵) Atti، همسر سیگیسموند و مالاتستا: ۳۶۷، ۳۶۸

آتیکوس،

تیتوس پومپونیوس Atticus (۳۲-۱۰۹) ق م، دانشور رومی: ۱۷

آتیلّا Attila،

پادشاه هونها (حد ۴۳۵-۴۵۳): ۲۵۵، ۵۳۶

آخرتشناسی eschatology: در فلسفه

ص: ۱۱۲۳

پومپوناتسی: ۵۷۴

آدا،

رود **Adda**

لومباردی، شمال ایتالیا: ۶۴۷، ۶۵۰

آدریاتیک،

دریای **Adriatic**، شاخه ای از دریای مدیترانه، بین ایتالیا و شبه جزیره بالکان: ۷، ۴۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۳۶۷-۳۶۹، ۳۷۷، ۴۱۷،

۴۵۳، ۴۵۴، ۴۷۳، ۶۵۰، ۶۸۴

آدریانو داکورنتو **Adriano da Corneto**

کاردینال ایتالیایی: ۴۶۳

آدونیس **Adonis**

در اساطیر یونان، پسر کینوراس از دخترش مورها، معشوق آفرودیت: ۲۸۴، ۷۰۰

آدیجه،

رود **Adige**، شمال ایتالیا: ۱۷

آرابیاتی (=سگان دیوانه) **Arabiati**

عنوان گروه مخالف ساوونارولا در فلورانس: ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲

آراس **Arras**

شهر، پایتخت تاریخی آرتوا، شمال فرانسه: ۶۶۹

آراگون **Aragon**

ناحیه و مملکت قدیم، شمال خاوری اسپانیا، ۲۰۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۴۳۸، ۶۱۰، ۶۵۴

آراگون،

خاندانی که در قرون وسطی در آراگون، کاتالونیا، مایورکا، سیسیل، مملکت ناپل، ساردنی، روسیون، آتن، و برخی نواحی دیگر فرمانروایی می کردند: ۱۰، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۴۸

آراند ۶۰۶: Aranda

آرایش: ~ زنان ایتالیایی دوره رنسانس: ۶۱۵، ۶۱۶

آرپینو Arpino

آرپینون باستانی، شهر، ایتالیای مرکزی: ۴۱۵

آرپینون Arpinum; آرپینو

آرتسو Arezzo

شهر، ایتالیای مرکزی: ۳، ۲۷، ۸۰، ۲۵۵-۲۶۰، ۴۰۳؛ شکست و انقیاد ~ توسط فلورانس: ۳، ۸۰، ۱۷۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۴۵۲، ۵۹۴، ۷۳۵؛ شورش ~ بر ضد فلورانس (۱۵۰۲): ۶۲۳؛ هنر: ~ ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۰

آرتسو،

دانشگاه: ۹۷

آرتوا Artois، ناحیه، و ایالت سابق، شمال فرانسه: ۶۴۴، ۶۶۰، ۶۶۹

آرتی مادجوری (=اصناف بزرگتر) Arti Maggiori

فلورانس: ۸۱، ۸۲

آرتی مینوری (=اصناف کوچکتر) Arti Minori

فلورانس: ۸۱

آرتینو،

پیترو (۱۴۹۲-؟) Aretino، هجانویس ایتالیایی: ۳، ۹۵، ۳۴۱، ۵۴۱، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۲۶، ۶۵۵، ۶۸۷-۶۹۶، ۷۴۰، ۷۵۲، ۷۶۱؛ آثار مذهبی ~ : ۶۹۳؛ ~ و تیسین: ۶۸۶، ۶۹۴، ۷۰۱، ۷۰۵؛ ساتیرهای ~: ۴۰۴، ۶۸۸، ۶۹۱-۶۹۳؛ سبک ~: ۶۹۳، ۶۹۴؛ ~ و شارل پنجم: ۶۹۲؛ ~ و فرانسوای اول: ۶۹۱

۶۹۲؛ ~ و کلمنس هفتم: ۶۸۹؛ ~ ولثودهم: ۶۸۸؛ ~ در مانتوا: ۶۸۸، ۶۹۰؛ نامه های ~: ۶۹۳؛ نمایشنامه های ~: ۶۳۱، ۶۹۳

آرثر Arthur، شاه نیمه افسانه ای بریتانیایی (مط قرن ششم): ۲۹۶

آرجیروپولوس/آریروپولوس،

یوآنس (?۱۴۸۶-?۱۴۱۶) (Argyropoulos)، دانشور یونانی: ۸۷، ۹۰، ۱۲۷، ۱۴۰، ۴۲۷

آرچیته Arcite،

شخصیت: تسئیده

آرخوتاس تارانتی Archytas of Tarentum (مت-۴۳۰ ق م)،

ریاضیدان، عالم مکانیک، و فیلسوف فیثاغورسی یونانی: ۷۲۸

آرکادلت،

یاکوب (۱۵۶۰-۱۵۱۴?) (Arcadelt)، موسیقیدان دانمارکی: ۶۳۷

آرکادیا Arcadia،

ناحیه یونان قدیم، پلوپونز مرکزی: ۷۲۰

آرکانیولو (=ملک مقرب) Arcagnolo: اورکانیا

آرکوا [آرکوا پترارکا] Arqua،

دهکده، جنوب پادوا، شمال خاوری ایتالیا: ۴۷

آرکوس Arcos،

شهر، جنوب اسپانیا: ۱۸۶

آرلکن Harlequin،

شخصیت معروف کم‌دیا دل/آرته که ساده، شوخ، و خشن بود: ۳۱۶، ۶۳۱

آرمونیو،

جوانی **Armonio** (فت-۱۵۲۸)، راهب، بازیگر، و نوازنده ایتالیایی: ۳۱۶

آرنا،

نمازخانه **Arena**، پادوا: فرسکوهای جوتو در ~: ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰۶

آرنالدو دابرشا (۱۱۵۵-؟۱۱۰۰) **(Arnold of Brescia)**، مصلح دینی ایتالیایی: ۱۸، ۴۰۹

آرنو،

رود **Arno** توسکان، ایتالیای مرکزی: ۴، ۳۱، ۵۰، ۱۳۰، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۵۰۳، ۵۵۸، ۷۳۷

آرنو دو ویلنوو (۱۳۱۲-۱۲۳۵) **(Arnold of Villanova)**،

پزشک، ستاره شناس، و کیمیاگر اسپانیایی: ۵۶

آرنولفودی کامبئو **Arnolfo di Cambio** (حد ۱۲۳۲-حد ۱۳۱۰)،

معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۰، ۳۱

آریادنه **Ariadne**،

در اساطیر یونان، شاهزاده خانم کرتی، دختر مینوس و پاسیفائه: ۹۸، ۶۲۹

آریروپولوس،

یوآنس: ; آرجیروپولس، یوآنس

آریستارخوس **Aristarchus**،

ستاره شناس و ریاضیدان یونانی (مط: حد ۲۸۰ ق م): ۵۶۲

آریستوفان **Aristophanes** (مت-: حد ۴۴۸ ق م)، شاعر یونانی: ۳۴۳، ۷۲۰

آریوس **Arius** (فت-۳۳۶)، کشیش اسکندرانی، بانی آریانسم: ۲۹

آریوستو،

لودوویکو **(Ariosto)** (۱۴۷۴-۱۵۳۳)، شاعر حماسی و غنایی ایتالیایی: ۸۸، ۱۴۶، ۲۹۲، ۲۹۷-۳۰۴، ۳۰۶، ۶۳۲،

۶۹۱، ۷۳۲، ۷۶۴؛ ~ در خدمت خاندان استه: ۲۸۰، ۲۹۸-۳۰۱؛ ساتیرهای ~: ۳۰۲؛ قالب شعری ~: ۱۲؛ ~ و میکلائز: ۳۳۶. ~
و مسیحیت: ۳۰۳؛ نقش ~ در ادبیات رنسانس: ۱۹۵؛ نمایشنامه های ~: ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۵۲۲، ۶۳۱

آزولو Asolo

شهر، شمال خاوری ایتالیا، ۳۰۹، ۳۴۶، ۶۱۷، ۷۱۵

آژن Agen

شهر، جنوب باختری فرانسه: ۷۳۲، ۷۳۴

آستی Asti

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۴۲، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۶۱

آسکولی: ؛ آسکولی پیچنو

آسکولی پیچنو Ascoli Piceno

شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۳۲۸، پا ۳۵۴، ۶۷۱

آسور،

جزایر Azores، مجموعه نه جزیره و چندین جزیره کوچک، متعلق به پرتغال، شمال اقیانوس اطلس: ۴۳۸

آسیا Asia: ۳۳، ۳۰۷، ۵۶۸

آسیزی Assisi

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۷-۲۹، ۴۰، پا ۵۵، ۲۰۳، ۲۶۵، ۴۸۳، ۲۶۶، ۶۰۱

آشور Assyria

مملکت پادشاهی قدیم، بین النهرین: ۴۴

آفرودیته Aphrodite

در اساطیر یونان، دختر زئوس و دیونه، الاله اولمپی عشق و بخشنده زیبایی و جذابیت: ۱۱، ۳۲، ۹۸، ۱۰۴، ۱۵۷، ۷۰۰

آکادِمیا دلا کروسکا Della Crusca Academy،

فلورانس: ۷۳۲

آکادِمیا دلیبی اومیدی Accademia degli

Umidi، فلورانس: ۷۳۲، ۷۳۶

آکادِمی افلاطونی Platonic Academy،

فلورانس: ۱۳۷، ۱۳۸، ۷۳۲

آکادِمی جدید Neaccademia، ونیز: ۳۴۴، ۷۳۲

آکادِمی طراحی Academy of Design، فلورانس: ۷۳۶

آکادِمی فیورنتینا Accademia Fiorentina: ۷۳۶

آکسفرد Oxford،

شهر، آکسفردشر، انگلستان: ۱۵۰

آکوا ورجینه Acqua Vergine،

آبراهه، رم: ۴۰۸

آکوتو Acuto؛ هاکوود، جان

آکولتی،

برناردو Accolti، معروف به اونیکو آرتینو (۱۴۴۵-۱۵۳۶)، شاعر ایتالیایی: ۳۷۳، ۵۱۵

آکونتسیو،

یاکوپو (۱۴۹۲-۱۵۶۵) Aconzio؟، نویسنده ایتالیایی: ۷۳۱

آکویلا Aquila،

شهر، جنوب ایتالیای مرکزی: ۴۳۸

آكويناس،

توماس: توماس آكويناس

آكوينو Aquino،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۱، ۶۰۸

آكوينودا کولوردو Aquino da Colloredo (مط: حد ۱۵۰۳): ۴۵۶

آکیله دلاولتا ۶۸۹، ۶۹۰: Achille della volta

آکیلینی،

آکساندرو

ص: ۱۱۲۶

۱۵۱۲-۱۴۶۳) Achillini، پزشک و فیلسوف ایتالیایی: ۵۶۴، ۵۶۸

آگاممنون Agamemnon

در اساطیر یونان، رهبر یونانیان در جنگ تروا: ۳۰۳

آگریپانتئون،

معبد Agrippa'S Pantheon: ; پانتئون، معبد

آگریکولا،

رودولف (۱۴۸۵-۱۴۳۳) Agricola، دانشور، نقاش، و موسیقیدان هلندی: ۷۶۵

آگسندر Agesander

حجار یونانی (مط قرن اول ق م): پا ۱۴۸

آگنور Agenor

پادشاه فنیقیه، پدر کادموس و ائوروپه: پا ۳۸۴

آگوردو ۳۰۵: Agordo

آگوستینو دی دوتچو (۱۴۹۸-۱۴۱۸) Agostino di Duccio،

معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۲۶۹، ۳۶۸

آلتاندرو،

جیرولامو (۱۵۴۲-۱۴۸۰) Aleandro، روحانی و اومانیزت ایتالیایی: ۵۲۰، ۷۶۵

آلامانی،

لویجی (۱۵۵۶-۱۴۹۵) Alamanni، شاعر ایتالیایی: ۷۳۲

آلامانیا،

جووانی د/Almagna (فت-۱۴۵۰): ۳۲۳

آلبانی Albania

کشور: ۳۰۸

آلبرت (۱۲۱۴-۱۱۵۰) (Albert)،

اسقف ورچلی، رئیس دیر کرملیان: ۱۱۷

آلبرت ساکسی (Albert of Saxony) (۱۳۹۰-۱۳۱۶)،

فیلسوف و دانشمند آلمانی: ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰

آلبرتو اول (Alberto I) (فرمانروای ورونا): ؛ سکالا، آلبرتو اول دلا

آلبرتوس کبیر (۱۱۹۳) (Albertus Magnus) یا (۱۲۰۶-۱۲۸۰) حکیم مدرسی آلمانی از فرقه دومینیکیان: ۲۴۶

آلبرتی،

لئونیه باتیستا (۱۴۷۴-۱۴۰۴) (Alberti)، معمار، موسیقیدان، نقاش، و اومانیست ایتالیایی: ۱۲۲-۱۲۴، ۱۳۸، ۲۱۹، ۲۴۸، ۴۰۸،

۴۸۱، ۵۲۸، ۶۲۰، ۶۳۴، ۷۶۲؛ آثار ادبی: ~؛ ۱۲۳؛ آثار معماری: ~؛ ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۷۶، ۳۶۷؛ ویژگی: ~؛ ۸۷، ۹۹

آلبرتینی،

فرانچسکو (Albertini) (مط ۱۵۱۲): ۵۲۸

آلبرتینلی،

ماریوتو (۱۵۱۵-۱۴۷۴) (Albertinelli)، نقاش ایتالیایی: ۱۸۸

آلبرگاتی،

نیکولو دللی (۱۴۴۳-۱۳۵۷) (Albergati)، اسقف اعظم بولونیا: ۴۰۵، ۴۰۶

آلبره،

ژان د/Albret (فت-۱۵۱۶)، شاه ناوار: ۴۶۸، ۴۶۹

آلبره،

شارلوت د، همسر سزار بورژیا دوشس والانتینوا (مط ۱۴۹۹): ۴۴۹، ۴۵۵

آلبرینی،

مارچلو Alberini (مت- ۱۵۱۱): ۵۱۶

آلبوین Alboin (فت-۵۷۲)، شاه لومباردها: پا ۲۴

آلبورنوٹ،

اجیدیو د: آلبورنوٹ، خیل آوارث کاریلیو

آلبورنوٹ، خیل آوارث کاریلیو (۱۳۶۷-۱۳۱۰؟) Albornoz، کاردینال، سیاستمدار، و سردار

ص: ۱۱۲۷

اسپانیایی، و اسقف اعظم تولدو با عنوان اجیدیود آلبورنوٹ: ۲۲، ۶۵، ۶۷، ۳۶۱، ۴۳۷

آلبیتسی Albizzi

خانواده ثروتمند فلورانسی: ۸۳-۸۵

آلبیتسی،

رینالدو دلی (۱۳۷۰-۱۴۴۲)، سیاستمدار فلورانسی: ۸۴، ۸۵، ۴۰۵

آلبیگیان Albigenses

فرقه دینی قرون وسطایی در جنوب فرانسه که رسماً اهل بدعت در مسیحیت به شمار می آمدند، اما در اصل پیرو آیین ثنویت مانی بودند: ۷۲۵

آلپ،

رشته کوه Alps جنوب اروپای مرکزی: ۱۳، ۱۷، ۲۱، ۵۰، ۵۱، ۷۰، ۸۹، ۱۰۵، ۱۴۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۳۴۰، ۳۹۶، ۴۰۹، ۴۳۱، ۵۶۰، ۶۳۹، ۶۵۲، ۷۲۳، ۷۴۵، ۷۴۷

آلپ های لیگوریایی Ligurian Alps

قسمتی از کوههای آلپ در غرب لیگوریا: ۱۹۵

آلتویتی،

بیندو (۱۴۹۱-۱۵۵۶) Altoviti، از حامیان هنر و ادبیات: ۵۲۰، ۷۴۰، ۷۴۷

آلتیکیرو دا تسویو Altichiero da Zevio (فت- : بعد از ۱۳۵۰)،

نقاش ایتالیایی: ۳۰۶، ۳۵۱

آلجری دا نولا،

فیلیپو Algeri da Nola (مط ۱۵۶۰): ۵۷۱

آلدوس دوم Aldus II ; مانوتیوس، آلدوس دوم

آلساندریا Alessandria

شهر، شمال ایتالیا: ۴۲

آلسی،

گالاتسو (۱۵۷۲-۱۵۱۲) Alessi، معمار ایتالیایی: ۷۴۸

آلفونسو Alfonso (فت-۱۵۰۰)،

دو ک بیشلیه، همسر دوم لوکرس بورژیا: ۴۶۰-۴۶۳، ۴۶۹

آلفونسو اول (شاه آراگون): ؛ آلفونسو پنجم

آلفونسو اول (دو ک فرارا): ؛ استه،

آلفونسو اول د /

آلفونسو دوم (دو ک فرارا): ؛ استه،

آلفونسو دوم د /

آلفونسو دوم،

شاه ناپل (۱۴۹۴-۱۴۹۵): ۱۳۱، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲

آلفونسو پنجم،

ملقب به ال ماگنانیمو (= بزرگمنش)، شاه آراگون (۱۴۱۶-۱۴۵۸)، شاه سیسیل و ناپل (۱۴۴۳-۱۴۵۸) با عنوان آلفونسو اول:

۲۰۶، ۲۱۷، ۳۲۳، ۳۷۷-۳۸۵، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۴۳

آلفونسویازدهم،

شاه لئون و کاستیل (۱۳۱۱-۱۳۵۰): ۶۵

آلفونسو ال ماگنانیمو Alfonso the Magnanimous: ؛ آلفونسو پنجم

آلفیری،

ویتوریو Alfieri (۱۷۴۹-۱۸۰۳)، شاعر تراژدی نویس ایتالیایی: ۳۲۷

آلكساندر پنجم

ص: ۱۱۲۸

Alexander V، پاپ (۱۴۰۹-۱۴۱۰): ۳۹۲

آلكساندر ششم/روذریگو بورخا،

پاپ (۱۴۹۲-۱۵۰۳): ۱۴۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۹، ۳۷۲، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۳۳، ۴۶۷، ۴۷۱، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۶۱، ۶۱۲، ۷۲۰، ۷۲۶؛ ~ در اتحادیه مقدس: ۴۴۰، ۴۴۹؛ اخلاقیات ~: ۱۸۴، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۵، ۴۶۶؛ ~ و ساوونارولا: ۱۶۸، ۱۷۴-۱۸۰، ۴۴۰؛ سیاست ~: ۴۶۶؛ ماکیاولی و ~: ۵۹۵؛ معماری در دوره ~: ۴۳۶، ۴۷۹؛ نظر تاریخنویسان درباره ~: ۴۶۴-۴۶۶

آلكیبیادس Alcibiades (حد ۴۵۰-۴۰۴ ق م)،

سیاستمدار آتنی: ۴۹۰، ۶۱۲، ۶۳۷، ۶۳۹

آلگری،

آنتونیو Allegri: ; کوردجو

آلگری،

لورنتسو (فت-۱۵۲۷)، عمومی کوردجو: ۳۵۵

آلمان Germany: ~ در اتحادیه مقدس: ۴۷۶؛ بازرگانی ~: ۳۰۵، ۳۰۷؛ جدایی ~ از کلیسای رم: ۷۰۲؛ چاپ در ~: ۳۴۴؛ ~ و دستگاه پایی: ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۴۱۷؛ رنسانس در ~: ۷۹؛ معماری ~: ۹۹؛ نهضت اصلاح دینی در ~: ۶۷۹، ۷۲۴

آلدوزی،

فرانچسکو Alidosi (فت-۱۵۱۱)، کاردینال ایتالیایی: ۴۷۴، ۵۲۱

آمادئو،

جووانی آنتونیو (۱۴۴۷-۱۵۲۲) Amadeo (?)، معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۲۱

آمادئوس ششم Amadeus VI، ملقب به کنت سبز، کنت ساووا (۱۳۴۳-۱۳۸۳): ۴۶

آمادئوس هشتم،

کنت (۱۳۹۱-۱۴۱۶) و دوک ساووا (۱۴۱۶-۱۴۴۹) و ناپاپ با عنوان فلیکس پنجم (۱۴۳۹-۱۴۴۹): ۱۹۸، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۱۲

آمالفی Amalfi،

شهر، جنوب ایتالیا: ۳۷۷، ۴۹

آماناتی،

بارتولومئو (۱۵۹۲-۱۵۱۱) Ammanati، معمار و مجسمه ساز فلورانس: ۷۳۷

آمبروجو،

آمبروجیو (۱۴۶۹-۱۵۴۰) Ambrogio، استاد زبان دانشگاه بولونیا: ۵۱۸

آمبروجینی،

آنجلو Ambrogini؛ پولیتسیانو

آمبروزیان،

کتابخانه Ambrosian Library، میلان: ۵، ۲۲۰، ۲۵۳، ۳۴۵، ۳۸۶

آمبروزیایی،

جمهوری Ambrosian Republic،

حکومت میلان در دوره بین حکومت خاندان ویسکونتی و خاندان سفورتسا (۱۴۴۷-۱۴۵۰): ۲۰۶، ۳۰۸

آمبروسیوس،

قدیس (۳۹۷-؟) St. Ambrose، اسقف میلان، عالم الاهیات مسیحی، متولد

ص: ۱۱۲۹

ترتیب: ۱۵، ۲۰۶، ۳۵۶، ۳۶۲، ۴۹۰، ۷۴۸

آمبواز Amboise

شهر، فرانسه مرکزی: ۲۵۱

آمبواز،

شارل د/، نایب السلطنه میلان (مط ۱۵۰۰): ۲۳۸

آمبواز،

قصر، کنار ورد لوآر، فرانسه: ۲۵۱

آمستردام Amsterdam

پایتخت هلند: ۵۴۰ آموزش و پرورش: ~ در ایتالیا: ۱۹۸؛ ~ زنان: ۶۱۴، ۶۱۵؛ ~ در فلورانس: ۳۲؛ ~ در مانتوا: ۲۷۴-۲۷۶

آمیانیوس مارکلینیوس Ammianus Marcellinus

تاریخ‌نویس رومی (مط قرن چهارم): ۸۹

آمین،

کلیسای Amiens، فرانسه: ۹۹

آاناتول فرانس Anatole France

نام مستعار ژاک آاناتول تیو (۱۸۴۴-۱۹۲۴)، نویسنده فرانسوی: ۵۴، ۷۶۵

آناکتوس دوم Anacletus II

ناپاپ (۱۱۳۰-۱۱۳۸): ۴۹۰

آنانیی Anagni

شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۶۸، ۳۹۰، ۴۰۹

آنتایوس Antaeus

در اساطیر یونان، یکی از غولها، پسر پوسیدون و گایا: ۴۷۵

آنتورپ Antwerp

شهر و ایالت، شمال بلژیک: ۴۴

آنتونلو دامسینا (۱۴۷۹-۱۴۳۰?) (Antonello de Messina)،

نقاش سیسیلی: ۱۵۳، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۹، ۳۸۵

آنتونینو،

قدیس (۱۴۵۹-۱۳۸۹) (St. Antonino)، اسقف اعظم فلورانس: ۱۱۸، ۶۰۲

آنتونینوس پیوس،

تیتوس آورلیوس Antoninus Pius، امپراتور روم (۱۳۸-۱۶۱): ۵۹۴

آنتونیو Antonio

دستیار لئوناردو داوینچی (مط ۱۵۱۰): ۲۴۶

آنتونیو دا ولترا Antonio da Volterra: ۱۳۰

آنتونیو دی جیرولامو Antonio di Girolamo: ۱۹۱

آنتونیوس،

قدیس (۳۵۰-۲۵۱) (St. Anthony)، عابد مصری، پدر رهبانیت مسیحی: ۲۴، ۳۳۳، ۷۱۸

آنتونیوس و فاوستینا،

معبد Antoninus and Faustina، رم قدیم: ۵۲۷

آنتیا Antea

معشوقه پارمیجانینو: ۳۶۰

آنتی کولجو Anticollegio

قسمتی از کاخ دوجها، ونیز: ۶۸۴، ۷۱۱

آنتیوپه Antiope

در افسانه های یونانی، دختر پادشاه بئوسی: ۳۵۷

آنتیوخوس سوم Antiochus III

شاه سلوکی سوریه (۲۲۳-۱۸۷ ق م): ۵۹۱

آنجلا Angela

ندیمه لوکرس بورژیا (مط: حد ۱۵۰۶): ۲۹۰

آنجلیکا Angelica

شخصیت: اورلاندو ایناموراتو

آنجلیکو،

فرا Angelico / گوئیدو دی پیترو (۱۳۸۷-۱۴۵۵)، نقاش فلورانسی:

ص: ۱۱۳۰

۲۸، ۸۷، ۱۱۳، ۱۱۸-۱۱۵، ۱۲۰، ۱۵۵-۱۵۲، ۱۸۹، ۲۵۹، ۲۶۰، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۰۹، ۷۴۱، آثار ~: ۱۱۶-۱۱۸؛ ویژگی قرون
وسطایی-: ۱۱۳، ۱۱۶

آنخیسس Anchises

در افسانه های یونانی، از پهلوانان تروا: ۵۳۷

آندرئا دا فیرنتسه (۱۳۸۸-۱۴۵۹) (Andrea da Firenze)،

نقاش و مجسمه ساز فلورانس: ۲۹، ۱۶۰

آندرئاس،

قدیس Andrew، از حواریون عیسی: ۶۰۱

آندرونیکوس سالونیکایی ۱۴۰: Andronicus of Salonica

آندره Andrew (فت-۱۳۴۵)،

همسر اول خوانای اول: ۱۶

آن دو برتانی Anne of Brittany

همسر شارل هشتم (۱۴۹۱-۱۴۹۸) و سپس لویی دوازدهم (۱۴۹۹-۱۵۱۴): ۴۲۹

آنژو Anjou

ناحیه و دو کنشین سابق، شمال باختری فرانسه: ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۷

آنژو،

خاندان Angevin، نام دو سلسله از فرمانروایان قرون وسطایی، سلسله اول بر قسمتهایی از فرانسه و بر اورشلیم و انگلستان
فرمانروایی داشت و سلسله دوم بر قسمتهایی از فرانسه و بر ناپل و مجارستان و لهستان سلطنت کرد: ۱۰، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۵، ۴۱۷

آنژره Angers

شهر، غرب فرانسه: ۵۶

آنسلمی،

میکلانجلو (۱۵۵۴-۱۴۹۱) Anselmi، نقاش ایتالیایی: ۲۸۴

آنسیدئی،

خانواده ۴۸۷: Ansidei

آنکونا Ancona،

شهر و ایالت، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، پا ۳۵۴، ۳۶۷، ۶۷۱

آنکونا،

موزه: ۶۹۹

آنگلیکان،

جامعه Anglican، هیئت کلیساهایی که با کلیسای انگلستان از یک خانواده اند: ۴۴۱

آنگیاری Anghiari،

دهکده، شرق توسکان، ایتالیا: ۲۳۴، ۲۳۵

آنونتسیاتا،

کلیسای Annunziata، فلورانس: ۱۸۹-۱۹۱، ۲۳۲، ۲۷۳

آنیادلو Agnadello،

دهکده، کرمونا، شمال ایتالیا: ۶۵۰

آنیالدی Annibaldi،

خاندان رمی: ۱۳

آنیولو، باتجو د/۱۵۴۳-۱۴۶۰(?) Agnolo، معمار و چوبکار فلورانس: ۱۹۲، ۵۳۱

آنیلودی تورا Agnolo di Tura،

وقایعنگار سینایی (مط قرن چهاردهم): ۳۴

آنیولو دی کوزیمو دی ماریاتو Agnolo di Cosimo di Mariano ; برونٹسینو، ایل آوالوس، فرانتہ فرانچسکو
د/۱۴۸۹-۱۵۲۵ (Avalos)، مارکی پکارا، سردار اسپانیایی: ۶۱۱،

ص: ۱۱۳۱

۶۱۷، ۶۵۹، ۶۶۰، ۷۵۵

آورلیانوس،

لوکیوس دومیتئوس Aurelian، امپراتور روم (۲۷۰-۲۷۵): ۴۰۱

آورلیوس،

مارکوس آنتونینوس Aurelius، فیلسوف رواقی و امپراتور روم (۱۶۱-۱۸۰): ۱۴۹

آورولینو،

آنتونیو Averulino: ; فیلارته آوریسپا، جوانی (۱۴۵۹-۱۳۶۹?) (Aurispa)، اومانیست و دانشور سیسیلی: ۸۹، ۳۶۱، ۳۸۵،

۴۰۵

آوسونیوس،

دکیموس ماگنوس Ausonius (حد ۳۱۰-حد ۳۹۵)، شاعر لاتینی متولد بوردو: ۴۸

آوگسبورگ Augsburg

از شهرهای آزاد امپراطوری مقدس روم، اکنون در آلمان غربی: ۶۹۸

آوگوستوس Augustus / کایوس یولیوس کایسار اوکتاویانوس، امپراتور روم (۲۷ ق م-۱۴ م): ۹۶، ۱۹۸، ۴۱۸، ۵۱۳، ۵۱۶،

۵۲۸

آوگوستوس،

طاق، ریمینی: ۳۶۷

آوگوستینوس،

قدیس Augustine St. (۳۵۴-۴۳۰)، عالم الاهیات مسیحی و از آباء کلیسا: ۹، ۱۵، ۵۲، ۱۱۶، ۱۳۸، ۲۰۶، ۲۵۵، ۴۱۲، ۴۹۰،

آوینیون Avignon، شهر، جنوب خاوری فرانسه، ۴، ۳۹۰، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۶۶، ۵۶۱، ۵۷۵، ۶۰۴، ۶۳۵؛ دستگاه پابی در: ۴،

۱۳، ۲۱، ۴۲، ۵۵-۷۳، ۴۰۳

آیسخینس Aeschines (حد ۳۸۹-۳۱۴ ق م)،

خطیب آنتی: ۸۹، ۳۴۳

آیک، یان وان Eyck (حد ۱۳۹۰-۱۴۴۱)، نقاش فلاندری: ۲۸۴

آنیاس Aeneas

در اساطیر روم و یونان، شاهزاده تروایی، پسر آنخیسس و آفرودیت، جد رومیان: ۴۷۰، ۵۳۶

الف

اُوروپه Europe، در اساطیر یونان، شاهزاده خانم فنیقی، مادر مینوس: ۳۸۴، ۶۷۳، ۷۱۶

اُورودیکه Eurydice

در اساطیر یونان، از درواها، زن اورفتوس: ۱۴۲

اُوسیبوس پامفیلی Eusebius Pamphili (؟-۲۶۰؟-۳۴۰؟)

تاریخنویس، دانشور، و عالم الاهیات مسیحی، اسقف قیصریه: ۳۸۱

اُوستاکی،

بارتولومئو (۱۵۷۴-؟۱۵۲۴) Eustachio، کالبدشناس ایتالیایی: ۷۲۷، ۷۲۹

اُوگنیوس چهارم Eugenius IV

پاپ (۱۴۳۱-۱۴۴۷): ۹۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۶-۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۶

ابراهیم،

حضرت Abraham، جد اعلا و موجد ملت یهود از طریق اسحاق، و جد اعلاى اعراب از طریق اسماعیل (مط: حد ۱۵۵۰ ق

م): ۱۰۴، ۴۸۹، ۵۳۷

ابن رشد [لتی- آوروئس]،

ابوالید محمد بن احمد

ص: ۱۱۳۲

بن محمد (۵۹۵-۵۲۰) Averroës ه-ق)، فیلسوف مسلمان اسپانیایی: ۱۶، ۲۵، ۲۹، ۵۳، ۱۶۰، ۵۷۲-

ابوعلی سینا [لتی آویکنا] Avicenna/ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا (۳۷۰-۴۲۸ ه-ق)، دانشمند، فیلسوف، و پزشک ایرانی: ۵۷۰

اپیروس Epirus،

ناحیه قدیم، شمال یونان: ۴۱۷

اپیکور Epicurus (۲۷۰-۳۴۱) ق م)، فیلسوف یونانی: ۱۵، ۱۵۷، ۶۰۰

اتامپ،

آن دو پیسلو (۱۵۸۰-۱۵۰۸) tampes)، معشوقه فرانسوای اول فرانسه: ۷۴۵

اتحادیه مقدس Holy League،

در تاریخ ایتالیا، اتحادی که به منظور اخراج لویی دوازدهم فرانسه از ایتالیا، توسط پاپ یولیوس دوم تشکیل یافت (۱۵۱۰): ۵۸۲، ۴۴۹، ۲۱۲

اتروسک ها Etruscans،

ساکنین اتروریا، عالیترین تمدن ایتالیا قبل از دولت روم: ۲۶۶، ۷۳۷

اتریش Austria،

کشور: ۲۱، ۳۰۵، ۳۹۲، ۴۱۲، ۶۴۴، ۶۵۴

اتسلینو دا رومانو (۱۲۵۹-۱۱۹۴) Ezzelino da Romano،

سردار ایتالیایی، مخالف جدی دستگاه پاپی: ۱۷، ۲۳

اتللو Othello،

نام قهرمان تراژدی اتللو، شکسپیر: ۳۲۲

اختراعات: ~ در فلورانس: ۱۲۲؛ ~ لئوناردو داوینچی: ۲۴۴-۲۴۶

اخلاقیات: انحطاط ~ در دوران رنسانس: ۶۰۰-۶۰۲، ۶۳۹، ۶۴۰، ۷۲۶؛ ~ اومانیستها: ۹۶، ۹۷، ۶۰۳؛ ~ جنسی: ۶۰۷-۶۱۲؛

~ جنگ: ۶۲۳، ۶۲۴؛ ~ روحانیون: ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۶۰۳-۶۰۷، ۷۲۵، ۷۲۶؛ ~ در فلورانس: ۱۳۵؛ قوانین مربوط به ~: ۶۴۰؛
ماکیاولی و ~: ۵۹۱، ۵۹۸، ۵۹۹؛ ~ در ناپل: ۱۱؛ ~ در ونیز: ۳۱۶، ۳۱۷

اخوان زندگی مشترک [برادران همزیست]،

فرقه **Brothers of the Common Life**، جمعیت مذهبی معتقد به اصول اخوت مسیحی در آلمان و هلند (۱۳۸۰-قرن
هفدهم): ۶۵۵

اخیلِس Achilles،

در اساطیر یونان، فرزند پلئوس و تیتس، پهلوان یونانی در جنگ تروا: ۳۰۳

ادبیات: ~ ایتالیایی: ۵-۱۰، ۴۱-۴۳، ۴۶-۴۹، ۷۳۱-۷۳۵؛ - در اورینو: ۳۷۲-۳۷۶؛ اومانیستها و -: ۹۲، ۹۷؛ - در

ص: ۱۱۳۳

فرارا: ۲۹۵-۳۰۴؛ - در فلورانس: ۳۱-۳۸، ۱۳۶، ۱۴۱-۱۴۶؛ گرایش شبانی در -: ۳۳۰؛ - در میلان: ۲۱۵-۲۱۷؛ نوول نویسی در -: ۷۳۲-۷۳۴؛ - در ونیز: ۶۸۷-۶۹۶؛ ~ لاتینی، ۹، ۱۰، ۵۲، ۵۳؛ احیای - توسط اومانیستها: ۸۸-۹۶؛ بوکاتچو و -: ۴۸؛ پتراک و -: ۲۳؛ - در فلورانس: ۱۴۱، - در ناپل: ۳۷۹-۳۸۵؛ - در ونیز: ۳۴۵-۳۴۶؛ ~ یونانی: ۹، ۴۸، ۴۹؛ احیای-در ونیز: ۳۴۳-۳۴۸؛ اومانسیتها و -: ۸۸-۹۶؛ ترجمه آثار-: ۹۱، ۴۰۶، ۴۰۷؛ - در فلورانس: ۷۹، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۸۸ ادوارد سوم Edward III، پادشاه انگلستان (۱۳۲۷-۱۳۷۷): ۴۳، ۶۱، ۸۱، ۸۶، ۱۱۴

ادوارد چهارم، پادشاه انگلستان (۱۴۶۱-۱۴۸۳): ۸۶

اراسمو دا نارنی Erasmo da Narni ; گاتاملاتا

اراسموس،

دسیدریوس (۱۵۳۶-؟ ۱۴۶۹) Erasmus، ادیب، مربی، و کشیش کاتولیک هلندی: ۱۴، ۵۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۷۹، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۷۶، ۶۰۵، ۶۶۷، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۶۴، ۷۶۵

ارتئی Eretei: ۷۳۲

ارسطو Aristotle (۳۲۲-۳۸۴) ق م)، فیلسوف یونانی: ۵۳، ۸۹، ۱۲۴، ۱۳۹، ۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۷۰، ۵۶۹-۵۷۲، ۵۷۶، ۶۱۵، ۷۲۸، ۷۳۱، ۷۳۲؛ انشعاب در بین پیروان ~: ۵۷۰؛ پایان سلطه ~ بر فلسفه اروپایی: ۹۰؛ پترارک و ~: ۱۵؛ پومپوناتسی و ~: ۵۷۲؛ ترجمه آثار ~: ۴۰۷، ۴۱۶؛ چاپ آثار ~ در ایتالیا: ۳۴۳

ارشمیدس Archimedes (۲۱۲-۲۸۷) ق م)، ریاضیدان و فیزیکدان یونانی: ۴۹۰، ۷۲۸

ارمنستان Armenia

سرزمین قدیم، آسیای باختری: ۴۴، ۵۷

ارمیا Jeremiah

از پیامبران بنی اسرائیل (مط ۶۰۰ ق م): ۱۰۶، ۵۰۶، ۷۵۸

ارمیتاژ،

موزه Hremitage، لنینگراد: ۷۱۰

ارمیتانو،

جووانی Eremitano، راهب و معمار ایتالیایی (مط ۱۳۰۶): ۲۴

ارمیتانی،

دیر Eremitani، ونیز: ۲۴، ۳۱۶، ۳۲۴

اروس Eros،

در اساطیر یونان، خدای عشق، مطابق کوپیدو رومی: ۳۳، ۶۳۸، ۷۱۶

اریگنا،

یوهانس سکوتوس

ص: ۱۱۳۴

[جان اریجینا] Erigena (حد ۸۱۰-حد ۸۷۷)، عالم الاهیات، و فیلسوف مدرسی ایرلندی؛ ۵۳

ازوپ Aesop،

فابلنویس یونانی (مط قرن ششم ق تا؛ ۲۴۲

اژه،

دریای Aegean Sea، شاخه ای از مدیترانه، بین یونان و آسیای صغیر: ۴۵، ۴۱۸

اسپانیا Spain: ~ در اتحادیه کامبره: ۴۷۴، ۶۴۹، ۶۵۰؛ ~ در اتحادیه مقدس: ۲۱۲، ۴۷۶، ۵۷۶؛ تفتیش افکار در ~: ۴۳۱،

۷۲۵؛ ~ و دستگاه پاپی: ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۴۰، ۴۴۱؛ رنسانس ~: ۷۹؛ سلطه ~ بر ایتالیا: ۵۸۷، ۶۴۴، ۶۴۸-۶۵۲، ۶۷۹، ۷۲۲-۷۲۵

اسپراندیو مانتوایی Sperandio of Mantua، زرگر ایتالیایی: ۲۹۳

اسپینوزا،

باروخ (۱۶۳۲-۱۶۷۷) Spinoza، فیلسوف هلندی: ۵۷۱، ۷۶۵

استانبول Istanbul.

شهر، ترکیه، ۷۶۵؛ نیز: قسطنطنیه

استرابون Strabon (مت-: حد ۶۳ ق م)،

جغرافیدان و تاریخ‌نویس یونانی، ۹۱، ۴۰۷

استوتویل،

گیوم (د/۱۴۸۳-۱۴۰۳) Estouteville، نخست کشیش و کاردینال فرانسوی: ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۳۵

استه Este،

خاندان اشرافی ایتالیایی، شاخه ای از گوئلفها که بر فرارا (۱۲۴۰-۱۵۹۷) و مودنا (۱۲۸۸-۱۷۹۶) فرمانروایی داشتند: ۱۹۷،

۲۸۶-۳۰۴، ۴۶۲، ۶۸۹

استه،

آتسو اول د/ (مط ۹۶۱): ۲۸۶

استه،

آتسو دوم د/، خاوند فرارا (۱۲۰۸-۱۲۱۲)؛ ۲۸۶

استه،

آلفونسو اول د/، دوک فرارا و مودنا (۱۵۰۵-۱۵۳۴): ۲۸۹-۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۴، ۴۶۸، ۴۷۴-۴۷۷، ۵۳۳، ۵۹۸، ۶۳۸، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۹، ۶۷۷؛ ازدواج ~ با لوکرس بورژیا: ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۷۰؛ حمایت ~ از هنر: ۲۹۱، ۲۹۲؛ ~ و لئودهم: ۲۹۱، ۵۱۲، ۵۵۲، ۵۵۳؛ ~ و یولیوس دوم: ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۱۲، ۵۳۹

استه،

آلفونسو دوم د/، دوک فرارا و مودنا (۱۵۵۸-۱۵۹۷): ۲۹۰، ۷۴۹

استه،

ارکوله اول د/، دوک فرارا و مودنا (۱۴۷۱-۱۵۰۵): ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۴۲۴، ۴۵۷، ۴۶۱-۴۶۳، ۶۴۴

استه،

ارکوله دوم د/، دوک

ص: ۱۱۳۵

فرارا و مودنا (۱۵۳۴-۱۵۵۸): ۳۰۴، ۶۸۶، ۷۴۹

استه،

اوگو د/، پسر نیکولو سوم د/استه (مط ۱۴۲۵): ۲۸۷

استه،

ایبولیتو اول د/، معروف به کاردینال د/استه (۱۴۷۹-۱۵۲۰)، برادر آلفونسو اول، اسقف اعظم میلان: ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۸، ۲۹۹،

۳۰۱، ۳۰۲، ۴۳۷، ۷۵۰

استه،

ایزابلا د/ (۱۴۷۴-۱۵۳۹)، مارکیز مانتوا، از بانوان برجسته رنسانس: ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۷۹-۲۸۵، ۲۸۹، ۳۱۱، ۳۵۴،

۳۷۲، ۴۹۷، ۵۱۷، ۵۵۰، ۶۱۹، ۶۳۴، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۹۷، ۷۳۳: ازدواج ~ با جان فرانچسکو گونتساگا: ۲۸۱، ۲۸۲؛ بمبو و ~: ۲۸۰،

۲۸۲، ۲۸۵، ۵۲۱؛ تیسین و ~: ۲۸۵، ۳۳۷؛ حمایت ~ از هنر و ادبیات: ۲۸۲-۲۸۴؛ ~ و سزار بورژیا: ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۸؛ ~ و

لئوناردو داوینچی؛ ۲۳۲، ۲۸۴؛ نامه های ~: ۲۸۲، ۶۰۰

استه، بناتریچه د/ (۱۴۷۵-۱۴۹۷)، خواهر آلفونسو د/استه، دوشس میلان: ۲۱۰-۲۱۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۵۴، ۶۰۰، ۶۱۷،

۶۱۹، ۶۳۴، ۷۳۳: ازدواج ~ با لودوویکو سفورتسا: ۲۱۰، ۲۸۹؛ دربار میلان در دوره ~: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۵؛ ~ و لئوناردو

داوینچی: ۲۲۷، ۲۲۸؛ مقبره ~: ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۲۰

استه،

بورسو د/، مارکی فرارا (۱۴۵۰-۱۴۷۰)، دوک مودنا (۱۴۵۲-۱۴۷۱)، و دوک فرارا (۱۴۷۰-۱۴۷۱): ۲۱۷، ۲۸۸، ۲۹۱-۲۹۳،

۶۳۸، ۲۹۵

استه،

جولیو د/ (فت-۱۵۵۸)، برادر آلفونسو اول د/استه: ۲۹۰، ۲۹۸

استه،

سیگسموندو د/ (فت-۱۵۰۷)، مارکی سان مارتینو: ۲۹۱

استه،

فرانته د/ (فت-۱۵۴۰)، برادر آلفونسو اول د/استه: ۲۹۰

استه،

لئونلو د/، مارکی فرارا و مودنا (۱۴۴۱-۱۴۵۰)؛ ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲-۲۹۴، ۳۵۱، ۶۰۸

استه،

نیکولو سوم د/، مارکی فرارا و مودنا (۱۳۹۳-۱۴۴۱)؛ ۱۶۴، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۴، ۶۰۸

استه،

ویلا د/، چرنوبیو، ساحل دریاچه کومو: ۷۴۸

استه،

ویلا د/، نزدیک تیولی: ۷۵۰

استیفان/ستفانوس،

قدیس St. Stephen (فت-۳۰)،

ص: ۱۱۳۶

اولین شهید مسیحی: ۱۱۸-۱۲۰، ۴۸۹، ۵۵۸

اسحاق Isaac، پسر حضرت ابراهیم از ساره: ۴۰۳، ۵۳۷

اسکاتلند Scotland: ۸۴، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۱۳، ۷۲۸

اسکاندیناوی Scandinavia، ناحیه، شمال اروپا: ۳۹۲

اسکس Essex،

مملکت قدیم و ولایت، جنوب خاوری انگلستان: ۱۹۸

اسکم،

راجر (۱۵۶۸-۱۵۱۵) Ascham، نویسنده و دانشور انگلیسی: ۶۳۹، ۶۴۰

اسکندر افرودیسی - Alexander of Aphrodisias، فیلسوف مشایی یونانی (حد: ۱۹۸-۲۱۱): ۵۷۲

اسکندر بیگ/ژرژ کاستریوتا (حد: ۱۴۰۴-۱۴۶۸)،

قهرمان ملی آلبانی: ۴۱۹

اسکندر مقدونی [کبیر] Alexander the Great، شاه مقدونیه (۳۶۶-۳۲۳ ق م): ۱۱۸، ۱۵۰، ۲۶۴

اسکندریه Alexandria،

شهر و بندر، مصر: ۳۳، ۸۷، ۱۵۲، ۳۲۵، ۳۸۴، ۴۰۰، ۵۴۰، ۶۸۷، ۷۰۵، ۷۲۳

اسکوریا Escorial،

کاخ و صومعه ای نزدیک مادرید که دارای مجموعه مهمی از آثار نقاشی است: ۶۹۹، ۷۰۶، ۷۱۶، ۷۴۸

اشعیا Isaiah،

از انبیای بزرگ بنی اسرائیل (مط ۷۱۰ ق م): ۵۰۶

اشمولیان،

موزه Ashmolean، آکسفرد، انگلستان: ۴۸۲

اشیل [ین- آیسخولوس] ۴۵۶-۵۲۵) Aeschylus (ق م)، نمایش نویس یونانی: ۸۹، ۹۱، ۵۶۲

اصلاح دینی ۶۴، ۵۲۹، ۷۲۴، ۷۲۵ Reformation.

اطلس،

اقیانوس: اقیانوس اطلس

اعتقادنامه حواریون Apostles' Creed

اعتقادنامه ای که در کلیساهای محافظه کار غربی خوانده می شود و در قرون وسطی آن را از حواریون مسیح می دانستند:

۳۸۱

افخارستیا Eucharist: قربانی مقدس، آیین

افریقا Africa: ۲۴۷، ۳۱۴، ۶۴۲

افلاطون Plato (حد ۴۲۷-۳۴۷ ق م)،

فیلسوف یونانی: ۲۳۹، ۳۴۳، ۳۷۰؛ انجمن دوستداران ~ در فلورانس: ۱۳۷-۱۳۹؛ اومانیستها و فلسفه ~: ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۶،

۱۳۷-۱۳۹، ۴۰۶، ۴۱۶، ۵۷۰، ۵۷۱؛ ترجمه آثار ~ به لاتینی: ۹۱، ۹۳، ۱۳۸

اقلیدس Euclid،

ریاضیدان یونانی حوزه علمی اسکندریه (مط ۳۲۸-۲۸۵ ق م): ۳۰، پا ۴۹۱، ۷۲۸

اقیانوس

ص: ۱۱۳۷

اطلس Atlantic Ocean

بین اروپا، امریکا، و افریقا: ۴۳، ۸۱، ۳۱۴، ۵۶۲، ۷۷۴

اکسکر ایلیس Execrabilis

توقیعی از پاپ پیوس دوم مبنی بر تأکید بر تفوق قدرت پاپ بر شوراهاى عام (۱۴۶۰): ۴۱۷

الئونور [الئونور د/اتریش] Eleonora

خواهر شارل پنجم، همسر فرانسوای اول فرانسه (مط ۱۵۲۶-۱۵۵۸): ۶۶۰

الئونورای آراگونى Eleonora of Aragon (فت-۱۴۹۳)،

دختر فردیناند اول ناپل، همسر ارکوله اول د/استه: ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۴۲۳

الاهگان رحمت Graces

در اساطیر یونان، دختران زئوس، مظهر زیبایی و دلربایی: ۹۸

الب،

رود Elbe، چکوسلواکی و آلمان: ۲۱

الیاس Elias

نام قرآنى الیاه، پیامبر بنی اسرائیل (مط ۸۷۵ ق م): ۵۴۶، ۵۴۷

الیزابت Elizabeth

ملکه انگلستان (۱۵۵۸-۱۶۰۳): ۸۱، ۳۷۵، ۷۶۴

الیصابات،

همسر زکریا و مادر یحیای تعمیددهنده: ۱۱۱

امادورى،

فرانچسکو دلیى Amadori (فت-۱۵۵۵)، مستخدم میکلائو: ۵۳۳

امبریاکی،

بالداساره دلیبی Embriachi،

مجسمه ساز ونیزی (مط ۱۴۱۰): ۳۴۰

امپراطوری مقدس روم Holy Roman Empire،

عنوان سازمان سیاسی که قسمت اعظم اروپای مرکزی را به معنای وسیع از سال ۸۰۰ و به معنای اخص از ۹۶۲ تا ۱۸۰۶ در برداشت: ۳، ۵، ۱۹، ۲۲، ۴۲، ۵۱، ۱۹۸، ۳۶۷

امت گریان: ۷ بیانیونی

امریکا،

قاره America: کشف ~: ۹۸، ۴۳۸، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۸۰، ۶۴۲؛ تأثیر - بر بازرگانی ایتالیا: ۷۲۴

امریکا،

کشورهای متحد United States of America: پا ۴۴، ۱۱۰

امیدنیک،

دماغه Good Hope، ساحل جنوب باختری ایالت کاپ، جنوب افریقای جنوبی: ۷۲۳

امیلیا Emilia،

شخصیت: ۷ تسئیده

امیلیا [امیلیا-رومانیای کنونی]،

ناحیه، شمال ایتالیا: پا ۳۵۴

امیلیا،

Via Emilia، جاده قدیمی بین پیاجنستا و ریمینی: ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۶۶۳

ائنا سیلویو پیکولومینی Aeneas Sylvius Piccolomini: پیوس دوم، پاپ

انریکو،

فرا Enrico، از

ص: ۱۱۳۸

هواداران ساوونارولا (مط ۱۴۹۸): ۱۸۲

انطاکیه Antioch،

شهر، جنوب ترکیه: ۴۰۰

انگلستان England: پارلمنت ~: ۶۱؛ جدایی ~ از کلیسای رم: ۶۷۹، ۷۲۰، ۷۲۴؛ ~ در جنگ صدساله: ۶۵؛ ~ و دستگاه پایی: ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۳۹۰؛ رنسانس در ~: ۷۹، ۷۶۵؛ وحدت ~: ۴۶۹، ۶۴۳

اوبرتی،

فاریناتا دلیی Uberti (فت-۱۲۶۴)،

دولتمرد فلورانسی، رهبر گیلینها: ۱۲۱

اوبرتینی،

فرانچسکو Ubertini،

ملقب به ایل باکیا کا (?۱۴۹۴-۱۵۵۷)، نقاش ایتالیایی: ۲۷۳، ۷۳۸

اوبرشت،

یاکوب (۱۵۰۵-?۱۴۳۰) Obrecht، آهنگساز هلندی: ۶۷۲

اوبوسون،

پیر (د/۱۵۰۳-۱۴۲۳) Aubusson، کاردینال فرانسوی و مهین سرور شهسواران مهمان نواز: ۴۲۹

اوتاو ریما Ottava rima،

نوعی قالب شعری ایتالیایی، متشکل از هشت مصرع یازده هجایی: ۱۲

اوتاوینو ریاریو: ۷ ریاریو، اوتاوینو

اوتسانو،

نیکولو دا (۱۴۳۱-۱۳۵۹) Uzzano، دولتمرد فلورانسی: ۱۰۶

اوتجلو،

پائولو Uccello (حدود ۱۳۹۶-۱۴۷۵)، نقاش فلورانس: ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۶۹، ۲۷۷، ۳۷۱

اوترانتو Otranto،

شهر، جنوب ایتالیا: ۱۳۲، ۳۷۷

اوترشت Utrecht،

شهر و ایالت، هلند مرکزی: ۶۵۵

اوتو اول Otho I،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۹۶۲-۹۷۳)، شاه آلمان (۹۳۶-۹۷۳): ۲۸۶

اوتو سوم،

امپراطور امپراطوری مقدس روم (۹۹۶-۱۰۰۲)، شاه آلمان (۹۸۳-۱۰۰۲): ۳۶۷

اودریک (۱۳۳۱-۱۲۸۶) Oderic،

مبلغ فرانسیسی ایتالیایی: ۷۰، ۵۶۲

اوده دو فوا Odet de Foix ; لوترک، ویکنت دو

اودی Oddi،

خانواده پروجایی: ۲۶۷

اودینه Udine،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۰۵، ۳۴۸

اورانژ Orange،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۶۶۶، ۶۷۰

اورانوس Uranus،

در اساطیر یونان، خدای آسمان: پا ۱۰۴

اوربانوس چهارم Urban IV،

پاپ (۱۲۶۱-۱۲۶۴): ۵۷، ۴۹۳، ۶۴۳

اوربانوس پنجم،

پاپ (۱۳۶۲-۱۳۷۰): ۴۷، ۵۹، ۶۱-۶۳-۶۶، ۷۲

اوربانوس ششم/بارتولومئو پرینیانو،

پاپ (۱۳۷۸-۱۳۸۹): ۱۶، ۶۸، ۷۲، ۳۸۹، ۳۹۰

اوربانوس هشتم،

پاپ (۱۶۲۳-۱۶۴۴): ۳۶۶

اوربینو Urbino،

شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۱۹۵-۱۹۷، ۵۵

ص: ۱۱۳۹

۲۲۰، ۲۸۵، ۶۶۹، ۶۹۷، ۷۲۲؛ ادبیات در ~: ۳۷۰-۳۷۶؛ تصرف ~ توسط سزار بورژیا: ۲۸۲، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۵۱-۴۵۴، ۴۹۷؛
تصرف ~ در دوران لئودهم: ۵۴۹-۵۵۲؛ ~ در دوره خاندان مونته فلترو: ۳۶۹-۳۷۶، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۸، ۴۷۳؛ رنسانس در
~: ۱۹۵، ۳۷۲، ۳۷۳؛ سفالگری در ~: ۳۶۶؛ هنر در ~: ۲۷، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۸۲-۴۸۸

اورینو،

کاخ: ۳۷۱، ۳۷۳

اوردالی Ordeal،

آزمایشهای الیم یا خطرناکی که برای تشخیص گناهکاربودن یا بیگناهی متهم او را در معرض آن قرار می دهند: ۱۶۹، ۱۸۱-
۱۸۳

اوردلافی Ordelfaffi،

خاندان ایتالیایی، حاکم برفورلی (قرن سیزدهم-قرن شانزدهم): ۴۲۴

اورسان میکله Or San Michele،

پرستشگاه دینی اصناف بزرگتر، فلورانس: ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۵۰

اورسولا،

قدیسه Ursula (فت-۲۳۸ یا ۲۸۳ یا ۴۵۱)، شاهزاده خانم انگلیسی، رهبر گروه دوشیزگان باکره عازم رم، که همگی در
کولونی شهید شدند: ۳۲۸، ۳۲۹

اورسینی Orsini،

خاندان رمی: ۱۳، ۱۶۱، ۱۶۴، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۲

اورسینی،

اورسینو، همسر جولیا فارتزه: ۴۴۲

اورسینی،

باتیستا (فت-۱۵۰۳)، کاردینال ایتالیایی: ۴۳۵، ۴۵۴

اورسینی،

پائولو (فت-۱۵۰۳)، کوندوتیرہ ایتالیایی: ۴۵۰، ۴۵۳

اورسینی،

جولیو (مط-۱۵۰۳): ۴۵۴، ۴۵۵

اورسینی،

فرانچسکو (فت-۱۵۰۲)، دوک گراوینا: ۴۵۳، ۴۵۴

اورسینی،

کلاریچہ (۱۴۵۳-۱۴۸۷)، همسر لورنتسود مدیچی: ۱۲۷، ۶۱۱

اورسینی،

لائورا (مت-۱۴۹۲)، دختر جولیا فارنزہ: ۴۴۲

اورسینی، ناپولٹونہ (۱۲۶۳-۱۳۴۲)، کاردینال ایتالیایی: ۶۰

اورسینی،

ویرجینیو (فت-۱۴۹۷): ۴۳۸-۴۴۰

اورسینی،

یاکوپو (فت-۱۳۷۹)، کاردینال ایتالیایی: ۳۸۹، ۴۳۱

اورشلیم Jerusalem: بیت المقدس

اورفئوس Orpheus، در اساطیر یونان، شاعر و خوانندہ تراکیایی: ۱۴۲، ۱۴۳

اورکانیا Orcagno/آرکانیولو/آندرٹا دی چونہ (حد ۱۳۰۸-۱۳۴۸)، نقاش، مجسمہ ساز، معمار، موزائیکساز، وزرگر

فلورانس: ۳۰، ۴۰، ۶۳۸

اورگانو Organo: ۳۴۹، ۳۵۲

اورلئان،Orléans

شهر، شمال فرانسه مرکزی: ۲۰۶، ۲۰۷، ۶۴۳، ۶۴۶

ص: ۱۱۴۰

اورلاند،

شخصیت: ؛ مورگانته مادجوره

اورلاندو/Orlando/رولان،

شخصیت: ؛ اورلاندو ایناموراتو

اورلی،

برنارت وان (۱۵۴۲-۱۴۹۲?) (Orley)، نقاش فلاندری: ۵۳۸

اورویتو/Orvieto،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۹۵، ۶۲۲، ۶۶۸؛ فرسکوهای سینیورلی در: ۲۵۹-۲۶۱، ۵۰۷، ۷۵۸؛ معماری در: ۳۰، ۳۱، ۳۹، ۴۹۳

اورویتو،

کلیسای جامع: ۳۱، ۳۹، ۴۰۵، ۴۹۳

اورپید (۴۰۶-۴۸۰) Euripides (ق م)،

نمایش نویس آتنی: ۹، ۸۹، ۹۱، ۱۳۷، ۳۴۳

اوریچلاری،

فدریگو ۸۰: Oricellarii،

اوستاکیو،

فرا (۱۵۵۵-۱۴۷۳) (Eustachio)، خوشنویس ایتالیایی: ۱۹۱

اوستیا Ostia،

شهر قدیم، ایتالیا: پا ۵۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۶۸

اوفیتسی،

گالری Uffizi، فلورانس: ۱۱۷، پا ۱۲۰، ۱۴۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۷۱، ۳۳۵، ۴۲۷، ۴۸۶، ۴۹۴، پا ۵۴۵، ۵۸۴، ۷۰۰، پا ۷۰۶، ۷۱۴، پا ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۱

اوکیس،

Ochis: ۹۰ آندرئولو د

اوگانی،

تپه های Euganean Hills، جنوب پادوا، شمال خاوری ایتالیا: ۴۷

اوگورلی،

جووانی (۱۵۲۴-۱۴۴۱) Augurelli، شاعر ایتالیایی، ۵۲۳

اولجاتی،

جیرولامو Olgiati (فت-۱۴۷۶): ۲۰۷

اولمپیا ۲۸۴: Olympia

اولمپیان Olympians،

در اساطیر یونان، خدایان عمده دوازدهگانه ای که در کوه اولمپ مأوا داشتند: ۲۸۴، ۳۵۷، ۵۴۳

اولیوروتو Oliverotto (فت-۱۵۰۲)،

جبار فرمو: ۴۵۳، ۴۵۴

اومانیسزم humanism/اومانیسزم ها،

عنوان نهضتی در قرن چهاردهم که بیشتر جنبه طغیان علیه سلطه اولیای دین و الاهیات و فلسفه قرون وسطی را داشت و انسان را واجد کمال اهمیت می شمرد: ۸۸-۹۸؛ اخلاقیات: ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰؛ بوکاتچو و ۴۸؛ پترارک و ۱۰؛ تأثیر بر ادبیات: ۹۷؛ تأثیر بر هنر: ۹۸، ۱۵۸؛ تاریخنگاری: ۹۲؛ در رم: ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۲۹، ۵۵۴؛ و زبان ایتالیایی: ۹۷، ۹۲، ۱۳۵؛ و زبان لاتینی: ۹۱، ۹۲، ۹۷؛ در فلسفه: ۵۷۰-؛ ارسطو:

ص: ۱۱۴۱

۹۰؛ - افلاطون: ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۵۷۰؛ - مدرسی: ۱۳۹، ۳۶۱؛ ~ در فلورانس؛ ۹۲-۹۵، ۱۲۴، ۱۳۷-۱۴۱؛ ~ و کشف آثار کلاسیک: ۸۹، ۹۰؛ کلیسا و ~: ۴۰۴، ۴۰۵؛ لئودهم و ~: ۵۵۴؛ ~ و مسیحیت: ۹۱، ۹۶، ۱۳۸، ۱۶۸؛ معنی ~: ۸۸، ۹۹؛ ~ در ناپل: ۳۷۸-۳۸۱؛ نظر ~ درباره انسان: ۱۳۹، ۱۴۰؛ نیکولائوس پنجم و ~: ۴۰۵، ۴۰۶؛ ~ در ونیز: ۳۴۱-۳۴۴؛ هادریانوس ششم و ~: ۶۵۶

اومبریا Umbria

ناحیه، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۳، پا ۵۱۶، ۴۰۳

اومبریایی،

مکتب (نقاشی) ۴۹۳، ۲۷۰، ۲۶۵: Umbrian School؛ موضوع ~: ۲۶۶

اومیدی: ~ آکادِمیا دلیی اومیدی

اونوفریوس،

قدیس ۳۲۸: St. Onofrius

اونیاس سوم Onias III، کاهن اعظم یهودیان (۱۸۵-۱۷۳ ق م): ۴۹۲

اونیکو آرتینو Unico Aretino؛ ~ آکولتی، برناردو

اونیسانتی،

کلیسای Ognissanti، فلورانس: ۱۱۱، ۱۵۴، ۱۵۷

اووید Ovid/پوبلیوس اوویدیوس ناسو (۴۳ ق م - ۱۸ م)، شاعر رومی: ۱۱، ۹۲، ۹۶، ۲۴۲، ۳۰۳، ۴۹۱، ۵۸۳

ایالات پاپی Papal States

سرزمین مستقل سابق که مستقیماً تحت حکومت پاپ و پایتختش شهر رم بود: ~ در دوره آلکساندر ششم: ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹-۴۵۵، ۴۶۶، ۶۴۸؛ بسط ~ توسط سزار بورژیا: ۴۴۹-۴۵۵؛ ثروت ~: ۳۰۷، ۴۱۹؛ حکومت در ~: ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۶۳؛ ~ در دوره سیکستوس چهارم: ۴۲۴، ۴۲۵؛ قلمرو ~: پا ۵۵، ۴۰۳؛ قوانین ~: ۴۰۴؛ ~ در دوره لئودهم: ۵۴۹-۵۵۳، ۶۵۳، ۶۵۴؛ ~ در دوره یولیوس دوم: ۴۷۲-۴۷۸، ۶۴۹-۶۵۲

ایبری،

شبه جزیره Iberian Peninsula، جنوب باختری اروپا، شامل اسپانیا و پرتغال: ۴۳۹

ایپولیتا سفورتسا: ۳ سفورتسا، ایپولیتا

ایتالیا Italy: تجزیه ~: ۵۰؛ حملات فرانسه به ~: ۲۱۲، ۲۹۸، ۶۴۳-۶۴۶، ۶۴۸؛

ص: ۱۱۴۲

حمله ترکان عثمانی به ~: ۱۳۱-۱۳۳؛ سلطه اسپانیا بر ~: ۵۸۷، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۷۹؛ نتایج - : ۷۲۲-۷۲۵؛ کشور-شهرهای
~: ۴۹-۵۲، ۱۹۷، ۶۴۱، ۶۴۲؛ انحطاط-: ۷۲۲؛ اوضاع سیاسی-: ۴۹، ۵۰، ۶۴۳؛ حکومت در-: ۱۹۷؛ روابط بین-: ۴۹، ۵۰؛
زندگی اقتصادی-: ۱۹۵، ۱۹۶، ۶۴۲، ۶۴۳؛ ~ ی شمالی: پا ۲۴، ۴۲، ۷۸، ۸۷، ۱۲۹، ۱۶۹؛ اقتصاد - : ۷۸، ۷۹؛ فتودالیسم در-:
۷۸، ۷۹

ایتالیایی،

زبان ۶۲۷، ۵۴۷، ۵۳۹، ۴۰۲، ۳۷۲، ۳۶۰، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۳، ۳۰۳، ۲۹۸، ۲۹۵، ۱۶۲، ۱۶۱، ۹۲، ۴۸، ۱۰، Italian؛ ارتقای ~:
۱۶۲؛ اومانیتها و ~: ۹۲، ۹۷، ۱۳۵

ای جزوئیتی،

کلیسای I Gesuiti: پا ۷۰۶

ایران: ۴۴، ۸۱، ۲۵۷، ۵۶۲

ایرنه سپیلیمبر گویی Irene of Spilimbergo از زنان روشنفکر ونیزی (مط ۱۵۳۰): ۳۴۱

ایزابلا اول Isabella I

ملکه کاستیل (۱۴۷۴-۱۵۰۴) و آراگون (۱۴۷۹-۱۵۰۴): ۴۲۹، ۴۳۶، ۶۴۳، ۶۴۸

ایزابلا (۱۵۰۳-۱۵۳۹)،

همسر شارل پنجم: ۶۹۶، ۶۹۸

ایزابلا آراگونی Isabella of Aragon

دوشس میلان (مط ۱۴۸۱-۱۴۹۱): ۲۰۹، ۲۱۲

ایزابلا د/استه: / استه، ایزابلا د/

ایزولا دلا سکالا Isola della Scala: ۶۵۱

ایزولا دی کارتورا Isola di Cartura: ۲۷۶

ایساک،

هاینریش Ysaac (حد ۱۴۴۵-۱۵۱۷)، آهنگساز هلندی: ۶۳۵، ۶۳۶

ایستریا،

شبه جزیره Istria، شمال دریای آدریاتیک: ۳۰۶، ۳۰۸

ایسکیا،

جزیره Ischia، دریای تیرنه، ایتالیا: ۶۱۷

ایسلند ۳۰۷: Iceland

ای فراری،

کلیسای I Frari؛ سانتاماریا گلوریوزا دئی فراری، کلیسای

ایگناتیوس لویولایی،

قدیس St. Ignatius of Loyola (۱۴۹۱-۱۵۵۶)، مؤسس اسپانیایی فرقه یسوعی: ۷۲۵

ایلاریا دل کارتو ۲۶۲، Ilaria del Carretto

ایل پارادیزو il Paradiso؛ ایل ستودیو لو

ایل داتاریو ۳۶۴: il Datario

ایلد براندو Hildebrand؛ گرگوریوس هفتم

ایل سانتو،

کلیسای II Santo / کلیسای قدیس آنتونیوس،

ص: ۱۱۴۳

پادوا: ۲۴

ایل ستودیولو il Studiolo / ایل پارادیزو،

قسمتی از کاخ کامرا دلیمی سپوزی، مانتوا: ۲۲۰، ۲۸۳

ایل کروناکا Il Cronaca: ؛ پولا یو ئولا، سیمونه

ایل گروتو Il Grotto،

اطاقی در کاخ کامرا دلیمی سپوزی، مانتوا، ۲۸۳

ایل گوتوزو،

پیرو Il Gottoso: ؛ مدیچی، پیرو د

ایمپروویزاتورها ۱۴۳: improvisatori

ایمپریا Imperia: ؛ کونیاتیس، ایمپریا د

ایمولا Imola،

شهر، شمال ایتالیا: پا ۵۵، ۱۲۹، ۲۳۴، ۳۵۴، ۳۶۵، ۴۲۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۶۸، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۲

اینفسورا،

ستفانو (۱۴۳۶-۱۵۰۰) Infessura، تاریخ‌نویس ایتالیایی: ۴۰۴، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۵، ۶۰۸

اینکوروناتا،

کلیسای Incoronata، لودی: ۲۲۰

اینگیرامی،

تومازو Inghirami، ملقب به فدرا (۱۴۷۰-۱۵۱۶)، بازیگر، شاعر، و نویسنده ایتالیایی: ۴۸۹، ۵۲۰

اینوچنتسو دا ایمولا Innocenzo da Imola / اینوچنتسو دی پیترو فرانکو تچی (۱۴۹۴-حد ۱۵۵۰)،

نقاش بولونیایی: ۳۶۵، ۳۶۶

اینو کنتیوس سوم Innocent III،

پاپ (۱۱۹۸-۱۲۱۶): ۴۰۳، ۴۹۰، ۶۲۷

اینو کنتیوس چهارم،

پاپ (۱۲۴۳-۱۲۵۴): ۵۶۴

اینو کنتیوس ششم،

پاپ (۱۳۵۲-۱۳۶۲): ۲۲، ۴۱، ۶۱، ۶۳-۶۵

اینو کنتیوس هفتم،

پاپ (۱۴۰۴-۱۴۰۶): ۳۹۱

اینو کنتیوس هشتم / جوانی باتیستا چیو،

پاپ (۱۴۸۴-۱۴۹۲): ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۷۹، ۴۲۸-۴۳۲، ۴۳۶-۴۳۸، ۴۸۰، ۵۵۹، ۶۲۸، ۶۴۴

ایوب Job

از پیامبران: ۵۶۸

ب

بئاتریچه د/استه: ؛ استه، بئاتریچه د/

بابل Babylonia

ناحیه و دولت قدیم، بین النهرین: ۶۲، ۲۸۸

باتسی،

جوانی آنتونیو Bazzi: ؛ سودوما

باتچو دلا پورتا Baccio della Porta: ؛ بارتولومئو، فرا

باتچی،

لویجی ۶۸۸: Bacci

باخ،

یوهان سباستیان (۱۶۸۵-۱۷۵۰) Bach، آهنگساز آلمانی: ۵۴۹

بادیا،

دیر و کلیسای ۱۱۴، ۱۱۱: Badia

بادیله،

النا Badile، همسر ورونزه (مط: حد ۱۵۶۶): ۷۱۶

بادیله،

جووانی آنتونیو (۱۵۱۸-۱۵۶۰)، نقاش ایتالیایی: ۷۱۴

باربارا،

قدیسه Barbara St. شهید مسیحی (مط قرن سوم): ۵۴۳

باربارلی ۳۳۰: Barbarelli

باربارو Barbaro،

خانواده

ص: ۱۱۴۴

ونیزی: ۳۱۹، ۷۱۵

باربارو،

ارمولانو (۱۴۵۴-۱۴۹۳)، اومانیسٹ ایتالیایی: ۳۴۱

باربارو،

فرانچسکو (۱۳۹۸-۱۴۵۴)، اومانیسٹ ایتالیایی: ۴۰۶

باربو،

پیترو Barbo: پاولوس دوم، پاپ

بارتولوس ساسوفراتوی (۱۳۵۷-۱۳۱۴) Bartolus of Sassoferrato،

حقوقدان ایتالیایی: ۴، ۳۷۹، ۶۲۴

بارتولومئو،

فرا Bartolommeo / باتیچو دلا پورتا (? ۱۴۷۲-۱۵۱۷)،

نقاش فلورانسی: ۱۱۵، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۵۴، ۲۷۰، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۳۴

بارتولومئو دی لیبری Bartolommeo di Libri (مط ۱۴۸۸): ۱۳۷

بارتولی،

تادئو Bartoli (۱۴۲۲-۱۳۶۲)، نقاش ایتالیایی: ۲۶۳

بارجلو،

کاخ Bargello، فلورانس: ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۸۷، ۴۹۷، ۶۸۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۵۳

باردی Bardi،

خانواده فلورانسی: ۲۸، ۸۱

بارسلون Barcelona،

شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۱۹۶، ۵۶۷، ۶۶۱، ۶۶۹

بارسلون،

عهدنامه، بین شارل پنجم و کلمنس هفتم (۱۵۲۹): ۶۶۹

بارلام (۱۳۴۸-۱۲۹۰) Barlaam، راهب کالابریایی: ۴۸

بارلتا،

بندر Barletta، جنوب خاوری ایتالیا: ۶۴۸

باروتتسی،

جاکومو Barozzi: ژوینیولا، جاکومودا

باروک baroque،

سبکی در معماری و تزئین، که علامات مشخصه آن آزادی در طراحی، کثرت اشکال گوناگون، و درهم بودن شیوه ترکیب

عناصر است: ۲۶۱، ۷۵۰

بارونچلی،

فرانچسکو Baroncelli، تریبون رمی (مط ۱۳۵۳): ۲۲

بارونچلی،

نیکولو (فت-۱۴۵۳): ۲۹۳

باری،

بندر Bari، جنوب ایتالیا: ۳۷۷، ۳۸۹

باریله،

آنتونیو (۱۴۵۳-۱۵۱۷) Barile، مجسمه ساز و معمار ایتالیایی: ۲۶۲

بازائیتی،

مارکو Basaiti (فت:- بعد از ۱۴۵۱)، نقاش ایتالیایی: ۳۲۸

بازدجو، پیترو Baseggio (فت:- حد ۱۳۵۴)، معمار ایتالیایی: ۳۱۸

بازرگانی: ~ ایتالیا: ۷۹، ۶۴۲؛ انحطاط - : ۷۲۳، ۷۲۴؛ ~ جنووا: ۴۳؛ ~ سینا: ۳۸؛ ~ فلورانس: ۸۱؛ ~ ناپل: ۱۰؛ ~ ورونا: ۱۷؛
~ ونیز: ۴۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۶۸۳، ۶۸۴

بازیلیکا پالادیانا، Basilica Palladiana،

ویچنتسا: ۶۸۶

بازیلیکا یولیا Basilica Iulia؛ باسیلیکای یولیوس قيصر

باسانو،

فرانچسکو (۱۵۴۹-۱۵۹۲) Bassano، نقاش ونیزی: ۶۸۴، ۷۱۱

باسانو،

یاکوپو/یاکوپو دا پونتته (۱۵۱۰-۱۵۹۲)،

ص: ۱۱۴۵

نقاش ونیزی: ۷۱۴، ۷۱۷

باستانشناسی: ۹۵، ۹۷، ۴۱۵، ۵۲۸

باسوس،

آنجلوس Bassus: ؛ پولیتسیانو

باسیانو Bassiano: ۳۴۲

باسیلیکای قسطنطین Basilica of Constantine.

رم: ۷۵۷

باسیلیکای یولیوس قيصر Basilica of Julius Caesar / ایتابازیلیکا یولیا، رم: ۶۸۶، ۷۵۰

باسیلیوس کبیر،

قدیس Basil the Great (حد ۳۳۰-۳۷۹)، اسقف قیصریه در کاپادوکیا، از آبابی کلیسای یونانی: ۴۰۷

بافندگی: ~ ایتالیا در مرحله سرمایه داری: ۱۹۶؛ ~ فلورانس: ۸۰؛ ~ میلان: ۲۰۳، ۲۰۴؛ ~ ونیز: ۳۴۱

باکخوس Bacchus،

در اساطیر یونان و روم، خدای شراب: ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۷۲، ۳۳۶، ۶۲۹، ۶۸۵

باکیاکا،

ایل Bachiacca، ؛ اوبرتینی، فرانچسکو

بال Basel،

شورای کلیسای کاتولیک رومی در شهر بال که اهمیت عمده آن در کشمکش شورا و پاپ بود (۱۴۳۱-۱۴۴۹): ۳۸۰، ۳۹۷،

۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۲

بالنار،

مجمع الجزایر Balearic Islands، مدیترانه باختری، اسپانیا: ۸۱

بالاتا ballata: ; بالاد

بالاد ballad/بالاتا،

نوعی آواز سبک و ساده: ۴۵، ۶۳۳

بالداتچو د/آنگیاری-۸۵: Baldaccio d' Anghiari

بالدو دلیی اوبالدی (۱۴۰۰-۱۳۲۰) Baldo Degli Ubaldi، حقوقدان ایتالیایی: ۶۲۴

بالدوس ۶۶۶: Baldus

بالدوینتی،

آلسو ۱۴۹۹-۱۴۲۵ (? Baldovinetti)، نقاش فلورانسی: ۱۵۴-۱۵۶

بالدینی، باتچو ۱۴۸۷-؟ (Baldini)، حکاک فلورانسی: ۱۲۲

بالکان،

شبه جزیره Balkans، جنوب خاوری اروپا: ۱۹۶، ۴۱۷، ۴۱۹

بالو،

ژان ۱۴۹۱-۱۴۲۱ (Balue)، کاردینال فرانسوی: ۴۳۱

بالیا Balia، کمیسیون اصلاحات در فلورانس: ۸۳، ۸۵

بالیونی Baglioni،

خانواده اشرافی پروجایی: ۵۵، ۲۶۷-۲۶۹، ۲۷۲، ۴۷۲

بالیونی،

آتالانتا (مط: حد ۱۵۰۰): ۲۶۷، ۲۶۸، ۴۸۷

بالیونی،

آستوره: ۲۶۷، ۲۶۸

بالیونی،

جان پائولو (فت-۱۵۲۰)، فرمانروای پروجا: ۲۶۷، ۲۶۸، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۷۳، ۵۱۴، ۵۵۱

بالیونی،

سیمونتو: ۲۶۷

بالیونی،

گریفونتو (فت-۱۵۰۰): ۲۶۷، ۲۶۸

بالیونی،

گیدو: ۲۶۷

بالیونی،

مالاستا (فت-۱۵۳۱)، فرمانروای پروجا: ۲۶۸، ۶۲۴، ۶۷۰

باندلو،

ماتتو Bandello (حد ۱۴۸۰-۱۵۶۲)، کشیش

ص: ۱۱۴۶

و داستان نویس ایتالیایی: ۹۲، ۲۸۰، ۷۳۳-۷۳۵، ۶۰۴

باندینلی،

باتچو (۱۵۶۰-۱۴۹۳) Bandinelli، مجسمه ساز فلورانس، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۶

باندینی.

برناردو Bandini (فت-۱۴۷۹): ۱۲۹، ۱۳۰

بانکداری: ~ در جنووا: ۱۹۹، ۲۰۰؛ ~ در فلورانس: ۸۱؛ ~ در ونیز: ۴۴

بانکو،

نانی دی Banco (۱۴۲۱-۱۳۷۳)، مجسمه ساز ایتالیایی: پا ۱۰۵، ۱۰۹

بایار،

سنیور دو Bayard/پیر تراى (حد ۱۴۷۴-۱۵۲۴)، قهرمان ملی فرانسه: ۲۱۴، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۵۲

بایای Baiae.

دهکده، کامپانیا، جنوب ایتالیا: ۱۱، ۳۸۳

بایرن،

جورج گوردن نائل (۱۸۲۴-۱۷۸۸) Byron، شاعر رمانتیک انگلیسی: ۱۴۳، ۳۴۱

بایزید دوم،

سلطان عثمانی (۸۸۶-۹۱۸ هـ-ق): ۴۳۹

بایون Bayonne،

شهر، جنوب باختری فرانسه: ۷۰۲

بتشع Bathsheba،

همسر داوود: ۵۳۸

بتولی Bethulia: پا ۱۰۶

بتھوون،

لودویگ وان (۱۷۷۰-۱۸۲۷) Beethoven، آهنگساز آلمانی: ۷۶۵، ۵۴۹

بتی،

برناردینو Betti: ; پینتوریکو

بحرالمیت Dead Sea،

دریاچه شور، مرز اردن و اسرائیل: ۲۴۷

بختنصر Nebuchadnezzar،

شاه بابل (۶۰۴-۵۶۲ ق م): پا ۱۰۶

براتچو دا مونتونه (۱۴۲۴-۱۳۶۸) Barccio da Montone، کوندوتیره ایتالیایی: ۳۹۵

براتچولینی،

پودجو: ; پودجو براتچولینی

برادامانته Bradamante،

شخصیت: ; اورلاندو فوریوزو

برامانته Bramante/دوناتو د/آنیولو (۱۴۴۴-۱۵۱۴)،

معمار ایتالیایی: ۳۱، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۱۸-۲۲۱، ۳۶۱، ۵۰۳، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۵، ۶۷۳، ۶۸۵، ۷۵۷: آثار ~ در رم: ۲۲۰، ۴۷۱، ۴۸۰-

۴۸۲، ۵۳۷: آثار ~ در میلان: ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱؛ ~ و رافائل: ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۳۶، ۵۳۹؛ سبک ~: ۲۱۹، ۴۸۰

برانٹوم،

سنیور دو Brantome/پیر دو بوردی (? ۱۵۳۵-۱۶۱۴)، نویسنده، درباری، و سرباز حادثه جوی فرانسوی: ۶۳۹، ۶۵۲

برانڈانو Brandano: ; کاروزی، پارتولومئو

براندینی،

چیتو Brandini: (فت-۱۳۴۵)، شورشگر فلورانسی: ۸۲

برانکاتچی،

Brancacci: ۱۱۵ آتونو

برانکانچی،

رینالدو (فت-۱۴۲۳)، کاردینال ایتالیایی: ۳۸۵

برانکاتچی،

نمازخانه، کلیسای سانتاماریا دل کارمینه: ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۶۰، ۲۵۶

برتانی

ص: ۱۱۴۷

Brittany

ناحیه، و ایالت سابق، شمال باختری فرانسه: ۶۷، ۱۱۴، ۳۲۸، ۶۴۴

برتولدو دا فیرنتسه Bertoldo da Firenze (فت-۱۴۹۱)، مجسمه ساز ایتالیایی: ۱۰۹

برتولماوس،

قدیس Bartholomew St. از حواریون مسیح: ۶۹۴

بردگی: ~ در ایتالیا: ۱۹۶؛ احیای: -۷۲۶؛ ~ در ونیز: ۳۱۴

بررا،

Brera

گالری هنری

میلان: ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۷۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۴۹، ۴۸۴، پا ۷۱۷

Brescia

برشا

شهر، شمال ایتالیا: ۴۲، ۲۰۳، ۲۲۱، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۵۰، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۶۲، ۷۰۳؛ تفتیش افکار در ~: ۵۵۹، ۵۶۰؛ سلطه میلان بر ~:

۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۱؛ سلطه ونیز بر ~: ۳۰۶، ۳۱۳، ۴۱۰؛ مکتب نقاشی ~: ۲۲۱؛ هنر ~: ۲۲۱، ۲۲۲، ۳۳۹، ۷۴۸

برشا،

موزه، ۷۱۰

Bergamo

برگامو

شهر، شمال ایتالیا: ۴۲، ۵۰، ۲۲۱، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۲۶، ۳۳۹، پا ۳۵۱، ۳۶۲، ۶۵۰، ۶۵۱

برگامینی ۲۱۰: Bergamini

Berlin

برلین

شهر، آلمان: پا ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۲۰، ۳۲۷، ۳۷۱

برلین،

موزه: ۳۳۸، پا ۷۰۶

برلینگتن هاوس Burlington House،

لندن: ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۳

برناباسیان Bernabites،

فرقه اصلاح طلب مسیحی (تأسیس ۱۵۳۳): ۶۰۶

برنادت،

قدیسه (۱۸۴۴-۱۸۷۹) Bernadette، قدیسه فرانسوی که مریم در شهر لورد بر او ظاهر شد: پا ۷۰۹

برنار،

قدیس (۱۱۵۳-۱۰۹۰?) St. Bernard، کشیش فرانسوی، عالم الاهیات مسیحی: ۱۱۶

برناردو دا راپالو Bernardo da Rapallo،

جراح ایتالیایی (مط ۱۴۵۱): ۵۶۵

برناردو گارو Bernard of Garves،

کاردینال فرانسوی، ۶۲

برناردینو دا کورته Bernardino da corte: ۲۱۳، ۶۲۴

برناردینو سینایی،

قدیس (St. Bernardino of Siena) (۱۳۸۰-۱۴۴۴)،

راهب فرانسیسی ایتالیایی: ۷۲، ۴۲۶، ۶۰۸، ۶۱۴، ۶۴۰

برنتا،

رود Brenta، شمال خاوری ایتالیا: ۳۴۹

برنسن،

برنارد (۱۸۶۵-۱۹۵۶) Berenson، نویسنده و منتقد هنری امریکایی، متولد لیتوانی: ۴۸۶

برنگاریو دا کارپی،

یاکوپو (۱۴۷۰-۱۵۳۰) Berengario da Carpi، کالبدشناس

ص: ۱۱۴۸

ایتالیایی: ۵۶۳

برنی،

فرانچسکو (۱۴۹۷-۱۵۳۶) Berni، کشیش و شاعر ایتالیایی: ۴۰۴، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۸۹

برنیو،

آندرئا (۱۴۲۱-۱۵۰۶) Bregno، معمار ایتالیایی: ۲۶۳، ۴۲۶

بروآلدو،

فیلیپو (۱۴۷۰-۱۵۱۸) Beroaldo، دانشور ایتالیایی: ۵۱۹، ۵۲۰

بروتوس،

لوکیوس یونیوس Brutus، شخصیت نیمه افسانه ای رومی (مط ۵۱۰ ق م): ۲۰۷

بروتوس،

مارکوس یونیوس (۸۵-۴۲ ق م)، سیاستمدار رومی و از قاتلان قیصر: ۱۷، ۲۰۷

بروزازورچی،

دومینیکو Brusasorci؛ ریتچو، دومینیکو

بروژ Bruges،

شهر، شمال باختری بلژیک: ۴۳، ۸۱، ۳۰۷، ۳۲۳، ۵۰۱

بروسه Brusa،

شهر، شمال باختری ترکیه: ۴۲۹

بروک،

آرثر Broke (فت-۱۵۶۳)، مترجم انگلیسی: پا ۷۳۵

بروکسل Brussels،

پایتخت بلژیک: ۵۳۸

بروگته،

آلونسو Berruguete (حد ۱۴۸۶-۱۵۶۱)، مجسمه ساز و نقاش اسپانیایی: ۵۰۴

بروگته،

پدرو (فت-۱۵۰۳)، نقاش اسپانیایی: ۳۷۱

برولتو Broletto،

بنا، میلان: ۲۶۵، ۲۲۱

برونتسینو،

ایل Bronzino/آنپولو دی کوزیمو دی ماریانو (? ۱۵۰۲-۱۵۷۲)، نقاش فلورانس: ۶۹۱، ۷۳۹

برونسویک Brunswick،

سلسله فرمانروایان قدیمی آلمانی: ۲۸۶

برونللسکی،

فیلیپو (۱۴۴۶-۱۳۷۷) Brunellesco، معمار ایتالیایی: ۳۱، ۸۷، ۹۰، ۹۹-۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۴۷، ۲۰۵، ۲۶۲، ۳۹۹، ۵۲۸

۵۳۱، ۵۶۶، ۷۵۶

برونو،

جوردانو Bruno (۱۶۰۰-۱۵۴۸)، حکیم ایتالیایی: ۵۷۰، ۵۷۱، ۷۳۱، ۷۶۴

برونی،

لئوناردو (۱۴۴۴-۱۳۶۹) Bruni، اومانیست ایتالیایی: ۸۸، ۹۰، ۹۲-۹۴، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۰۹، ۶۱۱

بری Berry،

ناحیه و ایالت سابق، فرانسه مرکزی: ۲۱۴

بریتانیا ۶۱: Britain

بریتانیایی،

موزه British Museum، لندن: ۴۹۸

بریجواتر هاوس ۷۰۰: Bridgewater House

بریندیزی Brindisi،

شهر، جنوب ایتالیا: ۳۷۷

بریوسکو،

آندرئا Brioso؛ ریتچو

بریوسکو،

بندتو، معمار ایتالیایی (مط ۱۴۹۰): ۲۰۲

بساریون،

یوآنس (۱۴۷۲-۱۴۰۲) Bessarion، اومانیست، نویسنده، و روحانی بیزانسی، اسقف اعظم نیکیه: ۹۰، ۳۴۲، ۳۹۹، ۴۱۵،

۴۱۶، ۴۲۲، ۵۷۰

بستن،

موزه Boston: ۳۲۴، ۷۴۷، یا ۷۴۹

بشارت،

عید Annunciation، از اعیاد

ص: ۱۱۴۹

مسیحیان در روز ۲۵ مارس: ۳۲۱، ۷۳۳

بطلمیوس،

کلاودیوس Ptolemy، ستاره شناس، ریاضیدان، و جغرافیدان حوزه علمی اسکندریه (مط ۱۲۷-۱۵۱): ۴۹۱

بقراط Hippocrates (۳۵۷-۴۶۰ ق م)،

پزشک یونانی: ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۰

بکادلی،

آنتونیو Beccadelli، ملقب به ایل پانورمیتا (۱۳۹۴-۱۴۷۱)، اومانست و تاریخ‌نویس ایتالیایی: ۳۷۹-۳۸۳، ۶۰۳

بکافومی،

دومینیکو Beccafumi (۱۴۸۶-۱۵۵۱)، مجسمه ساز و نقاش ایتالیایی: ۲۶۲، ۲۶۵

بلانو،

بارتولومئو Bellano، (حد ۱۴۳۰-۱۴۹۸)، مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۰۶

بلریگواردو (=خوش منظر)،

کاخ Belriguardo، فرارا: ۲۹۱

بلفیوره (=گل زیبا)،

کاخ Belfiore، فرارا: ۲۹۱

بلوا،

معاهده Blois، بین فرانسه و اسپانیا (۱۵۰۵): ۶۴۹

بلودره (=نیکو منظر)،

کاخ Belvedere، فرارا: ۲۹۱

بلودره،

کاخ، واتیکان: ۲۳۹، ۲۶۹، ۴۲۹، ۴۵۰، ۴۸۰، ۵۲۷، ۶۵۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۲۷

بلونو Belluno،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۱۷، ۳۰۶

بلی،

والریو (۱۵۴۶-۱۴۶۸) Belli، حجار و زرگر ایتالیایی: ۶۷۱

بلیزارئوس (۵۰۵-۵۶۵) Belisarius،

سردار بیزانسی: ۵۹۷

بلینچونه Bellincione، شاعر توسکانی در دربار میلان: ۲۱۵

بلینی Bellini،

خاندان ونیزی: ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۷

بلینی،

جان: ژ بلینی، جوانی

بلینی،

جنتیله (حد ۱۴۲۷-۱۵۰۷)، نقاش ونیزی: ۲۶۵، ۳۲۷-۳۲۹، ۳۳۳، ۳۵۲، ۷۶۵

بلینی،

جوانی (جان)/جامبلینو (حد ۱۴۲۶-۱۵۱۶)، نقاش ونیزی: ۲۸۴، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴-۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۶۸۴، ۶۹۹، ۷۲۰،

۷۲۱؛ آثار ~: ۳۲۵، ۳۲۶؛ ویژگی: -: ۳۲۶. دورنماهای ~: ۳۲۶، ۳۲۷

بلینی،

یاکوپو (حد ۱۴۰۰-حد ۱۴۶۴)، نقاش ونیزی: ۲۷۷، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۲۴، ۳۵۲

بمبو،

بمبو،

پیترو (۱۴۷۰-۱۵۴۷)، روحانی، شاعر، و نویسنده ایتالیایی: ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۴۳-۳۴۸، ۳۵۰، ۳۷۲، ۳۷۴-۳۷۶، ۳۸۳، ۴۸۹، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۵۴، ۵۷۳، ۶۲۷، ۶۵۸، ۶۶۷، ۷۰۱، ۷۱۵، ۷۲۱، ۷۴۴، ۷۴۷: ~ در آکادمی جدید: ۳۴۴، ۳۴۵؛ سبک ~: ۳۴۵، ۳۴۷؛ ~ و لوکرس بورژیا: ۳۴۵، ۳۴۶، ۴۷۰

بمبی،

خاندان Bembi:

ص: ۱۱۵۰

بن Bonn،

شهر، شمال باختری آلمان: ۶۱

بنتیولیو Bentivoglio،

خانواده ایتالیایی حاکم بر بولونیا: ۵۵، ۳۶۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵

بنتیولیو،

جووانی دوم، فرمانروای بولونیا (۱۴۶۹-۱۵۰۶): ۳۶۱، ۳۶۳، ۴۵۳، ۴۷۳

بنچی دی چونه Benci di Cione (فت-۱۳۸۸)، معمار ایتالیایی: ۱۰۲، پا ۱۰۵

بندتودا رووتسانو Benedetto da Rovezzano (۱۴۷۴-بعد از ۱۵۵۶)، مجسمه ساز ایتالیایی: ۱۹۱

بندتو دا فویانو Benedetto da Foiano،

راهب فلورانس (مط ۱۵۳۰): ۶۷۰

بندتی،

آلساندرو Benedetti (۱۴۶۰-۱۵۲۵)، کالبدشناس و پزشک ایتالیایی: ۵۶۴

بندیکتوس،

قدیس St. Benedict (فت-: حد ۵۴۷)، راهب ایتالیایی مؤسس فرقه بندیکتیان: ۲۵۹، ۲۶۴

بندیکتوس دوازدهم،

پاپ (۱۳۳۴-۱۳۴۲): ۴۰، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۱۱۶

بندیکتوس سیزدهم/پدرو د لونا،

ناپاپ (۱۳۹۴-۱۴۲۳): ۳۹۰-۳۹۵

بندیکتوس چهاردهم،

پاپ (۱۷۴۰-۱۷۵۸): پا ۵۲۷

بندیکتیان **Benedictines**

فرقه ای از راهبان کاتولیک رومی که به طور گروهی در دیرها زندگی می کردند و تابع مقررات خاصی بودند: پا ۱۱۶، ۳۰۳، ۳۵۶، ۶۰۴، ۶۰۶

بنوتچی،

آلساندر **Benucci**، همسر آریوستو: ۳۰۱

بنیتسی،

سان فیلیپو **Benizzi**، از اشراف فلورانس، بانی فرقه سرویتها: ۱۸۹

بنیوینی،

آنتونیو **Banivieni** (حد ۱۴۴۰-۱۵۰۲)، پزشک و کالبدشناس ایتالیایی: ۵۶۴

بوئون،

جووانی **Buon** (فت-؟ ۱۴۴۲)، معمار و مجسمه ساز ونیزی: ۳۱۸

بوئوناروتی،

میکلانجلو **Buonarroti**; میکلائو

بوئوناروتی سیمونی،

لودوویکو دی لیوناردو **Buonarroti Simoni**، پدر میکلائو: ۴۹۴

بوئوناکولسی،

خاندان **Buonacolsi**: ۲۸۳

بوئوندلمونتی،

تسانوبی **Buondelmonti** (مط ۱۵۱۳): ۵۸۳

بوئونسینیوری،

کاخ Buonsignori، سینا: ۲۶۳

بوئون کھین،

بارتولومئو Buon the Younger (حد ۱۴۵۰-۱۵۲۹)، معمار ونیزی: ۳۱۸

بوئون مھین،

بارتولومئو Buon the Eldev (فت - ? ۱۴۶۴)، معمار مجسمه ساز ونیزی: ۳۱۸

بوبولی،

باغهای Boboli، فلورانس: ۷۳۷

بوتچاردو،

جورجو Bocciardo، منشی آلکساندر ششم (مط ۱۴۹۴): ۴۳۹

بوتی،

لوکرتسیا Buti، معشوقه و مدل فیلیپو لیبی

ص: ۱۱۵۱

(مط ۱۴۶۱): ۱۱۹، ۱۲۰

بوتیچلی،

ساندرو Botticelli (حد ۱۴۴۴-۱۵۱۰)، نقاش فلورانس: ۸۶، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶-۱۵۹، ۱۸۴،

۲۲۴، ۲۴۳، ۲۷۶، ۴۲۶، ۴۹۹

بوچنتائور Bucentaur،

کشتی ونیزی: ۳۱۶، ۷۱۰

بوداپست Budapest،

پایتخت مجارستان: ۱۴۸، ۶۶۱

بوداپست،

موزه، ۴۸۵

بوربون،

پیر دوم دوک دو Bourbon (۱۴۳۸-۱۵۰۳): ۶۴۵

بوربون،

شارل دو (۱۴۹۰-۱۵۲۷)، شهربان فرانسه و فرمانروای میلان: ۶۶۳، ۶۶۴، ۷۴۴

بورجا،

چزاره Borgia: ؛ بورژیا، سزار

بورجا،

روذریگو: ؛ آلیکساندر ششم

بورخا،

آلفونسو: ؛ کالیکستوس سوم

بورخا،

خاندان: ؛ بورژیا، خاندان

بورخا،

روذریگو: ؛ آلکساندر ششم

بورخارد،

یوهان Burchard، رئیس تشریفات آلکساندر ششم (مط ۱۴۸۱-۱۵۱۳): ۴۳۷، ۴۲۲، ۴۵۷، ۴۵۸

بور دو Bordeaux،

شهر، جنوب باختری فرانسه: ۵۵

بور دونه،

پاریس (۱۵۷۱-۱۵۰۰) Bordone، نقاش ونیزی: ۳۱۹، ۳۴۸، ۷۱۴، ۷۶۵

بورژ Bourges،

شهر، فرانسه مرکزی: ۳۹۸، ۴۵۵

بورژوازی bourgeoisie؛ نقش ~ در رنسانس: ۵۳

بورژیا/سپا بورخا Borgia، خاندان اشرافی اسپانیایی-ایتالیایی: ۲۳۴، ۲۴۰، ۳۸۴، ۴۳۳-۴۷۰، ۴۷۷

بورژیا،

پدرو لوئیس (فت-۱۴۸۵)، پسر آلکساندر ششم: ۴۳۳، ۴۴۵

بورژیا،

جوفره (مت-۱۴۸۱)، پسر آلکساندر ششم: ۴۳۴، ۴۴۲

بورژیا،

جووانی (?-۱۴۷۴-۱۴۹۷)، دوک گاندیا، پسر آلکساندر ششم: ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۶۰، ۴۶۹

بورژیا،

جیرولاما (فت-۱۴۸۳)، دختر آلکساندر ششم: ۴۳۳

بورژیا،

سزار/ایتا چزاره بورجا (حد ۱۴۷۶-۱۵۰۷)، فرمانروای ایتالیایی، از مردان برجسته دوران رنسانس: ۱۸۶، ۲۸۵، ۳۱۱، ۴۴۱-۴۵۸، ۴۴۷-۴۴۹؛ ~ و تسخیر اورینو: ۲۸۲، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۹۷؛ ~ و تسخیر مجدد ایالات پاپی: ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۴۹-۴۵۵، ۴۴۷، ۴۵۲؛ ~ و لئوناردو: ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۵۲؛ ماکیاولی و ~: ۴۳۸، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵؛ ~ و هنر: ۴۴۸؛ یولیوس دوم و ~: ۴۶۷، ۴۶۸

بورژیا،

لوکرس/ایتا لوکرتسیا بورجا (۱۴۸۰-۱۵۱۹)، دختر پاپ آلکساندر ششم، خواهر سزار

ص: ۱۱۵۲

بورژیا: ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۳۶، ۳۴۵-۳۴۷، ۳۳۴، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۷-۴۶۳، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۴، ۶۱۷

بورژیا،

کاخ، واتیکان: ۴۳۵، ۴۵۸، ۴۸۸

بورسود/استه: ۲/ استه، بورسود /

بورکهارت،

یاکوب (۱۸۹۷-۱۸۱۸) Burckhardt)، تاریخ‌نویس سویسی: ۴۵۶

بورگزه،

گالری Borghese، رم: ۱۰۳، ۱۹۰، ۳۳۹، ۴۸۷، ۵۴۵، ۷۰۰، پا ۷۱۷، ۷۱۸

بورگوسان سپولکرو و Borgo San Sepolcro: ۱۲۱، ۲۵۶، ۲۹۲، ۳۷۱

بورگونی Burgundy،

ناحیه، و ایالت سابق، شرق فرانسه: ۳۲۳، ۴۱۸، ۶۳۳، ۶۶۰

بورگونیونه،

آمبروجو Borgognone، نقاش ایتالیایی (۱۴۷۳-۱۵۲۴)، ۲۰۲، ۲۲۰

بورگو واتیکانو Borgo Vaticano: ۴۰۱، ۵۳۶

بورگو وکیو Borgo Vecchio: ۶۶۱

بوریدان، ژان (۱۳۰۰) Buridan- بعد از (۱۳۵۸)، فیلسوف مدرسی فرانسوی: ۲۴۷، ۲۵۰

بوسنی Bosnia،

مملکت قدیم، جمهوری کنونی، شمال یوگوسلاوی مرکزی: ۴۱۷، ۴۱۹

بوکاتچو،

جووانی (۱۳۷۵-۱۳۱۳) Boccaccio)، شاعر و داستان‌نویس ایتالیایی: ۴، ۴۴، ۵۲، ۲۴۷؛ ~ و ادبیات کلاسیک: ۱۱، ۴۸، ۴۹

۸۸، ۸۹؛ ~ و اومانیسیم: ۴۸؛ ~ و پترارک: ۱۴، ۲۵؛ ~ و نگارش دکامرون: ۳۵-۳۸؛ ~ در فلورانس: ۱۳، ۲۵، ۳۲، ۴۷-۴۹؛
قالب شعری ~: ۱۲؛ ~ و ماریا د/آکونینو: ۱۱، ۱۲؛ ~ و مسیحیت: ۳۷، ۴۸؛ ~ در ناپل: ۱۱-۱۳

بوکاتچینی Boccaccini، خانواده کرمونایی: ۲۲۲

بوکاتچینی،

بوکاتچیو (۱۴۶۵-۱۵۲۵)، نقاش ایتالیایی: ۲۲۲

بوکاتچینی،

کامیلو (۱۵۰۱-۱۵۴۶)، نقاش ایتالیایی: ۲۲۲

بوکانرا،

سیمونه Boccanera، دوج جنووا (۱۳۳۹-۱۳۴۴ و ۱۳۵۶-۱۳۶۳): ۴۳

بولترافیو،

جووانی آنتونیو (۱۴۶۷-۱۵۱۶) Boltraffio، نقاش ایتالیایی: ۲۰۸، ۲۵۳

بولس حواری St. Pual (فت-۶۷)، رسول امتها، عالم و مبلغ مسیحی: ۲۹، ۲۸۷، ۳۴۷، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۵۸، ۶۰۶،
۷۵۳، ۶۶۴

بولسنا Bolsena،

دهکده، ایتالیای مرکزی: ۳۹، ۴۹۳؛ معجزه ~: پا ۳۹

بولونیا Bologna،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۴۲، ۶۵، ۸۵، ۳۵۹-۳۶۵، ۳۹۳، ۴۱۶؛ ~ جزو ایالات

ص: ۱۱۵۳

پاپی ۳۶۱، ۴۰۴؛ حکومت خاندان بنتیولیو در ~: ۳۶۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵؛ سلطه میلان بر ~: ۴۲، ۲۰۳، ۴۰۴؛ فتح ~ توسط یولیوس دوم: ۴۷۲-۴۷۵، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۲۳؛ قانون در ~: ۶۲۴، ۶۲۵؛ معماری در ~: ۲۶۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۷۴۹؛ مکتب نقاشی ~: ۳۵۹، ۳۶۲-۳۶۵، ۴۸۵

بولونیا،

دانشگاه: ۱۶، ۲۵، ۹۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۶۱، ۴۰۵، ۵۱۸، ۵۷۱، ۷۲۸

بولونیا،

موزه نقاشی: ۳۶۳، پا ۷۰۶

بولونیا،

جووانی دا/جان بولونیا (۱۵۲۸-۱۶۰۸)، مجسمه ساز فلاندری: پا ۱۰۵، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۹

بومبازی،

پائولو Bombasi (فت-۱۵۲۷)، شاعر ایتالیایی؛ ۶۶۶

بونا،

موزه Bonnat، بایون: ۷۰۲

بوناکوسی،

النا Bonacossi، مادر ساوونارولا: ۱۶۵

بوناونتوره،

قدیس St. Bonaventure/جووانی دی فیدانتسا (۱۲۲۱-۱۲۷۴)، عالم الاهیات مدرسی ایتالیایی، اسقف اعظم پاریس:

۴۹۰

بونسینیوری،

فرانچسکو Bonsignori (حد ۱۴۵۳-۱۵۱۹)، نقاش ایتالیایی: ۳۵۳

بونفیلی،

بند تو (۱۴۹۶-۱۴۲۰) Bonfigli، نقاش ایتالیایی: ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۴۰۸

بونو،

پیترو Bono (فت:- حد ۱۵۰۵): ۶۳۸

بونویچینو،

آلساندرو Bonvicino؛ مورتو دابرشا

بونیفاتسیو د پیتاتی Bonifazio de' Pitati؛ بونیفاتسیو ورونزه

بونیفاتسیو ورونزه Bonifazio Veronese / بونیفاتسیو د پیتاتی (۱۴۸۷-۱۵۵۳)،

نقاش ایتالیایی مکتب ونیزی: ۳۳۸

بونیفاسیوس هشتم Boniface VIII،

پاپ (۱۲۹۴-۱۳۰۳): ۵۵-۵۸، ۶۹، ۴۳۸

بونیفاسیوس نهم/پیرو توماچلی،

پاپ (۱۳۸۹-۱۴۰۴): ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳

بووه،

کلیسای Beauvais،

فرانسه: ۹۹

بوهم Bohemia،

مملکت پادشاهی قدیم، اروپای مرکزی، اکنون جزو چکوسلواکی: ۵۱، ۵۶، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۱۶، ۴۱۷

بویاردو،

ماتئو ماریا Boiardo (حد ۱۴۳۴-۱۴۹۴)، کنت سکاندیانو، شاعر ایتالیایی: ۱۲، ۱۴۶، ۲۹۵-۲۹۷

بویلاکوا (=آبنوشان) Bevilacqua،

كاخ خاندان ستروتسي، فرارا: ٢٩١

بويلاكووا،

كاخ، بولونيا: ٣٦١

بويلاكووا،

كاخ ورونا: ٣٥٠

بياجو دا چزنا Biagio da Cesena،

رئيس تشريفات پاولوس سوم (مط ١٥٤١): ٧٥٢

بيانكا ماريا سفورتسا: ؛ سفورتسا، بيانكا ماريا

بيانكا ماريا ويسكونتي: ؛ ويسكونتي، بيانكا

ص: ١١٥٤

ماریا

بیانکی (=سفیدان)،

فرقه Bianchi، گروهی سیاسی متشکل از بانکداران و بازرگانان (مط قرن چهاردهم): ۳

بیانکی-فراری،

فرانچسکو (-۱۵۱۰-۱۴۶۰?) Bianchi Ferrari، نقاش ایتالیایی: ۳۵۵

بیانکینی،

بارتولومئو Bianchini: ۳۶۴

بیبینا،

برناردو دوویتیسی (۱۴۷۰-۱۵۲۰) Bibbiena، کاردینال و کمدی نویس ایتالیایی: ۳۴۷، ۳۷۲، ۴۸۹، ۵۰۹، ۵۱۷، ۵۲۰-۵۲۲،

۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۷۳، ۶۳۱، ۶۷۳، ۷۳۷

بیت المقدس Holy Land / اورشلیم: ۴، ۴۴، ۲۵۷، ۴۸۸، ۴۹۲، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۷، ۷۰۶، ۷۱۷

بیت لحم Bethlehem،

شهر، زادگاه عیسی، جنوب بیت المقدس: ۱۵۳

بیرگیتا،

قدیسه (۱۳۷۳-۱۳۰۳?) St. Bridget، راهبه سوئدی: ۶۶

بیزانس،

امپراطوری Byzantine Empire، امپراطوری جنوب خاوری و جنوب اروپا و غرب آسیا (قرن چهارم-پانزدهم): ۳۰۷، ۳۳،

۳۰۸، ۳۹۹

بیزانسی،

هنر و معماری: ۲۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۶۳، ۳۸۵، ۶۳۳

بیشیلہ،

بندر Bisceglie، جنوب خاوری ایتالیا: ۴۶۰، ۴۶۹

بیکن،

راجر Bacon (حد ۱۲۱۴-۱۲۹۲?)، فیلسوف مدرسی انگلیسی: ۲۴۶

بیکن،

فرانسیس (۱۵۶۱-۱۶۲۶)، فیلسوف انگلیسی: ۵۹۷، ۷۳۱، ۷۶۴، ۷۶۵

بیل،

جبان (۱۴۹۵-۱۵۶۳) Bale، اسقف و نویسنده انگلیسی: ۵۱۴

بیمارستانها: ۵۶۵، ۵۶۶

بیمه کشتیرانی: ~ در جنوا: ۴۳؛ ~ در فلورانس: ۸۱

بینی،

موسسه Bini: ۵۵۳

پ

پاپی،

دستگاه Papacy: آلمان و ~: ۴۱۷؛ ~ در آوینیون: ۴، ۱۳، ۴۲، ۵۵-۶۹، ۳۹۰، ۴۰۳؛ بازگشت ~ به رم: ۶۵، ۶۶، ۳۸۹، ۴۰۱-۴۳۲؛ ~ بعد از تسلط اسپانیا: ۷۲۵؛ ~ در دوران آلکساندر ششم: ۴۳۵-۴۶۴؛ ~ در دوران پیوس دوم: ۴۱۱-۴۲۰؛ ~ در دوران کلمنس هفتم: ۶۵۸-۶۷۹؛ ~ در دوران لئو دهم: ۵۰۹-۵۵۴؛ ~ در دوران مارتینوس پنجم: ۳۹۵-۳۹۶؛ ~ در دوران نیکولاوس پنجم: ۴۰۵، ۴۰۶؛ ~ در دوران یوآنس بیست و دوم: ۵۷، ۵۸؛ ~ در دوران یولیوس دوم: ۴۷۱-۴۷۸؛ سازمان اداری

ص: ۱۱۵۵

Your browser does not support the audio tag

پاتارین ها ~ Patarines، اعضای فرقه مذهبی مسیحی که در حدود ۱۰۵۵، در میلان، در صدد اصلاح اولیای دینی برآمدند: ۶۹، ۱۶۹

پاتتسی Pazzi،

خاندان اشرافی فلورانس: ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۹، ۱۷۲، ۱۸۵، ۴۲۴، ۵۵۸

پاتتسی،

توطئه سال ۱۴۷۸ برضد لورنتسو و جولیانو د مدیچی به منظور پایان دادن به تسلط خاندان مدیچی در فلورانس: ۱۱۱، ۱۳۳، ۲۸۸، ۶۵۸

پاتتسی،

فرانچسکو د (۱۴۴۴-۱۴۷۸)، از اشراف فلورانس و از سران توطئه پاتتسی: ۱۲۹، ۱۳۰

پاتتسی،

یاکوپو د (فت-۱۴۷۸)، از سران توطئه پاتتسی: ۱۳۰

پاتراس Patras،

شهر، پلوپونز شمالی، یونان ۳۰۶

پاچولی،

لوکا (۱۴۵۰-؟) Paciolli، ریاضیدان، و راهب فرانسیسی ایتالیایی: ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۹۱

پاچه دا فیرنتسه Pace da Firenze،

معمار ایتالیایی (مط ۱۳۴۳): ۳۸۵

پادوا Padua،

شهر، شمال ایتالیا: ۱۷، ۲۳-۲۵، ۴۵-۴۷، ۷۸، ۱۰۷، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۴، ۶۲۴، ۶۴۹، ۶۵۰؛ انقیاد ~ توسط و نیز: ۲۴، ۳۰۵، ۶۸۳؛ ~ در دوران حکومت خاندان کارارا: ۲۳، ۲۴، ۱۹۷، ۳۰۵، ۳۰۸؛ معماری در ~: ۲۴، ۳۰۶، ۳۵۰؛ نقاشی

در ~: ۲۴، ۲۵، ۲۷-۲۹، ۱۰۷، ۲۷۷، ۳۰۶، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۵۱، ۷۱۸

پادوا،

دانشگاه: ۱۶، ۲۵، ۹۷، ۱۶۰، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۵۷۱، ۵۷۲، ۷۲۹

پادوا،

کلیسای جامع: ۳۲۴

پارتنون Parthenon، معبد آتنه، آتن: ۳۵۶، ۶۷۶

پارما Parma،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۴۲، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۸۷، ۳۲۸، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۹، ۴۷۷، ۵۴۹، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۶۶، ۷۲۷، ۷۴۹؛

نقاشی در ~: ۳۵۵-۳۶۰، ۳۶۴

پارما،

برادران روحانی، فرقه ای

ص: ۱۱۵۶

مسیحی در قرن چهاردهم که منکر مرجعیت پاپ بود: ۶۹، ۷۰

پارما،

کلیسای جامع: ۳۵۶

پارما،

موزه: پا ۷۰۶

پارمیجانینو Parmigianino/فرانچسکو ماتتسوئولی (۱۵۰۳-۱۵۴۰)، نقاش ایتالیایی: ۳۵۹، ۳۶۰

پارناسوس،

کوه Parnassus، جنوب باختری فوکیس، یونان: ۲۷۹، ۴۹۱

پارنتوچلی،

تومازو Parentucelli: نیکولائوس پنجم، پاپ

پاریزینا ۲۸۹: Parisina

پاریس Paris،

در اساطیر یونان، شاهزاده تروایی، پسر پریاموس و هکابه: ۲۸۴، ۳۳۰، ۶۲۹

پاریس،

پایتخت فرانسه: ۸، ۱۱، ۶۳، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۵۴، ۳۰۰، ۳۲۶، ۳۴۹، ۵۶۶، ۷۱۴، ۷۴۴

پاریس،

دانشگاه: ۱۰، ۲۵، ۵۸، ۱۴۰، ۳۹۲، ۴۰۳

پاستور،

لودویگ فون (۱۸۵۴-۱۹۲۸) Pastor، تاریخ‌نویس آلمانی: ۴۳۱، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۶۵، ۶۷۹

پاسرینی،

سیلویو Passerini، کاردینال ایتالیایی (مط ۱۵۱۴-۱۵۲۷): ۷۴۰

پاسکال،

بلز (۱۶۲۳-۱۶۶۲) Pascal، عالم و فیلسوف دینی فرانسوی: ۲۴۸

پاسینیانو،

دیر ۵۰۹: Passignano

پافوس Paphos،

شهر قدیم، جنوب باختری قبرس: ۳۳۷

پالا،

باتیستا دلا Palla، سیاستمدار فلورانسی (مط ۱۵۳۰): ۶۷۶، ۶۷۷

پالاتسو آلبرگاتی Palazzo Albergati،

کاخ، بولونیا: ۶۷۴

پالاتسو پالا وینچی Palazzo Pallavicini،

کاخ، بولونیا: ۳۶۱

پالاتسو پاندولفینی Palazzo Pandolfini،

کاخ، فلورانس: ۵۳۹

پالاتسو پوبلیکو Palazzo Pubblico،

عمارت اداره امور عامه، سینا: ۳۸-۴۰؛ تالار نه نفر ~: ۴۰

پالاتسو دئی کنسرواتوری Palazzo dei Conservatori،

کاخ، رم: ۷۵۵

پالاتسو د دیامانتی (=کاخ الماس) Palazzo de' Diamanti، فرارا: ۲۹۱

پالاتسو دلاراجونه Palazzo della Ragione،

عمارت شهرداری، ویچنتسا: ۶۸۶

پالاتسو دلا سینیوریا Palazzo della Signoria؛ و کیو، کاخ

پالاتسو دلا کانچلریا Palazzo della Cancelleria،

کاخ، رم: ۴۳۰

پالاتسو دل ته Palazzo del Te،

کاخ، مانتوا: ۲۸۴

پالاتسو دل سنا توره Palazzo del Senatore،

كاخ، رم: ٧٥٥

پالاتسو دل كاپيتانو Palazzo del Capitano،

كاخ خاندان بوئوناكولسى، مانتوا: ٢٨٣

پالاتسو دل كونسيليو Palazzo del

ص: ١١٥٧

Cansiglio، کاخ، ورونا: ۳۴۹

پالاتسو دو کاله Palazzo Ducale/کاتسلو یاردجا، کاخ دو کی مانتوا ۲۸۳

پالاتسو دی سکیفانو یا Palazzo di Schifanoia، کاخ تابستانی خاندان استه، فرارا: ۲۹۱، ۲۹۲

پالاتسو دی لودوویکو ایل مورو Palazzo di Lodovico il Moro،

کاخ، فرارا: ۲۹۱

پالاتسو سان مارکو Palazzo San Marco؛ پالاتسو ونتسیا

پالاتسو فارنزه/کاخ فارنزه Palazzo Farnese،

رم: ۴۸۰، ۷۵۰، ۷۵۵

پالاتسو فوسکاری Palazzo Foscari،

کاخ، ونیز: ۳۱۹

پالاتسو کوموناله Palazzo Comunale،

عمارت شهرداری پروجا: ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۶۹

پالاتسو کوموناله،

عمارت شهرداری بولونیا: ۳۶۱

پالاتسو مارینو Palazzo Marino،

کاخ، میلان: ۷۴۸

پالاتسو ماسیمی دلہ کولونه Palazzo Massimi delle Colonne،

کاخ، رم: ۶۱۸، ۶۷۴

پالاتسو وکیو Palazzo Vecchio؛ وکیو، کاخ

پالاتسو ونتسیا Palazzo Venezia،

کاخ پاولوس دوم در دامنه تپه کاپیتولینوس، با نام پالاتسوسان مارکو، که بعداً به ونیز اهدا شد: ۴۰۵، ۴۲۰

پالاتینوس،

تپه Palatine، رم: ۷۵۰

پالادیو،

آندرئا (۱۵۱۸-۱۵۸۰) (Palladio)، معمار ایتالیایی: ۱۹۵، ۳۴۹، ۵۲۸، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷، ۷۱۵، ۷۲۱، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۶۱

پالاس ۵۳۱: Pallas

پالرمو Palermo،

شهر و بندر، سیسیل، ایتالیا: پا ۶۴، ۳۸۱، ۳۸۵، ۵۴۴

پالسترینا Palestrina،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۲

پالسترینا، جوانی پیر لویجی دا (حد ۱۵۲۴-۱۵۹۴)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۴۷، ۶۳۴، ۶۳۷، ۷۵۰، ۷۶۱

پالما جوانه (=کهن) (۱۵۴۴-۱۶۲۸) (Palma Giovane)، نقاش ایتالیایی مکتب ونیزی: ۳۳۸، ۶۸۴

پالما وکیو (=مهمین) (Palma Vecchio) یا کوپو نیگرتی (۱۴۸۰-۱۵۲۸)، نقاش ایتالیایی مکتب ونیزی: ۳۲۰، ۳۳۸

پالمتسانو، مارکو Palmezzano (حد ۱۴۵۶-حد ۱۵۴۳)، نقاش ایتالیایی: ۳۶۶

پالمون Palemon،

شخصیت: ؛ تسئیده

پالوس Palos،

بندر قدیم، جنوب باختری اسپانیا: ۵۶۷

پامپینیا Pampinia، شخصیت: ؛ دکامرون

پان Pan،

در دین یونان، خدای گله ها، شبانان، و حاصلخیزی: ۷۱۵

پانارتس،

آرنولد Pannartz

ص: ۱۱۵۸

(مط ۱۴۶۵): ۳۴۲

پانتالون، Pantaloon

شخصیتی در کمدیا دل/آرته، پیرمرد حقیر و بیچاره ای که شلوار گشادی به پا دارد: ۳۱۶، ۶۳۱، ۶۸۴

پانتئون، Pantheon

معبدی در رم که توسط آگرپا ساخته شد: ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۵۴۷، ۷۵۰، ۷۵۷

پاندولفینی، Pandolfini

خانواده فلورانسی: ۱۸۶

پاندولفینی،

آنیولو (۱۳۶۰-۱۴۴۶)، رساله نویس ایتالیایی: ۶۲۰، ۶۲۱

پانینی،

سانته Pagnini (حد ۱۴۷۰-حد ۱۵۳۸)، مترجم ایتالیایی: ۵۱۸

پاوان، Pavane

قطعه موسیقی مخصوص رقص: ۶۳۷

پاولوس دوم، Paul II

پاپ (۱۴۶۴-۱۴۷۱): ۱۴۹، ۲۸۸، ۴۲۰-۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۵۲۶

پاولوس سوم/آلساندرو فارنزه،

پاپ (۱۵۳۴-۱۵۴۹): ۲۶۸، ۳۴۸، ۴۳۷، ۴۴۲، ۵۲۰، ۵۶۰، ۵۶۹، ۶۷۴، ۶۸۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۲۷، ۷۴۴، ۷۴۹-۷۵۵، ۷۵۹، ۷۶۱

پاولوس چهارم،

پاپ (۱۵۵۵-۱۵۵۹): ۷۲۵، ۷۵۲، ۷۵۶

پاویا، Pavia

شهر، شمال ایتالیا: پا ۲۴، ۲۰۱-۲۰۳، ۲۱۴، ۶۱۷، ۶۶۸، ۷۲۲؛ حکومت خاندان سفورتسا در ~: ۲۰۱، ۲۱۴؛ حکومت خاندان ویسکونتی در ~: ۴۲، ۴۳، ۲۰۱-۲۰۳؛ شکست فرانسوی اول در ~: ۵۸۷، ۶۱۷، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۸۹، ۷۳۳؛ کتابخانه ~: ۳۰۱؛ معماری ~: ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۴۴، ۲۸۳

پاویا،

دانشگاه: ۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۵، ۳۴۶، ۳۷۹، ۷۲۸

پین سوم Pepin III،

ملقب به پین کوتاه، پادشاه فرانکها از سلسله کارولژیان (۷۵۱-۷۶۸): ۲۸۶، ۳۸۰، ۴۰۳

پپی،

فرانچسکو Pepi، سفیر فلورانس در دربار پاپ (مط ۱۵۰۱): ۴۵۸

پترارک Petrarch / فرانچسکو پترارکا (۱۳۰۴-۱۴۷۴)،

شاعر ایتالیایی: ۳-۶، ۸-۲۸، ۴۰-۵۴، ۶۲-۶۶، ۸۸-۹۰، ۳۱۷، ۳۴۳، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۱۳، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۸۳، ۵۹۸، ۶۲۵، ۶۳۶، ۷۳۲؛
~ و ادبیات کلاسیک: ۵، ۸، ۹، ۲۳، ۵۲؛ ~ و اومانیسیم: ۱۰؛ ~ و بوکاتچو: ۱۴، ۲۵؛ ~ و تحصیل حقوق: ۵؛ ~ و بوتو: ۲۵ ~
و حکومت: ۴۷، ~ و زبان لاتینی: ۱۰، ۱۴۶؛ ~

ص: ۱۱۵۹

و فلسفه: ۱۵، ۱۶؛ قالب شعری ~: ۶؛ ~ و کلیسا: ۷، ۶۲، ۶۶؛ ~ و لورا: ۶، ۴۲، ۴۳؛ مارتینی و ~: ۴۰؛ محتوای اشعار ~: ۸-۶؛
~ و مسیحیت: ۱۵، ۱۶، ۵۲؛ نامه های ~: ۸، ۹، ۱۴، ۵۲؛ ~ و وحدت ایتالیا: ۵۰، ۵۱؛ ~ در ونیز: ۴۶، ۴۷

پترارکا،

گراردو Petrarca، برادر پترارک (مط: حد ۱۳۵۲): ۴۱

پتراکو Petraco،

پدر پترارک: ۳، ۴، ۲۵

پتروچی Petrucci،

خانواده سینایی: ۲۶۲

پتروچی،

آلفونسو (۱۴۹۲-۱۵۱۷)، پسر پاندولفو پتروچی، کاردینال ایتالیایی: ۵۵۱

پتروچی، اتاویانو د (۱۴۶۶-۱۵۳۹)،

چاپگر ایتالیایی، اولین ناشر نتهای موسیقی در ایتالیا: ۶۳۳

پتروچی،

پاندولفو، دیکتاتور سینا (۱۴۹۷-۱۵۱۲): ۲۵۹، ۲۶۲، ۴۵۳

پتروچی،

چزاره: ۱۳۰

پترونوس Petronius (فت-: حد ۶۶)،

هجانویس رومی: ۸۹

پترونوس،

قدیس (فت-۴۵۰)، اسقف بولونیا: ۳۶۲

پدرو ماریا، Pedro Maria

موسیقیدان اسپانیایی در دربار لودوویکو سفورتسا: ۶۳۴

پراتو، Prato

شهر، غرب ایتالیا: ۱۴، ۸۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۸۹، ۵۸۲، ۶۷۰، ۷۲۲

پراتو،

کلیسای جامع: ۱۰۲، ۱۲۰

پرادو،

موزه، Prado، مادرید: ۴۹۳، ۵۴۴، ۶۹۸-۷۰۱، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۶-۷۱۸

پراکسیتلِس، Praxiteles

مجسمه ساز آتیکی (مط: حد ۳۷۰- حد ۳۳۰ ق م): پا ۵۰۰، ۷۶۴

پراگ، Prague

پایتخت چکوسلواکی: ۲۱، ۵۱، ۳۹۸

پراگماتیک سانکسیون بورژ، Pragmatic Sanction of Bourges

فرمان شارل هفتم فرانسه که بر طبق آن قدرت پاپ در کلیسای فرانسه محدود و آزادی کلیسای گالیکان برقرار شد (۱۴۳۸):

۳۹۸، ۴۱۷، ۶۵۳

پرتغال، Portugal: ۱۰۹، ۱۸۷، ۳۹۰، ۴۳۸، ۴۳۹، ۵۱۵، ۶۴۲، ۶۸۳، ۷۲۴

پردیس،

جووانی آمبروجود (۱۵۰۸-۱۴۵۵؟)، Predis، نقاش ایتالیایی مکتب میلان: ۲۲۰

پروتسی، Peruzzi

خانواده ثروتمند فلورانس: ۲۸، ۸۱

پروتسی،

بالداساره (۱۴۸۱-۱۵۳۶)، نقاش و معمار ایتالیایی: ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۷۶،

ص: ۱۱۶۰

۴۷۹، ۴۸۸، ۵۴۰، ۶۱۸، ۶۷۴-۶۷۲

پروتستان،

نهضت **Protestanism**، عنوان نهضتی دینی در عالم مسیحیت، مبنی بر اصول آزادی فردی در امور دنیایی و دینی،
قصاوت شخصی، و رواداری دینی: ۴۹۵، ۵۲۵

پروتوگنس **Protogenes**،

نقاش یونانی (مط: حد ۳۰۰ ق م): ۱۵۲

پروتی،

نیکولو (۱۴۳۰-۱۴۸۰) **perotti**، مترجم و اومانست ایتالیایی: ۹۱، ۴۰۷

پروجا **Perugia**،

شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۸۵، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۶۵-۲۷۳، ۵۵۱، ۵۵۲، ۶۲۴، ۶۵۷، ۶۸۸؛ استقلال ~: ۲۶۶؛ درگیریهای سیاسی
در ~ ۲۶۶-۲۶۸؛ معماری در ~: ۲۶۹؛ نقاشی در ~: ۲۶۵-۲۷۲؛ ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹

پروجا،

دانشگاه: ۴۴۸

پروجا،

کلیسای جامع: ۲۵۷، ۲۵۹

پروجینو **Perugino**/پیترو دی کریستوفورو وانوتچی (حد ۱۴۴۵-؟ ۱۵۲۳)،

نقاش ایتالیایی: ۱۱۵، ۱۴۹، ۲۳۱، ۲۶۵-۲۷۳، ۴۲۶، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۹، ۵۳۳؛ ویژگی آثار ~: ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳

پروس **Prussia**،

کشور سابق، آلمان: ۵۹۶

پرومتئوس **Prometheus**،

در دین یونان، یکی از تیتانها: ۵۷۵

پرووانس Provence،

ایالت سابق، جنوب خاوری فرانسه: ۶، ۱۶، ۵۵، ۵۲۰

پرویتالی،

آندرئا Previtali (حد ۱۴۸۰-۱۵۲۸)، نقاش ایتالیایی، ۲۲۱

پره Pera،

محلہ ای در شمال شاخ زرین، استانبول: ۲۰۰

پریاپوس Priapus،

در اساطیر یونان، فرزند دیونوسوس و آفرودیتہ، خدای حاصلخیزی، باغها، و گلہ ہا کہ با پرستش آلت رجولیت بستگی دارد:

۶۲۷، ۷۳۳

پریاموس Priam،

در اساطیر یونان، پادشاہ تروا، پدر ہکتور و پاریس: ۳۰۳

پریکلس Pericles (حد ۴۹۵-۴۲۹ ق م)،

سیاستمدار بزرگ آتنی: ۹۳، ۹۶، ۲۲۲، ۲۷۲، ۵۱۶، ۵۶۲، ۶۱۴

پریماتیچو،

فرانچسکو Primaticcio (۱۵۷۰-۱۵۰۴)، نقاش و معمار ایتالیایی: ۲۸۴، ۲۸۵، ۷۶۵

پرینستن،

موزہ Princeton، کشورہای متحد امریکا: پا ۷۱۷

پرینیانو،

بارتولومئو Prignano ; اوربانوس ششم

پریوری Priori،

هیئت استادکاران صنایع فلورانس (مط: حد ۱۲۸۲): ۳۱

پریوری دله آرتی

ص: ۱۱۶۱

، Priori delle arti

رهبران اصناف فلورانس: ۸۲

Priuli: ۷۲۱ پریولی

،Pesaro پزارو

شهر، ایتالیای مرکزی؛ پا ۵۵، ۲۳۴، پا ۳۵۴، ۳۶۶، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۹، ۵۲۳، ۶۳۳

پزارو،

یاکوپو، اسقف پافوس (مط ۱۵۱۹): ۳۳۷

پزشکی: ۵۶۳-۵۷۰، ۷۲۸؛ پیشرفت ~: ۷۲۹؛ تاثیر کالبدشناسی بر-: ۵۶۳، ۵۶۴؛ قوانین مربوط به ~: ۵۶۴، ۵۶۵

پست Pest،

یکی از شهرهای تشکیل دهنده بوداپست، کناره دانوب، مجارستان: ۷۶۵

پسکارا،

بندر Pescara، ایتالیای مرکزی: ۳۷۷، ۶۱۰، ۶۱۷، ۶۵۴

پسوخه (=روح) Psyche،

در اساطیر یونان، معشوقه کوپیدو: ۲۸۴، ۵۲۹، ۵۴۲، ۵۴۳

پطرس حواری St. Peter (فت-؟۶۷)،

از شاگردان و حواریون عیسی مسیح، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۷۱، ۳۳۷، پا ۴۶۶، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۳۶، ۵۴۶، ۶۵۶

۷۵۳، ۶۹۶

پطرس شهید،

قدیس St. Peter Martyr (فت-۱۲۵۲)، راهب دومنیکی، مأمور دستگاه تفتیش افکار در لومباردی: ۱۵۵

پکوريله Pecorile: ۴۲۲

پلاتینا Platina/بارتولومئو د ساکی (۱۴۲۱-۱۴۸۱)، تاریخ‌نویس و اومان‌نست ایتالیایی: ۲۷۶، ۴۱۳-۴۱۶، ۴۲۰-۴۲۲، ۴۲۷، ۶۰۳

پلاوتوس،

تیتوس ماکئوس Plautus (حد ۲۵۴-۱۸۴ ق م)، نمایش‌نویس رومی: ۸۹، ۲۵۹، ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۴۳، ۶۳۱، ۶۹۳
پلایو،

آلوارو Pelayo (حد ۱۲۸۰-۱۳۵۰)، عالم‌الاهیات فرانسیسی پرتغالی: ۶۰

پلگرینو دا مودنا (۱۵۲۳-۱۴۸۳) Pellegrino da Modena،

نقاش ایتالیایی، ۳۶۰

پلگرینی،

انجمن Pellegrini، ونیز: ۶۲۵، ۷۳۲

پلوتارک (؟۴۶) Plutarch - حد ۱۲۰،

نویسنده و زندگینامه‌نویس یونانی، ۹۱، ۲۸۲، ۳۴۳، ۷۴۱

پلوتون Pluto،

در اساطیر روم، خدای جهان زیرزمینی مردگان و باروری: ۴۹، ۱۴۲

پلینی کهن Pliny the Younger / کایوس پلینیوس کایکیلیوس سکوندوس (۶۱-۱۱۴)،

سیاستمدار و خطیب رومی: ۸۹، ۲۲۱، ۳۴۹

پلینی مهین Pliny the Elder / کایوس پلینیوس سکوندوس (۲۳-۷۹)، طبعیدان رومی: ۱۳۷، ۲۲۱

پنی،

جان فرانچسکو (؟۱۴۸۸-؟۱۵۲۸) Penni،

نقاش ایتالیایی: ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۴۴

پتی پطرس Peter's pence،

اعانات کاتولیکها در حمایت از پاپ: ۶۴۲

پو،

رود po، ایتالیای شمالی: ۵۰، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۴۷، ۲۸۶، ۳۰۸، ۵۵۲، ۶۵۰، ۶۶۲

پواتیه Poitiers،

شهر، غرب فرانسه: ۵۵

پوتچی،

لورنتسو Pucci (فت-۱۵۳۱)، کاردینال ایتالیایی: ۵۴۴، ۵۵۳

پودجو،

یاکوپو دی Poggio (فت-۱۴۷۸)، فرزند پودجو براتچولینی، از شرکت کنندگان در توطئه پاتسی: ۱۳۰

پودجو آکایانو Poggio a Caiano: ۱۴۷، ۱۳۳

پودجو براتچولینی (۱۴۵۹-۱۳۸۰) Poggio Bracciolini، اومانیست ایتالیایی: ۸۷-۹۰، ۹۴، ۹۵، ۱۴۷، ۲۱۷، ۲۴۲، ۳۷۸،

۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۶، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۵۸، ۶۰۳، ۶۰۴

پودجیبونسی Poggibonsi،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۳۱، ۵۰۳

پودستا،

کاخ Podesta، فلورانس: ۲۸

پورتا،

جاکومو دلا Porta (۱۶۰۴-۱۵۴۱)، معمار ایتالیایی: ۷۵۰، ۷۵۵، ۷۵۷

پورتا،

گولیمودلا (۱۵۱۰-۱۵۷۷)،

مجسمه ساز ایتالیایی: ۷۵۹

پورتا پیا **Porta Pia**،

دروازه، رم: ۷۵۷

پورتا جوویا،

قصر **Porta Giovia**، میلان: ۲۰۴

پورتادلا کارتتا **Porta della Carta**،

دروازه ای در کاخ دوجها، ونیز: ۳۱۹

پورتا دل پوپولو **Porta del Popolo**،

دروازه، رم: ۴۳۰، ۷۵۰

پورتسیو،

سیمونه (۱۴۹۶-۱۵۵۴) **Porzio**، فیلسوف ایتالیایی: ۵۷۶

پورتیکو ۴۶۰ **Portico**،

پورتیکو د بانکی **Portico de' Banchi**،

بنا، بولونیا: ۷۴۹

پوردنونه **Pordenone**،

شهر و ایالت، شمال خاوری ایتالیا: ۷۰، ۳۴۸، ۵۶۲، ۶۴۹

پوردنونه،

ایل/جووانی آنتونیو د ساکی (۱۴۸۳-۱۵۳۹)، نقاش ونیزی: ۲۲۲، ۳۴۸، ۶۸۴

پورکارو،

ستفانو Porcaro (فت-۱۴۵۳)، شورشگر رمی: ۴۰۹، ۴۱۰

پوسن،

نیکولا (۱۶۶۵-۱۵۹۴) Poussin، نقاش فرانسوی: ۷۲۰

پول،

رجینلد (۱۵۵۸-۱۵۰۰) Pole، کشیش انگلیسی، اسقف اعظم کنتبری: ۵۲۴

پولا Pola،

شهر، کنار دریای آدریاتیک، شمال باختری یوگوسلاوی: ۴۵

پولایوئولو Pollaiuolo،

خانواده فلورانسی، ۱۴۸

پولایوئولو،

آنتونیو (? ۱۴۲۹-۱۴۹۸)، نقاش، زرگر، و مجسمه ساز فلورانسی: ۱۰۴، ۱۴۸-۱۵۰، ۱۸۷، ۴۲۹، ۴۳۲

پولایوئولو،

سیمونه، ملقب به ایل کروناکا (۱۴۵۴-۱۵۰۸)، معمار فلورانسی: ۱۴۸،

ص: ۱۱۶۳

پولایوئولو،

یاکوپو، زرگر فلورانس (مط قرن پانزدهم): ۱۴۸

پولچی،

لویجی (۱۴۸۴-۱۴۳۲) Pulci، شاعر ایتالیایی: ۱۲، ۱۳۲، ۱۴۳-۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۴۲، ۴۹۶، ۵۷۶، ۶۳۰

پولچینلا Pulcinella: ؛ پونچینلو

پولدی-پتسولی،

موزه Poldi-Pezzoli، میلان: ۳۴۰

پولو،

مارکو (۱۳۲۳-۱۲۵۴) Polo، جهانگرد ونیزی: ۳۴۰، ۵۶۲

پولوبیوس (۲۰۵) Polybius-حد ۱۲۵ ق م،

تاریخنویس یونانی: ۸۹، ۹۱، ۴۰۷، ۵۸۴

پولودوروس Polydrous،

مجسمه ساز یونانی (مط قرن اول ق م؟): پا ۱۴۸

پولوفموس Polyphemus،

اساطیر یونان، چوپان و پسر پوسیدون: ۵۴۲

پولیتسیانو Politian/آنجلو آمبروجینی/آنجلوس باسوس (۱۴۵۴-۱۴۹۴)، شاعر و اومانیست ایتالیایی: ۵۲، ۹۲، ۱۳۵-۱۴۳،

۱۵۵-۱۵۸، ۲۷۶، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۲۹، ۴۹۶، ۵۱۲، ۵۴۲، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۷۶، ۶۱۳، ۶۳۰، ۶۳۶؛ ~ در انجمن دوستداران افلاطون:

۱۳۸؛ ~ و زبان لاتینی: ۱۳۵، ۳۴۶، ۱۴۱؛ ~ و لورنتسو د مدیچی: ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۲

پولین،

نمازخانه Pauline، واتیکان: ۷۵۰

پومپئی، Pompeii

شهر باستانی ویران، جنوب ایتالیا: ۱۵۲

پومپونا تسی،

پیترو (۱۴۶۲-۱۵۲۵) (Pomponazzi)، فیلسوف ایتالیایی: ۳۰۳، ۳۴۵، ۳۶۲، ۵۶۸-۵۷۶، ۵۷۸، ۶۰۲، ۷۶۴

پومپونیو Pomponio: / و چلی، پومپونیو

پونتانو،

جووانی Pontano / لئی یوویانوس پونتانوس (۱۴۲۶-۱۵۰۳)، اومانست و شاعر و سیاستمدار ایتالیایی، ۳۸۲، ۳۸۳؛ آد کامی

~: ۷۳۲

پونتانوس،

یوویانوس Pontanus: / پونتانو، جووانی

پونترمولی Pontremoli،

شهر، توسکان، ایتالیا: ۴۲، ۲۰۶

پونتی،

باتچو Pontelli (۱۴۹۲-۱۴۵۰)، معمار ایتالیایی: ۳۷۰، ۴۲۶

پونتورمو،

یاکوپو Pontormo / یاکوپو کاروتچی (۱۴۹۴-۱۵۵۷)، نقاش ایتالیایی مکتب فلورانسی: ۸۶، ۶۲۹، ۷۳۸، ۷۳۹

پونته،

جووانی [آنتونیو] دا (۱۵۹۷-۱۵۱۲) (Ponte)، معمار ایتالیایی: ۶۸۴

پونته سیستو Ponte Sisto،

پل، بر رود تیر: ۴۲۶

پونته وکیو Ponte Vecchio،

پل، بر رود آرنو، فلورانس: ۳۱، ۱۳۴، ۷۴۱

پونتیفکس ماکسیموس Pontifex Maximus،

بالاترین مقام مذهبی در روم قدیم: ۹۱، ۴۲۱

پونتین،

باتالفاهای Pontine، جنوب باختری لاتیوم، ایتالای مرکزی:

ص: ۱۱۶۴

پونچینلو /Punchinello پولچینلا،

شخصیت نوعی نمایش عروسکی ایتالیایی: ۶۳۱

پیاتسا دلا سینیوریا Piazza della Signoria،

میدان، فلورانس: ۷۳۸، ۸۵، ۸۳

پیاتسا دل کامپو Piazza dell Campo،

میدان، سینا: ۳۹

پیاتستا Piazzetta: ۳۳۴، ۶۰۸

پیاجنتسا Piacenza،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۴۲، ۴۹، ۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۳۰، ۳۴۸، ۳۵۴، ۶۲۱، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۶۶، ۷۲۷، ۷۴۹، ۷۵۰

پیادنا Piadena،

نزدیک کرمونا: ۴۲۱

پیشیمی،

ویتوریا Piissimi، بازیگر، خواننده، و رقص ونیزی (مط ۱۵۷۶): ۶۸۳

پیانونی (= امت گریان) Piagnoni،

عنوان هواداران ساوونارولا در فلورانس: ۱۷۲-۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۳

پیپی،

جولیو Pippi؛ جولیو رومانو

پیتاکوس Pittacus (حد ۶۵۲-۵۶۹ ق م)،

از حکمای سبعة یونان، معروف به کشورداری و جنگجویی: ۲۷۲

پیتچینینو،

فرانچسکو Piccinino (فت-۱۴۶۳)،

کوندوتیره فلورانس، ۱۳۱، ۲۰۵

پیترا سانتا Pietra Santa،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۷۳، ۶۴۴

پیترو،

جووانی دی Pietro؛ سپانیا، لو

پیترو دی مارتینو Pietro di Martino (فت-۱۴۷۳)،

معمار ایتالیایی: ۳۸۵

پیتسولو،

نیکولو Pizzolo (۱۴۲۱-۱۴۵۳)، نقاش ایتالیایی: ۲۷۷

پیتی Pitti،

خانواده فلورانس: ۸۱، ۸۳

پیتی،

کاخ، فلورانس: پا ۱۲۰، ۱۴۷، ۱۹۱، ۲۶۴، ۳۳۲، ۴۸۳، ۴۸۵-۴۸۷، ۴۹۴، ۵۱۳، ۵۴۴، ۶۷۱، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۱، پا ۷۰۶، پا ۷۱۷،

۷۳۷، ۷۴۷

پیتی،

لوکا (۱۳۹۴-۱۴۷۲)، بازرگان و بانکدار فلورانس: ۱۰۲، ۱۲۴، ۷۳۷

پیر دو باناک Peter of Banhac،

کاردینال فرانسوی: ۶۲

پیر لویجی (پسر پاولوس سوم): ۷ فارنزه، پیر لویجی

پیرنه،

کوههای Pyrenees، جنوب باختری اروپا: پا ۷۰۹

پیرو،

نمازخانه Piero، کلیسای سان مینیاتو: ۱۱۱

پیرو ایل گوتوزو Piero Il Gottoso: ۷ مدیچی، پیرو د

پیرو د/آنتونیو Piero d' Antonio،

پدر لئوناردو داوینچی (مط ۱۴۵۲-۱۴۶۹): ۲۲۳، ۲۲۴

پیرو دلا فرانچسکا Piero della Francesca/پیرو دی بندتو (حد ۱۴۱۶-۱۴۹۲)،

نقاش ایتالیایی مکتب اومبریایی:

ص: ۱۱۶۵

۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۹۲، ۲۵۸-۲۵۶، ۲۶۹، ۲۹۲، ۳۶۷، ۳۷۱، ۴۲۷، ۴۸۲

پیرو دی بندتو Piero di Benedetto ; پیرو دلا فرانچسکا

پیرو دی کوزیمو (۱۴۶۲-۱۵۲۱) Piero di Cosimo،

نقاش فلورانس: ۱۸۸، ۱۸۹، ۴۲۶، ۴۹۹، ۶۲۹، ۶۳۰، ۷۳۹

پیرو نفرسی: ; مدیچی، پیرو د

پیزا Pisa،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۴، ۲۷، ۳۳، ۴۰، ۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۴۰۳، ۵۶۲، ۶۲۴، ۶۴۴، ۷۲۲، ۷۳۵، ۷۳۶؛ انحطاط ~: ۲۵۵، ۷۲۲؛ انقیاد

~ توسط فلورانس: ۴، ۸۰، ۸۱، ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۵۵، ۵۸۲؛ شکست ناوگان ~ از جنووا، ۴؛ شورش ~ بر علیه

فلورانس: ۱۷۳، ۲۵۵؛ نقاشی در ~: ۴، ۴۰، ۴۱، ۱۵۳

پیزا،

دانشگاه: ۴، ۹۷، ۱۳۷، ۵۱۰، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۶

پیزا،

شورای کلیسای کاتولیک رومی که به منظور پایان دادن به شقاق کبیر در پیزا تشکیل شد (۱۴۰۹)؛ ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۷۶، ۵۱۳

پیزانلو Pisanello / آنتونیو پیزانو (حد ۱۳۹۵-؟۱۴۵۵)، مدال‌ساز، نقاش، و طراح ایتالیایی: ۲۰۵، ۲۳۹، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۵۱

۳۹۶، ۳۵۲

پیزانو،

آنتونیو Pisano ; پیزانلو

پیزانو،

آندرئا (حد ۱۲۷۰-حد ۱۳۴۸)، مجسمه ساز ایتالیایی: ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۹، ۱۰۳

پیزانو،

جوانی (۱۲۴۵- بعد از ۱۳۱۴)، معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۲۴، ۳۹

پیزانو،

نیکولا (۱۲۲۰-۱۲۸۴)، معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۲۶، ۲۷

پیزانی،

ویتوره (۱۳۸۰-۱۳۲۴) Pisani، فرمانده نیروی دریایی ونیز: ۴۶

پیستویا Pistoia،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۸۰، ۱۱۱، ۲۵۴، ۴۰۳، ۵۶۶، ۶۲۵، ۶۷۰

پیفرو،

جووانی Piffero: ۴۹۹

پیکو،

جی. اف. : پیکو دلامیراندولا، جان فرانچسکو

پیکو دلامیراندولا،

آنتونیو Pico della Mirandola (فت-۱۵۰۱): ۴۴۶

پیکو دلا میراندولا،

جان فرانچسکو (۱۴۷۰-۱۵۳۳)، زندگینامه نویس ایتالیایی: ۱۶۲

پیکودلا میراندولا،

جووانی (۱۴۶۳-۱۴۹۴)، اومانیسست ایتالیایی: ۵۲، ۸۷، ۱۳۲، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۳،

ص: ۱۱۶۶

۱۶۲، ۱۶۶، ۲۷۶، ۳۰۵، ۴۹۶، ۵۵۸، ۵۶۰، ۶۱۳

پیکو دلامیراندولا،

کاترینا (مط ۱۴۹۵): ۳۴۲

پیکولومینی Piccolomini،

خانواده سینایی: ۲۶۳

پیکولومینی،

ائتاسیلویو: / پیوس دوم، پاپ

پیکولومینی،

فرانچسکو: / پیوس سوم، پاپ

پیکولومینی،

کاخ، کورسینیانو: ۴۱۵

پیکولومینی،

کتابخانه، سینا: ۲۷۰

پیلاتوس،

لئون Pilatus، استاد یونانی در دانشگاه فلورانس (مط ۱۳۶۰-۱۳۶۶): ۴۸

پیلطس Pilate/پونتیوس پیلاتوس،

والی یهودا (حد ۲۶-حد ۳۶): ۶۰۱، ۶۹۹، ۷۰۸

پیلوری Pillory،

تخته ای با سوراخهایی برای سرودست که وسیله مجازات گناهکاران در ملاء عام بود و تا اواسط قرن نوزدهم در اروپا رواج

داشت: ۱۹

پیمون: ۷ پیمونته

پیمونته / فنس - پیمون Piedmont،

ناحیه، شمال باختری ایتالیا: ۷۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۷۴۷

پین،

تامس (۱۷۳۷-۱۸۰۹) Paine، نویسنده امریکایی صاحبنظر در مسائل سیاسی: ۵۹۰

پینتر،

ویلیام (۱۵۹۴-؟) Painter، مترجم انگلیسی: پا ۷۳۵

پینتور Pintor،

پزشک آلکساندر ششم (مط ۱۴۹۳): ۵۶۷

پینتوریکو Pinturicchio/برناردینو بتی (۱۴۵۴-۱۵۱۳)،

نقاش ایتالیایی: ۱۹۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۵۸، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۸، ۶۷۳

پینداروس (?۵۱۸) Pindar - حد ۴۳۸ ق م)،

شاعر غنایی یونانی: ۳۴۳، ۵۴۱

پینا ۴۴۶: Pigna

پیو،

آلبرتو (۱۴۷۵-۱۵۳۱) Pio، اومانیست ایتالیایی: ۳۴۲، ۳۴۴

پیو،

امیلیا: ۷ پیو دا کارپی

پیو،

لیونلو (فت-۱۵۳۵): ۳۴۲

پیو دا کارپی Pio da Carpi (فت-۱۵۲۸):

۳۷۲، ۶۱۷

پیوس دوم Pius II/انثا سیلویو پیکولومینی،

پاپ (۱۴۵۸-۱۴۶۴): ۱۲۰، ۲۶۳، ۲۷۰، ۳۰۹، ۳۶۸، ۳۸۲، ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۱۵-۴۲۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۶، ۵۲۶، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۸،

۷۲۷؛ آثار ادبی ~: ۴۱۲، ۴۱۳؛ اعلام جهاد ~ علیه عثمانیان: ۴۱۷-۴۱۹؛ ~ و اومانیتها: ۴۱۲، ۴۱۳؛ هنر در دوران ~: ۴۱۵

پیوس سوم/فرانچسکو پیکولومینی،

پاپ (۱۵۰۳)، ۲۶۳، ۴۶۷

پیوس چهارم/جووانی د مدیچی،

ص: ۱۱۶۷

اپ (۱۵۵۹-۱۵۶۵): ۱۸۵، ۴۲۰، ۷۴۷-۷۴۹، ۷۵۶، ۷۵۷

پیوس پنجم،

پاپ (۱۵۶۶-۱۵۷۲): ۷۳۵

پیومبینو Piombino،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۴۶۸

پیوه Pieve،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۳۳

ت

تئاتین ها Theatines،

انجمنی از کشیشان که در حدود سال ۱۵۲۳ توسط پاولوس چهارم و قدیس گائتانو در رم تشکیل شد و هدف آن اصلاح اخلاقیات روحانیون بود: ۶۰۶

تابور،

کوه Tabor، شمال فلسطین: ۵۴۶

تاتی،

یاکوپو د/آنیونیو دی یاکوپو Tatti؛ سانسوینو، یاکوپو

تاراسکون Tarascon،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۳۹۲

تارالبا،

اؤجینیو Tarralba (مط ۱۵۲۸): ۵۷۶

تارانت / تارانتو Taranto،

شهر، جنوب ایتالیا: ۱۶، ۳۷۷

تارانٹو: تارانٹ

تارتاگلیا،

نیکولو Tartaglia (حد ۱۵۰۰-۱۵۵۷)، ریاضیدان ایتالیایی: ۷۲۷، ۷۲۸

تارکونیوس،

سکستوس Tarquin (مط قرن ششم ق م): پا ۲۰۷

تارو،

رود Taro، شمال ایتالیا: ۶۴۵

تاریخنویسی: ~ اومانیستها: ۹۲؛ ~ در فلورانس: ۳۲، ۹۵؛ ~ در دوره لئودهم ۵۲۲، ۵۲۳؛ ~ ماکیاولی: ۵۸۶

تاسو،

برناردو Tasso (۱۴۹۳-۱۵۶۹)، شاعر ایتالیایی: ۲۸۰، ۷۳۲

تاسو،

تورکواتو (۱۵۴۴-۱۵۹۵)، شاعر حماسی ایتالیایی: ۹۰، ۳۶۳، ۷۳۲، ۷۴۹

تاسو،

جامباتیستا، چوبکار ایتالیایی (مط ۱۵۴۰): ۷۴۲

تاسیت Tacitus/کایوس کورنلیوس تاکیتوس (حد ۵۵-حد ۱۱۷)، تاریخنویس رومی: ۴۸، ۸۹، ۵۱۹، ۵۲۰

تافی،

آندرئا Tafi، موزائیکساز فلورانسی (مط قرن سیزدهم): ۱۰۳

تالران،

الی Talleyrand (۱۳۰۱-۱۳۶۴)، کنت پریگور، کاردینال فرانسوی: ۴۱

تالنتی،

سیمونه Talenti، معمار فلورانس (مط ۱۳۷۵): ۱۰۲، پا ۱۰۵

تالنتی،

فرانچسکو، معمار فلورانس (مط ۱۳۵۱-۱۳۶۵): ۲۷، ۳۰، پا ۱۰۵

تئوتوکوپولوس،

دومینیکو Theotocopoulos: گرکو، ال

تئودوریک اول [کبیر] Theodoric I،

پادشاه اوستروگوتها (حد ۴۷۴-۵۲۶): ۵۸۷

تئودوسیوس اول [کبیر] Theodosius / فلاویوس تئودوسیوس،

امپراطور روم شرقی (۳۷۹-۳۹۵) و روم غربی (۳۹۲-۳۹۵): ۲۰۶

تئوفراستوس Theophrastus (حد ۳۷۲-حد ۲۸۸ ق م)،

فیلسوف و دانشمند یونانی،

ص: ۱۱۶۸

مؤسس علم گیاهشناسی: ۲۴۹، ۴۰۷

تئوکریتوس Theocritus،

شاعر یونانی اسکندرانی (مط: حد ۲۷۰ ق م): ۳۴۳، ۳۸۴، ۵۲۵، ۵۴۱

تئوگنیس Theognis،

شاعر مگارایی (مط قرن ششم ق م): ۳۴۳

تایلر،

وات Tyler (فت-۱۳۸۱)، رهبر شورش دهقانان در انگلستان (۱۳۸۱): پا ۳۹

تبالدئو،

آنتونیو Tebaldeo (۱۴۶۳-۱۵۳۷)، شاعر ایتالیایی: ۴۷۰، ۵۲۴

تبت Tibet،

سرزمین، آسیای مرکزی، ایالت خودمختار کنونی، چین: ۵۶۲

تبدل Transfiguration،

اشاره به روزی که عیسی سه تن از حواریون را به کوهی برد و در آنجا هیئت وی متبدل شد (چهره اش چون خورشید و جامه اش چون نور شد) و موسی و الیاس بر او ظاهر شدند: ۱۱۷، ۳۲۱

تبدیل هیئت: ۲ تبدیل

تجلی مسیح،

عید Epiphany، یکی از اعیاد مسیحیان که در شب دوازدهم بعد از میلاد مسیح برگزار می شود: ۴۴۴

تدهین نهایی extreme unction،

از مراسم کاتولیکها که عبارت است از مالیدن روغن مخصوص به بعضی اعضای شخص مشرف به مرگ: ۶۹۶

ترازیمنو [ترازیمنه]،

دریاچه Trasimeno، اومبریا، ایتالیا مرکزی: ۴۵۳

تراستوره Trastevere،

محلّی در کنار تیبر، رم: ۱۳، ۲۷، ۴۳۱

تراسوبولوس (۴۵۵) Thrasybulus—حد ۳۸۹ ق م،

سردار و دولتمرد یونانی: ۶۳۹

ترانت،

شورای Trent، نوزدهمین شورای کلیسای کاتولیک رومی که وسیله عمده اصلاحات کاتولیکی بود: ۷۹، ۳۳۹، ۳۶۱، ۵۲۵،

۵۶۱، ۵۶۹، ۶۳۱، ۷۱۹، ۷۲۵، ۷۲۶

تراورساری،

آمبروجو (۱۴۳۸-۱۳۸۶) Traversari، اومانست ایتالیایی: ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۲۱۶، ۶۰۳

ترایانوس،

مارکوس اولپیوس نروا Trajan، امپراتور روم (۹۸-۱۱۷): ۲۷۲، ۵۹۴

تراینی،

فرانچسکو Traini، نقاش ایتالیایی (مط ۱۳۲۱-۱۳۶۴): ۴۰

ترتولیانوس،

کوینتوس سپتیموس فلورنس Tertullian (حد ۱۵۰-حد ۲۳۰)، عالم الاهیات رومی: ۸۹، ۴۰۶

ترکان عثمانی: عثمانی، امپراتوری

ترکیه Turkey: ۱۹۲، ۳۳۷، ۵۳۹

ترمبونچینو،

بارتولومئو

۱۵۳۵-۱۴۷۰) Tromboncino)، آهنگساز ایتالیایی: ۶۳۴

ترنتیوس Terence / پوبلیوس،

ترنتیوس آفر (حد ۱۹۵-۱۵۹ ق م)، نمایش نویس رومی: ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۴۳، ۶۳۱

ترنر،

جوزف ملرد ویلیام (۱۸۵۱-۱۷۷۵) Turner)، نقاش انگلیسی: ۶۹۴، ۷۲۰

ترنی Terni،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۶۵

تروا Troy،

شهر قدیم، آسیای صغیر، تپه حصار لیق کنونی، ترکیه: ۲۱۰، ۳۰۳، ۷۲۴؛ جنگ ~: ۱۴۸، ۵۷۵

تروبادورها Troubadours،

شاعران قرون وسطایی جنوب فرانسه که به لهجه محلی شعر می سرودند: ۲۹۶، ۶، ۶۱۰، ۶۳۵، ۶۳۶

ترون،

نیکولو Tron، دوج ونیز (۱۴۶۲-۱۴۷۱): ۳۲۰

تروی Trevi،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۷۳

ترویزو Treviso،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۱۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۴۸، ۳۳۹، ۴۲۳، ۶۵۰، ۷۱۴

ترویلوس Troilus،

در اساطیر یونان، پسر پریاموس و هکابه، که به دست اخیلس کشته شد: ۱۲

تریتون Triton،

در اساطیر یونان، پسر پوسیدون، که نیمه پایین بدنش ماهی بود: ۵۴۲، ۷۱۱

تریست Trieste،

شهر، شمال ایتالیا: ۶۴۹

تریسینو،

جان جورجو (۱۴۷۸-۱۵۵۰) Trissino، نویسنده و دانشور ایتالیایی: ۶۳۱، پا ۷۳۲

تریوم ویراتوس Triumvirate،

هیئت حاکمه سه نفری در دوره ای از تاریخ روم قدیم: ۶۸۶

تریولتسیو،

جان جاکومو (۱۴۴۸-۱۵۱۸) Trivulzio، مارکی ویجوانو، سردار ایتالیایی در خدمت لویی دوازدهم: ۲۱۳، ۲۳۸

تسارا،

بندر Zara، دریای آدریاتیک، اکنون جزو یوگوسلاوی: ۳۰۸، ۳۵۰

تساکاریا،

آنتونیوماریا، قدیس (۱۵۰۰-۱۵۳۹) St. Zaccaria، بانی انجمن برناباسیان: ۶۰۶

تسالی Thessaly،

ناحیه، شمال یونان: ۷۶۴

تسانتی Zanetti: ۳۲۱

تسانی Zanni،

از شخصیت‌های کمدیا دل/آرته: ۶۸۴

تستاگروسا Testagrossa،

خواننده دربار میلان: ۶۳۴

تسناله،

برناردینو (۱۴۳۶-۱۵۲۶) Zenale، نقاش ایتالیایی: ۲۲۹

تسنو،

باتیستا Zeno (فت-۱۵۰۱)، کاردینال ایتالیایی: ۴۵۹

تسوکاتو،

سباستیانو Zuccato، نقاش ایتالیایی (مط قرن پانزدهم): ۳۳۳

تسوکارو،

تادئو Zuccaro (۱۵۲۹-۱۵۶۶)، نقاش ایتالیایی: ۷۵۰

تسوکارو،

فدریگو

ص: ۱۱۷۰

(۱۶۰۹-۱۵۴۰)، نقاش ایتالیایی: ۷۵۰

تفتیش افکار Inquisition،

عنوان سازمانی در کلیسای کاتولیک رومی که به عنوان برافکندن فساد عقیده و بدعت در دین مسیح تأسیس شد: ~ در اسپانیا: ۴۲۸؛ ~ در ایتالیا: ۶۹، ۶۰۵، ۶۰۶، ۷۲۵؛ تضعیف: ۵۶۱، ۶۰۵؛ ~ و برادران روحانی پارما: ۶۹، ۷۰؛ ~ و جادوگران: ۵۵۹، ۵۶۰؛ ~ و ساوونارولا: ۱۸۳؛ ~ در ونیز: ۳۱۷، ۷۱۹، ۷۲۰

تلربو،

برناردینو (۱۵۸۸-۱۵۰۹) Telesio، فیلسوف ایتالیایی: ۷۳۱، ۷۶۴

تن،

ایبولیت آدولف (۱۸۹۳-۱۸۲۸) Taine، منقد، فیلسوف، ادیب، و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۷۶۶

تندا،

بئاتریچه Tenda (فت-۱۴۱۵)، دوشس میلان: ۲۰۵

توتون‌ها Teutons،

از اقوام ژرمنی: ۷۱۹

توتونی،

شهبسواران Teutonic Knights، عنوان یک سازمان مذهبی و نظامی ژرمنی (۱۱۹۰-۱۸۰۵): ۵۹۷

تور Tours،

شهر، غرب فرانسه مرکزی: پا ۲۷۸، ۳۹۷

تور،

موزه: پا ۷۱۷

تورا،

کوزیمو (۱۴۹۵-؟) Tura، نقاش ایتالیایی: ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۸۲

توراتتسو،

برج ناقوس Torrazo، کرمونا: ۲۲۲

توربیدو،

فرانچسکو Torbido (حد ۱۴۸۳-۱۵۶۱)، نقاش ایتالیایی: ۳۵۲

تورتوسا Tortosa،

شهر، شمال خاوری اسپانیا: ۶۵۵

تورتونا Tortona،

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۴۲، ۷۳۳

تورزانو،

آندرئا Torresano، چاپگر ایتالیایی (مط ۱۴۷۹): ۳۴۳، ۳۴۴

تورکماذا،

توماس د Torquemada (۱۴۲۰-۱۴۹۸)، مأمور اسپانیایی تفتیش افکار: ۴۲۸

تورلی،

ایولیتا Torelli (فت-۱۵۲۰)، همسر کاستیلیونه: ۳۷۴

تورلی،

باربارا (فت-۱۵۰۸)، همسر ارکوله ستروتسی: ۲۹۵، ۲۹۶

تورن Turenne،

شهر، جنوب فرانسه: ۵۸

تورنابوئونی،

جوانی Tornabuoni، رئیس بانک مدیچی در رم (مط ۱۴۸۵): ۱۵۵

تورنا بوئونی،

فرانچسکو، بازرگان فلورانس: ۱۴۹، ۱۵۴

تورنا بوئونی،

لودوویکا: ۱۵۵

تورنا بوئونی،

لوکرتسیا (۱۴۲۵-۱۴۸۲)، مادر لورنتسو د مدیچی: ۱۵۶، ۶۱۷

تورنوا Tournament،

مسابقات عمومی که به تقلید از یک نبرد واقعی در اروپای قرون وسطی بین سوارکاران مسلح برگزار می شد: ۱۳۶

تورنه Tournai،

شهر، غرب

ص: ۱۱۷۱

بلژیک: ۶۶۰، ۶۶۹

توره،

مارکانتونیودلا (۱۴۷۸-۱۵۱۱) Torre، کالبدشناس ایتالیایی: ۲۳۸، ۲۴۶، ۵۶۴

توره دل کومونه Torre del Comune،

بنا، کومو: ۲۲۱

توره د مانجیا Torre de Mangia،

برج سینا: ۳۹

توریتی،

یاکوپو Torriti، نقاش و موزائیکساز ایتالیایی (مط اواخر قرن سیزدهم): ۱۰۳

توریجانو،

پیترو Torrigiano (۱۴۷۲-۱۵۲۸)، مجسمه ساز فلورانسی: ۱۸۶، ۴۹۶

تورینو Turin،

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۲۰، ۲۳۹، ۷۱۷، ۷۴۷، ۷۴۸

تورینو،

موزه: ۳۶۴، پا ۷۱۷

توسکان Tuscany،

ناحیه، ایتالیای مرکزی: ۸۴، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۷، ۲۱۵، ۲۵۴، ۲۶۵، ۴۰۳، ۴۸۶، ۶۳۲، ۶۴۴

توسکانلی،

پائولودال پوتسو (۱۳۹۷-۱۴۸۲) Toscanelli، ریاضیدان، ستاره شناسی، و پزشک ایتالیایی: ۵۶۲

توسکانی،

سبک Tuscan (معماری): ۱۴۷

توسیدید Thucydides (حد ۴۶۰-حد ۴۰۰ ق م)، تاریخ‌نویس آتنی: ۸۹، ۹۱، ۳۴۳، ۴۰۶، ۴۰۷

تولدو Toledo،

شهر، اسپانیای مرکزی: ۶۵، ۳۷۶

تولستوی،

لیف نیکولایویچ (۱۸۲۸-۱۹۱۰) Tolstoi، نویسنده و ادیب روسی: ۲۴۵

تولفا،

کوههای Tolfa، لاتیوم، ایتالیای مرکزی: ۴۱۸

تولنتینو Tolentino،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۱۶

تولیا د/آراگونا Tullia d' Aragona،

روسپی ایتالیایی (مط ۱۵۳۷): ۶۰۹، ۶۱۰

توماچلی،

پیرو Tomacelli: ؛ بونیفاکیوس نهم، پاپ

تومازو گوئیدی دی سان جووانی Tommaso Guidi di San Giovanni: ؛ مازاتچو

تومازو د گوارداتی Tommaso de' Guardati: ؛ مازوتچو

توماس آکمپیس،

قدیس (۱۴۷۱-؟۱۳۸۰) St. Thomas Kempis، نویسنده و راهب آلمانی: ۱۱۶

توماس آکویناس،

قدیس (۱۲۷۴-۱۲۲۵) St. Thomas Aquinas، فیلسوف مدرسی ایتالیایی: ۱۵، ۲۹، ۵۳، ۱۶۰، ۱۶۵، ۴۹۰، ۵۶۹-۵۷۲

توماى حواری St. Thomas،

يکى از حواریون مسیح: پا ۱۵۰، ۱۵۱

تومولتو دی چومپى (=شورش پشمزنان) Tumulto dei Ciompi: چومپى، شورش

تونس، Tunis،

پایتخت تونس: ۴۳، ۲۸۸

تیبالدی،

پلگرینو ۱۵۹۶-۱۵۲۷) Tibaldi)، معمار، نقاش، و مجسمه ساز ایتالیایی: ۷۴۸

تیر،

ص: ۱۱۷۲

ود Tiber، ایتالیای مرکزی: ۵۰، ۲۵۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۲۶، ۴۳۹، ۵۲۱، ۵۲۴، ۶۵۰، ۶۵۶، ۶۶۶، ۷۲۵

تیبولوس: آلبیوس Tibullus (حد ۵۵-۱۹ ق م)،

شاعر رومی: ۳۴۶، ۳۸۳، ۴۹۱، ۵۸۳

تیپولو،

جووانی باتیستا (۱۶۹۶-۱۷۷۰) Tiepolo، نقاش و حکاک ونیزی: ۷۲۰

تیپولو،

باجامانته (فت: حد ۱۳۲۹)، از اشراف ونیز: ۳۱۰

رتیتان ها Titans،

در اساطیر یونان، دوازده عفریت و عفریته، فرزندان اورانوس و گایا: ۲۸۴

تیتوس Titus/تیتوس فلاویوس سابینوس و سپاسیانوس،

امپراطور روم (۷۹-۸۱)، ۵۹۴

تیتوس،

حمامهای، رم: ۵۲۷

تیچینو،

رود Ticino، سویس و ایتالیا: ۲۰۱، ۶۲۹

تیرابوسکی،

جیرولامو (۱۷۹۴-۱۷۳۱) Tiraboschi، تاریخ نویس و دانشور ایتالیایی: ۲۱۴

تیرنه،

دریای Tyrrhenian Sea، قسمتی از مدیترانه باختری، غرب ایتالیا: ۴۰۳

تیرول Tirol،

کنت نشین قدیم، ایالت کنونی، غرب اتریش: ۶۵۰، ۶۶۲

تیزی،

بنونوتو Tisi: ; گاروفالو، بنونوتو

تیسین Titian/تیتسیانو وچلی (۱۴۷۷-۱۵۷۶)، نقاش ونیزی: ۲۲۱، ۲۲۲، ۳۳۱-۳۳۹، ۳۴۸، ۴۹۴، ۶۲۵، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۸۳-۶۸۶، ۶۹۶-۷۰۹، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۷-۷۲۱، ۷۲۹، ۷۵۸؛ آثار اساطیری ~: ۷۰۰؛ آثار ~ در فرارا: ۳۳۵، ۳۳۶؛ آثار مذهبی ~: ۳۳۴، ۳۳۵، ۶۹۸، ۶۹۹؛ ~ و آرتینو: ۶۹۴؛ تکچهره های ~: ۲۸۵، ۶۹۷-۷۰۱؛ جنبه مشرکانه هنر ~: ۳۳۶؛ ~ و جورجونه: ۳۳۱، ۳۳۶

تینورتا،

ماریتا روبوستی Tintoretta (بین ۱۵۵۰ و ۱۵۶۰-۱۵۹۰)، نقاش ونیزی: ۷۱۱، ۷۱۲

تینورتو،

دومینیکو روبوستی Tintoretto (۱۵۶۰-۱۶۳۵)، نقاش ونیزی: ۷۱۱

تینورتو،

یاکوپو روبوستی (۱۵۱۸-۱۵۹۴)، نقاش ونیزی: ۱۹۱، ۳۱۹-۳۲۱، ۶۹۰، ۷۰۳-۷۱۲، ۷۱۷-۷۱۹، ۷۳۰، ۷۳۶، ۷۶۱؛ آثار اساطیری ~: ۷۰۹؛ آثار مذهبی ~: ۷۰۵-۷۰۸، ۷۱۱؛ ~ و آرتینو: ۷۰۵؛ تکچهره های ~: ۷۱۰؛ ~ و تیسین: ۷۰۳، ۷۰۴؛ رئالیسم آثار ~: ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۱۰

تیوولی Tivoli،

شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۷۵۰

ث

ثورباران،

فرانسیسکو د Zurbaran (۱۵۹۸-۱۶۶۲)، نقاش اسپانیایی

ص: ۱۱۷۳

جابر بن حیان، Gebir

بزرگترین کیمیا دان عرب (مط نیمه دوم قرن دوم هـ-ق): ۷۲۸

جادو/جادوگری: ۵۵۸-۵۶۰؛ تفتیش افکار و ~: ۵۵۹، ۵۶۰

جاکومو دا سیچیلیا ۱۷۷: Giacomo da Sicilia

جالوت، Goliath

پهلوان تنومند فلسطینی که به دست داوود کشته شد: ۱۵۰، ۵۰۷

جالینوس (۱۹۹-۱۲۹)، Galen

پزشک، عالم تشریح، و فیلسوف یونانی: ۲۴۹، ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۰

جامبلینو، Giambellino: ~ بلینی، جووانی

جان گالتاتسو (ویسکونته میلان): ~ ویسکونتی، جان گالتاتسو

جانوار یوس،

قدیس (۳۰۵-؟-۲۷۲؟) St. Januarius، شهید مسیحی، قدیس حامل ناپل: ۳۸۵

جبرائیل، Gabrael

از فرشتگان مقرب، رابط بین خدا و پیامبران: ۳۷، ۲۵۶

جبل طارق،

تنگه، Gibraltar، بین دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس: ۴۳، ۱۴۵

جتسمانی، Gethsemane

زیتونستانی نزدیک دامنه کوه زیتون، شمال بیت المقدس: ۲۲۹

جزو،

Gesu، کلیسای یسوعیان در رم: ۷۵۰

جزواتی،

فرقه برادران ۲۷۱: Gesuati

جلجتا Golgotha،

محل مصلوب شدن عیسی، در خارج حصار بیت المقدس: ۴۸۸

جلیل،

دریای Galilee، شمال خاوری اسرائیل: ۴۳۷، ۴۶۶

جم (۸۶۴-۹۰۰ ه- ق)،

شاهزاده عثمانی، پسر سلطان محمد فاتح: ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۴۰

جمعه مبارک Good Friday،

جمعه یادبود مصلوب شدن عیسی مسیح، ۵، ۵۴۷، ۶۸۷

جمیستوس پلتون،

گئورگیوس (۱۴۵۰؟-۱۳۵۵) Gemistus Pletho، فیلسوف بیزانسی: ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۳۶۸، ۴۱۵، ۵۷۰

جمینیان،

قدیس St. Geminian: ۲۵۵

جنادیوس دوم Gennadius II،

دانشور یونانی، بطرک قسطنطنیه (۱۴۵۳-۱۴۵۹)، ۴۰۰

جنتیله دا فابریانو Gentile da Fabriano (حد ۱۳۷۰-۱۴۲۷)، نقاش ایتالیایی: ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵

۳۹۶، ۶۸۴

جنگ سی ساله ،Thirty Years War

جنگ عمومی اروپا، که می توان آن را مبارزه امرای آلمان و دولتهای خارجی (فرانسه، سوئد، دانمارک، و انگلستان) بر ضد وحدت امپراطوری مقدس روم و

ص: ۱۱۷۴

خاندان هابسبورگ دانست (۱۶۱۸-۱۶۴۸)، ۳۴۴

جنگ صدساله Hundred Years War

عنوان جنگ‌های فرانسه و انگلستان بر سر فرمانروایی اراضی دوطرف دریای مانش (۱۳۳۷-۱۴۵۳)، ۴۳، ۵۲، ۵۹

جنگ گوتیک Gothic war

عنوان جنگ‌های امپراطوری بیزانس با اوستروگوتها بر سر تسلط بر ایتالیا: ۵۰

جنووا Genoa

شهر و بندر، شمال باختری ایتالیا: ۲۴، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۸۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹-۲۰۱، ۳۷۳، ۳۷۸، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۸، ۶۷۹؛ اقتصاد ~: ۴۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۷۴۸؛ انقلاب ~ (۱۳۳۹): ۴۳؛ انقلاب ~ (۱۳۸۳): ۱۹۹؛ جمهوری ~: ۲۰۰، ۷۲۲؛ درگیریهای سیاسی در ~: ۴۳، ۴۴، ۱۹۹؛ سلطه میلان بر ~: ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵؛ ~ و شکست پیزا (۱۲۸۴)، ۴، ۴۹؛ شکست ~ از ونیز (۱۳۷۸): ۲۴، ۴۵، ۴۶، ۱۹۹، ۳۰۵؛ معماری در ~: ۲۰۰، ۷۴۸

جوآکینو دا فیوره Joachim of Flora (حد ۱۴۵-حد ۱۲۰۲)، رازور ایتالیایی: ۶۹، ۱۶۶

جوتسک Giottesque

سبک نقاشی منسوب به جوتو: ۲۹، ۱۱۳

جوتو Giotto/جوتو دی بوندونه (حد ۱۲۶۶-حد ۱۳۳۷)، نقاش، معمار، و مجسمه ساز فلورانس: ۴، ۱۴، ۲۴-۳۰، ۵۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۲۹۲، ۳۲۳، ۳۲۷، ۷۵۸؛ برج ~ در کلیسای جامع فلورانس: ۲۶، ۲۷، ۱۱۰، ۲۲۲؛ ~ و دانتته: ۲۸؛ فرسکوهای ~ در کلیسای دوگانه قدیس فرانسیس: ۲۷، ۲۸، ۴۰، ۱۱۲؛ فرسکوهای ~ در نمازخانه آرنو: ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰۶؛ ویژگی آثار ~: ۲۸، ۲۹

جورج،

قدیس St. George حامی انگلستان، از شهدای مسیحی، در هنر کشنده اژدهاست (مط قرن چهارم): ۳۰۰، ۳۲۹، ۳۵۸، ۴۸۷، ۵۵۸، ۷۱۸

جورج،

طرابوزانی (؟۱۴۸۶-؟۱۳۹۶) (George of Trebizond)، اومانیت بیزانسی: ۴۰۷

جورجو دا نووآرا Giorgio da Novara (فت-۱۵۰۰): ۶۰۶

جورجونه /Giorgione/جورجونه دا کاستلفرانکو (حد ۱۴۷۸-۱۵۱۰)، نقاش ونیزی: ۲۹۲، ۳۲۷،

ص: ۱۱۷۵

۳۲۸، ۳۳۵-۳۳۰، ۳۳۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۵، پا ۵۴۳، ۶۷۲، ۶۹۷، ۷۰۵، ۷۰۹، ۷۲۰، ۷۲۱؛ آثار شبانی ~: ۳۳۲، ۳۳۳؛ سبک ~: ۳۳۰؛ محتوای آثار ~: ۳۳۰، ۳۳۱

جورجونه دا کاستلفرانکو Giorgione da Castelfranco؛ جورجونه

جوستینیانی Giustiniani،

خانواده ایتالیایی: ۳۱۹

جوستینیانی،

آنتونیو، سفیر ونیز در دربار پاپ (مط ۱۵۰۲-۱۵۰۵): ۴۴۴، ۴۵۶

جوستینیانی،

برناردو (۱۴۰۸-۱۴۸۹)، تاریخ‌نویس و سیاستمدار ونیزی: ۳۱۲

جوستینیانی،

لورنتسو (۱۳۸۱-۱۴۵۶)، روحانی ونیزی: ۳۲۴

جو کوندو،

فرا جوانی (۱۴۳۳-؟) Giocondo، معمار و عتیقه شناس ایتالیایی: ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۵۴

جو کوندو،

فرانچسکو دل، همسر مونا لیزا (مط ۱۵۱۲): ۲۳۶

جولیانو دا مایانو (۱۴۳۲-۱۴۹۰) Giuliano da Maiano، معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۱۴۸، ۳۶۹، ۳۸۵

جولیو رومانو Giulio Romano/جولیو پیپی (حد ۱۴۹۲-۱۵۴۶)، نقاش و معمار ایتالیایی: ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۷۶، ۴۷۹، ۵۳۷

۷۵۰، ۷۴۰، ۶۹۱، ۶۸۹، ۶۷۱، ۶۰۹، ۵۴۷، ۵۴۳، ۵۴۰، ۵۳۹

جونز،

اینیگو (۱۵۷۳-۱۶۵۲) Jones، معمار انگلیسی: ۶۸۷

جوانا دا پیاچنتسا Giovanna da Piacenza،

رئيسه صومعه سان پائولو (مط ۱۵۱۸)، ۳۵۵

جوانی دا اودینه Giovanni da Udine،

(۱۴۸۷-۱۵۶۴)، مجسمه ساز و نقاش ایتالیایی: ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۵، ۷۵۰

جوانی دا فیرنتسه Giovanni da Firenze،

معمار ایتالیایی (مط ۱۳۴۳)، ۳۸۵

جوانی دا کاپیسترانو،

قدیس (۱۳۸۵-۱۴۶۵) Giovanni da Capistrano، واعظ و راهب فرانسیسی ایتالیایی: ۶۴۰

جوانی دا لنینو Giovanni da Legnano (فت-۱۳۸۳)،

قانوندان ایتالیایی: ۶۲۴

جوانی دا موننتورسولی،

فرا (۱۵۰۷-۱۵۶۳) Giovanni da Montorsoli، معمار ایتالیایی: ۲۰۰، ۷۵۰

جوانی دا مونته کورونو Giovanni da Monte Corvino (فت-۱۳۲۸)، مبلغ مسیحی: ۷۰

جوانی دا ویگو (۱۴۶۰-۱۵۲۵) Giovanni da vigo،

جراح ایتالیایی: ۵۶۵

جوانی دله بانده نره (= نوار سیاه) Giovanni delle Bande Nere: مدیچی، جوانی د

جوانی دی سان مینیاتو Giovanni di San

ص: ۱۱۷۶

Miniato: ; ۱۱۰

جووانی دی فولیاری Giovanni di Foliarı عضو دبیرخانه پاپ،

دوست رافائل: ۴۹۲

جووانی ورونایی: فرا Giovanni da Verona (حد ۱۴۵۷-۱۵۲۵)، راهب دومینیکی و چوبکار ایتالیایی: ۳۴۹، ۳۵۲، ۴۸۸

جوویو،

پائولو (۱۴۸۳-۱۵۵۲) Giovio، زندگینامه نویس و تاریخنویس ایتالیایی: ۴۵۴، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۴۱، ۵۵۳، ۵۸۹

جیبرتی،

جان ماتئو (۱۴۹۵-۱۵۴۳) Giberti،

مشاور پاپ کلمنس هفتم: ۶۰۶، ۶۵۹، ۶۸۹

جیرولامو دای لیری (۱۴۷۴-۱۵۵۶) Girolamo dai Libri،

مینیاتوریست ایتالیایی: ۳۵۲

جیلبرتو دهم Gilbertx (فت-۱۵۱۸)،

خاوند کوردجو: ۳۵۴

جیمز اول James

شاه اسکاتلند با عنوان جیمز ششم (۱۵۶۷-۱۶۲۵)، و شاه بریتانیا (۱۶۰۳-۱۶۲۵): ۷۶۴

جینروا د بنچی Ginerva de' Benci: ۱۵۵، ۲۳۷



چاپ،

صنعت: ۳۴۲، ۴۰۳؛ ~ در فلورانس: ۱۳۷، ۳۴۲؛ ~ در مانتوا: ۲۷۶؛ ~ در ونیز: ۳۴۲-۳۴۴

چارلز اول Charles،

شاه انگلستان (۱۶۲۵-۱۶۴۹): ۲۷۹، ۵۳۸

چاسر،

جفری Chaucer (حد ۱۳۴۰-۱۴۰۰)، شاعر انگلیسی: ۱۳، ۳۶-۳۸

چپو،

بیمارستان Ceppo، پیستویا: ۲۵۴، ۵۶۶

چرتالدو Certaldo،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۱، ۴۹

چرتوزا دی پاویا Certosa di Pavia،

صومعه سابق کارتوزیان، پاویا: ۳۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۷۱، ۴۰۱، ۷۳۹

چرنوبیو Cernobbio: ۷۴۸

چری Ceri: ۲۳۴، ۴۵۴

چرینیولا Cerignola،

شهر، جنوب خاوری ایتالیا: ۶۴۸

چزاره دا سستو (۱۴۷۷-۱۵۲۳) Cesare da Sesto،

نقاش ایتالیایی: ۲۵۳

چزارینی،

جولیانو Cesarini (۱۳۹۸-۱۴۴۴)، سیاستمدار، قانوندان، و کاردینال ایتالیایی: ۳۹۶، ۳۹۹

چزنا Cesena،

شهر، شمال ایتالیا: ۵۵۵، ۶۷، ۳۵۴، ۳۶۶، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۸، ۴۷۳

چفالو،

بندر Cefalu، دریای تیرنه، شمال باختری ایتالیا: ۳۸۵

چلسی،

لورنتسو Celsi، دوج ونیز (۱۳۶۱-۱۳۶۵): ۴۵

چلینی،

بنوتو Cellini (۱۵۰۰-۱۵۷۱)، مجسمه ساز، فلزکار، زرگر، و نویسنده فلورانس: ۵۰، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۵۲، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۴۲،

۲۵۱، ۴۹۴، ۶۰۹، ۶۳۲، ۶۳۸، ۷۳۸، ۷۴۱-۷۴۷، ۷۶۱،

ص: ۱۱۷۷

چینی،

برناردو (۱۴۹۸-۱۴۱۵) Cennini، چاپگر و زرگر فلورانسی: ۱۳۷، ۳۴۲

چینی،

چینیو (حد ۱۳۶۵-۱۴۴۰)، نقاش فلورانسی: ۱۱۳

چومپی،

شورش Ciompi/تومولتو دی چومپی، شورش طبقه کارگر فلورانس (به رهبری پشمزنان) که منجر به تشکیل یکی از
دموکراتیکترین حکومت‌های تاریخ فلورانس شد (۱۳۷۸): پا ۳۹، ۸۲، ۸۵

چونه،

آندرئا دی Cione؛ اورکانیا

چونه،

آندرئا دی میکله؛ وروکیو

چونه،

ناردو دی، نقاش ایتالیایی (مط ۳۵۰-حد ۱۳۶۶): ۳۰

چیو،

جووانی باتیستا Gibo؛ اینوکنتیوس هشتم، پاپ

چیو،

فرانچسکتو، پسر اینوکنتیوس هشتم (مط: حد ۱۴۸۷): ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۸

چیپولا ۳۷: Cipolla

چیتا دلا پیوه Citta della pieve،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۷۰

چیتا دی کاستلو Citta di Castello،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۴۸۳، ۳۷۲

چیمابوئه،

جووانی Cimabue (فت-۱۳۰۲)، نقاش فلورانس: ۲۸، ۳۲۳

چیمادا کونلیانو،

جووانی باتیستا Cima da Conegliano (حد ۱۴۵۹-۱۵۱۷ یا ۱۵۱۸)، نقاش ونیزی: ۳۲۸، ۶۷۲

چین China: ۸۱، ۳۴۰، ۵۶۲، ۶۴۲، ۷۱۶

چینو دا پیستویا (۱۳۳۶-۱۲۷۰) Cino da Pistoia،

حقوقدان و شاعر ایتالیایی: ۶۲۴

چیورکیو،

ویچنتسو Civerchio (فت: بعد از ۱۵۳۹)، نقاش ایتالیایی: ۲۲۱

چیویتا کاستلانا Civita Castellana،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۴۳۵، ۴۶۷، ۶۶۶

چیویتالی،

ماتئو (۱۴۳۶-۱۵۰۱) Civitali، مجسمه ساز و معمار ایتالیایی: ۲۰۰، ۲۵۴

چیویتا وکیا Civita Vecchia،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۵۵، ۱۲۸، ۶۶۶

چیویداله Cividale،

شهر، ایتالیا: ۱۷

حقوق Habbakuk،

از پیامبران بنی اسرائیل: ۱۰۶

حزقیال Ezekiel،

از پیامبران بنی اسرائیل (مط ۵۹۲ ق م): ۵۰۶

حکومت: ~ در ایالات پاپی: ۴۰۳، ۴۰۴؛ ~ در رم: ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۹؛ ~ در فلورانس: ۷۹، ۸۲-۸۴، ۱۳۴؛ ~ در کشور-

شهرهای ایتالیا: ۷۶۲؛ ماکیاولی و ~: ۵۸۸-۵۹۶؛ ~ در ونیز: ۳۰۹-۳۱۳

حمامهای تیتوس: ۷ تیتوس:

ص: ۱۱۷۸

خاتیوا Xativa،

شهر، شرق اسپانیا: ۴۳۳

خالکوندولس،

دمتریوس (۱۴۲۴-۱۵۱۱) Chalcondyles، دانشور یونانی، ۹۰، ۱۳۷، ۵۰۹، ۵۱۲

خانواده مقدس Holy Family،

در هنر، ارائه حضرت مریم، عیسی مسیح کودک، و یوسف: ۱۲۰، ۱۹۰، ۲۹۳

خانه طلا Ca d'Ore،

کاخ، ونیز: ۳۲۰

خایمه Jayme (فت-۱۴۵۹)، کاردینال پرتغالی: ۱۰۹، ۴۱۱

خروسولوراس،

مانوئل (۱۴۱۵-؟) Chrysoloras، اومانیست یونانی: ۹۰، ۹۴، ۲۰۳

خروسولوراس،

یوهانس (مط ۱۴۲۰): ۲۱۶

خسرو دوم،

شاه ساسانی (۵۹۰-۶۲۸): ۲۵۷

خوارزمی،

ابوعبدالله محمدبن موسی (فت-۲۳۲ ه-ق)، ریاضیدان، ستاره شناس، جغرافیدان، و تاریخ‌نویس ایرانی: ۷۲۸

خوان دوم John II

پادشاه پرتغال (۱۴۸۱-۱۴۹۵): ۳۷۸

Johanna I خوانای اول

ملکه ناپل (۱۳۴۳-۱۳۸۱): ۳۷۷، ۴۹، ۴۸، ۱۶

خوانای دوم،

ملکه ناپل (۱۴۱۴-۱۴۳۵): ۲۰۵، ۳۸۲-۳۷۷، ۶۴۳

خیرالدا Giralda،

برج معروفی در کنار کلیسای جامع سویل، اسپانیا: ۲۲۲

خیمنت د ئیسروس،

فرانسیسکو (۱۵۱۷-۱۴۳۶) Ximenes de Cisneros، کاردینال و سیاستمدار اسپانیایی: ۶۵۵



داروین،

چارلز رابرت (۱۸۸۲-۱۸۰۹) Darwin، طبیعیدان انگلیسی: ۵۹۰

داریوش اول،

شاه هخامنشی (۵۲۱-۴۸۶ ق م): ۱۵۰

دافنه Daphne،

در اساطیر یونان، یکی از پریان که آپولون عاشقش بود: ۹۸

دالماسی Dalmatia،

ناحیه تاریخی یوگوسلاوی، ایالت کروآسی در امتداد دریای آدریاتیک: ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۶۹، ۳۷۰

دامیانو Damiano (فت-۱۵۴۹)،

خاتمکار ایتالیایی: ۳۶۲

دانائه Danae،

در اساطیر یونان، دختر پادشاه آرگوس، مادر پرسئوس: ۶۷۳

دانته،

جیرولامو Dante، شاگرد تیسین (مط ۱۵۵۰-۱۵۸۰): ۷۰۴

دانته آلیگیری (۱۲۶۵-۱۳۲۱) (Dante Alighieri)،

شاعر ایتالیایی: ۳، ۴، ۶، ۷، ۱۴، ۱۷، ۳۱، ۳۶، ۴۱، ۵۱، ۵۴، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۸، ۲۱۴-۲۱۶، ۲۳۵، ۲۴۲، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۹۶،

۷۰۹، ۶۷۰، ۷۵۸

داندولو،

آندرئا Dandolo، دوج ونیز (۱۳۴۳-۱۳۵۴): ۵۶۵

دائز سکوتوس،

جان (۱۲۶۵-۱۳۰۸) (Dans Scotus)، عالم الاهیات مدرسی اسکاتلندی: ۱۵، ۵۳،

ص: ۱۱۷۹

دانمارک ۶۷۹: Denmark

درسدن،

دانوب،

رود Danube، اروپای جنوب خاوری و مرکزی: ۴۱۷

دانیال Daniel (فت- : حد ۵۳۸ ق م)، از انبیای اسرائیل: ۵۰۶

دانیله دا ولترا: ۷ ولترا، دانیله دا

داوود David،

شاه عبرانیان قدیم (حد ۱۰۱۲-حد ۹۷۲ ق م): ۴۱۲، ۴۸۹، ۵۰۷، ۵۳۸

ددل،

آدریان Dedel: ۷ هادریانوس ششم پاپ

درسدن Dresden،

شهر، پایتخت کشور سابق ساکس، شرق آلمان: ۳۵۹

درسدن،

نگارخانه: ۳۳۱، ۳۳۸، پا ۵۴۳، ۷۱۷

دریای سرخ Red Sea،

بین افریقا و عربستان: ۷۲۲، ۷۲۴

دریای سیاه Black Sea،

دریای داخلی، بین بلغارستان، رومانی، اتحاد جماهیر شوروی، و ترکیه: ۳۳، ۴۳، ۷۹، ۱۹۹، ۳۰۷، ۳۰۹، ۷۲۳، ۷۲۴

دریای شمال North Sea،

شاخه ای از اقیانوس اطلس، بین براروپا و بریتانیای کبیر: ۷۲۳

دزدیمونا Desdemona،

شخصیت تراژدی اتللو: ۳۲۲

دزیدریو دا ستینیانو (۱۴۶۴-۱۴۲۸) (Desiderio da Settignano)،

مجسمه ساز فلورانس: ۹۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۴۹

دکارت،

رنه (۱۶۵۰-۱۵۹۶) (Descartes)، فیلسوف، ریاضیدان، و دانشمند فرانسوی: ۱۶، ۷۲۸، ۷۳۱، ۷۶۴، ۷۶۵

دلاروبیا Della Robbia،

خانواده فلورانس: ۱۱۱، ۱۴۸، ۱۸۷

دلاروبیا،

آندرئا (۱۴۳۵-۱۵۲۵)، مجسمه ساز فلورانس: ۱۸۷، ۵۶۶

دلاروبیا،

جووانی (حد ۱۴۹۶-حد ۱۵۲۹)، مجسمه ساز فلورانس: ۱۸۷، ۲۵۴، ۵۶۶

دلاروبیا،

لوکا (?-۱۴۸۲)، مجسمه ساز فلورانس: ۲۷، ۱۰۹-۱۱۱، ۲۵۸، ۶۱۹

دلواله della Valle،

خانواده رمی: ۴۲۴، ۴۲۵

دلفی Delphi،

محلی در فوکیس، دامنه جنوبی کوه پارناسوس، محل معروفترین و خشگاه یونان قدیم: ۵۰۶

دمتریوس Demetrius: ۲۴۲

دموستن ۳۲۲-۳۸۴(?) Demosthenes ق م)،

سیاستمدار و خطیب آتنی: ۸۹، ۳۴۳

دو، برتران دو Deux (مط ۱۳۴۷): ۲۰

دوئه Douai،

شهر، شمال فرانسه: ۷۳۸

دوتچو دی بوئونینسینیا ۱۳۱۹-۱۲۵۵) Duccio di Buoninsegna،

نقاش ایتالیایی، بنیانگذار مکتب سینایی: ۱۴، ۳۹، ۱۵۲

ص: ۱۱۸۰

وراتتسو،

بندر Durazzo، کنار دریای آدریاتیک، آلبانی: ۳۰۸

دوران،

گیوم (۱۲۹۶-۱۲۳۷?) Durand، اسقف ماند: ۶۲

دورر،

آلبرشت (۱۴۷۱-۱۵۲۸) Dürer، نقاش، رسام، و حکاک آلمانی: ۳۳۰، ۳۶۵، ۷۳۹

دوریا Doria،

خانواده جنوایی: ۴۳

دوریا،

آمبروجو، دریاسالار جنوایی (مط ۱۳۷۸): ۴۵

دوریا،

آندرئا (۱۴۶۸-۱۵۶۰)، دریاسالار و سیاستمدار جنوایی: ۲۰۰، ۷۴۸

دوریا،

پیترو (فت-۱۳۸۰)، دریاسالار جنوایی: ۴۶

دوریا،

لوچانو، دریاسالار جنوایی (مط ۱۳۷۹): ۴۵

دوریک Doric،

قدیمترین سبک معماری در یونان باستان: ۶۷۴، ۶۸۵

دوسودوسی (۱۵۴۲-۱۴۷۹?) Dosso Dossi، نقاش ایتالیایی مکتب فرارایی: ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۵

دوفه،

گیوم Dufay (حد ۱۴۰۰-۱۴۷۴)، آهنگساز فلاندری: ۶۳۳

دوفینه Dauphine،

ناحیه تاریخی و ایالت سابق، جنوب خاوری فرانسه: ۴۵۵

دولچی،

جووانینو د Dolci (فت-۱۴۸۶): ۴۲۶

دولچینو Colcino (فت-۱۳۰۷)،

بدعتگذار ایتالیایی: ۶۹، ۷۰

دولومیتی،

کوههای Dolomites، دسته ای از کوههای آلپ، شمال ایتالیا: ۳۳۳

دومنیکو (پسر تینتورتو): / تینتورتو، دومنیکو روبوستی

دومنیکو د/آرینانو Domenico d' Arignano،

همسر وانوتتسا د کاتانی (مط: حد ۱۴۷۶): ۴۳۴، ۴۴۸

دومنیکو دا پشا Domenico da Pescia (فت-۱۴۹۸)،

از پیروان ساوونارولا: ۱۷۷، ۱۸۰-۱۸۳

دومنیکو دی بارتولو Domenico di Bartolo (۱۴۰۰-۱۴۴۵)،

نقاش ایتالیایی: ۲۶۳

دومنیکو ونتسیانو Domenico Veneziano (۱۴۰۰-۱۴۶۱)، نقاش ایتالیایی: ۱۲۱، ۲۶۹

دومنیکنو،

ایل Domenichino/دومنیکو تسامپیری (۱۵۸۱-۱۶۴۱)، نقاش بولونیایی: ۳۵۹

دومیتیانوس Domitian/ تیتوس فلاویوس دومیتیانوس آو گوستوس، امپراطور روم (۸۱-۹۶): ۱۴

دومینیک،

قدیس (۱۱۷۰-۱۲۲۱؟) St. Dominic، کشیش کاستیلی، مؤسس فرقه دومینیکیان: ۶۹، ۱۱۶، ۵۹۰؛ آرامگاه ~ (بولونیا):
۴۹۷

دومینیکیان،

فرقه Dominicans، فرقه کاتولیک رومی که در سال ۱۲۱۶ به وسیله قدیس دومینیک تأسیس شد: ۱۷، ۲۸، ۲۹، ۶۵، ۷۰،
۱۱۶، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۲۸، ۳۲۰، ۳۴۹، ۳۶۲، ۶۰۶، ۷۳۳، ۷۳۴

دوناتلو Donatello/دوناتو دی نیکولو دی بتوباردی

ص: ۱۱۸۱

(حد ۱۳۸۶-۱۴۶۶)،

مجسمه ساز ایتالیایی: ۲۷، ۸۷، ۹۵، ۱۰۰-۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۸، ۲۳۰، ۲۶۲، ۲۹۳، ۳۰۶، ۳۸۵، ۵۲۸، ۶۱۹، ۷۵۹،
۷۶۲؛ آثار ~: ۱۰۵-۱۰۹؛ ویژگی: -۱۰۹؛ مجسمه های داوود ~: ۱۰۵، ۱۰۶؛ واقع‌سازی ~: ۱۰۷

دوناتلیانو،

سالن ۱۰۶: Donatelliano

دوناتو د/آنیولو Donato d'Agnolo: ; برامانته

دونا تو دی نیکولو دی بتو باردی Donto di Niccolo di Bardi: ; دوناتلو

دوناتوس Donatus،

دستوردان رومی (مط ۳۳۳): ۳۰

دوناتی،

لوکرتسیا Donati (مط ۱۴۶۷-۱۴۶۹): ۱۲۷

دونتر Deventer،

شهر، شرق هلند مرکزی: ۶۵۵

دونی،

آنتون فرانچسکو (۱۵۷۴-۱۵۱۳) Doni، نویسنده ایتالیایی: ۲۵۹، ۷۳۳

دونی،

آنجلو، از اشراف فلورانس (مط: حد ۱۵۰۵): ۴۸۵، ۵۰۱

دونی،

مادالنا، همسر آنجلو دونی: ۴۸۵

دیاث دل/ایسلا،

روی Diaz de l'Isla، پزشک اسپانیایی (مط: حد ۱۵۰۴-۱۵۰۶): ۵۶۷

دیانا Diana،

الاهه شکار رومی، مطابق آرتمیس یونانی: ۹۸، ۳۵۵، ۳۶۸، ۷۰۰

دیانا،

معبد، افسوس: ۳۳

دیانتی،

لورا Dianti، معشوقه آلفونسو اول فرارا (مط ۱۵۲۰-۱۵۳۴): ۳۰۴، ۳۳۶

دیان دو پواتیه (۱۴۹۹-۱۵۶۶) Dian de Poitiers،

معشوقه هانری دوم فرانسه: ۶۳۹

دیدار مریم،

عید Visitation، از اعیاد مسیحیان، به مناسبت دیدار مریم با الیصابات: ۳۲۱

دیدرو،

دنی (۱۷۸۴-۱۷۱۳) Diderot، دایره المعارف نویس، فیلسوف، و ادیب فرانسوی: ۵۹۰

دیژون Dijon،

شهر، شرق فرانسه: ۵۶۶

دیوئا Diois: ۴۴۹

دیوجانس Diogenes (حد ۴۱۲-۳۲۳ ق م)،

فیلسوف کلبی یونانی: ۴۹۰

دیودوروس سیسیلی Diodorus Siculus (فت-: بعد از ۲۱ ق م)،

تاریخنویس سیسیلی: ۴۰۷

دیوکتیانوس / دیوکلستین Diocletian،

امپراطور روم (۲۸۴-۳۰۵): پا ۳۷۹، ۷۵۷

دیوکلستین: ۷ دیوکتیانوس

دیوگنس لائرتیوس Diogenes Laertius،

زندگینامه نویس فلاسفه یونانی (مط قرن سوم): ۹۱، ۲۴۲، ۴۹۰

دیومدس Diomedes،

در اساطیر یونان، ازدلیرترین جنگجویان یونان در جنگ تروا: ۱۲

دیونوسیوس آریوپاگوسی،

ص: ۱۱۸۲

دیس- St. Dionysius the Areopagite، از اعضای محکمه آریوپاگوس، که توسط بولس حواری به مسیحیت گروید
(مط قرن اول): ۳۸۱

دیووتسیونه divozioni،

نوعی نمایش مذهبی قرون وسطایی در ایتالیا: ۶۳۰

ر

رابله،

فرانسوا (۱۴۹۰-۱۵۵۳) Rabelais، نویسنده و پزشک فرانسوی: ۳۷، ۳۸، ۳۰۴، ۶۹۱

راپالو Rapallo،

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۶۴۴

راحیل Rachel،

زن محبوب یعقوب، مادر یوسف و بنیامین، دختر لابان: ۵۳۷

رازوری mysticism،

اعتقادی دایر بر اینکه معرفت خدا و یا ادارک حقیقت به طور مستقیم و بدون هیچ واسطه ای به وسیله کشف و شهود ممکن
است: ۵۷۰، ۵۷۱

رأس الاخضر [انگا کپ ورد] Cape Verde،

خاورترین نقطه افریقا، بر ساحل سنگال، میان رودهای سنگال و گامبیا: ۴۳۸

راسکین،

جان (۱۸۱۹-۱۹۰۰) Ruskin، نویسنده و منتقد انگلیسی: ۳۱۹، ۳۴۱، ۵۴۸، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۲، ۷۵۸

رافائل Raphael/رافائلو سانتی/رافائلو سانتسیو (۱۴۸۳-۱۵۲۰)،

نقاش فلورانس: ۴۸۲-۴۹۴، ۵۳۳-۵۴۹؛ آثار ~: - در سینا: ۴۸۴؛ در فلورانس: ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸ - در واتیکان، ۲۶۰، ۲۶۴،

۳۰۳، ۳۳۹، ۴۰۸، ۴۸۸-۴۹۴، ۵۳۶-۵۳۹؛ ویژگی -: ۱۵۵، ۱۹۱، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۸، ۵۴۹؛ ~ و آگوستینو کیجی: ۵۴۱-۵۴۳؛ ~

~ و برامانته: ۴۸۰، ۴۸۸، ۵۳۶؛ ~ و پروجینو: ۲۷۲، ۲۷۳، ۴۸۳؛ تکچهره های ~: ۳۷۳، ۴۹۴، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۴۵، ۶۱۱، ۶۲۶؛ ~

و جوليو رومانو: ۲۸۴، ۲۸۵، ۵۴۷؛ ~ و سباستيانو لوجاني: ۶۷۲؛ ~ و فرايبارتولومئو: ۴۸۵؛ ~ و فرانچا: ۳۶۴، ۳۶۵، ۵۴۵؛
گاروفالو و ~: ۲۹۳؛ لئودهيم و ~: ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۳-۵۳۹، ۵۵۴؛ ~ و لئوناردو داوينچي: ۲۳۹، ۴۸۵، ۴۸۶؛ ~ و ميكلانژ:
۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۸؛ ~ و هنر کلاسيک: ۵۲۸، ۵۲۹؛ و يوليوس دوم: ۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۸-۴۹۴

راگوزا Ragusa،

نام ايتاليایی

ص: ۱۱۸۳

شهر دوپروونیک، شمال باختری یوگوسلاوی: ۴۱۹، ۵۶۵

رامبران Rembrandt/رامبرانت هارمنسون وان راین (۱۶۰۶-۱۶۶۹)، نقاش و حکاک هلندی: ۲۲۹، ۲۴۳، ۵۴۵، ۶۹۹، ۷۱۳، ۷۶۳، ۷۶۴

رامبویه Rambouillet.

شهر، شمال فرانسه: ۶۲۷

رامبویه،

مارکیز دو، لقب کاترین دو ویون (۱۵۸۸-۱۶۶۵)، بانوی فرانسوی که نخستین سالون ادبی را در اروپا گشود، پا ۶۲۷
راموس،

پتروس Ramus/فنسکیپر دو لا رامه (۱۵۱۵-۱۵۷۲)، فیلسوف و اومانیست فرانسوی: ۷۳۱
رامه،

پیر لا Ramée: راموس، پتروس

راونا Ravenna.

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۲۷، ۴۹، ۵۵، ۱۲۹، ۲۳۴، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۵۴، ۳۶۶، ۴۰۴، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۶۱۷، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۶۷، ۷۴۰

رایبولینی،

مارکو Raibolini، پدر فرانچا: ۳۶۳

رایشنو،

دیر Reichenau، آلمان: ۹۴

رایموندی،

مارکانتونیو ۱۵۳۴-؟ (۱۴۷۵-؟) Raimondi، حکاک ایتالیایی: ۱۲۲، ۳۵۵، ۳۶۵، ۴۹۲، ۶۶۶، ۶۸۹

راین،

رود Rhine، اروپای باختری: ۶۴۲، ۷۲۴

ردجا Reggia،

کاخ سلطنتی، پادوا: ۲۴

ردجا،

کاخ (مانتوا): ؛ کاستلو

ردجو Reggio: ؛ ردجو امیلیا

ردجو امیلیا Reggio Emilia،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۲۳۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۷۷، ۵۷۷، ۶۵۲، ۶۶۷، ۶۷۹

ردنتوره،

کلیسای Redentore، ونیز: ۶۸۷

رفقه Rebecca،

همسر اسحاق، مادر یعقوب: ۵۳۷

رکاناتی Recanati،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۳۳۹، ۳۶۹

رکسانه Roxana (فت-۳۱۱ ق م)، همسر اسکندر مقدونی: ۲۶۴

رگیومونتانوس Regiomontanus/یوهانس مولر (۱۴۳۶-۱۴۷۶)،

ستاره شناس و ریاضیدان آلمانی: ۴۷۷، ۵۶۱

رم Rome،

پایتخت ایتالیا، آکادمی یونانی در ~: ۵۱۸، ۵۵۲؛ اقتصاد ~: ۴۰۲؛ انقلاب ~ (۱۳۴۷): ۱۸، ۱۹-۲۳؛ اومانیسیم در ~: ۴۱۰،

۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹؛ تاراج ~ (۱۵۲۷): ۶۶۴-۶۶۶، ۶۸۵؛ توسعه ~ در زمان لئودهم: ۵۱۶، ۵۵۴؛ جمعیت ~: ۴۰۱، ۵۱۶،

۶۶۷؛ جمهوری ~: ۵۵، ۴۰۲؛ دستگاه

پای پی در ~: ۴۰۱-۴۳۲؛ رنسانس در ~: ۴۰۵، ۴۰۶؛ سنای ~: ۱۰، ۱۳، ۱۴؛ شورش خاندان کولونا در ~: ۳۹۱، ۶۶۱؛ طاعون ~ (۱۵۱۲)، ۶۶۷؛ معماری ~: ۴۰۸، ۴۲۶، ۴۷۸-۴۸۲؛ نوسازی ~: ۷۲۶؛ هنر و ادبیات در ~: ۱۳، ۱۴، ۶۷۱-۶۷۴

،رم

دانشگاه: ۶۶۶، ۶۷۱

رمانسک Romanesque،

شیوه ای در معماری و هنر اروپا (۷۷۴-۱۲۰۰): ۱۰۱، ۳۱۸، ۳۱۹

رنان،

ارنست (۱۸۹۲-۱۸۲۳) Renan، منتقد و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۹، ۵۹۰

رنس Reims،

شهر، شمال خاوری فرانسه: ۷۶۴

رنسانس Renaissance/ ایتا ریناشیتا: ~ ایتالیای شمالی: ۷۸؛ تأثیر بوکاتچو بر ~: ۵۲؛ تأثیر پترارک بر ~: ۵۲؛ تأثیر فرهنگ کلاسیک بر ~: ۵۲، ۵۳؛ زمینه اخلاقی ~: ۵۳؛ زمینه ادبی ~: ۵۳، ۵۴؛ زمینه اقتصادی ~: ۵۳، ۷۸، ۸۰؛ زمینه سیاسی ~: ۵۳؛ زمینه فرهنگی ~: ۷۸؛ فردگرایی ~: ۷۳۳؛ فلسفه ~: ۵۳؛ مذهب در دوران ~: ۶۰۱، ۶۰۲؛ نقش تجزیه ایتالیا در ~: ۵۱، ۵۲؛ پایان ~: ۲۶۵

رنه د/آنژو (۱۴۸۰-۱۴۰۹) Rene of Anjou، پادشاه اسمی ناپل، دوک آنژو، بار، لورن، و کنت پرووانس: ۳۷۸، ۳۸۲، ۶۴۳

رنه (رناتا) دو فرانس (۱۵۷۵-۱۵۱۰) Renee of France، همسر ارکوله دوم فرارا: ۳۰۴

رنی،

گویدو: ؛ گویدو رنی

رنیو Régno، عنوان مملکت سیسیلهای دو گانه: ۳۸۵

رواقی،

مذهب Stoicism: ۳۷۹

روان Rouen،

شهر. شمال فرانسه: ۴۳

روبرتو Robert،

اسقف آکونو (مط: اواخر قرن پانزدهم): ۶۰۸

روبرتو دا لچه Roberto da Lecce (فت-۱۴۸۳)، واعظ ایتالیایی: ۶۴۰

روبرتی،

ارلو که د Roberti (حد ۱۴۵۰-۱۴۹۶)، نقاش ایتالیایی: ۲۹۲

روبرو خردمند Robert the Wise ; روبر د/آنزو

روبر د/آنزو Robert of Anjou،

ملقب به خردمند، شاه ناپل (۱۳۰۹-۱۳۴۳): ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۵۷، ۳۸۵

روبر

ص: ۱۱۸۵

ژنوی Robert of Geneva ; کلمنس هفتم، ناپاپ

روبنس،

پترپول (۱۵۷۷-۱۶۴۰) Rubens، نقاش مکتب فلاندري: ۲۷، ۲۸۵، ۳۳۴، ۵۳۸، ۷۱۳، ۷۲۰، ۷۶۴

روبوستی،

یاکوپو Robusti ; تینتورتو، یاکوپو

روبیکن،

رود Rubicon، روانه کوچکی که به دریای آدریاتیک می ریخت و مرز گل سیزالین با ایتالیای قدیم بود: ۳۶۶

روتیلیوس ناماتیانوس،

کلاودیوس Rutilius Namatianus، شاعر رومی (مط قرن پنجم): ۵۲۳

روچلای Rucellai،

خانواده فلورانسی: ۸۳، ۱۲۳

روچلای،

جووانی (مط: حد: ۱۴۶۰): ۶۱۹، ۶۲۰

روچلای،

جووانی (۱۴۷۵-۱۵۲۶)، شاعر و نمایش نویس ایتالیایی: ۶۳۱، پا ۷۳۲

روچلای،

کوزیمو (مط ۱۵۱۳): ۵۸۳

روح: ~ در فلسفه پومپوناتسی: ۵۷۲؛ ~ در فلسفه سیمونه پورتسیو: ۵۷۶؛ ~ از نظر لئوناردو داوینچی: ۲۵۰، ۲۵۱؛ ~ در فلسفه

نیکولتو ورنیاس: ۵۷۱

رودس،

جزیره Rhodes، دریای اژه، نزدیک ساحل جنوب باختری آسیای صغیر: ۴۳، ۲۸۴، ۶۵۷

رودن،

اوگوست (۱۸۴۰-۱۹۱۷) Rodin، مجسمه ساز فرانسوی: ۵۰۱

روزلی،

آنتونیو Roselli: ۳۰۶

روزلی،

کوزیمو (۱۴۳۹-۱۵۰۷)، نقاش ایتالیایی: ۱۵۴، ۱۸۸

روژه دوم Roger II، شاه سیسیل (۱۱۳۰-۱۱۵۴): ۵۳

روسپیگری: ۶۰۸-۶۱۱

روستی،

بیاجو Rossetti (۱۴۴۷-۱۵۱۶)، معمار ایتالیایی: ۲۹۱

روسکو،

ویلیام Roscoe (۱۷۵۳-۱۸۳۱)، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۴۳۴، ۴۶۴، ۴۶۵، ۵۱۴

روسلینو Rossellino

خانواده فلورانسی، ۱۴۸

روسلینو،

آنتونیو (۱۴۲۷-حد ۱۴۷۸)، مجسمه ساز فلورانسی: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۹، ۶۱۹

روسلینو،

برناردو (۱۴۰۹-۱۴۶۴)، معمار و مجسمه ساز فلورانسی: ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۶۳، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۸۱

روسو،

ایل Rosso/جووانی باتیستا د روسی (۱۴۹۴-۱۵۴۰)، نقاش فلورانسی: ۷۴۴

روسو،

ژان ژاک (Rousseau) (۱۷۱۲-۱۷۷۸)، نویسنده و فیلسوف فرانسوی: ۸

روسی،

پرویرتسیا د Rossi (حد ۱۴۹۰-۱۵۳۰)، زن مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۶۲

روسی،

جووانی د: روسو، ایل

روسیون Roussillon،

ناحیه تاریخی، جنوب فرانسه: ۶۴۴

روسیه Russia،

۱۹۶، ۳۳، ۸۴

روک،

قدیس St. Roch

ص: ۱۱۸۶

(?۱۳۲۷-۱۲۹۵)، راهب فرانسیسی فرانسوی: ۷۰۷، ۷۰۸

رولان Roland (فت-۷۷۸)، قهرمان فرانسوی و از نجبای دوازدهگانه ملترم رکاب شارلمانی: ۶۵۲

روما Roma،

در اساطیر روم، الاهی شهر رم: ۴۰۰

رومانسک،

سبک: رمانسک

رومانو،

جان کریستوفورو (۱۴۶۵-۱۵۱۲) Romano، مدال‌ساز و مجسمه ساز ایتالیایی: ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۰، ۳۷۳

رومانو،

کریستوفورو، خواننده دربار میلان: ۶۳۴

رومانی Romania: رومانی

رومانی،

جیرولامو Romani: رومانیو، ایل

رومانیا Romagna،

رومانی قدیم، ناحیه تاریخی، از ایالات پاپی قدیم، شمال ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۲۳۳، ۲۹۰، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۴۷، ۴۵۰-۴۵۳،

۴۵۵، ۴۶۵، ۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۶، ۵۱۲، ۵۷۷، ۶۴۹، ۶۵۰

رومانینو،

ایل Romanino/جیرولامو رومانی (۱۴۸۵-۱۵۶۶)، نقاش ایتالیایی مکتب برشا: ۲۲۱

رومولوس Romulus،

در اساطیر روم، برادر رموس، پسر مارس، بانی شهر رم: ۴۷، ۵۲۷، ۵۸۹، ۵۹۱

رون،

رود Rhone، سویس و فرانسه: ۴، ۷، ۵۵

روندینلی،

جولیانو Rondinelli (مط ۱۴۹۸): ۱۸۱

رونسود [انگا رونسوال] Roncesvalles،

گردنه ای در پیرنه باختری، بین فرانسه و اسپانیا: ۱۴۵

رووره،

باسو دلا Rovere: ۱۸۷

رووره،

جولیانو دلا: ز یولیوس دوم، پاپ

رووره،

جوانی دلا (۱۴۵۸-۱۵۰۱)، دوک اورینو، برادر یولیوس دوم: ۴۳۹

رووره،

فرانچسکو دلا: ز سیکستوس چهارم، پاپ

رووره،

فرانچسکو ماریا دلا (۱۴۹۰-۱۵۳۸)، دوک اورینو: ۳۷۲، ۴۸۸، ۵۵۰-۵۵۳

رووره،

کریستوفورو دلا (فت-: حد ۱۴۷۷)، کاردینال ایتالیایی: ۴۲۶

رووره،

گویدوبالدو دوم دلا (۱۵۱۴-۱۵۷۴)، دوک اورینو: ۶۹۷

رووره،

لئوناردو دلا (فت-۱۴۷۵)، برادرزاده سیکستوس چهارم: ۴۲۴

روویگو **Rovigo**،

شهر، جنوب باختری ونیز، ایتالیا: ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۸

رویشلین،

یوهان (۱۴۵۵-۱۵۲۲) **Reuchlin**، اومانیسست آلمانی: ۱۴۰، ۱۴۱، ۴۲۷، ۷۶۵

ریاریو،

اوتاوینو **Riario**، فرمانروای ایموولا و فورلی (مط قرن پانزدهم): ۳۶۶، ۴۴۹

ریاریو،

پیترو (۱۴۴۶-۱۴۷۴)، برادرزاده سیکستوس چهارم، کاردینال ایتالیایی: ۴۲۳،

ص: ۱۱۸۷

۴۲۷، ۴۲۵

ریاریو،

جیرولامو (۱۴۴۳-۱۴۸۸)، فرمانروای ایمولا و فورلی، سیاستمدار ایتالیایی: ۱۲۹، ۳۶۶، ۴۲۳-۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸

ریاریو،

رافائلو (فت-۱۵۲۱)، کاردینال ایتالیایی: ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۴۸، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۲۱، ۶۲۸

ریالتو Rialto،

کهنترین محله ونیز: ۷۲۳

ریالتو،

پل، بر کانال بزرگ، ونیز: ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۶۸۴

ریبرا،

خوسه Ribera (حد ۱۵۹۰-حد ۱۶۵۲)، نقاش اسپانیایی: ۷۶۴

ریتسو،

آنتونیو (۱۴۹۸-؟) (Rizzo) (۱۴۳۰-؟)، مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۱۹، ۳۲۰

ریتچا،

پیرینا Riccia، معشوقه آرتینو، ۶۹۵، ۶۹۶

ریتچو Riccio/آندرئا بریوسکو (۱۴۷۰-۱۵۳۲)، معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۰۶

ریتچو،

دومینیکو/دومینیکو بروزازورچی (۱۴۹۴-۱۵۶۷)، نقاش ایتالیایی: ۳۵۳

ریتچی Ricci،

خانواده فلورانسی: ۸۳

ریتی Rieti،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۴۷۵

ریچاردسن،

سمیوئل (۱۷۶۱-۱۶۸۹) Richardson، داستان نویس انگلیسی: ۳۲

ریدولفی Ridolfi،

خانواده فلورانس: ۸۳

ریدولفی،

کارلو (حد ۱۵۹۸-۱۶۵۰): ۷۰۳، ۷۰۴

ریسورجیمنتسو Risorgimento،

در تاریخ ایتالیا، عنوان دوره ای که در طی آن ایتالیا وحدت یافت (حد ۱۸۱۵-۱۸۷۰): ۷۰

ریشلیو Richelieu/آرمان دو پلسی (۱۵۸۵-۱۶۴۲)، نخست کشیش و سیاستمدار فرانسوی: ۵۹۶

ریکاردی،

کاخ Riccardi/مدیچی، فلورانس: ۱۰۱

ریکازولی،

مؤسسه ۵۵۳ Ricasoli،

ریمینی Rimini،

شهر، شمال ایتالیای مرکزی ۲۷، ۵۵، ۱۲۳، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۵۷، ۳۵۴، ۳۶۶-۳۶۹، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۷۲-۴۷۶، ۶۳۳، ۶۵۰، ۶۵۷، ۷۴۰،

۷۶۲

ریناشیتا (=نوزایی) Rinascita؛ رنسانس

رینالدو،

فرايار Rinaldo، شخصیت: ; دکامرون

رینتسو،

کولادی Rienzo/رینتسی/نیکولا دی رینتسو گابرینی (۱۳۱۳-۱۳۵۴)، سیاستمدار و دولتمرد رومی: ۱۸-۲۳، ۵۱، ۵۸

رینتسو گابرینی Rienzo Gabrini: ; رینتسو، کولا دی

رینتسی Rienzi: ; رینتسو کولا دی

ریویرا Riviera،

با...Ø... ساحلی میان کوههای آلپ و آپنن شمالی و مدیترانه: ۴

ریویرا دی پوننته (=ساحل غروب) Riviera di Ponente، شرق جنوبا: ۱۹۹

ریویرا دی لوانته (=ساحل طلوع) Riviera di Levante،

غرب جنوبا: ۱۹۹

ز

زاکس،

هانس (۱۴۹۴-۱۵۷۴) Sachs، شاعر

ص: ۱۱۸۸

و نمایش نویس آلمانی: ۳۸

زانوبند،

مرتبہ شہسواری: گارتر

زئوس Zeus،

در دین یونان، خدای خدایان، فرزند رئا و کروئوس: ۱۴۳، ۲۸۴، ۳۸۴، ۴۰۰

زبدی Zebedee،

پدر یعقوب و یوحنا (از حواریون مسیح): ۳۲۸

زردشت Zoroaster: ۴۹۱، ۵۷۰

زرگری: ~ در رم: ۵۳۳، ۶۷۱، ۷۴۳؛ ~ در فرارا: ۲۹۳؛ ~ در فلورانس: ۲۶، ۱۲۲، ۱۴۸؛ ~ در ونیز: ۳۴۱

زکریا Zecharia،

پدر یحیای تعمیددهنده، شوهر الیصابات: ۵۰۶

زنون (۲۶۴-۳۳۶؟) Zeno ق م)، فیلسوف رواقی یونانی: ۵۶۲، ۶۱۳

زوریخ Zurich،

شهر و ایالت، شمال سویس: ۷۴۴

ژ

ژاپن Japan: ۵۲۳

ژان دوم John II

ملقب به ژان نیکو، شاه فرانسه (۱۳۵۰-۱۳۶۴): ۴۸

ژان دوم،

شاه پرتغال (۱۴۸۱-۱۴۹۵): ۶۱، ۱۸۷

ژان دو لا بالو Jean de la Balue; بالو، ژان

ژانسون،

نیکولاس (۱۴۸۰-۱۴۲۰) Jenson، حکاک و چاپگر فرانسوی: ۳۴۳

ژرژ پودبرادی George of Podebrad،

شاه بوهم (۱۴۵۸-۱۴۷۱): ۴۱۷

ژرسون،

ژان شارلیه دو (۱۴۲-۱۳۶۳) Gerson، نویسنده، فیلسوف. و واعظ فرانسوی: ۳۹۲، ۴۰۳

ژرمن ها Germans،

قوم قدیم که قبل از توسعه طلبی در شمال آلمان، جنوب سوئد و دانمارک و سواحل بالتیک مسکن داشتند: ۷۳۹

ژزویت ها: ژیسوئیون

ژنو Geneva،

شهر و ایالت، جنوب باختری سویس: ۱۹۸، ۳۹۵، ۷۴۴

ژوپیترا: ژیوپیترا

ژوسکن دپره Josquin Depres (حد ۱۴۴۰-۱۵۲۱)، آهنگساز فنلاندی: ۶۳۳

س

سابا،

سانتی دی کولا Sabba، زرگر ایتالیایی (مط قرن شانزدهم): ۵۳۳

سابلیکوس Sabellicus/مارکانتونیو کوتیچو (۱۴۳۶-۱۵۰۶)، تاریخ نویس و اومانست ایتالیایی: ۳۴۵

سابلیوس Sabellius،

کشیش و عالم الاهیات مسیحی، بانی بدعتی در مسیحیت مبنی بر تثلیث اقتصادی (مط ۲۱۵): ۲۹

سافو Sappho،

شاعره یونانی (مط: اوایل قرن ششم ق م): ۴۹۱، ۶۰۹

سایتسا

ص: ۱۱۸۹

Sapienza،

بنای دانشگاه رم: ۵۱۷

Saturn، ساتورنوس

در دین روم، خدای خرمن: ۳۶۸

Satyrs، ساتیرها

در اساطیر یونان، ارواح جنگلی با شکل انسانی و برخی اعضای حیوانی: ۳۳۶

ساد،

Sade: ۶ اوگ دو

ساد،

لورا (لائورا) دو (فت- ۱۳۴۸)، محبوبه و منبع الهام پترارک: ۶-۸، ۱۱، ۴۰، ۴۲، ۵۲

سادولتو،

پاکوپو (۱۵۴۷-۱۴۷۷) (Sadoleto)، کاردینال و اومانیست ایتالیایی: ۳۴۷، ۴۸۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۶۷

Saraband، ساراباند

نوعی رقص اسپانیایی و قطعه موسیقی مخصوص آن: ۶۳۷

ساراجینی،

Saracini: ۴۶۲ جراردو

ساراجینی،

کاخ، سینا: ۲۶۳

Saracens، ساراسن ها

نامی که یونانیان و رومیان متأخر به مردم چادرنشین بیابان سوریه و عربستان اطلاق می کردند و سپس به طور کلی به عربها و

مسلمانان گفته می شد: پا ۱۲، ۱۴۴

سارانو Saranno،

شهر، شمال ایتالیا: ۲۵۳

سارتسانا Sarzana،

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۴۰۵، ۶۴۴

سارتن،

جورج (۱۸۸۴-۱۹۵۶) Sarton،

عالم معروف بلژیکی - امریکایی تاریخ علم: پا ۵۶۷

سارتو،

آندرئا دل Sarto/آندرئا دومینکو د/آنیولو دی فرانچسکو وانوتچی (۱۴۸۶-۱۵۳۱)، نقاش فلورانسی: ۱۱۵، ۱۸۸-۱۹۲، ۲۷۰،

۵۰۳، ۶۸۵، ۷۳۹، ۷۶۵

ساردنی،

جزیره Sardinia، مدیترانه باختری، ایتالیا: ۷۲۲

ساستا Sassetta/ستفانو دی جوانی (۱۳۹۲-۱۴۵۱)، نقاش سینایی: ۱۹۵، ۲۶۳

ساستی،

فرانچسکو ۱۵۵ Sassetti،

ساستی،

نمازخانه، کلیسای سانتا ترینیتا، فلورانس: ۱۵۴، ۱۵۵

ساسو فراتو Sasso Ferrato،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۴

ساکتی،

فرانکو Sacchetti (حد ۱۳۳۰-۱۴۰۰)، نویسنده و شاعر ایتالیایی: ۶۱۶، ۹۲

ساگرامنتو،

نمازخانه Sacrament، کلیسای سانتو سپیریتو، فلورانس: ۱۸۷

ساکس Saxony، مسکن ساکسونها در ازمنه قدیم، دوکنشین قرون وسطایی، مطابق ساکس سفلی کنونی: پا ۵۴۳، ۶۹۸

ساکسی،

بارتولومئود Sacchi: ؛ پلاتینا

ساکی،

جووانی آنتونیو د: ؛ پوردونه، ایل سالا دل آورو، Sala dell Aurora،

ص: ۱۱۹۰

رارا: ۲۹۲

سالا دل اورولوجو **Sala del Orologio**

فلورانس: ۱۵۴

سالا دلا راجیونه **Sala della Ragione**

پادوا: ۲۴

سالا دل کولجو **Sala del Collegio**

کاخ دوکی ونیز: ۷۱۸

سالا دل کونسیستوریو **Sala del Consistorio**

سینا: ۲۶۵

سالا دلیی سپکی (= تالار آینه) **Sala degli Specchi**

تالاری در کامرا دلیی سپوزی، مانتوا: ۲۸۳

سالا دلیی سپوزی (=تالار نامزدان) **Sala degli Sposi**

تالاری در کاخ دوکی مانتوا: ۲۷۸

سالا رجا **Sala Regia**

تالاری در قصر واتیکان: ۷۵۰

سالاینو،

آندرئا **Salaino**، نقاش ایتالیایی (مط ۱۴۹۰-۱۵۲۰): ۲۵۳

سالنارلو **Saltarello**

نوعی رقص ایتالیایی و قطعه موسیقی مخصوص آن: ۶۳۷

سالرنو **Salerno**

شهر، جنوب ایتالیا: ۳۷۷، ۴۲۱، ۷۳۳

سالن کاره (= تالار مربع) Salon Carre،

موزه لوور: ۲۳۷

سالواتی،

کولوتچو (۱۴۰۶-۱۳۳۱) Salutati، اومانیست ایتالیایی: ۸۸، ۸۹، ۹۲-۹۴

سالومون Salomon،

پزشک لویی دوازدهم (مط: حد ۱۵۰۰): ۲۱۴

سالومه Salome (مت-؟ ۱۴)،

نوه هردوس کبیر: ۳۳۵

سالونیک Salonika،

شهر، شمال خاوری یونان: ۳۰۸

سالوی،

دیر ۱۹۰: Salvi

سالویاتی،

جووانی Salviati، کاردینال ایتالیایی (مط ۱۵۱۷): ۵۵۳

سالویاتی،

فرانچسکو (فت- ۱۴۷۸)، اسقف اعظم پیزا: ۱۲۹، ۱۳۰، ۵۰۰

سالویاتی،

ماریا، همسر گویتچاردینی (مط ۱۵۰۹): ۵۷۷

سالیمنی،

کاخ Salimbeni، سینا: ۲۶۳

ساموس،

جزیره Samos، دریای اژه، یونان، نزدیک ساحل باختری آسیای صغیر: ۴۳

سان آنجلو آنیلو،

کلیسای San Angelo a Nile، ناپل: ۳۸۵

ساناتسارو،

یاکوپو (۱۴۵۸-۱۵۳۰) Sannazaro، شاعر و اومانست ایتالیایی: ۳۳۰، ۳۸۳-۳۸۵، ۴۴۵، ۴۹۱، ۶۳۶، ۷۶۴

سان بارتولومئو،

کلیسای San Bartolommeo، ونیز: ۳۳۹

سان برناردو،

نمازخانه St. Bernard، کاخ وکیو، فلورانس: ۲۲۴

سان برناردینو،

نمازخانه San ernardino: ۲۶۹

سان بریتسیو،

نمازخانه San Brizio، اوروینو: ۲۵۹

سان پائولو،

کلیسای St. Paul، رم: ۶۶، ۴۰۸

سان پانکراتسیو،

ص: ۱۱۹۱

لیسای San Pancrazio، فلورانس: ۱۲۳

سان پترونیو،

کلیسای San Petronio، بولونیا: ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۹۷، ۵۰۴، ۶۷۴؛ دروازه ~: ۲۶۲، ۴۷۳

سان پترونیو،

میدان، بولونیا: ۷۴۹

سان پیترو،

کلیسای St. Peter، رم: ۲۷، ۶۶، ۱۰۶، ۱۴۹، ۲۱۸؛ تجدید بنای ~: ۴۰۸، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۷-۴۸۲، ۴۸۸، ۵۰۳، ۵۲۹، ۵۳۰؛

طرح گنبد ~ توسط میکلائو: ۱۰۰، ۷۵۱، ۷۵۷، ۷۵۹، ۷۶۱؛ معماران ~: ۳۴۹، ۴۸۰-۴۸۲، ۴۸۸، ۵۲۹، ۶۷۳، ۷۵۰، ۷۵۵، ۷۵۶

سان پیترو،

میلان، رم: ۴۴۷، ۵۱۷، ۵۳۸ پا

سان پیترو دی کاستلو،

کلیسای Sa Pietro di Castello، ونیز: ۳۲۰

سان پیرو گاتولینی،

دروازه، San Piero Catolini: ۷۴۲

سانت آپولونیا،

دیر Sant' Apollonia، فلورانس: ۱۲۱

سانت آگوستینو،

کلیسای Sant' Agostino، پروجا: ۲۷۳

سانت آگوستینو،

کلیسای، سان جیمینانو: ۲۵۵

سانت آگوستینو،

کلیسای: سینا: ۲۵۹

سانت آگوستینو، کلیسای، ونیز: ۳۴۳

سانت آمبروجو،

کلیسای Sant' Ambrogio، فلورانس: ۱۴۹

سانت آناستازیا،

کلیسای St. Anastasia، ورونا: ۱۷، پا ۳۵۱

سانت آنتونیو،

کلیسای St. Anthony، پادوا: ۱۰۷، ۳۰۶

سانت آنتونیو،

دیر، پروجا: ۴۸۶

سانت آنجلو Sant Angelo ; کاستل سانت آنجلو

سانت آنجلو دی ترویو ۷۱۶: Sant Angelo di Treviso

سانت آندرئا،

کلیسای Sant Andrea، فلورانس: ۲۷۶

سانت آندرئا،

کلیسای، مانتوا: ۲۱۹، ۲۸۰، ۲۸۴

سانت آوگوستینوس،

کلیسای St. Augustine: ۵۳۶

سانتا اورسولا: / اورسولا، قدیسہ

سانتا باربارا Santa Barbara،

قدیسه حامی توپچیان ونیزی: ۳۳۸

سانتا ترینیتا،

کلیسای Santa Trinita، فلورانس: ۱۵۵، ۲۶۵

سانتا ترینیتا،

پل، بر رود آرنو: ۷۳۷

سانتا ترینیتا،

میدان، فلورانس: ۲۳۵

سانتا جوستینا،

کلیسای Santa Giustina، پادوا: ۳۰۶

سانتا چچیلیا،

کلیسای Santa Cecilia، رم: ۱۳، ۲۷، ۴۰۱؛ نمازخانه ~: ۵۴۵

سانتا چلسو،

کلیسای Santa Celso، بر شا: ۲۲۱

سانتا سوفیا،

کلیسای St.

ص: ۱۱۹۲

Sophia مسجد ایاصوفیه کنونی، استانبول: ۲۴۴، ۳۹۹، ۴۰۹

سانتا فینا،

نمازخانه Santa Fina، سان جیمینیانو: ۱۴۸، ۱۵۴، ۲۵۵

سانتا کاترینا،

کلیسای Santa Caterina، ونیز: ۷۱۸

سانتا کازا،

صومعه Santa Casa، لورتو: ۳۳۹

سانتا کروچه،

کلیسای Santa Croce، فلورانس: ۲۸، ۳۱، ۹۳، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۸۱، ۵۸۷، ۷۵۸

سانتا کروچه،

پروسپر دی: ۴۲۴

سانتا کروچه،

فرانچسکو دی (فت-۱۴۸۴): ۴۲۴

سانتا کریستینا،

کلیسای Santa Cristina، ترویزو: ۳۳۹

سانتا کلارا،

کلیسای Santa Clara، آوینیون: ۶

سانتا کلارا،

دیر، فلورانس: ۲۷۲

سانتا کیارا،

کلیسای Santa Chiara، ناپل، ۳۸۵

سانتا مارگریتا،

دیر Santa Margherita، پراتو: ۱۹۹

سانتا مارگریتا: کلیسای، کرمونا: ۲۲۲، ۲۶۰

سانتا ماریا،

کلیسای Santa Maria، اورگانو: ۳۴۹، ۳۵۲

سانتا ماریا،

کلیسای، کامپو سانتو، رم: ۶۲۵

سانتا ماریا،

کلیسای، تراستوره، رم: ۴۳۱

سانتا ماریا،

کلیسای، لورتو: ۱۸۷، ۲۵۹

سانتا ماریا،

کلیسای، میلان: ۲۱۹، ۲۲۸

سانتا ماریا این آراکوئلی،

کلیسای Santa Maria in Aracoeli، تپه کاپیتولینوس، رم: ۴۲۶

سانتا ماریا د فوسی،

کلیسای Santa Maria de' Fossi، پروجا: ۲۷۰

سانتا ماریا دل اورتو،

کلیسای Santa Maria dell'Orto، ونیز: ۳۲۰

سانتا ماریا دل پوپولو،

کلیسای **Santa Maria del Popolo**، رم: ۱۸۷، ۴۲۶، ۴۷۸، ۵۰۲، ۵۳۹

سانتا ماریا دل فیوره،

کلیسای **Santa Maria del Fiore**، فلورانس: ۳۰، ۳۱، ۱۰۰، ۱۹۸

سانتا ماریا دل کارمینه،

کلیسای **Santa Maria del Carmine**، فلورانس: ۱۱۴

سانتا ماریا دلوسپازیمو، صومعه **Santa Maira dell Spasimo**، پالمو: ۵۴۴

سانتا ماریا دلہ پاچه،

کلیسای **Santa Meria della Pace**، رم: ۴۲۶، ۴۸۰، ۵۴۱، ۶۷۳

سانتا ماریا دلہ گراتسیه،

کلیسای **Santa Maria delle Grazie**، میلان: ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۸، ۷۳۳

سانتا ماریا دلی آنجلی،

دیر **Santa Maria degli Angeli**، فلورانس: ۹۴

ص: ۱۱۹۳

انتا ماریا دلی آنجلی،

کلیسای و صومعه، رم: ۷۵۷

سانتا ماریا د میراکولی،

کلیسای Santa Maria de' Miracoli، ونیز: ۳۲۱

سانتا ماریا دی لورتو،

کلیسای Santa Maria di Loreto: ۴۸۰

سانتا ماریا دی ناتسارت،

جزیره Santa Maria di Nazaret: ۵۶۵

سانتا ماریا سوپرا مینروا،

کلیسای Santa Maria Sopera Minerva، رم: ۱۵۴، ۱۶۰، ۵۳۰

سانتا ماریا فورموزا،

کلیسای Santa Maria Formosa: ۳۳۸

سانتا ماریا گلوریوزا دئی فراری،

کلیسای Santa Maria Gloriosa dei Frari / ای فراری، ونیز: ۴۵، ۳۲۰، ۷۰۳

سانتا ماریا نوئووا،

بیمارستان Santa Maria Nuova: ۲۲۴، ۲۶۶، ۴۸۹

سانتا ماریا نوئووا،

کلیسای، فلورانس: ۱۲۱، ۲۶۶، ۴۸۹

سانتا ماریا نوولا،

کلیسای Santa Maria Novella، فلورانس: ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۰

سانتا ناتسارو،

کلیسای St. Nazaro، برشا: ۲۲۱

سانت-اوستورجو Sant Eustorgio، میلان: ۲۲۰

سان ترووازو،

کلیسای San Trovaso، ونیز: پا ۷۰۶

سان تساکاریا،

کلیسای San Zaccaria، ونیز: ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۴۱

سان تسنو،

کلیسای San Zeno، مانتوا: ۲۷۸، ۳۵۲

سانتسیو،

رافائلو Sanzio: ; رافائل

سانتو،

انجمن برادری Santo، پادوا (مط ۱۵۱۱): ۳۳۳

سانتو،

ماریانو (مت-: حد ۱۴۹۰)، جراح ایتالیایی: ۵۶۵

سانتواریو،

کلیسای Santuario، لورتو: ۳۶۹

سانتو سپیریتو،

بیمارستان Santo Spirito، رم: ۴۲۶، ۴۹۶

سانتو سپیریتو،

کلیسای، فلورانس: ۱۱۰، ۱۸۷

سانتی،

جووانی (۱۴۹۴-۱۴۳۵?) Santi)، نقاش ایتالیایی، پدر رافائل: ۲۹۲، ۴۸۲

سانتی،

رافائلو: رافائل

سانتی آپوستولی،

کلیسای Santi Apostoli، رم: ۴۲۷

سانتی جووانی ا پائولو، کلیسای Santi Giovanni e Paolo، ونیز: ۳۲۱

سانتیسیمآ نونتسیاتا،

کلیسای Santissima Annunziata، فلورانس: ۱۰۲

سان جاکومو مادجوره،

نمازخانه San Giacomo Maggiore، بولونیا: ۳۶۴

سان جنارو،

کلیسای جامع San Gennaro، ناپل: ۳۸۵

سان جوبه،

کلیسای San Giobbe، ونیز:

ص: ۱۱۹۴

۳۲۹، ۳۲۱

سان جورجو،

بانک St. George، جنوا: ۱۹۹

سان جورجو،

کاخ San Giorgio، مانتوا: ۲۸۳

سان جورجو سلاوونیايي ها،

فرقه St. George of Slavonians : ۳۲۹

سان جورجو مادجوره،

کلیسای San Giorgio Maggiore، ورونا: ۳۵۰

سان جورجو مادجوره،

کلیسای، ونیز: ۶۸۷، پا ۷۰۶، ۷۱۸

سان جوانی،

کلیسای San Giovanni، پیستویا: ۱۱۱

سان جوانی اونجلیستا،

فرقه St. John the Evangelist: ۳۲۴، ۳۲۹

سان جوانی اونجلیستا،

کلیسای San Giovanni Evangelista، پارما: ۳۵۶، ۳۵۸-۳۶۰

سان جوانی باتیستا،

نمازخانه San Giovanni Battista، کلیسای سان لورنتسو، جنوا: ۲۰۰

سان جوانی دل مونته،

کلیسای San Giovanni del Monte، بولونیا: ۵۴۴

سان جووانی کریزوستومو،

کلیسای San Giovanni Crisostomo، ونیز: ۶۷۲

سان جووانی لاتران (لاترانو)، کلیسای St. John Lateran، رم: ۲۰، ۲۶۶، ۳۸۱، ۳۹۶، ۴۰۸

سان جیرولامو،

گروه ۲۶۰: San Girolamo

سان جیمینیانو San Gimignano،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۴۱، ۱۵۳، ۲۵۵

سان جیمینیانو،

کلیسای: ۱۴۸، ۱۵۴

سانچا Sancia [سانچا د/آراگون]، همسر جوفره بورژیا، دختر آلفونسو دوم ناپل: ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۶۰

سان چلسو ۱۰۳: San Celso

سانچو پانثا Sancho Panza، سلاحدار دون کیشوت: ۳۷

سان دامازو،

کلیسای San Damaso، رم: ۴۸۰

سان داماسوس St. Damasus،

حیاطی در واتیکان: ۵۳۷

سان دومنیکو،

کلیسای San Domenico، بولونیا: ۳۶۲

سان دومنیکو،

کلیسای، رکاناتی: ۳۳۹

سان دومینیکو،

کلیسای، سینا: ۲۶۴، ۲۶۹

سان روکو، انجمن اخوت **San Rocco**، ونیز: ۶۲۵

سان روکو،

کلیسای، ونیز: ۳۴۸

سان ساتیرو،

کلیسای **San Satiro**، میلان: ۲۱۹

سان سالواتوره،

کلیسای **San Salvatore**، ونیز: ۳۲۰، پا ۶۹۹

سان سالوادور،

کلیسای، ونیز: ۵۲۰

سان سباستیانو،

کلیسای **San Sebastiano**، مانتوا: ۲۷۶

سان سباستیانو،

کلیسای، ونیز: ۳۲۰، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۱۹

سان سپوزالیتسیو دل ماره **San Sposalizio del**

ص: ۱۱۹۵

،Mare

عنوان جشنی در ونیز: ۳۱۶

سان سپولکرو ،San Sepolcro

شهر، غرب ایتالیا: ۲۵۹

سان استفانو،

کلیسای San Stefano، ونیز: پا ۷۰۶

سان سکوپتو ،San Scopeto

فرقه رهبانی: ۱۶۰، ۲۲۵

سان سورو،

کلیسای San Severo، پروجا: ۴۸۹

سان سورینو،

فرانچسکو دی ۶۴۸ San Severino

سان سورینو،

گالتاتسو دی،

سردار میلانی (مط: حد ۱۴۹۸): ۲۱۳

سانسوینو ،Sansovino

خانواده ونیزی: ۶۲۵

سانسوینو، آندرئا/آندرئا دومنیکو کونتوتچی (۱۴۶۰-۱۵۲۹)، مجسمه ساز و معمار ایتالیایی: ۱۱۲، ۱۸۷، ۳۶۹، ۵۰۲، ۵۵۴،

۶۸۵، ۷۳۷،

سانسوینو،

یاکوپو/یاکوپو د/آنتونیو دی یاکوپو تاتی (۱۴۸۶-۱۵۷۰)، معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۲۰۰، ۳۱۹، ۳۴۲، ۳۵۱، ۵۰۴، ۵۳۱،
۵۳۳، ۵۵۴، ۶۸۳-۶۸۷، ۶۹۱، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۱۰، ۷۲۱، ۷۶۱

سان سیستو،

صومعه San Sisto، پیاجنتسا، ۵۴۳

سان سیلوسترو،

کلیسای San Silvestro، ونیز: پا ۷۰۶

سان فرانچسکو،

کلیسای San Francesco، آرتسو: ۲۵۷

سان فرانچسکو،

کلیسای، بولونیا: ۳۶۲

سان فرانچسکو،

کلیسای، پروجا: ۴۸۳، ۴۸۷

سان فرانچسکو،

کلیسای، ریمینی: ۱۲۳، ۳۶۷، ۴۷۵

سان فرانچسکو،

کلیسای، مانتوا: ۲۸۵

سان کاترین،

دیر St. Catherine، پیزا: ۱۷۷

سان کاسیانو،

کلیسای San Cassiano، ونیز: ۳۲۳، پا ۷۰۶

سان کاشانو San Casciano،

شهر، غرب ایتالیا: ۵۸۰، ۵۸۳

سانگالو،

San Gallo: ۱۴۷ دروازه

سانگالو Sangallo،

خانواده ایتالیایی: ۱۴۸

سانگالو،

آریستوتله دا، معمار ایتالیایی (مط ۱۵۰۰)، ۱۸۶

سانگالو [کھین]، آنتونیو دا (۱۴۸۳-۱۵۴۶)، معمار ایتالیایی: ۴۸۰، ۵۲۹، ۷۵۰، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۶

سانگالو [مھین]،

آنتونیو دا (۱۴۵۵-۱۵۳۵)، معمار ایتالیایی: ۴۸۰، ۴۹۹

سانگالو،

جولیانو دا (۱۴۴۵-۱۵۱۶)، معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۱۴۷، ۱۸۸، ۳۴۹، ۳۶۹، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۹، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۵۴،

۶۸۵

سانگالو،

جووانی فرانچسکو دا، معمار ایتالیایی (مط ۱۵۰۰)، ۱۸۶، ۱۸۸

سان گرگوریو،

San Gregorio، ۶۰۹ کلیسای

سان لورنتسو،

کانال San Lorenzo، ونیز:

سان لورنتسو،

کلیسای، رم: ۴۰۸

سان لورنتسو،

کلیسای، فلورانس: ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۰، پا ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۸۶، ۲۰۰، ۵۳۱، ۶۳۵، ۶۷۵، ۷۵۱، ۷۵۵، ۷۵۸؛ نمازخانه

~: ۷۳۹

سان لوکا،

کلیسای San Luca، ونیز: ۶۹۶

سان مارکو،

دیر San Marco، فلورانس: ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۹، ۴۸۵، ۵۱۱، ۵۲۰

سان مارکو،

کلیسای، ونیز: ۴۵، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۰-۳۲۲، ۳۴۰، ۴۲۰، ۶۳۴، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۹۴، ۷۱۱، ۷۱۵

سان مارکو،

میلان، ونیز: ۴۵، ۳۲۵، ۳۲۶، ۷۰۵

سان مارینو San Marino

پایتخت جمهوری سان مارینو، قسمت مرکزی شبه جزیره ایتالیا: ۳۶۶

سان میکله،

نمازخانه San Michele، فلورانس: ۳۰

سانمیکلی،

میکله (۱۴۸۴-۱۵۵۹) Sanmicheli، معمار ایتالیایی: ۳۵۰

سان مینیاتو،

کلیسای **San Miniato**، فلورانس: ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۱

سانودو،

مارینو (۱۵۳۵-۱۴۶۶) **Sanudo**، سیاستمدار و وقایع‌نگار ونیزی: ۳۳۶، ۳۴۵، ۴۴۲، ۶۰۸

سانودو،

نمازخانه خانواده، کلیسای سان جوبه، ونیز: ۳۲۹

سانو (سانی) دی پیترو (۱۴۸۱-۱۴۰۵) **Sando di Pietro**، نقاش ایتالیایی مکتب سینا: ۲۶۳، ۳۸۶

سانو دی ماتئو **Sando di Matteo**، معمار ایتالیایی (مط ۱۴۲۰): ۲۶۳

ساوولی **Savelli**

خاندان رمی: ۱۳، ۴۵۱، ۴۵۳

ساوولی،

جامباتیستا (فت- ۱۴۹۸)، کاردینال ایتالیایی: ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۵۳

ساوولی،

سیلیویو (مط ۱۵۰۱)، ۴۴۵

ساووا **Savoy**

ناحیه ای در کوه‌های آلپ، شرق فرانسه: ۴۶، ۱۶۱، ۱۹۸، ۷۲۲، ۷۴۷

ساوولدو،

جووانی جیرولامو (۱۵۴۸-۱۴۸۰) **Savoldo**، نقاش ایتالیایی: ۳۳۸

ساوونا **Savona**

شهر، شمال باختری ایتالیا: ۴۲۲، ۴۷۱، ۴۸۰

جیرولامو (۱۴۵۲-۱۴۹۸) Savonarola، مصلح دینی ایتالیایی: ۷۲، ۱۰۸، ۱۶۴-۱۸۵، ۲۱۱، ۴۳۲، ۴۴۹، ۴۹۰، ۵۱۱، ۵۷۶، ۶۱۳، ۶۲۸، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۴، ۷۵۰؛ آکساندر ششم و ~: ۱۶۸، ۱۷۴-۱۸۰، ۴۴۰؛ ~ و اومانیسیم: ۱۳۸، ۱۶۸، لورنتسو د مدیچی

و ~: ۱۶۲، ۱۶۶-۱۶۸؛ میکلائز و ~: ۴۹۶؛ نفوذ ~ بر هنر: ۱۸۴، ۱۸۷-۱۸۹

ف

فردریک کبیر Frederick the Great

شاه پروس (۱۷۴۰-۱۷۸۶): ۲۹۱، ۵۹۶

فردیناند اول Ferdinand I/فرانته،

شاه ناپل (۱۴۵۸-۱۴۹۴): ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۷۹

فردیناند دوم (مهیندوک توسکان): ؛ مدیچی، فردیناند دوم د

فردیناند پنجم،

معروف به کاتولیک، شاه اسپانیا، کاستیل، و لئون (۱۴۷۴-۱۵۰۴)، شاه آراگون (۱۴۷۹-۱۵۱۶)، شاه سیسیل (۱۴۶۸-۱۵۱۶)، و شاه ناپل (۱۵۰۴-۱۵۱۶): ۱۹۶، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۶۵، ۵۴۹، ۵۷۷، ۵۹۵، ۶۰۶، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۵

فردیناند کاتولیک Ferdinand the Catholic ؛ فردیناند پنجم

فرر،

مجموعه Farrer: پا ۷۰۶

فرژوس Fréjus،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۵۷

فرقه توبه Order of Penance،

فرقه ای از دومینیکیان: ۷۰

فرگوزو،

اوتاوایانو Fregoso، دوج جنوا (۱۵۱۳-۱۵۲۲): ۳۷۳

فرگوزو،

چزاره: ۷۳۴

فرگوزو،

فدریگو (۱۴۸۰-۱۵۴۱)، اسقف اعظم سالرنو، اومانیست ایتالیایی: ۳۷۳

فرمو Fermo،

شهر، شرق ایتالیای مرکزی: ۴۵۳، ۴۵۵

فرواسار،

ژان Froissart (حد ۱۳۳۷-حد ۱۴۱۰)، وقایعنگار و شاعر فرانسوی: ۶۴۶

فروتچی،

فرانچسکو (فت-۱۵۳۰): ۶۷۰

فروتوله Frottole،

نوعی آواز رایج در قرن پانزدهم و شانزدهم ایتالیا که مشخصه آن داشتن موسیقی واحد برای هر بند شعر است: ۶۳۲

فروتینوس،

سکستوس یولیوس Frontinus، سیاستمدار، مهندس، و نویسنده رومی (مط ۷۵-۷۸): ۸۹

فروندسبرگ،

گنورگ فون Frundsberg (۱۴۷۳-۱۵۲۸)، سردار آلمانی: ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۹۰

فریسیان Pharisees،

فرقه مذهبی و سیاسی یهود: ۲۵۰

فریک،

مجموعه Frick، نیویورک: ۳۲۶، ۷۰۱

فریولی Friuli،

ناحیه تاریخی و دوکنشین قدیم شمال ایتالیا، اکنون بین ایتالیا و یوگسلاوی منقسم است: ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۵

فستا،

کوستانتسو Festa (حد ۱۴۹۰-۱۵۴۵)، خواننده و آهنگساز ایتالیایی:

ص: ۱۱۹۸

فصیح،

عید Passover، از مهمترین اعیاد یهود به یادبود رهایی بنی اسرائیل از قید اسارت در مصر: ۱۲۹

فلامینیو،

جان آنتونیو ۵۲۴: Flaminio

فلامینیو،

مار کانتونیو (۱۴۹۸-۱۵۵۰)، شاعر و اومانست ایتالیایی: ۵۲۴

فلامینیوسی،

جاده Via Flaminia، جاده عمده رم قدیم به گل سیزالپین: ۳۸

فلاندر Flanders،

دشتی در شمال باختری اروپا، کنار دریای شمال، امروز بین بلژیک و فرانسه منقسم است: ۸، ۳۲، ۴۴، ۷۸، ۸۱، ۲۹۳، ۳۲۳،

۳۷۱، ۳۹۰، ۵۰۱، ۵۱۱، ۵۳۸، ۵۴۸، ۵۷۷، ۶۶۹، ۷۲۰، ۷۲۹، ۷۳۸، ۷۶۴، ۷۶۵

فلاویو بیوندو (۱۴۶۳-۱۳۸۸) (Flavio Biondo)،

تاریخنویس و عتیقه شناس ایتالیایی: ۹۶، ۲۴۲، ۴۰۰، ۴۱۵، ۵۲۶

فلاویوس،

آمفی تئاتر Flavian Amphitheater، رم: ۴۰۵

فلتره Feltre،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۱۷، ۲۷۴، ۳۰۶

فلسطین ۱۴۳: Palestine

فلسفه: اومانستها و ~: ۵۷۰؛ - یونان: ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۵۷۰؛ پایان نفوذ ارسطو بر ~ اروپایی: ۹۰؛ ~ پومپوناتتسی:

۵۷۲-۵۷۵؛ ~ شک گرا: ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۵؛ شکل ارائه ~ در دوره رنسانس: ۹۱؛ ~ مارسیلیو فیچینو: ۵۷۰، ۵۷۱؛ ~ سیاسی

ماکیاولی: ۵۸۸-۵۹۹

فلوبر،

گوستاو (۱۸۲۱-۱۸۸۰) Flaubert، رمان نویس فرانسوی: ۷۶۶

فلورانس Florence،

شهر، ایتالیای مرکزی: ادبیات ~: ۳۱-۳۸، ۸۷، ۸۸، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۳۶-۱۴۶، ۷۳۳؛ اقتصاد ~: ۷۹-۸۱، ۱۲۸، ۱۳۳، ۲۰۴، ۳۰۷، ۷۲۳؛ اومانسیم در ~: ۸۸-۹۸؛ بورژوازی ~: ۸۲، ۸۳؛ بیمارستانهای ~: ۵۶۵، ۵۶۶؛ تفریحات و آداب مردم ~: ۶۲۶-۶۳۲؛ جمعیت ~: ۸۰؛ جمهوری ~ (۱۴۹۴-۱۵۱۲ و ۱۵۲۷-۱۵۳۰): ۱۷۰-۱۸۴، ۱۸۶، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۶؛ حکومت خاندان مدیچی در ~: ۸۳-۱۶۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۵۱۲، ۵۴۹، ۵۸۴، ۵۹۳، ۶۵۲، ۶۶۹-۶۷۱، ۶۷۷، ۶۷۸؛ حمله شارل پنجم به ~: ۱۶۹، ۱۷۰، ۶۴۴؛ و دستگاه پاپی: ۶۷، ۶۸، ۱۳۰-۱۳۲، ۳۹۵، ۴۰۳،

ص: ۱۱۹۹

۴۲۴، ۴۲۹، ۴۷۳، ۵۸۲، ۵۵۰، ۶۶۰؛ شورش چومپی در ~: ۳۹، ۸۲، ۸۵؛ قانون اساسی ~: ۸۲، ۸۳، ۱۳۴، ۱۷۰، ۱۷۱؛ قلمرو
حکومت ~: ۸۰، ۲۵۴-۲۵۶؛ مجسمه سازی در ~: ۱۰۳-۱۱۱، ۱۴۸-۱۵۲، ۱۸۶، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۳۱، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۵، ۷۳۷،
۷۳۸؛ معماری ~: ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۱۰۰-۱۰۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۸۶، ۵۲۹، ۷۳۷؛ موسیقی در ~: ۶۳۲، ۶۳۴-۶۳۶، ۶۳۸؛ نقاشی در
~: ۱۴، ۲۴-۲۹، ۱۱۱-۱۲۱، ۱۴۸-۱۵۰، ۱۵۲-۱۶۰، ۱۸۷-۱۹۱، ۲۵۹، ۲۷۰-۲۷۲، ۴۸۷، ۷۳۹-۷۴۱؛ نگارش تاریخ ~ توسط
ماکیاولی: ۵۸۶، ۵۸۷

فلورانس،

آکادمی: ۱۱۷، ۵۰۱، ۵۳۰

فلورانس،

تعمیرگاه: ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۰۸، ۴۰۰

فلورانس،

دانشگاه: ۲۵، ۴۸، ۹۰، ۹۳، ۵۷۷

فلورانس،

کلیسای جامع: ۳۱، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۳۶۲، ۴۰۱، ۷۵۳، ۷۵۶

فلوین (۲۷۰-۲۰۵) Plotinus، فیلسوف نو افلاطونی متولد مصر: ۹۱، ۵۷۱

فلیکس پنجم Felix V: ; آمادئوس هشتم

فوا،

ژرمن دو (۱۴۸۸-۱۵۳۸) Foix، ملکه آراگون و ناپل: ۶۴۹

فوا،

گاستون دو (۱۴۸۹-۱۵۱۲)، دوک نمور، سردار فرانسوی: ۴۷۶، ۶۳۹، ۶۵۱

فوپا،

آمبروجو [کریستوفورو] Foppa، ملقب به کارادوسو (۱۴۵۲-۱۵۲۷)، زرگر ایتالیایی: ۲۰۲، ۲۲۰، ۴۴۸، ۵۳۳، ۶۷۱

فوپا،

وینچتسو، نقاش ایتالیایی (مط قرن پانزدهم): ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۱

فودجا Foggia،

شهر، جنوب ایتالیا: ۳۷۷

فورتونو،

فرانچسکو ۶۶۶: Fortuno

فورتہ براتچو،

نیکولو Fortebraccio (فت-۱۴۳۵)، کوندوتیرہ ایتالیایی: ۲۰۵

فورلی Forli،

فوروم لیوی سابق، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۴۹، ۵۵، ۲۱۲، ۲۳۴، ۳۵۴، ۳۶۶، ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۶۸، ۵۸۰

فورنارینا Fornarina،

بانوی زیبای ایتالیایی، مدل نقاشی رافائل (مط: حد ۱۵۱۰): ۵۵۴

فورنووو ۶۴۶، ۶۴۵، ۲۸۱، ۲۱۲: Fornovo

فوروم Forum،

رم: ۵۲۷

فوروم لیوی Forum Livii: ; فورلی

فوریوس Furius،

شاعر لاتینی (مط قرن اول ق م): ۲۷۲

فوست،

یوهان Fust

(?۱۴۰۰-۱۴۶۶)، چاپگر آلمانی: ۳۴۲

فوسکاری Foscari،

خانواده ونیزی: ۳۱۹

فوسکاری،

فرانچسکو، دوج ونیز (۱۴۳۳-۱۴۵۷): ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۹

فوسکاری،

یاکوپو (فت-۱۴۵۶)، پسر فرانچسکو فوسکاری: ۳۱۳

فوطیفار Potiphar،

در کتاب مقدس، خواجه والامقام مصری که یوسف را خریده بود: ۵۳۷

فولنگو،

جیرولامو (۱۵۴۴-۱۴۹۱) Folengo، شاعر ایتالیایی: ۳۰۳، ۳۰۴، ۶۰۴

فولویو،

آندرئا Fulvio (مط ۱۵۱۵): ۵۲۸

فولینیو Foligno، شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۲۶۵، ۲۶۶، ۴۲۶، ۴۹۳

فونتنبلو Fontainebleau،

شهر، شمال فرانسه: ۲۳۷، ۲۸۵، ۷۴۵

فونتنبلو،

کاخ: ۶۷۷

فونته جوستا،

کلیسای Fontegiusta، سینا: ۲۶۲، ۶۷۴

Fontignano: ۲۷۳ فونٹینانو

فون دوس،

دیر Font Douce، فرانسه: ۵۰۹

Pythagoras (حد ۵۷۰-حد ۴۹۵ ق م)، فیلسوف یونانی: ۴۹۰، ۵۷۲

فیچینو،

مارسیلیو (۱۴۳۳-۱۴۹۹) (Ficino)، فیلسوف ایتالیایی: ۸۷، ۹۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۵۵، ۲۴۲، ۴۹۰، ۴۹۶، ۵۰۹، ۵۵۸، ۵۶۰،

۵۷۶، ۵۷۷، ۶۰۳

فیچینو،

ویلا، کاردجی: ۱۳۷

Pheidias (حد ۴۳۲-۴۹۸ ق م)،

مجسمه ساز یونانی: ۴۰، ۲۸۵، ۳۶۵، ۴۸۸، ۵۰۶، ۷۰۶، ۷۵۸، ۷۶۴

فیرنتسوئولا،

آنیولو (۱۴۹۳-۱۵۴۵) (Firenzuola)، شاعرو مترجم ایتالیایی: ۶۱۵، ۷۳۳

فیژوله Fiesole،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۴۹

فیژوله،

دیر: ۸۸، ۱۴۷، ۱۴۹

فیژوله،

مینو دا (۱۴۳۱?-۱۴۸۱?)، مجسمه ساز ایتالیایی: ۱۴۹، ۴۱۵، ۴۲۶

فیسکی Fieschi،

خانواده جنوایی: ۴۳

فیلا دلفی Philadelphia،

شهر، کشورهای متحد امریکا: ۳۲۳

فیلا رته Filarete/آنتونیو آورولینو (?۱۴۰۰-۱۴۷۰)، معمار و مجسمه ساز فلورانس: ۹۹، ۱۰۴، ۲۱۹، ۴۰۰

فیلپس حواری St. Philip،

از حواریون مسیح: ۱۶۰

فیللفو،

فرانچسکو (۱۳۹۸-۱۴۸۱) Filelfo،

اومانست ایتالیایی: ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۲، ۲۷۶، ۲۸۷، ۳۶۱، ۳۷۸، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۲۷، ۶۰۳

فیلن یهودی Philo Juda (حد ۳۰ ق م - ۴۰ م)، فیلسوف یونانی متولد اسکندریه: ۴۰۷

فیلو ستراتوس،

فلاویوس

ص: ۱۲۰۱

Philostratus (حد ۱۷۰-۲۴۵ یا ۲۵۰)، نویسنده و فیلسوف یونانی: ۲۸۲

فیلمنا Filomena،

شخصیت: د کامرون

فیلیبر (۱۵۰۲-۱۵۳۰) Philibert، پرنس اورانژ: ۶۶۶، ۶۷۰

فیلیپ دوم،

شاه مقدونیه (۳۵۹-۳۳۶ ق م): پا ۱۱۸

فیلیپ چهارم،

شاه فرانسه (۱۲۸۵-۱۳۱۴): ۵۵، ۵۶، ۷۲۲

فیلیپ چهارم،

شاه اسپانیا (۱۶۲۱-۱۶۶۵): ۵۴۴

فیلیپ پنجم،

شاه مقدونیه (۲۲۱-۱۷۹ ق م): ۵۹۱

فیلیپ ششم،

شاه فرانسه (۱۳۲۸-۱۳۵۰): ۵۸، ۶۱

فیلیپی،

ماریانو Filipepi، پدر بوتیچلی: ۱۵۶

فیلیپ نیکو Philip the Good،

دوک بورگونی و کنت فلاندر (۱۴۱۹-۱۴۶۷): ۴۱۸، ۶۳۹

فینیگوئرا،

توماژ (۱۴۶۴-۱۴۲۶) Finiguerra، حکاک زرگر، و سیاه قلم کار فلورانس: ۱۲۲، ۳۶۵

فیوراوانته،

نری دی Fioravante، مهندس ایتالیایی (مط ۱۳۴۵): ۳۱

فیورتا Fioretta،

معشوقه جولیانو د مدیچی: ۶۵۸

فیوم Fiume،

شهر و بندر، کنار دریای آدریاتیک، یوگوسلاوی: ۶۴۹

ق

Egidian Constitution: ۶۵ قانون اساسی اجیدی

قاهره Cairo،

پایتخت مصر: ۵۴۰

Cyprus: ۸۱، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۵۰، ۳۵۱، ۷۶۵ قبرس

قبلائی قآن،

خان مغول (۶۵۸-۶۹۳ هـ - ق): ۷۱۶

قداس،

آیین mass، صورتی از اجرای آیین قربانی مقدس مرسوم در کلیسای کاتولیک رومی: ۶، ۱۱، ۳۵، ۶۶، ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۷۹،

۱۸۰، ۶۳۲، ۷۵۲

قدیس برنابا،

کلیسای St. Barnabas، فلورانس: ۱۵۸، ۶۰۶

قدیس سباستیانوس،

کاخ St. Sebastian، مانتوا: ۲۸۴

قدیس فرانسیس،

کلیسای St. Francis، پروجا: ۴۸۳

قدیس یوستینا،

کلیسای St. Justina، پادوا: ۷۱۸

قربانی مقدس،

آیین Communion/تناول عشاء ربانی، مراسم خوردن نان و شراب به نشانه جسم و خون عیسی: ۷۲، ۱۱۷

قرطاجنه Cartagena،

شهر و بندر، جنوب خاوری اسپانیا: ۴۳۵

قسطنطنیه Constantinople،

شهر، پایتخت سابق امپراطوری بیزانس و عثمانی، از ۱۹۳۰ به بعد استانبول خوانده می شود: ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۲۰۰، ۳۰۸، ۳۰۹،

۳۱۷، ۴۰۰

قسطنطین اول Constantin I،

ص: ۱۲۰۲

میراتور روم (۳۰۶-۳۳۷): ۲۰، پا ۲۵، ۹۶، ۲۵۷، ۳۸۰، ۵۹۷، ۶۵۶، ۶۷۲

قسطنطین،

تالار، قصر واتیکان: ۵۳۷، ۶۷۱، ۶۷۲

قسطنطین،

عطیه **Danation of Constantine**، عنوان سندی مجعول (احتمالا از قرن هشتم) در باب اعطای اختیارات دنیوی وسیع در ایتالیا به پاپ توسط قسطنطین اول: ۳۰۱، ۴۰۳؛ اثبات جعلی بودن ~: ۳۸۰

قلب ماهیت **Transubstantiation**،

عنوان اعتقادی در مذهب کاتولیک رومی، مبنی بر اینکه در آیین قربانی مقدس، نان و شراب به جسم و خون عیسی تبدیل می شوند: پا ۳۹

قنطورس ها **Centaurs**،

در اساطیر یونان، نژادی از جانوران که نیمی اسب و نیمی انسان بوده اند: ۵۲۶

قیام مسیح،

عید **Easter**، عید عمده مسیحیان در سالروز قیام عیسی پس از مرگ: ۴۵۹، ۴۷۶، ۵۷۶

قیصر **Caesar**/کایوس یولیوس کایسار (۱۰۰-۴۴ ق م)، سردار، دیکتاتور، و رجل رومی: ۴۷، ۷۸، ۲۷۹، ۳۸۴، ۴۴۹، ۴۶۹، ۷۴۲

قیصریه **Caesarea**،

شهر قدیم کاپادوکیا، اکنون در ترکیه مرکزی: پا ۳۸۱

ک

کائور **Cahors**،

شهر، جنوب فرانسه مرکزی: ۵۷

کاپرارا،

آنتونیا ۲۹۶: Caprara

کاپرارولا Caprarola،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۷۵۰

کاپرانیکا،

دومنیکو (۱۴۵۸-۱۴۰۰) Capranica، کاردینال ایتالیایی: ۳۹۶، ۴۱۲

کاپرزه Caprese،

شهر، شرق توسکان، ایتالیا: ۴۹۴، ۴۹۵

کاپری،

جزیره Capri، خلیج ناپل، جنوب ایتالیا: ۳۷۷

کاپلا دل تزورو Cappella del Tesoro،

نمازخانه، کلیسای سان جنارو، ناپل: ۳۸۵

کاپلا دلی اسپانیوئولی Capella degli Spagnuoli،

نمازخانه اسپانیاییها، کلیسای سانتا ماریا نوولا: ۲۹

کاپلتی Capelletti،

خانواده ورونایی از گوئلفها، که در نمایشنامه رومئو و ژولیت به صورت کیپولتها ذکر شده است: ۱۷

کاپلتی،

جولیتا، شخصیت یکی از آثار ماتئو باندلو: ۷۳۴

کاپلو،

پائولو ۴۵۷: Capello

کاپوا Capua،

شهر، جنوب ایتالیا: ۱۹۶، ۶۲۳، ۶۴۸

کاپوسن ها، Capuchins،

ص: ۱۲۰۳

رقه رهبانی کاتولیک رومی که در ۱۵۲۵-۱۵۲۸ در ایتالیای مرکزی تأسیس شد: ۶۰۶

کاپونی Capponi،

خانواده فلورانسی: ۸۳، ۱۷۲

کاپونی،

پیرو (?۱۴۴۷-۱۴۹۶)، سیاستمدار فلورانسی: ۱۷۰

کاپیتول Capitol،

معبد یوپیتر بر تپه کاپیتولینوس در رم قدیم، که برای انجام امور دولتی از آن استفاده می شد: ۱۴، ۱۸، ۲۰-۲۲، ۷۲، ۵۲۲

کاپیتولین،

موزه Capitoline، رم: ۴۲۶، ۵۲۷، ۷۵۵

کاپیتولینوس،

تپه، رم: ۴۰۱، ۴۲۰، ۷۵۵

کاتالونیا Catalonia، ناحیه، شمال خاوری اسپانیا: ۴۱۱، ۴۶۴

کاتائی،

وانوتتسا د (۱۴۴۲-۱۵۱۸) Catanei، معشوقه آلکساندر ششم: ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۶

کاترین آراگوننی (۱۴۸۵-۱۵۳۶) Catherine of Aragon، ملکه انگلستان، همسر هنری هشتم: ۶۶۸

کاترین اسکندرانی،

قدیسه St. Catherine of Alexandria (فت-: حد ۳۰۷)، شهید مسیحی: ۴۸۶، ۷۱۸

کاترین دو مدیسی (۱۵۱۹-۱۵۸۹) Catherine de Médicis،

دختر لورنتسو د مدیچی (دوک اورینو)، همسر هنری دوم فرانسه: ۵۵۰، ۵۹۶، ۶۷۱، ۶۷۹

کاترین سینایی،

قدیسه (۱۳۸۰-۱۳۴۷) St. Caherine of Siena، راهبه رازور و سیاستمدار ایتالیایی: ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۰-۷۲، ۲۶۴

کاتنا،

وینچنتسو دی بیاجو Catena (حد ۱۴۷۰-۱۵۳۱)،

نقاش ونیزی: ۳۲۷

کاتولوس،

کایوس والرئوس (۵۴-۸۷) Catullus ق م)، شاعر رومی: ۱۷، ۳۴۶، ۳۴۹

کاتیلینا،

لوکیوس سرگیوس (۶۲-۱۰۸) Catiline ق م)، سیاستمدار رومی: ۷۸

کاخ دوجها (ونیز): ؛ کاخ دوکی

کاخ دوکی Ducal Palace / کاخ دوجها، ونیز: ۳۱۸-۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۷۰۱، پا ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۱۵،

۷۱۶، ۷۱۸، ۷۶۱؛ تالار تفتیش ~: ۷۱۱؛ تالار سنای ~: ۷۱۱؛ تالار شورای کبیر ~: ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۴، ۶۸۴، ۷۱۱، ۷۱۲

کادوره،

آلپهای Cadore؛ ؛ کادوریک، آلپهای

کادوریک،

آلپهای Cadoric Alps/ آلپهای کادوره، نام کوههای دولومیتی در شمال خاوری ایتالیا: ۳۳۳

کادیث Cdiz،

شهر، جنوب باختری

ص: ۱۲۰۴

اسپانیا: ۳۰۷

کارا،

مارکتو **Cara** (فت-: حد ۱۵۳۵)، عودنواز دربار ایزابلا د/استه: ۶۳۴

کاراتچی،

لودوویکو (۱۶۱۹-۱۵۵۵) **Carracci**، نقاش ایتالیایی مکتب بولونیا: ۳۵۹

کارادوسو **Caradosso**; فوپا، آمبروجو

کارارا **Carrara**،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۳، ۴۰۵، ۴۹۹، ۵۰۲

کارارا،

خاندان حاکم بر پادوا: ۲۴، ۱۹۷، ۳۰۵، ۳۰۸

کارارا،

فرانچسکو اول دا، فرمانروای پادوا (۱۳۵۵-۱۳۹۳): ۲۴، ۲۵، ۴۶، ۴۷، ۳۰۵

کارارا،

فرانچسکو دوم دا، فرمانروای پادوا (۱۳۸۸-۱۴۰۶): ۳۰۵

کارارا،

یاکوپو اول دا، فرمانروای پادوا (۱۳۱۸-۱۳۲۴): ۲۳

کارارا،

یاکوپو دوم دا، فرمانروای پادوا (۱۳۴۵-۱۳۴۹): ۲۳

کارافا،

اولیویرو **Caraffa** (مط ۱۴۸۹): ۱۶۰

کارافا،

جووانی پیترو: ۷ پاولوس چهارم

کاراوادجو،

پولیدورو دا Caravaggio/پولیدورو کالدارا (حد ۱۴۹۵-۱۵۴۳)، نقاش ایتالیایی: ۵۳۷

کارپاتچو،

ویتوره (وتور) Carpaccio (حد ۱۴۵۵-۱۵۲۵)، نقاش ونیزی: ۳۲۸-۳۳۰

کارپنتراس Carpentras،

شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۴، ۵۶، ۵۷، ۶۶۷

کارپی Carpi،

شهر، شمال ایتالیا: ۳۴۲

کارپی،

جیرولامو دا (۱۵۰۱-۱۵۵۶)، نقاش ایتالیایی: ۷۴۹

کارتوزیان Carthusian،

فرقه ای از راهبان کاتولیک رومی که به وسیله قدیس برونو تأسیس شد: ۶۰۴

کاردان،

جرونیمو (۱۵۰۱-۱۵۷۶) Cardan، ریاضیدان، پزشک، و عالم علم احکام نجوم ایتالیایی: ۲۴۲، ۲۴۵، ۷۲۷، ۷۲۸

کاردان،

فاتسیو: ۲۴۵

کاردجی Careggi: ۱۰۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۶۲، ۵۶۲

کارلوتا Carlotta،

دختر فدریگو سوم ناپل: ۴۴۸

کارمانیولا Carmagnola/فرانچسکو بوسنی (حد ۱۳۹۰-۱۴۳۲)، کوندوتیره ایتالیایی: ۲۰۵، ۳۱۰

کاروتچی،

یاکوپو Carrucci: پونتورمو، یاکوپو

کاروتو،

جووانی فرانچسکو (۱۴۸۰-۱۵۵۵) Caroto، نقاش ایتالیایی: ۳۵۲-۳۵۴، ۷۷۴

کاروزی،

بارتولومئو Carosi، مشهور به براندانو (مط ۱۵۲۷-۱۵۲۹): ۶۶۴

کاریکامنتو،

میدان Caricamento، جنووا: ۲۰۰

کازا،

فرانچسکو دلا Casa (مط ۱۵۰۰): ۵۸۱

کازا بوئوناروتی Casa Buonarroti، خانه میکلائو در فلورانس: ۷۵۸

کازاتسوچوزا (=خانه شادی) Casa Zojosa،

محل مدرسه ویتورینو دا فلتره، مانتوا: ۲۷۵

کازالمادجوره Casalmaggiore،

شهر، شمال

ص: ۱۲۰۵

ایتالیا: ۳۶۰

کازانوئوا،

یاکوپو Casanuova، کاردینال ایتالیایی (مط ۱۵۰۳): ۴۶۷

کازانووا Casanova/جووانی جاکومو دو سنگال (۱۷۲۵-۱۷۹۸)، ماجراجو و نویسنده ونیزی: ۷۱۶

کازولا،

پیترو Casola (مط ۱۴۹۴): ۳۰۷

کاستانیو،

آندرئا دل Castagno (حد ۱۴۲۳-۱۴۵۷)، نقاش فلورانس: ۱۱۵، ۱۲۱، ۴۰۸

کاستراتی [کاستراتوها] Castrati،

خوانندگان مرد که در گذشته آنان را قبل از رسیدن به سن بلوغ برای حفظ ظرافت صدایشان اخته می کردند: ۶۳۳

کاستلانا Castellana،

شهر، لاتیوم، ایتالیا: پا ۵۵

کاستل دورانته Castel Durante،

محلّی نزدیک اوربینو، مرکز سفالسازی ایتالیا (قرن سیزدهم-هفدهم): ۲۱۹، ۳۶۶

کاستل سانت/آنجلو Castello Sant' Angelo،

مقبره هادریانوس، رم: ۲۱، ۶۶، ۱۷۵، ۳۹۱، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۶، ۶۶۱، ۶۶۶-۶۶۸، ۶۷۰، ۷۴۴، ۷۵۰

کاستل نوووو Castel Nuovo، ناپل: ۳۸۵

کاستلو Castello،

کاخ، پاویا: ۲۰۱

کاستلو،

کاخ، فرارا: ۲۲۷، ۲۸۶، ۲۸۹؛ تالار مشاوره ~: ۲۹۲

کاستلو/ردجا/پالاتسو دو کاله، مانتوا: ۲۸۳

کاستلو سفورتسسکو، Castello Sforzesco،

کاخ خاندان سفورتسا، میلان: ۲۰۷، ۲۱۰، ۳۳۹، ۴۰۱، ۷۱۴

کاستور و پولوکس،

معبد Castor and pollux، رم: ۵۲۶، ۵۲۷

کاستیل، Castile،

ناحیه و مملکت سابق، اسپانیای مرکزی و شمالی: ۶۵، ۶۵۴، ۶۵۵

کاستیلیونه،

بالداساره (۱۴۷۸-۱۵۲۹) Castiglione، سیاستمدار و نویسنده ایتالیایی: ۱۹۵، ۲۲۰، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۳-۳۷۶، ۴۴۹،

۴۸۲، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۵، ۵۵۳، ۵۵۴

کاستیلیونه،

فرانچسکو دا: ۲۷۵

کاستیلیونه،

کریستوفورو: ۳۷۳

کافادجولو، Cafaggiol،

محلی در توسکان، از مراکز سفالسازی ایتالیا در قرن پانزدهم: ۱۰۱

کالابریا، Calabria،

ناحیه، جنوب ایتالیا: ۴۸، ۵۰، ۱۹۲، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۷۰

کالینو،

آمروجو ۱۵۱۱-۱۴۳۵) Calepino، لغتنامه نویس، راهب، و اومانيسټ ايتاليائي: ۳۶۰

کالج کاردينالها College of Cardinals،

مجمع کاردينالها که انتخاب پاپ را بر عهده دارد و در حکم رايون خصوصي پاپ

ص: ۱۲۰۶

است: ۴۱۱

کالدارا،

پولیدورو **Caldara**; کاراوادجو، پولیدورو

کالون،

ژان (۱۵۰۹-۱۵۶۴) **Calvin**، عالم الاهیات پروتستان فرانسوی در دوره اصلاح دینی: ۳۰۴، ۷۲۵، ۷۴۷

کالوو،

فابیو **Calvo** (مط ۱۵۱۵)، ۵۲۸، ۵۳۹

کالیاری،

پائولو (۱۵۲۸-۱۵۸۸) **Caliari**، نقاش ایتالیایی: ۷ ورونزه

کالیاری،

کارلو/کارلو ورونزه (۱۵۷۰-۱۵۹۶)، نقاش ونیزی: ۷۱۶

کالیاری،

گابریله/گابریله ورونزه (۱۵۶۸-۱۶۶۱): نقاش ونیزی: ۷۱۶

کالیکستوس سوم **Calixtus III**/آلفونسو بورخا،

پاپ (۱۴۵۵-۱۴۵۸)، ۳۸۲، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۳۳، ۴۳۸

کالیماکو **Calimaco**،

شخصیت: ۷ ماندراگولا

کامالدولی،

فرقه **Cama Idulite**: ۹۴، ۱۱۳، ۱۳۸

کامبره **Cambrai**،

شهر، شمال فرانسه: ۶۴۹

کامبره،

اتحادیه امپراتور ماکسیمیلیان اول، لویی دوازدهم فرانسه، پاپ یولیوس دوم، فردیناند کاتولیک، فرارا، و مانتوا بر ضد
جمهوری ونیز (۱۵۰۸-۱۵۱۰): ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۴۴، ۴۷۴، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۶۹، ۶۸۳، ۷۲۲

کامبئو Combio: ۲۷۱، ۲۷۲، ۴۸۳

کامپالدینو، Campaldino،

دهکده، توسکان، محل نبرد گوئلفهای فلورانس با گیلینهای آرتسو (۱۲۸۹): ۳

کامپانلا،

تومازو (۱۶۳۹-۱۵۶۸) Campanella، فیلسوف ایتالیایی: ۷۳۱

کامپانو،

جووانی ۶۲۱: Campano

کامپانیا Campagna [کامپانیا دی رما]،

ناحیه پستی در اطراف شهر رم، ایتالیای مرکزی: ۱۹، ۲۰، ۴۲۵، ۴۴۵، ۴۵۴، ۵۱۶

کامپو ۲۶۳: Campo

کامپو دی سان تسانیولو، Campo di San Zanipolo،

ونیز: ۱۵۱

کامپو سانتو (=دشت مقدس) Campo Santo،

آرامگاهی در پیزا: ۴، ۴۰، ۱۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶

کامپو سانتو،

رم: ۶۲۵

کامپو مورتو ۴۲۵، ۴۲۸: Campo Morto

کامپو واتچینو (= مرتع گاوان) ، Campo Vaccino

محلّی در رم قدیم بر روی ویرانه های فوروم: ۵۲۷

کامپی،

آنتونیو Campi (فت-۱۵۹۱)، نقاش، معمار، و تاریخ‌نویس ایتالیایی: ۲۲۲

کامپی،

برناردینو (۱۵۲۲-۱۵۹۰)، نقاش ایتالیایی: ۲۲۲

کامپی،

جولیو (حد ۱۵۰۲-۱۵۷۲)، نقاش ایتالیایی: ۲۲۲

کامپی،

گالاتتسو (۱۴۷۷-۱۵۳۶)، نقاش ایتالیایی: ۲۲۲

کامپی،

وینچنتسو (۱۵۳۶-۱۵۹۱)، نقاش ایتالیایی: ۷۴۸، ۷۴۹

کامرا دلیی سپوزی،

کاخ Camera degli

ص: ۱۲۰۷

Sposi، مانتوا: ۲۸۳

کامرتی،

وارینو Camerti: ؛ فاوورینوس

کامرینو Camerino،

شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۴۴۹، ۴۵۱-۴۵۳، ۴۶۹، ۷۲۷

کاملی Camelli،

شاعر توسکانی: ۲۱۵

کان،

موزه هنرهای زیبای Caen، فرانسه: ۷۱۸

کانال بزرگ: ؛ کاناله گرانده

کاناله گرانده/کانال بزرگ Grand Canal،

شاهراه آبی عمده ونیز: ۴۵، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۱، ۶۸۳، ۶۹۰، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۱۱، ۷۱۵، ۷۲۱، ۷۲۴

کانای Cannae،

آبادی قدیم، جنوب خاوری ایتالیا، محل شکست قوای روم از هانیال (۲۱۶ ق م): ۶۵۷

کانتی کارناشالسکی (=آوازه‌های کارناوال) Canti carnascialeschi: ۶۳۶

کانوسا Canossa،

دهکده، شمال ایتالیای مرکزی: ۴۹۴

کانیزیو،

اجیدیو (۱۵۳۲-۱۴۷۰) Canisio، کاردینال ایتالیایی: ۵۲۱، ۶۰۶

کاواتسولو Cavazzolo/پائولو موراندو (۱۴۸۶-۱۵۲۲)، نقاش ونیزی: ۳۵۳

کاوالکاسل،

جووانی (۱۸۹۷-۱۸۲۰) Cavalcaselle) تاریخ هنرنویس ایتالیایی: پا ۱۵۹

کاوالکانتی گویدو Cavalcanti (حد ۱۲۵۰-۱۳۰۰)،

فیلسوف و شاعر فلورانس: ۳۱

کاوالیری،

تومازو Cavalieri (مط: حد ۱۵۳۲): ۷۵۴، ۷۵۵

کاوالینی،

پیترو Cavallini (حد ۱۲۵۰-حد ۱۳۳۰)، نقاش و موزائیکساز ایتالیایی: ۱۳، ۲۷

کاوور،

کامیلو بنسو دی (۱۸۶۱-۱۸۱۰) Cavour)، سیاستمدار ایتالیایی، از بانیان اصلی وحدت ایتالیا: ۵۹۶

کاوینو،

جووانی دال (۱۵۷۰-۱۵۰۰) Cavino)، حکاک ایتالیایی: ۵۶۹

کایزر-فریدریش،

موزه Kaiser-Friedrich، برلین: ۳۲۷

کتاب طلائی libro d'oro.

در تاریخ ایتالیا، دفتر رسمی که اسامی نجبا در آن ثبت می شد، و در این بین کتاب طلائی ونیز و جنوا شهرت دارند: ۲۰۰،

۳۱۰

کراکو Cracow،

شهر، جنوب لهستان: ۷۶۵

کراو،

جوزف آرچر (۱۸۹۶-۱۸۲۵) Crowe، تاریخ هنرنویس انگلیسی: پا ۱۵۹

کرایتن،

مندل (۱۸۴۳-۱۹۰۱) Creighton، نخست کشیش و تاریخنویس انگلیسی: ۴۴۱، ۴۶۵

کرت،

جزیره Crete، جنوب خاوری یونان: ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۴۳، ۳۵۰، پا ۳۸۴، ۷۱۶

کرس،

جزیره Corsica، از ولایات فرانسه، شمال ساردنی، دریای مدیترانه: ۱۹۹

کرسیدا Cressida،

شخصیت:

ص: ۱۲۰۸

ژیلو ستراتو

کرما Crema،

شهر، شمال ایتالیا: ۴۲، ۵۰، ۳۱۳، ۶۵۰

کرملی،

راهبان: ژ کرملیان

کرملیان Carmelites، فرقه ای از راهبان فقیر که در آغاز بر کوه کرمل فلسطین می زیستند: ۱۱۷-۱۱۹، ۱۶۰، ۵۵۹

کرمونا Cremona،

شهر، شمال ایتالیا: ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۷۱، ۳۱۳، ۳۴۸، ۴۲۱، ۵۲۵، ۶۴۷، ۶۴۹-۶۵۱، ۷۴۸، ۷۵۰

کریستوف کلمب (۱۴۵۱-۱۵۰۸) Christopher Columbus،

کاشف امریکا: پا ۲۵، ۱۴۵، ۲۰۰، ۳۸۵، ۴۱۳، ۴۳۸، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۶۷، ۶۴۲

کریستوفورو دا فیرنتسه Cristoforo da Firenze،

مجسمه ساز ایتالیایی (مط ۱۴۵۱): ۲۹۳

کریمه،

شبه جزیره Crimea، جنوب اوکراین، بر ساحل شمالی دریای سیاه: ۴۳

کریولی،

کارلو (؟۱۴۳۰-؟۱۴۹۴) Crivelli، نقاش ونیزی: ۳۲۸

کریولی،

لوکرتسیا، معشوقه لودوویکو سفورتسا (مط ۱۴۹۶): ۲۱۲، ۲۲۸

کسانتن Xanten،

شهر، آلمان غربی: ۶۱

کلدانی،

زبان ۵۱۸: Chaldaic

کلرنس،

دیوک آو Clarence/لایونل پلنتجت، پسر ادوارد سوم، حکمران ایرلند (۱۳۶۱-۱۳۶۷): ۴۳

کلریچه ۶۵۲: Clerice

کلستینوس پنجم Celestine V،

پاپ (۱۲۹۴): ۶۹

کلمنس پنجم Clement V،

پاپ (۱۳۰۵-۱۳۱۴): ۵۵-۵۷، ۶۰، ۶۹، ۷۰، ۲۸۷

کلمنس ششم،

پاپ (۱۳۴۲-۱۳۵۲): ۱۶، ۱۸-۲۲، ۴۱، ۴۲، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۵۶۳

کلمنس هفتم/روبرو ژنوی،

ناپاپ (۱۳۷۸-۱۳۹۴): ۶۷، ۳۹۰

کلمنس هفتم/جولیو د مدیچی، پاپ (۱۵۲۳-۱۵۳۴): ۸۸، ۳۵۰، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۴، ۴۰۳، ۴۳۶، ۵۱۱، ۵۲۳، ۶۰۶، ۶۰۸،

۷۵۱؛ ~ و تسخیر فلورانس: ۱۸۵، ۱۸۶، ۶۷۰، ۶۷۱، ۷۳۵؛ ~ و چلینی: ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۷؛ حمایت ~ از ادبیات؛ ۵۲۵، ۵۲۶،

۵۸۶، ۵۸۷، ۶۸۹؛ ~ و خاندان کولونا: ۶۶۱-۶۶۳؛ ~ و شارل پنجم: ۱۸۶، ۳۷۶، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۶-۶۷۰، ۷۵۰؛ ~ و فرانسوای

اول: ۶۵۹، ۶۷۹؛ ~ و میکلائز: ۶۷۵-۶۷۸، ۷۵۱؛ هنر در دوران ~: ۶۷۱-۶۷۸، ۷۳۷، ۷۳۸

کلو Cloux،

محلی در کنار رود

ص: ۱۲۰۹

کلود لورن (۱۶۸۲-۱۶۰۰) Claude Lorrain، نقاش دورن‌ساز فرانسوی: ۷۲۰

کلوویو،

جولیو (۱۵۷۸-۱۴۹۸) Clovio، مینیاتورست ایتالیایی: ۷۵۰

کلیسای قیامت Holy Sepulcher، کلیسایی در بیت المقدس که بر مدفن مفروض عیسی بنا شده است: پا ۴۸۸، ۶۲۹

کلیولند،

موزه هنری Cleveland، کشورهای متحد امریکا: ۱۸۸، ۳۲۸، پا ۷۰۶

کمدیا دل/آرته Commedia dell'arte،

نوعی تئاتر مرسوم در ایتالیا مبتنی بر بدیهه پردازی (قرون ۱۶-۱۸): ۳۱۶، ۶۳۱

کنت Conte،

عنوان داستانهای خیالی و اعجاب انگیز در ادبیات شفاهی عامیانه: ۳۶

کترپوان Counterpoint،

در موسیقی، هنر ترکیب ملودیهای که هر یک استقلال دارد، به نحوی که مجموعه آنها واحد متجانسی تشکیل می دهد: ۶۳۴

کندی،

ابو یوسف یعقوب بن اسحاق (فت-: حد ۲۶۰ ه-ق)، فیلسوف و دانشمند بزرگ اسلام در علوم ریاضی و طبیعی: ۷۲۸

کنستانس Constance،

شهر، جنوب باختری آلمان: ۳۹۳، ۳۹۴، ۵۹۸

کنستانس،

شورای کلیسای کاتولیک رومی که به جهت پایان دادن به شقاق کبیر در کنستانس تشکیل شد (۱۴۱۴-۱۴۱۸): ۸۹، ۳۹۳-

کنفوسیوس Confucius (حد ۵۵۱-۴۷۹ ق م)،

فیلسوف و رهبر دینی چینی: ۵۷۰

کنیاک،

اتحادیه Cognac، بین فرانسوای اول، کلمنس هفتم، ونیز، فلورانس، و فرانچسکو ماریا سفورتسا (۱۵۲۶): ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۴

کوئرچا،

یا کوپو دلا (۱۴۳۸-۱۳۷۸?) Quercia)، مجسمه ساز سینیایی: ۱۰۳، ۲۵۴، ۲۶۲، ۳۶۲، ۷۵۹

کوپر،

سومین ارل ۴۸۷: Cowper (۱۷۳۸-۱۷۸۹)

کوپرنیک Copernicus/نیکولاوس کوپرنیکوس (۱۴۷۳-۱۵۴۳)، ستاره شناس لهستانی: ۵۶۱، ۵۶۸، ۷۲۹

کوپیدو Cupid،

خدای عشق رومیان، مطابق با اروس یونانی: ۲۱۱، ۲۸۴، ۳۳۵، ۳۵۷-۳۵۹، ۳۷۲، ۵۲۹، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۸۵، ۷۱۴، ۷۱۵

کوئچو،

آنتونیو Coccio؛ سابلیکوس

کوربیتسی،

فیلیپو Corbizzi، سیاستمدار فلورانسی (مط ۱۴۹۶): ۱۷۳

کورپوس کریستی/عید جسد Corpus Christi، عید کلیسای کاتولیک رومی که در روز

ص: ۱۲۱۰

پنجشنبه پس از عید تثلیث برای یادآوری وضع آیین قربانی مقدس برپا می شود: ۳۲۴، ۴۹۳، ۶۲۹

کورتزه،

گرگوریو ۶۰۶: Cortese (۱۴۸۳-۱۵۴۸)

کورتونا Cortona،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۵۸-۲۶۰، ۸۰

کوردجو Correggio/آنتونیو آلگری (۱۴۹۴-۱۵۳۴)، نقاش ایتالیایی: ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۲۱، ۲۵۳، ۳۵۱، ۳۵۴-۳۶۰، ۴۸۸، پا
۵۴۳، پا ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۱۶، ۷۲۰، ۷۶۵؛ آثار ~ در کلیسای جامع پارما: ۳۵۶، ۳۵۷؛ سبک مشرکانه ~: ۳۵۵-۳۵۸؛ ویژگی آثار
~: ۳۵۸، ۳۵۹

کوردیه Cordier،

خواننده فلاندري (مط ۱۴۷۴-۱۴۸۵): ۶۳۴

کورر،

موزه Correr، ونیز: ۳۲۶

کورسو،

خیابان Corso، رم: ۷۲۶

کورسینانو Corsignano: ۴۱۱، ۴۱۵

کورفو،

جزیره Corfu، یونان: ۳۵۰

کورنارو،

کاترینا Cornaro (۱۴۵۴-۱۵۱۰)، ملکه قبرس: ۳۰۹، ۳۴۶، ۶۱۷، ۶۸۴، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۴۲

کورونا،

لویجی (۱۴۶۷-۱۵۶۶): ۳۴۹، ۳۵۰، ۷۲۹

کورنت Corinth،

شهر و بندر، شمال باختری پلوپونز، یونان: ۳۰۶

کورنت،

خلیج، شاخابه دریای یونیاپی، بین یونان مرکزی و پلوپونز: ۶۸۴

کورو،

دومنیکو دل Coro،

خاتمکار و هنرمند ایتالیایی (مط ۱۴۱۳-۱۴۲۳): ۲۶۲

کوروی،

دیر Corvey، نزدیک پادربورن، آلمان: ۸۹، ۵۱۹

کوریت،

تامس ۱۶۱۷-۱۵۷۷ (? Coryate)، جهانگرد انگلیسی: ۶۲۶

کوریو،

برناردینو ۱۵۰۳-۱۴۵۹ (Corio)، تاریخنویس ایتالیایی: ۲۱۱

کوزاترو،

بلترامینو ۲۸۱: Cusatro

کوزنتسا Cosenza،

شهر، جنوب ایتالیا: ۷۳۱

کوزیمو کھین: ۷؛ مدیچی، کوزیمو اول د

کوسا،

بالدارساره Cossa: ۷؛ یوآنس بیست و سوم، ناپاپ

کوسا،

فرانچسکو (?۱۴۳۸-۱۴۸۰)، نقاش ایتالیایی: ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۶۳

کوستا،

لورنتسو Costa (حد ۱۴۶۰-۱۵۳۵)، نقاش ایتالیایی: ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۳، ۴۸۲

کولئونی،

بارتولومئو (۱۴۷۵-۱۴۰۰) (Coleoni)، کوندوتیره ایتالیایی: ۱۵۱، ۲۰۵، ۳۱۰، ۳۲۱

کولئونی،

نمازخانه، برگامو: ۲۲۱

کولت،

جان (۱۴۶۷-۱۵۱۹) (Colet)، اومانیست انگلیسی: ۷۶۵

کولجو Collegio،

قسمتی از کاخ دوکی ونیز: ۶۸۴

کولوتچی Colocci،

خانواده رمی: ۵۱۸

کولوتچی،

آنجلو (فت-۱۵۴۹)، دانشور ایتالیایی: ۵۲۳، ۶۶۶

کولوسئوم

ص: ۱۲۱۱

Colosseum

آمفی تئاتر، رم: ۴۰۵، ۵۲۶، ۶۲۸، ۷۴۴

کولومبو،

رنالدو (۱۵۵۹-۱۵۲۶) Colombo، کالبدشناس ایتالیایی: ۶۸۳، ۷۲۹

کولوملا،

لوکیوس یونیوس مودراتوس Columella، نویسنده رسالات کشاورزی رومی (مط: حد ۵۶): ۸۹

کولونا Colonna

خاندان اشرافی رم از گییلینها (مط قرون دوازدهم-شانزدهم): ۸، ۱۳، ۱۸، ۲۳، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۴۵، ۴۵۱،

۴۵۳، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۸۷، ۶۶۱-۶۶۳

کولونا،

استفانو (فت-۱۳۴۷): ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۲۲

کولونا،

اودونه: مارتینوس پنجم

کولونا،

پروسپرو (۱۴۵۲-۱۵۲۳)، کوندوتیره ایتالیایی در خدمت شارل هشتم و فردیناند دوم: ۴۲۵، ۶۵۴

کولونا،

پروسپرو (فت-۱۴۶۳): ۳۹۶

کولونا،

پومپئو (۱۴۷۹-۱۵۳۲)، کاردینال ایتالیایی: ۴۷۵

کولونا،

پیترو: ۱۹

کولونا،

جاکومو (فت-۱۳۴۱)، کاردینال ایتالیایی: ۸

کولونا،

جووانی (فت-۱۳۴۸)، کاردینال ایتالیایی: ۸

کولونا،

جووانی (فت-۱۴۱۳): ۳۹۱

کولونا،

فابریسیو (فت-۱۵۲۰)، کوندوتیره ایتالیایی: ۴۲۵، ۴۷۷، ۶۱۷

کولونا،

لورنتسو اودونه (فت-۱۴۸۴): ۴۲۵

کولونا،

ویتوریا (۱۴۹۲-۱۵۴۷)، همسر مارکزه دی پسکارا، شاعره ایتالیایی: ۳۴۶، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۹۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۸

کولونا،

کاخ، رم: ۲۸۵، ۶۶۵

کولونی Cologne،

شهر، ایالت نورد راین وستفالن، آلمان غربی: ۶۱، ۶۳، ۳۲۹

کوله،

رافائلو دال Colle (حد ۱۴۹۰-حد ۱۵۴۰)، نقاش توسکانی: ۶۷۲

کومو Como،

شهر، شمال ایتالیا: ۴۲، ۲۱۱، ۲۲۱، ۵۲۲، ۵۵۸، ۷۴۸

کومین،

فیلیپ دو (۱۵۱۱-؟۱۴۴۷) Comines، وقایع‌نگار فرانسوی: ۳۰۷

کونتارینی Contarini،

خاندان ونیزی: ۳۱۹

کونتارینی،

آندرئا دوج ونیز (۱۳۶۷-۱۳۸۲): ۴۶

کونتارینی،

مارینو (مط ۱۴۲۲): ۳۲۰

کونتوتچی،

آندرئا دی دومنیکو Contucci؛ سانسوینو، آندرئا

کونتی،

برناردینو د (حد ۱۴۵۰-۱۵۲۵): نقاش ایتالیایی: ۲۵۳

کونتی،

سیگیسموندو د: ۴۹۳

کوندوتیره Condottiere،

در تاریخ ایتالیا، سرکرده سربازان مزدور که کشور-شهرهای ایتالیا او را در جنگ‌هایشان علیه یکدیگر استخدام می‌کردند:

۱۰۷، ۱۱۴، ۱۵۱

کوندیوی،

آسکانیو (۱۵۲۰) Condivi-بعداز (۱۵۶۴)، دوست میکالانژ: ۴۹۵، ۵۳۲

کونسیگلیو

ص: ۱۲۱۲

دل پوپولو (=شورای مردم) ۸۳: Consiglio del Popolo

کونسیگلیو دل کومونه (=شورای جامع) ۸۳: Consiglio del Comune

کونسیگلیو دی ستانتا (=شورای حکومتی) ۱۳۴: Consiglio di Settanta

کونون ۳۲۸، ۳۲۹: Conon

کونیاتیس،

ایمپریا د (۱۴۸۵-۱۵۱۱) Cugnatis، روسپی ایتالیایی: ۵۲۰، ۶۰۹

کویرینالیس،

تپه Quirinal، رم: ۵۱۸، ۵۲۶

کوینتوس Quintus؛ سیسرون، کوینتوس تولیوس

کوینتیلیانوس،

مارکوس فابیوس Quintilian (حد ۴۰-۱۱۸)، استاد معانی و بیان رومی: ۸۹، ۳۴۳، ۳۷۹

کیپولت ها Capulets؛ کاپلتی

کیتس،

جان (۱۷۹۵-۱۸۲۱) Keats، شاعر انگلیسی: ۵۴۹

کیجی،

آگوستینو (۱۴۶۵-۱۵۲۰) Chigi، بانکدار ایتالیایی: ۲۶۴، ۳۴۷، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۳۹-۵۴۳، ۵۴۸، ۶۰۹، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۸

کیجی،

لورنتسو (مط ۱۵۵۳): ۵۴۱

کیجی،

ویلا؛ فارنزینا

کینکیناتوس،

لوکیوس کونکینوس *Cincinnatus*، دیکتاتور رومی (۴۵۸ و ۴۳۹ ق م): ۲۷۲

کیودجا *Chioggia*،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۴۵، ۴۶، ۱۹۹

کیوزوری *Chiusuri*: ۲۵۹

کیوسی *Chiusi*،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۷۳۷

ی

گائتا *Gaeta*،

شهر و بندر، ایتالیای مرکزی: ۳۷۸، ۶۴۹

گائتانو،

قدیس (۱۵۴۷-۱۴۸۰) *St. Gaetano*، مصلح دینی ایتالیایی، از بانیان فرقه تثائینها: ۶۰۶

گائتانی *Gaetani*،

خانواده رمی: ۱۳

گابریله دا سالو *Gabriele da Sal*،

پزشک ایتالیایی (مط ۱۴۹۷): ۵۶۱، ۶۰۵

گابریلی،

آندرئا (۱۵۸۶-۱۵۱۰?) *Gabrieli*، آهنگساز ایتالیایی: ۶۸۳

گاتاملاتا،

اراسمو *Gattamelata*/اراسمو دا نارنی (? ۱۳۷۰-۱۴۴۳)، کوندوتیره ایتالیایی: ۲۰۵، ۳۱۰

گاتاملاتا،

نمازخانه، کلیسای سانت آنتونیو، پادوا: ۳۰۶

گاتسا،

تئودوروس (۱۴۷۵-۱۳۹۸) Gaza، اومانیت بیزانسی: ۹۰، ۲۸۷، ۳۴۳، ۴۰۷، ۵۷۰

گادی،

آنیولو Gaddi (حد ۱۳۵۰-۱۳۹۶)، نقاش فلورانسی: ۱۱۳، ۳۵۱

گادی،

تادئو (حد ۱۳۰۰-حد ۱۳۶۶)، نقاش و معمار فلورانسی: ۲۹، ۱۱۳

گادی،

گادو (حد ۱۲۶۰-حد ۱۳۳۳)، نقاش و موزائیکساز فلورانسی: ۱۱۳

گادی،

مؤسسه: ۵۵۳

گارت (زانبند) Garter،

عنوان قدیمترین و مهمترین نشان شهبواری در انگلستان: ۳۷۱

گاردا،

دریاچه Garda، ایتالیای شمالی:

ص: ۱۲۱۳

گارد سویسی Swiss Guard،

عنوان سپاهیان مزدور سویسی در خدمت کشورهای اروپایی (قرون پانزدهم-نوزدهم)، گارد سویسی واتیکان هنوز به عنوان محافظ شخصی پاپ خدمت می کند: ۶۶۴

گاردنر،

مجموعه Gardner، بستن: ۷۴۷

گارفانیانا Garfagnana،

ناحیه کوچکی در توسکان، ایتالیا: ۳۰۱، ۳۰۲

گارنت،

ریچارد Garnett (۱۸۳۵-۱۹۰۶)، منتقد و نویسنده انگلیسی: ۴۵۷، ۴۶۵

گاروفالو،

بنونوتو دا Garofalo/بنونوتو تیزی (?۱۴۸۱-۱۵۵۹)، نقاش ایتالیایی: ۲۹۳، ۷۴۹

گاریلیانو، رود Garigliano، نام قسمت سفلی رود لیری، جنوب ایتالیای مرکزی: ۶۴۹

گاسکونی Gascogne،

ناحیه، و ایالت سابق، جنوب باختری فرانسه: ۵۶، ۴۴۹

گافوری،

فرانکینو Gaffuri (۱۴۵۱-۱۵۲۲)، آهنگساز و موسیقیدان ایتالیایی: ۲۲۰، ۶۳۴

گالاتیا Galatea، در اساطیر یونان، از پریان دریا، که پولوفموس عاشقش بود: ۵۴۲

گالرانی،

چچیلیا Gallerani، معشوقه لودوویکو سفورتسا (مط: حد ۱۴۹۱): ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۸

گالریا دوریا ۳۳۹: Galleria Doria

گالو،

یاکوپو Gallo، بانکدار رومی (مط ۱۴۹۸): ۴۹۸، ۴۹۷

گالیله Galilei/گالیلهو گالیلهی (۱۵۶۴-۱۶۴۲)، ریاضیدان، ستاره شناس، و فیزیکدان ایتالیایی: ۳۰۶، ۵۶۲

گالیو،

تولومئو Gallio (۱۵۲۷-۱۶۰۷)، کاردینال ایتالیایی: ۷۴۸

گامبارا،

ورونیکا Gambara (۱۴۸۵-۱۵۵۰)، شاعره ایتالیایی، همسر کنت جیلبرتو دهم: ۳۵۴، ۶۱۵، ۶۱۷

گاندیا Gandia،

شهر و بندر، شرق اسپانیا: ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۷، ۴۵۹

گانومدس Ganymede،

در اساطیر یونان، ساقی خدایان اولمپ: ۱۴۳، ۲۶۷، ۴۰۰، ۶۷۳

گراتسینی،

آنتونیو فرانچسکو Grazzini، معروف به ایل لاسکا (۱۵۰۳-۱۵۸۴)، نویسنده ایتالیایی: ۷۳۳

گراردو،

مافتو Gherardo (فت-۱۴۹۳)، کاردینال ایتالیایی: ۴۳۵

گراسی،

پاری دو Grassis (فت-۱۵۲۸)، رئیس تشریفات لئو دهم: ۵۱۵، ۵۳۸

گراکوس،

تیریوس سمپرونیوس (۱۳۳-۱۶۲?) Gracchus ق م)، سیاستمدار اصلاح طلب رومی: ۱۸

گراکوس،

کایوس سمپرونیوس (?۱۵۳-۱۲۱ ق م)، سیاستمدار اصلاح طلب رومی: ۱۸

گراناتچی،

فرانچسکو (۱۴۶۹-۱۵۴۴) Granacci، نقاش فلورانسی: ۴۹۵، ۶۲۹

گراوینا Gravina،

شهر،

ص: ۱۲۱۴

جنوب خاوری ایتالیا: ۴۵۳

گرکو،

ال Greco/دومنیکو تئوتوکوپولوس (حد ۱۵۴۱-۱۶۱۴)، نقاش یونانی مقیم اسپانیا: ۱۱۸، ۷۰۲، ۷۶۴

گرگوریوس اول [کبیر] Gregory I، پاپ (۵۹۰-۶۰۴): ۹۴، ۴۰۸

گرگوریوس هفتم/ایلد براندو،

پاپ (۱۰۷۳-۱۰۸۵): ۵۵، ۴۴۲

گرگوریوس یازدهم،

پاپ (۱۳۷۰-۱۳۷۸): ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۲، ۳۸۹

گرگوریوس دوازدهم،

پاپ (۱۴۰۶-۱۴۱۵): ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵

گرگوریوس سیزدهم،

پاپ (۱۵۷۲-۱۵۸۵): ۷۲۸

گرگوریوس نازیانزوسی،

قدیس St. Gregory Nazianzen (حد ۳۳۱-حد ۳۹۵)، عالم الاهیات مسیحی، از آبای کلیسای شرق: ۴۰۷

گرگوریوس نوسایی،

قدیس St. Gregory of Nyssa (حد ۳۳۱-حد ۳۹۵)، عالم الاهیات مسیحی، از آبای کلیسای شرق: ۴۰۷

گرمانیا Germany،

ناحیه قدیم اروپای مرکزی، پهناورتر از آلمان کنونی، شامل سرزمینی واقع در شمال راین و دانوب: ۲۴

گروتافراتا،

دیر Grottaferrata، رم: ۴۷۹

گروتانلی،

کاخ Grottanelli، سینا: ۲۶۳

گروتیوس،

هو خو (۱۶۴۵-۱۵۸۳) Grotius، قانوندان و سیاستمدار هلندی: ۶۲۴

گروز،

ژان باتیست (۱۷۲۵-۱۸۰۵) Greuze، نقاش فرانسوی: ۷۲۰

گروسین،

ویلیام (؟ ۱۴۴۶-۱۵۱۹) Grocyn، اومانیست انگلیسی: ۱۴۱

گریتی،

آندرئا Gritti،

دوج ونیز (۱۵۲۳-۱۵۳۸): ۶۸۵، ۶۹۰

گریزِلدا Griselda،

شخصیت: د کامرون

گریمالدی Grimaldi،

خانواده جنوایی: ۴۳

گریمانی Grimani،

خانواده ونیزی: ۳۱۹

گریمانی،

دومنیکو (۱۴۶۱-۱۵۲۳)، کاردینال و از اشرف ونیزی: ۳۴۱، ۳۴۲، ۵۲۰، ۵۲۱، ۶۸۵

گریمانی،

مارینو (فت-۱۵۴۶)، کاردینال ایتالیایی: ۳۱۵

گریمانی،

کاخ، ونیز: ۳۱۹، ۳۵۰

گزنوفون Xenophon (حد ۴۲۸-حد ۳۵۴ ق م)،

تاریخ‌نویس، نویسنده، و سردار یونانی: ۹۵، ۳۷۸، ۴۰۷، ۶۲۰

گستا Gesta،

اشعار حماسی قرون وسطایی درباره شخصیت‌های مشهور: ۳۶

گل Gaul،

نام قدیم سرزمینی واقع در میان کوه‌های پیرنه، دریای مدیترانه، کوه‌های آلپ، رود راین، و اقیانوس اطلس: ۷۷

گوادانی،

برناردو Guadagni، گونفالیر فلورانس (مط ۱۳۳۳): ۸۵

گوارینتو Guariento،

نقاش ایتالیایی (مط ۱۳۳۵-۱۳۶۵): ۷۱۱

ص: ۱۲۱۵

گوارینو دا ورونا (۱۴۶۰-۱۳۷۰) (Guarino da Verona)، اومانست ایتالیایی: ۹۱، ۹۶، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۸۱، ۴۰۷

گوارینی،

جووانی باتیستا (۱۶۱۲-۱۵۳۸) (Guarini)، شاعر ایتالیایی: ۶۳۶، ۷۴۹

گوالبرتو،

جووانی Gualberto، رئیس دیر والومبروزا: ۱۱۶، ۱۱۷

گوئلف ها: ؛ گوئلف ها و گیلین ها

گوئلف ها و گیلین ها (Guelfs and Ghibellines)

گروههای رقیب سیاسی در آلمان و ایتالیا در اواخر قرون وسطی که گوئلفها طرفدار پاپها و گیلینها هوادار امپراطوران امپراطوری مقدس روم بودند: ۳، ۴، ۱۷، ۲۲، ۵۰، ۲۰۸، ۳۶۷

گوئیدو دی پیترو Guido di Pietro: ؛ آنجلیکو، فرا

گوبیو Gubbio،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۴۱، ۵۵، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۶۶

گوئتسولی،

بنوتسو (۱۴۹۷-۱۴۲۰) (Gozzoli)، نقاش فلورانس: ۸۶، ۱۰۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۵۵، ۲۶۹

گوتمبرگ،

یوهان Gutenberg (حد ۱۳۹۷-حد ۱۴۶۸)، چاپگر آلمانی: ۱۲۲، ۳۴۳، ۳۶۵، ۴۰۳

گوته،

یوهان ولفگانگ فون (۱۸۳۲-۱۷۴۹) (Goethe)، شاعر، داستان نویس، نمایش نویس، و دانشمند آلمانی: ۵۲، ۳۳۳، ۵۴۹

گوت ها Gotho

از اقوام ژرمنی که مسکن اولیه آنها احتمالا اسکاندیناوی بوده است: ۷۷، ۴۰۰

گوتیک،

سبک Gothic، مجسمه سازی ~: ۷۷، ۱۱۲، ۵۴۸؛ معماری ~: ۳۰، ۵۹، ۷۷، ۹۹، ۲۰۲، ۲۶۹، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۶۷، ۶۸۶، ۷۶۲،

۷۶۴؛ - توسکان: ۱۰۰؛ رافائل و-: ۵۲۸؛ - مزین: ۲۷؛ نظر فیلاته درباره-: ۹۹

گورگون ها Gorgons

در اساطیر یونان، سه عفریته بالدار که در میان گیسوان خود مارهای به هم پیچیده داشتند و هرکس به آنان نگاه می کرد

سنگ می شد: ۵۲۶

گوریتسا [گوریتسیا] Goriza،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۶۴۹

گورینگ،

هرمان ویلهلم (۱۸۹۳-۱۹۴۶) Goering،

رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان: پا ۷۱۴

گوستاو اول و اسا Gustava I Vasa،

پادشاه سوئد

ص: ۱۲۱۶

۳۰۶: (۱۵۶۰-۱۵۲۳)

گوسناسکو،

لورنتسو Gusnasco، سازنده آلات موسیقی (مط ۱۵۰۳): ۶۳۴

گولدونی،

کارلو (۱۷۰۷-۱۷۹۳) Goldoni، نمایش نویس ایتالیایی: ۳۱۶

گونتساگا Gonzaga،

خانواده ای از امرای ایتالیایی حاکم بر مانتوا (۱۳۲۸-۱۶۲۷): ۱۹۷، ۲۷۴، ۲۸۹، ۳۷۳، ۶۸۹

گونتساگا،

ارکوله (۱۵۰۵-۱۵۶۳)، کاردینال ایتالیایی: ۲۸۵

گونتساگا،

الیزابتا (۱۴۷۲-۱۵۲۶)، خواهر جان فرانچسکو گونتساگا، دوشس اوربینو: ۲۲۰، ۲۸۲، ۳۱۱، ۳۵۲، ۳۷۱-۳۷۴، ۴۵۱، ۴۵۲، ۵۵۰

۶۰۰، ۶۱۷، ۶۲۷، ۶۸۱

گونتساگا،

تادئا (فت-: بعد از ۱۵۰۴)، کنتس سکاندیانو، همسر ماتئو ماریا بویاردو: ۲۹۶

گونتساگا،

جان فرانچسکو اول، مارکی مانتوا (۱۴۳۲-۱۴۴۴): ۲۷۴-۲۷۶

گونتساگا،

جان فرانچسکو دوم، مارکی مانتوا (۱۴۸۴-۱۵۱۹): ۲۱۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۷۳، ۴۵۲

گونتساگا،

فدریگو اول، مارکی مانتوا (۱۴۷۸-۱۴۸۴): ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱

گونتساگا،

فدریگو دوم، مارکی (۱۵۱۹) و دوک مانتوا (۱۵۳۰-۱۵۴۰): ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۷، ۳۵۷، پا ۴۷۷، ۴۹۱، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۶، ۴۹۷

گونتساگا،

فرانته، امیر مولفتا (۱۵۰۶-۱۵۵۷): ۷۴۹

گونتساگا،

فرانچسکو (فت-۱۴۸۳)، پسر لودوویکو گونتساگا، کاردینال ایتالیایی: ۱۴۲، ۲۷۸، ۴۲۱، ۵۲۱

گونتساگا،

لودوویکو، مارکی مانتوا (۱۴۴۴-۱۴۷۸): ۲۱۷، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۶۲۵

گونتساگا،

لوکرتسیا: ۷۳۳

گونتساگا،

لویجی اول، فرمانروای مانتوا (۱۳۲۸-۱۳۶۰): ۲۷۴

گونتسالو د کوردووا **Gonzalo de Crdoba**

ملقب به سردار بزرگ (۱۴۵۳-۱۵۱۵)، سردار اسپانیایی: ۴۶۸، ۴۶۶، ۶۴۸

گونفالونیره دی جوستیتسیا (=پرچمدار عدالت) **gonfaloniere di giustizia**

عنوان رئیس شورای شهر فلورانس (حد ۱۳۸۲): ۸۲

گویتچاردینی،

فرانچسکو (۱۴۸۳-۱۵۴۰) **Guicciardini**، تاریخ‌نویس و سیاستمدار ایتالیایی: ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۸، ۲۵۲، ۳۰۶، ۴۰۴

۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۵۱۲، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۶۰، ۵۷۷-۵۷۸، پا ۵۹۲، ۶۰۴، ۶۲۳، ۶۴۰، ۶۴۶، ۶۵۴، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۷

۶۹۴، ۷۲۶، ۷۳۵

گویداچریو،

آگاچو Guidacerio (مط ۱۵۱۳): ۵۱۸

گويڊو بالڊو دا مونته فلترو: ۷ مونته فلترو، گويڊو بالڊو دا

گويڊو

ص: ۱۲۱۷

بالدو دوم: ر، رووره، گویدو بالدو دوم دلا

گویدو رنی (۱۵۷۵-۱۶۴۲) Guido Reni،

نقاش ایتالیایی: ۳۵۹

گوینیتسللی،

گویدو (۱۲۷۴-۱۲۴۰?) Guinizelli، شاعر بولونیایی: ۳۱

گیبیرتی،

لورنتسو Ghiberti (حد ۱۳۷۸-۱۴۵۵)، معمار و مجسمه ساز فلورانس: ۲۶، ۸۷، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۴، ۴۰۰، ۵۲۸

گیبیلین ها Ghibellines: گوتلف ها و گیبیلین ها

گین،

ادوارد (۱۷۹۴-۱۷۳۷) Gibbon، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۳۲، ۵۷۸، ۷۶۵

گیرلاندایو،

بندتو (۱۴۹۷-۱۴۵۸) Ghirlandaio، نقاش فلورانس: ۴۲۶

گیرلاندایو،

داوید (۱۴۵۲-۱۵۲۵)، موزائیک‌ساز فلورانس: ۱۵۵، ۴۹۹

گیرلاندایو،

دومینیکو (۱۴۴۹-۱۴۹۴)، نقاش فلورانس: ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۶، ۲۲۴، ۲۵۵، ۴۲۶، ۴۹۵

گیرلاندایو،

ریدولفو (۱۴۸۳-۱۵۶۱)، نقاش فلورانس: ۱۹۱، ۷۳۸

گینی،

لوکا Ghini (حد ۱۵۰۰-۱۵۵۶)، مؤسس اولین باغ نباتات در پیزا: ۵۶۲

لئاندر Leander،

در اساطیر یونان، عاشق هرو که هرشب شناکان خود را به او می رساند: ۴۰۰

لائو کوئون Laocon،

در افسانه های یونان، کاهن آپولون، که ترواییان را از راه دادن اسب چوبی به شهر برحذر داشت و آتنه او را تنبیه کرد: پا ۱۴۸

لاتران،

پنجمین شورای Lateran، شورایی که یولیوس دوم و پس از او لئو دهم، به منظور مخالفتبا کوشش لویی دوازدهم فرانسه

در احیای نظریه شورایی منعقد کردند (۱۵۱۲-۱۵۱۷): ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۱۳، ۵۷۲، ۶۲۲

لاتران،

کاخ، رم: ۶۶، ۴۷۵، ۴۷۶

لاتسیو Lazio: ; لاتیم

لاتینی،

زبان Latin: ۹، ۱۰، ۲۵، ۴۷-۴۹، ۵۷، ۷۸، ۸۷، ۹۱-۹۳، ۹۵-۹۷، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۶۱، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۴۳، ۳۴۵-۳۴۷، ۳۷۸-۳۸۴، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۴۷

لاتیم Latium/ایتا لاتسیو،

ناحیه، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۲۶۵، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۶۶

لادیسلاس سوم Ladislas III،

پادشاه لهستان (۱۴۳۴-۱۴۴۴) و مجارستان (۱۴۴۰-۱۴۴۴): ۳۹۹

لادیسلاس هفتم،

پادشاه مجارستان (۱۴۹۰-۱۵۱۶): ۴۴۳

لا روتوندا (=کوشک)

گرد) La Rotonda، فرارا: ۲۹۱

لاسکا،

ایل Il Lasca: ; گراتسینی، آنتونیو فرانچسکو

لاسکاریس،

کنستانتین (۱۴۳۴-۱۵۰۱) Lascaris): دستور دان یونانی: ۳۴۵، ۳۴۳، ۹۱

لاسکاریس،

یانوش (?۱۴۴۵-۱۵۳۵)، دانشور یونانی: ۱۳۶، ۱۳۷، ۵۱۸، ۵۵۴

لافورنارینا La Fornarina: ; فورنارینا

لا فونتین،

ژان دو (۱۶۹۵-۱۶۲۱) La Fontaine)، شاعر فرانسوی: ۳۸

لامبرتی،

ستفانو ۲۲۱: Lamberti

لامپونیانی،

جووانی Lampugnani، از قاتلان گالئاتتسو سفورتسا (مط ۱۴۷۶): ۲۰۷

لاموت-فویی،

قلمعه La Motte-Feuilly، دوفینه: ۴۵۵

لاندریانی،

گراردو Landriani (مط ۱۴۲۲): ۸۹

لاندى،

آمادئو د Landi، ریاضیدان ایتالیایی (مط ۱۴۴۰): ۵۶۱، ۶۰۵

لاندينو،

فرانچسکو Landino (حد ۱۳۲۵-۱۳۹۷)، موسيقيدان فلورانسى: ۴۵، ۶۳۵

لاندينو،

کريستوفورو (۱۴۲۴-۱۴۹۸)، اديب و دانشور ايتاليائي: ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۵

لانگر،

کتابخانه دير Langres، فرانسه: ۹۴

لانوى،

شارل دو Lannoy (حد ۱۴۸۷-۱۵۲۷)، سردار اسپانيائي: ۶۶۰-۶۶۳

لئو اول،

قديس Leo I، پاپ (۴۴۰-۴۶۱): ۵۳۶

لئو سوم،

پاپ (۷۹۵-۸۱۶): ۵۳۶، ۵۳۷

لئو چهارم،

پاپ (۸۴۷-۸۵۵): ۵۳۷

لئودهم/جوانى د مديچى (۱۵۱۳-۱۵۲۱): ۱۷۰، ۱۸۵، ۳۶۳، ۳۷۴، ۵۰۹-۵۵۴، ۶۲۷-۶۲۹، ۶۳۶، ۷۳۷، ۷۳۹؛ ~ و آريوستو:
۳۰۲، ۵۲۳، ۵۵۴؛ ~ و بمبو: ۳۲۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۵۵۴، ۵۷۳؛ حمايت ~ از هنر و ادبيات: ۱۳۲، ۱۸۷، ۲۶۴، ۲۹۹، ۴۷۸، ۵۱۲، ۵۱۵،
۵۱۷-۵۲۸، ۵۵۴، ۶۷۳؛ ~ و رافائل: ۴۸۲، ۵۱۳، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۳-۵۳۹؛ سياست ~: ۲۶۸، ۲۹۱، ۴۰۴، ۴۹۴، ۵۴۹-۵۵۱، ۶۵۲-
۶۵۵، ۶۶۲؛ ~ و شارل پنجم: ۶۵۴؛ ~ و فرانسواى اول: ۶۵۲، ۶۵۳؛ ~ و فرهنگ کلاسيک: ۵۲، ۸۹، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۶؛ ~ و
فلسفه: ۵۱۴؛ ~ و لئوناردو داوينچى: ۲۳۸، ۲۳۹، ۵۳۴، ۵۵۴؛ ماکياولى و ~: ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۹۵، ۶۵۲؛ ~ و ميکلانژ: ۵۳۰-۵۳۳:
نظر اراسموس درباره ~: ۵۵۳

لاواکا،

ناقوس La Vacca: ۶۷۱

لئوپاردی،

آلساندرو (۱۴۶۵-۱۵۲۲) Leopardi، معمار و مجسمه

ص: ۱۲۱۹

ساز ونیزی: ۱۵۱، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۳۱، ۷۲۱

لاورنتیوس،

قدیس St. Lawrence (فت-۲۵۸)، شهید مسیحی رومی: ۱۰۸، ۱۱۸، ۴۰۸، ۴۸۹، ۵۵۸

لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲-۱۵۱۹) Leonardo da Vinci،

مهندس و هنرمند ایتالیایی: ۲۷، ۱۱۵، ۱۸۹-۱۹۱، ۲۰۲، ۲۲۳-۲۵۳، ۲۸۴، ۴۸۳، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۳۲، ۵۴۴، ۵۴۸، ۶۹۹، ۷۳۳، ۷۴۵، ۷۵۴؛ آثار معماری: ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۴۴؛ اختراعات: ۲۴۴-۲۴۶؛ تأثیر و روکیو بر: ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۲۳؛ در خدمت سزار بورژیا: ۲۳۳، ۲۳۴، ۴۵۲، ۴۵۴؛ در رم: ۲۳۸، ۲۳۹؛ در فلورانس: ۱۷۱، ۲۲۳-۲۲۶، ۲۳۲-۲۳۸؛ در فرانسه: ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۷۶۵؛ در میلان: ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۸-۲۲۰، ۲۲۶-۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۶۳۳؛ دورنماهای: ۲۴۳؛ و رافائل: ۲۳۹، ۴۸۵، ۴۸۶؛ رسالات: ۲۴۲، ۲۴۹؛ شخصیت: ۲۳۹-۲۴۴؛ عالم: ۲۳۸، ۲۴۶-۲۵۱، ۵۶۲، ۷۲۸؛ و فلسفه ۲۵۰؛ لئو دهم و: ۲۳۸، ۲۳۹، ۵۳۴، ۵۵۴؛ و مسیحیت: ۲۵۰؛ و میکلائو: ۱۷۱، ۲۳۲، ۲۳۴-۲۳۶، ۳۴۸، ۵۰۱، ۷۵۱

لئونچینا،

ایولیتا Leoncina، معشوقه پولیتسیانو: ۱۴۲

لئونی،

لئونه (۱۵۹۰-۱۵۰۹) Leoni، معمار، زرگر، و مجسمه ساز ایتالیایی: ۲۰۰

لئونیداس Leonidas

شاه اسپارت (۴۹۰-۴۸۰ ق م): ۲۷۲

لاوینیا Lavinia: ۲۶۸

لاپزیگ،

موزه Leipzig: ۷۰۶

لائتوس،

یولیو پومپونیوس Laetus/یولیو پومپونیولتو (۱۴۲۸-۱۴۹۸)، اومانست ایتالیایی: ۴۲۱، ۴۲۲، ۵۲۷، ۷۲۶؛ آکادمی: ۷۳۲

لائلیوس ساینس،

گایوس Laelius Sapiens (فت-۱۸۰ ق م)، کنسول رومی، از طرفداران هلنسیم: ۹

لیانتو Lepanto،

شهر، غرب یونان مرکزی: ۳۰۶، ۶۸۴، ۷۱۱

لتو،

یولیو پومپونیو Leto: / لایتوس، یولیوس پومپونیوس

لته،

رود Lethe، در اساطیر یونان، رود فراموشی در هادس: ۵۴۴

لدا Leda،

در اساطیر یونان، زن توندارئوس، که زئوس به صورت قویی با او

ص: ۱۲۲۰

در آمیخت: ۴۰۰، ۶۷۳، ۶۷۷

لرن،

کنت Lerin: ۴۶۸، ۴۶۹

لسبوس،

جزیره Lesbos، دریای اژه، یونان: ۴۳، ۴۹۱

لسینگ،

گوتهولد افرائیم (۱۷۲۹-۱۷۸۱) Lessing)، ادیب، نقاد، و نمایش نویس آلمانی: ۳۸

لگهورن Leghorn/ایتا لیوورنو، شهر و بندر، ایتالیای مرکزی: ۱۶۹، ۲۵۵، ۴۶۸، ۶۴۴، ۶۷۴، ۷۳۶، ۷۴۶، ۷۴۷

لندن London،

پایتخت انگلستان: ۹۰، ۲۵۸، ۳۷۱

لندن،

گالری ملی: ۱۱۰، ۱۵۸، ۲۹۲، ۳۲۸، ۶۷۷

لنینگراد Leningrad،

شهر، شمال باختری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۴۸۷، ۷۱۰، ۷۱۴، پا ۷۱۷

لوان/شرق طالع Levant،

اصطلاحی برای نواحی مجاور مدیترانه شرقی: ۷۹

لوبرن،

شارل (۱۶۹۰-۱۶۱۹) Le Brun)، نقاش فرانسوی: ۳۵۹، ۷۲۰

لوتسی،

موندینو د Luzzi (حد ۱۲۷۰-۱۳۲۶)، کالبدشناس ایتالیایی: ۵۶۳

لوتر،

مارتین (۱۴۸۳-۱۵۴۶) Luther، مصلح دینی آلمانی، بنیانگذار نهضت پروتستان: ۱۴، ۱۸۴، ۳۰۴، ۳۸۱، ۴۱۷، ۴۴۳، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۵۲، ۵۶۶، ۶۰۵، ۶۳۹، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۹، ۶۷۹، ۷۲۳، ۷۲۴

لوترک،

ویکت دو Lautrec/اوده دو فوا (۱۴۸۵-۱۵۲۸)، سردار فرانسوی: ۶۴۸، ۶۵۴

لوتو،

لورنتسو Lotto (حد ۱۴۸۰-۱۵۵۶)، نقاش ایتالیایی: ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۸، ۴۸۸، ۷۲۰

لوتی،

لورنتسو (۱۴۹۰-۱۵۴۱) Lotti، مجسمه ساز ایتالیایی: ۵۳۹

لودجا دلامرکانتسیا Loggia della Mercanzia، سینا: ۲۶۳

لودجا دی لانتسی (=تالار نیزه داران) Loggia dei Lanzi،

فلورانس: ۱۰۲، ۱۰۶

لودوویکو ایل مورو Lodovico il Moro: سفورتسا، لودوویکو

لودی Lodi،

شهر، شمال ایتالیا: ۴۲، ۸۹، ۲۰۹، ۲۲۰، ۳۰۸، ۶۹۰

لورانا،

لوچانا (۱۴۲۰-۱۴۷۹) Laurana، معمار ایتالیایی: ۳۷۰، ۳۸۵

لورتو Loreto،

شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۱۸۷، ۲۵۹، ۳۳۹، ۳۶۸، ۳۶۹، ۶۰۱، ۷۴۵

لورتی،

تومازو ۷۴۹: (۱۶۰۲-۱۵۳۰) Laureti

لوردانو Loredano،

خانواده ونیزی: ۳۱۹

لوردانو،

جاکومو (مط ۱۵۲۷): ۶۲۸

لوردانو،

لئوناردو، دوچ ونیز (۱۵۰۱-۱۵۲۱): ۳۱۳، ۳۱۴

لورن،

کلود: کلود لورن

لورنتستی،

آمبروجو Lorenzetti (حد ۱۳۰۰-۱۳۴۸)،

ص: ۱۲۲۱

نقاش ایتالیایی: ۴، ۴۰

لورنتستی،

پیترو (حد ۱۲۸۰-۱۳۴۸)، نقاش ایتالیایی: ۴، ۴۰

لورنتسو،

فیورنتسو دی (۱۵۲۵-؟-۱۴۴۵) Lorenzo، نقاش اومبریایی: ۲۶۹

لورنتسو دی پیترو Lorenzo di Pietro،

ملقب به ایل و کیتا (۱۴۱۲-۱۴۸۰)، نقاش، مجسمه ساز، و زرگر سینایی: ۲۶۳

لورنتسو دی کردی (۱۵۳۷-۱۴۵۹) Lorenzo di Credi، نقاش فلورانسی: ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۸۵-۱۸۸

لورنتسو موناکو Lorenzo Monaco (حد ۱۳۷۰-؟-۱۴۲۵)، نقاش ایتالیایی: ۱۱۳، ۱۱۶

لورنتسو ونتسیانو (۱۳۷۳-۱۳۳۶) Lorenzo Veneziano، نقاش ونیزی: ۴۵

لورنتسی،

کتابخانه Laurentian Library، فلورانس: ۶، ۱۳۷، ۱۴۴، ۴۹۵، ۶۷۵

لوزان Lausanne،

شهر، جنوب باختری سویس: ۱۹۸، ۴۰۶، ۷۴۴

لوزینیان Lusignan،

خاندان اشرافی فرانسوی: ۳۰۹

لوسیاس Lysias (حد ۴۵۹-حد ۳۸۰ ق م)،

خطیب یونانی: ۳۴۳

لوش،

قلعه Loches، غرب فرانسه: ۲۱۴

لوقا،

قدیس St. Lukc، نویسنده «انجیل سوم» (مط قرن اول): ۲۲۴، ۳۶۹، ۴۲۷، ۵۵۸

لوکا Lucca،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۷، ۷۱، ۸۴، ۹۷، ۱۷۳، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۵۴، ۲۶۴، ۴۰۳، ۶۱۱، ۷۳۴

لوکاس،

یوانس Lucas، سفیر فرارا در رم (مط ۱۵۰۱): ۴۶۲

لوکرتسیا Lucrezia،

شخصیت: ; ماندراگولا

لوکرتسیا دل فده Lucrezia del Fede،

همسر آندرئا دل سارتو: ۱۸۹-۱۹۱

لوکرتیا Lucretia،

در افسانه های رومی، بانویی که به سبب تقوایش مشهور بود: ۲۶۴

لوکرتیوس (۵۵-؟-۹۹) Lucretius ق م،

شاعر و فیلسوف رومی: ۴۶، ۸۹، ۵۶۸

لوکزی Lucchesi،

خانواده اهل لوکا: ۲۵۴

لوکولوس،

لوکیوس لیکینیوس Lucullus (فت-۵۷ ق م)، سردار رومی: ۴۲۳، ۵۴۰

لوکیانوس Lucian (حد ۱۲۰-بعد از ۱۸۵)، هجانویس یونانی: ۱۳۷

لوکیفر Lucifer،

نام شیطان در زبانهای اروپایی: ۱۴۵، ۱۴۶

لوگانو Lugano،

شهر، جنوب سویس: ۶۵۱

لول،

رامون Lully (حد ۱۲۳۴-۱۳۱۶)، فیلسوف، نویسنده، و مبلغ مسیحی کاتالونیایی: ۷۲۸

لوماتسو،

جووانی پائولو (۱۵۳۸) Lomazzo-حد ۱۶۰۰، نقاش و نویسنده هنری ایتالیایی:

ص: ۱۲۲۲

۲۲۹، ۲۳۰

لومبارد،

سبک Lombard (معماری): ۲۰۲

لومباردو،

آنتونیو Lombardo (حد ۱۴۵۸-۱۵۱۶؟)، مجسمه ساز و معمار ایتالیایی: ۳۰۶، ۳۲۰، ۳۲۱

لومباردو،

پیترو (۱۴۳۵-۱۵۱۵)، معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۰۶، ۳۱۹-۳۲۱، ۳۶۶

لومباردو،

تولیو (حد ۱۴۵۵-۱۵۳۲)، مجسمه ساز و معمار ایتالیایی: ۳۰۶، ۳۲۱

لومباردو،

سانته (۱۵۰۴-۱۵۶۰)، معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۲۱

لومباردها Lombards/لتی لانگوباردی (لانگوباردها)، قوم قدیم ژرمنی: ۲۴، ۵۰، ۷۷

لومباردی Lombardy،

ناحیه، شمال ایتالیا: ۵۰، ۵۱، ۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۰۵، ۳۴۸، ۳۹۵، ۴۷۷، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۹، ۶۷۰، ۷۲۲

لومباردی،

آلفونسو Lombardi (۱۴۸۷-۱۵۳۷)، مجسمه ساز ایتالیایی: ۲۹۳، ۳۶۲، ۳۶۳

لونا،

پذردو Luna: ; بندیکتوس سیزدهم، ناپاپ

لونجینو Longino،

از اعضای برادران روحانی پارما (مط: حد ۱۳۰۴): ۷۰

لونغوباردها Longobards: ; لومباردها

لوور،

موزه Louvre، پاریس: ۱۱۷، پا ۱۲۰، ۱۵۵، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۷۰، ۲۷۱، پا ۲۷۸، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۷۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۳، پا ۵۱۶، ۵۳۰، ۵۴۵، پا ۶۹۹-۷۰۱، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۴۷، ۷۵۸

لوون Louvain،

شهر، بلژیک مرکزی: ۶۵۷

لوون،

دانشگاه: ۶۵۵

لوئیز دو ساووا (Louis of Savoy) (۱۴۷۶-۱۵۳۱)،

نایب السلطنه فرانسه، مادر فرانسوای اول: ۶۵۴، ۶۶۹

لوئیس کانوسایی Louis of Canossa (فت-۱۵۳۲)، سفیر پاپ در فرانسه: ۳۷۳

لوینی،

برناردینو Luini (حد ۱۴۷۵-۱۵۳۲)، نقاش ایتالیایی: ۲۰۲، ۲۵۳

لویی اول Louis I،

پادشاه مجارستان (۱۳۴۲-۱۳۸۲)، و پادشاه لهستان (۱۳۷۰-۱۳۸۲): ۱۶

لویی چهارم،

ملقب به لویی باواریایی، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۳۲۸-۱۳۴۷)، و شاه آلمان (۱۳۱۴-۱۳۴۷): ۶۴

لویی یازدهم،

شاه فرانسه (۱۴۶۱-۱۴۸۳): ۲۰۷، ۴۱۷، ۶۴۳

لویی دوازدهم،

دوڪ اورلئان (۱۴۶۵-۱۴۹۸)، شاه فرانسہ (۱۴۹۸-۱۵۱۵): ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲-۲۱۴، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۸۲،

ص: ۱۲۲۳

۶۴۶-۶۵۲، ۵۸۱، ۵۴۹، ۴۶۵، ۴۶۰، ۴۵۵، ۴۵۴، ۴۵۲، ۴۵۰، ۴۴۸، ۴۴۷، ۳۱۳، ۲۸۵

لویی سیزدهم،

شاه فرانسه (۱۶۱۰-۱۶۴۳): ۶۷۷

لویی چهاردهم،

شاه فرانسه (۱۶۴۳-۱۷۱۵): ۶۳، پا ۵۳۸

لویی [لویی د/آنژو]، شوهر دوم خوانای اول: ۱۶

لویی آلمانی Louis Allemand (حد ۱۳۸۰-۱۴۵۰): ۳۹۶

لویی د/اورلئان Louis of Orléans: لویی دوازدهم

لهستان Poland: ۳۰۶، ۳۹۰، ۴۴۴، ۶۶۹، ۶۹۱، ۷۲۹

لیبراله،

قدیس St. Liberale: ۳۳۱

لیبراله دا ورونا Liberale da Verona،

(۱۴۴۵-۱۵۲۹?) نقاش و مینیاتورست ورونايي: ۳۵۲

لیبی Libya: ۵۶۸

لیبی،

تومازو Lippi: ۱۱۸

لیبی،

فرافیلیو (حد ۱۴۰۶-۱۴۶۹)، نقاش ایتالیایی: ۸۷، ۱۱۵، ۱۱۸-۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۶-۱۵۸، ۱۶۰، ۲۳۳

لیبی،

فیلیپینو (حد ۱۴۵۷-۱۵۰۴)، نقاش ایتالیایی: ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۷۳، ۷۴۲

لیدو دی وونتسیا،

جزیره Lido di Venezia/لیدو، شمال خاوری ایتالیا: ۳۵۰

لیژ Liège،

شهر و ایالت، شمال بلژیک: ۱۷

لیسبون Lisbon،

پایتخت پرتغال: ۱۸۷، ۳۰۷، ۷۲۳

لیس-سن-ژرژ،

دژ ۲۱۴: Lys-Saint-Georges

لیگوریا Liguria،

ناحیه، شمال باختری ایتالیا: ۱۹۹

لیگوریو،

پیرو Ligorio (حد ۱۵۱۰-۱۵۸۳)، نقاش و معمار ایتالیایی: ۷۵۰

لیموزن Limousin،

ناحیه تاریخی، فرانسه مرکزی: ۵۸

لیموژ Limoges،

شهر، جنوب فرانسه مرکزی: ۳۸۹

لیناگر،

تامس (۱۵۲۴-۱۴۶۰؟) Linacre، اومانیسست و پزشک انگلیسی: ۱۴۱، ۳۴۴، ۵۶۱، ۷۶۵

لیون Lyons،

شهر و بندر، شرق فرانسه مرکزی: ۵۵، ۵۷، ۲۰۸، ۲۱۴، ۵۴۰، ۶۴۴، ۷۱۷، ۷۳۴، ۷۴۴

لیورنو Livorno; لگھورن

لیویوس،

تیتوس (۵۹ Livy ق م-۱۷ م)، تاریخ نویس رومی: ۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴۲، ۳۷۹، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۸۰، ۵۸۴

م

ماتاراتسو،

فرانچسکو Matarazzo، تاریخ نویس ایتالیایی (مط ۱۵۰۰): ۲۶۷، ۲۶۸، ۴۴۲، ۴۵۷

ماتئو دی باسی Matteo di Bassi (حد ۱۴۹۵-۱۵۵۲) راهب ایتالیایی، مؤسس فرقه کاپوسنها: ۶۰۶

ماتئو دی جوانی (۱۴۹۵-۱۴۳۵) Matteo di Giovanni،

نقاش و موزائیکساز ایتالیایی: ۲۶۲،

ص: ۱۲۲۴

ماتسوئولی،

فرانچسکو Mazzuoli ; پارمیجانینو

ماتسونی،

گویدر (۱۵۱۸-۱۴۵۰) (Mazzoni)، مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۶۰

ماتسوکی،

یاکوپو Mazochi (مط ۱۵۳۱): ۵۲۸

ماتیاس کوروینوس Matthias Corvinus،

پادشاه مجارستان (۱۴۵۸-۱۴۹۰): ۱۳۷، ۱۴۸، ۴۱۹، ۴۲۹

ماتیلدای توسکانی Matilda of Tuscany،

کنتس توسکان (۱۰۵۵-۱۱۱۵): ۳۸۶، ۴۰۳

ماجونه Magione،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۴۵۳

ماچر ۷۱۵: Macer،

ماچراتا Macerata،

شهر و ایالت، ایتالیای مرکزی: پا ۳۵۴

مادجور کونسیگلیو Maggio Consiglio ; شورای کبیر

مادجوره،

دریاچه Maggiore، شمال ایتالیا و جنوب سویس: ۶۵۲

مادرید Madrid،

پایتخت اسپانیا: ۳۷۶، ۵۴۴، ۶۶۰، ۷۰۰

مادرید،

عہدنامہ، بین شارل پنجم و فرانسوای اول (۱۵۲۶): ۶۶۰

مادریگال **Madrigal**،

قطعه آوازی چند صدایی یا تک صدایی ہمراہ با ساز: ۴۵، ۶۳۷

مادلن دو لا تور د/اوورنی **Madeleine de la Tour d'Auvergne**،

مادر کاترین دو مدیسی (مط ۱۵۱۹): ۵۵۰

مادونا الیزابتا **Madonna Elisabetta**: ; مونالیزا

مادونا دلا سالوتہ،

کلیسای **Madonna della Salute**، ونیز: پا ۷۰۶

مادونا دلا ستکاتا،

کلیسای **Madonna della Steccata**، پارما: ۳۶۰

مادونا دل اورتو،

کلیسای **Madonna dell Orto**، ونیز: ۷۰۵، پا ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۲

مادونا دلہ لا گریمہ **Madonna delle Lagrime**، تروی: ۲۷۳

مارامالدی،

فابریتسیو **Maramaldi** (مط ۱۵۳۰): ۶۷۰

مارتلی،

او گولینو **Martelli**: ۷۳۹

مارتن،

قدیس (St. Martin) (?۳۹۷-?۳۱۶)، راهب مسیحی، اسقف تور: ۴۰

مارتیا لیس،

مارکوس والرئوس (?۱۰۴-?۴۰) (Martial)، شاعر و نویسنده رومی: ۴۸، ۳۸۱، ۳۸۳

مارتینوس پنجم Martin V/اودونه کولونا، پاپ (۱۴۱۷-۱۴۳۱): ۹۴، ۲۶۶، ۳۹۵-۳۹۸

مارتینی،

سیمونه (Martini) (۱۲۸۵-۱۳۴۴)، نقاش سینایی: ۶، ۱۵، ۳۹، ۴۰، ۵۹

مارچانا،

کتابخانه Marciana: ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۶

مارچلو،

کریستوفورو Marcello، دانشور ایتالیایی (مط ۱۵۲۷): ۶۶۶

مارچلو،

نیکولو Marcello: ۳۲۱

مارس Mars،

خدای رومی جنگ، مطابق آرس یونانی: ۴۹، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۱۹، ۳۶۸، ۴۰۰

ص: ۱۲۲۵

مارسوپینی،

کارلو Marsuppini (حد ۱۳۹۰-۱۴۵۳)، اومانیست ایتالیایی: ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۱۱۰، ۴۰۵

مارسی،

بندر Marseille، جنوب خاوری فرانسه: ۳۳، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۵۶۵، ۶۷۹

مارسیا،

گیوم دو (۱۴۶۷-۱۵۲۹) Marcillat، نقاش روی شیشه فرانسوی: ۴۷۸

مارسیلیوس پادوایی (۱۳۴۳-؟-۱۲۹۰؟) Marsilius of Padua، دانشور ایتالیایی: ۳۹۲، پا ۵۷۱

مارکوپولو: مارکوپولو، مارکو

مارکو د/اودجونو (۱۴۷۵-۱۵۳۰) Marco d'Oggiono،

نقاش ایتالیایی: ۲۳۰، ۲۵۳

مارکه Marches،

ناحیه، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۲۶۵، ۳۵۴، ۳۷۷، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۳۵، ۴۵۳

مارگارت اتریشی Margaret of Austria،

دوشس ساووا، نایب السلطنه هلند (۱۵۰۷-۱۵۳۰): ۶۶۹

مارگارت باواریایی Margaret of Bavaria،

همسر فدریگو اول گونتساگا: ۲۷۸

مارگارت هیجاری Margaret of Hajar،

مادر فردیناند اول ناپل، ۳۸۲

مارگانی،

پیرو (پیترو) Margani (فت-۱۴۸۰): ۴۲۴، ۴۲۵

مارگریت دو والوا [فرانس] (۱۵۷۴-۱۵۳۲) Margaret of Valois، دوشس ساووا: ۷۴۷

مارگوته Margute،

شخصیت: / مارگانته مادجوره

مارما،

باتلاقهای Maremma، غرب ایتالیا: ۷۳۶

مارونه،

آندرئا Marone، شاعر ایتالیایی (مط ۱۵۲۷): ۶۶۶

ماریا د/آکونینو Maria d'Aquino،

بانوی ناپلی، منبع الهام بوکاتچو (مط ۱۳۳۱): ۱۱

ماریانو،

لورنتسو دی (۱۴۷۶-۱۵۳۴) Mariano، معمار ایتالیایی: ۲۶۲، ۲۶۳

ماریای ساووی Maria of Savoy،

همسر فیلیپو ماریا ویسکونتی: ۲۰۵

ماریتا Marietta (دختر تینورتو): / تینورتا، ماریتا روبوستی

مارینوس،

قدیس St. Marinus: ۳۶۶

مارینیانو Marignano،

شهر، جنوب ایتالیا: ۶۴۶، ۶۵۲، ۶۶۳

مازاتچو Masaccio/تومازو گوئیدی دی سان جووانی (۱۴۰۱-۱۴۲۸): ۲۹، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۴، ۱۶۰، ۲۵۶، ۲۶۹

۲۷۷، ۳۹۶، ۴۸۵، ۵۳۸، ۷۰۷، ۷۵۸

مازتو Masetto،

شخصیت: د کامرون

مازوتچو Masuccio/تومازو د گوارداتی،

داستان نویس ایتالیایی (مط قرن پانزدهم): ۶۰۴، ۷۳۳، پا ۷۳۵

مازولینو دا پانیکاله (۱۴۷۷-؟-۱۳۸۳؟) Masolino da Panicale، نقاش فلورانس: ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۶۹، ۲۷۷

ماسر،

امیلیوس ۳۴۹ Macer:

ماسیمی Massimi،

خانواده

ص: ۱۲۲۶

رمی: ۶۷۴

ماسیمی،

دومنیکو (مط ۱۵۲۷): ۶۶۵

ماکستتوس،

مارکوس آورلیوس والرئوس Maxentius، امپراتور روم (۳۰۶-۳۱۲): ۲۵۷

ماکسیمیلیان اول Maximilian I،

پادشاه آلمان (۱۴۸۶-۱۵۱۹)، و امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۴۹۳-۱۵۱۹): ۲۱۲-۲۱۴، ۳۱۳، ۵۶۷، ۶۴۴-۶۴۶، ۶۴۹-

۶۵۱، ۶۵۴

ماکیاولی،

نیکولو Machiavelli (۱۴۶۹-۱۵۲۷)، سیاستمدار، فیلسوف، و نویسنده ایتالیایی: ۳۴، ۸۰، ۱۲۶، ۱۸۴، ۱۸۶، ۳۸۳، ۵۸۰-۵۹۸،

۶۴۰، ۶۵۲، ۶۹۱؛ آثار ادبی ~: ۵۸۳-۵۸۷؛ ~ و آلکساندر ششم: ۴۶۴، ۵۹۵؛ اخلاقیات ~: ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۷،

۶۰۲، ۶۰۳؛ ~ پاپها: ۴۷۳؛ تاریخ‌نویسی ~: ۵۷۷، ۵۸۶، ۵۸۷؛ ~ و جمهوری فلورانس: ۱۸۵، ۵۸۱، ۵۸۲؛ ~ و دین: ۵۵۸، ۵۸۹-

۵۹۱، ۵۹۷؛ ~ و سزار بورژیا: ۲۳۴، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۵۴، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵؛ فلسفه سیاسی ~: ۱۹۷، ۵۸۰-۵۸۲، ۵۸۴،

۵۸۵، ۵۸۸-۵۹۸؛ نمایشنامه‌های ~: ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۳۱؛ ~ و وحدت ایتالیا: ۵۰، ۴۰۴، ۴۵۰، ۴۶۹، ۵۴۹، ۵۸۷، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵،

۵۹۶؛ ~ هگل و ~: ۵۹۷

ماگدالن،

نمازخانه Magdalen، کلیسای دوگانه قدیس فرانسیس، آسیزی: ۲۸

مالاتستا Malatesta،

خاندان کوندوتیره ایتالیایی حاکم بر آنکونا، ریمینی، و چزنا (قرون سیزدهم-پانزدهم): ۵۵، ۳۶۷، ۶۲۳، ۶۳۳

مالاتستا،

پائولو (فت-۱۲۸۳)، معشوق فرانچسکا دا ریمینی (همسر برادرش) که توسط برادرش (جوانی مالاتستا) کشته شد: ۳۶۷

مالاتستا،

پاندولفو سوم (۱۳۷۰-۱۴۲۷)، فرمانروای ریمینی: ۲۶۵، ۴۴۹، ۴۵۱

مالاتستا،

جووانی (فت-۱۳۰۴)، فرمانروای ریمینی، همسر فرانچسکو دا ریمینی: ۳۶۷

مالاتستا،

روبرتو (فت-۱۴۸۲)، فرمانروای ریمینی: ۴۲۵

مالاتستا،

سیگسموندو پاندولفو (۱۴۱۷-۱۴۶۸)، فرمانروای ریمینی: ۲۱۷، ۲۵۷، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰

مالاتستا،

کارلو (?-۱۳۶۴-۱۴۲۹)، فرمانروای ریمینی: ۳۶۷

مالاجیجی Malagigi،

شخصیت: مورگاتته مادجوره

مالتوس،

تامس رابرت (۱۷۶۶-۱۸۳۴) Malthus، اقتصاددان انگلیسی: ۱۹۵

مالوولتی،

اورلانندو Malevolti: ۲۶۲

مالیانا،

ویلاى Magliana: ۵۱۶، ۵۵۲

مانتگاتسا،

کریستوفورو Mantegazza (فت-۱۴۸۲)،

ص: ۱۲۲۷

معمار پاویایی: ۲۰۱

ماتتگیوها Montagues; مونتکی

مانتنیا،

آندرئا (۱۴۳۱-۱۵۰۶) Mantegna، نقاش و حکاک ایتالیایی: ۲۴، ۲۹، ۱۲۲، ۲۱۹، ۲۷۶-۲۸۰، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۹۲، ۳۲۴-۳۲۸، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۳

مانتوا Mantua،

شهر، شمال ایتالیا: ۷۸، ۹۷، ۱۹۵، ۲۲۰، ۳۷۲، ۴۴۱، ۶۱۶، ۶۲۹؛ ~ در اتحادیه کامبره: ۳۱۳؛ بیمارستان ~: ۶۲۵؛ ~ در دوران حکومت خاندان گونتساگا: ۱۹۷، ۲۷۴-۲۸۵، ۲۸۹؛ مدرسه موسیقی ~: ۶۳۳؛ مدرسه ویتورینو دا فلتره در ~: ۲۷۴-۲۷۶، ۲۸۷؛ معماری در ~: ۱۲۳، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۴؛ نقاشی در ~: ۲۷۶-۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۳۷، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۵

مانتوا،

پیمان صلح (۱۴۵۹): ۳۶۸

مانتی،

آنتونیو Manetti، ریاضیدان فلورانس (مط ۱۴۴۰): ۱۱۳

مانتی،

جانوتتسو (۱۳۹۶-۱۴۵۹)، اومانست ایتالیایی: ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۰۵، ۴۰۷

مانچونه،

جرونیمو Mancione (مط ۱۵۰۱): ۴۴۵

ماند Mende،

شهر، جنوب فرانسه: ۵۶، ۶۲

مانفردی،

آستوره Manfredi (فت-۱۵۰۲)، فرمانروای فانتسا: ۴۴۹، ۴۶۹

مانفردی،

تادئو: ۲۷۵

مانوتچی،

تئوبالدو Manucci; مانوتیوس، آلدوس اول

مانوتسیو،

آلدو Manuzio; مانوتیوس، آلدوس اول

مانوتیوس،

آلدوس اول Manutius/آلدو مانوتسیو/تئوبالدو مانوتچی (۱۴۵۰-۱۵۱۵)، چاپگر و پژوهنده ادبیات کلاسیک ایتالیایی:

۱۲۳، ۲۸۲، ۳۴۱-۳۴۴، ۳۵۶، ۳۶۵، ۵۱۸، ۶۰۳، ۷۲۱

مانوتیوس،

آلدوس دوم (۱۵۴۷-۱۵۹۷)، چاپگر و دانشور ایتالیایی: ۳۴۴

مایانو،

بندتو دا (۱۴۴۲-۱۴۹۷) Maiano، معمار و پیکر تراش فلورانس: ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۵۵

مایتانی،

لورنتسو (۱۳۳۰-۱۲۷۵) Maitani، مجسمه ساز ایتالیایی: ۳۹

مایکناس،

کایوس کیلنیوس Maecenas (فت-۸ ق م)، سیاستمدار رومی: ۳

مایناردی،

سباستیانو (۱۵۱۳-۱۴۶۰?) Mainardi، نقاش ایتالیایی: ۱۵۵

ماینتس Mainz.

شهر، آلمان غربی: ۶۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۹۸

مایورکا،

جزیره/ء میورقه Majorca، جزایر البئار، دریای مدیترانه، اسپانیا: ۴۳۵

مترپلیتن،

موزه هنری Metropolitan، نیویورک: ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۶۴، ۴۸۶، ۷۰۰، ۷۱۶

مجارستان ۱۹۲، ۱۸۰، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۳۷، ۱۶، Hungary،

ص: ۱۲۲۸

۳۴۸، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۱۸، ۴۴۳، ۴۵۸، ۴۶۹، ۴۹۱

مجسمه سازی: ۱۰۳-۱۱۱؛ ~ در بولونیا: ۳۶۲، ۳۶۳؛ ~ در فرارا: ۲۹۳؛ ~ در فلورانس: ۱۴۸-۱۵۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۶۷۵؛ کاربرد کالبدشناسی در ~: ۱۰۳، ۱۴۹؛ ~ کلاسیک: ۱۰۵؛ ~ گوتیک: ۷۷؛ ~ در مودنا: ۳۶۰؛ ~ در میلان: ۲۲۰؛ ~ در ونیز: ۳۱۹، ۳۲۱؛ ویژگی کلی ~ رنسانس: ۷۶۲-۷۶۴

محمد دوم (ثانی)،

ملقب به فاتح، سلطان عثمانی (۱۴۵۱-۱۴۸۱): ۱۳۱، ۳۲۴، ۴۰۰، ۴۱۸، ۴۱۹

مدرسی،

فلسفه Scholasticism، فلسفه و الاهیات مسیحیت غربی در قرون وسطی: ۵۳، ۳۵۴، ۳۶۱، ۵۷۰، ۶۵۵، ۷۳۲؛ اومانیتها و ~: ۱۳۹؛ پترارک و ~: ۱۵؛ پایان سلطه ~ بر فلسفه غرب: ۹۱

مدیترانه،

دریای Mediterranean Sea: ۴۳، ۷۸، ۸۱، ۲۸۸، ۳۰۸، ۶۲۴، ۶۴۷، ۶۵۷، ۶۷۱، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۴۸

مدیچی Medici،

خانواده بانکدار حاکم بر فلورانس (قرون چهاردهم-شانزدهم): ۸۱-۱۶۴، ۱۶۸-۱۷۵، ۱۸۴-۱۸۶، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۶۲، ۳۸۶، ۴۷۶، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۵۲-۵۵۴، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۹۳، ۵۹۶، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۶۷، ۶۷۸، ۷۰۰، ۷۲۲، ۷۳۵، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۶۴

مدیچی،

آلساندرو د، دوک فلورانس (۱۵۳۱-۱۵۳۷): ۱۸۶، ۶۷۰، ۶۷۷، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۰، ۷۵۳

مدیچی،

آواراردو د، گونفالونیر فلورانس (۱۳۱۴): ۸۴

مدیچی،

ایبولیتو د (?۱۵۱۱-۱۵۳۵)، کاردینال ایتالیایی: ۳۶۳، ۵۲۴، ۵۶۲، ۷۴۰

مدیچی،

پیرو د، ملقب به ایمل گوتوزو (=نقرسی)، فرمانروای فلورانس (۱۴۶۴-۱۴۶۹): ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۰،

۱۵۶، ۱۵۷

مدیچی،

پیرو د، فرمانروای فلورانس (۱۴۹۲-۱۴۹۴): ۱۶۱، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۲، ۴۹۶، ۵۱۱، ۶۴۴

مدیچی،

جولیانو د، ملقب به دوک نمور (۱۴۷۹-۱۵۱۶)، پسر لورنتسو د مدیچی: ۱۶۱، ۱۸۵، ۲۳۹، ۳۴۶، ۳۷۳، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۴۹، ۵۸۳،

۵۸۴، ۶۱۳، ۶۷۵

مدیچی،

جولیانو د (۱۴۵۳-۱۴۷۸)، برادر لورنتسو د مدیچی: ۱۲۶، ۱۲۸-۱۳۰،

ص: ۱۲۲۹

۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۶۲۹، ۶۵۸، ۶۷۵

مديچي،

جوليو د: ۷ کلمنس هفتم، پاپ

مديچي،

جواني د: ۷ لئودهم، پاپ

مديچي،

جواني د/جواني دله باندنه نره [=نوار سياه] (۱۴۹۸-۱۵۲۶)، کوندوتيره فلورانس: ۶۶۲، ۶۹۰، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۳۵، ۷۳۹

مديچي،

جواني دي بيتجي د (۱۳۶۰-۱۴۲۹)، بانکدار فلورانس، گونفالونير فلورانس (۱۴۲۱): ۸۴، ۱۱۵

مديچي،

سالوسترو د (۱۳۳۱-۱۳۸۸)، گونفالونير فلورانس (۱۳۷۸): ۸۴

مديچي،

فرانچسکو د، گرانند دوک توسکان (۱۵۷۴-۱۵۸۷): ۷۳۸

مديچي،

فرديناند دوم د، گرانند دوک توسکان (۱۶۲۱-۱۶۷۰): ۴۸۶

مديچي،

کارلو د (فت-۱۴۹۲)، پسر کوزيمو د مديچي: ۱۲۰

مديچي،

کوزيمو د، ملقب به پاتر پاترای [=پدر ميهن] (۱۳۸۹-۱۴۶۴)، بانکدار، و فرمانروای فلورانس: ۷۹، ۸۳-۸۸، ۹۱-۹۴، ۹۷، ۱۰۱،

۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۶-۱۲۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۵۶، ۳۸۱، ۷۳۹، ۷۶۴

مديچي،

کوزيمو اول د، دوک فلورانس (۱۵۳۷-۱۵۶۹)، و گرانډ دوک توسکان (۱۵۶۹-۱۵۷۴): ۱۰۲، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۱۵، ۷۳۵-۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۶، ۷۵۶، ۷۶۱

مديچي،

کوزيمو دوم د، گرانډ دوک توسکان (۱۶۰۹-۱۶۲۰): ۷۳۶

مديچي،

کياريسيمو د، از اجداد خاندان مديچي (مط ۱۲۰۱): ۸۴

مديچي،

لورنتسو د [مهين] (۱۳۹۵-۱۴۴۰)، برادر کوزيمو د مديچي، بانکدار فلورانس: ۱۶۴، ۷۳۵

مديچي،

لورنتسو د، ملقب به ايل ماگنيفيکو (=باشکوه)، فرمانروای فلورانس (۱۴۶۹-۱۴۹۲): ۸۸، ۱۱۱، ۱۲۶-۱۶۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۵۱۰، ۵۶۲، ۵۷۱، ۶۲۶، ۷۶۴؛ ~ و اينوکتیوس هشتم: ۴۲۹-۴۳۱؛ توطئه پاتسی عليه ~: ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۲۴، ۴۲۴؛ حمايت ~ از هنر و ادبيات: ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶-۱۶۰، ۱۶۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۹؛ ~ و ساوونارولا: ۱۶۲، ۱۶۶-۱۶۹؛ ~ و سيکستوس چهارم: ۱۲۸-۱۳۲، ۴۲۸، ۵۰۹؛ ~ شاعر: ۱۳۴-۱۳۶، ۶۲۹، ۶۳۰؛ ~ و فرانته: ۱۳۱، ۳۸۲؛ ~ و ميکلانژ: ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹، ۶۷۶، ۶۷۸

ص: ۱۲۳۰

دیچی،

لورنتسو د، دوک اورینو (۱۵۱۶-۱۵۱۹): ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۴، ۵۹۳، ۵۹۵

مدیچی،

لورنتسو دی پیر فرانچسکو (۱۴۶۳-۱۵۰۷): ۴۹۷

مدیچی،

لورنتسو د (۱۵۱۴-۱۵۴۸): ۷۳۵

مدیچی،

مادالنا د (۱۴۷۲-۱۵۱۹)، دختر لورنتسو د مدیچی: ۴۲۹

مدیچی،

باغهای، فلورانس: ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۷۰

مدیچی،

بانک: ۸۷، ۱۵۵، ۴۰۹

مدیچی،

کاخ، فلورانس: ۱۰۶، ۱۱۱، پا ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۴۹۶، ۵۲۰، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۰

مراد دوم،

سلطان عثمانی (۱۴۲۱-۱۴۵۱): ۳۹۵

مرقس حواری St. Mark، نویسنده انجیل: ۳۲۵، ۵۵۸، ۷۰۵، پا ۷۰۶، ۷۱۸

مرکوریوس Mercury، در دین رومیان، خدای حامی بازرگانان و مسافران، مطابق با هرمس یونانی: ۳۶۸

مرگ سیاه Black Pead: ; طاعون

مریم مجدلیه Mary Magdalen،

زنی که توسط عیسی شفا یافت: ۱۱۷، ۳۵۴، ۳۵۷

مرینو،

گابریله Merino (مط ۱۵۱۳): ۵۱۵

مسینا،

بندر Messina، شمال خاوری سیسیل: ۹۱، ۳۲۳

مصر Egypt: پا ۱۲، ۳۳، ۴۴، ۸۱، ۱۴۵، ۲۴۱، ۲۷۶، ۳۰۷، ۴۲۹، ۵۵۲، ۵۶۵، ۷۲۴

معماری: ~ ایتالیای قبل از رنسانس: ۹۹؛ ~ بیزانسی: ۳۱، ۴۵؛ ~ رنسانس: - در اوربینو: ۳۷۰؛ - در برگامو: ۲۲۱؛ - بولونیا: ۳۶۲، ۶۷۴؛ - در پادوا: ۲۴؛ - در پاویا: ۲۰۱، ۲۰۲؛ ~ در جنووا: ۲۰۰؛ - در رم: ۴۲۶، ۴۷۸-۴۸۲، ۶۷۲-۶۷۴، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۵-۷۵۷؛ - در ریمینی: ۳۶۷، ۳۶۸؛ - در سینا: ۳۹، ۲۶۲، ۲۶۳؛ - در فرارا: ۲۸۹-۲۹۲؛ - در فلورانس: ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۹۹-۱۰۳، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۸۶، ۱۸۷؛ - در کرمونا: ۲۲۲؛ - در کومو: ۲۲۱؛ - در لورتو: ۳۶۹؛ - در لوکا: ۲۵۴؛ در مانتوا: ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۴؛ - در میلان: ۲۱۷-۲۲۰؛ - در ناپل: ۳۸۵؛ - در ورونا: ۳۴۹-۳۵۱؛ - در ونیز: ۴۵، ۳۱۸-۳۲۱، ۶۸۳، ۶۸۵-۶۸۷؛ ویژگی کلی: ۷۶۴

مقدونیه Mecedonia،

ناحیه، بالکان مرکزی، و نام مملکتی قدیم در این

ص: ۱۲۳۱

ناحیه: ۴۱۷، ۵۹۱

مکولی،

تامس بینگتن (۱۸۵۹-۱۸۰۰) Macaulay، نویسنده و دولتمرد انگلیسی: ۵۹۷

ملتسی،

فرانچسکو (۱۵۷۰-؟-۱۴۹۲) Melzi، نقاش ایتالیایی، دوست و همکار لئوناردو داوینچی: ۲۵۱، ۲۵۳

ملدولا،

آندرئا Méldolla: ; سکیاوونه، آندرئا

ملری،

تامس Malory، مترجم انگلیسی (مط ۱۴۷۰): ۲۹۶

ملکیصدق Melchisedek،

شخصیت: ; دکامرون

ملوتسو دا فورلی (۱۴۹۵-۱۴۳۸) Melozzo da Forli، نقاش ایتالیایی مکتب اومبریایی: ۲۵۸، ۳۶۶، ۳۷۱، ۴۲۷، ۶۳۲

ملون،

اندرو ویلیام (۱۹۳۷-۱۸۵۵) Mellon، بانکدار و سیاستمدار امریکایی: ۴۸۷، ۴۹۳

مناس،

قدیس St. Mennas، بطرک قسطنطنیه (۵۳۶-۵۵۲): ۷۱۸

مندویل،

جان (۱۳۷۲-۱۳۰۰) Mandeville، سفرنامه نویس انگلیسی: ۲۴۲

منلائوس Menelaus،

در اساطیر یونان، برادر آگامنون، پادشاه اسپارت، شوهر هلنه: پا ۵۷۵

مواظین Obseravntine،

فرقه ای از فرانسیسیان که شدیداً معتقد به حفظ قوانین قدیس فرانسیس هستند: ۶۰۴، ۶۰۶

موتسارت،

ولفگانگ آمادئوس (۱۷۵۶-۱۷۹۱) Mozart، آهنگساز اتریشی: ۵۴۹

موچنیگو،

آلویزه اول Mocenigo، دوج ونیز (۱۵۷۰-۱۵۷۷): ۷۱۰، ۷۲۱

موچنیگو،

پیترو، دوج ونیز (۱۴۷۴-۱۴۷۶): ۳۱۴، ۳۲۱

موچنیگو،

تومازو، دوج ونیز (۱۴۱۴-۱۴۲۳): ۳۰۸، ۳۱۱

موچنیگو،

کاخ، ورونا: ۳۵۰

مودنا Modena،

شهر، شمال مرکزی ایتالیا: ۵، ۱۳۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۵۴، ۳۶۰، ۴۱۹، ۴۷۴، ۵۲۴، ۵۴۹، ۵۵۰، ۶۵۲، ۶۶۷، ۶۷۹، ۷۱۸

مور،

تامس (۱۴۷۸-۱۵۳۵) More، نویسنده و سیاستمدار انگلیسی: ۹۰

مورئا Morea،

نام شبه جزیره پلوپونز در دوره امپراطوری بیزانس، تشکیل دهنده جنوب یونان: ۳۰۹

موراندا،

پائولو Morando: ; کاواتسولو

موراندى،

آنتونيو Morandi (فت-۱۵۶۸): ۷۴۹

مورانو Murano،

حومه شمالى ونيز: ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۴۰، ۶۹۲

مورتو دا برشا Moretto da Brescia/آلساندرى بونويچينو (۱۴۹۸-۱۵۵۴)، نقاش ايتاليائى مكتب برشا: ۲۲۱، ۶۱۰، ۷۴۸

مورگن،

کتابخانه Morgan، نيويورک: ۱۱۰، ۱۵۶، ۳۶۴، ۳۸۶، ۷۱۰

موروزينا Morosina،

معشوقه بمبو (مط ۱۵۲۰): ۳۴۷

مورونه،

جيرولامو Morone (حد ۱۴۵۰-۱۵۲۹)، سياستمدار

ص: ۱۲۳۲

میلانی: ۶۶۰

مورونه،

دومینیکو (۱۴۴۲-۱۵۱۷)، نقاش ورونایی: ۳۵۲

مورونه،

فرانچسکو (۱۴۷۳-۱۵۲۹)، نقاش ورونایی: ۳۵۲

مورونه برگامویی،

آندرنو Morone of Bergamo، معمار ایتالیایی (مط ۱۵۰۲): ۳۰۶

مورونی،

جامباتیستا (۱۵۷۸-۱۵۲۵?) Moroni، نقاش ایتالیایی: ۷۴۸

مورها Moors،

قومی ساکن ماوریتانیا، شمال افریقا، که در قرن هشتم اسلام آوردند و اسپانیا را فتح کردند: ۱۶۰، ۷۱۸

موریلو،

بارتولومه استبان (۱۶۸۲-۱۶۱۷) Murillo، نقاش اسپانیایی: ۷۶۴

موزوروس،

مارکوس (۱۵۱۷-۱۴۷۰?) Musurus، دانشور یونانی: ۳۴۳، ۵۱۸

موزها Muses،

در اساطیر یونان، نه تن از دختران زئوس که هر یک الاهی حامی هنری است: ۹۸، ۲۷۹، ۴۹۱، ۶۶۷

موساتو،

آلبرتینو (۱۳۲۹-۱۲۶۱) Mussato، نویسنده ایتالیایی، ملک الشعراء پادوا: ۲۵

موسایوس Musaeus،

شاعر یونانی (مط قرن پنجم): ۳۴۳

موسولینی،

بنیتو (۱۸۸۳-۱۹۴۵) Mussolini، دیکتاتور ایتالیایی: پا ۴۲۰، ۶۱۲

موسی Moses،

پیامبر یهود (مط: حد ۱۲۰۰ ق م): ۲۹، ۵۰۲، پا ۵۰۷، پا ۵۱۶، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۴۶

موسیقی،

آلات ~ ایتالیایی: ۶۳۷، ۶۳۸؛ ~ درباری: ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۸؛ ~ عامیانه: ۶۳۲؛ علم نظری ~: ۶۳۸؛ ~ در فرارا: ۲۹۵، ۶۳۸؛ ~
فرانسوی در ایتالیا: ۶۳۵، ۶۳۶؛ ~ در فلورانس: ۶۳۲، ۶۳۴-۶۳۶، ۶۳۸؛ ~ کلیسایی: ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۸؛ ~ مادرینگال: ۶۳۶-
۶۳۸؛ مدارس ~: ۶۳۳، ۶۳۴؛ ~ در میلان: ۶۳۳، ۶۳۴؛ ~ در ونیز: ۴۴، ۴۵، ۳۱۵، ۶۳۲، ۶۸۳

مولبرگ،

نبرد Mühlberg، بین شارل پنجم و امرای پروتستان آلمان (۱۵۴۷): ۶۹۶

مولتسا،

فرانچسکو ماریا (۱۴۸۹-۱۵۴۴) Molza، اومانیست و شاعر ایتالیایی: ۵۲۴

مولر،

یوهانس Müller؛ رگیومونتانوس

مولمتی،

پومپئو (۱۸۵۲-۱۹۲۸) Molmenti، تاریخ‌نویس و سیاستمدار ایتالیایی: ۳۲۹

مولیر Molière/ژان باتیست پوکلن (۱۶۲۲-۱۶۷۳)، نمایش‌نویس فرانسوی: ۳۸، ۶۲۷، ۶۹۳

مولینا،

کاخ Molina، محل اقامت پترارک در ونیز: ۴۶

مونالیزا Mona Lisa/مادونا الیزابتا،

همسر فرانچسکو دل جو کوندو،

ص: ۱۲۳۳

مدل نقاشی لئوناردو دا وینچی (مط ۱۵۰۳-۱۵۰۶): ۲۳۳، ۲۳۶

مونپانسیه،

کنت دو Montpensier/ژیلبر دو بوربون (۱۴۴۳-۱۴۹۶)، سردار فرانسوی: ۶۴۵

مونپلیه Montpelier،

شهر، جنوب فرانسه: ۵، ۵۶، ۶۵

مونتانیا،

بارتولومئو (۱۵۲۳-؟۱۴۵۰) Montagna، نقاش ایتالیایی: ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۴۹

مونتهکی Montechi،

خانواده ورونايي که در رومئو و ژولیت، با عنوان مانگیوها از آنان نام برده شده است: ۱۷

مونتنو،

نیکولو ۲۰۷: Monteno

مونتنی،

میشل ایکم دو (۱۵۳۳-۱۵۹۲) Montaigna، فیلسوف و مقاله نویس فرانسوی: ۵۲، ۶۳۲، ۷۲۸

مونتوریو ۴۸۰: Montorio

مونتونه Montone،

کوندوتیره ایتالیایی: ۲۰۵

مونته اولیوتو مادجوره،

صومعه Monte Oliveto Maggiore، سینا: ۲۵۹، ۲۶۴

مونته پولچانو Montepulciano،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۷۱، ۱۷۳

مونته پولیتسیانو Monte Poliziano،

محلی نزدیک فلورانس: ۱۴۰

مونته سان ساوینو Monte San Savino: ۱۸۷

مونته فالکو Montefalco: ۲۶۹

مونته فالکونه،

مونته فالکونه: ۶۰۶

مونته فلترو Montefeltro،

خاندان حاکم بر اورینو (مط قرون سیزدهم-پانزدهم): ۳۶۹

مونته فلترو،

آنیزه، مادر ویتوریا کولونا: ۶۱۷

مونته فلترو،

فدریگو سوم دا، دوک اورینو (۱۴۴۴-۱۴۸۲): ۱۳۷، ۱۹۱، ۲۵۷، ۲۷۵، ۳۶۹-۳۷۱، ۶۱۷، ۶۳۳

مونته فلترو،

گئودوبالدو دا، دوک اورینو (۱۴۸۲-۱۵۰۸): ۳۱۱، ۳۵۲، ۳۷۱-۳۷۴، ۴۴۹-۴۵۱، ۴۵۳، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۷، ۶۱۱

مونته فیاسکونه Montefiascone،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۶۶

مونته کاپرینو Monte Caprino،

نام تپه کاپیتولینوس در دوره ای از تاریخ رم: ۴۰۱

مونته کاسینو،

مونته کاسینو Monte Cassino، ایتالیای مرکزی: ۴۸، ۸۹، ۵۰۹

مونتہ لویو،

رافائلو دا (۱۵۶۶-۱۵۰۵) Montelupo، مجسمہ ساز ایتالیایی: ۷۵۰

مونتہ لیو ۳۹۶: Montelipo

مونتیچلی ۴۳۵: Monticelli

مونرئالہ Monreale،

شهر، سیسیل، ایتالیا: ۳۸۵

مونکادا،

اوگو د Moncada (حد ۱۴۷۶-۱۵۲۸)، سردار اسپانیایی: ۶۶۱

مونیک،

موزه Munich: پا ۷۰۶

موهاچ Mohacs،

شهر، جنوب مجارستان: ۶۶۱

میراث پطروس Patrimony of Peter،

سرزمینهایی در

ص: ۱۲۳۴

ایتالیا، سیسیل، و ساردنی که در قرن چهارم به پایها اعطا و منشأ ایالات پایی شد: ۴۶۶

میراندولا Mirandola،

شهر، شمال ایتالیا: ۴۷۴، ۴۷۵، ۶۵۱

میسترا Mistra،

شهر ویران، جنوب خاوری پلوپونز، یونان: ۴۱۵

میکائیل Michael،

از فرشتگان مقرب الاهی: ۳۲۸

میکاویر Micawber،

شخصیتی در کتاب دیوید کاپرفیلد (چارلز دیکنز): ۳۵۹

میکری،

پاگولو Micceri: ۷۴۵

میکلانژ Michelangelo/میکلانجلو بوئوناروتی (۱۴۷۵-۱۵۶۴)،

هنرمند ایتالیایی: ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۴۰، ۲۶۶، ۴۹۹-۵۰۸، ۵۳۰-۵۳۳، ۵۴۲، ۶۰۸، ۷۵۱-۷۶۰؛ آثار مجسمه سازی
~: ۱۰۶، ۱۴۸، ۲۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۹۵، ۴۹۷-۵۰۱، ۵۰۴، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۶۱۳، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۹۹؛ آثار معماری ~: ۱۳۷، ۱۸۶،
۳۶۲، ۵۰۲، ۵۰۳، ۶۷۵-۶۷۷، ۷۵۵-۷۵۷، ۷۷۷؛ آثار نقاشی ~: ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۶۰، ۳۵۶، ۵۰۱-۵۰۴، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۸، ۷۵۹؛ بر
سقف نمازخانه سیستین: ۱۸۴، ۲۶۱، ۴۷۱، ۵۰۴-۵۰۷، ۵۳۶-۵۳۸، ۵۴۸، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۶۵؛ ~ و آریوستو: ۳۳۶؛
پاولوس سوم و ~: ۷۵۱؛ ~ و پروجینو: ۲۷۲، ۲۷۳؛ ~ و ساوونارولا: ۴۹۶، ۷۵۱؛ ~ شاعر: ۶۰۹، ۷۳۲، ۷۵۴؛ شخصیت ~:
۵۳۱-۵۳۳؛ کالبدشناسی در آثار ~: ۲۹، ۲۶۱، ۴۹۶، ۵۰۷؛ کلمنس هفتم و ~: ۶۷۵-۶۷۸؛ ~ و لئوناردو دا وینچی: ۱۷۱، ۲۳۲،
۲۳۴-۲۳۶، ۵۰۱، ۷۵۱؛ ~ و ویتوریا کولونا: ۶۱۷، ۶۱۸، ۷۵۴، ۷۵۵؛ ویژگی آثار ~: ۱۸۸، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۲، ۷۶۳؛ یولیوس
دوم و ~: ۲۳۶، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۸، ۵۰۲-۵۰۸، ۷۵۶

میکلوئتسو دی بارتولومئو Michelozzo di Bartolommeo (۱۴۷۲-۱۳۹۶)،

معمار ایتالیایی: ۸۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۶، ۳۸۵، ۷۶۵

میکله،

میکه: ۱۶۵

میکه دی لاندو (۱۳۴۳-۱۴۰۱) Michele di Lando،

از رهبران شورش چومپی در فلورانس: ۸۲

میکیل،

جووانی Michiel (فت-۱۵۰۳)، کاردینال ایتالیایی: ۴۴۴، ۴۵۶

میلا،

آدریانا Mila (مت-):

ص: ۱۲۳۵

میلا،

لوئیس خوان د (مت-: حد ۱۴۳۰)، کاردینال اسپانیایی: ۴۱۱

میلان Milan

شهر، شمال ایتالیا: ~ در اتحادیه مقدس: ۱۸۵، ۲۱۲، ۴۴۰؛ ادبیات ~: ۲۱۵-۲۱۷؛ اقتصاد ~: ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹؛ بیمارستان ~: ۲۱۹، ۵۶۵؛ جمهوری آمبروزیایی در ~: ۳۰۸؛ حکومت خاندان سفورتسا در ~: ۸۷، ۱۹۷، ۲۰۵-۲۲۲، ۳۱۸، ۳۵۱، ۶۱۷، ۶۲۵، ۶۳۴، ۶۵۴، ۶۵۵، ۷۴۸؛ حکومت خاندان ویسکونتی در ~: ۴۲، ۴۳، ۸۵، ۸۷، ۲۰۲-۲۰۵، ۳۰۸؛ ~ و دستگاه پاپی: ۶۴، ۶۵، ۲۰۳، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۳۸؛ فتح ~ توسط شارل پنجم: ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۹، ۶۷۹، ۷۲۲، ۷۴۸، ۷۴۹؛ ~ و فرانسه: ۲۱۲-۲۱۴، ۲۳۱، ۲۳۹، ۳۷۸، ۴۵۰، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۹، ۶۶۱؛ قلمرو ~: ۱۷، ۱۸، ۴۲، ۲۰۰-۲۰۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲؛ لئوناردو دا وینچی در ~: ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۸-۲۲۰، ۲۲۶-۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۶۳۳؛ مدرسه موسیقی ~: ۶۳۴؛ معماری ~: ۲۰۳، ۲۱۸-۲۲۰، ۷۴۸؛ نقاشی در ~: ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۲۹

میلان،

دانشگاه: ۲۰۳

میلان،

کلیسای جامع: ۲۰۳، ۲۱۸

میلان،

موزه: ۲۴۲، ۲۴۳، پا ۷۰۶، ۷۱۴

میلویوس،

پل Pont Milviano، بر رود تیبر: ۲۵۷، ۶۰۱، پا ۶۷۱

میلیوروتی،

آتالانته Migliorotti، سازنده آلات موسیقی (مط ۱۴۸۲): ۶۳۳

مینچو،

رود Mincio، لومباردی، شمال ایتالیا: ۲۸۳، ۶۲۹

مینروا Minerva،

الاهه رومی، حامی صنایع دستی و هنرها، مطابق با آتنه یونانی: ۲۱۱

مینسترل ها minstrels،

خنیاگران قرون وسطایی: ۱۴۳

مینوریت ها [فراپارهای کهر] Minorites،

فرقه ای از فرانسیسیان: ۳۳۶، ۴۲۲

مینی،

آنتونیو Mini (مط ۱۵۵۰): ۶۷۷، ۷۵۳

مینیار،

پیر (۱۶۹۵-۱۶۱۲) Mignard، نقاش فرانسوی: ۳۵۹

میورقه: ۷ مایورکا

ن

ناپل،

بندر Naples، جنوب ایتالیا: ~ در اتحادیه مقدس: ۱۸۵؛ ادبیات ~: ۳۷۹-۳۸۵؛ اقتصاد ~: ۱۰، ۳۰۷،

ص: ۱۲۳۶

۳۷۷؛ ادعای فرانسه بر ~ و تسخیر آن توسط شارل هشتم: ۱۶۹، ۱۷۰، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۹، ۶۴۳-۶۴۷، ۶۵۴، ۶۶۱؛
اومانیسیم در ~: ۳۷۸-۳۸۰؛ تفتیش افکار در ~: ۶۰۶؛ حکومت خاندان آراگون در ~: ۳۷۸-۳۸۵، ۶۴۳، ۶۴۶؛ حکومت
خاندان آنژو در ~: ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۱۷، ۶۴۳؛ ~ و دستگاه پاپی: ۳۸۰-۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۲۵، ۴۳۸، ۴۴۵،
۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۳؛ فتح ~ توسط اسپانیا: ۶۴۸، ۶۴۹؛ قلمرو ~: ۱۰، ۵۵، ۳۷۷؛ مدارس موسیقی ~: ۶۳۳؛ ~ و میلان: ۲۰۹، ۲۱۱،
۲۱۲، ۳۷۸؛ معماری در ~: ۳۸۵

ناپل،

آکادمی: ۹۷، ۳۸۳، ۵۷۱

ناپلئون اول Napoleon I،

امپراطور فرانسه (۱۸۰۴-۱۸۱۵): ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۵۴، ۲۸۳، ۳۶۱، ۴۴۱، ۵۷۸، ۷۳۹

ناربون،

کلیسای جامع Narbonne: ۵۴۶

نارچیسو Narcisso: ۶۳۴

ناردینی،

میکله Nardini، زرگر ایتالیایی (مط ۱۵۱۳): ۵۳۳

نارنی Narni،

شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵

نازی،

لورنتسو Nasi: ۴۸۶

ناصره Nazareth،

شهر قدیم جلیل، اکنون در شمال اسرائیل: ۳۶۸

ناواجرو،

آندرئا (۱۴۸۳-۱۵۲۹) Navagero، سياستمدار، شاعر، و دانشور ايتاليائي: ۳۴۵، ۵۲۴

ناوار Navarre،

مملکت پادشاهی قدیم، شمال اسپانيا: ۴۴۹، ۴۶۸

ناوونا،

ميدان Navona، رم: ۴۰۲

نپتون Neptune،

خدای رومی درياها و آب، مطابق پوسيدون يونانی: ۳۱۹

نپتون،

آبنمای، بولونيا: ۷۴۹

نپوس،

کورنليوس Nepos، تاريخنويس رومی (مط قرن اول ق م): ۸۹، ۳۴۹

نپي Nepi،

نزديک رم: ۴۶۰، ۴۶۱، ۵۱۵

نرئيدها Nereids،

در اساطير يونان، پريان دريایی، پنجاه دختر نرئوس و دوريسر: ۷۱۱

نرلي Nerli،

خانواده فلورانسی: ۱۷۲

نروا،

مارکوس کوککيوس Nerva، امپراطور روم (۹۶-۹۸): ۵۹۴

نرون Nero / نرون کلاودیوس کایسار دروسوس گرمانیکوس، امپراطور روم (۵۴-۶۸): ۶۳، ۴۲۳، ۶۳۹

نرونی،

Neroni: ۱۴۹ دیتیسالو

نرونی،

Neronian Fields: ۶۶۴ کشتزارهای

نری

ص: ۱۲۳۷

(=سیاهان)،

فرقه Neri، گروهی سیاسی متشکل از نجبا در فلورانس: ۳

نستور Nestor،

در اساطیر یونان، شاه پولوس، عاقلترین و پیرترین جنگاور تروا: ۳۰۳

نقاشی: دلایل رواج ~ در رنسانس: ۱۱۲، ۱۱۳؛ ~ آبرنگ: ۱۵۳، ۱۵۶؛ ~ تک چهره: ۴۹۴، ۵۴۵، ۶۹۶-۶۹۸، ۷۰۰-۷۰۲، ۷۱۰، ۷۳۹؛ ~ دورنما: ۳۲۶، ۳۳۰-۳۳۳، ۳۳۵، ۳۵۲؛ ~ رنگ و روغن: ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۶۹، ۲۹۲، ۳۲۳-۳۲۶؛ ژرفانمایی در ~: ۱۱۳-۱۱۵، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲؛ ~ قرون وسطایی: ۲۹، ۴۱، ۱۱۳، ۱۱۶-۱۱۸، کالبدشناسی در ~: ۲۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۳؛ کوتاه نمایی در ~: ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۷، ۳۵۶، ۳۵۸؛ ~ مینیاتور: ۲۹۳، ۳۵۲، ۳۷۰؛ ~ در اوینیون: ۵۹؛ ~ در اورویتو: ۲۵۹، ۲۶۰؛ ~ در پادوا: ۲۴، ۲۵، ۲۸؛ ~ در پارما: ۳۵۵-۳۶۰؛ ~ در مانتوا: ۲۷۶-۲۸۰؛ ~ در میلان: ۲۲۰، ۲۲۱؛ ~ در ورونا: ۳۴۹-۳۵۳؛ ~ مکتب اوربینو: ۳۷۰، ۳۷۱؛ ~ مکتب اومبریایی: ۲۶۵، ۲۶۹-۲۷۳؛ مکتب برشایی: ۲۲۱، ۲۲۲؛ ~ مکتب بولونیا: ۳۶۳-۳۶۵؛ ~ مکتب سینایی: ۳۹-۴۱، ۲۶۳-۲۶۵؛ ~ مکتب فرارا: ۲۹۲، ۲۹۳؛ ~ مکتب فلورانسی: ۲۵-۲۹، ۱۴۹-۱۶۰، ۱۸۷-۱۹۱، ۲۵۹، ۲۷۰، ۷۳۸-۷۴۱؛ ~ مکتب ونیزی: ۳۰۶، ۳۲۱-۳۳۹، ۳۴۸، ۶۹۶-۷۲۰؛ ویژگی کلی ~ رنسانس: ۷۶۳

نگروپونته،

جزیره Negroponte [ائوبویای باستانی]، دریای اژه، یونان: ۳۰۹

نلی،

اوتوویانو Nelli (حد ۱۳۷۰-۱۴۴۵)، نقاش ایتالیایی: ۲۶۶

نمایش/نمایش نویسی: ~ آرتینو: ۶۹۳؛ اومانیستها و ~: ۶۳۱؛ ~ در پادوا: ۲۵؛ ~ تراژدی: ۶۳۱؛ ~ خیابانی: ۱۳۴، ۱۳۵؛ ~ در فرارا: ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹؛ ~ در فلورانس: ۶۳۰؛ ~ کمدی: ۱۲۳، ۱۴۶، ۳۱۶، ۳۷۲، ۶۸۳؛ ~ ماکیاولی: ۵۸۵، ۵۸۶؛ منشأ ~ در ایتالیا: ۶۳۰؛ ~ در ونیز: ۳۱۶، ۶۸۳

نمور Nemours،

شهر، شمال فرانسه: ۱۶۱

نوتردام،

کلیسای Notre

Dame، پاریس: ۹۹

نوتردام،

کلیسای، بروژ: ۵۰۱

نوجرا Nocera،

شهر، جنوب ایتالیا: ۵۲۳

نورنبرگ Nuremberg،

شهر، آلمان غربی، ۳۳۰

نولا Nola،

شهر، جنوب ایتالیا: ۵۷۱

نوما پومپیلیوس Numa Pompilius،

دومین پادشاه نیمه افسانه ای رم (۷۱۵-۶۷۳ ق م): ۲۷۲، ۵۸۹

نووارا Novara،

شهر و ایالت، شمال باختری ایتالیا: ۴۲، ۶۹، ۲۰۳، ۲۱۴، ۶۵۲

نوولا د/آندریا Novella d'Andrea (فت-۱۳۶۶)،

استاد دانشگاه بولونیا: ۵

نیتسولی،

ماریو (۱۵۷۶-۱۴۹۸) Nizzoli، فیلسوف ایتالیایی: ۷۳۱

نیچاس Nicias،

شخصیت: ماندرراگولا

نیچه،

فریدریش ویلهلم (۱۸۴۴-۱۹۰۰) (Nietzsche)، فیلسوف آلمانی: ۵۸۱، ۵۹۰، ۵۹۷

نیش Nich،

شهر، شرق یوگوسلاوی: ۳۹۵

نیفو،

آگوستینو (۱۵۳۸-؟-۱۴۷۳) (Nifo)، فیلسوف ایتالیایی: ۵۷۱، ۵۷۳

نیفیله Nifile،

شخصیت: / دکامرون

نیقودیموس [نیکودموس] Nicodemus،

از مدافعان فریسی عیسی مسیح (مط قرن اول): ۷۵۴

نیقیه: / نیکایا

نیکایا/نیقیه Nicaea،

شهر قدیم بیتینیا [ایس نیک کنونی]، شمال باختری ترکیه: ۹۰، ۳۹۹، ۴۱۵

نیکولایوس پنجم Nicholas V / تومازو پارتوچلی،

پاپ (۱۴۴۷-۱۴۵۵): ۵۲، ۸۶، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۲۱۷، ۲۶۴، ۳۸۱، ۴۰۳، ۴۰۵-۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۳۴، ۴۷۸،

۴۸۱، ۴۸۸، ۵۱۶، ۵۲۱

نیکولای باری،

قدیس St. Nicholas of Bari: ۴۸۷

نیکولای کوزایی (۱۴۰۱-۱۴۶۴) (Nicholas of Cusa)،

اسقف و فیلسوف مسیحی آلمانی: ۲۴۶، ۳۸۰، ۴۱۶، ۵۶۱

نیکولو دا کوردجو (۱۴۵۰-۱۵۰۸) (Niccolo da Correggio)،

شاعر ایتالیایی: ۲۱۵، ۲۸۰، ۳۵۴

نیکولودی لیبراتوره (۱۴۳۰-۱۵۰۲) (Niccolo di Libreatore)، نقاش ایتالیایی: ۲۶۶

نیکولی،

نیکولو د (۱۳۶۴-۱۴۳۷) (Niccoli)،

اومانیست ایتالیایی: ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۱۰۲، ۲۱۶، ۳۷۹

نیگرتی،

یاکوپو Negreto: ; پالما و کیو

نیل،

رود Nile، شمال و شرق افریقا: ۲۴۱

نیویورک ۶۳: Newyork، پا ۱۱۰، ۱۵۶، ۱۹۰، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۸۶، ۷۰۱، ۷۱۰، پا ۷۴۹

و

اتو،

ژان آنتوان Watteau

ص: ۱۲۳۹

(۱۶۸۴-۱۷۲۱)، نقاش فرانسوی: ۳۵۹، ۷۲۰

واتیکان،

Vatican: ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۰۳، ۳۴۶، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۶-۴۰۹، ۴۲۶-۴۲۹، ۴۴۰، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۷۱، ۴۸۱، کاخ
۴۸۴، ۵۱۵-۵۱۷، ۵۳۶-۵۳۹، ۷۵۳

واتیکان،

کتابخانه: ۳۷۰، ۴۰۵، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۸۳، ۴۹۳، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۲۸، ۶۶۶

واتیکان،

موزه: ۴۲۷، ۴۸۳، ۴۹۳، ۵۲۷، ۵۲۸

وارانو،

جولیو چزاره Varano (فت-۱۵۰۲)، فرمانروای کامونیو: ۴۴۹، ۴۶۹

وارکی،

بندتو Varchi (۱۵۰۲-۱۵۶۵)، اومانیسست و تاریخ‌نویس ایتالیایی: ۸۸، ۱۳۶

وارنا،

بندر Varna، کنار دریای سیاه، بلغارستان: ۳۹۹

وارو،

مارکوس ترتیوس Varro (۱۱۶-۲۶ ق م)، دانشور و نویسنده رومی: ۴۲۱

وارولی،

کوستانتسو Varoli (?۱۵۴۳-۱۵۷۵)، پزشک و کالبدشناس ایتالیایی: ۷۲۷، ۷۲۹

وازاری،

جورجو Vasari (۱۵۱۱-۱۵۷۴)، نقاش، معمار، و تاریخ‌نویس ایتالیایی: ۳، ۲۸، ۴۰، ۷۷، ۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۹، ۱۴۷،
۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۲، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲

۷۵۰-۷۴۸ ، ۷۴۱-۷۳۶ ، ۷۰۳ ، ۶۹۸ ، ۶۹۵ ، ۶۸۹ ، ۶۸۴ ، ۶۷۷ ، ۶۷۵ ، ۶۷۴ ، ۵۴۶-۵۴۴ ، ۵۴۱ ، ۵۳۲ ، ۴۲۷ ، ۳۶۵ ، ۳۶۳ ، ۳۵۸ ، ۳۵۳
۷۶۱ ، ۷۵۸ ، ۷۵۳

، وزارت

لاتتسارو: ۲۵۸

، ولسا

گوستاو: ؛ گوستاو اول ولسا

، واشینگتن Washington

پایتخت کشورهای متحد امریکا: پا ۱۱۰ ، ۳۲۶ ، پا ۳۵۱ ، ۴۸۷

، واشینگتن

موزه: ۷۰۰ ، پا ۷۰۶ ، ۷۱۴ ، پا ۷۱۷ ، ۷۳۸ ، ۷۳۹ ، پا ۷۴۹

، واکا

پرینو دل (۱۵۰۱-۱۵۴۷) Vaga ، نقاش ایتالیایی: ۲۰۰ ، ۵۰۴ ، ۵۳۷ ، ۶۶۶ ، ۷۵۰ ، ۷۵۱

، واکنر

ریشارد (۱۸۱۳-۱۸۸۳) Wagner ، آهنگساز آلمانی: ۳۲۱

، والا

، لورنتسو (۱۴۵۷-۱۴۰۶) Valla

اومانیست ایتالیایی: ۸۸ ، ۹۰-۹۲ ، ۹۵ ، ۱۱۸ ، ۳۷۸-۳۸۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۶ ، ۴۱۰ ، ۴۱۶ ، ۵۷۰ ، ۶۰۳

، والاس

مجموعه Wallace ، لندن: ۲۲۰

، والدزمولر

مارتین ۱۵۱۸-؟-۱۴۷۰؟) Waldseemüller)، جغرافیدان آلمانی: ۵۶۲

والدس،

خوان ۶۶۶: Valdés

والدوسیان Waldonses،

پیروان فرقه مذهبی مسیحی در جنوب فرانسه (بعد از ۱۱۷۰): ۶۹، ۱۶۹، ۷۴۷

والریوس فلاکوس،

ص: ۱۲۴۰

ایوس Valerius Flaccus، شاعر رومی (مط قرن اول): ۸۹

والنتینوا، Valentinois

دوکنشین قدیم، جنوب فرانسه: ۴۴۹

والنتینوا،

دوشس دو: آلبره، شارلوت د/والنسیا Valencia، شهر و ایالت، شرق اسپانیا: ۳۹۵، ۴۳۳، ۴۴۸

والوری، Valori

خانواده فلورانس: ۸۳

والوری،

فرانچسکو (۱۴۳۹-۱۴۹۸)، سیاستمدار فلورانس: ۱۷۴، ۱۸۲

والوری،

نیکولو (مط ۱۴۹۲): ۱۴۶

والومبروزا،

دیر Vallombrosa، توسکان: ۱۱۶، ۶۱۵، ۷۳۳

وانتو،

کوه Ventoux، شمال خاوری کارپنتراس، جنوب فرانسه: ۸

واندال ها، Vandals

از قبایل ژرمنی: ۴۰۰

وانوتچی،

آندرئا دومنیکو د/آنیولو دی فرانچسکو Vannucci: سارتو، آندرئا دل

وانوتچی،

پیترو دی کریستوفورو: پروجینو

وانینی،

جولیو چزاره (۱۶۱۹-۱۵۸۵) Vanini، فیلسوف ایتالیایی: ۵۷۲

وایدن،

روگیر وان در (۱۴۶۴-۱۳۹۹?) Weyden، نقاش فلاندری: ۱۵۳، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۹۲

واینگارتن،

دیر Weingarten، آلمان: ۹۴

وبستر،

جان (۱۶۲۵-؟-۱۵۸۰?) Webster، نمایش نویس انگلیسی: ۷۳۴

وتوری،

فرانچسکو (مط ۱۵۱۳): ۵۸۲، ۶۰۰

وچلی،

اوراتسیو (۱۵۷۶-۱۵۲۵) Vecelli، پسر تیسین (نقاش ایتالیایی): ۷۰۲

وچلی،

پومپونیو، پسر تیسین: ۷۰۲

وچلی،

تیتسیانو: پروجینو

ورچلی Vercelli،

شهر و ایالت، شمال باختری ایتالیا: ۴۲، ۷۰، ۱۹۹، ۲۶۳

وردلو،

فیلیپ Verdelot (فت-۱۵۴۰)، آهنگساز فرانسوی: ۶۷۲

وردی،

جوزپه Verdi (۱۸۱۳-۱۹۰۱)، آهنگساز ایتالیایی: ۴۳

ورسای Versailles،

شهر، جنوب باختری پاریس، شمال فرانسه: ۳۵۹

ورشو Warsaw،

پایتخت لهستان: ۷۶۵

ورن،

ژول Verne (۱۸۲۸-۱۹۰۵)، نویسنده فرانسوی: ۳۰۰

ورنیاس،

نیکولتو Vernias، فیلسوف ایتالیایی (مط ۱۴۷۱-۱۴۹۹): ۵۷۱

وروکیو Verrocchio/آندرئا دی میکله چونه (۱۴۳۵-۱۴۸۸)، نقاش و مجسمه ساز فلورانس: پا ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۴۶، ۱۴۹-

۱۵۲، ۱۸۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۷۰، ۳۲۱، ۳۴۹

ورونا Verona،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۲۳، ۷۸، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۳۰۸، ۳۴۹-۳۵۳، ۵۶۹، ۶۰۶، ۶۲۲، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۱۴، پا ۷۱۷،

۷۳۲

ورونا،

موزه: پا ۲۷۸، ۳۶۴

ورونزه

ص: ۱۲۴۱

Veronese/پائولو کالیاری (۱۵۲۸-۱۵۸۸)، نقاش ایتالیایی: ۱۹۱، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۵۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۱۰،

۷۶۱، ۷۳۶، ۷۲۱-۷۱۱

ورونزه،

کارلو: ؛ کالیاری، کارلو

وسالیوس،

آندرئاس (۱۵۶۴-۱۵۱۴) Vesalius، کالبدشناس بلژیکی: ۷۲۹

وسپازیانو دا بیستیتیچی Vespasiano da Bisticci (حد ۱۴۲۱-۱۴۹۸)،

نویسنده ایتالیایی: ۸۷، ۸۸، ۹۵، ۱۳۷، ۳۷۰، ۴۰۶

وسپرس [نماز شامگاهان سیسیل] Vespers،

قتل عام فرانسویان در سیسیل (۱۲۸۲): ۶۴

وسپوتچی،

آمریگو (۱۵۱۲-۱۴۵۴) Vespucci، دریا نورد ایتالیایی: ۱۵۴، ۵۶۲

وسپوتچی،

سیمونتا (فت-۱۴۷۶)، معشوقه جولیانو د مدیچی: ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۵۸

وستفالی Westphalia،

دوکنشین قدیم، اکنون در آلمان غربی: ۵۱۹

وستمینستر،

دیر Westminster، لندن: ۱۸۶

وکلوز (= دره پوشیده) Vaucluse،

جنوب فرانسه: ۸، ۱۰، ۱۸، ۲۱، ۴۱

وکیا،

کتابخانه **Vecchia**، ونیز: ۳۴۲، ۶۸۵، ۶۸۷، ۷۱۱، ۷۱۵

وکیا **Vecchietta**: لورنتسو دی پیترو

وکیو،

کاخ **Vecchio**/پالاتسو وکیو/پال...**Θ**.....دلا سینیوریا، فلورانس: ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۰۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۳۴، ۴۹۹، ۵۰۱؛ ت.....**E**...پانصد نفری: ~: ۱۷۱، ۱۸۹

وکیو،

پل: **r** پونته و کیو

ولاسکوئر،

دیگو رودریگش د سیلوا ای (۱۶۶۰-۱۵۹۹) **Velasques**، نقاش اسپانیایی: ۷۶۴

ولانو **Vellano**،

مجسمه ساز پادوایی (مط ۱۴۸۸): ۱۵۱

ولتر،

فرانسوا ماری آروئه دو (۱۷۷۸-۱۶۹۴) **Voltaire**، نویسنده فرانسوی: ۳۷، ۵۸۶، ۵۹۰، ۶۹۲، ۷۶۵

ولترا **Volterra**،

شهر، ایتالیای مرکزی: ۸۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۷۳، ۲۶۴، ۳۶۹

ولترا،

دانیله دا، ملقب به براگتونه (۱۵۰۹-۱۵۶۶)، نقاش ایتالیایی: ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۷

ونتسیانو،

آنتونیو (۱۳۸۴-۱۳۱۹) **Veneziano**، نقاش ایتالیایی: ۱۱۴

ونتسیانو،

دومینیکو: ۷؛ دومینیکو ونتسیانو

ونتو Veneto،

ناحیه، شمال خاوری ایتالیا: ۵۲۴

ون Vendramin O'...j...،

خانواده ونیزی: ۳۱۹

وندرامین،

آندرئا، دوج ونیز (۱۴۷۶-۱۴۷۸): ۳۲۱، ۳۲۵

وندرامین-کالرجی،

کاخ Vendramin-Calergi، ونیز: ۳۲۱

ونسسلاوس Wenceslas،

پادشاه آلمان، امپراطور امپراطوری مقدس روم

ص: ۱۲۴۲

ونس،

شورای کلیسایی ۵۸ Vincennes:

ونوس Venus،

الاهه رومی، در اصل حامی باغهای سبزی، بعدها مطابق آفرودیت یونانی: ۱۱، ۴۹، ۶۲، ۹۸، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۱۱، ۲۸۴، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۸، ۵۴۳، ۶۷۳، ۷۲۱

ونیز Venice،

شهر و دریا بندر، شمال خاوری ایتالیا: ۳۰۵-۳۵۳، ۶۸۳-۷۲۱؛ آتشسوزیهای ~ (۱۵۷۴ و ۱۵۷۷): ۶۸۴، ۷۱۸؛ اتحادیه کامبره علیه ~: ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۴۴، ۶۴۹-۶۵۱، ۶۸۳؛ ادبیات ~: ۳۴۱-۳۴۸، ۶۸۷، ۶۹۶؛ ارتش ~: ۳۱۰؛ اقتصاد ~: ۳۰۶، ۳۰۷، ۶۸۳، ۶۸۴؛ بهداشت عمومی در ~: ۵۶۵؛ تأسیس آکادمی جدید در ~: ۳۲۵، ۳۴۴، ۳۴۵، ۷۱۷؛ جمعیت ~: ۳۰۷؛ جنگهای ~ و جنوا: ۴۵، ۴۶، ۳۰۵؛ حکومت در ~: ۳۰۹-۳۱۴؛ سازمان اداری ~: ۳۱۲؛ سنای ~: ۱۵۱، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۷؛ سیاست ~: ۳۰۷-۳۰۹؛ شکست ناوگان عثمانی توسط ~: ۶۸۴؛ قوانین در ~: ۳۱۱، ۷۲۵؛ معماری ~: ۴۵، ۳۱۸-۳۲۱، ۶۸۳، ۶۸۵-۶۸۷؛ نقاشی ~: ۳۰۶، ۳۲۱-۳۳۹، ۳۴۸، ۶۹۶-۷۲۰؛ نیروی دریایی ~: ۳۰۹، ۳۱۰

ونیز،

موزه: ۳۲۸، ۶۹۹، پا ۷۰۶، ۷۱۴، ۷۱۹

وولزی،

تامس (۱۵۳۰-۱۴۷۵؟) Wolsey، نخست کشیش و دولتمرد انگلیسی: ۶۶۸

وولکان،

کوه Vulcan، ایتالیا: ۵۴۴

ویا بالبی Via Balbi،

خیابانی در جنوا: ۷۴۸

ویا جولیا (=جاده یولیانی) Via Giulia، رم: ۴۸۰

ویانا،

Viana: ۴۶۹ دژ

ویتربو Viterbo،

شهر و ایالت، ایتالیای مرکزی: پا ۵۵، ۳۹۱، ۵۲۴، ۵۴۱، ۶۲۵، ۶۶۴، ۶۶۸، ۷۵۰

ویتربو،

صومعه: ۶۱۷

ویتروویوس پولیو،

مارکوس Vitruvius Pollio، معمار و مهندس رومی (مط قرن اول ق م): ۷۷، ۸۹، ۱۴۷، ۳۴۹، ۵۳۹، ۶۸۶

ویتلسکی،

جووانی Vitelleschi (۱۳۸۰-۱۴۴۰)، کاردینال ایتالیایی: ۴۰۰

ویتلی،

ویتلوتتسو Vitelli (فت-۱۵۰۲)، سردار سزار بورژیا: ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۶۰۱

ویتنبرگ،

کلیسای Wittenberg، آلمان: ۷۲۴

ویتوریا،

آلساندرو

ص: ۱۲۴۳

۱۶۰۸-۱۵۲۵) Vittoria، معمار و مجسمه ساز ایتالیایی: ۶۸۴، ۶۹۱، ۷۱۵

ویتوریا (ویکتوریا)،

تومازو لودوویکو دا (۱۶۱۱-۱۵۴۰) Victoria، آهنگساز اسپانیایی در رم: ۶۳۴

ویتورینو دا فلتره (۱۴۴۶-۱۳۷۸) (Vittorino da Feltro)،

متخصص تعلیم و تربیت ایتالیایی: ۹۶، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۶۹، ۶۰۳، ۶۱۳، ۶۳۳

ویتی،

تیموتئو (۱۵۲۳-۱۴۶۷) (Viti)، نقاش ایتالیایی: ۳۶۴، ۴۸۲

ویتی،

کاخ، فلورانس: ۷۴۱

ویجوانو Vigevano،

شهر، شمال ایتالیا، ۲۰۹

ویچنتسا Vicenza،

شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۱۷، ۲۳، ۲۰۴، ۱۹۵، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۸۳-۶۸۸

ویدا،

مارکو جیرولامو (۱۵۶۶-۱۴۸۰) (Vida)، شاعر ایتالیایی: ۵۲۵، ۵۲۶

ویرژیل Virgil/پوبلیوس ویرگیلیوس مارو (۷۰-۱۹ ق م)،

شاعر رومی: ۵، ۹، ۱۰، ۱۴، ۴۱، ۵۲، ۷۷، ۹۱، ۱۳۷، ۲۸۳، ۳۰۳، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۱۴، ۴۹۱، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۶۸، ۷۳۲

ویسکونتی Visconti،

خاندان حاکم بر میلان (مط ۱۳۱۱-۱۴۴۷): ۴۲، ۶۵، ۸۷، ۱۹۷، ۲۰۱-۲۰۴، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۱۲، ۳۰۸، ۶۲۳

ویسکونتی،

برنابو، فرمانروای میلان (۱۳۵۵-۱۳۸۵): ۴۳، ۶۴، ۶۸، ۲۰۲، ۲۰۳

ویسکونتی،

بیانکاماریا (۱۴۲۳-۱۴۶۸)، همسر فرانچسکو سفورتسا، دوشس میلان: ۲۰۵، ۲۰۸، ۶۱۷

ویسکونتی،

جان گالاتتسو، دوک میلان (۱۳۹۵-۱۴۰۲): ۲۰۱-۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۰۶، ۶۴۳

ویسکونتی،

جان ماریا، دوک میلان (۱۴۰۲-۱۴۱۲): ۲۰۴

ویسکونتی،

جووانی، فرمانروای میلان (۱۳۴۹-۱۳۵۴): ۴۲، ۴۳، ۶۲۵

ویسکونتی،

فیلیپو ماریا، دوک میلان (۱۴۱۲-۱۴۴۷): ۸۷، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۶، ۳۰۸، ۳۷۸، ۶۴۳

ویسکونتی،

کارلو (فت-۱۴۷۶): ۲۰۷

ویسکونتی،

گاسپارو (۱۴۶۱-۱۴۹۹)، شاعر لومباردک ۲۱۵

ویسکونتی،

گالاتتسو دوم، فرمانروای میلان (۱۳۵۵-۱۳۷۸): ۴۳، ۴۷، ۲۰۱، ۲۰۲

ویسکونتی،

ماتئو اول، فرمانروای میلان (۱۳۱۱-۱۳۲۲): ۴۲

ویسکونتی،

ماتئو دوم، فرمانروای میلان (۱۳۵۴-۱۳۵۵): ۴۳

ویسکونتی،

والنتینا (۱۳۶۶-۱۴۰۸)، دختر جان گالاتسو ویسکونتی، دوشس اورلئان: ۶۴۳، ۶۴۷

ویسکونتی،

ویولانته (فت-۱۳۸۲)، دختر گالاتسو دوم ویسکونتی، همسر دیوک آو کلرنس: ۴۳

ویسکونتی،

کاخ، میلان: ۴۲

ص: ۱۲۴۴

یکتوریا و البرت،

موزه Victoria and Albert، لندن: ۱۱۰، ۴۹۷، ۵۳۸

ویکلیف،

جان (۱۳۸۴-۱۳۲۰?) Wyclif، مصلح دینی انگلیسی: ۶۳

ویلاثرت،

آدریان (۱۵۶۲-۱۴۸۰?) Willaert، موسیقیدان فلاندری: ۳۱۵، ۶۳۴، ۶۳۷

ویلا دی پاپا جولیو Villa di Papa Giulio،

متعلق به یولیوس، رم: ۷۵۰

ویلا ماچر Villa Macer،

وینز: ۷۱۵، ۷۱۹

ویلا ماداما Villa Madama،

رم: ۵۳۹

ویلانی،

جووانی (۱۳۴۸-۱۲۷۵) Villani: تاریخ نویس ایتالیایی: ۳۲

ویلانی،

فیلیپو (فت-۱۴۰۵)، تاریخ نویس ایتالیایی: ۳۲

ویلانی،

ماتئو (فت-۱۳۶۳)، تاریخ نویس ایتالیایی: ۳۲، ۳۴

ویلیام آکمی (William of Occam?) ۱۳۴۹-۱۳۰۰، فیلسوف مدرسی انگلیسی: ۳۹۲

ویلیام آو آرنج William of Orange،

معروف به ویلیام خاموش (۱۵۳۳-۱۵۸۴)، رهبر شورشیان هلند علیه اسپانیاییها و بانی جمهوری هلند: ۵۹۶

ویلیه،

ژان دو (۱۴۹۹-۱۴۳۰) Villiers، کاردینال فرانسوی: ۴۹۸

وین Vienna

پایتخت اتریش: ۲۷۱، ۲۷۳، ۴۱۷

وین،

پانزدهمین شورای کلیسای کاتولیک رومی که به دستور فیلیپ چهارم و به ریاست پاپ کلمنس پنجم در وین تشکیل شد
(۱۳۱۱): ۵۶، ۶۲

وین،

موزه: ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۱۱، ۷۴۷

وینشتا فرر،

قدیس (۱۴۱۹-۱۳۵۰) St. Vincent Ferrer، راهب دومینیکی اسپانیایی: ۳۹۰

وینچی Vinci

نزدیک فلورانس، زادگاه لئوناردو دا وینچی: ۲۲۳

وینچی،

لئوناردو دا: ۲ لئوناردو دا وینچی

وینزر،

کتابخانه سلطنتی Windsor: ۲۳۹

وینزر،

معاهده، بین شارل پنجم و هنری هشتم (۱۵۲۲): ۶۵۷

وینکولی: ۵۳۰ Vincoli:

وینیولا،

جاکومو دا Vignola/جاکومو باروتتسی (۱۵۰۷-۱۵۷۳)، معمار ایتالیایی: ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۵

ویوارینی.

آلویزه (۱۵۰۳-؟-۱۴۴۶) Vivarini، نقاش ونیزی: ۳۲۷

ویوارینی،

آنتونیو (۱۴۱۵-؟-۱۴۷۰)، نقاش ونیزی: ۳۲۳، ۳۲۷

ویوارینی،

بارتولومئو (۱۴۳۲-۱۴۹۱) نقاش ونیزی، ۳۲۷، ۳۲۸

ویولا دا براتچو Viola da braccio،

نوعی ساز: ۶۳۷

ویولا دا گامبا Viola da gamba،

نوعی ساز: ۶۳۷، ۷۱۵

ویولانته Violante: ویسکونتی، ویولانته

•

هابی،

تامس Hoby

ص: ۱۲۴۵

(۱۵۶۶-۱۵۳۰)، مترجم و سیاستمدار انگلیسی: ۳۷۵

هادریانوس،

پوبلیوس آیلیوس Hadrian، امپراتور روم (۱۱۷-۱۳۸): ۱۴۷

هادریانوس،

مقبره: کاستل سانت/آنجلو

هادریانوس ششم Adrian VI / آدریان ددل،

پاپ (۱۵۲۲-۱۵۲۳): ۲۹۱، ۵۲۲، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۸۸

هادس Hades،

در اساطیر یونان، جهان زیرزمین و نام فرمانروای آن. مطابق با پلوتون یونانی: ۴۷، ۱۴۲، ۵۵۴

هارپی ها Harpies،

در اساطیر یونان، موجوداتی با سر زن و بدن پرنده که کارشان ربودن اطفال و ارواح بود: ۵۲۶

هاکوود،

جان Hawkwood، معروف به آکوتو (۱۳۲۰-۱۳۹۴)، کوندوتیره انگلیسی در ایتالیا: ۶۵، ۶۷، ۱۱۴، ۱۹۸

هامان Haman،

در کتاب استر وزیر خشیارشاک ۵۰۷

هان،

اولریش Hahn: ۶۳۳

هانتر،

ویلیام (۱۷۸۳-۱۷۱۸) Hunter، پزشک و کالبدشناس انگلیسی: ۲۵۰

هانری دوم Henry II،

دوک اورلئان، پادشاه فرانسه (۱۵۴۷-۱۵۵۹): ۶۷۹

هانری سوم،

پادشاه فرانسه (۱۵۷۴-۱۵۸۹): ۷۱۰، ۶۶۰، ۵۹۵

هانری چهارم،

پادشاه فرانسه (۱۵۸۹-۱۶۱۰)، و شاه نوار به عنوان هانری سوم (۱۵۷۲-۱۵۸۹): ۵۹۶

هانری هفتم،

امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۳۱۲-۱۳۱۳)، و پادشاه آلمان (۱۳۰۸-۱۳۱۳): ۴، ۴۲، ۵۱

هانری.

دوک اورلئان: هانری دوم

هانوور،

سلسله Hanover، خاندانی از امرای برگزیننده آلمان، و سلسله پادشاهی در انگلستان (۱۷۱۴-۱۹۰۱): ۲۸۶

هانیبال (۱۸۳-۲۴۷) Hannibal ق م)،

سردار کارتازی: ۱۰، ۶۵۷

هایتمرز ۵۱۹: Heitmers

هایدلبرگ،

قلعه Heidelberg: ۳۹۴

هاینریش فون لانگشتاین Heinrich Von Langestein (حد ۱۳۲۵-۱۳۹۷)،

عالم الاهیات آلمانی در دانشگاه پاریس: ۳۹۲

هاینه،

هاینریش Heine (۱۷۹۷-۱۸۵۶)، شاعر و منتقد آلمانی: ۷۶۶

هتایرای .hetairai

روسپیان فرهیخته در یونان قدیم: ۶۰۹

هراکلیتوس Heraclitus،

فیلسوف یونانی (مط ۵۰۰ ق م): ۴۹۰

هراکلیوس/هرقل Heraclius،

امپراطور بیزانس (۶۱۰-۶۴۱): ۲۵۷

هرقل: هراکلیوس

هرکول Hercules،

در اساطیر روم مطابق هراکلس یونانی، پسر زئوس و آکمنه، مشخصه او قدرت

ص: ۱۲۴۶

خارق العاده اش است: ۱۴۸، ۱۴۹، ۴۷۵، ۷۳۷، ۷۵۲

هرکول،

ستونهای Pillars of Hercules، دو پرتگاه در انتهای خاوری تنگه جبل طارق: ۱۴۵

هرو Hero،

در اساطیر یونان، کاهنه معبد آفرودیت در سستوس، معشوقه لئاندر: ۴۰۰

هرودوت (۴۲۵-۴۸۴؟) Herodotus (ق م)،

تاریخنویس یونانی: ۸۹، ۹۱، ۳۴۳، ۴۲۹

هرون اسکندرانی Heron of Alexandria،

دانشمند یونانی (مط قرن سوم): ۲۴۴

هزیود Hesiod،

شاعر یونانی (مط: حد ۸۰۰ ق م): ۳۴۳

هکتور Hector،

در اساطیر یونان، پسر پریاموس و هکابه، رهبر نیروهای تروا در جنگ تروا: ۳۰۳

هگل،

گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۷۷۰-۱۸۳۱) Hegel، فیلسوف آلمانی: ۵۷۱، ۵۹۷

هلنا،

قدیسه St. Helena (فت-۳۳۰)، مادر قسطنطین اول: ۷۱۸

هلند Holland: ۷۹، ۲۹۰، ۴۱۴، ۶۳۷، ۶۵۴، ۶۶۹، ۷۶۴، ۷۶۵

هلنه Helen،

در اساطیر یونان، دختر زئوس و لدا، همسر منلائوس، که پاریس او را دزدید و به تروا برد: ۳۰۳

هلوئيز ۱۱۶۴-۱۱۰۱ (Heloise)،

همسر آبلار: ۴۷۰

هلیدوروس Heliodorus،

صدراعظم سلوکوس چهارم، که به دستور او هیکل را غارت کرد (مط قرون دوم ق م): ۴۹۲، ۵۳۶

همتن کورت،

کاخ Hampton Court، همتن، انگلستان: ۲۷۹

هند غربی،

جزایر West Indies، بین جنوب خاوری امریکای شمالی و شمال امریکای جنوبی: ۵۶۷

هندوستان ۷۲۳، ۶۸۳، ۶۴۹، ۶۴۲، ۵۷۹، ۵۶۲، ۵۱۵، ۸۱: India

هنری هفتم Henry VII،

پادشاه انگلستان (۱۴۸۵-۱۵۰۹): ۱۸۶، ۳۷۱، ۶۴۳، ۶۴۴

هنری هشتم،

شاه انگلستان (۱۵۰۹-۱۵۴۷): ۴۷۶، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۷۹، ۷۲۲، ۷۲۳

هوراتیوس کوکلس Horatius Cocles،

قهرمان رومی (مط قرن ششم ق م): ۲۷۲

هوراس Horace / کوینتوس هوراتیوس فلاکوس (۶۵-۸ ق م)،

شاعر رومی: ۹۲، ۹۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۴۹۱، ۵۲۱، ۵۲۵

هوس،

یان Huss (۱۳۶۹-۱۴۱۵)، مصلح دینی بوهمی: ۴۱۷، ۵۹۸

هوسیان،

نگه‌های ۴۱۳: Hussite Wars

هوگنو Huguenot،

عنوان هریک از پیروان کالون در فرانسه (قرن شانزدهم و هفدهم): ۷۴۷

هوگو،

ویکتور ماری (۱۸۰۲-۱۸۸۵) (Hugo)، نویسنده فرانسوی: ۷۶۶

هولاندا،

فرانسیسکو د ۷۵۸: Hollanda (۱۵۱۷-۱۵۸۴)

هولوفرنس Holofernes،

در کتاب یهودیت، سردار بختنصر که توسط یهودیت کشته شد: ۱۰۶، ۵۰۷

هومبرت اول Humbert I،

کنت ساووا (۱۰۰۳-۱۰۵۱): ۱۹۸

هومبولت،

آلکساندر فون (۱۷۶۹-۱۸۵۹) (Humboldt)، طبیعی‌دان، جهانگرد، و سیاستمدار آلمانی: ۲۵۰

هومر Homer،

شاعر حماسه سرای یونانی (مط قرن نهم ق م): ۹، ۴۸، ۹۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۳، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۹۱

هونستیس Honestis،

توقیع، لئودهم (۱۵۲۱): ۵۶۰

هون ها Huns،

قوم قدیم، شمال آسیای مرکزی: ۷۷

هونیادی،

یانوش (۱۴۵۶-۱۳۸۷) Hunyadi، سردار، سیاستمدار، و قهرمان ملی مجارستان: ۳۹۹

هوہنشتاوفن Hohenstaufen،

سلسله پادشاهی آلمانی (۱۱۳۸-۱۲۵۴) و سیسیل (۱۱۹۴-۱۲۶۸): ۱۰، ۶۴۳

هیرونوموس،

قدیس (۳۴۰-؟) St. Jerome، از آبای کلیسا: ۵۲، ۹۶، ۲۴۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۵۷، ۳۷۹، ۴۹۴، ۵۷۷، ۷۱۸

هیزه،

دیتیش Heaze: ۶۵۷

هیکل Temple،

معبد قدیم یهودیان در اورشلیم: ۶۹۹، ۷۰۶

ی

یاکوپو دا امپولی (۱۶۴۰-۱۵۵۴) (Iacopo da Empoli)،

نقاش ایتالیایی: ۱۹۱

یاکوپو دا پونته Iacopo da Ponte: ؛ باسانو، یاکوپو

یاکوپو داسترادا Iacopo da Strada: ۷۰۳

یاکوپو دا ولترا Iacopo da Volterra (مط ۱۴۸۶): ۴۳۵

یاکوپو د وراچینه (۱۲۹۸-۱۲۳۰) (Iacopo de Voragine)،

راهب و نویسنده ایتالیایی: ۷۰۵

یان اهل شپایر John of Speyer

چاپگر آلمانی، مؤسس اولین چاپخانه ونیز (مط ۱۴۶۹): ۳۴۳

یان سوم سویسکی John III Sobieski

پادشاه لهستان (۱۶۷۴-۱۶۹۶): ۳۰۶

یانواریوس،

قدیس (۳۰۵-؟۲۷۲) St. Januarius، قدیس حامی ناپل: ۳۷۹

یانوش زاپولیا John Zapolya،

پادشاه مجارستان (۱۵۲۶-۱۵۴۰): ۳۴۸

یحیای تعمیددهنده St. John the Baptist/یوحناى معمدان، از

ص: ۱۲۴۸

پیامبران یهود (مط ۲۹): ۲۸، ۴۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۹۰، ۲۰۰، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۴۵، پا ۷۱۷

یسوعیان Jesuits/فنس - ژزوئیته‌ها،

از فرقه های مسیحی که توسط ایگناتیوس لویولایی تأسیس شد (۱۵۳۴): ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۴۸، ۷۵۰

یعقوب صغیر James the Less (فت-۴۱؟)،

پسر زیدی، از حواریون مسیح: ۲۹۹، پا ۳۲۸

یعقوب کبیر James the Greater

ملقب به یعقوب عادل (فت-۶۲)، از حواریون مسیح: ۲۲۹، ۴۸۹، ۵۴۶

یکشنبه نخل Palm Sunday

جشنی در بین مسیحیان به مناسبت ورود عیسی به اورشلیم در یکشنبه قبل از عید قیام مسیح: ۱۸۲

یوآنس بیست و دوم John XXII

پاپ (۱۳۱۶-۱۳۳۴): ۵۷-۵۹، ۶۱، ۶۳، ۲۸۷، ۶۳۵

یوآنس بیست و سوم/بالداساره کوسا،

ناپاپ (۱۴۱۰-۱۴۱۵): ۱۰۸، ۳۹۳، ۳۹۴

یوئیل Joel

از پیامبران بنی اسرائیل (مط ۴۰۰ ق م): ۵۰۶

یوپیتر Jupiter/یوووه،

در اساطیر روم، پسر ساتورنوس و اوپس، خدای خدایان، مطابق با ژئوس یونانی: ۴۹، ۹۱، ۳۴۷، ۳۵۷، ۷۱۵، ۷۱۶

یوحنا ی حواری St. John

از حواریون مسیح، نویسنده «انجیل چهارم»: ۲۸، ۲۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۶، ۲۵۶، پا ۳۲۸، ۳۵۶، ۴۲۹، ۴۸۶، ۴۸۹، ۵۴۶، ۷۰۸

یوحنا ی معمدان: ۷ یحیای تعمیددهنده

یوحنا هشتم John VIII

معروف به پالایولوگوس امپراتور بیزانس (۱۴۲۵-۱۴۴۸): ۳۹۸

یوستوس فان گنت Justus Van Ghent

نقاش فلاندری (مط ۱۴۶۰-۱۴۸۰): ۳۷۱

یوستینا،

قدیسه Santa Justina: ۳۲۶، ۷۱۸

یوستینیانوس اول [کبیر]، فلاویوس آنیکوس Justinian امپراتور بیزانس (۵۲۷-۵۶۵): ۳۰؛ قانون نامه ~: ۱۴۱

یوسف Joseph

شوهر مریم مقدس: ۱۹۰، ۳۶۸

یوسف رامه ای،

قدیس St. Joseph of Arimathea، از اعضای سنهدرین یهود که عیسی را دفن کرد: ۴۸۸، ۵۶۱، ۶۰۵، پا ۶۹۹

یوسفوس دوم Joseph II

بترک قسطنطنیه (۱۴۱۶-۱۴۳۹): ۳۹۹

یولیوس دوم

ص: ۱۲۴۹

Julius II / جولیانو دلا رووره،

پاپ (۱۵۰۳-۱۵۱۳): ۴۷۱-۴۸۲، ۵۱۷، ۵۶۰، ۵۶۸، ۶۰۸، ۶۲۵، ۶۳۴، ۶۵۲، ۶۵۳؛ ~ و آلفونسو اول: ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۷۴-۴۷۷، ۵۳۹؛ ~ و آلکساندر ششم: ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۴۴؛ ~ در اتحادیه کامبره: ۳۱۳، ۳۱۷، ۴۷۴، ۶۴۹-۶۵۱؛ ~ در اتحادیه مقدس: ۴۷۶، ۵۸۲؛ حمایت ~ از هنر: ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۷۳، ۳۳۹، ۴۷۱، ۴۷۷-۴۸۲، ۵۱۶، ۵۲۷، ۵۵۴؛ ~ و رافائل: ۴۷۱، ۴۸۸-۴۹۴؛ ~ و سزار بورژیا: ۴۶۷-۴۶۹؛ ~ و فتح بولونیا: ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۳، ۵۲۳؛ ~ و فتح پروجا: ۲۶۸، ۴۷۳؛ مقبره ~: ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۳۰، ۶۷۷، ۷۵۱؛ ~ و میکلائو: ۲۳۶، ۴۷۱، ۴۷۳، ۵۰۲-۵۰۸، ۷۵۶

یولیوس سوم،

پاپ (۱۵۵۰-۱۵۵۵): ۶۹۶، ۷۴۹، ۷۵۵

یونان Greece: ۹، ۴۴، ۵۳، ۸۷، ۸۹-۹۳، ۹۸، ۱۲۶، ۱۴۶، ۲۱۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۴۰۵، ۴۰۷، ۱۴۷، ۴۹۰، ۶۰۱

یونان،

کلیسای ارتودکس: ۳۹۲، ۳۹۸، ۳۹۹

یونانی،

زبان Greek: ۴۸، ۸۰، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۰، ۲۹۴، ۳۴۱-۳۴۴، ۳۶۷، ۳۸۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۵۱۸

یونس Jonah

از پیامبران کتاب مقدس: ۵۰۶، ۵۲۶، ۵۳۹

یونایی،

جزایر Jonian Islands، دریای یونایی، بین ایتالیا و غرب یونان: ۳۰۸

یونایی،

سبک Ionic، یکی از پنج سبک معماری کلاسیک: ۶۸۵، ۶۸۷

یونالیس،

دکیموس یونیوس Juvenal (حد ۶۰-حد ۱۴۰)، شاعر طنزسرای رومی: ۳۰۲

یووه Jove: ژ یوپیتر

یوهان فریدریش Johann Friedrich (فت-۱۵۵۴)،

امیر برگزیننده ساکس: ۶۹۸

Jehannat یهانات

شخصیت: ژد کامرون

Judas یهودای اسخریوطی

از حواریونی که به مسیح خیانت کرد: ۲۵، ۲۱۳، ۲۲۸

Judas Maccabaeus یهوای مکابی

از رهبران مکابیان (۱۶۶-۱۶۰ ق م): ۳۹۰، ۴۸۹، ۷۱۷

Jews: ۷۹، ۱۳۹، ۳۱۷، ۴۵۶ یهودیان

مقدمه

پدیدآوردگان - کتابنامه متن انگلیسی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفاً ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

